
جنت البقیع
بانک جامع
گامی از مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

بانك جامع جنت البقيع

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان،1392
عنوان و نام پدیدآور:بانك جامع جنت البقیع/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان.
مشخصات نشر دیجیتالي:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان، ۱۳92.
مشخصات ظاهري:نرم افزار تلفن همراه و رایانه
موضوع: بقیع - تخریب - معصومین (ع)

بقيع

مشخصات کتاب

عنوان و نام پديدآور : بقيع تدوين معاونت آموزش و تحقيقات [بعثه مقام معظم رهبري در امور حج و زيارت ؛ [براي حوزه نمايندگي ولي فقيه در امور حج و زيارت .
مشخصات نشر : تهران مشعر ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهري : ۲۶ ص : مصور، نقشه ۵/۹ ×۱۸ س‌م.
فروست : اماكن چهارگانه
شابك : ۴۰۰۰ ريال X-76-6293-964 : ؛ ۴۰۰۰ ريال (چاپ سوم) ؛ ۵۰۰۰ ريال (چاپ چهارم) ؛ ۵۰۰۰ ريال (چاپ پنجم)
يادداشت : چاپ سوم : تابستان ۱۳۷۹.
يادداشت : چاپ چهارم : تابستان ۱۳۸۰.
يادداشت : چاپ پنجم پائيز ۱۳۸۰.
موضوع : زيارتگاه‌هاي اسلامي
موضوع : مدينه--زيارتگاههاي اسلامي
موضوع : بقيع
شناسه افزوده : حوزه نمايندگي ولي فقيه در امور حج و زيارت
شناسه افزوده : بعثه مقام معظم رهبري در امور حج و زيارت. معاونت آموزش و تحقيقات
رده بندي كنگره : BP۲۶۲/۷ /ب۷
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۷۶۳۵
شماره كتابشناسي ملي : م۷۹-۲ ۲۶۱۰

بسم اللَّه الرحمن الرحيم
بقيع غَرقَد، گورستان مدينه منوره است كه در زمان رسول خدا صلي الله عليه و آله بسياري از صحابه و پس از رحلت ايشان چهار تن از امامان معصوم عليهم السلام و نيز تعدادي از بزرگان تابعين و سادات اهلبيت عصمت و طهارت در آن به خاك سپرده شده‌اند. از آن زمان تا كنون هزاران نفر از دانشمندان، زاهدان و صالحان، كه در مدينه از دنيا رفته‌اند، نيز در همين گورستان دفن شده‌اند.
پيامبر صلي الله عليه و آله براي آرميدگان در اين قبرستان احترام خاص قائل بود. يكي از موالي پيامبر خدا صلي الله عليه و آله گويد: نيمه شبي پيامبر صلي الله عليه و آله مرا از خواب بيدار كرد و فرمود: من فرمان يافته‌ام تا براي دفن شدگان در بقيع طلب آمرزش كنم، همراه من بيا. و من همراه آن حضرت حركت كردم، وقتي در ميان قبور بقيع قرار گرفت، مدتي طولاني براي مدفونين آن از
بقيع، ص: 4
نماي بيروني در بقيع
خداوند طلب مغفرت و آمرزش كرد؛ «فَاسْتَغْفَرَ لِاهْلِهِ طَوِيلًا».
پيامبر صلي الله عليه و آله هرگاه از كنار قبرستان بقيع مي‌گذشت، مي‌فرمود: «السَّلامُ عَلَيْكُمْ مِنْ دِيَارِ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَ إِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لاحِقُونَ».
آن حضرت بسياري اوقات در لحظات پاياني شب، كنار قبرستان بقيع مي‌آمد و به دفن شدگان آن درود مي‌فرستاد و برايشان طلب مغفرت مي‌كرد.
بقيع، ص: 5
و نيز برخي شب‌ها تنها به بقيع آمده و در آن جا به راز و نياز با خدا مي‌پرداختند.
امّ قيس گويد: كنار رسول خدا صلي الله عليه و آله در بقيع ايستاده بودم، آن حضرت فرمود: «امّ قيس! از اين قبرها هفتاد هزار نفر برانگيخته شده و بدون حساب وارد بهشت مي‌شوند.
چهره‌هاي آنان همچون قرص ماه مي‌درخشد.»
علت آن كه بقيع را «بقيع الغرقد» ناميده‌اند آن است كه نوعي درخت خاردار در اين گورستان مي‌روييده كه نامش غرقد بوده و از اين رو به بقيع غرقد معروف شده است.
اكنون آن درختان از بين رفته‌اند، ليكن نامشان مانده است.

برخي نيز گفته‌اند: بقيع غرقد به زميني گفته مي‌شود كه نوعي درخت بلند توت آن را پوشانده باشد.
اين گورستان كه در قسمت شرقي مسجد النبي واقع است، در دوره جاهلي اهميت چنداني نداشته، ليكن پس از هجرت رسول خدا صلي الله عليه و آله به مدينه و دفن بسياري از چهره‌هاي سرشناس مسلمان در آن، از اهميت و قداست ويژه‌اي برخوردار گرديده است.
بقيع تا يك صد سال پيش ديوار و حصاري نداشت، اما هم اكنون با ديواري بلند محصور گشته و از گذشته تا كنون
بقيع، ص: 6
قسمتي از فضاي داخلي قبرستان
مسلمانان از هر فرقه و مذهب، پس از زيارت رسول خدا صلي الله عليه و آله به اين مكان مي‌آيند و اهل بيت پيامبر عليهم السلام و ديگر آرميدگان در اين گورستان را زيارت مي‌كنند.
قبور ائمه معصوم عليهم السلام و تعداد ديگري از دفن شدگان در بقيع، پيشتر داراي قبه و سرپناه بود، ليكن اكنون همه آنها تخريب گرديده و اين قبرستان به صورت فضاي باز و ساده‌اي درآمده و تنها برخي از قبور با ديواره‌هاي كوتاه مشخص، باقي مانده است.

دفن شدگان در بقیع

اشاره

روبروي در كنوني، كمي در سمت راست، قبور مطهر چهار امام معصوم عليهم السلام قرار دارد:

1- امام حسن بن علي عليهما السلام

امام مجتبي عليه السلام در نيمه رمضان سال سوم هجرت در مدينه زاده شد و از همان دوران كودكي مورد علاقه شديد رسول خدا صلي الله عليه و آله قرار گرفت، پس از رحلت آن حضرت، در كنار پدر بزرگوارش امير مؤمنان عليه السلام، در جنگ‌هاي جمل، صفين و نهروان شركت جست و پس از شهادت پدر، به امامت‌منصوب‌وحدود شش ماه خلافت كرد. سپس معاويه جنگي را بر آن حضرت تحميل نمود و مردم ايشان را تنها گذاشتندتااين‌كه سرانجام به تحريك معاويه پسر ابو سفيان، در سال 50 ه. ق. توسط همسرش جَعده دختر اشْعَث بن قيس، مسموم و به شهادت رسيد و در بقيع به خاك سپرده شد.

2- امام زين العابدين علي بن الحسين عليهما السلام

امام سجاد عليه السلام در سال 38 ه. ق. به دنيا آمد و در دوران امامت حسن بن علي عليهما السلام و پدر بزرگوارش حسين بن علي عليهما السلام رشد يافت. در كربلا همراه پدر بود اما به دليل
بقيع، ص: 8
بيماري نتوانست سلاح به دست گيرد. آن حضرت را با ديگر اسيران به شام بردند و از آن پس نزديك سي و چهار سال امامت داشت و سرانجام در سال 94 ه. ق. به تحريك وليد بن عبدالملك مسموم و به شهادت رسيد و در كنار امام مجتبي عليه السلام در بقيع آرميد.
زهد و عبادت و كرم و بزرگواري آن حضرت زبان زد خاص و عام و دوست و دشمن بود.

3- امام محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام

امام باقر عليه السلام در سال 58 ه. ق. به دنيا آمد و تا سال 94 ه. ق. در كنار پدر بزرگوارش در مدينه زندگي كرد.
پس از شهادت پدر رهبري را در دست گرفت و شاگردان فراواني را تربيت كرد. در نشر معارف اسلامي و اهل بيت پيامبر عليهم السلام گام‌هاي بلندي برداشت. آن حضرت را «باقر العلوم» يعني شكافنده دانش‌ها لقب دادند. امام باقر عليه السلام در سال 114 و يا 117 ه. ق. به تحريك هشام بن عبدالملك به شهادت رسيد و در كنار پدر بزرگوارش در بقيع به خاك سپرده شد.

4- امام جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام

آن حضرت در سال 80 يا 83 ه. ق. به دنيا آمد و پس از
بقيع، ص: 9
شهادت پدر، رهبري پيروان اهل بيت عليهم السلام را بر عهده گرفت و در دوران حيات پر بار خود، هزاران شاگرد را در رشته‌ها و علوم مختلف تربيت كرد. منصور دومين خليفه عباسي بر آن حضرت به شدّت سخت گرفت و سرانجام در 25 شوال 148 ه. ق. به تحريك وي، آن حضرت مسموم گرديد و به شهادت رسيد و در بقيع كنار جد و پدرش دفن شد.
در كنار قبور چهار امام از اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله دو قبر ديگر وجود داد كه يكي از آنها قبر عباس بن عبدالمطلب عموي پيامبر صلي الله عليه و آله و ديگري قبر فاطمه بنت اسد مادر اميرمؤمنان علي عليه السلام است.

عباس بن عبدالمطلب

وي از شخصيت‌هاي بزرگ قريش و 2 يا 3 سال از رسول‌خدا صلي الله عليه و آله بزرگتربود. در مكه از اظهار ايمان خودداري مي‌كرد، در سال دوم با اكراه به همراه قريش در جنگ بدر شركت جست سپس به اسارت مسلمانان درآمد و با فديه آزاد شد و سرانجام در زمره بهترين ياران پيامبر صلي الله عليه و آله به شمار آمد. پس از رحلت رسول خدا صلي الله عليه و آله به امير مؤمنان علي بن ابي طالب عليه السلام وفادار ماند و در سال 32 ه. ق. در زمان عثمان در مدينه درگذشت و در قبرستان بقيع دفن گرديد.
بقيع، ص: 10
قبور ائمه بقيع عليهم السلام:
1- امام حسن مجتبي عليه السلام، 2- امام سجّاد عليه السلام،
3- امام محمّد باقر عليه السلام، 4- امام جعفرصادق عليه السلام
و نيز عباس بن عبدالمطّلب

فاطمه بنت اسد

او همسر ابوطالب، مادر علي بن ابي طالب عليه السلام و از نخستين بيعت كنندگان با رسول خدا صلي الله عليه و آله بود و به عنوان همسر ابوطالب در سرپرستي پيامبر سهم به سزايي داشت.
وي از آن چنان قداستي برخوردار گرديد كه به درون كعبه راه يافت و فرزندش علي بن ابي طالب عليه السلام را در آن جا به دنيا آورد.
مزار فاطمه بنت اسد، مادر امير مؤمنان علي عليه السلام
بقيع، ص: 12
در رحلت او رسول خدا صلي الله عليه و آله به شدت متأثر شد و بر جنازه‌اش نماز گزارد و در حالي كه بر وي مي‌گريست او را در قبر نهاد.

قبور فرزندان رسول خدا صلي الله عليه و آله

در قبرستان بقيع سه تن از دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله به نام‌هاي زينب، ام كلثوم و رقيّه و نيز ابراهيم پسر آن حضرت دفن شده‌اند.

زينب

بزرگترين دختر پيامبر صلي الله عليه و آله زينب بود كه از خديجه متولد شد. او با ابوالعاص بن ربيع ازدواج كرد و در سال هشتم هجري قمري بدرود حيات گفت.

ام كلثوم

ام‌كلثوم همسر عُتيبه بن ابي‌لهب بود. او در سال سوم هجرت به عقد عثمان‌درآمد ودرسال 9 ه. ق. وفات يافت و در حالي كه پيامبر صلي الله عليه و آله بر او مي‌گريست در بقيع به خاك سپرده شد.

رقیه

رقیه‌درمکه‌به‌عقد عتبة بن ابي لهب و پس از وي به عقد عثمان درآمد. او به حبشه هجرت كرد و از حبشه به مدينه آمد و سرانجام در سال دوم هجرت بر اثر بيماري وفات يافت. برخي وفات او را سال چهارم هجرت ذكر كرده‌اند.
پيامبر صلي الله عليه و آله دستور داد او را در بقيع به خاك سپردند.
قبور دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله

ابراهيم عليه السلام

ابراهيم فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله در سال 8 ه. ق. در مدينه بقيع، ص: 14
از مادرش ماريه قبطيّه متولد شد. پيامبر صلي الله عليه و آله به وي علاقه شديد داشت و عاطفه نشان مي‌داد، اما او سرانجام در سال دهم هجرت، پس از يك سال و ده ماه از دنيا رفت و به دستور رسول خدا، در كنار قبر عثمان بن مظعون در بقيع به خاك سپرده شد.
محلّ ولادت او «مَشربه امّ ابراهيم» لقب گرفت كه هم اكنون از آثار اسلامي مدينه به شمار مي‌آيد.
آرامگاه ابراهيم فرزند پيامبر صلي الله عليه و آله

همسران پیامبر مدفون در بقیع

1- ام سلمه:

وي از زمره نخستين گروندگان به اسلام بود و در سال 6 ه. ق. بدرود حيات گفت و در بقيع به خاك سپرده شد.

2- زينب بنت جحش (دختر عمه پيامبر)

وي ابتدا به عقد زيد بن حارثه درآمد و پس از آن كه زيد در سال پنجم هجرت طلاقش داد، با رسول خدا صلي الله عليه و آله ازدواج كرد و سرانجام در سال 20 ه. ق. در سن پنجاه سالگي درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

3- ماریه قبطیه:

مادر ابراهیم، پسرِ رسول خدا صلي الله عليه و آله است. وي در سال 16 ه. ق. در مدینه درگذشت و در بقیع دفن گردید.

4- زينب بنت خُزَيمه:

وي همسر يكي از صحابه رسول خدا (عبداللَّه بن جحش) بود كه پس از شهادت او، به عقد پيامبر صلي الله عليه و آله درآمد و پس از دو يا سه ماه در حالي كه بيش از سي سال نداشت، در سال چهارم هجرت بدرود حيات گفت و در بقيع آرميد.

5- عايشه دختر ابوبكر:

وي در سال چهارم بعثت به دنيا آمد و سه سال پس از مرگ خديجه با رسول خدا صلي الله عليه و آله ازدواج كرد و در سال 57 يا 58 ه. ق. درگذشت و در بقيع دفن شد.

6- حفصه دختر عمر بن خطاب:

وي 5 سال قبل از بعثت زاده شد. ابتدا با خُنيس بن حُذافه ازدواج كرد و پس از درگذشت او به عقد پيامبر در آمد و بنا به گفته واقدي، در سال 45 ه. ق. در مدينه از دنيا رفت و در بقيع دفن شد.

7- ام حبيبه دختر ابوسفيان:

وقتي عبداللَّه بن جحش، شوهر ام حبيبه در حبشه نصراني شد، و از دنيا رفت، وي به عقد رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد و در سال 42 يا 44 ه. ق. در مدينه درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

8- جُويريه بنت حارث:

وي‌در سال‌پنجم ياششم هجرت‌پس‌ازغزوه‌بني المصطلق به ازدواج رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد و در سال 50 يا 56 ه. ق.
در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

9- صفيه:

او ابتدا همسر «سَلّام بن مِشْكم» و سپس همسر كنانة بن ابي الحُقيق بود كه كنانه در جنگ خيبر كشته شد و صفيه
بقيع، ص: 17
اسير گرديد و رسول خدا صلي الله عليه و آله وي را آزاد كرد و به همسري گرفت. وي در سال 50 ه. ق. در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

10- سوده دختر زمعة بن قيس:

وي همسر پسر عمويش «سكران بن عمرو» بود كه پس از وفات او، به عقد رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد. در سال 50 يا 54 ه. ق. در مدينه وفات يافت و در بقيع دفن شد.

11- ريحانه بنت زيد:

وي در سال ششم هجرت به عقد رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد وپس از حجةالوداع درگذشت ودربقيع‌به خاك سپرده شد.
قبور همسران پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله

قبر عمه‌هاي پيامبر صلي الله عليه و آله

صفيه، دختر عبدالمطّلب

وي همسر عوّام بن خُوَيلد و مادر زبير بود، در نبرد احد در زمره زناني بود كه به سوي احد آمد و بر شهادت حمزه مرثيه سرايي كرد و در جنگ خندق يك يهودي مهاجم را از پاي درآورد. وي در سال 20 ه. ق. در حالي كه 75 ساله بود بدرود حيات گفت و در بقيع به خاك سپرده شد.
امّ البنين و عمّه‌هاي پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله

عاتکه، دختر عبدالمطّلب:

در برخي نقل‌ها آمده است که عاتکه پس از آمدن به مدینه، در این شهر وفات یافت و در بقیع به خاك سپرده شد. برخي نیز نوشته‌اند که عاتکه به مدینه نیامد و در مکه رحلت کرد.

قبور دیگر زنان با فضیلت

1- ام البنين:

ام البنين دختر حزام بن خالد بود كه به همسري علي ابن ابي‌طالب عليه السلام در آمد و از آن حضرت چهار پسر به نام‌هاي: عباس، جعفر، عثمان و عبداللّه به دنيا آورد كه همگي همراه با حسين بن علي عليهما السلام در كربلا به شهادت رسيدند. ام البنين در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

2- حليمه سعديه:

وي مادر رضاعي پيامبر صلي الله عليه و آله بود. پس از آن كه در مدينه بدرود حيات گفت، در بقيع دفن گرديد.
بقيع، ص: 22
مزار حليمه سعديّه

دیگر مدفونین بقیع

1- عقيل بن ابي‌طالب:

مادرش فاطمه بنت اسد بود. او برادر امير مؤمنان علي عليه السلام و از آن حضرت بيست سال بزرگتر بود. در راه گسترش اسلام فداكاري‌هاي بسياري از خود نشان داد و در دوران پيري نابينا شد. وي قبل از واقعه حَرّه در سال 20 هجري قمري درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.
بقيع، ص: 23
آرامگاه عقيل بن ابي‌طالب

2- عبداللَّه بن جعفر:

مادرش اسماء بنت عُميس بود. اسماء پس از آن كه همراه شوهرش جعفر به حبشه هجرت كرد، عبداللَّه و دو فرزند ديگرش محمد و عون را در آن جا به دنيا آورد. عبداللَّه در جنگ موته پدر را از دست داد و در طول حيات رسول خدا صلي الله عليه و آله و سپس همراه با امير مؤمنان فداكاري‌هاي بسياري در راه گسترش اسلام از خود نشان داد. حضرت علي عليه السلام زينب كبري عليها السلام را به ازدواج او درآورد، فرزندش عون در كربلا به شهادت رسيد و دو
بقيع، ص: 24
فرزند ديگرش نيز به دست امويان در واقعه حرّه در مدينه به شهادت رسيدند. وي در سال 80 هجرت به سن 90 سالگي در مدينه درگذشت و در كنار عقيل در بقيع دفن شد.

3- محمد بن علي معروف به ابن حنفيّه

او از شخصيت‌هاي معروف صدر اسلام و فرزند بزرگوار اميرمؤمنان عليه السلام است. در جنگ‌هاي آن حضرت با قاسطين و مارقين و ناكثين شركت داشت و در سال 81 ه. ق. درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

4- ابوسفيان بن حارث:

وي كه پسر عموي پيامبر صلي الله عليه و آله بود، در سال 20 هجري در مدينه درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

5- اسماعيل بن جعفر:

او فرزند امام صادق عليه السلام بود كه با اهل و عيال خود در منطقه عُرَيض به سر مي‌برد و سرانجام در دوران حيات پدر بزرگوارش در سال 143 ه. ق. زندگي را بدرود گفت و در فاصله حدود 15 متري قبور ائمه در بقيع به خاك سپرده
بقيع، ص: 25
شد. پس از احداث خيابان اباذر قبر اسماعيل به داخل بقيع منتقل گرديد.

6- عثمان بن مظعون:

وي‌از افاضل صحابه پيامبر صلي الله عليه و آله و سيزدهمين كسي بود كه به رسول خدا صلي الله عليه و آله ايمان آورد. او دوبار به حبشه هجرت كرد و در جنگ بدر شركت داشت و پس از بازگشت در بيست و دومين ماه هجرت درگذشت. عثمان بن مظعون نخستين مهاجري بود كه در مدينه درگذشت و در بقيع دفن شد.

7- اسعد بن زراره:

وي از بيعت كنندگان با پيامبر در عقبه و نخستين كسي بود كه به دستور رسول خدا صلي الله عليه و آله نماز جمعه را در مدينه اقامه كرد. او در سال اول هجرت و در حالي كه هنوز بناي مسجد النبي صلي الله عليه و آله به پايان نرسيده بود درگذشت. رسول خدا صلي الله عليه و آله بر نعش او حاضر شد و وي را غسل داد و كفن پوشانيد و در حالي كه مي‌گريست او را در بقيع به قبر نهاد.

8- خُنيس بن حُذافه:

وي از هجرت كنندگان به حبشه و از نخستين اسلام آورندگان بود و بر اثر زخمي كه در جنگ بدر برداشت،
بقيع، ص: 26
سرانجام به‌شهادت رسيد. پيامبر صلي الله عليه و آله بر جنازه‌اش نماز گزارد و او را كنار قبر عثمان بن مظعون در بقيع به خاك سپرد.

9- سعد بن معاذ:

سعد از قبيله اوس و از صحابه بزرگ پيامبر صلي الله عليه و آله بود و در جنگ بدر پرچم دار اوسيان بود. در جنگ خندق مجروح شد و در آستانه شهادت قرار گرفت و سرانجام همزمان با غزوه بني‌قريظه از دنيا رفت. پيامبر صلي الله عليه و آله بر او نماز گزارد و او را در بقيع، نزديك قبر فاطمه بنت اسد به خاك سپرد.

10- عبداللّه بن مسعود:

او از نخستين كساني است كه به رسول خدا صلي الله عليه و آله ايمان آورد و در خواندن و آموختن قرآن به مرتبه والايي دست يافت و در جمع آوري قرآن نيز نقش داشت. وي در سال 32 ه. ق. بدرود حيات گفت و در كنار قبر عثمان بن مظعون در بقيع به خاك سپرده شد.

11- ابوسعيد خُدري:

وي‌از صحابه رسول‌خدا صلي الله عليه و آله بودودر جنگ احد شركت داشت. داراي دو خصلت علم و شجاعت بود. پس از
بقيع، ص: 27
رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله از راويان مناقب اهل بيت به شمار مي‌آمد.
وي سرانجام در سال 64 يا 74 ه. ق. در مدينه وفات يافت و در نزديكي قبر فاطمه بنت اسد به خاك سپرده شد.

12- مقداد بن اسود:

او از صحابه جليل القدر رسول خدا صلي الله عليه و آله و مورد علاقه آن حضرت بود. در سال 33 ه ق. در سن 70 سالگي در جُرُف، سه مايلي مدينه درگذشت. جنازه‌اش را به مدينه حمل كرده، در بقيع به خاك سپردند.

13- ارقم ابن ابي ارقم:

از نخستين گروندگان به اسلام بود و خانه‌اش در مكه مركز تبليغ و تعليم رسول خدا صلي الله عليه و آله گرديد. در بسياري از نبردها و حوادث صدر اسلام حضور داشت و سرانجام در سن 80 سالگي درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

14- حكيم بن حِزام:

وي پسر برادر حضرت خديجه بود كه در روز فتح مكه اسلام آورد و پس از سال 54 ه. ق. در مدينه درگذشت و در بقيع آرميد.

15- جابر بن عبداللَّه:

از صحابي مشهور بود. او در 19 غزوه شركت داشت.
سرانجام پس از 94 سال، به سال 90 ه. ق. درگذشت و در بقيع جاي گرفت.

16- زيد بن ثابت:

وي از جمع آورندگان قرآن بود كه در سال 45 يا 50 هجري وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

17- سهل بن سعد ساعدي:

وي در سال 88 ه. ق. پس از يك صد سال زندگي در مدينه درگذشت.

18- مالك بن انس:

وي از ائمه چهار گانه اهل سنت و پيشواي مالكي‌ها است كه در ميان سال‌هاي 174 تا 179 ه. ق. در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

19- نافع المدني:

او از بزرگان تابعين بود و در ميان سال‌هاي 117 تا
بقيع، ص: 29
120 ه. ق. در مدينه درگذشت و در كنار قبر مالك بن انس در بقيع به خاك
سپرده شد.

20- نافع، شيخ القراء:

وي يكي از قراء سبعه است كه حدود 70 سال براي مردم مدينه قرآن خواند. وي در سال 169 در مدينه وفات نمود و در بقيع آرميد.

21- اسامة بن زيد:

وي در سال 54 ه. ق. در سن 57 سالگي در مدينه درگذشت.

22- زيد بن سهل، ابوطلحه انصاري

او از صحابه رسول خدا صلي الله عليه و آله است كه در سال 34 ه. ق. و يا در سال چهلم وفات رسول خدا صلي الله عليه و آله در مدينه درگذشت.

23- شهداي حَرّه:

تعدادي از شهداي واقعه حَرّه نيز كه به دستور يزيد و توسط مسلم بن عقبه و سربازان وي به شهادت رسيدند، در قبرستان بقيع مدفون‌اند.

مزار شهداي واقعه حرّه

برخي از چهره‌هاي سرشناس ديگر صدر اسلام كه در بقيع به خاك سپرده شده‌اند عبارتند از:
1- عبدالرحمان بن عوف
2- عثمان بن عفان
3- سعد بن ابي وقاص
4- ابوهريره
5- صُهَيب بن سنان
6- اسيد بن حُضير
بقيع، ص: 31
7- حُوَيطب بن عبدالعُزّي
8- رُكانة بن عبد يزيد
9- عبداللَّه بن سَلام
10- عبداللَّه بن عمرو
11- ابوسلمة بن عبدالاسد
12- عبداللَّه بن عتيك
13- قتادة بن نعمان
14- عمرو بن حَزم
15- محزمة بن نوفل
16- عبداللَّه بن انيس
17- براء بن معرور
18- جُبير بن مُطْعِم
19- مِسْطَح بن اثاثه
20- معاذ بن عَفْراء
21- ابن عمرو بن نفيل
22- مالك بن تيّهان
23- ابوالسيد ساعدي
24- محمد بن مَسْلمه
25- عُوَيْم بن ساعده
26- كعب بن عمرو

بيت الأحزان

در قسمت شمالي قبور ائمه بقيع، مكان كوچكي وجود داشته كه فاطمه زهرا عليها السلام پس از مرگ پدر، به آن جا مي‌آمده و به شدت مي‌گريسته است. اين مكان به بيت الاحزان و يا مسجد فاطمه معروف بوده، و تا اوايل سده اخير بنايي داشته كه مردم در آن جا زيارت خوانده و نماز مي‌گزاردند.

چون خواستي اين بزرگواران را زيارت كني آنچه در آداب زيارت ذكر شده (از غسل، طهارت، پوشيدن جامه‌هاي پاك و پاكيزه، استعمال بوي خوش و اذن دخول و امثال آن) اينجا نيز به جاي آور، و در اذن دخول بگو:
«يا مَوالِيَّ يا ابْناءَ رَسُولِ اللَّهِ، عَبْدُكُمْ وَ ابْنُ امَتِكُمْ، الذَّلِيلُ بَيْنَ ايْدِيكُمْ، وَ الْمُضْعَفُ فِي عُلُوّ قَدْرِكُمْ، وَ الْمُعْتَرِفُ بَحَقِّكُمْ، جاءَكُمْ مُسْتَجِيراً بِكُمْ، قاصِداً الي حَرَمِكُمْ، مُتَقَرّباً الي مَقامِكُمْ، مُتَوَسّلًا الَي اللَّهِ تَعالي بِكُمْ، ءَ ادْخُلُ يا مَوالِيَّ، ءَ ادْخُلُ يا اوْلِياءَ اللَّهِ، ءَ ادْخُلُ يا مَلائِكَةَ اللَّهِ الْمُحْدِقِينَ بِهذَا
بقيع، ص: 33
الْحَرَمِ، الْمُقِيمِينَ بِهذَا الْمَشْهَدِ».
و بعد از خضوع و خشوع و رقت قلب داخل شو و پاي راست را مقدم دار و بگو:
«اللَّهُ اكْبَرُ كَبِيراً، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيراً، وَ سُبْحانَ اللَّهِ بُكْرَةً وَ اصِيلًا، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَرْدِ الصَّمَدِ، الْماجِدِ الْأَحَدِ، الْمُتَفَضِّلِ الْمَنّانِ، الْمُتَطَوِّلِ الْحَنّانِ، الَّذِي مَنَّ بِطَوْلِهِ، وَ سَهَّلَ زِيارَةَ ساداتِي بِاحْسانِهِ، وَ لَمْ يَجْعَلْنِي عَنْ زِيارَتِهِمْ مَمْنُوعاً، بَلْ تَطَوَّلَ وَ مَنَحَ».
پس نزديك قبور مقدّسه ايشان برو، و رو به قبر ايشان كن و بگو:
«السَّلامُ عَلَيْكُمْ ائِمَّةَ الْهُدي السَّلامُ عَلَيْكُمْ اهْلَ التَّقْوي السَّلامُ عَلَيْكُمْ ايُّهَا الْحُجَجُ عَلي اهْلِ الدُّنْيا، السَّلامُ عَلَيْكُمْ ايُّهَا الْقُوّامُ فِي الْبَرِيَّةِ بِالْقِسْطِ، السَّلامُ عَلَيْكُمْ اهْلَ الصَّفْوَةِ، السَّلامُ عَلَيْكُمْ آلَ رَسُولِ اللَّهِ، اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ اهْلَ النَّجْوي اشْهَدُ انَّكُمْ قَدْ بَلَّغْتُمْ وَ نَصَحْتُمْ وَ صَبَرْتُمْ فِي ذاتِ اللَّهِ، وَ كُذِّبْتُمْ وَ اسِيئَ الَيْكُمْ فَغَفَرْتُمْ، وَ اشْهَدُ انَّكُمُ الْأَئِمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمُهْتَدُونَ، وَ انَّ طاعَتَكُمْ مَفْرُوضَةٌ، وَ انَّ قَوْلَكُمُ الصّدْقُ،
بقيع، ص: 34
وَ انَّكُمْ دَعَوْتُم فَلَمْ تُجابُوا، وَ امَرْتُمْ فَلَمْ تُطاعُوا، وَ انَّكُمْ دَعائِمُ الدّينِ وَ ارْكانُ الْأَرْضِ، لَمْ تَزالُوا بِعَيْنِ اللَّهِ، يَنْسَخُكُمْ مِنْ اصْلابِ كُلّ مُطَهَّرٍ، وَ يَنْقُلُكُمْ مِنْ ارْحامِ الْمُطَهَّراتِ، لَمْ تُدَنّسْكُمُ الْجاهِلِيَّةُ الْجَهْلاءُ، وَ لَمْ تَشْرَكْ فِيكُمْ فِتَنُ الْأَهْواءِ، طِبْتُمْ وَ طابَ مَنْبَتُكُمْ، مَنَّ بِكُمْ عَلَيْنا دَيّانُ الدّينِ، فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتٍ اذِنَ اللَّهُ انْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ، وَ جَعَلَ صَلاتَنا عَلَيْكُمْ رَحْمَةً لَنا وَ كَفّارَةً لِذُنُوبِنا، اذِ اخْتارَكُمُ اللَّهُ لَنا، وَ طَيَّبَ خَلْقَنا بِما مَنَّ عَلَيْنا مِنْ وِلايَتِكُمْ، وَ كُنّا عِنْدَهُ مُسَمّينَ بِعِلْمِكُمْ، مُعْتَرِفِينَ بِتَصْدِيقِنا ايّاكُمْ، وَ هذا مَقامُ مَنْ اسْرَفَ وَ اخْطَأَ وَ اسْتَكانَ وَ اقَرَّ بِما جَنيِ وَ رَجي بِمَقامِهِ الْخَلاصَ، وَ انْ يَسْتَنْقِذَهُ بِكُمْ مُسْتَنْقِذُ الْهَلْكي مِنَ الرَّدي فَكُونُوا لِي شُفَعاءَ، فَقَدْ وَفَدْتُ الَيْكُمْ اذْ رَغِبَ عَنْكُمْ اهْلُ الدُّنْيا، وَاتَّخَذُوا آياتِ اللَّهِ هُزُواً، وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها. يا مَنْ هُوَ قائِمٌ لا

يَسْهُو، وَ دائِمٌ لا يَلْهُو، وَ مُحِيطٌ بِكُلِّ شَيْءٍ، لَكَ الْمَنُّ بِما وَ فَّقْتَنِي، وَ عَرَّفْتَنِي بِما اقَمْتَنِي عَلَيْهِ، اذْ صَدَّ عَنْهُ عِبادُكَ وَ جَهِلُوا مَعْرِفَتَهُ، وَ اسْتَخَفُّوا بِحَقِّهِ، وَ مالُوا الي سِواهُ، فَكانَتِ الْمِنَّةُ مِنْكَ عَلَيَّ مَعَ اقْوامٍ خَصَصْتَهُمْ بِما خَصَصْتَنِي بِهِ، فَلَكَ الْحَمْدُ اذْ كُنْتُ عِنْدَكَ فِي مَقامِي هذا
بقيع، ص: 35
مَذْكُوراً مَكْتُوباً، فَلا تَحْرِمْنِي ما رَجَوْتُ، وَ لا تُخَيِّبْنِي فِيما دَعَوْتُ، بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ صَلَّي اللَّهُ عَلي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».
پس دعا كن براي خود، هر چه خواهي.
به تصريح بسياري از بزرگان، بهترين زيارت براي ائمه بقيع همان زيارت جامعه كبيره است كه در ادعيه و زيارات مشتركه ذكر شده و داراي مفاهيم عالي و بيان اوصاف و مناقب اهل بيت است.

زيارت اهل قبور

«السَّلامُ عَلي اهْلِ لا الهَ الَّا اللَّهُ، مِنْ اهْلِ لا الهَ الَّا اللَّهُ، يا اهْلَ لا الهَ الَّا اللَّهُ، بِحَقِّ لا الهَ الَّا اللَّهُ، كَيْفَ وَ جَدْتُمْ قَوْلَ لا الهَ الَّا اللَّهُ، مِنْ لا الهَ الَّا اللَّهُ، يا لا الهَ الَّا اللَّهُ، بِحَقِّ لا الهَ الَّا اللَّهُ، اغْفِرْ لِمَنْ قالَ لا الهَ الَّا اللَّهُ، وَ احْشُرْنا فِي زُمْرَةِ مَنْ قالَ لا الهَ الَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ».
از امير مؤمنان عليه السلام روايت شده كه هر كس به قبرستان وارد شود و زيارت بخواند، خداوند متعال ثواب پنجاه سال عبادت به او عطا فرمايد و گناه پنجاه سال او و پدر و مادرش را ببخشد. از پيغمبر خدا صلي الله عليه و آله نقل است هر كس
بقيع، ص: 36
هفت مرتبه سوره «انّا انْزَلْناهُ في لَيْلَةِ القَدْرِ» را نزد قبر مؤمني بخواند، خداوند متعال فرشته‌اي را نزد قبر او مي‌فرستد كه پرستش خدا كند، و ثوابش را به نام آن ميت مي‌نويسد. پس چون روز قيامت شود، به هر هولي از اهوال قيامت برسد، خداوند آن هول را از او بر طرف كند، تا اين كه داخل بهشت شود.

مرحوم شيخ طوسي و سيد بن طاووس گفته‌اند كه چون خواستي ائمه بقيع را وداع كني، بگو:
«السَّلامُ عَلَيْكُمْ ائِمَّةَ الْهُدي وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ، اسْتَوْدِعُكُمُ اللَّهَ وَ اقْرَأُ عَلَيْكُمُ السَّلامَ، آمَنَّا باللَّهِ وَ بالرَّسُولِ وَ بِما جِئْتُم بِهِ وَ دَلَلْتُمْ عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ».
پس دعا بسيار كن و از خداوند بخواه كه بار ديگر تو را به زيارت ايشان برگرداند و اين آخرين عهد و زيارت تو نباشد.

غربت بقيع

مشخصات کتاب

سرشناسه : مهرپرور، علیرضا
عنوان و نام پدیدآور: غربت بقیع؛ مهرپرور، علیرضا
مشخصات نشر ديجيتالي : مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان
موضوع : شعر مذهبي -- مجموعه‌ها
موضوع : شعر فارسي -- مجموعه‌ها

[مقدمه]

اشاره

دشمنان كوردلي كه ياراي مقابله با معارف والاي خاندان عصمت و طهارت را نداشتند، همواره براي خاموش كردن خورشيد فروزان اين خاندان و ستارگان تابان از خاندان خاتم پيامبران، از هيچ تلاشي دريغ نكردند.
روزي خانهي پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم را در مدينه محاصره نمودند.
روزي به خانهي وحي هجوم بردند، با يك لگد ثلث عترت طاها را از بين بردند. روزي بر پيكر يوسف فاطمه اسب تاختند، تا نشاني از آن مشعل فروزان باقي نماند.
با مشاهده جاودانگي آن امام نور، منصور دوانيقي به سال 145 هجري، هارون الرشيد به سال 193 هجري و متوكل عباسي در بين سالهاي 233 تا 247 هجري چندين بار قبر مطهر سالار شهيدان را با خاك يكسان كردند.
دستپروردههاي مكتب خلافت به سال 443 هجري حرم مطهر كاظمين را طعمهي حريق نموده، جواهرات نفيس و گرانسنگ آن را به يغما بردند.
استعمار پير انگليس براي نهادينه كردن اين جنايات، فرقهي وهابيت را چون غده چركيني در قلب جهان اسلام به وجود آورد.
پسر عبدالوهاب دست نشانده استعمار انگليس به فرمان اربابان خود، همهي ارزشهاي والاي اسلام را به باد فنا داد.
وي به سال 1206 هجري، با بيماري جزام، با بدن متعفن به زير خاك رفت، ولي بدعتهاي او به دست آل سعود هنوز ادامه دارد.
سعود بن عبدالعزيز به سال 1216 هجري در روز غدير خم به كربلاي معلي حمله كرد، بيش از 20/000 نفر از زائرين و مجاوران را به شهادت رسانيد و 70 شتر بار طلا و جواهرات از حرم امام حسين عليه السلام به غارت برد.
وي چندين بار به نجف اشرف يورش برد، با دفاع جانانهي مراجع بزرگ مواجه شد و ناكام برگشت.
به سال 1218 هجري قبور اولياي الهي را در مكه، سپس در مدينه ويران نمود و چهار صندوق جواهرات از حرم پيامبر اكرم به انگلستان منتقل نمود.
پس از شكست آل سعود از دولت عثماني، قبور مطهره تجديد بنا شد، ولي يكبار ديگر با دستياري انگلستان آل سعود به قدرت رسيده، در هشتم شوال 1344 هجري همهي گنبدها و بارگاههاي بقيع را ويران كردند.
بقيع مظلوم كه بهارستان ايمان و نگارستان اسلام بود، با داشتن قبر مطهر چهار امام معصوم و بيش از 12000 تن از اصحاب پيامبر، نورانيترين بقعه در روي زمين بود، كه توسط وهابيان بي فرهنگ به شهر زلزله زده مبدل

گرديد.
به كوري چشم خفّاش صفتان كه تاب ديدن خورشيد را ندارند، خورشيد فروزان بقيع همواره بر دلهاي مؤمنان نورافشاني ميكند و اين گستاخيها چيزي از عظمت آن نميكاهد.
ولي اين جنايات وحشيانه و ددمنشانهي وهّابيان، اسلام را در دنيا آييني خشن معرّفي نموده، فرهنگ والاي اسلام را زير سؤال ميبرد.

کهنترین گورستان مسلمانان

بقيع كهنترين گورستان مسلمانان است كه دقيقاً يك هزار و چهارصد و سي سال پيش، در شعبان سال سوّم هجري، به امر پيامبر اكرم و به دست آن حضرت به عنوان گورستان مسلمانان بنياد گرديد.
پيش از هجرت پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم به شهر يثرب، دو قبرستان به نام: بني حرام و بني سالم در اين شهر وجود داشت.
اولين كسي كه از مهاجران در شهر مدينه وفات كرد، عثمان بن مظعون بود كه در رأس سي امين ماه از هجرت، يعني در شعبان سال سوّم هجري در مدينه وفات كرد و در بقيع مدفون گرديد و آن دو قبرستان پيشين متروكه گرديد.

گلواژه بقیع

خلیل پیشتاز اهل لغت مینویسد:
بقعه به قطعه زميني گفته ميشود كه از زمينهاي مجاور خود متفاوت باشد.
بقيع به زميني گويند كه در آن ريشهي درختان گوناگون باشد.
به همين جهت «بَقيعُ الغَرقَد» مدينه را «بقيع» مينامند.
«غرقد» نام درختي است كه در آنجا ميرويید، آن درخت از بين رفته، ولي نامش بر روي آن سرزمين مانده است. (1)
ابن فارس نيز در اين رابطه مينويسد:
«بقيع» زميني كه در آن ريشهي درختان مختلف باشد و «غرقد» درخت خارداري كه در آن جا ميرويید. (2)

مدفونين بقيع

از سال سوم هجري اصحاب، ياران، همسران، خويشان و خويشاوندان پيامبر، مجاوران حرم نبوي و زائران مدينهي منوّره كه در اين شهر به لقاء پروردگار رسيده‌اند، در بقيع به خاك سپرده شدهاند.
قاضي عياض در كتاب المدارك از امام مالك نقل كرده كه بيش از 000/10 نفر از صحابهي پيامبر در خاك بقيع آرميدهاند.

اولين مدفون در بقيع

اولين فردي كه از مهاجران در مدينه وفات كرد، عثمان بن مظعون بود. (3)
وي در رأس سي امين ماه هجرت، يعني در ماه شعبان سال سوم هجري در مدينه درگذشت. (4)
عثمان بن مظعون چهاردهمين فردي بود كه به آيين اسلام گرويد، به حبشه هجرت كرد، سپس به مدينه هجرت كرده، در جنگ بدر حضور يافت.
پس از ارتحال او پيامبر اكرم امر فرمود كه زمين بقيع را هموار سازند و پيكر پاك او را در بقيع به خاك بسپارند.
چون جنازه را در قبر نهادند، پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم وارد قبر شده، جنازه عثمان بن مظعون را بوسه باران كردند و فرمودند: رفتي و با آلودگيهاي دنيا آلوده نشدي. (5)
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم سنگ بزرگي را روي قبر او نهاد و فرمود:
با اين سنگ قبر برادرم را علامت ميگذارم و هر كس از خاندانم فوت كند، در كنارش دفن ميكنم. (6)
اين سنگ به قدري بلند بود كه خارجه بن زيد ميگويد: ما در جواني از روي آن پرش ميكرديم و مسابقه ميگذاشتيم. (7)
هنگامي كه ابراهيم فرزند پيامبر وفات كرد، فرمود: به سلف صالح ما بپيوند.
سپس او را در كنار قبر عثمان بن مظعون دفن كردند. (8)

اولين مدفون از انصار

پيش از عثمان بن مظعون، اسد بن زرارهي انصاري، از انصار، در اوّل ماه نهم از هجرت، در مدينه درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد، جز اين كه بقيع پس از دفن عثمان بن مظعون به عنوان گورستان برگزيده شد.
اسعد بن زراره در هر سه بيعت عقبه حضور داشت و اوّلين كسي بود از اهل يثرب كه با آن حضرت بيعت نمود.
پيش از هجرت پيامبر به يثرب، او نخستين كسي بود كه در يثرب نماز جمعه اقامه كرد. (9)
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم در كفن و دفن او حضور يافت، بر جنازهاش نماز خواند و او را در بقيع دفن نمود. (10)

بقيع از منظر رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلم

روايات فراواني از پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم در مورد بقيع رسيده، كه به تعدادي از آنها اشاره ميكنيم:
1. پيامبر اكرم فرمود:
خداوند متعال 000/70 نفر در روز رستاخيز از بقيع برميانگيزد كه سيماي آنها همانند ماه چهارده شبه ميباشد و بدون حساب وارد بهشت ميشوند. (11)
2- پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم ميفرمود: به من امر شده كه براي اهل بقيع طلب مغفرت كنم.
3. و در همين رابطه ميفرمود:
من مأمور هستم كه براي آنها دعاي خير كنم. (12)
4. و در همين راستا ميفرمود:
من برانگيخته شدم كه براي اهل بقيع دعا كنم. (13)
5. پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم حداقل هفتهاي يك بار به زيارت اهل بقيع ميرفت. (14)
6. عايشه ميگويد: هر شبي كه نوبت من بود، پيامبر اكرم آخر شب به بقيع ميرفت و خطاب به اهل بقيع ميفرمود:
السلام عليكم دار قوم مومنين، و اتاكم ما توعدون، غدا مؤجّلون، و انّا ان شاء الله بكم لاحقون، اللهم اغفر لاهل بقيع الغرقد. (15)

حرم ائمه بقيع

حرم مطهر ائمّهي بقيع همواره مورد توجه و مزار زائران و عاشقان شيفته و پاكباختهي خاندان عصمت و طهارت بود.
مزار امامان در طول قرون و اعصار سايهبان داشت، اولين گنبد و بارگاه بر فراز تربت پاك آنان به سال 488 ق. توسط اسعد بن محمد بن موسي، وزير بُركيارُق، پسر ملكشاه سلجوقي ساخته شد.
مسترشد بالله عباسي، به سال 519 و النّاصر لدين الله عباسي، به سال 560 آن را مرمّت كردند.
ابن جبير، ابن نجار و ابن بطوطه در قرن هفتم به زيارت ائمهي بقيع شتافته، از گنبد و بارگاه آنها سخن گفتهاند.
در سال 950 ق. سلطان سليمان قانوني گنبد همسران پيامبر را تجديد بنا كرد.
به سال 1221 ق. وهابيان آنها را تخريب كرد، سپس سلطان محمود عثماني تجديد بنا نمود.
تا در سال 1343 ق. مجدداً آل سعود به قدرت رسيدند و در تاريخ 24 جمادي الثانيه 1344 ق دولت سعودي رسماً تاسيس شد و هدم قبور ائمّهي بقيع در هشتم شوّال همان سال انجام يافت.
بر اين اساس بقيع در طول دوازده قرن تمام، مورد احترام حكومتها بود، ولي پس از به قدرت رسيدن آل سعود، انواع گستاخيها و بي حرمتيها در مورد قبور امامان، همسران، فرزندان، ياران، و فرهيختگان از مهاجران، انصار و خاندان پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم به وقوع پيوست.

اين تئوري فاسد و خانمانسوز بر پايهي چند حديث شبههناك پيريزي شده، كه به مهمترين آنها اشاره ميكنيم:
1. ابوالهياج گويد: علي عليه السلام به من مأموريت داد كه هيچ تمثالي را نگذارم جز اين كه نابودش كنم و هيچ قبري را نگذارم جز اين كه صافش كنم. (16)
1) در سند اين حديث «وُكَيع» قرار دارد كه ابن حجر مينويسد: او در 500 حديث دچار اشتباه شده است. (17)
2) هم چنين حبيب بن ابي ثابت در سند آن قرار دارد كه در احاديث تدليس ميكرد. (18)
3) از تعبير «تمثالاً» معلوم ميشود كه مربوط به قبرستان مشركان بود، زيرا در قبرستان مسلمانان تمثالي وجود نداشت.
4) از مشكلات محتوايي حديث اين است كه صاف كردن قبور در اسلام رجحان ندارد، چنانكه قبر شريف، رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلم، مُسَنَّم بود(19) و فقهاي عامّه تسنيم را مستحب ميدانند. (20)
مُسَنَّم به معناي مرتفع ميباشد و قبر مُسَنَّم يعني قبري كه از زمين بلندتر باشد و مسطّح نباشد. (21)
2. ميگويند ساختن بنا بر فراز قبور بدعت است.
در حالي كه متن قرآن و احاديث رسيده و سيرهي اصحاب بر خلاف آن ميباشد:
1) قرآن كريم از رايزني افرادي كه به قبور اصحاب كهف دسترسي پيدا كردند، نقل ميكند كه گفتند: «بر فراز قبور آنها ساختماني بسازيد». آنان كه بر اين امر غلبه كردند گفتند:
«بلكه بر فراز قبور آنها مسجد ميسازيم». (22)
2) پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم را اصحاب در داخل حجره شريف دفن كردند و هنگامي كه عمر بن عبدالعزيز آن را تعمير كرد به ساختمان حجره دست نزد. (23)
3) ابراهيم فرزند پيامبر را در خانهي محمد بن زيد دفن كردند. (24)
4) فاطمه بنت اسد و اسعد بن زراره را در خانهي عقيل دفن كردند. (25)
5) سعد معاذ را در خانهي ابن افلج به خاك سپردند. (26)
6) عباس عموي پيامبر را در خانهي عقيل دفن كردند. (27)
7) حضرت ابراهيم، حضرت داوود، حضرت سليمان، حضرت يعقوب و حضرت يوسف عليهم السلام همگي بقعه و سقف داشتند، به هنگام فتح بيت المقدس خليفه شخصاً در بقعهي داوود و سليمان حضور يافته، نماز

خوانده، براي خادمان بقعه حقوق تعيين كرد. (28)
3. گويند: نبايد بر فراز قبور ساختمان ساخته شود، تا مورد پرستش قرار نگيرند.
در پاسخ بايد گفت: پرستش يا عدم پرستش هيچ ربطي به داشتن و نداشتن گنبد و بارگاه ندارد. حضرت عيسي عليه السلام قبر ندارد و مورد پرستش قرار گرفته است. حضرت ابراهيم عليه السلام گنبد و بارگاه دارد، ولي مورد پرستش قرار نگرفته است،

همهي مذاهب اسلامي، اعم از شيعه و سني با اين طرز تفكر وهّابيان مخالف هستند، تاكنون بيش از 500 جلد كتاب از سوي عالمان بزرگ شيعي و سنّي در ردّ عقايد سست و بي اساس فرقهي وهابيت چاپ و منتشر شده است. (29)
به اين جهت به دنبال تخريب قبور مطّهر ائمّهي بقيع جمعيتهايي در كشورهاي مختلف اسلامي و غير اسلامي تشكيل شد و هريك گروهي را براي رسيدگي به اوضاع مدينه به اين شهر گسيل داشتند، كه از آن جمله است:
1) كاروان جمعيت خلافت اسلامي، از سوي پادشاه عثماني كه روز پنجم كانون اول 1925 م. وارد مدينه شدند.
2) كاروان جمعيت خدّام الحرمين، از كشور هند، كه روز 15 كانون اول 1926 م، وارد مدينهي منوّره شدند. (30)
3) كميسيون دفاع از حرمين شريفين كه روز اوّل ذيقعده الحرام 1344 ق، برابر 13 مه 1926 م، در تهران تاسيس شد.
4) هيأت علميهي نجف اشرف و تلگراف آنها به مرحوم مدرّس.
5) تلگراف آية الله سيد ابوالحسن اصفهاني به امام جمعهي خوي.
6) سخنراني مدرس در مجلس و اعلام عزاي عمومي در روز شنبه 16 صفر 1344 ق در سرتاسر ايران.

ستمگران ستم پيشه در طول تاريخ گامهاي بلندي در تخريب قبور مطهر پيشوايان ديني برداشتهاند و در اين راه از هيچ جنايتي دريغ نورزيدهاند، كه به چند نمونه از آنها اشاره ميكنيم:
1) نخستين گام در اين رابطه توسط معاويه بن ابي اسفيان در سال 49 ق. برداشته شد.
وي از انتشار عنوان هند جگر خواره براي مادرش به شدّت رنج ميبرد، از اين رهگذر تصميم گرفت كه قبر شريف جناب حمزه را تخريب كند تا از مادرش به عنوان قاتل و جگر خواره كمتر ياد شود.
در آن تاريخ 46 سال تمام از شهادت حضرت حمزه ميگذشت.
معاويه به بهانهي حفر قنات و آبرساني به مدينه به اُحُد آمد و نخستين كلنگ را به قبر حضرت حمزه زد.
جنازه جناب حمزه به صورت تر و تازه نمايان شد، بيل به پاي آن حضرت خورد، خون تازه از پاي مباركش سرازير شد و به اين وسيله مقام و جايگاه حضرت حمزه بيش از پيش بر سر زبانها افتاد. (31)
جابر بن عبدالله انصاري ميگويد: اجساد شهدا آنقدر تر و تازه بود كه مفاصل بدنشان به راحتي باز و بسته ميشد. (32)
پس از گذشت چهارده قرن از شهادت حضرت حمزه، يك بار ديگر بدن شريف ايشان در اثر سيل نمايان شد، علامه محمود صوّاف كه از شاهدان عيني جسد مطهر ايشان بود، ميگويد: بدن كاملاً تر و تازه بود، آثار مُثله در گوش، دماغ و لبهاي ايشان آشكار بود، شكم شريفش پاره شده، امعاء و احشايش بيرون ريخته بود.
اين داستان را دكتر طارق سويدان در سري كتابهاي «قصّه النّهايه»اش نقل كرده، سپس در سايت خود آن را قرار داد، بعدها تحت فشار وهّابيها آن را از سايت خود حذف نمود. (33)
2) گام دوّم را هارون الرّشيد برداشت، قبر شريف امام حسين عليه السلام را با خاك يكسان كرد و آن درخت سدر كه نشان قبر شريف بود، قطع كرد و حديث شريف پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم كه فرموده بود: خداوند لعنت كند قطع كنندهي آن درخت سدر را، در حق ايشان تحقق يافت. (34)
3) سومين گام را متوكّل عباسي برداشت كه 17 بار قبر شريف امام حسين عليه السلام را با خاك يكسان كرد، دستور داد محل را شخم بزنند، گاوها پيش نرفتند، كشاورز بيچاره را گردن زد تا خبر منتشر نشود، دستور داد كه بر قبر شريف آب ببندند، آب در گرداگرد قبر شريف دور زد و به

تعبير صحيحتر قبر شريف را طواف نمود و آثار قبر از بين نرفت. (35) بلكه به عنوان حائر براي حرم آن حضرت در تاريخ رقم خورد.
روز يازدهم محرّم حضرت زينب سلام الله عليها، به امام سجاد عليه السلام فرمود: پرچمي بر فراز قبر برادرم نصب ميشود كه تا روز قيامت در اهتزاز خواهد بود. و اينك صدق گفتار عقيله العرب را به چشم خود ميبينيم. (36)
4) چهارمين گام را گروهي از رجّالهها به سال 443 ق در كاظمين برداشتند، حرم مطهر را تخريب كردند، ضريح امام كاظم و امام جواد عليهماالسلام را آتش زدند، جسد گروهي از دوستان اهل بيت چون، ناشئ، حدوجي و عوني شاعر را از قبر بيرون كشيدند و آتش زدند.
همين رجّالهها در سال 448 ق. حملهي وسيعتري انجام داده، در ماه صفر كتابخانهي شيخ طوسي را در ميدان كرخ بغداد به آتش كشيدند و هشتاد هزار جلد كتاب (نسخهي خطي) در آتشِ كين سوخت.
روز اوّل ربيعالثاني به حرم كاظمين تاختند، روز هشتم ربيعالثاني روي قبرهاي مطهر امامين همامين پايكوبي كرده، اشعار نامناسبي خواندند، كه متن آنها را ابن جوزي در المنتظم و مرآة الزّمان آورده است.
5) گام بلندتر را ابن تيميه برداشت، تخريب قبور را فرض دانست، زيارت قبور را شرك و بدعت معرفي كرد.
6) گام بعدي را شاگردش ابن جوزيه برداشت و سخنان ابن تيميه را نشر داد.
7) فجيعترين گام را شيخ نوح، شيخ الاسلام عثماني برداشت و رسماً اعلام كرد كه هر كس يك نفر شيعه را بكشد، بهشت بر او واجب ميشود.
بر اساس اين فتوا خليفهي عثماني هشتاد هزار نفر را در يك روز گردن زد و در ادامه چهل هزار نفر از شيعيان حلب به دستور خليفهي عثماني به قتل رسيدند.
8) هشتمين گام را استعمار پير انگليس به دست نوكر حلقه به گوش خود محمد بن عبدالوهّاب برداشت و سخنان بياساس ابن تيميه را نهادينه كرد، به اهالي حرمين شريفين اعلام كرد كه بايد همهي گنبدها و گلدستهها تخريب شود، تا بساط شرك از روي زمين برچيده شود.
براي قداست دادن به ياوه سراييهاي محمد بن عبدالوهّاب، اعلام كردند كه بايد همه معتقد شوند كه به او الهام ميشود و هر كس وهابيت را نپذيرد؛ بايد به قتل برسد. (37)

پيشينهي تهاجم به شهر مدينه

تهاجمات فراوان از سوي حاكمان فاقد ايمان، به هجرت‌سراي پيامبر اكرم اتّفاق افتاده كه صفحات تاريخ را لكّهدار نموده است، كه به تعدادي از اين تهاجمات وحشيانه اشاره ميكنيم:
1) معاويه بن ابيسفيان بعد از جنگ صفّين يكي از سرداران خون آشام خود بُسر بن ارطاة را به مدينهي منوّره فرستاد و به او فرمان داد كه مدينه را قتل عام نموده، دوستان مولاي متقيان را از دم تيغ بگذراند. او نيز با لشكري جرّار به مدينه تاخته، از كشتهها پشته ساخته، به بهانهي خونخواهي عثمان بر مرد و زن رحم نكرده، حتي كودكان را نيز از دم تيغ گذرانيد. (38)
2) بعد از معاويه، پسرش يزيد نيز راه پدر را در پيش گرفت، مُسلم بن عُقبه را با 12000 نفر از خون‌آشامان به مدينه گسيل داشت و به او فرمان داد از اهل مدينه به عنوان بردهي زر خريد براي من بيعت بگير، هر كس امتناع بورزد گردن بزن و بر احدي رحم نكن مُسلم بن عُقبه كه در تاريخ به عنوان «مُسرف بن عُقبه» شهرت يافته، از هيچ جنايتي فرو گزار نشد و فاجعهي معروف به «حَرَّه» را پديد آورد.
در اين فاجعه 700 تن از حاملان قرآن كشته شدند و به حريم هزار تن از نواميس تعدّي شد. (39)
فاجعه‌آميزتر اين كه وي اين جنايت را به قصد قربت انجام داده و آن را مهمترين ذخيرهي آخرت خود قلمداد نموده(40) زيرا به فرمان خليفه مسلمين انجام داده است. در اين فاجعه 306 تن از چهرههاي برجستهي مهاجران و انصار به قتل رسيدند. (41)
3) سوّمين حمله به مدينهي منوّره توسط منصور دوانيقي براي دستگيري و ريشهكن ساختن مجاهدان از تبار امام حسن مجتبي عليه السلام بود. منصور با ارسال لشكري متشكل از 4000 سوار و 2000 پياده به فرماندهي برادرزادهاش عيسي بن منصور، به مدينه منوّره، نفس زكيه و طرفدارانش را قلع و قمع نمود. (42)
4) چهارمين تهاجم به فرمان هادي عباسي (برادر هارون الرشيد) براي نبرد با حسين بن علي، مشهور به صاحب فخ و كشتار آنان در مدينهي منوّره به طرزي بسيار فجيع. (43)
5) مهمترين، فاجعه‌آميزترين و گستاخترين حمله به مدينه منوّره توسّط آل سعود، اتّفاق افتاد كه به تخريب قبور ائمهي بقيع منجر شد.
وهّابيان نخست در سال 1221 ق. گنبد و بارگاه اهل بيت عصمت و طهارت را در بقيع خراب كردند، همه اشياء قيمتي حرم پيامبر را به غارت

بردند، مرواريدي بر فراز قبر مطهر پيامبر اكرم نصب بود، كه آن را شريف غالب به يكصد هزار دلار خريد، بخش ديگري از جواهرات حرم را كمپانيهاي هندي به پنجاه هزار دلار خريد.
بور خارت كه پس از اين تهاجم وحشيانه از بقيع ديدن كرده مينويسد:
وهابيها همهي گنبدها را خراب كردهاند، فقط تعدادي بر فراز ائمّه، عباس، فاطمه و عمّات پيامبر، باقي مانده است. (44)
وي اضافه ميكند كه در احد گنبد حضرت حمزه را تخريب كردهاند، ولي به قبر دست نزدهاند، ولي قبور دوازده تن از شهداي احد را با خاك يكسان كردهاند.
پس از سقوط دولت سعودي، سلطان محمود عثماني آنها را بازسازي كرد. (45)
يكبار ديگر دولت آل سعود به قدرت رسيده، مقابري را در سال 1343 ق، در مدينه تخريب كردند.
مرحوم مدرس روز هشتم شهريور 1304 ش. برابر دهم صفر 1344 ق. در مجلس نطق مهمي ايراد نمود. در نتيجه روز شنبه 16 صفر 1344 ق. در سرتاسر ايران عزاي ملّي اعلام شد.
هيأتي از سوي دولت ايران به جدّه رفت. با ملك عبدالعزيز ديدار و گفتگو نمودند، عبدالعزيز در اين گفتگو خيلي نرمش نشان داد، ولي طولي نكشيد كه پايههاي آل سعود استوار گرديد و ديگر مقابر موجود، از جمله گنبدها و بارگاه ائمّهي بقيع را تخريب كردند.
دولت دستنشانده آل سعود، با دستياري انگليس روز 24 جمادي الثانيه 1344 ق رسماً به قدرت رسيد و در هشتم شوال همان سال بقيع را به تلّي از خاكستر تبديل كرد.
هدم قبور ائمّهي بقيع عليهم السلام دقيقاً روز هشتم شوال 1344 قمري، برابر دوم ارديبهشت 1304 شمسي و 21 آوريل 1926 ميلادي ميباشد.
مستر روتر كه در همانسال از مدينه ديدن كرده مينويسد:
همه جا تل خاك، سنگ، آجر، چوب، و تخته است، شهر مدينه، به يك شهر زلزلهزده شباهت دارد كه ساختمانها فروريخته، تلّي از خاك، چوب و آجر و ديگر مصالح ساختماني به چشم ميخورد. (46)

جنايات آل سعود به هدم قبور منحصر نميشود، بلكه در اين دو قرني كه از تولّد نامشروع اين دولت دست نشانده ميگذرد، جنايات زير را انجام دادند:
1. قتل عام اهالي كربلا در روز عيد غدير خم 1216 ق.
2. حمله به شهر مقدس نجف اشرف، در روز نهم صفر 1221 ق.
3. حملهي مجدّد به نجف اشرف در جمادي الثانية 1222 ق.
4. محاصرهي كربلا و حِلّه در سال 1225 ق.
5. حمله به سوريه به سال 1225 ق.
6. حمله به يمن در سال 1341 ق.
7. حمله به طائف در سال 1343 ق.
8. حمله به اردن به سال 1343 و 1346 ق.
9. حمله به مدينه منوره در سالهاي 1343 و 1344 ق.
10. تهاجم به مكهي معظمه و هدم قبر شريف حضرت خديجه، حضرت ابوطالب و حضرت عبدالمطلب. و در ادامه تخريب خانه حضرت خديجه در مكّه معظمه خانه ابوايوب انصاري در مدينه، قبر مطهر حضرت آمنه در ابواء، قبر مطهر حضرت علي بن جعفر در عُرَيض و ... با اين همه جنايت كه وهابيان انجام دادهاند، آرزوي آنها برآورده نشده و در صدد فرصتي هستند كه قبر مطهر پيامبر اكرم را نيز همانند ائمهي بقيع به تلّي از خاك مبدل سازند.
الباني ميگويد: زيارت مدينه، قصد زيارت با سفر، توسّل، طلب شفاعت، سلام بر قبر و ابقاي قبر پيامبر همهاش بدعت است. (47)
ابراهيم جبهان، گامي فراتر نهاده مينويسد: ادخال قبر پيامبر در مسجد بدعت و گناه است و سكوت مسلمانان نيز گناه ميباشد. (48)
در گزارش هيأت اعزامي دولت ايران به مدينه آمده است:
سه روز در مدينه توقف كرديم، روز دوم بعد از اداي فرضيهي زيارت و عتبه بوسي، آغاباشي (خادم باشي) براي هريك از ما لباس خدمتكار آورد، پوشيديم بالاي مناره رفتيم، يكصد و سي پلّه بالا رفتيم، از آنجا قبّهي مطهر را زيارت نموديم، از آنجا مشاهده كرديم كه فقط پنج گلوله تفنگ به قبّهي مطهر اصابت نموده و اندكي سوراخ كرده است. (49)
جالب توجه است كه فرستاده رضاخان كه سعي بليغ داشت جنايات وهّابيها را كمرنگ جلوه دهد. به مشاهدهي جاي پنج گلوله بر فراز گنبد پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم تصريح كرده است.
عبدالعزيز پس از آنكه تخريب قبور را به گردن ديگران ميياندازد، خطاب به نماينده دولت ايران ميگويد:

بلي وهّابيها اعتقاد به تعمير قبرها و قبّهها ندارند و آن را بدعت ميدانند و حديث: «خير القبور الدّوارس» را معتبر ميشناسند. (50)

نگارنده در سال 1355 يا 1356 ش. عازم حج بودم، روز چهارم ذيحجه اجازهي خروج از كشور را پيدا كردم، براي جدّه بليط پيدا نكردم، به ناگزير بليط تهران، شيراز، ظهران و رياض گرفتم، در رياض به راننده تاكسي گفتم: من ميخواهم به قبرستاني كه سلاطين آل سعود در آن مدفون هستند بروم، چون وارد قبرستان مربوطه شدم، ديدم همهي قبرهاي سلاطين آل سعود با مرمرهاي قيمتي تزئين شدهاند.
پس حديث مجعول «خير القبور الدّوارس» منحصراً در مورد قبور مربوط به اهل بيت عصمت و طهارت ميباشد و شامل سلاطين آل سعود نميشود.
در حالي رژيم آل سعود موسسهاي براي نگهداري آثار و وسائل شخصي ملك عبدالعزيز، همچون شمشير، انگشتر، ساعت شخصي، سلاحهاي كمري، ماشين شخصي، اتاق خواب و لباسهاي داخلي وي، به نام: «داره الملك عبدالعزيز» تاسيس كرده، كه همه آثار بر جاي مانده از پيامبر اكرم را به كلي منهدم كرده است.
رژيم سعودي 12 ميليون ريال سعودي براي حفاظت و نگهداري ويرانههاي دژ سعودي در درعيه اختصاص داده، ويرانههاي حصن كعب بن اشرف يهودي را با چنگ و دندان حفاظت ميكند، در كنار ديوارهاي بر جاي ماندهي آن، تابلوهاي هشدار دهند زده و اعلام كرده كه هر گونه دست زدن به آن پيگرد قانوني دارد، ولي همهي آثار تاريخي مربوط به پيامبر اكرم را به كلّي از بين برده است(51)
اين شيوه رفتار آل سعود با قبور، بر خلاف سيرهي پيامبر اكرم، اصحاب و خاندان عصمت و طهارت ميباشد، اينك به چند حديث در اين رابطه اشاره ميكنيم:
1. پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم شخصاً روي قبر عثمان بن مظعون سنگ بزرگي گذاشت تا نشان باشد و آثار قبر از بين نرود. (52)
2. پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم پس از دفن فرزندش ابراهيم به دست مبارك خود بر آن آب ميپاشيد تا قبر محكم شود و با وزش باد خاكهاي روي قبر از بين نرود. (53)
3. پس از ساختن لحد ابراهيم سوراخي در قبر ابراهيم پيدا شد، حضرت امر فرمود كه آن را درست كنند، پرسيدند: آيا اين كار نفعي به حال ميت دارد؟
فرمود: ديدگان، بازماندگان را روشن ميكند. (54)
4. حضرت فاطمه سلام الله عليها هر هفته به زيارت حضرت حمزه تشريف ميبرد، قبر شريف جناب حمزه را تعمير و مّرمت ميكرد و با سنگي بر آن

نشان گذاشته بود. (55)
5. علامه مجلسي فرموده: در روايات مستفيضه به تعمير قبور انبياء و اوليا ترغيب شده، كه از بين نروند و مردم از زيارت آنها محروم نشوند. (56)
6. پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم قبر مادرش را در ابواء زيارت كرد و آن را ترميم نمود. (57)
7. امام صادق عليه السلام پولي به صفوان داد كه قبر مطهر امير مؤمنان عليه السلام را تعمير كند. (58)
8. امام كاظم عليه السلام دستور داد كه قبر دخترش را در «فيه» گچكاري كنند و نامش را در لوحي بنويسند و بر آن نصب كنند. (59)
9. پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم خطاب به امير مؤمنان عليه السلام فرمود:
يا علي! مَنْ عَمَرَ قُبُورَكُمْ وَ تَعَاهَدَهَا فَكَأَنَّمَا أَعَانَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُودَ عَلَي بِنَاءِ بَيْتِ الْمَقْدِسِ
علي جان! هر كس قبرهاي شما را تعمير كند، و به زيارت آنها مداومت كند، همانند كسي است كه در ساختن بيت المقدس به حضرت سليمان ياري كرده باشد. (60)
10. پيامبر رحمت در فرازي از همين حديث شريف فرمود:
لكن تفالههايي از مردم، زائران قبر شما را سرزنش ميكنند، همانگونه كه زنان بدكاره را براي كار خلافشان نكوهش كنند.
آنها بدترين امت من هستند، هرگز شفاعت من به آنها نميرسد و به حوض من وارد نميشوند. (61)
اين حديث شريف يكي از معجزات غيبي پيامبر اكرم ميباشد، كه گويي وهابيت گمراه امروز و رفتار ناهنجار آنان با دوستان اهل بيت و نكوهش آنها از زيارت اهل قبور را با چشم خود ميديد و با بيان شفاف خود از اين گروه سخن گفته و آنها را «تفاله» تعبير كرده است.
اين حديث شريف در كتاب تهذيب شيخ طوسي، سه قرن پيش از ابن تيميه و هشت قرن پيش از محمد بن عبدالوهاب ثبت شده است.
هشدار بسيار زيباي مولاي متّقيان نيز در مورد حفاظت و حراست از بقعهها و قبّهها بسيار حائز اهميت است كه ميفرمايد:
اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّي عَنِ الْبِقَاعِ وَ الْبَهَائِمِ
هان اي بندگان خدا، از خدا تقوا كنيد در مورد بندگان خدا و سرزمينهاي خدا، كه شما مورد بازخواست قرار خواهيد گرفت، حتي در مورد بقعهها و حيوانات. (62)
آتشي كه محمد بن عبدالوهاب در اجراي نقشههاي شيطاني اربابان انگليسي خود بر افروخت، امروز شعلهور شده، حرم مطهّر عسكريين عليهماالسلام را طعمهي آتش نمود و بزرگترين گنبد طلائي روي زمين را

منهدم نمود. اين هتك حرمت كه بزرگترين فاجعهي قرن به شمار ميآيد، در روز چهارشنبه 23 محرم الحرام 1427 ق. برابر 3/12/84 ش. 22 فوريه 2006 م. رخ داد و جهان اسلام را در سوگ نشاند.
همين تفالههاي سلفي - وهّابي با تمام قدرت تلاش ميكنند كه سوريه را ناامن كنند، تا بتوانند حرم مطهر عقيله العرب بانوي قهرمان كربلا را منهدم سازند.
چندي قبل سفرالحوالي به ضرورت انهدام بارگاه حضرت زينب عليها السلام فتوا داد.
ولي اين كوردلان كور خوانده‌اند، در همين دمشق، عقيله العرب حضرت زينب كبري سلام الله عليها در مجلس يزيد، خطاب به آن طاغوت بزرگ زمان فرمود:
فَوَ اللَّهِ لَا تَمْحُو ذَكَرْنَا وَ لَا تُمِيتُ وَحْيَنَا و لا تدرك أمرنا؛
هان اي يزيد بدكار، به خدا سوگند تو نميتواني نام نيك ما را از صفحات تاريخ محو كني، تو هرگز نميتواني آن چه را كه به خاندان ما وحي شده از بين ببري، تو هرگز نميتواني به جايگاه بلند ما راه يابي. (63)
به كوري چشم «سفر الحواري» بانوي قهرمان كربلا بر دلها حكومت ميكند و بيشترين كساني كه وارد سوريه ميشوند، براي عتبه بوسي بارگاه حضرت زينب سلام الله عليها بار سفر بسته، از اقطار و اكناف جهان به اين كشور سفر ميكنند.
ولي از يزيد و معاويه، نامي در تاريخ جز براي لعن و نفرين برده نميشود.
چهارده قرن است كه حضرت فاطمه سلام الله عليها قبر شناخته شده ندارد، ولي چيزي از جايگاه بلندش كم نشده است.
هدم قبور ائمّهي بقيع و هتك حرمت حرمين عسكريين نيز چيزي از عظمت و مقام آنها نكاسته و نميكاهد.

فاجعهي بقيع يكي از مصائب جهان اسلام است كه در طول دو قرن اخير هر كتابي پيرامون تاريخ مدينه، تاريخ ائمّهي بقيع و تاريخ وهابيت و كارنامهي سياه آل سعود نوشته شده، بخشي از آن به فاجعهي بقيع اختصاص يافته، و افزون بر آنها تعدادي كتاب مستقل پيرامون فاجعهي بقيع چاپ و منتشر شده كه به تعدادي از آنها در اينجا اشاره ميكنيم:

1. بقيع خاموش پر فرياد از جمعي از مولفان
2. البقيع الغرقد، از مرحوم آية الله العظمي سيد محمد شيرازي، قدس سره
3. بقيع الغرقد، از شيخ محمد امين اميني
4. البقيع قصّه تدمير آل سعود، از يوسف الهاجري
5. تاريخ حرم ائمّهي بقيع، از محمد صادق نجمي
6. تخريب و بازسازي بقيع، از سيد علي قاضي عسكر
7. ذكري ائمّة البقيع، از گروهي از علماي كربلا
8. شبنم احساس، از محمد شجاعي
9. فاجعه البقيع، از جلال معاش
10. قبور ائمّه البقيع قبل تهديمها، از عبدالحسين حيدري
11. محبوبيت ائمّه بقيع نزد اهل سنّت، از سيد حسين اسحاقي
12. نامهاي به بقيع مقدس، از سيد محمود بحرالعلوم ميردامادي
13. ويژه نامهي بقيع، از جامعه روحانيت مبارز جزيره العرب
14. يك قدم براي بقيع، از مركز تحقيقات رايانهاي قائميه اصفهان

از نگارنده سطور، دو نوشتار در سال 1386 ش در اصفهان منتشر شد:

1) از سقيفه تا انهدام سامرا، نشر بيت العباس
2) بقيع گنجينهي تاريخ اسلام، نشر هيأت محبّين اهل بيت (ع)

و اينك گروهي از شاعران متعهّد و درد آشنا دامن همت به كمر بسته، تصميم گرفتهاند كه با گردآوري اشعار نغز و پرمغز پيرامون بقيع مظلوم، آن گنجينه تاريخ اسلام را از غربت در آورند و با ارايهي اشعار شيوا و پرمحتوا، مداحان اهل بيت را دستمايهاي پربار تقديم دارند، كه در هر مناسبتي به ويژه در هشتم شوال و ايام شهادت چهار امام نور مدفون در بقيع، مجالس اهل بيت عليهم السلام را با نواي گرم خود و اشعار سامان يافته تقديمي بيش از پيش پر نور و پر سوز نمايند.

ما ضمن سپاس و تقدير از شاعران فرهيختهاي كه آثارشان زينتبخش صفحات اين كتاب ميباشد از مدّاح خاندان عصمت و طهارت آقاي مهرپرور و همكاران ادب گسترشان تشكر نموده، اجر و پاداش اين زحمات را قرب

ظهور و تقرب به امام نور و آباداني بقيع و ديگر اماكن مقدسهاي كه به دست ستمگران در طول تاريخ منهدم گشته است مسألت مينماييم.
حوزه علميه قم – علي اكبر مهدي پور

اشعار

کفر پیشین

آذين اصفهاني (سيد مرتضي منصوري)
دشمني با شيعه را آنان كه آيين ساختند
پوشش اين جرم خود را ياري از دين ساختند
قوم وهابي از حق دور با هتك بقيع
قلبهاي شيعيان را زار و غمگين ساختند
چار حجت را نمودند از جفا، هتك حريم
زين عمل آزرده حالِ آل ياسين ساختند
يا علي بنگر كه قوم كافر شيطانمرام
خويش را دنبالهرو بر كفر پيشين ساختند
در نظرهاي خداجويان، وهابيهاي دون
خويش را مستلزم توهين و نفرين ساختند
غم مخور اي شيعه چون آل سعود كينهتوز
قعر دوزخ را براي خويش تضمين ساختند
دشمنان آل پيغمبر ز تخريب بقيع
تا ابد غم را قرين قلب «آذين» ساختند

بيداد

اميني (اسد الله)
برو نگر كه ز بيداد نامسلمانها
چه كردهاند به انسان به نام انسانها
برو حجاز و نظر كن به جور وهابي
كه چاك گشته ز بيدادشان گريبانها
ز ظلم و فتنه اين دشمنان آل رسول
به عرش رفته همي نالهها و افغانها
كجا نوشته كه خلق زمانه را اين سان
به خاك و خون بكشانند در خيابانها
چقدر اهل تشيع كشيدهاند آزار
به راه دين خدا در تمام دورانها
به نام حق و حقيقت به نام آزادي
فتاده هستي انسان به دست طوفانها
چو عمرو عاص لعين، خاندان آل سعود
ز مكر بر سر ني ميكنند قرآنها
براي اينكه بگيرند اختيار از خلق
برو ببين كه چه غوغا بود به زندانها
ز عدل و داد نمانده نشان به جز نامي
به زير پاي نهادند تا كه وجدانها
امان ز دست گروهي به نام وهابي
ز بغض و كينه نمودند @نغض پيمانها
مگر نبوده مدينه سراي وحي خدا
چرا فتاده به دست گروه نادانها
برو به شهر مدينه به سرزمين بقيع
فتاده روضه رضوان به دست شيطانها
من از خرابي صحن بقيع ميگويم
برو نگر كه ببيني تو نقض پيمانها
نموده نسل معاويه آن زمان اقدام
به هتك حرمت آن سرزمين ايمانها
دلم براي تو خون است منجي عالم
كه خونِ دل خوري از دست نامسلمانها
بيا به امر حق اي منجي بشر اينك
دگر ز ريشه برانداز نسل شيطانها

تويي اميد و تويي حامي و تويي سرور
بيا بيا كه تويي ياور مسلمانها
بيا كه مدح و ثنا گسترت اميني، شد
ز هجر روي تو سرگشته بيابانها

عَلَم ننگ

انصاري همداني (مهدي)
روزگاري بقيع صحني داشت
روي هر قبر گنبدي بر پا
محفل انس شيعيان علي
حلقه نشر اعتقاد و دعا
في المثل چار قبر پاك بقيع
كآسمان، نور گيرد از آنها
روي هر يك از آن قبور شريف
بُد ضريحي به سادگي پيدا
عاقبت فرقهاي غلطپندار
دل اهل ولا ز كين خستند
با فتاوي پوچ و بيپايه
پي تخريب آن كمر بستند
پي تاراج و غارت اموال
رو به خلد بقيع آوردند
هر چه بر يادگار آنجا بود
همه را جمع كرده و بردند
شرح اين ماجرا چه گويم من
قلب شيعه ز غصه سوزان بود
بعد وحشيگري وهابي
قبرها هم به خاك يكسان بود
در حقوق ائمهي معصوم
گر چه وهابيان ستم كردند
با همين فعل و بي حيايي خود
ننگ خود را فقط عَلَم كردند
گر به ظاهر بقيع ويران است
محفل ذكرشان مدينهي ماست
قبره في قلوب من والاه
قبر آنها ميان سينهي ماست
قبل از اينان مدينه نبوي
اولين هتك حرمت آنجا بود
آري آنجا كه شعله آتش
از در خانه، سمت زهرا بود

بهر سوگ پیمبر اعظم
دسته گل نه، طناب آوردند
تا که کشتند طفل زهرا را
ظلم خود، بیحساب آوردند
از همان نسل بوده و هستند
هر که با مرتضي است در پیکار
خوش بُوَد آن زمان که مهدي دین
میکشد جسمشان به چوبهي دار
این ستمها ز خصم بر شیعه
میرسد تا امام ما برسد
این عداوت همیشه بوده و هست
تا که آن مقتدا فرا برسد
منتظرها همه به پا خیزید
شیعه باید حماسهاي سازد
نذر ذکر فرج کند هر روز
تا که این قوم را بر اندازد

سپاه ابرهه

ايزدي همداني (امير)
السلام اي خليفة الرّحمان
مهدي منتقم امام زمان
اي اميد نهايي اسلام
حاجي كربلايي اسلام
حجة ابن الحسن طبيب وجود !
بر تو از خلق لحظه لحظه درود
ملك اسلام پيكري است عظيم
اي شفابخش ! جسم اوست سقيم
مدتي شد در اين تن طاهر
غدّهاي پر ز چرك شد ظاهر
نيشتر را برآر اي فصّاد
تا از اين غدّه تن نرفته به باد
غده پر از عفونت و چرك است
عاملش جهل و بدعت و شرك است
نيشتر زن به غدّهي پر چرك
تا شود خون آن بري از شرك
ور نه اين چرك و خونِ آلوده
ميكند جسم شرع فرسوده
خونِ آلوده شد چو پالايش
جسم يابد قرار و آسايش
چيست آن غدّه؟ فكر وهابي است !
گر چه چون نقش بر سَرِ آبي است
اين جماعت وجودشان شوم است
ايدههاشان پليد و مسموم است
گر بيابند قدرت افزونتر
كعبه را ميكنند زير و زبر
جملهي «حسبنا كتاب الله»
كرده اين سست عنصران، گمراه
غلط خود درست ميدانند
شيعه را اهل شرك ميخوانند
بد شمارند خوبي گل را
شرك نامند هر توسّل را

جاي ابرازِ دوستي كردن
رو به آل رسول آوردن
در مدينه نمودهاند ايشان
حرم اهل بيت را ويران
در مثل چون سپاه ابرههاند
دوستدار گناه ابرههاند
عاقبت هم به دانهي سجيل
هدف آيند چون صحابي فيل
باعث شرم امت اسلام
گشتهاند اين گروه خون آشام
هست شيطان امير لشگرشان
قتل شيعه است حكم ديگرشان
مهدي اي لنگر زمين و زمان
حجت و محور زمين و زمان
دست حق كن ز آستين بيرون
كفر را كن ز ملك دين بيرون
يافت دامان يثرب و مكه
از وجود چنين كسان لكه
لكه كن پاك اي خدا را يد!
خصم را @خسف كن به خاك بلد
داغها روي سينه دارم من
آرزوي مدينه دارم من
چه مدينه كه شهر نور و دعاست
تاج فرقش ز قبّـــــة الخـــــضراست
شهر پيغمبر خداي جليل
جايگاه نزول جبرائيل
مسجد آن مطاف خيل ملك
آستانش رفيعتر ز فلك
بين محراب و منبرش چه خوش است
روضهاي از رياض جنت هست
در بقيعش گرفته است به بر
قبر دُردانههاي پيغمبر
قبر خوبان و راسخونْ في العلم
سورهي رحمت حق، آيتِ حلم
جايگاه چهار حجت دين
حرم پاك عترت ياسين

بود بر آن قبور بارگهي
كه از آن تا بهشت بود رهي
گنبدي با ضريح زيبايي
داشتند آن گلان زهرايي
حيف شد آن حريم ويران شد
قبر پاكان به خاك يكسان شد
اين جنايت به دست اهل ضلال
سر زده روز هشتم شوال
هشت شوال هست روز بقيع
سينهها پر بود ز سوز بقيع
شيعه اين روز را سيهپوش است
با غم و غصهها هم آغوش است
تا كه سر هست بار بر دوشم
نشود اين بلا فراموشم
هتك گرديد حرمت عترت
بود اين هم ز غربت عترت
اي به دلهايتان ولاي ولي
دوستداران و پيروان علي!
دشمنان خدا قسم خوردند
همه هستي خويش آوردند
عهد بستند كه به غير از نام
هيچ باقي نماند از اسلام
پير كفتارهاي استعمار
عزم دارند دين كنند شكار
بر عليه عدوِّ وهابي
ضد كج باوران ارهابي
خطبا خطبه را كنيد آغاز
بنماييد مشت دشمن باز
علما علم خود نشان بدهيد
پاسخ شبههايشان بدهيد
شيعيان علي! به پا خيزيد
شعله بر خرمن عدو ريزيد
تير بر چشم دشمن اندازيد
آن حرم را ز نو بنا سازيد
شعرا پيرو كُمِيت شويد
حامي و يار اهل بيت شويد

با غزل يا قصيدههاي بلند
تير بايد به سوي خصم فكند
زين جهاد عظيم نگريزيد
با مريدان شرك بستيزيد
خيل وهابيان در اين دوران
هست چون لشكر ابوسفيان
تيغ بر كف گرفته چون حمزه
بر تن خصم دون فكن لرزه
هر يك از ما وظيفهاي داريم
بايد اين بار مانده برداريم
نيست كافي فقط دعاي فرج
كار بايد شود براي فرج
«ايزدي» باش ياورِ مهدي
باش حسّانِ لشكر مهدي

شاخ شيطان

ايزدي همداني (امير)
اين بقيع است و قبلهي دل و جان
طوفِ آن آرزوي حق جويان
حرمي محترم، حريمي پاك
گوشهاي از بهشت، در دل خاك
جِلوهگاه چهار چشمهي نور
گَردِ آن توتياي ديدهي حور
مِهر بر خاك آن سجود آرد
سرِ تعظيم را فرود آرد
بس بُود اين شرافتش كه در آن
مرقد فاطمه بُود پنهان
داغ نيكان گرفت بر سينه
شد به دُرهاي علم، گنجينه
هست در قلب او چهار امام
كه بر ايشان مُدام باد سلام
حسن مجتبي و زين عباد
باقرِ علم و صادق آزاد
اين زمين، مهد شور و احساس است
قبر بنت اسد و عباس است
قبر پاك جناب ابراهيم
دُرّ مدفون به خاكِ دُرّ يتيم
مدفن عمههاي هادي كُل
برخي از همسرانِ ختم رسل
قبر اُمَّ البنينِ وارسته
كز خدايش درودِ پيوسته
قبر چندين صحابي دلپاك
از مريدانِ خواجهي «لَو لاك»
همه در اين مكان محترم است
كز شرف، رشكِ روضهي ارم است
داشت اين روضهي بلندمقام
گنبد و بارگاه، در ايام
هر دم از مسلمينِ كلّ جهان
داشت زائر، قبور اين پاكان

خاصه قبر ائمهي معصوم
محترم بُود و طوفشان، مرسوم
روي آن قبرها ضريحي بود
كز جفا، خصمِ كافرش بِرُبود
اهل بدعت كه گمره و پستند
حُرمتِ آن حريم، بشكستند
از جفاجويي همان دونان
بقعهي آلِ نور شد ويران
حرم اهل بيت پيغمبر
شد برابر به خاك ره، يكسر
هشتمين روز از مهِ شوّال
اين عمل سر زد از گروهِ ضلال
فرقهي بيتميزِ وهّابي
با مريدان پست و ارهابي
ظلم كردند تا توانستند
شيعه را اهل شرك دانستند
اين گروهند مسلمين را عار
دستپروردههاي استعمار
سُنّي و شيعه زين ستمكاران
جورها ديدهاند، در دوران
رهبر اين گروهِ كفرمآب
شد محمد ز نسل عبد وهاب
ابن تيميه و عقايد وي
شد بر اين سُست سازه، پايه و پي
گفت احمد، امينِ صاحب مجد
شاخ شيطان برون شود از نجد
آري، اين فرقه، شاخ شيطان است
دشمنِ اهل بيت و قرآنست
فقهِ اين فرقه چيست؟ خيره سري
متنِ فتواش، اصل فتنهگري
بر حريمِ ائمهي اسلام
مظهر شرك، ميگذارد نام
حكم بر هدمشان كند از كين
بر چنين مكتبي ز حق نفرين
اين جماعت ز نسل بوجهلند
گمره و بي شعور و نااهلند

در پي اعتقادِ بيپايه
ميروند اين گروه چون سايه
فهمِ خود خاكروبه سان، رُفتند
ابن تيميه را پذيرفتند
پشت بر مصحفِ مبين كردند
رو به فردي سفيه آوردند
انهدامِ بقاعِ پاك بقيع
با چنانَ جايگاه و شأنِ رفيع
امرِ ابليس را اطاعت بود
از جناياتِ اين جماعت بود
ما محبانِ حيدر كرّار
دست بردار، نيستيم از كار
بر چنين ايده، سخت ميتازيم
آن حرمها، دوباره ميسازيم
حرمي چون حريمِ شمسِ شموس
در مدينه بنا كنيم، چو طوس
با عنايات حضرت دادار
روي قبر ائمهي اطهار
گنبد ديگري كنيم بنا
دلرُبا، مثل گنبد خضرا
شيعه را منطقي بُود محكم
نيست در اين بساط، چيزي كم
داده شيعه به ابن تيميه
پاسخ از حوزههاي علميه
كه بنا بر قبورِ حقجويان
ريشهاش آب خورده از قرآن
هست در احتجاجِ اهرمنم
سورهي كهف، شاهدِ سخنم
طبق آيات روح بخشِ كتاب
بر رويِ قبرِ پاكِ آن اصحاب
پيش آن غارِ شاهد اعجاز
مسجدي ساختند بهر نماز
اي مريدانِ پورِ عبد وهاب
تا به كي خويش را زنيد به خواب؟
اين بُود منطق كتاب خدا
عذرتان چيست در جواب خدا؟

سر به حکمِ الٰه، بسپارید
رو به قرآن و اهل بیت آرید
دمِ آخر ز شام تاریك است
صبح روزِ ظهور، نزدیك است
از مي فتح، کام میگیریم
از شما انتقام میگیریم
وه ! که آن روز، روز هم عهدي است
فصلِ زیباي دولت مهدي است
«ایزدي» را امیدِ بسیار است
آرزویش وصال دلدار است
بقعه چار امام ویران شد
ظلم وهابیان نمایان شد
دل ایرانیان به درد آمد
ناله شیعیان به کیوان شد
دلم از غربت بقیع اي دوست
همچو احوال من پریشان شد
چشم بیدار شیعیان علي
اشك ریزان چو ابر نیسان شد
آي وهابیان بي ایمان
کارتان بر خلاف قرآن شد
بنگرید ارج و عز و جاه رضا (ع)
گر شما را گذر به ایران شد
تا ببینید بارگاه رضا (ع)
باعث شوکت خراسان شد
همچنان سامرا که شد آباد
بلکه زیباییش دو چندان شد
بقعهها را دوباره میسازیم
دور اگر از حجاز شیطان شد
(برزگر) دمبدم بنال و بگو
بقعه چار امام ویران شد

ظلم وهابيان

برزگر (علي وحيد)
مدينه سرزمين وحي و الهام
همان شهري كه باشد مهد اسلام
عجب شهري بود شهر مدينه
ندارد در جهان مثل و قرينه
زمينش بهتر از صحراي سيناست
به حق گنجينهي دُرهاي يكتاست
حريم مصطفي باشد در آنجا
كه نورش ميرسد تا عرش اعلا
در اين وادي شده زهراي اطهر
دلش از ظلم دشمنها مكدر
همين جا فاطمه بيحد غمين شد
به دست دشمنان نقش زمين شد

شهر مدينه

بي ريا (رضا رضايي)
از اين رو « بي ريا » دارد صد افغان
همیگوید سخن با چشم گریان
بنالم روز و شب در سوگ زهرا
که شد کشته ز جور قوم اعداء
چنين مظلومهاي عالم نديده
بريزم بهر او اشك از دو ديده
نه تنها فاطمه اينجا غمين شد
در اين وادي حسن هم بي معين شد
كنار قبر جدش نزد ياران
شده جسم شريفش تير باران
علي ابن الحسين آن فخر عباد
شهيد را دين گشته ز بيداد
امامي كو لقب بگرفته باقر
بسي اينجا شده آزرده خاطر
وجود حضرت صادق در اين شهر
شده دلخون ز ظلم و كينه و زهر
حريم تربت پاك امامان
ز ظلم و كيد دشمن گشته ويران
دمادم ميكشم آهي ز سينه
براي غربت شهر مدينه
همان شهري كه دائم در خروش است
صداي آه و افغانش به گوش است
گذار شيعه گر افتد در اين شهر
شود چشمان او از گريه چون بحر
هر آن كس در بقيع آني نهد پا
ببيند تربت گلهاي زهرا

فریاد خاموش

پاکدامن خراساني (علي)
السلام اي حريم تعالي
اي بقيع اي بهشت دل ما
اي که در موطن خود غريبي
در دل مسکن خود غريبي
ميدهم از خراسان پيامت
من فداي تو و چار امامت
گر چه هستي به ظاهر تو خاموش
هرگز اي جان نگردي فراموش
روز تخريب تو روز درد است
روز غم خوردن، داغ مرد است
دل ز ويراني تو غمين است
آهش از داغ تو آتشين است
آن گروهي که بيعت شکستند
مصطفي را دل از کينه خستند
باب هر فتنهاي را گشودند
ظلم بر آل احمد نمودند
چون علي را غريبانه ديدند
خانهاش را به آتش کشيدند
پهلوي همسرش را شکستند
دست او را در آن خانه بستند
اي بقيع از ستمهاي آنان
بقعههاي تو گرديده ويران
غم مخور اين شب غم سرآيد
روزي آن مظهر داور آيد
وارث ذوالفقار آيد از ره
صاحب اقتدار آيد از ره
بر عدوي تو آن دم بتازد
از نو اين بقعهها را بسازد
غاصبان را برون آرد از خاک
تا زمين گردد از لوثشان پاک
گيرد از دشمن دين و ايمان
انتقام تمام شهيدان

قطعهاي از بهشت

خروش اصفهاني (عباس شاهزيدي)
در خون نشست ماه و سياه آفتاب شد
تا در بقيع عرش الهي خراب شد
داغي دوباره بود به غمهاي اهل بيت
روز سياه هدم حرمهاي اهل بيت
آل سعود و آل اميه يكي شدند
اين قوم با معاويه همپالكي شدند
بي شك در اين معامله شيطان سهيم بود
آل سعود ابرههي اين حريم بود
تنگ بقيع چشم پيمبر گواه بود
اين دشمني تقاص كدامين گناه بود؟
آن روز جبرئيل به عالم خطاب كرد
«تبّت يدا» كسي كه حرم را خراب كرد
ديروز قوم شبزده آتش به در زدند
امروز بر درخت ولايت تبر زدند
يا رب ! بر اين مصيبت عظميٰ توان بده
سخت است صبر و اجر به صاحب زمان بده
اي آسمان ! به ياري آل علي بيا
باران ببار و عرش خدا را تكان بده
كانون عشق با دو سه فتوا خراب شد
يا رب ! ز غيب مرگ بر اين مفتيان بده
گفتند: قبر فاطمه در اين حوالي است
مهدي بيا و تربت او را نشان بده
اينجا مزار روشني خانهي نبي است
اين خاك پاك، تربتِ در دانهي نبي است
اينجا سر ملائكه در بندگي خم است
اينجا مزار خوبترينهايِ عالم است
اينجا علي ز گريه خودش را هلاك كرد
با دست خويش فاطمه را زير خاك كرد
شهر مدينه حقّ ولي را نداده است
اينجا كسي جواب علي را نداده است
با عترت رسول چه كردند بي گناه
آل عقال بستهي شيطان روسياه

زانوي غم گرفته بغل يك طرف خليل
يك گوشه بهت كرده ز اندوه جبرئيل
**********@
باران چنين نبوده كه من گريه ميكنم
اين فصل را براي حسن گريه ميكنم
از غربت مدينه خبر ميدهد هنوز
اين فصل بوي لخت جگر ميدهد هنوز
امشب مرا گرفته هواي غريبياش
بشنو تو از بقيع صداي غريبياش
همراه ابرها دل خود را روانه كن
اين بيت را به كربلاي غريبياش
اين بيت را براي غريبي كه شاعران
كم شعر گفتهاند براي غريبياش
كم شعر گفتهاند، نه اينكه نگفتهاند
شايد گذاشتند به پاي غريبياش
سردار خستهاي كه دلش بس كه درد داشت
جز زهر كين نبود دواي غريبياش
گلدان خاك، غير حسن لالهاي نداشت
اي جان عالمي به فداي غريبياش
تابوت و تير روز جهان را سياه كرد
زينب چگونه رفتن او را نگاه كرد؟
لرزيد پشت ماه و ستاره به خون نشست
اين فصل را نوشتم و «كوه از كمر شكست»
يك عمر مثل شمع تو در خود گريستي
اي داغ خواندني چه غريبانه زيستي
****
درها تمام بسته، مفاتيح را بيار
سجّاده را بگستر و تسبيح را بيار
اين گوشه از بقيع بكن صبر بيشتر
بوي حسين ميدهد اين قبر بيشتر
اين تكه از بهشت كه در خاكها گم است
آهستهتر، مزار امام چهارم است
در خلوتش هنوز پس از سالهاي سال
درياي بيكران دعا در تلاطم است
يك قطره از صحيفهي نورانياش هنوز
باران رحمتي است كه غرق ترنم است

اين جا شراب ناب مناجات ميدهند
هستي و هر چه هست در آن مست اين خُم است
بر خاكِ «شمع محفل طاها» كه شمع نيست
مانند شمع روشنياش نذر مردم است
از بند بندِ قافيهها ناله شد بلند
شاعر دگر نپرس كه اين بند چندم است
بسپار با ولايت او دل به سرنوشت
آن وقت ميرسي تو به دروازهي بهشت
****
امشب كنار اين همه غربت مجاورم
«باز اين چه شورش است» ميآيد به خاطرم
هي شعر ميوزد به من از سمت بي عبور
هي محتشم به خاطر من ميكند خطور
اين بند، بوي كرب و بلا را ميآورد
دارد بقيع حال مرا جا ميآورد
محو پرندههاي مهاجر نشستهام
اين بند را به غربت باقر نشستهام
انگار بغضهاي جهان مانده در گلوم
ميگويم «السّلام علي باقر العلوم»
اي كه رسانده ختم رسولان به تو سلام
اي قبلهي فرشته و اي كعبهي انام
با ما كمي ز غربت آل عبا بگو
ما كه نديدهايم تو از كربلا بگو
از قصهي نگين و سليمان كربلا
از كام خشك چشمهي آب بقا بگو
از حال و روز زينب و هنگامهي وداع
از لحظههاي رفتن خون خدا بگو
از شام و كوفه و سر دلبند فاطمه
از آيههاي آن سر از تن جدا بگو
از يوسفي كه پيرهني هم به تن نداشت
از پيكر نهان شده در بوريا بگو
از ساعتي كه ميوهي قلبش اجازه خواست
از آن شبيهتر به رسول خدا بگو
از ماتم سكينه و از مويهي رباب
از كودكي كه زد ز عطش دست و پا بگو
از عصر خيمهها كه به آتش كشيده شد

روحي لك الفدا تو از آن ماجرا بگو
اين جا چقدر دل كه برايت شكسته است
از لابلاي پنجرههايي كه بسته است
****
يك گام آن طرف تر، نور حقايق است
يعني مزار آينهي عشق، صادق است
حالا كه پشت پنجره تنها نشستهاي
درياي علم را به تماشا نشستهاي
وقتي به قبر خاكي او ميكني نگاه
حس ميكني به غربت دريا نشستهاي
حس ميكني زمين و زمان گريه ميكنند
وقتي كه در مصيبت مولا نشستهاي
بهتي غريب روح تو را چنگ ميزند
يعني كنار كوه، تو از پا نشستهاي
قرآن ناطق است در اين تربت غريب
اي خاك، روي «علم الاسماء» نشستهاي
موسي است اين كه محو تجلاي نور اوست
اي بيخبر، به سينهي سينا نشستهاي
بر هر دري زدي نشنيدي صدا، كنون
باب نجات را به تمنا نشستهاي
خورشيد علم، ماه جهان نور كردگار
آن حجّتي كه شيعه به او دارد افتخار
اين گوشه، خاك طعنه به افلاك ميزند
هر شب فرشته بوسه بر اين خاك ميزند

بغض غم

راضي اصفهاني (محمد حسن زاده)
بغض غم دارم خدايا در گلو
تا به كي بايد بَرم آن را فرو
شيعه هستم درد دارد سينهام
زخمدارِ غربتي ديرينهام
بدعتي ديگر دوباره پا گرفت
كز سقيفه دستخطش را گرفت
با امامان دشمني تشديد شد
شيعهي آل علي تهديد شد
فرقهي وهّابي شيطانپرست
حرمت دين و ولايت را شكست
جملهي احكام را تحريف كرد
دين حق را واژگون تعريف كرد
زد به بس اعمال ناشايست دست
حرمت قبر امامان را شكست
دشمني را با علي ترغيب كرد
قبر فرزندان او تخريب كرد
بقعههاي آن امامان مبين
بقعهي يار علي، ام البنين
بقعهي خويشان و ياران رسول
گنبد پاك عزيزان بتول
شد خراب از كينه و ويرانه شد
قلب مهدي زين ستم غمخانه شد
اي دريغا زين عداوت اي دريغ
وامصيبت زين جنايت اي دريغ
آنچه در افعال وهابيتست
خارج از آيين انسانيتست
حق كشي آيين وهابيتست
كينه ورزي، دين وهابيتست
شيعيان بايد كه همعهدي كنيد
همنوايي با دل مهدي كنيد
اشك مهدي زين مصيبت جاري است
انتظار او ز شيعه ياري است

هست آن حضرت پریشانِ بقیع
دیدهي او هست گریان بقیع
سینه را همدرد آن دلبر کنید
اوست گریان، دیدگان را تر کنید
شد بقیع آن روز تخریب از جفا
در پي آن منهدم شد سامرا
شیعیان ساکت شدن اینجا خطاست
دشمن دین کینهورز و بیحیاست
دشمن ما در پي تضعیف ماست
فاش گفتن عیبشان تکلیف ماست
اي صبا این چامه را بر در بقیع
چشم «راضي» زار گرید بر بقیع

سرشك زمزم

رستگار خراساني (سيد محمد)
در دل شب آسماني با صفا دارد بقيع
چون كه تنها پرتو از نور خدا دارد بقيع
ازغم ويرانيش جاري سرشك زمزم است
كعبه را هم در سياهي عزا دارد بقيع
شِكوه از اهل مدينه ميكند با زائران
در وطن هم از غريبان آشنا دارد بقيع
گر چه بين ما و او ديوار و در حائل بود
ارتباطي با دل اهل ولا دارد بقيع
جان فداي تربت خون گرم او از روي مهر
چشم گردون را ز خاكش طوطيا دارد بقيع
مصحف نورست و بيشيرازه در هم ريخته
گرچه در هر صفحه صدها ماجرا دارد بقيع
يك چمن گلهاي پر پر را نهان دارد به خاك
در كنار قبر پيغمبر چهها دارد بقيع
از دل خاكش فروغ صبح صادق ميدمد
تا ابد سرگشتگان را رهنما دارد بقيع
از علي ابن الحسين و باقرِ علم رسول
راستان را داستان كربلا دارد بقيع
گريهي عباس ديده روز تشييعِ حسن
جسم خونين امام مجتبي دارد بقيع
نالهي ام البنين از او به گوش آيد هنوز
گر سپاري گوش دل چون ني، نوا دارد بقيع
«رستگار» اين باغ ويران جاي غمهاي علي است
بوي زهرا در مشام جان ما دارد بقيع

باغ به تاراج رفته

رستگار خراساني (سيد محمد)
اگر چه مطلب صد بار گفته را مانَد
بقيع خاطرهي نا شنفته را مانَد
ز هر زبان شنوي باز تازگي دارد
حديث قدسي با كس نگفته را مانَد
مدينه چهرهي معصوم صدر اسلام است
بقيع گوهر بر چهره سُفته را ماند
ز داغ فاطمه سوزد اگر چه خاموش است
شرار در جگرِ سنگ خفته را ماند
نكرده باز به آفشايِ قبر زهرا لب
به باغ وحي گل ناشكفته را ماند
به جز ولي خدا آگه از ضميرش نيست
بقيع نالهي در دل نهفته را ماند
خلاصه سخن اينست «رستگار» خموش
بقيع باغ به تاراج رفته را ماند

قبله جان

روحي همداني (محمدمهدي)
سلام ما به مزاري كه قبلهي جان است
سلام ما به مدينه كه كوي جانان است
سلام ما به حريم مطّهر نبوي
به آن زمين مقدس كه مهد قرآن است
سلام ما به بقيع و چهار قبر غريب
كه شاعر غزلِ غربت امامان است
سلام ما به بهشت حقيقي دنيا
به قبر گمشدهاي كه ز ديده پنهان است
كشانده پاي دلم را خدا به آن وادي
ميان تربت پاكي كه مرثيهخوان است
الا بقيع بگو شرح غربت خود را
بگو كه ديدهام از ماتم تو گريان است
بگو چه شد كه محل نزول اهل سما
بدون بارگه است و به خاك يكسان است
براي چيست زيارتگه امام زمان
بدون گنبد و سقف و ضريح، و ايوان است
خبر دهيد به وهابيان بدطينت
كه استناد حرم ساختن به قرآن است
به نصّ سورهي احزاب، آيه بيست و يكم
بناي خاص سزاوار اهل ايمان است
اگر چه گشت به دست پليدتان تخريب
براي شيعه همان خاكها گلستان است
امام عصر چو آيد به چشم ميبيند
كه آستان بقيع همچنان خراسان است

نسل تيغ و تبر

روشن روان همداني (مجتبي)

من محبّ امام منتظرم
سينهاي خسته از محن دارم
در دلم داغ خانمانسوزِ
قبر ويرانهي حسن دارم
****

در غم حرمت شكستهي او
سينه بايد شكست، سينهزنان
ديده واكن ببين در اين روضه
فاطمه آمده است، سينهزنان
****

خير مقدم بگو به اين بانو
عصمت الله و مظهر پاكي
دختر آسماني احمد
مادر چار مرقد خاكي
****

در هواي حرم غريبانه
مادر خسته، باز ميخوانم
روضهي يورش عجيب و غريب
با تُني جانگداز ميخوانم
****

ابتراني ز نسل تيغ و تبر
حمله كردند بر سراي بقيع
ساعتي بعد خاك و خاكستر
ماند از آن همه بناي رفيع
****

حرم آيههاي تطهير و
پاي نحس حراميان !!! اي واي
زاين جسارت رسول خوبيها
ناله ميزد از آسمان !!! اي واي
****

در دل آتش چنين داغي
دل زارم ز تاب مانده، بسوز

که از آن بقعهي شريف و رفيع
چار قبر خراب مانده، بسوز

روضه رضوان

سخا اصفهاني (فضل الله شيراني)
با اينكه هست ظاهرِ ويران، بقيع را
باشد صفاي روضه رضوان، بقيع را
آل سعود آل نحوسند، ورنه كي؟
ميساختند اين همه ويران بقيع را
اين فرقه كافرند و سيهدل كه هيچ گاه
بي حرمتي نكرده مسلمان بقيع را
آنگونه مشركند، كه تعطيل كردهاند
حتي براي خواندن قرآن بقيع را
تخريب بقعههاي سرافراز و باشكوه
اين گونه كرده سر به گريبان بقيع را
غارت نمود دست پليد يزيديان
در سايه دسيسه و دستان بقيع را
يا رب روا مدار كزين بيش بشكنند
وهابيون سركش نادان بقيع را
اما دوباره شيعهي آل علي كند
با اشك چشم خويش گلستان بقيع را
ايرانيان به همت خود جلوه ميدهند
چون بارگاه شاه خراسان، بقيع را
آن پاك گوهران كه در اين خاك خفتهاند
بخشيدهاند شهرت و عنوان بقيع را
از آسمان پاك امامت چهار نور
چون مهر خفتهاند به دامان بقيع را
چون مدفن مقدس آل پيمبر است
داند «سخا» عزيزتر از جان بقيع را

آيين وهّابي؟

سُرور اصفهاني (حسين)
بقيع از دست وهابيِ بد كيش
شده ويران بدون شرم و تشويش
نه از روي پيمبر شرم كردند
نه از آل علي آزرم كردند !
خداوندا مزار آن نكويان
مگر حرمت ندارد نزد انسان؟
به هر جايي كه از پاكان مزار است
ز اهل حق مسلم يادگار است
مزار اولياء حق مسلّم
بُوَد محبوب نزد خلق عالَم
چو مرد حق سر آمد روزگارش
بود ايمن به هر كيشي مزارش
روا كي ظلم بر اهل قبور است
كه از انصاف و از ايمان به دور است
خصوصا گر ز خيل رهبرانند
كه آذين خطهي پيغمبرانند
نميدانم كه در آيين اسلام
كه باشد ديني از دادار علاّم
كه آييني ز فرمان خدا بود
دگر آيين وهّابي كجا بود؟
چو با اسلام باشد نامناسب
بود وهّابي نااهل كاذب
كجا وهّابِ كاذب اهل دين بود
كه از آغاز كار از كاذبين بود !
ز حق خواهم به عين سر فرازي
كنند از آن ز ياري بازسازي
بناها همچو دوران نخستين
شود از بازسازي نيك تزئين
خداوندا به حق اهل ايمان
ببخشا شيعيان را نيك سامان
كه بخشند اعتلا دين خدا را
كه ره پويند پاكان هدا را

حرمت حرم

عبدي (نوروز علي عبدالهي رهناني)
صحن بقيع را چو معاند خراب كرد
قلب نبي در آتش حسرت كباب كرد
مفتي شهر از ره ناداني و عناد
خود را خراب زين عمل ناصواب كرد
او گفت از ريا كه: منم صاحب كتاب
اما جفا به عترت و اهل كتاب كرد
بشكست حرمت حرمِ چار امام دين
بر شيعيانشان ستم بيحساب كرد
خود را خراب كرد به فتواي شيعيان
تا اين عمل به گفتهي عبد الوهاب كرد
صد پاره از عناد و ستمكاري و ريا
قلب رسول و خون جگر بو تراب كرد
دستش بريده باد ز شمشير انتقام
آن كو بقيع و صحن و حرم را خراب كرد
آن كس كه اين معامله با شيعيان نمود
بيحرمتي به زادهي ختمي مآب كرد
گفتا نياز بر حرم و بارگاه نيست
لعنت بر آنكه بر همگان اين خطاب كرد
لعن خدا به آل سعودي كه هر زمان
از خون خلق دست خودش را خضاب كرد
«عبدي» چو ديد غربت و ويراني بقيع
خونِ دل از دو ديده روان جاي آب كرد

ظلم بي حساب

فريور اصفهاني (محمّدعلي)
وقتي بقيع از ستم و كين خراب شد
بي حرمتي به ساحت ختمي مآب شد
يا ايها المدثر و يا ايها الرسول
برخيز كن نظر كه بقيعت خراب شد
از داغ اين مصيبت عظما به باغ خلد
گريان دو چشم فاطمه و بوتراب شد
از بس زدند آتش كين دشمنان دين
دلهاي شيعيان همه از غم كباب شد
عجل وفاتي از چه سبب گفت فاطمه
آنگه دعاي خير نسا مستجاب شد
«فُزْتِ بِرَبِّ كعبه» علي گفت در نماز
مولا به فيض رحمت حق كامياب شد
بهر نجات دين و پي انهدام ظلم
در كربلا به دست حسين انقلاب شد
هر نقشهاي ز كينه كشيدند دشمنان
آن نقشهها همه نقش بر آب شد
آتش زدند از ره كين بر كتاب حق
بيحرمتي به آيه اُم الكتاب شد
در اين زمان به شيعهي بحرين و هم يمن
ظلم و جفا و كينه ز حد بيحساب شد
يا رب! ز قهر، ريشه وهابيان بكن
اين بهترين پذيرش اَنت الوهاب شد
از فيض خاص حقّ و مددهاي اهل بيت
شعر «فريور» است كه زيب كتاب شد

فتواي وقيحانه

قائمي (علي زمان آبادي)
با ياد بقيع اشك غم از ديده روان است
ماتمزده دلهاي همه پير و جوان است
ظلمي كه به اولاد علي شد ز اجانب
شرحش به خدا بيشتر از حد بيان است
آنان كه عدويِ حرم چار امامند
بد ناميشان شهره به تاريخ جهان است
فتواي وقيحانهي آن مفتي مزدور
صاحب نظران را همه جا ورد زبان است
لعنت به همان مفتي نادان كه ندانست
بر جسم جهان مكتب اسلام چو جان است
در دين نبي بدعت آن قوم سيهكار
چون روشني صبح درخشنده عيان است
يا رب برسان مصلح جاويد جهان را
آن مهدي موعود كه از ديده نهان است
آيد اگر آن مونس دلهاي بهاري
گلزار نبي ايمن از آسيب خزان است
باشد همه در رابطهي شوق وصالش
گر«قائمي» از ديده بسي اشكفشان است

غروب عاطفه

قيصر اصفهاني (سيد محمد حسن)
غروب عاطفه آوخ چقدر غمگين است
در آن ديار كه غربت نصيب آيين است
جنايتي كه نمودند آل سفياني
هنوز داغ غمش بر دل خدابين است
شمار فتنهگريشان بود ز حد افزون
چنانچه سوز مصيبت برون ز تخمين است
چه بر سر حرمين بقيع آوردند
كه خاك بستر، بالين آل ياسين است
چرا تمام به خاك آرميدگان بقيع
چراغ مرقدشان نور ماه و پروين است
چرا كه صحن و سرايي ندارد آن سامان
چرا مزار امامان دين غمآگين است
چرا كسي ز سران عرب نميپرسد
كه اين معامله رسم كدام آيين است
خراب شد ز ستم بارگاه معصومين
كه قبله امم و جايگاه تمكين است
حريم قدس الهي امام دين هادي
ز خون بيگنهان لالهگون و رنگين است
از آن ستم كه به درگاه عسكري كردند
برون دو چشمه خون از دو چشم حقبين است
ز سوي خصم ولايت چنين عجب نبود
كه اين معامله از كينههاي ديرين است
وهابيان ريا كار ننگشان بادا
كه فخرشان به چنين كار زشت و ننگين است
درون آتش دوزخ فتند روز جزا
كه اين جماعت بيدين سزايشان اين است
به آن اميد كه بيند فناي ظالم را
همين براي دل داغديده تسكين است
چگونه شيعه تواند كند به تنهايي
به جان تحمل بار غمي كه سنگين است
دعا كنيم به ياد امام ما مهدي
كه بسته روح اجابت به بال آمين است

خدا كند كه ببينيم روي مهدي را
قسم به خالق هستي اميد ما اين است
جمال مهدي موعود پيش رو ديدن
براي تلخي هجران چشيده شيرين است
به ياد تربت زهرا و داغ غربت او
هنوز دل به فغان و دو ديده خونين است
گريست «قيصر» و بنوشت اين مصيبت را
به خون ديده عجين طرح اين مضامين است

منع زوار

به نام او كه ناظر بر همهي چيزهاست
نه سال پيش (1382 خورشيدي) وهابيوّن در مدينه منوره به ستم پيشين خود (يعني منهدم كردن بقاع متبركه بقيع) افزودند و به انگيزهي فاصله انداختن و كوتاه كردن رابطه شيعيان با مزار منوره بقيع اقدام به نصب در و قفل كردن آن كردند و زيارت مزارات متبركه حضرات ائمه معصومين و خاندان پيامبر اكرم صلوات الله عليهم را منحصر به دو ساعت اول صبح و دوساعت بعد از نماز عصر كردند يعني انبوه زائرين كه قبلاً در 24 ساعت شبانه روز به نوبت و با فرصت لازم به اداي احترام به قبور و زيارت و دعا و مرثيه خواني ميپرداختند 20 ساعت وقت را از آنها سلب كردند، مخصوصاً لطفي كه شبها براي راز و نياز و ندبه و زاري داشت و اكثر زوار فرصت را غنيمت ميشمردند و شبها خود را به بقيع ميرساندند و ضمن زيارت مزارات به راز و نياز با پروردگار خود، دل را جلا و جان را شستشو ميدادند. وهابيون اين خلوص و ارادتمندي را بر نميتابند و چنانچه ميدانيد بر مظالم خود افزودند و دل شيعيان را بيش از پيش به درد آوردند.
در مجلسي كه شاعر متعهد آييني جناب آقاي سيد محمد حسن صفوي پور (قيصر اصفهاني) حضور داشتند اين دردمندي به وجود آمده را براي اهل جلسه متذكر شديم.
آقاي قيصر پس از لحظهاي چند ابياتي كه ذيلاً از نظر ميگذرد، في البديهه سرودند كه در مجلس خوانده شد و مورد تحسين قرار گرفت. موفقيت اين شاعر ارجمند و همه شاعران تولائي و تبرائي را از پيشگاه احديت خواهانيم.

قطعه

(مربوط به صفحه قبل)
قيصر اصفهاني (سيد محمد حسن)
فرقه ضالهي وهابي پست
با نبي عهد خويش بشكستند
ظلم بر عترت نبي كردند
جگر شيعه را ز غم خستند
بر جفاهاي خويش افزودند
در صحن بقيع را بستند
دشمنان علي و آل علي
ظالم و رذل و جاني و پستند
غافل از اينكه شيعيان علي
از مي ساغر ولا مستند
دور از اصل خود نميگردند
با بقيعند هر كجا هستند

غریبستان

لطفي اصفهاني (حسين لطفي كيا)
بقيع بي سر و سامان غم افزاست
بقيع از ديد هر انسان غم افزاست
مدينه رفتن و ويرانه ديدن
حريم تربت پاكان غم افزاست
سرشك شيعيان جاريست بر خاك
دريغا اين غريبستان غم افزاست
خدايا تربت دخت نبي كو
نهان اين قبر نور افشان غم افزاست
نگر آرامگاه مجتبي را
كه ديدارش به هر انسان غم افزاست
به قبر سيدِ سجاد بنگر
كه از جور عدو اين سان غم افزاست
امام پنجمين خفته در اين خاك
مزارش اي مسلمانان غم افزاست
مزار جعفر صادق دريغا
ز جور قوم بي ايمان غم افزاست
نظر كن تربت ام البنين را
كه افزونتر در اين ويران غم افزاست
زيارتگاه خورشيد است اين خاك
كه هر دم داغهاي آن غم افزاست
عزيزان خدا خفتند اينجا
كه (لطفي) خاكشان اين سان غمافزاست

غبار بقيع

لطفي صافي (آيت الله العظمي صافي گلپايگاني)
خوش آن نسيم كه ميآيد از كنار بقيع
خوشا هواي روانبخش و مشكبار بقيع
فرشتگان زمين ميبرند سوي بهشت
براي غاليه حوريان، غبارِ بقيع
اگر كه طور تجلي ز صدق ميطلبي
بيا به گلشن روحاني ديار بقيع
دريغ و درد كه از ظلم دشمنان خدا
خراب شد همه آثار بيشمار بقيع
ايا كه غيرت دين داري و ولايتِ آل
ببار خون عوض اشك در كنار بقيع
خراب كرد ستم، مشهدِ چهار امام
كزان شرف به سما يافت خاكسار بقيع
نخست مرقد سبط نبي امام حسن
بزرگ محور اعزاز و افتخار بقيع
مزار حضرت سجاد اُسوه عبّاد
امين اعظم حق، ركن استوار بقيع
مزار حضرت باقر عزيز پيغمبر
كه بر فزوده به اجلال و اشتهار بقيع
مزار حضرت صادق رئيس مذهب و دين
جهان و علم و عمل نور كردگار بقيع
قبور منهدم ديگر از تبار رسول
فزوده است بر اوضاع رنجبار بقيع
سعوديان عَميل64 يهود و صهيونيسم
ز ظلم هتك نمودند اعتبار بقيع
ز ظلم فرقه وهابيان ناكس دون
بيا ببين كه خزان گشته نو بهار بقيع
قبور آل نبي را خراب كرد عدو
كه شيعيان همه هستند سوگوار بقيع
در اين مصائب عظمي ولي عصر بود
پريش خاطر و محزون و داغدار بقيع
كند ظهور و جهان پر كند ز دانش و داد
زند به ريشهي خصمِ ستم شمار بقيع

قيام بايد و مردانگي و همت و عزم
كه برطرف كند اين وضع ناگوار بقيع
وگر نه تا نشود قطع دست استعمار
جهان شيعه بود زار و دلفكار بقيع
حراميان به حرم تا كه حاكمند رواست
كه مسلمين همه باشند شرمسار بقيع
سلام بي حد و بسيار بر پيمبر و آل
درود وافر و بيانتها نثار بقيع
ز ياد مرقد ويران اولياي خدا
هميشه «لطفي صافي » است بي قرار بقيع

قوم عصيانگر

ماهر اصفهاني (علي غفر الهي)
شد فرقه وهابي دون حكمفرما
تا آنكه شد ويران بقيع از جور اعدا
وهابيان بيخبر از خشم وهّاب
تخريب كردند اين حريم علم و آداب
فتواي مفتي را چو نصب العين كردند
فرمان ز شيطانسيرتِ بدكيش بردند
وهابيان دون همه اهل ضلالند
عصيانگر و ويرانگر و بي اعتدالند
اين قوم عصيانگر همه گمكرده راهند
پابند سنتهاي پوچ و اشتباهند
فرمان نفس بدكُنش را گوش كردند
شمع و چراغ اين بقا خاموش كردند
چون اوفتد خنجر به دست زنگي مست
گردد به نفسِ ملحدِ اماره پابست
چشمان خود را بر حقايق جمله بستند
آيينهي قلب پيمبر را شكستند
قبر امامان بقيع شد گر چه ويران
آباد ميگردد به دست اهل ايمان
ويران شد اما گنج در ويرانه مستور
ماند از حمايتهاي بيپايان گنجور
دلها اگر از اين جنايتها خرابند
اما صدف از بهر گوهرهاي نابند
كِي ميشود خاموش انوار خدايي
بخشد به گيتي تا قيامت روشنايي
ما شيعيان آل طه پاكبازيم
قبر امامان را به آب ديده سازيم
از لطف حق اين آستان آباد گردد
چشم و چراغ عالم ايجاد گردد
چون لطف حق ياري كند اهل ولا را
آباد ميسازند اين دولتسرا را
آباد ميگردد بقيع از لطف داور
تا كور گردد چشم خصم كينهپرور

باشد مزار این امامان در دل ما
باشد به میزان جزا این حاصلِ ما
این بارگاه قدسي جبریل دربان
گردد ز نورِ اختر و انجم، چراغان
خیلِ ملك آیند با فرمان قدوس
بر آستان این امامان بهر پا بوس
از لطف یزدان در زمین و آسمانها
اشعار «ماهر» میشود ورد زبانها

مُشك تر

مراد (حسن كاظمي مرادي)
داغ غربت بر جگر دارد بقيع
هر زمان شوري دگر دارد بقيع
شد محيطش رشك درياي فلك
چون به بر چندين گهر دارد بقيع
خاك پاكش چشمها را توتياست
در دل و در جان اثر دارد بقيع
بوي گل ميجوشد از خاكش مدام
دامني از مُشك تر دارد بقيع
بي نظر مگذر از اين ويرانسرا
گنجهايي را به بر دارد بقيع
چهرهاي از مهر معصومين پاك
به ز خورشيد و قمر دارد بقيع
غم مخور از لطمهي وهابيون
تا خداي دادگر دارد بقيع
ميتوان قصري در آن ايجاد كرد
جان نثاراني دگر دارد بقيع
چار امام بر حقند اينجا مقيم
افسر شاهي به سر دارد بقيع
كافران را دور تا روز حساب
شيعيان را در نظر دارد بقيع
صد هزاران عاشقي چون من «مراد»
زائري با چشمِ تر دارد بقيع

حُسن عالمگير

مهدي اصفهاني (سيد مهدي طباطبائي)
دامن پر اختري چون كهكشان دارد بقيع
خاك پاكش فخر بر هفت آسمان دارد بقيع
در كجا باشد چنين منظومهاي در آسمان
چار خورشيد ولايت در ميان دارد بقيع
حُسن عالمگير دارد گر چه بيپيرايه است
در بغل حُسن حَسن را همچو جان دارد بقيع
سيد سجاد، زين العابدين، چارم امام
زينت سجادهي اين خاكدان دارد بقيع
باقر علم پيمبر پنجمين نور ولا
با اب و ابنش عزيز و ميهمان دارد بقيع
صادق آل محمد (ص) پيشواي شيعيان
عالِم علم همه كون و مكان دارد بقيع
آستانش را نباشد گنبد و صحن و رواق
از پر و بال ملائك سايبان دارد بقيع
نيست خاموش اين حرم شبها بر اهل نظر
بر رواقش چلچراغ از كهكشان دارد بقيع
بوسه برخاكش زند شبها قمر با احترام
مادر غمديده از مرگ جوان دارد بقيع
در كنار پنجره همراه با ام البنين
اشك چشم و سوز و آه بانوان دارد بقيع
گو به وهابي بر اين در قفل بيهوده مزن
از ملائك خادم و هم پاسبان دارد بقيع
زير لب عرض ارادت كن كزين قوم دغا
يادها بر ضرب و شتم شيعيان دارد بقيع
در فضايش احتياج عطر و مشك و عود نيست
تا گلاب اشك چشم مؤمنان دارد بقيع
شيعيان را ميشود «مهدي» دل از ماتم كباب
بس كه از تاريخ غمهاي گران دارد بقيع
گر چه خاموش است و خلوت زائراني فوج فوج
همره صاحب زمان از انس و جان دارد بقيع

قبله دلها

مؤيد خراساني (سيد رضا)
دلها براي قبلهي دلها كباب شد
تا در بقيع آن ستم بي حساب شد
وهابيان به كشتن و غارت زدند دست
در روضهاي كه سايهنشين آفتاب شد
گفتي چهار ركن دو عالم به هم شكست
وقتي كه چار قبر مطهّر خراب شد
دار السلام قدس و مطاف فرشتگان
از آتشِ مذاب، محيطِ عذاب شد
بر خاك موج خون به هوا فوج دود بود
جاني اگر كه ماند از اين غصه آب شد
ختمي مآب ناظر و من شرح چون دهم
ظلمي كه بر سلاله ختمي مآب شد
بيش از لهيب سرزده در جنت البقيع
دلهاي آل فاطمه در التهاب شد
دردا كه آن قبور مطهّر هنوز هم
در غربتي بود كه جگرها كباب شد
زائر ز راه دور «مؤيد» بر آن قبور
با سوز سينه، خون جگر، اشك ناب شد

پاداش رسالت!!!

میثم (غلامرضا سازگار)
بر دشمنان عترت و قرآن هماره
در هر نفس نفرين و لعن بي شماره
اينان كه بدتر از نصارا و يهودند
فرزند شيطان، خصم دين، آل سعودند
بر مكتب اسلام و ايمان حمله كردند
با آيهي قرآن به قرآن حمله كردند
اينان نه يك مذهب كه يك حزب پليدند
نسل ابوسفيان و مروان و يزيدند
دلهايشان از تيرگي پر، خالي از نور
چشمانشان در اين جهان و آن جهان كور
بر آل ياسين ظلم از حد بيش كردند
تفسير قرآن را به رأي خويش كردند
خصم خدا، خصم نبي، خصم كتابند
از كفرشان سنّي و شيعه در عذابند
گويند مشرك زائر ختم رسل را
خوانند مرده از جهالت عقل كلّ را
در چاه جهل و تيرگي ماندند، ماندند
گويي به عمر خويشتن قرآن نخواندند
يعقوب كز بوي پسر قلبش صفا يافت
چشم وي از پيراهن يوسف شفا يافت
آن تكهي چوبي كه موسي را عصا شد
هم بحر را بشكافت و هم اژدها شد
روزي كه عيسي مردگان را زنده ميكرد
بر جهل اين اشتر چرانها خنده ميكرد
@رو تيره، ديده كور، دل آلوده و چرك
از پاي تا سر كفر و از پا تا به سر شرك
بوزينههايي بر فراز منبر وحي
يار شياطين دشمن پيغمبر وحي
بر تربت پاك امامان حمله كردند
خواندند قرآن و به قرآن حمله كردند
در بغض اولاد علي بيداد كردند
اسلاف خود را در شقاوت ياد كردند

با دست آن پروردههاي دست شيطان
شد تربت پاك حسن با خاك يكسان
كُشتند با دعوي دين ياران دين را
كردند ويران قبر زين العابدين را
پنجم امام ما كه جان ما نثارش
گرديد با سطح زمين يكسان مزارش
آمد جسارت بر كتاب ناطق ما
ويرانه شد قبر امام صادق ما
دادند پاداش اميرالمؤمنين را
كردند ويران مرقد امّ البنين را
قبر شهيدان اُحد ويرانه گرديد
شهر مدينه سر به سر غمخانه گرديد
ويران شد از بيداد آن قوم ستمگر
قبر اُمّ و ابن و اب و عمّ پيمبر
اي كافران ! اجر رسول الله اين بود
يا احترام آن زيارتگاه اين بود؟
لعن ابد را تا ابد بر خود خريديد
الحق كه يكسر آل مروان و يزيديد
صد شكر كان جا قبر زهرا بينشان بود
از ديدهي ناپاكِ ناپاكان نهان بود
ورنه از اين بيدادگرهاي حرامي
ميشد به ناموس خدا بي احترامي
اسلاف اين نامردها با تازيانه
كُشتند ناموس ولايت را به خانه
آتش زدند از راه كين بيت الولا را
بيت الولا نه خيمههاي كربلا را
اجداد اينان در سقيفه عهد بستند
پيشاني فرزند زهرا را شكستند
اسلاف اين ناپاكها خنجر كشيدند
سر از تن فرزند پيغمبر بريدند
اينان همه مغضوب زهراي بتولاند
ملعون قرآن و خداوند و رسولاند
دائم به قرآن حملهور با نام قرآن
چون غُدّه روييدند بر اندام قرآن
يا رب به پيشاني مجروح پيمبر
يا رب به قرآن و به زهرا و به حيدر

يا رب به خون اوّلين يار ولايت
تنهاترين قرباني دار ولايت
يا رب به رازي كه علي با چاه گفته
يا رب به غمهايي كه او در دل نهفته
يا رب به باغ حيدر و ياس كبودش
يا رب به آن بيتي كه بالا رفت دودش
تا آتش قلب محبّان را نشاند
تا انتقام آل عصمت را ستاند
رَخت فرج بر قامت مهدي (عج) بپوشان
بر تشنگان، جام وصالش را بنوشان

جوف جهل

میثم (غلامرضا سازگار)
یاد بقیع باز به دل زد شرارهام
کز آسمان دیده ببارد ستارهام
جز خون دل به بغض گلو نیست چارهام
هر گه فتد به قبر امامان نظارهام
تا بغض خود به دشمن عترت عیان کنم
نفرین ز سوز سینه به وهابیان کنم
اینان که خصم عترت و قرآن و حیدرند
اینان که سخت دشمن آل پیمبرند
اینان که پست و ظالم و رذل و ستمگرند
اینان ز شمر و خولي و بن سعد بدترند
این خارهاي ریخته از دست بولهب
نسل حرام زاده حمالة الحطب
مأیوسهاي کافر برگشته از غدیر
روباههاي حیلهگر و حملهور به شیر
خوار و شکستخورده و بیچاره و حقیر
الله را مخالف و ابلیس را اجیر
دیدند روشنایي نور ائمه را
ویرانه ساختند قبور ائمه را
اینان که نسلهاي حرام سقیفهاند
در دامن خرابهي تاریخ جیفهاند
در جوف جهل جیرهخور بوحنیفهاند
اربابشان ز جانب شیطان خلیفهاند
بر آستان بیت ولایت شرر زدند
با تازیانه فاطمه را پشت در زدند

موج فتنه

میثم (غلامرضا سازگار)
هماره تا به اذان میشود ز احمد یاد
به دشمنان علي لحظه لحظه لعنت باد
از آن زمان که علي گشت در غدیر امام
عدو به دشمني اهل بیت کرد قیام
سقیفه مرکز آغاز خط طغیان بود
سقیفه دایره فتنههاي شیطان بود
شهید اول دست سقیفه محسن بود
هزار مرتبه بر خون او سلام و درود
به موج فتنه چو مشت منافقین وا شد
شهید دوم دست سقیفه زهرا شد
به قتل فاطمه گردید دست دشمن باز
که گشت کشتن اولاد مصطفي آغاز
چه فتنهها که به صفین و نهروان و جمل
شد از معاویه و عایشه به پا ز اول
هر آن کسي که امام زمان خود نشناخت
به جاهلیت پیش از رسولِ حق جان باخت
کنون ز اهل تسنن سؤال من اینست
اگر جواب دهند این جواب شیرین است
قسم به ذات خداوندگار حي وَدود
امام عایشه در جنگ با امام که بود؟
بنام دین ستم و ظلم بر ولي کردن
دم از خدا زدن و جنگ با علي کردن !
به نفس ختم رسل جنگ ظلم و طغیان بود
امام عایشه حتما جناب شیطان بود
بني امیه به آل علي جفا کردند
هزارها سر و دست از بدن جدا کردند
هزار مرتبه خون، قلب جمله یاران شد
حسن به دست همین قوم تیر باران شد
00
عزیز فاطمه را تشنه لب فدا کردند
سر مقدس او را ز تن جدا کردند
حبیب و میثم و حجر و رُشید را کشتند

ز تيغ كينه و بيداد زيد را كشتند
از آن گروه كه بودند سخت حق نشناس
هزار مرتبه سفاكتر بنيعباس
به آن علي كه ز بيداد دست او بستند
حراميان سقيفه هنوز هم هستند
از آن گروه حرامي هنوز بسيارند
همان گروه كه وهّابيان خونخوارند
به خاندان نبي گرچه دستشان نرسيد
نداشتند كم از ابن سعد و شمر و يزيد
دوباره چون سلف خويشتن جفا كردند
كه حمله بر حرم آل مصطفي كردند
مزار چار امام غريب ويران شد
حريمشان همه با خاك تيره يكسان شد
دوباره گشت عيان غربت امام حسن
خراب شد حرم و تربت امام حسن
بر آن كه چاره شود عقده حقارتشان
به قبر مادر عباس شد جسارتشان
ز ظلم تازه آن فرقه جنايتكار
دوباره واقعه كربلا شدي تكرار
مدينه مركز فرياد و دود و آتش بود
جفا و فتنه و بيداد بود و آتش بود
شرارههاي جنايت زبانه بگرفتند
پس از بقيع احد را نشانه بگرفتند
به قبر عم نبي حمله از جفا كردند
ز خويش هند جگرخوار را رضا كردند

غم غربت

ناظر (سيد محمود مرتضوي نايبني)
مهر رخشان تا بگيرد اذن ديدار بقيع
صبحگاهان چهره ميساید به ديوار بقيع
خسرو خاوركه از نورش جهاني روشن است
مينمايد كسب فيض از نور سرشار بقيع
در فراز آسمان شبها براي كسب فيض
خيل انجم يك به يك هستند زوار بقيع
برتمام زائران خويش در ايام سال
فيض بخشي باشد از راه كرم كار بقيع
عدهاي از اولياء حق به خاكش خفتهاند
مانده است از اين جهت جاويد آثار بقيع
صادق و باقر علي ابن الحسين و مجتبي
جملگي هستند گلهايي ز گلزار بقيع
جان سپردند اين عزيزان خدا در راه دين
مدفن آنهاست در خاك گهر بار بقيع
مرقد صديقه كبراست پنهان از نظر
گر چه نام اوست جاويدان به طومار بقيع
ميرود شبهاي جمعه مهدي (عج) صاحب زمان
بيگمان با ديده گريان به ديدار بقيع
اشك ميريزِد به روي تربت اجداد خويش
تا بِشُويد گَرد غربت را ز رخسار بقيع
جاي دارد خون ببارند از بَصَر اهل ولا
اين زمان بر غربت و غمهاي بسيار بقيع
يك غمش تخريب صحن و بارگاه اوصيا
حزن ديگر منع هر زائر به گلزار بقيع
دارم اميدي كه با لطف خداوند كريم
خصم گردد منصرف از حيله در كار بقيع
استعانت (ناظر) دلخسته جويد از خدا
تا مگر او هم شود از خيل زوار بقيع

ماده تاريخ هتك حرمت بقيع

ناظر (سيد محمود مرتضوي نآييني)
شيعيان را ميرسد بر گوش پيغام بقيع
كاي خداجويان شويد آگه ز اعلام بقيع
دشمنان خاندان حضرت خير الانام
هتك حرمت كردهاند از عزّ و اكرام بقيع
غافلند از آنكه سر مستان عشق اولياء
جمله هستند از ارادت باده آشام بقيع
بر مسلمان درس صبر و استقامت داده است
با زبان بيزباني صبر و آرام بقيع
زائران و عاشقانش تا صف روز نشور
فيض وافر ميبرند از بخشش عام بقيع
از غمام ديده ميبارند اشك غم مدام
شيعيان بر غربت و بر حزن و آلام بقيع
شرح مظلوميت زهرا و فرزندان او
در كتاب غم رقم خوردست با نام بقيع
تا كند «ناظر» بيان عهدي ز جور خصم را
هجري و شمسي نيوشيده است از كام بقيع
گو كه از فعل بد آل سعود زشتكار
روزگار يأس شد نابود احرام بقيع
قمري : 1344 شمسي : 1304
بيت آخر به حساب حروف ابجد به سال قمري (مصراع اول) و به سال شمسي (مصراع دوم) ميباشد.

رباعيات

رباعيات تخريب بقيع

رستگار خراساني (سيد محمّد)
شد بدعت تازه باب از وهّابي
اسلام كشد عذاب از وهّابي
از بغض @نهفتشان به دل در يك روز
شد چار حرم خراب از وهّابي
****

در دل ز سقيفه كينه اندوختهاند
هر روز شراري دگر افروختهاند
امروز قبور اهل بيت است خراب
زان فرقه كه بيت وحي را سوختهاند
****

شد بدعتي از زمان عبدالوهاب
در خلق ز دودمان عبدالوهاب
پوشيد لباس كعبه وهابيت
از سلطه پيروان عبدالوهاب
****

يا ابن الحسن اي بر همه پيروز، بيا
برگير به كف تيغ ستمسوز، بيا
حرمتشكني چقدر بنگر به بقيع
شد چار حرم خراب يك روز، بيا
****

اي سوخته چون فاطمه از ياد بقيع
با تيغ علي بيا به امداد بقيع
زان روز كه آن قبور ويران گرديد
بر گوش رسد هنوز فرياد بقيع
****

گمراه بود خلق و پيِ هادي نيست
ديگر به زمين زمانهي شادي نيست
تا قبر ائمه بقيع است خراب
دنياي خراب رو به آبادي نيست
****

اينجا كه دل سوختهاي هم نبوَد
فانوس بر افروختهاي هم نبوَد

تاريكي محض باشد و جز مهتاب
بر خاك نظر دوختهاي هم نبوَد
****
با آنكه چو آسمان رفيع است رفيع
خاك است وبه خاكيان شفيع است شفيع
يك شمع ندارد كه بسوزد تا صبح
در پرده چه گويم كه بقيع است بقيع
****
اينجا كه نظر بود به خاك افلاكش
آرام دل شيعه بود در خاكش
اينجا كه امام عصر افتد بر خاك
آنجاست بقيع و قبرهاي پاكش
****
اينجا كه ز گنبد و حرم نيست نشان
بنشين و به اشكي آتش دل بنشان
شبهاي سيه چو شمع باشد مهدي
بر قبر ائمه بقيع اشك افشان
****
چاك است ز درد و غم گريبان بقيع
نالند ز سينه عندليبان بقيع
از گريهي بيامان خرابيم خراب
امشب كه بود شام غريبان بقيع
****
گر ميوهي صبر ما ظفر بود و نشد
از صبر اميد بيشتر بود و نشد
هر چند بقيع را نمودند خراب
ويراني دين مدّ نظر بود و نشد
****
آخر بشر آزاد ز بيداد شود
هر جاست بناي ظلم بر باد شود
گر قبر چهار امام ويران شده است
با دست امام عصر آباد شود
****
اي شمع بسوز و آب كن ما را هم
آسوده ز پيچ و تاب كن ما را هم
از گريهي ما بقيع آباد نشد

اي اشك بيا خراب كن ما را هم
****
ما را كه به سينه، دل ز غم ناشاد است
شاديِّ جهان ز ديد ما بر باد است
از گريهي بيامان خراب آباديم
با ياد بقيعي كه خراب آباد است
****
اينجاست كه ويران شده گلزار بقيع
اينجاست كه حائل شده ديوار بقيع
با فاطمه اشك ريزد اينجا مهدي
«قربان بقيع و اشك زوار بقيع»
****
روحي همداني (محمد مهدي)
وهابيان به خانهي طاها چه ميكنيد
با زادههاي حضرت زهرا چه ميكنيد
گيرم خراب كرده حريم بقيع را
با قبرشان ميان دل ما چه ميكنيد
****
ما بر صفِ دشمن ولي ميتازيم
جان را به ره آلِ علي ميبازيم
كوري دو چشم شومِ وهابيون
يك بار دگر بقيع را ميسازيم

رباعيات بقيع

رستگار خراساني (سيد محمّد)
از داغ بقيع، كعبه زمزم دارد
پوشيده سياه و اشك ماتم دارد
داني ز چه زمزم اشك ريزد شب و روز
دانسته بقيع گريهكن كم دارد
****
هر لاله ز خاك ميدمد ميگريد
هر ژاله به خاك ميچكد ميگريد
اين باغ خزان روضه زهراست مگر
هر كس به بقيع ميرسد ميگريد
****
گلخانهي جنت است صحراي بقيع
هر چند كه پر پر است گلهاي بقيع
دارد به گلو نداي «يا للمسلم»
كو آنكه دهد جواب نجواي بقيع
****
در سينه دلي كه داغ دارد امشب
از داغ صفاي باغ دارد امشب
با ياد بقيع و شب تاريك بقيع
از اشك بسي چراغ دارد امشب
****
از خاك بقيع جاي گل غم روید
ديوار و درش حديث ماتم گويد
هر كس به بقيع ميرسد از هر سوي
در پرده اشك قبر زهرا جويد
****
هر شب دل خسته هاي و هويي دارد
با ياد مدينه گفت و گويي دارد
بگذار بقيع را ببينم مولا
آخر دل من هم آرزويي دارد
****
زوار كه آرزو به خاكند اينجا
پيداست ز فيض گريه پاكند اينجا

اي اشك بيا و مرهم دلها شو
كز داغ بقيع سينه چاكند اينجا
****
اي كاش به دل مدينه داغي ميداشت
زان تربت گمگشته سراغي ميداشت
شبهاي مدينه مثل روز است از نور
اي كاش بقيع هم چراغي ميداشت
****
گويي شده آفتاب مدهوش اينجا
حرفي نرسد ز سايه بر گوش اينجا
اي ابر سيه تو آبروداري كن
تا ديده شود يكي سيهپوش اينجا

نوحه

تخريب ظالمانه

راضي اصفهاني (محمد حسن زاده)
كيد وهابيان كرده ويران بقيع
بيحرم ماند و بيصحن و ايوان بقيع
حجة ابن الحسن العجل العجل
بقعههايش خراب شد ز جور عدو
با چه رويي شوند با نبي روبرو
حجة ابن الحسن العجل العجل
بارگاه حسن شد ز كينه خراب
گشته از غربتش قلب شيعه كباب
حجة ابن الحسن العجل العجل
واي از اين قوم دون ! واي از اين عناد !
بي‌حرم مانده است قبر زين العباد
حجة ابن الحسن العجل العجل
بيحرم از ستم مرقد باقر است
بيحيايي ببين زين عمل ظاهر است
حجة ابن الحسن العجل العجل
بيچراغ و رواقِ مرقد جعفر است
خاك غم زين اَلَم شيعه را بر سرست
حجة ابن الحسن العجل العجل
از خدا شرمتان بايد اي دشمنان
شايد اينجا بود قبر زهرا نهان

غم نامه

راضي اصفهاني (محمد حسن زاده)
غمنامه ميسرايد بر ما بقيع زهرا
آتش زند ز غربت دل را بقيع زهرا
با چشم دل ببينيد اي شيعيان چگونه
از اشكِ چشمِ مهديست دريا، بقيع زهرا
مولاي ما يا مهدي ! آقا بيا يا مهدي !
در سينهاش هزاران حرف نگفته باشد
شايد در آن گلستان ياسي نهفته باشد
مهدي ز داغ آن ياس يك دم نخفته باشد
دارد نشان ز اشك مولا بقيع زهرا
مولاي ما يا مهدي آقا بيا يا مهدي
پر شد فضاي آن باغ از نالههاي زهرا
دارد چه خاطراتي از لالههاي زهرا
گل گشته خاك آنجا از گريههاي زهرا
آتش كند از اين غم بر پا بقيع زهرا
مولاي ما يا مهدي ! آقا بيا يا مهدي !
ويرانه بقعههايش از كينه و جفا شد
از بدعت سقيفه اين فتنهها به پا شد
همناله با مدينه گلزار سامرا شد
باشد به سامرا هم پيدا بقيع زهرا
مولاي ما يا مهدي آقا بيا يا مهدي
شد صحن و بارگاهش آماج ظلم و كينه
بنشسته گرد غربت بر جنت مدينه
با آن بقيعِ خاكي، شد سامرا قرينه
تا كه دگر نباشد تنها بقيع زهرا
مولاي ما يا مهدي ! آقا بيا يا مهدي !

مظلوميت بقيع

راضي اصفهاني (محمد حسن زاده)
واويلا از جور و كين شد ويران گلزار دين
آه از جفـا يـا مهـدي ! آقـا بـيـا يـا مـهـدي !
ببين مهدي كه ويرانست بقيع تو
ببين با خاك يكسان است بقيع تو
بر اين غربت تويي وارث؛ تويي منجي
به دست خصم قرآن است بقيع تو
ميسوزد از اين جفا دلهاي اهل ولا
شد فتنهها يا مهدي ! آقـا بـيا يا مهدي !
چه گويم با كه گويم من غم دل را
بود ممنوع زيارت خواندن آنجا
فلك، گنبد؛ ضريحش از ملائك شد
چراغ اين حرم اشك دو چشم ما
شيعه با چشمان تر ميگويد اي منتظر !
رويـت نـما يـا مـهدي ! آقا بيا يا مهدي !
نه از خشم تو يا رب ! واهمه كردند
نه شرمي از رسول و فاطمه كردند
به نام دين چه بدعتها كه بنهادند
جنايت بيدليل و محكمه كردند
سقيفه گشته عيان از سوي اين دشمنان
اميـد مـا يا مهـدي آقـا بـيا يـا مـهـدي
همانهايي كه اين ظلم و جفا كردند
ز بي شرمي يورش بر سامرا كردند
نباشد اين عجب اي شيعه از كينه
اگر قصد حريم كربلا كردند
تا از كين يابد امان شد قبر زهرا نهان
از ديدهها يـا مـهدي ! آقـا بيا يا مهدي !
بيا آقا ! كه چشم ما به راه توست
جهان محتاج يك گوشه نگاه توست
به خون محسن و خون حسين سوگند
كه آتش از دل شيعه ز آه توست
سينهها سوزان شده ديدهها گريان شده
بـهـر شـمـا يـا مهدي ! آقـا بـيـا يـا مهدي !

غمستان بقيع

ناظر (سيد محمود مرتضوي نائيني)
ميروم با پاي جان پشـت ديوار بقيع
ميكنم اشكي روان سوي گلزار بقيع
ميروم با چشم دل بينم غمستان بقيع
لحظهاي شاهد شوم بر حزن و حرمان بقيع
بنگرم حال غمانگيز و پريشان بقيع
با سرشك غم بشويم گرد رخسار بقيع
ميروم با پاي جان پـشت ديوار بقيع
ميكنم اشكي روان سوي گلزار بقيع
ميروم بينم عداوتداري آل سعود
جاي تخريب و جنايتكاري آل سعود
بنگرم آثار بد كرداري آل سعود
لعن و نفريني كنم بر خصم غدّار بقيع
ميروم با پاي جـان پشت ديوار بقيع
ميكنم اشكي روان سوي گلزار بقيع
ميروم گريم براي سبط اكبر مجتبي
اشك غم ريزم به مظلوميت زين العبا
از جگر نالم به حال باقر، آن نور هدا
جويم احوال دل صادق ز احرار بقيع
ميروم با پاي جان پشـت ديوار بقيع
ميكنم اشكي روان سوي گلزار بقيع
ميروم آنجا به لطف كردگار فاطمه
چشم دل را سازم از غم اشكبار فاطمه
نالم و گريم مگر جويم مزار فاطمه
ناظر مهدي شوم در حال ديدار بقيع
ميروم با پاي جان پشـت ديوار بقيع
ميكنم اشكي روان سوي گلزار بقيع

حفظ اماكن مذهبي از ديدگاه حقوق بين الملل

لزوم حفظ اماكن مذهبي از نظرحقوق بين الملل

دكتر سيد محسن قائم فرد

از نظر قواعد حقوق بين الملل، هر گونه اهانت، هتك حرمت، تجاوز، تعدي و يا تخريب اماكن متبركهٔ شناخته شده در مذهب شيعه به دلائل متعدد ممنوع و حتي قابل تعقيب توسط مراجع بين المللي است. اين اماكن در زمان جنگ نيز توسط متخاصمين يا حتي توسط دولت اشغالگر بايد مورد احترام و محافظت قرار گيرند.

برخي از دلائل لزوم حفظ اماكن مذهبي از منظر قواعد بين المللل عبارتند از:

1- اين اماكن مصداق بارز «اموال فرهنگي» هستند

ماده 1 قانون مربوط به حمايت اموال فرهنگي هنگام جنگ مصوب 1954 ميلادي كنفرانس لاهه، اموال فرهنگي را چنين تعريف نموده است:

«اموال منقول و غير منقول كه براي فرهنگ ملل داراي اهميت زيادي باشد از قبيل آثار هنري معماري يا تاريخي، مذهبي يا غير مذهبي، مناظر باستاني، مجموع ساختمانهايي كه از اين حيث داراي ارزش تاريخي يا هنري ميباشد.»

بر اساس اين تعريف، اماكن مذهبي ما از مصاديق بارز «اموال فرهنگي » محسوب و به موجب قانون ياد شده حراست و حفظ آن از نظر قواعد بين المللي ضروري و لازم است.

حفظ امنيت ملي، منطقهاي و جهاني:

از اصليترين وظائف و اهداف تمامي سازمانهاي بين المللي حفظ امنيت است و هر اقدامي كه به طور مستقيم يا غير مستقيم اين امنيت را مورد مخاطره قرار دهد، از نظر اين سازمانها و قواعد مربوط به آن محكوم و قابل تعقيب خواهد بود و از آنجا كه اماكن مقدسه علاوه بر جهات ديگر (هنري، معماري، تاريخي) از لحاظ ديني، مذهبي، اعتقادي و عاطفي متعلق به صدها ميليون از انسانهاي جهان است و آنان تا سر حد جان به چنين مراكزي وابستهاند و هر گونه اهانت و هتك حرمت از اين اماكن، موجب جريحهدار شدن افكار عمومي و واكنش شديد آنان ميشود بنابراين هر گونه حفظ و حراست از اين اماكن به منظور صلح و امنيت ملي، منطقهاي و جهاني وظيفه كليه دولتها و سازمانهاي بين المللي است حتي اگر اين اماكن در كشوري بوده و علاقهمندان به آن تبعه كشور يا كشورهاي ديگر باشند (مانند بقيع در مدينه و عتبات عراق يا مشهدالرضا در ايران كه متعلق به تمام شيعيان جهان است).

مبارزه با تروريسم و رفع تنازعات مذهبي و قومي

يكي از نگرانيهاي بين المللي، رشد بيرويه و گسترش عمليات تروريستي با رويكردهاي ايدئولوژيك و ديني است كه در نهايت موجب تنازعات مذهبي و قومي شده و صلح و امنيت بين المللي را با مخاطره مواجه خواهد ساخت بر همين اساس در سالهاي اخير بيش از يازده قطعنامه توسط شوراي امنيت صادر و تعداد زيادي معاهدات منطقهاي و دو جانبه براي مبارزه با عمليات تروريستي بين كشورها تنظيم و امضاء شده به نحوي كه بسياري از مقررات شكل گرفته به تدريج تبديل به عرف بين الملل شده و در صورت نقض، تدابير بين المللي و خاص خود را در پي خواهد داشت. بر اين اساس هر گونه بيحرمتي و تعدّي و يا تخريب اماكن مقدسه و متبركه از مصاديق بارز عمليات تروريستي است به ويژه كه در عموم اين اقدامات جان انسانهايي بيگناه نيز گرفته شده است.

لزوم حفظ مفاخر ملي (از جهت اهميت هنري، معماري، تاريخي بنا و ساختمان)

چنانچه اماكن متبركه در زمرهي آثار و مفاخر ملي بوده و يا توسط مجامع بين المللي ثبت شده باشد، از اين حيث نيز مورد حمايت مجامع بين المللي از جمله يونسكو نيز ميباشد (مانند سامرا كه در فهرست ميراث جهاني قرار گرفت) و بنا بر اين حفظ آن وظيفهي كليهي اشخاص حقيقي و حقوقي داخلي و بين المللي و عدم حفظ آن داراي ضمانت اجراهاي مقرر خواهد بود.

حفظ اماكن مذهبي وظيفهي دولتهاست

به موجب مقررات بين المللي در زمان جنگ، دولتهاي متخاصم. مكلف به حفاظت از اماكن مذهبي بوده و پروتكلهاي متعددي در اين زمينه به تصويب مجامع بين المللي رسيده كه بر اساس آن كشورهاي متخاصم ممنوع از هر گونه تعرض و استفادهي نظامي از اين گونه اماكن هستند. حتي به موجب معاهدات متعدد بين المللي دولت اشغالگر نيز مكلف به حفظ اين اماكن و مسؤول در قبال هر گونه بيتوجهي يا آسيب به آنها توسط هر شخص يا گروه در طول دوران اشغال ميباشد.
اكنون با توجه به مقررات بين المللي از آنجا كه مشاهد مشرفه و حرمهاي مطهره حضرات معصومين عليهم السلام و حتي امامزادگان از نظر شيعيان محلهاي مقدس محسوب شده و نزد آنان از شرافت بسيار بالايي برخوردار ميباشد و مراسم مذهبي آنان علاوه بر مساجد، غالباً در اين گونه اماكن برگزار ميگردد، اين اماكن نمونه بارز اماكن فرهنگي مذهبي در حقوق بين الملل محسوب شده و از هر حيث بر كليهي كساني كه ملتزم به رعايت حقوق بين الملل هستند، حفظ حرمت و ترميم و اصلاح آنها و پيشگيري از هر گونه تجاوز، تعدي، تخريب، بيحرمتي و اهانت نسبت به آنها بر عهده تمامي كشورها و سازمانهاي بين المللي است و حتي چنانچه كشوري نيز اشغال گردد به موجب همين قواعد بينالملل كشور اشغال كننده مكلف به تأمين امنيت و حفظ بنا و حرمت اين گونه بناهاست.
براين اساس شايسته است با ثبت اماكن مقدسه در فهرست ميراث فرهنگي بين المللي كه علاوه بر جنبه فرهنگي مذهبي از لحاظ هنري، معماري و تاريخي نيز داراي اهميت بسزايي مي باشد، كليهي ارگانهاي رسمي داخلي و بين المللي را نسبت به حفظ حرمت اين گونه اماكن، از هر جهت بيش از پيش ملزم و متعهد ساخت.
از سوي ديگر دقت در اين موضوع بسيار ضروري است كه هر گونه بي اهميتي و عدم توجه از سوي شيعيان نسبت به اماكن متبركه و عدم مطالبه حقوق جهاني خود نسبت به اين محلها، عملاً موجب از بين رفتن حقوق مكتسبه شناخته شده در حقوق و مقررات بين المللي نسبت به اين اماكن بين الملل خواهد شد.
هشتم شوال
روز جهاني بقيع
هشت شوال هست روز بقيع
سينهها پر بود ز سوز بقيع

پي نوشت

1. خليل، كتاب العين، ماده «بقع».
2. ابن فارس، معجم مقاييس اللّغه، ج ا، ص 282.
3. سمهودي، وفاء الوفاء، ج 3، ص 892.
4. ابن سعد، الطّبقات الكبري، ج 3، ص 3963.
5. همان.
6. ابوداود، السّنن، ج 2، ص 69.
7. ابن حجر، فتح الباري، ج 3، ص 264.
8. ابن حجر، الاصابه، ج4، ص 461.
9. همان، ج1، ص32.
10. ابن سعد، الطّبقات الكبري، ج 3، ص 611.
11. طبرائي، معجم كبير، ج 25، ص 181، حاكم، مستدرك صحيحين، ج 4، ص 568.
12. احمد حنبل، المسند، ج 6، ص 252.
13. امام مالك، الموطّأ، ج1، ص 242.
14. مسلم، الصّحيح، ج2، ص 9.
15. همان؛ ج 2، ص 669.
16. مسلم، الصّحيح، ج3، ص 61.
17. ابن حجر، تهذيب التهذيب، ج 11، ص 125.
18. همان، ج3، ص 179.
19. بخاري، الصّحيح، ج2، ص 212.
20. بيهقي، السنن الكبري، ج 4، ص4.
21. ابن منظور، لسان العرب، ج 6، ص 394.
22. سوره كهف، آيه 21.
23. ابن سعد، الطبقات الكبري، ج2، ص 307.
24. سمهودي، وفاء الوفاء، ج 3، ص 893.
25. ابن شبه، تاريخ المدينه المنوّره، ج 1، ص 127.
26. همان، ج3، ص 915.
27. سمهودي، همان، ج3، ص 910.
28. حموي، معجم البلدان، ج1، ص 522.
29. كتاب شناسي 350 مجلد از آن ها را در كتاب: « تاريخ وهّابيان» آورديم.
30. جعفرالخليلي، موسوعه العتبات المقدسه، ج3، ص 333
31. سمهودي، وفاءالوفاء، ج3، ص 102.

32. ابن شبه، تاريخ المدينه المنوّره، ج1، ص 133
33. پرينت سايت دكتر سويدان در كتابخانه ي نگارنده موجود است.
34. شيخ طوسي، الامالي، ص 325، مجلس 11، ج 98
35. محدّث قمي، تتمه المنتهي، ص 390.
36. ابن فولويه، كامل الزيارات، ص 272، باب 88.
37. مشروح جنايات وهّابيان به هنگام حمله به حرمين شريفين مكه و مدينه را در كتاب «تاريخ وهّابيان» تاليف: ايّوب صبري، ترجمه ي نگارنده ملاحظه فرماييد.
38. ثقفي، الغارات، ص 640.
39. بلاذري، انساب الاشراف، ج3، ص 211، ثقفي، الغارات، ص 409.
40. ذهبي، تاريخ الاسلام، ج5، ص 26 – 30.
41. خليفه بن خياط، تاريخ، ص 250.
42. محدث قمي، تتّمه المنتهي، ص 237-247.
43. ابوالفرج، مقاتل الطّالبيّين، ص 344 – 365.
44. جعفر الخليلي، موسوعه العتبات المقدسه، ج 3، ص 254.
45. همان.
46. همان، ص 329.
47. الباني، مناسك الحج و العمره، ص 60.
48. جبهان، تبديد الظّلام، ص 389.
49. اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص 50.
50. همان، ص 28، يعني: بهترين قبرها، قبرهاي فرسوده مي باشد.
51. بقيع، ارگان جامعه روحانيت مبارز جزيره العرب، سال چهارم، شماره 47 – 48، ص 15.
52. ابن ماجه، السنن،. ج1، ص 498.
53. بيهقي، السنن الكبري، ج 3، ص 411.
54. طبراني، المعجم الكبير، ج24، ص 306.
55. سمهودي، وفاء الوفاء، ج3، ص 932.
56. علامه مجلسي، بحارالانوار، ج82، ص 38.
57. علامه مجلسي، بحارالانوار، ج15، ص 162.
58. ابن مشهدي، المذار الكبير، ص 242.
59. علامه مجلسي، همان، ج48، ص 289.
60. شيخ طوسي، تهذيب الاحكام، ج6، ص 22.
61. همان.
62. نهج البلاغه، خطبه 165.
63. ابن ابي طيفور، بلاغات النساء ص 33، باقر شريف القرشي. موسوعه

سيره أهل البيت: ج 36، ص 339
64. عميل: مشتري، نماينده، كارمند، المنجد

يك قدم براي بقيع

مشخصات کتاب

سرشناسه :مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان ،1388
عنوان و نام پديدآور:يك قدم براي بقيع/ واحد تحقيقات مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان.
مشخصات نشر:اصفهان:مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان، ۱۳88.
مشخصات ظاهري :نرم افزار تلفن همراه و رايانه
وضعيت فهرست نويسي :فيپا
موضوع : بقيع

مقدمه

در مدينه به مرثيه نياز نداري، چشمان، خود وظيفه‌شان را مي‌دانند.
كافي است به پنجره‌هاي بقيع بنگري و از آن پله‌هاي پرخاطره بالا روي، اذن دخول طلبي و نگاهت را به آن قبرهاي خاكي و غريبانه خيره سازي.
آه ! تمام وجودت به خروش آمده‌اند و شانه‌هايت ديگر از تو نيستند.
هنگامي كه زيارت را شروع مي‌كني، مگر مي‌تواني از خط آغازين آن بگذري؟ !
اشك ! اشك ميهمان دائم سفرة چشمان داغداران بقيع است.
با خود مي‌گويي: آيا شكستن پهلوي ياس پيامبر، غصب حق شير خدا، مسموم كردن جگر گوشة مصطفي، كشتن و هتك حرمت سيد الشهدا و به اسارت بردن اهل حرم مرتضي براي اين مردم كافي نبود كه امروز شاهد چنين جنايت هولناكي باشيم؟ !
آري ! بار ديگر دست‌هاي ناپاك كه هنوز خون دخت پيامبر بر روي پنجه‌هاي كثيفشان لخته نشده و سيرابشان نكرده است، بارگاه ملكوتي فرزندانشان را مورد هجوم خود درآوردند.

فریاد بقیع

بقيع مدفن چهار امام شيعه: امام حسن مجتبي، امام سجاد، امام باقر، امام صادقعليهم السلام و بزرگاني ديگر همچون فاطمه بنت اسد ـ تنها بانويي كه به خانة خدا دعوت شد ـ عباس عموي گرامي پيامبر، فرزندان آن حضرت (زينب، ام كلثوم، رقيه و ابراهيم)، ام البنين ، عمه‌هاي پيامبر، حليمه مادر رضاعي پيامبر ـ كه شير پاك او افتخار خلقت را سيراب كرد ـ در بقيع آرميده‌اند ؛ و شايد مدفن پيكر پاك اطهر صدّيقة كبريعليها السلام و فرزند شهيدش حضرت محسنعليه السلام نيز در همين مكان باشد.
آگاه باش! بار ديگر به هشتم شوال، سالروز تخريب قبور مطهر ائمهعليهم السلام رسيده‌ايم. نخستين بار در حدود دويست سال پيش، اين هتك حرمت و كفران نعمت توسط رهروان متوكل‌ها، هارون‌ها و منصورها ؛ يعني فرقة ضالّه و شجرة ملعونة وهابّيت انجام شد كه با تعصب و همت مسلمانان آزاده، دوباره آن بقعه‌ها و بارگاه‌ها بر سر مزار آن بزرگواران ساخته شد، ولي باز آن ابرهه‌صفتان با حشم و قدرت پيلِ وحشي آل سعود و نوكران استعمار، به سال 1342ه.ق جنايت را به اوج خود رسانده، بارگاه زيباي ائمة بقيع را با خاك يكسان كرده، هزاران كتاب خطي و قديمي ارزشمند در كتابخانه‌هاي مدينه را سوزانده و بسياري از اسناد مظلوميت خاندان عصمت و طهارت همچون: درب خيبر، بيت الاحزان و كوچه‌هاي بني هاشم را از بين بردند ؛ و چه بسا اگر اعتراضات عمومي مسلمانان و شيعيان نبود، امروز كنار قبر خاكي پيامبر نشسته بوديم !!

اما نكتة مهم آنكه وهابيون هنوز از دشمني با بقيع، اين فرياد مظلوميت تشيع، دست برنداشته‌اند و اين دشمني ابعادي جديد يافته است. در اين راستا اقدامات ذيل را شاهديم:
1) ممنوعيت نماز در بقيع ؛
2) ممنوعيت زيارت زنان در بقيع ؛
3) منع هر نوع مرثيه‌خواني، سينه‌زني و عزاداري ؛
4) جلوگيري از روشن كردن چراغ در كنار قبور ؛
5) جلوگيري از خواندن زيارت عاشورا، دعاي توسل و هر نوع عرض ارادت پشت ديوار بقيع ؛
6) دادن نسبت شرك و كفر به فرقه‌هاي مسلمانان خصوصاً مذهب حقّة تشيع ؛
و ده‌ها ضوابط سراپا دروغ و بي‌محتوا كه بر دو ميليارد مسلمان تحميل كرده‌اند.
آنچه بر همة ما امروز واجب است، لزوم استفاده از تمام توانايي‌ها و امكانات براي بازسازي اين مكان ارزشمند، تشكيل هيئت‌ها و جلسات و همايش هاي بين المللي با نام بقيع، استفاده از وسايل ارتباط جمعي، ايجاد سايت براي بيداري شيعيان و مسلمانان، تلاش مستمر و بي وقفه براي نشان دادن چهرة واقعي وهابيت و مهم‌تر از همه فرهنگ‌سازي براي ساخت بقيع در بين جوانان و دانشمندان و فرهيختگان است كه به عنوان يك مسئوليت خطير و وظيفة الهي در زمان غيبت مطرح است ؛ تا ان شاء الله در آيندة بسيار نزديك، آن‌گونه كه شايستة اين بزرگواران و پرچمداران راستين اسلام ناب محمدي است گنبد و بارگاهي بسازيم، كه بيش از اين، به عنوان يك شيعه شرمندة امامان معصوم خود نباشيم.
در اين خصوص، اقدامات ذيل پيشنهاد مي‌گردد:

پيشنهادات در رابطه با احياي بقيع

1-معرفي فرقة ضالّة وهابيت به عنوان دست‌نشاندة استكبار جهاني
2-مطرح ساختن فتواهاي مضحك مفتي‌هاي وهابي
3-معرفي شيوه‌هاي تبليغي وهابيت
4-آموزش ماهيت و عملكرد اين فرقه به حجاج به‌خصوص در عمره‌هاي دانش‌آموزي و دانشجويي ؛
5-غني كردن اطلاعات سايت‌ها در زمينة بقيع ؛ مثلاً در سايت‌هاي پربيننده مانند: «ويكي‌پديا» كه اطلاعات آن توسط خود افراد تكميل مي‌گردد ؛
6-ساخت و توليد نمايش و فيلمنامه از زندگي محمد بن عبدالوهاب بر اساس كتاب خاطرات مستر همفر ؛
7-انتشار عكس مبلغان وهابي در سايت‌هاي اينترنتي و معرفي چهره‌هاي تروريستي آنها ؛
8-پژوهش و چاپ كتاب و تهية CD در موضوع شعائر الهي و همچنين معناي هتك حرمت و اينكه خراب كردن بقيع و سامراء خراب كردن يك ساختمان نبود، بلكه اهداف ديگري را به دنبال داشته است و ... ؛
9-معرفي ابعاد فعاليت‌هاي وهابيان در همة كشورهاي جهان به صورت نمايشگاه يا تهية CDهاي صوتي و تصويري ؛ از جمله معرفي جريان عبدالمالك ريگي در ايران، بن لادن و طالبان در افغانستان، فعاليت‌هاي وهابيت در كشورهاي جنوب شرق آسيا مانند مالزي و اندونزي و نيز در آفريقا ؛
10-ايجاد وبلاگ‌ها و سايت‌هايي با موضوع بقيع ؛
11-طراحي پرتال‌هاي قوي و مرجع از سوي مراكز تخصصي خصوصي و دولتي براي شناخت فرقه‌هاي ضاله به‌ويژه وهّابيت براي استناد سايت‌ها به آنها ؛
12-در دست گرفتن بخش image در سايت‌هاي پربيننده مانند: googel و yahoo، به اين صورت كه با جستجوي كلمات مختلف و متعدد، عكس‌هاي سامرا و طرح‌هاي گرافيكي در اين زمينه بر روي صفحه بيايد (هم اكنون عكس‌هاي مربوط به سامرا بسيار كم است).
13- طراحي بك‌گراندهاي جذاب با تصاوير بقيع و نوشتن مطالب كليدي و تأثيرگذار براي استفاده در كامپيوتر ؛
14-خيزش اينترنتي براي پاسخ‌گويي به سايت‌هاي فرقة ضالّة وهابيون (هك كردن مراكز پشتيباني از سايت‌هاي ضالّة وهابيت و جايگزيني مطالب سودمند در مقابل مطالب انحرافي فرقة ضالّة وهابيت، ايجاد سايت به نام‌هاي خودشان، فعاليت‌هاي علمي نرم و خاموش، ايجاد اتاق‌هاي گفتمان

در اينترنت...) ؛
15-خيزش اينترنتي براي پيگيري مسألة سامرا و بقيع، پيگيري كشتار شيعيان در سراسر دنيا همچون: پاراچنار پاكستان، عراق، افغانستان و... به وسيلة ارگان‌هاي مسؤول ؛
16-اطلاع‌رساني دقيق به عامة مردم از حادثة بقيع به صورت چاپ مجله و نشريه (عكس‌العمل‌ها و پيام‌هاي علما و مراجع، برخوردها و...) ؛
17-ايجاد سامانه‌هاي پاسخگوي تلفني جهت مسائل اعتقادي و معرفي فرقة ضالّة وهابيت ؛
18-ايجاد سيستم‌هاي بولوتوث در اماكن پر رفت و آمد مثل متروها، فرودگاه‌ها و پايانه‌هاي قطار و اتوبوس، نيز ارسال كتابخانه‌هاي بلوتوثي به روش SMS به شهروندان و يا افراد خاص در ايران و كشورهاي جهان اسلام ؛
19-تهيةCD هاي مختلف آموزشي در زمينه ترسيم چهرة واقعي وهابيت (بصورت صوتي و تصويري) براي مخاطبان در رده‌هاي سني مختلف ؛
20-تهية انواع نماهنگ در زمينة غربت بقيع ؛
21-ايجاد نمايشگاه‌هاي دائمي و يا تابلوهاي روزنامه‌اي در معرفي فرقة ضالّه در حسينيه‌ها، مساجد، ورزشگاه‌ها، فرودگاه‌ها و پايانه‌هاي مسافربري ؛
22-تهية انواع بروشورهاي معرفي وهابيت در مراكز فرهنگي(كتابخانه‌ها، فرهنگسراها، سازمان‌ها و ادارات) و قراردادن آنها در دسترس ارباب رجوع ؛
23-انتشار جزوات خلاصه و گويا براي رده‌هاي سني مختلف با موضوع بقيع ؛
24-ايجاد بخش تخصصي در كتابخانه‌هاي عمومي در موضوع وهابيت ؛
25-ايجاد سايتي ويژه با عنوان «اسلام در گذر زمان و بيان» براي بيان حوادث سرنوشت‌ساز و عبرت‌آموز ؛
26-انتشار كتب، نشريات و پايان‌نامه‌هاي دانشجويي با موضوع بقيع ؛
27-تأليف كتاب و يا تدوين طرح مطالعاتي در زمينة پاسخ به شبهات از سوي مراكزي كه مي‌توانند اين طرح‌ها را اجرا كنند در سراسر كشور ؛
28-تدوين دانشنامة جامع بقيع ؛
29-پژوهش در موضوع بقاع متبركة ويران‌شده در مكه و مدينه به دست وهابيان و تحليل علت تخريب آنها و ... (علل اعتقادي، تحليل روان‌شناسانه از علل بغض و كينه نسبت به اين حرم‌ها) ؛
30-افشاي توطئة وهابيت براي تخريب تدريجي قبور ائمهعليهم السلام به شيوه‌هاي مختلف ؛ از جمله زمزمة طرح گسترش مسجد النبيصلي الله عليه و آله و محو و انهدام قبور ائمةِ طاهرين بقيععليهم السلام ؛

31-مصاحبه با افرادي كه توسط مأموران وهابي دستگير شده‌اند و افشاي فجايعي كه بر سر زندانيان مي‌آورند ؛
32-معرفي آمار بسيار اندك وهابيان و عقايد انحرافي و شكاف اعتقادي ميان سركردگان آنها ؛
33-عرفي انديشة ناب تشيع در احترام به انديشه‌هاي ديگران و تشريح برخوردهاي زيباي ائمة اطهارعليهم السلام با گرايش‌هاي مختلف عقيدتي زمان خود ؛
34- فعاليت‌هاي پژوهشي و منشورات چاپي و الكتريكي در زمينة ويژگي‌هاي دورة آخر الزمان و انطباق تخريب سامرا و فعاليت‌هاي فرقة ضالّة وهابيت در جلوگيري از احياء معارف ائمة طاهرين و تحريف اين عقايد با علائم آن ؛
35- انجام تحقيقات و تأليف و تدوين كتاب و تهية نرم‌افزارهاي رايانه‌اي و تلفن همراه ـ صوتي و تصويري ـ در زمينة شناخت اهميت و جايگاه قبور بقيع، زيارت ائمه و حفظ و حراست از اين سنت حسنه در اذهان عمومي مردم ؛
36- تشويق به نگارش مقالات و تحقيقات به صورت چاپي و الكترونيكي دربارة ابعاد شخصيتي خادمان و دلدادگان ائمه ؛ همچون: مرحوم ميرزاي شيرازي و اقدام ايشان در هجرت به سامرا ؛ و دربارة تخريب بقيع و اينكه بقيع هنوز خراب است و اگر هر كس وظيفه‌اش را انجام داده بود (دولت قاجار، روحانيت و ديگر اقشار)، اكنون بقيع اين‌گونه نبود ؛
37- مسابقة وبلاگ‌نويسي، ساخت نماهنگ، خوشنويسي، سرود و شعر، طراحي و گرافيك در موضوع مختلف (شهادت و ولادت ائمة بقيععليهم السلام و سالروز تخريب بقيع) ؛
38- برگزاري انواع مناظره‌هاي علمي روشمند در دانشگاه‌ها براي شناساندن چهرة واقعي وهابيت به دانشجويان و ديگر علاقه مندان ؛
39- اجراي انواع طرح‌ها براي تبيين و تعريف «غيرت ديني» جهت حفاظت و حراست از انديشه‌هاي ديني و اعتقادي ؛
40-انجام طرح‌هاي تبليغاتي جذاب و مختصر در معرفي وهابيت و قرار دادن آن در وسايل نقلية جمعي مانند: قطار، هواپيما، اتوبوس ... براي مطالعة سرنشينان ؛
41-ايجاد مباحث و دروس مختلف در زمينه شناخت و شناساندن وهابيت و پاسخ‌گويي به شبهات وهابيت به‌خصوص در كتاب‌هاي درسي مقاطع مختلف آموزشي و تحصيلي ؛
42-اجراي برنامه‌هاي مختلف تلويزيوني براي شناساندن افكار اعتقادي مستبصرين ؛
43- اجراي برنامه‌هاي مختلف تلويزيوني براي پاسخگويي به شبهات به

شيوة نوين با تحليل ابعاد مختلف انديشه و فقه شيعي ؛
44- تبديل شور و احساسات شيعي نسبت به تخريب قبور مقدس در بقيع و فاجعة سامرا به زبان‌هاي زندة دنيا و ارسال از طريق اينترنت و ماهواره ؛
45- پرداختن به ابعاد حادثة تخريب قبور بقيع و حرم عسكريَّين در رسانه‌ها در قالب اشعار و شعارها ؛
46-برگزاري همايش بزرگ «شيعه‌پژوهي» و اهداي جايزة سال به آثار برگزيده (چيزي شبيه به نوبل فرهنگي) با حضور فرهيختگان مطرح جهان اسلام ؛
47-بررسي و ترسيم چهرة وهابيت شيعي‌نما كه به تقليل ابعاد واقعي ائمة معصومينعليهم السلام و پايين آوردن آنها در سطح انسان‌هاي عادي مي‌پردازند ؛
48-فراخوان موضوعي در زمينة نگارش كتاب، مقاله و پايان‌نامه دربارة شخصيت ائمة بقيععليهم السلام و حضرات عسكريَّينعليهما السلام و صحابة مدفون در آن ؛
49-تشويق فعاليت‌هاي پژوهشي و منشورات چاپي و الكترونيكي در زمينة تدوين آثار پيرامون موضوع تخريب حرم ائمهعليهم السلام مثل: حرم امام حسينعليه السلام در طول تاريخ تا حرم عسكريَّينعليهما السلام در زمان حاضر ؛
50-تبليغ براي انجام طرحي مشترك از سوي مؤسسات مختلفي كه در زمينة معارف ائمة اطهارعليهم السلام فعاليت مي‌كنند براي بررسي و پرداختن به حادثة بقيع و سامرا و انجام اقدامات رسانه‌اي و خبري و پژوهشي در آن مراكز ؛
51-تقريب بين مذاهب براي مبارزه با فرقة ضالّة وهابيت به روش‌هاي علمي و فرهنگي ؛
52-پايه‌گذاري طرح‌هاي ماندگار و مطالعاتي در زمينة احياء فرهنگ معارف قرآن و اهل بيتعليهم السلام به صورت كاربردي ؛
53- پايه‌گذاري مراكز مشاورة ديني و اعتقادي با محيط جذاب و دلپسند جهت نسل جوان ؛
54- پايه‌گذاري دانشگاه و دانشكده در زمينه‌هاي اعتقادي ؛
55-طرح جدّي مطالعه دربارة «عوامّ و خواصّ» از ديدگاه اميرالمؤمنينعليه السلام و دليل پيدايش فرقه‌هاي ضالّه ؛
56- بررسي حدود 20 شبهه‌اي كه وهابيون به شيعه وارد مي‌كنند و پاسخ‌هاي علمي علماي شيعه به آنان ؛
57- ترويج احاديث ائمة طاهرينعليهم السلام در ذهن جوانان براي انتخاب راه و روش زندگي به شيوة ائمة معصومينعليهم السلام ؛

58-طرح جامع وهابيت‌شناسي (طرحي شبيه به طرح‌هاي حديث راه عشق و...) ؛
59-پژوهش در موضوعاتي چون: جهاد و ابعاد آن، خشونت و سويه‌هاي مختلف آن، راه‌هاي جلوگيري از استفاده از مفاهيمي ديني مثل: جهاد و دين و مهدور الدم بودن كفار ؛
60-ارسال مطالب علمي و مستندات صحيح كلامي شيعه به علماي سني در سراسر جهان به‌خصوص اساتيد «الازهر» مصر ؛
61-حضور جدّي محققان در برنامه‌هاي مناظرة شبكه‌هاي اينترنت و ماهواره‌ها ؛
62-سياه‌پوش كردن خيابان‌ها، كوچه‌ها و معابري كه دستگاه‌هاي دولتي در آن قرار دارند در ايام مخصوص بقيع ؛
63-طرح و اجراي نمايشگاه‌هاي تصويري در استان‌هاي مختلف در مجامع دانشگاهي و عمومي ؛
64-ايجاد مسابقات بزرگ تلويزيوني در زمينه اعتقادي و معرفي گروه‌ها و فرقه‌هاي ضالّه همچون وهابيت ؛
65- ايجاد طرح‌هاي ختم قرآن با عنوان «ميثاق با نور» به نيت احياء بقيع و تعجيل در فرج امام زمانعجّل الله فرجه ؛
66-آموزش گروه‌هاي مختلف دانشجويي و طلاب و اعزام ايشان به مراكز آموزشي و حساس جهت معرفي فرقه ضالّة وهابيت ؛
67-احياء و نكوداشت مناسبت‌هاي مرتبط همچون سالگرد ازدواج حضرت خديجه ام المؤمنينسلام الله عليها با پيامبر اكرمصلي الله عليه وآله ؛
68-طرح شكايت به دادگاه‌هاي بين المللي از جمله دادگاه لاهه از فرقة ضالّة وهابيت به‌ويژه مُفتيان آنها كه فتوا به تخريب اماكن متبركه داده‌اند، حال آنكه اين اماكن علاوه بر دارابودن قداست مذهبي، بُعد ميراثي و تاريخي نيز دارند ؛
69-طرح شكايت از مفتيان فرقة وهابيت به خاطر صدور برخي فتاوا از آنان مبني بر مهدور الدم بودن شيعيان كه مي‌توان آن را نسل‌كشي دانست ؛
70-ايجاد حوزه‌هاي علمية بين المللي و داخلي با نام بقيع ؛
71-احياء جلساتي چون زيارت عاشورا و حديث كساء و زيارت جامعة كبيره كه به‌ويژه وهابيت نسبت به آنها حساسيت دارند ؛
72-اعلان عزاي عمومي در سالگرد فاجعة تخريب قبور بقيع ؛
73-ايجاد دوربين زيارتي مستقيم بقيع در يكي از سايت‌ها ؛
«اينجا بقيع است. پيام ما را از كنار مرقد چهار امام غريب مي‌شنويد. اماماني كه بر مزارشان شمع و چراغي نيست. اينجا هنوز صداي ناله‌هاي بي بي فاطمة زهراسلام الله عليها در بيت الاحزان به گوش مي‌رسد كه بر

غربت فرزندانش مويه سر مي‌دهد و در كناري ديگر صداي ام البنينسلام الله عليها.
اينجا پر است از صداي نالة غريبانه و مظلومانة اميرالمومنينعليه السلام در فراق همسرش.
اينجا بهشت بقيع است و اين پرسش همچنان گلويمان را مي‌فشارد: كجاست آن صحن و سرا و گنبد و بارگاه ائمة اطهار بقيع؟
آيا يك نفر نيست تا همچون زيد براي احياء بقيع رنج و فشار را به جان بخرد؟ مي‌دانيم كه زيد در زمان متوكل، ده سال زندان و فشار و سختي ديد، اما از پا ننشست و سرانجام به همراه شماري از ارادتمندان عاشق، به ساحت بارگاه ملكوتي امام حسين عليه السلام راه يافت.
سامرا به دست فرقة ضالّة وهابيت ويران گشت، اما دلسوزان و ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت، دلسوزانه و عاشقانه عزم ساخت مجدد صحن و سرا و بارگاه امامين كاظمينعليهما السلام را كردند، ولي ولايت‌مداران! بدانيد بقيع نيز چشم به راه است ؛ و البته اين خود امتحاني است براي ما و شما كه بدانيم براي بقيع چه كرده‌ايم و چه خواهيم كرد؟»
74- نام‌گذاري خطوط ريلي و هوايي، خيابان‌ها، ميدان‌ها و پل‌ها و... در هر شهر به نام‌هاي مرتبط با بقيع (همان‌گونه كه بعضي خيابان‌ها نام شهرهاي كشورهاي ديگر را گرفته است) ؛
75- حمايت از طرح‌هاي تبليغي و شيوه‌هاي مختلف تبليغات جهت احياء بقيع ؛
76- اقدامات عاجل براي نظارت دقيق دولت و يا نمايندگان مراجع تقليد بر بازسازي اماكن مقدسه و تهية فيلم و تصوير و ارائة آن به صورت گزارش هفتگي ؛
77- اعلام تسليت از طرف خلبان و يا ترمينال هاي مسافربري در سالگرد تخريب بقيع و سامرا ؛
78- طراحي نمادهايي از بقيع و فجايع وهابيون و نصب آن در ميادين و مراكز فرهنگي و موزه‌ها ؛
79- ارسال نامه‌هاي الكترونيكي(Email) به صورت تكي و همزمان خطاب به سفارت عربستان مبني بر محكوم كردن رفتار با شيعيان و زائران و لزوم بازنگري آن دولت در رفتار نامطلوب خود و همچنين محكوم‌نمودن علماي افراطي وهابي ؛
80- استفاده از كلية امكانات تلفن همراه و اينترنت مثل: Email ,Mms, Sms براي ارسال پيام به همة مراكز ديپلماسي مرتبط با مقامات سعودي، جهت جنگ رواني عليه آنها و محكوم كردن وهابيت افراطي به عنوان تروريسم ؛
81- طرح و اجراي همايش‌هاي وحدت با موضوعات مختلف براي بررسي

و شناخت چگونگي جلوگيري از تكفير فرق اسلامي به دست وهابيت و بيان عقايد شيعه ؛
82- طراحي و اجراي انواع برنامه‌هاي تلويزيوني و رسانه‌اي در سطح جهاني براي جايگزيني مذاهب اهل تسنن با وهابيت و بيان نقش شيعه در احياء سنت پيامبرصلي الله عليه و آله ؛
83- انجام حركت‌هاي مختلف مانند: زنجيرة انساني و... حركت‌هاي نمادين براي پيگيري اين حادثه توسط اقشار مختلف دانشجويان، كودكان، خردسالان، طلاب و... در مناسبت‌هاي خاص مرتبط ؛
84- برنامه‌ريزي و برگزاري همايش‌ها و جلسات مختلف با حضور علماي سني «الازهر» و ديگر علماي سني ميانه‌رو براي جدايي بدنة اهل سنت از وهابيت ؛
85- تهيه و ساخت نماد و تنديس سامرا و بقيع در ميادين مختلف شهر و حتي كشورهاي جهان اسلام جهت بيداري اذهان ؛
86- انجام تبليغات براي طرح‌هاي ختم صلوات و دعا جهت ظهور امام عصرعجّل الله فرجه با هدف ريشه‌كني دشمنان و ستمگران و عوامل تخريب بقيع و اماكن متبركه ؛
87- طرح‌هاي تبليغي براي تقدير و تشكر از گروههاي سُنّي ميانه رو و طرفدار وحدت ؛
88- به‌كارگيري انواع شيوه‌هاي تبليغات اينترنتي و ماهواره‌اي در تأكيد بر اينكه شيعيان حق دارند از حرم امامان اهل بيتشانعليهم السلام محافظت و آنها را بازسازي و نوسازي كنند ؛
89- يادآوري فاجعة بقيع و سامرا در دعاي ندبه و ديگر جلسات احياي فرهنگ اهل بيتعليهم السلام ؛ نيز چاپ كتاب‌هاي دعاي ندبه و زيارت با طراحي حرم سامرا و بقيع و حرم ائمة اطهارعليهم السلام و شعارها و شعرهاي مربوط به آن ؛
90- تهيه و طراحي انواع نمايشگاه‌هاي پوستر و عكس و نصب در دانشگاه‌ها، حوزه‌ها و... جهت ترسيم چهرة وهابيت ؛
91- جمع‌آوري طومار درخواست از مراجع بين المللي براي پيگيري فجايع فرقة ضالّة وهابيت و انعكاس آن در جهان اسلام ؛
92- جمع آوري طومار درخواست برپايي راهپيمايي و تظاهرات در سراسر جهان اسلام در مناسبت‌هاي مختلف و به‌خصوص سالگرد تخريب بقيع ؛
93- چاپ پوسترهاي مختلف از حرم سامرا و كاظمين وديگر حرم‌هايي كه در تصاوير، كمتر در برابر ديدگان مردم هستند ؛
94- تبليغ طرحي مبني بر اينكه در روز تخريب بقيع و سامرا همه بر سردر خانه‌ها پرچم سياه نصب كنند
95- تهية طومار پرسش از دستگاه ديپلماسي كشور كه براي پيگيري

اين‌گونه حوادث چه اقداماتي صورت داده است و ارائة گزارش آن به مردم ؛
96- آماده داشتن انواع طرح‌هاي ساختماني براي احياء حرم ائمهعليهم السلام و يارانشان ؛
97- درخواست براي نام‌گذاري سال‌ها به اسماء ائمة طاهرين و مظلوم بقيع و سامرا ؛
98- برگزاري انواع تجمع‌ها در مقابل سفارت عربستان در تهران و ديگر پايتخت‌هاي كشورهاي اسلامي در سالروز تخريب ؛
99- طراحي تورهاي زيارتي ويژه در سالروز تخريب بقيع و سامرا از همة كشورهاي جهان براي زيارت بارگاه‌هاي ائمة اطهار، هر چند تا پشت مرزها بروند و موفق به زيارت نشوند ؛
100- طراحي و چاپ انواع كتاب داستان براي كودكان و خردسالان در شناساندن سامرا به عنوان زادگاه امام زمانعجل الله تعالي فرجه و بقيع به عنوان مدفن چهار امام مظلوم و بسياري از صحابه ؛
101- نصب يادمان (عكس و يا ...) از بقيع در همة مهديه‌هاي كشور و دنيا ؛
102- چاپ كتاب‌هاي شعر موضوعي براي مداحان سراسر كشور در زمينة مصيبت وارده (براي اينكه مرجعي براي مداحي تأمين باشد) ؛
103- چاپ كتاب‌هاي شعر براي مداحان سراسر كشور در زمينة مولودي‌ها و عزاداري‌هاي ائمة بقيع و سامرا ؛
104- ساخت مساجد در شهرها مطابق با اماكن خراب‌شدة بقيع (بر اساس عكس‌هاي بجامانده) ؛
105- برپايي بزرگداشت‌هاي مختلف در روز هشتم شوال سالروز تخريب بقيع و همراه كردن برنامه‌هاي آن با بحث تخريب حرمين شريفين سامرا و ايجاد نفرت و كينه بر ضد دشمنان در اذهان ؛
106- چاپ آلبوم‌ها و تصاوير مقايسه‌اي به صورت چاپي و الكترونيكي از حرم‌هاي قديم و جديد ائمة اطهارعليهم السلام و نشان دادن تلاش و كوششي كه در طي قرن‌ها مردم براي بزرگداشت شعائر اهل بيتعليهم السلام انجام داده‌اند ؛
107- درخواست خلق آثار هنري از هنرمندان بزرگ در عرصه‌هاي مختلف ؛ مثل: استاد فرشچيان، مجيد مجيدي، آهنگسازان، هنرمندان شاغل در صنايع دستي ؛
108- ايجاد يك رسم و عادت عرفي مبني بر دادن نذري در كنار امامزاده‌ها و حسينيه‌ها و محافل ديگر در روز حادثة بقيع و سامرا به نيت ظهور امام زمانعجّل الله فرجه
109- پژوهش‌هاي چاپي و الكترونيكي و تصويري در زمينة ويژگي‌هاي

ياران واقعي اهل بيتعليهم السلام و خصوصيات واقعي يك شيعه ؛ همچنين ناراحتي‌ها و نگراني‌هاي حضرت اميرالمؤمنينعليه السلام در شكوه از سستي ياران خويش و محكم بودن ياران معاويه بر عقايد باطلشان ؛ و اينكه هميشه روز امتحان و آزمايش است ؛
110- تأسيس اتاق‌هاي فكري ـ پژوهشي ويژه در حوزه‌هاي علميه براي انجام وظيفه‌اي كه اين نهاد مردمي در آگاهي‌بخشي نسبت به فاجعة بقيع و سامرا بر دوش دارد ؛
111- تهية طومارهاي بلند و درخواست عمومي از رئيس جمهور براي تأسيس كارگروه ويژه صرفاً جهت پيگيري بازسازي بقيع و سامرا ؛
112- برگزاري هفتگي نمايشگاه عكس و فيلم در يك سايت و يا يك شبكة ماهواره‌اي و يا ... از روند بازسازي سامراء و برنامه‌هاي آتي جهت احياء بقيع ؛
113- درخواست علما و مراجع تقليد از وزارت اطلاعات براي پيگيري دقيق حوادث پشت پرده در مورد خطراتي كه حرم‌هاي اهل بيتعليهم السلام را تهديد مي‌كند ؛
114- تشكيلNGO هاي مختلف داخلي و فراملي براي پيگيري مسألة بقيع و سامراء و به‌خصوص محكوم‌كردن وهابيت افراطي و تروريسم (طراحي يك آرم و نماد جهاني براي مبارزه با وهابيت، مثل نمادي كه براي صلح جهاني وجود دارد) ؛
115- گفتن دعاي خاص بعد از نمازهاي يوميه در كنار دعاي فرج براي نابودي وهابيت و حفاظت از حرم‌هاي اهل بيت عليهم السلام ؛
116- تأسيس و يا نام‌گذاري هيئات مذهبي با عنوان ائمة بقيع و چهار ائمه كه در بقيع مدفونند و دو امام مدفون در سامراعليه السلام و يا نام مادر و عمة امام زمانعجّل الله فرجه ؛
117- ساخت شهرك‌هايي به نام بقيع و سامرا در كنار كلان‌شهرها و نيز نام‌گذاري مكان‌هاي مناسبي مانند مساجد در شهرها ؛
118- برگزاري و برپايي نمايشگاه‌هاي دائمي در كنار حرم مطهر رضويعليه السلام در ايران و حرم امام حسينعليه السلام در عراق و يا در قم دربارة بقيع و سامرا و نام‌گذاري يكي از صحن‌ها به نام سامرا و يا بقيع ؛
119- جمع‌آوري طومارهاي بين المللي (حتي اگر فقط شيعيان جهان امضاكنندة آن باشند) خطاب به مقامات عربستان مبني بر درخواست براي ساخت بقعه و بارگاه براي بقيع (هر چند امكان عملي شدنش بعيد است، ولي بر سر زبان افتادن اين موضوع براي جلوگيري از اقدامات بعدي مفيد به نظر مي‌رسد) ؛
120- نوشتن طومار و نامه به ستاد ائمة جمعه و جماعات سراسر كشور براي احياء سالروز قمري تخريب بقيع و سامرا ؛ و درخواست اعلام و انجام

برنامه‌هاي مختلف در روزهاي سالگرد قمري، شمسي و ميلادي سامرا در نماز جمعه‌ها و مساجد سراسر كشور ؛
121- ايجاد اتاق دائمي در سازمان‌هاي هنري ـ تفريحي شهرداري‌هاي كشور براي پيگيري فرهنگي و پشتيبانيِ تبليغاتي از مسألة بقيع و سامرا و مظلوميت شيعيان ؛
122- نصب تصاوير تخريب شدة بقيع و سامرا در اماكن پر رفت و آمد (ورزشگاه‌ها و ...) همراه با شعارهايي براي تعجيل در فرج امام زمانعجّل الله فرجه ؛
124- برپايي انواع تجمع‌ها و راهپيمايي‌ها به مناسبت‌هاي ويژه همچون سالگرد حضرت خديجه و ابوطالبعليهما السلام، سالگرد وفات ام البنين و تخريب مزار ائمه بقيععليهم السلام و...
125- نام‌گذاري سالروز بقيع به روز جهاني «مبارزه با تروريسم و وهابيت» و درج آن در تقويم‌هاي رسمي كشورهاي مختلف ؛
126- نام‌گذاري مراكز مختلف فرهنگي و علمي به نام مقدس بقيع ؛
127- تشكيل انجمن‌هاي مختلف و NGO هاي مردمي با هماهنگي يونسكو در حمايت از اماكن مقدس در سراسر دنيا با توجه به تاريخي بودن اين اماكن ؛
128- اقدامات عاجل براي تكريم زائران در حين زيارت قبور ائمة بقيععليهم السلام و جلوگيري از هتك حيثيت آنها ؛
129- تجهيز حرم مطهر همة ائمة اطهارعليهم السلام به وسايل مختلف امنيتي ؛

تقدير وتشكر

ضمن تقدير و تشكر از همراهي شما با ما در خواندن اين جزوه، چنان‌كه مشاهده شد، كوشيديم فشرده‌اي از نظرات دل‌سوختگان حريم اهل البيتعليهم السلام را مطرح سازيم و در دسترس علاقه‌مندان قرار دهيم.
بديهي است عملي كردن اين پيشنهادها از توان يك نفر و يا يك مجموعه خارج است و مناسب است همة شخصيت‌هاي حقيقي و حقوقي جامعه دست به دست هم داده، هر كدام بخشي از طرح را پيش ببرند.
لذا از كلية اشخاص حقيقي و حقوقي درخواست داريم تا با شركت در اين طرح معنوي و يا با ارائة پيشنهادها و انتقادات خود، در تكميل اين جزوه و اين امر خطير ما را ياري كرده، موجبات رضايت و خشنودي حضرت بقية الله الاعظم عجل الله فرجه را فراهم نماييد.
التماس دعا

فاجعه هشتم شوال پيامد دشمني با غدير

مشخصات کتاب

سرشناسه:مركز تخصصي غديرستان كوثر نبي (ص)
عنوان و نام پديدآور:فاجعه هشتم شوال پيامد دشمني با غدير/محمدرضا شريفي
مشخصات ظاهري:نرم افزار تلفن همراه و رايانه
موضوع: غدير - هشتم شوال

روز جهاني بقيع در كلام مراجع معظم تقليد

حضرت آيت الله العظمي حاج سيد محمد حسيني شيرازي(ره)

حضرت آيت الله العظمي حاج سيد محمد حسيني شيرازي قدس سره درباره ي اقدام جريان تكفيري به ويران كردن قبور ائمه بقيع و ديگر نمادهاي اسلامي فرمودند: «از بين بردن ده ها اثر از رسول خدا صلي الله عليه وآله و خاندان پاك و اصحاب آن حضرت، امري نابخردانه و غير شرعي است، بلكه تباه كردن آثار اسلامي و ميراث تاريخ است، چراكه آن آثار، عناصر هدايت و دلالت هايي براي بشريت است».

آيت الله لطف الله صافي گلپايگاني(دامت بركاته)

به گزارش خبرگزاري مهر، آيت الله لطف الله صافي گلپايگاني در پيامي كه در آستانه هشتم شوال، سالروز تخريب قبور ائمه بقيع صادر شده است بيان كرد: بقيع عنوان بقعه‌اي از بقاع مدينه طيّبه است كه حافظ آثار بخش‌هاي مهمي از تاريخ صدر اسلام است و در طول چهارده قرن و اندي كه از هجرت مي‌گذرد همواره يادآور روزهاي بزرگي است كه هركدام در معرّفي اسلام و رسالت الهي حضرت رسول اكرم صلي الله عليه وآله از اسناد مهمّ تاريخ است و پاسداري از اين آثار و حفاظت از آنها، پاسداري از مباني دعوت به توحيد و قرآن كريم است.
در بخش ديگر از پيام آمده است: اين آثار و ساير آثار تاريخي كه در حرمين شريفين قرار دارد، همواره بين مسلمانان، با عظمت و قداست و مورد احترام بوده و هست و مردم، سيره‌ي پيغمبر، مجاهدات پيغمبر، غزوات پيغمبر، اهل‌بيت پيغمبر و اصحاب پيغمبر صلي الله عليه وآله را در آنها مي‌ديدند و از اعتبار بالا و بي‌مانندي برخوردار است.

هر نقطه از دو حرم شريفين بينش افزا و ايمان پرور است
اين مرجع تقليد شيعيان در اين پيام ادامه داد: هر نقطه اين 2 حرم، بينش‌افزا و ايمان‌پرور است و وجود پيامبر اسلام صلي الله عليه وآله و حواشي و اطراف وجود آن حضرت، خاندان بزرگوارش، عبدالمطّلب جدّ آن حضرت، ابوطالب عموي ايشان، فاطمه بنت اسد همسر محترم ابوطالب كه به منزله مادر براي ايشان بود، همسرانش در مدينه و همسر يگانه‌اش خديجه، سبط اكبرشان و نوادگان عاليقدر و حمزه عموي بزرگوار ديگرشان، بخش بسيار مهمّي از تاريخ اسلام است وهمچنين غزوه‌ي اُحد و بدر و مقامات و مساجدي مانند مولد آن حضرت، كوه تاريخي حرا و غار شريف آن، مركز بعثت آن بزرگوار به سوي خلق و آغاز دعوت و نيز خانه‌ي امّ هاني و ده‌ها مكان مقدّس ديگر، همه تاريخ اين دين حنيف را معرّفي مي‌كند و حرمين شريفين علاوه بر كعبه‌ي معظّمه و مسجدالنّبيّ، نيز به اعتبار اين اماكن تاريخي و محترم، داراي عالي‌ترين هويّت است.

وي در اين پيام بيان كرد: افسوس كه بيشتر اين مشاهد و مقامات را تخريب كردند و خسارات بزرگي به تاريخ اسلام به واسطه‌ي از بين بردن اين اسناد تاريخي وارد شد كه جبران‌پذير نيست و پشتوانه‌هاي تاريخي دين مبين را ويران كرد.

هيچ امتي تاريخ خود را اينگونه ضايع نمي سازد
وي در اين پيام اضافه كرد: در دنياي كنوني كه دولت‌ها و مردم به حفظ سوابق فرهنگي و مواريث افتخارآميز خود اهتمام دارند، اين مواريث عزيز منهدم شد و يا نام آنها را عوض كردند و هيچ امّت و هيچ فرد آگاهي، تاريخِ خود را اين‌گونه ضايع نمي‌سازد.

آيت الله صافي گلپايگاني در پيام خود بيان كرد: قرآن مجيد، "بيت" را به وجود آيات بيّنات و مقام ابراهيم، معزّز و مكرّم معرّفي كرده و"مقام ابراهيم عليه‌السّلام" به اين نسبت مورد احترام است.

وي در اين پيام اضافه كرد: حرمين شريفين، بقعه‌هايي دارد كه بسياري از آن‌ها منسوب به خاتم‌الانبيا، حضرت محمّد صلي الله عليه وآله است و سزاوار است كه مقامات جليله و كريمه‌اي كه همه مضاف به محمّد است، به مرور اعصار باقي بماند و مقامات محمّد در مكه و در مدينه همچون مقام ابراهيم بايد معروف و مشهور باشد.

مرجع تقليد شيعيان در اين پيام آورده است: همانگونه كه نام ابراهيم، پيام‌آور بزرگ توحيد به آن مقام جاودانگي دارد؛ نام محمّد و رسالت او به توحيد و مقامات او در حرمين شريفين بايد جاودان بماند و خواهد ماند و همان‌طور كه تخريب مقام ابراهيم و جلوگيري از عبادت خدا و نماز در آن به عنوان شرك گرايي جايز نيست؛ منع از تعظيم و تكريم مقامات محمّدي كه هركدام جلوه‌ي مقام ابراهيمي است، به اين عناوين جايز نيست.

وي در پيام خود ادامه داد: مكان‌هاي مقدّس مكّه و مدينه اگرچه به نام ديگران هم باشد، همه نام و جايگاه پيامبر اسلام و شعاع نام آن حضرت است، همه مكمّل دعوت به توحيد و تاريخ دين توحيد و عقيده به توحيد و پيام توحيد و اعزاز كلمه‌ي توحيد است، اگر ابراهيم به اين مقام واحد ياد مي‌شود؛ محمّد صلي الله عليه وآله به همه اين مقامات متعدّد ياد مي‌شود كه همه جاودانگي دارد.

مسلمانان نگذارند كه پشتوانه بزرگ تاريخي فراموش شود
آيت الله صافي گلپايگاني در پيام خود با اشاره به اينكه همه مسلمانان بايد مقامات اسلام را گرامي بدارند و نگذارند كه اين پشتوانه بزرگ تاريخي فراموش و مهجور و متروك شود افزود: روز هشتم شوّال، روزي است كه ويران گري‌هاي اين گروه از بقيع شروع شد و مراقد مطهّر و نوراني اهل‌البيت عليهم السلام را تخريب كردند و به هويّت اسلام عزيز تاختند، لذا

لازم است كه همه‌ي مسلمانان، اعمّ از شيعه و سنّي و مذاهب مختلف، اين روز را جهاني و جنايات آنان را محكوم كنند و همه با هم تجديد بناي اين مشاهد عزيز و احياي سوابق درخشان اسلام را مطالبه كنند.

آيت الله سيدصادق حسيني شيرازي(دامت بركاته)

بسم الله الرحمن الرحيم
در هشتم شوال سال ۱۳۴۴ هجري قمري وهابيان ظالم به سركردگي عبدالعزيز بن سعود پس از اشغال مكه مكرمه، روي به مدينه منوره آوردند و پس از محاصره و جنگ با مدافعان شهر، سرانجام آن را اشغال نموده و به تخريب قبور ائمه بقيع امام حسن مجتبي سبط پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله و امام زين العابدين و امام باقر و امام صادق سلاله معصوم و پاك نبي اكرم عليه وعليهم السلام پرداختند.جنايت هولناكي كه قلب هر انسان آزاده اي را جريحه دار مي كرد.
تاريخ خود گواه است كه اين جسارت ها از آنجايي شروع شد كه مشركين اصحاب صحيفه ملعونه با يكديگر هم قسم شدند تا نگذارند محمّد امين صلي الله عليه وآله دين و آيين الهي را ابلاغ كند و يا اينكه اگر موفق نشدند، جانشيني كه خدا برايش منصوب كرد را متوقف و با كودتايي غير منطقي نالايقان را بر منبر و مسند امامت و ولايت بنشانند.
منافقين كوردل در مرحله اوّل نتوانستند مانع از حقيقت جاويد اسلام محمّدي شوند، هرچند با فشار ها و زخم زبانها، رحمت عالميان را آزردند ولي نتوانستند مانع از ابلاغ امر مهم خلافت و جانشيني صديق اكبر و فاروق اعظم اميرالمؤمنين علي عليه السلام شوند .
ابلاغ جهاني غدير و مسئله جانشيني بلافصل اميرالمؤمنين علي عليه السلام آنقدر بر اصحاب صحيفه ملعونه گران آمد كه دستور دادند دو تن از همسران رسول خدا كه قرآن با لعن و نفرين از آنها ياد مي كند با زهر جفا، خاتم الانبياء را مسموم و به شهادت برسانند.
مسئله تا آنجا نيز ختم نشد. بعد از شهادت رسول خدا صلي الله عليه وآله سقيفه را به ياد صحيفه ملعونه شان بنيان نمودند و بر كنار زدن جانشين بلافصل رسول خاتم كوشش كردند و نتيجه آن شد كه باب مدينة العلم نبوي را خانه نشين كردند و درب خانه اش را سوزاندند و ليلة القدر جهان هستي، كوثر وجود رسول خدا، حضرت عصمت الله الكبري فاطمه زهرا سلام الله عليها را به شهادت رسانيدند و گوهر وجودش حضرت محسن را سِقط كردند و با به شهادت رسانيدن اولاد طاهرين آن حضرت لكه ننگ بر صفحات تاريخ به يادگار گذاردند. سپس آنها كه ديدند نتوانستند حقيقت اسلام را كه ولايت ائمه معصومين عليهم السلام است از بين ببرند به ناچار به تخريب و ويران نمودن و هتك حرمت آثار و قبور مطهرشان روي آوردند. هشتم شوال، سالروز تخريب بقيع بدست فرقه وهابيت
ديروز با تخريب قبور ائمه بقيع ، مسلمانان و انديشمندان و دانشمندان و

نخبگان آزاده جهان را عزادار كردند و روز بعد با تخريب قبور مطهره سامراء مقدس و خانه حضرت مهدي موعود ارواحنافداه و امروز نيز در عراق، بحرين، عربستان، پاكستان، افغانستان و سوريه... با تفجير و قتل عام ...
واقعا علت و ريشه اين جنايات هولناك چيست؟
بزرگ مرجع عاليقدر شيعيان جهان ، حضرت آيت الله العظمي حاج سيد صادق حسيني شيرازي مدظله العالي علت و ريشه اين بي حرمتي ها را روي گرداني جنايتكاران از فرهنگ اهل بيت عليهم السلام مي دانند و مي فرمايند :
فرهنگ اهل بيت عليهم السلام فرهنگ رأفت و رحمت است. بر خلاف فرهنگ دشمنان اهل بيت عليهم السلام كه فرهنگ ظلم و قساوت مي باشد. اين فرهنگ از همان روزي آغاز شد كه ابوسفيان به مبارزه با پيامبر اسلام صلي الله عليه وآله برخاست و تا ۲۲ سال، تمام توش و توان و امكانات و پول خود را صرف جنگ افروزي با حضرت كرد. پس از وي معاوية بن ابي سفيان و يزيد لعنت الله عليهم اين جريان را ادامه دادند و سپس بني اميه و بني مروان و بني العباس لعنت الله عليهم اين فرهنگ را گسترش و تثبيت نمودند.
اغلب مردم امروز جهان فرهنگ اهل بيت عليهم السلام را نمي شناسند و تفاوت آن را با فرهنگ دشمنان اهل بيت عليهم السلام نمي دانند.
بروز حوادثي چون هتك حرمت حرمين عسكريين عليهما السلام در سامراء مقدس، فاجعه بقيع و ديگر فجايع همگي نتيجه همين ناآگاهي است و ما وظيفه داريم اين دو فرهنگ را براي مردم دنيا در كنار هم بگذاريم تا بتوانند اين دو را با هم مقايسه كنند. در چنين ايامي (هشتم شوال) نسبت به ساحت قدس رسول خدا صلي الله عليه وآله و خاندان گرامي ايشان ـ و بلكه قرآن و اسلام ـ اهانت بزرگي انجام شد. اين اهانت كه هنوز هم آثار و پيامدهاي آن باقي است عبارت است از: «ويران كردن بارگاه مطهر چهار امام بقيع عليهم السلام در مدينه منوره». بايد تكليف خود را در قبال هدم بارگاه امامان بقيع عليهم السلام كه از بزرگ ترين منكرات روزگار است به جا آوريم.
پاداش اخروي هر يك از ما به مقدار خدمات چنين فاجعه اي است كه هيچ گاه و به هيچ نحو جبران نخواهد شد. برخي از امور قابل جبران است ولي همه عقلا مي دانند كه دست زدن و اهانت به مقدسات از اموري است كه به هيچ عنوان جبران پذير نيست. زماني كه اين مكان مقدس بازسازي شود تنها جلو استمرار بخشي از فاجعه گرفته مي شود ولي فاجعه فاجعه است. هركس در هرجا هست از فرصت استفاده كند و مظلوميت بقيع را به جهانيان مطرح نموده، ديگران را نيز براي رفع آن فرا خواند. اين امر

(نامگذاري ۸ شوال به روز جهاني بقيع) وظيفه اي است شرعي در راه احياء “بقيع غرقد”.
اميد است با قيام همه مؤمنين ومؤمنات به انجام اين وظائف الهيه قلب مقدس امام زمان عجل الله تعالي فرجه الشريف را مسرور بدارند.
سايت اسلام پرس

پیشینه با عظمت بقیع

يكي از پرخاطره‌ترين مكان‌هاي مدينه، قبرستان بقيع است؛ جايي كه آن را پيش از آمدن پيامبر صلي الله عليه وآله «بقيع‌الغرقد» مي‌ناميدند. «غرقد» نوعي درخت است كه در گذشته، داخل اين قبرستان و يا در كنار آن وجود داشته و به تدريج با گسترش قبرستان، آن درخت‌ها از ميان رفته است.
بقيع به عنوان زميني در حاشيه بخش مركزي يثربِ پيش از اسلام، گورستان مردم اين شهر بود و پس از اسلام نيز به عنوان مهم‌ترين گورستان مدينه شناخته شد. اين گورستان با وسعت نسبتاً زياد خود به مانند نوع قبرستان‌هاي كهن كه در محيطي باز و پراكنده بوده در طول قرون مختلف اسلامي، مَدْفن صحابه، تابعين ومهم‌تر از همه، چهار تن از امامان عليهم السلامبوده و از اين رو محل زيارت تمامي زائران مدينه منوّره است.
بقيع در ناحيه شرقي مسجدالنبي صلي الله عليه وآله و تقريباً در فاصله يك صد متري آن واقع شده وبارها حدود آن تغيير كرده است. اين قبرستان تا يكصد سال پيش، خارج از حصار قرار داشته، اما اكنون در ميان شهر مدينه واقع شده، از چند سوي در محاصره‌خيابان‌هاي ستين، عبدالعزيز و ابوذر و باب العوالي قرار گرفته است.
بقيع در آغاز دولت اسلاميِ مدينه، مانند پيش از اسلام، به عنوان قبرستان، مورد استفاده قرار گرفت. يكي از نخستين مهاجران كه در بقيع مدفون شد، عثمان بن مظعون بود. وي در مكه به پيامبر صلي الله عليه وآله گروييد، سپس به حبشه هجرت كرد و پس از مهاجرت به مدينه در جنگ بدر حضور يافت و آنگاه درگذشت.
به نقل از ابن حجر، وقتي عثمان بن مظعون درگذشت، رسول خدا صلي الله عليه وآله در حالي كه اشك از چشمانش سرازير بود، او را بوسيد. زماني هم كه ابراهيم فرزند پيامبر صلي الله عليه وآله درگذشت، حضرت فرمود: او به سَلَف صالح ما عثمان بن مظعون پيوست. «1» رسول خدا صلي الله عليه وآله وقتي عثمان بن مظعون دفن شد، نشاني بر گور او قرار داد و فرمود: اين نشانه گور اوست تا كساني كه بعد مي‌ميرند كنار گور او دفن شوند. «2»
پراكندگي قبرستان، از همان زمان مطرح بوده و به همين دليل است كه اكنون برخي از قبور صحابه، در فاصله‌اي بسيار دورتر از بخش اوليه آن در زمان ما قرار گرفته است. براي نمونه مي‌توان به فاصله قبر سعد بن معاذ با قبور ائمه اطهار عليهم السلام اشاره كرد. از ديگر چهره‌هاي معروف صحابه كه در دوره حيات پيامبر صلي الله عليه وآله درگذشت و در بقيع

آرميد، همين سعدبن معاذ است كه در نبرد خندق مجروح شد و چندي بعد به شهادت رسيد.
گفتني است كه محدوده حد فاصل ميان بقيع و حرم پيغمبرصلي الله عليه وآله تا چند سال پيش مجموعه از خانه‌ها و كوچه و بازار و كتابخانه عارف حكمت را تشكيل مي‌داد كه بخش‌هاي مختلف آن به مرور از ميان رفت و در حال حاضر به صورت يك فضاي سنگفرش باز به عنوان حياط باز مسجد مورد استفاده است. در اين محله كه ميان شيعيان به محله بني هاشم شهرت دارد، خانه‌اي وجود داشت كه به عنوان خانه امام جعفر صادق عليه السلام شهرت داشت و كوچه تنگ مزبور را نيز به عنوان «زقاق جعفر» مي‌شناختند. از اين خانه و كوچه كه در حوالي سالهاي 60 تا 63 تخريب شد، تصاويري برجاي مانده است.
(1). الاصابه، ج 4، ص 462 (تحقيق البجاوي).
(2). طبقات ابن سعد (ترجمه فارسي)، ج 3، ص 345
آثار اسلامي مكه و مدينه، ص: 374-375

بيان واقعه تلخ تخريب قبور ائمه بقيع عليهم السلام

تا به حال نام يوم الهدم را شنيده ايد ؟ يوم الهدم يعني روز ويران كردن. .. در هشتم شوال سال 1344 هجري قمري پس از اشغال مكه، وهابيان به سركردگي عبدالعزيزبن سعود روي به مدينه آوردند و پس از محاصره و جنگ با مدافعان شهر، سرانجام آن را اشغال نموده، مأمورين عثماني را بيرون كردند و به تخريب قبور ائمه بقيع و ديگر قبور هم چنين قبر ابراهيم فرزند پيامبر اكرم – صلي الله عليه و آله و سلم – قبور زنان آن حضرت، قبر ام البنين مادر حضرت اباالفضل العباس – عليه السلام – و قبر عبدالله پدر پيامبر و اسماعيل فرزند امام صادق – عليه السلام – و بسياري قبور ديگرپرداختند. ضريح فولادي ائمه بقيع را كه در اصفهان ساخته شده بود و روي قبور حضرات معصومين امام مجتبي، امام سجاد، امام باقر و امام صادق – عليهم السلام – قرار داشت را از جا در آورده، بردند. اما اين اولين حمله آنان به مدينه نبود. آنان در سال 1221 هجري نيز يك بار ديگر به مدينه هجوم برده، پس از يك سال و نيم محاصره توانسته بودند آن شهر را تصزف كنند و پس از تصرف اقدام به غارت اشياي گرانبهاي حرم پيامبر – صلي الله عليه و آله و سلم – و تخريب و غارت قبرستان بقيع نمودند.
طبق نقل تاريخي آن ها در اين حمله چهر صندوق مملو از جواهرات مرصع به الماس و ياقوت گرانبها و حدود يكصد قبضه شمشير با غلاف هاي مطلا به طلاي خالص و تزيين شده به الماس و ياقوت و. .. به يغما بردند. و اين نيز نخستين حمله آنان به مقدسات اسلامي نبود. صلاح الدين مختار نويسنده و مورخ وهابي در كتاب "تاريخ امملكه العربيه السعوديه كما عرفت" بخشي از افتخارات وهابيت در حمله به كربلاي معلي را چينن شرح مي دهد : در سال 1216 اميرسعود در رأس نيروهاي بسياري از مردم نجد و حبوب و حجاز و تهامه و نواحي ديگر به قصد عراق حركت نمود و در ماه ذي القعده به شهر كربلا رسيد و آن را محاصره كرد. سپاه مذكور باروي شهر را خراب كردند و به زور وارد شهر شدند. بيشترمردم را در كوچه و بازار و خانه ها به قتل رسانيدند و نزديك ظهر با اموال و غنائم فراوان از شهر خارج شدند، سپس در محلي به نام ابيض گرد آمدند. خمس اموالرا خود سعود برداشت و بقيه را به هر پياده يك سهم و به هر سوار دو سهم قسمت كرد. (چون به نظر آنها جنگ با كفار بود)
عثمان بن بشر از ديگر مورخان وهابي درباره حمله به كربلا چنين مي نويسد: "... گنبد روي قبر (يعني قبر امام حسين عليه السلام) را ويران ساختند و صندوق روي قبر را كه زمرد و ياقوت و جواهرات ديگر در آن نشانده بودند، برگرفتند و آنچه در شهر از مال و سلاح و لباس و فرش و

طلا و نقره و قرآن هاي نفيس و جز آن‌ها يافتند، غارت كردند و نزديك ظهر از شهر بيرون رفتند در حالي كه قريب به 2 تن از اهالي كربلا را كشته بودند."
جالب اين جاست كه مورخ مزبور نام كتاب خود را "عنوان المجد في تاريخ نجد" گذاشته و از اين وقايع به عنوان نشانه‌هاي مجد و شكوه و عظكت وهابيت ياد كرده است!
اما اين فقط شيعيان و اماكن مقدسه آن‌ها نبودند كه وهابيان آثار مجد و شكوه خود را در آن به نمايش گذاشته‌اند، مكه مكرمه و طائف نيز از حملات آنان در امام نماند. "جميل صدقي زهاوي" در خصوص فتح طائف مي نويسد: "طفل شيرخواره را بر روي سينه مادرش سر بريدند، جمعي را كه مشغول فراگيري قرآن بودند كشتند، چون در خانه‌ها كسي باقي نماند، به دكان‌ها و مساجد رفتند و هر كس بود، حتي گروهي را كه در حال ركوع و سجود بودند، كشتند. كتاب‌ها را كه در ميان آن‌ها تعدادي مصحف شريف و نسخه‌هايي از صحيح بخاري و مسلم و ديگر كتب فقه و حديث بود، در كوچه و بازارافكندند و آنها را پيمال كردند."
سرزدن اين قبيل امور از پيروان محمد بن عبدالوهاب شگفت نيست! تابعان كسي كه همه مسلمانان را كافر و مشرك مي دانست و مكه و مدينه را قبل از آنكه به دست وهابيان بيافتد، دارالحرب و دارالكفر!مي دانست. در كتاب "الدررالسنيه" مي خوانيم:
"وي - محمد بن عبدالوهاب – از صلوات بر پيامبر صلي الله عليه و اله نهي مي‌كرد و از شنيدن آن ناراحت مي‌شد. صلوات فرستنده را اذيت مي‌كرد و به سخت‌ترين وجه مجازات مي نمود.
حتي او دستور داد مرد نابيناي متديني را كه مؤذن بود و صوت خوشي داشت، چون به حرف او گوش نداده، بر پيامبر صلي الله عليه و اله صلوات فرستاده بود، به قتل رسانند. بسياري از كتب مربوط به صلوات بر پيامبر صلي الله عليه و آله را به آتش كشيد و به هريك از پيروانش اجازه مي داد قرآن را مطابق فهم خود تفسير كند."
محمد بن عبدالوهاب به نوبه‌ي خود در اعتقادات پيرو"ابن تيميه حنبلي" است، كه در قرن هشتم هجري مي‌زيسته است، از ابن تيميه عقايد جالبي نقل شده است. از جمله اينكه او خدا را جسم مي‌دانست! براي ذات مقدس خداوند دست و پا و چشم و زبان و دهان قائل بود! ابن بطوطه جهانگرد معروف در سفرنامه‌ي حود مي گويد: "ابن تيميه را بر منبر مسجد جامع دمشق ديدم كه مردم را موعظه مي‌كرد و مي‌گفت: خداوند به آسمان دنيا مي‌آيد، همان گونه كه من اكنون فرود مي‌آيم! سپس يك پله از منبر پائين مي‌آمد!"
عقايد او آنچنان سخيف و بي‌مقدار بود كه خود اهل سنت وي را به زندان

افكندند و در رد او كتب متعددي را به رشته تحرير درآوردند.
اين قطره‌اي كوچك از مرداب اعتقادات و عملكرد وهابيان در طول اين ساليان است. در طول اين دوران دانشمندان زيادي چه شيعه و چه سني به نقد عقايد وهابيت دست زده‌اند و به شبهات گوناگون آنان پاسخ داده‌اند. يكي از شبهات آنان مسأله‌ي بناء بر قبور است. آن‌ها ساختن بنا اعم از مسجد يا غير آن را بر قبر حرام مي‌دانند. در اين نوشتار سعي مي كنيم پاسخي مناسب به شبهه‌ي مذكور بدهيم. نخست آنكه: اين شبهه‌ي آنان را صريح آيه‌ي 21 سوره كهف دفع مي‌نمايد، كه در خصوص ماجراي اصحاب كهف از قول مومناني كه مي‌خواستند ياد اصحاب كهف را گرامي دارند مي فرمايد: لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا (بي ترديد بر روي قبور آنان مسجدي بنا مي كنيم) دوم آنكه: هنگام ظهور اسلام و در دوران فتوحان اسلامي بناهايي بر قبور انبياء گذشته وجود داشت. از جمله مي‌توان به قبر حضرت داوود و حضرت موسي در بيت المقدس اشاره نمود. جالب اينجاست كه خليفه دوم كه طبق نظر اين آقايان از صحابه است و معصوم، خود براي انعقاد پيمان صلح به بيت المقدس رفت و پس از تسلط بر آن شهر، اقدامي در راستاي از بين بردن اين قبور به عمل نياورد...
اما به راستي قومي كه در تاريخ نه چندان طولاني خود، چنان كه از زبان مورخين خودشان شنيديم قرآن‌ها را در خيابان‌ها لگد مال ساختند و در قتل عام پيروان علي عليه السلام و ساير خلفا فرقي نگذاشتند و مجد خود را در غارت و قتل جستجو مي كردند، شايستگي اين را دارند كه مخاطب يك استدلال قرآني و يا حتي تاريخي قرار گيرند؟!

عقائد مشترك وهابیون و دشمنان غدیر

ترور شخصيتهاي الهي

شخصيت پيامبر صلي الله عليه و آله

توسط دشمنان غدير

ترور شخصيت پيامبر صلي الله عليه و آله توسط اهل سقيفه
ابلاغ جهاني غدير و مسئله جانشيني بلافصل اميرالمؤمنين علي عليه السلام آنقدر بر اصحاب صحيفه ملعونه گران آمد كه دستور دادند دو تن از همسران رسول خدا كه قرآن با لعن و نفرين از آنها ياد مي كند با زهر جفا، خاتم الانبياء را مسموم و به شهادت برساننددو بدين صورت شخص رسول خدا صلي الله عليه و آله ترور گرديد.
اهل سقيفه با شكستن حرمت شخصيت رسول خدا صلي الله عليه و آله وپايين آوردن آن سعي كردند به اهداف پليد خود برسند ازجمله كارهايي كه كردند اينكه ،در لحضات آخر عمر شريف آنحضرت ، ايشان را هذيان گو معرفي نموده و با شكستن حرمت شخصيت رسول خدا صلي الله عليه و آله (مقام نبوت) ، مصيبت بزرگي رابراي اسلام ايجاد نمودند كه براي آن جبراني نخواهد بود.حضرت زهرا عليها السلام در خطبه فدكيه در شكوه از اهل سقيفه به اين موضوع پرداخته وچنين ميفرمايند :
(...و اُزيلت الحرمة عند مماته فتلك و الله النازلة الكبري و المصيبة العظمي؛ هنگام درگذشت آن جناب حرمت از ميان رفت، و به خدا قسم اين است مصيبت بزرگ و فاجعه جبران ناپذيراست...)مصيبت هم مسموم نمودن آن حضرت است وشهادت ايشان وهم اهانت به ايشان در لحضه شهادت.
اين مطلب در هر دو صحيح [مسلم و بخاري] از ابن عباس نقل شده كه مي‌گفته است: اي واي از روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌يي بود ابن عباس سپس چندان گريست كه اشكهايش شنها را خيس كرد، ما گفتيم: اي ابن عباس در پنجشنبه چه اتفاقي افتاده است گفت: در آن روزكه پيامبر (صلي الله عليه و آله) محتضر شد، در خانه، تني چند از جمله عمر بن خطاب حضور داشتند. پيامبر (صلي الله عليه و آله) فرمود: بياييد تا براي شما نامه‌يي بنويسم كه پس از آن گمراه نشويد، عمر گفت: درد و بيماري بر پيامبر غلبه پيدا كرده است، قرآن پيش شماست و كتاب خدا ما را كافي است. برخي از حاضران گفتند چنين است و برخي گفتند نه و اختلاف پيدا كردند، و همچنان برخي مي‌گفتند: كاغذ بياوريد تا براي شما نامه‌يي بنويسد كه پس از او هرگز گمراه نشويد، و برخي مي‌گفتند: سخن درست همان است كه عمر مي‌گويد، و چون در محضر پيامبر ياوه سرايي و اختلاف بسيار كردند، پيامبر (صلي الله عليه و آله) به آنان فرمود: برخيزيد، و برخاستند، و ابن عباس مي‌گفته است: مصيبت و تمام مصيبت

در اين بوده است كه مانع آن شدند تا پيامبر آن نامه را براي شما بنويسد. (1)
پيامبري را كه قرآن در سوره نجم آيه 3و4 مورد تكريم و تمجيد قرار مي دهد و مي فرمايد:ما ينطق عن الهوي ان هو الا وحي يوحي،عمربن الخطاب او را به هذيان گويي متهم مي كند!و شخصيت پيامبر را مورد هجمه قرار مي دهد و كلام پيامبر را از حجيت ساقط ميكند.
اين برخورد سقيفه نشينان در حيات پيامبر،وامروزه وهابيون هم با الگو گرفتن از اسلافشان پيامبر را مرده معرفي مي كنند واستمداد و كمك خواستن از او را شرك معرفي مي كنند!
(1):جلوه‌تاريخ‌درشرح‌نهج‌البلاغه‌ابن‌ابي‌الحديد، ج 1 ، صفحة 231

توسط وهابيون

ترور شخصيت پيامبر صلي الله عليه و آله توسط وهابيت
وهابيت درطول حدود دو قرن اخير جنايات زيادي نموده اند كه همه آنها نتيجه ي تفكر اهل سقيفه ميباشد.وهابيون براي ترور شخصيت پيامبر صلي الله عليه و آله زيارت ايشان را منع كرده وبين قبر مطهر آنحضرت وديگر قبور تفاوتي نميگذارند و بنابراين به بهانه هاي مختلف زيارت قبور پيامبران و صالحان بلكه هر گونه تكريم و بزرگداشت آنان را حرام و موجب شرك مي دانند.
«ابن تيميّه» مي گويد: «فمن جعل سفره إلي مسجد الرسول صلي اللّه عليه وسلّم وقبره كالسفر إلي قبور هؤلاء والمساجد التي عندهم فقد خالف إجماع المسلمين وخرج عن شريعة سيّد المرسلين»(1)
هر كس سفرش را به قصد زيارت قبر رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) انجام دهد، مثل كساني كه به قصد زيارت قبور پيشوايانشان در مدينه و مساجدي كه اطراف آن است سفر مي كنند، با اجماع مسلمانان مخالفت نموده و از شريعت پيامبر اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) خارج شده است.
از ديگر جناياتي كه اين فرقه ضاله در بي حرمتي به شخصيت رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) انجام داده اند اينكه ،آنها با انحرافاتي كه در دين اسلام ايجاد كرده اند و همچنين انجام فعاليتهاي تروريستي ،اذهان غير مسلمان را به اسلام وشخص رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) بد بين نموده اند و به دروغ بر پيرو ي از سنت نبوي ادعا باطل ميكنند.
حضور در حرم پيامبر صلي الله عليه و آله و ائمه طاهرين گذشته از اين‌كه قدرشناسي از جان‌فشاني‌ها و فداكاري‌هاي آنهاست، بيعت با آن حضرات و نشان پايداري بر آرمان‌هايآنها به شمار مي‌رود. اين مطلب از امام هشتم عليه السلام وارد شده است:
«إنّ لِكُلِّ إمامٍ عَهداً في عُنُقِ أوْلِيائِهِ و شِيعَتِهِ و إنَّ مِنْ تَمامِ الوَفاءِ بِالعَهْدِ زيارةَ قُبُورِهِم»
«هر امامي بر گردن دوستان و شيعيان خويش پيماني دارد و زيارت قبور پيشوايان، بخشي از عمل به اين پيمان است».(2)
نه تنها پيامبر صلي الله عليه و آله به طور شفاهي، ياران را به زيارت قبور مي‌خواند، بلكه خود نيز عملاً به زيارت آنها مي‌رفت.
مُسلِم در صحيح خود نقل مي‌كند: عايشه همسر پيامبر صلي الله عليه وآله مي‌گويد: پيامبر صلي الله عليه و آله در آخرين بخش شب، خانه را به قصد

زيارت بقيع ترك مي‌كرد و آنگاه وارد اين سرزمين مي‌شد و با آرميدگان در دل خاك چنين مي‌گفت:
السَّلامُ عَلَيكُم دارَ قَومٍ مُؤمنينَ وَ أتاكُم ما تُوعَدوُنَ غَدَاً مُؤَجَّلوُنَ وَ إنّا إن شاءَ اللَّهُ بِكُمْ لاحِقُونَ. أللّهُمَّ اغْفِرْ لأهلِ البَقيعِ الغَرْقد. (3)
درود بر شما اي ساكنان خانه افراد باايمان! آن‌چه كه به وقوع آن در آينده وعده داده مي‌شديد، سراغ شما آمد (و شما ميان مرگ و روز رستاخيز به سر مي‌بريد.) ما نيز به شما خواهيم پيوست. پروردگارا! اهل بقيع غرقد را بيامرز!
نه تنها خود پيامبر صلي الله عليه و آله به زيارت آنها مي‌شتافت، حتي همسر خود را نيز تعليم و آموزش داد كه آنها را اين‌چنين زيارت كند:
السَّلامُ عَلَيكُم أهلَ الدِّيار مِنَ المؤمنينَ وَ المُسلِمينَ وَ يَرْحَمُ اللَّهُ المُستَقدمين مِنّا وَ المُستَأخِرينَ وَ إنّا إنْ شاءَاللَّهُ بِكُم لاحِقُونَ.(4)
درود بر ساكنان مؤمن و مسلمان اين سرزمين! خداوند همه مؤمنان را چه آنها كه قبلاً درگذشته‌اند و چه آنها كه بعداً در خواهند گذشت رحمت كند، ما نيز به خواست خدا به شما خواهيم پيوست.
همسر رسول خدا و دخت گرامي پيامبر، فاطمه زهرا عليها السلام به زيارت قبور مي‌رفتند و احدي بر آنان ايراد نمي‌گرفت، ولي اكنون باب زيارت قبور بقيع به روي زنان بسته است. اين يك نوع تناقض بين سنّت صحابه و رفتار دستگاه‌هاي ديني برخي كشورهاست. آيا حكم خدا در قرن چهاردهم دگرگون شده است؟ چرا بايد زنان از آثار سازنده زيارت قبور، آن‌هم زيارت شهيدان و اوليا محروم باشند؟!
تقي‌الدين سبكي شافعي (م 756) از فقيهان چيره‌دستي است كه عقايد ابن تيميه را در مورد عدم استحباب زيارت قبر پيامبر صلي الله عليه و آله نقد كرده و كتابي به نام «شفاء السّقام في زيارة خَيْرِ الأنام» نوشته است. وي در اين كتاب، احاديثي را كه محدّثان درباره زيارت قبر پيامبر صلي الله عليه و آله‌نقل كرده‌اند گردآورده است كه مي‌تواند مسأله را به حد تواتر برساند. حتي مفتي سابق عربستان سعودي- عبدالعزيز بن باز- به اين خيل پيوسته و صريحاً به استحباب زيارت قبر پيامبر صلي الله عليه و آله فتوا داده است.
ما در اين‌جا فقط به نقل چند روايت مي‌پردازيم.
عبداللَّه بن عمر از پيامبر صلي الله عليه و آله نقل مي‌كند:
مَنْ زارَ قَبْري وَجَبَتْ لَهُ شَفاعَتي(5)
هر كس قبر مرا زيارت كند حتماً او را شفاعت خواهم كرد.
امام محمد باقر عليه السلام از پيامبر صلي الله عليه و آله نقل مي‌كند:
مَنْ زارَني حَيّاً و مَيِّتاً كُنْتُ لَهُ شَفيعاً يَومَ القيامةِ(6)
هر كس مرا زنده يا مرده زيارت كند او را شفاعت خواهم كرد.

اميرمؤمنان عليه السلام مي‌فرمايد:
أَتِمُّوا بِرَسولِ اللَّهِ حَجَّكُمْ إِذا خَرَجْتُم الي بيتِ اللَّهِ فَإِنَّ تَرْكَهُ جفاءٌ و بِذلِكَ أُمِرْتُمْ وَ أَتِمُّوا بِالقُبُورِ الَّتي أَلْزَمَكُمُ اللَّهُ زِيارَتَها وَ حَقَّها.(7)
زماني كه آهنگ زيارت خانه خدا كرديد حج خود را با زيارت مرقد پيامبر صلي الله عليه و آله به پايان‌برسانيد زيرا ترك زيارت مرقد او جفا بر آن حضرت است و شما به اين كار مأمور شده‌ايد و نيز با زيارت قبوري كه به زيارت آنها ملزم شده‌ايد حج خود را به پايان برسانيد.
روي اين اساس، همه مسلمانان جهان، در ايام حج، برنامه سفر خود را طوري تنظيم مي‌كنند كه يا در رفتن و يا به هنگام برگشتن، به زيارت مرقد پيامبر صلي الله عليه و آله موفق شوند.
چه بسا راه دوري را برمي‌گزينند تا به اين هدف جامه عمل بپوشانند.(8)
حاكم نيشابوري (متوفاي 405 هـ) از داود بن ابو صالح نقل مي‌كند :
روزي مروان حَكَم ديد كه شخصي صورت خود را بر قبر پيامبر صلي الله عليه وآله گذاشته است ، با شتاب سوي او آمد و گردن او را گرفته ، از جاي بلند كرد و گفت: مي‌داني چه مي‌كني ؟! منظور وي اين بود كه چرا به زيارت سنگ و كلوخ آمده اي ! زائر كه ابو ايوب انصاري - از صحابه پيامبر صلي الله عليه وآله بود گفت: آري خوب مي‌دانم كه چه مي‌كنم ! من هرگزبه زيارت سنگ نيامده‌ام ، بلكه به‌زيارت پيامبر صلي الله عليه وآله آمده‌ام.
از رسول‌اللّه صلي الله عليه وآله شنيدم كه فرمود: «بر دين خدا گريه نكنيد اگر متولّيانش اهل بودند ، و آنگاه كه نااهلان برآن حكم راندند ،برايش بگريد .»
جالب است كه اين حديث را حاكم و ذهبي هر دو صحيح مي‌دانند!
از اين رخداد تاريخي به‌خوبي روشن مي‌شود كه ريشه اين تفكّر از بني‌اميه و به خصوص مروان بن حكم؛ همان طرد شده رسول‌اللّه صلي الله عليه وآله است .(9)
گروه وهابي تبرك به آثار اولياء را شرك مي‌دانند و كسي را كه محراب و منبر پيامبر را ببوسد مشرك مي‌خوانند هر چند در آن به هيچ نوع الوهيت معتقد نباشد!
امامسلمانان به آثار رسول خداصلَّي اللَّه عليه و آله و سلَّم از قبيل: موي آن حضرت، آب وضو، لباس، ظروف و بدن مطهر آن حضرت و ... تبرك مي‌جستند، تا اينكه به صورت سنّتي در بين صحابه در آمد و سپس تابعين و صالحين در عصرهاي بعدي از آنان پيروي نمودند.
ابن هشام در كتاب خود، در ضمن فصلي كه براي صلح حديبيه گشوده است مي‌نويسد:قريش، عروة ابن مسعود ثقفي را به نزد پيامبر فرستادند. اومدّتي در محضر رسول خداصلَّي اللَّه عليه و آله و سلَّم نشست و پس از

آنكه از قصد پيامبر براي حركت به طرف مكه خبر دار شد، به سوي قريش بازگشت و از آنچه ديده بود گزارش دادو گفت: وقتي محمّد وضو مي‌گيرد اصحابش براي گرفتن آب وضوي او از يكديگر سبقت مي‌گيرند و هر مويي كه از سر او مي‌افتد بر مي‌دارند ... سپس‌ادامه داد: اي قبيله قريش! من، كسري، قيصر و نجاشي را فرمانبردار حكومت او ديدم. به خدا سوگند هرگز فرمانروايي را در ميان قوم خود، مانند محمد در بين‌يارانش نديدم.
من گروهي را ديدم كه به هيچ قيمتي حاضر به تسليم محمد نيستند، اينك خود دانيد !(10)
بسياري از انديشمندان مسلمان، وقايعي را كه در زمينه تبرّك صحابه به‌آثار پيامبر صلَّي اللَّه عليه و آله و سلَّم رخ‌داده است، ثبت و ضبط كرده و كتابهانوشته‌اند. محور اين كتاب‌ها پيرامون: تبرّك با كام‌برداري اطفال به وسيله پيامبر صلَّي اللَّه عليه و آله و سلَّم، تبرك به وسيله مسح يا مس پيامبر صلَّي اللَّه عليه و آله و سلَّم، استفاده از آب وضو و غسل و باقيمانده خوردنيها و نوشيدنيهاي آن حضرت است.
البته‌تبرك جستن صحابه منحصر در اين موارد نيست، آنان از آبي كه حضرت در آن دست كرده يا از آن نوشيده، مو، عرق، ناخن، ظرف آب، منبر، سكه‌هاي طلايي كه به كسي داده بودند و بالاخره به قبر آن حضرت تبرك مي‌جستند و با گذاردن گونه‌هاي خود بر تربت پاك آن حضرت، اشك‌مي‌ريختند.
علامه محقق، محمد طاهر ابن عبدالقادر، از علماي مكه مكرّمه، كتابي با عنوان «تبرّك الصّحابه» نگاشته است. در بخشي از اين كتاب آمده است:
«صحابه رسول خدا صلَّي اللَّه عليه و آله و سلَّم كه الگوي هدايت يافتگان و صالحانند، بر تبرّك به آثار رسول خداصلَّي اللَّه عليه و آله و سلَّم، اتفاق نظر دارند. آنان خود از مو، آب وضو، عرق، لباس، ظروف، تماس با بدن آن حضرت و ... تبرّك مي‌يافتند. اينگونه تبرّك ها در زمان آن حضرت انجام مي‌شد و ايشان باعدم مخالفتشان، آن را تأييد مي‌كردند و اين خود دليل محكمي بر مشروعيّت اين اعمال است و اگر مشروعيت نداشت و مورد تأييد آن حضرت نبود، قطعاًپيامبر از آن نهي مي‌كردند و جلوگيري مي‌نمودند.
احاديث صحيح و اجماع صحابه، علاوه بر آنكه دليل‌مشروعيت تبرّك به‌آثار پيامبر صلَّي اللَّه عليه و آله و سلَّم است، دليل بر ايمان قوي، شدّت محبّت، علاقه و اطاعت صحابه نسبت به رسول گرامي اسلام صلَّي اللَّه عليه و آله و سلَّم است.(11)
(1)نقدي بر وهابيت، ص: 30
(2):پاسداري از مرقد پيامبران و امامان،: آيت الله جعفر سبحاني ص: 18
(3): صحيح مسلم، ج 3، ص 63، كتاب جنائز.

(4):صحيح مسلم، ج 3، ص 64، كتاب جنائز.
(5):سنن دارقطني، ج 2، ص 78، باب المواقيت.
(6):قرب الاسناد، 3.
(7):خصال صدوق، ج 2، ص 406.
(8):پاسداري از مرقد پيامبران و امامان، آيت الله جعفر سبحاني ص: 21تا23
(9)مستدرك حاكم ، ج4 ، ص 560.
(10):السيرة النبوية: 2/ 314، صلح حديبيه.
(11):مرزهاي توحيد و شرك، نويسنده:آيت الله جعفر سبحاني،ص: 175تا177

شخصیت امیرالمومنین علیه السلام

توسط دشمنان غدیر

علي عليه السلام در كنار بستر پيامبر

از اميرالمومنين عليه السّلام روايت شده كه فرمود: در لحظات آخر عمر پيامبر، من و فاطمه و حسن و حسين در حضور پيامبر خدا صلّي اللّه عليه و آله بوديم ناگاه آن حضرت متوجه ما و مشغول گريه شد! من گفتم: يا رسول اللّه! چه باعث گريه شما شد؟ فرمود: براي آن ظلم و ستمهائي كه بعد از من به شما ميرسد گريان شدم، گفتم: كدام ظلم و ستمها!؟ فرمود: گريه ميكنم براي آن ضربتي كه بر فرق تو خواهد رسيد و آن سيلي كه بر صورت فاطمه خواهد خورد و آن خنجري كه بران حسن فرو ميرود و زهري كه ميخورد و شهيد شدن حسين.(1)

اين نمونه اي از جنايات دشمنان با اهل بيت نبي طبق خبر پيامبر مي باشد و تابعين آنها يعني وهابيت هم به تبعيت از آنها با تخريب قبور قبرستان بقيع بغض وكينه خود و بي ادبي خود را نسبت به اهل البيت پيامبر نشان دادند.

(1):زندگاني حضرت امام حسن عليه السلام، علامه مجلسي ص: 159

از زبان خود مولا

اميرالمومنين عليه السلام ازحوادث بعد از ترور شخصيت پيامبر صلي الله عليه وآله ، درمورد ترور شخصيت خود به دست خلفاء چنين مي فرمايد:
فإنهم قطعوا رحمي وأضاعوا أيامي وصغروا عظيم منزلتي
بار خدايا از تو در برابر قريش ياري مي‌خواهم. آنها پيوند خويشاوندي من بريدند و سهم من به هدر دادند و منزلت عظيم مرا خرد شمردند .
الغارات / ترجمه آيتي، ص: 111

بعد ازبيست وپنج سال در تركيب شوري او راهم رديف عثمان و عبدالرحمن ابن عوف وطلحه وزبير وسعد بن ابي وقاص قرار داد كه خود حضرت علي(عليه السلام) اين معني را به صورت ظريفي بيان مي فرمايد: «حتي اذا مضي لسبيله جَعَلَها في جماعة زَعَمَ اَنّي اَحَدُهُمْ فياللهِ وَ لِلشُوري»; تا اين كه عمر بن خطاب هم به راه خود رفت و زندگي او سپري شد. او خلافت را به جماعتي وانهاد كه مرا هم يكي از آنها قرار داد. بار خدايا ! از تو ياري مي خواهم براي شورايي كه تشكيل شد.
حضرت جملاتي را بيان مي كنند و سپس ادامه مي دهند: «فَصَغي رجل منهم لِضغْنِهِ و مالَ الآخرُ لِصهْره مع هَن و هَن»; يكي از افراد شورا به خاطر كينه و حسدي كه داشت از من روي برتافت و راه باطل را در پيش گرفت ـ مقصود حضرت، سعد بن ابي وقاص است كه حتي بعد از به خلافت رسيدن اميرمؤمنان(عليه السلام)با آن حضرت بيعت نكرد ـ و مرد ديگر به خاطر دامادي و خويشي خود با عثمان از من اعراض كرد ـ مراد عبدالرحمن بن عوف است كه شوهر خواهر مادري عثمان بود. (1)ـ هم چنين اعراض ديگران ـ طلحه و زبير دلايلي دارد كه ذكر آن خوشايند نيست. واقعيت اين است كه اين شورا معايب فراواني داشته كه از ديد اهل نظر دور نمانده است و كساني مانند قاضي افندي صاحب كتاب تشريح و محاكمه در تاريخ آل محمد(صلي الله عليه وآله) به آن پرداخته اند. به طور مثال خليفه دوم مي گويد: اگر پنج نفر متحد و متفق شدند و يكي مخالفت كرد، او را بكشيد، اگر سه نفر موافق بودند و سه نفر مخالف، آن جمعي كه عبدالرحمان بن عوف در ميان آنهاست برگزينيد و سه نفر ديگر را بكشيد. در اين مورد مورخ معروف و شارح نهج البلاغه ابن ابي الحديد مي نويسد: «ثم قال ـ اي عمر ـ اُدْعُوا اِليَّ اباطلحة الانصاري فدعوه له فقال: أنظر يا ابا طلحة اذا عُدْتُمْ مِنْ حُفرتي فكن في خمسين رجلا من الانصار حاملي سُيُوفَكم فخذ هولاء النفر بامضاء الامر و تعجيله، و اَجْمِعهُمْ في بيت، و قِفْ باصحابك علي باب البيت لِيَتَشاوَروا ويختاروا واحداً منهم، فان اتفق خمسةٌ و ابي واحدٌ فاضرب عنقه، و ان اتفق اربعة، و ابي اثنان فاضرب اعْناقَهُما، و ان اتفق ثلاثةٌ و خالف ثلاثةً فانظر الثلاثة التي فيها عبدالرحمن فارجع الي ما قد اتفقتْ عليه، فان اصرّتِ الثلاثة الاُخْري علي خلافها فاضرب اعناقها، و ان مضتْ ثلاثة ايام و لم يتفقوا علي امر فاضرب اعناق الستة وَدَع المسلمين يَخْتاروُا لانفسهم»; عمر، ابوطلحه انصاري را به حضور طلبيد و گفت: وقتي از نزد من رفتيد همراه پنجاه نفر از انصار، با شمشيرهاي آماده مراقب آن شش نفر باشيد تا به سرعت كار خود را انجام دهند و يك نفر را برگزينند. اگر پنج نفر آنان متفق شدند و يك نفر

مخالفت کرد او را بکش; اگر چهار نفر موافق بودند و دو نفر مخالفت کردند، آن دو نفر را به قتل برسان و اگر سه نفر با هم موافقت کرده و سه نفر دیگر مخالفت کردند، رأي آن جمعي را که عبدالرحمان بن عوف در میان آنان است برگزین و اگر آن جمع دیگر بر مخالفت خود اصرار ورزیدند گردن آنها را بزن و اگر سه روز گذشت و هیچ تصمیمي نگرفتند همه آنان را بکش و کار را به خود مسلمانان واگذار.(2) (1)نهج البلاغه، خطبه 3
(2): شرح‌نهج‌البلاغة(ابن‌أبي‌الحديد)، ج 1 ، صفحة 187

در نامه 9 نهج البلاغه

در نامه 9 به معاويه نوشت: (شگفتا از روزگار، كه كسي را همتاي من دانند كه چون من گام برنداشته وسابقه درخشاني مانند من ندارد سابقه اي كه احدي نيز مدعي آن نيست مگر آن مدعي كه من نمي شناسمش ونپندارم كه خدا هم او را بشناسد ! سپاس خدا را بر همه حال).آري، شگفتا از مردمي كه علي مظلوم عليه السلام را كه جان پيامبر صلي الله عليه واله وسلم وهمتاي قرآن است با گروهي از مردم بي سر وپا و اوباش قياس كردند ! گويي گوششان سنگين بود واين سخن پيامبر صلي الله عليه واله وسلم را نشنيدند كه فرمود: (علي بن ابي طالب از من است ومن از علي، هر كه او را با ديگري قياس كند به من جفا كرده، وهر كه به من جفا كند مرا آزرده است. اي عبد الرحمن، خداوند كتاب روشني را بر من فروفرستاد ومرا فرمود كه آنچه براي مردم نازل شده برايشان بيان دارم جز براي علي بن ابي طالب كه نيازمند به بيان وتوضيح نيست، زيرا خداي متعال فصاحت او را چون فصاحت من ساخته وفهم او را مانند فهم من قرار داده است، واگر حلم مجسم مي شد به صورت علي در مي آمد، واگر عقل مجسم مي شد به صورت حسن مي شد، واگر جود وسخا مجسم مي شد به شكل حسين مي گشت، واگر زيبايي مجسم مي شد صورت فاطمه را به خود مي گرفت بلكه باز هم فاطمه بزرگتر است، همانا دخترم فاطمه در نژاد وشرف وكرامت بهترين مردم روي زمين است).

نهج البلاغه : نامه 9

توسط وهابيون

يكي از جنايات در مورد تخريب شخصيت توسط وهابيون از محو اسناد وسوزاندن آنها ميباشد كه ،واقعه مهم تاريخي غدير خم از اين نوع ميباشد .وهابيون بااز بين بردن اين آثار ميخواهند بگويند ،واقعه اي بنام غدير خم وجود نداشته وادعاي علي عليه السلام در مورد خلافت بي مورد بوده وشخصيت علي عليه السلام با اهل سقيفه وشوراي شش تفاوتي نداشته وبا اين كار آنحضرت را در رتبه خودشان قرار داده و بزرگترين جنايت را مرتكب شده اند. بنابر مسجد غدير بايد تخريب مي گردد تا بزرگترين فضيلت الهي براي اميرالمومنين علي عليه اليلام به ظاهر محو گردد.

سيد حيدر كاظمي متوفاي 1265ق در كتاب عمده الزائر مي گويد از مساجد شريفه مسجدغديرخم است واين مسجد نزديك جحفه است كه امروزه به نام رابغ خوانده مي شود.ديوار هاي اين مسجدتا امروز باقيست وسابقه ان مشهور ومشخص است.راه حج غالبا از غدير بوده ولي ناصبيان براي مخفي كردن اين فضيلت جاده را تغيير داده اند اگر چه غدير به جاده كنوني هم نزديك است.(1)

مسجد غدير خم كه وسعتي بالغ بر ۵۰ متر مربع داشت در منطقه غدير خم در دو دهه اخير به دست افراد خير و نيكوكار ساخته شده كه نشانگر وجود اهميت اين منطقه بود و افراد بومي و زائران در ان جا نماز مي خواندند. افراطيون سلفي اين بناي مقدس را كه در ۱۲ كيلومتري مسجد جحفه است در اقدامي شبانه به ويرانه اي تبديل كردند.(2) (1)غدير كجاست؟ ص 59

(2)برگرفته از پايگاه اطلاع رساني شيعيان

فدك مال شخصي همسر علي عليه السلام بود وبي حرمتي به ان ،اهانت به علي عليه السلام ميباشد سرزمين فدك با وجود اينكه هنوز به حضرت زهرا سلام الله عليها منسوب است و چشمه هاي ،باغها، مسجد وديگر بناهاي آن بنام آنحضرت متبرك است ؛در اين زمان با آن وسعت و استعداد براي ايجاد منطقه اي اقتصادي بدليل منسوب بودن به حضرت صديقه طاهره سلام الله عليها تعمدا بدست فراموشي سپرده ميشود و ويرانه اي از آن بجا مانده و از چشم زائران بدور ميماند مبادا كه ياد و خاطره اين سرزمين و وقايع پيرامون آن، از جمله ظلمي كه در حق حضرت زهرا سلام الله عليها روا داشتند تداعي نگردد...واينكه مبادا ياد وخاطره شهيده دفاع از غديروصاحب ان مرور گردد.
از ديگر خيانتهايي كه در اين راستا آل سعود وهابي در مورد فدك انجام داده اند اينه نام سرزمين فدك را به (حائط)تغيير داده اند كه نام فدك هم از زبانها محو گردد

بيت‌الأحزان ياداور شكوه ها وگريه هاي دختر پيامبر بوده كه از بي وفايي مردم مدينه به گوش ميرسيد ،مردمي كه امام زمان خود وجانشين پيامبر را رها نموده وشخص ديگري را بعنوان رهبر وامام خود برگزيده وگمراه شده اند .
وهابيون باتخريب بيت‌الأحزان اين صدارا به ظاهر خاموش كرده ومانع از رسيدن صداي مظلوميت علي عليه السلام و مدافع آن ،به گوش مردم شده اند.واين اين اهانت به شخصيت علي عليه السلام است.
مرحوم‌علّامه، سيدعبدالحسين شرف‌الدين، بيت‌الأحزان را پنج سال قبل از تخريب، زيارت و به تناسب بحثي در كتاب خود «النص و الاجتهاد» به اين مطلب تصريح نموده است كه گفتار او را مي‌آوريم:
«... سپس علي بن ابي‌طالب عليه السلام در بقيع محلي را آماده ساخت كه فاطمه زهرا سلام الله عليها براي گريه كردن، بدانجا مي‌آمد و بيت‌الأحزان ناميده مي‌شد و شيعيان در طول تاريخ، اين بيت را همانند مشاهد و حرمهاي مقدس زيارت مي‌نمودند تا اينكه در اين ايّام كه سال 1344 ه. است، ملك عبدالعزيز بر سرزمين حجاز مسلط و با دستور وي بر اساس پيرويش از وهابيگري، منهدم گرديد و در سال 1339 هجري كه خداوند توفيق سفر حج و زيارتِ پيامبر صلي الله عليه وآله و مشاهد اهل بيتش در بقيع را بر من عنايت فرمود، بيت‌الاحزان را زيارت كردم». «... و كنّا سنة 1339 تشرّفنا بزيارة هذا البيت (بيت‌الاحزان) ... في البقيع ...».

تخريب محله بني هاشم

محله بني هاشم در مدينه يادآور جنايت اهل سقيفه است كه چگونه وحشيانه به بيت وحي هجوم آورده وپس از آتش زدن آن، محسن شش ماهه ي آنحضرت را شهيد ومادرش را نيز شهيده كردند وچگونه با بي حيايي تمام ريسمان به گردن وصي پيامبر يعني علي عليه السلام انداختند ومي كشيدند ودر مقابل او همسرش را ميزدند .
وهابيون بايد به هر شكل ممكن جنايات اربابان خود را به ظاهر پاك نمايندو براي اينمنظور بهترين كار را محو اين آثار دانسته و بااين كار بزرگترين سرپوش را روي جنايات اهل سقيفه گذاشته اند و اين عمل ننگين بي حرمتي به شخصيت اول مظلوم عالم علي عليه السلام ميباشد.
مسجد النبي در مدينه درهاي متعدد دارد مانند باب جبرئيل، باب النساء و ... روبروي باب جبرئيل و باب النساء خانه ها و كوچه هاي تنگ و بسيار قديمي وجود داشت. اين خانه ها و كوچه ها معروف به محله بني هاشم بود. برخي از اين كوچه ها تا قبرستان بقيع امتداد داشت و در دوران هاي مختلف محفوظ مانده بود و برخي از خانه هاي آن نيز بازسازي شده بودند. مالكان مغازه ها و دكان هاي اين كوچه از سادات علوي بودند. از سال 1364 هجري شمسي تا 1366 اين محله به كلي تخريب و تا قبرستان بقيع باز و محل عبور و مرور زائران شد و بخشي از آن در توسعه شرقي مسجد النبي جزو مسجد شد. همين الان از باب البقيع، قبرستان بقيع به طور مستقيم ديده مي شود. در اين محله آثار تاريخي هم تخريب شد (تاريخ و آثار اسلامي مكه مكرمه و مدينه منوره، اصغر قائدان، ص 289). در اين كتاب همه آثار باستاني تخريب شده در توسعه مسجد النبي توضيح داده شده است.محله بني هاشم در مدينه، در زمان هاي قديم از محله هاي آباد شهر محسوب مي شد ولي پس از تسلط آل سعود رو به خرابي گذاشت و در عصر ما اين محله از محله هاي عقب مانده مدينه بود. در اين محله به همت ايرانيان مهديه اي ساخته شد و شيعيان در آن اجتماعات تشكيل مي دادند. دولت سعودي مهديه را تصرف و آن را مدرسه دخترانه كرد. اكثر منازل شيعيان مدينه در اين محله بود. اين محله را محله شيعيان هم مي نامند. بيشتر خانه هاي نزديكان پيامبر و امامزادگان در همين محله بود راهنماي حرمين شريفين، ابراهيم غفاري، ج 5 - 4، جزء پنجم، ص 184، چاپ اول

بي حرمتي وتخريب مكانهاي منصوب به اهلبيت عليهم السلام

قبرستان بقیع

محمّد بن همام مي‌گويد: روايت شده: حضرت فاطمه در روز بيستم ماه جمادي الآخر از دنيا رحلت نمود. عمر مباركش هجده سال و هشتاد و پنج روز بود. حضرت علي عليه السّلام آن بانو را غسل داد. به هنگام غسل دادن وي غير از حضرت علي عليه السّلام، حسنين عليهما السّلام، زينب، امّ كلثوم، فضه خادمه و اسماء بنت عميس كسي ديگر حضور نداشت. آنگاه جنازه آن بانو را شبانه با حضور حسنين عليهما السّلام به جانب بقيع حمل نمودند و نماز بر بدن مبارك خواندند، كسي از فوت ايشان مطّلع نشد، احدي از مردم بر بدن آن بانو نماز نخواند مگر آن افرادي كه گفته شد. علي عليه السّلام بدن مباركش را در روضه مقدسه دفن و موضع قبرش را پنهان كرد. صبح آن شبي كه فاطمه عليها السّلام را دفن نمودند اثر چهل قبر جديد در قبرستان بقيع مشاهده مي‌شد.
هنگامي كه مسلمانان از رحلت حضرت فاطمه آگاه و متوجه بقيع شدند با چهل قبر جديد مواجه گرديدند، نتوانستند قبر حضرت زهرا را از ميان آن چهل قبر تشخيص دهند.
عموم مردم از اين مصيبت ضجّه كردند و يك ديگر را ملامت نمودند و گفتند: پيغمبر شما بيش از يك دختر يادگاري ننهاد، فاطمه رحلت كرد و دفن شد و شما به هنگام مردنش حاضر نشديد، نماز بر جنازه‌اش نگذاشتيد و محل قبر او را هم نمي‌دانيد! زعماي قوم گفتند: گروهي از زنان مسلمان را احضار كنيد كه اين قبرها را بشكافند تا جنازه فاطمه را به دست بياوريم و بر بدن او نماز بخوانيم و قبرش را زيارت كنيم.
هنگامي كه خبر اين توطئه به گوش حضرت علي بن ابي طالب عليه السّلام رسيد، در حالي آمد كه خشمناك، چشمان مباركش سرخ، رگهاي گردنش بيرون زده، قباي زرد رنگي پوشيده بود كه آن را به هنگام غضب و ناراحتي مي‌پوشيد و دست بر ذو الفقار گرفته بود، آمد تا وارد بقيع شد. شخصي به ميان مردم رفت و گفت: اين علي بن ابي طالب است كه با اين حالت آمده و سوگند مي‌خورد كه اگر يك سنگ از اين قبور جابجا شود شمشير را در ميان همه شما بگذارد و تا آخرين نفر شما را نابود نمايد.
عمر در حالي كه با يارانش بود، با حضرت امير عليه السّلام ملاقات كرد و گفت:
اي ابو الحسن! چه منظور داري؟ به خداوند سوگند ما قبر فاطمه را مي‌شكافيم و بر جنازه‌اش نماز مي‌گزاريم.
حضرت امير لباسهاي وي را گرفت و او را از جاي بر كند و بر زمين زد و

فرمود:
اي ابو السوداء! من حقّ (يعني مقام خلافت) خود را بدين جهت از دست دادم كه مبادا مردم از دين خويش برگردند.
اما در باره قبر فاطمه: به حقّ آن خدايي كه جان علي در دست قدرت اوست اگر تو و يارانت راجع به اين قبرها عملي انجام دهيد زمين را از خون شما سيراب خواهم كرد. عمر! از اين خيال در گذر! پس از عمر ابو بكر با حضرت امير ملاقات نمود و گفت:اي ابو الحسن! تو را به حقّ پيغمبر اسلام و آن كسي كه بالاي عرش است سوگند مي‌دهم كه از عمر دست برداري، زيرا ما از انجام دادن عملي كه تو نمي‌پسندي خودداري مي‌كنيم.
راوي مي‌گويد: علي عليه السّلام عمر را رها كرد و مردم پراكنده شدند و به دنبال مقصود خود بازنگشتند. زندگاني حضرت زهرا عليها السلام (ترجمه جلد 43 بحار الأنوار) ترجمه روحاني، ص:594- 595

توسط وهابيون

از نظر تاريخي ترديدي نيست كه صحابه پيامبر صلي الله عليه وآله پس از وفات آن حضرت به آثار بر جا مانده و قبر مطهّر آن حضرت تبرّك مي‌جستند و استشفا مي‌نمودند. تا جايي كه بخاري در صحيح خودبابي را به ذكر اين موضوع اختصاص داده و به تبرّك جستن صحابه و ديگران به آثار بازمانده از پيامبر صلي الله عليه وآله پس از وفات آن حضرت تصريح كرده است. «1»
به عنوان نمونه، كاسه‌اي كه پيامبر صلي الله عليه وآله از آن آب نوشيده بود پس از آن حضرت مورد تبرّك و استشفا قرار مي‌گرفت، «2» و كفش‌ها و جامه آن حضرت به اين منظور نگاه داشته مي‌شد. «3»
وهابيت خلاف سنت صحابه كه پيامبر صلي الله عليه وآله نهي نفرموده عمل كردند وآثار ومكانهايي كه متبرك به قدوم پيامبر صلي الله عليه وآله بوده تخريب نمودند.نمونه بارز آن خراب كردن خانه بيت وحي (خانه حضرت خديجه) و قبرستان بقيع است. (1) 3. صحيح بخاري، 4/ 46: باب ما ذكر من درع النبي و عصاه و سيفه و ... من شعره و نعله و آنيته ممّا تبرّك به أصحابه و غيرهم بعد وفاته.
(2) 1. صحيح بخاري، 6/ 252: باب الشرب من قدح النبي و آنيته
(3) 2. صحيح بخاري، 4/ 47

بيانيه علماي مكه و نجد
علماي مكه در راس آنها، شيخ عبدالقادر شيبي كليددار خانه كعبه، به ديدن ابن سعود آمدند، ابن سعود سخناني ايراد كرد و در ضمن آن از دعوت محمد بن عبدالوهاب ياد كرد و اظهار داشت كه احكام ديني ما، طبق فقه احمد بن حنبل است، حال اگر اين سخنان در نزد شما پذيرفته است، بياييد تا براي عمل كردن به كتاب خدا و سنت خلفاي راشدين با يكديگر بيعت كنيم. همه با او بيعت كردند.
سپس يكي از علماي مكه، از ابن سعود درخواست كرد كه مجلسي ترتيب بدهد تا علماي مكه و نجد در اصول و فروع به مباحثه بپردازند، وي اين پيشنهاد را پذيرفت و در روز يازدهم جماديالاولي، پانزده نفر از علماي مكه و هفت نفر از علماي نجد، اجتماع كردند و مدتي باهم بحث كردند و در پايان بيانيه اي از طرف علماي مكه صادر شد، مبني بر اين كه در پاره اي از مسايل اصولي، ميان علماي مكه و علماي نجد، موافقت گرديد، از جمله اين كه هركس ميان خود و خدا واسطه قرار دهد، كافر است و تا سه بار توبه داده مي شود و اگر توبه نكرد، بايد كشته شود. ديگر ساختمان بر روي قبور و چراغ روشن كردن در اطراف قبور و نماز خواندن در كنار آنها حرام است. و نيز اگر كسي خدا را به جاه و مقام كسي بخواند، مرتكب بدعت شده و بدعت در اسلام حرام است. (1) ويران ساختن مقابر و مشاهد حجاز به دست وهابيها
وقتي كه وهابيها وارد طائف شدند، گنبد مدفن ابن عباس را خراب كردند، چنان كه اين كار را يكبار ديگر نيز انجام داده بودند و هنگامي كه وارد مكه شدند، قبه هاي قبرهاي عبدالمطلب جد پيامبر ـ صلي الله عليه و آله ـ و ابوطالب عموي پيامبر و خديجه ام المؤمنين (همسر پيامبر) و همچنين بناي زادگاه پيامبر و فاطمه زهرا ـ عليها السلام ـ را با خاك يكسان نمودند.
در جده قبه حوا را ويران ساختند و به طور كلي تمام مقابر و مزارات را در مكه، جده و طائف و نواحي آنها از بين بردند و زماني هم كه مدينه را محاصره كرده بودند، مسجد و مزار حمزه و مقبره شهداي احد را كه بيرون شهر بود، خراب كردند.
مرحوم علامه امين مي نويسد:
«و شايع است كه آنها گنبد مرقد مطهر نبوي را هم به توپ بستند، اما خود وهابيها منكر چنين چيزي هستند. چون اين خبر به گوش ملت ايران رسيد، سخت دچار نگراني شد و علما و بزرگان اجتماع كردند و اين پيش آمد را امري بزرگ تلقي نمودند و ما در دمشق از يكي از علماي بزرگ خراسان و از شهر مقدس مشهد تلگرافي دريافت نموديم كه طي آن حقيقت قضيه را

از ما سؤال كرده بودند، سپس دولت ايران گروهي را براي تحقيق به حجاز اعزام داشتند، تا از حقيقت ماجرا دولت خويش را مطلع سازند. (2)
پس از تسلط وهابي‌ها بر مدينه منوره قاضي القضات وهابي‌ها، شيخ عبدالله بن بليهد در ماه رمضان 1344 از مكه به مدينه آمد و اعلاميه اي صادر نمود و ضمن آن از اهل مدينه سؤال كرد كه درباره خراب كردن قبه ها و مزارات چه مي گويند؟ بسياري از مردم از ترس جوابي ندادند و بعضي از آنان خراب كردن را لازم دانستند و متن سؤال و جواب را منتشر ساخت .
مرحوم علامه سيد محسن امين در اين باره مي نويسد:
«مقصود شيخ عبدالله از اين سؤال استفتاء حقيقي نبود، زيرا وهابي‌ها در وجوب خراب كردن تمام قبه ها و ضريح ها حتي قبه روي قبر پيامبر ـ صلي الله عليه و آله ـ هيچ ترديدي ندارند، اين دو قاعده و اساس مذهبشان مي باشد و سؤال مزبور تنها براي تسكين خاطر مردم مدينه بود».
بعد از سؤال مذكور، آنچه در مدينه و اطراف آن گنبد و ضريح و مزار بود، ويران ساختند از جمله گنبدهاي ائمه مدفون در بقيع كه عباس عموي پيغمبر ـ صلي الله عليه و آله ـ نيز در آن مدفون بود و ديوارها و صندوق روي قبور، همه را خراب كردند، همچنين گنبدهاي عبدالله پدر پيامبر ـ صلي الله عليه و آله ـ و آمنه مادر آن حضرت و نيز گنبدها و قبور همسران پيامبر ـ صلي الله عليه و آله ـ و گنبد عثمان بن عفان و اسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام و مالك پيشواي مذهب مالكي را ويران ساختند، خلاصه سخن اين كه در مدينه و اطراف و در ينبع قبري باقي نگذاشتند» (3) .
باز مي نويسد:
«وهابي‌ها از ترس نتيجه كارشان از خراب كردن گنبد و بارگاه رسول اكرم صلي الله عليه وآله خودداري كردند و گرنه آنان هيچ قبر و ضريحي را استثناء نكرده اند، بلكه قبر پيامبراكرم از جهت آن كه بيشتر مورد احترام و علاقه مردم است، از نظر آنها اولي به خرابي است، اما آنچه كه پادشاه سعودي اظهار داشته كه «ما قبر پيامبر را محترم مي دانيم » بدون شك چنين كلامي برخلاف عقائد آنهاست و اين سخن را جز براي مصلحت و جلوگيري از تحريك عواطف جهان اسلام، بر ضدشان، نگفته است و اگر از اين نظر خاطر جمع مي شدند، حتما قبر پيامبرصلي الله عليه وآله را نيز ويران مي ساختند، بلكه نخست و پيش از ساير مزارات آنجا را خراب مي نمودند.
چون اين عمل زشت وهابيان در حجاز و آنچه را كه نسبت به قبور ائمه بقيع كرده بودند، به گوش مسلمانان در نقاط مختلف جهان رسيد، اين جنايت را بزرگ شمردند و در محكوميت آن، تلگراف‌هائي از عراق و ايران

و ساير كشورها به ابن سعود مخابره شد و به عنوان اعتراض درس‌ها و نماز جماعت‌ها تعطيل گشت و مجالس سوگواري تشكيل گرديد (4) .
مطلبي كه بيشتر موجب نگراني شد، انتشار اين موضوع بود كه گنبد روي قبر مطهر پيامبر ـ صلي الله عليه و آله ـ را نيز به گلوله بسته اند (و حتي قبر مقدس را خراب كرده اند) اما بعداً معلوم شد اين خبر صحت نداشته خود وهابي‌ها هم آن را انكار كردند».
جابري انصاري در كتاب «تاريخ اصفهان » در ضمن وقايع سال 1343 هجري به داستان حمله وهابي به حجاز و ويران ساختن قبور اشاره مي كند و مي نويسد:
«ضريح پولادي كه حاج امين السلطنه در سال 1312 هـ . دستور داد در اصفهان دو سالي ساختند، برداشتند (از روي قبور ائمه بقيع) و چون وهابي‌ها خواسته بودند وارد مرقد مقدس ختمي مرتبت شوند، يكي از آنان، اين آيه را خوانده بود: «يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي ...» لذا از آن جسارت گذشتند» (5) بمباران مدينه و انعكاس آن در ايران و ساير ممالك اسلامي
مؤلف كتاب «تاريخ بيست ساله ايران » حسين مكي، زير عنوان فوق مي نويسد:
«تقريبا در اوايل شهريور 1304 برابر اوايل صفر 1343 در نتيجه محارباتي كه بين طائفه وهابي‌ها (ابن السعود ملك نجد و حجاز) كه بعدها به نام كشور عربي سعودي موسوم گرديد، و صاحب الاحساء و ملك حسين شريف مكه و مدينه روي داد، برخي از شهرهاي مكه و مدينه بمباران گرديد و پس از تصرف مدينه شهر مزبور نيز از طرف قواي ابن السعود بمباران شد، بعضي از مقابر صحابه و مساجد و مقابر ائمه شيعه ويران گرديد. خبر اين بمباران در عالم اسلام و مخصوصاً عالم تشيع صداي عجيبي كرد و عواطف مذهبي مردم را سخت تحريك نمود، از تمام نقاط ايران تلگرافاتي به علماي تهران شد و علماي مركز نيز جلساتي تشكيل داده و در اطراف اين موضوع به مذاكره و بحث پرداختند. سردار سپه نيز در اين زمينه بخشنامه زير را صادر نمود:
«متحد المآل تلگرافي و فوري است. عموم حكام ايالات و ولايات و مامورين دولتي.
به موجب اجبار تلگرافي از طرف طائفه وهابي‌ها اسائه ادب به مدينه منوره شده و مسجد اعظم اسلامي را هدف تير توپ قرار داده اند. دولت از استماع اين فاجعه عظيم بي نهايت مشوش و مشغول تحقيق و تهيه اقدامات مؤثره مي باشد، عجالتاً با توافق نظر آقايان حجج اسلام مركز تصميم گرفته شده است كه براي ابراز احساسات و عمل به سوگواري و تعزيه داري يك روز تمام مملكت تعطيل عمومي شود، لهذا مقرر مي دارم

عموم حكام و مأمورين دولتي در قلمرو مأموريت خود به اطلاع آقايان علماي اعلام هر نقطه، به تمام ادارات دولتي و عموم مردم اين تصميم را ابلاغ و روز شنبه شانزدهم صفر را روز تعطيل و عزاداري اعلام نمايند.
رياست عاليه كل قوا و رئيس الوزراء ـ رضا».
مكي مي افزايد:
«بر اثر تصميم فوق روز شنبه شانزدهم صفر تعطيل عمومي شد، از طرف دستجات مختلفه تهران مراسم سوگواري و عزاداري به عمل آمد و بر طبق دعوتي كه به عمل آمده بود، در همان روز علما در مسجد سلطاني اجتماع نمودند و دستجات عزادار با حال سوگواري از كليه نقاط تهران به طرف مسجد سلطاني عزيمت كرده در آنجا اظهار تأسف و تأثر به عمل آمد و عصر همين روز يك اجتماع چندين ده هزار نفر در خارج دروازه دولت تشكيل گرديد و در آنجا خطبا و ناطقين نطق‌هاي آتشين و مهيجي كرده، نسبت به قضاياي مدينه و اهانتي كه از طرف وهابي‌ها به گنبد مطهر حضرت رسول به عمل آمده بود، اظهار انزجار و تنفر شد» (6)
وضع قبور ائمه بقيع پيش از ويران شدن
در سفرنامه هاي حج، وضع قبور ائمه بقيع عليهم السلام قبل از ويران شدن به دست وهابي‌ها به تفصيل شرح داده شده و تصاويري از آنها ارائه گرديده است از جمله اين سفرنامه ها، سفرنامه ميرزا حسين فراهاني است. وي در سال 1302 قمري توفيق زيارت حج پيدا كرده و درباره قبور ائمه بقيع چنين نوشته است:
«قبرستان بقيع، قبرستان وسيعي است كه در شرقي سور (بارو) مدينه متصل به دروازه سور واقع شده و دور تا دور آن را ديوار سه ذرعي از سنگ و آهك كشيده اند و چهار در دارد دو درب آن از طرف غرب و در كوچه پشت سور است و يك درب طرف جنوب و درب ديگر آن شرقي و طرف حش كوكب است كه در كوچه باغهاي بيرون شهر است و از بس در اين قبرستان سرهم دفن كرده اند، اغلب قبرستان يك ذرع متجاوز از سطح زمين ارتفاع بهم رسانيده است و در اوقات آمدن حجاج به مدين، همه روزه درهاي اين قبرستان تا وقت مغرب باز است و هركه مي خواهد مي رود و در غير وقت حج، ظهر روز پنجشنبه باز مي شود و تا نزديك غروب روز جمعه بعد بسته است مگر آن كه كسي بميرد و آنجا دفن كنند.
چهار نفر از ائمه اثني عشر ـ صلوات الله عليهم اجمعين ـ در بقعه بزرگي كه به طور هشت ضلعي ساخته شده، واقعند و اندرون و گنبد او سفيدكاري است و بناي اين بقعه معلوم نيست از كه و چه وقت بوده اما محمد علي پاشاي مصري در سنه 1234 به امر سلطان محمود خان عثماني تعمير كرده و بعد همه ساله از جانب سلاطين عثماني اين بقعه مباركه و ساير بقعه جات واقعه در بقيع تعمير مي شود در وسط اين بقعه

مباركه، صندوق بزرگي است از چوب جنگلي خيلي ممتاز و در وسط اين صندوق بزرگ دو صندوق چوبي ديگر است و در اين دو صندوق پنج نفر مدفونند: امام حسن مجتبي ، حضرت سجاد، حضرت امام محمد باقر و حضرت صادق ـ عليهم السلام ـ است و يكي عباس عم رسول الله ـ صلي الله عليه وآله ـ است كه بني عباس از اولاد اويند و در وسط بقعه متبركه در طاقنماي غربي مقبره اي است كه به ديوار يك طرف او را ضريح آهني ساخته اند و مي گويند: قبر حضرت فاطمه زهرا ـ عليها السلام ـ است.
چند محل است كه مشهور به قبر صديقة طاهره است: يكي در بقيع در حجره اي كه بيت الاحزان مي گويند و به همين ملاحظه اغلب در بيت الاحزان نيز زيارت صديقه كبري ـ عليها السلام ـ را مي خوانند و در مقابل همين قبر مبارك، پرده گلابتون دور گنبد آويخته و از گلابتون بيرون آورده اند كه: سلطان احمد بن سلطان محمد بن سلطان ابراهيم، (سنه احدي و ثلثين و ماة بعد الالف 1131)» .
مرحوم فراهاني مي افزايد:
«در اين بقعه مباركه ديگر زينتي نيست مگر دو چلچراغ كوچك و چند شمعدان برنز، و فرش زمين بقعه، حصير است و چهار، پنج نفر متولي و خدام دارد كه افبا عَن جفد هستند و مواظبتي ندارند و مقصودشان اخذ تنخواه (پول) از حجاج است.
حجاج اهل تسنن بر سبيل ندرت در اين بقعه متبركه به زيارت مي آيند و براي آنها ممانعتي در زيارت نيست و تنخواهي از آنها گرفته نمي شود. اما حجاج شيعه هيچ يك را بي دادن وجه نمي گذارند داخل بقعه شوند مگر آن كه هر دفعه تقريبا از يك قران الي پنج شاهي به خدام بدهند و از اين تنخواهي كه با اين تفصيل از حجاج مي گيرند، بايد سهمي به نائب الحرم و سهمي به سيد حسن پسر سيد مصطفي كه مطوف عجم است، برسد و بعد از دادن تنخواه هيچ نوع تقيه در زيارت و نماز نيست و هر زيارتي سراً يا جهراً مي خواهند بكنند آزاد است و ابداً لساناً و يداً صدمه اي به حجاج شيعه نمي رسانند. پشت گنبد ائمه بقيع بقعه كوچكي است كه بيت الاحزان حضرت زهرا ـ عليها السلام ـ است ».
فراهاني، سپس به تعريف و توصيف قبور بقيع و بناي روي آنها مي پردازد (7) از جمله سفرنامه نويسان حاج فرهاد ميرزا است كه در سال 1292 قمري به سفر حج رفته و در سفرنامه خود به نام «هديه السبيل » مي نويسد:
«از باب جبرئيل درآمده به زيارت ائمه بقيع ـ عليهم السلام ـ مشرف شدم كه صندوق ائمه اربعه ـ عليهم السلام ـ در ميان صندوق بزرگ است كه عباس عم رسول الله ـ صلي الله عليه و آله ـ نيز در آن صندوق است، ولي صندوق ائمه كه در ميان همان صندوق بزرگ است، مفروز است كه دو

صندوق است ».
مرحوم فرهاد ميرزا مي گويد:
«متولي آنجا در ضريح را باز كرده به ميان ضريح رفتم و طوافي دور ضريح كردم و طرف پائين پا خيلي تنگ است كه ميان صندوق و ضريح كمتر از نيم ذرع است كه به زحمت مي توان حركت كرد (8)».
مؤلف كتاب «تحفة الحرمين » نائب الصدر شيرازي كه در سال 1305 هـ . ق به مسافرت حج تشرف يافته در سفرنامه خود، چنين نوشته است:
«وادي بقيع به دست راست است، مسجد پوشيده اي است مانند اطاق بر سر او نوشته: «هذا مسجد ابي بن كعب و صلي فيه النبي غير مره » (اين مسجد ابي بن كعب است كه پيغمبر مكرر در آن نماز گزارد) بقعه ائمه بقيع جناب امام حسن و امام زين العابدين و امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهم السلام در يك ضريح مي باشند. مي گويند: عباس بن عبدالمطلب آنجا مدفون است و آثاري در آن بقعه در پيش روي ائمه به طرف ديوار مانند شاه نشين ضريح و پرده دارد مي گويند جناب صديقة طاهره ـ س ـ مدفون هستند» (9).
ابراهيم رفعت پاشا كه در سال‌هاي 1318 و 1320 و 1321 و 1325 ه ق كه در سفر اول به عنوان رئيس نگهبان محمل قافله حجاج مصر و سفرهاي بعدي به عنوان اميرالحاج مصر بوده، براي سفرهاي چهارگانه خود سفرنامه مفصلي به نام «مرآة الحرمين » نوشته است وي در اين كتاب ارزشمند وضع قبور اجداد پيامبر و ام المؤمنين خديجه در مكه و قبور ائمه مدفون در بقيع را قبل از سال 1344 هـ . ق يعني قبل از خراب كردن وهابي‌ها به تفصيل شرح داده و تصاويري روشن از آنها ارائه داده است وي وضع قبور بقيع و افراد معروفي كه در آن مدفونند از صحابه پيامبر ـ صلي الله عليه و آله ـ و غير آنان ذكر كرده و گفته است كه قبه اهل بيت ـ عليهم السلام ـ (مقصود ائمه مدفون در بقيع) از بقعه هاي ديگر بلندتر است » (10).
رفعت پاشا در ضمن ذكر وضع بقعه ها؛ عكس‌ها و تصاويري از بقاع بقيع كه بقعه و گنبد ائمه از همه آنها مجلل تر و بلندتر است، و از صحن و سراي باشكوه حضرت خديجه سلام الله عليها در مكه، ارائه كرده است.
خلاصه؛ تا سال 1344 قبل از تسلط وهابي‌ها بر حجاز، قبور مدفون در بقيع و پاره اي قبور ديگر در مكه و مدينه داراي گنبد و بارگاه و فرش و شمعدان و چراغ و قنديل بوده است، بسياري از كساني كه قبل از اين تاريخ آنجا را ديده اند، وضع بنا و ديگر خصوصيات مربوط به مقابر را با ذكر جزئيات و احياناً با ارائه تصاويري در گنبد و بارگاه آنها، در سفرنامه هاي خود ذكر كرده اند. 1) تاريخ المملكه العربيه السعوديه، ج 2، ص 344.
2) كشف الارتياب، ص 55.

3) كشف الارتياب، ص 55.
4) همان مدرك.
5) تاريخ اصفهان، ص 392.
6) حسين مكي، تاريخ بيست ساله ايران، ج 3، ص 365 و 366.
7) سفرنامه فراهاني، ص 281 به بعد.
8) هديه السبيل، ص 127 به بعد.
9) تحفة الحرمين، ص 227.
10) مرآة الحرمين، ج 1، ص 426، چاپ مصر، 1344ه - 1925م.
مكتب اسلام ـ سال 1379 ـ ش3.

مسجد غدير خم

مسجد غدير
همان گونه كه غدير پرچمي بربلنداي تاريخ است كه از آن نور سبز (علي ولي الله)مي درخشد مسجد غدير (كه در مكان غديربنا گرديده بود)هم تيري به چشم دشمنان ولايت بوده كه بناي گل وآجري آن به عنوان سندي زنده از غدير درقلب صحرا مي درخشيد.از همين جاست كه دشمنان كينه توز علي عليه السلام كه در خانه اش را آتش زدند وتابعين آنان در طول قرنها هرگز چشم ديدن چنين بناي اعتقادي تاريخي را نداشته اند.آثارمسجد غدير كه توسط پيامبر صلي الله عليه واله واصحابش علامت گذاري شده بود ،اولين بار به دست عمرابن الخطاب از ميان برده شده وعلائم آن محو گرديد.ابن شهرآشوب در كتاب مثالب مي گويد:آثارمسجد غدير را به دستور عمر مخفي كردند.بار ديگرمسجد غديردر زمان اميرالمومنين عليه السلام احياء شد ولي پس از شهادت آن حضرت به دستور معاويه آثار غدير خم با خاك يكسان گرديد.ابن شهرآشوب دركتاب مثالب مي گويد:صاحب اغاني ذكر كرده معاويه سارباني را با دويست نفر از خوارج فرستاد تا آثار غدير خم را با خاك يكسان كنند. (1) امام صادق عليه السلام :نماز خواندن در مسجد غدير ، مستحبّ است ؛ زيرا پيامبر صلي الله عليه و آله امير مؤمنان را در آن [به امامت] نصب كرد ، و آن ، همان مكاني است كه خداي عز و جل حق را در آن آشكار ساخت .(2) به نقل از عبد الرحمان بن حَجّاج ـ :از امام كاظم عليه السلام در باره نماز در مسجد غدير خم به هنگام روز و در حالي كه مسافر هستم ، پرسيدم . فرمود : «در آن نماز بخوان ، كه بسيار فضيلت دارد و پدرم پيوسته بدان امر مي كرد » (3) 1-غدير كجاست ص 59
2-كشف الغطاء ص 211
3-بدايه الهدايه ج1ص391

توسط وهابيون

سيد حيدر كاظمي متوفاي 1265ق در كتاب عمده الزائر مي گويد از مساجد شريفه مسجدغديرخم است واين مسجد نزديك جحفه است كه امروزه به نام رابغ خوانده مي شود.ديوار هاي اين مسجدتا امروز باقيست وسابقه ان مشهور ومشخص است.راه حج غالبا از غدير بوده ولي ناصبيان براي مخفي كردن اين فضيلت جاده را تغيير داده اند اگر چه غدير به جاده كنوني هم نزديك است.(1)
مسجد غدير خم كه وسعتي بالغ بر ۵۰ متر مربع داشت در منطقه غدير خم در دو دهه اخير به دست افراد خير و نيكوكار ساخته شده كه نشانگر وجود اهميت اين منطقه بود و افراد بومي و زائران در ان جا نماز مي خواندند. افراطيون سلفي اين بناي مقدس را كه در ۱۲ كيلومتري مسجد جحفه است در اقدامي شبانه به ويرانه اي تبديل كردند.(2) (1)غدير كجاست؟ ص 59
(2)برگرفته از پايگاه اطلاع رساني شيعيان

خانه امیرالمومنین علیه السلام

آتش زدن در خانه
اين هم مسأله دردناكي براي حضرت فاطمه - سلام الله عليها - بود كه به درخانه اش آتش افروختند و اين امر توسط عمر انجام شد) سخن اين است كه براي بردن حضرت علي - عليه السلام - به مسجد به او پيام فرستادند، حضرت علي - عليه السلام - اطاعت نكرد، بار ديگر هم او را خواستند نرفت و براي بار سوم عمر به همراهي جمعي آمد، با هياهوئي كه دم به دم نزديكتر ميشد كه اين خانه را با اهلش آتش مي زنم، - پرسيدند كه حتي اگر فاطمه - سلام الله عليها - در آن باشد؟ گفت آري و) - الباقي را از زبان حضرت فاطمه - سلام الله عليها - بشنويم:
«فجمعوا الحطب الجزل» علي بابي بر در خانه ام هيزم و خاشاك آوردند « و آتوا بالنار ليحرقوه و يحرقونا » آتش آوردند كه آن را شعله ور سازد و ما را بسوزانند «فوقعت بعضاده الباب» من در آستانه در قرار داشتم «و نا شدتم بالله و بأبي ان يكفوا و ينصرونا» آنها را قسم دادم به خدا، و به پدرم كه دست از ما برداريد و به دادمان برسيد «فاخذ عمرالسوط من يد قنفذ مولي ابي بكر» عمر تازيانه را از دست قنفذ غلام ابوبكر گرفت «فضرب به علي عضدي حتي صار كالدملج» آن را بر بازويم زد، چنان كه كبود شد. «و ركل الباب برجله فرده علي و انا حامل» لگد محكمي بر در زد و آن را بر رويم انداخت در حاليكه حامله بود فسقطت بوجهي به رو در خاك افتادم «و النار تسعر و يسفع في وجهي» آتش زبان مي كشيد و چهره ام را داغ مي كرد «فيضربني بيده حتي انتثر قرطي من اذني» مرا چنان سيلي زد كه گوشواره از گوشم فرو افتاد «فجاء ني المخاض فاسقطت محسناً بغير جرم» درد زايمان مرا گرفت و محسنم را بدون جرم سقط كردم.

توسط وهابيون

مسجد النبي در مدينه درهاي متعدد دارد مانند باب جبرئيل، باب النساء و ... روبروي باب جبرئيل و باب النساء خانه ها و كوچه هاي تنگ و بسيار قديمي وجود داشت. اين خانه ها و كوچه ها معروف به محله بني هاشم بود. برخي از اين كوچه ها تا قبرستان بقيع امتداد داشت و در دوران هاي مختلف محفوظ مانده بود و برخي از خانه هاي آن نيز بازسازي شده بودند. مالكان مغازه ها و دكان هاي اين كوچه از سادات علوي بودند. از سال 1364 هجري شمسي تا 1366 اين محله به كلي تخريب و تا قبرستان بقيع باز و محل عبور و مرور زائران شد و بخشي از آن در توسعه شرقي مسجد النبي جزو مسجد شد. همين الان از باب البقيع، قبرستان بقيع به طور مستقيم ديده مي شود. در اين محله آثار تاريخي هم تخريب شد (تاريخ و آثار اسلامي مكه مكرمه و مدينه منوره، اصغر قائدان، ص 289). در اين كتاب همه آثار باستاني تخريب شده در توسعه مسجد النبي توضيح داده شده است.محله بني هاشم در مدينه، در زمان هاي قديم از محله هاي آباد شهر محسوب مي شد ولي پس از تسلط آل سعود رو به خرابي گذاشت و در عصر ما اين محله از محله هاي عقب مانده مدينه بود. در اين محله به همت ايرانيان مهديه اي ساخته شد و شيعيان در آن اجتماعات تشكيل مي دادند. دولت سعودي مهديه را تصرف و آن را مدرسه دخترانه كرد. اكثر منازل شيعيان مدينه در اين محله بود. اين محله را محله شيعيان هم مي نامند. بيشتر خانه هاي نزديكان پيامبر و امامزادگان در همين محله بود راهنماي حرمين شريفين، ابراهيم غفاري، ج 5 - 4، جزء پنجم، ص 184، چاپ اول

بيت الاحزان

توسط دشمنان غدير

در قسمت شمالي قبور ائمه بقيع، مكان كوچكي وجود داشته كه فاطمه زهرا عليها السلام پس از رحلت پدر بزرگوارش، به آن جا مي‌آمده و به شدت مي‌گريسته است. اين مكان به بيت الاحزان و يا مسجد فاطمه معروف بوده، و تا اوايل سده اخير بنايي داشته كه مردم در آن جا زيارت خوانده و نماز مي‌گزاردند.
امير مؤمنان عليه السلام براي فاطمه، در بقيع و در خارج مدينه، خيمه‌اي را بپا داشت كه آن حضرت به همراه حسنين بدانجا مي‌آمد و پس از گريه طولاني به خانه‌اش مراجعت مي‌نمود. در آن زمان سقيفه نشينان كه گريه هاي آن حضرت در اين مكان را افشاگر پستي شان و رفتار خود ميديدند بيت الاحزان را كه بصورت خيمه اي بود را تخريب نمودند.

توسط وهابيون

مرحوم‌علّامه، سيدعبدالحسين شرف‌الدين، بيت‌الأحزان را پنج سال قبل از تخريب، زيارت و به تناسب بحثي در كتاب خود «النص و الاجتهاد» به اين مطلب تصريح نموده است كه گفتار او را مي‌آوريم:
«... سپس علي بن ابي‌طالب عليه السلام در بقيع محلي را آماده ساخت كه فاطمه زهرا سلام الله عليها براي گريه كردن، بدانجا مي‌آمد و بيت‌الأحزان ناميده مي‌شد و شيعيان در طول تاريخ، اين بيت را همانند مشاهد و حرمهاي مقدس زيارت مي‌نمودند تا اينكه در اين ايّام كه سال 1344 ه. است، ملك عبدالعزيز بر سرزمين حجاز مسلط و با دستور وي بر اساس پيروي‌اش از وهابيگري، منهدم گرديد و در سال 1339 هجري كه خداوند توفيق سفر حج و زيارتِ پيامبر صلي الله عليه وآله و مشاهد اهل بيتش در بقيع را بر من عنايت فرمود، بيت‌الاحزان را زيارت كردم». «... و كنّا سنة 1339 تشرّفنا بزيارة هذا البيت (بيت‌الاحزان) ... في البقيع ...».

فدك

«فدك» يكي از دهكده‌هاي آباد اطراف مدينه در حدود 140 كيلومتري نزديك خيبر بود كه در سال هفتم هجرت كه قلعه‌هاي خيبر يكي پس از ديگري در برابر رزمندگان اسلام سقوط كرد و قدرت مركزي يهود درهم شكست ساكنان فدك از در صلح و تسليم در برابر پيامبر صلي الله عليه و آله در آمدند و نيمي از زمين و باغهاي خود را به آن حضرت واگذار كردند، و نيم ديگري را براي خود نگه داشتند و در عين حال كشاورزي سهم پيامبر صلي الله عليه و آله را نيز بر عهده گرفتند و در برابر زحماتشان حقي از آنان مي‌بردند.
با توجه به آيه «فيء» اين زمين مخصوص پيغمبر گرامي اسلام صلي الله عليه و آله بود و مي‌توانست در مورد خودش يا مصارف ديگري كه در آيه 7 سوره حشر اشاره شده مصرف كند، لذا پيامبر صلي الله عليه و آله آن را به دخترش فاطمه «عليها سلام» بخشيد، و اين سخني است كه بسياري از مورخان و مفسران شيعه و اهل سنت به آن تصريح كرده‌اند، از جمله در «تفسير در المنثور» از ابن عباس نقل شده هنگامي كه آيه و آت ذا القربي حقه» (روم 38) نازل شد پيامبر صلي الله عليه و آله فدك را به فاطمه بخشيد (اقطع رسول اللّه فاطمة فدكا)[1]
و در كتاب «كنز العمال» كه در حاشيه مسند احمد آمده در مسأله صله رحم از «ابو سعيد خدري» نقل شده هنگامي كه آيه فوق نازل شد پيامبر صلي الله عليه و آله فاطمه عليها السلام را خواست و فرمود: يا فاطمه لك فدك: «اي فاطمه! فدك از آن تو است»[2]
حاكم نيشابوري نيز در تاريخش همين معني را آورده است « به كتاب فدك صفحه 49 مراجعه شود ».
ابن ابي الحديد نيز در شرح نهج البلاغه داستان فدك را به طور مشروح ذكر كرده « شرح ابن ابي الحديد جلد 16 صفحه 209 به بعد » و همچنين كتب فراوان ديگر.
ولي بعد از پيامبر صلي الله عليه و آله كساني كه وجود اين قدرت اقتصادي را در دست همسر علي عليه السلام مزاحم قدرت سياسي خود مي‌ديدند و تصميم داشتند ياران علي عليه السلام را از هر نظر منزوي كنند به بهانه حديث مجعول «نحن معاشر الانبياء لا نورث» آن را مصادره كردند، و با اينكه فاطمه عليها السلام رسماً متصرف آن بود و كسي از «ذو اليد» مطالبه شاهد و بينه نمي‌كند از او شاهد خواستند، حضرت عليها السلام نيز اقامه شهود كرد كه پيغمبر صلي الله عليه و آله شخصاً فدك را

به او بخشيده، اما با اينهمه اعتنا نكردند، در دورانهاي بعد هر يك از خلفا كه مي‌خواستند تمايلي به اهل بيت نشان دهند فدك را به آنها بازمي‌گرداندند، اما چيزي نمي‌گذشت كه ديگري آن را مجدداً مصادره مي‌كرد! و اين عمل بارها در زمان خلفاي «بني اميه» و «بني عباس» تكرار شد.
داستان فدك و حوادث گوناگوني كه در رابطه با آن در صدر اسلام و دورانهاي بعد روي داد از دردناكترين و غم‌انگيزترين و در عين حال عبرت‌انگيزترين فرازهاي تاريخ اسلام است كه مستقلا بايد مورد بحث و بررسي دقيق قرار گيرد تا از حوادث مختلف اسلام پرده بردارد.
قابل توجه اينكه محدث اهل سنت مسلم بن حجاج نيشابوري در كتاب معروفش «صحيح مسلم» داستان مطالبه فاطمه عليها السلام فدك را از خليفه اول مشروحاً آورده و از عايشه نقل مي‌كند كه بعد از امتناع خليفه از تحويل دادن فدك فاطمه عليها السلام از او قهر كرد و تا هنگام وفات يك كلمه با او سخن نگفت[3]
[1]. در المنثور جلد 4 صفحه 177.
[2]. كنز العمال جلد 2 صفحه 158.
[3]. صحيح مسلم جلد 3 صفحه 1380 حديث 52 از كتاب الجهاد. برگرفته از : يكصد و هشتاد پرسش و پاسخ، آيت الله مكارم، ص: 630

توسط وهابيون

سرزمين فدك با وجود اينكه هنوز به حضزت زهرا سلام الله عليها منسوب است و چشمه هاي ،باغها، مسجد وديگر بناهاي آن بنام آنحضرت متبرك است ؛در اين زمان با آن وسعت و استعداد براي ايجاد منطقه اي اقتصادي بدليل منسوب بودن به حضرت صديقه طاهره سلام الله عليها تعمدا بدست فراموشي سپرده ميشود و ويرانه اي از آن بجا مانده و از چشم زائران بدور ميماند مبادا كه ياد و خاطره اين سرزمين و وقايع پيرامون آن، از جمله ظلمي كه در حق حضرت زهرا سلام الله عليها روا داشتند تداعي نگردد...
از ديگر خيانتهايي كه در اين راستا آل سعود وهابي در مورد فدك انجام داده اند اينه نام سرزمين فدك را به (حائط)تغيير داده اند كه نام فدك هم از زبانها محو گردد

از بين بردن احاديث و كتب اسلامي

توسط دشمنان غدیر

توسط ابابکر

ابوبكر در ايّام خلافتش دستور داد پانصد حديث پيغمبر - صلّي اللّه عليه وآله را جمع آوري كردند. شبي خوابيده بود، سخت منقلب شد. عايشه مي گويد: حالت انقلاب وي ، مرا ناراحت كرد. صبح آن روز گفت : دخترم ! احاديثي كه نزد توست بياور! چون آنها را نزد او بردم ، همه را آتش زد!
اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّين ،بخش 8 ص 23

روايات درباره ممانعت عمر از تدوين علم و جلوگيري از جمع آوري احاديث و اخبار، متواتر است . و شيعه و سنّي به طرق مختلف آن را نقل كرده اند، تا جايي كه وي صحابه را از نوشتن احاديث پيغمبر صلّي اللّه عليه وآله مطلقاً برحذر داشت ! علاوه بزرگان ايشان را در مدينه نگاهداشت تا احاديث آن حضرت را در اطراف ، منتشر نسازند !
كه به نمونه هايي از آن اشاره مي نماييم:
از قاسم بن محمد بن ابي بكر روايت شده كه گفت : احاديث در عصر عمر بن خطّاب ، فزوني يافت، عمر هم به مردم دستور داد، همه آن را براي او ببرند، وقتي آوردند امر كرد آنها را طعمه حريق سازند.(1)
يحيي بن جعده روايت نموده كه عمر خواست سنت را بنويسند، ولي بعد به نظرش رسيد كه نبايد آن را نوشت . سپس به شهرها نوشت ، اگر كسي حديثي را نوشته است بايد آن را از ميان ببرد.(2)
عبدالرحمن بن عوف مي گويد: به خدا پيش از آنكه عمر بميرد، اصحاب پيغمبرصلّي اللّه عليه وآله ، عبداللّه بن حذيفه ، ابوالدرداء، ابوذر و عقبة بن عامر را از نقاط مختلف گِرد آورد و به ايشان گفت : چرا از پيغمبر صلّي اللّه عليه وآله اين روايات را در همه جا پخش كرده ايد؟
گفتند: ما را از آن منع مي كني ؟ گفت : نه ! ولي نزد من بمانيد، به خدا تا من زنده ام حق نداريد از من فاصله بگيريد... !(3)
ونيز زهري از عروة بن مسعود نقل مي كند كه چون عمربن خطّاب خواست احاديث را جمع آوري كند، از صحابه پيغمبر استفتاء كرد، آنها نظر دادند كه اين كار را انجام دهد. عمر يك ماه درباره آن فكر كرد، سپس روزي گفت : ((من خواستم احاديث را جمع آوري كنم ، ولي بعد قومي را به ياد آوردم كه پيش از شما كتابهايي نوشتند و چنان اوقات خود را صرف آن كردند كه كتاب خدا را رها ساختند.من هم به خدا قسم !هيچگاه كتاب خدا را به چيزي آلوده نمي سازم)).(4) (1):اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّين ،بخش 8 ص 24
(2):اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّين ،بخش 8 ص 24
(3):اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّين ،بخش 8 ص 25
(4):اجتهاد در مقابل نص،علامه شرف الدّين ،بخش 8 ص 23

وهابي‌ها در طول دو قرن عمر خود، فاجعه‌هاي زيادي در حوزه فكر و عمل آفريده‌اند؛ كشتار مسلمانان، ايجاد اختلاف و نفاق در بين آنان و تكفير مسلمانان بخشي از ميوه‌هاي تلخ اين شجره ملعونه است كه جامعه اسلامي را گرفتار نموده است. اين فرقه، حتي دشمني خود را نسبت به علم، فرهنگ و تمدن اسلامي، به قبيح‌ترين شكل، آشكار مي‌كنند و به كتابخانه‌هاي اسلامي رحم نمي‌كنند. وهابيت كتابخانه‌هايي را كه غالباً كتاب‌هاي فقهي، تفسيري و حديثي را در خود جاي داده بودند، آتش زده، مسلمانان را از اين گنج‌هاي گران‌بهاي علمي و ديني محروم نمودند.آنان كتابخانه بزرگ «المكتبة العربية» را كه حاوي بيش از شصت هزار عنوان كتاب گران‌سنگ و نايا‌ب و بيش از چهل هزار نسخه خطي منحصر به فرد بود، آتش زدند. در اين كتابخانه، معاهده يهوديان و كفار قريش بر ضد رسول خدا (صلي الله عليه و آله)، و همچنين آثار خطي امام علي (عليه السلام) و برخي ديگر از صحابه و نيز قرآن مجيد به خط عبدالله بن مسعود وجود داشت. ناصرالسعيد از قول يكي از مورخان نقل مي‌كند كه هنگام تسلط وهابيان، اين كتابخانه را به بهانه وجود كفريات در آن، آتش زده و آن را به خاكستر تبديل كردند. «1» آيا اين برخورد وحشيانه وهابي‌ها با فرهنگ و تمدن اسلامي، جز با انگيزه دشمني با اسلام با چيزي ديگر قابل توجيه است؟ و آيا هدف وهابي‌ها از سوزاندن متون اصيل و بر جاي مانده از سلف صالح و علماي بزرگ و كتاب‌هايي كه در برگيرنده فرهنگ، تمدن و علوم اسلامي بوده، غير از اين مي‌تواند باشد كه آنان خواسته‌اند با اين كار، راه را براي افكار انحرافي ابن‌تيميه و محمد بن عبدالوهاب باز كنند؟

چرا پيروان اين فرقه، از علم و فرهنگ و تمدن اسلامي مي‌ترسند، همان‌گونه كه از علما، فقها و متكلمان اسلامي وحشت دارند؟ كسي كه در جست‌وجوي حق است، نه تنها از هيچ فرهنگ و تمدني نمي‌ترسد، بلكه براي به دست آوردن راه حق و پذيرش آگاهانه و عالمانه آن، به هر وادي قدم مي‌گذارد تا گمشده‌اش را دريابد.(2) امام نووي در كتاب «الاذكار» در مورد استحباب زيارت نبي (صلي الله عليه و آله) آورده است:

فصل في زيارة قبر النبي صلي الله عليه و آله و اذكارها: اعلم انه ينبغي لكل من حجّ ان يتوجه إلي زيارة رسول الله صلي الله عليه و آله سواء كان ذلك طريقه أو لم يكن، فان زيارته صلي الله عليه و آله من اهم القربات واربح المساعي و افضل الطلبات، فإذا توجه للزيارة اكثر من الصلاة و السلام عليه في طريقه،فإذا وقع بصره علي اشجار المدينة ...

فصلي درباره زيارت قبر رسول خدا صلي الله عليه و آله و دعاهاي آن:
بدان‌كه هر كسي عازم حج مي‌گردد، شايسته است كه آهنگ زيارت رسول خدا صلي الله عليه و آله كند، خواه قبر شريف آن حضرت در مسير راه باشد يا نباشد، زيرا زيارت ايشان از مهم‌ترين وسايل تقرب به خدا، سودمندترين كار و برترين اهداف است. پس زماني كه شخص آهنگ زيارت آن حضرت مي‌كند شايسته است كه در راه بر او درود فراوان فرستد و چون چشمش به درختان مدينه و حرم و علائم آن مي‌افتد، بر درود و سلام بر آن حضرت بيفزايد.
وهابي‌ها اين قسمت از اين كتاب را در چاپ جديد، از انتشارات «دارالهدي في الرياض»، چاپ دوم 1409 ه. ق، با تحقيق شيخ عبدالقادر چنين تحريف نموده‌اند:
فصل في زيارة مسجد رسول الله صلي الله عليه و آله: اعلم انه يستحب من ارادزياره مسجد رسول الله صلي الله عليه و آله ان يكثر من الصلاة عليه في طريقه، فاذا وقع بصره علي اشجار المدينه و حرمها و ما يعرّف بها زاد من الصلاة و التسليم عليه.
مستحب است كسي كه قصد زيارت مسجد رسول‌خدا صلي الله عليه و آله را دارد، در مسير راه، زياد صلوات بر او بفرستد، وقتي چشمش به درختان مدينه و حرم و آثار ديگر مدينه افتاد، صلوات و سلام و درودش را بر آن حضرت بيشتر نمايد.
همان‌گونه كه ملاحظه مي‌شود زيارت رسول‌الله صلي الله عليه و آله به زيارت مسجد رسول خدا صلي الله عليه و آله تحريف شده و بيشتر كلمات مربوط به فضائل زيارت حذف شده است.
همچنين در مختصر جامع بيان العلم (در ص 199) رواياتي درباره حليت متعه موجود بوده كه در چاپ عربستان سعودي، اثري از اين روايت ديده نمي‌شود.
دكتر ناصر القفاري كه يكي از نظريه پردازان جريان وهابيت است در كتاب «اصول مذهب الشيعه الاماميه الاثني عشريه» در مسئله رؤيت خدا، رواياتي را از كتاب شريف توحيد شيخ صدوق (3) و بحارالانوار (4) اين‌گونه نقل ميكند:
عَن ابي‌بَصير، عَن ابي‌عَبدِالله عليه السلام قالَ قُلتُ لَهُ: اخبِرني عَنِ اللهِ‌عَزَّوَجَلَّ، هَل يَراهُ المُؤمِنُونَ يَومَ القيامَةِ؟ قالَ: نَعَم.
ابي‌بصير مي‌گويد: از امام صادق عليه السلام پرسيدم كه آيا مؤمنان در روز قيامت خدا را مي‌بينند؟ گفت: بلي!
او در نقل روايت، به همين مقدار اكتفا كرده و از آن نتيجه گرفته است كه ائمه (عليهم السلام) قائل به رؤيت خدا بوده‌اند و شيعيان بر خلاف ديدگاه ائمه (عليهم السلام) رؤيت را نمي‌پذيرند!

آنچه را كه «قفاري» نقل نموده، قسمتي از روايت است كه در راستاي ديدگاه خويش آن را انتخاب كرده است و تتمه روايت را كه بخش اعظم آن مي‌باشد تقطيع و حذف نموده است. در ادامه روايت، مراد از رؤيت به خوبي و روشني بيان شده است كه مقصود امام عليه السلام از رؤيت، رؤيت مورد ادعاي قفاري نيست، بلكه رؤيت قلبي مراد بوده است! تمام روايت چنين است:
عَن ابي بَصير، عَن ابي عَبدِالله عليه السلام قالَ قُلتُ لَه: اخبِرني عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ هَل يَراهُ المؤمنُونَ يَومَ القيامَةِ؟ قالَ نَعَم وَقَد رَأوهُ قَبلَ يَومِ القيامَةِ فَقُلتُ مَتي؟ قالَ حينَ قالَ الله: (الَستُ بِرَبِّكُم قالوا بَلي) ثُمَّ سَكَتَ ساعَةً، ثُمَّ قالَ: وَانَّ المؤُمِنينَ لَيَرَونَهُ في الدُّنيا قَبلَ يَومِ القيامَةِ! الَستَ تَراهُ في وَقتِكَ هذا؟ قالَ ابوبَصير: فَقُلتُ لَه: جُعِلتُ فِداكَ! فَاحَدِّثُ بِهذا عَنكَ؟ فَقالَ: لا فَانَّكَ اذا حَدَّثتَ بِهِ فَانكَرَ مُنكِرٌ جاهِلٌ بِمَعني ما تَقُولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ انَّ ذلِكَ تَشبيهٌ وَكُفر وَلَيسَتِ الرُؤيَةُ بِالقَلبِ كَالرُؤيَة بِالعَينِ تَعالي اللهُ عَمّا يَصِفُهُ المُشَبِّهونَ وَالمُلحِدونَ.
ابوبصير مي‌گويد: به امام صادق عليه السلام عرض كردم: مرا از خداي عزوجل آگاه كن كه آيا مؤمنان در روز قيامت، او را مي‌بينند. فرمود: آري و پيش از قيامت او را ديده‌اند. عرض كردم: در چه زماني؟ فرمود: هنگامي كه به ايشان فرمود كه (الَستُ بِرَبِّكُمْ قالوُا بَلي)؛ «آيا نيستم پروردگار شما گفتند كه آري تو پروردگار مايي». پس حضرت ساعتي ساكت شدند و بعد از آن فرمودند: مؤمنان در دنيا پيش از قيامت او را مي‌بينند، آيا تو چنان نيستي كه در همين وقت او را ببيني؟ ابوبصير مي‌گويد: به آن حضرت عرض كردم كه فداي تو گردم پس من اين مطلب را از شما نقل كنم. فرمود: نه، زيرا هرگاه تو اين مطلب را نقل كني، منكري كه به معناي آنچه كه ما مي‌گوييم جاهل باشد، آن را انكار مي‌كند و بعد از آن تقدير كند كه اين تشبيه و كفر است باعث اين ناخوشي خواهد بود و ديدن با دل، چون ديدن چشم نيست. خدا برتر است از آنچه فرقه مشبهه و ملحدان او را وصف مي‌كنند.
دكتر قفاري متفكر و نظريه پرداز معاصر وهابيت براي بدنام كردن مخالفين خودش خصوصاً مذهب شيعه اماميه، علاوه بر تقطيع و حذف قسمتي از روايات كلماتي را در روايات از پيش خود افزوده تا عقايد و باورهاي شيعه را مورد خدشه قرار دهد.
همچنين قفاري در كتاب ياد شده ادعا مي‌كند كه در كتاب كافي‌روايتي وجود دارد كه مي‌رساند امامان شيعه سيزده نفرند.
او مي‌گويد:
كما انك تري الكافي اصح كتبهم الاربعه قد احتوي علي جملة من احاديث تقول بان الائمة ثلاثة عشر فقد روي الكليني بسنده عن ابي جعفر عليهِ

السلام قال: قالَ رَسُولُ اللهِ صلي الله عليه و آله إنّي وَ اثني عَشَرَ اماماً مِن وُلدي ...
در حالي كه اگر به اصول كافي مراجعه شود، كلمه «اماماً» در حديث مذكور وجود ندارد، بلكه عبارت اين چنين است: «انّي وَاثني عَشَرَ مِن وُلدي وَانتَ يا عَليّ ...». كه مراد از آن چهارده معصوم عليهم السلام است. (5)
(1): تاريخ آل‌سعود، ج 1، ص 158.
(2):كالبدشكافي عقايد وهابيت، نويسنده: رحمت الله ضيايي- حميد الله رفيعي‌ص: 233
(3):توحيد صدوق، ص 111.
(4):بحار الانوار، ج 4، ص 44.
(5):كالبدشكافي عقايد وهابيت، نويسنده: رحمت الله ضيايي- حميد الله رفيعي ص: 199 تا202

اهلبیت علیهم السلام و حرمت قبرستان بقیع

پيامبر صلي اللّه عليه و آله و بقيع

از محمّد بن الحسين، از محمّد بن احمد، از موسي بن عمران، از عبد اللَّه الحجّال، از صفوان الجمّال، وي مي‌گويد:
از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مي‌فرمودند:رسول خدا صلّي اللَّه عليه و آله و سلّم در هر شب جمعه با گروهي از اصحابشان به قبرستان بقيع در مدينه تشريف مي‌بردند و در آنجا سه مرتبه مي‌فرمودند:
السّلام عليكم يا اهل الدّيار (سلام و درود بر شما اي اهل شهرها).
و سه مرتبه مي‌فرمودند: رحمكم اللَّه (خدا شما را رحمت كند).
سپس به اصحابشان توجّه نموده و مي‌فرمودند:
اين اهل قبور از شما بهتر هستند.
اصحاب عرض مي‌كردند: اي رسول خدا براي چه؟ ايشان ايمان آورده، ما نيز ايمان آورده‌ايم، ايشان جهاد كرده‌اند، ما نيز جهاد كرده‌ايم؟حضرت فرمودند:ايشان ايمان آورده ولي ايمانشان را به ظلم و ستم آلوده نكردند و با همين حال از دنيا رفتند و من بر اين امر شهادت مي‌دهم و شما پس از من در اين دنيا باقي مي‌مانيد و نمي‌دانم پس از من چه خواهيد كرد.
مترجم گويد:
اين كلام حضرت اشاره است به ارتداد و ستم‌هاي اصحاب پس از رحلت آن وجود مبارك پس كلمه «لا ادري» نه به معناي نفي علم باشد بلكه كنايه است از حوادث واقعه بعد از آن جناب چنانچه در عرف اين نحو تعبير معمول مي‌باشد.
كامل الزيارات / ترجمه ذهني تهراني، ص: 961

حضور در بقيع در شب نيمه شعبان

پيامبر خدا صلي اللّه عليه و آله شب نيمه شعبان، خواب بودم كه جبرئيل عليه السلام نزد من آمد و گفت: " اي محمّد! در چنين شبي مي‌خوابي؟ !" گفتم: اي جبرئيل! مگر اين شب، چه شبي است؟ گفت: " شب نيمه شعبان است. برخيز، اي محمّد!".مرا برخيزاند و به بقيع بُرد. سپس به من گفت: " سرت را [به سوي آسمان] بالا بگير؛ زيرا امشب، شبي است كه در آن، درهاي آسمان باز مي‌شوند. در اين شب، درهاي رحمت و درِ رضوان و درِ آمرزش و درِ فضل و درِ توبه و درِ نعمت و درِ بخشش و درِ احسان، گشوده مي‌گردند. در اين شب، خداوند به شمارِ تارهاي مو و پشم چارپايان [از آتش دوزخ] آزاد مي‌كند و در همين شب، خداوند، اجل‌ها را رقم مي‌زند و باز در همين شب، روزي‌ها را از سال تا سال، تقسيم مي‌كند و آنچه را در سرتاسر سال رُخ خواهد نمود، نازل مي‌نمايد.
حكمت نامه پيامبر اعظم صلي اللّه عليه و آله، ج10، ص: 145

محل ايستادن پيامبرصلي اللّه عليه و آله

به نقل برزنجي، تا قرن سيزدهم هجري، در نزديكي قُبّه ائمه اربعه، در بيرون در ورودي آن، سنگي نصب بود كه گفته مي‌شد محل ايستادن حضرت رسول صلي اللّه عليه و آله بوده و مردم آنجا را محل استجابت دعا مي‌شناختند. آثار اسلامي مكه و مدينه، ص: 376

استغفار پيامبرصلي اللّه عليه و آله براي اهل بقيع

در روايت آمده، وقتي پيامبر صلّي اللَّه عليه و آله و سلم به همان مرضي كه از دنيا رفتند، بيمار شدند، دستمالي به سر بسته و طرف راستش بر دوش علي عليه السّلام و طرف چپش بر دوش فضل بن عباس، به سوي قبرستان بقيع حركت كردند، و بيشتر مردم همراه حضرت بيرون آمدند، و فرمودند: اي مردم زمان رفتنم فرا رسيده واز سوي خدا مأمورم كه براي اهل بقيع استغفار نمايم، سپس به راه خود ادامه داد، تا به بقيع رسيد، و فرمود: سلام بر شما اي اهل توبه و اي اهل غربت، گوارا باد بر شما كه نجات يافته‌ايد از آنچه مردم در پيش دارند، فتنه‌هايي بسان پاره‌هاي شبهاي تاريك به سوي مردم رخ نموده، كه اول و آخر آنها يكي است (و يك جريان است). سپس براي اهل بقيع مكررا آمرزش خواست و بازگشت. (1)
از ابو مويهبه روايت شده است كه گفت: نيمه شب بود كه پيامبر كس نزد من فرستاد و گفت: «اي ابو مويهبه، من فرمان يافته‌ام تا درباره اهل اين بقيع آمرزش بطلبم، با من بيا.» ابو مويهبه گويد: من با او روانه شدم تا بدانجا رسيديم. پيامبر گفت: «درود بر شمايان اي مردم گورستان، گوارا باد شما را آنچه در آن هستيد و جز شمايان در آن نيستند.(2)
1-إرشاد القلوب / ترجمه سلگي، ج1، ص: 99
2-آفرينش‌وتاريخ/ترجمه،ج2،ص:758

دعا در بقيع

عايشه در نقلي گفته است: برخي شب‌ها شاهد بود كه رسول خدا صلي الله عليه وآله به آرامي از بستر بر مي‌خاست و بيرون مي‌رفت. يك بار كه او را دنبال كرد، ديد كه حضرت به بقيع رفت و براي دفن شدگان آن طلب استغفار كرد. از همو نقل شده است كه پيامبر وقتي در آخر شب به بقيع مي‌رفت، مي‌فرمود: «السَّلامُ عَلَيْكُمْ دارَ قَوْم مُؤْمِنِين وَ أتاكُمْما تُوعَدُون غَداً مُؤَجِّلُون وَ إنّا انْشاءَالله بِكُمْ لاحِقُون. اللّهُمَّ اغْفِرْ لِاهْلِ بَقِيعِ الْغَرْقَد». «1» درود بر شما، [مدفون در] خانه گروهي مؤمن، خداوند آنچه را براي فرداي شما وعده داده به شما خواهد داد و ما نيز به شما خواهيم پيوست. خدايا! اهل بقيع غرقد را بيامرز.

آثار اسلامي مكه و مدينه، ص: 376

امیرالمومنین علیه السلام و بقیع

سلام کردن خورشید به امیرالمومنین علیه السلام در بقیع

رسول خدا نماز صبح را خواند مردم مي‌آمدند و عرض ميكردند ستاره‌اي در آسمان بجا مانده و اين ستاره هنوز باقي است رسول خدا در پاسخ آنان فرمود اينكه حبيب من جبرئيل است كه درين باب آيه‌اي از قرآن آورده كه هم اكنون مي‌شنويد سپس آيه را خواند «وَ النَّجْمِ إِذا هَوى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى» «1» بعد ستاره بلند شد مردم تماشا ميكردند و خورشيد تابيد و ستاره در آسمان نهان شد سپس گروهي از منافقان گفتند اگر بخواهد اين خورشيد را فرمان ميدهد كه علي را با نام صدا زند و خورشيد بگويد اين پروردگار شماست او را پرستش كنيد سپس جبرئيل فرود آمد پيامبر را بآنچه منافقان گفته بودند آگاه كرد و خبر داد و اين داستان در شب و صبح پنجشنبه بود سپس پيامبر با چهره‌ي گرمي روي بمردم آورد و فرمود علي را از منزلش بخوانيد بيايد علي را خواندند.
فرمود اي ابا الحسن گروهي از منافقان امت من به معجزه‌ي فرود آمدن ستاره قناعت نكردند بطوري كه گفته‌اند اگر محمّد بخواهدخورشيد را فرمان ميدهد كه علي را باسم صدا زند و بگويد اين پروردگار شماست او را پرستش كنيد همانا تو اي علي فردا بعد از نماز صبح بسوي بقيع برو، در محل طلوع خورشيد بايست پس هر گاه خورشيد درخشيد او را بدعائي كه بتو ياد ميدهم بخوان و بگو سلام بر تو اي آفريده خداوند و گوش فرا ده كه براي تو چه ميگويد و چه بتو برميگرداند بعد بسوي من آن خبر را بياور مردم گفتار رسول خدا را شنيدند آن نه نفر فسادكننده‌ي در زمين هم گفتار پيامبر را شنيدند.
سپس گروهي از آنان به بعضي ديگرشان گفتند هميشه محمّد شما را فريب ميدهد كه در باره‌ي پسر عمش معجزه‌اي آشكار كند بد سخني امروز محمّد گفت، دو نفر از آنان گفتند و شديدا هم سوگند ياد كردند آن دو ابو بكر و عمر بودند كه ما فردا خواهي نخواهي در بقيع حاضر ميشويم تا اينكه به بينيم و بشنويم آنچه را كه ميباشد از طرف علي و خورشيد.
چون رسول خدا صلّي اللّه عليه و اله و سلّم نماز صبح را خواند و علي هم با وي نماز خواند رو بعلي كرد و فرمود، اي ابا الحسن حركت كن برو بسوي آنچه كه ترا خدا و رسولش فرمانداده برو بسوي بقيع تا بخورشيد بگوئي آنچه را گفتم و دعاها را بگوش او خواند سپس امير المؤمنين بيرون آمد بسوي بقيع رفت تا اينكه خورشيد طالع شد سپس آرام آرام آن دعا را خواند كه هيچ كس نمي‌فهميد مردم گفتند اين همهمه‌ي علي دعاي محمّد است كه از طريق سحر بوي آموخت.

سپس علي عليه السّلام بخورشيد فرمود سلام بر تو اي آفريده‌ي جديد خدا خداوند خورشيد را به سخن آورد بزبان عربي روشن سپس گفت‌عليك السّلام اي برادر رسول خدا و وصي او گواهي ميدهم باينكه تو اول و آخر و ظاهر و باطن هستي و تو بنده‌ي خدا و برادر رسول خدا از روي حق و حقيقتي، اندام مردم بلرزه در آمد و خردهايشان در هم آميخت و از خشم صورتهايشان سياه شد و سوي رسول خدا آمدند.
عرضكردند اي رسول خدا اين امر شگفت آور چيست از قدرت پيامبر و رسولان و امتهاي گذشته و قديم خارج است تو بما ميگفتي علي بشر نيست و او پروردگار شماست او را پرستش كنيد سپس رسول خدا بآنان فرمود در مقابل مردم در ميان مسجد ميگوئيد آنچه را را خورشيد گفت و گواهي ميدهيد بآنچه كه شنيديد آنان گفتند علي حاضر مي‌شود كه بگويد ما بشنويم و گواهي دهيم بآنچه كه بخورشيد گفت و آنچه خورشيد براي او گفت سپس رسول خدا بآنان فرمود نه بلكه شما بگوئيد.عرض كردند كه علي بخورشيد فرمود: سلام بر تو اي آفريده‌ي جديد خداوند، بعد از آنكه مردم همهمه كردند و از گفته‌ي او بقيع بلرزه در آمد سپس خورشيد او را پاسخ داد و گفت بر تو سلام اي برادر رسول خدا و جانشين او من گواهي ميدهم كه تو اولي و آخري و ظاهري و باطني و همانا تو بنده‌ي خدا و برادر رسول خدائي رسول خدا بمردم فرمود سپاس پروردگاري را كه ما را ويژه آنچه را كه شما جاهليد قرار داد و بما بخشيد آنچه را كه نمي‌دانيد. شما مي‌دانيد كه من علي را برادر خودم قرار دادم سواي شما و شما را گواه گرفتم كه علي وصي من است چرا انكار كرديد چرا آنچه را خورشيد در باره‌ي او گفت نميگوئيد كه تو اول و آخر و ظاهر و باطني.عرضكردند اي رسول خدا بواسطه‌ي اينكه شما فرموديد كه خداوند اول و آخر و ظاهر و باطن است در كتابش كه از آسمان بر تو فرود آمده سپس رسول خدا فرمود واي بر شما از كجا ميدانيد كه خورشيد چه گفته است اما گفته‌ي خورشيد كه گفت يا علي تو اولي راست است علي اول كسي است كه ايمان آورده بخدا و رسولش از كساني كه من بايمان دعوت كردم از مردان و خديجه است از ميان زنان.
و اما گفته‌ي خورشيد كه گفت آخري بواسطه‌ي اينست كه علي آخرين وصي و من آخرين پيامبر و خاتم پيامبرانم و اما گفته‌اش كه گفت ظاهر همانا هر چه خدا بمن بخشيد از علم و دانش علي ظاهر و آشكارا كرد، دانش او غير دانش من نيست و خدا بعد از من جز بعلي و فرزندانش دانش خود را نياموخت و اما گفته‌ي خورشيد كه گفت باطن بخدا سوگند كه علي باطن علم و دانش اولين و آخرين و ساير كتابهاي فرود آمده‌ي بر پيامبران و رسولانست و خداوند نيفزود بمن علمي را كه علي او را نميدانست و نه بخشيد بمن وصفي را كه باو هم عطا نكرد مردم سپس چه

چيز را انكار ميكنيد.
همه‌ي آنان گفتند اي رسول خدا ما استغفار مي‌كنيم اگر آنچه را كه شما ميدانيد ما هم بدانيم برتري شما و علي بر ما از ميان برداشته مي‌شود از خدا براي ما طلب آمرزش كن سپس خداوند سبحان اين آيه را فرو فرستاد: «سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ» اين آيه در سوره‌ي منافقانست اين داستان هم از نشانه‌هاي امامت عليه السّلام است.
(1) آيات اول سوره‌ي نجم سوگند بستاره چون فرود آيد كه رسول شما گمراه نيست او بخواهش نفس سخن نميگويد سخنش جز وحي نيست جبرئيل او را آموخت.
إرشاد القلوب / ترجمه رضايي، ج2، ص: 125-128

بيان اسرار كائنات در بقيع

ابن عباس گويد: در يك شب مهتاب اميرالمومنين عليه السّلام دست مرا گرفت و بطرف بقيع برد و گفت: اي عبد الله بخوان، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ را قرائت كردم، وي در اسرار بِسْمِ اللَّهِ سخن گفت، تا هنگامي كه صبح شد و هوا روشن گرديد، و فرمود: از من از اسرار كائنات سؤال كن، ما وارث علوم پيامبران هستيم.
ايمان و كفر (ترجمه كتاب الإيمان و الكفر بحار الأنوار جلد 64 / ترجمه عطاردي)، ج1، ص: 13

از عيسي شلقان، گويد: شنيدم امام صادق عليه السلام مي‌فرمود:كه امير المؤمنين عليه السلام در بني مخزوم چند دائي داشت، يكي جواني از آنها آمد خدمت او گفت: دائي جان، برادرم مرده و من سخت بر او اندوه مي‌خورم.گويد: علي عليه السلام به او فرمود: مي‌خواهي او را زنده ببيني؟ گفت: آري، فرمود: قبرش را به من به نما گويد: بُردِ رسول خدا صلي الله عليه وآله را به بر كرد و ازار خود ساخت و چون به سر آن قبر رسيد، دو لبش جنبيدند و سر پائي به آن گور زد و آن مرده، از آن بر آمد و به زبان فرس سخن مي‌گفت، امير المؤمنين عليه السلام به او فرمود: مگر تو عرب نمردي؟ گفت: چرا ولي پيرو روش فلان وفلان مرديم و زبان ما برگشت.
أصول الكافي / ترجمه كمره‌اي، ج3، ص: 317

بیرون آوردن صد شتر سرخ مو ازصخره

اميرالمومنين عليه السّلام در مجلسي نشسته بود كه مرد عربي آمد و سلام كرد و گفت: رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله به من وعده‌اي داد و من آمدم و از بر آورنده وعده‌اش پرسيدم كه تو را به من نشان دادند. آيا به آنچه پيامبر وعده داده مي‌رسم؟حضرت فرمود: آري.آن مرد گفت: آن وعده، صد شتر سرخ مو است. و به من گفت: اگر از دنيا رفتم و تو قرضت را خواستي، جانشين من به تو مي‌دهد. و پيامبر دروغ نگفته و اگر تو در ادعايت راستگو هستي پس سريعا آنها را به من بده و به وعده وفا كن.آنگاه علي عليه السّلام به فرزندش امام حسن عليه السّلام فرمود: اي حسن ! بر خيز و حضرت بر خاست. علي- عليه السّلام- فرمود: برو و فلان چوب دستي رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله را بردار و به بقيع برو و آن را سه مرتبه به فلان سنگ بزن. و نگاه كن ببين چه چيز بيرون مي‌آيد، هر چه آمد آن را بگير و به اين مرد بده و بگو: آنچه را ديده است پوشيده دارد (و به كسي نگويد).امام حسن عليه السّلام با چوب دستي پيامبر به آن محل رفت و دستور علي عليه السّلام را اجرا كرد. ناگهان سر شتر از سنگ نمايان شد كه افسار نيز بر سرش بود. حضرت افسار را گرفت و كشيد تا اينكه صد شتر بيرون آمد و مجددا شكاف سنگ به هم آمد. شتران را به آن مرد داد و فرمود: آنچه را ديدي پوشيده دار.
آن مرد گفت: پيامبر صلّي اللّه عليه و آله و پدرت راست گفتند . جلوه‌هاي اعجاز معصومين عليهم السلام، ص: 409

دفاع از قبر مخفي حضرت زهرا عليهاالسلام

محمّد بن همام مي‌گويد: روايت شده: حضرت فاطمه عليها السّلام در روز بيستم ماه جمادي الآخر از دنيا رحلت نمود. عمر مباركش هجده سال و هشتاد و پنج روز بود. حضرت علي عليه السّلام آن بانو را غسل داد. به هنگام غسل دادن وي غير از حضرت علي عليه السّلام، حسنين عليهما السّلام، زينب، امّ كلثوم، فضه خادمه و اسماء بنت عميس كسي ديگر حضور نداشت. آنگاه جنازه آن بانو را شبانه با حضور حسنين عليهما السّلام به جانب بقيع حمل نمودند و نماز بر بدن مبارك خواندند، كسي از فوت ايشان مطّلع نشد، احدي از مردم بر بدن آن بانو نماز نخواند مگر آن افرادي كه گفته شد. علي عليه السّلام بدن مباركش را در روضه مقدسه دفن و موضع قبرش را پنهان كرد. صبح آن شبي كه فاطمه عليها السّلام را دفن نمودند اثر چهل قبر جديد در قبرستان بقيع مشاهده مي‌شد.
هنگامي كه مسلمانان از رحلت حضرت فاطمه آگاه و متوجه بقيع شدند با چهل قبر جديد مواجه گرديدند، نتوانستند قبر حضرت زهرا را از ميان آن چهل قبر تشخيص دهند.
عموم مردم از اين مصيبت ضجّه كردند و يك ديگر را ملامت نمودند و گفتند: پيغمبر شما بيش از يك دختر يادگاري ننهاد، فاطمه رحلت كرد و دفن شد و شما به هنگام مردنش حاضر نشديد، نماز بر جنازه‌اش نگذاشتيد و محل قبر او را هم نمي‌دانيد! زعماي قوم گفتند: گروهي از زنان مسلمان را احضار كنيد كه اين قبرها را بشكافند تا جنازه فاطمه را به دست بياوريم و بر بدن او نماز بخوانيم و قبرش را زيارت كنيم.
هنگامي كه خبر اين توطئه به گوش حضرت علي بن ابي طالب عليه السّلام رسيد، در حالي آمد كه خشمناك، چشمان مباركش سرخ، رگهاي گردنش بيرون زده، قباي زرد رنگي پوشيده بود كه آن را به هنگام غضب و ناراحتي مي‌پوشيد و دست بر ذو الفقار گرفته بود، آمد تا وارد بقيع شد. شخصي به ميان مردم رفت و گفت: اين علي بن ابي طالب است كه با اين حالت آمده و سوگند مي‌خورد كه اگر يك سنگ از اين قبور جابجا شود شمشير را در ميان همه شما بگذارد و تا آخرين نفر شما را نابود نمايد.
عمر در حالي كه با يارانش بود، با حضرت امير عليه السّلام ملاقات كرد و گفت:اي ابو الحسن! چه منظور داري؟ به خداوند سوگند ما قبر فاطمه را مي‌شكافيم و بر جنازه‌اش نماز مي‌گزاريم.حضرت امير لباسهاي وي را گرفت و او را از جاي بر كند و بر زمين زد و فرمود:اي ابو السوداء! من حقّ (يعني مقام خلافت) خود را بدين جهت از دست دادم كه مبادا مردم از دين خويش برگردند.

اما در باره قبر فاطمه: به حقّ آن خدايي كه جان علي در دست قدرت اوست اگر تو و يارانت راجع به اين قبرها عملي انجام دهيد زمين را از خون شما سيراب خواهم كرد. عمر! از اين خيال در گذر! پس از عمر ابو بكر با حضرت امير ملاقات نمود و گفت:
اي ابو الحسن! تو را به حقّ پيغمبر اسلام و آن كسي كه بالاي عرش است سوگند مي‌دهم كه از عمر دست برداري، زيرا ما از انجام دادن عملي كه تو نمي‌پسندي خودداري مي‌كنيم.
راوي مي‌گويد: علي عليه السّلام عمر را رها كرد و مردم پراكنده شدند و به دنبال مقصود خود بازنگشتند.
زندگاني حضرت زهرا عليها السلام (ترجمه جلد 43 بحار الأنوار) ترجمه روحاني، ص:594- 595

بيت الأحزان
پيش از اين در داخل بقيع و در نزديكي قبور چهار امام عليه السلام مسجد كوچكي بوده كه به «بيت‌الاحزان» شهرت داشته و در متون تاريخي قرون آغازين اسلامي تا اين اواخر، از آن ياد شده است. براساس آنچه در برخي از منابع آمده، اينجا محلّ گريه حضرت فاطمه زهرا عليها السلامدر سوگ پدرش بوده است. اين مكان در آغاز، خانه محقّري متعلق به حضرت بوده كه پس از آن به «بيت‌الأحزان» يا «قبّة الحزن» شهرت يافته و زمان‌هاي متأخر به عنوان مسجد فاطمه عليها السلام از آن ياد شده است. اين محل در شمال قبر عباس‌بن عبدالمطّلب و قبور چهار امام عليه السلام قرار داشته و بعدها ضميمه بقيع شده است. در مدينه جاي ديگري به عنوان بيت‌الأحزان مطرح نبوده است.
از غزالي نويسنده معروف نقل شده كه گفت: مستحب است زائر مدينه هر روز پس از سلام بر رسول خدا صلي الله عليه وآله به بقيع برود ... و در مسجد فاطمه عليها السلام نماز بگزارد. آثار اسلامي مكه و مدينه، ص: 404

مرا در بقيع دفن كن
محمد بن مسلم گويد شنيدم امام باقر عليه السلام مي‌فرمود: چون حسن بن علي عليه السلام بحالت احتضار درآمد، بحسين فرمود، برادرم! بتو وصيتي ميكنم، آن را حفظ كن، چون من مردم، جنازه‌ام را آماده دفن كن سپس مرا بسوي رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله بر تا با او تجديد عهدي كنم، آنگاه مرا بجانب مادرم فاطمه عليها السلام برگردان، سپس مرا ببر و در بقيع دفن كن و بدان كه از طرف حميرا، (عايشه) كه مردم از زشتكاري و دشمن او با خدا و پيغمبر و ما خاندان آگاهند، مصيبتي بمن ميرسد، پس چون امام حسن عليه السلام وفات كرد و روي تابوتش گذاردند، او را بمحلي كه پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله بر جنازه‌ها نماز ميخواند بردند، امام حسين بر جنازه نماز گذارد و چون نمازش تمام شد داخل مسجدش بردند، چون بر سر قبر رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله نگهش داشتند، بعايشه خبر بردند و باو گفتند، بني هاشم جنازه حسن بن علي عليهما السلام را آورده‌اند تا در كنار رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله دفن كنند، عايشه بر استري زين كرده نشست و شتافت- او نخستين زني بود كه از دوران اسلام بر زين نشست- آمد و ايستاد و گفت: فرزند خود را از خانه من بيرون بريد، كه نبايد در اينجا چيزي دفن شود و حجاب پيغمبر صلّي اللّه عليه و آله دريده شود.
أصول الكافي / ترجمه مصطفوي، ج2، ص: 74

امام سجاد عليه السلام و بقيع

در محله بني‌هاشم كه از سال 1363 به بعد تخريب شد، دو منزل وجود داشت كه به «دار علي بن الحسين» و «دار جعفربن محمد» عليه السلام مشهور بود. اين مكان كه اكنون تخريب شده، در همان فضايي قرار داشت كه اكنون سنگفرش شده و ميان درِ اصلي بقيع تا حرم رسول خدا صلي الله عليه وآله است. در منابع شيعه توصيه به خواندن نماز در اين دو خانه شده است. اين نشانگر قدمت اين دو خانه است. سمهودي در كتابش از خانه ابوايوب انصاري و خانه امام جعفر صادق عليه السلام در اين محوطه ياد كرده است. «4»

آثار اسلامي مكه و مدينه، ص: 406

اللهم ارحم غربته
از عمرو بن ابي المقدام، از پدرش، وي گفت: در خدمت حضرت ابي جعفر عليه السّلام به قبرستان بقيع عبور كرديم،
به قبر مردي از شيعيان كه اهل كوفه بود رسيديم، به حضرت عرض كردم: اين قبر يكي از شيعيان است فدايت شوم.
راوي مي‌گويد: حضرت درنگ نمود و فرمودند:بار خدايا به غربتش رحم فرما، وحدت و تنهائيش را به پيوند مبدّل كن، در حال وحشتش انس بر قرار فرما، هراس او را بر طرف كن، از رحمتت آن قدر نصيبش نما كه از رحمت غير تو بي‌نياز گردد، و ملحقش كن به آنان كه وي ايشان را دوست دارد.
كامل الزيارات / ترجمه ذهني تهراني، ص: 966

امام صادق علیه السلام وبقیع

خانه عقيل

به نقل از ابن نجّار (م 643) عوسجه نامي مي‌گويد: در شبي، در نزديكي دار عقيل مشغول دعا بودم كه جعفربن محمد عليه السلام به من رسيد و پرسيد: آيا درباره اين محل خبر يا حديثي وارد شده كه اينجا ايستاده‌اي؟ گفتم: نه. فرمود: «هذا مَوْقِفُ نَبِيِّ اللهِ صلي الله عليه وآله بِاللَّيلِ، اذا جاءَ، يَسْتَغْفِرُ لِاهْلِ الْبَقِيع». ابن نجار مي‌افزايد: خانه عقيل همانجاست كه اودر آنجا دفن شده است.
آثار اسلامي مكه و مدينه، ص: 377

خانه امام صادق عليهما السلام

در محله بني‌هاشم كه از سال 1363 به بعد تخريب شد، دو منزل وجود داشت كه به «دار علي بن الحسين» و «دار جعفربن محمد» عليه السلام مشهور بود. اين مكان كه اكنون تخريب شده، در همان فضايي قرار داشت كه اكنون سنگفرش شده و ميان درِ اصلي بقيع تا حرم رسول خدا صلي الله عليه وآله است. در منابع شيعه توصيه به خواندن نماز در اين دو خانه شده است. اين نشانگر قدمت اين دو خانه است. سمهودي در كتابش از خانه ابوايوب انصاري و خانه امام جعفر صادق عليه السلام در اين محوطه ياد كرده است. «4»

آثار اسلامي مكه و مدينه، ص: 406

مدفون‌شدگان در بقیع

ائمه بقیع

امام مجتبي عليه السلام در نيمه رمضان سال سوم هجرت در مدينه زاده شد و از همان دوران كودكي مورد علاقه شديد رسول خدا صلي الله عليه و آله قرار گرفت، پس از رحلت آن حضرت، در كنار امير مؤمنان عليه السلام در همه عرصه‌ها حضور داشت و سرآمد مردم روزگار خود پس از پدر بزرگوارش بود، وي براي دفاع از اسلام و ولايت در جنگ‌هاي جمل، صفين و نهروان شركت جست.
پس از شهادت پدر، به امامت منصوب و حدود شش ماه خلافت كرد، سپس معاويه جنگي را بر آن حضرت تحميل نمود و به دليل اينكه مردم ايشان را تنها گذاشتند ناچار به پذيرش صلح‌نامه‌پيشنهادي از سوي معاويه گرديد و سرانجام به تحريك معاويه پسر ابوسفيان، در سال 50 ه. ق. توسط همسرش جعده دختر أشْعَث بن قيس، مسموم و به شهادت رسيد و در بقيع به خاك سپرده شد.
كرامت، اخلاق و فضائل گوناگون آن‌حضرت موجب شده بود تا مردم ايشان را كريم اهل‌بيت بخوانند و محبوب قلوب مردم بود.(1)

در كتاب كافي از امام محمّد باقر عليه السّلام روايت ميكند كه فرمود: هنگامي كه اجل امام حسن فرا رسيد به امام حسين فرمود: اي برادر! اين وصيتي را كه من ميكنم حفظ كن. موقعي كه من از دنيا رفتم جنازه‌ام را آماده كن و بحضور جدم رسول خدا صلّي اللّه عليه و آله ببر تا با آن بزرگوار تجديد عهد نمايم،.....آگاه باشيد كه بزودي از عايشه مصيبتي به جنازه من خواهد رسيد و مردم از اعمال و رفتار و عداوت عايشه نسبت بخدا و رسول و اهل بيت آگاه خواهند شد.(2)
اين گروه مخالف گمان ميكنند شما در نظر داريد مرا نزد جدم پيغمبر خدا دفن كنيد، لذا از شما جلوگيري مينمايند، من تو را بخدا قسم ميدهم كه مبادا در باره دفن من بقدر يك خون حجامت خونريزي كني!
موقعي كه امام حسين جنازه مبارك امام حسن را غسل داد و كفن كرد و بر فراز تابوت نهاد و متوجه قبر پيغمبر معظم اسلام صلّي اللّه عليه و آله شد تا تجديد عهد نمايد مروان بن حكم با تابعين خود كه گروهي از بني اميه بودند آمدند. مروان گفت: آيا جا دارد عثمان در دورترين نقطه مدينه دفن شود و امام حسن در جوار پيامبر خدا!؟ هرگز اين موضوع عملي نخواهد شد سپس عايشه كه بر استري سوار بود آمد و گفت: شما در نظر داريد شخصي را در خانه من داخل كنيد كه من او را دوست ندارم؟
عائشه به امام حسين گفت: اين جنازه را از من دور كنيد و ببريد! زيرا شما

گروهي هستيد خصومت‌كننده.
ابن عباس متوجه عايشه شد و به وي گفت: وا مصيبتاه !يك روز بر شتر و يك روز بر استر سوار ميشوي ! و اگر زنده بماني بر فيل هم سوار خواهي شد. (3) امام حسين عليه السّلام جنازه امام حسن عليه السّلام را از آنجا خارج كرد و در بقيع دفن نمود.(4)
ابن شهر آشوب در كتاب مناقب مينويسد: جنازه امام حسن را بنحوي تير باران نمودند كه تعداد هفتاد تير از بدن مباركش خارج كردند.(5)
اين گوشه اي از برخورد دشمنان اوليه با بدن امام مجتبي عليه السلام مي باشد و تابعين آنها يعني وهابيت هم به تبعيت از آنها با تخريب قبور قبرستان بقيع از جمله مرقد امام مجتبي عليه السلام بغض وكينه خود و بي ادبي خود را نسبت به اهل البيت پيامبر نشان دادند.
(1)تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 18
(2):زندگاني حضرت امام حسن عليه السلام، علامه مجلسي ص: 169
(3): زندگاني حضرت امام حسن عليه السلام، علامه مجلسي ص: 166
(4):زندگاني حضرت امام حسن عليه السلام، علامه مجلسي ص: 165
(5):زندگاني حضرت امام حسن عليه السلام، علامه مجلسيص: 152

امام سجاد عليه السلام در سال 38 ه. ق. در مدينه به دنيا آمد و در دوران امامت حسن بن علي عليهما السلام و پدر بزرگوارش حسين ابن علي عليهما السلام رشد يافت. در كربلا همراه پدر بود اما به خواست خداوند و به دليل بيماري شديدي كه در آن چند روز بر آن‌حضرت عارض گرديد، نتوانست سلاح در دست گيرد و از حريم دين و ولايت دفاع كند. آن حضرت پس از حادثه عاشورا همراه با ديگر بازماندگان كربلا به اسارت درآمد و ابتدا به كوفه و سپس به شام منتقل گرديد.
از آن پس نزديك سي و چهار سال امامت كرد و سرانجام در سال 94 ه. ق. به تحريك وليد بن عبدالملك مسموم و به شهادت رسيد و در كنار امام مجتبي عليه السلام در بقيع آرميد.
زهد و عبادت و كرم و بزرگواري آن حضرت زبان زد خاص و عام و دوست و دشمن بود.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 19

امام باقر عليه السلام در سال 57 ه. ق. به دنيا آمد و تا سال 94 ه. ق. در كنار پدر بزرگوارش در مدينه زندگي كرد. پس از شهادت پدر به امامت و رهبري رسيد و شاگردان فراواني را تربيت كرد. وي در نشر معارف اسلامي ومكتب اهل بيت پيامبر عليهم السلام گام‌هاي بلندي برداشت.
از اين رو آن حضرت را «باقر العلوم» يعني شكافنده دانش‌ها لقب دادند.
امام باقر عليه السلام در سال 114 و يا 117 ه. ق. به تحريك هشام بن عبدالملك به شهادت رسيد و در كنار پدر بزرگوارش در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 19

آن حضرت در سال 80 يا 83 ه. ق. به دنيا آمد و پس از شهادت پدر، رهبري پيروان اهل بيت عليهم السلام را بر عهده گرفت و در دوران حيات پر بار خود، هزاران شاگرد را در رشته‌ها و علوم مختلف تربيت كرد. منصور دومين خليفه عباسي بر آن حضرت به شدّت سخت گرفت و سرانجام در 25 شوال 148 ه. ق. به تحريك وي، آن حضرت مسموم و به شهادت رسيد و در بقيع كنار جد و پدرش دفن شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 19

قبور فرزندان رسول خدا صلي الله عليه و آله

زينب

بزرگترين دختر پيامبر صلي الله عليه و آله زينب بود كه از خديجه متولد شد. او با ابوالعاص بن ربيع ازدواج كرد و در سال هشتم هجري قمري بدرود حيات گفت.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 23

ام كلثوم

ام‌كلثوم همسر عُتيبة بن ابي‌لهب بود. وي در سال سوم هجرت به عقد عثمان در آمد ودرسال 9 ه. ق. وفات يافت و در
حالي كه پيامبر صلي الله عليه و آله بر او مي‌گريست در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 23

رقيه

رقيه‌درمكه‌به‌عقد عتبة بن ابي لهب و پس از وي به عقد عثمان درآمد. او به حبشه هجرت كرد سپس از حبشه به مدينه آمد و سرانجام در سال دوم هجرت بر اثر بيماري وفات يافت. برخي وفات او را سال چهارم هجرت ذكر كرده‌اند. پيامبر صلي الله عليه و آله دستور داد او را در بقيع به خاك سپردند.

تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 24

ابراهيم فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله در ذي‌الحجّه سال 8 ه. ق. در مدينه از مادرش ماريه قبطيّه متولد شد. پيامبر صلي الله عليه و آله به وي علاقه شديد داشت و عاطفه نشان مي‌داد، اما او پس از يك سال و ده ماه از دنيا رفت و به دستور رسول خدا صلي الله عليه و آله، در كنار قبر عثمان بن مظعون در بقيع به خاك سپرده شد. محلّ ولادت او «مَشربه امّ‌ابراهيم» لقب گرفت كه هم اكنون از آثار اسلامي مدينه به شمار مي‌آيد.

تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 24

همسران پیامبر مدفون در بقیع

ام سلمه

وي در شمار نخستين گروندگان به اسلام بود و در سال 60 يا 61 ه. ق. بدرود حيات گفت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 26

وي ابتدا به عقد زيد بن حارثه درآمد و پس از آن كه زيد در سال پنجم هجرت او را طلاق داد، با رسول خدا صلي الله عليه و آله ازدواج كرد و سرانجام در سال 20 ه. ق. در سن پنجاه سالگي درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 26

ماریه قبطیه

مادر ابراهيم، پسر رسول خدا صلي الله عليه و آله است. وي در سال 16 ه. ق.در مدينه درگذشت و در بقيع دفن گرديد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 26

زينب بنت خُزَيمه

وي همسر يكي از صحابه رسول خدا (عبداللَّه بن جحش) بود كه پس از شهادت او، به عقد پيامبر صلي الله عليه و آله درآمد و پس از دو يا سه ماه‌در حالي كه بيش از سي سال نداشت، در سال چهارم هجرت بدرود حيات گفت و در بقيع آرميد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 26

ام حبيبه دختر ابوسفيان

وقتي عبيداللَّه بن جحش، شوهر ام حبيبه در حبشه نصراني شد، و از دنيا رفت، وي به عقد رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد و در سال 42 يا 44 ه. ق. در مدينه درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 26

جُويريه بنت حارث

وي در سال پنجم يا ششم هجرت و پس از غزوه بني المصطلق‌به ازدواج رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد و در سال 50 يا 56 ه. ق. در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 27

صفيه

او ابتدا به همسري «سَلّام بن مِشْكم» درآمد و پس از مرگ شوهر با «كنانة بن ابي الحُقيق» ازدواج كرد، كنانه در جنگ خيبر كشته شد و صفيه اسير گرديد و رسول خدا صلي الله عليه و آله وي را آزاد كرد و به همسري گرفت. وي به گفته واقدي در سال 50 ه. ق. در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 27

وي همسر پسر عمويش «سكران بن عمرو» بود كه پس از وفات او، به عقد رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد. در سال 50 يا 54 ه. ق. در مدينه وفات يافت و در بقيع دفن شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 28

ريحانه بنت زيد

وي در سال ششم هجرت به عقد رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد و پس از حجة الوداع درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 28

قبر عمه‌هاي پيامبر صلي الله عليه و آله

صفيّه، دختر عبدالمطّلب

وي همسر عوّام بن خُوَيلد و مادر زبير بود، در نبرد احد در شمار زناني بود كه به سوي احد آمد و بر شهادت حمزه مرثيه سرايي كرد و در جنگ خندق يك يهودي مهاجم را از پاي درآورد. وي در سال 20 ه. ق. در حالي كه 75 ساله بود بدرود حيات گفت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 29

عاتكه، دختر عبدالمطّلب

در برخي نقل‌ها آمده است كه عاتكه پس از آمدن به مدينه،در اين شهر وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد. برخي نيز نوشته‌اند كه عاتكه در مكه درگذشته و هرگز به مدينه نيامده است.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 29

قبور دیگر زنان با فضیلت

او همسر ابوطالب، مادر علي بن ابي طالب عليه السلام و از نخستين بيعت كنندگان با رسول خدا صلي الله عليه و آله بود و در آن دوران كه ابوطالب‌كفالت رسول‌خدا صلي الله عليه و آله را به عهده گرفت سهم به سزايي در سرپرستي و خدمت به پيامبر صلي الله عليه و آله داشت. وي از آن چنان قداستي برخوردار گرديد كه به درون كعبه راه يافت و فرزندش علي بن ابي‌طالب عليه السلام را در آن جا به دنيا آورد.
هنگام رحلت او رسول خدا صلي الله عليه و آله به شدت متأثر گرديد، در تشييع جنازه‌اش حاضر و بر وي نماز گزارد و در حالي كه بر وي مي‌گريست او را در قبر نهاد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 22

ام البنين

ام البنين دختر حزام بن خالد بود كه به همسري علي ابن ابي‌طالب عليه السلام در آمد و از آن حضرت چهار پسر به نام‌هاي: عباس، جعفر، عثمان و عبداللّه به دنيا آورد كه همگي همراه با حسين بن علي عليهما السلام در كربلا به شهادت رسيدند. ام البنين در مدينه وفات يافت‌و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 30

حليمه سعديه

وي مادر رضاعي پيامبر صلي الله عليه و آله بود. پس از آن كه در مدينه بدرود حيات گفت، در بقيع دفن گرديد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 30

دیگر مدفونین بقیع

عقيل بن ابي‌طالب

وي برادر امير مؤمنان علي عليه السلام و زاده فاطمه بنت اسد و از نظر سنّي بيست سال بزرگتر از آن حضرت بود. در راه گسترش اسلام‌فداكاري‌هاي بسياري از خود نشان داد و در دوران پيري نابينا شد.وي قبل از واقعه حَرّه در اواخر حكومت معاويه و يا اوائل حكومت يزيد درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 31

مادرش اسماء بنت عُميس بود. اسماء پس از آن كه همراه شوهرش جعفر به حبشه هجرت كرد، عبداللّه و دو فرزند ديگرش محمد و عون را در آن جا به دنيا آورد. عبداللّه در جنگ موته پدر را از دست داد و در طول حيات رسول خدا صلي الله عليه و آله و سپس همراه با امير مؤمنان فداكاري‌هاي بسياري در راه گسترش اسلام از خود نشان داد. حضرت علي عليه السلام زينب كبري عليها السلام را به ازدواج او درآورد،يكي از فرزندانش به نام عون در كربلا به شهادت رسيد و دو فرزند ديگرش نيز به دست امويان در واقعه حرّه در مدينه به شهادت رسيدند. وي در سال 80 هجري قمري به سن 90 سالگي در مدينه درگذشت و در كنار عقيل در بقيع دفن شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 32

محمد بن علي معروف به ابن حنفيّه

او از شخصيت‌هاي معروف صدر اسلام و فرزند بزرگوار اميرمؤمنان عليه السلام است. در جنگ‌هاي آن حضرت با قاسطين و مارقين و ناكثين شركت داشت و در سال 81 ه. ق. درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 32

ابوسفيان بن حارث

وي كه پسر عموي پيامبر صلي الله عليه و آله بود، در سال 6 ه. ايمان آورد و به سال 20 هجري در مدينه درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد. تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 32

اسماعيل بن جعفر

اوفرزند امام‌صادق عليه السلام بود كه‌با اهل‌وعيال خوددرمنطقه عُرَيض به سر مي‌برد و سرانجام در دوران حيات پدر بزرگوارش در سال 143 ه. ق. زندگي را بدرود گفت و در فاصله حدود 15 متري قبور ائمه در بقيع به خاك سپرده شد. در طرح توسعه دولت سعودي و پس‌از احداث خيابان اباذر، قبر اسماعيل به داخل بقيع منتقل گرديد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 33

عثمان بن مظعون

وي‌از افاضل صحابه پيامبر صلي الله عليه و آله و سيزدهمين كسي بود كه به رسول خدا صلي الله عليه و آله ايمان آورد. دوبار به حبشه هجرت كرد و در جنگ بدر شركت داشت و پس از بازگشت در بيست و دومين ماه هجرت درگذشت. عثمان بن مظعون نخستين مهاجري بود كه در مدينه وفات يافت و در بقيع دفن شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 33

اسعد بن زراره

وي از بيعت كنندگان با پيامبر در عقبه و نخستين كسي بود كه به دستور رسول خدا صلي الله عليه و آله نماز جمعه را در مدينه اقامه كرد. او در سال اول هجرت و در حالي كه هنوز بناي مسجد النبي صلي الله عليه و آله به پايان نرسيده بود درگذشت. رسول خدا صلي الله عليه و آله بر جنازه او حاضر شد و وي را غسل داد و كفن پوشانيد و در حالي كه مي‌گريست او را در بقيع درون قبر نهاد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 33

خُنيس بن حُذافه

وي از هجرت كنندگان به حبشه و از نخستين اسلام آورندگان بود و بر اثر زخمي كه در جنگ بدر برداشت، سرانجام در سال سوّم ه. ق. به‌شهادت رسيد. پيامبر صلي الله عليه و آله بر جنازه‌اش نماز گزارد و او را كنار قبر عثمان بن مظعون در بقيع به خاك سپرد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 34

سعد بن معاذ

سعد از قبيله اوس و از صحابه بزرگ پيامبر صلي الله عليه و آله بود و در جنگ بدر پرچم دار اوسيان بود. در جنگ خندق مجروح شد و در آستانه شهادت قرار گرفت و سرانجام همزمان با غزوه بني‌قريظه از دنيا رفت. پيامبر صلي الله عليه و آله بر او نماز گزارد و او را در بقيع، نزديك قبر فاطمه بنت اسد به خاك سپرد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 34

عبداللَّه بن مسعود

او از نخستين كساني است كه به رسول خدا صلي الله عليه و آله ايمان آورد و در خواندن و آموختن قرآن به مرتبه والايي دست يافت و در جمع آوري قرآن نيز نقش داشت. وي در سال 32 ه. ق. بدرود حيات گفت و در كنار قبر عثمان بن مظعون در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 34

ابوسعيد خُدري

وي‌از صحابه رسول‌خدا صلي الله عليه و آله بودودر جنگ احد شركت داشت. داراي دو خصلت علم و شجاعت بود. پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله از راويان مناقب اهل بيت به شمار مي‌آمد. وي سرانجام در سال 64 يا 74 ه. ق. در مدينه وفات يافت و در نزديكي قبر فاطمه بنت اسد به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 35

مقداد بن اسود

او از صحابه جليل القدر رسول خدا صلي الله عليه و آله و مورد علاقه آن حضرت بود. در سال 33 ه ق. در سن 70 سالگي در جُرُف، سه مايلي مدينه درگذشت. جنازه‌اش را به مدينه حمل كرده، در بقيع به خاك سپردند. تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 35

جابر بن عبداللّه

وي از صحابه مشهور بود. در 19 غزوه شركت داشت. و سرانجام پس از 94 سال، به سال 90 ه. ق. درگذشت و در بقيع جاي گرفت.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 36

حکیم بن حِزام

وي‌پسر برادر حضرت‌خديجه عليها السلام بودكه درروز فتح مكه اسلام آورد و پس از سال 54 ه. ق. در مدينه درگذشت و در بقيع آرميد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 36

زيد بن ثابت

وي از جمع آورندگان قرآن بود كه در سال 45 يا 50 هجري وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 36

اسامة بن زيد

وي در سال 54 ه. ق. در سن 57 سالگي در مدينه درگذشت.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 37

شهداي حَرّه

تعدادي‌از شهداي واقعه حَرّه نيز كه به‌دستور يزيد و توسط مسلم بن‌عقبه وسربازان وي به شهادت رسيدند، درقبرستان بقيع مدفون‌اند.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 37

عباس بن عبدالمطلب

عباس بن عبدالمطلب از شخصيت‌هاي بزرگ قريش و 2 يا 3 سال از رسول‌خدا صلي الله عليه و آله بزرگتربود. در مكه از اظهار ايمان خودداري مي‌كرد، در سال دوم به همراه قريش با اكراه در جنگ بدر شركت جست، سپس به اسارت مسلمانان درآمد و با فديه آزاد گرديد وسرانجام در زمره بهترين ياران پيامبر صلي الله عليه و آله درآمد.
پس از رحلت رسول خدا صلي الله عليه و آله به امير مؤمنان علي بن ابي طالب عليه السلام وفادار ماند و در سال 33 ه. ق. در زمان عثمان در مدينه درگذشت و در قبرستان بقيع دفن گرديد.
تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد، ص: 21

اشعار

تخريب بقيع
گرد و غبار غم زده خيمه به سينه ام
من زائر قبور خراب مدينه ام
آن جا كه گريه ها همه خاموش و بي صداست
هر كس بميرد از غم آن سرزمين رواست
آن جا كه بغض سينه گلو گير مي شود
حتي جوان ز غربت آن پير مي شود
خاكش هميشه سرخ و هوايش غباري است
از گريه هاي فاطمه آيينه كاري است
اهل مدينه باب عداوت گشوده اند
بر اهل بيت ظلم فراوان نموده اند
هر كس دم از علي زده تخريب مي شود
صديقۀ مطهره تكذيب مي شود
دنبال بي كس اند كه تنهاترش كنند
صياد بلبل اند كه خونين پرش كنند
از نسل هيزمند و به آتش علاقه مند
تفريح شان تمسخر هر نالۀ بلند
در خواب هم نشان حيا را نديده اند
نيروي خويش را به رخ زن كشيده اند
بغض علي زبانه كشد از وجودشان
رنگ ريا گرفته همه تار و پودشان
روزي كه راه حضرت صديقه بسته شد
با ضربه اي حريم ولايت شكسته شد
ظلمي اگر كه هست از آن لحظه حاكي ست
تصوير چادري ست كه در كوچه خاكي ست
امواج يك صدا دلم آزار مي دهد
گويا صداي صورت و ديوار مي دهد
گويا به گوش مي رسد از قصۀ فدك
آواي نيمه جان و ضعيف «علي كمك»
تصوير هر چه درد از آن صحنه شد بديع
يك گوشه اي ز غربت آن لحظه شد بقيع
اوراق خاطرات غيورانه نيلي است
هر چه كه هست صحنۀ يك ضرب سيلي است

بي درد مردمان زمان جان مرتضي
ما را رها كنيد بميريم زين عزا
روزي رسد ز سينه غم آزاد مي كنيم
همراه منتقم حرم آباد مي كنيم
گلدسته مي زنيم چونان صحن كربلا
گنبد بنا كنيم چونان مشهد الرضا
ما داغ دار سيلي ناحق مادريم
چشم انتظار منتقم آل حيدريم قاسم نعمتي *****
بنويسيد " حرم " كور شود چشم حسود
بنويسيد سر آرند ملائك به سجود
بنويسيد كه زيباست بدون گنبد
بنويسيد كه زيباست شبيه مشهد
ساليانی ست كه با داغ بقيع ميسوزيم
فاني شعله ي عشقيم، جهان افروزيم
مژده بر ديده كه زائر شدني خواهد بود
مجلس هروله داير شدني خواهد بود
عاقبت چشم عدو نيز خزان خواهد ديد
عوض آنچه به ما رفت گران خواهد ديد
بنويسيد " بقيع " گريه به راه اندازيد
رخنه در سينه نماييد وَ آه اندازيد
قلمي دست بگيريد كه تشريح كنيد
غزلي ساخته آن را پُرِ تلميح كنيد
ب " يعني كه بسوزيم بر اين غربت عشق"
قاف " يعني قسمي هست كه بر تربت عشق"
خوردم و غصه ي ايام گريبان گيرم
شد و انگار همين بود همه قسمت عشق
ي " يعني يخ ما آب نشد تا امروز"
پشت ابر است يگانه رخ آن طلعت عشق
عين " عطريست كه در بين فضا پيچيده"
وه چه مستي دهد اين تربت خوش نكهت عشق
بنويسيد كه ما چشم به ره دوخته ايم
...جزو زريّه ي كاشانه ي در سوخته ايم
توحيدشالچان ناظر
*****
با بي كسي و غربت و غم مي سازيم
با شيون و آه دم به دم مي سازيم

سوگند به آن چهار قبر خاكي
يك روز برايتان حرم مي سازيم
يوسف رحيمي
*****
مي رسد از مدينه بوي غم
فاطمه باز ديده گريان شد چونكه قبـــر چهار فرزندش
در حريم بقيـــع ويران شد
***
آتش كينه شعله ها دارد
از دل سر سپرده هاي يهود لعنت حق به هر چه وهابي
لعنت فاطمه به آل سعود
***
قصــد دارند ريشه را بزنند
صحبت از قبــرها بهانه بُوَد ريشــه و بغض و كينه اينان
آتــش و دود و تازيانـه بُوَد
*** لعنت حق بر آن كساني كه
اولين شعــله را به پا كردند حق پيغمبـــــر معظــم را
با لگـــد پشت در ادا كردند
***
در مدينه ز بعد پيغمبـــر
ناله هاي بلنـــد ممنوع است در مرام پليـــد اين مردم
زن زدن از امور مشروع است
*** گريه كردند آسماني ها
با نواي حزينـــــۀ زهـــرا به گمانم كه باز تازه شده
داغ مسمار و سيـــنۀ زهـرا
***
بعد از آنكه زدند مـــــادر ما را
كينه هاي قديم سر وا كرد كاش روزيِ هيچكس نشود
ضربِ سنگين سيليِ نامرد
***
كاش مهدي بيايد و با او
ريشه فتنه را براندازيم عاقبت بهرِ مادر سادات
گنبد و بارگاه مي سازيم
*** با نيابت ز قبر مادرمان
سوي ام البنين سلام كنيم
دست بر سينه در مقابل او

مثل عباس احترام كنيمش
قاسم نعمتي *****
دوباره كينه ي اهل مدينه طوفان شد
دوباره مادر ما فاطمه پريشان شد
بناي اهل مدينه عذاب زهرا بود
بناي فاطميّون در بقيع ويران شد
چهار سنگ نشانِ چهار اقيانوس
هوا هواي غم و غصّه ي غريبان شد
نه زائري نه چراغي نه گنبد و صحني
نه روضه اي نه صدايي چه با عزيزان شد؟ !
بيا عزيز دل فاطمه بساز حرم
كه خون به قلب نبيّ و علي وُّ قرآن شد
برو بقيع و بخوان روضه هاي آن كوچه
كه شانه ي پسري تكيه گاه جانان شد
بخوان از آن گل ياسي كه ارغواني شد
بگو چه ديد عمويت حسن كه گريان شد
بيا و روز بقيع را خودت رضايي كن
بيا كه خاك عموي تو العجل خوان شد
حسين ايماني
منبع:raoof.org

پيامك

نه قبله در تو كه قبله نماست در تو بقيع نه كعبه كعبه اهل ولاست در تو بقيع هزار مرتبه برتر از عرش حق هستي نياز خانه اهل سماء است در تو بقيع *** سلام من به مدينه، به آستان رفيعش به مسجد نبوي و به لاله هاي غريبش سلام من به علي و به حلم و صبر عجيبش سلام من به بقيع و چهار قبرِ غريبش *** نشسته باز دلم پشت درب بسته آنجا گرفته باز دلم بهر قبر مخفي زهرا آخر يه روز شيعه برات حرم مي سازه حرم براي تو شه كرم مي سازه *** بشكند دستي كه ويران كرد اين گلخانه را درعزا بنشاند او ، شمع و گل و پروانه را *** بشكند دستي كه هتك حرمت اين خانه كرد شيعه را سوزاند و خون در قلب صاحبخانه كرد *** درون قلب جهان، انقلاب گشته بيا نفس، بدون تو همچون عذاب گشته بيا نظاره كن به فرا سوي مدينه و ببين حرم به دست حرامي خراب گشته بيا *** اين گلستان نبيّ بار دگر ويران شده چشم هاي منتقم، بار دگر گريان شده بعد تخريب بقيع و اين ستم در آن ديار گشت روشن، از چه قبر فاطمه پنهان شده *** يا رب چه حكمتي ست در اين قطعه شريف مهمان غريب و بارگه ميزبان، غريب يا رب كرامتي ! كه زنم بوسه بر بقيع سر را نهم به خاك و بگويم بر آن غريب *** دريغ و درد كه از ظلم دشمنان خدا خراب شد همه آثار بي شمار بقيع خراب كرد ستم، مشهد چهار امام كز آن شرف به سما يافت خاكسار بقيع *** گوش ده تا گريه زار علي را بشنوي نيمه شب ها از دل خونين و حيران بقيع اين حريم عشق دارد عقده ها پنهان به دل شعله ها سر مي كشد از جان سوزان بقيع اي جهان آباد كن، برخيز و مهر و داد كن باز كن آباد از نو، كوي ويران بقيع *** جلوه جنت به چشم خاكيان دارد بقيع يا صفاي خلوت افلاكيان دارد بقيع گر حصار كعبه را جبريل درباني كند صد چو موسي و مسيحا پاسبان دارد بقيع *** بشنو از اين قبرها بانگ اناالمظلوم را تا كه مهدي باز آيد، اين ندا دارد بقيع تا شود ثابت كه نور حق نمي گردد خموش گرچه ويران شد، جلال كبريا دارد بقيع *** شب كه تنها مي شود با خلوت روحاني اش اي مدينه انـتظار ميهمان دارد بـقـيـع شب كه تاريك است و در بر روي مردم بسته است زائري چون مهدي صاحب زمان دارد بقيع *** گرچه مي تابد بر او خورشيد سوزان حجاز از پر و بال ملائك سايبان دارد بقيع مي توان گفت از گلاب گريه اهل نظر بي نهايت چشمه اشك روان دارد بقيع شب كه تنها مي شود با خلوت روحاني اش اي مدينه انتظار ميهمان دارد بقيع شب كه تاريك است و در بر روي مردم بسته است زائري چون مهدي صاحب زمان دارد بقيع *** قبور آل پيمبر، خراب و ويران است فرشتگان همگان اند سوگوار بقيع در اين

مصائب عظمي وليّ عصر بوَد شكسته خاطر و محزون و داغدار بقيع حراميان به حرم تا كه حاكم اند روا ست كه مسلمين همه باشند شرمسار بقيع *** در جهان، هم شأن و همتائي كجا دارد بقيع چونكه يك جا، چار محبوب خدا دارد بقيع نور چشمان رسول و، پور دلبند بتول صادق و سجاد و باقر، مجتبي دارد بقيع *** گرچه تاريك است، در ظاهر ندارد يك چراغ همچو ايوانِ نجف نور و صفا دارد بقيع سر به ديوارش زند هر كس از اين جا بگذرد در سكوتش ناله ها و گريه ها دارد بقيع *** در بقيع، اشك است كه سخن مي‌گويد و حال، گوياتر از قال است و چشم‌هاي اشكبار، ترجمان دل‌هاي داغدار و بي‌قرار است.

تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد

مشخصات كتاب

عنوان و نام پديدآور: تخريب و بازسازي بقيع به روايت اسناد/ علي قاضي‌عسكر، ۱۳۲۵.
مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهري: ۱۶۸ ص.: مصور (بخشي رنگي)، نمونه؛ ۱۲/۵×۲۰ س‌م.
شابك: ۶۵۰۰ ريال: 964-7635-85-0
وضعيت فهرست نويسي: فاپا (چاپ دوم)
يادداشت: چاپ دوم.
يادداشت: كتابنامه به صورت زيرنويس.
موضوع: زيارتگاههاي اسلامي -- عربستان سعودي -- مدينه.
موضوع: بقيع -- تاريخ -- اسناد و مدارك.
رده بندي كنگره: BP۲۶۲/۷/ق۲ت۳
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۷۶۳۵
شماره كتابشناسي ملي: م۸۴- ۱۵۸۷۰

مقدمه

خداوند در قرآن كريم از عموم افراد بشر خواسته است تا در روي كره خاكي گردش كنند و با تاريخ و آثار گذشتگان آشنا شوند.
(قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ). [1].
اقوام و ملل دنيا خصوصاً آنها كه از تمدّني كهن برخوردارند، هميشه تلاش كرده‌اند تا تاريخ و آثار گذشته خود را حفظ كرده و از آن حراست و پاسداري كنند.
نگاه به تاريخ و حفظ آثار از دو جهت براي انسان‌ها سودمند است:
جهت اوّل اينكه از تجربه‌هاي سودمند و الگوهاي مثبت گذشته بهره گرفته آن را چراغ راه آينده خويش قرار مي دهند.
و دوّم با تجربه‌هاي تلخ و شكست‌ها و ناكامي‌هاي انسان‌ها در طول تاريخ آشنا شده، از دوباره تجربه كردن آنها پرهيز مي كنند.
قرآن كريم به هر دوي اينها توجّه كرده است، از يك سو مردم را به عبرت‌گيري از تاريخ فرا مي خواند، و از سوي ديگر آنها را به حفظ آثار تشويق مي كند. در بازگو نمودن داستان اصحاب كهف از مؤمناني سخن مي گويد كه براي جاودانه نمودن ياد اين جوانان غيرتمند و دين باور، تصميم گرفتند مسجدي بر روي قبور آنها بنا كنند.
(قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلي أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً). [2].
در جرياني ديگر، ابراهيم خليل عليه السلام در كنار كعبه سرپناهي براي همسر و فرزندش هاجر و اسماعيل بنا مي كند. سپس همين مكان مدفن اسماعيل و هاجر مي شود و خداوند آن را مقدّس شمرده و حاجيان بر گرد آن در اطراف كعبه طواف مي كنند و حجر اسماعيل براي هميشه خاطره شكوهمند اين مادر و فرزند و ديگر مدفونين در آن مكان مقدّس را جاودانه نگه مي دارد.
ابراهيم اين پيامبر بت شكن، به هنگام بناي كعبه روي سنگي مي ايستد كه به قدرت خداوند جاي پاي او در آن سنگ مي ماند، و همين مسأله موجب مي شود تا خداوند اين اثر ارزشمند را نگهداري نموده، از مردم بخواهد نزد آن نماز بخوانند. (وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّي).
فرزندي تشنه از تشنگي پا به زمين مي ساید و خداوند با فرستادن جبرئيل و بخاطر ارج نهادن به عاطفه مادري هاجر، از زير پاهاي كودكش اسمعيل، چشمه زمزم را پديد مي آورد و آن را براي هميشه تاريخ نگه مي دارد تا اين خاطره مهم از حافظه تاريخ پاك نگردد.
قرآن از خانه‌هايي ياد مي كند كه پيامبران و صالحان در آنها مي زيسته‌اند

و ياد آورِ پاكي‌ها، خلوص نيّت‌ها و بزرگي و عظمت آنها است (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ...) [3].
و رسول خدا صلي الله عليه و آله در پاسخ سؤال كننده‌اي كه مي پرسد آيا بيت علي عليه السلام و فاطمه عليها السلام نيز در شمار همان خانه‌ها به حساب مي آيد؟
رسول خدا صلي الله عليه و آله در حالي كه اشاره به خانه علي و فاطمه مي كرد فرمود: نعم من أفاضيلها. [4].
فرمود: آري و از بهترين آنها.
متأسفانه در زمان ما، آنگاه كه مسلمانان براي آشنايي با اين آثار و الگوهاي الهي به سرزمين وحي سفر مي كنند، با كمال تأسف آنها را ويران شده مي بينند و به ناچار اشك تأثر مي ريزند و با خود مي انديشند كه چگونه يك فكر غلط موجب از بين رفتن اينهمه آثار بزرگ و عبرت‌آموز شده است، چرا قبور اهل‌بيت عليهم السلام و گنبد و بارگاه‌هاي موجود در بقيع، اُحد، مقبرة المعلّي تخريب شده است؟ چرا از خانه امام صادق عليه السلام و امام سجّاد عليه السلام و ديگر صحابه جليل القدر رسول خدا صلي الله عليه و آله در مدينه و خانه خديجه كبري عليها السلام و محل ولادت كوثر رسول صلي الله عليه و آله زهراي بتول عليها السلام خبري نيست؟
چرا آثار به جا مانده از جنگ‌ها و نبردهاي افتخارآميز مسلمانان در دفاع از اسلام همه از بين رفته است؟
اين چراها همه بي‌پاسخ است زيرا مخاطبان كساني هستند كه مظاهر توحيد را، نشانه‌هاي شرك مي دانند و مسلمانان را با اين حربه زنگ‌زده متهّم به شرك مي كنند! و نگاه متحجرانه خوارج را به دين و آموزه‌هاي ديني، بار ديگر در مقابل افكار جهانيان به نمايش مي گزارند.
اين نوشتار تنها توانسته است گوشه بسيار كوچكي از آثار اين فكر متحجرانه و واپس‌گرا را ترسيم كند.
اميد آنكه در فرصتي ديگر بتوانيم گسترده‌تر به تمامي زواياي اين بحث بپردازيم.
مؤلّف
گنجينه تاريخ اسلام

اشاره

بقيع تنها يك گورستان نيست، بلكه گنجينه تاريخ اسلام است. قبور چهار امام معصوم شيعيان و نيز قبور همسران، دختران، برخي فرزندان، اصحاب، تابعين و عمه‌هاي پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و نزديك به ده هزار نفر از شخصيت‌هاي نامدار تاريخ اسلام در آنجا واقع است.
بقيع با اين همه عظمت، در عين حال غريب و مظلوم است. هر زائري كه به مدينه مي رود، با اولين نگاهش به اين گورستان، از شدت حزن و اندوه، اشك از ديدگانش سرازير و بي‌اختيار سر به ديوار گذارده و بر مظلوميت اهل‌بيت پيامبر صلي الله عليه و آله مي گريد. اشكي كه در درون قطرات مرواريد گونه آن، بغض و خشم هدف‌داري نهفته است كه اگر حاجي بتواند همان جا فرياد برمي‌آورد كه چرا با اهل‌بيت پيامبر صلي الله عليه و آله و افتخارات اسلام اين‌گونه برخورد مي شود؟ مردم در همه جاي دنيا از افتخارات ملي خود تجليل و تمجيد مي كنند و حتي براي سربازان گمنامشان، سنگ نشان و يادبود درست مي كنند، اما در بقيع حتي از گذاردن سنگي معمولي بر روي قبور آنان دريغ مي نمايند.
هر حاجي با خروج از مدينه، كوله‌باري از غم و اندوه را بر دوش كشيده و با بازگشت به ميهن خود، مظلوميت اهل‌بيت عليهم السلام را فرياد مي كند و نسل به نسل اين مظلوميت به ديگران منتقل مي گردد و به انتظار روزي به سر مي برند كه اين شام سيه به پايان رسيده و بقيع به پايگاهي براي شناخت و گسترش فرهنگ اهل‌بيت عليهم السلام و اصحاب و ياران رسول خدا صلي الله عليه و آله تبديل گردد.
پيشينه قبرستان بقيع به دوران قبل از اسلام مي رسد، ليكن در اسناد به روشني مشخص نيست كه قدمت آن به چه تاريخي مربوط است و از چه زمان مردمان مدينه جنازه درگذشتگان خود را در اين گورستان به خاك مي سپرده‌اند؟
منابع تاريخي گواهي مي دهد كه پيش از هجرت، مردم مدينه اجساد مردگان خود را در دو گورستانِ «بني‌حرام» و «بني‌سالم» و گاهي نيز در منازل خود دفن مي كردند. [9].
گزارش منابع تاريخي گواه آن است كه با هجرت مسلمانان به مدينه، بقيع تنها قبرستان مسلمانان گرديده و به مرور زمان و با دفن اجساد تعدادِ زيادي از صحابه و تابعين و نيز همسران و دختران و فرزندان و اهل‌بيت رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله، از اهميت ويژه‌اي برخوردار شد. [10].
و رفته رفته گورستان‌هاي پيشين، به حالت متروكه در آمد و از ميان رفت. [7].

در روايت آمده است كه: رسول اللّه صلي الله عليه و آله به دستور خداوند، كنار اين قبرستان حضور مي يافت و به مدفونين آن سلام مي كرد و براي آنان از خداوند آمرزش مي طلبيد. [8].
بقيع را از آن رو «بقيع الغرقد» ناميده‌اند كه نوعي درخت خاردار در آنجا مي روييده و نامش «غرقد» بوده است. [9].
سپس آن درخت از ميان رفت امّا نامش ماندگار شد.
برخي نيز گفته‌اند: بقيع غرقد نام زميني است كه نوعي درخت بلندِ توت آن را پوشانده باشد [10].
بقيع تا يكصد سال پيش، ديوار و حصاري نداشت، اما اكنون با ديواري بلند محصور گشته و از گذشته تاكنون مسلمانان از هر فرقه و مذهبي، پس از زيارت پيامبر خدا صلي الله عليه و آله به اينجا آمده، اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله و ديگر آرميدگان در اين گورستان را زيارت مي كرده‌اند.
قبور امامان معصوم عليهم السلام و تعداد ديگري از دفن شدگان در بقيع نيز داراي قبّه و سايبان بوده، كه در حمله وهابيان تخريب گرديد و هم اكنون اين قبرستان، بدون سقف و خاكي است و تنها برخي از قبور آن با ديوارهاي سنگ چين شده مشخص و نسبت به ديگر قبرها ممتاز است.

مدفون شدگان در بقیع

اشاره

روبروي در كنوني، كمي به سمت راست، قبور مطهر چهار امام معصوم عليهم السلام قرار دارد:

امام حسن بن علي

امام مجتبي عليه السلام در نيمه رمضان سال سوم هجرت در مدينه زاده شد و از همان دوران كودكي مورد علاقه شديد رسول خدا صلي الله عليه و آله قرار گرفت، پس از رحلت آن حضرت، در كنار امير مؤمنان عليه السلام در همه عرصه‌ها حضور داشت و سرآمد مردم روزگار خود پس از پدر بزرگوارش بود، وي براي دفاع از اسلام و ولايت در جنگ‌هاي جمل، صفين و نهروان شركت جست.
پس از شهادت پدر، به امامت منصوب و حدود شش ماه خلافت كرد، سپس معاويه جنگي را بر آن حضرت تحميل نمود و به دليل اينكه مردم ايشان را تنها گذاشتند ناچار به پذيرش صلح نامه پيشنهادي از سوي معاويه گرديد و سرانجام به تحريك معاويه پسر ابو سفيان، در سال 50ه.ق توسط همسرش جعده دختر أشْعَث بن قيس، مسموم و به شهادت رسيد و در بقيع به خاك سپرده شد. كرامت، اخلاق و فضائل گوناگون آن حضرت موجب شده بود تا مردم ايشان را كريم اهل‌بيت بخوانند و محبوب قلوب مردم بود.

امام زين العابدين علي بن الحسين

امام سجاد عليه السلام در سال 38 ه. ق. در مدينه به دنيا آمد و در دوران امامت حسن بن علي عليهما السلام و پدر بزرگوارش حسين ابن علي عليهما السلام رشد يافت. در كربلا همراه پدر بود اما به خواست خداوند و به دليل بيماري شديدي كه در آن چند روز بر آن حضرت عارض گرديد، نتوانست سلاح در دست گيرد و از حريم دين و ولايت دفاع كند. آن حضرت پس از حادثه عاشورا همراه با ديگر بازماندگان كربلا به اسارت درآمد و ابتدا به كوفه و سپس به شام منتقل گرديد.
از آن پس نزديك سي و چهار سال امامت كرد و سرانجام در سال 94 ه.ق به تحريك وليد بن عبدالملك مسموم و به شهادت رسيد و در كنار امام مجتبي عليه السلام در بقيع آرميد.
زهد و عبادت و كرم و بزرگواري آن حضرت زبان زد خاص و عام و دوست و دشمن بود.

امام محمد بن علي بن الحسين

امام باقر عليه السلام در سال 57 ه.ق به دنيا آمد و تا سال 94 ه.ق در كنار پدر بزرگوارش در مدينه زندگي كرد. پس از شهادت پدر به امامت و رهبري رسيد و شاگردان فراواني را تربيت كرد. وي در نشر معارف اسلامي و مكتب اهل بيت پيامبر عليهم السلام گام‌هاي بلندي برداشت.
از اين رو آن حضرت را «باقر العلوم» يعني شكافنده دانش‌ها لقب دادند.
امام باقر عليه السلام در سال 114 و يا 117 ه.ق به تحريك هشام بن عبدالملك به شهادت رسيد و در كنار پدر بزرگوارش در بقيع به خاك سپرده شد.

امام جعفر بن محمد الصادق

آن حضرت در سال 80 يا 83 ه.ق به دنيا آمد و پس از شهادت پدر، رهبري پيروان اهل بيت عليهم السلام را بر عهده گرفت و در دوران حيات پر بار خود، هزاران شاگرد را در رشته‌ها و علوم مختلف تربيت كرد. منصور دومين خليفه عباسي بر آن حضرت به شدّت سخت گرفت و سرانجام در 25 شوال 148 ه.ق به تحريك وي، آن حضرت مسموم و به شهادت رسيد و در بقيع كنار جد و پدرش دفن شد.

عباس بن عبدالمطلب

در كنار قبور چهار امام از اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله دو قبر ديگر وجود دارد كه يكي از آنها قبر عباس بن عبدالمطلب عموي پيامبر صلي الله عليه و آله و ديگري قبر فاطمه بنت اسد مادر امير مؤمنان علي عليه السلام است.
قبور ائمه بقيع عليهم السلام:
1 - امام حسن مجتبي عليه السلام، 2 - امام سجّاد عليه السلام، 3 - امام محمّد باقر عليه السلام،
4 - امام جعفر صادق عليه السلام و نيز عباس بن عبدالمطّلب
عباس بن عبدالمطلب از شخصيت‌هاي بزرگ قريش و 2 يا 3 سال از رسول خدا صلي الله عليه و آله بزرگتر بود. در مكه از اظهار ايمان خودداري مي كرد، در سال دوم به همراه قريش با اكراه در جنگ بدر شركت جست، سپس به اسارت مسلمانان درآمد و با فديه آزاد گرديد و سرانجام در زمره بهترين ياران پيامبر صلي الله عليه و آله درآمد.
پس از رحلت رسول خدا صلي الله عليه و آله به امير مؤمنان علي بن ابي طالب عليه السلام وفادار ماند و در سال 33 ه.ق در زمان عثمان در مدينه درگذشت و در قبرستان بقيع دفن گرديد.

مزار فاطمه بنت اسد، مادر امير مؤمنان علي

كفالت رسول خدا صلي الله عليه و آله را به عهده گرفت سهم به سزايي در سرپرستي و خدمت به پيامبر صلي الله عليه و آله داشت. وي از آن چنان قداستي برخوردار گرديد كه به درون كعبه راه يافت و فرزندش علي بن ابي‌طالب عليه السلام را در آنجا به دنيا آورد.
هنگام رحلت او رسول خدا صلي الله عليه و آله به شدت متأثر گرديد، در تشييع جنازه‌اش حاضر و بر وي نماز گزارد و در حالي كه بر وي مي گريست او را در قبر نهاد.
قبور فرزندان رسول خدا

دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله

اشاره

در قبرستان بقيع سه تن از دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله به نام‌هاي زينب، ام كلثوم و رقيّه و نيز ابراهيم پسر آن حضرت مدفون‌اند:

زينب

بزرگترين دختر پيامبر صلي الله عليه و آله زينب بود كه از خديجه متولد شد. او با ابوالعاص بن ربيع ازدواج كرد و در سال هشتم هجري قمري بدرود حيات گفت.

ام كلثوم

ام‌كلثوم همسر عُتيبة بن ابي لهب بود. وي در سال سوم هجرت به عقد عثمان در آمد و در سال 9 ه.ق وفات يافت و در حالي كه پيامبر صلي الله عليه و آله بر او مي گريست در بقيع به خاك سپرده شد.

رقيه

رقيه در مكه به عقد عتبة بن ابي لهب و پس از وي به عقد عثمان درآمد. او به حبشه هجرت كرد سپس از حبشه به مدينه آمد و سرانجام در سال دوم هجرت بر اثر بيماري وفات يافت. برخي وفات او را سال چهارم هجرت ذكر كرده‌اند. پيامبر صلي الله عليه و آله دستور داد او را در بقيع به خاك سپردند.

ابراهيم

ابراهيم فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله در ذي‌الحجّه سال 8 ه.ق در مدينه از مادرش ماريه قبطيّه متولد شد. پيامبر صلي الله عليه و آله به وي علاقه شديد داشت و عاطفه نشان مي داد، اما او پس از يك سال و ده ماه از دنيا رفت و به دستور رسول خدا صلي الله عليه و آله، در كنار قبر عثمان بن مظعون در بقيع به خاك سپرده شد. محلّ ولادت او «مَشربه ام ابراهيم» لقب گرفت كه هم اكنون از آثار اسلامي مدينه به شمار مي آيد.
همسران پيامبر مدفون در بقيع

ام سلمه

وي در شمار نخستين گروندگان به اسلام بود و در سال 60 يا 61 ه.ق بدرود حيات گفت و در بقيع به خاك سپرده شد.

زينب بنت جحش دختر عمه پيامبر

وي ابتدا به عقد زيد بن حارثه درآمد و پس از آن كه زيد در سال پنجم هجرت او را طلاق داد، با رسول خدا صلي الله عليه و آله ازدواج كرد و سرانجام در سال 20 ه.ق در سن پنجاه سالگي درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

ماریه قبطیه

مادر ابراهیم، پسر رسول خدا صلي الله علیه و آله است. وي در سال 16 ه.ق در مدینه در گذشت و در بقیع دفن گردید.

زينب بنت خزيمه

وي همسر يكي از صحابه رسول خدا (عبداللَّه بن جحش) بود كه پس از شهادت او، به عقد پيامبر صلي الله عليه و آله درآمد و پس از دو يا سه ماه در حالي كه بيش از سي سال نداشت، در سال چهارم هجرت بدرود حيات گفت و در بقيع آرميد.

عایشه دختر ابوبکر

وي در سال چهارم بعثت به دنیا آمد و سه سال پس از مرگ حضرت خدیجه، با رسول خدا صلي الله علیه و آله ازدواج کرد و در سال 57 یا 58 ه.ق درگذشت و در بقیع دفن شد.

حفصه دختر عمر بن خطاب

وي 5 سال قبل از بعثت زاده شد. ابتدا با خُنيس بن حُذافه ازدواج كرد و پس از درگذشت او به عقد پيامبر صلي الله عليه و آله در آمد و بنا به گفته واقدي، در سال 45 ه.ق در مدينه از دنيا رفت و در بقيع دفن شد.

ام حبيبه دختر ابوسفيان

وقتي عبيداللَّه بن جحش، شوهر ام حبيبه در حبشه نصراني شد، و از دنيا رفت، وي به عقد رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد و در سال 42 يا 44 ه.ق در مدينه درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

جويريه بنت حارث

وي در سال پنجم يا ششم هجرت و پس از غزوه بني المصطلق به ازدواج رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد و در سال 50 يا 56 ه.ق در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

صفيه

او ابتدا به همسري «سَلاّم بن مِشْكم» درآمد و پس از مرگ شوهر با «كنانة بن ابي الحُقيق» ازدواج كرد، كنانه در جنگ خيبر كشته شد و صفيه اسير گرديد و رسول خدا صلي الله عليه و آله وي را آزاد كرد و به همسري گرفت. وي به گفته واقدي در سال 50 ه.ق در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

سوده دختر زمعة بن قيس

وي همسر پسر عمويش «سكران بن عمرو» بود كه پس از وفات او، به عقد رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد. در سال 50 يا 54 ه.ق در مدينه وفات يافت و در بقيع دفن شد.

ريحانه بنت زيد

وي در سال ششم هجرت به عقد رسول خدا صلي الله عليه و آله درآمد و پس از حجة الوداع درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.
قبر عمه‌هاي پيامبر

صفيه، دختر عبدالمطلب

وي همسر عوّام بن خُوَيلد و مادر زبير بود، در نبرد اُحد در شمار زناني بود كه به سوي احد آمد و بر شهادت حمزه مرثيه سرايي كرد و در جنگ خندق يك يهودي مهاجم را از پاي درآورد. وي در سال 20 ه.ق در حالي كه 75 ساله بود بدرود حيات گفت و در بقيع به خاك سپرده شد.

عاتکه، دختر عبدالمطلب

در برخي نقل‌ها آمده است که عاتکه پس از آمدن به مدینه، در این شهر وفات یافت و در بقیع به خاك سپرده شد. برخي نیز نوشته‌اند که عاتکه در مکه در گذشته و هرگز به مدینه نیامده است.
قبور دیگر زنان با فضیلت

ام البنين

ام البنين دختر حزام بن خالد بود كه به همسري علي ابن ابي‌طالب عليه السلام در آمد و از آن حضرت چهار پسر به نام‌هاي: عباس، جعفر، عثمان و عبداللّه به دنيا آورد كه همگي همراه با حسين بن علي عليهما السلام در كربلا به شهادت رسيدند. ام البنين در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

حليمه سعديه

وي مادر رضاعي پيامبر صلي الله عليه و آله بود. پس از آن كه در مدينه بدرود حيات گفت، در بقيع دفن گرديد.
ديگر مدفونين بقيع

عقيل بن ابي طالب

وي برادر امير مؤمنان علي عليه السلام و زاده فاطمه بنت اسد و از نظر سنّي بيست سال بزرگتر از آن حضرت بود. در راه گسترش اسلام فداكاري‌هاي بسياري از خود نشان داد و در دوران پيري نابينا شد. وي قبل از واقعه حَرّه در اواخر حكومت معاويه و يا اوائل حكومت يزيد درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

عبدالله بن جعفر

مادرش اسماء بنت عُميس بود. اسماء پس از آن كه همراه شوهرش جعفر به حبشه هجرت كرد، عبداللّه و دو فرزند ديگرش محمد و عون را در آنجا به دنيا آورد. عبداللّه در جنگ موته پدر را از دست داد و در طول حيات رسول خدا صلي الله عليه و آله و سپس همراه با امير مؤمنان فداكاري‌هاي بسياري در راه گسترش اسلام از خود نشان داد. حضرت علي عليه السلام زينب كبري عليها السلام را به ازدواج او درآورد، يكي از فرزندانش به نام عون در كربلا به شهادت رسيد و دو فرزند ديگرش نيز به دست امويان در واقعه حرّه در مدينه به شهادت رسيدند. وي در سال 80 هجري قمري به سن 90 سالگي در مدينه درگذشت و در كنار عقيل در بقيع دفن شد.

محمد بن علي معروف به ابن حنفيه

او از شخصيت‌هاي معروف صدر اسلام و فرزند بزرگوار امير مؤمنان عليه السلام است. در جنگ‌هاي آن حضرت با قاسطين و مارقين و ناكثين شركت داشت و در سال 81 ه.ق درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

ابوسفيان بن حارث

وي كه پسر عموي پيامبر صلي الله عليه و آله بود، در سال 6 ه.ق ايمان آورد و به سال 20 هجري در مدينه درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

اسماعیل بن جعفر

او فرزند امام صادق علیه السلام بود که‌با اهل و عیال خود در منطقه عُرَیض به سر مي برد و سرانجام در دوران حیات پدر بزرگوارش در سال 143 ه.ق زندگي را بدرود گفت و در فاصله حدود 15 متري قبور ائمه در بقیع به خاك سپرده شد. در طرح توسعه دولت سعودي و پس از احداث خیابان اباذر، قبر اسماعیل به داخل بقیع منتقل گردید.

عثمان بن مظعون

وي از افاضل صحابه پيامبر صلي الله عليه و آله و سيزدهمين كسي بود كه به رسول خدا صلي الله عليه و آله ايمان آورد. دوبار به حبشه هجرت كرد و در جنگ بدر شركت داشت و پس از بازگشت در بيست و دومين ماه هجرت در گذشت. عثمان بن مظعون نخستين مهاجري بود كه در مدينه وفات يافت و در بقيع دفن شد.

اسعد بن زراره

وي از بيعت كنندگان با پيامبر در عقبه و نخستين كسي بود كه به دستور رسول خدا صلي الله عليه و آله نماز جمعه را در مدينه اقامه كرد. او در سال اول هجرت و در حالي كه هنوز بناي مسجد النبي صلي الله عليه و آله به پايان نرسيده بود درگذشت. رسول خدا صلي الله عليه و آله بر جنازه او حاضر شد و وي را غسل داد و كفن پوشانيد و در حالي كه مي گريست او را در بقيع درون قبر نهاد.

خنيس بن حذافه

وي از هجرت كنندگان به حبشه و از نخستين اسلام آورندگان بود و بر اثر زخمي كه در جنگ بدر برداشت، سرانجام در سال سوّم ه.ق به شهادت رسيد. پيامبر صلي الله عليه و آله بر جنازه‌اش نماز گزارد و او را كنار قبر عثمان بن مظعون در بقيع به خاك سپرد.

سعد بن معاذ

سعد از قبيله اوس و از صحابه بزرگ پيامبر صلي الله عليه و آله بود و در جنگ بدر پرچم دار اوسيان بود. در جنگ خندق مجروح شد و در آستانه شهادت قرار گرفت و سرانجام همزمان با غزوه بني قريظه از دنيا رفت. پيامبر صلي الله عليه و آله بر او نماز گزارد و او را در بقيع، نزديك قبر فاطمه بنت اسد به خاك سپرد.

عبدالله بن مسعود

او از نخستين كساني است كه به رسول خدا صلي الله عليه و آله ايمان آورد و در خواندن و آموختن قرآن به مرتبه والايي دست يافت و در جمع آوري قرآن نيز نقش داشت. وي در سال 32 ه.ق بدرود حيات گفت و در كنار قبر عثمان بن مظعون در بقيع به خاك سپرده شد.

ابوسعيد خدري

وي از صحابه رسول خدا صلي الله عليه و آله بود و در جنگ احد شركت داشت. داراي دو خصلت علم و شجاعت بود. پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله از راويان مناقب اهل بيت به شمار مي آمد. وي سرانجام در سال 64 يا 74 ه.ق در مدينه وفات يافت و در نزديكي قبر فاطمه بنت اسد به خاك سپرده شد.

مقداد بن اسود

او از صحابه جليل القدر رسول خدا صلي الله عليه و آله و مورد علاقه آن حضرت بود. در سال 33 ه.ق در سن 70 سالگي در جُرُف، سه مايلي مدينه درگذشت. جنازه‌اش را به مدينه حمل كرده، در بقيع به خاك سپردند.

ارقم ابن ابي ارقم

از نخستين گروندگان به اسلام بود و خانه‌اش در مكه مركز تبليغ و تعليم رسول خدا صلي الله عليه و آله گرديد. در بسياري از نبردها و حوادث صدر اسلام حضور داشت و سرانجام در سن 80 سالگي درگذشت و در بقيع به خاك سپرده شد.

حکیم بن حزام

وي پسر برادر حضرت خديجه عليها السلام بود كه در روز فتح مكه اسلام آورد و پس از سال 54 ه.ق در مدينه درگذشت و در بقيع آرميد.

جابر بن عبدالله

وي از صحابه مشهور بود. در 19 غزوه شركت داشت. و سرانجام پس از 94 سال، به سال 90 ه.ق درگذشت و در بقيع جاي گرفت.

زيد بن ثابت

وي از جمع آورندگان قرآن بود كه در سال 45 يا 50 هجري وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

سهل بن سعد ساعدي

وي در سال 88 ه.ق پس از يك صد سال زندگي در مدينه درگذشت.

مالك بن انس

وي از ائمه چهار گانه اهل سنت و پيشواي مالكي‌ها است كه در ميان سال‌هاي 174 تا 179 ه.ق در مدينه وفات يافت و در بقيع به خاك سپرده شد.

نافع المدني

او از بزرگان تابعين بود و در ميان سال‌هاي 117 تا 120 ه.ق در مدينه درگذشت و درکنار قبر مالك بن انس در بقيع به خاك سپرده شد.

نافع، شيخ القراء

وي يكي از قرّاء سبعه است كه حدود 70 سال براي مردم مدينه قرآن خواند. وي در سال 169 در مدينه وفات نمود و در بقيع آرميد.

اسامة بن زيد

وي در سال 54 ه.ق در سن 57 سالگي در مدينه درگذشت.

زيد بن سهل، ابوطلحه انصاري

او از صحابه رسول خدا صلي الله عليه و آله است که در سال 34 ه.ق و یا در سال چهلم وفات رسول خدا صلي الله عليه و آله در مدینه درگذشت.

شهداي حره

تعدادي از شهداي واقعه حَرّه نيز كه به دستور يزيد و توسط مسلم بن عقبه و سربازان وي به شهادت رسيدند، در قبرستان بقيع مدفون‌اند.

مزار شهداي واقعه حرّه

برخي ديگر از چهره‌هاي معروف صدر اسلام كه در بقيع به خاك سپرده شده‌اند عبارتند از:

1 - عبدالرحمان بن عوف
2 - عثمان بن عفان
3 - سعد بن ابي وقاص
4 - ابوهريره
5 - صُهَيب بن سنان
6 - اُسيد بن حُضير
7 - حُوَيطب بن عبدالعُزّي
8 - رُكانة بن عبد يزيد
9 - عبداللَّه بن سَلام
10 - عبداللَّه بن عمرو
11 - ابوسلمة بن عبدالاسد
12 - عبداللَّه بن عتيك
13 - قتادة بن نعمان
14 - عمرو بن حَزم
15 - مخرمة بن نوفل
16 - عبداللَّه بن اُنيس
17 - براء بن معرور
18 - جُبير بن مُطعِم
19 - مِسْطَح بن اُثاثه
20 - معاذ بن عَفْراء
21 - ابن عمرو بن نفيل
22 - مالك بن تيّهان
23 - ابوالسيد ساعدي
24 - محمد بن مَسْلمه
25 - عُوَيْم بن ساعده
26 - كعب بن عمرو

بيت الأحزان

در قسمت شمالي قبور ائمه بقيع، مكان كوچكي وجود داشته كه فاطمه زهرا عليها السلام پس از رحلت پدر بزرگوارش، به آنجا مي آمده و به شدت مي گريسته است. اين مكان به بيت الاحزان و يا مسجد فاطمه معروف بوده، و تا اوايل سده اخير بنايي داشته كه مردم در آنجا زيارت خوانده و نماز مي گزاردند.

توجه واليان به قبرستان بقيع

واليان مدينه در طول تاريخ، مقابر اهل‌بيت عليهم السلام، همسران پيامبر صلي الله عليه و آله، فرزندان و ياران پيامبر صلي الله عليه و آله و تابعين مشهور و مدفون در بقيع را، با سنگ نبشته‌هاي هنري و بناهاي عظيم و ضريح‌هاي ثمين و سيمين مشخص و در بازآفريني و بازسازي‌ها، پيوسته حراست و حفاظت از آنها را برعهده مي گرفتند... [11].
تا پيش از سلطه وهابيان بر حجاز، بيشترِ سفرنامه نويساني كه از مدينه ديدار داشته‌اند، گزارشي از قبّه‌ها و بناهاي ساخته شده بر روي قبور ائمه و ديگر صالحان و چگونگي آن را گزارش كرده‌اند.
تصوير برداران نيز تصاوير گويا و روشني از اين قبرستان و بناهاي ساخته شده در آن برداشته‌اند كه نمونه‌هايي از آن را «ابراهيم رفعت پاشا» در سال‌هاي 1318 تا 1325 ه.ق و نيز «محمد لبيب‌بك» در سال 1377 ه.ق از خود به يادگار گذاشته‌اند. [12].
تخريب آثار

اشاره

پس از تسلّط سعوديان بر حجاز، و با توجه به پيوند فكري و مذهبي آنان با محمد بن عبدالوهاب، در هر شهر و منطقه‌اي كه وارد مي شدند، آثار و ابنيه ساخته شده بر روي قبور بزرگان صدر اسلام را خراب و ويران مي كردند.
وهابيان، بار نخست در سال 1221 ه.ق بخشي از بناهاي قبرستان بقيع را ويران نموده و سپس با تكميل سلطه خود بر حجاز در شوال سال 1344 ه.ق كليه اين بناها و گنبدها و آثار را ويران و اموال و اشياء گران قيمت موجود در اين اماكن را به تاراج بردند و نه تنها در مدينه، بلكه در هرجا گنبد و بارگاه و زيارتگاهي بود، به ويراني آن اقدام كردند.
مرحوم سيد محسن امين، ابعاد ويراني‌هاي وهابيان در حجاز را اينگونه بيان مي كند:
وقتي وهابيان وارد طائف شدند، گنبد مدفن ابن عباس را خراب كردند، چنانكه يك‌بار ديگر نيز اين كار را كرده بودند. آنان هنگامي كه وارد مكه شدند، گنبدهاي قبر عبدالمطّلب، ابوطالب و خديجه ام المؤمنين عليها السلام را ويران نمودند و زادگاه پيامبر صلي الله عليه و آله و فاطمه زهرا عليها السلام را با خاك يكسان كردند و آنگاه كه وارد جده شدند، گنبد و قبر حوّا را خراب كردند و به طور كلّي، تمام مقابر و مزارات را در مكه، جده، طائف و نواحي آنها ويران نمودند و زماني هم كه مدينه منوره را محاصره كردند، به ويران كردن مسجد و مزار [حضرت] حمزه پرداختند.
پس از تسلّط وهابيان بر مدينه منوره، قاضي القضات وهابيان، شيخ عبداللّه بن بليهد، در رمضان 1344 ه.ق از مكه به جانب مدينه حركت و اعلاميه‌اي صادر و ضمن آن، جواز ويران كردن گنبدها و زيارتگاه‌ها را از مردم سؤال كرده بود، بسياري از مردم از ترس به آن پاسخ نداده و برخي نيز لزوم ويران كردن را خواستار شده بودند!
البته هدف او از اين اعلاميه و سؤال، نظرخواهي واقعي نبود، بلكه مي خواست در ميان مردم آمادگي ايجاد كند، چون وهابيان در هيچ يك از اعمال خود و در ويران كردن گنبدها و ضريح‌ها، حتي گنبد مرقد حضرت رسول صلي الله عليه و آله منتظر نظر مردم نبودند زيرا اين اعمال، پايه مذهب آنان است.
شاهد سخن آنكه، آنان پس از نشر اين اعلاميه و سؤال و جواب، همه گنبدها و زيارتگاه‌ها را در مدينه و اطراف آن ويران كردند و حتي گنبد مضاجع ائمه اهل‌بيت عليهم السلام را در بقيع، كه قبر عباس عموي پيامبر صلي الله عليه و آله نيز در كنار آنها بود، خراب نمودند و ديوارها و

صندوق‌ها و ضريح هايي كه روي قبرهاي شريف قرار داشت، همه را از بين بردند، در حالي كه براي آن، هزار ريال مجيدي هزينه كرده بودند. [13].
آنها در اين زيارتگاه‌ها، جز تلّي سنگ و خاك، به عنوان علامت باقي نگذاشتند.
از جمله تخريب‌ها، از ميان بردن گنبد مرقد عبداللَّه و آمنه، پدر و مادر حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و نيز مزار همسران آن بزرگوار و قبر عثمان بن عفان و قبر اسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام و قبر مالك امام دار الهجره و غير آن بود كه بيان همه آنها به طول مي انجامد و به طور خلاصه، تمام مزارات مدينه و اطراف آن و ينبع را خراب كردند و پيش از آن، قبر حمزه عموي پيامبر صلي الله عليه و آله و قبور بقيه شهداي احد را از بين برده بودند و از آنها جز مشتي خاك برجاي نمانده بود و كسي كه بخواهد قبر حمزه را زيارت كند، در صحرا جز تپه‌اي از خاك نمي‌بيند.
وهابيان از ترس نتيجه كارشان، از خراب كردن گنبد و بارگاه حضرت رسول صلي الله عليه و آله و كندن ضريح آن بزرگوار خودداري كردند وگرنه آنان هيچ قبر و ضريحي را استثنا نكرده‌اند، بلكه قبر پيامبر صلي الله عليه و آله از آن جهت كه بيشتر مورد احترام و علاقه مردم است، از ديدگاه آنها و از نظر دلايل وهابيان، اولي به خرابي است و اگر از اين نظر خاطرشان جمع بود، حتماً قبر پيامبر صلي الله عليه و آله را نيز ويران مي كردند! بلكه پيش از مزارهاي ديگر، به تخريب آن اقدام مي كردند. [14].
ايوب صبري پاشا، تخريب قبور در حرمين شريفين را پيش از استقرار كامل دولت سعودي، اين‌چنين گزارش مي كند:
شريف غالب، پس از اطمينان يافتن به نفرستادن نيرو و امكانات لازم، به ناچار برادرش، شريف عبد المعين را به قائم مقامي خود برگزيد و مهمان سراي خويش - واقع در دامنه كوه جياد - را منهدم ساخت و دست زن و بچه‌اش را گرفته، رهسپار جدّه شد.
شريف عبدالمعين، جمعي از علماي مكه، چون شيخ محمد طاهر، سيد محمد ابوبكر مير غني، سيد محمد عطاسي و عبد الحفيظ عجمي را نزد سعود بن عبدالعزيز فرستاد و از او تقاضاي عفو و امان كرد (در سال 1218 ه.ق).
سعود تقاضاي شريف عبد المعين را پذيرفت و به همراه علمايي كه از مكه به نزدش آمده بودند و با سپاه گرد آمده، به سوي مكه معظمه حركت نمود.
سعود، قائم مقامي عبد المعين را پذيرفت و با صادر كردن فرمان هدم قبور و تخريب گنبدها و بارگاه‌ها، از ميزان قساوت و شقاوت خود پرده

برداشت.
وهابي‌ها مي گفتند:
اهالي حرمين شريفين، به جاي خداوند يكتا، گنبد و بارگاه‌ها را مي پرستند. اگر گنبدها تخريب گردد و ديوارهاي مشاهد مشرّفه برداشته شود،تازه اهالي حرمين از دايره شرك و كفر بيرون آمده، در مسير پرستش خداوند يكتا قرار خواهند گرفت... !» [15].
وي در جاي ديگر مي نويسد:
سعود پس از محاصره طولانيِ شهر مدينه و پيدا شدن آثار تسليم مردم شهر، شروطي براي آنان تعيين كرد كه در صورت پذيرش آنها، تعرّضي نسبت به اهل مدينه نداشته باشد. آن شروط عبارت بودند از:
1 - بايد پرستش پروردگار متعال بر اساس احكام و معتقدات آيين وهابيت انجام پذيرد.
2 - بايد احترام حضرت رسول صلي الله عليه و آله بر اساس معيارهايي كه از طرف پيشواي وهابيان معين و مقرر گشته، رعايت گردد.
3 - بايد گنبد و بارگاه همه مقابر و مراقدي كه در داخل مدينه منوره و يا در نواحي آن موجود است، تخريب گردد؛ يعني سقف و ديوارشان برداشته شده، همه آنها بدون ضريح و صندوق، صاف و به صورت پشت ماهي درآورده شود.
4 - همه بايد دين و آيين نياكان خود را ترك نموده، به دين و آيين وهابيت درآيند و پس از اين، براساس آيين وهابيت به احكام دين عمل نمايند.
5 - هركس بايد معتقد شود كه به محمد بن عبدالوهاب از سوي خداوند رحمان الهام شده، آيين او مذهب حق مي باشد و بايد او را به عنوان مجدّد دين و احياگر مذهب بشناسد.
6 - كساني كه در دين نياكان خود پايداري نشان دهند و آيين وهابيت را نپذيرند، بايد با ابراز خشم و غضب و اجراي جور و ستم در تنگنا قرار گيرند و اهانت و تحقير شوند.
7 - علمايي كه از پذيرش آيين وهابيت سرباز مي زنند را بايد به قتل برسانند و يا مخفيگاه آنان را به امراي وهابي گزارش كنند.
8 - وهابياني را كه براي حفاظت از حصار مدينه تعيين خواهند شد، به داخل حصار راه دهند.
9 - هرگونه امر و نهي كه از طرف وهابيان، در مورد مسائل مذهبي و يا سياسي اعلام شود، هرقدر سخت و توان فرسا باشد، بايد از صميم دل پذيرا شوند و مو به مو اجرا كنند و در احترام فوق‌العاده امراي وهابيان بكوشند. [16].
سعود پس از پذيرش اين شروط از سوي مردم، تخريب گنبد و بارگاه قبور را به عهده خود مردم گذاشت و آنان نيز به دليل محاصره شديد اقتصادي و

ستم‌هاي گوناگوني كه متحمّل شدند، بخشي از آن را پذيرفته و به اجرا گذاشتند.
ايوب صبري پاشا، متن نامه مردم مدينه، خطاب به سعود بن عبدالعزيز را نقل كرده كه در قسمتي از آن آمده است:
«... فرمان داده بوديد كه گنبدها و بارگاه‌هاي موجود بر فراز قبور مطهره را تخريب كنيم، آن را نيز به تبعيت از حديث مشهور انجام داديم. هر فرماني از طرف شما صادر شود، علي‌رغم خواسته اين و آن، در حق ما نافذ است...» [17].
«اين نامه به دست سعود بن عبدالعزيز رسيد، ليكن وي نمايندگان اهالي مدينه را به حضور نپذيرفت و بر شدّت تضييقات خود افزود و در لحظه ورود به مدينه منوره، دستور داد كه بايد بقاياي گنبدها و بارگاه‌ها به طور كامل ويران شود.
از دستورات اكيد سعود، اين بود كه بايد هر گنبدي به دست خادمين آن مرقد مطهر تخريب گردد. از اين رهگذر، خدمتگزاران اماكن متبركه به ناچار به اين جنايت هولناك اقدام مي كردند.
خادمان حرم مطهر حضرت حمزه سيدالشهدا، اظهار داشتند:
ما در اثر پيري و ضعف جسمي، قدرت هدم و تخريب نداريم.
سعود با نزديكان خاص خود، شخصاً به حرم مطهّر جناب حمزه رفت و به يكي از زورمندان وهابي كه او را در جسارت و گستاخي، با يك قبيله برابر مي دانست، دستور داد كه بيل و كلنگ برداشته، بر فراز گنبد مطهّر برود. او نيز با تعبير «علي‌الرأس و العين» آمادگي خود را اعلام كرد و گستاخانه بر فراز گنبد مطهّر پا نهاد و كلنگ را با شدت تمام بر پرچمي كه برفراز گنبد در اهتزاز بود، فرود آورد. كلنگ از دست وي بيرون شد، توازن بدنش به هم خورد، از فراز گنبد به زير افتاد و در همان لحظه مرد (سال 1222 ه.ق).
سعود پس از مشاهده اين واقعه، از تخريب گنبد منصرف و پس از سوزانيدن در حرم، مردم را در ميدان مناخه جمع و براي آنان سخنراني كرد...» [18].
ايوب صبري پاشا در بخش ديگري از كتاب خود مي نويسد:
«هنگامي كه قافله شام چند منزل از مدينه دور شدند، سعود در محكمه حضور يافته، دستور داد كه همه زر و زيور و جواهرات گران بهاي موجود در روضه مطهر و گنجينه حرم نبوي را غارت كنند. سپس فرمان داد گنبدهايي را كه تاكنون تخريب نشده، منهدم سازند. فقط گنبد مطهر حضرت رسول صلي الله عليه و آله را بر اساس تقاضاي اهالي مدينه اجازه داد كه به همان حال باقي بماند...» [19].
سپس اهالي مدينه را در مسجد النبي صلي الله عليه و آله گرد آورد و

براي آنان سخنراني كرد و در بخشي از آن گفت:
«... ايستادن در پيش روي رسول اللّه صلي الله عليه و آله و سلام كردن به رسم سابق، در مذهب ما ممنوع است و اين نوع تعظيم و تجليل در مذهب وهابي، نامشروع است و چنين اقدامي از ديدگاه وهابي بدعت، زشت، ناپسند و ممنوع است. كساني كه از پيشِ رويِ مبارك عبور مي كنند، بايد بدون توقف حركت كنند و فقط مي توانند در حال عبور بگويند: «السلام علي محمّد» و همين مقدار بنابر اجتهاد پيشواي ما كافي است.» [20].

با انتشار خبر تخريب ابنيه بقيع، به خصوص آثار قبور پيشوايان معصومِ مدفون در آن قبرستان، افكار عمومي در ايران به شدت تحت تأثير قرار گرفت و شيعيان از خود واكنش‌هاي شديدي نشان دادند به گونه‌اي كه رييس الوزراي وقت، مجبور شد روز شانزدهم صفر را عزاي عمومي اعلام كند. متن بخش نامه به شرح زير است:
متحدالمآل تلگرافي و فوري است
عموم حكّام ايالات و ولايات و مأمورين دولتي:
به موجب اخبار تلگرافي، از طرف طايفه وهابي‌ها، اسائه ادب به مدينه منوّره شده و مسجد اعظمِ اسلامي را هدف تيرِ توپ قرار داده‌اند. دولت از استماع اين فاجعه عظيمه، بي‌نهايت مشوّش و مشغول تحقيق و تهيه اقدامات مؤثره مي باشد. عجالتاً، با توافق نظر آقايان حجج اسلامِ مركز، تصميم گرفته شده كه براي ابراز احساسات و عمل به سوگواري و تعزيه داري، يك روز تمام مملكت تعطيل عمومي شود، لهذا مقرر مي دارم، عموم حكام و مأمورين دولتي، در قلمرو مأموريت خود به اطلاع آقايان علماي اعلام هر نقطه، به تمام ادارات دولتي و عموم مردم، اين تصميم را ابلاغ و روز شنبه شانزدهم صفر را روز تعطيل و عزاداري اعلام نمايند. [21].
به دنبال اين بخش نامه، روز شنبه شانزدهم صفر (15 شهريور)، تعطيل عمومي شد و از طرف دسته جات مختلف تهران، مراسم سوگواري و عزاداري به عمل آمد و طبق دعوتي كه به عمل آمده بود، در همان روز، علما در مسجد سلطاني اجتماع نمودند و دسته جات عزادار، با حال سوگواري، از كليه نقاط تهران به طرف مسجد سلطاني عزيمت كرده، در آنجا اظهار تأسف و تأثر به عمل آمد.
عصر همين روز نيز يك اجتماع چندين ده هزار نفري، در خارج دروازه دولت تشكيل گرديد و در آنجا خطبا و ناطقين، نطق‌هاي مهيّجي ايراد كرده و نسبت به قضاياي مدينه و اهانتي كه از طرف وهابي‌ها به گنبد مطهر حضرت رسول صلي الله عليه و آله به عمل آمده بود، اظهار انزجار و تنفّر شد. [22].
خبرنگار ديلي تلگراف، كه آن روز در مراسم حضور داشته، چنين گزارش داده است:
در وسط چهار راه، يك برج چوبي شش گوش، به ارتفاع 30 پا، كه با فرش پوشيده شده و بالاي آن پرچم سياهي در اهتزاز بود، برپا گرديد... حدود 25 هزار نفر از مردان سالخورده تا كودكان خردسال، پشت سر هم رج بسته،

چهار زانو، در حال انتظار نشسته بودند... ورود مدرّس... با كف زدن و فرياد مسرّت مردم اعلام شد... مشارالیه از جمعیت تشكّر نمود و در میان علما و نمایندگان مجلس قرار گرفت... میرزا عبدالله، واعظِ معروف، كلام خود را با نعت پيغمبر و درود بر ائمه شروع كرد، ولي ناگهان صداي آرام و آهسته‌اش، صورت جدي به خود گرفت... و گفت: اگر شما اعلام جهاد كنيد [مردم] با سر و پاي برهنه و بدون سلاح، به مرقد پيغمبر اكرم شتافته، با دندان و ناخن‌هاي خود، دشمنان خدا را قطعه قطعه مي كنند. بيشترِ جملات حماسي او با گريه و زاري توأم بود. [23].

سخنراني مرحوم مدرس در مجلس

مرحوم مدرس، به مناسبت اين موضوعِ مهم، در روز هشتم شهريور 1304 ه.ق مطابق با دهم صفرالمظفّر 1344 ه.ق در مجلس شوراي ملي، نطقي ايراد كرد و پس از بيان مقدمه‌اي چنين گفت:

«... ما خيلي جامع خودمان را از دست داديم. برادراني داريم در اكثر دنيا كه دول اسلامي، آن طوري كه بايد و شايد با آنها رفتار نكرده است و بالأخره يك وقت بيدار شده و هوشيار شويم و جامعه خودمان را حفظ كنيم. از آقاياني كه در تحت لواي اين قوم اند، سؤال مي كنم، چه وقت است آن وقت؟ از امروز بهتر؟ كيست كه آن لوا را بردارد و بگويد در اين موقع من لواي اسلام را برمي‌دارم و اين قوم را در تحت قوميت و در تحت جامع ديانت اسلاميه، قوميتشان را ترقّي مي دهم و حفظ مي كنم.

امروز از اين واقعه هايي كه استماع فرموده‌ايد، اگرچه به آن درجه كه بايد اطمينان پيدا شود، هنوز نشده است كه حادثه از چه قبيل است و تا چه مرتبه است؟ البته دولت مكلّف است تحقيقات كامل بكند و به عرض مجلس برساند، وليكن عرض مي كنم: امروز اهل ايران يك قسمت از قسمت‌هاي دول اسلامي است، بلكه مي توان گفت كه قسمت بزرگ دول اسلامي است. بايد امروز اين جامعه در تمام دنيا خودشان را معرفي كنند كه ملت و دولت ايران قدم برمي‌دارند كه اين جامعه را حفظ كنيم و خودمان را به بركت اين جامعه نگاهداري كنيم.

دولت تقاضاي كميسيون از مجلس نمود، البته وظيفه شان هم همين بود كه پيشنهاد تقاضاي كميسيون بفرمايند، البته مجلس هم مساعدت خواهد نمود و به عقيده بنده، تمام فكر را بايد صرف اين كار كرد و بايد يك قدم‌هايي كه مقتضاي حفظ ديانت و حفظ قوميت و حفظ مليت خودمان است، در اين مورد برداريم و هيچ كاري و هيچ‌چيزي را مقدم بر اين كار قرار ندهيم و نگذاريم كه اين مسأله زيادتر از اين، اسباب خرابي جامعه شود كه مبادا يك ضرر عظيم‌تري بر ما مترتب گردد و خداي نخواسته حال ما از اين روزي كه هستيم بدتر شود. و زياده بر اين، چيزي عرض نمي‌كنم.» [24].

مرحوم مدرس، پس از ايراد سخنراني در مجلس، مسأله تشكيل كميسيون ويژه براي پيگيري موضوع را به شكل جدي دنبال مي كند.

نامه‌ها و تلگراف‌هاي علما و مراجع

مراجع، علما و حوزه‌هاي علميه نيز پيوسته با ارسال نامه و مخابره تلگراف، خواستار برخورد قاطع با عوامل تخريب قبور اماكن متبركه هستند. مرحوم آيت‌اللّه سيد ابوالحسن اصفهاني، تلگرافي به آيت‌اللّه شيخ محمد خالصي در كاظمين مخابره كرده و او نيز بلافاصله مسأله غارت وهابيان را به اطلاع مرحوم مدرس مي رساند. [25].

مدرس در پاسخ آيت‌اللّه خالصي نوشت:

اگر لازم باشد، اطلاع دهيد من با گروهي از مردم ايران حركت خواهيم كرد. [26].

به‌دنبال ارسال پاسخ مرحوم مدرس، در عراق شايع شد كه مدرس از تهران حركت كرده و حدود 200 هزار نفر نيرو آماده شد. [27].

واكنش ديگر مسلمانان

مسلمانان مناطق ديگر نيز انزجار خود را از اين عمل ننگين، به تهران اعلان كردند و خواستار اقدام جدّي شدند.
مردم قفقاز با ارسال عريضه از تفليس براي نمايندگان مجلس شوراي ملي، از آنان خواستند با توجه به جسارت و بي ادبي‌هايي كه طايفه ضالّه وهابي‌ها و رييس مردود آنها ابن سعود، نسبت به اماكن متبركه و مراقد مقدسه نموده است، رييس دولت ايران پيشقدم شده، با ساير دول اسلامي هم كه البته وظيفه خود را خوب مي دانند، كمك فرموده، اين منبع فساد و دشمن حق و انصاف را ريشه كن و خاك پاك را از لوث وجودشان تطهير فرمايند. [28].
علاوه بر مسلمانان منطقه قفقاز، از مناطق ديگر، مانند مسلمان‌هاي تمام جماهير متحده؛ يعني آذربايجان، ازبكستان، تركمنستان، قزاقستان، تاتارستان، ياشقيرستان، قزاقان و اتباع دول ايران، تركيه، افغانستان، چين، مغولستان هم با ارسال تلگرافي اعلام نمودند كه:
چون مكه معظمه و مدينه منوّره با يادگارهاي مقدس خود، متعلق به تمام مسلمين مي باشد، پس بايد تمام دول جهان اسلام بر حفظ و حراست اين اماكن مقدس بكوشند. [29].

واکنشِ سردار سپه

با توجه به شدّت اعتراض‌ها، سردار سپه در مجلس قول داد تا شخصاً به اين موضوع رسيدگي كند [30] ليكن اسناد و مدارك نشان مي دهد كه وي هيچگونه اقدام مثبتي انجام نداده است. به عنوان مثال، سيد محمدعلي شوشتري، نماينده گرگان در مجلس شوراي ملي، در جلسه 198 مجلس پنجم مي گويد:
«اخيراً بي‌سيم از قول نماينده ابن سعود، يك چيزهايي توي اين مملكت منتشر كردند. اگر حقيقتاً اصل قضايا واقع نشده است، كميسيون محترمي كه رييس محترم دولت آمده است، اظهار كرده است و مجلس معين كرد، كميسيون محترم اين قضيه را تكذيب بفرمايند و اگر واقع شده است و براي نظريات سياسي براي آن احساسي كه در مسلمانان ديگر توليد شد كه دست هيچ متجاوز و متجاسري نبايد به مكه و مدينه دراز شود...» [31].

انعكاس وقايع مجلس ايران، در هند نيز تأثير گذاشت. آقاي شوكت علي، منشي افتخاري كميته مركزي خلافت هند، در مراسله‌اي براي زعماي ايران چنين نوشت:
«اينك در هر كشور اسلامي، مردِ تواناي نيرومندِ شجاع متديّني، سكان كشتي ملك را در كف گرفته و آن را به سوي مقصد جلال و شكوه سوق مي دهد، واقعاً وقتي كه چنين مطالب و تفاصيل خوبي راجع به برادران ايراني خود مي شنويم و مشاهده مي كنيم كه رخوت ديرين را از سر برون نموده و حاضر شده‌اند براي ترقي وطن، به هرگونه فداكاري قيام نمايند، مسرت و خوشوقتي ما به وصف نمي‌گنجد... عنقريب... كنفرانسي از مسلمانان دنيا تشكيل خواهيم داد و براي اينكه حجاز مقدس، سرچشمه نور و تربيت اسلامي گردد و آخرين علايم و امارات نفوذ غيراسلامي از آن محو شود، از جميع ممالك اسلامي دعوت خواهيم كرد كه نمايندگان مسؤول خود را براي حضور در آن گسيل دارند... ما مي خواهيم يك جمهوري اسلامي، از حجازيان منتخبه با كمك و مساعدت و مشورت مؤتمر (كنفرانس) اسلاميه، اداره امور داخلي عادي را بچرخاند.» [32].

در آستانه سقوط حكومت هاشمي در حجاز، در تاريخ شانزدهم تيرماه 1303 ه.ق منتخب الدوله به سِمت سرپرست اتباع و حجاج ايراني منصوب و وارد مكه گرديد، ليكن پس از روي كار آمدن عبدالعزيز و انتشار اخباري مبني بر تخريب اماكن مقدس دو شهر مكه و مدينه و نگراني‌هايي كه در كشورهاي اسلامي به خصوص ايران به وجود آمد و از آنجا كه هنوز حكومت سعوديان استقرار لازم را نداشت، عبدالعزيز اين اخبار را تكذيب و از دولت‌هاي اسلامي مي خواست تا نمايندگاني را براي پيگيري موضوع به حجاز اعزام دارند. ايران از جمله اولين كشورهايي بود كه هيأتي مركب از غفار خان جلال‌السلطنه (وزير مختار ايران در مصر) و حبيب اللّه خان هويدا به حجاز اعزام كرد و اين هيأت در تاريخ 24 / 6 / 1304 ه.ق وارد جده گرديد. [33].
عبدالعزيز پذيرايي گرمي از اين هيأت به عمل آورده و براساس گزارش هويدا اظهار تمايل زيادي به نزديكي با ايران از خود نشان مي داد، هويدا در اين زمينه چنين مي نويسد:
«... يك شبانه روز در بحره متوقف و دو دفعه با ابن سعود ملاقات شد. فوق‌العاده احترام و محبت نمود و هر دفعه خيلي اظهار ميل به تقرب به دولت عليّه مي كرد و مي گفت: ما با دولت ايران همجواريم و به قدر سي هزار شيعه در نجد و احساء نزد من هستند، مي توانيد از آنها تحقيق نماييد، آنچه در حق ما شهرت مي دهند، اكثر تهمت و افترا است. ان‌شاءاللّه شما به مدينه رفته، خواهيد ديد كه آنچه گفته‌اند دروغ است! من صريحاً به شما مي گويم و شما هم به دولت عليّه بنويسيد كه من حرمين شريفين را به جان و مال و اولاد خود حافظ و حارس‌ام. مهدومات مكه نيز قبل از ورود من بوده است.» [34].
عبدالعزيز در اينجا، موضوع تخريب قبور را به ديگران نسبت داده، ليكن در ملاقات ديگري كه هويدا با وي داشته، چنين اظهار مي كند:
«... بلي، وهابي‌ها اعتقاد به تعمير قبور و قبه‌ها ندارند و بدعت مي دانند و «خير القبور الدوارس» را حديث معتبر مي شناسند. مع‌هذا بعد از ورود خودم، فوراً جلوگيري كرده‌ام و حاليه نيز با كمال اصرار و الحاح منتظرم كه دول و ملل اسلامي نماينده‌هاي خود را بفرستند و در امور حجاز قراري دهند و براي تعمير اين قبور نيز اگر مصمم شوند، مخالفت نمي‌كنم، سهل است، مساعدت خواهم كرد...» .
وي همچنين در باره شيعيان نجد مي گويد:
«... قريب بيست - سي هزار رعاياي شيعي مذهب، در نجد و احسا دارم،

سؤال كنيد، همگي در نهايت آزادي و آسودگي و راحتي مشغول كسب و كار خود هستند و هيچ فشاري، نه مذهبي و نه غير مذهبي، بر آن ها نبوده و نيست...» [35].
همانگونه كه در گزارش‌هاي پيشين گذشت، عبدالعزيز به لحاظ مشكلاتي كه در آغاز راه با آن روبرو بوده، تلاش مي كند ضمن پافشاري بر اعتقاد وهابيان به تخريب قبور، آن را به نوعي به ديگران نسبت داده و با آوردن نمايندگان كشورهاي اسلامي به حجاز در تثبيت حكومت خويش تلاش كند و با وقت كشي، آرام آرام به سوي استقرار حكومت خود گام بردارد.

دو ديدگاه

آقاي سيّدعلي موجاني در رابطه با تشكيل كميسيوني با عنوان «كميسيون دفاع از حرمين شريفين» ، كه به اصرار مدرس تشكيل شد، مي نويسد:
دو ديدگاه مشخص در ميان رجال سياسي آن عهدِ ايران به چشم مي خورد:
1- گروهي كه سيد حسن مدرس در رأس آنها قرار داشت، كه خواهان نمايندگان دول مسلمان به منظور حفظ حرمين شريفين و مقابله با اقدامات وهابي‌ها بودند.
2- گروه دوّم، كساني كه در رأس اركان اداري - سياسي كشور قرار داشتند و از نظريه هويدا مبني بر اعزام نماينده‌اي به كنفرانس خلافت اسلامي، كه توسط وهابي‌ها برگزار مي شد، جانبداري مي نمودند.
در حالي كه گروه اول، حتي حاضر به شناسايي وهابي‌ها نبودند، دسته دوم باب مكاتبه و مراوده با ايشان را نيز گشوده بودند.
اين رويارويي مي رفت تا آشكارا به نفع مجلسيان تمام شود، ليكن متأسفانه دوره پنجم قانون‌گذاري در ساعت 5 / 3 بعد از ظهر پنج‌شنبه 22 / 11 / 1304 به اتمام رسيد و روزنامه ناهيد درباره پايان اين دوره مجلس نوشت:
«...إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ... در و دولاب و اثاثيه و مخازن مرحوم، مطابق وصيت، از طرف متولي باشيِ دوم، آقاي ارباب كيخسرو مهر و موم شد. رحمةاللّه عليه برحمةٍ واسعة» .

عدم همكاري با سعودي‌ها

اين حادثه سبب شد تا در عمل، از امكان فعاليت‌هاي مدرس كاسته شود و متأسفانه به دليل سانسور شديد مطبوعات و فقدان اسناد و مدارك لازم، ارزيابي و قضاوت آنچه در اين دوره فترت رخ داده است، با مشكل روبه‌رو مي گردد.
پاره‌اي اسناد پراكنده موجود در بايگاني وزارت امور خارجه جمهوري اسلامي ايران، مبيّن اين واقعيت است كه ظاهراً مخالفت مدرس با حضور در كنفرانس خلافت اسلامي شدت گرفته و همين امر سبب ترديد شيعيان برخي از كشورهاي ديگر شده بوده است. [36].
با انتشار فتواي جمعي از علماي وهّابي، داير بر وجوب ويراني قبور و عدم زيارت اماكن مقدسه و انعكاس آن به ايران، موجي از خشم و نفرت، جهان اسلام را فراگرفت و سبب شد تا بسياري از كشورهاي مسلمان، به دعوت مدرس، از حضور در كنفرانس چشم بپوشند. وي گفته بود:
«بنده تصور نمي‌كنم كه اجتماع حقيقي از طرف ملل و دول اسلامي بشود؛ مثلاً از سوريه تا به حال هنوز جواب به او (ابن‌سعود) نداده‌اند و گمان نمي‌رود كسي برود، مگر اينكه از سوري هايي كه در مكه هستند در انجمن حاضر شده... از عراق و فلسطين و الجزاير و ريف و تونس و تركيه و افغان و غيرهم هيچ آثاري نيست.» .

تشکیل کنگره خلافت

لیکن با تلاش‌هايي که صورت گرفت، کنگره خلافت در اول ذي قعده 1344 ه.ق/13 مه 1926 با حضور گروهي اندك آغاز شد. در جلسه دوم، شيخ خليل خالدي، قاضي القضاة سوريه پيشنهاد کرد در خصوص ارتباط و اتصال با ساير کشورهاي مسلمان، به خصوص ايران مذاکره شود. اما هنوز کنگره در جريان بود که علماي نجف اطلاع دادند وهابيون به بقيع حمله نموده‌اند. [37].

تشكيل كميسيون حرمين شريفين

در نتيجه اين خبر، جمعي از علماي تهران؛ از جمله مدرس، با تشكيل جلسه‌اي در منزل امام جمعه خويي تصميم گرفتند تا كميسيوني براي رسيدگي به وقايع پيش آمده در محل مجلس، با حضور سيد حسن مدرس، امام جمعه خويي، امام جمعه تهران، بهبهاني، آيت‌اللّه زاده خراساني، حاج ميرزا محمدرضا كرماني، مستوفي الممالك، وثوق الدوله، محتشم السلطنه، مشير الدوله و احتشام السلطنه تشكيل شود و با بررسي پرونده هاي موجود در وزارت خارجه و دفتر شاه، تصميمات لازم در اين خصوص اخذ شود.
نخستين جلسه اين كميسيون، روز بعد تشكيل شد و در اين جلسه است كه مدرس به مستوفي الممالك پيشنهاد مي كند تا در اين شروط حساس عهده‌دار مقام رياست وزرا گردد.
تصميم مهم ديگر كميسيون تكليف، صدور ابلاغيه‌اي به وزارت دربار بود كه تمام بخش‌هاي وزارت امور خارجه را مكلف مي كرد تا تمام امور مربوط به حرمين را تنها پس از اطلاع كميسيون مجري دارند.
همچنين مقرر شد تا نام كميسيون، به كميسيون دفاع حرمين شريفين تبديل شود و از مخبر السلطنه، مستشار الدوله و ممتاز الدوله نيز براي حضور در جلسات، دعوت به عمل آيد.
دولت وهابي در واكنش نسبت به اقدامات كميسيون، فعاليت گسترده‌اي را آغاز كرد. شيخ رشيد رضا، صاحب امتياز مجله المنار، شرح مفصلي در روزنامه‌هاي مصر منتشر و از دولت عليّه ايران به زندقه ياد كرده و در مقابل اين خدمت 4000 ليره طلا دريافت نموده، به مكه معظمه متوجه شد و مجلس درس مفصلي در صحن كعبه معظمه داير كرده، اراده ابن سعود را به دست گرفت.
روي تند اين تبليغات بيشتر متوجه جناح مذهبي ايران، به رهبري مدرس بود، چرا كه بررسي اسناد، نمايانگر اين حقيقت است كه روابط دربار پهلوي و ابن سعود كاملاً دوستانه بوده است.
در يكي از اسناد آمده است:
«در موقع تاجگذاري بندگان، اعلي حضرت، قوي شوكت همايون شاهنشاهي، ابن سعود تلگراف تبريك عرض نموده بود. اولياي دولت عليّه به جاي اينكه جواب آن را به توسط وزارت جليله امور خارجه يا به توسط دربار به سلطان نجد مخابره فرمايند، آقاي عين الملك (هويدا) را با مأموريت رسمي به مكه اعزام فرمودند كه مراتب محظوظيت خاطر مهر مظاهر همايوني را به ابن سعود ابلاغ نمايد.» . [38].

ترديد در ميان رجال سياسي ايران، براي اتخاذ يك موضع اصولي در باره اين واقعه، هر آن شدت پيدا مي كرد. كميسيون به رهبري مدرس، با تحت فشار قرار دادن مستوفي الممالك، رييس الوزرا، او را واداشت تا به انتشار اعلاني تحت عنوانِ «به اهالي مملكت و عموم مسلمين اعلام مي شود» ، اعتراض رسمي دولت خود به اقدامات وهابي‌ها را آشكار نمايد. دولت در اين اعلاميه از تمام ملل اسلاميه تقاضا مي كند كه در يك تجمع عمومي، ملل اسلامي مقدرات حرمين شريفين را حل و تسويه نمايند. [39].
هيأت علميه نجف كه به موازات كميسيون حرمين شريفين تشكيل شده بود، در اين زمان با ارسال تلگرافي براي سيد حسن مدرس و ديگران، ضمن انزجار از عمليات وهابيان، آمادگي خود را براي حفظ نواميس اسلام اعلام مي نمايد.
مدرس در پي اين وقايع، با برگزاري مجلسي در مسجد مروي تهران بر منبر رفته، شرح مبسوطي از فجايع و عقايد سخيفه وهابي‌ها داده، خواهان اتحاد جامعه اسلامي مي شود.
با افتتاح دوره ششم قانون‌گذاري و علي‌رغم مشكلات داخلي موجود، كماكان فكر و ذهن مدرس و اطرافيانش، پيگيريِ موضوعِ حرمين شريفين مي باشد.
بهبهاني در سخنان پيش از دستور خود، با اشاره به بي‌توجهي ملل مسلمان نسبت به تهديدات كفار، چنين نتيجه مي گيرد:
«تا كي بي‌حالي؟ ! تاكي بي‌اعتنايي؟ ! تا كي مسامحه...؟ ! قلوب هريك از مسلمانان ايراني را مملو از خون (كرده‌اند)... ! مي خواهند يك صفوف جديدي به ملل اسلامي... بيفزايند...، ايران كه هم از نقطه نظر سياسي و هم از نقطه نظر مذهبي، از جميع فِرَق اسلامي بايستي علاقمندتر باشد، در چه حال است؟ ! آقا بالا سرها، قيم‌ها، متولّي‌ها، سياستمدارها، صاحب اختيارها، بالأخره آنها كه هميشه خود را همه چيز و ديگران را ناچيز مي شمارند، در اين موقع مهم سياسي و ديانتي، در اين موقع حياتي، در اين مدت مديد (تقريباً يك‌سال) چه كرده‌اند؟ ! جمعي مشغول تكذيب، جماعتي بي‌خيال، چند نفر مشغول كار، ولي چكار؟ نشستند و گفتند و برخاستند. از هركس پرسيدم، گفتند: مشغول مذاكره هستيم. خلاصه تاكنون چه كرده‌اند؟ ! حرف زده‌اند ! حرف خالي و بي‌فايده !» .
او سپس پيشنهاد مذاكره با نمايندگان كشورهاي مسلمان را براي انعقاد يك كنفرانس بين‌المللي مي دهد تا در آن آينده سياسي حجاز مشخص شود و پيشنهادي با قيد دو فوريت تقديم مجلس مي كند. اين پيشنهاد در واقع قانوني كردن كميسيون دفاع حرمين شريفين است، ليكن پيشنهاد او با عكس‌العمل شديد رييس الوزرا و بعضي از نمايندگان روبرو مي شود.

بررسي نسخه منحصر به فرد دستنويس مذاكرات مجلس، روشن مي سازد كه در اين سازمان، سانسور شديدي بر مطبوعات اعمال مي شده است؛ «نظميه، حتي نطق وكلا را سانسور مي كند و نمي‌گذارد در روزنامه‌ها نوشته شود. نظميه فقط كارش اين است كه اداره سانسور درست كند كه هرچه نوشته مي شود سانسور بكند. [40].
سرانجام براثر «تعقيب مذاكرات قبل از دستور» و پا فشاري اعضاي كميسيون، پيشنهاد بهبهاني با امضاي 22 تن؛ از جمله مدرس، به عنوان ماده واحده در مجلس مطرح مي شود. علي رغم مخالفت بعضي نمايندگان، كه آيا كميسيون توانايي انجام اقدامي عملي را دارد يا خير؟ مدرس در دفاع از ماده واحده مي گويد:
«عقيده ما اين است كه از براي مملكت ايران خيلي نافع است؛ سياستاً و عظمتاً و بايد در صدد انجام آن مسأله برآييم كه به عبارت اخري، مركزيت دادن ايران است به جهت اين مسأله. ما همه شركت داريم، ليكن ايران كه دولت بزرگ اسلام است، براي مركزيت دادن به اين مسأله كه منظور نظر تمام است، البته مجلس شوراي ملي احق و اولي است كه در اين مسأله شركت كند... اما نمي‌توانم بگويم اين مسأله به اين بزرگي نتيجه‌اش يك ماهه و دو ماهه، يك ساله مي شود. مسأله به قدري بزرگ است كه بايد يك سال، دو سال هم تعقيب كرد تا ان شاء اللّه الرحمان (نااميد نيستيم) نتيجه خوبي بگيريم.» [41].
اسناد و مدارك ناقص موجود، حكايت از آن دارد كه اين ماده واحده به تصويب رسيد، اما ظاهراً فشار زيادي بر اين جناح مجلس وارد آمد، به طوري كه تقريباً يك ماه پس از اين، مدرس در تاريخ 7 / 8 / 1305 در راه مدرسه سپهسالار (شهيد مطهري) ترور شد و اگر چه از اين توطئه جان سالم به در برد، اما نتوانست لااقل در 10 جلسه مجلس حضور يابد.
متأسفانه فقدان اسناد و مدارك سبب شده تا پس از اين واقعه، ديگر اطلاعي از نتيجه اقدامات كميسيون و فعاليت‌هاي مدرس در اختيار نداشته باشيم.
تنها يك سند كه تاريخ تقريبي آن، سال 1345ه.ق / 1305 ه.ش است، تا حدي فشار حاكم بر جناح مدرس را روشن مي كند. در اين سند، ميرزا مهدي زنجاني، از يكي از تجّار (تهران) مي خواهد تا پيام او را به مدرس ابلاغ كند كه:
«چنانچه يك اقدامي از طرف دولت ايران نشود، اسباب سرشكستگي مسلمين و موجب توليد مفاسد خواهد شد. اين كاغذ را به شما محرمانه نوشتم... شهد اللّه تعالي، مي ترسم اين قضيه (حمله وهابي‌ها) تعاقب شود و بالمره موجب تباهي مسلمين شود.» .
مدرس در حاشيه اين نامه، تنها به نگارش بيتي بسنده مي كند كه خود

نشانگر دشواري‌هاي موجود و مسائل پشت پرده است:
از قيامت خبري مي شنوي
دستي از دور بر آتش داري ! [42].

تسلط عبدالعزيز بر حجاز

پس از كناره گيري ملك علي از قدرت، عملاً عبدالعزيز بر حجاز مسلّط شد و در تاريخ 17 دي‌ماه 1304 ه.ش اطلاعيه‌اي به اين شرح صادر كرد:
بسم‌اللّه الرحمن الرحيم
انّ الحمد للّه نحمده و نشكره و نصلّي و نسلّم علي خير أنبيائه و أشرف مخلوقاته سيّدنا محمّد صلّي اللّه عليه و آله و صحبه و سلّم.
اما بعد، قضاياي حسين و پسرانش را با ما، دور و نزديك شنيده‌اند تا آنكه براي مدافعه از حيات و بلادمان و دفاع از بلاد مقدسه و جلوگيري از اعمال ناشايسته، ناچار شمشير كشيده و با جان و مال در اين راه انفاق كرديم و به فضل خداوند رئوف، بلاد فتح و امنيت در آنجا حاصل شد و از وقتي كه به اين كار مبادرت نموديم، مصمم بوديم آنچه را كه عالم اسلامي كه اهل حجاز ركني از آن است، راجع به آينده اين بلاد مقدسه حكم نمايند اجرا شود و مكرر عموم مسلمانان را دعوت نمودم كه مجمع اسلامي تشكيل داده، آنچه مصلحت آينده اين بلاد است مقرر دارند. سپس به دعوت عام و خاص پرداخته، به تاريخ 10 ربيع‌الثاني 1344 ه.ق به حكومت ها و شعب اسلام نوشته جات - چنانكه در جرايد عالم نيز انتشار يافت - فرستاده شد. دو ماه گذشت، جوابي از احدي نرسيد، جز جمعيت خلافت در هند و او - بارك‌اللّه فيها - آنچه بتواند براي خوشي و آسايش حجاج اجرا نموده و مي نمايد.
و چون بحمداللّه قضيه در حجاز با منصوريت خاتمه پيدا كرد و اهالي حجاز، دسته دسته و يك‌يك آمدند و آزادانه تشكيل مملكت را چنانكه وعده شده بود، درخواست نمودند و چاره‌اي جز قبول خواهش هاي مكرر آنها نيافتم.
پس از آنكه عالم اسلام در اين موقعِ مهم، تصميم و اقدامي ننمود كه هر قسم مي خواهند اداره بلاد را خود مقرر دارند، لهذا آزادي به آنان داده شد و ما قصدي جز اصلاح به قدر امكان نداريم؛ (وَ ما تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ [43].) [44].
عبدالعزيز بن عبدالرحمن الفيصل آل سعود
22 جمادي‌الثانيه 1344

ابلاغيه دولت سعودي

پس از آنكه در تاريخ 24 جمادي‌الثاني 1344 ه.ق رسماً دولت سعودي تشكيل مي شود، ابلاغيه‌اي به اين شرح صادر مي نمايد:

بسم‌اللّه الرحمن الرحيم

ابلاغيه پادشاهي به حكومت‌هاي متحابه

به فضل و عنايت پروردگار، اهل حجاز اجتماع و به پادشاهيِ ما در حجاز، بر طبق كتاب اللّه و سنت حضرت رسول صلي الله عليه و آله و خلفاي راشدين و تأسيس حكومت موروثي كه امور حجاز با اهل حجاز باشد، بيعت كردند و به اميد خداوند و توكّل بر ذات اقدسش، قبول بيعت نموديم و استمداد و استعانت از ذات خداوند تبارك و تعالي داريم. پس لقب ما «جلالة ملك الحجاز و سلطان نجد و ملحقاتها» مي باشد و براي امنيت و راحتي و گشايش و سعادت و خوشي ساكنين اين بلاد و عموم حجاج و زائرين، نهايت كوشش داريم و عنقريب آنچه منظور عالم اسلامي است به عمل آيد و از جريان امور حجاز خشنود شوند و از خداوند مسألت مي نمايم كه مرا در انجام اين امر معاونت فرمايند.

وإنّه ولي التوفيق

ملك الحجاز و سلطان نجد و ملحقاتها

ممنوعيت سفر به حجاز

اين اقدام عبدالعزيز بدين جهت بود كه كشورهاي اسلامي را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد و آنان را ناگزير به برقراري ارتباط با سعودي كند، ليكن علي‌رغم آن، اخبار و گزارش هاي واصله از عربستان و نگراني هاي كشورهاي مختلف موجب شد تا مفتي مصر، مسلمانان را از رفتن به مكه منع كند و دولت انگليس نيز اجازه رفتن به حج را به مسلمانان هند نداد و دولت ايران هم در جلسه يازدهم اسفند 1304 ه.ش خود اعلام كرد: «... مقتضي است به اطلاع عامه برسانيد كه دولت از امنيت و آسايش حجاج در حج نگران است و توصيه مي كند كه امسال از حج خودداري نمايند.» [45].

اطلاعيه دولت ايران

در تاريخ 1 / 4 / 1305 ه.ش دولت ايران با صدور اطلاعيه‌اي رسمي، صريحاً به اقدامات دولت سعودي در تخريب اماكن اسلامي و قبور ائمه بقيع اعتراض و اعمال وهابيان را محكوم نمود. متن اطلاعيه به اين شرح است:

به اهالي مملكت و عموم مسلمين اعلام مي شود:

تعدّيات و تجاوزاتي كه نسبت به عالم ديانت و عقايد فِرَق مسلمين، از مدتي قبل، طايفه وهابيه به عمل آورده‌اند و هتك حرمتي كه نسبت به حرمين شريفين، كه قبله و معبد كافه مؤمنين و مركز اتحاد روحاني تمام مسلمين است مرتكب شده‌اند، عموم مسلمين را مضطرب و نگران ساخته است و جسارتي كه از طرف آنها نسبت به بقاع متبركه بزرگان دين در بقيع به ظهور رسيده و قاطبه مؤمنين را متأثر و سوگوار نموده است، معلوم خاطر عموم اهالي مملكت مي باشد.

دولت ايران از بدو تجاوزات اين طايفه، هميشه بر اين گونه عمليات كه مخالف آداب و حيثيات ديانتي و مناقض با اصول تمدن است، اعتراضات شديد نمود تا اينكه از طرف عبدالعزيز بن سعود، رييس آن طايفه ابراز مواعيدي شد كه اين گونه فجايع و تجاوزات كه بي احترامي صريح به عقايد و شعائر ملي عالم اسلام است، ارتكاب و تكرار نشود.

ولي برخلاف انتظار، عملياتي اخيراً منافي با مواعيد خود از آن ها به ظهور رسيد كه قلوب اسلاميان را متأثر و متألم نمود و سبب گرديد كه دولت ايران دعوت ابن سعود را براي شركت در مجمع عمومي حجاز قابل قبول ندانسته و رد نمايد.

از آنجا كه تجليل اماكن مقدسه كه كرورها نفوس از روي عقيده و ايمان، آن نقاط شريفه را مهبط انوار رحماني و منبع فيض آسماني مي دانند، از شعائر ملي اسلامي است و مخصوصاً در اين برهه از زمان، كه عصر احترام عقايد و آداب ديانتي است و تمام ملل متمدنه عالم، از هر قوم و ملت، سعي دارند كه معتقدات مذهبي ديگران را تعظيم و تكريم نمايند و تعدّي و تحميل بر شعائر ديني ساير ملل را منسوخ سازند. بديهي است دولت و ملت ايران نمي‌تواند ساكت نشسته و تحمل نمايد يك فرقه معدود كه نسبت به ملل اسلامي در حكم اقل قليل هستند، عقايد خود را بر تمام عالم اسلام تحميل نمايند. و حقيقتاً جاي بردباري و تحمل نيست. در عصري كه هريك از ملل حيه، از براي آثار و قبور حكما و بزرگان و ارباب شعر و صنعت، هر چند كه منسوب به ملل ديگري باشند، هزار گونه احترامات قائل مي شوند و از اين لحاظ، مابين مليت و قوميت و نژاد فرقي

نمي‌گذارند، يك طايفه فقط به استمساك تعاليم و مبادي خود، آثار ائمه هدي و اولياي خدا را كه در روح و قلب كرورها نفوس جاي دارند، منهدم سازند.
دولت ايران اين رفتار را از مقوله تجديد اعمال ادوار توحّش و جاهليت تلقي نموده و بر اين كردار فجيع شديداً اعتراض مي نمايد. در همان حال، به قاطبه مسلمانان عالم خطاب و اعلام مي دارد كه، به حكم وحدت عقيده اسلامي، متفقاً به وسايل ممكنه از اين عمليات تجاوز كارانه جلوگيري به عمل آورند و از آنجا كه حرمين شريفين، حقيقتاً به تمام عالم اسلام تعلق دارد و هيچ ملت مسلمان دون ملت ديگر، حق ندارد اين نقاط مقدسه را كه قبله جامعه مسلمانان و مركز روحانيت اسلام است به خود اختصاص داده، تصرّفات كَيْفَ ما يَشاء نمايد و اصول تعاليم خود را بر عقايد ديگران تحميل كند.
بنابراين، از تمام ملل اسلاميه تقاضا مي شود كه در يك مجمع عمومي ملل اسلامي، مقدّرات حرمين شريفين را حل و تسويه نمايند و قوانين و نظاماتي وضع گردد كه تمام مسلمانان برطبق عقايد مختصه خود، بتوانند آزادانه از بركات روحاني و فيوض آسماني اماكن مقدسه مكه معظمه و مدينه طيبه برخوردار و متمتع شوند و اين سرچشمه فيض و سعادت الهي تمام طوايف مسلمانان عالم را بدون تبعيض و استثنا سيراب سازد.
اميدواريم كه ملل و دول اسلامي، اين تقاضاي ديني و ملي را به سمع قبول اجابت كرده و راضي نشوند بيش از اين بر مقدسات ملي و شعاير مذهبي آنان لطمه وارد آيد. [46].
اوّل تيرماه 1305
حسين بن يوسف رييس الوزرا
پس از صدور اين اطلاعيه، متأسفانه هيچ‌گونه حركت جدّي در جهان اسلام براي وادار كردن سعوديان در پذيرش ترميم قبور و حفظ آثار تخريب شده صورت نمي‌پذيرد و در نتيجه فشار دولت سعودي بر شيعيان افزايش يافته، به شكلي كه در شب هفتم محرم 1347 ه.ق مدير شرطه سعودي با تعدادي سرباز به محل برگزاري عزاداري شيعيان ايران حمله و اسباب و وسايل آنجا را غارت مي كند و سيّدي از سادات حجاج، به نام حاجي سيد محمد باقر را با كمال اهانت و زجر كشيده به زندان مي برد. [47] و سختگيري نسبت به حجاج ايراني روزبه‌روز بيشتر مي شود.
در گزارش كنسولگري ايران در جده، به تاريخ 28 محرم 1347، چنين آمده است:
«... مأمورين حكومت حجاز در مدينه منوره و در مكه مكرمه، با حجاج ايراني بسيار سختگيري كردند و نمي‌گذاشتند كه حجاج به آزادي، خودشان زيارت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و زيارت ائمه اطهارِ عليهم

السلام در بقيع به عمل بياورند و وعده‌هايي كه حكومت داده بود، ابداً موقع اجرا نگذاشت، بلكه به خلاف پيشتر، خيلي سخت‌گيري مي نمايد. متروكات امواتِ حجاجِ ايراني را، كه همه را در مكه معظمه به واسطه مأمورين بيت‌المال ضَبط كرده‌اند، تاكنون به جنرال قنسول گري نفرستاده اند... لهذا از براي تأمين حقوق و شؤون مذهبي رعاياي دولت عليّه ايران در قطعه حجاز، بهتر آن است كه مانند سال گذشته، بلكه به طور اشدّ، دولت عليّه ايران اوامر مؤكده صادر فرمايند كه هيچ‌كس از ايران به حجاز نيايد و قدغن سخت مقرر فرمايد تا وقتي كه مسائل مختلف فيه، به طور احسن و اكمل تسويه شود و تأمينات كافيه، به جهت حفظ حقوق و شؤون مذهبي رعاياي دولت عليّه ايران در حجاز تحت يك قاعده صحيح گرفته شود، به جهت استحضار خاطر اجل عالي به عرض رسيد.

وكيل جنرال قنسول گري دولت علّيه ايران

محمدعلي لاري

براساس گزارش حسين پير نظر [48] از سفارت ايران در مصر، اگر دولت ايران براي يكي دو سال ديگر، رفتن به حج را منع مي كرد، حتماً حكومت حجاز حاضر به قبول شرايط پيشنهادي ايران مي شد و در نتيجه، هم براي زائران ايراني رفع مزاحمت مي گرديد و هم نسبت به تعمير قبور و خرابي‌هاي به عمل آمده امتيازاتي به دست مي آمد.
ليكن متأسفانه اين كار صورت نمي‌پذيرد و در خرداد 1308 ه.ش اولين مراوده رسمي ديپلماتيك ميان ايران و حكومت عبدالعزيز صورت گرفته و در شهريور همين سال، معاهده مودّت ميان ايران و حجاز امضا و در فروردين سال 1309 ه.ش حبيب اللّه هويدا با عنوان نماينده ايران و با سمت كاردار وارد جدّه مي شود.
تأسيس سفارت ايران در عربستان، كه به نوعي تقويت حكومت عبدالعزيز را در پي داشت، به حدّي براي عبدالعزيز مهم بود كه هويدا پس از ملاقات با وي، از قول كفيل وزارت خارجه در گزارش خود مي نويسد:
«... و ذكر كرد كه هيچ وقت اعلي حضرت را تا اين درجه شاد و مسرور نديده بوديم كه امروزه از ملاقات شما و وصول نامه همايون شاهنشاهي اظهار شادي و سرور علني مي فرمودند...» [49].

مأموريت حبيب الله هويدا

حبيباللَّه هويدا در ايجاد اين ارتباط نقش مهمّي داشته و از اين رو دولت حجاز به مسؤولان وزارت خارجه خود دستور مي دهد كه هميشه او را راضي و خرسند نگاه دارند تا اسباب تكدّر خاطر و دلتنگي براي او فراهم نشود و تمام مطالب و تقاضاهاي او را به فوريت انجام دهند! [50].
باتوجه به اينكه حبيباللَّه هويدا يكي از دو نماينده ايران براي بررسي وضعيت حجاز در اثر حمله وهابي‌ها و تخريب اماكن مقدسه بوده و از سوي ديگر، وي براساس اسناد موجود، داراي مسلك بهائيّت و از بهائيان شناخته شده بوده است، [51] همه گوياي آن است كه متأسفانه نماينده ايران به صورت پنهاني نقشي مؤثر در ناديده گرفتن اين مسأله مهم داشته است. اين نكته زماني تقويت مي شود كه ملك عبدالعزيز به هويدا مي گويد:
«... ما شما را از خود مي دانيم، شما نيز خود را مثل ساير نمايندگان اجانب ندانيد، هيچ وقت لزوم به تحصيل اجازه نيست، هر وقت كه ميل داريد، بدون هيچ ملاحظه، به ديدن ما بياييد، چه در مكه چه در اينجا، ما هميشه آماده ملاقات شما هستيم...» [52].
در روزنامه الوطن (چاپ بغداد)، در تاريخ 20 ربيع الاول 1348 ه.ق در زمينه به رسميت شناختن دولت حجاز توسط ايران درباره نماينده ايران، حبيب اللَّه خان عين الملك معروف به هويدا مي نويسد:
«... مشارالیه كاملاً به اين قضايا آگاه است و علاوه بر اينكه زبان مملكت را به خوبي مي داند، محل اعتماد ملك عبدالعزيز و رجال حكومت حجاز است و شخصاً نزد آن ها محترم است و بديهي است كه تعيين او به اين سمت، مسأله را به طور دلخواه حل و تسويه مي نمايد!» [53].
هويدا تا سال 1353 ه.ق به عنوان نماينده ايران در حجاز مشغول به كار بوده است. وي در مأموريتش به مدينه، براي كسب اطلاع از ميزان خرابي‌ها، تلاش جدي كرده تا اين حادثه مهم را بسيار كمرنگ جلوه داده، وهابيان را به نوعي، تبرئه نمايد. در گزارش وي چنين آمده است:
... بالاي مناره، قبه مطهّر صعود كرديم، يكصد و سي پله بالا رفتيم و از آن جا قبه مطهر را زيارت نموديم (زيرا صعود بالاي قبه غيرممكن است). از آن جا مشاهده نموديم كه فقط پنج گلوله تفنگ به قبه مطهر اصابت نموده و اندكي سوراخ كرده است و ابداً خرابي وارد نيامده است!
اولاً نمي‌شود حتم كرد كه اين گلوله‌ها از طرف وهابي‌ها بوده است!
ثانياً برفرض اينكه از طرف آن ها بوده باشد، واضح است عمدي نبوده است! و در اثناي تيراندازي به همديگر خطاءً به قبه مطهر اصابت كرده

است! و دليل صحت اين نظريه اين است كه قبه مرقد مطهر، خيلي عظيم و بزرگ است و وهابي‌ها هم در پشت دروازه و قلعه شهر بوده‌اند و تعدادشان بيش از سه - چهار هزار بوده است؛ اگر قصد اصابت مي داشتند، اقلاً دو سه هزار گلوله به قبه مطهر مي رسيد! به هر حال فقط آثار پنج گلوله تفنگ در روي قبه مطهر بود و همچنين آثار چهار - پنج گلوله بر قبه اهل‌بيت بود، خادم باشيِ حرم مقدس نيز سه - چهار عدد گلوله آورده و به بنده داد و گفت كه اين‌ها را روي بام حرم يافته و تصور مي كند كه از گلوله‌هايي است كه به قبه مقدس رسيده است. فدوي آنها را تقديم خواهم نمود كه در موزه وزارت معارف محفوظ بماند...» [54].

متن کامل گزارش هویدا

جهت اطلاع بیشتر خوانندگان، متن کامل گزارش به این شرح تقدیم مي گردد:
تاریخ سند: 11 دیماه 1304
فرستنده: حبیب‌اللّه هویدا
گیرنده: وزارت امور خارجه
موضوع: گزارش در باب وقایع حجاز
نمره: 211
مقام منیع وزارت جلیله امور خارجه دامت شوکته
بر حسب اوامر متعدده تلگرافي وزارت جلیله متبوعه، روز 15 مهرماه 1304، مطابق 7 اکتبر 1925 از شام به مصر و از آن‌جا در معیت جناب غفار خان وزیر مختار مصر، در روز 19 مهرماه با کشتي خدیوي به طرف جده حرکت و روز 24 مهرماه وارد جده شده [روز] 29 با اتومبیل‌هاي سلطان نجد به طرف مکه معظمه رهسپار شدیم.
ابن سعود در میان راه جده و مکه، در محلّي که به اسم بحره معروف است، براي پذیرایي از نماینده انگلیس «مستر کلایتون» ، که براي عقد معاهده آمده بود، چادرهاي متعدد افراشته بود و خود نیز چون آن‌جا بود، اول براي ملاقات او رفته، پس از صرف ناهار و چاي، چهار بعد از ظهر با یك نفر میهمان دار مخصوص و چهار نفر گارد مخصوص، در حالتي که مُحرم بودیم، پس از وصول به مکه معظمه و اداي وظایف دینیه عمره، به خانه‌اي که معین کرده بودند رفته، روز بعد براي مشاهده و زیارت مقامات و قبور مهدومه، که در قبرستاني که در منتهي الیه یك طرف شهر در دامنه کوهي واقع است رفتیم.
قبر حضرت خدیجه و حضرت آمنه [55] و قبر عبدالرحمن بن ابي‌بکر و قبور بني‌هاشم و مسجد جن و قبر عبداللّه بن الزبیر و قبور شهدا و قبور سایر ناس که در آن قبرستان بود، وهابي‌ها همه را خراب و مهدوم کرده‌اند.
مولد حضرت پیغمبر و خانه حضرت خدیجه که ولادت گاه حضرت صدیقه طاهره، زهرا - صلوات اللّه علیها - بوده است، همه را مهدوم و با خاك یکسان کرده‌اند. عمارت و قبه‌هاي مراقد حضرت خدیجه و آمنه را که با خاك یکسان کرده‌اند سهل است، قبر حضرت خدیجه را نبش کرده بودند و معلوم بود که دوباره با خاك و گِل پر کرده‌اند. خانه متولّي قبر خدیجه را منهدم و تمام دارایي او را به یغما برده‌اند و خانه متولّي در همان قبرستان، پهلوي قبر حضرت آمنه و خدیجه بوده است.

البته راجع به اين معاهدات و تفصيل ملاقات و مذاكرات با سلطان ابن سعود، جناب اجل غفار خان وزير مختار راپرت مفصل تقديم نموده‌اند و احتياج به تكرار فدوي نيست! [56].
زيرا مأموريت فدوي فقط براي مدينه منوّره است.
بنده در اياب و ذهاب و در كليه مواقع و در ملاقات‌هاي با اعلي حضرت ملك علي و سلطان ابن سعود با جناب وزير مختار بودم و وظيفه ترجماني را به عمل مي آوردم، لهذا همين قدر عرض مي كنم كه جناب غفار خان، الحق يكي از رجال سياسي تجربه ديده و هوشيار و با متانت و عاقبت انديش دولت علّيه ابد مدت هستند و اين مأموريت را فوق‌العاده با متانت و سياست و كياست انجام دادند و از اين بهتر امكان‌پذير نبوده و نيست.
فدوي راجع به ملاقات‌ها و مذاكراتي كه با ملك علي و سلطان ابن سعود با حضور جناب وزير مختار شده، در اينجا شرحي نمي‌دهم كه مبادا در تعبير كم و زياد شود و محول به راپرتي كه خود ايشان تقديم كرده‌اند، مي نمايم. علي هذا ذيلاً به شرح مأموريت مخصوص خودم كه راجع به مدينه منوّره است، مي پردازم:
نظر به اينكه وقتي در مكّه معظمه بوديم، سلطان نجد ذكر نمود كه ايصال مرا فقط تا به «عيون» كه اردوگاه قشون وهابي‌ها است و دو ساعت از مدينه منوره دور است تعهد مي كند و از آن‌جا تا مدينه را در عهده نمي‌گيرد، سوء ظني ما را دست داده، با جناب وزير مختار به جده برگشتم كه با ملك علي مذاكره نمايم. ملك علي بيچاره گفت:
من هرچه شما بگوييد حاضرم، ولي قشون ما همه در داخل مدينه هستند و در خارج شهر قشون نداريم (و از عيون) تا به مدينه، همه نخلستان است و همه در دست خود وهابي‌ها است، مي ترسم كه براي بدنام كردن، از بين نخيل تيري به شما بزنند و بگويند كه از طرف ما بوده است.
پس اصلح آن است كه سلطان با گاردهاي خود، شما را به دائره تلگراف بي‌سيم ما كه خارج شهر است رسانده، گاردهاي ما آن‌جا شما را تحويل مي گيرند و در حين عودت نيز در همان نقطه شما را تحويل سوارهاي سلطان مي دهند.
لهذا فدوي از جدّه تفصيل را به ابن سعود نوشتم، روز بعد جواب رسيد و قبول كرد و اتومبيل فرستاد و همان روزي كه جناب وزير مختار سوار كشتي و عازم مصر شدند، بنده نيز سوار اتومبيل و عازم (بحره) گشتم، يك شبانه روز در بحره متوقف و دو دفعه با ابن سعود ملاقات شد، فوق‌العاده احترام و محبت نمود و هر دفعه خيلي اظهار ميل به تقرّب به دولت علّيه مي كرد و مي گفت:
ما با دولت ايران هم جواريم و به قدر سي‌هزار نفر شيعه در نجد، و در احساء نزد من هستند، مي توانيد از آن ها تحقيق نماييد، آن چه در حق ما

شهرت مي دهند اكثر تهمت و افتراست، ان‌شاءاللّه شما به مدينه رفته، خواهيد ديد كه آنچه گفته‌اند دروغ است، من صريحاً به شما مي گويم و شما هم به دولت عليه بنويسيد كه من حرمين شريفين را به جان و مال و اولاد خود حافظ و حارسم، مهدومات مكه نيز قبل از ورود من بوده است، بلي وهابي‌ها اعتقاد به تعمير قبور و قبّه‌ها ندارند و بدعت مي دانند و «خير القبور الدوارس» را، حديث معتبر مي شناسند. مع هذا بعد از ورود خودم فوراً جلوگيري كرده‌ام و حاليه نيز با كمال اصرار و الحاح منتظرم كه دول و ملل اسلامي، نماينده هاي خود را بفرستند و در امور حجاز قراري دهند و براي تعمير اين قبور نيز اگر مصمم شوند ممانعت نمي‌كنم سهل است، مساعدت خواهم كرد، حتي اگر خروج مرا نيز از حجاز مقرر دارند، فوراً بيرون مي روم.
قبل از حركت بنده به مدينه منوره و بعد از عودت، سلطان اين صحبت‌ها را مكرر گوشزد نمود و بعد از عودت از مدينه در ملاقات اخير خواهش كرد كه فدوي در تقرّب بين او و دولت علّيه اقدام كنم و نيز خواهش نمود كه مكاتبه با او داشته باشم.
به هر صورت ابن سعود پنج نفر از تفنگداران مخصوص شخصي خود را، با سه نفر شتر ذلول مخصوص براي بنده و نوكر بنده معين كرد كه تا مدينه ذهاباً و ايابا با بنده باشند و براي تهيّه حركت از بحره به مكه رفته، چهار روز در آن جا ماندم سپس تفنگداران شتر سوار را به رابغ كه كنار درياست فرستادند و بنده نيز با مستشار مخصوص خود او با اتومبيل به رابغ رفتيم.
از مكه تا رابغ با شتر پنج منزل است، با اتومبيل نه ساعت طول كشيد. در رابغ چند روزي منتظر تفنگداران شدم، مستشار مخصوص سلطان به مكه عودت نمود. در اين اثنا فدوي سخت مريض و بستري و مبتلا به دسانتري شدم و ده روز سفر تأخير افتاد. نه علاجي نه درماني، نه حبيبي و نه طبيبي.
رابغ عبارت از يك دِه بزرگي است كه هيچ چيز در آن يافت نمي‌شود، جز نان و برنج و گوشت چيزي نيست، از سبزيجات اثري نيست، آب چاهِ آن هم تلخ و ناگوار. به هر حال، به روحانيت حضرت ختمي مرتبت متوسل شده، به قوه دعا و مناجات بهبودي حاصل شد.
در اين اثنا، پسر سلطان با پانصد نفر شتر سوار از قشون وهابي‌ها، براي رفتن به مدينه به رابغ رسيدند. فدوي نيز با وجود ضعف و نقاهت با تفنگدارهاي مخصوصه به آنها ملحق شدم و حركت نموديم و روز ششم به عيون رسيديم. ديگر جسارت مي دانم عرض كنم اين شش روز شتر سواري، چه بر سر اين فدوي آورد.
به هر حال بعد از دو روز استراحت، مراسله‌اي به امير مدينه و به حاكم

لشكري مدينه نوشته، توصيه نامه‌هاي ملك علي را در جوف نهاده، با قاصد مخصوص به مدينه فرستادم. روز بعد جواب رسيد كه با نهايت شادي و افتخار منتظر هستند. لهذا با پنج نفر سوار و ده نفر پياده از قشون سلطان حركت كردم، در همان محل معيّن، يك نفر مهمان دار با يك درشكه و شش - هفت نفر سوار مسلّح حاضر بوده مرا تسليم گرفتند و رييس سواران سلطان هم ورقه كتبي از بنده گرفتند كه مرا به سلامت تحويل دهند.
از آن جا به سمت مدينه منوره رهسپار شديم، در خارج از دروازه، به قدر پانصد نفر قشون و صاحب منصب هاي لشكري و كشوري و امير مدينه شريف احمد بن منصور و جمع زيادي از اهالي استقبال شاياني نمودند و همچنين روز عودت به همين ترتيب مشايعت كردند.
بعد از ورود و استحمام به زيارت حرم مقدس مطاف ملأ اعلي، مرقد مطهر حضرت خاتم‌الانبياء - عليه آلاف التحية و الثناء - مشرف شدم، روحانيتي كه در آن مقام مقدس دست مي دهد، از وصف خارج است. به محض عتبه بوسي، زحمات و خستگي راه به كلّي نابود شد. خداوند سر سودن به اين آستان ملايك پاسبان را نصيب حضرت اشرف و جميع دوستان فرمايد!
سه روز در مدينه توقف نمودم. روز دوم به قصد بازديد قبّه مطهر، با عزّت پاشا حاكم لشكر شهر و ميهماندار جناب سيد عمران تاجر شيعي عراقي و متولي باشي حرم مطهر داخل حرم شديم. بعد از اداي فريضه زيارت و عتبه بوسي، آغا باشي؛ يعني خادم باشي حرم، براي هريك از ماها لباس خدمتكاران آورده، پوشيديم و بالاي مناره قبه مطهر صعود كرديم، يكصد و سي پله بالا رفتيم و از آن جا قبّه مطهر را زيارت نموديم (زيرا صعود بالاي قبه غيرممكن است). از آن جا مشاهده نموديم كه فقط پنج گلوله تفنگ به قبه مطهّر اصابت نموده و اندكي سوراخ كرده است و ابداً خرابي وارد نيامده است:
اولاً: نمي‌شود حتم كرد كه اين گلوله‌ها از طرف وهابي‌ها بوده است،
ثانياً: برفرض اينكه از طرف آن‌ها بوده باشد، واضح است عمدي نبوده است و در اثناي تيراندازي به همديگر، از روي خطا به قبّه مطهر اصابت كرده است و دليل صحّت اين نظريه اين است كه قبه مرقد مطهر، خيلي عظيم و بزرگ است و وهابي‌ها هم در پشت دروازه و قلعه شهر بوده‌اند و تعدادشان بيش از سه - چهار هزار بوده است. اگر قصد اصابت مي داشتند، اقلاً دو - سه هزار گلوله به قبه مطهّر مي رسيد.
به‌هر حال فقط آثار پنج گلوله تفنگ در روي قبه مطهر بود و همچنين آثار چهار پنج گلوله بر قبه اهل بيت بود. خادم باشي حرم مقدس نيز، سه - چهار عدد گلوله آورده و به بنده داد و گفت كه اين‌ها را روي بام حرم يافته و تصور مي كند كه از گلوله‌هايي است كه به قبّه مقدس رسيده است،

فدوي آن‌ها را تقديم خواهم نمود كه در موزه وزارت معارف محفوظ بماند.
بالأخره روز چهارم برحسب خواهش بنده، سواران سلطان، با تقريباً سي - چهل نفر پياده كه خودشان مايل به آمدن شده بودند به خارج شهر آمده، بنده نيز با قريب بيست نفر تفنگدار سواره و پياده، از قشون ملك علي و دو نفر صاحب منصب سرهنگ و سيد عمران تاجر به خارج شهر آمده و [ما را] تسليم گارد ابن سعود نمودند و ورقه‌اي به خط و مهر از بنده گرفتند و عودت نمودند.
بنده نيز با سواران سلطان به مقام حضرت حمزه مشرف شدم كه در بين راه واقع است. به عمارت و قبّه حضرت حمزه با وجود اينكه چندين ماه است كه در تصرف وهابي‌ها بوده است، ابداً آسيبي نرسيده است، به قبر حمزه نيز دستي نزده‌اند و روپوش آن موجود و شبكه آهن اطراف آن نيز دست نخورده است، فقط گويا اثاثيه‌اي كه آن‌جا بوده؛ از قبيل پرده و قالي و چراغ به غارت برده‌اند. فقط يك نفر از اهل مدينه ذكر مي كرد كه قبر عقيل نام، از اصحاب پيغمبر را كه در جنب مرقد حمزه مدفون بوده است، خراب كرده بوده‌اند. وهابي‌ها بعد از اينكه شنيدند بنده براي تحقيق مي آيم، دوباره تعمير كرده‌اند، ليكن صحت و سقم اين قول معلوم نيست.
در هر حال، مقام حضرت حمزه ابداً خراب نشده است، اثاثيه را هم كه مي گويند به غارت برده‌اند، تصور نمي‌شود كه چيز مهمي بوده باشد؛ زيرا فدوي در مدينه منوره مرقد حضرت عبداللّه بن عبدالمطّلب، پدر پيغمبر را كه زيارت كرده‌ام، اثاثيه آن فقط عبارت از چند گليم و قاليچه مندرس و كهنه و حصير پاره شده و به قدري كثيف و گردآلود بود كه انسان متأثر مي شد كه صريحاً به همراهان گفتم خيلي اسباب تأثّر است كه به مرقد پدر پيغمبر اين‌گونه بي اهتمامي نموده‌ايد و كثيف نگاه داشته‌ايد.
در صورتي كه مرقد پدر پيغمبر را با اين وضع مشاهده نمودم، تصوّر نمي‌كنم كه مرقد عموي پيغمبر بهتر بوده است و وهابي‌ها هم اگر غارت كرده‌اند چيز قابلي نبوده، فقط خود را مفتضح كرده‌اند. اين بود حقيقت مشاهدات فدوي كه عرض شد.
پس از زيارت، به اردوگاه سلطان آمده، دو روز توقف كرده، با پنج نفر تفنگداران مخصوص سوار شتر شده، به طرف مكه رهسپار شدم. شب و روز در حركت بوديم؛ يعني شبانه روزي چهارده ساعت در حركت بوديم. روز هشتم، بعد از ظهر، نيمه جان به مكه معظمه رسيديم. در راه از آب كثيف ناگوار مبتلا به تب و نوبه شدم كه هنوز آثارش باقي است. در وقت عودت يك كجاوه خريده، به تصور اينكه شايد راحت تر باشد، ولي افسوس بعد از دو - سه روز مجبور شدم كه بي‌كجاوه سفر كنم؛ زيرا كجاوه با آن حركت مخصوص شتر، عذابش بيشتر است.

دو شب و يك روز در مكه مانده، با ابن سعود وداع كرده، با اتومبيل به جده آمدم. چند روزي در جده منتظر كشتي شده، با ملك علي چند ملاقات كرده، بالاخره به سمت مصر و از آنجا به شام آمدم.
ملاقات اخير با ابن سعود را در ورقه علي حده به عرض مي رسانم و همچنين ملاقات با ملك علي را، كه بيچاره بالاخره مجبور به استعفا و هجرت از حجاز شد؛ زيرا مقصود از اين راپرت، فقط دادن توضيحات در خصوص مدينه منوره است.
اما اين نكته را جسارت مي ورزم كه در اين مسافرت مصايبي كه بر فدوي رسيد، مرا اقلاً ده سال پيرتر كرده است و علي العجاله نعمتي ظاهري كه قسمتم شده است، ضعف و ناتواني و انحلال قواي جسماني است و خداوند شاهد است كه از صميم قلب مي گويم كه فقط روحانيت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله بنده را سالم به شام عودت داد، و إلّا بايستي در راه مدينه و مكه هلاك شده باشم و خودم از عودت مأيوس بودم. الحمدللَّه في كلّ حال، ايام شوكت مستدام باد! [57].
فدوي - حبيب اللّه هويدا.
هويدا در گزارش ديگر خود باز تلاش كرده ابن سعود را از اتهام تخريب قبور تبرئه كند. وي از قول ابن سعود چنين مي نويسد:
«... خيلي اسباب حيرت است كه مسلمانان عالم فقط براي تخريب چند قبر كه قبل از ورود من به دست اين بدوي هاي جاهل مهدوم شده، اين همه اظهار غيرت و حميّت و دردمندي نمودند و در مجامع و منابر و روزنامه‌ها مرا لعن و تكفير كردند و عالم را بر من شوراندند و بدنام خواستند...» [58].

نامه عبدالعزیز به شاه

ملك عبدالعزيز در پايان مأموريت حبيب اللَّه هويدا رسماً از او تشكر نموده است. متن نامه وي خطاب به شاه از اين قرار است:

بسم‌اللَّه الرحمن الرحيم
از عبدالعزيز بن عبدالرحمان الفيصل آل سعود
پادشاه كشور پادشاهي عربستان
به جناب اعلي حضرت رضا شاه پهلوي پادشاه ايران
برادر عزيزم
السلام عليكم و رحمةاللَّه و بركاته
پيام حضرتعالي كه حاكي از انتقال جناب آقاي حبيب اللَّه خان هويدا كاردار نمايندگي ايران در جده از كشورمان بود، دريافت نموديم و به اين مناسبت لازم است خشنودي خودمان را از مأموريتي كه جناب كاردار نامبرده در جهت توسعه روابط و پيوندهاي حسنه بين دو كشور انجام دادند ابراز نماييم كه اين تلاش‌ها داراي آثار مثبتي بوده است.
فرصت را مغتنم شمرده، براي حضرت عالي آرزوي دوام صحت و براي ملت نجيبتان رفاه و خوشبختي [آرزو] داريم.
اين پيام امروز پانزدهم ماه محرم سال هزار و سيصد و پنجاه و سه هجري قمري در كاخ مكه معظمه تنظيم گرديد. [59].

تلاش براي بازسازي

پس از سلطه وهابيان بر حجاز و ويران ساختن حرم و گنبد ائمه بقيع و ديگر بناهاي اين قبرستان، شيعيان جهان و خصوصاً مراجع و علماي ديني تلاش‌ها و اقداماتي براي بازسازي و تعمير قبور بقيع انجام داده‌اند.
مظفر اعلم، نماينده دولت ايران در جدّه از سال 1330 ه.ش با تشويق و حمايت علماي شيعه كوشش‌هايي در اين راستا داشته است. وي در تاريخ 21 / 9 / 1330 در نامه‌اي به شماره 402، خطاب به كميسيون دائمي حج چنين مي نويسد:
روز چهار شنبه ششم آذر ماه 1330 براي زيارت مدينه منوره به آن جا رفتم. نتيجه مطالعات خود را ذيلاً به عرض مي رساند:
1 - وضعيت بقيع بعد از خرابي تمام ساختمان‌هاي قبور ائمه اطهار عليهم السلام بسيار دلخراش است و عبارت از قبرستان پست و بلند عمومي است كه هيچ فرق و امتيازي بين قبور بزرگان دين و عامّه ناس باقي نيست و اگر توفيق حاصل شود كه موافقت اولياي دولت سعودي براي ساختن ديواري با پنجره‌هاي آهني، گرد محوطه مدفن مطهر ائمه هدي تحصيل شود كه اقلاً اين قبور در ميان اين چهار ديوار محفوظ بماند، قدم بزرگي در حفظ شعائر اسلام برداشته شده است. اميدوارم در مواقع مقتضي در مذاكره با اولياء مؤثر و متنفذ، كوتاهي نشود. شايد بتوان فعلاً تا اين اندازه حفاظت قبور منظور را، كه عبارت از محوطه‌اي به وسعت 120 متر مربع است تأمين نمود و نيز سايه باني در مقابل اين محوطه مانند سايه بان بين صفا و مروه ساخته شود.
2 - حضرت آقاي سيد محمد تقي طالقاني كه از طرف حضرت آيت‌اللَّه بروجردي براي سرپرستي و هدايت جماعت شيعي مدينه موسوم به نخاوله، كه عبارت از پنج الي شش‌هزار نفر از عناصر كارآمد و مؤثر مدينه مي باشند، اعزام شده‌اند، موقعيت خوبي در ميان آنها احراز نموده و با كمال جديت مشغول انجام وظيفه مي باشند. در اين چند روز با استفاده از ديد و بازديدها، ايشان را با مقامات رسمي مدينه مربوط نموده و از همه تقاضا شد لازمه مساعدت را درباره ايشان دريغ ننمايند.
يك روز هم به اتفاق وزير مختار مصر به بازديد ايشان به تكيه نخاوله رفتيم كه جمعي از رؤساي آنها، آن‌جا را به طور آبرومندي آراسته بودند و از هر دو پذيرايي صميمانه‌اي به عمل آمد. فعلاً وضعيت ايشان در مدينه بسيار راحت و خوب و مورد توجه مي باشند و الحق از حيث رفتار و اخلاق و متانت نيز بهترين انتخابي بوده است كه از طرف حضرت آيت‌اللَّه العظمي

به عمل آمده است.
وزير مختار شاهنشاهي - مظفر اعلم

پاسخ به نامه مظفر اعلم

در پاسخ اين نامه، آقاي فضل‌اللّه نبيل، معاون كلّ وزارت امور خارجه و رييس كميسيون دائمي حج، طي نامه شماره مورخ 20 / 11 / 1330 شماره 67773 / 3134 خطاب به آقاي مظفر اعلم چنين مي نويسد:
بازگشت به نامه شماره 402 مورخه 21 / 9 / 1330 اشعار مي دارد:
1 - راجع به وضع تأسف انگيز قبور ائمه اطهار عليهم السلام در بقيع، كه از نزديك ناظر آن بوده‌ايد، البته آن منظره مايه كدورت خاطر جميع شيعيان مي باشد و اميد است با جديت كامل و كوشش اولياي وقت در مركز، همان‌طور كه پيشنهاد فرموده‌اند موافقتي از دولت عربستان سعودي تحصيل و آن قبور را از حال فعلي خارج نمايند.
2 - درباره آقاي سيد محمدتقي طالقاني و اقداماتي كه نامبرده در ترويج دين مبين اسلام بين جماعت نخاوله مدينه نموده، اشاره شده بود. اين موضوع مايه افتخار ايرانيان و بنابر تذكري كه در آخر نامه فوق الذكر داده بوديد، به خدمت جناب آيت‌اللّه العظمي آقاي بروجردي معروض گرديد و رونوشت آن نيز از نقطه نظر تشويق آقاي طالقاني توسط آن سفارت شاهنشاهي به ايشان ابلاغ مي گردد.
ضمناً به اطلاع جناب عالي مي رساند كه وصول نامه 402 و اقداماتي كه براي مشاهده مدينه طيبه و قبور ائمه اطهار در بقيع فرموده بوديد، مورد تمجيد و تحسين كليه علاقمندان و اعضاي كميسيون دائمي حج قرار گرفت.
معاون كل وزارت امور خارجه
فضل‌اللّه نبيل

نامه دوم مظفر اعلم

مظفر اعلم در پاسخ به تلگراف شماره 1782 خطاب به وزارت امور خارجه مي نويسد:
جده، 27 اسفند 1330
دفتر محرمانه، شماره 82
وزارت امور خارجه
در پاسخ تلگراف شماره 1782 معروض مي دارد:
اين جانب موضوع بقيع را هيچ‌گاه از نظر دور نداشته و علاوه بر وظايف و دستورات اداري، وظيفه ديني خود مي دانم كه تا حد امكان در اين باب اقدام و اتمام نمايم و پيوسته درصدد به دست آوردن فرصت مناسبي باشم كه اين موضوع را با مقامات مؤثر كشور كه فعلاً بعد از خود پادشاه، امير فيصل نايب السلطنه حجاز و وزير خارجه است در ميان نهاده و مذاكراتي را كه در زمان سفارت جناب آقاي دشتي در قاهره، در اين زمينه با امير معظم له شده و بي‌نتيجه مانده بود، تجديد نمايم. ولي به طوري كه در گزارش محرمانه 30 - 25 / 7 / 30 عرض شده است، در اين مدت پنجاه و اندي كه اين جانب در جده مي باشم، معظم له بيش از چند روزي در جده نبوده و پيوسته در رياض يا در شكارگاه بوده است و فرصت ملاقات ممتد و مناسبي به دست نيامده است. چند روز ديگر عازم ايتاليا است و مقتضي نيست فعلاً با ايشان در اين مسائل وارد بحث شويم.
و اما راجع به مذاكرات آقاي دشتي هيچ‌گونه پرونده و سابقه‌اي در اين سفارت نيست، ولي از قرار اظهار آقاي آزرمي كه در آن مذاكرات حضور داشته است و در گزارشهاي قاهره منعكس است، امير فيصل روي توافقي نشان نداده و متمسك به مشكلات مذهبي و عقيده‌اي گرديده و اظهار داشته است ممكن است هيئت علمي ايراني در اين زمينه با علماي ما وارد مباحثه شده و آنها را با ادلّه شرعيه متقاعد نمايند و يا خود، مجاب شوند و نتيجةً عدم امكان اين امر را؛ يعني احياي قبر را خاطر نشان نساخته است و اين جانب نيز در مطالعاتي كه در اين مدت به عمل آورده‌ام، چنين استنباط كرده‌ام كه علماي وهابي در عقايد خود بسيار متعصب و در امور مذهبي بر هيئت حاكمه مسلط مي باشند و تصور نمي‌رود در زمينه ساختن و پوشانيدن قبور موافقت بنمايند.
ولي به طوري كه در آن گزارش عرض شده است، فعلاً در نظر دارم در باب ساختن سايه باني در بقيع، در مقابل قبور ائمه اطهار عليهم السلام، مانند سايه‌بان ميان صفا و مروه مذاكره نموده، اگر بتوانم تا اين اندازه موافقت آنها را تحصيل نمايم، به عقيده بنده قدم بزرگي خواهد بود؛ زيرا

ممكن است در ضمن ساختن چنين سايه باني، محوطه قبور را هم سنگ فرش نموده، از صورت حاليه خاكي خارج نموده و اين مذاكره را در اولين فرصت مناسب با شخص خود امير فيصل خواهم نمود.
اين بود نظريه اين جانب در باب مذاكرات بقيع. حال هر طور دستور مي فرماييد از اين قرار مذاكره نموده، نتيجه را به عرض خواهم رسانيد، لذا خواهشمندم تا قبل از مراجعت ايشان از ايطالي [60] نظر عالي را ابلاغ نماييد.

گزارش دبير اول سفارت

به‌دنبال اين گزارش، مجدداً در تاريخ 20 / 1 / 1331 دبير اول سفارت ايران در جده، آقاي كاظم آزرمي، گزارشي به اين شرح به تهران مخابره مي كند:
شماره محرمانه: 8
تاريخ: 20 / 1 / 1331
محرمانه
وزارت امور خارجه
در تعقيب گزارش محرمانه شماره 82، مورخ 27 / 12 / 1330 راجع به تعمير قبور ائمه بقيع عليهم السلام با وجود اينكه هنوز پاسخ گزارش مزبور و دستور مجدّدي در اين باب نرسيده بود، چون جريان كار ايجاب مي كرد جناب آقاي وزير مختار براي رسيدگي به موضوع اماكن متبركه مزبور و مراقبت اقدامات اولياي امور، دولت سعودي در اصلاح وضع آن‌جا به مدينه مشرف شوند، ساعت 30 / 5 بامداد امروز با هواپيما به آن جا پرواز نمودند. آقاي سيد محمد خزانه (سيد العراقين) هم كه دو روز قبل به حجاز آمده بودند، به اتفاق جناب آقاي اعلم به مدينه رفتند و پس از سه روز توقف در آن‌جا، مستقيماً به قاهره عزيمت خواهند نمود.
چون امروز پست فرستاده مي شد و جناب آقاي وزير مختار مجال دادن گزارش اين امر را نداشتند، به بنده دستور فرمودند، جريان را به طور اجمال مطابق دستور معظم له به شرح زير براي مزيد استحضار به عرض برسانم تا خود پس از بازگشت مفصل، جريان را گزارش دهند.
به طوري كه در گزارش شماره 82 مورخ 27 / 12 / 30 هم به عرض رسانيد، چون انتظار مي رفت مذاكره راجع به تعمير قبور و پوشاندن آنها به علت تعصب علماي وهابي نجدي به جايي نرسد، لذا همان‌طوري كه در گزارش محرمانه شماره 52 مورخ 17 / 9 / 30 معروض شده، راجع به بناي ديواري براي محوطه بقيع و تنظيف آن و ساختن سايه‌باني درنظر داشته مذاكراتي به عمل آورند و موافقت اولياي امور را به اين قسمت جلب نمودند و معتقدند كه اين عمل، قدم بزرگي در اين راه خواهد بود و ممكن است بعداً به ياري خداوند متعال موفق شوند با تغيير اوضاع و احوال، به تدريج قدم‌هاي بزرگ‌تري در اين راه بردارند.
به قراري كه آقاي سيد العراقين هم اظهار مي داشتند، در ملاقاتي كه با امير فيصل نايب السلطنه حجاز و امير عبد اللّه فرزند ايشان به عمل آوردند، در اين باب مذاكراتي نمودند، به ايشان هم گفته شد كه به شهرداري مدينه دستور داده شده است دور قبرستان بقيع ديواري بكشند -

که آن را مصون داشته و از وضع فعلي بيرون آورد - سايه‌باني هم در آن جا برپا نمايند که زائرين را از آفتاب محفوظ دارد.
دبير يکم سفارت - کاظم آزرمي

گزارش مظفر اعلم

آقاي اعلم پس از بازگشت از مدينه، گزارشي به اين شرح به تهران مخابره مي نمايد:
شماره محرمانه: 9
جده، 25 فروردين 1331
محرمانه
وزارت امور خارجه
پيرو گزارش محرمانه شماره 8، مورخ20 / 1 / 31 راجع به بقيع، خاطر عالي را مستحضر مي دارد، چون در باب ساختن سايه باني از درِ بقيع تا مقابل محوطه قبور ائمه اطهار عليهم السلام مذاكره و موافقت حاصل گرديد، روز چهارشنبه بيستم فروردين به اتفاق آقاي سيد العراقين كه از كراچي به اينجا آمده و مورد پذيرايي دولت سعودي واقع گرديده بودند و در دنباله آن مذاكرات، با امير فيصل و امير عبداللّه وزير كشور نيز ملاقات نموده و آنها نيز مذاكرات قبلي را تأييد كرده بودند، به مدينه منوره رفته و اوامر هر دو امير را به امير مدينه ابلاغ و به اتفاق ايشان به بقيع رفتيم و محل را از نزديك معاينه نموديم و قرار شد موضوع ساختن سايه‌بان به دايره توسعه حرم كه مدتي است مشغول خالي كردن و توسعه اطراف حرم مطهر نبوي مي باشند، ارجاع گردد كه ضمن كارهاي جاري خود، موضوع بقيع را نيز انجام دهند.
ضمناً با متصدّيان و مهندسين توسعه حرم شريف و ديگران، جداگانه مذاكره نموده و تأكيد شد كه فعلاً با ساختن سايه‌بان شايسته‌اي حتي المقدور در تنظيف و ترتيب آن محوطه نيز اقدام نمايند.
ظاهراً امير مدينه كه شخص نسبتاً مساعدي است، وعده مساعدت داده است تا در عمل، حقيقت اظهارات و مواعيد او معلوم شود و نيز در نظر دارم به مجرد شروع به كار، حاجي رضا نام مهندس ايراني را كه چندين سال در مكه مقيم و مشغول كارهاي ساختماني است و با اغلب رجال مدينه سابقه آشنايي دارد، براي نظارت در كار بقيع به مدينه اعزام دارم كه ضمن ساختن سايه بان، اكثر استفاده را براي سر و صورت دادن به محوطه قبور، از قبيل تعمير ديوار آن و سنگ فرش زمين و اصلاح و مرمّت قبور بنمايد كه اقلاً از صورت اسفناك كنوني خارج شود و نيز بين سايه‌بان و محوطه قبور ائمه اطهار، نرده‌اي از آهن بكشد كه زوار از پشت آن نرده زيارت كنند كه از طرف شدن با مستحفظين كه مانع دخول در محوطه مي باشند اجتناب شده باشد.
در هر حال با تعصّب شديدي كه حضرات راجع به موضوع قبور نشان مي

دهند، هر اصلاحي مقدور باشد مغتنم است، فعلاً به سيد محسن عمران كه از شيعيان است و در دايره مهندسي توسعه حرم شريف مشغول كار است، دستور داده‌ام، جريان كار را گزارش دهد كه در صورت تعلّل و تأثر، مجددّاً به امير عبداللّٰه مراجعه نمايم.

پاسخ آقاي كاظمي وزير خارجه

آقاي كاظمي در نامه‌اي مورخ 1 / 2 / 31 به شماره 498 خطاب به سفارت شاهنشاهي ايران در جده چنين مي نويسد:
بازگشت به گزارش‌هاي شماره 30 مورّخ 25 / 7 / 30 و 52 مورّخه 2 / 9 / 30 و نامه شماره 82 مورخه 17 / 9 / 1330، موضوع ساختن سايه‌بان در بقيع مقابل قبور ائمه اطهار، اشعار مي دارد:
مذاكرات مقدماتي كه براي ساختن سايه بان و گذاشتن ديوار نرده دار با مقامات مربوطه كشور عربستان سعودي به عمل آمده، منظور اصلي را كه ساختمان اساسي قبور منوره باشد، تأمين نمي‌نمايد. انتظار مي رود كه با اقدام جدي و مؤثر و مذاكره با هر مقامي كه صلاحيت داشته باشد، موضوع ساختمان اساسي و كامل قبور منوره را فراهم و نتيجه اقدامات خود را سريعاً اعلام فرماييد.
وزير خارجه - كاظمي

ارسال نامه به كميسيون دائمي حج

مظفر اعلم در تاريخ 26 / 1 / 1330 در نامه‌اي به شماره 88، خطاب به اداره كميسيون دائمي حج در وزارت خارجه مي نويسد:
عطف به نامه شماره 67773 / 3134 مورخ 20 / 11 / 1330 راجع به وضع تأسف‌انگيز قبور ائمه اطهار در بقيع اشعار مي دارد كه:
در نتيجه ملاقات و مذاكرات قبلي با والا حضرت امير فيصل وزير امور خارجه و نايب السلطنه حجاز و فرزندش امير عبداللَّه وزير كشور و موافقت ايشان با ساختن سايه‌باني از درِ بقيع تا مقابل محوطه قبور ائمه اطهار عليهم السلام، روز چهارشنبه بيستم فروردين ماه جاري به اتفاق آقاي سيد محمد خزانه (سيد العراقين) كه از كراچي به اينجا آمده بود، به مدينه منوره رفته و با امير مدينه ملاقات نموده، متفقاً به بقيع رفته و محل را از نزديك معاينه نموديم. قرار شد موضوع سايه‌بان را به اداره توسعه حرم مطهر نبوي ارجاع نمايند كه ضمن كارهاي جاري خود، موضوع بقيع را انجام دهند و با متصديان و مهندسين و رييس شهرداري و ديگران نيز جداگانه مذاكره لازم به عمل آمد و در نظر دارم به مجرد شروع به كار، آقاي حاج رضا مهر آيين، مهندس ايراني را كه مورد توجه والا حضرت امير عبداللَّه وزير كشور مي باشد و در مكه و طائف و جده، ساختمان هايي بنا نموده است براي نظارت در كار بقيع به مدينه اعزام دارم كه ضمن ساختن سايه بان، اكثر استفاده را براي سر و صورت دادن به محوطه مزبور، از قبيل تعمير ديوار و سنگ فرش زمين و در صورت امكان اصلاح و مرمت قبور بنمايد كه اقلاً از صورت اسفناك فعلي خارج شود و بين سايه‌بان و محوطه قبور ائمه اطهار، نرده‌اي از آهن بكشند كه زوار از پشت اين نرده زيارت كنند و با مستحفظين تماس پيدا نكنند. خواهشمند است مبلغ دويست ليره استرلينگ براي كرايه رفت و آمد و بعضي خرج‌هاي مهندس مزبور در اختيار اين سفارت بگذارند. البته صورت هزينه آن بعداً ارسال خواهد شد.
وزير مختار شاهنشاهي - مظفر اعلم
مظفر اعلم همچنين در تاريخ 3 / 2 / 1331 طي نامه‌اي خطاب به دفتر مخصوص شاهنشاهي چنين مي نويسد:
پس از موافقت امير فيصل و پسرش امير عبداللَّه با ساختن سايباني مقابل قبرهاي امامان بقيع و مرمت ديوارهاي آن‌جا، اين جانب به نام دولت شاهنشاهي به طور مقتضي تشكر كرده‌ام، تصور مي كنم همين قدر كافي است، گزارش‌هاي مربوط را به وزارت امور خارجه تقديم كرده‌ام. [61]
اعلم

نامه دوم

ايشان مجدداً موضوع را از طريق وزارت امور خارجه پيگيري و در شماره 257 مورخ 12 / 3 / 1331 مجدداً در نامه‌اي كه به كميسيون دائمي حج نوشته چنين مي نويسد:
عطف به نامه شماره 67773 - 3134 مورخ 20 / 11 / 1330 اشعار مي دارد كه چندي است از والا حضرت امير عبداللّه فيصل (كفيل نيابت سلطنت حجاز و وزير كشور و بهداري) نامه‌اي به عنوان امير مدينه منوره گرفته شده كه در آن سفارش گرديده كه با آقاي حاج رضا مهرآيين، مهندس ايراني، هرگونه كمك و همراهي شود تا در ساختن سايه‌بان و ديوار بقيع از هنر و مهارت او استفاده گردد. ولي هنوز اعتباري كه معادل دويست ليره استرلينگ در نامه شماره 88 مورّخ 26 / 1 / 1331 براي مخارج مربوط به اين قسمت خواسته شده بود، نرسيده و در انتظار رسيدن وجه مزبور مي باشيم. اميدواريم در ارسال وجه مذكور تسريع گردد تا از اين فرصتي كه پيش آمده، استفاده شود و اقدامات لازم براي ساختن سايه‌بان و ديوار بقعه مبارك به طور آبرومندي به عمل آيد.
وزير مختار شاهنشاهي - مظفر اعلم

ايجاد سايبان كافي نيست

آقاي كاظمي وزير امور خارجه وقت، در نامه ديگري خطاب به سفارت ايران در جده مي نويسد:
بازگشت به نامه محرمانه شماره 9 مورخه 25 / 1 / 1331 راجع به تعمير قبور ائمه اطهار عليهم السلام و ايجاد سايه‌بان در بقيع، با اظهار قدرداني از زحماتي كه در اين زمينه، از طرف آن سفارت شاهنشاهي و جناب آقاي مظفر اعلم به عمل آمده است، مي نگارد:
به طوري كه استحضار دارند، تعمير قبور بقيع مورد علاقه مخصوص عموم ايرانيان بوده و همواره تقاضا دارند اقدامات مؤثري در اين زمينه بشود، ولي البته تصديق مي فرمايند كه اگر پس از اين همه كوشش و فعاليت و اقدام، اكنون فقط به ايجاد سايه‌بان كه آن هم معلوم نيست به چه نحو ساخته خواهد شد قناعت شود، نظر آقايان علماي عظام تأمين نشده و قطعاً مراجعات محافل مزبور به وزارت امور خارجه ادامه خواهد داشت.
بديهي است وزارت امور خارجه از اشكالات كار و مخالفت‌هاي اساسي اولياي امور دولت عربي سعودي استحضار دارد و به خوبي آگاه است كه همين موفقيت در ساختن سايه بان نيز، در اثر كوشش هاي آن سفارت شاهنشاهي حاصل شده است. ولي به نظر وزارت امور خارجه، بهتر است اقدامات سابق تعقيب و سعي شود مقامات مربوطه دولت عربي سعودي با تعمير قبور ائمه اطهار عليهم السلام و ايجاد ساختمان آبرومندي در بقيع موافقت نمايند.
در هر صورت لازم است قبل از شروع ساختمانِ سايه‌بانِ مورد بحث، اطلاعات بيشتري راجع به آن و حتي الامكان نقشه سايه‌بان مذكور را به وزارت خارجه ارسال نمايند.
ضمناً توجه آن سفارت شاهنشاهي را به اين نكته جلب مي نمايد كه آقاي سيد العراقين به هيچ وجه سمتي نداشته و سفارت شاهنشاهي بايد از دخالت ايشان در اين امر جداً جلوگيري نمايد.
وزير امور خارجه - كاظمي

ملاقات مظفر اعلم با امير عبدالله فيصل

وزير مختار ايران در ديدار 17 / 2 / 1331 خود با كفيل نيابت سلطنت حجاز آقاي امير عبداللّه فيصل موضوع بقيع را پيگيري نموده، گزارشي به اين شرح به وزارت امور خارجه در تهران مخابره مي كند:
وزارت امور خارجه - اداره اول سياسي
پيرو گزارش محرمانه شماره 17 مورخ 16 / 2 / 1331 اشعار مي دارد كه عصر چهارشنبه 17 ماه جاري، بنا به تعيين وقت قبلي با والا حضرت امير عبداللّه فيصل كفيل نيابت سلطنت حجاز و وزير كشور و بهداري ملاقاتي دست داد. در اين ملاقات موضوع اعزام آقاي حاج رضا مهرآئين مهندس ايراني از طرف سفارت براي نظارت و راهنمايي در ساختمان ديوار و ساييان بقيع از نو مطرح و مورد تأييد ايشان واقع گرديد و قرار شد سفارشي به اولياي امور محلي مدينه منوره بنويسند تا وسايل تسهيل كار آقاي حاج رضا مهندس را فراهم كنند.
راجع به كمك ملت ايران به اين ساختمان، با وجود اين كه اينجانب پيش‌بيني مي نمودم كه بعيد است چنين تقاضايي پذيرفته شود و سابقه تعمير و مرمت حرم مطهر حضرت پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله كه اعلي حضرت ملك عبدالعزيز بن السعود حاضر نشد اعانه و كمك مصري‌ها و ساير مسلمانان جهان را قبول كند، اين ظن و پيش‌بيني را تقويت مي كرد، مع ذلك احساسات پاك هم ميهنان را در اين باره تشريح نمودم و بيان داشتم كه چقدر مايه مسرت و سرافرازي ايرانيان مي شود كه بتوانند در اين عمل خير كمك كنند.
والاحضرت امير عبداللّه در پاسخ فرمودند: اين كار كوچك است و ارزش كمك را ندارد و ما همه در اينجا خدمتگزاران عالم اسلام هستيم و پول ما و پول شما با هم فرقي ندارد و اميدواريم در كارها و نقشه هاي بزرگ تري بتوانيم از كمك‌هاي بي‌دريغ ملت ايران برخوردار شويم و بدين ترتيب با لحن مؤدبانه و آراسته‌اي از قبول پيشنهاد ما معذرت خواستند.
پس از اين ملاقات، نامه شماره 5376/432 مورخ 16 / 2 / 31 كه مبني بر تقدير از كوشش هاي اين سفارت و ترغيب و تشويق در احراز موفقيت‌هاي بيشتري در اين باره بود رسيد، اينجانب با اظهار تشكر و امتنان بي‌پايان از طرف خود و كليه كارمندان اين سفارت، از اين ابراز توجه و تقدير معروض مي دارد كه اين سفارت با استفاده از فرصت و مواقع مناسب، كوشش هاي مداوم خود را در اين راه ادامه خواهد داد تا حتي الامكان نتيجه بهتر و بيشتري گرفته شود.
ولي به عقيده اين سفارت بهتر است براي احتراز از تحريك احساسات

تعصب آميز وهابي‌ها و علماي نجد، حتي المقدور در اطراف اين موضوع كمتر صحبت شود و كمتر گفت و گوي آن در مطبوعات و راديوها منعكس گردد.
راجع به ارسال نقشه ديوار و سايه بان كه در نظر است ساخته شود، چون آقاي حاج رضا مهندس ايراني از طرف اين سفارت در تهيه نقشه مذكور شركت خواهد كرد، از اين رو به دست آوردن و ارسال نقشه ساختمان مذكور اشكالي نخواهد داشت، فعلاً اين سفارت منتظر رسيدن اعتبار دويست ليره اي است كه براي اين منظور از كميسيون حج خواسته است و براي اين‌كه فرصت از دست نرود، بهتر است كه از محل موجودي كميسيون دائمي حج يا از هر محل ديگري كه ميسر باشد، در ارسال وجه مزبور تسريع شود تا بلكه به محض صدور حكم و توصيه از طرف والاحضرت امير عبداللّه بتوان آقاي مهندس را براي منظور فوق به مدينه منوره اعزام نمود. [62].

انعكاس خبر بازسازي

انتشار خبر بازسازي بقيع، موجب خوشحالي علما، مراجع و شيعيان گرديده، برخي مطبوعات عراق اقدام به درج آن كردند و راديو ايران نيز خبري در اين زمينه منتشر كرد.
مرحوم آيت‌اللّه حسن سعيد، آقازاده مرحوم آيت‌اللّه ميرزا عبداللّه چهل‌ستوني كه سال‌ها در مسجد جامع تهران (مسجد امام فعلي) اقامه نماز جماعت مي كرد و در آن تاريخ، حدوداً سه سال بود كه در نجف مشغول به تحصيل بود، در 23 رجب سال 1371 ه.ق در اين رابطه نامه‌اي به اين شرح خطاب به مظفر اعلم نوشته است:
بسم‌اللّه الرحمن الرحيم
به عرض مي رساند مرقومه‌اي از جناب حجة‌الاسلام آقاي طالقاني زيارت گرديد كه حاكي بود از تشرّف جناب عالي به مدينه منوره و صدور قرار براي ساختمان سايه‌بان و ديوار جهت ائمه بقيع و حقيقتاً اين خبر، مسرت و سروري در جامعه علمي و ديني نجف ايجاد نمود كه كم سابقه بود و چقدر جاي خوشبختي است در اين موقع كه حضرت عالي به عنوان سفارت تشريف برده‌ايد، اين خدمت شايان را انجام داده و اين موفقيت قابل تقدير براي جامعه تشيع مخصوصاً ملت ايران كه هميشه پرچمدار ولاي اهل‌بيت عليهم السلام بوده به وجود آمده است و راستي اين بزرگ‌ترين سعادتي است كه براي شخص جناب عالي، خصوصاً و كساني كه در اين راه سعي و كوشش نموده‌اند عموماً، پيش آمده و ان شاءاللّه روزي همان اعتقاد كاملي كه در كمون ذات جناب عالي موجود است، سعي بليغ فرموده كه از اين فرصت حداكثر استفاده به دست آيد و قلوب شيعه كه سال‌هايي است جريحه دار گشته، التيام پذيرد و جامعه تشيع مخصوصاً، ملت ايران در سايه توجهات ائمه اطهار عليهم السلام به اوج عظمت و رفعتي كه در خور است نايل آيد.
حضور جناب علاّمه جليل آقاي حاج سيد العراقين كه در اين كار اقدامات مؤثري نموده و زحماتي بر خود هموار ساخته‌اند با عرض سلام و ارادت تبريك، موفقيت كامل معظم له را خواستار، در خاتمه دوام عزت و سعادت آن جناب را از درگاه حضرت باري تعالي مسألت. با تقديم احترامات فائقه.
ضمناً بنا به اشاره جناب آقاي طالقاني، با مراجع تقليد و بزرگان از علماي نجف مذاكراتي به عمل آمده كه تلگرافات و مكاتيبي به عنوان تشكّر از دولت سعودي در خصوص اين عمل بشود، مضافاً بر تشكراتي كه از اولياي امور دولت ايران مي گردد و قرار شد كه پس از شور، ترتيبي اتخاذ شود و چون ممكن است دولت سعودي اشخاص آنها را تطبيق نموده، اعادي تلقي

نمايند، لذا مستدعي است مقرر فرماييد مراقبت فرمايند كه رعايت احترامات لازمه بشود. به تهران هم مكاتيبي نوشته شده و تصور مي رود اقداماتي بنمايند و تلگرافات يا نامه‌هايي بنويسند، ولي تظاهرات عمومي به بعد موكول گرديده است.

ادام اللّه بقائكم

نجف 23 رجب 1371 ه.ق

حسن سعيد

نامه مرحوم آية الله العظمي حكيم

مرحوم آيت‌اللَّه العظمي آقاي سيد محسن حكيم، از مراجع بزرگ حوزه علميه نجف نيز در تاريخ اول شعبان 1371 ه.ق، نامه‌اي در اين زمينه مرقوم فرموده و از خبر بازسازي بقيع اظهار خرسندي مي كنند. متن نامه به خط آيت‌اللّه حسن سعيد است كه احتمالاً وي آن را نوشته و مرحوم آقاي حكيم آن را مهر و امضا كرده‌اند و يا آنكه آقاي حسن سعيد نامه را به فارسي ترجمه و با خط خود آن را نوشته است.

متن نامه به اين شرح است:

بسم‌اللّه الرحمن الرحيم

به عرض عالي مي رساند ان شاءاللَّه مزاج شريف سلامت است و توفيقات رباني شامل حال مي باشد. مرقومه‌اي از جناب مستطاب عمدة العلماء الاعلام، ملاذ الاسلام آقاي حاج سيد محمد تقي طالقاني - دام عزّه - واصل شده كه بحمداللّه و المنّه موضوع تعمير قبور ائمه بقيع عليهم السلام به صورت بناء مظلّه و تعمير حائط، مورد تصويب دولت قرار گرفته و شروع به عمليات نموده‌اند.

بي‌نهايت اين خبر در قلوب شيعه ايجاد بهجت و سرور نموده و حقيقتاً از همه جهت سزاوار است كه جامعه تشيع اظهار شادي نمايد كه خداوند متعال آنها را موفق به چنين خدمتي نموده است. خداوند به كساني كه در طول اين مدت طويل، براي انجام اين كار قدم برداشته‌اند اجر جزيل عنايت فرمايد و سركار عالي كه در اين راه خدماتي انجام داده و بحمداللّه توفيق پيدا كرده، كه در موقع تصدّي جناب عالي اين موضوع صورت عملي به خود گيرد، طول عمر عنايت فرمايد كه هميشه خدمات شاياني به شرع و متدينين بفرماييد و سعادت دارين را حاصل نماييد.

ضمناً چون اين امر مورد علاقه جامعه شيعه، بلكه مسلمين است و بايد كاملاً مورد دقت قرار گيرد تا به خواست خداوند متعال به صورتي كه در خور مقام معصومين است درآيد، لذا جمعي از علما و مؤمنين درخواست نمودند كه علاوه بر اظهار تشكري كه از دولت و اولياي امور دولت علّيه ايران مي شود، تلگرافات و مكاتيبي به عنوان دولت سعودي مخابره گردد تا جلب عواطف آنها نيز گرديده و در آينده بتوان از مساعدت آنها استفاده نمود. بعضي هم معتقد بودند كه فعلاً زود است، چون علما و مراجع بايستي در خاتمه عمل اقدامي به عنوان تشكر به عمل آورند، لذا بنا بر اين شد كه از جناب عالي استفسار شود كه شرح مفصل و طرز ساختمان را با هرگونه اقدامي كه مقتضي مي دانيد كه با وضعيات محلّي و طرز فكر مطابقت دارد، مرقوم داشته و خاتمه ساختمان فعلي را اعلام فرموده تا آنچه

ميسور است عمل شود، بلكه به خواست خداوند متعال و توجهات ائمه اطهار عليهم السلام رفع اين نگراني عمومي شده و با حسن درايت و تدبر آن جناب به صورت مطلوبي خاتمه پيدا كند. توفيقات جناب عالي را از پروردگار مسألت دارم.
فعلاً هرگونه ابراز تشكري كه صلاح است از طرف اينجانب و جامعه روحانيت از دولت و كساني كه در اين كار شركت داشته‌اند معمول فرماييد، موجب دعاگويي است.
محسن الطباطبايي الحكيم
شنبه، غرّة شعبان 1371 ه. ق

پاسخ مظفر اعلم به آيت الله حكيم

آقاي مظفر اعلم در تاريخ 16 شعبان المعظم 1371 در پاسخ به نامه مرحوم آيت اللّه العظمي سيد محسن حكيم چنين مي نويسد:
به عرض عالي مي رساند:
نامه مورخ 29 / 1 / 31 غرّه (يكم) شعبان 1371 جناب عالي كه دايز بر قدرداني از اقدامات براي ساختن سايبان جلو قبور مطهر ائمه اطهار بقيع عليهم السلام بود، موجب نهايت امتنان و تشكر گرديد، اين جانب وظيفه ديني خود مي دانم كه نهايت كوشش و جديت را در اين باره مبذول نمايم تا به ياري خداوند متعال بعدها وضع قبور ائمه اطهار عليهم السلام به صورت رضايت بخش درآيد. و من‌اللّه التوفيق و عليه التكلان.
اينكه جمعي از علما و مؤمنين مي خواهند تلگرافاً يا كتباً از دولت عربي سعودي قدرداني بفرمايند، ابداً صلاح نيست و خواهشمندم به آنها بفرماييد كه چنين كاري نفرمايند؛ زيرا موضوع را بكلّي از بين مي برد و اقدامات سابق را بلااثر مي گذارد، چه، وهابي‌ها با تشييد [63] قبور مخالف هستند.
اينجانب از اولياي امور دولت عربي سعودي در موقع مناسب به طور مقتضي تشكر خواهم نمود و همين روزها يك نفر مهندس ايراني را به مدينه مي فرستم كه نظارت نمايد تا سايه بان به طور خيلي آبرومند برپا شود.
اميدوارم ادعيه جناب عالي و حضرات علماي اعلام و مؤمنين در حرم مطهر حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام براي اينجانب بهترين موفقيت در امور خيريه نصيب نمايد.
والسلام عليكم و رحمةاللّه و بركاته
مظفر اعلم
مظفر اعلم پاسخي نيز مشابه آن‌چه براي مرحوم آيت‌اللّه‌العظمي آقاي سيد محسن حكيم رحمه الله فرستاده بود، براي مرحوم آيت‌اللّه سيد حسن سعيد ارسال داشته است.

مرحوم آيت‌اللّه سيد هبةالدين شهرستاني نيز در تاريخ 30 شعبان 1371 ه.ق از بغداد نامه‌اي خطاب به مظفر اعلم نوشته و چنين مرقوم نموده‌اند:
پيوسته از درگاه ايزدي مزيد عزّت و خرسندي و دوام سلامتي و سعادتمندي را براي آن دوست بزرگوار، صميمانه خواستار و از قصور يا تقصير در عريضه نگاري و سپاسگزاري شرمسار و در اعتذار شهد اللّه و كفي به شهيدا، غالباً به ذكر خير و ياد خوش آن جناب مترنم و از طول فراق متألّم، مخصوصاً از اسناد اين وظيفه با اينكه خيلي شريفه و كثيرة النفع است و عموم اسلاميان و خصوص ايرانيان... [64] ولي چون آب جده و حجاز ملايم با مرض ترش معده نيست، نگران مانده‌ام و منتظرم يك ساعت زودتر يا حضرت عالي به بغداد تشريف‌فرما شويد و يا اينكه بنده به تهران برسم و حقاً بدانيد كه در اين چند ماهه مخلص مريض و بستري، به علاوه چند مانع ديگري كه قادر بر مراسله نبوده و همين حال مرا در مكاتبات احباب مقصر نموده تا آنجا رسيده كه جناب اشرف عالي، در كارت آقا محمد تقي شهرستاني قصور داعي را به كم لطفي تعبير فرموده و همين علالت و كسالت مزاجم باعث عدم اجابت آقايان پاكستاني گرديده، كه نتوانستم دعوت هاي آنها را اجابت نمايم و در اين مرحله اخيره، مخلص زاده سيد جواد را به عوض خود فرستاده و بايستي امشب با طياره آنها عودت نمايد و در مرحله پيش از اين، جناب آقاي كاشف الغطا را فرستاديم، ولي افسوس كه خيلي برخلاف ميل مردم آنجا و مردم اينجا سلوك فرموده‌اند، اگر چه در مراجعتشان ما را اميدوار فرمودند كه استحصال اذن تعمير بقيع شريف را به واسطه سفير سعودي، عبدالحميد خطيب و نوشته رسمي او به پادشاه حجاز و... ليكن با كمال تأسف رييس وفد ايراني به سوي پاكستان، يعني آقاي حاج ميرزا خليل كمره‌اي تصريح نمودند كه از سفير سعودي مشاراليه تحقيق اين معني را نموديم، قسم ياد نمود كه من هرگز به دولت متبوعه خودم يا به غير آنها چيزي در اين باب ننوشته‌ام و ممكن نيست بنويسم؛ زيرا كه خلاف مذهب آنها است و اگر چنين توسطي بنماييم توليد اشكال براي من خواهد نمود، سپس گفت كه شخصي با كاشف الغطا بود (يعني سيد العراقين) درخواست نمود با اصرار شيخ كه سفارشي براي اكرام و احترام شخص او بنويسم، من هم مانعي نديده نوشتم و به او دادم.
خلاصه، اين سوء تصرّفات سيد العراقين و نشريات و تنويهات او خرابي و انقلابي توليد كرده كه دود و شراره اين آتش دنباله هاي بدي دارد و در هرجا با حضرت شيخ متفقاً استشهاد به مراسلات و بيانات ملازمان حضرت

عالي و عكس و منقولات مزّيفة و... و... [65] مي نمايند (تا چه شود).
باري، آقاياني كه از عمره رجبيه رجعت نمودند؛ خصوصاً آقاي شيخ العراقين و آقا سيد ابراهيم شهرستاني، اسرار سيد العراقين را فاش و حقايق را بر همه روشن ساختند و توجهات عاليه را نسبت به داعي و خدمات جليله آن جناب را نَقل و نُقل مجالس نموده‌اند و ضمناً بشارت تشريف فرمايي موكب عالي را به مخلص داده‌اند، خواهشمندم كه ورود حضرت عالي در بنده منزل كه منزل خودتان است قرار فرماييد و مانند وعده سه سال قبل تخلّف نشود، دوستان همه به عرض ارادت مترنم با مخلص.
در حاشيه آمده است:
جناب آقاي سفير كبير ايران، حسين قدس نخعي، به عرض اخلاص و سلام بالاختصاص و ذكر محامد و مناقب جناب عالي رطب اللسان و خانواده با تمام مخلص زادگان به عرض دستبوسي مصدّع‌اند.
هبةالدين الحسيني الشهرستاني
30 شعبان 1371

پاسخ به نامه مرحوم آية الله شهرستاني

مظفر اعلم در تاريخ شنبه 29 رمضان 1371 برابر با 1 / 4 / 1331 در پاسخ، نامه‌اي خطاب به آيت اللّه آقاي سيد هبة الدين شهرستاني نوشته و پس از تعارفات مي نويسد:

چندي قبل، أعلي رقيمه كريمه شرف وصول بخشيد، از الطاف و سجاياي كريمه جناب عالي هميشه سپاسگزار هستم. اميدوارم بعد از اداي فريضه حج، زيارتي نصيب ما شود كه چند روزي به زيارت عتبات عاليات و تجديد ديدار حضرت آيت‌اللّه موفق شوم. راجع به بناي سايه بان در برابر قبور ائمه بقيع عليهم السلام به طوري كه مستحضر هستند، آقايان با انتشارات بي‌اساس خود موضوع را متزلزل كردند، باز مأيوس نيستم و با نهايت جديت، كوشش مي كنم كه سر و وضعي به آن‌جا داده شود و مطمئن هستم دعاي علماي اعلام و مؤمنين و صالحين در پايان مرا موفق به اين امر خير خواهد نمود.

لطفاً سلام وافر خدمت آقا زادگان عزيز برسانيد.

التماس دعاي مخصوص دارم و السلام خير ختام

مظفر اعلم

نامه وزير دربار

علاء، وزير دربار نيز در تلگرافي در تاريخ 3 / 2 / 1321 به مظفر اعلم مي نويسد:
از قراري كه جناب آقاي سيد محمدتقي نماينده حضرت آيت‌اللّه آقاي بروجردي به معظم‌له اطلاع داده‌اند، دولت عربي سعودي درصدد است سايه‌باني براي قبرهاي امامان بقيع ايجاد نمايد. خواهشمند است معلوم فرماييد از طرف دولت عربي سعودي چه اقدامي در اين باب معمول گرديده و چه عملي از تشكر و تقدير مناسب است كه از طرف مقام سلطنت در مقابل انجام اين امر از اعلي حضرت ملك ابن سعود به عمل آيد؟ زودتر اطلاع دهيد.
وزير دربار شاهنشاهي، علاء
مظفر اعلم گزارشي از اقدامات انجام شده براي وزير دربار ارسال مي دارد، امّا از آنجا كه علاء، به صورت شفاف و روشن پاسخ خويش را دريافت نمي‌كند لذا در تاريخ 28 آوريل 1952، مطابق با 8 / 2 / 1331 مجدداً در نامه‌اي خطاب به اعلم چنين مي نويسد:
جناب آقاي اعلم - جده -
فعلاً كه موافقت با ايجاد سايه بان شده است، اقدام فرماييد كه از طرف ايرانيان هزينه آن پرداخت شود و اعلي حضرت همايوني شاهنشاهي به اعلي حضرت ابن سعود چنين پيشنهاد بفرمايند وگرنه، لااقل تحت‌نظر ايران، سايه‌بان به شكل آبرومندي درست شود. صريحاً نظر بدهيد آيا اقتضا دارد كه چنين تقاضايي از طرف پيشگاه بشود يا نه؟ و كار تا چه اندازه پيشرفت دارد؟
هزار و سيصد و هفت
وزير دربار شاهنشاهي، علاء
اعلم پاسخ مي دهد كه چنين پيشنهادي صلاح نيست و با آن موافقت نمي‌كند.

دولت سعودي تكذيب كرد

انعكاس خبر بازسازي بقيع و عدم رازداري و بي‌ظرفيتي برخي افراد و انتشار اين خبر در راديو و مطبوعات، موجب شد تا دولت سعودي بلافاصله عكس العمل نشان داده، آن را تكذيب نمايد.
مظفر اعلم در اين‌باره مي نويسد:
شماره دفتر محرمانه: 11
تاريخ 9 / 2 / 1331
محرمانه
وزارت امور خارجه
پيرو گزارش محرمانه شماره 9، مورخ 25 / 1 / 1331 به عرض مي رساند كه، بعد از ارسال گزارش سابق، باز هم فرصتي حاصل گرديد و با والا حضرت امير عبداللّه فيصل، كفيل نيابت سلطنت حجاز در مورد توجه به بقيع و ساختن سايه‌بان در مقابل قبور ائمه اطهار عليهم السلام مذاكره شد و ايشان وعده دادند كه اقدامات مربوط به اين امر به نحو عاجل شروع شود و به مقامات محلّي دستور دهند كه در هنگام شروع كار با نمايندگاني كه از طرف سفارت براي مشاهده و كمك و راهنمايي مي روند همراهي نمايند و نظرات و راهنمايي آنان را مورد توجه قرار دهند و در آن روز هم حضرت آقاي سيد محمد تقي طالقاني براي رفتن به مكه معظمه و اداي عمره مفرده، به جدّه تشريف آورده بودند و به ايشان مژده داده شد كه والا حضرت امير عبداللّه نهايت حسن نيت و مساعدت را درباره اين موضوع نشان مي دهند. ولي از شنيدن اين خبر در راديو تهران، اين نگراني به وجود آمد كه مبادا انتشار و پراكنده شدن خبر اين موضوع در راديو و مطبوعات خارجي موجب شود كه علماي متعصب رياض و وهابي هاي دو آتشه، درصدد منصرف نمودن دولت سعودي از اجراي اين تصميم برآيند.
و نيز از آمدن آقاي سيد محمد خزانه (سيد العراقين) به حجاز و فعاليت ايشان درباره همين موضوع، اين بيم و نگراني مي رفت كه مبادا ايشان در حجاز يا در خارج، اظهاراتي [نمايند] كه با سياست دولت عربي سعودي سازش نداشته باشد و موجب انصراف دولت مذكور از همين اندازه همراهي جزئي گردد.
و بايد در ضمن اين را هم به عرض برساند كه مشارالليه، داوطلب رفتن به رياض و ملاقات اعلي حضرت ملك ابن سعود گرديدند، ولي مقامات سعودي در جده به نحو احسن به ايشان فهماندند، كه بهتر است از اين عزم منصرف شوند، تا مبادا رفتن ايشان به رياض مايه ايجاد بعضي

گفتگوهاي مذهبي گردد.
سپس تلگرافي از جناب آقاي علاء وزير دربار شاهنشاهي رسيد كه در آن استفسار شده بود چگونه در اين‌باره از اولياي دولت سعودي سپاسگزاري به عمل آيد.
در پاسخ به عرض رسيد كه: سفارت خود تشكر كرده و بهتر است فعلاً به همين اندازه اكتفا شود (رونوشت متن تلگراف و پاسخ آن به پيوست است).
اينجانب از وزارت دربار شاهنشاهي و از جناب آقاي علاء نهايت تشكر و امتنان را دارم كه قبل از هرگونه اقدامي از شخص مسؤول مقيم اينجا، كه از نزديك شاهد جريان است و در نتيجه وقوف كافي به حقيقت امر دارد، مشورت فرمودند و اتفاقات بعدي كه در ذيل به عرض مي رسد ثابت نمود كه اين مشورت تا چه اندازه عمل صائب و به جايي بوده و موجب حفظ ارزش و احترام و اهميت فوق‌العاده اقدامات دربار همايون شاهنشاهي گرديده است.
باري، متأسفانه بالاخره آن چه بيم آن مي رفت واقع شد، بدين ترتيب كه گويا آقاي سيد العراقين پس از مسافرت از حجاز، در عراق اظهاراتي نموده‌اند كه موضوع را بزرگ‌تر از حقيقت واقع جلوه‌گر ساخته‌اند و مطبوعات عراق هم خبر مذكور را با شاخ و برگ زياد منتشر نموده‌اند و در نتيجه دولت عربي سعودي از ترس و ملاحظه اعتراض و انتقاد وهابي‌ها و علماي رياض مبادرت به تكذيب خبر نموده است.
(متن تكذيب كه با لحن خشكي صادر شده، با ترجمه آن به پيوست گزارش تقديم مي شود).
اكنون بيم آن مي رود كه مبادا دولت سعودي حتي از ساختن سايه‌بان در مقابل قبور ائمه‌عليهم السلام و برپا كردن ديوار ولو براي مدت موقّتي خودداري كند و بدين ترتيب دخالت اشخاص غير مسؤول، زحمات كوشش هاي يك سفارت خانه را درباره موضوعي كه مورد توجه مسلمانان جهان، خصوصاً ملت ايران و دولت شاهنشاهي است برباد دهد.
البته اينجانب سعي بليغ خواهد نمود كه اين اتفاق غير مترقبه در جريان توافقي كه حاصل شده مؤثر نگردد و مقامات سعودي از ساختن سايه‌بان و ديوار براي بقيع منصرف نشوند، ليكن اطمينان ندارد كه مساعي ما در حال حاضر منتج نتيجه عاجل شود و شايد همان‌طور كه احتمال داده مي شود، كار ساختمان به تعويق افتد.
اميد است كه حسن نيت والا حضرت امير عبداللَّه و نظر مساعد ايشان به جلوگيري از توسعه عكس‌العمل تكذيب مذكور كمك كند.
ديروز تلگراف ديگري نيز از جناب آقاي علاء وزير دربار شاهنشاهي در اين باره رسيد كه رونوشت متن آن به پيوست و واضح است كه با جريان‌هاي

اخير، ديگر نمي‌شود فعلاً درباره اين موضوع پيشنهاد جديدي داد، يا اقدام تازه‌اي نمود و بايد منتظر روشن شدن نظر قطعي دولت سعودي نسبت به اين امر گرديد و كوشش كرد كه نقشه و تصميم سابق به هم نخورد.
وزير مختار شاهنشاهي - مظفر اعلم
رونوشت نامه بالا، عطف به تلگراف 103 براي استحضار وزارت دربار شاهنشاهي تقديم مي شود تا از اتفاقات جديدي كه در اين باره رخ داده و وضع فعلي، امر استحضار حاصل فرمايند.

متن تکذیب نامه

سرانجام اين نگراني تحقّق يافت و دولت سعودي رسماً خبر ترميم و تعمير و يا احداث ساختمان در قبرستان بقيع را تكذيب كرد.
متن تكذيبيه در تاريخ 27 آوريل 1952 مطابق با 7 / 2 / 1331 در روزنامه شماره 1171 روزنامه البلاد سعودي چاپ مكه مكرمه منتشر گرديد.
روزنامه البلاد السعوديه چاپ مكه معظمه
شماره 27 - 1171 آوريل 1952(7 / 2 / 1331)
متن عربي
اشادة قبور ائمة البقيع
انتشرت بعض الصحف العراقية واذاعت بأنّ جلالة الملك المعظم قد وافق علي اشادة قبور ائمة البقيع و أنّه قد بوشر فعلاً بالبناء فيها ذلك بناء علي المساعي التي بذلها محمد حسين كاشف الغطاء بواسطة سيد العراقين الذي سافر من النجف إلي الحجاز مزوّداً بتوصيات الشيخ كاشف الغطاء و الحكومة العربية السعودية، إذ تكذّب هذا الخبر تكذيباً قاطعاً تؤكد بأنّها لاتوافق علي أمر يخالف الدين الإسلامي الحنيف و أوامر الرسول - صلي‌اللّه عليه و سلم - و ما كان عليه السلف الصالح.
ترجمه فارسي
تعمير قبور ائمه بقيع
بعضي از روزنامه‌هاي عراق انتشار و شهرت داده‌اند كه اعلي حضرت با تعمير قبور ائمه بقيع موافقت كرده‌اند و از هم اكنون كار تعمير و ساختمان آغاز گرديده است و اين را نتيجه فعاليت‌هاي محمد حسين كاشف الغطاء به توسط سيد العراقين كه با سفارش هاي شيخ كاشف الغطاء از نجف به حجاز آمده بوده است دانسته‌اند. دولت عربي سعودي در حالي‌كه اين خبر را جداً تكذيب مي نمايد، تأكيد مي كند او با امري كه مخالف دين حنيف اسلام و دستورهاي حضرت پيغمبر - صلي‌اللّه عليه و سلم - و طريقه سلف صالح است موافقت نمي‌كند.

نامه آقاي سيد ابراهيم شهرستاني

آقاي سيد ابراهيم شهرستاني نيز خطاب به مظفر اعلم مي نويسد:
مقام منيع محترم حضرت مستطاب اجلّ اكرم عالي آقاي مظفر اعلم - دامت شوكته - به عرض عالي مي رسانم:
لايزال دوام عزّ و شوكت و صحت و سلامتي وجود ذي جود محترم حضرت عالي را از درگاه احديت جلّ اسمه خواهانم، به جاه محمد و آله الطاهرين عليهم السلام.
بعداً آنكه لسان و قلمم الكن و قاصر است از آنكه بتوان شكر و امتنان از توجهات و مراحم مبذوله از ناحيه حضرت عالي‌را، نسبت به اين دعاگوي صميمي بنمايم و از زمان ورودم به عراق، در جميع مجالس و محافل مترنم به اخلاق حسنه آن بزرگوار بوده و مي باشم.
قضيه تعمير بقعه بقيع بغرنج عجيبي شده، آنچه مشاهداتم بود بيان كرده‌ام و ليكن از ناحيه حضرت آقاي كاشف الغطا - دامت بركاته - به اغراء و تجاهلات سيد العراقين در نجف و جاهاي ديگر، انتشاراتي و بيانيه‌اي پخش شده، البته تكذيب حكومت سعودي را ملاحظه نموده‌ايد، لذا نسخه‌اي از بيانيه آقاي كاشف الغطاء را هم لفّاً ارسال، ملاحظه بفرماييد.
در خاتمه عزت و سعادت و ظفر و نجاح آن وجود ذي جود حضرت عالي را از خداوند متعال خواستارم.
والسلام عليكم ورحمةاللّه و بركاته
سيد ابراهيم شهرستاني

پاسخ مظفر اعلم

آقاي اعلم در پاسخ به نامه آقاي سيد ابراهيم شهرستاني چنين مي نويسد:
دوست عزيزم حضرت آقاي سيد ابراهيم شهرستاني - دام‌عزّه -
نامه گرامي كه پر از الطاف و عواطف مهرآميز بود، عزّ وصول بخشيد. آن چه وظيفه بود به عمل آورديم و خودمان را مقصر مي دانيم و از خداوند تبارك و تعالي توفيق مي خواهيم كه بتوانيم هر چه بيشتر به حجاج ارجمند خانه پاك او، مخصوصاً برادران و دوستان خدمت نماييم.
براي تعمير بقعه مطهر بقيع، كوشش هاي خود را بي سر و صدا و آرام ادامه مي دهيم و اميدواريم به تدريج موقعيت‌هايي به دست آوريم، البته ياوري و همراهي دعوات برادران با ايمان و انفاس علماي بزرگوار دين شرط است و چون هدفي كه ما داريم، بي‌شك مورد پسند خداي جهان و اولياي مقدس و معظم اوست، رجاء واثق داريم كه دير يا زود به مقصود برسيم، از لطف و مهرباني حضرت علاّمه، آقاي سيد هبةالدين شهرستاني نهايت تشكر و امتنان را دارم و خواهشمندم مراتب ارادت و عرض سلام مرا خدمت ايشان تقديم داريد.
همكاران، آقايان رائد و شريعت، از اظهار محبت شما سپاسگزارند و به عرض سلام مصدع هستند و التماس دعا در حرم مطهر حضرت سيدالشهدا عليه السلام دارند.

علي‌رغم تكذيب دولت سعودي، موضوع از سوي مظفر اعلم پيگيري و در ملاقات‌هاي بعد با مقامات آن كشور مجدداً مطرح مي شود.
در گزارش شماره 17 مورّخ 16 / 2 / 1331، اعلم خطاب به اداره اول سياسي وزارت امور خارجه چنين آمده است:
اداره دفتر محرمانه
شماره: 17
تاريخ: 16 / 2 / 1331
محرمانه
وزارت امور خارجه - اداره اول سياسي
پيرو گزارش محرمانه شماره 11 مورّخ 9 / 2 / 1331 و عطف به نامه محرمانه شماره 498 مورخ 1 / 2 / 1331 آن اداره اشعار مي دارد كه:
اخيراً فرصت ملاقاتي با والا حضرت امير عبداللّه فيصل (كفيل نيابت سلطنت حجاز و وزير كشور و بهداري) دست داد و اينجانب راجع به تكذيبي كه دولت سعودي در موضوع تعمير بقيع منتشر كرده، از ايشان گله نمودم.
ايشان پاسخ دادند كه تكذيب مذكور، فقط تكذيب مندرجات روزنامه‌هاي عراق راجع به تجديد قبور ائمه بقيع مي باشد و موضوع موافقت با ساختن ديوار و سايه‌بان به قوت خود باقي است و اين تكذيب تغييري در اجراي اين نقشه به وجود نخواهد آورد. سپس اضافه كردند كه ما از اول گفته‌ايم و اكنون هم تكرار مي كنيم كه تعمير قبور ائمه بقيع نمي‌تواند مورد موافقت دولت عربي سعودي قرار گيرد؛ زيرا با معتقدات مذهبي توافق ندارد و علماي مذهبي ما آن را نمي‌پذيرند.
اين ملاقات و مذاكره، چون در يكي از ميهماني ها اتفاق افتاده بود، مجال بيشتري وجود نداشت تا صحبت‌هاي ديگري بشود. اميدوار است در آينده بتوان وقت ملاقات مفصلي از والا حضرت امير عبداللّه گرفت تا در آن ملاقات، موضوع كمك ايران به ساختمان سايه بان و ديوار بقعه بقيع، با ايشان مورد مذاكره قرار بگيرد.
اما راجع به جلب موافقت اولياي دولتِ عربيِ سعودي، براي تعمير خود قبور ائمه اطهار عليهم السلام، يا ايجاد ساختمان هايي غير از سايه‌بان و ديوار در بقعه مذكور، بايد به عرض برساند كه فعلاً هيچ‌گونه زمينه‌اي براي اين موضوع وجود ندارد و هرگونه كوششي كه تاكنون در اين راه مبذول شده، به نتيجه نرسيده است و اقلاً در حال حاضر دولت سعودي آماده نيست، هيچ‌گونه روي موافقتي به اين موضوع نشان دهد و چه والا حضرت

امير فيصل و چه والا حضرت امير عبداللّه فيصل و چه ساير رجال عالي رتبه دولت عربيِ سعودي، تاكنون بارها تأكيد كرده‌اند و باز هم تأكيد مي كنند كه نبايد انتظار موافقتي را در اين مورد از دولت عربي سعودي داشت.
چنان كه اينجانب از نزديك شاهد هستم و آن جناب هم استحضار كامل دارند، هنوز نفوذ علماي وهابي در دستگاه دولتي عربي سعودي بسيار قوي است، تا جايي كه در هر شهري از اين كشور هيئتي به نام هيئت امر به معروف هست كه از دولت حقوق مي گيرند و كارشان اين است مراقب باشند و نگذارند اموري مخالف دين (يا مذهب وهابي در حقيقت) صورت گيرد و اين هيئت حتي در موضوع واردات گمركي نظارت دارند و نمي‌گذارند كتاب‌هاي مورد مخالفت مذهب وهابي، يا فيلم‌هاي سينما يا گرامافون و صفحه يا از اين قبيل كالاها وارد مملكت شود و آن‌چه از اين‌گونه چيزها در كشور سعودي ديده مي شود، همه‌اش به طور قاچاق و مخفي داخل شده است و همين چند هفته پيش بود كه در جده اطلاع حاصل كردند كه شخصي در خانه‌اش سينما دارد و اشخاص به طور پنهاني با دادن مبلغي مي روند و در منزل او از تماشاي فيلم‌هاي سينمايي استفاده مي كنند، در نتيجه فوراً به خانه او رفتند و دستگاه سينما و كليه فيلم‌ها را بيرون آوردند و در ملأ عام آتش زدند و خود صاحب‌خانه را مجازات نمودند.
از اين‌رو تصور مي شود بهتر است در وضع حاضر، به همين اندازه موافقتي كه حاصل شده اكتفا گردد و از اقدامي كه نتيجه مثبتي نخواهد داد خودداري شود.
وزير مختار شاهنشاهي - مظفر اعلم

ديدار با امير عبدالله فيصل

شماره محرمانه: 21
تاريخ: 23 / 2 / 1331
محرمانه
وزارت امور خارجه - اداره اول سياسي
پيوند گزارش محرمانه شماره 17 مورخ 16 / 2 / 1331 اشعار مي دارد که عصر چهارشنبه ماه جاري، بنا به تعيين وقت قبلي با والا حضرت امير عبداللّٰه فيصل، کفيل نيابت سلطنت حجاز و وزير کشور و بهداري ملاقاتي دست داد. در اين ملاقات، موضوع اعزام آقاي حاج رضا مهرآيين مهندس ايراني از طرف سفارت براي نظارت و راهنمايي در ساختمان و ديوار و سايه‌بان بقيع از نو مطرح و مورد تأييد ايشان واقع گرديد و قرار شد سفارشي به اولياي امور محلّي مدينه منوره بنويسند تا وسايل تسهيل کار آقاي حاج رضا مهندس را فراهم کنند.
راجع به کمك ملت ايران به اين ساختمان، با وجود اينکه اينجانب پيش‌بيني مي نمودم که بعيد است چنين تقاضايي پذيرفته شود و سابقه تعمير و مرمت حرم مطهر حضرت پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله که اعلي حضرت ملك عبدالعزيز بن سعود، حاضر نشد اعانه و کمك مصري‌ها و ساير مسلمانان جهان را قبول کند، اين ظن و پيش‌بيني را تقويت مي کرد، مع ذلك احساسات پاك هم‌ميهنان را در اين‌باره تشريح نمودم و بيان داشتم که چقدر مايه مسرت و سرفرازي ايرانيان مي شود که بتوانند در اين عمل خير، کمك کنند.
والا حضرت امير عبداللّٰه در پاسخ فرمودند:
اين کار کوچك است و ارزش کمك را ندارد و ما همه در اينجا خدمتگزاران عالم اسلام هستيم و پول ما و پول شما با هم فرقي ندارد و اميدواريم در کارها و نقشه‌هاي بزرگ‌تري بتوانيم از کمك‌هاي بي‌دريغ ملت ايران برخوردار شويم و بدين ترتيب با لحن مؤدبانه و آراسته‌اي از قبول پيشنهاد ما معذرت خواستند.

تشكر از تلاش‌هاي سفارت

پس از اين ملاقات، نامه شماره 5376/432 مورخ 16 / 2 / 31 كه مبني بر تقدير از كوشش‌هاي اين سفارت و ترغيب و تشويق در احراز موفقيت‌هاي بيشتري در اين‌باره بود رسيد. اينجانب با اظهار تشكر و امتنان بي‌پايان از طرف خود و كليه كارمندان اين سفارت، از اين ابراز توجه و تقدير، معروض مي دارد كه اين سفارت با استفاده از فرصت و مواقع مناسب، كوشش‌هاي مداوم خود را در اين راه ادامه خواهد داد تا حتي الامكان نتيجه بهتر و بيشتري گرفته شود.
ولي به عقيده اين سفارت بهتر است براي احتراز از تحريك احساسات تعصب آميز وهابي‌ها و علماي نجد، حتي‌المقدور در اطراف اين موضوع كمتر صحبت شود و كمتر گفتگوي آن در مطبوعات و راديوها منعكس گردد.
راجع به ارسال نقشه ديوار و سايه بان كه در نظر است ساخته شود، چون آقاي حاج رضا مهندس ايراني از طرف اين سفارت در تهيه نقشه مذكور شركت خواهد كرد، از اين‌رو به دست آوردن و ارسال نقشه ساختمان مذكور اشكالي نخواهد داشت. فعلاً اين سفارت منتظر رسيدن اعتبار دويست ليره‌اي است كه براي اين منظور از كميسيون حج خواسته است و براي اينكه فرصت از دست نرود، بهتر است كه از محل موجودي كميسيون دائمي حج يا از هر محل ديگري كه ميسر باشد، در ارسال وجه مزبور تسريع شود تا بلكه به محض صدور حكم و توصيه، از طرف والا حضرت امير عبدالله، بتوان آقاي مهندس را براي منظور فوق به مدينه منوره اعزام نمود.
وزير مختار شاهنشاهي - مظفر اعلم
رونوشت بالا در تعقيب نامه محرمانه شماره 11 مورخ 9 / 2 / 1331 براي استحضار وزارت دربار شاهنشاهي تقديم مي گردد.
وزير مختار شاهنشاهي - مظفر اعلم

سؤال از وزير امور خارجه

در همين زمان آقاي دكتر متين دفتري، سناتور مجلس سنا، سؤالي را از وزير امور خارجه وقت در مجلس مطرح و خواستار پاسخ‌گويي به آن مي شود. وزير خارجه، آقاي دكتر كاظمي نيز روز دوشنبه مورخ 22 / 2 / 1331 ه.ش در مجلس سنا حاضر و توضيحاتي را ارائه مي كند. متن توضيحات در سند زير آمده است:

اداره اول سياسي
شماره: 69
تاريخ: 9 / 2 / 31
وزارت امور خارجه
سفارت شاهنشاهي ايران
جده

اخيراً از مجلس سنا سؤالي راجع به تعمير قبور ائمه اطهار عليهم السلام از جناب آقاي وزير امور خارجه به عمل آمده بود. اينك به پيوست متن كامل پاسخي كه در جلسه روز دوشنبه 22 / 2 / 1331 مجلس سنا در اين باب داده شده است، براي اطلاع آن سفارت شاهنشاهي به پيوست فرستاده مي شود.

در پاسخ سؤالي كه سناتور محترم جناب آقاي دكتر متين دفتري در موضوع قبور ائمه اطهار عليهم السلام در بقيع فرموده بودند، لازم مي داند خلاصه‌اي از جريان امر و اقداماتي كه تاكنون از طرف وزارت امور خارجه به عمل آمده است به عرض برسانم.

تعمير قبور ائمه اطهار در بقيع با ابراز علاقمندي كه سال‌ها است از طرف ملت و دولت ايران به عمل آمده، مسبوق به سوابق ممتدي است و انجام اين منظور همواره مورد نظر و تقاضاي دولت و ملت ايران بوده و مي باشد. نمايندگي‌هاي ايران در خارجه با وجود اشكالات و موانع زياد، هر موقع مناسبي كه به دست آورده‌اند با مقامات مؤثر و عالي رتبه كشور عربي سعودي تماس گرفته و اهميت موضوع را متذكر گرديده‌اند، من جمله اقداماتي است كه در دوره سفارت كبراي سناتور محترم، جناب آقاي دشتي در مصر به عمل آمده و ملاقاتي كه در اين باب با والا حضرت امير فيصل نايب السلطنه و وزير امور خارجه كشور عربي سعودي در سال 1329 به عمل آورده و اشكالات موجوده را ضمن گزارش مفصلي به اطلاع وزارت امور خارجه رسانيده‌اند.

اينجانب هم در يك ساله اخير، از عدم موفقيت‌هاي قبلي مأيوس نگرديده و با اعزام وزير مختار جديد به جده و صدور تعليمات لازمه درباره تعمير بقاع

متبركه بقيع، اقدامات جدّي به عمل آورده و دستورهاي مكرري در عرض چند ماه اخير صادر نمودم.
در اين اواخر، پس از ملاقاتي كه نماينده ايران در جده با والا حضرتين امير فيصل نايب السلطنه و وزير امور خارجه و امير عبداللّه وزير كشور عربي سعودي به عمل آوردند و انتظار ملت و دولت ايران را از اولياي كشور عربي سعودي در اين باب جداً متذكر گرديده‌اند، در نتيجه اين اقدامات و توجهات و علاقه‌مندي هايي كه در پاره‌اي از محافل مهم اسلامي نسبت به اين امر ابراز شده، موافقت هايي حاصل شده و دستورهاي لازم به امير مدينه ابلاغ گرديده است كه در تعمير ديوار قبور ائمه اطهارعليهم السلام و ساختمان سايه‌بان در بقيع اقدام لازم به عمل آورند و موضوع به اداره توسعه حرم كه مدتي است مشغول خالي كردن و توسعه اطراف حرم مطهر نبوي مي باشند واگذار گرديده است كه ضمن كارهاي ديگر خود، اين موضوع بقيع را نيز انجام دهند و حتي يك نفر مهندس ايراني مقيم آن كشور، درباره تعمير قبور ائمه اطهار عليهم السلام شركت خواهد داشت.
البته وزارت امور خارجه تعمير ديوار بقيع و ايجاد سايه‌بان مختصري را كافي ندانسته و دستور لازم به سفارت شاهنشاهي در جده داده است تا اقدامات و مذاكرات خود را تعقيب و توجه اولياي محترم دولت عربي سعودي را به اهميت موضوع بيش از پيش جلب و تقاضا نمايند در اقدامي كه مورد نظر و تقاضاي جامعه مسلمين و عالم تشيع و ايرانيان مي باشد توجه سريع و لازم مبذول دارند.

سؤال فروزانفر از وزير خارجه

مجدداً در تاريخ 28 / 3 / 1331 آقاي فروزانفر، سناتور وقت از رياست مجلس سنا مي پرسد:
خواهشمند است مقرر فرماييد سؤال زير براي آقاي وزير امور خارجه ارسال شود تا براي اداي جواب در مجلس سنا حاضر شوند.
سؤال: آيا تعمير بقاع متبركه چهار امام شيعه كه در اين باب نيز چندي قبل سؤال شده بود، انجام شده است يا خير؟
وزير خارجه وقت، آقاي كاظمي پاسخ مي دهد:
در پاسخ سؤال جناب آقاي فروزانفر، سناتور محترم، راجع به تعمير قبور ائمه اطهار عليهم السلام لازم مي دانم توجه آقايان سناتورهاي محترم را به بياناتي كه در جلسه دوشنبه 22 / 2 / 1331 در پاسخ سؤال جناب آقاي دكتر متين دفتري ايراد نمودم، جلب كنم:
در آن موقع به عرض رسانيدم كه در اثر اقداماتي كه در يك ساله اخير به عمل آمده است، اولياي محترم دولت عربي سعودي، موافقت كرده‌اند كه در تعمير ديوار قبور ائمه اطهار عليهم السلام و ساختمان سايه‌بان در بقيع اقدام لازم به عمل آورند و صحبت از تجديد بناي قبور ائمه اطهار عليهم السلام در بقيع در بين نبوده تا انصرافي از آن حاصل شده باشد. حالا اگر اشخاص غير مسؤولي براي تظاهر و خودنمايي، چه در ايران و چه در عراق، اظهارات مبالغه آميزي كرده باشند، جز اينكه به اجراي اصل منظور، صدمه زده باشند، نتيجه ديگري نداشته و ندارد و لذا به نظر اينجانب بهتر است همواره در اين قبيل امور فقط نسبت به بيانات و اظهارات مقامات مسؤول توجه فرموده و هرگونه توضيحي هم كه لازم باشد از وزارت خارجه مربوطه بخواهند تا ابهامي در اصل موضوع حاصل نشده و سوء تفاهمي از اظهارات مبالغه آميز ديگران ايجاد نگردد.
با عرض مراتب بالا در تأييد توضيحات قبلي خود، به عرض آقايان محترم مي رسانم كه اخيراً نيز دستورات جديد و مؤكّدي براي انجام منظور به سفارت شاهنشاهي در جده صادر شده و اميدوار است نتيجه رضايت بخشي حاصل و انجام اين امر در آينده پايه و اساس موفقيت‌هاي مهم‌تري در اين زمينه بشود.

ديدار مجدد اعلم با امير فيصل

مظفر اعلم وزير مختار شاهنشاهي، در تاريخ 10 / 4 / 31 بار ديگر اقدام به ملاقات با امير فيصل، نايب السلطنه حجاز كه به دليل فصل گرما در طائف به سر برده، مي نمايد و در گزارش خود مي نويسد:
اينجانب، هم براي خداحافظي به مناسبت مسافرت به حبشه و نيز براي تجديد جلب توجه معظم له به موضوع ساختمان سايه‌بان و ديوار بقيع، همچنين براي مذاكره در موضوع دعوتي كه بايد طبق نامه محرمانه شماره 1778 مورخ 31 / 3 / 1331 به نمايندگي از طرف جناب آقاي دكتر مصدق، نخست‌وزير، از معظم له براي مسافرت به ايران به عمل آيد... لازم ديد به طائف برود و معظم له را ملاقات كند...

ملاقات‌ها و گفتگوها همچنان ادامه مي يابد، سفرا تغيير مي كنند و نفرات بعدي نيز تلاش‌هاي گذشتگان را با قوّت و ضعف دنبال مي نمايند، تا آنكه بالاخره در سالهاي اخير در نزديكي قبور ائمه بقيع سايه باني احداث نموده و راهروهاي بقيع را نيز با موزاييك هاي سيماني فرش كرده‌اند، ديوار و محوطه جلو بقيع نيز بازسازي شده است، ليكن از تجديد بناي قبور امامان و بازسازي قبور شخصيت‌هاي مدفون در بقيع خبري نيست.
هم‌اكنون قبور چهار امام شيعه و قبور بسياري از افتخار آفرينان صدر اسلام و چهره‌هاي مورد احترام مذاهب اسلامي در زير آفتاب و در معرض باد و باران قرار دارد و هر زائري را با تأثّر شديد روبرو مي كند و همه را به چاره انديشي دعوت مي نمايد.
اميد آنكه رؤساي كشورهاي اسلامي، تمامي پيروان مذاهب اسلامي و احزاب و گروه‌هاي اسلامي براي حل اين مشكل اقدام و از دولتمردان سعودي بخواهند هر چه سريعتر بقيع را از اين حالت غريبانه خارج نموده، آن را به عنوان يك اثر جاودانه در تاريخ اسلام احيا و پاسداري نمايد.
در پايان براي كساني كه مايل به تحقيق و پژوهش بيشتر در اين زمينه مي باشند، چند سند ديگر را نيز به نقل از كتاب «اسناد روابط ايران و عربستان سعودي» كه به كوشش آقاي علي محقق تهيه و تدوين گرديده، نقل مي نمايم:
تاريخ سند: 24 / 6 / 1322
فرستنده: سفارت ايران در قاهره
گيرنده: وزارت امور خارجه
موضوع: تعمير ابنيه و بقاع متبركه بقيع
نمره: 135 محرمانه
وزارت امور خارجه
نامه شماره 2100 مورخ 20 / 5 / 1322 با رونوشت نامه وزارت دربار شاهنشاهي در خصوص استدعاي حضرت آيت‌اللّه قمي از پيشگاه اعلي حضرت همايون شاهنشاهي، راجع به تعمير ابنيه و بقاع متبركه مدينه منوره رسيد. با وجود اين كه معلوم بود دولت عربي سعودي با انجام اين تقاضا مطابق منظور حضرت آية اللّه قمي موافقت نمي‌كند، به خيال اين‌كه هرقدر در اين موضوع پيشرفت شود و وضعيت قبور و بقاع متبركه مزبور بهبودي يابد، منظور آقايان علما تا اندازه‌اي عملي مي شود، كاردار سفارت عربي سعودي [66] را ملاقات و پس از ذكر مقدمه مناسبي راجع به روابط حسنه بين ايران و كشور عربي سعودي و رابطه اسلاميت كه دو

ملت برادر را به هم ارتباط داده و تشريح همبستگي و علاقه فوق‌العاده ايرانيان به مكه معظمه كه كعبه تمام مسلمانان است و به مدينه منوره كه مرقد حضرت پيغمبر اسلام در آنجاست، مطلب را آغاز و اظهار نمودم:
به‌طوري كه اطلاع داريد در آغاز ورود اعلي حضرت ملك ابن السعود به حجاز، ابنيه‌اي كه روي قبور بقيع بود ويران گرديد و اين قبور كه متعلق به بزرگان اسلام و افتخار عالميان است، بيم آن مي رود كه به مرور به كلي نابود گردد و هيچ علامت و مشخصاتي كه آنها را از ساير قبور مشخص و متمايز نمايد ندارد. اگر دولت عربي سعودي موافقت نمايد، خيلي مايه خرسندي دولت ايران و تمام ايرانيان خواهد بود كه اين اماكن متبركه را تعمير نمايند.
نامبرده اظهار داشت كه:
بناي ابنيه روي قبور مطابق احاديث صحيحه ممنوع و برخلاف شرع است! (احاديثي هم در تأييد اظهارات خود ايراد كرد) و گفت به علاوه، دور اين قبور سنگ چيني شده و معروف است كه قبور متعلق به چه اشخاصي است، لذا موردي نيست كه براي تشخيص قبور مزبور از ساير قبور اقدامي شود!
در پاسخ گفتم البته در اجراي اين تقاضا اوامر شرع بايد كاملاً اجرا شود، دولت ايران نيز كه كاملاً پايبند شرع و مطيع اوامر آن مي باشد، هيچ وقت تقاضاي مخالف شرع نمي‌نمايد.
البته در اساس اسلام اختلافي بين مذاهب مختلف نيست، ولي راجع به امور فرعي ممكن است اختلاف نظريه هايي بين علما وجود داشته باشد و در تشخيص صحت و يا عدم صحت احاديث نبوي نيز نظر متفاوت است و در نتيجه اين اختلاف نظر، قسمت اعظم مسلمانان عالم، مانند مسلمانان مصر و عراق و ايران و سوريه و افغانستان بناي ابنيه را روي قبور بزرگان مخالف شرع نمي‌دانند، مشروط بر اين‌كه نسبت به قبور مزبور بيش از آن‌كه شرع اجازه مي دهد در تجليل و تقديس اغراق نشود.
منظور ما از اين تقاضا اين نيست كه قبور مزار اشخاص گردد، مقصد اصلي آن است كه با بناي مختصري در روي قبور مزبور و تشخيص آنها و ذكر صاحبان قبور از فقدان اثر و مجهول گرديدن صاحبان قبور جلوگيري شود. البته چون فعلاً تاريخ وجود ابنيه بر روي قبور مزبور نزديك است و بيش از چند سال از ويران شدن آن نگذشته است و قبور مشخص و صاحبان قبور معروف همگان مي باشند، ولي به متمادي ايام ممكن است اين موضوع از نظرها محو گردد.
كاردار سعودي در پاسخ گفت:
البته تا آن جايي كه شرع اجازه دهد در انجام تقاضاي دولت شاهنشاهي موافقت مي شود و اضافه نمود كهِ تشخيص قبور به وسيله سنگ چيني

اطراف آن و گذاردن سنگ قبر شرعاً مانعي ندارد، ولي بيش از آن مطابق مذهب وهابي كه مذهب رسمي دولت عربي سعودي است ممنوع مي باشد و در هر حال اجراي اين امر هم تا حدودي كه شرع اجازه مي دهد به هزينه خود دولت عربي سعودي انجام خواهد شد و به هيچ وجه اجازه نمي‌دهند سايرين به هزينه خود اين كار را بكنند.
در خاتمه مذاكرات و اصرار اينجانب قرار شد در اين باب يادداشت كتبي به سفارت عربي سعودي نوشته شود كه به وسيله مقتضي به وزارت خارجه عربي سعودي ابلاغ نمايند.
يادداشت تهيه و ارسال گرديد. تصور نمي‌كنم به اين ترتيب نتيجه به دست بيايد، اگر موافقت فرمايند كه امسال شخصاً به حجاز و مكه مشرف شوم، ممكن است با امير فيصل نايب السلطنه و وزير خارجه حجاز كه قدري افكارش روشن‌تر از پدر است مذاكراتي بنمايم. شايد بعون اللّه نتيجه به دست آيد.
اگر رفتن اينجانب تصويب گردد، بايد قبل از وقت اعتبار مسافرت كافي حواله شود.
سفير كبير ايران
محمود جم
تاريخ سند: 6 / 7 / 1322
فرستنده: سفارت ايران در قاهره
گيرنده: وزارت امور خارجه
موضوع: پيگيري وعده ابن السعود در مورد تعمير قبور بقيع
نمره: 140 محرمانه
وزارت امور خارجه
در پيرو گزارش شماره 135 محرمانه حجاز مورخه 24 / 6 / 1322 راجع به استدعاي حضرت آيت‌اللّه قمي از پيشگاه اعلي حضرت همايون شاهنشاهي درباره تعمير ابنيه و بقاع متبركه مدينه منوره اشعار مي دارد:
به طوري كه آگهي دارند پس از ورود وهابي‌ها به مكه و وصول خبر ويران نمودن بعضي از بقاع متبركه در آنجا در موقعي كه هنوز بين سلطان ابن السعود و ملك علي فرزند شريف حسين جنگ ادامه داشت، جناب آقاي غفار جلال، وزير مختار دولت شاهنشاهي در مصر، از طرف دولت شاهنشاهي براي رسيدگي به اوضاع و اجراي مذاكرات لازمه، مأمور مسافرت به حجاز شد، آقاي محمدرضا گلستانه مأمور محاسبات اين سفارت كه به سمت مترجم عربي در مصاحبت جناب آقاي جلال به حجاز مسافرت نموده بودند اظهار مي دارد، به طوري كه در خاطر دارد در آن موقع پس از مذاكرات زياد در اين باب، سلطان ابن السعود از رفتار وهابيان كه بعضي از بقاع متبركه (قبر و خانه حضرت خديجه و غيره) را

خراب كرده بودند عذرخواهي نموده و وعده داده بودند كه اگر دولت شاهنشاهي مايل به تعمير خرابي‌ها باشد ممانعت ننمايد.
و به قراري كه از پرونده امر فهميده مي شود عين مراسلات ابن السعود خطاب به والاحضرت اقدس پهلوي كه در آن موقع نيابت سلطنت عظمي را داشتند به پيوست گزارش شماره 230 مورخه 27 آبان ماه 1304 به وزارت امور خارجه فرستاده شده است (رونوشت نامه مزبور براي مزيد آگهي به پيوست تقديم مي گردد.).
متمني است با مراجعه به پرونده‌هاي موجوده، رونوشتي از مكاتبات نامبرده تهيه و به اين سفارت ارسال فرمايند تا در صورتي كه حقيقتاً مدرك صحيحي راجع به وعده‌هاي ملك ابن السعود در دست باشد مورد استفاده قرار دهد.
سفير كبير
تاريخ سند: 23 / 10 / 1332
فرستنده: وزير امور خارجه
گيرنده: سفارت خانه‌هاي ايران در قاهره - كراچي - جده
موضوع: استعلام در باب اخبار مربوط به تعمير قبور بقيع
نمره: 38716/3074
سفارت كبراي شاهنشاهي ايران - قاهره
سفارت كبراي شاهنشاهي ايران - كراچي
سفارت كبراي شاهنشاهي ايران - جده
به‌طوري كه استحضار دارند كليه كشورهاي اسلامي و مخصوصاً كشور ايران سال‌ها است كوشش مي نمايند به هر وسيله ممكن شود، ساختمان بقاع متبركه در شهر مدينه به صورتي كه قبلاً اولياي كشور عربستان سعودي با آن موافقت نموده‌اند، يعني بناي يك مسجد در محوطه بقيع و يك سايه‌بان در اطراف آن انجام گردد. ولي اولياي كشور عربستان سعودي هميشه به تعلل و مسامحه گذرانده، نه خودشان اين ساختمان را شروع نموده و نه حاضر شده‌اند به ساير كشورهاي اسلامي اجازه دهند مستقيماً و به خرج خودشان ساختمان را به نحو مذكور شروع نمايند.
اخيراً به طور تواتر از خبرگزاري‌هاي جراید اطلاع رسيد در ملاقاتي كه بين نخست وزير كشور افغانستان و اولياي كشور عربستان سعودي در موقع حج سال گذشته روي داده است، اعليحضرت فعلي پادشاه كشور عربستان سعودي كه در آن موقع با سِمت ولايت عهد و نيابت سلطنت امور كشور را زيرنظر داشته به جناب آقاي نخست وزير صريحاً وعده داده‌اند كه اين منظور را انجام دهند.
چون در سنوات سابقه هم، مكرر اولياي كشور عربستان سعودي مواعيد مساعد به نمايندگان دولت شاهنشاهي ايران داده و به ساير كشورهاي

اسلامي هم كه در اين مورد اظهاري نموده‌اند وعده مساعد داده، ولي تاكنون هيچ يك را عملي ننموده‌اند و مقصود آنها تسامح بوده است. بنابراين خواهشمند است از هر مقامي كه ممكن است، تحقيقات عميق به عمل آورده، در صورتي كه واقعاً اولياي كشور عربستان سعودي به قول خود وفا و اين مقصود را عملي نمايند، مراتب را اعلام فرماييد و اگر مثل تعهدات و قول‌هاي سابق خواسته‌اند اين بار هم مانند گذشته به تسامح و تعلل بگذرانند، مطلب را معلوم و اعلام فرمايند.
پاراف: وزير امور خارجه
حاشيه:
در جلسه كميسيون [كميسيون دائمي حج] كه به طور فوق‌العاده از اعضاي سابق و با حضور آيت‌اللّه نوري در منزل جناب آقاي [...] تشكيل گرديد موافقت به عمل آمد كه اين تحقيق به عمل آيد.
تاريخ سند: 21 / 7 / 1341
فرستنده: سفارت ايران در جده
گيرنده: وزارت امور خارجه
موضوع: ضريح قبور ائمه بقيع
نمره: 1039
وزارت امور خارجه
اداره اول سياسي
عطف به نامه شماره 1 / 3843 / 22689 مورخ 19 / 12 / 1340 و رونوشت نامه جناب آقاي حسين امين، ضميمه آن در مورد ضريحي كه سابقاً پدر ايشان مرحوم محمدعلي (حاج امين السلطنه) جهت قبور ائمه بقيع عليهم السلام كه به مدينه منوره حمل و نصب گرديده و بعداً از طرف مقامات دولتي سعودي آن را جمع آوري و در محلي نگاه داشته‌اند زحمت اشعار مي دهد:
سفارت كبرا موضوع را كتباً از آقاي سيد مصطفي عطار، دليل حجاج ايراني و متولي آسايشگاه حجاج ايراني در مدينه منوره كه آقاي حسين امين در نامه خود مورخ 12 شهريور ماه 1341 داشته‌اند، ضريح صحيح و سالم در تصرف مشاراليه است تحقيق و چند مرتبه هم تأكيد شد هرچه زودتر از جريان امر اين سفارت كبرا را مستحضر دارد.
اكنون پاسخ از نامبرده رسيده كه ترجمه و رونوشت آن براي مزيد استحضار به پيوست ايفاد مي گردد. چنان‌كه ملاحظه مي فرمايند، سيد مصطفي عطار از اين موضوع به كلي اظهار بي‌اطلاعي كرده است.
سفير كبير - ضياءالدين قريب
تاريخ سند: 27 / 11 / 49
فرستنده: اداره اول سياسي

گيرنده: مقامات مسؤول در وزارت امور خارجه
موضوع: مذاكره با رايزن سفارت عربستان در ايران درباره تعمير قبور بقيع
نمره:
گزارش
در اجراي دستور جنابعالي، دائر به مذاكره با مقامات سفارت سعودي پيرامون تقاضاي جمعي از روحانيون پاكستان در خصوص ترميم قبور ائمه اطهار در جنة البقيع، (موضوع مرقومه شماره 10651 مورخ 22 / 11 / 49 رياست محترم مجلس سنا به عنوان جناب آقاي وزير امور خارجه) استحضار مي دهد:
باتوجه به غيبت سفير عربستان سعودي، آقاي عبدالعزيز العقيل، رايزن آن سفارت به وزارت امور خارجه فراخوانده شد و ساعت 30 / 11 صبح امروز با اينجانب ملاقات نمود.
در اين ملاقات نظريات علماي شيعه و جامعه روحانيت ايران و پاكستان در خصوص لزوم ترميم روضه مطهر بقيع به رايزن سعودي ابلاغ و خاطرنشان گرديد كه صدور اجازه تعمير بقاع متبركه و قبور ائمه اطهار عليهم السلام در بقيع، خواست قلبي عالم تشيع است، زيرا وضع كنوني روضه بقيع قلوب ميليون‌ها شيعه را جريحه‌دار مي سازد.
آقاي العقيل گفت:
«قبرستان مطهر بقيع داراي در و ديوار و مأمور مراقب و نظافت چي است، ولي روي قبور، بقعه و بارگاه و سنگ و علامتي چنان‌كه خواست شيعيان است قرار ندارد و اين به مقتضاي آيين فرقه وهابي است.»
نامبرده افزود: «در آيين وهابي گذاشتن علامت و نام و نشان روي قبور حرام است و قبرها بايد با زمين هم سطح باشند، به همين جهت در حال حاضر حتي قبر اعلي حضرت فقيد ملك عبدالعزيز بن سعود مؤسس كشور عربستان سعودي هم معلوم نيست، البته قبرستاني كه در آن دفن شده‌اند معلوم است، اما قبر ايشان معلوم نيست، زيرا بي‌نام و نشان است و به همين ترتيب است وضع ساير پيروان مذهب وهابي.
بنابراين گمان نمي‌رود كه انجام تقاضاي جامعه روحانيون شيعه ميسر باشد، زيرا هرگونه اقدامي در اين مورد با مخالفت و عكس‌العمل شديد علماي وهابي مواجه خواهد شد.» .
رايزن سفارت سعودي افزود:
«اين اولين بار نيست كه چنين تقاضايي از طرف روحانيون شيعه عنوان مي شود، ولي هيچ‌گاه اقدامي در قبال اين تقاضا ميسور نگرديده است، مع ذلك اگر يادداشتي در اين مورد از طرف وزارت امور خارجه به سفارت داده شود، به مقامات مربوطه منعكس خواهيم كرد اما پاسخ آن مثبت

نخواهد بود.»
اينجانب متذكر شدم:
«علماي شيعه از مخروبه بودن روضه مطهر بقيع و لزوم تعمير و ترميم آن صحبت مي كنند و مسأله ايجاد بقعه و بارگاه مطرح نيست.»
آقاي العقيل جواب داد: «قبرستان بقيع به هيچ وجه مخروبه نيست و همانطور كه گفتم در و ديوارها، مأمور نظافتچي دارد و شيعيان در پوشش تعمير و ترميم، قصد تصرف در وضع قبور را دارند و اين امري است كه با معتقدات وهابي‌ها مغايرت دارد، ولي همان‌طور كه گفتم اگر در اين مورد يادداشتي بفرستيد ما به مقامات متبوع خود منعكس مي كنيم.»
البته صدور يادداشت در اين مورد بستگي به نظر اولياي محترم وزارت متبوع دارد، ولي از برداشت سخن رايزن سفارت و سابقه امر چنين بر مي آيد كه نتيجه مثبتي بر آن مترتب نخواهد بود.
سابقه امر منضم اين گزارش است.
با احترام
سرپرست اداره اول سياسي - قاسمي

نكته پاياني

تلاش عالمان و بزرگان شيعه و پيروان اهل‌بيت عليهم السلام براي بازسازي بقيع از دير زمان تاكنون پيوسته ادامه يافته و اين موضوع بارها در گفتگوهاي سياسي سرانِ دو كشورِ ايران و عربستان مطرح شده است، ليكن متأسفانه تا اين زمان، آنگونه كه بايد تأثيري در پي نداشته و وهابيان همچنان نسبت به عقايد خويش اصرار ورزيده، بر اقدامات تخريبي‌شان افزوده‌اند. تا آن‌جا كه در يكي دو سال اخير، با گذاشتن درِ فلزي جلو پله‌ها، از رفتن بانوان به قسمت فوقاني و مقابل در ورودي بقيع و پشت پنجره‌هاي آن جلوگيري مي كنند و با استقرار نيروهاي نظامي در قسمت تحتانيِ مقابل بقيع، مانع از نشستن و زيارت خواندن زائران مي شوند.
از سوي ديگر با گماردن تعدادي عناصر جاهل در كنار قبور بقيع، با الفاظي خارج از ادب و نزاكت، زائران را مورد توهين و استهزا قرار مي دهند و اين خود وسيله‌اي براي افزايش بغض و ناراحتي كساني است كه با تأسي به پيامبر خدا صلي الله عليه و آله به زيارت قبرستان بقيع مي روند تا با چهره‌هاي صدر اسلام آشنا شده و از مدفون شدگان در بقيع الگو بگيرند.
گفتني است اين همه، در حالي است كه گروهي از مراجع عظام تقليد مسأله بازسازي و احداث بنا بر روي قبور بقيع را واجب دانسته و اجازه داده‌اند با استفاده از سهم امام عليه السلام و با روش‌هاي مسالمت‌آميز نسبت به ساخت بنا بر روي قبور اقدام شود.
گروهي از مراجع عظام تقليد در پاسخ به اين پرسش كه: آيا تلاش براي بازسازي قبور ائمه بقيع‌عليهم السلام لازم است؟ چنين فرموده‌اند:
آيت اللّه فاضل لنكراني: اگر تلاش به شكل مسالمت‌آميز باشد اشكالي در آن نيست بلكه بر همه مسلمانان واجب است.
آيت اللّه مكارم شيرازي: تلاش براي بناي قبور ائمه بقيع عليهم السلام واجب كفايي است. [67].
آيت اللّه صافي گلپايگاني: تجديد بناي قبور ائمه عليهم السلام از شعائر اسلام است و حفظ آن و تلاش در جهت تجديد بناي آن از واجبات است.
آيت اللّه سيستاني: صرف حقوق شرعيه با اذن حاكم شرعي در بناي قبور ائمه بقيع جايز است.
آيت اللّه سيد كاظم حائري: بدون شك اين تلاش، از تعظيم شعائر الهي بوده، پس هر مقدار كه امكان دارد كوشش براي ساخت بقيع سزاوار است.
اميد آن‌كه روزي اين خواست مسلمانان تحقّق يابد و بقيع به شكلي زيبا و

در خور شأن مسلمانان بازسازي شود و در كنار گنبد سبز و نوراني پيامبر گرامي خدا چونان نگيني بدرخشد.

[1] روم: 42.
[2] كهف: 21.
[3] نور: 36.
[4] تفسير الدرّ المنثور: ج5، ص50.
[5] تاريخ حرم ائمّه بقيع، ص61.
[6] مدينه شناسي، ج1، ص321.
[7] وفاء الوفا، ج3، ص888.
[8] صحيح مسلم، ج4، ص40؛ سنن نسايي، ج4، ص91؛ كافي، ج4، ص559.
[9] لسان العرب، ج1، ص462، القاموس المحيط، ج3، ص11.
[10] همان.
[11] مدينه شناسي، ج1، ص323؛ تاريخ حرم ائمّه بقيع، ص87.
[12] مدينه شناسي، ج1، ص333.
[13] در كتاب تاريخ حرم ائمّه بقيع صفحه 51 اينچنين نقل شده: ... اين اقدام دقيقاً در هشتم شوال 1344 ه.ق انجام گرفت و به كارگراني كه اين عمل ننگين را انجام دادند مبلغ هزار ريال مجيدي دست مزد پرداخت گرديد.
[14] وهّابي‌ها، صص76 و77؛ كشف الارتياب، ص55.
[15] تاريخ وهابيان، ص68.
[16] تاريخ وهابيان، صص81 و 88.
[17] تاريخ وهابيان، ص92.
[18] تاريخ وهابيان، ص94.
[19] تاريخ وهابيان، ص107.
[20] همان، ص108.
[21] مدرس قهرمان آزادي، ج2، ص682.
[22] مدرس قهرمان آزادي، ج2، ص682.
[23] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوم، شماره 9، ص28، به نقل از رستاخيز ايران؛ سازمان برنامه؛ صص233 و 234.
[24] مدرس قهرمان آزادي، ج2، ص684.
[25] مدرس، مجاهدي شكست‌ناپذير، عبدالعلي باقي، ص78.
[26] مدرس مجاهدي شكست‌ناپذير، ص129.
[27] همان.
[28] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوم، شماره 9، ص26، به نقل از

بايگاني اسناد وزارت امور خارجه، سال 1302، ش كارتن 30، دوسيه 1.
[29] همان، ص27، به نقل از تلگراف 6 / 9، ص1925 به وليعهد و مجلس شوراي ملي و...، بايگاني اسناد وزارت امور خارجه، سال 1304، ش كارتن 30، دوسيه 3 / 1.
[30] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوم، شماره 9، ص28.
[31] مشروح مذاكرات مجلس شوراي ملي، مورخ 23 شهريور 1304 ه.ق.
[32] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوم، شماره 9، صص 28 و 29 به نقل از مراسله 14 سپتامبر 1925، كميته مركزي خلافت موجود در اسناد وزارت امور خارجه.
[33] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص26.
[34] اسناد روابط ايران و عربستان، ص27.
[35] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي: ص28.
[36] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوّم شماره 9 صص 29 تا 33.
[37] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوّم، شماره 9، ص31.
[38] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوّم، شماره 9، ص31.
[39] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوّم شماره 9، ص32.
[40] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوّم، شماره 9، ص32 و 33.
[41] فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوّم شماره 9، ص33.
[42] نك: مدرس و كميسيون دفاع حرمين شريفين، فصلنامه تاريخ روابط خارجي، سال دوم، شماره 9، صص 29 تا 33.
[43] هود: 88.
[44] تاريخ روابط خارجي ايران و عربستان سعودي، صص 55 و 56.
[45] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص66.
[46] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص69.
[47] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص69.
[48] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص73.
[49] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص84.
[50] همان مدرك.
[51] پدربزرگ هويدا، ميرزا رضا قناد، از بهائيان متعصب و از فدائيان عباس افندي محسوب مي شد. علاقه او به رهبر بهائيان به حدّي بود كه هنگام سفر او به فلسطين، همراهش به «عكا» رفت و مستخدم و خادم مخصوص عباس افندي گرديد.
عباس افندي به واسطه خدمات ميرزا رضا، مخارج تحصيل فرزند او را تقبل كرد و حبيب اللّه (پدر اميرعباس) را براي تحصيل به اروپا فرستاد. حبيباللّه در اروپا به زبان‌هاي انگليسي و فرانسه مسلط شد و چون عربي

را هم روان صحبت مي كرد، در مراجعت به ايران، در دستگاه سردار اسعد بختياري به عنوان مترجم استخدام شد و همزمان كار ترجمه متون خارجي براي «روزنامه رعد» را هم به عهده گرفت.
پروفسور براون، ميرزا رضاي قنّاد (محمدرضا) پدربزرگ هويدا را يكي از چند تن راز دار رهبر بهائيان مي داند.
فاضل مازندراني، مؤلف كتاب ظهورالحق (متعلق به بهائيان) در جلد هشتم (قسمت دوم) صفحه 1138 در باره معرفي پدربزرگ هويدا مي نويسد:
«ديگر آقا محمد رضا قناد سابق الوصف، از مخلصين مستقيمين اصحاب آن حضرت شد تا وفات نمود و مدفن او در قبرستان «عكا» است و از پسرانش ميرزا حبيب اللّه عين الملك (پدر هويدا) كه به پرتو تأييد و تربيت آن حضرت، صاحب حسن خط و كمال شد و همي سعي كرد و كوشيد كه شبيه به رسم الخط مبارك نوشت. و در سنين اوليه نزد آن حضرت كاتب آثار و مباشر خدمات گرديد. بعداً مشاغل دولتي و مأموريت در وزارت خارجه ايران يافت و پسر ديگرش ميرزا جليل خياط (عموي هويدا) در «عكا» و هم از دخترش (عمه هويدا) كه در شام شوهر نمود، مآل با سعادت و رضايتي بروز نكرد!
حبيب اللّه (عين الملك) با دختري به نام افسر الملوك ازدواج كرد، افسر الملوك دختر محمد حسين‌خان سردار، از تروريست هاي معروف بهايي بود كه در دوران قاجاريّه در آشوب و بلوايي كه بهائيان در چند شهر ايران به راه انداختند نقش داشت.
حبيب اللّه (عين الملك) با كمك و حمايت سردار اسعد بختياري، به وزارت امور خارجه رفت و به واسطه آشنايي به زبان عربي و سابقه اقامت در شامات، مأمور خدمت در سوريه و لبنان گرديد. عين الملك كه در اين سال‌ها همچنان به «آل‌رضا» معروف بود، با سوء استفاده از موقعيت ديپلماتيك خود، به تبليغ بابي گري در اين كشورها پرداخت.
چند ماه پس از اقامت حبيب الملك در شامات، او را مأمور خدمت در «جدّه» كردند، وي در «جدّه» با انگليسي ها سر و سرّي پيدا كرد و علي رغم اقامت در سرزميني كه قلب جهان اسلام محسوب مي گردد، به تبليغات بابي‌گري خود ادامه داد...
فعاليت‌هاي بهايي‌گري قنسول ايران موجد بروز آثار سوئي گرديد و وزارت امور خارجه ايران مجبور شد وي را به تهران احضار نمايد. عين الملك پس از احضار به تهران، مجدداً روانه عكا گرديد و تا پايان عمر در خدمت رهبر بهائيان باقي ماند.
«حبيب اللّه» عين‌الملك دو پسر داشت: يكي به نام اميرعباس و ديگري به نام فريدون هويدا.
(اميرعباس هويدا، صص14 و 15).

[52] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص88.
[53] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص75.
[54] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص50.
[55] قبر حضرت آمنه مادر رسول‌خدا صلي الله عليه و آله در محلّي به نام ابواء، ميان مكّه و مدينه قرار دارد.
[56] معلوم مي شود اعتراف وي به تخريب قبور در مكّه به دليل آن بوده كه قبلاً گزارش آن توسط غفار خان به تهران ارسال گرديده و او مي دانسته اگر ننويسد از طريق گزارش غفار خان واقعيت‌ها به تهران منعكس خواهد شد.
[57] اسناد روابط ايران و عربستان سعودي، ص46.
[58] همان، ص54.
[59] تاريخ ارسال نامه 15 محرم 1353 ه.ق است.
[60] ايتاليا.
[61] شماره سند 13 و تاريخ ارسال آن 3 / 2 / 1331 است.
[62] شماره سند 21 - محرمانه و تاريخ ارسال آن 23 / 2 / 1331 است.
[63] ساختن بنا بر قبور.
[64] نقطه چين مربوط به نويسنده نامه است.
[65] نقطه چين‌ها مربوط به متن نامه است.
[66] كه شخصي بدوي نجدي و وهابي متعصبي است [توضيح در حاشيه سند آمده است].
[67] در ضمن، ايشان مصرف حقوق شرعي را با اشراف و نظارت مجتهد عادل در اين بازسازي، جايز دانسته‌اند.

آثار اسلامي مكه و مدينه (بقيع و آثار تاريخي آن)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: آثار اسلامي مكه و مدينه / نويسنده: جعفريان، رسول ،۱۳۴۳.
وضعيت ويراست: [ويراست۳]
مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۲.
مشخصات ظاهري: ۴۰۰ ص.: مصور، نقشه.
شابك: ۱۴۰۰۰ريال؛ ۱۸۰۰۰ريال: (چاپ پنجم): 9647635168
وضعيت فهرست نويسي: فاپا
يادداشت: چاپ پنجم: پائيز ۱۳۸۵.
يادداشت: كتابنامه به‌صورت زيرنويس
موضوع: زيارتگاههاي اسلامي -- عربستان سعودي -- مكه
موضوع: زيارتگاههاي اسلامي -- عربستان سعودي -- مدينه
موضوع: مكه -- آثار تاريخي
موضوع: مدينه -- آثار تاريخي
رده بندي كنگره: DS۲۱۱/ج۷آ۲ ۱۳۸۲
رده بندي ديويي: ۹۵۳/۸
شماره كتابشناسي ملي: م ۸۱-۲۷۲۸۶

تاریخچه بقیع

اشاره

يكي از پر خاطره ترين مكان هاي مدينه، قبرستان بقيع است; جايي كه آن را پيش از آمدن پيامبر (صلي الله عليه وآله) بقيع الغرقد مي ناميدند. غرقد نوعي درخت است كه در گذشته، داخل اين قبرستان و يا در كنار آن وجود داشته و به تدريج با گسترش قبرستان، آن درخت ها كه به نظر برخي توت بوده از ميان رفته است.
بقيع به عنوان زميني در حاشيه بخش مركزي يثرب پيش از اسلام، گورستان مردم اين شهر بود و پس از اسلام نيز به عنوان مهم ترين گورستان مدينه شناخته شد. اين گورستان با وسعت نسبتاً زياد خود به مانند نوع قبرستان هاي كهن كه در محيطي باز و پراكنده قرار داشته در طول قرون مختلف اسلامي، مدفن صحابه، تابعين و مهم تر از همه، چهار تن از امامان (عليهم السلام) بوده و از اين رو محل زيارت تمامي زائران مدينه منوره است.
بقيع در ناحيه شرقي مسجدالنبي و تقريباً در فاصله يكصد متري آن واقع شده و بارها حدود آن تغيير كرده است. اين قبرستان تا يكصد سال پيش، خارج از حصار قرار داشته، اما اكنون در ميان شهر مدينه واقع شده، از چند سوي در محاصره خيابان هاي ستين، عبدالعزيز و ابوذر قرار گرفته و مبدأ خيابان باب العوالي از بقيع آغاز مي شود.
[صفحه 323]
بقيع در آغاز دولت اسلامي مدينه، مانند پيش از اسلام، به عنوان قبرستان، مورد استفاده قرار گرفت. يكي از نخستين مهاجران كه در بقيع مدفون شد، عثمان بن مظعون بود. وي در مكه به پيامبر (صلي الله عليه وآله) گروويد، سپس به حبشه هجرت كرد و پس از مهاجرت به مدينه در جنگ بدر حضور يافت و آنگاه درگذشت. به نقل از ابن حجر، وقتي عثمان بن مظعون درگذشت، رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در حالي كه اشك از چشمانش سرازير بود، او را بوسيد. زماني هم كه ابراهيم فرزند پيامبر (صلي الله عليه وآله) درگذشت، حضرت فرمود: او به سلف صالح ما عثمان بن مظعون پيوست. [1].
پراكندگي قبرستان، از همان زمان مطرح بوده و به همين دليل است كه اكنون برخي از قبور صحابه، در فاصله اي بسيار دورتر از بخش اوليه آن در زمان ما قرار گرفته است. براي نمونه مي توان به فاصله قبر سعد بن معاذ با قبور ائمه اطهار (عليهم السلام) اشاره كرد. از ديگر چهره هاي معروف صحابه كه در دوره حيات پيامبر (صلي الله عليه وآله) درگذشت و در بقيع آرميد، همين سعد بن معاذ است كه در نبرد خندق مجروح شد و

چندي بعد به شهادت رسيد.
گفتني است كه محدوده حد فاصل ميان بقيع و حرم پيغمبر (صلي الله عليه وآله) تا چند سال پيش مجموعه اي از خانه ها و كوچه و بازار و كتابخانه عارف حكمت را تشكيل مي داد كه بخش هاي مختلف آن به مرور از ميان رفت و در حال حاضر به صورت يك فضاي سنگفرش باز به عنوان حياط باز مسجد مورد استفاده است. در اين محله كه ميان شيعيان به محله بني هاشم شهرت دارد، خانه اي وجود داشت كه به عنوان خانه امام جعفر صادق (عليه السلام) شهرت داشت و كوچه تنگ مزبور را نيز به عنوان زقاق جعفر مي شناختند. از اين خانه و كوچه كه در حوالي سالهاي 60 تا 63 تخريب شد، تصاويري برجاي مانده است.
[صفحه 328]

عنايت رسول خدا به دفن شدگان بقيع

رسول خدا (صلي الله عليه وآله) به بقيع عنايتي ويژه داشت، برخي شب ها به آنجا مي رفت و براي اهل بقيع آمرزش مي طلبيد. آن حضرت هر زمان كه به زيارت بقيع مي رفت، خطاب به مدفونين بقيع مي فرمود:
السَّلامُ عَلَيْكُمْ دارَ قَوْم مُؤْمِنِين، وَ إِنّا اِنْ شاءَالله بِكُمْ لاحِقُون، اَللّهُمَّ اغْفِرْ لاَِهْلِ بَقِيعِ الْغَرْقَد. اَللّهُمَّ لا تحرمنا أَجْرَهُم وَ لا تفتنّا بعدهم. اَللّهُمَّ اغْفِرْ لَنا و لَهُمْ.
عايشه در نقلي گفته است: برخي شب ها شاهد بود كه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) به آرامي از بستر بر مي خاست و بيرون مي رفت. يك بار كه او را دنبال كرد، ديد كه حضرت به بقيع رفت و براي دفن شدگان آن طلب استغفار كرد. از همو نقل شده است كه پيامبر وقتي در آخر شب به بقيع مي رفت، مي فرمود: السَّلامُ عَلَيْكُمْ دارَ قَوْم مُؤْمِنِين وَ أَتاكُمْ ما تُوعَدُون غَداً مُؤَجِّلُون وَ إِنّا اِنْ شاءَالله بِكُمْ لاحِقُون. اَللّهُمَّ اغْفِرْ لاَِهْلِ بَقِيعِ الْغَرْقَد. [5].
همچنين نقل شده است كه حضرت در برابر بقيع مي ايستادند و مي فرمودند: السَّلامُ عَلَيْكُمْ يا أَهْلَ الْقُبُور مِنَ الْمُؤْمِنِين وَ الْمُسْلِمِين. [5].
به نقل برزنجي، تا قرن سيزدهم هجري، در نزديكي قبه ائمه اربعه، در بيرون در ورودي آن، سنگي نصب بود كه گفته مي شد محل ايستادن حضرت رسول (صلي الله عليه وآله) بوده و مردم آنجا را محل استجابت دعا مي شناختند. [5].
به نقل از ابن نجار (م 643) عوسجه نامي مي گويد: در شبي، در نزديكي دار عقيل مشغول دعا بودم كه جعفر بن محمد (عليهما السلام) به من رسيد و پرسيد: آيا در باره اين محل خبر يا
[صفحه 329]
حديثي وارد شده كه اينجا ايستاده اي؟ گفتم: نه. فرمود: هذا مَوْقِفُ نَبِيِّ اللهِ (صلي الله عليه وآله) بِاللَّيلِ، اِذا جاءَ، يَسْتَغْفِرُ لاَِهْلِ الْبَقِيع. ابن نجار مي افزايد: خانه عقيل همانجاست كه او در آنجا دفن شده است. [5].

پس از رحلت پيامبر (صلي الله عليه وآله) تا به امروز، اين قبرستان، همچنان آباد و برقرار بوده و بسياري از صحابه و تابعين و علما را در طول تاريخ در آغوش خود جاي داده است. مالك بن انس گويد: حدود ده هزار نفر از صحابه در بقيع دفن شده اند. [11].
از كيفيت برخي از قبور چنين بر مي آيد كه مكان هاي خاصي از بقيع، اختصاص به افراد خاصي داشته و يا به هر حال، وضعيت چنان بوده كه امكان دفن افراد وابسته به يك خانواده وجود داشته و آنان مي توانسته اند در كنار هم دفن شوند. براي مثال، كنار هم قرار
[صفحه 330]
داشتن قبور چهار امام، با اين كه در فواصل مختلف زماني رحلت كرده اند، شاهدي براي اين امر است. همچنين دفن شدن چندين تن از همسران پيامبر يا دختران آن حضرت و ... در كنار يكديگر، همين مسأله را تأييد مي كند.
باقي ماندن محل اين قبور، نشان از آن دارد كه قبرهاي مذكور از همان آغاز مورد توجه و زيارت مردم بوده است. اين امر اختصاص به شيعه نداشته و اهل سنت نيز نسبت به قبور همسران پيامبر و يا عثمان و نيز برخي از علماي خود; مانند مالك بن انس و استاد و شيخ او نافع، قاري قرآن كه در كنار هم مدفون هستند، احترام گذاشته و به زيارت آنها مي رفته اند. اين مسأله سبب شد تا به مرور، براي حفظ اين قبور، بناها و بقعه هايي كه در آغاز كوچك بوده، روي آنها ساخته شود.
عباسيان، براي حفظ قبر عباس، بنايي روي آن ساختند. از آن جا كه قبر عباس در كنار قبر چهار امام و قبر منسوب به حضرت زهرا (عليها السلام) يا فاطمه بنت اسد بود، بقعه ياد شده، بر روي همه آنها يكجا بنا شد. پيش يا پس از آن، بقعه هايي نيز براي همسران پيامبر، عمه ها و نيز امام مالك و غيره ساخته بودند و از قرن ششم به بعد، كساني از بزرگان نيز كه علاقمند به برخي از مدفونين در اين مكان بودند، بقعه هايي براي آنان ساختند.
به نوشته مطري (741) افزون بر قبه اي كه روي مزار عباس و چهار امام بود، در كنار آن، قبه اي روي قبر عقيل و عبدالله بن جعفر نيز وجود داشت. پس از آن قبه اي بر مرقد ابراهيم فرزند پيامبر (صلي الله عليه وآله) بود كه در سمت قبله آن، ضريح مشبك قرار داشت و در كنار وي عثمان بن مظعون دفن شده بود. [12].
اين سخن پيامبر در وقت دفن ابراهيم كه به سلف صالح ما عثمان بن

مظعون ملحق شد، همان طور كه مطري نقل كرده، ثابت مي كند كه قبر عثمان بن مظعون بايد در كنار قبر ابراهيم باشد.
وي مي افزايد: پيش از آنكه عبدالرحمان بن عوف درگذرد، عايشه از او خواست كه در خانه اش كنار شيخين دفن شود، اما او گفت كه با ابن مظعون عهدي دارد و
[صفحه 331]
مي خواهد كنار او دفن شود. به نوشته مطري، اين زمان، در داخل قبه عقيل، يك حظيره سنگي بود كه قبور زنان پيامبر در آن قرار داشت و بدين ترتيب روشن مي شود كه بعدها قبه اي مستقل براي همسران پيامبر (صلي الله عليه وآله) ساخته شده است.
نايب الصدر كه در محرم سال 1306 ق. از بقيع ديدن كرده، از واقع شدن بقيع در خارج ديوار اصلي شهر مدينه ياد كرده و نوشته است: دور بقيع حصاري بود كه دو در داشت; يكي از اين دو در، در برابر بقعه ائمه (عليهم السلام) بود و ديگري در برابر درِ اصلي ورود به شهر مدينه. در آنجا سنگ نبشته اي وجود داشت كه اشعار تركي بر آن حك شده بود و نشان مي داد كه تاريخ بناي حصار بقيع، سال 1223 ق. بوده و به دست سلطان محمود عثماني نوشته شده است. [13].
به نوشته برخي از منابع، در سال 1234 ق. محمدعلي پاشا، حاكم مصر، بقعه ائمه بقيع را به دستور سلطان عثماني بازسازي كرد. [14].
سيد جعفر مدني برزنجي (م 1317 ق.) كه خاندانش از سوي دولت عثماني، متوليان رسمي بقيع بودند، نوشته است: بقعه اي كه عباس و ائمه چهارگانه در آن قرار داشتند، قبه اي بزرگ و عالي بوده است. اين بقعه، به مانند ديگر قبه هاي منهدم شده، بعدها در دوره سلطان محمود خان عثماني ساخته شد كه به گفته مدني، بوابي آن با فرامين سلطاني، از سوي عثماني ها، در خاندان آنها بوده است. [10] اين دربانان، به رغم آن كه از سادات بودند، نسبت به شيعيان، به ويژه شيعيان عجم سخت گيري زيادي داشتند و براي هر زائر شيعه كه وارد حرم ائمه مي شد، مبلغي مي گرفتند. [11].
در نزديكي قبه عباس و ائمه، بقعه كوچكي روي قبر ابن ابي الهيجاء بوده است. اين شخص كه از امراي دولت فاطمي بود، كارهاي عمراني زيادي در آثار متبركه حرمين به
[صفحه 332]
انجام رسانيد. در همان نزديكي، مقبره اي هم براي امير چوپان از سلسله چوپانيان عراق عجم بوده است. [12].
به طور معمول قبوري كه دو سنگ يعني يكي در بالا و ديگري در پايين دارد، صاحب آن زن و قبوري كه تنها يك سنگ دارد، نشان از مرد بودن صاحب

آن مي باشد.
طي دو دهه گذشته، دو بار ديوار بقيع تخريب و بازسازي شده است. بازسازي جديد كه در روزگار فهد صورت گرفت، بقيع را به مقدار زيادي از حالت ويرانه اي كه پيش از آن داشت، درآورد. در اين طرح كه هماهنگي وضعيت بقيع با مجموعه طرح حرم نبوي مورد توجه بود، ابتدا ديواره هاي بقيع به شكل زيبايي ساخته شد; سپس در داخل بقيع طي سال هاي 1418 1419 مسيرهاي رفت و آمد سنگفرش گرديد و مانع از برخاستن خاك به دليل شلوغي جمعيت شد. اين در حالي است كه اميد مي رود قبور ائمه بقيع، دست كم سنگفرش شده و از اين وضعيت بدر آيد.
گفتني است روزگاري نيز كه اين بقعه ها وجود داشت، به دليل تسلط دولت عثماني، آنچنان كه بايد و شايد اجازه آباداني بقعه ائمه داده نمي شد. شايد هم در آن روزگار، سلاطين شيعه ايران به اين امر توجهي نداشتند. يك زائر زن كه اواخر دوره صفوي به زيارت قبر پيامبر (صلي الله عليه وآله)، فاطمه زهرا (عليها السلام) و سپس بقيع رفته، در وصف قبور امامان چنين سروده است:

چو گرديدم بدان دولت ميسر
شدي چشمم از آن مرقد منور
پس آنگه رو سوي زهرا نمودم
به درگاهش جبين خويش سودم
ز خاك مرقد آن مهر تابان
كشيدم بر دو ديده توتيا سان
مشرف چون شدم زان خلد رضوان
روان گشتم به پابوس امامان
چو بر آن آستان عرش بنيان
كه مي شد تازه از وي دين و ايمان
رسيدم ديده را روشن نمودم
جبين خويش را بر خاك سودم

[صفحه 333]

نديدم اندر آن ارض مطهر
بجز نور فروزان زيب ديگر
ميان يك ضريحي چهار مولاي
گرفته هر يكي در گوشه اي جاي
زميني كو بُدي بالاتر از عرش
به كهنه بوريايي گشته بد فرش
مكاني را كه بد توأم به جنت
ندادندش از قنديل زينت

نسيما سوي اصفاهان گذر كن
در آن سلطان ايران را خبر كن
بگو كي شاه عادل در كجايي
از اين جنت سرا غافل چرايي
بيا بنگر بر اولاد پيمبر
بدان رخشنده كوكبهاي انور
كه مسكن كرده اند در يك سرايي
ضريح از چوب و فرش از بوريايي
روان كن اي غلام آل حيدر
فروش [13] لايق آن چار سرور
ز بهر زينت آن خلد رضوان
قناديل طلا چون مهر رخشان
كه از كوري چشمِ آن رقيبان
ز زيور گردد او چون خلد رضوان
چو گرديدم شرفياب زيارت
نمودم خانه دين را عمارت
وداع از تربت آن شهرياران
نمودم سينه سوزان ديده گريان [14].

اكنون قبور موجود در بقيع به صورت فضاي باز و ساده و بدون بقعه درآمده و قبرها جز نشاني ساده، به صورت سنگي كه بالاي سر آنها گذاشته شده، چيزي ندارد. با اين حال، تعلق خاطر مسلمانان به مدفون شدگان بقيع سبب گرديد كه همچنان قبر عده اي از بزرگانِ مدفون، مشخص باقي بماند; گرچه به مرور زمان، قبور صدها بلكه هزاران تن از صحابه و تابعين به دست فراموشي سپرده شد و قبر آنان نامشخص ماند.

سفرنامه ها و كتاب هاي تاريخي كه در قرون مختلف به نگارش درآمده است، حكايت از اعتناي كامل زائرانِ حرم نبوي به اين قبرستان مي كند. مسلمانان از هر فرقه و مسلك، پس از زيارت خير البشر به زيارت دفن شدگان در بقيع آمده و خاطره پرشكوه

عصر نخستين اسلامي و مظلوميت امامان را زنده نگاه داشته اند.

در اينجا به معرفي برخي از شخصيت هاي مدفون در بقيع مي پردازيم:

قبور ائمه شیعه

اشاره

گذشت كه بزرگ ترين بقعه موجود در بقيع، بقعه عباس و چهار امام (عليهم السلام) بود كه در كنار آن، قبر فاطمه زهرا يا فاطمه بنت اسد نيز قرار دارد. اين قبور از همان آغاز مورد توجه بود، اما روشن نيست كه از چه زماني براي آنها بقعه ساختند.
مسعودي، مورخ معروف، در كتابش (مروج الذهب) نوشته است كه وي سنگي را روي قبور آنان ديده است كه اين عبارت روي آن حك شده بود:
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم
اَلْحَمْدُ للهِ مُبِيد الأُمَم وَ مُحْيِي الرمَم، هذا قَبْرِ فاطِمَة بِنْت رَسُولِ اللهِ صَلَّي اللهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ سَيِّدَة نِساءِ الْعالَمِين وَ قَبْرُ الْحَسَن بن عَلِيّ بْن اَبِي طالِب وَ عَلِيّ بِن الْحُسَينُ بْن عَلِيّ وَ مُحَمَّد بْن عَلِيّ وَ جَعْفَر بْن مُحَمَّد رَضِي اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِين. [15].
در اين نقل اشاره به وجود بقعه نشده است، اما به هر روي، نشان مي دهد كه اين محل در قرن چهارم، كاملا آشكار بوده و مورد توجه زيارت كنندگاني مانند مسعودي كه شيعه مذهب بود، قرار گرفته است.
ابن نجار (م 643) از قبه عاليه كه روي مزار ائمه بوده، ياد مي كند و مي نويسد: اين قبه دو در دارد كه يكي از آنها هر روز براي زيارت باز مي شود. [16].
به نوشته محمدبن احمد مطري (م 741) قبه اي كه در زمان وي بر روي مزار ائمه بوده و از آن با تعبير «قبة عاليه» كه توسط ناصر عباسي (خلافت از 575 تا 622) بنا شده،
[صفحه 335]
ياد گرديده است. [17].
پيش از اين، شرحي از چگونگي بناي قبه امامان در دوره عثماني و تخريب آن به دست وهابي ها گذشت. در اينجا، شرح حال مختصري از زندگي چهار امام بقيع را مي آوريم:

ريحانه رسول خدا (صلي الله عليه وآله)، حسن بن علي (عليهما السلام) در پانزدهم رمضان سال سوم هجرت به دنيا آمد. وي و برادرش امام حسين (عليه السلام) مورد علاقه شديد رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بودند و به عنوان فرزند آن حضرت شناخته مي شدند. امام مجتبي (عليه السلام)، بعد از رسول خدا (صلي الله عليه وآله)، در كنار پدرش امير مؤمنان (عليه السلام)، در جنگ هاي جمل، صفين و نهروان شركت كرد. پس از شهادت اميرمؤمنان (عليه السلام)، با نصب پدرش، مردم عراق با او بيعت كردند، اما به دلايل متعددي وي را همچون پدرش در جنگ با معاويه تنها گذاشتند. او نيز به اجبار حكومت را رها كرد و عازم مدينه شد. اين رخداد در سال 41 هجري اتفاق افتاد. پس از آن، امام مجتبي (عليه السلام) به مدت ده سال در مدينه با شيعيان خود در ارتباط بود.
امام حسن (عليه السلام) اسوه كاملي براي اخلاق اسلامي بود و بارها اموال خويش را نصف كرد و نيمي از آن را در راه خدا بخشيد. عاقبت به توطئه معاويه و به دست همسر نابكارش جعده دختر اشعث بن قيس، مسموم شد و به شهادت رسيد. مردم مدينه در سوگ آن امام به ماتم نشستند.
امام حسن (عليه السلام) علاقه مند بود تا در كنار جدش رسول خدا (صلي الله عليه وآله) به خاك سپرده شود; اما مروانيان با همكاري شخصي كه ادعاي مالكيت زميني را داشت كه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در آنجا مدفون شده بود، مانع اين كار شدند. امام حسين (عليه السلام) به خاطر توصيه برادر به عدم ايجاد درگيري، برادرش را در بقيع به خاك سپرد. [صفحه 337]

امام سجاد عليه السلام

امام سجاد (عليه السلام) چهارمين امام شيعه، در سال 38 قمري متولد شد و دوران رشد خود را در عهد امامت امام مجتبي (عليه السلام) و پدر خود حسين بن علي (عليهما السلام) سپري كرد. آن حضرت در كربلا حضور داشت، اما به دليل بيماري در جنگ شركت نكرد. پس از آن نزديك به سي و چهار سال; يعني تا سال 94 قمري، رهبري شيعه را بر عهده داشت. اين دوره، دوره اي سخت بود و شيعيان به شدت تحت فشار امويان قرار داشتند. آن حضرت از راههاي گوناگوني توانست شيعيان خالص را در اطراف خويش گرد آورد و راه را براي فرزندش امام باقر (عليه السلام) باز كند. از مهمترين يادگارهاي امام سجاد (عليه السلام) دعاهاي آن حضرت است كه سرشار از مفاهيم عالي اخلاقي و عبادي و سياسي است و بخشي از آن ها در صحيفه سجاديه است كه پس از قرآن و نهج البلاغه، يكي از مهمترين متون ديني ما به شمار مي آيد.
بنا به آنچه در برخي از منابع تاريخي آمده است، امام سجاد (عليه السلام) در سال 94 قمري به تحريك وليد بن عبدالملك مسموم گرديد و به شهادت رسيد و در كنار امام مجتبي (عليه السلام) در بقيع مدفون شد.

امام باقر عليه السلام

امام محمد باقر (عليه السلام) پنجمين امام شيعه، در سال 58 قمري به دنيا آمد و تا سال 94 قمري در كنار پدرش در مدينه زندگي مي كرد. پس از رحلت پدر، رهبري شيعه را در دست گرفت. آن امام مشغول حفظ عقايد ديني از تحريف شد و كوشيد تا با تربيت شاگردان فراوان، معارف اصيل اسلام را از تحريف امويان حفظ كند. امام باقر را به دليل علم و دانش فراوانش، باقرالعلوم; يعني شكافنده علوم لقب دادند. جابر انصاري، از آخرين صحابه برجاي مانده، سلام رسول خدا (صلي الله عليه وآله) را به او رساند و امام را بوسيد. امام در اوج نزاع هايي كه ميان عالمان مدينه بر سر مسائل اعتقادي و احكام فقهي در گرفته بود، خطوط روشني را در فقه و تفسير و سيره نبوي تبيين كرد كه تكيه گاه شيعيان در مذهب
[صفحه 338]
اصيل شيعه است.
امام باقر (عليه السلام) در سال 114 يا 117 قمري به تحريك هشام بن عبدالملك به شهادت رسيد و در كنار پدرش حضرت سجاد (عليه السلام) در بقيع مدفون شد.

امام صادق (عليه السلام) كه ششمين امام معصوم است و مذهب شيعه با نام او به عنوان مذهب جعفري شناخته مي شود، در سال 80 يا 83 قمري در مدينه به دنيا آمد و پس از رحلت پدر، رهبري فكري و سياسي شيعيان اصيل پيرو مذهب اماميه را برعهده گرفت. آن حضرت تا سال 148 قمري در قيد حيات بود. در اين مدت نزديك به چهارهزار نفر شاگرد در محفل درسش حاضر شدند و از دانش آن حضرت بهره بردند. امام صادق (عليه السلام) مورد ستايش تمامي عالمان عصر خويش بود.
در متون ديني شيعه، چندين هزار روايت از آن حضرت در تفسير، اخلاق و به ويژه فقه، رسيده كه باعث عظمت حديث شيعه و موجب تقويت بنيه علمي آن است. امام صادق (عليه السلام) كوشيد تا شيعيان را در برابر ديگران مسلح به دانش حديث و فقه كند و با انحرافاتي كه ممكن بود در ميان شيعه به وجود آيد، به مبارزه برخيزد. در دوره اين امام نيز جز در چند سال نخست دولت عباسي، فشاري سخت بر شيعيان وجود داشت. منصور، دومين خليفه عباسي، نسبت به امام صادق (عليه السلام) سخت كينه داشت و عاقبت نيز به نوشته مورخان در 25 شوال سال 148 هجري، آن حضرت، به تحريك وي مسموم شد و به شهادت رسيد. امام صادق (عليه السلام) در كنار جد و پدرش در بقيع به خاك سپرده شد.
در گذشته، قبور اين چهار امام، با قبه اي كه برفراز آن ساخته شده بود، به عنوان يكي از زيارتگاه هاي مسلمانان، به ويژه شيعيان، شناخته مي شد; يكي از مشهورترين اين بناها، از آن مجد الملك قمي براوستاني وزير بركيارق سلجوقي است كه در قرن پنجم بر فراز قبور امامان ساخته شده بود. اما اين آثار در سال هاي
[صفحه 339]
اخير از ميان رفت و در حال حاضر، قبور ائمه در شكل بسيار ساده در بقيع برجاي مانده است. [18].

قبر منسوب به حضرت فاطمه

درباره محل دقيق قبر حضرت فاطمه زهرا و اينكه آيا در خانه خود مدفون شد يا در بقيع، نمي توان با قاطعيت اظهارنظر كرد. شواهدي وجود دارد كه نشان مي دهد، آن حضرت در بقيع مدفون گرديد، همان گونه كه شواهدي حكايت از آن مي كند كه در خانه خود كه اكنون در حجره شريفه قرار دارد، دفن شد. [19].
در حالي كه سنيان، از قديم الأيام محل دفن حضرت را در بقيع دانسته اند و تنها احتمال وجود دفن حضرت را در خانه اش مطرح نموده اند، در احاديث امامان شيعه بيشتر محل دفن، خانه خود حضرت معرفي شده است. [20].
در محفلي كه امام جعفر صادق (عليه السلام) و نيز عيسي بن موسي عباسي حضور داشت، شخصي پرسيد كه حضرت فاطمه در كجا دفن شده است. عيسي گفت: در بقيع. آن شخص از امام سؤال كرد. حضرت فرمود: عيسي پاسخ تو را داد. آن شخص گفت: از شما مي پرسم و مي خواهم عقيده پدرانتان را بدانم. حضرت فرمود: دُفِنَتْ فِي بَيْتِهِ. [21].
ابونصر بَزَنطي از امام رضا (عليه السلام) نقل كرده است كه از آن حضرت در باره محل دفن فاطمه زهرا (عليها السلام) سؤال شد. حضرت فرمود: دُفِنَتْ فِي بَيْتِهَا فَلَمَّا زَادَتْ بَنُو أُمَيَّةَ فِي الْمَسْجِدِ صَارَتْ فِي الْمَسْجِدِ. [22] حضرت در خانه اش دفن شد و زماني كه امويان مسجد
[صفحه 340]
را توسعه دادند، محل دفن در مسجد قرار گرفت.
وجود همين روايات سبب شد تا علماي برجسته شيعه نظير شيخ صدوق، شيخ مفيد، شيخ طوسي، ابن طاووس و علامه مجلسي مدفن حضرت را خانه خودش بدانند; جايي كه اكنون در مسجد يا در حاشيه مسجد قرار گرفته است. [23].
شيخ صدوق مي نويسد: روايات در باره مدفن فاطمه زهرا (عليها السلام) مختلف است. برخي از آنها مدفن را بقيع و برخي ديگر بين قبر و منبر مي دانند. برخي هم مدفن را خانه آن حضرت مي دانند كه وقتي امويان مسجد را بزرگ كردند، قبر آن حضرت، داخل مسجد شد. اين قول نزد من صحيح است. [24].
محلي كه به عنوان قبر آن حضرت در بقيع مشخص شده، پايين تر از قبور ائمه چهارگانه، در قسمت راست (شمال غرب) آنها قرار گرفته است و احتمال دارد كه اينجا محل قبر فاطمه بنت اسد باشد.
حضرت فاطمه (عليها السلام) يكي از زنان برگزيده عالم و مورد علاقه

شديد رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بود. درباره آن گرامي، فرزندان و شويش امام علي (عليه السلام)، فضايل بي شماري از رسول خدا (صلي الله عليه وآله) نقل شده است. يكي از آنها همان روايت مشهور است كه پيامبر (صلي الله عليه وآله) او را پاره تن خود خواند و آزار به او را آزار خود شمرد. حضرت فاطمه (عليها السلام) وصيت كرد تا دور از چشم ديگران و شب هنگام دفن شود.

بقعه ابراهيم

تنها فرزندي كه در مدينه نصيب رسول خدا (صلي الله عليه وآله) شد، ابراهيم بود كه از مادري با نام ماريه قبطيه به دنيا آمد. اين زن توسط حاكم مصر به رسم هديه براي رسول خدا (صلي الله عليه وآله) فرستاده شد. ابراهيم در ذيحجه سال هشتم هجرت چشم به دنيا گشود و با تولد او موجي از شادي و سرور مدينه را فراگرفت. محل تولد وي، مكاني بود با نام مشربه ام ابراهيم
[صفحه 342]
كه جاي آن هنوز در مدينه مشخص است و تا اين اواخر، بنايي نيز در آنجا وجود داشت.
ابراهيم پس از آن كه شانزده يا هيجده ماه از عمرش گذشت، از دنيا رفت و رسول خدا (صلي الله عليه وآله) را در غم فقدان خود سخت اندوهگين كرد. ابراهيم به توصيه پيامبر (صلي الله عليه وآله) در كنار عثمان بن مظعون، كه ياري فداكار و مورد علاقه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بود، دفن شد.
قبر ابراهيم به دليل محل زيارتي بودن آن، مورد توجه اصحاب و تابعين بود و بعدها كه براي برخي از قبور، بقعه ساخته شد، براي ابراهيم نيز بقعه اي بنا گرديد.
سيد جعفر مدني (م 1317) نوشته است كه قبر سه خواهر وي، زينب، رقيه و ام كلثوم نيز در كنار او داخل يك بقعه بوده است. [25] اين در حالي است كه اكنون، محل ديگري به عنوان مقبره بنات النبي (صلي الله عليه وآله) مشخص شده است. [26] البته مؤلف ياد شده، خود نيز در باره آن سخنش اظهار ترديد كرده و اشاره دارد كه در زمان او قبه بنات النبي جدا از قبه ابراهيم است. همو افزوده است كه قبر عثمان بن مظعون نيز بايد در همانجا; يعني كنار قبر ابراهيم زيارت شود. همچنين گفته شده كه قبر عبدالله بن مسعود، خنيس بن حذافه و اسعد بن زراره نيز در همان حوالي است. [27].

قبه بنات الرسول

از جمله دفن شدگان در بقيع، سه دختر رسول خدا (صلي الله عليه وآله) هستند كه پيش از اين، قبه اي بر بالاي قبورشان بود و به قبه بنات الرسول شهرت داشت. اين سه خواهر عبارتند از:
رقيه; كه همسر عثمان بن عفان بود و با او در مدينه زندگي مي كرد. وقتي جنگ بدر رخ داد، او به سختي مريض شد و تا قبل از رسيدن رسول خدا (صلي الله عليه وآله) به مدينه، درگذشت. رسول خدا (صلي الله عليه وآله) او را در بقيع دفن كرد.
[صفحه 343]
ام كلثوم; كه پس از رقيه، او نيز به همسري عثمان بن عفان درآمد. و در سال نهم هجرت درگذشت و در بقيع دفن شد.
زينب; پيش از بعثت، همسر ابو العاص بن ربيع بود. پس از هجرت رسول خدا (صلي الله عليه وآله) به مدينه، او در مكه نزد همسرش نگه داشته شد. ابو العاص در جنگ بدر در كنار مشركان شركت كرد و اسير شد. همسرش زينب گلوبند خود را به عنوان فديه وي فرستاد. رسول خدا (صلي الله عليه وآله) فرمود تا گلوبند را پس فرستادند و ابو العاص را نيز به شرطي آزاد كرد كه همسرش را طلاق دهد و راهي مدينه كند و بدين ترتيب زينب به رسول خدا (صلي الله عليه وآله) ملحق شد. چند سال بعد، ابو العاص ايمان آورد و به مدينه آمد و مجدداً با زينب ازدواج كرد. زينب در سال هشتم هجرت درگذشت.
اين سه خواهر در كنار يكديگر دفن شده اند و همان گونه كه گذشت، بر روي قبور آنان قبه اي وجود داشته و به عنوان يكي از زيارتگاه هاي مدينه در بقيع بوده است.

همسران رسول خدا

بيشتر همسران آن حضرت، در بقيع و در كنار يكديگر دفن شده اند.
همسران آن حضرت عبارتند از: زينب فرزند خزيمه (متوفاي سال 4 هجري قمري)، ريحانه فرزند زبير (متوفاي سال 8)، ماريه قبطيه (متوفاي سال 16)، زينب بنت جحش (متوفاي سال 20)، ام حبيبه دختر ابوسفيان (متوفاي سال 42 يا 44)، حفصه دختر عمر (متوفاي سال 45)، سوده (متوفاي سال 50 يا 54)، صفيه دختر حُيَيّ بن اخطب يهودي (متوفاي سال 50)، جويريه فرزند حارث (متوفاي سال 50 يا 56)، عايشه دختر ابوبكر (متوفاي سال 57 يا 58).
عايشه علاقه مند بود تا در كنار قبر رسول خدا (صلي الله عليه وآله) دفن شود، اما خودش گفت، به خاطر آنچه پس از رسول خدا (صلي الله عليه وآله) انجام داده، از دفن شدن پيش آن حضرت شرم دارد! و لذا در بقيع دفن شد.
[صفحه 344]
ام سلمه (م 61) از بهترين همسران رسول خدا (صلي الله عليه وآله) پس از خديجه بود و در سال هاي بحران، از حاميان ولايت امير مؤمنان (عليه السلام) بوده است. [28].

اين مادر، از زنان بسيار محبوب نزد رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بود. وي آن اندازه عظمت داشت كه بنابر نقل هاي تاريخي، به اندرون خانه كعبه رفت و امير مؤمنان (عليه السلام) را به دنيا آورد. فاطمه بنت اسد به عنوان همسر ابوطالب در سرپرستي رسول خدا (صلي الله عليه وآله) شريك بود و پيامبر، فاطمه بنت اسد را چون مادر خويش مي دانست. وي از نخستين زنان مسلمان در مكه بود و پس از هجرت، همراه فرزندش علي (عليه السلام) در مدينه زندگي مي كرد. به نقل از ابن سعد، رسول خدا از او ديدار مي كرد و در خانه اش مي ماند. [29].
زماني كه فاطمه بنت اسد در سال سوم هجري رحلت كرد، رسول خدا (صلي الله عليه وآله) به شدت متأثر و ناراحت شد. به نقل از منابع، آن حضرت فاطمه بنت اسد را در پيراهني از خود كفن كرد، پيش از دفن، خود در قبر او داخل شد. وقتي از حضرت پرسيدند كه شما اين كار را با هيچكس نكرديد، فرمود: اِنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ بَعْدَ أَبِي طالِب أَبَرّ بي مِنْها، اِنَّما أَلْبَسْتُها قَمِيصي لِتُكْتَسي مِن حُلَلِ الْجَنَّة وَ اضْطجعت مَعَها لِيُهَوّن عَلَيها ضغطة القبر. [30] سپس آن حضرت بر وي نماز گزارد و در حالي كه مي گريست، او را در قبر نهاد. آن حضرت خطاب به فاطمه بنت اسد مي فرمود: رَحِمَك الله يا اُمّي بعد امّي. [31].
محتمل است قبري كه در نزديكي قبور ائمه (عليهم السلام) قرار دارد، از آنِ فاطمه بنت اسد باشد. در روايت هاي ديگر، محل دفن وي در نزديكي قبر سعد بن معاذ و ابوسعيد
[صفحه 345]
خُدْري دانسته شده است. در قرن هفتم، زماني كه ابن النجار (م 643) كتاب خويش را نگاشت، مردم قبر فاطمه بنت اسد را در نزديكي قبر سعد بن معاذ زيارت مي كردند، اما سمهودي در وفاء الوفا [32] آن سخن را نادرست دانسته و قبر وي را در نزديكي بقعه ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه وآله) دانسته است. [33] مَطَري (م741) نيز قبر او را در شمال قبر عثمان، يعني كنار سعد بن معاذ دانسته و گفته است كه قبه اي روي آن وجود دارد. [34].

عباس بن عبدالمطلب

عباس عموي پيامبر (صلي الله عليه وآله) بوده و در حوادثي كه در مكه بر آن حضرت گذشت، در جمع بني هاشم، از مدافعان رسول خدا (صلي الله عليه وآله) به شمار مي رفت. وي از اشراف مكه تلقي مي شد و روحيه اشرافي نيز داشت. در عين حال، پس از آنكه اسلام آورد و به دليل كمكي كه در جمع بني هاشم به رسول خدا (صلي الله عليه وآله) كرده بود و نيز به عنوان عموي آن حضرت، سخت مورد علاقه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بود. وي بعد از رحلت رسول خدا (صلي الله عليه وآله) به امير مؤمنان (عليه السلام) وفادار بود و در رجب سال 32 هجري در روزگار عثمان بدرود حيات گفت.
زماني كه عباسيان به قدرت رسيدند، عنايت خاصي به مقبره جدشان در بقيع داشتند و همچنان كه گذشت، زمان ناصر عباسي (575 622) كه گرايش زيادي به مذهب تشيع داشت، بقعه اي روي مقبره عباس و چهار امام ساختند.

عقيل بن ابي طالب

وي فرزند ابوطالب و بيست سال بزرگتر از امير مؤمنان (عليه السلام) بود و از نسب شناسان معروف زمان خويش شمرده مي شد. وي خانه اي در نزديكي بقيع داشت كه در همان خانه مدفون شد و حتي بر اساس نقل مورخان، نام شمار ديگري نيز به عنوان كساني كه
[صفحه 346]
در دار عقيل دفن شده اند، آمده است; از جمله آنان، ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب بود كه در سال 20 هجري پس از بازگشت از سفر حج در مدينه درگذشت و در دار عقيل مدفون شد. برخي هم اساساً در اين كه عقيل در مدينه درگذشته باشد، اظهار ترديد كرده و نوشته اند كه او در شام درگذشته است. [35].
نيز گفته شده كه قبر كساني چون عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابي وقاص هم در نزديكي محلي است كه گفته مي شود عقيل و عبدالله بن جعفر در آنجا مدفون هستند. گذشت كه ابن عوف در نزديكي قبر عثمان بن مظعون و در واقع، در نزديكي جايي كه در حال حاضر قبر ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه وآله) است، مدفون مي باشد.

عبدالله بن جعفر

جعفربن ابي طالب يكي از نخستين مسلمانان در شهر مكه بود كه در جريان هجرت مسلمانان به حبشه، از طرف پيامبر (صلي الله عليه وآله) به سرپرستي مهاجران برگزيده شد. وي در سال هفتم هجرت به مدينه بازگشت و در غزوه موته به عنوان فرمانده اول مسلمانان شركت كرد و در همان جنگ به شهادت رسيد. در اين وقت بود كه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) فرزند او عبدالله را در آغوش گرفت و در باره جعفر فرمود: خداوند عوض دستان او كه قطع شد دو بال به وي خواهد داد كه در بهشت همراه فرشتگان پرواز كند. به همين دليل آن حضرت را جعفر طيار ناميدند.
در حال حاضر، قبر وي، از مزار هاي مهم در موته واقع در كشور اردن به شمار مي آيد كه در سال هاي اخير بازسازي شده و ضريح تازه اي بر مزار وي نصب گرديده است. فرزند وي عبدالله آن زمان كودكي خردسال بود كه پيامبر (صلي الله عليه وآله) در حق وي بسيار محبت كرد. پس از پيامبر (صلي الله عليه وآله) عبدالله همچنان شخص محترمي بود و همسر زينب، دختر علي بن ابي طالب و نور ديده فاطمه زهرا (عليها السلام) شد.
[صفحه 347]
عبدالله پس از كربلا، به عنوان يكي از شخصيت هاي برجسته مطرح بود و به دليل بخشش هاي فراوانش به صفت جواد شهرت يافت. زماني كه وي درگذشت، او را در كنار عمويش عقيل دفن كردند. خانه عقيل كه خود نيز در آن دفن شده بود، به تدريج جزو بقيع شد و اكنون قبر اين دو بزرگوار كنار يكديگر، مشخص است.

اسماعيل فرزند بزرگ امام صادق (عليه السلام) بود كه ده سال پيش از پدر درگذشت. قبل از درگذشت وي، تصور عمومي شيعيان آن بود كه وي جانشين امام صادق (عليه السلام) خواهد بود و حتي پس از مرگش برخي از شيعيان به رغم تأكيد امام صادق (عليه السلام) بر رحلت فرزندش، مرگ وي را باور نكردند و امامت را در ميان فرزندان او دانستند! اين فرقه بعدها به فرقه اسماعيليه شهرت يافتند كه در مصر دولت فاطمي را تأسيس كردند.
مقبره اسماعيل تا چند ده سال پيش، يكي از مقابر معروف بقيع بود كه از جمع ديگر قبور فاصله داشت و به همين دليل، خارج از بقيع قرار گرفته بود. اين قبر، بر اساس نوشته مطري (م 741) در قرن هشتم مشهد كبير ; يعني مزار بزرگ بود كه در غرب قبه عباس و چهار امام قرار داشت. قبر اسماعيل از سوي محبان اهل بيت از شيعيان، به ويژه اسماعيليه زيارت مي شد و بر اساس گزارش عياشي در قرن يازدهم هجري، بسيار پر رونق بود. [36] همان گونه كه مطري يادآور شده، بقعه اسماعيل در زمان فاطميان مصر بنا گرديده است. [37] در قرن دوازدهم كه اطراف بخش اصلي شهر مدينه حصار بوده، مقبره اسماعيل داخل اين حصار و در واقع خارج از بقيع بوده، و محل آن برابر مقبره عباس و ائمه بقيع قرار داشته است. [38].
در توسعه جديد، اين مقبره از ميان رفته، و بنا به اظهار برخي از ناظران، محل قبر
[صفحه 348]
و آنچه در آن بوده به داخل بقيع انتقال داده شده است. حجت الاسلام و المسلمين آقاي محمد حسين اشعري به بنده فرمودند كه دو سه سال پيش از انقلاب من مدينه مشرف بودم و ساختمان ما مشرف به بقيع بود. يك مرتبه در نيمه شب ديدم سر و صدا بلند شد. از پنجره بيرون را نگريستم، ديدم اطراف بقعه اسماعيل شلوغ است. پايين آمده، و پرسيدم چه خبر است؟ گفتند: بزرگان اسماعيليه را دعوت كرده اند تا در حضور آنها قبر را به داخل بقيع منتقل كنند. پس از آن، آن را برداشته و در حوالي جايي كه قبر ام البنين است، دفن كردند.
تا چند سال پيش صورت قبري در كنار قبور شهداي حره وجود داشت كه آن را قبر اسماعيل مي دانستند. در حال حاضر محل آن از ميان رفته اما برخي از زائران هنوز در همانجا قبر اسماعيل را زيارت مي كنند.

مرقد عاتكه و صفيه

عاتكه دختر عبدالمطلب و عمه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بود. وي همان كسي است كه در مكه و پيش از جنگ بدر خوابي به اين مضمون ديد كه قريش جگر گوشه هايش را از دست مي دهد. وقتي خبر اين خواب در آستانه رفتن سپاه قريش به بدر مطرح شد، ابوجهل آن را مورد تمسخر قرار داد. از قضا در نبرد بدر، قريش سروران خود و از جمله همين ابوجهل را از دست داد.
صفيه دختر ديگر عبدالمطلب و عمه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بود. وي از زنان با شهامت صدر اسلام بود و در جريان جنگ احزاب، در داخل شهر، يك يهودي را كه براي يهوديان بني قريظه جاسوسي مي كرد، به قتل رساند.
اين دو خواهر در كنار يكديگر دفن شده اند و در گذشته بقعه اي داشته اند كه به نام بقيع العمات شناخته مي شد و اكنون اثري از آن بر جاي نمانده است. اكنون قبرهاي اين دو زن در كنار ديوار غربي بقيع قرار گرفته است. [39].
[صفحه 349]
مَطَري (م 741) با وصف قبر صفيه بدون اشاره به اين كه عاتكه نيز در آنجا مدفون است مي نويسد: روي قبر با چيدن سنگ هايي در اطراف آن مشخص شده، اما چون نزديك ديوار شهر مدينه و در خروجي بقيع بوده، توافقي براي ساختن قبه بر آن نشده است. [40] به نظر مي رسد كه در قرون بعد، براي صفيه نيز بقعه اي ساخته شده است. به هر روي، نقل مطري نشان مي دهد كه ديوار بقيع در سمت قبر صفيه، درست در جايي بوده كه اكنون قرار دارد و قبرستان بقيع اين سوتر نبوده است.
در كنار آن صورت قبر سومي وجود دارد كه به عنوان قبر حضرت ام البنين مادر حضرت ابوالفضل العباس (عليه السلام) شناخته و زيارت مي شود.
مسجد فاطمه يا بيت الأحزان
پيش از اين در داخل بقيع و در نزديكي قبور چهار امام (عليهم السلام) مسجد كوچكي بوده كه به بيت الاحزان شهرت داشته و در متون تاريخي قرون آغازين اسلامي تا اين اواخر، از آن ياد شده است. براساس آنچه در برخي از منابع آمده، اينجا محل گريه حضرت فاطمه زهرا (عليها السلام) در سوگ پدرش بوده است. اين مكان در آغاز، خانه محقري متعلق به حضرت بوده كه پس از آن به بيت الأحزان يا قبة الحزن شهرت يافته و در زمان هاي متأخر به عنوان مسجد فاطمه (عليها السلام) از آن ياد شده است. اين محل در شمال قبر عباس بن عبدالمطلب و قبور چهار امام

(عليهم السلام) قرار داشته و بعدها ضميمه بقيع شده است. در مدينه جاي ديگري به عنوان بيت الأحزان مطرح نبوده است. [41].

مسجد ابي بن كعب در بقيع

بنا به نوشته مورخان، در نزديكي مزار عقيل و بقعه همسران پيامبر (صلي الله عليه وآله)، مسجدي با نام مسجد اُبيّ بن كعب بوده است. بنا به نوشته مورّخان، رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در اين مسجد

[صفحه 350]

نماز گزارده و حتي در نقلي آمده است كه حضرت فرمود: لَو لا يَمِيلُ النّاسُ اِلَيهِ لاَكْتَرْتُ الصَّلاةَ فِيهِ. [42] اگر مردم در آمدن به آنجا متمايل نمي شدند، فراوان در آن نماز مي خواندم. محل اين مسجد مي تواند برابر قبر عقيل و قبر همسران پيامبر (صلي الله عليه وآله)، در اين سوي مسير سنگفرش شده باشد.

قبر عثمان

عثمان بن عفان، در ذي حجه سال 35 هجري، در شورشي كه در مدينه بر ضد وي برپا شد و شمار زيادي از مسلمانان بصره، عراق و مصر نيز به عنوان اعتراض به آنجا آمده بودند، كشته شد. سپس او را در بيشه اي كه معروف به حَشّ كوكب بود و در خارج از بقيع يا به عبارتي پشت بقيع قرار داشت، دفن كردند. پس از روي كار آمدن معاويه، به دستور او، اين بيشه را ضميمه بقيع كردند [43] و به احتمال زياد، قبر عثمان را به صورتي مشخص نگه داشتند. بعدها كه به مرور براي قبور مشهور در بقيع بقعه ساخته شد، براي عثمان نيز بقعه اي ساختند كه در عهد وهابيان تخريب شد.

سيد جعفر مدني در قرن سيزدهم نوشته است: قبر باني بقعه عثمان نيز در داخل مقبره او مشخص است. [44] در زمان مطَري (741) هنوز بخشي از بقيع، كه قبر عثمان در آن بود، به نام حشّ كوكب شهرت داشت. [45] وي مي افزايد: قبه بزرگي از طرف يكي از امراي ايوبي در سال 601 بر آن ساخته شد.

بر اين سخن، كه گفته اند ممكن است اين محل قبر عثمان بن مظعون باشد، شاهدي وجود ندارد. به نوشته مَطَري، ابراهيم در كنار قبر عثمان بن مظعون دفن شده است. [46].

[صفحه 351]

همچنين به نوشته برزنجي، براي زيارت عثمان بن مظعون، بايد محل مقبره ابراهيم پسر پيامبر (صلي الله عليه وآله) را زيارت كرد. [47].

خانه امام سجاد و امام صادق

در محله بني هاشم كه طي سال 1363 به بعد تخريب شد، دو منزل وجود داشت كه به دار علي بن الحسين و دار جعفربن محمد (عليهم السلام)

مشهور بود. اين مكان كه اكنون تخريب شده، در همان فضايي قرار داشت كه اكنون سنگفرش شده و ميان درِ اصلي بقيع تا حرم رسول خدا (صلي الله عليه وآله) است. در منابع شيعه توصيه به خواندن نماز در اين دو خانه شده است. [48] اين نشانگر قدمت اين دو خانه مي باشد. سمهودي در كتابش از خانه ابوايوب انصاري و خانه امام جعفر صادق (عليه السلام) در اين محوطه ياد كرده است. [49].
مطري (741) در قرن هشتم، پس از شرحي در باره مزار اسماعيل فرزند امام صادق (عليه السلام) كه در حال حاضر قبرش را به داخل بقيع انتقال داده اند مي نويسد:
گفته مي شود زميني كه اسماعيل در آن دفن شده و نيز اطراف آن در سمت شمال، در اصل خانه اي متعلق به زين العابدين علي بن الحسين رضوان الله عليهم اجمعين بوده و نيز در همانجا به نام زين العابدين وجود داشته است. همچنين از مسجد كوچكي به نام مسجد زين العابدين خبر داده اند. [50].
اين شرح مربوط به عرصه اي است كه در حال حاضر سنگفرش شده است. و ديواري سنگي كه روي آن نرده هاي آهني گذاشته اند، آن را به عنوان بخش حاشيه اي مسجد، در ميان بقيع و مسجد النبي (صلي الله عليه وآله) درآورده است.
خانه امام جعفر صادق (عليه السلام) نيز كه تا اين اواخر بر سرِ پا بود، يكي از آثار متبرك اين
[صفحه 352]
قسمت شمرده مي شد. بر اساس نوشته مطري، خانه عثمان در مقابل باب جبرئيل بوده كه روزگاري هم به نام باب عثمان شهرت داشته است. خانه ابوايوب انصاري كه پيامبر (صلي الله عليه وآله) مدت هفت ماه نخست هجرت را در آن زندگي مي كرد، در سمت قبله آن بوده است. خانه امام جعفر صادق (عليه السلام) نيز در همين سمت بوده كه به نوشته مطري (م 741) تا زمان وي، آثار محراب آن مشخص بوده است.

[1] الاصابه، ج 4، ص 462 (تحقيق البجاوي).
[2] التعريف، ص 41.
[3] نك: كافي، فروع، ج 4، ص 559.
[4] نزهة الناظرين، ص 279.
[5] اخبار مدينة الرسول، ص 157.
[6] نزهة الناظرين، ص 275.
[7] التعريف، ص 43.
[8] سفرنامه نايب الصدر شيرازي، ص 227.
[9] به سوي ام القري، ص 316.
[10] نزهة الناظرين، ص 276.
[11] فصلنامه ميقات حج، ش 19، ص 181.
[12] نزهة الناظرين، ص 281.
[13] فرش هاي.
[14] سفرنامه منظوم حج، بانوي اصفهاني، ص 71 72.
[15] مروج الذهب، ج 4، صص 132 و 133، ش 2377، (تصحيح شارل پلا، بيروت، 1973).
[16] اخبار مدينة الرسول، ص 153.
[17] التعريف، ص 43.
[18] در باره تاريخ حرم ائمه بقيع نك: مقالات مفصل آقاي محمدصادق نجمي در فصلنامه ميقات حج ش 4، صص 191 175، ش 5، صص 70 59، ش 6، صص 129 111، ش 7، صص 113 92.
[19] كهن ترين اقوال را در اين زمينه بنگريد در تاريخ المدينة المنوره، ابن شبّه، ج 1، صص 110 104.
[20] به عنوان نمونه ابن شبه از امام صادق (عليه السلام) نقل كرده كه آن حضرت فرمود: قُبِرَت فاطمة سلام الله عليها في بيتها الَّذي أدخله عمر بن عبدالعزيز في المسجد. تاريخ المدينة المنوره، ج 1، ص 107.
[21] قرب الاسناد، ص 293.
[22] كافي، ج1، ص461.
[23] فصلنامه ميقات حج، ش 7، صص 96 و 97 ; و ش 26، ص 104.
[24] من لايحضره الفقيه، ج 2، ص 572.
[25] نزهة الناظرين، ص 277.
[26] بنگريد به نقشه بقيع.
[27] نك: ترغيب اهل المودة و الوفاء، ص 95.

[28] در باره قبه و حرم همسران و دختران رسول خدا (صلي الله عليه وآله) نك: به مقاله آقاي محمد صادق نجمي در فصلنامه ميقات حج، ش 11، صص 177 164.
[29] الاصابه، ج 8، ص 60.
[30] التبرك، (علي الأحمدي) ص 194 به نقل از: الاصابه، ج 8، ص 60 ; الاستيعاب، ج 4، ص 382 ; كنزالعمال، ج 6، ص 228، ش 4049 ; وفاء الوفا، ج 3، صص 897 و 898.
[31] ترغيب اهل المودة والوفاء، ص 94.
[32] خلاصة وفاء الوفا، ص 420.
[33] نزهة الناظرين، ص 280; ترغيب اهل المودة و الوفاء، ص 94.
[34] التعريف، ص 43.
[35] نزهة الناظرين، ص 278.
[36] المدينة المنوره في رحلة العياشي، أمحزون، ص 175.
[37] التعريف، صص 43 و 44.
[38] ترغيب اهل المودة و الوفاء، ص 96.
[39] برخي از محققان در اين كه عاتكه در اينجا دفن شده باشد، اظهار ترديد كرده اند.
[40] التعريف، ص 43.
[41] آگاهي هاي تفصيلي در باره اين مكان، نك: مقاله بيت الأحزان از محمد صادق نجمي، فصلنامه ميقات حج، ش 2، صص 130 121.
[42] نزهة الناظرين، صص 280 و 281.
[43] اخبار مدينة الرسول، ص 156.
[44] نزهة الناظرين، ص 274.
[45] و قبر عثمان شرقي البقيع في موضع يعرف بحش كوكب، التعريف، ص 43.
[46] التعريف، ص 43.
[47] نزهة الناظرين، ص 277.
[48] بحار الأنوار، ج 97، ص 225.
[49] وفاء الوفاء، ج 1، ص 732 733.
[50] التعريف، ص 44.

بقيع الغرقد في دراسة شاملة

اشارة

سرشناسه : پوراميني، محمدامين، ۱۳۴۱-
عنوان و نام پديدآور : بقيع‌الغرقد في دراسه شامله/محمدامين الاميني.
مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهري : ۴۳۳ ص.
شابك : ۲۷۰۰۰ ريال 978-964-540-045-1
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : عربي.
يادداشت : كتابنامه: ص. ۳۸۷ - ۴۱۱؛ همچنين به صورت زيرنويس.
موضوع : زيارتگاه‌هاي اسلامي -- عربستان سعودي -- مدينه.
موضوع : بقيع.
رده بندي كنگره : BP۲۶۲/۷/پ۹ب۷
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۷۶۳۵
شماره كتابشناسي ملي : ۱۰۵۱۹۶۰

المقدّمة

بسم اللَّه الرحمن الرحيم
الحمد للَّه‌ربّ العالمين، والصلاة والسلام علي سيدنا ونبينا محمّد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين.
إنّ من الطبيعي أن تعتز كلّ أمة بميراثها الحضاري وتبجّله، وأن تحتفظ ببقايا الآثار والمدن المقدسة؛ لكي تصان من الاندراس، خاصة إذا تعلق ذلك بالجانب العقائدي والديني.
وان بقيع الغرقد هو من تلك الأماكن التي تربط التاريخ بالعقيدة، والتراث بالهوية، وقد اهتمّ المسلمون علي مدي الأعصار به، فزاروه، وبنوا علي قبور كبارهم القباب، واحتفظوا بها بوصفها رمزاً للعلم والجهاد والتضحية، كيف لا ونحن نجد فيه قبور الأئمة من أهل بيت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وغيرهم من الصحابة الكرام، والأولياء و الشهداء العظام.
ان البناء علي القبور أصبح معتاداً، وقد تلقي المسلمون بكلّ حفاوة هذه الظاهرة الشرعية في كلّ بلادهم، ولم يردع عنها أيّ رادع من الكتاب والسنة.
قال اللَّه تبارك وتعالي في قصة أصحاب الكهف: «قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَي أَمْرِهِمْ

لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً» «1»
، قالها الموحدون، بدليل أنهم أرادوا اتخاذ ذلك المكان موضعاً للعبادة، حكاه اللَّه عنهم ولم يردع عنه، ولم يرم فاعله بالشرك والبدعة !.
إنّ هذه الآثار والقباب تكريم لرموز العلم والتُّقي والتضحية في سبيل الدين، وحفظها هو حفظ النبي صلي الله عليه و آله، واحترامها احترامه، وتعدّ من مصاديق تعظيم شعائراللَّه، «ذَلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَي الْقُلُوبِ» «2».
هذا اضافة إلي الآثار الوضعية الروحية لتلك الأماكن، فالمكان الذي تشرف بقدم رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يختلف عن غيره، كيف لا وقد قال سبحانه وتعالي: «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ» «3»
، وقال في قضية يوسف:
«اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَي وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً» «4»
، وقال:
«فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَي وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً» «5».
ومن المأساة حسبان البعض رأيهم المخالف لهذه الحقيقة القرآنية عين الصواب، وفرض ما يحسبونه هو الصحيح علي عامة المسلمين، ورمي

غيرهم بارتكاب البدعة والشرك، وعدم اللجوء إلي الحوار العلمي البنّاء، وعدم الإلتفات إلي الرأي الآخر جملة وتفصيلًا، ومنها ما ارتكبوه- بتفردهم واستبدادهم في الرأي- من هدم قباب الأئمة و الأولياء، بحجج واهية، قاصرة الدلالة والسند.
فتارة تراهم يتهمون المسلمين بأنهم يعبدون الأحجار! للَّهأبوهم! هذا كلام راجع إلي عدو رسول اللّه صلي الله عليه و آله وطريده مروان بن الحكم، ثمّ تابعه سائر الطغاة
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 7
والمنحرفون عن الصراط، كالحجاج بن يوسف وغيره، مما يدلّ علي الأحقاد الدفينة.
فقد روي أنه: «أقبل مروان يوماً فوجد رجلًا واضعاً وجهه علي القبر- أي قبر رسول اللَّه صلي الله عليه و آله- فقال: أتدري ما تصنع؟! فأقبل عليه فإذا هو أبو أيوب، فقال:
نعم، جئت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله ولم آت الحجر، سمعت رسول اللّه صلي الله عليه و آله يقول: لا تبكوا علي الدين إذا وليه أهله، ولكن ابكوا عليه إذا وليه غير أهله».
رواه أحمد «1»، وصححه الحاكم والذهبي «2».
وهذا هو الحجاج بن يوسف الثقفي سفاك دماء المسلمين، قال لجمع من أهل الكوفة يريدون زيارة قبر رسول اللّه صلي الله عليه و آله: تبّاً لهم! إنّما يطوفون بأعواد ورمة بالية، هلا طافوا بقصر أمير المؤمنين عبد الملك؟! ألا يعلمون أنّ خليفة المرء خير من رسوله؟! «3».
فالويل لمن يحسب أبا أيوب الأنصاري- ذلك الصحابي الجليل- مشركاً، ومروان بن الحكم- الذي طرده رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ولعنه- والحجاج موحداً!.
فظهر أنّ هذا هو منطق الأمويين وكلام أتباعهم، لا مذهب السلف الصالح، وظهر أن قائل هذه المقالة السخيفة: «عصاي هذه خير من محمد؛ لأنه ينتفع بها في قتل الحية والعقرب ونحوها، ومحمد قد مات، ولم يبق فيه نفع، وإنّما هو طارش» «4»، يتبع مقالة مروان والحجاج وسائر الأمويين الذين بسطوا العنف والتكفير في
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 8
أوساط المسلمين، وأخذوا في اعتقالهم وحبسهم وتعذيبهم وقتلهم علي التهمة والمظنة، فالأحري أن يُتَّبع مذهب السلف الصالح مثل أبي أيوب الأنصاري، لا مذهب السلف الطالح مثل مروان والحجاج!.
إن من مذهب السلف الصالح التوجه إلي اللّه والتضرع إليه عند قبور أوليائه، وهذا لايخرجهم عن دائرة التوحيد إطلاقاً، لأنهم لايحسبونهم في عرض اللّه، لا «بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ* لَايَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْل وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»

«1»
، لكنهم أرشد اللَّه الناس إليهم، وبالتوسل بهم، حيثما قال: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لوجدوا اللَّه تواباً رحيماً» «2»، ولا يوجد هناك فرق بين حياة النبي صلي الله عليه و آله ومماته، إذ موته لا يعني مفارقته هذا المنصب، وهذا هو ما فهمه السلف الصالح.
روي المسعودي في تاريخه: في سنة ثلاث وخمسين هلك زياد بن أبيه .. وقد كان كتب إلي معاوية أنه قد ضبط العراق بيمينه، وشماله فارغة، فجمع له الحجاز مع العراقين، واتصلت ولايته بأهل المدينة، فاجتمع الصغير والكبير بمسجد رسولاللَّه صلي الله عليه و آله وضجوا إلي اللَّه، ولاذوا بقبر النبي صلي الله عليه و آله ثلاثة أيام «3».
فهل يمكن رمي هؤلاء الذين لاذوا بقبر رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وضجوا إلي اللَّه عند مضجع رسوله بالشرك وارتكاب البدعة؟ أليسوا هم- وفيهم كثير من الصحابة- من السلف الصالح؟
كما أن التبرك بقبورهم له جذور أصيلة من فعل العترة الهادية وسيرة المسلمين وعلي رأسهم الصحابة، ومن أدلة ذلك:

ما روي حول تبرك فاطمة الزهراء عليها السلام بنت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وبضعته، حيث إنّهاتبركت بتراب قبر أبيها، كما جاء في الخبر عن علي عليه السلام: «لما رمس رسول اللَّه صلي الله عليه و آله جاءت فاطمة، فوقفت علي قبره، وأخذت قبضة من تراب القبر، فوضعته علي عينيها، وبكت وأنشأت تقول:
ماذا علي من شمّ تربة أحمد أن لا يشمّ مدي الزمان غواليا
صبّت عليّ مصائب لو أنّها صبّت علي الأيام عدن لياليا «1»
ما ذكرناه حول تبرك أبي أيوب الأنصاري بقبر النبي الأعظم صلي الله عليه و آله، الذي صححه الحاكم والذهبي، وقال السبكي فيه: فإن صحّ هذا الإسناد لم يكره مسّ جدار القبر «2».
ما روي حول تبرك بلال بقبر الرسول الأعظم صلي الله عليه و آله، حيثما جاء إلي قبره الشريف فجعل يبكي عنده، ويمرّغ عليه «3».
ما روي أن عبد اللَّه بن عمر كان يضع يده اليمني علي القبر الشريف، وأنّ بلالًا وضع خده عليه «4».
ما ذكر عن التابعي ابن المنكدر من أنه كان يجلس مع أصحابه، وكان يصيبه الصمات «5»، فكان يقوم كما هو يضع خدّه علي قبر النبي صلي الله عليه و آله ثمّ يرجع، فعوتب في ذلك فقال: انه ليصيبني خطره، فاذا وجدت ذلك استشفيت بقبر النبي صلي الله عليه و آله، وعن الذهبي:

استعنت بقبر النبي «1».
وقد أفتي الامام أحمد بن حنبل بجواز التبرك والتمسح بآثار رسول اللَّه صلي الله عليه و آله من قبره ومنبره رجاء ثواب اللَّه «2».
كما أن المسلمين كانوا يتبركون بآثار رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بمنبره، وأخذ تراب قبره، والاحتفاظ بشَعره.
كما أنهم كانوا يتبركون في حياته بأخذ شعره، والتبرك بما بقي من ماء وضوئه.
كلّ هذا يدل علي أن التبرك بآثار رسول اللَّه كان أمراً ارتكازياً لدي عامة المسلمين، من دون فرق بين حياة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله ومماته.
كما أن زيارة قبور الأولياء، والصلاة والدعاء والتضرع إلي اللَّه والبكاء عندها مما لا أشكال فيه، وعليه سيرة المسلمين، وهو من دأب الصالحين.
روي الحاكم النيسابوري: ان فاطمة بنت النبي صلي الله عليه و آله كانت تزور قبر عمها حمزة كلّ جمعة، فتصلي وتبكي عنده «3»، ثم قال: هذا الحديث رواته عن آخرهم ثقات، وقد استقصيت في الحث علي زيارة القبور تحرياً للمشاركة في الترغيب، وليعلم الشحيح بذنبه أنها سنة مسنونة «4»، وقال في موضع آخر حول الحديث: هذا حديث صحيح الإسناد، ولم يخرجاه «5».
فهذا هو ابن حجر يقول في شأن ابن خزيمة في زيارته لقبر الإمام علي بن موسي الرضا عليه السلام، راوياً عن أبي بكر محمد بن المؤمل بن الحسن بن عيسي قوله:
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 11
خرجنا مع إمام أهل الحديث أبي بكر بن خزيمة وعديله أبي علي الثقفي مع جماعة من مشايخنا وهم إذ ذاك متوافدون إلي زيارة قبر علي بن موسي الرضا بطوس، قال: فرأيت من تعظيمه- يعني ابن خزيمة- لتلك البقعة، وتواضعه لها، وتضرعه عندها ما تحيّرنا «1».
وهذا هو ابن حبان يقول في شأنه عليه السلام: وقبره بسناباذ خارج النوقان، مشهور يزار، بجنب قبر الرشيد، قد زرته مراراً كثيرة، وما حلّت بي شدّة في وقت مقامي بطوس فزرت قبر علي بن موسي الرضا صلوات اللَّه علي جده وعليه ودعوت اللَّه إزالتها إلا استجيب لي، وزالت عني تلك الشدة، وهذا شيء جرّبته مراراً فوجدته كذلك، أماتنا اللَّه علي محبة المصطفي وأهل بيته، صلي اللَّه عليه وعليهم أجمعين «2».
وروي عن أبي علي الخلال- شيخ الحنابلة- أنه قال: ما همّني أمر فقصدت قبر موسي بن جعفر فتوسلت به إلا سهّل اللَّه تعالي ما أحبّ «3».
كما أن الإمام الشافعي حينما كان ببغداد كان يجيء إلي قبر أبي حنيفة، يزوره فيسلم عليه، ثمّ يتوسل إلي اللَّه تعالي به في قضاء حاجاته، روي الخطيب عن علي ابن ميمون عن الشافعِي قوله: إني لأتبرك بأبي حنيفة،

وأجيء إلي قبره في كلّ يوم يعني زائراً، فإذا عرضت لي حاجة صليت ركعتين، وجئت إلي قبره، وسألت اللّه تعالي الحاجة عنده، فما تبعد عني حتي تقضي «4».
كما أن المسلمين بمصر لازالوا يهتمون بزيارة مشهد الإمام الحسين عليه السلام.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 12
فهل يمكن رمي كلّ هؤلاء- وفيهم كبار المسلمين وفقهاؤهم وعلمائهم- بالشرك وارتكاب البدعة؟
وكذلكالأمرفيشأن الإعتناءبقبور الأولياء، و لزوم المحافظة عليها، واصلاحها، وترميمها، كما جاء في الخبر: «كانت فاطمة تأتي قبر حمزة ترمه وتصلحه» «1».
وأما بناء القباب علي قبور الأولياء فليس من مظاهر الشرك كما يزعمه البعض، وإلا فلا بدّ من رمي معظم المسلمين بالشرك !.
هذا هو الذهبي يذكر في ترجة العباس عم رسول اللّه صلي الله عليه و آله يقول: وعلي قبره اليوم قبة عظيمة من بناء خلفاء آل العباس «2».
وقال أيضاً: وله قبة عظيمة شاهقة علي قبره بالبقيع «3».
وكذا الأمر في حق غيره مثل مالك ونافع وحليمة السعدية وغيرهم.
وعن السمهودي في المشهد المعروف بالنفس الزكية، قال: وهذا المشهد شرقي جبل سلع، وعليه بناء كبير بالحجارة السود «4».
فظهر أنه علي مرّ القرون كان البقيع معظماً لدي كافة المسلمين، الذين أشادوا القبب علي قبور الأئمة والصحابة والأولياء، احتراماً وتكريماً للذين صنعوا التاريخ ومجد الإسلام.
إن هدم قبور أولياء اللّه بالبقيع وتدميرها ناشيء عن عدم الفهم واعوجاجه، كما صرح به الإمام الخميني «5» رضوان اللّه تعالي عليه.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 13
فبناء عليه لابدّ أن يصحّح البعض فهمه الخاطيء، وإن أصرّ علي خطأه فليس له فرض رأيه علي سائر المسلمين، فإنّ كلّ مذهب من مذاهب المسلمين له رأيه وفهمه واجتهاده واستنباطه، ويمكن فتح الحوار العلمي بشكل بنّاء وهادئفي المجالات العلمية، بلا تكفير ولا سباب، وأما فرض الرأي علي الآخرين فقد مضي دوره، وانتهي أجله، وهو مما يأباه العقل السليم.
وكيفما كان، فالبقيع هو هوية المسلمين، ومن أهم مواضع تراثنا الإسلامي، فلابدّ لجميع المسلمين الغياري أن يعرفوا حقه، ويهتموا بإعادة بنائه، حيث إنه منار لهدي البشرية، وملاذ للتربية الانسانية.
ولقد حاولنا في هذا البحث الوجيز الكشف عن بعض زوايا الموضوع، حشرنا اللّه والقاريء الكريم مع أئمة البقيع عليهم السلام، ووفقنا لاتّباعهم،

ومواصلة مسيرتهم الحافلة بالعز والكرامة، وآخر دعوانا أن الحمد للّه رب العالمين، والسلام عليكم ورحمة اللّه وبركاته.
28/ صفر المظفر/ 1428 من الهجرة النبوية
يوم وفاة الرسول الأعظم محمد المصطفي صلي الله عليه و آله
وسبطه الإمام الحسن المجتبي عليه السلام
قم المقدسة- محمد أمين الأميني

البقيع والإطلاقات المختلفة

قال الجوهري: إن البقيع موضع فيه أُرُوم الشجر من ضروب شتّي، وبه سمّي بقيع الغرقد، وهي مقبرة بالمدينة «1».
وقال الفيروز آبادي نحوه في القاموس «2».
وقال ابن فارس بن زكريا (المتوفي سنة 395): بقع البقعة من الأرض، والجميع بقاع، والبقيع المكان المتسع، قال قوم: لايكون بقيعاً إلا وفيه شجر، وبقيع الغرقد، وكان ذاشجر، ثم ذهب الشجر فبقي الإسم «3».
وقال نحوه في لسان العرب «4» وتاج العروس «5».
وفي النهاية لابن الأثير- بعد ذكر ما مرّ- قال: ولا يسمي بقيعاً إلا وفيه شجر

أو أصولها «1».
وأمّا الغرقد، فهو علي ما قاله الخليل: شجر كان ينبت هناك، فبقي الاسم ملازماً للموضع، وذهب الشجر «2».
وذكر نحوه الفيومي في المصباح «3».
وفي القاموس: الغرقد شجر عظام، أو هي العوسج إذا عظم، وبها سمّوا بقيع الغرقد مقبرة المدينة، لأنه كان منبتها «4».
وفي لسان العرب وتاج العروس: أنه شجر له شوك، فذهب وبقي الاسم لازماً للموضع «5».
وعن الأصمعي: قطعت غرقدات، فدفن فيها عثمان بن مظعون، فسمي المكان بقيع الغرقد لهذا السبب «6».
وفي مواهب الجليل: بقيع الغرقد: الذي فيه مقبرة المدينة، بباء بغير خلاف، وسمي بذلك لشجرات غرقد هو العوسج كانت فيه «7».
وجاء في دائرة المعارف الاسلامية: بقيع الغرقد: وهذا الإسم يدلّ علي أرض كانت مغطاة بنوع من شجر التوت مرتفع «8».
وقالوا: وكانوا يسمون بقيع الغرقد كفتة، (والكفت في اللغة: الضمّ)، لأنه

مقبرة تضمّ الموتي «1»، قال الحموي: الكفتة: اسم لبقيع الغرقد، وهي مقبرة أهل المدينة، سميت بذلك؛ لأنها تكفت الموتي، أي تحفظهم وتحرزهم «2».

اطلاقات البقيع

اشارة

ثمّ إن كلمة البقيع استعملت بلحاظ معناها اللغوي في موارد شتي، نشير إلي بعضها:

الف) بقيع الخيل (سوق المدينة)

ذكر الحموي عن النصر: بقيع الخيل موضع بالمدينة عند دار زيد بن ثابت، دفن به عامة قتلي أحد، قال نصر: وأظنه بقيع الغرقد «3».
وروي ابن شبة باسناده عن عائشة في حديث: كان يقال لسوق المدينة بقيع الخيل «4».
وعن القمي- في قضية حكم سعد بن معاذ علي بني قريظة بقتل رجالهم-:
أمر رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بأخدود، فحفرت بالبقيع، وقال آخرون: إنه صلي الله عليه و آله حفر لهم خنادق في سوق المدينة، فضرب أعناقهم فيها «5».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 18
وعن سعد بن أبي وقاص: كان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يجهّز أو كان يعرض جيشاً ببقيع الخيل، فاطلع العباس بن عبد المطلب، فقال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: «هذا العباس، عمّ نبيكم، أجود قريش كفّاً، وأحناه عليها» «1».
وعن الصعب بن جثامة: إنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله حمي البقيع، وقال: «لا حمي إلا للَّه و لرسوله» «2».
وروي عن ابن عمر ان النبي صلي الله عليه و آله حمي البقيع للخيل «3»، فقلت له: لخيله؟ قال:
لا، لخيل المسلمين «4».
و في طبقات المحدثين عن ابن عمر، قال: إنّ النبي صلي الله عليه و آله حمي البقيع لخيل المسلمين «5».
وروي الخطيب عن عبد الملك بن نوفل بن مساحق، عن أبيه، عن النبي صلي الله عليه و آله حمي البقيع، وليس بالبقيع نخيلة «6».
وقال فهيم محمود شلتوت في هامش كتاب تاريخ المدينة المنورة: البقيع.. هو الذي حمي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وهو علي عشرين فرسخاً من المدينة، وبقيع الغرقد مقبرة المدينة «7».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 19
وعن عمر: من زافت عليه دراهمه فليخرج بها إلي البقيع، فليشتر بها سحق الثياب «1».
وروي البيهقي: أنّ النبي صلي الله عليه و آله خرج إلي البقيع، فرأي رجلًا، فساوم به، ثمّ تركه فاشتراه رجل فأعتقه، ثمّ أتي به النبي صلي الله عليه و آله فقال: إني اشتريت هذا فأعتقته، فماتري فيه، قال: «أخوك ومولاك..» «2».
وروي: أنّ النبي صلي الله عليه و آله خرج إلي البقيع، فرأي رجلًا يباع..

«3».
وروي ابن حجر عن عبد بن عبيد بن مراوح عن أبيه، قال: نزل رسولاللَّه صلي الله عليه و آله البقيع والناس يخافون الغارة بعضهم علي بعض، فنادي مناديه: اللَّه أكبر، فقال:
لقد كبّرت كبيرا، فقال: أشهد أن لا إله إلا اللَّه، فارتعدت وقلت: لهؤلاء نبأ، فقال:
أشهد أنّ محمداً رسول اللَّه، فقلت: بعث نبيّ، فقال: حيّ علي الصلاة، فقلت: نزلت فريضة، واعتمدت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فسألته عن الإسلام فأسلمت، وعلمني الوضوء والصلاة، وصلي فصليت معه، وحمي البقيع، واستعملني عليه «4».
وروي الهيثمي: كنا عند النبي صلي الله عليه و آله ببقيع الخيل فأقبل العباس.. «5».
وعن ابن سعد: ترك عبد الرحمن بن عوف ألف بعير وثلاثة آلاف شاة ومأة فرس ترعي بالبقيع «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 20
وذكر الشيخ الطوسي بإسناده عن حذيفة بن اليمان قال: لما خرج جعفر بن أبي طالب من أرض الحبشة إلي النبي صلي الله عليه و آله، قدم جعفر والنبي عليه السلام بأرض خيبر، فأتاه بالفرع من الغالية والقطيفة، فقال النبي صلي الله عليه و آله: «لأدفعنّ هذه القطيفة إلي رجل يحبّاللَّه ورسوله ويحبه اللَّه ورسوله» فمدّ أصحاب النبي صلي الله عليه و آله أعناقهم إليها، فقال النبي صلي الله عليه و آله:
أين علي؟ فوثب عمار بن ياسر رضي اللَّه عنه، فدعا عليا عليه السلام، فلمّا جاء قال له النبي صلي الله عليه و آله: يا علي، خذ القطيفة اليك، فأخذها علي عليه السلام، وأمهل حتّي قدم المدينة، فانطلق إلي البقيع وهو سوق المدينة، فأمر صائغاً ففصل القطيفة سلكا سلكا، فباع الذهب وكان ألف مثقال، ففرقه علي عليه السلام في فقراء المهاجرين والأنصار.. «1».
وروي النسائي باسناده عن قيس بن أبي عرزة قال: كنا نبيع بالبقيع، فأتي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وكنا نسمي السماسرة «2».. «3».
وروي باسناده عن ابن عمر: كنت أبيع الأبل بالبقيع، فأبيع الدنانير وآخذ الدراهم «4».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 21
قال الشوكاني: قوله: بالبقيع، قال الحافظ: بالباء الموحدة، كما وقعت عند البيهقي في بقيع الغرقد، قال النووي: ولم يكن إذ ذاك قد كثرت فيه القبور «1».
وعن ابن عمر أيضاً: كنا نبيع الأبعرة بالبقيع بالدنانير، ونأخذ عوضها الدراهم، وبالدراهم، ونأخذ عوضها الدنانير، فسألنا رسول اللَّه صلي الله عليه و آله،

فقال: «لا بأس إذا تفرقتما وليس بينكما شيء» «2».
وفي مسند أحمد: أنّ امرأة قالت: يا رسول اللّه، ان كان في نفسي ان اجمعك ومن معك علي طعام، فأرسلت إلي البقيع فلم أجد شاة تباع، وكان عامر بن أبي وقاص ابتاع شاة امس من البقيع، فأرسلت إليه ان ابتغي لي شاة في البقيع فلم توجد.. «3».
وروي الدارقطني عن رجل من الأنصار قال: خرجت مع أبي وأنا غلام مع رسول اللّه صلي الله عليه و آله،.. قالت: فبعثت إلي أخي عامر بن أبي وقاص وقد اشتري شاة من البقيع.. «4».
وروي الحاكم النيسابوري عن عمر بن سعيد عن عمر قال: خرج

رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله إلي البقيع، فرأي طعاما يباع في غرائر «1»، فادخل يده فأخرج شيئاً كرهه، فقال: «من غشّنا فليس منا» «2».
وروي نحوه أحمد في مسنده عن أبي بردة بن دينار «3»، والهيثمي عن أبي موسي «4»، بتفاوت يسير.
وروي الدارمي: خرج رسول اللّه صلي الله عليه و آله إلي البقيع فقال: «يا معشر التجار، حتي إذا اشرأبوا، قال: التجار يحشرون يوم القيامة فجاراً إلا من اتقي اللّه وبرّ وصد» «5».
وروي الطبري عن أبي قلابة، قال: قال رسول اللّه صلي الله عليه و آله: يا أهل البقيع! فسمعوا صوته، ثمّ قال: يا أهل البقيع! فاشرأبوا ينظرون حتي عرفوا أنه صوته، ثمّ قال: يا أهل البقيع، لا يفترقنّ بيّعان إلا عن رضا» «6».
وعن أبي هريرة: أنّ رجلًا يقال له أبو حميد أتي النبي صلي الله عليه و آله بإناء فيه لبن من البقيع نهاراً، فقال له النبي صلي الله عليه و آله: «ألا خمرته ولو أن تعرض عليه بعود» «7».
وفي الخبر عن بلال أنه قال:.. حتي إذا صلي رسول اللّه صلي الله عليه و آله خرجت إلي البقيع، فجعلت إصبعي في أذني، فناديت وقلت: من كان يطلب رسول اللّه صلي الله عليه و آله ديناً

فليحضر، فما زلت أبيع واقضي واعرض واقضي، حتي لم يبق علي رسول اللّه صلي الله عليه و آله دين في الأرض.. «1».
وروي عبد الرزاق عن ابن سيرين، قال: نهي عمر بن الخطاب عن الوَرِق بالوَرِق إلا مثلًا بمثل، فقال له عبد الرحمن بن عوف أو الزبير: إنها تزيف علينا الأوراق، فنعطي الخبيث ونأخذ الطيب، فقال: لا تفعلوا، ولكن انطلق إلي البقيع، فبع ثوبك بورِق أو عَرَض، فإذا قبضته وكان لك بيعه فاهضم ما شئت، وخذ ورقاً إن شئت. «2»
وفي الخبر: الحق المرأة، فإنها علي دكان العلاف بالبقيع تنتظرك، فأخذت الدراهم، وكنت إذا قال لي شيئاً لا أراجعه، فأتيت البقيع، فإذا المرأة علي

دكان.. «3».
وفي رواية: إن عمر سمع رجلًا يقرأ «الأنصار» بالواو في آية «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنْ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ» الآية «4»، فقال: من أقرأك؟ قال:
أبيّ «5»، فدعاه فقال: اقرأنيه رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وانك تبيع القرظ بالبقيع.. «6»، وكان هو دهراً يبيع الخيط والقرظة بالبقيع «7».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 24
وعن أبي يعلي وابن مردويه أنه قرأ: «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّني إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلًا» «1»
من تاب فإنّ اللَّه كان غفورا رحيما، فذكر لعمر، فأتاه فسأله عنها، فقال:
أخذتها من في رسول اللَّه، وليس لك عمل إلا الصفق بالبقيع «2».
ثمّ هل المراد من البقيع في هذه الأخبار هو بقيع الخيل، أو بقيعالغرقد؟ هناك احتمالان:
أما الأول، فلمناسبة الحكم والموضوع، ومال إليه فهيم محمود شلتوت «3»، فيظهر ما وقع من الخبط في حاشية النسائي في ذيل الخبر.
وأما الثاني، فلأجل أنّ المستفاد من بعض الأخبار حصول البيع والشراء ببقيع الغرقد أيضاً، وذلك ليس بمرفوض، إذ لا مانع من ذلك، خصوصاً قبل أن يصبح مقبرة عامة للناس، وحتي بعد ذلك، ومما يدل علي ذلك: ما رواه الفضل بن شاذان في الخبر:.. قلت: أين أنت عن الزبير؟، فقال: اللعقة واللَّه إذا لظل يضارب علي الصاع والمدّ ببقيع الغرقد.. «4».
وروي ابن أبي الحديد قول عمر في شأن الزبير: إنه شكس لقس، ويلاطم في البقيع في صاع من برّ «5».
وفي رواية قال أبي بن كعب لعمر بن الخطاب: وإنك يومئذ تبيع القرص ببقيع
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 25
الفرقد، فقال: صدقت، حفظتم ونسينا، وتفرغتم وشغلنا، وشهدتم وغبنا «1».
وفي الآحاد والمثاني:.. قال: فأنشدك باللَّه تعالي هل تعلم أن الميرة انقطعت عن أهل المدينة حتي جاع الناس، فخرجت إلي بقيع الغرقد، فوجدت خمس عشرة راحلة عليها طعام، فاشتريتها.. «2».
وقال المباركفوري: قوله (بالبقيع) بالموحدة، والمراد به بقيع الغرقد، فإنهم كانوا يقيمون السوق فيه قبل أن يتخذ مقبرة «3».
ثمّ لا يخفي أنه كان بالمدينة في الجاهلية وبعدها عدة أسواق، منها سوق بزبالة بالناحية التي تدعي يثرب، وسوق بالجسر في بني قينقاع، وسوق بالصفاصف والعصبة غربي مسجد قباء، وسوق في زقاق ابن حبين يقال له: المزاحم، وسوق يقال لها: البطحاء «4».

وروي الهيثمي رواية وفيه بقيع الجبل «5»، والظاهر أنه تصحيف، والصحيح بقيع الخيل.

ب) بقيع الزبير

قال الحموي: هو بالمدينة، فيه دور ومنازل «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 26
وعن أبي سعيد الخدري: انّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله صلي الأضحي ببقيع الزبير.. «1».
قال ابن شبة: استقطع الزبير النبي صلي الله عليه و آله البقيع فقطعه، فهو بقيع الزبير، ففيه من الدور دار عروة بن الزبير.. «2».
وروي الكليني: ثمّ تسأل عن بني عمرو بن مبذول، وهو ببقيع الزبير «3».
وعن أبي مالك قال: كان قوم يجلسون في بقيع الزبير، فيشترون ويبيعون إذا نودي للصلاة يوم الجمعة، ولا يقومون، فنزلت: «إِذَا نُودِي لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ «4»» «5»
.وعن السمهودي: أقطع له أرضاً يجاور منازل بني غنم، وشرقي منازل بني رزيق، يقال لها: بقيع الزبير، قال ابن شبة: ففيه من الدور للزبير: دار عروة بن الزبير، وهي التي فيها المجزرة، ثمّ خلفها في شرقيها دار المنذر بن الزبير، إلي زقاق عروة.. وفيه دار مصعب بن الزبير.. وفيه دار آل عكاشة بن مصعب بن الزبير، وفيه دار آل عبد اللَّه بن الزبير، فالبقيع كان واسعاً جداً، حتي بنيت فيه هذه المنازل كلها «6».
وقال ابن سعد: أقطع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله لعبيدة بن الحارث والطفيل وأخويه موضع خطبتهم اليوم بالمدينة، في ما بين بقيع الزبير وبين بني مازن «7».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 27
وعن عبداللَّه بن عمر قال: كان عمر يأتي مجزرة الزبير بن العوام بالبقيع، ولم يكن بالمدينة مجزرة غيرها، فيأتي معه الدرة، فاذا رأي رجلًا اشتري لحماً يومين متتابعين ضربه بالدرة وقال: ألا طويت بطنك يومين «1».
والظاهر كونه بقيع الزبير الذي استقطعه من النبي صلي الله عليه و آله كما مر، ويحتمل كونه في بقيع الخيل، لتناسب الحكم والموضوع !.
وقال الخطيب: و دار طلحة بن عبد الرحمن بالمدينة، إلي جنب بقيع الزبير «2».
وذكر ابن عساكر جلوس محمد بن المنذر ببقيع الزبير «3».
وأورد المزي كون دار عمر بن مصعب بن الزبير فيه «4».

ج) بقيع الخبخبة

ذكره أبو داود في سننه، والخبخبة شجر عرف به هذا الموضع «5»، وقال البكري: ويقع الخبخبة.. بالمدينة أيضاً بناحية بئر أبي أيوب، والخبخبة شجرة كانت تنبت هناك «6».

وفي القاموس: جبجب بالضم: ماء قرب المدينة،.. وجبجب: المستوي من

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 28

الأرض، وبقيع الجبجب: بالمدينة، أو هو بالخاء أوله «1».. الخبخبة: شجر، عن السهيلي، ومنه: بقيع الخبخبة بالمدينة، لأنه كان منبتها، أو هو بجيمين «2».

ورووا قضية للمقداد بن الأسود في بقيع الخبخبة، ورجوعه في ذلك إلي رسول اللّه صلي الله عليه و آله «3».

نعم يظهر من الطبقات «4» و المستدرك «5» ان بقيع الخبخبة هو نفس بقيع الغرقد، إذ رويا عن عبيد اللّه بن أبي رافع عن أبيه قال: كان رسول اللّه صلي الله عليه و آله يرتاد لأصحابه مقبرة يدفنون فيها، فكان قد جاء نواحي المدينة وأطرافها، قال: ثم قال:

«أمرت بهذا الموضع»، وكان يقال بقيع الخبخبة، وكان أكثر نباته الغرقد.. «6».

وروي الصالحي أنه بني رسول اللّه صلي الله عليه و آله مسجده سبعين في ستين ذراعاً أو ما يزيد، ولبن لبنة من بقيع الخبخبة، وجعله جداراً، وجعل سواريه خشباً شقة شقة، وجعل وسطه رحبة.. «7».

د) بقيع الغراب

ذكره الفيومي في المصباح «8».

٥) بقيع المصلي

قال الحموي: ومصلي النبي صلي الله عليه و آله الذي كان يصلي فيه الأعياد، في غربي المدينة، داخل الباب، وبقيع الغرقد خارج المدينة من شرقيها «1».

في الصحيح عن معاوية بن عمار قال: سألته عن صلاة العيدين، إلي أن قال:

«وقد كان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يخرج إلي البقيع، فيصلي بالناس «2».

وروي ابن عساكر عن عتبة بن عبد اللَّه بن عمرو، عن أبيه، عن جده: كنت عند رسول اللَّه صلي الله عليه و آله في يوم عيد، فقال: «ادعوا لي سيد الأنصار، فدعوا أبي بن كعب، فقال: يا أبي بن كعب، إئت بقيع المصلي فأمر بكنسه، ثمّ أمر الناس فليخرجوا.. «3».

وروي البيهقي عن البراء بن عازب، قال: خرج إلينا رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يوم أضحي إلي البقيع، فقام فصلي ركعتين، ثم أقبل علينا بوجهه فقال: «إنّ أول نسكنا في يومنا هذا أن نبدأ بالصلاة ثمّ نرجع فننحر..» «4».

وروي عبد الرزاق عنه: لما كان يوم الأضحي أتي النبي صلي الله عليه و آله البقيع، فنُوِّل قوساً فخطب عليها «5».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 30

وروي عبد الرزاق أنّ النبي صلي الله عليه و آله صلّي علي أم كلثوم أخت سودة بنت زمعة، وتوفيت بمكة، فصلي عليها بالبقيع بقيع المصلي.. «1».

وروي الكليني بإسناده عن الحلبي عن أبي عبد اللّه عليه السلام قال: أتي العباس أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا علي، إنّ الناس قد اجتمعوا أن يدفنوا رسول اللَّه صلي الله عليه و آله في بقيع المصلّي، وأن يؤمّهم رجل منهم، فخرج أمير المؤمنين عليه السلام إلي الناس فقال: «يا ايها الناس، إنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله إمام حيّاً وميتاً، وقال: إنّي أدفن في البقعة التي أقبض فيها..» «2».

و) بقيع بُطحان

قال الحطاب الرعيني: بقيع بُطحان: هو بضمّ الموحدة، وسكون الطاء المهملة، بعدها حاء مهملة، قال في المشارق: هكذا يرويه المحققون، وكذا سمعناه من المشايخ، وهو الذي يحكي أهل اللغة فيه فتح الموحدة وكسر الطاء، وكذا قيده اللقاني في البارع وأبو حاتم والبكري في المعجم، وقال البكري: لا يجوز غيره، وهو واد في المدينة «3».
وروي البخاري عن أبي موسي قال: كنت أنا وأصحابي الذين قدموا معي في السفينة نزولًا في بقيع بطحان، والنبي صلي الله عليه و آله بالمدينة «4».
وروي ابن سعد:.. إذ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بالمدينة، وهم نازلون في بقيع بطحان.. «5»
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 31
وقال ابن حجر في رواية مالك بلفظ: فخرج بهم إلي المصلي، والمراد بالبقيع بقيع بطحان، أو يكون المراد بالمصلي موضعاً معدّداً للجنائز ببقيع الغرقد، غير مصلي العيدين، والأول أظهر، وقد تقدّم في العيدين أنّ المصلي كان ببطحان «1».

ز) بقيع الخضمات

قالوا: كان أبو أمامة أسعد بن زرارة، أول من جمع بالناس الجمعة بالمدينة، (قبل مقدم رسول اللّه صلي الله عليه و آله «2»)، في هزم من حرة بني بياضة، في بقيع الخضمات، وهم أربعون رجلًا «3».
قال ابن حريم: قلت لوطاً: أكان ذلك بأمر النبي صلي الله عليه و آله؟ قال: نعم «4».
قال العلامة الحلي: في (حرة) بني بياضة في بقيع يقال له: بقيع الخصمات.. ثمّ قال: قال الخطائي: (حرة) بني بياضة قرية علي ميل من المدينة «5».
وروي عن الجمهور أنّ مصعب بن عمير جمع في بقيع الخصمات، والبقيع بطن من الأرض يستنقع فيه الماء مدة، فإذا انصب الماء (نبت) الكلاء «6».
أقول: ما ذكره من المعني، يناسب أن يكون النقيع لا البقيع، ولذلك ذكر عدة بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 32
من أرباب السير أنه نقيع الخضمات «1»، لا بقيع الخضمات.
قال العظيم آبادي: وروي عن ابن الأثير في النهاية أنّ النقيع موضع قريب من المدينة، كان يستنقع فيه الماء، أي يجتمع، وقال الخطابي في المعالم: النقيع بطن الوادي من الأرض، يستنقع فيه الماء مدة، وإذا نضب الماء، أي غار في الأرض أنبت الكلأ، ومنه حديث عمر: أنه حمي النقيع لخيل المسلمين، وقد يصحف أصحاب الحديث، فيروونه البقيع بالباء، موضع القبور بالمدينة.. انتهي، يقال للنقيع: نقيع الخضمات، موضع بنواحي المدينة، كذا في النهاية.. وهي كانت في حرة بني بياضة، في المكان الذي يجتمع فيه الماء، واسم ذلك المكان نقيع الخضمات، وتلك القرية هي علي ميل من المدينة، كذا في غاية المقصود «2».
وقالوا: النقيع موضع يباع فيه الغنم.. بشرق المدينة، وقال في التهذيب: هو في صدر وادي العقيق علي نحو عشرين ميلًا من المدينة، قال الخطابي: أخطأ من قال بالموحدة «3».
وجاء في اصلاح غلط المحدثين: حديث عمر أنه حمي غرز النقيع بالنون، وليس البقيع الذي هو مدفن الموتي بالمدينة «4».

وهو موضوع بحثنا في هذا الكتاب.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 33
فالحاصل من هذه الروايات والآثار: أنّ اطلاق كلمة البقيع لاينحصر في بقيع الغرقد، والإستعمالات المختلفة ناظرة إلي معناه اللغوي، وكانت شائعة، نعم بعد صيروة البقيع مقبرة المدينة، وبعد دفن الصحابة والتابعين والشهداء والصالحين وعلي رأسهم الأئمة من أهل البيت عليهم السلام، أصبح عَلَماً، بحيث ينصرف إليه الذهن، دون الإحتياج إلي نصب قرينة، وهي ناشئة عن كثرة الإستعمال.

جنة البقيع أو بقيع الغرقد

الموقع والمساحة

كتب الأستاذ عبد القدوس الأنصاري: البقيع هو مقبرة المدينة الوحيدة منذ عصر الرسالة إلي اليوم، دفن فيه ما يقرب من عشرة آلاف صحابي وصحابية..
والبقيع عبارة عن بقعه مستطيلة بشرقي المدينة خارج سورها قريبة من باب الجمعة، وطولها 150 متراً في عرض 100 متراً «1»، وهو مسور من جميع النواحي..، وأخيراً فقد زادت مساحة البقيع كثيراً عما كانت عليه في العهود السابقة «2».
وجاء في التاريخ الأمين: تقع روضة مقبرة البقيع في قلب ووسط المدينة المنورة، وهي مجاورة لحرم النبي صلي الله عليه و آله، وتقع في الجهة الشرقية لمسجد النبي صلي الله عليه و آله، حيث إن الخارج من باب جبرائيل من حرم النبي صلي الله عليه و آله من أبوابه الشرقية، تكون
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 35
مقبرة البقيع مقابلًا له. ولقد جعل للبقيع ثلاثة أبواب: فالباب الأول يقع في شرقه، والثاني في الجهة الشمالية، والثالث في غربه، وهي البوابة الرئيسية فيه، وهي التي تكون دائماً مفتوحة، ويتمّ من خلالها إدخال جنائز الموتي ودخول الوافدين لزيارة قبور أهل بيت النبي صلي الله عليه و آله وأصحابه المنتجبين «1».
وجاء في بقيع الغرقد: كان بقيع الغرقد خارج المدينة المنورة ومساكنها، في الجهة الشرقية للمسجد النبوي الشريف، تحيط به مزارع من الشمال والجنوب والشرق، أما من الغرب فكان يفصلها عن المسجد النبوي الشريف مساكن ودور ومدارس حارة الأغوات، وحالياً بعد تنفيذ المشروع لتوسعة وعمارة المسجد النبوي الشريف، أصبح البقيع من الجهة الغربية ملاصقاً لساحات المسجد لا يفصلها أيّ مبانٍ أو منشآت.. إنّ بقيع الغرقد كان عبارة عن فضاء لا يتجاوز ثمانين متراً طولًا وثمانين متراً عرضاً، وفي شماله الغربي يقع بقيع العمات.. وكانت مساحته حوالي 3500 متر مربع، وقد ضمّ هذا البقيع إلي البقيع الكبير عام 1373 ه، وكذلك ضمّ الزقاق الفاصل بينهما، والذي كان يسمي زقاق العمات، ومساحته حوالي 824 متراً مربعاً «2»، ويقع شرق بقيع الغرقد حشّ كوكب، وهو بستان بظاهر المدينة خارج البقيع «3»، وقد كان البقيع الكبير وبقيع العمات وحش كوكب وما بينهم من طرق وأزقة لا تتجاوز مساحتها مجتمعة مائة وخمسين طولًا ومائة متر عرضاً، أي ما يعادل 15000 م 2 «4».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 36
أقول: الظاهر أنّ بقيع العمات كان ضمن البقيع من الأساس، ولكن الموانع

والزقاق أوجدت بعد ذلك، وهو أمر طبيعي، فما حصل في عام 1373 هو ازالة الموانع، لا ضم مكان إلي مكان آخر، وهذا بخلاف حشّ كوكب الذي صرّح ابن الأثير «1» وغيره بكونه خارج البقيع.
وكتب العلامة السيد جعفر بحرالعلوم عن علماء السير والتواريخ: أن أكثر أصحاب النبي دفنوا في البقيع، وذكر القاضي عياض في المدارك: أن المدفونين من أصحاب النبي هناك عشرة آلاف، ولكن الغالب منهم مخفي الآثار عيناً وجهة «2».
وكتب الأستاذ فهيم محمود شلتوت: قال المطري: إن أكثر الصحابة (رض) ممن توفّي في حياة النبي وبعد وفاته مدفونون بالبقيع، وكذلك سادات أهل بيت النبي وسادات التابعين.. وقال المجد: لاشك أن مقبرة البقيع محشوة بالجماء الغفير من سادات الأمة «3». ونقل ما روي عن عياض في المدارك عن مالك.

روي ابن سعد والحاكم النيسابوري باسناده عن عبيد اللَّه بن أبي رافع عن أبيه قال: كان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يرتاد لأصحابه مقبرة يدفنون فيها «4»، فكان قد جاء نواحي المدينة وأطرافها، قال: ثم قال: «أمرت بهذا الموضع»، وكان يقال: بقيع الخبخبة، وكان أكثر نباته الغرقد،.. فكان أول من قبر هناك عثمان بن مظعون،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 37
فوضع رسولاللَّه صلي الله عليه و آله حجراً عند رأسه وقال: «هذا قبر فرطنا»، وكان إذا مات المهاجر بعده قيل: يا رسول اللَّه، أين ندفنه؟ فيقول: «عند فرطنا عثمان بن مظعون» «1».
وروي ابن شبة باسناده عن قدامة بن موسي قال: كان البقيع غرقداً، فلما هلك عثمان بن مظعون دفن بالبقيع، وقطع الغرقد عنه، وقال رسول اللَّه صلّي اللَّه عليه وسلّم للموضع الذي دفن فيه عثمان: «هذه الرّوحاء»،- وذلك كلّ ما حاذت الطريق من دار محمد بن زيد إلي زاوية دار عقيل اليمانية الشرقية- ثم قال النبي صلّي اللَّه عليه وسلم: «هذه الرّوحاء للناحية الأخري»، فذلك كلّ ما حازت الطريق من دار محمد بن زيد إلي اقصي البقيع «2».

أول من دفن بالبقيع

وقع الخلاف في تعيين أول من دفن بالبقيع، والمستفاد من بعض الأخبار: أنه عثمان بن مظعون «3»، كما مرّ آنفاً.
وروي عن أمير المؤمنين علي عليه السلام: «أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون، ثمّ اتبعه إبراهيم ابن رسول اللَّه صلي الله عليه و آله» «4».
وعن عبد اللَّه بن عامر: أول من دفن بالبقيع من المسلمين عثمان بن مظعون، فأمر به رسول اللَّه صلي الله عليه و آله فدفن عند موضع الكبا اليوم عند دار محمد ابن الحنفية، قال:
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 38
قال محمد بن عمر: والكبا الكناسة «1».
وقال ابن قتيبة: أول من مات من المسلمين بالمدينة عثمان بن مظعون، بعد بدر، وقبل أُحُد، فقال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: «هذا سلفكم، فادفنوا إليه موتاكم»، فدفن في البقيع «2».
وروي ابن أبي شيبة عن المطلب بن عبد اللَّه بن حنطب قال: لما مات عثمان بن مظعون دفنه رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بالبقيع أول من دفن فيه، ثمّ قال لرجل عنده: «إذهب إلي تلك الصخرة فائتني بها، حتي أضعها عند قبره حتي أعرفه بها، فمن مات من أهلنا دفنّاه عنده» «3».
أقول: المستفاد منه هو لزوم حفظ الآثار، والاهتمام بزيارة قبور الصلحاء، ولا داعي للجمود بوضع حجرة فحسب، اذ الحجرة للعلامة فقط، والمهم هو المعرفة بأي نحو كانت، وعلي هذا كانت سيرة المتشرعة ولا زالت، ومما يؤيد ذلك:
ما رواه ابن سعد في الطبقات عن أبي بكر بن محمد بن عمرو بن حازم قال: رأيت قبر عثمان بن مظعون وعنده شيء مرتفع، يعني كأنّه علم «4».
قال البخاري في تاريخه: أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون رحمة اللَّه عليه، وأول من أتبعه إبراهيم ابن النبي صلي الله عليه و آله «5».
وقال ابن الأثير في شأنه: وهو أول رجل مات بالمدينة من المهاجرين، مات سنة اثنتين من الهجرة، قيل: توفي بعد اثنين وعشرين شهراً بعد شهوده بدراً، وهو
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 39
أول من دفن بالبقيع «1».
وعن تحفة العالم: وجهة قبر إبراهيم ابن النبي صلي الله عليه و آله في بقعة قريبة من البقيع، وفيها قبر عثمان بن مظعون من أكابر الصحابة، وهو أول من دفن في البقيع «2».
هذا، ولكن المستفاد من بعض النصوص أن أول من دفن فيه هو أسعد بن

زرارة.
روي ابن حبان: مات أسعد بن زرارة والمسجد يبني، أخذته الشهقة، ودفن بالبقيع، وهو أول من دفن بالبقيع من المسلمين، فكان رسول النبي صلي الله عليه و آله نازلًا علي أبي أيوب حتي فرغ من المسجد، وبني له مسكن، فانتقل رسول اللّه صلي الله عليه و آله «3».
وروي ابن سعد عن عبد الجبار بن عمارة، قال: أول من دفن بالبقيع أسعد بن زرارة، قال محمد بن عمر: هذا قول الأنصار، والمهاجرون يقولون: أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون «4».
وروي الحاكم باسناده عن عبداللّه بن أبي بكر قال: أول من دفن بالبقيع أسعد ابن زرارة «5».
وروي عن البغوي في شأن أسعد بن زرارة: بلغني أنه أول من مات من الصحابة بعد الهجرة، وأنه أول ميت صلي عليه النبي صلي الله عليه و آله «6».
وقال ابن إدريس: أسعد بن زرارة الأنصاري الخزرجي العقبي، رأس

النقباء، أول مدفون بالبقيع، مات في حياة الرسول صلي الله عليه و آله «1».
وروي ابن شبة عن الواقدي باسناده عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة قال: أول ميت بالمدينة من الأنصار أسعد بن زرارة أبوأمامة، ودفنه بالبقيع.. «2».
ويمكن دفع التعارض بأن يقال: أول من دفن بالبقيع من المهاجرين عثمان بن مظعون، ومن الأنصار أسعد بن زرارة، ويدل علي ذلك مضافاً إلي خبر محمد بن عبد الرحمن- الذي يكون شاهداً للجمع- ما روي من أن أسعد بن زرارة مات قبل ان يفرغ رسول اللّه صلي الله عليه و آله من بناء المسجد، ودفن بالبقيع «3»، بينما المروي في زمان موت عثمان بن مظعون كونه في ذي الحجة من السنة الثانية من الهجرة «4».
أو أن يقال: إن أسعد بن زرارة دفن في البقيع قبل أن يجعل مقبرة عامة للصحابة، وأما عثمان بن مظعون فقد دفن فيه حينما جعل مقبرة لهم، لأن النبي صلي الله عليه و آله كان يرتاد لأصحابه مقبرة يدفنون فيها «5»، كما مرّ، وبدفن عثمان بن مظعون بدأت حياة البقيع رسمياً، ويؤيده ما روي أن رسول اللّه صلي الله عليه و آله قال: «هذا سلفكم، فادفنوا إليه موتاكم» «6».
وكيف ما كان، فقبرهما في الرّوحاء التي في وسط البقيع، فقد روي ابن شبة عن أبي عنسان: لم ازل اسمع انّ قبر عثمان بن مظعون وأسعد بن زرارة بالروحاء من

البقيع، والروحاء المقبرة التي وسط البقيع يحيط بها طرق مطرقة وسط البقيع «1».
وأما ما قيل من أنّ أبا امامة الباهلي هو أول من دفن بالبقيع «2»، فالظاهر وقع الغلط والتحريف بزيادة كلمة الباهلي، وكون أبي امامة هو نفس أسعد بن زرارة، اذ أبو امامة الباهلي هو صدي بن عجلان «3»، وقال يحيي: اسم أبيامامة 8 نصار، 2 الأنصاري أسعد بن زرارة «4»، ومع الاصرار علي ما ذكره الحموي نقول: وقع الخلاف في موضع دفنه فيه أو في قرية من قري حمص «5»، فهو قول شاذ، وكذا الأمر في كلثوم بن الهدم «6» الذي قيل في حقه: إنه أول من دفن بالبقيع، وأما أبو السائب الذي قالوا في حقه ذلك «7»، فهو نفس عثمان بن مظعون.
هذا، ولكن الموجود في بعض المصادر: أن بعض الأنبياء قد دفنوا بالبقيع، وهذا يدل علي أن دفن بعض الموتي بالبقيع كان حاصلًا قبل زمان النبي صلي الله عليه و آله، حيث إن المجلسي روي عن نسخة قديمة من مؤلفات أصحابنا هذه الفقرة من الدعاء:
«السلام علي البقيع وما ضمّ البقيع من الأنبياء والمرسلين والصديقين والشهداء والصالحين» «8»، ولكننا لا يمكننا المساعدة عليه، لعدم معرفتنا بالمصدر، وإن كان ذلك أمراً ممكناً في حد ذاته، حيث إنّ دفن عدة من الناس في مكان قبل صيرورته مقبرة لعامة الناس غير بعيد عقلًا، ولكنه لاعلم لنا بذلك.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 42
ثمّ أنه قد رغب الناس في دفن موتاهم بالبقيع بعد دفن إبراهيم ابن رسولاللَّه صلي الله عليه و آله، وهو ما صرّح به خبر أبي سلمة بن عبد الرحمن عن أبيه: انّه لمّا توفّي إبراهيم ابن رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، أمر أن يدفن عند عثمان بن مظعون، فرغب الناس في البقيع، وقطعوا الشجر، واختارت كلّ قبيلة ناحية، فمن هناك عرفت كلّ قبيلة مقابرها «1»، وأصبح البقيع الغرقد مدفن أهل المدينة «2».
ومن هنا يعلم عدم صحة القول بوقفية أرض البقيع، اذ الوقف فرع الملكية، وهي منتفية، فبناء علي ذلك فهي باقية علي الإباحة الأصلية، فدعوي تسبيل البقيع مرفوضة بالشواهد المتقنة التاريخية والروائية عند كافة المسلمين، أضف إلي ذلك أن أهل البيت عليهم السلام دفنوا في بيت عقيل، فما بادرت به شرذمة من الناس من هدم القبة فهو تصرف عدواني في ملك الغير.
ثم أنهم وصفوا أرض البقيع بكونها رخوة «3» سبخة «4»، ولازال الأمر كذلك.

فضل البقيع

لا ريب أنّ للمكان أثراً خاصاً، وله ميزات وخصوصيات تميزه عن ما سواه.
إن بقيع الغرقد اكتسب فضيلة خاصة، وذلك ببركة قدوم النبي الأعظم وسائر المعصومين إليه، ودفن أئمة أهل البيت عليهم السلام، وسائر الأولياء والصلحاء والشهداء والمؤمنين، اذ شرف المكان بالمكين، ونذكر بعض الأخبار في ذلك:
روي الشيخ جعفر بن محمد بن قولويه باسناده عن أبي حجر الأسلمي عن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 43
رسول اللّه صلي الله عليه و آله: «.. ومن مات في أحد الحرمين مكة أو المدينة لم يعرض إلي الحساب، ومات مهاجراً إلي اللَّه، وحشر يوم القيامة مع أصحاب بدر» «1».
روي عن تفسير أبي الفتوح الرازي عن النبي صلي الله عليه و آله قال: «إنّ اللّه عزوجلّ يأمر يوم القيامة أن يأخذوا بأطراف الحجون «2» والبقيع، فيطرحان في الجنة» «3».
وروي عن رسول اللّه صلي الله عليه و آله: «إذا حشر الناس يوم القيامة، بعث في أهل البقيع» «4».
وروي عنه صلي الله عليه و آله: «أسمع الصيحة، فأخرج إلي البقيع، فأحشر معهم» «5».
وعن أم قيس أنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله خرج بها في سكك المدينة حتي انتهي إلي البقيع الغرقد، فقال: «يا أم قيس! قلت: لبيك وسعديك يا رسول اللّه، قال: أترين هذه المقبرة؟ قلت: نعم يا رسول اللّه، قال: يبعث منها سبعون ألفاً يوم القيامة بصورة القمر ليلة البدر، يدخلون الجنة بغير حساب» «6».

اهتمام المسلمين بزيارة البقيع عليهم السلام

قد اهتم المسلمون علي طول الأزمنة بزيارة البقيع، وحث علماؤهم علي الترغيب بزيارته.
واهم دليل علي ذلك هو فعل الرسول الأعظم صلي الله عليه و آله، وبه تثبت السنة، فانه كان
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 44
يخرج إلي البقيع ويقول: «السلام عليكم دار قوم مؤمنين، وإنا إن شاء اللَّه بكم لاحقون» «1»، وبعد دفن المعصومين عليهم السلام به ازداد الاستحباب.
وقد أفتي الكبار من الفقهاء باستحباب زيارة أئمة البقيع عليهم السلام استحباباً مؤكداً «2».
وكذلك استحباب زيارة إبراهيم ابن رسول اللَّه وعبد اللَّه بن جعفر وفاطمة بنت أسد وجميع من بالبقيع من الصحابة والتابعين، والشهداء والصالحين.
وممن أفتي بذلك: القاضي ابن براج «3»، والفاضل الآبي «4»، والمحقق الحلي «5»، ويحيي بن سعيد «6»، والعلامة الحلي «7»، وابن فهد الحلي «8»، وابن طي الفقعاني «9»، والشهيدالأول «10»، والسبزواري «11»، والمحقق‌الكركي «12»، والحرالعاملي «13»،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 45
والنراقي «1»، وصاحب‌الجواهر «2»، والسيد الحكيم «3»، والسيد الكلبايكاني «4»، والشيخ الطبسي «5»، والشيخ محمد أمين زين الدين «6»، مع العلم بأن استحباب ذلك أمر بديهي وضروري من المذهب، ولذلك يقول صاحب الجواهر: وكذلك تستحب زيارة الأئمة عليهم السلام بالبقيع إجماعاً، أو ضرورة من المذهب أو الدين، مضافاً إلي النصوص المتواترة «7»، كما أن السيد الخوانساري يقول: استحباب زيارة الأئمة عليهم السلام بالبقيع، فهو من ضروريات المذهب، مضافاً إلي النصوص المتواترة «8».
وقال أبو محمد عبد الكريم بن عطاء اللَّه المالكي المتوفي 612 في مناسكه: إذا كمل لك حجك وعمرتك علي الوجه المشروع، لم يبق بعد ذلك إلا إتيان مسجد رسول اللَّه صلي اللَّه عليه وسلم، للسلام علي النبي صلي اللَّه عليه وسلم، والدعاء عنده، والسلام علي صاحبيه، والوصول إلي البقيع، وزيارة ما فيه من قبور الصحابة والتابعين.. «9».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 46
وقال محمد بن الشربيني: ويسنّ زيارة البقيع «1»، وبه قال البهوتي «2»، وغيره «3».
وقال البكري الدمياطي: ويسن زيارة البقيع في كلّ يوم «4».

وعن الفاكهي: يستحب بعد زيارته عليه السلام أن يخرج (الزائر) إلي البقيع كلّ يوم ويوم الجمعة آكد «5».
وقال النووي: يستحب أن يخرج كلّ يوم إلي البقيع، خصوصاً يوم الجمعة،.. ويزور القبور الطاهرة في البقيع، كقبر إبراهيم ابن رسول اللّٰه صلي اللّٰه عليه وسلم، وعثمان، و العباس، والحسن بن علي، وعلي بن الحسين، ومحمد بن علي، وجعفر بن محمد، وغيرهم رضي اللّٰه عنهم، ويختم بقبر صفية عمة رسول اللّٰه صلي اللّٰه عليه وسلم ورضي عنها «6».
وعن احياء العلوم: يستحب أن يخرج كلّ يوم إلي البقيع، وكذا قال النووي والفاخوري، وزاد الأخير: ويخص يوم الجمعة.. «7».
وقال الصالحي الشامي: يستحب الخروج كلّ يوم إلي البقيع، بعد السلام علي رسول اللّٰه صلي اللّٰه عليه وسلم، خصوصاً يوم الجمعة «8».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 47
وعن ابن الحاج: ينوي (الزائر) امتثال السنّة في كونه عليه الصلاة والسلام كان يزور أهل البقيع الغرقد، وهذا نص في الزيارة، فدل علي أنها قربة بنفسها مستحبة، معمول بها في الدين، ظاهرة بركتها عند السلف والخلف «1».
وقال الصالحي الشامي حول زيارة قبر الرسول الأكرم صلي الله عليه و آله: وليست زيارته إلا لتعظيمه والتبرك به، ولتنالنا الرحمة بصلاتنا وسلامنا عليه عند قبره بحضرة الملائكة الحافين به، وذلك من الدعاء المشروع له، والزيارة قد تكون لمجرد تذكر الآخرة، وهو مستحب لحديث: «زوروا القبور، فإنها تذكركم الآخرة «2»»، وقد تكون للدعاء لأهل القبور، كما ثبت في زيارة أهل البقيع، وقد تكون للتبرك بأهلها إذا كانوا من أهل الصلاح «3».
ملخص القول: استحباب زيارة البقيع ثابت بالأدلة الثابتة والعناوين التالية:
1. فعل الرسول الأعظم وسائر المعصومين عليهم السلام.
2. استحباب زيارة قبور الأئمة المعصومين عليهم السلام والتبرك بها.
3. استحباب زيارة قبور سائر المؤمنين.

وصف البقيع في القرن السادس

عبر ابن جبير الرحالة في القرن السادس الهجري بالبقيع، فيصف المقبرة وصفاً خلاصته: إن بقيع الغرقد واقع شرقي المدينة، تخرج إليه علي باب يعرف بباب البقيع، وأول ما تلقي عن يسارك عند خروجك من باب المذكور مشهد صفية
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 48
عمة النبي صلي الله عليه و آله، وهي أم الزبير بن العوام، وأمام هذه التربة قبر مالك بن أنس الإمام المدني وعليه قبة صغيرة مختصرة البناء، وأمامه قبر السلالة الطاهرة إبراهيم ابن النبي وعليه قبة بيضاء، وعلي اليمين تربة ابن لعمر بن الخطاب اسمه عبد الرحمن الأوسط، وهو المعروف بأبي شحمة، وهو الذي جلده أبوه الحد فمرض ومات، وبأزائه قبر عقيل بن أبي طالب، وعبد اللّه بن جعفر الطيار، وبأزائهم روضة فيها أزواج النبي صلي الله عليه و آله، وبأزائها روضة صغيرة فيها ثلاثة من أولادالنبي صلي الله عليه و آله، وتليها روضة العباس بن عبد المطلب، والحسن بن علي، وهي قبة مرتفعة في الهواء علي مقربة من باب البقيع المذكور، وعن يمين الخارج منه، ورأس الحسن إلي رجلي العباس، وقبراهما مرتفعان عن الأرض، متسعان مغشيان بألواح ملصقة أبدع إلصاق، مرصعة بصفائح الصفر، ومكوكبة بمساميره علي أبدع صفة وأجمل منظر، وعلي هذا الشكل قبر إبراهيم ابن النبي صلي الله عليه و آله، ويلي هذه البقعة العباسية بيت ينسب لفاطمة بنت رسولاللّه صلي الله عليه و آله، ويعرف ب «بيت الحزن».. «1».
ويمرّ ابن بطوطة بعد ابن جبير بما يقرب من 150 سنة، فيصف البقيع وصفاً مطابقاً لوصف ابن جبير في تحديد هذه المشاهد والقبب والأضرحة «2».

مقبرة البقيع كانت متألقة بقبابها ومشاهدها المقدسة، والتي لا يمتلك من يراها سوي الحديث عنها، يمرّ عليها ابن جبير فيصف قبري الامام الحسن والعباس بن عبد المطلب فيها فيقول:
«وقبراهما مرتفعان عن الأرض، متسعان مغشيان بألواح ملصقة أبدع
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 49
الصاق، مرصعة بصفائح الصفر، ومكوكبة بمساميره علي أبدع صفة وأجمل منظر» «1».
ويصف ابن بطوطة قبة الامام الحسن عليه السلام فيقول: «هي قبة ذاهبة في الهواء، بديعة الاحكام «2».
وعن السمهودي: «وعليهم قبة شامخة في الهواء»، قال ابن النجار: «وهي كبيرة عالية قديمة البناء، وعليها بابان يفتح أحدهما في كلّ يوم» «3».
ويقول الرحالة ريتشارد بورتون: «وقبل أن نترك البقيع وقفنا وقفتنا الحادية عشرة عند القبة العباسية «4» أو قبة العباس عمّ النبي، وهي أكبر وأجمل جميع القبب الأخري.. وتوجد في القسم الشرقي قبور الحسن بن علي سبط 6 نبي، 2 النبي، والإمام زين العابدين بن الحسين، وابنه محمد الباقر، ثمّ ابنه الإمام جعفر الصادق، وهؤلاء جميعاً من نسل النبي، وقد دفنوا في نفس المرقد الذي دفن فيه العباس» «5».
إلي أن دمر التيار السلفي الوهابي المتحجر قبور آل البيت وكبار الشخصيات الاسلامية بالبقيع، وذلك في الثامن من شهر شوال المكرم عام 1344 ه، وهؤلاء قد تجاهلوا أو لم يعتنوا بمشاعر ملايين المسلمين في أنحاء العالم، وفرضوا رأيهم ونفّذوه قهراً وقسراً، وبقوة الحديد والنار، مع العلم أنهم يحرصون علي المحافظة علي لباس بعض الملوك وأثاث منزله وسيارته وسيوفه واسلحته، وحتي سريره الخاص وأدواته الخاصة، وأنفقوا 12 مليون ريال سعودي لصيانة قلعة في
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 50
الدرعية «1»، مع أنهم قاموا بتخريب كثير من الآثار والمعالم التاريخية الاسلامية التي تعتبر هوية المسلمين، بحجة الدفاع عن التوحيد ومحاربة مظاهر الشرك والبدع !.
لقد بادروا بإزالة وهدم كثير من المعالم والآثار الاسلامية التي نعتبرها تاريخاً وهوية لجميع المسلمين علي مدي العصور، مثل:
- بيت الإمام زين العابدين عليه السلام.
- بيت «2» الامام الصادق عليه السلام.
- بيت الأحزان.

- مشربة أم إبراهيم.
- قبر اسماعيل بن جعفر الصادق.
- قبر النفس الزكية «3».
- قبر عبد اللّه والد الرسول الأعظم صلي الله عليه و آله.
- مسجد فاطمة «4».
- مولد النبي.
- بيت خديجة ومولد فاطمة.
- قبة ابن عباس بالطائف.
- قبة حواء بجدة.
- قباب عبد المطلب وأبي طالب، وأم المؤمنين خديجة.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 51
- قباب عبد اللّه وآمنة أبوي النبي، وأزواجه، وعثمان بن عفان، ومالك امام دار الهجرة.
- قبة حمزة وشهداء أحد «1».
- أثر مبرك ناقة النبي صلي الله عليه و آله.
كما أنهم هدموا:
- قبور الشهداء في وادي بدر.
- مكان العريش التاريخي الذي نصب للنبي صلي الله عليه و آله «2».
- مسجد السيدة فاطمة بنت الحسين «3».
- بيت الأرقم بن الأرقم «4».
- ودار أبي أيوب الأنصاري «5».
- وأخيراً قاموا بهدم: مسجد الفضيخ «6».
- وقبر علي بن جعفر الصادق العريضي بالعُريض.
ومما نخاف عليه غداً إزالة جبل الرماة بأحد، وهدم مسجد البيعة في مني.
وجاء في دائرة المعارف الاسلامية: بمرور الزمن أصبح مما يشرف المرء أن يرقد رقدته الأخيرة في هذه البقعة بين آل محمد والأئمة والأولياء، وأقام أحفاد
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 52
أكابر من دفن في هذه المقبرة شواهد وقباباً علي قبور ذويهم، مثل قبة الحسن بن علي التي يقول ابن... «1»: انهابلغت من الارتفاع مبلغاً كبيراً، وزار بورخارت Burckhardt هذا المكان بعد غزوة الوهابيين، فوجد أنه أصبح أتعس المقابر حالًا في المشرق «2».
وقال السيد حسن الأمين: «لم يتعرض البقيع للأذي، ولرفات هؤلاء (المدفونين به) بالإنتقاص والإمتهان إلا في عهد الوهابيين، وبقي البقيع علي حاله هذه تقريباً مع ملاحظة تعميره بين مدة وأخري.. إلي أن جاءت نكبة الوهابيين في مطلع القرن التاسع عشر الميلادي، فدمروا المشاهد، وأهانوا

الموتي والشهداء والصالحين، وتعرضوا لبقية المسلمين بالتكفير والحرب والقتال بما لم يفعله مسلم ولا كافر في التاريخ من قبل» «3».
ولقد انتج هذا التيار فكرة التكفير والإرهاب العالمي، وشوهوا سمعة الاسلام وصيت المسلمين، حتي ابتلوا بهم أنفسهم أيضاً، ولازالوا يسيئون معاملة المسلمين في مواسم الحج والعمرة.
ثمّ ان المسلمين استنكروا عملهم الفجيع في تخريب قباب أئمة البقيع «4»، وكتبوا في ذلك، ومنهم ما جاء في كتب ورسائل أرسلت من قبل المسلمين في قفقاز، وآذربيجان، وأزبكستان، وتركمنستان، وقزاقستان، وتاتارستان، وياشقيرستان، وقزاقان، وأتباع دول ايران، والعراق وتركيا، وأفغانستان،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 53
والصين، ومغولستان، والهند «1».
وكتب عبد اللّه بن حسن باشا: القارعة، وما أدراك ما القارعة؟ يوم انخلعت بفاجعة البقيع قلوب المؤمنين، واقشعرّت لها جلود العالمين، وارتعشت بها فرائض الإسلام، وطاشت لها عقول الأنام، قارعة يا لها من قارعة عصفت في بيوت أذن اللّه أن ترفع ويذكر فيها اسمه، فنسفت ضراح الإمامة، وطمست ضرائح القدس والكرامة، ونقضت محكمة التنزيل، ومطاف جبرائيل وميكائيل «2».
وأنشد المرجع الديني آية اللَّه السيد صدر الدين الصدر قدس سره:
لعمري إنّ فاجعة البقيع يشيب لهولها فود الرضيع
وسوف تكون فاتحة الرزايا إذا لم نصحُ من هذا الهجوع
فهل من مسلم للّهيرعي حقوق نبيّه الهادي الشفيع «3»
وعلي الصعيد السياسي اتخذت الحكومة الايرانية والمجلس الوطني آنذاك موقفاً من تخريب البقيع «4».
كما أن كبار العلماء والفقهاء- كالسيد أبي الحسن الإصفهاني، والشيخ محمد الخالصي، وخاصة الشهيد السيد حسن المدرس، وسائر علماء النجف الأشرف اتخذوا مواقفاً حاسماً «5»، وكان للسيد المدرس باعتباره عالماً فقيهاً شجاعاً بصيراً ووكيلًا في المجلس الوطني الايراني الدور الهام، حيث إنّه اتخذ المواقف الصريحة علي الصعيد السياسي والشعبي «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 54
ونقل جدنا الفقيه الشيخ محمد رضا الطبسي النجفي: أنه حينما كان شيخنا الأستاذ الشيخ عبد الكريم الحائري اليزدي يلقي درسه أُخبر بمأساة هدم قبور أئمة البقيع، فبكي، ثم أغلق سوق مدينة قم المقدسة، وشارك الناس في مسيرة استنكارية، إلا أن البعض استغلوا ذلك، وفسروه بما تشتهيه أنفسهم.
وشارك في مؤتمر العالم الاسلامي- الذي انعقد في كراتشي- الشيخ محمد

حسين آل كاشف الغطاء، ومفتي فلسطين السيد أمين الحسيني، والسيد محمد تقي الطالقاني مندوب الإمام البروجردي، وتكلموا مع السعود بن عبد العزيز بلزوم إعادة اعمار قبور أئمة البقيع، ويقال ان الوثائق موجودة «1».
ونقل لي العلامة الحجة السيد جواد الطالقاني أن السيد البروجردي أرسل مندوبه السيد محمد تقي الطالقاني (آل أحمد) إلي المدينة المنورة، وكان الهدف هو متابعة الأمر لإعادة مراقد البقيع.
ومن الفقهاء والعلماء الذين تابعوا الموضوع واهتموا في ذلك: المرجع الديني السيد حسين الطباطبائي القمي «2»، والمرجع الديني السيد محسن الطباطبائي الحكيم «3»، والإمام السيد روح اللّه الموسوي الخميني «4»، والسيد هبة الدين الشهرستاني «5»، والشيخ حسن السعيد «6»، والسيد حسن الشيرازي «7».
وأرسل الإمام الخميني- حينما كان منفيّاً بالعراق- كتاباً إلي حكام السعودية
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 55
يتضمن لزوم اعادة بناء قبور أولياء اللّه بالبقيع «1».
وأفتي الفقهاء المعاصرين بلزوم بذل الجهد لإعادة بناء مراقد أئمة البقيع عليهم السلام.
وبادر بعض العلماء بتأليف الكتب في ذلك، ومنهم: السيد عبد الرزاق الموسوي آل مقرم، المولود سنة 1312 ه، له: كتاب «ثامن شوال»، يبحث فيه عن الحوادث التي وقعت في ذلك اليوم من سنة 1344 ه من هدم القبور في البقيع، بأمر ابن بليهد، والرد علي فتواه، وتاريخ الوهابية وفضائعهم «2».
أقول: ولنعم ما قال الشاعر:
قل للذي أفتي بهدم قبورهم أن سوف تصلي في القيامة نارا
أعلمتَ أيّ مراقد هدمتها هي للملائك لا تزال مزارا «3»
ولابدّ للمسلمين أن يستمروا في استنكارهم لهذا العمل الفجيع، ويهتموا بإعادة بناء مشاهد أئمتهم بأحسن ما يكون.

كتب حول البقيع

لقد اهتم العلماء والباحثون، بتأليف الكتب والمقالات حول البقيع، ونذكر في ما يلي بعض ما ظفرنا به من الكتب:
1. الشيخ الصدوق محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، المتوفي سنة 381 ه، له: «كتاب المدينة وزيارة قبر النبي والأئمة عليهم السلام» «4».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 56
2. أبو عبد اللّه محمد بن أحمد بن أمين الأقشهري، المولود عام 665 ه، والمتوفي 731 ه، له: «الروضة» أو «روضة الفردوس «1»» في أسماء من دفن بالبقيع «2».
3. مؤلف من علماء القرن الحادي عشر، له: «الروضة المستطابة في من دفن في البقيع من الصحابة»، مخطوط «3».
4. السيد عبد الرزاق الموسوي آل مقرم، المولود سنة 1312 ه، له كتاب «ثامن شوال» «4».
5. بشير حسين المدرس الهندي له: «نوحه انهدام بقيع» باللغة الأردوية «5».
6. محمد صالح بن أحمد آل طعان، المتوفي سنة 1333 ه، له: «الدر النصيع في زيارة النبي وأئمة البقيع»، مخطوط «6».
7. أحمد بن اسماعيل بن زين العابدين المدني، شهاب الدين البرزنجي،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 57
المتوفي سنة 1337 ه، له: «النظم البديع في مناقب أهل البقيع» «1».
8. السيد أبوتراب الخوانساري، المتوفي سنة 1346 ه، له: «رسالة في هدم المشاهد» «2».
9. أبو الحسن بن محمد الدولت آبادي المرندي النجفي، المتوفي عام 1349 أو 1352 ه في الري، له: «صواعق محرقه» باللغة الفارسية، وفيه: دور الوهابية في تخريب العتبات المقدسة، و «فجائع الدهور في انهدام القبور»، باللغة الفارسية أيضاً، عرض لوقائع الوهابيين في هتك حرمة الحرمين الشريفين بمكة والمدينة، وهدم قبور شهداء بدر وأحد وأصحاب النبي صلي الله عليه و آله، وبيت الأحزان لفاطمة الزهراء عليها السلام خلل السنين: 1218، 1221، 1344 ه «3».
10. الشيخ محمدجواد البلاغي، ولدسنة 1285 ه، وتوفي سنة 1352 ه في النجف الأشرف، ودفن فيها، له: «رسالة في رد الفتوي بهدم قبور أئمة البقيع»، مطبوعة «4».
11. السيد ميرزا هادي الخراساني الحائري، ولد سنة 1297 ه بكربلاء

المقدسة، ومات ودفن بها سنة 1368 ه، له: «دعوة الحق إلي أئمة الخلق»، كتبه بمناسبة هدم قبور أئمة المسلمين في البقيع، في مجلدين، طبع المجلد الأول منه
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 58
في بغداد «1».
12. الشيخ حسن الصالحي الحائري بن الشيخ علي نقي بن الشيخ حسن بن محمد صالح البرغاني الحائري، المتوفي سنة 1401، له: «فضائل البقيع»، مخطوط «2».
13. السيد ابن الحسن بن مهدي حسين النجفي، ولد سنة 1347 ه في مدينة لكنهو، له «جنة البقيع»، باللغة الأورديّة، طبع في لاهور «3».
14. السيد محمد الحسيني الشيرازي، المولود سنة 1347 ه بالنجف الأشرف، المتوفي عام 1422 ه بقم المقدسة، له: «البقيع الغرقد».
15. السيد عبد الحسين السيد حبيب الحيدري الموسوي، له: «قبور أئمة البقيع قبل تهديمها»، وصف لها من شاهد عيان كان قد زارها قبل ثلاثمائة عام.
16. الشيخ حسن رضا غديري، له: «تاريخ جنة البقيع»، باللغة الأردوية.
17. الشيخ جلال معاش، له: «فاجعة البقيع».
18. المهندس يوسف الهاجري، له: «البقيع».
19. المهندس حاتم عمر طه، والدكتور محمد أنور البكري، ألفا كتاب: «بقيع الغرقد»، ولكنه علي مذاق الوهابيين!.
20. مصطفي بن محمد بن عبد اللّه الرافعي، له: «عنوان النجابة في معرفة من مات بالمدينة المنورة من الصحابة» «4».
21. احمدمحمدفارس، له: «المقصد الرفيع من زيارة البقيع»، طبعبسوريا، حلب.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 59
22. الشيخ محمد صادق النجمي، له: «تاريخ حرم أئمه بقيع»، باللغة الفارسية.
23. الشيخ علي الكاظمي، له: «چرا به زيارت بقيع ميرويم؟»، باللغة الفارسية «1».
24. محمد علي مجاهدي، له: «مجموعه شعر بقيع» «2»، باللغة الفارسية.
25. جمع من الكتاب، ألفوا: «بقيع خاموش پرفرياد»، باللغة الفارسية.

أثّر البقيع وأحداثه في الفقه، وهناك بعض الفروع الفقهية، مذكورة في الكتب الفقهية والروائية، قام بذكرها الفقهاء وعلماء المذاهب الإسلامية، وأوردوها في كتبهم، وبعضها مرتبطة بالبقيع، وبعضها غير مرتبطة به، لا بأس بالإشارة إليها، وإن كان في بعضها نظر وتأمل:

1. استحباب دفن الأقارب بعضهم إلي بعض.

قال العلامة الحلي: لو جمع الأقارب في الدفن حسن، لأنّ النبي صلي الله عليه و آله لما دفن عثمان بن مظعون قال: «ادفن إليه من مات من أهله»، ولأنه أسهل لزيارتهم، وأكثر للترحم عليه «3».

قال الشهيد الأول: يستحب جمع الأقارب في مقبرة، لأنّ النبي صلي الله عليه و آله لما دفن عثمان بن مظعون قال: «ادفن إليه من مات من أهله»، ولأنه أسهل لزيارتهم «4».

وبه قال النراقي «5».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 60

2. الدفن بمقبرة المسلمين أفضل من الدفن في البيوت.

قال العلامة الحلي: الدفن في مقبرة المسلمين أفضل من الدفن في البيوت، لأنه أقلّ ضرراً علي الأحياء من ورثته، وأشبه بمساكن الآخرة، وأكثر للدعاء له والترحم عليه، ولم تزل الصحابة والتابعون ومن بعدهم يقبرون في الصحاري، واختاره النبي صلي اللّه عليه وآله لأصحابه، وكان يدفنهم بالبقيع «1».

وبه قال الشهيد الأول «2»، والنراقي (مستنداً لأمر الرضا عليه السلام بحفر قبر يونس بن يعقوب- حين مات في المدينة- بالبقيع) «3».

3. حد حفر القبر في الدفن، مع لحاظ كون أرض البقيع رخوة وسبخة «4».

4. جواز الصلاة علي الجنائز وسط القبور «5».

5. استحباب زيارة القبور في عشية الخميس.

قال صاحب الجواهر: ويتأكد استحباب الزيارة «6» تأسياً بفعل فاطمة عليها السلام أيضاً، وفي خصوص العشية منه تأسياً بالنبي صلي الله عليه و آله، فإنه كان يخرج في ملاء من أصحابه كلّ عشية خميس إلي بقيع المؤمنين، فيقول: «السلام عليكم يا أهل الديار ثلاثاً» «7».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 61

6. استحباب زيارة القبور، والدعاء عندها قائماً، كما كان فعله صلي الله عليه و آله في الخروج إلي البقيع «1».

7. حكم حرث البقيع، وأخذ ترابه للبناء.

جاء في مواهب الجليل: ولابن عات: سأل بعضهم: أيجوز حرث البقيع بعد

أربعين سنة دون دفن فيه، وأخذ ترابه للبناء؟ قال: الحبس لا يجوز أن يتملك «2».
8. النهي عن بيع شجر البقيع «3».
9. استحباب رشّ الماء علي القبر.
جاء في الخبر أنّ الإمام علي بن موسي الرضا عليه السلام أمر أن يرش قبر يونس بن يعقوب المؤمنين أربعين شهراً أو يوماً «4». والترديد من الراوي «5».
قال المجلسي: ما تضمنه من استمرار الرش علي إحدي المدتين خلاف المشهور، ولم أر قائلًا به، ولا بأس بالعمل به في أقل المدتين «6».
10. صلاة الغائب، أو الصلاة علي الميت من بُعد «7»، في قضية الصلاة علي النجاشي بالبقيع.
أقول: الظاهر ان ما روي من صلاة النبي صلي الله عليه و آله علي النجاشي كان بمعني الدعاء له، لا الصلاة المعهودة التي تقام علي الميت، وهناك احتمالات أخري نذكرها في فصل «النبي صلي الله عليه و آله والبقيع»، مبحث: «الصلاة علي النجاشي»، فراجع.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 62
11. الصدقة واللقطة «1».
12. الإحتجام في حالة الصيام «2».
13. النهي عن التكني بأبي القاسم لمن كان اسمه محمداً «3».
14. حكم أكل الإرنب «4».

النبي (صلي اللَّه عليه وآله) والبقيع

النبي صلي الله عليه و آله يستغفر لأهل البقيع ويدعو لهم

كان النبي صلي الله عليه و آله يأتي قبور البقيع والشهداء للدعاء والإستغفار لهم «1»، روي أنه صلي اللّه عليه وآله رفع اليدين في دعائه لأهل البقيع «2».

روي الحاكم عن أبي مويهبة مولي رسول اللّه صلي الله عليه و آله قال: طرقني رسول اللّه صلي الله عليه و آله ذات ليلة، فقال: «يا أبا مويهبة، انطلق استغفر، فإني قد أمرت أن أستغفر لأهل هذا البقيع، فانطلقت معه، فلما بلغ البقيع قال: السلام عليكم يا أهل البقيع، ليهن لكم ما أصبحتم فيه، لو تعلمون ما أنجاكم اللّه منه، أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم، يتبع أولها آخرها، ثمّ قال: يا أبا مويهبة، إنّ اللّه خيّرني أن يؤتيني خزائن الأرض والخلد فيها ثمّ الجنة، وبين لقاء ربي عزوجل، فقلت: بأبي أنت وأمي، فخذ مفاتيح خزائن هذه الأرض والخلد فيها ثمّ الجنة، قال: كلا يا أبا مويهبة، لقد اخترت لقاء ربي عزوجل». ثمّ استغفر لأهل البقيع، ثمّ انصرف، فلما أصبح بداه شكواه الذي

قبض فيه صلي الله عليه و آله «1».

قال الحاكم: هذا حديث صحيح علي شرط مسلم «2».

وجاء في تاريخ دمشق عن أبي مويهبة عنه صلي الله عليه و آله: «إني أمرت أن أستغفر لأهل هذا البقيع «3»»، فخرجت معه حتي أتينا البقيع، فرفع يديه، فاستغفر لهم طويلا «4».

وروي الهيثمي نحوه، وفيه أنه صلي الله عليه و آله قال: «السلام عليكم يا أهل المقابر، ليهن لكم ما أصبحتم فيه بما أصبح الناس فيه، لو تدرون ما نجاكم اللّه منه، أقبلت الفتن» «5».

وروي ابن كثير عن أحمد عن أبي مويهبة في ذهابه مع رسول اللّه صلي الله عليه و آله في الليل إلي البقيع، قال: فوقف عليه السلام فدعا لهم واستغفر لهم، ثمّ قال: «ليهنكم ما أنتم فيه مما فيه بعض الناس، أتت الفتن كقطع الليل، يركب بعضها بعضا، الآخرة أشدّ من الأولي، فيهنكم ما أنتم فيه» «6».

وروي ابن أبي شيبة عن أبي مويهبة قال: أمر رسول اللّه صلي الله عليه و آله أن يخرج إلي

البقيع، فيصلي عليهم، أو يسلّم عليهم «1».

وفي رواية: أمر رسول اللّه صلي الله عليه و آله أن يصلي علي أهل البقيع، فصلي عليهم رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله ثلاث مرات، فلما كانت الثالثة

قال: «يا أبا مويهبة..» «2».
وعن عائشة: ان النبي صلي الله عليه و آله خرج في الليل إلي البقيع للدعاء لأهل البقيع والإستغفار لهم، قالت: أتي البقيع فقام فأطال القيام، ثمّ رفع يديه ثلاث مرات، ثمّ انحرف، قال: «إنّ جبرئيل عليه السلام أتاني فقال: إنّ ربك يأمرك أن تأتي أهل البقيع وتستغفر لهم» «3».
وفي مسند اسحاق ابن راهويه عنها انه صلي الله عليه و آله قال: «أمرت أن آتي أهل البقيع، فأسلّم عليهم «4»، وأدعو لهم» «5».
وفي خبر: «إني بعثت إلي أهل البقيع لأصلي عليهم» «6».
وروي أحمد عنها أنها قالت: خرج رسول اللّه صلي الله عليه و آله ذات ليلة، فأرسلت بريرة في أثره، لتنظر أين ذهب، قالت: فسلك نحو بقيع الغرقد، فوقف في أدني البقيع، ثمّ رفع يديه، ثمّ انصرف، فرجعت إليّ بريرة فأخبرتني، فلما أصبحت سألته، فقلت:
يا رسول اللّه، أين خرجت الليلة؟ قال: «بعثت إلي أهل البقيع لأصلي عليهم» «7».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 66
وفي نقل السيوطي عنها: فاخذتني غيرة شديدة، ظننت أنه يأتي بعض صويحباتي، فخرجت أتبعه، فأدركته بالبقيع بقيع الغرقد يستغفر للمؤمنين والمؤمنات والشهداء.. «1».
وجاء في خبر النسائي أنها قالت: قلت: كيف أقول يا رسول اللَّه؟ قال:
«قولي: السلام علي أهل الديار من المؤمنين والمسلمين، يرحم اللَّه المستقدمين منّا والمستأخرين، وإنا إن شاء اللّه بكم لاحقون» «2».
وروي الطبراني باسناده عن بشير بن الخصاصية قال: أتيت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله فلحقته بالبقيع، فسمعته يقول: «السلام علي أهل الديار من المؤمنين، فانقطع بهضب «3»، فقال لي: يقصف قدمك «4»، قلت: يا رسول اللّه، طالت عزوبتي، ونأيت عن دار قومي، فقال: يا بشير، ألا تحمد اللّه الذي أخذ بناصيتك للإسلام من بين ربيعة، قوم يرون أن لولاهم لائتفكت «5» الأرض بمن عليها «6»».
وروي عنه قال: أتيت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله فدعاني إلي الإسلام، ثمّ قال: ما اسمك؟
قلت: نذير، قال: بل أنت بشير، فأنزلني في الصفة، فكان إذا أتته هدية أشركنا فيها، وإذا أتته صدقة صرفها إلينا، قال: فخرج ذات ليلة فتبعته إلي البقيع، فقال:
«السلام عليكم دار قوم مؤمنين، وإنا بكم لاحقون، وإنّا للَّهوَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونْ، لقد
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 67
أصبتم خيراً بجيلًا «1»، وسبقتم شراً طويلًا»، ثمّ التفت إليّ فقال: من هذا؟

فقلت:
بشير، فقال: أما ترضي أن أخذاللَّه سمعك وقلبك وبصرك إليالإسلام، من بين ربيعة الفرس الذين يقولون لولاهم لائتفكت الأرض بأهلها؟ قلت: بلي يا رسولاللَّه، قال: ما جاء بك؟ قلت: خفت أن تنكب أو تصيبك هامة من هوام الأرض «2».
وروي الطبراني عن أبي هريرة قال: مرّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بمقبرة قيل بالبقيع، فقال: «السلام علي أهل الديار من بها من المسلمين، دار قوم ميتين، وإنا في آثارهم- أو قال في آثاركم- للاحقون «3»».

النبي صلي الله عليه و آله يزور البقيع كلّ عشية خميس

روي صفوان الجمال عن الصادق عليه السلام: «كان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يخرج في ملاء من الناس من أصحابه كلّ عشية خميس إلي بقيع المدنيين» «4».
قال صاحب الجواهر: ويتأكد استحباب الزيارة «5» تأسياً بفعل فاطمة عليها السلام أيضاً، وفي خصوص العشية منه تأسياً بالنبي صلي الله عليه و آله، فإنه كان يخرج في ملاء من أصحابه كلّ عشية خميس إلي بقيع المؤمنين، فيقول: «السلام عليكم يا أهل الديار ثلاثاً» «6».

دار قوم مؤمنين

روي ابن ماجة عن عائشة قالت: فقدته (تعني النبي صلي الله عليه و آله) فإذا هو بالبقيع، فقال: «السلام عليكم دار قوم مؤمنين، أنتم لنا فرط وإنا بكم لاحقون، اللهمّ لا تحرمنا أجرهم، ولا تفتنا بعدهم» «1».
وروي أحمد عنها قالت: كان رسول اللّه صلي الله عليه و آله يخرج إذا كانت ليلة عائشة، إذا ذهب ثلث الليل إلي البقيع، فيقول: «السلام عليكم أهل دار قوم مؤمنين، فإنا وإياكم وما توعدون غداً مؤجلون- قال أبوعامر: تؤجلون- و إنا إن شاء اللّه بكم لاحقون» «2».

حضوره ليلًا في البقيع

روي البيهقي عن عائشة قالت: كان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله كلّما كانت ليلتها من رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله يخرج من آخر الليل إلي البقيع، فيقول: «السلام عليكم دار قوم مؤمنين، وأتاكم ما توعدون غداً مؤجلون، وإنا إن شاء اللَّه بكم لاحقون، اللهمّ اغفر لأهل بقيع الغرقد» «3».

موقف رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بالبقيع

عن خالد بن عوسجة: كنت أدعوه ليلة إلي زاوية دار عقيل بن أبي طالب، بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 69
فمرّ جعفر بن محمد عليه السلام يريد العريض، فقال: «أعن أثر وقفت ههنا؟ هذا موقف نبي اللَّه صلي الله عليه و آله بالليل إذ جاء يستغفر لأهل البقيع» «1».
أقول: يستفاد من الخبر أنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله كان يقف في الموضع الذي صار مقبرة آل بيته عليهم السلام بالبقيع، إذ أنهم دفنوا في دار عقيل، كما يأتي.

النبي يحضر البقيع ليلة النصف من شعبان

روي عن رسول اللَّه صلي الله عليه و آله أنه قال: «كنت نائما ليلة النصف من شعبان، فأتاني جبرئيل عليه السلام، قال: يا محمد، أتنام في هذه الليلة؟ فقلت: يا جبرئيل، وما هذه الليلة؟ قال: هي ليلة النصف من شعبان، قم يا محمد، فأقامني، ثمّ ذهب بي إلي البقيع، ثمّ قال لي: ارفع رأسك، فإنّ هذه الليلة تفتح أبواب السماء، فيفتح فيها أبواب الرحمة، وباب الرضوان، وباب المغفرة، وباب الفضل، وباب التوبة، وباب النعمة، وباب الجود، وباب الإحسان، يعتق اللَّه فيها بعدد شعور النعم» «2».

وروي ابن ماجة عن عائشة: فقدت النبي صلي الله عليه و آله ذات ليلة، فخرجت أطلبه، فإذا هو بالبقيع رافع رأسه إلي السماء، فقال: «يا عائشة، أكنت تخافين أن يحيف اللَّه عليك ورسوله؟ قالت: قد قلت: وما بي ذلك، ولكني ظننت أنك أتيت بعض نسائك، فقال: انّ اللَّه تعالي ينزل النصف من شعبان إلي السماء الدنيا، فيغفر لأكثر من عدد شعر غنم كلب» «3».

أقول: المراد من النزول هو نزول رحمته الخاصة في تلك الليلة المباركة، ورفع

رأس النبي إلي السماء يدل علي أنه كان في حالة الدعاء والمناجاة مع ربه.

وفي خبر آخر عنها أيضاً عن النبي صلي الله عليه و آله: «..بل أتاني جبرئيل عليه السلام، فقال: هذه الليلة ليلة النصف من شعبان، وللَّه فيها عتقاء من النار بعدد شعور غنم كلب، لاينظر اللَّه فيها إلي مشرك، ولا إلي مشاحن، ولا إلي قاطع رحم، ولا إلي مسبل، ولا إلي عاق لوالديه، ولا إلي مدمن خمر..» «1».

وذكر الزمخشري في كتاب الفائق: أنّ أم سلمة تبعت النبي صلي الله عليه و آله فوجدته قد قصد البقيع، ثمّ رجعت، وعاد فوجدها فيها أثر السرعة في عودها «2».

سجدة النبي صلي الله عليه و آله بالبقيع

روي الذهبي عن عائشة، قالت: أتاني حبيبي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله ليلة النصف من شعبان، فأوي إلي فراشه، ثمّ قام فأفاض عليه الماء، ثمّ خرج مسرعاً، فخرجت في أثره، فإذا هو ساجد بالبقيع، وهو يقول: «سجد لك خيالي وسوادي» «3».

وروي ابن عساكر أنه خرج رسول اللَّه صلي الله عليه و آله إلي بقيع الغرقد، فبينا هو ساجد قال وهو يقول في سجوده: «أعوذ بعفوك من عقابك، وأعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بك منك، جلّ ثناؤك، لا أبلغ الثناء عليك، أنت كما أثنيت علي نفسك»، فنزل عليه جبريل عليه السلام في ربع الليل، فقال: يا محمد، ارفع رأسك إلي السماء، فرفع رأسه، فإذا أبواب الرحمة مفتوحة، علي كلّ باب ملك ينادي: طوبي لمن تعبّد في هذه الليلة، وعلي الباب الآخر ملك ينادي: طوبي لمن

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 71

سجد في هذه الليلة، وعلي الباب الثالث ملك ينادي: طوبي لمن ركع في هذه الليلة.. «1».

روي ابن حجر عن محمد بن هيصم عن أبيه عن جده: أنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله أشرف علي وسط البقيع، فصلي فيه «2».
وروي ابن ماجة عن يزيد بن ثابت قال: خرجنا مع النبي صلي الله عليه و آله، فلما ورد البقيع فإذا هو بقبر جديد، فسأل عنه، فقالوا: فلانة، قال: فعرفها، وقال: «ألا آذنتموني بها؟ قالوا: كنت قائلًا صائماً، فكرهنا أن نؤذيك، قال: فلا تفعلوا، لا أعرفنّ ما مات منكم ميت، ما كنت بين أظهركم، إلا آذنتموني به، فإنّ صلاتي عليه له رحمة»، ثمّ أتي القبر، فصففنا خلفه، فكبّر عليه أربعا «3».
وروي أبو أمامة بن سهل بن حنيف أنه قال: اشتكت امرأة بالعوالي مسكينة، فكان النبي صلي الله عليه و آله يسألهم عنها، وقال: «إن ماتت فلا تدفنوها حتي أصلي عليها»، فتوفيت، فجاؤا بها إلي المدينة بعد العتمة، فوجدوا رسول اللَّه صلي الله عليه و آله قد نام، فكرهوا أن يوقظوه، فصلوا عليها ودفنوها ببقيع الغرقد، فلما أصبح رسول اللَّه صلي الله عليه و آله جاؤا فسألهم عنها، فقالوا: قد دفنت يا رسول اللَّه، وقد جئناك فوجدناك نائماً،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 72
فكرهنا أن نوقظك، قال: فانطلقوا، فانطلق يمشي ومشوا معه حتي أروه قبرها، فقام رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وصفوا وراءه، فصلي عليها.. «1».
وروي عبد الرزاق عن القاسم بن محمد قال: مرّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بالبقيع، فإذا هو بقبر رطب، فسأل عنه، فقالوا: يا رسول اللَّه، هذه السويداء التي كانت في بني غنم، ماتت فدفنت ليلًا، قال: فصلي عليها «2».
وروي عبد الرزاق أيضاً عن محمد بن زهير: أنّ النبي صلي الله عليه و آله رأي بالبقيع عبداً أسود يحمل ميّتاً، فقال لمن يحمله: «ما هذا؟ قالوا: عبد لفلان، قال: فما هو؟ قالوا:
أخبث الناس وأسرقه وآبقه وأحزبه «3»، في أشياء من الشرّ يذكرونها منه، فقال:
عليّ بسيده، فسأله عنه، فذكر نحواً مما ذكر، فقال النبي صلي الله عليه و آله: هل كان يصلي؟ قالوا:
نعم، قال: ويشهد أن لا إله الا اللَّه وأنّي رسول اللَّه؟ قالوا: نعم، قال: والذي نفسي بيده إن كادت الملائكة تحول بيني وبينه آنفا»، فدعا حدّاداً، فنزع حديده، ثمّ أمر به فغسّل، ثمّ كفّنه من عنده، ثمّ صلّي عليه «4».

روي المتقي الهندي عن ابن عباس قال: قحط الناس علي عهد رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فخرج من المدينة إلي بقيع الغرقد، معتماً بعمامة سوداء، قد أرخي طرفها بين يديه، والأخري بين منكبيه، متكئاً قوساً عربية، فاستقبل القبلة، فكبروه «5» وصلّي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 73
بأصحابه ركعتين، جهر فيهما بالقراءة، قرأ في الأولي «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»، والثانية «وَ الضُّحي ، ثمّ قلب رداءه لتنقلب السَّنة، ثمّ حمد اللّه عزوجل وأثني عليه، ثمّ رفع يديه، فقال:
«اللهمّ ضاحت بلادنا، واغبرّت أرضنا، وهامت دوابنا، اللهمّ منزل البركات من أماكنها، وناشر الرحمة من معادنها بالغيث المغيث، أنت المستغفر للآثام، فنستغفرك للجامات من ذنوبنا، ونتوب إليك من عظيم خطايانا، اللهمّ أرسل السماء علينا مدراراً واكفاً مغزوراً، من تحت عرشك، من حيث ينفعنا، غيثاً مغيثاً دارعاً رايعاً ممرعاً طبقاً غدقاً وخصباً، تسرع لنا به النبات، وتكثر به البركات، وتقبل به الخيرات، اللهمّ إنك قلت في كتابك: «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» «1»
، اللهمّ فلا حياة لشيء خلق من الماء إلا بالماء، اللهمّ وقد قنط الناس، أو من قنط منهم، وساء ظنهم، وهامت بهائمهم، وعجت عجيج الثكلي علي أولادها، إذ حبست عنا قطر السماء، فدقت لذلك عظمها، وذهب لحمها، وذاب شحمها، اللهمّ ارحم البهائم الحائمة، والأنعام السائمة، والأطفال الصائمة، اللهمّ ارحم المشايخ الركّع، والأطفال الرضّع، اللهمّ زدنا قوة إلي قوتنا، ولا تردّنا محرومين، انك سميع الدعاء، برحمتك يا أرحم الراحمين».
فما فرغ رسول اللّه صلي الله عليه و آله حتي جادت السماء، حتي أهم كلّ رجل منهم كيف ينصرف إلي منزله، فعاشت البهائم، وأخصبت الأرض، وعاش الناس، كلّ ذلك ببركة رسول اللّه صلي الله عليه و آله «2».
وروي الزمخشري ان الناس قحطوا علي عهده صلي الله عليه و آله، فخرج إلي بقيع الغرقد،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 74
فصلي بأصحابه ركعتين، جهر فيهما بالقراءة، ثمّ قلّب رداءه، ثمّ رفع يديه، فقال:
«اللهمّ ضاحت بلادنا، واغبرّت أرضنا، وهامت دوابنا، اللهمّ ارحم بهائمنا الحائمة، والأنعام السائمة، والأطفال المحتلة».. «1».

الدعاء في البقيع

روي البخاري عن عبيد اللَّه بن أبي رافع عن النبي صلي الله عليه و آله أنه خرج من جوف الليل يدعو بالبقيع، ومعه أبو رافع «2».
وقال الصالحي في ذكر الأماكن التي يستجاب بها الدعاء، في الأماكن التي دعا بها رسول اللّه صلي الله عليه و آله: ويقال: إنه يستجاب بها عند الإسطوانة المخلّقة، وعند المنبر، وفي زاوية دار عقيل بالبقيع، وبمسجد الفتح «3».
فيظهر من ذلك أنّ النبي صلي الله عليه و آله كان يدعو قرب مقبرة آل البيت عليهم السلام، إذ أنهم- صلوات اللّه عليهم- دفنوا في دار عقيل، كما يأتي.

قم بإذن اللَّه

روي القمي عن جميل بن دراج عن أبي عبد اللَّه عليه السلام، قال: «إذا أراد اللَّه أن يبعث الخلق، أمطر السماء علي الأرض أربعين صباحاً، فاجتمعت الأوصال، ونبتت اللحوم، وقال: أتي جبرئيل رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فأخذه فأخرجه إلي البقيع:
فانتهي به إلي قبر، فصوّت بصاحبه، فقال: قم بإذن اللَّه، فخرج منه رجل أبيض الرأس واللحية يمسح التراب عن وجهه وهو يقول: الحمد للَّهواللَّه أكبر، فقال
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 75
جبرئيل: عد بإذن اللَّه، ثمّ انتهي به إلي قبر آخر فقال: قم بإذن اللَّه، فخرج منه رجل مسودّ الوجه وهو يقول: يا حسرتاه، يا ثبوراه! ثمّ قال له جبرئيل: عد إلي ما كنت بإذن اللَّه، فقال: يا محمد! هكذا يحشرون يوم القيامة، والمؤمنون يقولون هذا القول، وهؤلاء يقولون ماتري» «1».

تشييع المجاهدين إلي البقيع ومنه المنطلق

روي أحمد وأبو يعلي عن ابن عباس: ان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله مشي مع الذين وجههم لقتل كعب بن الأشرف إلي بقيع الغرقد، ثمّ وجههم وقال: «انطلقوا علي اسم اللَّه، اللهمّ أعنهم» «2».
قال الشوكاني: وفي هذا الحديث الترغيب في تشييع الغازي وإعانته علي بعض ما يحتاج إلي القيام بمؤنته «3»، لأنّ الجهاد من أفضل العبادات، والمشاركة في مقدماته من أفضل المشاركات «4».
وروي المجلسي: فأتي أصحابه وأخبرهم، فأخذوا السلاح وساروا إليه،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 76
وتبعهم النبي صلي الله عليه و آله إلي بقيع الغرقد، ودعا لهم.. «1».
وروي الشيباني:.. ثمّ أتوا رسول اللَّه صلي الله عليه و آله عشاء فأخبروه، فمشي معهم حتي أتي البقيع، ثمّ وجههم وقال: «امضوا علي ذكر اللَّه وعونه»، ثمّ دعا لهم، وذلك في ليلة مقمرة مثل النهار، فمضوا.. «2».

روي الطبراني وأبو نعيم الإصفهاني في قضية فحص سلمان الفارسي عن علامات خاتم الأنبياء والمرسلين صلي الله عليه و آله، إلي أن قال: ثمّ جئت رسول اللّه صلي الله عليه و آله ببقيع الغرقد، قد اتبع جنازة رجل من الأنصار وهو جالس، فسلمت عليه، ثمّ استدرت أنظر إلي ظهره هل أري الخاتم الذي وصف لي صاحبي، فلما رآني رسول اللّه صلي الله عليه و آله استدرت عرف أني أستثبت من شيء وصف لي، فألقي ردائه عن ظهره، فنظرت إلي الخاتم فعرفته، فأكببت عليه أقبّله «3».

روي عن أنس بن مالك أنه قال: خرجت مع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله نتماشي حتي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 77
انتهينا إلي بقيع الغرقد، فإذا نحن بسدرة عارية لا نبات عليها، فجلس رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله تحتها، فأورقت الشجرة وأثمرت واستظلت علي رسول اللّه، فتبسم وقال لي: يا أنس، أدع لي علياً، فعدوت حتي انتهيت إلي منزل فاطمة عليها السلام، فإذا بعليّ يتناول شيئاً من الطعام، فقلت له: أجب رسول اللّه، فقال: لخير أدعي؟
فقلت: اللَّه ورسوله أعلم، قال: فجعل عليّ يمشي ويهرول علي أطراف أنامله، حتي تمثل بين يديّ رسول اللّه، فجذبه رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله وأجلسه إلي جنبه، فرأيتهما يتحدثان ويضحكان، ورأيت وجه علي قد استنار، فإذا أنا بجام من ذهب مرصع باليواقيت والجواهر واللجام أربعة أركان: علي الركن الأول مكتوب: لا إله إلااللّه، محمد رسول اللّه، وعلي الركن الثاني: لا إله إلا اللّه، محمد رسول اللّه، علي بن أبي طالب ولي اللّه، وسيفه علي الناكثين والقاسطين والمارقين، وعلي الركن الثالث: لا إله إلا اللّه، محمد رسول اللّه، أيّدته بعلي بن أبي طالب، وعلي الركن الرابع: نجا المعتقدون لدين اللّه الموالون لأهل بيت رسول اللّه، وإذا في الجام رطب وعنب، ولم يكن أوان الرطب ولا أوان العنب، فجعل رسول اللّه يأكل ويطعم علياً حتي إذا شبعا إرتفع الجام «1».
وفي الخبر:.. يا أبا الحسن، إنّ قوماً من منافقي أمتي ما قنعوا بآية النجم حتي قالوا: لو شاء محمد لأمر الشمس أن تنادي باسم علي وتقول: هذا ربكم فاعبدوه، فانك يا علي في غد بعد صلاة الفجر تخرج معي إلي بقيع الغرقد عند طلوع الشمس.. «2».

حضور رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله عند دفن سعد بن معاذ بالبقيع

روي ابن سعد عن عبد الرحمن بن جابر عن أبيه قال: لما انتهوا إلي قبر سعد، نزل فيه أربعة نفر: الحارث بن أوس بن معاذ، وأسيد بن الحضير، وأبو نائلة سلكان بن سلامة، وسلمة بن سلامة بن وقش، ورسول اللّٰه صلي الله عليه و آله واقف علي قدميه، فلما وضع في قبره تغيّر وجه رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله وسبّح ثلاثاً فسبّح المسلمون ثلاثاً، حتّي ارتجّ البقيع، ثمّ كبّر رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله ثلاثاً وكبّر أصحابه ثلاثاً، حتّي حتي ارتج البقيع بتكبيره، فسئل رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله عن ذلك، فقيل: يا رسول اللّٰه، رأينا بوجهك تغيراً، وسبحت ثلاثاً؟ قال: تضايق علي صاحبكم قبره، وضمّ ضمة لو نجا منها أحد لنجا سعد منها، ثمّ فرّج اللّٰه عنه «1».

روي: أنّ سبب ذلك كان سوء خلقه مع أهله في بيته، جاء في الخبر: «ان سعداً أصابته ضمة (في قبره)، لأنه كان في خلقه مع أهله سوء» «2»، رحمنا اللّٰه من ضغطة القبر.

روي الصالحيأنه بني رسول اللَّه صلي الله عليه و آله مسجده سبعين في ستين ذراعاً أو ما يزيد، ولبن لبنة من بقيع الخبخبة، وجعله جداراً، وجعل سواريه خشباً شقة شقة، وجعل وسطه رحبة.. «3».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 79

إن قلنا: انّ بقيع الخبخبة هو بقيع الغرقد- كما يظهر ذلك من الطبقات «1» و المستدرك «2»، وذكرناه في أول الكتاب-، فيدخل في البحث.

مع جبرئيل في البقيع

روي عن عائشة أنها قالت: قال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله لجبريل: «إني أحبّ أن أراك في صورتك، فقال: أو تحبّ ذاك؟ فقلت: نعم، فواعده جبريل في بقيع الغرقد لمكان كذا وكذا من الليل.. «3».

أمرهم أن يتقدموا

روي المتقي الهندي عن الديلمي عن أبي أمامة: أنّ النبي صلي الله عليه و آله خرج إلي البقيع، فتبعه أصحابه، فوقف وأمرهم أن يتقدموا، ثمّ مشي خلفهم، فسئل عن ذلك، فقال: «إني سمعت خفق نعالكم، فأشفقت أن يقع في نفسي شيء من الكبر»، قال:
سنده ضعيف «4».
أقول: النبي صلي الله عليه و آله أعلي وأعظم من أن يقع في نفسة ذرة من الكبر، فما روي ضعيف السند والمضمون، وعلي فرض الصحة يحمل علي التعليم.

الصلاة علي النجاشي «1»

روي ابن ماجة عن أبي هريرة: أنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله قال: «إنّ النجاشي قد مات»، فخرج رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وأصحابه إلي البقيع، فصفنا خلفه، وتقدم رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، النجاشي قد مات، 2 فكبّر أربع تكبيرات «2».
وفي رواية أبي داود الطيالسي عنه: كنا عند رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فقال: «إنّ أخاكم النجاشي قد مات، فقوموا فصلوا عليه»، فنهض ونهضنا، حتي انتهي إلي البقيع، فتقدم وصففنا خلفه.. «3».
وفي الحديث: ان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله نعي للناس (وهو بالمدينة) النجاشي (صاحب الحبشة) في اليوم الذي مات فيه، (قال: «انّ أخاً قد مات») وفي رواية: «مات اليوم عبد للَّهصالح بغير أرضكم، فقوموا فصلوا عليه، قال: من هو؟ قال: النجاشي، وقال: استغفروا لأخيكم»، قال: فخرج بهم إلي المصلّي، وفي رواية: البقيع.. «4».
وعن مجمع البيان في تفسير قوله تعالي: «وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ» «5»
اختلفوا في نزولها، فقيل: نزلت في النجاشي ملك الحبشة، واسمه أصحمة، وهو بالعربية عطية، وذلك أنه لما مات نعاه جبرائيل لرسول اللَّه في اليوم الذي مات فيه، فقال رسول اللَّه: «اخرجوا فصلوا علي أخ لكم مات بغير أرضكم، قالوا: ومن؟ قال:
النجاشي. فخرج رسول اللَّه إلي البقيع، وكشف له من المدينة إلي أرض الحبشة،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 81
فأبصر سرير النجاشي وصلي عليه، فقال المنافقون: انظروا إلي هذا يصلي علي علج نصراني حبشي لم يره قطّ وليس علي دينه، فأنزل.. «1».
أقول: المقصود من الصلاة هنا إحدي هذه الاحتمالات:
الاول: المراد من الصلاة هو معناها اللغوي، أي الدعاء، قال الشيخ الطوسي في الخلاف: لا تجوز الصلاة علي الغائب بالنية، وبه قال أبو حنيفة، وقال الشافعي:
يجوز ذلك، دليلنا: ان ثبوت ذلك يحتاج إلي دليل شرعي وليس في الشرع ما يدلّ عليه، وأما صلاة النبي صلي الله عليه و آله علي النجاشي فإنّما دعاء له، والدعاء يسمي صلاة «2».
الثاني: أن يقال: إن الأرض طويت له حتي صار كأنه بين يديه «3».
الثالث: أن يقال: كشف له من المدينة، كما مرّ عن الطبرسي، وروي القطب الراوندي عن جابر وغيره: أن النبي صلي الله عليه و آله أتاه جبرئيل وأخبره بوفاة النجاشي، ثمّ خرج من المدينة إلي الصحراء «4»، ورفع اللَّه

الحجاب بينه وبين جنازته، فصلي عليه، ودعا له، واستغفر له، وقال للمؤمنين: «صلوا عليه»، فقال منافقون:
نصلي علي علج بنجران؟ فنزلت الآية «5»، والصفات التي في الآية هي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 82
صفات النجاشي «1».
وروي نحوه الواحدي «2» وابن شهراشوب «3».
ولكن ما ذكرناه أولًا هو الأولي، وذلك لورود خبر محمد بن مسلم أوزرارة أنه قال: «الصلاة علي الميت بعد ما يدفن إنّما هو الدعاء، قال: قلت: فالنجاشي لم يصل عليه النبي صلي الله عليه و آله؟ فقال: لا، إنّما دعا له» «4»، وهذا الحديث حسن «5» أو صحيح «6» عند معظم الفقهاء، إلا أن السيد الخوئي يري ضعفه «7».

السلام علي أصحاب الكهف

روي المجلسي عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «صلي النبي صلي الله عليه و آله ذات ليلة، ثمّ توجه إلي البقيع، فدعا أبا بكر وعمر وعثمان وعلياً، فقال: امضوا حتي تأتوا أصحاب الكهف، وتقرؤهم مني السلام، وتقدّم أنت يا أبا بكر، فإنك أسنّ القوم، ثمّ أنت يا عمر، ثمّ أنت يا عثمان، فإن أجابوا واحداً منكم وإلا تقدّم أنت يا علي، كن آخرهم، ثمّ أمر الريح فحملتهم حتي وضعتهم علي باب الكهف، فتقدم أبو بكر فسلّم، فلم يردوا عليه فتنحّي، فتقدم عمر فسلّم، فلم يردوا عليه، وتقدم عثمان وسلّم، فلم يردوا عليه، وتقدم عليّ وقال: السلام عليكم ورحمة اللّه وبركاته، أهل بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 83
الكهف الذين آمنوا بربهم وزادهم هدي، وربط علي قلوبهم، أنا رسول رسول اللّه ورحمة اللّه إليكم، فقالوا: مرحباً برسول اللّه وبرسوله، وعليك السلام يا وصي رسول اللّه ورحمة اللّه وبركاته، قال: فكيف علمتم أني وصي النبي؟ فقالوا: إنه ضرب علي آذاننا ألا نكلّم إلا نبيّاً أو وصي نبي، فكيف ترك رسول اللّه صلي الله عليه و آله؟ وكيف حشمه؟ وكيف حاله؟.. وبالغوا في السؤال، وقالوا: خبّر أصحابك هؤلاء أنّا لا نكلّم إلا نبيّاً أو وصيّ نبي، فقال لهم: أسمعتم ما يقولون؟ قالوا: نعم، قال:
فاشهدوا» «1».

روي في الدرجات الرفيعة عن أنس بن مالك، قال: أتي أبو ذر يوماً إلي مسجد رسول اللّه صلي الله عليه و آله، فقال: ما رأيت كما رأيت البارحة، قالوا: وما رأيت البارحة؟ قال: رأيت رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله ببابه، فخرج‌ليلًا وأخذبيدعلي بن أبي طالب عليه السلام، وخرجنا إلي البقيع، فما زلت أقفو أثرهما إلي أن أتيا مقابر مكة، فعدل إلي قبر أبيه، فصلي عنده ركعتين، فإذا بالقبر قد انشقّ، وإذا بعبد اللّه جالس وهو يقول: أنا أشهد أن لا إله إلا اللّه وأنّ محمداً عبده ورسوله، فقال له: من وليّك يا أبة؟ فقال: وما الولي يا بني؟ فقال: هو هذا علي، فقال: إنّ علياً وليي، قال: فارجع إلي روضتك، ثمّ عدل إلي قبر أمه آمنة، فصنع كما صنع عند قبر أبيه، فإذا بالقبر قد انشقّ، فإذا هي تقول: أشهد أن لا إله إلا اللّه، وأنك رسول اللّه، فقال لها: من وليك يا أماه؟ فقالت: وما الولاية يا بني؟ قال: هو هذا علي بن أبي طالب، فقالت: إنّ علياً وليي، فقال: ارجعي إلي حضرتك وروضتك. فكذبوه ولبوه، وقالوا: يا

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 84

رسول اللّه، كذب عليك اليوم! فقال: وما كان من ذلك؟ قالوا: إنّ جندب حكي عنك كيت وكيت، فقال النبي صلي الله عليه و آله: «ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء علي ذي لهجة أصدق من أبي ذر». قال عبد السلام بن محمد: فعرضت هذا الخبر علي الجهني محمد بن عبد الأعلي، فقال: علمت أنّ النبي صلي الله عليه و آله قال: «أتاني جبرئيل، فقال: إنّ اللّه عزوجل حرّم النار علي ظهر أنزلك، وبطن حملك، وثدي أرضعك، وحجر كفّلك» «1».

روي عن أبي سعيد الخدري: أنّ النبي صلي الله عليه و آله مرّ بالبقيع، فأتي بإناء غير مخمر، فقال: «ألا خمرته ولو بعود تقعده عليه» «2».
وعن جابر بن عبد اللّٰه، قال: جاء أبو حميد الأنصاري بإناء من لبن نهاراً إلي النبي صلي الله عليه و آله وهو بالبقيع، فقال النبي صلي الله عليه و آله: «ألا خمرته، ولو أن تعرض عليه عوداً» «3».

روي الطبراني باسناده عن ثابت بن زيد الخولاني: أنه قدم المدينة، فلقي ابن عباس، فسأله عن الخمر، فقال: سأخبرك عن الخمر، إني كنت عند رسول اللّه صلي الله عليه و آله في المسجد، فبينما هو محتب حل حبوته، ثمّ قال: «من كان عنده من الخمر شيء فليؤذني به»، فجعل الناس يأتونه فيقول أحدهم: عندي راوية خمر، ويقول الآخر: عندي راوية، ويقول الآخر: عندي زقاق، وما شاء اللّه أن يكون عنده،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 85
فقال رسول اللّه صلي الله عليه و آله «اجمعوه ببقيع كذا وكذا»، ثمّ آذنوني، ففعلوا، ثمّ آذنوه.. «1».

رجم ماعز بن مالك

أمر رسول اللَّه صلي الله عليه و آله برجم ماعز بن مالك الذي أتي بالفاحشة وأقرّ بذلك عنده مراراً.
روي عن أبي سعيد الخدري في قصة ماعز أنه قال: أمرنا رسول اللَّه صلي الله عليه و آله برجمه، فانطلقنا به إلي بقيع الغرقد، فما أوثقناه ولا حفرنا له، ورميناه بالعظام والمدر والخزف، ثمّ اشتدّ واشتددنا له حتي أتي الحرة فانتصب لنا، فرميناه بجلاميد الحرة، حتي سكت «2».

الإحتجام بالبقيع

روي أبو داود والنسائي وابن ماجة بأسانيدهم عن شداد بن أوس: أتي رسول اللَّه صلي اللَّه عليه وسلم علي رجل بالبقيع وهو يحتجم، وهو آخذ بيدي لثمان عشرة خلت من رمضان، فقال: «أفطر الحاجم والمحجوم» «3».

مع الذئب في البقيع

روي عن حمزة بن أسيد قال: خرج رسول اللَّه صلي الله عليه و آله في جنازة رجل من الأنصار بالبقيع، فإذا الذئب مفترشاً ذراعيه علي الطريق، فقال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله:
«هذا جاء يستفرض، فافرضوا له، قالوا: تري رأيك يا رسول اللَّه، قال: من كلّ سائمة شاة في كلّ عام»، قالوا: كثير، قال: فأشار إلي الذئب أن خالسهم، فانطلق الذئب، رواه البيهقي «1».

بل أنا وا رأساه!

قالت عائشة: رجع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله من البقيع، فوجدني وأنا أجد صداعاً في رأسي وأنا أقول: وا رأساه! فقال: «بل أنا وا رأساه»، قالت: ثمّ قال: «وما ضرّك لو متّ قبل فقمت عليك وكفّنتك وصليت عليك ودفنتك».. «2».

الزيارة الأخيرة

قال ابن أبي الحديد: وقد روي من قصة وفاة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: أنه عرضت له الشكاة التي عرضت، في أواخر صفر من سنة إحدي عشرة للهجرة، فجهز جيش
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 87
أسامة بن زيد، فأمرهم بالمسير إلي البلقاء، حيث أصيب زيد وجعفر عليهما السلام من الروم، وخرج في تلك الليلة إلي البقيع، وقال: «إني قد أمرت بالإستغفار عليهم، فقال عليه السلام: السلام عليكم يا أهل القبور، ليهنكم ما أصبحتم فيه مما أصبح الناس فيه، أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم، يتبع أولها آخرها، ثمّ استغفر لأهل البقيع طويلًا، ثمّ قال لأصحابه: انّ جبريل كان يعارضني القرآن في كلّ عام مرّة، وقد عارضني به العام مرّتين، فلا أراه إلا لحضور أجلي «1».
وروي الطبرسي: أنه يوم الأحد لليال بقين من صفر أخذ بيد علي عليه السلام، وتبعه جماعة من أصحابه، وتوجه إلي البقيع، ثمّ نقل نحو ما ذكره ابن أبي الحديد، ثمّ قال: «يا علي، إنّي خيّرت بين خزائن الدنيا والخلود فيها أو الجنة فاخترت لقاء ربي والجنة، فإذا أنا متّ فغسّلني، واستر عورتي، فانه لا يراها أحد إلا أكمه، ثمّ عاد إلي منزله، فمكث ثلاثة أيام موعوكاً..» «2».

ما قاله الرسول الأعظم صلي الله عليه و آله بالبقيع

1. إنّ فيكم رجلًا يقاتل الناس علي تأويل القرآن

روي الفرات الكوفي عن أبي ذرالغفاري قال: كنت مع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وهو بالبقيع الغرقد، فقال: «والذي نفسي بيده، انّ فيكم رجلًا يقاتل الناس علي تأويل القرآن، كما قاتلت المشركين علي تنزيله، وهم في ذلك يشهدون أن لا إله إلا اللَّه، وما يؤمن أكثرهم باللَّه إلا وهم مشركون، فيكبر قتلهم علي الناس، حتي يطعنوا علي ولي اللَّه، ويسخطوا عمله كما سخط موسي من أمر السفينة وقتل الغلام وإقامة
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 88
الجدار، وكان خرق السفينة وقتل الغلام وإقامة الجدار للَّهرضا، وسخط ذلك موسي» «1».
ورواه الخوارزمي «2» والمتقي الهندي عن الديلمي «3».

2. المهدي من ذرية علي ومن ولد الحسين

روي عن أبان بن عثمان قال: قال أبو عبد اللَّه عليه السلام: «بيننا رسول اللَّه صلي اللَّه عليه وآله ذات يوم بالبقيع، فأتاه عليّ فسلّم عليه، فقال له رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: اجلس، فأجلسه عن يمينه، ثمّ جاء جعفر بن أبي طالب، فسأل عن رسول اللَّه، فقيل: هو بالبقيع، فأتاه فسلّم عليه، فأجلسه عن يساره، ثمّ جاء العباس، فسأل عنه، فقيل: هو بالبقيع، فأتاه فسلّم عليه، وأجلسه أمامه، ثمّ التفت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله إلي علي عليه السلام، فقال: ألا أبشرك، ألا أخبرك يا علي؟ قال: بلي يا رسول اللَّه، فقال: كان جبرئيل عندي آنفاً، وخبّرني أنّ القائم الذي يخرج في آخر الزمان، يملأ الأرض عدلًا، كما ملئت ظلماً وجوراً من ذريتك، من ولد الحسين عليه السلام، فقال علي عليه السلام: يا رسول اللَّه، ما أصابنا خير قطّ من اللَّه إلا علي يديك..» «4».

روي الشيخ منتجب الدين بإسناده عن الحسن بن الحسن عن أبيه الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام، قال: «كان رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله في بقيع الغرقد، إذ مرّ به 1 فر بن أبي طالب، 2 جعفر بن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 89
أبيطالب ذو الجناحين، فقال النبي صلي الله عليه و آله: صلّ جناح أخيك، ثم تقدم النبيّ فصليا خلفه، فلما انفتل النبي صلي الله عليه و آله من صلاته أقبل بوجهه عليهما، ثمّ قال: يا جعفر، هذا جبرئيل يخبرني عن الديان عزّوجل أنه قد جعل لك جناحين منسوجين في الجنان، ويسيرك ربك يوم خميس، قال: فقال علي: فداك أبي وأمي يا رسول اللّٰه، هذا لجعفر أخي، فما لي عند ربي عزّوجل؟ فقال النبي صلي الله عليه و آله: بخ بخ يا علي، انّ اللّٰه خلق خلقاً يستغفرون لك إلي أن تقوم الساعة، قال: فقال علي عليه السلام: بأبي أنت وأمي يا رسول اللّٰه، وما ذلك الخلق؟ قال: المؤمنون الذين يقولون: «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ» «1»
، فهل سبقك أحد بالإيمان؟ يا علي، إذا كان يوم القيامة ابتدرت إليك اثنا عشر ألف ملك من الملائكة، فيختطفونك اختطافاً حتي تقوم بين يدي ربي عزوجل، فيقول الربّ جل جلاله: سل يا علي، (فقد) آليت علي نفسي أن أقضي لك اليوم ألف حاجة، قال: فأبدأ بذريتي وأهل بيتي يا رسول اللّٰه؟ قال النبي صلي الله عليه و آله: إنهم لا يحتاجون اليك يومئذ، ولكن ابدأ بمحبيك- أو أحبائك- وأشياعك. وساق الكلام إلي أن قال: واللّٰه، لو أنّ الرجل صام النهار وقام الليل وحمل علي الجياد في سبيل اللّٰه، ثمّ لقي اللّٰه مبغضاً لك ولأهل بيتك، لكبّه اللّٰه علي منخريه في النار» «2».
وروي الحاكم الحسكاني عن سلمة بن الأكوع قال: بينما النبي ببقيع الغرقد وعلي معه، فحضرت الصلاة، فمرّ به جعفر، فقال النبي صلي الله عليه و آله: «يا جعفر، صلّ جناح أخيك، فصلي النبيّ بعليّ وجعفر، فلما انفتل من صلاته قال: يا جعفر، هذا جبرئيل يخبرني عن رب العالمين أنه صيّر لك جناحين أخضرين مفصصين بالزبرجد والياقوت، تغدو وتروح حيث تشاء، قال علي: فقلت: يا رسول اللّٰه، هذا لجعفر،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 90
فما لي؟ قال النبي صلي الله عليه و آله: يا علي، أو ما علمت أنّ اللَّه عزوجل خلق خلقاً من أمتي، يستغفرون لك إلي يوم القيامة؟ قال علي: ومن هم يا رسول اللّٰه؟ قال: قول اللّٰه عزّوجل في كتابه المنزل عليّ: «وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ

لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلّا لِلّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» «1»
، فهل سبقك إلي الإيمان أحد يا علي؟ «2».

4. اللهم هب لي رقية من ضمة القبر

روي الكليني باسناده عن أبي بصير عن الصادق عليه السلام أن رسول اللَّه صلي اللَّه عليه وآله وقف علي قبر رقية، فرفع رأسه إلي السماء، فدمعت عيناه، وقال للناس: «إني ذكرت هذه وما لقيت، فرققت لها، واستوهبها من ضمة القبر، قال:
فقال: اللهم هب لي رقية من ضمة القبر، فوهبها اللَّه له» «3».

5. يا أم سعد، لا تحتمي علي اللَّه

روي الكليني باسناده عن أبي بصير عن أبي عبد اللَّه الصادق عليه السلام أنه قال:
«خرج رسول اللَّه صلي الله عليه و آله في جنازة سعد «4»، وقد شيّعه سبعون ألف ملك، فرفع رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله رأسه إلي السماء، ثمّ قال: مثل سعد يضمّ؟ قال: قلت: جعلت فداك، إنا نحدّث أنه كان يستخف بالبول، فقال: معاذ اللَّه، إنّما كان من زعارة في خلقه علي أهله؛ قال: فقالت أمّ سعد: هنيئاً لك يا سعد، قال: فقال لها رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: يا أم
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 91
سعد، لا تحتمي علي اللَّه» «1».

6. حول الفتنة

روي ابن عساكر: أنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله ذكر فتنة فقربها، قال: فأتيته بالبقيع، وعنده أبو بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير، فقلت يا رسول اللَّه، بلغني أنك ذكرت فتنة، قال: «نعم، كيف أنتم إذا اقتتلت فئتان، دينهما واحد، وصلاتهما واحدة، وحجهما واحد! قال: قال أبو بكر: أدركها يا رسول اللَّه؟ قال: لا، قال: اللَّه أكبر، قال عمر: أدركها يا رسول اللَّه؟ قال: لا، قال: الحمد للَّه، قال عثمان: أدركها يا رسول اللَّه؟ قال: نعم، وبك يبتلون! قال عليّ: أدركها يا رسول اللَّه؟ قال: نعم، تقود الخيل بأزمته» «2».

7. هؤلاء خير منكم

روي صفوان الجمال عن الصادق عليه السلام: «كان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يخرج في ملاء من الناس من أصحابه كلّ عشية خميس إلي بقيع المدنيين، فيقول ثلاثاً: السلام عليكم أهل الديار، وثلاثاً: رحمكم اللَّه، ثمّ يلتفت إلي أصحابه ويقول: هؤلاء خير منكم، فيقولون: يا رسول اللَّه، ولم؟ آمنوا وآمنّا، وجاهدوا وجاهدنا! فيقول: إنّ هؤلاء آمنوا ولم يلبسوا إيمانهم بظلم، ومضوا علي ذلك، وأنا لهم علي ذلك شهيد، وأنتم تبقون بعدي، ولا أدري ما تحدثون بعدي» «3».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 92
وروي عبد الرزاق عن ابن جريح قال: حدثت أنّ النبي صلي الله عليه و آله كان ينطلق بطوائف من أصحابه إلي دفني بقيع الفرقد، فيقول: «السلام عليكم يا أهل القبور، لو تعلمون مما نجاكم اللَّه مما هو كائن بعدكم، ثمّ يلتفت إلي أصحابه، وفيهم يومئذ الأفاضل، فيقول: أنتم خير أم هؤلاء؟ فيقولون: نرجو أن لا يكونوا خيراً منّا، هاجرنا كما هاجروا، ولم يأكلوا من أجورهم شيئاً، وإنكم تأكلون من أجوركم، فإنّ هؤلاء قد مضوا، وقد شهدت لهم، وإني لا أدري ما تحدثون بعدي» «1».

8. أترين هذه المقبرة؟

روي الحاكم عن أم قيس: أنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله خرج بها في سكك المدينة حتي انتهي إلي البقيع الغرقد، فقال: «يا أم قيس! قلت: لبيك وسعديك يا رسول اللّه، قال: أترين هذه المقبرة؟ قلت: نعم يا رسول اللّه، قال: يبعث منها سبعون ألفاً يوم القيامة بصورة القمر ليلة البدر، يدخلون الجنة بغير حساب» «2».

9. حول الصدقة

روي أحمد عن أبي السليل قال: وقف علينا رجل في مجلسنا بالبقيع، فقال: حدثني أبي أو عمي: أنه رأي رسول اللّه صلي الله عليه و آله بالبقيع وهو يقول: «من يتصدق بصدقة أشهد له بها يوم القيامة»، قال: فحللت من عمامتي لوثاً أو لوثين وأنا أريد أن أتصدق بهما، فأدركني ما يدرك ابن آدم، فعقدت علي عمامتي، فجاء رجل لم أر بالبقيع رجلًا أشدّ منه سواداً ولا أصغر منه ولا أذمّ ببعير ساقه لم أر بالبقيع ناقة
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 93
أحسن منها، فقال: يا رسول اللّه، أصدقة؟ قال: نعم، قال: دونك هذه الناقة، قال:
فلمزه رجل فقال: هذا يتصدق بهذه، فواللَّه لهي خير منه، قال: فسمعها رسول اللّه صلي الله عليه و آله فقال: كذبت، بل هو خير منك «1».

10. بل اعملوا

روي الترمذي عن أبي عبد الرحمن السلمي عن علي عليه السلام قال: «كنا في جنازة في البقيع فأتي النبي صلي الله عليه و آله فجلس وجلسنا معه، ومعه (عود) ينكت به في الأرض، فرفع رأسه إلي السماء فقال: ما من نفس منفوسة إلا قد كتب مدخلها، فقال القوم:
يا رسول اللّه، أفلا نتّكل علي كتابنا، فمن كان من أهل السعادة، فهو يعمل للسعادة، ومن كان من أهل الشقاء، فإنه يعمل للشقاء؟ قال: بل اعملوا، فكلّ ميسّر، أما من كان من أهل السعادة فإنه ميسر لعمل السعادة، وأما من كان من أهل الشقاء فإنه ميسر لعمل الشقاء، ثمّ قرأ: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطي وَ اتَّقي وَ صَدَّقَ بِالْحُسْني فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْري وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْني وَ كَذَّبَ بِالْحُسْني فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْري » «2»
، ثمّ قال: هذا حديث حسن صحيح «3».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 94
وروي الزمخشري: جاء رسول اللّه صلي الله عليه و آله بالبقيع، ومعه مخصرة «1» له، فجلس ونكت بها في الأرض، ثمّ رفع رأسه وقال: «ما من منفوسة إلا وقد كتب مكانها في الجنة والنار» «2».

11. يا بلال، هل تسمع ما أسمع؟

روي الحاكم عن أنس بن مالك، قال: بينا رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وبلال يمشيان بالبقيع، فقال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: «يا بلال، هل تسمع ما أسمع؟ قال: لا واللَّه يا رسول‌اللَّه، ما أسمعه، قال: ألا تسمع أهل القبور يعذبون» «3».
ثم قال: هذا حديث صحيح علي شرط الشيخين ولم يخرجاه بهذا اللفظ «4».
وفي خبر أبي رافع قال: خرجت مع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وانتهيت إلي بقيع الغرقد، فالتفت إليّ فقال: «هل تسمع الذي أسمع؟ فقلت: بأبي وأمي، لا يا رسول اللَّه، قال: هذا فلان بن فلان يعذب في قبره، في شملة اغتلها يوم خيبر» «5».

روي الطبراني في ضمن خبر: فلما مرّ- رسول اللَّه صلي الله عليه و آله- ببقيع الغرقد إذا بقبرين
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 95
قد دفنوا فيهما رجلين، فوقف النبي صلي الله عليه و آله فقال: «من دفنتم ههنا اليوم؟ قالوا: يا نبي اللَّه، فلان. قال: إنهما ليعذبان الآن، ويفتنان في قبريهما، قالوا: يا رسول اللَّه، وما ذاك؟ قال: أما أحدهما فكان يمشي بالنميمة، وأما أحدهما فكان لا يتنزه من البول» «1».
وروي الطبري عن أبي أمامة، قال: أتي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بقيع الغرقد، فوقف علي قبرين ثريين، فقال: «أدفنتم هنا فلاناً وفلانة، أو قال: فلاناً وفلاناً، فقالوا:
نعم يا رسول اللَّه، فقال: قد أقعد فلان الآن يضرب، ثمّ قال: والذي نفسي بيده، لقد ضرب ضربة ما بقي منه عضو إلا انقطع، ولقد تطاير قبره ناراً، ولقد صرخ صرخة سمعتها مع الخلائق إلا الثقلين من الجنّ والإنس، ولولا تمريج قلوبكم وتزيدكم في الحديث لسمعتم ما أسمع، ثمّ قال: الآن يضرب هذا، الآن يضرب هذا، ثمّ قال: والذي نفسي بيده، لقد ضرب ضربة ما بقي منه عظم إلا انقطع، ولقد تطايرها سعيد قبره ناراً، ولقد صرخ صرخة سمعها الخلائق إلا الثقلين من الجن والإنس، ولولا تمريج في قلوبكم وتزيدكم في الحديث لسمعتم ما أسمع، قالوا: يا رسول اللَّه، ما ذنبهما؟ قال: أما فلان فإنه كان لايستبريء من البول، وأما فلان أو فلانة فإنه كان يأكل لحوم الناس» «2».
وروي البيهقي عن عبد اللَّه بن حنطب: أنه بلغه أنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله مرّ يسير علي بغلة له بيضاء في المقابر ببقيع الغرقد، فحادت به بغلته حيدة، فوثب إليها الرجال من المسلمين ليأخذوا بلجامها، فقال لهم رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: «دعوها، فإنها سمعت عذاب سعد بن زرارة يعذب في قبره، وكان رجلًا منافقاً» «3».

13. تسموا باسمي ولاتكنوا بكنيتي

روي ابن أبي شيبة وغيره: أنه كان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بالبقيع، فنادي رجل آخر:
يا أبا القاسم! فالتفت إليه رسول اللَّه صلي الله عليه و آله فقال: إني لم أعنك يا رسول اللَّه! فقال رسول اللَّه صلي اللَّه عليه وآله: «تسموا باسمي، ولا تكنوا بكنيتي» «1».

14. لا دريت ولا أفلحت

روي عن أبي رافع قال: دخلت مع النبي صلي الله عليه و آله البقيع، فسمعته يقول: «لا دريت ولا أفلحت، فقلت: بأبي وأمي، ما لي لا أدري ولا أفلح؟ ! قال: ليس لك، قلت:
بأبي وأمي، ليس معك غيري، قال: سمعت صاحب هذا القبر يسأل (عني)، فقال:
لا أدري، فقلت: لا دريت ولا أفلحت» «2».
وعن الطبراني عن أبي رافع: انّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله خرج بالليل يدعو بالبقيع، ومعه أبو رافع، فدعا بما شاء اللّه أن يدعو، ثمّ انصرف مقبلًا، فمرّ علي قبر، فقال:
«أف أف أف! فقال له أبو رافع: يا رسول اللَّه، بأبي أنت وأمي، ما معك غيري، فمنّي أففت؟ ! فقال رسول اللّه صلي الله عليه و آله: لا، ولكنّي أففت من صاحب هذا القبر الذي سئل عنّي فشكّ فيّ» «3».

15. اللهم اغفر للمتسرولات من أمتي

روي الهيثمي عن علي أمير المؤمنين عليه السلام قال: كنت قاعداً عند النبي صلي الله عليه و آله عند البقيع، يعني بقيع الغرقد، في يوم مطر، فمرّت امرأة علي حمار ومعها مكار، فمرّت في وهدة من الأرض فسقطت، فأعرض عنها بوجهه، فقالوا: يا رسول اللّه! إنّها متسرولة، فقال: «اللهمّ اغفر للمتسرولات من أمتي «1»، يا أيها الناس! اتخذوا السراويلات، فإنها من أستر ثيابكم، وحصّنوا به نساءكم إذا خرجن» «2».

16. إنّ المكثرين هم المقلون يوم القيامة إلا..

روي البخاري عن أبي ذر، قال: انطلق النبي صلي الله عليه و آله نحو البقيع، وانطلقت أتلوه، فالتفت فرآني، فقال: «يا أبا ذر، فقلت: لبيك يا رسول اللّه وسعديك وأنا فداؤك، فقال: إنّ المكثرين هم المقلون يوم القيامة إلا من قال هكذا وهكذا في حقّ، قلت: اللّه ورسوله أعلم، فقال هكذا ثلاثاً، ثمّ عرض لنا أحد، فقال: يا أبا ذر، فقلت: لبيك رسول اللّه وسعديك، وأنا فداؤك، قال: ما يسرّني أنّ أحداً لآل محمد ذهباً فيمسي عندهم دينار أو قال مثقال، ثمّ عرض لنا واد، فاستنتل «3»، فظننت أنّ له حاجة، فجلست علي شفير، وأبطأ عليّ، قال: فخشيت عليه، ثمّ سمعته كأنه يناجي رجلًا، ثمّ خرج وحده، فقلت يا رسول اللّه، من الرجل الذي تناجي، فقال: أو سمعته؟ قلت: نعم، قال: فإنه جبريل، أتاني فبشرني أنه من مات من أمتي لا يشرك باللّه شيئاً دخل الجنة..» «4».

17. حول العطسة

روي المتقي الهندي عن أبي رافع قال: خرجت مع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله من بيته، وبيته يومئذ المسجد، حتي أتينا البقيع، فعطس رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فمكث طويلًا، فقلت له: بأبي وأمي، قلتَ شيئاً لم أفهمه، فقال: «نعم، أتاني من ربي أو أخبرني جبريل، قال: إذا عطست فقل: الحمد للَّه ككرمه، والحمد للَّه كعزّ جلاله، قال: فإنّ الرب تبارك وتعالي يقول: صدق عبدي، صدق عبدي، مغفوراً له» «1».

18. اجلس فيها ولا تبرح حتي آتيك

روي الزيلعي قضية راجعة إلي ابن مسعود، وجاء فيها: يا ابن مسعود، إنّ رسول اللّه صلي الله عليه و آله لم يجدك عشاءاً، فارجع إلي مضجعك، فرجعت إلي المسجد، فجمعت حصباء المسجد فتوسدته، والتففت بثوبي، فلم ألبث إلا قليلًا، حتي جاءت الجارية فقالت: أجب رسول اللّه صلي الله عليه و آله، فاتبعتها حتي بلغت مقامي، فخرج رسول اللّه صلي الله عليه و آله وفي يده عسيب نخل، فعرض به علي صدري، فقال: «انطلق أنت معي حيث انطلقت»، قال: فانطلقنا حتي أتينا بقيع الغرقد، فخطّ بعصاه خطة، ثمّ قال: «اجلس فيها ولا تبرح حتي آتيك»، ثمّ انطلق يمشي وأنا أنظر إليه، حتي إذا كان من حيث لا أراه، ثارت مثل العجاجة السوداء، ففزعت وقلت في نفسي: هذه هوازن مكروا برسولاللّه صلي الله عليه و آله ليقتلوه، فهممت أن أسعي إلي البيوت فاستغيث الناس، فذكرت أنّ رسول اللّه أوصاني أن لا أبرح، وسمعت رسول اللّه صلي الله عليه و آله يفزعهم بعصاه، ويقول: اجلسوا، فجلسوا، حتي كاد ينشق عمود الصبح، ثمّ ثاروا وذهبوا.. «2».

19. يا أمة اللَّه اتقي اللَّه واصبري

روي أبو يعلي والهيثمي عن أبي هريرة، قال: مرّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بالبقيع علي امرأة جاثمة علي قبر تبكي، فقال لها: «يا أمة اللَّه، اتقي اللَّه واصبري، فقالت: يا عبد اللَّه، إني أنا الحري الثكلي، فقال: يا أمة اللَّه اتقي اللَّه واصبري، فقالت: يا عبد اللَّه، لو كنت مصاباً عذرتني، فقال: يا أمة اللَّه، اتقي اللَّه واصبري، فقالت: يا عبد اللَّه، قد أسمعت فانصرف عنّي، قال: فمضي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فاتبعه رجل من أصحابه، فوقف علي المرأة، فقال لها: ما قال لك الرجل الذاهب؟ قالت: قال لي كذا وكذا، قال: فهل تعرفينه؟ قالت: لا، قال: ذاك رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، قال: فوثبت مسرعة وهي تقول: أنا أصبر، أنا أصبر يا رسول اللَّه، قال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: الصبر عند الصدمة الأولي، الصبر عند الصدمة الأولي» «1».

20. أف لك أف لك

روي الحاكم عن أبي رافع قال: كان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله إذا صلي العصر ذهب إلي بني عبد الأشهل، فيتحدث عندهم حتي ينحدر للمغرب، قال أبو رافع: فبينما النبي صلي الله عليه و آله يسرع إلي المغرب مررنا بالبقيع، فقال: «أف لك أف لك، قال: فكبر ذلك في ذرعي، فاستأجرت «2» وظننت أنه يريدني، فقال: مالك، امش، فقلت:
أحدثت حدثا؟ قال: ما ذاك؟ قلت: أففت بي، قال: لا، ولكن هذا فلان بعثته ساعياً علي بني فلان، فغل نمرة، فدُرِّع الآن مثلها من نار» «3».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 100
وفي خبر آخر: صاحب هذه الحفرة استعملته علي بني فلان، فخان بردة، فأريتها عليه تلتهب «1».

21. الطاعم الشاكر

روي الحاكم باسناده عن حنظلة بن علي السدوسي يقول: سمعت أبا هريرة يقول بهذا البقيع: سمعت رسول اللّه صلي الله عليه و آله يقول: «الطاعم الشاكر مثل الصائم الصابر» «2».

22. لا تغالوا في الحديد .. لا تغالوا في اللبن

روي عن ابن عباسٍ قال: مرّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله ببقيع الغرقد ورجل يسوم سيفاً، فقال النبي صلي الله عليه و آله: «لا تغالوا في الحديد، فإنها مأمورة»، ومرّ برجل يسوم بشاة، فقال: «لا تغالوا في اللبن، فإنه رزق» «3».

23. اتخذ حماما

جاء في طبقات المحدثين عن أبي هريرة: مرّ النبي صلي الله عليه و آله ببقعة من المناصع والبقيع، فقال: «نعم، هذا موضع الحمام، فاتخذ حماماً» «4».

روي عن عطا، قال: سألتني عائشة عن عسقلان، قلت: ما تسأليني عن

عسقلان؟ قالت: كان رسول اللّه صلي الله عليه و آله عندي في ليلتي، فلما كان بعض الليل قام فخرج إلي البقيع، فأدركتني الغيرة، فخرجت في أثره، فقال: «يا عائشة، أما إنه ليس بين المشرق والمغرب أكرم علي اللّه من الذي رأيت إلا أن تكون مقبرة 4 قلان، 2 عسقلان، قلت: وما مقبرة عسقلان، قال: رباط للمسلمين قديم، يبعث اللّه منها يوم القيامة سبعين ألف شهيد، لكلّ شهيد شفاعة لأهل بيته» «1».

أقول: ذكره ابن حبان في المجروحين، وابن الجوزي في الموضوعات، وقال الأخير: هذا حديث لا يصحّ عن رسول اللّه صلي الله عليه و آله «2».

العترة (ع) والبقيع

الامام أمير المؤمنين عليه السلام والبقيع

1. تفسير باء البسملة بالبقيع

روي عن ابن عباس أنه قال: أخذ بيدي الإمام علي ليلة مقمرة، فخرج بي إلي البقيع بعد العشاء، وقال: اقرأ يا عبد اللّه، فقرأت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»، فتكلم لي في أسرار الباء إلي بزوغ الفجر «1».
وقال: يشرح لنا علي عليه السلام نقطة الباء من «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» ليلة، فانفلق عمود الصبح وهو بعد لم يفرغ «2».

2. أماتري ما يلقي عثمان؟

روي ابن شبة عن عبد اللَّه بن الزبير قال: بينا أنا وأبي نهوي نحو البقيع، إذا بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 103
منادٍ ينادي أبي من ورائه: يا أبا عبد اللَّه، فنظرت فإذا عليّ، فتشربت له- يعني تحرفت له- فقال أبي: إنه أبو الحسن، لا أمّ لك! فجاء عليّ فقال: «ألاتري ما يلقي عثمان؟» «1».

3. خبر الشمس

روي شاذان بن جبرئيل القمي عن أبي ذر الغفاري، قال: قال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله لعلي عليه السلام: «إذا كان غد وقت طلوع الشمس سر إلي جبانة البقيع، وقف علي نشز من الأرض، فإذا بزغت الشمس سلّم عليها، فإنّ اللَّه تعالي أمرها أن تجيبك بما فيك، فلمّا كان من الغد خرج أمير المؤمنين عليه السلام ومعه أبو بكر وعمر وجماعة من المهاجرين والأنصار، حتي أتي البقيع، ووقف علي نشز من الأرض، فلما طلعت الشمس قال عليه السلام: السلام عليك يا خلق اللَّه الجديد المطيع له، فسمع دويّ من السماء وجواب قائل يقول: السلام عليك يا أول يا آخر يا ظاهر يا باطن، يا من هو بكلّ شيء عليم، فسمع الإثنان الأول والثاني والمهاجرين والأنصار كلام الشمس فصعقوا، ثمّ أفاقوا بعد ساعة، وقد انصرف أمير المؤمنين عليه السلام عن ذلك المكان، فقاموا وأتوا إلي رسولاللَّه صلي الله عليه و آله مع الجماعة، فقالوا: يا رسول اللَّه، إنا نقول: إنّ علياً بشر مثلنا، والشمس تخاطبه بما يخاطب به الباري نفسه، فقال النبي صلي اللَّه عليه وآله: فما سمعتموه؟ قالوا سمعنا الشمس تقول: السلام عليك يا أول. قال: قالت الصدق، هو أول من آمن بي، فقالوا: سمعناها تقول: يا آخر، فقال: قالت الصدق، هو آخر الناس عهداً بي، يغسلني ويكفنني ويدخلني قبري، فقالوا: سمعناها تقول: يا ظاهر، فقال: قالت الصدق، هو الذي أظهر علمي، فقالوا: سمعناها تقول: يا باطن، فقال: قالت الصدق، هو الذي بطن سري كله، فقالوا: سمعناها تقول: يا

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 104

من هو بكلّ شيء عليم، فقال: قالت الصدق، هو أعلم بالحلال والحرام والسنن والفرائض، وما يشاكل علي ذلك»، فقاموا وقالوا: أوقعنا محمد في طخياء، وخرجوا من باب المسجد. فقال في ذلك أبو محمد العوني (رض):

إمامي كليم الشمس راجع نورها فهل لكليم الشمس في القوم من مثل

«1»

4. غضب علي عليه السلام

عمل أمير المؤمنين بوصية فاطمة الزهراء (من دفنها سرّاً وليلًا من دون إعلامه أحداً)، وروي أنه عليه السلام عمّي علي قبرها ورشّ أربعين قبراً في البقيع.. «2».
وفي الخبر: فعمل أمير المؤمنين بوصيتها، ولم يعلم أحداً بها، فأصنع في البقيع ليلة دفنت فاطمة عليها السلام أربعون قبراً جدداً «3».
وفي خبر الطبري: وأصبح البقيع ليلة دفنت وفيه أربعون قبراً جدداً، وإن المسلمين لما علموا وفاتها جاؤوا إلي البقيع، فوجدوا فيه أربعين قبراً، فأشكل عليهم قبرها من سائر القبور، فضج الناس ولام بعضهم بعضاً، وقالوا: لم يخلف نبيكم فيكم إلا بنتاً واحدة تموت وتدفن ولم تحضروا وفاتها والصلاة عليها، ولا تعرفوا قبرها. ثمّ قال ولاة الأمر منهم: هاتم من نساء المسلمين من تنبش هذه القبور حتي نجدها فنصلي عليها، ونزور قبرها، فبلغ ذلك أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه، فخرج مغضباً قد احمرّت عيناه، ودرت أوداجه، وعليه قباه الأصفر الذي كان يلبسه في كلّ كريهة، وهو متوك علي سيفه ذي الفقار، حتي ورد
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 105
البقيع، فسار إليه الناس النذير وقالوا: هذا علي بن أبي طالب قد أقبل كما ترونه، يقسم باللّه لئن حوّل من هذه القبور حجر ليضعنّ السيف علي غابر الآخر.. «1».

5. وجدتهم خير جيران

روي عن علي بن أبي طالب عليه السلام أنه قيل له: ما لك تركت مجاورة قبر رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله وجاورت المقابر- يعني البقيع- فقال: «وجدتهم جيران صدق، يكفون السيئة، ويذكرون الآخرة» «2».

6. اخرجوا الليلة البقيع

جاء في الخبر عن أمير المؤمنين عليه السلام في قضية مهمة: «اخرجوا الليلة البقيع، فستجدون من علي عجباً»، قال حذيفة بن اليمان: فاجتمع الناس من العصر في البقيع، إلي أن هدأ الليل، ثمّ خرج إليهم أمير المؤمنين عليه السلام ومعه ذوالفقار «3»، وقال لهم: اتبعوني، فاتبعوه، فإذا بنارين متفرقة قليلة وكثيرة، فدخل في النار القليلة، قال حذيفة: فسمعنا زمجرة كزمجرة الرعد، فقلبها علي النار الكثيرة، ودخل فيها.. «4».

7. رجفة قبور البقيع

روي ابن ميثم البحراني عن الحسين بن عبد الرحمن التمار، قال: انصرفت عن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 106
مجلس بعض الفقهاء، فمررت بسليم الشاذكوني «1»، فقال لي: من أين أقبلت؟
فقلت: من مجلس فلان العالم، قال: فما قوله؟ قلت: شيء من كرامات عليّ، قال:
واللّه لأحدثنّك بعظيمة سمعتها من قرشي عن قرشي عن قرشي، قال: رجفت قبور البقيع علي عهد عمر بن الخطاب، فضجّ أهل المدينة من ذلك، فخرج عمر ومعه أهل المدينة إلي المصلي يدعون اللّه تعالي لتسكن تلك الرجفة، فما زالت تزيد في كلّ يوم إلي أن تعدّي ذلك إلي حيطان المدينة، فقال عمر: انطلقوا بنا إلي أبي الحسن علي بن أبي طالب، فمضوا إليه ودخلوا عليه، فأخبروه الخبر، فقال: عليّ بمائة من أصحاب رسول اللّه صلي الله عليه و آله، فاختار عليه السلام من المائة عشرة، فجعلهم أمامه، وخرج بهم، ولم يبق بالمدينة بنت عاتق إلا خرجت إلي البقيع، حتي إذا توسطه ضرب الأرض برجله، وقال: ما لك؟ ما لك؟ ما لك؟ ثلاثاً، فسكنت الرجفة، فقال عليه السلام: صدق حبيبي رسولاللّه صلي الله عليه و آله، ولقد أنبأني بهذا الخبر، وبهذا اليوم، وباجتماع الناس له «2».
وفي تأويل الآيات: رجفت قبور البقيع علي عهد عمر بن الخطاب، فضجّ أهل المدينة من ذلك، فخرج عمر وأصحاب رسول اللّه صلي الله عليه و آله يدعون لتسكن الرجفة، فما زالت تزيد إلي أن تعدّي ذلك إلي حيطان المدينة، وعزم أهلها علي الخروج عنها، فعند ذلك قال عمر: عليّ بأبي الحسن علي بن أبي طالب عليه السلام، فحضر فقال: يا أبا الحسن، ألاتري إلي قبور البقيع ورجفها، حتي تعدي ذلك إلي حيطان المدينة، وقد همّ أهلها بالرحلة عنها، فقال علي عليه السلام: عليّ بمائة رجل من أصحاب رسول اللّه صلي الله عليه و آله البدريين، فاختار من المائة عشرة، فجعلهم خلفه، وجعل التسعين
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 107
من ورائهم، ولم يبق بالمدينة سوي هؤلاء إلا حضر، حتي لم يبق بالمدينة ثيب ولا عاتق إلا خرجت، ثمّ دعا بأبي ذر وسلمان والمقداد وعمار، فقال لهم: كونوا بين يدي حتي توسط البقيع، والناس محدقون به، فضرب الأرض برجله، ثمّ قال: ما لك- ثلاثاً- فسكنت، فقال: صدق اللّه وصدق رسوله صلي الله عليه و آله، فقد أنبأني بهذا الخبر وهذا اليوم وهذه الساعة، وباجتماع

الناس له، إنّ اللّه عزوجل يقول في كتابه: «إِذا زُلْزِلَتِ اَلْأَرْضُ زِلْزالَها* وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها* وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها» «1»
، أما لو كانت هي هي لقالت ما لها وأخرجت إليّ أثقالها. ثم انصرف وانصرف الناس معه، وقد سكنت الرجفة. «2»

8. إحياء الميت بإذن اللَّه

روي الشيخ الكليني باسناده عن عيسي شلقان، قال: سمعت أبا عبد اللَّه عليه السلام يقول: «إن أمير المؤمنين عليه السلام له خؤولة في بني مخزوم، وإنّ شاباً منهم أتاه فقال: يا خالي، إنّ أخي مات، وقد حزنت عليه حزناً شديداً، قال: فقال له: تشتهي أن تراه؟ قال: بلي، قال: فأرني قبره، قال: فخرج ومعه بردة رسول اللّه صلي الله عليه و آله متّزراً بها، فلما انتهي إلي القبر تلملمت «3» شفتاه، ثمّ ركضه برجله، فخرج من قبره وهو يقول «4» بلسان الفرس، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: ألم تمت وأنت رجل من العرب؟! فقال: بلي، ولكنّا متنا علي سنة فلان وفلان، فانقلبت ألسنتنا» «5».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 108

وقال ابن جبر: وقال الحميري رحمه اللّه:

فقال له قوم إن عيسي بن مريم بزعمك يحييكلّ ميت و مقبر
فما ذا الذي أعطيت قال محمّد لمثل الذي أعطيه إن شئت فانظر
إلي مثل ما أعطي فقالوا لكفرهم ألا أرنا ما قلت غير معذر
فقال رسول اللّه قم لوصيه فقام وقد ما كان غير مقصر
ورداه بالمستجاب واللّه خصّه وقال اتبعوه بالدعاء المبرّر
فلمّا أتي ظهر البقيع دعا به فرجت قبور بالوري لم تبعثر
فقالوا له يا وارث العلم اعفنا ومن علينا بالرضي منك واغفر «1»

9. خبر الصخرة

خبر الصخرة التي كانت في البقيع؛ فأمر أمير المؤمنين الحسن عليهما السلام أن يأتي إليها، ويضرب عليها قضيب رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ليخرج مائة حمراء فيعطيها الأعرأبي، لإنجاز عدة رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ففعل ما أمر به، فطلع من الصخرة ناقة بزمامها، فجذب مائة ناقة، ثمّ انضمت الصخرة «2».

فاطمة الزهراء عليها السلام والبقيع

موضع صلاتها في البقيع

قال الشيخ الصدوق بعد ذكر زيارة أئمة البقيع عليهم السلام: ثمّ صلّ ثمان ركعات «3» في
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 109
المسجد الذي هناك، وتقرأ فيها ما أحببت، وتسلّم في كلّ ركعتين. ويقال: إنه مكان صلّت فيه فاطمة عليها السلام «1».

بكاء فاطمة عليها السلام عند قبر أم كلثوم بالبقيع

روي الكليني باسناده عن أحدهما عليهما السلام: «لما ماتت رقية ابنة رسول اللّه صلي الله عليه و آله قال رسول اللّه صلي الله عليه و آله: ألحقي بسلفنا الصالح 1 مان بن مظعون، 2 عثمان بن مظعون وأصحابه، قال: وفاطمة عليها السلام علي شفير القبر تنحدر دموعها في القبر، ورسول اللّه صلي الله عليه و آله يتلقاه بثوبه قائماً يدعو، قال: إني لأعرف ضعفها، وسألت اللّه عزّوجل أن يجيرها من ضمة القبر» «2».

بيت الأحزان

بعد الأحداث المأساوية التي جرت في حق فاطمة الزهراء بنت رسول اللَّه، وشكواها إلي سيد المظلومين الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب بقولها: «.. ما أقل مكثي بينهم، وما أقرب مغيبي من بين أظهرهم، فواللّه لا أسكت ليلًا ولا نهاراً أو ألحق بأبي رسول اللّه صلي الله عليه و آله»، فقال لها علي عليه السلام: «افعلي يا بنت رسول اللّه ما بدا لك»، ثمّ إنه بني لها بيتاً في البقيع نازحاً عن المدينة يسمي بيت الأحزان، وكانت إذا أصبحت قدمت الحسن والحسين عليهما السلام أمامها، وخرجت إلي البقيع باكية، فلا تزال بين القبور باكية، فإذا جاء الليل أقبل أمير المؤمنين عليه السلام إليها وساقها بين يديه إلي منزلها «3».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 110

يقول ابن جبير الرحالة في القرن السادس: ويلي هذه البقعة العباسية بيت ينسب لفاطمة بنت رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ويعرف ب «بيت الحزن»، يقال: إنه البيت الذي آوت إليه، والتزمت فيه الحزن علي موت أبيها المصطفي صلي الله عليه و آله «1».

والجدير أن نسمي هذا البيت ببيت أسرار فاطمة، وكان هذا البيت معموراً إلي زمن استيلاء الوهابيين علي الحجاز، فقاموا بهدمه، وهدم سائر الآثار، لقصور فهمهم، واعوجاج نهجهم.

يقول الإمام السيد عبد الحسين شرف الدين رحمه الله: وهنا نلفت أولي الألباب إلي البحث عن السبب في تنحي الزهراء عن البلد في نياحتها علي أبيهاصلي اللّه عليه وآله، وخروجها بولديها في لمة من نسائها إلي البقيع، يندبن رسول اللّه صلي الله عليه و آله في ظل أراكة كانت هناك، فلما قطعت بني لها علي بيتاً في البقيع كانت تأوي إليه للنياحة، يدعي بيت الأحزان، وكان هذا البيت يزار في كلّ خلف من هذه الأمة، كما تزار المشاهد المقدسة، حتي هدم في هذه الأيام.. وهدم المقدسات في البقيع، عملًا بما يقتضيه مذهبه الوهابي، وذلك سنة 1344 للهجرة، وكنا سنة 1339 تشرفنا بزيارة هذا البيت (بيت الأحزان)، إذ منّ اللّه علينا في تلك السنة بحج بيته وزيارة نبيه ومشاهد أهل بيته الطيبين الطاهرين في البقيع.. إلي أن قال:

هدموا بيت الأحزان الذي بناه الإمام علي لسيدة النساء فاطمة الزهراء لتبكي علي أبيها «2».

وقال صاحب الذريعة: ولكن انهدم بيت الأحزان في بقيع الغرقد، لمجاورته مراقد أئمة الشيعة، وذلك لأجل أنه قد يؤخذ الجار بجرم الجار! «3».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 111

وجاء في البقيع الغرقد: وكانت خارج القبة «1»- بفاصلة قليلة- قبة مبنية علي بيت الأحزان، حيث كانت الزهراء عليها السلام تخرج إلي ذلك المكان وتبكي علي أبيها «2».
وقالوا في موضع دفن بعض: دفن في البقيع تحت الميزاب، خلف الحائط الذي فيه أئمة البقيع عليهم السلام، مقابل بيت الأحزان، بيت الزهراء عليها السلام «3».

الإمام الحسين عليه السلام والبقيع

زيارته مقابر الشهداء بالبقيع

ذكر ابن كثير عن اسحاق بن إبراهيم، قال: بلغني أنّ الحسين زار مقابر الشهداء بالبقيع، فقال:

ناديت سكان القبور فأسكتوا وأجابني عن صمتهم ترب الحصا
قالت: أتدري ما فعلت بساكني؟ مزقت لحمهم وخرقت الكسا
وحشوت أعينهم تراباً بعد ما كانت تأذي باليسير من القذا
أما العظام فإنّني مزّقتها حتي تباينت المفاصل والشوا
قطعت ذا زاد من هذا كذا فتركتها رمماً يطوف بها البلا «4»

روي الطبرسي: أن أبا سفيان أخذ بيد الحسين حين بويع لعثمان، وقال: يا ابن أخي، أخرج معي إلي بقيع الغرقد، فخرج حتي إذا توسط القبور اجتره، فصاح
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 112
بأعلي صوته: يا أهل القبور! الذي كنتم تقاتلونا عليه صار بأيدينا وأنتم رميم.
فقال الحسين بن علي عليه السلام: قبّح اللّه شيبتك، وقبّح وجهك، ثمّ نتر يده وتركه، فلولا النعمان بن بشير أخذ بيده وردّه إلي المدينة لهلك «1».

الامام الباقر عليه السلام والبقيع

روي عن القاسم بن محمد بن أبي بكر أنه قال: رأيت فتي أحسن من الشمس الطالعة ببقيع الفرقدين قبرين قبر الحسن وعلي بن الحسين، والباقر يبكي بكاءً لم أسمع أشجي منه، فقلت: يا صبي! ما الذي أفردك بالخلوة في المقابر؟ فقال:
إنّ الصبي صبيّ العقل لا صغر أزري بذي العقل فينا «2» ولا كبر
فقلت: أراك اللّه حدثاً تأتي بمثل هذا الكلام، فقال: «إنّ اللّه إذا أودع عبداً حكمة لم يزدره الحكماء «3» لصغر سنّه، وكان عليه من اللّه نوره والمهابة»، فقلت:
بأبي (ما «4») سمعت كلاماً أرصن من كلامك، لا شك انك من أهل بيت حكمة، فمن أنت؟ قال: من شقاوة أهل الدنيا قلة معرفتهم بأولاد الأنبياء، أنا محمد بن علي بن الحسين، وهذا قبر أبي.
فأيّ أنس آنس من قربه وأيّ وحشة لاتكون مع فقده «5»
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 113
ورواه ابن عساكر باسناده عن قيس بن نعمان عنه عليه السلام، بتفاوت وزيادة «1».

اللهم ارحم غربته

روي الكليني باسناده عن عمرو بن أبي المقدام، قال: مررت مع أبي جعفر عليه السلام بالبقيع، فقال عليه السلام: «اللهم ارحم غربته، وصل وحدته، وآنس وحشته، واسكن إليه من رحمتك ما يستغني بها عن رحمة من سواك، وألحقه بمن كان يتولاه» «2».
ورواه الشيخ الطوسي، ثم قال: ثمّ قرأ: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» سبع مرات «3».

روي ابن حمزة الطوسي عن أبي عيينة، قال: إنّ رجلًا جاء إلي أبي جعفر صلوات اللّه عليه، وقال: أنا رجل من أهل الشام لم أزل- واللّه- أتولاكم أهل البيت، وأبرأ من عدوكم، وإنّ أبي- لا رحمه اللّه- كان يتولي بني أمية ويفضلهم عليكم، وكنت أبغضه علي ذلك، وقد كان له مال كثير، ولم يكن له ولد غيري، وكان مسكنه بالرملة، وكان له بيت يخلو فيه بنفسه، فلما مات طلبت ماله في كلّ موضع، فلم أظفر به، ولست أشك أنه دفنه في موضع وأخفاه عني، لا رضي اللّه عنه.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 114
فقال أبو جعفر صلوات اللّه عليه: أفتحب أن تراه وتسأله أين موضع ماله؟
فقال له: أجل، فإني فقير محتاج.
فكتب له أبو جعفر صلوات اللّه عليه كتاباً بيده الكريمة في رق أبيض، ثمّ ختمه بخاتمه، وقال: إذهب بهذا الكتاب الليلة إلي البقيع، حتي تتوسطه، ثمّ تنادي: يا ذرجان، فإنه سيأتيك رجل معتم، فادفع إليه الكتاب، وقل له: أنا رسول محمد بن علي بن الحسين بن زين العابدين- صلوات اللّه عليه- واسأله عما بدا لك.
قال: فأخذ الرجل الكتاب وانطلق، فلما كان من الغد أتيت أبا جعفر صلواتاللّه عليه متعمداً لأنظر ما كان حال الرجل، فإذا هو علي باب أبي جعفر ينتظر حتي أذن له، فدخلنا عليه، فقال له الرجل: اللّه أعلم حيث يجعل رسالته، وعند من يضع علمه، قد انطلقت بكتابك الليلة، حتي توسطت البقيع، فناديت: يا ذرجان، فأتاني رجل معتمّ، فقال: أنا ذرجان، فما حاجتك؟ فقلت: أنا رسول محمد بن علي بن الحسين صلوات اللّه عليهم إليك، وهذا كتابه، فقال: مرحباً برسول حجة اللّه علي خلقه، وأخذ الكتاب وقرأه، وقال: أتحبّ أن تري أباك؟
قلت: نعم، قال: فلا تبرح من موضعك حتي آتيك به، فإنه بضنجان، فانطلق، فلم يلبث إلا قليلًا حتي أتاني برجل أسود، في عنقه حبل أسود، فقال لي: هذا أبوك، ولكنّ غيّره اللهب، ودخل الجحيم، وجرع الحميم والعذاب الأليم، فقلت: أنت أبي؟ قال: نعم، قلت: ما غيّرك صورتك؟ قال: اني كنت أتولّي بني أمية وأفضّلهم علي أهل بيت رسول اللّه صلي الله عليه و آله، فعذّبني اللّه علي ذلك، وإنك تتولي أهل بيت النبي، وكنت أبغضك علي ذلك، وحرمتك مالي وزويته عنك، وأنا اليوم علي ذلك من النادمين، فانطلق إلي بيتي، واحتفر تحت الزيتونة، وخذ المال وهو مائة ألف وخمسون ألفاً، فادفع إلي محمد بن علي صلوات اللّه عليه خمسين ألفاً، ولك الباقي، قال: فإني منطلق حتي آتي بالمال.

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 115
قال أبو عيينة: فلما حال الحول قلت لأبي جعفر صلوات اللَّه عليه: ما فعل الرجل؟ قال: قد جاءنا بالخمسين ألفاً، فقضيت منها ديناً كان عليّ، وابتعت منها أرضاً، ووصلت منها أهل الحاجة من أهل بيتي، أما إنّ ذلك سينفع الميت النادم علي ما فرط من حبنا، وضيّع من حقنا، بما أدخل عليّ من الرفق والسرور «1».

الإمام جعفر الصادق عليه السلام والبقيع

لعن اللَّه المغيرة

روي الشيخ الطوسي عن الحسين بن أبي العلاء، عن أبي عبد اللَّه عليه السلام، قال:
سألته عن المغيرة وهو بالبقيع، ومعه رجل ممن يقول: إنّ الأرواح تتناسخ، فكرهت أن أسأله، وكرهت أن أمشي فيتعلق بي، فرجعت إلي أبي ولم أمض، فقال: يا بني! لقد أسرعت؟
فقلت: يا أبة، إني رأيت المغيرة مع فلان.
فقال أبي: لعن اللَّه المغيرة، قد حلفت أن لا يدخل عليّ أبداً.
وذكرت أنّ رجلًا من أصحابه تكلم عندي ببعض الكلام، فقال هو:
أشهد اللَّه أنّ الذي حدثك لمن الكاذبين، وأشهد اللَّه أنّ المغيرة عند اللَّه لمن المدحضين. ثمّ ذكر صاحبهم الذي بالمدينة، فقال: واللَّه ما رآه أبي، وقال: واللَّه ما صاحبكم بمهدي ولا بمهتدي، وذكرت لهم أنّ فيهم غلماناً أحداثاً، لو سمعوا كلامك لرجوت أن يرجعوا، قال: ثمّ قال: ألا يأتوني فأخبرهم؟ «2».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 116
أقول: قال النمازي: المغيرة بن سعيد، هو غير سعيد، خبيث ملعون غير سديد، كان يكذب علي مولانا الباقر عليه السلام، فلعنه مولانا الصادق عليه السلام، وأذاقه اللَّه حرّ الحديد، وبذلك كله نطقت الروايات المستفيضة التي تزيد عن عشرة رواها الكشي وغيره. «1»

الإمام موسي الكاظم عليه السلام والبقيع

قضية علي بن يقطين

روي محمد بن علي الصوفي: استأذن إبراهيم الجمّال رضي اللَّه عنه علي أبي الحسن علي بن يقطين الوزير فحجبه، فحجّ علي بن يقطين في تلك السنة، فاستأذن بالمدينة علي مولانا موسي بن جعفر عليه السلام فحجبه، فرآه ثاني يومه، فقال علي بن يقطين: يا سيدي، ما ذنبي؟
فقال: حجبتك لأنك حجبت أخاك إبراهيم الجمال، وقد أبي اللَّه أن يشكر سعيك، أو يغفر لك إبراهيم الجمّال.
فقلت: سيدي ومولاي، من لي بابراهيم الجمال في هذا الوقت، وأنا بالمدينة وهو بالكوفة؟
فقال: إذا كان الليل فامض إلي البقيع وحدك من غير أن يعلم بك أحد من أصحابك وغلمانك، واركب نجيباً هناك مسرجاً.
قال: فوافي البقيع، وركب النجيب، ولم يلبث أنْ أَناخهُ علي باب إبراهيم الجمال بالكوفة، فقرع الباب وقال: أنا علي بن يقطين.
فقال إبراهيم الجمال من داخل الدار: وما يعمل علي بن يقطين الوزير ببابي؟!
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 117
فقال علي بن يقطين: يا هذا، إنّ أمري عظيم، وآلي عليه أن يأذن له.
فلما دخل قال: يا إبراهيم، إنّ المولي عليه السلام أبي أن يَقْبلني أو تغفر لي.
فقال: يغفر اللَّه لك.
فآلي عليّ بن يقطين عليإبراهيم الجمال أن يطأ خدّه، فامتنع إبراهيم من ذلك، فآلي عليه ثانياً ففعل، فلم يزل إبراهيم يطأ خده وعلي بن يقطين يقول: اللهم اشهد، فانصرف وركب النجيب، وأناخه من ليلته بباب المولي موسي بن جعفر عليه السلام بالمدينة، فأذن له ودخل عليه فقبله «1».

الإمام علي بن موسي الرضا عليه السلام والبقيع

روي عن العياشي: مات يونس بن يعقوب بالمدينة، فبعث إليه أبو الحسن الرضا عليه السلام بحنوطه وكفنه وجميع ما يحتاج إليه، وأمر مواليه وموالي أبيه وجدّه أن يحضروا جنازته، وقال لهم: هذا مولي لأبي عبد اللّه عليه السلام وكان يسكن العراق، وقال لهم: احفروا له في البقيع، فإن قال لكم أهل المدينة: إنه عراقي ولا ندفنه في البقيع، فقولوا لهم: هذا مولي لأبي عبد اللّه وكان يسكن العراق، فإن منعتمونا أن ندفنه في البقيع منعناكم أن تدفنوا مواليكم في البقيع، فدفن في البقيع، ووجه أبو الحسن علي ابن موسي إلي زميله محمد بن الحباب وكان رجلًا من أهل الكوفة، فقال: صلّ عليه أنت «2».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 118

وعن محمد بن الوليد: رآني صاحب المقبرة وأنا عند القبر بعد ذلك، فقال لي:

من هذا الرجل، صاحب هذا القبر؟ فإنّ أبا الحسن علي بن موسي عليهما السلام أوصاني به، وأمرني أن أرشّ قبره أربعين شهراً أو أربعين يوماً «1».

الصحابة والبقيع

1. سلمان الفارسي والبقيع

تقبيل خاتم النبوة بالبقيع

روي الطبراني وأبو نعيم الإصفهاني في قضية فحص سلمان الفارسي عن علامات خاتم الأنبياء والمرسلين صلي الله عليه و آله، إلي أن قال: ثمّ جئت رسول اللّه صلي الله عليه و آله ببقيع الغرقد، قد اتبع جنازة رجل من الأنصار وهو جالس، فسلمت عليه، ثمّ استدرت أنظر إلي ظهره هل أري الخاتم الذي وصف لي صاحبي، فلما رآني رسول اللّه صلي الله عليه و آله استدرت عرف أني أستثبت من شيء وصف لي، فألقي ردائه عن ظهره، فنظرت إلي الخاتم فعرفته، فأكببت عليه أقبّله «1».

2. أبو بكر والبقيع

روي أنه لما مرضت فاطمة عليها السلام مرضها الذي ماتت فيه، أتاها أبو بكر وعمر
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 120
عائدين، واستأذنا عليها، فأبت أن تأذن لهما، فلما رأي ذلك أبو بكر أعطي اللّه عهداً ألا يظله سقف بيت حتي يدخل علي فاطمة يترضاها، فبات ليلة في البقيع ما أظله شيء، ثمّ انّ عمر أتي علياً عليه السلام، قال له: انّ أبا بكر شيخ رقيق القلب، وقد كان مع رسول اللّه في الغار، وله صحبة، وقد أتيناها غير هذه المرة مراراً، نريد الإذن.. «1».
أقول: بالصيف ضيعت اللبن، كما في المثل «2».

احراق أبي بكر فجاءة الأسلمي بالبقيع

قال ابن كثير: الفجاءة اسمه إياس بن عبد اللَّه بن عبد ياليل بن عميرة بن خفاف من بني سليم، قاله ابن اسحاق، وقد كان الصدّيق حرق الفجاءة بالبقيع في المدينة، وكان سببه: أنه قدم عليه فزعم أنه أسلم، وسأل منه أن يجهز معه جيشاً يقاتل به أهل الردّة، فجهز معه جيشاً، فلما سار جعل لا يمرّ بمسلم ولا مرتد إلا قتله وأخذ ماله، فلما سمع الصديق بعث وراءه جيشاً فردّه، فلما أمكنه بعث به إلي البقيع، فجمعت يداه إلي قفاه وألقي في النار، فحرقه وهو مقموط «3».

وفي تاريخ اليعقوبي: أنه قال لأبي بكر: يا خليفة رسول اللَّه! اني قد أسلمت، فأعطاه أبو بكر سلاحاً، فخرج من عنده، فبلغه أنه يقطع الطريق، فكتب إلي طريفة بن حاجزة: انّ عدو اللَّه ابن الفجاءة خرج من عندي، فبلغني أنه قطع

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 121

الطريق، وأخاف السبيل، فسر إليه حتي تأخذه، وتقدم طريفة، فسار إليه، فقتل قوماً من أصحابه، ثمّ لقيه فقال: اني مسلم، وأنه مكذوب عليّ، فقال طريفة: فإن كنت صادقاً فاستأسر حتي تأتي أبا بكر فتخبره! فاستأسر، فلما قدم به علي أبي بكر أخرجه إلي البقيع فحرقه بالنار، وحرق أيضاً رجلًا من بني أسد يقال له شجاع بن ورقاء.. «1».

أقول: إذا كان جزاؤه القتل فلا داعي للحرق، فكان بإمكانه أن يقتله من دون أن يحرقه، فكم حصلت المآسي وبرزت مظاهر العنف مما شوّه سمعة الاسلام والمسلمين، قيل: ان أبا بكر ندم علي فعله وقال في مرض موته: أما إني لا آسي علي شيء إلا علي ثلاث فعلتهنّ، وددت أني لم أفعلهنّ.. فوددت إني لم أكن كشفت بيت فاطمة، وتركته وإن أغلق عليّ الحرب،.. وددت أني يوم أتيت بالفجاءة السلمي لم أكن أحرقه، وقتلته سريحاً أو أطلقته نجيحاً.. «2».

3. عمر بن الخطاب والبقيع

روي اليعقوبي عن ابن عباس: طرقني عمر بن الخطاب بعد هدأة من الليل، فقال: اخرج بنا نحرس نواحي المدينة! فخرج وعلي عنقه درّته حافياً، حتي أتي بقيع الغرقد، فاستلقي علي ظهره، وجعل يضرب أخمص قدميه بيده، وتأوه صعداً، فقلت له: يا أمير المؤمنين، ما أخرجك إلي هذا الأمر؟ قال: أمر اللَّه يا ابن عباس،

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 122

قلت: إن شئت أخبرتك بما في نفسك، قال: غص يا غواص، إن كنت لتقول فتحسن.

قال: ذكرت هذا الأمر بعينه وإلي من تصيّره.

قال: صدقت!

قال: قلت له: أين أنت عن عبد الرحمن بن عوف؟

فقال: ذاك رجل ممسك، وهذا الأمر لا يصلح إلا لمعط في غير سرف ومانع في غير إقتار.

قال: فقلت: سعد بن أبي وقاص؟

قال: مؤمن ضعيف.

قال: فقلت: طلحة بن عبد اللَّه؟

قال: ذاك رجل يناول للشرف والمديح، يعطي ماله حتي يصل إلي مال غيره، وفيه بأو وكبر.

قال: فقلت: فالزبير بن العوام، فهو فارس الإسلام؟

قال: ذاك يوم إنسان ويوم شيطان، وعفة نفس، إن كان ليكادح علي المكيلة من بكرة إلي الظهر حتي يفوته الصلاة.

قال: فقلت: عثمان بن عفان؟

قال: إن ولي حمل ابن أبي معيط وبني أمية علي رقاب الناس، وأعطاهم مال اللَّه، ولئن ولي ليفعلنّ واللَّه، ولئن فعل لتسيرنّ العرب إليه حتي تقتله في بيته.

ثمّ سكت. قال: فقال: امضها يا ابن عباس! أتري صاحبكم «1» لها موضعاً؟

قال: فقلت: وأين يتبعّد من ذلك، مع فضله وسابقته وقرابته وعلمه؟

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 123

قال: هو واللَّه كما ذكرت، ولو وليهم تحملهم علي منهج الطريق، فأخذ المحجة الواضحة، إلا أنّ فيه خصالًا: الدعابة في المجلس، واستبداد الرأي، والتبكيت للناس، مع حداثة السن!

قال: قلت: يا أمير المؤمنين! هلا استحدثتم سنّه يوم الخندق إذ خرج عمرو ابن عبد ود، وقد كعم عنه الأبطال، وتأخرت عنه الأشياخ، ويوم بدر إذ كان

يقطّ الأقران قطّآَ، ولا سبقتموه بالإسلام، إذ كان جعلته السعب «1» وقريش يستوفيكم؟
فقال: إليك يا ابن عباس! أتريد أن تفعل بي كما فعل أبوك وعليّ بأبي بكر يوم دخلا عليه؟!
قال: فكرهت أن أغضبه فسكتّ.
فقال: واللّه يا ابن عباس إنّ علياً ابن عمك لأحقّ الناس بها، ولكنّ قريشاً لا تحتمله، ولئن وليهم ليأخذنّهم بمرّ الحق لا يجدون عنده رخصة، ولئن فعل لينكثنّ بيعته، ثمّ ليتحاربنّ «2».
وروي ابن أبي الحديد عن ابن عباس، قال: مرّ عمر بعليّ وأنا معه بفناء داره، فسلّم عليه، فقال له علي: أين تريد؟
قال: البقيع.
قال: أفلا تصل صاحبك ويقوم معك؟
قال: بلي.
فقال لي عليّ: قم معه.
فقمت فمشيت إلي جانبه، فشبك أصابعه في أصابعي، ومشينا قليلًا، حتي إذا
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 124
خلفنا البقيع قال لي: يا ابن عباس! أما واللَّه انّ صاحبك هذا لأولي الناس بالأمر بعد رسول اللّه صلي الله عليه و آله، إلا أنا خفناه علي اثنين.
قال ابن عباس: فجاء بكلام لم أجد بدّاً من مسألته عنه، فقلت: ما هما يا أمير المؤمنين؟
قال: خفناه علي حداثة سنه، وحبّه بني عبد المطلب «1»!.
أقول: يلزمه اقراره بأنّ علياً كان أولي الناس بعد رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وأما اعتذاره فمردود بما جاء في كتاب رسول اللّه صلي الله عليه و آله لعتاب بن أسيد: «ليس الأكبر هو الأفضل، بل الأفضل هو الأكبر» «2»، وقول علي عليه السلام: «ولقد كنا مع رسول اللّه صلي الله عليه و آله نقتل آبائنا وأبنائنا وإخواننا وأعمانا، ما يزيد ذلك إلا إيماناً وتسليماً ومضيّاً علي اللقم، وصبراً علي مضض الألم، وجدّاً في جهاد العدو» «3».

ذكرناها في بحث الإمام أمير المؤمنين عليه السلام والبقيع، فلا نعيد.

وددت أنّ لي رجلًا مثل عمير بن سعد

روي ابن أبي الحديد: خرج عمر مع رهط من أصحابه ماشين إلي بقيع الغرقد، فقال لأصحابه: ليتمنّينّ كلّ واحد منّا أمنيته، فكل واحد تمني شيئاً، بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 125
وانتهت الأمنية إلي عمر، فقال: وددت أنّ لي رجلًا مثل عمير بن سعد، أستعين به علي أمور المسلمين «1».
أقول: كان عمير بن سعد والي عمر بن الخطاب علي حمص، وقتل يوم القادسية سنة عشرة، وهو إبن أربع وستين سنة «2»، وقالوا: إنه كان من محبي معاوية بن أبي سفيان «3».

روي ابن أبي الدنيا عن محمد بن جبير أنّ عمر بن الخطاب مرّ ببقيع الغرقد، فقال: السلام عليكم يا أهل القبور، أخبار ما عندنا أنّ نساءكم قد تزوّجن، ودوركم قد سكنت، وأموالكم قد فارقت.. «4».
أقول: ولكن المتقي الهندي روي عن أبي محمد الحسن بن محمد الخلال في كتاب النادمين، عن علي قال: دخلت مع علي الجبان، فسمعته يقول: «السلام عليكم يا ندامي! أما الدور فقد سكنت، وأما الأموال فقد اقتسمت، وأما النساء فقد نكحت، هذا خبر ما عندنا، هاتوا خبر ما عندكم. ثمّ التفت فقال: لو أذن لهم في الكلام لتكلموا فقالوا: «وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوي «5»» «6»
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 126.
ورواه غيره مثل ابن حبان «1» وابن عساكر «2» وابن أبي الحديد «3» وصاحب الجوهرة «4»، وسائر علماء الامامية «5» عن علي عليه السلام بتفاوت يسير.

مع الثوم والبصل

روي ابن ماجة عن عمر بن الخطاب: أنه قام يوم الجمعة خطيباً أو خطب يوم الجمعة، فحمد اللّه وأثني عليه، ثمّ قال: يا أيها الناس! إنكم تأكلون شجرتين لا أراهما إلا خبيثتين، هذا الثوم وهذا البصل، ولقد كنت أري الرجل علي عهد رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله يوجد ريحه منه، فيؤخذ بيده حتي يخرج إلي البقيع «6».

أقول: لا ريب أن للبصل والثوم آثاراً وخواصَ كثيرة مذكورة في الكتب

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 127

الروائية والطبية، فاطلاق كلمة الخبيث عليهما ليس في محله، نعم لابدّ من مراعاة أحوال المجتمع واجتناب ايذاء الناس، إلا أن الخليفة كان شديداً في تعامله، غليظاً في تعاطيه، ومما يؤيد ذلك ما رواه الطبراني عن الأسود بن سريع قال: كنت أنشده- يعني النبي صلي الله عليه و آله- ولا أعرف أصحابه، حتي جاء رجل بعيد ما بين المناكب أصلع، فقيل لي: أسكت أسكت، فقلت: واثكلاه! من هذا الذي أسكت له عند النبي صلي الله عليه و آله؟ فقيل: إنه عمر بن الخطاب! فعرفت واللّه بعد أنه كان يهون عليه لو سمعني أن لا يكلمني حتي يأخذ برجلي فيسحبني إلي البقيع «1».

اللهم كبرت سني!

روي عبد الرزاق عن سعيد بن أبي العاص قال: رصدت عمر ليلة، فخرج إلي البقيع، فصلي ثمّ رفع يديه، فقال: اللهمّ كبرت سنّي، وضعفت قوّتي، وخشيت الإنتشار من رعيتي، فاقبضني إليك غير عاجز ولا ملوم، فما يزال يقولها حتي أصبح «2».

مع المطلب بن حنطب

روي عن عبد الأعلي بن عبد اللَّه أنه قال: كنت بالبقيع وعمر، فجاء المطلب ابن حنطب، فذهبت أوسع له، فجلس حجرة. «3»

روي ابن سعد: أن عمر دعا ابنه فقال: يا بني، إني قد أرسلت إلي عائشة بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 128
أستأذنها أن أدفن مع أخوي فأذنت لي، وأنا أخشي أن يكون ذلك لمكان السلطان، فإذا أنا متّ فاغسلني وكفّنّي ثمّ احملني حتي تقف علي باب عائشة، فتقول: هذا عمر يستأذن يقول الخ «1»، فإن أذنت لي فادفني معهما، وإلا فادفني بالبقيع، قال ابن عمر: فلما مات أبي حملناه حتي وقفنا به علي باب عائشة، فاستأذنها في الدخول، فقالت: ادخل بسلام! «2».
وروي الحاكم النيسابوري: أنّ عمر بن الخطاب لما طعن قال لعبد اللَّه: اذهب إلي عائشة، فاقرأ عليها منّي السلام وقل: إنّ عمر يقول لك: إن كان لا يضرك ولا يضيق عليك، فإنّي أحبّ أن أدفن مع صاحبي، وإن كان ذلك يضرك ويضيق عليك فلعمري لقد دفن في هذا البقيع من أصحاب رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وأمهات المؤمنين من هو خير من عمر، فجاءها الرسول فقالت: إنّ ذلك لا يضرّني ولا يضيق عليّ «3»، قال: فادفنوني معهما «4».

ملاحظتان:

1. لقد ضاق عليها الأمر بعدئذ، اذ روي أنها اتخذت الجلباب بعد دفن الخليفة في بيتها! روي أبو يعلي والهيثمي أنها قالت: فلما دفن عمر أخذت الجلباب فتجلببت به، قال: فقيل لها: ما لك وللجلباب؟ قالت: كان هذا زوجي، وهذا أبي، فلما دفن عمر تجلببت!، أضف علي ذلك أن الموجود في صدر الخبر أن عمر قال:
إذا أنا متّ فاحملوني إلي باب بيت عائشة، فقولوا لها: هذا عمر بن الخطاب! يقرئك
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 129
السلام، ويقول: أدخل أو أخرج، قال: فسكتت ساعة! ثمّ قالت: أدخلوه «1».
2. البيت راجع إلي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وبعد وفاته ينتقل المال إلي الورثة، فبطبيعة الحال الزوجة ترث من المال بقدر الثّمن، هذا إذا كانت واحدة، وإلا يقسم بين الزوجات، ومع العلم بأنّ النبي صلي الله عليه و آله مات وله تسع أزواج، فسهم عائشة من البيت لا يكون إلا سهماً من اثنين وسبعين حصة! وفي ذلك قال الصحابي الجليل ابن عباس لعائشة- في قضية منعها لدفن سبط الرسول وثمرة البتول الإمام الحسن بن علي عليه السلام بالحجرة النبوية-: «واسوأتاه! يوماً علي بغل، ويوماً علي جمل، تريدين أن تطفئي نور اللَّه، وتقاتلين أولياء اللَّه..» «2» «3».

4. عبيد اللَّه بن عمر والبقيع

عبيد اللَّه بن عمر يقتل ثلاثاً بالبقيع

روي ابن حبان في قضية مقتل عمر: وخرج أبو لؤلؤة على وجه يريد البقيع، وطعن في طريقه اثني عشر رجلًا، فخرج خلفه عبيد اللّٰه بن عمر، فرأي أبا لؤلؤة والهرمزان وجفينة وكان نصرانياً وهم يتناجون بالبقيع، فسقط منهم خنجر له رأسان ونصابه في وسطه، فقتل عبيد اللّٰه أبا لؤلؤة «4» والهرمزان وجفينة ثلاثتهم،

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 130

فجري بين سعد بن أبي وقاص وبين عبيد اللَّه في شأن جفينة ملاحاة، وكذلك بين علي بن أبي طالب وبينه في شأن الهرمزان «1»، حتي قال علي بن أبي طالب: «إن وليت هذا الأمر شيئاً قتلت عبيد اللّٰه «2» بالهرمزان» «3».

5. عثمان والبقيع

عثمان يحوّل القبور التي كانت عند المسجد إلي البقيع

روي عن عمدة القاري: أمر عثمان بقبور كانت عند المسجد، أن تحوّل إلي البقيع، وقال: توسّعوا في مسجدكم «4».

6. ابن الزبير والبقيع

ابن الزبير يقتل سارقاً بالبقيع

روي الذهبي وابن عساكر وغيرهما في قضية لص سارق، إلي أن قال: فقال ابن الزبير: أمروني عليكم، فأمرناه، فانطلقنا به إلي البقيع فقتلناه «5».

7. أبو هريرة والبقيع

ما رواه بالبقيع

وروي أحمد عن ابن دارة مولي عثمان، قال: أنا لبالبقيع مع أبي هريرة، إذ سمعناه يقول: أنا أعلم الناس بشفاعة محمد صلي الله عليه و آله يوم القيامة، قال: فتداك الناس عليه فقالوا: ايه يرحمك اللّه، قال: يقول: اللهمّ اغفر لكلّ عبدمسلملقيك، يؤمن بي‌ولايشرك بك»

.

ما قاله بالبقيع

روي الحاكم النيسابوري بسنده إلي ابن أبي الزناد عن أبيه، قال: كنت جالساً مع عبد اللّه بن جعفر بن أبي طالب بالبقيع، فاطلع علينا بجنازة، فأقبل علينا ابن جعفر، فتعجب من ابطاء مشيهم بها، فقال: عجباً لما تغير من حال الناس، واللّه ان كان الا الجمز، وإن كان الرجل ليلاحي الرجل فيقول: يا عبد اللّه، اتق اللّه لكأنّه قد جمز بك، متعجباً لإبطاء مشيهم «2».

8. عبد اللَّه بن جعفر والبقيع

ما قاله بالبقيع

روي الحاكم النيسابوري بسنده إلي ابن أبي الزناد عن أبيه، قال: كنت جالساً مع عبد اللّه بن جعفر بن أبي طالب بالبقيع، فاطلع علينا بجنازة، فأقبل علينا ابن جعفر، فتعجب من ابطاء مشيهم بها، فقال: عجباً لما تغير من حال الناس، واللّه ان كان الا الجمز، وإن كان الرجل ليلاحي الرجل فيقول: يا عبد اللّه، اتق اللّه لكأنّه قد جمز بك، متعجباً لإبطاء مشيهم «2».

مشاهد مشاهير البقيع

اشارة

حينما يبادر الزائر بزيارة البقيع، يجد قبوراً لا تزال ظاهرة، لقد اهتم المسلمون بزيارتها اهتماماً بالغاً، وهي عبارة عن قبور:

وهم:
1- الإمام الحسن بن علي عليه السلام.
2- الإمام علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام.
3- الإمام محمد بن علي الباقر عليه السلام.
4- الإمام جعفر الصادق عليه السلام.
ونوافيك بالبحث عنهم موجزاً، في الفصل الآتي، في مبحث «أئمة البقيع» «1».

عباس عم رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

قال العلامة الحلي: ثمّ تزور العباس وتودعه بالمنقول «1».

هي أم الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، ذكر العلامة المجلسي زيارة لها «2»، وعن السمهودي: أنّ قبرها حفر في موضع المسجد الذي يقال له اليوم قبر فاطمة «3».
قال العلامة السيد جعفر مرتضي: دفنت رحمها اللَّه تعالي في البقيع، ودفن الحسن عليه السلام عندها، كما نصّ عليه المفيد وغيره، ولكن أبا الفرج يقول: إنها دفنت في الروحاء مقابل حمام أبي قطيفة، ولم نفهم المبرر لدفنها هناك لو صحّ ذلك، والحسنان عليهما السلام أعرف بقبر جدتهم من غيرهم «4».

وهنّ عبارة عن:
1- زينب «5»
2- رقية «6»
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 134
3- أم كلثوم «1».
أقول: وقع الخلاف في أنه هل كانت رقية و أم كلثوم وكذا زينب «2» بنات رسول اللّه صلي الله عليه و آله، أم هنّ ربائبه؟ الذي عليه بعض أهل التحقيق- تبعاً لبعض القدماء- هو الثاني «3».
قال أبوالقاسم الكوفي (المتوفي سنة 352): إن رقية وزينب زوجتي عثمان لم تكونا ابنتي رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ولا ولد خديجة زوجة رسول اللّه صلي الله عليه و آله، وإنّما دخلت الشبهة علي العوام فيهما لقلة معرفتهم بالأنساب وفهمم بالأسباب «4».
وقال: صحّ لنا فيهما ما روي مشايخنا من أهل العلم عن الأئمة من أهل‌البيت عليهم السلام، وذلك ان الرواية صحت عندنا عنهم انه كانت لخديجة بنت خويلد من أمها أخت يقال لها هالة، قد تزوجها رجل من بني مخزوم، فولدت بنتاً اسمها هالة، ثم خلف عليها بعد أبي هالة رجل من بني تميم يقال له أبو هند، فأولدها إبناً كان يسمي هنداً بن أبي هند وابنتين، فكانتا هاتان الإبنتان منسوبتين إلي رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله زينب ورقية من إمرأة أخري قد ماتت، ومات أبو هند وقد بلغ ابنه مبالغ الرجال، والإبنتان طفلتان، وكان في حدثان تزويج رسول اللّه صلي الله عليه و آله بخديجة بنت خويلد، وكانت هالة أخت خديجة فقيرة، وكانت خديجة من الأغنياء الموصوفين بكثرة المال، فأما هند بن أبي هند فإنه لحق بقومه وعشيرته بالبادية، وبقيت الطفلتين عند أمهما هالة أخت خديجة، فضمت خديجة أختها هالة مع
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 135
الطفلتين إليها وكفلت جميعهم، وكانت هالة أخت خديجة هي الرسول بين خديجة وبين رسول اللّه صلي الله عليه و آله في حالة التزويج، فلما تزوج رسول اللّه صلي الله عليه و آله بخديجة ماتت هالة بعد ذلك بمدة يسيرة، وخلفت الطفلتين زينب ورقية في حجر رسول اللّه صلي الله عليه و آله وحجر خديجة، فربّياهما، وكان من سنة العرب في الجاهلية من يربّي يتيماً ينسب ذلك اليتيم إليه.. فكان رسول اللّه صلي الله عليه و آله في نسب ابنتي أبي هند علي ما وصفناه من سنة العرب في الجاهلية، فدرج نسبهما عند العامة كذلك «1».

وقال الكراجكي (المتوفي 449): وقد اختلف الأقوال فيهما «2»، فمن قائل إنهما ربيبتاه، وانهما ابنتا خديجة من سواه «3»، ومن قائل انهما ابنتا أخت خديجة من أمها، وان خديجة ربّتهما لما ماتت أختها في حياتها، وقد قال: انّ اسم ابيهما هالة، ومن قائل انهما ابنتا النبي صلي الله عليه و آله «4».

وقال ابن شهراشوب: ذكر في كتابي الأنوار والبدع أن رقية وزينب كانتا ابنتي هالة أخت خديجة «5».

ونقل عن الشيخ آل ياسين قوله: وأما زينب ورقية وأم كلثوم وقد اشتهر بكونهن بنات محمد صلي الله عليه و آله، فهن بنات خديجة رضي اللَّه عنها من زوجتها الأولين، ولم يؤيد التحقيق التاريخي المتعمق بنوتهنّ لمحمد صلي الله عليه و آله «6».

ولكن السيد جعفر مرتضي لم يقبل ذلك، وقال: إن التحقيق يدل علي انهن

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 136

ربيبات للنبي صلي الله عليه و آله ولخديجة، ولسن بناته ولا بناتها «1».

ثمّ إن الظاهر أنّ زوجتي عثمان كانتا رقية وام كلثوم، لا زينب- التي كانت زوجة أبي العاص «2»-، كما روي عن الصادق عليه السلام: «وتزوج عثمان بن عفان أم كلثوم، فماتت ولم يدخل بها، فلما ساروا إلي بدر زوجه رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله رقية» «3»، وقريب منه ما في خبر قرب الاسناد «4»، وهو المصرح في كلام ابن سعد «5» وابن حجر «6» وغيرهما.

فيظهر من ذلك وجه التأمل في ما نقل من تزوّج عثمان بزينب، كما ذكرناه عن أبيالقاسمالكوفي «7»، و كذا ما ذكره الشيخ المفيد «8»، كمانبه علي ذلك المحقق التستري «9».

وهنّ:
- أم سلمة «10»
- حفصة «11»
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 137
- ريحانة بنت زيد «1»
- زينب بنت جحش «2»
- زينب بنت خزيمة»
- صفية بنت حيي «4»
- عائشة بنت أبي بكر «5»
- مارية القبطية «6»

عمات رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

ذكر أرباب السير والتفسير أن صفية بنت عبد المطلب عمة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله دفنت بالبقيع «7».

عقيل بن أبي طالب

وهو أخ الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، كان أكبر منه بعشرين سنة، وكان عالماً بأنساب العرب.

عبد اللَّه بن جعفر بن أبي طالب

هو ابن الشهيد جعفر بن أبي طالب المعروف بجعفر الطيار، وكان زوجاً لزينب الكبري سلام اللَّه عليها بنت الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب سلام اللَّه عليه.
قال الشهيدالأول: و يزور قبر إبراهيم ابن رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله، وعبد اللَّه بن جعفر .. «1».

أم البنين

هي فاطمة الكلابية، زوجة الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، وأم قمر بني هاشم أبي الفضل العباس بن علي عليه السلام.

مالك

وهو مالك بن أنس، الفقيه المدني، أحد رؤساء المذاهب الأربعة، صاحب كتاب «الموطأ».

وقع الخلاف في هويته، فهو إما نافع القاريء الشهير، أو غيره، قال السخاوي: إما نافع القاري، أو نافع مولي لابن عمر «2».

إبراهيم ابن رسول اللَّه

امه مارية القبطية، مات صغيراً، وحزن عليه رسول اللَّه صلي الله عليه و آله كثيراً.

بعض شهداء أحد

وهم الذين استشهدوا في غزوة أحد، ونقلوا إلي المدينة، فدفنوا في البقيع.

وهم الذين استشهدوا في زمن سلطة يزيد بن معاوية، عليه اللعنة، في سنة 62 من الهجرة النبوية.
يقول الشيخ الأعظم الأنصاري قدس سره: لا شيء أوضح وأشهر من كفر يزيد، لعنه اللّه «1».

حليمة السعدية

هي مرضعة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله ووالدته بالرضاعة.

أبو سعيد الخدري

من أصحاب رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

تحديد موضع القبور

اشارة

رغم دفن عشرات الآلاف من الصحابة والتابعين والعلماء والصالحين والشهداء والمؤمنين وسائر المسلمين في بقيع الغرقد، إلا أنّ المعروف منها قليل
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 140
جداً، وهذا مما يوجب الأسف الشديد، مع العلم بأنّ النبي صلي الله عليه و آله وضع حجراً علي قبر عثمان بن مظعون مما يرشدنا إلي الاهتمام بحفظ قبور الصلحاء والأولياء، ومما يزيد الأسف هو هدم الآثار في ظل إستيلاء التيار الوهابي.
ومع ذلك، فإنّ الزائر يجد في البقيع قبوراً معلومة لأهل المدينة جيلًا بعد جيل وللمحققين بالتواتر، مثل قبور أئمة أهل البيت عليهم السلام، وقبور بنات النبي صلي الله عليه و آله، وزوجاته، وعمه، وعماته، وابنه، وغيرهم، نذكر تحديدها.
وفي ما يلي نذكر القبور علي الترتيب علي أساس الدخول إلي البقيع من الباب الغربي المقابل للمسجد النبوي الشريف في الوقت الحاضر:

1. قبور أئمة أهل البيت عليهم السلام

أمام المدخل الرئيسي باتجاهالجنوب، علي يمينالواقف قبوربنات رسولاللّه صلي الله عليه و آله، وفيه القبور الآتية:
الف) الإمام الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام.
ب) الإمام زين العابدين علي بن الحسين عليه السلام.
ج) الإمام محمد بن علي الباقر عليه السلام.
د) الإمام جعفر الصادق عليه السلام.
ه) فاطمة بنت أسد الهاشمية، أم الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام.
و) العباس بن عبد المطلب «1» عم رسول اللّه صلي الله عليه و آله.

2. قبور بنات رسول اللَّه صلي اللَّه عليه وآله

أمام المدخل الرئيسي للبقيع وعلي بعد منه بحوالي 30 متراً، ولا يفصلها عن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 141
المدخل إلا الساحة الرئيسية له، نجد قبور بنات رسول اللَّه صلي الله عليه و آله.

3. قبور زوجات رسول اللَّه صلي اللَّه عليه وآله

شمال قبور بنات النبي صلي الله عليه و آله، علي يسار الواقف أمام قبور البنات، وعلي بعد حوالي ثمانية أمتار، نجد قبور زوجات رسول اللَّه صلي الله عليه و آله.

4. قبر عقيل بن أبي طالب، وابن أخيه عبد اللَّه بن جعفر الطيار

علي بعد نحو خمسة أمتار شمال قبور زوجات رسول اللَّه صلي الله عليه و آله نجد قبري عقيل وابن أخيه عبد اللّه بن جعفر.

5. قبر الإمام مالك ونافع

في الشرق من قبر عقيل بن أبي طالب وعلي نحو عشرة أمتار عند التقاء الممرات الإسمنتية الحديثة يوجد قبران:
الأول: للإمام مالك بن أنس، امام المالكية من المذاهب الأربعة.
الثاني: لنافع، وهو إما شيخ القراء المعروف، أو غيره.

6. قبر إبراهيم ابن رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

علي بعد 20 متراً من قبر مالك، باتجاه الشرق، نجد قبره الشريف.
والظاهر: أنّ موضع قبر عثمان بن مظعون يكون قريباً منه، وذلك لقول رسول اللَّه صلي الله عليه و آله في تعيين موضع دفن ابنه إبراهيم: «ألحقوه بالسلف الصالح».

7. مدفن شهداء أحد ووقعة الحرة

علي بعد نحو 75 متراً من قبر إبراهيم بن رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، نجد مدفن شهداء
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 142
أحد ووقعة الحرة، وهم الذين استشهدوا أيام سلطة يزيد بن معاوية عليه اللعنة، وهو حالياً علي شكل مستطيل من الحجر، بارتفاع لا يتجاوز المتر الواحد عن سطح الأرض، ومن المعلوم أنه يتضمن بعض أجساد الشهداء رضوان اللّه عليهم، وأنهم دفنوا في المكان وحواليه، وذلك لكثرتهم.

8. قبر اسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام

اسماعيل بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن أبي طالب، توفي سنة 133 في حياة أبيه الصادق عليه السلام بعشرين سنة، كذا في عمدة الطالب، عن أبي القاسم بن جذاع نسابة المصريين «1».
قال السيد الأمين: قبره الآن خارج البقيع، بينهما الطريق بجانب سور المدينة المنورة، ولعلّه كان داخلًا فيه قبل جعل هذا الطريق، وهو مشيد معظم عليه قبة عظيمة، هدمها الوهابيون في هذا العصر، بعد استيلائهم علي الحجاز «2».
وقال الشيخ المدني: وكان يقع (قبر اسماعيل بن جعفر) في الوسط بين الحرم النبوي والبقيع، وأنا شاهدت هذا القبر قبل طمسه وهدمه «3».
وقالوا: كان القبر خارج البقيع في الجهة الغربية الجنوبية، ويفصله عن البقيع شارع بعرض 15 متراً، وكان محاطاً بسور مرتفع بنحو 3 أمتار، وكان مبني الشرشورة وهو مبني مصلحة الموتي يقع شرقي هذا القبر، وقد نقل الجسد في التوسعة التي تمت قبل التوسعة الأخيرة، وأدخل داخل سور البقيع الحالي «4».
؛ بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 143
أقول: قد سمعنا من الأفواه أنه دفن شرق شهداء الحرة، ولكن الوهابيين أزالوا العلامة والأثر، كما هو دأبهم.

9. قبر السيدة حليمة السعدية

قيل: ان قبرها شمال شرق قبر عثمان بن عفان، أي شمال شرق حش كوكب، والمعروف أنه شمال قبر عثمان.

10. قبور عمات النبي صلي اللَّه عليه وآله

علي بعد أربعين متراً من مدخل البقيع الرئيسي إلي الشمال علي يسار الداخل، ملاصقاً لسور البقيع نجد القبور الآتية:
الف) قبر صفية بنت عبد المطلب عمة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله.
ب) قبر عاتكة بنت عبد المطلب عمة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله.
ج) قبر أم البنين فاطمة الكلابية، زوجة الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام.

11. قبر أبي سعيد الخدري

وقبره في الجهة الشرقية الشمالية، كان علي قارعة الطريق المؤدي إلي الحرة الشرقية.

12. قبر سعد بن معاذ

علي بعد حوالي خمسين متراً شمال قبر عثمان بن عفان، يوجد قبر الصحابي الجليل سعد بن معاذ.

13. قبر عثمان بن عفان

دفن بحش كوكب، الذي كان خارجاً عن البقيع، ولكن أدخله معاوية فيه، وحالياً يقع قبره علي بعد 135 متراً من قبور شهداء الحرة، في الجهة الشرقية الشمالية «1».

قال ابن كثير: وقد اعتني معاوية في أيام إمارته بقبر عثمان، ورفع الجدار بينه وبين البقيع، وأمر الناس أن يدفنوا موتاهم حوله، حتي اتصلت بمقابر المسلمين «2».

قال ابن أبي الحديد: فخرج به نفر يسير من أهله وهم يريدون به حائطاً بالمدينة يعرف بحش كوكب، كانت اليهود تدفن فيه موتاهم، فلما صار هناك رجم سريره، وهموا بطرحه، فأرسل علي عليه السلام يعزم عليهم ليكفوا عنه، فكفوا، فانطلقوا به حتي دفنوه في حش كوكب.. وزاد الطبري: ان معاوية لما ظهر علي الناس أمر بذلك الحائط، فهدم حتي أفضي به إلي البقيع، وأمر الناس أن يدفنوا موتاهم حول قبره، حتي اتصل ذلك بمقابر المسلمين «3».

أئمة البقيع (عليهم السلام)

1- الامام الحسن المجتبي عليه السلام

هو الحسن بن علي بن أبي طالب، الإمام الزكي، سيد شباب أهل الجنة، أبو محمد «1»، سبط الرسول، وريحانة البتول، وحجة اللّه علي أرضه.
ولد عليه السلام بالمدينة في النصف «2» من شهر رمضان سنة اثنتين (أو ثلاث «3») من الهجرة، وقبض مسموماً بالمدينة في صفر سنة تسع وأربعين من الهجرة، فكان سنه عليه السلام يومئذ سبعاً وأربعين سنة، وأمه سيدة نساء العالمين، فاطمة بنت محمد، خاتم النبيين، صلي الله عليه و آله الطاهرين، وقبره بالبقيع من مدينة الرسول صلي الله عليه و آله «4»، عند جدته
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 146
فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف «1»، لقبه: الوزير، والتقي، والقائم، والطيب، والحجة، والسيد، والسبط، والولي «2».
قال الذهبي: الحسن بن علي بن أبي طالب.. الإمام، السيد، ريحانة رسول اللّه صلّي اللّه عليه وسلّم وسبطه وسيد شباب أهل الجنة، أبو محمد القرشي الهاشمي المدني الشهيد .. وكان يشبهجدّه رسولاللّه صلّياللّه عليه وسلّم، قاله أبو جحيفة «3».
قال ابن عنبة: وجاءت به فاطمة إلي النبي صلي الله عليه و آله يوم السابع من مولده في خرقة من حرير الجنة كان جبرئيل عليه السلام نزل بها إلي رسول اللّه صلي الله عليه و آله، فسماه حسناً، وعقّ عنه كبشاً «4».
وروي عن الجعديات لفضيل بن مرزوق، عن عدّي بن ثابت، عن البراء، قال النبي صلي الله عليه و آله للحسن: «اللهمّ إنّي أحبه فأحبّه، وأحب من يحبّه»، صححه الترمذي «5».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 147
وروي عنه صلي الله عليه و آله أنه قال: «الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة»، صححّه الترمذي «1».
وقال النبي صلي الله عليه و آله في حقه وحق أخيه: «من أحبهما فقد أحبني، ومن أبغضهما فقد أبغضني: الحسن والحسين» «2».
وقال صلي الله عليه و آله: «اللهم اني أحبهما فأحبهما» «3».
وقال النووي: مناقبه كثيرة مشهورة في الصحيحين وغيرهما «4».
وقال ابن حجر العسقلاني: فضائله لا تحصي، وقد ذكرنا منها شطراً في الروضة الندية «5».
روي الكليني باسناده عن محمد بن مسلم قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: «لما حضر الحسن بن علي عليهما السلام الوفاة قال للحسين عليه السلام: يا أخي، إنّي أوصيك بوصية فاحفظها، إذا أنا مّت فهيئني، ثمّ

وجّهني إلي رسول اللّه صلّي اللّه عليه وآله لأحدث به عهداَ، ثمّ اصرفني إلي امّي عليها السلام، ثمّ ردّني فادفّني بالبقيع..» «6».
وقال المفيد: روي عبداللّه بن إبراهيم، عن زياد المخارقي قال: لما حضرت الحسن الوفاة استدعي الحسين بن علي عليهما السلام فقال: يا أخي، إنّي مفارقك ولاحق بربّي جلّ وعز، وقد سقيت السم ورميت بكبدي في الطست، وانّي لعارف بمن سقاني السمّ، ومن أين دُهيت، وأنا اخاصمه إلي اللّه تعالي، فبحقي عليك أن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 148
تكلّمت بشيء، وانتظر ما يحدث اللّه عز ذكره فيّ، فاذا قبضت فغمّضني وغسّلني وكفّنّي واحملني علي سريري الي‌قبرجدّي رسول اللّه صلي الله عليه و آله لأجدّد به عهداً، ثمّ ردّني الي قبر جدّتي فاطمة بنت أسد رحمه الله فادفّني هناك، وستعلم يا ابن أم أنّ‌القوم يظنّون‌أنكم تريدون دفني عند رسول اللّه صلي الله عليه و آله، فيُجْلبون في منعكم عن ذلك، وباللّه أُقسم عليك أن تهريق في أمري محجمة دم..» «1».
فظهر أن الإمام الحسن عليه السلام دفن بالبقيع تنفيذاً لوصيته» ، لعلمه عليه السلام بالأحداث المؤلمة «3»، وما تظهره الأحقاد الدفينة «4» والأنفس الشريرة، وبه يظهر ضعف ما نقله ابن كثير «5» وغيره «6» من أنه عليه السلام عهد إلي أخيه الحسين عليه السلام أن يدفن مع رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ثمّ جري ماجري.
نعم، جاء في منتخب الأنوار لمحمد بن همام الكاتب الإسكافي: ولما حضرته الوفاة دعا أخاه الحسين بن علي عليهما السلام، وقال له: يا أخي، إذا أنا متّ، وأخذت في أمري، وصيّرتني علي السرير، فأنشدك اللّه بحقّ جدي رسول اللّه «7» وأمي فاطمة، إذا صرت إلي قبر رسول اللّه صلي الله عليه و آله، فإن تركوك فادفنّي معه، وإن منعوك فباللّه عليك
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 149
يا أخي، وبحقّ جدي وأمي إن كلّمت أحداً، وارددني فادفنّي بالبقيع «1».
ولكن ما ذكره الشيخ المفيد هو المعتمَد.
ثم‌قال المفيد: فلمّا مضي عليه السلام لسبيله غسّله الحسين عليه السلام وكفّنه وحمله علي سريره، ولم يشك مروان ومن معه من بني أمية أنهم سيدفنونه عند رسول اللّه صلّي اللّه صلي الله عليه و آله، فتجمعوا له ولبسوا السلاح، فلما توجّه به‌الحسين‌بن‌علي عليهما السلام إلي قبر جدّه رسول اللّه عليه وآله ليجدّد به عهداً أقبلوا إليهم في جمعهم..- إلي ان قال:- وكادت الفتنة «2»
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 150
تقع بين بني هاشم وبني أميّة «1» «2»، فبادر إبن عباس إلي مروان فقال له: ارجع يا مروان من حيث جئت، فإنّا ما نريد أن ندفِن صاحبنا عند رسول

اللّه صلي الله عليه و آله، لكنّا نريد أن نجدّد به عهداً بزيارته، ثمّ نردّه إلي جدته فاطمة عليها السلام، فندفنه عندها بوصيته بذلك، ولو كان وصيّ بدفنه مع النبي صلّي اللَّه عليه وآله لعلمت أنّك أقصر باعاً من ردّنا عن ذلك..
وقال الحسين عليه السلام: «واللَّه لولا عهد الحسن إليّ بحقن الدّماء، وأن لا أهريق في أمره محجمة دم، لعلمتم كيف تأخذ سيوف اللَّه منكم مأخذها، وقد نقضتم العهد بيننا وبينكم، وأبطلتم ما اشترطنا عليكم لأنفسنا».
ومضوا بالحسن عليه السلام فدفنوه بالبقيع عند جدته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبدمناف، رضي اللَّه عنها واسكنها جنات النعيم «3».
وذكر ابن فتال النيسابوري «4» والطبرسي نحوه بتفاوت يسير «5».
وقال أبو هريرة يوم دفن الحسن بن علي عليه السلام: قاتل اللَّه مروان، قال: واللَّه ما
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 151
كنت لأدع ابن أبي تراب يدفن مع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وقد دفن عثمان بالبقيع!، فقلت: يا مروان! اتق اللَّه، ولا تقل لعلي إلا خيراً، فأشهد لقد سمعت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يقول يوم خيبر: «لأعطينّ الراية رجلًا يحبه اللَّه ورسوله، ليس بفرار «1»»، وأشهد لسمعت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يقول في حسن: «اللهم اني أحبه فأحبه، وأحب من يحبّه» «2».
ولا يخفي أنّ مروان بن الحكم كان وقتئذٍ أمير المدينة «3»، أو أنه كان معزولًا، وإنّما فعل ما فعل ابتغاء مرضاة معاوية «4»، وطلباً للرئاسة «5».
ومات الامام الحسن المجتبي عليه السلام شهيداً، إذ أنّه قد سمّ بدسيسة معاوية، تمهيداً لسلطة ابنه يزيد.
قال أبو علي محمد بن همام الإسكافي: استشهد عليه السلام في سنة خمسين من الهجرة، بعد مضيّ عشر سنين من ملك معاوية، وكان سبب وفاته شربة وجهها معاوية علي يد امرأته جعدة بنت الأشعث- لعنه اللَّه- وأقطعها علي ذلك ضيعة نقية وعشرة آلاف، وروي: أنه سقي برادة الذهب، حتي قاء كبده، وقال: «سقيت السمّ مرتين، وهذه الثالثة»، ودفن بالمدينة في البقيع «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 152
وقال ابن حبان: الحسن بن علي بن أبي طالب..، ابن فاطمة الزهراء، كان أشبهالناس برسول اللَّه صلي اللَّه عليه وسلم، كنيته أبو محمد، سمّ حتي نزل كبده «1».
وروي ابن عساكر عن أبي سليمان بن زبر، قال: مات الحسن بن علي يعني سنة تسع وأربعين، وكان قد سقي السم، فوضع كبده.. «2».
وقال ابن شهراشوب: وكان بذل معاوية لجعدة بنت محمد الأشعث الكندي، وهي ابنة أم فروة، أخت أبي بكر بن أبي قحافة، عشرة آلاف دينار، وإقطاع

عشرة ضياع من سقي سوراء وسواد الكوفة، علي أن تسمّ الحسن «3».
جاء في كشف الغمة: لما اراد معاوية أخذ البيعة ليزيد، دسّ إلي جعدة بنت الأشعث بن قيس- وكانت زوجة الحسن بن علي عليهما السلام- من حملها علي سمّه، وضمن لها أن يزوّجها بابنه يزيد، فأرسل إليها مأة الف درهم، فسقته جعدة السمّ «4»، وبقي عليه السلام أربعين يوماً مريضاً، ومضي لسبيله في صفر سنة خمسين من الهجرة، وله يومئذ ثمان وأربعون سنة، وتولّي أخوه ووصيه الحسين عليهما السلام غسله وتكفينه ودفنه عند جدّته فاطمة بنت أسد.. بالبقيع «5».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 153
وفي الخبر: ثم القائم من بعده- أي أمير المؤمنين علي عليه السلام- ابنه الحسن سيد الشباب وزين الفتيان، يقتلمسموماً، يدفنبأرض طيبة، فيالموضعالمعروف بالبقيع «1».
وذكر الحاكم النيسابوري بإسناده عن ثعلبة بن أبي مالك قال: شهدنا الحسن ابن علي يوم مات ودفنّاه بالبقيع، ولو طرحت إبرة ما وقعت إلا علي رأس انسان «2».
قال نعيم بن حماد: فلم يشهده أحد من بني أمية إلا خالد بن الوليد بن عقبة، فإنه ناشدهم اللّه وقرابته فخلّوا عنه «3».
وروي الذهبي عن مساور السعدي قال: رأيت أبا هريرة قائماً علي مسجد رسول اللّه صلّي عليه وسلّم يوم مات الحسن يبكي وينادي بأعلي صوته: يا أيها الناس! مات اليوم حبّ رسول اللّه صلّي اللّه عليه وسلم، فابكوا «4».
وروي عن مساور مولي بني سعد بن بكر، قال: وقد اجتمع الناس لجنازته، حتّي ما كان البقيع يسع أحداً من الزّحام «5».
وقد بكاه الرجال والنساء سبعاً، واستمرّ نساء بني هاشم ينحن عليه شهراً، وحدت نساء بني هاشم عليه سنة «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 154
وجاء في الخبر: «.. وأما الحسن، فانه ابني وولدي، ومنّي، وقرة عيني، وضياء قلبي، وثمرة فؤادي، وهو سيد شباب أهل الجنة، وحجة اللّه تعالي علي الأئمة، أمره أمري، وقوله قولي، فمن تبعه فإنه مني، ومن عصاه فليس مني، وإني نظرت إليه فذكرت ما يجري عليه من الذّل بعدي، فلا يزال الأمر به حتي يقتل بالسمّ ظلماً وعدواناً، فعند ذلك تبكي الملائكة والسبع الشداد بموته، ويبكيه كلّ شيء حتي الطير في جوّ السماء، والحيتان في جوف الماء، فمن بكاه لم تعم عيناه يوم تعمي الأعين، ومن حزن عليه لم يحزن قلبه يوم تحزن القلوب، ومن زاره في البقيع ثبتت قدماه علي الصراط يوم تزل فيه الأقدام..» «1».
جاء في كامل الزيارة باسناده عن عمر بن يزيد بياع السابري، رفعه، قال: كان محمد بن علي ابن الحنفية يأتي قبر الحسن بن علي عليهما السلام

فيقول: السلام عليك يا بقية المؤمنين، وابن أول المسلمين، وكيف لا تكون كذلك وأنت سليل الهدي، وحليف التقوي، وخامس أهل الكساء، غذتك يد الرحمة، وربيت في حجر الإسلام، ورضعت من ثدي الإيمان، فطبت حيّاً، وطبت ميّتاً، غير أن الأنفس غير طيبة بفراقك، ولا شاكة في حياتك، يرحمك اللّه. ثمّ التفت إلي الحسين عليه السلام فقال: يا أبا عبد اللّه الحسين، فعلي أبي محمد السلام «2».

ولنختم الكلام بماجاء في إحدي الزيارات الجامعة: «السلام علي الإمام المعصوم، والسبط المظلوم، والمضطهد المسموم، بدر النجوم، والمودّع بالبقيع، ذي الشرف الرفيع، السيد الزكي والمهذّب التقي، أبي محمد الحسن بن علي عليهما السلام» «3».

2- الامام علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام

هو الإمام علي بن الحسين، لقبه الزكي وزين العابدين وذو الثفنات والأمين «1»، رابع الأئمة عند الشيعة الإمامية، وحجة اللّه علي أرضه، ولد في الخامس من شعبان «2» سنة ثمان وثلاثين من الهجرة «3»، و أمه شاه زنان «4» بنت شيرويه بن‌كسري أبرويز «5»، وقيل: شاه زنان بنت يزدجرد بن كسري «6»، ويقال:
كان اسمها شهربانو بنت يزدجرد «7»، وقيل: أم ولد اسمها غزالةالة، 2 «8»، ويقال: بل كان اسمها برة بنت النوشجان «9»، وقبض بالمدينة يوم السبت لاثنتي عشرة ليلة بقيت من‌المحرم «10» سنةخمس‌وتسعين «11»، وقيل: أربع‌وتسعين «12»، وله‌يومئذسبع وخمسون سنة «13»، وولد له ثمان بنين ولم يكن له انثي «14»، وكان إمامته أربعاً وثلاثين سنة «15»،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 156
وقبره ببقيع المدينة «1».
قال الذهبي: علي بن الحسين ابن الإمام علي بن أبي طالب.. السيد الإمام زين العابدين الهاشمي العلوي المدني.. «2»
ونُقل عن ابن تيمية- مع تعصبه وعناده- أنه قال: علي بن الحسين زين العابدين، وقرة عين الإسلام، لكثرة ما اشتهر عنه من عبادة وزهد وورع وتسامح وعلوّ أخلاق «3».
وقال الزهري: ما كان أكثر مجالستي مع علي بن الحسين، وما رأيت أحداً أفقه منه «4».
وقال: ما رأيت قريشاً أفضل من علي بن الحسين «5».
وروي أن رجلًا قال لابن المسيب: ما رأيت أورع من فلان، قال: هل رأيت علي بن الحسين؟ قال: لا، قال: ما رأيت أورع منه «6».
وروي إبن سعد عن عبد اللّه بن أبي سليمان قال: كان علي بن الحسين.. إذا قام
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 157
إلي الصلاة أخذته رعدة، فقيل له ما لك؟ فقال: ماتدرون بين يدي من أقوم ومن أناجي؟ ! «1»
وروي المفيد عن زرارة بن أعين قال: سمع سائل في جوف الليل وهو يقول:
أين الزاهدون في الدنيا والراغبون في الآخرة، فهتف به هاتف من ناحية البقيع يسمع صوته ولا يري شخصه: ذاك عليّ بن الحسين عليه السلام «2».

وذكر الذهبي عن مالك: أحرم علي بن الحسين، فلما أراد ان يلبّي قالها، فأغمي عليه، وسقط من ناقته فهشم.. وكان يسمي زين العابدين لعبادته «3».
وعن سفيان بن عيينة: حجّ عليّ بن الحسين بن أبي طالب، فلما أحرم واستوت به راحلته اصفرّ لونه وانتفض ووقعت عليه الرعدة ولم يستطع أن يلبّي، فقيل: ما لك لا تلبّي؟ قال: «أخشي أن أقول لبيك، فيقول لي: لا لبّيك،..» فلمّا لبّي غشي عليه وسقط من راحلته، فلم يزل يعتريه ذلك حتي قضي حجّه «4».
ثمّ أن الإمام عليه السلام مات شهيداً، سمّه الوليد بن عبد الملك بن مروان «5»، وتوفي عليه السلام بالمدينة سنة خمس وتسعين للهجرة، وله يومئذ سبع وخمسون سنة، ودفن بالبقيع مع عمه الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 158
وقد أخبروا بموضع دفنه قبل ذلك بسنين، حيث إنّه جاء في الخبر: «يدفن في أرض طيبة في الموضع المعروف بالبقيع» «1».
ذكر ابن سعد وسبط ابن الجوزي: انه توفي سنة أربع وتسعين، وكان يقال لهذه السنة: سنة الفقهاء «2»، لكثرة من مات منهم فيها «3»، وكان عليّ سيد الفقهاء، مات أولها «4».
وروي عن حسين بن علي بن حسين بن علي بن أبي طالب، قال: مات أبي، علي بن حسين سنة أربع وتسعين، وصلينا عليه بالبقيع «5».
وجاء في الخبر أيضا: «ثمّ يكون القائم من بعده «6» ابنه علي سيد العابدين، وسراج المؤمنين، يموت موتاً، يدفن بالبقيع من أرض طيبة» «7».

3- الامام محمد بن علي الباقر عليه السلام

هو الإمام محمد بن علي بن الحسين بن أبي طالب، باقر علم الدين، وعلم الأولين والآخرين «8»، وإمام المتقين، كنيته أبوجعفر، خامس الأئمة عند الشيعة الإمامية، وحجة اللّه في أرضه، ولد بالمدينة سنة سبع وخمسين من الهجرة، وأمه أم
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 159
عبد اللّه «1» فاطمة «2» بنت الحسن بن علي بن أبي طالب، فهو أول هاشمي ولد من هاشميين علوي من علويين «3»، أي: أنه أول من جمع ولادة الحسن والحسين «4»، لقبه باقر العلم والشاكر والهادي «5»، وكان واسع العلم، وافر الحلم «6»، وقبض بالمدينة في ذي الحجة ويقال: في شهر ربيع الأول ويقال: في شهر ربيع الآخر- والأول أشهر- «7»، سنة أربع عشرة ومائة، وكان سنه يومئذ سبعاً وخمسين سنة، وقبره بالبقيع من مدينة الرسول صلي الله عليه و آله «8».
وفي الخبر: «ثمّ يكون الإمام القائم بعده «9» المحمود فعاله محمد، باقر العلم ومعدنه وناشره ومفسره، يموت موتاً، يدفن بالبقيع من أرض طيبة» «10».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 160
قال الذهبي: هو السيد الإمام أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن علي العلوي الفاطمي المدني.. وكان أحد من جمع بين العلم والعمل والسؤدد والشرف والثقة والرزانة، وكان أهلًا للخلافة، وهو أحد الأئمة الأثني عشر الذين تبجّلهم الشيعة الأمامية وتقول بعصمتهم وبمعرفتهم بجميع الدين.. وشهر أبو جعفر بالباقر من بقر العلم أي شقّه، فعرف أصله وخفيّه.. «1»
قال قطب الدين الراوندي: وأما محمد بن علي عليهما السلام، فلم يظهر من أحد بعد آبائه عليهم السلام من علم الدين والآثار والسنة وعلم القرآن والسيرة وفنون العلم ما ظهر منه، وروي عنه معالم الدين بقايا الصحابة ووجوه التابعين ورؤساء الفقهاء، وصار في الفضل علماً يضرب به الأمثال «2».
قال الزبيدي: وإنّما لقب به لتبحره في العلم وتوسعه، وفي اللسان: لأنه بقر العلم وعرف أصله واستنبط فرعه «3».
ثمّ قال: قلت: وقد ورد في بعض الآثار عن جابر بن عبد اللَّه الأنصاري: أنّ النبي صلي الله عليه و آله قال له: «يوشك أن تبقي حتي تلقي ولداً لي من الحسين، يقال له محمد، يبقر العلم بقراً، فإذا لقيته فاقرئه مني السلام»، خرجه أئمة النسب «4».
قال ابن حجر: وسمي بالباقر لأنه تبقر في العلم، أي توسع فيه «5».

وروي الشيخ المفيد عن جابر قال: قلت لأبي جعفر بن علي الباقر عليهما السلام: حدّثتني بحديث فأسنده لي، فقال: «حدّثني أبي، عن جدّي، عن

رسول اللّه صلي الله عليه و آله، عن جبرئيل عليه السلام، عن اللَّه عزوجل، وكلّ ما أحدّثك بهذا الإسناد» «1»، وروي نحوه الراوندي بتفاوت يسير «2».
وعن مسند أبي حنيفة، قال الراوي: ما سألت جابر الجعفي قطّ مسألة إلا أتي فيها بحديث، وكان جابر الجعفي إذا روي عنه قال: حدثني وصيّ الأوصياء ووارث علم الأنبياء «3».
وعن أبي نعيم في الحلية (انه عليه السلام) الحاضر الذاكر الخاشع الصابر «4».
وقالوا: لم يظهر عن أحد من ولد الحسن والحسين عليهما السلام من العلوم ما ظهر منه من التفسير والكلام والفتيا والأحكام والحلال والحرام، قال محمد بن مسلم:
سألته عن ثلاثين ألف حديث، وقد روي عنه معالم الدين بقايا الصحابة ووجوه التابعين ورؤساء فقهاء المسلمين، فمن الصحابة نحو جابر بن عبداللّه الأنصاري، ومن التابعين نحو جابر بن يزيد الجعفي وكيسان السختاني صاحب الصوفية، ومن الفقهاء نحو ابن المبارك والزهري والأوزاعي وأبو حنيفة ومالك والشافعي وزياد ابن المنذر النهدي «5».
وعن حلية الأولياء: قال عبد اللّه بن عطاء المكي: ما رأينا العلماء عند أحد أصغر منهم عند أبي جعفر عليه السلام يعني الباقر، ولقد رأيت الحكم بن عينية مع جلالته وسنّه عنده كأنّه صبّي بين يدي معلم يتعلّم منه «6».
وعن جابر بن عبد اللّه الأنصاري عن رسول اللّه صلي الله عليه و آله: «إنك ستدرك رجلًا منّي

اسمه اسمي وشمائله شمائلي، يبقر العلم بقراً..» «1».
وقال ابن عنبة في شأنه: وافر الحلم، وجلالة قدره أشهر من أن ينبه عليها «2».
روي الشيخ الكليني باسناده عن أبي بصير قال: سمعت أبا عبد اللَّه عليه السلام يقول:
«إنّ رجلًا كان علي أميال من المدينة، فرأي في منامه فقيل له: انطلق! فصلّ علي أبي جعفر عليه السلام، فإنّ الملائكة تغسّله في البقيع، فجاء الرجل فوجد أباجعفر قد توفّي عليه السلام» «3».
قبض عليه السلام في سنة أربع عشرة ومائة.. وقبره بالبقيع من مدينة الرسول عليه وآله السلام «4».
ومات الامام عليه السلام مسموماً شهيداً كأبيه «5»، قال أبو جعفر ابن بابويه: سمّه إبراهيم بن الوليد بن يزيد «6».

وفي الكافي: انه دفن عليه السلام في القبر الذي دفن فيه أبوه علي بن الحسين عليه السلام «7».

4- الامام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام «8»

هو الإمام جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، الصادق،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 163
الإمام، العادل، الصابر والفاضل والطاهر «1»، كنيته أبو عبد اللَّه، ولد بالمدينة يوم الإثنين سابع عشر من الربيع الأول «2» سنة ثلاث وثمانين من الهجرة، وقبض بالمدينة في شوال سنة ثمان وأربعين ومائة، وله يومئذ خمس وستون سنة، وأمه أم فروة فاطمة «3» بنت القاسم بن محمد النجيب بن أبي بكر، وقبره بالبقيع «4» أيضاً مع أبيه وجده وعمه الحسن عليهم السلام أجمعين «5»، وقد جاء في الأخبار: أنهم انزلوا علي جدتهم فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف رضوان اللَّه عليها «6».
وجاء في الخبر: «يكون بعده «7» الإمام جعفر، وهو الصادق بالحكمة ناطق، مظهر كلّ معجزة، وسراج الأمة، يموت موتاً بأرض طيبة، موضع قبره بالبقيع» «8».
نعم، إنه حجّة اللَّه في أرضه، ومهما قيل في شأنه يبقي اللسان قاصراً عن الإحاطة بكلّ أبعاد شخصيّته، ولنعم ما قال ابن داود الحلّي: «جعفر بن محمّد بن علي بن الحسين بن أبي طالب عليه السلام... الإمام أبو عبد اللَّه الصادق عليه السلام، لا تتّسع
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 164
الصحف ذكر مناقبه، وعلوّ مناقبه، فالأدب يقتضي الوقوف دونها» «1».
إلّا أنّه لا بأس بذكر أقوال بعض العلماء، خاصّة مع اختلاف نهج بعضهم، وإقرارهم بالواقع:
قال زيد بن عليّ بن الحسين (استشهد سنة 120): «في كلّ زمان رجل منّا أهل البيت، يحتجّ اللَّه به علي خلقه، وحجّة زماننا ابن أخي جعفر بن محمّد، لا يضلّ من تبعه، ولا يهتدي من خالفه» «2».
وقال ابن أبي ليلي (م 148)- حينما قال له نوح بن درّاج: أكنتَ تاركاً قولًا قلتَه، أو قضاءاً قضيتَه لقول أحد؟ ! قال-: «لا، إلّارجل واحد، قلت: من هو؟ قال: جعفر بن محمد» «3».
وقال أبو حنيفة (م 150): «ما رأيتُ أحداً أفقه من جعفر بن محمّد عليه السلام» «4».
روي الذهبي عن حسن بن زياد قال: سمعت أبا حنيفة وسئل من أفقه من رأيت؟ قال: ما رأيت أحداً أفقه من جعفر بن محمد، لما أقدمه المنصور الحيرة بعث إليّ، فقال: يا أبا حنيفة، إنّ الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد، فهييّء له من مسائلك

الصعاب، فهيّأت له أربعين مسألة، ثم أتيت أبا جعفر وجعفر جالس عن يمينه، فلمّا بصرت بهما دخلني لجعفر من الهيبة ما لا يدخلني «1» لأبي جعفر، فسلّمت وأذن لي فجلست، ثم التفت إلي جعفر فقال: يا أبا عبداللّه، تعرف هذا؟ قال: نعم، هذا أبو حنيفة، ثم اتبعها: قد أتانا، ثمّ قال: يا أبا حنيفة، هات من مسائلك نسأل أبا عبداللّه، فابتدأت أسأله، فكان يقول في المسألة: أنتم تقولون فيها كذا وكذا، وأهل المدينة يقولون كذا وكذا، ونحن نقول كذا وكذا، فربما تابعنا، وربما تابع أهل المدينة، وربما خالفنا جميعاً، حتي أتيت علي أربعين مسألة ما أخرم منها مسألة، ثم قال أبو حنيفة: أ ليس قد روينا أنّ أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس «2».
وروي عنه أنّه قال: «لولا السَنَتانِ لهلك النعمان» «3».
وقال سفيان الثوري (م 161) في حقّه: «اللّه أعلم حيث يجعل رسالته» «4».
وقال مالك بن أنس (م 179): «ما رأت عين، ولا سمعت أذن، ولا خطر علي قلب بشر أفضل من جعفر بن محمّد الصادق علماً وعبادةً وورعاً» «5».
وقال: «اختلفتُ إليه زماناً فما كنتُ أراه إلّاعلي ثلاث خصال: إمّا مصلٍّ، وإمّا صائم، وإمّا يقرأ القرآن، وما رأيته يحدّث إلّاعلي طهارة» «6».

وعن جابر بن حيّان «1» (م 200 «2»): «وحقّ سيّدي لولا أنّ هذه الكتب باسم سيّدي صلوات اللّه عليه لما وصلت إلي حرف من ذلك إلي الأبد» «3».
وقال عمرو بن أبي المقدام: «كنتُ إذا نظرتُ إلي جعفر بن محمّد علمتُ أنّه من سلالة النبيّين» «4».
وأمّا محمّد بن إدريس الشافعي «5» (م 204) فقد قال إسحاق بن راهويه: قلت للشافعي: كيف جعفر بن محمّد عندك؟ فقال: ثقة. في مناظرة جرت بينهما «6».
وأمّا أبو حاتم الرازي (م 277) فقد روي ابن أبي حاتم عن أبيه: «جعفر بن محمّد ثقة لا يسأل عن مثله» «7».

وقالالجاحظ (م 250 أو 255): «جعفر بنمحمد الذي ملأ الدنياعلمه وفقهه» «1».
وأمّا أبو زرعة (م 264 أو 281 «2») فقد قال عبد الرحمن: «سمعت أبا زرعة وسئل عن جعفر عن أبيه، وسهيل بن أبي صالح عن أبيه، والعلاء عن أبيه، أيّما أصحّ؟ قال: لا يقرن جعفر إلي هؤلاء، يريد جعفر أرفع من هؤلاء في كلّ معني» «3».

وقال ابن الواضح الكاتب العبّاسي المعروف باليعقوبي (المتوفّي بعد سنة 292): «.. أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن أبي طالب.. وكان أفضل الناس وأعلمهم بدين اللّه، وكان من أهل العلم الّذين سمعوا منه، إذا رووا عنه قالوا: أخبرنا العالم» «4».
وقال أبو حاتم محمد بن حبان (م 354): «جعفر بن محمد بن عليّ بن الحسين ابن عليّ بن أبي طالب رضوان اللّه عليهم، كنيته أبو عبد اللّه، يروي عن أبيه، وكان من سادات أهل البيت فقهاً وعلماً وفضلًا..» «5».
وقال ابن عدي (م 365): «ولجعفر أحاديث ونسخ، وهو من ثقات الناس، كما قال يحيي بن معين» «6».
وعن الحاكم النيسابوري (م 405): «وأصحّ طريق يروي في الدنيا أسانيد
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 168
أهل البيت عليهم السلام جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ، إذا كان الراوي عن جعفر ثقة» «1».
وعن عبداللّه بن أسعد بن عليّ اليافعي اليماني نزيل الحرمين الشريفين في تاريخه: «كان جعفرالصادق رضي الله عنه واسعالعلم، وافر الحلم، و له من الفضائل والمآثر مالا يُحصي» «2».
وقال أبو عبد الرحمن السلمي النيسابوري (م 412): «جعفر الصادق فاق جميع أقرانه من أهل البيت، وهو ذو علم غزير، وزهد بالغ في الدنيا، وورع تام عن الشهوات، وأدب كامل في الحكمة» «3».
وقال الشيخ المفيد (م 413): وكان له عليه السلام من الدلائل الواضحة في إمامته ما بهرت القلوب، وأخرست المخالف عن الطعن فيها بالشبهات «4».
وقال أبو نعيم الإصفهاني (م 430): «.. الإمام الناطق، ذو الزمام السابق، أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق، أقبل علي العبادة والخضوع، وآثر العزلة والخشوع، ونهي عن الرئاسة والجموع!» «5».
وعن حلية أبي نعيم: ان جعفر الصادق حدّث عنه من الأئمة والأعلام: مالك ابن انس وشعبة بن الحجاج وسفيان الثوري وابن جريح وعبداللّه بن عمرو وروح ابن القاسم وسفيان بن عيينة وسليمان بن بلال واسماعيل بن جعفر وحاتم بن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 169
اسماعيل وعبد العزيز بن المختار ووهب بن خالد وإبراهيم بن طهمان في آخرين، قال: واخرج عنه مسلم في صحيحه محتجاً بحديثه، وقال غيره: وروي عنه: مالك والشافعي والحسن بن صالح، وأبو أيوب السجستاني وعمرو بن دينار واحمد بن حنبل «1».
وقال المقدسي المعروف بابن القيسراني الشيباني (م 507): «جعفر بن محمّد الصادق.. كان من سادات أهل البيت» «2».

وقال الشهرستاني (م 548): «.. جعفر بن محمّد الصادق. هو ذو علم غزير في الدين، وأدب كامل في الحكمة، وزهد بالغ في الدنيا، وورع تامّ عن الشهوات» «3».
وقال السمعاني (م 562): «الصادق.. هذه اللفظة لقب لجعفر الصادق، لصدقه في مقاله» «4».
وقال ابن شهرآشوب (م 588): «ينقل عنه من العلوم ما لا ينقل عن أحد، وقد جمع اصحاب الحديث أسماء الرواة من الثقات علي اختلافهم في الآراء والمقالات، وكانوا أربعة آلاف رجل، (بيان ذلك): أن ابن عقدة مصنف كتاب الرجال لأبي عبداللّه عليه السلام عددهم فيه» «5».
وقال ابن الجوزي (م 597): «جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن أبي‌طالب، أبو عبد اللّه، جعفر الصادق.. كان عالماً زاهداً عابداً» «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 170
وقال كمال الدين محمّد بن طلحة الشافعي (م 652): «هو من عظماء أهل‌البيت وساداتهم عليهم السلام، ذو علوم جمّة، وعبادة موفورة، وأوراد متواصلة، وزهادة بيّنة، وتلاوة كثيرة، يتتبّع معاني القرآن الكريم، ويستخرج من بحره جواهره، ويستنتج عجائبه، ويقسّم أوقاته علي أنواع الطاعات، بحيث يحاسب عليها نفسه، رؤيته تذكّر بالآخرة، واستماع كلامه يزهّد في الدنيا، والاقتداء بهداه يورث الجنّة، نور قسماته شاهد أنّه من سلالة النبوّة، وطهارة أفعاله تصدع أنّه من ذرّية الرسالة، نقل عنه الحديث، واستفاد منه العلم جماعة من أعيان الأئمّة وأعلامهم، مثل يحيي بن سعيد الأنصاري، وابن جريح، ومالك بن أنس، والثوري، وابن عيينة، وأبي حنيفة، وشعبة، وأيّوب السجستاني، وغيرهم رضي اللّه عنهم، وعدّوا أخذهم عنه منقبةً شُرِّفوا بها، وفضيلةً اكتسبوها. وأمّا مناقبه وصفاته فتكاد تفوت عدد الحاصر، ويحار في أنواعها فهمُ اليقظ الباصر، حتّي أنّ من كثرة علومه المفاضة علي قلبه من سجال التقوي صارت الأحكام التي لا تدرك عللها والعلوم التي تقصر الأفهام عن الإحاطة بحكمها تُضاف إليه، وتروي عنه، وقد قيل: إنّ كتاب الجفر الذي بالمغرب ويتوارثه بنو عبد المؤمن هو من كلامه عليه السلام، وإنّ في هذه لمنقبة سنيّة، ودرجة في مقام الفضائل عليه، وهذه نبذة يسيرة ممّا نقل عنه» «1».
وقال ابن خلّكان (م 681): «أبو عبد اللّه جعفر الصادق، ابن محمّد الباقر بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب صلوات اللّه عليهم أجمعين، أحد الأئمّة الاثني عشر علي مذهب الإماميّة، كان من سادات أهل البيت، ولقّب بالصادق لصدقه في مقالته، وفضله أشهر من أن يذكر، وله كلام في صناعة الكلام والزجر والفأل،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 171
وكان تلميذه أبو موسي جابر بن حيّان الصوفي قد ألّف كتابا يشتمل علي

ألف ورقة يشير فيه إلي رسائل أبي جعفر الصادق، وهي خمسمائة رسالة» «1».
وقال الذهبي (م 748): «جعفر بن محمّد، ابن عليّ، بن الشهيد أبي عبد اللَّه ريحانة النبيّ صلي الله عليه و آله وسبطه ومحبوبه الحسين بن أمير المؤمنين، أبي الحسن عليّ بن أبيطالب.. الإمام الصادق، شيخ بني هاشم، أبو عبد اللَّه، القرشي، الهاشميّ، العلويّ، النبويّ، أحد الأعلام «2»، شيخ المدينة «3»، كان كبير الشأن» «4».
وقال: «جعفر الصادق.. كبير الشأن، من أئمّة العلم، كان أولي بالأمر من أبي جعفر المنصور «5»!» «6».
وقال: «جعفر الصادق.. الإمام العلم، أبو عبد اللَّه الهاشمي العلوي الحسيني المدني .. ومناقبجعفركثيرة، و كان يصلح للخلافة، لسؤدده و فضله و علمه وشرفه ..» «7».
وقال: «جعفر بن محمد بن عليّ بن الحسين الهاشمي أبو عبد اللَّه، أحد الأئمّة الأعلام، برٌّ، صادق، كبير الشأن» «8».
وقال: «جعفر بن محمّد بن علي، ابن الشهيد الحسين بن علي بن أبي طالب،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 172
الهاشمي، الإمام، أبو عبد اللَّه العلوي، المدني، الصادق. أحد السادة الأعلام» «1».
وقال السيّد تاج الدين ابن محمّد بن حمزة بن زهرة الحسيني نقيب حلب (كان حيّاً سنة 753):.. «وأمّا جدّهم الصادق عليه السلام فهو أبو عبد اللَّه، الإمام المعظّم جعفر، صاحب الخارقات الظاهرة، والآيات الباهرة، المخبر بالمغيّبات الكائنة..» «2».
وقال صلاح الدين خليل بن ايبك الصفدي (م 764): «جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن أبي طالب رضي اللَّه عنهم، هو المعروف بالصادق، الإمام العَلَم المدنيّ... وله مناقب كثيرة، وكان أهلًا للخلافة، لسؤدده وعلمه وشرفه.. لقّب بالصادق لصدقه في مقاله» «3».
وقال اليافعي (م 768): «الإمام الجليل، سلالة النبوّة، ومعدن الفتوّة، أبو عبد اللَّه جعفر بن محمّد بن أبي جعفر محمّد الباقر بن زين العابدين عليّ بن الحسين الهاشميّ العلويّ.. وأكرم بذلك وما جمع من الأشراف الكرام أولي المناقب، وإنّما لُقّب بالصادق لصدقه في مقالته، وله كلام نفيس في علوم التوحيد وغيرها، وقد ألّف تلميذه جابر بن حيّان الصوفي كتاباً يشتمل علي ألف ورقة، يتضمّن رسائله، وهي خمسمائة رسالة» «4».
وقال محمّد خواجة پارسا البخاري (م 822): «اتّفقوا علي جلالة الصادق عليه السلام وسيادته».
وقال ابن عنبة (م 828): «جعفر الصادق عليه السلام له عمود الشرف،

ومناقبه متواترة بين الأنام، مشهورة بين الخاصّ والعامّ، وقصده المنصور الدوانيقي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 173
بالقتل مراراً..» «1».
وقال ابن صبّاغ المالكي (م 855): «.. وهو الإمام السادس.. كان جعفر الصادق عليه السلام من بين أخوته خليفة أبيه ووصيّه، والقائم بالإمامة من بعده، برز علي جماعة بالفضل، وكان أنبههم ذكراً، وأجلّهم قدراً، نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الرُّكبان، وانتشر صيته وذكره في سائر البلدان، ولم ينقل العلماء عن أحد من العلماء عن أحد من أهل بيته ما نقل عنه في الحديث.. أمّا مناقبه فتكاد تفوت من عدّ الحاسب، ويحير في أنواعها فهم اليقظ الكاتب» «2».
وقال البسطامي (م 858): «جعفر بن محمّد، ازدحم علي بابه العلماء، واقتبس من مشكاة أنواره الأصفياء، وكان يتكلّم بغوامض الأسرار وعلوم الحقيقة وهو ابن سبع سنين» «3».
وقال ابن التغري (م 874): وفيها (سنة 148) توفّي جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن عليّ زين العابدين بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب رضي اللَّه عنهم، الإمام السيّد أبو عبد اللَّه، الهاشميّ، العلويّ، الحسينيّ، المدنيّ، يقال: مولده سنة ثمانين من الهجرة، وهو من الطبقة الخامسة من تابعي أهل المدينة، وكان يلقّب بالصابر، والفاضل، والطاهر. وأشهر ألقابه الصادق..» «4».
وقال محمّد سراج الدين الرفاعي المخزومي الواسطي (م 885): «.. وكانت مدّة إمامته أربعاً وثلاثين سنة، وقد نقل الناس عنه علي اختلاف مذاهبهم
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 174
وديانتهم من العلوم ما سارت به الركبان، وانتشر ذكره في البلدان، وقد جمع أسماء الرواة عنه فكانوا أربعة آلاف رجل.. استشهد وليّ اللَّه الصادق ومضي إلي رضوان اللَّه تعالي وكرامته، توفّي يوم الاثنين النصف من رجب، ويقال: توفي في شوال سنة ثمان وأربعين ومائة من الهجرة، ودفن بالبقيع مع أبيه وجدّه.. وقيل:
قتله المنصور الدوانيقي بالسمّ» «1».
وقال السخاوي (م 902): «جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن زين العابدين عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب، الإمام العَلَم أبو عبد اللَّه، الهاشمي، العلوي، الحسيني، المدني، سبط القاسم بن محمد بن أبي بكر.. وكان من سادات أهل البيت فقهاً وعلماً وفضلًا وجوداً، يصلح للخلافة لسؤدده وفضله وعلمه وشرفه، ومناقبه كثيرة تحتمل كراريس..» «2».
وقال الجزري (م 923): «جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن

أبي‌طالب الهاشمي، أبو عبد اللّه الصادق المدنيّ، أحد الأعلام، حدّث عن أبيه وجدّه وأبي أمّه القاسم بن محمّد وعروة، وعنه خلق لا يُحصون، فمنهم إبنا موسي وشعبة والسفيانان..» «3».
وقال ابن الحجر الهيثمي (م 974): «جعفر الصادق.. نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان، وانتشر صيته في جميع البلدان، وروي عنه الأئمّة الأكابر» «4».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 175
وقال علي القاري (م 1014): «جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن أبي‌طالب، الهاشمي، المدني، المعروف بالصادق، أمّه أم فروة بنت القاسم بن محمد ابن أبي بكر.. متّفق علي إمامته وجلالته» «1».
وقال أحمد بن يوسف القرماني (م 1019): «كان- أي الإمام الصادق عليه السلام- بين إخوته خليفة أبيه ووصيّه، نقل عنه من العلوم ما لم ينقل عن غيره، كان رأساً في الحديث» «2».
وقال المناوي (م 1031): «وكانت له كرامات كثيرة، ومكاشفات شهيرة..» «3».
وقال شهاب الدين الخفاجي (م 1069): «.. اتّفقوا علي إمامته، وجلالته، وسيادته..» «4».
وقال ابن عماد الحنبلي (م 1089): «.. الإمام، سلالة النبوّة، أبو عبد اللَّه جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زين العابدين علي بن الحسين، الهاشمي العلوي..
وكان سيّد بني هاشم في زمنه، عاش ثمانياً وستّين سنة وأشهراً.. وقد ألّف تلميذه جابر بن حيّان الصوفي كتاباً في ألف ورقة يتضمّن رسائله، وهي خمسمائة رسالة» «5».
وقال الشبراوي (م 1172): «السادس من الأئمّة جعفر الصادق، ذوالمناقب الكثيرة، والفضائل الشهيرة، روي عنه الحديث أئمّة كثيرون.. وغرر فضائله
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 176
وشرفه علي جبهات الأيّام كامله، وأندية المجد والعزّ بمفاخره ومآثره آهله..» «1».
وقال السيّد عبّاس المكّي (م 1180): «الإمام جعفر الصادق بن محمّد الباقر ابن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام أحد الأئمّة الاثني عشر، كان من سادات أهل البيت، لقّب بالصادق لصدقه في مقالته، وفضله أشهر من نار علي علم، كيف لا وهو ابن سيّد الأمم» «2».
وقال الصبان (م 1206): «وأمّا جعفر الصادق فكان إماماً نبيلًا.. وكان مجاب الدعوة، إذا سأل اللّه شيئاً لا يتمّ قوله إلّاوهو بين يديه» «3».
وقال محمّد أمين السويدي (م 1246): «جعفر الصادق كان من بين أخوته خليفة أبيه، ووصيّه، نقل عنه من العلوم ما لم ينقل عن غيره، وكان إماماً

في الحديث.. ومناقبه كثيرة» «4».
وقال الشيخ مصطفي رشدي بن الشيخ إسماعيل الدمشقي المتوفّي بعد 1309:
«الإمام جعفر الصادق عليه السلام كان فارس ميدان العلوم، غوّاص بَحْرَي المنطوق والمفهوم، نقل عنه أكثر الناس علي اختلاف مذاهبهم من العلوم ما سارت به الركبان، وانتشر ذكره في سائر الأقطار والبلدان، وقد جمع أسماء من يروي عنه فكانوا أربعة آلاف رجل» «5».
وقال الشيخ الأزهري محمّد أبو زهرة: «ما أجمع علماء الإسلام علي اختلاف طوائفهم في أمر كما أجمعوا علي فضل الإمام الصادق وعلمه» «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 177
وجاء في الموسوعة العربيّة المعاصرة- لمجموعة من العلماء والباحثين العرب-: «جعفر الصادق (699- 765) سادس أئمّة الشيعة الإماميّة، ولد بالمدينة، وعاش زمناً طويلًا في العراق، عاصر الدولة الأمويّة والعبّاسيّة، ولكنّه سلم من اضطهادهما! «1».. كان عالماً حكيماً زاهداً متبحّراً في علوم الدين.. وكان أستاذاً لجابر ابن حيّان» «2».
وقال سعد القاضي: «الإمام جعفر الصادق رضي الله عنه، إنّه واحد من عظماء الرجال، وعظماء الرجال كالشموع تحترق لتضيء الطريق للبشريّة في صراعاتها مع الحياة، لتحدّد معالم الطريق للمسترشدين، إنّه واحد من الذين قدّموا لأمّته عصارة أفكاره وخلاصة علمه، فكان كالنحلة التي تمتصّ الأزهار المختلفة لتقدّم للناس العسل الذي فيه شفاء، إنّه الإمام الذي أقبل علي العبادة والخضوع، وآثر العزلة والخشوع، إنّه الإمام الذي إذا نظرت إليه علمت أنّه من سلالة الأنبياء، إنّه الإمام المجاب الدعوة، فإذا سأل اللّه شيئاً لا يتمّ قوله إلّاوهو بين يديه، إنّه الإمام الذي يطالب الناس أن يفكّروا ليعرفوا اللّه، أن يعرفوا اللّه بعقولهم ليستقرّ إيمانهم علي أساس وطيد.. وأنشأ في الحياة الفكرية تيّاراً جديداً خصباً أعلي فيه العقل والنظر والتّأمّل والعلم.. لقد رحل إمام الشيعة وشيخ أهل السنّة بعد أن ترك ثروةً من الفقه والعلم والتأمّلات، وجمع المعارف كلّها، وعلوم الدنيا والدين، إنّه معلّم الفقهاء: الإمام جعفر الصادق» «3».
وقال: «وقالوا عن الإمام جعفر الصادق وعن مجلسه العلمي: حياة الرجال
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 178
لا تقاس بالسنين، ولكن تقاس بما قدّموه للبشريّة من خير ونفع.. ومن هذه الدروس الأوليّة في مجلس الإمام جعفر الصادق تعلّم الناس أن يسعوا لعمارة الدنيا بالعمل للرزق ومجانبة التواكل والبطانة» «1».
وكتب الباحث الأستاذ برهان البخاري الدمشقي: «إنّ أهمّ ما تميّز به القرن الثاني للهجرة هو نشوء المذاهب الفقهيّة، حيث ظهرت مجموعة من الفقهاء أبرزهم حسب تسلسل تاريخ الوفاة: جعفر الصادق (80- 148)، أبو حنيفة

(80- 150)، الأوزاعي (88- 157)، الليث بن سعد (94- 179)، مالك (93- 179)، الشافعي (150- 204)، أحمد بن حنبل (164- 241)، لقد أسّس كلّ واحد من هؤلاء الفقهاء السبعة مذهباً خاصّاً به، واستمرّت هذه المذاهب حتّي يومنا هذا، عدا مذهبَي الأوزاعي والليث بن سعد، ومن بين هؤلاء الفقهاء السبعة برز الإمام الصادق عليه السلام علامة فارقة من حيث الترتيب الزمني، وتأثيره علي الذين جاؤوا بعده، والأهمّ من ذلك تفرّده كسليل لآل بيت النبوّة وفقيههم المتميّز، وليس لهذا الحين أن يفي ولو بجزء بسيط من مناقب الصادق، فلقد وضعت فيه مؤلّفات عديدة، وشهد له العدوّ قبل الصديق، يكفي أنّ أبا جعفر المنصور الذي بطش بالطالبيّين بطشة لم يجاره بها أحد كان يجلّه ويهابه، ويحسب له ألف حساب «2». إنّ أهمّ ما تميّز به الصادق في نظري هو عمق النظرة وشموليّتها.. كانت غيرته علي الدين واضحة، ووقوفه ضدّ الوضّاعين والغلاة معروفة، ومجابهته للتطرّف أثبتها أكثر من موقف.. ولا أدلّ علي مكانة الصادق عند بقيّة المذاهب وعند السنّة بخاصّة من عدد المصادر التي ترجمت له أو أوردت طرفاً من أخباره والتي بلغت (64) أربعة وستّين مصدراً سنّياً حسب إحصاءاتنا، ولقد تلمذ علي يديه عدد من

كبار العلماء، علي رأسهم الإمامان أبو حنيفة ومالك، وتورد المصادر مدي إعجاب أبي حنيفة بالصادق..» «1».

وقال: «إنّ الصادق يمكن أن يشكّل أحد أهمّ نقاط الارتكاز بالنسبة لأيّ تقارب إسلامي- إسلامي، فمن الثّابت أنّه يشكّل نقطة التقاء لا خلاف عليها بالنسبة لجميع المذاهب والفِرَق التي نشأت بعد وفاته، أمّا فيما يخصّ مكانته الفقهيّة فيكفي القول أنّ الأحاديث المسندة إليه وحده حسب إحصاءاتنا تشكّل 64% من التراث الإمامي الاثني عشري.. وإذا كنّا أوجدنا أسسا للحوار مع بقيّة الديانات أفلا نستطيع أن نوجد أسساً لحوار جادّ وفعّال بين المذاهب داخل الدين الواحد؟

أم أنّ هذا الأمر ما زال ضمن حدود منطقة التابو؟ !» «2» «3».

والامام الصادق عليه السلام أيضاً مات مسموماً «4» شهيداً، كسائر الأئمة عليهم السلام، ذكر ابن شهراشوب عن أبي جعفر القمي انه سمّه المنصور، ودفن- عليه السلام- بالبقيع. «5»

ورثاه أبو هريرة العجلي الذي عدّ في شعراء أهل البيت، فانه رثي مولانا الإمام الصادق عليه السلام لما حمل عليه السلام علي سريره وأخرج إلي البقيع ليدفن بقوله:

أقول وقد راحوا به يحملونه علي كاهل من حامليه وعاتق

أتدرون ماذا تحملون إلي الثري ثبيراً ثوي من رأس علياء شاهق

غداة حثي الحاثون فوق ضريحه تراباً واولي كان فوق المفارق

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 180
أيا صادق ابن الصادقين الية «1» بآبائك الأطهار حلفة صادق
لحقا بكم ذوالعرش قسم في الوري فقال تعالي اللَّه ربّ المشارق
نجوم هي اثنا عشرة كن سبقاًإلي اللَّه في علم من اللَّه سابق «2»
قال السمعاني: والأمة كلها تزور قبره بالبقيع من المدينة «3».

ملاحظات:

اشارة

ملاحظات نذكرها تتميماً للفائدة:

الأولي: هل دفنت فاطمة الزهراء عليها السلام في البقيع أم لا؟ ما هي الأقوال؟

اشارة

اختلفت الأقوال والآراء حول موضع قبر سيدة نساء العالمين، الصديقة الشهيدة، فاطمة الزهراء، بنت رسول اللّه صلي الله عليه و آله، وهي ناشئة عن وصيتها بالدّفن ليلًا، وذلك لأسباب معروفة؛ اذ هي المجهولة قبراً، والمدفونة سراً، والمغصوبة جهراً.
قال ابن أبي الحديد: إن دفنها ليلًا في الصحة أظهر من الشمس، وأن منكر ذلك كالدافع للمشاهدات، ولم يجعل دفنها ليلًا بمجرده هو الحجة ليقال: لقد دفن فلان وفلان ليلًا، بل يقع الإحتجاج بذلك علي ما وردت به الروايات المستفيضة الظاهرة التي هي كالتواتر «4».
وقال صاحب المدارك: إنّ سبب خفاء قبرها عليها السلام ما رواه المخالف والمؤالف من
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 181
أنها عليها السلام أوصت إلي أمير المؤمنين عليه السلام أن يدفنها ليلًا، لئلا يصلي عليها من آذاها ومنعها ميراثها من أبيها صلوات اللّه عليه، مع أنّ العامة رووا في صحاحهم عن النبي صلي الله عليه و آله قال: «إنّما فاطمة بضعة مني يؤذيني ما آذاها، ويغضبني ما أغضبها «1»» «2».
إنّ المأساة أعظم من قضية مطالبتها بإرثها فحسب، وإن كانت هي جزء من ظلامتها، ولكن الأعظم هو موقفها الرسالي للدفاع عن أمر الولاية وإثبات ظلم ظالميها إلي أبد الدهر، كما يظهر ذلك في احتجاجها علي مخالفيها، فتكون المسألة أكبر من مطالبتها بحقها الشخصي.
وكيف ماكان، فالأقوال في موضع دفنها عليها السلام ثلاثة:

1- البقيع

روي ابن شبة اخباراً دالة علي الدفن بالبقيع، منها ما رواه عن محمد بن علي ابن عمر: أنه كان يقول: قبر فاطمة بنت رسول اللّٰه صلّي اللّٰه عليه وسلم زاوية دار عقيل اليمانية الشارعة في البقيع «3».
وروي الطبري:.. سألت ابن عباس متي دفنتم فاطمة؟ قال: دفناها ليلًا بعد هدأة، قلت: فمن صلّي عليها؟ قال: علي بن أبي طالب عليه السلام، قال ابن عمر: وسألت
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 182
عبد الرحمن بن أبي الموالي، قلت: إنّ الناس يقولون: إنّ قبر فاطمة عند المسجد الذي يصلون إليه علي جنائزهم بالبقيع، فقال: واللّٰه ما ذلك إلي مسجد رقية، يعني امرأة عمرته، وما دفنت فاطمة عليها السلام إلا في زاوية دار عقيل، مما يلي دار الجحشيين مستقبل خوخة بني نبيه من بني عبد الدار بالبقيع، وبين قبرها وبين الطريق سبعة أذرع «1».
وعن عبد اللّٰه بن حسن قال: وجدت المغيرة بن عبد الرحمن واقفاً ينتظرني بالبقيع نصف النهار في حرّ شديد، فقلت: ما يوقفك يا أبا هاشم هاهنا؟ قال: انتظرتك، بلغني أن فاطمة دفنت في هذا البيت في (زاوية) دار عقيل مما يلي دار الجحشيين، فأحب أن تبتاعه لي بما بلغ أدفن فيها، فقال عبد اللّٰه: واللّٰه لأفعلنّه، قال: فجهد بالعقيليين، فأبوا. قال عبد اللّٰه بن جعفر: وما رأيت أحداً يشك أنّ قبرها في ذلك الموضع «2».
وقال أبو علي محمد بن همام الكاتب الإسكافي: وتوفيت عليها السلام ولها ثماني عشرة سنة وخمسة وسبعون يوماً، فدفنها بالبقيع ليلًا، وعفي قبرها، ولم يحضرها غير أمير المؤمنين والحسن والحسين والعباس بن عبد المطلب، ويقال: (دفنت) إلي جانب صدر رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله، وخبر البقيع أصحّ وأثبت، فلمّا أصبح الناس قال بعضهم لبعض: يا قوم، تموت فاطمة بنت رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله ولا نحضرها؟ فخرج الناس إلي البقيع يطلبون قبرها، وأظهر اللّٰه في الموضع سبعين قبراً، لم يدروا قبرها من القبور، فرجعوا «3».
قال الشيخ المفيد في المزار: تقف علي قبرها بالبقيع، وهو القبر الذي فيه
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 183
ولدها الحسن عليه السلام، وتقول: السلام عليك يا ممتحنة.. «1».
وقال ابن ادريس: روي أنهامدفونة بالبقيع، ويعرف ببقيع الفرقد «2».
وقال المسعودي: وتولّي غسلها أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، ودفنها ليلًا بالبقيع، وقيل غيره، ولم يؤذن بها أبوبكر، وكانت مهاجرة له منذ طالبته

بإرثها من أبيها صلي الله عليه و آله من فدك وغيرها، وما كان بينهما من النزاع في ذلك، إلي أن ماتت. «3»
وفي رواية: لما دفنها أمير المؤمنين عليه السلام، وعفي علي موضع قبرها بيده، ثمّ قام فحوّل وجهه إلي قبر رسول اللّه صلي الله عليه و آله وقال: «السلام عليك يا رسول اللّه، السلام عليك من ابنتك وحبيبتك وقرة عينك وزائرتك، والبائنة في الثري ببقيعك «4» ..» «5».
وقال الشبراوي: وتولّي غسلها أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضي اللّه عنه ودفنها ليلًا بالبقيع، وقيل غيره «6».
وعن المناقب: توفيت عليها السلام ليلة الأحد لثلاث عشرة خلت من شهر ربيع الآخر سنة إحدي عشرة من الهجرة، ومشهدها بالبقيع، وقالوا: انها دفنت في بيتها، وقالوا: قبرها بين قبر رسول اللّه صلي الله عليه و آله ومنبره «7».
وفي كشف الغمة: فغسلوها وكفّنوها وحنّطوها وصلّوا عليها ليلًا ودفنوها بالبقيع، وماتت بعد العصر.. (قال الأربلي) قلت: الظاهر المشهور مما نقله الناس
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 184
وارباب التواريخ والسير انها عليها السلام دفنت بالبقيع «1».
وقال ابن كثير: عاشت بعد النبي صلي الله عليه و آله ستة أشهر، ودفنت ليلًا، ويقال: إنها لم تضحك في مدة بقائها بعده عليه السلام، وأنها كانت تذوب من حزنها عليه وشوقها إليه..
ودفنت بالبقيع «2».
وفي عيون المعجزات: وروي أن فاطمة عليها السلام توفيت ولها ثماني عشرة سنة وشهران، وأقامت بعد النبي صلي الله عليه و آله خمسة وسبعين يوماً، وروي أربعين يوماً، وتولّي غسلها وتكفينها أمير المؤمنين عليه السلام، وأخرجها ومعه الحسن والحسين عليهما السلام في الليل، وصلّوا عليها، ولم يعلم بها أحد، ودفنها في البقيع، وجدّد أربعين قبراً، فاشتكل علي الناس قبرها، فأصبح الناس ولام بعضهم بعضا وقالوا: إنّ نبيّنا صلي الله عليه و آله خلّف بنتاً ولم نحضر وفاتها والصلاة عليها ودفنها، ولا نعرف قبرها فنزورها.. «3».
وعن مصباح الأنوار عن أبي جعفر عليه السلام قال: دفن أمير المؤمنين عليه السلام فاطمة بنت محمد صلوات اللّه عليه بالبقيع، ورشّ ماء حول تلك القبور لئلا يعرف القبر.. «4».
وعن المسعودي:.. وعلي قبورهم «5» في هذا الموضع من البقيع رخامة مكتوب عليها: بسم اللّه الرحمن الرحيم، الحمد للّهمبيد الأمم، ومحيي الرمم، هذا قبر فاطمة بنت رسول اللّه صلي الله عليه و آله سيدة نساء العالمين، وقبر الحسن بن علي بن أبيطالب، وعلي بن الحسين بن علي بن

أبي طالب، ومحمد بن علي، وجعفر بن محمد، رضي اللّه عنهم. «6»
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 185
وفي اثبات الوصية: ودفن (اي الأمام الحسن المجتبي عليه السلام) بالبقيع، مع سيدة النساء أمّه فاطمة في قبر واحد «1».
وعن بعض كتب المناقب القديمة:.. فلما أرادوا ان يدفنوها نودوا من بقعة من البقيع: إليّ اليّ، فقد رفع تربتها منّي، فنظروا فإذا هي بقبر محفور، فحملوا السرير إليها فدفنوها.. «2».
وروي ابن حمزة عن علي بن أسباط، قال: ذهبت إلي الرضا عليه السلام في يوم عرفة، فقال لي: اسرج لي حماري، فاسرجت له حماره، ثمّ خرج من المدينة إلي البقيع يزور فاطمة عليها السلام، فزار وزرت معه.. «3».
ويظهر من صاحب الحدائق اختيار ذلك، حيث إنه بعد ذكر هذا الخبر: «فلما قضت نحبها وهم في جوف الليل أخذ علي عليه السلام في جهازها من ساعته، واشعل النار في جريد النخل، ومشي مع الجنازة بالنار حتي صلي عليها ودفنها ليلًا»، قال:..
ويفهم من هذين الخبرين أنّ قبرها عليها السلام ليس في البيت كما هو أحد الأقوال، بل ربما أشعرت بكونه في البقيع، كما قيل أيضاً «4».
ورجحه أيضاً البكري الدمياطي «5»، وأحمد بن عبد اللّه الطبري «6» والسيد محمد بن علوي المالكي «7».
قال المرندي: وفي مناقب ابن شهراشوب أن مضجع فاطمة في البقيع، يعني
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 186
بيت الأحزان «1».
هذا، ولكن لا يمكن الإعتماد علي شيء منها، ويأتي نفي هذا الإحتمال عن أهل البيت الذين هم أدري بما في البيت، وأما ما روي عن الباقر عليه السلام فمبتلي بالإرسال، فلايتم الإحتجاج به.
قال الشيخ الطوسي: وأما من قال: إنها دفنت بالبقيع فبعيد من الصواب «2».

2- الروضة

نجد بعض الأخبار تلمح أو تدل علي دفنها عليها السلام بالروضة الشريفة، وإليك بعضها:
منها: ما روي في مرسلة ابن أبي عمير عن الإمام الصادق عليه السلام قال: قال رسول اللّه صلي الله عليه و آله: «ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة، ومنبري علي ترعة من ترع الجنة»، لأنّ قبرها روضة من رياض الجنة، وإليه ترعة من ترع الجنة» «3».
ومنها: ما رواه الطبري عن محمد بن همام أنّ عليّاً عليه السلام اخرجها عليها السلام إلي البقيع، وصلّي عليها، ودفنها بالروضة، وعمي موضع قبرها «4».
ويظهر من الشيخ الطوسي في المبسوط أنه مال إلي ذلك، حيث قال:
ويستحب أن يصلي ما بين القبر والمنبر ركعتين، فإنّ فيه روضة من رياض الجنة «5»، وقد روي: أنّ فاطمة عليها السلام مدفونة هناك، وقد روي: أنها مدفونة في بيتها،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 187
وقد روي: أنها مدفونة بالبقيع، وهذا بعيد، والروايتان الأوليان أشبه وأقرب إلي الصواب، وينبغي أن يزور فاطمة عليها السلام من عند الروضة «1».
وقال أيضاً في المصباح: والذي عليه أكثر أصحابنا: أنّ زيارتها من عند الروضة، ومن زارها في هذه الثلاث المواضع كان أفضل «2».
وقال العلامة الحلي في الإرشاد: ويستحب زيارة النبي صلي الله عليه و آله مؤكداً، وزيارة فاطمة عليها السلام من الروضة «3». وبه قال السبزواري أيضاً «4».
ويظهر من يحيي بن سعيد الحلي أيضاً: اختيار موضع دفنها بالروضة «5».
هذا، ولكن الشهيد الثاني لم يرتض ذلك، وجعله أبعد الإحتمالات «6».
وقيل: إنّ في الأخبار أيضاً ما يدل بظاهره علي أنّ مابين الروضة إلي البقيع من رياض الجنة «7»،
أقول: لم نعثر عليه، ومن المعلوم أنه متبرك بأقدام النبي وعترته عليهم السلام.

3- بيت فاطمة عليها السلام:

قال الصدوق رحمه الله: اختلفت الروايات في موضع قبر فاطمة سيدة نساء العالمين عليها السلام، فمنهم من روي: أنها دفنت في البقيع، ومنهم من روي أنها دفنت بين القبر والمنبر، وأنّ النبي صلي الله عليه و آله إنّما قال: «ما بين قبري ومنبري روضة من رياض
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 188
الجنة»، لأنّ قبرها بين القبر والمنبر، ومنهم من روي أنها دفنت في بيتها، فلما زادت بنو أمية في المسجد صارت في المسجد، وهذا هو الصحيح عندي «1».
وقال الشيخ الطوسي رحمه الله: وقد اختلف اصحابنا في موضع قبرها، فقال بعضهم: إنها دفنت بالبقيع، وقال بعضهم: دفنت بالروضة، وقال بعضهم: إنها دفنت في بيتها، فلما زاد بنو امية لعنهم اللّه في المسجد صارت من جملة المسجد، وهاتان الروايتان كالمتقاربتين، والأفضل عندي أن يزور الإنسان من الموضعين جميعاً، فإنّه لايضره ذلك، ويحوز به أجراً عظيماً، وأما من قال إنها دفنت بالبقيع فبعيد من الصواب «2».
وقال ابن‌ادريس: .. وقد روي: أنها مدفونة فيبيتها، وهو الأظهر في الروايات «3».
وقال صاحب المدارك: والأصح أنها دفنت في بيتها «4».
وقال السيد ابن طاووس: وتزار.. عند حجرة النبي عليه السلام لمن حضر هناك..
وقد ذكر جامع كتاب المسائل واجوبتها من الأئمة عليهم السلام فيها ماسئل عنه مولانا علي ابن محمد الهادي عليه السلام، فقال فيه ما هذا لفظه: أبوالحسن إبراهيم بن محمد الهمداني قال: كتبت إليه: إني رأيت أن تخبرني عن بيت أمّك فاطمة عليها السلام، أهي في طيبة (اي المدينة)، أو كما يقول الناس في البقيع؟ فكتب: «هي مع جدّي صلوات اللّه عليه وآله» «5»، قلت أنا: وهذا النصّ كاف في أنها عليها السلام مع النبي صلي الله عليه و آله «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 189
وقال: والظاهر أن ضريحها المقدس في بيتها المكمل بالآيات والمعجزات، لأنها أوصت أن تدفن ليلًا، ولا يصلي عليها من كانت مهاجرة لهم إلي حين الممات، وقد ذكر حديث دفنها وستره عن الصحابة البخاري ومسلم في ما شهدا أنه من صحيح الروايات، ولو كان قد أخرجت جنازتها الطاهرة إلي بقيع الغرقد أو بين الروضة والمنبر في المسجد ما كان يخفي آثار الحفر

والعمارة عمن كان قد أراد كشف ذلك بأدني اشارة، فاستمرار ستر حال ضريحها الكريم يدل علي أنها ما أخرجت من بيتها أو حجرة والدها الرؤوف الرحيم، ويقتضي أن يكون دفنها في البيت الموصوف بالتعظيم.. وقد فضح اللّه جل جلاله بدفنها ليلًا علي وجه المساترة عيوب من أحوجها إلي ذلك الغضب الموافق لغضب جبار الجبابرة، وغضب أبيها صلوات اللّه عليه صاحب المقامات الباهرة، إذ كان سخطها سخطه ورضاها رضاه، وقد نقل العلماء: أنّ أباها عليه السلام قال: «فاطمة بضعة مني يؤذيني ما آذاها»..
ولقد انقطعت اعذار المتعذرين وحيلة المحتالين بدفنها ليلًا، ودعواهم أنّ أهل بيت النبي صلوات اللّه عليه وعلي عترته الطاهرين كانوا موافقين لمن تقدم عليهم من المتقدمين.. «1».
وروي الحميري عن البزنطي قال: سألت الرضا عليه السلام عن فاطمة بنت رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ايّ مكان دفنت؟ فقال: سأل رجل جعفراً عن هذه المسألة وعيسي ابن موسي حاضر، فقال له عيسي: دفنت في البقيع! فقال الرجل: ما تقول؟ فقال:
قد قال لك! فقلت له: أصلحك اللّه، ما أنا وعيسي بن موسي؟ أخبرني عن آبائك، فقال: «دفنت في بيتها» «2».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 190
وروي مضمونه الصدوق في العيون بعدة طرق عن البزنطي عنه عليه السلام «1»، وإليه مال في المعاني «2».
أقول: الظاهر أن المراد من عيسي بن موسي هو عيسي بن موسي بن محمد بن علي بن عبد اللّه بن العباس، الذي كان ولي العهد، ثمّ تحيل عليه المنصور فأخّره «3».
وعن السمهودي في وفاء الوفا عن جعفر الصادق عن ابيه عليهما السلام: «ان علياً دفن فاطمة عليها السلام ليلًا في منزلها الذي دخل في المسجد، فقبرها عند باب المسجد، المواجه دار أسماء بنت حسين بن عبد اللّه (في وقته)، وهو الباب الذي كان في شامي باب النساء في المشرق «4».
وروي ابن شبة عدة روايات تدل علي كون موضع قبرها في بيتها «5».
وقال السيد محسن الأمين: واختلف في موضع دفنها، فقيل دفنت في بيتها، وهو الأصح الذي يقتضيه الإعتبار «6».
وذكر الشيخ الميرزا أبوالحسن الشعراني وجهاً عقلياً في توجيه ذلك، حيث
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 191
قال: قوله «دفنت في بيتها» هو الأظهر في العقل أيضاً، لأنّ الدفن في البيت كان معهوداً متداولًا،.. وكان دفنها في بيتها صلوات اللّه عليها أوفق بهذا الغرض، وأما الدفن في الروضة وهو من المسجد فغير معقول في ذلك العصر وبعده، وأما البقيع فلم يكن حاجة إليه، ولم يكن يوافق غرض الإخفاء، ولم يرد إلا في بعض روايات ضعيفة لا اعتماد عليها «1».

خلاصة الكلام

اشارة

الحاصل: أن بعض العلماء لم يرجح أحد الأقوال الثلاثة «2»، وقال باستحباب زيارتها في المواضع الثلاثة، ومنهم ابن حمزة الطوسي «3»، والشهيد الأول «4»، وابن طيالفقعاني «5»، والمحققالكركي «6»، والنراقي «7»، وصاحب الجواهر «8»، والطبسي «9».
وبعضهم نفي القول بدفنها بالبقيع، وقال باستحباب زيارتها في الموضعين، أي الروضة والبيت، كالشيخ الطوسي في التهذيب «10»، و استبعد ذلك أيضاً الشيخ الطوسي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 192
في النهاية والمبسوط، والعلامة الحلي في التحرير والمنتهي، وابن ادريس وسعيد «1».
وقال الطبرسي: والأصح والأقرب أنها مدفونة في الروضة أو في بيتها، فمن استعمل الاحتياط إذا أراد زيارتها وزارها في المواضع الثلاثة كان أولي وأصوب، واللّه أعلم «2»، وقال نحوه في اعلام الوري أيضاً «3».
ويظهر من بعضهم القول بدفنها بالبقيع، كالإسكافي «4» والمفيد «5».
وبعضهم مال إلي دفنها بالروضة الشريفة، كالشيخ الطوسي «6»، ونسبها إلي أكثر الأصحاب «7» والمحقق «8» الحلي «9»، والعلامة الحلي في الإرشاد «10»، ويحيي ابن سعيد «11»، وابن فهد الحلي «12»، والسبزواري «13»، بينما استبعد الشهيد الثاني ذلك،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 193
وجعله أبعد الإحتمالات «1»، ووافقه الطبسي «2».
وبعضهم قال أو رجح القول بدفنها في بيتها، كالكليني «3»، والشيخ الصدوق «4»، وابن ادريس «5»، والمحقق الأردبيلي «6»، وصاحب المدارك «7»، والمحدث البحراني «8»، وصاحب الرياض «9»، والسيد الأمين «10»، والسيد الحكيم «11»، وهو المختار.
ومع ذلك، فإستتار قبرها علامة مظلوميتها، وأصبحت وسيلة لإثارة العقول، ولعله يستمر ذلك إلي يوم القيامة.
ولنختم القول بما أنشده الشيخ كاظم الأزري:
ولأيّ الأمور تدفن سرّا بضعة المصطفي ويعفي ثراها «12»

الثانية: هل دفن أمير المؤمنين علي عليه السلام في البقيع؟

روي ابن عساكر عن شريك أنّ الحسن بن علي حمله بعد صلح معاوية والحسن، فدفنه بالمدينة، ويقال: حمله فدفنه بالثوبة، ويقال: دفن بالبقيع مع فاطمة بنت رسول اللّه صلي الله عليه و آله «1».
و روي الخطيب البغدادي مضمونه عن الفضل بن دكين «2».
أقول: هذا قول شاذ لا يعتني به، والمشهور البالغ حد التواتر أن موضع قبره الشريف هو بالغري في النجف الأشرف، كما زاره أحفاده مثل الإمام جعفر الصادق عليه السلام في ذلك المكان، وأهل البيت أدري بما في البيت، وقد أفرد السيد أبو المظفر غياث الدين عبد الكريم بن أبي الفضائل أحمد بن موسي بن طاووس الحلي المتوفي سنة 692 رسالة مستقلة باسم «فرحة الغري بصرحة الغري» «3» في ذلك، وقد أصبح مزاره وضريحه الشريف رمزاً للتضحية والجهاد، علي مدي العصور والأزمان، وذلك «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ» «4»

فضل زيارة أئمة البقيع

اشارة

قال الرضا عليه السلام: «إنّ لكلّ إمام عهداً في أعناق شيعته وأوليائه، وإنّ من تمام الوفاء بالعهد وحسن الأداء زيارة قبورهم، فمن زارهم رغبة في زيارتهم وتصديقاً بما رغبوا فيه كانوا شفعاءه يوم القيامة» «2».
وقيل للصادق عليه السلام: ما حكم من زار أحدكم؟ قال: «يكون كمن زار رسول اللَّه صلي اللَّه عليه وآله» «3».
وعنالصادق عليه السلام: «من زار إماماً مفترض الطاعة كان له ثواب حجة مبرورة» «4».
وعن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال: «أتمّوا برسول اللَّه صلي الله عليه و آله حجكم إذا خرجتم إلي بيت اللّه، فإنّ تركه جفاء، وبذلك أمرتم، وأتموا بالقبور التي ألزمكم اللّه عزوجلّ زيارتها وحقها، واطلبوا الرزق عندها» «5».
وروي عن أبي محمد الحسن بن علي العسكري عليه السلام أنه قال: «من زار جعفراً وأباه لم يشتك عينه، ولم يصبه سقم، ولم يمت مبتلي «6»».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 197
وعن الصادق عليه السلام: «من زار إماماً من الأئمة وصلي عنده أربع ركعات كتبت له حجة وعمرة» «1».
وعن الباقر عليه السلام: «ابدؤا بمكة واختموا بنا» «2».
وعن الباقر عليه السلام: «إنّما أمر الناس أن يأتوا هذه الأحجار فيطوفوا بها، ثمّ يأتونا فيخبرونا بولايتهم، ويعرضوا علينا نصرهم» «3».
وعنالصادق عليه السلام: «إذا حج أحدكم فليختم حجّه بزيارتنا، لأنّ ذلك من تمام الحج» «4».
روي المفيد عن الصادق عليه السلام، عن آبائه أنهم قالوا: بينا الحسن عليه السلام ذات يوم في حجر رسول اللّه صلي الله عليه و آله إذ رفع رأسه فقال: يا أبت، ما لمن زارك بعد موتك؟ قال: «يا بني، من أتاني زائراً بعد موتي فله الجنة، ومن أتي أباك زائراً بعد موته فله الجنة، ومن أتي أخاك زائراً بعد موته فله الجنة، ومن أتاك زائراً بعد موتك فله الجنة» «5».
وروي: أن رسول اللّه صلي الله عليه و آله قال للحسن عليه السلام: «من زارك بعد موتك، أو زار أباك، أو زار أخاك، فله الجنة» «6».
وروي عن رسول اللّه صلي الله عليه و آله: أنه قال للحسن عليه السلام: «من زارني حيّاً أو ميّتاً، أو زار أباك حياً أو ميتاً، أو زار أخاك حياً أو ميتاً، أو زارك حياً أو ميتاً، كان حقّاً عليّ استنقذه يوم القيامة» «7».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 198
وعن ابن عباس عن النبي صلي الله عليه و آله: «من زار الحسن في بقيعه

ثبت قدمه علي الصراط يوم تزلّ فيه الأقدام» «1».
وروي عن الصادق عليه السلام أنه قال: «من زارني غُفِرَتْ له ذنوبه، ولم يمت فقيراً» «2».
وفي الخبر: «فمن بكاه لم تعم عيناه يوم تعمي الأعين، ومن حزن عليه لم يحزن قلبه يوم تحزن القلوب، ومن زاره في البقيع ثبتت قدماه علي الصراط يوم تزل فيه الأقدام ..» «3».
وروي البختري عن الصادق عن أبيه عليهما السلام: «أن الحسين بن علي عليهما السلام كان يزور قبر الحسن بن علي عليهما السلام في كلّ عشية جمعة» «4».
قال العلامة الحلي: وفي زيارتهم فضل كثير «5».

1. الغسل «6»
2. الزيارة
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 199
3. أن يصلي ثمان ركعات، لكلّ امام ركعتان «1».

قال الشيخ الصدوق: فإذا أتيت قبور الأئمة عليهم السلام بالبقيع فاجعلها بين يديك ثمّ قل:
«السلام عليكم يا أئمة الهدي، السلام عليكم يا أهل التقوي، السلام عليكم يا حجج اللّه علي أهل الدنيا، السلام عليكم أيها القوامون في البرية بالقسط، السلام عليكم يا أهل الصفوة، السلام عليكم يا أهل النجوي، أشهد أنكم قد بلغتم ونصحتم وصبرتم في ذات اللّه عزوجل، وكذبتم وأسيء لكم فغفرتم، وأشهد أنكم الأئمة الراشدون، وأنّ طاعتكم مفروضة، وأنّ قولكم الصدق، وأنكم دعوتم فلم تجابوا، وأمرتم فلم تطاعوا، وأنكم دعائم الدين، وأركان الأرض، لم تزالوا بعين اللّه، ينسخكم في أصلاب المطهرين، وينقلكم في أرحام المطهرات، لم تدنّسكم الجاهلية الجهلاء، ولم تشرك فيكم فتن الأهواء، طبتم وطابت منبتكم، أنتم الذين منّ بكم علينا ديّان الدين، فجعلكم في بيوت أذن اللّه أن ترفع ويذكر فيها اسمه، وجعل صلواتنا عليكم رحمة لنا، وكفارة لذنوبنا، إذا اختاركم لنا، وطيّب خلقنا بما منّ علينا من ولايتكم، وكنّا عنده بفضلكم معترفين، وبتصديقنا إياكم مقرّين، وهذا مقام من أسرف وأخطأ واستكان وأقرّ بما جني، ورجا بمقامه الخلاص، وأن يستنقذه بكم مستنقذ الهلكي من النار، فكونوا لي شفعاء، فقد وفدت إليكم إذ رغب عنكم أهل الدنيا، واتخذوا آيات اللّه هزوا، واستكبروا عنها، يا من هو قائم لا يلهو، ومحيط بكلّ شيء، لك المنّ بما وفقتني وعرّفتني بما ائتمنتني عليه، إذ صدّ
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 200
عنه عبادك، وجهلوا معرفتهم، واستحقوا بحقهم، ومالوا إلي سواهم، فكانت المنة منك علي مع أقوام خصصتهم بما خصصتني به، فلك الحمد إذ كنت عندك في مقامي مكتوباً، فلا تحرمني ما رجوت، ولا تخيبني في ما دعوت»، وادع لنفسك بما أحببت «1».
وذكر الشيخ المفيد زيارة مختصرة لهم، وقال: تغتسل وتقف علي قبورهم، وتقول:
«السلام عليكم يا خزان علم اللّه، وحفظة سره، وتراجمة وحيه، أتيتكم يا بني رسول اللّه (زائراً) عارفاً بحقكم، مستبصراً بشأنكم، معادياً لأعدائكم، موالياً لأوليائكم، بأبي أنتم وأمي، صلي اللّه علي أجسادكم وأرواحكم ورحمة اللّه وبركاته، اللهم إنّي أتولّي آخرهم كما توليت أولهم، وأبرأ إلي اللّه من كلّ وليجة دونهم، آمنت باللّه، وكفرت بالجبت والطاغوت واللات والعزي وكلّ ندّ يدعي من دون اللّه، اللهم صل علي محمد وآل محمد، واجعل زيارتي لهم مقبولة، ودعائي بهم مستجاباً، يا أرحم الراحمين».
ثمّ انكبّ علي القبور فقبّلها، وضع خدّك عليها، وتحوّل من مكانك، فصلّ

ست ركعات، وإن جعلت زيارتك هذه للأئمة الأربعة فصلّ ثماني ركعات إن شاء اللّه «2».
وذكر الشيخ المفيد زيارة مختصرة للإمام الحسن المجتبي عليه السلام، قال: تغتسل
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 201
لزيارته عليه السلام، وتلبس أطهر ثيابك، وتقف علي قبره، وتقول:
«السلام عليك يا ابن رسول اللّه، السلام عليك يا بقية المؤمنين، وابن أول المسلمين، أشهد أنك سبيل الهدي، وحليف التقوي، وخامس أصحاب الكساء، غذتك يد الرحمة، وتربيت في حجر الإسلام، ورضعت من ثدي الإيمان، فطبت حياً وميتاً، صلي اللّه عليك، أشهد أنك أديت صادقاً، ومضيت علي يقين، لم تؤثر عمي علي هدي، ولم تمل من حق إلي باطل، لعن اللّه من ظلمك، ولعن اللّه من خذلك، ولعن اللّه من قتلك، أنا إلي اللّه منهم براء».
ثم قبّل القبر، وضع خديك عليه، وتحوّل إلي عند الرأس، فقل:
«السلام عليك يا وصي أمير المؤمنين، أتيتك زائراً، عارفاً بحقك، موالياً لأوليائك، معادياً لأعدائك، فاشفع لي عند ربك»، وصلّ ركعين لزيارته «1».
فإذا أردت الإنصراف فقف علي قبورهم وقل:
«السلام عليكم أئمة الهدي ورحمة اللّه وبركاته، أستودعكم اللّه، وأقرأ عليكم السلام، آمنّا باللّه وبالرسول، وبما جئتم به، ودللتم عليه، اللهم فاكتبنا مع الشاهدين».
ثمّ ادع اللّه كثيراً، واسأله أن لا يجعله آخر العهد من زيارتهم، إن شاء اللّه «2».
وزاد ابن البراج والمشهدي: «اللهم لا تجعله آخر العهد مني لزيارتهم، وارزقنيها أبداً ما أحييتني، فإذا توفيتني فاحشرني معهم وفي زمرتهم، أستودعكم اللّه وأقرأ عليكم السلام» «3».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 202
وقال الشيخ المفيد في وداع زيارة الإمام الحسن عليه السلام: فإذا أردت الإنصراف فقف علي القبر- كما وقفت في أول الزيارة- وقل:
«السلام عليك يا مولاي ورحمة اللّه وبركاته، أستودعك اللّه وأسترعيك، وأقرأ عليك السلام، آمنّا باللّه وبالرسول، وبما جئت به، ودللت عليه، اللهمّ اكتبنا مع الشاهدين».
ثم ادع اللّه أن لا يجعله آخر العهد منك، وادع بما أحببت إن شاء اللّه «1».

بعض المدفونين في البقيع

اشارة

نلفتالقاريء الكريم إليانظرة قصيرة إليبعضمن دفن فيالبقيع، من الصحابة والتابعين، والشهداء والصالحين، وسائر الناس والمؤمنين، مع اعلامنا بأمرين:

الأول: ان البقيع اليوم قد توسع عما كان هو عليه سابقاً، و أُلحق به كثير، كحش كوكب وغيرها التي كانت خارجة عنه، انّ ما نذكره يشمل ما يطلق عليه اسم البقيع حالياً.

الثاني: ان ما نذكره من اسماء المدفونين فيه، هو ما عثرنا عليه خلال تصفّحنا الكتب التاريخية والرّوائية والتراجم «1»، مع غمض العين عن انتمائاتهم المذهبية، وميولهم السياسية، ونوردها علي حسب حروف المعجم «2».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 204

وإليك أيها القاريء الكريم ذلك:

1- إبراهيم ابن رسول اللَّه

لم يكن لرسول اللَّه صلي الله عليه و آله ولد من غير خديجة إلا إبراهيم من مارية «1» القبطية «2»، ولد في ذي الحجة «3» بعالية في قبيلة مازن في مشربة أم إبراهيم «4» بالمدينة سنة ثمان من الهجرة، ومات بها وله سنة وستة أشهر وبعض أيام «5»، وقبره بالبقيع «6».

روي عن علي عليه السلام قال: «لما مات إبراهيم ابن رسول اللَّه صلي الله عليه و آله أمرني فغسلته، وكفّنه 6 ول اللَّه، 2 رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وحنطه، وقال لي: احمله يا علي، فحملته حتي جئت به إلي البقيع فصلي عليه، ثمّ أتي القبر فقال لي: انزل يا علي، فنزلت ودلاه عليّ رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله، فلمّا رآه منصبّاً بكي، فبكي المسلمون لبكائه، حتي ارتفعت أصوات الرجال علي أصوات النساء، فنهاهم رسول اللَّه صلي الله عليه و آله أشدّ النهي، وقال: تدمع العين، ويحزن القلب، ولا نقول ما يسخط الرب، وإنا بك لمصابون، وإنا عليك لمحزونون» «7».

وروي أحمد بن عبد اللَّه الطبري: أخذ النبي صلي الله عليه و آله بيد عبد الرحمن بن عوف فأتي

النخل، فإذا ابنه إبراهيم في حجر أمه، وهو يجود بنفسه، فأخذه رسول اللَّه صلي الله عليه و آله فوضعه في حجره، ثمّ ذرفت «1» عيناه، ثمّ قال: «يا إبراهيم، إنا لا نغني عنك من اللَّه شيئاً»، ثمّ ذرفت عيناه، ثمّ قال: «يا إبراهيم، لولا أنه أمر حق ووعد صدق، وأنّ آخرنا سيلحق بأولنا، لحزنّا عليك حزناً هو أشدّ من هذا، وإنّا بك يا إبراهيم لمحزونون، تبكي العين ويحزن القلب، ولا نقول ما يسخط الرب» «2».

وقال‌ابن‌سعد: توفي إبراهيم ابن رسول اللَّه صلي الله عليه و آله لستة‌عشر شهراً، فقال النبي صلي الله عليه و آله:

«ادفنوه في البقيع، فإنّ له مرضعاً في الجنة «3»»، وقال الواقدي: مات إبراهيم ابن رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله يوم الثلاثاء لعشر ليال خلون من ربيع الأول سنة عشر، وهو ابن ثمانية عشرشهراً «4»، في بني مازن بن النجار، في دار أم برزة بنت المنذر، ودفن بالبقيع «5»، وعن‌محمد بن مؤمل المخزومي أنه كان ابن ستة عشر شهراً وثمانية أيام «6».

وفي‌الطبقات: حمل من‌بيت أمّ بردة علي سرير صغير، وصلي‌عليه رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله بالبقيع، فقيل له: يا رسول اللَّه، أين ندفنه؟ قال: «عند فرطنا «7» عثمان

ابن مظعون» «1».

وروي ابن عساكر: أنه مات يوم الثلاثاء لعشر ليال خلون من شهر ربيع الأول سنة عشر ودفن بالبقيع «2».
وروي ابن سعد عن محمد بن عمر بن علي قال: أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون، ثمّ أتبعه إبراهيم ابن رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله «3»، ثمّ أشار بيده يخبرني أنّ قبر إبراهيم إذا انتهيت إلي البقيع فجزت أقصي دار عن يسارك تحت الكبا الذي خلف الدار «4».
وروي: أنه رش علي قبره بالبقيع الماء، وقال: «الحق بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون» «5».
وكسفت الشمس يوم موته، فقال الناس: كسفت لموت إبراهيم، فخطب رسول‌اللّٰه صلي الله عليه و آله فقال في خطبته: «انّ الشمس والقمر آيتان من آيات اللّٰه عزوجل، لا ينكسفان لموت أحد ولالحياته «6»، فإذار أيتموها فعليكم بالدعاء حتي تكشف» «7».
وعن تحفة العالم: وجهة قبر إبراهيم ابن النبي صلي الله عليه و آله في بقعة قريبة من البقيع، وفيها قبر عثمان بن مظعون من أكابر الصحابة، وهو أول من دفن في البقيع «8».

2- إبراهيم الكوراني الشهرزوري الشافعي

هو الشيخ إبراهيم بن حسن الكوراني الشهرزوري الشافعي، من فقهاء الشافعية، نزيل المدينة المنورة، قيل ان كتبه تنيف عن ثمانين، ولد في شوال سنة خمس وعشرين وألف بشهران (من أعمال شهرزور) بجبال الكرد، وتوفي سنة إحدي ومائة وألف، ودفن بالبقيع «1».

3- إبراهيم بن موسي

قال العلوي في المجدي: ولد موسي بن عبد اللَّه بن موسي الجون ابن عبد اللَّه بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليهم السلام، وكان موسي سيداً، وروي الحديث، ويكني أبا عمرو. قال ابن معية النسابة الحسني: قتل سنة ست وخمسين ومائتين..
وإبراهيم بن موسي قبره بالبقيع، مات في حبس المهتدي، وانقرض «2».
وقال أبو الفرج الاصفهاني: وإبراهيم بن موسي بن عبد اللَّه بن موسي بن عبد اللَّه بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب، حبسه محمد بن أحمد بن عيسي بن المنصور عامل المهتدي علي المدينة، ودفن في البقيع «3».

4- ابن البارزي

قال الزركلي: عبد الرحيم بن إبراهيم بن هبة اللَّه الجهني، أبو محمد، نجم الدين، المعروف بابن البارزي، قاضي حماة وابن قاضيها وأبو قاضيها!، ولد بها، وتوفي في طريقه إلي الحج بقرب المدينة، فحمل إليها، ودفن بالبقيع، قال ابن تغري
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 208
بردي: صنّف في كثير من العلوم، وقال ابن شاكر: درّس وأفتي «1».
وفي موسوعة طبقات الفقهاء: انه كان فقيهاً، أصولياً، أديباً، شاعراً «2».

5- ابن النجيح

شرف الدين أبو عبد اللَّه محمد بن محمد الحراني المعروف بابن النجيح الفقيه الناسك المتوفي 723 ه، توفي في وادي بني سالم، فحمل إلي المدينة، فغسل وصلي عليه في الروضة، ودفن بالبقيع «3»، وقال ابن كثير: دفن بالبقيع شرقي قبر عقيل، فغبطه الناس في هذه الموتة وهذا القبر «4»، وكان من أكبر خدام و خواص أصحاب ابن تيمية «5».

6- ابن المراغي

اسمه محمد بن أبي بكر، كنيته أبو الفضل، ولد سنة 803، واشتغل بالحديث والفقه، ومات مقتولًا بالعوالي خارج المدينة سنة 843، ودفن في البقيع «6».

7- ابن مسلم، قاضي القضاة

قال ابن كثير: قاضي القضاة ابن مسلم شمس الدين أبو عبد اللَّه محمد بن مسلم بن مالك بن مزروع بن جعفر الصالحي الحنبلي، ولد سنة ستين وستمائة،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 209
ومات أبوه- وكان من الصالحين- سنة ثمان وستين، فنشأ يتيماً فقيراً لا مال له، ثمّ اشتغل وحصل وسمع الكثير وانتصب للافادة و الإشتغال، فطار ذكره، فلما مات التقي سليمان سنة خمس عشرة ولي قضاء الحنابلة، فباشره أتمّ مباشرة، وخرجت له تخاريج كثيرة، فلما كانت هذه السنة خرج للحج، فمرض في الطريق، فورد المدينة النبوية علي ساكنها رسول اللَّه أفضل الصلاة والسلام، يوم الإثنين، الثالث والعشرين من ذي القعدة، فزار قبر رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وصلي في مسجده، وكان بالأشواق إلي ذلك، وكان قد تمني ذلك لما مات ابن نجيح، فمات في عشية ذلك اليوم، يوم الثلاثاء، وصلي عليه في مسجد رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بالروضة، ودفن بالبقيع، إلي جانب قبر شرف الدين بن نجيح، الذي كان قد غبطه بموته هناك سنة حجّ هو وهو قبل هذه الحجة، شرقيّ قبر عقيل «1».

8- الأرقم بن أبي أرقم عبد مناف المخزومي

اسمه عبد مناف، وكان الأرقم من السابقين إلي الاسلام، واستخفي الرسول في بيته بأصل الصفا بمكة «2»، حتي كملوا أربعين رجلًا، شهد بدراً وما بعدها، آخي رسول اللّه صلي الله عليه و آله بينه وبين عبد اللّه بن أنيس «3»، توفي بالمدينة سنة خمس وخمسين، وهو ابن خمس وثمانين سنة، وصلي عليه سعد بن أبي وقاص «4»، ودفن بالبقيع «5»،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 210
وذكر أبو نعيم أنه توفي يوم مات أبو بكر «1».

9- أبو القاسم شيخ الاسلام

قالوا: كان الشيخ أبوالقاسم شيخ الإسلام من الأفاضل والعلماء، دفن في جهة الباب المقابلة لرأس الأئمة عليهم السلام بالبقيع «2».

10- أبو أمامة الباهلي

قال الحموي: المشهور أنّ قبره بالبقيع «3».

11- أبو سعيد الخدري

اسمه سعد بن مالك بن سنان، اشتهر بكنيته، له ولأبيه صحبة، استصغر بأحد، ثمّ شهد ما بعدها، وكان من الحفاظ المكثرين، مات سنة أربع وسبعين، ودفن بالبقيع «4».
وقال الشيخ الطوسي: توفي أبو سعيد في يوم الجمعة، سنة أربع وسبعين، ودفن بالبقيع، وهو ابن أربع وتسعين «5»، وجاء في الدرجات الرفيعة: أبو سعيد الخدري، وكان مستقيماً، نزع ثلاثة أيام، فغسله أهله، ثمّ حملوه إلي مصلاه فمات، وتوفي بالمدينة سنة إحدي أو أربع أو خمس وستين، وقيل: أربع وسبعين، ودفن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 211
بالبقيع، والخدري بضمّ الخاء المعجمة وسكون الدال المهملة منسوب إلي خدره، واسمه الأبجر بفتح الهمزة وسكون الباء الموحدة وفتح الجيم وبعدها راء مهملة، وهو ابن عوف بن الحارث بن الخزرج، وقيل: خدره أم الأبجر، والأول أشهر، وهم بطن من الأنصار «1».
وفي شرح مسند أبي حنيفة: كان من الحفاظ المكثرين، والعلماء المعتبرين.. «2». وفي موضع آخر: كان من الحفاظ المكثرين، والعلماء والفضلاء والعقلاء «3».
وروي ابن عساكر عن عبد الرحمن بن أبي سعيد الخدري عن أبيه قال: قال لي أبي: يا بني، إني قد كبرت سنّي، وحان مني، خذ بيدي، فاتّكأ عليّ حتي جاء البقيع مكاناً لا يدفن فيه، فقال: إذا هلكت فادفنّي هاهنا، ولا تضربن عليّ فسطاطاً، ولا تمشين معي بنار، ولا تبك عليّ باكية، ولا تؤذنّ أحداً، وليكن مشيك بي خبباً. فجعل الناس يأتوني فيقولون: متي نخرج به؟ فأكره أن أخبرهم وقد نهاني، فقلت: إذا فرغت من جهازه، فخرجت به صدر يوم الجمعة، فوجدت البقيع قد مليء عليّ ناساً «4».

12- أبو سفيان

هو صخر بن حرب بن عبد شمس، من رؤوس الكفر وأعمدة النفاق، وهو صاحب هذه المقالة السخيفة لبني أمية- والتي تدل بكلّ وضوح علي استمرار
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 212
كفره-: «تلقفوها «1» تلقف الكرة، والذي يحلف به أبو سفيان ما من عذاب ولا حساب، ولا جنة ولا نار، ولا بعث ولا قيامة» «2».
قال الضحاك: مات وهو ابن ثمان وثمانين سنة، وولد قبل الفيل بعشر سنين، وتوفي سنة ثنتين وثلاثين بالمدينة، ودفن بالبقيع، وقالوا: سنة إحدي وثلاثين، وكان رجلًا ربعة دحداحاً عظيم الهامة أعمي، أصيب بإحدي عينيه يوم الطائف.. «3».
وذكر ابن عساكر عن أبي عبد اللَّه مندة قال: صخر بن حرب بن أمية بن عبد شمس أبو سفيان الأموي القرشي، توفي سنة أربع وثلاثين، وصلي عليه عثمان بن عفان، ودفن بالبقيع، وهو ابن ثمان وثمانين سنة، وقيل: ابن ثلاث وتسعين، وصلي عليه عثمان بن عفان «4».

13- أبو سفيان بن الحارث

هو أبو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب، قال ابن قتيبة: كان أخا رسولاللَّه صلي الله عليه و آله من الرضاعة، أرضعته حليمة بلبنها أياماً، وكان يألف رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فلما بُعث عاداه وهجاه، ثمّ أسلم عام الفتح، وشهد يوم حنين.. وكانت وفاته سنة عشرين، ودفن بالبقيع، ولم يبق له عقب «5».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 213

وقال ابن‌سعد: ومات أبو سفيان بالمدينة بعد أخيه نوفل بن الحارث «1» بأربعة أشهر إلا ثلاث عشرة ليلة، ويقال: بل مات سنة عشرين، وصلي عليه عمر بن الخطاب، وقبره في ركن دار عقيل بن أبي طالب بالبقيع، وهو الذي ولي حفر قبر نفسه قبل أن يموت بثلاثة أيام، ثمّ قال عند ذلك: اللهمّ لا أبقي بعد رسولاللَّه صلي الله عليه و آله ولا بعد أخي، واتبعني اياهما، فلم تغب الشمس من يومه ذلك حتي توفي «2».

وجاء في الدرجات الرفيعة: مات أبو سفيان بن الحرث بالمدينة، بعد أن استخلف عمر بستة أشهر، ويقال: بل مات سنة عشرين، وقيل: توفي سنة ستة عشر، ودفن بالبقيع، قاله: ابن قتيبة، وقال أبو عمرو: دفن في دار عقيل، وكان هو الذي حفر قبر نفسه قبل أن يموت بثلاثة أيام «3».

وقال المحدث القمي: كان أبو سفيان ممن ثبت مع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله ولم يفرّ، ولم تفارق يده لجام بغلة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله حتي انصرف الناس، وكان أحد السبعة الذين يشبهون رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، ومات في خلافة عمر بن الخطاب سنة عشرين، وصلي عليه عمر، ودفن بالبقيع، وقيل: دفن في دار عقيل بن أبي طالب، وكان هو الذي حفر قبره بنفسه قبل أن يموت بثلاثة أيام «4».

14- أبو القاسم التنوخي

قال الحموي: القاضي أبو القاسم الحسن بن عبد اللَّه بن محمد بن عمرو.. التنوخي المعري الحنفي العاجي، ولد لثمان وعشرين ليلة خلت من شهر ربيع
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 214
الأول سنة 349، وحدّث وروي عنه، وحجّ في سنة 419 علي طريق دمشق، فمات بوادي مر لعشرين ليلة خلت من ذي القعدة من السنة، وحمل إلي مدينة الرسول صلي الله عليه و آله، ودفن بالبقيع، وله مصنفات ووصايا وأشعار «1».
ترجمه ابن عساكر باسم المحسن بن عبد اللَّه بن محمد بن عمرو.. أبو القاسم التنوخي المعري الحنفي القاضي «2».

15- أبو هريرة

قال ابن حجر: اختلف في اسمه واسم أبيه علي نحو ثلاثين قولًا.. ذكر له خمسة آلاف حديث وثلاثمائة وأربعة وسبعون حديثاً! «3»، وهو أكثر الصحابة حديثاً.. مات في المدينة سنة تسع وخمسين وهو ابن ثمان وسبعين سنة، ودفن بالبقيع «4». وقيل: مات بالعقيق، وصلي عليه الوليد بن عقبة بن أبي سفيان «5».

وقال ابن سعد: لما مات أبو هريرة كان ولد عثمان يحملون سريره حتي بلغوا البقيع، حفظاً بما كان من رأيه في عثمان «6».

وقال النووي: وكان أبو هريرة ينزل المدينة بذي الحليفة، وله بها دار، مات بالمدينة سنة تسع وخمسين، وهو ابن ثمان وسبعين سنة، ودفن بالبقيع «7».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 215

وقال الشيخ محمود أبو رية: مات أبو هريرة سنة 59 ه عن ثمانين سنة بقصره بالعقيق، وحمل إلي المدينة، ودفن بالبقيع «1».

وقال الحموي: وفي لحف جبل طبرية قبر يقولون: انه قبر أبي هريرة، وله قبر بالبقيع، وبالعقيق، وبطبرية «2».

16- أحمد الأحسائي

الشيخ أحمد بن زين الدين بن إبراهيم بن صفر بن إبراهيم بن داغر الأحسائي، تنسب إليه الطائفة الشيخية والكشفية، ولد بالأحساء في رجب 1166 ه، وتوفي في 22 من ذي القعدة سنة 1241 ه بمنزل هدية قريباً من المدينة المنورة، وحمل إلي المدينة، ودفن بالبقيع «3».

17- أحمد الخسروشاهي

قال الشيخ الطهراني: كان من أجلاء العلماء، ودفن بالبقيع سنة 1326 «4».

18- أحمد بن محمد البناء

قال الزركلي: أحمد بن محمد بن أحمد بن عبد الغني الدمياطي، شهاب الدين، الشهير بالبناء، عالم بالقراآت، من فضلاء النقشبنديين، ولد ونشأ بدمياط، وأخذ
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 216
من علماء القاهرة والحجاز واليمن، وأقام بدمياط، وتوفي بالمدينة حاجاً سنة 1117 ه، ودفن في البقيع «1».

19- أحمد بن محمد الدجاني القشاشي

قال عمر رضا كحالة: أحمد بن محمد بن يونس الدجاني البدري الحسيني الأنصاري المدني اليمني المالكي، الشهير بالقشاشي، صفي الدين، صوفي مشارك في أنواع من العلوم، ولد بالمدينة في 12 ربيع الأول، وتوفي بها آخر سنة 1071 ه، ودفن بالبقيع، من مؤلفاته الكثيرة: حاشية علي الشفاء، حاشية علي المواهب اللدنية، شرح الحكم العطائية، حاشية علي الإنسان الكامل للجيلي، بستان العارفين، السمط المجيد في تلقين الذكر لأهل التوحيد، وله شعر «2».

وقال يوسف اليان سركيس: له مؤلفات كثيرة، الموجود منها نحو خمسين مؤلفاً، وكانت وفاته آخر سنة 1071، ودفن بالبقيع، شرقي قبة السيدة حليمة السعدية «3».

20- أحمد مغلباي

قال عمر رضا كحالة: أحمد مغلباي (1070- 1134 ه) أحمد بن أبي الغيث الشهير بمغلباي الحنفي، متكلّم، أديب، خطيب، ولد بالمدينة، ونشأ بها، وأمّ بالمسجد النبوي، ودرس وخطب به، وتوفي بها، ودفن بالبقيع، من تصانيفه: نظم عقيدة السنوسي الصغري وشرحها «4».

21- أسعد بن زرارة

قالوا في شأنه: أسعد بن زرارة الأنصاري الخزرجي، أحد النقباء ليلة العقبة، وأول من بايع النبي صلي الله عليه و آله ليلتئذ، وقد شهد العقبة الأولي والثانية والثالثة، وكان نقيب بني النجار، وهو أول من صلي الجمعة بالمدينة «1».

قال ابن سعد: لما توفي أسعد بن زرارة حضر رسول اللَّه صلي الله عليه و آله غسله وكفنه في ثلاثة أثواب، منها برد، وصلي عليه، ورئي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يمشي أمام الجنازة، ودفنه بالبقيع «2».

روي الحاكم باسناده عن عبداللَّه بن أبي بكر قال: أول من دفن بالبقيع أسعد ابن زرارة «3».

وقال ابن حبان: ومات أسعد بن زرارة والمسجد يبني، أخذته الشهقة، ودفن بالبقيع، وهو أول من دفن بالبقيع من المسلمين «4».

وقالوا: مات قبل بدر سنة إحدي من الهجرة في شوال «5»، وكان موته بمرض يقال له الذبحة «6».

وفي كنز العمال: مات أسعد بن زرارة علي رأس تسعة أشهر من الهجرة، قال البغوي: بلغني أنه أول من مات من الصحابة بعد الهجرة، وأول ميت صلي عليه النبي صلي الله عليه و آله، وأول من دفن بالبقيع، وذلك قبل بدر «7».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 218

قال الصالحي: مات أسعد بن زرارة والمسجد يبني، وقال ابن الجوزي في الثانية: فكان أول من مات من المسلمين، ودفن بالبقيع، وكان أحد النقباء الاثني عشر «1»، وقيل: أنه جمع لأسعد بن زرارة الأولين: فهو أول من صلي علي جنازته، وهو أول من دفن بالبقيع «2».

لقد بسطنا الكلام في شأنه في أول الكتاب، في بحث «أول من دفن بالبقيع» «3»، فراجع.

22- اسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام

ويكني أبامحمد، وأمه فاطمة بنت الحسين الأثرم بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام، ويعرف باسماعيل الأعرج، وكان أكبر ولد أبيه «4»، وكان أبو عليه السلام شديد المحبة له والبر به والاشفاق عليه، وكان قوم من الشيعة يظنون أنه القائم بعد أبيه والخليفة له من بعده، إذ كان أكبر اخوته سناً، ولميل أبيه إليه واكرامه له «5»، (ولما كان عليه من الجمال والكمال الصوري والمعنوي «6»)، مات في حياة أبيه بالعريض، وحمل علي رقاب الرجال إلي أبيه بالمدينة، حتي دفن بالبقيع «7»، توفي سنة ثلاث

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 219

وثلاثين ومائة، قبل وفاة الصادق عليه السلام بعشرين سنة، كذا قال أبوالقاسم بن خداع نسابة المصريين «1»، وروي: أن أبا عبد اللّه عليه السلام جزع عليه جزعاً شديداً، وحزن عليه حزناً عظيماً، وتقدم سريره بغير حذاء ولا رداء «2»، وكان يأمر بوضع سريره علي الأرض قبل دفنه مراراً كثيرة، ويكشف عن وجهه، وينظر إليه، يريد عليه السلام إزالة الشبهة عن الذين ظنوا خلافته له من بعده، وتحقيق أمر وفاته عندهم «3».

وفي المجدي: اسماعيل بن جعفر الصادق عليهما السلام، مات في حياة أبيه، وقبره بالبقيع، وكان أبوه يحبه حباً شديداً، وفيه روت الشيعة خبر البداء «4»..، وفي رواية أبي الغنائم الحسيني عن أبي القاسم ابن خداع نسابة المصريين: إنّ اسماعيل بن جعفر أكبر ولد أبيه، مات بالعريض، ودفن بالبقيع سنة ثمان وثلاثين ومائة، قبل وفاة أبيه بعشر سنة «5».

وعلق عليه السيد محسن الأمين بقوله: قبره الآن خارج البقيع، بينهما الطريق بجانب سور المدينة المنورة، ولعلّه كان داخلًا فيه قبل جعل هذا الطريق، وهو مشيد معظم عليه قبة عظيمة، هدمها الوهابيون في هذا العصر، بعد استيلائهم علي الحجاز «6».

وقال السيد جعفر آل بحر العلوم: وقبر اسماعيل ليس في البقيع نفسه، بل هو في الطرف الغربيّ من قبة العباس في خارج البقيع، وتلك البقعة ركن سور المدينة

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 220

من جهة القبلة والمشرق وبابه من داخل المدينة، وبناء تلك البقعة قبل بناء السور، فاتصل السور به، وهو من بناء بعض الفاطميين من ملوك مصر «1».

قال الصالحي الشامي: ويختم الزائر إذا رجع بمشهد اسماعيل بن جعفر الصادق، لأنه صار داخل سور المدينة، ومشاهد البقيع كلها خارج السور «2».

ولقد سمعنا أنه كان قبره خارج البقيع، فلما أرادوا انشاء شارع أبي ذر أرادوا تحويل القبر، فشوهد جسده الشريف باقياً سالماً طرياً، ثمّ نقلوه إلي البقيع، ودفن قرب قبور شهداء حرة شرقها.

23- أسيد بن حضير الأشهلي

أسيد بن حضير بن سماك الأشهلي «3» من سادات الأنصار، وكان نقيباً «4» ممن شهد العقبتين «5» وبدراً «6» وجوامع المشاهد، كنيته: أبو يحيي، وقد قيل: أبو عتيق، ويقال: أبو حضير «7»، وكان أبوه رئيس الأوس يوم بعاث، وكان قبل الهجرة بست سنين، وكان يقال له حضير الكتائب، يقال: انه أسلم علي يدي مصعب بن عمير،

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 221

ولما هاجر الناس آخي رسول‌اللّه صلي الله عليه و آله بينه و بين زيد بن أبي حارثة «1»، مات في شعبان «2» في خلافة عمر بن الخطاب سنة عشرين، وصلي عليه عمر بن الخطاب، ودفن بالبقيع «3»، قالوا: وحمله عمر بين أعواد السرير حتي وضعه بالبقيع، وصلي عليه «4».

24- أم سلمة زوجة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

قال المباركفوري: أم سلمة بفتح السين وكسر اللام، واسمها هند بنت أبي أمية، واسم أبي أمية سهيل، ويقال له: زاد الراكب، كانت عند أبي سلمة بن عبد الأسد، فهاجر بها إلي أرض الحبشة الهجرتين، فولدت له هناك زينب، وولدت له بعد ذلك سلمة وعمر ودرة، ومات أبو سلمة في جمادي الأخري سنة 4 أربع من الهجرة، فتزوج رسول اللَّه صلي الله عليه و آله أم سلمة في ليال بقين من شوال سنة أربع، وتوفيت سنة 59 تسع وخمسين.. قال أبو نعيم: وصلي عليها سعيد بن زيد «5»، وهو غلط «6»، والصحيح أبو هريرة، وقبرت بالبقيع، وهي ابنة أربع وثمانين سنة، كذا في
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 222
تلقيح فهوم أهل الأثر في عيون التاريخ والسير للحافظ ابن الجوزي «1».
روت رضوان اللَّه عليها 328 حديثاً، وعاشت 84 سنة، ودفنت بالبقيع «2».
قال محمد بن حبيب البغدادي: ماتت رضي اللَّه عنها في سنة إحدي وستين، وصلي عليها أبو هريرة، وكان الوالي الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، ودفنها بالبقيع «3».
أقول: وهو المعول في تاريخ وفاتها، وذلك لتضافر الأخبار الواردة في قضايا مقتل الإمام الحسين عليه السلام، حيث إنها وقفت مواقف مشهودة ومؤثرة بعد استشهاد الإمام الحسين عليه السلام سنة 61 من الهجرة «4»، وقالوا: إنها توفيت سنة 62 «5»، وما قيل من صلاة أبي هريرة عليها فغير صحيح، لانه مات سنة 59 «6»، أي قبل وفاتها بسنتين، كما مرّ.

25- أم عثمان بن عفان

روي محمد بن سعد عن عبد اللَّه بن حنظلة بن الراهب، قال: شهدنا أم عثمان ابن عفان يوم ماتت، فدفناها بالبقيع، فرجع وقد صلي الناس في المسجد، فصلي عثمان وحده في المسجد، وصليت إلي جانبه، قال: فسمعته وهو ساجد يقول: اللهمّ ارحم أمي، أو اللهمّ اغفر لأمي، وذلك في خلافته «7».

26- أم كلثوم بنت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

قال السيد محمد بن علوي المالكي:
ثمّ تزوج «1» بعدها «2» أختها وهي أم كلثوم، وماتت عنده أيضاً، وقبرها في البقيع معلوم «3».
أقول: وفيه:
1. وقع الخلاف في أن زواجه من رقية هل كان بعد وفاة أم كلثوم «4»، أم قبلها «5»، والمروي: أنّ عثمان بن عفان تزوج أم كلثوم ولم يدخل بها حتي هلكت، وزوجه رسول اللَّه صلي الله عليه و آله مكانها رقية «6»، وتحقيقه في محله.
2. الذي يراه بعض أهل السير والتحقيق أنها وأختها رقية وكذلك زينب كُنّ ربائب رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وأمّهن هالة أخت خديجة، أصبحن يتامي قبل زواج خديجة، وكنّ في بيتها، ثمّ نقلن إلي بيت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بعد زواجها من رسول اللَّه صلي الله عليه و آله «7»، وذكرنا تفصيل ذلك في بحث: «مشاهد مشاهير البقيع» «8»، فراجع.

27- أم كلثوم بنت علي

قال ابن عساكر بموتها في المدينة ودفنها في البقيع «1».
أقول: ذكرها عند ذكر زيد بن عمر، والتحقيق: أنّ أصل تزويج أم كلثوم بنت علي من عمر هو موضع خلاف، قال الشيخ المفيد: إنّ الخبر الوارد بتزويج أمير المؤمنين عليه السلام ابنته من عمر غير ثابت، وطريقه من الزبير بن بكّار، ولم يكن موثوقاً به في النقل، وكان متّهماً في ما يذكره من بغضه لأمير المؤمنين عليه السلام، وغير مأمون في ما يدّعيه علي بني هاشم «2».

28- أيمن أمين الدين

قال ابن كثير: الشيخ الصالح العابد الناسك أيمن أمين الدين أيمن بن محمد، وكان يذكر أنّ اسمه محمد بن محمد إلي سبعة عشر نفساً كلهم اسمه محمد، وقد جاور بالمدينة مدة سنين، إلي أن توفي ليلة الخميس ثامن ربيع الأول، ودفن بالبقيع، وصلّي عليه بدمشق صلاة الغائب «3».

29- بعض شهداء أحد

روي عن الواقدي- في قضية غزوة أحد-: ثمّ إن الناس أو عامتهم حملوا قتلاهم إلي المدينة، فدفن بالبقيع منهم عدة، عند دار زيد بن ثابت، ودفن بعضهم ببني سلمة.. «4».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 225

وأراد بعض المسلمين أن يدفن رسول اللَّه صلي الله عليه و آله بالبقيع عند شهداء أحد «1».

وروي ابن عساكر عن اسحاق بن إبراهيمم، 2، قال: بلغني أنّ الحسين بن علي أتي مقابر الشهداء بالبقيع، فطاف بها.. «2».

أقول: لعل المراد من البقيع هو بقيع الخيل لا بقيع الغرقد، لأنّ عامة شهداء أحد دفنوا هناك، ذكر الحموي عن النصر: بقيع الخيل موضع بالمدينة عند دار زيد ابن ثابت، دفن به عامة قتلي أحد، قال نصر: وأظنه بقيع الغرقد «3».

ومن المحتمل أن يقال: إن المقصود من مقابر الشهداء بالبقيع هو قبور بعض شهداء أحد المدفونين ببقيع الغرقد.

30- الحسن بن الحسن بن علي بن أبي الطالب (الحسن المثني)

كان جليلًا رئيساً فاضلًا ورعاً، يلي صدقات أمير المؤمنين عليه السلام في وقته، وحضر مع عمه الحسين صلوات اللّه عليه يوم الطف ونصره، ووقع عليه جراحات، فانتزعه أسماء بن خارجة وبه رمق.. ويقال: انه أسر وكان به جراح قد شفي منه،.. قبض الحسن المثني وله خمس وثلاثون سنة «4»، وتوفي سنة تسع وتسعين، وقيل سبع وتسعين «5»، ودفن بالبقيع «6».

وروي ابن عساكر قال: لما مات الحسن بن الحسن بن علي اعتكفت فاطمة

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 226

بنت حسين بن علي علي قبره سنة، وكانت امرأته، ضربت علي قبره فسطاطاً، فكانت فيه، فلما مضت السنة قلعوا الفسطاط ودخلت المدينة، فسمعوا صوتاً من جانب البقيع: هل وجدوا ما فقدوا؟ فسمعوا صوتاً من الجانب الآخر: بل يئسوا فانقلبوا «1».

أقول: فيه تأمل، رواه ابن عساكر بسنده عن ابن خالد بن سلمة القرشي، وهو مجهول.

31- حسن السبزواري

السيد ميرزا حسن بن اسماعيل بن عبد الغفور السبزواري، ولد في سبزوار سنة 1255، وقتل بيد عرب حرب بين مكة والمدينة، وهو متوجه لزيارة المدينة المنورة، ليلة 4 من المحرم سنة 1332، ونقل إلي البقيع، فدفن هناك «2»، ذكره صاحب شهداء الفضيلة واصفاً له بأنه علم من أعلام الدين، وعبقري من عباقرة الأمة، حاز علماً جما، وورعاً موصوفاً، وزهادة مأثورة عن سلفه الأطهار، «3»..، له صدقات جارية ينتفع بها أهل سبزوار، هاجر إلي النجف الأشرف لطلب العلم، وأقام فيها عشرين عاماً، وقرأ فيها مدة قليلة علي الشيخ مرتضي الأنصاري، وأكثر قراءته علي السيد حسين الكوه كمري المعروف بالترك وغيره «4».

32- حسن الصالحي البرغاني

الشيخ حسن بن ملا محمد صالح البرغاني، توفي سنة 1281، ودفن قرب قبور آل البيت عليهم السلام بالبقيع «1».

33- الحسين بن علي بن الحسين

قال الشيخ الطوسي: الحسين بن علي بن الحسين، عمّ أبي عبد اللّه عليه السلام، تابعي مدني، مات سنة سبع وخمسين ومائة، دفن بالبقيع، يكني أبا عبد اللّه، وله أربع وسبعون سنة «2».
قال الشيخ المفيد: انه كان فاضلًا ورعاً، روي حديثاً كثيراً عن أبيه علي بن الحسين، وعمته فاطمة بنت الحسين، وأخيه أبي جعفر عليه السلام «3».
وقال أبو نصر البخاري: وأبو عبد اللّه الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، أمه أم ولد تدعي سعادة «4».. توفي الحسين الأصغر سنة سبع وخمسين ومائة، وله سبع وخمسون سنة، ودفن بالبقيع، وإنّما قيل له: الحسين الأصغر؛ لأنّ له أخاً أكبر منه، يسمي الحسين بن علي، لم يعقب «5».
وعن عمدة الطالب: توفي سنة سبغ وخمسين ومائة، وله سبع وخمسون سنة، ودفن بالبقيع، وعقبه عالم كثير بالحجاز والعراق والشام وبلاد العجم والمغرب «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 228
وقال السيد الأمين: أبو عبد اللّه الحسين الأصغر بن الإمام زين العابدين علي ابن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، توفي سنة 157، وقيل 159، وقيل 158، وله 57 سنة، أو 76، ودفن بالبقيع، أمه أم ولد اسمها ساعدة أو سعادة، ولقب بالأصغر تمييزاً له عن أخيه الحسين الأكبر الذي مات عقيماً «1».
وقال السيد الخوئي: ذكره الشيخ في رجاله في أصحاب السجاد عليه السلام، وقال:
ابنه روي عن أبيه، وعده في أصحاب الباقر عليه السلام قائلًا: تابعي أخوه، وفي أصحاب الصادق عليه السلام قائلًا: تابعي أخوه، وفي أصحاب الصادق عليه السلام قائلًا: عمّ أبي عبد اللّه عليه السلام، تابعي مدني، مات سنة 157، ودفن بالبقيع.. «2».

34- 35 حسين بن علي الحسيني المدني، ابن شدقم وزوجته

قال الحرّ العاملي: السيد حسين بن علي بن الحسن بن علي بن شدقم الحسيني المدني، فاضل عالم جليل محدث شاعر أديب، له كتاب الجواهر النظامية من حديث خير البرية، ألّفه لأجل نظام شاه سلطان حيدر آباد، يروي عن الشيخ حسين بن عبد الصمد العاملي، وعن الشيخ العلامة نعمة اللّه بن أحمد ابن خاتون العاملي، جميعاً عن الشهيد الثاني «3».

ولد بالمدينة المنورة سنة 942، وبها نشأ، ورحل إلي الهند، وتوفي بالدكن من بلادها في 14 صفر سنة 999 عن 57 سنة، ودفن هناك، ثمّ نقله ولده الأصغر حسين بوصية منه إلي المدينة المنورة، فدفنه بالبقيع «4».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 229

ونقل أنه قبر مع زوجته في البقيع «1».

36- حسين البهبهاني

قال السيد الأمين: السيد حسين بن إبراهيم بن حسين المعروف بسياه پوش الحسيني الموسوي البهبهاني نزيل كربلاء، ولد في بهبهان سنة 1300، وقتل سنة 1300 آئباً من الحج، في موضع يسمي بئر الدرويش، علي مرحلة من المدينة المنورة،.. ضربه بعض اللصوص من الأعراب علي رأسه، فقضي عليه، ونقل إلي المدينة المنورة، ودفن بجوار أئمة البقيع «2».

وقال عمر رضا كحالة: حسين البهبهاني (1215- 1300 ه)، حسين بن إبراهيم بن حسين بن زين العابدين.. الحسيني الموسوي البهبهاني، نزيل كربلاء، فقيه، أصولي، ولد ببهبهان ونشأ بها، ونزل كربلاء، فدرس وأخذ عنه جماعة من الفضلاء، وقتل ببئر درويش علي مرحلة من المدينة، فنقل إليها ودفن بالبقيع، له تصانيف في الفقه والأصول، تلفت في واقعة حمزة بك، في آخر العهد التركي «3».

ونقل عن كتاب شهداء الفضيلة: أنه كان أحد أئمة كربلاء الموثوق بهم، ومبرزي علمائها.. حضر درس الشيخ الأنصاري «4».

37- حفصة بنت عمر زوجة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

قال العسكري: حفصة ابنة الخليفة عمر بن الخطاب، وأمها زينب بنت مظعون، ولدت قبل مبعث النبي بخمس سنوات، وتزوجها خنيس بن حذافة، وهاجرت معه إلي المدينة، فمات عنها بعد رجوع النبي من غزوة بدر، ثمّ تزوجها النبي صلي الله عليه و آله، وتوفيت في شعبان سنة خمس وأربعين في خلافة معاوية، وصلي عليها مروان، ودفنت بالبقيع «1».

وروي ابن سعد عن مولاة لآل عمر قالت: رأيت نعشاً علي سرير حفصة، وصلي عليها مروان في موضع الجنائز، وتبعها مروان إلي البقيع، وجلس حتي فرغ من دفنها «2».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 230

38- جعفر بن الحسن البرزنجي

قال المحدث القمي: جعفر بن الحسن بن عبد الكريم الشافعي، مفتي السادة الشافعية بالمدينة المنورة، كان إماماً وخطيباً ومدرساً بالمسجد النبوي، له مؤلفات، أحدها مولد النبي صلي الله عليه و آله المعروف بمولد البرزنجي، وجالية الكدر بأسماء أصحاب سيد الملائك والبشر، وهي منظومة جمع فيها أسماء أهل بدر وأحد، توفي سنة 1177، ودفن بالبقيع «3».

39- جواد الإصفهاني

كان من الأجواد المبالغين في الإنفاق، أبقي آثاراً منها: أنه أجري الماء إلي عرفات من مكان بعيد، وبني سور المدينة..، قبض عليه قطب الدين مودود بن أتابك سنة 558 ه، بعد أن ولي الأمر، وسجنه في قلعة الموصل، إلي أن توفي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 231
سجيناً، ونقل إلي المدينة، فدفن في رباط كان قد بناه لنفسه في البقيع «1».

40- 41 جوبان وولده

قال ابن كثير: يوم الجمعة آخر شهر ربيع الآخر، أنزل الأمير جوبان وولده من قلعة المدينة النبوية وهما ميتان مصبران في توابيتهما، فصلي عليهما بالمسجد النبوي، ثمّ دفنا بالبقيع عن مرسوم السلطان، وكان مراد جوبان أن يدفن في مدرسته، فلم يمكن من ذلك «2».

وذكر السيد الأمين عن بعض التواريخ الفارسية المخطوطة أن جوبان كان متصفاً بمحامد الأخلاق ومحاسن الأوصاف، وعمّر عمارات في طريق مصر والشام وبادية مكة المعظمة، وعمل خيرات كثيرة، وأجري الماء في مكة المعظمة، وعمل من الخيرات ما لم يعمله غيره، وكان قتله في هراة سنة 738، ودفن في البقيع «3».

42- خنيس بن حذافة

روي ابن سعد عن عبد اللَّه بن أبي بكر قال: لما هاجر خنيس بن حذافة من مكة إلي المدينة نزل علي رفاعة بن عبد المنذر، قالوا: وآخي رسول اللّه صلي الله عليه و آله بين خنيس بن حذافة وأبي عبس بن جبر، وشهد خنيس بدراً، ومات علي رأس خمسة وعشرين شهراً من مهاجر النبي صلي الله عليه و آله إلي المدينة، وصلي عليه رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ودفنه بالبقيع إلي جانب قبر عثمان بن مظعون «4».

43- داود بن عبد اللَّه بن موسي الجون بن عبد اللَّه بن الحسن

قال علي بن محمد العلوي: ولد عبد اللَّه بن موسي الجون بن عبد اللَّه بن الحسن ابن الحسن عليه السلام، قال ابن أخي طاهر الحسيني والسماكي النسابة العمري وغيرهما:
كان عبد اللَّه يكني أبا محمد، ويعرف بالبصري، وأمه طليحة، وله شعر، وروي الحديث، خرج علي وجهه إلي البادية ومات بها، له من البنات: فاطمة وعاتكة وأم سلمة، ومن الرجال: داود بن عبد اللَّه، مات في الحبس، ودفن بالبقيع «1».

44- رافع بن خديج

روي عبد الرزاق بسنده عن سالم: أنّ ابن عمر قال يوم وضعت جنازة رافع ابن خديج ببقيع الغرقد، يريدون أن يصلوا عليها بعد الصبح، قبل أن تطلع الشمس، فصاح بالناس ابن عمر ألا تتقون اللّه !.. «2».

45- رقية بنت رسول اللَّه

وقع الكلام في كونها بنت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، أم ربيبته، والظاهر الثاني كما مرّ، هي أحدي زوجات عثمان بن عفان.
روي ابن‌سعد «3» وابن‌عساكر «4» وابن أبي الحديد «5» وابن كثير «6» دفنها بالبقيع.

46- رقية بنت عمر

روي ابن عساكر عن الزبير: لما ماتت رقية بنت عمر بن الخطاب عند إبراهيم ابن نعيم بن عبد اللّٰه، فدفنت بالبقيع.. «1».

47- ريحانة بنت زيد زوجة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

قال القرطبي: ريحانة بنت زيد بن عمرو بن خنافة من بني النضير، سباها رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وأعتقها، وتزوجها في سنة ست، وماتت مرجعه من حجة الوداع، فدفنها بالبقيع «2».

48- زمرد خاتون

قال الزركلي: زمرد خاتون، صفوة الملوك، بنت الأمير جاولي، حازمة عالمة دمشقية، هي أخت الملك دقاق صاحب دمشق، لأمه، وزوجة تاج الملوك بوري وأم ولديه إسماعيل (شمس الملوك) ومحمود، روت الحديث، واستنسخت الكتب، وحفظت القرآن، وبنت بدمشق المدرسة الخاتونية البرانية، وهي الآن من الدوارس، ورأت ولدها شمس الملوك إسماعيل قد تمادي في غيه وكثر فساده وتواطأ مع الفرنج علي بلاد المسلمين، فأمرت غلمانها أن يقتلوه، فقتلوه سنة 529 ه، وأجلست أخاه شهاب الدين أبا القاسم محمود بن بوري مكانه، ثمّ قتل هذا سنة 533 ه وتقلبت بها الأحوال، فتوجهت إلي بغداد، ثمّ إلي مكة،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 234
وجاورت بالمدينة، وقل ما بيدها، فكانت تغربل القمح والشعير، وتطحن، وتتقوت بأجرة ذلك، إلي أن توفيت سنة 557 ه، ودفنت بالبقيع «1».

49- زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب

توفي زيد بالبطحاء، علي ستة أميال من المدينة، سنة 120 ه، وحمل إلي البقيع، وكان قد ولي الصدقات في زمن الوليد بن عبد الملك «2».
روي ابن سعد عن عبد اللّه بن أبي عبيدة، قال: ردفت أبي يوم مات زيد بن حسن، ومات ببطحاء ابن أزهر علي أميال من المدينة، فحمل إلي المدينة، فلما أوفينا علي رأس الثنية بين المنارتين طلع بزيد بن حسن في قبة علي بعير ميتاً، وعبد اللّه بن حسن بن حسن يمشي أمامه، قد حزم وسطه بردائه، ليس علي ظهره شيء، فقال لي أبي: يا بني! أنزل، فأمسك بالركاب، فواللّه لئن ركبت وعبد اللّه يمشي لا تبلني عنده بالة أبداً، فركبت الحمار، ونزل أبي يمشي، فما زال يمشي حتي أدخل بزيد داره ببني حديلة، فغسل، ثمّ أخرج به علي السرير إلي البقيع «3».

50- زيد بن عمر

ذكر ابن عساكر موته بالمدينة ودفنه بالبقيع «4».

51- زينب بنت أبي سلمة

روي ابن سعد والبيهقي وابن عساكر عن محمد بن أبي حرملة: ان زينب بنت
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 235
أم سلمة توفيت وطارق أمير المدينة، فأتي بجنازتها بعد صلاة الصبح، فوضعت بالبقيع.. «1».

52- زينب بنت جحش زوجة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

جاء في حديث مسلم عن عائشة: أنّ بعض أزواج النبي صلي الله عليه و آله قلن له: أيّنا أسرع بك لحوقاً؟ قال: أسرعكنّ لحوقاً بي أطولكنّ يداً، فكان أسرعهنّ لحوقاً به زينب بنت جحش.. توفيت سنة عشرين، وفيها فتحت مصر، وقيل: إحدي وعشرين، وقد بلغت ثلاثاً وخمسين سنة، ودفنت بالبقيع «2».

روي ابن سعد عن ابن كعب: أنّ زينب أوصت أن لا تتبع بنار، وحفر لها بالبقيع عند دار عقيل، في ما بين دار عقيل ودار ابن الحنفية، ونقل اللبن من السمينة، فوضع عند القبر، وكان يوماً صائفاً «3».

وروي أن عمر أمر بفسطاط، فضرب بالبقيع علي قبرها، لشدة الحرّ يومئذ، فكان أول فسطاط ضرب علي قبر بالبقيع «4».

وروي أنها قالت: اللهم لا يدركني عطاء لعمر بن الخطاب بعد هذا، فماتت، وصلي عليها عمر بن الخطاب، ودخل قبرها أسامة بن زيد، ومحمد بن عبد اللَّه بن جحش، وعبد اللَّه بن أبي أحمد بن جحش، قيل: هي أول امرأة صنع لها النعش،

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 236

ودفنت بالبقيع «1».

53- زينب بنت خزيمة زوجة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

جاء في عيون الأثر: زينب بنت خزيمة بن الحارث بن عبد اللَّه بن عمرو بن عبد مناف بن هلال.. كانت تدعي أم المساكين، لرأفتها بهم، كانت عند الطفيل بن الحارث، فطلقها فتزوجها أخوه عبيدة، فقتل يوم بدر شهيداً.. فخلف عليها رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله في شهر رمضان علي رأس أحد وثلاثين شهراً من الهجرة، ومكثت عنده ثمانية أشهر، وتوفيت في آخر شهر ربيع الآخر علي رأس تسعة وثلاثين شهراً من الهجرة، وصلي عليها رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، ودفنها بالبقيع، وقد بلغت ثلاثين سنة أو نحوها «2».

وفي الطبقات عن محمد بن قدامة عن أبيه قالا: خطب رسول اللَّه صلي الله عليه و آله زينب بنت خزيمة الهلالية أم المساكين، فجعلت أمرها إليه، فتزوجها رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وأشهد وأصدقها اثنتي عشرة أوقية ونشّاً «3».. «4».

وعن البلاذري: أقامت عند النبي صلي الله عليه و آله ثمانية أشهر، تزوجها في شهر رمضان سنة ثلاث، وماتت في آخر ربيع الأول سنة أربع، ودفنها في البقيع «5».

54- زينب بنت رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

قال السيد محمد بن علوي المالكي الحسني: هي أكبر بنات رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وقد ولدت قبل بعثته، وتزوجها أبو العاص بن الربيع، وكان اسلامها وهجرتها قبل اسلامه وهجرته، وتوفيت في أول عام ثمانية من هجرة المصطفي، ودفنت في جنة البقيع، وقبرها هناك لا يخفي «1».

55- سالم بن عبد اللَّه بن عمر

روي الطبري عن عبد الحكيم بن عبد اللَّه بن أبي فروة قال: مات سالم بن عبداللَّه سنة 105، في عقب ذي الحجة، فصلي عليه هشام بن عبد الملك بالبقيع «2».

56- سعد بن أبي وقاص

هو سعد بن مالك بن وهيب، قيل: إنه أسلم قديماً وهو ابن سبع عشرة سنة، كان سابع سبعة سبقوا إلي الإسلام «3»، شهد المشاهد مع النبي صلي الله عليه و آله، وهو أول من رمي بسهم في الإسلام «4»، وهو الذي افتتح القادسية ونزل الكوفة وخطها خططاً لقبائل العرب، وابتني بها داراً، ووليها لعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان، ثمّ عزل عنها ووليها بعده الوليد بن عقبة «5»، عينه عمر في الستة أصحاب الشوري، مات في
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 238
قصره بالعقيق قريباً من المدينة، فحمل علي رقاب الرجال إلي المدينة، وصلي عليه مروان بن الحكم وهو يومئذ والي المدينة «1»، ودفن بالبقيع سنة خمس وخمسين أيام معاوية «2»، وله سبع وسبعون سنة «3»، قال ابن كثير: وقد جاوز الثمانين علي الصحيح «4».
أقول: هو والد اللعين عمر بن سعد، قاتل سبط رسول اللَّه، سيد الشهداء الإمام الحسين بن علي عليه السلام.

57- سعد بن زرارة

قالوا: إنه كان من المنافقين، روي البيهقي ما يدل علي عذاب قبره، فانه ذكر عن عن عبد اللّه بن حنطب: أنه بلغه أنّ رسول اللّه صلي الله عليه و آله مرّ يسير علي بغلة له بيضاء في المقابر ببقيع الغرقد، فحادت به بغلته حيدة، فوثب إليها الرجال من المسلمين ليأخذوا بلجامها، فقال لهم رسول اللّه صلي الله عليه و آله: دعوها، فإنها سمعت عذاب سعد بن زرارة يعذب في قبره، وكان رجلًا منافقاً «5».

58- سعد بن معاذ

روي ابن سعد: كان سعد بن معاذ رجلًا أبيض طوالًا جميلًا حسن الوجه
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 239
أعين حسن اللحية، فرمي يوم الخندق سنة خمس من الهجرة، فمات من رميته تلك، وهو يومئذ ابن سبع وثلاثين سنة، فصلي عليه رسول اللَّه صلي الله عليه و آله ودفن بالبقيع «1».
وروي عن عبد الرحمن بن جابر عن أبيه قال: لما انتهوا إلي قبر سعد نزل فيه أربعة نفر: الحارث بن أوس بن معاذ، وأسيد بن الحضير، وأبو نائلة سلكان بن سلامة، وسلمة بن سلامة بن وقش، ورسول اللَّه صلي الله عليه و آله واقف علي قدميه، فلما وضع في قبره تغيّر وجه رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وسبّح ثلاثاً فسبّح المسلمون ثلاثاً، حتّي ارتجّ البقيع، ثمّ كبّر رسول اللَّه صلي الله عليه و آله ثلاثاً وكبّر أصحابه ثلاثاً حتّي حتي ارتج البقيع بتكبيره، فسئل رسول اللَّه صلي الله عليه و آله عن ذلك، فقيل: يا رسول اللَّه، رأينا بوجهك تغيراً، وسبحت ثلاثاً؟ قال: تضايق علي صاحبكم قبره، وضمّ ضمة لو نجا منها أحد لنجا سعد منها، ثمّ فرّج اللَّه عنه «2».
روي أنّ سبب ذلك كان سوء خلقه مع أهله في بيته «3»، رحمنا اللَّه من ضغطة القبر.
وروي ابن سعد عن أبي سعيد قال: كنت أنا ممن حفر لسعد قبره بالبقيع، فكان يفوح علينا من المسك كلما حفرنا قترة من تراب، حتي انتهينا إلي اللحد «4».
وروي عن محمد بن شرحبيل بن حسنة: انّ رجلًا أخذ قبضة من تراب قبر سعد يوم دفن، ففتحها بعد فإذا هي مسك «5».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 240
وعن أبي سعيد الخدري قال: فطلع علينا رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وقد فرغنا من حفرته، ووضعنا اللبن والماء عند القبر، وحفرنا له عند دار عقيل اليوم، وطلع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله علينا، فوضعه عند قبره، ثمّ صلي عليه.. «1».
وفي نص: دفن إلي أس دار عقيل بن أبي طالب «2».

59- سعيد بن أبي سعيد المقبري

قال الذهبي: أبو سعد سعيد بن أبي سعيد كيسان الليثي مولاهم المدني.. حديثه في الكتب الستة، ويقال له المقبري لأنه كان يسكن بجوار مقبرة البقيع، توفي سنة 12 ه «3».

60- سعيد بن زيد

قيل انه شهد المشاهد كلها مع النبي صلي الله عليه و آله غير بدر، فانه كان مع طلحة يطلبان خبر عير قريش، وضرب له النبي صلي الله عليه و آله بسهم، وكانت فاطمة أخت عمر تحته، وبسببها كان إسلام عمر، مات بالعقيق، فحمل إلي المدينة، ودفن بالبقيع سنة إحدي وخمسين، وله بضع وسبعون سنة «4».

61- سعيد بن العاص

جاء في تاريخ مدينة دمشق: مات سعيد بن العاص بن أمية في قصره بالعرصة
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 241
علي ثلاثة أميال من المدينة، ودفن بالبقيع، وأوصي إلي ابنه عمرو الأشدق، وأمره أن يدفنه بالبقيع.. وأمر ابنه عمرا إذا دفنه أن يركب إلي معاوية فينعاه، يبيعه منزله بالعرصة، وكان منزلًا قد اتخذه سعيد، وغرس فيه النخل وزرع فيه، وبني فيه قصراً معجباً،.. وقال: انّ منزلي هذا ليس من العقد، إنّما هو منزل نزهة، فبعه من معاوية، واقض عني ديني ومواعيدي، ولا تقبل من معاوية قضاء ديني، فتزودنيه إلي ربي.. «1».
وعن الزبير بن بكار: توفي سعيد بن العاص بقصره بالعرصة علي ثلاثة أميال من المدينة، وحمل إلي البقيع في سنة تسع وخمسين «2»، وفي نقل آخر مات سنة 58 «3».
أقول: كان من الظلمة، وأعوانهم.

62- سكينة بنت الحسين عليه السلام

قال النمازي: أمها رباب بنت امريء القيس، وكان يحبها الحسين حبّاً شديداً.. وكانت عقيلة قريش، ولها السيرة الجميلة، وهي ذات الفضل والفضيلة والكرم الوافر والعقل الكامل والمكارم الزاخرة والمناقب الفاخرة.. ولها في وقعة الطف خمس عشرة سنة أو اثنتان وعشرون سنة، وكانت في كربلاء مزوجة بابن عمه عبد اللّه بن الحسن المجتبي عليه السلام الشهيد بالطف، ثم تزوجت بمصعب بن الزبير..
توفيت في يوم الخميس الخامس من شهر ربيع الأول سنة 117، ولها ثمانون سنة
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 242
أو أقل «1».
وقالوا: توفيت سكينة بنت الحسين بالمدينة سنة سبع عشرة ومائة، ووضعت جنازتها بالبقيع قبل الظهر.. فلما صلي الناس العشاء الآخرة أتي خالد فأمر شيبة بن نصاح المقريء أن يصلي عليها، ففعل، ثمّ دفنت «2».

63- السمهودي

وصفه الشيخ عبد الحق الدهلوي ب: السيد العالم الكامل أوحد العلماء الأعلام، عالم المدينة، خير الأنام، نور الدين..، مات ضحي يوم لليلة بقيت من ذي القعدة عام إحدي عشر وتسع مائة، ودفن في البقيع عند قبر الإمام مالك «3».

64- شماس بن عثمان

روي عن الواقدي: أنه لما قتل بأحد عاش يوماً، فحمل إلي المدينة، فمات عند أم سلمة، ودفن بالبقيع، قال: ولم يدفن به ممن شهد أحداً غيره، وقال غيره:
ردوه إلي أحد، فدفن به «4».

65- شرف الموسوي

قال السيد حسن الأمين: السيد شرف الموسوي بن عبد اللَّه، كان خطيباً شاعراً أديباً، ولد في قرية التويثير بالأحساء سنة 1312 ه، وبها نشأ وترعرع، وتوفي سنة 1409 في قرية القارة بالأحساء، ونقل جثمانه إلي المدينة، حيث دفن في البقيع «1».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 243

66- صفية بنت حُيي زوجة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

قال المباركفوري: صفية بنت حيي، بضمّ الحاء المهملة وفتح التحتية الأولي وتشديد الأخري، ابن أخطب، من بني إسرائيل من سبط هارون بن عمران عليه السلام، كانت تحت كنانة بن أبي الحقيق، قتل يوم خيبر في محرم سنة سبع، ووقعت في السبي، فاصطفاها رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وقيل: وقعت في سهم دحية بن خليفة الكلبي، فاشتراها منه بسبعة أرؤس، فأسلمت، فأعتقها وتزوجها وجعل عتقها صداقها، ماتت سنة خمسين، ودفنت بالبقيع «2».

روي الحاكم عن آمنة بنت أبي قيس الغفارية قالت: أنا إحدي النساء اللاتي زففن صفية رضي اللَّه عنها إلي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فسمعتها تقول: ما بلغت سبعة عشراً، وجهدي أن بلغت سبعة عشر سنة ليلة إذ دخلت علي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، قال:

توفيت صفية سنة اثنتين وخمسين في زمن معاوية، وقبرت بالبقيع «3».

67- صفية بنت عبد المطلب

صفية بنت عبد المطلب القرشية الهاشمية، عمة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وأخت حمزة
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 244
سيد الشهداء، أمها هالة بنت وهيب بن عبد مناف «1»، أم الزبير بن العوام، لم يختلف أحد في إسلامها «2»، وكانت أديبة عاقلة شاعرة فصيحة، وكان لعبد المطلب ست بنات كلهنّ من أهل الأدب والشعر والفصاحة «3».
روي الحاكم عن سعيد بن كثير قال: توفيت صفية بنت عبد المطلب أم الزبير ابن العوام سنة عشرين، وهي يوم توفيت بنت ثلاث وسبعين، وصلي عليها عمر ابن الخطاب، ودفنها بالبقيع «4».
وقال أحمد بن عبد اللَّه الطبري: صفية بنت عبد المطلب، أسلمت باتفاق، وشهدت الخندق، وقتلت رجلًا من اليهود «5»، وضرب لها النبي صلي الله عليه و آله بسهم، وروت حديثاً واحداً رواه عنها ابنها الزبير بن العوام، ذكر ذلك الدارقطني، أمها هالة بنت وهيب.. وكانت في الجاهلية تحت الحرث بن حرب بن أمية بن عبد شمس، ثمّ هلك عنها فخلف عليها العوام بن خويلد أخو خديجة بنت خويلد زوج النبي صلي الله عليه و آله، فولدت له الزبير والسائب وعبد الكعبة، وتوفيت بالمدينة في خلافة عمر سنة عشرين ولها ثلاث وسبعون، ودفنت بالبقيع بفناء دار المغيرة بن شعبة «6».
وجاء في نقل ابن عساكر: وكان للنبي صلي الله عليه و آله ست عمات، لم يسلم منهنّ
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 245
غير صفية «1».
أقول: هذا غير صحيح، إذ روي ابن سعد: أنه أسلمت عاتكة بنت عبد المطلب بمكة، وهاجرت إلي المدينة «2».
وروي أيضاً: أسلمت أروي بنت عبد المطلب بمكة، وهاجرت إلي المدينة «3».

68- صفية بنت شيبة

قيل: إنهاماتت سنة اثنتين وخمسين في خلافة معاوية، وقبرت بالبقيع «4».

69- صهيب بن سنان

قال ابن حبان: صهيب بن سنان بن مالك مولي عبد اللَّه بن جدعان التيمي، وقد قيل حليفه، وهو مولي عمر بن الخطاب «5»، مات في شوال سنة ثمان وثلاثين في خلافة علي بن أبي طالب عليه السلام ودفن بالبقيع «6».
روي الحاكم عن عبد اللَّه بن نمير قال: صهيب يكني أبا يحيي، وهو صهيب بن سنان النمري، من النمر بن قاسط، وكان أصابه سبي فوقع بأرض الروم، فقيل صهيب الروم، بلغ سبعين سنة، وكان يخضب بالحناء، مات بالمدينة في شوال سنة ثمان وثلاثين، ودفن بالبقيع «7».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 246
وروي ابن سعد وابن قتيبة: توفي صهيب في شوال سنة ثمان وثلاثين، وهو ابن سبعين سنة بالمدينة، ودفن بالبقيع «1».
وقال الضحاك: وكان أحمر، ليس بالطويل، يخضب بالحناء، مهاجري أولي بدري «2».

70- ظهير الدين الوزير، أبو شجاع محمد الروذراوري

قال الذهبي: ظهير الدين الوزير العادل، ظهير الدين، أبو شجاع، محمد بن الحسين بن محمد الروذراوري، مولده بقلعة كنكور، من أعمال همذان، سنة سبع وثلاثين وأربعمائة.. وزر سبع سنين وسبعة أشهر، ثمّ عزل بأمر السلطان ملكشاه للخليفة لموجدة.. ثمّ حجّ بعد موت النظام والسلطان والخليفة، ونزل المدينة وتزهّد، فمات خادم، فأعطي الخدام ذهباً، حتي جعل موضع الخادم، فكان يكنس ويوقد، ولبس الخام، وحفظ القرآن هناك.. قال أبو الحسن الهمذاني: دفن بالبقيع في نصف جمادي الآخرة سنة ثمان وثمانين وأربع مائة عن إحدي وخمسين سنة «3».

وقال الزركلي: أبو شجاع (437- 488 ه) محمد بن الحسين بن محمد بن عبد اللّه، أبو شجاع الروذراوري، الملقب بظهير الدين، وزير، من العلماء، ولد بالأهواز، أو بقلعة كنكور (من أعمال همذان)، وولي الوزارة للمقتدي العباسي سنة 476 ه.، فعمرت العراق في عهده- كما يقول الذهبي-، وعزل سنة 484،

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 247

وحجّ سنة 487، فجاور بالمدينة إلي أن توفي، ودفن بالبقيع، حسنت سيرته في الوزارة، وكان وافر العقل، عالماً بالأدب، له شعر رقيق «1».

71- عائشة بنت أبي بكر زوجة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

هي بنت أبي بكر عبد اللَّه بن أبي قحافة عثمان بن عامر.. أمها أم رومان ابنة عامر بن عويمر، ولدت في السنة الرابعة بعد البعثة، وتزوجها الرسول صلي الله عليه و آله بعد وفاة زوجته الأولي خديجة.. وقبض النبي وهي في الثامنة عشرة من عمرها، وقد أقامت مع النبي ثمانية أعوام وخمسة أشهر، ومكثت بعده في خلافة أبي بكر وعمر وصدر من خلافة عثمان من المؤيدين للحكم القائم، ثمّ انحرفت عن عثمان، وترأست المعارضين، حتي إذا قتل قادت مناوئي ابن أبي طالب وخصومه إلي حربه حرب الجمل «2» في البصرة، وبعد أن غلبت في الحرب أعادها الإمام علي بن أبي طالب مكرمة إلي المدينة، حيث بقيت هناك حتي إذا قتل الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، وتربع معاوية علي دست الحكم، وأخذ يروج نشر فضائل! آل أمية خاصة، وحزب عائشة ومعارضي ابن أبي طالب عامة، أصبح لها في هذا الدور شأن خطير.. كنيتها أم عبد اللّه، تكنت باسم ابن اختها عبد اللّه بن الزبير «3».

وجاء في الخبر: أنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله قال لها: «وما ضرّك لو متّ قبل فقمت عليك وكفّنتك وصليت عليك ودفنتك».. «4».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 248

روي اسحاق بن راهويه: وقف علي علي خباء عائشة يلومها علي مسيرها، فقالت: يا ابن أبي طالب، ملكت فاسجح، فجهزها إلي المدينة، وأعطاها اثني عشر ألفاً «1».

ماتت ليلة الثلاثاء بعد صلاة الوتر، ودفنت من ليلتها بالبقيع لخمس عشرة ليلة خلت أو ليلة السابع عشر «2» من رمضان، سنة ثمان وخمسين «3»، أو سبع وخمسين للهجرة «4»، وعمرها أربع وستون سنة «5»، وصلي عليها أبو هريرة، وكان مروان غائباً، وكان أبو هريرة يخلفه «6» ودفنت بالبقيع «7».

روي الحاكم النيسابوري باسناده عن قيس بن أبي حازم، قال: قالت عائشة وكان تحدث نفسها أن تدفن في بيتها مع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وأبي بكر، فقالت: إني أحدثت بعد رسول اللَّه صلي الله عليه و آله حدثاً، ادفنوني مع أزواجه، فدفنت بالبقيع. ثمّ قال الحاكم: هذا حديث صحيح علي شرط الشيخين، ولم يخرجاه «8».

وقالت لابن عباس: دعني بك يا ابن عباس.. فواللَّه لوددت اني كنت

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 249

نسياً منسياً «1».

أقول: تشير إلي تأثيرها في حرب الجمل «2»، كما صرح بذلك الذهبي عند

قولها: «فإني أحدثت بعد رسول اللّه صلي الله عليه و آله»، قال: قلت: تعني بالحدث مسيرها يوم الجمل «3». كما أنه لا يخفي موقفها في قضية دفن الإمام الحسن المجتبي عليه السلام، كما لابد من التنبيه بأن البيت كان راجعاً إلي رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ومن بعده إلي جميع الورثة، لا إلي زوجة واحدة.
وقالت لابن الزبير: إذا أنا متّ فادفني موضع أخي بالبقيع، قال: وكان في بيتها موضع قبر، فقالت: لا أزكا به أبداً «4».
وروي البخاري والطبراني عنها: أنها أوصت عبد اللّه بن الزبير فقالت: لا تدفني معهم، وادفني مع صواحبي بالبقيع لا أزكي به أبداً «5».
وقال ابن قتيبة: وبقيت إلي خلافة معاوية، وتوفيت سنة ثمان وخمسين، وقد قاربت السبعين، وقيل لها: ندفنك مع رسول اللّه صلي الله عليه و آله؟، فقالت: إني قد أحدثتُ بعده، فادفنوني مع أخواتي، فدفنت بالبقيع، وأوصت إلي عبد اللّه بن الزبير «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 250
وروي الباعوني أنه قيل لها: تدفنين مع رسول اللّه صلي الله عليه و آله؟ قالت: لا، إني أحدثت بعده حدثاً، أدفنوني مع أخواتي بالبقيع، وكان رسول اللّه صلي الله عليه و آله قال لها: «يا حميراء، كأنّي بك تنبحك كلاب الحوأب، ثمّ تقاتلين عليّاً وأنت ظالمة» «1».
قال الحموي:.. كنيسة مريم بدمشق، وبالجامع قبة بيت المال الغربية، يقال:
إنّ فيها قبر عائشة، والصحيح: أنّ قبرها بالبقيع «2».
وقال الذهبي: وقد قيل: إنها مدفونة بغربي جامع دمشق، وهذا غلط فاحش، لم تقدم إلي دمشق أصلًا، وإنّما هي مدفونة بالبقيع «3».

72- عباس بن عبد المطلب عمّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله

توفي العباس يوم الجمعة لأربع عشرة خلت من رجب، سنة اثنتين وثلاثين، في خلافة عثمان بن عفان، وهو ابن ثمان وثمانين سنة، ودفن بالبقيع، في مقبرة بني هاشم «4».

وفي ذخائر العقبي: توفي في خلافة عثمان، قبل مقتله بسنتين بالمدينة، يوم الجمعة لاثنتي عشرة وقيل: لأربع عشرة، ولم يذكر صاحب الصفوة غيره، خلت من رجب، وقيل: من رمضان، سنة اثنتين، وقيل: ثلاث وثلاثين، وهو ابن ثمان وثمانين سنة، وقيل: سبع وثمانين، أدرك منهما في الاسلام اثنتين وثلاثين سنة،

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 251

وصلي عليه عثمان، ودفن في البقيع «1».

قال الذهبي: وعلي قبره اليوم قبة عظيمة من بناء خلفاء آل العباس «2»، وقال في موضع آخر: وله قبة عظيمة شاهقة علي قبره بالبقيع «3».

73- عبد الجليل برادة

قال الزركلي: عبد الجليل برادة (1243- 1326 ه) شاعر من أهل المدينة المنورة، مغربي الأصل، توفي راجعاً من مكة إلي المدينة، ونقل إلي المدينة، فدفن في البقيع «4».

74- عبد الرحمن بن جبر

هو أبو عبس، عبد الرحمن بن جبر بن عمرو بن زيد بن جشم بن حارثة بن الحارث بن الخزرج الأنصاري، مات سنة أربع وثلاثين، ودفن بالبقيع، كذا روي عن أبي حاتم «5».
روي ابن حبان: أنه شهد بدراً، مات وله سبعون سنة، ودفن بالبقيع، وصلي عليه عثمان بن عفان، ودخل حفرته أبو بردة بن نيار وسلمة بن سلامة «6».
روي ابن سعد: مات أبو عبس في سنة أربع وثلاثين في خلافة عثمان بن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 252
عفان، وهو ابن سبعين سنة، وصلي عليه عثمان، ودفن بالبقيع، ونزل في قبره أبوبردة بن نيار وقتادة بن النعمان ومحمد بن مسلمة وسلمة بن سلامة بن وقش، وكلهم قد شهد بدراً، وكان أبو عبس يخضب بالحناء «1».
وقال المزي في شأنه: وهو معدود في كبار الصحابة من الأنصار «2».

75- عبد الرحمن بن عوف

روي الحاكم عن يعقوب بن عتبة بن المغيرة قال: ولد عبد الرحمن بن عوف بعد الفيل بعشر سنين، ومات سنة اثنتين وثلاثين وهو ابن خمس وسبعين سنة، وكانت كنيته: أبو محمد، ودفن بالبقيع، وصلي عليه عثمان «3»، ويقال: الزبير بن العوام «4»، وقيل: إنه أسلم قبل أن يدخل رسول اللّه صلي الله عليه و آله دار الأرقم، وهاجر إلي أرض الحبشة الهجرتين جميعاً، وشهد بدراً وأحداً والمشاهد كلها، وثبت مع النبي صلي الله عليه و آله يوم أحد «5».

قال ابن كثير: إنه ترك مالًا جزيلًا، من ذلك ذهب قطع بالفؤوس حتي مجلت أيدي الرجال، وترك ألف بعير ومائة فرس، وثلاثة آلاف شاة ترعي بالبقيع، بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 253

وكان نساءه أربعاً، فصولحت إحداهنّ من ربع الثمن بثمانين ألفاً! «1».

قال ابن حجر: عاش اثنتين وسبعين سنة، وقيل ثمانياً وسبعين، والأول أثبت، ودفن بالبقيع «2».

76- عبد الرسول المرزباني التبريزي

قال الشيخ الرازي: الشيخ ميرزا عبد الرسول المرزباني التبريزي، كان من خواص تلامذة السيد النجفي المرعشي، توفي في المدينة المنورة عام 1391 ه، ودفن في البقيع قرب مقبرة آل البيت عليهم السلام «3».

77- عبد الغني الدهلوي

قال عمر رضا كحالة: عبد الغني الدهلوي (1235- 1296 ه) ابن أبي سعيد العمري، المجددي الدهلوي الهندي، ثمّ المدني، الحنفي، محدّث، ولد ببلدة دهلي، ونشأ بها، وقرأ علي جماعة من العلماء، ثم هاجر إلي الحرمين الشريفين، وتوطن المدينة، وتوفي بها، ودفن بالبقيع، من تصانيفه: حاشية علي سنن ابن ماجة سماها انجاح الحاجة.. «4»

78- عبد القادر الحسني

عبد القادر بن عبد اللطيف بن محمد بن أحمد الحسني، محيي الدين، أبو صالح
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 254
الفاسي الأصل، المكي، ولد بمكة سنة 842 ه، وولي قضاء الحنابلة بها سنة 836 ه، ثمّ أضيف إليه قضاء المدينة سنة 865 ه، ودرّس الفقه وأفتي، وتوجه إلي المدينة الشريفة للزيارة علي عادته، فأدركته المنية بها في‌شعبان سنة 898 ه، ودفن بالبقيع «1».

79- عبد القادر الشلبي

قال الزركلي: عبد القادر الشلبي (1295- 1369 ه) عبد القادر بن توفيق الشلبي: فاضل، انتهت إليه رياسة الأحناف بالمدينة المنورة، ولد ونشأ في طرابلس 4 شام، 2 الشام، وانتقل إلي المدينة سنة 1217 ه، فاشتغل بالتدريس، ثمّ عين بها رئيساً لجماعة التنقيب عن الآثار في أواخر زمن الترك، فمعتمداً للمعارف بعدهم، له: نظم حسن في «ديوان»، و ثبت سماه «الإجازات الفاخرة»، و «قصائد في المديح النبوي»، و «رسالة في حكم استعمال الأدوية الافرنجية علي قواعد المذاهب الأربعة»، توفي بالمدينة، ودفن بالبقيع «2».

80- عبد القادر النقيب

قال الزركلي: عبد القادر بن يوسف النقيب الحلبي، ويقال له: نقيب زاده، فقيه حنفي، ولد ونشأ بحلب، وسكن المدينة سنة 1060 ه وتوفي فيها، ودفن بالبقيع «3».

81- عبد اللَّه بن الأمير أبي عبد اللَّه محمد الأخيضر الصغير

قال أبو الفرج الاصفهاني: وعبد اللَّه بن محمد بن يوسف بن إبراهيم بن موسي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 255
ابن عبد اللَّه بن الحسن، وأمه فاطمة بنت اسماعيل بن إبراهيم بن موسي، حبسه أبو الساج بالمدينة، فبقي بالحبس إلي ولاية محمد بن أحمد بن المنصور، ثمّ توفي في حبسه، فدفعه إلي أحمد بن الحسين بن محمد بن عبد اللَّه بن داود بن الحسن، فدفنه بالبقيع «1».
وقال علي بن محمد العلوي: وأما عبد اللَّه فلم يعقب، قتله ابن أبي الساج، ومات في الحبس، ودفن بالبقيع «2».

82- عبد اللَّه بن جعفر الصادق

روي الكليني باسناده عن زرارة، قال: رأيت ابناً لأبي عبد اللَّه عليه السلام في حياة أبي جعفر عليه السلام يقال له: عبد اللَّه، فطيم قد درج «3»، فقلت له: يا غلام، من ذا الذي إلي جنبك؟- لمولي لهم-، فقال: هذا مولاي، فقال له المولي- يمازحه-: لست لك بمولي، فقال: ذلك شرّ لك، فطعن في جنازة الغلام فمات، فأخرج في سفط إلي البقيع، فخرج أبو جعفر عليه السلام وعليه جبة خزّ صفراء وعمامة خزّ صفراء ومطرف خزّ أصفر، فانطلق يمشي إلي البقيع وهو معتمد عليّ، والناس يعزّونه علي ابن ابنه..، ثمّ أمر به فدفن «4».

83- عبد اللَّه بن جعفر الطيار

قال النمازي: عبد اللَّه بن جعفر بن أبي طالب جليل القدر، عظيم الشأن، كان
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 256
آية في الحلم والجود والكرم، وهو من أصحاب رسول اللَّه وأمير المؤمنين والحسن والحسين صلوات اللَّه عليهم أجمعين، وقد شهد يوم صفين مع عمه أمير المؤمنين عليه السلام، وأمه أسماء بنت عميس، ولد بأرض الحبشة،.. وتوفي سنة 80 أو 84، وكان عمره تسعين سنة أو أزيد بقليل.. ودفن بالبقيع «1».

تزوج زينب الكبري بنت أمير المؤمنين عليه السلام، وأولاده عون ومحمد من شهداء الطف يوم عاشوراء، وزاد المامقاني والمجلسي ثالثاً عبد اللَّه أو عبيد اللَّه «2».

روي الطبري عنه أنه قال: «واللَّه لو شهدته «3» لأحببت أن لا أفارقه حتي أقتل معه، واللَّه إنّما لمما يسخي بنفسي عنهما ويهون عليّ المصاب بهما أنهما أصيبا مع أخي وابن عمي مواسيين له صابرين معه» «4».

ثمّ أقبل علي جلسائه فقال: «الحمد للَّه، عزّ عليّ مصرع الحسين إن لا أكن آسيت حسيناً بيدي فقد آساه ولدي» «5».

قال ابن الأثير: وأخباره في جوده وحلمه وكرمه كثيرة لا تحصي «6».

قالوا: مات عبد اللَّه بالمدينة سنة ثمانين، وازدحم الناس علي سريره «7»، وصلي عليه أبان بن عثمان بن عفان، ودفن بالبقيع «8».

وقد أوصي العلماء بزيارة قبره، قال الشهيد الأول: ويزور قبر إبراهيم ابن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 257
رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وعبد اللَّه بن جعفر.. «1».

84- عبد اللَّه بن مسعود

قال ابن حبان: عبد اللَّه بن مسعود.. كنيته أبو عبد الرحمن، ممن شهد بدراً وسائرالمشاهد، وكان منفقهاء الصحابةسكن الكوفة مرة، كان يليبيتالمال بها «2».
وفي الكني والألقاب عن الخطيب: كان- عبد اللَّه بن مسعود- أحد حفاظ القرآن، وكان أيضاً من فقهاء الصحابة، ذكره عمر بن الخطاب فقال: كنيف مليء علماً، وبعثه إلي أهل الكوفة، ليقريهم القرآن ويعلمهم الشرائع والأحكام، فبثّ عبد اللّه فيهم علماً كثيراً، وفقّه منهم جمّاً غفيراً، ورد المدائن، ثمّ عاد إلي مدينة رسول اللَّه صلي اللّه عليه وآله، فأقام بها إلي حين وفاته، فمات بها سنة 32، ودفن بالبقيع «3».
قال الحاكم النيسابوري: أسلم عبد اللّه بن مسعود قبل دخول رسول اللَّه صلي الله عليه و آله دار الأرقم، وشهد عند جميع أهل السير بدراً وأحداً والخندق والمشاهد كلها مع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، وهاجر الهجرتين، وكان صاحب سر رسول اللَّه صلي الله عليه و آله وسواكه وسواده ونعله وطهوره، وكان رجلًا نحيفاً قصيراً شديد الأدمة، ومات بالمدينة سنة اثنتين وثلاثين، فدفن بالبقيع، وكان يوم توفي في ما قيل ابن بضع وستين سنة «4».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 258
وتولي أمر القضاء بالكوفة لعمر، وصدراً من خلافة عثمان، ثمّ صار في المدينة، فمات بها، ودفن بالبقيع «1».
قيل: إن النبي صلي الله عليه و آله آخي بينه وبين الزبير بن العوام «2».
وروي ابن أبي شيبة عن عبد اللَّه بن مسعود، قال: ادفنوني في قبر عثمان بن مظعون «3».
وعن أبي نعيم: مات ابن مسعود بعد ثماني عشرة منذ مات النبي صلي الله عليه و آله «4».
وقال الضحاك في شأنه: عبد اللَّه بن مسعود.. مهاجر هجرتين، بدري، وهو من النقباء النجباء، توفي بالمدينة سنة ثنتين وثلاثين، وصلي عليه عثمان، ودفن بالبقيع، وهو ابن بضع وستين سنة.. «5».
ولكن روي الحاكم عن عبد اللّه بن نمير قال: مات عبد اللَّه بن مسعود بالمدينة سنة اثنتين وثلاثين، حين قتل عثمان، وكان أوصي الزبير بن العوام «6»، فصلي عليه «7»، وقد قيل: إنّ عمار بن ياسر «8» صلي عليه، ودفن بالبقيع ليلًا، وهو ابن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 259
بضع وستين سنة «1».

أقول: نقل أرباب السير: أنّ عثمان قتل سنة 35 «2»، بينما مات ابن مسعود في سنة 32 «3» كما مرّ، وبذلك يظهر التأمل في ما رواه الحاكم عن ابن نمير، ولكن لا ينافي ذلك أن يوصي ابن مسعود أن يصلي عليه مثل عمار بن ياسر «4» أو الزبير بن العوام «5»، بل بأن يوصي أن لا يصلي عليه عثمان، لعلمنا بما وقع بينه وبين عثمان، فعدم صلاة عثمان عليه ليس لموته حينئذ، بل لوصية ابن مسعود.

روي البلاذري: لما مرض ابن مسعود مرضه الذي مات فيه، أتاه عثمان عائداً، فقال: ما تشتكي؟ قال: ذنوبي، قال: فما تشتهي؟ قال: رحمة ربي، قال: ألا أدعو لك طبيباً؟ قال: الطبيب أمرضني، قال: أفلا آمر لك بعطائك؟ قال: منعتنيه وأنا محتاج إليه، وتعطينيه وأنا مستغن عنه؟! قال: يكون لولدك، قال: رزقهم عليالله، قال: استغفر لي يا أبا عبد الرحمن، قال: أسأل اللّه أن يأخذ لي منك بحقي، وأوصي أن لا يصلي عليه عثمان، فدفن بالبقيع وعثمان لا يعلم، فلما علم غضب وقال: سبقتموني به؟ فقال له عمار بن ياسر: إنه أوصي أن لا تصلي عليه «6».

وروي ابن الأثير: وقيل: صلي عليه عمار بن ياسر، وقيل: صلي عليه الزبير، ودفنه ليلًا أوصي بذلك، وقيل لم يعلم عثمان بدفنه، فعاتب الزبير.. «7».

فظهر: أنه لا مجال لما نقله الطبري بقوله: فقال قائل صلي عليه عمار، وقال

قائل: صلي عليه عثمان «1».

85- عبد الوهاب بن هبة اللَّه القاضي

ذكر ابن النجار: مات القاضي أبو الفرج عبد الوهاب بن هبة اللَّه بن السيبي مؤدب ولد الخليفة في يوم السبت ثالث المحرم سنة أربع وخمسمائة، عند عوده من الحج، قبل وصوله إلي المدينة بيوم واحد، وحمل إلي المدينة، ودفن بها بالبقيع «2».

86- عبد الهادي الصقلي

قال الزركلي: عبد الهادي بن أحمد، أبو التقي الحسيني الصقلي، قاض من أهل فاس، تولي القضاء بها، وصنف كتاباً في أشياخه وبعض المشاهير، وتوفي سنة 1311 ه بالمدينة المنورة عائداً من الحج، ودفن في البقيع «3».

قال ابن سعد: بويع عثمان بن عفان بالخلافة أول يوم من المحرم سنة أربع وعشرين، وقتل يوم الجمعة لثماني عشرة خلت من ذي الحجة سنة ست وثلاثين بعد العصر «4».
ودفن عثمان بحش كوكب، وهو بستان بقرب البقيع «5»، وذلك ليلة السبت بين
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 261
المغرب والعشاء «1».
قال ابن أبي الحديد: وروي الواقدي، قال: لما قتل عثمان تكلّموا في دفنه، فقال طلحة: يدفن بدير سلع، يعني مقابر اليهود، وذكر الطبري في تاريخه هذا، إلا أنه روي عن طلحة فقال: قال رجل: يدفن بدير سلع، فقال حكيم بن حزام: واللّه لا يكون هذا أبداً وأحدٌ من ولد قصيّ حي، حتي كاد الشرّ يلتحم، فقال ابن عديس البلوي: أيها الشيخ، وما يضرك أين دفن؟ قال: لا يدفن الا ببقيع الغرقد، حيث دفن سلفه ورهطه، فخرج به حكيم بن حزام في اثني عشر رجلًا، منهم الزبير بن العوام، فمنعهم الناس عن البقيع، فدفنوه بحش كوكب «2».
وروي ابن كثير: قالوا: لا يدفن في البقيع، ولكن ادفنوه وراء الحائط، فدفنوه شرقي البقيع تحت نخلات هناك «3».
وعن الاصابة: انهم لما أرادوا دفن عثمان فانتهوا إلي البقيع، فمنعهم من دفنه جبلة بن عمرو، فانطلقوا إلي حش كوكب، فدفنوه فيه «4».
قال ابن حجر: استخلف في أول يوم من المحرم سنة أربع وعشرين، وقتل يوم الجمعة لثمان عشرة خلت من ذي الحجة الحرام سنة خمس وثلاثين، ودفن ليلة السبت بالبقيع، وعمره اثنتان وثمانون سنة، وقيل غير ذلك «5».
وعن الحموي: وقد اعتني معاوية في أيام إمارته بقبر عثمان، ورفع الجدار بينه وبين البقيع، وأمر الناس أن يدفنوا موتاهم حوله «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 262
أقول: ذكر تفاصيل ذلك خارج عن عهدة الكتاب، فعلي القاريء الكريم الرجوع إلي المصادر «1».

88- عثمان بن مظعون «2»

عثمان بن مظعون بن حبيب بن وهب، يكني أبا السائب، بدري مهاجري هجرتين، وأمه زينب بنت العنبس، مات في ذي الحجة، ودفن بالبقيع «3».
ثال محمد بن علي بن حمزة: أسلم قديماً، قال ابن اسحاق: أسلم عثمان بن مظعون بعد ثلاثة عشر رجلًا، وهاجر إلي الحبشة هو وابنه السائب الهجرة الأولي مع جماعة من المسلمين، فبلغهم وهم بالحبشة أن قريشاً أسلمت فعادوا، ثمّ هاجر عثمان إلي المدينة، وشهد بدراً، وكان من أشدّ الناس اجتهاداً في العبادة «4»، يصوم النهار ويقوم الليل ويجتنب الشهوات ويعتزل النساء، واستأذن رسول اللّه صلي الله عليه و آله في التبتل والاختصاء فنهاه عن ذلك.. «5».
روي ابن أبي شيبة عن محمد بن عمرو بن علي عن علي بن أبي طالب عليه السلام:
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 263
«أول من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون، ثمّ اتبعه إبراهيم ابن رسول اللَّه صلي الله عليه و آله» «1».
وقال ابن قتيبة: أول من مات من المسلمين بالمدينة عثمان بن مظعون، بعد بدر، وقبل أُحُد، فقال رسول اللّه صلي الله عليه و آله: «هذا سلفكم، فادفنوا إليه موتاكم»، فدفن في البقيع «2».
قال الطريحي في شأنه: قرشيّ قديم الإسلام، أسلم بعد ثلاثة عشر رجلًا، هاجر الهجرتين، وشهد بدراً، وكان رضي اللّه عنه ممّن حرّم الخمر في الجاهلية «3»، وقال: أشرب ما يُضحك بي مَن دوني، قيل: هو أول من دفن بالبقيع، وأول من مات من المهاجرين بالمدينة «4».
وقال ابن حجر: وكان عثمان من السابقين إلي الإسلام.. وكانت (وفاته) في ذي الحجة سنة اثنتين من الهجرة، وهو أول من دفن بالبقيع «5»، وقال: وقبله النبي صلي الله عليه و آله وهو ميت «6».
وقال المباركفوري: هو أخ رضاعي لرسول اللّه صلي الله عليه و آله، قال صاحب المشكاة:
هاجر الهجرتين.. وهو أول من مات من المهاجرين بالمدينة في شعبان، علي رأس ثلاثين شهراً من الهجرة، ولما دفن قال: «نعم السلف هو لنا»، ودفن بالبقيع، وكان عابداً مجتهداً من فضلاء الصحابة «7».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 264
وقالوا انه مات في ذي الحجة سنة اثنتين من الهجرة «1»، وهو أول من دفن بالبقيع «2».
وروي ابن أبي شيبة عن عبد اللَّه بن مسعود، قال: ادفنوني في قبر عثمان

بن مظعون «3».
ولقد بسطنا الكلام في ذلك في بحث «أول من دفن بالبقيع» «4»، فراجع.

89- عقيل بن أبي طالب

هو أخ أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه اسلام، يكنّي أبا يزيد، وكان عالماً بأنساب العرب، فصيحاً، لطيف الطبع، حسن المجاورة، وأخواه الآخران جعفر الطيار وطالب.. روي عن ابن عباس أنه قال علي عليه السلام لرسول اللَّه صلي الله عليه و آله: يا رسول اللَّه، إنك لتحبّ عقيلًا؟ قال: «إي واللَّه، إني لأحبّه حبّين؛ حباً له، وحباً لحبّ أبي طالب له، وإنّ ولده لمقتول في محبة ولدك، فتدمع عليه عيون المؤمنين، وتصلي عليه الملائكة المقربون»، ثمّ بكي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله حتي جرت دموعه علي صدره، ثمّ قال: «إلي اللَّه أشكو ما تلقي عترتي من بعدي» «5».

ومن أبنائه: مسلم بن عقيل سفير الامام الحسين إلي الكوفة والشهيد بها، وعبد اللَّه، ومحمد، وعبد الرحمن، وجعفر كلهم من شهداء الطف، وقال بعض: إن عدد الشهداء بالطف من آل عقيل هم ستة عشر، يشمل ذلك الأولاد والأحفاد «6».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 265

جاء في الطبقات الكبري: قالوا: ومات عقيل بن أبي طالب بعد ما عَمي، في خلافة معاوية بن أبي سفيان، وله عقب اليوم، وله دار بالبقيع.. «1».

وقال ابن كثير في شأن ابن النجيح: دفن بالبقيع شرقي قبر عقيل، فغبطه الناس في هذه الموتة وهذا القبر «2»، وقال نحوه في شأن ابن مسلم قاضي القضاة «3».

90- علي بن أحمد أبو الحسن الحُريشي

قال اسماعيل باشا: علي بن أحمد أبو الحسن الحريشي (بضم الحاء المهملة وفتح الراء وسكون الياء المثناة) الفاسي داراً، الفقيه المالكي، توفي حاجاً بمكة، ودفن بالبقيع سنة 1145 خمس وأربعين ومائة وألف، له من التأليف: «شرح الشفاء للقاضي عياض»، «شرح منظومة ابن زكري» «4» في مصطلح الحديث «5».

91- علي بن جعفر العريضي

قال النمازي: علي بن جعفربن محمد الصادق عليه السلام، من أصحاب أبيه وأخيه الكاظم والرضا والجواد والهادي صلوات اللّه عليهم، جليل القدر، عظيم الشأن، ثقة بالإتفاق، له كتاب: «المناسك ولمسائل».. سكن العريض، فنسب ولده إليها.. وعمره أزيد من مائة وعشرين سنة «6».
قال ابن حجر: علي بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي أبو الحسن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 266
العلوي، أخو موسي، مقبول، من كبار العاشرة، مات سنة عشر ومأتين «1».
وقال: قال ابن ابن أخيه اسماعيل: مات سنة عشر ومأتين «2».
وجاء في هامش تهذيب التهذيب: هو الذي يقال له العريضي، سكن العريض قرية علي ثلاثة أميال من المدينة، ومات بها، وعليه بها قبة عظيمة، عليه وعلي آبائه الصلاة والسلام «3».
قال المحدث النوري: الحق أن قبره بالعريض، كما هو معروف عند أهل المدينة، وقد نزلنا عنده في بعض أسفارنا، وعليه قبة عالية «4».
أقول: لقد وفقنا اللّه لزيارة قبره الشريف بالعريض قرب أُحُد مع عدة من العلماء، ولكن أيادي الوهابية قامت بهدم القبر أخيراً، بعد ما قامت بهدم قبته سابقاً، ولقد سمعنا من الأفواه: أنّ الجسد كان صحيحاً سالماً، ثمّ نقلوه إلي البقيع، ودفن عند قرب مقبرة أهل البيت عليهم السلام.

92- عمر بن علي بن أبي طالب

أمه الصهباء بنت زمعة بن ربيعة، وعمَّر عمر حتي بلغ خمساً وثمانين سنة، ومات ببقيع «5».

93- عَمرة بنت عبد الرحمن

روي ابن سعد عنها: أنها قالت لبني أخ لها: أعطوني موضع قبري في حائط، بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 267
ولهم حائط يليالبقيع، فإني سمعت عائشة تقول: كسر عظم الميت ميتاً ككسره حياً «1».

94- فاطمة بنت أسد الهاشمية

روي عن الجعفي: أن اسمها فاطمة، وكنيتها أم فروة «2»، وقبرها بالبقيع «3»، وفي بعض الروايات أنّ فاطمة بنت أسد جدتهم معهم «4» في تربتهم «5».
وهي سلام اللَّه عليها أم الأئمة الإثني عشر، وهي التي أولدت علياً في جوف الكعبة «6»، وكفاها فضلًا وفخراً.
قال الحاكم النيسابوري: قد تواترت الأخبار أنّ فاطمة بنت أسد ولدت أمير المؤمنين علي بن أبي طالب كرّم اللَّه وجهه في جوف الكعبة «7».
وقال الزرندي الحنفي: قال الإمام أحمد بن حنبل: ما جاء لأحد من أصحاب رسول اللّه صلي الله عليه و آله من الفضائل ما جاء لعلي بن أبي طالب، وأمه فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف، وهي أول هاشمية ولدت الهاشمي، روي أنه لما ضربها المخاض أدخلها أبو طالب الكعبة بعد العشاء، فولدت فيها علي بن أبي طالب «8».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 268
قال الزركلي: فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف الهاشمية: أول هاشمية ولدت خليفة، وهي أم أمير المؤمنين علي بن أبي طالب وإخوته، نشأت في الجاهلية بمكة، وتزوجت بأبي طالب.. فكان النبي صلي الله عليه و آله يزورها ويقيل في بيتها، ثمّ هاجرت مع أبنائها إلي المدينة، وماتت بها، فكفنها النبي صلي الله عليه و آله بقميصه، واضطجع في قبرها، وقال: لم يكن أحد بعد أبي طالب أبرّ بي منها، وقبرها بالبقيع.. «1».

95- فتح اللَّه بن النحاس الحلبي

قال الشيخ الطهراني: فتح اللَّه بن النحاس الحلبي المدني، ترجمه في خلاصة الأثر وأعلام النبلاء، مات بالمدينة، ودفن بالبقيع، له: «ديوان ابن النحاس»، طبع ديوانه بمصر 1290 وبيروت 1313 مع اختلاف فيهما «2».
وقال يوسف اليان سركيس: ابن نحاس الحلبي (م 1052).. المدني الشاعر المشهور، قال المحبي في خلاصة الأثر: فرد وقته في رقة النظم والنثر وانسجام الألفاظ.. دخل دمشق مرات، وأقام بها مدة، ثمّ سافر إلي القاهرة، وهاجر إلي الحرمين، واستقر أخيراً بالمدينة، ودفن ببقيع الفرقد «3».

قيل: إنه أول من دفن في البقيع من المهاجرين «4»، ولكنه قول شاذ.
روي: أنه أول من توفي بعد مقدم النبي صلي الله عليه و آله المدينة من المسلمين- فيما ذكر-
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 269
صاحب منزله كلثوم بن الهدم، لم يلبث بعد مقدمه إلا يسيراً حتي مات، ثمّ توفي بعده أسعد بن زرارة «1».

97- مارية القبطية، أم إبراهيم

إنّ مارية كانت أم ولد النبي صلي الله عليه و آله، أم إبراهيم «2»، وهي التي أهداها صاحب اسكندرية- وهو جريح بن مينا- في جملة تحف وهدايا لرسول اللّه صلي الله عليه و آله، فقبل ذلك منه «3»، توفيت بالمدينة في المحرم سنة خمس عشرة «4»، أو ست عشرة «5» أو سبع عشرة من الهجرة، وصلي عليها عمر بن الخطاب، ودفنت بالبقيع «6».
وعن ابن مندة: ماتت مارية بعد النبي صلي الله عليه و آله بخمس سنين «7».

98- مالك بن الحارث الأشتر النخعي

كان مجاهداً في سبيل اللَّه، وسيفاً مسلولًا علي أعداء اللَّه، وناصراً للّه‌ولرسوله ووصيه، شهماً شجاعاً بصيراً رئيساً حليماً شاعراً فصيحاً، حضر دفن أبي ذر الغفاري بربذة، واشتد غضبه علي من تخلف عن علي عليه السلام في حرب جمل، قتل كعب
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 270
ابن سور الأزدي يوم الجمل، وبعثه أمير المؤمنين عليه السلام والياً علي الموصل ونصيبين ودارا وسنجار وآمد وهيت وعانات وغيرها «1».
هو مالك بن الحارث الأشتر النخعي «2»، الذي عده الفضل بن شاذان من التابعين الكبار ورؤسائهم وزهادهم «3».
قال العلامة الحلي: مالك الأشتر قدس اللَّه روحه ورضي اللَّه عنه جليل القدر، عظيم المنزلة، كان اختصاصه بعلي عليه السلام أظهر من أن يخفي، وتأسف أمير المؤمنين عليه السلام بموته، وقال: «لقد كان لي كما كنت لرسول اللّه صلي الله عليه و آله» «4».
وقال عليه السلام في حقه: «ليت فيكم مثله إثنان، بل ليت فيكم مثله واحد يري في عدوي مثل رأيه» «5».
وقال الذهبي في حقه: أنه أحد الأشراف والأبطال.. وكان شهماً مطاعاً.. ذا فصاحة وبلاغة.. ولما رجع علي من موقعة صفين جهز الأشتر والياً علي ديار مصر، فمات في الطريق مسموماً «6».
وقال أمير المؤمنين لما جاءه نعي الأشتر: «مالك! وما مالك! لو كان جبلًا لكان فنداً، لا يرتقيه الحافر، ولا يرقي عليه الطائر» «7».
وعن الطبري: لما بلغ معاوية ارسال علي عليه السلام الأشتر إلي مصر عظم ذلك عليه،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 271
فبعث إلي رجل من أهل الخراج فسقاه السمّ فهلك، ولما بلغ معاوية موته خطب الناس فقال: كان لعلي يمينان: قطعت إحداهما يوم صفين وهو عمار، وقد قطعت الأخري اليوم وهو مالك «1».
ثم حمل جنازته إلي المدينة، ودفن بها «2».
قال الحموي: يقال: إنّ معاوية دسّ إليه عسلًا مسموماً، فأكله فمات بالقلزم، فقال معاوية: إنّ للّه‌جنوداً من عسل، فيقال: إنه نقل إلي المدينة فدفن بها، وقبره بالمدينة معروف «3».

99- مالك بن أنس

هو: الإمام مالك بن أنس، رئيس مذهب المالكية، أحد المذاهب الأربعة لدي اخواننا أهل السنة، صاحب كتاب: «الموطّأ».
قال ابن قتيبة: مات سنة تسع وسبعين ومائة، وله يوم مات خمس وثمانون سنة، ودفن بالبقيع «4».
وقال الحطاب الرعيني: ولد بذي المروة موضع من مساجد تبوك علي ثمانية برد من المدينة، هكذا ذكر بعضهم، وقال القاضي عياض في أول المشارق: انه مدني الدار والمولد والنشأة، ولا منافاة بينه وبين ما قبله، لأنّ ذا المروة من أعمال المدينة، ولد سنة ثلاث وتسعين، وقيل: سنة أربع وتسعين، وقيل: سنة ست وتسعين، وقيل: سنة سبع وتسعين، وقيل: سنة تسعين، ودفن بالبقيع، وقبره به
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 272
معروف، وعليه قبة، وإلي جانبه قبر لنافع «1».
وقال ابن النديم: مالك بن أنس بن أبي عامر.. كان يأتي المسجد ويشهد الصلاة ويعود المرضي ويقضي الحقوق، ثمّ ترك الجلوس في المسجد، وكان يصلي في منزله، وترك اتباع الجنائز، فكان يعاتب علي ذلك، فكان يقول: ليس يقدر كلّ واحد يقول عذره، وسعي به إلي جعفر بن سليمان، وكان والي المدينة، فقيل له: إنه لا يري ايمان بيعتكم، فدعي به، وجرده وضربه أسواطاً ومددوه، فانخلع كتفه، وارتكب منه أمراً عظيماً، فلم يزل بعد ذلك في علوّ ورفعة، وكأنما كانت تلك السياط حليّاً عليه، وكان من عبيد «2» اللّه الصالحين، فقيه الحجاز وسيدها في وقته، العلم، وتوفي سنة تسع وسبعين ومائة وهو ابن خمس وثمانين سنة، ودفن بالبقيع، وله من الكتب: كتاب الموطأ، كتاب رسالته إلي الرشيد «3».
وفي طرائف المقال: روي عنه أخبار كثيرة يظهر منها انقطاعه إلي الصادق، بخلاف أبي حنيفة، وقبره في البقيع عليه قبة «4».
قالوا: وأوصي أن يكفن في بعض أثيابه، ويصلي عليه بموضع الجنائز، فصلي عليه عبداللّه‌بن‌محمد من ذرية عبد اللّه بن عباس، وهو يومئذ والي المدينة المشرفة، ودفن بالبقيع، وكان يوم مات ابن خمس وثمانين سنة «5»، وقيل: سبعين سنة «6»،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 273
وقبره مشهور «1»، وعليه قبة، ونزل في قبره جماعة من الأكابر «2».
وفي حاشية إعانة الطالبين: وتوفي سنة تسع وسبعين ومائة، ودفن بالبقيع، وقبره مشهور «3».

100- مالك بن سنان

هو مالك بن سنان، والد أبي سعيد الخدري، ذكره الصالحي الشامي «4».

101- محمد بن أحمد المعروف بألفا هاشم

قال الزركلي: فقيه مالكي، ولد عام 1283 من الهجرة ببلدة حوار من بلاد فلاتة في الصحراء الكبري بإفريقية، وتعلم بها، ولما غزا الفرنسيون بلاده سنة 1320 ه توجه إلي الحجاز، فحج سنة 1322 ه، واستقر في المدينة، يلقي في مسجدها دروساً في الفقه والحديث والتفسير، إلي أن توفي (عام 1349 ه) ودفن في البقيع، له مؤلفات حملت إلي مصر بعد وفاته لطبعها، وجهل مصيرها «5».

102- محمد بن بدر الدين المنشي

قال الزركلي: محمد بن بدر الدين الرومي الآقحصاري الحنفي، الملقب بمحيي الدين، الشهير بالمنشي، مفسر، له معرفة بالأدب، من أهل آق حصار، من أعمال
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 274
صاروخان، بمغنيسا، تولي مشيخة الحرم النبوي سنة 982، وسكن المدينة، وتوفي بها، ودفن في البقيع، له: «تنزيل التنزيل في تفسير القرآن الكريم» «1».

103- محمد بن عبد اللَّه بن الحسن المثني

كان قتل محمد بن عبد اللَّه المحض يوم الاثنين لأربع عشرة خلت من شهر رمضان «2» سنة 145، ودفن بالبقيع، وانه خرج غضباً للَّه، وبعث عيسي برأسه إلي المنصور، واللعين بعث الرأس إلي أبيه عبد اللَّه المحض وسائر أقاربه في الحبس، ولما رأي عبد اللَّه رأس ولده قال: يرحمك اللَّه، لقد قتلوك صواماً قواماً.. «3».

وقال ابن كثير: وبعث عيسي بن موسي بالبشارة إلي المنصور مع القاسم بن الحسن، وبالرأس مع ابن أبي الكرام، وأمر بدفن الجثة فدفن بالبقيع، وأمر بأصحابه الذين قتلوا معه فصلبوا صفين ظاهر المدينة ثلاثة أيام، ثمّ طرحوا علي مقبرة اليهود! «4».

وقال ابن خلدون: وصلب محمد وأصحابه ما بين ثنية الوداع والمدينة، واستأذنت زينب أخته في دفنه بالبقيع «5».

ويقال: إن الإمامين مالكاً وأبا حنيفة كانا يريان امامة النفس الزكية أصح من امامة المنصور، وعرف المنصور ذلك عنهما فآذاهما، ضرب مالكاً علي الفتيا في طلاق المكره، وحبس أبا حنيفة علي القضاء «6».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 275

وعن ابن الأثير في تاريخه، في حوادث سنة 145 أنه لما قتل عيسي بن موسي ابن محمد بن علي بن عبد اللَّه بن عباس محمد بن عبد اللَّه بن الحسن المثني، أخذ أصحاب محمد فصلبهم، فبقوا ثلاثاً، ثمّ أمر بهم عيسي فألقوا علي مقابر اليهود، ثمّ ألقوا بعد ذلك في خندق في أصل ذباب، فأرسلت زينب بنت عبد اللَّه أخت محمد وابنة فاطمة إلي عيسي: انكم قد قتلتموه، وقضيتم حاجتكم منه، فلو أذنتم لنا في دفنه، فأذن لها، فدفن بالبقيع «1».

وروي الطبري: لما أصبح محمد في مصرعه أرسلت أخته زينب بنت عبد اللَّه وابنته فاطمة إلي عيسي انكم قد قتلتم هذا الرجل، وقضيتم منه حاجتكم، فلو أذنتم لنا فواريناه، فأرسل إليهما: أما ما ذكرتما يا بنتي عمل مما نيل منه «2» فواللَّه ما أمرت ولا علمت! فواراه راشدتين، فبعثت إليه فاحتمل، فقيل: إنه حشي في مقطع عنقه عديله قطناً، ودفن بالبقيع، وكان قبره وجاه زقاق دار علي بن أبي طالب شارعاً علي الطريق أو قريباً من ذلك «3».

هذا، ولكن الصالحي الشامي يصرح بدفنه بخارج البقيع عند جبل سلع، حيث قال: ويختم الزائر إذا رجع بمشهد اسماعيل بن جعفر الصادق، لأنه صار داخل سور المدينة، ومشاهد البقيع كلها خارج السور، ويذهب إلي زيارة مالك ابن سنان والد أبي سعيد الخدري، ومشهد النفس الزكية، فانهما ليسا

بالبقيع، وهو السيدالشريف محمدبن‌عبداللّه بن‌الحسن‌بن‌الحسن بن علي بن أبي‌طالب- رضي‌اللّه تعالي عنهم- قتل أيام أبي جعفر المنصور، وهذا المشهد في جبل سلع «4».

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 276

وذكر الشيخ محمد هاشم الخراساني أن مرقده في مسجد كبير علي طرف شرق جبل سلع بالمدينة «1».

وقال لنا صديقنا المحقق حسين محمد علي شكري المدني: إنا كنا نزور مشهد النفس الزكية عند الجبل ونحن صغار، حتي قاموا بهدمه ونقله منه إلي البقيع.

وقال الشيخ عبد العزيز المدني: وأنا شاهدت هذا القبر «2» ومسجده الذي كان فيه قبل هدمه وطمس معالمه «3».

ولعل طلب أخته زينب من عيسي دفن الجسد بالبقيع أوجب الوهم بدفنه بالبقيع من باديء الأمر، واللّه العالم.

104- محمد بن علي بن أبي طالب

المعروف بابن الحنفية، والحنفية أمه «4»، كنيته أبوالقاسم، ويقال: أبو عبداللّٰه «5»، ولد سنة 26 لثلاث سنين بقيت من خلافة عمر «6»، وشهد يوم الجمل «7»، وهو من الطبقة الأولي من التابعين «8»، ولم يوفق للحضور مع أخيه الحسين عليه السلام بكربلاء، خلع المختار بن أبي عبيدة عبد اللّٰه بن الزبير، ودعا إلي محمد ابن الحنفية «9»، توفي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 277
برضوي «1» في المحرم «2» سنة 81 «3» (وهي سنة الجحاف، سيل أصاب أهل مكة جحف الحاج «4») وهو ابن خمس وستين «5» لا يستكملها «6»، وصلي عليه أبان بن عثمان بإذن ابنه أبي هاشم «7»، ودفن بالبقيع «8»، وقال بإمامته الكيسانية «9».

105- محمد بن علي بن أبي منصور

هو جمال الدين محمد بن علي بن أبي منصور، توفي 559، ودفن بالموصل، ثمّ حمل إلي مكة، وطيف به حول الكعبة، وكان بعد أن صعدوا به ليلة الوقفة إلي جبل عرفات، وكانوا يطوفون به كلّ يوم مراراً مدة مقامهم بمكة، ثمّ حمل إلي المدينة المنورة، ودفن بها فيرباط بناه فيشرقيمسجد النبي صلي الله عليه و آله «10»، وقيل: دفن بالبقيع «11».

106- محمد بن سعد اللَّه الحراني الدمشقي

قال عمر رضا كحالة: فقيه مشارك في علوم، توفي في ذي الحجة في سنّ بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 278
الكهولة بوادي بني سالم، في رجوعه من الحج، وحمل إلي المدينة، ودفن بالبقيع، من آثاره مصنف في الفقه سماه: «الكفاية» «1».

107- محمد بن سفيان القيرواني المالكي

قال عمر رضا كحالة في شأنه: مقريء فقيه، تفقه علي أبي الحسن القابسي، ورحل فأخذ عن ابن غلبون وغيره، وتوفي بالمدينة في أول صفر (سنة 415 ه «2»)، ودفن بالبقيع، ومن آثاره: «الهادي في القراءات السبع» «3».

108- محمد بن سليمان الكردي

قال يوسف اليان سركيس: الشيخ محمد بن سليمان الكردي المدني الشافعي، ولد بدمشق، وحمل إلي المدينة الشريفة وهو ابن سنة، ونشأ بها، وأخذ عن أفاضلها، وتولي بالمدينة افتاء السادة الشافعية.. مات بالمدينة، ودفن بجوار قبة العباس في البقيع: بالقرب من قبة آل البيت النبوي «4».

109- محمد بن محمد بن علي، ابن الشماع

قال عمر رضا كحالة: محمد بن محمد بن علي بن أحمد.. المجاهدي الأيوبي الحموي ثمّ الحلبي الشافعي، ويعرف بابن الشماع، شمس الدين، فقيه أصولي متكلم صوفي ناثر ناظم، ولد في مستهلّ سنة 791 ه بحماة، وانتقل إلي مصر،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 279
وحضر دروس البلقيني، وأخذ عن البيجوري والولي العراقي والعز ابن جماعة، ولازم البساطي، وصحب ابن البقال، وقد حج غير مرة، وجاور بمكة، ودخل الهند، ورابط ببعض الثغور، وتوفي بالمدينة في 20 ذي القعدة سنة 863 ه، ودفن بالبقيع «1».

110- محمد بن مسلمة بن سلمة

قال ابن حبان: محمد بن مسلمة بن سلمة بن حريش الأنصاري، قاتل كعب ابن الأشرف، شهد بدراً، ثمّ ضرب فسطاطه بالربذة، واعتزل في شهر صفر في ولاية معاوية بالمدينة، وهو ابن سبعٍ وسبعين سنة، وصلي عليه مروان بن الحكم، ودفن بالبقيع، وكان أصلع طوالاً، وكانت كنيته أبو عبد اللّٰه «2».

111- محمد تقي الطالقاني

كان السيد محمد تقي الطالقاني «3» (آل أحمد) من أفاضل علماء الإمامية، ولد في سنة 1325 ه، وكان من تلامذة آية اللّه العظمي السيد أبوالحسن الاصفهاني، وأصبح مندوباً لآية اللّه العظمي السيد حسين الطباطبائي البروجردي بالمدينة المنورة، توفي بها في 14 شعبان المعظم سنة 1376 ه، ودفن بالبقيع «4».

112- محمد رضا البهبهاني الحائري

قال الشيخ محمد الرازي: السيد محمد رضا البهبهاني الحائري من علماء بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 280
طهران، توفي سنة 1391 ه في سفره إلي بيت اللَّه الحرام، ودفن بالبقيع «1».

113- محمد عابد السندي

قال عمر رضا كحالة: محمد عابد بن أحمد بن محمد مراد بن يعقوب الأنصاري، الخزرجي، السندي، ثمّ المدني، الحنفي، النقشبندي، حافظ فقيه، عالم بالعربية، ولد في السند، ونشأ بها، وقرأ علي علمائها، ثمّ هاجر إلي بلاد العرب مع أهله..، ودخل صنعاء..، ثمّ ذهب إلي مصر..، ورجع إلي الحجاز، وولاه محمد علي رئاسة العلماء بالمدينة، وتوفي بها في 18 من ربيع الأول 1275 ه، ودفن بالبقيع «2».

114- معاذ بن عمرو بن الجموح

روي الحاكم النيسابوري عن خليفة بن خياط قال: ومعاذ بن عمرو بن الجموح أصابته نكبة يوم بدر، فبقي عليلًا إلي عهد عثمان، ثمّ توفي بالمدينة سنة أربع عشرة، وصلي عليه عثمان بن عفان، ودفن بالبقيع «3».

115- مغيرة بن عبد الرحمن المخزومي

ذكر ابن سعد عن محمد بن عمر: خرج المغيرة بن عبد الرحمن إلي الشام غير مرة غازياً، وكان في جيش مسلمة الذين احتبسوا بأرض الروم، حتي أقفلهم عمر ابن عبد العزيز، وذهبت عينه، ثمّ رجع إلي المدينة، فمات بالمدينة، وأوصي أن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 281
يدفن بأحد مع الشهداء، فلم يفعل أهله، ودفنوه بالبقيع، وقد روي عنه، وقال:
وكان ثقة قليل الحديث، الا مغازي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، أخذها من أبان بن عثمان، فكان كثيراً ما تقرأ عليه، ويأمرنا بتعليمها «1».
وقال ابن حبان: مغيرة بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومي، يروي عن جماعة، من أصحاب رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، روي عنه أهل المدينة، ومات بالمدينة، وقد قيل: بالشام، في ولاية يزيد أو هشام بن عبد الملك، وقيل: دفن بالبقيع «2».

116- مقداد بن عمرو الثعلبي الكندي، ويقال: مقداد بن أسود

المقداد بن عمرو بن ثعلبة الصحابي كان من كبار أصحاب رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، توفي سنة 33 بالجرف علي ثلاثة أميال من المدينة، فحمل علي رقاب الرجال، وكان يوم مات ابن سبعين سنة، وصلي عليه عثمان بن عفان، ودفن بالبقيع «3».

117- نافع

وقع الخلاف في هويته، قال الحطاب الرعيني في حق مالك بن أنس:
ولا خلاف انه مات سنة تسع وسبعين ومائة بالمدينة، ودفن بالبقيع، وقبره به معروف، وعليه قبة، وإلي جانبه قبر لنافع، قال السخاوي: إما نافع القاري، أو
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 282
نافع مولي لابن عمر «1».

118- نوفل بن الحارث بن عبد المطلب

قال الطبري: أبو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم، كان أخا رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله من الرضاعة، أرضعته حليمة أياماً، وكان يألف رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فلما بعث رسول اللَّه صلي الله عليه و آله عاداه وهجاه وهجا أصحابه، فمكث عشرين سنة مناصباً لرسول اللَّه لا يتخلف عن موضع تسر فيه قريش لقتال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فلما ذكر شخوص رسول اللَّه صلي الله عليه و آله إلي مكة عام الفتح ألقي اللَّه عزوجل في قلبه الإسلام، فتلقي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله تلقيه قبل نزوله الأبواء، فأسلم هو وابنه جعفر، وخرج مع رسول اللَّه صلي الله عليه و آله فشهد فتح مكة وحنينا «2».

قال ابن كثير: نوفل بن الحارث بن عبد المطلب، ابن عم رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله، كان أسنّ من أسلم من بني عبد المطلب، وكان ممن أسر يوم بدر، ففاداه العباس، ويقال: انه هاجر أيام الخندق، وشهد الحديبية والفتح، وأعان رسول اللَّه صلي الله عليه و آله يوم حنين بثلاثة آلاف رمح، وثبت يومئذ، وتوفي سنة خمس عشرة، وقيل عشرين..، توفي بالمدينة، وصلي عليه عمر، ومشي في جنازته، ودفن بالبقيع «3».

روي الحاكم: توفي نوفل بن الحارث بعد أن استخلف عمر بن الخطاب بسنة وثلاثة أشهر، فصلي عليه عمر، ثمّ مشي معه إلي البقيع، حتي دفن هناك «4».

119- الواعظ الايرواني

توفي بالمدينة المنورة راجعاً من الحج في 1300 ه ودفن بالبقيع «1».

120- ولي قلي شاملو

سافر إلي الحج، ومات في الرجوع بالمدينة، ودفن بالبقيع، كان مستوفياً لسيستان، وذهبإليقندهار أوان امارة ذوالفقارخان، له: «ديوان ولي قلي شاملو» «2».

121- يحيي بن معين

روي الخطيب البغدادي عن أحمد بن زهير، قال: ولد يحيي بن معين سنة ثمان وخمسين ومائة، ومات بمدينة رسول اللّه صلي الله عليه و آله لسبع ليال بقين من ذي القعدة سنة ثلاث وثلاثين ومائتين، وقد استوفي خمساً وسبعين سنة ودخل في الست، ودفن بالبقيع، وصلي عليه صاحب الشرطة «3».

122- يوسف صدر العلماء

هوالميرزا يوسف صدرالعلماء، ابن الشيخ الميرزا محمد اسحاق پيش خدمت، الذي صار صدر العلماء من قبل ناصر الدين شاه، كان نزيلًا بالنجف الأشرف، وتوفي بالمدينة بعد العود من الحج سنة 1372 ه، ودفن بجوار أئمة البقيع «4».

123- يونس بن يعقوب

قالوا في شأنه: يونس بن يعقوب القماط، كوفي «1»، مولي نهد «2»، ثقة «3»، له كتاب، من أصحاب أبي عبد اللّه عليه السلام «4»، ومن أصحاب الكاظم عليه السلام «5»، ومن أصحاب الرضا «6».
قال الشيخ الطهراني: كتاب الحج لأبي علي الجلاب يونس بن يعقوب بن قيس البجلي الدهني، ابن أخت معاوية بن عمار، اختص بأبي عبد اللّه وأبي الحسن عليهما السلام، كان وكيل أبي الحسن عليه السلام، ومات بالمدينة في أيام الرضا عليه السلام، فتولي أمره ودفنه بالبقيع، كما ذكره النجاشي، وذكر أسناده إليه «7».
روي عن العياشي: مات يونس بن يعقوب بالمدينة، فبعث إليه أبو الحسن الرضا عليه السلام بحنوطه وكفنه وجميع ما يحتاج إليه، وأمر مواليه وموالي أبيه وجدّه أن يحضروا جنازته، وقال لهم: «هذا مولي لأبي عبد اللّه عليه السلام وكان يسكن العراق، وقال لهم: احفروا له في البقيع، فإن قال لكم أهل المدينة: إنه عراقي ولا ندفنه في البقيع، فقولوا لهم: هذا مولي لأبي عبد اللّه وكان يسكن العراق، فإن منعتمونا أن ندفنه في البقيع منعناكم أن تدفنوا مواليكم في البقيع»، فدفن في البقيع، ووجه أبو الحسن علي بن موسي إلي زميله محمد بن الحباب وكان رجلًا من أهل الكوفة، فقال: صلّ
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 285
عليه أنت «1».
وعن محمد بن الوليد: رآني صاحب المقبرة وأنا عند القبر بعد ذلك، فقال لي:
من هذا الرجل، صاحب هذا القبر؟ فإنّ أبا الحسن علي بن موسي عليهما السلام أوصاني به، وأمرني أن أرشّ قبره أربعين شهراً أو أربعين يوماً «2».

ماذا في البقيع؟

اشارة

حينما نتصفح الكتب التاريخية والروائية، نجد ذكر أماكن في البقيع، نذكرها علي ترتيب الحروف:

الأسواف

موضع بناحية البقيع، وهو موضع صدقة زيد بن ثابت الأنصاري، ذكره الحموي «1».

الحمام

كان حمام في البقيع لرجل من ولد طلحة، ذكره المجلسي عن الكافي عن عبد اللّه بن رزين «2».

حمام أبي قطيفة

روي عن أبي الفرج في مدفن فاطمة بنت أسد: انها دفنت في الروحاء مقابل حمام أبي قطيفة «1»، ولكنه غير تام.

دار الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام

كان للامام أمير المؤمنين علي عليه السلام دار في البقيع، روي أنه قيل له: ما لك تركت مجاورة قبر رسول اللّه صلي الله عليه و آله وجاورت المقابر؟ يعني البقيع؟ فقال: «وجدتهم جيران صدق، يكفون السيئة، ويذكرون الآخرة» «2».

ومما يؤيد ذلك ما روي عن الإستيعاب أنّ الإمام الحسن بن علي عليه السلام دفن بدار أبيه ببقيع الغرقد «3».

وروي الطبري في مدفن محمد بن عبد اللّه الملقب بالنفس الزكية: ودفن بالبقيع، وكان قبره وجاه‌زقاق دار علي بن‌أبي طالب شارعاً علي الطريق أو قريباً من ذلك «4».

وقال ابن سعد في شأن دار عقيل: وهي الدار التي تدعي دار الكراحي، وهي حديدة دار علي بن أبي طالب عليه السلام «5».

ذكرها الطبري، وأنها كانت ببقيع الغرقد «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 288
قال ابن عساكر: لما باع ابن أفلح المغيرة منزله الذي كان لأبي أيوب، اشتري داره بالبقيع التي تعرف بدار ابن أفلح- صارت لعمر بن بزيع-، فكان المغيرة بن عبد الرحمن يركب إلي ضيعته بقباء، فيمرّ بابن أفلح علي داره بالبقيع، فيقول:
«فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» «1»
، ويقول ابن أفلح: لا ذنب لي يا أبا هشام، فتنتني بالدنانير «2».
وجاء في تاريخ الأمم والملوك (الطبري) حول قيام محمد الملقب بالنفس الزكية:.. وقف القاسم بن الحسن ورجل معه من آل أبي طالب علي رأس ثنية الوداع، فدعوا محمداً إلي الأمان، فسبهما فرجعا، وأقبل عيسي وقد فرّق القواد، فجعل هزارمرد عند حمام ابن أبي الصعبة وكثير بن حصين عند دار ابن أفلح التي ببقيع الغرقد، ومحمد بن أبيالعباس علي باب بنيسلمة، وفرّق سائر القواد علي أنقاب المدينة، وصار عيسي في أصحابه علي رأس الثنية، فرموا بالنشاب والمقاليع ساعة «3».
وعن أبي الفرج: و وافي أوائل الحجاج، وقدم الشيعة نحو من سبعين رجلًا، فنزلوا دار ابن أفلح بالبقيع.. «4».

دار أبي بكر

ذكر ابن شبة أنه كان له في زقاق البقيع دار قبال دار عثمان الصغري «5».

دار الجحشيين

ذكر ابن سعد أحد الأقوال في موضع دفن فاطمة الزهراء عليها السلام: أنها دفنت في دار عقيل مما يلي دار الجحشيين «1».
وروي: وما دفنت فاطمة إلا في زاوية دار عقيل مما يلي دار الجحشيين، مستقبل خرجة بني نبيه، من بني عبد الدار بالبقيع «2».

دار زيد بن ثابت

وروي البيهقي عن مالك: أنّ زيد بن ثابت كان قد حبس داره التي في البقيع وداره التي عند المسجد، وكتب في كتاب حبسه علي ما حبس عمر بن الخطاب، قال مالك: وحبس زيد بن ثابت عندي، قال: وكان زيد بن ثابت يسكن منزلًا في داره التي حبس عند المسجد، حتي مات فيه «3».
وروي عن الواقدي- في قضية غزوة أحد-: ثمّ إن الناس أو عامتهم حملوا قتلاهم إلي المدينة، فدفن بالبقيع منهم عدة، عند دار زيد بن ثابت «4».

دار عبيد اللَّه بن العباس

قال ابن حجر: أسلم أبو صحار، وحسن إسلامه، وجاور عبيد اللَّه بن العباس بالبقيع، وذكر له معه خبراً، وأنشد له فيه مدحاً «5».

دار عثمان

ذكر ابن شبة في تاريخ المدينة أنه اتخذ أبوبكر داراً إلي زقاق البقيع، قبالة دار عثمان الصغري «1».

قال ابن قتيبة: وله دار بالبقيع واسعة كثيرة الأهل «2».
وقال ابن عساكر: عقيل بن أبي طالب بن عبد المطلب، يكني أبا يزيد، وكان أسنّ من جعفر وعليّ، مات في خلافة معاوية، وله دار بالبقيع «3».
وأورد ذكرها ابن سعد «4»، وقال: وهي الدار التي تدعي دار الكراحي، وهي حديدة دار علي بن أبي طالب عليه السلام «5».
وروي عن أبي سعيد الخدري حول مدفن سعد بن معاذ، قال: فطلع علينا رسول اللّه صلي الله عليه و آله وقد فرغنا من حفرته، ووضعنا اللبن والماء عند القبر، وحفرنا له عند دار عقيل اليوم، وطلع رسولاللّه صلي الله عليه و آله علينا، فوضعهعندقبره، ثمّ صلي عليه .. «6».
وروي عن ابن كعب: أنه حفر لزينب بنت جحش- زوجة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله- بالبقيع عند دار عقيل، في ما بين دار عقيل ودار ابن الحنفية «7».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 291
وقالوا: وما دفنت فاطمة إلا في زاوية دار عقيل، وبين قبرها وبين الطريق سبعة أذرع «1».
وقالوا أيضاً: وما دفنت فاطمة عليها السلام إلا في زاوية دار عقيل، مما يلي دار الجحشيين مستقبل خوخة بني نبيه من بني عبد الدار بالبقيع، وبين قبرها وبين الطريق سبعة أذرع «2».
وقال الصالحي في ذكر الأماكن التي يستجاب بها الدعاء في الأماكن التي دعا بها رسول اللّه صلي الله عليه و آله: ويقال إنه يستجاب بها عند الإسطوانة المخلقة، وعند المنبر، وفي زاوية دار عقيل بالبقيع، وبمسجد الفتح «3».
وروي ابن سعد عن ابن كعب: انّ زينب أوصت أن لا تتبع بنار، وحفر لها بالبقيع عند دار عقيل، في ما بين دار عقيل ودار ابن الحنفية «4».
وممن دفن فيها: أبو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب «5».
وقال ابن سعد: قالوا: ومات عقيل بن أبي طالب بعد ما عمي، في خلافة معاوية بن أبي سفيان، وله عقب اليوم، وله دار بالبقيع، ربة يعني: كثيرة الأهل والجماعة واسعة «6».

دار ضميرة بن أبي ضميرة الحميري

روي ابن كثير: أنه أصابه سبي في الجاهلية، فاشتراه النبي صلي الله عليه و آله فأعتقه، ذكره
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 292
مصعب الزبيري، قال: وكانت له دار بالبقيع، وولد «1».

وهي دار عقيل، كما مرّ.

دار محمد ابن الحنفية

روي عن عبد اللَّه بن عامر: أول من دفن بالبقيع من المسلمين عثمان بن مظعون، فأمر به رسول اللَّه صلي الله عليه و آله فدفن عند موضع الكبا اليوم عند دار محمد ابن الحنفية، قال: قال محمد بن عمر: والكبا الكناسة «2».

وروي ابن سعد وابن عساكر والذهبي: لما صار محمد بن علي إلي المدينة، وبني داره بالبقيع، كتب إلي عبد الملك يستأذنه في الوفود عليه.. «3».

وقد مرّ ما رواه ابن سعد عن ابن كعب: أنه حفر لزينب بنت جحش- زوجة رسول اللَّه صلي الله عليه و آله- بالبقيع عند دار عقيل، في ما بين دار عقيل ودار ابن الحنفية «4».

ذكره المجلسي في ضمن قصة غريبة «5».

دار المغيرة بن شعبة

قالوا حول مدفن صفية بنت عبد المطلب: وتوفيت بالمدينة في خلافة عمر
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 293
سنة عشرين ولها ثلاث وسبعون، ودفنت بالبقيع بفناء دار المغيرة بن شعبة
«1».

دار نافع

ذكر ابن عساكر: أنه كان لنافع مولي ابن عمر منزل بالبقيع، بالصوان «2». ولعله الصوران الذي يأتي ذكره.
أقول: هذا بعض ما عثرنا عليه من البيوت المبنية فيه، وإلا فالبيوت فيه كانت كثيرة، روي عن الحسين بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام (المعروف بذي الدمعة «3») انه قدم المدينة، واستخرج عيناً بالمروة، وعيناً بالسقيا، وبني منازل بالبقيع.. «4».

الروحاء

روي عن أبي الفرج في مدفن فاطمة بنت أسد: انها دفنت في الروحاء مقابل حمام أبي قطيفة «5»، ولكنه غير تام.

حَشُّ كوكب

لا يخفي أنّ حش كوكب كان خارجاً عن البقيع، أدخله معاوية فيه بعد
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 294
استقرار مُلكه. «1»
قال ابن الأثير: إنّ هذه الحشوش مختضرة.. يعني: الكنف ومواضع قضاء الحاجة، الواحد حش بالفتح، وأصله من الحش: البستان، لأنّهم كانوا كثيراً ما يتغوطون في البساتين، ومنه حديث عثمان: «أنه دفن في حش كوكب»، وهو بستان بظاهر المدينة خارج البقيع «2».
وقال الحموي: حش كوكب: بفتح أوله وتشديد ثانيه، ويضمّ أوله أيضاً، والحش في اللغة: البستان، وبه سمي المخرج حشاً؛ لأنهم كانوا إذا أرادوا الحاجة خرجوا إلي البساتين، وكوكب الذي أضيف إليه اسم رجل من الأنصار، وهو عند بقيع الغرقد، اشتراه عثمان بن عفان وزاده في البقيع، ولما قتل ألقي فيه، ثمّ دفن في جنبه «3».
وقال ابن سعد في مدفن عثمان بن عفان في حش كوكب: فهي مقبرة بني أمية اليوم «4».
وقالوا: فدفن في حش كوكب مقابر اليهود «5».
قال ابن أبي الحديد: حش كوكب: كانت اليهود تدفن فيه موتاهم «6».
وقال البكري: لما ظهر معاوية هدم حائطه، وأفضي به إلي البقيع «7».

الصوان

كان منزل نافع فيه بالبقيع، ولعله الصوران كما مرّ.

الصوران

قال الحموي: الصوران: موضع بالمدينة بالبقيع.. وقال مالك بن أنس: كنت آتي نافعاً مولي ابن عمر نصف النهار، ما يظلني شيء من الشمس، وكان منزله بالبقيع بالصورين «1».
روي أحمد عن أبي رافع أنه قال:.. فوجدت نسوة من الأنصار بالصورين من البقيع لهنّ الكلب.. «2».
جاء في البحار: الصوران تثنية صور: النخل المجتمع الصغار، اسم موضع بأقصي البقيع، مما يلي طريق بني قريظة «3».

لقد اهتم المسلمون علي مدي العصور بتكريم أوليائهم و أئمتهم، لكونهم مناراً للشريعة، وملاذاً للأمّة، فقاموا بالبناء علي قبورهم، والإعتناء به وبلوازمه.
ومنهم: أبو الفضل أسعد بن محمد بن موسي القمي الأردستاني مجد الملك الشيعي الإمامي وزير بركيا روق، صاحب الآثار الحسنة، كقبة أئمة البقيع عليهم السلام «4»، ومشهد الإمامين الهمامين الكاظمين عليهما السلام، ومشهد عبد العظيم الحسني رضي اللّه
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 296
تعالي عنه وغير ذلك، قتل سنة 492 أو 472 «1»، أو 493 «2».
ومنهم: الناصر لدين اللّه بن المستضيء باللّه العباسي، حيث إنّه قام بتعمير مراقد أئمة المسلمين في البقيع سنة 560 ه «3».
ومنهم: السيد أبوطالب علاء الدين حسين بن الميرزا رفيع الدين الحسيني المرعشي الآملي الأصل، محمد ابن الأمير شجاع الدين محمود الاصفهاني، المعروف بخليفة سلطان، المولود سنة 1001، والمتوفي سنة 1064، كان صهر السلطان، ومن أشهر مدرسي عصره، يحضر درسه نحو الألفين، وله آثار علمية وعملية، ومن أبرزها أنه عمّر مشهد أئمة البقيع في سفره إلي الحج.. ومن آثاره مباشرة تعمير القباب علي قبور أئمة أهل البيت عليهم السلام «4».
ومنهم: محمد علي أمين السلطنة صهر إبراهيم أمين السلطان، قام بنصب الشباك المصنوع من الفولاذ علي القبور المطهرة بالبقيع، حيث أنه لم يسمحوا له أن يصنعه من الفضة «5»، وذلك في عهد حكومة القاجار بايران.
وممن خدم بقعة آل البيت بالبقيع هو السيد علي الشهير بالقطب الهزارجيبي المازندراني الحائري، توفي سنة 1322 في كربلاء المقدسة، يقول عنه السيد محسن الأمين: وقد رأيته بالعراق، وحجّ في بعض السنين، وأخذ معه الشباك الفولاذ المصنوع لضريح أئمة البقيع، الذي بقي إلي عهد أخذ الوهابية للمدينة المنورة في هذا العصر، فهدموا القبة الشريفة، وقلعوا الشباك، وتركوا المشهد قاعاً صفصفاً «6».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 297
وسمعت من العلامة الحجة الشيخ العمري: ان الشباك الموجود في الجدار المحيط بقبور شهداء أحد وحمزة سيد الشهداء هو نفس الشباك الذي كان علي قبور الأئمة عليهم السلام بالبقيع.
وينقل السيد الأمين أيضاً: أنّ السلطان عبد المجيد العثماني أمر ببناء قبة

أئمة البقيع بعين بناء قبة رسول اللّه صلي الله عليه و آله، ولكنه عارضه في ذلك بعض، حيث قال: ولم يزل ملوك بني عثمان «1» الذين كانت إليهم الخلافة الاسلامية يبعثون بالأموال الكثيرة لعمارة قبر النبي صلي الله عليه و آله وحجرته وقبته ومسجده، وقد جدد عمارة المسجد والقبة الشريفة النبوية بالبناء المحكم الموجود اليوم، منهم السلطان عبد المجيد، وابتدأ بذلك سنة 1270، واستمر في تعميره نحو أربع سنين، والبناء الذي كان قبله تعمير السلطان قايتباي سلطان مصر، وأمر ببناء قبة أئمة البقيع بعين البناء الذي تبني به قبة جدهم صلي اللّه عليه وعليهم وسلم، فعارض في ذلك أهل المدينة، ومنعوا من بناء قبة أئمة البقيع وتغييرها، واعتلوا بأنّ حولها قبور آبائهم وأجدادهم !، ويصيبها ضرر بواسطة الهدم والتعمير.
كما أنه لما عمل في زماننا شباك لضريحهم الشريف باصفهان من الفولاذ الدقيق الصنعة، وبأعاليه الأسماء الحسني، بالخط الجميل المذهّب، واستأذنت الدولة الايرانية من الدولة العثمانية في وضعه علي ضريحهم المقدس فأذنت لها، ولما جاء به السيد علي القطب رحمه اللّه إلي جدة عارض أهل المدينة في وضعه علي الضرائح المقدسة، فبقي في جدة ثلاثة أعوام، حتي بذل الايرانيون مبلغاً عظيماً من المال لأهل المدينة فرضوا بنقله ووضعه.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 298
ولما حمل إلي المدينة المنورة أرادوا ازالة الصندوق الخشب الموضوع علي القبور الشريفة ووضعه مكانه، فمنع أهل المدينة من ذلك بحجة أنّ الصندوق الخشب وقف لا يجوز تغييره! فاضطروا إلي وضعه خارج الصندوق، فنقصت ألواحه الفولاذية بسبب ذلك، فاضطروا إلي اكماله بقطعة من الخشب، بعد دهنها بما يقرب من لونه والكتابة عليها، وقد رأيت القطعة الخشبية ظاهرة فيه مقصرة عنه في الرونق عند تشرفي بزيارة المدينة المنورة بعد الحج عام 1321، وبعد ذلك عند تشرفي بزيارتها من دمشق عام 1330.
وبقي هذا الشباك حتي أزالها الوهابية عام 1343 حين استيلائهم علي المدينة المنورة، وهدمهم لقبة أئمة البقيع وقبورهم المقدسة، وتشويههم لمحاسن تلك البقعة الشريفة «1».
نسأل اللّه تبارك وتعالي أن نري إعادة بنائها بأحسن ما يكون.

قبة بيت الأحزان

جاء في البقيع الغرقد: وكانت خارج القبة «2» بفاصلة قليلة قبة مبنية علي بيت الأحزان، حيث كانت الزهراء عليها السلام تخرج إلي ذلك المكان وتبكي علي أبيها «3».
قال الشيخ الطهراني: ولكن انهدم بيت الأحزان في بقيع الغرقد، لمجاورته مراقد أئمة الشيعة، وذلك لأجل أنه قد يؤخذ الجار بجرم الجار! «4».

قبة حليمة السعدية

قال يوسف اليان سركيس في موضع دفن أحمد بن محمد القشاشي: ودفن بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 299
بالبقيع، شرقي قبة السيدة حليمة السعدية «1».

قبة العباس

قال الذهبي: وعلي قبره اليوم قبة عظيمة من بناء خلفاء آل العباس «2»، وقال في موضع آخر: وله قبة عظيمة شاهقة علي قبره بالبقيع «3».
وقال السيد جعفر آل بحر العلوم: وقبر اسماعيل ليس في البقيع نفسه، بل هو في الطرف الغربيّ من قبة العباس في خارج البقيع، وتلك البقعة ركن سور المدينة من جهة القبلة والمشرق وبابه من داخل المدينة، وبناء تلك البقعة قبل بناء السور، فاتصل السور به، وهو من بناء بعض الفاطميين من ملوك مصر «4».

قبة مالك

قالوا في شأنه: توفي سنة سبع وتسعين، وقيل: سنة تسعين، ودفن بالبقيع، وقبره به معروف، وعليه قبة «5»، وإلي جانبه قبر لنافع «6».
وجاء في طرائف المقال: روي عنه أخبار كثيرة يظهر منها انقطاعه إلي الصادق عليه السلام، بخلاف أبي حنيفة، وقبره في البقيع عليه قبة «7».
وعن ابن جبير: عليه قبة صغير مختصرة البناء «8».

المسجد

قال الشيخ الصدوق بعد ذكر زيارة أئمة البقيع عليهم السلام: ثمّ صلّ ثمان ركعات «1» في المسجد الذي هناك، وتقرأ فيها ما أحببت، وتسلّم في كلّ ركعتين. ويقال: إنه مكان صلّت فيه فاطمة عليها السلام «2».

مقبرة بني هاشم

قال الحاكم النيسابوري في موضع دفن العباس عم رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: توفي العباس يوم الجمعة لأربع عشرة خلت من رجب، سنة اثنتين وثلاثين، في خلافة عثمان بن عفان، وهو ابن ثمان وثمانين سنة، ودفن بالبقيع، في مقبرة بني هاشم «3».

المناصع

قالوا: المناصع: جمع منصع بوزن مقعد، وهي أماكن معروفة من ناحية البقيع «4».

منزل الحسين بن عبد اللَّه الضمري

قال ابن حجر: الحسين بن عبد اللَّه بن ضمرة الحميري، مولي آل ذي يزن، مدني، كان ينزل البقيع، وقد ينسب إلي جده «5».

أحداث البقيع

نزول آية بالبقيع

روي السيوطي عن أنس: أنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله كان قاعداً ببقيع الغرقد، فنزل إلي حائط، فقال: «يا معشر من حضر، واللَّه لو كانت العسر جاءت تدخل الجحر، لجائت اليسر حتي تخرجها، فأنزل اللَّه: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً* إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً «1»» «2»

نكبة اليهود

ذكر ابن سعد في قضية سرية قتل كعب بن الأشرف اليهودي (الذي كان يحرض المشركين علي رسول اللّه صلي الله عليه و آله وأصحابه، أي كان في شعره يهجو النبي صلي الله عليه و آله وأصحابه «1»)، قال: ثمّ حزّوا رأسه، وحملوه معهم، فلما بلغوا بقيع الغرقد كبّروا، وقد قام رسول اللّه صلي الله عليه و آله تلك الليلة يصلي، فلما سمع تكبيرهم كبّر وعرف أن قد قتلوه.. «2».

قتل رجال يهود بني قريظة بالبقيع

بعد ما غدرت يهود بني قريظة ونكثت العهد ورضيت بحكم سعد بن معاذ، حكم سعد بقتل رجالهم وسبي نسائهم وذراريهم، وتقسيم أموالهم وغنائمهم بين المهاجرين والأنصار، فقام رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله فقال: «قد حكمت بحكم اللّٰه عزوجل فوق سبعة أرقعة».
ثمّ انفجر جرح سعد بن معاذ، فما زال ينزف الدم حتي قضي، وساقوا الأساري إلي المدينة، وأمر رسول اللّٰه صلي الله عليه و آله بأخدود، فحفرت بالبقيع، فلما أمسي أمر بإخراج رجل رجل، فكان يضرب عنقه، فقال حيي بن أخطب لكعب بن أسيد:
ماتري؟ ما يصنع محمد صلي الله عليه و آله بهم؟ فقال له: ما يسوؤك، أماتري الداعي لا يطلع، والذي يذهب لا يرجع.. «3».

تركوا خطبة الرسول صلي الله عليه و آله وذهبوا إلي البقيع !

روي الطبرسي في ذيل آية: «وَإِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً» «1»
عن‌الحسن وأبي مالك: أصاب أهل المدينة جوع وغلاء سعر، فقدم دحية بن خليفة بتجارة زيت من الشام، والنبي صلي الله عليه و آله يخطب يوم الجمعة، فلما رأوه قاموا إليه بالبقيع، خشية أن يسبقوا إليه، فقال: «والذي نفسي بيده، لو تتابعتم حتي لا يبقي أحد منكم لسال بكم الوادي ناراً» «2».
وكان دحية إذا قدم لم يبق بالمدينة عاتق إلا أتته، وكان يقدم إذا قدم بكلّ ما يحتاج إليه من دقيق أو برّ أو غيره، فينزل عند أحجار الزيت، وهو مكان في سوق المدينة، ثمّ يضرب بالطبل ليؤذن الناس بقدومه.. فخرج الناس، فلم يبق في المسجد الا اثنا عشر رجلًا وامرأة، فقال صلي الله عليه و آله: «لو لا هؤلاء لسومت عليهم الحجارة من السماء»،.. وقيل: لم يبق في المسجد إلا ثمانية رهط «3»، أو اثني عشررجلًا «4»، وقيل: أربعين رجلًا «5»، وهو بعيد.
وأخرج السيوطي عن ابن جرير وابن المنذر عن جابر بن عبد اللَّه: أنّ النبي صلي الله عليه و آله كان يخطب الناس يوم الجمعة، فإذا كان نكاح لعب أهله وعزفوا، ومروا باللهو علي المسجد، وإذا نزل بالبطحاء جلب، قال: وكانت البطحاء مجلساً بفناء المسجد الذي يلي بقيع الغرقد، وكانت الأعراب إذا جلبوا الخيل والإبل والغنم وبضائع الأعراب نزلوا البطحاء، فإذا سمع ذلك من يقعد للخطبة قاموا للهو
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 304
والتجارة وتركوه قائماً، فعاتب اللَّه المؤمنين لنبيه صلي الله عليه و آله فقال: «وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها وَ تَرَكُوكَ قائِماً «1»» «2»

بقيع الغرقد منزل الوافدين

روي مالك عن عطاء بن يسار، عن رجل من بني أسد أنه قال: نزلت أنا وأهلي ببقيع الغرقد، فقال لي أهلي: اذهب إلي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله فاسأله لنا شيئاً نأكله، وجعلوا يذكرون من حاجاتهم، فذهبت إلي رسول اللَّه، فوجدت عنده رجلًا يسأله.. «2».
وروي ابن سعد: قدم وفد غامد علي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله في شهر رمضان، وهم عشرة، فنزلوا في بقيع الغرقد، ثمّ لبسوا من صالح ثيابهم، ثمّ انطلقوا إلي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله، فسلموا عليه، وأقروا بالإسلام، وكتب لهم رسول اللَّه صلي الله عليه و آله كتاباً فيه شرائع الإسلام.. «3»

مقتل الحارث بن يزيد

قالوا: ان الحارث بن يزيد بن أبي أنيسة هو الذي قتله عياش بن أبي ربيعة بالبقيع، بعد قدومه المدينة «4».

قصد دفن النبي صلي الله عليه و آله بالبقيع

قال ابن أبي الحديد: ثمّ اختلفوا في موضع دفنه، فرأي قوم أن يدفنوه بمكة، لأنها مسقط رأسه، وقال من قال: بل بالمدينة، ندفنه بالبقيع عند شهداء أحد، ثم اتفقوا علي دفنه في البيت الذي قبض فيه، وصلوا عليه ارسالًا لا يؤمهم أحد، وقيل: ان علياً عليه السلام أشار بذلك فقبلوه «1».

وجاء في الكافي عن الحلبي عن أبي عبد اللّه عليه السلام قال: «أتي العباس 6 ير المؤمنين عليه السلام، 2 أمير المؤمنين عليه السلام، فقال: إنّ الناس قد اجتمعوا أن يدفنوا رسول اللّه صلي اللّه عليه وآله في بقيع المصلي، وأن يؤمهم رجل منهم، فخرج أمير المؤمنين عليه السلام إلي الناس، فقال:

يا أيها الناس، إنّ رسول اللّه صلي الله عليه و آله إمام حيّاً وميّتاً، وقال: إني أدفن في البقعة التي أقبض فيها، ثمّ قام علي الباب فصلي عليه، ثمّ أمر الناس عشرة عشرة يصلون عليه، ثمّ يخرجون» «2».

أقول: المستفاد من الأخبار: أنّ المقصود من البقيع الذي أراد بعض المسلمين أن يدفنوا فيه رسول اللّه صلي الله عليه و آله هو إحدي الأمرين:

1. بقيع المصلي، كما في الكافي.
2. بقيع الغرقد، كما هو المستفاد من بعض الأخبار.

والظاهر أن ماذكره ابن أبي الحديد من إرادة بعض الناس دفن النبي

الأعظم صلي اللّه عليه وآله بالبقيع، عند شهداء أحد، هم الذين دفنوا ببقيع الغرقد، لا المدفونين ببقيع الخيل الذي هو منطقة أحد، وبه قبر حمزة سيد الشهداء وغيره.

خرج الناس إلي البقيع يطلبون قبرها

روي أبو علي محمد بن همام الكاتب الاسكافي- بعد قضية دفن فاطمة الزهراء عليها السلام ليلاً-: فلما أصبح الناس قال بعضهم لبعض: يا قوم، تموت فاطمة بنت رسول اللّه صلي الله عليه و آله ولا نحضرها؟ فخرج الناس إلي البقيع يطلبون قبرها، وأظهر اللّه في الموضع سبعين قبراً، لم يدروا قبرها من القبور، فرجعوا «1».

عام الرمادة

روي ابن سعد: لما كان عام الرمادة تجلبت العرب من كلّ ناحية، فقدموا المدينة، فكان عمر بن الخطاب قد أمر رجالًا يقومون عليهم ويقسمون عليهم أطعمتهم وإدامهم، فكان يزيد ابن أخت النمر وكان المسور بن مخرمة وكان عبد الرحمن بن عبد القاريء وكان عبد اللّه بن عتبة بن مسعود، فكانوا إذا أمسوا اجتمعوا عند عمر فيخبرونه بكلّ ما كانوا فيه، وكان كلّ رجل منهم علي ناحية من المدينة، وكان الأعراب حلولًا في ما بين رأس الثنية إلي راتج إلي بني حارثة إلي بني عبد الأشهل إلي البقيع إلي بني قريظة ومنهم طائفة بناحية بني سلمة هم محدقون بالمدينة.. «2».

مع معقل بن سنان الأشجعي

قال ابن قتيبة: سمع قائلًا يقول بالمدينة (من الطويل):
أعوذ بربّ الناس من شرّ معقل إذا معقل راح البقيع مرجلا
يعني: معقل بن سنان الأشجعي، وكان قدم المدينة، فقال له عمر بن الخطاب: ألحق بباديتك «1».

مع الحارث بن يزيد بن أنسة

قال ابن الأثير: الحارث بن يزيد بن أنسة وقيل: أنيسة، وهو الذي لقيه عياش بن أبي ربيعة بالبقيع، عند قدومه المدينة، هكذا ذكره ابن أبي حاتم عن أبيه «2».

وقوع القتال فيه

ذكر ابن عساكر عن عبد الحميد بن عبد الرحمن: أنّ حرباً وقعت في ما بين عدي بن كعب، فخرج عبد اللّه بن مطيع يطلع ما سببه، وبلغ ذلك عبد اللّه وسليمان ابني أبي جهم، فخرجا يرصدانه لرجعته، وأتي الخبر أخويهما، فخرجوا إليهما وتداعي الفريقان، وانصرف عبد اللّه بن مطيع ممسياً، فالتقوا بالبقيع، فاقتتلوا.. «3».

أم البنين بالبقيع

قال أبو الفرج الإصفهاني: إنها كانت تخرج إلي البقيع فتندب بنيها أشجي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 309
ندبة وأحرقها، فيجتمع الناس إليها يسمعون منها، فكان مروان يجيء في
من يجيء لذلك، فلا يزال يسمع ندبتها ويبكي! «1».
وروي جابر عن أبي جعفر عليه السلام: أنّ زيد بن رقاد وحكيم بن الطفيل
الطائي قتلا العباس بن علي عليه السلام، وكانت أم البنين أم هؤلاء الأربعة
الأخوة القتلي تخرج إلي البقيع، فتندب بنيها أشجي ندبة وأحرقها.. «2»
وروي: أنها كانت تخرج إلي البقيع كلّ يوم ترثيه، وتحمل ولده «3» عبيد
اللّه، فيجتمع لسماع رثائها أهل المدينة، وفيهم مروان بن الحكم!، فيبكون
لشجيّ الندبة، قولها رضي اللّه عنها:
يا من رأي العباس كرّ علي جماهير النقد ووراه من أبناء حيدر كلّ ليث ذي
لبد
انبئت أنّ ابني أصيب برأسه مقطوع يد ويل علي شبلي أمال برأسه ضرب
العمد
لو كان سيفك في يديك لما دنا منه أحد «4»
وقولها:
لا تدعوني ويك أم البنين تذكريني بليوث العرين
كانت بنون لي أدعي بهم واليوم أصبحت ولا من بنين
أربعة مثل نسور الربي قد واصلوا الموت بقطع الوتين
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 310
تنازع الخرصان أشلائهم فكلّهم أمسي صريعاً طعين
يا ليت شعري أكما أخبروا بأنّ عباساً قطيع اليمين «1»

ما قالته زينب الصغري بنت عقيل بالبقيع

روي الطبراني وابن عساكر عن الزبير عن عمه مصعب بن عبد اللَّه، قال: خرجت زينب الصغري بنت عقيل بن أبي طالب علي الناس بالبقيع تبكي قتلاها بالطّف، وهي تقول:

ماذا تقولون إن قال النبي لكم ماذا فعلتم وأنتم آخر الأممالنبي لكم

ماذا فعلتم وأنتم آخر الأمم، 2

بأهل بيتي وأنصاري وذريتي منهم أساري وقتلي ضرجوا بدم

ما كان ذاك جزائي إذ نصحت لكم أن تخلفوني بسوء في ذوي رحم

فقال أبو الأسود الدؤلي: نقول: «قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ «2»» «3»

الهاتف الغيبي

عن زرارة بن أعين قال: سمع سائل في جوف الليل وهو يقول: أين الزاهدون في الدنيا؟ أين الراغبون في الآخرة؟ فهتف به هاتف من ناحية البقيع يسمع صوته ولا يري شخصه: ذاك عليّ بن الحسين عليهما السلام «3».

خبر السرير

ذكر النمازي خبر السرير الذي كان عند صاحب مقبرة البقيع في المدينة المنورة في زمن الرضا عليه السلام، وكان سرير النبي صلي الله عليه و آله، فإذا مات رجل من بني هاشم صر السرير، فيعلم منه أنه مات رجل من بني هاشم «4».

من عجائب البقيع

روي ابن أبي الدنيا قال: بينا عمر بن الخطاب يعرض للناس، إذ مرّ به رجل معه ابن له علي عاتقه، فقال عمر: ما رأيت غراباً أشبه بغراب من هذا بهذا؟ ! فقال الرجل: أما واللّه يا أمير المؤمنين لقد ولدته أمه وهي ميتة، قال: ويحك، وكيف ذلك؟ قال: خرجت في بعث كذا وكذا، وتركتها حاملًا به، فقلت:

أستودع اللَّه ما في بطنك، فلما قدمت من سفري أخبرت أنها قد ماتت، فبينا أنا ذات ليلة قاعد في البقيع مع بني عمّ لي إذ نظرت فإذا ضوء شبه السراج «1» في المقابر، فقلت لبني عمّي: ما هذا؟ فقالوا: ما ندري، غير انا نري هذا الضوء كلّ ليلة عند قبر فلانة، فأخذت معي فأساً، ثمّ انطلقت نحو القبر، فإذا القبر مفتوح، وإذا هو بحجر أمه، فدنوت فناداني منادٍ: أيها المستودع ربّه، خذ وديعتك، أما لو استودعته أمه لوجدتها، قال: فأخذت الصبي، وانضمّ القبر «2».

ذكر المناوي عن ابن جماعة: لما حج ابن المرحل المقدس سنة إحدي وسبعين وسبعمائة ورجع إلي المدينة، سمع شيخاً من المحدثين يقول: كان في جسد بعض الناس بياض، فكان يخرج إلي البقيع عرياناً، وفي السحر يعود، فبرأ بذلك الغبار، فكان ابن المرحل حصل في نفسه شيء، فنظر في يده، فوجد فيها بياضاً قدر درهم، فأقبل علي اللّه بالدعاء والتضرع، وخرج إلي البقيع، وأخذ من رمل الروضة، ودلك به ذلك البياض، فذهب «3».

هروب عبد اللَّه بن الربيع إلي البقيع

قال ابن كثير: وهرب الأمير عبد اللَّه بن الربيع وترك صلاة الجمعة، وكان رؤوس السودان: وثيق ويعقل ورمقة وحديا وعنقود ومسعر وأبو النار، فلما رجع عبد اللَّه بن الربيع ركب في جنوده، والتقي مع السودان، فهزموه أيضاً، فلحقوه بالبقيع، فألقي لهم رداءه يشغلهم فيه، حتي نجا بنفسه ومن اتبعه، فلحق ببطن نخل علي ليلتين من المدينة، ووقع السودان علي طعام للمنصور كان مخزوناً في دار مروان قد قدم به في البحر، فنهبوه ونهبوا ما للجند الذين بالمدينة من دقيق وسويق وغيره، وباعوا ذلك بأرخص ثمن «1».

الحَجّاج وصبيان أهل البقيع

روي ابن سعد عن خالد بن سمير، قال: خطب الحجاج الفاسق علي المنبر فقال: إنّ ابن الزبير حرّف كتاب اللّه، فقال له ابن عمر: كذبت كذبت كذبت! ما يستطيع ذلك ولا أنت معه، فقال له الحجاج: اسكت، فإنك شيخ قد خرفت وذهب عقلك، يوشك شيخ أن يؤخذ فتضرب عنقه، فيجرّ قد انتفخت خصيتاه، يطوف به صبيان أهل البقيع «2».

صلاة هشام بالبقيع

روي عن أفلح وخالد بن القاسم قالا: صلي هشام بن عبد الملك علي سالم بن عبد اللّه بالبقيع، لكثرة الناس، فلما رأي هشام كثرتهم بالبقيع قال لإبراهيم بن هشام المخزومي: اضرب علي الناس بعث أربعة آلاف، فسمي عام الأربعة آلاف،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 314
قال: فكان الناس إذا دخلوا الصائفة خرج أربعة آلاف من المدينة إلي السواحل، فكانوا هناك إلي انصراف الناس وخروجهم من الصائفة «1».

رسول الإمام الصادق عليه السلام إلي أبي حمزة الثمالي

قال أبو حمزة: واللَّه إني لعلي ظهر بعيري بالبقيع إذ جاءني رسول، فقال: أجب يا أبا حمزة، فجئت وأبو عبد اللَّه عليه السلام جالس، فقال: «إني لأستريح إذا رأيتك، ثمّ قال: إن أقواماً يزعمون أن عليا عليه السلام لم يكن إماماً حتي شهر سيفه، خاب إذاً عمار وخزيمة بن ثابت وصاحبك أبو عمرة..» «2».

صفوان بن سليم ومحمد بن المنكدر والبقيع

روي عن محمد بن صالح التمار قال: كان صفوان بن سليم «3» يأتي البقيع في الأيام، فيمرّ بي، فاتبعته ذات يوم وقلت: واللّه لأنظرنّ ما يصنع، فقنع رأسه وجلس إلي قبر منها، فلم يزل يبكي حتّي رحمته، قال: ظننت أنه قبر بعض أهله، قال: فمر بي مرّة أخري فاتبعته، فقعد إلي جنب غيره، ففعل مثل ذلك، فذكرت ذلك لمحمد بن المنكدر «4» وقلت: إنّما ظننت أنه قبر بعض أهله، فقال محمد: كلّهم
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 315
أهله وإخوته، إنّما هو رجل يحرك قلبه بذكر الأموات كلّما عرضت له قسوة، جعل محمد بن المنكدر بعد يمرّ بي فيأتي البقيع، فسلمت عليه ذات يوم، فقال: أما نفعتك موعظتك موعظة صفوان، قال: فظننت أنه انتفع بما ألقيت إليه منها «1».

حديث مالك بن أنس بالبقيع

روي أبو يعلي عن ربيعة بن أبي عبد الرحمن أنه شهد باباً من بقيع الغرقد كان قاعداً خلق خلفه، فيهم أنس بن مالك، قال: فسمعته يذكر من صفة رسول اللّه صلي الله عليه و آله، وكان في ما ذكر أن قال: تنبّأ رسول اللّه صلي الله عليه و آله وهو ابن أربعين، فمكث بمكة عشراً، وبالمدينة عشراً، وتوفي وهو ابن ستين، وليس في رأسه ولحيته عشرون شعرة بيضاء «2».

حديث يزيد بن هارون بالبقيع

جاء في عيون الأثر وتاريخ بغداد عن المفضل بن غسان: حضرت يزيد بن هارون في سنة ثلاث وتسعين ومائة بالمدينة، وهو يحدّث بالبقيع، وعنده ناس من أهل المدينة يسمعون منه، حتي حدثهم عن محمد بن اسحاق، فأمسكوا وقالوا: لا تحدثنا عنه! نحن أعلم به، فذهب يزيد يحاولهم فلم يقبلوا! «3».

قصة غريبة

ذكر الشيخ الكليني باسناده عن يعقوب بن جعفر بن إبراهيم أن رجلًا من أهل نجران اليمن من الرهبان ومعه راهبة جاء إلي الامام أبي الحسن موسي بن جعفر عليه السلام، فسألا الامام سؤالات عديدة، إلي أن ذكر الراهب قصة ذهابه إلي الهند، وارشاد العالم الهندي إياه أن يأتي المدينة المنورة، لكي يدرك محضر الإمام موسي ابن جعفر الكاظم عليه السلام، إلي أن قال:
فقال لي: ما أري أمك حملت بك إلا وقد حضرها ملك كريم، ولا أعلم أن أباك حين أراد الوقوع بأمك إلا وقد اغتسل وجاءها علي طهر، ولا أزعم إلا أنه كان درس السفر الرابع من سحره ذلك، فختم له بخير، ارجع من حيث جئت، فانطلق حتي تنزل مدينة محمد صلي الله عليه و آله التي يقال لها: طيبة، وقد كان اسمها في الجاهلية يثرب، ثمّ اعمد إلي موضع منها يقال له البقيع، ثمّ سل عن دار يقال لها دار مروان فأنزلها، وأقم ثلاثاً، ثمّ سل الشيخ الأسود الذي يكون علي بابها يعمل البواري، وهي في بلادهم اسمها الخصف، فتلطف بالشيخ، وقل له: بعثني إليك نزيلك الذي كان ينزل في الزاوية في البيت الذي فيه الخشيبات الأربع، ثمّ سله عن فلان بن فلان الفلاني، وسله أين ناديه، وسله أي ساعة يمرّ فيها فليريك.. «1».

رؤيا بعض الصالحين

روي الشهيد الثاني عن كتاب «النوم والرؤيا» لأبي صقر الموصلي، عن من يثق بدينه وفهمه، قال: أتيت المدينة ليلًا، فنمت في بقيع الغرقد بين أربعة قبور، عندها قبر محفور، فرأيت في منامي أربعة أطفال، قد خرجوا من تلك القبور، وهم يقولون:
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 317
أنعم اللّه بالحبيبة عيناً وبمسراك يا أميم إلينا
عجباً ما عجبت من ظغطة القبر ومغداك يا أميم إلينا
فقلت: إنّ لهذه الأبيات لشأناً، وأقمت حتي طلعت الشمس، وإذا جنازة قد أقبلت، فقلت: من هذه؟ فقالوا: امرأة من أهل المدينة، فقلت: إسمها أميمة؟ قالوا:
نعم، قلت: قدمت فرطاً؟ قالوا: أربعة أولاد، فأخبرتهم بالخبر، فأخذوا يتعجبون من هذا «1».

الملحمة الآتية

روي ابن حماد عن الوليد بن مسلم أنه قال: إذا غلبت قضاعة وظهرت علي المغرب، فأتي صاحبهم بني العباس، فيدخل ابن اختهم الكوفة مع من معه فيخربها، ثم تصيبه بها قرحة، ويخرج منها يريد الشام، فيهلك بين العراق والشام، ثمّ يولون عليهم رجلًا من أهل بيته، فهو الذي يفعل بالناس الأفاعيل، ويظهر أمره، وهو السفياني، ثمّ يجتمع العرب عليه بأرض الشام، فيكون بينهم قتال، حتي يتحوّل القتال إلي المدينة، فتكون الملحمة ببقيع الغرقد «2».

سائر الأحداث

هناك أحداث عديدة ذكرها المؤرخون، مثل:
قصة جعدة السلمي الذي كان يخرج مع النساء إلي البقيع ويتحدث اليهنّ حتي كتب بعض الغزاة إلي عمر يشكو ذلك، فأخرجه «3».
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 318
وما جري من الكلام في البقيع حين فتح نهاوند «1».
وبعض ما جري في عهد عثمان «2».
واختباء زوجة عبد الوهاب بن يحيي بن عباد بن عبد اللَّه بن الزبير عند أسماء بنت حسين بن عبد اللَّه بن عبد اللَّه بن عباس بالبقيع «3».
ومحادثة عبد اللَّه بن أبي بكر مع موسي بن عمران بن مناج بالبقيع حول سرية الفلس «4».
ونزول الحسين بن عبد اللَّه بن ضمرة بن أبي ضميرة سعيد الحميري مولي آل ذي يزن بالبقيع باستمرار «5».
وغيرها «6».
وغيرها نضرب عنها، التماساً للإختصار، أو لعدم الداعي إلي ذكر الكل.

البقيع في الشعر العربي

1- أبيات الرثاء

اشارة

وعج علي أرض البقيع الذي ترابه يجلو قذي الناظر
بلِّغَنْ عنّي سكانه تحية كالمثل السايرِ
قوم هم الغاية في فضلهم فالأول السابق كالآخر
هم الأولي شادوا بناء العلي بالأسمر الذابل والباترِ
وأشرقت في المجد أحسابهم إشراق نور القمر الباهر «1»
إنّ علاقة آل بيت النبي صلي الله عليه و آله والبقيع شيء عجيب، ولعلّها بدأت منذ بناء أمير المؤمنين عليه السلام بيت الأحزان فيه، وكانت فاطمة الزهراء عليها السلام تذهب إليه وتبكي فيه، وذلك بعد وفاة رسول اللّه صلي الله عليه و آله. «2»
وبعد وقوع وقعة الطف، واستشهاد سبط الرسول وريحانته الحسين بن علي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 320
ابن أبي طالب عليه السلام والشهداء معه في كربلاء، نري دوراً بارزاً آخرَ لأم البنين فاطمة الكلابية، زوجة أمير المؤمنين عليه السلام، في البقيع، قال أبو الفرج الإصفهاني: إنها كانت تخرج إلي البقيع فتندب بنيها أشجي ندبة وأحرقها، فيجتمع الناس إليها يسمعون منها، فكان مروان يجيء لذلك، فلا يزال يسمع ندبتها ويبكي! «1».
ومن أجل ذلك جاء دور الشعر والقريحة السليمة في إبراز ما في ضمير قائله، ومن جملة من قالوا الشعر في ذلك:

ام كلثوم

قالت أم كلثوم بنت أمير المؤمنين علي عليه السلام حينما توجهت إلي المدينة، جعلت تبكي وتقول:
مدينة جدّنا لا تقبلينا فبالحسرات والأحزان جينا
ألا فاخبر رسول اللّه عنّا بأنّا قد فُجعنا في أبينا
و ان رجالنا بالطّف صرعي بلا رؤس وقد ذبحوا البنينا
إلي ان قالت:
وعرّج بالبقيع وقف وناد أبا ابن حبيب رب العالمينا
وقل يا عمّ يا حسن المزكّي عيال أخيك أضحوا ضائعينا
أيا عمّاه أنّ أخاك أضحي بعيداً عنك بالرمضا رهينا «2»

وقال حسان بن ثابت يبكي رسول اللَّه صلي الله عليه و آله:
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 321
ما بال عينك لا تنام كأنما كحلت مآقيها بكحل الأرمد
جزعاً علي المهدي أصبح ثاوياً يا خير من وطيء الحصي لا تبعد
وجهي يقيك الترب لهفي ليتني غيبت قبلك في بقيع الغرقد
بأبي وأمي من شهدت وفاته في يوم الإثنين النبي المهتدي «1»

وقال الحميري رحمه اللَّه:
فقال له قوم إن عيسي بن مريم بزعمك يحيي كلّ ميت ومقبر
فما ذا الذي أعطيت قال محمّد لمثل الذي أعطيه إن شئت فانظر
إلي مثل ما أعطي فقالوا لكفرهم ألا أرنا ما قلت غير معذر
فقال رسول اللَّه قم لوصيه فقام وقِدْماً كان غير مقصر
ورداه بالمستجاب واللَّه خصّه وقال اتبعوه بالدعاء المبرّر
فلمّا أتي ظهر البقيع دعا به فرجت قبور بالوري لم تبعثر
فقالوا له يا وارث العلم اعفنا ومُنَّ علينا بالرضي منك واغفر «2»

الجوهري

وقال أبو الحسن علي بن أحمد الجرجاني المعروف بالجوهري، المتوفي حدود سنة 380 ه في رثاء الإمام السبط الشهيد:

وجدي بكوفان ماوجدي بكوفان تهمي عليه ضلوعي قبل أجفاني
أرض إذا نفختْ ريح العراق بها أتت بشاشتها أقصي خراسان

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 322

ومن قتيل بأعلي كربلاء علي جهد الصدي فتراه غير صديان
وذي صفائح يستسقي البقيع به ريّ الجوانح من رَوْحٍ ورضوان
هذا قسيم رسول اللّٰه من آدم قُدّا معاً مثل ما قدّ الشراكان
وذاك سبطا رسول اللّٰه جدهما وجه الهدي وهما في الوجه عينان «1»

وقال الصاحب بن عباد (326- 385) في ارجوزة له:
يا زائراً قد قصد المشاهدا وقطع الجبال والفدافِدا
فأبلغ النبي من سلامي ما لا يبيد مدّة الأيام
حتّي إذا عدتَ لأرض الكوفة البلدة الطاهرة المعروفة
وصرت في الغريّ في خير وطن سلّم علي خير الوري أبي الحسن
ثمة سِرْ نحو بقيع الغرقد مسلّماً علي أبي محمد
وعد إلي الطّف بكربلاء اهد سلامي أحسن الإهداء
لخير من قد ضمّه الصعيد ذاك الحسين السيد الشهيد
واجنب إلي الصحراء بالبقيع فثمّ أرض الشّرف الرفيع
هناك زين العابدين الأزهر وباقر العلم وثمّ جعفر
ابلغهم عنّي السلام راهنا قد ملأ البلاد والمواطنا.. «2»
وله أيضاً:
يا زائرين اجتمعوا جموعا وكلّهم قد أجمعوا الرجوعا
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 323
إذا حللتم تربة المدينة بخير أرض وبخير طينة
فأبلغوا محمدا الزكيا عنّي السلام طيباً زكيا
حتي إذا عدتم إلي الغريّ فسلّموا منّي علي الوصيّ
وبعد بالبقيع في خير وطن اهدوا سلامي نحو مولاي الحسن
وأبلغوا القتلي بأرض الطفّ تحيّتي ألفان بعد ألف
ثمّة عودوا ببقيع الغرقد نحو علي بن الحسين سيّدي
وباقر العلم أخا الذخائر ومعدن العلياء والمفاخر
وكنز علم اللّه في الخلائق جعفر الصادق أتقي صادق
فبلّغوهم من سلامي النامي ما لا يزول مدّة الأيام
حتّي إذا عدتم إلي بغدان بمشهد الزكاء والرضوان
فبلغوا منّي سلاماً زايبا سلام من يري الولاء واجبا
وواصلوا السرور وارؤا طوسا نحو علي ذي العلي بن موسي
حيّوه عنّي ما أضاء كوكب وما أقام يذبل و كبكب
وسلموا بعد علي محمّد بأرض بغدان زكي المشهد
واعتمروا عسكر سامراء اهدوا سلامي أحسن الإهداء
نحو علي الطاهر المطهر والحسن المحسن نسل حيدر «1»

ابن الحجاج

أبو عبد اللَّه الحسين بن أحمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن الحجاج الكاتب المحتسب النيلي البغدادي، شاعر العراق، المشهور بابن الحجاج، توفي سنة 391 ه
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 324
بالنيل، وحمل تابوته إلي بغداد، فدفن عند رجلي الإمامين الكاظمين، وكتب علي قبره بوصية منه: «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ «1»» «2» له:.
سقي البقيع وطوساً والطفوف وسامراء وبغداد والمدفون في النجف
من مهرق مغدق صب غدا سجما مغدوق هاطل مستهطف وكف «3»

الغساني العوني

وقال أبو محمد طلحة بن عبيداللَّه بن أبي عون الغساني العوني- من اعلام القرن الرابع- في شأن الإمام الصادق صلوات اللَّه عليه:

عُجْ بالمطي علي بقيع الغرقد واقرا التحية جعفر بن محمد
وقل ابن بنت محمد ووصيّه يا نور كلّ هداية لم تجحد
يا صادقاً شهد الإله بصدقه فكفي شهادة ذي الجلال الأمجد
يا بن الهدي وأباالهدي أنت الهدي يا نور حاضر سرّ كلّ موحّد
يا ابن النبيّ محمّد أنت الذي أوضحت قصد ولاء آل محمد
يا سادس الأنوار يا علم الهدي ضلّ امرؤٌ بولائكم لم يهتد «4»

وقال ابن حماد العبدي من أعلام القرن الرابع:
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 325
إليك أمين اللَّه نظم قصيدة إمامية تزهو بحسن صفات
علي بن حماد دعاها فأقبلت وهمّته من أعظم الهممات
شبيه لما قال الخزاعي دعبل تضمنّه الرحمن بالعرفات
مدارسُ آياتٍ خلتْ من تلاوة ومهبط وحي مقفر العرصات
بقاع في البقيع مقدسات وأكناف بطيبة طيّبات
وفي كوفان آيات عظام تضمنها عري المتوثقات
وفي غربي بغداد وطوس وسامرا نجوم زاهرات
مشاهد تشهد البركات فيها وفيها الباقيات الصالحات «1»
وله أيضاً:
صلي الإله علي علي ذي العلي ما نال طيراً وعلا أغصانا
وسقي المدينة والبقيع ومشهدا حل الغري الطهر من كوفانا
وسقي قبوراً بالطفوف منيرة وسقي قبوراً ضمّنت بغدانا
وسقي مقابر سرّ من رأي والذي من طوس أصبح ثاوياً نوقانا «2»

وقال الشريف الرضي (359- 406):
ألا للّه‌بادرة الطلاب وعزم لايروّع بالعتاب
إلي ان قال:
سقي اللّه المدينة من محلّ لباب الماء والنطف العذاب
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 326
وجاد علي البقيع وساكنيه رخيّ الذيل ملآن الوطاب
وأعلام الغري وما استباحت معالمها من الحسن اللباب
وقبر بالطفوف يضمّ شلوا قضي ضمأ إلي برد الشراب
وبغداد وسامرّا وطوس هطول الودق منخرق العباب
قبور تنطف العبرات فيها كما نطف الصبير علي الروابي
فلو بخل السحاب علي ثراها لذابت فوقها قطع السراب
سقاك فكم ظمئت اليك شوقا علي عدواء داري واقترابي «1»

مهيار الديلمي

وقال مهيار الديلمي المتوفي سنة 428 يرثي بها أهل البيت ويذكر البركة بولادتهم في ما صار إليه:
في الظباء الغادين أمس غزال قال عنه ما يقول الخيال
إلي ان قال:
يالقوم اذ يقتلون عليا وهو للمحلِ فيهم قتّال
ويسرّون بغضة وهو لا تقبل إلا بحبّه الأعمال
وتحال الأخبار واللّه يدري كيف كانت يوم الغدير الحال
ولسبطين تابعيه فمسموم عليه ثري البقيع يهال
درسوا قبره ليخفي عن الزوّار هيهات كيف يخفي الهلال
وشهيد بالطف أبكي السموات وكادت له تزول الجبال.. «2»

عبيد اللَّه الحسيني

وأنشد عبيد اللَّه الحسيني:
يا طيب نفح النسيم في سحر عرّج علي طيبة بتغليس
وزر بقيعاً بما تجدّ به رسماً من الدين جد مطموس «1»

ابن التعاويذي

ورثا أبوالفتح محمد بن عبداللَّه البغدادي يعرف بابن التعاويذي وبسبط ابن التعاويذي (496- 553):
سأهدي للأئمة من سلامي وغرّ مدائحي أزكي هدي
سلاماً أتبع الوسمي منه علي تلك المشاهد بالولي
إلي أن قال:
لطيبة والبقيع وكربلاء وسامراء تغدو والغري
وزوراء العراق وأرض طوس سقاها الغيث من بلد قصي «2»

قال علي بن محمد العلوي: وولد العباس بن الحسن بن عبيد اللَّه بن العباس الشهيد عليه السلام، وكان سيداً جليلًا قريب المجلس من الرشيد شاعراً خطيباً، أنشدني أبو الغنائم الحسني عن أبي القاسم ابن خداع النسابة رحمهما اللَّه تعالي للعباس بن الحسن، يرثي أخاه محمداً:
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 328
وأري البقيع محمدا للَّه‌ما واري البقيع
من نائل ويد ومعرو فإذا ضن المنوع
وحَيَاً لأيتام وأرملة إذا جف الربيع
ولّي فولّي الجود والمعر وف والحسب الرفيع «1»

وقال غالب بن عثمان الهمداني في رثاء لإبراهيم بن عبد اللَّه:
وقتيل باخمري الذي نادي فاسمع كلّ شاهد
قاد الجنود إلي الجنود تزّحف الأسد الحوارد
إلي ان قال:
فسويقتان فينبع فبقيع يثرب ذي اللحائد
امست بلاقع من بني ال - حسن بن فاطمة الأراشد «2»

وقال أبو الحجاج الجهني:
بكر النعيّ بخير من وطيء الحصي ذيالمكرمات وذيالندي والسؤود
بالخاشع البرّ الذي من هاشم أمسي ثقيلًا في بقيع الغرقد
ظلّت سيوف بني أبيه تنوشه أن قام مجتهداً بدين محمّد «3»

حسان الدولة أبو الشوك

وقال حسان الدولة أبو الشوك فارس بن محمد:
بلّغ أمير المؤمنين تحيّتي واذكر له حبّي وصدق تودّدي
وزر الحسين بكربلاء وقل له يا ابن رسول اللّه ويا سلالة أحمد
منّي السلام عليك يا ابن محمد أبدا يروح مع الزمان ويغتدي
وعلي أبيك وجدّك المختار والثاوين منكم في بقيع الغرقد
وبأرض بغداد علي موسي وفي طوس علي ذاك الرضاء المفرد
وبسرّ من رأي السلام علي النقيّ نجل التقي والسؤدد
بالعسكريين اعتصامي من لظي وبقائم من آل أحمد في غد «1»

قال ابن كثير: يحيي بن سلامة بن الحسين أبو الفضل الشافعي الحصكفي نسبة إلي حصن كيفا، كان إماماً في علوم كثيرة من الفقه والآداب، ناظماً ناثراً «2».
وقال في مدح أهل البيت والأئمة الإثني عشر عليهم السلام:
وسائلي عن حبّ أهل البيت هل أقرّ إعلاناً به أم أجحد؟
هيهات ممزوج بلحمي ودمي حبّهم وهو الهدي والرشد
حيدرة والحسنان بعده ثمّ عليّ وابنه محمّد
وجعفر الصادق وابن جعفر موسي ويتلوه علي السيّد
أعني الرضا ثمّ ابنه محمد ثمّ عليّ وابنه المسدّد
والحسن الثاني ويتلو تلوه محمّد بن الحسن المفتقد
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 330
فإنهم أئمتي وسادتي وإن لحاني معشر وفندوا
أئمة أكرم بهم أئمة أسماؤهم مسرودة تطرد
هم حجج اللّه علي عباده وهم إليه منهج ومقصد
قوم لهم فضل وجد باذخ يعرفه المشرك والموحد
قوم لهم في كلّ أرض مشهد لا بل لهم في كلّ قلب مشهد
قوم مني والمشعران لهم والمروتان لهم والمسجد
قوم لهم مكة والأبطح والخ يف وجمع والبقيع الغرقد «1»

مغامس بن داغر الحلي

وقال الشيخ مغامس بن داغر الحلي من أعلام القرن التاسع:
يا راكب الهوجل المحبوك تحمله إلي زيارة خير العجم والعرب
إذا قضيت فروض الحج مكتملًا ونلت إدراك ما في النفس من إرب
وزرت قبر رسول اللّه سيدنا وسيد الخلق من ناء ومقترب
قف موقفي ثم سلّم لي عليه معاً حتي كأنّي ذاك اليوم لم أغب
واثن السلام إلي أهل البقيع فلي بها أحبّةُ صبٍّ دائم الوصب
وبثهم صبوتي طول الزمان لهم وقل بدمع علي الخدين منسكب
يا قدوة الخلق في علم وفي عمل وأطهر الخلق في أصل وفي نسب
وصلتُ حبل رجائي في حبائلكم كما تعلّق في أسبابكم سببي
دنوتُ في الدين منكم والوداد فلو لا دان لم يدنُ من أحسابكم حسبي
مديحكم مكسبي والدين مكتسبي ما عشتُ والظنُّ في معروفكم نشبي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 331
فإن عدَتني الليالي عن زيارتكم فإنّ قلبي عنكم غير منقلب
قد سيط لحمي وعظمي في محبّتكم وحبّكم قد جري في المخّ والعصب
هجري وبغضي لمن عاداكم ولكم صدقي وحبّي وفي مدحيلكمطربي «1»

عبد اللَّه بن الزبير الأسدي

قال عبد اللَّه بن الزبير الأسدي في مصاب أهل الحرة، يرثي يعقوب بن طلحة ابن عبيد اللَّه ومن قتل معه بالحرة:

لعمري لقد جاء الكروس كاظما علي خبر للمسلمين وجيع
حديث أتاني عن لؤي بن غالب فما رقأت ليل التمام دموعي
يخبر أن لم يبق إلا أرامل وإلا دم قد سال كلّ مريع
قروم تلافت من قريش فأنهلت بأصهب من ماء السماء نقيع
فكم حول سلع من عجوز مصابة وأبيض فياض اليدين صريع
طلوع ثنايا المجد سام بطرفه قبيل تلاقيهم أشم منيع
وذي سنة لم يبق للشمس قبلها وذي صغوة غض العظام رضيع
شباب كيعقوب بن طلحة أقفرت منازله من رومة فبقيع
فواللَّه ما هذا بعيش فيشتهي هنيء ولا موت يريح سريع «2»

ابن طوطي الواسطي

هو أبو نصر بن طوطي، له في رثاء الحسن عليه السلام:
بنفسي نفس بالبقيع تغيّبت ونور هدي في قبره ظلّ يقبر
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 332
إمام الهدي عف الخلائق ماجد تقي نقيذو عفاف مطهر
أشدّ عباد اللَّه بأساً لدي الوغي وأجلي لكشف الأمر والأمر معسر
وأزهد في الدنيا وأطيب محتداً وأطعن دون المحصنات وأغير «1»

زوجة عثمان بن مظعون

قال ابن الأثير: وقالت امرأته ترثيه:
يا عين جودي بدمع غير ممنون علي رزية عثمان بن مظعون
علي امريء بات في رضوان خالقه طوبىله من فقيدالشخص مدفون
طاب البقيع له سكني وغرقده وأشرقت أرضه من بعد تعيين
وأورث القلب حزناً لا انقطاع له حتي الممات فما ترقي له شوني «2»

الهاتف الغيبي

روي ابن أبي الدنيا عن بعض آل الزبير، قال: لما قتل أهل الحرة هتف هاتف بمكة علي أبي قبيس مساء تلك الليلة، وابن الزبير جالس في الحجر يسمع ذلك:

قتل الخيار بنو الخيا ر ذوو المهابة والسماح
الصائمون القائمون القانتون أولو الصلاح
المهتدون المتقو ن السابقون إلي الفلاح
ماذا بواقمَ والبقيع من الجحاجحة الصباح
وبقاع يثرب تجهر من النوائح والصياح

فقال ابن الزبير لأصحابه: يا هؤلاء، لقد قتل أصحابكم، فإنّا للَّهوإنّا إلَيْهِ راجِعُونْ «1».

السيد صالح القزويني

قال السيد صالح القزويني المتوفي سنة 1301 ه في قصيدته البائية:
وللّه أفلاك البقيع فكم بها كواكب من آل النبي غوارب
حوت منهم ما ليس تحويه بقعة ونالت بهم ما لم تنله الكواكب
فبوركت أرضاً كلّ يوم وليلة تطوف من الأملاك فيك كتائب
وفيك الجبال الشم حِلماً هوامدٌ وفيك البحور الفعم جوداً نواضب
مناقبهم مثل النجوم كأنها مصائبهم لم يحصها الدهرَ حاسب «2»

الشيخ نجيب الدين علي بن محمد بن مكي العاملي الجبيلي الجبعي

كان حياً سنة 1041، وكان عالماً فاضلًا فقيهاً محدثاً شاعراً أديباً.. له: رحلة منظومة لطيفة نحو 2500 بيت.. «3»، جاء فيها:

وقد وصلنا وقضينا فرضنا عدنا مع الحجاج نحو أرضنا
بقصدنا زيارة الشفيع وولده أئمة البقيع
وصحبه المتبعين أمره ونهيه المقتفين أثره «4»

السيد مهدي بحر العلوم

هو السيد مهدي ويقال محمد مهدي بن مرتضي بن محمد الحسني البروجردي المعروف ببحر العلوم الطباطبائي، الفقيه الأصولي الكلامي، المفسر المحدث الرجالي، الأديب الشاعر الجامع لجميع الفنون، ولد بكربلاء ليلة الجمعة في شوال سنة 1155 ه، وتوفي بالنجف سنة 1212 ه، ودفن قريباً من قبر الشيخ الطوسي، وقبره مشهور «1»، ومن أشعاره:

وزائر في طيبة طيبا طاب به الطائف والعاكف
وفي البقيع سادة علمهم لكلّ سر غامض كاشف «2»

الشيخ باقر المنتفقي

قال السيد الأمين: الشيخ باقر بن علي بن حيدر المنتفقي، ولد في النجف، وفيها نشأ، كما في بعض المجاميع.. وتوفي في الشعيبة أثناء الحرب العامة في المحرم سنة 1333، وحمل إلي النجف فدفن فيها،.. وكان من أفاضل تلامذه الشيخ ملا كاظم الخراساني في الأصول.. وقد استنفر في الحرب التركية الإنكليزية جماعة من العرب، خرج بهم إلي الشعيبة، واستنهض العلماء، ومرض في أثناء ذلك فمات.

ومن شعره قوله من قصيدة:

يا رسولي إلي الرسول مفدّا فوق كوماء مثل قصر مشيد
قف بها في البقيع لوث إزار مستفزاً بني نزار الرقود
يا أسود العرين شم العرانين وعز الذليل غيظ الحسود
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 335
إنّ حرباً شنت عليكم حروباً شاب منها أوكاد رأس الوليد «1»

وقصيدته في ثامن شوال سنة 1344 ه الذي هدمت فيه قبور الأئمة عليهم السلام بالبقيع، مطلعها:
دهاك ثامن شوال بما دهما فحق للعين إهمال الدموع دما
منها:
يوم البقيع لقد جلت مصيبته وشاركت في شجاها كربلاء عظما «2»

السيد مهدي الأعرجي

وقال السيد مهدي الأعرجي الخطيب، المتوفي سنة 1358 ه:
دهياء رجت في الدنا أقطارها هيهات أن السيف يدرك ثارها
ومصيبة طرقت فأضرمت الأسي في كلّ جانحة واورت نارها
اللّه أكبر أي جليّ في الوري عفت قبور بني الهدي ومزارها
إلي أن قال:
حتي تعفّت بالبقيع مقابر كانت ملائكة السما زوارها «3»
وقال في قصيدة أخري:
أتهدم بالبقيع لنا قبور ولم تخضب ضباناً بالنجيع
أتهدم بالبقيع لنا قبور ولم تجل الكريهة عن صريع
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 336
أتهدم بالبقيع لنا قبور وما بقناة قومي من صدوع
أتهدم بالبقيع وليس يلفي كهام في شبا السيف الصنيع «1»

السيد محمد رضا الهندي

أنشد السيد محمد رضا الهندي المتوفي سنة 1362 ه:
أعزّ اصطباري وأجري دموعي وقوفي ضحيً في بقاع البقيع
علي عترة المصطفي الأقربين وأمّهم ابنة طه الشفيع
هم آمنوا الناس من كلّ خوف وهم أطعموا الناس من كلّ جوع
وهم روّعوا الكفر في بأسهم علي أنّ فيهم أمان المروع «2»

الشيخ موسي الهر

الشيخ موسي الهر بن جعفر، توفي سنة 1369 ه في كربلاء، قال من قصيدة عنوانها: «في البقيع»:
مصاب دهي الاسلام والشرعة الغرا فأمست برغم الدين أعينها عبري
مصاب له شمس العلوم تكورت وأنجم سعد الدين قد نثرت نثرا
مصاب له عين النبي بكت دما وحيدرة والطهر فاطمة الزهرا
وقامت أصول الدين تنعي فروعه بحادثة فقماء زلزلت الغبرا
فأضحت عيون الرشد تهمل بالدما وأصبح وجه الغي مبتسماً ثغرا
فهل نابها من فادح الدهر فادح اسأل عقيق الدمع من مضر الحمرا
وعادت لنا الأيام يوم مذلة به أصبح الاسلام منقصماً ظهرا
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 337
أجل جل رزء الدهر هدم قبورهم له انبجست عين الوري أدمعاً حمرا
أثامن شوال غدوت محرماً وقد نصبت فيك المآتم في الشعري «1»

السيد محسن الأمين

أنشد السيد محسن الأمين العاملي المتوفي سنة 1371 ه قصيدة تربو علي خمسمائة بيت، باسم: «العقود الدريّة في شبهات الوهابية»، اقتطفنا منها هذه الأبيات:

قم وابك منتحباً لما قد حلّ بالإسلام من وهن وفرط تبدد
ابناؤه متشاكسون عراهم محلولة ما بينهم لم تعقد
لم يبق غير قبور آل محمد شيدت ضلالًا في البقيع الغرقد «2»
وقبور آباء النبي وصحبه بوجودها الاسلام لم يتمهد
فإذا محت ما شيد من بنيانها لم يبق في الإسلام غير مشيد
أمسي بها التوحيد مفقودا فمذ هدمت فما للكون غير موحّد
فغدت عليها كالوحوش ضاوياً وغداً ستتبعها بقبر محمد

إلي أن قال:

يا قبة بثري البقيع منيعة شأت الفراقد والسهي في مصعد
ولقبة الأفلاك دون منالها شأو الضليع غدا وسير المجهد
شعت بها أنوار آل محمد بسنا علي طول الزمان مخلد
كم كلّ فذ في البرية مغتذ دار النبوة بالامامة مرتدي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 338
في بقعة ودّت نجوم سمائها في الأرض من حصبائها لو تغتذي «1»
وله: قد حاولت واللّه مكمّل نوره إطفاء نور ساطع لم يخمد
جرت علي الإسلام أعظم ذلة بفعالها وأتت بكلّ تمرّد
ساءت جميع المسلمين بفعلها ورمت قلوبهم بجمرٍ موقد
لم يكف ما صنعت بهم أعداؤهم بحياتهم من كلّ فعل أنكد
حتي غدت بعد الممات خوارج في الظلم بالماضين منهم تقتدي
لم تحفظ المختار في أولاده وسواهم من أحمد لم يولد
هدمت قباباً فوقهم قد شيدت معقودة من فوق أشرف مرقد
فوق الإمام السيد الحسن الزكي ابن النبي ابن الإمام السيد
والعابد السجاد زين العابدين ابن الحسين الراكع المتهجد
والباقر العلم ابنه والصادق القول المفضل جعفر بن محمد.. «2»

السيد صدر الدين الصدر

كان فقيهاً إمامياً أصولياً محدثاً أديباً عميق النظر، رفيع القدر، من مراجع التقليد، ولد في الكاظمية سنة 1289 ه، وتربي في كنف والده في سامراء، ثم انتقل إلي كربلاء المقدسة، ثمّ توجه إلي النجف الأشرف، توفي بقم سنة 1373 ه.

ومن شعره قوله في حادثة هدم قبور أئمة البقيع عليهم السلام:

لعمري إنّ فاجعة البقيع يشيب لهولها فود الرضيع
وسوف تكون فاتحة الرزايا إذا لم نصحُ من هذا الهجوع

بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 339

فهل من مسلم للّهيرعي حقوق نبيّه الهادي الشفيع «1»

الشيخ محمد حسين المظفر

وأنشد الشيخ المظفر:
لم أبقيت وكاف الدموع أما تبكيك فاجعة البقيع «2»

الشيخ عبد الكريم الممتن

كان من الشعراء، ولد في منطقة الجبيل- إحدي قري الاحساء- سنة 1304 ه، ووافاه الأجل في الاحساء سنة 1375 ه، وقال في هدم قبور أئمة البقيع عليهم السلام:

لعمرك ما شاقني ربرب طفقت لتذكاره أنحب
ولاسح من مقلتي العقيق علي جيرة فيه قد طنبوا
ولكن شجاني وفت الحشا أعاجيب دهر بنا يلعب
وحسبك من ذاك هدم القباب فذلك عن جوره يعرب «3»

السيد هاشم الأمين

السيد هاشم بن السيد محسن الأمين، ولد سنة 1330 في شقرا (جبل عامل)، وتوفي سنة 1413، ودفن في شقرا، كان شاعراً أديباً، ومن شعره- لما زار مقام الإمام علي بن موسي الرضا عليه السلام في خراسان-:
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 340
أ محمّد ولك العزا بالبيت والشمل الجميع
ما كان عهدك من خراسا ن كعهدك في البقيع «1»

الشيخ حسن سبتي

له:
سل طيبة عنهم لا طاب عيشهم فكم بها هدموا قبراً لكلّ أبي
من عالم أو صحابيّ وذي شرف وهاشميّ منافيّ ومطلبي
فيا له حادثاً قد عمّ فادحه كلّ البرية من عجم ومن عرب «2»

السيد مدين الموسوي

زار البقيع سنة 1413، وأنشد قصيدة جاء فيها:
وفي كربلاء لم تبق منك بقية ليفني عليها شيخها ورضيعها
وأخري وقد لاحت لآلك قبة يلامس أبراج السماء سطوعها
عفتها لتعفي نورها وسموّها وقد خاب الا أن تطول صنيعها
عزاءً أبا الزهراء في كلّ بقعة تساوي عليها طفلها وبقيعها «3»

الدكتور جودت القزويني

له:
ويا بقعة من بقيع الهوان جرداء محفوفةً بالخراب
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 341
دنوت إليها بقلب كسير والحزن منحبسٌ في اهابي
وشارفني الذلّ حتّي غدا نشيجي يعبّر حزناً لما بي «1»

أحد الشعراء

وقال أحد الشعراء:
قف بالبقيع مسائلًا تستعلم آثار آل محمد لم تهدم؟
تبقي مراقدهم بدون أظلة تحمي ألوف الزائرين وتعصم
في البرد تسقيها السماء بوابل والحرّ يلفحها هجير يضرم «2»

2- ما نظم في البقيع نفسه

أحد الشعراء

ذكر القرطبي عن شاعر:
من منزلي في روضة برباوة بين النخيل إلي بقيع الغرقد «3»

الأعشي

قال الأعشي:
ورب بقيع لو هتفت بجوه أتاني كريم ينفض الرأس مغضبا «4»

أبو زياد

قال أبو زياد في نوادره:
ولبني عقيل بقعاء وبقيع يخالطن مهرة في ديارها «1»

عمرو بن النعمان الياضي

ذكر الحموي عن عمرو بن النعمان البياضي يرثي قومه، وكانوا قد دخلوا حديقة من حدائقهم في بعض حروبهم، وأغلقوا بابها عليهم، ثمّ اقتتلوا فلم يفتح الباب حتي قتل بعضهم بعضاً، فقال في ذلك:

خلت الديار فسدت غير مسود ومن العناء تفردي بالسودد
أين الذين عهدتم في غبطة بين العقيق إلي بقيع الغرقد
كانت لهم أنهاب كلّ قبيلة وسلاح كلّ مدرب مستنجد
نفسي الفداء لفتية من عامر شربوا المنية في مقام أنكد
قوم هم سفكوا دماء سراتهم بعض ببعض فعل من لم يرشد
ياللرجال ! لعثرة من دهرهم تركت منازلهم كأن لم تعهد

وهذه الأبيات في الحماسة منسوبة إلي رجل من خثعم، وفي أولها زيادة علي هذا، وقال الزبير: أعلي أودية العقيق البقيع «2».

أحد الشعراء

قال شاعر:
يا ليتني كنت فيهم يوم صبحهم من نقب شوران ذو قرطين مزموم
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 343
تمشي علي نجس تدمي أناملها وحولها القبطريات العياهيم
فبات أهل بقيع الدار يفعمهم مسك ذكي وتمشي بينهم ريم «1»

أحد الشعراء

ذكر الطبري في تاريخه:
ما بال نومك مثل نوم الأرمد أرقا كأنك لا تزال تسهد
حنقاً علي سبطين حلا يثربا أولي لهم بعقاب يوم مفسد
ولقد نزلت من المدينة منزلًا طاب المبيت بها وطاب المرقد
وجعلت عرصة منزل برباوة بين العقيق إلي بقيع الغرقد
ولقد تركنا لابها وقرارها وسباخها فرشت بقاع أجرد «2»

قال الزهير:
لمن الديار غشيتها بالغرقد كالوحي في حجر المسيل المخلد «3»

حسان بن ثابت

قال حسان بن ثابت:
وكأنّ أصحاب النبي عشية بدن تنحر عند باب المسجد
أبكي أبا عمرو لحسن بلائه أمسي رهيناً في بقيع الغرقد «4»

معن بن أوس المزني

قال معن بن أوس المزني:
تأبد لأيمنهم فعتائده فذو سلم أنشاجه فسواعده
فذات الحماط خرجها فطلولها فبطن البقيع قاعه فمرابده
فدهماء مرضوض كأن عراضها بها نضو محذوف جميل محافده «1»

محمد بن إياس بن الكبير

جاء في كتاب المنمق: وقال محمد بن إياس بن الكبير يرثي زيداً ويذكر أمرهم:
ألا يا ليت أمي لم تلدني ولم أك في الغواة لدي البقيع
ولم أر مصرع ابن الخير زيد وهد به هنا لك من صريع
هو الرجل الذي عظمت وجلت مصيبته علي الحي الجميع «2»

كثير

قال كثير:
إذا أمسيت بطن مجاح دوني وعمق دون عزة فالبقيع
فليس بلائمي أحد يصلي إذا أخذت مجاريها الدموع «3»

أبو معروف أحد بني عمرو بن تميم

قال أبو معروف أحد بني عمرو بن تميم:
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 345
ألم تلمم علي الدمن الخشوع بناصفة العقيق إلي البقيع «1»

عبد اللَّه بن عامر بن ربيعة العنزي

قال عبد اللَّه بن عامر بن ربيعة العنزي:
ان عديا ليلة البقيع تفرقوا عن رجل صريع
مقابل في الحسب الرفيع أدركه شؤم بني مطيع «2»

الشماخ

قال الشماخ:
وجاءت سليم قضها بقضيضها تنشر حولي بالبقيع سبالها «3»

سليمان بن معبد

قال سليمان بن معبد يرثي يحيي بن معين:
أمن حدثان الدهر أنت مروع وعينك من فرط الصبابة تدمع
إلي أن قال:
سقي اللّه قبراً بالبقيع مجاوراً نبيّ الهدي غيثاً يجود ويمرع «4»

ابن سنان الخفاجي

قال الأمير أبو محمد عبد اللَّه بن محمد المعروف بابن سنان الخفاجي الحلبي،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 346
المتوفي سنة 466، في قصيدة يمدح بها أبا سلامة محمود بن نصر بن صالح بن مرداس:
لعمري لقد قاد ابن خان غليله إلي منهل يلقي الردي في شروعه
جزي اللَّه خيراً عصبة أنزلت به علي حكم مصقول الغرار صنيعه
أجابت ضريح المرتضي في غريه وسرت ضريح المصطفي في بقيعه «1»

ابن هانيء قال ابن هانيء في قصيدته الميمية التي يمدح فيها المعزّ لدين اللَّه

الفاطمي:
بكم عز ما بين البقيع ويثرب ونسك ما بين الحطيم وزمزم «2»

أحد الشعراء

قال شاعر:
نعم الفتي فجعت به إخوانه يوم البقيع حوادث الأيام «3»
وآخر دعوانا أن الحمد للّٰه رب العالمين
قم المقدسة- محمد أمين الأميني

(1) فهرس الآيات القرآنية

سورة الفاتحة
بسم اللّه الرحمن الرحيم، 102
سورة البقرة
تزودوا فإن خير الزاد التقوي، 125
سورة آل عمران
وإن من أهل الكتاب، 80
سورة النساء
ولا تقربوا الزنا إنه كان فاحشة ومقتاً وساء سبيلا، 24
ولو أنّهم إذ ظلموا أنفسهم جاءوك فاستغفروا اللّه واستغفر لهم الرسول، 8
سورة الأعراف
ربّنا ظلمنا أنفسنا وإن لم تغفر لنا وترحمنا لنكوننّ من الخاسرين، 310
سورة التوبة
يريدون أن يطفئوا نور اللَّه بأفواههم ويأبي اللَّه إلّا أن يتمّ نوره، 194
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 348
والسابقون الأولون من المهاجرين والأنصار والذين اتبعوهم، 23
سورة يوسف
اذهبوا بقميصي هذا فألقوه علي وجه أبي يأت بصيراً، 6
فلما أن جاء البشير ألقاه علي وجهه فارتد بصيراً، 6
سورة الكهف
و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد، 324
وقال الذين غلبوا علي أمرهم، 5
سورة طه
فقبضت قبضة من أثر الرسول، 6
سورة الأنبياء
بل عباد مكرمون لايسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون، 8
وجعلنا من الماء كلّ شيء حي، 73
سورة الحج
ذلك ومن يعظم شعائر اللَّه فانها من تقوي القلوب، 6
سورة الشوري
فريق في الجنة وفريق في السعير، 288
سورة الحشر
ربّنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان، 89
والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان،

ولا تجعل في قلوبنا غلّا للذين آمنوا، ربّنا إنّك رؤوف رحيم، 90
سورة الجمعة
إذا نودي للصلاة من يوم الجمعة، 26
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 349
وإذا رأوا تجارة أو لهواً انفضوا، 304
سورة التكوير
إذا الشمس كوّرت، 73
سورة الليل
فأما من أعطي واتّقي وصدّق بالحسني فسنيسّره لليسري، 93
سورة الضحي
والضحي، 73
سورة الشرح
فإنّ مع العسر يسراً إن مع العسر يسراً، 301
سورة القدر
إنا أنزلناه في ليلة القدر، 113
سورة الزلزلة
إذا زلزلت الأرض زلزالها وأخرجت الأرض أثقالها وقال الإنسان ما لها، 107

آخرنا سيلحق بأولنا، لحزنّا عليك حزناً هو أشدّ من هذا، 205
ابدؤا بمكة واختموا بنا، 197
أتاني جبرئيل، فقال: إنّ اللَّه عزوجل حرّم النار علي ظهر أنزلك، وبطن حملك، وثدي أرضعك، 84
أتمّوا برسول اللَّه صلي اللَّه عليه وآله حجكم إذا خرجتم إلي بيت اللَّه، فإنّ تركه جفاء، 196
. أتي العباس أمير المؤمنين عليه السلام، فقال: إنّ الناس قد اجتمعوا أن يدفنوا، 306
اخرجوا فصلوا علي أخ لكم مات بغير أرضكم، قالوا: ومن؟ قال: النجاشي، 80
أخشي أن أقول لبيك، فيقول لي: لا لبيك،، 157
أخوك ومولاك، 19
ادعوا لي سيد الأنصار، 29
ادفن إليه من مات من أهله، 59
أدفنتم هنا فلاناً وفلانة، أو قال: فلاناً وفلاناً، فقالوا: نعم يا رسول اللَّه، 95
ادفنوه في البقيع، فإنّ له مرضعاً في الجنة، 205
إذا أراد اللَّه أن يبعث الخلق، أمطر السماء علي الأرض أربعين صباحا، 74
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 351
إذا حشر الناس يوم القيامة، بعث في أهل البقيع، 43
إذا كان غد وقت طلوع الشمس سر إلي جبانة البقيع، وقف علي نشز من الأرض، 103
إذهب إلي تلك الصخرة فائتني بها، حتي أضعها عند قبره حتي أعرفه بها، فمن مات من، 38
أسمع الصيحة، فأخرج إلي البقيع، فأحشر معهم، 43
أعن أثر وقفت ههنا؟ هذا موقف نبياللَّه صلي الله عليه و آله بالليل إذ جاء يستغفر لأهل البقيع، 69
أعوذ بعفوك من عقابك، وأعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بك منك، جلّ ثناؤك، 70
أفّ أفّ أفّ! فقال له أبو رافع:، 96
أفتحب أن تراه وتسأله أين موضع ماله؟ فقال له: أجل، فإني فقير محتاج، 114
أفطر الحاجم والمحجوم، 85
افعلي يا بنت رسول اللَّه ما بدا لك، 109

أفّ لك أف لك، قال: فكبر ذلك في ذرعي،، 99
أقبل مروان يوماً فوجد رجلًا واضعاً وجهه علي القبر، 7
اقرأ يا عبد اللّٰه، فقرأت: (بسم اللّٰه الرحمن الرحيم)، فتكلم لي في أسرار الباء إلي بزوغ الفجر، 102
ألا آذنتموني بها؟ قالوا: كنت قائلًا صائما، 71
ألا أبشرك، ألا أخبرك يا علي؟ قال: بلي يا رسول اللّٰه، فقال:، 88
ألا تري ما يلقي عثمان؟، 103
ألا خمرته، ولو أن تعرض عليه عوداً، 22، 84
اللهمّ ارحم غربته، وصل وحدته، وآنس وحشته، 113
اللهمّ اغفر للمتسرولات من أمتي، يا أيها الناس! اتخذوا السراويلات، فإنها من أستر ثيابكم، 97
اللهمّ اغفر لأهل بقيع الغرقد، 68
اللهمّ إنّي أحبه فأحبه، وأحب من يحبّه، 146، 151
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 352
اللهمّ إنّي أحبهما فأحبهما، 147
اللهمّ ضاحت بلادنا، واغبرّت أرضنا، وهامت دوابنا، اللهمّ منزل البركات من أماكنها، 73، 74
اللهمّ لا تجعله آخر العهد مني لزيارتهم، وارزقنيها أبداً ما أحييتني، 201
اللهمّ هب لي رقية من ضمة القبر، 90
ألم تمت وأنت رجل من العرب؟ !، 107
إلي اللّٰه أشكو ما تلقي عترتي من بعدي، 264
أمرت أن آتي أهل البقيع، فأسلّم عليهم، وأدعو لهم، 65
أمرت بهذا الموضع، 28، 36
امضوا حتي تأتوا أصحاب الكهف، وتقرؤهم مني السلام، وتقدّم أنت يا، 82
امضوا علي ذكر اللّٰه وعونه، 76
إنّ أخاً قد مات، 80
إنّ أخاكم النجاشي قد مات، فقوموا فصلوا عليه، 80
إنّ اللّٰه إذا أودع عبداً حكمة لم يزدره الحكماء لصغر سنّه، وكان عليه من اللّٰه نوره والمهابة، 112
إنّ اللّٰه عزّ و جلّ يأمر يوم القيامة أن يأخذوا بأطراف الحجون والبقيع، فيطرحان في الجنة، 43
إنّ أمير المؤمنين له خؤولة في بني مخزوم، وإنّ شاباً منهم أتاه فقال: يا خالي، 107
إنّ أوّل نسكنا في يومنا هذا أن نبدأ بالصلاة ثمّ نرجع فننحر، 29
إنّ جبرئيل عليه السلام أتاني فقال: إنّ ربك يأمرك أن تأتي أهل البقيع وتستغفر لهم، 65

إنّ الحسين بن علي عليهما السلام كان يزور قبر الحسن بن علي، 198
إنّ رجلًا كان علي أميال من المدينة، فرأي في منامه، 162
إنّ سعداً أصابته ضمة (في قبره)، لأنه كان في خلقه مع أهله سوء، 78
إنّ الشمس والقمر آيتان من آيات اللّه عزوجل، لا ينكسفان لموت أحد ولا لحياته، 206
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 353
انطلق أنت معي حيث انطلقت، 98
انطلقوا علي اسم اللّه، اللهمّ أعنهم، 75
إنّ علياً دفن فاطمة عليها السلام ليلًا في منزلها الذي دخل في المسجد، 190
إنّ فاطمة بنت النبي صلي الله عليه و آله كانت تزور قبر، 10
إنّك ستدرك رجلًا منّي اسمه اسمي وشمائله شمائلي، يبقر العلم بقراً، 162
إنّ لكلّ إمام عهداً في أعناق شيعته وأوليائه، وإنّ من تمام الوفاء بالعهد وحسن الأداء، 196
إنّما أمر الناس أن يأتوا هذه الأحجار فيطوفوا بها، ثمّ يأتونا فيخبرونا بولايتهم، 197
إن ماتت فلا تدفنوها حتي أصلي عليها، 71
إنّما فاطمة بضعة مني يؤذيني ما آذاها، ويغضبني ما أغضبها، 181
إن وليت هذا الأمر شيئاً، 130
إنّي أحبّ أن أراك في صورتك، فقال: أو تحبّ ذاك؟ فقلت: نعم، فواعده جبريل، 79
إنّي أدفن في البقعة التي أقبض فيها، ثمّ قام علي الباب فصلي عليه، 30، 306
إنّي أمرت أن أستغفر لأهل هذا البقيع، 64
إنّي بعثت إلي أهل البقيع لأصلي عليهم، 65
إنّي ذكرت هذه وما لقيت، فرققت لها، واستوهبها من ضمة القبر، 90
إنّي لأستريح إذا رأيتك، ثمّ قال: إن أقواماً يزعمون أن عليا عليه السلام لم يكن إماماً حتي شهر سيفه، 314
إنّي سمعت خفق نعالكم، فأشفقت أن يقع في نفسي شيء من الكبر، 79
إنّي قد أمرت بالإستغفار عليهم، فقال عليه السلام: السلام عليكم يا أهل القبور، 87
أو سمعته؟ قلت: نعم، قال: فإنه جبريل، أتاني فبشرني أنه من مات من أمتي لا يشرك باللّه شيئاً، 97
أوّل من دفن بالبقيع عثمان بن مظعون، ثمّ اتبعه إبراهيم ابن رسول اللّه، 37، 263

أين علي؟، 20
إي واللّه، إنّي لأحبّه حبّين؛ حباً له، وحباً لحبّ أبي طالب له، وإنّ ولده لمقتول في محبة ولدك، 264
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 354
بخ بخ يا علي، إنّ اللّه خلق خلقاً يستغفرون لك إلي أن تقوم الساعة، 89
بعثت إلي أهل البقيع لأصلي عليهم، 65
بل أتاني جبرئيل عليه السلام، فقال: هذه الليلة ليلة النصف من شعبان، 70
بل أنا وا رأساه 86
بيننا رسول اللّه صلي اللّه عليه وآله ذات يوم بالبقيعفأتاه عليّ فسلّم عليه 88
تدمع العينويحزن القلبولا نقول ما يسخط الربوإنا بك لمصابونوإنا عليك لمحزونون 204
تسموا باسميولا تكنوا بكنيتي 96
ثمّ يكون الإمام القائم بعده المحمود فعاله محمدباقر العلم ومعدنه وناشره ومفسره 159
ثمّ يكون القائم من بعده ابنه علي سيد العابدينوسراج المؤمنين 158
حدّثني أبيعن جدّيعن رسول اللّهعن جبرئيلعن اللّه عزوجل 161
الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة 147
الحق بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون 206
الحق المرأةفإنّها علي دكان العلاف بالبقيع تنتظرك، 23
خرج رسول اللّه صلي اللّه عليه وآله في جنازة سعدوقد شيّعه 90
دعوهافإنها سمعت عذاب سعد بن زرارة يعذب في قبره 95
دفنت في بيتها 191189
زوروا القبورفإنها تذكركم الآخرة 47
سجد لك خيالي وسوادي 70
سقيت السمّ مرّتينوهذه الثالثة 151
السلام علي الإمام المعصومالسبط المظلومالمضطهد المسمومبدر النجوم 154
السلام علي أهل الديار من بها من المسلميندار قوم ميتين 67
السلام علي أهل الديار من المؤمنين 66
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 355
السلام عليكم أئمّة الهدي ورحمة اللّه وبركاتهأستودعكم اللّهوأقرأ عليكم السلام 201
السلام عليكم أهل دار قوم مؤمنينفإنا وإياكم وما توعدون غداً مؤجلون، 68
السلام عليكم أهل الديار 91

السلام عليكم دار قوم مؤمنينأنتم لنا فرط وإنا بكم لاحقوناللهم 68
السلام عليكم دار قوم مؤمنينوأتاكم ما توعدون غداً مؤجلونوإنا إن شاء اللّه بكم لاحقون 68
السلام عليكم دار قوم مؤمنينوإنا إن شاء اللَّه بكم لاحقون 44
السلام عليكم دار قوم مؤمنينوإنا بكم لاحقونوإنا للّهوإنا إليه راجعون 66
السلام عليكم ورحمة اللّه وبركاتهأهل الكهف الذين آمنوا بربهم وزادهم هدي 83
السلام عليكم يا أئمة الهديالسلام عليكم يا أهل التقوي 199
السلام عليكم يا أهل البقيعليهن لكم ما أصبحتم فيه 63
السلام عليكم يا أهل الديار ثلاثاً 6760
السلام عليكم يا أهل القبورلو تعلمون ممّا نجاكم اللَّه مما هو كائن بعدكمثمّ يلتفت إلي أصحابه 92
السلام عليكم يا أهل المقابرليهن لكم ما أصبحتم فيه بما أصبح الناس فيه 64
السلام عليكم يا خزان علم اللَّهوحفظة سرهوتراجمة وحيهأتيتكم يا بني رسول اللّه 200
السلام عليكم يا ندامي! أما الدور فقد سكنتوأما الأموال فقد اقتسمت، 125
السلام عليك يا ابن رسول اللَّهالسلام عليك يا بقية المؤمنين 201
السلام عليك يا رسول اللّهالسلام عليك من ابنتك وحبيبتك وقرة عينك وزائرتك 183
السلام عليك يا مولاي ورحمة اللَّه وبركاتهأستودعك اللَّه وأسترعيكوأقرأ عليك السلام، 202
السلام عليك يا وصي أمير المؤمنينأتيتك زائراًعارفاً بحقك 201
الصبر عند الصدمة الأوليالصبر عند الصدمة الأولي 99
الصلاة علي الميت بعد ما يدفن إنّما هو الدعاء 82
صلّوا عليه 81
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 356
صلّي النبي صلي اللّه عليه وآله ذات ليلةثمّ توجه إلي البقيعفدعا 82
الطاعم الشاكر مثل الصائم الصابر 100
عبد الرحمن بن جابر 23978
«لأعطينّ الراية رجلًا يحبه اللّه ورسولهليس بفرار 151
عليّ بمائة رجل من أصحاب رسول اللّه صلي اللّه عليه وآله البدريين 106
عليّ بمائة من أصحاب رسول اللّه 106
علي بن محمد الهادي 188
عند فرطنا عثمان بن مظعون 20637

فاطمة بضعة مني يؤذيني ما آذاها 189
فلما قضت نحبها وهم في جوف الليل أخذ علي عليه السلام في جهازها من 185
فمن بكاه لم تعم عيناه يوم تعمي الأعينومن حزن عليه لم يحزن قلبه يوم تحزن القلوب 198
قبّح اللّه شيبتكوقبّح وجهك 112
قد حكمت بحكم اللّه عزوجل فوق سبعة أرقعة 302
قولي: السلام علي أهل الديار من المؤمنين والمسلمينيرحم اللّه المستقدمين منّا 66
كانت فاطمة تأتي قبر حمزة ترمه وتصلحه، 12
كان رسول اللّه صلي اللّه عليه وآله في بقيع الغرقدإذ مرّ به جعفر بن أبي طالب 88
كان رسول اللّه صلي اللّه عليه وآله يخرج في ملاء من الناس من أصحابه 9167
كان يقال لسوق المدينة بقيع الخيل 17
كنا في جنازة في البقيع فأتي النبي فجلس وجلسنا معهومعه (عود) ينكت به في 93
كنت نائما ليلة النصف من شعبانفأتاني جبرئيل عليه السلامقال: يا محمدأتنام في هذه الليلة 69
لا أعرفنّ ما مات منكم ميتما كنت بين أظهركمإلا آذنتموني بهفإنّ صلاتي عليه له رحمة 71
لا بأس إذا تفرقتما وليس بينكما شيء 21
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 357
لا تبكوا علي الدين إذا وليه أهله، ولكن ابكوا عليه إذا وليه غير أهله، 7
لا تغالوا في الحديدفإنها مأمورة 100
لا تغالوا في اللبنفإنه رزق 100
لا حمي إلا للّهولرسوله 18
لأدريت ولا أفلحتفقلت: بأبي وأميما لي لا أدري ولا أفلح؟! قال: ليس لكقلت: 96
لأدفعنّ هذه القطيفة إلي رجل يحبّ اللّه ورسوله ويحبه اللّه ورسوله 20
لعن اللّه المغيرةقد حلفت أن لا يدخل عليّ أبداً 115
لقد كان لي كما كنت لرسول اللّه 270
لما رمس رسول اللّه جاءت فاطمة، فوقفت علي قبره 9
لما مات إبراهيم ابن رسول اللّه صلي اللّه عليه وآله أمرني فغسلتهوكفّنه 204
لما ماتت رقية ابنة رسول اللّه قال رسول اللّه: ألحقي بسلفنا الصالح 109

لو لا هؤلاء لسومت عليهم الحجارة من السماء 303
ليت فيكم مثله إثنان‌بل ليت فيكم مثله واحد يري في عدوي مثل رأيه 270
ليهنكم ما أنتم فيه مما فيه بعض الناس‌أتت الفتن كقطع الليل‌يركب بعضها بعضا 64
ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء علي ذي لهجة أصدق من أبي ذر 84
ما أقل مكثي بينهم‌وما أقرب مغيبي من بين أظهرهم‌فواللّه لا أسكت ليلًا ولا نهاراً 109
ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة‌ومنبري علي ترعة من ترع الجنة 188186
مات اليوم عبد للَّه‌صالح بغير أرضكم‌فقوموا فصلوا عليه‌قال: من هو؟ قال: النجاشي 80
مالك- ثلاثاً- فسكنت‌فقال: صدق اللَّه وصدق رسوله صلي اللَّه عليه وآله، 107
مالك؟ ما لك؟ ما لك؟ 106
مالك ! وما مالك ! لو كان جبلًا لكان فنداًلا يرتقيه الحافرولا يرقي عليه الطائر 270
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 358
ما من منفوسة إلا وقد كتب مكانها في الجنة والنار 94
ما من نفس منفوسة إلا قد كتب مدخلها 93
ما هذا؟ قالوا: عبد لفلان‌قال: فما هو؟ قالوا: أخبث الناس وأسرقه وآبقه وأحزبه‌في 72
مثل سعد يضمّ 90
محمد بن علي بن عمر 181
من أحبهما فقد أحبني‌ومن 147
من دفنتم ههنا اليوم؟ قالوا: يا نبي اللَّه‌فلان. قال: إنهما ليعذبان الآن‌ويفتنان في قبريهما، 95
«من زار إماماً مفترض الطاعة كان له ثواب حجة 196
من زار إماماً من الأئمة وصلي عنده أربع ركعات كتبت له حجة وعمرة 197
من زار جعفراً وأباه لم يشتك عينه‌ولم يصبه سقم‌ولم يمت مبتلي 196
من زار الحسن في بقيعه ثبت قدمه علي الصراط يوم تزلّ فيه الأقدام 198
من زارك بعد موتك‌أو زار أباك‌أو زار أخاك‌فله الجنة 197
من زارني حيّاً أو ميّتاً‌أو زار أباك حياً أو ميتاً‌أو زار أخاك حياً أو ميتاً 197
من زارني غُفِرَتْ له ذنوبه‌ولم يمت فقيراً 198
من غشّنا فليس منا 22
من كان عندِه من الخمر شيء فليؤذني به 84

من وليّك يا أبة؟ فقال: وما الولي يا بني 83
من يتصدق بصدقة أشهد له بها يوم القيامة 92
موسي (النبي) 87
نشدتكم باللّه إلا سكتّمفإنّ أخي أوصاني بكذا وكذا 149
نعمأتاني من ربي أو أخبرني جبريلقال: إذا عطست فقل: الحمد للَّهككرمه 98
نعم السلف هو لنا 263
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 359
نعم كيف أنتم إذا اقتتلت فئتان دينهما واحد وصلاتهما واحدة وحجهما واحد! 91
نعم هذا موضع الحمام فاتخذ حماماً 100
و إذا رأوا تجارة أو لهواً 303
واللّه لو أنّ الرجل صام النهار وقام الليل وحمل علي الجياد في سبيل اللَّه 89
واللَّه لولا عهد الحسن إليّ بحقن الدّماء وأن لا أهريق في أمره محجمة دم، 150
وأمّا أنت يا مغيرة بن شعبة فإنك للَّهعدوّ ولكتابه نابذ ولنبيّه مكذّب وأنت الزاني 149
وأمّا الحسن فانه ابني وولدي ومنّي وقرة عيني وضياء قلبي وثمرة فؤادي 154
وتزوج عثمان بن عفان أم كلثوم فماتت ولم يدخل بها فلما ساروا إلي بدر زوجه 136
وجدتهم جيران صدق يكفون السيئة ويذكرون الآخرة 258 287
والذي نفسي بيده انّ فيكم رجلًا يقاتل الناس علي تأويل القرآن 87
والذي نفسي بيده لو تتابعتم حتي لا يبقي أحد منكم لسال بكم الوادي ناراً 303
وقد كان رسول اللَّه صلي اللَّه عليه وآله يخرج إلي البقيع فيصلي بالناس، 29
ولقد كنا مع رسول اللَّه نقتل آبائنا وأبنائنا وإخواننا وأعمانا ما يزيد ذلك 124
وما ضرّك لو متّ قبل فقمت عليك وكفّنتك وصليت عليك ودفنتك 86
ومن مات في أحد الحرمين مكة أو المدينة لم يعرض إلي الحساب 43
هذا جاء يستفرض فافرضوا له 86
هذا سلفكم فادفنوا إليه موتاكم 38 40 263
هذا العباس عمّ نبيكم أجود قريش كفّاً وأحناه عليها 18
هذا قبر فرطنا 37
هذا مولي لأبي عبد اللَّه وكان يسكن العراق وقال لهم: احفروا له في البقيع

284 117
هذه الرّوحاء 37
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 360
هذه الرّوحاء للناحية الأخري 37
هل تسمع الذي أسمع؟ فقلت: بأبي وأميلا يا رسول اللَّهقال: هذا فلان بن فلان يعذب في قبره 94
هي مع جدّي صلوات اللَّه عليه وآله 188
يا أبا الحسنإنّ قوماً من منافقي أمتي ما قنعوا بآية النجم حتي قالوا، 77
يا أبا ذرفقلت: لبيك يا رسول اللَّه وسعديك وأنا فداؤكفقال: إنّ المكثرين هم المقلون 97
يا أبا مويهبة انطلق استغفر فإني قد أمرت أن أستغفر لأهل هذا البقيع 6563
يا إبراهيمإنا لا نغني عنك من اللَّه شيئاً، 205
يا أم قيس! قلت: لبيك وسعديك يا رسول اللَّه، قال: أترين هذه المقبرة؟، 43
يا امّ قيس.. يبعث منها سبعون ألفاً يوم القيامة بصورة القمر ليلة البدر، 92
يا أمة اللَّه، اتقي اللَّه واصبري، فقالت: يا عبد اللَّه، إني أنا الحري الثكلي، 99
يا أنس، أدع لي علياً، فعدوت حتي انتهيت إلي منزل فاطمة عليها السلام، فإذا بعليّ، 77
يا أهل البقيع! فسمعوا صوته، ثمّ قال، 22
يا أهل البقيع، لا يفترقنّ بيّعان إلا عن رضا، 22
يا ايّها الناس، إنّ رسول اللَّه إمام حيّاً وميتاً
يا أيها الناس، إنّ رسول اللَّه صلي الله عليه و آله إمام حيّاً وميّتاً، 30، 306
يا بشير، ألا تحمد اللَّه الذي أخذ بناصيتك للإسلام من بين ربيعة، 66
يا بلال، هل تسمع ما أسمع؟ قال: لا واللَّه يا رسول اللَّه، ما أسمعه، 94
يا بني، من أتاني زائراً بعد موتي فله الجنة، ومن أتي أباك زائراً بعد موته فله الجنة، 197
يا جعفر، صلّ جناح أخيك، فصلي النبيّ بعليّ وجعفر، فلما انفتل من صلاته، 89
يا حميراء، كأنّي بك تنبحك كلاب الحوأب، ثمّ تقاتلين عليّاً وأنت ظالمة، 250
يا عائشة، أكنت تخافين أن يحيف اللَّه عليك ورسوله؟ قالت: قد قلت: وما بي ذلك، 69
يا عائشة، أما إنه ليس بين المشرق والمغرب أكرم علي اللَّه من الذي رأيت إلا أن تكون مقبرة، 101

يا علي، إنّي خيّرت بين خزائن الدنيا والخلود فيها أو الجنة فاخترت لقاء ربي، 87
يا علي، خذ القطيفة اليك، 20
يا فاطمة، أنت سيدة نساء أهل الجنة، 149
يا معشر التجار، حتي إذا اشرأبوا، قال: التجار يحشرون يوم القيامة فجاراً إلا، 22
يا معشر من حضر، واللَّه لو كانت العسر جاءت تدخل الحجر، لجائت اليسر حتي تخرجها، 301
يدفن في أرض طيبة في الموضع المعروف بالبقيع، 158
يكون بعده الإمام جعفر، وهو الصادق بالحكمة ناطق، 163
يكون كمن زار رسول اللَّه، 196
يوشك أن تبقي حتي تلقي ولداً لي من الحسين، يقال له محمد، يبقر العلم بقراً، 160

(3) فهرس الأشعار

عجز البيت الأولالصفحة
قافية الباء
إلي زيارة خير العجم والعرب، 330
أتاني كريم ينفض الرأس مغضبا، 341
جرداء محفوفةً بالخراب، 340
طفقت لتذكاره أنحب، 339
كواكب من آل النبي غوارب، 333
وعزم لايروّع بالعتاب، 325
قافية التاء
إمامية تزهو بحسن صفات، 325
قافية الحاء
ذوو المهابة والسماح، 332
قافية الدال
أرقا كأنك لا تزال تسهد، 343
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 363
بالإسلام من وهن وفرط تبدد، 337
بدن تنحر عند باب المسجد، 343
بين النخيل إلي بقيع الغرقد، 341
ذيالمكرمات وذيالندي والسؤود، 328
فوق كوماء مثل قصر مشيد، 334
كالوحي في حجر المسيل المخلد، 343
كحلت مآقيها بكحل الأرمد، 321
نادي فاسمع كلّ شاهد، 328
واقرا التحية جعفر بن محمد، 324
واذكر له حبّي وصدق تودّدي، 329
ومن العناء تفردي بالسودد، 342
هل أقرّ إعلاناً به أم أجحد؟، 329
وقطع الجبال والفدافِدا، 322
ووراه من أبناء حيدر كلّ ليث ذي لبد، 309
وأيّ وحشة لاتكون مع فقده، 112
فذو سلم أنشاجه فسواعده، 344
قافية الراء
أزري بذي العقل فينا ولا كبر، 112

بزعمك يحيي‌كلّ ميت و مقبر، 108
ترابه يجلو قذي الناظر، 319
فأمست برغم الدين أعينها عبري، 336
هيهات أن السيف يدرك ثارها، 335
يخالطن مهرة في ديارها، 342
قافية السين
عرّج علي طيبة بتغليس، 327
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 364
حرف الصاد
وأجابني عن صمتهم ترب الحصا، 111
قافية العين
أما تبكيك فاجعة البقيع، 339
بالبيت والشمل الجميع، 340
بناصفة العقيق إلي البقيع، 345
تفرقوا عن رجل صريع، 345
علي خبر للمسلمين وجيع، 331
يشيب لهولها فود الرضيع، 53، 326
للّه ما واري البقيع، 328
وعمق دون عزة فالبقيع، 344
وعينك من فرط الصبابة تدمع، 345
وقوفي ضحيً في بقاع البقيع، 336
ولم أك في الغواة لدي البقيع، 344
ولم تخضب ضباناً بالنجيع، 335
وكلّهم قد أجمعوا الرجوعا، 322
قافية الفاء
طاب به الطائف والعاكف، 334
وبغداد والدفون في النجف، 324
قافية القاف
علي كاهل من حامليه وعاتق، 179
قافية اللام
فهل لكليم الشمس في القوم من مثل، 104
إذا معقل راح البقيع مرجلا، 308
قال عنه ما يقول الخيال، 326
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 365
قافية الميم
آثار آل محمدٍ لم تهدم؟، 341

ماذا فعلتم وأنتم آخر الأمم، 310
من نقب شوران ذو قرطين مزموم، 342
ونسك ما بين الحطيم وزمزم، 346
يوم البقيع حوادث الأيام، 346
فحق للعين إهمال الدموع دما، 335
قافية النون
علي رزية عثمان بن مظعون، 332
تذكريني بليوث العرين، 309
ما نال طيراً وعلا أغصانا، 325
تهمي عليه ضلوعي قبل أجفاني، 321
عدنا مع الحجاج نحو أرضنا، 333
فبالحسرات والأحزان جينا، 320
قافية الهاء
إلي منهل يلقي الردي في شروعه، 346
بضعة المصطفي ويعفي ثراها، 193
تنشر حولي بالبقيع سبالها، 345
ليفني عليها شيخها ورضيعها، 340
قافية الياء
فكم بها هدموا قبراً لكلّ أبي، 340
أن لا يشمّ مدي الزمان غواليا، 9
وغرّ مدائحي أزكي هدي، 327
وبمسراك يا أميم إلينا، 317

(4) فهرس أسماء المعصومين عليهم السلام

آل البيت عليهم السلام، 49، 74، 111، 227، 253، 278، 296، 298
آل بيت رسول اللّه صلي الله عليه و آله، 132
آل بيت النبي صلي الله عليه و آله، 319
آل محمد صلي الله عليه و آله، 51، 324، 337
الأئمة عليهم السلام، 5، 6، 12، 33، 45، 47، 51، 55، 108، 126، 134، 145، 146، 154، 155، 156، 159، 160، 163، 170، 174، 175، 176، 179، 188، 191، 197، 199، 217، 267، 297، 300، 329، 335
أئمة البقيع عليهم السلام، 13، 44، 52، 54، 55، 56، 57، 58، 108، 111، 132، 145، 184، 196، 229، 283، 295، 296، 297، 298، 300، 333، 338، 339
أئمّة الشيعة، 177
أبا جعفر عليه السلام، 162
أبا الحسن علي بن موسي عليه السلام، 118
أبا عبد اللّه عليه السلام، 107
أبو جعفر عليه السلام، 82، 113، 114، 161، 184، 227، 255، 309
أبو جعفر بن علي الباقر عليه السلام، 160
أبو عبد اللّه عليه السلام، 88، 255، 314
أبو الحسن عليه السلام، 284
أبو عبد اللّه عليه السلام، 30، 74، 115، 227، 228، 284، 306
الإمام الحسن عليه السلام، 49
الإمام زين العابدين عليه السلام، 50
الإمام السبط الشهيد، 321
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 367
الإمام الصادق عليه السلام، 50، 324
أمير المؤمنين عليه السلام، 30، 182، 184، 329
أمير المؤمنين علي عليه السلام، 37، 109، 122، 133، 138، 140، 143، 153، 183، 194، 264، 267، 268، 287
أمير المؤمنين عليه السلام، 97، 102، 103، 105، 107، 109، 124، 181، 183، 184، 195، 196، 225، 247، 256، 270، 306، 320
أهل البيت عليهم السلام، 33، 35، 42، 57، 113، 134، 140، 156، 157، 159، 162، 163، 164، 167، 168، 169، 170، 174، 176، 179، 186، 194، 262، 266، 295، 296، 314، 326، 329
أهل بيت رسول اللّه صلي الله عليه و آله، 114

أهل بيت النبي صلي الله عليه و آله، 36
أهل بيتي صلي الله عليه و آله، 89
الباقر عليه السلام، 112، 116، 186، 197، 228، 322، 323، 338
التقي عليه السلام، 329
جعفر بن محمد عليهما السلام، 46، 69، 142، 162، 164، 165، 166، 167، 168، 169، 171، 172، 173، 184، 189، 300، 322، 324، 338
جعفر الصادق عليه السلام، 49، 115، 132، 140، 162، 165، 166، 168، 169، 170، 171، 172، 173، 174، 175، 176، 177، 178، 179، 190، 194، 218، 323، 329
الجواد عليه السلام، 265
الحسن عليه السلام، 48، 109، 112، 133، 149، 153، 154، 161، 163، 182، 183، 184، 197، 256، 323، 328، 331
الحسن بن علي عليهما السلام، 46، 48، 49، 52، 88، 129، 132، 140، 145، 146، 147، 150، 152، 153، 154، 157، 184، 194، 198، 287
الحسن بن علي، سبط النبي صلي الله عليه و آله، 49
الحسن الثاني العسكري عليه السلام، 196، 323، 329
الحسن الزكي عليه السلام، 338
الحسن المجتبي عليه السلام، 13، 108، 145، 149، 151، 185، 200، 249، 300
حسن المزكّي عليه السلام، 320
الحسين بن علي عليهما السلام، 11، 88، 109، 111، 147، 148، 149، 152، 154، 161، 171، 182، 184، 194، 198، 225، 238، 241، 256، 276، 319، 322، 329، 338
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 368
الرسول الأعظم صلي الله عليه و آله، 9، 13، 40، 43، 47، 50، 87
رسول اللّه صلي الله عليه و آله، 5، 6، 7، 8، 9، 10، 12، 17، 18، 19، 20، 21، 22، 23، 24، 26، 28، 29، 30، 31، 36، 37، 38، 39، 40، 43، 46، 49، 50، 63، 64، 65، 66، 67، 68، 69، 70، 71، 72، 73، 74، 75، 76، 77، 78، 79، 80، 83، 84، 85، 86، 87، 88، 89، 90، 91، 92، 93، 94، 95، 96، 97، 98، 99، 100، 101، 103، 105، 106، 107، 108، 109، 110، 119، 120، 121، 124، 126، 128، 129، 134، 135، 136، 137، 139، 140، 141، 146، 147، 148، 149، 150، 151، 153، 161، 166، 180، 182، 183، 186، 189، 196، 197، 200، 201، 204، 205، 206، 209، 212، 213، 214، 217، 221، 223، 225، 231، 232، 233، 236، 237، 238، 239، 240، 243، 247، 248، 249، 250، 252، 256، 257، 262، 263، 264، 267، 281، 282، 287، 290، 291، 292، 297،

300، 301، 302، 304، 305، 306، 311، 315، 319، 320، 321، 322، 329، 330
الرضا عليه السلام، 60، 185، 189، 196، 265، 284، 311، 329
الزهراء عليها السلام، 110، 298
زين العابدين، علي بن الحسين عليهما السلام، 49، 140، 322، 228، 338
الصادق عليه السلام، 50، 67، 90، 91، 115، 116، 132، 136، 140، 142، 162، 163، 172، 179، 186، 194، 196، 197، 198، 218، 219، 228، 265، 272، 299، 314، 338
العسكريين عليهما السلام، 329
علي بن أبي طالب، 77، 83، 105، 106، 109، 122، 130، 133، 135، 138، 140، 143، 156، 167، 171، 181، 183، 228، 245، 247، 256، 262، 264، 267، 268، 275، 287، 309
علي بن الحسين عليهما السلام، 46، 112، 132، 155، 156، 157، 162، 184، 195، 227، 311، 323، 329
علي بن موسي عليهما السلام، 10، 11، 61، 117، 284، 339
علي ذي العلي بن موسي، 323
علي الرضا عليه السلام، 329
عليّ الهادي عليه السلام، 329
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 369
عيسي بن مريم عليه السلام، 321
فاطمة عليها السلام، 10، 48، 60، 67، 77، 109، 119، 121، 133، 146، 148، 184، 185، 186، 188، 195، 291، 300، 328
فاطمة بنت رسول اللّه صلي الله عليه و آله، 149، 181، 182، 189، 194، 195، 307
فاطمة بنت محمد صلي الله عليه و آله، 145، 184
فاطمة الزهراء عليها السلام، 9، 51، 57، 104، 108، 109، 110، 152، 180، 289، 307، 319
القائم عليه السلام، 88، 329
الكاظم عليه السلام، 116، 265، 284
محمّد الباقر عليه السلام، 49، 170، 329
محمّد بن الحسن عليهما السلام، 329
محمد بن علي الباقر عليهما السلام، 46، 114، 132، 140، 184
محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام، 55، 112، 114، 158، 160
محمد بن علي الجواد عليهما السلام، 323، 329
محمد المصطفي صلي الله عليه و آله، 13
المرتضي، 346

المصطفي، 11، 110، 346
موسي بن جعفر عليهما السلام، 11، 116، 117، 316
موسي الكاظم عليه السلام، 329
موسي النبي صلي الله عليه و آله، 150
المهدي عليه السلام، 88
النبي صلي الله عليه و آله، 6، 7، 8، 9، 10، 17، 18، 19، 20، 22، 23، 26، 27، 29، 30، 31، 34، 36، 37، 39، 40، 41، 42، 43، 45، 48، 49، 50، 51، 55، 56، 59، 60، 61، 63، 64، 65، 67، 68، 69، 70، 71، 72، 74، 75، 76، 79، 80، 81، 82، 83، 84، 89، 90، 92، 93، 95، 96، 97، 99، 100، 103، 127، 129، 133، 134، 135، 136، 137، 140، 146، 147، 150، 160، 171، 181، 184، 187، 188، 189، 190، 198، 204، 205، 217، 230، 231، 233، 235، 236، 237، 239، 240، 244، 247، 252، 258، 262، 263، 268، 269، 277، 287، 288، 290، 291، 293، 297، 302، 303، 304، 306، 310، 311، 321، 322، 324، 333، 336، 337، 338، 343
النقي عليه السلام، 329
الهادي عليه السلام، 265

(5) فهرس الأعلام

آل أحمد، 54، 279، 329
آمنة، 51
آمنة بنت أبي قيس الغفارية، 243
أبا أيوب الأنصاري، 7
أبان ابن عثمان بن عفان، 256
أبان بن عثمان، 88، 277، 281
أبا هريرة، 100، 153
الأبجر، 211
إبراهيم ابن رسول اللَّه، 37، 42، 44، 46، 138، 139، 141، 204، 205، 206، 256
إبراهيم ابن النبي، 38، 39، 48
إبراهيم أمين السلطان، 296
إبراهيم بن حسن الكوراني الشهرزوري الشافعي، 207
إبراهيم بن طهمان، 169
إبراهيم بن عبد اللّه، 328
إبراهيم بن موسي، 207
إبراهيم بن موسي بن عبد اللَّه بن موسيبن عبد اللَّه بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب، 207
إبراهيم بن نعيم بن عبد اللّه، 233
إبراهيم بن الوليد بن يزيد، 162
إبراهيم بن هشام المخزومي، 313
إبراهيم الجمّال، 116، 117
ابن أبي حاتم، 166، 308
ابن أبي الحديد، 18، 24، 86، 87، 123، 124، 126، 144، 180، 232، 261،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 371
294، 306
ابن أبي الدنيا، 125، 312، 332
ابن أبي الزناد، 131
ابن أبي الساج، 255
ابن أبي شيبة، 31، 37، 38، 64، 65، 69، 71، 80، 84، 85، 96، 126، 128، 206، 258، 262، 263، 264
ابن أبي الصعبة، 288

ابن أبي عمير، 186
ابن أبي الكرام، 274
ابن أبي ليلي، 164
ابن الأثير، 15، 16، 18، 32، 36، 38، 256، 259، 275، 294، 308، 332
ابن إدريس، 39، 183، 188، 192، 193
ابن اسحاق، 120، 262
ابن أفلح، 288
ابن البارزي، 207
ابن بطوطة، 48، 49
ابن البقال، 279
ابن بليهد، 55
ابن التغري البردي، 173، 208
ابن تيمية، 156، 208
ابن جبر، 108
ابن جبير، 47، 48، 49، 110، 203، 299
ابن جريج، 92، 168، 170
ابن جرير، 303
ابن جماعة، 312
ابن الجوزي، 101، 158، 169، 218، 222
ابن الحاج، 47
ابن حبان، 11، 18، 20، 22، 39، 65، 66، 68، 71، 85، 96، 97، 101، 126، 129، 152، 217، 245، 251، 257، 279، 281
ابن الحجاج البغدادي، 129
ابن حجر، 10، 11، 19، 20، 31، 71، 136، 147، 160، 214، 217، 253، 261، 263، 265، 289، 300
ابن الحجر الهيثمي، 174
ابن حريم، 31
ابن حماد العبدي، 317، 324
ابن حمزة، 185
ابن حمزة الطوسي، 113، 191
ابن الحنفية، 37، 154، 235، 276، 292
ابن خزيمة، 10، 11
ابن خلدون، 75، 231، 274
ابن خلّكان، 170
ابن دارة مولي عثمان، 131
ابن داود الحلّي، 163

ابن الزبير، 130، 249، 313، 332، 333
ابن سعد، 19، 26، 30، 36، 38، 39، 78،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 372
127، 136، 156، 158، 194، 205، 206، 213، 214، 217، 230، 231،
232، 234، 235، 238، 239، 245، 246، 251، 260، 266، 280، 287،
289، 290، 291، 292، 294، 302، 305، 307، 313
ابن سيرين، 23
ابن شاكر، 208
ابن شبة، 12، 17، 25، 26، 37، 40، 102، 181، 190، 288، 290
ابن شهرآشوب، 81، 82، 135، 152، 169، 179، 185
ابن صبّاغ المالكي، 173
ابن طاووس، 188
ابن طوطي الواسطي، 331
ابن طي الفقعاني، 44، 191
ابن عباس، 50، 72، 75، 84، 100، 102، 121، 122، 123، 124، 129،
150، 181، 198، 248، 264
ابن عدي، 167
ابن عديس، 261
ابن عساكر، 18، 27، 29، 70، 91، 113، 126، 130، 149، 151، 152،
194، 206، 211، 212، 214، 220، 224، 225، 232، 233، 234، 244،
258، 288، 290، 292، 293، 308، 310
ابن عقدة، 169
ابن عماد الحنبلي، 175
ابن عمر، 18، 20، 21، 128، 181، 232، 249، 293، 295، 313
ابن عنبة، 146، 162، 172
ابن عيينة، 170
ابن غلبون، 278
ابن فارس بن زكريا، 15
ابن فهد الحلّي، 44، 192
ابن قتيبة الدينوري، 38، 212، 213، 246، 249، 263، 271، 290، 308،
310
ابن كثير، 19، 64، 85، 111، 120، 144، 148، 184، 208، 220، 224،
231، 232، 238، 252، 261، 265، 274، 282، 291، 313، 329
ابن كعب، 235، 290، 291، 292
ابن ماجة، 28، 47، 62، 68، 69، 71، 79، 80، 85، 96، 126، 253
ابن المبارك، 161

ابن المراغي، 208
ابن المرحل، 312
ابن مردويه، 24
ابن مسعود، 98، 258، 259
ابن مسلم شمس الدين أبو عبد اللَّه محمد بن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 373
مسلم، 208
ابن مسلم قاضي القضاة، 265
ابن المسيب، 156
ابن مندة، 269
ابن المنذر، 303
ابن المنكدر، 9
ابن ميثم البحراني، 105
ابن النجار، 49، 260
ابن النجيح، 208، 209، 265
ابن النديم، 272
ابن نمير، 259
ابن الواضح الكاتب العبّاسي المعروف باليعقوبي، 167
ابن هانيء، 346
أبو أسامة، 304
أبو الأسود الدؤلي، 310
أبو الحجاج الجهني، 328
أبوالحسن إبراهيم بن محمد الهمداني
أبوالحسن الشعراني، 190
أبو الحسن القابسي، 278
أبو الحسن الهمذاني، 246
أبو الحسن بن محمد الدولت آبادي المرندي، 57
أبو الحسن علي بن أحمد الجرجاني المعروف بالجوهري، 321
أبو السائب، 41، 262
أبو السليل، 92
أبو العاص، 136
أبو العاص بن الربيع، 237
أبو العلاء الحافظ، 195
أبو الغنائم الحسني، 327
أبو الغنائم الحسيني، 219
أبو الفتوح الرازي، 43

أبو الفرج، 133، 287، 288، 293
أبو الفرج الاصفهاني، 207، 254، 308، 320
أبو الفضل أسعد بن محمد بن موسي القمي الأردستاني مجد الملك، 295
أبو القاسم ابن خداع النسابة، 327
أبو القاسم التنوخي، 213
أبوالقاسم الكوفي، 134، 136
أبو القاسم بن جذاع، 142
أبو القاسم بن خداع نسابة المصريين، 219
أبو القاسم شيخ الاسلام، 210
أبو المظفر غياث الدين عبد الكريم بن أبي الفضائل أحمد بن موسي بن طاووس الحلي، 194
أبو أمامة، 31، 40، 41، 79، 95
أبو أمامة الباهلي، 210
أبو أمامة بن سهل بن حنيف، 71
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 374
أبو أيوب، 7، 288
أبو أيوب الأنصاري، 8، 9، 39
أبو أيوب السجستاني، 169
أبو بردة بن دينار، 22
أبو بردة بن نيار، 251، 252
أبو بصير، 90، 162
أبو بكر، 42، 82، 91، 103، 119، 120، 121، 123، 149، 152، 183، 210، 247، 248، 290
أبو بكر بن خزيمة، 11
أبو بكر بن محمد بن عمرو بن حازم، 38
أبو بكر محمد بن المؤمل، 10
أبو بن كعب، 24، 29
أبو جحيفة، 146
أبو جعفر عليه السلام، 147
أبو جعفر ابن بابويه، 162
أبو جعفر القمي، 179
أبو جعفر المنصور، 171، 178، 275
أبو حاتم، 30، 251، 308
أبو حاتم الرازي، 166
أبو حازم، 150
أبو حجر الأسلمي، 42

أبو حمزة الثمالي، 314
أبو حميد، 22
أبو حميد الأنصاري، 84
أبو حنيفة، 11، 81، 85، 136، 159، 160، 161، 164، 165، 170، 178، 179، 205، 211، 222، 238، 240، 258، 272، 274، 299
أبو داود، 27، 85، 304
أبو داود الطيالسي، 20، 43، 68، 80، 92، 126
أبو ذر، 83، 84، 87، 97، 103، 107، 269
أبو رافع، 28، 36، 74، 94، 96، 98، 99، 295
أبو زرعة، 167
أبو زياد، 342
أبو سعيد الخدري، 26، 84، 85، 143، 139، 210، 211، 240، 273، 275، 290
أبو سفيان، 111
أبو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب،، 195، 211، 212، 291
أبو سلامة محمود بن نصر بن صالح بن مرداس، 346
أبو سلمة بن عبد الأسد، 221
أبو سلمة بن عبد الرحمن، 42
أبو سليمان بن زبر، 152
أبو شجاع محمدبن الحسينبن محمدبن عبداللّه، أبو شجاع الروذراوري، 246
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 375
أبو صحار، 289
أبو صقر الموصلي، 316
أبو طالب، 50، 268
أبوطالب علاء الدين حسين بن الميرزا رفيع الدين الحسيني المرعشي الآملي، 296
أبو عامر، 68
أبو عبد الرحمن السلمي، 93
أبو عبد الرحمن السلمي النيسابوري، 168
أبو عبد اللّه مندة، 212
أبو عبس، 251، 252
أبو عبس بن جبر، 231
أبو علي الثقفي، 11
أبو علي الجلاب، 284
أبو علي الخلال، 11

أبو عمرو، 213، 343
أبو عمرة، 314
أبو عنسان، 40
أبو عيينة، 113، 115
أبو قلابة، 22
أبو لؤلؤة، 129
أبو مالك، 303
أبو محمد الحسن بن محمد الخلال، 125
أبو محمد العوني، 104
أبو محمد عبد اللّه بن محمد المعروف بابن سنان الخفاجي، 345
أبو معروف أحد بني عمرو بن تميم، 344
أبو موسي، 22، 30
أبو مويهبة، 63، 64
أبو نائلة سلكان بن سلامة، 78، 239
أبو نصر البخاري، 227
أبو نعيم، 161، 210، 258
أبو نعيم الإصفهاني، 76، 119، 168
أبو هاشم، 277
أبو هالة، 134
أبو هريرة، 22، 67، 80، 99، 100، 131، 215، 222، 304
أبو هريرة العجلي، 131، 150، 179، 214، 215، 221، 222، 248
أبو هند، 134، 135
أبو يعلي، 18، 24، 30، 68، 71، 75، 85، 93، 94، 96، 99، 126، 128، 129، 130، 205، 304، 306، 315
أحمد الأحسائي، 215
أحمد بن اسماعيل بن زين العابدين المدني، شهاب الدين البرزنجي، 56
أحمد بن الحسين بن محمد، 255
أحمد بن حنبل، 10، 169، 178، 205، 267، 314
أحمد بن زهير، 283
أحمد بن عبد اللّه الطبري، 185، 204، 244
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 376
أحمد بن محمد البناء، 215
أحمد بن محمد الدجاني القشاشي، 216
أحمد بن محمد القشاشي، 298
أحمد بن يوسف القرماني، 175
أحمد الخسروشاهي، 215

أحمد محمّد فارس، 58
أحمد مغلباي، 216
الأربلي، 88، 183
الأرقم، 252
الأرقم بن أبي أرقم عبد مناف المخزومي، 209
أروي بنت عبد المطلب، 245
أسامة بن زيد، 87، 235
إسحاق ابن راهويه، 65
إسحاق بن إبراهيم، 111، 225
إسحاق بن راهويه، 166
أسعد بن زرارة، 31، 39، 40، 41، 217، 218، 269
الإسكافي، 192
إسماعيل باشا، 265
إسماعيل بن جعفر، 142، 168، 266
إسماعيل بن جعفر الصادق، 50، 142، 218، 220، 275
إسماعيل الدمشقي، 176
أسماء بنت حسين بن عبد اللَّه، 190، 318
أسماء بنت عميس، 256
أسماء بن خارجة، 225
الأسود بن سريع، 127
أسيد بن حضير الأشهلي، 78، 220، 239
أصحمة، 80
الأصمعي، 16
الأعشي، 341
أفلح، 313
أم بردة، 205
أم برزة بنت المنذر، 205
أمّ البنين، 138، 143، 308، 309، 320
أم رومان ابنة عامر، 247
أم سلمة، 70، 136، 221، 232، 235، 242
أم عثمان بن عفان، 222
أم فروة، 152
أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر، 175
أم فروة فاطمة بنت أسد، 267
أم فروة فاطمة بنت القاسم بن محمد النجيب بن أبي بكر، 163
أم قيس، 43، 92

أم كلثوم، 30، 109، 134، 135، 136، 223
أم كلثوم أخت سودة بنت زمعة، 30
أم كلثوم بنت أمير المؤمنين علي، 320
أم كلثوم بنت علي، 224
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 377
أم المؤمنين خديجة، 50
الأمير شجاع الدين محمود الاصفهاني، 296
أميمة، 317
الأمين، 142، 193
أنس بن مالك، 76، 83، 94، 301، 315
إنّي نهيت عن قتل المصلّين، 304
الأوزاعي، 161، 178
الأهواز، 246
إياس بن عبد اللَّه بن عبد ياليل، 120
أيمن أمين الدين، 224
أيّوب السجستاني، 170
الباعوني، 148، 250
باقر بن علي بن حيدر المنتفقي، 334
البحراني، 193
البخاري، 30، 38، 63، 64، 74، 93، 96، 97، 179، 189، 249
البختري، 198
بدر، 230، 257
البراء بن عازب، 29، 146
البرغاني، 58
بركيا روق، 295
البروجردي، 54، 227، 279، 334
برهان البخاري الدمشقي، 178
برة بنت النوشجان، 155
بريرة، 65
البزنطي، 189، 190
البساطي، 279
البسطامي، 173
بشير بن الخصاصية، 66
بشير حسين المدرس الهندي، 56
البغوي، 39، 217
البكري، 27، 30، 32، 35، 46، 123، 185، 294

البلاذري، 259
بلال، 9، 22، 94
البلقيني، 279
بورخارت، 52
البهوتي، 46
البيجوري، 279
البيهقي، 10، 18، 19، 21، 29، 32، 68، 86، 94، 95، 234، 238، 289
التابعون، 60
تاج الدين ابن محمّد بن حمزة بن زهرة، 172
تاج الملوك بوري، 233
الترمذي، 20، 69، 93، 146، 147
التستري، 136
التقي سليمان، 209
ثابت بن زيد الخولاني، 84
ثعلبة بن أبي مالك، 153
الثوري، 170
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 378
جابر بن حيّان، 166، 171، 172، 175، 177
جابر بن عبد اللّه الأنصاري، 84، 160، 161، 303
جابر بن يزيد الجعفي، 161
الجاحظ، 167
جاولي، 233
جبلة بن عمرو، 261
الجزري، 174
جعدة بنت الأشعث، 151، 152
جعدة بنت محمد الأشعث الكندي، 152
جعدة السلمي، 317
جعفر، 87
جعفر آل بحر العلوم، 36، 219، 299
جعفر بن أبي طالب، 20، 88، 138
جعفر بن أبي طالب، 88
جعفر بن الحسن البرزنجي، 230
جعفر بن سليمان، 272
جعفر بن عقيل، 264
جعفر بن محمد بن قولويه القمي، 42، 43
جعفربن نوفلبن الحارث، 282

جعفر الطيار، 264، 290
جفينة، 129
جلال معاش، 58
جميل‌بن دراج، 74
جندب، 84
جواد الإصفهاني، 230
جوبان، 231
جودت‌القزويني، 340
الجوهري، 15
الجهني محمد بن عبد الأعلي، 84
حاتم بن اسماعيل، 169
حاتم عمر طه، 58
الحارث بن أوس بن معاذ، 78، 239
الحارث بن يزيد بن أنسة، 305، 308
حارثة بن ثعلبة، 301
الحافظ، 21
الحاكم، 7، 9، 39، 63، 64، 89، 90، 92، 94، 99، 100، 217، 220، 243، 244، 245، 248، 252، 258، 259، 282
الحاكم النيسابوري، 10، 18، 21، 36، 128، 131، 153، 167، 248، 257، 267، 280، 300
حبيش بن دلجة، 310
الحجاج، 7، 8، 313
حجاج بن يوسف الثقفي، 7
حذيفة بن اليمان، 20، 105
الحرث بن حرب بن أمية بن عبد شمس، 244
الحرّ العاملي، 29، 44، 77، 228
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 379
حسان‌بن ثابت، 320، 343
حسان‌الدولة أبو الشوك، 329
الحسكاني، 89، 90
الحسن بن الحسن، 88
الحسن بن الحسن بن علي بن أبي‌الطالب (الحسن المثني)، 225
حسن‌بن زياد، 164
الحسن‌بن صالح، 169
حسن رضا غديري، 58
حسن سبتي، 340

حسن السبزواري، 226
حسن السعيد، 54
حسن الصالحي البرغاني، 227
حسن الصالحي الحائري، 58
الحسن المثني، 225
الحسين، 111
الحسين الأصغر، 227
حسين‌بن إبراهيم بن حسين المعروف بسياه پوش الحسيني الموسوي البهبهاني، 229
الحسين‌بن أبي العلاء، 115
الحسين‌بن أحمد بن محمد بن جعفر بن محمدبن الحجاج الكاتب، 323
الحسين‌بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب المعروف بذي الدمعة، 293
الحسين بن عبد اللَّه بن ضمرة بن أبي ضميرة، 300، 318
الحسين بن عبد الرحمن التمار، 105
حسين بن عبد الصمد العاملي، 228
حسين بن علي بن حسين بن علي بن أبي طالب، 158، 227
حسين بن علي الحسيني المدني، ابن شدقم، 228
حسين محمد علي شكري، 276
الحصين بن نمير، 310
الحطاب الرعيني، 16، 30، 271، 281
حفصة، 136، 229، 230
الحكم بن عينية، 161
الحكيم، 45، 193
حكيم‌بن حزام، 261
حكيم‌بن الطفيل الطائي، 309
الحلبي، 30، 306
حليمة السعدية، 12، 139، 143، 212، 216، 282، 298، 299
حماة، 207
حمزة، 10، 51
حمزة بك، 229
حمزة‌بن أسيد، 86
حمزة سيد الشهداء، 297
الحموي، 17، 25، 29، 32، 41، 210، 213، 215، 225، 250، 261، 271،

278، 286، 294، 295، 342
الحميري، 108، 189، 300، 321
حنظلة بن علي السدوسي، 100
الحنفية، 276
حواء، 50
حيي بن أخطب، 302
خالد، 242
خالدبن سمير، 313
خالدبن عوسجة، 68
خالدبن القاسم، 313
خالدبن الوليد بن عقبة، 153
الخالصي، 53
خديجة بنت خويلد، 50، 133، 134، 135، 185، 204، 223، 237، 244، 247
خزيمة بن ثابت، 314
الخطابي، 32
الخطيب، 11، 18، 27، 194، 257، 283
خليفة بن خياط، 280
الخميني رحمه الله، 12، 54، 55، 102
خنبس بن حذافة، 230، 231
الخوئي رحمه الله، 82، 115، 228
الخوارزمي، 88
الخوانساري، 45
دار ابن أفلح، 287
الدار قطني، 20، 21، 64، 86، 93، 244، 304
الدارمي، 19، 20، 22، 64، 85
داود بن عبد اللّه بن موسي الجون بن عبد اللّه بن الحسن، 232
دحيةبن خليفة الكلبي، 303، 243
درة، 221
دعبل الخزاعي، 325
دقاق صاحب دمشق، 233
دمشق، 278
الدمياطي، 46، 185، 215
الديلمي، 79، 88، 326
ذرجان، 114
ذو الفقار خان، 283

الذهبي، 7، 9، 12، 70، 106، 130، 146، 150، 153، 156، 157، 160،
164، 166، 171، 190، 240، 246، 249، 250، 251، 270، 292، 299
الرازي، 253
رافع بن خديج، 232
الراوندي، 23، 81، 83، 160، 161
رباب بنت امريء القيس، 241
ربيعة بن أبي عبد الرحمن، 315
الرشيد، 11، 327
رفاعة بن عبد المنذر، 231
رقية، 90، 109، 133، 134، 135، 136،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 381
223، 232
رقية بنت عمر، 233
روح بن القاسم، 168
ريتشارد بورتون، 49
ريحانة بنت زيد، 137، 233
الزبيدي، 160
الزبير، 23، 24، 26، 91، 233، 310، 342
الزبير بن بكار، 224، 241
الزبير بن العوام، 27، 48، 122، 244، 252، 258، 259، 261
زرارة بن أعين، 31، 39، 40، 41، 82، 157، 255، 311
الزركلي، 203، 207، 215، 233، 246، 251، 254، 260، 268، 273
الزرندي الحنفي، 9، 267
الزمخشري، 70، 73، 94، 304
زمرد خاتون، 233
الزهري، 156، 161
الزهير، 343
زياد بن أبيه، 8
زياد بن المنذر، 161
زياد المخارقي، 147
زيد بن أبي حارثة، 221
زيد بن ثابت، 17، 224، 225، 286، 289
زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب، 234
زيد بن رقاد، 309
زيد بن عليّ بن الحسين، 164
زيد بن عمر، 224، 234

الزيلعي، 98، 129
زينب، 133، 134، 135، 136، 223، 274، 275، 291
زينب بنت أبي سلمة، 221، 234
زينب بنت جحش، 137، 235، 290، 292
زينب بنت خزيمة، 137، 236
زينب بنت رسول اللَّه، 237
زينب بنت عبد اللَّه المحض، 274، 275
زينب بنت علي، 138
زينب بنت العنبس، 262
زينب بنت مظعون، 230
زينب الصغري بنت عقيل بن أبي طالب، 310
زينب الكبري بنت أمير المؤمنين، 256
السائب، 244، 262
ساعدة، 228
سالم بن عبد اللَّه، 237، 313
السبزواري، 44، 187، 192
سبط ابن الجوزي، 158
السبكي، 9
السخاوي، 138، 174، 281
سعادة، 227، 228
سعد بن أبي وقاص، 18، 122، 130، 209،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 382
237
سعد بن زرارة، 95، 238
سعد بن مالك بن سنان، 210
سعد بن مالك بن وهيب، 237
سعد بن معاذ، 17، 78، 90، 143، 238، 239، 290، 302
سعد القاضي، 177
السعود بن عبد العزيز، 54
سعيد بن أبي سعيد المقبري، 240
سعيد بن أبي العاص، 127
سعيد بن زيد، 221، 240
سعيد بن العاص، 240
سعيد بن كثير، 244
سفيان بن عيينة، 157، 168
سفيان الثوري، 165، 168

السفياني، 317
سكينة بنت الحسين، 241، 242
السلطان عبد المجيد العثماني، 297
السلطان عبد المجيد، 297
السلطان قايتباي سلطان مصر، 297
سلكان بن سلامة، 78
سلمان الفارسي، 76، 107، 119
سلمة بن الأكوع، 89
سلمة بن سلامة بن وقش، 239، 251، 252
سليمان بن أبي جهم، 308
سليمان بن بلال، 168
سليمان بن معبد، 345
سليم الشاذكوني، 106
السماكي، 232
السمعاني، 169، 180
السمهودي، 12، 26، 49، 133، 190، 242
سهيل، 221
سهيل بن أبي صالح، 167
السيد ابن الحسن بن مهدي حسين النجفي، 58
السيد أبوتراب الخوانساري، 57
السيد أبوالحسن الاصفهاني، 53، 279
السيد الأمين، 142، 193، 228، 229، 231، 297، 334، 346
السيد أمين الحسيني، 54
السيد جعفر بحرالعلوم، 36
السيد جعفر مرتضي، 133، 135
السيد جواد الطالقاني، 54
السيد حسن الأمين، 52، 69، 242
السيد حسن الشيرازي، 54
السيد حسن المدرس، 53
السيد حسين الطباطبائي القمي، 54
السيد حسين الكوه كمري المعروف بالترك، 226
السيد روح اللّه الموسوي الخميني، 54
السيد صدر الدين الصدر، 53، 338
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 383
السيد عبد الحسين السيد حبيب الحيدري الموسوي، 58
السيد عبد الحسين شرف الدين، 110

السيد علي الشهير بالقطب الهزارجيبي، 296
السيد علي القطب، 297
السيد محسن الأمين، 108، 190، 219، 296، 337
السيد محسن الطباطبائي الحكيم، 54
السيد محمد بن علوي المالكي، 133، 185، 223، 237
السيد محمد تقي الطالقاني، 54، 279
السيد محمد الحسيني الشيرازي، 58
السيد المرتضى، 195
السيد مهدي الأعرجي، 335
السيد مهدي بحر العلوم، 334
السيد ميرزا هادي الخراساني الحائري، 57
السيد هبة الدين الشهرستاني، 54
السيوطي، 47، 66، 93، 238، 301، 303، 306
شاذان بن جبرئيل القمي، 103
الشافعي، 11، 81، 161، 169، 178
شاه زنان بنت شيرويه بن كسري أبرويز، 155
شاه زنان بنت يزدجرد بن كسري، 155
الشبراوي، 175، 176، 183
شجاع بن ورقاء، 121
شداد بن أوس، 85
شرف الدين أبو عبد اللَّه محمد بن محمد الحراني المعروف بابن النجيح، 208، 209
شرف الموسوي، 242
الشريف الرضي، 325
شريك، 194
شعبة، 170، 174
شعبة بن الحجاج، 168
الشماخ، 345
شماس بن عثمان، 242
شمس الملوك إسماعيل، 233
الشوكاني، 20، 21، 75
شهاب الدين أبا القاسم محمودبن بوري، 233
شهاب الدين الخفاجي، 175
شهربانو بنت يزدجرد، 155
الشهرستاني، 169
الشهيد الأول، 29، 44، 59، 60، 81، 138، 191، 256

الشهيد الثاني، 85، 187، 192، 228، 316، 317
شيبة بن نصاح المقريء، 242
الشيخ الأعظم الأنصاري، 139
الشيخ المدني، 142
الشيخ مرتضي الأنصاري، 226
الصاحب بن عباد، 322
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 384
صاحب الجواهر، 45، 67، 191
صاحب الرياض، 193
صالح القزويني، 333
الصالحي، 20، 28، 46، 47، 74، 78، 203، 218، 220، 273، 275، 291
الصبان، 176
صخر بن حرب بن عبد شمس، 211
الصدوق، 55، 78، 108، 121، 126، 164، 186، 187، 190، 193، 195، 199، 300
صدي بن عجلان، 41
الصعب بن جثامة، 18
صفوان بن سليم، 314
صفوان الجمال، 67، 91
صفية، 46، 47
صفية بنت حُيي، 137، 243
صفية بنت شيبة، 245
صفية بنت عبد المطّلب، 137، 143، 243، 244، 292
صلاح الدين خليل بن ايبك الصفدي، 172
الصوان، 295
الصوران، 293، 295
الصهباء بنت زمعة بن ربيعة، 266
صهيب بن سنان، 245
الضحاك، 20، 212، 246، 258
ضميرة بن أبي ضميرة الحميري، 291
طارق، 235
طالب بن أبي طالب، 264
طاهر الحسيني، 232
الطبراني، 22، 23، 66، 67، 76، 84، 94، 96، 119، 127، 249، 259، 310، 312
الطبرسي، 24، 81، 87، 111، 150، 192، 303

الطبري، 20، 22، 37، 64، 75، 77، 95، 104، 105، 120، 121، 144، 145، 181، 186، 237، 256، 259، 260، 261، 262، 264، 269، 270، 271، 275، 282، 287، 288، 318، 343
الطبسي النجفي، 45، 54، 191، 193
الطريحي، 17، 263
طريفة بن حاجزة، 120
الطفيل، 26
طلحة، 91، 261، 286
طلحة بن عبد اللّه، 122
طلحة بن عبد الرحمان، 27
طلحة بن عبيداللّه بن أبي عون الغساني العوني، 324
طليحة، 232
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 385
الطوسي، 20، 29، 78، 81، 106، 113، 115، 126، 145، 152، 186، 188، 191، 192، 210، 227، 270، 334
الطهراني، 55، 110، 215، 268، 284، 298
ظهير الدين الوزير، أبو شجاع محمد الروذراوري، 246
عائشة، 17، 65، 68، 69، 70، 79، 86، 100، 101، 127، 128، 129، 136، 137، 149، 214، 230، 235، 237، 238، 247، 248، 249، 250، 252، 262، 267
عاتكة بنت عبد المطّلب، 143، 245
عامر بن أبي وقاص، 21
العباس، 12، 19، 30، 46، 48، 49، 88، 133، 219، 278، 282، 299، 300، 306
العباس بن الحسن بن عبيد اللّه بن العباس، 327
العباس بن عبد المطّلب، 18، 48، 140، 182، 250
العباس بن علي، 138، 309
عبّاس المكّي، 176
عبد الأشهل، 311
عبد الأعلي بن عبد اللّه، 127
عبد اللّه أو عبيد اللّه بن عبد اللّه بن جعفر، 256
عبداللّه بن إبراهيم، 147
عبد اللّه بن أبي بكر، 39، 217، 231، 318
عبد اللّه بن أبي جهم، 308
عبد اللّه بن أبي سليمان، 156
عبد اللّه بن أبي عبيدة، 234

عبد اللّه بن أسعد بن عليّ اليافعي، 168
عبد اللّه بن الأمير أبي عبد اللّه محمد الأخيضر الصغير، 254
عبد اللّه بن أنيس، 209
عبد اللّه بن جدعان، 245
عبد اللّه بن جعفر، 44، 48، 131، 138، 141، 182، 255، 257
عبد اللّه بن جعفر بن أبي طالب، 131، 138
عبد اللّه بن جعفر الصادق، 255
عبد اللّه بن حسن، 182
عبد اللّه بن حسن باشا، 53
عبد اللّه بن حسن بن حسن، 234
عبد اللّه بن الحسن المجتبي، 241
عبد اللّه بن حنطب، 38، 95، 238
عبد اللّه بن حنظلة بن الراهب، 222
عبد اللّه بن الربيع، 313
عبد اللّه بن رزين، 286
عبد اللّه بن الزبير الأسدي، 26، 102، 149، 247، 249، 276، 331
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 386
عبد اللّه بن عامر، 37، 292
عبد اللّه بن عامر بن ربيعة العنزي، 345
عبد اللّه بن عباس، 272
عبد اللّه بن عتبة بن مسعود، 307
عبد اللّه بن عطاء المكي، 161
عبد اللّه بن عقيل، 264
عبد اللّه بن عمر، 9، 27، 128
عبداللّه بن عمرو، 168
عبد اللّه بن محمد، 272
عبد اللّه بن محمد بن يوسفبن إبراهيم، 254
عبد اللّه بن مسعدة، 310
عبد اللّه بن مسعود، 257، 258، 264
عبد اللّه بن مطيع، 308
عبد اللّه بن نمير، 245، 258
عبد اللّه المحض، 274
عبد اللّه والد، 50
عبد بن عبيد بن مراوح، 19
عبد الجبار بن عمارة، 39
عبد الجليل برادة، 251

عبد الحق الدهلوي، 242
عبد الحكيم بن عبد اللّه بن أبي فروة، 237
عبد الحميد بن عبد الرحمن، 308
عبد الرحمن، 167
عبد الرحمن بن أبي سعيد الخدري، 211
عبد الرحمن بن أبي الموالي، 182
عبد الرحمن بن جبر، 251
عبد الرحمن بن عبد القاري، 307
عبد الرحمن بن عقيل، 264
عبد الرحمن بن عمر، 48
عبد الرحمن بن عوف، 19، 23، 122، 204، 252
عبد الرحيم بن إبراهيم بن هبة اللّه الجهني، أبو محمد، نجم الدين، المعروف بابن البارزي، 207
عبد الرزاق، 10، 22، 23، 29، 30، 43، 60، 65، 66، 67، 72، 92، 93، 127، 205، 232، 314
عبد الرزاق الموسوي آل مقرم، 55، 56
عبد الرسول المرزباني التبريزي، 253
عبد السلام بن محمد، 84
عبد العزيز بن المختار، 169
عبد العزيز المدني، 12، 276
عبد العظيم الحسني، 295
عبد الغني الدهلوي، 253
عبد القادر الحسني، 253
عبد القادر الشلبي، 254
عبد القادر النقيب، 254
عبد القدوس الأنصاري، 34
عبد الكريم بن عطاء اللّه المالكي، 45
عبد الكريم الحائري اليزدي، 54
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 387
عبد الكريم الممتن، 339
عبد الكعبة، 244
عبد المطّلب، 50، 244
عبد الملك، 7، 292
عبد الملك بن نوفل بن مساحق، 18
عبد الوهاب بن هبة اللّه القاضي، 260
عبد الوهاب بن يحيي بن عباد بن عبداللّه بن الزبير، 318

عبد الهادي الصقلي، 260
عبيد اللّه بن أبي رافع، 28، 36، 74
عبيد اللّه بن العباس، 289
عبيد اللّه بن عمر، 129
عبيد اللّه الحسيني، 327
عبيدة، 236
عبيدة بن الحارث، 26
عتاب بن أسيد، 124
عتبة بن عبد اللّه بن عمرو، 29
عثمان، 46، 82، 91، 102، 111، 130، 134، 136، 151، 214، 222، 247، 258، 259، 261، 280، 318
عثمان بن عفان، 51، 122، 135، 136، 143، 144، 212، 223، 232، 237، 250، 251، 260، 280، 281، 294، 300
عثمان بن مظعون، 16، 36، 37، 38، 39، 40، 41، 42، 59، 109، 140، 141، 205، 206، 231، 258، 262، 263، 264، 292، 332
عدّي بن ثابت، 146
عدي بن كعب، 308
عروة، 26، 174
عروة بن الزبير، 26
العز ابن جماعة، 279
عطاء بن يسار، 305
العظيم آبادي، 32
عقيل، 7، 37، 42، 48، 68، 69، 74، 141، 181، 182، 208، 209، 213، 235، 240، 264، 265، 287، 289، 290، 291، 292، 342
العلامة الحلّي، 31، 44، 59، 60، 81، 133، 187، 192، 198، 270
العلاء، 167
العلوي، 207
علي بن أحمد أبو الحسن الحُريشي، 265
عليّ بن أسباط، 185
عليّ بن جعفر الصادق العريضي، 51
عليّ بن جعفر العريضي، 265
عليّ بن حماد، 325
عليّ بن محمد العلوي، 232، 255، 327
عليّ بن ميمون، 11
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 388
عليّ بن يقطين، 116، 117

عليّ القاري، 175
عليّ الكاظمي، 59
عمار، 107، 271، 314
عمار بن ياسر، 20، 258، 259
عمر، 19، 23، 24، 27، 32، 82، 91، 103، 106، 120، 123، 124، 127، 128، 129، 149، 235، 237، 247، 258، 276، 282، 307، 317
عمر بن أبي سلمة، 221
عمر بن بزيع، 288
عمر بن الخطاب، 23، 24، 106، 121، 123، 125، 126، 127، 128، 213، 221، 229، 235، 244، 245، 257، 269، 282، 289، 307، 308، 312
عمر بن سعيد، 21
عمر بن عبد العزيز، 280
عمر بن علي بن أبي طالب، 266
عمر بن مصعب بن الزبير، 27
عمر بن يزيد بياع السابري، 154
عمر رضا كحالة، 215، 216، 229، 253، 277، 278، 280
عمرو الأشدق، 241
عمرو بن أبي المقدام، 113، 166
عمرو بن دينار، 169
عمرو بن سعيد، 194
عمرو بن سعيد بن العاص، 195
عمرو بن عبد ودّ، 123
عمرو بن النعمان البياضي، 342
عَمرة بنت عبد الرحمن، 266
عمير بن سعد، 124
العوام بن خويلد، 244
عوف بن الحارث بن الخزرج، 211
عون، 256
عياش بن أبي ربيعة، 305، 308
العياشي، 117، 284
عياض، 36، 267
عيسي، 288
عيسي بن موسي، 190
عبد اللّه بن العباس، 189، 190، 274
عيسي بن موسي بن محمد بن علي بن عبد اللّه بن عباس، 275

عيسي شلقان، 107
غالب بن عثمان الهمداني، 328
غزالة، 155
الفاخوري، 46
فارس بن محمد، 329
الفاضل الآبي، 44
فاطمة أخت عمر، 240
فاطمة بنت أسد، 44، 133، 140، 146،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 389
148، 150، 152، 163، 267، 268، 287، 293
فاطمة بنت اسماعيل بن إبراهيم، 255
فاطمة بنت الحسن بن علي بن أبي طالب، 159
فاطمة بنتالحسين الأثرمبن الحسنبن علي بن أبي طالب، 218، 227
فاطمة بنت حسين بن علي، 226
فاطمة الكلابية، 138، 143
الفاكهي، 46
فتح اللّه بن النحاس الحلبي، 268
الفجاءة، 120، 121
الفرات الكوفي، 87
الفضل بن دكين، 194
الفضل بن شاذان، 24، 270
فضيل بن مرزوق، 146
فهيم محمود شلتوت، 18، 24، 36
الفيروز آبادي، 15
الفيومي، 16، 28
القاسم بن الحسن، 274، 288
القاسم بن محمد، 72، 112، 163، 174
القاضي ابن براج، 44
القاضي عياض، 271
قتادة بن النعمان، 252
قدامة بن موسي، 37
القرطبي، 341
قطب الدين الراوندي، 81، 160
قطب الدين مودود بن أتابك، 230
القمي، 17، 74
قيس بن أبي عرزة، 20

قيس بن نعمان، 113
كاظم الأزري، 193
كثير، 344
كثير بن حصين، 288
الكراجكي، 135
الكشي، 116
كعب بن أسيد، 302
كعب بن الأشرف، 75، 279، 302
كعب بن سور الأزدي، 270
الكلبايكاني، 45
كلثوم ابن الهدم، 268
كلثوم بن الهدم، 41
الكليني، 26، 30، 90، 107، 109، 113، 147، 162، 193، 255، 316
كمال الدين محمّد بن طلحة الشافعي، 170
كنانة بن أبي الحقيق، 243
كيسان السختاني، 161
اللقاني، 30
لوط، 31
الليث بن سعد، 178
لؤي بن غالب، 331
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 390
مارية، 269
مارية القبطية، 137، 139، 204، 269
ماعز بن مالك، 85
مالك، 12، 31، 36، 51، 141، 161، 169، 178، 179، 242، 274، 289، 299، 305
مالك بن أنس، 48، 138، 141، 165، 168، 170، 271، 272، 281، 295، 315
مالك بن الحارث الأشتر النخعي، 270
مالك بن سنان، 210، 273، 275
المامقاني، 256
المباركفوري، 25، 221، 243، 263
المتقي الهندي، 22، 72، 79، 88، 98، 125
المجد، 36
المجلسي، 16، 41، 61، 75، 82، 133، 195، 256، 286، 292
المحدث القمي، 213، 230

المحدث النوري، 266
المحسن بن عبد اللّه بن محمد بن عمرو، 214
المحقق الأردبيلي، 193
المحقق الحلّي، 44، 192
المحقق الكركي، 44، 191
محمد ابن الحنفية، 37، 276، 292
محمّد أبو زهرة، 176
محمد اسحاق پيش خدمت، 283
محمد أمين الأميني، 13
محمد أمين زين الدين، 45
محمّد أمين السويدي، 176
محمد أنور البكري، 58
محمد بن أبي حرملة، 234
محمد بن أبي العباس، 288
محمد بن أحمد بن أمين الأقشهري، 56
محمد بن أحمد بن عيسي بن المنصور، 207
محمد بن أحمد بن المنصور، 255
محمد بن أحمد المعروف بألفا هاشم، 273
محمّد بن إدريس الشافعي، 166
محمد بن اسحاق، 315
محمد بن إياس بن الكبير، 344
محمد بن بدر الدين المنشي، 273
محمد بن جبير، 125
محمد بن الحباب، 117، 284
محمد بن حبان، 167
محمد بن حبيب البغدادي، 222
محمد بن الحسن، 327
محمد بن زهير، 72
محمد بن زيد، 37
محمد بن سعد، 222
محمد بن سعد اللّه الحراني الدمشقي، 277
محمد بن سفيان القيرواني المالكي، 278
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 391
محمد بن سليمان الكردي، 278
محمد بن الشربيني، 46
محمد بن شرحبيل بن حسنة، 239

محمد بن صالح التمار، 314
محمد بن عبداللَّه البغدادي يعرف بابن التعاويذي، 327
محمد بن عبد اللَّه بن جحش، 235
محمد بن عبد اللَّه بن جعفر، 256
محمد بن عبد اللَّه بن الحسن المثني، 274، 275
محمد بن عبد اللَّه المحض، 274
محمد بن عبد اللَّه، الملقب بالنفس الزكية، 287
محمد بن عبد الرحمن، 40
محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة، 40
محمد بن عقيل، 264
محمد بن علي، 292
محمد بن علي ابن الحنفية، 154
محمد بن علي بن أبي طالب- ابن الحنفية-، 276
محمد بن علي بن أبي منصور، 277
محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، 55
محمد بن علي بن حمزة، 262
محمد بن علي الصوفي، 116
محمد بن عمر، 38، 39، 280، 292
محمد بن عمر بن علي، 206
محمد بن عمرو بن علي، 262
محمد بن قدامة، 236
محمد بن محمد بن علي، ابن الشماع، 278
محمد بن مسلم، 82، 147، 161
محمد بن مسلم بن مالك بن مزروع بن جعفر الصالحي الحنبلي، 208
محمد بن مسلمة، 252، 279
محمد بن المنذر، 27
محمد بن المنكدر، 314، 315
محمد بن مؤمل المخزومي، 205
محمد بن الوليد، 118، 285
محمد بن همام، 186
محمد بن همام الكاتب الإسكافي، 149، 151، 182، 307
محمد بن هيصم، 71
محمد جواد البلاغي، 57
محمد حسين آل كاشف الغطاء، 54
محمد حسين المظفر، 339
محمّد خواجة پارسا، 172

محمد الرازي، 279
محمد رضا البهبهاني الحائري، 279
محمد رضا الطبسي النجفي، 54
محمد رضا الهندي، 336
محمّد سراج الدين الرفاعي المخزومي الواسطي، 173
محمد صادق النجمي، 59
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 392
محمد صالح بن أحمد آل طعان، 56
محمد عابد السندي، 280
محمد علي، 280
محمد علي أمين السلطنة، 296
محمد علي مجاهدي، 59
محمد هاشم الخراساني، 142، 276
محمود أبو رية، 215
المختار بن أبي عبيدة، 276
المدرس، 53
مدين الموسوي، 340
المرندي، 57، 109، 185
مروان، 6، 7، 8، 149، 150، 151، 230، 238، 248، 279، 309، 313، 320
مروان بن الحكم، 6، 7
المزي، 27، 252
مساور مولي بني سعد بن بكر، 153
المسعودي، 8، 152، 183، 184، 185
مسلم، 64، 189
مسلم بن عقبة، 310
مسلم بن عقيل، 264
مسلمة، 280
المسور بن مخرمة، 307
مصطفي بن محمد بن عبد اللَّه الرافعي، 58
مصطفي رشدي، 176
مصعب بن الزبير، 26، 241
مصعب بن عبد اللَّه، 310
مصعب بن عمير، 31، 220
مصعب الزبيري، 292
المطري، 36

المطلب بن حنطب، 127
المطلب بن عبد اللّه بن حنطب، 38
معاذ بن عمرو بن الجموح، 280
معاوية، 7، 8، 139، 142، 144، 151، 152، 194، 230، 238، 241، 243، 245، 247، 249، 261، 270، 271، 279، 290، 293، 294
معاوية بن أبي سفيان، 125، 265، 291
معاوية بن عمار، 29، 284
المعزّ لدين اللّه الفاطمي، 346
معقل بن سنان الأشجعي، 308
معن بن أوس المزني، 344
مغامس بن داغر الحلّي، 330
المغيرة بن سعيد، 115، 116، 288
المغيرة بن شعبة، 149، 244، 293
المغيرة بن عبد الرحمن، 182، 280، 288
المفضل بن غسان، 315
المفيد، 113، 133، 136، 147، 149، 157، 160، 168، 182، 192، 197، 200، 202، 224، 227
المقتدي العباسي، 246
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 393
المقداد، 107
المقداد بن الأسود، 28
مقداد بن عمرو الثعلبي الكندي، ويقال: مقداد بن أسود، 281
المقدسي المعروف بابن القيسراني الشيباني، 169
المقريزي، 212، 311
ملا كاظم الخراساني، 334
ملكشاه، 246
المناوي، 18، 175، 312
منتجب الدين، 88
المنذر بن الزبير، 26
المنصور، 164، 179، 190، 274، 313
المنصور الدوانيقي، 172، 174
موسي بن عبد اللّه بن موسي الجون، 207
موسي بن عمران بن مناج، 318
موسي الهر بن جعفر، 336
المهتدي، 207
مهيار الديلمي، 326

ناصر الدين شاه، 283
الناصر لدين اللّٰه بن المستضيء باللّٰه العباسي، 296
نافع، 12، 138، 141، 272، 281، 282، 293، 295، 299
نافع القاري، 138، 281
نافع مولي لابن عمر، 138، 282
النجاشي، 55، 61، 80، 81، 82، 284
النجفي المرعشي، 253
نجيب الدين علي بن محمد بن مكي العاملي الجبيلي الجبعي، 333
النراقي، 45، 60، 191
النسائي، 20، 24، 65، 66، 68، 72، 85، 99، 126
نصر، 17
النظام، 246
نظام شاه، 228
النعمان بن بشير، 112
نعمة اللّٰه بن أحمد ابن خاتون العاملي، 228
نعيم بن حماد، 153
نعيم بن حماد المروزي، 150
النفس الزكية، 12، 50، 274، 275، 276، 288
النمازي، 61، 116، 241، 255، 265، 311
النمر بن قاسط، 245
نوح بن درّاج، 164
نوفل بن الحارث، 213
نوفل بن الحارث بن عبد المطلب، 282
النووي، 21، 46، 147، 214
النهدي، 161
الواحدي، 82
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 394
الواعظ الايرواني، 283
الواقدي، 40، 205، 224، 242، 261، 272، 289
الوليد بن عبد الملك بن مروان، 234، 157
الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، 222
الوليد بن عقبة، 237
الوليد بن عقبة بن أبي سفيان، 214
الوليد بن مسلم، 317
الولي العراقي، 279
ولي قلي شاملو، 283

وهب بن خالد، 169
وهو جريح بن مينا، 269
هاشم، 328
هاشم بن السيد محسن الأمين، 339
هالة، 134، 135، 223
هالة بنت وهيب بن عبد مناف، 244
الهرمزان، 129
هزارمرد، 288
هشام بن عبد الملك، 237، 281، 313
همذان، 246
هند بن أبي هند، 134
هند بنت أبي أمية، 221
الهيثمي، 17، 18، 19، 22، 25، 43، 64، 97، 99، 128
اليافعي، 172
يحيي بن سعيد، 44، 170، 192
يحيي بن سعيد الحلي، 187
يحيي بن سلامة بن الحسين، 329
يحيي بن معين، 167، 283، 345
يزيد، 151، 152، 281
يزيد ابن أخت النمر، 307
يزيد بن ثابت، 71
يزيد بن معاوية، 139، 142، 194، 195، 310
يزيد بن هارون، 315
يعقوب بن جعفر بن إبراهيم، 316
يعقوب بن طلحة بن عبيد اللّه، 331
يعقوب بن عتبة بن المغيرة، 252
اليعقوبي، 120، 121، 123، 145، 152، 167، 238، 301
يوسف صدر العلماء، 283
يوسف الهاجري، 58
يوسف اليان سركيس، 216، 268، 278، 298
يونس بن يعقوب، 60، 61، 117، 284

(6) فهرس الأقوام و الملل و الطوائف و القبائل و النحل

آل أبي طالب، 288
آل ذي يزن، 300، 318
آل الزبير، 332
آل العباس، 12، 251، 299
آل عكاشة، 26
آل عمر، 230
ابن أبي معيط، 122
أصحاب، 36، 343
أصحاب رسول اللّه، 106
أصحاب الكهف، 5، 82
أصحاب النبي، 57
الايرانيون، 297
الأمويين، 7
الأنصار، 7، 8، 9، 18، 20، 21، 23، 29، 34، 39، 40، 41، 51، 76، 86، 103، 119، 130، 165، 211، 220، 229، 252، 294، 295، 302
الأوس، 220، 301
أهل السنة، 177، 271
أهل المدينة، 25
بنو أمية، 150، 188، 311
بنو حارثة، 311
بنو سلمة، 224، 288
بنو عبد المطّلب، 282
بنو عبد المؤمن، 170
بنو مطيع، 345
بنو هاشم، 150
بنو أسد، 305
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 396
بنو إسرائيل، 243
بنو أمية، 113، 114، 122، 149، 150، 153، 294
بنو بياضة، 31
بنو تميم، 134
بنو حارثة، 307
بنو حديلة، 234

بنو الحسن بن فاطمة، 328
بنو رزيق، 26
بنو سلمة، 307، 310
بنو سليم، 120
بنو عبد الأشهل، 99، 307
بنو عبد الدار، 182، 289، 291
بنو عثمان، 297
بنو عمرو بن تميم، 344
بنو غنم، 26، 72
بنو قريظة، 17، 295، 302، 307
بنو قينقاع، 25
بنو مازن بن النجار، 26، 205
بنو نبيه، 289
بنو النضير، 233
بنو هاشم، 138، 149، 150، 153، 171، 175، 195، 224، 250، 300، 311
التابعون، 33، 36، 44، 45، 139، 160، 161، 203، 270، 276
الحنابلة، 11، 209، 254
خثعم، 342
الخزرج، 301
ربيعة، 66
الرهبان، 316
سرية الفلس، 318
السماسرة، 20
الشافعية، 207، 230، 278
الشهداء، 5، 33، 41، 42، 44، 51، 52، 63، 66، 75، 111، 139، 142، 203، 225، 264، 281، 297، 307، 320
شهداء بدر وأحد، 57
الشيخية، 215
الشيعة، 24، 29، 44، 52، 55، 56، 57، 59، 60، 67، 82، 91، 108، 110، 113، 123، 124، 129، 137، 142، 147، 154، 155، 158، 160، 164، 166، 177، 188، 190، 193، 194، 207، 209، 210، 215، 218، 219، 221، 224، 226، 228، 229، 231، 243، 244، 268، 275، 276، 283، 288، 296، 298، 309، 322، 324، 325، 327، 330، 333، 334، 335،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 397

339، 340، 346
القاجار، 296
قريش، 18، 80، 123، 194، 240، 241، 282، 308، 331، 345
قضاعة، 317
الكشفية، 215
الكيسانية، 277
المالكية، 141، 271
18، 32، 37، 38، 39، 42، 43، 49، 50، 52، 57، 60، 66، 67، 80، 95،
104، 121، 125، 132، 139، 144، 154، 161، 201، 217، 218، 225،
233، 238، 262، 263، 268، 292، 296، 306، 311، 338
المهاجر، 37
المهاجرون، 20، 23، 38، 39، 40، 103، 130، 203، 263، 268، 302
نصراني، 81
النقشبنديين، 215
نهد، 284
ولد قصيّ، 261
الوهابيون، 52، 57، 58، 110، 142، 143، 219
هوازن، 98
اليهود، 144، 244، 261، 274، 275، 294، 302

(7) فهرس الأماكن و البلدان

آذربيجان، 52
آق حصار، 273
آمد، 270
الأبطح، 330
الأبواء، 282
أبي قبيس، 332
أحجار الزيت، 303
أحد، 17، 38، 51، 139، 141، 224، 230، 242، 252، 257، 263، 297، 306
الأحساء، 215، 243، 339
أزبكستان، 52
الأسطوانة المخلّقة، 74، 291
اسكندرية، 269
الأسواف، 286
اصفهان، 297
إفريقية، 273
أفغانستان، 52
إيران، 52، 296
بئر أبي أيوب، 27
بئر الدرويش، 229
باب البقيع، 47
باب جبرائيل، 34
باب الجمعة، 34
باب النساء، 190
بدر، 38، 123، 209، 217، 220، 230، 231، 236، 240، 251، 252، 262، 263، 279
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 399
البصرة، 247
البطحاء، 25
بطحاء ابن أزهر، 234
بغداد، 11، 233، 324، 325، 326، 329
بغدان، 323، 325
بقيع بُطحان، 30

بقيع الجبجب، 28
بقيع الخبخبة، 27، 28، 36، 78، 79
بقيع الخصمات، 31
بقيع الخضمات، 31، 32
بقيع الخيل، 17، 19، 24، 25، 225
بقيع الزبير، 25، 26، 27
بقيع العمات، 35، 36
بقيع الغراب، 28
بقيع الغرقد، 5، 15، 16، 17، 18، 21، 24، 25، 28، 29، 32، 33، 34، 35، 36، 42، 43، 47، 58، 65، 66، 68، 70، 72، 73، 75، 76، 77، 79، 85، 88، 92، 94، 95، 97، 98، 110، 111، 121، 124، 139، 142، 144، 189، 225، 294، 298، 302، 303، 305، 306، 310، 315، 316، 321، 322، 323، 324، 328، 329، 330، 337، 341، 342، 343
بقيع الفرقد، 92، 183، 268
بقيع المصلي، 29، 30، 306
بلاد العجم، 227
البلقاء، 87
بنو أسد، 121
بنو عبد المطلب، 124
بنو مخزوم، 134
بهبهان، 229
البيت، 191
بيت الأحزان، 50، 57، 104، 105، 109، 110، 111، 186، 298، 319
بيت الأرقم بن الأرقم، 51
بيت الحزن، 48، 110
بيت خديجة، 50
تاتارستان، 52
تبوك، 271
تركمنستان، 52
تركيا، 52
التويثير، 243
الثنية، 307
ثنية الوداع، 274، 288
الثوبة، 194
جامع دمشق، 250

جبال الكرد، 207
جبجب، 27
جبل الرماة، 51
جبل سلع، 12، 275، 276
جبل طبرية، 215
جبل عامل، 339
جبل عرفات، 277
الجبيل، 339
جدة، 297
الجرف، 281
الحبشة، 20، 80، 221، 252، 256، 262
الحجاز، 8، 17، 25، 27، 55، 56، 57، 58، 59، 110، 142، 216، 225، 227، 272، 273، 280
الحجر، 332
الحديبية، 282
الحرم، 311
الحرم النبوي، 142، 274
الحرمين الشريفين، 57
الحرة، 141، 144، 331، 332
حرة بني بياضة، 31، 32
الحرة الشرقية، 143
حشّ كوكب، 35، 36، 143، 144، 203، 261، 293، 294
حلب، 254
الحمام، 286
حمام ابن أبي الصعبة، 288
حمام أبي قطيفة، 133، 287، 293
حماة، 278
حمص، 41، 125
حنين، 212، 282
حوار، 273
حيدر آباد، 228
الحيرة، 164
خراسان، 321، 339
الخندق، 123، 239، 244، 257، 282
خوخة بني نبيه، 291
خيبر، 20، 94، 151، 243

الخيف، 330
دارا، 270
دار ابن أفلح، 288
دار ابن الحنفية، 290، 291
دار أبي أيوب، 51
دار أبي بكر، 288
دار الأرقم، 252، 257
دار الجحشيين، 182، 289، 291
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 401
دار زيد بن ثابت، 289
دار ضميرة بن أبي ضميرة الحميري، 291
دار عبيد اللّه بن العباس، 289
دار عثمان، 290
دار عثمان الصغري، 288
دار عقيل، 37، 68، 69، 74، 181، 182، 213، 235، 240، 287، 289، 290، 291، 292
دار علي بن أبي طالب، 290
دار الكراحي، 287، 290، 292
دار محمد ابن الحنفية، 37، 292
دار مروان، 292
دار المغيرة بن شعبة، 292
دار نافع، 293
دكن، 228
دمشق، 214، 224، 233، 240، 250، 268، 298
دمياط، 215
دهلي، 253
دير سلع، 261
ذباب، 275
ذو الحليفة، 214
ذي المروة، 271
راتج، 307
الربذة، 269، 279
رضوي، 277
الروحاء، 37، 40، 41، 133، 287، 293
الروضة، 186، 187، 188، 189، 191، 192، 208، 209
الروم، 87، 245، 280

الري، 57
زقاق ابن حبين، 25
زقاق العمات، 35
سامراء، 323، 324، 325، 326، 327، 338
سبزوار، 226
سرّ من رأي (سامراء)، 325، 329
السقيا، 293
سناباذ، 11
سنجار، 270
السند، 280
سوق المدينة، 17
الشام، 113، 195، 227، 231، 254، 280، 281، 303، 309، 317
الشعيبة، 334
شقرا، 339
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 402
شهران، 207
شهرزور، 207
صاروخان، 274
الصفا، 209
الصفاصف، 25
الصفة، 66
صفين، 256، 270
صنعاء، 280
الصين، 53
الطائف، 212
طبرية، 215
طرابلس، 254
الطف، 225، 241، 256، 264، 319، 322، 323، 326
الطفوف، 324، 326
طلحة، 240
طوس، 11، 323، 324، 325، 326، 327، 329
طيبة، 325، 327
عالية، 204
عام الرمادة، 307
عانات، 270
العراق، 8، 52، 117، 177، 227، 246، 284، 317، 321، 323، 327

العرصة، 240، 241
عرفات، 230
عرفة، 185
العريش، 51
العريض، 51، 69، 218، 265، 266
عسقلان، 100، 101
العقيق، 214، 237، 240، 342، 343
العوالي، 71، 208
الغري، 194، 323، 325، 326، 327، 346
غزوة أحد، 289
فاس، 260
فدك، 121، 183
فلاتة، 273
فلسطين، 54
القادسية، 125، 237
القارة، 243
القاهرة، 216، 268
قباء، 288
قزاقان، 52
قزاقستان، 52
قفقاز، 52
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 403
قلزم، 271
قلعة كنكور، 246
قلعة الموصل، 230
قم، 54، 58، 338
قندهار، 283
قيس بن أبي حازم، 248
الكاظمين، 295
الكاظمية، 338
الكبا، 37
كربلاء، 57، 195، 229، 241، 276، 296، 320، 322، 327، 329، 334، 335، 336، 338، 340
الكعبة، 244، 267، 277، 311
كنيسة مريم، 250
كوفان، 321، 325

الكوفة، 7، 116، 117، 152، 237، 257، 264، 284، 317، 322
لكنهو، 58
مبني الشرشورة، 142
المدائن، 257
المدرسة الخاتونية البرانية، 233
المدينة، 8، 12، 16، 17، 18، 20، 24، 25، 26، 27، 28، 29، 30، 31، 32، 33، 34، 35، 36، 37، 40، 41، 42، 43، 47، 50، 51، 54، 55، 57، 60، 71، 72، 80، 81، 84، 92، 103، 106، 109، 112، 116، 117، 120، 121، 139، 140، 142، 145، 151، 156، 157، 158، 162، 163، 165، 171، 173، 177، 180، 181، 185، 188، 190، 194، 195، 204، 207، 208، 209، 213، 214، 215، 216، 219، 220، 224، 226، 228، 229، 230، 231، 234، 235، 237، 238، 240، 241، 242، 243، 244، 245، 246، 247، 248، 251، 253، 254، 258، 260، 262، 266، 268، 269، 271، 272، 273، 274، 275، 277، 278، 280، 281، 282، 283، 284، 288، 289، 290، 292، 293، 294، 297، 298، 299، 302، 303، 304، 305، 307، 308، 309، 311، 312، 313، 314، 315، 316، 317، 320، 323، 325، 343
المروة، 293
المزاحم، 25
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 404
المسجد، 40، 84، 130، 190، 191، 216، 217، 222، 230، 231
مسجد، 273، 297
مسجد البيعة، 51
مسجد رسول اللّه، 28، 34، 45، 209
مسجد السيدة فاطمة بنت الحسين، 51
مسجد فاطمة، 50
مسجد الفتح، 74
مسجد الفضيح، 51
مسجد قباء، 25
المسجد النبوي، 35، 39، 51، 78، 140
مشربة أمّ إبراهيم، 50، 204
مصر، 11، 195، 220، 235، 270، 273، 278، 280، 297، 299
المصلي، 29، 30، 31، 80، 106، 306
المغرب، 170، 227، 317
مغنيسا، 274
مغولستان، 53

المغيرة بن شعبة، 244
مقبرة البقيع، 34، 35، 36، 48، 240، 311
مكة، 30، 43، 51، 57، 80، 83، 226، 231، 233، 245، 251، 254، 265، 268، 277، 279، 282، 306، 315، 330، 332
المناصع، 100، 300
منزل الحسين بن عبد اللَّه الضمري، 300
مني، 51
الموصل، 270، 277
مولد فاطمة، 50
مولد النبي، 50
ناحية بني سلمة، 310
ناحية ذناب، 310
ناحية عبدالأشهل، 311
نجران، 81، 316
النجف، 58، 195، 324، 334
النجف الأشرف، 53، 57، 194، 226، 283، 338
نصيبين، 270
النقيع، 31، 32، 304
نقيع الخضمات، 32
النوقان، 11، 325
نهاوند، 318
النيل، 324
وادي بدر، 51
وادي بني سالم، 208، 278
وادي العقيق، 32
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 405
وادي مر، 214
وزوراء، 327
وقعة الحرة، 310
هدية، 215
هراة، 231
همذان، 246
الهند، 53، 228، 279
هيت، 270
ياشقيرستان، 52

يثرب، 25، 316، 328، 332، 346
اليمن، 216، 316

(8) فهرس الأحداث و الوقائع

الحرب التركية الإنكليزية، 334
حرب الجمل، 249، 269
سرية الفلس، 318
وقعة الحرة، 310
وقعة الطف، 241، 319
يوم أحد، 352
يوم الغدير، 326
يوم البقيع، 301، 334، 346
يوم الجمل، 270، 276
يوم الخندق، 123، 239
يوم القادسية، 125
يوم صفين، 256، 271
يوم الطائف، 212
يوم الطف، 225
يوم بدر، 123، 236، 280، 282
يوم بعاث، 220
يوم حنين، 212، 282
يوم خيبر، 94، 151، 243
يوم عاشوراء، 256

(9) فهرس المصادر

1- القرآن الكريم
«آ- الف»
2- آثار المدينة المنورة، عبد القدوس الأنصاري.
3- الآحاد والمثاني، ابن أبي عاصم أبو بكر أحمد بن عمرو بن الضحاك، المتوفي 287، تحقيق باسم فيصل أحمد الجوابرة، دار الدراية للطباعة والنشر والتوزيع، الرياض، السعودية.
4- ابصار العين في أنصار الحسين، محمد بن طاهر السماوي، تحقيق محمد جعفر الطبسي، مركز الدراسات الاسلامية، قم، ايران.
5- الإتحاف بحب الأشراف، الشيخ عبد اللّه بن محمد بن عامر الشبراوي، المطبعة الأديبة، مصر، منشوران الرضي، قم، ايران.
6- اثبات الوصيّة، المسعودي المتوفي سنة 346، منشورات الرضي- قم.
7- اثبات عذاب القبر، أحمد بن حسين البيهقي المتوفي سنة 458، تحقيق: شرف محمود القضاة، دار الفرقان، عمان، الأردن.
8- أحاديث أم المؤمنين عائشة، السيد مرتضي العسكري، التوحيد للنشر.
9- الأحاديث الطوال، الحافظ أبوالقاسم سليمان بن أحمد الطبراني المتوفي سنة 360، تحقيق مصطفي عبد القادر عطا، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 408
10- الإحتجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي، تحقيق: ابراهيم البهادري ومحمد هادي به، دار الأسوة للطباعة والنشر، طهران، ايران.
11- احقاق الحق، الشهيد السيد نور اللّه التستري، المتوفي سنة 1019، مع تعليقات السيد النجفي المرعشي، مكتبة آية اللّه العظمي السيد النجفي المرعشي.
12- احكام الجنائز وبدعها، محمد ناصر الدين الألباني، المكتب الاسلامي، بيروت.
13- احكام القرآن، أحمد بن علي الرازي الجصاص، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
14- أخبار الدولة العباسية، لمؤلف من القرن الثالث الهجري، تحقيق عبد العزيز الدوري وعبد الجبار المطلبي، دار الطليعة، بيروت، لبنان.
15- إختيار معرفة الرجال (رجال الكشي)، محمّد بن عمر بن عبدالعزيز الكشّي.
16- الأدب المفرد، محمد بن اسماعيل البخاري المتوفي سنةسنة 256،

مؤسسة الكتب الثقافية، بيروت، لبنان.
17- الأربعون حديثاً عن أربعين شيخاً من أربعين صحابياً في فضائل الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، الشيخ منتجب الدين علي بن بابويه الرازي، المتوفي ق 5، تحقيق مدرسة الإمام المهدي عليه السلام، فم المقدسة، ايران.
18- ارشاد الأذهان الي أحكام الايمان، العلّامة الحلّي المتوفي سنة 726، تحقيق الشيخ فارس حسون، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران.
19- الإرشاد في معرفة حجج اللّه علي العباد، الشيخ المفيد، المتوفي سنة 413، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ايران.
20- ارواء الغليل في تخريج أحاديث منار السبيل، محمد ناصر الدين الالباني، اشراف: محمد زهير الشاويش، المكتب الاسلامي، بيروت، لبنان.
21- الأزرية، الشيخ كاظم الأزري، دار الأضواء، بيروت، لبنان.
22- أسباب النزول، علي بن أحمد الواحدي النيسابوري، المتوفي سنة 468، مؤسسة الحلبي، القاهرة.
23- الإستغاثة، أبوالقاسم علي بن أحمد الكوفي، المتوفي 352.
24- أسد الغابة في معرفة الصحابة، ابن الأثير، انتشارات اسماعليان، طهران، ايران.
25- إسعاف المبطأ برجال الموطأ، جلال الدين السيوطي، المتوفي 911، تحقيق موفق فوزي جبر، دار
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 409
الهجرة، بيروت، لبنان.
26- الإصابة في تمييز الصحابة، أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني، المتوفي سنة 852، تحقيق الشيخ عادل أحمد والشيخ علي محمد معوض، دار الكتب اللبنانية، بيروت، لبنان.
27- إصلاح غلط المحدثين، الخطابي البستي، المتوفي سنة 388، تحقيق الدكتور محمد علي عبد الكريم الرديني، دار المأمون للتراث، دمشق، سوريا.
28- أضواء علي السنة المحمدية أو دفاع عن الحديث، محمود أبو ريه، دار الكتاب الاسلامي.
29- الأعلام، خير الدين الزركلي، دار العلم للملايين، بيروت، لبنان.
30- إعلام الوري بأعلام الهدي، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي، ق 5، مؤسسة آل البيت، قم.
31- أعيان الشيعة، السيّد محسن بن عبد الكريم الحسيني العاملي، بيروت، لبنان.
32- إقبال الأعمال، السيّد ابن طاوس، المتوفي سنة 664 أو 668.
33- الإكمال في ذكر من له رواية في مسند الإمام أحمد من الرجال، محمد

بن علي بن حمزة الشافعي، م 765، تحقيق الدكتور عبد المعاطي أمين قلعجي، منشورات جامعة الدراسات الاسلامية، كراتشي، باكستان.
34- ألقاب الرسول وعترته، بعض المحدثين والمؤرخين من قدمائنا، (المطبوع من المجموعة النفيسة)، مكتبة آية اللّه النجفي المرعشي.
35- الأمالي، الشيخ الطوسي، المتوفي سنة 460، مؤسّسة البعثه، قم، ايران.
36- الأمالي، الشيخ الصدوق، المتوفي سنة 381، مؤسّسة البعثه، قم، ايران.
37- الأمالي، الشيخ المفيد، م 413، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين.
38- أمالي المحاملي، أبو عبد اللَّه الحسين بن اسماعيل المحاملي، تحقيق الدكتور ابراهيم القيسي، المكتبة الاسلامية، دار ابن القيم، الأردن.
39- الإمام الصادق، برهان البخاري.
40- الإمام جعفر الصادق، عبد الحليم الجندي.
41- الإمام جعفر الصادق رمز الحضارة الإسلامية، محمد أمين الأميني- مؤلف هذا الكتاب-، مؤسسة التاريخ العربي، بيروت، لبنان.
42- الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، أسد حيدر، دار الكتب العربي، بيروت، لبنان.
43- الإمامة والسياسة، ابن قتيبة الدينوري، المتوفي سنة 276، انتشارات الشريف الرضي،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 410
قم، ايران ..
44- أمل الآمل، الشيخ محمد بن الحسن الحر العاملي، المتوفي سنة 1104، مكتبة الأندلس، بغداد، العراق.
45- أنساب الأشراف، أحمد بن يحيي بن جابر البلاذري، ق 3، تحقيق الشيخ محمد باقر المحمودي، مؤسسة الأعلمي، بيروت، لبنان، وأيضاً طبع دار الفكر، تحقيق الدكتور سهيل زكار، ورياض زركلي.
46- الأنوار البهية في تواريخ الحجج الإلهية، الشيخ عباس القمي، المتوفي سنة 1359 ه، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران.
47- الأيام الشامية من عمر النهضة الحسينية، الشيخ محمد أمين الأميني (المؤلف)، دار الولاء، بيروت، لبنان.
48- الإيضاح، فضل بن شاذان النيسابوري، المتوفي 260، تحقيق السيد جلال الدين الحسيني الأرموي المحدث.
«باء»
49- بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، الشيخ محمد باقر المجلسي، المتوفي سنة 1111، مؤسسة الوفاء، بيروت، لبنان.

50- البداية والنهاية، أبو الفداء اسماعيل بن كثير الدمشقي، م 774، تحقيق علي شيري، دار احياء التراث العربي، بيروت، لبنان.
51- بدائع الصنائع، أبوبكر بن مسعود الكاشاني الحنفي المتوفي سنة 587، المكتبة الحبيبية، باكستان.
52- البحر الرائق شرح كنز الدقائق، ابن نجيم المصري الحنفي، تحقيق الشيخ زكريا عميرات، منشورات محمد علي بيضون، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
53- بشارة المصطفي لشيعة المرتضي، عماد الدين أبو جعفر محمد بن أبي القاسم الطبري، تحقيق جواد القيومي الاصفهاني، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران.
54- البشري في مناقب خديجة الكبري، السيد محمد بن علوي المالكي الحسني.
55- بغية الباحث عن زوائد مسند الحارث، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي، م 807، تحقيق مسعد عبد الحميد محمد السعدني، دار الطلائع.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 411
56- البقيع، المهندس يوسف الهاجري، بيروت، لبنان.
57- البقيع الغرقد، السيد محمد الحسينيالشيرازي، م 1422، بيروت، لبنان.
58- بقيع الغرقد، المهندس حاتم عمر طه والدكتور محمد أنور البكري، مكتبة الحلبي، المدينة المنورة.
59- البيان، الشهيد الأول محمد بن جمال الدين مكي العاملي، مجمع الذخائر الاسلامية، قم، ايران.
60- بيت الأحزان، الشيخ عباس القمي، دار الحكمة، فم، ايران.
«تاء»
61- تاج العروس من جواهر القاموس، محمّد مرتضي الحسيني الواسطي الزبيدي الحنفي، مكتبة الحياة، بيروت، لبنان.
62- تاريخ الأئمة، ابن أبي الثلج البغدادي، المتوفي سنة 325، (المطبوع في المجموعة النفيسة)، مكتبة بصيرتي، قم، ايران.
63- تاريخ الاسلام، شمس الدين الذهبي، المتوفي سنة 748.
64- التاريخ الأمين لمدينة سيد المرسلين، الشيخ عبد العزيز المدني، مطبعة الأمين.
65- تاريخ ابن خلدون المسمي بكتاب العبر، عبد الرحمن بن محمد بن خلدون الحضرمي المغربي المتوفي سنة 808، مؤسسة الأعلمي، بيروت، لبنان.
66- تاريخ ابن معين، (تاريخ عثمان بن سعيد الدارمي المتوفي سنة 280 عن أبي زكريا يحيي بنِ معين المتوفي سنة 233)، تحقيق الدكتور أحمد

محمد نور سيف، دار المأمون للتراث، دمشق/ بيروت.
67- تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبوبكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي، المتوفي سنة 463، تحقيق مصطفي عبد القادر عطاء، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
68- ناسخ الحديث ومنسوخه، عمرو بن أحمد بن عثمان بن شاهين، مكتبة المنار، الزرقاء.
69- تاريخ الأمم والملوك، أبوجعفر محمد بن جرير الطبري، مؤسسة الأعلمي، بيروت، لبنان.
70- تاريخ القرماني.
71- التاريخ الكبير، البخاري م 256، اشراف: الدكتور محمد عبدالمعيدخان، المكتبة الاسلامية، دياربكر.
72- تاريخ المدينة المنورة، أبو زيد عمر بن شبة النميري البصري، م 262، تحقيق فهيم محمود شلتوت، مطبعة قدس، قم، ايران.
73- تاريخ مدينة دمشق، أبوالقاسم علي بن الحسن بن هبة اللَّه بن عبد اللَّه الشافعي المعروف بابن
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 412
عساكر، المتوفي سنة 571، تحقيق علي شيري، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، سوريه.
74- تاريخ مواليد الأئمة عليه السلام ووفياتهم، الحافظ الشيخ أبو محمد عبد اللَّه بن النصر ابن اخشاب البغدادي، المتوفي سنة 567، (المطبوع في المجموعة النفيسة)، مكتبة آية اللَّه النجفي، قم، ايران.
75- تاريخ اليعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب ابن واضح الكاتب العباسي المعروف باليعقوبي، دار صادر، بيروت، لبنان.
76- تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة، السيد شرف الدين علي الحسيني الاسترابادي النجفي، ق 10، مدرسة الامام المهدي، قم، ايران.
77- تبصرة المتعلمين في أحكام الدين، العلامة الحلي، المتوفي سنة 726، تحقيق السيد أحمد الحسيني- الشيخ محمد هادي اليوسفي.
78- تحريرالأحكام الشرعية علي مذهب الامامية، الحسن بن يوسف بن المطهر الحلّي، المتوفي سنة 726، تحقيق الشيخ ابراهيم البهادري، مؤسسة الامام الصادق، قم، ايران ..
79- التحرير الطاووسي، الشيخ حسن بن زين الدين صاحب المعالم، تحقيق فاضل الجواهري، مكتبة السيد النجفي المرعشي، قم، ايران.
80- تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبة الحراني، تصحيح علي أكبر الغفاري، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران.
81- تحفة الاحوذي بشرح جامع الترمذي، محمد عبد الرحمن المباركفوري،

دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
82- تحفة العالم في شرح خطبة المعالم، السيد جعفر آل بحر العلوم الطباطبائي، (مقتبسها في آخر بحار الأنوار/ 48).
83- تخريب وبازسازي بقيع به روايت اسناد، السيد علي قاضي عسكر، نشر مشعر، طهران، ايران.
84- تذكرة الحفاظ، شمس الدين محمد الذهبي، المتوفي سنة 748، دار احياء التراث العربي، بيروت.
85- تذكرة الخواص، سبط ابن الجوزي، المتوفي سنة 654.
86- تركة النبي، حماد بن زيد البغدادي المتوفي سنة 267.
87- تزويج علي عليه السلام بنته من عمر، الشيخ المفيد م 413، تحقيق عصام عبد السيد، المؤتمر العالمي بمناسبة الذكري الألفية لوفاة الشيخ المفيد، قم، ايران.
88- تذكرة الفقهاء، العلّامة الحلّي، المتوفي سنة 726، مؤسّسة آل‌البيت- قم.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 413
89- تسلية المجالس، محمد بن أبي طالب، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم، ايران.
90- تصحيفات المحدثين، العسكري، المتوفي سنة 382، الالمطبعة العربية الحديثة، القاهرة.
91- التعديل والتجريح، سليمان بن خلف الباجي المالكي، التوفي 474، تحقيق أحمد لبزار.
92- التعجب، الكراجكي، (المطبوع مع كنز الفوائد)، دار المصطفوي، قم، ايران.
93- تعجيل المنفعة بزوائد رجال الأئمة الأربعة، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني المتوفي سنة 852، دار الكتاب العربي، بيروت، لبنان.
94- تفسير أبي الفتوح الرازي، (بواسطة الكني والألقاب).
95- تفسير الثعالبي المسمي بالجواهر الحسان في تفسير القرآن، عبد الرحمن بن محمد بن مخلوف أبي زيد الثعالبي المالكي، المتوفي سنة 875، تحقيق الشيخ علي محمد معوض والشيخ عادل أحمد عبد الموجود، دار احياء التراث العربي، بيروت، لبنان.
96- تفسير الصافي، المولي محسن الفيض الكاشاني، تصحيح الشيخ حسين الأعلمي، مكتبة الصدر، طهران.
97- تفسير الفرات الكوفي، أبوالقاسم فرات بن ابراهيم الكوفي، تحقيق محمد الكاظم، وزارة الثقافُ والارشاد الاسلامي، طهران، ايران.
98- تفسير القرآن العظيم، أبو الفداء اسماعيل بن كثير القرشي الدمشقي المتوفي سنة 774، دار المعرفة، بيروت، لبنان.

99- تفسير القرآن الكريم، السيد مصطفي الموسوي الخميني، مؤسسة تنظيم ونشر آثار الإمام الخميني، مؤسسة العروج، طهران، ايران.
100- تفسير القرآن الكريم لأبي حمزة الثمالي، عبد الرزاق محمد حسين حرز الدين، موسسة نشر الهادي، قم، ايران.
101- تفسير القمي، عليّ بن ابراهيم القمي (قرن 3- 4)، مطبعة النجف، 1386.
102- التفسير المنسوب الي الإمام الحسن العسكري، مؤسسة الإمام المهدي، فم، ايران.
103- تفسير نور الثقلين، الشيخ عبد عليّ بن جمعة العروسي الحويزي، مؤسسة اسماعيليان، قم.
104- تفصيل وسائل الشيعة الي تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحر العاملي، المتوفي سنة 1104، مؤسسة آل البيت، قم.
105- التلخيص الحبير في تخريج الرافعي الكبير، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني، المتوفي سنة 852،
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 414
دار الفكر، بيروت، لبنان.
106- التنبيه والاشراف، المسعودي، المتوفي سنة 346.
107- التنقيح في شرح العروة الوثقي، تقرير أبحاث السيد أبوالقاسم الموسوي الخوئي، ميرزا علي الغروي، مؤسسة احياء آثار الإمام الخوئي، قم، ايران.
108- تنوير الحوالك شرح علي موطأ مالك، جلال الدين السيوطي المتوفي سنة 911، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
109- توضيح المقاصد، (المطبوع في المجموعة النفيسة)، الشيخ بهاء الدين محمد بن الحسين العاملي، المتوفي سنة 1030.
110- تهذيب الأحكام في شرح المقنعة للشيخ المفيد، الشيخ أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي المتوفي سنة 460، تحقيق السيد حسن الخرسان، دار الكتب الاسلامية، طهران، ايران.
111- تهذيب التهذيب، احمد بن علي بن حجر العسقلاني، دار الفكر، بيروت، لبنان.
112- تهذيب الكمال في أسماء الرجال، الحافظ جمال الدين أبو الحجاج يوسف المزي، المتوفي سنة 742، تحقيق الدكتور بشار عواد معروف، مؤسسة الرسالة، بيروت، لبنان ..
113- تهذيب المقال في تنقيح كتاب الرجال (للنجاشي)، السيد محمد علي الموحد الأبطحي.
«ثاء»
114- كتاب الثقات، محمد بن حبان التميمي البستي المتوفي سنة 354،

حيدر آباد دكن، الهند.
115- الثاقب في المناقب، أبوجعفر محمد بن علي الطوسي المعروف بابن حمزة، مؤسسة الأنصاريان، قم، ايران.
«جيم»
116- جامع أسانيد أبي حنيفة.
117- جامع أحاديث الشيعة، أُلّف تحت اشراف السيد حسين الطباطبائي البروجردي، قم، ايران.
118- جامع البيان عن تأويل آي القرآن، أبوجعفر محمد بن جرير الطبري، دار الفكر، بيروت، لبنان.
119- جامع الخلاف والوفاق بين الإمامية وبين أئمة الحجاز والعراق، الشيخ علي بن محمد القمي السبزواري، ق 7، تحقيق: الشيخ حسين الحسني البيرجندي.
120- جامع الرواة وازاحة الاشتباهات عن الطرق والاسناد، محمد بن علي الأردبيلي الغروي الحائري، المتوفي ق 12، مكتبة المحمدي، قم، ايران.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 415
121- الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدّين السيوطي، دار الفكر، بيروت، لبنان.
122- الجامع العباسي، الشيخ البهائي.
123- جامع المدارك، السيّد احمد الموسوي الخوانساري.
124- جامع المقاصد في شرح القواعد، الشيخ علي بن الحسن الكركي، المتوفي سنة 940، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ايران.
125- الجامع لأحكام القرآن (تفسير القرطبي)، محمّد بن احمد الأنصاري القرطبي، دار احياء التراث العربي، بيروت.
126- الجامع للشرائع، يحيي بن سعيد، مؤسسة الإمام الصادق، قم، ايران.
127- الجرح والتعديل، الرازي، دار احياء التراث العربي، بيروت، لبنان.
128- الجمع بين رجال الصحيحين، محمد بن الحسين الأنصاري المري الظاهري، المتوفي سنة 536.
129- الجواهر السنية في الأحاديث القدسية، محمد بن الحسن الحرّ العاملي، المتوفي سنة 1104، مكتبة المفيد، قم.
130- جواهر الكلام في شرح شرائع الاسلام، الشيخ محمّد حسن نجفي، دارالكتب الاسلاميّة، طهران.
131- جواهر المطالب في مناقب الامام علي بن أبي طالب، شمس الدين أبو البركات محمد بن أحمد الدمشقي الباعوني الشافعي المتوفي سنة 871، تحقيق: الشيخ محمد باقر المحمودي، مجمع احياء الثقافة الاسلامية، قم، ايران.
132- الجوهرة في نسب الإمام علي وآله، محمد بن أبي بكر الأنصاري

التلمساني المعروف بالبري، تحقيق الدكتور محمد التونجي، مكتبة النوري، دمشق، سوريا.
133- الجهاد والشهادة علي ضوء القرآن والعترة، محمد أمين الأميني- المؤلف-، بيروت، لبنان.
«حاء»
134- حاشية اعانة الطالبين، أبوبكر السيد البكري بن السيد محمد شطا الدمياطيي، دار الفكر، بيروت، لبنان.
135- حاشية رد المحتار علي الدر المختار، محمد أمين الشهير بابن عابدين، دار الفكر، بيروت، لبنان.
136- الحبل المتين، الشيخ البهائي.
137- الحدائق الناضرة، المحدث البحراني، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران.
138- حز الغلاصم في إفحام المخاصم، شيث بن ابراهيم بن محمد بن حيدرة، المتوفي سنة 598، تحقيق
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 416
عبد اللّه بن عمر البارودي، مؤسسة الكتب الثقافية، بيروت، لبنان.
139- حلية الأبرار في أحوال محمد وآله الأطهار عليه السلام، السيّد هاشم البحراني، تحقيق الشيخ غلام رضا مولانا البروجردي، مؤسسة المعارف الاسلامية، بيروت، لبنان.
140- حلية الأولياء، أبو نعيم الاصفهاني.
141- الحواشي علي تحفة المحتاج، حواشي الشيخ عبد الحميد الشرواني والشيخ أحمد العبادي علي تحفة المحتاج بشرح المحتاج لابن حجر العيثمي، دار احياء التراث العربي، بيروت.
«خاء»
142- الخرائج والجرائح، قطب الدين الراوندي، م 573، مؤسّسة الامام المهدي، قم.
143- خصائص الأئمة، الشريف الرضي، تحقيق الشيخ محمد هادي الأميني، مجمع البحوث الاسلامية، مشهد، ايران.
144- خصائص أمير المؤمنين، الشريف الرضي، تحقيق الشيخ محمد هادي الأميني، مجمع البحوث الاسلامية، مشهد، ايران.
145- الخصال، الشيخ الصدوق المتوفي 381، تحقيق علي أكبر الغفاري، منشورات جماعة المرسين في الحوزة العلمية، قم، ايران.
146- خلاصة عبقات الأنوار في امامة الأئمة الأطهار، السيد علي الحسيني الميلاني.
147- الخلاف، الشيخ الطوسي، م 460، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران.

«دال»
148- دائرة المعارف الاسلامية، ترجمة أحمد الشنتناوي، ابراهيم زكي خورشيد، عبد الحميد يونس، دار المعرفة، بيروت، لبنان.
149- دائرة المعارف الاسلامية الشيعية، السيد حسن الأمين، دار التعارف بيروت، لبنان.
150- دائرة معارف تشيع. (باللغة الفارسية)، طبع في طهران، ايران.
151- الدرر السنية في الرد علي الوهابية، أحمد بن زيني دحلان، م 1304، مطبعة البابي الحلبي و أخويه، مصر.
152- الدرّ الثمين في معالم الرسول الأمين.
153- الدرّ المنثور، جلال الدين السيوطي، دار المكتبة الاسلامية والمكتب الجعفري، طهران، ايران.
154- الدرّ المنضود في معرفة صيغ النيات والايقاعات والعقود، زين الدين علي بن علي بن محمد بن طي
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 417
الفقعاني، المتوفي سنة 855، تحقيق: محمد بركت، مكتبة مدرسة امام العصر، شيراز، ايران.
155- الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة، السيد علي خان المدني الشيرازي الحسيني، المتوفي سنة 1120، مكتبة البصيرتي، قم، ايران.
156- الدروس الشرعية في فقه الإمامية، الشيخ شمس الدين محمد بن مكي العاملي الشهيد الأول، استشهد سنة 786، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران.
157- الدعاء، أبوالقاسم سليمان بن أحمد الطبراني، م 360، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
158- دعائم الاسلام، القاضي أبوحنيفة نعمان بن محمد بن منصور التميمي المغربي، تحقيق آصف‌بن علي أصغر فيضي، دارالمعارف- مصر.
159- الدعوات، قطب الدين الراوندي، المتوفي سنة 573، مؤسّسة الامام المهدي، قم.
160- دلائل الإمامة، أبو جعفر محمد بن جرير بن رستم الطبري، ق 5، مؤسسة البعثة، قم، ايران.
161- دلائل النبوة، اسماعيل بن محمد التيمي الاصفهاني، المتوفي سنة 535، دار طيبة، الرياض.
162- دليل الناسك، السيد محسن الحكيم، تحقيق السيد محمد القاضي الطباطبائي، مؤسسة المنار.
163- الديباج علي صحيح مسلم بن الحجاج، جلال الدين السيوطي، المتوفي سنة 911، تحقيق أبو اسحاق الحويني الأثري، دار ابن عفان، السعودية.

«ذال»
164- ذخائر العقبي في مناقب ذوي القربي، محب الدين أحمد بن عبد اللَّه الطري المتوفي سنة 693، مكتبة القدسي.
165- ذخيرة الصالحين في شرح تبصرة المتعلمين، الشيخ محمد رضا الطبسي النجفي، (مخطوط).
166- ذخيرة المعاد في شرح الارشاد، ملا محمد باقر السبزواري المتوفي سنة 1090، مؤسسة آل البيت، قم، ايران.
167- الذريعة الي تصانيف الشيعة، الشيخ آقا بزرك الطهراني، دار الأضواء، بيروت، لبنان.
168- الذكري، الشهيد الأول محمد بن مكي.
169- ذيل تاريخ بغداد، محب الدين ابو عبد اللَّه محمد بن محمود المعروف بابن النجار البغدادي، المتوفي سنة 643، تحقيق مصطفي عبد القادر عطا، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
«راء»
170- رأس الحسين عليه السلام، ابن تيمية الحراني.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 418
171- رحلة ابن بطوطة، ابن بطوطة، تحقيق الشيخ محمد عبد المنعم، دار احياء العلوم، بيروت، لبنان.
172- رحلة ابن جبير،- بواسطة الغدير والبقيع-.
173- رجال ابن داود، تقي الدين الحسن بن علي بن داود الحلي، المتوفي بعد 707، منشورات المطبعة الحيدرية، النجف الأشرف، العراق.
174- رجال الطوسي، الشيخ الطوسي، م 460، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران.
175- رجال النجاشي، النجاشي.
176- رسائل الجاحظ، حسن السندوبي، المطبعة الرحمانية، مصر.
177- رسائل الشريف المرتضي، السيد المرتضي، تحقيق السيد أحمد الحسيني.
178- الرسائل العشر، أحمد بن محمد بن فهد الحلي المتوفي سنة 841، تحقيق السيد مهدي الرجائي، مكتبة آية اللّه النجفي المرعشي، قم، ايران.
179- رسائل المحقق الكركي، الشيخ علي بن الحسين الكركي، المتوفي سنة 940، تحقيق الشيخ محمد الحسون، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران.
180- رسالة في تواريخ النبي والآل، الشيخ محمد تقي التستري، طبع في آخر قاموس الرجال، مؤسسة النشر الاسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.
181- الركب الحسيني في الشام ومنه الي المدينة المنورة، الشيخ محمد

أمين الأميني، مركز دراسات عاشوراء، قم، ايران.
182- روضة الواعظين، محمّدبن فتّال النيشابوري، م 508، منشورات الرضي، قم.
183- الروضة في المعجزات والفضائل.
184- رياض الصالحين، يحيي بن شريف النووي.
«سين»
185- سبائك الذهب، محمد أمين السويدي.
186- سبل السلام، محمد اسماعيل الكحلاني الصنعاني، تحقيق محمد عبد العزيز الخولي، القاهرة.
187- سبل الهدي والرشاد في سيرة خير العباد، محمد بن يوسف الصالحي الشامي، م 942، تحقيق عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
188- السرائر، ابن ادريس الحلي.
189- سر السلسلة العلوية، أبو نصر البخاري، منشورات المطبعة الحيدرية، النجف الأشرف، العراق.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 419
190190- سفرنامه مكه، مهديقلي هدايت (مخبر السلطنة)، تحقيق الدكتور السيد محمد دبير سياقي، نشر تيراژه، طهران، ايران.
191- السقيفة وفدك، أبوبكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري البصري البغدادي، المتوفي 323، شركة الكتبي، بيروت، لبنان.
192- سماء المقال في علم الرجال، أبوالهدي الكلباسي، مؤسسة ولي العصر للدراسات الاسلامية، قم.
193- سنن إبن ماجة، محمّد بن يزيد القزويني ابن ماجة، المتوفي سنة 275، تحقيق محمد فؤاد عبد الباقي، دار الفكر، بيروت، لبنان.
194- سنن ابي داود، ابن اشعث السجستاني.
195- سنن الترمذي، محمّد بن عيسي الترمذي.
196- سنن الدارقطني، علي بن عمر الدارقطني، المتوفي سنة 385، تحقيق مجدي بن منصور، دار الكتب العلمية، بيروت.
197- سنن الدارمي، عبداللّه بن بهرام الدارمي.
198- السنن الكبري، احمد بن الحسين البيهقي، م 458، دار الفكر، بيروت، لبنان.
199- سنن النسائي، أحمد بن شعيب النسائي.
200- سؤالات أبي بكر البرقاني، للدارقطني في الجرح والتعديل، تحقيق: مجدي السيد ابراهيم، مكتبة القرآن، القاهرة، مصر.
201- سير أعلام النبلاء، الذهبي المتوفي سنة 748، مؤسسة الرسالة، بيروت، لبنان.

202- السيرة النبويّة، ابن كثير.
203- السيرة النبوية، ابن هشام.
«شين»
204- شذرات الذهب.
205- شجرة الطوبي، الشيخ محمد مهدي المازندراني.
206- شرائع الاسلام في مسائل الحلال والحرام، المحقّق الحلّي، تعليق السيد صادق الشيرازي، انتشارات استقلال، طهران، ايران.
207- شرحالأخبار، القاضي نعمان، المتوفي سنة 363، انتشارات اسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، قم.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 420
208- شرح اصول الكافي، المولي محمد صالح المازندراني المتوفي سنة 1081، تعليق الميرزا أبوالحسن الشعراني، المكتبة الاسلامية، طهران، ايران.
209- شرح الرضي علي الكافية.
210- شرح الشفا.
211- شرح كتاب السير الكبير لمحمد بن الحسن الشيباني م 189، محمد بن أبي سهل السرخسيم 483.
212- الشرح الكبير، شمس الدين أبو الفرج عبد الرحمن بن أبي عمر محمد بن أحمد بن قدامة، م 682، دار الكتاب العربي للنشر والتوزيع.
213- شرح مائة كلمة، إبن ميثم البحراني.
214- شرح مسلم.
215- شرح مسند أبي حنيفة، ملا علي القاري الحنفي، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
216- شرح معاني الآثار، ابوجعفر أحمد بن محمد بن سلامة بن عبد الملك بن سلمة الأزدي الحجري المصري الطحاوي الحنفي، م 321، تحقيق محمد زهري النجار، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
217- شرح نهج البلاغة، إبن أبيالحديد، المتوفي سنة 656، دار احياءالكتب العربيّة.
218- الشفا بتعريف حقوق المصطفي، القاضي أبو الفضل عياض اليحصبي، م 544، دار الفكر، بيروت، لبنان.
219- شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، الحافظ عبيد اللَّه بن عبد اللَّه بن أحمد المعروف بالحاكم الحسكاني الحنفي النيسابوري، ق 5، تحقيق الشيخ محمد باقر المحمودي، مجمع احياء الثقافة الاسلامية، قم، ايران.
220- شهداء الفضيلة، الشيخ عبد الحسين الأميني النجفي، دار الشهاب، قم المقدسة، ايران.
«صاد»

221- صحاح الأخبار في نسب السادة الفاطمية الأخيار،
222- صحاح اللغة، الجوهري
223- صحيح ابن حبّان.
224- صحيح ابن خزيمة،
225- صحيح البخاري.
226- صحيح، مسلم.

227- الصحيح من سيرة النبي الأعظم صلي الله عليه و آله، السيد جعفر مرتضي العاملي، دار السيرة، بيروت، لبنان.
228- صحيفه امام، مجموعة خطابات ورسائل وكلمات الإمام الخميني.
229- الصراط المستقيم الي مستحقّي التقديم، الشيخ عليّ بن يونس العاملي النباطي البياضي، المكتبة المرتضويّة لاحياء الآثار الجعفريّه- تهران.
230- صريح السنة، محمد بن جرير الطبري.
231- الصواحق المحرقة.
«ضاد»
232- ضعفاء العقيلي.
«طاء»
233- الطبقات الكبري، محمد بن سعد، دار صادر، بيروت، لبنان.
234- طبقات المحدثين باصبهان والواردين عليها، أبو محمد عبد اللَّه بن محمد بن جعفر بن حبان المعروف بأبي الشيخ الأنصاري، م 369، تحقيق عبد الغفور عبد الحق حسين البلوسي، مؤسسة الرسالة، بيروت، لبنان.
235- طرائف المقال في معرفة طبقات الرجال، السيد علي أصغر بن محمد شفيع الجابلقي البروجردي المتوفي سنة 1313، تحقيق السيد مهدي الرجائي، مكتبة السيد النجفي المرعشي، قم، ايران.
«عين»
236- العارف باللَّه سيدي جعفر الصادق.
237- عبد اللّه بن سبأ، السيد مرتضي العسكري.
238- العدد القوية لدفع المخاوف اليومية، رضي الدين علي بن يوسف المطهر الحلي، ق 8، تحقيق السيد مهدي الرجائي، مكتبة آية اللّه النجفي المرعشي، قم، ايران.
239- العلل ومعرفة الرجال، أحمد بن حنبل المتوفي سنة 241، دار الخاني، طهران.
240- علل الدارقطني.
241- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، م 381.
242- علموا أولادكم محبة آل بيت النبي صلي الله عليه و آله، الدكتور محمد عبده يماني، مؤسسة الكتاب الثقافية، بيروت، لبنان.

243- العمدة، ابن بطريق.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 422
244- عمدة الطالب.
245- عود المعبود.
246- العوالم، الشيخ عبد اللَّه البحراني.
247- العهود المحمدية.
248- العين، الخليل بن أحمد الفاهيدي.
249- عيون الأثر في فنون المغازي والشمائل والسير، محمد بن عبد اللَّه بن يحيي ابن سيد الناس، م 734، مؤسسة عز الدين للطباعة والنشر، بيروت، لبنان.
250- عيون أخبار الرضا عليه السلام، الشيخ الصدوق، م 381.
251- عيون المعجزات، حسين بن عبدالوهّاب.
252- عين العبرة في غبن العترة، جمال الدين السيد أحمد آل طاووس، م 677، دار الشهاب، قم، ايران.
«غين»
253- الغارات، أبواسحاق ابراهيم بن محمّد الثقفي الكوفي المتوفي سنة 283، تحقيق السيد جلال الدين المحدث، سلسلة انتشارات انجمن آثار ملي، طهران، ايران.
254- غاية الإختصار في البيوتات العلوية المحفوظة من الغبار،
255- الغدير في الكتاب والسنة والأدب، الشيخ عبد الحسين الأميني النجفي، دار الكتاب العربي، بيروت، لبنان.
256- غريب الحديث، ابن قتيبة.
257- غريب الحديث، الحربي.
258- غنائم الأيام.
«فاء»
259- الفائق في رواة وأصحاب الامام الصادق عليه السلام، الشبستري.
260- الفائق في غريب الحديث، الزمخشري.
261- فتح الباري شرح صحيح البخاري، شهاب الدين ابن حجر العسقلاني، دار المعرفة، بيروت، لبنان.
262- فتح العزيز.
263- فتح القدير.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 423
264- الفتنة ووقعة جمل.
265- الفصول المهمة، الشيخ الحرّ العاملي.
266- الفضائل، أبوالفضل سديد الدين شاذان بن جبرائيل بن اسماعيل بن أبي طالب القمي المدني، ق 7، منشورات المطبعة الحيدرية، النجف

الأشرف، العراق.
267- فضائل الأوقات.
268- فضائل الصحابة، أحمد بن حنبل المتوفي سنة 241، دار الكتب العلمية، طهران، ايران.
269- فقه الرضا (الفقه المنسوب الي الإمام علي بن موسي الرضا عليه السلام)،
270- فقه القرآن، الراوندي.
271- فوائد العراقيين.
272- فهرس التراث، السيد محمد حسين الحسيني الجلالي، انتشارات دليل ما، قم، ايران.
273- فهرست ابن نديم.
274- في رحاب النبي وآله.
275- فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، م 1331، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
«قاف»
276- قاموس الرجال، الشيخ محمد تقي التستري، مؤسسة النشر الاسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.
277- القاموس المحيط، فيروز آبادي.
278- قرب الإسناد، أبوالعباس عبد اللَّه بن جعفر الحميري، قرن 3، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم، ايران.
279- قصص الأنبياء، قطب الدين سعيد بن هبة اللَّه الراوندي المتوفي سنة 573، تحقيق الميرزا غلامرضا عرفانيان، مؤسسة الهادي، قم، ايران.
«كاف»
280- الكاشف في معرفة من له الرواية في الكتب الستة، الذهبي م 748، دار القبلة، جدة.
281- الكافي، الشيخ الكليني، المتوفي سنة 328، دارالكتب الاسلاميّة، طهران.
282- الكامل، عبد اللَّه بن عدي.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 424
283- الكامل في اللغة والأدب، الشيخ أبو العباس المبرد النحوي، م 285.
284- كامل الزيارات، جعفر بن محمّد بن قولويه، م 367، تصحيح الشيخ عبد الحسين الأميني، مكتبة المرتضويّه، النجف الأشرف.
285- كتاب التعجب، ابو الفتح محمد بن علي الكراجكي، م 449، منشوران مكتبة المصطفوي، قم، ايران.
286- كتاب الدعاء، الطبراني.
287- كتاب السنة.

288- كتاب الطهارة، الشيخ مرتضي الأنصاري.
289- كتاب الفتن، نعيم بن حماد المروزي، دار الفكر، بيروت، لبنان.
290- كتاب المجروحين.
291- كتاب الهواتف، ابن أبي الدنيا.
292- كشاف الفهارس، السيد محمد باقر الحجتي.
293- كشف الارتياب في أتباع محمد بن عبد الوهاب، السيد محسن الحسيني الأمين، مكتبة الحريس.
294- كشف الخفاء، اسماعيل بن محمّد العجلوني الجراحي.
295- كشف الرموز، الفاضل الآبي.
296- كشف الغطاء.
297- كشف الغمة، أبوالحسن علي بن عيسي بن أبي الفتح الاربلي، دار الأضواء، بيروت، لبنان.
298- كشف القناع.
299- كشف اللثام، الفاضل الهندي المتوفي سنة 1137، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ايران ..
300- كفاية الأثر.
301- كلمة التقوي، الشيخ محمد أمين زين الدين.
302- كنزالعمّال، المتّقي الهندي، المتوفي سنة 975، مؤسّسة الرسالة، بيروت.
303- الكني والألقاب، الشيخ عباس القمي، المتوفي سنة 1359.
304- كني البخاري.
305- گنجينه دانشمندان، الشيخ محمد شريف الرازي.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 425
«لام»
306- لسان العرب، ابن المنظور.
307- لسان الميزان.
308- المع في أسباب ورود الحديث.
309- اللمعة البيضاء في شرح خطبة الزهراء، محمد علي بن أحمد القراچه داغي التبريزي الأنصاري، المتوفي سنة 1310، تحقيق السيد هاشم الميلاني، مؤسسة الهادي، قم، ايران.
310- اللهوف، السيد ابن طاوس.
«ميم»
311- المبسوط، الشيخ الطوسي.
312- المبسوط، السرخسي.
313- المجدي فيأنساب الطالبيين، الشريف نجم الدين أبو الحسن علي بن أبي الغنائم محمد بن علي العلوي العمري، تحقيق: الدكتور أحمد

المهدوي الدامغاني، مكتبة آية اللّه النجفي المرعشي، قم، ايران.
314- مجمع البحرين، الشيخ فخر الدين الطريحي.
315- مجمع البيان في تفسير القرآن، الطبرسي.
316- مجمع الزوائد، نور الدين علي بن أبي بكرالهيثمي، م 807، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
317- مجمع الفائدة والبرهان في شرح ارشاد الأذهان، المولي أحمد الأردبيلي، تحقيق العراقي والاشتهاردي واليزدي، مؤسسة النشر الاسلامي، قم، يران.
318- مجمل اللغة، ابن فارس،
319- مجمع النورين وملتقي البحرين، الشيخ أبوالحسن المرندي.
320- المجموع.
321- مجموعة نفيسة حاوية لرسائل شريفة، أمر بطبعها السيد النجفي المرعشي، منشورات مكتبة بصيرتي، قم، ايران.
322- المحبّر، أبو جعفر محمد بن حبيب بن أمية الهاشمي البغدادي، م 245؛ تحقيق سيد كسروي، دار الغد العربي، القاهرة، مصر.
323- المحلي، ابن حزم.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 426
324- مختصر التحفة الإثني عشرية، الآلوسي.
325- مختلف الشيعة، العلامة الحلي.
326- المختصر النافع، المحقّق الحلّي.
327- مدارك الأحكام، السيد محمد العاملي.
328- المدخل.
329- مدينة المعاجز، السيّد هاشم البحراني، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم، ايران.
330- المدونة الكبري.
331- المراجعات، السيد عبد الحسين شرف الدين العاملي.
332- مراصد الاطلاع.
333- مرآة الحرمين.
334- مرآة الكتب، التبريزي.
335- مروج الذهب ومعادن الجوهر، أبوالحسن علي بن الحسين بن علي المسعودي، م 346، دار الهجرة، قم، ايران.
336- المزار، الشيخ المفيد.
337- المزار، المشهدي،
338- المسائل السروية، الشيخ المفيد،
339- مسالك الافهام الي تنقيح شرائع الاسلام، الشهيد الثاني، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم، ايران.

340- مسانيد أبي يحيي الكوفي.
341- المستجاد من الإرشاد، الطبرسي.
342- مستدرك الوسائل، المحدّث النوري الطبري.
343- مستدرك سفينة البحار، الشيخ علي النمازي، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ايران.
344- المستدرك علي الصحيحين، الحاكم النيشابوري.
345- مستدركات أعيان الشيعة، السيد حسن بن السيد محسن الأمين.
346- مستدركات علم رجال‌الحديث، الشيخ علي‌النمازي الشاهرودي، مطبعة الحيدري، طهران، ايران.
347- مستند الشيعة في أحكام الشريعة، المولي أحمد بن محمد مهدي النراقي، مؤسسة آل البيت، قم.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 427
348- مسكن الفؤاد عند فقد الأحبة والأولاد، الشهيد الثاني زين الدين علي بن أحمد الجبعي العاملي، المستشهد سنة 965، مؤسسة آل البيت، قم، ايران.
349- مسند ابن جعد، أبوالحسن علي بن جعد بن عبيد الجوهري، المتوفي سنة 317، تحقيق الشيخ عامر أحمد حيدر، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
350- مسند اسحاق ابن راهويه، اسحاق بن ابراهيم بن مخلد المروزي، تحقيق: الدكتور عبد الغفور عبد الحق حسين برد البلوشي، مكتبة الإيمان، المدينة المنورة، المملكة العربية السعودية.
351- مسند أبي يعلي، احمد بن عليّ بن المثنّي التميمي، المتوفي سنة 307.
352- مسند الإمام احمد بن الحنبل، أحمد بن حنبل المتوفي سنة 241، دار صادر، بيروت.
353- مسند الحميدي، أبوبكر عبد اللَّه بن الزبيرالحميدي المتوفي سنة 219، تحقيق حبيب الرحمن العظمي، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
354- مسند الشاميّين، سليمان بن احمد بن أيوب اللخمي الطبراني المتوفي سنة 360، تحقيق حمدي عبد المجيد السلفي، مؤسسة الرسالة، بيروت، لبنان.
355- مسند أبي داود الطيالسي، سليمان بن داود بن الجارود الطيالسي المتوفي سنة 204، دار الحديث، بيروت، لبنان.
356- مسند عائشة، أبوبكر عبد اللّه بن سليمان بن الأشعث السجستاني المتوفي سنة 316، تحقيق عبد الغفور عبد الحق حسين، مكتبة الأقصي، الكويت.
357- مسند عبد بن حميد.

358- مشاهير علماء الأمصار أعلام الفقهاء الأقطار، أبوحاتم محمدبن حبانالمتوفي سنة 354، دار الوفاء.
359- مصباح الزائر، السيد ابن طاوس.
360- مصباح الفقيه، آقا رضا الهمداني.
361- مصباح المتهجد، الشيخ الطوسي م 460.
362- المصباح المنير، الفيومي.
363- مصنّف إبن أبي شيبة.
364- مصنّف عبدالرزّاق.
365- مطالب السؤول.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 428
366- معالم المدرستين، السيد مرتضي العسكري.
367- معاني الأخبار، الشيخ الصدوق، المتوفي سنة 381، تصحيح علي أكبر الغفاري، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ايران.
368- المعتبر، المحقّق الحلّي.
369- معجم احاديث الامام المهدي، جماعة من المحققين، ومنهم مؤلف هذا الكتاب، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم.
370- المعجم الأوسط، الطبراني.
371- معجم البلدان، الياقوت الحموي.
372- معجم رجال الحديث وتفصيل طبقات الرواة، السيد أبو القاسم الموسوي الخوئي.
373- المعجم الكبير، الطبراني.
374- معجم ما استعجم، عبداللّهبن عبدالعزيز البكريالاندلسي المتوفي سنة 478، عالمالكتب، بيروت.
375- معجم ما كتب في الحج والزيارة والمعالم المشرفة في الحجاز، الدكتور عبد الجبار الرفاعي، دار المشعر، طهران، ايران.
376- معجم المطبوعات العربية، يوسف اليان سركيس، منشورات مكتبة آية اللّه النجفي المرعشي، قم، ايران.
377- معجم معالم الحجاز، عاتق بن غيث البلادي.
378- معجم المؤلفين عمر رضا كحالة، دار احياء التراث العربي، بيروت، لبنان.
379- المغني، موفق الدين أبو محمد عبد اللّه بن أحمد بن محمد بن قدامة، م 630، دار الكتاب العربي للنشر والتوزيع، بيروت، لبنان.
380- مغني المحتاج.
381- مقاتل الطالبيين، أبو الفرج الاصفهاني.
382- مقتل الحسين برواية الطبري.
383- مقتل الحسين عليه السلام، الخوارزمي.

384- مقتضب الأثر.
385- المقنعة، الشيخ المفيد، المتوفي سنة 413.
386- مكاتيب الرسول، الأحمدي الميانجي.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 429
387- الملل والنحل، الشهرستاني.
388- من حياة الخليفة عمر بن الخطاب، عبد الرحمن أحمد البكري، الارشاد للطباعة والنشر، بيروت.
389- من لايحضرهالفقيه، الشيخالصدوق، المتوفي سنة 381، مؤسسةالنشر الإسلامي التابعةلجماعة
المدرّسين، قم.
390- مناقب آل ابي طالب، ابن شهر آشوب.
391- مناقب أبي حنيفة.
392- مناقب أهل البيت، المولي حيدر الشيرواني.
393- منتهي المطلب، العلّامة الحلّي المتوفي سنة 762، طبع الحاج أحمد، تبريز، ايران.
394- منتخب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار، أبو علي محمد بن همام بن سهيل الكاتب الإسكافي، تحقيق: علي رضا هزار، دليل ما، قم، ايران.
395- منتخب التواريخ، محمد هاشم بن محمد علي الخراساني، انتشارات العلمية الاسلامية، طهران.
396- منتخب مسند عبد بن حميد.
397- المنتظم.
398- منتقي الجمان.
399- المنتقي من السنن المسندة.
400- موارد الظمآن إلي زوائد ابن حبان، علي بن أبي بكر الهيثمي، م 807، تحقيق محمد عبد الرزاق حمزة، دار الكتب العلمية، بيروت.
401- مواقف الشيعة، الأحمدي الميانجي.
402- مواهب الجليل، الحطاب الرعيني، دار الكتب العلمية، بيروت.
403- مؤتمر الامام جعفر الصادق والمذاهب الاسلامية.
404- موسوعة الإمام الجواد عليه السلام، اللجنة العلمية في مؤسسة ولي العصر للدراسات الاسلامية، قم.
405- موسوعة الإمام الصادق عليه السلام، السيد محمد كاظم القزويني المتوفي سنة 1413.
406- موسوعة التاريخ الاسلامي، محمد هادي اليوسفي الغروي، مجمع الفكر الاسلامي، قم، ايران.
407- موسوعة طبقات الفقهاء، اشراف: الشيخ جعفر السبحاني، مؤسسة الامام الصادق، قم، ايران.

408- الموسوعة الفقهية الميسرة، الشيخ محمد علي الأنصاري، مجمع الفكر الاسلامي، قم، ايران.
409- موسوعة مؤلفي الإمامية، مجمع الفكر الاسلامي، قم، ايران.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 430
410- الموضوعات.
411- الموطأ، مالك بن أنس.
412- المهذّب البارع في شرح المختصر النافع، أحمد بن محمد بن فهد الحلّي، تحقيق الشيخ مجتبي العراقي، مؤسسة النشر الاسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ايران.
413- ميزان الإعتدال.
414- ميزان الحكمة، محمد المحمدي الري شهري.
«نون»
415- ناسخ الحديث ومنسوخه.
416- النجوم الزاهرة.
417- النزاع والتخاصم بين بني أمية وبني هاشم، تقي الدين أحمد بن علي المقريزي المتوفي سنة 845، تحقيق السيد علي عاشور.
418- نزهة الجليس.
419- نقد الرجال، التفرشي.
420- النص والاجتهاد، السيد عبد الحسين شرف الدين العاملي.
421- النصائح الكافية لمن يتولي معاوية، السيد محمد بن عقيل العلوي، م 1350، دار الثقافة، قم، ايران.
422- نصب الراية.
423- نظرات في الكتب الخالدة، الدكتور حامد حفني داود، دار المعلم للطباعة، القاهرة، مصر.
424- نظم المتناثر من الحديث المتئاتر، محمد جعفر الكتاني.
425- نظم درر السمطين في فضائل المصطفي والمرتضي والبتول والسبطين، جمال الدين محمد بن يوسف الزرندي الحنفي المدني، م 750، مكتبة نينوي الحديثة، طهران، ايران.
426- نوادر المعجزات في مناقب الأئمة الهداة، أبوجعفر محمد بن جرير بن رستم الطبري، ق 4، مدرسة الإمام المهدي عليه السلام، قم، ايران.
427- نور الأبصار، الشبلنجي.
428- النهاية في غريب الحديث والأثر، ابن الأثير، المتوفي سنة 606.
429- النهاية، الشيخ الطوسي.
430- نهاية الأحكام، العلّامة الحلّي.
بقيع الغرقد في دراسة شاملة، ص: 431
431- نهج الإيمان، زين الدين علي بن يوسف بن جبر، ق 7، تحقيق السيد

أحمد الحسيني، مجتمع الإمام الهادي عليه السلام، مشهد، مطبعة ستارة، قم، ايران.
432- نهج البلاغة، مجموعة خطب ورسائل وكلمات الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، السيد الرضي.
433- نهج السعادة في مستدرك نهج البلاغة، الشيخ محمد باقر المحمودي.
434- نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار، محمد بن علي بن محمد الشوكاني المتوفي سنة 1255، دار الجيل، بيروت، لبنان.
«واو»
435- الوافي بالوفيات.
436- الوسيلة، أبوجعفر محمد بن علي الطوسي المعروف بابن‌حمزة، ق 6، تحقيق الشيخ محمد الحسون، مكتبة آيةاللّه النجفي المرعشي، قم، ايران.
437- وصول الأخيار الي أصول الأخبار.
438- وفاء الوفاء، السمهودي.
439- وفيات الأعيان.
«هاء»
440- الهداية، الشيخ الصدوق م 381.
441- الهداية الكبري.
442- هدية العارفين، أسماء المؤلفين وآثار المصنفين، اسماعيل باشا البغدادي، ط استانبول.
«ياء»
443- ينابيع المودة لذوي القربي، الشيخ سليمان بن ابراهيم القندوزي الحنفي، تحقيق: سيد علي أشرف الحسيني، دار الأسوة، طهران، ايران.

بقايا حضارة الإسلام كما رأيت

اشارة

اسم الكتاب: بقايا حضارة الإسلام كما رأيت
المؤلف: حسيني شيرازي، محمد
تاريخ وفاة المؤلف: 1380 ش
اللغة: عربي
عدد المجلدات: 1
الناشر: مركز الرسول الاعظم(ص)
مكان الطبع: بيروت لبنان
تاريخ الطبع: 1420 ق
الطبعة: اول
بسم الله الرحمن الرحيم
ولو أن أهل القري آمنوا واتقوا
لفتحنا عليهم بركات
من السماء والأرض
سورة الأعراف: 96
صدق الله العلي العظيم

كلمة المركز

بسم الله الرحمن الرحيم
الإسلام: حضارة كونية، ورسالة حياة سماوية متكاملة، تهدف وهي قادرة علي انتشال بني البشر من مآسيهم وحل جميع مشاكلهم العالقة والمستعصية، وحلحلة جميع الأزمات الإنسانية السياسية والاقتصادية والثقافية والاجتماعية والأخلاقية وغيرها..
فالإسلام: دين وتمدن.. فكر ونظريات، وعمل وتطبيقات.. يسير بالإنسان خطوة بخطوة، ومع الإنسانية نقلة بنقلة، ليسير بهما إلي عالم كل ما فيه نور وسرور.
هذا هو الإسلام بكلمات بسيطة إلا انه حضارة عالمية عاشها الإنسان عندنا في هذا الشرق السعير، وكل من قرأ تاريخ الحضارة الإنسانية لا بدّ له من الوقوف طويلاً أمام تاريخ الحضارة الإسلامية، وكثير من العلماء انبهروا بهذه الحضارة العملاقة، والمنصفين منهم اعترفوا بعلوِّ كعبها وكبير فضلها علي مسيرة الحضارة العالمية..
إلا أننا نحن وأبناء جيلنا حالياً لم نشهد من تلك الحضارة إلا الاسم، وعلينا تذكر الرسم والمعالم من خلال الكتب التأريخية، أو الدراسات الحضارية، والوقوف علي تلك الأطلال ونبكي كبكاء شعرائنا الجاهليين: كعنترة وامرئ القيس (الملك الضليل) وغيرهما، وكما قال هذا الأخير في مطلع معلقته اللامية الشهيرة» قفا نبك من ذكري حبيب ومنزل... «.
حيث بكي واستبكي، ووقف واستوقف بشطر بيت من الشعر فقط.. ونحن ألا يحق لنا أن نقول: قفوا نبك من ذكري حضارتنا الإسلامية التليدة..؟
وفي هذا الكراس الذي بين يديك يا عزيزي (بقايا حضارة الإسلام كما رأيت) حديث عن بعض تلك الأطلال والجوانب المضيئة في حضارتنا حيث عاشها ورأي بقاياها الإمام المؤلف وذلك قبل نصف قرن من الزمن..
وسماحته حين ينقل إلينا هذه الذكريات الجميلة، ويتناول بعض العناوين الهامة والضرورية للحضارة الإسلامية مثل (الاخوة، والوحدة، والنظام، والنظافة، والأمن، والأخلاق، والوفاء، والصفاء، والمرأة، والعمل، والثقافة، والقناعة... وغيرها من العناوين الجميلة) ويكتب كيف رآها أو رأي بعض بقاياها حين كان في ريعان شبابه وهو في العراق الجريح.
والذي نود التنويه إليه هو أن رؤية سماحة الإمام الشيرازي ليست كبقية الرؤي، إذ أنها رؤية عالمة واعية مثقفة ملتزمة رسالية.. بكل ما تحتويه هذه الكلمات من معني ومبني.. فالذي يراه العالم والأديب والفقيه والعارف بالله –سبحانه- غير ما يراه بقية الناس، فرؤيته أعمق، وأشمل وأكمل ودروسه أبلغ وأنفع..

ونحن إذ نقوم بإعادة طبع ونشر هذا الكراس لنقدم مثل تلك الرؤية الجميلة عن الإسلام الحنيف، وحضارته التليدة، سائلين الله التوفيق لهذه الأمة للعودة إلي حضارتها، وسابق عهدها المشرق، والمشرِّف..
وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين.
مركز الرسول الأعظم صلي الله عليه و اله للتحقيق والنشر
بيروت – لبنان ص.ب 5951/13

المقدمة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام علي محمد وآله الطاهرين، واللعنة علي أعدائهم أجمعين إلي يوم الدين.
(بقايا حضارة الإسلام) كما شاهدتها قبل حوالي نصف قرن في العراق، كانت تحكي صورة ما عن الإسلام العظيم الذي نقرأه في التاريخ الإسلامي وفي الفقه وفي غيرهما من الكتب المعنية بشؤون الإسلام، فإن الحضارة شيء والتكنولوجيا الحاضرة شيء آخر، كما أن التمدّن شيء ثالث.
فإن التمدّن أن يعيش الإنسان في المدينة في قبال أن يعيش في القرية، لأن لكل من المدينة والقرية مزايا وخصوصيات.
ومن الواضح إن الذين يعيشون في المدينة يتنعّمون بمزايا المدينة، بينما الذين يعيشون في القرية لا يتنعّمون بمثل تلك المزايا، وإن كانت في المدينة أضرار لا توجد في القرية إلا أن مزايا المدينة أكثر من أضرارها، كما إن أضرار القرية أكثر من مزاياها، وقد ألمعنا إلي جانب من ذلك تبعاً لعلماء الاجتماع في كتاب (الفقه الاجتماع).. فسهولة الوصول إلي العلم والطب والمستوي الأرفع في المعيشة وغيرها وإمكانية الاشتراك في الأمور الاجتماعية وإمكان الوصول إلي القضاء والشرطة ونحوهما في المدينة أكثر من القرية، بينما في القرية الهواء الأنقي، والطبيعة الأنظف، والبساطة الأكثر، مما يسبب قلة القلق والأمراض ونحوهما.
أما التكنولوجيا فهي تدخل في القرية وفي المدينة كالماء والكهرباء والتلفون والراديو والتلفزيون والمواصلات وسائر الآلات الحديثة.
أما النسبة بين الحضارة والتكنولوجيا فهي العموم من وجه، كما أن بين المدنية والقروية والتكنولوجيا أيضاً عموماً من وجه (علي الاصطلاح المنطقي).
والإسلام له حضارة خاصة تتسم بطابع الإيمان والفضيلة والتقوي والاطمئنان والنظافة، والنظام، وقلة المرض والجهل والفقر، وكثرة التعاطف والتعاون وما أشبه، فإذا دخلت في المدينة كانت أكثر روعة، وإن كانت الروعة موجودة في القرية أيضاً ولذا ورد في الحديث() التشويق إلي السكني في المدن الكبار وذمّ السكني في الرساتيق، كما أن التكنولوجيا إذا دخلت في الحضارة الإسلامية ظهر بريق الحضارة أكثر فأكثر، ولذا ورد في الحديث: صلي الله عليه و الهمن ساوي يوماه فهو مغبون?().
وفي حديث آخر: صلي الله عليه و الهمن ترك دنياه لآخرته فليس منا، ومن ترك آخرته لدنياه فليس منا?().
وقبل ذلك قال القرآن الحكيم: ? فمن الناس من يقول ربنا آتنا في الدنيا

وما له في الآخرة من خلاق ومنهم من يقول ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار أولئك لهم نصيب مما كسبوا?().
والحضارة المادية التي تقابل الحضارة الإسلامية، حيث دخلت في حياة المسلمين – منذ نصف قرن تقريباً أخذت بالتصاعد، بينما أخذت الحضارة الإسلامية في الضعف – تغيرت أحوال المسلمين. وإن الذين أدركوا الحضارتين يرون البون الشاسع بينهما، فقد أوجبت الحضارة المادية: التنازع والتخاصم والتدابر، وذهاب الرضي والقناعة والاطمئنان النفسي، مما أخذ مكانها القلق والنهم وضعف الإيمان بالله واليوم الآخر وكثرة الجرائم، ومن جرّاء ذلك صارت البلاد الإسلامية بكاملها أسواقاً للغرب، ومحطاً لا للمشكلات المادية الموجودة في بلاد الغرب فحسب بل وأضيفت علي ذلك مشكلات العبيد أمام السادة، فصارت تصدّر المواد الخام بأبخس الأثمان، وتستورد الآلة أعلي الأثمان، وتقطعت البلاد وقامت الثورات والحروب المتتالية.
وإني أذكر قبل زهاء نصف قرن كيف كان المسلمون في الرفاه ولم يكن وارد العراق أكثر من مليون ونصف مليون من الدنانير، وقد قال ذات مرة المرحوم الشيخ محمد حسين كاشف الغطاء() لفيصل الأول(): إن أزقة النجف تحتاج إلي التبليط، فأجابه فيصل: إن وارد العراق اليوم مليون ونصف مليون وإذا وصل وارد العراق حسب تخطيطنا إلي ثلاثة ملايين فنبلط كل شوارع النجف وأزقتها.وفي الواقع: أنه أي وقت يأخذ الإسلام بالزمام يقلب المجتمع إلي مجتمع الرضي والفضيلة والتقوي والإيمان والسكينة والاطمئنان – ?ألا بذكر الله تطمئن القلوب? ()- والتعاون والمشاركة الوجدانية والقناعة والبساطة والرفاه والأمن والحلم والمروءة والحرية والحكومة الاستشارية، وغير ذلك من أسباب الرفاه والسعادة والتقدم.
وإني أذكر قبل زهاء خمسين سنة حيث اشتغل الشرق والغرب بمقدمات الحرب ثم بالحرب العالمية الثانية، وحيث لم تتغلغل الحياة المادية في البلاد الإسلامية، كيف كنا؟ وكيف تحولنا إلي حالة سيئة بعد تغلغل الشرق والغرب والحياة المادية في البلاد الإسلامية ابتداءً من انتهاء الحرب وتصاعداً في المشاكل والمآسي إلي يومنا هذا.
وفي هذا الكراس شيء مما شاهدته ولمسته ورأيته قبل الحرب العالمية الثانية مع العلم أن ما شاهدته لم يكن الإسلام الكامل، وإنما بعض الإسلام، فالحكومة لم تكن استشارية إسلامية علي رأسها المراجع، ولم تكن الانتخابات الحرة بمعني الكلمة، وكان علي رأس الحكم الملك فيصل الذي كان من عملاء بريطانيا، وكانت في البلاد جملة من القوانين الغربية، كما لم يكن النظام والنظافة الإسلاميتان بصورة كاملة، وكان ظاهراً في البلاد بقايا التخلف الذي فرضته الحكومة العثمانية() الجديدة الزوال في تركيا وبقايا

الحكومة القاجارية() الجديدة الزوال في إيران ولذا سميت الكتاب ب (بقايا حضارة الإسلام..كما رأيت).
والقول ب (إن ما يوجد في البلاد الآن هو من لوازم التكنولوجيا)، غير مستند إلي دليل، فإن التكنولوجيا توجب التقدم لا التأخر لأنها تزيد في قدرة الإنسان لا في ضعفه، وإنما سوء استغلالها بسبب الحضارة المادية هو الذي أوجب تأخير الإنسان، لا الإنسان المسلم فحسب، بل الإنسان الغربي أيضاً.
نعم صار الفرق بين المسلم والغربي، أن الغربي مستعمِر (بالكسر) والمسلم مستعمَر (بالفتح) فزادت مشاكل المسلمين إلي الضعف، ولو فرض – وهو شيء كائن بإذن الله تعالي – أن الحضارة الإسلامية سيطرت علي العالم وتمكنت من توجيه التكنولوجيا لرأي الناس من الهدوء والسكينة والاطمئنان والخير والسعادة والرفاه ما لم يكونوا يحلمون بها حتي في تخطيطاتهم المالية.
وها أنا أذكر مشاهداتي في ذلك الزمان في بضع وعشرين فصلاً.
والله الموفق المستعان.
محمد الشيرازي
قم المقدسة

1 الحريات

كانت الزراعة حرة يزرع من يشاء ما يشاء، في أي موضع من الأرض كيف يشاء، ولذا كثرت الزراعة كثرة غريبة، ورخصت الأسعار رخصاً كبيراً.
كما كانت الصناعة حرة أيضاً وأقصد بها الصناعة البدائية التي شاهدتها، مثلاً: كان في كربلاء أربعمائة قسم من الصناعة أخذاً من صناعة الجلال والسروج والمراوح والحصران الخوصية، وانتهاءً إلي صناعة الأواني والأبواب والبريمزات النفطية والمصابيح وغير ذلك، كان ذلك بدون قيود أو شروط، أو ضرائب، أو ما أشبه.
كما إن التجارة والاكتساب والتجمع والسفر والإقامة والعمران كانت كلها حرة فكان العراقي يسافر إلي إيران ويرجع، والي الحج ويرجع، ولا جواز ولا ضرائب ولا ما أشبه مما هو معتاد في عالم اليوم إلا نادراً ندرة قليلة، حيث أخذت الحضارة المادية تدخل في البلاد الإسلامية.
أما قبل ذلك فقد حدثني بعض أجدادي ممن سافر إلي الحج قبل ثمانين سنة تقريباً أن سفره كان بحيث زار خلاله لبنان وسورية ومصر وفلسطين والأردن ومكة المكرمة والمدينة المنورة ولم يطالب في مكان من هذه الأمكنة بشيء يسمي بالجواز أو ما أشبه، وقد ذكر: أن سفره طال زهاء سنة وإنما أطال السفرة هذه الإطالة الطويلة ودخل هذه البلاد بعضها اضطراراً لركوب السفن، وبعضها اختياراً لزيارة المراقد المقدسة في مصر وسوريا والأردن وغيرها.
كما أن حيازة المباحات كانت حرة إلي أبعد الحدود، وقد كان الإنسان يستولي علي ما يشاء من الأرض لزراعته، أو عمارته وإني أذكر أن حياً من أحياء كربلاء بني قبل ما يقارب خمسين سنة ولم تأخذ الدولة علي الأرض إلا بمعدل كل متر أربعة فلوس، وكان المتدينون يقولون إنه ظلم بحت.
أما الاستفادة من صيد الماء والهواء والصحراء فكانت مباحة للجميع.
كما أن الكتابة والخطابة كانتا حرتين، فلا قيود كما هو موجود الآن في كثير من بلاد الإسلام علي المنابر، كما لا قيود كذلك علي الكتب أو المجلات أو ما أشبه.
فهذه الحريات الواسعة كان الناس يتمتعون بها، وإذا ضغطت الدولة علي مكان من هذه الحريات كان الناس يقفون صفاً واحداً أمام الحكومة حتي تنتهي الحكومة عن غيها.
كما كان السلاح حراً. فمن يشاء اشتري السلاح، وإني أذكر كيف كانت في كربلاء دكاكين لصنع الأسلحة وتصليحها وبيعها.
أما الانتخابات لمجلس الأمة فكانت نصف حرة، حيث أن فيصلاً وجماعته كانوا يسعون بالترغيب والترهيب والتضليل في انتخاب جملة من النواب

حسب آرائهم، ولكن مع ذلك كانت الحرية طابع الانتخاب العام.
وإني أذكر كيف كانت الحملات الانتخابية والتجمعات في الشوارع وغيرها؟ وكيف كان المتنافسون يبذلون قصاري جهودهم لأجل اكتساب الأصوات؟ ويركضون ليل نهار لأجل جلب ثقة الناس حتي يُنتخبوا، فمثلاً: كان لأحد المرشحين للانتخاب في كربلاء دار مفتوحة ليلاً ونهاراً للضيوف والواردين، وكان يطعم الناس كل ليلة، وله مجلس عزاء للحسين عليه السلام كل يوم صباحاً وليلاً، وكان هو بنفسه يركض من أول الصباح إلي نصف الليل بسيارته ويتجول في الدور والمستشفيات ويحضر المجالس والمناسبات لأجل جلب ثقة الناس، كما أنه كان يحل مشاكلهم إذا راجعوه، سواء المشاكل الاجتماعية أو غيرها.

2 الثقة بين الناس

لقد كان المجتمع يتمتع بثقة بعضهم ببعض في أرفع درجات الثقة، فكان الاقتراض مطلقاً إلا ما شذّ بدون سند()، كما أن البيع والإجارة والرهن وسائر المعاملات كانت تجري كذلك حتي في معاملات الدور والبساتين وما أشبه من الأمور الكبار.
وإني أذكر أن الدار التي كانت محل سكنانا وكنا نستأجرها لم يكن لها أي سند رسمي أو غير رسمي، وإنما كان الأبناء يتوارثونها من الآباء، وكنا نستأجرها منهم، وكذلك كانت غالبية دور كربلاء وبساتينها -كما كانوا يقولون-، أما الدار أو البستان، أو الدكان، أو الحمام الذي كان يتمتع بورقة شرعية، أو رسمية، فقد كان قليلاً جداً.
إن من غير الشك استحباب الإتقان وأخذ الورقة والكتابة كما في القرآن الحكيم() والسنة المطهرة، لكن كانت الثقة الطاغية علي المجتمع موجبة لترك هذا المستحب إلا ما شذّ وندر.
نعم الغالب الذي يشذّ خلافه في النكاح والطلاق أن يكون لهما ورقة، لكن الغالب الذي يشذّ خلافه أن تكون الورقة شرعية بحتة، كما أن ثقة بعض الناس ببعض في التحفّظ علي نواميس الآخرين وأعراضهم كان في أرفع مستوي وذلك شيء طبيعي في بلد يسود فيه الإيمان والفضيلة والتقوي والعفة وحجاب النساء ويسود الزواج المبكر حتي أنه كان من النادر أن تجد الإنسان شاباً غير متزوج أو شابة غير متزوجة.

3 الأخوّة الإسلامية

وكانت الأخوة موجودة بمعناها الإسلامي الصحيح، فكنت تجد العربي والعجمي والهندي والأفغاني والخليجي وسائر المسلمين أخوة في كل شيء، متراصين في صفوف الجماعة ومتواجدين في المشاهد المشرفة بعضهم إلي جانب بعض، كما أن بعضهم كان يشتري من بعض ويبيع لبعض، ويشتري الأرض ويعمر الأرض ويتزوج من الآخرين ويزوج الآخرين وهم في كل شيء متساوون إلا بالتقوي وإلا بالكفاءة، فلم تكن مسألة القوميات والإقليميات واللونيات وما أشبه، ولم يكن لكلمة (الأجنبي) مفهوم إطلاقاً إلا بالنسبة إلي اليهود الذين كانوا يتواجدون بصورة قليلة في كربلاء المقدسة، كما أنهم كانوا يتواجدون قليلاً في مرقد النبي دانيال عليه السلام بين طريق كربلاء المقدسة والنجف الأشرف، ويضاف عليهم المسيحيون والصابئة في بغداد، حيث كان منهم فئة قليلة، هؤلاء كان يصطلح عليهم بالأجانب.
أما المسلمون فكانوا كلهم أخوة، كما أن الأجانب أيضاً كانوا يعيشون في المجتمع الإسلامي بكل حرية ورفاه وثقة متبادلة وما أشبه ومن الطبيعي أن القلة في المجتمع الكبير تتلون بلون المجتمع، وقد كانت هذه الأقليات تتمتع بعناية المسلمين حسب توصية الرسول صلي الله عليه و اله كما ورد في حديث عنه أنه قال صلي الله عليه و اله: صلي الله عليه و الهمن آذي ذمياً فقد آذاني ?().
وإني أذكر كيف ازدري الناس بالحزب القومي الذي ظهر بعد الحرب العالمية الثانية ورأوه خارجاً عن الإسلام، ومخالفاً لموازين المجتمع، كما أن المجتمع كان يزدري بالأحزاب الأخري التي كانت متواجدة في العراق بصورة قليلة جداً، ولم يكن طابعها الإسلام كالحزب الديمقراطي، وحزب الدستور، وحزب الأمة الاشتراكية، وحزب الاستقلال، إلي غيرها.. فلم تكن هذه الأحزاب بأجمعها تحظي إلا بنسبة ضئيلة من تأييد المجتمع العراقي، حيث أن الطابع العام الإسلام، وهذه الأحزاب لم تكن تتبني الإسلام في دساتيرها، وإنما كانت أحزاباً سياسية تدخل في برامجها شيئاً من الإسلام.

4 الرخص

وقد كان الرخص ضارباً بأجرانه في المجتمع، ولم يكن من الغلاء أثر إلا حين ابتدأت الحرب العالمية الثانية، فقد كان الرخص هو الطابع العام الدائم في المجتمع.
فمثلاً: كان الخبز كل واحد بفلس وأحياناً كل واحد ونصف بفلس، والخبز الواحد هو أكثر من ربع كيلو غرام() حيث كان الوزن المتعارف ذلك اليوم ما يسمي ب (الوقية) والوقية كانت أكثر من الكيلو غرام، كما أن المتعارف كانت (الحقة) والحقة كانت أكثر من أربع كيلوات، و(الوزنة) أكثر من مائة كيلو غرام والبيض كان كل ثمانية بأربعة فلوس، وأحياناً كل ستة بأربعة فلوس، والدهن كل أربع حقات بربع دينار، أي مائتين وخمسين فلساً، واللحم كل أكثر من ربع كيلو() بستة فلوس للحم الشاة الطازج، والدجاجة السمينة كانت بخمسة عشر فلساً، وأحياناً تصل إلي عشرين فلساً، (وكيس) من الأرز العنبر وهو قسم عال من الأرز كان بربع دينار، والكيس يحتوي علي أكثر من مائة كيلو، والملح كانت النساء تأتي به من معدن هناك قرب كربلاء فكان يباع كل كيلو بفلس أو أقل من فلس، وإذا دخل الإنسان الحمام العمومي لأجل الاغتسال فقط كانت الأجرة فلساً، وإذا أراد التدليك والتنوير وما أشبه فكانت الأجرة أربعة فلوس، وأجرة السيارة الصغيرة بين النجف وكربلاء خمسة عشر فلساً وأحياناً تصل إلي عشرين فلساً، أما السيارة الكبيرة فكانت أجرتها عشرة فلوس، وأحياناً تنزل عن ذلك.
أما الفواكه فكان رخصها شيئاً غريباً في عالم هذا اليوم، فمثلاً: الرقي (الدابوعة)() كانت كل وزنة منه (والوزنة تعادل أكثر من مائة كيلو) بربع دينار وأحياناً أكثر إلي نصف دينار، وعلي هذا قس سائر الفواكه كالرمان والعنب والبطيخ والتفاح وما أشبه.
وعلي هذا المستوي سائر البضائع والحاجيات، فقد كنا نستأجر دارنا التي كنا نسكنها كل عام بثلاثة دنانير، كما إني أذكر أن أصحاب الدار اقترحوا لوالدي؟ أن يشتري الدار بأربعة وعشرين ديناراً، فاعتذر والدي عن اشترائها.
ولا يتوهم أن الغلاء الحالي في قباله أيضاً كثرة النقد، إذ قد ذكرنا في بعض كتبنا الاقتصادية أن الغلاء أكثر من النقد: فالأجور مثلاً ارتفعت إلي مائة ضعف، بينما الغلاء ارتفع إلي مائتي ضعف، ولذا يوجد في العالم أكثر من ألف مليون جائع()، كما جاء في تقرير أن ما يقرب من خمسين مليون طفل يموتون كل سنة لعدم توفر الغذاء والدواء وما أشبه().
فإن المادية الحاضرة فرضت علي الإنسانية غلاءً متفاحشاً، حيث يصرف قسم كبير من المال في السلاح والإبادة والتدمير، وقسم ثان منه في

الإسراف والتبذير، وقسم ثالث منه في زيادة الموظفين، وقسم رابع منه في التجميلات المرتفعة الأسعار، مما سببت امتصاص أكبر قسم من أتعاب الناس وجعلت أكثر من نصف البشر لا يتمكنون حتي من تأمين أولياتهم، وذلك بسبب القيادة المنحرفة التي سيطرت علي العالم بسبب الحكومات الرأسمالية والشيوعية والاشتراكية، كما ذكرنا شيئاً من ذلك في كتبنا الاقتصادية().

5 قلة المشاكل

وحيث كانت الحريات وقلة الموظفين والرضي بالمعيشة والإيمان والفضيلة لم تكن المشاكل إلا قليلة جداً.
فلم تكن مشاكل للناس من جهة الإقامة والتذكرة والهوية والجنسية والجواز ورخصة البناء ورخصة العمل ورخصة السفر ورخصة الإقامة.
ولم تكن منازعات بين الناس كالمنازعات بين الزوجين والشركاء والمتعاملين والجيران ومن إليهم إلا قليلاً.
وإني أذكر أنه لم تكن لهذه اللفظة (المشكلة) في المجتمع من أثر، وإذا وقعت مشكلة فرضاً كانت تحل حلاً يسيراً سريعاً().

وذلك:
1 لوجود المناهج الصحية الإسلامية والسائدة بين المجتمع في المأكل والمشرب والملبس والمسكن والزواج والنوم والنظافة والطهارة والاستحمام وغيرها.
2 ولأن الناس كانوا يجتنبون المواد الضارة في الأطعمة والأشربة أمثال الخمر ولحم الخنزير ولحم الميتة ونحوها.
3 ولأنه لم يكن قلق ولا فوضي مما يسبب الأمراض، ولم يكن غش في الأطعمة.
ولأسباب أخري.. وقاية وعلاجاً..
أما الأمراض الدائمة فلم يكن لها أثر في المجتمع إلا نادراً ندرة إنسان واحد في كل عشرين ألف أو ثلاثين ألف، كما لم تكن من الأمراض الخبيثة أثر كالسرطان ونحوها.
وإني أذكر أني رأيت علي لافتة طبيب هذه العبارة (علاج الأمراض المستوطنة) فتعجبت من ذلك أكبر التعجب ونقلت ذلك للأصدقاء وتباحثنا حول أنه هل بالإمكان أن يكون مرض مستوطن؟
كما أنه وقعت سكتة قلبية في شارع الإمام علي عليه السلام (والذي كان يسمي سابقاً بشارع البلوش) فاجتمع الناس من كل نواحي كربلاء حتي غص الشارع بالناس وأخذ يتساءل بعضهم من بعض: وهل من الممكن أن ينام الإنسان ولا يستيقظ؟ فكان بعضهم يستشهد بالآية المباركة()، وبعضهم يتعجب وبعضهم يقول: إنه لم يمت وإنما غلبت عليه حالة الغشية، إلي غير ذلك..
وتبعاً لهذا فقد كان الأطباء قليلين جداً حتي أن مدينة واحدة كانت تحتوي علي طبيب واحد أو طبيبين، ولم يكن للصيادلة من أثر، حتي إني أذكر أن في كربلاء المقدسة علي كثرة جمعيتها وإنها محل الوافدين والزائرين كانت صيدلية واحدة فقط، ولم تكن مستوصفات ولا مستشفيات إلا مستشفي واحداً قلّ ما يدخل فيه المرضي.
وأجرة الطبيب والأدوية كانت رخيصة، فمثلاً: الطبيب ما كان يتقاضي أجوراً، فمن أعطاه شيئاً فبها ونعمت ومن لم يعطه لم يسأله، والذي يعطي هو مخيّر في أن يعطي ما شاء حتي إني أذكر أن طبيباً واحداً كان يتقاضي من كل مراجع عشرة فلوس، ولما ارتفع السعر كان يتقاضي عشرين فلساً فقط.
وقد اجتاحت كربلاء المقدسة موجة من الملاريا فأصبنا نحن جميعنا (أهل الدار) باستثناء والدنا ? ()وكنا عشرة فكان رجل (نصف طبيب) يأتي كل

يوم إلي دارنا صباحاً، ويصف لنا الدواء والأكل، وطال مرضنا ما يقارب الشهر وبعد إبرائنا من المرض كان كل مصاريف الطبيب والدواء نصف دينار، وقد كان الدواء عقارات طبية يونانية من الأعشاب ونحوها التي تحصل في نفس البلاد.

وقد كان القضاء الإسلامي سائداً نوعاً ما في البلاد، مثلاً: كان في كربلاء المقدسة أحد العلماء واسمه (السيد عبد الحسين الحجة؟)() كان يصلي الجماعة في صحن الإمام الحسين عليه السلام ويدرّس الدروس العالية في نفس الصحن ليلاً قرب باب الزينبية وكانت له رسالة عملية ويقلّده جماعة من الناس هو الذي يقضي في كربلاء قضاءً شرعياً، حسب قول الإمام عليه السلام: صلي الله عليه و الهفإني قد جعلته عليكم حاكماً؟() وكان أهالي كربلاء يرجعون إليه، بل وأهالي حوالي كربلاء من القري والأرياف، في بيعهم وشرائهم ورهنهم وإجارتهم ووقفهم وصلحهم وزواجهم وطلاقهم، وأموال القصّر والغيّب والأيتام كانت بيده، كما إن المشاكل كان يحلّها، ولم يكن هنالك محامون ولا رسوم للقضاء ولا تشريفات ولا تعطيل، فكان يكتب المعاملة والنكاح والطلاق وغيرها في ورقة، ولم يكن يتقاضي حتي فلساً واحداً، وكان له محرر يكتب العقود ونحوها ويوقعها هو، وأحياناً كان شاهدان آخران جالسان عنده يشهدان علي الورقة، كان في داره دهليز كبير في طرفي الدهليز مصطبتان مبنيتان من الآجر والجص، وكان علي المصطبة في الشتاء قسم من الزوالي الرخيص (گليم)()، وفي الصيف قسم من الحصير، وكان يجلس هناك صباحاً ثلاث ساعات أو ساعتين ويقضي في كل قضايا البلد.

وإذا كان إنسان يخالف أمره يهدده بالتعزير، وكان تعزيره خفيفاً جداً، بل ولم يكن يحتاج إلي التعزير في أكثر الأوقات، لأن الإهانة الاجتماعية التي كانت تلاحق المعزَّر، كانت تصرف المخالفين في القضاء عن إبدائهم المخالفة فيرضخون لأوامره، وكان حكمه مأخوذاً من الكتاب والسنة والإجماع والعقل، أي المستند الإسلامي بكامله.

كما أنه لم تكن هنالك سجون، وإنما كان للحكومة سجن هو عبارة عن غرفة كبيرة لا تعدو أن تكون عشرة أمتار في مجموعها في دار الحكومة (والتي كانت تسمي بالسراي)، وكان السجن في أغلب الأحوال فارغاً إلا من مجرم أو مجرمين أو ثلاثة أو ما أشبه.

وبعد الحرب العالمية الثانية حيث انتشرت الحضارة الغربية في البلاد حدثت قصة نزاع علي أرض زراعية بين شخصيتين كبيرتين من كربلاء وطالت لمدة ثلاث عشرة سنة وانتهت القضية بموت أحدهما.

كما أذكر أن قضية ثانية وقعت في النجف وطالت إحدي عشرة سنة، وأخيراً راجع الطرفان أحد علماء النجف فأنهي القضية في ظرف ثلاث ساعات.

وقضية ثالثة وقعت في أصفهان وقد دامت خمس عشرة سنة وانتهي الطرفان إلي عالم هناك فأنهي القضية في ظرف ساعتين.

وهكذا الإسلام بسيط في جميع شؤونه وواقعي في جميع شؤونه بغير التواء وتعطيل وانتهاب مال وتعقيد لمشاكل.

وقد كان الأمن مستتبّاً في البلاد بصورة مذهلة، ولم تكن هناك مباحث أو ما يقال له في الاصطلاح (بالسرِّي) بالشكل الموجود حالياً وكان يعد ذلك في ذلك الوقت من التجسس المحرم في الشريعة الإسلامية().
فكان الإنسان يري الدكاكين مفتحة إلي نصف الليل، والسيارات تأتي وتذهب، والبيوت أحياناً لا تغلق أبوابها، وكذلك جملة من الدكاكين، والإنسان كان يتمشي نصف الليل، وفي وقت السحر في كل شوارع البلد حتي البعيدة منها عن الصحنين المقدّسين.
نعم كان في بغداد دائرة تسمي ب(السايدي) تابعة لبريطانيا هي الدائرة المعروفة للتجسس، وكانت تتجسس في مستوي كبير لا في مستويات صغيرة مثلاً: كانت تتجسس علي كبار زعماء العشائر، أو علي كبار الشخصيات، أو علي كبار العلماء فكانت لكل واحد منهم في السايدي إضبارة خاصة، وكانت هذه القضية مثار تعجب الناس واستغرابهم، ويتساءل بعضهم من بعض إذا وصل الكلام إلي ذلك:
هل هذا صحيح؟
وهل هذا ممكن؟
وما هي الفائدة من ذلك؟
وأمثال هذه الأسئلة..

وكان المجتمع عائلة واحدة يرحم كبيرهم صغيرهم ويوقر صغيرهم كبيرهم، ويقضي بعضهم حوائج بعض.
وقد كان المجتمع مثالاً بارزاً لهذه القصة: فقد روي أنه التقي أمير من الأمراء بأحد الأئمة عليهم السلام، فقال الخليفة للإمام: عظني؟ فقال له الإمام عليه السلام:
إن في المسلمين الأكبر والمساوي والأصغر منك عمراً فاجعل أكبرهم أباً وأصغرهم ابناً وأوسطهم أخاً، فبرّ أباك وصل أخاك وارحم ابنك().
وقد كثرت في المجتمع - تبعاً لذلك -: الإطعامات في وفيات المعصومين وولاداتهم عليهم السلام، وفي أيّام عاشوراء، وأيام رمضان، وأيام الحج، وأيام الزيارات، وبمناسبات الأعراس، والوفيات، والختان، واشتراء الدار الجديدة والانتقال إلي دار أخري، ولو بعنوان الإيجار،أو بمناسبة الذهاب إلي الحج، والرجوع من الحج، وبمناسبة الذهاب إلي خراسان والرجوع من خراسان، إلي غير ذلك..
وقد كانت الأرحام موصولة، والجيران يتعاطف بعضهم مع بعض إلا ما شذّ.

10 قلة الجرائم

وكانت الجرائم قليلة جداً، فلا سرقة ولا اغتصاب للفتيات، ولا قتل ولا جرح، مع أن السلاح كان بيد الكثير من الناس وقد كان الزمان شبيه زمان وجود السيف، حيث كان الغالب يمتلكون السيف، ومع ذلك لم يكونوا يستعملون السيف للأغراض الإجرامية.
وقد كان كل إنسان يعرف أنه يجب أن يعيش بسلام، وأنه مسؤول محاسب أمام الله، وأن المجتمع ينظرون إليه باحترام، فإذا خالف موازين المجتمع لحقته عيون الازدراء، فكان خوف الله من الباطن وضغط المجتمع من الخارج يسببان عدم وقوع الجريمة.

وكان الزواج المبكر هو السائد في المجتمع، والفتاة كانت تزوَّج في السنة الثانية عشرة والثالثة عشرة والرابعة عشرة، كما أن الشاب كان يزوَج في السادسة عشرة والسابعة عشر والثامنة عشرة، فقد اتخذ المجتمع قوله صلي الله عليه و اله:
صلي الله عليه و الهتناكحوا تناسلوا تكثروا فإني مباه بكم الأمم يوم القيامة ولو بالسقط?().
وقوله صلي الله عليه و اله: صلي الله عليه و الهمن سعادة المرء أن لا تحيض ابنته في بيته?().
وقوله صلي الله عليه و اله: صلي الله عليه و الهمن تزوج فقد أحرز نصف دينه – أو ثلثي دينه – فليتق الله في النصف الباقي?() اتخذها أسوة وشعاراً.
ولذلك لم تكن تجد – غالباً – رجلاً بدون زوجة ولا امرأة بدون زوج، وحتي إني أذكر أن أربعة رجال فقط كانوا غير متزوجين، كل اثنين منهما أخوة، فكان هؤلاء مثار تعجب الناس.
وكانت المهور بسيطة إلي أبعد الحدود، فكان يقتنع بمهر يؤمّن الأوليات البسيطة جداً، وكان الزواج غالباً – مما يندر خلافه – يقع في بيت أب الزوج، أو أب الزوجة فكانت العائلة تخصص غرفة في دارها، لأجل الزواج الجديد، فلم تكن الأخشاب، ولا التشريفات الحالية إطلاقاً، ولذا كانت المهور رخيصة إلي أبعد الحدود.
حتي إن والدي ? ذكر أنه لما تزوج المرحوم السيد عبد الهادي الشيرازي?() لم تكن تختلف ليلة الزواج عن ليلة ما قبلها إلا بأنه اشتُريت للزوجة أشياء بسيطة جداً، ثم انتقلت الزوجة في ليلة الزواج من غرفة العائلة إلي غرفة الزوج، وهي غرفة أخري في نفس الدار.
وكانت العائلة تتعامل مع الزوجة الجديدة كبنتهم، أو مع الزوج الجديد كولدهم.
وما كانت الدراسة، أو الجندية أو ما أشبه تمنع عن الزواج، ولذا لم تكن حاجة للشباب والشابات إلي الانحراف الجنسي والمحرمات كالزني واللواط والاستمناء وما أشبه.
نعم يجب أن أذكر أن تعدد الزوجات كان قليلاً، ولم يكن كأوائل الإسلام مما كان متعارفاً، وأظن أن السر كان يعود إلي أن جملة من الأزواج المتعددي الزوجات أساؤوا إلي الزوجة الثانية أو إلي الزوجة الأولي، مما سبب امتعاض المجتمع عن مثل ذلك.

12 الوفاء والصفاء

وقد كان المجتمع، مجتمع وفاء وصفاء – غالباً – فلا مكر ولا خداع ولا التواءات ولا ما أشبه، فقد كان المجتمع في الطابع العام متخذاً من قوله سبحانه:
?ويمكرون ويمكر الله والله خير الماكرين?.()
وقوله تعالي: ?يخادعون الله وهو خادعهم?.()
وقول الإمام عليه السلام حيث أجاب عن سؤال من سأله: ما الحيلة؟ بقوله: صلي الله عليه و الهفي ترك الحيلة?،أسوة وشعاراً.
وقد كان الوفاء سائداً في المجتمع بعضهم يكون صديق بعض من أول عمره، أو من حين يصادقه إلي آخر عمره، فلا تقاطع ولا تدابر ولا تنازع، وكانوا يعتقدون أنه لو هجر بعضهم بعضاً فوق ثلاثة أيام لم تقبل صلاتهم وعباداتهم –كما ورد في الحديث-.
كما أن الصفاء كان سائداً في المجتمع، وكان لا يخفي بعضهم عن بعض شيئاً، ولا يلتوي معه في كلام أو عمل، ولذا لم يكن بعضهم يواجه الآخر بوجهين وبلسانين، وكان في أذهان الكل صلي الله عليه و الهمن حفر بئراً لأخيه وقع فيها?().

فقد كان المجتمع ملتزماً بالدين في أصوله وفروعه وعقائده وأخلاقه وآدابه، فلم تكن تجد في كل المجتمع حتي رجلاً واحداً أو امرأة واحدة ترمي، أو يرمي بالإلحاد، كما لم يكن غالباً ظلم ظاهر من أرباب العمل بالنسبة إلي العمال، ولا من أصحاب المزارع بالنسبة إلي الفلاحين، فلم يكن يسمع من مشاكل العمال والفلاحين إلا نادراً، ولم يكن يسمع تارك صلاة ولا تارك صوم.

وكانت تقام في كثير من الدور مجالس العزاء والوعظ والإرشاد في الأسبوع مرة، أو في كل وفاة، أو ما أشبه ذلك..

وقد نقل لنا أحد علماء كربلاء وهو المرحوم السيد محمد حسين الكشميري أنه ذات مرة ذهب إلي بغداد وسمع فيها أن شاباً لا يصلي، فتعجب من ذلك، وطلب اللقاء بالشاب، وبعد ما هيئ له اللقاء سأل الشاب هل أنت مسلم؟ فقال الشاب: نعم. فقال: وهل أنك تارك للصلاة؟! فأطرق الشاب برأسه ولم يقل شيئاً. فنصحه السيد بأن يعود إلي صلاته ودينه.

ومن هذه القصة يظهر أنه كيف كان حتي تارك صلاة واحد مثار التعجّب والاستغراب.

ولم يكن الإنسان يسمع بخمّار ولا زانٍ ولا قمّار ولا امرأة سافرة، ولا بمحل خمر أو قمار أو مبغي، أو ما أشبه..

وإني أذكر حتي أن الإنسان لم يكن يري حالق ذقن واحد إطلاقاً، نعم المظهر الوحيد لآلات اللهو كان في أيام الأعراس، حيث أن فرقة مخصصة من الطبالين والزمّارين كانوا يأتون إلي دار الزوج في اليوم الأول، وكان هناك خلاف بين محرم له ومحلل.

وقد نقل لي أحد علماء كربلاء:

أنه ذهب إلي بغداد فرأي في بغداد امرأة سافرة في الشارع تتفرج، فتعجب منها وكان ذلك صباحاً، ثم رآها أيضاً عصراً، ثم رآها في صباح اليوم الثاني، فسأل عنها؟ فقالوا: إنها امرأة بريطانية تسكن السفارة البريطانية، وإنها جاءت خصيصاً إلي بغداد لأجل أن تتفرج في الشوارع سافرة متبرجة لأجل أن تتعلم منها نساء بغداد وإنها أسست جمعية نسوية لأجل تعليم السفور، وانضمت إليها جملة من النساء المسيحيات واليهوديات.

كما نقل لي أحد علماء بغداد وهو المرحوم السيّد هبة الدين الشهرستاني()؟ أنه لما ظهرت هذه المرأة اجتمع جملة من العلماء لأجل مكافحة السفور، وحيث لم يكونوا يتصورون أن وراء هذا الشيء قوة استعمارية كبيرة، انفض المجلس بدون نتيجة، حيث أن أحد الحاضرين قال: إنه ليس بشيء وإنه يضمحل تدريجياً ثم تمثل بهذا المصرع من الشعر:

(سحابة صيف عن قريب تقشع).
قال السيّد: وحين أن تفشي السفور بعد سنوات اجتمعنا اجتماعاً ثانياً لأجل مكافحة السفور، وإذا بنفس ذلك الرجل الذي تمثل بذلك البيت في الاجتماع الأول قال متمثلاً:
(اتسع الخرق علي الراقع).
لكنا اتخذنا تدابير لأجل المكافحة، ولم تنفع تلك التدابير إلا قليلاً.
وإني أذكر أنه وصلت حالة بغداد أواخر الملكيين إلي حيث أن المرأة المتحجبة كانت ترمي بالسوء! وهكذا أصبح المنكر معروفاً والمعروف منكراً، كما أخبر به رسول الله() صلي الله عليه و اله، أما في زمان الجمهوريين فالأمر صار أشنع.

وأذكر أن شعار الجميع إلا من شذّ وندر كان الرضي والقناعة، وذلك يوجب من ناحية اطمئنان النفس، وفي الدعاء: (والرضي بالقضاء)().
وليس معني الرضي أن لا يسعي الإنسان، وإنما معناه أن يرضي بقدر سعيه، لا أن يمد رجله أكثر من ذلك، وقد قال سبحانه وتعالي: ?ولا تمدن عينيك إلي ما متعنا به أزواجاً منهم زهرة الحياة الدنيا?()، وفي الأحاديث: ينظر الإنسان في دنياه إلي من هو دونه، وفي آخرته إلي من هو فوقه.
أما القناعة فهي كنز لا ينفد، إذ توجب عدم استغلال الغني مال الفقير لأجل الجشع والحرص، ولا طمع الفقير في مال الغني.
وفي الحال الحاضر يشاهد أن التعب النفسي والجسدي ومد اليد إلي مال الناس بالاحتكار والربا والاستغلال والسرقة والالتواء وما أشبه تحت مختلف العناوين البراقة أحياناً، والباهتة أحياناً لا يكون إلا لأن الرضي والقناعة ذهبا عن المجتمع.
والحكومة وإن كانت استعمارية حيث أن الغرب هو الذي أتي بفيصل إلا أن الحكومة لم تكن مثالاً فاضحاً ل (سبعاً ضارياً) علي حدّ تعبير الإمام أمير المؤمنين عليه السلام في نهج البلاغة() في وصف بعض الحكومات، بل ولو فرض أنها كانت حكومة ضارية فكان ضررها قليلاً نسبياً، ولذا لم يكن الناس يكرهون الحكم إلا من جهة الدين، أو من جهة الوطن كجماعة من العلماء وآخرين من المثقفين، وآخرين من المتدينين الذين يفهمون أنها ليست حكومة دينية، أو ليست حكومة وطنية بمعني الكلمة، ولذا لم تثمر محاربتهم لحكومة فيصل ولم يساعدهم الناس في إسقاطه حتي آل الأمر إلي تسفير جماعة من العلماء أمثال: السيد أبو الحسن الأصفهاني()، والشيخ ميرزا حسين النائيني()، والسيد محمد علي الطباطبائي، والشيخ مهدي الخالصي() وغيرهم من علماء النجف وكربلاء والكاظمية (رحمهم الله).
وحتي إني أذكر أن الملك لما كان يأتي إلي كربلاء كان بدون تشريفات زائدة، وإنما معه بضع سيارات فقط، وإنه كان ينزل قرب حرم الإمام الحسين عليه السلام، ولا حرس ولا شرطة إلا قليلاً، وحتي لو أرادت الجماهير قتله لأمكن قتله مائة مرة لا مرة واحدة لازدحام الطريق والسطوح لرؤيته، وسر ذلك أن الحكومة لم تكن سبعاً ضارياً بمعني الكلمة، وكان في العراق آنذاك نوع من الحرية.
وكان قسم من الحريات متوفراً كما أشرنا إليه في فصل سابق.
كما إن السجون كانت فارغة، وكان السجن غالباً مختصاً بقسم من المجرمين ممن كان جرمهم كبيراً، وكانت المحاكم تعمل بقدر متوسط من النزاهة، كما أن أحد الخطباء شتم الحكومة فوق منبره وهاجمها مهاجمة

قارصة وأمر الناس بإسقاط الحكم فلم تفعل الحكومة أكثر من أن سفّرته من النجف إلي كربلاء وحجزته في فندق، وكان الناس يذهبون زرافات زرافات لزيارته. وكان كل معني حبسه أنه لا يخرج من الفندق، ولم يدم ذلك إلا ما يقارب الشهر ثم أطلق سراحه.
وإني أذكر أيضاً أنه لم تكن الإعدامات حتي أن أربعة شيوعيين فقط أعدموا في زمان متأخر أحدهم مسيحي، والآخر يهودي، والثالث شيعي، والرابع سني، أعدمهم نوري السعيد حيث كانوا من الهيئة المركزية للحزب الشيوعي، وقد فزع الناس لإعدامهم مع اعتقاد الناس بأنهم ملحدون مرتدّون، وأنهم فاسدون مفسدون ويجب قتلهم، لكن القتل كان شيئاً بشعاً في أنظار الناس جداً.
كما إني أذكر أن أحد المحامين قتل حاكماً في المحكمة، وكان ذلك خرقاً للقانون:
أولاً: لأجل القتل.
وثانياً: لأجل انتهاك المحكمة.
وثالثاً: لأجل قتل الحاكم الذي كان في ذلك اليوم بمثل الملك، فكان يعد هذا الشيء اعتداءً علي الملك بذاته.
ولم يعدم هذا الشخص إلا بعد ما يقارب السنة من التداول والمحاكمات والاستئناف والتمييز والنشر في الصحف والمؤتمرات حول قتله، ولما قتل جيء به إلي كربلاء وشيّع تشييعاً كبيراً واتخذت له الفاتحة، وكان الناس بين مؤيد لقتله لأنه قتل وجزاء القتل القتل، وبين منكر حيث كانوا يلقون اللوم علي الحكومة وأنها هي التي أفسدت المجتمع مما سبب مثل هذه الجريمة.
وربما يتصور أن مثل هذا التحرك بدون محافظة بالنسبة إلي الحكومة لا يمكن في الحال الحاضر، لأن حكومات الغرب والشرق تحرض علي قتل الكبار واغتيالهم فكيف يمكن أن ترجي إعادة الحالة السابقة؟!
والجواب: إن منح الحريات المعقولة ووجود الأحزاب الإسلامية الحرة والصحف الحرة وظهور الكفاءات وعدم البطالة وما أشبه يوجب الرفاه وعدم الكبت، مما تكون فرص الاغتيال والانفجار قليلة جداً، ولذا نشاهد هذا الشيء في جملة من البلاد، وفي المثل: (الضغط يولد الانفجار).
ولماذا يقتل شخص حتي الرئيس، فإنه يعلم أن في حالة الاستشارية الإسلامية لا ينفع قتل الرئيس، فإن الرئيس إذا ذهب يأتي غيره مكانه بدون تغيير نظام أو زيادة أو نقيصة.
نعم ربما يكون الأمر عداءً شخصياً للرئيس وهو قليل جداً أيضاً.
وإن شئت قلت: إن الاستشارية (الإسلامية) تخفف من خوف رئيس الدولة وأعضائها كثيراً.

وكان الاكتفاء الذاتي سائداً في البلاد، فالإنتاج كان من نفس البلاد إلا ما شذّ وندر، فكانت الملابس والمآكل والمشارب وحتي المراكب من إنتاج نفس الوطن، حيث أن الدواب كانت هي المركب المنتشر وكانت هي سبب نقل البضائع والفواكه وغير ذلك إلا في بعض الأسفار لبعض الناس كالسفر من النجف إلي كربلاء، ومن كربلاء إلي بغداد والي غير ذلك.
ومن الواضح أن الإنتاج الوطني يوجب أولاً: الرخص، وثانياً: تشغيل الأيادي العاملة، وثالثاً: عدم اضطراب السوق، بأن يرتفع الشيء مرّة وينخفض مرّة فيقع الغلاء مرّة والرخص مرّة كما هو طابع عالم اليوم خصوصاً في العالم الإسلامي.
وأذكر أنه لما قامت الحرب العالمية الثانية لم يقع الناس في الاضطراب إلا من جهة السكّر والقماش، وقد فرض عليهما تموين، فبينما كان العالم يحترق في أتون الحرب كنا نستمع إلي أخبار الحرب من الإذاعات فقط، ولماذا الاضطراب؟ و الحال أن المسكن والمأكل والمشرب والفواكه والدواب والزراعة والصناعة الخفيفة وغيرها كلها كانت من البلد.
كما أنه لم يكن عند الناس إسراف وتبذير وتجمل مثل ما حدث في هذا اليوم، وكانوا يطبّقون حتي الحديث() الوارد في النهي عن طرح النواة وصب فضل الماء، وحتي أن نويات التمر كانت تطحن لطعمة الدواب، بل حتي النفايات كانت تباع لأجل أن يُنتفع بها، وكانت النجاسات والأوساخ تلقي في المزارع كسماد.
وإن شئت قلت: إن الحضارة كانت موجودة بأكثرية معني الكلمة -ولا أقول بكل معني الكلمة- بدون أن يكون قد تدخلت التكنولوجيا فيها.

وكانت الدوائر الحكومية قليلة جداً حتي أن الغرف في دار الحكومة والتي كانت تسمي بالسراي في شارع سيّدنا العباس عليه السلام كانت قليلة جداً: غرفة للمتصرف، وغرفة للحاكم، وغرفة للقاضي الشرعي، وغرفة لمدير الشرطة، وبضع غرف أخري لمساعدة هؤلاء، وغرفة للسجن.
كما كانت هناك دائرة ثانية تسمي بالبلدية لشؤون البلد لم يكن فيها إلا غرف قلائل، وكانت عمارة عادية في مكان يسمي بالميدان قرب الصحن المقدّس. وكانت السراي والبلدية تفتح أبوابها ثلاث ساعات أو أربع ساعات في الصباح فحسب، حيث لم تكن أشغالها كثيرة.
وكان الموظفون قليلين جداً، ومع ذلك كانوا مزدرين من قبل الناس بانهم الظلمة وأعوان الظلمة وإن مراجعتهم لا تجوز، وحتي أني أذكر أنه إذا وقع نزاع وروجع الحاكم أو القاضي مما كان يسمي قاضياً شرعياً وكان تابعاً للحكومة كان الناس يرون أن هذه المراجعة محرمة شرعاً، ويتعجبون من المراجعين، لأن القضايا كانت تحل علي يد العلماء كما ذكرنا في فصل سابق، كما أن كثيراً من القضايا لم تكن يرجع فيها حتي إلي العلماء، وإنما أهل الصنف يفصلونها بينهم في السوق. ونزاعات العوائل كانت تحل من قبل كبير العائلة أو من قبل الجيران أو من أشبه.
وقد ذهبت مرة بصحبة أحد الأصدقاء والذي كان له شغل في السراي إلي السراي فرأيتها فارغةً إلا من بضعة أشخاص فقط.

وفي العراق وإن كانت بعض الأحزاب علمانية كحزب الدستور والأمة الاشتراكية وغيرهما إلا أن الأحزاب الدكتاتورية لم تكن موجودة كالحزب القومي والبعثي والشيوعي، ولذا لم تكن حدة إطلاقاً بين الناس، وإنما جاء بها الأحزاب التي سمت نفسها بالثورية مما كونها الشرق أو الغرب والغالب أن هذه الأحزاب في بلادنا حتي الشيوعية منها مكونة بسبب الاستعمار البريطاني كما هو واضح.
والأحزاب العلمانية الديمقراطية التي كانت موجودة كانت ضئيلة جداً، ومع ذلك كانت تخدم المجتمع لأجل أن تحصل علي الأصوات وكانت تركض ليل نهار لأجل جلب رضي المجتمع.
نعم، إنه من الضروري في المستقبل أن تكون الأحزاب إسلامية ومنتهية إلي المرجعية حتي تتمكن من جمع الشباب تحت لواء المرجعية، وحتي لا يتمكن الشرق والغرب من سحب الشباب وجمعهم تحت لواء أحزاب ديمقراطية غربية أو دكتاتورية شرقية.
وقد ذكرنا في بعض الكتب الإسلامية: أنه من الضروري وجود التجمعات، وقد كان التجمع منذ القديم لكن في القديم كان التجمع بشكل العشائر وهو تجمع طبيعي، ولما جاء عصر الآلة انتقل ذلك النحو من التجمع وصار تجمعاً ثقافياً وهو ما يسمي في الاصطلاح الحديث بالحزب.

وقد كانت القدرة موزعة في فئات كبيرة أولاً، ثم في كل قسم كانت القدرة موزعة في وحدات أصغر، مما كان لا يدع مجالاً للدكتاتورية.
فقد كانت القدرة موزعة بين ثلاث طوائف: الحكومة من ناحية والعشائر من ناحية ثانية، والعلماء من ناحية ثالثة، وكانت قدرة العشائر متحالفة مع قدرة العلماء، حيث أن العشائر كانوا مقلِّدين للمراجع، ولذا كانت الحكومة تخشي العلماء لأن بيدهم قدرة الاجتماع من طرف وقدرة العشائر السلاحية والتجمعية من طرف آخر.
وفي ظل توزيع السلطة والقدرة وكذا التعددية كانت البلاد مزدهرة، والصناعة والتجارة والزراعة والثقافة والحوزات العلمية والعتبات المقدسة والمجالس والتجمعات عامرة.
ثم إن كل قدرة من هذه القدرات الثلاث كانت موزعة، فكانت قدرة الحكومة موزعة بين الأحزاب التي كانت تسمي بالديمقراطية وغيرها، وقدرة العلماء أيضاً كانت موزعة بين مراجع التقليد، كما أن قدرة العشائر كانت أيضاً موزعة بين العشائر المتنوعة، وبهذه الكيفية من توزيع القدرة حصل التوازن وسلم الناس في أعراضهم وأموالهم ودمائهم وشخصياتهم، وقد دل التاريخ علي أن القدرة إذا اجتمعت في مكان تَفسُد وتُفسِد، وإن القدرة إذا كانت موزعة في إطارات معقولة تَصلُح وتُصلِح، فإن القدرة كالنار إذا زمّت نفعت، وإذا أطلقت فسدت وأفسدت.
وإني أذكر كيف أن الحكومة البريطانية كانت تحاول بشتي الوسائل والسبل للإيقاع بين هذه القدرات بعضها مع بعض تبعاً لقانون (فرق تسد) لكن العقلاء كانوا يقفون لذلك بالمرصاد وكانوا يعبِّرون عن حكومة بريطانيا بالدولة المنافقة ذات وجهين وذات لسانين كما كانوا يعبِّرون عنها بالحكومة المفسدة.
ومما يذكر في هذا الصدد أنه أرسلت السفارة البريطانية أحد عملائها مع ألف ليرة ذهبية في كوفية إلي إحدي العشائر في الشمال مزوّدة له بتعليمات فذهب هذا الشخص إلي دار رئيس العشيرة وقدم له هذه الألف ليرة الذهبية باعتبار أنه سافر إلي الشمال فوجد هذه الليرات قرب دار الشيخ وكان الشيخ جالساً في مضيفه بمحضر أفراد كثيرين من عشيرته فتقبل الشيخ الليرات وقال: إني سوف أفحص عن صاحبها، وخرج الرجل وجاء إلي عشيرة ثانية تنافس العشيرة الأولي ونقل لشيخ العشيرة الثانية وهو جالس في مضيفه بحضور جماعة من عشيرته قصة الألف ليرة، وأنه وجدها في الشارع وأعطاها للشيخ الفلاني.. وطمع كلا الشيخين في المال، لأن ألف ليرة في ذلك اليوم كانت لها قيمة كبيرة وسبَّب ذلك أن يدّعي كل

من الشيخين أن المال له وأخذا يتحاربان ولم يخرج الرجل من القريتين إلا وبينهما تخاصم وتحارب وسفك دماء.
لكن كانت محاولات بريطانيا في إلقاء النفاق بين الناس تبوء غالباً بالفشل كما ذكرنا سابقاً، لأن العقلاء والعلماء كانوا يصدون عن هذه النزاعات أو يحلونها، ولذا فكرت بريطانيا طويلاً ماذا تصنع حتي تنهب خيرات العراق أكثر فأكثر وتذل أهلها أكثر فأكثر وذلك بسبب الحقد الدفين الذي عندها ضد المسلمين وضد العراقيين بصورة خاصة، وأخيراً توصلت إلي انقلاب عبد الكريم قاسم الذي جرد العشائر عن السلاح بمختلف الأعذار الواهية وسقط ميزان تكافؤ القوي، ولذا بقي العلماء أمام الحكومة بدون سلاح، وقدرة الشعب وحدها لم تكن آنذاك كافية لمقابلة قدرة السلاح، فضربوا العلماء كما ضربوا العشائر من ذي قبل وبقيت القدرة بيد الحكومة ففسدت وأفسدت حيث أن الحكومة أيضاً خرجت عن الديمقراطية النسبية إلي الدكتاتورية ولا علاج للعراق إلا بإرجاع موازين القوي الإسلامية وتقسيمها وتكافؤها علي النحو الذي ذكرناه في بعض الكتب الإسلامية.

وقد كان الطابع العام للناس: البساطة في كل شؤونهم الزراعية والصناعية والعبادية والعائلية وغيرها.. فمأكلهم بسيط وملبسهم بسيط ومسكنهم بسيط ومركبهم بسيط، وحتي المساجد كانت تفرش بالحصران ويصلّي الناس علي تلك الحصران شتاءً وصيفاً، وكذلك كانوا يصلّون جماعات علي الحصران في الصحنين المقدسين للحسين والعباس?، وكان الشعار العام:
صلي الله عليه و الهإن الله لا يحب المتكلفين?().
و صلي الله عليه و الهشر الإخوان من تكلف له?().
وكانوا كما قال علي عليه السلام: صلي الله عليه و الهمنطقهم الصواب، وملبسهم الاقتصاد، ومشيهم التواضع? ().
وحتي في ضيافاتهم لم يكن الأمر يتعدي غالباً شكلين من الطعام: الأرز والمرق، كما أنه كان كثيراً المرق وحده، أو ماء اللحم وحده.
وبعبارة مجملة: (كان الإنسان المحور) وقد أصبح في هذا اليوم بعكس ذلك (المادة هي المحور)، ولذا كان في ذلك اليوم للإنسان قيمته بينما اليوم للمادة قيمتها، فإذا خطب حينذاك شاب إلي عائلة سألوا عن دينه وأخلاقه، وفي هذا اليوم يسألون عن ماله وأملاكه.

وكان غالب الناس رجالاً ونساءً يعملون، فلم يكن للبطالة مفهوم، فالرجال كانوا يشتغلون في الزراعة والعمارة والتجارة والكسب والصناعة وفي البساتين وحيازة المباحات كالسمك والأعشاب والأعواد وما أشبه، كما أن النساء كن يشتغلن بالإضافة إلي إدارة أمور العائلة والطبخ والكنس والغسل وما أشبه بتربية الدواجن والغزل والنسج ومساعدة الرجال في كسبهم.
ولم تكن تجد أثراً للبطالة بين الناس لأن الجميع كانوا يشتغلون، حيث الحريات الواسعة، وحيث سهولة شروط العمل، وحتي الأطفال كانوا يشتغلون مع آبائهم ومع أمهاتهم ولم تكن هنالك طبقة خاصة من الشباب، أو الأطفال، لأن الكل كانوا طبقة واحدة متعاونة.
وإني أذكر كيف أن البنين والبنات من سن التمييز فما فوق كانوا يشتغلون في البيوت، ويساعدون أمهاتهم، وكيف كانوا يشتغلون في الدكاكين ويساعدون آبائهم، ولذا لم تكن هنالك مثل المشاكل الموجودة فعلياً للشباب، حيث صاروا طبقة متميزة وهم لعدم نضجهم لا يتمكنون من التمييز بين الضار والنافع فينخرطون في الأحزاب الضارة ويعملون الأعمال الشائنة في بعض الأحيان، بالإضافة إلي أن الشباب حيث كانوا يتزوجون في سن مبكر، لم يكن لهم وقت لمثل هذه الأفكار والأعمال، فيتمتع الكبار بشبابهم، كما يتمتع الشباب بخبرة وتجارب آبائهم.

وكان كثير من الأمور في المجتمع منتظماً، اتباعاً لقول علي عليه السلام: صلي الله عليه و الهنظم أمركم؟ ()وكانت مجموعة أمور تنظم أوقات الناس وشؤونهم، كالصلوات في الأوقات الثلاث صباحاً، وظهراً، ومغرباً، وكشهر رمضان، وأشهر الحج، ومحرم وما أشبه بالنسبة إلي الشهور، وكذلك المواليد والوفيات للمعصومين عليهم السلام، والزيارات وما أشبه.
وقد كانت الشهور قمرية والسنوات هجرية والساعات غروبية وكانت تضبط الأوقات للمواليد من جهة أحكام البلوغ والحيض، كما كانت تضبط وقت موت إنسان لجهة ثالثه وسابعه وأربعينه وسنته وعدة زوجته وما أشبه، كما أن أوقات فتح الدكاكين وغلقها وأوقات فتح الكتاتيب ودروس أهل العلم وما أشبه، كلها كانت تساعد في نظم الأوقات، وهكذا بالنسبة إلي فتح الصحنين المقدّسين في كربلاء وغلقهما.

وكانت الثقافة مرتفعة بين الناس، صحيح إن الثقافة بمعني القراءة والكتابة، أو ما أشبه لم تكن بهذا المستوي الفعلي، لكن الثقافة بمجموعها عقيدة وأخلاقاً وشريعةً وتاريخاً وما أشبه كانت رفيعة، وكانت تساعد علي ذلك الكتاتيب الموجودة الرخيصة جداً التي كانت في متناول الجميع، أمثال: مدرسة الشيخ علي أكبر النائيني، والشيخ حسن في صحن الحسين عليه السلام، والشيخ عبد الكريم في صحن العباس عليه السلام وغيرها، فكان المعلم يتقاضي من الطالب عشرين فلساً في الشهر وأحياناً أقل، وبعض الطلاب الذين لا قدرة لهم لا يقدمون حتي هذا الشيء البسيط وإنما الشيوخ كانوا يعلمونهم (قربة إلي الله تعالي) القراءة والكتابة، والأخلاق والآداب والقرآن الحكيم وغير ذلك.

كما إن أثاث المدارس كانت بسيطة جداً كالحصر، أو نحوها وكان الناس يعتمدون علي المعلمين أكبر اعتماد، حتي إن بعضهم كان يؤم الناس وهم يعيشون عيشة بسيطة متواضعة إلي أبعد الحدود، وكانوا يختلطون بالناس كأحدهم، كما إنه كان كذلك حال الأطباء والبنائين والمعماريين – مما يسمّي في عرف هذا اليوم بالمهندسين -.

وكذلك كان يساعد في ترفيع مستوي الثقافة حلقات المساجد وحلقات الصحنين المقدّسين والمدارس العلمية والمنابر والمكتبات التي كانت تتوفر في جملة من منازل أهل العلم وغيرها.

وكان يعتقد الجميع أن طلب العلم فريضة علي كل مسلم ومسلمة حتي إني أذكر أن بعض العلماء كان يفتي بأن الولد لا يحق له أن يتزوج والبنت لا يحق لها أن تتزوج إلا أن يعلما أصول الدين عن الأدلة ولو البسيطة منها.

كما إن في مثل النجف الأشرف وكربلاء المقدّسة والكاظمية وسامراء كانت الحوزة العلمية تساعد علي ترفيع مستوي الثقافة أيضاً، ففي النجف الأشرف كانت حوزة علمية تحتوي علي ما لا يقل عن خمسة آلاف طالب علم ديني، كما أن في كربلاء المقدسة كانت حوزة علمية تحتوي علي زهاء ألف طالب علم ديني، وهؤلاء كانوا بدورهم يدرسون ويدرِّسون ويعقدون المجالس وغيرها، وكان الزعيمان الكبيران السيد أبو الحسن الأصفهاني في النجف الأشرف، والحاج السيد حسين القمي في كربلاء المقدّسة يشوّقون الناس إلي الدرس والتدريس وصعود المنبر والتأليف وغيرها.

وإني أذكر أن خال والدتي السيّد ميرزا علي آغا الشيرازي ابن المجدد الشيرازي الكبير، كان يشوّق الطلبة بأن كل واحد منهم حفظ ألفية ابن مالك أعطاه ليرة عثمانية ذهبية، وقد كان جملة من أهل العلم يحفظون متوناً كثيرة. فمثلاً: والدي؟ كان يحفظ القرآن الحكيم بكامله عن ظهر

القلب، وكان يقرأ كل يوم – حفظاً – جزءً من القرآن الحكيم، كما كان يحفظ ثمانية آلاف بيت من الأشعار الدرسية وغيرها كألفية ابن مالك والنجم الثاقب في الإمامة للسيد محمد باقر الطباطبائي الحجة، كما أنه كان يحفظ متوناً كثيرة أمثال التهذيب في المنطق وغيره..
وكان مما يزيد المجتمع تقدماً وصفاءً وإخاءً الخطباء الممتازون من العلماء الذين كانوا يصعدون المنابر، ويأمرون بتقوي الله، واتباع أمره وسائر الشؤون الإسلامية والإنسانية أمثال: المرحوم الشيخ محمد علي الخراساني في النجف الأشرف، والمرحوم السيد حسن الاسترآبادي في كربلاء المقدسة وغيرهم، ولذا كان مجتمع إخاء ومودة وإسلام وسلام وفضيلة وتقوي.

وكانت النظافة هي الطابع العام في المجتمع بسبب الواجبات والمستحبات الإسلامية كالأغسال الواجبة والمستحبة والوضوءات الواجبة والمستحبة، وكنس البيوت والأفنية، واستعمال المطهرات والمنظفات، وكانت الحمامات العامة تساعد في النظافة، فقد كان الشعار العام للناس (النظافة من الإيمان) وكذلك كان عمال البلدية ينظفون الشوارع ويكنسونها، صحيح أن قلة الماء كانت سبباً لعدم التقدم النظافي الذي نراه هذا اليوم، لكنه من الصحيح أيضاً إن الالتزام بأحكام الإسلام عند عامة الناس كان يسبِّب النظافة العمومية، سواء في الجسد أو في الملابس أو في الدكاكين أو غيرها..

وكانت المرأة شريكة للرجل في كل الميادين (باستثناء الإمارة والقضاء والجيش).
وكانت تزاول كل الأعمال مع الحشمة والحجاب والحياء والعفة، فكانت تشارك الرجل في الأسفار، والزيارات، والحج، وصلوات الجماعات، ومجالس الوعظ والإرشاد، وكذلك في سائر الاجتماعات.
كما أن الفتيات أيضاً كن يحضرن بيوت (الملايات) النسوية لتعلم القراءة والكتابة والقرآن والحديث وغيرها، وكانت من النساء: (الملايات) القاريات والواعظات في المجالس النسوية.
كما كانت المرأة تشارك الرجال في الزراعة والصناعة والغزل والنسج وتربية الدواجن في البيوت والبساتين وغيرها، وحتي أنها كانت تشارك الرجال في البيع والشراء، وكانت للنساء أسواق خاصة يبعن فيها المنتجات الزراعية والصناعية ونحوهما..
وقد تقدم في فصل الزواج، وفصل كون المجتمع عائلة واحدة بعض ما كان يخص شؤون المرأة في ذلك الدور، ولم يكن مما يسمي بمشكلة المرأة في هذا العصر عين ولا أثر، ولم تكن تجد النساء العوانس ولا العجائز اللاتي يعشن في دار العجزة بكل ذلة ومهانة.
أما المناهج الحديثة فقد أساءت إلي المرأة أكبر قدر من الإساءة، واليك ما جاء في دراسة حول أوضاع المرأة في مختلف أنحاء العالم، فقد ظهر من الدراسة هذا الحاصل:
1: النساء يؤلفن ثلث القوي البشرية العاملة رسمياً، بمعني العاملات المسجلات في الضمان الاجتماعي والصحي اللاتي يقبضن أجوراً، لأن هناك كثيراً من النساء يساعدن الزوج في المتجر أو الحقل وهؤلاء لا يعتبرن عاملات رسمياً.
2: النساء يشكلن نصف سكان الكرة الأرضية، رغم ادعاء الرجال إنهن قليلات العدد.
3: تؤكد النتائج: أن النساء يقمن بما يوازي ست وستين وست من العشرة بالمائة من مجموع ساعات العمل، والأرجح أن تكون الدراسة قد اعتبرت ساعات العمل المنزلي من ضمن ساعات الشغل للمرأة.
4: النساء يملكن أقل من واحد في المائة من مجمل ممتلكات الإنسان في العالم، وطبعاً هذه حقيقة واقعة ليست محتاجة إلي دراسة، فإن عمل النساء بأكثريتهن غير مأجور.
5: النساء يقبضن عشرة بالمائة من مجمل الدخل العام في السنة، وهذا لا

يحتاج إلي تعليق، ولكن نذكركم أن النساء يؤدين ثلثي مجمل ساعات الشغل الذي تنتجه الطاقة البشرية في لعالم().

وهنا نذكر سجلاً للدلالة علي أنه كيف سقطت الحضارة الإسلامية علي يد الاستعمار الغربي، حين سقطت بلاد الإسلام في يده.
فقد أوردت بعض المجلات() سجلاً تاريخياً لمراحل سقوط العالم الإسلامي تحت وطأة الهجمة الغربية عليه، ونلاحظ أن ذلك بدأ مع طلائع القرن التاسع عشر واستمر حتي أوائل القرن العشرين()..

السنة الميلادية الحَدَث
1798م سقوط الهند الغربية تحت السيطرة الهولندية
1802 1806 حرب جريبون في جزر جاوا
1820 الإمارات المتصالحة (عمان-قطر) تحت الحماية البريطانية
1821 – 1838 حرب بادري في جزر سومطرة
1825 – 1830 حرب جزر جاوا
1830 – 1857 غزو الجزائر بواسطة فرنسا
1834 – 1859 إخضاع القوقاز بواسطة روسيا القيصرية
1837 – 1847 الثورة في آسيا الوسطي ضد الروس
1839 بريطانيا تضم عدن
1839 – 1842 الحرب الأولي بين الأفغان والهند تحت الحكم البريطاني
1842 الهند تحت الحكم البريطاني تضم إمارات السند الإسلامية
1846 – 1849 حرب جزر بالي
1846 – 1864 غزو وادي سرداريا بواسطة روسيا القيصرية
1849 الهند تحت الحكم البريطاني تضم أراضي القبائل في مقاطعة الحدود الشمالية الغربية
1853 – 1865 الحملة الروسية الأولي علي خوكند والاستيلاء علي طشقند
1856 دولة عود الإسلامية تضم إلي الهند البريطانية
1857 إسقاط حكم امبراطور المغول في الهند بواسطة البريطانيين
1866 - 1872 غزت روسيا المناطق المحيطة بسمرقند وبخاري
1872 – 1908 حرب أشيه في شمال سومطرة
1873 – 1887 اجتاح الروس أراضي أوزبكستان
1867 – 1875 غزت روسيا أراضي خوكند
1879 حرب أفغانستان الثانية
1881 – 1883 فرنسا تغزو تونس
1882 بريطانيا تحتل مصر
1883 – 1885 الحرب ضد المهدي في السودان
1885 – 1890 إيطاليا تغزو أريتريا

1890 فرنسا تغزو السنغال
1891 – 1899 حملة فرنسية لغزو أهالي النيجر وساحل العاج
1891 مسقط وعمان توضعان تحت الحماية البريطانية
1895 روسيا تضم منطقة هضبة باميِر
1898 بريطانيا تخضع السودان تماماً
1899 ضم أراضي الخانات الإسلامية في بلوخستان إلي الهند البريطانية
1900 – 1910 صمود الصومال أمام الاحتلال البريطاني
1900 فرنسا تغزو تشاد
1903 معركة كانو في شمال نيجيريا
1906 السلطات المسلمة في شمال نيجيريا تصبح مجمعات بريطانية
1912 – 1930 إيطاليا تغزو المقاطعات الليبية في طرابلس وسرينة
1912 فرنسا واسبانيا تغزوان مراكش
1912 – 1915 مقاومة مراكش للحاكم الإسباني
1914 – 1918 الهجوم علي تركيا في الحرب العالمية الأولي
1914 الكويت تصبح محمية بريطانية
1916 البريطانيون يغزون ثوار دارفور في السودان
1919 – 1926 مقاومة مراكش للاحتلال الفرنسي
1919 – 1920 مقاومة مراكش للحكم الإسباني
1919 – 1921 اليونان تتقدم لاحتلال سميرنا وأراضي تركية أخري
1919 – 1921 إيطاليا تحتل منطقة أنطاكية التركية
1919 – 1921 فرنسا تحتل منطقة صقلية التركية
1919 الحرب الأفعانية الثالثة
1920 كسر المقاومة الصومالية نهائياً
1920 بلاد الرافدين (العراق) تحت الحماية البريطانية، قيام الثورة
1920 سوريا ولبنان تحت الوصاية الفرنسية رغم المقاومة السورية
1925 – 1927 ثورة الدروز ضد الفرنسيين في سوريا
1926 حملة لاستكمال احتلال كل الصومال الإيطالي
1941 الاحتلال الانجلوروسي في إيران
1945 – 1949 كفاح اندونيسيا للاستقلال عن هولندا ()
1954 – 1962 حرب الاستقلال الجزائري ضد فرنسا
1956 الهجوم البريطاني الفرنسي ضد مصر في السويس ()

خاتمة

وهكذا نري أنه علي مدة 150 عاماً لم تكد تمضي عشر سنوات، أو حتي خمس سنوات دون أن تضيع أرض إسلامية في مكان ما من إفريقيا أو آسيا، لتسقط في أيدي القوي الغربية ويبدأ كفاح المسلمين ضد تدخل هذه القوي.
وهذا آخر ما أردنا إيراده في هذا الكتاب، والله المسؤول سبحانه وتعالي أن يرد إلي البشرية عامة والي المسلمين خاصة الإيمان والفضيلة والتقوي والإسلام والسلام، ويمنح المسلمين حكومة إسلامية عالمية ذات ألف مليون مسلم()، وما ذلك علي الله بعزيز.
والحمد لله رب العالمين، وصلي الله علي محمد وآله الطيبين الطاهرين.
محرم 1404 ه
محمد الشيرازي
من مؤلفات الإمام الشيرازي حول الحضارة الإسلامية
1: الآداب والسنن (ج14)
2: أثر الحجاب في صيانة المجتمع الإسلامي /مخطوط
3: أثر النشاط والحكمة في تقدم المسلمين
4: احترام الإنسان في الإسلام /مخطوط
5: إحياء معالم الإسلام
6: الاخلاص سرّ التقدم
7: الأخلاق الإسلامية
8: الأخلاق المثالية /مخطوط
9: الأخوة الإسلامية
10: الارث في الإسلام
11: الاستنساخ البشري في رأي الإمام الشيرازي
12: الإسلام هو الإسلام
13: إسلاميات /مخطوط
14: أشعة من أمير المؤمنين عليه السلام /مخطوط
15: أول حكومة إسلامية في المدينة المنورة
16: البيئة
17: التكامل والشمولية في الشريعة الإسلامية /مخطوط
18: تلخيص الحضارة الإسلامية (ج1-2)
19: ثلاثون سؤالاً في الفكر الإسلامي
20: جمع الكلمة وتعدد الأحزاب
21: الحرية الإسلامية

22: حقوق الإنسان في الإسلام /مخطوط
23: حكم الإسلام.. مبادئه، أهدافه، ماهيته
24: الحكم في الإسلام
25: الحكومة الإسلامية في عهد أمير المؤمنين عليه السلام
26: حكومة الرسول صلي الله عليه و اله والإمام أمير المؤمنين
27: حل الإسلام لمشاكل الإنسان
28: حوار حول تطبيق الإسلام
29: الدولة الإسلامية (ج1-2)
30: رسول الإسلام صلي الله عليه و اله في المدينة (ج1-3)
31: رسول الإسلام صلي الله عليه و اله في مكة
32: الزهد
33: الزهد في الإسلام
34: السيرة الفواحة
35: شخصية المؤمن
36: الشوري في الإسلام
37: العالم الإسلامي المعاصر /مخطوط
38: العودة إلي المجتمع الإنساني /مخطوط
39: الفضيلة الإسلامية (ج1-4)
40: ضرورة التعاون
41: في ظل الإسلام
42: قادة الإسلام
43: القرآن حياة /مخطوط
44: كيف انتشر الإسلام؟ (ج1-2)
45: كيف نعاشر الناس؟ /مخطوط
46: كيف يمكن نجاة الغرب؟
47: اللاعنف منهج وسلوك
48: ما هو الإسلام؟
49: المستحبات والمكروهات (ج13) /مخطوط
50: المسلم
51: المسلمون الأوائل /مخطوط
52: مقتطفات من تاريخ المدينة المنورة
53: مقومات التكامل الأخلاقي عند المسلمين /مخطوط
54: من التمدن الإسلامي
55: من القانون الإسلامي في المال والعمل
56: موجز تاريخ الإسلام
57: موقف الإسلام من الأحزاب المستوردة /مخطوط

58: النظام الإسلامي والأنظمة المعاصرة
59: هذا هو النظام الإسلامي
60: ولأول مرة في تاريخ العالم (ج1-2)
Bakaya Hadaret AL-Islam Kama ra‘et
The subject of this book which means (Remainders of Islamic civilization as I saw) is about several vision of the last traces of the Islamic civilization which was seen by AL-Imam AL-Shirazy while the society was still working with a lot of the Islamic laws.
We can make benefit of this book by doing comparison between that period and our present society which effected by the western civilization.
Written by:
AL-Imam Mohammed AL-Husaini AL-Shirazi
Second edition: 1420 H –2000 A.C
AL-Rasool AL-adam center for research and publishing
Beirut – Lebanon P.O.BOX 13/5951/Shuran
E-mail: alrasool@shiacenter.com
رجوع إلي القائمة

) مستدرك الوسائل: ج11 ص274 ب21 ح12984 وفيه: عن النبي ? أنه قال: ?من لم يتورع في دين الله تعالي ابتلاه الله بثلاث خصال: إما أن يميته شاباً، أو يوقعه في خدمة السلطان، أو يسكنه في الرساتيق?.
) وسائل الشيعة: ج11 ص376 ب95 ح5 وفيه: عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: ?من استوي يوماه فهو مغبون، ومن كان آخر يوميه خيرهما فهو مغبوط، ومن كان آخر يوميه شرهما فهو ملعون? الخبر.
) وسائل الشيعة: ج12 ص49 ب28 ح1 وفيه: قال عليه السلام: ?ليس منا من ترك دنياه لآخرته ولا آخرته لدنياه?.
) سورة البقرة: 200-202.
) محمد حسين آل كاشف الغطاء (1294-1373ه) من أعلام الإمامية والمراجع وله عشرات المؤلفات في الفقه والسياسة والأدب وله مواقف تفخر بها الأمة الإسلامية.
) فيصل ابن الشريف حسين اصبح ملكاً علي العراق بعد تنصيبه من قبل الإنكليز وذلك نتيجة الضغوطات الكثيرة التي تعرض لها الإنكليز إبان وبعد ثورة العشرين وقد نصب في 23/آب/1921م المصادف 18/ذي الحجة/1339ه.
) سورة الرعد: 28.
) سلالة السلاطين الأتراك، أسسها عثمان الأول عام 1281م وتفككت عند إعلان الجهورية التركية عام 1923م.
) سلالة حكمة إيران (1795-1925م).
) أو أية وثيقة رسمية بل وحتي غير رسمية.. ما دامت الثقة يتبادل بها في التعامل بين أعضاء المجتمع.
) إشارة إلي قوله تعالي في سورة البقرة: 28 ?يا أيها الذين أمنوا إذا تداينتم بدين فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل?.
) الصراط المستقيم: ج3 ص13.
) و2) حيث يعادل ربع الأوقية الوزن المتعارف في ذلك الزمان.
) وهذه الفاكهة تسمي أيضاً ب (البطيخ الأحمر).
) 800 مليون جائع في العالم عام 1993 (جريدة العالم الإسلامي عدد (1339-6/رجب/1414).
) 40 ألف طفل يموتون يومياً من الجوع فقط في العالم. (تقرير منظمة الأغذية والزراعة الدولية والمعهد الدولي لأبحاث السياسة الغذائية في واشنطن التابع للأمم المتحدة).
) راجع بعض مؤلفات الإمام الشيرازي دام ظله في الاقتصاد: 1- الاقتصاد

الإسلامي المقارن، 2- الاقتصاد الإسلامي في خمسين سؤالاً وجواباً، 3- الاكتفاء الذاتي والبساطة في العيش، 4- حل المشكلة الاقتصادية علي ضوء القوانين الإسلامية، 5- الحاجة والغني، 6- الغرب والحصار الاقتصادي علي المسلمين، 7- كيف يمكن علاج الغلاء؟ 8- من أسباب الفقر والحرمان في العالم، 9- لمحة عن البنك الإسلامي، 10- ماذا بعد النفط؟ 11- الكسب النزيه، 12- انفقوا لكي تتقدموا، 13- موسوعة (الفقه: الاقتصاد ج1-2)، 14- آداب المال، 15- الاقتصاد عصب الحياة، 16- الاقتصاد للجميع، 17- موسوعة (الفقه: البيع ج1-5)، 18- موسوعة (الفقه: التجارة)، 19- المكاسب المحرمة (ج1-2)، 20- من القانون الإسلامي في المال والعمل.

) راجع: كتاب (الأزمات وحلولها) للإمام المؤلف دام ظله.

) وهي قوله تعالي: ?الله يتوفي الأنفس حين موتها والتي لم تمت في منامها..? الزمر: 42.

) هو آية الله العظمي السيد ميرزا مهدي الشيرازي (1304-1380ه) تصدي للمرجعية بعد وفاة آية الله العظمي السيد حسين الطباطبائي القمي عام (1366ه)

) السيد عبد الحسين الحجة الطباطبائي الحائري (000-1363ه) وانتهت إليه الرئاسة في كربلاء سنة (1337ه) وشغل منصب الزعامة الدينية بجدارة.

) الكافي: ج1 ص67 ح10 عن أبي عبد الله عليه السلام.

) باللغة الفارسية، وتعني: البساط المحاك من صوف وغيره..، أو المكبوس والمضغوط منه.

) راجع (موسوعة الفقه ج93: كتاب المحرمات): ص81 الفقرة 9 (التجسس).

) راجع تحف العقول: رسالة الحقوق للإمام زين العابدين عليه السلام وفيه: ?وأما حق أهل ملتك عامة –إلي أن قال عليه السلام-: وأنزلهم جميعاً منك منازلهم.. كبيرهم بمنزلة الوالد وصغيرهم بمنزلة الولد وأوسطهم بمنزلة الأخ?.

) جامع الأخبار: ص101 وفيه: ?تناكحوا تناسلوا تكثروا فإني أباهي بكم الأمم يوم القيامة ولو بالسقط?.

) من لا يحضره الفقيه: ج3 ص472 ب2 ح4647 وفيه: ?من سعادة الرجل أن لا تحيض ابنته في بيته?.

) بحار الأنوار: ج100 ص219 ب1 ح14 وفيه: ?من تزوج فقد أحرز نصف دينه فليتق الله في النصف الباقي?.

) آية الله العظمي السيد عبد الهادي الشيرازي (1305-1382ه) آلت إليه المرجعية بعد وفاة آية العظمي السيد حسين البروجردي سنة 1380ه.

) سورة الأنفال: 30.

) سورة النساء: 142.
) الكافي: ج8 ص19 ح4 وفيه: ?من حفر لأخيه بئراً وقع فيها?.
) أحد علماء بغداد الكبار في بدايات القرن العشرين الميلادي اشترك في عمليات الجهاد ضد الإنكليز.
) الكافي: ج5 ص59 ح14 وفيه: ?كيف بكم إذ رأيتم المعروف منكرا والمنكر معروفا?.
) الكافي: ج2 ص48 ح4.
) سورة طه: 131.
) نهج البلاغة: الكتاب 53 الفقرة 8، من كتاب له عليه السلام إلي مالك الأشتر حين ولاه مصر وفيه: ?... وأشعر قلبك الرحمة للرعية، والمحبة لهم، واللطف بهم، ولا تكونن عليهم سبعاً ضارياً تغتنم أكلهم...?.
) آية الله العظمي السيد أبو الحسن الموسوي الإصفهاني: (1277-1365) آلت إليه المرجعية منذ سنة 1355 ه ثم توسعت مرجعيته حتي صار المرجع الأعلي للطائفة.
) آية الله العظمي الميرزا الشيخ محمد حسين النائيني: (1277-1355) من كبار المراجع وتصدي للمرجعية عام (1339) وكان له دور بارز في الحياة السياسية للعراق إبان الاحتلال الإنكليزي.
) وهو من أكبر علماء الإمامية في الكاظمية في عشرينات القرن العشرين الميلادي، وتولي القيادة الروحية للثوار العراقيين بعد وفاة شيخ الشريعة الإصفهاني ونفي من العراق أثناء حكومة عبد المحسن السعدون في 26/ حزيران/ 1923م.
) راجع مكارم الأخلاق: ص103 الفصل الثاني، وفيه: عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ?أدني الإسراف: هراقة فضل الاناء، وابتذال ثوب العون، وإلقاء النوي?.
) دعائم الإسلام: ج2 ص326 ح1228،وهذا الحديث مروي عن رسول الله ?.
) نهج البلاغة: قصار الحكم الرقم 479.
) نهج البلاغة: الخطبة 193 الفقرة 2 وفيه: ?فالمتقون فيها هم أهل الفضائل: منطقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد ومشيهم التواضع?.
) نهج البلاغة: رقم الكتاب 47 الفقرة 3.
) مجلة الدستور: الاثنين /16 أيار – مايو/ 1983م – العدد (286).
) مجلة الدعوة: العدد (85) السنة 33 – شوال 1403، ص36 عن كتاب (الإسلام المجاهد).
) هذا الذي ذكر بعض ما هو واقع، وإلا فالواقع أكثر.
) احتلال اليهود الصهاينة لفلسطين، وقبل ذلك احتلال النصاري للبنان.
) وأما الأحداث المؤلمة التي داهمت البلاد الإسلامية في النصف الثاني من

القرن العشرين الميلادي فحدث عنها ولا حرج، وعلي سبيل المثال:
1961م العراق يطالب بالكويت، ونزول القوات البريطانية إلي الكويت لإفشال المطالبة
1965م
1967م إنقلاب عسكري في إندونيسيا بدعم أمريكي، يذهب ضحيته نصف مليون إنسان.
حرب حزيران واحتلال إسرائيل لبعض الأراضي العربية
1971 نشوب الحرب الهندية الباكستانية.
1971 إنفصال باكستان الشرقية (بنغلادش) عن باكستان الغربية.
1975 نشوب الحرب الأهلية في لبنان.
1979 إحتلال الاتحاد السوفييتي لأفغانستان بالقوات العسكرية.
1980 نشوب حرب الخليج الأولي بين العراق وإيران.
1982
1983 الاجتياح الإسرائيلي للبنان، وبداية المقاومة الوطنية الإسلامية من يوم عاشوراء تلك السنة واستمرت حتي الأربعين الحسيني من عام 1421/ 2000).
حركة تمرد عسكرية في جنوب السودان تطالب بالانفصال بسبب مذهبي وعرقي
1990 غزو النظام العراقي للكويت، بضوء أخضر من الغرب، ومن ثم فرض الحصار الاقتصادي علي العراق.
1991 نشوب حرب الخليج الثانية.
1991 نشوب الحرب الأهلية في الصومال والتي مهدت لتدخل القوات الغربية
1992 إشتعال الحرب الأهلية في البوسنة، وقيام الصرب وأمثالهم بالتصفية العرقية للمسلمين.
) علماً بأن نفوس المسلمين اليوم بلغت المليارين، وما ورد في نص الكتاب فهو إحصاء زمن تأليف الكتاب.
راجع كتاب (المتخلفون مليارا مسلم) صدر حديثاً للإمام المؤلف (دام ظله).

تاریخ حرم ائمه بقیع علیهم السلام و آثار دیگر در مدینه منوره

مشخصات کتاب

عنوان و نام پديدآور : تاريخ حرم ائمه بقيع (عليهم‌السلام) و آثار ديگر در مدينه منوره/ تاليف محمدصادق نجمي.
مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهري : ۳۷۵ ص.:مصور.
شابك : ۱۲۰۰۰ريال:9647635044
يادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۸۵.
يادداشت : كتابنامه: ص. [۳۶۹] - ۳۷۵؛ همچنين به صورت زيرنويس.
موضوع : بقيع.
موضوع : زيارتگاههاي اسلامي -- مدينه.
رده بندي كنگره : BP۲۶۲/۷/ن۳ت۲
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۷۶۳۵
شماره كتابشناسي ملي : م ۸۰-۳ ۲۵۱۰
انگيزه ايجاد و تخريب حرمها

چگونگي تأليف

در سال 53 ـ 1352 خورشيدي، براي نخستين بار به حج تمتع و زيارت مدينه منوره مشرف شدم و مانند هر زائر دلسوخته، آنگاه كه در كنار حرم مطهر ائمه هدي و قبور صحابه عظيم الشأن و شهداي اسلام حاضر مي شدم، با ديدن وضع رقت بار قبورشان، متأثر و متأسف شده، خود را در برابر اين پرسش تحيرانگيز مي يافتم كه: در همه جاي دنيا، تلاش بر اين است كه آثار و بناهاي مذهبي و تاريخي را به صورت سمبل افتخار و مايه مباهات حفظ و حراست مي كنند و آنها را به عنوان عزيزترين و ارزشمندترين امانت، به نسل هاي آينده مي سپارند، حال چگونه است كه اين بناهاي با شكوه و اين حرم ها و گنبد و بارگاه هاي با عظمت و داراي قداست معنوي ـ كه مانندش را در هيچ يك از آثار تاريخي جهان نمي توان يافت ـ به اين وضع اسفبار و تأثر انگيز در آمده است؟! بي آنكه مشخص شود كه: اين بناها پيش از ويراني، در چه وضعيتي بوده و در چه تاريخي و به دست چه كساني ساخته شده اند. و به چه انگيزه اي و به دست چه كساني اين چنين به ويرانه مبدل شده اند.
اين تحير و تعجب و اين پرسش معنادار آنگاه تشديد مي شد كه مي ديدم عوامل و عناصر ويراني اين آثار تاريخي ـ مذهبي، با حفظ آثار تاريخي كشورشان آنجا كه جنبه مذهبي ندارد؛ (مانند آثار يهوديان در خيبر) نه تنها مخالفتي ندارند بلكه با صرف هزينه هاي سنگين از آنها پاسداري و حفاظت مي كنند!
در تشرف هاي بعدي، حس كنجكاوي ام مرا واداشت تا به تحقيق و بررسي در اين
[صفحه 20]
موضوع بپردازم. بدين سان، با استفاده از فرصت هاي تعطيلي، يادداشت هايي تهيه كردم، ليكن با پيروزي انقلاب شكوهمند اسلامي و آغاز جنگ تحميلي و پذيرفتن مسؤوليت خطير و مقدس امامت جمعه، اين نوع فعاليت ها متوقف گرديد و آن يادداشت ها در ميان پوشه ها نگهداري شد تا در فرصت مناسب تنظيم شود.
سرانجام، انتشار فصلنامه مبارك و علميِ «ميقات حج» توسط معاونت آموزش و تحقيقات بعثه مقام معظم رهبري، با همه مزايا و بركاتش، برايم توفيقي جبري بود و موجب شد پس از گذشت بيش از ده سال، آن نوشته ها احيا و به صورت مقالات متعدد از سال 71 تا 79 منتشر شود و اينك در اثر استقبال و تشويق دوستان و شخصيت هاي بارز و محترم، به ويژه معاونت محترم آموزش و تحقيقات بعثه مقام معظم رهبري، تصميم بر اين

شد که همين مقالات با تكميل و اصلاحات، به صورت كتاب مستقل در اختيار علاقه مندان قرار گيرد.
از آن معاونت محترم و همه برادران عزيز و دست اندركاران در بخش فرهنگيِ اين بعثه مبارك، كه در انتشار اين مقالات و نشر اين مجموعه همكاريِ داشتند، صميمانه سپاسگزارم و از خداوند منان براي آنان موفقيت بيش از پيش خواستارم.
تذكر نكته اي را براي محققان و صاحبان قلم؛ به ويژه دست اندركاران مسائل تبليغي، لازم مي دانم و آن اين كه:
ممكن است تصور شود مسأله تخريب و حذف بناها و آثار مذهبي، كه موضوع بحث ما در اين مجموعه مي باشد، در مقطع تاريخي خاصي، به وسيله گروه به خصوصي در همان مقطع انجام شده و پايان يافته است و اكنون كه نزديك به يك قرن از اين اقدامات ناروا مي گذرد، چون اين گروه در محو اين آثار به هدف خود دست يافته اند و لذا خود را از ادامه اين سياست بي نياز مي دانند؛ زيرا هنوز يك قرن از اين حادثه نگذشته است كه عامه مسلمانان و حتي بسياري از خواص نيز از پيشينه تاريخي اين حرم ها و از انگيزه و هدف تخريب آنها و نتيجه و ثمره تلخ اعمال اين سياست اطلاع درست و دقيقي ندارند و طبيعي است اين ناآگاهي و دوري از واقعيات، با گذشت زمان و در قرن هاي آينده بيشتر و عميق تر خواهد شد و به نسل هاي آينده منتقل خواهد گرديد. ليكن بايد
[صفحه 21]
گفت: اين تصور صحيح نيست و قضيه دقيقاً به عكس آن است؛ زيرا كه اين حذف و تخريب، هنوز هم خاتمه نيافته و همچنان در قالب فعاليت هاي فرهنگي ادامه دارد؛ يكي از ابعاد آن را مي توان در تأليفات جديد و متنوعي يافت كه در تاريخ حرمين شريفين و مدينه شناسي، در سطح وسيع و به زبان هاي گونه گون منتشر مي شود و بر خلاف كتاب هاي مدينه شناسي پيشين ـ كه بخش مهمي از آنها اختصاص به ابنيه و آثار مذهبي داشت ـ در اين كتاب ها گزارشي از اين آثار منعكس نشده است، [1] به طوري كه گويي اصلا چنين آثاري وجود خارجي نداشته است! و بدينسان مي خواهند نسل هاي آينده از وجود اين آثار بي اطلاع گرديده و به طور كلي از حوادث و تغيير و تحولي كه در آنها پديد آمده است بيگانه شوند.
اينجاست كه بايد در مقابل اين حقيقت زدايي و حركت منفي، قدم هاي مثبت برداشته شود و با انتشار كتاب و مقاله و از طريق وسايل تبليغي ديگر واقعيت امر به اطلاع مسلمانان برسد و نسل هاي آينده در جريان امر قرار گيرند و از آنچه به وقوع پيوسته آگاه شوند. ان شاء الله.
نكته ديگر اين كه چون هدف از تأليف اين كتاب ضمن معرفي حفظ و ثبت اين آثار در تاريخ است نه مجرد اطلاع رساني مقطعي، لذا در معرفي اين

آثار گاهي مطلبي از چند نفر و احياناً مشابه و هم زمان نقل گرديده كه نبايد به تكرار حمل شود بلكه منظور بر تأكيد وجود آن اثر در آن تاريخ مي باشد.
محمد صادق نجمي دي ماه 1380
[صفحه 22]
بسم اللهِ الرحمنِ الرحيمِ
... وَلَوْ أَنَهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَواباً رَحِيماً (نساء: 64)
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (المنافقون: 5)
... قالَ الَذِينَ غَلَبُوا عَلي أَمْرِهِمْ لَنَتَخِذَنَ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً (كهف: 21)
وَ اتَخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًي (بقره: 125)
صدق الله العلي العظيم
[صفحه 23]

پیشگفتار

يكي از برنامه هاي مذهبي مسلمانان؛ اعم از شيعه و اهل سنت، از صدر اسلام تا به امروز؛ مانند همه پيروان اديان و مذاهب آسماني و همه صاحبان فكر و انديشه، بزرگداشت و تجليل از مقام انبيا و اوليا و اداي احترام نسبت به راهنمايان فكري و رهبران معنوي و شهداي راه اسلام و قرآن بوده است و اين احترام و بزرگداشت كه بيشتر در قالب زيارت قبور آنان متجلي مي شود، نشأت يافته از تعاليم قرآن مجيد و سنت پيامبر خدا بوده و از عبادات و مستحبات به شمار مي آيد.
مسلمانان همواره از دور و نزديك، در كنار مدفن آن عزيزان حضور مي يابند و بر آنان درود و سلام مي فرستند و از خداوند متعال علو مقام و ترفيع درجاتشان را درخواست مي كنند و جملاتي بر زبان مي رانند كه بيانگر فضايل اخلاقي و تعليمات ديني و برنامه هاي عملي آنها و گوياي شكيبايي آنان در مقابل مصيبت ها و مشكلاتي است كه در راه تحكيم بخشيدن به اين تعاليم تحمل نموده اند.
شيفتگان آن حضرات، بدينسان مراتب ارادت خويش را به ساحت آنان ابراز مي دارند و خود را آماده پيروي از راه و رسمشان و اجراي برنامه ها و دستورالعمل هاي آنان مي نمايند و در كنار قبورشان، به نماز و دعا مي ايستند و آمرزش گناهان و پذيرش توبه خويش را در كنار مرقد اين «عباد الرحمان» از خداوند مسألت مي كنند.
و به همين انگيزه ي بزرگداشت و احترام و نيز به خاطر حفاظت زائرانِ آنان از سرما و
[صفحه 24]
گرما، به هنگام عبادت و زيارت و اقامه نماز به روي قبر آنان، سقفي قرار دادند و گاهي به اقتضاي نياز به فضاي بيشتر، در كنار اين مدفن ها مساجدي ساختند كه اين محل ها امروزه به «مشهد» و «حرم» شهرت يافته اند.
گفتني است كه اين تجليل و بزرگداشت ها از سوي مسلمانان، نه يك عمل ابتكاري و بدون دليل شرعي و بدون مدرك و مستند مذهبي است، بلكه راه و رسمي است برگرفته از قرآن مجيد و سنت رسول الله (صلي الله عليه وآله) و عمل صحابه و پيشوايان دين، كه اكنون نمونه هايي از آن را مي آوريم:
-آن جا كه سخن از انبيا است، خداوند متعال درباره ي آنان، واژه «سلام» و درود را به كار برده و با اين كلمه زيبا از آنان ياد نموده است (سَلامٌ عَلي إِبْراهِيمَ) [11] ، (سَلامٌ عَلي مُوسي وَهارُونَ) [11] ، (وَ سَلامٌ عَلَي

الّمُرْسَلِينَ) [11].
-و آن جا كه سخن از شهدا و بندگان صالح به ميان آمده، آنان را اين چنين ستوده است: (وَ مَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَبِيينَ وَالصِدِيقِينَ وَ الشُهَداءِ وَالصالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً.) [11].
-قرآن مجيد مسلمانان را تشويق نموده است كه در مقام توبه و انابه و به هنگام طلب آمرزش گناهان، به رسول الله توسل جويند و وساطت و درخواست آن حضرت را عامل آمرزش گناهان بندگان معرفي نموده، مي فرمايد: (... وَلَوْ أَنَهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَاباً رَحِيماً [11].
و در جايي ديگر منافقان را نكوهش مي كند كه هرگاه به آنان گفته مي شود به حضور
[صفحه 25]
رسول خدا (صلي الله عليه وآله) برسند تا آن حضرت درباره آنان طلب آمرزش كند، از اين امر سرباز مي زنند؛ (وَإِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ). [11].
-قرآن مجيد درباره اصحاب كهف مي فرمايد: (... قالَ الَذِينَ غَلَبُوا عَلي أَمْرِهِمْ لَنَتَخِذَنَ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً). [11] مؤمنان راستين كه بر امر اصحاب كهف آگاهي يافتند و آن را سند زنده اي براي اثبات معاد جسماني به مفهوم حقيقي اش ديدند، پس از مرگ آنان گفتند: «ما بر روي قبر آنها مسجد و ساختماني بنا مي كنيم تا مردم هرگز ياد آنها را از خاطره ها نبرند و در نيل به كمال اعتقادي و انساني خود، آنها را الگو و سرمشق خويش قرار دهند.»
و خداوند با نقل تصميم آن مؤمنان بر ايجاد بنا و ساختمان بر روي قبور اصحاب كهف و استفاده نمودن از آن، به عنوان يكي از پايگاه هاي عبادت و پرستش، عملكرد آنان را تثبيت و بر آن مهر تأييد مي زند.
-دفن شدن پيكر پاك رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در داخل خانه خويش و در زير سقف، دليل روشن و مصداق عيني بر اين واقعيت است كه در اسلام، وجودِ بنا در روي قبر شخصيت هاي معنوي، عملي مُستَحسن و مورد تأييد بوده است و اين حقيقت را درباره قبور انبياي گذشته نيز مي توان ديد؛ مانند قبر حضرت ابراهيم، و جناب اسحاق و يعقوب (عليهم السلام) و قبور همسرانشان در شهر الخليل؛ شهري كه به ياد و به نام حضرت ابراهيم (عليه السلام) «خليل» نام گرفت. [11] و مانند قبر حضرت داود و سليمان (عليهما السلام) در «بيت لحم» و قبور و آثار ساير انبيا در بيت المقدس و شامات كه در طول قرن هاي متمادي، قبل از اسلام و بعد از اسلام، از استحكام و زيباييِ بنا و ساختمان برخوردار بوده اند.

نكته جالب توجه در قبور انبياي گذشته اين كه شخص خليفه دوم در فتح بيت المقدس، نه تنها بر اين مقابر و بر اين آثار متعرض نگرديد، بلكه با نمازگزاردن [11] در
[صفحه 26]
اين بقاع و امكنه، وجود آنها را با عمل خويش تأييد كرد. همچنين روش علما و پيشوايان اسلام نيز در طول تاريخ به همين منوال بوده است.
آري، مسلمانان؛ اعم از شيعه و اهل سنت، در طول تاريخ، در انجام اين برنامه ها و در تجليل از شخصيت هاي معنوي و در ساختن حرم و گنبد و بارگاه براي قبورِ آنان، به منابع اصليِ اسلامي؛ از قرآن و حديث [11] تمسك جسته و از سيره رسول الله (صلي الله عليه وآله) در زيارت قبور شهدا و صحابه كه از بارزترين برنامه هاي زندگي آن حضرت بوده، پيروي نموده اند.

انگیزه تخریب حرم ها

برنامه بزرگداشت از بزرگان و پيشوايان دين از سوي مسلمانان مانند پيروان ساير مذاهب همچنان در طول تاريخ ساري و جاري بود و كوچكترين مخالفتي با اين امر مشاهده نمي شد، تا اين كه در آستانه قرن هشتم، در شام، شخصي به نام ابن تيميه پيدا شد و تجليل و احترام از انبيا و مدفن آنها را، نه تنها غير مشروع و حرام بلكه مرتكبين آنها را مشرك و مرتد خواند! كه در صورت عدم توبه بايد به قتل برسند. وي همچنين بر وجوب تخريب اين آثار و ابنيه فتوا صادر كرد.
اين عقيده در آن زمان گرچه پيروان اندك يافت اما پس از مدت كوتاهي متروك و به فراموشي سپرده شد، تا اينكه در قرن يازدهم و پس از مدت چهار قرن، با پيدايش وهابي گري در نجدِ حجاز، بار ديگر مطرح و به مرحله اجرا گذاشته شد و در نتيجه ي همين باور و اعتقاد بود كه با تسلط وهابيان به مكه و مدينه در سال 1344 هـ. ق. تمامِ حرم ها در اين دو شهر و ديگر شهرهاي حجاز ـ كه متعلق به اقوام و عشيره رسول خدا و صحابه آن حضرت و ساير شخصيت هاي مذهبي بود و همچنين مساجد موجود در كنار اين اماكن منهدم گرديد و امروز ديگر اثري از اين بناها باقي نيست.
[صفحه 27]
اكنون اين پرسش مطرح مي شود كه: «انگيزه و عامل اين بينش چيست؟» و چگونه است كه افرادي خود را مسلمان مي نامند ولي به خود اجازه مي دهند نسبت به بزرگان دين اهانت كنند و ابنيه و آثار متعلق به آنان را منهدم نمايند.
پاسخ اين سؤال اين است كه: يكي از آفات بزرگ و خطرناك در هر مذهب و آييني، كج فهمي ها و تندروي ها و برداشت هاي غلط و انحرافي و به اصطلاح قرائت هاي خودساخته از آن آيين است كه از ميان پيروان همان مذاهب به وجود مي آيد و موجب تضعيف و تفرقه در آن آيين مي شود. بديهي است پرداختن به موارد آن، در اديان گذشته، خارج از موضوع بحث ما است.
ولي با تأسف بايد گفت كه در ميان پيروان دين مقدس اسلام نيز كساني بوده اند كه از اين كج فهمي و انحراف فكري مصون نمانده و موجب پيدايش اختلافات و كينه ورزي ها و گاهي خونريزي ها در ميان پيروان قرآن شده اند.
از مصاديق و نمونه هاي بارز چنين انحراف فكري و برداشت هاي ناروا، گروه خوارج هستند كه در حال حيات رسول خدا (صلي الله عليه وآله) و در ميان جامعه آن روز به وجود آمدند و در زمان امير مؤمنان (عليه السلام)

گسترش يافته، به صورت يك گروه معارضِ حكومت آن حضرت، ظاهر شدند و سرانجام آن بزرگوار به دست يكَي از عوامل همين گروه به شهادت رسيد.
پس از آن حضرت و در طي ساليان متمادي، شاهد حضور و فعاليت همان گروه در نقاط مختلف جهان اسلام بوده و هستيم كه مايه دردسر براي اسلام گرديده و عده اي از مسلمانان به دست آنان كشته شده اند.

خوارج در زمان رسول خدا صلي الله عليه وآله و سلم

اشاره

همانگونه که اشاره شد، تاريخ پيدايش خوارج به دوران حيات رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بازمي گردد؛ زيرا آن حضرت به هنگام مراجعت از جنگ «حُنين»، در منزلي به نام «جِعرانه» وقتي غنايم جنگي را در ميان جنگجويان تقسيم مي کرد، مردي از جاي خود برخاست و گفت: «يا محمد اعدل» پيامبر (صلي الله عليه وآله) فرمود: واي بر تو! اگر من با عدالت رفتار
[صفحه 28]
نکنم، پس چه کسي عدالت خواهد کرد؟! يکي از صحابه عرض کرد: يا رسول الله اجازه دهيد گردن اين منافق را بزنم و او را در مقابل جسارت و اهانتش مجازات کنم. رسول خدا (صلي الله عليه وآله) فرمود: معاذالله، اگر او را بکشيد، مردم مرا به کشتن ياران خودم متهم خواهند کرد، او را به حال خود واگذاريد ولي بدانيد که اين مرد همفکراني هم دارد. آنان قرآن مي خوانند ولي از گلويشان پايين تر نمي رود. از دين خارج مي شوند همان گونه که تير از کمان رها مي شود. [12].
در حديثي که ابوسعيد خدري نقل کرده نيز آمده است: آن مرد که «ذوالخويصره» نام داشت، خطاب به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) گفت: «اِتَقِ الله يا محمد». رسول خدا (صلي الله عليه وآله) فرمود: اگر من خدا را عصيان کنم، پس چه کسي مطيع خدا خواهد بود. خدا که مرا به همه مردم امين قرار داده آيا تو بر تقسيم اين غنيمت «ناچيز» امين نمي داني؟! و آنگاه که ذوالخويصره برگشت، رسول خدا فرمود: در آينده از جنس اين مرد گروهي پديد آيند که قرآن مي خوانند اما از گلويشان پايين تر نمي رود. مسلمان ها را مي کشند ولي متعرض بت پرستان نمي گردند. از اسلام مانند رها شدن تير از کمان خارج مي شوند و اگر من درکشان کنم، مانند قتل عاد و ثمود، همه آنها را از ميان خواهم برد. [13].
عملکرد تند خوارج با جريان ذوالخويصره و برخورد اهانت آميز وي نسبت به ساحت مقدس رسول خدا (صلي الله عليه وآله) و گفتار آن حضرت در آن مقطع پايان نيافت بلکه با توجه به خطرات آينده اين گروه و ضربه هاي سنگيني که از سوي آنها پس از رسول خدا (صلي الله عليه وآله) متوجه اسلام و مسلمانان گرديد، پيامبر خدا (صلي الله عليه وآله) در موارد مختلف و در ضمن حديث هاي متعدد، اوصاف و مشخصات آنها را بيان کرد تا مسلمانان با انحراف فکري و اعتقادي آنان آشنا شوند و تحت تأثير تعبد و تنسک ظاهريشان قرار نگيرند. [14].
[صفحه 29]

و ما در اين جا تنها به نقل سه مشخصه و ويژگي آنان، كه بيش از ساير اوصافشان مورد عنايت رسول خدا (صلي الله عليه وآله) قرار گرفته و با بحث ما بي ارتباط نيست، بسنده مي كنيم:

اهتمام خوارج به عبادت و تلاوت قرآن

يكي از اوصاف خوارج كه در حديث رسول خدا (صلي الله عليه وآله) مورد توجه خاص قرار گرفته، كثرت عبادت و مقيد بودن آنان به نماز و روزه و قرائت قرآن است؛ به حدي كه عبادت ساير مسلمانان نسبت به عبادت آنها حقير و كم مي نمايد و اين موضوع در احايث متعدد منعكس گرديده است:

رسول خدا آنجا كه از آينده همفكران «ذو الخويصره» سخن مي گفت، چنين فرمود: «فان له أصحاباً يحقر أحدكم صلاته مع صلاتهم و صيامه مع صيامهم». [15].

و در حديث ديگر فرمود: «يخرج في هذه الاُمة قومٌ تحقرون صلاتكم مع صلاتهم». [16].

امير مؤمنان (عليه السلام) ضمن سخناني در جنگ نهروان خطاب به لشكريانش چنين فرمود:

«أيها الناس إني سمعت رسول الله (صلي الله عليه وآله) يقول يخرج قوم من أمتي يقرءون القرآن ليس قراءتكم إلي قراءتهم بشيء و لا صلاتكم إلي صلاتهم بشيء و لا صيامكم إلي صيامهم بشيء، يقرءون القرآن يحسبون أنه لهم و هو عليهم لا يجاوز صلاتهم تراقيهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية». [17].

مردم: من از رسول خدا شنيدم كه مي فرمود گروهي از امت من ظاهر خواهند شد كه قرآن مي خوانند به طوري كه قرآن خواندن شما نسبت به قرائت آنها چيزي به نظر نمي آيد و نه نماز و روزه شما نسبت به نماز و روزه آنها چيزي به حساب نيايد خيال مي كنند قرآن

[صفحه 30]

خواندن آنها به نفع آنان است در حالي كه به ضرر آنها است زيرا نماز آنها از گلويشان تجاوز نمي كند آنان از اسلام خارج مي شوند همانگونه كه تير از كمان خارج مي شود.

دور شدن خوارج از اسلام

دومين ويژگي خوارج، كه در متن احاديث به آن تكيه شده، فاصله گرفتن آنها از اسلام و دور شدنشان از روح قرآن است كه در اثر غرور و تحجر حاضر نيستند از هيچ ناصحي نصيحت بپذيرند و از هدايت هيچ هدايتگري بهره گيرند.
«ان بعدي من امتي قوم يقرئون القرآن لا يجاوز حلاقيمهم يخرجون من الدين كما يخرج السهم من الرمية ثم لايعودون فيه هم شر الخلق و الخليقة» [18] آري، ديگر اميدي به توبه و برگشتشان به سوي اسلام نيست، همان گونه كه تير پس از خروج از كمان، ديگر به آن باز نمي گردد.

تكفير مسلمانان

يكي ديگر از خطرناكترين ويژگي هاي خوارج، تكفير مسلمانان بود و هر مسلمان متعهد را كه با عقيده و تفكر انحرافي آنان موافق نبود مرتد و خارج از اسلام مي دانستند كه در صورت عدم توبه بايستي به قتل برسند و اين در حالي است كه كوچكترين تعرض را نسبت به مشركان و بت پرستان روا نمي دانستند كه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) فرمود: «يقتلون أهل الإسلام و يدعون أهل الأوثان». [19] در تاريخ نمونه هاي جالبي از اين عملكرد آنان نقل شده است و اين انديشه باطل بود كه موجب پيدايش جنگ نهروان و كشته شدن مسلمانان در مقاطع مختلف گرديد.

عقيده و عملكرد خوارج چون مخالف قوانين اسلام و برنامه هاي قرآن بود و عقيده و باوري بود خودساخته پس از مدتي تنها در كتاب ها از آن به عنوان يك حادثه تاريخي
[صفحه 31]
ياد شد تا پس از چندين قرن، يعني در آستانه قرن هشتم، احمد بن تيميه در شام مطالبي را در مسائل مختلف اسلامي؛ در اصول عقايد و فروع احكام، كه بر خلاف مسلمات اسلام و مخالف با فتاواي علما و پيشوايان و در بعضي از مسائل موافق با نظريات خوارج بود، عنوان كرد و از طريق سخنراني ها و نوشته هايش به تبليغ و ترويج آراء خود پرداخت و در اين راه تلاش فراوان نمود.
علما و دانشمندان از شام و مصر و بغداد در مخالفت با نظريات او به ميدان آمدند و از راه تأليف و مناظره، به نقد عقايد او پرداختند و بر انحراف و ارتداد او فتوا صادر كردند. ابن تيميه پس از چند بار زنداني شدن در مصر و شام، سرانجام در سال 728 هـ. ق. در زندان دمشق از دنيا رفت.
نوآوري ها و ابراز مطالب عوام پسندانه او موجب گرديد كه علي رغم مخالفت علما و متكلمان، گروهي هم از نظريات وي استقبال نمايند و به افكار او گرايش پيدا كنند و در اين گرايش ها، افزون بر تلاش و تبليغ او، زنداني شدن و مظلوم نمايي اش نيز نقش مؤثر و تأثير بسزايي داشت و همچنين حمايت جدي شاگرد صميمي و هم عقيده اش «ابن قيم»، كه در كتابها و تأليفات خود آراء و نظريات استادش را تبيين و نشر نمود، در پيشرفت افكار «ابن تيميه» نقش اساسي ايفا كرد.
با اين حال، همان گونه كه پيشتر اشاره كرديم، مخالفت علما و فقهاي مذاهب سه گانه «شافعي، حنفي و مالكي» با عقايد ابن تيميه، موجب گرديد كه در مدت كوتاهي، فتاواي او متروك و تأليفاتش همانند تأليفات ابي قيم از صحنه خارج شود و در انزوا قرار بگيرد.
وضع به همين منوال بود تا اينكه در قرن يازدهم، در نجد حجاز فردي به نام محمد بن عبدالوهاب پا به عرصه حيات گذاشت و پس از چهار قرن باردیگر به تبليغ و ترويج عقايد ابن تيميه پرداخت و به عللي كه اشاره خواهيم كرد، او توانست اين فتاوا را به مرحله اجرا در آورد و آنچه در لابلاي تأليفات ابن تيميه و ابن قيم بود، در صحنه عمل پياده كند.
چون درباره شرح حال و نقد عقايد و آراء ابن تيميه و دو شاگرد و همفكرش؛ ابن

قيم و ابن عبدالوهاب از سوي طرفداران و مخالفانشان كتاب هاي متعددي تأليف و مقالات زيادي ارائه شده است، ما در اينجا به عنوان مقدمه، خلاصه اي از تاريخ زندگي و بعضي از عقايد و فتاوايشان را با استناد به تأليفات و كتابهاي خودِ آنها، در اختيار خوانندگان عزيز قرار مي دهيم:
تقي الدين احمد ابن تيميه در سال 661 در «حران» از توابع شام ديده به جهان گشود و تحصيلات اوليه را تا 17 سالگي در آن سرزمين به پايان برد سپس به همراه پدرش عبدالحليم، از ترس مغولان به دمشق رفت. تا سال 698 چيزي از احمد شنيده نشد ولي از آغاز قرن هشتم به تدريج افكار شاذ و انحرافي وي بروز يافت و در هر مقطعي با اظهار نظر مخالف با مسلمات اسلام و آراي مشهور و رايج مسلمانان، افكار عمومي را متشنج مي كرد و پس از بارها زنداني شدن و تبعيد شدن در شام و ديار مصر، در سال 728 در زندان قلعه دمشق از دنيا رفت. ابن تيميه به عنوان يك عالم حنبلي و صاحب تأليفات، در كنار نقاط ضعف در مسائل عقلاني، طبعاً نقاط مثبتي نيز داشته است، منتها هواداران وي تنها به نقاط مثبت او چشم دوخته و با چشم پوشي از خطاهايش به ستايش مطلق وي پرداخته اند ولي آزاد انديشان بر هر دو جنبه نظر افكنده و نقادانه با وي برخورد كرده اند و ديدگاه هاي او را با آموزه هاي انبيا و اولياي الهي مغاير شمرده و در نقد وي كتابها نوشته اند.
ده ها نفر از علماي معاصر او و همچنين دانشمنداني پس از وي، عقايد او را نقد و رد نموده اند.

كتاب هاي موجودِ ابن تيميه؛ از جمله «منهاج السنه» [20] نشانگر اين است كه بر خلاف
[صفحه 33]
روش علماي دين و فقها و دانشمندان، كه در مقابل مخالفانشان ادب و احترام را مراعات نموده و از آنها به نيكي و عظمت ياد مي كنند، او در كوبيدن علماي دين جسور و در به كارگيري الفاظ اهانت آميز و دور از ادب و نزاكت نسبت به مخالفانش سر آمد بوده است. آري، او در منهاج السنه نسبت به علامه حلي و شيعه و گاهي به ساحت مقدس ائمه هدي (عليهم السلام) جسارت و هتاكي زيادي نموده است و در جاي جاي اين كتاب و در فصول مختلف آن، تحت عناوين «حماقات الشيعه» و «الإمام المنتظر و خرافاتهم فيه» و... تهمت ها و افتراها ي زيادي بر قلم رانده است.
البته اين رويه ابن تيميه، بر شيعه و پيشوايانشان منحصر نيست بلكه او درباره بزرگان صحابه و علماي اهل سنت نيز اين شيوه را در پيش گرفته و اعتراضات تند و جسارت هاي فراوان نسبت به آنان نموده است.
ابن حجر عسقلاني با حمايت و خوشبيني خاصي كه نسبت به ابن تيميه دارد درباره رويه خلاف اخلاق او مي نويسد:
تسلط ابن تيميه بر علوم مختلف از فقه و تفسير و حديث و استعداد و قدرت بي رقيب او در فن خطابه و سخنراني، موجب پيدايش حالت عُجب و خودپسندي در وي گرديده بود و لذا همه علما را از كوچك و بزرگ و ضعيف و قوي و قديم و جديد، مورد حمله و جسارت قرار مي داد؛ به طوري كه در يكي از سخنراني هايش از عمربن خطاب ياد نموده و او را مورد انتقاد تند قرار داد و شديداً تخطئه نمود، چون مطالب اهانت آميز او درباره خليفه به سمع يكي از علماي وقت به نام «شيخ ابراهيم» رسيد به مقام رد و انكار ابن تيميه برآمد؛ به طوري كه او نتوانست مخالفت شيخ ابراهيم را ناديده بگيرد لذا شخصاً به نزد او رفت و از جسارتي كه نسبت به عمربن خطاب كرده بود در محضر او اعتذار و استغفار كرد و اظهار ندامت نمود. [21].
باز ابن حجر مي گويد: ابن تيميه درباره علي بن ابي طالب چنين مي گفت كه: او در هفده مورد اشتباه و با نص صريح قرآن مخالفت ورزيده است.
[صفحه 34]
ابن حجر مي افزايد كه او در مقايسه امير مؤمنان (عليه السلام) و عثمان بن عفان چنين مي گفت: اما علي بن ابي طالب فردي بود جاه طلب و رياست دوست و چون هدف او در تمام جنگ هايش نيل به رياست و به

دست آوردن خلافت بود و نه پيشبرد اسلام و حمايت از قرآن، لذا در همه اين جنگ ها مخذول و با شكست مواجه گرديد و اما عثمان داراي روحيه حب مال و ثروت اندوزي بود و به همين جهت هم كشته شد. [22].
باز ابن حجر نقل مي كند: ابن تيميه در يك جلسه نسبت به امام غزالي جسارت و بر وي ناسزا گفت، به طوري كه گروهي بر ضد او قيام كردند و نزديك بود او را از بين ببرند ولي او از اين جان سالم به در برد. همچنين وي از محي الدين عربي بد گويي مي كرد و او را سب و لعن مي نمود. [23].

ابن تيميه و عدم اختيار همسر

انتقاد اهانت آميز ابن تيميه از خلفا و تحقير او نسبت به علما و شخصيت هاي ديني و مخالفت او با عقايد قطعي و فتاواي پيشوايان و ائمه اهل سنت، نشانگر اين است كه وي از روحيه معتدل برخوردار نبود و اينكه او در طول نزديك به هفتاد سال زندگي، در حالي كه خود را شيخ الاسلام مذهب حنبلي مي دانست، حاضر نشد همسر اختيار كند، مهم ترين عامل آن را بايد در همان عدم تعادل روحي و تزلزل فكري اش جستجو كرد.
ابن قيم: بي شك بزرگ ترين شاگرد و حامي بي چون و چرا و مدافع جدي ابن تيميه، ابن قيم جوزي (متوفاي 751 ق.) مي باشند زيرا او تبليغ و ترويج افكار و آراء استاد خويش را در حال حيات و پس از مرگ وي بر عهده گرفت و با مخالفان او در افتاد و در تأليفات و كتابهايش با نظم و نثر، به ترويج عقايد او پرداخت و در همين راه مانند استادش رنج زندان و تازيانه را بر خود هموار ساخت.
و لذا وهابيان در نقل عقايد و آراء خويش، مانند تأليفات ابن تيميه به كتاب هاي ابن
[صفحه 35]
قيم هم استناد مي كنند و براي اثبات نظريات خود، به گفتار او تمسك مي جويند. از اين جهت ما هم در چند مورد به فتاواي وي اشاره خواهيم كرد.

محمد بن عبدالوهاب بنيان گذار وهابيت

مذهب وهابي و وهابي گري منسوب است به شيخ محمد بن عبدالوهاب تميمي نجدي و اين نسبت از نام پدر او «عبدالوهاب» گرفته شده است. گرچه وهابي ها اين نسبت را قبول ندارند و مي گويند «وهابي» را دشمنان آنان به آنها اطلاق نموده و لذا خود را گاهي به اعتبار محمد عبدالوهاب «محمدي» و گاهي به اعتبار پيرويشان از صحابه و سلف صالح به اعتقاد خودشان «سلفيه» مي نامند.
شيخ محمد در سال 1115 ق. در شهر «عُيينيه» از توابع نجد حجاز تولد يافت. پدرش در آن شهر قاضي بود و از علماي حنبلي به شمار مي رفت.
شيخ محمد در دوران كودكي به مطالعه كتاب هاي مذهبي؛ از تفسير، حديث، فقه و همچنين مطالعه آراء و عقايد مختلف سخت علاقه مند بود.
او فقه حنبلي را در زادگاهش و در نزد پدرش آموخت. سپس براي تكميل معلومات رهسپار مدينه منوره گرديد و در آنجا به تحصيل پرداخت.
«احمد زيني دحلان» مورخ و معاصر شيخ محمد مي نويسد، محمد بن عبدالوهاب در همان دوران تحصيل گهگاه مطالبي بر زبان مي راند كه از عقايدي خاص حكايت داشت؛ به طوري كه اساتيد وي نسبت به آينده اش نگران شده و مي گفتند: اگر اين فرد به تبليغ بپردازد، گروهي را گمراه خواهد كرد.
محمد بن عبدالوهاب چندي بعد، مدينه را به سوي نقاط ديگر ترك كرد. چهار سال در بصره و پنج سال در بغداد و يك سال در كردستان و دو سال در همدان و اندك زماني هم در اصفهان و قم رحل اقامت افكند، آنگاه به «حريمله» زادگاه پدرش رفت و تا زماني كه پدرش زنده بود، وي كمتر سخن مي گفت و گاهي ميان او و پدرش نزاعي در مي گرفت ولي پس از درگذشت پدرش به سال 1153 كه شيخ محمد 38 سال داشت پرده از روي عقايد خود برداشت و تبليغات او در اين شهر افكار عمومي را برآشفت؛ به گونه اي كه
[صفحه 36]
ناگزير شد اين شهر را به عزم اقامت در «عُيينيه» زادگاهش ترك كند. پس از مدت كوتاهي اين شهر را نيز به اجبار ترك نمود و به ناچار نقطه سومي به نام «درعيه» را كه محمد بن سعود جد آل سعود به عنوان رييس قبيله بر آن منطقه حكومت مي كرد، براي خود برگزيد.
او دعوت خود را با حاكم درعيه در ميان نهاد و هر دو پيمان بستند كه رشته ي دعوت از آن محمد بن عبدالوهاب و زمام حكومت در دست محمد بن سعود باشد و براي استحكام اين روابط، ازدواجي نيز ميان دو خانواده

صورت گرفت. محمد بن عبدالوهاب تبليغ خود را در پرتو قدرت حاكم آغاز كرد و به زودي هجوم به قبايل اطراف و شهرهاي نزديك شروع شد و سيل غنائم از اطراف و اكناف به شهر درعيه كه شهر فقير و بدبختي بود سرازير گرديد. و اين غنايم جز اموال مسلمانان منطقه نجد نبود كه با متهم شدن به شرك و بت پرستي كه در صفحات آينده ملاحظه خواهيد كرد، اموال و ثروتشان بر سپاه محمد بن عبدالوهاب حلال شده بود. و اين تهاجمها و قتل و غارتها از سوي وهابيان توسعه و ادامه يافت تا در حجاز يك حكومت سياسي ـ مذهبي كه مذهب آن وهابيگري و اجراي عقايد و آراء ابن تيميه بود به وجود آمد.

عوامل پیشرفت محمد بن عبدالوهاب

اشاره

بي شك آراء و عقايد محمد بن عبدالوهاب از آراء و عقايد ابن تيميه مايه گرفته و سخنان او همانها است كه پنج قرن قبل از او ابن تيميه و ابن قيم اظهار داشته بودند. اينك اين سؤال مطرح است كه چرا ابن تيميه با مخالفت هاي شديد مواجه شد و با دشواري هاي بسيار و زنداني شدن كه متحمل گرديد هيچگاه نتوانست عقايد خود را اجرا نمايد ولي بر عكس شيخ محمد توانست دعوت خود را در نجد و سپس در منطقه حجاز منتشر و آراء و فتاوايش را جامه عمل بپوشاند.
در پاسخ اين سؤال، بايد به چند نكته توجه داشت:

همانگونه كه پيشتر گفتيم، ابن تيميه آراء و عقايدش را در شهرهايي مانند دمشق و قاهره كه از مراكز عمده علما و قضات صاحب نفوذ مذاهب سه گانه «مالكي، حنفي
[صفحه 37]
و شافعي» بود، اظهار نمود و در نتيجه با مخالفت سخت اين علما رو به رو شد. با وي به بحث و مناظره پرداختند و در رد گفته هاي او، كتاب هاي زياد تأليف و بر انحراف و ارتداد او فتوا صادر نمودند و بارها به زندان افتاد و سرانجام هم در زندان رخت از جهان بر بست.
اما شيخ محمد در نجد به اظهار و نشر عقايد خود پرداخت كه مردم آن را افراد بدوي و دور از تمدن و معارف تشكيل مي داد كه در آن وقت شايد بزرگترين علماي آن ناحيه شيخ عبدالوهاب پدر شيخ محمد و شيخ سليمان برادرش بود. گرچه اين دو تن شروع به مخالفت با او نمودند و و اولين كتاب را در رد شيخ محمد برادرش نوشت [24] ولي با توجه به وضع مردم آن سامان اينگونه مخالفت ها اثري نداشت. نجديان مردمي بودند در نهايت بساطت و سادگي و داراي ذهني صاف و خالي و آماده پذيرش هر سخن تازه، به خصوص اگر در پوشش «توحيد» كه شيخ محمد مدعي بود عرضه شود.

عامل ديگري كه مردم نجد را به سوي محمد بن عبدالوهاب كشاند، متهم كردن تمام مسلمانان به شرك و بت پرستي بود، آن هم از سوي كسي كه به عنوان عالم و فقيه مذهب حنبلي شناخته مي شد و لذا در حملاتي كه وهابيان به مردم نجد و ساير نقاط؛ مانند حجاز، يمن، شام و عراق مي كردند، ريختن خون مردم آن شهر و به غنيمت بردن ثروت آن ها را حلال مي دانستند و اين تفكر در پيشرفت و تداوم راه شيخ محمد، آن هم در ميان مردمي كه از نظر اقتصادي در سخت ترين شرايط بودند، نقش موثري را ايفا مي نمود و مردم به ويژه اعراب باديه نشين از هر طرف به سوي او روي مي آوردند و در اجراي فرمان او سر از پا نمي شناختند.

حمايت سياسي نظامي

عامل ديگر در گسترش وهابيت، حمايت سياسي ـ نظاميِ آل سعود از اين آيين است كه طي پيماني كه در ميان شيخ محمد و محمد بن سعود منعقد گرديد وهابيت از
[صفحه 38]
ابتداي دعوت شيخ محمد از پشتيباني قوي اين خاندان به عنوان رييس يك قبيله بزرگ برخوردار بوده و اين حمايت و پشتيباني تا امروز ادامه داشته و حكومت سعودي خود را براي گسترش اين آيين و صرف هزينه هاي سنگين متعهد مي داند.

به كارگيري قهر و غلبه

عامل مهم ديگر در پيشرفت وهابيان در حجاز، قهر و غلبه و به كارگيري زور و شمشير و قتل و غارت و ايجاد رعب و وحشت در همگان بود. كشت و كشتاري كه وهابيان در شهرهاي مختلف حجاز و شام و يمن و عراق انجام دادند، هر انسان را به شگفتي وامي دارد و از شنيدن اين جنايت لرزه بر تن مستولي مي گردد. به عنوان نمونه به دو مورد از اين جنايات هولناك اشاره مي كنيم:

کشت و کشتار وهابیان در طائف

جميل صدقي زهاوي، مورخ سعودي، در خصوص فتح طائف به دست وهابيان مي نويسد:
از زشت ترين كارهاي وهابيان، قتل عام مردم در شهر طائف بود كه بر صغير و كبير رحم نكردند. طفل شيرخوار را بر روي سينه ي مادرش سر مي بريدند. جمعي را كه مشغول فراگرفتن قرآن بودند، همه را كشتند. چون در خانه ها كسي باقي نماند به دكانها و مساجد رفتند و هر كه بود حتي گروهي را كه در حال ركوع و سجود بودند كشتند. كتابها را كه در ميان آنها تعدادي مصحف شريف و نسخه هايي از صحيح بخاري و مسلم و ديگر كتب حديث و فقه بود، در كوچه و بازار افكندند و پايمال كردند. اين واقعه در ذي قعده سال 1217 اتفاق افتاد. [25].

تهاجم وهابیان به عتبات عالیات

كشتار وهابيان در عتبات عاليات به راستي صفحه اي سياه در تاريخ اسلام است. صلاح الدين مختار كه از نويسندگان وهابي است، مي نويسد: در سال 1216 ق. امير سعود
[صفحه 39]
با لشكري بسيار، متشكل از مردم نجد و عشاير جنوب و حجاز و تهامه و ديگر نقاط، به قصد عراق حركت كرد. وي در ماه ذي قعده به شهر نزديك شد و آنجا را محاصره كرد. سپاهش برج و باروي شهر را خراب كرده، به زور وارد آن شدند و بيشتر مردم را، كه در كوچه و بازار و خانه ها بودند، به قتل رساندند و سپس نزديك ظهر با اموال و غنائم فراوان از شهر بيرون رفتند و در محلي به نام ابيض گرد آمدند. خمس اموال غارت شده را خود سعود برداشت و بقيه به نسبت هر پياده يك سهم و هر سواره دو سهم بين مهاجمين تقسيم شد. [26].
دكتر عبدالجواد كليددار كه خود اهل كربلا است در تاريخ كربلا و حائر حسيني تعداد كشته شدگان از اهالي كربلا و زائران ايراني و غير ايراني را بيست هزار نفر نقل مي كند و مي گويد: پس از اينكه امير سعود از كارهاي جنگي فراغت يافت به طرف خزينه هاي حرم رفت. اين خزائن از اموال فراوان و اشياي نفيس انباشته بود. وي هر چه در آنجا يافت برداشت. مي گويند او درِ مخزني را باز كرد كه سكه هاي بسيار در آن گرد آوري شده بود. از جمله چيزهايي كه به چنگ آورد، گوهر درخشان بسيار بزرگ و بيست قبضه شمشير كه همه با طلا زينت يافته و با سنگ هاي قيمتي مرصع شده بود، ظرف هاي زرين و سيمين و فيروزه و الماس و ذخائر گران قيمتِ ديگر، همه را برداشت. ديگر چهارهزار شال كشميري، دو هزار شمشير طلا، تعداد زيادي تفنگ و سلاح ديگر، همه به غارت رفت.
كربلا پس از اين حادثه به وضعي در آمد كه شعرا براي آن مرثيه مي گفتند.
در ماه جمادي الأولي 1223 امير سعود مجدداً و با نيروي بسيار به عراق و به شهر كربلا يورش برد. ولي اين بار مردم اين شهر در اثر ثمرات تلخ حمله پيشين از آمادگي كامل برخوردار بودند. نيروهاي وهابي شهر را به گلوله بستند، اما نتوانستند وارد آن شوند و لذا از محاصره كربلا صرف نظر كرده و آنجا را ترك نمودند. امير سعود پس از قتل عام مردم كربلا بارها به شهر نجف نيز حمله برد و گاهي به افرادي كه در بيرون شهر دست مي يافت
[صفحه 40]

مي كشت ولي در اثر آگاهي و آمادگي مردم نجف و مخصوصاً علما و در رأس آنها عالم بزرگ شيعه مرحوم شيخ جعفر كاشف الغطاء، سپاه وهابي مجبور به عقب نشيني شد.

محمد ابو زهره، نويسنده معروف مصري اين موضوع را كه اصل وهابيت برگرفته شده از آراء و افكار ابن تيميه است، مانند همه كساني كه با عقايد و آراء آنان آشنايي دارند، تأييد مي كند. آنگاه نكاتي را بر آن مي افزايد. اين نكات چون مناسب با بحث ما و موجب آشنايي بيشتر با ديدگاه ها و عملكردهاي اين گروه است، خلاصه گفتار او را در اينجا مي آوريم:
نويسنده مزبور در مورد تفاوت هايي كه در دعوت محمد بن عبدالوهاب و ابن تيميه وجود دارد، چنين مي نويسد: «وهابيان در حقيقت بر آنچه ابن تيميه اظهار داشته بود چيزي نيفزودند، ليكن از ابن تيميه شدت عمل بيشتري به خرج دادند و در عمل اموري را انجام دادند كه ابن تيميه متعرض آنها نشده بود و اين امور در چند چيز خلاصه مي شود:
1 ـ بر خلاف ابن تيميه كه دايره مسائل عبادي را تنگ تر نموده است، وهابيان بعضي از امور عادي را نيز خارج از منطقه اسلام دانستند و به اين مناسبت دخانيات را حرام اعلام كردند و در تحريم آن سخت گيري نمودند و عوام وهابي كسي را كه دود بكشد همانند مشركين مي دانند كه ايشان از اين جهت مانند خوارج هستند كه هر كس را مرتكب گناه بشود كافر مي دانند.
2 ـ وهابي ها در ابتداي امر، قهوه و امثال آن را بر خود حرام كردند اما به طوري كه امروزه ديده مي شود، در آن سهل انگاري نمودند.
3 ـ وهابي ها تنها به دعوت و تبليغ اكتفا نكردند بلكه بر روي مخالفان خود شمشير مي كشيدند و مي گفتند با بدعت ها جنگ مي كنيم.
4 ـ وهابيان هر ده و شهري را تسخير مي كردند، به ويراني ضريح ها و قبور مي پرداختند. از اين روي پاره اي از نويسندگان اروپايي به آنها «ويران كنندگان معابد» لقب داده اند. او اضافه مي كند كه اين سخن مبالغه است؛ زيرا ضريح ها با معابد تفاوت دارد.
[صفحه 41]
5 ـ وهابيان به امور كوچكي پرداختند كه طبق عقيده خود آنها نه بت پرستي بود و نه مقدمه بت پرستي و از جمله آنها عكاسي بود كه علمايشان به حرمت آن فتوا دادند ولي حاكمانشان قبول نكردند.
6 ـ وهابي ها مفهوم بدعت را به طرز غريبي وسعت دادند، تا آن حد كه پرده بستن به روضه شريف نبوي (صلي الله عليه وآله) را بدعت شمردند.[27].
گفتني است، مسأله عكاسي در گفتار ابوزهره به عنوان مثال ذكر شده است؛ زيرا وهابي ها در ابتداي امر با هر نوع پديده جديد و دگرگوني در

زندگي، مانند تلگراف و تلفن و دوچرخه و اتومبيل مخالف بودند و آن را بدعت و حرام مي دانستند ولي عبدالعزيز كه بر حرمين شريفين مسلط گرديد، ناچار بود وضع حكومت خود را با اوضاع روز جهان تطبيق دهد و لذا عليرغم خشم پيروان متعصب محمدبن عبدالوهاب استفاده كردن از مصنوعات جديد را تجويز و با ورود آنها به حجاز موافقت نمود، همان گونه كه امروزه استعمال دخانيات از سوي وهابيان تجويز شده است.

نگاهي به عقايد و آراء وهابيان

همان گونه كه پيش از اين اشاره كرديم، وهابيان داراي عقايد و فتاواي خاصي، بر خلاف عقيده قطعي مسلمانان و بر خلاف فتواي فقها و پيشوايان؛ اعم از شيعه و اهل سنت مي باشند و گفتيم كه آنها در اين آراء و عقايد مسبوق به سابقه بوده و آنچه دارند از ابن تيميه حراني فرا گرفته و آراء و افكار او را احيا و اجرا كرده اند.
اكنون در هر دو موضوع «عقايد» و «احكام فقهي» به عنوان نمونه به نقل چند مورد مي پردازيم:

متأسفانه توحيد مورد نظر ابن تيميه يك توحيد جسماني است، بر خلاف نظريه
[صفحه 42]
قطعي اسلام كه خداوند متعال را از هر نوع جِسم و جسمانيت تنزيه نموده، و بر خلاف شعار قرآن مجيد كه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» و بر خلاف تلاش متكلمين و فلاسفه اسلامي كه در طول ساليان دراز به نقد تجسيم پرداخته و معتقدين به جسم و ماده بودن خداوند را خارج از حوزه و حيطه اسلام معرفي نموده اند و بزرگترين دليل بر تحريف تورات فعلي، آن بخش از آيات آن را دانسته اند كه خدا را موجود جسماني مي داند و به زمين مي آورد و به خيمه يعقوب (عليه السلام) وارد مي كند تا با او كشتي بگيرد. [28].
آري، ابن تيميه براي خداوند مكان و جهت قائل شده و او را در بالاي عرش قرارش داده كه فقط در اوقات خاصي به آسمان پايين فرود مي آيد. به عقيده او خداوند قابل رؤيت است و در روز قيامت با همان چشم مادي او را خواهيم ديد.
ابن تيميه اين عقيده خود را براي اولين بار در سال 698 ق. در مسجد دمشق و در سخنراني هايش اظهار و اعلان نمود كه موجب خصومت و نزاع و تشنج و بلوا در دمشق گرديد و خشم علما و فقها را برانگيخت.
و دامنه ي آن تا قاهره و اسكندريه كشيده شد. حاكم دمشق براي حفظ آرامش و به طور موقت به اين شورش پايان داد ولي اين آرامش گذرا و مانند آتش زير خاكستر بود؛ زيرا در سال 705 ق. اين شورش و بلوا در اثر طرح مجدد عقيده تجسم به وسيله ابن تيميه و به صورت حادي پديدار گرديد.
و لذا از طرف علما و قضات مصر براي كشف حقيقت قضيه، ابن تيميه به قاهره فراخوانده شد و پس از بحث و مناظره بر انحراف او حكم صادر و به مدت يك سال و نيم زنداني شد. و پس از آزادي از زندان قاهره به اسكندريه تبعيد گرديد سپس به دمشق مراجعت نمود.

انگيزه ابن تيميه در گرايش به تجسم

قبل از ورود به اصل موضوع، لازم است به اين پرسش پاسخ داده شود كه انگيزه
[صفحه 43]
گرايش ابن تيميه به تجسم به عنوان يك عالم ديني چيست؟ و چگونه ممكن است كسي كه حشر و نشرش با قرآن و حديث است، بگويد خداوند داراي مكان و قابل رؤيت و متشكل از اعضايي مانند اعضاي يك انسان است؟
در پاسخ اين سؤال مي گوييم: همان گونه كه در صفحات گذشته مطرح گرديد، يكي از آفات و خطرهاي بزرگ براي هر مذهب و مكتب، كج فهمي ها و تندروي ها و برداشت هاي غلط و انحرافي و احياناً عُجب و غرورها است.
و يكي از نمونه هاي بارز اين كج انديشي هاي ديني در ابن تيميه و طرز تفكر او در مسأله توحيد و خداشناسي و بعضي از فتاواي فقهي وي متبلور گرديده است و در اعتقاد ابن تيميه به جسماني بودن خداوند، دو عامل مؤثر بوده و دو علت سبب گرايش وي به اين عقيده و بينش گرديده است:
يكي عدم شناخت صحيح از جهان هستي و ديگر جمود بر ظواهر الفاظ است.
زيرا كلمات و گفتارهاي ابن تيميه نشانگر اين است كه او از جهان هستي شناخت صحيح نداشته و مانند ماديون، در جهان هستي به جز طبيعت و امور مادي و جسماني، به چيزي قائل نبوده و به بيان ديگر وي چيزي خارج از «ماوراء الطبيعه» را قبول نداشته است و اگر مي بينم براي اعتقاد خويش درباره توحيد، به منقولات تمسك جسته و با ظاهر بعضي از آيات و احاديث استدلال نموده است، اين حركت در واقع براي توجيه و تعليل اين عقيده دروني و بيان اين مكنون باطني او بوده است.
گرچه اين جهت در پيدايش عقيده ابن تيميه نسبت به تجسيم، مورد توجه نويسندگان قرار نگرفته و در شرح حال و علت گرايش او به جسماني بودن خدا، فقط مورد دوم را مطرح نموده اند، ولي اين موضوع در لابلاي كلمات او گاهي با اشاره و كنايه و گاهي به صراحت مطرح و به مادي و جسماني بودن همه موجودات جهان هستي اصرار ورزيده و آنچه را كه خارج از دايره ماده و طبيعت مي باشد انكار نموده است:
او در پاسخ گفتار علامه درباره اوصاف خداوند: «انه غير مرئي ولا مدرك بشيء
[صفحه 44]

من الحواس لقوله تعالي لاتدركه الابصار هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير» [29] چنين مي گويد «و اما اثبات موجود قائم بنفسه لايشار اليه و لايكون داخل العالم و لاخارجه فهذا مما يعلم العقل استحالته و بطلانه بالضرورة» [30] يعني اثبات هر موجودي كه به خود قائم باشد اما قابل اشاره نباشد و در درون و بيرون جهان هم نباشد چيزي است كه عقل بطلان و محال بودن آن را به روشني درك مي كند.
و اين گفتار ابن تيميه دقيقاً همان است كه مادي ها و كساني كه به ماوراء طبيعت قائل نيستند در رد و انكار خدا مي آورند، چيزي كه نه با چشم مي توان ديد و نه قابل لمس است و نه داراي رنگ و بو است عقل از پذيرش آن امتناع دارد (دقت شود !)

جمود بر ظاهر الفاظ

دومين عامل و انگيزه گرايش ابن تيميه به جسماني بودن خداوند، جمود او بر ظاهر الفاظ و انكار هر نوع معاني مجازي و مفاهيم استعاري است؛ زيرا مي دانيم در آيات و احاديث و به طور كلي در ادبيات عرب مانند همه زبان ها و بلكه بيش از همه زبان ها كنايه و مجاز گويي به طور گسترده به كار رفته است، ولي ابن تيميه هيچ يك از اين كنايات و استعاره ها را قبول ندارد و هر لغتي را كه در قرآن و حديث درباره اوصاف خداوند اطلاق گرديده، آن را اطلاق حقيقي مي داند و به مفهوم اولي آن حمل مي كند. او مي گويد چون در قرآن آمده است (الرَحْمَنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَوَي). [31] پس خداوند در محلي به نام عرش نشسته است همان گونه كه (يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ). [32] دليل بر اين است كه خداوند داراي دست است و...

ابن تيميه هم در سخنراني ها و محاوراتش بر اين عقيده اصرار داشت و هم در

[صفحه 45]

كتاب ها و تأليفاتش؛ طوري كه ابن بطوطه، جهان گرد معروف در سفرنامه اش تحت عنوان «الفقيه ذو اللوثه» (فقيه كم عقل) مي نويسد: من در دمشق فقيه بزرگ حنابله تقي الدين ابن تيميه را ديدم كه در فنون مختلف سخن مي گفت با اينكه در عقل او چيزي بود ولي مردم شام به او شديداً احترام قائل بودند. ابن بطوطه مي افزايد: او در يكي از جمعه ها در مسجد جامع مشغول وعظ و ارشاد بود و من نيز شركت داشتم؛ از جمله گفتار او اين بود كه خداوند از عرش به آسمان اول پايين مي آيد، مانند فرود آمدن من از منبر، اين سخن را گفت و يك پله از منبر پايين آمد. در اين هنگام فقيهي مالكي به نام «ابن الزهراء» به مقابله برخاست و سخن او را رد كرد مردم به طرف داري از ابن تيميه برخاستند و فقيه معترض را با مشت و كفش زدند تا آنجا كه عمامه از سرش افتاد! [33].

اين جريان را ابن حجر عسقلاني (متوفاي 753 ق.) معاصر ابن تيميه نيز نقل نموده با احتمال اين كه ممكن است اين موضوع ساختگي و جزو شايعات باشد. [34] در صورتي كه ابن بطوطه به عنوان يك نفر شاهد عيني بي طرف آن را ديده و جزئيات آن را مانند حوادث ديگر در سفرنامه اش نقل نموده است.

ابن تيميه در كتاب خود به نام «العقيدة الحموية الكبري» به طور ادعايي مي گويد هيچ يك از سلف صالح و صحابه و تابعين نگفته اند كه خداوند در آسمان نيست و يا در فوق عرش نيست و كسي نگفته است خداوند در همه جا هست و نسبت همه مكان ها به او يكي است. و كسي نگفته است

که خدا نه در درون جهان است و نه در بيرون جهان و كسي نگفته است كه او قابل اشاره حسي نيست. [35] او در منهاج السنه هم مي گويد: «نازل شدن خداوند در هر شب به آسمان پايين، جزو حديث هاي معروف و از حديث هاي ثابت در نزد عالمان حديث است و همچنين حديثي كه مي گويد خداوند در روز عرفه به بندگانش نزديك مي شود»، از احاديث ثابت و مسلم مي باشد. [36].
[صفحه 46]
ابن قيم شاگرد و هم فكر ابن تيميه، عقيده خويش و استادش را درباره جسماني بودن خدا و اينكه او داراي مكان و جهت است و در بالاي عرش قرار دارد، در موارد متعدد از قصيده نونيه اش مطرح و بر آن اصرار ورزيده است او مي گويد: مي توان بر اين موضوع نه فقط هزار، بلكه دو هزار دليل اقامه نمود.
يا قومنا و الله ان لقولنا
الفاً يدل عليه أو الفان
كل يدل بانه سبحانه
فوق السماء مباين الأكوان
والله فوق العرش جل جلاله
سبحانه عن نفي ذي البهتان
و الله فوق العرش ينظر خلقه
فانظره ان سمحت لك العينان
فالذاة خصت بالسماء
وانما العلوم عم جميع ذي الاكوان [37].

عقيده به رؤيت خدا

دومين موضوع در عقيده ابن تيميه، مسأله رؤيت خداوند است كه او از طرفداران سرسخت مرئي بودن خدا در آخرت است و در اين زمينه، علاوه بر تأليفات ديگرش، در منهاج السنه بحث مفصلي كرده است. او در پاسخ علامه (رحمه الله) كه به غير مرئي بودن خدا با آيه (لا تُدْرِكُهُ الأَبْصار) استدلال نموده، مي گويد: علما و محدثين بر اثبات رؤيت خدا اتفاق نظر دارند و حديث هاي متواتر و پياپي در اين زمينه نقل گرديده است؛ از آن جمله اين حديث است «انكم سترون ربكم كما ترون الشمس و القمر لا تضامون في رؤيته»؛ [38] شما همان گونه كه آفتاب و ماه را مي بينيد خدا را خواهيد ديد و هيچ ازدحام و فشار بر شما وارد نخواهد گرديد.
ابن قيم نيز اين مطلب را اين چنين به نظم در آورده است:
[صفحه 47]
ان العباد يرونه سبحانه
رؤيا العيان كما يري القمران
و باز مي گويد
فيرون ربهم جهرة
نظر العيان كما يري القمران [39].

اثبات ساير اعضا براي خدا

عقيده ابن تيميه درباره جسماني بودن خدا بمسأله مكان و رؤيت، به طوري كه توضيح داديم، منحصر نيست بلكه او درباره خدا به ساير اعضا نيز قائل است و خدايي كه ابن تيميه معرفي مي كند، مانند انسان از اعضاي مختلف؛ چشم و دست و ساق و... تشكيل يافته است.
ما براي مراعات اختصار در اين زمينه به نقل گفتار ابن حجر بسنده مي كنيم. او مي گويد: كساني كه مي گويند ابن تيميه به جسماني بودن خداوند قائل است، به دليل اظهارات او در «العقيدة الحموية الكبري» و «العقيدة الواسطيه» و ساير كتاب هاي او است كه در اين كتاب ها تصريح مي كند: آنچه در آيات و احاديث درباره صفات خداوند به كار رفته، مانند «يد»، «ساق»، «قدم»، «وجه» و... همه اينها صفات حقيقيه خدا است و نبايد هيچ يك از اين الفاظ را به كنايه و استعاره و مجازگويي حمل نمود؛ همان گونه كه ذات پروردگار حقيقتاً در بالاي عرش قرار گرفته است. [40].

به طوري كه قبلاً گفته شد، محمدبن عبدالوهاب پيرو ابن تيميه و احياگر عقايد و مجري آراء و فتاواي او است و لذا آنچه محمد بن عبدالوهاب و پيروان او در مسائل عقيدتي و فتاواي فقهي مطرح نموده اند در دايره و محدوده ي آراء و عقايد ابن تيميه و ابن
[صفحه 48]
قيم بوده و تأليفات و اقوال آن دو را دليل و مستند خويش قرار مي دهند. و از اينجا است كه وهابيان در مسأله توحيد همان مطالب را تكرار نموده اند كه قبلاً از ابن تيميه نقل نموديم و لذا عبداللطيف نوه محمد بن عبدالوهاب كه از علماي وهابيان است در رساله چهارم از رسائل پنجگانه اش كه «هديه سنيه» ناميده است، در بيان بخشي از عقايد وهابيان مي گويد: «ما معتقديم كه خداوند همان گونه كه خودش فرمود (الرَحْمَنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَوَي) در بالاي عرش نشسته و ما معتقديم خدا داراي دو دست مي باشَد؛ زيرا فرموده است: (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) و ما معتقديم او داراي چشم و صورت است؛ زيرا فرمود: (وَيَبْقَي وَجْهُ رَبِكَ) گرچه كيفيت اين اعضا براي ما معلوم نيست و همه حديث ها را هم كه درباره صفات خدا از پيامبر نقل شده است تصديق و اعتراف مي كنيم كه در روز قيامت خدا به ميان بندگانش خواهد آمد و... [41].

فتاواي فقهي وهابيان

بخشي از عقيده وهابيان را در مهمترين و اساسي ترين موضوع كه مسأله توحيد و خداشناسي است ملاحظه فرموديد.
اكنون به نقل بعضي از فتاواي فقهيِ آنان، كه ارتباط مستقيم با بحث ما دارد، مي پردازيم: يكي از اين فتواها حرمت سفر براي زيارت قبور پيامبران و صالحان و حرمت توسل و تبرك به آنان و ساختن حرم و بارگاه و تعمير قبور و مشاهد آنها است.
و اين موضوع اولين بار در سال 726 ق. در دمشق از سوي ابن تيميه مطرح و مجدداً موجب شورش و بلوا گرديد و اين شورش و فتنه، آنگاه به اوج خود رسيد كه علما و قضات متوجه شدند كه او در سال 710 ق. و شانزده سال قبل در حرمت زيارت قبور پيامبران و در حرمت توسل و تبرك به آنها، كتابي به نام «اقتضاء الصراط المستقيم» تأليف نموده است، چون هر روز بر شدت فتنه و آشوب مي افزود و شعله هاي اين آتش به شهرهاي ديگر نيز سرايت مي كرد، حاكم وقت مصلحت را در اين ديد كه براي رفع
[صفحه 49]
فتنه و حفظ آرامش، ابن تيميه را در قلعه دمشق زنداني كند و او از اين تاريخ به مدت دو سال محبوس بود تا رخت از جهان بربست.
به هر حال ابن تيميه علي رغم دلايل محكم بر استحباب زيارت قبور انبيا و به ويژه قبر پاك رسول خدا (صلي الله عليه وآله) كه يكي از عبادات بزرگ و شناخته شده در نزد همه مسلمانان است، سفر براي زيارت آن حضرت و ساير انبيا و پيشوايان ديني را حرام و بدعت و عملي شرك آميز معرفي كرده و بر اساس عقيده خويش كه ارتكاب هر عمل حرام، موجب ارتداد مي شود، جان و مال چنين فردي را اگر توبه نكند مانند ساير مرتدين بر مسلمانان حلال دانسته و بايد هر چه سريع تر به قتل برسد. همان گونه كه واجب است اين قبرها و حرم ها كه نقش اصنام و اوثان را ايفا مي كنند هرچه زودتر تخريب و آثار آنها محو شود!
ابن تيميه در اين زمينه كتابي نوشته به نام «الجواب» و چند صفحه از «منهاج السنه» را نيز به اين موضوع اختصاص داده است. [42] در اين كتاب اخير گرچه مخاطب او همه مسلمانانند اما لبه تيز حمله او متوجه شيعيان است كه بيش از ساير مسلمانان براي مراقد ائمه (عليهم السلام) و پيشوايان خويش اهميت و احترام قائلند.

وهابيان نيز به پيروي از ابن تيميه، درباره زيارت قبر رسول خدا (صلي الله عليه وآله) و شخصيت آن حضرت و همچنين درباره مسلمانان، همان ديدگاه ها و فتواها را دارند و چون شرح و توضيح تك تك آنها به درازا مي كشد، از اين فتواها تنها به نقل آنچه مرحوم آية الله سيد محسن امين در كشف الارتياب آورده، بسنده مي كنيم:
آن مرحوم در فصلي تحت عنوان «اعتقاد الوهابيين في النبي (صلي الله عليه وآله) و سائر الانبياء و الصالحين و قبورهم» چنين مي گويد:
اعتقاد وهابي ها درباره پيامبر (صلي الله عليه وآله) و شفيع قرار دادن او به پيشگاه خدا و توسل جستن به آن حضرت و مخاطب قرار دادن او به تعبير «يا رسول الله» يا به تعبير «يا رسول الله بر
[صفحه 50]
من شفاعت كن» و يا «تو را به پيشگاه خدا وسيله قرار مي دهم» و همچنين تبرك جستن به قبر او و نماز خواندن و دعا كردن در كنار اين قبر و تعظيم و احترام آن، همه اين اعمال شرك و كفر و بت پرستي و موجب حلال شدن مال و جان چنين افراد است؛ همان گونه كه سفر كردن براي زيارت قبر وي حرام و منهدم ساختن قبر و گنبد او واجب است و همچنين حرام است تبرك كردن خاك و لمس نمودن و بوسيدن قبر او و اين قبر اينك يكي از بت هاي دنيا بلكه بزرگترين بت ها است؛ همان گونه كه قبور ساير پيامبران و صالحان چنين است. [43].
و مطالب ديگري كه ذكر آنها دور از ادب و احترام نسبت به ساحت مقدس رسول خدا (صلي الله عليه وآله) مي باشد.
مرحوم آية الله امين عاملي در فصل ديگري تحت عنوان «اعتقادهم في عموم المسلمين» مي نويسد: اعتقاد وهابيان درباره عموم مسلمانان اين است كه مسلمين پس از ايمان، به كفر برگشته اند و پس از توحيد به شرك گراييده اند؛ زيرا آنان در دين بدعت گذاشته و به جهت عبادت و زيارت و پرستش انبيا و صالحين، به كفر و شرك روي آورده اند؛ لذا جنگ با آنان واجب و ريختن خون آنان و تصرف اموالشان بر مسلمانان (وهابيان) حلال است! [44].

اين است عقيده و بينش وهابيان درباره حرم ها و مقابر انبيا و صالحان و اين است رأي و فتوايشان در وجوب تخريب و منهدم كردن قبور پيشوايان و از اين جا است كه آنها به هر جا و به هر شهر و دياري دست مي يافتند قبل از هر چيز به تخريب اين مشاهد و مزارات اقدام مي كردند و با خاك يكسان مي نمودند. به هنگام تسلط بر طائف گنبد عبدالله بن عباس را خراب كردند، پس از آن كه به مكه وارد شدند گنبدهاي متعلق به جناب عبدالمطلب جد رسول خدا و ابي طالب عموي آن حضرت و خديجه (عليها السلام) همسر
[صفحه 51]
آن بزرگوار و همچنين محل تولد پيامبر (صلي الله عليه وآله) و حضرت زهرا (عليها السلام) را ويران نمودند و در جده گنبد و قبر حوا را از بين بردند و چون مدينه منوره را محاصره كردند قبل از ورود به شهر، حرم و مسجد حضرت حمزه (عليه السلام) را منهدم كردند و شايع است كه از بيرون شهر به سوي گنبد پيامبر خدا (صلي الله عليه وآله) تيراندازي كردند.
و چون وارد مدينه شدند، در ماه رمضان 1344 ق. شيخ عبدالله بُلَيهد، قاضي القضاتشان را از مكه به مدينه اعزام داشتند تا موضوع تخريب مزارات و مقابر موجود در مدينه را با علما و سران اين شهر مطرح و موافقت آنها را ولو به صورت ظاهر جلب كند و بدين منظور جلسه اي تشكيل گرديد. شيخ عبدالله از حاضرين پرسيد درباره تخريب اين گنبد و بارگاه ها چه مي گوييد؟! بسياري از آنها از ترس جانشان جواب ندادند، بعضي ديگر هم اظهار موافقت نمودند.
مرحوم سيد امين مي گويد: با توجه به اين كه تخريب مقابر و مشاهد اساس عقيده وهابيان است و در وجوب از بين بردن اين آثار و حتي حرم شريف نبوي (صلي الله عليه وآله) كوچك ترين ترديدي نداشتند، لذا منظور شيخ بليهد از اين سؤال، سؤال حقيقي نبود بلكه هدف از آن جلب نظر مردم مدينه و نوعي تسلي خاطر و دلجويي از آنان بود. [45].
به هر حال پس از اين سؤال و جواب، آنچه گنبد و ضريح در مدينه و بيرون اين شهر بود ويران نمودند؛ از جمله آنها گنبد و بارگاه ائمه (عليهم السلام) در داخل بقيع بود كه حتي ديوارها و صندوق و ضريحي كه در روي اين قبور شريف بود به كلي منهدم گرديد و از اين حرم و قبور، به جز قطعه سنگ هايي كه در اطراف قبور نصب كردند، اثر و علامتي باقي نماند و اين اقدام دقيقاً در هشتم شوال 1344 ق. انجام گرفت و به كارگراني كه اين عمل

ننگين را انجام دادند، مبلغ هزار ريال مجيدي دست مزد پرداخت گرديد.
سپس گنبدهاي متعلق به عبدالله و آمنه والدين رسول خدا (صلي الله عليه وآله) و حرم همسران و دختران آن حضرت و حرم جناب ابراهيم فرزند گرامي پيامبر و گنبد متعلق به عثمان بن عفان و اسماعيل فرزند امام صادق و گنبد امام مالك و ساير مقابر در بقيع و بيرون آن
[صفحه 52]
منهدم و با خاك يكسان گرديد.
تنها حرم مطهر پيامبر (صلي الله عليه وآله) آن هم در اثر ترس از قيام مسلمانان جهان از تعرض و تخريب مصون ماند كه اگر اين ترس نبود حرم پيامبر اسلام بر اساس عقيده وهابيان و در اثر احترام و تعلق خاطر شديد مسلمانان، قبل از ساير بقاع مورد تعرض و تخريب قرار مي گرفت. گرچه بعضي از نويسندگان وهابي اين مصونيت را بدين گونه توجيه مي كنند كه ما اين گنبد را به عنوان يكي از گنبدهاي مسجد مي شناسيم نه به عنوان گنبد و بارگاه حرم پيامبر و الا...
بالاخره، چون نتوانستند متعرض حرم شريف رسول خدا (صلي الله عليه وآله) شوند، چاره را در اين ديدند كه با گماردن مأمورين تند و خشن و گاهي چوب به دست از نزديك شدن زائرين
[صفحه 53]
به اين حرم و از بوسيدن و دست زدن به آن جلوگيري به عمل آورند و به عقيده خود بدين وسيله مانع وقوع اين اعمال حرام و كفرگونه و شرك آلود شوند.
(قُلْ هَلْ نُنَبِئُكُمْ بِالأَخْسَرِينَ أَعْمَالا - الَذِينَ ضَلَ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً). [46].

چون خبر هولناك ويراني بقاع و هتك حرمت نسبت به حرم شريف ائمه بقيع در كشورهاي اسلامي انتشار يافت، مسلمانان آن را مصيبتي عظيم و حادثه اي بس بزرگ نسبت به جهان اسلام تلقي نمودند. تلگراف هاي اعتراض از سوي علما و مراجع و شخصيت هاي سياسي از عراق و ايران و هند و ساير كشورها به سوي حاكمان حجاز سرازير گرديد. مجالس درس در حوزه هاي علميه و نمازهاي جماعت در مساجد تعطيل شد. مراسم عزاداري به عنوان اعتراض و سوگواري تشكيل گرديد ولي چه سود كه اين حادثه بزرگ و تأسف بار به وقوع پيوست و اين آثار و ابنيه مذهبي ـ تاريخي كه قدمت بعضي از آنها به بيش از ده قرن مي رسيد، به دست گروهي متعصب و متحجر و بي اطلاع و متأسفانه به عنوان ايفاي يك وظيفه واجب مذهبي با خاك يكسان گرديد كه در صفحات آينده تاريخ و چگونگي بخشي از اين بناهاي باشكوه و معنوي را تا آنجا كه فرصت و شرايط اجازه مي داد از منابع معتبر به دست آورده در اختيار خوانندگان ارجمند قرار مي دهيم.

«وَما تَوفِيقي اِلا بِالله»

[صفحه 57]

تاريخ حرم ائمه بقيع

مرحله نخست از تاریخ حرم ائمه بقیع

اشاره

«بقيع الغرقد» مقدس ترين و با فضيلت ترين امكنه و بقاع پس از مدفن رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در مدينه منوره است.
بقيع اولين مدفن و مزاري است كه به دستور رسول اكرم (صلي الله عليه وآله) و به وسيله مسلمانان صدر اسلام به وجود آمده است.
بقيع جايگاه حرم مطهر چهار امام معصوم از ائمه هدي و مدفن همسران و فرزندان و اقوام و عشيره پيامبر اسلام و جمع كثيري از صحابه [47] و ياران آن حضرت و تعداد بي شماري از شهدا و علما و تاريخ سازان در طول تاريخ است و لذا از ديدگاه معنوي داراي جايگاهي والا و از نظر تاريخي از ارزش فوق العاده بر خوردار است.

معناي لغوي بقيع

اين مدفن مقدس و تاريخي در اصل «بقيع الغرقد» و «بقيع»ناميده مي شد و در قرن هاي اخير گاهي «جنة البقيع» نيز گفته مي شود.
ابن اثير مي گويد: «البقيع المكان المتسع من الأرض ولا يسمي بقيعاً إلا وفيه شجر أو أصولها»؛ در لغت بقيع به محل وسيعي كه داراي درخت و يا ريشه درخت باشد گفته مي شود او مي افزايد: چون بقيع قبلا داراي درخت «غرقد» و ريشه هاي آن بود پس از قطع
[صفحه 58]
اين اشجار نيز با همان اسم معروف گرديد. [48].
ياقوت حموي هم مشابه همين معني را آورده سپس مي گويد: و «غرقد» درختي است وحشي و خاردار و داراي ميوه مخصوص. [49].

چگونگي ايجاد مدفن در بقيع

در بقيع از انصار اولين كسي كه دفن شده است اسعد بن زراره [50] و از مهاجرين عثمان بن مظعون است. سمهودي مي گويد: به هنگام مرگ عثمان بن مظعون رسول خدا (صلي الله عليه وآله) فرمود: «ادفنوا عثمان بن مظعون في البقيع يكون لنا سلفاً فنِعْمَ السلف سلفنا عثمان»؛ [51] «عثمان ابن مظعون را در بقيع دفن كنيد تا شاخص و يادگاري از گذشتگان ما باشد و چه شاخص نيكي است عثمان.»
سمهودي مي افزايد و پس از فوت ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه وآله) كه در محله بني مازن و خارج از مدينه واقع شد. صحابه عرض كردند «أينَ نَدفَنه؟!». رسول خدا فرمود: «الحقوه بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون» او را به سلف صالح ما عثمان لاحق كنيد و در كنار او به خاك بسپارند. او مي گويد پس از دفن شدن ابراهيم در بقيع مردم مدينه علاقمند شدند پيكر اقوام و عشيره خود را در آنجا دفن كنند و هر يك از قبايل مدينه درختان و ريشه هاي بخشي از بقيع را قطع و زمين آن را براي همين منظور آماده نمودند و تدريجاً دو مدفن قديمي مدينه به نام «بني سلمه» و «بني حرام» متروك گرديد. [52].
گفتني است با توجه به اينكه وفات عثمان بن مظعون در سال دوم و وفات ابراهيم در اوائل سال دهم هجرت و به فاصله هشت سال به وقوع پيوسته است و مسلماً در اين مدت علاوه بر عثمان بن مظعون افراد ديگر نيز دفن شده اند لابد منظور سمهودي اين
[صفحه 59]
است كه با دفن شدن جناب ابراهيم در بقيع و دستور و عملكرد رسول خدا (صلي الله عليه وآله)، مسلمانان مدينه از اين تاريخ به تأسي از آن حضرت توجه بيشتري به بقيع پيدا نموده و آنجا را مدفن عمومي خود قرار دادند.

فضيلت بقيع

در فضيلت بقيع حديث هاي متعددي از رسول خدا (صلي الله عليه وآله) نقل گرديده است. از جمله در حديثي چنين فرمود: «يحشر من البقيع سبعون ألفاً علي صورة القمر ليلة البدر» [53] از بقيع هفتاد هزار نفر محشور خواهند شد كه صورت آنان مانند ماه چهارده شبه خواهد درخشيد.
و در حديث ديگر چنين فرمود: «يحشر من هذه المقبرة سبعون ألفاً يدخلون الجنة بغير حساب و كأن وجوههم القمر ليلية البدر»؛ [54] «از بقيع هفتاد هزار نفر كه صورتشان مانند ماه چهارده شبه است محشور خواهند شد و بدون حساب وارد بهشت خواهند گرديد.»
درباره حضور شبانه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در بقيع و دعا و طلب مغفرت آن حضرت نسبت به اهل بقيع كه گاهي روز و گاهي شب هنگام انجام مي گرفت در حديث و تاريخ مطالب فراوان نقل شده است.
در حديثي چنين آمده است كه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در بقيع حضور مي يافت و اهل قبور را بدين گونه مورد خطاب قرار مي داد. «السَلامُ عَلَيكُم يا أَهلَ الْقُبُور يَغفِرُ اللهُ لَكُم وأنتم لَنا سلف ونحن بالأثر»؛ [55] «درود بر شما خدا ما و شما را بيامرزد. شما پيش آهنگان ما بوديد و ما هم در پي شما خواهيم آمد.»
در حديث ديگر آمده است كه مي فرمود: «السلام عليكم قومٌ مؤجلون أتانا وأتاكم ما توعدون. اللهم اغفر لأهل البقيع الغرقد»؛ [56] «درود بر شما اي كساني كه اجل شما و آنچه
[صفحه 60]
به ما و شما وعده داده اند فرا رسيد. خدايا اهل بقيع غرقد را بيامرز.»
«إني اُمِرتُ أن أدعو لهم».
از عايشه نقل شده است كه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) شب هنگام و آنگاه كه همه چشمها به خواب مي رفت به آرامي رختخواب را ترك نموده و از منزل خارج مي شد. خود من و گاهي «بريره» خدمتكارم به دستور من او را تعقيب مي كرديم و مي ديديم كه به بقيع مي آمد و در آنجا توقف طولاني مي نمود و مكرر دست ها را به سوي آسمان برمي داشت و به دعا و استغفار بر اهل بقيع مشغول مي گرديد. يكبار پس از مراجعت رسول خدا (صلي الله عليه وآله) از علت اين عمل استفسار نمودم؛ در پاسخ من فرمود: «إني أُمرت أن أدعو لهم»؛ «من از طرف خدا مأموريت دارم كه بر اهل بقيع استغفار كنم.» عايشه مي گويد: عرض كردم اگر من به بقيع رفتم چه بگويم وبر آنان چگونه درود بفرستم. فرمود بگو: «السلام علي أهل الديار من المؤمنين والمسلمين ويرحمهم الله

المستقدمين منا والمستأخرين وإنا إن شاء الله للاحقون». [57].
-حرم مطهر ائمه بقيع كه در كتب تاريخ بعنوان «مشهد» و «حرم» اهل بيت معروف گرديده، در سمت غربي و منتهي اليه بقيع واقع شده است كه در اين حرم مطهر قبر چهار تن از ائمه اهل بيت؛ امام مجتبي، امام سجاد، امام باقر و امام صادق (عليهم السلام) در كنار هم و بفاصله 3 ـ 2 متري اين قبرها، قبر عباس عموي گرامي رسول خدا (صلي الله عليه وآله) قرار گرفته و در كنار آن نيز قبر ديگري است متعلق به فاطمه بنت اسد كه قبل از ويراني ساختمان اين حرم مطهر، همه اين قبور ششگانه در زير يك گنبد و بجز قبر فاطمه داراي ضريح و صندوق زيبا بودند.
در صدد آنيم كه در اينجا سه موضوع را بصورت مستقل و جداگانه مورد بررسي قرار دهيم:
1 ـ تاريخ حرم ائمه بقيع
2 ـ تاريخ ضريح هاي ائمه بقيع
3 ـ قبر فاطمه بنت اسد يا فاطمه دختر رسول خدا (صلي الله عليه وآله)
[صفحه 61]

اجمالي از تاريخ حرم ائمه بقيع عليهم السلام

اشاره

گرچه پس از گذشت قريب به يك قرن از تخريب حرم مطهر ائمه بقيع و از بين رفتن تمام آثار اين بناي باشكوه و معنوي نمي توان همانند ساير ابنيه تاريخي و مذهبي، از آثار آن به عظمت و قدمتش پي برد و تاريخ ساختمان آن را بدست آورد، ولي آنچه از منابع مختلف بدست مي آيد، تا حدي مي تواند ما را با تاريخ و چگونگي بناي اين حرم شريف آشنا سازد و بيانگر وضع اين بناي فخيم و پرشكوه معنوي در طول تاريخ گردد.
اجمال تاريخ اين حرم مقدس اين است كه قبور ائمه بقيع (عليهم السلام) مانند ساير قبرها در محوطه مكشوف و بدون ديوار و سقف نبوده؛ بلكه قبور مطهر آنان مانند تربت پاك رسول خدا (صلي الله عليه وآله) و حضرت رضا (عليه السلام) از آغاز دفن اجساد مبارك و پيكر مطهرشان در داخل خانه اي كه متعلق به عقيل بوده، قرار داشته است و به مرور زمان اين خانه به ساختمان مناسب تبديل گرديده، سپس در محل همان ساختمان بزرگترين و مرتفع ترين گنبد و بارگاه بنا شده است و در قرون متمادي داراي خادم و دربان و داراي ظريفترين و گرانبهاترين ضريح و صندوق با زيباترين روپوش و داراي فرش و قنديل بوده است و بالاخره در هشتم شوال سال 1344هـ. ق. به وسيله وهابيان منهدم گرديده است.
و براي توضيح اين حقيقت تاريخي، توجه به دو مطلب را لازم مي دانيم:

از مجموع گفتار مورخان چنين برداشت مي شود مردم مدينه كه قبلا اجساد درگذشتگان خود را در نقاط مختلف و در دو گورستان عمومي به نام گورستان «بني حرام» و «بني سالم» [58] و گاهي در داخل منازل خود دفن مي كردند، با رسميت يافتن
[صفحه 62]
بقيع به مناسبت دفن جسد عثمان بن مظعون [59] و ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه وآله) [60] به آنجا توجه نمودند و عده اي از صحابه و ياران رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بتدريج خارها و ريشه ي درختهاي موجود در بقيع را قطع و آن بخش را بعنوان آرامگاه خصوصي، به خانواده خود اختصاص دادند و بعضي از اقوام و عشيره رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در داخل بعضي از منازل متصل به بقيع دفن گرديدند.
با اينكه وضع بقيع با مرور چهارده قرن، دگرگون شده و از قبور زيادي كه در اين آرامگاه تاريخي به افراد معروف از صحابه و شخصيتهاي اسلامي تعلق داشت، بجز تعدادي محدود باقي نمانده است ولي در عين حال همين تعداد از قبور نيز مي تواند مؤيد گفتار اين مورخان و بيانگر نظم و ترتيب موجود در آن دوران باشد؛ زيرا گذشته از اينكه قبور همه اقوام رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در قسمت غربي بقيع واقع شده است، هر گروه از آنان نيز به تناسب ارتباطشان با همديگر و انتسابشان به رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در يك نقطه ي معين و جايگاه مخصوص و در كنار هم دفن شده اند؛ مثلا قبور ائمه چهارگانه با قبر عباس و فاطمه بنت اسد در يك نقطه و در كنار هم و همه يا عده اي از همسران رسول خدا (صلي الله عليه وآله) [61] در يك نقطه معين و در كنار هم و رقيه و ام كلثوم دختران پيامبر در كنار هم كه مجموع اين بخش به نام «مقابر بني هاشم» معروف گرديده است؛ همانگونه كه ساير بخشهاي مختلف بقيع نيز به نامهاي خاصي ناميده شده؛ مانند «روحاء» و «زوراء». [62].

مطلب دومي كه در اين بحث حائز اهميت است اين است كه طبق دلائل موجود تاريخي پس از هجرت رسول خدا خانه ها و منازل مدينه تا بقيع امتداد داشته و بقيع پيش
[صفحه 63]
از آنكه بصورت آرامگاه عمومي درآيد و همانگونه كه در معرفي آن گفته شده است: «شَرْقيها نَخْلُ وَ غَرْبيها بُيُوت» [63] از طرف غرب در پشت منازل مدينه قرار داشت و كوچه هاي متعددي اين منازل را به همديگر وصل مي نمود و به محل بقيع منتهي مي گرديد كه بعضي از اين منازل بتدريج براي دفن افراد متشخص مورد استفاده قرار گرفته [64] و بعضي از آنها هم تخريب و به بقيع منضم گرديده است. [65].
گرچه در صفحات آينده شاهد دلائل و قرائن متعددي در اين زمينه خواهيم بود ولي به نظر مي رسد كه نقل چند دليل و شاهد تاريخي در اينجا ضروري است:
1 ـ در كتب تاريخ و مدينه شناسي، در معرفي «روحاء» كه به بخشي از بقيع اطلاق مي گردید؛ چنين گفته شده است:
«الروحاءْ اَلْمَقْبَرة اَلتي وَسَطَ اَلْبَقيعِ يُحيطُ بِها طُرُقُ مُطْرَقة» [66].
«روحاء مقبره اي عمومي در بخش مياني بقيع مي باشد كه راههاي متعددي آنجا را احاطه نموده است.»
2 ـ و در بعضي از اين منابع چنين معرفي شده است:
«اَلروحاء كُلُ ما حاذَتْ اَلطريقَ مِنْ دارِ مُحَمَدبْنِ زَيْد اِلي زاويَة دارِ عقيل اليَمانِية الشرقِية». [67].
«روحاء» آن بخش از بقيع است كه در محاذي (كوچه اي) كه از خانه محمد ابن زيد به زاويه شرقي خانه عقيل منتهي مي گردد قرار گرفته است.»
3 ـ گرچه مورخان و مدينه شناسان اهل سنت بيش از علماي شيعه، در محل دفن
[صفحه 64]
حضرت فاطمه (عليها السلام) اختلاف نظر دارند و ليكن همان نظرات مختلف نيز مؤيد اين واقعيت تاريخي و گوياي وجود خانه ها و كوچه هاي متعدد در سمت غربي بقيع مي باشد.
زيرا گاهي مي گويند: «قَبرُ فاطِمَةَ بِنْتُ رَسول ِالله زاويَة دارِ عَقيل اَليَمانِية اَلشارِعَةِ في البَقيع». [68].
و گاهي مي گويند: «اِنَ قَبْرَ فاطِمَةَ وِجاهَ زُقاقَ نُبَيه وَاِنَهُ اِلي دار عَقيل اَقْرَبُ». [69].

و در مورد ديگر مي گويند: «اِن قَبْرَ فاطِمَةَ حِذْوَ زاويَةِ دارِ عَقيل مِما يَلي دار نُبَيهْ». [70].
و همچنين گفته شده است: «اِنَ قَبْرَ فاطِمَةَ مَخرَجَ الذُقاقِ اَلذي بَيْنَ دارِ عَقيل وَدارِ أبي نُبيْه». [71].
اين تعبيرات مختلف و جملات صريح بيانگر وجود منازل و كوچه هاي متعدد در كنار بقيع مي باشد؛ كوچه هايي كه خانه محمد بن زيد را به زاويه خانه عقيل متصل مي ساخت و كوچه اي كه در ميان خانه عقيل و نبيه قرار داشت و كوچه هايي كه به محل بقيع منتهي مي گرديد.
و خانه ها و منازلي كه متعلق به محمد بن زيد و عقيل بن ابي طالب و خانه ديگري متعلق به نبيه و ابن نبيه بوده و طبعاً منازلي متعلق به اشخاص ديگر كه نيازي به معرفي آنها نبوده است.

بيان يك نكته تاريخي:
يكي از حوادث تاريخي كه كمتر مورد توجه قرار گرفته اين است كه جناب عقيل هم مانند پدر ارجمندش ابوطالب به انگيزه هاي مختلف از سوي مخالفينش مورد نكوهش قرار گرفته و شخصيت وي از جهات متعدد تحريف گرديده است كه يكي از
[صفحه 65]
اين موارد تحريف تاريخ مهاجرت وي به مدينه مي باشد كه براي تحقير و تضعيف موقيعت عقيل مهاجرت او در سالهاي پنجم، ششم، و حتي در سال هشتم هجرت رسول خدا (صلي الله عليه وآله) عنوان گرديده است. در صورتي كه تاريخ صحيح بيانگر خلاف اين نظريه و مهاجرت عقيل را در سال دوم و پس از جنگ بدر مي داند و دلائل و شواهد فراوان اين حقيقت را تأييد مي كند كه ما در اينجا به نقل يكي از اين شواهد تاريخي بسنده مي كنيم و آن حضور عقيل در مراسم ازدواج امير مؤمنان است.
آري بنا به نقل محدث بزرگ «ابن مردويه» عقيل بن ابي طالب در مراسم ازدواج اميرمؤمنان (عليه السلام) كه در سال دوم هجرت به وقوع پيوسته حضور فعال داشته و در برپايي اين مراسم وساطت نموده و به هنگام انتقال حضرت زهرا (عليها السلام) به حجله عروسي در كنار رسول خدا (صلي الله عليه وآله) جزو مشايعت كنندگان بوده است. پس از گذشت چند روز از عقد ازدواج اميرمؤمنان (عليه السلام) با حضرت زهرا عقيل به اميرمؤمنان عرض نموده برادر از اينكه افتخار دامادي رسول خدا (صلي الله عليه وآله) را به خود اختصاص داده اي ما بني هاشم مسرور و خوشحاليم و اين خوشحالي آنگاه كامل خواهد گرديد كه شاهد مراسم عروسي شما هم باشيم. برادر! چرا از رسول خدا درخواست نمي كني اجازه دهد كه همسرت را به خانه ات منتقل كني؟! اميرمؤمنان (عليه السلام) فرمود: الحياء يمنعني؛ من از اظهار اين مطلب به رسول خدا شرم دارم و لذا هر دو به نزد ام ايمن رفتند و موضوع را با او در ميان گذاشتند و او هم پيام آنها را به رسول خدا (صلي الله عليه وآله) رسانيد و مراسم اجرا گرديد.
باز در مراسم عروسي حضرت زهرا (عليها السلام) چنين آمده است. رسول خدا (صلي الله عليه وآله)، دخترش فاطمه را به مركب مخصوص خودش «شهباء» سوار نموده و به سلمان دستور داد افسار آن را به دست بگيرد. و خود آن حضرت با عده اي در پشت سر حركت مي نموده از آنهاست حمزه و عقيل (و معه حمزه و عقيل). [72].

بنابراين عقيل بن ابي طالب از سال دوم هجرت رسول خدا به مدينه مهاجرت نموده و رسول خدا كه زمين هايي را در مدينه و در فاصله بقيع و مسجد تقطيع و براي احداث خانه در اختيار مهاجران قرار مي داد عقيل نيز از اين طريق در اين منطقه صاحب خانه
[صفحه 66]
گرديده است.
ولي جالب توجه است كه در ميان اين خانه ها تنها خانه عقيل بن ابي طالب است كه داراي اهميت و خصوصيت ممتاز مي باشد و بطوري كه در صفحات آينده خواهيم ديد اين خانه است كه مورد توجه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) و افراد سر شناس پس از آن حضرت بوده و نيز همانگونه كه در تعبيرات قبلي ملاحظه فرموديد معرفي منازل ديگر در جهت معرفي خانه عقيل و در حول محور آن مي باشد.
اين اهميت و خصوصيت از اينجا بوجود آمده است كه اين خانه گرچه از نظر ساختماني يك خانه مسكوني و منتسب به عقيل بن ابي طالب بوده، اما در عين حال به آرامگاه خصوصي و خانوادگي اقوام و فرزندان رسول خدا مبدل گرديده است و اولين كسي كه در داخل آن دفن شده است، فاطمه بنت اسد [73] و پس از آن عباس عموي پيامبر است و پس از آنها پيكر پاك و مطهر چهار تن از ائمه هدي (عليهم السلام) و فرزندان رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در اين بيت بخاك سپرده شده است و اين موضوع از مسلمات تاريخ است و ديده نشده كه مورخ و مدينه شناسي در اصل اين مطلب شك و ترديد و يا نظر مخالفي داشته باشد، مگر در مورد قبر متعلق به فاطمه كه آيا منظور از وي فاطمه بنت اسد است و يا فاطمه دختر گرامي رسول خدا (صلي الله عليه وآله) كه در صفحات آينده مورد بررسي قرار خواهد گرفت.
اينك بر مي گرديم به نمونه هايي از متن تاريخ و نص گفتار چند تن از مورخان:

قبر عموي پيامبر صلي الله عليه وآله و سلم و فاطمه بنت اسد سلم الله عليها در داخل خانه عقيل

1 ـ ابن شبه متوفاي 262 قديمي ترين مورخ و مدينه شناس مي گويد: «دُفِنَ الْعَباسُ ابنُ عَبْدِالْمُطَلَب [74] عند قَبْرِ فاطمة بِنْتْ اَسَدِبْنِ هاشِمْ في اَولِ مَقابِرِ بَني هاشِم اَلتي في
[صفحه 67]
دارِ عَقيل»؛ [75] «عباس بن عبدالمطلب در اول مقابر بني هاشم و در داخل خانه عقيل در كنار قبر فاطمه بنت اسد دفن شده است.»
2ـ3ـ اين جمله صريح را مورخ و مدينه شناس معروف سمهودي [76] و مدينه شناس سوم احمدبن عبدالحميد عباسي [77] نيز در كتاب خود نقل نموده اند.

قبر امام مجتبي عليه السلام در خانه عقيل

مورخ اخير (احمد بن عبدالحميد) پس از تصريح به اينكه قبر فاطمه و عباس در داخل خانه عقيل قرار گرفته است، مي گويد: مؤيد اين حقيقت تاريخي، مطلبي است كه ابن حِبان آورده است و آن اين كه پس از اقامه نماز به جنازه حسن بن علي (عليهما السلام) بدن او در بقيع و دركنار جده اش فاطمه بنت اسد دفن گرديد. [78].
و باز در «تاريخ المدينه» و منابع ديگر، آمده است كه حسن بن علي (عليهما السلام) به برادرش وصيت نمود بدن او را در كنار قبر جدش رسول خدا (صلي الله عليه وآله) به خاك سپارد، سپس فرمود اگر بني اميه مخالفت كنند در كنار مادرم فاطمه دفن كنيد و طبق وصيت آن حضرت در مقبره بني هاشم و در كنار قبر فاطمه به خاك سپرده شد. (فَدُفِنَ في الْمَقْبِرَةِ اِلي جَنْبِ فاطِمةِ) [79].
شيخ مفيد و طبرسي اين وصيت را چنين نقل نموده اند كه آن حضرت فرمود: «ثُم رُدني اِلي جَدتي فاطِمة بِنْت اَسَدْ فَادْ فِني هُناكَ». [80].

ابن نجار متوفاي 643 مي گويد: قبر عباس عموي پيامبر (صلي الله عليه وآله) و قبر حسن بن علي ابن ابي طالب در زير يك قبه مرتفع و قديمي قرار گرفته اند. سپس مي گويد: «وَ مَعَهُ في الْقَبْرِ
[صفحه 68]
اِبْنُ اَخيه عَلي بْنِ الْحُسين زَيْنُ الْعابِدينَ و اَبو جَعْفرْ مُحَمدِ بِنْ علي الباقرِ وَاِبْنُهُ جَعْفَر اَلصادق». [81].
و امام غزالي مي گويد: «وَيُسْتَحَبُ اَنْ يَزُورَ قَبْرَ الحَسَن بْنِ عَلي وَفِيهِ أيضاً قبر علي بْنِ الْحُسَينِ وَمُحَمدُ بْنِ عَلِي وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَد ـ رَضي الله عَنْهُم». [82].
مسعودي مورخ معروف (م 346) درباره امام سجاد (عليه السلام) مي گويد: «وَفي سَنَةِ خَمْسَ وَتِسْعينَ قُبِضَ عَلي بْنُ الْحُسَين وَدُفِنَ في بَقيعِ الْغَرقَدِ مَعَ عَمهِ الْحَسَن بْنِ عَلي». [83].
و درباره وفات امام باقر (عليه السلام) مي گويد: «وَدُفِنَ بِالْبَقيعِ مَعَ أَبيهِ عَلِي بْنِ الْحُسَين». [84].
و در مورد وفات امام صادق (عليه السلام) مي گويد: «تُوفي اَبو عَبْدُاللهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمد سَنَة ثَمان وَأَرْبَعينَ وَ مِأَةْ وَ دُفِنَ بِالْبَقيعِ مَعَ أَبيهِ وَ جَدِهِ». [85].
نتيجه: هدف از نقل اين چند نمونه تاريخي، همانگونه كه اشاره گرديد، بيان اين نكته است كه بدن فاطمه بنت اسد و عباس در محوطه ي باز و بدون ديوار و سقف دفن نشده اند؛ بلكه از ابتدا در زير سقف و در داخل خانه اي متعلق به عقيل بن ابي طالب به خاك سپرده شده اند و پس از اين دو بزرگوار، پيكر پاك و مطهر ائمه چهارگانه اهل بيت (عليهم السلام) نيز در كنار آن دو قبر و در همان خانه و در زير همان سقف دفن گرديده اند.

چرا در داخل خانه؟

در اين جا ممكن است اين سؤال مطرح شود كه با وجود بقيع، چرا پيكر عده اي از اقوام و فرزندان رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در خارج از اين آرامگاه عمومي و در داخل خانه ي عقيل دفن گرديده است و اگر اولين جسدي كه در اين خانه دفن شده است، متعلق به فاطمه بنت اسد باشد، چگونه رسول خدا (صلي الله عليه وآله) شخصاً بدن او را بجاي داخل بقيع، در داخل منزل
[صفحه 69]
شخصي به خاك سپرده است؟ !
پاسخ اين سؤال براي كساني كه با تاريخ مدينه آشنايي داشته باشند، روشن است؛ زيرا آن روز دفن شدن افراد متشخص و مورد احترام، به جاي گورستان عمومي، در داخل منازل و توجه به آرامگاههاي خصوصي بيش از آنچه امروز در دنيا مرسوم است، معمول و رايج بوده است. بعنوان مثال مي توان از دفن شدن عبدالله پدر گرامي رسول خدا (صلي الله عليه وآله) در خانه نابغه [86] و رافع بن مالك [87] در خانه آل نوفل كه پس از شهادت وي در احد و انتقال جنازه اش به مدينه انجام گرفت و از سعدبن مالك [88] انصاري كه در كنار خانه «بني قارط» دفن گرديده است ياد نمود، و همچنين دفن شدن خليفه اول و دوم در داخل بيت رسول خدا (صلي الله عليه وآله) و پيشنهاد امام مجتبي (عليه السلام) در اين راستا از همين نمونه ها است.
واساساً دفن شدن رسول خدا (صلي الله عليه وآله) و حضرت زهرا (عليها السلام) در داخل بيت و حجره خويش از نظر اجتماعي نه تنها يك مسأله تازه و بي سابقه نبوده، بلكه نسبت به شخصيت آن دو بزرگوار، يك عمل عادي و طبيعي به حساب مي آمد.
آنچه در مورد رسول خدا (صلي الله عليه وآله) تازگي داشت، گفتار امير مؤمنان (عليه السلام) بود كه: «اِنَ اللهَ لَمْ يقبض نَبياً في مكان اِلا و ارتضاه لرمسه واِني دافنه في حجرته التي قبض فيها». [89] كه صحبت از دفن شدن در محل قبض روح رسول خدا (صلي الله عليه وآله) بود، نه در داخل بيت و حجره بودن. و در مورد حضرت زهرا، موضوع حساس، دفن شدن آن حضرت طبق وصيتش
[صفحه 70]
مخفيانه و شبانه و بدون اطلاع سران قوم بوده، نه دفن شدن در داخل حجره (و تولي اميرالمؤمنين (عليه السلام) غسلها في جوف الليل و دفنها سراً بوصيته منها في ذلك). [90].

جايگاه دعاي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در كنار خانه عقيل

همانگونه كه قبلا آورديم در كتب حديث و تاريخ، روايات متعددي آمده است كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در اوقات مختلف در كنار بقيع قرار مي گرفت و در آنجا به مناجات مي پرداخت و بر اهل بقيع دعا و از خداوند متعال براي آنان استغفار و استرحام مي نمود و گاهي نيمه هاي شب براي همين مقصود، رختخواب خويش را ترك و به سوي بقيع حركت مي نمود.
در ارتباط با اين مطلب و راجع به محل توقف و جايگاه دعاي آن حضرت در كنار بقيع روايتي در منابع مدينه شناسي و از علما و نويسندگان اهل سنت نقل گرديده است كه داراي اهميت و متناسب با اين بحث تاريخي ما است.
متن روايت بنا به نقل سمهودي از اولين مدينه شناس و مورخ «ابن زباله» زنده در سال 199هـ چنين است:
عَنْ خالِدِبْنِ عَوْسَجة: «كُنْتُ اَدْعُولَيْلَة الي زاوِية دار عَقيلِ بْنِ اَبي طالِبْ اَلتي تَلي بابَ الدارِ فمَرِ بي جَعْفَر بْنُ مُحَمد (عليه السلام) يُرِيدُ العُرَيْضَ مَعَهُ اَهْلُهُ فَقالَ لي اَعَنْ اَثَر وَقَفْتَ هيهنا؟ قُلْتُ: لا. قالَ: هذا مَوْقِفُ نبي الله ـ صلي الله عليه و آله وَ سَلم ـ بالليل اِذا جاءَ لِيَسْتَغْفِرَ لأَهْلِ الْبَقيع». [91].
خالدبن عوسجه مي گويد: «شبي رو به سوي زاويه ي خانه عقيل كه در جنب درب اين خانه قرار گرفته است، دعا مي كردم جعفر بن محمد (عليه السلام) كه به همراه خانواده اش عازم عُرَيْضْ بود، مرا در آن حال ديد و پرسيد آيا درباره اين محل خبر و مطلب خاصي شنيده اي؟ گفتم: نه، فرمود: اينجا جايگاه دعاي رسول خداست، زيرا آن حضرت شب هنگام كه براي استغفار اهل بقيع مي آمد در اينجا توقف مي نمود.»
[صفحه 71]

استحباب و استجابت دعا در اين جايگاه

سمهودي پس از نقل اين روايت از ابن زباله، از وي چنين بازگو مي كند كه: اين خانه متعلق به عقيل و همان خانه است كه او و برادر زاده اش عبدالله بن جعفر در آن دفن شده اند و استادم (زين مراغي) مي گفت: بهتر است مسلمانان در اين محل به دعا و مناجات بپردازند و من شخصاً از افراد زيادي از اهل دعا و معنا شنيده ام كه دعا در كنار اين خانه و در نزديكي اين قبر مستجاب است. آنگاه اضافه مي كند: و اين استجابت دعا شايد به بركت وجود قبر عقيل و يا به جهت قبر عبدالله بن جعفر است كه خداوند به پاداش كثرت بذل و جودش استجابت دعا و قضاي حوائج را در كنار قبر وي قرار داده است.
ابن زباله سپس مي گويد: و از اتفاقات جالبي كه در اين محل براي يكي از افراد متدين و مورد وثوق رخ داده است اين است كه او به هنگامي كه در اين محل مشغول دعا و راز و نياز بوده چشمش به صفحه كاغذي كه در پيش رويش بوده مي افتد و بعنوان تفأل آن را بر مي دارد و با حيرت و تعجب مشاهده مي كند كه در هر دو طرف صفحه، اين آيه نوشته شده است: «وَقالَ رَبُكُمْ اَدعوني اَسْتَجِبْ لَكُمْ»

پاسخ سمهودي و توجيه او!

سمهودي پس از بيان تعليل و توجيه ابن زباله و با قبول اصل روايت و استجابت دعا در اين جايگاه و در كنار اين خانه، به رد گفتار ابن زباله پرداخته، مي گويد: من تاكنون در گفتار هيچ يك از مورخان و مدينه شناسان دليل و نشاني از دفن شدن عبدالله بن جعفر در اين محل نيافته ام، بلكه مورخان در اصل محل دفن وي، اختلاف نظر دارند كه آيا در مدينه است يا در ابواء. [92].
سمهودي سپس مي گويد: اما دليل استجابت دعا در اين محل نه دفن شدن عبدالله بن جعفر بلكه همان است كه در گفتار جعفر بن محمد (عليه السلام) آمده است كه اين محل جايگاه دعاي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بوده است و در تأييد آن اضافه مي كند: و از اينجاست كه دعا كردن [صفحه 72]
در تمام اماكن و نقاطي كه پيامبر (صلي الله عليه و آله) در آنها دعا نموده است مستحب و مستحسن است؛ زيرا در اين اماكن به بركت دعاي آن حضرت اميد اجابت دعا و نيل به آمال بيش از نقاط ديگر است. [93].
و اين بود نظريه و توجيه سمهودي و اشكال وي به توجيه ابن زباله در بيان علت استجابت دعا در كنار خانه عقيل.

بررسي و تحليل اصل موضوع

به نظر نويسنده، گفتار هر دو مدينه شناس داراي اشكال و ايراد است و تحليل و برداشت آنان از اين روايت مهم كه ناظر بر يك حقيقت والا و نكته ي حساس است، نادرست مي باشد، زيرا مطلب مهم و نكته ظريف و قابل توجه در اين روايت شريف، اين جمله از گفتار امام صادق (عليه السلام) است كه فرمود: «هذا مَوْقِفُ نَبِي اللهِ بِاللَيل اِذا جاءَ لِيَسْتَغْفِرَ لاَِهْلِ الْبَقيعِ» پس از اينكه آن حضرت از خالدبن عوسجه پرسيد: آيا راجع به اين محل كه ايستاده اي و مشغول خواندن دعا هستي خبر و مطلب خاصي براي تو نقل شده است؟ و او جواب منفي داد، امام (عليه السلام) فرمود: اين محل جايگاه هميشگي پيامبر است شب هنگام كه براي استغفار بر اهل بقيع مي آمد در اين محل توقف مي فرمود.
آري اين مطلب است كه قابل دقت و بررسي است كه چرا رسول خدا (صلي الله عليه و آله) محل خاصي را در مقابل درب خانه عقيل جهت دعاي خود اختصاص داده و در دل شبها در اين جايگاه مخصوص و در كنار در اين خانه با خداي متعال به راز و نياز مي پرداخته است.
و اين نكته اصلي و حساس از روايت است كه بايستي مورد توجه و محور بحث و تحليل نويسندگان و مدينه شناسان همانند: «ابن زباله» و «سمهودي» قرار مي گرفت و با حل اين موضوع اصلي، مسأله فرعي و جنبي آن؛ يعني استحباب و استجابت دعا در اين مكان نيز روشن مي گرديد.
[صفحه 73]

اخبار غيبي و پيشگويي هاي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم

اشاره

رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در طول دوران نبوتش از مسائل حساس و حوادث مهم آينده و خصوصاً از حوادث و پيش آمدهايي كه مربوط به خاندان و اهل بيتش بوده و ارتباط با اسلام و مسلمين داشته خبر داده و پيروانش را از وقوع چنين حوادث مهم مطلع ساخته است و آن بخش از اين حوادث كه داراي اهميت فوق العاده و مربوط به سرنوشت اسلام و عجين و آميخته با اهداف اصلي بعثت بوده هم از طريق گفتار و هم با عمل و رفتارش مسلمين را به اهميت موضوع متوجه نموده است.
مثلا آنجا كه اصل ولايت و وصايت مطرح است رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از دو جنبه ي قولي و عملي و از طريق سمعي و بصري استفاده نموده و امت خود را در جريان امر قرارداده است، آن حضرت در غدير خم دستور اجتماع حجاج را در سرزميني داغ و سوزان صادر مي كند و آنقدر صبر و حوصله بخرج مي دهد تا همه عقب ماندگان و پيش روان قافله گرد هم آيند و مسلمانان با اين عمل رسول خدا و قبل از بيان موضوع به اهميت آن پي مي برند، سپس با گفتارش و با معرفي عملي امير مؤمنان (عليه السلام) هدف اصلي را به اطلاع حاضران مي رساند كه: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌ مَوْلاهُ».
و با اينكه به امير مومنان (عليه السلام) مي فرمود: «أَنْتَ مِني بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسي» [94] و «اَنْتَ وَلِيُ كُلِ مُوْمِن بَعْدي» [95] عملا نيز دستور داد كه همه درها را كه به مسجد باز مي شد ببندند بجز در خانه علي، و آنگاه كه اعتراض نمودند فرمود: «ما أَنَا سَدَدْتُ اَبْوابَكمْ وَفَتَحْتُ بابَهُ وَلكن اللهَ أَمَرني بِسَدِ أَبْوابِكُمْ وَفَتْح بابِهِ». [96].
و با اينكه اعلان طهارت و قداست اهل بيت از طريق وحي انجام گرفته بود و مسلمانان آيه تطهير را قرائت مي نمودند ولي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) عملا و به مدت نه ماه، روزي پنج بار و در اوقات پنج گانه نماز در مرئي و منظر نماز گزاران و در مقابل ديد انصار و مهاجران كه در صفوف نماز در انتظار مقدمش بودند در آستانه خانه امير مؤمنان و در كنار [صفحه 74]
در خانه ي او كه به مسجد باز مي شد مي ايستاد و مي فرمود: «اَلسلامُ عَلَيْكُم يا اَهْلَ الْبَيتِ (إِنَما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهرَكُمْ تَطْهِيراً)، اَلصلاةَ الصلاةَ». [97].
و اما موضوعات و حوادث مهم ديگر كه جزو اصول اسلام نبوده، آنها نيز از ديد وسيع و چشم حقيقت بين آن حضرت به دور نمانده و وقوع چنين حوادث را پيشاپيش به اطلاع مسلمانان رسانيده و از تحقق اين پيش آمدها

در آينده دور و نزديك خبر داده است كه اين نوع حوادث در اصطلاح محدثين (ملاحم) و خبر دادن از اين حوادث، اخبار غيبي و پيشگوئيناميده مي شود و گاهي بخود اين نوع اخبار ملاحم اطلاق مي گردد.
اينك از ميان ملاحم زيادي كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از آنها خبر داده است به نقل دو نمونه اكتفا مي كنيم:

جنگ و خون ريزي در احجار زيت

در ضمن حديث مفصلي كه در منابع حديثي اهل سنت نقل شده است، رسول خدا (صلي الله عليه و آله) چند حادثه ي مهم را به صحابه بزرگ خود ابوذر غفاري گوشزد مي كند و با اين جمله: «يا أَبادَرْ كَيْفَ أَنْتَ» از وقوع آنها باخبر مي سازد و از جمله اين حوادث اين است:
«كَيْفَ أَنْتَ اِذا رَأَيْتَ أَحجار الزَيْتَ قَدْ غُرِقَتْ بِالدَم». [98].
چگونه خواهي بود روزي كه جنگ سختي در مدينه واقع و احجار زيت در خون

غرق شود.
اين حديث رسول خدا كه از ملاحم است از حادثه مهم و از قيام شجاعانه و شهادت مظلومانه يكي از فرزندانش بنام محمد ملقب به نفس زكيه [99] كه در سال 145 در احجار زيت يكي از محله هاي معروف مدينه اتفاق افتاد، خبر مي دهد و اهميت اين قيام مقدس را كه در مقابل يكي از طواغيت و ستمگران معروف عباسي ابو جعفر منصور دوانيقي واقع گرديد ترسيم مي كند.

[«فخ» نام بياباني است در شش ميلي مكه به سوي مدينه كه اين منطقه امروز جزء شهر مكه شده و خيابان آن محل، شارع الشهدا و بيمارستان آن محل مستشفي الشهداءناميده مي شود و اين جانب مكرر به زيارت قبور شهداي فخ در اين محل نائل شده ام. و جنگ فخ چنين بود كه حسين بن علي كه از فرزندان امام مجتبي (عليه السلام) است در مدينه بر ضد خليفه هادي عباسي قيام كرد و عده اي با وي در مبارزه با خليفه وقت بيعت و به سوي مكه حركت نمودند كه در فخ با نيروهاي خليفه درگير و به شهادت رسيدند، سرهاي شهدا را به نزد هادي فرستادند و اجسادشان سه روز در بيابان ماند و طعمه درندگان گرديد و از اينجاست كه گفته اند پس از فاجعه كربلا هولناكتر از حادثه فخ واقع نگرديده است. تاريخ طبري كامل ابن اثير و تاريخ ابن كثير حوادث سال 169. معجم البلدان، ج 4، ص 238 ـ تذكرة الخواص، ص 240 ـ تتمة المنتهي، ص 164.]

بر اساس نقل ابوالفرج اصفهاني رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در مسير خود به مكه چون به بيابان «فخ» رسيد از مركب خويش پياده گرديد و در اين سرزمين دو ركعت نماز خواند و در

[صفحه 76]

حال نماز گريه شديد نمود كه اصحاب و ياران آن حضرت متأثر و محزون شدند و چون علت اندوه و گريه آن حضرت را جويا شدند، فرمود: چون ركعت اول نماز را خواندم جبرئيل با اين پيام بر من نازل شد: يا محمد يكي از فرزندان تو در اين محل به شهادت مي رسد و كسي كه در ركاب او شهيد شود به ثواب دو شهيد نائل خواهد گرديد (نَزَلَ عَلَيَ جَبْرَئِيلُ فَقالَ: يا مُحَمدُ اِنَ رَجُلا مِنْ وُلْدِكَ يُقْتَلُ في هذا الْمَكانِ وَ اَجْرُ الشهيد مَعَهُ اَجْرُ شَهيدَيْنِ» [100].

پياده شدن رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در بيابان خشك و شنزار (فخ) و نماز خواندن آن حضرت قبل از اينكه پيام جبرئيل را اعلان كند، عملا اخبار از يك ملحمه و حادثه ديگري است كه در روز ترويه سال 169 در اين بيابان اتفاق افتاد و حسين بن علي بن حسن بن حسن بن علي بن ابي طالب (عليهم السلام) كه بر ضد هادي عباسي قيام كرده بود به شهادت رسيد.

حضور رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در كنار خانه عقيل از ملاحم است

از طرفي احاديث ملاحم كه دو نمونه از آن را ملاحظه فرموديد نشانگر اين است كه حوادث دور و نزديك مربوط به خاندان و فرزندان رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از نظر آن حضرت به دور نبوده و از طرق مختلف گاهي با بيان و گفتار و گاهي با عملي گويا از وقوع چنين حوادث خبر داده است و از طرف ديگر هيچ عمل و گفتار آن حضرت نمي تواند بدون جهت و بدون يك هدف و مقصد مشخصي انجام پذيرد و لذا مي توان چنين استنباط و اظهار نظر نمود كه حضور مستمر رسول خدا در مقابل در خانه عقيل بن ابي طالب از همان ملاحم و پيشگويي ها است كه آن حضرت مي خواسته عملا اهميت اين خانه را كه در آينده نزديك به آرامگاه چهار تن از اوصياي الهي و مدفن چهار تن از فرزندان و اهل بيت پيامبر مبدل خواهد گرديد بيان كند، همانگونه كه در مقابل خانه ي امير مومنان عليه السلام چنين عملي را به مدت نه ماه انجام داده است.
آري رسول خدا (صلي الله عليه و آله) خواسته است كه با «موقف» قرار دادن در خانه عقيل اين معني را تفهيم كند كه اگر امروز اين خانه خشت و گلي متعلق به عقيل بن ابي طالب است در
[صفحه 77]
آينده به يكي از بيوتي كه (أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ) مبدل خواهد گرديد و اگر اين در و ديوار امروز جنبه ي شخصي دارد، فردا محل تسبيح و تحليل مرداني خواهد شد كه (لاتُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَلابَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللهِ...) و اگر امروز اين خانه مطمح انظار وموردِ توجه عامه مردم نيست بمرور زمان، مهبط ملائكه و محل نزول فرشتگان و مورد رحمت و بركت خداوند متعال خواهد گرديد. مگر نه اين است كه روزي مسجد پيامبر و محل تربت پاك او نيز در چنين شرايطي قرار داشت.
چگونه ممكن است پيامبر اكرم (صلي الله عليه و آله) از حادثه اي كه پس از صد و پنجاه سال در يكي از ميادين مدينه واقع مي شود سخن بگويد و اهميت آن را گوشزد كند و توجه صحابه و مسلمانان را به شخصيت نفس زكيه جلب و احجار زيت را كه غرق در خون خواهد گرديد پيشاپيش در اذهان تجسيم و ترسيم نمايد، اما از مدفن چهار تن از ائمه اهل بيت خويش كه علت مبقيه ي اسلام و حفظه ي اسرار خداوند و رحمت موصوله و آيت مخزونه او هستند، سخن نگويد! چگونه ممكن است پيامبر خدا با پياده شدن از مركب خويش و نماز خواندن در بيابان فخ و اعلان شهادت يكي از فرزندانش كه پس از صد و شصت سال اتفاق مي افتد نام اين بيابان و خاطره ي اين حادثه را زنده و جاويدان سازد اما خاطره و ياد جايگاهي را

که ابواب ایمان و امناء رحمان و ائمه معصومین در آن خواهند آرمید، بفراموشي سپارد؟!
خلاصه: به عقیده نگارنده با توجه به نمونه ها و شواهد یاد شده، رسول خدا (صلي الله علیه و آله) که از طریق گفتارش ائمه هدي را معرفي مي نمود و مي فرمود: «مِنْ وُلْدي أَحَدَ عَشَرَ نَقيباً نُجَباءُ مُحَدِثُونَ» [101] و «يَكُونُ اِثني عَشَرَ اَمِيراً كُلُهُمْ مِنْ قُرَيْش» [102] با موقف قرار دادن کنار خانه ي عقیل مي خواست این خانه را عملا به مسلمانان معرفي و توجه آنان را به عظمت و اهمیت این مکان شریف جلب نماید و به امت اسلام اعلام کند که این جایگاه در آینده یکي از کانون هاي مهم توحید و معرفت خواهد گردید و تا قیامت بصورت یکي از

بزرگترین قله هاي نور و برهان و حکمت و عرفان خواهد درخشید.
با این توجیه، علت استحباب و استجابت دعا در کنار خانه ي عقیل روشن مي شود که این استحباب و استجابت نه در اثر وجود قبر عقیل و عبدالله جعفر در گوشه این خانه است و حتي نه تنها در اثر توقف رسول خدا (صلي الله علیه و آله) در این جایگاه بوده است، بلکه باید در این محل حقیقت دیگري را جستجو کرد و در پي کشف واقعیت مهمتري گردید که شخص رسول خدا (صلي الله علیه و آله) هم براي اعلان آن حقیقت، این جایگاه را محل دعا و مناجات خویش قرار داده است. و دعاي آن حضرت در این جایگاه فضیلت آن را مضاعف نموده است.
و اگر ابن زباله مدینه شناس معروف و سمهودي و همفکران شان بجاي ظاهر این خانه، به باطن آن راه مي یافتند و بجاي «بیت» با «اهل بیت» آشنا مي شدند، به این واقعیت مي رسیدند که به یمن وجود قبر پاك و مطهر چهار تن از اهل بیت در این خانه است که خداوند متعال همانگونه که آنان را تطهیر نموده دعا در کنار قبورشان را نیز مستجاب فرموده است.
و درمي یافتند که نه تنها دعاي آنانکه ولایت این خاندان را پذیرفته و به داخل خانه و حرم امنشان راه یافته اند مورد قبول است، بلکه حتي کساني که به این مرحله نرسیده اند اما توانسته اند بطور ناخود آگاه به حریم حرمشان و به بیرون خانه ي امنشان قدم بگذارند باز هم به برکت قبور پاکشان از فضل و رحمت خدا مأیوس نیستند و وعده ي: (... اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...) شامل حال آنان نیز خواهد گردید.

آیا رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم از آینده خانه عقیل سخن گفته است؟ !

به عقيده نگارنده و بر اساس مطالب گذشته، اگر آن روز از محضر پيامبر اسلام (صلي الله عليه و آله) علت توجه خاص آن حضرت را به اين محل سؤال مي نمودند، پاسخ آن حضرت در اين مورد نيز صريح و روشن بود كه اين مكان در آينده مدفن چهار تن از فرزندان معصوم و اهل بيت من و آرامگاه چهار ستاره از دوازده ستاره درخشان آسمان ولايت و امامت كه بدست دشمنان آيين من شهيد مي شوند خواهد گرديد، همانگونه كه در مورد حادثه فخ
[صفحه 79]
فرمود: «نَزَلَ عَلَي جَبْرَئيلُ فَقالَ يا مُحَمَد اِنَ رَجُلا مِنْ وُلْدِكَ يُقْتَلُ فِي هذا الْمَكانَ...».
و بلكه شواهد تاريخي، نشانگرِ تصريح رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در اين زمينه و قرائن موجود مؤيد گفتاري از آن حضرت در كشف و بيان اين حقيقت است؛ زيرا در تاريخ زندگي و شرح حال عده اي از صحابه رسول خدا و افراد سرشناس و كساني كه براي خود شخصيت اجتماعي قائل بودند مي بينيم در آخرين روزهاي زندگي خويش و آنگاه كه خود را در آستانه ي مرگ حتمي مي ديدند، سعي و تلاش مي كردند كه قبر آنان بجاي «روحاء بقيع» و كنار قبر عثمان بن مظعون و ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در داخل خانه ي عقيل و در محوطه ي اين آرامگاه خصوصي قرار بگيرد و اگر به چنين موفقيتي نائل نشدند حداقل در كنار اين خانه و در نزديكترين نقطه ي آن دفن شوند تا از اين راه افتخاري كسب كنند و به امتيازي نائل گردند و عملكرد چنين افراد مؤيد اين حقيقت است كه در مورد آينده ي خانه عقيل از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مطلبي به گوش آنان رسيده و آن حقيقت گفتني كه امروز در دسترس ما نيست براي آنان بازگو شده بود و آن راز نهفته در آن خانه براي آنان كشف گرديده بود ولي شرايط روز و سياست موجود ايجاب مي كرد كه اين راز از ديگران نهان گردد و اين حقيقت در تاريخ مستور و در پشت پرده بماند.
و نمونه ي اين رازداري را در بعد ديگر همين موضوع مشاهده كرديم كه چگونه با وجود قبور پيشوايان معصوم و فرزندان حضرت رسول (صلي الله عليه و آله) در داخل خانه ي عقيل و با وجود قبر حضرت زهرا (عليها السلام) طبق نظر عده اي از مورخان اهل سنت در اين بيت، ابن زباله اين حقيقت را ناديده گرفته و انگيزه ي استجابت دعا در حريم اين مكان مقدس را وجود خيالي قبر عبدالله جعفر يا قبر عقيل معرفي كرده است و

يا سمهودي در اين مورد زيركانه اصل موضوع را فراموش و در فرع آن قلم فرسائي نموده است.
بهر حال شواهد و قرائن موجود نشانگر يك چنين واقعيت و بيانگر گفتاري صريح از پيامبر اكرم (صلي الله عليه و آله) در مورد آينده خانه عقيل و معرفي آن بعنوان مأوي و ملجاء معنوي مسلمانان و پايگاه عبادت و پرستش خداي جهان آفرين است كه به نقل دو شاهد و نمونه تاريخي اكتفا مي كنيم:
[صفحه 80]

مورخان و مدينه شناسان درباره محل دفن سعد بن ابي وقاص [103] مطلبي را نقل نموده اند كه اجمال آن اين است او در اواخر عمرش يكي از دوستانش را به زاويه ي شرقي خانه عقيل در كنار بقيع برده و از وي خواسته است خاكهاي سطحي زمين را كنار بزند سپس چند عدد ميخ كه به همراه داشته بعنوان علامت و نشانه به آنجا كوبيده و وصيت نموده است بدن او را در آن محل بخاك بسپارند و پس از مدتي كه در قصر خود در وادي عقيق و بيرون شهر از دنيا رفته بدنش را به مدينه منتقل و طبق وصيت او در همان محل كه علامت گذاري و ميخكوبي شده بود دفن نموده اند (فَوَجَدُوا الاَوْتادَ فَحَفَرُوا لَهُ هُناكَ وَدَفَنوُهُ). [104].

شرح حال نويسان همچنين درباره ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عموي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) [105] نقل نموده اند كه روزي عقيل بن ابي طالب ابوسفيان را كه سخت مريض بود ديد كه در ميان مقابر (خصوصي) قدم مي زند، علت اين امر را از وي سؤال نمود، ابوسفيان پاسخ داد در پي محل مناسبي هستم كه مرا در آنجا بخاك بسپارند، عقيل او را بسوي خانه خود هدايت و در فضاي بيروني اين منزل محلي را مشخص نمود كه در آن محل براي ابوسفيان قبري آماده گرديد و پس از چند روز كه از دنيا رفت در همان قبر بخاك سپرده شد. (وَاَمَرَ بِقَبْر فَحُفِرَ في قاعَتِها [106] وَدُفِنَ فيها) [107] تصميم اين دو صحابي
[صفحه 81]
براي دفن شدن در خارج بقيع كه مدفن رسمي و همگاني مردم مدينه بود حاكي از نوعي اطلاع آنها نسبت به اهميت و آينده درخشان اين محل است كه به جز از طريق گفتار و اخبار رسول خدا امكان پذير نيست.

مرحله دوم از تاریخ حرم ائمه بقیع

اشاره

در مرحله اول از تاريخ حرم ائمه بقيع (عليهم السلام). اين مطالب به دست آمد:
1 ـ حرم شريف ائمه بقيع (عليهم السلام) قبل از دفن پيكر اين امامان، در خارج از بقيع، و در خانه اي متعلق به عقيل بن ابي طالب قرار گرفته بود و با توسعه بقيع به آن منضم شده است.
2 ـ اين خانه مورد توجه خاص رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و محل دعا و مناجات آن حضرت بوده و اين عمل پيامبر بزرگوار اسلام گوياي عظمت و نشانگر قداست و معرفي معنويت اين خانه بود كه در آينده نه چندان دور، ستارگاني از آسمان ولايت در اين مكان شريف افول و چهار تن از اوصياي آن حضرت در اين خانه به خاك سپرده خواهند شد.
3 ـ توجه عميق صحابه و افراد سرشناس و اصرار آنان بر دفن شدن در نزديكترين نقطه به اين خانه، قرينه و شاهدي بر اين حقيقت است كه آنان علاوه بر معرفي عملي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از زبان آن حضرت مستقيماً مطلبي صريح نسبت به آينده اين خانه، دريافته بودند كه اين مطلب و اين گفتار بر ما نقل نگرديده است.
و اينك در مرحله دوم از بررسي تاريخ حرم شريف ائمه قرار گرفته ايم و اين مرحله تغيير شكل خانه عقيل و تحول آن به صورت يك زيارتگاه عمومي (حرم) مي باشد.
گرچه نمي توان بطور دقيق تاريخ تحول مدفن ائمه بقيع را، از شكل مسكوني به يك زيارتگاه عمومي، مشخص نمود، ولي اولين و قديمي ترين مدينه شناس؛ «عبدالعزيز ابن زباله» ـ زنده در سال 199 ـ در مورد اين حرم شريف و همچنين در مورد حرم حضرت حمزه (عليه السلام) مطلبي دارد كه گوياي تاريخِ تقريبيِ تغيير وتحول در هر دو حرم شريف مي باشد.
[صفحه 82]
ابن شبه متن گفتار ابن زباله را در مورد اين دو حرم به ترتيب چنين نقل مي كند:
1 ـ قال عبدالعزيز: «دفن العباسُ بن عبدالمطلب عند قبر فاطمة بنت اسدبن هاشم في أول مقابر بني هاشم التي في دار عقيل ويقال ان ذلك المسجد بني قبالة قبره...». [108].
عباس بن عبدالمطلب در اول مقابر بني هاشم و در كنار قبر فاطمه بنت اسد ـ كه در خانه عقيل قرار گرفته ـ دفن شده است و مي گويند اين مسجد «حرم» در مقابل قبر عقيل بنا شده است.
2 ـ قال عبدالعزيز: «والغالب عندنا انَ مصعب بن عمير و عبدالله بن

جحش دفنا تحت المسجد الذي بني علي قبر حمزة و انه ليس مع حمزة أحدٌ في القبر». [109].
غالب علماي ما (دانشمندان مدينه) بر اين باورند كه مصعب بن عمير و عبدالله بن جحش در زير مسجدي كه در روي قبر حمزه ساخته شده، مدفون گرديده اند و اما در داخل قبر حمزه بجز خود او، كسي دفن نشده است.
از اين گفتار ابن زباله، دو مطلب زير به دست مي آيد:
الف ـ اينكه در قرنهاي اول اسلام به حرمها و ساختمانهايي كه در روي قبور شخصيتهاي مذهبي بنا مي گرديد (مسجد) گفته مي شد و كلمه ي حرم، مزار و مشهد از اصطلاحاتي است كه در قرنهاي پنجم و ششم بوجود آمده و لذا احمد مقدسي كه از علماي قرن چهارم و از جهانگردان و جغرافي دانان اسلامي است، در مورد حرم حضرت حمزه ـ مانند ابن زباله ـ همان تعبير (مسجد) را بكار برده است و مي گويد:
«احد كوهي است در سه ميلي مدينه كه در دامنه آن، قبر حمزه در داخل مسجد است و جلو آن يك چاه است.» [110].
به نظر مي رسد كه اين تعبير از قرآن مجيد گرفته شده است؛ زيرا كه قرآن از ساختماني كه در روي قبور اصحاب كهف بنا شده، مسجد نام برده است. [111].
[صفحه 83]
ب ـ ابن زباله در صدد بيان تاريخ اجماليِ ساختمانِ اين دو حرم شريف و اين دو زيارتگاه عمومي است كه در حالِ حيات ويِ و در اواخر قرن دوم وجود داشته است و حرم ائمه بقيع در اين تاريخ، نه به شكل يك خانه، بلكه به صورت حرم و زيارتگاه عمومي بوده است.
اما قرائن و شواهد تاريخي ديگر، بيانگر اين است كه اين تحول و تغيير وضع، در دهه سوم از قرن دوم هجري؛ يعني دوران خلافت ابوالعباس سفاح 136 ـ 132 و حداكثر در سالهاي اول خلافت ابوجعفر منصور 149 ـ 137 بوقوع پيوسته است.

توضيح اين قرينه تاريخي

در احداث ساختمان و تعمير مدفن و قبور شخصيتهاي مذهبي و افراد معروف و سرشناس، معمولاً يكي از دو انگيزه وجود دارد؛ يا جنبه ي سمبليك و سياسي دارد و يا داراي انگيزه هاي معنوي و شعار مذهبي است و البته گاهي نيز ممكن است هر دو انگيزه همزمان وجود داشته باشد كه حرم ائمه بقيع با توجه به وجود قبر جناب عباس ـ سرسلسله خلفاي عباسي ـ در داخل آن، مخصوصاً در مقطع ياد شده، از هر دو جنبه برخوردار بوده است و در عين حال با سياست سلاطين اموي و عملكرد آنان در همين زمينه، ارتباط پيدا مي كند.

سلاطين اموي و بهره برداري سياسي از قبور

سلاطين بني اميه در دوران فرمانروايي خود، براي تثبيت و تقويت حكومت خويش، در كنار فشار فوق العاده اي كه به ائمه اهل بيت (عليهم السلام) و شيعيانشان وارد مي كردند، در برخي موارد از سياست تخريب و تعمير قبور شخصيتها نيز بهره برداري مي نمودند. نمونه هايي از اجراي اين سياست ناروا و ناشايست را مي توان در موارد زير ملاحظه نمود:

1 ـ ضميمه نمودن محل دفن عثمان بن عفان به قبرستان بقيع، بدستور معاوية بن ابي سفيان. [112].

[صفحه 84]

2 ـ حفر قنات و جاري نمودن آب از داخل قبور شهداي احد، مخصوصاً قبر حضرت حمزه، براي از بين بردن آثار اين شهيدان بدستور معاويه. [113].

3 ـ انتقال قطعه سنگي كه به دست مبارك رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در روي قبر عثمان بن مظعون قرارگرفته بود و قرار دادن آن در روي قبر عثمان بن عفان بوسيله مروان بن حكم. [114].

تاريخ شاهد نمونه هاي فراوان ديگري از بهره برداري سياسي اموياها از مدفن شخصيتها، از طريق تخريب و تعمير آنها مي باشد كه به موازات حديث سازي در مدح و ذم افراد و در فضائل و مطاعن شخصيتها حركت نموده است. [115].

با كوتاه شدن دست خاندان اموي از خلافت و انتقال آن به بني عباس كه با روي كارآمدن سفاح 136 ـ 132 به وقوع پيوست و به مقتضاي شرايط و دگرگوني اوضاع سياسي، خلفاي عباسي در صدد مقابله با سياست امويها برآمدند و بهره برداري سياسي جهت تقويت و تثبيت حكومت اين خاندان از راه حديث سازي شروع گرديد و حديثهاي ساختگي فراوان در تحكيم سلاطين عباسي به كار گرفته شد و طبيعي است به
[صفحه 85]
موازات استفاده از اين نوع حديثها كه درباره يكايك اين خلفا و درباره جناب عباس [116] سرسلسله اين خاندان بوجود آمد، بهره برداري از تغيير و توسعه مدفن او نيز به عمل آمده است؛ زيرا اگر بني اميه علي رغم افكار عمومي و برخلاف ميل باطني مردم، از اين سياست استفاده مي نمود، چرا سفاح و منصور از همين سياست كه مطابق ميل مسلمانان و موافق با افكار آنان نيز بود استفاده نكنند و مدفن عباس و خانه عقيل را كه آن روز مدفن سه تن از فرزندان رسول خدا و فاطمه (عليها السلام) بود به صورت «مسجد» و زيارتگاه عمومي در نياورند و از اين طريق ضمن معرفي خاندان خويش و پيوند آن با رسول خدا (صلي الله عليه و آله) كه بزرگترين عامل پيروزي آنان بر بني اميه بود به اثبات نرسانند و با احترام ضمني بر اهل بيت كه با شعار حمايت از آنان، بني اميه را از صحنه خارج كرده بود اين شعار را به صورت مجسم در معرض تماشاي همگان قرار ندهند؟
و اگر بني اميه تلاش مي نمود بدون توجه به افكار عمومي با ضميمه كردن محل دفن عثمان به گورستان مسلمانان و انتقال سنگ قبر ابن مظعون به قبر ابن عفان سياست خود را اعمال كند، چرا بني عباس با توسعه و تعمير محل دفن عباس عموي پيامبر (صلي الله عليه و آله) كه به انگيزه اعتبار و احترام، در كنار بقيع و در مقبره خصوصي و خانوادگي دفن شده بود از به كارگيري اين سياست محروم شود؟
واگر معاويه مي خواست با نبش قبر حضرت حمزه و ساير شهداي احد، آثار جنايت تاريخي خود و خاندانش را از صفحه تاريخ بزدايد و خاطره تلخ و نكبت بارِ شكافتن
[صفحه 86]
سينه ي حضرت حمزه عموي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و جويدن جگرِ اين مدافع شجاع و قهرمان اسلام را كه به وسيله هند انجام گرفت به فراموشي بسپارد، چرا بني عباس با احداث ساختمان در روي قبر مطهر

آن حضرت ضمن معرفي و پيوند خويش با وي و اعلان شهامت و شجاعت و تجديد خاطره او كه به نفع اين خاندان و بر ضد بني اميه بود استفاده نكند؟

و اما جنبه مذهبي اين تحول

با روي كار آمدن عباسيها، شيعيان و مخصوصاً بني الحسن كه در مدينه از موقعيت و محبوبيت خاصي برخوردار بودند و در دوران سلاطين اموي و مرواني در سخت ترين شرايط بسر مي بردند به آزادي دست يافتند و به اظهار عقيده خويش پرداختند كه اين وضع تا بخشي از دوران خلافت منصور ادامه داشت، در اين ميان بعضي از بني الحسن مانند عبدالله بن حسن محض و فرزندش محمد معروف به «نفس زكيه» از دوران امويها در پي كسب قدرت و در فكر روي كار آوردن اهل بيت و تفويض خلافت به فرزندان پيامبر (صلي الله عليه و آله) بودند و فعاليت پنهاني آنان از چشم عباسيان دور نبود ولي در عين حال سفاح براي جلب خوشنودي شيعيان و جدا ساختن بني الحسن از عبدالله و نفس زكيه هر نوع بذل و بخشش و احترام و همفكري با آنان را انجام مي داد و از نمونه هاي اين احترام و هم فكري، اعتراف سفاح به حقانيت اميرمؤمنان (عليه السلام) در اولين خطبه اش مي باشد كه پس از روي كار آمدنش ايراد گرديد [117] و نمونه ديگر از اين احترام، تفويض فدك به بني الحسن است كه باز بوسيله سفاح انجام گرفت. [118].

طبيعي است در چنين شرايط و با برداشته شدن همه موانع، شيعيانِ خاندان عصمت و بويژه سادات بني الحسن در تعمير و توسعه مدفن ائمه بقيع و تبديل خانه عقيل به

[صفحه 87]

«حرم» بعنوان يك وظيفه ديني و شعار مذهبي اهتمام ورزيده و به مفهوم آيه قرآني، تحقق خواهند بخشيد و آن بيت رفيع را براي عبادت و ذكر خداوند سبحان و حضور ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت آماده تر خواهند نمود كه:

(فِي بُيُوت أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِ وَ الآصالِ - رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ).

از اين تحليل تاريخي دو نتيجه بدست مي آيد:
1 ـ ايجاد ساختمان مدفن ائمه بقيع (عليهم السلام) و تبديل خانه عقيل به حرم و زيارتگاه عمومي در دوران خلافت سفاح 136 ـ 132 و يا در اوائل دوران خلافت منصور 158 ـ 137 [119] به وسيله يكي از اين دو خليفه و يا به وسيله ي بني الحسن و شيعيان مدينه و يا با هماهنگي هر دو جناح و با اهداف مختلف صورت گرفته است.
2 ـ همانگونه كه در صفحات گذشته روشن گرديد، اجساد مطهر سه تن از ائمه هدي؛ يعني امام مجتبي، امام سجاد و امام باقر (عليهم السلام) كه ارتحال و شهادت آنان به ترتيب در سالهاي 50، 95 و 114 واقع شـده و در داخل خانه عقيل دفن شده است، ولي پيكر امام صادق (عليه السلام) كه شهادت آن حضرت در سال 148 بوقوع پيوسته، نه تنها در داخل محوطه مسقف و در داخل خانه، بلكه در داخل حرم و پس از تبديل شدن خانه عقيل به «مسجد» و زيارتگاه عمومي در كنار قبور ائمه سه گانه، به خاك سپرده شده است. و اين بود مرحله دوم از تاريخ حرم ائمه بقيع (عليهم السلام).
متأسفانه در مورد تغيير و تحولي كه پس از اين تاريخ تا قرن پنجم، در اين حرم شريف بوجود آمده است، اطلاع دقيق و مستند تاريخي در دست نيست ولي با توجه به
[صفحه 88]
بحثهاي گذشته، مسلماً اين حرم در طول اين سه قرن نيز مورد توجه عباسيان و شيعيان اهل بيت بوده و از هر فرصت ممكن در تعمير و تجديد بناي آن اهتمام ورزيده اند و بعضي از شواهد تاريخي نيز مؤيد اين حقيقت است.
از جمله، مطلبي است كه مرحوم جزايري كه در سال 1095 هجري به زيارت مدينه رفته است مي نويسد: يكي از شيعيان ساكن مدينه به او گفته است كه در سال پيش، علماي مدينه به تفتيش كتبي كه در خزانه ي بقيع بوده رفته و نسخه اي از «المزار» شيخ مفيد را در آنجا يافتند كه در آن كتاب نسبت به بعضي از صحابه بدگويي شده بود، كتاب را نزد قاضي آورده و از وي خواستند تا اجازه دهد قبه ائمه را تخريب نمايند. او گفت اين قبه را هارون الرشيد براي جدش ساخته و من نمي توانم به تخريب آن فتوا بدهم. [120].
بطوري كه در مرحله سوم از تاريخ حرم ائمه بقيع خواهيم ديد، قبه اي كه در قرن يازدهم مورد بحث بوده قاضي مدينه ساختمان آن را به هارون

الرشيد نسبت مي داده است، همان بقعه و قبه اي است كه در قرن پنجم به دستور مجد الملك ساخته شده است نه به وسيله هـارون الـرشيد ولي گفتار قاضي مدينه نشانگر اين است كه هارون هم در دوران خلافتش 193 ـ 170 به اين حرم شريف توجه و در تعمير آن نقشي داشته است؛ بطوري كه حتي گنبد و بارگاهي كه تقريباً سه قرن پس از او و بدست يكي از وزراي ايراني ساخته شده است، به وي منتسب گرديده است. و همچنين تعمير اين حرم شريف به وسيله مسترشد بالله در سال 519 و به وسيله مستنصر خليفه عباسي در سال 640 كه در صفحات آينده توضيح خواهيم داد دليل توجه خلفاي عباسي به اين حرم شريف مي باشد.

مرحله سوم از تاریخ حرم ائمه بقیع

اشاره

مرحله سوم از تاريخ حرم ائمه بقيع، از قرن پنجم و با ساختن گنبد در روي قبور آنان شروع مي شود.
براي آشنايي خوانندگان عزيز با اين بخش از تاريخ اين حرم شريف و سهولت نيل
[صفحه 89]
علاقه مندان به چگونگي آن در طول هشت قرن، به نقل گفتار بعضي از مورخان و جهانگردان در اين مورد مي پردازيم:
طبق دلائل مسلم تاريخي، گنبد و بارگاه حرم ائمه بقيع كه از نظر استحكام و ارتفاع، ظرافت و زيبايي بر همه قبه هاي موجود در بقيع، تفوق داشته و به مدت هشتصد سال سر بر آسمان مي سوده و توجه مورخان و جهانگردان را به خود جلب و در صفحات تاريخ عظمت آن منعكس گرديده است به دستور مجدالملك ابوالفضل اسعد بن محمد ابن موسي البراوستاني القمي وزير بركيارق از سلاطين سلجوقي [121] ساخته شده است.
در اين زمينه مورخ معروف ابن اثير متوفاي 630 هـ. ق. در كتاب خود (الكامل) در حوادث سال 495 هـ. مي گويد: در اين سال منظور بن عمارة حسيني امير مدينه از دنيا رفت و او معماري را كه از اهالي قم بود و از سوي مجدالملك بلاساني [122] براي ساختن قبه حسن بن علي و عباس عموي پيامبر (صلي الله عليه و آله) در مدينه به سر مي برد به قتل رسانيد.
سپس مي گويد: اين قتل پس از كشته شدن خود مجدالملك (در ايران) و پس از آن به وقوع پيوست كه معمار ياد شده به مكه فرار نموده و امير بر وي تأمين جاني داده بود. [123].
مرحوم عبدالجليل قزويني زنده در سال 556 در كتاب النقض مي گويد: و قبه ي حسن ابن علي (عليه السلام) كه عباس بن عبدالمطلب پدر خلفا هم آنجا مدفون است مجد الملك فرموده است. [124].
[صفحه 90]
مرحوم قاضي نورالله شوشتري مي گويد:
و از آثار مجد الملك قبه حسن بن علي (عليه السلام) در بقيع است كه علي؛ زين العابدين، محمد باقر، جعفر صادق و عباس بن عبدالمطلب در آنجا آسوده اند.
سپس مي گويد:... و چهار طاق عثمان بن مظعون را... او بنا كرده است و مشهد امام موساي كاظم و امام محمد تقي در مقابر قريش در بغداد را

هم او بنا نموده است و مشهد سيد عبدالعظيم حسني در ري [125] و غير آن از مشاهير سادات علوي و اشراف فاطمي (عليهم السلام) از آثار اوست. [126].
مرحوم محدث قمي مي گويد: براوستان قريه اي است از قراي قم و از آنجاست ابوالفضل اسعد بن محمد بن موسي مجدالملك شيعي وزير بركيارق و از براي اوست آثار حسنه؛ مانند قبه ائمه بقيع و مشهد امام موسي و امام محمد تقي (عليهما السلام) و مشهد جناب عبدالعظيم و غير ذلك. [127].

تاريخ ساختمان گنبد ائمه بقيع عليهم السلام

هيچيك از مورخان، تاريخ دقيق ايجاد ساختمان و بناي گنبد را كه به دستور مجدالملك انجام پذيرفته، مشخص ننموده اند ولي با توجه به تقارن قتل معمار اين حرم مطهر، با كشته شدن مجدالملك كه در سال 495 به وقوع پيوسته است مي توان گفت كه بناي قبه حرم ائمه بقيع نيز مقارن همان تاريخ و در اواخر قرن پنجم به اتمام رسيده است.

اينك نگاهي گذرا داريم به گفتار عده اي ديگر از مورخان و جهانگردان كه مشاهدات خود را درباره چگونگي اين حرم شريف در طول هشتصد سال و به ترتيب زماني تا تاريخ تخريب آن در تأليفات و سفرنامه هاي خود ثبت و براي آيندگان به يادگار گذاشته اند.
[صفحه 91]
1 ـ در قرن هفتم: ابن جبير جهانگرد معروف (متوفاي 614هـ) در مورد گنبد ائمه بقيع مي گويد:
«وَهِيَ قُبة مرتفعة في الهواء علي مقربة من باب البقيع».
«و آن قبه اي است مرتفع و سر بفلك كشيده كه در نزديكي در بقيع واقع شده است.» [128].
2 ـ ابن نجار مدينه شناس و مورخ معروف (متوفاي 643) نيز مي گويد:
«و هي كبيرة عالية قديمة البناء و عليها بابان يفتح أحدهما كل يوم». [129].
«اين گنبد، بزرگ و مرتفع و داراي قدمت زماني است، دو در دارد كه يكي از آنها هر روز باز است.»
3 ـ در قرن هشتم: خالد بن عيسي البلوي المغربي كه در سال 740 هـ. ق. به مدينه سفر كرده است، مي گويد:
«وهي قبة كبيرة مرتفعة في الهواء». [130].
«اين گنبدي است بزرگ، سر بفلك كشيده.»
4 ـ و مشابه همين جمله را ابن بطوطه جهانگرد معروف (متوفاي 779 هـ. ق.) آورده است؛ او مي گويد:
«و هي قبة ذاهبة في الهواء بديعة الاحكام». [131].
«و آن قبه ايست سر بفلك كشيده و از نظر استحكام، بديع و اعجاب انگيز»
5 ـ در قرن دهم: سمهودي (متوفاي 911) مي گويد:
«و عليهم قبة شامخة في الهواء». [132].
[صفحه 92]
«در روي قبرشان گنبدي است بلند و سر بفلك كشيده.»
6 ـ در قرن سيزدهم: سر ريچارد بورتون (SIR RICHARD BURTON) جهانگرد غربي كه در سال 1276 هـ. ق. به مدينه مسافرت نموده در سياحتنامه خود گنبد ائمه بقيع را چنين توصيف مي كند:
«و هذه القبة أكبر و أجمل جميعِ القبب الأخري و تقع علي يمين الداخل من باب المقبرة». [133].

«اين قبه كه در دست راست واردين به بقيع قرار گرفته است، بزرگتر و زيباتر از همه قبه ها است.»
7 ـ در قرن چهاردهم: علي بن موسي كه يكي از نويسندگان ساكن مدينه است و كتابي دارد به نام «وصف المدينة المنوره» كه در سال 1303هـ. ق. تأليف نموده، درباره بقيع و مقابر و گنبدهاي آن توضيحاتي دارد و راجع به قبه ائمه بقيع مي گويد:
«و قبة آل البيت العظام و هي اكبر القبات». [134].
8 ـ و بالأخره ابراهيم رفعت پاشا كه آخرين بار در سال 1325 هـ. ق. و 19 سال قبل از تخريب حرم ائمه بقيع سفر حج نموده است، مي گويد:
«و العباس و الحسن بن علي و من ذكرناه معه تجمعهم قبة واحدة هي اعلي القبات التي هنالك كقبة ابراهيم و...». [135].
و عباس و حسن بن علي و سه تن ديگر كه قبلاً نام برديم (ائمه سه گانه) در زير يك قبه قرار گرفته اند كه بزرگتر از همه قبه هاي موجود در بقيع؛ مانند قبه ابراهيم و... مي باشد.

تعمیرات و خصوصیات حرم ائمه بقیع

اشاره

در صفحات گذشته، با اصل بناي حرم بقيع و تحولي كه در طول تاريخ در اين بناي مقدس به وجود آمده و همچنين با تاريخ ساختمان گنبد و بارگاه با عظمت آن و باني اصلي و معمارش آشنا شديم، اينك در تكميل همين بحث لازم است دو موضوع ديگر را مورد بررسي قرار دهيم:
1 ـ تعميرات و اصلاحاتي كه در طول چند قرن، در اين حرمِ شريف، انجام گرفته است.
2 ـ خصوصياتي كه همانند ساير حرمها در اين حرم نيز وجود داشته و يا ويژگيهايي كه منحصراً اين حرم شريف از آنها برخوردار بوده است.

در مورد تعمیرات

اشاره

طبق مدارك موجود، با مرور زمان و در مقاطع مختلف در حرم و گنبد و بارگاه ائمه بقيع (عليهم السلام) تعميرات و اصلاحاتي به وسيله بعضي از خلفا و سلاطين و يا افراد مختلف به عمل آمده است كه به نقل اين موارد و معرفي اين افراد مي پردازيم:

اولين تعمير در حرم ائمه بقيع (عليهم السلام) در سال 519 و پس از گذشت بيست و چهار سال از ايجاد ساختمان آن مي باشد كه به دستور «مسترشد بالله» خليفه عباسي انجام گرفته است.
سمهودي مي گويد: در طاق طرف قبر عباس، اين كتيبه وجود دارد كه: «إن الآمِرَ بعمله المسترشد بالله سنة تسع عشرة و خمسمأة». [136].
وي سپس مي گويد به نظر من، بناي اصلي اين حرم، پيش از اين تاريخ بوده است.
[صفحه 94]
(يعني صدور اين دستور، براي ايجاد ساختمان نبوده بلكه هدف از آن، انجام تعميرات و اصلاحات بوده است).
لازم به ذكر است كه مسترشد بالله بيست و نهمين خليفه عباسي است. وي در سال 512 هـ. پس از پدرش مستظهر بالله به خلافت رسيده و در سال 529 هـ. كشته شده است.

دومين تعمير در حرم بقيع در بين سالهاي 623 و 640 هـ. به وسيله يكي ديگر از خلفاي عباسي به نام مستنصر بالله انجام گرفته است.
باز سمهودي در اين مورد مي گويد: و در بالاي محراب حرم بقيع در كتيبه ي ديگري اين جمله به چشم مي خورد: «امر بعمله المنصور المستنصر بالله» [137].
سپس مي گويد: ولي در اين كتيبه تاريخ صدور اين دستور و مشخصات بيشتري از شخص مستنصر منعكس نگرديده است.
گفتني است مستنصر بالله نامش منصور، كنيه اش ابوجعفر، فرزند الظاهر بالله و سي و سومين خليفه عباسي است كه بنا به نقل سيوطي، در سال 623 به خلافت رسيده و در سال 640 بدرود حيات گفته است. [138].
بنابراين، تاريخ تقريبي اين اصلاح و تعمير نيز مشخص مي شود كه در نيمه اول قرن هفتم و در دوران خلافت مستنصر عباسي از سال 623 تا 640 انجام گرفته است.
مطلب قابل توجه اين كه: همانگونه كه سمهودي اشاره نموده و طبق دلائل و شواهدي كه ملاحظه خواهيد نمود اقدامات و عملكرد «مسترشد» و همچنين مستنصر، مربوط به تعميرات و اصلاحات اين حرم شريف بوده است نه مربوط به اصل ساختمان و بناي آن و دو كتيبه نيز كه سمهودي از آنها ياد نموده نشانگر تاريخ تعميراتي است كه به ترتيب، پس از
[صفحه 95]
نيم قرن از بناي اصلي حرم و مجدداً پس از گذشت يك قرن از تعمير اول آن، انجام گرفته است؛ زيرا:
الف ـ اين امري مسلم است كه بناي اصلي اين گنبد و بارگاه در اواخر قرن پنجم، به دستور مجدالملك براوستاني انجام پذيرفته و مورخان در اين مورد صراحت و اتفاق نظر دارند. طبيعي است، در بناي چنين ساختماني، با آن اهميت و قداست، پيش بيني هاي لازم در دوام و استحكام آن نه براي يك قرن و دو قرن، بلكه براي قرون متمادي منظور مي گردد. مشابه و قرينه ساختمانِ اين حرم، ساختمان حرم كاظمين (عليه السلام) و حضرت عبدالعظيم حسني است [139] كه پس از گذشت ده قرن، هنوز هم در ميان آثار مذهبي و باستاني، با قامتي استوار و محكم ايستاده اند. بنابراين چنين بناي مستحكم پس از گذشت پنجاه يا يكصد و پنجاه سال، نيازمند تجديد بنا نخواهد بود. گذشته از آن، حفظ كتيبه هاي متعدد، خود دليل واضح و روشن بر اين حقيقت است؛ زيرا در صورت تجديدِ اصلِ بنا به وسيله يكي از آن دو خليفه، حفظ هر دو كتيبه مفهومي ندارد.

ب ـ دليل دوم برعدم تجديد بنا، به وسيله دو خليفه ياد شده، گفتار ابن نجار (متوفاي 643) مي باشد كه گنبد حرم بقيع را چنين توصيف مي كند: «والقبران في قبة كبيرة عالية قديمة البناء» [140] و مشابه همين توصيف را، خالدبن عيسي البلوي كه در سال 740 بقيع را ديده، آورده است. [141].
اين توصيف «قديمة البناء» نشانگر قدمت اين حرم شريف است كه نه با تجديد بناي دوران معاصر ابن نجار و نه با دوران خالد بلوي قابل تطبيق است.
ج ـ نكته جالب توجه ديگر اين كه سمهودي پس از نقل نظريه خويش (كه اصل بناي حرم قبل از مسترشد است) و پس از نقل گفتار ابن نجار در مورد عظمت و قدمت حرم بقيع، مي گويد: اين گنبد و بارگاه، امروز هم به همان شكل و داراي همان خصوصياتي است كه ابن نجار آن را توصيف نموده است (؛ وَقد قال ابن النجار ان هذه القبة قديمة البناء، و
[صفحه 96]
وصفها بما هي عليه اليوم) [142]؛ يعني همانگونه كه در اين حرم، قبل از ابن نجار تغيير اساسي داده نشده، بعد از وي نيز، تا امروز؛ يعني اوائل قرن دهم هجري كه سمهودي زندگي مي كرده، هيچ تغيير و تحولي در اصل ساختمان آن به وجود نيامده است.
د ـ سرانجام بايد اين نكته را اضافه كنيم: برخلاف نظر صريح مورخان، در مورد بانيِ اصليِ گنبد و بارگاهِ ائمه بقيع (مجدالملك)، هيچ دليل قابل استناد و تاريخيِ وجود ندارد كه مؤيد و نشانگرِ نقش يكي از خلفا و سلاطين در اصل بناي اين ساختمان و ايجاد اين گنبد و بارگاه باشد. و از اينجاست كه مي توان با اطمينان و تأكيد اظهار نمود، دو كتيبه اي كه سمهودي از آنها ياد نموده مربوط به تعمير حرم بقيع بوده همانگونه كه خود وي اين مطلب را مورد تأييد قرار داده است.

تعميرِ سوم حرم شريف، متعلق به اوائل قرن سيزدهم هجري است كه به دستور سلطان محمود؛ عثماني انجام گرفته است.
فرهاد ميرزا كه در سال 1292 هـ. به حج مشرف شده است مي نويسد:
تعمير بقعه مباركه در بقيع، از سلطان محمود خان، [143] در سنه يكهزار و دويست و سي و چهار هجري به دست محمد علي پاشاي مصري و به امر سلطان واقع شد. [144].
ولي نايب الصدر شيرازي مي گويد: در سردر بقيع، قصيده اي طولاني، به زبان تركي حكاكي شده كه در مصرع آخر آن، تعمير كننده، محمود خان و تاريخ تعمير 1233 قيد شده است.
اين بود سه مورد از تعميرات حرم بقيع كه با تاريخ روشن و مشخصات عاملان آنها، به دست ما رسيده است، ولي بطور مسلم تعميرات و اصلاحات به عمل آمده در حرم بقيع،
[صفحه 97]
منحصر به موارد ياد شده نيست، بلكه چنين تعميرات و اصلاحات مكرر، طبق مقتضيات و ايجاب شرايط بدون اين كه تاريخ آنها مشخص و يا در منابع منعكس شود صورت گرفته است. و لذا فرهاد ميرزا پس از بيان سومين تعمير كه به وسيله سلطان محمود به عمل آمده است، مي گويد:
و امسال هم تعميرات لازمه آن را به عمل آورده اند. [145].
و نايب الصدر مي گويد: و اين اوقات، جناب امين التجار؛ حاجي عبدالحسين، در مرمت موفق شده اند. [146].
به هر حال اين تعميرات، همانند احداث اصل ساختمان گنبد و بارگاه، بر قبور ائمه بقيع (عليهم السلام) نشانگر اهتمام و توجه تام مسلمانان در طول تاريخ به اين حرم شريف مي باشد كه بالطبع توجه خلفا و سلاطين را نيز بر اين جايگاه مقدس و منبع نور و هدايت جلب نموده است.

ویژگیها و خصوصیات حرم شریف

اشاره

حرم شريف بقيع داراي ويژگي ها و خصوصياتي بوده كه در اين جا شش مورد از آنها را يادآوري مي كنيم:

حرم بقيع هشت ضلعي بوده است

بطوري كه در گذشته ملاحظه فرموديد، بيشترِ نويسندگان در آثار تاريخي و سياحتنامه هاي خود، كه درباره حرم و گنبد و بارگاه ائمه بقيع سخن به ميان آورده اند، عظمت، ارتفاع، قدمت و استحكام آن را مورد توجه قرار داده و از اين ابعاد به معرفي آن پرداخته اند، ولي مرحوم ميرزا محمد حسين فراهاني [147] كه در سال 1302هـ. اين حرم شريف را زيارت نموده، به دو جنبه ديگر آن نيز توجه كرده است. او به هشت ضلعي بودن [صفحه 98]
ساختمان حرم از نظر مهندسي و همچنين به چگونگي داخل و خارج اين گنبد شريف از لحاظ رنگ اشاره نموده و در ضمن معرفي قبور افراد مشهور در بقيع، چنين مي نويسد: «اول چهار نفر از ائمه اثني عشر ـ صلوات الله عليهم اجمعين ـ است كه در بقعه بزرگي كه به صورت هشت ضلعي ساخته شده است واقعند و اندرون و گنبد آن سفيد كاري است». [148].

حرم بقيع داراي دو در بوده است

بنا به گفته ابن نجار، مدينه شناس معروف (متوفاي 647) حرم ائمه بقيع، داراي دو در بوده است كه يكي از آنها هميشه و در تمام ساعات روز، به روي زائرين باز بوده است. وي در ضمن اشاره به عظمت و قدمت و ارتفاع ساختمان اين گنبد و بارگاه مي نويسد: «و عليها بابان يفتح أحدهما في كل يوم للزيارة». [149].

محراب حرم بقيع

يكي ديگر از خصوصيات اين حرم شريف وجود محراب در داخل آن مي باشد. در اين مورد سمهودي مي نويسد: «و رأيت في أعلي محراب هذا المشهد: أمر بعمله المنصور المستنصر بالله». [150].

شواهد تاريخي نشانگر اين است كه حرم شريف بقيع نيز مانند ساير حرمها داراي خادم، كفشدار و زيارتنامه خوانهاي متعدد بوده است. در اين زمينه ما به نقل مطالب سه تن از نويسندگان كه هر يك داراي نكات قابل توجه و حائز اهميت مي باشد، مي پردازيم:
نايب الصدر شيرازي مي گويد: سه شنبه هيجدهم (محرم 1306 هـ.) به عنوان
[صفحه 99]
آستان بوسي حضرت مجتبي (عليه السلام) به بقيع رفتم، با اين كه سه ساعت از آفتاب برآمده بود، خدام نيامده بودند. ساعتي در بيرون بقعه، روي زمينِ عرش مكين نشسته، دو سودانيه كفشدار صحبتي مي نمودند كه اسامي خدام از اين قرار است: سيد عبدالكريم، سيد جعفر، سيد زين العابدين، سيد احمد من بني الحسن.
سپس مي گويد: سؤال نمودم «كَمْ رِيال يُوصَل اليِهِم مِن طَرَفِ الحاجِ؟ قالتا لا تَقُلْ رِيال بَل ليرات وَجِنات [151] وَالُوفَ وَ مِآت» بعد از ساعتي آمدند درِ روضه مباركه را گشودند و مشرف شدم، انگشتر فيروزجي داشتم، تمنا نمودند، نياز نمودم. [152].
امين الدوله [153] در سفر نامه خويش مي نويسد:
يكشنبه يازدهم محرم 1316، علي الصباح مُحرِم كعبه مقصود و فوز به مقام محمود شدم و از دل و جان، به آن آستان نماز آوردم. هوا روشن شد، هواي بقيع و زيارت ائمه هدي كردم، آنجا جز حاج صادق يزدي و يك ضعيفه ي كفشدار و يك سقا كسي نبود. كليددار، متولي و زيارت نامه خوان حضور نداشتند. در بقعه متبركه بسته و مقفل بود، بي آنكه سبب معلوم شود. از بيرون سر بر آستان نهاده، زيارت خواندم و نماز زيارت گزارده، برگشتم... به چند نفر از حاجيها و هم سفرهاي ايراني، حضور داده و بسته بودن در حرمِ ائمه ـ صلوات الله عليهم اجمعين ـ به تواتر گفتند كه اين معامله به تعمد است. در اين اثنا شيخ جزاء و حاج صادق آمدند و خلاصه تحقيقات آنها اين كه: حضرت شريف به جناب شيخ الحرم، شرحي نوشته، توصيه كرده اند كه چون زوار كِرام و مردم جليل و نبيل از ايرانيان، به مدينه طيبه مي آيند، اهتمام كنيد خدام و كليد داران و متوليان طمع و توقع بي جا در اخذ و عمل ناروا را نكنند. شيخ الحرم نظر به توصيه شريف قدغن كرده اند از زوار چيزي گرفته نشود و چون در
[صفحه 100]
بقعه بقيع بر سبيل مقطوع از هر كس چند قرش گرفته مي شد سيد

عبدالكريم برزنجي كليددار بقعه شريفه از حكم شيخ الحرم اعراض و در خانه نشسته، به بقيع نيامده است كه در به روي زوار بگشايد. در اين مبحث بوديم كه سيد حسن هم وارد شد و گفت قضيه همين است. گفتم اين چه شيخ الحرم است كه حكمش در سيد عبدالكريم به نقيض مقصود اثر مي كند؟!
وي پس از شرح مفصلي كه درباره ملاقات و بحث و گفتگويي كه با شيخ الحرم داشته و منجر به باز شدن حرم بقيع گرديده است، مي گويد:
گفتم برويد و در حرم را باز كنيد تا من... [154] شما را بدهم، رفت و... [155] در را گشود، زوار هم الحق بي مروتي كردند و دست خود را بسته، @نقيبي به كفشدار ندادند، چه رسد به كليددار! جناب حاج ميرزا آقا امام جمعه تبريز با همتِ بلند و نيت ارجمند، حاضر شده اند در تبريز محلي معين كنند كه هر ساله هزار تومان براي خدام اين حرم مطهر، عايد شود. [156].
ابراهيم رفعت پاشا كه براي آخرين بار در سال 1325 هـ. به عنوان «امير الحاج مصري» به حج مشرف شده است، مي نويسد: مردم مدينه در روزهاي پنجشنبه به زيارت بقيع مي روند و بر روي قبرها دسته هاي گل و ريحان قرار مي دهند و هيچ شيعه داخل حرم اهل بيت نمي گردد مگر اين كه پنج قروش (به خدام) بپردازد، همانگونه كه به هيچ كس اجازه ورود به داخل كعبه و حجره نبوي داده نمي شود، مگر يك ريال بدهد، تازه اين براي افراد عادي است و از افراد ثروتمند وجه بيشتري دريافت مي شود. [157].
گفتني است: مقايسه گفتار ابن نجار با گفتار سه نويسنده ياد شده، نشانگر دگرگوني و تحولي است كه در حرم بقيع، در طول چندين قرن، در اثر شرايط، به وجود آمده است؛ بطوري كه در دورانهاي گذشته، در اين حرم مانند ساير حرمها در تمام روز، به روي زائران و علاقه مندان باز بوده ولي در قرن اخير كليددار و متوليان آن، كساني بودند كه جهت تأمين
[صفحه 101]
معاش و كسب درآمدِ بيشتر، محدوديتهايي براي زائران قائل گرديده و از آنان سلب آزادي مي نمودند.

تزيينات حرم بقيع

حرم ائمه بقيع، همانند ساير حرمها، داراي ضريح، روپوش، چلچراغ، شمعدان و فرش بوده است.

حرم بقيع صحن نداشته

بر خلاف حرم ساير ائمه و بقعه و بارگاه بيشتر امام زادگان كه علاوه بر ساختمان حرم و بقعه، داراي صحن و حياط و گاهي داراي صحنهاي متعدد و وسيع مي باشند. حرم مطهر بقيع، داراي صحن و سرا نبوده است. شاهد بر اين مطلب، اين است كه نه تنها در گفتار هيچ يك از مورخان و جهانگردان به وجودِ صحن و سرايي براي اينِ حرمِ شريف، تصريح و يا اشاره اي نگرديده، بلكه در كلمات بعضي از آنان نبودن صحن و سرا در حرم بقيع بوضوح ذكر شده است؛ از جمله در سفرنامه سيف الدوله كه در سال 1279 هـ. سفر حج نموده، چنين آمده است: و اما بقيع در خارج قلعه مدينه به طرف شرق واقع است، مدفن ائمه بقيع، بقعه اي دارد بدون صحن. [158].

و نايب الصدر شيرازي مي گويد: چنانكه جناب اجل اكرم، وزير اعظم، امين السلطان ـ ادام الله اقباله ـ در چند سال قبل، بناي ساختمان صحن براي بقعه متبركه حضرت مجتبي (عليه السلام) داشتند وكلا [159] صلاح ندانستند و عذرهاي بدتر از گناه آوردند.

و همو مي گويد: خداوند توفيق دهد كساني را كه سعي نمايند صحن بسازند. [160].

و اين بود قسمت دوم اين بحث و نكاتي در ويژگي ها و خصوصيات حرم شريف بقيع.

[صفحه 102]

تاريخ ضريح هاي ائمه بقيع

اشاره

پس از بررسي تاريخ بقعه و حرم ائمه بقيع، مي رسيم به بررسي تاريخ ضريح هاي سه گانه اين بزرگواران:
آنچه از تاريخ به دست مي آيد، اين است كه قبور ائمه بقيع و جناب عباس، از قديم الايام يعني پيش از قرن هفتم، داراي ضريح و صندوق بوده اند كه به مناسبت نزديكي و اتصال قبور ائمه (عليهم السلام) همه آنها در داخل يك ضريح و قبر جناب عباس به علت فاصله ي آن با اين قبور، داراي ضريح مستقل بوده است و در قرنهاي اخير علاوه بر اين دو صندوق، يك ضريح مشبك و چوبين بزرگ هم ساخته شده كه هر دو صندوق در داخل آن قرار داشته اند.

همانگونه كه اشاره شد، اين دو صندوق از نظر تاريخي داراي قدمت و سابقه بس طولاني، مخصوصاً ضريح ائمه بقيع، از نظر استحكام و ظرافت و زيبايي جالب توجه بوده است. بطوري كه مؤلفان و تاريخ نويسان در وصف آن، قلم فرسايي ها كرده و اين ظرافت و زيبايي را به وسيله نوشته هايشان به نسلهاي آينده منتقل نموده اند كه ما گفتار چند تن از اين مورخان را در اختيار خواننده ارجمند قرار مي دهيم:
1 ـ تا آنجا كه ما به دست آورده ايم، در تاريخ براي اولين بار كه از صندوقِ قبورِ ائمه بقيع سخن به ميان آمده و ظرافت و زيبايي آن توصيف شده، به وسيله جهانگرد معروف ابن جبير (متوفاي 614 هـ.) مي باشد كه او درباره اين قبور و ضريح آنها مي گويد:
... و قبرشان بزرگ و از سطح زمين بلندتر و داراي ضريحي از چوب مي باشد كه بديعترين و زيباترين نمونه است از نظر فن و هنر، و نقوشي برجسته از جنس مس بر روي آن ترسيم و ميخكوبي هايي به جالبترين شكل در آن تعبيه شده است كه نماي آن را هر چه زيباتر و جالبتر نموده است.
[صفحه 103]
سپس مي گويد: ضريح ابراهيم فرزند پيامبر نيز به همين شكل است. [161].
2 ـ خالدبن عيسي البلوي كه در سال 740 اين ضريح شريف را زيارت كرده، مشابه همين مطالب را نقل نموده و مي گويد: «والقبران [قبر العباس و الائمة الأربعة] مرتفعان عن الأرض متسعان مُغَشَيان بألواح ملصقة ابدع الصاق مرصعةٌ بصفائح الصفر و مكوكبة بمسامير علي أبدع صفة و أجمل منظر». [162].
3 ـ ابن بطوطه جهانگرد معروف نيز ميگويد: «ورأس الحسن الي رجلي العباس وقبراهما مرتفعان عن الأرض متسعان مغشيان بالواح بديعة الالصاق مرصعة بصفائح الصفر البديعة العمل». [163].
4 ـ سمهودي مورخ و مدينه شناس معروف (متوفاي 911) مي گويد: «وقبر العباس و قبر الحسن مرتفعان من الأرض متسعان مغشيان بالواح ملصقة ابدع الصاق مصفحة بصفائح الصفر مكوكبة بمسامير علي أبدع صفة و أجمل منظر». [164].

دو نكته قابل توجه

اين بود مشاهدات تعدادي از نويسندگان و مورخان درباره ضريح ائمه بقيع (عليهم السلام) در طول هفت قرن از اوائل قرن هفتم تا اوائل قرن چهاردهم هجري.
در اينجا تذكر دو نكته را لازم مي دانيم:
نكته اول: بطوري كه ملاحظه فرموديد علي رغم توصيف صندوق و ضريح ائمه بقيع در منابع متعدد، در هيچيك از اين منابع، در مورد تاريخ دقيق ساخت اين ضريح و يا باني آن، ذكري به ميان نيامده است، ولي با توجه به قدمت آن و اهتمام مجدالملك براوستاني به بناي حرمها و احداث گنبد و بارگاه ائمه هدي و جناب ابراهيم و عثمان ابن مظعون در بقيع و ساختمان حرم كاظمين (عليهما السلام) و حضرت عبدالعظيم و ساير حرمها و مشابهت ضريح جناب
[صفحه 104]
ابراهيم با ضريح ائمه بقيع مي توان با ظن قريب به يقين ادعا نمود كه ضريحهاي سه گانه در بقيع نيز به دستور وي ساخته شده است؛ زيرا بعيد است شخصي همانند مجدالملك با علاقه شديد و امكانات فراواني كه در اختيار داشته است بقعه اي با آن عظمت بنا كند ولي از ساختن ضريح و صندوق بر روي اين قبور، غفلت ورزد.
بنابراين باني ضريح ائمه بقيع و تاريخ تقريبي ساخت آن، روشن مي شود كه همزمان با ايجاد بقعه ائمه بقيع، در نيمه دوم قرن پنجم هجري، به دستور مجدالملك ساخته شده است.
نكته دوم اينكه: از قرائن مختلف درباره كيفيت قبور ائمه هدي (عليهم السلام) بويژه از آنچه فرهاد ميرزا ذكر نموده كه در ذيل ملاحظه مي فرمائيد معلوم مي شود كه اين قبور قبل از تخريب بوسيله وهابيون متصل بهم و بدون فاصله در داخل يك ضريح قرار گرفته بودند. و محيي لاري متوفاي 933 در سفرنامه منظومه اش «فتوح الحرمين» صفحه 87 باين معني تصريح كرده و مي گويد

چون بميان فاصله شان اندكيست
مرقد اين چار تو گوئي يكي است
مشهد عباس عليه السلام
دور از ايشان است بقدر دو گام

اين بود اولين ضريح ائمه بقيع (عليهم السلام) با آن قدمت و سابقه تاريخي.

و اما ضريح دوم

سيد اسماعيل مرندي در كتاب خود؛ «توصيف مدينه» كه در سال 1255 تأليف نموده است، مي گويد:
و هر چهار تن مطهر در يك ضريحند از چوب مشبك، و عباس در بالاي سر ائمه اربعه واقع شده و قبرش علي حده است. در ميان ضريح و چهار معصوم متصل به يكديگر و در بالاي قبر مطهر پرده كشيده اند و يك قبه بزرگ دارد. [165].
و مرحوم فرهاد ميرزا مي گويد: صندوق ائمه اربعه در ميان صندوق بزرگ است كه
[صفحه 105]
عباس عم رسول الله نيز در آن صندوق قرار گرفته است. متولي آنجا درِ صندوق را باز كرده به ميان ضريح رفتم و دور ضريح طواف كردم، ميان صندوق و ضريح كمتر از نيم ذرع است كه به زحمت مي توان حركت كرد بلكه براي آدمهاي قطور متعسر است. [166].
ميرزا محمد حسين فراهاني مي نويسد: در وسط اين بقعه مبارك صندوق بزرگي است از چوبِ جنگلي بسيار ممتاز و در وسط اين صندوق بزرگ دو صندوق چوبي ديگر است و در اين دو صندوق پنج نفر مدفونند يكي امام ممتحن حضرت حسن (عليه السلام) و... [167].
و اين بود گفتار شاهدان در مورد ضريح دوم قبور ائمه بقيع كه در روي دو ضريح مجزا و مستقل متعلق به ائمه (عليهم السلام) و جناب عباس قرار گرفته بود.
ولي متأسفانه در اين منابع، از تاريخ اين ضريح هم كه مسلماً پس از قرن دهم ساخته شده و همچنين از سازنده آن، كه چه كسي بوده است، هيچ اثري به دست نيامد.

مرحوم سيد محسن امين [168] (1371 ـ 1282 هـ. ق.) به مناسبت ممانعت مردم مدينه از توسعه حرم ائمه بقيع به وسيله سلطان قايتباي مي نويسد: در دوران ما هم چنين اتفاقي بوقوع پيوست؛ زيرا در اصفهان ضريح ديگري از فولاد براي قبور ائمه بقيع به صورتي ظريف و زيبا ساخته شد كه در قسمت هاي بالاي آن اسماء حسني با آب طلا و خط زيبا ترسيم شده بود. پس از جلب موافقت دولت عثماني به وسيله دولت ايران و انتقال آن به جده «سران» مردم مدينه از ورود آن به اين شهر مخالفت نمودند و پس از سه سال توقف
[صفحه 106]
ضريح در جده ايراني ها با پرداختن مبلغ كلاني به مخالفان و جلب موافقت آنان ضريح به مدينه منتقل گرديد ولي باز هم مدينه اي ها از نصب آن در محل صندوق قبلي به بهانه اينكه اين صندوق وقف است و تغيير آن جايز نيست امتناع ورزيدند در نهايت قرار شد ضريح بر روي صندوق قبلي نصب شود و چون در ساخت آن چنين حادثه اي پيش بيني نشده بود و در اثر عدم تناسب حجم و ابعاد ضريح و صندوق بالاجبار به توسعه آن اقدام و اين عمل موجب نقص در بعضي جوانب آن شد كه با نصب قطعات چوبي همرنگ با ضريح اين نقص به ظاهر ترميم شد.
مرحوم سيد امين مي افزايد من اين قطعات را كه وصله ناجور شده و از زيبايي ضريح كاسته بود در سال 1321 هـ. كه پس از انجام اعمال حج به مدينه مشرف شدم مشاهده نمودم و مجدداً در سال 1330هـ. كه از دمشق مستقيماً به زيارت مدينه موفق بودم ضريح را با همان كيفيت ديدم و با همان شكل باقي بود تا در سال 1343 به وسيله وهابيان به هنگام تخريب گنبد و بارگاه و قبور ائمه هدي از بين رفت. [169].
بتنوني مصري كه در سال 1327هـ. سفر حج نموده درباره همين ضريح مي نويسد: «ومقصورة سيدنا الحسن فيها فخيمةٌ جداً وهي من النحاص المنقوش بالكتابة الفارسية وأظن أنها من عمل الشيعة الأعجام». [170]
ضريح حضرت حسن (عليه السلام) در داخل اين بقعه، خيلي جالب و زيبا است و از فلز ساخته شده و خطوطي فارسي بر آن نقش بسته است. به گمانم از آثار شيعيان عجم باشد.

چگونگي قبر و ضريح منسوب به فاطمه سلام الله عليها

اكثر مورخان كه به معرفي قبه و ضريح ائمه بقيع پرداخته و به بعضي از جزئيات آنها اشاره اي دارند. متأسفانـه در مورد چگونگي قبر منتسب به فاطمه (عليها السلام) سكوت اختيار نموده اند، فقط در آثار بعضي از نويسندگان است كه گاهي مطالب و جزئيات در اين زمينه
[صفحه 107]
منعكس گرديده است و ذكر همين مطالب داراي ارزش تاريخي و گره گشاي نقاط مبهم، پس از گذشت هفتاد سال از انهدام اين حرم و ساير آثار در بقيع و خارج آن است.
و از مجموع اين مطالب و بر اساس نقل اين نويسندگان كه خود شاهد عيني بودند، معلوم مي شود كه قبر منتسب به فاطمه زهرا (عليها السلام) يا فاطمه بنت اسد، در عين حال كه در داخل بقعه ائمه بقيع قرار داشت، اما نه در وسط اين حرم شريف، بلكه در سمت جنوبي آن و در داخل طاقنمايي در مقابل محراب قرار گرفته بود و گر چه از سطح زمين قدري بلندتر و مشخص و مورد احترام زائران بوده و زيارت حضرت زهرا (عليها السلام) در كنار اين قبر خوانده مي شده، ولي داراي ضريح معمولي، همانند قبور جناب عباس و ائمه (عليهم السلام) نبوده، بلكه يك روپوش قيمتي و گلابتون به روي اين قبر كشيده مي شده، آن هم ظاهراً به هنگام موسم حج و در مواقع كثرت زائران و در قرنهاي اخير در قسمت مقدم اين طاق نما، شبكه اي از فولاد به صورت حائلي در ميان اين قبر و فضاي داخل حرم، تعبيه گرديده بود كه اين شبكه در اصطلاح عامه، به «ضريح حضرت فاطمه» معروف بود؛ همانگونه كه محراب به عنوان «محراب فاطمه» معروف شده است و اين قسمت از حرم داراي تزيينات مختصري مانند شمعدان و چلچراغ بوده است.
و اينك گفتار اين نويسندگان:
ميرزا حسين فراهاني مي گويد: در وسط همين بقعه متبركه در طاقنماي غربي [جنوبي] قبري است كه به ديوار يك طرف آن را ضريح آهني ساخته اند و مي گويند قبر فاطمه زهرا (عليها السلام) است. در اين بقعه مباركه ديگر زينتي نيست مگر دو چلچراغ كوچك و چند شمعدان برنجي، و فرش زمين بقعه حصير است. [171].
نايب الصدر شيرازي مي گويد: و آثاري در آن بقعه در پيش روي ائمه به طرف ديوار؛ مانند شاه نشين ضريح و پرده دارد، مي گويند جناب صديقه طاهره (عليها السلام) مدفون است. [172].
سيد اسماعيل مرندي مي گويد: و محراب قبر حضرت فاطمه (عليها

السلام) را زيارت مي كنند،
[صفحه 108]
ليكن قبر فاطمه بنت اسد است و هم پرده دارد. و در مورد فرش حرم مي گويد: چون كه حضرت در ميان اهل سنت افتاده اند هيچ زينت ندارند، فرش مستعمل دارد، امسال از يزد يك نفر كلان دوز (؟) فرش بسيار خوب فرستاده بود، نينداخته بودند، در بالاي هم مانده بود. [173].
فرهاد ميرزا مي نويسد مرقد مطهر حضرت صديقه در بقعه بقيع روبه روي ضريح ائمه اربعه (عليهم السلام) و عباس بن عبدالمطلب عم رسول الله است يك پرده از گلابتون آويخته اند و در آن پرده نوشته اند سلطان احمد بن... سنة احدي و ثلاثين و مأة بعد الألف (1131). در اين مدت كه فزون از يكصد و شصت سال است آن پرده خوب مانده چندان كهنه نشده چنين معلوم است كه در ايام آمدن حاج مي آويزند و بر مي دارند. [174].
و سيف الدوله مي نويسد: هم در اين بقعه علامتي از قبر صديقه طاهره هست. [175].

تنها یادگار موجود از حرم بقیع

این بود آنچه که راجع به قبر و ضریح منتسب به حضرت فاطمه (علیها السلام) در منابع منعکس گردیده و یا به دست ما رسیده است ولي باید توجه داشت که:
اولا: متأسفانه هیچ دلیل و شاهد معتبر در مورد تاریخ و باني این ضریح «شبکه» در دست نیست. [176].
و ثانیاً: آنچه فراهاني گفته است که این ضریح «شبکه» از آهن است، منظور وي فلزي بودن آن است؛ زیرا این ضریح از فولاد ناب و از نظر فني داراي ظرافت و استحکام فوق العاده بوده و در عین حال تنها اثر و یادگار موجود و بجاي مانده از حرم ائمه بقیع (علیهم السلام) مي باشد که وهابیان به هنگام تخریب این حرم شریف، در 8 شوال 1344 هـ. این شبکه را هفت قطعه
[صفحه 109]
نموده، شش قطعه آن را در بالاي دیوار سمت راست و چپ درب ورودي محوطه حرم حضرت حمزه و قطعه دیگر را در سمت قبور شهدا در احد نصب نموده اند و این که مي بینیم قطعات این ضریح پس از گذشت هفتاد سال تحت تأثیر شرایط جوي قرار نگرفته و هواي مرطوب و متغیر مدینه کوچکترین تغییري در آن به وجود نیاورده است، دلیلي است بر اصالت و خالص بودن فولاد این شبکه.

به طوري كه در صفحات گذشته ملاحظه فرموديد حرم ائمه بقيع (عليهم السلام) از دو جنبه معنوي و ظاهري و از نظر روحاني و شكوه و جلوه ساختماني، در طول تاريخ و از دوران رسول خدا تا به امروز، قلوب مسلمانان و زائران و توجه نويسندگان و مورخان را به خود جلب نموده است.
زيرا اينجا بزرگترين جايگاه عبادت و پرستش خداوند متعال و از بارزترين بقاع و بيوت رفيعي است كه: (أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ).
اين خانه مهبط ملائكه و فرشتگان و محل نزول رحمت الهي و بركات آسماني است.
اينجا محل ابتهال به خداوند متعال و درخواست حاجات از قاضي الحاجات است. اينجا محل قبول دعاها به بركت دفن پيكر چهار تن از معصومان و از اوصياي رسول خدا و فرزندان امير مؤمنان و فاطمه زهرا (عليها السلام) است.
از اين رو است كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) براي بيان عظمت و اهميت اين جايگاه، به هنگام دعا بر اهل بقيع در كنار اين حرم كه آن روز به عنوان خانه عقيل مطرح بود توقف و از خداوند طلب رحمت و مغفرت مي نمود.
پس از آن حضرت و با دفن شدن پيكر پاك اين امامان توجه مسلمانان بدين نقطه جلب گرديد و هر زائري پس از زيارت قبر و مسجد رسول الله، در اين حرم و در كناراين قبور شريف قرار مي گرفت و در اين حرم در تمام ساعات روز، به روي زائران و ارادتمندان اين امامان باز بوده است.
و اما از نظر شكوه و جلوه ظاهري، اين حرم شريف با گنبد و بارگاه كهن و سر به فلك
[صفحه 110]
كشيده اش و با ضريح زيبا و ظريفش، در طول تاريخ، در ميان ساير بقاع مانند قرص ماه در ميان ستارگان مي درخشيد و بر همه مقابر موجود در مدينه؛ از ياران و اقوام رسول خدا، نور و روشنايي مي بخشيد كه اينك در اثر جهل و ناداني كوته نظران و جور ظلم ستمگران، نه از آن عبادت كنندگان به جز به صورت محدود خبريست و نه از آن گنبد و بارگاه اثري.
يكي از جهانگردان غربي به نام مستر ريتر RITER كه به فاصله كوتاه از ويراني اين حرم و ساير مقابر و حرمها، بقيع را ديده، ويراني آنجا را چنين ترسيم نموده است:
چون وارد بقيع شدم، آنجا را همانند شهري ديدم كه زلزله شديدي در آن به

وقوع پيوسته و به ويرانه اي مبدل ساخته است؛ زيرا در جاي جاي بقيع بجز قطعات سنگ و كلوخ بهم ريخته و خاكها و زباله هاي روي هم انباشته و تيرهاي چوب كهنه و شيشه هاي درهم شكسته و آجرها و سيمانهاي تكه تكه شده، چيز ديگري نمي توان ديد، فقط در بعضي از رهگذرهاي تنگ اين قبرستان از ميان اين زباله ها راه باريكي براي عابرين باز نموده اند. و اما آنچه در كنار ديوار غربي بقيع ديدم، تلي بود از تيرهاي قديمي و تخته هاي كهنه و سنگها و قطعات آهن روي هم انباشته كه اينها بخشي از زباله ها و بقاياي مصالح ساختمانهاي ويران شده اي بود كه در كنار هم انباشته بود ولي اين ويراني ها و خرابيها نه در اثر وقوع زلزله و يا حادثه طبيعي، بلكه با عزم و اراده انسانها به وجود آمده است و همه آن گنبد و بارگاههاي زيبا و سفيد رنگ كه نشانگر قبور فرزندان و ياران پيامبر اسلام بود، با خاك يكسان گرديده است.
او اضافه مي كند: چون براي مشاهده بيشترِ اين آثار، كه نشانگر قبور مسلمانان صدر اسلام و تاريخ سازان روزگار است، در ميان سنگ و كلوخ حركت مي كردم. از زبان راهنمايم شنيدم كه از شدت ناراحتي اين جمله ها را آهسته! تكرار مي نمود: «استغفرالله»، «استغفرالله». «لا حول ولا قوة اِلا بالله». [177].
مدارس آيات خلت من تلاوة...
و گويي دعبل خزاعي همان وضع تأسف بار را به نظم آورده و با شعر خود مجسم
[صفحه 111]
كرده است كه نويسندگاني مانند ريتر RITER پس از قرنها آن را مشاهده و با قلم خود ترسيم نموده اند. و گويي دعبل قصيده خود را از زبان شيعيان؛ و ارادتمندان و پيروان اهل بيت عصمت و طهارت در عصر حاضر و در مورد حرم ائمه بقيع سروده و از محضر حضرت رضا (عليه السلام) به دريافت جايزه نايل گرديده است كه مي گويد:
مدارس آيات خلت من تلاوة
و منزل وحي مقفر العرصات
«آن خانه ها محل فرا گرفتن آيات قرآني بود كه امروز خالي گشته و محل نزول وحي الهي بود كه به بيابان خشك و قفر مبدل شده است.»
منازل قوم يهتدي بهداهم
فتؤمن منهم زلة العثرات
«خانه هاي مردماني كه ديگران به بركت آنان هدايت مي يابند، و در اثر عصمتشان از هر اشتباه و لغزش در امانند.»
منازل جبريل الامين يحلها
من الله بالتسليم و البركات

«خانه هايي كه جبرئيل امين از سوي خداوند به همراه سلام و بركات او، بر آنها نازل مي گردد.»
منازل وحي الله معدن علمه
سبيل رشاد واضح الطرقات
«خانه هايي كه محل وحي خدا و معدن علم، و راههاي رشد و روشن او است.»
منازل كانت للصلوة وللتقي
وللصوم والتطهير والحسنات
«خانه هايي كه پي ريزي آنها براي نماز و تقواست و اساس آنها براي روزه و پاكي و نيل به حسنات است.»
ديار عفاها جور كل منابذ
ولم تعف للايام والسنوات [178].
[صفحه 113]

قبر فاطمه زهرا یا فاطمه بنت اسد

اشاره

پس از بررسي تاريخ حرم و تاريخ ضريح ائمه بقيع، كه در صفحات گذشته ملاحظه فرموديد، به اين پرسش مي رسيم:
«قبري كه در داخل حرم مطهر ائمه بقيع به فاطمه (عليها السلام) نسبت داده مي شود، متعلق به فاطمه زهرا (عليها السلام) است يا فاطمه بنت اسد؟»
توضيح و بيان اين موضوع، كه مهمترين و جالبترين بخش از تاريخ حرم ائمه بقيع را به خود اختصاص داده است، ايجاب مي كند كه چند مطلب مورد بررسي قرار گيرد.

مدفن حضرت زهرا سلام الله عليها كجاست؟

يكي از مسائل مسلم و قطعي در مورد حضرت زهرا (عليها السلام) اين است كه قبر آن حضرت مخفي است و تا حال، بطور مشخص و به صورت قطعي قبري به آن حضرت نسبت داده نشده است.
و اما مدفن و محلي كه ممكن است پيكر پاك آن حضرت در آن جايگاه دفن شده باشد آن هم از نظر تاريخي، دقيقاً معلوم نيست و جاي بحث و گفتگو و مورد اختلاف است.

علت اختفا

سمهودي مي گويد: «سبب اختفاي قبر فاطمه (عليها السلام) و مشخص نبودن آن و بعضي ديگر از قبور بزرگان، اين است كه در صدر اسلام علاوه بر اينكه ساختن بنا بر روي قبور و يا استحكام قبور با گچ و آجر بطور عموم معمول نبوده، درباره اختفاي قبور اهل بيت ـ بخصوص ـ، انگيزه ديگري نيز وجود داشته و آن عداوت و دشمني حكام درگذشته و امروز! با اهل بيت است؛ بطوري كه بنا به نقل مسعودي در سال دويست و سي و شش، متوكل دستور داد قبر حسين بن علي محو و با خاك يكسان و كساني كه در كنار اين قبر مي باشند، شديداً مجازات شوند و در اجراي اين دستور، پولهاي زيادي صرف و پاداشهاي
[صفحه 114]
فراواني به مجريان اين فرمان پرداخت گرديد. [179].
نويسنده: بخش دوم گفتار سمهودي درست و دقيقاً مطابق با حوادثي است كه در طول تاريخ، از سوي حكومتها در مقابل اهل بيت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به وقوع پيوسته است و دليل روشن بر گفتار وي، قبل از اقدام متوكل كه در اواسط قرن سوم صورت گرفته است اقدام بني اميه در تخريب و انهدام خانه فاطمه زهرا (عليه السلام) است كه در قرن اول صورت گرفت ليكن بخش اول گفتار سمهودي را ـ در مورد قبر يگانه يادگار رسول خدا ـ بايد يك نوع تحريف تاريخ و تغيير واقعيت دانست؛ زيرا وي به جاي انگيزه واقعي اين موضوع، رايج نبودن بنا و ساختمان بر قبور بزرگان را دليل اختفاي قبر آن حضرت معرفي مي كند. در صورتي كه قبور عده اي از صحابه و اقوام ديگر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در مكه و مدينه در داخل و خارج بقيع مشخص مي باشد و لذا بايد علت اختفاي قبر آن حضرت را در جاي ديگر جستجو كرد و انگيزه واقعي آن را همانگونه كه هست، بيان نمود؛ همان انگيزه و علتي كه در منابع حديثي و تاريخي شيعه و اهل سنت منعكس گرديده است و آن عبارت است از وصيت و تأكيد فاطمه زهرا (عليها السلام) بر اين كه پيكر پاكش شبانه دفن شود و قبر مطهرش پنهان و مخفي گردد.
در صحيح بخاري و صحيح مسلم، در ضمن نقل جريان اختلافِ نظر حضرت زهرا (عليها السلام) با اقدام و عملكرد ابوبكر در مورد فدك و ارث رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از عايشه چنين آمده است:
«فوجـدت فاطمة علي أبي بكر في ذلك فحجرته فلم تكلمه حتي توفيت و عاشت بعدالنبي (صلي الله عليه و آله) ستة اشهر، فلما توفيت دفنها زوجها علي ليلاً و لم يؤذن بها أبابكر و صلي عليها». [180].

فاطمه (عليها السلام) از جهت مصادره فدك نسبت به ابوبكر رنجش خاطر پيدا كرد و با او سخن نگفت تا از دنيا رفت.
عايشه اضافه مي كند: «فاطمه پس از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) شش ماه زنده بود و چون از دنيا رفت همسرش علي، ابوبكر را از وفات وي مطلع نساخت و خودش بر پيكر او نماز خواند
[صفحه 115]
و شبانه دفن نمود.»
ابن عبدالبر مي گويد: «وكانت اشارت علي زوجها أن يدفنها ليلاً»؛ [181] «فاطمه به همسرش علي اشاره كرده بود كه شبانه به خاكش بسپارد.»
اين اشارت از سوي حضرت زهرا در مورد دفن شدن پيكرش به هنگام شب، كه در منابع اهل سنت فراوان نقل گرديده، در منابع شيعه قدري صريحتر ذكر شده است:
در روايتي آمده است كه: امير مؤمنان (عليه السلام) به هنگام شدت مرض و در آخرين روزهاي حيات همسرش، در پاسخ پيام عمويش عباس كه در مورد تجهيز و تشييع جنازه فاطمه زهرا به آن حضرت پيشنهاداتي را ارائه مي داد چنين فرمود:
«و أنا اَسألك يا عم أن تسمح لي ترك ما أشرت به، فانها وصتني بستر امرها» [182].
«اي عم! اجازه مي خواهم از پيشنهاد شما در اين مورد صرف نظر نمايم؛ زيرا خود فاطمه بر من وصيت نموده است كه مراسم تدفين وي مخفيانه انجام پذيرد.»
مرحوم شيخ مفيد از حسين بن علي (عليه السلام) نقل مي كند:
«فلما حضرتها الوفاة وصت اميرالمؤمنين ان يتولي امرها و يدفنها ليلاً و يعفي قبرها، فتولي ذلك اميرالمؤمنين و دَفنها و عفي موضع قبرها». [183].
و بنابر به بعضي از روايات، امير مؤمنان (عليه السلام) بر چهل قبر در بقيع آب پاشيد و شبيه هفت قبر به وجود آورد تا قبر حضرت زهرا به هيچوجه شناخته نشود. [184].
به هرحال اين وصيت و اين نوع تدفين موجب گرديده كه قبر حضرت زهرا (عليها السلام) مخفي و اقوال و آراي مختلف در ميان محدثان و مورخان در محل دفن وي پديد آيد. از اين رو است
[صفحه 116]
كه عده اي مي گويند قبر فاطمه (عليها السلام) در بقيع واقع گرديده و عده اي ديگر بر اين عقيده اند كه در داخل خانه اش قرار گرفته و بعضي ديگر احتمال مي دهند در مسجد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و در ميان بيت و منبر آن حضرت باشد و بطوري كه ملاحظه خواهيد فرمود،

كساني كه قبر آن حضرت را در بقيع دانسته اند، با اختلاف شديد سخن گفته و احتمالات متعددي را مطرح ساخته اند.

مدفن حضرت زهرا عليها السلام از ديدگاه روايات

روايات متعدد و مُسند و مورد اعتمادي كه از شش تن از ائمه معصوم (عليهم السلام) در محل دفن حضرت زهرا (عليها السلام) در منابع شيعه نقل گرديده، نشانگر اين است كه آن حضرت در داخل خانه خودش كه در كنار مسجد و در جوار خانه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) قرار داشت، دفن شده است؛ خانه اي كه به دستور بعضي حكام و خلفاي بني اميه تخريب و به مسجد ضميمه گرديد [185] و ما در اين زمينه به نقل چند روايت اكتفا مي كنيم:

در اين روايات دو نكته جالب توجه است: الف) شايد كمتر حادثه اي وجود داشته باشد كه درباره آن از شش معصوم بالاتفاق روايت نقل شده باشد.

ب) متن اين روايات دفن شدن آن حضرت در بقيع را با صراحت نفي مي كند:

1 ـ امام رضا (عليه السلام)، مرحوم صدوق از ابي نصر بزنطي نقل مي كند كه از امام ابوالحسن علي بن موسي الرضا (عليه السلام) از محل قبر فاطمه (عليها السلام) سؤال نمودم، فرمود:

«دُفِنَت في بيتها فلما زادت بنو امية في المسجد صارت في المسجد». [186].

اين روايت را مرحوم كليني [187] ابن شهرآشوب [188] و علامه مجلسي [189] نيز نقل كرده اند.

[صفحه 117]

2 ـ امام صادق (عليه السلام)، همچنين بزنطي نقل مي كند از حضرت رضا (عليه السلام) سؤال كردم كه فاطمه دختر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در كجا دفن شده است؟ فرمود:

«شخـصي همين موضوع را در مجلسي كه عيسي بن موسي [190] نيز حاضر بود از جعفر ابن محمد (عليه السلام) سؤال نمود، عيسي در پاسخ وي گفت: فاطمه (عليه السلام) در بقيع دفن شده است. آن شخص به جعفر بن محمد عرض كرد: شما چه مي فرماييد؟ فرمود: عيسي ابن موسي به سؤال تو پاسخ داد، وي بار ديگر عرض نمود: خدا شما را به سلامت دارد. من با عيسي بن موسي چه كار دارم! شما نظر پدرانتان را به من بگوييد، حضرت فرمود: «دفنت في بيتها.» [191].

3 ـ امام هادي (عليه السلام)، سيد بن طاووس (رحمه الله) از كتاب: «المسائل و اجوبتها من الأئمة» در ضمن سؤالهايي كه از امام علي الهادي (عليه السلام) كتباً به عمل آمده است، اين مطلب را نقل مي كند كه:

محمد همداني مي گويد: به آن حضرت نوشتم: «اگر صلاح مي دانيد مرا از

محل دفن مادرتان فاطمه آگاه سازيد كه آيا در داخل مدينه است يا همانگونه كه مردم مي گويند در بقيع قرار دارد؟ آن حضرت در جواب من نوشت: «هي مع جدي صلوات الله عليه» [192] وي پس از نقل اين روايت مي گويد اين گفتار صريح از امام هادي (عليه السلام) به تنهايي كافي است كه بگوئيم پيكر مطهر حضرت زهرا در كنار مدفن رسول خدا (صلي الله عليه و آله) دفن شده است و نه در جاي ديگر.
4 ـ 5 ـ امام باقر و امام مجتبي (عليهم السلام)، مؤيد اين روايات، روايت ديگري است كه مرحوم كليني از امام باقر (عليه السلام) نقل كرده است كه وقتي وفات امام حسن مجتبي (عليه السلام) نزديك شد، به برادرش حسين بن علي (عليهما السلام) اينگونه وصيت كرد:
«چون مرگ من فرا رسيد تجهيزم كن و به نزد قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) ببر تا با وي تجديد عهد كنم سپس به نزد قبر مادرم فاطمه ببر، پس از آن، به بقيع برگردان و در همانجا دفن كن.
[صفحه 118]
«ثم اصرفني الي امي ثم ردني فادفني بالبقيع».
متن روايت ديگر چنين است: «ثم ردني الي قبر جدتي فاطمة فادفني هناك». [193] مرحوم كليني در جاي ديگر وصيت امام مجتبي (عليه السلام) را چنين نقل مي كند «يا أخي إني أوصيك بوصية فاحفظها فإذا أنا مت فهيئني ثم وجهني إلي رسول الله لأحدث به عهداً، ثم ردني إلي فاطمة (عليها السلام) ثم رُدني وادفني بالبقيع». [194].
6 ـ اميرمؤمنان (عليه السلام)، ششمين امام است كه گفتار او دليل بر دفن شدن حضرت زهرا (عليها السلام) در داخل بيت خودش مي باشد. اميرمؤمنان (عليه السلام) به هنگام دفن پيكر پاك دختر رسول خدا اينگونه فرمود: «السلام عليك يا رسول الله عني و عن ابنتك النازلة في جوارك و السريعة اللحاق بك». [195].
«اي رسول خدا، سلام بر تو از جانب من و از جانب دخترت كه هم اكنون در جوارت فرود آمده و به سرعت به تو ملحق گرديد.»
و در آخر مي گويد: السلام عليكما، سلام مودع...
مفهوم جمله «النازلة في جوارك» با دفن شدن آن حضرت در خانه خويش كه نزديكترين محل نسبت به خانه و مدفن رسول خدا و قرب و جوار تربت پاك او است متحقق مي گردد.
گذشته از اينكه اين جمله در نقل مرحوم كليني [196] و شيخ مفيد [197] و شيخ طوسي [198] چنين آمده است:
«السلام عليك يا رسول الله، عني وعن ابنتك النازلة في بقعتك و السريعة اللحاق بك». و به جاي «جوار»، «بقعه» به كار رفته است كه در اين صورت موضوع واضح تر و صريح تر خواهد گرديد. و آخرين جمله آن

حضرت السلام عليكما، سلام مودع... تأكيد و
[صفحه 119]
نصي است بر اين قرب جوار و دفن شدن آن حضرت در كنار پدرش رسول خدا (صلي الله عليه و آله) همانگونه كه امام هادي (عليه السلام) فرمود: «هي مع جدي صلوات الله عليه».

اين بود نمونه رواياتي كه در مورد مدفن حضرت زهرا نقل نموديم و اينك توجه خوانندگان ارجمند را به نظريه عده اي از علما و محدثين بزرگ شيعه در اين مورد جلب مي نماييم:

1 ـ نظريه شيخ صدوق و كيفيت زيارت او:

مرحوم شيخ صدوق (متوفاي 381 هـ. ق.) پس از نقل اختلاف در محل دفن آن حضرت، مي گويد:

«عده اي از محدثين رواياتي را نقل و مضمون آنها را پذيرفته اند كه دلالت دارد بر اينكه آن حضرت در داخل خانه اش كه در اثر توسعه بني اميه به مسجد ضميمه گرديده، به خاك سپرده شده است.» سپس مي گويد: «و هذا هو الصحيح عندي».

آنگاه كيفيت زيارت خويش را بيان مي كند و مي گويد: «من به توفيق خداوند متعال به هنگام مراجعت از حج بيت الله الحرام، وارد مدينه شدم و چون زيارت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) را به جاي آوردم، در حالي كه غسل زيارت نيز انجام داده بودم توجهم را به سوي خانه فاطمه منعطف ساختم و حد اين خانه از استوانه مقابل باب جبرئيل است تا محوطه اي كه قبر رسول خدا در آن واقع گرديده و در نزديكي اين محوطه، به طوري ايستادم كه مدفن رسول خدا در سمت چپم و قبله در پشت سرم و خانه فاطمه در مقابلم قرار گرفت آنگاه اين زيارت را خواندم: «السلام عليك يا بنت نبي الله، السلام عليك يا بنت حبيب الله...». [199].

سپس مي گويد: «چون در اخبار و احاديث، زيارت مشخصي براي حضرت فاطمه (عليها السلام)

[صفحه 120]

نيافتم، براي كساني كه كتاب مرا مي خوانند، همان زيارت را مي پسندم كه براي خود پسنديدم». [200].

وي در معاني الأخبار مي گويد: «قول صحيح از نظر من در مورد قبر فاطمه (عليها السلام) مضمون همان روايت است كه پدرم از طريق محمد بن عطار از حضرت رضا (عليه السلام) نقل نموده است كه فاطمه زهرا در داخل خانه اش دفن شده و اين خانه به هنگام توسعه مسجد، به وسيله بني اميه به مسجد منضم گرديده است.» [201].

2 ـ نظريه شيخ مفيد (رحمه الله):

مرحوم شيخ مفيد (متوفاي 413 هـ. ق.) مي گويد:

«ثم قف بالروضة و زر فاطمة (عليها السلام) فانها هناك مقبورة». [202]

«پس از زيارت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در كنار روضه بايست و

فاطمه را زيارت كن؛ زيرا او در اين جايگاه به خاك سپرده شده است.
3 ـ نظريه شيخ طوسي (رحمه الله):
شيخ طوسي (متوفاي 460 هـ. ق.) مي گويد: «الأصوب انها مدفونة في دارها او في الروضة». [203].
4 ـ نظريه طبرسي (رحمه الله):
مرحوم طبرسي از اعلام قرن ششم، پس از اشاره به اختلاف نظر در مدفن آن حضرت، مي گويد: «والقول الأول بعيد و القولان الآخران اشبه»:
اما قوم اول كه آن حضرت در بقيع مدفون است، بعيد است و دو قول ديگر كه در داخل خانه اش و يا در روضه دفن شده است صحيح به نظر مي رسد». [204].
[صفحه 121]
5 ـ نظريه سيد بن طاووس (رحمه الله):
سيد بن طاووس (متوفاي 673 هـ. ق.) مي گويد: «و الظاهر ان ضريحها المقدس في بيتها المكلل بالآيات و المعجزات». [205].
و همو پس از روايتي كه بصورت مكتوب از امام هادي (عليه السلام) نقل شده است [206] مي گويد: «اين گفتار صريح و نص واضح از امام هادي (عليه السلام)، به تنهايي كفايت مي كند در اين كه: فاطمه زهرا (عليها السلام) در كنار مدفن رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به خاك سپرده شده است و نه در جاي ديگر.» [207].
6 ـ نظريه علامه مجلسي (رحمه الله) و توضيح او در مورد روضه:
علامه مجلسي (متوفاي 1110 هـ. ق.) مي گويد: «همانگونه كه در كتاب مزار بيان كرده ايم، اصح اقوال اين است كه آن حضرت در داخل خانه اش دفن گرديده است». [208].
و در كتاب مزار مي گويد:
«الأظهر انها (عليها السلام) مدفونة في بيتها و قد قدمنا الأخبار في ذلك». [209].
و آن مرحوم در مورد روضه كه در بعضي از اخبار و در لسان علما وارد شده و اين احتمال را مطرح نموده اند كه: آن حضرت ممكن است در «روضه» دفن شده باشد، روضه را هم به فاصله منبر و بيت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) منحصر دانسته اند، چنين توضيح مي دهد كه منظور از روضه كه در روايت ابن ابي عمير آمده است، يك مفهوم و معناي وسيعي است كه شامل خانه فاطمه زهرا (عليها السلام) نيز مي گردد [210] و منظور از روضه همان بيت فاطمه (عليها السلام) است.
نويسنده: و ما در صفحات آينده در اين موضوع بحث خواهيم نمود. إن شاء الله.
7 ـ نظريه شيخ الشيعه در مدينه منوره: شيخ محمدعلي عمراوي، شيخ

در مدينه منوره كه در ماه رمضان 1326 با او ملاقات داشتم ضمن مطالب سودمند درباره قبر شريف حضرت زهرا فرمودند: قبر آن حضرت مسلماً در داخل بيت خودش مي باشد و در دوران كودكي ما قبر مشخص بود و ارتفاع آن به يك متر مي رسيد و ايشان با اشاره به عصايي كه در دست من بود، گفت: تقريباً به ارتفاع عصاي شما.

شواهد و قرائن دیگر

اشاره

اين بود رواياتي كه از ائمه اهل بيت (عليهم السلام) در محل دفن حضرت زهرا (عليها السلام) نقل گرديده است و اين بود نظر صريح گروهي از علما و محدثين شيعه در اين زمينه.
و اينك توجه خواننده ارجمند را به شواهد و قرائن ديگر كه مؤيد دفن شدن پيكر مطهر آن حضرت در داخل بيت شريفش مي باشد، جلب مي نماييم:

اعتبار عقلي

در باره اين شواهد و مؤيدات قبل از مستندات نقلي به يك اعتبار عقلي اشاره مي كنيم و آن اين كه: جاي ترديد نيست كه دفن شدن در كنار قبر پيامبر اكرم (صلي الله عليه و آله) براي هر مسلماني بزرگترين افتخار دنيوي و عالي ترين مقام معنوي است و بر همان اصل بود كه خليفه اول و دوم با بهره گيري از شرايط موجود و بدون اذن و اجازه، توانستند اين افتخار را به دست آورند و در جوار آن حضرت به خاك سپرده شوند.
و باز بر همان اصل بود كه امام مجتبي (عليه السلام) وصيت نمود در صورت امكان در كنار تربت جد بزرگوارش دفن شود ولي با غوغا سالاري و با اجبار و اكراه كه در تاريخ ضبط است از خواسته خود محروم و از دفن شدن در خانه خويش ممنوع گرديد.
در مورد حضرت زهرا (عليها السلام) افزون بر آنچه گفته شد وجود ارتباط خاص معنوي و روحاني متقابل در ميان رسول خدا و دخت عزيزش و عاطفه و محبت غير قابل وصف در ميان پيامبر خدا و حبيبه اش با توجه به اينكه شرايط مانند دوران شهادت حضرت مجتبي (عليه السلام) نبود و هيچ رادع و مانعي از دفن شدن آن بانوي عزيز در داخل بيتش آن هم شبانه و مخفيانه وجود نداشت متصور نيست كه آن پيكر پاك به جاي داخل خانه اش و به جاي جوار پدر
[صفحه 123]
ارجمندش در محل ديگر به خاك سپرده شود و با آن علاقه و ارتباط غير قابل وصف، قابل قبول نيست كه آن حضرت بر دفن شدنش بجز در داخل خانه خويش و بجز در جوار تربت پاك پدر بزرگوارش راضي شود.

كشف اين حقيقت از طريق علم جفر

آية الله حسن زاده آملي ابقاه الله كه خود از صاحبدلانند مي نويسند:
بعضي از صاحبدلان به طريق خاصي از علم جفر بر اين سؤال كه: «يا عليم قبر فاطمه زهرا (عليها السلام) در چه جاي مدينه است؟» جواب گرفته است كه: «جاي قبر، خانه شفيع جميع امت است.» [211].

مدفن حضرت زهرا عليها السلام از نظر علماي اهل سنت

اشاره

علماي اهل سنت در محل دفن حضرت زهرا (عليها السلام) سه قول آورده اند:

در داخل بيت خودش

گذشته از اينكه دفن شدن حضرت زهرا (عليها السلام) در داخل بيت خود در ضمن رواياتي از طريق شيعه آمده، در منابع اهل سنت و از طريق آنان نيز از امام باقر و امام صادق (عليه السلام) نقل گرديده است. و بعضي از دانشمندان آنها نيز به اين معنا تصريح و دفن آن حضرت را در خانه اش تأييد نموده اند:

از جمله ابن شيبه از قديمي ترين مورخ و مدينه شناس عبدالعزيز [212] نقل مي كند كه وي مي گفت: «انها دفنت في بيتها و صنع بها ما صنع برسول الله (صلي الله عليه و آله) انها دفنت في موضع فراشها». [213].

[صفحه 124]

«فاطمه زهرا همانند رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در داخل خانه اش و در جايگاهي كه به عالم بقاء ارتحال يافته، به خاك سپرده شده است».

و ديار بكري با اشاره به اقوال مختلف مي گويد: «و گفته شده كه قبر آن حضرت در داخل خانه خود و در محل محرابي است كه در پشت حجره مقدسه قرار گرفته است. سپس اين نظريه را تأييد مي كند و مي گويد: «و هذا أظهر الأقوال». [214].

عده اي ديگر از علماي اهل سنت نيز مي گويند: «آن حضرت در بقيع ولي در خارج از حرم ائمه (عليهم السلام) به خاك سپرده شده است».
و اين گروه نظرات و احتمالات مختلفي را مطرح ساخته اند؛ زيرا بعضي مي گويند در زاويه بيروني خانه عقيل، كه به بقيع منتهي مي گردد، دفن شده است.
و بعضي ديگر مي گويند در مقابل كوچه اي كه به نام كوچه نبيه بوده به خاك سپرده شده و بعضي ديگر بيت الأحزان را كه مسجد فاطمه ناميده مي شد، معرفي نموده اند.
و اقوال ديگري كه مجموعاً به شش قول بالغ مي گردد. [215].

در داخل حرم ائمه بقیع

اشاره

و اين قول را مي توان قول مشهور در ميان علماي اهل سنت دانست.
سمهودي پس از بيان نظرات و مطالب مختلف در مدفن حضرت زهرا مي گويد: «از آنچه گفتيم، چنين به دست مي آيد كه قبرآن حضرت در بقيع و در كنار قبر حسن بن علي (عليه السلام) است». [216].
ابن نجار، مدينه شناس معروف ديگر (متوفاي 643 هـ. ق.) پس از نقل وصيت امام
[صفحه 125]
مجتبي (عليه السلام) كه: «ادفنوني الي جنب امي فاطمة بالمقبرة» مي گويد: بنابراين قبر فاطمه (عليها السلام) در كنار قبر فرزندش حسن و در زير همين قبه است. [217].
عباسي مـؤلف كتاب عمدة الأخبار مي گويد: «از قبور واقع در بقيع، قبر فاطمه دختر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) است و آن در داخل قبه عباس و در كنار قبر فرزندش حسن (عليه السلام) واقع گرديده؛ زيرا نقل شده است كه حسن بن علي به هنگام وفاتش وصيت نمود كه مرا در كنار قبر مادرم فاطمه به خاك بسپاريد». [218].
و اكثر نويسندگان گذشته و معاصر [219] همان مطلب را تكرار كرده و مدفن آن حضرت را در داخل حرم ائمه بقيع معرفي نموده اند.

دليل اين نظريه

اگر طرفداران اين قول، دليلي بر نظريه خود ذكر نمي نمودند، پذيرش گفتار آنان بعنوان يك مورخ امكان پذير بود، ولي بطوري كه ملاحظه فرموديد آنان در مقابل وجه اول كه مضمون روايات و گفتار بعضي از قديمترين مدينه شناسان است وصيت حضرت مجتبي (عليه السلام) را دليل و مستند خود ذكر نموده اند كه فرمود: «ادفنوني عند قبر امي فاطمة»: اگر از دفن شدن من در كنار جدم مانع گشتند در كنار قبر مادرم فاطمه به خاكم بسپاريد. كه در گفتار ابن نجار و عباسي بدين دليل تصريح گرديده و ساير مورخان نيز با توجه به نقل اين وصيت در كنار اظهار نظر خويش، عملاً از همين روش پيروي و به همين دليل استناد و چنين تلقي نموده اند كه منظور آن حضرت از «امي فاطمة» مادر عزيزش فاطمه زهرا دخت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مي باشد.

به عقيده ما در عين اين كه اصل وصيت امام مجتبي (عليه السلام) از نظر تاريخي مورد تأييد است
[صفحه 126]
اما برداشت طرفداران وجه سوم درست نيست، بلكه منظور امام مجتبي (عليه السلام) از جمله: «امي فاطمة» مادر بزرگش فاطمه بنت اسد مي باشد نه مادرش حضرت زهرا (عليه السلام).
در توضيح اين موضوع مي گوييم: گذشته از اينكه دفن شدن آن حضرت در بقيع مخالف با روش اهل بيت ـ عليهم السلام ـ در پنهان نگهداشتن قبر مطهر آن بزرگوار است و قطع نظر از اينكه مخالف مضمون روايات منقول از اهل بيت (عليهم السلام) به طريق شيعه و اهل سنت و مخالف نظر علما و دانشمندان شيعه در دفن آن حضرت در بيت خود مي باشد و گذشته از اين كه اطلاق كلمه «ام» به مادر بزرگ، يك اطلاق شايع است، گفتار و نقل صريح اين مورخان در موارد ديگر، ناقض اين برداشت و مؤيد اين است. بانوئي كه در حرم بقيع دفن شده، فاطمه بنت اسد است و نه فاطمه زهرا (عليها السلام).
از اين موارد مي توان گفتار اين مورخان در محل دفن جناب عباس عموي پيامبر را ذكر نمود. كه ابن شبه و سمهودي از قديمترين مدينه شناس؛ عبدالعزيز چنين نقل مي كند: «دفن العباس بن عبدالمطلب عند قبر فاطمة بنت اسد بن هاشم في اول مقابر بني هاشم التي في دار عقيل». [220].
عباسي در ضمن نقل متن بالا گفتار ديگري را از ابن حبان [221] مي آورد كه وي در مورد تشييع و تجهيز پيكر امام مجتبي (عليه السلام) تصريح كرده است: «... دفن بالبقيع عند جدته فاطمة بنت اسد بن هاشم». [222].
بطوري كه ملاحظه مي شود، اين دو جمله از قديمي ترين مورخان و محدثان صراحت دارد بر اينكه بانويي كه در حرم بقيع دفن شده و عباس عموي پيامبر و امام مجتبي (عليه السلام) در كنار آن به خاك سپرده شده اند، جده و مادر بزرگ حضرت حسن بن علي يعني فاطمه بنت اسد است نه فاطمه زهرا دختر رسول خدا (صلي الله عليه و آله).
و روايتي كه قبلا از امام باقر (عليه السلام) نقل نموديم به همين معنا تصريح مي كند كه
[صفحه 127]
امام حسن (عليه السلام) در وصيت خود به امام حسين (عليه السلام) فرمود ثم ردني إلي قبر جدتي فاطمة فادفني بها.

قبر فاطمه بنت اسد عليها السلام در خانه فرزندش عقيل

در تأييد و توضيح مطالب گذشته اين نكته نيز قابل توجه است؛ همانگونه كه در مورد حرم ائمه بقيع و دفن شدن پيكر پاك آنان، توضيح داديم كه اين محل، خانه اي بوده متعلق به عقيل بن ابي طالب و پس از دفن شدن پيكر فاطمه و عباس و سه تن از ائمه چهارگانه (عليهم السلام) از حالت مسكوني به صورت زيارتگاه و عبادتگاه عمومي تغيير يافته است و در همين بخش از بحث، با ذكر شواهد تاريخي متذكر شديم كه دفن شدن افراد در داخل منازل خود در صدر اسلام و مخصوصاً در مورد افراد متشخص، يك برنامه عادي و عملي رايج به شمار مي آمده است.
با توجه به اين حقيقت و با در نظر گرفتن مطالب گذشته، چگونگي دفن شدن مادر امير مؤمنان در داخل اين خانه از نظر تحليل تاريخي روشن مي شود و به دست مي آيد؛ وي كه در سال چهارم يا ششم هجري از دنيا رفته، با احترام و اهتمام فوق العاده اي كه فرزندان آن بانوي مكرمه و شخص رسول اكرم (صلي الله عليه و آله) بر او قائل بودند، پيكرش را با آن تشريفات خاصي كه در منابع تاريخي نقل شده است، در داخل خانه متعلق به فرزندش عقيل دفن نموده اند و پس از مدت كمي؛ يعني در سال سي ام هجري، پيكر عباس عموي رسول خدا بر همين منوال در همان محل و در كنار قبر بنت اسد و سپس ائمه چهارگانه (عليهم السلام) به ترتيب در همين خانه به خاك سپرده شده اند.

اين بود مضمون روايات و نظر معروفترين علما و محدثان شيعه در مورد مدفن فاطمه زهرا (عليها السلام). و همچنين روايات اهل سنت و نظر عده اي از علماي آنان در اين موضوع و نيز گفتـار بـعضي از مورخان و مدينه شناسان در مورد مدفن فاطمه بنت اسد و تبيين وصيت امام مجتبي (عليه السلام) در اين مورد و اين بود آنچه به نظر ما رسيد از نظر تحليل تاريخي.
[صفحه 128]
و از مجموع اين بحث و گفتار، ظن قريب به يقين به دست مي آيد كه قبر مطهر حضرت زهرا (عليها السلام) در بيت خود و در كنار مسجد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و قبر فاطمه بنت اسد در داخل حرم ائمه بقيع قرار گرفته است. ولي نبايد اين نكته را ناديده گرفت كه تحريف اين واقعيت و اصرار و تلاش نويسندگان و حكومتها در طول تاريخ، در جهت معرفي قبر حضرت زهرا (عليه السلام) در داخل حرم ائمه بقيع و حتي ايجاد و ترسيم شبيه قبري و نسبت دادن آن به دختر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در غير محل قبلي آن، كه پس از تخريب اين حرم به وسيله حكومت سعودي، انجام پذيرفته، همه در جهت تقليل فشار سياسي و تخفيف تهاجم فكري، عقيدتي و سرپوش گذاشتن به ايراد و انتقادي بوده است كه در طول تاريخ از سوي پيروان مكتب اهل بيت (عليهم السلام) به پيروان خط فكري مخالف و به حكومتها از لحاظ مخفي بودن قبر يگانه يادگار رسول خدا وارد مي گرديده است.
و لذا حكومتها مجبور بودند به هر عنواني كه شده، قبري براي فاطمه دخت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) معرفي نمايند و تطبيق نمودن وصيت امام مجتبي (عليه السلام) به فاطمه زهرا (عليها السلام) مي توانست بطور طبيعي راه حلي براي اين معما باشد و در كنار همين حركت، چه بهتر قرائن و شواهدي هم ارائه شود و از طرف ديگر طبعاً لازم بود براي فاطمه بنت اسد هم مدفن ديگري غير از مدفن واقعي خود معرفي شود كه در هر دو جهت، شاهد تحقق اين حركت مي باشيم.
اما در مورد ارائه قرينه و شاهد در تأييد وجود قبر حضرت زهرا (عليها السلام) در داخل حرم بقيع، مي بينيم در يك مقطع از تاريخ، سنگ نبشته و قطعه مرمري در روي قبور ائمه بقيع نصب و در آن اعلام مي گردد كه قبر فاطمه دخت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در اينجا واقع شده است.
مسعودي در مروج الذهب در مورد اين قطعه مرمر چنين مي گويد:
«و علي قبورهم في هذا الموضع من البقيع، رخامةٌ عليها مكتوب: بسم الله الرحمن الرحيم، الحمدلله مبيد الأمم و محي الرمم، هذا قبر فاطمة بنت

رسول الله ـ صلي الله عليه و سلم ـ سيدة نساءالعالمين و قبر الحسن بن علي بن ابي طالب و علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب و محمدبن علي و
[صفحه 129]
جعفربن محمد ـ رضي الله عنهم ـ». [223].
و در مقطع ديگر و پس از چند قرن مشابه همين كتيبه در بالاي در حرم ائمه بقيع نصب مي شود.
سيد اسماعيل مرندي درباره اين كتيبه در كتاب خود كه در سال 1255 تأليف نموده مي گويد:
بالاي در، در سنگ مرمر نوشته «هذا قبر فاطمة بنت رسول الله (صلي الله عليه و آله) و قبر حسن بن علي و قبر محمد بن علي و...». [224].
و متأسفانه اين تحريف و اعمال سياست در تاريخ اثر گذار شده و لذا علي رغم وجود روايات متعدد از شش تن از ائمه معصومين و نظريه عده اي از علماي بزرگ در دفن شدن پيكر آن حضرت در داخل بيت خويش و نفي صريح بقيع، بعضي از مورخان شيعه نيز تحت تأثير اين تحريف قرار گرفته و نظريه اهل سنت را تأييد كرده اند؛ مانند مرحوم «اربلي» كه وي در كشف الغمه، در شرح حال حضرت زهرا (عليها السلام) مي نويسد: «قلت الظاهر و المشهور مما نقله الناس» و در باب التواريخ والسير آورده است: «انها دفنت بالبقيع». ولي ما مي گوييم: «أهل البيت أدري بما في البيت».

اما در مورد اصل قبر

محب الدين طبري (متوفاي 696 هـ. ق.) پس از آن كه اين مطلب را از ابن عبدالبر (متوفاي 463 هـ. ق.) نقل مي كند كه: «در كنار قبر امام مجتبي (عليه السلام) كه معروف و مشخص است، اثر قبري منتسب به فاطمه وجود ندارد»، مي گويد: «يكي از صلحا و برادران مؤمن بر من نقل نمود كه ابوالعباس مرسي به هنگام زيارت بقيع، در مقابل سمت قبله، داخل قبه عباس (حرم بقيع) مي ايستاد و به فاطمه سلام مي گفت و بر وي از راه مكاشفه ظاهر شده بود
[صفحه 130]
كه قبر فاطمه در داخل اين حرم و در اين سمت بوده است».
طبري اضافه مي كند: «و من با اعتماد بر صحت نقل اين فرد صالح و مؤمن، قبر فاطمه را به همين ترتيب زيارت مي نمودم...». [225].
از اين گفتار ابن عبدالبر و طبري كه هر دو از مورخان و شخصيتهاي معروف هستند، [226] معلوم مي گردد كه اثر قبر فاطمه در داخل حرم از بين رفته بوده و در قرن پنجم و قرن هفتم در داخل حرم بقيع بر خلاف قبور ائمه و قبر عباس علامت قبري آشكار منتسب به فاطمه وجود نداشته است.
بنابراين، آنچه ما قبلاً در اين مورد مطرح نموديم كه در قسمت جنوبي، داخل حرم بقيع و زير طاق در مجاورت محراب، شبيه قبري بوده منتسب به فاطمه و اين قسمت به وسيله شبكه فولادينى از فضاي حرم جدا شده بود، مطلبي است جاي سؤال و جاي ترديد، كه آيا اين قبر و آن دو قطعه مرمر و كتيبه چگونه و در چه تاريخي و به وسيله كدام حكومت و به دست چه كسي بوجود آمده است؟ و همين سؤال در مورد قبر فعلي نيز كه در كنار قبور ائمه بقيع و منتسب به فاطمه مي باشد، مطرح است كه به فرض صحت انتساب قبري كه قبلاً اشاره گرديد، قبر فعلي از نظر مكان مطابقت با آن محل ندارد؛ زيرا اين قبر مانند ساير قبور در وسط حرم و نه در كنار آن قرار گرفته است.

و اما در مورد مدفن فاطمه بنت اسد عليها السلام

بطوري كه اشاره كرديم، چون اصل مدفن فاطمه بنت اسد كه در داخل خانه فرزندش عقيل و حرم ائمه بقيع بود، به عنوان مدفن فاطمه زهرا (عليها السلام) معرفي و براي تثبيت آن، قرائن و شواهدي هم اقامه گرديده است، طبعاً لازم بود، مدفن ديگري براي فاطمه بنت اسد كه با
[صفحه 131]
مباشرت شخص رسول اكرم (صلي الله عليه و آله) وبا تشريفات خاصي دفن گرديده بود، معرفي و مشخص شود و اين برنامه هم عملي و چند محل به عنوان مدفن آن بانو فاطمه بنت اسد معرفي گرديده است.
آري در اين مورد، شاهد اختلاف نظر و تشتت گفتار از سوي مورخان مي باشيم؛ زيرا گاهي مي گويند: «محل دفن فاطمه بنت اسد، مسجد فاطمه (عليها السلام) (بيت الأحزان) است». [227].
و گاهي مي گويند كه: «پيكر وي در «روحاء» و در كنار قبر ابراهيم و عثمان بن مظعون دفن شده است». [228].
و آنچه در ميان عده اي از مورخان و در بين مردم اشتهار يافته، اين است كه قبر وي همان است كه در خارج بقيع و در شمال قبر عثمان بن عفان به فاصله 50 متر از قبر وي در كنار قبر ديگري قرار گرفته است. [229].
سمهودي پس از نقل گفتار بعضي از مورخان كه قبر فاطمه بنت اسد در «روحاء» قرار گرفته و پس از نقل گفتار ابن شبه از عبدالعزيز كه امام مجتبي در كنار قبر فاطمه بنت اسد بن هاشم و در اول مقابر بني هاشم دفن شده است، مي گويد: «و همه اين مطالب مخالفت صريح و نقض آشكار دارد با آنچه معروف شده است كه قبر وي در نزديكي قبر عثمان و در خارج بقيع واقع گرديده است و اولين كسي كه اين مطلب را مطرح كرد ابن نجار بود و ديگران از وي پيروي نمودند كه او مي گويد من دليلي بر اين نظريه نيافتم و نظريه صحيح در نزد من همان است كه او در كنار قبر امام مجتبي دفن شده است؛ زيرا خيلي بعيد است كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از اصل بقيع صرف نظر كند و پيكر بنت اسد را در اين محل دور و در انتهاي كوچه اي كه در بيرون بقيع واقع شده است، به خاك بسپارد.
سمهودي اضافه مي كند: «اصلاً معلوم نيست اين محل جزو بقيع باشد؛ زيرا بطوري كه
[صفحه 132]
در آينده خواهيم گفت، محل دفن عثمان جزو بقيع نبوده و اين محل كه در انتهاي كوچه اي در قسمت شمالي قبر عثمان قرار گرفته به طريق اولي

جزو بقيع نخواهد بود». [230].
مشابه همين مطلب را احمد عباسي در عمدة الاخبار آورده سپس به كيفيت شهادت و محل دفن سعد بن معاذ اشاره مي كند و مي گويد: «مدفن سعد بن معاذ به مدفني كه در خارج بقيع به فاطمه بنت اسد منسوب است، بيشتر قابل تطبيق است تا خود فاطمه بنت اسد». [231].
خلاصه: همانگونه كه قبلاً اشاره گرديد، انگيزه اصلي نصب اين كتيبه ها و ترسيم اين قبرها در طول تاريخ و حتي در دوران حكومت سعودي ها همان سياست دفاعي بوده و اين سياست موجب گرديده است كه قبر مطهر حضرت زهرا (عليها السلام) مشخصاً در حرم بقيع و براي فاطمه بنت اسد مدفنهاي مختلفي غير از مدفن اصلي وي معرفي گردد و بطوري كه ملاحظه فرموديد، گذشته از دلائل موجود در منابع حديثي و تاريخي شيعه از نظر عده اي از مدينه شناسان در تاريخ مدينه نيز همه اين موارد مردود و در نهايت، مدفن فاطمه بنت اسد در داخل حرم ائمه بقيع معرفي شده است، نه مدفن فاطمه زهرا (عليها السلام).

آیا فاطمه زهرا در روضه دفن شده است؟

اشاره

نتيجه بحث پيشين اين شد كه: احتمال وجود قبر شريف حضرت زهرا (عليها السلام) در بقيع، كه در كتب تاريخ عنوان شده، احتمالي است ضعيف و برگرفته از اقوال و منابع گروهي از مورخان و علماي اهل سنت. و در روايات شيعه و از ديدگاه علماي بزرگ ما، دليل صريح و روشني كه مؤيد اين احتمال باشد وجود ندارد و آنچه در روايات اهل بيت (عليهم السلام) بر آن تأكيد شده و محدثان و شخصيتهاي علمي گذشته ما هم بر آن تأكيد دارند، اين است كه پيكر آن بانوي عظيم الشأن، در داخل بيت شريفش به خاك سپرده شده است.
حال بايد ديد اولا دفن شدن آن حضرت در روضه مطهره، كه گاهي به عنوان احتمال سوم مطرح شده، در چه حدي از قوت و استحكام برخوردار است؟ و ثانياً منظور از «روضه»
[صفحه 133]
چيست و حدود آن كدام است؟
تذكر اين نكته نيز لازم است كه بيان ضعف احتمال وجود قبر شريف آن حضرت در محلي، به هيچ وجه دليل بر نفي ثواب زيارت و استحباب عرض ارادت نسبت به آن بانوي عزيز در آن محل نيست؛ زيرا استحباب زيارت معصومين (عليهم السلام) از هر نقطه، دور يا نزديك، مسلم و ثابت است، به ويژه كه اين زيارت در روضه مطهره و در كنار قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و يا در بقيع، در كنار قبور ائمه هدي باشد و حداقل فايده و نتيجه اي كه بر تأييد و تقويت يك احتمال مترتب است ـ افزون بر جنبه علمي و روشن شدن يك موضوع حساس تاريخي مذهبي ـ حصول يك نوع اطمينان و جلب توجه زائران آن بانوي بزرگوار است كه اعتماد و ظن به وجود قبر شريف در يك محل، هر چه بيشتر و قوي تر باشد توجه باطني و حضور قلب به هنگام زيارت در آن مكان نيز بيشتر و افزون تر مي شود و نعم المطلوب!

روضه مطهره و فضيلت آن

آنچه به عنوان «روضه» مطرح است، آن بخش از مسجد النبي است كه در ميان منبر و خانه يا خانه هاي پيامبر (صلي الله عليه و آله) قرار گرفته است.
اصطلاح «روضه» و نامگذاري اين مكان مقدس بدين اسم، برگرفته از گفتار رسول خدا و از متن حديثهايي است كه از آن بزرگوار نقل گرديده است.
در فضيلت روضه مطهر، حديثهاي متعددي از طريق اهل سنت و شيعه و در منابع حديثي هر دو گروه از پيامبر (صلي الله عليه و آله) نقل شده است. همچنين در بيان ائمه (عليهم السلام) و در گفتار علما و دانشمندان [232] بر عبادت و دعا در اين نقطه از مسجد تأكيد و سفارش شده است:
رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در حديثي فرمود:
«ما بَينَ بيتي وَ مِنْبَري روضةٌ مِنْ رياضِ الجنة وَ مِنْبَري عَلي حَوْضي» [233].
[صفحه 134]
«فاصله بيت و منبر من باغي است از باغهاي بهشت و منبر من در بالاي حوض من قرار گرفته است»
و در حديث ديگر آمده است:
«وَ مِنبَري علي تُرْعة مِنْ تُرَعِ الجَنَةِ»
«منبر من در كنار دري از درهاي بهشت قرار گرفته است.»
در روايت ديگر، امام صادق (عليه السلام) به معاوية بن عمار فرمود: «در كنار منبر بايست و حمد و ثناي خدا را به جاي آور و حاجت خود را بخواه؛ زيرا پيامبر (صلي الله عليه و آله) فرموده: «بين مِنْبَرِي وَ بَيتي رَوضَةٌ مِنْ رِياضِ الْجَنَةِ». [234].
علما و دانشمندان در توضيح مفهوم اين حديث شريف و در بيان تشبيه اين مكان مقدس به «روضه اي از رياض جنت» وجوه مختلفي ذكر كرده اند كه نقل آنها خارج از موضوع است ولي به طور اجمال آنچه در مفهوم اين حديث به نظر مي رسد اين است كه روضه و اين بخش از مسجد النبي در نزول رحمت الهي و استجابت دعاي مؤمنان و نيل بندگان به سعادت معنوي و اخروي، همانند روضه اي است از رياض جنت. آري اين مكان مقدس از نظر فضيلت و شرافت در حدي است كه از تصور ما خارج و فكر ما از درك حقيقت آن عاجز و قاصر است؛ زيرا با مقايسه اين حديث شريف با حديث ديگر درباره مسجد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) كه فرمود: «صلاة في مسجدي هذا خيرٌ من ألفِ صلاة فيما سواه من المساجد

الا المسجد الحرام». [235].
يا «صلاة في مسجدي هذا تعدل بعشرة آلاف صلاة» [236] مي توان به آن افق اعلا كه روضه مطهره قرار دارد تماشا كرد و به اهميت و فضيلت عبادت در اين مكان شريف و ارزش و ثواب دعا و نيايش در اين نقطه از مسجد پي برد كه اگر نماز خواندن در جاي جاي
[صفحه 135]
مسجد النبي بهتر از هزار نماز در همه مساجد، حتي مسجد الاقصي بجز مسجد الحرام است، و يا يك نماز در آن معادل است با ده هزار نماز در ساير مكانها و بقاع، طبعاً پاداش عبادت و نماز در «روضه» كه به وسيله شخص رسول خدا (صلي الله عليه و آله) معرفي شده است، به مراتب افزون تر خواهد بود و چنين ثواب و پاداش، كه قطره اي است از اقيانوس بيكران فضل و رحمت الهي، مي تواند نيل به بهشت برين و رسيدن به مرتبه اعلاي غفران الهي و صعود به درجاتي از قله رضوان خداوندي گردد؛ «وَرِضوانٌ من الله أكبر». به هر حال همه اين مواهب و كرامتها از روضه مطهره سرچشمه گرفته است.

حدود روضه

اشاره

چون درباره روضه مطهره، افزون بر حديث گذشته، احاديث متعدد ديگر با الفاظ و متون مختلف نقل گرديده است و ظاهراً در مضمون اين احاديث تضاد و تنافي وجود ندارد و در نتيجه مي تواند صدور اين احاديث در زمانهاي مختلف گوياي مصداقي از روضه و بيانگر بخشي از ابعاد آن باشد، ولي در ميان محدثان و مدينه شناسان اهل سنت از قرنهاي اول اسلام، در حدودِ روضه، نظريات گوناگون وجود داشته است، و در مقابل اين نظريات، ائمه (عليهم السلام) نيز حدود روضه را مشخص و براي پيروان خويش معرفي نموده اند. بنابر اين بر خلاف علماي اهل سنت، در ميان علماي شيعه تعدد نظر و اختلاف رأي در اين زمينه وجود ندارد؛ (اهلُ البيتِ أدري بما فِيهِ !).

1ـ «ما بَيْنَ بيتي ومِنبَري رَوْضَةٌ مِنْ رياضِ الْجَنَةِ وَ مِنبَري عَلي حَوضي». [237].
2 ـ «ما بَيْنَ حُجْرَتي وَمِنْبَري رَوْضَةٌ مِنْ رِياض الْجَنَةِ». [238].
3 ـ «ما بَيْنَ مِنبَري الي حُجرَتي رَوْضَةٌ مِنْ رِياضِ الْجَنَة». [239].
[صفحه 136]
4 ـ «ما بَيْنَ قَبْرِي وَمِنْبَرِي رَوضةٌ مِنْ رِياضِ الْجَنَةِ». [240].
5 ـ «ما بينَ مُصَلاي وَبَيْتي رَوْضةٌ مِنْ رياضِ الجنة». [241].
6 ـ «ما بينَ هذِهِ البيوتِ الي مِنبَري رَوضَةٌ مِنْ رياضِ الجنة». [242].
احاديث فوق، بجز حديث اول و ششم، همه در منابع اهل سنت نقل شده و در منابع حديثي شيعه تنها حديث اول و ششم نقل گرديده است.
و در مورد حديث پنجم ميان آنان اختلاف نظر وجود دارد كه آيا منظور از مصلا، محراب رسول خدا است كه در داخل مسجد قرار دارد يا مقصود از آن، مصلاي عيد رسول الله (صلي الله عليه و آله) است كه در بيرون مسجد و سمت غربي آن، به صورت ميدان وسيع وجود داشت و آن حضرت نمازهاي عيد را در آنجا اقامه مي فرمود كه بيشتر علما مي گويند منظور از آن، معناي دوم و مصلاي نماز عيد است.
به هر حال بر اساس مضمون اين احاديث، در ميان اهل سنت در «تعيين حدود روضه» سه وجه يا سه نظريه به وجود آمده است:

نظريه 01

حدود روضه در طرف شرق مسجد، از محدوده بيت رسول خدا آغاز و تا محدوده منبر ادامه مي يابد و عرض آن در طرف بيت محاذي آن و وسيعتر است و هر چه به طرف منبر امتداد پيدا مي كند، از وسعت آن كاسته مي شود تا به حد منبر مي رسد. بنابر اين نظريه روضه داراي مساحتي مثلثي شكل است و رأس آن منبر و قاعده آن را بيت تشكيل مي دهد، اين نظريه گرچه در اوايل مورد قبول عده اي قرار گرفته ولي به تدريج اهميت خود را از دست داده است جز در ميان گروهي خاص.
[صفحه 137]

روضه مطهره شامل تمام مساحت مسجد النبي است كه در زمان آن حضرت احداث شده است.
عمده دليل اين نظريه حديث پنجم و ششم و استفاده از واژه هاي، «بيوت» و «مصلا» است؛ زيرا بيشتر فضاي مسجد در ميان بيوت و منبر و همه مسجد در ميان بيت و مصلا قرار دارد و براي اثبات اين نظريه، «خطيب» كه يكي از علماي اهل سنت است، كتابي نوشته به نام «دلالات المسترشد علي أن الروضة هِيَ المسجد» و يكي ديگر از علما به نام شيخ صفي الدين مدني در رد نظريه خطيب و كتاب او كتابي تأليف كرده و پس از اين دو كتاب، مورخ و محقق مدينه شناس؛ سمهودي (متوفاي 911) كتابي تأليف كرده به نام «رفع التعرض و الانكار لبسط روضة المختار» و به طوري كه خود مؤلف مي گويد: وي دراين كتاب دو تأليف قبلي را تلخيص و دو نظريه مخالف را به هم نزديك ساخته است. [243].
به طوري كه از نام كتاب پيداست، وي سرانجام نظريه خطيب و شمول روضه به همه فضاي مسجد را تأييد كرده است.

اينكه روضه نه همه مسجد است و نه آن بخش مثلثي شكل، بلكه از طرف شرق، از حجره رسول خدا (صلي الله عليه و آله) شروع و در همان حد و به موازات حجره تا محاذي منبر امتداد پيدا مي كند و در جنوب و شمال، از ديوار محراب پيامبر شروع و تا ستون سوم، در سمت شمال را شامل مي شود.
بنابر اين قول، روضه به شكل مربع است كه در اين محدوده دوازده ستون قرار دارد؛ چهار ستون رديف هم از شرق به غرب و سه ستون از سمت قبله به شمال. و منظور از اين دوازده ستون ستونهاي داخل فضاي مسجد است نه ستونهايي كه در داخل ديوار قبله و محراب و يا در داخل ديوار حجره قرار گرفته اند. و اين مساحت، از شرق به غرب حدود
[صفحه 138]
بيست و دو متر و از قبله به سمت شمال پانزده متر و در جمع حدود سيصد و سي متر است.
در ميان علماي اهل سنت، اين قول اخير مشهورتر از دو قول پيشين است و لذا اين ستونها از دوران سلطان سليم (متوفاي 926 هـ.) و به دستور وي با نصب مرمر سفيد تا وسط آنها علامت گذاري و مشخص گرديده است و در زمان سلطان عبدالمجيد (متوفاي 1277 هـ.) كه قسمتي از شمال مسجد را توسعه دادند، اين علامت گذاري تجديد و در سال 1404 هـ. براي سومين بار ترميم و تزيين گرديد. [244].
و بر همين مبني است كه ازدحام حجاج و زائران در اين بخش بيش از ديگر نقاط مسجد است و براي نماز خواندن و دعا و زيارت در اين قسمت اهميت بيشتري مي دهند.

نظريه شيعه در محدوده روضه، هم از جهت طول و هم از جهت عرض، با اقوال اهل سنت متفاوت است. و طبق رواياتي كه از ائمه هدي (عليهم السلام) نقل شده، روضه نه همه فضاي مسجد است و نه تنها آن بخش از مسجد كه در دو قول گذشته از اهل سنت نقل كرديم، بلكه محدوده روضه از ديوار محراب در جنوب، كه امروزه با نرده هاي فلزي مشخص است، آغاز و در شمال، به چهارمين ستون منتهي مي گردد؛ يعني يك ستون بيشتر از آنچه اهل سنت مي گويند و حد دوم آن در شرق، داخل بيت پيامبر (صلي الله عليه و آله) و بيت فاطمه زهرا (عليها السلام) است و در سمت غرب محاذي منبر شريف مي باشد.
دليل حد اول (از جنوب تا شمال) رواياتي است كه از ائمه (عليهم السلام) نقل شده، از جمله:
كليني (رحمه الله) با اسناد از مرازم و او از امام صادق (عليه السلام) نقل مي كند:
«قالَ: سألتُ أبا عبدِالله (عليه السلام) عما يقول الناس في الروضة، فقال: قال رسول الله (صلي الله عليه و آله) فيما بين بيتي ومنبري روضة من رياض الجنة ومنبري علي تُرعَة من ترع الجنة فَقُلْتُ لَهُ جُعِلتُ فِداك فما حد الروضة، فقال بعدُ أربع
[صفحه 139]
اساتين من المنبر الي الظلال. فقلت: جعلت فداك منَ الصَحْنِ فيها شيء؟ قال: لا» [245].
مرازم مي گويد: «از امام صادق (عليه السلام) پرسيدم از آنچه مردم (اهل سنت) در روضه مي گويند، فرمود: رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرموده است فاصله بيت و منبر من باغي از باغهاي بهشت است و منبر من بر دري از درهاي بهشت قرار گرفته است. عرض كردم فدايت شوم! حد روضه كدام است؟ فرمود: فاصله چهار ستون، از منبر تا سايه بانها. عرض كردم فدايت شوم! از صحن مسجد هم چيزي جزو روضه هست؟ فرمود: نه»
بر اساس مضمون اين روايت و امثال آنست كه ابن شهر آشوب نظر علماي شيعه را چنين نقل مي كند:
«وقالوا حد الروضة ما بين القبر و المنبر الي الأساطين التي تلي صحن المسجد». [246].
همچنين از مضمون اين روايت و روايات ديگر و نقل مدينه شناسان استفاده مي شود كه مدتي طولاني و در زمان ائمه (عليهم السلام) بخشي

از مسجد (بيرون از مسجد اصلي) در سمت شمال و در نزديكي صحن، داراي سايه باني بوده كه از آن به «ظلال» و «مظله» تعبير شده است.
اين بود حد روضه از جنوب به سمت شمال.
و اما در سمت شرق مسجد، همانگونه كه گفتيم حد روضه عبارت است از فضاي داخلي بيت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و همچنين داخل بيت فاطمه زهرا (عليها السلام) و در غرب عبارت است از محاذي اين بيوت تا موازات منبر شريف.
و در اين زمينه نيز رواياتي در منابع حديثي نقل گرديده است كه متن بعضي از آنها را در اينجا مي آوريم:
[صفحه 140]
1 ـ كليني با اسناد از جميل بن دراج نقل مي كند كه:
«سَمِعتُ أبا عبدالله (عليه السلام) يقول: قال رسول الله (صلي الله عليه و آله) ما بين مِنبري وبيوتي روضةٌ من رياض الجنة و مِنبَري علي تُرعة من تُرَعِ الجنة و صلاة في مسجدي تعدل ألف صلاة فيما سواه من المساجد الا المسجد الحرام. قال جميل قلت له بيوت النبي و بيت علي منها؟ قال: نعم و أفضل». [247].
جميل مي گويد: «از امام صادق (عليه السلام) شنيدم كه مي فرمود: فاصله منبر و خانه هاي من باغي است از باغ هاي بهشت و منبر من در بالاي دري از درهاي بهشت قرار دارد و يك نماز در مسجد من معادل هزار نماز در ساير مساجد، بجز مسجد الحرام است. جميل مي گويد: پرسيدم آيا خانه هاي پيامبر (صلي الله عليه و آله) و خانه علي (عليه السلام) هم از روضه است؟! فرمود: آري، بلكه افضل اند.»
به طوري كه ملاحظه مي كنيد در متن اين روايت، مانند حديث ششم كه از منابع اهل سنت آورديم، به جاي «بيت»، «بيوت» به صورت جمع آمده است و در اين روايت همه خانه هاي پيامبر و خانه امير مؤمنان (عليه السلام) كه در واقع آن هم از بيوت النبي (صلي الله عليه و آله) است، جزو روضه معرفي گرديده اند.
2 ـ همچنين جميل بن دراج نقل مي كند كه:
«قلت لأبي عبدالله (عليه السلام): الصلاة في بيت فاطمة مثل الصلاة في الروضة؟ قال: و أفضل». [248].
3 ـ از يونس بن يعقوب آمده است:
«قلت لأبي عبدالله (عليه السلام): الصلاة في بيتِ فاطمة أفضل أو في الروضة؟ قال: في بيت فاطمة» [249].
[صفحه 141]
«يونس بن يعقوب گويد: از امام صادق (عليه السلام) پرسيدم آيا نماز در خانه فاطمه برتر است و فضيلت بيشتري دارد يا در روضه؟ فرمود: در

خانه فاطمه.»
توضيح اين كه در سال هشتاد و هشت هجري خانه فاطمه زهرا (عليها السلام) و به فاصله كمي، ديگر خانه هاي متعلق به پيامبر اسلام، كه در كنار مسجد قرار داشتند، به دستور وليد ابن عبدالملك و به مباشرت عمر بن عبدالعزيز تخريب گشته، به فضاي مسجد ضميمه گرديدند و در زمان امام صادق (عليه السلام) تا سال 668 به همان صورت باقي بودند و مانند ساير نقاط مسجد، به هنگام عبادت و نماز مورد استفاده قرار مي گرفتند تا اينكه در اين سال به دستور ملك ظاهر بيبرس بندقداري پادشاه مقتدر مصر، دور خانه پيامبر و فاطمه زهرا (عليها السلام) نرده كشيدند و بار ديگر از مسجد جدا كردند و اين سؤالها كه از نماز خواندن در داخل خانه پيامبر و فاطمه (عليهما السلام) به عمل آمده ناظر به وضعيت آن زمان است.

پس از روشن شدن اين مطلب كه «از نظر ائمه هدي (عليهم السلام) روضه داراي مفهوم وسيعتر و شامل بيت پيامبر و بيت فاطمه مي باشد.» اين موضوع نيز روشن مي شود كه مسأله دفن شدن آن بزرگوار در روضه، كه به صورت يكي از احتمالات از سوي بعضي از علما مطرح گرديده، حتي در صورت وجود دليلي بر اين موضوع، در واقع مكمل رواياتي خواهد بود كه با صراحت دلالت دارند بر اينكه پيكر آن بانو در داخل بيت خويش به خاك سپرده شده است.
اينك بعضي از رواياتي را كه در اين زمينه نقل شده است و قبلا آورديم مجدداً متذكر مي شويم و آنگاه به احتمال دفن شدن آن حضرت در روضه و علت پيدايش اين احتمال مي پردازيم:
1 ـ ابونصر بزنطي از حضرت رضا (عليه السلام) نقل مي كند كه: از آن حضرت درباره محل قبر فاطمه (عليها السلام) پرسيدم، فرمود:
[صفحه 142]
«دُفِنَتْ في بيتِها فلما زادت بنو أُمية في المسجد صارت في المسجد». [250].
2 ـ بزنطي همچنين مي گويد از امام رضا (عليه السلام) از محل دفن فاطمه زهرا سؤال كردم، فرمود: شخصي اين موضوع را از جعفر بن محمد (عليهما السلام) سؤال كرد كه عيسي بن موسي هم در آن مجلس حاضر بود عيسي پاسخ داد: فاطمه (عليها السلام) در بقيع دفن شده است. آن شخص بار ديگر از امام سؤال كرد كه شما چه مي فرماييد؟ حضرت فرمود: عيسي به سؤال شما پاسخ داد. بزنطي مي گويد عرض كردم: أصلحك الله، من با او چه كار دارم، شما نظر پدرانتان را به ما بگوييد، فرمود: «دُفِنَت في بيتها». [251].
3 ـ سيد بن طاوس (رحمه الله) از امام هادي (عليه السلام) نقل مي كند كه آن حضرت در جواب اين سؤال كه قبر مادرتان فاطمه زهرا (عليها السلام) در داخل مدينه است يا همانطور كه مردم مي گويند در بقيع؟ چنين نگاشت: «هيَ مَعَ جدي» [252].
علما و محدثان بزرگ شيعه نيز با اينكه مضمون اين روايات صريح و صحيح را پذيرفته اند و دفن شدن آن حضرت در داخل بيت خويش را مورد تأكيد قرار داده اند ولي دفن شدن آن حضرت در «روضه» و يا در ميان بيت و منبر را نيز به صورت احتمال مطرح ساخته اند. چند نمونه از گفتار آنان را مي آوريم:
1 ـ محدث بزرگ، شيخ صدوق (رحمه الله) (م381) مي گويد: «اقوال در

محل قبر فاطمه (عليها السلام) مختلف است؛ بعضي از مؤرخان مي گويند: در بقيع مدفون است و بعضي ديگر معتقدند در ميان قبر و منبر؛ زيرا رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرموده است: ما بين قبري و منبري روضة من رياض الجنة و بعضي مي گويند در داخل خانه ي خودش دفن شده است. اما نزد من قول آخر صحيح است.» [253].

2 ـ شيخ طوسي (م460) مي گويد: «الأصوب أنها مدفونة في دارها أوفي الروضة» [254].

[صفحه 143]

3 ـ مرحوم طبرسي (از اعلام قرن ششم) مي گويد: در محل قبر آن حضرت اختلاف است؛ زيرا بعضي از علما مي گويند در بقيع دفن شده است و اين قول بعيد است و بعضي ديگر داخل بيت را تأييد مي كنند و بعضي ديگر مي گويند: در ميان قبر و منبر دفن شده است. سپس مي گويد: فرمايش رسول خدا (صلي الله عليه و آله) كه فرمود: «بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة» به اين معني اشارت دارد. [255].

4 ـ سيد بن طاووس (م693) مي گويد: «و الظاهر أن ضريحها المقدس في بيتها المكلل بالآيات و المعجزات». سپس مي گويد: زيرا آن حضرت وصيت كرده بود كه شبانه دفن شود و كساني كه آن بزرگوار، تا هنگام مرگش نسبت به آنان خشمگين بود در نمازش حاضر نشوند و اگر پيكر پاك آن بزرگوار به بقيع حمل مي شد و يا در داخل مسجد و در ميان بيت و منبر دفن مي گرديد، آثار حفر قبر، كساني را كه در فكر كشف آن بودند راهنمايي مي كرد و لذا مستور بودن قبر شريف دليل بر اين است كه پيكر پاك وي به بيرون از خانه اش و يا به بيرون از حجره رسول خدا (صلي الله عليه و آله) حمل نشده است. [256].

دليل و منشأ اين احتمال چيست؟ آيا دليل مسلم تاريخي آن را تأييد مي كند يا روايت مورد اعتماد از پيشوايان معصوم در اين زمينه وارد شده است؟ !
و يا به قول شيخ طوسي (رحمه الله) در تهذيب، يك اختلاف نظري است كه در ميان علما، بدون ارائه دليل متقن به وجود آمده است؛ «و نُسبت هذا الاختلاف الي الأصحاب». [257].
پاسخ اين پرسش اين است: همانگونه كه مرحوم شيخ طوسي اشاره كرده اند، از گفتار علما و محدثان ظاهر مي شود كه در اين مورد نه مستند تاريخي وجود دارد و نه روايت مورد اعتماد آن را تأييد مي كند بلكه اين موضوع در مقابل روايات صريح و صحيح كه در مورد بيت شريف وارد شده است، يك استظهار ضعيف و يك اصطياد احتمالي است از حديث
[صفحه 144]
شريف «ما بَيْنَ بَيتي و قبْري رَوْضَة مِنْ رياضِ الجنة» بدين معني كه علما و مورخان اين حديث شريف را كه از پيامبر گرَامي اسلام (صلي الله عليه و آله) در مورد روضه شريفه نقل گرديده است، چنين توجيه مي كنند و اين فضيلت و شرافت را چنين تعليل مي كنند كه: شايد به جهت دفن شدن پيكر پاك دختر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در روضه مطهره است كه اين كرامت و فضيلت به اين مكان مقدس اختصاص و تعلق يافته و موجب تفضيل و ترجيح روضه بر ساير نقاط مسجد گرديده است.
آنچه پيشتر از شيخ صدوق و طبرسي نقل كرديم، گواه صريح بر اين مطلب است و گواه سوم سخن ابن شهرآشوب است كه پس از نقل نظريه شيخ طوسي؛ (و الأصوب أنها مدفونة في دارها أو في الروضة) مي گويد: «و يؤيد قَولَهُ قولُ النبي (صلي الله عليه و آله): «بين قبري و منبري روضة من رياض الجنة». [258].
و بالاخره گواه ديگر، گفتار شيخ ابوالفتوح رازي در رساله «حسنيه» است كه از زبان اين بانو در حضور هارون الرشيد چنين مي گويد:... و در ميانه قبر و منبر دفن كردند به حكم حديث «ما بين قبري و منبري روضة من رياض الجنة». [259].
و نمونه هاي ديگر از گفتار علما و دانشمندان كه نقل همه آنها موجب اطاله خواهد شد.
نتيجه اينكه احتمال دفن شدن حضرت زهرا (عليها السلام) در روضه دليل روشني ندارد بجز برداشت ضعيف از حديث ياد شده. بطوري كه در آخر بحث اشاره خواهيم كرد، اين در حالي است كه دفن شدن در مسجد، كه براي عبادت وقف شده است، از نظر شرعي مجوزي ندارد.

روضه و بيت يكي است

بايد گفت با توجه به مضمون روايات گذشته كه ائمه هدي (عليهم السلام) روضه را مفهوماً و يا حكماً به بيوت پيامبر (صلي الله عليه و آله) و بيت حضرت زهرا (عليها السلام) اطلاق نموده اند و بلكه مصداق بارز
[صفحه 145]
روضه و افضل از آن معرفي كرده اند، دفن شدن فاطمه زهرا (عليها السلام) در روضه، يك معناي قابل قبول و مطابق با واقع پيدا مي كند و اين موضوع با دفن شدن آن حضرت در داخل بيتش، كه مضمون روايات صريح است، منافي و مخالف نخواهد بود.
و چنين به نظر مي رسد كه منظور مرحوم علامه ناظر به همين معنا است.
او پس از نقل اقوال سه گانه در مدفن آن بزرگوار از شيخ طوسي (رحمه الله)، مي گويد: «والروايتان الأولتان متقاربتان ومن قالَ أنها دفنت في البقيع فبعيدٌ عن الصواب». [260].
يعني «روضه» و «بيت» داراي يك مفهوم نزديك به هم و قابل جمع هستند نه داراي مفهوم مخالف هم، كه هر يك مكاني مستقل و جداگانه باشد.
گفتني است اين معنا برداشت و تحليل صريح مرحوم علامه مجلسي نيز هست كه در آخر بحث ملاحظه خواهيد كرد.

علت فضيلت روضه و افضل بودن بيت فاطمه عليها السلام

پاسخ يك پرسش: در طول تاريخ ميان علما اين باور وجود داشته و همواره مطرح بوده است كه احتمالا حضرت فاطمه در روضه دفن گرديده و اين نظريه و اعتقاد بلا فاصله با حديث شريف «بين قبري و منبري...» مورد تأييد قرار گرفته است. حال اين پرسش پيش مي آيد كه: اگر اين ارتباط جاي ترديد دارد و اين احتمال ضعيف است پس علت اين تشريف و تفضيل، آن هم از زبان رسول خدا (صلي الله عليه و آله) چيست؟ و تفوق و فضيلت روضه بر ديگر نقاط مسجد، اگر به علت دفن شدن حضرت زهرا نباشد پس چيست؟ !

در پاسخ اين پرسش بايد گفت: جاي ترديد نيست كه اين بخش از مسجد مواجه است با بيوت رسول خدا و بيت فاطمه زهرا (عليها السلام) و محل حضور دائمي رسول خدا و جايگاه نزول وحي الهي بر آن حضرت و پايگاه عبادت، نماز و اعتكاف آن بزرگوار است. وجود محراب و منبر پيامبر (صلي الله عليه و آله) در اين سوي مسجد كه كانون عبادت و ابلاغ رسالت و ارشاد امت تا قيامت است، عامل برتري و تفوق و موجب فضيلت اين مكان بر ديگر نقاط مسجد است.

[صفحه 146]

در توضيح و تكميل اين مطلب نكته اي را كه در اهميت و فضيلت قبر شريف رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مورد بحث بوده، مطرح مي كنيم و به دنبال آن، فضيلت و شرافت روضه و بيت پيامبر خدا (صلي الله عليه و آله) و بيت فاطمه (عليها السلام) را شرح مي دهيم.

يكي از بحثهايي كه از قرون اول اسلام و با الهام از اخبار و احاديث در بين علما و محدثان جريان داشته، بيان فضيلت و رجحان دو شهر مكه و مدينه نسبت به يكديگر و مقايسه مسجدالنبي (صلي الله عليه و آله) با مسجد الحرام در برتري و شرافت و نيز برتري آن دو نسبت به مسجد الأقصي و مقايسه كعبه با قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بوده است و در اين مقايسه طبق نقل سمهودي، علماي اهل سنت اجماع و اتفاق نظر دارند بر اينكه:

«آن قسمت از خانه پيامبر كه پيكر پاك رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در آن دفن گرديده، برتر از بيت خدا است و آن جايگاه مقدس كه جسم نازنين خاتم انبيا را به آغوش كشيده، برتر از كعبه است»؛ [261] زيرا در اثر تماس مستقيم آن پيكر مطهر با آن مكان مقدس و به علت مجاورت آن تربت پاك با آن جسد مبارك، شرافت اين جايگاه به اوج رسيده و برتر از عرش اعلا گرديده است. اين است ملاك برتري و فضيلت قبر پيامبر نسبت

به كعبه!
اگر اين فضيلت و شرافت به جهت اين مجاورت نصيب اين مكان مقدس گرديده كه فضيلت و شرافتي مسلم و غير قابل انكار است، پس بقعه و مكاني و روضه و بيتي كه وجود مقدس آن مشعل هدايت و جسم و روان خاتم نبوت را در حال حياتش در خود جاي داده و اشعه روحاني و فروغ معنوي وجودش از اين امكنه تا قيامت به جهانيان پرتو افشاني كرده، طبعاً از هر نقطه ديگر و از ساير نقاط مسجد افضل و اشرف خواهد بود!
حال بر اين اساس بايد گفت فضيلت بيت فاطمه (عليها السلام) بيشتر و شرافت آن نسبت به ساير بيوت افزون تر است؛ زيرا بيت فاطمه، گذشته از اينكه يكي از بيوت رسول خدا است و همه فضائل را كه ساير بيوت از آنها برخوردارند دارا است، خانه و بيت كساني است كه (لِيُذْهِبَ
[صفحه 147]
عَنْكُمُ الرِجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِرَكُمْ تَطْهِيراً). [262].
آري اين بيت علاوه بر اينكه بيت رسول خدا است، محل زندگي امير مؤمنان نيز هست، همان كسي كه نازل به منزله نفس رسول الله است. و محل زندگي فاطمه، بضعه رسول خدا و محل تولد و زندگي حسنين فرزندان رسول الله است. اين بيت همان جايي است كه آن حادثه مهم تاريخ جهان معنويت و نزول آيه تطهير در ميان آن به وقوع پيوسته است.
اگر فضيلت روضه را از راه حديث رسول خدا، كه زبان وحي است، شنيده ايم، فضيلت اين بيت و اهل آن را مستقيم و بيواسطه از زبان وحي و از طريق كلام خدا مي شنويم.
اگر پيامبر (صلي الله عليه و آله) فضيلت روضه را از طريق گفتارش به مسلمانان آموخته، طبق نقل محدثان شيعه و اهل سنت اين بيت و اهل آن را، هم از راه گفتار و هم در عمل و كردار به مدت نُه ماه، آن هم هر روز پنج بار، به جهانيان معرفي كرده است. [263] وه چه فضيلتي! كه بالاتر از آن متصور نيست و اين است معناي گفتار امام صادق (عليه السلام) در پاسخ پرسش جميل از بيت پيامبر و اميرمؤمنان كه: آيا آنها هم از روضه است؟ مي فرمايد: «نعم و أفضل».

بررسي يك روايت مخدوش

اشاره

از مطالب گذشته به طور خلاصه معلوم شد كه:
1 ـ اصل فضيلت روضه مطهر بر اساس حديث رسول خدا (صلي الله عليه و آله) ثابت و مسلم است ولي آيا محدوده روضه كجا است؟ جاي بحث و گفتگو است.
2 ـ باز معلوم شد كه خانه پيامبر (صلي الله عليه و آله) و خانه فاطمه (عليها السلام) از نظر فضيلت، نه مانند روضه،
[صفحه 148]
بلكه افضل و برتر از روضه است و نيز ثواب عبادت و نماز در اين بيوت، بيشتر مي باشد.
3 ـ همچنين فهميديم كه براي دفن شدن پيكر پاك حضرت زهرا (عليها السلام) در روضه، به مفهوم فاصله قبر و منبر، دليلي جز يك برداشت ضعيف و اظهار نظر احتمالي وجود ندارد، ليكن اگر از «روضه» معناي وسيع آن را بگيريم، كه شامل بيت حضرت زهرا هم هست، دفن شدن آن حضرت در روضه درست است و مؤيد روايات صحيح ديگري است كه مي گويند: «دُفِنَت في بيتها»
در تكميل اين بحث، لازم است به نقد و بررسي تنها روايتي بپردازيم كه مرحوم صدوق در «معاني الأخبار» نقل كرده است و از ظاهر آن استفاده مي شود كه پيكر حضرت زهرا ميان قبر و منبر مدفون است. و مخدوش بودن متن و سند آن را توضيح دهيم؛ متن روايت اين است:
«حدثنا محمد بن موسي بن المتوكل (رحمه الله) قال حدثنا علي بن الحسين السعدآبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلي الله عليه و آله): «مابين قبري و منبري روضة من رياض الجنة ومنبري علي ترعة من تُرع الجنة، لأن قبر فاطمة ـ صلوات الله عليها ـ بين قبره و منبره و قبرها روضة من رياض الجنة و إليه ترعة من تُرع الجنة». [264].
ظاهر اين روايت با توجه به ذيل آن (... لأن قبر فاطمة...) اين است كه آن حضرت در ميان قبر شريف و منبر منيف دفن شده است. ولي با يك توجه اجمالي مي توان به ضعف سند و تزلزل متن آن پي برد و مخدوش بودن آن را از هر دو جهت به دست آورد:
از نظر سند: به طوري كه ملاحظه مي كنيد اين روايت از نظر سند مرسل است و ابن ابي عمير آن را از بعض اصحاب نقل كرده است و آن بعض مشخص نيست كه چه كسي است! و مي دانيم كه روايت مرسل داراي

حجيت نيست.
[صفحه 149]
و از نظر متن: اين روايت از جهت متن مدرج است و در علم درايه و حديث شناسي مدرج را چنين تعريف كرده اند:
«أن يقول الراوي كلاماً يريد أن يستدل عليه بالحديث فيأتي به بلا فصل فيتوهم أن الكل حديث». [265].
روايت مدرج آن است كه راوي براي تأييد متن روايتي كه نقل مي كند، در ذيل آن مطلبي بگويد كه خواننده و يا شنونده چنين تصور كند كه آن هم از متن روايت است كه از نظر حديث شناسان، اينگونه روايات هم مخدوش و غير قابل اعتماد است. و اين روايت هم دقيقاً از همين روايات مدرج است و ذيل و تعليل در آن، نه از كلام امام بلكه مانند تعليل هاي گذشته، از اضافاتي است كه به وسيله راويان و يا به هنگام كتابت روايت به عمل آمده است.
و دليل بر اين مدعا اين است كه حديث «بين قبري و منبري» همانگونه كه پيشتر اشاره كرديم، از احاديث عامي است و تنها در منابع اهل سنت آن هم به طور ضعيف؛ از جمله در مسند احمد نقل شده و در منابع معتبر مانند صحاح نيامده است.
واقعيت تاريخي هم مدرج بودن اين روايت را تأييد و مضمون حديث «بين قبري و منبري» را نفي مي كند؛ زيرا رسول الله (صلي الله عليه و آله) در حال حياتش محل قبر و جايگاه دفن پيكر مطهرش را معين نكرده بود؛ همانگونه كه كيفيت نماز خواندن بر بدن مباركش را بيان ننموده بود.
از اين رو پس از رحلتش در هر دو مسأله ميان اصحاب اختلاف نظر پديد آمد كه به آن حضرت چگونه نماز بخوانند و در كجا دفنش كنند، تا اينكه امير مؤمنان (عليه السلام) فرمود:
«ان رسول الله امامُنا حياً و ميتاً... فيصلون عليه بلا امام وان الله لم يقبض نبياً في مكان الا وقد ارتضاه لِرَمسه فيه و اني لدافنه في حجرته التي قبض فيها فسلم القوم لذلك ورضوا به». [266].
[صفحه 150]
و اين ضعف متن و سند موجب گرديده است كه صدوق (رحمه الله) با اينكه خودش اين روايت را نقل كرده، در بيان آن چنين بگويد:
«قال مصنف هذا الكتاب (رضي الله عنه) رُوي هذا الحديث هكذا و أوردته لما فيه من ذكر المعني، والصحيح عندي في موضع قبر فاطمة (عليها السلام) ما حدثنا به أبي (رحمه الله) قال: حدثني... عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي قال: قال: سألت أبا الحسن علي بن موسي الرضا (عليه السلام) عن قبر فاطمة (عليها السلام) فقال: دفنت في بيتها فلما زادت بنوا فيه في المسجد صارت في المسجد». [267].

اين گفتار صدوق قابل توجه است؛ زيرا او در اين نقل و در اين متن مردد است و مي گويد: «رُوي هذا الحديث هكذا» و توضيح مي دهد از آنجا كه اين روايت با ترديد و احتمال مدرج بودن كه در آن مشاهده مي شود، نياز آن به توجيه و بيان است و در نتيجه به جاي اين روايت مضمون روايت ديگر را صحيح مي داند و آن را تأييد مي كند كه: «دفنت في بيتها».
باز به همين جهتِ ضعف متن و سند است كه علامه مجلسي پس از نقل آن از معاني الاخبار، مضمون آن را مردود مي داند و دفن شدن فاطمه (عليها السلام) در داخل بيت خويش را تأييد مي كند سپس به توجيه روايت مي پردازد و روضه را به آن حدي كه از ظاهر اين روايت استفاده مي شود، محدود نمي داند بلكه شامل بيت فاطمه (عليها السلام) نيز مي داند؛ همانگونه كه ما از روايات استفاده كرديم.
او پس از نقل روايت مي گويد:
«الأظهر أنها (عليها السلام) مدفونة في بيتها و قد قدمنا الأخبار في ذلك. و لعل خبر ابن أبي عُمير محمول علي توسعة الروضة بحيث تشمل علي بيتها». [268].
[صفحه 151]

نكته قابل توجه

اين بود بررسي يك روايت مدرج و نظريه بزرگ محدث شيعه، شيخ صدوق (رحمه الله) در مورد اين روايت و اشكال و ايراد تلويحي و در نهايت اعراض وي از مضمون آن.
و همچنين نظريه مرحوم علامه مجلسي در تأويل اين روايت و توسعه اي كه در مفهوم «روضه» قائل گرديده است ليكن بايد به اين نكته نيز توجه كرد كه: آنگونه كه ملاحظه كرديد، همه كساني كه مدفن حضرت زهرا (عليها السلام) را در روضه، آن هم به مفهوم فاصله بيت و منبر مطرح كرده اند، به همين روايت، استناد و تعليل نموده اند كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرمود: «بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة !»
بطوريكه پيشتر اشاره شد، علاوه بر اين كه دليلي بر دفن پيكر آن حضرت در روضه وجود ندارد، در صورت وقوع اين موضوع اين اشكال فقهي نيز بر آن متوجه خواهد شد كه از نظر شرعي دفن شدن جنازه، متعلق به هر كسي باشد، در مسجد و محلي كه براي عبادت مسلمانان وقف شده است جايز نيست و ائمه هدي اولي به مراعات احكام الهي هستند. پس پيكر مطهر حضرت زهرا چگونه در روضه، حساسترين محل مسجد پيامبر دفن شده است؟ ! و اگر چنين امري جايز بود، پيكر پاك رسول خدا بر اين عمل اولي و سزاوارتر بود.

در خاتمه اين بحث، بيان دو مطلب ضروري به نظر مي رسد؛ يكي در ارتباط با بيت و حجره فاطمه (عليها السلام) و ديگري در ارتباط با دومين خانه امير مؤمنان (عليه السلام).
بطوري كه در متن روايات و در گفتار علما و در منابع تاريخي آمده است، بيت فاطمه (عليها السلام) به وسيله بعضي از حكام بني اميه تخريب و به مسجد پيامبر (صلي الله عليه و آله) ضميمه گرديده است.
در اينجا نگاهي داريم به تاريخ اين تخريب و به تاريخ اين حادثه مهم تاريخي و همچنين به تغيير و تحولي كه در طول چند قرن تا امروز در اين حجره به وجود آمده است.
خانه فاطمه زهرا (عليها السلام) يكي از خانه هاي متعددي است كه طبق دستور رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در
[صفحه 152]
كنار مسجد آن بزرگوار ساخته شده بود.
مورخان مي گويند: اين خانه ها و حجره ها در قسمت شرقي و شمالي و در سمت جنوبي مسجد قرار داشتند، [269] كه هر يك از آنها به يكي از همسران رسول خدا اختصاص داشت؛ همانگونه كه حجره فاطمه به آن حضرت اختصاص داده شده بود. از نظر موقعيت، بيت فاطمه در شرق مسجد و در قسمت شمالي حجره اي كه پيكر پاك رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در آن به خاك سپرده شده و به عايشه اختصاص داشت، قرار گرفته بود؛ همانگونه كه حجره حفصه در قسمت جنوبي خانه عايشه قرار داشت، با اين تفاوت كه حجره عايشه و حفصه را راهروي از هم جدا مي ساخت ولي در ميان حجره فاطمه و عايشه فاصله اي به جز ديوار وجود نداشت و حتي بنا به نقل بعضي از مورخان اهل سنت، در ميان اين دو خانه، روزنه كوچكي تعبيه شده بود كه پيامبر اكرم در اوقاتي كه در خانه عايشه بسر مي برد، از همين روزنه با اهل بيت صحبت و از فاطمه و حسنين تفقد و دلجويي مي فرمود كه پس از مدتي به عللي و طبق درخواست حضرت زهرا (عليها السلام) مسدود گرديد. [270].
اين خانه و حجره كه در لسان روايات و در متون تاريخ از آن به «بيت فاطمه» و گاهي به «بيت علي» (عليه السلام) تعبير مي شود؛ مانند ساير خانه هاي متعلق به رسول خدا و بعضي از صحابه و اقوام آن حضرت داراي دو در بود؛ يكي به داخل مسجد باز مي شد و ديگري به سمت شرق و به طرف بقيع كه در اين سمت، داراي حياط كوچكي هم مانند ساير بيوت بود و رسول خدا (صلي الله عليه و آله) دستور داد همه كساني كه داراي

چنين خانه در اطراف مسجد هستند، در خانه خود را كه به داخل مسجد باز مي شود ببندند مگر خانه علي (و سد الأبواب الا بابه).
گرچه در اين بيت و حجره و مرقد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) همانند مسجد آن حضرت در طول تاريخ، تحولات و دگرگونيهايي در اثر توسعه و عِلل ديگر به وجود آمده است ولي بطوري كه اشاره گرديد، هدف ما در اينجا فقط تذكر و يادآوري تغيير و تحولي است كه در بيت فاطمه (عليه السلام) ايجاد شده است.
[صفحه 153]
وليد بن عبدالملك خليفه اموي [271] كه در سال 88 به قصد سفر حج وارد مدينه شده بود، به هنگام سخنرانيش در مسجد رسول خدا، پرده حجره فاطمه (عليها السلام) كنار رفت و او متوجه گرديد كه حسن بن حسن بن علي (عليه السلام) [272] در ميان اين خانه نشسته در يك دستش آيينه و با دست ديگر محاسنش را شانه مي زند وليد بلافاصله دستور داد كه اين خانه تخريب و به مسجد ضميمه شود. حسن بن حسن و همسرش فاطمه بنت الحسين (عليه السلام) با اين دستور مخالفت و از ترك نمودن اين حجره امتناع ورزيدند. وليد پيام داد كه اگر اين بيت را تخليه نكنيد بر سر شما ويران خواهم نمود، آنان باز هم مقاومت نمودند وليد دستور داد خانه را بر سر آنها و اطفالشان ويران كنند، چون مأمورين وارد خانه شدند و در اجراي فرمان وليد فرش از زير پاي حسن و فاطمه كشيدند آنان به اجبار اين حجره را ترك و به خانه ديگري كه متعلق به امير مؤمنان (عليه السلام) بود، منتقل گرديدند. [273].
بعضي از مورخين مي گويند: اصل اين حادثه و كنار رفتن پرده اين حجره، در حال سخنراني براي شخص وليد اتفاق نيفتاده، بلكه براي يكي از مأمورين وي كه در فاصله هاي مختلف جهت بررسي اوضاع مدينه به اين شهر وارد مي شد اتفاق افتاده و او اين موضوع را بعنوان امري بر خلاف شؤون خلافت تلقي و در نزد وليد سعايت نموده، وليد هم دستور تخريب اين بيت را صادر كرده است.
در ماه ربيع الأول سال 88 وليد به عمر بن عبدالعزيز والي خود در مدينه كتباً دستور داد همه خانه هاي اطراف مسجد را كه متعلق به همسران و اقوام و صحابه رسول خدا بود
[صفحه 154]
تخريب و به مسجد ضميمه نمايد، او در نامه خود تأكيد كرده بود كه هر يك از مالكان اين بيوت با فروش خانه اش موافقت كند خريداري و هر كس مخالفت نمايد، قيمت خانه پرداخت و بدون رضايت وي ويران شود.
عمر بن عبدالعزيز سران و علماي مدينه را از مضمون نامه وليد آگاه ساخت، همه آنان با اين تصميم مخالفت نموده و چنين گفتند: اگر واقعاً

هدف وليد توسعه مسجد است مي توان آن را از جوانب ديگر به اجرا گذاشت. اما اين حجره ها كه متعلق به رسول خدا و يادگار آن حضرت و با اين بساطت و سادگي و ديوارهاي خشتي با سقفهاي كوتاه و با پوشش شاخه هاي خرما كه بيانگر كيفيت زندگي پيامبر اسلام است موجب جلب توجه زائرين تا قيامت و سبب بهره گيري معنوي و سوق دادن مسلمانان به زهد و كناره گيري از تجمل گرايي مي باشد و مسلمانان در طول قرنها با مشاهده اين مناظر، پي خواهند برد كه علاقه به ساختمانهاي چند طبقه و گرايش به رفاه و زندگي پر زرق و برق از روش انبيا بدور است و طبعاً به آن حضرت تأسي و از روش وي تبعيت خواهند نمود.
عمر بن عبدالعزيز پيشنهاد سران مدينه را به وليد منعكس نمود. وي مجدداً دستور داد كه بايد اين خانه ها ويران و مسجد از تمام جوانب توسعه پيدا كند!
طبق نوشته مورخين، به هنگام تخريب اين خانه ها، مردم مدينه آنچنان ناله و شيون سر دادند و آنچنان گريه و زاري نمودند كه ايام رحلت رسول خدا را تداعي مي نمود وپس از درگذشت غم انگيز رسول خدا، در هيچ حادثه اي در مدينه چنين تأثر و حزن و اندوهي مشاهده نشده بود.
به هنگام تخريب اين حجره ها خبيب بن عبدالله به عمرِ بن عبدالعزيز گفت: به خدايت سوگند كاري نكنيد كه آيه (إِنَ الَذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ) را از بين ببريد. فرزند عبدالعزيز دستور داد در روزي سرد بر بدن خبيب آب سرد بريزند و يك صد تازيانه بزنند كه وي در اثر اين فشار به شهادت رسيد. عمر بن عبدالعزيز بعدها از اين اقدام خود اظهار ندامت مي نمود و مي گفت اي كاش خبيب را نمي كشتم.
به هر حال وليد با تخريب اين بيوت مسجد را توسعه داد و از پادشاه روم جهت بنايي و زيباسازي آن استمداد نمود و چهل نفر معمار و كارگر مسيحي وارد مسجد و مشغول به كار
[صفحه 155]
شدند و در سال 91 توسعه و زيباسازي مسجد به پايان رسيد. [274].
گرچه مورخان بر خلاف دستور ثانوي و تخريب بيوت همسران پيامبر كه در سال 88 بوده، براي تخريب خانه فاطمه تاريخ دقيقي ذكر ننموده اند ولي همانگونه كه در گفتار بعضي از آنان اشاره شده، وقوع متعاقب اين دو حادثه، نشانگر اين واقعيت است كه تخريب حجره فاطمه و ضميمه كردن آن به مسجد، در حالي كه همه خانه هاي موجود به حال خود باقي بوده، موجب جلب توجه هر بيننده و از نظر اجتماعي شديداً سؤال برانگيز بوده است. وليد هم در اثر فشار افكار عمومي مجبور شده است با اتخاذ چنين تصميمي و به عنوان «توسعه مسجد» دستور تخريب همه اين بيوت را صادر نمايد تا در ضمن مشروعيت بخشيدن به عمل خود مسأله تخريب

بيت فاطمه هم در بوته فراموشي قرار گيرد.
طبق دستور وليد، عمر بن عبدالعزيز اين خانه ها را ويران و مانند حجره فاطمه به مسجد ضميمه نمود و حتي ديوارهاي موجود در اطراف حجره و مرقد مطهر رسول خدا را نيز برداشت و براي مشخص شدن مرقد مطهر به جاي ديوار قبلي، محدوده آن را با سنگهاي سياه رنگي، شبيه به سنگهاي ديوار كعبه ولي صاف و تراشيده شده، ديواركشي نمود. [275] و اين وضع تا به امروز باقي است و پرده اي كه در طول تاريخ قبر شريف با آن پوشش داده مي شود در روي همان ديوار كه در اطراف قبر بنا شده است قرار مي گيرد.
و باز براي اين كه قبر رسول خدا حالت كعبه را پيدا نكند، قسمت شمالي آن را كه محدوده بيت عايشه و حضرت زهرا مي باشد ـ با اينكه جزو مسجد شده بود با ارتفاع مختصر از كف مسجد به شكل مثلثي در آوردند.

نصب شبکه در اطراف مرقد شریف و حجره فاطمه علیها السلام

وضع مرقد شريف و بيت فاطمه، قطع نظر از تغييرات جزئي، تقريباً به مدت شش قرن به همان شكلي بود كه توضيح داده شد و زائران قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مي توانستند قبر شريف
[صفحه 156]
آن حضرت را در فاصله يك متر و نيم و از پشت ديوار زيارت كنند و در اطراف مرقد شريف و در محل بيت فاطمه (عليه السلام) و ساير بيوت نماز بخوانند و گفتار ائمه هدي (عليهم السلام) [276] و محدثان و مورخان در مقاطع مختلف، بيانگر اين حالت و ناظر به اين تحول و دگرگوني و تخريب بيت فاطمه و ضميمه شدن آن به مسجد است كه به دستور وليد انجام گرفته است. ولي در سال 668 به دستور پادشاه مصر، ملك ظاهر ببرس بندقداري [277] در ميان ستونهايي كه در چهار طرف مرقد مطهر قرار داشت، شبكه چوبيني به ارتفاع تقريباً دو متر نصب و اين قسمت مجدداً از مسجد جدا گرديد كه علاوه از مرقد مطهر بيت عايشه و بيت فاطمه (عليه السلام) نيز در داخل اين شبكه قرار گرفتند. اين شبكه داراي سه در بود؛ يك در در سمت قبله و در دوم در طرف شرق و در سوم در سمت غرب و داخل مسجد قرار داشت.
مورخين مي گويند در اندازه گيري محل نصب اين شبكه، ملك ظاهر كه در سال 667 در موسم حج به مدينه وارد شده بود، مباشرت مستقيم داشته و در سال 668 آماده و نصب گرديد.
پس از نصب اين شبكه، فاصله زائران با قبر رسول خدا بيشتر و مسلمانان از نماز خواندن در قسمتي از فضا كه به مسجد ضميمه شده بود، ممنوع شدند و اين موضوع به عنوان انتقاد از اقدام ملك ظاهر و بصورت عملي غير مشروع و مانع از اقامه نماز در بخشي از مسجد از سوي بعضي از علماي وقت، مطرح گرديد و پاسخ طرفداران ملك ظاهر اين بود كه: «او با نصب اين شبكه، قداست حجره شريفه را بيش از پيش حفظ و احترام محوطه روضه مطهر را كه در شرع انور وارد شده است، با ممنوع كردن عبور و مرور در آن، براي هميشه ابقاء نموده است.» [278].
[صفحه 157]
گرچه از قرن هفتم تا امروز در اين شبكه، از لحاظ ارتفاع و تبديل آن به شبكه فلزي و دگرگونيهاي مختلف ديگر، تغييراتي به وجود آمده است، اما محدوده اي كه براي اين شبكه در زمان ملك ظاهر ترسيم شده بود، هنوز هم به حال خود باقي است و تغييري در آن رخ نداده است و محل بيت فاطمه (عليها السلام) كه در سمت شمالي مرقد رسول خدا، در داخل

شبکه قرار گرفته بود، فعلاً نیز در داخل شبکه و در همان محدوده قرار دارد.

محراب و ضريح در بيت فاطمه عليها السلام

ابن نجار (متوفي 643 هـ. ق.) پس از اينكه از محمد بن ابراهيم؛ يكي از احفاد و نوادگان امام صادق (عليه السلام) نقل مي كند كه قبر فاطمه (عليه السلام) در بيت خودش قرار دارد، مي گويد:
«قـلت و بيتها اليوم حوله مقصورة و فيه محراب و هو خلف حجرة النبي (صلي الله عليه و آله)» [279].
«در زمان فعلي، خانه فاطمه در داخل مقصوره و محدوده واقع شده و داراي محرابي است كه در پشت حجره پيامبر (صلي الله عليه و آله) قرار گرفته است».
ظاهراً منظور ابن نجار از «مقصوره» ـ كه قبل از تاريخ نصب شبكه در اطراف بيت فاطمه (عليها السلام) بوده است ـ همان مثلث مرتفعي است كه در زمان عمر بن عبدالعزيز در قسمت شمالي مرقد شريف نبوي (صلي الله عليه و آله) ايجاد شده بود كه با نصب شبكه، برداشته شده است.
متن گفتار ابن نجار را سمهودي نقل كرده و اضافه مي كند: «محرابي كه ابن نجار از آن ياد نموده كه در پشت حجره عايشه قرار دارد، در قسمت مقدم اين محراب، محلي هست كه مردم، آنجا را به عنوان «قبر فاطمه (عليها السلام)» مي شناسند و بر اين نقطه احترام زيادي قائلند و از قدم گذاشتن بر اين محوطه امتناع مي ورزند». [280].
همانگونه كه سمهودي اشاره نموده در داخل بيت فاطمه، نقطه مشخصي به عنوان محل قبر آن حضرت شناخته مي شده و از گفتار علامه مجلسي (رحمه الله) معلوم مي شود كه در قرنهاي گذشته و در زمان آن مرحوم، علامت قبري نيز به عنوان قبر فاطمه در اين نقطه وجود
[صفحه 158]
داشته است [281] و امروز هم در داخل بيت فاطمه ضريحي را مشاهده مي كنيم منتسب به آن حضرت، به ابعاد تقريبي يك متر و نيم در يك متر و نيم كه ظاهراً در همان نقطه اي كه معروف به محل قبر آن حضرت بوده نصب شده و با علامت قبري كه مرحوم مجلسي اشاره فرموده، قابل انطباق است. گرچه تاكنون كيفيت پيدايش اثر قبر و تاريخ نصب اين ضريح؛ همانند تاريخ احداث محراب قديمي ـ كه ابن نجار از آن ياد نموده ـ معلوم و مشخص نگرديده است.

سکونت مهاجران در مدینه

اشاره

طبق مضمون بعضي از آيات و شواهد تاريخي عده اي از مسلمانان كه در مكه به اسلام گرويده بودند در اثر ايمان و عقيده به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و در اثر فشار مشركين مكه بهنگام هجرت پيامبر (صلي الله عليه و آله) خانه و زندگي خود را ترك و مصاحبت رسول خدا را به سكونت در مكه ترجيح دادند و يكي پس از ديگري به مدينه مهاجرت نمودند بعضي از اين مهاجرين كه در مدينه دوست و آشنايي داشتند به منزل آنها وارد شدند و بعضي ديگر در گوشه اي از مسجد سكني گزيدند.
انصار نيز در مقابل اين ايثار و فداكاري مهاجران و در مساعدت و ياري آنان آنچه داشتند از خانه و زمين و وسائل زندگي در اختيار رسول خدا (صلي الله عليه و آله) قرار دادند تا در ميان مهاجران تقسيم و مشكل مسكن و زندگي آنها را برطرف سازد و بدينگونه مسلمانان صدر اسلام مفهوم ايثار و اخوت و تعاون اسلامي را متجلي ساختند و براي همه مسلمانان و بلكه همه جهانيان الگو و سرمشق گرديدند.
و لذا قرآن مجيد عملكرد اين دو گروه از صحابه را ستوده و ايثار و گذشت آنها را مورد تقدير قرار داده و فرموده است (لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللهِ وَ رِضْواناً وَيَنْصُرُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ هُمُ الصادِقُونَ - وَ الَذِينَ تَبَوَؤُا الدارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلا يَجِدُونَ فِي
[صفحه 159]
صُدُورِهِمْ حاجَةً مِما أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلي أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) [282] ما در اينجا بعنوان نمونه چند مورد از اين مهاجر و انصار كه در تاريخ از آنها ياد شده است ذكر مي كنيم:

حارثة بن نعمان انصاري

اشتياق مسلمانان به حضور در مسجد و درك محضر رسول خدا موجب گرديد كه منازل آنها در جوار مسجد النبي و بيت آن حضرت باشد و لذا تقديم و تقسيم خانه و زمين در مرحله اول از جوانب چهارگانه مسجد شروع شد و اولين كسي كه چند باب خانه خود را كه در سمت جنوبي مسجد قرار داشت به رسول خدا تقديم داشت و ساير انصار از وي پيروي نمودند حارثة بن نعمان انصاري بود منزل مسكوني خود حارثه هم در جنوب شرقي مسجد و چسبيده به خانه ابوايوب انصاري بوده و اين خانه در زمان امام صادق (عليه السلام) به آن حضرت منتقل گرديد و در سال 1283 ق. بخشي از آن به ساختمان كتابخانه عمومي عارف حكمت معروف به شيخ الاسلام ضميمه شد و در توسعه سعودي ها در سال 1414 ق. كتابخانه و منازل اطراف آن تخريب و جزء ميدان جنوبي مسجد گرديد.

ابوطلحه انصاري

و از جمله كساني كه در اين راه پيشقدم گرديد ابوطلحه انصاري بود. او نخلستان خود را كه در سمت شمالي مسجد النبي قرار داشت براي خانه سازي مهاجرين در ميان مسلمانان تقسيم نمود. در داخل اين نخلستان چاه آبي بود معروف به «بئر حاء» كه آب آن شيرين تر از چاه هاي ديگر بود و رسول خدا گاهي داخل اين باغ مي گرديد و از آب آن چاه مي نوشيد.
و لذا «بئر حاء» از چاه هاي تاريخي مدينه بشمار مي رفت و تا اين اواخر و پس از گذشت چند قرن حفظ شده بود و در توسعه اخير سعودي ها به مسجد ضميمه گرديد.
روزي ابوطلحه عرض كرد يا رسول الله خداوند مي فرمايد (لَنْ تَنالُوا الْبِرَ حَتي تُنْفِقُوا مِما تُحِبُونَ) و بهترين اموال من اين نخلستان است و لذا آن را در ميان مسلمانان تقسيم و صدقه جاريه قرار مي دهم و هر طور صلاح مي دانيد تقسيم كنيد.
[صفحه 160]
رسول خدا فرمود «بَخ ذلك مالٌ رابحٌ» مرحبا اين مال سوددهي است و من صلاح مي دانم اين نخلستان را خودت در ميان اقوام و عشيره نيازمند تقسيم كني. [283].

خانه عبدالرحمان عوف

ولي رسول خدا يك قطعه از نخلستان ابو طلحه را به عبدالرحمان بن عوف واگذار نمود و او در اين محل منزلي ساخت كه به مناسبت پذيرايي مهمانان رسول خدا در آن «دارالضيفان» و به مناسبت وسعت آن «دار الكبري» ناميده مي شد. [284].
در بخش غربي مسجد هم خانه ها و زمين هايي به مهاجران واگذار شده بود كه نيازي به ذكر آنها نيست.
و اما در طرف شرق و فاصله مسجد و بقيع هم كه منطقه وسيعي بود زمين هايي در ميان بعضي از مهاجران تقطيع و خانه هاي متعددي احداث گرديد و كوچه هايي بوجود آمد مانند زقاق المناصع و زقاق البقيع.
زقاق البقيع «كوچه بقيع» در فاصله بقيع و مسجد النبي واقع شده بود و اين دو را بهم وصل مي كرد و قبل از تخريب و توسعه مسجد بوسيله سعودي ها در سال 1414 ق. ما از طريق اين كوچه مانند ساير حجاج از بقيع به مسجد و بالعكس آمد و رفت مي كرديم.

خانه عثمان و ابوبكر

از جمله خانه هايي كه در اين منطقه واقع شده بود خانه ابوبكر و عثمان بود. عثمان بن عفان در سمت شرقي مسجد داراي دو خانه متصل بهم بود يكي را دار كبري و ديگري را دار صغري مي ناميدند رسول خدا زمين خانه عثمان را به دو قطعه كرد و او هم قطعه ديگر را خودش خريداري و به دار كبري ضميمه نمود بنا به نقل سمهودي عثمان در همان دار كبري محاصره و در همان منزل كشته شد. [285].
خانه ابوبكر: بنا بگفته ابن شبه م ـ 262 خانه ابوبكر در همان منطقه شرق مسجد در
[صفحه 161]
كنار كوچه بقيع و در مقابل دار الصغراي عثمان قرار داشت. [286].
عباسي مي گويد فاصله خانه ابوبكر و عثمان پنج ذراع بيشتر نبود (2 متر و نيم). [287].
ابن سعد از عايشه نقل مي كند پدرم ابوبكر در همان خانه كه زمين آن را رسول خدا به وي داده بود مريض شد و در همان خانه از دنيا رفت. [288].
و منازل ديگري نيز احداث شده بود كه به ساير صحابه تعلق داشت و در گذشته اشاره نموديم كه محل دفن ائمه بقيع، خانه اي بود متعلق به عقيل؛ و همانگونه كه در آينده خواهيم گفت، صفيه عمه رسول خدا در محلي كه متصل به خانه مغيرة بن شعبه بود، دفن گرديده است و ظاهراً جمله معروف در معرفي بقيع كه در ميان مدينه شناسان اشتهار دارد «شرقيها نخل و غربيها بيوت» [289] اشاره به همين بيوت است.

و براساس شواهد تاريخي، يكي از اين منازل نيز متعلق به امير مؤمنان (عليه السلام) بود كه در انتهاي ذقاق البقيع و نزديك به بقيع قرار گرفته بود. به عنوان تأييد اين موضوع، متن چند سند تاريخي را در اينجا نقل مي كنيم:

1 ـ ابن شبه قديمترين مدينه شناس در اين مورد مي گويد:

«واتخذ علي بن ابي طالب بالمدينة دارين احدايهما دخلت في مسجد رسول الله (صلي الله عليه و آله) و هي منزل فاطمة بنت رسول الله التي تسكن فيها و الأخري دار علي التي بالبقيع و هي بأيدي ولد علي علي حوزالصدقة»: [290].

[صفحه 162]

«علي بن ابي طالب براي خود در مدينه دو خانه اختيار كرده بود؛ يكي همان خانه اي است كه در داخل مسجد قرار گرفت و آن همان خانه فاطمه دختر رسول خداست كه در آن سكونت مي فرمود و ديگري خانه اي است كه در كنار بقيع واقع شده بود و اين خانه جزو موقوفات آن حضرت و در دست فرزندان او بود.»

2 ـ ابن نجار (متوفاي 643 هـ. ق.) از سعيد بن جبير نقل مي كند كه:

«رأيت قبر الحسن بن علي بن ابي طالب في فم الزقاق الذي بين دار نبيه و بين دار علي بن ابي طالب» [291].

«قبر حسن بن علي را در اول كوچه اي كه در ميان خانه نبيه و خانه علي بن ابي طالب قرار دارد، مشاهده نمودم.»

3 ـ در مورد تخريب بيت فاطمه (عليها السلام) آمده است كه حسن بن حسن و همسرش فاطمه بنت الحسين چون مجبور به ترك حجره فاطمه شدند، اين حجره را ترك نموده و به خانه علي بن ابي طالب منتقل شدند. (فخرجوا منه حتي أتو دار علي نهاراً) [292].

4 ـ سهيلي متوفاي 581هـ. در مورد عبيد الله بن عدي [293] مي گويد:

«وله دار بالمدينة عند دار علي بن أبي طالب». [294].

: او در مدينه خانه اي داشت كه در جوار خانه علي بن ابي طالب قرار گرفته بود.

و مي دانيم منظور هم جوار بودن با خانه اي كه در كنار مسجد به اميرمؤمنان (عليه السلام) تعلق داشت نمي باشد؛ زيرا همسايگان اين خانه فقط رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و همسران آن حضرت بود.

[صفحه 163]

5 ـ سمهودي آنجا كه نظرات مدينه شناسان را درباره بيت الاحزان نقل

مي كند مي گويد: «و أظنه في موضع دار علي بن أبي طالب الذي اتخذه بالبقيع» [295] «به گمان من بيت الاحزان در محل همان خانه متعلق به علي بن أبي طالب واقع است كه در كنار بقيع ساخته بود.»
گفتني است كه ما گرچه، نظريه سمهودي را درباره محل بيت الاحزان صحيح نمي دانيم بلكه همانگونه كه در صفحات آينده ملاحظه خواهيد فرمود بيت الاحزان از اول بناي مستقل بود نه بيت متعلق به امير مؤمنان (عليه السلام). ولي به هر حال از مجموع اين نظرات و از اين متون تاريخي و مشابه آنها معلوم مي شود كه امير مؤمنان (عليه السلام) در مدينه غير از خانه اي كه در كنار مسجد قرار داشت داراي خانه ديگر هم بود كه در نزديكي بقيع و در كنار منازل مهاجرين و به اصطلاح در محله مهاجر نشين مدينه قرار گرفته بود كه مانند چاه ها و باغات جزو موقوفات آن حضرت گرديد. [296].

حوادثي كه در اين خانه واقع شد

به عقيده نگارنده، حوادث مهم تاريخي كه بلافاصله پس از رحلت جانگداز رسول خدا (صلي الله عليه و آله) يكي پس از ديگري به وقوع پيوسته است همه آنها در اين منزل بوده نه در بيتي كه در كنار مسجد بود.
اجتماع عده اي از مهاجرين و انصار در مخالفت با بيعت ابوبكر، هجوم به خانه اميرمؤمنان [297] و سوق دادن آن حضرت و همچنين حركت حضرت زهرا (عليها السلام) به سوي مسجد، دوران نقاهت آن حضرت، ملاقات ها و حوادثي كه در اين دوران اتفاق افتاده و
[صفحه 164]
همچنين مراسم تجهيز و تشييع آن بانوي مخدره مربوط به اين منزل بوده و در اين خانه واقع شده است كه علاوه بر اعتبار عقلي، شواهد و قرائن تاريخي و چگونگي وقوع اين حوادث اين نظريه را تأييد مي كند. و براي اهميت اين موضوع به نقل بعضي از اين شواهد تاريخي مي پردازيم.
شاهد و قرينه اول: متن تعبيرات عده اي از مورخان درباره اجتماع گروهي از مخالفين جريان سقيفه در منزل اميرمؤمنان مي باشد از جمله طبري مي گويد: «أتي عمر بن الخطاب منزل علي وفيه طلحه والزبير ورجال من المهاجرين». [298].
ابن قتيبه مي گويد: «ان أبابكر تفقد قوماً تخلفوا عن بيعة أبي بكر عند علي كرم الله وجهه». [299].
علامه حلي مي گويد «طلب عمر احراق بيت اميرالمؤمنين وفيه اميرالمؤمنين و فاطمه و ابناهما وجماعة من بني هاشم». [300].
يعقوبي مي گويد: «و بلغ أبابكر و عمر ان جملةً من المهاجرين و الأنصار قد اجتمعوا مع علي بن ابي طالب في منزل فاطمة بنت رسول الله». [301].
ابن ابي الحديد مي گويد: «ان قيس بن شماس... كان مع الجماعة الذين دخلوا بيت فاطمة... وكان في البيت ناسٌ كثير». [302].
اين تعبيرات مختلف و اجتماع قوم، ناس كثير، جماعة و جملةٌ من المهاجرين و الانصار دليل بر اين است كه آنان در فضايي بزرگتر از فضاي حجره فاطمه (عليها السلام) اجتماع كرده بودند فضائي كه حضرت زهرا و فضه و حسنين نيز در آنجا حضور داشتند.
قرينه دوم: تعبيراتي است كه در سوق دادن اميرمؤمنان بسوي مسجد بكار رفته است از جمله: وا جتمع الناس ينظرون اليه و امتلأت شوارع المدينة بالرجال [303] بهنگام
[صفحه 165]

جلب اميرمؤمنان بسوي مسجد كوچه هاي مدينه مملو از مردم بود كه به آن صحنه تماشا مي كردند.
قرينه سوم: در تعبيراتي در مورد حركت حضرت زهرا بسوي مسجد چنين آمده است «لما بَلَغ فاطمة إجماع أبي بكر علي منعها فدك لاثت خمارها علي رأسها واشتملت بجلبابها و أقبلت في لُمَة من حفدتها ونساء قومها...». [304].
و در تعبير ديگر آمده است: «واجتمع معها نساء كثير من غيرهن شميات اليها» [305] و باز در تعبير ديگر آمده است «ولم تبق من بني هاشم أمرئة الا خرجت معها [306] اين حركت و حضور ـ لمة ـ تعدادي از بانوان بهمراه حضرت زهرا كه در واقع يك حركت سياسي و راه پيمائي آرام بر ضد شرائط موجود بود بدون وجود فاصله از منزل آن بانو تا مسجد متصور نيست و ترسيم اين حركت دسته جمعي در فاصله چند قدمي در ميان حجره آن حضرت و مسجد بعيد به نظر مي رسد.
قرينه سوم: چگونگي اطلاع يافتن اميرمؤمنان (عليه السلام): در يك روايت مفصل كه دوران عارضه و وفات و تجهيز حضرت زهرا نقل شده است چنين آمده است: پس از آنكه آن مخدره از دنيا رفت حسنين وارد منزل شدند و چون از ارتحال مادرشان مطلع گرديدند اسماء عرض كرد اي نور ديدگان رسول خدا هرچه سريعتر خبر فوت مادرتان را در مسجد به اطلاع پدرتان برسانيد.
آن دو بزرگوار حركت كردند و چون به نزديكي مسجد رسيدند و صدايشان به گريه بلند شد صحابه از مسجد بيرون آمدند و علت گريه آن دو را جويا شدند آنان پاسخ دادند مگر نمي دانيد كه مادر ما از دنيا رفته است در اينجا بود كه اميرمؤمنان بي اختيار به روي زمين افتاد... «فقالا لا أو ليس قد ماتت أمنا فاطمة قال: فوقع عليٌ علي وجهه...». [307].
اگر وفات آن مخدره در بيت و حجره اولي و در كنار مسجد اتفاق مي افتاد نيازي به
[صفحه 166]
حركت حسنين و طي فاصله نبود بلكه اميرمؤمنان با كوچكترين گريه در ميان حجره از وقوع حادثه مطلع مي گرديد.
قرينه چهارم: مراسم تشييع پيكر حضرت زهرا (عليها السلام): در اين مراسم دو موضوع قابل توجه است يكي اظهار نگراني آن حضرت از وضع تابوت هاي مكشوف و متعارف آن روز و در نهايت آماده سازي تابوتي داراي پوشش همانند هودج [308] و استفاده نمودن از آن و تشييع و انتقال پيكر آن حضرت از محلي به محل ديگر و موضوع دوم دفن شدن آن حضرت در حجره خويش بطوري كه در صفحات گذشته ملاحظه فرموديد مضمون رِوايات شش تن از ائمه و گفتار علما و دانشمندان شيعه و دلائل

ديگر قوياً مؤيد آن است كه پيكر مطهر دختر رسول خدا در جوار قبر آن حضرت دفن شده است با در نظر گرفتن اين دو جهت طبعاً اين سؤال پيش مي آيد كه اگر آن حضرت در حجره خويش و در كنار مسجد از دنيا رفته است و در همان حجره هم دفن شده است آماده سازي تابوت براي چه بوده و تشييع پيكر آن بانو چگونه انجام گرفته است و اين قرينه و شاهد ديگري است بر اينكه ارتحال آن بزرگوار مانند حوادث ديگر در خانه اي دورتر از خانه اولي واقع شده است.

در اينجا تذكر اين نكته را لازم مي دانيم كه وجود خانه دوم و وقوع اين حوادث در آن گرچه بنا به دلائل گذشته از نظر شخص نويسنده يك مطلب مسلم و مورد قبول است همانگونه كه اصل تهاجم از مسلمات تاريخ شيعه و مورد تأييد عده اي از مورخان اهل سنت مي باشد ولي نظريه اين ناچيز و رد و قبول و اثبات و انكار آن مي تواند به صورت يك بحث تاريخي مورد بررسي قرار بگيرد كه در صورت تقويت اين احتمال افزون بر تأييد اصل حادثه به پاره اي از سؤالات در اين زمينه پاسخگو بوده و بعضي از شبهات و ابهامات را برطرف مي نمايد.
[صفحه 167]

اشكال ابن روزبهان و پاسخ او

[فضل بن روزبهان از بزرگان علماي شافعيه در عصر خود حكيم عارف، محدث شاعر و اديب داراي تأليفات متعدد مشهورترين آنها رد بر نهج الحق علامه حلي است به نام ابطال نهج الباطل كه در سال 909 آن را تأليف نموده و مرحوم قاضي نور الله شوشتري شهيد در سال 1019 احقاق الحق را در پاسخ آن نگاشته و در قرن اخير مرحوم آية الله شيخ محمد حسن مظفر پاسخ ديگري بر آن نگاشته به نام دلائل الصدق و در سه جلد چاپ شده است.]

به عنوان مثال فضل بن روزبهان آنجا كه مي خواهد حوادث پس از رحلت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) را انكار و يا توجيه كند آن عده از مورخان اهل سنت را كه موضوع تهاجم و دستور احراق را نقل نموده اند مورد حمله قرار داده و پس از آنكه شيعيان را شديداً نكوهش مي كند مي گويد چگونه مي توان گفت كه عمر بن خطاب چنين تصميمي اتخاذ و دستور احراق بيت دختر رسول خدا را صادر نموده است. در صورتي كه از طرفي اين بيت متصل به مسجد و قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و حجرات همسران آن حضرت بود و از طرف ديگر سقف آنها را شاخه هاي خشك و قابل اشتعال و احتراق تشكيل مي داد و آتش زدن به يكي از اين حجرات به مفهوم آتش زدن به همه آنها و سوزاندن خانه فاطمه سوزاندن مسجد و قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بود و قابل تصور نيست عمر بن خطاب چنين تصميمي بگيرد و خود را در معرض اعتراض و مورد نكوهش مردم قرار بدهد و اين با كياست و سياست او و هر شخص ديگر سازگار نمي باشد. [309].

كه اگر ابن روزبهان اين حقيقت تاريخي را نه آنچنان كه تصور نموده بلكه همانگونه كه ما مطرح نموديم و وقوع اين حوادث را به بيت دوم اميرمؤمنان (عليه السلام) نه به بيتي كه در كنار مسجد قرار داشت منتسب ساختيم درمي يافت براي اثبات ادعاي خود بدين اشكال تمسك نمي جست و طبعاً نيازي هم بر پاسخ نه چندان مستحكم مرحوم دانشمند كلامي شيخ محمد حسن مظفر نبود.

[صفحه 171]

بيت الاحزان يك حقيقت فراموش ناشدني

بيت الاحزان

اشاره

هر زائر شيعي، از هر نقطه دنيا كه وارد مدينه منوره مي گردد، پس از زيارتِ قبر مطهر حضرت رسول (صلي الله عليه و آله) و اقامه نماز در مسجد آن حضرت و پس از زيارت قبور پاك ائمه بقيع (عليهم السلام) و ساير قبور متعلق به اقوام و عشيره پيامبر اكرم (صلي الله عليه و آله) عازم زيارت بيت الاحزان مي شود، به اين اميد كه اگر به قبر مطهر زهراي مرضيه (عليها السلام) دسترسي ندارد، آن حضرت را در محل ديگري كه به وي منتسب است زيارت كند و اگر نمي تواند كه صورت خود را به خاك قبر يگانه يادگار رسول خدا بگذارد و ضريح مقدس آن حضرت را با اشك ديده بشويد، حداقل در جايگاهي كه دخت گرامي پيامبر (صلي الله عليه و آله) پس از رحلت پدر بزرگوارش و در ايام آخر عمرش هر روز چند ساعت از وقت خويش را در آنجا به عبادت و گريه و ناله سپري نمود، نماز بخواند و به ياد اشكهاي آن حضرت اشك بريزد. اما اينك نه از چنين محلي خبري است و نه از بيت الأحزان در بقيع، اثري.
آيا اصلاً بيت الاحزان در حقيقت وجود دارد يا يك موضوع موهوم و خيالي بوده و بجز در لسان بعضي از خطبا و گويندگان وجود خارجي نداشته است؟!
در اين بخش از كتاب برآنيم محل واقعي و تاريخ ساختمان بيت الاحزان را، تا آنجا كه از كتب حديث و تاريخ به دست مي آيد و گفتار كساني را كه در طول تاريخ و از قرن اول تا دوران تخريب، از نزديك اين بيت حزن را زيارت كرده و شاهد ساختمان آن بوده اند در اختيار خواننده ارجمند قرار دهيم تا معلوم شود كه بيت الأحزان يك واقعيت
[صفحه 172]
غير قابل انكار و يك حقيقت فراموش نشدني است، اگر چه ساختمان آن ويران گرديده و در گوشه بقيع، از گنبد بيت الاحزان اثري باقي نمانده است. ولي منابع حديثي و تاريخيِ متقن از محدثان، مورخان، نويسندگان معروف و دانشمندان مشهور از شيعه و اهل سنت در طول تاريخ آن را تأييد و تثبيت نموده اند كه اينك نمونه هايي از روايات و اعتراف مورخان را از نظر خواننده عزيز مي گذرانيم.

بيت الاحزان در منابع حديثي

از جمله منابع حديثي كه در آن از انگيزه به وجود آمدن بيت الاحزان سخن به ميان آمده، خصال شيخ صدوق (رحمه الله) مي باشد كه آن محدث بزرگ، در ضمن روايتي با اسناد از امام صادق (عليه السلام) نقل مي كند:
«و اما فاطمة فبكت علي رسول الله حتي تأذي بها اهل المدينة فقالوا لها قد آذيتنا بكثرة بكائك فكانت تخرج الي المقابر...». [310].
«فاطمه در مصيبت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) آنقدر گريه نمود كه مردم مدينه از گريه او ناراحت شدند و اظهار نمودند با كثرت گريه ات ما را متأذي نمودي ولذا خانه خود را ترك مي نمود و به كنار قبرها مي رفت...»
صريح تر و روشن تر از روايت صدوق، گفتار فضه (خادمه حضرت زهرا (عليها السلام) است كه مرحوم علامه مجلسي در ضمن بيان جريان مفصل شهادت حضرت زهرا از زبان فضه، چنين نقل مي كند كه:
«ثم إنه بني لها بيتاً في البقيع نازهاً عن المدينة». [311].
«امير مؤمنان (عليه السلام) براي فاطمه، در بقيع و در خارج مدينه، خيمه اي برافراشت كه آن حضرت به همراه حسنين بدانجا مي آمد و پس از گريه طولاني به خانه اش مراجعت مي نمود.
[صفحه 173]
توضيح اينكه: بطوريكه در كتب لغت آمده است، «بيت» در لغت به معناي «محل و مسكن» است خواه به شكل چادر باشد يا خانه اي از خاك و گل [312] و بطوري كه در آينده نيز خواهيم ديد، اولين بيت و مسكني كه براي فاطمه زهرا در بقيع ساخته شده، بصورت چادر و خيمه بوده است.

بیت الاحزان از نظر علما و مورخان

اشاره

عده اي از علماي بزرگ و شخصيتهاي علمي كه در تاريخ مدينه و يا درباره زيارت بقيع مطلبي نوشته اند، از بيت الأحزان نيز سخن گفته و وجود آن را تأييد و تثبيت نموده اند كه نظرات چند تن از آنان را به ترتيب تاريخ زندگي آنان، مي آوريم:

ابن شبه نميري

اشاره

قديمي ترين تاريخ موجود [313] در باره مدينه منوره، تاريخ المدينه، تأليف ابوزيد عمر ابن شبه النميري [314] است. او كه يكي از شخصيتهاي علمي و از فقها و محدثان مورد وثوق و از مورخان مورد اعتماد، نزد علما و دانشمندان اهل سنت است، در كتاب خود، آنجا كه آثار و قبور بقيع ـ موجود در زمان خودش ـ را معرفي مي كند، چنين مي نويسد:
[صفحه 174]
«شخص موثق و مورد اعتمادي بر من نقل نمود مسجدي كه در طرف شرقي آن به جنازه اطفال نماز خوانده مي شود، در اصل خيمه اي بوده براي زن سياهي بنام «رقيه» [315] كه به دستور حسين ابن علي (عليه السلام) در آنجا مي نشست تا از قبر فاطمه (عليه السلام) مراقبت كند زيرا قبر فاطمه را كسي بجز همان زن نمي شناخت. [316].
از اين گفتارِ ابن شبه كه مشهود و مسموع خود را در مورد بيت الاحزان نقل نموده است، دو مطلب زير به وضوح به دست مي آيد:
1 ـ بيت الاحزان در دوران حسين بن علي (عليه السلام) يعني تا سال 61 هجري، مانند حال حيات حضرت زهرا (عليها السلام) بصورت خيمه و چادر و محلي بوده است مشخص و معين و حسين بن علي (عليه السلام) بر حفظ آن عنايت و اهتمام داشته؛ بطوري كه يكي از بانوان و ارادتمندان حضرت زهرا (عليها السلام) را مأموريت داده است، در اين بيت و خيمه كه يادآورِ دورانِ حساس زندگي مادر بزرگوارش بوده، اقامت نموده و از آنجا حراست و نگهباني كند و لابد براساس همين ديد و اهتمام و به پيروي از روش آن حضرت، افرادي از اهل بيتِ عصمت پس از آن حضرت نيز همين روش را ادامه داده و خيمه را به ساختمان مبدل نموده اند.
2 ـ بيت الاحزان پس از اين دوران و در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم، داراي ساختمان بوده كه ابن شبه را وادار نموده است كم و كيف و انگيزه بوجود آمدن اين ساختمان را از افراد خبير و مطلع جويا شود و يكي از افراد مطلع و مورد وثوق نيز تا آنجا كه در اين مورد اطلاع داشته با وي در ميان گذاشته است و سابقه آنجا را كه زماني بصورت خيمه بوده، بازگو نموده است و ليكن اين خيمه دقيقاً در چه تاريخي و به وسيله چه كسي به ساختمان تبديل شده، معلوم نيست.
[صفحه 175]

توجيه متناقض

و اما مطلب ديگري كه در ذيل اين گفتار آمده است كه: اقامت آن زن در ميان بيت الاحزان براي حفظ و مراقبت قبر حضرت زهرا (عليها السلام) بوده است، تحليلي است از سوي خودِ وي و توجيهي است متناقض و غير قابل قبول؛ زيرا: اولاً خودِ ابن شبه در اين كتاب، مانند عده ديگر از مورخان مي گويد كه علي بن ابي طالب (عليه السلام) پيكر مطهر حضرت زهرا (عليها السلام) را شبانه و در داخل منزل خود دفن نمود؛ بنابراين، مراقبت از قبرِ آن حضرت در بقيع مفهومي ندارد.
و ثانياً اگر قبر آن حضرت در بقيع واقع بوده و كسي بجز «رقيه» آن را نمي شناخته، باز هم مراقبت از قبرِ مجهول، معنا و مفهومي ندارد.
بهرحال با توجه به شرايط خاص و حساس آن روز، ابهام در پاسداري از بيت الاحزان و توجيهات مختلف در اقامت يك زن در داخل آن، مستبعد نيست.

فتواي امام غزالي بر استحباب خواندن نماز در بيت الاحزان

امام ابومحمد غزالي 450 ـ 505 كه يكي شخصيتهاي معروف و از علما و دانشمندان اهل سنت است، در ضمن بيان وظايف زايران مدينه منوره و كساني كه به زيارت بقيع مشرف مي شوند مي گويد: «مستحب است كه زائران، هر روز صبح، پس از زيارت قبر حضرت رسول (صلي الله عليه و آله) در بقيع حضور بهم رسانند و قبور پيشوايان ديني و صحابه را كه در آنجا مدفون هستند زيارت كنند». سپس مي گويد: «و مستحب است در مسجد فاطمه (عليها السلام) نيز نماز بخوانند». (و يُستحب أن يخرج كل يوم الي البقيع بعدالسلام علي رسول الله... و يصلي في مسجد فاطمة رضي الله عنها). [317].

سومين كسي كه بيت الأحزان را از نزديك زيارت و درباره آن سخن گفته است،
[صفحه 176]
جهانگرد معروف اسلامي ابوالحسين احمد بن جبير اندلسي [318] است. او كه در ماه محرم سال 580 هـ. ق. وارد مدينه شده و بقيع را زيارت نموده است، مي گويد: «و در كنار قبه عباسيه، خانه اي قرار گرفته است كه به فاطمه دختر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) منتسب مي باشد، مي گويند اين همان خانه ايست كه فاطمه زهرا به آنجا مي آمد و در آنجا اقامت و حزن و اندوه خود را در مرگ پدر بزرگوارش ابراز مي نمود». [319].

[علما و دانشمندان سمهودي را چنين معرفي نموده اند: «الشيخ نورالدين علي بن احمد سمهودي مصري شافعي، شخصيت دانشمند و مفتي مدينه، مدرس و مورخ اين شهر، پيشوا و مقتداي مورخان. سلسله نسبش به حسن مثني فرزند امام مجتبي (عليه السلام) منتهي مي شود. او به سال 844 در سمهود مصر متولد و پس از تحصيلات و حفظ نمودن قرآن و نيل به مدارج علمي، در فنون مختلف از سال 873 در مدينه منوره متوطن و از اساتيد بزرگ حرم شريف نبوي (صلي الله عليه و آله) گرديد. وي در تاريخ مدينه منوره سه كتاب نوشته است كه يكي مفصل و جامع الأطراف بنام «اقتفاء الوفا باخبار دارالمصطفي» است كه در حادثه آتش سوزي مسجد نبوي در ماه رمضان سال 886هـ. از بين رفته است. دومي «وفاءالوفا باخبار دارالمصطفي» كتابي است كه به قول خودِ سمهودي به درخواست كسي كه «طاعته غنم و مخالفته غرم» مطالب كتاب قبلي را در اين كتاب تلخيص نموده است، ولي در عين حال داراي گسترده ترين و دقيقترين مطالب در تاريخ مدينه مي باشد كه در هيچ يك از منابع ديگر نمي توان به دست آورد. اين كتاب در دو جلد و در 1435 صفحه چاپ شده است. و سومي «خلاصة الوفا» است و مطالب «وفاءالوفا» را در اين كتاب تلخيص نموده و اين كتاب نيز چاپ شده است. سمهودي داراي تأليفات متعدد ديگري نيز مي باشد. وفات وي در سال 911هـ. در مدينه واقع گرديد. در شرح حال او به شذرات الذهب، اعلام زركلي، و الكني و الالقاب مراجعه شود.]

چهارمين شخصيت و مورخي كه وجود بيت الأحزان را تأييد و تثبيت نموده است؛

[صفحه 177]

مقتدا و پيشواي مدينه شناسان، نورالدين علي بن احمد سمهودي مصري است؛ شخصيتي كه پس از وي هيچ مورخ و نويسنده اي در باره مدينه كتابي ننوشته و هيچ گوينده و خطيبي، از تاريخ مدينه سخن نگفته، مگر اينكه به گفته او استناد جسته و از كتاب او «وفاءالوفا» استمداد نموده است. او مي گويد:

«والمشهور ببيت الحزن انما هو الموضع المعروف بمسجد فاطمة في قبلة مشهد الحسن و العباس».

«مشهور در بيت الاحزان، همان محلي است كه به مسجد فاطمه معروف و در طرف قبله حرم (امام) حسن و (جناب) عباس واقع گرديده است.»

آنگاه مي گويد: «واظنه في موضع بيت علي بن ابي طالب الَذي كان اتخذه

بالبقيع و فيه اليوم هيأة قبور». [320].
«و به عقيده من، اين بيت الأحزان در محل همان بيت و مسكني است كه علي بن ابي طالب (عليه السلام) آن را در بقيع آماده ساخته بود». و اضافه مي كند كه فعلاً در ميان آن، شكل چند قبر نيز موجود است.

[SIR RICHARD BURTON]
يكي از جهانگردانِ غربي كه به مكه و مدينه مسافرت نموده [321] و در سياحتنامه خود از آثار و ابنيه حجاز و از اخلاق و رسوم مسلمانان در موسم حج و از جزئيات زندگي
[صفحه 178]
مردم حجاز سخن گفته است. از جمله حرمها و گنبدها و بارگاههاي موجود در بقيع را معرفي و با قلم خود ترسيم و تصوير نموده است. «سِر ريچارد بورتون» جهانگرد انگليسي است كه در سال 1853 ميلادي ـ تقريباً 139 سال قبل ـ بقيع را از نزديك مشاهده نموده و در باره بيت الأحزان چنين گفته است: «در بقيع مسجد كوچكي است كه در سمت جنوبي گنبد عباس بن عبدالمطلب واقع گرديده و اين مكان را بيت الأحزان نيز مي نامند؛ زيرا فاطمه زهرا آخرين روزهاي عمر خويش را در اين محل بسر مي برد و براي از دست دادن پدر عزيزش نوحه سرايي مي نمود. [322].
مطالبي كه از آقاي بورتون نقل شد، دليل روشني بر مشخص بودن ساختمان بيت الأحزان در زمان وي و اشتهار وجه تسميه و انگيزه ايجاد آن مي باشد كه يك جهانگرد انگليسي و غيرمسلمان در اندك زمان و با مختصر تماس با مسلمانان توانسته است همه اين مطالب را همانگونه كه در منابع محكم تاريخي و حديثي آمده است، دريافت و در سياحتنامه خود منعكس نمايد.

فرهاد ميرزا

[فرهاد ميرزا معتمدالسلطنه متوفاي 1305 هـ در ميان شاهزادگان قاجار، از نظر علمي داراي شخصيت بارزي است كه از وي شش جلد كتاب، در فنون مختلف به جاي مانده از جمله آنها «قمقام ذخار» در مقتل و «هداية السبيل» كه سفرنامه حجِ اوست و هر دو كتاب در موضوع خود در زبان فارسي از بهترين كتابها بهَ شمار مي رود.]
فرهاد ميرزا معتمدالسلطنه كه در 18 ذيقعده 1292 هـ به زيارت بقيع نائل گرديده، پس از بيان زيارت حرم، ائمه بقيع و نثار فاتحه بر قبور علما كه در كنار اين حرم مطهر واقع بودند، مي گويد: «از آنجا به بيت الأحزان رفتم و از آنجا به زيارت حليمه سعديه...» [323].

تا اينجا همراه با تاريخ بيت الأحزان از بدو پيدايش آن، تا اواخر قرن سيزده (1292)،
[صفحه 179]
قرن به قرن حركت نموديم. اينك در قرن چهاردهم هجري و در آستانه تخريب بيت الأحزان كه در سال 1344هـ. واقع گرديده است قرار گرفته ايم. در اين برهه محدود و مدت كمتر از نيم قرن، از ميان ميليونها زائر بيت الأحزان، تعدادي از علماي برجسته و نويسندگان را مي بينيم كه در تأليفات خود از بيت الأحزان سخن به ميان آورده و از اين بناي تاريخي و اثر فراموش نشدني ياد نموده اند، از جمله:
1 ـ ابراهيم رفعت پاشا [324] نويسنده و اميرالحاج مصري است كه براي آخرين بار در سال 1325هـ بقيع را زيارت كرده و مشاهدات خود را در باره بيت الأحزان چنين نقل مي كند:
«و هناك قبة تسمي قبة الحزن يقال انها فـي البيت الذي آوت اليه فاطمه بنت النبي (صلي الله عليه و آله) و التزمت الحزن فيه بعد وفات ابيها رسول الله (صلي الله عليه و آله) و كان في البقيع قباب كثيرة هدمها الوهابيون». [325].
«در بقيع، گنبد ديگري نيز وجود دارد كه «قبة الحزن»ناميده مي شود و مي گويند كه اين گنبد در روي همان محل ساخته شده است كه فاطمه (عليه السلام) پس از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بدانجا مي آمده و حزن و اندوه خود را ابراز مي نموده است»، سپس مي گويد «در بقيع گنبدهاي زيادي بود كه وهابيها از بين برده اند.»
2 ـ حاج سيد احمد هدايتي: يكي ديگر از كساني كه در آستانه تخريب بيت الأحزان و پنج سال قبل از اين حادثه تأسف بار، بيت الأحزان را زيارت و در سفرنامه خود به نام «خاطرات مكه» منعكس نموده است، مرحوم حاج سيد احمد هدايتي يكي از سادات مكرم و از اولاد محترم رسول اكـرم (صلي الله عليه و آله) است كه وي ضمن بيان مـوارد و نقاط مختلفي كه حضرت زهرا (عليها السلام) را زيارت نموده است، مي گويد: «پنجم در بيت الأحزان كه در قبرستان بقيع
[صفحه 180]
واقع است.» [326].
3 ـ سيد شرف الدين (قدس سره) 1290 ـ 1377: مرحوم علامه، سيد عبدالحسين شرف الدين، [327] سومين كسي است كه بيت الأحزان را پنج سال قبل از تخريب، زيارت و به تناسب بحثي در كتاب خود «النص و

الاجتهاد» به اين مطلب تصريح نموده است كه گفتار او را بعنوان «ختامه مسك» مي آوريم:
«... سپس علي بن ابي طالب در بقيع محلي را آماده ساخت كه فاطمه زهرا براي گريه كردن، بدانجا مي آمد و بيت الأحزان ناميده مي شد و شيعيان در طول تاريخ اين بيت را همانند مشاهد و حرمهاي مقدس زيارت مي نمودند تا اينكه در اين ايام كه سال 1344هـ است، ملك عبدالعزيز بر سرزمين حجاز مسلط و با دستور وي بر اساس پيروي اش از وهابيگري، منهدم گرديد و در سال 1339 هجري كه خداوند توفيق سفر حج و زيارتِ پيامبر و مشاهد اهل بيتش در بقيع را بر من عنايت فرمود، بيت الاحزان را زيارت كردم.»
(... و كنا سنة 1339 تشرفنا بزيارة هذا البيت (بيت الأحزان)... في البقيع...). [328].
4 ـ جناب شيخ عمراوي: ايشان بزرگترين عالم و شيخ الشيعه در مدينه منوره است كه بيت الأحزان را قبل از تخريب مشاهده كرده است اينجانب در طول سي سال مكرر به زيارت ايشان نائل گشته ام و آخرين بار در شب اول و شب پنجم ماه مبارك رمضان 1326 قمري بعد از نماز مغرب و عشا در منزلشان به زيارتشان كه در حال پيري و داراي 97 سال بودند شرفياب شدم در ضمن مطالب جالب درباره بيت الأحزان فرمودند من
[صفحه 181]
8 يا 9 ساله بودم و مكرر به همراه مادرم ضمن زيارت بقيع وارد بيت الأحزان هم مي شديم و اضافه نمودند كه بيت الأحزان داراي گنبد و فرش بود و مساحت آن به 8 و 9 متر مي رسيد و بشكل دايره اي بود و در چند قدمي جنوب غربي حرم ائمه بقيع واقع شده بود.

خلاصه و نتيجه

اين بود اجمالي از تاريخ بيت الأحزان و طبعاً كساني كه داراي فراغت كافي و دسترسي به منابع بيشتري دارند، مي توانند مطالب ارزنده و نكات جالب تري در اختيار علاقه مندان قرار دهند. و اينك مطالب گذشته را به صورت چند نكته خلاصه و نتيجه گيري مي كنيم:

1 ـ بيت الأحزان، از دوران حيات حضرت زهرا (عليها السلام) تا سال 1344 هـ، محلي بوده است مشخص و معين كه شيعيان با پيروي از روش حسين بن علي (عليه السلام) در طول تاريخ به اين بيت اهميت خاصي قائل بوده و آنجا را همانند ساير مشاهد و حرمها زيارت و در آنجا به نماز و عبادت مي پرداختند و حتي امام غزالي از علماي اهل سنت نيز به نماز خواندن در اين محل توصيه نموده است.

2 ـ بيت الأحزان در زمان حسين بن علي (عليه السلام) داراي چادر و خيمه بوده و سپس به ساختمان مبدل گرديده است كه هنگام تخريب داراي گنبد بوده است.

3 ـ بيت الأحزان در اصطلاح عامه، گاهي به «مسجد فاطمه» و گاهي با هر دو نام و گاهي نيز به «قبة الحزن» ناميده شده و طبعاً نويسندگان نيز از هر سه نام مصطلح، استفاده نموده اند، ولي آنچه مسلم است بيت الأحزان هيچگاه بعنوان يك مسجد واقعي شناخته نشده است و وجود چند قبر در داخل آن كه سمهودي اشاره نموده، دليل و مؤيد اين معنا است. مؤيد ديگر اينكه: در تأليفات مدينه شناسان، مانند «اخبار مدينه» ابن نجار، متوفاي643هـ، و «وفاءالوفا»ي سمهودي متوفاي 911 هـ، و «عمدة الاخبار» احمد بن عبدالحميد عباسي، متوفاي قرن دهم هجري كه همه مساجد موجود در داخل و خارج مدينه را معرفي نموده اند، در داخل بقيع از مسجدي به نام مسجد فاطمه ذكري به ميان

نيامده است.

4 ـ نكته مهم اينكه: بنابر مضمون روايات، بيت الأحزان، در داخل بقيع بوده و همه مورخان بدون استثنا بر همين معنا تصريح و اضافه مي كنند كه در سمت جنوب غربي در مجاورت حرم ائمه اهل بيت (عليهم السلام) قرار داشته است. بنابراين محلي كه در سالهاي اخير در خارجِ بقيع، به نام بيت الأحزان معروف گرديده، با واقعيات تطبيق نمي كند و منابع حديثي و تاريخي آن را تأييد نمي نمايد. بطوري كه قبلاً اشاره نموديم در ملاقاتهاي مكرري كه با آقاي عمراوي شيخ العلماي حجاز از سال 50 شمسي در مقاطع و سالهاي مختلف در مدينه منوره داشتم، به همين معنا تأكيد و محل

فعلي در خارج بقيع را موضوعي بي اساس و عملي عوامانه معرفي مي نمودند.
[صفحه 187]
حرم جناب ابراهيم و عثمان بن مظعون

حرم جناب ابراهیم

اشاره

از جمله بقعه ها و گنبد و بارگاهها در داخل بقيع كه به وسيله وهابيان منهدم گرديده است، ساختمان بقعه و حرم متعلق به جناب ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مي باشد. و از اين جهت كه پيكر جناب ابراهيم در كنار قبر عثمان بن مظعون صحابه جليل القدر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به خاك سپرده شده و هر دو قبر در كنار هم قرار گرفته اند، اين بقعه همانگونه كه به بقعه جناب ابراهيم مشهور شده است، گاهي به عثمان بن مظعون هم نسبت داده مي شود.

چگونگي حرم و ضريح جناب ابراهيم

وضعيت حرم جناب ابراهيم در كتب تاريخ و مدينه شناسي، از اوايل قرن هفتم مطرح و در مقاطع مختلف از آن سخن گفته شده است ولي قبل از تاريخ ياد شده، آيا اين بقعه به چه شكل بوده و اصلاً داراي ساختمان بوده است يا نه، در اين مورد مطلبي بدست نيامده اما آنچه مسلم است و با اهميتي كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به هنگام دفن اين دو بزرگوار، براي حفظ و بقاي قبر آنان قائل بوده. اين دو قبر در ميان مسلمانان در طول تاريخ مشخص و داراي احترام و از قبوري بوده كه مسلمانان زيارت آنها را همانند قبور ساير شخصيتهاي مذهبي از اعمال مستحب و جزو وظايف مهم مي دانستند و طبعاً در حفظ اصل قبرها و در ايجاد سقف و سايه بان در روي آنها تلاش مي نمودند.
[صفحه 188]
ابن جبير (متوفاي 614) در مورد اين بقعه مي گويد: «و أَمامَهُ قَبْر السلالة الطاهرة ابراهيم بن النبي (صلي الله عليه و آله) و عليه قبة بيضاء» [329] در مقابل قبر مالك بن انس قبر سلاله رسول خدا است و در روي اين قبر گنبدي است سفيد رنگ. مشابه همين جمله را ابن بطوطه جهانگرد ديگر (756) ذكر نموده است. [330].
ابن جبير در مورد ضريح جناب ابراهيم پس از آن كه زيبايي و استحكام ضريح ائمه بقيع را با اين بيان توصيف مي كند كه: اصل اين ضريح از چوب اما بديعترين و زيباترين نمونه اي است از نظر فن و ظرافت و نقوش برجسته از جنس مس بر آن ترسيم و ميخكوبي هايي به جالبترين شكل در آن تعبيه شده كه نماي آن را هرچه زيباتر و جالبتر نموده است. مي گويد: «و علي هذا الشكل قبر ابراهيم بن النبي». [331].
«قبر ابراهيم فرزند پيامبر نيز به همين شكل است.»
پس از ابن جبير، ابن نجار مدينه شناس (متوفاي 643) نيز از بقعه و ضريح جناب ابراهيم ياد نموده و چنين مي گويد:
«و قبر ابراهيم بن النبي و عليه قبة و ملبن ساج». [332].
«قبر ابراهيم فرزند پيامبر داراي گنبد و ضريحي از چوب ساج مي باشد.»
محمد بن احمد مطري (متوفاي 741 هـ) در كيفيت ساختمان اين بقعه مي گويد:
«و عليه قبة فيها شباك من جهة القبلة و هو مدفون عند جنب عثمان بن مظعون رضي الله عنه». [333].
«در روي بقعه ابراهيم گنبدي است و در ديوار سمت جنوبي اين بقعه، شبكه هايي وجود دارد و او در كنار قبر عثمان بن مظعون دفن شده

است.»
[صفحه 189]
از گفتار سمهودي (متوفاي 911) معلوم مي شود كه اين بقعه و ضريح در زمان وي نيز به همان شكلي بوده كه مطري و ديگر مدينه شناسان قبل از وي ياد نموده اند؛ زيرا او مي گويد:
«و قبره علي نعت قبر الحسن و العباس و هو ملصق الي جدار المشهد القبلي و في هذا الجدار شباك». [334].
(ضريح) ابراهيم همانند (ضريح) حسن (عليه السلام) و عباس است و اين ضريح چسبيده به ديوار جنوبي حرم و در اين ديوار شبكه هايي وجود دارد.
سيد اسماعيل مرندي كه در سال 1255 هجري مدينه را زيارت نموده در كتاب خود از اين بقعه چنين ياد مي كند: و ديگر قبه حضرت ابراهيم پسر حضرت رسول خدا است كه يك ضريح دارد. [335].
نايب الصدر شيرازي هم كه در سال 1305 هـ. سفر حج نموده است، در شمار بقعه هاي موجود در بقيع مي گويد: و بقعه ابراهيم بن النبي (صلي الله عليه و آله) بر سر در آن چند شعر تركي است و يك مصرع آن كه فارسي است نقل مي شود: «شهزاده سلطان رسل ابراهيم». [336].
ابراهيم رفعت پاشا كه براي آخرين بار در سال 1325 و تقريباً بيست سال قبل از تخريب آثار مذهبي در حجاز، بقيع را زيارت نموده، از اين بقعه چنين نام مي برد: «گنبد و بارگاه عباس و حسن بن علي (عليه السلام) از همه گنبد و بارگاههاي موجود در بقيع؛ مانند گنبد ابراهيم و... بزرگتر و مرتفع تر است.» [337].
خلاصه: آنچه از گفتار اين مورخان و نويسندگان از قرن هفتم تا قرن چهاردهم هجري بدست آمد، اين است كه قبر شريف جناب ابراهيم سلاله پاك رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و جناب عثمان بن مظعون يكي از با وفاترين صحابه ها و ياران آن حضرت؛ همانند ساير
[صفحه 190]
قبور اقوام پيامبر اسلام (صلي الله عليه و آله) در بقيع داراي بقعه و گنبد و بارگاه بوده است و قبر جناب ابراهيم كه داراي زيباترين ضريح همانند ضريح ائمه بقيع (عليهم السلام) و در سمت جنوبي اين بقعه و متصل به ديوار قرار گرفته و در اين سمت از ديوار شبكه هايي نيز تعبيه شده بود كه ارتباط زايرين با داخل حرم بوسيله اين شبكه ها حفظ مي گرديد.
و بالأخره توجه زائرين و حجاج كه در طول تاريخ از نقاط مختلف جهان به مدينه منوره مشرف مي شدند، به اين بقعه شريف و قبر مبارك منعطف مي گشت و اگر در اثر كثرت و ازدحام زائرين، امكان وارد شدن به داخل اين حرم وجود نداشت، طبعاً از بيرون حرم و از مقابل شبكه، قبر فرزند رسول خدا را زيارت و در اين محل به دعا و راز و نياز با خداوند متعال مي

پرداختند.
و اينك در مورد اين حرم شريف تذكر دو موضوع ضروري به نظر مي رسد: يكي معرفي ساير مدفونين در اين محل و دومي بيان تاريخ بناي اين بقعه و بارگاه.

سایر مدفونین در بقعه ابراهیم

وي در سال پانزده هجرت از دنيا رفت و عمر بن خطاب بر پيكرش نماز خواند و در بقيع در كنار قبر فرزندش ابراهيم به خاك سپرده شد. [338].

بطوري كه در گفتار بعضي از مورخان و مدينه شناسان ملاحظه فرموديد و در آينده نيز به آن خواهيم رسيد، قبر جناب ابراهيم در كنار قبر عثمان بن مظعون و هر دو زير يك گنبد قرار داشتند. ولي بعضي از مورخان علاوه بر قبر عثمان بن مظعون وجود قبر تعدادي ديگر از صحابه را نيز در اين بقعه گزارش كرده اند؛ از جمله قبر عبدالرحمان ابن عوف.
ابن نجار در ضمن روايتي مي گويد: «عايشه در آخرين روزهاي زندگي [صفحه 191]
عبدالرحمان بن عوف، بر وي پيام داد كه در صورت تمايل مي تواند وصيت كند در داخل حرم پيامبر دفن شود، ابن عوف در پاسخ اين پيام گفت: «گذشته از اين كه نمي خواهم خانه رسول خدا و محل زندگي عايشه را بوسيله دفن شدن، در مضيقه قرار دهم من با عثمان بن مظعون پيماني دارم كه هر يك از ما جلوتر از دنيا رود، دومي هم در جوار او به خاك سپرده شود.
ابن نجار پس از نقل اين روايت مي گويد: «بنابر اين، قبر ابن عوف هم مانند ابن مظعون در كنار قبر ابراهيم در داخل بقعه او قرار دارد». [339].

عباسي از علماي قرن يازدهم پس از اشاره به بقعه جناب ابراهيم و عثمان بن مظعون مي گويد: «و نقل مي كنند در اين بقعه غير از قبر اين دو شخصيت، قبر چند تن ديگر از صحابه واقع شده است. يكي از آنها اسعد بن زراره و ديگري سعد بن ابي وقاص است كه در عقيق بدرود حيات گفت و جنازه اش به مدينه منتقل و در اين محل بخاك سپرده شد و همچنين قبر عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود و خنيس بن حذافه ي سهمي در داخل حرم جناب ابراهيم واقع شده است». [340].
علي حافظ [341] از مؤلفان قرن اخير پس از ذكر افراد پنجگانه ياد شده، مي گويد: «و بنا بر تأييد بعضي از مورخان، قبر فاطمه بنت اسد نيز در اين محل و در داخل حرم ابراهيم قرار گرفته است». [342].
سمهودي مدينه شناس معروف كه يك قرن قبل از عباسي مي زيسته است مي گويد: «در طرف شمال قبر جناب ابراهيم و در داخل حرم او، شكل دو قبر جديد به چشم مي خورد كه نه ابن نجار و نه هيچيك از مدينه شناسان بعد از وي از اين دو قبر ياد ننموده اند».
[صفحه 192]
سمهودي اضافه مي كند: «همانگونه كه قبلاً اشاره نموديم، مورخان مي گويند: قبر ابراهيم در كنار قبر عثمان بن مظعون قرار گرفته و عبدالرحمان بن عوف هم طبق وصيت خود در اين مكان بخاك سپرده شده است و لذا مناسب است اين دو صحابه نيز مانند ابراهيم در اين محل زيارت شوند». [343].
از گفتار سمهودي ظاهر مي شود كه به عقيده وي، بجز ابن مظعون و ابن عوف، از صحابه كسي در داخل بقعه ابراهيم دفن نشده است و چند تن از صحابه كه بعضي از مورخان از آنها ياد نموده اند، كه در مجاورت ابراهيم و در داخل بقعه او به خاك سپرده شده اند، قبر آنان در مجاورت او ولي در خارج بقعه، و نه در داخل آن، قرار دارد».

تاريخ بناي اين بقعه

همانگونه كه قبلاً آورديم، ساختمان حرم و ضريح جناب ابراهيم از اوايل قرن هفتم و به وسيله ابن جبير مطرح شده است و او هم از وضع موجود اين حرم و ضريح و از آنچه خود شاهد آن بوده ياد نموده است اما آيا همان بقعه و ضريح در چه تاريخ و به وسيله چه كسي ساخته شده و همچنين اين حرم قبل از اين بنا و در طول قرنهاي اول به چه شكل بوده، در گفتار نويسندگان و مورخان در اين مورد مطلب صريحي وجود ندارد و ليكن از شواهد و قرائن موجود در گفتار آنان و تصريح بعضي از بزرگان شيعه مي توان در مورد تاريخ تقريبي و نسبت به باني اين بقعه و ضريح اظهار نظر نمود.

قاضي نور الله شوشتري (رضي الله عنه) پس از آنكه مجد الملك را باني ساختمان حرم ائمه بقيع معرفي مي كند، مي گويد: «و چهار طاق عثمان بن مظعون را... او بنا كرده است و مشهد امام موسي كاظم و امام محمد تقي در مقابر قريش در بغداد را هم او بنا نموده است و مشهد سيد عبدالعظيم حسني در ري و غير آن از مشاهير سادات علوي و اشراف فاطمي (عليهم السلام) از آثار او است». [344].

[صفحه 193]

ضريح جناب ابراهيم

بطوري كه ملاحظه فرموديد، ابن جبير جهانگرد معروف و سمهودي مدينه شناس مشهور، در ضمن توصيف از ضريح ائمه بقيع و معرفي ضريح ابراهيم به مشابهت و قرين بودن آن دو، تكيه و تأكيد نموده اند و اين گفتار و تشبيه، كه نشانگر شباهت تام از نظر فني و مواد اوليه و استحكام و ظرافت و نقوش و خطوط موجود در اين دو ضريح است طبعاً گوياي اين حقيقت مي باشد كه آنها در يك زمان و در زير نظر يك صنعتكار و به دست يك استاد كار ساخته شده اند.
بطور خلاصه در ارتباط با ساختمان حرم و ضريح جناب ابراهيم سه موضوع قابل توجه است:
1 ـ ايجاد گنبد و بارگاه و ساخته شدن ضريح ائمه بقيع به وسيله مجد الملك بوده كه در محل خود توضيح داده شد.
2 ـ قاضي نورالله شوشتري تصريح مي كند كه حرم جناب ابراهيم نيز به وسيله مجد الملك ساخته شده است.
3 ـ و بالأخره شباهت هايي كه در ميان دو ضريح وجود داشته است.
و از مجموع اين سه مطلب مي توان چنين نتيجه گيري نمود كه باني ضريح جناب ابراهيم، مانند حرم او و مانند حرم و ضريح ائمه بقيع، مجد الملك براوستاني است كه در اواخر قرن پنجم هجري ساخته شده است.

سنت رسول الله در تدفين ابن مظعون و ابراهيم

اين بود آنچه در مورد تاريخ بقعه و بارگاه و قبر جناب ابراهيم و عثمان بن مظعون بدست ما رسيده است و در اختيار خوانندگان ارجمند قرار داديم.
ولي در مورد اين دو شخصيت، موضوع مهم و نكته حساس و جالبتر از جنبه تاريخ، توجه به سنت رسول خدا و توجه به روش آن حضرت در كيفيت تشييع و تدفين آنها و فراگرفتن احكام اسلامي در اجراي سنت عملي آن بزرگوار در مورد تدفين و مراسم پس از آن، نسبت به همه مسلمانان مخصوصاً آنان كه از قداست
[صفحه 194]
و معنويت بيشتري برخوردارند و با رسول خدا پيوند خانوادگي و يا افتخار صحابگي آن حضرت را دارند و همچنين كساني كه داراي خدمات ارزنده به اسلام و قرآن مي باشند.
زيرا مسلم است كه مراسم تشييع و تدفين ابن مظعون و ابراهيم به دستور مستقيم و به مباشرت شخص رسول خدا انجام گرفته و در حقيقت آن حضرت اين بخش از دستورات آيين خويش را عملاً بعنوان درس و برنامه همگاني در اين دو مراسم تعليم فرموده است و تمام مسلمانان موظفند اين درس را همانند ساير برنامه هاي ديني فرا گيرند و از سنت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) پيروي و دستور او را اجرا و عملي سازند كه (وَما آتاكُمُ الرَسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا).
بيان اين برنامه عملي و توضيح اين سنت جاوداني ايجاب مي كند كه مروري داشته باشيم به بيوگرافي ابن مظعون و جناب ابراهيم و نگاهي بر مراسم تشييع و تدفين پيكر پاك اين دو شخصيت بزرگوار؛ آنچنان كه در منابع حديثي و تاريخي نقل گرديده است.

عثمان بن مظعون در مكه

صحابه بزرگ؛ عثمان بن مظعون، كنيه اش ابوسائب از سابقين در اسلام و چهاردهمين فرد است كه در مكه به نداي توحيد پيامبر (صلي الله عليه و آله) لبيك گفته و اسلام را پذيرفته است و يكي از مسلمانان مجاهد و مبارز و از كساني بوده است كه دفاع از حريم اسلام و فداكاري در حمايت از شخص رسول خدا (صلي الله عليه و آله) را در رأس وظايف و برنامه هاي زندگي خويش قرار داده است.
بنا به گفته بعضي از مورخان، وي افتخار اخوت و برادري رضاعي با رسول خدا (صلي الله عليه و آله) را هم داشته است و او از آن عده از مسلمانها است كه (هاجر الهجرتين) در اثر فشار مشركين مكه، هم در هجرت به حبشه شركت نمود و هم جزو مهاجرين به مدينه بود. و طبق گفتار بعضي از مورخان سرپرستي مهاجرين حبشه از طرف رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بر وي محول شده بود.
[صفحه 195]

ابن مظعون و رد پناهندگي مشركان

عثمان بن مظعون در مراجعت از حبشه با اين كه در جوار و پناه وليد بن مغيره يكي از سرشناسان مشركان مكه قرار گرفت و از ايذاء و اذيت مشركان در امان بود اما براي هماهنگي با ساير مسلمانان و اعلان استقلال و عظمت اسلام و تحقير شرك و بت پرستي جوار او را مردود اعلان نمود و تمام عواقب و آثار خطرناك آن را جانانه پذيرا گرديد و به وليد چنين گفت: «من اينك از جوار تو خارج مي گردم؛ زيرا دوست دارم همانند پيامبر و مسلمانان ديگر، بجز خدا، در پناه كسي نباشم و از وليد خواست كه اين موضوع در ميان مردم مكه اعلان شود، از اين رو به همراه وي وارد مسجد الحرام گرديد و در ميان سران قريش خارج شدن خويش را از پناه وليد اعلان نمود. [345].

عثمان بن مظعون در مدينه

ابن مظعون پس از هجرت به مدينه، گذشته از اين كه يكي از ياران عابد و زاهد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بحساب مي آمد يكي از چند نفر از صحابه بود كه از ديگر ياران آن حضرت نسبت به احكام آشناتر و از اين لحاظ در ميان سايرين معروفتر بودند.
ابن مظعون در زهد و دوري از لذائذ زندگي، به اينجا رسيد كه تصميم گرفت حتي بعضي از مباحات را نيز ترك كند، از اين رو از معاشرت با همسرش نيز خودداري ورزيد. همسر او شكايت به نزد رسول خدا برد، آن حضرت او را از اين عمل منع و به انجام وظايف نسبت به زن و فرزند تشويق فرمود.
ابن مظعون جزو كساني بود كه در دوران جاهلي نيز لب به شراب نمي زد و شعارش اين بود: «شخص عاقل هيچگاه به چيزي كه عقل را زايل و موجب تمسخر ديگران مي گردد نزديك نمي شود».
[صفحه 196]
و او جزو چند تن از صحابه است كه تصميم گرفتند براي مبارزه با گناه و دوري از معصيت، خود را «اخصاء» و غريزه جنسي خود را بطور كلي از بين ببرند و در اين مورد نيز با مخالفت رسول خدا مواجه گرديدند و رسول خدا فرمود: «يا ابن مظعون عليك بالصوم فانها مجفرة»؛ «بر تو باد روزه گرفتن كه شكننده غريزه جنسي است».
ابن مظعون جزو بدريون و از يكصد و سيزده نفر صحابه است كه در جنگ بدر شركت جسته و اين افتخار و از خودگذشتگي را بر افتخارات ديگرش افزوده است.
بهرحال، وي معيار و الگوي فضيلت و زهد و تقوا و از خودگذشتگي معرفي شده است و لذا در زيارت ناحيه مقدسه آمده است: «السلام علي عثمان بن اميرالمؤمنين سمي عثمان ابن مظعون». [346].

گريه رسول خدا در مرگ عثمان بن مظعون

عثمان بن مظعون در ذي حجه سال دوم هجرت، پس از آن كه در جنگ بدر شركت نمود، بدرود حيات گفت و او اول كسي است از مهاجرين، كه در بقيع بخاك سپرده شد. [347].
مورخان و شرح حال نويسان از جمله ابن عبدالبر (متوفاي463) و ابن اثير (متوفاي630) از ابن عباس نقل نموده اند كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به هنگام مرگ عثمان بن مظعون، در بالين وي نشسته بود، صورت به صورت او گذاشت، چون سر برداشت اشك در ديدگان آن حضرت حلقه زده بود و دومين بار صورت به صورت او گذاشت چون سر برداشت اشك و اندوه آن حضرت براي همه حاضرين مشهود بود و سومين بار صداي ناله و شيونِ آن حضرت بلند گرديد و حاضرين با ديدن اين منظره گريه و شيون سر دادند. [348].
[صفحه 197]

بوسه رسول خدا بر پيشاني ابن مظعون

در منابع شيعه از امام صادق (عليه السلام) [349] و در منابع اهل سنت از عايشه [350] روايت شده است كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) پس از تغسيل و تكفين ابن مظعون، در حالي كه اشك مي ريخت بر پيشاني او بوسه زد «فلما غسل و كفن قَبَله رسول الله بين عينيه» [351] در مسند احمد بن حنبل و طبقات گفتار عايشه چنين نقل شده است:
«ان رسول الله قَبَل عثمان بن مظعون و هو ميت، قال فرأيت دموع النبي تسيل علي خد عثمان بن مظعون». [352].
و همچنين اين نكته از گفتار محدثان و مورخان به وضوح بدست مي آيد كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بهنگام مرگ و دفن پيكر ابن مظعون و بعدها تا آن حضرت زنده بود، با قول و عملش و با گفتار و كردارش بر حفظ اثر قبر و اِبقاء نام اين صحابه جليل القدر توصيه و تأكيد مي فرمود و بر سر تربت وي حاضر مي گرديد و ياد او را زنده و براي وي از خداوند متعال اعلاي درجه و نزول رحمت درخواست مي نمود.

نمونه هايي از گفتار و عمل رسول خدا در مورد ابن مظعون

پيامبر اسلام (صلي الله عليه و آله) بهنگام مرگ ابن مظعون، چنين فرمود: «ادفنوا عثمان بن مظعون بالبقيع يكن لنا سلفاً فنعم السلف سلفنا عثمان بن مظعون». [353].
و اين جمله را بهنگام دفن پيكر او نيز تكرار نمود: «نعم السلف الصالح عثمان بن مظعون». [354].
[صفحه 198]
و بهنگام مرگ فرزند عزيزش ابراهيم فرمود: «الحقوه بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون». [355].
بكار گيري و تكرار كلمه «سلف صالح» مخصوصاً بهنگام دفن ابراهيم و پس از گذشت هشت سال از وفات ابن مظعون تأكيد بر اين است كه بايد ياد ابن مظعون بعنوان يادگاري از گذشتگان صالح و نمونه اي از صحابه فداكار رسول خدا زنده و جاويد بماند و نام و خاطره او از خاطرها محو نگردد.

نصب سنگ بر قبر ابن مظعون

پس از اين كه پيكر عثمان بن مظعون دفن گرديد، رسول خدا (صلي الله عليه و آله) با دست مباركش قطعه سنگي را بعنوان نشانه و علامت بر قبر وي نصب و با اين عمل خويش نيز همانند گفتارش ياد او را زنده و قبر او را براي هميشه مشخص فرمود.
ابن عبدالبر مي گويد: «و اعلم النبي (صلي الله عليه و آله) قبره بحجر و كان يزوره». [356] رسول خدا قبر عثمان را با قطعه سنگي مشخص فرمود و هميشه اين قبر را زيارت مي نمود. و هم او از عبيدالله بن رافع چنين نقل مي كند: «فوضع رسول الله حجراً عند رأسه و قال هذا فرطنا». [357] همين جمله را ابن سعد هم در طبقات نقل نموده است. [358].
در دعائم الإسلام از اميرالمؤمنين نقل مي كند: «ان رسول الله (صلي الله عليه و آله) لما دفن عثمان ابن مظعون دعا بحجر فوضعه عند رأس قبره و قال يكون عَلَماً ليدفن اليه قرابتي». [359] رسول خدا (صلي الله عليه و آله) چون ابن مظعون را دفن نمود دستور داد قطعه سنگي را در طرف بالاي قبر او نصب كنند و فرمود اين سنگ علامت است تا قوم و خويش مرا در كنار آن دفن كنند.
در تاريخ الكامل مي گويد: «وجعل رسول الله (صلي الله عليه و آله) علي رأس قبره حجراً
[صفحه 199]
علامةً لقبره». [360].
سمهودي در ضمن نقل اصل موضوع و اين كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) قطعه سنگي را بر روي قبر ابن مظعون نصب نمود به كيفيت اين سنگ قبر نيز اشاره مي كند و مي گويد: «اين قطعه سنگ نه قطعه سنگ معمولي بلكه قسمت پايين يك هاون سنگي بود كه پس از شكسته شدن و غير قابل استفاده بودن، رسول خدا (صلي الله عليه و آله) آن را بر قبر عثمان بن مظعون نصب نمود «فجعل رسول الله (صلي الله عليه و آله) اسفل مهراس علامة علي قبره» آنگاه فرمود: «وَ اجْعَلْني لِلْمُتَقِينَ إِماماً». [361].

سرگذشت اين سنگ قبر

اين بود گفتار رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در مورد عثمان بن مظعون و اين بود عملكرد آن حضرت در مراسم تدفين وي و نصب نمودن سنگ قبر بر روي قبر او تا علامتي بر آن قبر باشد و آيندگان آن را بشناسند و نسبت به صاحبش عرض ادب و احترام نمايند و خاطره او را بعنوان سرمشق زنده بدارند و شخصيت هاي اسلامي ديگر و اقوام و عشيره رسول خدا را در جوار آن دفن نمايند.
و اين قطعه سنگ تا دوران خلافت معاوية بن ابي سفيان در روي اين قبر قرار داشت و صحابه رسول خدا و مسلمانان طبق دستور و ارشاد آن حضرت به وسيله اين علامت، قبر ابن مظعون را مي شناختند و مانند خود آن حضرت به زيارتش مي شتافتند ولي در دوران معاويه كه مروان بن حكم امارت مدينه را به دست گرفت، دستور داد اين علامت و اين قطعه سنگ را از قبر عثمان بن مظعون برداشتند و در روي قبر عثمان بن عفان نصب نمودند. مروان مي گفت: «والله لايكون علي قبر عثمان بن مظعون حجر يعرف به»؛ «به خدا سوگند براي من قابل قبول نيست كه در قبر عثمان بن مظعون علامتي باشد و با آن شناخته شود».
و اين عمل از نظر افكار عمومي آنچنان زننده و مورد اعتراض بود كه افراد
[صفحه 200]
سرشناس از بني اميه نيز اظهار مخالفت نمودند و به مروان گفتند: «چرا قطعه سنگي را كه با دست رسول خدا نصب شده بود، بجاي ديگر منتقل نمودي» ولي مروان به اين اعتراضها توجهي نكرد و در پاسخ آنان گفت: عثمان فعثمان! چه فرق مي كند آن عثمان يا اين عثمان و گاهي چنين گفت: «اما والله اذ رميت فلا يرد»؛ «به خدا سوگند پس از اين تغيير مكان قابل برگشت نيست.» [362].

ابراهیم از تولد تا وفات

اشاره

اين بود اجمالي از تاريخ زندگي عثمان بن مظعون و نكات برجسته اي از زهد و عبادت و مبارزه و استقامت او در برابر كفر و شرك و همچنين نكاتي درباره مرگ و مراسم تدفين و احترام و تجليل رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از اين صحابه جليل و گريه آن بزرگوار در كنار پيكر او.
و اينك اجمالي از بيوگرافي جناب ابراهيم فرزند رسول خدا و نكاتي از تولد و عاطفه و محبت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نسبت به اين فرزند عزيزش و چگونگي انتقال و تدفين اين طفل شانزده ماهه و گريه رسول خدا و سايرين در كنار پيكر و بهنگام دفن اين دُردانه پيامبر (صلي الله عليه و آله).

مراسم تولد

رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در ذيقعده سال ششم هجرت كه از جنگ حديبيه مراجعت فرمود، نامه اي به وسيله يكي از اصحابش به نام حاطب بن ابي بلتعه به مقوقس پادشاه اسكندريه ارسال داشت كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در اين نامه او را به توحيد و قبول اسلام فراخوانده بود. مقوقس گرچه اسلام را نپذيرفت ولي احترام و ادب كامل را نسبت به نامه رسول خدا و پيك آن حضرت مراعات نمود و هنگام دريافت نامه گفت از اين پيام عطر خير و نيكي استشمام مي شود و دستور داد نامه رسول خدا در ميان صندوقي از عاج محفوظ بماند و
[صفحه 201]
به همراه پاسخ اين نامه دو كنيز به نام ماريه و سيرين كه هر دو خواهر و از زيبايي برخوردار بودند با هداياي ديگر به محضر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) ارسال نمود. اين دو خواهر پس از ورود به مدينه طبق دعوت و هدايت شخص رسول خدا به آيين اسلام گرويدند و در تاريخ جزو زنان مؤمنه و با فضيلت شناخته مي شوند. رسول خدا ماريه را براي خود نگهداشت و سيرين را به حسان بن ثابت شاعر معروف و مخصوص خود اهدا نمود. حسان از سيرين داراي فرزندي شد به نام عبدالرحمان كه با ابراهيم فرزند پيامبر پسر خاله مي باشند. [363].

انتقال ماريه به خارج از مدينه

از روزهاي اول ورود ماريه به خانه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بعضي از همسران آن حضرت نسبت به وي با چشم حسادت نگاه مي كردند و تحمل اين بانوي جوان و تازه وارد براي آنان سخت مي نمود و با ظاهر شدن اثر حمل در وي، اين حالت شديدتر و اظهار ناراحتي بيشتر گرديد؛ بطوري كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) براي حفظ توازن در ميان همسران و در داخل زندگيش مصلحت را در اين ديدند كه ماريه را علي رغم علاقه و محبت فوق العاده اي كه به وي داشتند به خارج مدينه منتقل و از ساير همسرانش جدا سازند، از اين رو ماريه در ميان بستاني كه متعلق به پيامبر و در ميان قبيله بني مازن و در نزديكي مسجد قبا قرار داشت اسكان داده شد كه اين محل بعدها به نام مشربه ام ابراهيم [364] مشهور و پس از چند ماه ابراهيم در اين محل متولد شد.
انتقال ماريه به خارج از مدينه را مورخان چنين نقل نموده اند:
[صفحه 202]
«و غار نساء رسول الله، و اشتد عليهن حين رزق منها الولد»؛ [365]
«بعضي از همسران پيامبر نسبت به ماريه حسد ورزيدند مخصوصاً آنگاه كه داراي فرزند شد.»
و صاحب طبقات نقل مي كند: «پيامبر خدا ماريه را از محيط زندگيش دور ساخت؛ زيرا تحمل وي براي همسران آن حضرت سخت بود و آنان حسد ورزيدند اما نه مثل عايشه. [366].
و باز در طبقات و ساير كتب تاريخ، از خود عايشه نقل شده است كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) يك روز ابراهيم را به نزد من آورده، فرمود: «عايشه ببين اين طفل چقدر به من شبيه است» گفتم هيچ شباهتي به تو ندارد، فرمود: چقدر (مانند من) سفيد و چاق است» گفتم طفلي كه شير گوسفند بخورد چاق و سفيد مي شود. [367].
به هرحال ابراهيم در ميان قبيله بني مازن و در محل مشربه متولد گرديد و سلمي همسر ابو رافع مامايي او را به عهده گرفت و لذا اولين كسي كه مژده ولادت ابراهيم را به رسول خدا رسانيد ابو رافع بود و آن حضرت غلامي به عنوان مژدگاني بر وي اهدا نمود. رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در روز هفتم ولادت ابراهيم گوسفندي عقيقه نمود و شخصي به نام ابوهند موي سر وي را تراشيد و بدستور پيامبر به وزن موها نقره به مساكين داده شد. سپس در داخل خاك دفن گرديد. و در همين روز پيامبر خدا اين فرزند را ابراهيم ناميد و فرمود: جبرئيل بر من نازل شد و گفت: «السَلام عليك يا أبا ابراهيم» و من هم نام جدم ابراهيم را بر وي انتخاب

نمودم. [368].
پس از تولد ابراهيم هر يك از همسران انصار درخواست نمودند كه رسول خدا وظيفه پرستاري و شير دادن به ابراهيم را بر وي محول نمايد و در اين مورد به همديگر
[صفحه 203]
سبقت مي جستند، بالأخره اين افتخار نصيب بانويي به نام ام برده همسر ابويوسف گرديد. خانه ابويوسف كه شغل آهنگري داشت در همان محله بني مازن و در نزديكي مشربه ام ابراهيم قرار گرفته بود و ام برده ابراهيم را به نزد ماريه در مشربه و به حضور رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در مدينه مي برد و پس از ديدار آنان به خانه اش برمي گرداند و گاهي رسول خدا شخصاً براي ديدن فرزندش به خانه ام برده مي رفت. [369].

محبت پيامبر نسبت به ابراهيم

انس بن مالك خدمتگزار رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مي گويد: «من نسبت به فرزند مهربانتر از رسول خدا كسي را نديده ام؛ زيرا به هنگامي كه ام برده ابراهيم را پرستاري مي نمود، گاهي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) با اين فاصله دور، به خانه او مي رفت و ابراهيم را در بغل مي گرفت و او را مي بوسيد، سپس به دايه اش تحويل مي داد و يك روز كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) باز قصد خانه ام برده را داشت، من نيز به همراه او حركت كردم، چون به خانه ابويوسف رسيديم، ديدم خانه او پر از دود است. من به سرعت وارد خانه شدم و او را از ورود رسول خدا مطلع ساختم، او هم با عجله دست از كار كشيد و كوره آهنگري را تعطيل نمود تا دود فضاي خانه، آن حضرت را آزرده نسازد ولي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) با همين وضع وارد گرديد و فرزندش را در بغل گرفت و به سينه چسبانيد. [370].

گريه رسول خدا و ماريه در كنار بستر ابراهيم

ابراهيم در خانه ام برده مريض شد و در روز سه شنبه يازدهم ربيع الاول سال دهم هجري كه هيجده ماهه و بنا به قولي شانزده ماهه بود، از دنيا رفت. در منابع حديثي متعدد نقل شده است: در دقايق آخر عمر وي و آنگاه كه در حال نزع بود، رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در كنار بسترش نشسته بود و در حالي كه اشكش بصورتش جاري مي گرديد چنين فرمود:

[صفحه 204]

«تدمع العين و يحزن القلب و لا نقول الا ما يرضي بِهِ الرب و أنا بك يا ابراهيم لمحزونون»؛ «قلبم اندوهناك و چشمم گريان است و چيزي بجز رضاي حق نمي گويم اي ابراهيم اينك در فراقت شديداً اندوهناكيم.» [371].

و در حديث ديگري آمده است كه آن حضرت پس از آن كه فرمود: «تدمع العين...» اين جمله را هم اضافه نمود: «و لو لا انه وعد صادق و وعد جامع و ان الآخر لاحق بالاول لوجدنا عليك يا ابراهيم اشد من وجدنا و انابك لمحزونون»؛ «اگر مرگ وعده حق و همگاني نبود و اگر قرار نبود پسينيان به پيشينيان ملحق شوند، اندوه ما در فراقت، بيش از اين مي شد و در عين حال در فراقت شديداً اندوهناكيم.» [372].

و باز در حديث ديگري كه ابي داود متن آن را نقل نموده، چنين آمده است: «ففاضت عينا رسول الله (صلي الله عليه و آله) فقال له سعد ما هذا؟ قال (صلي الله عليه و آله) انها رحمة وضعها الله في قلوب من يشاء و انما يرحم الله من عباده الرحماء»؛ [373] «چون اشك پيامبر (صلي الله عليه و آله) جاري شد، سعد عرض كرد: يا رسول الله اين گريه چرا؟ فرمود اين رحمت و عاطفه است كه خداوند در دل كساني كه مي خواهد قرار مي دهد و خداوند از بندگان خويش بر آنها رحم مي كند كه در دلشان رحم باشد.»

عبدالرحمان بن حسان بن ثابت از مادرش سيرين نقل مي كند كه به هنگام مرگ ابراهيم من و خواهرم ماريه در كنارش بوديم با اينكه با ناله و شيون گريه مي كرديم اما از سوي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مخالفت به عمل نمي آمد ولي پس از مرگ او از شيون و فرياد كردن نهي نمود. (كلما صحت أنا و اختي ما ينهانا فلما مات نهانا عن الصياح). [374].

[صفحه 205]

انتقال پيكر ابراهيم

پس از مرگ ابراهيم كه در محله بني مازن و در خارج مدينه بوقوع پيوست، به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) عرض كردند: «اَينَ نَدْفَنُهُ؟»؛ «در كجا به خاكش بسپاريم؟» آن حضرت فرمود: «الحقوه بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون [375] طبق اين دستور پيكر طفل شانزده ماهه براي خاكسپاري در بقيع به مدينه منتقل گرديد.
كيفيت انتقال جسد ابراهيم را در طبقات بدينگونه نقل مي كند: «و حمل من بيت ام برده علي سرير صغير»؛ [376] «و از خانه ام برده در ميان تابوت كوچكي به مدينه حمل شد.»
و در استيعاب نيز مشابه همين جمله را نقل نموده است: «و حمل علي سرير صغير و صلي عليه رسول الله (صلي الله عليه و آله)» [377] ولي ابن كثير مفسر و مورخ معروف به جزئياتي از نقل و تشييع جنازه ابراهيم اشاره دارد، او مي گويد:
«لما توفي ابراهيم ابن رسول الله (صلي الله عليه و آله) بعث علي بن ابي طالب الي امه مارية القبطية و هي في مشربة فحمله علي في سفط و حمله بين يديه علي الفرس ثم جاء به الي رسول الله (صلي الله عليه و آله)»؛ [378] «چون ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از دنيا رفت آن حضرت اميرمؤمنان را به نزد ماريه كه در مشربه بود فرستاد و علي (عليه السلام) پيكر ابراهيم را در تابوتي در بالاي اسب و در پيش رويش حمل و بدينگونه به نزد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) منتقل نمود.»
بنابراين، انتقال جسد ابراهيم در ميان صندوقچه اي چوبين (تابوت صغير) و بوسيله امير مؤمنان (عليه السلام) در حالي كه سوار بر اسب بوده، انجام گرفته است.

غسل پيكر ابراهيم

بنا به نقل ابن عبدالبر، پيكر ابراهيم را مرضعه و پرستارش ام برده غسل داد. [379] ولي
[صفحه 206]
مشهور اين است كه مراسم غسل وي به وسيله فضل بن عباس انجام گرفته است. و در اين مراسم رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و عمويش عباس در گوشه اي نشسته بودند و چگونگي آن را نظاره مي كردند «غسله فضل بن عباس و رسول الله و العباس جالسان». [380].

گريه رسول خدا به هنگام تكفين ابراهيم

در سنن ابن ماجه از انس بن مالك نقل مي كند چون ابراهيم از دنيا رفت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به هنگام كفن كردن جسد وي فرمود: «بر كفن نپيچيد تا براي آخرين بار او را ببينم، آنگاه در كنار او نشست و به روي جنازه خم شد و گريه نمود (لا تدرجوه في اكفانه حتي انظر اليه فأتاه فأنكب عليه و بكي). [381].
اين گريه رسول خدا در تاريخ ابن كثير با توضيح جالبتري نقل شده است؛ زيرا او اين جمله را نيز اضافه نموده است: «فبكي حتي اضطرب لحياه و جنباه»؛ [382] «رسول خدا آن چنان گريه مي نمود كه چانه و شانه هاي آن حضرت از شدت گريه تكان مي خورد.»

تشييع جنازه

ابن كثير در ضمن جمله اي به تشييع جنازه ابراهيم اشاره مي كند و مي گويد: «فغسله و كفنه و خرج به و خرج معه الناس» [383] اين جمله نشانگر اين است كه پس از مراسم تغسيل و تكفين آنگاه كه جسد را به سوي بقيع حركت داده اند مردم نيز در پشت سر جنازه به همراه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به حركت درآمده و همانند خود آن حضرت در تشييع جنازه ابراهيم شركت نموده اند.

نماز رسول خدا بر ابراهيم

گرچه روايتي كه در سنن ابو داود از عايشه نقل شده، كه: «رسول خدا بر جنازه
[صفحه 207]
ابراهيم نماز نخوانده است.» [384] ولي مضمون روايات ديگري كه خود ابوداود و ساير محدثان و مورخان و در منابع حديثي و تاريخي آورده اند، اين است كه پيامبر اكرم (صلي الله عليه و آله) بر پيكر فرزند صغيرش ابراهيم همانند اشخاص بزرگ نماز ميت بجاي آورده و سپس به خاك سپرده است. [385].

در سنن ابن ماجه اين حديث چنين نقل شده است: «لما مات ابراهيم ابن رسول الله صلي عليه رسول الله و قال: ان له مرضعاً في الجنة».

در ضمن حديثي در سنن ابي داود، محل اقامه ي اين نماز نيز تعيين گرديده است: «لما مات ابراهيم ابن النبي (صلي الله عليه و آله) صَلي عَلَيْهِ رسول الله في المقاعد». [386].

ابن كثير از مسند ابوعلي از ابن ابي اوفي نقل مي كند كه «صلي رسول الله (صلي الله عليه و آله) علي ابنه وصليت خلفه و كبر عليه أربعاً». [387].

كيفيت دفن

ابن كثير مي گويد به هنگام دفن ابراهيم امير مؤمنان (عليه السلام) وارد قبر شد و كف قبر را آماده و جسد را دفن نمود. «فَدَخل عليٌ في قبره حتي سوي عليه و دفنه». [388].
ولي به نقل ديگري كه در طبقات و استيعاب آمده است، فضل بن عباس و اسامة بن زيد با هم وارد قبر شده اند: «قيل ان الفضل بن عباس غسل ابراهيم و دخل في قبره هو و اسامة بن زيد». [389].
[صفحه 208]
به نظر مي رسد هر دو مطلب درست باشد كه در مرحله اول فضل بن عباس با همكاري اسامه و در مرحله آخر امير مؤمنان شخصاً در آماده سازي قبر و دفن جسد ابراهيم اقدام نموده اند. و نقل ابن كثير مؤيد مطلبي است كه در بعضي از منابع شيعه نقل شده كه رسول خدا به امير مؤمنان (عليه السلام) دستور داده است صورت ابراهيم را او به خاك بگذارد.

گريه رسول خدا و مسلمانان در كنار قبر

در تاريخ ابن كثير در ضمن بيان مراسم دفن ابراهيم از سومين گريه رسول خدا سخن به ميان آمده است كه در اين مرحله، حزن و اندوه و گريه آن بزرگوار موجب اندوه شديد مسلمانان شركت كننده در مراسم دفن گرديده و در كنار قبر با صداي بلند گريه نموده اند و آن حضرت مجدداً فرموده است: «چشممان گريان و قلبمان محزون ولي چيزي كه موجب خشم خداست بر زبان نمي آوريم و اينك اي ابراهيم در فراقت شديداً محزون هستيم» (بكي رسول الله و بكي المسلمون حوله حتي ارتفع الصوت ثم قال: تدمع العين و يحزن القلب و لا نقول ما يغضب الرب و انا عليك يا ابراهيم لمحزونون). [390].
عبدالرحمان بن حسان بن ثابت هم نقل مي كند كه مادرم سيرين (خواهر ماريه) مي گفت به هنگام دفن ابراهيم من در كنار قبر بودم و گريه مي كردم و كسي هم از گريه من ممانعت نمي نمود: (و أنا أبكي عند قبره و لاينهاني أحد). [391].

نصب سنگ و ريختن آب بر قبر ابراهيم

رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به هنگام دفن ابراهيم در ميان خشتها كه در داخل قبر چيده مي شد شكافي مشاهده فرمود و شخصاً قطعه كلوخي به حفار داد كه در ميان آن خشتها قرار
[صفحه 209]
بدهد، آنگاه فرمود: «انها لا تضر و لا تنفع ولكنها تقر عين الحي»؛ «اين كلوخ ضرر و فايده اي براي مرده ندارد ولي زنده ها را كه در كنار قبر هستند خوشحال مي كند.» و پس از پوشانيدن قبر در گوشه اي از آن، قطعه سنگي ديد آن را برداشت و با دست مباركش خاك قبر را تسطيح و هموار نمود و چنين فرمود: «اذا عمل احدكم عملاً فليتقنه فانه مما يسلي نفس المصاب»؛ «هر گاه عمل دفن انجام مي دهيد در استحكام آن بكوشيد كه مايه تسلي خاطر مصيبت زدگان مي شود.»
آنگاه دستور داد مشك آبي آوردند و بر روي قبر ريختند و سپس سنگي بعنوان علامت بر بالاي قبر ابراهيم نصب نمود.
صاحب طبقات نقل مي كند: «امر رسول الله (صلي الله عليه و آله) بحجر فوضع عند قبره و رش علي قبره الماء». [392].
در مورد ريختن آب در جاي ديگر چنين نقل مي كند: به هنگام دفن ابراهيم رسول خدا خطاب به شركت كنندگان در اين مراسم فرمود: «كسي هست يك مشك آب بياورد؟» يكي از انصار مشك آبي حاضر نمود، آن حضرت فرمود: «بريز روي قبر ابراهيم» (قال صلي الله عليه و آله) هَلْ من أحد يأتي بقربة ماء فأتي رجل من الأنصار بقربة ماء فقال رشها علي قبر ابراهيم.) [393].
صاحب استيعاب و اسدالغابه از زبير بن بكار نقل مي كنند كه: «رش علي قَبره ماء و علم علي قبره بعلامة و هو اول قبر رش عليه الماء». [394]؛ «رسول خدا بر قبر ابراهيم آب ريخت و بر قبرش (با سنگ) علامت گذاري نمود و آن اولين قبري بود كه آب بر آن ريخته شد.»

در همان روزي كه ابراهيم از دنيا رفت اتفاقاً كسوف آفتاب هم بوقوع پيوست يك عده از افراد بي اطلاع اين موضوع را با حادثه فوت او مرتبط دانسته و در ميان خود
[صفحه 210]
مطرح نمودند كه اين كسوف به جهت مرگ ابراهيم و در اثر اين مصيبت بزرگ كه متوجه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و مسلمانان گرديده به وجود آمده است، چون اين مطلب به سمع مبارك رسول خدا (صلي الله عليه و آله) رسيد پس از اقامه نماز آيات در ميان مسجد سخنراني نمود و اين موضوع بي اساس و اين فكر انحرافي و موهوم را تخطئه و مورد انتقاد قرار داد و از اين طريق از نفوذ بد آموزيهاي فكري عقيدتي جلوگيري فرمود و در ضمن مطالبي در اين زمينه چنين اظهار داشت: «آفتاب و ماه از آيات خداوند هستند و كسوف و خسوف در آنها هم روي حساب و نظم دقيق است» هيچگاه در اثر مرگ و زندگي اشخاص ولو شخصيتهاي بزرگ واقع نمي گردد و نبايد مسلمانان اين تصور باطل و اين انحراف فكري را ولو در حق ابراهيم فرزند عزيز پيامبر خدا (صلي الله عليه و آله) و دُردانه آن حضرت به خود راه دهند.
اين گفتار و هدايت رسول الله با مضامين و با اسناد مختلف در منابع حديثي و تاريخي نقل شده است. در متن يك حديث چنين آمده است: «كسفت الشمس علي عهد رسول الله يوم مات ابراهيم، فقال الناس: كسفت الشمس لموت ابراهيم. فقال رسول الله (صلي الله عليه و آله): ان الشمس و القمر لا يخسفان لموت أحد و لا لحياته و لكنهما آيتان من آيات الله فاذا رأيتموها فصلوا». [395].
و در متن حديث ديگري به سخنراني عمومي آن حضرت در اين مورد اشاره شده و چنين آمده است: «قام فخطب الناس فاثني علي الله بما هو أهله ثم قال: ان الشمس و القمر آيتان من آيات الله لا يخسفان لموت أحد و لا لحياته. فاذا رأيتموها فافزعوا للصلوة». [396].
[صفحه 211]

دو مسأله مهم عاطفي و اجتماعي در سنت رسول خدا: «گريه و حفظ آثار شخصيتهاي مذهبي»

اشاره

در بخش اول اين بحث در ضمن معرفي اجمالي از بيوگرافي عثمان بن مظعون و ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و بيان تاريخ و كيفيت سازگاري حرم و ضريح آنان، با سنت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و عكس العمل پيامبر در مرگ اين دو عزيز، كه تشييع و تدفين آنان با دستور و نظارت مستقيم شخص آن حضرت انجام پذيرفته، با مطالب زير آشنا شديم:

1 ـ رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بهنگام مرگ عثمان بن مظعون، دوبار: يكي بهنگام مرگش و ديگري بهنگام كفن كردن پيكرش بشدت گريه نمود؛ بطوري كه گريه و ناله آن حضرت موجب گريه و ناله صحابه و ياران آن حضرت گرديد.

2 ـ رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بهنگام دفن ابن مظعون، براي حفظ اثر و ابقاي قبر او، قطعه سنگي بر اين قبر نصب و اين عمل را با حضور دائمي خود در كنار آن و با جملاتي كه حاكي از اهتمام آن حضرت بر حفظ ياد و قبر ابن مظعون بود، تأكيد فرمود.

3 ـ رسول خدا بهنگام وفات دردانه اش ابراهيم (همانند عثمان بن مظعون) در كنار جسد او سه بار گريه نمود، بهنگام مرگ، كفن كردن و دفن پيكرش. صحابه نيز به تأسي از آن حضرت و با مشاهده گريه و اندوه او، گريه نمودند؛ همانگونه كه بانوان نيز در اين حادثه، همراه رسول خدا گريه مي كردند.

4 ـ رسول خدا (صلي الله عليه و آله) دستور داد پيكر ابراهيم با تشريفات خاصي به مدينه منتقل و با تشييع صحابه، در بقيع و در كنار قبر عثمان بن مظعون دفن شود.

5 ـ رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نه تنها مانند قبر ابن مظعون، بر قبر ابراهيم هم قطعه سنگي نصب فرمود بلكه دستور داد براي استحكام قبر وي، يك مشك آب نيز ريخته شود و اين قبر بجاي خاك با خشت و گل پوشانده شود.

6 ـ و بالأخره رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در كنار اين روش و سنت خويش، با خطابه و سخنرانيش از نفوذ بد آموزيهاي فكري و عقيدتي جلوگيري و راه صحيح توحيد و خدا شناسي را بر آنان تعليم فرمود.

[صفحه 212]

اينك ادامه بحث :

اين بود عكس العمل رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بهنگام مرگ ابراهيم و عثمان بن مظعون و سنت آن حضرت در مراسم تدفين و به خاك

سپاري پيكر آنان و اين بود آنچه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در جهت ابقاي قبر و حفظ اثر آنان با گفتار و عملش و بوسيله نصب كردن سنگ و گاهي با استحكام بخشيدن بوسيله ريختن آب بر قبر، انجام داد.
بطوري كه ملاحظه فرموديد، سنت و روش پيامبر (صلي الله عليه و آله) در هر دو مورد و نسبت به هر يك از ابراهيم (فرزندش) و عثمان بن مظعون مشابه بود و در هنگام مرگ، تا آخرين مرحله مراسم تدفين، درباره آنان يكسان عمل نموده است.
مجموع اين حركت و اين روش را مي توان در دو محور و بصورت دو بخش زير خلاصه نموده و نتيجه گيري كرد:

گریه رسول خدا و مسلمانان در مرگ عثمان بن مظعون و ابراهیم فرزند پیامبر

اشاره

اظهار غم و اندوه و گريه كردن در مرگ و فقدان عزيزان، از لوازم عاطفه بشري و از آثار رقت و از مقتضيات رأفت انساني است و به مضمون گفتار رسول خدا (صلي الله عليه و آله) «انها رحمة وضعها الله في قلوب من يشاء وانما يرحم الله من عباده الرحماء»؛ [397] «اين عاطفه و رأفت و رحمت از الطاف و نعمتهاي خداوندي است و در قلب هر يك از بندگانش كه بخواهد قرار مي دهد.»
عاطفه هر چه بيشتر باشد، طبعاً اثر آن نيز بيشتر، و رحمت و رأفت دروني هر چه عميقتر شود تأثير آن و گريه شخص نيز به همان اندازه شديدتر خواهد گرديد.
اينجاست كه مرگ ابراهيم و عثمان بن مظعون در پيامبر اكرم (صلي الله عليه و آله) بيش از ساير افراد مؤثر مي شود و آن حضرت در فقدان آنان، آنچنان گريه مي كند كه حاضرين را نيز تحت تأثير قرار مي دهد و موجب گريه شديد آنان مي گردد.
رسول خدا در مرگ ابن مظعون دوبار گريه كرد: الف ـ بهنگام مرگ ـ ب ـ وقت كفن كردن. هنگامي كه پيكر ابن مظعون را كفن مي كردند، آن حضرت در حالي كه بر پيشاني او
[صفحه 213]
بوسه مي زد، اشكش بر سر و صورت وي سرازير بود.
و گريه پيامبر در مورد فرزندش ابراهيم در سه مرحله بوقوع پيوست:
الف ـ در كنار بستر او بهنگام مرگش بهمراه ماريه و سيرين (مادر و خاله ابراهيم) آنگاه كه اين جمله نيز، كه بيانگر تأثر شديد آن حضرت بود، شنيده مي شد: «إن القلب ليحزن وان العين لتدمع ولانقول مالا يرضي به الرب وانا بك يا ابراهيم لمحزونون».
ب ـ هنگامي كه پيكر ابراهيم شانزده ماهه، بر كفن پيچيده مي شد، دستور داد كه: «بر كفنش نپيچيد تا بار ديگر نگاهش كنم» [398] سپس در كنار جسد فرزندش نشست و خم شد و آنچنان مي گريست كه اثر آن، در شانه ها و چانه آن حضرت مشاهده مي گرديد. [399].
ج ـ بهنگام دفن ابراهيم و در كنار قبر وي بود كه همان جمله تأثر انگيز: «ان القلب ليحزن...» را تكرار كرد و آنچنان گريه نمود كه صحابه رسول خدا نيز بشدت متأثر گشتند و گريه سر دادند و نه مردان بلكه بانوان نيز كه در اين مراسم شركت داشتند، ناله سر دادند و كسي مانع و مزاحم آنان نمي گرديد.
و به تعبير ديگر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در فراق ابراهيم و ابن

مظعون نه تنها گريه نمود و اشك ريخت بلكه كنار بستر و كنار قبر آنان را به مجلس ماتم و عزا مبدل ساخت كه شركت كنندگان در اين مجالس چهارگانه را، صحابه و اقوام آن حضرت از مرد و زن تشكيل مي دادند كه در متن تاريخ از ميان اين بانوان به ماريه و سيرين تصريح شده است.

تا اينجا موضوع گريه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و صحابه را از ديدگاه تاريخ و حديث، مورد بررسي قرار داديم، اينك مناسب است اشاره اي داشته باشيم به حكم فقهي اين مسأله و چگونگي آن از ديدگاه فقهاي شيعه و اهل سنت:
گريه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در مرگ ابراهيم و عثمان بن مظعون و در كنار قبر يكي از
[صفحه 214]
دخترانش [400] و همچنين به هنگام مرگ عده اي از صحابه و يارانش و در شهادت پسر عمويش جعفر بن ابي طالب [401] و عمويش حمزه [402] و دستور صريح و دعوت آن حضرت از بانوان مدينه، جهت گريه نمودن براي حمزه [403] و به پيروي از روش اهل بيت عصمت و طهارت؛ مانند گريه حضرت زهرا (عليها السلام) در رحلت جانگداز رسول خدا (صلي الله عليه و آله) [404] و بهنگام در گذشت خواهرش رقيه [405] و گريه ممتد و طولاني حضرت علي بن الحسين (عليه السلام) در شهادت پدر بزرگوارش و موارد مشابه آن در منابع شيعه و اهل سنت بطور متواتر نقل گرديده است. آري بر اساس اين سنت قولي و عملي است كه فقهاي شيعه بر جواز گريه كردن ـ حتي با صداي بلند ـ فتوا داده و در موارد خاصي مانند گريه نمودن بر پيامبر و اهل بيتش قائل بر استحباب آن شده اند، به شرط آن كه توأم با عمل و گفتار حرام؛ مانند نوح به باطل و يا در منظر و حضور نامحرمان نباشد.
به عقيده نگارنده، گفتار (سيرين) هم كه در صفحات قبل نقل نموديم، دقيقاً با همين شرايط تطبيق مي كند كه مي گويد: «كلما صحت أتا و أختي ما ينهانا فلما مات نهانا عن الصياح».
بهنگام مرگ ابراهيم، تا مجلس خالي از اغيار است و ديگران از مرگ وي مطلع نشده اند، رسول خدا از ناله و شيون ماريه و سيرين مانع نمي گردد ولي پس از مرگ وي، كه طبعاً افراد بيگانه و نامحرم حضور پيدا خواهند نمود، بانوان را از «ناله و شيون» نهي مي كند نه از اصل «گريه».

فقهاي چهارگانه و ائمه اربعه اهل سنت نيز در اصل گريه با فقهاي شيعه همگام بوده
[صفحه 215]
و بر جواز آن فتوا داده اند، گر چه در كيفيت و بعضي جزئيات آن همانند فروع ديگر فقهي اختلاف نظر دارند:
جزيري مي گويد: گريه كردن بر مردگان با شيون و صداي بلند به فتواي مالكيها و حنفيها جايز نيست ولي شافعيها و حنبليها بر جواز آن ولو اين كه توأم با ناله و شيون هم باشد قائل شده اند. اما گريه كردن و اشك ريختن بدون سر و صدا به فتواي همه مذاهب چهارگانه، مباح و جايز شمرده شده است. [406].

بطوري كه ملاحظه فرموديد مسأله گريه كردن در مرگ و فقدان عزيزان، يك موضوع عاطفي و از نظر تاريخ و حديث از سنن ثابت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و از مباحثي است كه مورد اتفاق فقهاي شيعه و اهل سنت مي باشد. ولي در مقام عمل و در مرحله انجام، اين سنت با اختلاف نظر مواجه بوده و شاهد دو بينش متضاد در ميان مسلمانان مي باشيم؛ زيرا شيعيان اهل بيت (عليهم السلام) و پيروان واقعي سنت، بر اساس تفكر مذهبي و طبق راه و رسم نبوي (صلي الله عليه و آله) و فتواي فقها، عملاً نيز گريه كردن را جايز و بلكه در فراق رسول اكرم (صلي الله عليه و آله) و در فقدان و مظلوميت پيشوايان ديني آن را جزو مستحبات مي دانند و اين عمل در طول تاريخ يكي از شعائر جهان شيعه و از مشخصات اين گروه از مسلمانان به حساب آمده و به صورت يك حقيقت تاريخي غير قابل ترديد و بشكل يك واقعيت عيني ملموس، متجلي گرديده است.
ولي بيشتر اهل تسنن در اين مورد حالت انفعالي داشته و نه تنها گريه كردن در ميان اين گروه از مسلمانان يك عمل ناروا بحساب مي آيد بلكه شيعه را نيز از اين جهت متهم به عملي ناروا نموده و مورد نكوهش قرار مي دهند و گريه آنان را در مراسم عاشوراي حسيني (عليه السلام) و در كنار قبر پيامبر و قبور اوليا بعنوان عملي حرام و غير مشروع و بدعت در آيين معرفي مي نمايند كه شعار «يا حاج حرام» مأمورين حكومت سعودي و نگاه خشم
[صفحه 216]
آلود آنان بهنگام گريه حجاج در كنار حرم پيامبر (صلي الله عليه و آله) و ائمه بقيع (عليهم السلام) نموداري از اين نوع تفكر مي باشد. با اين كه مردم حجاز پيرو فقه حنبلي و از كساني هستند كه طبق فتوا، حتي گريه كردن با صداي بلند و با ناله و شيون را جايز مي دانند.

انگيزه عمل جهان تسنن و عامل تفكر اين گروه از مسلمانان را در موضوع گريه، علي رغم جواز آن از نظر سنت و حديث و از نظر فقهاي چهارگانه، بايد در مخالفت عملي خليفه دوم در اين موضوع جستجو و ريشه يابي كرد؛ زيرا وي نه تنها مخالف با گريه بود و بر عقيده خويش اصرار مي ورزيد، بلكه عملاً نيز از گريه كردن ممانعت و جلوگيري مي نمود، گرچه به وسيله تازيانه و سنگ زدن بر گريه كنندگان و يا پاشيدن خاك و شن بر سر و صورت آنان باشد. و اين بود عقيده و روش خليفه در طول سالهاي خلافتش و حتي در دوران حيات رسول خدا (صلي الله عليه و آله).
و اينك به نقل چند نمونه از آنچه در اين زمينه، در منابع اصيل اهل سنت آمده است مي پردازيم:
1 ـ بخاري در صحيح خود پس از نقل حديثي در مورد گريه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و صحابه آن حضرت در بالين سعد بن عباده مي گويد: «وكان عمر ـ رض ـ يضرب فيه بالعصاء و يرمي بالحجارة و يحثي بالتراب». [407].
2 ـ احمد بن حنبل و محدثين ديگر، از ابن عباس نقل نموده اند كه زنها در مرگ رقيه دختر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) گريه مي كردند، عمر آنها را با تازيانه مي زد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرمود: بگذار گريه كنند. آنگاه خطاب به آنان فرمود: «ابكين و اياكن و نعيق الشيطان»؛ «گريه كنيد ولي از صداي شيطان دور باشيد.» و گريه خود را با عملي حرام توأم نكنيد.
در نقل واقدي و ذهبي اين جمله نيز اضافه شده است: «عمر كه آنها را مي زد رسول خدا دست او را گرفت و فرمود آرام باش عمر! بگذار گريه كنند؛ (فأخذ النبي (صلي الله عليه و آله) بيده
[صفحه 217]
فقال مهلاً يا عمر دعهن يبكين). [408].
3 ـ باز احمد بن حنبل نقل مي كند كه عده اي از زنها در تشييع جنازه اي گريه مي كردند، عمر آنها را منع نمود، رسول خدا فرمود: به حال خودشان واگذار؛ زيرا عزيز خود را تازه از دست داده اند، قلبشان اندوهگين و چشمشان گريان است؛ (دعهن فان النفس مصابة والعين دامعة و العهد حديث). [409].
4 ـ و بخاري در صحيح خود اشاره اي دارد به عكس العمل خليفه دوم در مورد زناني كه در مرگ ابوبكر گرد آمده بودند. او مي گويد: «و قد أخرج عمر اُخت ابي بكر حين ناحت». [410].

مشروح اين جريان را طبري چنين نقل مي كند: در مرگ ابوبكر عايشه مجلس عزايي بر پا نمود، عمر شخصاً به در خانه او آمد و شركت كنندگان را از گريه كردن بر ابوبكر منع كرد، آنها چون به گفتار عمر گوش ندادند، به هشام بن وليد دستور داد وارد خانه شود و دختر ابي قحافه را به نزد وي بياورد. عايشه به هشام گفت: «بخدا سوگند در اين صورت خانه را بر سرت ويران خواهم كرد» عمر مجدداً به هشام دستور داد تا داخل خانه شد و امر خليفه را اجرا و ام فروه، خواهر ابوبكر، را در نزد وي حاضر نمود. عمر چند ضربه تازيانه بر پيكر ام فروه نواخت كه ساير شركت كنندگان با ديدن اين صحنه مجلس را ترك نموده و متفرق شدند (فاخرج أم فروة أخت أبي بكر الي عمر فعلاها بالدرة فضربها ضربات...) [411].
ابن ابي الحديد مي گويد: اولين كسي كه عمر در دوران خلافتش با تازيانه زد «ام فروه» دختر ابي قحافه بود؛ زيرا وقتي ابوبكر از دنيا رفت، زنان بر وي گريه و شيون مي نمودند، عمر چندين بار آنها را نهي نمود و چون آنان به گريه خود ادامه دادند، ام فروه را از ميانشان
[صفحه 218]
بيرون كرد و با تازيانه بر وي زد، زنان ديگر با ديدن كتك خوردن ام فروه متفرق شدند. [412].
و اين بود چند نمونه از مخالفت عملي خليفه دوم با گريه كردن مسلمانان در مرگ عزيزان و در فقدان اقوام و خويشانشان.
از اين بررسي كوتاه، دو مطلب زير بدست مي آيد:
1 ـ اين سختگيري خليفه، در ارتباط با يك موضوع عاطفي همگاني و مورد ابتلاي عموم و انعكاس قطعي آن در منابع و مآخذ معمول و رايج از حديث و تاريخ كه در طول قرنها مورد استفاده مستقيم و غير مستقيم اهل سنت قرار گرفته است، در ميان اين گروه از مسلمانان همان بينش و فرهنگ را بوجود خواهد آورد و همان اثر را از خود بجاي خواهد گذاشت كه امروز شاهد آن هستيم.
بنابراين اگر گروهي از مسلمانان، گريه كردن را عملي زشت و ناپسند و گريه كنندگان را مرتكب عمل غير مشروع و ناروا و افرادي دور از واقعيات مي پندارند، يك امر طبيعي و از آثار و ثمرات همان حقيقت تلخ تاريخي است.
2 ـ از اين حقيقت تلخ تاريخي و سختگيري خليفه، علت ايجاد بيت الأحزان در كنار بقيع و انگيزه انتخاب اين محل براي گريه كردن حضرت زهرا (عليه السلام) روشن مي شود؛ زيرا بديهي است كسي كه خواهر ابوبكر را به جرم گريه كردن در مرگ او مورد ضرب قرار مي دهد و كسي كه در حضور رسول خدا با ضرب تازيانه از گريه بانوان جلوگيري مي كند در غياب آن حضرت اجازه نخواهد داد بانويي در فراقش گريه و بر وي نوحه سرايي كند

كه:
«يا ابتاه الي جبرئيل ننعاه يا ابتاه، جنة الفردوس مأواه». [413].
ماذا علي من شم تربة احمد
ان لايشم مدي الزمان غوالياً
صبت علي مصائب لوانها
صبت علي الأيام صرن لياليا [414].
[صفحه 219]

اهتمام رسول خدا بر حفظ یاد و نگهداري قبر فرزندش ابراهیم و عثمان بن مظعون

اشاره

دومين مطلبي كه از سيره و سنت رسول خدا در مراسم دفن ابراهيم و عثمان بن مظعون به دست ميآيد و بعنوان يك وظيفه براي تمام مسلمانان ارائه و ترسيم شده است. اهتمام بر حفظ ياد و نگهداري آثار و قبور شخصيتهاي مذهبي و كساني است كه با رسول خدا (صلي الله عليه و آله) پيوند و ارتباط دارند؛ زيرا بطوري كه در مورد ابراهيم و ابن مظعون ملاحظه گرديد، روش شخص پيامبر اكرم قولاً و عملاً و با گفتار و كردارش توجه به اين جنبه و عنايت خاص به اين خصوصيت بوده است:
بكار بردن جمله: «ادفنوا عثمان بن مظعون با لبقيع يكن لنا سلفاً» بهنگام مرگ وي و تكرار اين جمله پس از مرگ ابراهيم و به فاصله هشت سال: «الحقوه بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون» و نصب كردن قطعه سنگ به دست مبارك خويش بر قبر ابن مظعون و تأكيد بر اين مطلب كه: «يكون علماً ليدفن اليه قرابتي» و همچنين «لأجعلنك للمتقين اماماً» نموداري از اهتمام آن بزرگوار بر حفظ ياد ابن مظعون بعنوان «سلف صالح» و نمونه اي از ياران با وفاي آن حضرت كه بايد براي همه انسانها در طول قرنها بصورت الگوي زهد و تقوا و مبارزه و استقامت باقي بماند. همانگونه كه قبر او بايد به وسيله علامتي مشخص و اثري پايدار و به عنوان سمبلي گويا از اين حقايق حفظ شود.
و باز انتقال پيكر ابراهيم از محله بني مازن به داخل مدينه با آن تشريفات و به وسيله امير مؤمنان (عليه السلام) با دستور رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و اجراي مراسم تغسيل و تكفين و تشييع و تدفين وي با نظارت مستقيم آن حضرت و نصب كردن سنگ و ريختن آب بر قبر او، همه حاكي از علاقه پيامبر (صلي الله عليه و آله) بر حفظ و ابقاي قبر ابراهيم و جلب توجه مسلمانان به سوي او بوده است.
رسول خدا (صلي الله عليه و آله) دستور داد جسد اين طفل شانزده ماهه، به بقيع منتقل شود در صورتي كه صحابه آن حضرت فكر مي كردند پيكر او را در گورستان عمومي بني مازن در خارج شهر و يا طبق فرهنگ آن روز و شرايط سني ابراهيم، در گوشه باغي و يا در زير درخت خرمايي به خاك بسپارند ولي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرمود: «الحقوه بسلفنا الصالح
[صفحه 220]
عثمان بن مظعون».
آري او بايد در بقيع و در گورستان رسمي شهر مدينه، كه در آينده پيكر هزاران نفر از صحابه و ياران پيامبر و شخصيتهاي علمي و محدثان و

قاريان و تاريخ سازان را در آغوش خواهد گرفت، دفن شود تا ياد او در خاطره ها زنده و اثر قبر او در مرئي و منظر مسلمانان باقي بماند.
و اين است شريعت و قانون رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و سنت آن حضرت در مورد فرزند شانزده ماهه اش ابراهيم و در مورد يكي از يارانش به نام ابن مظعون.

مسلمانان هم بر اين اساس و به پيروي از اين سنت، از قرنهاي اول اسلام براي حفظ ياد و آثار بزرگان دين و شخصيتهاي مذهبي بر حفظ قبور آنان همت گماشتند و با اين درك و بينش كه رسول خدا همانگونه كه در موضوع خسوف آفتاب در روز وفات ابراهيم، آنگاه كه موجب تفكر بي اساس در ميان بعضي از مسلمانان گرديد، ايستاد و با ايراد خطبه اي از نفوذ بد آموزيهاي فكري عقيدتي جلوگيري نمود وليكن در جهت حفظ آثار و قبور عملاً مسلمانان را بر اين امر هدايت و راهنمايي فرمود.
آري مسلمانان با الهام گرفتن از راه و رسم رسول خدا (صلي الله عليه و آله) براي اين كه آثار و قبور متعلق به بزرگان دين و آيين و فرزندان رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و شهداي اسلام با مرور ايام و گذشت زمان از بين نرود و از حوادث مختلف مصون و محفوظ بماند، بر روي چنين قبور احداث ساختمان و آنها را براي آيندگان حفظ و مشخص نمودند. و بطوري كه در تاريخ حرم ائمه بقيع اشاره گرديد، علاوه بر اين كه همانند پيكر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) اجساد مطهر اين امامان چهارگانه، از ابتدا در داخل ساختمان و در خانه متعلق به عقيل دفن شده اند اين قبور و همچنين مشخصاً قبر حضرت حمزه از اواسط قرن دوم هجري داراي حرم و زيارتگاه عمومي بوده است كه تاريخ صريح مبين اين حقيقت و گوياي اين واقعيت مي باشد.
مسلمانان در مورد ساير شخصيتهاي مذهبي نيز مانند قبور ائمه چهارگانه اهل سنت
[صفحه 221]
از همين فكر پيروي نمودند و اين سنت در طول تاريخ مورد عمل قرار گرفت و در اين درك و بينش و در اين اعمال و برنامه ها كوچكترين مخالفتي ديده نشده بود تا اين كه در اواخر قرن هفتم هجري شخصي بنام «محمد بن تيميه» [415] كه داراي عقايد انحرافي در مسائل اساسي و در اصول و فروع اسلام بود به وجود آمد او بطوري كه در اصل توحيد داراي انحراف فكري و معتقد به تجسم بود احترام بر قبور بزرگان دين و آيين و ساختن گنبد و بارگاه در روي اين قبور و احداث مسجد در كنار آنها و مسافرت نمودن بقصد زيارت، حتي زيارت قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) را، نه تنها حرام و غير مشروع بلكه كفر و الحاد پنداشته و هر مسلمان كه اين اعمال را انجام دهد كافر و خارج از اسلام و در صورت عدم توبه، واجب القتل دانست و از بين بردن اين قبور و گنبد و بارگاهها و حتي ويران ساختن مساجدي را كه در كنار آنها ايجاد شده است واجب

معرفي نمود.
عقايد وي كه از سوي علما و دانشمندان جهان اسلام بعنوان عقايد انحرافي و مغاير با اعتقادات صحيح اسلامي محكوم شده بود، با مرگش و مرگ شاگردش ابن قيم به بوته فراموشي سپرده شد و نام وي توأم با نفرت و انزجار و افكار او جزو افكار ضد اسلامي و مخالف با اصول مسلم و ثابت، مطرح مي گرديد ولي پس از گذشت شش قرن، عقايد وي مجدداً به وسيله شخصي بنام «محمد بن عبدالوهاب» در «نجد» مطرح شد گرچه او هم مانند خود «ابن تيميه» از سوي علماي اسلام مورد طرد قرار گرفت و در رد عقايدش كتابهايي به وسيله علماي اسلام و حتي كتابي به وسيله برادرش «سليمان بن عبدالوهاب» [416] تأليف و منتشر گرديد ولي همسويي او با بعضي از رؤساي قبايل عرب و پشتيباني بعضي
[صفحه 222]
از كشورهاي غربي كه از طرفداران اين فكر تفرقه انگيز بودند، موجب گرديد اين گروه در منطقه حجاز به قدرت برسند كه يكي از اقدامات اوليه آنان، پس از تسلط، تخريب و انهدام آثار و گنبد و بارگاههايي بود كه در طول قرنها به وسيله مسلمانان به وجود آمده بود؛ آثاري كه در مكه و مدينه به شخص رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و خاندان گراميش متعلق بود، گنبد و بارگاههايي كه در بقيع و معلي و در شهر طائف از آن فرزندان و عشيره و اقوام و صحابه و ياران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بود همه و همه با خاك يكسان گرديد، به طوري كه اگر وحشت و ترس از قيام مسلمانان سراسر جهان نبود، گنبد و بارگاه و قبر مطهر حضرت رسول (صلي الله عليه و آله) نيز از اين جسارت مستثني نمي شد. بهر حال اگر سنگ قبري كه به وسيله رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بر قبر عثمان بن مظعون نصب شده بود براي مروان بن حكم قابل تحمل نبود و بر قبر عثمان بن عفان منتقل نمود. وجود آثار و ضريح قبور فرزندان و اقوام رسول خدا (صلي الله عليه و آله) براي اين پيروان خط مروان، آنچنان سخت و غير قابل تحمل بود كه نه تنها اين آثار را به محل دلخواه خود منتقل ننمودند و يا بعنوان ارزشمندترين آثار مذهبي تاريخي و قديمي ترين آثار هنري اسلامي، در يكي از متاحف و موزه هاي دنيا نگهداري نكردند بلكه همه آنها را به آتش كشيده و يا قطعه قطعه نمودند كه اينك كوچكترين اثري از اين آثار گران بها باقي نيست.

در اينجا مطلبي است كه ممكن است پيروان ابن تيميه آن را مستمسك خويش قرار دهند و انديشه و عمل خود را با آن توجيه نمايند:
و آن اين كه: گرچه عملكرد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در حفظ قبر ابن مظعون و ابراهيم از نظر حديث و تاريخ مسلم و ثابت است و جاي انكار نيست وليكن عمل آن حضرت يك كار بسيط و ساده اي بيش نبوده است؛ زيرا پيامبر اسلام (صلي الله عليه و آله) بر روي قبر خاكي و معمولي قطعه سنگي نصب نمود و يا با ريختن آب بر استحكام آن افزود ولي در اين قبرها نه از گچ و آجر خبري بود و نه از گنبد و بارگاه و نه از شمع و چراغ، بنابراين، وضع موجود در حرمها و زيارتگاهها كجا؟ و آن عمل رسول خدا و قبرهاي موجود در
[صفحه 223]
زمان آن حضرت كجا؟
پاسخ: پس از ثابت شدن مشروعيت حفظ قبور و ابقاي آثار شخصيتهاي مذهبي و بلكه استحباب آن به وسيله عمل رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و تحقق اصل موضوع از نظر حديث و تاريخ، كيفيت و جزئيات آن قهراً تابع شرايط زمانها و مكانها خواهد بود و از اينجاست كه در دوران سخت اقتصادي آن روز، نيل به اين هدف بيش از آنچه پيامبر اكرم (صلي الله عليه و آله) انجام داد متصور نيست؛ زيرا در شرايطي كه بجاي كفن كردن بر پيكر تك تك شهداي اُحد پيكر دو شهيد را در يك قطعه كفن مي پيچند. [417] در جايي كه براي پيكر شخصيتي مانند حضرت حمزه (عليه السلام) تنها از يك قطعه نمد كوچك استفاده مي كنند و در اثر كوتاه بودن آن پاهاي مباركش را با علفهاي بياباني مي پوشانند. [418].
هنگامي كه ميهماني به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) وارد مي شود، تمام همسران آن حضرت اظهار مي دارند: در حجره آنان غذايي بجز آب وجود ندارد و آنگاه كه اين مهمان با دعوت بعضي از صحابه به خانه او وارد مي شود منحصراً با غذاي مختصري كه جهت اطفال تهيه شده است، پذيرايي و براي اختفاي اين سر، چراغ منزل خاموش مي شود و همه اعضاي خانوادهِ با شكم گرسنه شب را سحر مي كنند. و آيه شريفه: (وَ يُؤْثِرُونَ عَلي أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ) به همين مناسبت نازل مي گردد و... [419].
آري در اين شرايط سخت اقتصادي كه در دوران حيات رسول خدا بر مردم مدينه حاكم بود، پرداختن به جزئيات بيشتر، امكان پذير نبود، همانگونه كه در مورد مسجدالنبي (صلي الله عليه و آله) و قبر شريف آن حضرت كه از

اهميت بالايي برخوردار بودند توجه به جزئيات امكان پذير نبوده است.
[صفحه 224]

نگاهي به چگونگي مسجد رسول خدا و قبر شريف آن حضرت

براي روشن شدن اين مطلب نگاهي گذرا داريم به چگونگي ساختمان مسجدالنبي (صلي الله عليه و آله) و بساطت و سادگي آن در زمان آن حضرت تا دوران عثمان، همچنين نگاهي بر چگونگي قبر شريف رسول الله (صلي الله عليه و آله) پس از رحلت آن بزرگوار:
آنچه از تاريخ و حديث [420] در كيفيت ساختمان مسجد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به دست مي آيد اين است كه ساختمان اين مسجد در مرحله اول عبارت بود از يك ديوار كوتاه تك خشتي و بدون سقف كه پس از جنگ خيبر و با افزايش مسلمانان، مسجد تجديد بنا گرديد و توسعه يافت. در اين مرحله ديوارهاي آن نيز بجاي يك خشت با دو خشت خام بالا رفت و كف آن را بجاي فرش و حصير، شنهاي نرم پوشانده بود و طبق مضمون احاديث متعدد در بعضي از فصول سال، تابش مستقيم آفتاب سوزان مدينه نماز گزاران را شديداً ناراحت مي نمود. بطوري كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) با جمله «اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلاة» [421] اجازه داد اقامه نماز تا فروكش كردن گرما و برگشت سايه به تأخير افتد.
ولي بازهم فشار گرما موجب گرديد كه صحابه آن حضرت درخواست كنند براي مسجد سقفي ايجاد شود و آن حضرت هم با اين درخواست موافقت نمود و دستور ايجاد سقف بر روي مسجد را صادر فرمود. [422] اينجا بود كه چند ستون از درخت خرما در كف مسجد نصب و روي آن با برگ خرما و علفهاي بياباني پوشانده شد و چون بهنگام بارندگي، آب به داخل مسجد فرو مي ريخت صحابه مجدداً عرضه داشتند: يا رسول الله: «لو امرت بالمسجد فطين»؛ «دستور بدهيد روي سايه بان مسجد، گل اندود شود» رسول خدا فرمود: «لا، عريش كعريش موسي» [423] نه، سايه باني باشد مانند سايه بان موسي (عليه السلام).
در روايتي آمده است: براي حفظ برگها و علفهاي خشك سايه بان مسجد، در مقابل
[صفحه 225]
باد و طوفان در بعضي قسمتهاي آن خاك رس ريخته شد، بطوري كه بهنگام باران شديد، همان خاكها بصورت گل به داخل مسجد فرو مي ريخت و شخص رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در ميان آب گل آلود نماز مي خواند و اثر گل در پيشاني مباركش ديده مي شد.

شن ريزي كف مسجد

در سنن ابوداود با سند از ابي الوليد چنين نقل شده است كه از عبدالله بن عمر سؤال كردم علت اين كه كف مسجد با شن مفروش گرديده چيست؟ عبدالله پاسخ داد كه يك شب در مدينه باران شديدي آمد و كف مسجد را گل فرا گرفت. بعضي از نمازگزاران براي اين كه آلوده به گِل نشوند مقداري شن به همراه خود آوردند و به زير پاي خود ريختند. رسول خدا (صلي الله عليه و آله) پس از اتمام نماز با مشاهده اين عمل فرمود: «ما احسن هذا؟»؛ «عجب كار خوبي بود!» [424] ولذا ساير صحابه نيز از اين عمل پيروي نمودند و بدين طريق كف مسجد شن ريزي گرديد.
به هرحال تا وفات رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مسجد با همان ديوار خشتي و سايه باني از شاخ و برگ خرما و علفهاي بياباني بجاي سقف باقي ماند و طبق مضمون روايات، در دوران ابوبكر و عمر نيز با اين كه در مسجد و سقف آن تغيير و تجديد به عمل آمد ولي همين وضع ادامه يافت تا در دوران خلافت عثمان كه مسجد توسعه پيدا نمود در اساس بنا و در كيفيت سقف آن هم تغيير داده شد.
اين موضوع در صحيح بخاري و سنن ابي داود از عبدالله بن عمر چنين نقل شده است كه: مسجد پيامبر (صلي الله عليه و آله) در دوران آن حضرت خشت خام و سقف آن از شاخ و برگ خرما بود. در دوران ابوبكر در اثر فرسودگي بعضي از قسمتهاي آن، با همان وضع سابق تعمير و مرمت گرديد؛ همانگونه كه عمر نيز در دوران خلافتش چنين كرد و در كيفيت آن تغييري نداد ولي عثمان كه خواست مسجد را توسعه دهد ديوارهاي آن را با سنگ و آجر و سقفش را با تخته هاي محكم بنا نمود. [425].
[صفحه 226]

روشنايي مسجدالنبي

در سنن ابن ماجه از ابوسعيد خدري نقل مي كند كه او مي گفت: «اول من اسرج في المساجد تميم الداري»؛ [426] «اولين كسي كه روشنايي و چراغ را در مساجد معمول داشت تميم داري بود.» از اين روايت معلوم مي شود كه در زمان رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مسجد آن حضرت داراي چراغ و روشنايي نبود قرائن حديثي و تاريخي ديگر نيز مؤيد اين معنا است، زيرا تا آنجا كه ما بررسي نموديم در اين مورد هيچ مطلبي بجز آنچه در باره تميم داري نقل گرديد، بدست نيامد و بطوري كه ملاحظه فرموديد شرايط زماني و كيفيت ساختمان مسجد نيز همين را ايجاب مي كند.

در سنن ابوداود به طريق عمرو بن عثمان از قاسم [427] نقل مي كند كه بر عايشه وارد شدم و گفتم يا اُمَه اجازه بده قبر رسول خدا و دو صحابه اش را از نزديك ببينم. او سه قبر به من نشان داد كه نه چندان مرتفع بودند و نه چسبيده به زمين و روي آنها با شنهاي بياباني قرمز رنگي پوشيده بود (فكشفت لي عن ثلاثة قبور لا مشرفة و لا لاطئة مبطوحة ببطحاء العرصة الحمراء). [428].
اين بود اجمالي از كيفيت ساختمان مسجد رسول الله (صلي الله عليه و آله) تا دوران خليفه سوم، و اين بود كيفيت قبر شريف آن حضرت كه تدريجاً و به تناسب هر دوراني متحول گشته و توسعه و استحكام يافته و زيباسازي مسجد و حرم شريف نبوي (صلي الله عليه و آله) به وضع كنوني رسيده است و امروز اين مسجد از نظر وسعت و زيبايي و از نظر استحكام و ظرافت در
[صفحه 227]
ميان تمام مساجد و معابد دنيا اولين و يا دومين مسجد مي باشد. همانگونه كه حرم شريف نبوي (صلي الله عليه و آله) با آن عظمت و شكوه و با آن مأذنه هاي سر به فلك كشيده اش و با آن گنبد سبز و فيروزه اي رنگش چشمها را خيره و دلها را به سوي خود جلب نموده است.
خلاصه پاسخ اين كه: اگر سادگي قبور در زمان حضرت رسول (صلي الله عليه و آله) دليل بر نفي وضع موجود و متداول در حرمهاي شخصيتهاي اسلامي باشد بايد در مسجدالنبي (صلي الله عليه و آله) و همه مساجد و معابد نيز از اين روش و از اين نوع تفكر پيروي نمود و تغيير و تحول اين مسجد را كه در طول چهارده قرن به وسيله بزرگان و شخصيتهاي اسلامي و با نظارت مستقيم علما و دانشمندان تكامل يافته است، تخطئه و بجاي توسعه و زيباسازي اين بناي باشكوه بر تخريب و انهدام آن اقدام و حالت اوليه اش را حفظ نمود.
آيا پيروان ابن تيميه مي توانند اين فكر و انديشه را بپذيرند و اين راه و روش را تأييد نمايند؟!
[صفحه 231]
حرم همسران و دختران رسول خدا

حرم همسران رسول خدا

اشاره

يكي از حرمها و گنبد و بارگاههايي كه در داخل بقيع به وسيله وهابيان تخريب گرديده، حرمي است منتسب به همسران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) گرچه متأسفانه جزئيات چنداني از كيفيت اين حرم دردست نيست ولـي تاريـخ بناي آن معلوم و مشخص است؛ زيرا سمهودي (متوفاي 911) پس از اين كه از مطري (متوفاي 741) نقل مي كند كه اين حرم در زمان وي داراي ساختمان نبوده بلكه محوطه اي بوده كه با ديواري از قطعات سنگ، از ساير بقاع مشخص مي گرديده است، تاريخ بناي اين گنبد و بارگاه را معين و باني آن را نيز معرفي مي نمايد. و مي گويد: «و كان حظيراً مبنياً بالحجارة كما ذكره المطري فابتني عليه قبة الأمير برديبك المعمار سنة ثلاث و خمسين و ثمان مأة». [429].
بنابراين، حرم همسران رسول خدا از سال 853 داراي ساختمان، گنبد و بارگاه بوده است و بنابر نقل بعضي از نويسندگان، اين حرم علاوه بر ساختمان و گنبد و بارگاه در قرنهاي اخير، داراي ضريح هم بوده است از جمله: مرحوم فرهاد ميرزا مي نويسد:
«... از آنجا به زيارت زوجات حضرت رسول (عليه السلام) رفتم. هشت نفر در يك ضريح است و اسامي هر يك را بالاي قبرشان به تخته نوشته، گذاشته اند.» [430].
[صفحه 232]

تعداد مدفونين در اين حرم

ديار بكري (متوفاي 982) از مناسك كرماني (متوفاي 786) [431] نقل مي كند كه در اين حرم، چهار تن از همسران رسول خدا دفن شده اند. [432].

ابن نجار (متوفاي 643) كه يكي از مورد اعتمادترين مدينه شناسان بشمار مي آيد، در مورد قبر همسران پيامبر چنين مي گويد:

«وقبور ازواج النَبي وهُنَ أربعة قبور ظاهرة و لا يعلم تحقيق ما فيها منهن». [433].

«و از قبور معروف در بقيع قبور همسران پيامبر است كه تنها چهار قبر از آنها بچشم مي خورد ولي تحقيقاً معلوم نيست كه اين قبور چهارگانه به كدام يك از همسران آن حضرت متعلق است و كدام يك از اين بانوان در آنها مدفون مي باشند.»

گفتار ابن نجار صريح است در اين كه در زمان وي و در اوائل قرن هفتم، تنها چهار قبر در اين محل وجود داشته است. ولي از گفتار سمهودي معلوم مي شود كه در زمان او؛ يعني در اوائل قرن دهم با اين كه اين حرم داراي سقف و گنبد بوده و بعنوان مدفن همسران پيامبر شناخته مي شده، اما آثار اين قبور بطور كلي محو و در اين محل از آن چهار قبري كه ابن نجار ياد مي كند، خبري نبوده است؛ زيرا وي پس از آن كه گفتار قبلي ابن نجار را كه آورديم نقل مي كند، چنين مي گويد:

«قلت باطن هذا المشهد كله أرض مستوية ليس فيها علامة قبور». [434].

«داخل اين حرم مسطح است و در آن هيچ علامت از قبوري كه ابن نجار به آنها اشاره نموده است، به چشم نمي خورد.»

گفتاري از ابن شبه قديمي ترين مدينه شناس

ابن شبه (متوفاي 262) در مورد قبر ام سلمه و ام حبيبه دو تن از همسران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مطلبي نقل مي كند كه نشانگر جدا بودن آنان از همديگر و همچنين دفن شدن اين دو تن در خارج از محلي است كه بعنوان مدفن و حرم زوجات رسول خدا معروف گرديده است و در نهايت مؤيد گفتار ابن نجار است كه همه همسران پيامبر كه در مدينه بودند، الزاماً در محوطه حرم منسوب به آنان و در زير گنبد و بارگاهي كه بعنوان «قبة الزوجات» بنا شده است به خاك سپرده نشده اند. ابن شبه در مورد قبر ام سلمه از محمد بن يحيي نقل مي كند كه محمد بن زيد بن علي خواست در كنار موضع فاطمه (بيت الاحزان) براي خود قبري مهيا كند، از زير خاك، قطعه سنگ شكسته اي پيدا شد كه در آن اين جمله به چشم مي خورد: «ام سلمة زوج النبي» و معلوم شد آن محل قبر ام سلمه است و لذا وصيت نمود پيكر او را در محل ديگري به خاك بسپارند. و در مورد ام حبيبه از يزيد بن سائب و او از جدش چنين نقل نموده است كه: عقيل ابن ابي طالب در محوطه خانه اش حلقه چاهي حفر مي كرد كه قطعه سنگي بدست آمد و در آن اين جمله حك شده بود: «قبر ام حبيبة بنت صخر بن حرب.» عقيل با ديدن اين علامت دستور داد چاه را پر كنند و بر روي آن سقفي بعنوان «مدفن ام حبيبه» ايجاد نمايند. يزيد بن سائب اضافه مي كند: «من گاهي به اين مدفن وارد مي شدم و آن قبر را مي ديدم.» [435].

نظر نويسندگان اخير مبتني بر اشتهار عرفي است

از مجموع آنچه تا حال در مورد حرم همسران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از منابع اصلي و مآخذ معتبر نقل نموديم، چنين بدست آمد كه: اصل اين حرم و مدفني كه بعنوان «قبة الزوجات» در داخل بقيع معرفي شده است، داراي اصالت و قدمت تاريخي است كه در
[صفحه 234]
قرنهاي اول به وسيله ديواري كه در اطراف آن ايجاد شده بود مشخص مي گرديد. و در نيمه دوم قرن نهم، كه فن معماري گسترش يافته بود، براي اين حرم نيز گنبد و بارگاه ساخته شده است. و اما تعداد همسران پيامبر كه در اين محل به خاك سپرده شده اند، دقيقاً مشخص نيست. بعضي از مورخان و محدثان پيشين؛ مانند كرماني و ابن نجار، نظرشان اين است كه چهار تن در اين محل دفن شده اند و تعداد چهار قبر هم ارائه شده است. بنابراين آنچه در قرنهاي اخير از سوي بعضي از نويسندگان ارائه شده و اين حرم بعنوان مدفن همه هشت تن همسران پيامبر (صلي الله عليه و آله) كه در مدينه با آن حضرت زندگي نموده اند، معرفي شده و علائمي كه بيانگر اين تعداد باشد در اين حرم نصب گرديده، دليلي بر تأييد آن در دست نيست بلكه همه اين معرفيها مبتني بر اشتهار عرفي و نقل اقوال مي باشد كه معمولاً در اين نوع حقايق، كه مورد توجه عامه و داراي جنبه قداست و معنويت مي باشد، در طول ساليان متمادي و با مرور زمان طولاني به وجود آمده است و به اين اعتبار كه: رسول خدا در مدينه با هشت بانو ازدواج كرده بود و لابد همه آنان در يكجا و در اين محل دفن شده اند، پديدار گرديده است.

و اينك نمونه هايي از اين نظريه ها

1ـ بطوري كه در گفتار فرهاد ميرزا ملاحظه گرديد، او مي گويد:
«قبر همه همسران هشتگانه پيامبر در يك ضريح قرار دارند و نام تك تك آنها هم در روي همان ضريح نصب شده است.»
2ـ نايب الصدر شيرازي يكي ديگر از نويسندگان ايراني در سفرنامه اش مي گويد:
«زوجات آن حضرت هم آنچه در مدينه وفات يافته اند در يك بقعه مي باشند.» [436].
3ـ علي حافظ، زنده در سال 1405 هـ با اين كه خود از اهالي مدينه منوره است و طبق معمول بايد بيش از ساير نويسندگان و سياحان توجه به جزئيات تاريخي اين شهر
[صفحه 235]
داشته باشد، ولي بر همين مبني و بر اساس همين اشتهار عرفي، در كتاب خود كه در سالهاي اخير و پس از تخريب آثار بقيع تأليف نموده است، در مورد مدفونين در اين بقعه چنين مي نگارد:
«و در پنج متري قبر عقيل به طرف جنوب، در سمت چپ رهگذر، قبور همسران پيامبر (صلي الله عليه و آله) قرار گرفته است و آنها عبارتند از:
1ـ بانو عايشه 2ـ بانو سوده 3ـ بانو حفصه 4ـ بانو زينب 5ـ بانو ام سلمه 6ـ بانو جويرية 7ـ بانو ام حبيبه 8ـ بانو صفيه.»
وي سپس مي گويد:
«و اما بانو خديجه دختر خويلد، در مكه و بانو ميمونه در سرف [437] دفن گرديده اند. [438].
اين بود گفتار اين نويسندگان در مورد تعداد همسران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) كه در بقعه ياد شده به خاك سپرده شده اند. ليكن بطوري كه ملاحظه فرموديد، شواهد و قرائن تاريخي، اين نظريه را نفي و حداقل مورد ترديد قرار مي دهد.

حرم دختران رسول خدا

اشاره

يكي ديگر از حرمهاي تخريب شده، حرم و گنبد و بارگاهي است منتسب به دختران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) يعني زينب، رقيه، و ام كلثوم.
آنچه از منابع اصلي به دست مي آيد اين است كه قبر همه دختران سه گانه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به جز حضرت زهرا (عليها السلام) در بقيع واقع شده است؛ زيرا گذشته از اين كه پس از رسميت يافتن بقيع بعنوان «مدفن عمومي مدينه» به وسيله رسول خدا (صلي الله عليه و آله) همه اقوام و
[صفحه 236]
عشيره آن حضرت كه در حال حيات او، از دنيا رفتند، در بقيع دفن شدند. روايات و نصوص تاريخي نيز مبين اين حقيقت، بخصوص در مورد اين بانوان مي باشد.
بيهقي نقل مي كند كه يكي از دختران رسول خدا از دنيا رفت، آن حضرت فرمود: «الحقي بفرطنا عثمان بن مظعون». [439].
ابن شبه مشابه همين حديث را در مورد رقيه دختر آن حضرت نقل مي كند كه «لما ماتت رقية بنت رسول الله (صلي الله عليه و آله) قال رسول الله (صلي الله عليه و آله) الحقي بسلفنا الخير، عثمان بن مظعون». [440] و از گفتار نويسندگان در قرنهاي اخير، معلوم مي شود: «علاوه بر اين كه اين سه تن از دختران پيامبر (صلي الله عليه و آله) در كنار بقيع دفن شده اند، همه آنان هم در يك محل و در زير يك سقف و در داخل گنبد و بارگاهي قرار داشته اند و قبر هر سه تن در داخل يك ضريح واقع شده بود.»سيد اسماعيل مرندي كه در آخر سال 1255هـ. حرمين را زيارت كرده است، در مورد گنبد و بارگاههاي موجود در آن تاريخ مي گويد:
«و ديگر قبه بنات حضرت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) است كه همه در يك ضريحند؛ بقول اهل سنت، رقيه، ام كلثوم و زينب، دختران رسول است.» [441].
فرهاد ميرزا مي نويسد:
«خلاصه، در برگشتن، بنات رسول الله (صلي الله عليه و آله) رقيه، ام كلثوم و زينب را زيارت كردم كه در يك بُقعه است.» [442].
ابراهيم رفعت پاشا از وضع موجود بقيع در زمان خويش و قبل از تخريب آثار آن، عكسي را از بقيع ارائه مي دهد كه تعدادي از قبه ها در اين عكس مشاهده مي شود و آنها را بدين ترتيب معرفي مي كند:
[صفحه 237]
«گنبدي كه در سمت راست بيننده واقع شده، گنبد حرم ابراهيم، دومي قبه

عقيل، قبه سوم متعلق به همسران پيامبر و چهارمين قبه متعلق به دختـران آن حضـرت؛ رقيه، ام كلثوم، و زينب مي باشد.» [443].
علي حافظ كه از نويسندگان متأخر است، محل اين حرم و قبور دختران پيامبر (صلي الله عليه و آله) را چنين معرفي مي كند:
«به فاصله ده متر و در سمت غرب، قبور همسران پيامبر و در كنار راه باريكه سيماني قبور دختران پيامبر را مشاهده مي كنيد و آنها عبارتند از ام كلثوم، رقيه و زينب.» [444].

تاريخ بناي اين حرم

از آنچه ملاحظـه فرموديد، بطور اجمـال بـه دست آمـد كه ايـن سه تـن دختران پيامبر (صلي الله عليه و آله) در بقيع و در يك محل و در كنار هم دفن گرديده و هر سه داراي يك قبه و يك ضريح بوده اند. و اما اين كه اين قبه در چه تاريخي بنا شده و باني ساختمان اين حرم و ضريح كيست؟ در اين زمينه تا حال مطلبي بدست نيامده و در منابعي كه در اختيار ماست، سخني در اين مورد گفته نشده است و بعيد نيست همانند مطالب تاريخي فراوان در طول قرون متمادي، بدون اهميت تلقي گرديده و در بوته ابهام و فراموشي قرار گرفته باشد.

بيوگرافي دختران رسول خدا

در اينجا به مناسبت سخن از حرم دختران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نگاهي داريم بر تاريخ زندگاني آنان؛ زيرا براي هر فرد مسلمان همانگونه كه آشنايي با تاريخ زندگي پيامبر بزرگ اسلام (صلي الله عليه و آله) زيبا، لذت بخش و داراي اهميت است، آشنايي با تاريخ فرزندان آن حضرت هم شيرين و دلپذير خواهد بود؛ خصوصاً براي زائرين حرمين شريفين:

[صفحه 238]

همـه فرزنـدان رسول خدا (صلي الله عليه و آله) اعم از پسر و دختر بجز جناب ابـراهيـم، از خديجـه (عليها السلام) متولد شده اند و آن حضرت داراي چهار فرزند دختر بوده و نام آنها به ترتيب سن: [445] 1ـ زينب 2ـ رقيه 3ـ ام كلثوم 4ـ فاطمه (عليها السلام) مي باشند. حضرت فاطمه (عليه السلام) گرچه از لحاظ سن كوچكترين دختر رسول خدا است ولي از لحاظ فضيلت و شخصيت برتريـن آنهاست؛ زيرا گذشته از اين كه نسل پيامبر (صلي الله عليه و آله) از طريق فاطمه (عليه السلام) در پهنه گيتي باقي مانده است، در فضيلت و كرامت اين بانوي بزرگ اسلام آيات متعددي نازل گرديده و در تجليل و تكريم وي احاديث فراواني نقل شده است كه هيچيك از دختران پيامبر (صلي الله عليه و آله) با احترام فوق العاده اي كه به مناسبت انتسابشان به رسول خدا، از آن برخوردارند و مورد لطف و محبت آن حضرت بوده اند، داراي چنين فضيلت و مكرمت نيستند و در اين زمينه نگاهي اجمالي به منابع تفسيري و حديثي از شيعه و اهل سنت خواننده را مستغني و او را با اقيانوس عظيم فضائل اين يگانه يادگار رسول خدا آشنا مي سازد.

نظري مختصر و گذرا در مورد ساير دختران پيامبر

زینب

اشاره

اين بانوي بزرگوار بزرگترين فرزند رسول خدا (صلي الله عليه و آله) يا بزرگترين آنها پس از برادرش قاسم مي باشد. مورخان ولادت زينب را در سي سالگي پيامبر و پنج سال پس از ازدواج آن حضرت با خديجه (عليها السلام) دانسته اند. [446] مضمون حديثي كه از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نقل شده، گوياي عظمت آن بزرگوار است كه فرمود: «معاشر الناس ألا اخبركم بخيرالناس خالاً و خالةً؟ قالوا: بلي يا رسول الله. قال: الحسن و الحسين خالهما القاسم و خالتهما زينب بنت رسول الله (صلي الله عليه و آله)». [447].
[صفحه 239]

ازدواج زينب

رسول خدا (صلي الله عليه و آله) زينب را به همسري ابوالعاص بن ربيع درآورد. نام وي «لقيط» و مادرش «هاله» خواهر حضرت خديجه كبري است. او از معدود تجار و ثروتمندان و افراد مورد اعتماد در ميان مردم مكه بود. [448].
پس از بعثت پيامبر (صلي الله عليه و آله) ابوالعاص بر خلاف زينب ـ كه مانند حضرت خديجه به آيين اسلام روي آورد ـ حاضر به قبول اسلام نگرديد و در شرك خود باقي ماند ولي با اين حال به همسرش زينب نيز وفادار بود و به پيشنهاد قريش كه او را به جدايي از زينب تشويق مي نمودند، توجه ننمود و علي رغم خواسته آنان، به زندگي خود با زينب ادامه داد. گرچه اسلام عملاً در ميان اين زن و شوهر جدايي انداخته بود ولي چون رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در آن شرايط سخت، قادر بر اجراي اين حكم نبود، اسلام زينب (عليها السلام) هم نتوانست موجب جدايي او با ابوالعاص شود.

اسارت ابوالعاص و آزادي زينب

پس از هجرت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به مدينه و با شروع جنگ بدر، ابوالعاص به همراه مشركين مكه، در اين جنگ شركت نمود و با گروهي از سپاهيان مكه كه تعداد آنها را هفتاد نفر نوشته اند، به اسارت مسلمانان درآمده و به مدينه گسيل گرديدند. زينب براي آزادي ابوالعاص به وسيله هيأتي كه جهت گفتگو درباره اسراي جنگي عازم مدينه بود. چند قطعه زيورآلات خدمت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرستاد و از آن حضرت درخواست نمود كه در مقابل آنها، همسر وي آزاد شود. در ميان اين زيورآلات، گردن بند يادگاري خديجه (عليها السلام) نيز به چشم مي خورد كه پيامبر خدا (صلي الله عليه و آله) با ديدن آن، از خديجه ياد نمود و در حق وي دعا كرد و تأثر و رقت شديد در قيافه اش مشاهده گرديد. آنگاه با اصحاب خويش مشاوره و به آنان پيشنهاد نمود كه اگر صلاح بدانيد همسر دخترم زينب را آزاد كرده و آنچه از مال دنيا به عنوان عوض فرستاده است، به او برگردانيد. صحابه از اين پيشنهاد استقبال و اظهار
[صفحه 240]
مسرت نمودند و بدينگونه ابوالعاص پس از مدتي اسارت در دست مسلمانان، آزاد و به سوي مكه رهسپار گرديد و گردن بند يادگاري خديجه را به زينب بازپس داد. ولي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بهنگام آزادي ابوالعاص با وي شرط نمود كه از اين پس زينب را در هجرت به مدينه آزاد بگذارد و او هم بر تعهد خود عمل نمود و با رسيدن به مكه زينب را به همراهي برادرش كنانة بن ربيع راهي مدينه ساخت.

كنانة بن ربيع بنا به درخواست برادرش ابوالعاص، زينب را در كجاوه اي نشاند و به سوي مدينه حركت نمود، عده اي از قريشيان كه از اين موضوع مطلع شدند او را تعقيب كرده و در بيرون مكه در محلي بنام «ذي طوي» بدو رسيدند و از اولين كساني كه به كجاوه زينب حمله نمود «هبار بن اسود» و «نافع بن عبدالقيس فهري» بود كه هبار با نيزه به كجاوه زينب فشار آورد و او، در حالي كه حامله بود، از بالاي شتر به روي تخته سنگي افتاد و در اثر فشار جسمي و رعب و ترسي كه بر وي وارد گرديد، سقط جنين نمود و به عارضه خونريزي دچار شد كه تا آخر عمرش ادامه داشت.
ابن اسحاق اضافه مي كند: به خاطر اين جنايت و قساوت قلب (هبار) بود كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به هنگام فتح مكه مسلمانان را در كشتن وي آزاد گذاشت. [449].
ابن ابي الحديد مي گويد:
«از كساني كه در حمله به كجاوه زينب و در جلوگيري از سفر او به مدينه شركت داشت، عمرو بن عاص بود و چون خبر اين جنايت به پيامبر رسيد، به شدت متأثر گرديد و بر اين افراد لعن و نفرين نمود.» [450].
واقدي مي گويد: «كنانه با ديدن منظره حمله به كجاوه زينب، آماده تيراندازي و دفاع از وي گرديد و
[صفحه 241]
قريشيها به شهر بازگشتند.» [451].
واقدي اضافه مي كند: ابوسفيان كه جزو شركت كنندگان در اين جريان بود، خطاب به كنانه چنين گفت:
«تو در اين اقدام خود اشتباه كرده و تصميم نابجايي گرفته اي كه دختر محمد را در روز روشن و در مقابل چشم اهل مكه از اين شهر بيرون كرده اي، مگر نمي داني از سوي پدرش چه فشاري بر ما وارد شده و چگونه ما را تحقير و خدايان ما را اهانت نموده است! آيا اين عمل تو تحقير و اهانت مجدد بر ما نيست؟! به خدا سوگند جلوگيري از سفر اين زن دردي را دوا نمي كند و ما كوچكترين اعتنايي بر او نداريم ولي هيچ عمل تحقيرآميز را هم تحمل نمي كنيم او را به مكه برگردان و مي تواني مخفيانه و بدور از چشم مردم راهي مدينه كني.»
و بدينگونه كنانه زينب را به مكه بازگرداند و پس از مدتي شبانه مجدداً به مدينه حركت داد و به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) لاحق گرديد.
[452] بلاذري نقل مي كند: «هبار» به هنگام فتح مكه، از ترس جانش فرار نمود و بعدها در مدينه به حضور رسول خدا رسيد و شهادتين را بر

زبان جاري و اسلام خود را اعلان نمود. رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرمود: ديگر كسي متعرض «هبار» نشود، حتي سلمي كنيز آن حضرت كه هبار را نكوهش مي كرد و مي گفت: «لا اَنعَمَ الله بِكَ عَلَينا»؛ «قدمت مبارك مباد.» پيامبر پاسخ داد: «مهلاً فَقَدْ مَحا الإسلامُ ما قَبْلَه»؛ «آرام باش، اسلام گذشته ها را به فراموشي سپرده است.»

ورود شبانه ابوالعاص به مدينه

ابوالعاص در اوائل سال هشتم هجرت و قبل از فتح مكه، به همراه عده اي از تجار مكه، با سرمايه خود و اموال قريش به سوي شام حركت نمود. اين قافله تجارتي بهنگام مراجعت، در نزديكيهاي مدينه با گروهي از مسلمانان مواجه و از ترس جانشان
[صفحه 242]
مال التجاره را رها و خود فرار نمودند ولي ابوالعاص براي باز پس گرفتن اموال خود، شبانه و مخفيانه وارد مدينه شد و به نزد زينب رفت و از وي پناه خواست تا مورد تعرض مسلمانان واقع نشود. زينب هم به وي پناه داد و روز بعد در حالي كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و مسلمانان مشغول نماز صبح بودند، از ميان صفوف بانوان آنان را بدينگونه مورد خطاب قرار داد: «اَيُها الناسُ اِني زَينَبُ بِنْتُ رَسولِ الله، آجَرتُ اَباالعاصِ بنِ رَبيع»؛ «اي مردم! من دختر پيامبرم و ابوالعاص را پناه داده ام.»
رسول خدا (صلي الله عليه و آله) پس از اتمام نماز فرمود: مردم! آنچه من از زينب شنيدم شما هم شنيديد؟ گفتند: بلي، فرمود: به خدا سوگند من از ورود ابوالعاص خبر نداشتم تا اين كه از زبان زينب شنيدم همانگونه كه شما شنيديد. آنگاه فرمود: «يجير علي المسلمين أدناهم»؛ «كمترين فرد از مسلمانان، حق پناه دادن بر مشركين را دارد و بر همه مسلمانان هم لازم است اين حق را مراعات و بر تعهد وي عمل كنند.» [453].
سپس به خانه زينب رفت و بر وي توصيه فرمود كه احترام ابوالعاص را حفظ كن ولي چون او مشرك و بر تو حرام است با او خلوت نكن. آنگاه دستور داد مسلمانان تمام اموال او را بدو برگردانند و در غير اين صورت پيمان شكني خواهد بود.

ابوالعاص راهي مكه گرديد و پس از تحويل دادن اموال و امانتهاي مردم، اسلام را پذيرفت و مجدداً به سوي مدينه حركت نمود. رسول خدا به زينب دستور داد كه به خانه ابوالعاص برگردد و مانند گذشته براي او همسري وفادار باشد و بدينگونه، اين زوج پس از شش سال مفارقت در پرتو اسلام، به زندگي مشترك خود دست يافتند و در صف ساير مهاجرين قرار گرفتند.

بنابر مشهور، زندگي مجدد زينب و ابوالعاص كوتاه و بيش از چند ماه نبود؛ زيرا
[صفحه 243]
زينب در اواخر سال هشتم هجرت بدرود حيات گفت و با حضور و شركت رسول خدا تشييع و در بقيع به خاك سپرده شد و ابوالعاص در سال دوازده و به فاصله چهار سال از وفات همسرش، از دنيا رفت.
از نظر مورخان، وفات زينب در اثر همان عارضه خونريزي كه قبلاً نقل نموديم بوقوع پيوسته است، كه بهنگام خروج از مكه مورد تهاجم مشركان قرار گرفت و در اثر سقوط به روي تخته سنگ و سقط جنين و در اثر رعب و ترس، اين عارضه در وي بوجود آمد و تا آخر عمر ادامه داشت تا از دنيا رفت.

فرزندان زينب

زينب از ابوالعاص داراي دو فرزند بود؛ يكي پسر بنام «علي» كه در اوائل جواني از دنيا رفت و ديگري دختر بنام «امامه» كه طبق وصيت حضرت زهرا (عليها السلام) امير مؤمنان (عليه السلام) با وي ازدواج نمود. [454].

رقيه

دومين دختر پيامبر ـ از نظر سن ـ رقيه است. رقيه در مكه با يكي از فرزندان ابولهب بنام عتبه ازدواج كرده بود، همانگونه كه خواهرش ام كلثوم به همسري فِرزند ديگر ابولهب بنام عتيبه درآمده بود و چون سوره مباركه: (تَبَتْ يَدا أَبِي لَهَب) در نكوهش ابولهب نازل گرديد. او فرزندان خويش را مجبور كرد تا با دختران پيامبر متاركه كنند و به خيال خود در مقابل نكوهش قرآن كه از وي به عمل آورده است، او هم با اين عمل خويش رسول خدا را در فشار روحي قرار دهد. [455] پس از متاركه در ميان دختران رسول خدا و پسران ابولهب، رقيه به همسري عثمان درآمد و چون عده اي از مسلمانان در اثر فشار مشركان مكه، مجبور شدند به حبشه هجرت كنند، رقيه هم به همراه عثمان به حبشه هجرت نمود و پس از مراجعت به مكه راهي مدينه شد و جزو مهاجرين اين شهر گرديد. در بعضي از منابع نقل شده است كه رقيه از عثمان داراي فرزندي شد بنام عبدالله و
[صفحه 244]
در ماه جمادي الأولي سال چهارم هجرت، در شش سالگي در اثر عارضه اي كه در چشم او بوجود آمد، از دنيا رفت و بعضي مي گويند: در دوران شيرخوارگي از دنيا رفت، ولي قتاده اصل موضوع را تكذيب نموده و مي گويد: همانگونه كه ام كلثوم از عثمان داراي فرزند نشد، رقيه هم از وي فرزندي به دنيا نياورده است. [456].
به هر حال، بطوري كه اشاره نموديم، رقيه پس از مراجعت از حبشه، به همراهي عثمان وارد مدينه گرديد و بنا به نقل محب الدين طبري، از ابن قيتبه پس از يكسال و ده ماه و بيست روز از ورود رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به مدينه، با مرض حصبه از دنيا رفت و در بقيع به خاك سپرده شد.

ام كلثوم

اشاره

سومين دختر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) ام كلثوم است. او با همين كنيه معروف شده و هيچيك از مورخان نام او را ذكر نكرده اند.

بطوري كه در شرح حال رقيه اشاره گرديد، اين دو تن از دختران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) با دو تن از فرزندان ابولهب بنام عتبه و عتيبه ازدواج كرده بودند ولي پس از نكوهش ابولهب و همسرش از زبان وحي، او به فرزندانش دستور داد از دختران پيامبر جدا شوند و آنها دستور پدرشان را اجرا كرده و با دختران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) متاركه نمودند.
ولي مورخان و محدثان درباره عتيبه مطلب و حادثه جالبي نقل نموده اند كه مي توان آن را بعنوان يكي از معجزات رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در اختيار خوانندگان ارجمند قرار داد و آن حادثه اين است: با آن كه عتيبه حاضر به زندگي با ام كلثوم نگرديد، ولي باز هم شعله كينه و عداوتش نسبت به رسول خدا خاموش نشد و تصميم گرفت عناد و لجاجت خويش را به طريق ديگري اعمال كند. او در حالي كه براي تجارت با عده اي عازم سفر به شام بود نزد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) رفت و خطاب به آن حضرت گفت: «كفرت بدينك و فارقت ابنتك
[صفحه 245]
لاتحبني و لا احبك»؛ «ديدي چگونه آيين تو را نپذيرفتم و دخترت را طلاق گفتم؟! من با تو دشمنم همانگونه كه تو با من دشمني.» آنگاه جسارت و بي ادبي را به آنجا رساند كه از لباس پيامبر گرفت و با شدت به سوي خود كشيد؛ بطوري كه يقه آن حضرت پاره گرديد. رسول خدا در پاسخ اين جسارت و بي ادبي عتيبه، چنين فرمود: «اما اِني اسأل الله أن يسلط عليك كلبة»؛ «من هم از خدا مي خواهم سگي را بر تو مسلط كند.»
عتيبه پس از اين جريان مكه را به سوي شام ترك نمود تا اين كه شبي در گوشه اي از بيابان شامات، بنام «زرقا» در حالي كه به استراحت پرداخته بودند، مورد حمله شيري قرار گرفت و بدن او در زير پنجه هاي قوي شير تكه تكه گرديد و نفرين رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در مورد او به اجابت رسيد. [457].

وفات ام كلثوم

به هر حال، ام كلثوم در سال نهم هجرت در مدينه بدرود حيات گفت و رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در تشييع دخترش شركت كرد و بر پيكر او نماز خواند.
در كتب تاريخ و رجال اهل سنت، نقل شده است كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به هنگام دفن ام كلثوم فرمود: «أفيكُم أحدٌ لَم يقارف الليلة» [458] يا «من لم يقارف الليلة فليدخل». [459].
از ميان جمع حاضر كه عثمان نيز جزو آنها بود، سه تن اعلام آمادگي نموده و داخل قبر شدند: امير مؤمنان (عليه السلام)، فضل بن عباس و اسامة بن زيد و بدينگونه مراسم خاكسپاري پيكر ام كلثوم بدون مشاركت همسرش عثمان انجام پذيرفت. اين موضوع در منابع حديثي اهل سنت در طي حديثهاي متعدد و با مختصـر تفاوت در متن آن، نقل گرديـده است. در متن بعضـي از اين احاديـث به جاي «ام كلثوم»، «رقيه» آمده است و در بعضي از
[صفحه 246]
آنها بدون ذكر نام و «ابنة لرسول الله» عنوان شده است [460] ولي همزمـان بودن فـوت رقيه با جنـگ بدر و دفن پيكـر او قبل از مراجعت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) صحت نظر علماي تراجم و وقوع اين جريان به هنگام دفن ام كلثوم را تأييد مي كند.

دختران يا ربيبه هاي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم

از بيوگرافي اين سه تن از دختران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) خلاصه آنچه در منابع معروف نقل شده است، در اختيار خواننده عزيز قرار داديم و گفتني هاي فراواني را كه جنبه تحقيق و نياز به بررسي عميق علمي و تاريخي دارد و از محدوده اين نوشتار خارج است، به محل ديگر موكول مي كنيم و يكي از آنها گفتار و نظريه ابوالقاسم علوي كوفي [461] است كه او مي گويد: «زينب و رقيه كه قبل از اسلام با ابوالعاص و عثمان بن عفان ازدواج كرده بودند، نه دختران رسول خدا بلكه ربيبه هاي آن حضرت بودند و بر اين نظريه خويش، دلائلي آورده و مطالبي عنوان نموده است [462] و اخيراً يكي از علماي معاصر [463] در همين زمينه كتابي تأليف نموده و گفتار ابوالقاسم علوي را مبناي بحث و مورد تأييد قرار داده و نكات جالبي را بر آن افزوده است. ولي مرحوم مامقاني اين نظريه را بي اساس دانسته و با ذكر دلائلي به رد آن پرداخته است. [464] و الكلام ذو شجون.

[صفحه 249]

بقعه عقيل بن ابي طالب

بقعه عقیل بن ابي طالب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب

اشاره

از جمله قبرهايي كه در بقيع گنبد و بارگاه داشته و پيوسته زائران را به سوي خود جلب كرده، قبر عقيل پسر ابوطالب است.
مدفن عقيل در ميان مورخان به گونه اي برخوردار از شهرت بوده كه پس از گذشت نزديك به يك قرن از انهدام اين اثر تاريخي و مذهبي و نبودن كوچكترين علامت در روي قبور موجود، باز هم در ميان قبورِ انگشت شمار در بقيع، قبري به وي منتسب است و نويسندگان و مدينه شناسان اخيرِ حكومت سعودي، علي رغم بي توجهي به اين گونه مسائل و تلاش در به فراموشي سپردن اين آثار، باز هم قبر عقيل را، در ميان قبور ديگر، بطور مشخص معرفي كرده و از آن ياد نموده اند و بطوري كه خواهيم ديد، قبر ابوسفيان ابن حارث ابن عبدالمطلب در كنار قبر عقيل و در داخل خانه او و هر دو در يك محل و در زير يك گنبد قرار گرفته بودند.
لازم است براي روشن شدن موضوع با سه مطلب زير آشنا شويم:
1 ـ نظريه مورخان در بقعه عقيل و ابوسفيان بن حارث.
2 ـ خانه عقيل مدفن ابوسفيان و عقيل.
3 ـ شرح حال ابوسفيان و عقيل.
[صفحه 250]

در مورد مدفن عقيل بن ابي طالب و بقعه و بارگاه متعلق به وي، آنچه از منابع در دسترس ما است، نشانگر اين است كه تاريخ نگاران و مدينه شناسان، از اوائل قرن هفتم به معرفي اين بقعه پرداخته و در نوشته هاي خود از آن ياد نموده اند. اما اين كه بقعه عقيل در چه تاريخي و به وسيله چه كسي بوجود آمد و به هنگام معرفي، چند قرن از عمر آن مي گذشت و همچنين اين مرقد شريف قبل از اين كه بصورت گنبد و بارگاه ساخته شود، به چه شكلي بوده است و...؟ از منابع موجود مطلبي به دست ما نيامد.
اينك گفتار برخي از نويسندگان، مدينه شناسان و جهانگردان از اوائل قرن هفتم تا امروز، به ترتيب تاريخ:
1 ـ ابن جبير جهانگرد معروف (متوفاي 614 هـ. ق.) از قبر عقيل چنين ياد مي كند: «در مقابل قبر عبدالرحمان بن عمر، قبر عقيل بن ابي طالب و عبدالله بن جعفر طيار واقع شده است.» [465].
2 ـ ابن نجار مدينه شناس معروف (متوفاي 642 هـ. ق.) درباره بقعه هايي كه زمان او در بقيع معروف بوده اند؛ مي گويد: «و قبر عقيل بن ابي طالب، اخي علي ـ رضي الله عنه ـ في قبة في اول البقيع ايضاً.» [466].
در منابع متعلق به قرن دهم و يازدهم نيز چند تن از علما و نويسندگان و مدينه شناسان را مي بينيم كه بر اين موضوع تكيه و تأكيد كرده و بارگاه و قبر عقيل را به عنوان يكي از قبور معروف در بقيع معرفي نموده اند؛ از جمله:
3 ـ سمهودي (متوفاي 911 هـ. ق.) پس از نقل محل دفن ابوسفيان بن حارث آورده است: «ظاهراً وي در همان حرمي است كه منتسب و متعلق به عقيل بن ابي طالب مي باشد.» [467].
[صفحه 251]
4 ـ محي الدين لاري (متوفاي 933 هـ. ق.) در سفرنامه منظومش، در وصف بعضي از قبور بقيع مي گويد:
يك طرفش ظل ظليل عقيل
وز طرفي مالك امام جليل [468].
5 ـ ديار بكري (متوفاي 982 هـ. ق.) مي گويد: «در بقيع، مرقد ديگري است كه گويند قبر عقيل بن ابي طالب و فرزند برادرش عبدالله بن جعفر در داخل آن واقع گرديده است ولي نقل صحيح اين است كه قبر عقيل در داخل خانه خويش قرار گرفته است. [469].
6 ـ عبدالحق دهلوي (متوفاي 1052 هـ. ق.) مي نويسد: «و يكي ديگر، بقعه عقيل بن ابي طالب است كه در استجابت دعا در نزد آن اثري آمده

است.» [470].
7 ـ عباسي از مدينه شناسان قرن يازدهم هـ. ق. در دو مورد به معرفي قبر عقيل ابن ابي طالب پرداخته است، چرا كه وي هم قبور همسران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) را در سمت قبله بقعه عقيل معرفي مي كند و هم قبور دختران رسول خدا را نزد قبر عقيل مي داند و مي گويد: «وَ مِنْها رَوضَة بِقرب مشهد عقيل يقال ان فيها ثلاثة من أولاد النبي (صلي الله عليه و آله)». [471].
8 ـ سيد اسماعيل مرندي (متوفاي1255 هـ. ق.) چنين نوشته است: «ديگر قبه حضرت عقيل بن ابي طالب برادر حضرت امير (عليه السلام) است كه با عبدالله بن جعفر در يك قبر مدفون است.» [472].
9 ـ نايب الصدر شيرازي (متوفاي 1305 هـ. ق.) گويد: «جناب عقيل هم بقعه دارند.
[صفحه 252]
چند شعر بر سر در، به زبان تركي است كه يكي از آنها اين است: «قبه حضرت عقيلي كورن صاحب عقل ودها.» [473].
10 ـ رفعت پاشا در مرآة الحرمين عكسي را كه متعلق به سال 1325 هـ. ق. است ارائه مي دهد و مي نويسد: «در اين عكس تعدادي از گنبدها مشاهده مي شود و اولين گنبد كه در دست راست واقع شده، متعلق به ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و دومي متعلق به عقيل و سومي بقعه همسران پيامبر... مي باشد.» [474].
و اين بود گوشه اي از اعتراف و تأييد نويسندگان و مورخان تا سال 1325 هـ. ق. يعني بيست سال قبل از تخريب آثار و بقاع در بقيع.

قبر عقيل پس از تخريب بقيع

تاريخ نويسان از بيست سال قبل از تخريب بقعه عقيل مطلب نوشته و عكس تهيه كرده اند و آن را براي آيندگان بيادگار گذاشته اند. جالب اين كه قبر عقيل پس از انهدام ساختمان آن نيز براي كساني كه آشنايي با آثار مدينه منوره و قبور بقيع شريف دارند، معلوم و مشخص است و نويسندگان اخير در نوشته هاي خود اين قبر را در ميان چند قبر موجود در بقيع، مشخص نموده اند؛ براي نمونه:

1 ـ احمد آل ياسين (متوفاي 1380 هـ. ق.) كه از علما و نويسندگان مدينه منوره است، در كتاب «تاريخ المعالم المدينه» اش كه نقشه بقيع فعلي را ترسيم و قبور را با شماره گذاري تعيين نموده، ششمين شماره را قبر عقيل بن ابي طالب و ابوسفيان بن حارث ابن عبدالمطلب معرفي مي كند. [475].

2 ـ همچنين علي حافظ، زنده در سال 1405 در «فصول من تاريخ المدينة المنوره» محل قبر عقيل و ابوسفيان ابن حارث را چنين معرفي مي كند: «به فاصله چهل متر از در

[صفحه 253]

غرب جنوبي (بقيع) كه در داخل دو جدول سيماني حركت مي كنيد سه قبر را مشاهده خواهيد نمود، اين قبرها به عقيل و ابوسفيان و عبدالله بن جعفر ـ مرد سخي عرب ـ تعلق دارد.» [476].

شرح حال ابوسفيان و عقيل

ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب، پسر عموي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و برادر رضاعي و جزء اصحاب و ياران آن حضرت است. بعضي از مورخان نام او را مغيره گفته اند، ليكن اكثريت برآنند كه نام او همان كنيه او است. [477].
در منابع تاريخي آمده است: او از جمله كساني است كه از نظر قيافه، شباهت به رسول خدا داشت. همانگونه كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) علاقه شديد نسبت به ابوسفيان داشت و بر وي مژده بهشت داده بود و به وي مي فرمود: «أرجو أن تكون خلفاً من حمزة» [478]؛ «اميدوارم جايگزين حمزه باشي.»
ابوسفيان قبل از فتح مكه اسلام را پذيرفت در فتح مكه، و جنگ حنين جزء لشكريان اسلام و از فداكاران مخلص رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بود. به طوري كه در يك درگيري شديد و عقب نشيني مسلمانان، حفاظت از جان رسول خدا (صلي الله عليه و آله) را به همراه اميرمؤمنان (عليه السلام) به عهده گرفت. وفات او در سال بيستم هجرت واقع شد و در قبري كه از پيش در خانه عقيل آماده كرده بود به خاك سپرده شد. نقل شده است كه ابوسفيان به هنگام مرگش توصيه نمود كه بر من گريه نكنيد؛ زيرا از روزي كه اسلام را پذيرفته ام مرتكب هيچ گناهي نشده ام. [479].
در علت مرگ او مي نويسند كه در سفر حج به هنگام حلق غده اي كه در سر او بود در اثر برخورد با تيغ زخمي شده و همين عارضه تشديد و موجب مرگ او گرديد.
[صفحه 254]

مدفن ابوسفيان

به طوري كه قبلا از مورخان نقل نموديم ابوسفيان در همان محلي كه عقيل دفن شده به خاك سپرده شده است و كيفيت آن را مورخان، از جمله ابن شبه (متوفاي 262 هـ. ق.) از عبدالعزيز كه از قديمي ترين مورخ مدينه است، نقل مي كند: «روزي عقيل بن ابي طالب ديد كه ابوسفيان بن حارث در حالي كه به شدت بيمار است در بين قبرها قدم مي زند. انگيزه اين كار را پرسيد ابوسفيان پاسخ داد در پي محل مناسبي هستم تا وصيت كنم بدن مرا در آنجا به خاك سپارند. عقيل او را به داخل خانه اش هدايت كرد و در محوطه آن، محلي را براي ابوسفيان مشخص نمود كه در آنجا قبري برايش آماده ساختند تا اين كه پس از چند روز ابوسفيان بن حارث از دنيا رفت و در همين قبر دفن گرديد (فأدخله داره و أمر بقبر فحفر في قاعتها... حتي توفي فدفن فيه.) [480].
و در بعضي منابع آمده است كه ابوسفيان قبر خويش را با دست خود آماده نمود و به فاصله دو روز از دنيا رفت.

عبدالله بن جعفر کیست؟

اشاره

پدر ارجمندش جناب جعفر معروف به طيار و ذو الجناحين؛ مادر مكرمه اش اسماء بنت عميس و عمويش امير مؤمنان (عليه السلام) است كه افتخار دامادي آن حضرت را هم دارا بود؛ زيرا عبدالله با زينب كبري دختر امير مؤمنان (عليه السلام) ازدواج كرده بود.
تولد: عبدالله جعفر اولين مولودي است كه در حبشه به هنگام هجرت مسلمانان به آن كشور متولد گرديد و پس از وي دو برادرش محمد و عون متولد شدند و هر سه به همراه پدر و مادرشان به مدينه هجرت نمودند. [481].
وفات او: عبدالله جعفر در سال هشتاد و بنا به قولي در سال هشتاد و پنج هجري و در نود سالگي در مدينه بدرود حيات گفته و در بقيع به خاك سپرده شد.
[صفحه 255]

ذهبي مي گويد با شهادت جعفر بن ابي طالب در جنگ موته رسول خدا (صلي الله عليه و آله) شخصاً كفالت و سرپرستي عبدالله را به عهده گرفت و او را در دامان خويش تربيت نمود. [482].
ابن حجر مي گويد با اينكه عبدالله به هنگام وفات رسول خدا (صلي الله عليه و آله) كودك ده ساله بيش نبود ولي از آن حضرت درباره او احاديثي نقل گرديده است كه نشانگر علاقه و محبت پيامبر اكرم (صلي الله عليه و آله) نسبت به وي و دليل عظمت و شخصيت او مي باشد. [483].
ابن عبدالبر مي گويد: «لم يكن في الاسلام أسخي منه» در جهان اسلام سخي تر از عبدالله ديده نشده است. [484].
باز ابن حجر از ابن حبان نقل مي كند كه در اثر كثرت جود و سخاي عبدالله، او به عنوان «قطب السخاء» معروف گرديده بود. [485].

حديث او

عبدالله جعفر به طور مستقيم و به واسطه امير مؤمنان و عده اي از صحابه از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) حديث نقل نموده است. [486] و لذا او از محدثين به شمار مي آيد.

افتخار مصاحبت

مرحوم مامقاني مي گويد شيخ طوسي (رحمه الله) عبدالله جعفر را از صحابه و ياران امير مؤمنان و امام حسن مجتبي معرفي نموده است. آنگاه مي گويد براي من معلوم نشد كه آن مرحوم چرا عبدالله را از صحابه و ياران امام حسين معرفي نكرده است. در حالي كه مسلم است كه او جزء ياران آن حضرت نيز مي باشد و چون در حادثه عاشورا از همراهي
[صفحه 256]
نمودن با آن حضرت معذور بود با تقديم سه فرزندش ارادت و مواسات خود را نسبت به حسين بن علي (عليه السلام) اظهار نمود. [487].

نظريه نويسنده

در گفتار مرحوم مامقاني هم براي ما جاي اين سؤال است كه چرا او عبدالله جعفر را از صحابه ي امام سجاد معرفي ننموده است در صورتي كه عبدالله به مدت بيست سال و يا بيست و پنج سال حضور و مصاحبت امام سجاد (عليه السلام) را درك نموده و جزء صحابه و ياران آن حضرت به شمار مي آمد، بنابراين عبدالله همانگونه كه از صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و امير مؤمنان (عليه السلام) است از اصحاب سه تن ديگر از ائمه هدي (عليه السلام) نيز مي باشد.
و باز در گفتار مرحوم مامقاني جاي اين سؤال باقي است كه آن مرحوم به معذور بودن عبدالله از همسفر بودن با حسين بن علي (عليه السلام) اشاره نموده اما با توجه به اهميت موضوع عذر او را توضيح نداده است ولي به هر حال با در نظر گرفتن شخصيت عبدالله و ارادت خالصانه وي به مقام والاي ولايت و اينكه همسر و فرزندانش را به همراه حسين بن علي به عراق روانه نمود، عذر او از نظر كلي قابل درك و موضوعي است پذيرفتني گرچه جزئيات آن روشن نيست.

در جنگها

عبدالله جعفر در جنگ هاي سه گانه امير مؤمنان (عليه السلام) جزء ياران آن حضرت و در جنگ صفين از امراء و فرماندهان لشكر آن بزرگوار بود.

يكي ديگر از فضائل عبدالله جعفر اين است كه او پدر سه شهيد به نام محمد، عون و عبدالله است كه هر سه در روز عاشوراء و در كنار ساير شهداء و در مقابل ديد مادرشان حضرت زينب كبري (عليه السلام) به درجه عظماي شهادت نائل گرديدند.
[صفحه 257]

ابن ابي الحديد از مدائني جريان جالبي نقل نموده است كه گوياي ايمان و اخلاص عبدالله جعفر نسبت به مقام ولايت و دفاع او از امير مؤمنان (عليه السلام) و تجليل و تكريم وي از امام مجتبي و حسين بن علي (عليه السلام) مي باشد و خلاصه اين حادثه چنين است:
«روزي عمرو عاص در مجلس معاويه كه عبدالله جعفر نيز حاضر بود براي خوش آيند معاويه و جلب رضا و خشنودي او از امير مؤمنان (عليه السلام) بدگويي و نسبت به ساحت آن بزرگوار جسارت نموده و بي ادبانه سخن گفت. در اين موقع رنگ عبدالله متغير گشته و لرزه بر اندامش افتاد و از جاي خود برخاست و بدون واهمه به جاي عمرو عاص شخص معاويه را مورد خطاب قرار داد و چنين سخن گفت: معاويه تا كي دشمني تو را تحمل كنيم و تا كي به گفتار ناهنجار و سخنان بي ادبانه ات شكيبايي ورزيم. معاويه فكر مي كني خطاهاي بس بزرگ تو در ريختن خون مسلمانان و جنگ و ستيز تو با امير مؤمنان (عليه السلام) فراموش شده است. معاويه ديگر بس است. دست از ضلالت و گمراهي بردار و اگر از ما خاندان پيروي نمي كني لا اقل از ما بدگويي نكن و به ياد روزي باش كه در پيشگاه خداوند بايد پاسخگوي اعمالت باشي...»
عبدالله در اين مجلس آنچنان محكم و كوبنده سخن گفت كه معاويه به مقام اعتذار برآمد و چنين گفت: ابا جعفر: به خدايت سوگند بس كن و بر جاي خود بنشين. خدا لعنت كند كسي را كه تو را واداشت اين چنين سخن بگويي و مطالب در دل نهفته را بيرون بريزي. عبدالله اگر نبود در تو هيچ فضيلتي جز زيبايي خلق و خويت و نعمت جمال و كمالت احترام تو بر ما لازم بود در حالي كه تو فرزند ذو الجناحين و سيد و سالار بني هاشم هستي.
عبدالله در اينجا سخن معاويه را قطع نمود و چنين گفت: معاويه اشتباه مي كني امروز سيادت بني هاشم با حسن و حسين است و جز آنان نه بر من و نه هيچ شخص ديگر ياراي ادعاي چنين مقامي نيست.
معاويه آنگاه خطاب به عمروعاص گفت: مي داني عبدالله چرا آنچه را كه بايد به تو گويد به من گفت و به جاي تو مرا نكوهش كرد؟ چون تو را پست تر از آن ديد كه مورد
[صفحه 258]
خطابت قرار دهد و بر سخنت پاسخ گويد. [488].
به طوري كه قبلا اشاره نموديم عبدالله جعفر در سال 90 هجري در مدينه بدرود حيات گفت و پيكرش در كنار قبر عمويش عقيل بن ابي طالب به

خاك سپرده شد.
ابن اثير متوفاي 630هـ. ق. مي گويد در سنگ قبر عبدالله اين دو بيت نوشته شده است:
مُقيمٌ إلي أن يَبْعَثَ اللهُ خَلقَهُ
لِقائُكَ لا يُرْجي وأنْتَ قَريبٌ
تزيدُ بليً في كل يوم وليلة
وتُنسي كما تَبْلي وأنتَ حَبيبٌ
تا قيامت در اين قبر خواهي بود و ديگر اميدي به ديدارت نيست گر چه با مردم نزديكي به گونه اي كه استخوان هايت با مرور زمان مي پوسد. ياد تو نيز از خاطرها محو خواهد گرديد. گر چه روزي محبوب خلق بودي.
ضمناً از مطالب گذشته و با دلايلي كه ذكر گرديد معلوم شد قبري كه در باب الصغير دمشق به عقيل بن ابي طالب و قبر ديگر كه به عبدالله جعفر منتسب است هيچ دليل تاريخي آنها را تأييد نمي كند.

عقیل کیست؟

اشاره

عقيل فرزند ابوطالب و مادرش فاطمه بنت اسد مي باشد. او عموزاده رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و برادر امير مؤمنان (عليه السلام) است.
ابوطالب چهار پسر با نامهاي: طالب، عقيل، جعفر و علي (عليه السلام) داشت كه هر يك از آنان، به ترتيب ده سال از هم كوچكتر بودند و لذا علي (عليه السلام) از عقيل بيست سال و از جعفر ده سال كوچكتر بود. كنيه عقيل ابو يزيد است. او و عباس عموي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به اجبار همراه مشركين در جنگ بدر شركت نمودند و هر دو به اسارت مسلمانان درآمدند كه سرانجام با پرداخت فديه و نقدينه آزاد شدند. [489].
[صفحه 259]
عقيل قبل از جنگ حديبيه به مدينه هجرت نمود. او علاوه بر قرابت و قوم و خويشي با رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و امير مؤمنان (عليه السلام) جزء اصحاب و ياران آن دو بزرگوار نيز بود.
عقيل در سال پنجاه هجري در مدينه از دنيا رفت و در داخل خانه خود، كه در كنار بقيع قرار داشت، به خاك سپرده شد.

قيافه واقعي عقيل در محاق خصومت ها

عقيل بن ابي طالب گذشته از اين كه از اعضاي خاندان رسالت و مورد توجه و عنايت خاص مقام نبوت و جزء اصحاب و ياران رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و امير مؤمنان (عليه السلام) بود. و همانگونه كه اشاره نموديم از جمله كساني است كه در جنگ حنين و موته شركت نموده و از خود استقامت فوق العاده نشان داده است ولذا هم از مهاجرين وهم از مجاهدان راه خدا مي باشد.
بيان فضيلت عقيل در حديث رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و حديث پيامبر از زبان عقيل و اخلاص او در ولاي امير مؤمنان (عليه السلام) و حمايت او از آن حضرت در خطرناكترين شرايط و در مقابل سرسخت ترين دشمنان و اعتماد و اطمينان خاص علي (عليه السلام) نسبت به وي و شهادت دوازده تن از فرزندان و نوادگانش و... خصوصياتي است كه عقيل از آنها برخوردار است. بديهي است كه نه همه اين خصوصيات، بلكه وجود بخشي از آن، در هر يك از ساير اصحاب و ياران رسول خدا، توجه مورخان و رجال شناسان را به خود جلب نموده و در منابع رجالي و تاريخي از جايگاه خاصي برخوردار مي سازد. ولي در مورد عقيل بن ابي طالب، قضيه به عكس است و مراجعه به اين منابع، به جاي اين كه خواننده را با خصوصيات و اوصاف واقعي او آشنا سازد، از وي قيافه اي ترسيم مي كند كه گويا او نه جزء خاندان پيامبر است و نه پيامبر و امير مؤمنان از او راضي بودند و نه داراي عقل درست بوده و نه ايمان ثابت! و قيافه واقعي او در محاقي از تحريف ها و خصومت ها قرار گرفته است.
اينك اين پرسش پيش مي آيد كه اين تحريف چگونه و چرا بوجود آمده است؟!
[صفحه 260]

يكي از علل اين تحريف و دگرگوني را، ابن اثير مورخ و رجال شناس اهل سنت، چنين مي آورد:
عقيل در فصاحت، و بلاغت، طلاقت لسان، صراحت لهجه و حاضر جوابي سرآمد دوران بود و به نسابه ي عرب معروف و به انساب قبائل مختلف، بخصوص بر حسب و نسب قبيله قريش و بني اميه آشنايي كامل داشت و از گفتن معايب و نقاط ضعف و پيشينه سوء آنان در مجالس و محافل، خودداري نمي كرد. گفتارش براي مخالفانش خطرناكتر از تير مسموم و زبانش برنده تر از شمشير بود و لذا سردمداران بني اميه به عداوت و دشمني با وي برخاستند و درباره او مطالب بي اساس بهم بافتند و بجاي ذكر فضائل و نقاط قوت، دروغهاي زيادي در تضعيف و تحقير و درهم شكستن شخصيت او منتشر نمودند و تا آنجا از جاده انصاف بدور افتادند كه حتي عقيل بني هاشم را به بُله و سفاهت متهم ساختند. [490].

دومين انگيزه

در كنار انگيزه پيشين، عوامل ديگري وجود دارد كه آنها دقيق تر و ظريف تر است؛ همان علل و انگيزه هايي كه از شخصيت والاي كفيل و بزرگترين حامي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) سيدالاباطح جناب ابوطالب، قيافه يك فرد مشرك و غير موحد ارائه نمود. انگيزه هايي كه فرجامش شهادت امير مؤمنان (عليه السلام) و فرزندانش بود و كار را به آنجا رسانيد كه وصي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و فرزندان او در نمازها مورد لعن قرار گرفتند!

آري مجموع اين عوامل ايجاب نمود كه عقيل نيز مانند پدرش ابوطالب و برادرش علي، امير مؤمنان (عليه السلام) در صف مظلومان تاريخ قرار گيرد و فضائل او نه تنها در ميان مخالفان وي بلكه به تدريج در ميان ارادتمندانش نيز به بوته فراموشي سپرده شود و احياناً با مطالب ساختگي درآميزد و آشنايي با قيافه واقعي او را از طريق منابع خودي نيز غير

[صفحه 261]

ممكن نمايد و مراجعه كننده را با هاله اي از ابهام مواجه سازد؛ زيرا عقيل بني هاشم از جهات عديده به ويژه از سه محور زير مورد تهاجم مخالفينش قرار گرفته و از اين سه بعد شخصيت معنوي و موضع گيري فكري مذهبي او مورد سؤال واقع شده است.

1 ـ تاريخ اسلام و هجرت او.

2 ـ حضور وي در جنگ ها.

3 ـ ملاقات او با معاويه.

مخالفان عقيل ابن ابي طالب به ويژه سردمداران بني اميه خواسته اند در هر يك از موارد سه گانه با تحريف حقيقت او را متهم و مورد نكوهش قرار دهند و از اين راه كينه عميق دروني و رنج عداوت و دشمني خود را كه از او و برادرش امير مؤمنان در دل داشتند تشفي بخشند.

و از اينجا است مي بينيم اسلام و هجرت او را كه پس از جنگ بدر و در سال دوم هجرت به وقوع پيوسته است در سال هشتم معرفي نموده اند.

و او را كه به همراه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در فتح مكه و جنگ حنين شركت نموده و پس از آن در اثر از دست دادن بينايي از حضور در جنگ ها محروم شده است نه به عنوان كسي كه از شركت نمودن در جنگ هاي دوران پيامبر (صلي الله عليه و آله) و دوران امير مؤمنان (عليه السلام) امتناع ورزيده بلكه به عنوان فردي كه در صفين جزء لشكريان معاويه و در جبهه مخالف امير مؤمنان بوده قلمداد گرديده است.

در مورد ملاقات وي با معاويه نيز كه پس از شهادت امير مؤمنان و در

راستاي دفاع از آن حضرت به وقوع پيوسته است با تحريف گسترده اي مواجه هستيم كه تاريخ اين سفر، در دوران حيات امير مؤمنان و انگيزه آن اهداف مادي و پناهنده شدن به دربار معاويه معرفي گرديده است. و چون طرح اين مسائل در اين مجموعه خارج از موضوع است خواننده ارجمند را به مطالعه مجموعه ديگري به نام «عقيل بن ابي طالب» كه در آستانه انتشار است ارجاع و در اينجا بخشي از فضائل او را در اختيار خواننده عزيز قرار مي دهيم.
[صفحه 262]

با همه پرده پوشي ها و پنهان سازي هاي فضائل و با آن همه نقل و انتشار مطالب خلاف واقع و دروغين درباره عقيل بن ابي طالب، باز هم حديثهايي در فضيلت و مراتب محبت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نسبت به وي وجود دارد. و نيز سخنان عقيل به هنگام بدرقه ابوذر به ربذه و متن نامه او به امير مؤمنان (عليه السلام) و پاسخ آن حضرت، و حقايقي كه در مجلس معاويه، ـ در حضور دشمنان سرسخت امير مؤمنان ـ در دفاع از آن حضرت مي گفت و بيان صريح اوصاف جميله و زهد و تقواي وصي پيامبر و بي مبالاتي معاويه و... همگي دليل است بر عظمت شخصيت عقيل و عنايت خاص پيامبر خدا بر وي و شاهدي است گويا بر اخلاص و ارادت او به مقام ولايت و بيانگر شهامت و شجاعت او است در اظهار حقيقت در مقابل سلطه و قدرت و اين فضيلتي است بس بزرگ.

در فضيلت عقيل و محبت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نسبت به وي، احاديثي است كه بيشتر آنها در منابع اهل سنت آمده است: [491].
1 ـ «يا أبا يزيد اِني أُحبُكَ حبين: حباً لقرابتك مني و حباً لِما كنتُ أعلم مِن حُب عمي أبي طالب اِياك.» [492].
«اي ابو يزيد، من از دو جهت تو را دوست دارم؛ يكي به جهت قوم و خويشي كه با من داري و ديگري به جهت علاقه و محبت عمويم ابوطالب نسبت به تو.»
روشن است كه حب و علاقه شديد مقام نبوي (صلي الله عليه و آله) نمي تواند متأثر از هواي نفساني و يا به انگيزه هاي مادي و فاميلي باشد.
همچنين علاقه شديد ابوطالب نسبت به عقيل نيز نمي تواند فقط به لحاظ پدر و فرزندي باشد؛ زيرا عقيل نه يگانه فرزند ابو طالب بود و نه شجاعترين آنها. زيرا در ميان
[صفحه 263]
فرزندان ابوطالب شخصيتهايي مانند امير مؤمنان (عليه السلام) و ابو المساكين جعفر طيار و بزرگترين آنان؛ طالب وجود داشت و جاي شك نيست «شيخ ابطح» كه با داشتن چنين فرزنداني، نسبت به عقيل اظهار علاقه بيشتري مي كند، به جهت فضايل اخلاقي و معنوي است كه به طور ارثي و اكتسابي در او نهفته مي بيند.
ابن ابي الحديد در شرح و تأييد متن اين حديث مي نويسد:
«آري ابوطالب در ميان فرزندانش، عقيل را بيش از ديگران دوست مي داشت و از اين رو در سال قحطي، آنگاه كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و عمويش عباس به ابوطالب پيشنهاد كردند تا فرزندانش را در اختيار آنان بگذارد تا از بار سنگين هزينه زندگي اش قدري بكاهد، ابوطالب در پاسخ آنان چنين گفت: «دعوا لي عقيلا و خذوا من شئتم»؛ «عقيل را براي من بگذاريد و ساير فرزندانم هر كدام را مي خواهيد با خود ببريد.»
سرانجام عباس سرپرستي جعفر را و رسول خدا (صلي الله عليه و آله) سرپرستي علي را به عهده گرفتند. [493].
2 ـ شيخ صدوق اين حديث را از ابن عباس چنين نقل نموده است كه: امير مؤمنان (عليه السلام) به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) عرضه داشت: «يا رَسُولَ اللهِ اِنَكَ لَتُحِب عَقيلا؟ قال: اي والله اِني لأحبه حُبَين: حباً لهُ و حباً لحب أبي طالب له وان ولده لمقتول في محبة ولدك». [494].
3 ـ باز رسول خدا (صلي الله عليه و آله) خطاب به امير مؤمنان (عليه السلام) فرمود: «كأني بك (يا علي) و أنت علي حوضي تذود عنه الناس

وان عليه لأباريق مثل عدد نجوم السماء واني وأنت والحسن والحسين وفاطمة وعقيل وجعفر في الجنة إخواناً علي سرر متقابلين...» [495].
4 ـ همچنين امير مؤمنان از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نقل نموده است كه فرمود: «اعطي لكل نبي سبعة رفقاء نجباء و أعطيت أنا أربعة عشر فذكر منهم عقيلا.» [496].
[صفحه 264]

علي رغم حساسيت عجيبي كه نسبت به سفر عقيل به شام و به ملاقات وي با معاويه وجود داشته و در همين راستا تاريخ اين سفر كه پس از شهادت امير مؤمنان (عليه السلام) به وقوع پيوسته تحريف گرديده و به دوران حيات آن بزرگوار نسبت داده شده است.
وعلي رغم اينكه هدف از اين سفر و ملاقات با معاويه كه دفاع از امير مؤمنان و بيان فضائل آن بزرگوار بوده با انگيزه هاي دنيوي و اهداف مادي رنگ آميز شده است.
و علي رغم ضبط و نقل گفتگوهاي عقيل و معاويه و حذف و اضافه هائي كه در اين مورد وجود داشته و بخشهاي متعددي از اين محاورات در منابع تاريخي هواداران حكومتها نقل گرديده است، در تمام اين گفتگوها تا آنجا كه به دست ما رسيده، آنچه از سوي عقيل مطرح شده دفاع از شخصيت امير مؤمنان و بيان فضائل و توصيف زهد و تقواي آن بزرگوار و تعريف و حمايت از ياران آن حضرت و نكوهش از معاويه بوده است و علي رغم خواست معاويه و سؤال پيچ نمودن وي كه بلكه بتواند كلمه اي در مدح خود و ذم و قدح اميرمؤمنان از زبان عقيل بشنود، حتي به يك مورد و به يك جمله اي كه در آن كوچكترين بي توجهي به شخصيت امير مؤمنان و تعريض بر عملكرد و انتقاد از روش آن حضرت و يا مُشعر بر تعريف و توصيف از معاويه باشد، دست نيافتيم، گرچه يك مطلب جعلي و دست مايه مخالفان عقيل باشد كه اگر در اين جهت كوچكترين مطلبي وجود داشت، نه تنها به نقل آن مبادرت مي ورزيدند بلكه همين موضوع را بزرگ نمايي نموده، همانند اصل سفر عقيل به صورت بهترين وسيله تبليغي بر ضد وي بكار مي گرفتند.
آري عقيل در ملاقات با معاويه، گذشته از دفاع از شخصيت امير مؤمنان و بيان شخصيت ياران آن حضرت، از بعضي فضائل اميرمؤمنان (عليه السلام) سخن گفته است كه اگر او نمي گفت و از زبان او نقل نمي گرديد، مانند خيلي از فضائل آن بزرگوار، كسي بر آن آگاهي نمي يافت و بطور كلي به دست فراموشي سپرده مي شد.
عقيل در شرايطي اين فضائل را نقل نموده است كه نه تنها نقل فضائل امير مؤمنان در سراسر جهان اسلام ممنوع بود و نقل فضيلت او بزرگترين جرم محسوب مي شد، بلكه به جاي فضائل حديثهاي ساختگي در نكوهش آن بزرگوار رواج داشت و آن
[صفحه 265]
حضرت در خطبه هاي جمعه مورد لعن قرار مي گرفت. [497].

عقيل در شرايطي و در مجلس و محفلي به نقل اين فضائل لب به سخن گشوده و از مظلوميت امير مؤمنان (عليه السلام) دفاع نموده است كه خود آن حضرت چنين دفاع را، حتي از سوي كساني كه بعنوان اعتراض او را ترك نموده و به معاويه پيوسته اند، ستوده و كشته شدن آنها را در اين راه، شهادت در راه خدا معرفي كرده است. [498].
اينك چند نمونه از گفتگوهاي عقيل و معاويه را، كه درباره امير مؤمنان بوده، مي آوريم تا روشن شود آنچه عقيل درباره آن حضرت گفته است، دفاع و بيان فضيلت و تجليل صريح از شخصيت آن بزرگوار و نكوهش از معاوية بن ابوسفيان بوده است:
1 ـ ثقفي در الغارات نقل مي كند:
پس از ورود عقيل به شام، معاويه يكصد هزار درهم پول در اختيار وي قرار داد و اين جمله را هم گفت: «يا اَبايَزيد اَنَا خَيرٌ لَكَ أَمْ عَلِي؟»؛ «عقيل! آيا من براي تو بهترم يا برادرت علي؟!»
عقيل در پاسخ وي گفت: «وجدتُ عَلِياً أنظر لنفسه منه لي و وجدتك أنظر لي منك لنفسك».
«معاويه! علي را چنين يافتم كه دقت و نظارتش براي نجات خويش بيش از اين بود كه مرا ملاحظه كند و تو را چنين يافتم كه ملاحظه ات نسبت به من بيش از نجات خويشتنت مي باشد.» [499].
2 ـ و نيز بنا به نقل بلاذري، معاويه در مجلسي به عقيل گفت:
«يا أبا يزيد أنا خير لك من أخيك علي!»؛ «من براي تو از برادرت علي بهترم!» عقيل
[صفحه 266]
در پاسخ وي گفت:
«اِنَ أخي آثر دينه عَلي دُنياه و أنت آثرتَ دُنياك عَلي دينك، فَاَخي خَير لنفسه منك علي نفسك و أنت خير لي منه». [500].
«برادرم دينش را بر دنيا مقدم ساخت و تو دنيا را بر دينت، پس برادرم براي دين خود بهتر است از تو نسبت به دينت و لذا براي دنياي من تو بهتر از او هستي.»
3 ـ در مجلس ديگري معاويه چنين گفت:
«اگر عقيل نمي دانست كه من براي او بهتر از برادرش هستم، هيچگاه در نزد ما توقف نمي كرد، عقيل در پاسخ وي گفت: «أخي خيرٌ لي في ديني و أنت خير لي في دنياي و قد آثرت دنياي و اسئل الله تعالي خاتمة الخير»؛ [501] «برادرم از لحاظ ديني برايم بهتر بود و تو از لحاظ دنيا، و من اينك دنيا را در پيش گرفته ام و از خدا مي خواهم عاقبت بخيرم گرداند.»
4 ـ روزي معاويه از عقيل پرسيد:
«كيف تركِت عَلِياً و أصحابه؟»؛ «عِلي و يارانش را چگونه ديدي؟» عقيل

گفت: «كأنهم أصحاب محمد اِلا أنَهم لم أر رسول الله فيهم. و كأنَكَ و أصحابك أبوسفيان و أصحابه اِلا اني لم أر أباسفيان فيكم» [502]؛ «گويي آنان ياران و اصحاب پيامبرند، فقط رسول خدا را در ميانشان نديدم اما تو و يارانت را همانند ابوسفيان و ياران ابوسفيان ديدم، جز اين كه خودِ ابوسفيان را در ميان شما نديدم.»
5 ـ فضيلتي كه تنها از زبان عقيل مي شنويم:
درباره اهتمام امير مؤمنان به بيت المال و اين كه همه افراد در بهره برداري از آن، حتي از نظر زمان نيز مساوي و برابرند و براي كسي حق تقدم نيست، مطلبي از عقيل نقل شده كه او اين حادثه و فضيلت را در مجلس معاويه مطرح نموده است و ظاهراً از هيچ
[صفحه 267]
كس نقل نشده و در هيچيك از منابع تاريخي و حديثي نيامده است و اگر اين فضيلت را از زبان عقيل نشنيده بوديم؛ مانند فضائل بسيار ديگر از امير مؤمنان و ساير ائمه (عليهم السلام) به دست فراموشي سپرده مي شد. ابن ابي الحديد اين حادثه جالب تاريخي را چنين آورده است:
معاويه روزي داستان آهن گداخته شده را، كه در ميان عقيل و امير مؤمنان (عليه السلام) واقع شده بود، از وي پرسيد. [503] عقيل گريه كرد و گفت:
«معاويه! برادرم علي در مورد بيت المال داستاني جالبتر از اين دارد، اول آن را بگويم سپس داستان آهن گداخته شده را. آنگاه چنين گفت: براي حسين فرزند برادرم ميهماني وارد شد و او براي پذيرايي ميهمان يك درهم قرض كرد و با آن نان تهيه نمود و چون براي خورشت چيزي نداشت از قنبر خادم علي (عليه السلام) خواست تا يكي از چند مشك عسلي را كه از يمن آمده بود، باز كند و مقداري عسل براي پذيرايي ميهمان در اختيار وي قرار دهد. پس از چند روز كه چشم علي به مشك افتاد، فرمود: قنبر! گويا اين مشك باز شده است. قنبر جريان را براي حضرت عرض كرد و علي از اين پيشامد خشمگين گرديد و فرمود: حسين را حاضر كنيد، آنگاه تازيانه را به سوي وي بلند كرد كه صداي حسين بلند شد: «بحق عمي جعفر!»؛ «پدرجان تو را به جان عمويم جعفر آرام باش!» «و هرگاه او را به حق جعفر قسم مي دادند، ساكت مي شد.» وقتي ناراحتي اش فرو نشست، فرمود: فرزندم! چرا قبل از تقسيم بيت المال از عسل برداشته اي؟! عرض كرد: پدر! ما هم در آن سهمي داريم و به هنگام تقسيم محاسبه مي كنيم. علي (عليه السلام) فرمود: «پدرت به قربانت، گرچه تو در آن حق داري، ليكن نبايد پيش از ساير مسلمانان از حق خود استفاده كني؛ «اما لو لا أني رأيت رسول الله (صلي الله عليه و آله) يقبِل ثنيتك لأوجعتك ضرباً»؛ «اگر خود شاهد نبودم كه رسول خدا لب و دندانت را مي بوسيد، با تازيانه

مي آزردمت. عقيل مي گويد: آنگاه علي يك درهم از لاي پيراهنش درآورد و به قنبر داد و دستور داد كه با آن بهترين عسل را تهيه كند، معاويه! بخدا سوگند من به دستهاي علي تماشا مي كردم كه چگونه دهانه مشك را باز كرده و قنبر آن عسل را به مشك مي ريخت و خود علي دهانه مشك را محكم مي بست و اين
[صفحه 268]
در حالي بود كه اشك از چشمان وي جاري بود و در حق حسين (عليه السلام) دعا مي كرد؛
(والله لكأني أنظر إلي يَدَي علي و هي عَلي فم الزق و قنبر يقلب العسل فيه، ثم شده و جعل يبكي و يقول: اللهم اغفر للحسين فانه لم يعلم). [504].
معاويه وقتي اين جريان را از زبان عقيل شنيد، گفت:
از كسي ياد كردي كه فضيلتش قابل انكار نيست. خدا رحمت كند ابوالحسن را. او بر گذشتگان سبقت جست. و آيندگان را بر خاك عجز نشانيد.» عقيل! اينك داستان حديده محماة را بگو.
عقيل گفت: ماجرا از اين قرار است كه قحطي و تنگ دستي سختي بر من روي آورد و از علي (عليه السلام) استمداد نمودم، اما او اعتنايي نكرد. دست اطفالم را گرفتم در حالي كه فقر و نداري از سر و صورت آنان ظاهر بود. نزد او رفتم و براي رفع فقر و گرسنگي ياري جستم. علي گفت: اول مغرب به نزد من آي. وقت موعود در حالي كه يكي از فرزندانم دست مرا گرفته بود در نزد وي حاضر شدم. به فرزندم گفت: تا دور شود، آنگاه به من گفت: عقيل! بگير، من هم، از آنجا كه فقر و تنگ دستي عذابم مي داد، به خيال اين كه كيسه درهم و دينارى تحويلم مي دهد با حرص و اشتياق گرفتم. ناگاه دستم را به قطعه آهني داغ گذاشتم. آنچنان داغ بود كه گويي آتش از آن متصاعد است! آن را دور انداختم و مانند گاوي كه در زير كارد سلاخ قرار گيرد، نعره كشيدم. علي گفت: «مادر به عزا! اين نعره تو، از آهني است كه با آتش دنيا داغ شده است، فردا من و تو چگونه خواهيم بود اگر با زنجيرهاي جهنم ما را ببندند! و اين آيه را خواند: (إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ وَ السَلاسِلُ يُسْحَبُونَ) [505] سپس فرمود: عقيل! تو در نزد من بيش از سهمي كه خدا قرار داده، حقي نداري، مگر آنچه را كه مي بيني. اينك به
[صفحه 269]
خانه ات باز گرد.»
معاويه با شنيدن اين حادثه از سر اعجاب، اين جمله را بر زبان مي راند: «هيهات هيهات كه مادرها از آوردن فرزندي مانند علي عقيمند. (هيهات عقمت النساء أَنْ يَلِدْنَ مِثْلَهُ). [506].

6 ـ دفاع عقيل از ياران امير مؤمنان
در اين چند نمونه از گفتگوهاي عقيل با معاويه، ملاحظه نموديد كه او گاهي با يك جمله كوتاه و گاهي با بيان يك حادثه، توانسته است حق مطلب را درباره امير مؤمنان (عليه السلام) بيان كند و برخلاف خواسته معاويه از روش آن حضرت با مدح و نيكي ياد كند و در عين حال از راه و روش معاويه انتقاد نمايد.
گفتني است، مراجعه به منابع، اين حقيقت را ثابت مي كند كه دفاع عقيل منحصر به شخص امير مؤمنان (عليه السلام) نبوده بلكه گاهي كه بحث و گفتگو به اصحاب و ياران آن بزرگوار منتهي مي شد، عقيل با صراحت كامل از آنها نيز دفاع مي نمود و علي رغم كراهت معاويه از شنيدن فضائل و صفات نيك آنان، به ذكر آنها پرداخته است.
يكي از اين موارد را مسعودي، طي گفتار مشروحي كه بين عقيل و معاويه واقع شده، نقل نموده است و ما خلاصه آن را مي آوريم:
وي مي نويسد:
روزي عقيل وارد مجلس معاويه شد و معاويه از اين كه برادر علي بن ابي طالب به نزدش آمده، شادمان گرديد و در ضمن اكرام و احترام از وي پرسيد: عقيل! علي را چگونه ديدي؟
عقيل پاسخ داد: «عَلي ما يحب الله و رسوله و ألفيتك علي ما يكره الله و رسوله»؛ «او را آنچنان ديدم كه خدا و رسولش از وي راضي بود و تو را آنچنان ديدم كه خدا و پيامبرش ناراضي است»
معاويه: عقيل! اگر ميهمان ما نبودي، پاسخ تو آنچنان بود كه تو را مي آزرد. سپس براي
[صفحه 270]
اين كه گفتار عقيل را قطع كند تا سخن تلخ ديگري از وي نشنود، مجلس را ترك نمود. روز بعد بار ديگر عقيل را احضار و همان پرسش قبل را تكرار كرد: «كَيفَ تركت علياً أخاك؟» عقيل پاسخ داد: «تركته خيراً لنفسه منك و أنت خيرٌ لي منه»؛ «او را به گونه اي ديدم كه براي خودش بهتر بود و تو براي من بهتري»
معاويه: عقيل! پيري و گذشت زمان، تو را تغيير نداده و هنوز هم با وجود افرادي از بني هاشم، به خود مي بالي.
عقيل: «ولكن أنت يا معاوية اذا افتخرت بنو امية فيمن تفتخر؟»؛ «معاويه! اگر بني اميه بخواهد با وجود افرادي از اين قبيله افتخار كند، تو با كدام يك از سرشناسان آنها به خود افتخار مي كني»
معاويه: اي ابايزيد، به خدايت سوگند، ساكت باش؛ زيرا من منظوري نداشتم اما مي خواهم از وضع ياران علي كه به آنها آگاهي كامل داري بپرسم، معاويه آنگاه از آل «صوحان» كه چند برادر و در ارادت و صميميت

نسبت به امیر مؤمنان شهرت داشتند، شروع کرد. عقیل از میان آنان اول درباره صعصعه سخن گفت: «عظیم الشأن، عضب اللسان، قائد فرسان، قاتل أقران، قلیل النظیر»؛ «او مردي است داراي مقامي بس بلند، در گفتار شیرین زبان، در جنگ فرماندهي شجاع، قاتل هماوران و بالأخره مردي است کم نظیر.»
آنگاه چنین گفت: و اما برادرانش زید و عبدالله به سیلي مي مانند که صفوف دشمن در مقابلش تاب مقاومت ندارد و به کوه بلندي شبیهند که دیگران در سختیها به آنها پناه مي برند. مرداني هستند سرا پا اراده و تصمیم، بطوري که هیچ سستي بدان راه ندارد.

نامه تشکرآميز صعصعة بن صوحان

مسعودي مي گويد:
چون گفتگوي عقيل با معاويه و حمايت و دفاع او از فرزندان صوحان، به صعصعه رسيد، طي نامه اي از عقيل تشكر و سپاسگزاري نمود جملاتي از نامه اش را مي آوريم:
[صفحه 271]
«بسم الله الرحمن الرحيم، ذكرالله اكبر و به يستفتح المستفتحون و أنتم مفاتيح الدنيا و الآخرة، فقد بلغ مولاك كلامك عدو الله وعدو رسوله فحمدت الله علي ذلك و سألته أن يفي بك الي الدرجة العليا...»
«... ياد خدا بزرگترين ذكرها است و هر امري بايد با ياد و نام او شروع شود و شما خاندان، مفاتيح و كليدهاي خير دنيا و آخرت هستيد. اين خادم و غلام تو گفتار تو را كه با دشمن خدا و دشمن رسولش انجام گرفته دريافت نمود، از خداوند مسألت دارم تو را بر اين اظهار حقيقت از مقامي والا برخوردار سازد.» [507].

عقيل بن ابي طالب ابوالشهدا

يكي از افتخارات و امتيازاتي كه عقيل بن ابي طالب از آن برخوردار است اين است كه تعداد دوازده نفر از شهداي قيام عاشورا از اولاد و احفاد او مي باشند و اين افتخار بزرگ بجز وي و برادرش امير مؤمنان (عليه السلام) نصيب هيچيك از مسلمانان نگرديده است. و اينك معرفي اين شهدا:

شهدا از فرزندان عقيل

بلاذري مي گويد: فرزندان عقيل كه با حسين بن علي به شهادت رسيده اند، شش تن بودند، آنگاه شعري را كه در رثاي آنها سروده شده شاهد مي آورد:

يا عين جودي بعبرة و عويل
واندبي ان ندبت آل الرسول
تسعة منهم لصلب علي
قد ابيدوا وستةٌ لعقيل [508].

آنگاه مي گويد: محتمل است اين شهدا، پنج نفر باشند بطوري كه بعضيها در بيت اخير به جاي كلمه «ستة» «خمسة» خوانده اند و اين پنج شهيد را چنين معرفي مي كند:

[صفحه 272]

1 ـ مسلم 2 ـ جعفر اكبر 3 ـ عبدالله اكبر 4 ـ عبدالرحمان 5 ـ محمد، كه همه فرزندان عقيل بن ابي طالب بودند. [509].

ابوالفرج اصفهاني هم پنج نفر شهيد از فرزندان عقيل را اينچنين معرفي مي كند:

1 ـ مسلم بن عقيل.
2 ـ عبدالله اصغر بن عقيل كه مادر وي بطوري كه مدائني گفته كنيز بوده.
3 ـ عبدالله اكبر بن عقيل باز طبق نقل مدائني مادر وي كنيز بوده.
4 ـ علي بن عقيل.
5 ـ جعفر بن عقيل. [510].

شهدا از نوادگان عقيل

ابوالفرج اصفهاني مي گويد: شهدا از احفاد و نوادگان عقيل كه آنها هم در حادثه عاشورا به شهادت رسيده اند عبارت بودند از:
1 ـ محمد بن مسلم بن عقيل، كه مادرش كنيز و قاتلش فردي است به نام لقيط بن اناس جهني.
2 ـ عبدالله بن مسلم بن عقيل، مادر وي رقيه دختر امير مؤمنان و قاتل وي طبق نقل مدائني شخصي است به نام عمرو بن صبيح.
3 ـ محمد بن ابي سعيد بن عقيل، (يكي از فرزندان عقيل ابوسعيد ملقب به احول بود كه فرزند او به نام محمد جزء شهدا در كربلا مي باشد.)
4 ـ جعفر بن محمد بن عقيل، ابوالفرج از ابن حمزه نقل مي كند: يكي از نواده هاي عقيل، كه در كربلا به شهادت رسيده است، جعفر بن محمد بن عقيل است كه به همراه محمد بن ابي سعيد كشته شد. [511].
5 و6 ـ محمد و ابراهيم فرزندان مسلم بن عقيل، گذشته از چهار تن از احفاد عقيل
[صفحه 273]
ابن ابي طالب كه ابوالفرج اصفهاني از آنها ياد كرده و به نام معرفي نموده است.
بنا به نقل مرحوم شيخ صدوق (رحمه الله) در امالي در ضمن يك روايت مفصل، در جريان عاشورا، دو تن از فرزندان مسلم بن عقيل به نام محمد و ابراهيم به اسارت گرفته شده و پس از يكسال كه در كوفه زنداني بودند، با طرز فجيع به شهادت رسيده و به پدر و دو برادر شهيد خود ملحق گرديده اند. [512].
طبق اين آمار كه ملاحظه فرموديد، مجموع اولاد عقيل كه در حادثه عاشورا به فيض شهادت نايل گشتند، بالغ بر دوازده نفر است كه شش تن از فرزندان و شش تن ديگر از احفاد و نوادگان اين «ابوالشهدا» مي باشد.
[صفحه 277]
بقعه حليمه سعديه مرضعه رسول خدا

قبر حليمه سعديه دايه رسول خدا صلي الله عليه و آله و صفيه

اشاره

از قبوري كه در بقيع داراي گنبد و بارگاه بوده، قبر حليمه سعديه، مرضِعه (دايه) رسول خدا (صلي الله عليه و آله) است. اين قبر در انتهاي بقيع و در نزديكي قبر عثمان واقع است.
در سفرنامه ها و كتب مدينه شناسي كهن، مطلبي در اين مورد ديده نمي شود و حتي ابن بطوطه (757) در سفرنامه اش از وجود قبري كه منتسب به حليمه سعديه و فرزندش در شهر بصره است خبر مي دهد [513] ولي نويسندگان در قرون اخير از اين قبر كه در بقيع بوده ياد نموده اند.
از جمله نايب الصدر شيرازي 1306 در سفرنامه اش آورده است: «در محاذات قبه عثمـان، قبه اي است بر سردرش اين جمله نوشته شـده: «هذه قبة حضرت حليمة السعدية ـ رضي الله عنها ـ» و نيز اين دو بيت را نوشته اند:
ياپلدي مرضييه فخرعالمه قبه
حليمه حضرتنه قيلدي پادشه حرمت
كه ذاتي در شرف دودمان مقدسه [514].
مضمون اين دو بيت تركي نشانگر اين است كه ساختمان اين بقعه متعلق به دوران سلاطين عثماني است اما قبل از آن در چه وضعيتي بوده، براي ما روشن نيست.
[صفحه 278]
حسام السلطنه 1330 در شمارش بقاع موجود در بقيع مي گويد: «... نهم بقعه حليمه سعديه است» [515].
ريچارد بورتون از جهانگردان غربي كه در سال 1853 ميلادي - 1276هـ. ق. بقيع را ديده است. مي گويد: «سومين جايي كه ديديم بقعه ايست كه در روي قبر حليمه سعديه بنا شده است» [516].
با اين كه از تخريب اين بقاع بيش از هفتاد سال مي گذرد ولي در عين حال از جمله قبوري كه هنوز از بين نرفته است يكي قبر حليمه سعديه است كه در آخر بقيع معروف، و مشهور و مورد توجه زائران است و از قبرهايي است كه در نقشه هاي موجود و تأليفات جديد، منعكس و مشخص گرديده است؛ مانند «تاريخ المعالم المدينة المنوره» [517].

قبر صفیه عمه رسول خدا

اشاره

در بقيع قبري است منسوب به صفيه، عمه پيامبر (صلي الله عليه و آله) و مادر زبير بن عوام و آن از جمله قبوري است در بقيع كه از قرون اول اسلام تا به امروز، به وسيله مدينه شناسان و سفرنامه نويسان معرفي گرديده است.

ابن شبه مدينه شناس معروف (متوفاي 262هـ. ق.) از عبدالعزيز، اولين مدينه شناس و مؤلف در اين موضوع، نقل مي كند: چون صفيه عمه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از دنيا رفت، پيكر او را در آخر كوچه اي كه به بقيع منتهي مي شود دفن نمودند و اين قبر در كنار در خانه اي است كه به مغيرة بن شعبه منسوب است و چسبيده به ديوار اين خانه است و اين همان خانه ايست كه مغيره در زميني كه عثمان به وي اقطاع كرده بود، احداث نمود. ابن شبه در نقل خود اضافه مي كند: «هنگامي كه مغيره اين ساختمان را درست مي كرد عبور زبير از
[صفحه 279]
آنجا افتاد و خطاب به مغيره گفت: مغيره! ريسمانت را از قبر مادر من كنار بكش. مغيره خواست با استفاده از موقعيت خود در نزد عثمان، نسبت به زبير بي اعتنايي كند ليكن وقتي خبر به عثمان رسيد به مغيره دستور داد طبق درخواست زبير عمل كند و مغيره عقب نشيني كرد و لذا در اين قسمت از ديوار خانه انحراف وجود دارد [518].
ابن نجار (متوفاي 643 هـ. ق.) مي گويد: «و قبر صفيه بنت عبدالمطلب عمة النبي في تربة في أول البقيع» [519].
سمهودي (متوفاي 911هـ. ق.) آورده است: «از مشاهد و مدفنهاي معروف، مدفن صفيه عمه پيامبر و مادر زبير بن عوام است و اين مدفن، آنگاه كه از باب البقيع [520] خارج شديد در دست چپ شما قرار مي گيرد. اين مدفن بنايي از سنگ دارد ولي گنبدي در روي آن نيست.»
و اضافه مي كند: «مطري گفته است كه قرار بود گنبد كوچكي نيز بر آن بنا كنند ولي انجام نگرفت.»
مشابه همين جمله را صاحب عمدة الاخبار، كه از علماي اواخر قرن دهم است، آورده، مي گويد: «و قبرها أول ما تلقي عن يسارك عند خروجك من باب [521] البقيع» [522].
اين بود نظريه چهار مدينه شناس معروف كه كتاب و تأليف هر يك از آنها در دسترس همگان است و در فن خود جزء منابع مورد اعتماد مي باشد.

1 ـ ابن جبير (متوفاي 614 هـ. ق.) در سياحتنامه اش آورده است: «بقيع در شرق مدينه واقع است. پس از خروج از دروازه بقيع، اولين محلي كه با آن مواجه مي شويد
[صفحه 280]
مدفن صفيه عمه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و مادر زبير است. [523].
2 ـ ابن بطوطه (متوفاي 779 هـ. ق.) مي نويسد: «البقيع و تخرج عليه علي باب يعرف بباب البقيع و أول ما يلقي الخارج اليه علي يساره عند خروجه من الباب قبر صفية بنت عبدالمطلب وهي عمة رسول الله» [524].
2 ـ سيد اسماعيل مرندي در سفرنامه خود («توصيف المدينة»، 1255هـ. ق.) چنين آورده: «وديگر، قبه حضرت صفيه بنت عبدالمطلب عمه حضرت رسول و مادر زبير است.» [525].
اين بود نظريه مدينه شناساني از قرن اول تا يازده هجري و همچنين نظريه سه تن از جهانگردان مسلمان و زائران «مدينة الرسول» از اوائل قرن هفتم تا اواسط قرن سيزدهم هجري.

حاصل نظریات و گفتار کتب تاریخ

قبر صفيه پيشتر در خارج از بقيع قرار داشته است

تاريخ نگاران در نگاشته هاي خود تصريح كرده اند آن بخش از بقيع كه قبر صفيه در آن واقع است، پيشتر خارج از اصل بقيع قرار داشته و در داخل كوچه اي كه بعدها مغيره در آنجا خانه ساخت، بوده است تا اين كه اخيراً به بقيع منظم گرديد. و تاريخ اين انضمام را 1373هـ. نوشته اند.
علي حافظ از نويسندگان اخير مي گويد: «بقيع العمات قبلا جدا از بقيع بود و كسي پيكر مرده خود را در آنجا دفن نمي كرد و در فاصله آنجا با بقيع كوچه اي وجود داشت كه به حره شرقي متصل مي شد تا اين كه در حوالي سال 1373هـ. شهرداري مدينه با برداشتن ديوارها، اين بخش و كوچه را به بقيع منضم ساخت و مساحت بقيع العمات كه اضافه شده، 3494 متر مربع مي باشد. [526].
[صفحه 281]

قبر صفيه پس از قرن دهم داراي گنبد بوده است

به طوري كه پيش از اين تصريح سمهودي را ملاحظه كرديد تا زمان وي؛ يعني اوائل قرن دهم، قبر صفيه گنبدي نداشته است ليكن از گفتار سيد اسماعيل مرندي برمي آيد كه در زمان او؛ يعني اواسط قرن سيزدهم، اين قبر داراي گنبد بوده گرچه تاريخ دقيق بناي آن روشن نيست. و طبق گفتار رفعت پاشا (كه نقل خواهيم نمود) اين گنبد در آخرين سال زيارت او (1325هـ. ق.) و يكصد و هفتاد و پنج سال پس از ديدار مرندي همچنان پابرجا بوده است.

سومين نكته اينكه در اين محل تنها يكي از عمه هاي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) يعني صفيه مدفون است و در منابع ياد شده نيز سخن از قبر صفيه بود و بس و بقيع العمات اصطلاحي است كه بعدها در افواه مردم رايج شده و شايد علت آن، دفن شدن فرد ديگري در كنار قبر صفيه بوده و اين تعدد، اين توهم را به وجود آورده است كه آن دو قبر متعلق به دو عمه پيامبر (صلي الله عليه و آله) صفيه و عاتكه مي باشد ليكن همانگونه كه ملاحظه فرموديد تا نيمه قرن سيزدهم، هيچ يك از نويسندگان، نه از عاتكه ياد كرده اند و نه تعبير بقيع العمات را آورده اند و اين خود حاكي از آنست كه قبر دوم متعلق به هر كسي كه باشد، پس از اين تاريخ به وجود آمده و به تدريج در السنه و زبان مردم به «بقيع العمات» معروف گشته است و با گذشت زمان به بعضي از كتابها و سفرنامه ها، كه جديداً نوشته شده، راه يافته است. در صورتي كه هيچ منبع تاريخي و مبناي صحيح علمي ندارد؛ مثلا رفعت پاشا (1325هـ. ق.) در معرفي گنبدهاي بقيع و اطراف آن، مي گويد:

«والتي علي يمين البرجين لعاتكة وصفية عمتي الرسول (صلي الله عليه و آله)». [527].

«گنبدي كه در سمت راست دوبرج قرار گرفته، به عاتكه و صفيه، عمه هاي رسول خدا تعلق دارد.

[صفحه 282]

و همچنين بيست و هفت سال قبل از وي، حسام السلطنه در سفرنامه اش از بقعه خارج بقيع، به عنوان «بقعه صفيه و عاتكه» نام مي برد. [528].

البته از آنان انتظار بيش از اين نيست؛ زيرا اولي يكي از درجه داران عالي رتبه مصر بود كه با سمت فرماندهي نيروي محافظ محمل، از طرف پادشاه مصر به حجاز سفر كرده و دومي يكي از وزراي دوران قاجار است كه ديده ها و شنيده هاي خود را به رشته تحرير درآورده اند. [529].

از مطالبي كه مؤيد نظريه ما است، گفتار علي حافظ از نويسندگان اخير و از اهالي مدينه است. او مي گويد: «در اين محل دو قبر وجود دارد؛ يكي قبر صفيه و ديگري در ميان مردم مدينه شهرت دارد كه به عاتكه متعلق است و لذا اين بخش را بقيع العمات مي گويند آنگاه اضافه مي كند: ولي از نظر تاريخي هجرت عاتكه به مدينه معلوم نيست و حتي پذيرفتن اسلام از سوي وي نيز مورد اختلاف است. [530].

نگارنده در تأييد اين مطلب مي گويد: مراجعه به كتب رجال و تراجم هم مبين اين است كه از ميان پنج عمه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) تنها

صفيه به مدينه مهاجرت كرده و بقيه آنها يا قبل از اسلام از دنيا رفته اند و يا به عللي از جمله در اثر ممانعت همسرشان به مدينه هجرت ننموده اند.
ابن قتيبه (م 276) مي گويد: «وَلَم تسلم من عماته (صلي الله عليه و آله) إلا صفيه»؛ [531] «از عمه هاي رسول بجز صفيه هيچ يك اسلام را نپذيرفت.»
عزالدين جزري (م630 هـ.) مي گويد: «و اسلمت عمته صفية اجماعاً و اختلفوا في اروي و عاتكه» [532] ابن عبدالبر (م463 هـ.) مي گويد: «اختلف في اسلام عاتكه والاكثر

يأبون ذلك». [533].
ابن حجر عسقلاني اول به اختلاف موجود در اسلام عاتكه اشاره مي كند و سپس مي گويد: «ابن اسحاق به صراحت گفته است كه از عمه هاي رسول (صلي الله عليه و آله) بجز صفيه هيچ يك ايمان نياورده ولي بعضي درباره عاتكه با استناد به شعري كه در وصف پيامبر سروده است، معتقدند كه او نيز ايمان آورده است.» [534].
به هر حال اولا: از نظر تاريخي، اسلام عاتكه معلوم نيست بلكه عدم اسلام او معلوم است.
ثانياً: دليلي بر هجرت او بمدينه وجود ندارد بلكه عدم هجرت او از مسلمات است.
و ثالثاً اگر همه اين احتمالات را بپذيريم با استناد به كدام دليل تاريخي مي توان ادعا كرد كه جسد او در كنار خواهرش صفيه و در خارج بقيع دفن گرديده و پس از سيزده قرن به بقيع منضم شده است و نه در نقاط ديگر بقيع.

قبر ام البنين عليها السلام در كجا است؟

تا اينجا در مورد عدم صحت مدفن عاتكه در كنار بقيع و بي اساس بودن بقيع العمات و نداشتن دليل تاريخي بر اصالت آن مطالبي آورديم و از چگونگي انتقال آن به بعضي از سفرنامه ها و كتابها آگاهي پيدا كرديم و دريافتيم كه همين نوشته ها براي بيشتر مردم سند تاريخي گرديده است ولي بي اساستر، و بي سندتر از قبر عاتكه مسأله قبر «ام البنين» است كه اخيراً پديد آمده و بعضي از زائران ايراني به هنگام زيارت قبر صفيه، در مقابل قبر ديگري كه در كنار آن است مي ايستند و به عنوان قبر ام البنين همسر امير المؤمنين نوحه سرايي كرده، ناله و ضجه سر مي دهند و به سر و سينه مي زنند، در صورتي كه اين نيز هيچ شاهد تاريخي ندارد، نه در منابع اصيل بلكه حتي در سفرنامه هايي كه به زبان فارسي و غير فارسي، كه در يكي دو قرن اخير نگاشته شده، از اين مطلب خبري
[صفحه 284]
نيست و شايد پيدايش آن به ربع قرن هم نرسد ولي مانند قبر عاتكه و بيت الاحزان در خارج بقيع، به سرعت و سينه به سينه منتشر شده و حتي به بعضي از كتابها راه يافته است! [535].
آري تنها مدرك اين موضوع، نوحه سرايي مداحان و نوحه خوانان در كنار قبر صفيه است كه: «ويك لا تدعوني أم البنين !».
پاسخ يك سؤال: گاهي كه سخن از بي اساس بودن وجود قبر ام البنين در كنار قبر صفيه به ميان مي آيد بلافاصله اين سؤال ساده از سوي بعضي ها مطرح مي شود كه «اگر قبر ام البنين در آن محل نيست پس در كجاي بقيع قرار گرفته است؟ !».
پاسخ اين سؤال با توجه به مطالب گذشته و اينكه از انضمام مقبره و يا قبر صفيه به بقيع هنوز يك قرن نمي گذرد و اين منطقه در طول بيش از سيزده قرن خارج از بقيع بوده روشن مي شود.
گذشته از اين بايد در پاسخ اين سؤال چنين گفت قبر همسران ديگر امير مؤمنان (عليه السلام) و همچنين قبور فرزندان آن حضرت از ذكور و اناث در هر نقطه اي از بقيع باشد قبر ام البنين هم دركنار آنها است؛ زيرا مي دانيم قبور خيلي از اقوام و صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و فرزندان و همسران ائمه (عليهم السلام) و رجال و شخصيت هاي بزرگ اسلامي كه در طول تاريخ در بقيع دفن شده اند بجز تعدادي قليل و انگشت شمار مشخص نيست و قبر ام البنين (عليها السلام) هم يكي از آنها است مثلا:
مؤرخان مي گويند امير مؤمنان (عليه السلام) داراي بيست و هفت فرزند

بوده و بعضي ديگر مي گويند آن حضرت سي و شش نفر فرزند داشت. هجده نفر ذكور و هجده نفر اناث. اينك اين سؤال مطرح است كه آيا قبور آنان كه بجز چند تن همه در بقيع مدفونند. در كجاي بقيع قرار گرفته است؟ و در ميان فرزندان آن حضرت كه پس از حسنين (عليهما السلام) محمد حنفيه از جايگاه خاصي برخوردار بوده و بنا به قولي در بقيع دفن شده است در كدام نقطه از بقيع قرار گرفته است؟ [536] و همچنين امير مؤمنان (عليه السلام) در طول زندگيش و پس از
[صفحه 285]
حضرت زهرا (عليها السلام) با نه نفر بانو [537] ازدواج نموده كه مسلماً وفات اكثر آنان در مدينه واقع گرديده و در بقيع دفن شده اند. قبور آنان در هر نقطه از بقيع قرار گرفته باشد قبر ام البنين هم در كنار آنها است.
[صفحه 289]
بقاع پيشوايان اهل سنت در بقيع

اشاره

تا اينجا پيرامون تعدادي از آثار و بقاع شناخته شده در بقيع، كه به شخصيتهاي مشترك اسلامي و مورد احترام در ميان همه گروههاي اسلامي بود و به وسيله وهابيان منهدم و تخريب گرديده، مطالبي نوشتيم و اينك با سه بقعه ديگر، كه در روي سه قبر متعلق به پيشوايان اهل سنت بنا گرديده بود و همانند ديگر بقاع به وسيله وهابيان منهدم شده اند آشنا مي شويم.
گفتني است كه اين قسمت از بحث، گذشته از بيان چگونگي اين سه بقعه در طول قرنها و تاريخ تخريب آنها، بيانگر اين بحث كلامي ـ فقهي نيز هست كه در مساله ساختن بنا بر روي قبور شخصيتهاي ديني و علمي، همه مسلمانان؛ اعم از شيعه و سني همفكر و هم عقيده بوده اند و اين تنها گروه وهابيانند كه پس از قرنها پديد آمده و در مسائل متعدد اعتقادي؛ از جمله در اين مورد با مسلمانان به منازعه و مبارزه برخاستند و احياناً تصور نشود آنچه تا كنون از آثار در بقيع سخن گفته شده، به لحاظ اين كه بيشتر آنها متعلق به شخصيتهايي بوده كه براي شيعه بيش از ديگر مسلمانان مورد توجه بوده اند، بناچار اين آثار به وسيله آنان در طول تاريخ به وجود آمده است.
آري اين عقيده مشترك و استحباب ساختن بنا بر قبور بزرگان دين از ديدگاه فقه شيعه و اهل سنت را نه تنها در نقاط مختلف كشورهاي اسلامي مانند حرم امير مؤمنان و سيدالشهداء (عليه السلام) در نجف و كربلا و مانند حرم ابوحنيفه و احمد بن حنبل در بغداد و حرم و
[صفحه 290]
ضريح امام شافعي در مصر مي توان ديد، بلكه در داخل بقيع و در كنار قبور ائمه و شخصيتهاي مذهبي شيعه نيز مي توان يافت. كه اينك به بيان اجمالي تاريخ اين بقاع مي پردازيم:

به طوري كه در منابع تاريخي آمده، پس از كشته شدن عثمان بن عفان، از دفن شدن جسد وي در داخل بقيع جلوگيري شد و طبعاً در خارج بقيع و در طرف شرقي آن، در محلي به نام «حش كوكب» دفن گرديد. ليكن در دوران معاويه كه مروان بن حكم به حكومت مدينه دست يافت، ديوار موجود در ميان بقيع و حش كوكب را برداشت و محل دفن عثمان را به بقيع ضميمه نمود و قطعه سنگي را كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) با دست مبارك خويش بر قبر عثمان بن مظعون نصب كرده بود بر قبر عثمان بن عفان منتقل كرد و چنين گفت:
«والله لا يكون علي قبر عثمان بن مظعون حَجَر يعرف به !». [538].
به هرحال از قبوري كه از دورانهاي دور تا زمان تسلط وهابيان، داراي بقعه و گنبد بوده همان قبر عثمان است. گرچه تاريخ ساختمان اول و همچنين مؤسس و بنيانگذار آن معلوم نيست ولي دو نفر از نويسندگان كه هر دو در اوايل قرن هفتم هجري مي زيستند، از وجود چنين بقعه اي در اين تاريخ سخن گفته و آن را تأييد نموده اند و بايد اين نكته را بر اين سخن تاريخي افزود كه: معمولا در اين گونه آثار و ابنيه امكان فاصله ساليان متمادي ميانِ «اصل احداث» آنها و «زمان مشاهده و معرفي آن» وجود دارد و ممكن است ساختماني كه در قرن هفتم معرفي شده، به قرن پنجم و چهارم متعلق باشد.
ابن جبير (م614 هـ. ق.) در سفرنامه اش آورده: «و في آخر البقيع قبر عثمان و عليه قبة صغيرة مختصرة» [539]؛ «قبر عثمان در آخر بقيع واقع شده و در روي آن قبه كوچكي و بناي مختصري وجود دارد.»
[صفحه 291]
ابن نجار (م643 هـ. ق.) مي گويد: «و قبر عثمان ـ رضي الله عنه ـ و عليه قبة عالية» [540]؛ قبر عثمان داراي گنبدي است بزرگ.»
از گفتار اين دو نفر، كه يكي جهانگرد است و ديگري مدينه شناس، چنين برمي آيد كه در آن تاريخ و به فاصله سي سال، تحول و تجديد بنا در بقعه عثمان به وجود آمده و آن قبه كوچك و مختصر به يك قبه بزرگ تبديل شده است.
برخورداري قبر عثمان از بقعه، در طول تاريخ ادامه داشته تا در سال 1344 مانند ديگر آثار و بقاع به وسيله وهابيان منهدم گرديده است.
ولذا سمهودي (متوفاي 911 هـ. ق.) قبه عثمان را به عنوان «قبه اي بزرگ» معرفي مي كند و مي گويد: «و عليه قبة عالية البناء» [541] و مشابه همين جمله را صاحب كتابِ عمدة الاخبار في مدينة المختار، كه

تقريباً يك قرن پس از سمهودي مي زيسته، به كار برده است. [542].
از گفتار نايب الصدر شيرازي [543] و رفعت پاشا [544] كه در آخرين دهه هاي قبل از انهدام بقيع به حج مشرف شده اند چنين برمي آيد كه در زمان آنها نيز اين بقعه با همين مشخصات، كه پيشتر گذشت، موجود بوده است.

بقعه امام مالك و نافع

اشاره

در آگاهي تاريخ و كيفيت ساختمان بقعه و گنبد متعلق به امام مالك، كه يكي از پيشوايان چهارگانه اهل سنت است و نيز گنبد منتسب به نافع مولا ابن عمر يا نافع كه يكي از قاريان معروف هفتگانه مي باشد نيز به منابع مدينه شناسي و سفرنامه ها مراجعه مي كنيم و مي بينيم آنچه از مجموع گفتار اين نويسندگان برمي آيد اين است كه: تاريخ ساختمان
[صفحه 292]
بقعه امام مالك به قبل از قرن هفتم منتهي مي شود و كيفيت آن قبل از اين تاريخ معلوم نيست ولي ساختمان قبر منتسب به نافع در حدود قرن نهم هجري بنا شده است و قبل از اين تاريخ از بقعه اي بنام وي سخن به ميان نيامده است.
ابن جبير (متوفاي614 هـ. ق.) مي گويد: «قبر مالك بن أنس الامام المدني (رضي الله عنه) و عليه قبة صغيرة مختصرة البناء» [545].
سمهودي (متوفاي 911 هـ. ق.) هر دو بقعه را با اين بيان معرفي نموده است: «ومنها مشهد الامام ابي عبدالله مالك بن انس الاصبحي عليه قبة صغيرة و الي جانبه في المشرق و الشام قبة لطيفة ايضاً لم يتعرض لذكرها المطري و من بعده، فيحتمل أن تكون حادثة و يقال ان بها نافعاً مولا ابن عمر». [546].
صاحب عمدة الاخبار نيز يك قرن پس از سمهودي هر دو بقعه را مانند وي معرفي مي كند. [547].
در مرآت الحرمين مي گويد: «و قبة الإمام أبي عبدالله مالك بن اَنَس الأصبحي امام دارالهجرة و قبة نافع شيخ القراء». [548].
نايب الصدر شيرازي مي گويد: دو قبه وصل يكديگر؛ يكي از مالك بن انس كه مذهب مالكي به او منسوب است و ديگري از نافع كه از قراء معروف است.» [549].
در نقشه هاي موجود، از وضع فعلي بقيع كه ديگر چندان اثري از قبور باقي نمانده است، هر دو قبر در كنار هم قرار دارد و در كنار هم معرفي مي شود؛ مثلا سيد احمد آل ياسين نقشه فعلي بقيع را در كتاب خود آورده و چنين توضيح مي دهد: «قبر الإمام مالك ابن انس... و قبر نافع مولا عبدالله بن عمر شيخ القراء». [550].
[صفحه 293]

اين كدام نافع است؟ !

از آنجا كه عثمان بن عفان نيازي به معرفي ندارد، معرفي اجمالي داريم از انس بن مالك و نافع و در اين معرفي نافع را مقدم مي داريم و به بيان خطا واشتباهي كه در اثر تشابه اسمي در شخصيت وي به وجود آمده است مي پردازيم:
همانگونه كه ملاحظه كرديد، در معرفي نافع و قبرش، كه در بقيع است و اين كه پيشتر داراي بقعه بوده، تعبيرهاي مختلفي به كار رفته است؛ زيرا گاهي مي گويند: «نافع مولا ابن عمر» و گاهي مي گويند: «نافع شيخ القراء» و گاهي نيز با تعبير «نافع مولا عبدالله ابن عمر شيخ القراء» نام مي برند. و در كتابهاي ديگر نيز همين وضع مشاهده مي شود، به خصوص كتابهاي جديد التأليف.
اين تعبيرهاي گوناگون، ناشي از عدم تشخيص درست و عدم شناخت صحيح از شخصيت نافع مي باشد؛ زيرا نافع مولا ابن عمر و نافع شيخ القراء دو شخصيت جداگانه و مستقل هستند و تاريخ مرگشان به فاصله پنجاه سال واقع شده است. نافع اول، محدث و فقيه، و نافع دوم اشتهار در قرائت داشته است.
- نافع مولا ابن عمر ملقب به فقيه، مكني به ابوعبدالله است او از اسراي جنگي بوده كه در اختيار عبدالله فرزند عمر بن خطاب قرار گرفته و لذا معروف به مولا ابن عمر گرديده است و در اثر استعدادي كه از آن برخوردار بوده، در مدينه فقه و حديث ياد گرفته است. او را جزو محدثين در طبقه تابعين مي شمارند.
او در زمان عمر بن عبد العزيز (99 - 101) به عنوان تعليم احكام براي مردم مصر به آن ديار اعزام گرديد و در سال يكصد و هفده يا نوزده و يا يكصد و بيست از دنيا رفت و در بقيع به خاك سپرده شد. [551].
-نافع مدني فرزند عبدالرحمان، كنيه اش ابن نعيم و نياكانش از اصفهان مي باشند. ابن جزري درباره او مي نويسد: «نافع يكي از قاريان و دانشمندان هفتگانه علم قرائت مي باشد. مردي است موثق و صالح و اصالتاً اصفهاني است. او قرائت را به گروهي از
[صفحه 294]
طبقه تابعين از اهل مدينه ياد داده است.
مالك بن انس مي گفت: قرائت اهل مدينه سنت و روش پيامبر خدا است، سؤال كردند: منظور شما همان قرائت نافع است؟ گفت: آري.
وفات نافع شيخ القراء در سال (169هـ. ق.) در مدينه واقع شده و در بقيع دفن گرديده است [552].

از اين مطالب مي توان چنين نتيجه گرفت كه: هر دو نافع، نافع و مفيد بودند؛ يكي در حديث و ديگري در علم قرائت. و از نظر زمان نيز تقريباً معاصر بودند و هر دو در مدينه از دنيا رفته و در بقيع دفن شده اند. ليكن پس از گذشت سيزده قرن نمي توان درباره نافعي كه قبرش در بقيع معروف و داراي بقعه بوده، اظهار نظر قطعي نمود كه نافع مولا ابن عمر است يا نافع شيخ القراء، و موضوع براي نويسندگان هم آنچنان مشتبه گرديده كه گاهي چنين تعبير نموده اند: «نافع مولا ابن عمر شيخ القراء!»

امام مالك

مالك بن اصبحي معروف به «امام دار الهجره» كنيه اش ابوعبدالله يكي از پيشوايان چهارگانه اهل سنت و مذهب مالكي بر وي منتسب است كه گروهي از اهل سنت از اين مذهب پيروي مي كنند. تولد وي در سال 93 واقع شده است. در شرح حال امام مالك مي نويسند: مدت حمل او سه سال طول كشيده است.
امام مالك از افراد بسياري؛ از جمله امام ششم، حضرت صادق (عليه السلام) علم و حديث فراگرفته است. كتاب او «موطأ» اولين مدون حديثيِ موجود در جهان اهل سنت مي باشد. در اين كتاب بيش از پانصد حديث مسند جمع آوري شده است.

احترام مالك نسبت به رسول خدا

درباره احترام امام مالك نسبت به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و اهتمام وي نسبت به حديث آن حضرت نوشته اند: با كبر سن و ضعف شديد كه بر وي مستولي شده بود، باز هم در مدينه
[صفحه 295]
از سوار شدن بر مركب امتناع مي ورزيد و هميشه با پاي پياده حركت مي كرد و چنين مي گفت: «لا أركب في مدينة دفنت جثة رسول الله فيها»؛ «در شهري كه پيكر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در آن دفن شده است سوار مركب نخواهم شد.»
و هر وقت مي خواست حديث نقل كند وضو مي گرفت و محاسنش را شانه مي زد و با وقار و متانت در صدر مجلس مي نشست. چون علت اين اظهار وقار را از او جويا شدند، پاسخ داد: «احب ان اعظم حديث رسول الله (صلي الله عليه و آله)»؛ «دوست دارم از حديث پيامبر (صلي الله عليه و آله) تعظيم و تكريم بيشتري به عمل آورم.»

قاضي عياض در شفاء، از ابن حميد، يكي از شاگردان برجسته امام مالك نقل مي كند: در سفري كه ابو جعفر منصور به مدينه نمود، در كنار قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) با امام مالك پيرامون مسأله اي بحث كردند. منصور در اين بحث گاهي با صداي بلند صحبت مي كرد. مالك گفت: يا امير المؤمنين در اين مسجد نبايد با صداي بلند سخن بگويي: زيرا خداوند گروهي را با اين آيه نكوهش كرد:
«يا أَيُهَا الَذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَبِيِ...»
و گروه ديگر را با اين آيه مدح و تعريف نمود:
(إِنَ الَذِينَ يَغُضُونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ...)
و باز گروه ديگر را با اين آيه مورد ملامت قرار داد:
(إِنَ الَذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ)
مالك سپس گفت: احترام پيامبر (صلي الله عليه و آله) پس از مرگش، مانند حال حياتش، بر همه مسلمانان لازم است. منصور گفتار مالك را پذيرفت و سكوت اختيار كرد. سپس پرسيد: اي ابوعبدالله، به هنگام دعا كردن رو به قبله بايستم يا رو به سوي قبر پيامبر (صلي الله عليه و آله)؟ مالك
[صفحه 296]
پاسخ داد: اي امير مؤمنان، چرا از پيامبر رو بر مي گرداني در حاليكه او در قيامت وسيله شفاعت و آمرزش تو و پدرت آدم خواهد بود! آري رو به سوي او كن و او را به پيشگاه خدا شفيع قرار ده تا خدا هم شفاعت او را درباره تو بپذيرد؛ زيرا خودش فرموده است:
(وَلَوْ أَنَهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَواباً رَحِيماً). [553].
امام مالك در چهاردهم ربيع الاول سال يكصد و هفتاد و نه در هشتاد و پنج سالگي و بقولي در نود سالگي در مدينه بدرود حيات گفت و در بقيع دفن گرديد. [554].
[صفحه 299]
بقعه اسماعيل فرزند امام صادق

اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام

اشاره

به دنبال مطالب گذشته كه درباره تاريخ هر يك از بقعه ها و گنبد بارگاههاي موجود در داخل بقيع كه به وسيله وهابيان تخريب گرديده است، بحث و بررسي به عمل آمد. اينك تاريخ سه بقعه ديگر را كه در خارج بقيع قرار داشتند و داراي معروفيت و مورد توجه بودند، بررسي مي كنيم و مطلب را از بقعه اسماعيل فرزند امام صادق (عليه السلام) كه نزديكترين بقعه به بقيع بوده است، آغاز مي كنيم:

بقعه و قبر اسماعيل، آنگونه كه ما ديديم

پيش از بيان اصل موضوع، يادآوري اين نكته ضروري است كه وهابيان بر خلاف قبور داخل بقيع ـ كه به هنگام تخريب هيچ اثري از ساختمان و ديوار براي آنها باقي نگذاشتند ـ گرچه ساختمان قبور خارج بقيع را هم ويران نمودند اما به دور اين قبور، كه در معبر عام قرار گرفته بودند، ديواري كشيدند بدون هيچ در و پنجره اي؛ از جمله آنها قبر منتسب به فاطمه بنت اسد و قبر سعد بن معاذ است. اين دو قبر در شمال قبر عثمان ابن عفان و خارج از ركن شمال شرقي بقيع قرار داشتند كه پس از انضمام اين ضلع به بقيع در سالهاي اخير ديوار موجود در اطراف آنها نيز برداشته شد. و همچنين بود قبر اسماعيل بن امام صادق (عليه السلام).
[صفحه 300]
در سال 1353 ش. - 1394ق. كه به حج تمتع و زيارت مدينه مشرف بودم، بقعه جناب اسماعيل در خارج بقيع و در سمت غربي آن، در محاذات قبور ائمه (عليهم السلام) به فاصله پانزده متر از ديوار بقيع قرار گرفته بود، در محوطه اي تقريباً سه متر در سه متر، با ديواري به ارتفاع دو و نيم متر كه حدود نصف آن در فضاي پياده رو و نصف ديگرش در داخل خيابان واقع شده بود، و اينك اين خيابان جزو محوطه و ميدان وسيع مسجدالنبي است و پياده رو به صورت محلي مرتفع در كنار بقيع براي استفاده زائران در آمده است و چون ديوارِ بقعه، هيچ درب پنجره و منفذي نداشت وضع داخلي آن و كيفيت اصل قبر معلوم نبود و زائران از پشت ديوار و در محوطه پياده رو به زيارت و دعا مي پرداختند و گاهي در اثر ازدحام، از طرف مأموران ممانعت به عمل مي آمد.
و در همين روزها كه مشرف بودم، تخريب بخشي از سطح خيابان و وجود دستگاههاي خاك برداري و آسفالت ريزي، در آن خيابان، حاكي از زير سازي و توسعه اين خيابان بود كه به مناسبت ايام حج و كثرت جمعيت متوقف شده بود. آن سال حركت ما به سوي مكه مصادف بود با شب اول ذي حجه.

انعکاس خبر کشف جسد اسماعیل

پس از انجام مراسم حج (1353ش.) و مراجعت به ایران این خبر جالب، از زبان حجاج مدینه بعد، در حوزه علمیه قم و در میان علما، در سطح وسیعي مطرح گردید که: «به هنگام زير سازي خيابان غربي بقيع به وسيله سعوديها، جسد اسماعيل فرزند امام صادق (عليه السلام) پس از گذشت قرنها، سالم كشف شده و در داخل بقيع دفن گرديده است.»
براي تحقيق موضوع، فردي آگاهتر از مرحوم آيت الله آقاي حاج شيخ محمد فقيهي رشتي [555] نيافتم. در يكي از شبهاي محرم، پس از نماز مغرب و عشا به ديدارش شتافتم
[صفحه 301]
و در منزل وي كه به مناسبت تشكيل مجلس روضه، عده اي از علماي معروف نيز حضور داشتند سؤال مورد نظر را مطرح ساختم.
گر چه پس از گذشت بيش از بيست سال از ماجرا، حافظه ام براي ذكر جزئيات مطالبي كه ايشان پيرامون اين حادثه جالب بيان نمودند ياري نمي كند، ليكن خلاصه گفتار ايشان در تأييد و تثبيت اين خبر بود كه هم براي حاضران و هم براي حقير اطمينان بخش و جالب بود، به طوري كه در صحت موضوع جاي شك و ترديد باقي نمي گذاشت و بدينگونه خبر اين حادثه به وسيله يكي از افراد مطلع و معتمد مورد تأييد قرار گرفت.

تأييد ديگر

در سال بعد (1354ش.) باز هم توفيق تشرف حاصل گرديد و در آن سال از مسائلي كه در مدينه منوره توجه مرا به خود مشغول كرده بود، جريان انتقال پيكر اسماعيل به داخل بقيع و مدفن جديد وي بود. در خارج بقيع هر بيننده اي متوجه مي شد كه از بقعه اسماعيل ـ كه تا سال 1353ش. (1394 ق.) در كنار خيابان و در جوار بقيع قرار داشت ديگر اثري باقي نمانده است.

اسماعيل در كجا دفن شد؟

در همين روزها كنار قبور شهداي حره واقع در بقيع، كه در ميان عوام به «شهداي احد» معروف است، مشغول خواندن زيارت و عرض ارادت و احترام بودم كه متوجه شدم در فاصله چند قدمي، يكي از زيارتنامه خوانهاي بومي، با گروهي از زائران آفريقايي در كنار قبري ايستاده و با صداي بلند مي خواند: «السَلامُ عَلَيكَ يا اِسْماعِيل بن الإمام جعفر الصادق...»، به سرعت به طرفش رفتم و دستش را گرفته، گفتم:
«سال قبل كه ما مشرف بوديم قبر اسماعيل را در بيرون بقيع زيارت كرديم شما چطور اين محل را به عنوان قبر وي معرفي مي كنيد؟ ! پاسخ داد: آري قبر وي قبلا در همان محل بود ولي در توسعه و زير سازي خيابان، پيكر او را سالم يافتند و به همين محل منتقل و در اينجا دفن نمودند.
[صفحه 302]
در اطراف قبر جديد اسماعيل قطعه سنگهاي بزرگي نصب شده بود و آن را از ساير قبور مشخص و متمايز مي ساخت و محل دقيق آن در سمت شرقي قبور شهدا، به طرف قبر حليمه سعديه و دقيقاً به فاصله ده قدم معمولي ـ 10 متر ـ است و بعد از آن سالها مشخص و مورد توجه و محل دعا و زيارت افراد با اطلاع بوده است ليكن متأسفانه اخيراً در اثر جابجا شدن قطعه سنگها و ايجاد پياده رو در ميان اين قبر و قبور شهدا و از بين رفتن نشانه هاي موجود، اين نگراني وجود دارد كه مانند قبور شخصيتها و بزرگان ديگر، به طور كلي فراموش و از خاطرها محو شود !
به هر حال وجود اين قبر دليل روشني بر صحت جريان و حاكي از كشف شدن پيكر جناب اسماعيل بطور سالم است؛ زيرا با بينش خاصي كه علماي وهابي در تعمير و تجديد قبور دارند و آن را جزو اعمال حرام و غير مشروع مي دانند، احداث چنين قبري بدون صحت قضيه، نه قابل قبول است و نه توجيهي براي آن متصور است.

مرقد جناب اسماعيل داراي قديمي ترين و بزرگترين ساختمان بود

پس از نقلِ تاريخِ انتقال قبر و جسد جناب اسماعيل به داخل بقيع، به بيان تاريخ بنا و كيفيت حرم اين سلاله رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و فرزند امام هدي (عليه السلام) مي پردازيم:
آنچه از منابع تاريخي و مدينه شناسي به دست مي آيد، اين است كه اين مرقد شريف داراي دو خصوصيت بارز و مشخص نسبت به اكثر قبور و مراقد موجود در داخل بقيع بوده است:
1 ـ قدمت و داشتن تاريخي كهن.
2 ـ وسعت و بزرگي اين حرم شريف.
سمهودي (متوفاي 911) در مورد قدمت اين بنا، از مطري كه از مدينه شناسان قرن هفتم است، چنين نقل مي كند:
«بناه بعض العُبَيديين من ملوك مصر»؛ [556].
[صفحه 303]
«اين حرم را بعضي از ملوك و سلاطين فاطمي مصر بنا كرده اند.»
همين جمله را شيخ احمد عباسي از مدينه شناسان قرن يازده نيز بدون انتساب به مطري آورده است. [557].
گفتني است كه سلطنت خاندان فاطميها در مصر از سال سيصد و دو شروع و تا سال پانصد و شصت و چهار ادامه داشته است [558] و به مناسبت اين كه نام مؤسس اين سلسله «عبيدالله» بوده، به آنان «عبيديون» نيز مي گويند. [559].

تعمير حرم اسماعيل در سال پانصد و چهل و شش

سمهودي به دنبال گفتار قبلي اش چنين ادامه مي دهد: در كنار در وسطي مرقد جناب اسماعيل كه به ميدان باز مي شود، قطعه سنگي نصب گرديده است كه در آن اين جملات حكاكي شده است: «عمره حسين بن أبي الهيجاء سنة ست وأربعين و خمسمأة».
سمهودي سپس مي گويد: شايد مطري به استناد همين قطعه سنگ و اثر تاريخي، بناي اين ساختمان را به فاطميها نسبت داده است؛ زيرا ابن ابي الهيجاء از سوي آنان بر حجاز حكومت مي كرده است.
به هر حال از گفتار سمهودي، كه هم شاهد بر قطعه سنگ تاريخي است كه بيانگر تاريخ تعمير اين حرم بوده و هم نظريه مطري را نقل نموده است، مي توان به قدمت بناي اصلي آن پي برد كه اگر تاريخ تعمير ساختمان اين حرم را حداقل پنجاه سال پس از احداث آن بدانيم بناي اصلي ساختمان، متعلق به قرن پنجم خواهد گرديد و اين ساختمان هم مانند ساختمان حرم شريف ائمه بقيع از قديمي ترين ابنيه مذهبي است كه پس از گذشت نه قرن به وسيله وهابيان تخريب و منهدم شده است.
[صفحه 304]

بازهم مي پردازيم به نقل آنچه كه سمهودي آن را مشاهده و بازگو نموده است:
وي افزون بر اين كه از اين حرم با تعبير «كبير» [560] ياد مي كند، براي آن سه در معرفي مي نمايد:
1 ـ در جنوب شرقي؛ «... وهو كبير.. و هو ركن سور المدينة من القبلة و المشرق بني قبل السور فاتصل السور به فصار بابه من داخل المدينة».
«اين حرم بزرگ است و فعلا در ركن قلعه شهر مدينه از سمت جنوب شرقي واقع شده چون بناي حرم قبل از احداث اين قلعه بوده، و ديوار قلعه به آن متصل گرديده است و دربي براي حرم از داخل مدينه (داخل سور) باز مي گردد.»
2 ـ در وُسطي كه به طرف ميدان و خارج قلعه شهر باز مي شد؛ سمهودي مي گويد: «وعلي باب المشهد الأوسط الذي أمامه الرحبة التي بها البئر التي يتبرك بها حجر فيه أن حسين بن ابي الهيجاء عمره سنة ست وأربعين وخمسمأة».
3 ـ در آخري؛ همچنين سمهودي مي گويد: «علي يمين الداخل الي المشهد بين الباب الأوسط والأخير حجر منقوش فيه وقف الحديقة التي بجانب المشهد في المغرب علي المشهد...». [561].
از اين سه جمله به وضوح به دست مي آيد كه اين حرم حداقل داراي سه در بوده است؛ دربي به داخل قلعه، در وسط و در آخر.

خانه امام سجاد

سمهودي آنگاه از مطري نقل مي كند كه محوطه اين حرم و اطراف آن در سمت شمال خانه امام زين العابدين (عليه السلام) بوده و در سمت غربي حرم، مسجد كوچك و متروكي
[صفحه 305]
است [562] كه به «مسجد امام زين العابدين» مشهور است.
سمهودي اضافه مي كند: و در ميان در وسطي و آخري اين حرم، قطعه سنگي نصب شده است و در آن نوشته شده: «باغ موجود در سمت غربي اين حرم را حسين بن ابي الهيجاء به اين حرم وقف نمود.»
و در ذيل اين وقفنامه آمده است كه محوطه اين حرم، خانه متعلق به امام زين العابدين است و مسجد هم منتسب به آن حضرت مي باشد و چاه موجود در محوطه، چاهي است كه از آب آن براي استشفاي مريضان استفاده مي شود.
سمهودي پس از نقل مطالب اين قطعه سنگ، اين جمله را هم مي افزايد: «و نقل مي كنند كه امام محمد باقر در دوران طفوليت در حالي كه پدرش امام سجاد (عليه السلام) مشغول نماز بود به داخل اين چاه افتاد ولي امام سجاد نمازش را قطع نكرد.»
سمهودي آنگاه از گفتار ابن شبه (متوفاي 262) مؤيدي براي اين مطلب مي آورد كه او نيز اين محوطه را خانه امام سجاد معرفي نموده است. [563].

انگیزه وسعت حرم جناب اسماعیل

ممکن است این پرسش در ذهن خواننده به وجود آید که حرم جناب اسماعیل چرا نسبت به حرمها و مقابر موجود در بقیع و منسوب به خاندان پیامبر، از وسعت و عظمت بیشتري برخوردار بوده است؟
پاسخ این پرسش، با توجه به مطالب گذشته و آنچه در آینده درباره عقیده گروه اسماعیلیان خواهیم گفت، روشن است؛ زیرا اولا: بر خلاف قبور واقع در بقیع [564] ، كه در يك مزار و گورستان عمومي تقريباً محدود و غير وسيع واقع شده اند، مرقد اسماعيل در
[صفحه 306]
كنار محوطه اي آزاد و خانه هاي مسكوني و شخصي؛ از جمله خانه امام سجاد (عليه السلام) قرار گرفته است كه با مرور زمان سمت ديگر آن به صورت باغ و نخلستان در آمده و به همين مرقد وقف گرديده است.
وثانياً: نبايد نقش سلاطين فاطمي را، كه نزديك به چهار قرن در شام و قسمتي از آفريقاي شمالي و مصر حكومت داشتند و به امامت جناب اسماعيل معتقد بودند ناديده گرفت؛ زيرا طبيعي است آنها هم علاقه داشتند كه در كنار گنبد و بارگاه ائمه بقيع و ديگر امامان و پيشوايان شيعه و اهل سنت در كشورهاي مختلف، ساختمان حرم امام و پيشواي آنان نيز از عظمت و شكوه بيشتر برخوردار باشد.

شخصيت معنوي اسماعيل

مرحوم شيخ مفيد نقل مي كند: چون اسماعيل در ميان هفت فرزند ذكور امام صادق (عليه السلام) از نظر سن بزرگترين آنان و از لحاظ لياقت و شايستگي از مقام ارجمندي برخوردار بود و لذا محبت، عنايت، اعزاز و اكرام آن حضرت را بيش از بقيه به سوي خود جلب كرده بود و به همين دو جهت عده اي از شيعيان امام صادق فكر مي كردند پس از آن بزرگوار، امامت به وي منتقل خواهد شد ولي او در حال حيات پدر بزرگوارش در عريض [565] از دنيا رفت و تابوتش بر روي دوش مردم به مدينه منتقل و در كنار بقيع دفن گرديد.
شيخ مفيد مي افزايد: و روايت شده است كه امام صادق (عليه السلام) در مرگ اين فرزند جزع و بي تابي زياد مي نمود و به شدت اندوهگين بود؛ به طوري كه در پيشاپيش جنازه اش، با پاي برهنه و بدون عبا حركت مي كرد و به هنگام تشييع دستور داد چندين بار تابوت را بر
[صفحه 307]
زمين نهادند و كفن را كنار زد و به صورتش تماشا نمود. منظور آن حضرت از اين عمل اين بود كه مرگ اسماعيل بر همگان معلوم شود و براي كسي در مرگ وي شك و شبهه اي باقي نماند و اين فكر كه شايد او امام پس از پدرش باشد، به كلي از ذهنها زدوده شود. از اين رو پس از مرگ اسماعيل ـ رحمة الله عليه ـ كساني كه گمان مي كردند او در آينده به مقام امامت خواهد رسيد، به اشتباه خود پي بردند و از عقيده خويش برگشتند ولي تعداد اندكي از كساني كه در مناطق دور زندگي مي كردند و رابطه با شخص امام و اصحاب آن حضرت نداشتند، در عقيده خويش مبني بر زنده بودن اسماعيل و امامت وي بعد از امام صادق باقي ماندند.

شيخ مفيد مي نويسد: پس از شهادت امام صادق (عليه السلام) گروهي از همان افراد، راه حقيقت را دريافتند و از عقيده به حيات و امامت اسماعيل منصرف و به امامت حضرت موسي بن جعفر (عليه السلام) معتقد گرديدند و در اين عقيده نماند مگر تعدادي اندك و نادر كه آنان هم به دو گروه تقسيم شدند: گروهي وفات اسماعيل را پذيرفتند ليكن بر اين عقيده بودند كه به هر حال او شايسته امامت بود نه برادران ديگرش و پس از مرگ او و مرگ پدرش، اين مقام به فرزند او «محمد بن اسماعيل» منتقل مي شود نه برادرش «موسي بن جعفر»! بنابراين به امامت «محمد بن اسماعيل» معتقد گرديدند.
اما بعضي از آنها در عقيده به حيات اسماعيل ثابت و پابرجا ماندند، و اين هر دو گروه را اسماعيليه مي گويند.
مفيد ـ رضوان الله تعالي عليه ـ اضافه مي كند امروزه تعداد پيروان اسماعيليه اندك است و چندان قابل توجه نيست و آنچه امروز از عقيده آنان معروف است، اين است كه به عقيده اسماعيليه، امامت پس از اسماعيل بن امام صادق در ميان فرزندان او، تا قيامت نسل به نسل باقي خواهد ماند. [566].
[صفحه 308]
همين مطالب را مرحوم طبرسي حرف به حرف در «اعلام الوري» [567] بدون ذكر مأخذ درباره عقيده و تاريخ پيدايش اسماعيليان آورده است.
لازم به ذكر است با توجه به اين كه در زمان فوت مرحوم شيخ مفيد (413هـ) و همچنين در زمان مرحوم طبرسي (قرن ششم)، به ترتيب بيش از يك قرن و دو قرن و نيم از تأسيس حكومت و سلطنت فاطميها در آفريقا و مصر، كه از پيروان اسماعيليه بودند، مي گذشت وصيت آنان در همه كشورهاي اسلامي از نظر قدرت و اعمال قوانين اسلامي گسترده بود. گفتار اين دو بزرگوار كه در زمان آنان اسماعيليه را يك فرقه اندك و غير قابل ذكر معرفي نموده اند، جاي ابهام و محل بحث و تحقيق است كه آيا فاطميان در آن دوران، به عنوان «اسماعيليه» معروف نبودند؟! و اين انتساب و اشتهار بعدها به وجود آمده است و يا مسأله ديگري است؛ زيرا نمي توان گفتار شخصيتي مانند شيخ مفيد اين استوانه بزرگ علمي را ساده تلقي نمود و از كنار آن گذشت.
به هر حال، مذهب اسماعيليه نيز مانند بيشتر مذاهب ديگر در طول تاريخ، فراز و نشيبهايي را پشت سر گذاشته است و امروز در تعدادي از كشورها به خصوص در هندوستان گروهي از اين مذهب پيروي مي كنند و به نام

«اسماعيليه» معروفند.
[صفحه 311]
بقعه جناب عبدالله پدر گرامي رسول خدا

عبدالله بن عبد المطلب پدر گرامي رسول خدا صلي الله عليه و آله

اشاره

از آثار معروف در مدينه طيبه و از بقاع خارج از بقيع، كه تا سال 1355 شمسي مورد توجه و محل زيارت زائران و داراي ساختمان بوده، مرقد شريف جناب عبدالله بن عبد المطلب پدر گرامي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) است. اين بقعه شريف در تاريخ ياد شده، كه به عنوان توسعه مسجدالنبي و ميادين اطراف آن انجام گرفت، به وسيله وهابيان تخريب گرديد و اينك اثري از آن باقي نيست.

بحثي كوتاه در ايمان پدر و مادر پيامبر

پيش از ورود به كيفيت و چگونگي اين بنا در طول تاريخ، مناسب ديدم بحثي كلامي را طرح كنم:
به عقيده علما و متكلمان شيعه و همچنين به عقيده گروهي از عالمان و دانشمندان اهل سنت و طبق دلائلي از آيات و احاديث از طريق اهل سنت و شيعه، پدر و مادر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و همه اجداد آن بزرگوار موحد و خداشناس بوده اند و هيچيك از آنان به شرك و بت پرستي آلوده نگرديده اند و نه تنها نطفه پاك رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و نور آن وجود مقدس از صلبهاي پاك و ارحام پاكيزه، به صلب عبداللهِ موحد و رحم آمنه با ايمان منتقل
[صفحه 312]
گرديده بلكه انبياي ديگر نيز داراي چنين ويژگي هستند و از چنين طهارت مولد برخوردار بودند.

جلال الدين سيوطي صاحب تفسير «الدر المنثور» و كتابهاي زياد ديگر و از بزرگترين شخصيتهاي علميِ اهل سنت، در اين باره بحث مفصلي دارد كه اينك خلاصه آن را مي آوريم:
او مي گويد: قبل از اسلام، همانگونه كه در جزيرة العرب گروهي از مردم مانند ورقة بن نوفل و زيد بن عمرو بن نفيل بر توحيد و يگانه پرستي پايدار بودند، خاندان پيامبر و پدر و مادر او هم از «حُنَفا» و در دين جدشان حضرت ابراهيم (عليه السلام) بودند و بر آيين او عمل مي كردند.
سيوطي اضافه مي كند: گروهي از علماي ما درباره اجداد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بر همين عقيده هستند كه از جمله آنها است امام «فخر رازي». او در تفسير خود «انوار التنزيل» چند دليل بر اين مطلب آورده است:
1 ـ اولين دليل فخر رازي اين آيه شريفه است: (الَذي يراكَ حينَ تَقُومُ، و تَقَلُبَكَ في الساجِدين). [568].
«خدايي كه تو را مي بيند، آنگاه كه به عبادت بر مي خيزي و آنگاه كه در ميان سجده كنندگان منتقل مي گردي.»
فخر رازي مي گويد: به عقيده مفسران منظور از «تقلب و جابجا شدن در ميان ساجدين» انتقال نطفه پيامبر از صُلب سجده كننده و موحد و خداشناسي است به صلب سجده كننده و موحد ديگر. و اين آيه دليل است بر اين كه همه پدران پيامبر، موحد و خداشناس و از كساني بودند كه به پيشگاه خداوند يكتا سجده و ستايش مي كردند.
2 ـ دليل دوم فخر رازي حديث شريف نبوي (صلي الله عليه و آله) است كه فرمود: «لَمْ أزَلْ أنْقُلُ مِن
[صفحه 313]
أصلابِ الطاهِرينَ الي أرحام المطهرات»؛ «من هميشه از صلبهاي پاك به ارحام پاك منتقل شده ام.»
در صورتي كه خداوند متعال مي فرمايد: (إِنَمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ) و اگر اجداد و جده هاي پيامبر مشرك بودند آن حضرت پاكي آنها را تأييد نمي كرد.
سيوطي پس از نقل دلايل ديگر از فخر رازي، مي گويد: فخر رازي كه به ايمان و قداست اجداد پيامبر معتقد است و اين دلايل را بيان كرده، در عظمت و شخصيت وي همين بس كه بزرگترين امام و پيشواي ديني و يگانه شخصيت علمي و تنها پاسخگوي سؤالات مختلف علمي دانشمندان دوران خود مي باشد.

سيوطي آنگاه در تأييد نظريه فخر رازي به بيان چند دليل عقلي و نقلي ديگر مي پردازد و در اثبات اين موضوع احاديثي از بخاري، بيهقي و ابونعيم و ساير محدثان نقل مي كند و سپس دلائلي را كه شهرستاني و ماوردي آورده اند متذكر مي شود. [569].

كتابهايي كه علماي اهل سنت در اين باره نوشته اند

علماي اهل سنت درباره ايمان اجداد و پدر و مادر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) تأليفات زيادي دارند كه تنها سيوطي چهار جلد كتاب در موضوع ياد شده به رشته تأليف در آورده است:

1 ـ الدرج الرفيعة في الآباء الشريفة.

2 ـ المقاصد السندسية في النسبة المصطفوية.

3 ـ التعظيم والمنة بأن أبوي رسول الله (صلي الله عليه و آله) في الجنة.

4 ـ السبل الجلية في الآباء العلية. [570].

به طوري كه قبلا اشاره كرديم، ايمان پدر و مادر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و طهارت و قداست ولادت همه انبيا، از مسلمات بلكه از مشخصات بارز عقيده شيعه به حساب مي آيد.
[صفحه 314]
فخررازي مي گويد: «قالَت الشيعة أن أحداً مِنْ آباء الرسول و أجدادِهِ ما كان كافراً...». [571].
گفتار فخر رازي نشانگر آن است كه عقيده شيعه و اتفاق علماي آنان در موضوع مورد بحث، حتي براي اهل سنت نيز معلوم و در نزد آنان هم از مسلمات بوده است.
مجلسي (رحمه الله) مي گويد: اماميه اتفاق نظر دارند بر اين كه پدر و مادر پيامبر (صلي الله عليه و آله) و همه اجداد آن بزرگوار، تا آدم (عليه السلام) نه تنها موحد و با ايمان بلكه از گروه صديقين بوده اند؛ زيرا يا پيامبر بوده اند يا از اوصياي پيامبران و شايد بعضي از آنها به جهت تقيه يا مصالح ديني ديگر، از اظهار اسلام خود امتناع مي ورزيده اند. [572].

دلائل علماي شيعه

اشاره

در كتب كلامي و تفسيري شيعه، آنجا كه سخن از ايمان اجداد پيامبر به ميان آمده، دلائل متعددي از قرآن و حديث بر اين مطلب ارائه گرديده است كه براي رعايت اختصار، تنها به يك آيه و چند روايت بسنده مي كنيم:

در مورد قرآن به همان آيه شريفه كه قبلا گذشت و مورد استشهاد و استدلال فخر رازي نيز قرار گرفت اكتفا مي كنيم. خداوند متعال در آن آيه خطاب به پيامبر (صلي الله عليه و آله) فرمود: (الَذي يراكَ حينَ تَقُومُ وتَقَلُبَكَ في الساجِدين).
ترجمه و توضيح آيه در بيان فخر رازي در صفحات پيش آمد كه از تكرار خودداري مي شود.

الف: در حديث شريف نبوي (صلي الله عليه و آله) خطاب به امير مؤمنان، علي (عليه السلام) چنين آمده است:
[صفحه 315]
«يا علي، إنَ عبدالمطلب كانَ لا يَستقسِمُ بالأزلامِ ولا يَعبُدُ الأصنامَ ولا يَأكُلُ ما ذُبِحَ علي النَصب، ويقولُ أنا علي دينِ إبراهيم (عَليه السلام)». [573].
«اي علي، عبدالمطلب استقسام به ازلام ـ كه از اعمال دوران جاهلي بود ـ نمي كرد و بتها را نمي پرستيد و از گوشت حيواني كه با نام بتها ذبح مي كردند، نمي خورد و مي گفت من در آيين ابراهيم هستم.»
ب: اصبغ بن نباته مي گويد كه امير مؤمنان، علي (عليه السلام) فرمود:
«والله ما عَبَدَ أبي وَلا جَدي عبدالمطلب ولا هاشم وَلا عبدَمناف صَنَماً قط. قيل فما كانوا يعبدون؟ قال: كانُوا يُصَلُونَ إلي البيتِ علي دينِ ابراهيمَ (عليه السلام) مُسْتمسكينَ به». [574].
«به خدا سوگند نه پدرم و نه جدم عبدالمطلب ونه هاشم و نه عبدمناف، بتي را نپرستيدند. پرسيدند: اي اميرمؤمنان آنان در دوران جاهلي چه چيزي را مي پرستيدند؟! فرمود: بر آيين ابراهيم به سوي بيت نماز مي خواندند و از آيين او جدا نبودند.»

نياكان پيامبر چرا متهم مي شوند؟ !

به طوري كه مي دانيم افرادي در قرن اول اسلام به قدرت رسيدند و سرنوشت مسلمانان در دست آنان قرار گرفت كه پدران و برادران و نزديكترين اقوامشان نه تنها با شرك و بت پرستي چشم از اين جهان فرو بستند بلكه حتي در ميدان جنگ و در راه تحكيم شرك و بت پرستي و مبارزه با توحيد به دست مسلمانان كشته شدند و اين لكه ننگي است كه براي هميشه تاريخ در پيشاني آنان حك شده و زدودني نيست. از اين رو با قرار دادن پدر و مادر و اجداد و نزديكترين اقوام رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در صف نياكان خويش و متهم ساختن آنان به شرك و بت پرستي، در صدد حل اين مشكل بزرگ اجتماعي خويش برآمدند.
[صفحه 316]
آري آنها از زبان رسول خدا به دروغ نقل كردند كه:
«إنَ رَجُلا قالَ يا رَسُولَ اللهِ أينَ أبي؟ قال: في النار، فلما قَفي دَعاه. فقال إن أبي وأباكَ في النار!». [575].
«مردي به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) عرض كرد: اي رسول خدا، پدر من در كجا است؟ فرمود: در ميان آتش است! چون آن مرد خواست برود، پيامبر (صلي الله عليه و آله) او را صدا كرد و چنين فرمود: پدر من و پدر تو هر دو در آتش هستند!»

ماجراي حضور رسول خدا در كنار قبر مادرش و تحريف آن

رسول خدا (صلي الله عليه و آله) پس از فتح مكه و به هنگام مراجعت، در «ابواء» قبر مادرش «آمنه» را زيارت كرد و در كنار آن نشست و عاطفه سرشار و روح لطيفش موجب گرديد كه خاطرات گذشته و زحمات طاقت فرساي مادرش را تداعي كند و گريه شديد سر دهد؛ به طوري كه صحابه آن حضرت نيز شديداً متأثر گشته و گريه كردند.
همه صحابه و ياران پيامبر (صلي الله عليه و آله) در آن روز، آن تكريم و احترام را از سوي آن حضرت نسبت به مادرش مشاهده نمودند. زيارت كردن قبر مادر و گريه شديد در مرئي و منظر عموم، چيزي نبود كه در آن شرايط و با وجود چند هزار نفر كه در اين سفر به همراه پيامبر بودند به فراموشي سپرده شود و حادثه اي باشد كه بتوان از اصل انكارش نمود و لذا با حفظ اصل اين جريان تاريخي، در كيفيت آن دخل و تصرف كردند و از همان شيوه اي كه در ماجراي «غدير» و در تصرف و تحريف در لفظ «مولا» استفاده نمودند، در اين جريان نيز بهره گرفته و چنين گفتند:
«اين كه پيامبر (صلي الله عليه و آله) قبر مادرش را زيارت و در كنار آن گريه كرد و صحابه نيز گريه كردند، درست است، ليكن اين عملكرد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) دليل بر ايمان و توحيد مادر آن حضرت نيست؛ زيرا پيامبر پس از اين مراسم جمله اي فرموده است كه شرك و كفر مادر [صفحه 317]
او را به اثبات مي رساند! و آن اين كه:
«از خداوند براي مادرم اجازه طلب مغفرت كردم چنين اجازه اي به من داده نشد، اما براي زيارت قبرش اجازه خواستم كه خداوند اين اجازه را به من داد!». متن حديث چنين است:
«عَن أبي هُريرة قال: زارَ النبي (صلي الله عليه و آله) قبرِ أُمِهِ فبَكي وأبكي مَنْ حَولَه، فقال استأذَنتُ رَبي في أن أستغفِرَ لَها فَلَم يأذَنَ لي واستأذنْتُهُ في أنْ أزورَ قَبرها فأذِنَ لي، فزوروا القُبورَ فإنها تذكر الموتَ».
اين حديث كه ناقل آن ابوهريره است، در صحيح مسلم [576] ، سنن نسائي [577] ، سنن ابن ماجه [578] سنن ابي داود [579] و تاريخ المدينة ابن شَبه [580] آمده است و در سه سنن ياد شده، با مضمون آن، بر جواز زيارت قبور مشركان استدلال گرديده است و براي اين حديث باب مستقلي به عنوان: «جواز زيارة قبر المشرك» اختصاص يافته است.

ما فعلا در مقام پاسخگويي مشروح بر اين تحريف، كه به صورت حديث نقل شده است، نيستيم ولي تذكر سه نكته را لازم مي دانيم:
1 ـ اين حديث با مفهوم قرآن و مضمون آيه كريمه منافات دارد كه مي فرمايد:
(وَلا تُصَلِ عَلي أَحَد مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَلا تَقُمْ عَلي قَبْرِهِ إِنَهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَماتُوا وَهُمْ فاسِقُونَ) [581].
[صفحه 318]
در اين آيه شريفه، همانگونه كه از دعا كردن و نماز خواندن بر منافق نهي شده، از ايستادن در كنار قبرش نيز منع گرديده است و اين نهي و منع، با كفر باطني آنان نسبت به خدا و رسولش تعليل شده است و اگر اين علت در منافقان داراي يك جنبه و تنها مربوط به اعتقاد باطني و مكنون قلبي آنها باشد در كفار و مشركان داراي دو جنبه است؛ زيرا كفار و مشركان هم در باطن و هم در ظاهر و با زبان كفر مي ورزند و خدا و رسول را انكار مي كنند پس طبيعي است اين نهي در كفار شديدتر و با اولويت خواهد بود، نه آن كه در مورد منافقان هم دعا و هم توقف در كنار قبرشان ممنوع ولي در مورد كفار و مشركان دعا كردن ممنوع و توقف در كنار قبرشان مجاز باشد و اين مخالف مفهوم آيه شريفه است!
2 ـ اگر در حديث ابوهريره آمده است كه: «درخواست استغفار رسول خدا (صلي الله عليه و آله) درباره مادرش مورد اجابت واقع نگرديد و اين حاكي از عدم رضاي خداوند از «آمنه» است!» در مقابل، از عبدالله بن مسعود صحابي جليل القدر نقل شده است كه: رسول خدا (صلي الله عليه و آله) چون بر سر قبر مادرش رسيد، فرمود: «اين قبر آمنه است و مرا هم جبرئيل بر آن راهنمايي نمود. (دلني جبرئيلُ عَلَيهِ). [582].
آري مضمون حديث عبدالله بن مسعود نيز قداست و عظمت شخصيت «آمنه» را مي رساند كه معرف قبر او جبرئيل امين بوده است.
3 ـ نكته آخر اين كه حديث ابوهريره به لحاظ مخالفتش با قرآن و بر اساس دلائل ديگر، حتي از نظر عده اي از محققان علماي اهل سنت نيز مردود شناخته شده و به طوري كه گذشت دانشمنداني مانند فخر رازي و سيوطي اين حديث و مانند آن را ناديده گرفته و همانند علماي شيعه به موحد بودن پدر و مادر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) قائل شده و حتي در اين باره كتابهاي متعدد تأليف نموده اند.

مسجد دارالنابغه يا مدفن پدر گرامي رسول خدا

دخل و تصرفي كه در مورد ماجراي زيارت پيامبر از قبر مادرش به عمل آمده و ما
[صفحه 319]
انگيزه تحريف و كيفيت آن را توضيح داديم، مشابه آن را مي توانيم در مورد قبر جناب عبدالله بن عبدالمطلب پدر گرامي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و حضور و نماز خواندن آن حضرت در كنار اين قبر نيز ببينيم و اين مطلب زماني روشن مي شود كه با تاريخ «دارالنابغه» (محل دفن پدر رسول خدا صلي الله عليه و آله) و تحولي كه در طول تاريخ در آن به وجود آمده است آشنا شويم:

خلاصه اي از تاريخ دارالنابغه

اشاره

دارالنابغه خانه اي بود در ميان خانه هاي قبيله بني نجار در مدينه، متعلق به شخصي از همان قبيله به نام «نابغه». اين خانه ها در سمت غربي مسجد النبي واقع بود و به مناسبت سابقه قوم و خويشي كه در ميان بني النجار و قبيله آمنه بنت وهب همسر جناب عبدالله وجود داشت، عبدالله به هنگام مراجعت از سفر تجارت شام در مدينه به اين قبيله وارد و در همانجا مريض شد و از دنيا رفت و پيكرش بر طبق روال آن روز در داخل همان خانه «دار النابغه» به خاك سپرده شد.
رسول خدا (صلي الله عليه و آله) شش ساله بود كه به همراه مادرش براي ديدار با اقوام مادريش به مدينه مسافرت كرد و مانند پدرش عبدالله وارد بر همين قبيله بني نجار گرديد و يكماه در دار النابغه اقامت گزيد. آن حضرت پس از هجرت به مدينه، در ضمن بازگويي خاطرات سفر دوران كودكيش مي فرمود:
«قبر پدرم عبدالله هم در داخل اين خانه است.»
و چون رسول خدا پس از هجرت در همين خانه و در كنار قبر عبدالله گاهي نماز مي خواند به اين محل «مسجد دار النابغه» نيز گفته شد.
مدينه شناسان تا قرن سوم در معرفي دارالنابغه هر دو عنوان را مطرح ساخته و اين خانه را هم به عنوان «محل دفن عبدالله» و هم به عنوان «مسجد دار النابغه»، معرفي نموده اند. ولي به فاصله نه چندان زياد، از سوي نويسندگان در حمايت از همان سياستي كه در بحث گذشته و در مورد زيارت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از قبر مادرش ملاحظه نموديد، عنوان مدفن بودن دار النابغه در بوته فراموشي قرار گرفته و گاهي از محل دفن عبدالله در
[صفحه 320]
مدينه اصلا سخن به ميان نيامده است! و دار النابغه فقط به عنوان يكي از مساجد مدينه! معرفي شده است.
و اين وضع تقريباً تا قرن دهم ادامه داشته و در اين دوران ساختمان جديد براي دارالنابغه احداث شده و با نصب ضريح روي قبر و ايجاد محراب در كنار ضريح هر دو عنوان تجديد و محل هر يك از قبر و مسجد مشخص و حفظ گرديده است.
البته بيشتر مردم و زائراني كه آشنايي با تاريخ نداشتند و از وجود «مسجد» در اين محل مطلع نبودند، تنها به جنبه مدفن بودن اين بقعه توجه مي كردند و اين بقعه را منحصراً مرقد پدر گرامي پيامبر و نه محلي كه داراي عنوان مسجد است، مي شناختند و به نظر مي رسد انگيزه اصلي و

علت مهم حفظ اين بقعه از سوي مسؤولان سعودي تا سال 1355شمسي با اين كه آنها هفتاد سال قبل همه ساختمانهاي بقاع را در مدينه و ساير شهرهاي حجاز منهدم و با خاك يكسان نمودند، توجه به جنبه مسجد بودن دارالنابغه بوده نه به علت وجود قبر پدر گرامي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) كه از نظر وهابيها جزو كفار و مشركان ! مي باشد.
و اينك مشروح اين بحث:

كاتب واقدي (متوفاي 230 ق.) درباره عبدالله بن عبدالمطلب و مرگ وي در مدينه مي گويد:
«ودُفِنَ في دار النابغة وهُوَ رَجلٌ من بني عدي بن نجار...». [583].
ابن شبه (متوفاي 262 ق.) هم مي گويد: «قبر عبدالله بن عبدالمطلب في دارالنابغة». [584].
[صفحه 321]
و باز ابن شبه از تاريخ المدينه عبدالعزيز زنده در سال 95 ق. نقل مي كند كه محل دقيق قبر عبدالله به او ارائه و معرفي شده است كه در آستانه ورود به «خانه نابغه» و در سمت چپ كسي كه وارد مي شود قرار گرفته است. [585].
طبري (متوفاي 310 ق.) مي گويد: «وَ دُفن في دار النابغة في الدار الصغري إذا دخلت الدار عن يَسارِكَ لَيس بين أصحابنا في ذلك اختلاف». [586].
بايد گفت كه نظريه و گفتار مورخان و مدينه شناسان در اين باره بسيار است و نقل گفتار همه آنان به درازا خواهد كشيد.

توجه خاص رسول خدا به دار النابغه

كاتب واقدي مطلب مشروحي در زمينه سفر آمنه به همراه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به مدينه نقل نموده كه اينك خلاصه آن را در اينجا مي آوريم:
وي مي نويسد: آمنه به همراه رسول خدا، كه طفل شش ساله بوده، و در معيت ام ايمن و به وسيله دو نفر شتر، براي ديدار با اقوام خويش «بني النجار» رهسپار مدينه شد و در اين شهر يك ماه توقف كرد و در «دارالنابغه» اقامت گزيد و به هنگام مراجعت به مكه در «ابواء» از دنيا رفت و در همين محل دفن گرديد.
واقدي همچنين آورده است كه: پيامبر (صلي الله عليه و آله) پس از هجرت به مدينه، از اين سفر خويش ياد مي كرد و ديدنيها و شنيدنيهاي حساس آن دوران را كه از مدينه در خاطرش بود مطالبي نقل مي نمود و به خصوص درباره دارالنابغه مي فرمود: «در آن سفر به همراه مادرم در اين خانه اقامت كرديم و قبر پدرم عبدالله نيز در ميان اين خانه است». [587].
و اين بود بخشي از گفتار مدينه شناسان درباره خانه نابغه و اين كه اين محل مدفن پدر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بوده است.
[صفحه 322]

مسجد دار النابغه !

ابن شبه در طي روايات متعدد نقل مي كند كه از جمله مكانها و نقاطي كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در آنها نماز خوانده «دار النابغه» است. [588].
تعدد اين روايات، نشانگر اين است كه نماز خواندن پيامبر خدا (صلي الله عليه و آله) در اين محل، مكرر و متعدد بوده، و از ظاهر اين روايات استفاده مي شود كه هر يك از راويان آنچه مشاهده نموده نقل كرده است و بعيد است كه همه آنها همزمان باشد و همه آنان تنها يكبار نماز خواندن آن حضرت را مشاهده كنند و در موارد متعدد نقل نمايند.
سمهودي از علماي اوائل قرن دهم نيز در شمارش مساجد مدينه يكي از آنها را مسجد دارالنابغه معرفي كرده و گفتار قبلي ابن شبه را بازگو مي كند و دو نكته بر آن مي افزايد:
الف: دار النابغه كه به عنوان مسجد مطرح است، همان خانه اي است كه طبق نقل ابن شبه قبر پدر گرامي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در داخل آن واقع شده است.
ب: دار النابغه در سمت غربي مسجدالنبي و در كنار خانه هاي بني جديله قرار گرفته است. [589].
مؤلف كتاب عمدة الاخبار نيز كه تقريباً معاصر با سمهودي است، روش مشابه سمهودي را در پيش گرفته و پس از معرفي «مسجد دارالنابغه» به گفتار ابن شبه پرداخته است كه دارالنابغه همان خانه اي است كه قبر عبدالله در آن واقع شده است. [590].
ولي هيچ يك از اين دو مدينه شناس و بعضي از نويسندگان ديگر در قرون مختلف، قبر و مدفن عبدالله را به طور مستقل عنوان نكرده اند.
آنچه از مجموع اين نقل ها و اظهار نظرها به دست مي آيد اين است كه رسول خدا پس از هجرت به مدينه، با مشاغل فراواني كه داشت «دار النابغه» را به عنوان اين كه قبر پدر گراميش در داخل آن قرار داشت فراموش نكرده بود و گهگاهي اين قبر و سابقه اين
[صفحه 323]
خانه را يادآوري مي فرمود و در بعضي مواقع در كنار همان قبر نماز مي خواند و اين حقيقتي است كه مورخان قرون اولِ اسلام به آن اعتراف نموده اند ولي به تدريج به عنوان مسجد بودن دارالنابغه اهميت بيشتري داده شده و بقعه و مرقد بودن آنجا تحت الشعاع قرار گرفته است. و اين نوعي تحريف آگاهانه يا ناآگاهانه ! در حقايق تاريخي است.

ساختمان بقعه جناب عبدالله و تخريب آن

چگونگي ساختمان بقعه عبدالله و مسجد دارالنابغه، قبل از قرن دهم به چه شكلي بوده است، براي ما معلوم نيست ولي پس از اين دوران، براي مقبره عبدالله بقعه اي نسبتاً رفيع و بنايي وسيع به وسيله بعضي از سلاطين عثماني ساخته شد و ضريحي بر روي قبر وي نصب و محرابي در كنار همان ضريح ايجاد گرديد تا هر دو عنوان يعني مسجد بودن و مقبره بودن محفوظ و مشخص شود و اين بقعه تا روي كار آمدن وهابيان يكي از امكنه و بقاع مورد توجه براي زائرين در مدينه به شمار مي آمد و نويسندگان در اين مقطع اين بقعه را معرفي و گاهي به ذكر جزئيات آن پرداخته اند.
و با اينكه وهابيها پس از تسلط، همه بقعه هاي موجود در بقيع و خارج بقيع را تخريب نمودند اما ساختمان بقعه جناب عبدالله تا سال 1355شمسي همچنان باقي بود و در ورودي آن را با سنگ و آجر تيغه كرده بودند و راهي به داخل بقعه وجود نداشت.
در سال 1354شمسي بود كه (نويسنده اين سطور) براي انجام حج تمتع به آن ديار مقدس مشرف شدم مانند ديگر زائران و حجاج، اين بقعه را از بيرون در ورودي، كه در داخل كوچه تنگي قرار داشت، مشاهده و زيارت نمودم و در سردر اين ساختمان سنگ نوشته اي مشاهده مي شد كه در آن دو بيت شعر به زبان تركي حاوي نام تعمير كننده و تاريخ تعمير بنا منعكس گرديده بود. آن دو بيت اينست:
قبر پاك والد شاه رسلدر بو مقام
فضل حق سلطان محمودن بو خير برتري
وصف اعمارنده پرتو جوهري تاريخلر
قبر پاكيزه مقام والد پيغمبري 1245
و اين سنگ نبشته همانست كه نايب الصدر شيرازي در تحفة الحرمين از آن ياد
[صفحه 324]
نموده است.
و به فاصله چند ماه كه براي انجام عمره مشرف شدم، شاهد تخريب بقعه و بازار و خانه هاي اطراف آن براي توسعه مسجد و ميادين اطراف آن بودم و اين خانه به ميدان بزرگ واقع در سمت غربي مسجد ضميمه و بدين صورت دار النابغه كه شامل قبر جناب عبدالله و مسجد بود پس از چهارده قرن به كلي محو گرديد.

به طوري كه اشاره كرديم مدينه شناسان و نويسندگان در قرنهاي اخير؛ مانند مدينه شناسان قرون اوليه، از بقعه عبدالله گاهي مشروحاً و گاهي به طور اجمال سخن گفته اند، از جمله آنها است علي حافظ. وي كه از نويسندگان و از اهالي مدينه است در كتاب خود در ذيل عنوان «قبر والد النبي (صلي الله عليه و آله)» مي نويسد:
«وَدُفنَ في المدينة المنورة و قبرُهُ معروف لدي أهل المدينة بزقاقِ الطوال». [591].
ابراهيم رفعت پاشا مصري مي نويسد: «من الأضرحة التي في خارج البقيع، ضريح لعبدالله بن عبدالمطلب والد النبي وهو بداخلِ المدينة». [592].
از نويسندگان فارسي زبان فرهاد ميرزا، [593] نايب الصدر شيرازي [594] و سيد اسماعيل مرندي [595] و تعدادي ديگر از سفرنامه نويسان، بقعه جناب عبدالله را يكي از بقاع در مدينه معرفي نموده اند.
حسام السلطنه كه در سال 1297 ق. به مكه مشرف شده، مي نويسد:
«دوشنبه عاشورا به عزم زيارت مقبره جناب عبدالله پدر بزرگوار حضرت پيغمبر و
[صفحه 325]
زيارت ائمه بقيع (عليهم السلام) از منزل بيرون آمدم، بقعه و مقبره آن بزرگوار در سوق الطوال در سمت يسار كوچه واقع است. حياط كوچكي دارد. ايواني در برابر آن است. در بقعه در يسار فضاي ايوان است. در بقعه بسته بود، مدتي معطل شديم تا متولي را حاضر كردند، در را باز كرد، داخل بقعه شده، آغازِ زيارت نموديم. ضريح چوبين داشت. جامه گُلي مفتول دوز دور مضجع آن بزرگوار كشيده بودند و اين جامه را والده سلطان عبدالمجيد خان در سلطنت سلطان عبدالعزيز خان دوخته است. در محراب آن دو ركعت نماز كرديم. در سمت يسار محراب طاقچه اي بود كه به سمت باغچه باز مي شد و بعد از آن بيرون آمده به سمت بقيع رفتيم.» [596].
اين بود آنچه مي توان در حد يك مقاله درباره سابقه تاريخي «دارالنابغه» از دو جنبه مختلف بحث و بررسي كرد و چنين استنباط نمود كه جنبه دوم آن يعني مسأله نماز خواندن رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در اين خانه نمي تواند با جنبه اول آن؛ يعني وجود قبر پدر گراميش بي ارتباط باشد و همانگونه كه آن حضرت به هنگام سير و حركت قبر مادرش را زيارت مي كند و در كنار آن به شدت گريه مي كند، تا آنجا كه اصحاب و ياران او نيز

گريه مي كنند در كنار قبر پدرش نيز كه هميشه در دسترس و در داخل مدينه بود قرار مي گيرد و به نماز و دعا و به راز و نياز با پروردگارش مي پردازد تاجايي كه آن محل به عنوان «مسجد دارالنابغه» معروف و مشهور مي گردد.
[صفحه 329]
حرم حضرت حمزه

حمزه سیدالشهدا و حرم شریف آن حضرت

اشاره

يكي از شخصيت هاي بزرگ در تاريخ اسلام، كه در راه قرآن و دفاع از اسلام فداكاري و ايثار را به حد اعلي رسانيد و در شرايطي كه توحيد در مقابل شرك و خداپرستي در مقابل بت پرستي قرار گرفته بود و پيامبر اسلام به ياران صديق و حاميان مخلص و دلسوز نيازمند بود، به ياري اش شتافت، جناب حمزة بن عبدالمطلب بود كه مانند اميرمؤمنان، علي (عليه السلام) در مقابل پرچم شرك، لواي توحيد را برافراشت و تعهد و ايمان خويش را در صحنه هاي جنگ متجلي ساخت. او در سخت ترين و خطرناك ترين وضعيت جنگ، كه حتي بعضي از ياران نزديك پيامبر معركه را ترك كرده، به قله كوه ها و شيار دره ها پناه مي بردند، دليرانه مقاومت نمود، نه با يك دست كه با دو شمشير و با هر دو دست از رسول خدا دفاع كرد و با سپر قرار دادن وجود خويش، حملات پياپي دشمن را كه متوجه جان آن حضرت بود، درهم شكست تا اينكه با فجيع ترين وضع به مقام ارجمند شهادت نايل شد و در تاريخ به عنوان يكي از بزرگترين سرداران و مجاهدي مقاوم از مجاهدان شجاع و با اخلاص و از مدافعان و شهداي نامي اسلام و به صورت عاليترين الگو و سرمشق متجلي گرديد.
حمزه در قرآن مجيد و در احاديث و روايات، مورد تقدير و تجليل فراوان قرار گرفته و مدال پرافتخار «سيد الشهدا» از سوي رسول خدا نصيب او گرديد و لقب زيباي
[صفحه 330]
«اسدالله» و «اسدالرسول» بر او داده شد.
و ائمه هدي (عليهم السلام) با شخصيت و فداكاري او، در مقابل مخالفان مناظره و احتجاج و در ميان پيروانشان مباهات و افتخار نموده اند و در اثر ترغيب و تشويق رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بر زيارت قبر حضرت حمزه، قبر و حرم آن بزرگوار در طول تاريخ مورد توجه مسلمانان قرار گرفت و زيارت او را مانند زيارت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بر خود لازم دانستند و در ساختن حرم و گنبد و بارگاه بر روي قبر او، مانند حرم پيامبر (صلي الله عليه و آله) و ائمه (عليهم السلام) به همديگر سبقت مي جستند و از اين رو قبر شريف آن بزرگوار داراي مجموعه اي از حرم و رواق و گنبد و بارگاه بود كه قدمت و پيشينه آن، به قرنهاي اول اسلام مي رسيد ولي نزديك به يكصد سال قبل، اين حرم شريف مانند ساير بقاع و حرمها در مدينه و مكه، به وسيله وهابيان تخريب گرديد و اينك از اين بقعه پاك، بجز يك قبر خاكي و ساده چيزي باقي نيست.
با اين مقدمه لازم است در اين مختصر چهار موضوع به ترتيب زير بحث و

بررسي شود:
1ـ حضرت حمزه از ديدگاه قرآن
2ـ حضرت حمزه در كلام رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و ائمه هدي (عليهم السلام)
3ـ حضرت حمزه در جنگ ها
4ـ حرم حضرت حمزه در بستر تاريخ

نگاهي كوتاه به دوران زندگي حضرت حمزه

حمزة بن عبدالمطلب ملقب به «سيدالشهدا»، «اسدالله» و «اسدالرسول» كنيه او ابوعماره و ابويعلي است. مادرش هاله دختر «وهيب» و دختر عموي «آمنه» بنت وهب، مادر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) است.
حضرت حمزه عموي پيامبر اسلام و برادر رضاعي او است؛ زيرا هر دو از پستان مادري بنام ثُوَيْبه شير خورده اند.
[صفحه 331]
حضرت حمزه، بنابر مشهور دو سال از رسول خدا بزرگتر بود و بنا به گفته مشهور مورخان، او در سال دوم بعثت، اسلام را پذيرفته است.
بنا به نقل ابن اثير و گروهي از مورخان، چون حمزه سيدالشهدا ايمان خويش را اظهار كرد، سردمداران قريش فهميدند كه پيامبر از اين پس نيرومند شده و اسلام داراي مدافع قوي گرديده است و با گرويدن وي به اسلام، از طرحها و نقشه هاي زيادي كه بر عليه اسلام و مسلمين ترسيم كرده بودند منصرف شدند.
حضرت حمزه همزمان با هجرت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به مدينه، هجرت نمود و در صف مهاجرينِ اولين قرار گرفت. او اولين فرمانده و پرچمدار اسلام است كه از سويِ رسول خدا در رأس گروهي از مسلمانان براي پاسخ گويي به حمله مشركان، به محلي بنام «سيف البحر» اعزام گرديد.
در جنگهاي متعدد ديگر مانند بدر و احد شركت نمود و در بدر امتحان سختي را از سر گذراند و از سران قريش چند نفر، از جمله شيبة بن ربيعه و طُعَيمة بن عدي را به دست خود هلاك ساخت و در قتل يكي ديگر از مشركان نامي؛ يعني «عتبة بن ربيعه» با اميرمؤمنان (عليه السلام) شركت جست.
شجاعت حضرت حمزه در جنگ ها زبانزد خاص و عام و مورد تأييد دوست و دشمن است؛ زيرا او در جنگ بدر و احد با هر دو دست و با دو شمشير مي جنگيد.
حضرت حمزه در ميدان جنگ با نصب كردن «پرِ شترمرغي» به سينه اش از ديگر فرماندهان و جنگجويان مشخص و برجسته بود و به همين جهت در جنگ بدر يكي از سران دشمن پس از آنكه به اسارت مسلمانان در آمد و چشمش به حمزه افتاد، پرسيد: اين كيست؟ گفتند: حمزة بن عبدالمطلب. وي با تعجب گفت «ذلِكَ فَعَلَ بِنا الأفاعِيل» او بود كه صفوف ما را تار و مار كرد و ما را به روز سياه نشاند!

حضرت حمزه در سال سوم هجرت در جنگ احد پس از كشتن سي و يك تن از سران دشمن به مقام ارجمند شهادت نايل گرديد.
[صفحه 332]

در قرآن مجيد چون به آياتي مانند آيه شريفه (وَالَذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَالَذِينَ آوَوا وَ نَصَرُوا أُوْلَئِكَ هُمْ الْمُؤْمِنُونَ حَقاً لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ) [597] مي رسيم، حمزة بن عبدالمطلب را در رأس اين مؤمنان حقيقي مشاهده مي كنيم:
ايمان آوردن در وضعيت سخت، ياري كردن و پناه دادن به رسول خدا در مقابل دشمنان، آنگاه كه همه مشركان و دشمنان بر عليه او بسيج شده بودند.
و باز چون به آيه شريفه (لاَ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُوْلَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنْ الَذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا...) [598] مي رسيم حضرت حمزه را در اول اين صف از مؤمنان مي بينيم كه قبل از فتح، جان خويش را در طبق اخلاص گذاشت و با دشمنان به قتال و جهاد پرداخت و به خيل اولين شهداي اسلام پيوست؛ قتال و شهادتي كه با مثله و قطعه قطعه شدن اعضاي بدنش توأم گشت و علفهاي بيابان بر پيكر خونينش كفن گرديد.
و آيات متعدد ديگري كه سيدالشهدا، حمزه (عليه السلام) مصداق روشن و نمودار بارزي از اين آيات است.
ولي در قرآن مجيد آيات متعدد ديگري وجود دارد كه طبق نظر مفسران و محدثان و بر اساس مضمون روايات از ائمه هدي (عليهم السلام) بخصوص درباره حضرت حمزه سيدالشهدا نازل شده و خداوند سبحان در اين سند آسماني و از طريق وحي بر ايمان و پايداري او در دفاع از اسلام مهر تأييد زده و استقبال او از شهادت در راه خدا را ستوده است كه در اين زمينه به نقل سه آيه بسنده مي كنيم:
1 ـ (هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِهِمْ فَالَذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ [صفحه 333]
نَار يُصَبُ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمْ الْحَمِيمُ) [599].
«اينان دو گروهند كه در باره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند، كساني كه كافر شدند، لباسهايي از آتش براي آنها بريده شده و مايع سوزان و جوشان بر سرشان ريخته مي شود.»
در صحيح بخاري [600] و صحيح مسلم [601] و سنن ترمذي [602] و ابن ماجه [603] و منابع ديگر از اهل سنت و شيعه [604] آمده كه حضرت ابوذر (رحمه الله) فرموده است: اين آيه در باره دو گروه؛ گروهي حامي و مدافع سرسخت اسلام و گروه ديگر دشمن كينه توز و سرسخت اسلام نازل گرديده است. گروه اول اميرمؤمنان و حمزه و عبيده [605] و گروه

دوم وليد، عتبه و شيبه از سران قريش مي باشند كه در جنگ بدر مقابل هم قرار گرفتند.
در تفسير فرات كوفي نزول آيه شريفه را از طريق سُدي از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نقل و اضافه مي كند كه رسول خدا پس از نزول اين آيه فرموده است:
«هؤلاءِ الثلاثة يَوم القيامة كواسطة القلادة فِي الْمُؤمنين و هؤلاءِ الثلاثة كَواسطة القلادة في الكفار». [606].
«در روز قيامت اين سه تن در ميان مؤمنان همانند مهره ي درشت گردن بند خواهند درخشيد، همانگونه كه اين سه تن ديگر در ميان كفار و مشركين مانند مهره درشت گردن بند خواهند بود.»
2ـ (مِنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَي نَحْبَهُ [صفحه 334]
وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلا). [607].
«در ميان مؤمنان مرداني هستند كه بر عهدي كه با خدا بسته اند، صادقانه ايستاده اند؛ بعضي پيمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشيدند) و گروهي ديگر در انتظارند و هرگز تغيير و تبديلي در عهد و پيمان خود ندادند.»
در تفسير قمي ابن ابي الجارود از امام باقر (عليه السلام) نقل مي كند كه اين آيه در باره حمزه و جعفر و علي (عليهم السلام) نازل گرديده است. منظور از «مَنْ قَضَي نَحْبَهُ» حمزه و جعفر و منظور از «مَنْ يَنْتَظِر» علي بن ابي طالب است. [608].
ابن حجر مكي نقل مي كند اميرمؤمنان (عليه السلام) در كوفه بر فراز منبر بود كه از ايشان درباره اين آيه پرسيدند. حضرت فرمود: «أللهمَ غُفْراً» اين آيه در باره من و عمويم حمزه و پسر عمويم عُبيده نازل شده است كه عبيده در بدر و حمزه در اُحد به شهادت رسيدند و اما من منتظر شقي ترين اين امتم تا محاسنم را از خون سرم خضاب كند. اين پيماني است كه حبيبم ابوالقاسم (صلي الله عليه و آله) از آن خبر داده است. [609].
3 ـ (أَمْ نَجْعَلُ الَذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الأرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَقِينَ كَالْفُجَارِ). [610].
«آيا كساني را كه ايمان آورده و كارهاي شايسته انجام داده اند، همچون مفسدان در زمين قرار مي دهيم يا پرهيزكاران را همچون كافران؟ !»
در تفسير فرات كوفي از ابن عباس نقل مي كند كه اين آيه در باره سه تن از مؤمنان متقي كه عمل صالح انجام داده بودند؛ علي بن ابي طالب و حمزه و عبيده و سه نفر مشرك مفسد؛ عتبه و شيبه و وليدبن عتبه نازل گرديده است. ابن عباس اضافه مي كند اين دو گروه

[صفحه 335]
بودند که در جنگ بدر با هم به مبارزه برخاستند؛ علي (عليه السلام) وليد را کشت، حمزه عتبه را و عبيده شيبه را. [611].

حضرت حمزه در حدیث رسول خدا

اشاره

پس از نقل چند آيه در فضيلت حضرت حمزه اينك به بيان بخشي از فضايل آن حضرت مي پردازيم كه از زبان رسول خدا (صلي الله عليه و آله) وائمه هدي (عليهم السلام) نقل شده وبه دست ما رسيده است، و با بخشي ديگر، در صفحات آينده و به مناسبتهاي مختلف آشنا خواهيم شد.

حمزه، سيد همه شهدا، جز انبيا و اوصيا است

شيخ المحدثين صدوق (رحمه الله) در ضمن حديث مفصلي، با اسناد به حضرت سلمان، نقل مي كند:
«در ايام مريضي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) كه به ارتحال آن بزرگوار منتهي گرديد، در كنار بستر آن حضرت بودم كه فاطمه زهرا (عليها السلام) وارد شد، وقتي ضعف شديد را در پدر بزرگوارش ديد، اشك به صورتش جاري گرديد. رسول خدا براي تسلي و آرامش دخترش، از عنايات و بركات خداوند بر اهل بيت سخن گفت و بخشي از نعمت هاي خدا را، كه بر اين خاندان ارزاني داشته است، بر شمرد تا بدينجا رسيد كه:... دخترم! ما اهل بيتي هستيم كه خداوند شش صفت و ويژگي را بر ما عطا كرده است كه بر هيچيك از گذشتگان و آيندگان عطا ننموده است؛ زيرا پيامبر ما سيد انبيا و مرسلين است و آن پدر تو است و وصي ما سيد اوصيا است و آن همسر تو است و شهيد ما سيدالشهدا است و آن حمزة بن عبدالمطلب عموي پدر تو است.
فاطمه (عليها السلام) گفت: اي فرستاده خدا، آيا او فقط سيد شهيداني است كه با وي به شهادت رسيده اند؟
[صفحه 336]
پيامبر فرمود: نه، بلكه او سيد شهداي اولين و آخرين، بجز انبيا و اوصيا است.» [612].
با توجه به مضمون اين حديث، معلوم مي شود كه هم حضرت حمزه و هم حضرت حسين بن علي (عليهما السلام) براي هميشه، از افتخار «سيد الشهدا» بودن برخوردارند. و اين لقب براي هميشه به آن دو بزرگوار اطلاق مي گردد؛ با اين تفاوت كه حسين بن علي حتي نسبت به حضرت حمزه هم سيد و سرور است ولي حضرت حمزه سيد است نسبت به ساير شهدا.

حضرت حمزه از سروران اهل بهشت است

شيخ صدوق همچنين از انس بن مالك نقل مي كند كه: رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرمود: ما فرزندان عبدالمطلب، سروران اهل بهشتيم. رسول الله، حمزه سيد الشهدا، جعفر ذوالجناحين، علي، فاطمه، حسن، حسين و مهدي (عليهم السلام). [613].

صدوق (رحمه الله) از امام صادق (عليه السلام) وآن بزرگوار از جدش رسول خدا نقل مي كند كه فرمود:
«اَحَب اِخواني اِلَيَ علي بن أبي طالب و أحَب أعْمامي اِليَ حَمْزَة». [614].
«محبوب ترين برادرانم علي بن ابي طالب و محبوب ترينِ عموهايم حمزه است.»

كليني (رحمه الله) از امام صادق (عليه السلام) نقل كرده است كه:
[صفحه 337]
«جاءَ رَجلٌ اِلَي النبي (صلي الله عليه و آله) فقال يا رَسُول الله وُلِدَ لي غلامٌ فماذا اُسَميه؟ قال: سَمِهِ بأحَبِ الأسماء اِلي؛ حَمْزة». [615].
«شخصي محضر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) آمد و عرض كرد: اي فرستاده خدا، فرزند ذكوري برايم متولد شده است، چه نامي بر وي نهم؟ فرمود: او را «حمزه» نام بگذار كه محبوب ترين نامها در نزد من است.»

مرحوم صدوق (رحمه الله) در ضمن حديثي از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) چنين نقل مي كند:
«و ما في القيامة راكبٌ غَيرنا وَنَحنُ أربعةٌ فَقام اِلَيه العَباس بن عبدالمطلب، فَقال: مَنْ هُم يا رسول الله؟ فقال: اما أنا فَعَلي البراق... و عَمي حمزة بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله سيد الشهداء عَلي ناقتي الغضباء... و أخي علي، عَلي ناقة من نوق الجنة». [616].
«در قيامت همه پياده هستند بجز ما چهار تن. عباس بن عبدالمطلب عرض كرد: اي رسول خدا، آن چهار تن كدامند؟ فرمود: اما من سوار بر براق خواهم بود... و عمويم حمزة بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسول و سيد شهدا بر شتر غضباي من سوار خواهد شد. و برادرم علي بر شتري از شتران بهشتي.»

حضرت حمزه در گفتار ائمه

اشاره

اينك به نقل و بيان گفتار ائمه هدي (عليهم السلام) در اين زمينه مي پردازيم و سخن آن بزرگواران را كه همانند حديث پيامبر (صلي الله عليه و آله) در بيان شخصيت حضرت حمزه به عنوان يكي از افتخارات از خاندان نبوت و در كنار شخصيت وجود مقدس رسول الله و اميرمؤمنان و حسنين و حضرت مهدي (عليهم السلام) عنوان گرديده است، در اختيار خواننده ارجمند قرار مي دهيم:
[صفحه 338]

1ـ حميري [617] در قرب الإسناد آورده است كه اميرمؤمنان (عليه السلام) فرمود:
«منا سبعةٌ خَلَقَهم الله (عز و جل) لم يخلق في الأرض مثلهم؛ مِنا رسول الله (صلي الله عليه و آله) سيد الأولين و الآخرين، خاتم النبيين و وصيه خير الوصيين و سبطاه خير الأسباط؛ حَسَناً و حُسَيناً و سيد الشهداء حمزة عمه و من قد كان مع الملائكة جعفر و القائم عج». [618].
«خداوند در ميان خاندان ما هفت نفر خلق كرد كه در روي زمين مانند آنها را نيافريده است. آنگاه در معرفي اين هفت تن چنين فرمود: از ما است رسول خدا كه سيد اولين و آخرين و خاتم پيامبران است. و از ما است وصي او كه بهترين اوصيا است و دو سبطش حسن و حسين كه بهترين اسباطند و عمويش سيد الشهدا و جعفر كه به همراه فرشتگان پرواز مي كند و قائم عج.»
2ـ حضرت حمزه در احتجاج اميرمؤمنان:
عمربن خطاب هنگام مرگش خلافت را به شوراي شش نفري، متشكل از اميرمؤمنان، عثمان بن عفان، طلحه، زبير، عبدالرحمان عوف و سعدبن ابي وقاص محول نمود و دستور داد پس از مرگ وي اين شش نفر در خانه اي براي تعيين خليفه جمع شوند و با يكي از امامان بعنوان خليفه بيعت كنند، به طوري كه اگر چهار نفر با يكي از آنان بيعت كرد و تنها يك نفر امتناع ورزيد، گردن او را بزنند و اگر دو نفر امتناع كرد گردن آن دو نفر را بزنند و زمينه را طوري فراهم نمود كه با عثمان بن عفان بيعت نمودند. در اين جلسه اميرمؤمنان سخناني ايراد كرد و خصوصيات خانواده اش را براي اتمام حجت برشمرد تا اينكه فرمود: «شما را به خدا سوگند مي دهم آيا در ميان شما بجز من كسي هست كه عمويش سيد الشهدا باشد؟ گفتند: نه.
(نشدتكم بالله هَلْ فيكُم اَحَدٌ عَمُهُ سيد الشهداء
[صفحه 339]
غيري؟! قالوا: لا). [619].

شيخ طوسي (رحمه الله) از امام صادق از پدر ارجمندش امام باقر و او از امام سجاد (عليهم السلام) نقل مي كند كه: امام حسن مجتبي (عليه السلام) در يك محاجه و مناظره با معاويه چنين فرمود:
«... قال الحسن بن علي فيما احتج علي معاوية: و كان مِمَن استجاب الرسول الله (صلي الله عليه و آله) عمه حمزة و ابن عمه جعفر فقتلا شهيدين رضي الله عنهما في قتلي كثيرة معهما من اصحاب رسول الله (صلي الله عليه و آله) فجعل الله تعالي حمزة سيد الشهداء من بينهم و جعل لجعفر جناحين يطير بهما مع الملائكة كيف يشاء من بينهم و ذلك لمكانهما من رسول الله (صلي الله عليه و آله) و منزلتهما و قرابتهما عند رسول الله و صلي عَلي حمزة سبعين صلاةً من بين الشهداء الذين استشهدوا معه».
«و از كساني كه دعوت رسول خدا را اجابت كردند، عمويش حمزه و پسر عمويش جعفر بود كه هر دو به همراه گروهي از اصحاب پيامبر شربت شهادت نوشيدند اما خداوند از ميان همه آنان حمزه را به عنوان «سيدالشهدا» معرفي كرد و براي جعفر دو بال عنايت فرمود كه آزادانه در ميان فرشتگان پرواز مي كند و اين دو امتياز براي اين دو شهيد به جهت موقعيت «معنوي» و قرابت آنها نسبت به رسول خدا بود و باز رسول خدا از ميان همه شهدا كه با حمزه به شهادت رسيده بودند، تنها بر پيكر او هفتاد بار نماز خواند.» [620].

حسين بن علي (عليهما السلام) در صبح عاشورا، خطاب به افراد لشگر عمر سعد، سخنان مفصلي ايراد و با آنان اتمام حجت نمود و در ضمن اين بيانات، چنين فرمود:
[صفحه 340]
«أيها الناس أنسبوني من اَنا ثم ارجعوا إلي انفسكم و عاتبوها و انظروا هل يحل لكم قتلي و انتهاك حرمتي؟! اَلَستُ ابن بنت نبيكم و ابن وصيه و ابن عمه و اول المؤمنين باللهِ و المصدق لرسوله بما جاء من عند ربه؟ أوَلَيس حمزة سيد الشهداء عمَ أبي أوَ لَيس جعفر الطيار عمي أوَلَم يبلغكم قول رسول الله لي ولاِخي هذان شباب اهل الجنة...». [621].
«مردم! بگوييد من چه كسي هستم، سپس به خود آييد و خويشتن را ملامت كنيد و ببينيد آيا قتل من و شكستن حرمتم براي شما جايز است؟ آيا من فرزند دختر پيامبر شما نيستم؟ آيا من فرزند وصي و پسر عموي پيامبر شما نيستم؟ مگر من فرزند كسي نيستم كه پيش از همه به خدا ايمان آورد و پيش از همه رسالت پيامبر را تصديق كرد؟
آنگاه فرمود: آيا حمزه سيد الشهدا عموي پدر من نيست؟ آيا جعفر طيار عموي من نيست؟ آيا شما سخن پيامبر را در حق من و برادرم نشنيده ايد كه فرمود: اين دو، سروران جوانان بهشت هستند؟...»

1ـ صدوق (رحمه الله) از ثابت بن ابي صفيه نقل مي كند:
«نَظر علي بن الحسين سيد العابدين (عليهما السلام) الي عبيدالله بن عباس بن علي بن ابي طالب (عليه السلام) فاستعبر ثم قال: ما مِنْ يوم اَشَد علي رسول الله مِنْ يوم اُحُد قُتِلَ فيه عمه حمزة بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله و بعده يوم موته قتل فيه ابن عمه جعفربن ابي طالب، ثم قال و لا يوم كيوم الحسين (عليه السلام) اذ دلف اليه ثلثون ألف رجل يزعمون اَنهم من هذه الأمة كلٌ يتقرب اِلي الله عز و جل بدمه...»
«روزي علي بن الحسين (عليهما السلام) عبيدالله فرزند عباس بن علي را ديد و اشك در چشم آن بزرگوار حلقه زد، آنگاه فرمود: براي پيامبر روزي سخت تر از جنگ احد پيش نيامد؛
[صفحه 341]
زيرا در آن روز بود كه عمويش حمزة بن عبدالمطلب، اسدالله و اسدالرسول شربت شهادت نوشيد و پس از احد سخت ترين روز براي آن حضرت جنگ موته بود كه پسر عمويش جعفربن ابي طالب را شهيد كردند. و سخت تر از روز حسين (عليه السلام) پيش نيامده؛ زيرا سي هزار نفر آن بزرگوار را احاطه كرده بودند كه همه آنها خود را جزو امت پيامبر (صلي الله عليه و آله) تصور مي كردند و همه آنها با ريختن خون فرزند همان پيامبر به پيشگاه خدا تقرب مي جستند...» [622].

حمزه سید الشهدا در جنگ بدر

اشاره

(وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْر وَأَنْتُمْ اَذِلَة)؛
«خداوند شما را در بدر ياري نمود، در حالي كه شما ناتوان بوديد.»

اهميت جنگ بدر

امروز با وجود جنگهاي جهاني و جنگهاي بزرگ منطقه اي كه ميليونها انسان در آنها از بين مي رود و ضايعات فراوان و غير قابل جبران به همراه دارد، جنگ بدر با محدوديت مقتولان و اسراي آن شايد براي بعضي از خوانندگان داراي چندان اهميتي نباشد و مانند يك برخورد قبيله اي و عشيره اي تلقي شود ولي با توجه به اهداف و آثار اين جنگ، مي توان به اهميت آن پي برد و ابعاد آن را كه در هيچيك از جنگها در تاريخ اسلام وجود ندارد درك نمود؛ زيرا سرنوشت اسلام با اين جنگ رقم مي خورد و پيروزي مسلمانان در آن مساوي با پيروزي قطعي اسلام و احياناً شكست آنان در اين جنگ پيروزي قطعي شرك و بت پرستي را در كل تاريخ به دنبال داشت. و لذا قرآن مجيد از اين جنگ به عنوان: (... يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَي الْجَمْعَانِ...) [623] ياد نمود؛ يعني جنگي كه حق و باطل و توحيد و بت پرستي در اثر آن ظاهر گرديد؛ روزي كه در آن، دو گروه متكي به ايمان و متكي به كفر درگير شدند.

[صفحه 342]

و در آيه ديگر در اهميت اين جنگ چنين فرموده است: «به خاطر بياوريد زماني را كه از شدت ناراحتي، از پروردگارتان تقاضاي كمك مي كرديد و او تقاضاي شما را پذيرفت و گفت من شما را با يك هزار از فرشتگان كه پشت سرهم مي آيد ياري مي كنم ولي خدا اين را تنها براي شادي و اطمينان خاطر شما قرارداد و گرنه پيروزي جز از طرف خدا نيست. [624].

در اين جنگ رسول خدا مكرر دست دعا و تضرع به سوي پروردگار برمي داشت و گاهي پيشاني به سجده مي نهاد و از خداوند درخواست پيروزي مي كرد و از جمله دعاهايش اين بود:

«اللهم إن تَهلك هذه العصابة لم تُعبد بعدُ».

«خدايا ! اگر اين گروه مسلمانان از بين بروند كسي تو را پرستش نخواهد كرد !»

در پيروزي سپاه توحيد، در جنگ بدر مانند هر جنگ ديگر، عوامل مختلفي قابل بررسي است ولي از همه مهمتر فضل و عنايت پروردگار بود كه در اثر استغاثه و استمداد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و مسلمانان براي شادي و اطمينان خاطر سپاهيان اسلام و براي امداد و ياري آنان هزار فرشته را پياپي فرو فرستاد:
(إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِي مُمِدُكُمْ بِأَلْف مِنْ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ - وَمَا جَعَلَهُ اللهُ إِلاَ بُشْرَي وَلِتَطْمَئِنَ بِهِ قُلُوبُكُمْ). [625].
وهر يك از سپاهيان اسلام به اندازه درجه ايمان و كمال يقينش از اين مدد غيبي و اطمينان الهي بهره جسته و در شكستن صفوف دشمن و پيروزي اسلام سهمي را ايفا نموده است.
[صفحه 343]
اينك بايد ديد اين مژده و بشارت الهي بر دل كدام يك از لشكريان اسلام بيش از ديگران اشراق داشته و اين اطمينان آسماني در آن صحنه حساس در دست و بازوي كدام يك از حاضرين ظهور و تجلي بيشتري يافته و مشركين را ناباورانه به خاك مذلت كشانيده است.

آمار مقتولان از مشركان

براي روشن شدن اين حقيقت، بايد آمار مقتولان از مشركان را و اينكه به دست چه كساني كشته شده اند، به دست بياوريم تا راه قضاوت درست در اين فضيلت را در پيش روي خواننده عزيز قرار دهيم.
لازم به يادآوري است همانگونه كه آمار دقيق مقتولين جنگ بدر و معرفي همه آنان و خصوصيات ديگر به دست ما نرسيده و آنچه در تاريخ منعكس گرديده است اغلب درباره سران و سردمداران شرك بوده است. اين ابهام درباره تلاش قهرمانان اسلام نيز، كه نقش اساسي را در اين جنگ ايفا نموده اند، صادق است و تعداد دقيق كساني كه به وسيله آنان به هلاكت رسيده اند مشخص نيست، ولي مي توان از آنچه در تاريخ به طور ناقص به دست مي آيد، تا حدي به حقيقت امر پي برد و با نقش اين افراد در اين جنگ آشنا گرديد.
ابن ابي الحديد در زمينه عدم انعكاس آمار دقيق پس از نقل و معرفي تعداد پنجاه و دو نفر از مقتولان از واقدي، مي گويد: روايات زيادي داريم كه مقتولان بدر هفتاد نفر بوده، وليكن آنها كه به نام شناخته شده اند، همان افرادي است كه ما معرفي نموديم. [626].
بايد به گفتار ابن ابي الحديد اين نكته را نيز اضافه كنيم: همانگونه كه در شرح حال عقيل اشاره نموديم و در آينده ملاحظه خواهيد كرد در تعميه و پرده پوشي حقايق تاريخي، به ويژه درباره اميرمؤمنان و حمزه (عليهما السلام) نبايد نقش سياستها را ناديده گرفت و از جعل و تحريف در پيروزي هاي آن دو بزرگوار، كه در ارتباط مستقيم با سلطه گران بني اميه قرار داشت، غفلت نمود.
[صفحه 344]

كشته شدن بيشتر مقتولين جنگ بدر به دست مهاجرين و به ويژه اقرباي پيامبر (صلي الله عليه و آله) و در رأس آنان اميرمؤمنان (عليه السلام) و حمزه سيد الشهدا به وقوع پيوسته است.
و به طوري كه در تاريخ آمده است در همين جنگ بدر بود كه از سوي مشركان اميرمؤمنان به لقب «موت احمر»؛ «مرگ سرخ» ملقب گرديد و چرا چنين نباشد در حالي كه در همين جنگ بيش از نصف مقتولين را او از پاي در آورده و در به هلاكت رسانيدن تعداد ديگر نيز سهيم گرديده است؛ به طوري كه شيخ مفيد تعداد سي و شش تن از مقتولين را، كه به دست آن حضرت كشته شده اند، به نام معرفي نموده است. [627].
ابن اسحاق از مورخان معروف جهان تسنن مي گويد:
«أكثر قتلي المشركين يوم بدر كان لعلي»؛ [628].
«در جنگ بدر بيشترين كشته شدگانِ از مشركان به دست علي بوده است.»
ولي بعضي از مورخان اين تعداد را بيست و هفت، [629] و گاهي حتي به بيست و دو نفر تنزل داده اند. [630].

آمار مقتولين به دست حمزه سيد الشهدا

در منابع اهل سنت تعداد مقتولين به دست حمزه سيد الشهدا نُه نفر ذكر شده است كه در ميان اين عده، افرادي هستند مستقلا به وسيله آن حضرت و افراد ديگر به اشتراك او و حضرت علي، اميرمؤمنان (عليه السلام) به هلاكت رسيده اند و تنها در يك مورد از سعد بن وقاص به عنوان شريك آن بزرگوار ياد شده است.
لازم است قبل از بيان آمار و معرفي اين مقتولين به اين مطلب توجه شود كه بر
[صفحه 345]
اساس دلايل تاريخي، اين تعداد بخشي از كساني هستند كه به وسيله حضرت حمزه به هلاكت رسيده اند نه همه آنها، ولي عدم ذكر همه مقتولين و يا اختلاف نظر در مورد آنان، همانند اختلاف نظر در آمار مقتولين به وسيله اميرمؤمنان (عليه السلام) كه بعضي از مورخان بيشترين كشته شدگان و بعضي ديگر تنها بيست و دو تن را از آنِ آن حضرت دانسته اند. با در نظر گرفتن حقايق موجود تاريخي چندان مهم نيست؛ زيرا اگر همه مقتولان دراين جنگ مشخص و منعكس مي گرديد نظر مورخان در مورد هر دو بزرگوار تغيير مي كرد. به هر حال با اينكه آمار دقيق از آن مقتولين به دست دو بزرگوار در دست نيست ولي دلائل مسلم تاريخي نقش اساسي آنها را در پيروزي جنگ بدر ثابت نموده است و در اين جنگ شكست دشمن در مرحله اول به دست اميرمؤمنان و سپس به دست حضرت حمزه آنگاه به دست ساير افراد سپاه توحيد به وقوع پيوسته است، آنهم نه همه افراد سپاه؛ زيرا طبق مضمون صريح قرآن تعدادي از صحابه از اول حركت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از مدينه، از اين برخورد ناخشنود و از ورود به صحنه جنگ شديداً مضطرب و نگران بودند. [631] و تاريخ هم گوياي اين واقعيت است كه بعضي از صحابه در ميدان جنگ يا نقشي نداشتند و يا داراي نقش كم رنگي بودند.

تحليل ابن ابي الحديد از پيروزي مسلمانان در جنگ بدر

در اينجا مناسب است تحليلي را كه ابن ابي الحديد از پيروزي در جنگ بدر و از شجاعت و نقش مؤثر اميرمؤمنان و حضرت حمزه (عليهما السلام) در اين پيروزي ارائه داده است به طور خلاصه نقل نماييم:
وي در تحليل خود از اين پيروزي با وجود نيروي قوي و تواناي مشركين و ضعف و ناتواني مسلمانان مي گويد: آري، سپاه كوچك اسلام از عده اي از انصار از قبيله اوس و خزرج و تعدادي از مهاجرين كه در بطولت و شجاعت معروف بودند، تشكيل يافته بود و مهمتر اينكه در كنار اين گروه به ظاهر كم، علي بن ابي طالب و حمزة بن عبدالمطلب كه
[صفحه 346]
شجاع ترين افراد در تاريخ بشريت مي باشند، قرار گرفته بودند و فرماندهي آنها را شخص رسول خدا (صلي الله عليه و آله) آن پيامبر داعي به حق و منادي توحيد و عدل و مؤيد به قوه الهي به عهده داشت. «وفيهم عليُ بنُ أبي طالب وَ حَمزَةُ بن عَبدِ المطلب وهُما أشجع البشر! و جَماعةُ من المُهاجرين أنجاد وأبطال». [632].

اعتراف يكي از سران مشركين به شجاعت حضرت حمزه

پس از خاتمه جنگ و در هنگام انتقال اسيران به پشت جبهه، يكي از آنان به نام «امية بن خلف» كه از مشركين سرشناس بود، چون چشمش به حضرت حمزه افتاد از عبدالرحمان بن عوف پرسيد:
«مَنْ هذا المُعلم؟»؛ «اين كه در سرش علامت است كيست؟».
گفتني است حضرت حمزه در جنگها با نصب ريش نعامه اي بر كلاه خودش، از ديگر سرداران متمايز بود. عبدالرحمان پاسخ داد: «او حمزه بن عبدالمطلب است.» أميه با تأسف و تحسر شديد از شكست سپاه شرك، چنين گفت: «ذاك الذي فعل بنا الأفاعيل»؛ «اين بود كه صفوف ما را در هم شكست و ما را به خاك سياه نشاند!» [633].

حضرت حمزہ در جنگ احد

اشاره

مشهور در ميان مورخان آن است كه مجموع شهداي احد هفتاد نفر بوده است و اقوال غير مشهوري هم وجود دارد كه تعداد آنان را بيشتر و يا كمتر دانسته اند. به هر حال، چهار نفر آنان؛ يعني حضرت حمزه، عبدالله بن جحش، معصب بن عمير و شماس مخزومي از مهاجرين و بقيه از انصار بودند.
به حقيقت، شهداي احد و بازماندگانشان، صبر و استقامت و وفاداري و اخلاص را
[صفحه 347]
به حد اعلا رساندند و درس وفاداري و شهامت را به همه مسلمانان در پهنه گيتي، آموختند.
اكنون به چند نمونه اشاره مي كنيم:
1 ـ به هنگام فرو كش كردن شعله جنگ، رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به كساني كه در كنارش بودند، فرمود: آيا در ميان شما كسي هست كه ما را از سرنوشت سعد ابن ربيع [634] آگاه كند و بگويد كه او در ميان زنده ها است يا در ميان كشته شدگان؟! [635].
اُبي بن كعب عرض كرد: اي رسول خدا، من اين خبر را برايت مي آورم. وي مي گويد: من خود را با سرعت تمام به ميدان و به كنار پيكرهاي شهدا رساندم، پيكر خون آلود سعد را، كه آخرين دقايق زندگي اش را سپري مي كرد، در ميان آنها يافتم و او را صدا كردم، چشمانش را باز كرد. به او گفتم: سعد! مرا رسول خدا فرستاد تا خبر وضعيت و حال تو را به او برسانم، اينك چگونه اي؟ به آرامي پاسخ داد: من ديگر از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا (صلي اللهِ عليه و آله) برسان و از قول من بگو: «جَزاكَ الله عَنا خَيرَ ماجَزي نَبِياً عَنْ اُمَتِهِ»؛ «خداوند تو را از بهترين پاداش هايي كه بر ديگر پيامبران، در راه هدايت امتشان خواهد داد، برخوردار نمايد.» و نيز سلام مرا به قبيله ام برسان و به آنان بگو: مباد پيمان شكني كنيد، اگر يك نفر از شما زنده باشد و دشمن به رسول خدا راه پيدا كند، نزد خداوند هيچ عذري نخواهيد داشت.
اُبي مي گويد: اين خبر را به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) آوردم، آن حضرت فرمود:
«رَحِمَ اللهُ سَعْداً نَصَرنا حَياً و اَوصي بنا مَيتاً» [636]؛ «خدا رحمت كند سعد را، كه در زنده بودنش ما را ياري رسانيد و در مرگش هم ياري كردن بر ما را توصيه نمود.»
2 ـ يكي ديگر از شهداي جنگ احد، «انس بن نَضْر» است. او هنگامي كه

فرار
[صفحه 348]
عده اي از صحابه را ديد، گفت:
«أَللهُمَ اِني اَعْتَذِرُ اِلَيْكَ مِما صَنَعَ هؤُلاءِ وَ اَبرأُ اِلَيْكَ مِماجاءَ بِهِ هؤُلاءِ».
«خدايا! من از آنچه اينها (فراريان از صحابه) انجام دادند، در پيشگاهت اعتذار و از آنچه اينان (مشركين) آورده اند، تبري مي جويم.»
آنگاه وارد جنگ شد و به شهادت رسيد. نوشته اند كه در پيكرش بيش از هشتاد زخم بود و كسي نتوانست او را بشناسد، مگر خواهرش «ربيع» آن هم از طريق انگشتانش كه از زيبايي خاصي برخوردار بود. [637].
3 ـ به هنگام مراجعت رسول خدا و اصحابش از احد، زنان مدينه به استقبال آمدند، بانويي از قبيله «بني دينار» پيش آمد و از كشته شدگان در جنگ پرسيد. به او گفتند همسر، پدر و برادرت، هر سه از كشته شدگانند. او به اين خبر توجهي نكرد و پرسيد: پيامبر چه شد؟! گفتند: به سلامت برگشته است. گفت او را به من نشان دهيد و چون رسول خدا را ديد گفت:
«كُلُ مُصيته بَعْدَكَ جَلَلٌ»؛ [638] «همه مصيبت ها با سلامتي تو كوچك است!» و بدين گونه در مصيبت و فراق سه تن از عزيزانش، صبر و بردباري را پيش گرفت. [639].

آري، اينان تنها چند نمونه بودند از شهداي احد و اصحاب و ياران فداكار رسول خدا (صلي الله عليه و آله) كه در راه ايمان و عقيده و در دفاع از توحيد و مبارزه با شرك و بت پرستي، جان خود را در طبق اخلاص گذاشتند و صداقت و وفاداري و شهامت را به اوج رساندند.
اما مي توان گفت كه اگر همه اين بزرگواران و همه اين شهداي عزيز و همه شهداي
[صفحه 349]
اولين و آخرين، در يك صف و حمزه سيد الشهدا به تنهايي در يك صف قرار گيرد، طبق گفته رسول خدا، او بر همه اين شهيدان، به جز انبيا و اوصيا، فضيلت و برتري خواهد داشت؛ «سَيدُ شُهَداءِ الْاَوَلين وَ الآخِرين ما خَلا الأنبياءِ وَالأوصياء». [640].
آري، تنها او است كه با لقب «افضل الشهدا» و «اسد الله و اسد رسوله» و «سيد الشهدا» مفتخر و ملقب گرديد.
«وَ عَلي قائمة الْعَرش مَكْتُوب؛ حمزة اَسَد الله وَ اَسَد رسوله و سيد الشهداء» [641].

«وَالَذي اَنْزَلَ علَيكَ الكِتابَ لَنُجادِلَنَهُمْ».
به هنگام عزيمت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به احد، هر يك از ياران آن حضرت در استقامت و پايداري و حمايت خود از پيامبر مطلبي مي گفت و در وفاداري خويش و تشجيع ديگران جمله اي به كار مي برد، آنان كه در جنگ بدر حضور نداشتند مي گفتند: اي رسول خدا، ما براي جبران جنگ بدر در انتظار چنين روزي به سر مي برديم.
بعضي ديگر مي گفتند: اگر ما امروز در مقابل مشركان مقاومت نكنيم پس كي اين مقاومت را نشان خواهيم داد و...
و بدين گونه به سوي احد حركت كردند و به طوري كه پيشتر گفتيم، گروهي از آنها نتوانستند بر وعده خويش استوار بمانند و در لحظات سخت جنگ، جبهه را ترك كردند. اما در مقابل، گروهي، بر گفتارشان پايدار ماندند و بر وعده خويش عمل نمودند و در اين راه به شهادت رسيدند و يا با تن مجروح برگشتند. از جمله اين شهدا، حمزه سيد الشهدا است. او به هنگام حركت عرض كرد:
«يا رَسُول الله، وَالَذي اَنْزَلَ عَلَيكَ الكِتابَ لنُجادِلَنَهُمْ» [642].
«اي پيامبر خدا، سوگند به خدايي كه قرآن را بر تو فرستاد، در مقابل دشمن تا آخرين نفس مبارزه سختي خواهيم كرد.»
[صفحه 350]

شهادت حمزه و رؤياي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم

رسول خدا به هنگام عزيمت به احد، خطاب به يارانش فرمود: «من ديشب، در عالم خواب ديدم كه گاوي نزد من ذبح گرديد و قبضه شمشيرم شكست. تعبير من از اين خواب اين است كه گروهي از يارانم كشته مي شوند و يك نفر هم از اهل بيت من به شهادت مي رسد؛ «اَما الْبَقَرُ فَهِيَ ناسٌ مِن اَصحابي يُقَتَلُونَ وَاَما الثلمُ الذي رَأيتُهُ في ذُبابِ سَيفي فَهُوَ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ بَيتي يُقْتَل» [643].
و در بعضي از روايات به جاي «رَجُلٌ مِنٌ اَهْل بَيْتي»، «رَجُلٌ مِنْ عِتْرَتي» آمده است.

شهادت با دهان روزه

واقدي مي نويسد: «وَيُقالُ كانَ حَمْزةُ يَومَ الْجُمعةِ صائِماً وَيَوم السَبت صائماً فلاقاهُمْ وَهُو صائِم» [644] «مورخان نوشته اند: حمزه روز جمعه، يك روز قبل از جنگ، و روز شنبه كه جنگ واقع شد، روزه دار بود و با دهان روزه با دشمن مواجه گرديد و به شهادت رسيد.»

گرچه حضرت حمزه به دست غلامي شقي، به نام وحشيِ حبشي به شهادت رسيد ليكن در انجام اين جنايت هولناك، او را دو نفر تشويق و ترغيب نمود و در واقع در اجراي اين عمل فجيع، دو عامل نقش اساسي را ايفا نمودند:
1 ـ جبير بن مطعم
ابن ابي الحديد در اين باره مي گويد: «وَكانَ حَمْزَةُ بْن عَبدِالمطلب مغامراً غَشَمْشَماً لايَبْصُر اَمامَهُ»؛ «حمزة بن عبدالمطلب بسيار نترس و جسور بود و در جنگ ها پيش
[صفحه 351]
پاي خود را نمي ديد.» سپس مي گويد: در جريان جنگ احد، جبيربن مطعم به غلام خويش وحشي چنين گفت:
«وَيلَكَ اِنَ عَلِياً قَتَلَ عَمي طُعَيمَة و...»؛ «واي بر تو! مي داني كه علي در جنگ بدر، عمويم «طعيمه را كشت و...» پس اگر در اين جنگ تو او را بكشي آزادت مي كنم و اگر محمد و يا حمزه را هم بكشي آزاد خواهي شد؛ زيرا بجز اين سه تن كسي با عموي من هم سنگ نيست.
وحشي پاسخ داد: اما محمد، يارانش دور او را مي گيرند و راهي بر او نيست و اما علي به هنگام جنگ آن چنان چابك و فرزانه است كه بر كسي اجازه تحرك نمي دهد و اما حمزه چرا، زيرا او به هنگام جنگ آن چنان به خشم مي آيد كه زير پاي خود را نمي بيند! [645].
جبير بن مطعم به وعده اش وفا نمود و پس از مراجعت وحشي به مكه او را آزاد كرد.
2 ـ و ديگر كسي كه وحشي را بر اين جنايت تشويق كرد و در به شهادت رسانيدن حمزه نقش اساسي داشت، هند همسر ابوسفيان بود.
او كه در چرب زباني و زيبايي زبانزد مردم مكه بود [646] و از فتاكي و بي باكي وحشي و از پيمانش با جبير آگاهي داشت، با وي ملاقات نمود و بر انجام مأموريتي كه بر عهده گرفته بود تأكيد و ترغيب كرد و در مقابل قتل يكي از سه نفر كه جبير پيشنهاد داده بود، جايزه بزرگي را بر وي وعده داد. پاسخ وحشي به هند همان بود كه به جبير داده بود ولي در قتل حمزه او را اميدوار ساخت و لذا در طول راه هر وقت وحشي و هند به همديگر مي رسيدند هند او را با اين جمله خطاب مي كرد و بر تصميمش تشويق مي نمود:
«وَيهاً يا اَبا دسمة اِشْفِ وَاسْتشْفِ»؛ [647] «به هوش باش اي ابا دسمه (كنيه وحشي است) تا دل ما را آرام و خودت را آزاد كني.»

[صفحه 352]
از وحشي بشنويم:
بر اساس نقل مورخان، وحشي خود گفته است كه: در اثر اين تشويق ها، به همراه مشركان وارد منطقه احد گرديد و مترصد بود تا به آزادي خويش و به وعده هاي هند و جوايز او نايل گردد. او كه در «حربه» [648] اندازي فن آور بود و در اصابت هدف كمتر خطا مي كرد، مي گويد: در اوج درگيري جنگ، براي دست رسي به حمزه وارد ميدان شدم و در پي فرصت مناسب لحظه شماري مي كردم و در پشت هر درخت و قطعه سنگي مخفي مي شدم تا بلكه در تير رس من قرار گيرد؛ «... اَسْتَتِرُ مِنْهُ بِشَجَرة اَوْ بِحَجر لِيْدنُو مِني...».
در اين هنگام حمزه در ميدان ظاهر گرديد كه با هر كس رو به رو مي شد يا او را فراري مي داد و يا با ضربتي از كار مي انداخت. حمزه در ميدان با دو علامت شناخته مي شد؛ يكي آن كه با دو دست و با دو شمشير مي جنگيد و ديگر اين كه پر شترمرغي به كلاه خود نصب مي كرد.
وحشي مي گويد: در اين ميان «سباع بن عبدالعزي» از سران سپاه شرك به مصاف حمزه درآمد و حمزه فرياد مي زد: «هَلمَ اِليَ يا ابنَ مُقَطعَةِ البُظور»، «اي پسر زن پست، به سوي من آي»، آنگاه به وي حمله نمود. در اين درگيري و جنگ و گريز بود كه به كمين گاه من نزديك شد، او كه مانند شير ژيان به كسي مجال تحرك نمي داد، در موقعيت مناسبي در مقابل من قرار گرفت و من به «حربه» ام تكان سختي وارد كردم و به سوي حمزه انداختم حربه من به زير شكم [649] حمزه اصابت كرد و از پشتش سر درآورد! او هم به من هجوم آورد ولي توانش را از دست داده بود و در چند قدمي من بر زمين افتاد. و اين در وضعيتي بود كه در اثر درگيري شديد، هيچ يك از مسلمانان متوجه جريان نبودند و لذا من در گوشه اي صبر كردم و مطمئن شدم كه حمزه ديگر زنده نيست. به سويش برگشتم و حربه را برگرفتم و مژده قتل او را كه هدفي جز آن نداشتم، بر لشكريان رسانيدم. [650].
[صفحه 353]
در روايتي از امام صادق (عليه السلام) آمده است كه حربه وحشي به زير گلوي حمزه اصابت كرد و چون بر زمين افتاد، دشمن از هر طرف بدو حمله آورد و با ضربه هاي متعدد و كاري و به صورت قتل صبر او را به شهادت رساندند. در اينجا بود كه وحشي سينه آن حضرت را شكافت و كبدش را براي گرفتن جايزه نزد هند برد، هند كبد را در دهان گذاشت و خواست آن را بجود و ببلعد ولي كبد در دهانش مانند قطعه استخواني شد و آن را بيرون انداخت. [651].

پیکر حمزه پس از شهادت

اشاره

پس از شهادت حضرت حمزه تا دفن آن حضرت، چند حادثه نسبت به پيكر پاكش رخ داده كه به نقل آنها مي پردازيم:

اولين حادثه پس از شهادت حضرت حمزه، مثله شدن پيكر آن حضرت به وسيله هند بود.
طبري در اين باره مي گويد: پس از شهادت حمزة بن عبدالمطلب و خاموش شدن شعله جنگ، هند به همراه ديگر زنان قريش، به سوي ميدان جنگ هجوم بردند و به مُثله كردن اعضاي ياران پيامبر پرداختند؛ يكي از آنها هند بود كه خود را به پيكر حمزه رسانيد و آن را قطعه قطعه كرد. و گوش و بيني و ساير اعضايش را بريد و از آنها براي خود خلخال و گردن بند ساخت و زيور آلات خود را به وحشي بخشيد و هم او سينه حمزه را شكافت و كبدش را درآورد و خواست آن را ببلعد كه نتوانست [652].
در تفسير قمي آمده است: «فَجائَتْ اِلَيهِ هِند فَقَطَعَتْ مَذاكِيره! وَ قَطَعَتْ اُذُنَيه وَ قَطَعَت يَديه وَ رِجْلَيه» [653]؛ «هند آنگاه كه در كنار پيكر حمزه قرار گرفت، تمام اعضاي او! و
[صفحه 354]
دست و پايش را قطع كرد.»
طبري مي نويسد: هند پس از انجام اين جنايت بر بالاي سنگ بزرگي رفت و مسلمانان را مورد خطاب قرار داد و اشعار معروف خود را با صداي بلند خواند.
اشعار هند، كه بيشتر مورخان آن را نقل كرده اند چنين است:
نَحنُ جَزيناكُم بِيَوم بَدر
وَالحَربُ بَعدَ الحَرب ذات سعْر
ما كان عَن عُتْبَـةَ لي مِن صَبر
وَلا اخي وَعَمِهِ وَبَكْري
شَفَيتُ نَفْسي وَقَضَيتُ نَذْري
شَفيت وَحشي غَليل صَدري
فَشُكر وَحشي عَلَيَ عُمري
حتي تَرم اَعْظمي في قبري [654].
«اين كشتار، پاداش ما بود بر شما از جنگ بدر؛ زيرا جنگ پس از جنگ است كه ارزش دارد.» «در مصيبت عتبه و برادرم و عمويم و بكر صبرم به آخر رسيده بود.»
«واينك شفا يافتم و نذرم را ادا كردم؛ وحشي! تو بودي كه بر عهد خود با من وفا كردي و غم را از سينه ام زدودي.»
«بر من است كه تا زنده ام شكرگزار او باشم بلكه تا پوسيدن استخوان

هايم در درون قبرم سپاسگزارش گردم.»
ابن اسحاق مي گويد: از جمله اشعاري كه هند پس از مثله كردن پيكر حمزه مي خواند، اين بود:
شَفَيتُ مِنْ حَمْزَةَ نَفسي بأُحُد
حَتي بَقَرتُ بَطْنَهُ عَنْ الكَبِد
اَذْهَبَ عَني ذاكَ ماكنتُ اَجِدُ
مِن لَذعة الْحُزْنِ الشَدِيد الْمُعْتَمد
«من از كينه اي كه از حمزه در دل داشتم، در احد تشفي يافتم، آنگاه كه شكم او را تا كبد شكافتم.»
«اين عمل ناراحتي مرا از ميان برد كه مدام به صورت اندوه شديد بر من فرود مي آمد.» [655].
[صفحه 355]

ابوسفيان و پيكر حمزه

ابن اسحاق مي نويسد: پس از مثله شدن حمزه «حُلَيس بن زبان»، از سران سپاه شرك، ديد كه ابوسفيان با نوك نيزه به گونه آن حضرت فشار مي دهد و مي گويد: «ذق يا عقق [656]»؛ «بچش اي كسي كه بر بت ها عاق شدي!» حُليس گفت: عجب كار شرم آوري! كسي كه خود را رييس قومش مي داند، با پسر عمويش كه تكه گوشتي بيش نيست، با چنين خشونت و تحقير برخورد مي كند!
ابوسفيان گفت: «وَيحَك اكتمها عَني فَاِنَها كانَتْ زلةً»؛ «لغزشي بود روي داد، فاش نكن!». [657].

بنا به نقل بعضي از مورخان، رسول خدا (صلي الله عليه و آله) با اين كه شديداً مجروح بود و حالي به شدت آزرده داشت، در جستجوي پيكر حضرت حمزه برآمد.
ابن اسحاق مي گويد: «وَخَرَجَ رَسولُ الله فيما بَلَغَني يَلْتَمِسُ حمزة بن عبدالمطلب فَوَجَدَهُ ببطن الوادي قَدْ بُقِرَ بطنه» [658].
در تفسير قمي آمده است: پس از فروكش كردن شعله جنگ، رسول خدا به يارانش فرمود: آيا در ميان شما كسي هست كه از عمويم حمزه خبري بياورد؟! «حرث بن اميه» عرض كرد: من محلي را كه او افتاده است مي شناسم و خود را به كنار پيكر حمزه (عليه السلام) رسانيد اما چون او را با وضع فجيع و دلخراش ديد، نتوانست خبر را به رسول خدا برساند و چون دير كرد پيامبر (صلي الله عليه و آله) به امير مؤمنان (عليه السلام) فرمود: «يا عَلِي اُطْلُب عَمك»؛ «اي علي، به سراغ عمويت برو» آن حضرت نيز چون وضع حمزه (عليه السلام) را مشاهده كرد، به خود اجازه نداد كه رسول خدا را آگاه سازد و لذا خود پيامبر با چند تن از صحابه حركت كرد و چون پيكر پاره پاره و مثله شده عمويش را ديد گريه كرد و فرمود:
«لَنْ اُصابَ بِمِثْلِكَ أبداً»؛ «براي من مصيبتي بالاتر از مصيبت تو نخواهد بود.»
[صفحه 356]
و نيز فرمود: «وَالله ما وَقفتُ مَوقِفاً أغيَظ عَلَيَ مِن هذا الْمَكان»؛ [659] «به خدا سوگند تا كنون چنين مصيبت سختي بر من روي نداده بود.»
در آن حال بود كه فرمود: هم اينك جبرئيل نازل شد و اين مژده را به من داد: «اِنَ حَمزة مَكْتُوب في السَماوات السَبْع حَمْزَةَ بْن عَبْدالمُطَلب اَسَد الله وَ اَسَدُ رَسُولِه»؛ [660] «در آسمان هاي هفتگانه نوشته شده است كه حمزه شير خدا و شير رسول خدا است.»
و در روايت ديگر از جابر بن عبدالله انصاري نقل شده است كه چون رسول خدا (صلي الله عليه و آله) جسد عمويش را ديد گريه كرد و چون ديد او را مثله كرده اند، «شَهِق»، با صداي بلند گريست. [661].
باز روايت شده است كه پيامبر (صلي الله عليه و آله) چون بدن مثله شده حمزه (عليه السلام) را ديد، فرمود: «رَحِمَكَ الله يا عَم فَقَد كُنتَ وَصُولا لِلرَحِم فَعُولاً بِالْخَيْرات»؛ [662] «اي عم، خداي رحمت كند بر تو كه در زندگيت نسبت به ارحام خود ايفاي وظيفه كردي و آنچه نيكي بود انجام دادي.»

ابن اسحاق مي نويسد: صفيه خواهر حمزه خود را به احد رسانيد تا پيكر برادرش را ببيند، چون خبر به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) رسيد، به زبير دستور داد كه «أَلْقِها فأرجعها، لا تَري ما بِأخيها»؛ «برو و مادرت را برگردان تا برادرش را با اين وضع نبيند.» زبير به استقبال مادرش شتافت و گفت مادر! رسول خدا دستور مي دهد كه بر گردي، صفيه گفت: چرا برگردم؟ من شنيده ام كه برادرم را مثله كرده اند و مي خواهم با پيكر مثله شده اش ديدار كنم ولي بدان تحمل همه اين مصائب در راه خدا سهل است و به هر چه در اين راه پيش آيد راضي ام و از خدا پاداش و صبر مي خواهم.
زبير چون گفتار صفيه را به رسول خدا عرض كرد، حضرت فرمود: «خَلِ سَبيلَها»؛
[صفحه 357]
«پس او را آزاد بگذار!» چون چشم صفيه به بدن قطعه قطعه شده برادرش افتاد، گفت: (اِنا للهِ وَاِنا اِلَيهِ راجِعُون) آنگاه درباره او دعا و استغفار كرد. [663].
ابن ابي الحديد از واقدي نقل مي كند كه چون صفيه به احد آمد، انصار مانع شدند كه نزد رسول خدا بيايد ولي آن حضرت فرمود «دَعُوها»؛ «مانعش نشويد.» آنگاه در نزد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نشست و شروع به گريه كرد. او كه گريه مي كرد، رسول خدا هم مي گريست و چون صدايش به گريه بلند مي شد رسول خدا بلند مي گريست؛ «فجعلت اذا بكت يبكي رسول الله و اذا نشجت ينشج رسول الله» فاطمه زهرا (عليها السلام) كه در كنار آنان بود و گريه مي كرد و رسول خدا هم به همراه او گريه مي كرد. آنگاه فرمود:
«لَنْ اُصاب بمثل حمزة أبداً»، سپس خطاب به صفيه و فاطمه زهرا (عليها السلام) فرمود: بشارت مي دهم بر شما كه جبرئيل، نازل گرديد و به من خبر داد:
«إِنَ حمزة مكتوبٌ في أَهْلِ السماواتِ السَبْع حَمزة بْن عبدالمطلب اَسَدُالله وَاَسَدُ رَسُولِهِ» [664].

گريه شديد رسول خدا به هنگام نماز بر عمويش حمزه

در ذخائر العقبي آمده است كه پيامبر خدا چون در كنار پيكر حمزه براي اقامه نماز ايستاد، با صداي بلند گريست، سپس آه عميقي كشيد و خطاب به پيكر او گفت:
«يا حَمزَة، يا عَم رسول الله واَسَدَ الله وَاَسَدَ رسوله، يا حَمزَة، يا فاعلَ الْخَيْرات، يا حَمْزَة يا كاشِفَ الكُرُبات، يا حَمْزَةَ يا ذابَ عن وجه رَسُول الله».
باز هم گريه طولاني كرد، آنگاه به نماز پرداخت. [665].
[صفحه 358]

هفتاد نماز بر پيكر حمزه

بيشتر مورخان و محدثان، از عبدالله بن عباس نقل كرده اند بر خلاف همه شهيدان، كه رسول خدا بر آنان، مانند همه مسلمانان ديگر، يك نماز مي خواند، بر پيكر عمويش حمزه هفتاد نماز يا هفتاد و دو نماز گزارد. بدين ترتيب كه: ابتدا پيكر عمويش را با يك قطعه لباس سفيد پوشاند، سپس با هفت تكبير بر وي نماز خواند. پس از آن هر يك از شهدا را آوردند كه بر وي نماز بخواند، در كنار پيكر حمزه قرار داد و به هر دو نماز خواند و سرانجام بر پيكر عمويش هفتاد و دو نماز گزارد. [666].

دفن حضرت حمزه با كفن

آنچه مسلم است، اين است كه: بر پيكر شهدا كه در جبهه و ميدان جنگ به شهادت مي رسند، نه غسل مي كنند و نه كفن، بلكه با همان پيكر و لباس خون آلود به خاك مي سپارند. عمل رسول خدا درباره شهداي احد هم، چنين بوده است. در منابع حديثي، از جمله در سنن ابي داود آمده است كه در جنگ اُحد رسول خدا دستور داد سلاح را از پيكر شهدا برگيرند و با لباس خون آلودشان دفن كنند. [667].

كليني (رحمه الله) از امام صادق (عليه السلام) نقل مي كند: «چون مشركان لباس از تن حمزه برگرفته بودند و پيكرش برهنه بود، رسول خدا دستور داد بر عمويش كفن بپوشانند و لذا او را در ميان نمدي قرار دادند و دفن كردند؛ «إِنَ رَسول الله (صلي الله عليه و آله) صَلي عَلي حَمزة و كَفَنَهُ لاِنَهُ كانَ جُرِد». [668].

به هنگام دفن شهدا، پيكر چند تن از آنان براي دفن شدن به مدينه منتقل گرديد، چون اين خبر به رسول خدا (صلي الله عليه و آله) رسيد، از اين عمل منع كرد و فرمود: «ادفنُوهُم حَيثُ
[صفحه 359]
صُرِعُوا»؛ «در همانجا كه به شهادت رسيده اند، دفن كنيد.» و چون دستور پيامبر به مدينه رسيد و جنازه «شماس مخزومي) هنوز دفن نشده بود، او را به اُحُد برگرداندند و در همانجا به خاك سپردند. [669].
رسول خدا در بالاي سر هر يك از شهدا قرار مي گرفت، جمله اي در مقام ارجمند شهادت و رتبه و درجه شهدا در قيامت بيان مي كرد؛ از جمله اين كه مي فرمود:
«أَنَا شَهيدٌ عَلي هؤُلاء أَنَهُ ما مِن جَريح يُجْرَحُ في الله إِلا وَاللهُ يَبعَثُهُ يَومَ القِيامَة و جُرحه يُدمي اللَونُ لَونُ دَم وَالرِيحُ ريحُ مِسك».
آنگاه مي فرمود:
«اُنْظُرُوا أَكثر هؤُلاء جمعاً لِلقرآن فَاجْعَلُوه أَمام اَصحابه في الْقَبر». [670].
«من شهادت مي دهم كه كسي در راه خدا مجروح نمي شود مگر اينكه خداوند در روز قيامت او را در حالي محشور مي كند كه از جراحت او خون جاري است، رنگ آن رنگ خون و بويش بوي مشك است.»
سپس فرمود: هر يك از اين شهدا بيشتر قرآن بلد است، در داخل قبر، پيش روي همقبرش قرار دهيد.

حمزه به تنهايي در يك قبر

در منابع حديثي آمده است: در جنگ اُحُد انصار نزد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) آمدند و گفتند: يارسول الله، بدنها خسته ومجروح و قبر كندن بر تك تك شهدا طاقت فرسا است، فرمود:
«إِحفِرُوا وَ أَوسِعُوا وَ اجْعَلُوا الَرجُلَين في القَبْرِ الواحد».
«قبر را وسيع تر حفر كنيد و هر دو نفر را در يك قبر به خاك بسپاريد.» [صفحه 360]
پرسيدند: «أَيُهُم يُقَدَم»؛ «كدام را در سمت قبله قرار دهيم؟» فرمود: «اَكْثَرُهُم قرآناً»؛ «آنكه بيشتر قرآن بلد است.» وبدين گونه، دو نفر و گاهي سه نفر در يك قبر دفن مي شدند. [671].
از جمله پيامبر اكرم (صلي الله عليه و آله) دستور داد خارجة بن زيد با سعد بن ربيع و نعمان ابن مالك با عبده در يك قبر دفن شدند و همچنين عمرو بن جموح و عبدالله بن عمرو بن حرام كه با هم دوست صميمي بودند، در يك قبر دفن گرديدند. [672] ولي حمزه به تنهايي و مستقلاً در يك قبر دفن گرديد و در دفن او چند نفر شركت نمودند؛ از جمله امير مؤمنان (عليه السلام) و ابوبكر و عمر و زبير داخل قبر شدند و اين در حالي بود كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) با حالت تأثر در كنار قبر نشسته بود و بر خاكسپاري او نظارت مي فرمود. [673].

تشكيل مجلس عزا

رسول خدا (صلي الله عليه و آله) به همراه صحابه، پس از دفن شهدا، با استقبال زنان بيوه و كودكان يتيم وارد مدينه گرديد. در صفحات گذشته به بعضي از جريانات كه به هنگام مراجعت آنان واقع شده است اشاره كرديم ولي شايد جالب ترين اين حوادث و حساس ترين اين صحنه ها كه در مدينه به وقوع پيوست تشكيل مجلس عزا براي حمزه سيد الشهدا باشد.
ابن هشام از ابن اسحاق چنين نقل مي كند كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از كنار خانه هاي قبيله «بني عبدا الأشهل» و بني ظفر عبور مي كرد، صداي بانوان اين دو قبيله را كه بر شهداي خود مي گريستند شنيد به آن حضرت رقت دست داد و گريست و اشكش جاري گرديد و فرمود: «لكِنْ حَمْزَةَ لا بَواكِيَ لَهُ»؛ «ولي حمزه گريه كننده اي ندارد» چون اين سخن پيامبر را به سعدبن معاذ و اُسَيد بن حُضَير نقل كردند، به بانوان اين دو قبيله دستور دادند لباس عزا به تن كنند و در كنار بيت رسول خدا بر عموي آن بزرگوار گريه و عزاداري نمايند؛ «اَمَرا نسائَهُم اَن يَتَحَزَمن ثُم يذهبن فيبكين عَلي عَم رَسُول الله (صلي الله عليه و آله)». [674].
[صفحه 361]
ابن اسحاق اضافه مي كند كه چون صداي گريه اين بانوان از كنار مسجد «و مجلس عزا» به گوش رسول خدا رسيد، از منزل خود حركت كرد و به ميان آنها رفت و چنين فرمود: خدا بر شما رحمت كند كه با وجود خويش مرا ياري و مواسات نموديد به خانه هاي خود برگرديد و «اِرجعنَ يَرْحَمَكنَ الله فَقد آسيتن بأنفسكن»
واقدي متوفاي 207 پس از نقل همان مطالب مي گويد: بر اساس همان مراسم رسم زنان مدينه، تا امروز چنين است كه اگر يكي از عزيزانشان از دنيا برود اول بر حمزه گريه و عزاداري مي كند سپس بر عزيز از دست رفته خود «فَهُنَ اِلَي الْيَوم اِذا مات الْمَيت مِن الأنصار بَدَأ النساء فَبَكَينَ عَلي حَمزة ثُمَ بَكَينَ عَلي مَيتِهِنَ» [675].

از آنچه ملاحظه كرديد، معلوم شد كه رسول خدا در شهادت عمويش به شدت متأثر و اندوهگين بود و لذا چون پيكر او را ديد با صداي بلند گريست و فرمود: «لَنْ اُصاب بِمِثلك أَبَداً» و به همراه عمه اش صفيه و دخترش فاطمه نيز گريست. دوست داشت بانوان هم بر وي گريه كنند و از گريه كنندگان تقدير و آنها را دعا نمود و به هنگام اقامه نماز بر پيكر او، گريه ممتد و زمزمه در دل داشت.
پر واضح است كه اين حزن و اندوه شديد رسول خدا، نبود مگر به جهت فداكاري و ثبات قدم حمزه و اين گريه نبود مگر به جهت تلاش و جانفشاني عموي رسول خدا در اِعلاء كلمه حق، همانگونه كه فرمود: «كُنْتَ فَعُولاً بِالْخَيرات».
در واقع اندوه رسول خدا اندوه بر مصيبتي بود كه از فقدان يك مجاهد مخلص و مدافع شجاع بر اسلام وارد شده بود؛ زيرا رسول خدا نه در اثر عواطف شخصي و به انگيزه علاقه قومي بر كسي محزون مي گرديد و نه كسي را با اين انگيزه ها به گريه تشويق مي نمود بلكه علاقه و دوستي او براي خدا و دوري و انزجارش هم براي خدا بود.
آري، معيار اندوه رسول خدا بر حمزه، بر ارتباط حمزه با خدا بر مي گردد و حزن
[صفحه 362]
پيامبر بر وي به مقياس خسارت فقدان او نسبت به اسلام بود و گرنه همانگونه كه حمزه عموي پيامبر است، ابولهب نيز عموي پيامبر بود ولي هيچ عداوت و دشمني مانند عداوت و دشمني ابولهب نسبت به رسول خدا و هيچ ايذاء و اذيتي مانند اذيت او نسبت به آن حضرت نبود و به همين نسبت انزجار رسول خدا از وي و در مقابل اين دوري و انزجار متقابل عنايت و علاقه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) را مي بينيم نسبت به سلمان، كه مي فرمود: نگوييد سلمان فارسي، بگوييد سلمان محمدي تا آنجا كه درباره او فرمود: «سَلْمانُ مِنا اَهْل الْبَيت».
شاعر مي گويد:
كانت مودة سلمان لهم رحماً
ولم يكن بين نوح و ابنه رحم [676].
همان گونه كه عملكرد هند و ابوسفيان با پيكر آن شهيد عزيز و اهانت ابوسفيان بر قبر شريفش در دوران خلافت عثمان و تصميم معاويه بر محو اثر قبر او پس از گذشت بيش از چهل سال از جنگ احد [677] همه اينها

دليل محكم بر نقش مؤثر آن بزرگوار در اعلاي كلمه حق و در هم كوبيدن شرك و الحاد بود.

حرم حضرت حمزه در بستر تاریخ

اشاره

قبر شريف و حرم مطهر حضرت حمزه، آن بزرگ مجاهد اسلام و عموي دلسوز رسول الله (صلي الله عليه و آله) از سال سوم هجرت، كه آن حضرت به شهادت رسيد، تا سال 1344 كه گنبد و بارگاهش به وسيله وهابيان تخريب گرديد، مراحلي را طي كرده و حوادثي را به خود ديده است كه از نظر فقهي و مذهبي داراي نكاتي آموزنده و از نظر تاريخي حاوي مطالب ارزنده و قابل توجه است و ما در اين بخش، مطالبي را به تناسبِ تاريخ وقوع آنها، در اختيار خوانندگان عزيز قرار مي دهيم:
[صفحه 363]

رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و قبر حمزه

محدثان و مورخان نقل كرده اند كه: «پيامبر خدا (صلي الله عليه و آله) هر سال به زيارت قبور شهدا مي رفت و خطاب به آنان مي گفت: «السَلامُ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَي الدار» [678] در اين بخش از نقل ها اين مطلب نيز اضافه شده است كه: پس از رسول الله (صلي الله عليه و آله) ابوبكر، عمر و عثمان نيز قبر حمزه (عليه السلام) و شهداي احد را زيارت مي كردند و معاويه نيز در سفر حج خود شهداي احد را زيارت نمود.
و اين جمله نيز آمده است كه وقتي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از فاصله دور، قبور را مشاهده مي كرد، با صداي بلند چنين مي گفت: «السَلامُ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ...».

حضرت صادق (عليه السلام) در ضمن توصيه به زيارت مساجد و مشاهد مدينه منوره، به معاوية بن عمار مي فرمايد:
«لا تَدَعْ اتيان المشاهد... و قبور الشهداء وبلغنا أن النبي (صلي الله عليه و آله) كان إذا أتي قبور الشهداء قال: «اَلسَلاَمٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَي الدَارِ» [679].
زيات مشاهد و قبور شهدا(ي احد) را ترك نكن (زيرا) به ما نقل شده است كه پيامبر (صلي الله عليه و آله) به (زيارت) قبور شهدا مي رفت مي گفت: «السلام عليكم...»

مرحوم كليني از امام صادق (عليه السلام) نقل مي كند: «فاطمه (عليها السلام) پس از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) هفتاد و پنج روز زنده بود و در اين مدت بشاش و متبسم ديده نشد و هر هفته دو بار؛ روزهاي دوشنبه و پنج شنبه به زيارت قبور شهدا مي رفت و گاهي محل استقرار مشركان در احد و
[صفحه 364]
همچنين جايگاه رسول خدا را به همراهانش معرفي مي كرد»؛ «لَمْ تُرَ كاشرةً ولا ضاحكةً تأتي قبور الشهداء في كل جمعة مرتين؛ الإثنين والخميس، فتقول: ههنا كان رسول الله وههنا كان المشركون».
درباره زيارت و حضور حضرت زهرا در كنار قبر حمزه (عليه السلام)، در منابع شيعه و اهل سنت مطالب فراواني نقل است؛ از جمله اينكه: «إن فاطمة (عليها السلام) كانت تزور قبور الشهداء بين اليومين والثلاثة و تدعو و تبكي حتي ماتت». [680].

زيارت حضرت حمزه از مستحبات مؤكده است

بر اساس سيره پيامبر (صلي الله عليه و آله) و معصومان (عليهم السلام)، يكي از اعمال مستحب و بلكه يكي از مستحبات مؤكد براي مسلمانان، زيارت قبر حضرت حمزه و ديگر شهداي احد است و در اين موضوع، فقهاي شيعه و علماي اهل سنت اتفاق نظر دارند و بهترين روز زيارتي آن حضرت را روز دوشنبه و پنج شنبه دانسته اند. [681].

ابوسفيان و قبر حمزه

ابن ابي الحديد مي نويسد: در دوران خلافت عثمان، ابوسفيان از كنار قبر حضرت حمزه گذر مي كرد، وقتي چشمش به قبر افتاد با پايش به قبر كوبيدِ و خطاب به حضرت حمزه چنين گفت:
«يا أَبا عِمارَة، إن الأمر الذي اجتلدنا عَلَيهِ بِالسَيف أَمْسي فِي يَدِ غِلْمانِنَا الْيَوْم يَتَلَعَبُون بِهِ» [682].
[صفحه 365]
«اي ابا عماره، (سر از قبر بيرون آر و ببين) حكومتي كه ما بر سر آن با هم مي جنگيديم چگونه ملعبه و بازيچه جوانان ما گرديده است!»
و بدينگونه بار ديگر ابوسفيان كفر و نفاق خويش را نسبت به اسلام و كينه و عداوتش را نسبت به سيد شهيدان آشكار ساخت!

در سال چهل و نه هجري و پس از گذشت چهل و شش سال از جنگ اُحد و در دوران رياست بلا منازع معاوية بن ابوسفيان، از طرف او دستور صادر شد كه در اُحد قناتي حفر و مجراي آن را در كنار و يا داخل قبور شهدا قرار دهند و با آماده شدن قنات، منادي در مدينه اعلان كرد: افرادي كه در احد شهيد دارند براي در امان ماندن اجساد و قبور آنان از نفوذ و جريان آب، اين قبور را نبش و اجساد شهدا را به محل ديگر انتقال دهند و بر اساس اين دستور به نبش قبور شهدا اقدام گرديد.
از جمله قبر حمزه (عليه السلام) و عمرو بن جموح و عبدالله پدر جابر شكافته شد، عمال معاويه با تعجب مشاهده كردند كه اين اجساد تر و تازه مانده اند؛ به گونه اي كه گويي ديروز دفن گرديده اند. حتي لباسها و قطيفه ها و علفهايي كه آنان را پوشش مي داد با همان وضع باقي است و كوچكترين تغييري در آنها رخ نداده است؛ به طوري كه وقتي بيل كارگر به پاي حضرت حمزه خورد، خون جاري گرديد و يا آنگاه كه دست يكي از شهدا، كه در روي زخم پيشانيش قرار داشت، برداشته شد خون جاري گرديد و اين كرامت شهدا موجب شد كه عمال معاويه از تصميم خود منصرف شده، قبور شهدا رابه حال خود بگذارند.
اين خلاصه اي است از آنچه در منابع تاريخي و مدينه شناسي گاهي به طور مشروح و گاهي به طور اختصار آمده است. [683].
[صفحه 366]
يكي از راويان اين حادثه تاريخي، جابر انصاري، صحابي معروف و فرزند عبدالله از شهداي احد است كه مي گويد: «استُصرخنا عَلي قَتلانا يومَ اُحد يَومَ حَفَر معاوية العين فوجدناهم رطاباً يتثنون فأصاب المسحاة رجْلَ حمزة فطار منها الدم».
و در بعضي از اين روايات آمده است: «كأنهم نُوَم»؛ «شهدا را ديديم تر و تازه گويا به خواب عميقي فرو رفته اند.»
درباره عبدالله يا عمرو بن جموح كه در يك قبر دفن شده بودند آمده است: «فأميطت يده عَن جُرْحِهِ فانبعث الدم فردت الي مكانها فسكن الدم»؛ «به هنگام شهادت، پيشاني او مجروح و دستش روي جراحت گذاشته شده و با همان وضع دفن گرديده بود، هنگام نبش قبر دستش را از روي جراحت برداشتند، خون سيلان كرد تا مجدداً دست را به روي پيشاني مجروح گذاشتند و خون قطع شد.»

هدف معاويه چه بود؟!

هدف معاويه از حفر اين قنات و جاري ساختن آن از كنار يا از داخل قبور شهدا، كه به دستور مستقيم وي انجام مي گرفت اين بود كه با انتقال اجساد شهدا به نقاط مختلف و محو آثار و قبور آنان، يك مشكل سياسي ـ اجتماعي را كه فكر او را دائماً به خود مشغول ساخته بود حل نمايد؛ زيرا علي رغم تبليغات فراواني كه به نفع او و بر ضد اهل بيت، به ويژه بر ضد امير مؤمنان، علي (عليه السلام) در سراسر كشور اسلامي انجام مي گرفت، سالانه هزاران زائر كه از نقاط مختلف وارد مدينه مي شدند، با حضور در كنار قبر حمزه و شهداي احد، صحنه جنگ اُحُدْ و جنايت هاي ابوسفيان و هند و شخص معاويه در به شهادت رسانيدن اين شهدا و مُثله كردن آنان و شكافتن سينه حمزه (عليه السلام) و جويدن جگر او و به طور كلي برافراشتن پرچم جنگ بر ضد اسلام و قرآن به وسيله خاندان معاويه در اذهان زنده مي شد و همه جنايات آنان را تداعي مي كرد و اين وضع براي معاويه قابل تحمل نبود و لذا تصميم گرفت اجساد اين شهدا را كه به عقيده او پس از گذشت بيش از چهل سال بجز يك مشت استخوان پوسيده از آنان باقي نيست، به دست بازماندگان خود ِاين شهدا به نقاط مختلف منتقل و پراكنده كند و اثر قبرها را محو سازد تا احد و جنگ آن در اثر عدم حضور
[صفحه 367]
مسلمانان در اين نقطه، به فراموشي سپرده شود. آري براي اجراي اين سياست بود كه معاويه دستور حفر قنات و عبور دادن آن، از محل دفن شهدا را صادر كرد و تا نبش قبر آنان، اين سياست به خوبي پيش رفت ولي با كرامت شهيدان و سالم بودن اجسادشان مواجه گرديد و براي جلوگيري از تبليغات منفي بر ضد او و به طور اجبار اجساد شهدا در همان محل به خاك سپرده شدند.

فاطمه زهرا عليها السلام نخستين كسي كه قبر حمزه را ترميم نمود

به طوري كه ملاحظه خواهيد كرد، قبر شريف حمزه از قرن دوم هجري در زير سقف و داراي ساختمان بود ولي طبق نقل محدثان و مورخان، از امام باقر (عليه السلام)، اولين كسي كه اين قبر را پس از گذشت چند سال و ظهور آثار فرسودگي در آن، تعمير و ترميم و سنگچيني و علامت گذاري نمود و از ساير قبور مشخص ساخت، حضرت زهرا (عليها السلام) بود و جالب اين است كه اين روايت در منابع اهل سنت بيش از منابع شيعه منعكس گرديده است!

متن روايت چنين است:

«... عن سعد بن طريف، عن أبي جعفر (عليهما السلام) إن فاطمة بنت رسول الله (صلي الله عليه و آله) كانتْ تزور قبر حمزة (عليه السلام) ترُمُهُ و تُصْلحُهُ و قد تعلمتْه بحجر». [684].

«سعد بن طريف از امام باقر (عليه السلام) نقل مي كند كه دختر رسول خدا، فاطمه زهرا قبر عمويش حمزه را زيارت و آن را ترميم و اصلاح مي كرد و اين قبر را با سنگ چيني، علامت گذاري و مشخص ساخته بود.»

سمهودي از عبدالعزيز (قديمي ترين مدينه شناس) نقل مي كند: «إنه كان علي قبر
[صفحه 368]
حمزة قديماً مسجد»؛ [685] «از قديم الأيام قبر حمزه در زير مسجد [686] قرار داشت.»
سمهودي سپس مي گويد: «وذلك في المأة الثانية». گفتار عبدالعزيز به قرن دوم مربوط است.
پس بنا به گفتار اين دو مدينه شناس، قبر حضرت حمزه در قرن دوم داراي حرم بوده و در زير سقف قرار داشته است، گرچه تاريخ دقيق اين بنا و همچنين باني آن براي ما روشن نيست.
در ادامه همين بحث، ملاحظه خواهيم كرد كه كتيبه موجود در كنار مدفن شهداي اُحد بيانگر اين بوده كه قبور آنان هم در سال 275 داراي بنا بوده است.

ابن جبير جهانگرد معروف (متوفاي 614) كه در سال پانصد و هفتاد و نه به زيارت حرمين شريفين مشرف شده، مي گويد:
«وعلي قبره (رضي الله عنه) مسجد مبني و القبر بِرحبته جوفي المسجد». [687].
«مسجدي بر روي قبر حمزه (رضي الله عنه) ساخته شده است و قبر در فضاي داخلي مسجد قرار گرفته است.»

ايجاد بناي باشكوه در قرن هفتم

ابن نجار، مدينه شناس قرن هفتم (متوفاي 643) كه تقريباً شصت و چهار سال پس از ديدار ابن جبير از حرم حضرت حمزه، كتاب خود را نگاشته است، مي نويسد: در سال پانصد و نود و نه مادر خليفه عباسي، ناصر لدين الله [688] براي
[صفحه 369]
حمزه حرم بزرگي بنا نهاد و ضريحي منقش از چوب ساج بر قبر او نصب كرد و اطراف حرم را ديوار كشيد و بر اين حرم دري از آهن گذاشت كه اين در، روزهاي پنج شنبه به روي زائران باز است. [689].

سمهودي (متوفاي 911) حرم حضرت حمزه را به همان شكلي كه ابن نجار در سه قرن قبل از وي توصيف كرده است مشاهده نموده، مي گويد: «وعليه قبة عالية حسنة مُتْقَنَةٌ وبابُه مُصفح كله بالحديد بَنَتْهُ اُم الْخليفة الناصر لدين الله كما قاله ابن النجار وذلك في سنة تسعين وخمسمائة، قال: وجعلت علي القبر ملبناً من ساج وحوله حصباء وباب المشهد من حديد يُفتح كل يومِ خميس...» [690].
به طوري كه ملاحظه مي شود، اصل بناي ساختمان حرم حضرت حمزه در قرن دهم، همان بوده كه ابن نجار در اواسط قرن هفتم از كيفيت و اتقان و از درِ آهني و از ديوارکشي اطراف آن سخن گفته است. [691].
سمهودي بقيه كلام ابن نجار را در مورد ضريح حضرت حمزه نقل مي كند كه: داراي ضريحي از چوب ساج همانند ضريح جناب ابراهيم و جناب عباس و حضرت حسن مجتبي (عليه السلام) مي باشد. سپس مي گويد: ولي امروز بر خلاف سه قبر ياد شده اخير در قبر حمزه، ضريح چوبي كه ابن نجار از آن ياد نموده است وجود ندارد، بلكه ضريح و قبر او از گچ و آجر است و شايد اين ضريح با مرور زمان و با از بين رفتن آن ضريح چوبي ساخته شده است.
سمهودي در آخر گفتارش، انتساب اين بنا را به مادر خليفه عباسي مورد تأكيد قرار
[صفحه 370]
مي دهد و مي گويد: تاريخ اين بنا كه سال 590 مي باشد، در ديوار آن، با خط كوفي گچ كاري و تا امروز باقي است. [692].

مرحوم سيد اسماعيل مرندي كه در سال هزار و دويست و پنجاه و پنج و سه قرن و نيم پس از سمهودي به مدينه و به زيارت قبر حضرت حمزه مشرف شده است، مي گويد: «قبر حضرت حمزه، عم رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در آنجا (احد) است. قبه و صحن دارد. يك صندوق چوبي دارد. بالاي قبر مطهر پرده انداخته اند...» [693].
از اين مطالب روشن مي شود كه در فاصله سه قرن و نيم، تغييرات نه چندان اساسي در حرم حضرت حمزه به وجود آمده كه از جمله آنها نصب مجدد ضريح چوبي به جاي ضريح آجري مي باشد.

از توصيف ابراهيم رفعت مصري، [694] كه در تاريخ پيشگفته و نوزده سال پيش از تخريب حرم حضرت حمزه را زيارت كرده است، معلوم مي شود كه اصل بنا و ساختمان حرم آن بزرگوار همان بوده است كه پيشينيان در قرن هاي گذشته آن را تعريف و توصيف نموده اند و همان ساختمان كه در قرن ششم بنا گرديده بود.
ولي در عين حال از سخن او به دست مي آيد كه در زمان وي بعضي توسعه ها در اطراف حرم و بعضي تزيينات در داخل آن وجود داشته است كه اين توسعه ها درگذشته وجود نداشته و يا مورخان گذشته از آنها ياد نكرده اند. به هر حال، چون گفتار او داراي نكات قابل توجه است، آن را از نظر خوانندگان مي گذرانيم. او درباره حرم و ضريح
[صفحه 371]
حضرت حمزه مي گويد:
اين مسجد (حرم) داراي بنايي محكم و در عين حال ساده و خالي از تزيينات و داراي گنبدي است كه در بالاي ضريح حمزه قرار گرفته است و بر اين ضريح پرده اي مليله دوزي كشيده شده است، پارچه اين پرده از جنس پرده در كعبه است كه در مصر بافته مي شود و در يك طرف آن نوشته شده است:
بِسْمِ اللهِ الرَحْمَنِ الرَحِيمِ، (قُلْ كُلٌ يَعْمَلُ عَلَي شَاكِلَتِهِ فَرَبُكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَي سَبِيلا).
و در طرف ديگرش نوشته شده است:
بِسْمِ اللهِ الرَحْمَنِ الرَحِيمِ، (هُوَ الَذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَي وَدِينِ الْحَقِ لِيُظْهِرَهُ عَلَي الدِينِ كُلِهِ وَكَفَي بِاللهِ شَهِيداً).
آنگاه عكسي را از داخل حرم ارائه مي دهد كه گوياي وجود شبكه فلزي نسبتاً بزرگ در روي قبر شريف است و چند نفر، از جمله خود او در كنار ضريح نشسته اند و در ضمن معرفي آنان مي گويد از دست راست اولين شخص متولي حرم مي باشد.
[صفحه 372]

توسعه اطراف حرم

ابراهيم رفعت پاشا مي نويسد: گرچه حرم حضرت حمزه را مادرِ خليفه عباسي در سال 590 بنا كرده است ليكن اين حرم در سال 893 توسعه يافت و به دستور ملك اشرف قايتباي [695] و با سرپرستي شاهين الجمالي متولي حرم شريف نبوي (صلي الله عليه و آله) در سمت غربي آن چاهي حفر شد و چاه ديگري نيز با چند دستگاه دستشويي به فاصله دور از حرم، براي استفاده زائران احداث گرديد.

ابراهيم رفعت با بيان اينكه در بيشتر منابع تاريخي آمده است: «مَصْرع» و محل شهادت حضرت حمزه در دامنه «جبل الرمات» بوده و رسول خدا (صلي الله عليه و آله) پيكر او را به اين محل مسطح و هموار منتقل كرده و در آنجا دفن نموده است، به معرفي مصرع پرداخته، مي گويد:
در داخل ساختمان «مصرع»، ضريحي ديده مي شود كه در اطراف آن پنج بيت شعر نوشته شده، با مطلع:
أعظم بمشهد ليث الله حمزَة مَنْ
بيوم أُحُد لخير الخلق قد نصراً
«چه با عظمت و با شكوه است محل شهادت شير خدا حمزه؛ كسي كه در جنگ احد به بهترين خلق ياري كرد.»
ابراهيم رفعت سپس قطعه شعر ديگري را نقل مي كند كه در لوحي نوشته اند و در داخل ساختمان مصرع نصب كرده اند كه از جمله ابياتش اين است [696].
[صفحه 373]
مسجد حاز كل فخر وسؤدد
بدا نوره إلي العرش يصعُدُ
مسجد منه روحُ خير شهيد
رجعت بالرضا يفوز مؤبَد
«اين مسجدي است كه تمام افتخار و بزرگي را حايز گرديده و اينك نور او بر عرش صعود مي كند.»
«اين مسجدي است كه روح بهترين شهيد، از آن براي نيل به سعادت ابدي به سوي خدا رجعت نمود.»
ابراهيم رفعت مي گويد لوح ديگري در بالاي ضريح «مصرع» ديده مي شود كه در آن، اين دو بيت نگاشته شده است:
قِفْ علي أبوابنا في كل ضيق
واطلب الحاجات وابْشر بالمني
فحمانا ملجأ للطالبين
وبنا تجلي الكروب والعنا
«در هر پيش آمد ناگوار به آستانه ما ملتجي باش و حاجات خود را بخواه و مژده باد بر تو برآورده شدن خواسته هايت.»
«آستانه ما پناهگاه نيازمندان است و به وساطت ما است كه غمها و رنجها برطرف مي شود.»
او سپس ضمن ارائه عكسي از اطراف حرم حضرت حمزه، به خانه اي كه

در پشت باغ خرما ديده مي شود، اشاره نموده، مي گويد: اينجا منزل مسكوني خادمِ «مصرع» حمزه (عليه السلام) است.

ابراهيم رفعت در همان عكس به مسجدي در پشت حرم حضرت حمزه اشاره مي كند و مي گويد: در كنار اين مسجد دو باب آب انبار وجود دارد كه داراي بناي محكم و درهاي آهنين هستند، و از آب باران و سيلاب رودخانه اي پر مي شوند كه با مدينه چهار ساعت فاصله دارد و به وسيله تنبوشه و لوله سفالين هدايت مي شود.
[صفحه 374]
سپس مي گويد: باني اين آب انبارها علي بك، بزرگ حاجبِ سلطان عبدالحميد مي باشد. [697].

گنبد مصرع حمزه در نوشته بورتون

ريچارد بورتون، جهانگرد انگليسي كه در سال 1853 ميلادي تقريباً يكصد و پنجاه سال پيش، از احد ديدار كرده است، مي نويسد: اينك در جايگاهي كه حمزه به شهادت رسيده، قبه و گنبد محكمي بنا گرديده است. [698].

تبرك جستن به خاك قبر حضرت حمزه

گفتار سمهودي، مدينه شناس معروف نشانگر آن است كه مسلمانان از گذشته هاي دور به عنوان تبرك و استشفا، خاك اطراف قبر حضرت حمزه را به اوطان خويش حمل و به صورت هديه مدينه منوره، در ميان اقوام و دوستان خود توزيع مي كردند و با اينكه در ميان فقهاي اهل سنت انتقال خاك حرم مدني مورد اختلاف بوده و عده اي از آنان حمل خاك مدينه را هم مانند خاك حرم مكي جايز نمي دانستند، ولي همين علما نيز حمل تربت حمزه (عليه السلام) را به دليل سيره عملي مسلمانان جايز مي دانستند.
سمهودي در اين مورد مي گويد: زركشي [699] حمل تربت حمزه را از خاك ساير نقاط مدينه مستثني دانسته و به دليل اينكه مسلمانان در طول قرن هاي متمادي اين تربت را براي استشفا و مداواي سردرد به شهر و ديار خود حمل مي كردند تجويز نموده است. [700].
و همچنين او از احمد بن يكوت نقل مي كند درباره حمل خاك قبور شهدا از وي سؤال نمودند، و او چنين پاسخ داد: اشكال ندارد؛ زيرا از گذشته هاي دور حمل خاك قبر
[صفحه 375]
حمزه در ميان مسلمانان مرسوم بوده است. [701].
و باز او از ابن فرحون نقل مي كند كه در دوران ما هم مانند گذشته رسم بر اين است كه مسلمانان از خاك موجود در نزديكي قبر حمزه به صورت تسبيح و گردن بند ساخته، به شهر و ديار خويش حمل مي كنند. [702].
سمهودي مي افزايد: چون حمل اين تربت براي استشفا و مداوا است، آن را از سيل گاهي كه در نزديكي حرم حمزه (عليه السلام) واقع است اخذ مي كنند ونه از خود قبر. [703].
به طوري كه ملاحظه كرديد، حمل تربت حمزه و استشفا به آن، از قرنهاي اول در ميان مسلمانان معمول بوده است؛ به طوري كه علماي قرن هاي ششم و هفتم عمل آنها را به عنوان سيره مسلمانان صدر اسلام ملاك و دليل فتواي خويش قرار داده اند.

و اين بينش مسلمانان نسبت به خاك حمزه (عليه السلام) و تبرك جستن با آن، تا تسلط سعودي ها و روي كار آمدن وهابي ها ادامه داشته است؛ زيرا دونالدسون جهانگرد غربي كه چند سال قبل از تخريب آثار مدينه از اين شهر ديدار كرده، مشاهدات خود را در كتاب خود به نام «عقيده شيعه» آورده و ضمن گزارش از اُحد و حرم حضرت حمزه، مي نويسد: «در پيرامون قبور شهدا، خاك سرخ رنگي وجود دارد كه به حمزه (عليه السلام) نسبت داده مي شود و مردم با آن تبرك مي جويند.» [704].

ابراهيم رفعت مي گويد: از قرن هاي گذشته در ميان مردم مدينه عادات و برنامه هاي مختلفي رواج داشته كه يكي از آن مراسم و برنامه ها، اجتماع مردم اين شهر در كنار حرم
[صفحه 376]
حضرت حمزه (عليه السلام) است و اين اجتماع همه ساله از اول تا نيمه ماه رجب با حضور زن و مرد تشكيل مي گردد. در اين مراسم افزون بر مردم مدينه گروهي از اهالي مكه و طائف و جده و رابغ و باديه نشينان كه همه ساله براي زيارت رجبيه در مدينه حاضر مي شوند ـ شركت مي كنند و در اين اجتماع قرباني هاي زيادي ذبح و به حاضرين اطعام و احسان مي شود. [705].

سخن بورخارت

بورخارت مسيحي كه در سال 1915 ميلادي و در آستانه تسلط سعودي ها بر حجاز در زي يك مسلمان در موسم حج شركت نموده و مطالب فراواني از مشاهدات خود و گاهي تحليل هاي نادرستي را در سفرنامه اش منعكس ساخته است، به اين مراسم اشاره مي كند و مي نويسد: «رسم اهالي مدينه اين است كه هر سال يك بار از شهر خارج و سه روز متوالي در دامنه كوه احد اجتماع مي كنند و در اين مدت به سياحت و شادماني مي پردازند.» [706].
همانگونه كه پيشتر ملاحظه كرديد، هدف از اين اجتماع در ماه رجب، عبادت و زيارت بوده نه جشن و سياحت كه بورخارت اين جهانگرد غربي با برداشت و بينش خود مطرح نموده است.

چادرهايي كه در اين مراسم برافراشته مي شد

لبيب بتنوني مصري نيز كه پيش از تخريب آثار مدينه به حج مشرف شده، در سفرنامه اش عكسي از حرم حضرت حمزه ارائه مي كند كه در اطراف آن چادرهاي زيادي برافراشته شده و در زير آن عكس، اين جمله را مي نويسد:
«مسجد سيدنا حمزة و حوله زوار المدينة»؛ [707] «اين حرم حضرت حمزه است كه در اطراف آن چادرهاي زائران مدينه ديده مي شوند.» [صفحه 377]

اين بود آنچه كه درباره ساختمان حرم حضرت حمزه (عليه السلام) از قرن اول تا قرن چهاردهم هجري رخ داده است و اين بود گوشه اي از زيارت رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و مراسم زيارت و اظهار ارادت مسلمانان نسبت به ساحت مقدس حمزه سيد الشهدا كه بر اساس پيروي آنان از رسول گراميشان انجام مي گرفته است.
ولي با تسلط وهابيان و با روي كار آمدن سعودي ها در حجاز، نه تنها حرم شريف حضرت حمزه و حرم ها و بقاع متعلق به شخصيت هاي اسلامي منهدم گرديد، بلكه آنان از راه فرهنگي و ممنوع ساختن زيارت، به تضعيف عقيده و بينش مسلمانان و تقويت عقيده نو ظهور خويش پرداختند كه تعطيل نمودن زيارت رجبيه در كنار حرم حضرت حمزه از نمونه هاي آن مي باشد.
و جاي تأسف است كه امروز نويسندگان و مؤلفان در حجاز، اقدامات اين گروه تندرو را بزرگترين افتخار تلقي مي كنند و دور شدن از راه و رسم رسول خدا را نسبت به
[صفحه 378]
نسل هاي آينده مسلمانان، بزرگترين امتياز مذهبي براي خود مي دانند و ساير مسلمانان را به شرك و بت پرستي متهم مي سازند.
مثلا نويسنده و مورخ معاصر «احمد سباعي» مكي با اشاره به اين نوع مراسم و اجتماعات و ادعيه و زيارات، مي گويد: «اين بدعتها! از دوران فاطمي ها و در اثر تمايل و تشيع آنان نسبت به اهل بيت به وجود آمده بود و در طول تاريخ ادامه داشت تا اينكه سعودي ها در سال 1343 به مكه وارد شدند و اين اعمال را ابطال و اين مراسم را الغاء نمودند.» [708].
آري، آنان در عقيده خود آنچنان پافشاري و اصرار ورزيدند كه حتي مسافرت به شهر مدينه را، اگر توأم با قصد زيارت قبر پيامبر اسلام (صلي الله عليه و آله) باشد، عملي حرام و گناهي بس بزرگ و غير قابل بخشودني دانستند.

[1] يكي از اين تأليفات كه در سال 1412 ق در مدينه منتشر شده كتابي است به نام «تاريخ المعالم المدينة المنورة قديماً وحديثاً» به قلم سيد احمد ياسين. مؤلف در اين كتاب چهارصد صفحه اي تا آنجا كه توانسته است آثار قديمي و تازه هاي مدينه را از مساجد و قلعه ها و چاه ها و قصرها و بناهاي مهم اداري را با عكس و شرح و تفصيل معرفي نموده ولي از بقيع حساس ترين اثر تاريخي مدينه فقط در هفت سطر و به عنوان گورستان عمومي مردم مدينه ياد نموده است.
[2] صافات، 109، 120، 181.
[3] همان.
[4] همان.
[5] نساء: 69. كساني كه از خدا و پيامبرش اطاعت كنند، با آنها خواهند بود كه خداوند نعمتشان داده است؛ آنان همانا پيامبران، صديقين، شهدا و صالحان هستند، و چه نيكو رفيقانند.
[6]).نساء: 65... اگر مسلمانان بر خود ستم روا دارند (و آلوده به گناه گردند) و به نزد تو آيند و توبه و استغفار كنند و رسول هم بر آنان استغفار و درخواست آمرزش از خدا كند، خدا را توبه پذير و مهربان خواهند يافت.
[7] منافقون: 5.
[8] كهف: 21.
[9] نام اصلي «الخليل» كه در 25 كيلومتري بيت المقدس واقع شده، «حَبْرون» يا «حَبْري» است.
[10] تاريخ طبري، 3 / 405 چاپ لبنان مؤسسه اعلمي. تاريخ ابوالفداء، 7 / 58، چاپ مكتبة المعارف بيروت.
[11] در باره احاديث، به كتاب «شفاء السقام» از سُبكي (متوفاي 756) و «وفاء الوفا» ي سمهودي (متوفاي 911) ج4، كه هر دو از علماي بزرگ اهل سنت مي باشند، مراجعه شود.
[12] صحيح مسلم كتاب الزكات باب ذكر الخوارج، حديث شماره 1063.
[13] همان، ح 1064.
[14] اخبار مربوط به خوارج، در صحيح بخاري، در ضمن نُه حديث و در صحيح مسلم و ساير صحاح و مسانيد، در طي سي حديث آمده است.
[15] صحيح مسلم، ح148.
[16] همان، ح147.
[17] همان، ح156.
[18] صحيح مسلم، ح158.

[19] همان، ح1064.
[20] يكي از معروف ترين كتاب هاي ابن تيميه، منهاج السنه است در چهار جلدِ بزرگ. او اين كتاب را در رد كتاب «منهاج الاستقامه في اثبات الامامه تأليف عالم بزرگ شيعه، علامه حلي» (م 726 ق).» نوشته است. آنچه در اين پيشگفتار از منهاج السنه نقل مي شود از چاپ اول اين كتاب است كه در بولاق مصر به طبع رسيده است.
[21] الدرر الكامنه، ج1، ص154.
[22] همان.
[23] همان.
[24] به نام «الصواعق الالهيه» نسخه هايي از اين كتاب كه در استانبول چاپ شده است در كتابخانه بزرگ آيت الله العظمي مرعشي نجفي موجود است.
[25] الفجر الصادق، ص22، به نقل وهابيت مباني فكري و كشف الارتياب، ص24.
[26] تاريخ المملكه العربيه السعوديه، ج3، ص73، به نقل وهابيت مباني فكري. نوشته آيت الله سبحاني.
[27] محمد ابوزهره، العقائد الاسلاميه، ص343.
[28] در اين بحث به جلد اول كتاب بيان ترجمه نويسنده با همكاري آقاي هريسي مراجعه شود.
[29] خدا قابل رؤيت و قابل درك با هيچ يك از حواس نيست زيرا خداوند مي فرمايد چشم ها او را نمي بيند ولي او همه چشم ها را مي بيند.
[30] منهاج السنه، ج1، ص218، چاپ بولاق مصر طبع اول.
[31] طه: 5.
[32] فتح: 10.
[33] رحله ابن بطوطه، ص 90، چاپ دار التراث بيروت.
[34] الدرر الكامنه، ج 1، ص104.
[35] ج 1، صص451 و 452 به نقل از دائرة المعارف اسلامي ج 187.
[36] منهاج السنه، ج 1، ص 262.
[37] يكي از كتاب هاي ابن قيم اعلام الموقنين و يكي ديگر القصيدة النونيه است كه الكافية الشافية في الانتصار للفرقة الناجيه ناميده است و داراي بيش از شش هزار بيت است كه اكثر اين اشعار بيان عقيده استادش ابن تيميه است. اين كتاب در دارالمعرفه بيروت از روي نسخه اي كه در 1345 ق. در قاهره چاپ شده، افست گرديده است.
[38] منهاج السنة 1 / 216 ـ 215.
[39] القصيدة النونيه، ص243.
[40] الدرر الكامنه، 1 / 155.

[41] كشف الارتياب، ص125.
[42] صص 130 ـ 133.
[43] كشف الارتياب، ص127.
[44] همان.
[45] كشف الارتياب، ص 55.
[46] كهف: 103 و 104.
[47] سمهودي از امام مالك نقل مي كند كه تعداد ده هزار نفر از صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در مدينه از دنيا رفته اند و طبيعي است كه همه يا اكثر آنان در بقيع به خاك سپرده شده اند.
[48] نهايه؛ واژه بقيع.
[49] معجم البلدان، واژه بقيع.
[50] ابن شبه، تاريخ، 1 / 96.
[51] ابن شبه، همان، استيعاب، 3 / 85؛ اسد الغابه، 3 / 387.
[52] در تاريخ وفات عثمان بن مظعون و ابراهيم به اسد الغابه شرح حال آنان مراجعه شود.
[53] ابن شبه، تاريخ، 1 / 96.
[54] همان، 91؛ وفاء الوفا، 3 / 883.
[55] ترمذي، سنن، 2 / 258، حديث شماره 1059.
[56] سمهودي، وفاء الوفا، 3 / 885.
[57] ابن شبه، تاريخ، ج 1، ص 89، 90 و 95.
[58] سمهودي متوفاي 911هـ در وفاء الوفا، ج 3، ص 888 مي گويد: اين دو گورستان با مرور زمان متروك و آثار آنها از بين رفته و ليكن سمت آنها در مدينه معلوم و مشخص است.
[59] وفات وي در دو سال و نيم از هجرت گذشته، واقع شده است.
[60] وفات وي در ذي حجه سال هشتم هجري واقع شده است.
[61] بجز خديجه كه در مكه و ميمونه كه در سرف دفن شده اند.
[62] «روحاء»؛ جايگاه انبساط و راحتي و «زوراء»؛ محل توجه و زيارت را گويند. روحاء بخش مياني بقيع و محلي است كه قبر عثمان بن مظعون و ابراهيم فرزند رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در آن قرار گرفته و اين تسميه و تفأل از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) بوده كه به هنگام دفن عثمان بن مظعون فرمود: «هذه الروحاء». تاريخ المدينه، ج1، ص100.
[63] اخبارالمدينه ج 1، ص 152. ـ وفاء الوفا، ج 3، ص 889 ـ عمدة الأخبار في مدينة المختار، ص151.
[64] در صفحات آينده اين مطلب روشن خواهد شد.
[65] ابن نجار مي گويد: عمربن عبدالعزيز خانه اي را كه متعلق به زيدبن علي و خواهرش خديجه بود، به مبلغ هزار و پانصد دينار خريداري و تخريب

نمود و جزو بقيع قرار داد و مقبره خصوصي خاندان عمربن خطاب گرديد. اخبار المدينه، ص156.
[66] تاريخ المدينه، ابن شبه، ج 1، ص101.
[67] تاريخ المدينه، ج 1، ص101 ـ عمدة الأخبار في مدينة المختار، ص 52.
[68] تاريخ المدينه، ج 1، ص 105 ـ وفاء الوفا، ج 3، ص901.
[69] همان؛ وفاء الوفا، ج 3، ص 901.
[70] تاريخ المدينه، ج 1، ص 101 ـ وفاء الوفا، ج 3، ص 901.
[71] تاريخ المدينه، ج 1، ص 106 ـ وفاء الوفا، ج 3، ص 901.
[72] اعيان الشيعه، شرح حال اميرمؤمنان و حضرت زهرا (عليهما السلام).
[73] وفات فاطمه بنت اسد در سال چهارم و بنا به قولي در سال ششم هجرت واقع شده است.
[74] وفات عباس عموي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در ماه رجب و يا در ماه رمضان در سال سي و دو واقع شده است. مرحوم شهيد ثاني در دروس به استحباب زيارت او تصريح نموده و در زيارت رسول خدا از دور آمده است: «السلام علي عمك سيد الشهداء، السلام علي عمك العباس بن عبدالمطلب». محدث قمي، تحفة الأحباب، 241.
[75] تاريخ المدينه، ج 1، ص 127.
[76] وفاء الوفا، ج 3، ص 910.
[77] عمدة الأخبار، ص 153.
[78] عمدة الأخبار، ص 153.
[79] تاريخ المدينه، ج 1، ص 111.
[80] ارشاد مفيد، ص 192 ـ اعلام الوري، ص 211.
[81] اخبار مدينة الرسول، ص 153.
[82] احياء علوم الدين، ج 1، ص 260.
[83] مروج الذهب، ج 3، ص 169.
[84] همان، ص 232.
[85] همان، ص 297.
[86] در مورد دفن عبدالله در آينده بحث مستقل خواهيم داشت.
[87] رافع بن مالك انصاري از شخصيتهاي بارز و از صحابه و ياران با وفاي رسول خدا (صلي الله عليه و آله) مي باشد او براي بيعت با رسول خدا به مكه مسافرت نموده و در بيعت عقبه اول و دوم حاضر گرديد و پس از فراگرفتن چند سوره از قرآن، به مدينه مراجعت و به دعوت اقوام و عشيره اش به اسلام مشغول شد و در دو جنگ مهم بدر و احد حضور داشت كه در جنگ احد به شهادت رسيد و جنازه اش به مدينه حمل و در

خانه آل نوفل به خاك سپرده شد. ـ اسدالغابه، ج 2، ص 158 ـ اصابه، ج 1، ص 499 ـ وفاءالوفا، ج 3، ص 941.
[88] سعد بن مالك ساعدي (پدر سهل ساعدي) از صحابه و از انصار است. وي كه براي شركت در جنگ بدر آماده مي گرديد مريض شد و از دنيا رفت. جنازه اش را در كنار خانه ي بني قارط به خاك سپردند. رسول خدا او را عملا از شركت كنندگان در جنگ محسوب نمود و سهم وي را از غنائم جنگي به فرزندانش تحويل داد. اسدالغابه، ج 2، ص 289 ـ اصابه، ج 2، ص 34 ـ استيعاب، ج 2، ص 35.
[89] اعلام الوري، ص 144.
[90] همان، ص 158.
[91] وفاء الوفا، ج 3، ص 890 ـ اخبار المدينه ابن نجار، ص 157. در نسخه موجود از اخبار المدينه جمله: «يريد العريض و معه اهله» وجود ندارد.
[92] وبنا به نقل رافعي در «عنوان النجابة فيمن دفن بالمدينة من الصحابة» محتمل است قبر عبدالله در مكه باشد.
[93] وفاء الوفا، ج 3، ص 890.
[94] صحيح مسلم، ج 4، ح 2404 ـ سنن ترمذي، ص 5 ـ كتاب المناقب، ح 3808. سنن ابن ماجه مقدمه، ح 115.
[95] سنن ترمذي، ج 5 ـ كتاب المناقب، ح 3796 ـ مسند احمد، ج 1، ص 331.
[96] سنن ترمذي، ج 5 ـ المناقب، ح 3815 ـ مسند احمد، ج 1، ص 331 و ج 2، ص 26.
[97] اين مطلب در طي چندين حديث در كتب تفسير در ذيل تفسير آيه تطهير آمده است و متن يكي از اين احاديث كه در تفسيرالدُر المنثور، ج 5، ص 199 و در الميزان، ج 16، ص 337 نقل گرديده اين است: «و اخرج ابن مردويه عن ابن عباس قال شهدنا رسول الله (صلي الله عليه و آله) تسعة اشهر يأتي كل يوم باب علي بن ابي طالب رضي الله عنه عند وقت كل صلوة فيقول السلام عليكم و رحمة الله و بركاته اهل البيت، انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً، الصلوة رحمكم الله».
[98] سنن ابي داود كتاب الفتن و الملاحم، ص 416 ـ مسند احمدبن حنبل، ج 5، ص 163 ـ سنن ابن ماجه، ج2، كتاب الفتن ح 3958. ـ مستدرك صحيحين، ج 3، ص 158.
[99] نفس زكيه محمد بن عبدالله بن حسن بن امام حسن مجتبي (عليهم السلام) در ماه رجب 145 در مدينه قيام نمود و مردم اين شهر و مكه و يمن با وي بيعت نمودند. منصور وليعهد و برادرزاده خويش، عيسي بن

موسي را به همراه شش هزار تن به مدينه اعزام كرد. محمد و يارانش غسل نموده و كفن پوشيدند و خود را معطر كردند و در ميان او و نيروهاي عيسي جنگ سختي در گرفت تا به احجار زيت كشيده شد و نفس زكيه و همراهانش در اين نقطه پس از مقاومت شديد به شهادت رسيدند، سر او را نزد منصور فرستادند و پيكرش به وسيله خواهرش زينب و دخترش فاطمه در بقيع دفن گرديد. مي گويند بر بدن وي آنقدر زخم وارد شده بود كه به هر عضوي از اعضايش دست مي زدند، متلاشي و از تنش جدا مي گرديد، شهادت نفس زكيه در چهاردهم ماه رمضان 145 ـ بوقوع پيوست. تاريخ طبري كامل ابن اثير و تاريخ ابن كثير حوادث سال 145. مقاتل الطالبيين، ص 161 ـ تذكرة الخواص، ص 231 ـ تتمة المنتهي، ص 135.
[100] مقاتل الطالبيين، ص 290.
[101] اصول كافي، ج 1، ص 534.
[102] صحيح بخاري، ج 9 ـ كتاب الفتن باب الإستخلاف و كتاب الاحكام ـ صحيح مسلم، ج 6، كتاب الامارة.
[103] مرگ سعد بن ابي وقاص در سال 56 واقع شده است.
[104] اسدالغابه، ج2، ص293؛ تاريخ المدينه، ج1، ص116؛ عمدة الاخبار، ص152؛ وفاء الوفا، ج 3، ص899.
[105] ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عموي رسول خدا و برادر رضاعي آن حضرت است و از فضلاي صحابه به شمار مي آيد. در فتح مكه و جنگ حنين شركت جسته و در سال بيست وفات نموده است. نكـ: اسد الغابه.
[106] اقرب الموارد مي گويد: فضاي بدون سقف و بنا را كه در وسط خانه هاي محله اي واقع شود «قاعة» مي گويند.
[107] اصابه، ج4، ص90؛ تاريخ المدينه ابن شبه، ج 1، ص 127؛ وفاءالوفا، ج 3، ص 911؛ عمدة الاخبار، ص156.
[108] تاريخ المدينه، ج 1، ص 127.
[109] تاريخ المدينه، ص126.
[110] احسن التقاسيم، به ترجمه علي النقي منزوي، ج1، ص118.
[111] قال الذين غلبوا علي أمرهم لنتخذن عليهم مسجداً، كهف: 21.
[112] تاريخ طبري، چاپ دارالقلم بيروت، ج3، ص143.
كامل ابن اثير، چاپ دارالكتاب بيروت، ج3، ص91.
شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد به تحقيق محمد ابراهيم ابوالفضل، ج10، ص91.
[113] مسند احمد بن حنبل، ج3، ص 398 ـ 397.
تاريخ المدينة ابن شبه، ج1، ص132.
دلائل النبوة بيهقي به نقل وفاء الوفا، ج3، ص939.

اسدالغابه، ج2، ص50.
[114] تاريخ المدينه ابن زباله، به نقل وفاء الوفا، ج3، ص894 و 914.
تاريخ المدينه ابن شبه، ج1، ص102.
عمده الاخبار، ص152.
اسدالغابه، ج3، ص387.
[115] در توضيح اين مطلب به جلد اول سيري در صحيحين از اين نويسنده مراجعه شود.
[116] نمونه هايي از اين حديثهاي ساختگي كه از رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نقل گرديده است:
الف: يخرج عند انقطاع من الزمان و ظهور من الفتن رجل يقال له السفاح فيكون اعطائه المال حشياً. مسند احمد، ج 3، ص 80.
تاريخ الخلفا، ص 238.
ب: منا السفاح و منا المنصور و منا المهدي.
تاريخ الخلفا، ص242.
تاريخ بغداد، ج1، ص63.
ج: اوصاني الله بذي القربي و امرني ان ابدء بالعباس. مستدرك صحيحين، ج3، ص334 بدين ترتيب رسول خدا هم سه تن از خلفاي عباسي را مورد تأييد قرار داده و هم عباس را برتر از همه افراد اهل بيت معرفي نموده است.
[117] سفاح بهنگام ايراد اولين خطبه، زبانش بند آمد، داود بن علي در پايه دوم منبر قرار گرفت و بجاي وي خطبه خواند كه از جملات خطبه اش اين است: ما وقف هذا الموقف بعد رسول الله احدٌ أولي به من علي بن ابي طالب و هذا القائم خلفي. تاريخ يعقوبي، ج2، ص350.
[118] شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج16، ص216
معجم البلدان، ج4، ص239.
[119] زيرا مخالفت منصور با علويان از سال 145 با قيام محمد و ابراهيم فرزندان عبدالله بن حسن علني گرديد بطوري كه مورخان درباره او گفته اند:
«كان المنصور اول مَن أوقع الفتنة بين العباسيين و العلويين و كانوا قبل شيئاً واحداً. تاريخ الخلفا، ص243.
[120] مجله ميقات، ش4، مقاله: حجاج شيعي در دوره صفوي، ص125 ـ 124.
[121] بركيارق بن ملكشاه سلجوقي ملقب به ركن الدين و مكني به ابوالمظفر از پادشاهان مشهور سلسله سلاجقه و چهارمين پادشاه (498 ـ 486 هـ. ق.) از اين سلسله است. نگا: لغتنامه دهخدا.
[122] صحيح آن براوستاني است. ياقوت حموي مي گويد: براوستان از

روستاهاي قم و از آنجاست مجدالملك وزير بركيارق كه در سال 472 به قتل رسيد.
[123] الكامل چاپ دارالكتاب العربي، بيروت، ج8، ص214.
مرحوم قاضي نورالله شوشتري مطلبي نقل مي كند كه دليل بر متهم بودن مجدالملك به كشتن يك نفر از اهل سنت مي باشد، آنگاه اين موضوع را مورد ترديد قرار مي دهد. به نظر مي رسد قتل معمار ياد شده هم با اين قتل ارتباط داشته و موضوع داراي اهميت بوده كه در تاريخ منعكس شده است.
[124] النقض، ص58، قزويني از بزرگان علما و متكلمين در قرن ششم مي باشد. از آثار اوست كتاب النقض معروف به «بعض مثالب النواصب» كه براي اولين بار به همت مرحوم محدث ارموي در سال 1331 در بيش از هفتصد صفحه چاپ شده است.
[125] اصل اين قبه از آثار مجدالملك، ولي ايوانهاي اطراف از آثار سلاطين صفوي است.
[126] مجالس المؤمنين، ج2، ص458.
[127] هدية الاحباب، ص119.
[128] رحلة ابن جبير، چاپ دارالكتاب اللبنانيه، ج64.
[129] اخبار مدينة الرسول، ص153؛ گفتار ابن نجار را سمهودي در وفاء الوفا، ج3، ص916 آورده است.
[130] تاج المفرق في تحلية علماء مشرق مطبعة فضالة مغرب، ج1، ص288.
[131] رحلة ابن بطوطه چاپ دارالتراث بيروت، ص119.
[132] وفاء الوفا، ج3، ص916.
[133] موسوعة العتبات المقدسه، ج3، ص283.
[134] وصف المدينة المنوره صفحه 10. اين كتاب جزو مجموعه اي است به عنوان رسائل في تاريخ المدينة كه در سال 1392هـ. از طرف منشورات داراليمامه رياض منتشر شده است.
[135] مرآت الحرمين، ج1، ص426.
[136] وفاء الوفا ج 3، ص 916.
[137] وفاء الوفا، ج3، ص 916.
[138] تاريخ الخلفا، ص 424.
[139] قبلا اشاره گرديد كه باني هر سه حرم شريف، مجدالملك براوستاني است.
[140] اخبار المدينه، از انتشارات مكتبة الثقافه، مكه مكرمه، ص 153.
[141] تاج المفرق في تحلية علماء مشرق، چاپ مطبعة فضاله، مغرب، ج1، ص 288 و 289.

[142] وفاء الوفا، ج 3، ص 916.
[143] وي سلطان محمود ثاني سي امين سلطان عثماني است كه در سال 1223 در 24 سالگي به سلطنت رسيده و در سال 1255 هـ. از دنيا رفته است. نكـ: قاموس الاعلام تركي، ج6، ص 4225.
[144] سفر نامه فرهاد ميرزا، چاپ مطبوعاتي علمي 1366 ش. تهران، ص 141.
[145] همان.
[146] تحفة الحرمين، ص 227.
[147] ميرزا محمد حسين فراهاني در سال 1264 هـ. در قريه آهنگران از قراي فراهان متولد گرديد، پدرش ميرزا مهدي معروف به ملك الكتاب از شعرا و خوشنويسان دوران فتحعلي شاه است.
[148] سفر نامه فراهاني (ص 228 اين كتاب) به كوشش مسعود گلزاري در سال 1362 شمسي چاپ شده است.
[149] اخبار مدينة الرسول، چاپ مكتبة دارالثقافه، مكه مكرمه، ص 153. همين مطلب در وفاء الوفا، ج 3، ص 916 آمده است.
[150] وفاء الوفا، ج3، ص 916.
[151] جمع جني واحد پول مصر است.
[152] تحفة الحرمين، ص257.
[153] امين الدوله ميرزا علي خان در سال 1315 هـ. ق. در اوائل سلطنت مظفرالدين شاه، به نخست وزيري رسيد و در سال 1316 عزل گرديد و در سال 1322 هـ. از دنيا رفت. وي در ايجاد رسم الخط جديد (شكسته نستعليق) و طرز ساده نويسي سرآمد زمان خويش به شمار مي آيد. نكـ: لغتنامه دهخدا. و مي توان سفرنامه او را به عنوان نمونه اي از رسم الخط وي، معرفي نمود كه در كتابخانه عمومي آية الله العظمي مرعشي قم به شماره 253337 موجود است.
[154] يك كلمه ناخوانا.
[155] يك كلمه ناخوانا.
[156] سفرنامه امين الدوله ـ اين سفرنامه شماره صفحه ندارد.
[157] مرآت الحرمين، ج1، ص 427. اين كتاب در سال 1343 هـ. در مصر چاپ شده است.
[158] سفر نامه سيف الدوله به تصحيح علي اكبر خدا پرست، چاپ 1364 ش. ص 143.
[159] منظور وي از «وكلا»، سران و امراي مدينه است كه از طرف حكام عثماني تعيين مي گرديدند.
[160] تحفه الحرمين، ص 212.
[161] رحلة ابن جبير ـ چاپ دارالكتاب اللبنانيه، ص 144.

[162] تاج المفرق في تحلية علماء مشرق ـ چاپ مطبعة فضاله مغرب ج1، ص 289 ـ 288.
[163] رحلة ابن بطوطه، ص 119. وي اين كتاب را در سال 757 نوشته است.
[164] وفاء الوفا، ج 3، ص 916.
[165] توصيف مدينه، مجله ميقات حج ـ شماره 5 ص 118.
[166] سفر نامه فرهاد ميرزا چاپ علمي، ص 140.
[167] سفر نامه فراهاني، ص 228.
[168] سيد محسن جبل عاملي ملقب به امين متولد روستاي شقراي جبل عامل تحصيل كرده حوزه علميه نجف مقيم دمشق از بزرگان علماي اماميه و از مفاخر شيعه اثني عشريه در قرن چهاردهم مؤلف ده ها جلد كتاب سودمند در موضوعات مختلف از جمله آنهاست. كتاب اعيان الشيعه كه قبلا در بيش از پنجاه جلد و اخيراً در ده مجلد بزرگ و قطور در لبنان چاپ شده همانگونه كه از اسمش پيداست كتابي است پر ارزش و از محاسن جهان شيعه در عصر حاضر و كتاب ديگر او كشف الارتياب است در رد وهابيت و بهترين تأليف در موضوع خود. رفع الله في الخلد مقامه.
[169] كشف الارتياب: 324.
[170] رحله بتنوني، ص237. اين كتاب سفرنامه حج سال 1327هـ. است كه در سال 1329 در مصر چاپ شده است.
[171] سفر نامه ميرزا حسين فراهاني، ص 228.
[172] تحفه الحرمين، ص 227.
[173] توصيف مدينه ـ فصلنامه ميقات حج، شماره 5، ص 118.
[174] سفرنامه فرهاد ميرزا، 156.
[175] سفر نامه سيف الدوله، ص 143.
[176] نوشته مخبر السلطنه كه «اين ضريح را امين السلطنه نصب كرده است» از جهاتي قابل ترديد است ـ نكـ: سفر نامه مخبر السلطنه، ص 270.
[177] موسوعة العتبات المقدسه، 3 / 329.
[178] شرح تائيه دعبل خزاعي ـ علامه مجلسي (رضي الله عنه).
[179] وفاء الوفا، ج 3، ص 906.
[180] صحيح بخاري، كتاب المغازي، باب غزوه خيبر، ح 3998؛ صحيح مسلم، كتاب الجهاد و السير، ح 1759.
[181] استيعاب مطبوع در حاشيه اصابه، ج 4، ص 379.
[182] بحارالانوار، ج 43، ص 210.
[183] امالي مفيد، ص 146.
[184] بحارالانوار، ج 43، ص 183.

[185] در آينده توضيح خواهيم داد كه از قرن ششم اين خانه مجدداً با نرده كشي اطراف آن، بطوري كه امروز مي بينيم، از مسجد مجزا و محوطه آن مشخص شده است.
[186] اصول كافي ج1، ص461؛ عيون الأخبار، ص311.
[187] اصول كافي، ج 1، ص 461.
[188] مناقب، ج 3، ص 365.
[189] بحارالأنوار، ج 100، ص 191.
[190] عيسي بن موسي از محدثين و علماي اهل سنت و معاصر با امام صادق (عليه السلام) است. نكـ: تهذيب التهذيب.
[191] قرب الإسناد به نقل بحارالأنوار، ج 100، ص 192.
[192] اقبال الاعمال، ص 623.
[193] روضه كافي، به نقل وسائل الشيعه، ح1، كتاب الطهاره؛ ب13، از ابواب دفن، حديث 6 و 10.
[194] اصول كافي، ج1، 356.
[195] نهج البلاغة، گفتار 202.
[196] اصول كافي، ج 1، ص 359.
[197] امالي، ص 33.
[198] امالي، ج 1، ص 108.
[199] اين زيارت همان زيارت معروف است كه در كتب ادعيه و زيارات نقل شده است، به انضمام صلوات مخصوص براي هر يك از معصومين (عليهم السلام).
[200] من لايحضره الفقيه، به تصحيح علي اكبر غفاري، ج 2، ص 574 ـ 572
زيارت معروف: «يا ممتحنة امتحنك الله الذي خلقك...» را مرحوم علامه مجلسي در مزار بحار از طريق محمد عريضي، از امام باقر (عليه السلام) نقل نموده است. لابد اين زيارت منقول، به دست مرحوم صدوق نرسيده و يا در سند آن مناقشه فرموده است.
[201] معاني الأخبار، ص 268.
[202] مقنعه، طبع دبيرخانه كنگره شيخ مفيد، ص 459.
[203] مناقب ابن شهرآشوب، ج 3، ص 365.
[204] اعلام الوري، ص 159.
[205] اقبال، ص 224.
[206] اين سومين روايت از رواياتي است كه ما نقل نموديم.
[207] اقبال، ص 623.
[208] بحار، ج 43، ص 188.
[209] بحار، ج 100، ص 193.

[210] همان.
[211] لوح اين سؤال و جواب كه جنبه تخصصي دارد در جلد سوم هزار و يك كلمه، صفحه 447 منعكس گرديده است.
[212] وي اولين مدينه شناسي است كه در اين موضوع تأليفي هم داشته و در سال 199 در قيد حيات بوده است.
[213] تاريخ المدينه، ج 1، ص 108.
[214] تاريخ الخميس، ج 2، ص 176.
[215] اين اقوال را ابن شبه در تاريخ المدينه، ج 1، ص 105 و 106 و سمهودي در وفاءالوفا ج 3، ص 901 نقل نموده اند.
[216] وفاء الوفا ج 3، ص 901.
[217] اخبار المدينه، ص 154.
[218] عمدة الاخبار، ص 154.
[219] مانند علي حافظ در كتاب خود فصول من تاريخ المدينه، ص 168.
[220] تاريخ المدينه، ج 1، ص 127؛ وفاءالوفا، ج 3، ص 910.
[221] ابن حبان از بزرگترين محدثان و علماي اهل سنت در قرن چهارم (متوفاي 354) مي باشد و كتاب او از بهترين كتابهاي حديث به شمار مي آيد.
[222] عمدة الأخبار، ص 153.
[223] مروج الذهب ج 3، ص 297؛ سمهودي در وفاءالوفا ج 3، ص 905 مي گويد: اين گفتار مسعودي متعلق به سال 332 هـ. ق. مي باشد.
[224] توصيف مدينه، به نقل از فصلنامه ميقات حج شماره 5، ص 117.
[225] ذخائرالعقبي، ص 54.
[226] محمد بن عبدالبر قرطبي مالكي (متوفي 463 هـ. ق.) از شخصيتهاي علمي و داراي كتابها و تأليفات متعددي است، از معروفترين آنها «استيعاب في اسماء الأصحاب» مي باشد. اين كتاب در پاورقي «الإصابه» در مصر چاپ شده است. محب الدين طبري مكي شافعي، محدث و مفتي حرم مكه، مؤلف كتاب «الأحكام و ذخاير العقبي» مي باشد، وفات وي در سال 674 يا 694 واقع شده است.
[227] تاريخ المدينه، ج 1، ص 123.
[228] وفاءالوفا، ج 3، ص 895.
[229] اخبار مدينة الرسول، ص 156. اين دو قبر كه در خارج بقيع و داراي گنبد قديمي و جداگانه اي بودند، پس از تخريب گنبدها با احداث ديواري به دور آنها، مشخص و مورد توجه عده اي از زائران بودند ولي در اين چند سال اخير، به علت توسعه بقيع در داخل بقيع قرار گرفتند و اينك اثري از آنها باقي نيست.
[230] وفاء الوفا، ج 3، ص 893.

[231] عمدة الاخبار، ص 153 و 157.
[232] سيد بن طاوس در مصباح الزائر، صص24 و 25 در اين باره بيان زيبايي دارد.
[233] فروع كافي؛ ج4، ص556؛ صحيح بخاري، ابواب فضائل المدينه، ح 1789 و ابواب التطوع، ح 1137، 1138؛ صحيح مسلم، ح 1390 و 1391؛ مسند احمد، ج 2، ص 236، 297، 438 و 466.
[234] كامل الزيارات، ص16.
[235] فروع كافي، ج4، ص556؛ كنز العمال، ج12، صص257 و 258.
[236] فروع كافي، ج4، ص556.
[237] منابع اين حديث را پيشتر آورديم.
[238] مسند احمد، ج2، ص334.
[239] مسند احمد، ج3، ص389؛ كنز العمال، ج12، ص260.
[240] مسند احمد، ج3، ص64؛ كنز العمال، ج12، ص261.
[241] كنز العمال، ج12، ص260.
[242] وفاء الوفا، ج1، ص435.
[243] وفاء الوفا، ج1، ص435.
[244] تاريخ المسجد النبوي، ص 116، چاپ مدينه.
[245] فروع كافي، ج4، ص555.
[246] مناقب، ج3، ص365.
[247] فروع كافي، ج4، ص556.
[248] همان.
[249] همان.
[250] عيون أخبار الرضا، ج 1، ص 311.
[251] قرب الاسناد، ص293، چاپ 1417، مؤسسه كوشانپور.
[252] اقبال الاعمال، ص623.
[253] من لا يحضره الفقيه، با تصحيح غفاري، ج2، ص572.
[254] به نقل از مناقب، ج3، ص365.
[255] اعلام الوري، ص159.
[256] اقبال الاعمال، ص624.
[257] به نقل وافي، ج8، ص1370.
[258] مناقب، ج3، ص365.
[259] رساله حسنيه، چاپ سنگي بدون مشخصات.
[260] تحرير، فصل زيارات، ص131، چاپ ايران 1314.
[261] قد انعقد الاجماع علي تفضيل ما ضمن الأعضاء الشريفة حتي علي الكعبة المنيعة. وقال الفاكهي: قالوا لا خلاف ان البقعة التي ضمت الأعضاء الشريفة أفضل بقاع الأرض علي الاطلاق حتي موضع الكعبة واقول أنا

أفضل بقاع السماوات أيضاً. وفاء الوفا، ج1، ص28.
[262] احزاب: 33.
[263] «... عن ابن عباس (رضي الله عنه) قال شهدنا رسول الله (صلي الله عليه و آله) تسعة أشهر يأتي كل يوم باب علي بن أبي طالب (رضي الله عنه) عند وقت كل صلاة فيقول السلام عليكم و رحمة الله وبركاته اهل البيت: (انما يُريدُ الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت، ويطهركم تطهيراً) الصلاة الصلوة ! كل يوم خمس مرات.
تفسير «الدر المنثور»، ج5، ص199.
[264] معاني الأخبار، تصحيح: غفاري، ص267.
[265] مقباس الهدايه، مامقاني (رحمه الله)، ج1، ص221.
[266] ارشاد مفيد، چاپ بصيرتي، ص100.
[267] معاني الاخبار، ص268.
[268] بحار الانوار، ج 100، ص193.
[269] الدرة الثمينة في اخبار المدينه، ص 73.
[270] وفاء الوفا، ج 2، ص 466.
[271] دوران خلافت وي ده سال از 86 تا 96 هجري بوده است.
[272] ذهبي در تاريخ الاسلام در شرح حال شخصيتهائي كه در صدمين سال هجري بدرود حيات گفته اند مي گويد: حسن وصي پدرش امام مجتبي (عليه السلام) و متولي موقوفات امير مؤمنان (عليه السلام) بوده. از اين گفتار ذهبي، شخصيت وي و علت سكونتش در حجره فاطمه (عليه السلام) و علت انتقالش به خانه دوم امير مؤمنان معلوم مي گردد. و باز ذهبي نقل مي كند كه وليد كتباً دستور داد كه به حسن بن حسن يكصد تازيانه بزنند و يك روز تمام در معرض تماشاي مردم قرار دهند و در نامه اش آمده بود: «والله انا قاتله» و امام سجاد (عليه السلام) كلمات فرج را به او تعليم فرمود تا از توطئه اي كه براي شكستن شخصيت وي طراحي شده بود، نجات يافت.
[273] وفاء الوفا، ج 2، ص 466.
[274] خلاصه اين حادثه تاريخي، در تاريخ طبري و كامل ابن اثير و تاريخ يعقوبي و ساير منابع تاريخي و مشروح آن در البداية و النهايه، در حوادث سال 88 نقل شده است.
[275] ارتفاع اين ديوار تقريباً شش متر و نيم و عرض آن شصت سانتي متر بوده است.
[276] همانگونه كه در صفحات قبل و روايات بزنطي از امام علي بن موسي الرضا (عليه السلام) نقل گرديد «دُفنت في بيتها فلما زادت بنو امية في المسجد صارت في المسجد».
[277] وي از سلاطين مقتدر مصر و از كساني بود كه به مسائل اساسي

مذهبي توجه بيشتري داشت، از همين رو توانست در سال 665 بـا يـك برنامه وسيع، همه عقايد و مذاهب فقهي اهل سنت را به چهار مذهب معروف منحصر نمايد. نكـ: خطط مقريزي، ج 2، ص 344.
[278] جريان نصب شبكه به وسيله ملك ظاهر در وفاء الوفا، ج 2، ص 604 و فصول من تاريخ المدينه، ص 126 آمده است.
[279] اخبار مدينة الرسول، ص 76.
[280] وفاء الوفا، ج 2، ص 469.
[281] بحار، ج 100، ص 193.
[282] حشر، 9 ـ 8.
[283] صحيح بخاري تفسير سوره آل عمران ذيل آيه شريفه.
[284] تاريخ المدينة ابن شبه 1 / 235؛ وفاء الوفا 2 / 728.
[285] وفاء الوفا 2 / 731.
[286] تاريخ المدينة 1 / 242.
[287] عمدة الاخبار 116.
[288] طبقات 3 / 150 وفاء الوفاء 2 / 731.
[289] تاريخ ابن نجار، ص 152؛ عمدة الاخبار، ص 151؛ وفاء الوفا، ج 3، ص 889.
[290] به نقل سمهودي در وفاءالوفا، ج 2، ص 469. علي رغم دقت نظر و صداقت و امانت در نقل سمهودي، كه زبانزد مورخان است، اين مطلب راكه وي از ابن شبه نقل نموده است در نسخه چهار جلدي ـ كه از تاريخ ابن شبه در اختيار ماست ـ با بررسي مكرر به دست نيامد و دليل آن همان است كه مصحح اين كتاب در صفحات اول آن تذكر داده است كه نسخه موجود در اختيار وي از نظر خط غير خوانا و در مطالب و صفحاتش سقط فراوان وجود داشته است.
[291] اخبار المدينه، ج 1، ص 54.
[292] وفاء الوفا، ج2، ص466.
[293] او خواهر زاده عثمان بن عفان است. در اواخر دوران حيات رسول خدا (صلي الله عليه و آله) متولد و در سال 90هـ. وفات نموده است.
[294] الروض الأنف، ج3، ص162.
[295] وفاء الوفا، ج3، ص918.
[296] از جملات اين وقف نامه است: «وإنه يقوم علي ذلك حسن بن علي... وإن حدث بحسن حدث و حسين حي فإنه إلي حسين بن علي وإن حسين بن علي يفعل مثل الذي أمرت به حسناً...».
[297] حادثه هجوم به خانه فاطمه زهرا و دستور احراق باب آن حضرت در كتب تاريخي اهل سنت از جمله در منابع زير آمده است:
تاريخ طبري، حوادث سال 11هجري؛ الإمامة و السياسه، ج1، ص11؛ عقد

الفريد، چاپ مصر، ج3، ص64؛ تاريخ يعقوبي، ج2، ص126؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج2، ص45 و46 و56 و57.
[298] طبري 2 / 68.
[299] الإمامة والسياسة 1 / 12.
[300] نهج الحق 271.
[301] تاريخ يعقوبي 2 / 127.
[302] شرح نهج البلاغه 6 / 48.
[303] همان، 49.
[304] شرح نهج البلاغه 16 / 211 احتجاج طبرسي 1 / 131 بلاغات النساء / 12.
[305] شرح نهج البلاغه 6 / 49.
[306] مأساة الزهرا 2 / 177.
[307] كشف الغمه 2 / 127 بحار الانوار 43 / 187.
[308] ابن شبه تاريخ المدينة 1 / 108 ابن اثير اسد الغابة 7 / 226 سمهودي وفاء الوفاء 3 / 904.
[309] دلائل الصدق، ج 3، ص 46.
[310] خصال ابواب الخمسه ـ وسائل الشيعه، ج 2، ص 922، باب 87 از ابواب دفن.
[311] بحارالانوار، ج 43، ص 177.
[312] البيت المسكن سواء كان من شعر او مدر ـ اقرب الموارد.
[313] قديمي تر از اين كتاب، تاريخ المدينة ابن زباله است كه وي در سال 199 در قيد حيات بوده و در كتابهائي كه تا قرن دهم در تاريخ مدينه تأليف گرديده، از جمله در وفاءالوفا، از تاريخ ابن زباله مطالب فراوان نقل شده است ولي متأسفانه از اين كتاب در قرنهاي اخير خبري نيست.
[314] ابوزيد عمر بن شبه نميري فقيه و محدث و مورخ نامي در سال 173 متولد و در سال 262 وفات نموده است. در شرح حال ابن شبه چنين نوشته اند، او شخصي است اديب، فقيه، مورخ، صادق و دقيق، عالم به آثار، ناقل اخبار و صاحب تأليفات بسيار و... ـ ابن نديم از وي 18 كتاب معرفي مي كند. در شرح حال او به فهرست ابن نديم وفيات الاعيان، تاريخ بغداد، تهذيب الأسماء و اللغات، تذكرة الحفاظ و لسان الميزان مراجعه شود. تـاريخ ابـن شبه براي اولين بار در سال 1399 هـ. با تحقيق فهيم محمد شلتوت در چهار جزء و 1396 صفحه در عربستان سعودي چاپ و اخيراً در قم افست گرديد. قسمت مهم جلد سوم و چهارم اين كتاب به شرح زندگاني و حوادث دوران خلافت عثمان اختصاص يافته است كه دليل هواداري و علاقه شديد او نسبت به عثمان است.
[315] ابن حجر عسقلاني (در اصابة) ج 3، ص 305 با استناد به همين

مطلب اين بانو را نيز در رديف ساير زنان، يكي از صحابه رسول خدا معرفي نموده است.
[316] واخبرني مخبر ثقة قال يقال ان المسجد الذي يصلي جنبه شرقياً علي جنائز الصبيان كان خيمة لامرئة سوداء يقال لها رقية كان جعلها هناك حسين بن علي (عليه السلام) تبصر قبر فاطمه (عليها السلام) و كان لايعرف قبر فاطمه رضي الله عنها غيرها. تاريخ المدينه ج 1، ص 106.
[317] احياء علوم الدين، ج 1، ص 260.
[318] ابن جبير از علماي اندلس و در علم فقه و شعر و نويسندگي از بارزترين دانشمندان دوران خويش و از معروفترين و قديمي ترين جهانگردان اسلامي است، او رحله و سياحتنامه خود را چنين ناميده است: «تذكرة بالاخبار عن اتفاقات الأسفار» اين كتاب قبلاً در ليدن و اخيراً در بيروت چاپ شده است.
در شرح حال ابن جبير، رجوع شود به دائرة المعارف اسلامي، ج 3، ص 204 ـ 207 و مقدمه رحله، چاپ لبنان والكني و الألقاب، ج 1، ص 232.
[319] ويلي هذه القبة العباسية بيت ينسب لفاطمه بنت الرسول (صلي الله عليه و آله) يقال انه الذي آوَتْ اليه والتزمت فيه الحزن علي موت ابيها المصطفي (صلي الله عليه و آله) رحله ابن جبير چاپ ليدن، صفحه 196 و چاپ دارالكتب اللبناني ص144.
[320] وفاءالوفا، ج 3، ص 918.
[321] در طول تاريخ تعداد زيادي از جهانگردان غربي در قيافه مسلمانان و در زي حجاج وارد مكه و مدينه گرديده اند و اكثر آنان نيز كه از نويسندگان بوده اند، توانسته اند مشاهدات و برداشتهاي خود را به صورت كتاب و سفرنامه در اختيار ديگران قرار دهند، گرچه بعضي از اين نوشته ها و برداشتها توأم با مطالب خلاف واقع و نادرست و همراه با اغراض و تعصب است، ولي در عين حال، مي توان مطالب و نكات ارزشمند و پر بها نيز از آنها بدست آورد كه يكي از جهانگردان همان «ريچارد بورتون» انگليسي است كه در سال 1853 ميلادي به صورت يك مسلمان افغاني به نام «عبدالله» به مكه و مدينه مسافرت كرده و در تمام مراسم حج شركت و از همه اماكن و بقاع متبركه ديدن نموده و به همه جزئيات پرداخته است و سفرنامه خود را در دو جلد بزرگ منتشر ساخته است.
موسوعة العتبات المقدسه، ج 3، ص 260.
[322] موسوعة العتبات المقدسه، ج 3، ص 285.
[323] هداية السبيل چاپ مطبوعاتي علمي تهران، ص 141.
[324] ابراهيم رفعت پاشا، در سال 1318 ق فرمانده نگهبانان محمل مصري و در سال 1320 و 21 و 25 به عنوان اميرالحاج از طرف خديو مصر به حج مشرف شده و خاطرات خود را به نام مرآت الحرمين نگارش

نموده است. اين كتاب به نوبه خود يكي از كتابهاي سودمند كه در دو جلد در مصر چاپ و در اولين سال پيروزي انقلاب اسلامي در قم افست شده است.
[325] مرآت الحرمين، ج 1، ص 426.
[326] خاطرات مكه ـ چاپخانه حيدري تهران، ص 129.
[327] علامه بزرگوار و شخصيت مجاهد و احياگر شيعه در شام و لبنان. مرحوم سيدشرف الدين، مستغني از تعريف و بالاتر از توصيف است كه خدمات ارزنده و ضد استعماري و آثار ارزشمند و علمي او مانند: «النص و الاجتهاد» و «المراجعات» و ده ها كتاب ديگر، شاهد مجاهدات و دليل بر عظمت شأن و علو مقام علمي و سعه اطلاعات وي مي باشد.
[328] النص و الاجتهاد، با تحقيق ابو مجتبي، ص302.
[329] رحله ابن جبير، ص 144.
[330] رحله ابن بطوطه، ص 119.
[331] رحله، ابن جبير، ص 144.
[332] اخبار المدينه، ص 155.
[333] التعريف بما انسته الهجرة من معالم دار الهجره، چاپ قاهره، ص 46.
[334] وفاء الوفا، ج 3، ص 918.
[335] توصيف مدينه به نقل فصلنامه ميقات حج، شماره 5، ص 118.
[336] سفرنامه نايب الصدر شيرازي، ص 230.
[337] مرآت الحرمين، ج 1، ص 426.
[338] البداية والنهاية، كامل ابن اثير، شرح حال ماريه.
[339] اخبار مدينة الرسول، ص 156.
[340] عمدة الاخبار في مدينة المختار، ص 152.
[341] فصول من تاريخ المدينة المنوره، ص 169.
[342] در بحث تاريخ حرم ائمه بقيع، مردود بودن اين احتمال را توضيح داده ايم مراجعه شود.
[343] وفاء الوفا، ج 3، ص 919.
[344] مجالس المؤمنين، ج 2، ص 458.
[345] طبقات ابن سعد 3ق، ج 1، ص 286؛ اصابه، ج 2، ص 464؛ استيعاب، ج 3، ص 85؛ تاريخ الإسلام ذهبي، حوادث سال دوم هجرت.
[346] تلخيص از اسدالغابه، ج 3، ص 386؛ اصابه، ج 2، ص 464؛ استيعاب، ج 3، ص 87؛ تنقيح المقال، ج 2، ص 249؛ فروع كافي، ج 2، ص 56، 57.
[347] و اولين كسي كه از انصار در بقيع دفن شده است اسعد بن زراره مي باشد.

[348] استيعاب، ج 3، ص 87؛ اسد الغابه، ج 3، ص 383.
[349] من لايحضره الفقيه، ج 1، احكام الاموات؛ فروع كافي، ج 1، ص 72 و 73؛ تنقيح المقال، ج 2، ص 249.
[350] سنن ترمذي كتاب الجنائز، ح 994؛ استيعاب، ج 3، ص 85.
[351] سنن ابي داود، ج 2، ص 179؛ تاريخ المدينه ابن شبه، ج 1، ص 100؛ اسدالغابه، ج 3، ص 387؛ استيعاب، ج 3، ص 85؛ تنقيح المقال، ج 2، ص 249.
[352] مسند احمد بن حنبل، ج 6، ص 55 و 56 و 206؛ طبقات، ج 3، ق 1، ص 288.
[353] تاريخ المدينه، ج1، ص100؛ استيعاب، ج3، ص85؛ اسدالغابه، ج3، ص387؛ تنقيح المقال، ج2، ص249.
[354] همان.
[355] تاريخ المدينه، ج1، ص100؛ استيعاب، ج3، ص85؛ اسدالغابه، ج3، ص387؛ تنقيح المقال، ج2، ص249.
[356] استيعاب، ج 3، ص 85.
[357] همان.
[358] طبقات، ج 3، ق 1، ص 289.
[359] بحار الانوار، ج 82، ص 22.
[360] الكامل، ج 2، ص 97 و 98.
[361] وفاء الوفا، ج 3، ص 914.
[362] اسد الغابه، ج 3، ص 387؛ تاريخ المدينه ابن زباله به نقل وفاء الوفا، ج 3، ص 894 و 914؛ تاريخ المدينه ابن شبه، ج 1، ص 102؛ عمدة الاخبار، ص 152.
[363] طبقات ابن سعد، ج 1، ق 1، ص 86؛ اسد الغابه، ج 1، ص 38؛ البداية و النهايه، ج 5، ص 307.
[364] مشربه ام ابراهيم در دو كيلومتري سمت شرقي مسجد قبا واقع است. به مناسبت نماز خواندن رسول خدا (صلي الله عليه و آله) در اين محل تبديل به مسجد گرديده و مورخان اين مسجد را جزو مساجد اطراف مدينه معرفي نموده اند و اينك اين مسجد و محوطه متعلق به آن، تخريب و به صورت گورستاني جهت ساكنين آن منطقه درآمده، با ديواري مرتفع و قفل بزرگي بر در آهني آن كه هيچ زائري نتواند وارد اين محوطه شود. اين وضع را اينجانب در ذيقعده 1413 هـ. مشاهده نمودم.
[365] طبقات، ج1، ق1، ص68؛ البدايه و النهايه، ج5، ص304؛ يعقوبي، ج2، ص87؛ كامل ابن اثير، ج2، ص186.
[366] «ان رسول الله حجب ماريه وقد ثقلت علي نساء النبي (صلي الله عليه و آله) و غِرْن عليها ولامثل عايشه» طبقات ابن سعد، ج 1، ق 1، ص

.86
[367] «فقال انظري الي شبهه بي فقلت ما أري شبهاً فقال الا ترين الي بياضه و لحمه قلت من سقي البان الضأن سمن و ابيض. طبقات، ج 1، ق 1، ص 86؛ البدايه و النهايه، ج 5، ص 305؛ تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 87.
[368] طبقات، ج 1، ق 1، ص 87.
[369] طبقات، ج 1، ق 1، ص 87؛ استيعاب، ج 1، ص 43؛ اسدالغابه، ج 1، ص 39.
[370] اسد الغابه، ج1، ص49.
[371] اين دو حديث از منابع حديثي اهل سنت در صحيح بخاري ج 1، كتاب الجنائز، حديث 1241؛ صحيح مسلم، ج 2؛ صحيح مسلم كتاب الفضائل، ح 2315؛ سنن ابن ماجه، ج 1، كتاب الجنائز، ح 1589؛ سنن ابي داود، ج 2 كتاب الجنائز، باب البكاء علي الميت، مسند احمد، ج 3، ص 194. و از منابع تاريخي و رجالي استيعاب، ج 1، ص 44؛ اسدالغابه، ج 1، ص 39 نقل شده و در طبقات ابن سعد، ج 1، ق 1، ص 88 و 89 در طي ده روايت با مضامين متعدد نقل گرديده است.
[372] طبقات ابن سعد، ج 1، ق 1، ص 92؛ اسدالغابه، ج 1، ص 39؛ استيعاب، ج 1، ص 24.
[373] سنن ابي داود، كتاب الجنائز باب البكاء علي الميت.
[374] طبقات ابن سعد، ج 1، ق 1، ص 92؛ اسدالغابه، ج 1، ص 39؛ استيعاب، ج 1، ص 24.
[375] تاريخ المدينه ابن شبه، ص100؛ استيعاب، ج 3، ص 85؛ اسدالغابه، ج 3، ص 387؛ تنقيح المقال، ج 2، ص 249.
[376] طبقات، ج 1، ق 1، ص 92.
[377] استيعاب، ج 1، ص 43.
[378] البدايه و النهايه، ج 45، ص 311.
[379] استيعاب، ج 1، ص 43.
[380] طبقات، ج 1، ق 1، ص 92؛ اسدالغابه، ج 1، ص 40.
[381] سنن ابن ماجه، كتاب الجنائز، ح 1475.
[382] البداية و النهايه، ج 5، ص 310.
[383] البداية و النهايه، ج 5، ص 311.
[384] سنن ابي داود، ج 2، باب الصلاة علي الطفل.
[385] سنن ابن ماجه، ج 1، كتاب الجنائز باب «ما جاء في الصلاة علي ابن رسول الله، ح 1511؛ سنن ابي داود، ج 2 كتاب الجنائز باب في الصلاة علي الطفل، المصنف، ج 3، ص 532؛ طبقات ابن سعد، ج 1، ق 1، ص 9؛ استيعاب، ج 1، ص 45؛ اسدالغابه، ج 1، ص 40.
[386] از گفتار ياقوت حموي در معجم البلدان معلوم مي شود كه در

مدينه چند محل بعنوان «مقاعد» يعني ميدان و محل نشست عمومي شناخته مي شد و معروفترين آنها مقاعدي بود كه در مقابل دكانهايي در نزديكي خانه عثمان بن عفان واقع شده بود.
[387] البداية و النهايه، ج 5، ص 310.
[388] البداية و النهاية ج 5، ص 311.
[389] طبقات، ج 1، ق 1، ص 92؛ استيعاب، ج 1، ص 46.
[390] البداية و النهايه، ج 5، ص 311.
[391] طبقات، ج 1، ق 1، ص 92.
[392] طبقات، ج 1، ق 1، ص 91.
[393] طبقات، ج 1، ق 1، ص 91.
[394] استيعاب، ج 1، ص 46، اسد الغابه، ج 1، ص 40.
[395] صحيح بخاري، ج 1، ح 995 و 996؛ صحيح مسلم، ج 2، ح 911، 914 و 915؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ح 1261؛ طبقات ج 1، ق 1، ص 92.
[396] صحيح مسلم، ج 2، ح 901 موطأ مالك ج 1، ص 150؛ اسد الغابه ج 1، ص 39؛ استيعاب، ج 1، ص 35؛ البداية و النهاية ج 5، ص 311.
[397] منابع اين حديث در بخش گذشته آمده است.
[398] لاتدرجوه في أكفانه حتي انظر اليه.
[399] البدايه والنهايه، ج 5، ص 310.
[400] صحيح بخاري، ج 1، كتاب الجنائز باب 70 باب من يدخل قبر المرأة، ح 1277.
[401] استيعاب، ج 1، ص 275.
[402] سيره حلبيه، ج 2، ص 323.
[403] وسائل الشيعه، ج 2، باب 70 و باب 87 از ابواب دفن.
[404] سيري در صحيحين، ج 2، ص 402 401.
[405] جواهر الكلام، ج 4، ص 394.
[406] «يحرم البكاء علي الميت برفع الصوت و الصياح عندالمالكية و الحنفية و قال الشافعية و الحنابله مباح، اما هطل الدموع بدون صياح فانه مباح بإتفاق (الفقه علي المذاهب الاربعه، ج 1، ص 533).
[407] صحيح بخاري، كتاب الجنائز، باب البكاء، عندالمريض، ذيل حديث 1242.
[408] مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 335؛ طبقات، ج 8، ص 73؛ سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 252؛ وفاء الوفا، ج 3، ص 894.
[409] مسند احمد بن حنبل، ج 2، ص 333.
[410] صحيح بخاري، ج 3، ص 243، كتاب الخصومات، باب اخراج اهل المعاصي.
[411] تاريخ طبري، حوادث پس از مرگ ابوبكر (سال 13).

[412] شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 181.
[413] صحيح بخاري، كتاب المغازي، باب آخر ما تكلم به النبي (صلي الله عليه و آله)؛ سنن نسائي، ج 4، ص 13 باب البكاء علي الميت.
[414] سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 134.
[415] ابن تيميه براي اثبات عقايد انحرافيش كتابهايي نيز تأليف نمود كه علماي آن روز بر تأليفاتش پاسخ نوشتند و با خود وي به بحث و مناظره پرداختند و بر انحراف او فتوا صادر نمودند. علماي اسلامي از مصر، حجاز، عراق و شام بر ضد او قيام كردند. ابن تيميه پس از چند بار زنداني شدن در سال 728، در زندان دمشق از دنيا رفت.
[416] عنوان اين كتاب «الصواعق الإلهية في الرد علي الوهابيه» و يكي از بهترين تأليفات در رد عقيده وهابيان است در تاريخ 1306 ه. براي اولين بار در 64 صفحه چاپ و در سال 1396 ه. در استانبول بصورت افست تجديد چاپ شده است. در كتابخانه عمومي حضرت آيت الله العظمي مرعشي نجفي در قم در ضمن مجموعه اي از چند جلد كتاب و رساله در رد وهابيان موجود است.
[417] عن جابر بن عبدالله ان رسول الله (صلي الله عليه و آله) «كان يجمع بين الرجلين من قتلي أحد في ثوب واحد». صحيح البخاري، كتاب المغازي، ح 3851.
[418] و كفن حمزة في نمرة إذا تركت علي رأسه بدت رجلاه و اذا غطي رجلاه بدارأسه فجعلت علي رأسه و جعل علي رجليه شئ من الأذخر. اسدالغابه، ج 2، ص 49.
[419] صحيح بخاري، كتاب فضائل الصحابه، حديث 3587.
[420] در اين بخش علاوه بر منابعي كه در موارد متعدد اشاره شده است، از البداية و النهايه، ج 3، ص 219 - 215 و وفاءالوفا، ج 1، ص 34 - 322 استفاده شده است.
[421] اين مطلب در صحيح بخاري، ج 1، باب 8 از مواقيت الصلوة در ضمن 4 حديث و همچنين در سنن ترمذي، ج 1، ص 105 و 106 آمده است.
[422] ثم اشتد عليهم الحر فقالوا يا رسول الله لو أمرت بالمسجد فظلل قال نعم.».
[423] وفاء الوفا، ج 1، ص 336.
[424] سنن ابوداود، ج 1، ص 108 باب في حصي المسجد.
[425] صحيح بخاري، ج 1، كتاب المساجد، ح 435 سنن ابوداود، ج 1، ص 106 باب في بناءالمسجد.
[426] سنن ابن ماجه، كتاب المساجد، ح 760؛ اصابه، ج 1، ص 184. تميم بن اوس داري از مسيحيان فلسطين بود. در سال نهم هجرت وارد مدينه

گرديد و اسلام را پذيرفت. او از قصاصان است و در زمان عمر در مسجد به مردم قصه مي گفت در زمان عثمان داستان سرايي او بيشتر گرديد و پس از وي به شام منتقل و در سال چهل بدرود حيات گفت. الاصابه، ج 1، ص 182 استيعاب، ج 1، ص 184؛ سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 448.
[427] وي فرزند محمد بن ابوبكر و برادرزاده عايشه است.
[428] سنن ابي داود، ج 2، كتاب الجنائز، ص 192.
[429] وفاء الوفا، ج 3، ص 917.
[430] سفرنامه فرهاد ميرزا، ص 156.
[431] شمس الدين محمد بن يوسف كرماني فقيه اصولي، محدث، مفسر و متكلم. داراي تأليفات متعدد؛ از جمله شرح بر صحيح بخاري و حاشيه بر تفسير بيضاوي و كتاب مناسك حج است. معجم المؤلفين عمر رضا كحاله.
[432] تاريخ الخميس، ج2، ص 176.
[433] اخبارالمدينه، ابن نجار، ص 154.
[434] وفاء الوفا، ج 3، ص 917.
[435] تاريخ المدينه، ابن شبه، ج1، ص120؛ اين دو مطلب با تفاوت مختصر در وفاء الوفا، ج3، ص93 و تاريخ المدينه ابن نجار، ص155 آمده است.
[436] سفرنامه نايب الصدر، ص 229. سفر وي به حرمين شريفين در سال 1305 بوده است.
[437] معجم البلدان مي گويد: سرف (بفتح اول و كسر ثاني) محلي است كه به فاصله شش ميل و بنا به قولي بفاصله دوازده يا نوزده ميل از مكه واقع شده است كه ميمونه همسر پيامبر (صلي الله عليه و آله) در اين محل از دنيا رفته و در آنجا به خاك سپرده شده است.
صاحب مرآت حرمين مي گويد: قبر بانو ميمونه در سرف داراي قبه اي است.
[438] فصول من تاريخ المدينه، ص 168.
[439] سنن بيهقي ج 4، ص 76.
[440] ابن شبه، تاريخ المدينه، ج 1، ص 102.
[441] توصيف المدينه به نقل فصلنامه «ميقات حج»، ش 5، ص 118.
[442] سفرنامه فرهاد ميرزا، ص 156.
[443] مرآة الحرمين، ج 1، ص 426.
[444] فصول من تاريخ المدينه، ص 168.
[445] اسدالغابه، ج 5، ص 456؛ الاصابه، ج 4، ص 304.
[446] اسدالغابه، ج 5، ص 467؛ الاصابه، ج 4، ص 299.
[447] تنقيح المقال، ج 3، باب الكني و الالقاب، ص 79.
[448] ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 189.

[449] ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 192.
[450] همان، ج 6، ص 282.
[451] ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 193.
[452] شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 193.
[453] اسدالغابه، ج 5، ص 237 شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 195.
[454] اسدالغابه، ج 5، ص 467.
[455] اسدالغابه، ج 5، ص 456 و 612؛ الإصابه، ج 4، ص 304؛ استيعاب، ج 4، ص 299.
[456] اسدالغابه ج 5، ص 456 و ج 4، ص 300؛ الاصابة 4 / 304.
[457] ذخائر العقبي، ص 164.
[458] استيعاب، ج 4، ص 487؛ الاصابه 4894؛ اسدالغابه، ج 5، ص 12؛ تنقيح المقال، ج 3، فصل النساء؛ البداية و النهايه، ج 5، ص 307.
[459] همانگونه كه در بعضي از اين احاديث به صراحت آمده است: «من لم يقارف الليل اهله فيدخل»؛ يعني هر كس با همسرش همبستر نگرديده داخل قبر شود.
[460] به متن احاديث در صحيح بخاري، كتاب الجنائز، باب من يدخل قبر المرأه، ح 1277؛ مسند احمد بن حنبل، ج 3، ص 126، 127 و 270 مراجعه شود.
[461] سيد ابوالقاسم علي بن احمد بن موسي ابن الإمام محمد بن علي بن موسي بن جعفر (عليهم السلام) متوفاي جمادي الاولي 352 در ناحيه كرمي فسا، از شهرهاي فارس، او داراي تأليفات متعدد؛ از جمله كتاب الاستغاثه است كه در دو جزء و در يك مجلد چاپ شده است.
[462] الاستغاثه، ج 1، ص 76 - 64.
[463] وي نويسنده و محقق جناب آقاي سيد جعفر مرتضي عاملي است و كتاب او تحت عنوان «بنات النبي أم ربائبه» همانند ساير تأليفاتش بر نقاط تاريكي از تاريخ پرتو افكني مي كند.
[464] تنقيح المقال، ج 3، فصل النساء، ص 79.
[465] رحله ابن جبير، چاپ لندن، ص144.
[466] الدرة الثمينه في اخبار المدينه، چاپ مكه، ص154.
[467] وفاء الوفا، ج3، ص911.
[468] فصلنامه ميقات حج، شماره 8، ص164.
[469] تاريخ الخميس، ج2، ص176.
[470] جذب القلوب الي ديار المحبوب، ص 183؛ دهلوي عبدالحق بن سيف الدين (متوفاي 1052 ه. ق.) فقيه حنفي، از اهالي دهلي هند بوده و از بزرگترين محدثان دوره خويش به شمار مي رفته و چهار سال مجاورت حرمين را اختيار نموده است. گويند كه تأليفاتش به يكصد جلد بالغ مي

شود، از آنها است «جذب القلوب» در تاريخ مدينه و «فتح المنان» و كتب ديگر. جذب القلوب را در سال 988 نوشته است. نك: «معجم المؤلفين»، عمر رضا كحالة و «الاعلام» زركلي.
[471] عمدة الاخبار في مدانية المختار، ص154.
[472] فصلنامه ميقات حج، شماره 5، ص118.
[473] تحفة الحرمين، ص230.
[474] مرآة الحرمين، ج1، ص426.
[475] تاريخ معالم المدينه، ص244 و 245.
[476] فصول من تاريخ المدينه المنوره.
[477] در كتابهايي كه اخيراً نوشته شده، بجاي «ابوسفيان»، «سفيان بن حارث» آمده است كه در اثر عدم توجه نويسنده مي باشد.
[478] اسد الغابه، ج5، ص213؛ الاصابه، ج4، ص90.
[479] اسد الغابه، ج6، ص146؛ و سير اعلام النبلاء، ج1، ص 203 و ص 204.
[480] تاريخ مدينه، ابن شبه، ج1، ص127؛ وفاء الوفا، ج3، ص911؛ عمدة الأخبار، ص156.
[481] اسد الغابه، ج3، ص200.
[482] سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 456.
[483] اصابه، ج 2، ص 389.
[484] اسد الغابه، ج3، ص200.
[485] الاصابه، ج2، ص289.
[486] تهذيب التهذيب، ج 5، ص 170.
[487] تنقيح المقال، ج2، ص173.
[488] مشروح اين جريان: در شرح نهج البلاغه، ج6، ص295 آمده است.
[489] طبقات، 4ق، ج1، ص29 تاريخ الاسلام ذهبي متوفيات سنة 50؛ ذخائر العقبي، ص222.
[490] اسدالغابه، ج3، ص423.
[491] ذهبي در تاريخ الاسلام، شرح حال عقيل گويد: «وله من النبي أحاديث.».
[492] طبقات، ج4، ص30؛ اسدالغابه، ج3، ص422.
[493] شرح نهج البلاغه، ج11، ص250.
[494] امالي، ص27؛ تنقيح المقال، ج2، ص255؛ معجم رجال الحديث، ج11، ص159؛ ذهبي، تاريخ اسلام، ص222، شرح حال عقيل.
[495] طبراني و مجمع الزوائد، ج9، ص173؛ به نقل الغدير، ج2، ص322.
[496] ذهبي، تاريخ اسلام، شرح حال عقيل.
[497] شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج 11، ص 44 تا 46 و سيري در

صحيحين از نويسنده، ج 1، ص 44.
[498] آنگاه كه امير مؤمنان (عليه السلام) به نجاشي شاعر مخصوصش حد شرابخواري جاري نمود، اعضاي فاميل او؛ از جمله طارق بني نهدي به همراه نجاشي از كوفه فرار و به معاويه پيوستند. در يك جلسه، معاويه از امير مؤمنان (عليه السلام) بدگويي كرد، طارق با اين كه از آن حضرت بريده بود ولي نتوانست تحمل كند و به مقام پاسخگويي برآمد. اين جريان كه در حضور امير مؤمنان (عليه السلام) چنين نقل شده فرمود: «لو قتل أخوبني نهد يومئذ لقتل شهيداً». نك: الغارات ثقفي، ج 2، ص 545 540.
[499] الغارات، ج 2، ص 551.
[500] انساب الأشراف، ج 2، ص 73.
[501] اسدالغابه، ج 3، ص 423 استيعاب مطبوع در حاشيه؛ اصابه، ج 3، ص 158.
[502] اسدالغابه، ج 3، ص 423.
[503] جريان آهن داغ شده در نهج البلاغه، در ضمن خطبه 219 آمده است.
[504] اين جريان گوياي مراعات احتياط شديد و سخت گيري امير مؤمنان (عليه السلام) در مقام امامت مسلمانان و حمايت آن حضرت از اموال عمومي، به عنوان «رهبر جامعه» است كه كوچكترين اغماض را و لو درباره فرزندش روا نمي داند و اما در مورد حسين بن علي (عليه السلام) بعنوان فردي از افراد جامعه، با شرايط خاص و ضرورت موجود، استفاده نمودن از سهم اختصاصي خود، با نظارت خازن بيت المال كار خلافي نبود؛ زيرا به فرض وقوع عمل خلاف، هيچ رادع و مانعي نمي توانست امير مؤمنان (عليه السلام) را از اجراي تعزير جلوگيري كند.
[505] غافر: 71.
[506] شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج 11، ص 253.
[507] مشروح اين بخش از گفتار عقيل و نامه صعصعه در مروج الذهب، ج 3، ص 45 آمده است.
[508] «اي چشم ياريم كن با اشك و ناله و گريه كن اگر گريه كردي بر خاندان پيامبر.»
«كه نه تن از آنان از صلب علي كشته شدند و شش تن ديگر از اولاد عقيل.».
[509] انساب الأشراف، ج2، ص70.
[510] مقاتل الطالبيين، ص66 و67.
[511] ولي او احتمال مي دهد كه شهادت وي در جنگ «حره» و پس از جريان عاشورا واقع شده است.
[512] امالي صدوق، مجلس 19.

[513] رحله ابن بطوطه، ص 184.
[514] سفرنامه نايب الصدر شيرازي، ص230.
[515] سفرنامه حسام السلطنه، ص152.
[516] موسوعة العتبات المقدسه، ج 3، ص 282.
[517] ص245.
[518] تاريخ المدينه، ج1، ص126 و127.
[519] اخبار مدينة الرسول، ص154.
[520] وفاء الوفا، ج 3، ص 919.
[521] منظور از باب البقيع دروازه شرقي مدينه است كه باب البقيع معروف بود.
[522] عمدة الاخبار في مدينة المختار، ص156.
[523] رحله ابن جبير، ص144.
[524] رحله ابن بطوطه، ص119.
[525] فصلنامه ميقات حج، شماره 5، ص 118 بايد توجه داشت كه اين جمله در فصلنامه دو غلط چاپي دارد كه يكي صفيه را فاطمه نوشته و ديگري زبير را برير.
[526] فصول من تاريخ المدينه، ص173.
[527] مرآت الحرمين، ج1، ص426.
[528] سفرنامه مكه، ص152.
[529] در مورد كتابهاي جديد، كه قبر عاتكه را در كنار قبر صفيه تثبيت نموده اند، مي توان از تاريخ و آثار اسلامي مكه مكرمه و مدينه منوره و آثار اسلامي مكه و مدينه و گنجينه هاي ويران نام برد.
[530] فصول من تاريخ المدينه، ص170.
[531] المعارف، ص57.
[532] اسد الغابه، چاپ بيروت، ج1، ص40.
[533] استيعاب مطبوع به حاشيه اصابه، ج4، ص368.
[534] الاصابه، ج4، ص357.
[535] مانند تاريخ و آثار اسلامي مكه مكرمه و مدينه منوره.
[536] در محل وفات و دفن محمد حنفيه دو قول است: طائف و مدينه.
[537] اين بانوان عبارتند از: 1 ـ امامه، 2 ـ خوصاء، 3 ـ خوله حنفيه، 4 ـ ام حبيب دختر ربيعه، 5 ـ ام البنين، 6 ـ ليلي بنت مسعود، 7 ـ أسماء بنت عميس، 8 ـ أم سعيد بنت عروة بن مسعود، 9 ـ أم شعيب مخزوميه.
[538] اسد الغابه، ج3، ص387، تاريخ المدينه، ابن زباله به نقل وفاء الوفا، ج3، صص 914 ـ 894.
[539] رحله ابن جبير، ص144.
[540] الدره الشحينه في اخبار المدينه، ص156.

[541] وفاء الوفا، ج3، ص919.
[542] ص159.
[543] سفرنامه، ص230.
[544] مرآت الحرمين 1 / 426.
[545] رحله ابن جبير، ص144.
[546] وفاء الوفا، ج3، ص920.
[547] عمدة الاخبار، ص156.
[548] مرآت الحرمين، ج1، ص426.
[549] سفرنامه نايب الصدر شيرازي، ص230.
[550] تاريخ المعالم المدينة المنوره، ص245.
[551] تهذيب التهذيب، ج10، ص413 و414.
[552] طبقات القراء، ج2، ص330؛ تهذيب التهذيب، ج10، ص407.
[553] وفاء الوفا، ج4، ص 1376.
[554] در شرح حال امام مالك به تهذيب التهذيب، ج10، صص 10 ـ 5 تنوير الحوالك في شرح موطأ مالك و كوثر المعاني في كشف خبايا صحيح البخاري مراجعه شود.
[555] مرحوم حاج شيخ عبدالحسين نجفي رشتي، معروف به «فقيهي» از علماي اعلام و شخصيتهاي برجسته حوزه علميه قم، عالمي كامل و فقيهي از بيت فضل و كمال و صاحب شرح بر مكاسب و كفايه مي باشد كه ساليان متمادي از طرف مرحوم آيت الله العظمي آقاي بروجردي در موسم حج براي پاسخ گويي به مسائل شرعي و مراجعات حجاج، عازم حج مي شد و پس از ارتحال آن مرجع بزرگ و تا اواخر دوران زندگيش اين روش را ادامه داد. (رحمة الله عليه).
[556] وفاء الوفا، ج 3، ص 920.
[557] عمدة الأخبار، ص158.
[558] دائرة المعارف وجدي، ج7، صص325 ـ 314.
[559] دائرة المعارف وجدي، ج7، صص325 ـ 314.
[560] همانگونه كه در «رسائل في تاريخ المدينه» ص102، آمده است: «وفي الجهة الشرقية، قبة كبيرة فيها مرقد سيدنا اسماعيل...».
[561] وفاء الوفا، ج3، ص920.
[562] سمهودي مي گويد اين مسجد در سال 884 تجديد بنا شده است.
[563] سمهودي متن گفتار ابن شبه را در ضمن هفت سطر از وي نقل نموده است ولي در نسخه موجود از كتاب وي «تاريخ المدينه» چنين مطلبي به دست نيامد و اين گفتار مصحح اين كتاب را تأييد مي كند كه نسخه موجود از يك نسخه خطي كه در آن سقط و تشويش فراواني وجود داشته چاپ شده است.

[564] به استثناي قبور ائمه چهارگانه كه از ابتدا در خانه شخصي و متعلق به عقيل واقع گرديده است.
[565] عُريض بضم اول روستاي سرسبزي است كه در بين مدينه و اُحُد در سمت راست جاده و نزديك به احد واقع شده است.
علي العريضي يكي ديگر از فرزندان امام صادق (عليه السلام) و از راويان حديث در اين محل مدفون و قبرش معروف است. امام صادق (عليه السلام) و فرزندانش در اين روستا داراي باغ و نخلستان بودند. ما در سال 70 ش. با عده اي از همسفران براي زيارت علي العريضي به اين روستا رفته و دقائقي در آنجا به سر برديم. اكثر ساكنين آنجا را شيعيان تشكيل مي دهند.
[566] ارشاد شيخ مفيد، ص285، چاپ بصيرتي قم.
[567] اعلام الوري، ص28، چاپ اسلاميه تهران.
[568] شعرا: 217 و 218.
[569] مالك الحنفاء: ص17، به نقل پاورقي بحارالانوار، ج15، ص 121 ـ 128.
[570] همان.
[571] همان.
[572] بحارالأنوار، ج15، ص117.
[573] خصال صدوق، به نقل بحارالانوار، ج15، ص144، ومن لا يحضره الفقيه، باب النوادر.
[574] كمال الدين، به نقل از بحارالانوار، ج15، ص144.
[575] صحيح مسلم، ج1، كتاب الإيمان، باب «بيان أن مَنْ مات علي الكفر فهو في النار.»
سنن ابن ماجه، حديث 1572؛ سنن أبي داود، ج2، ص532.
[576] ج1، كتاب الإيمان، باب «مَن ماتَ علي الكُفرِ فَهُوَ في النار.».
[577] ج4، كتاب الجنائز، باب «زيارة قبر المشرك».
[578] ج1، كتاب الجنائز، باب «ما جاء في زيارة قبور المشركين».
[579] ج2، ص195.
[580] ج1، ص118.
[581] توبه: 84.
[582] عن عبدالله بن مسعود قال: كنا نمشي مع النبي (صلي الله عليه و آله) ذات يوم إذ مرَ بِقَبر فقال: أتدرونَ قبرُ مَن هذا؟ قلنا: الله ورسولَهُ أعلم، قالَ: قبرُ آمنه، دلني عليهِ جبرئيل. تاريخ المدينة ابن شبه، ج1، ص117.
[583] طبقات، ج1، ق1، ص61.
[584] تاريخ المدينة ابن شبه، ج1، ص117 ـ 116.

[585] تاريخ المدينة ابن شبه، ج1، ص117 ـ 116.
[586] تاريخ طبري، چاپ لندن، ج2، ص76.
[587] طبقات، ج1، ق1، ص73.
[588] تاريخ المدينه، ج1، ص65 ـ 64.
[589] وفاء الوفا، ج3، ص867.
[590] عمدة الاخبار في مدينة المختار، ص194.
[591] فصول من تاريخ المدينه، چاپ دوم، ص171.
[592] مرآت الحرمين، ج1، ص427.
[593] سفرنامه، ص152.
[594] سفرنامه، ص232.
[595] توصيف مدينه، فصلنامه ميقات حج، شماره 5، ص 117.
[596] سفرنامه مكه حسام السلطنه، ص148.
[597] «وآنان كه ايمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد كردند و آنها كه پناه دادند و ياري نمودند، آنان مؤمنان حقيقي اند، براي آنها آمرزش «رحمت خدا» و روزي شايسته اي است.» انفال: 74.
[598] «كساني كه قبل از پيروزي انفاق كردند و جنگيدند با كساني كه بعد از فتح انفاق نمودند و جهاد كردند، يكسان نيستند، آنها بلند مقام تر از كساني هستند كه بعد از فتح انفاق نمودند و جهاد كردند.» حديد: 10.
[599] حج: 19.
[600] ج4، تفسير سوره حج.
[601] به تفسير الدر المنثور و الميزان، تفسير سوره حج مراجعه شود.
[602] همان.
[603] همان.
[604] همان.
[605] عبيدة بن حرث بن عبدالمطلب، پسر عموي رسول خدا است. او از شجاعان عرب و از مدافعان اسلام بود كه در جنگ بدر به شهادت رسيد.
[606] تفسير فرات كوفي، ص271.
[607] احزاب: 23.
[608] تفسير قمي، ج2، ص188.
[609] صواعق محرقه، ص80.
[610] ص: 28.
[611] تفسير فرات كوفي، ص359، چاپ سال 1410 هـ. تهران.
[612] «قالت يا رسول الله (صلي الله عليه و آله) هو سيد الشهداء الذين قُتِلوا معه؟ قال بل سيد شهداء الأولين و الآخرين، ما خلا الأنبياء و الأوصياء». مشروح و متن اين حديث را در اكمال الدين، ج1، صص 264 ـ 263، چاپ دارالكتب الاسلاميه ملاحظه كنيد.

[613] «نحن بنو عبدالمطلب سادة أهل الجنه، رسول الله و حمزة سيدالشهداء...». امالي صدوق، مجلس هفتاد و دوم.
[614] امالي صدوق، مجلس هشتاد و دوم، عمده ابن عقدة 281.
[615] كافي، كتاب العقيقه، باب الأسماء و الكني.
[616] خصال باب الأربعة.
[617] وي از اصحاب امام حسن عسكري است. و كتابش، قرب الاسناد، از منابع حديثي شيعه مي باشد.
[618] قرب الإسناد، چاپ كوشانفر، ص39.
[619] مشروح اين سخنراني در احتجاج طبرسي، ج 1، صص 188 ـ 210 آمده است.
[620] مجالس طوسي به نقل بحارالأنوار، ج22، ص283.
[621] اين سخنراني با مختصر اختلاف در متن آن، در تاريخ طبري، ج7، ص328؛ كامل ابن اثير ج3، ص287؛ ارشاد مفيد، ص234؛ مقتل خوارزمي، ج1، ص253 و طبقات ابن سعد آمده است.
[622] امالي صدوق، ص277؛ بحارالأنوار، ج22، ص274 و ج44، ص298.
[623] انفال: 41.
[624] انفال: 10.
[625] همان.
[626] شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج14، ص212.
[627] ارشاد، ص39.
[628] به نقل بحار الانوار، ج19، ص291.
[629] تفسير قمي، ج1، ص271؛ بحار الانوار، ج19، ص240.
[630] نور الابصار شبلنجي، ص86.
[631] انفال: 5.
[632] شرح نهج البلاغه، ج14، ص107.
[633] شرح نهج البلاغه، ج14، ص49؛ الروض الأُنُف، ج2، ص41؛ تاريخ الخميس، ج1، ص382.
[634] از انصار، قبيله بني خزرج، بني حارث بن خزرج.
[635] «مَن رَجُلٌ يَنظُرُ لي ما فَعَلَ سَعْدُ بن الربيع، أ في الأحياء هو أمْ في الأموات؟».
[636] سيره ابن هشام، ج 3، ص 39؛ كامل ابن اثير، ج 2، ص 112؛ طبري، ج 2، ص 388؛ تاريخ الخميس، ج 1، ص 440؛ تاريخ ابن كثير، ج 3، ص 39؛ اُسد الغابه، ج 2، ص 249.
[637] كامل ابن اثير، ج 2، ص 109؛ اسد الغابه، ج 1، ص 154.
[638] جَلَل، هم در كثرت و هم در قلت به كار مي رود كه در اينجا معناي دوم منظور است.

[639] سيره ابن هشام، ج 2، ص 43؛ طبري، ج 2، ص 392.
[640] كمال الدين، ج 1، ص 263.
[641] بصائر الدرجات، ص 34؛ بحار الانوار، ج 27، ص 7.
[642] تاريخ ابن كثير، ج 4، ص 12.
[643] الروض الاُنُف، ج 3، ص 139؛ تاريخ ابن كثير، ج 3، ص 12؛ سيره ابن هشام، ج 3، ص 16.
[644] شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج 1، ص 243 و ج 14، ص 223؛ بحار الأنوار، ج 20، ص 125.
[645] شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 243؛ تاريخ ابن كثير، ج 3، ص 11؛ الروض الأنف، ج 3، ص 138؛ بحار الأنوار، ج 2، ص 83.
[646] مجالس المؤمنين، ج 1، ص 178.
[647] طبري، ج 2، ص 368؛ كامل، ج 2، ص 103؛ البراية و النهايه، ج 3، ص 11.
[648] حربه به فارسي زوبان و آن نيزه كوتاهي است كه از چند قدمي به سوي دشمن انداخته مي شود.
[649] در بعضي از متون «فَاَصابت لِيَتهُ» و در بعضي ديگر «فَاَصابت ثنيته» ضبط شده است كه اولي به معناي زير شكم و دومي به معناي زير گلو است.
[650] تاريخ ابن كثير، ج 4، ص 19؛ كامل ابن اثير، ج 2، ص 108.
[651] ارشاد مفيد، ص92.
[652] طبري، ج 2، ص 385؛ كامل، ج 2، ص 111؛ سيره ابن هشام، ج 3، ص 36.
[653] تفسير قمي، ج 1، ص 17.
[654] الروض الأُنُف، ج 3، ص 169؛ كامل ابن اثير، ج 4، ص 37.
[655] الروض الانف، ج 3، ص 107.
[656] عقق با ضم اول و فتح ثاني از عق گرفته شده و صيغه مبالغه است مانند فسق.
[657] سيره ابن هشام، ج 3، ص 37؛ الروض الأُنُف، ج 3، ص 170.
[658] البدايه، ج 3، ص 39؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 388.
[659] تفسير قمي، ج 1، ص 123؛ كامل بن اثير، ج 2، ص 112؛ تاريخ الخميس، ج 1، ص 331.
[660] تاريخ ابن ابي كثير، ج 4، ص 40.
[661] اسد الغابه، ج 2، ص 54.
[662] همان.
[663] الروض الأُنُف، ج 3، ص 172؛ سيره ابن هشام، ج 3، ص 41؛ اسد الغابه، ج 7، ص 172؛ كامل ابن اثير، ج 2، ص 112.

[664] شرح ابن ابي الحديد، 15، ص17.
[665] ذخائر العُقبي، ص181.
[666] سيره ابن هشام، ج3، ص30؛ الروض الأُنُف، ج3، ص17؛ سنن أبي داود، ج2، ص174.
[667] سنن ابي داود، ج3، ص274.
[668] فروع كافي، ج1، ص58.
[669] سيره ابن هشام، ج3، ص42 سنن ابي داود، ج2، ص180.
[670] فروع كافي، ج1، ص58.
[671] سنن ابي داوود ج 2، ص 174؛ ابن كثير ج 4، ص 42؛ ابن اثير ج 2، ص 113.
[672] طبقات واقدي ج 2، ص 31.
[673] كامل ابن اثير، ج 2، ص 113.
[674] سيره ابن هشام ج3، صص42 ـ 43؛ ابن كثير، ج4، ص47؛ تاريخ الخميس ج1، ص444؛ طبري ج3، ص392.
[675] طبقات واقدي ج 2، ص 31.
[676] «محبت و دوستي سلمان موجب قرابت او با اهل بيت گرديد ولي در ميان نوح و فرزندش قرابتي نبود.».
[677] در بخشهاي آينده اين دو موضوع را ملاحظه خواهيد فرمود.
[678] ابن شبه، تاريخ مدينه، ج1، ص132؛ سمهودي، وفاء الوفا، ج3، ص932؛ ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج15، ص40؛ ابن كثير، تاريخ، ج4، ص45.
[679] كليني، كافي، ج4، ص561.
[680] كليني، كافي، ج4، ص561؛ شيخ حر عاملي، وسائل الشيعه، ج2، ص879؛ واقدي به نقل از ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج15، ص40؛ سمهودي وفاء الوفا، ج3، ص932؛ مجلسي، بحار الأنوار، ج36، ص353 وج43، ص90 وج79، ص169 وج99، ص30؛ شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه، ج1، ص114.
[681] علامه اميني، الغدير، ج5، ص160.
[682] ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج16، ص136.
[683] ابن شبه، تاريخ المدينه، ج1، ص133؛ طبري، تاريخ، ج2، ص319؛ ابن كثير، تاريخ، ج4، ص43؛ ديار بكري، تاريخ الخميس، ج1، ص443؛ ابن نجار، اخبار مدينة الرسول، ص57؛ ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، صص14، 264؛ سبكي، شفاء السقام، ص162؛ ابن اثير، اُسد الغابه، ج2، ص55؛ سمهودي، وفاء الوفا، ج3، ص938؛ ابن كثير، تاريخ، ج4، ص43.
[684] ابن شبه، تاريخ المدينه، ج1، ص131؛ ابن سعد، طبقات، ج3، ص11؛ سمهودي، وفاء الوفا، ج3، ص932.

[685] سمهودي، وفاء الوفا، ج3، ص922.
[686] در قرنهاي اول به بناهايي كه در روي قبور ساخته مي شد، مسجد اطلاق مي گرديد و اين اصطلاح از آيه شريفه «قَالَ الَذِينَ غَلَبُوا عَلَي أَمْرِهِمْ لَنَتَخِذَنَ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً» اتخاذ شده بود و اصطلاح حرم، مزار، و مشهد در قرن هاي بعد پديد آمده است.
[687] ابن جبير، رحله، ص44.
[688] الناصر لدين الله عباسي، سي و چهارمين خليفه عباسي است، تولد وي در سال 553 وفاتش در سال 622 و دوران خلافتش چهل و هفت سال بوده، گويند او به تشيع تمايل داشت. حرم حضرات ائمه بقيع و عباس عموي پيامبر را تعمير كرد. مادرش زمرد نام داشته است. سيوطي، تاريخ الخلفا، قمي تتمه المنتهي.
[689] ابن نجار، اخبار مدينة الرسول، ص58.
[690] سمهودي، وفاء الوفا، ج3، ص921.
[691] در متن تاريخ ابن نجار آمده: «وجعل حوله حصاراً» ودر نسخه وفاء الوفا اينگونه مي خوانيم: «وجعل حوله حصباء»؛ يعني «اطراف حرم را شن ريزي نمود» كه ظاهراً متن اول «دور حرم را ديواركشي نمود» صحيح است و اين تغيير و خطا از چاپ است.
[692] سمهودي، وفاء الوفا، ج4، صص923 ـ 921.
[693] توصيف مدينه، به نقل از فصلنامه «ميقات حج»، ش5، ص119.
[694] ابراهيم رفعت پاشا چهار سال و آخرين بار در سال 1325 به عنوان امير الحاج از سوي پادشاه مصر در مراسم حج شركت نموده و از اين سفرها خاطرات و مشاهدات خود را جمع آوري و در دو جلد به نام «مرآت الحرمين» منتشر ساخته است.
[695] ملك اشرف قايتباي از پادشاهان سلسله چراكسه است كه در سال 872 به تخت نشست. در سال 901 وفات يافت. او را با جلالت و بزرگ منشي ستوده اند. در كارهاي خير و ساختن مدارس و قلعه شهرها خصوصاً در شهر مكه و مدينه پيش قدم بود و چند كتاب به او نسبت داده شده است و گنبد سبز رسول خدا نيز از آثار اوست. نكـ: حشمت سامي، قاموس الاعلام؛ دهخدا، لغت نامه.
[696] اين قطعه شعر داراي سيزده بيت و بيانگر تاريخ بناي موجود (265) به نام باني آن «سليم بك» مي باشد.
[697] ابراهيم رفعت پاشا، مرآت الحرمين، ج1، ص392 ـ 390.
[698] موسوعة العتبات المقدسه، ج3، ص288.
[699] بدرالدين ابوعبدالله زركشي مصري منهاجي (متوفاي 794) صاحب كتاب سلاسل الذهب در علم اصول و زهرالعريش في احكام الحشيش وكتاب هاي ديگر.

[700] سمهودي وفاء الوفا، ج1، صص117 ـ 116.
[701] سمهودي، وفاء الوفا، ج1، صص117 ـ 116.
[702] همان.
[703] همان.
[704] موسوعة العتبات المقدسه، ج3، ص219.
[705] مرآت الحرمين، ج1، ص441.
[706] موسوعة العتبات المقدسه، ج3، ص255.
[707] رحلة بتنوني، ص345.
[708] احمد سباعي، تاريخ مكه، چاپ ششم، ج1، ص216.

البقيع الغرقد

اشارة

اسم الكتاب: البقيع الغرقد
المؤلف: حسيني شيرازي، محمد
تاريخ وفاة المؤلف: 1380 ش
اللغة: عربي
عدد المجلدات: 1
الناشر: مركز الرسول الاعظم(ص)
مكان الطبع: بيروت لبنان
تاريخ الطبع: 1420 ق
الطبعة: اول

بسم الله الرحمن الرحيم

وكذلك أعثرنا عليهم ليعلموا أن وعد الله حق وان الساعة لا ريب فيها اذ يتنازعون بينهم أمرهم فقالوا ابنوا عليهم بنيانا ربهم أعلم بهم قال الذين غلبوا علي أمرهم لنتخذن عليهم مسجدا

صدق الله العلي العظيم

سورة الكهف: 21

كلمة الناشر

بسم الله الرحمن الرحيم
الأرض ذرات تراب وأملاح مختلفة وعناصر أخري مؤلفة بشكل من الأشكال وذلك بسبب عامل أو عدة عوامل من العوامل الطبيعية من رياح وأمطار وحرارة ورطوبة وما أشبه.
والأرض بذاتها قد لا تكون لها قدسية خاصة، إلاّ أنها إذا قدّسها الله خالقها تصبح مقدسة ومتميزة، وعلي المخلوقات تقديس وتبجيلها لما أمر به عزوجل، قال تعالي: ?يا موسي... فاخلع نعليك إنك بالواد المقدس طوي?.
فقدسيّة الوادي لا تكون لترابه وصخوره وأشجاره، بل للتوجيه الإلهي والعناية الربانية إلي تلك البقعة المقدسة ...
وكذلك مسألة البركة والنماء والروحانيات المتواجدة في أيَّة أرض أو أي مكان علي وجه الأرض كبيت المقدس? الذي باركنا حوله? ومكة المكرمة ? مثابة للناس وأمنا? و المدينة المنورة التي طاب هواؤها وأرضها وماؤها بفضل دعاء الرسول الأعظم صلي الله عليه و اله لها فصار إسمها «طيبة» وهكذا... فالقدسية من الله وامتثالا لأمر الله عزوجل.
وقد تتقدس أرض بقدسية من قتل علي ترابها أو دفن فيها وهذا أمر واضح وبديهي عند كل المبادئ والشعوب، فالقبور لها حرمتها وخاصة عند ذويها ...
فعندما نقول كربلاء المقدسة أو النجف الأشرف أو بقيع الغرقد ... فإن الأمر بقداسة تلك البقاع واضح وضوح الشمس في رابعة النهار ...
فعلي تراب كربلاء سُفحت دماء سيد الشهداء وسيد شباب أهل الجنة عليه السلام وأبناؤه وإخوته وأصحابه الميامين عليهم السلام وشرب ذاك التراب تلك الدماء الذاكية فتزكي، وارتوي بدمائهم الطاهرة فطهر، واكتنز وحوي أجسادهم الشريفة فتشرَّف ...
وكذلك النجف الأشرف الذي حوي جسد عظيم الإنسانية بل أعظم من وطأ الثري بعد النبي محمد صلي الله عليه و اله ذاك أمير المؤمنين وإمام الثقلين أبو الحسنين الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام ألاّ يحق لها أن تصبح رمزاً للهداية والنور..؟
وهذا وذاك حال تراب أو تربة حوت واحداً من أئمة أهل البيت عليهم السلام، فما رأيك بتربة تشرفت بعدة من أهل البيت عليهم السلام وخواصّهم الكرام من الهاشميين والعلويين وأقرب المقربين للرسول الأعظم صلي الله عليه و اله بالاضافة الي أبنائه الأطهار وزوجاته المؤمنات وبعض الصحابة الكبار عليهم السلام..
تلك البقعة التي إرتبطت منذ أكثر من 1400 سنة بالنبي صلي الله عليه و اله وأهل بيته عليهم السلام وحوت من الأجساد الطاهرة ما لم تحوه أية

بقعة علي وجه الأرض أبداً.
فكانت ولأكثر من ألف سنة ملاذاً لأصحاب الحاجات ومزاراً للمؤمنين ومهبطاً للقلوب النقية الصافية وذلك عبر الأجيال ورغم كل المحاولات الآثمة لإبعادها من الساحة الإسلامية والقدسية الروحانية..إلا أنها بقيت وستبقي بحول الله وقوته كما كانت، بل وسيزداد تألقها وبريقها ولمعانها في الدنيا كل الدنيا إن شاء الله ...
تلك هي «البقيع الغرقد» التي عملت أيادي الاستعمار من أجل إبعاد المسلمين عنها بعد أن هدمت القباب والأضرحة التي بنيت علي تلك القبور التي حوت ذاك الطُّهْر كله.
إن الشعوب السامية هي التي تعتزُّ بمقدساتها لأن المقدسات هي رمز تاريخها المشرق، وهي المكان الذي يجمع قلوب الأمة جميعاً، وقد حاول الاستعمار أن يمحو من ذاكرة المسلمين مقدساتهم وذلك لأنَّه أراد تمزيق الأمة وتبديد أوصالها حتي تصبح لقمة سائغةً يسهل عليه اقتناصها.
ولذلك فقد أراد المستعمرون من خلال بعض أتباعهم أن يحطّموا كلَّ ما من شأنه أن يوّحد المسلمين ويجمع كلمتهم فعمدوا إلي المقدسات الإسلامية في الحجاز وهدموها فأصبحت أطلالاً بعد أن كان مناراً لكل مسلمي العالم وأهمها البقيع الغرقد والذي يضم أربعة من أئمتنا العظام عليهم السلام وكثيراً من الصحابة الأجلاء وزوجات النبي صلي الله عليه و اله وعماته وغيرهم.
فغدت تلك القباب المنيرة ركاماً وأحجاراً متناثرةً فوق تراب البقيع.. وقد منع الزوار من الاقتراب منه.
وهذا الكراس «البقيع الغرقد» الذي بين يديك أخي الكريم هو صرخة توجيهية من سماحة المرجع الديني الأعلي الإمام السيد محمد الحسيني الشيرازي (دام ظله) صاحب الفكر الموسوعي العالمي والطرح الإسلامي النقي.. يوجهها إلي المسلمين من أجل إنقاذ تلك البقعة المقدسة وإعادة بناءها لتعود الروحانية التي فقدتها الأمة عندما رضيت بتلك الأعمال الهادفة إلي الإطاحة بكل الإسلام ...
ونحن إذ نشارك ونبارك هذه الصرخة من سماحته (دامت بركاته) اخذنا بنشر الكتاب آملين.. أن تلقي آذناً صاغية وقلوباً واعية من هذه الأمة المرحومة.

سأذهبُ للبقيعِ ولا أبالي
سألتُ الله مَن يدري بحالي
تهيِّئ للوصولِ لنا سبيلاً
تُجيب لدعوتي عند السؤالِ
تفرِّجُ كربةً عنّا وتعفو
وتغفرُ ذنبَنا يا ذا الجلال

أرومُ زيارةً منْ عمقِ قَلبي
لرهطٍ حُبّهم أغلي الغَوالي
قبورُ أئمتي أمستْ رسوماً
ولكنْ رسمُها ما زالَ عالي
سأبقي عندَهمْ أحني ضلوعي
وأسكبُ دمعتي عبرَ الليالي
سأبقي رغم أخطارٍ وخوفٍ
وإنْ رفضَ الحقودُ وقالَ قالي
أظلُّ ولا أبالي في رحابٍ
سمتْ في الكونِ في أعلي الأعالي
سيعلو شأنها أبداً ويبقي
عزيزاً ثُربُها مِثلَ اللآلي
سيُقطَعُ دابرُ الأعداءِ عنها
ويبقي رسمُها رمزَ المعالي
مركز الرسول الأعظم صلي الله عليه و اله للتحقيق والنشر
بيروت لبنان ص ب: 5951 / 13

المقدمة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام علي محمّد وآله الطيبين الطاهرين.
(البقيع الغرقد) اسم هذا الكتاب.. وقد ذكرت فيه بعض النقاط التي يلزم مراعاتها بالنسبة إلي هذا المكان المقدس المشتمل علي آثار الرسالة النبوية، وقبور ائمة أهل البيت عليهم السلام.
عسي أن يهدي الله الحكام ويوفق المسلمين لاعادة قبورهم الطاهرة.. فانه يجب الاهتمام بذلك، والله الموفق المستعان.
قم المقدسة
11 ذي القعدة 1419ه
محمد الشيرازي

1 بعد أكثر من نصف قرن

نصف قرن مضي، ومضت مقوماته وأسبابه ومسبباته، فاللازم علي أن الإنسان أن يجدّد حياته لهذا القرن الآتي حسب تجدّد المقتضيات، وإلاّ صار من المتخلفين الذي يخسرون الدين والدنيا والعياذ بالله.
أذكر قبل ستين سنة كان الذهاب إلي مكة المكرمة يكلّف ثلاثة دنانير فقط.
وفي الغالب كانت السيارات تحمل مؤن السفر بالاضافة إلي الخباء الذي كانوا يضربونه خارج المدينة المنورة أو خارج مكة المكرمة، ولم يكن لهم تذكرة ولا جنسية ولا خروجية ولا دخولية ولا ما أشبه هذه الأمور المستوردة من الغرب.
وكذلك كانوا يأتون من ايران أو يذهبون إليها بدون كل ذلك وكأنك تسافر من النجف الأشرف إلي كربلاء المقدسة أو بالعكس.
وهذا ما فعلته أوروبا أخيراً حيث أسقطت الحدود الجغرافية بينها.
فهم قد أخذوا ما في الإسلام ولو بنسبة ونحن أخذنا منهم المساوئ.. كالحدود الجغرافية ومئات القوانين التي وضعت للسيطرة علينا..
ومَن وضعها في بلادنا غير عملائهم؟.
والآن حيث أسقطوها في بلادهم، فلماذا بقينا نحن متمسكين وملتصقين بها؟.
نعم: قال الله عزوجل: ?ومن أعرض عن ذكري فان له معيشة ضنكا? وهذا ما رأيناه في الدنيا، ونعوذ بالله من أن ينطبق علينا قوله سبحانه: ?ونحشره يوم القيامة أعمي??.
.. وذلك اليوم كان البقيع قد هدّم حديثا بأمر من الاستعمار، والمسلمون كانوا يرقبون بناءها كما كانت منذ أكثر من ألف سنة، لكنها لم تجدد..
والي يومنا هذا !.
مع أنه قد مات وذهب عامل خرابه الذي كان المستعمر الماكر، فهل تبقي القبور هكذا خراباً؟
أو يهدي الله المسلمين لتجديدها؟

2 السلطات غير الشرعية

كان المسلمون يسافرون إلي الحج من مختلف البلاد بدون حد جغرافي أو تذكرة أو تأشيرة أو ما أشبه، ثم وُضعت كلُّ تلك الأشياء، وكلها باطلة عقلاً وشرعاً.
وقد توسعت بلاد مثل أمريكا والهند والصين، وتقطعت بلاد كما فعلوا بكوريا وبعض البلاد الأخري، وهكذا فعلوا ببلاد الإسلام فقطعوها وجزّؤوها..
أما رجوع بلاد الإسلام إلي حالتها الإسلامية.. أي إلي الوحدة كما كانت عليها أكثر من ألف سنة، فلم تحصل.. وذلك لجهل الحكام وحرصهم وما أشبه.
وإلا فالبلاد مع تعدد حكامها كانت كتعدد المحافظات في قطر واحد..
ولكن بما أن هذا الأمر مناف لغرورهم واستبدادهم لذلك عرقلوا حضور المسلمين في الحج وفي المشاهد المشرفة في المواسم وغيرها.
وقد أضر ذلك بأعمالهم وباقتصادهم وبتقدمهم في مختلف مجالات الحياة، وحتي بتعارف المسلمين بعضهم مع بعض مما يساعد علي حلّ مشاكلهم.
ومن هذه الجهة صارت مكة المكرمة والمدينة المنورة بما يتبعهما ومنها (البقيع الغرقد) تحت سلطتين غير صحيحتين:
1 سلطة البلد الذي يريد المسلم السير منه إلي الحج، مثل (العراق).
2 سلطة البلد الذي يحتوي علي مشاعر الحج والعمرة، ومشهد الرسول الأعظم صلي الله عليه و اله وأهل بيته الكرام (عليهم أفضل الصلاة والسلام).
وكلاهما علي خلاف العقل والشريعة التي قالت: ?إنّ هذه أمتكم أمة واحدة وأنا ربكم?.
فكما أن الرب واحد، فالأمة أيضاً واحدة ولا حدود جغرافية بينها.
حجّ الجدة
قبل ثمانين سنة تقريباً.. ذهبت جدتي إلي الحج، فسافرت من كربلاء المقدسة إلي سوريا.. إلي لبنان.. إلي مصر.. إلي فلسطين.. إلي مكة المكرمة والمدينة المنورة، وقد دامت سفرتها سنة كاملة.
فسألت عنها عمّا لاقت من الحدود؟
قالت: لم تكن في ذلك اليوم حدود، وقد سافرت في طريقي للحج الي تلك البلاد لمزارات فلسطين وسوريا ومصر وغيرها.
وقالت: إن سفرتي كانت مثل سفري الآن بين النجف الأشرف وكربلاء المقدسة.
ولم يكن آنذاك فرق بين السفر براً أو بحراً.

3 غلادستون والخطة الاستعمارية

قال غلادستون الرئيس البريطاني قبل مائة عام: (إذا أردتم أن ترسخ أقدامكم في بلاد الإسلام فعليكم بمنع الحج ورفع القرآن عن أيدي المسلمين).
وقد نجحوا في الأمرين ولو بقدر.
جاء السفير الأمريكي والسفير البريطاني إلي النجف الأشرف لزيارة المرحوم آية الله العظمي السيد أبو الحسن الاصفهاني (قدس سره)، المرجع الأعلي في وقته، وقد كان من المعتاد زيارة السفراء للعلماء الكبار.
وأطالا الجلوس من دون أن يعتني السيد بهما، فقالا للسيد: نحن جئنا كي نمتثل أوامركم !
لكن السيد كان أذكي من ذلك فلم يطلب منهما شيئاً.
وأخيراً قال السفير الأمريكي للسيد: إن حكومتي أمرتني بلقائكم كي تطلبوا منّي شيئاً، وأصرّ.
فقال السيد: إذا كان الأمر كذلك فارفعوا المنع الموجود في ايران عن حج بيت الله الحرام وزيارة كربلاء المقدسة.
وقد كان البهلوي منع الحج ومنع زيارة الإمام الحسين منذ سبع سنوات وكان يريد إدامة المنع بحجة أن ذلك يوجب ضرر ايران اقتصادياً لصرف المال المحتاج إليه في البلاد العربية الأجنبية !!.
وكانت زيارة السفيرين للسيد صباحاً، فوعدا أن يهتما بالموضوع وذهبا إلي بغداد، وإذا في عصر ذلك اليوم أعلنت الحكومة البهلوية، فتح الطريقين مما تبين عمالة بهلوي وأنه إنما يعمل بأمرهما فقط.
وقد رأيت أنا إبّان زيارتي الحج وذلك في خدمة الوالد (رحمه الله) أمرين حسنين لكن بعدئذ سمعت برفعهما:
الأول: خلط الحجاج بعضهم مع بعض بما للكلمة من معني من جميع أصنافهم ومن كل البلاد الإسلامية، حتي أن الوالد (قدس سره) كان يصلي الجماعة هناك.. فكان المأمومون في جماعته من كل لون وبلد ومذهب.
لكنْ بعد ذلك جعلوا لكل بلد مكاناً خاصاً حيث لا يختلط بعضهم ببعض وذلك بحجة النظم وما أشبه !!.
الثاني: إن جماعة من الحجاج كانوا يحملون معهم الخباء ويسكنون في أطراف المدينة المنورة ومكة المكرمة من دون حاجة إلي استئجار بيت.
بينما اليوم قد منعوا من ذلك، وهو تضييق للحجاج الكرام حيث أن الفقراء لا يمكنهم الحج لغلاء الأسعار.

4 البقيع مدفن الأولياء

الذين دفنوا في البقيع من الأئمة المعصومين عليهم السلام والأولياء الصالحين والمؤمنين والمؤمنات بكثرة حيث لم يحصهم التاريخ، والمشهور منهم:
1 الإمام الحسن المجتبي عليه السلام الذي قال فيه رسول الله صلي الله عليه و اله أنه: (سيد شباب أهل الجنة).
وهذا الكلام يشمل جميع الأنبياء والأولياء، فالإمام الحسن عليه السلام سيدهم، نعم يخرج منهم بالدليل رسول الله صلي الله عليه و اله وعلي أمير المؤمنين عليه السلام والصديقة الطاهرة الزهراء (سلام الله عليها) فانهم عليهم السلام أفضل منه عليه السلام.
2 الإمام علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام.
3 الإمام محمّد الباقر عليه السلام.
4 الإمام جعفر الصادق عليه السلام.
وكل واحد من هؤلاء الأربعة إمام علي كل مؤمن ومؤمنة، وهم من ضمن الأئمة الاثني عشر عليهم السلام، حسب نص الرسول صلي الله عليه و اله وقد صرح صلي الله عليه و اله بعددهم وأسمائهم من أولهم وهو أمير المؤمنين عليه السلام إلي آخرهم الإمام المهدي (عجّل الله تعالي فرجه الشريف) الذي يظهر في آخر الزمان ليملأ الأرض عدلاً وقسطاً ويوحد الأرض تحت لواء الإسلام.
5 صفية بنت عبد المطلب عمة الرسول صلي الله عليه و اله.
6 عباس بن عبد المطلب عمّ الرسول صلي الله عليه و اله.
7 فاطمة بنت أسد والدة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام ووالدة طالب وجعفر وعقيل.
8 عبد الله بن جعفر بن أبي طالب عليه السلام، أما جعفر فقد استشهد في غزوة الاردن تبوك مسقطه ومقامه هناك.
9 عثمان بن مظعون الصحابي الجليل.
10 إبراهيم بن رسول الله صلي الله عليه و اله.
11 عقيل بن أبي طالب عليه السلام والد مسلم بن عقيل عليه السلام الذي استشهد في الكوفة وقبره هناك.
12 السيدة فاطمة أم البنين زوجة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام.
13 عدد من بنات رسول الله صلي الله عليه و اله وهم: رقية وزينب وأم كلثوم.
14 السيد إسماعيل بن الإمام الصادق عليه السلام.
15 عاتكة بنت عبد المطلب عمة رسول الله صلي الله عليه و اله.

16 السيدة حليمة السعدية مرضعة الرسول صلي الله عليه و اله.
17 عدد من زوجات النبي صلي الله عليه و اله.
18 أبو سعيد الخدري.
19 جملة من أصحاب النبي صلي الله عليه و الهوالتابعين لهم باحسان والعلماء العظام.
20 كما يحتمل أن يكون هناك قبر سيدة نساء العالمين فاطمة الزهراء عليها السلام وقبر الشهيد محسن السقط عليه السلام ابن الإمام أمير المؤمنين عليه السلام.

5 القبور والقباب في البقيع

ابتدئ الدفن في جنة البقيع منذ زمان النبي الأعظم صلي الله عليه و اله، وأحياناً كان الرسول صلي الله عليه و اله بنفسه يعلّم علي قبر المدفون بعلامة.
ثم بنيت قباب وأضرحة علي جملة من القبور من قبل المؤمنين وبأمر من العلماء.
كما كان البناء علي قبور الأولياء معتاداً منذ ذلك الزمان، فكانت عشرات منها في المدينة المنورة ومكة المكرمة وحولهما.
وقد تلقي جميع المسلمين بكل حفاوة وترحاب هذه الظاهرة الشرعية لا في المدينتين وأطرافها فحسب، بل في سائر بلاد الإسلام كالهند بما فيها الباكستان وبنغلادش، وكذا العراق وايران ومصر وسوريا وإندونسيا وغيرها.
إلي أن هدم الوهابيون أكثرها في الحجاز منذ مأتي سنة، ثم استرجعها سائر المسلمين، وبعد زهاء ثمانين سنة استولي الوهابيون علي البلدين المقدسين مرة ثانية وهدموا القباب وأحرقوا المكتبات! وكانت فيها كتب ثمينة جداً.. ولو كان دأب الوهابيين أو كان إيحاء من الخارج إليهم بهدم المساجد لهدموها أيضاً.
كما أنهم أرادوا هدم قبة الرسول الأكرم صلي الله عليه و اله لكن تظاهر المسلمون في الهند ومصر ولعل غيرهما أيضاً، أوقفهم عن ذلك في قصة معروفة، وهم يحنّون إلي ذلك إلي الآن، حتي أن عالمهم (بن باز) لا يزور مسجد الرسول صلي الله عليه و اله قائلاً: ما دام هذا الصنم (أي قبة الرسول صلي الله عليه و اله) هناك لا أزوره، لكن الزمان مرّ عليه ولا يأبه بكلامه أحد.

ومن الغريب أن البلدين الطاهرين وهما أفضل بقاع الأرض ومشرق الإسلام والأخوة الإسلامية ومهبط الوحي صارا محلاً لسباب كل المسلمين ب: (مشرك) و(كافر) و(زنديق) وما أشبه..
منذ ذلك اليوم إلي يومنا هذا، ولم يسمع في أي بلد آخر في العالم الإسلامي وغيره هذه الكثرة من السبابات علي طول التاريخ المحفوظ إلي الآن.
وقد رأيت أنا سنة ذهابي إلي الحج رواج مختلف أنواع السباب وأنواع الخشونة إلي حد غريب من أناس يدّعون أنهم أتباع القرآن! الذي يقول: ? ادع إلي سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي أحسن?.
ويقول: ?ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله عدواً بغير علم?.
ويقول: ?لا يسخر قوم من قوم عسي أن يكونوا خيراً منهم، ولا نساء من نساء عسي أن يكن خيراً منهن ولاتلمزوا أنفسكم ولا تنابزوا بالألقاب? ...
ويقول.. ويقول ...
وإني بنفسي قد نلت من سبابهم وخشونتهم الشيء الكثير.
وكان الشرطي الموكل بالعبور يضرب بعصاه الغليظة السيارات الظريفة بما لا يرضي أصحابها، فكانت تتأثر بتلك الضربة.
هذا وقد قال أحد الصحابة مخاطباً شخصاً: يابن السوداء! فقال له الرسول صلي الله عليه و اله: يا فلان أفيك جاهلية؟.
وقال أمير المؤمنين علي عليه السلام حيث سمع أن بعض أصحابه يسب من حاربوه: (اني اكره لكم أن تكونوا سبابين).
والحاصل إن هؤلاء كأنهم أرادوا أن يعرف الناس أخلاق الإسلام من باب (وبضدها تعرف الأشياء)!!.
ونتيجة لذلك العنف والخشونة التي ما أنزل الله بها من سلطان، وبأمر من المستعمرين جاء هدم البقيع وسائر البقاع المشرفة هناك.
وقد ولدت هذه الظاهرة السيئة مع ولادة تلك الخشونة المشينة والسباب المقذع، فيجب أن يذهب كلاهما بإذنه سبحانه، ولا يكون ذلك إلا إذا احترمت الحكومة نفسها.

7 لماذا تخريب البقيع؟

الذين هدموا بقاع البقيع وسائر البقاع المباركة لم يفعلوها إلا بالسيف من دون أي منطق عقلائي، وهذا خلاف سيرة جميع الأنبياء والمرسلين والأئمة الصالحين عليهم السلام.
إنك تجد نوحاً عليه السلاملم يحارب بالسيف، وهكذا ابراهيم عليه السلام، وهكذا موسي عليه السلاموعيسي عليه السلام، ومن بعدهم النبي محمد صلي الله عليه و اله.
نعم إنما حمل صلي الله عليه و اله السيف دفاعاً وذلك عندما حمل المشركون السيف ضده، فدافع عن الإسلام ضد المحاربين الذين أرادوا اجتثاث الإسلام والمسلمين بالسيف، وأمير المؤمنين علي عليه السلام حارب الذين حاربوه وعندما ظفر عفي عنهم.
وباقي الأئمة الطاهرين عليهم السلاملم يستعملوا السيف إطلاقاً إلاّ الإمام الحسن عليه السلام والإمام الحسين عليه السلام في الدفاع كما ثبت ذلك في التاريخ.
ولو كانوا يستعملون السيف لم يكن لهم ذكر حسن، كما ذهب فرعون ونمرود وهيرودس وأبو جهل ومن أشبههم أدراج الرياح.
إن المنطق هو الذي يصلح للبقاء، وإلا فصاحب السيف يسقط حين يسقط سيفه، والسيف مؤقت جداً.
وبقاء القبور المباركة مهدومة دليل علي أنه لازال السيف بيد الهادمين إلي الآن ولكن عندما يسقط السيف من أيديهم، ستجد المسلمين جميعاً في نفس اليوم آخذين في البناء.
وقد ورد في زيارة الإمام الحسين عليه السلام: (وفي قلب من يهواك قبرك).
هذا بالنسبة إلي القبور الطاهرة، أما الكتب الكثيرة الثمينة المخطوطة التي أذهبوها بالإحراق ونحو ذلك فلا يمكن إعادتها حتي بعد اسقاط السيف من أيديهم.
وهكذا الكثير من آثار رسول الله صلي الله عليه و اله والتراث الإسلامي ك (باب خيبر) الذي قلعه أمير المؤمنين علي عليه السلام، وقد كان الباب موجوداً إلي قبل تسلطهم علي هذه البلاد الطاهرة.
أدلة العقل في الأزمان باقية
وليس يذهب إلاّ السيف والحجر
إن هارون والمتوكل ومن إليهما أعملوا كل ما لديهم من سلاح ومال لهدم قبة الحسين عليه السلام لكنهم ذهبوا إلي حيث ألقت رحلها أم قشعم، والقبة النوراء باقية بأجلي مظاهرها وستبقي إلي يوم يبعثون.

كنت أبعث إلي الحج وأنا في العراق كتباً صغيرة لتعريف الشيعة إلي العالم الإسلامي، مثل: (هكذا الشيعة) و: (من هم الشيعة؟) وما أشبه إلي ثلاثة عشر كتاباً، والعالم السني استقبلها بكل رحابة صدر، حيث أن الكتب كانت معرّفة بأصول الشيعة وفروعها بإيجاز.
لكن الوهابية منعت كل كتاب للشيعة أشد المنع.
فثلاثة أشياء ممنوعة هناك: (الهيروين) و (السلاح) و (كتب الشيعة).
أما الهيروين، فلهم الحق لأنه يفسد الجسم والروح.
وأما السلاح، فليس من سبب في منعه، فالإسلام لم يمنعه، وإنما كان المسلمون يحملون السلاح في كل زمان، ثم خطط المستعمرون لنزع السلاح من الشعب حتي يسيطروا علي البلاد بعملائهم.
وإني أذكر في أيام الملكيين في العراق كان السلاح مباحاً للجميع، والي الآن في أمريكا السلاح الخفيفة متعارفة، وهكذا في بعض البلاد الأخري.
وليس السلاح مهماً الآن، بل إني قائل ب (اللاعنف) كما ذكرته في بعض الكتب.
وإنما المهم (الكتاب) فلماذا المنع؟ وفي القرآن الكريم وهو الأصل في دين الإسلام أشير إلي أدلة اليهود والنصاري والمشركين ومن إليهم ولم يتصور أحد أن ذلك يضرّ بدين الإسلام.
وهكذا كان الحال في التوراة والإنجيل..
واليوم في العالم المسمّي بالحر، سواء في الشرق كالهند أو في الغرب كأمريكا وبريطانيا وألمانيا وفرنسا، حيث لا منع للكتاب إطلاقاً..
فكيف يكون مركز الوحي الذي يجمع المسلمين في كل عام من شتي بقاع الأرض يمنع فيه العلم والكتاب، خصوصاً ما يوجب تعريف المسلمين بعضهم إلي بعض!!
وقد رأيت كتاب (هورال المولال) الذي ألفه البعض ضد إسرائيل وبيّن فيه كيفية هدم إسرائيل، مع ذلك لم تتمكن إسرائيل من منعه، والكتاب مطبوع متداول في إسرائيل، وفي البلاد العربية.
وهكذا رأيت كتاب (إسرائيل ذلك الدولار الزائف) وهو متداول في العالم وفي إسرائيل بالذات.
ولعل البعض كان يتصور أن لمنع الكتاب في العالم السابق وجه.. أما منعه اليوم و في عالم منفتح والذي اصبح كقرية واحدة فهو بلا دليل إطلاقاً.
مضافاً إلي انه لم يُر ضررٌ للكتاب بل العكس هو الصحيح، وذلك:
أولاً: لأنه بكتاب الضد فرضاً يتجلي الضد أكثر فأكثر، إذ (وبضدها تتعرف الأشياء) وببيان الحق يظهر زيف الباطل.

وثانياَ: الكبت يولّد الانفجار، أما عدم الكبت فلا، ومن هنا: كان الحزب الشيوعي في الغرب الرأسمالي مجازاً ولا يتمكن أن يفعل أيّ شيء.
وفي لبنان، الكتاب مجاز بكل أشكاله وصوره، فهل تمكن الكتاب أن يوجد خللاً في البلاد أو تحريفاً للمسيرة، بل بالعكس.. الفوضي نتيجة الكبت، والإنسان حريص علي ما منع، بالاضافة إلي سوء السمعة العالمية.
أما ما كان من الارهاب العملي وحرق المكتبات وما أشبه فقد انتهي دوره كما في قصة المغول والقرون الوسطي في أوروبا وفي بعض البلاد أحياناً، فقد ولّي من غير رجعة.
فاللازم الاهتمام حتي تتحرر تلك البلاد الطاهرة المشتملة علي بيت الله الحرام وحرم رسوله صلي الله عليه و اله والبقيع الغرقد من هذه المشكلة التي انقضي زمانها بلا رجوع.
نسأل الله سبحانه إيقاظ المسلمين وهدايتهم إلي السبيل القويم.

منذ ما يقارب ثمانين سنة سعوا في أن تصبح الصلاة في المسجدين الشريفين خاصة بإمام جماعة واحد معيّن من قبل الحكومة، وقد نجحوا في ذلك، مع وجود كل المذاهب هناك، ولكل مذهب الحق في أداء الصلاة في أوقاتها الخاصة، ولكل مأموم حرية الاقتداء بأي إمام شاء.
وقد بني الرسول صلي الله عليه و اله في زمانه في المدينة المنورة سبعة وأربعين مسجداً، وكانت تقام الصلاة في جملة منها، ولم يدل دليل علي أنه صلي الله عليه و اله أمر الناس جميعاً بصلاة واحدة في مسجده.
بل عيّن بنفسه الشريفة (أم ورقة) لأن تصلي بالنساء، فمن شاءت كانت تصلي معه صلي الله عليه و اله ومن شاءت كانت تصلي مع أم ورقة.
وفي زمان أمير المؤمنين علي عليه السلام كانت مساجد خاصة بالنساء في مسجد الكوفة، مما يظهر منه عدم حضورهن جميعاً للصلاة معه عليه السلام في المسجد.
إن الإسلام دين الحرية إلا فيما استثني وهو نادر جداً وليست صلاة الجماعة من المستثني.
فاللازم أن يرجع أمر الصلاة في الجماعة والفرادي إلي السابق من عهد الإسلام الطويل..
ولو صحت البدعة لصح إجبار الناس علي أن يطوفوا بشكل منظم كصفوف عسكرية، ولا شك أنه أجمل لكنه خلاف الحرية.
حاله حال ما إذا أجبر الناس علي لبس لباس واحد في الصلاة أو غيرها كما في نظام الجند، أو بأكل الجميع طعاماً واحداً ظهراً أو مغرباً، أو بالسكن في نوع واحد من الدور، أو بألف توحيد وتوحيد مما يخالف قانون السلطنة والحرية.
وكل ذلك خلاف الشرع والعقل وخلاف عمل الرسول الأعظم صلي الله عليه و اله ومن جاء بعده من الحكام والخلفاء والي هذا اليوم، وفي كل البلاد الإسلامية وغير الإسلامية حيث تتعدد الصلوات في المساجد الوسيعة في البلاد الإسلامية أو غير الإسلامية.
وهكذا في آفاق البلاد، فان كل بلد بحسبه في الوقت، ولا يصح شرعاً ولا من الناحية العلمية توحيدها، ففي الحديث: (إنما عليك مشرقك ومغربك).
وإطلاق الحديث، وسيرة المسلمين أيضا علي تعدد أول الشهر حتي بالنسبة إلي أول شهر رمضان وأول شوال، وقد ذكرنا تفصيل ذلك في (الفقه).
وإلا فالقائلون بالسفور مثلاً يرون أن ذلك أجمل بالنسبة إلي النساء السافرات ! فليس كل جميل هو المفروض..
بالإضافة إلي أن للاختلاف جمالاً لا يوجد في ما يرونه من الاتحاد، مضافاً إلي

أن فيه رعاية ما أوجبه الشرع من حفظ حرية الإنسان وكرامته..
فاللازم أن تقام صلوات الجماعة لكل من أراد من مختلف الأئمة والمذاهب في الحرمين الشريفين وفي البقيع الغرقد ومن دون أي محذور، كما كان عليه سيرة المسلمين.

10 توسيع المسجد وهدم الآثار

إزالة العشرات من آثار رسول الله صلي الله عليه و اله وآله الأطهار عليهم السلام وأصحابه الكرام باسم توسيع مسجد النبي صلي الله عليه و اله أمر غير عقلائي وغير شرعي،بل تضييع للتراث الإسلامي والتاريخي.
فإن لتلك الآثار دلالات للبشرية ومقومات للهداية، بالإضافة إلي أنها من أحسن الذكريات لا الذكري فقط.. والدنيا بأجمعها تحتفظ بالآثار بكل أنواعها، حيث أن العقل والعرف يدلان علي حفظها، ولا يكون ذلك خلاف الشرع الذي يصرح بالمرور في ديارهم والنظر إلي آثارهم، وقد قال القرآن الحكيم: ?وإنكم لتمرون عليهم مصبحين وبالليل?.
وقال تعالي: ?وإنها لبسبيل مقيم?.
فان حفظ آثار العذاب عبرة فكيف بآثار الصالحين.. وكيف بالنبي العظيم صلي الله عليه و اله والأئمة الطاهرين عليهم السلام والأصحاب المكرمين، وهكذا بالنسبة إلي المؤمنات الطاهرات.
ومن هنا حفظ عقلاء العالم أهرام مصر، وان كان فيه نوع من إحياء الآثار الفرعونية.
وحفظوا موضع عبور موسي البحر، ومحل إحراق إبراهيم عليه السلام، ومسجد أصحاب الكهف، وغار حراء، وغار ثور، وغيرها.
هذا بالاضافة إلي وجود المعنوية في تلك الأماكن، كيف لا وقد قال سبحانه: ?فقبضت قبضة من أثر الرسول?.
فإن كان تراب حافر فرس جبرئيل له ذلك الأثر الخارق الذي سبب الخوار في العجل الجسد، أفلا يكون لتلك الآثار الكثيرة البركات العظيمة؟.
إن لريح ثوب يوسف عليه السلام كما أشار إليه القرآن الحكيم وقميصه الذي ارتد أبوه بصيراً بسببه.. تلك الآثار، فكيف لا تكون للأماكن المقدسة في المدينة المنورة الآثار العظيمة.
لقد حفظها المسلمون لينالوا من كرامتها.. وكيف لا تكون البركات الكثيرة لجنة البقيع الغرقد وقد تضمن جسد عدد من الأئمة المعصومين عليه السلام وأولاد رسول الله صلي الله عليه و اله وزوجاته وأصحابه!.
إن للآثار واقعيةً، وللذكري أثراً حقيقياً وإنْ لم يقترن بأثر مادي، فالواجب الاهتمام بكل ذلك حتي يأذن الله بإعادتها وما هو عليه بعزيز.

11 القبور قبل الهدم

كان البقيع قبل هدمه هكذا:
الأئمة الأربعة عليهم السلام في قبة، وتزار فاطمة الزهراء عليها السلام في بقعتهم حيث من المحتمل أنها دفنت هناك، وإن كنت أنا رأيت في المنام رسول الله صلي الله عليه و اله واقفاً في قبره الشريف.. وقال لي وهو يشير إلي ما بين قبره ومنبره: أن قبر فاطمة ابنتي عليها السلام هناك، والله العالم بحقيقة الحال.
كما يحتمل أنها عليها السلام دفنت في بيتها، ولعل أمير المؤمنين عليه السلام حمل صورة جنازة إلي عدة أماكن، كما حمل الإمام الحسن عليه السلام صورة جنازة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام إلي البصرة.
ومن هنا لا بأس بزيارة الصديقة الطاهرة عليها السلام في البقيع، وفي المسجد، وفي بيتها وذلك لخفاء القبر الشريف، وسيظهر ان شاء الله تعالي عند ظهور ولدها الإمام المهدي (عجّل الله تعالي فرجه الشريف) وإن كان من المحتمل إخفاء قبرها عليها السلام إلي يوم القيامة ليبقي سنداً علي مظلوميتها طول التاريخ.
وكان في نفس تلك القبة مدفن العباس عمّ النبي صلي الله عليه و اله.
وكانت خارج القبة بفاصلة قليلة قبةٌ مبنية علي بيت الأحزان، حيث كانت الزهراء عليها السلام تخرج إلي ذلك المكان وتبكي علي أبيها.
وكانت تشتمل مقبرة البقيع علي قباب كثيرة، مثل أزواج النبي وأولاده وبناته ومرضعته صلي الله عليه و اله حليمة السعدية، وكانت هناك قبة فاطمة بنت أسد عليها السلام والدة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، وقبة أم البنين عليها السلام زوجة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام وقبتها قرب قبة عمات النبي صلي الله عليه و اله، وكانت أيضاً قبة جابر بن عبد الله الأنصاري، وغيرهم مما هو مذكور في التاريخ.

باب خيبر

كما أن أستاذنا الشيخ علي أكبر النائيني (رحمه الله) ذكر لي أنه كان بقرب حصن خيبر (باب خيبر) وقد كان من المرمر الكبير وكان بعيداً عن الحصن قرابة أربعين ذراعاً..
وقال: كلما ذهبنا في سفرتنا إلي الحج كنا نزور هذا الباب تبركاً بما ورد من أخذ الإمام عليه السلام له ورميه هناك.
ولما استولي الوهابيون قطّعوا هذا الباب قطعاً وذهبوا بها عملاً بما أملي لهم، وبعد ذلك لم نجد له أثراً.
ويقع البقيع في طرف الجنوب الشرقي من مسجد النبي صلي الله عليه و اله.
وقد اتسعت البقيع لكثرة من دفن فيها، فأدخلت فيه أراض كثيرة، وأول أرض اتصلت به محل دفن عثمان، وله قصة مذكورة في التواريخ.
وقد أخذوا بمحاربة البقيع وما تبقّي من آثار الرسول صلي الله عليه و اله حتي منعت الحكومة الصلاة في البقيع، وزيارة النساء له، وإضاءة مصابيح في الليالي وما أشبه ذلك، مما ليس إلا رأياً واحداً تبنّته الحكومة وحملته علي المسلمين كذباً وافتراءً وهم ملياران، والوهابية لا تزيد علي حفنة قليلة جداً.
وبلاد السنة والشيعة كلها بريئة من مثل هذه الأمور وإلي الله المشتكي.

12 وفي الختام

وفي الختام نسأل الله تعالي أن يوفق أولئك الحكام ويهديهم ليرفعوا اليد عن مثل هذه الفكرة التي ما أنزل الله بها من سلطان، وأن يكفوا عما ارتكبوه ضد الإسلام والمسلمين، ويتركوا ما ابتدعوه من الأفكار والأعمال التي تمنع بسببها زيارة المسلمين لتلك البلاد الطاهرة ولجنّة البقيع الغرقد وتصد عن بنائه.

فتصبح الزيارة حرة كما يزورون العراق وايران ومصر وسوريا وغيرها.

وهو الموفق المستعان.

سبحان ربك رب العزة عما يصفون، وسلام علي المرسلين، والحمد لله رب العالمين، وصلي الله علي محمد واله الطاهرين.

قمّ المقدسة

محمّد الشيرازي

13/ ذي القعدة / 1419ه ق

من مصادر التهميش

- القرآن الكريم
- نهج البلاغة
- أعيان الشيعة
- الاستبصار
- الدعاء والزيارة / للإمام الشيرازي
- الزهد (من مصادر البحار)
- السيدة زينب عالمة غير معلمة / للإمام الشيرازي
- القواعد الفقهية / للإمام الشيرازي
- المنجد في اللغة والأعلام
- بحار الأنوار
- بشارة المصطفي
- تاريخ الطبري
- حياة الإمام الشيرازي
- سلسلة التعريف بالشيعة / للإمام الشيرازي
- كفاية الأثر
- مجلة المجلة / العدد 1006
- مقاتل الطالبيين
- موسوعة العتبات
- نزهة أهل الحرمين

پي نوشتها

- سورة طه: 11-12.
- سورة الإسراء: 1.
- سورة البقرة: 125.
- هذه الأبيات لفضيلة الشيخ عبد الأمير النصراوي تحت عنوان (الي جنة البقيع)، 8 شوال 1419ه.
- وكان يشتري بالدينار ما يقارب ألف خبزة، وكانت أربع خبزات بكيلو تقريباً.
- سورة طه: 124.
- سورة طه: 124.
- سورة الأنبياء: 92، وسورة (المؤمنون): 52.
- وليم بووارت غلادستون: سياسي بريطاني زعيم حزب الأحرار ورئيس وزراء بريطانيا في الأعوام (18681874م) و(18801885م) و (عام 1886م) و (1892 1894م).
- رضا خان بهلوي (1295 1363ه = 1878 1944م) شاه إيران (1343 1359ه = 1925 1941م) كان ضابطا من ضباط الجيش الايراني فاطاح بأسرة قاجار الحاكمة وأعلن نفسه شاهاً علي إيران عام 1925م، وحكم البلاد بالاستبداد، ثم اضطر إلي التنازل عن العرش لابنه محمد رضا بهلوي.
- وهو سماحة آية الله العظمي السيد ميرزا مهدي الحسيني الشيرازي (13041380ه) المرجع الديني الكبير في السبعينات من القرن الرابع للهجرة، وللتفصيل راجع كتاب (حياة الامام الشيرازي).
- بشارة المصطفي: ص199.
- راجع كفاية الأثر: ص195، وفيه: (عن سهل بن سعد الأنصاري قال: سألت فاطمة بنت رسول الله صلي الله عليه و اله عن الأئمة عليهم السلام فقالت: كان رسول الله يقول لعلي عليه السلام: يا علي أنت الإمام والخليفة بعدي وأنت أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضيت فابنك الحسن أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي الحسن فابنك الحسين أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي الحسين فابنه علي بن الحسين أولي من المؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي علي فابنه محمد أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي محمد فابنه جعفر أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي جعفر فابنه موسي أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي موسي فابنه علي أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي علي فابنه محمد أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي محمد فابنه علي أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي علي فابنه الحسن أولي بالمؤمنين من أنفسهم، فإذا مضي الحسن فالقائم المهدي أولي بالمؤمنين من أنفسهم،

يفتح الله تعالي به مشارق الأرض ومغاربها فهم أئمة الحق والسنة والصدق منصور من نصرهم مخذول من خذلهم).
- يقول الإمام الشيرازي في (الدعاء والزيارة): ص688 ط مؤسسة البلاغ، (وقبر محمد بن الحنفية ابن الإمام أمير المؤمنين عليه السلام فيها أي في البقيع وقبر السيد زينب بنت الإمام أمير المؤمنين عليه السلام فيها، وقد ذكر بعض المحققين انه كانت للإمام عليه السلام ثلاث بنات كلهن تسمي بزينب وتكني بأم كلثوم إحداهن في الشام والاخري في مصر والثالثة في المدينة، وقبر الحسن ابن الإمام الحسن عليه السلام زوج فاطمة بنت الحسين عليه السلام فيها، وقبر مقداد بن الاسود فيها، وقبر جابر بن عبد الله الانصاري فيها، وقبر مالك الأشتر علي قول (مجالس المؤمنين) فيها، وإن كان المشهور أنه قريب القاهرة في مصر، وقبر أسعد بن زرارة فيها وقبر عبد الله بن مسعود فيها. انتهي.
- الشيخ عبد العزيز بن باز (1330- 1420ه) مفتي السعودية.
- مكة المكرمة والمدينة المنورة.
- عام (1375 ه)، انظر كتاب (السيدة زينب عالمة غير معلمة) ص24، للإمام الشيرازي.
- سورة النحل: 125.
- سورة الأنعام: 108.
- سورة الحجرات: 11.
- كتاب الزهد: ص60 ب10 ح160.
- نهج البلاغة: من كلام له عليه السلام 206 الفقرة 1.
- هو: توت عنخ آمون عاش في القرن الرابع عشر قبل الميلاد، فرعون من السلالة المصرية 18، أحيا عبادة آمون التي كان أهملها أمنحوتب4، اكتشف قبره ومومياؤه عام 1922م. المنجد: ص182.
- نمرود: من أقدم الجبابرة، ويقال انه أول جبار ظهر علي وجه الأرض، بني مدينة نينوي عاصمة آشور، ومدينة كلخ، وهو ابن كوش بن حام بن نوح.
-هيرودس: اسم أربعة من ملوك اليهود هم: 1 الكبير (72 4ق.م): ولد في عسقلان ملك اليهودية (40 4 ق.م) جمّل هيكل أورشليم وبني هيكل السامرة، اشتهر بحبه للعمران، أمر بذبح أطفال بيت لحم. 2 أنتيباس (20ق م 39) رئيس ربع الجليل (4ق م 39) ابن هيرودس الكبير، أمر بقطع رأس يوحنا المعمدان حاكم المسيح. 3 أغريبا الأول (10ق م 44) ملك اليهودية (41 44) قتل القديس يعقوب وسجن بطرس. 4 أغريبا الثاني (27 100) ملك اليهودية (50 93) انضمّ الي الرومان في حصار تيطس لأورشليم 70.
- عمر بن هشام: زعيم بني مخزوم في قريش من أعداء النبي (ص) قتل في معركة بدر سنة (2ه 623م).
- هارون العباسي: (170193ه=786 809) من أشهر الحكام العباسيين.

حكم بالظلم والاستبداد، وقام في أواخر حياته سنة 193ه = 809م بهدم قبر الإمام الحسين (ع) الذي كانت تعلوه قبة، وهدم حوله من البيوت.
- المتوكل علي الله (جعفر بن المعتصم) (206 247ه=821 861م): الحاكم العباسي (232ه=847م) حارب المعتزلة وحكم بالظلم والاستبداد، هدم قبر الإمام الحسين (ع) اربع مرات وما حوله من المباني، كانه اوله سنة 233ه، وقد أرسل في مرة منها ديزج اليهودي لذلك.
- كالمنصور الدوانيقي فانه أول من هدم قبر الإمام الحسين (ع).
- سلسلة (التعريف بالشيعة) صدرت بين عامي (1383ه/1396ه) اثنا عشر كراساً منها باللغة العربية وواحد باللغة الفارسية، كانت توزع في موسم الحج من كل عام مع ترجمة لأكثرها إلي لغات مختلفة.
- قاعدة: (الناس مسلطون علي اموالهم وانفسهم) راجع (موسوعة الفقه: القواعد الفقهية): ص135.
- الاستبصار: ج1 ص266 ب149 ح22.
- سورة الصافات: 137و138.
- سورة الحجر: 76.
- سورة طه: 96.
- قال تعالي: ?فلما أن جاء البشير ألقاه علي وجهه فارتد بصيرا? سورة يوسف: 96.
- راجع الدعاء والزيارة: ص681، فصل في زيارة سيدة نساء العالمين فاطمة الزهراء (سلام الله عليها).

گل بي‌خار: آسيب‌شناسي كتب اهدايي وهابيان در ايام حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : درخشان، عدنان، ۱۳۵۲-
عنوان و نام پدیدآور : گل بي‌خار: آسيب‌شناسي کتب اهدايي وهابيان در ايام حج/ عدنان درخشان.
مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : ۱۰۲ ص.
شابك : ۶۰۰۰ ريال978-964-540-108-3:
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : کتاب حاضر شامل فهرست چهل عنوان از کتب اهل تسنن در مخالفت با وهابيان است.
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : آسيب‌شناسي کتب اهدايي وهابيان در ايام حج.
موضوع : وهابيه -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها.
موضوع : وهابيه -- عقايد.
موضوع : زيارت -- نظر وهابيه.
رده بندي کنگره : BP۲۰۷/۶۲/د۴گ۸ ۱۳۸۷
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۱۶
شماره کتابشناسي ملي : ۱۲۲۲۴۴۵

به بهانه‌ي مقدّمه

سر در جيب تفكر فرو برده بودم و به آينده‌اي نه چندان دور فكر مي‌كردم؛ آينده‌اي كه در آن صدق و راستي، جاي‌گزين هرگونه دروغ و كژي مي‌شود و حقايق و واقعيّت‌ها در هاله‌اي از نور بر همگان هويدا مي‌گردد. كاش آن موعود الهي سر برسد و بر تمامي اين ناراستي‌ها خطّ بطلان بكشد. دردمندانه به انتظار نشسته‌ام و آزمندانه او را مي‌جويم تا بيايد و اين دنياي پُرتزوير را دگرگون سازد؛ دنيايي كه تبليغاتِ بَزَك كرده و زيبا، ديده‌ها را كم‌سو مي‌كند تا حقايق راستين، كم رنگ جلوه كند.

* * *

من طالب حجّم، حجّ بيت اللّه الحرام، آن كعبه‌ي آمالِ تمامي مسلمانان... مي‌خواهم احرام ببندم، از هر چه حجاب كه بوده و هست تهي گردم، سپيدِ سپيد به نزد پروردگار بروم.

مي‌خواهم لبّيك بگويم و كاش پاسخ را نيز به جان بشنوم. امّا... نكند در بازگشت از حج، آن‌گاه كه نامه‌ي عملم را به دست ولي زمان[مي‌دهند، در آن ميقات، نماز، احرام و لبّيكي نباشد و خطاب آيد كه:

«نه داخل ميقات شدي، نه نماز خواندي ، نه احرام بستي و نه لبّيكي از روي صدق و راستي گفتي»

* * *

پاي در صحراي تفتيده ديروز مي‌گذارم، صحرايي كه امروز محلّ فرود حاجيان شده است و قلب بيابان‌هايش را سالن‌هاي زيبا پر كرده است. خداي را سپاس كه محل استقرار حاجي را تزيين كرده‌اند. تاريك بيابانِ ديروز را هزاران شيء نوراني روشن كرده و جاي شن‌هاي روان و خار مغيلان را سنگ‌هايِ مرمرين و صندلي‌هاي پايه سيمين گرفته است. ديروز بوميان با طَبق طَبق خرما به استقبال حاجيان مي‌رفتند و امروز دسته دسته كتاب در اختيار حاجيان مي‌گذارند.

ناشكري نمي‌كنم و از هر شاخه، ميوه‌اي مي‌چينم و از هرگونه كتاب يكي برمي‌دارم.

* * *

قلبم فسرده است. اين همه نادرستي و ناپاكي را چرا با رنگ و لعاب بَزَك كرده‌اند. بازار مكاره را مي‌ماند كه زهر هَلاهِل را قندآميز كرده‌اند. روكشي از شيريني دارد و بالفور پايين مي‌رود؛ امّا درونش تلخي محض است و در باطن آكنده از نادرستي و ناپاكي است. يكي از يكي زيباتر و پر نقش و نگارتر. مار خوش خط و خال را مي‌ماند كه با طنّازي، به دورت مي‌پيچد و با عشوه‌گري، زهر در كامت مي‌ريزد و تا افسون نشوي و ديگر

بار به خود نيايي، در نمي‌يابي...

* * *

سال‌ها پيش، آن زمان كه دل، هواي بيت اللّه و مسجد نبوي كرد، به عمره مشرّف شدم. آن چند كتابي كه براي توشه‌ي سفر اندوخته بودم در بدو ورود ـ سالن فرودگاه ـ از من به يغما بردند و من به تاوان آن، انبوهي از كتب تبليغي رايگانشان را براي مطالعه در چمدان انداختم. افسوس كه اين كتاب‌ها هرچه زيباتر مي‌نمود، از حقايق ديني تهي‌تر بود. پس از مراجعه به ايران، از ديگر دوستان نيز كتاب‌هايي در اين زمينه گرفتم و نمونه‌هايي از اشتباه‌هاي فاحش اين كتب را به رشته‌ي تحرير درآورم؛ تا شكرانه‌اي باشد در توفيق زيارت و براتي باشد بر ادامه‌ي هدايت.

* * *

اين نوشتار، در پي به نقد كشيدن كتاب‌ها و قلم‌هايي است كه جز ضلالت و تفرقه ـ آن هم در قبله‌گاه مسلمانان ـ هدفي را دنبال نمي‌كنند.

عدنان درخشان

تابستان 1386

مقدّمه

كتاب، چشمه‌اي است كه روح آدمي را سيراب مي‌كند و عطش فراگيري او را فرو مي‌نشاند، تا آنجا كه بعضي كتاب را «بهترين دوست و همدم انسان» معرّفي مي‌كنند. امّا اگر عدّه‌اي در كتاب بذر نفاق بيفكنند و عقايد مسموم را در آن ترويج كنند، آيا سرابي نخواهد بود كه تشنگان را بي‌حاصل به دنبال خود خواهد كشانيد؟!

چرا بايد در سفر حج و در كنار خانه‌ي خدا - جايگاه اصلي خداشناسي - نوشته‌هايي توزيع شود كه خداوند را با صورت و چشم به تصوير كشد؟!

چرا بايد در كنار خانه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله و اطراف مسجد النبي صلي الله عليه و آله كتاب‌هاي رايگان، مظاهر اظهار محبّت به وجود مقدّس آن رسول رحمت را شرك معرّفي كند؟!

توحيد و نبوّت در نظر تمامي مسلمانان از اصول اعتقادي است. چگونه مي‌توان پذيرفت آنان كه خود در توحيد و خداشناسي به خطا رفته‌اند و خدايي جسماني را مي‌پرستند، ديگران را متّهم به شرك كنند و يا توجّه به نبي صلي الله عليه و آله را مصداق مرده پرستي قلمداد نمايند؟

در اين مختصر، سخن آنان درباره‌ي توحيد، نبوّت و ديگر اصول اسلام و نيز سوء استفاده‌ي آنان از منابع اسلامي، به نقد كشيده خواهد شد.

مؤلف

فصل اوّل

توحيد

خداي جسماني، شايسته‌ي پرستش نيست
توحيد و اعتقاد به خداي يكتا، رمز مشترك تمامي اديان آسماني است. بنابراين بديهي است كه تأمّل در اين موضوع و شناختن خداوند متعال - بدان گونه كه خود، خود را معرّفي فرموده - وظيفه‌ي يكايك مسلمانان است. توجّه به همين نكته ي ساده راهنماي اين امر است كه خداوندِ جسماني كه داراي دست و پا و چشم و گوش است، خدايي محتاج به جسم است و شايستگي عبادت نخواهد داشت.
معرّفي خدا در كنار خانه‌ي خدا

خواهيم ديد كه توحيد - اين اساسي‌ترين پايه در هر دين الهي - همانند اعتقاد به نبوّت، شفاعت، توسّل، مهدي منتظر[در كتبي كه در حج توزيع مي‌شود، وارونه جلوه‌گر شده، و وحدانيّت خدا به صورت تحريف شده عرضه مي‌گردد.
اعتقاد به خداوند كه از هر حدّ و مرزي فراتر است، در اين نوشته‌ها گرفتار ذهن محصور آدمي و در بند تفكّر محدود انساني شده است. صد افسوس آنان كه ديگران را به راحتي كافر و مشرك مي‌خوانند، خود به تشبيه خداوند پرداخته‌اند و ذات بي‌كران الهي را در وادي جسم بخشي محدود ساخته‌اند. اين سخنان بدان جا مي‌انجامد كه: «خدا را قابل ديدن مي‌دانند».

در كتاب «عقيده اهل سنت و جماعت» كه به زبان فارسي است و از زمستان سال 83 شمسي در ايّام حجّ واجب بين حجّاج فارسي زبان توزيع مي‌گردد، چنين مي‌خوانيم:
ايمان مي‌آوريم به اين كه خدا داراي چهره‌اي آراسته به عظمت و بزرگي و انعام و احسان است... ايمان مي‌آوريم به اين كه خداوند داراي دو دست گرامي و عظيم و بزرگ است... ايمان مي‌آوريم به اين كه براي خداي تعالي دو چشم حقيقي است، چنان كه مي‌فرمايد: {وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا} (و كشتي را با وحي ما و زير نظر ما بساز...) اهل سنت و جماعت همگي بر اين قول‌اند كه چشمان خداي متعال دوتاست...
در همين كتاب در ترجمه‌ي آيه‌ي {لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الأَبْصارَ} نويسنده به عنوان ترجمه و توضيح مي‌نويسد:
چشم‌ها او را (در دنيا) درك ننمايد (ليكن در آخرت مؤمنان او را خواهند ديد) و ... ايمان مي‌آوريم به اين كه مؤمنان در روز قيامت، خدا را خواهند ديد.
روشن است كه عبارت‌هاي «در دنيا» و «ليكن در آخرت مؤمنان او را خواهند ديد» به ترجمه‌ي اين آيه‌ي شريفه‌ي قرآن افزوده شده و تفسير شخصي نويسندگان كتاب است. عبارت «ايمان مي‌آوريم به اين كه مؤمنان در روز قيامت خدا را خواهند ديد» نيز برگرفته از همين تفسير است و ارتباطي با آيه ندارد.
قرآن‌هايي كه با ترجمه‌ي فارسي در مسجد الحرام و مسجدالنبي در دسترس زائران قرار مي‌گيرد نيز داراي چنين مطالبي است. براي مثال، مترجم فارسي زبان قرآن‌هاي عربستان، در ذيل آيه‌ي 26 سوره‌ي يونس مي‌نويسد:
{لِلَّذين أَحْسَنُوا الْحُسني و زيادَة}
آنان كه نيكوكاري كردند، برايشان بهشت و زياده بر آن است. يعني رؤيت خداي تعالي.
روشن است كه باز هم عبارت «يعني رؤيت خداي تعالي» در آيه‌ي قرآن وجود ندارد و تفسير شخصي مترجم است.
در كتاب ديگري كه به زبان عربي در مكه و مدينه توزيع مي‌شود، چنين مي‌خوانيم:
پروردگار ما هر شب (از عرش) به سمت آسمان دنيا پايين مي‌آيد (و در آن‌جا مي‌ماند) تا اين كه شب به يك سوم انتهايي مي‌رسد؛ آن‌گاه مي‌گويد: هر كس مرا بخواند او را جواب مي‌گويم.

چنين برداشتي از توحيد، مغاير اعتقاد فطري آدمي است كه خداوند را بينا مي‌يابد اما نه با چشم يا دو چشمي كه با آنها مخلوقات را ببيند؛ هر فطرتي خداوند را خالق مكان مي‌داند و او را در همه جا حاضر و ناظر مي‌بيند نه اين كه خداوند بايد از عرش پايين بيايد تا صداي خلايق را بشنود و آنگاه درصدد استجابت برآيد.
اين سخنان، يكي از بدترين اعتقادات - شرك در ذات - و نشانگر ناآشنايي وهّابيان با توحيد راستين است. افسوس كه اينان، ادبيّات توحيدي را نمي‌دانند و در عين حال از مشرك و كافر خواندن مخالفان خود ابايي ندارند.

جاي بسي تأسّف است كه در عمل، چنين اعتقاداتي حتّي به زبان‌هاي ديگر هم ترويج مي‌شود كه آثار منفي خود را در پي خواهد داشت. به اين نمونه دقّت كنيد:

Narrated Ibn Umar (And Abu Huraira)...: On The Day Of Resurrection Allah Will Grasp The Whole (Planet Of) earth by his hand and all the heavens in his Right, then he will Say "I am the King."

از فرزند عمر (و ابوهريره) نقل است: در روز رستاخيز خداوند تمام (كره) زمين را در دست خويش مي‌گيرد و آسمان‌ها را در دست راست خويش گرفته، مي‌گويد: من پادشاه هستم.

به راستي،كتاب‌هاي پرتيراژ وهابيّت عربستان و قرآن‌هاي چاپ شده به زبان‌هاي گوناگون، كه حاوي چنين تفاسيري است، چه برداشتي از توحيد را براي مسلمانان به ارمغان خواهد آورد؟!

اوّلين توصيه براي ايجاد وحدتي پايدار، تلاش براي تصحيح مفاهيم در اصل اساسي «توحيد» است. يعني به جاي برداشت غلط در اين‌كه «خداوند دو دست دارد و با يكي سيّاره زمين و با ديگري تمام آسمان‌ها را مي‌گيرد» بگوييم «در روز قيامت، خداوند همه چيز را در يد قدرتمند خويش گرفته و همه چيز تحت سيطره و تسلّط اوست.» آن‌گاه مي‌فرمايد:

{ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ }

ملك و پادشاهي امروز براي كيست؟ براي خداوند يكتاي قهار است.

چنين خدايي چشم، دست، صورت و... ندارد تا اوّلاً نيازمند به آن باشد و ثانياً به آن محدود گردد و ثالثاً بندگانش به وادي تشبيه گرفتار شوند.

{ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ }

«خداي يكتا را هيچ مثل و مانندي نيست.»

خداوند چه در دنيا و چه در آخرت قابل ديدن نيست؛ چرا كه هر چه به چشم آيد، حتّي اگر بزرگترين مخلوق باشد، باز هم محدود است و با عبارت «اللّه اكبر؛ خداوند برتر از آن است كه به وصف درآيد» و هر مسلماني هر روز بارها آن را تكرار مي‌كند، مغايرت دارد. به همين جهت نبايد آيه‌ي:

{ لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الأَبْصارَ }

چشم‌ها او را درك نمي‌كند ولي او ديدگان را ـ و آن‌چه را ديدگان مي‌نگرند ـ مي‌بيند.

را به ميل خويش تفسير كنيم و به آيه چيزي اضافه نماييم، لذا نگوييم « مؤمنان در دنيا خدا را نمي‌بينند؛ امّا در آخرت خداوند را خواهند ديد!». بلكه هيچ انساني در دنيا و آخرت خداوند را نخواهد ديد؛ همان‌گونه كه آيه‌ي قرآن بر اين مطلب تصريح دارد.

خلاصه‌ي سخن

1ـ توحيد يعني خدا را از هر گونه تشبيه، پاك و منزّه بدانيم. عبارت «اللّه اكبر» يعني «خداوند بزرگ‌تر و برتر از آن است كه به وصف در آيد» نيز بر همين نكته اشاره دارد و مسلمانان هر روز و با هر نماز به آن توجّه مي‌كنند.
2ـ وهّابيان توحيد الهي را با خدايي كه داراي دو دست، دو چشم و صورت است، جابه‌جا كرده‌اند. اين اعتقاد، همان تشبيهي است كه قرآن و روايات معصومين عليهم السلام آن را نفي مي‌كند.
3ـ وهّابيان كه خود در فهم توحيد به غلط رفته‌اند، ديگران را به شرك و كفر متّهم مي‌كنند.

فصل دوم

زيارت پيامبر صلي الله عليه و آله

منتشركنندگان اين كتبِ به ظاهر رايگان نه تنها زيارت قبر شريف نبوي را كم اهميّت جلوه مي‌دهند، بلكه هرگونه ارتباط قلبي و عاطفي مسلمانان را با رهبر راستين خويش تكفير مي‌كنند. وهّابيان در كتبي كه به صورت رايگان و به تعداد بي‌شمار توزيع مي‌شود، حتّي بوسيدن ضريح نبوي صلي الله عليه و آله را بدعت مي‌شمارند.
ولايجوز لِأحد أن يتمسح بالحجرة أو يُقَبِّلَها او يطوف بها. لأنَّ ذلك لم يُنقل عن السلف الصالح بل هو بدعة منكرة.
جايز نيست كسي به خانه پيامبر (و ضريح شريف نبوي) دست بكشد يا آن را ببوسد و يا بر گرد آن حركت كند. زيرا اين مطلب از هيچ كدام از سلف صالح (صحابه پيامبر صلي الله عليه و آله و بزرگاني كه مورد قبول اهل سنت هستند) نقل نشده است؛ بلكه چنين عملي از بدعت‌هاي زشت شمرده مي‌شود.
برخلاف آن‌چه در بالا آمده است، اين عمل نه تنها بدعت نيست، بلكه از سلف صالح (گذشتگان نيكوكردار) حكايت‌هاي فراواني در اين زمينه آمده است. بسيار بعيد ـ بلكه ناممكن ـ است كه ناشران وهّابي، اين مطالب را ـ كه در منابع اهل تسنّن فراوان به آن اشاره شده ـ نديده باشند. به نظر مي‌آيد وهّابيان با آگاهي كامل اين سخن را وارونه جلوه مي‌دهند.
براي مثال مي‌توان به عمل « ابوايّوب انصاري» كه به راستي سلف صالح و از اصحاب مشهور پيامبر صلي الله عليه و آله است، استناد كرد.

زيارت قبر شريف نبوي توسط ابوايوب انصاري

أقبل مروان يوماً فوجد رجلاً واضِعاً وجهَهُ علي القبرِ فَأخَذَ بِرَقبتِهِ وقال: أتدري ما تصنع؟ قال نعم؛ فأقبل عليه فاذا هو أبوأيّوب الأنصاري رضي اللّه عنه فقال: جئتُ رسولَ اللّه صلي الله عليه و آله آتِ الحجر؛ سمعتُ رسولَ اللّه صلي الله عليه و آله يقول: لاتَبْكوا علي الدّين إذا وَلِيَهُ أهلُه، ولكن ابكُوا عليه إذا وَلِيَهُ غيرُ أهله. هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه.
روزي مروان [فرزند حَكَم كه از طرفداران معاويه و بني اميه بود] مردي را ديد كه صورت بر قبر شريف پيامبر نهاده است. گردن او را گرفت و گفت: مي‌داني چه مي‌كني؟ وقتي آن مرد سر از قبر برداشت ديد كه ابوايّوب انصاري [صحابي مشهور رسول خدا صلي الله عليه و آله] است.
ابوايّوب پاسخ داد: آري [مي دانم كه چه مي‌كنم] من سراغ سنگ نيامده‌ام. بلكه به نزد رسول خدا آمده‌ام. از آن حضرت شنيدم كه فرمود: بر دين گريه نكنيد آن زمان كه شايستگان عهده دار آن مي‌شوند؛ بلكه آن هنگام بگرييد كه نااهلان [همانند مروان و معاويه] عهده دار و والي آن گردند.
سپس حاكم نيشابوري اضافه مي‌كند:
سندهاي اين حديث بر اساس شرط بخاري و مسلم (نويسندگان دو كتاب مشهور سنّيان) صحيح است، اما آن دو در كتب خويش آن را نياورده‌اند.
آري، اعتقاد سَلف صالح ، توجّه و توسّل به قبر شريف نبوي صلي الله عليه و آله بوده است و اين آل مروان و بني اميه هستند كه به اين عمل اعتراض مي‌كنند.
پيامبر رحمتي كه نبايد از او چيزي خواست
مشاهده كرديم كه اينان، بوسيدن ضريح را بدعت مي‌انگارند و مسلمانان را از اين نحوه اظهار محبّت برحذر مي‌دارند.
در كتاب ديگري - كه بين زائران مسجد نبوي توزيع مي‌شود - ارتباط عاطفي و حاجت خواهي نيز شرك به حساب مي‌آيد. در اين زمينه چنين مي‌خوانيم:
ولايجوز لأحد أن يسأل الرسول صلي اللّه عليه [وآله] وسلم قضاء حاجة... وطلبه من الأموات شرك باللّه.
براي هيچ كس جايز نيست كه از رسول خدا صلي اللّه عليه [وآله] وسلم حاجتش را بخواهد... و حاجت خواهيش از مردگان، شرك به خداست.

تعجّبي نخواهد داشت كه باز هم در مدارك اهل تسنّن موارد فراواني را در مغايرت با ادّعاي فوق شاهد باشيم. به اين نمونه توجّه كنيد:
[اميرالمؤمنين] علي عليه السلام روايت مي‌كند: «سه روز پس از دفن پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله باديه نشيني به مدينه آمد و خود را بر قبر آن حضرت افكند و از خاك آن بر سر خود ريخت و گفت: يا رسول اللّه! گفتي و اطاعت كرديم، تو از خدا خبر دادي و ما از تو خبر يافتيم. از جمله آنچه در قرآن بر تو نازل شده اين آيه است: «اگر آنان هنگامي كه به خود ستم كردند به نزد تو مي‌آمدند و از خدا طلب آمرزش مي‌كردند و پيامبر هم براي ايشان استغفار مي‌كرد خدا را توبه‌پذير و مهربان مي‌يافتند» .
اينك من بر خودم ستم كردم. به سوي تو آمدم و مي‌خواهم برايم استغفار كني. از داخل قبر شريف ندا آمد كه: خداوند تورا آمرزيد.»
جالب آن است كه تمامي سنّيان به پيامبر صلي الله عليه و آله و آثار مرتبط با ايشان احترام مي‌گذارند؛ تا آنجا كه مؤلّف كتابِ «الفقه علي المذاهب الأربعه» مي‌نويسد:
هنگامي كه از دور، شهر مدينه را ديدي بر پيامبر صلوات و درود فرست و بگو: «خدايا، اين حرم نبيّ توست، پس آن را امان من از آتش قرار بده.» ... پس آن‌گاه كه داخل مسجد شدي بگو: «خدايا بر محمد و آل او درود فرست» پس برخيز و به سوي قبر رسول خدا برو و بالاي سر شريف آن حضرت و روبه قبله بايست... چهره زيبا و باوقار آن حضرت را تصور كن. گويي كه در قبرش خوابيده و به [اعمال] تو آگاه است و صدايت را مي‌شنود. پس بگو: «سلام بر تو اي پيامبر خدا و رحمت و بركت خدا بر تو باد! شهادت مي‌دهم كه تو رسول خدايي» ... و برسان سلام آن كس را كه به تو سفارش كرده است. پس بگو:
«سلام بر تو اي رسول خدا از طرف فلان فرزند فلان. از تو طلب شفاعت مي‌كند به سوي خداوند، پس شفيع او و تمام مسلمانان باش» ... سپس به سوي منبر برو و دستت را بر روي آن بگذار كه رسول خدا صلي الله عليه و آله دست خويش را به هنگام سخنراني بر روي آن مي‌نهاد تا از بركت رسول خدا بهره‌مند شوي.
چنانچه ديديم برخلاف نظر تمامي مسلمانان، وهّابيان نه تنها موارد فوق را انكار مي‌كنند، بلكه در اصل زيارت قبر پيامبر صلي الله عليه و آله نيز شبهه مي‌افكنند و تلاش مي‌كنند زيارت روضه‌ي شريف نبوي را امري فرعي نشان دهند. با كمال تأسّف اين اعتقاد باطل به صورت نوشتار و جزوه و كتاب و نوار و... در مي‌آيد و بين زائران خانه‌ي خدا و مسجد نبوي

به صورت رايگان و انبوه توزيع مي‌گردد. در جهاني كه تمامي اديان تلاش مي‌كنند ارتباط پيروان خود را با رهبر دينشان مستحكم كنند، به راستي چرا عده‌اي تمام تلاششان بر قطع ارتباط با پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله متمركز شده است؟!
در كتاب «راهنماي حجّ و عمره» كه هر سال در مكّه و مدينه توزيع مي‌شود چنين مي‌خوانيم:
... زيارت قبر پيامبر صلَّي اللّه عليه [وآله] و سلّم برخلاف گمان بعضي از عامّه‌ي مردم، نه واجب است و نه شرطي از شروط اداي حج.

يكي از رهبران وهّابي توضيح بيشتري مي‌دهد و مي‌نويسد

زيارت قبر نبوي نه واجب است و نه شرط (قبولي) حج... كساني كه از دور به سوي مدينه مي‌آيند نبايد به قصد زيارت سفر نمايند... اگر سفر به قصد زيارت رسول خدا و ديگران شرعي بود بايد امّت (مسلمان) به آن دلالت مي‌كرد (و آن را انجام مي‌داد).
روشن است كه نويسندگان مطالب بالا، سفر زيارتي را نامشروع اعلام مي‌كنند و اين سؤال‌ها را در ذهن مخاطبان خويش، بي‌پاسخ رها مي‌سازند:
آيا به قصد زيارت رسول خدا صلي الله عليه و آله سفر كردن، شرعي نيست؟ !!
آيا زيارت رسول خدا صلي الله عليه و آله از سفرهاي تفريحي و يا تجاري، بي‌ارزش‌تر است كه چنين سفرهايي جايز است امّا سفر زيارتي مشروع نيست؟ !!
آيا هيچ يك از امّت اسلام بر چنين مطلبي دلالت نمي‌كند؟ !
چگونه است كه گذشتگاني كه مورد احترام مسلمانان و به ويژه اهل تسنّن‌اند، به چنين اعمالي مبادرت ورزيده‌اند؟

حكايتي زيبا از زيارت بلال حبشي

جا دارد قبل از بررسي پيشينه‌ي وهّابيان در ماجراي زيارت، حكايت ذيل را كه از كتب معتبر اهل تسنّن نقل شده است، بخوانيم:
و از كساني كه به قصد زيارت رسول خدا و قبر آن حضرت از شام به مدينه آمد، بلال حبشي ـ مؤذّن رسول خدا ـ بود... همان‌گونه كه ابن عساكر با سندي عالي اين داستان را نقل كرده است: بلال حبشي [مؤذّن رسول اللّه صلي الله عليه و آله] آن حضرت را در خواب ديد كه به او مي‌فرمايد: اين چه جفايي است، اي بلال! آيا وقت آن نشده است كه به زيارت من آيي؟ بلال بيدار شد و اندوهگين و محزون گشت. بر مركب خود سوار شد و به زيارت قبر پيامبر صلي الله عليه و آله آمد و شروع به گريستن كرد و صورت بر قبر پيامبر مي‌نهاد. چون حسن و حسين آمدند، آن دو را در آغوش كشيد و بوسيد.
سُبكي از علماي سنّي، در شرح اين حديث و در تأييد زيارت قبور مي‌نويسد:
اعتماد ما در ـ مشروع بودن ـ سفر براي زيارت تنها به رؤيا و خواب بلال حبشي نيست؛ بلكه به عمل بلال حبشي است... و رؤياي بلال تنها تأييدي بر عمل اوست.
با اين تفاصيل، چرا بايد در كتبي كه در كنار مسجد النّبي به زبان‌هاي متعدّد توزيع مي‌شود، بخوانيم:
جايز نيست كسي به قبر پيامبر دست بكشد و يا آن را ببوسد؛ چرا كه اين رفتار از هيچ يك از سلف صالح نقل نشده است؛ بلكه بدعتي زشت به شمار مي‌آيد.
آيا امثال ابوايّوب انصاري و بلال حبشي از صحابه‌ي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلف صالح نيستند؟

اين طرز فكر، بدعتي است كه توسّط پايه‌گذار اعتقادي وهّابيّت ـ ابن‌تِيْمِيه حنبلي مذهب ـ رواج يافته است و نه تنها شيعيان ـ كه پيرو رسول خدا صلي الله عليه و آله و اهل‌بيت عليهم السلام هستند با آن مخالف‌اند ـ بلكه هر چهار فرقه‌ي سنّي‌مذهب و حتّي حنبلي‌ها كه ابن‌تيميه در فقه پيرو امام آن‌ها ـ احمد حنبل ـ است نيز با آن مخالفت كرده‌اند.
مخالفت سنّيان با ابن‌تيميه در ماجراي زيارت، به زنداني شدن وي مي انجامد
ابن‌تيميه به انتشار عقايد عجيب و فتواهاي نوظهور مشهور بود. نشر چنين عقايدي، عالمان سنّي زمان او را آن چنان تحريك نمود كه سرانجام وي را راهي زندان كردند.
تاريخ، ماجراي به زندان افتادن او را چنين بازگو مي‌كند:
گروهي از علماي اهل تسنّن چنين گفتند: زيارت قبر نبوي صلَّي اللّه عليه [وآله] و سلّم فضيلت و سنّت است كه تمامي اهل تسنّن بر آن اجماع دارند. امّا فتوا دهنده‌ي مذكور [ابن‌تيميه] بايد كه توسّط علما از چنين فتاواي باطلي باز داشته شود و از نشر چنين فتواهايي او را منع كنند و در صورتي كه قبول نكرد، او را در زندان حبس نمايند.
نام كساني كه اين دستور را امضا كردند، چنين است:
1ـ قاضي شافعي مذهب در مصر، محمّد بن ابراهيم بن سعداللّه بن جماعة.
2ـ قاضي القضاة حنفي مصر، محمّد بن جريري انصاري حنفي (او اضافه مي‌كند كه در هر صورت بايد او را به زندان افكند؛ حتّي اگر توبه كند؛ چرا كه قبلاً نيز توبه كرده و سپس همان عقايد را اشاعه داده است.)
3ـ مفتي بزرگ مالكي هاي مصر، محمّد بن ابوبكر مالكي (او اضافه مي‌نمايد: بايد در زندان بر او سخت گرفت تا از اين عقيده فاسد و ديگر مفسده‌هاي او جلوگيري شود.)
4ـ قاضي حنبلي مصر احمد بن عمر المقدسي.
اين اعتقاد و ديگر عقايد او باعث شد كه وي به دستور فقهاي سنّي مذهب زمان خود، بارها به زندان بيفتد. تا اين كه فتواي او در مسأله‌ي زيارت قبر شريف نبوي صلي الله عليه و آله سبب گرديد در شعبان سال 726 به بند كشيده شود و تا آخر عمر (شوّال سال 728) در زندان باشد.

رواج اين تفكّر، به حدّي سبب فتنه‌انگيزي شد كه حتّي ابن‌حَجَر عَسْقَلاني ـ كه بر ضدّ مذهب شيعه كتاب نوشته است ـ نيز به شديدترين صورت آن را رد مي‌كند:
من اعتقد عقيدة ابن‌تيميَّة حلَّ دمه و ماله.
هر كس معتقد به اعتقاد ابن‌تيميه باشد، مال و جان او حلال است.
ديگر علماي اهل تسنّن نيز به اجماعي بودن زيارت قبر شريف نبوي صلي الله عليه و آله توجّه داده‌اند:
(در ميان اهل تسنّن بر اين‌كه زيارت قبر شريف پيامبر صلي الله عليه و آله سنّت است) اجماع وجود دارد. قاضي عياض گفته است: زيارت قبر پيامبر بين مسلمانان سنّت است كه بر آن اجتماع دارند و فضايل زيادي بر آن وجود دارد. گروه زيادي از علما اجماع دارند كه زيارت قبر پيامبر براي مردان امري مستحب است؛ همان‌گونه كه نَوَوي اين مطلب را حكايت كرده است.

خلاصه‌ي سخن

1ـ زيارت حرم نبوي و مسافرت به قصد زيارت بارگاه رسول خدا صلي الله عليه و آله ، در اعتقاد مسلمانان از بهترين اعمال است و تنها وهّابيان آن را بدعت مي‌دانند.
2ـ وهّابيان اعتقاد به كفرآميز بودن سفر زيارتي را به تمام مسلمانان نسبت مي‌دهند، در حالي كه اين اعتقاد ساخته و پرداخته‌ي خود آن‌هاست.
3ـ بوسيدن قبر شريف نبوي صلي الله عليه و آله ، توسّل و توجّه به آن وجود مقدس، در منابع اهل تسنّن نيز فراوان يافت مي‌شود؛ اما وهّابيان درصدد انكار اين واقعيّت هستند.
4ـ وهّابيان اعتقاد نادرست خويش را در تيراژ وسيع منتشر و به رايگان توزيع مي‌كنند.
اينك به راستي بدعت گزار كيست؟ زائران مسجد نبوي و زيارت‌كنندگان قبر رسول خدا صلي الله عليه و آله يا...
تحريف متني تاريخي در موضوع زيارت، حربه‌اي قديمي براي دوري مسلمانان از پيامبر
وهّابيان به جاي متّحد كردن امّت اسلام كه جايگاهش در زمان حج است، با نشر اكاذيب، مسلمانان را متّهم مي‌كنند كه با زيارت رسول خدا و توسّل و شفاعت‌خواهي از او، عمل شرك‌آميز انجام مي‌دهند. براي نيل به اين هدف، حتّي از دست‌كاري و تحريف متون كهن تاريخي نيز ابايي ندارند.
نَوَوي از علماي مشهور اهل تسنّن و متوفّاي 676 در كتاب خويش الأذكار مي‌نويسد:
فصل في زيارة قبر رسول اللّه صلَّي‌اللّه عليه[وآله]وسلّم و أذكارها.
اعلم أنه ينبغي لكلّ من حجّ أن يتوجّه إلي زيارة رسول اللّه صلّي‌اللّه عليه [وآله] و سلّم، سَواء كان ذلك طريقِهِ أو لم يكن، فان زيارته صلَّي‌اللّه عليه[وآله]وسلّم من أهَمّ القُرُبات و اَربَح المساعي و أفضلِ الطّلبات، فإذا توجّه للزيارة اكثرَ من الصّلاةِ عليه صلَّي اللّه عليه [وآله] و سلّم في طريقه، فاذا وَقَعَ بصرُه علي اشجارِ المَدينَة وحَرَمِها و ما يُعَرَّف بها، زاد من الصلاة والتسليم عليه صلّي اللّه عليه [وآله] و سلّم و سألَ اللّه أن ينفعَه بزيارتِهِ صلّي‌اللّه‌عليه[وآله]وسلّم و ان يُسعدَه بها في الدارين وليقل: اللهم افتح عليَّ ابواب رحمتك وارزقني في زيارةِ قبرِ نبيِّك صلّي‌اللّه‌عليه[وآله]وسلّم ما رزقْته اولياءَك و أهلَ طاعتِك و اغفِرلي و ارحَمني يا خيرَ مسؤول.
فصلي است درباره‌ي زيارت قبر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌و[آله] و دعاهاي آن.
بدان هر كس كه عازم حج مي‌گردد، شايسته است آهنگ زيارت رسول خدا

صلي‌الله‌عليه‌و[آله] نيز كند، خواه قبر شريف آن حضرت در مسير او باشد يا نباشد. زيرا زيارت ايشان از مهم‌ترين وسايل تقرّب به خدا، سودمندترين كار و برترين اهداف است. پس زماني كه شخص آهنگ زيارت آن حضرت مي‌كند، [به‌جاست] در راه بر او درود فراوان فرستد و چون چشمش به درختان مدينه و حرم و علائم آن مي‌افتد، بر درود و سلام بر آن حضرت بيفزايد و از خداوند درخواست كند كه اين زيارت را براي او سودمند گرداند و به پاس آن، سعادت دنيا و آخرت را به وي عطا كند. و بايد اين ذكر را بگويد: «اللهَّم افتَح...» يعني بار خدايا، درهاي رحمتت را بر من بگشاي و به من در زيارت قبر پيامبرت، آن بهره‌اي را كه به اوليا و اهل طاعتت مي‌دهي، ارزاني بدار و بر من ببخشاي و مرا مورد رحمت قرار ده، اي كسي كه بهترين مطلوب درخواست كنندگاني.
اما در عصر ما همين كتاب توسّط مؤسّسه‌ي دارالهدي در رياض (پايتخت عربستان سعودي) چاپ مي‌شود و فردي به نام عبدالقادر ارناووط به اسم تحقيق، اين قسمت را چنين تغيير مي‌دهد:
فصل في زيارة مسجد رسول‌اللّه صلّي‌اللّه‌عليه[وآله] وسلّم.
اعلم أنه يستحب من أراد زيارة مسجد رسول اللّه ان يكثر من الصّلاة عليه في طريقه فاذا وقعَ بصره علي اشجار المدينة وحرمها وما يعرّف بها زاد من الصّلاة و التسليم عليه صلّي اللّه عليه [وآله] و سلّم و سأل اللّه أن ينفعه بزيارته لمسجده و ان يُسعده بها في الدارين و ليقل: اللّهمَّ افتح علي أبواب رحمتك و ارزقني في زيارَة مسجد نَبيّك صلّي‌اللّه‌عليه[وآله]وسلّم ما رزقته اولياءك و اهل طاعتك و اغفرلي و ارحمني يا خير مسؤول.
در مقايسه‌ي دو متن، مشاهده مي‌كنيم كه عبارت‌هاي «زيارت قبر شريف نبوي صلي الله عليه و آله » يا «زيارت رسول خدا صلي الله عليه و آله » كه خوش‌آيند وهّابيان نيست، به عبارت «زيارت مسجد» تغيير يافته است! حتّي جمله‌هايي كه حكايت‌گر ثواب فراوان «زيارت» است، حذف گرديده است...
مگر ارزش مسجد نبوي صلي الله عليه و آله جز به وجود مقدّس خاتم‌الأنبياء صلي الله عليه و آله و قبر مطهّر آن حضرت است كه برخي اين‌چنين نگران‌اند تا آن‌جا كه به تغيير عبارت دست مي‌يازند؟
مگر مي‌توان به راحتي متن زيارت، ادعيه و يا كتب مذهبي را كه برگرفته از تعاليم نبوي است، به ميل شخصي تغيير داد؟
به راستي چرا وهّابيان، مسلمانان را از توجّه به رسول خدا صلي الله عليه و آله و اهل بيتش عليهم السلام برحذر مي‌دارند و به هر وسيله ـ حتّي تحريف متون و تخريب حرم امامان عليهم السلام در بقيع و سامراء ـ در تلاش‌اند تا نمازخواندن‌هاي منظّم، پي‌درپي، طولاني و اجباري در مساجد شريفه را جاي‌گزين آن نمايند!!

معجزه‌اي از قبر شريف نبوي صلي الله عليه و آله
نشر چنين مطالبي آن هم در مدينه و در كنار روضه و قبر شريف پيامبر صلي الله عليه و آله و ترويج كتاب‌هايي اين چنين، انسان را به ياد حكايتي مي‌اندازد كه ذكر آن در منابع اهل تسنّن نيز رفته است:
أن خالد بن الوليد بن الحارث بن الحكم بن العاص و هو ابن مطيرة قام علي منبر صلّي‌اللّه عليه [وآله]وسلّم يوم جمعة فقال: لقد استعمل رسول اللّه صلّي اللّه عليه[وآله] و سلّم عليّ بن أبي‌طالب رضي‌اللّه عنه و هو يعلم أنّه خائن ولكن شفعت له ابنته فاطمة رضي اللّه تعالي عنها. و داودبن‌قيس في الروضة، فقام فقال: أس، أي يسكته. قال: فمزق الناس قميصا كان عليه شقائق حتّي وتروه، و أجلسوه حذراً عليه منه، وقال: رأيت كفا خرجت من القبر، قبر رسول اللّه صلّي‌اللّه‌عليه[وآله]و سلّم و هو يقول: كذبت يا عدوَّ اللّه، كذبت يا كافر، مراراً.
خالد، معروف به ابن مطيره [كه از نزديكان بني‌اميّه بود] روز جمعه‌اي بر منبر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌و[آله] رفت و گفت: پيامبر، عليّ‌بن‌ابي‌طالب رضي‌اللّه‌عنه را به كاري فرمان داد و آگاه شد كه او خيانت كرده است. امّا دخترش فاطمه رضي‌اللّه‌عنها شفاعت او را نزد رسول خدا كرد.
در اين هنگام داود بن قيس كه در مسجد پيامبر نشسته بود [و از دروغ‌پردازي ابن مطيره آگاه بود] برخاست و فرياد زد: ساكت باش! مردم جامه‌ي او را گرفتند و او را از ترس ابن مطيره نشاندند كه ناگاه صدايي از قبر پيامبر صلي‌الله‌عليه‌و[آله] برخاست كه مي‌فرمود: اي دشمن خدا، دروغ گفتي! اي كافر، دروغ گفتي! و اين جملات چند بار تكرار گرديد.
اميد است آنان كه در كنار كعبه و مسجدالحرام و حرم شريف پيامبر به غير حقيقت متوسّل مي‌شوند، از چنين وقايعي پند گيرند و قبل از آن‌كه نامه‌ي عملشان با مرگ بسته شود، توبه كنند؛ تا در هنگام مرگ نداي «كذبت يا عدوّ اللّه كذبت يا كافر» را نشنوند.

فصل سوم

ميراث نبوي، آماج تيرهاي بداندیشي

بدعت‌انگاري حقايق دين

بدعت به معناي وارد كردن معنا و عملي جديد در دين است. چنين عملي به تصريح فقه شيعه و سنّي حرام شمرده مي‌شود و فرد بدعت‌گزار كافر معرّفي مي‌شود. در نتيجه، به همان ميزان كه ورود يك بدعت به دين خطرناك است، بدعت‌انگاري حقايق دين نيز مي‌تواند آشفتگي فراواني ايجاد كند. به اين معنا كه اگر حقيقتي ـ به سبب سلايق شخصي ـ بدعت معرّفي شود، گروه زيادي از مسلمانان كه پاي‌بند آن حقيقت‌اند و به آن عمل مي‌كنند، كافر شمرده مي‌شوند.
از سوي ديگر، بدعت‌شمردن حقايق ديني و افترا خواندن واقعيّت‌هاي مذهبي حرام است و دروغ و افترا محسوب مي‌شود. در نتيجه بدعت‌شمردن حقايق دين، خود به شرك منتهي مي‌شود.
همان‌گونه كه مشاهده كرديم، وهّابيان زيارت قبر نبوي صلي الله عليه و آله را بدعت مي‌شمارند. آنان سابقه‌ي طولاني در بدعت دانستن اموري دارند كه هر كدام، از اصيل‌ترين پايه‌هاي اسلام است. آن‌ها به راحتي حكمي را كه تمام مسلمانان به آن عمل مي‌كنند بدعت مي‌دانند و در نتيجه معتقدان و عاملان به اين حقيقت، بدعت‌گزار محسوب مي‌شوند و با برچسب كفر و شرك، جانشان به خطر مي‌افتد. اين ماجرا ـ علاوه بر نبوّت‌ـ در آثار نبوي و حتّي احكام فقهي نيز رخ داده است. به نمونه‌هايي ديگر كه در كتاب‌هاي توزيع‌شده در حج با آن مواجه مي‌شويم، توجّه كنيد:

در زمستان سال 83 در بين زائران فارسي زبان، كتاب «آموزش نماز» توزيع شده است. در مبحث «نيّت»، مترجم چنين توضيح مي‌دهد:
نيّت در قلب است؛ زيرا از رسول اكرم صلي الله عليه و آله ثابت نشده كه آن حضرت نيّت را بر زبان آورده باشند، مگر نيّت حج و هم‌چنين از صحابه و ياران و تابعين هم ثابت نشده، پس نيّت كردن با زبان يك نوع بدعت به‌شمار مي‌رود.
توضيح بيشتر را مي‌توان در كتاب‌هاي ديگر ـ كه به دست حجّاج داده مي‌شود ـ پيدا كرد:
در هنگام نماز و طواف و در غير آن بهتر است كه نيّت را به زبان نياورد... بلكه اگر كسي نيّت را به زبان آورد بدعت است و اگر كسي اين نيّت را به آواز بلند بر زبان جاري سازد، زشت‌تر و گناهش شديدتر است.
اين سخن حتّي مورد قبول سنّيان هم نيست. جالب آن كه احمد حنبل ـ امام فقهي وهّابيان ـ با اين فتوا مخالف است. دو امام از چهار امام فقاهت اهل تسنّن ـ احمد حنبل و شافعي ـ به زبان آوردن نيّت را نه تنها بدعت نمي‌دانند، بلكه آن را سنّت مي‌شمارند و سيره‌ي پيامبر قلمداد مي‌كنند. امام ديگر مالك بن انس به زبان آوردن نيّت را از سنّت نمي‌شمرد. امّا از بدعت بودن آن نيز سخني نمي‌گويد و در نتيجه قول مشهور اهل تسنّن، جواز به زبان آوردن نيّت در نماز و غير آن است.
اين‌كه وهّابيان از نظر فقهي معتقدند به زبان آوردن نيّت بدعت است، محلّ بحث نيست. نكته در اين جاست كه آنان اين فتواي خاص را بين تمامي مسلمانان به عنوان حكم خدا نشر مي‌دهند و عمل نكردن به آن را بدعت مي‌دانند. تكليف بدعت‌گزار نيز از نگاه عالمان اين فرقه مشخّص است.

ساعت، تلفن، دوچرخه، ... در نظر وهّابيان بدعت بوده است!
با كمال تأسّف به نظر مي‌رسد ملاك بدعت دانستن امور نزد اين گروه، ميل شخصي و درك سطحي از وقايع است. بدعت‌انگاري برخي واقعيّت‌هاي زندگي، نشانگر بينش سطحي وهّابيان است. از جمله اموري كه از زمان محمّد بن عبدالوهّاب (1206 ـ 1115) پايه‌گذار وهّابيّت در عربستان به عنوان بدعت به آن نگريسته مي‌شد، موارد زير است:
1ـ پيشينه‌ي وهّابيّت نشان مي‌دهد كه آنان سيم‌هاي تلفن و تلگراف را به سبب اين كه در زمان پيامبر نبوده پاره مي‌كردند و استفاده از تلفن را بدعت مي‌دانستند و صدايي كه از تلفن شنيده مي‌شد را صداي شيطان مي‌دانستند!!
2ـ وهّابيان اگر كسي را سوار بر موتورسيكلت مي‌ديدند، كتك مي‌زدند. آن‌ها دوچرخه را ارابه‌ي شيطان يا اسب شيطان مي‌ناميدند و استفاده از آن را بدعت مي‌دانستند. معتقد بودند كه اين وسيله به نيروي جادو و پاي شيطان حركت مي‌كند!!
3ـ ساعت شماطه‌دار، وسايل نقليّه و اتومبيل... و حتّي آسفالت جادّه‌هاـ به جرم اين‌كه بدعت است و در زمان حيات پيامبر نبوده استـ به آتش كشيده مي‌شد و تخريب مي‌گرديد!!
و باز هم... بدعت‌انگاري و مخالفت با اكثر مسلمانان در حكم فقهي ديگر:
قسم به غير خدا
از سخنان نادرست و وحدت‌شكن وهّابيّت، اعتقادي است كه نتيجه‌ي آن، جز تفرقه، تهمت و بدبيني نيست:
من أنواع الشّرك الأصغر: الحلف بغير اللّه، كالحلف بالنّبيّ و الكعبة و الامانة و نحو ذلك.
از نمونه‌هاي شرك اصغر مي‌توان قسم‌خوردن به غير خدا را نام برد: مانند اين كه كسي به پيامبر، كعبه، امانت و مثل آن قسم بخورد.

متأسّفانه يك‌بار ديگر صحبت از اجماع مي‌شود و وهّابيان از اين كه همه‌ي اهل علم، با نظرشان موافق‌اند، سخن به ميان مي‌آورند:
... در جاهليّت، مشركان به مخلوقاتي غير از خدا قسم مي‌خوردند؛ مانند كعبه، شرافت، پيامبر، ملائكه، بزرگان. پس اين قسم‌ها به طور كلّي جايز نيست و اين مطلب اجماع اهل علم است.
جايز نيست انسان به چيزي (غير از خدا) قسم بخورد... اين قول اكثر اهل علم است. بلكه برخي گفته‌اند: اين مطلب اجماعي است (و همه‌ي علما بر آن اتّفاق نظر دارند.)
چنان‌كه ديديم وهّابيان ادّعا كرده‌اند: «قسم به غير خدا، طبق نظر همه‌ي مسلمانان حرام است» و اين حكم را اجماع اهل اسلام و اهل علم مي‌دانند! به راستي آيا از ديدگاه خود اهل تسنّن ـ و بدون توجّه به قول ائمّه‌ي هدي عليهم السلام و شيعيان ـ اين مسأله مورد اجماع است؟
الحنفيه: الحلف [بغير اللّه تعالي] ان كان الغرض منه الوثيقه أي اتفاق الخصم بصدق الحالف جاز بدون كراهة... وان لم يكن... فإنّه يكره.
الشافعية: يكره الحلف بغير اللّه تعالي...
الحنابله: قالوا يحرم الحلف بغير اللّه تعالي.
اعتقاد حنفي‌ها: قسم خوردن [به غير خداوند متعال] اگر قصد از اين كار مطمئن كردن مخالف نسبت به راست‌گويي فرد قسم‌خورده است، اين قسم‌خوردن جايز است و كراهتي ندارد... امّا اگر غير اين باشد [و قسم بي‌جهت و بي‌جا استفاده شود] كراهت دارد.
اعتقاد شافعي‌ها: قسم به غير خدا كراهت دارد.
اعتقاد حنبلي‌ها: آن‌ها مي‌گويند قسم به غير خدا حرام است.
همان‌گونه كه مشاهده كرديد، قسم به غير خدا، از ديدگاه دو فرقه‌ي اهل تسنّن يعني شافعي‌ها و حنفي‌ها در مواردي مباح است و در موارد ديگر اگر جايز نباشد، مكروه است و نه حرام.
امّا فرقه‌ي حنابله ـ كه وهّابيان در فقه هم‌سوي با آنان هستند ـ قسم به غير خدا را مطلقاً حرام مي‌دانند. در فقه، تفاوت معناي مباح، مكروه و حرام بر هر كسي روشن است.
بار ديگر اين تذكّر لازم است كه «اعتقاد وهّابي‌ها براي خود آنان قابل احترام و عمل است» ولي نكته‌ي مهم اين جاست كه: «آنان اعتقاد خود را به تمام مسلمانان نسبت مي‌دهند و بي‌اعتقادان به آن را از حوزه‌ي اسلام خارج مي‌دانند.» باز هم اگر سخن تا به اين حدّ مي‌رسيد، قابل قبول

مي‌نمود؛ چه بايد كرد كه فتواي مسلمان‌كشي در پس اين سخنان، جلوه‌هاي شوم چنين كلماتي را به تصوير مي‌كشد؟

فصل چهارم

مهدويّت و تحريف حقايق
وجدان‌هاي آگاه نمي‌پسندند كه به صرف دشمني با يك اصل، حقايق پايمال شود و اساساً چرا بايد عدّه‌اي در راستاي مخالفت با شيعه، اعتقادات خويش را نيز زير پا نهند؟
آيا مي‌توان به وجود مهدي منتظر[اعتقاد داشت و در عين حال به صرف مخالفت با شيعيان آن را انكار كرد؟ آيا اصولاً در فرهنگ اسلامي ـ و نه شيعي ـ مهدويّت قابل انكار است؟ آيا مي‌شود معتقد به وجود مهدي آخرالزّمان[بود و كتابي توزيع كرد كه مهدويّت را ردّ مي‌كند؟
مهدي موعود و منابع معتبر اهل تسنّن
از مباحث اصيل و قابل پي‌گيري و تحقيق ـ حتّي در مدارك معتبر و قديمي سنّيان ـ موضوع مهدويّت است. در «صحاح سته؛ كتب صحيح شش‌گانه» كه معتبرترين كتب اهل تسنّن است، به روشني از مهدويّت سخن رفته است.

مهدويّت و صحيح بخاري

محمّد بن اسماعيل بخاري (1 9 4 ـ 256 هجري) در كتاب صحيح خود ـ كه اهل تسنّن اين كتاب را برترين كتاب پس از قرآن مي‌دانند ـ از زبان رسول اكرم صلي الله عليه و آله چنين نقل مي‌كند:
كَيْفَ أنتُم إذا نَزَلَ ابنُ مريمَ فيكم و امامُكم مِنْكم.
حال شما چگونه است آن‌گاه كه پسر مريم بر شما فرود آيد و امام [جهت نماز] از شما مسلمانان باشد. [و حضرت عيسي بدو اقتدا كند] ؟

مُسلِم بن حَجّاج نيشابوري (204 ـ 261 هجري) نيز در صحيح خود ـ كه پس از صحيح بخاري معتبرترين كتاب نزد سنّي‌ها است ـ علاوه بر اشاره به حديث فوق ، حديث ديگري به نقل از صحابي مشهور جابر بن عبداللّه انصاري آورده است. جابر مي‌گويد:
شنيدم كه پيامبر فرمودند: گروهي از امّتم آشكارا تا روز قيامت بر اساس حق پيكار مي‌كنند. آن‌گاه فرمود: پس عيسي‌بن مريم فرود مي‌آيد، فرمانرواي گروه (مسلمانان) گويد: بيا و برايمان نماز بگزار. او مي‌گويد: نه! به درستي كه بعضي از شما به پاس گراميداشت اين امّت، بر ديگران امير هستيد.

شارحان صحيح بخاري و مسلم، از مهدي عليه السلام مي‌گويند

شرح‌كنندگان دو كتاب صحيح بخاري و مسلم، به روشني حديث‌هاي فوق را درباره‌ي حضرت مهدي[تفسير كرده‌اند. براي مثال ابن حَجَر عَسْقَلاني، از شرح‌كنندگان صحيح بخاري، در توضيح حديث‌هاي اين كتاب چنين مي‌نويسد:

قطعي و متواتر است كه مهدي عليه السلام از اين امّت است و همان كسي است كه عيسي عليه السلام پشت سر او به نماز مي‌ايستد.

وي در ادامه مي‌نويسد:

نماز خواندن عيسي عليه السلام پشت سر مردي از اين امّت، با توجّه به اين‌كه در آخرالزّمان و نزديك قيامت است، نشانه‌ي صحّت و درستي گفته‌هايي است كه گويد: به درستي زمين از قائمي براي خدا با حجّت خالي نخواهد بود.

اين مطلب كه از قول عالم بزرگ سنّي مذهب، «ابن‌حَجَر» نقل مي‌شود، تأييد روشني بر اعتقاد شيعه نسبت به «استمرار امامت» و «وجود امام غايب عليه السلام » است.

مهدويّت در سنن ابن‌ماجِه، ابوداود و تِرْمَذي

ابن‌ماجِه قزويني (209 ـ 273 هجري) به حديث مشهور «المهديُّ مِن وُلْد فاطمة»: «مهدي از فرزندان حضرت فاطمه [سلام‌اللّه‌عليها] است.» اشاره مي‌كند. ابوداوود سيستاني (202 ـ 275 هجري) در كتاب سنن خويش مي‌نويسد:
پيامبر فرمود: اگر از عمر دنيا تنها يك روز باقي بماند، خداوند آن روز را آن‌چنان طولاني مي‌كند تا فردي از من (يا اهل بيت من) قيام كند، او هم اسم من است.
محمّد بن عيسي تِرْمَذي (209 ـ 297 هجري) نيز با اشاره به دوران طلايي حكمراني آن حضرت مي‌نويسد:
فردي به نزد ايشان مي‌آيد و مي‌گويد: اي مهدي [من نيازمندم] به من اعطا كن. به من اعطا كن. پس [آن وجود مقدّس دستور مي‌دهند] در دامانش تا آن‌جا كه در توان اوست [سيم و زر] بريزند.

جالب آن كه اعتقاد به مهدي عليه السلام ، چنان مستند و مستدل است كه وهّابيان نيز مجبور به قبول وجود آن منجي شده‌اند و حتّي به اثبات وجود مهدي مي‌پردازند.
ابن‌تيميه (661 ـ 728 هجري) رهبر فكري وهّابيّت و پايه‌گذار اعتقادي اين گروه افراطي مي‌نويسد:
رواياتي كه به خروج مهدي اشاره مي‌كند، احاديث صحيحي است... مانند آن‌چه كه از رسول خدا نقل گرديده است: «... اگر از عمر دنيا يك روز باقي مانده باشد، خداوند آن روز را آن‌قدر طولاني خواهد كرد تا اين‌كه مردي از من يا (به تعبير روايت ديگر) از اهل بيت من قيام كند.»
حتّي در اين روزگار نيز رهبران فكري وهّابيّت، به ظهور آن ولي الهي عليه السلام اعتراف و اذعان دارند. مفتي بزرگ عربستان عبدالعزيز بن باز چنين مي‌نويسد:
امّا اين‌كه برخي از علماي عصر حاضر، وجود مهدي منتظر را به‌طور كلّي انكار مي‌كنند، قول باطلي است؛ چرا كه احاديث درباره‌ي خروج (و ظهور) او در آخرالزّمان و اين‌كه او زمين را از عدل و داد پُر مي‌كند پس از آن‌كه از ظلم و ستم پر شده است، احاديثي است كه تواتر معنوي دارد و اين روايات بسيار نقل شده است.
انكار وجود حضرت مهدي عليه السلام و اتّهام به آن وجود مقدّس در كتاب‌هاي وهّابيان
در سرزمين وحي، در اطراف مسجدالحرام و در كنار مسجد زيباي نبوي صلي الله عليه و آله ، همان وهّابياني كه خود در اثبات وجود مهدي منتظر قلم‌فرسايي مي‌كنند، به زبان فارسي و براي تضعيف اعتقاد شيعيان به وجود آن حجّت الهي، كتابي چاپ و توزيع مي‌كنند كه نه تنها انكار مهدويّت مي‌نمايد ، بلكه آن حضرت را متّهم
مي‌كند كه مي‌خواهد پس از ظهور، قبله را از مكّه به كوفه تغيير دهد!!
نويسنده‌ي اين دروغ بزرگ و اين اتّهام زشت چنين نوشته است:
ما گمان مي‌كرديم كه امام قائم، مسجدالحرام را به حالت اصلي‌اش كه در زمان رسول خدا بوده است بازخواهد گرداند ولي بعدها فهميديم كه خير منظور اين است كه آن را خراب مي‌كند و با زمين هموار مي‌نمايد چون كه قبله را به سوي كوفه تغيير جهت خواهد داد.
آن‌گاه به روايت زير از اميرمؤمنان عليه السلام استناد كرده است:
فيض كاشاني روايت مي‌كند: (يا أهل الكوفه) اي مردم كوفه خداوند كسي را به اندازه‌ي شما دوست ندارد لذا امتيازاتي را به شما اختصاص داده

است (مصلاّكم بيت آدم و بيت نوح وبيت ادريس و مصلّي ابراهيم...) مصلاي شما خانه آدم و خانه نوح و خانه ادريس و مصلاّي ابراهيم است (ولاتذهب الأيّام حتّي ينصب الحجرالأسود فيه) طولي نمي‌كشد كه سرانجام حجرالأسود در آن نصب خواهد شد.
سپس اضافه مي‌كند:
بنابراين منتقل كردن حجرالأسود از مكّه به كوفه و كوفه را مصلاّي آدم و نوح و ادريس و ابراهيم دانستن، دليل بر اين است كه پس از خراب كردن مسجدالحرام، كوفه قبله‌ي نماز تعيين خواهد شد.

اين‌كه چگونه نويسنده‌ي كتاب از روايت اميرمؤمنان عليه السلام نتيجه گرفته «اعتقاد شيعيان اين است كه در زمان حضرت مهدي عليه السلام قبله از مكّه به سوي كوفه تغيير خواهد كرد.» مشخّص نيست.
اميرمؤمنان عليه السلام در اين حديث، نه تنها از تغيير قبله سخن نمي‌گويد، بلكه با اشاره به فضيلت مسجد كوفه و با استناد به دانشي كه به تعليم الهي و نبوي آموخته‌اند، بيان مي‌فرمايند كه اين مسجد، منزل‌گاه و محلّ نماز پيامبران بزرگ الهي از جمله حضرت آدم، نوح، ادريس و ابراهيم عليهم السلام بوده است.
سپس با بهره‌گيري از گنجينه‌ي علم غيبي كه خداوند در اختيار اميرمؤمنان عليه السلام نهاده، در مقام پيشگويي مي‌فرمايند: روزي حجرالأسود به كوفه خواهد آمد.
اين واقعه نزديك به سيصد سال بعد از آن حضرت، در زمان حكومت قرامطه در سال‌هاي 317 تا 330 ق اتفاق افتاد و اصولاً ربطي به حضرت مهدي[و زمان ظهور ندارد.
تاريخ، اين واقعه را چنين ثبت كرده است:
سليمان بن حسن بن بهرام جنابي «ابوطاهر» پس از پدرش حسن در سال 310 در بحرين، رهبري دولت قرامطه‌ي اسماعيليه را به دست گرفت... در سال 316 و 317 ابوطاهر سپاه خود را به مكّه برد و كعبه را غارت كردند و حجرالأسود را نيز با خود بردند. او در سال 319 به كوفه بازگشت و در آن جا پنجاه روز مستقر شد. سپس ساحل بحرين را به تصرف درآورد و در سال 330 حجرالأسود را به كوفه آورد.
جالب آن است كه علاّمة مجلسي پس از ذكر همان حديث، چنين توضيح مي‌دهد:
نصب حجرالأسود در مسجد كوفه، در زمان قرامطه اتفاق افتاد كه كعبه را خراب كردند و سنگ را به كوفه انتقال دادند.
پس از چندي نيز «حجرالأسود» به مكّه بازگردانده مي‌شود و در مراسمي خاص، در جاي خويش در زاويه‌ي كعبه قرار مي‌گيرد.
متأسّفانه نويسنده به جاي توجّه‌دادن مسلمانان به اين خبر غيبي و استفاده از آن در جهت معرّفي اولياي خدا ـ كه همانا اميرمؤمنان و فرزندان ايشان عليهم السلام اند ـ با برداشتي كاملاً شخصي، از حديث سوء استفاده مي‌كند و حضرت مهدي عليه السلام را متّهم مي‌نمايد كه درصدد تغيير قبله خواهد بود.

خلاصه‌ي سخن

1ـ تغيير كلام و تحريف معناي حديث اميرمؤمنان عليه السلام توسّط نويسنده‌ي كتاب.
2ـ متّهم كردن امام زمان عليه السلام و موعود عدالت گستر جهان به اموري كه واقعيّت ندارد؛ مانند: تغيير قبله و نصب حجرالأسود در كوفه و تحريف حقايق.
3ـ انتشار عقيده‌اي باطل با عنوان «دروغين بودن مهدي موعود» در بين زائران بيت اللّه الحرام و مسجد نبوي.
4ـ انتشار عقيده‌اي باطل با آگاهي كامل از بطلان آن. چرا كه وهّابيان خود معتقد به وجود مهدي آخرالزّمان[هستند اما كتابي را به رايگان توزيع مي‌كنند كه درباره‌ي «ردّ مهدويّت» در آن، قلم فرسايي شده است.
بسيار بجاست كه از توزيع رايگان چنين كتبي آن هم در مكان‌هاي مقدس ـ مانند مكّه و مدينه ـ جلوگيري به عمل آيد كه به يقين، رضايت الهي در اين كار است.

فصل پنجم

مسلمانان

جان مسلمانان محترم است
فطرت پاك خدادادي، جان و مال انسان‌ها را محترم مي‌شمارد. با اين نگاه، قطعاً حريم مسلمانان، جايگاهي به مراتب بالاتر خواهد داشت. دين اسلام كه ديني فطري و بر نهاد پاكِ آدمي بنيان نهاده شده، بر اين مهم اشاره دارد.
ديني كه « به خوبي‌ها امر و از بدها نهي مي‌كند» به جان، مال و ناموس اهل اسلام، توجّهي خاص و ويژه دارد. در اين ميان رفتار بزرگان دين با دشمنان خويش، بهترين گواه بر اين مدّعاست.
جاي بسي تأسّف است كه وهّابيان همان‌گونه كه در توحيد، نبوّت، امامت،... از معاني اسلامي دور افتاده‌اند، ارزش مسلماني را نيز درك نكرده‌اند. آن‌ها در اين زمينه راهي برخلاف راه خدا، پيامبر صلي الله عليه و آله و ائمّه‌ي اطهار عليهم السلام طي مي‌كنند. به نمونه‌هاي زير كه براي مقايسه‌ي مكتب اهل بيت عليهم السلام با روش وهّابيّت انتخاب شده است، دقّت نماييد:

رأفت پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله بر قاتلان خويش
در ماجراي جنگ تبوك در سال نهم هجري در آن زمان كه پيامبر صلي الله عليه و آله در اوج قدرت بود و با فتح مكّه، كلّ شبه جزيره‌ي عربستان را در اختيار داشت، گروهي از اصحاب ايشان به طمع رسيدن به مقام و حكومت، در راه بازگشت از منطقه‌ي تبوك، درصدد بودند در گردنه‌ي كوهي در بين مسير، رسول خدا صلي الله عليه و آله را ترور كرده و از بالاي كوه به دره افكنند.
امّا به لطف الهي اين ترور، نافرجام ماند و منافقان شناسايي شدند؛ اما پيامبر صلي الله عليه و آله كه مظهر رحمت بر عالميان است، از كشتن آن‌ها صرف نظر مي‌كنند.
آن حضرت در اين‌باره فرمودند:
[من آنان را نخواهم كشت زيرا] از اين كه مردمان بگويند محمّد [صلي الله عليه و آله] پس از آن‌كه از جنگ با كافران [در بدر، احد و خندق و...] آسوده شد، دست به قتل اصحابش زد، كراهت دارم. [و اين رفتار، سيره‌ي پيامبران عليهم السلام نيست.]
اصحاب ايشان گفتند: اي رسول خدا اين‌ها [منافق‌اند و] اصحاب نيستند!
پيامبر صلي الله عليه و آله فرمودند: مگر به يگانگي خدا و رسالت من شهادت نمي‌دهند؟ اصحاب گفتند: آري. پس پيامبر صلي الله عليه و آله فرمودند: [خداوند متعال] از قتل اين افراد مرا نهي كرده است.
چنين رفتاري از پيامبر صلي الله عليه و آله در ماجراي فتح مكّه نيز مشاهده شده است. ايشان پس از آن‌كه اين شهر را بدون خونريزي فتح كردند، امان عمومي دادند. مشركان مكّه قبل از هجرت با آزار فراوان رسول خدا صلي الله عليه و آله ، خاطر آن حضرت را مكدّر و ناراحت مي‌كردند و برخي حتّي با ريختن زباله و فضولات حيوانات بر سر آن حضرت، ايشان را آزرده مي‌ساختند. هم اينان سه سال پيامبر صلي الله عليه و آله و ديگر مسلمانان را در شِعب ابي‌طالب ـ درّه‌اي در اطراف مكّه ـ در شرايطي سخت زنداني كردند. در هنگام هجرت نيز مشركان، قصد كشتن پيامبر صلي الله عليه و آله را كرده و در سال‌هاي بعد از هجرت، بارها به جنگ با پيامبر صلي الله عليه و آله برخاستند. حتّي در جنگ اُحُد آن حضرت را مجروح كردند و دندان ايشان را شكستند... امّا تمامي اين جسارت‌ها سبب نگرديد كه پيامبر صلي الله عليه و آله به هنگام قدرت، از ايشان انتقام بگيرد. آن حضرت فرمودند:

به راستي كه بد همسايگاني براي رسول خدا بوديد؛ برويد كه شما آزاد شدگان‌ايد.

باران رحمت حسيني عليه السلام بر حرّ بن يزيدِ رياحي

حُرّ- فرمانده‌ي سپاه ابن‌زياد- كه اوّلين بار راه را بر امام حسين عليه السلام بست و به يك معنا مسبّب تمام حوادث بعدي در كربلا بود، آن هنگام كه پشيمان گرديد بلافاصله توبه‌اش از سوي امام پذيرفته شد و الگويي جاويدان براي گناه‌كاران گرديد تا به هنگام ندامت به درگاه الهي اولياي خدا عليهم السلام پناه آورند.

وانحاز الحرّبن‌يزيد الَّذي كان جعجع بالحسين إلي الحسين فقال له: قد كان مني الَّذي كان و قد أتيتك مواسياً لك بنفسي، افتري ذلك لي توبةً ممّا كان منّي؟

قال الحسين: نعم، إنّها لك توبة، فابشر، فأنت الحرّ في الدّنيا و أنت الحرّ في الآخرة إن شاءاللّه.

حرّ بن يزيد كه راه را بر امام حسين بسته بود، پيش آن حضرت آمد و گفت: همانا از من كاري سر زد و اكنون آمده‌ام تا جان خود را فداي تو كنم. آيا معتقدي كه اين جانبازي موجب پذيرفته‌شدن توبه‌ي من خواهد بود؟

امام حسين فرمود: آري همين توبه‌ي تو است. بر تو مژده باد كه تو به خواست خداوند در دنيا و آخرت آزادي.

آري، سيّدالشّهداء عليه السلام نه تنها جمله‌اي در نكوهش او نفرمودند، بلكه او را ستوده و بشارت دادند.

با كمال تأسّف، وهّابيان به جاي قدم گذاردن در وادي اسلام و پيروي از اولياي الهي، هم‌چون خوارج شده‌اند و هر كس را كه به اعتقاد آن‌ها معتقد نباشد با عنوان و برچسب «مشرك» مي‌رانند و مال و جان او را ـ هر چند مسلمان باشد ـ هدررفته مي‌دانند. دريغ كه اين پايان ماجرا نيست و معتقدند چنين مشركاني بايد از صفحه‌ي روزگار حذف گردند تا اسلامِ ظاهري وهّابيان كه روح عطوفت در كالبد آن نيست، ترويج گردد.
مشرك خواندن مسلمانان، دست‌مايه‌ي فتواهاي فراواني نزد وهّابيّت عربستان شده است. اينان با انتشار كتاب‌ها و جزوات، اين عقيده‌ي مسموم را ترويج مي‌كنند و خون چنين مشركاني را مباح مي‌شمارند. صد افسوس كه در اين كار ـ به زعم خويش ـ خود را مأجور نيز مي‌بينند و مستحقّ پاداش و اجر اُخروي مي‌دانند.
برچسبي به نام شرك
«براي هيچ كس جايز نيست كه از پيامبر صلي الله عليه و آله نيازمندي‌هاي خويش را بخواهد... و خواستن چنين اموري از پيامبر صلي الله عليه و آله شرك است.»
«عبدالعزيز بن عبداللّه بن باز» بزرگ‌ترين مفتي عربستان (متوفّاي سال 1421 هـ ق) توضيح بيشتري در اين زمينه مي‌دهد:
... و أشد من هذه المنكرات و أعظم منها: دعاء الأموات والاستغاثة منهم... رجاء ان يشفعوا لداعيهم عنداللّه... و هذا من الشِّرك الأكبر الَّذي حرّمه اللّه.
و از شديدترين زشتي‌ها و بزرگترين آن‌ها عبارت است از: خواندن مردگان و پناه بردن به آنان... و اميد به اين كه آن اموات [منظور اصلي رسول اكرم صلي الله عليه و آله ، ائمّه‌ي بقيع عليهم السلام و شهداي اُحد هستند] نزد خدا ايشان را شفاعت كنند... پس اين شرك اكبر و بزرگ‌تر است كه خداوند آن را حرام كرده است.
و دست آخر همين عالم بزرگ و تأثيرگذار (عبدالعزيز بن‌باز) ـ كه بايد بفهمد چه مي‌گويد و آن‌چه مي‌گويد چه تأثيري خواهد داشت ـ حكم قتل اين معتقدان به شرك اكبر (!!) را صادر مي‌كند:
بر سلطان و حاكم واجب است آن كس را كه به شرك اكبر شناخته مي‌شود توبه دهد و اگر توبه كرد [كه از شرك پاك شده است و مشكلي نيست] در غير اين صورت، بايد كشته شود.

نتايج سخنان افسارگسيخته:
خشونت در پي خشونت
با كمال تأسّف اين فتواهاي به ظاهر شرعي و افسارگسيخته كه در مكّه و مدينه ـ جايگاه اصلي وحدت تمامي مسلمانان جهان ـ منتشر مي‌شود در گوشه و كنار جهان اسلام به صورت عملي نيز اجرا گرديده و مي‌گردد.
گروهك سپاه صحابه در پاكستان، القاعده و طالبان در افغانستان... كه با حمايت مادّي و معنوي وهّابيان تغذيه مي‌شوند بر اساس چنين اعتقادها و بر مبناي اين‌گونه فتاوا به اعمالي دست زدند كه با مشاهده‌ي آن، براي بينندگان، از اسلام جز ترور، قتل و جنايت مفهوم ديگري برداشت نمي‌شود.
جاويد پاراچه (يكي از رهبران سپاه صحابه): جوانان هوادار انجمن سپاه صحابه، بايد هزينه‌ي ازدواج خود را صرف خريد سلاح كرده و با قتل شيعيان، به همسران آن‌ها دست يابند. هفته‌نامه‌ي كيهان هوايي 17/7/70
حمله‌ي افراد مسلح به دو مسجد در كراچي و به شهادت رسيدن بيست نمازگزار شيعه... روزنامه ايران 8/12/73
(در پاكستان) شش مهاجم (سپاه صحابه) سوار بر يك وانت، اجتماع حدود چهل شيعه را به رگبار بستند... روزنامه ايران 30/5/75
دوازده تن از شيعيان كابل به بدترين وجه مُثله شدند. كيهان هوايي 21/3/76
طالبان هم‌چنين غنيمت گرفتن زنان شيعه را نيز آزاد اعلام كرده است. روزنامه‌ي زن 2/6/77
گروه طالبان پس از تصرّف مزار شريف (از شهرهاي شيعه‌نشين افغانستان)، تعداد زيادي زن و دختر جوان را از بين زنان و دختران انتخاب كرده و به عنوان كنيز به همراه خود برده و بقيّه‌ي آنان را به شهرهاي مختلف انتقال دادند. روزنامه‌ي قدس 29/6/77
ملا محمّد عمر ـ رهبر طالبان ـ فتوايي صادر كرده است كه كشتن شيعيان جنايت نيست؛ چون آن‌ها كافر هستند. روزنامه‌ي زن 20/8/77
طالبان وارد حسينيّه‌هاي شيعيان شده، عَلَم‌ها را شكستند و به مقدّسات توهين كردند. دست‌هاي شيعيان را با پارچه‌هاي سياهي كه حسينيّه‌ها با آن پوشش داده شده بود بستند و سپس آنان را تيرباران كردند. هفته‌نامه‌ي عاشورا 19/9/77
با برچيده شدن پايگاه وهّابيّت در پاكستان و افغانستان، اينك اين خشونت‌ها در عراق و اردن و... پي‌گيري مي‌شود و هر روز شاهد حمله‌ي گروه‌هاي افراطي وهّابي تحت رهبري امثال اسامه بن لادن، ايمن

الظّواهري، ابومُصْعب زرقاوي و ديگر رؤساي بلندپايه‌ي القاعده هستيم كه حتّي به برادران اهل تسنّن نيز رحم نمي‌كنند و با حملات انتحاري، انسان‌هاي بي‌گناه و مسلمان و به خصوص زائران حرم مطهّر ائمّه‌ي هدي عليهم السلام ، نمازگزاران مساجد و اجتماع شيعيان را در عزاداري‌ها و مراسم مذهبي به خاك و خون مي‌كشند.
به راستي با چنين طرز تفكّر و رفتاري، آيا از مسلماني نشاني باقي خواهد ماند؟
آيا فطرت‌هاي پاك، با اين نحوه‌ي برخورد به سوي اسلام گرايش پيدا مي‌كنند؟ آيا حج كه جايگاه وحدت است ـ با ترويج چنين عقايد و كتبي ـ پايگاه تفرقه نخواهد شد؟
تحريف معناي اجماع مسلمانان و دروغي بزرگ براي مباح كردن خون مسلمانان
طرز فكر اشتباه، يك خطا است؛ امّا دروغ‌پراكني براي اثبات اين طرز فكرِ اشتباه، خطاي بزرگتري است. به ويژه كه بار ديگر مدّعيان اين ادّعاي كذب، نظر خود را نظر همه‌ي مسلمانان بدانند كه در اين صورت، تمام اهل اسلام را آلوده به آن اعتقاد باطل جلوه مي‌دهند.
اين رفتار از سوي سياستمداران و كساني كه هدف را توجيه‌گر وسيله مي‌دانند، به خوبي اعمال مي‌شود. جالب است بدانيد «گوبلز» وزير تبليغات هيتلر براي گسترش عقايد جنگ‌طلبانه‌ي خويش و ديگر رهبران آلمان نازي مي‌گفت: «دروغ هرچـه بزرگ‌تر بـاشد و در سطح وسيع‌تري پخش گـردد، راحت‌تر پذيرفته مي‌شود.» گويا وهّابيان به جاي پيروي از رهبران اسلام و اولياي الهي، امثال گوبلز را الگو قرار داده‌اند و از اين ترفند بهره گرفته‌اند!
آن‌ها نه تنها دروغ‌سازي مي‌كنند بلكه آن دروغ را به تمامي مسلمانان و عالمان دين اسلام نسبت مي‌دهند و آن را اجماع مسلمانان قلمداد مي‌كنند. در يكي از كتاب‌هايي كه در ايّام حج توزيع مي‌شود، چنين آمده است:
كسي كه بين خود و خداوند متعال واسطه‌ها قرار دهد... و از آن‌ها شفاعت خواسته... به اجماع امّت كافر مي‌شود.
باز در كتاب ديگري چنين مي‌نويسند:
كسي كه بين خود و بين خدا واسطه قرار دهد... و از او شفاعت بطلبد... چنين اشخاصي، اجماع علما و دانشمندان اسلام بر كفر آنان است.
چنان‌كه مي‌بينيم وهّابيان ادّعا مي‌كنند: «شفاعت‌خواهي نزد بارگاه اولياي الهي و حتّي شخص رسول خدا و ائمّه‌ي بقيع، شرك اكبر است و چنين عملي از هر فردي سر بزند، به اجماع دانشمندان مسلمان و امّت اسلام كافر خواهد شد.»

اين كه اجماع ياد شده در كجا تحقّق يافته روشن نيست؛ چرا كه اوّلاً ميليون‌ها شيعه جزو امّت اسلام هستند و معتقدند نه تنها توسّل به نبي مكرّم اسلام و شفاعت‌خواهي از او شرك اكبر نيست، بلكه از بهترين اعمالي است كه يك زائر مي‌تواند در سفر حج انجام دهد كه در كمال تأسّف اين مطلب، در كتبي كه به رايگان در سفرهاي حج و عمره توزيع مي‌شود، مورد تخطئه قرار گرفته است. مطالب چنين كتاب‌هايي نه تنها با اعتقاد شيعيان ناسازگار است بلكه با چهار فرقه‌ي اهل تسنّن نيز سنخيّت ندارد. در اين خصوص به بررسي ديدگاه مذاهب چهارگانه‌ي سنّيان مي‌پردازيم:

اختلاف ديدگاه اهل‌تسنّن با وهّابيان
برخلاف آن‌چه وهّابيان ادّعا كرده‌اند، زيارت پيامبر صلي الله عليه و آله و شفاعت‌خواهي از آن وجود مقدّس، مورد قبول و احترام تمامي اهل تسنّن است.
در اين‌باره، در كتابي كه فقه مذاهب چهارگانه‌ي سنّيان را مقايسه كرده است، چنين مي‌خوانيم:
لا ريب في ان زيارة قبر المصطفي من أعظم القرب و أجلها شأناً... فيقف عند رأسه الشريف مستقبل القبلة... ثم يقول: السَّلام عليك يا نبيّ اللّه و رحمة اللّه و بركاته أشهد أنّك رسول اللّه... و يبلغه سلام مَنْ اوصاه فيقول: السّلام عليك يا رسول اللّه من فلان بن فلان يستشفع بك إلي ربّك فاشفع له و لجميع المسلمين.
شك نيست كه زيارت قبر (رسول خدا) حضرت محمّد مصطفي [صلي الله عليه و آله] از بزرگ‌ترين راه‌هاي نزديكي به رحمت خداوند است و شأن اين زيارت نيز بسيار والاست... پس در بالاي سر مبارك رو به قبله بايست ... و بگو: شهادت مي‌دهم كه تو رسول خدايي... و سلام هر كس را كه به تو سفارش كرده است برسان و بگو: سلام بر تو اي رسول خدا از فلان پسر فلان كه از تو طلب شفاعت مي‌كند به سوي پروردگارت؛ پس او را شفاعت كن و تمام مسلمانان را نيز شفاعت نما.
اين اعتقاد، اعتقاد عموم اهل تسنّن است. قاضي عياض از علماي سنّي مي‌نويسد:
مالك بن انس، بزرگ مالكيان در پاسخ خليفه‌ي عبّاسي كه سؤال كرده بود: [براي حاجت‌خواهي] رو به قبله كنم يا رو به‌سوي رسول خدا آورم؟ گفت: رو به سوي رسول خدا كن و از او شفاعت بخواه تا خدا تو را شفاعت كند [مگر نشنيده‌اي كه] خداوند مي‌فرمايد: «اي پيامبر، اگر آنان كه به گناه بر خود ستم كردند، به نزد تو مي‌آمدند كه براي آنان از خدا طلب بخشش كني و تو بر ايشان استغفار مي‌كردي، به تحقيق كه خداوند را پذيرنده‌ي توبه و مهربان مي‌يافتند» .
شرنبلالي حنفي در كتاب خويش «مراقي» در زيارت رسول خدا صلي الله عليه و آله اين گونه سفارش مي‌كند:
سلام بر تو اي آقاي من، اي رسول خدا، سلام بر تو اي نبيّ الهي... من از راه دور آمده‌ام به قصد زيارت تو براي اين‌كه به شفاعت شما نائل شوم...
عَدْوِي حَمزاوي مالكي در همين زمينه مي‌گويد:

بهترين آن‌چه در اين مكان شريف مي‌توان گفت، چنين است: اي رسول خدا، ما ميهمان و زائرين تو هستيم. به نزد تو آمديم براي اين كه حقّ تو را به‌جاي آوريم و با زيارتت متبرّك شويم و از تـو طلب شفاعت كنيم؛ از آن‌چه كه پشت ما را خميده است و قلبمان را تاريك كرده است.
نمونه‌هايي اين چنين در مدارك سنّيان به فراواني يافت مي‌شود و نشان مي‌دهد كه اهل تسنّن توسّل و شفاعت را از اعتقادهاي راستين مي‌شمرند و بر اين نكته اجماع دارند.

* * *

از كساني كه خود را «خادمُ الحَرمينِ الشّريفين؛ خدمت‌گزار دو حرم شريف» مي‌دانند، انتظار مي‌رود كه اگر مسلماني را دشمن خويش مي‌دانند، حدّاقلِ انصاف و حق‌مداري را درباره‌ي او رعايت كنند و با استدلال منطقيَ و قرآني به نقد آنان بپردازند. احترام صاحب كعبه ايجاب مي‌كند كه از نشر سخنان غير واقعي، آن هم عليه گروهي از مسلمانان خودداري شود و با عناويني مانند شرك و كفر، مسلمانان و به خصوص شيعيان متّهم نشوند.

خلاصه‌ي سخن

1ـ توسّل و واسطه قرار دادن نبي مكرم اسلام و شفاعت‌خواهي از اولياي الهي، اعتقادِ عموم شيعه و اهل تسنّن است و تنها وهّابيان با اين اعتقاد مخالف‌اند.
2ـ وهّابيان توسّل و شفاعت را شرك اكبر مي‌دانند و ادّعا مي‌كنند كه اين اعتقادِ غلط، اعتقاد تمامي مسلمانان است؛ در حالي كه اين ادّعا مخصوص آن‌هاست و نه كس ديگر.
3ـ وهّابيان دو اصل مهم توسّل و شفاعت را كه از اركان اسلام است قبول ندارند و معناي اجماع و اجتماع مسلمانان را تحريف كرده‌اند.
4ـ آنان اين اعتقادات را در تيراژ ميليوني به رايگان در بين زائران منتشر مي‌كنند.

چنان‌كه ديديم وهّابيان عقايدي را در كتب خويش به اجماع - تمامي مسلمانان - نسبت مي‌دهند كه تنها خود به آن معتقدند؛ گويي آنان هيچ ارزشي براي ساير مسلمانان قائل نيستند. اين ترفند در زمينه‌ي احكام نيز به كار گرفته شده است. به نمونه‌اي كوتاه توجّه كنيد:
كتاب آموزش نماز در سال 1383 به زبان فارسي بين حجّاج توزيع شده است. نويسنده در مقدّمه چنين مي‌نويسد:
لازم دانستم مسائل مهمّي كه بر هر مسلمان واجب است آن را انجام دهد، با ارائه‌ي دلايل شرعي از قرآن كريم و سنّت رسول اللّه جمع‌آوري كنم و مسائلي كه در آن اختلاف وجود دارد... ترك كنم.
امّا نويسنده در توضيح چگونگي وضوگرفتن، مطالبي را به عنوان واجبات وضو مي‌آورد كه حتّي اهل تسنّن نيز آن را واجب نمي‌دانند. ايشان مي‌نويسد:
اموري كه مراعات آن در وقت وضو واجب است:
شستن صورت كه مضمضه و استنشاق نيز جزو [شستن] صورت شمرده مي‌شوند. يعني شست و شوي دهان و بيني به وسيله‌ي داخل‌كردن آب در آن‌ها.
مسح‌كردن تمامي سر، كه گوش‌ها نيز جزو آن است.
شيعيان مي‌دانند كه ائمّه عليهم السلام چنين وضويي را سفارش نكرده‌اند. در عين حال نظر اكثر بزرگان اهل تسنّن نيز برخلاف مدّعاي فوق است. در كتاب «الفقه علي المذاهب الأربعه» كه نظر علماي چهار فرقه‌ي سنّيان را بررسي كرده است، چنين مي‌خوانيم:
الحنابلة قالوا: فرائض الوضوء ستّة: الأوّل غسل الوجه... انّهم خالفوا جميع الأئمّة في داخل الفم و الأنف.
حنبليان مي‌گويند: واجبات وضو شش مورد است. اوّل شستن صورت [كه مضمضه و استنشاق نيز جزو اين شست‌وشو، واجب است]... آنان در اين مسأله كه شستن داخل دهان و بيني واجب است با ديگر امامان [سنّي] مخالف‌اند.
همان‌گونه كه مي‌بينيم تنها وهّابيان كه در فقه از احمد بن‌حنبل تبعيّت مي‌كنند چنين نظري دارند و ديگر سنّيان ـ كه پيرو مالك، شافعي و ابوحنيفه هستند ـ در اين مسأله با حنابله اختلاف نظر دارند. پس چنين نظري نه تنها بر هر مسلماني واجب نيست، بلكه براي اهل تسنّن هم ضرورتي نخواهد داشت. فتواي شيعيان نيز در اين مورد محترم است و جايگاه خود را دارد.
هم‌چنين در مدركي كه پيش از اين گذشت، نويسنده مسح تمامي سر و

گوش‌ها را از واجبات وضو مي‌داند. اين قول، سخن تمامي مسلمانان نيست تا نويسنده آن را بر هر مسلمان واجب بداند و آن را نظر عموم مسلمانان و اجماع آنان اعلام كند. در يكي از مدارك سنّيان چنين مي‌خوانيم:
علما همگي مسح سر را از واجبات وضو مي‌دانند؛ امّا در مقدار مسح با هم اختلاف دارند. مالك مسح تمامي سر را واجب مي‌داند. شافعي و بعضي از پيروان مالك و ابوحنيفه، مسح قسمتي از سر را واجب مي‌دانند. برخي ديگر از اصحاب مالك، مسح يك‌سوم سر را و برخي دو سوم را واجب مي‌دانند. امّا ابوحنيفه مسح يك چهارم را نيز كافي مي‌داند.
در كتاب ديگري، نويسنده پس از بررسي سخنان پيشوايان چهارگانه‌ي اهل تسنّن مي‌نويسد:
... امّا گوش‌ها، پس مسح آنان واجب نيست؛ زيرا گوش از قسمت‌هاي سر محسوب نمي‌شود و اين مطلب مورد اتّفاق همگان [و امامان سه‌گانه‌ي سنّي] است. جز حنابله كه مي‌گويند: گوش از جمله‌ي سر است [و بايد همراه سر مسح شود.]
روشن است كه نويسنده‌ي كتاب آموزش نماز، از يك سو نظر احمد حنبل را ترويج مي‌كند و از سوي ديگر در مقدّمه‌ي كتاب ادّعا كرده مسائل اختلافي را ترك كرده است، وي در قسمت‌هاي مختلف كتاب خويش و در مسائل مورد اختلاف، نظري را بيان مي‌كند كه ديگران طبق مذهب خودشان، اجازه‌ي انجام آن را ندارند. عمل به اين فتوا براي كساني كه پيرو احمد حنبل نيستند، مي‌تواند باعث ابطال وضو و در نتيجه باطل شدن نماز در مكّه و مدينه باشد.

دشمن اصلي وحدت، اتّهام است. يعني متّهم كردن ديگران به اموري كه روح و جانشان از آن آگاه نيست. وهّابيّت كه روابط نزديك آن‌ها با انگليس و امثال لورنس عربستان، فيلبي و همفر ـ جاسوس انگليسي ـ غيرقابل كتمان است، با هدف ايجاد تفرقه به تمامي گروه‌هاي مسلمان، بر چسب انحراف مي‌زنند و طبيعي است كه در اين ماجرا، سهم شيعيان به جهت پاي‌بندي آنان به اسلام راستين، بيش از ديگران باشد.

شيعه را همانند يهود و نصارا دانستن

وهّابيّت عربستان ـ كه خود را نماينده‌ي تمام اهل تسنّن قلمداد كرده و به جاي تحكيم وحدت در پي تشديد تفرقه است ـ مي‌نويسد:
التقريب بين الرافضة و بين أهل السُّنّة غير ممكن... كما انّه لايمكن الجمع بين اليهود و النَّصاري...
تقريب بين رافضه و اهل تسنّن غير ممكن است... به همان صورت كه تقريب بين يهودي و نصارا معنا ندارد.

اي كاش كار به اين‌جا ختم مي‌شد كه شيعيان را با يهود و نصارا مقايسه كنند. رؤساي وهّابيّت در پاسخ سؤالي، چنين فتوا مي‌دهند:
إذا كان الأمر كما ذكر السائل من أن الجماعة الَّذين لديه من الجعفريّةيدّعون علـيّاً و الحسن و الحسين و سادتهم، فهم مشركون، مرتدون عن الاسلام، لايحل الأكل من ذبائحهم، لانّها ميتة ولو ذكروا عليها اسم اللّه.
اگر مطلب همان است كه سؤال‌كننده مي‌گويد (يعني) گروهي در اطراف او از فرقه‌ي جعفري (و مذهب شيعه) زندگي مي‌كنند كه علي، حسن، حسين و بزرگان (و اولياي الهي خويش) را مي‌خوانند، پس اين افراد مشرك بوده و از اسلام خارج شده‌اند و خوردن گوشت ذبح شده توسّط آن‌ها حلال نيست؛ چرا كه (حكمِ آن، حكمِ) مردار است، حتّي اگر اسم خدا بر آن جاري شده باشد!!
... من دعائهم علـيّاً و الحسن و الحسين و نحوهم فهم مشركون شركاً أكبر يخرج من ملّة الاسلام، فلايحل أن نزوجهم المسلمات و لايحلّ لنا أن نتزوج من نسائهم... «و لاتَنْكِحوا المـُشْرِكاتِ حَتَّي يُؤْمِنَّ» .
... و كساني كه علي و حسن و حسين را مي‌خوانند پس آن‌ها آلوده به شرك اكبر و بزرگ‌تر محسوب مي‌شوند و از جمع مسلمانان خارج مي‌گردند. در نتيجه ازدواج زنان مسلمان (با مردان آن‌ها) جايز نيست و حلال نيست كه از زنان (شيعه) همسر گزينند (چرا كه آيه مي‌فرمايد:) «و با زنان مشرك ازدواج نكنيد تا مؤمن شوند».
با چنين عقايدي كه در كتاب‌هاي گوناگون چاپ و منتشر مي‌گردد، آيا آرزوي وحدت، خيالي واهي نخواهد بود و اميد يك‌دلي و هم‌دلي به سرابي بي‌ارزش، بدل نخواهد گرديد؟
در جهاني كه پيوسته سخن از اتّحاد مي‌رود و كشورها با عقايد گوناگون و زبان‌هاي مختلف، براي رسيدن به قدرت بيشتر دست به اتّحاد مي‌زنند، آيا الگويي اسلامي براي اين امر وجود ندارد؟ به زعم وهّابيان آيا به راستي مسلمانان ـ همانند جامعه‌ي اروپا يا كشورهاي آسياي جنوب شرقي ـ نمي‌توانند با يكديگر متّحد شوند؟ به راستي نمي‌توان به جاي لغات مشرك و كافر از واژگان ديگري براي كساني كه كتاب، قبله و پيامبر مشتركي دارند، استفاده كرد؟

اتّهام‌هاي خنده‌آور به شيعه

فردي كه كارش اتّهام به اين و آن است، به جهت دوري از حقّ و حقيقت، گاهي به دامان سخنان مضحك و حكايات فكاهي مي‌افتد.
وهّابيّان امروز ـ به پيروي از ابن‌تيميه حرّاني (متوفّاي 728 هـ) ـ به سخنان عجيب و غريبي روي مي‌آورند و از شدّت دشمني، گويي نمي‌فهمند چه مي‌گويند و كار به سخنان سخيف و خنده‌آور منتهي مي‌شود. آن‌جا كه رهبر يك گروه ـ ابن‌تيميه ـ به اين اتّهامات واهي متوسّل شود، تكليف پيروان او معلوم است.

اتّهامي خنده‌آور از ابن‌تيميه

او مي‌نويسد:
از حماقت‌هاي شيعه آن است كه آنان از گفتن عدد «10» كراهت دارند و براي خانه‌ي خويش [به جهت بد بودن با لفظ 10] ده ستون درست نمي‌كنند و [يا در باغ و مزارعشان] ده درخت نمي‌كارند... و از عجايب است كه شيعيان لفظ «9» را دوست دارند.
وي حتي در جلد بعد كتابش ادعا مي‌كند:
از تعصب شيعيان اين است كه آن‌ها نمي‌گويند: «10» بلكه مي‌گويند: «9 و 1».
اين سخنان عجيب و اتهام‌هاي نابه‌جا، امروزه نيز پي‌گيري مي‌شود.

اتّهام‌هاي فكاهي و ترفندهاي امروزين

چند سالي است كه كتابي به زبان فارسي بين حاجيان توزيع مي‌شود كه در آن ادّعا شده است:
هنوز بعضي شيعيان معتقدند كه اهل سنّت دُم دارند.
جاي بسي تعجّب است كه چنين جملاتي در كتبي كه اسم «تحقيق نو» و «بررسي‌هاي جديد» را يدك مي‌كشد، خودنمايي مي‌كند. به نظر مي‌رسد تفرقه‌افكنان وهّابي به جاي بررسي متون كتب والاي شيعي و مراجعه به منابع اصيل تشيّع براي شناسايي اين فرقه‌ي ناجيه، به تماشاي فيلم‌هاي هاليوودي و خواندن رمان‌هاي تخيّلي مانند «هري پاتر» و «ارباب حلقه‌ها» مشغول‌اند كه چنين جملات خنده‌آوري را به شيعه نسبت مي‌دهند.
همان نويسنده در راستاي ايجاد تفرقه ادّعا كرده است:
اگر كسي [از شيعيان] خواسته باشد يكي را دشنام دهد و خشم خودش را بر او فرونشاند، مي‌گويد: استخوان سنّي در گور پدرت باد و از اين قبيل حرف‌ها.
و باز براي تفرقه‌ي بيشتر، شيعيان را متّهم مي‌كند كه اهل سنّت را نجس مي‌دانند؛ آن‌گاه خود را شيعه و مرجع تقليد و عالمي بزرگ در نجف جا مي‌زند و داستان زير را از قول پدر شيعه‌ي خود حكايت مي‌كند كه:
پدرم دستور داد رختخواب [مهمان سنّي] را بسوزانند و ظرف‌هايي كه در آن‌ها غذا خورد خوب بشويند چون شيعيان معتقدند كه سنّي به حدّي نجس است كه اگر هزار بار هم شست‌وشو داده شود، پاك نمي‌شود.
جاي شكر باقي است كه پدر مؤلّف به شكستن و چال‌كردن ظروف غذايي كه آن سنّي از آن‌ها استفاده كرده بود، دستور نداده است و امر نكرده كه خاكستر رختخواب را به باد دهند و زميني كه رختخواب بر آن قرار داشته را خاك‌برداري كنند! و داستان‌پردازي نويسنده، در حدّ شكستن ظروف و آتش‌زدن رختخواب به پايان رسيده است!!
در هيچ رساله‌ي فارسي يا عربي موجود ـ كه اينك در دست همگان است ـ برادران سنّي مذهب، نجس محسوب نمي‌شوند، چه برسد به اين‌كه رختخواب مورد استفاده‌ي او به آتش كشيده شود يا ظروف غذاي او به اين شكل افراطي شست‌وشو گردد!
به اين ترويج كنندگان تفرقه ـ كه نمي‌خواهند وحدت بين شيعه و سنّي را ببينند ـ پيشنهاد مي‌كنيم، قبل از نوشتن يك كتاب، اگر وقت بررسي كتاب‌هاي شيعيان را ندارند، حدّاقل در كوچه و بازار مناطق شيعه‌نشين قدم بزنند تا تحقيقات آنان از استحكام بيشتري برخوردار باشد!

از سال 85 شمسي كتاب‌هاي فراواني به زبان فارسي به رايگان در اختيار زائران مكّه و مدينه قرار مي‌گيرد.
در يكي از اين كتاب‌ها نويسنده ادّعا مي‌كند:
دانش‌جوي رشته‌ي پزشكيِ دانشگاه شهيد بهشتي در تهران بوده و در عين حال در درس‌هاي حوزوي و در كلاس‌هاي خارجِ فقه در قم نيز شركت داشته است. وي در هر دو زمينه با موفّقيّت و پشتكار فعّاليّت مي‌كند تا آن‌جا كه «آقاي وحيد خراساني» او را براي تبليغ به مناطق سنّي‌نشين مي‌فرستند. وي مدّعي است با اين‌كه در خانواده‌اي شيعي رشد و نمو يافته است، پس از آشنايي با منابع سنّي، به مذهب آنان گرايش پيدا كرده و در نهايت وهّابيّت را انتخاب مي‌كند.
اين نويسنده‌ي دانش‌پژوه كه كتابش بيشتر شبيه به قصّه و رمان است تا يك كتاب علمي، در كلّ كتاب 200 صفحه‌اي خود، تنها در يك‌جا نام يك كتاب و نويسنده‌اش را مي‌آورد!
«نهج البلاغه»
و در كمال تعجّب نام نويسنده را «شيخ رضي ملعون» معرّفي مي‌كند و ادّعا مي‌كند كه چندين هزار حديث دروغي را در نهج‌البلاغه جعل كرده است!!
عجيب است شخصي كه خود را با عنوان «حجّة‌الاسلام» بر روي جلد كتاب معرّفي كرده و تحصيلات دانشگاهي دارد و در كلاس‌هاي خارجِ فقه مراجع بزرگوار قم شركت مي‌كند، نمي‌داند كه نهج‌البلاغه تأليف «سيّد رضي» است و نه «شيخ رضي» و نمي‌داند كه اين كتاب مورد قبول سنّي و شيعه است تا آن‌جا كه برخي از اهل تسنّن بر نهج‌البلاغه شرح نوشته‌اند.
... و يا در كتاب ديگري باز هم فردي كه ادّعا مي‌كند شيعه بوده و در نهايت وهّابي شده است، مي‌نويسد:
شيعيان در معالجه‌ي فرزندان خود، زماني كه از مداواي پزشك و دعاي علماي شيعه نتيجه نمي‌گيرند، به سراغ سنّي‌ها مي‌روند تا دعاي آنان براي معالجه اثر كند؛ چون نزد شيعه شايع است:
«شيطان را فقط شيطان بيرون مي‌راند.» (يعني دعا خواندن سنّي كه مصداق شيطان است، براي معالجه‌ي بيماري كه از شيطان سرچشمه گرفته، مفيد است.)
دست بر قضا، دعاي آن عالِم سنّي اثر مي‌كند و بيمار مي‌فهمد كه حق با وهّابيّت است!!
... و بالأخره عجيب‌ترين ترفند در برخي از كتاب‌هاي توزيع‌شده در مكّه و

مدينه، استفاده از نام بزرگان شيعه براي فريب خوانندگان فارسي‌زبان است. براي مثال بر روي جلد، در مقابل عنوان نويسنده يا مترجم، نام «جعفر سبحاني» يا «مرتضي عسكري» خودنمايي مي‌كند. اين دو بزرگوار، از علماي مشهور شيعه در زمان حاضر هستند و به‌كار بردن چنين نام‌هايي، براي جلب توجّه مخاطبان، جز فريب خواننده، هدفي را دنبال نمي‌كند.
آيا كساني كه ادّعاي هدايت مردم را دارند، مي‌توانند به هر وسيله‌اي براي رسيدن به هدف دست دراز كنند: دروغ، فريب، اتّهام...؟!

سخن آخر: دردِ دلي با مسلمانان

مسلمانان براي آن‌كه بتوانند در جهان امروز تأثيرگذار باشند، بايد با يكديگر متّحد گردند و با هم‌ياري ، هم‌دلي، پشتكار و به عنايت و توجّهات الهي و در ذيل تعاليم نبوي صلي الله عليه و آله و ائمّه‌ي اطهار عليهم السلام ، آدميان اين كره‌ي خاكي را افلاكياني آسماني نمايند.
در اين راه، شناسايي تفرقه افكنان و دشمنان واقعي دين لازم خواهد بود. مؤمنان بايد منافقي را كه در لباس اسلام مخفي است و عقايد مسموم خويش را در قالب كتاب، نوار و جزوه ترويج مي‌كند، شناسايي كنند تا «از يك سوراخ دوبار گزيده نشوند».
{أجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الحاجِّ وَ عِمارَةَ المَسْجِدِ الحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ اليَوْمَ الآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّهِ وَ اللّهُ لا يَهْدِي القَوْمَ الظّالِمِينَ }
«آيا سيراب ساختن حاجيان و آبادكردن مسجدالحرام را همانند [كار] كسي پنداشته‌ايد كه به خدا و روز بازپسين ايمان آورده و در راه خدا جهاد مي‌كند؟ [نه، اين دو] نزد خدا يكسان نيستند، و خدا بيدادگران را هدايت نخواهد كرد.»

از جمله كتاب‌هايي كه توسط علماي سنّي در رد وهّابيّت و اعتقادات آنان نوشته شده، مي‌توان به اين كتاب‌ها اشاره كرد:
1 و 2 ـ الأصول الأربعة في ترديد الوهابية و العقائد الصحيحة في ترديد الوهابية النجدية، خواجه محمّد حسن جان صاحب سرهندي مجددي.
3ـ اظهار العقوق ممّن منع التّوسّل بالنّبي والوليّ الصَّدوق، شيخ مشرفي مالكي جزائري.
4ـ الاقوال المرضية في الرّدّ علي الوهابيّه، محمّد كسم حنفي.
5ـ الانتصار للأولياء الأبرار، شيخ طاهر سنبل حنفي.
6ـ الأوراق البغدادية في الحوادث النّجديّه، شيخ ابراهيم راوي.
7ـ البراهين السّاطعه، شيخ سلامه‌ي عزّامي.
8ـ البصائر لمنكري التّوسّل، شيخ حمداللّه داجوي.
9ـ تجريد سيف الجهاد لمدّعي الاجتهاد، شيخ عبداللّه بن عبداللّطيف شافعي.
10ـ تحريض الاغبياء علي الاستغاثة بالأنبياء و الأولياء، شيخ عبداللّه بن ابراهيم مير غيني.
11ـ تهكّم المقلّدين بمن ادّعي تجديد الدّين، شيخ محمّد پسر عبدالرحمان عفالق حنبلي.
12ـ التوسّل بالنبيّ وبالصالحين، ابوحامد بن مرزوق شامي.
13ـ جلال الحق في كشف احوال شرار الخلق، شيخ ابراهيم حلمي قادري اسكندري.
14ـ الحقايق الاسلامية في الرّدّ علي المزاعم الوهابية بأدلة الكتاب والسّنة النّبويه، مالك داوود.
15ـ الحقّ المبين في الرّد علي الوهابيين، شيخ احمد سعيد سرهندي نقشبندي.
16ـ خلاصة الكلام في امراء البلد الحرام، سيّد احمد فرزند زيني دحلان مفتي مكّه.
17ـ الدّرر السنّية في الرّد علي الوهابيه، سيد احمد پسر زيني دحلان.
18ـ ردّ علي محمّد بن عبدالوهاب، شيخ الاسلام تونس شيخ اسماعيل تميمي مالكي.
19ـ الرّدّ علي الوهابيه، فقيه حنبلي عبدالمحسن الأشيقري.
20ـ الردّ علي الوهابيه، شيخ ابراهيم بن عبدالقادر رياحي تونسي مالكي.
21ـ سعادة الدّارين في الردّ علي الفرقتين الوهابيه ومقلدة الظّاهريه، شيخ ابراهيم فرزند عثمان سمنودي مصري.

22ـ السّيف الباتر لعنق المنكر علي الأكابر، ابوحامد مرزوق.
23ـ سيف الجبار المسلول علي أعداء الأبرار، شاه فضل رسول قادري.
24ـ سيف الهندي في ابانة طريقة الشيخ النجدي، شيخ عبداللّه بن عيسي صنعاني.
25ـ شواهد الحق في التّوسّل بسيّد الخلق، شيخ يوسف بنهاني.
26ـ الصارم الهندي في عنق النجدي، شيخ عطاء مكّي.
27ـ صلح الاخوان في الرّدّ علي من قال بالشّرك والكفران، داود بن سليمان بغدادي.
28ـ الصواعق الالهيّه في الرّدّ علي الوهابيه، شيخ سليمان فرزند عبدالوهّاب برادر محمّد عبدالوهّاب.
29ـ الصّواعق والرعود تأليف، شيخ عفيف الدين عبداللّه بن داود حنبلي
30ـ ضياء الصدور لمنكر التوسل بأهل القبور، ظاهر شاه ميان هندي.
31ـ غوث العباد ببيان الرشاد، شيخ مصطفي حمامي مصري.
32ـ فتنة الوهابيه، احمد بن زيني دحلان.
33ـ الفجر الصادق، شيخ جميل صدقي زهاوي.
34ـ فصل الخطاب في الرّد علي محمّد بن عبدالوهاب، شيخ سليمان بن عبدالوهاب برادر محمّد بن عبدالوهاب.
35ـ فصل الخطاب في ردّ ضلالات ابن عبدالوهاب، احمد بن علي بصري قباني.
36ـ مخالفة الوهابيه للقرآن والسّنه، عمر عبدالسلام.
37ـ المدارج السنية في ردّ الوهابيه، عامر قادري.
38ـ مصباح الامام وجلاء الظلام في ردّ شبه البدعي النجدي التي اضلّ العوام، سيد علوي بن احمد حداد.
39ـ المنحة الوهبيّة في ردّ الوهابيه، شيخ داوود بن سليمان بغدادي نقشبنديه.
40ـ النقول الشرعيه في الرد علي الوهابية، شيخ مصطفي احمد شطي حنبلي.

وهابيت بر سر دو راهي

مشخصات کتاب

سرشناسه : مكارم شيرازي ناصر، ۱۳۰۵-
عنوان و نام پديدآور : وهابيت بر سر دو راهي/ مكارم‌شيرازي.
مشخصات نشر : قم: مدرسه‌الامام علي‌بن‌ابي‌طالب (ع)، واحد انتشارات ۱۳۸۴.
مشخصات ظاهري : ۲۰۰ ص.
شابك : ۸۰۰۰ ريال ؛ ۸۰۰۰ ريال (چاپ دوم) ؛ ۸۰۰۰ ريال چاپ سوم 964-9-84-8139 : ؛ ۸۰۰۰ ريال (چاپ پنجم) ؛ ۱۰۰۰۰ ريال (چاپ هشتم) ؛ ۱۰۰۰۰ ريال : چاپ نهم 978-964-8139-84-6 : ؛ ۱۴۰۰۰ريال (چاپ دهم) ؛ ۱۴۰۰۰ ريال (چاپ يازدهم)
يادداشت : پشت جلد به انگليسي: Wahhabism in side - track.
يادداشت : چاپ دوم: مكرر ۱۳۸۴.
يادداشت : چاپ سوم.
يادداشت : چاپ چهارم و پنجم: ۱۳۸۵.
يادداشت : چاپ ششم و هشتم و نهم : ۱۳۸۶.
يادداشت : چاپ دهم و يازدهم: ۱۳۸۷.
يادداشت : كتابنامه: ص. [۱۹۹] - ۲۰۰؛ همچنين به صورت زير نويس.
موضوع : وهابيه -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها
رده بندي كنگره : BP۲۰۰ ۷/۶م۷و۹ ۱۳۸۴
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۱۶
شماره كتابشناسي ملي : ۱۱۰۱۲۲۴

مقدّمه

امروز وهّابيون به دو شاخه تقسيم شده اند:
1ـ سلفي هاي متعصّب و تندرو كه همه مسلمين جهان، جز خود را تكفير كرده و مشرك مي شمارند و خون و اموال آنان را مباح مي دانند; جمود در انديشه و خشونت در سخن و عمل از بارزترين ويژگي هاي آنهاست. از بحث هاي منطقي و عقلي گريزانند، در افغانستان، عراق، پاكستان و حتّي در زادگاه خود (عربستان) آن قدر خشونت آفريدند كه تمام دنيا از آن ها بيزار شدند و ترسيم بسيار زشتي از اسلام در جهان ارائه كردند كه براي زدودن آثار آن بايد سال ها تلاش كرد.
آن ها به پايان عمر خود نزديك شده اند، و به زودي صحنه ها را ترك مي گويند.
2ـ وهّابي هاي معتدل و روشنفكر كه اهل منطق و گفتمان و «حوار» هستند، به افكار ساير انديشمندان احترام مي گذارند و با ديگر مسلمانان به گفتگوي دوستانه مي نشينند.
صفحه10
نه فرمان قتل كسي را صادر مي كنند، نه مسلماني را مشرك و كافر مي شمرند، و نه حكم به اباحه اموال و اَعراض مي دهند و روز به روز طرفداران بيش تري پيدا مي كنند.
واين طليعه مباركي است براي جهان اسلام كه آثارش در كتابهايي كه اخيراً در حجاز منتشر شده و در جرايد و مناظره هاي تلويزيوني آنجا مشاهده مي شود.
شرح مستند اين مطالب را در كتابي كه در دست داريد مطالعه مي فرماييد.
ناشر
صفحه 11

آيا وهّابيّت به پايان عمر خود نزديك مي شود؟!

ده سال پيش از فروپاشي شوروي(1)، نگارنده كتابي تحت عنوان «پايان عمر ماركسيسم»(2) به رشته تحرير درآورد. در آن كتاب بر اين نكته تأكيد شده بود كه قراين و شواهد موجود گواهي مي دهد كه «ماركسيسم» به پايان عمر خود نزديك شده و به زودي غروب خواهد كرد. در مقدّمه كتاب چنين آمده بود:

«به اعتقاد من امروز اين واقعيّت را كه براي بعضي بسيار تلخ و ناگوار و براي بعضي شايد شگفت آور است، بايد بپذيريم كه ماركسيسم ـ و محصول آن كمونيسم ـ به پايان عمر شكوفايي خود نزديك مي شود و هم اكنون در سراشيبي زوال قرار گرفته است.

پاورقي

1. روسيّه شوروي در سال 1370 فروپاشيد و جمهوري هاي متّحده هر كدام اعلام استقلال كردند.

2. اين كتاب به وسيله انتشارات «نسل جوان» چاپ و منتشر گرديد.

صفحه 14

صريحتر بگويم ماركسيسم ـ از نظر يك جستجوگر آزاد فكر ـ مكتبي است متعلّق به گذشته كه بايد كم كم در «بايگاني تاريخ» قرار گيرد!

ماركسيسم تمام تجربه هاي خود را بكار زده و با ناكامي در انجام تعهّدات خود در برابر جامعه بشري روبرو شده، ماركسيسم از نظر منطقي و فلسفي ديگر يك مكتب زنده نيست و رؤياهايي كه «ماركس» و «انگلس» و «لنين» براي دنيا داشتند در بسياري موارد بدون «تعبير» مانده يا نادرست از آب درآمده است!

ماركسيسم به تعبير ديگر، مكتبي است از «مُد» افتاده و كهنه، و جنبه ايده آليستي آن امروز به طور كامل آشكار شده است.

ماركسيسم به سوي انزوا و چند دسته اي با دهها شاخه مختلف در كشورهاي دنيا، به شكلي درآمده است كه «ماركسيسم رفيق مائو» هيچ شباهتي به «ماركسيسم برژنف» ندارد و «كمونيسم رفيق تيتو» با «كمونيسم انورخوجه» و هر دو با «فيدل كاسترو» و هر سه با... متفاوت است».(1)

پاورقي

1. پايان عمر ماركسيسم، صفحه 10 و 11 ـ اين كتاب همان گونه كه در بالا آمد در سال 1360 حدود 10 سال قبل از فروپاشي شوروي نگاشته شد و از طرف مؤسسه انتشاراتي «نسل جوان» انتشار يافت.

صفحه 15

آري همان گونه كه پيش بيني شده بود فروپاشي انجام گرفت و روسيّه شوروي ماركسيست با آن همه رجزخواني ها و ادّعاهاي بزرگ و اقرار بر اين كه نظام سرمايه داري به زودي نابود خواهد شد و ماركسيسم تمام جهان را فتح مي كند، از هم متلاشي شد و به بايگاني تاريخ پيوست!
اين پيش بيني نه «علم غيب» بود و نه «كهانت»، بلكه برخاسته از طبيعت ماركسيسم بود.
اكنون نيز تمام قراين و شواهد نيز نشان مي دهد كه عمر «وهّابي گري افراطي» به سر آمده و طرفداران و حاميان خود را به سرعت از دست مي دهد و به گذشته تاريخ سپرده مي شود، و هم اكنون آثار اين فروپاشي نمايان شده است، زيرا در بطن اصول «وهّابيّت تندرو» اموري نهفته است كه قابل بقا و دوام به خصوص در دنياي امروز نيست.
اين اصول عبارتند از:
1ـ خشونت فوق العاده
2ـ تحميل عقيده
3ـ تعصّب شديد و افراطي
4ـ عدم آشنايي به ارزش هاي فرهنگي
صفحه16
5ـ جمود و مخالفت با هر پديده نوين
6ـ ضعف منطق و برداشت نادرست از شش واژه قرآني
شرح اين امور را در بحث هاي آينده ملاحظه خواهيد كرد.
صفحه 17

خشونت فوق العاده

توضيح

خشونت فوق العاده وهّابي هاي افراطي، چيزي نيست كه بر كسي پوشيده و پنهان باشد. كشتاري كه وهّابيّت در طول عمر خود از مسلمانان ـ نه كفّار حربي !ـ كرده، بسيار وحشتناك است.
سيل خوني كه در شهر كربلا از شيعيان به راه انداختند، و غارت اموال، و ويرانگري شهر كربلا را همه به خاطر دارند.
و از آن عجيب تر، كشتار هولناك طائف و خونريزي وسيع از اهل سنّت آن سامان بود.
اين ها نشان مي دهد كه خشونت در جوهر تعليمات وهّابيّت است، و دليل آن همان برداشت غلطي است كه از كفر و ايمان و توحيد و شرك دارند و به آساني هر كس را متّهم به شرك مي كنند و به دنبال آن اباحه دماء و اموال است كه به خواست خدا شرح آن خواهد آمد.
امام وهّابيان ـ طبق اسناد قطعي كه به آن اشاره خواهيم كرد ـ
صفحه 18
مسلمانان عصر ما را به دو دليل از مشركان عصر جاهليّت بدتر مي شمرد و با چنين قضاوتي معلوم است، آنها چه بر سر مسلمانان خواهند آورد، نيازي به مراجعه تاريخ نيست، نگاهي به عصر خودمان بيندازيم.
از جمله ميوه هاي تلخ اين شجره خشونت، در عصر ما «طالبان» و «سپاه صحابه» و بعضي از گروه هاي ديگر مانند «القاعده» هستند و ديديم كه هر كدام از اين ها چه تصوير زشتي از اسلام در اذهان جهانيان ترسيم كردند و ضربه اي را كه آنها به اسلام كه در حال پيشروي در جهان است، وارد آوردند ضربه اي جبران ناپذير است.
اجازه دهيد نخست كمي طالبان را بشناسيم.

در سال 1994 ميلادي توّسط «ملاّ محمّد عمر» در قسمت جنوبي افغانستان در شهر «قندهار» تأسيس شد و از سال 1996 تا سال 2001 قسمت معظم كشور افغانستان را تحت سيطره خود داشت.
حركت اوّليه طالبان به صورت ضعيف در سال هاي بين 1979 تا 1985 شكل گرفت. در آن ايّام ميان افغانستان و شوروي جنگ در گرفته بود و هرج و مرجي كه در فضاي افغانستان حاكم بود، فرصتي را براي حركت طالبان بوجود آورده بود.
صفحه 19
در دهه 1980 ميلادي افغانستان توسّط اتّحاديه جماهير شوروي به تسخير درآمد و در طيّ اين نبرد، نيروهاي مجاهدين افغانستان توسط آمريكا حمايت مي شدند، ولي سلطه شوروي بر افغانستان ديري نپاييد.
بعد از عقب نشيني نيروهاي شوروي در سال 1989 ميلادي از شهرهايي نظير «ازبك» و «تاجيك» گروه هاي كوچك ديگري نيز به قدرتي نسبي دست يافتند. در همين ايّام بود كه نيروي طالبان خود را به عنوان «اسلام خواهان» معرّفي كردند.
آنها كه اكثر از نژاد «پشتو» بودند، تصميم گرفتند كه بار ديگر حكومت مركزي را در كابل تسخير كنند و در طيّ اين مدّت از ناحيه آمريكا تأمين تسليحاتي مي شدند!
در بدو اين حركت هزاران نفر از مردان جوان كه اكثر آنها در اردوي حفاظتي آوارگان به سر مي بردند و نيز افراد يتيم و بي سرپرست بسياري به اين گروه پيوستند.
طالبان خود را به عنوان لشكر صلح! معرّفي كردند و افراد بسياري كه بيشتر پشتو بودند و از جنگ هاي سابق و هرج و مرجي كه بر اين كشور حاكم بود، خسته شده بودند اين گروه را حمايت مي كردند; در حالي كه بسياري از افراد طالبان در مدارس وهّابيّون افراطي در پاكستان پرورش يافته بودند.
طالبان جنگ خود را در سال هاي 1994 تا 1995 در قسمت
صفحه 20
جنوب و غرب افغانستان آغاز كردند و قندهار، هرات و ساير شهرهاي مجاور را به تصرّف خود درآوردند. در سال 1995 به حوالي كابل رسيدند ولي در همان سال توسّط نيروهاي حكومت عقب رانده شدند. آنها همچنان در تسخير كابل سعي كردند تا آن كه در سال 1996 كابل را به تصرّف خود درآوردند، كه نتيجه آن از بين رفتن 50000 نفر بود! «برهان الدين ربّاني»

و «گلبدين حكمتيار» به سمت شمال كشور فرار كردند و طالبان نيز بعد از اشغال كابل «محمّد نجيب الله» را كه از طرف شوروي در آنجا فعّاليّت مي كرد، اعدام كردند.
در اين ايّام بود كه طالبان قوانين خشك مذهبي وهّابي هاي افراطي را به مرحله اجرا درآوردند.
ملاّ محمّد عمر كه بالاترين عضو در نيروي طالبان بود شورايي را تأسيس كرد كه متشكّل از اعضاي بالارتبه طالبان بود و قانون نهايي فقط با تصويب «ملاّ محمد» به مرحله اجرا در مي آمد!
طالبان از طريق راديوي كابل و توسّط بلندگوهايي كه بر روي كاميون ها مستقر كرده بودند، قوانين خود را به گوش ساكنين مي رساندند، آنها سينماها و تئاترها را تعطيل كردند و مردان را با ضرب شلاّق مجبور به اقامه نماز در مساجد مي كردند. مدارس دخترانه را تعطيل نمودند و كاركردن زنان در خارج از خانه نيز ممنوع گشت. در نتيجه اكثر اعضاي بيمارستان ها از كار بركنار شدند. اين در حالي بود كه بسياري از زنان، مردان خود را در جنگ از دست داده

بودند و از تأمين معاش خود عاجز بودند.
طالبان بدون تشكيل دادگاه، افراد مجرم را مجازات مي كردند و مانند گوسفند سر مي بريدند، براي آنها مهم نبود چه كسي را مي كشتند، شيعه يا سنّي، هر كس مخالف آنها بود از دم تيغ مي گذراندند.
رژيم طالبان مكان امني براي «اسامه بن لادن» ايجاد كرده بود، چرا كه او در دهه 1980 به نفع افغانستان بر ضدّ رژيم شوروي اقدامات زيادي انجام داده بود و در پايان همين نبرد بود كه او گروه «القاعده» را تأسيس كرد و گروه القاعده در حفظ طالبان اهتمام به سزايي داشت و همگام با طالبان با نيروي ائتلاف شمال در نبرد بود.
«بن لادن» كسي بود كه آمريكايي ها او را به عنوان تروريستي با نبوغ و خوش استعداد تشخيص داده بودند چرا كه در سال 1998 به سفارت آمريكا در كنيا و تانزانيا حمله كرده بود كه در نتيجه حدود 250 يا 190 نفر كشته و بيش از 1400 نفر زخمي شدند!
به گفته آمريكايي ها حمله 11 سپتامبر هم توسّط بن لادن انجام شده بود و بديهي بود كه آمريكا «اسامه» را از «طالبان» طلب كند ولي رهبر طالبان اين خواسته را هرگز نپذيرفت چرا كه او وامدار «بن لادن» بود، و او را حافظ منافع خود مي دانست.
در ماه اكتبر آمريكا حمله خود را بر ضدّ تروريسم آغاز كرد و در نتيجه قسمتي از حمله خود را به طالبان و القاعده معطوف داشت و

انگليس هم او را همراهي مي كرد. در اين هنگام نيروي ائتلاف شمال نيز به حركتي بر ضدّ طالبان دست زد كه از طرف آمريكا نيز حمايت مي شد و كابل و ساير شهرهاي مهم را به تصرّف درآوردند و در نتيجه در همان سال طالبان نيروي مقاومت خود را از دست داد و سرانجام در همان سال «هرات» را نيز واگذار كرد.
طالبان در زمان اوج قدرت خود، از ناحيه كشورهايي نظير پاكستان، عربستان سعودي و آمريكا حمايت مي شدند، ولي اين حمايت ديري نپاييد. بنابر تخمين ها، جنبش طالبان در سال هاي 1995 و 1996 براي تداوم فعّاليّت ها و عمليّات خود، سالانه به 70 ميليون دلار نياز داشته اند. به نوشته نشريّه هندي «تحليل استراتژيك» بخش اعظم اين بودجه از طريق عربستان سعودي تأمين مي گرديد. هفته نامه نيوزويك در يكي از گزارش هاي خود پيرامون اين موضوع مي نويسد: رياض مهم ترين منبع مالي جنبش طالبان است!
«ملاّ محمّد عمر» رهبر گروه طالبان در يك سفر به عربستان سعودي با مقامات بلند پايه اين كشور ديدار و گفت و گو كرد و رياض هم مبلغ 10 ميليون دلار كمك در اختيار گروه تحت امر وي قرار داد، تا به خشونت هاي بي حساب خود ادامه دهند، ولي همان گونه كه اشاره شد بعدها همه به آنها پشت كردند و حكومت طالبان به تاريخ سپرده شد.(1)
پاورقي
1. برگرفته از مطبوعات مشهور و سايت هاي معروف جهان.

به هر حال به سبب خشونت هاي بي حساب طالبان، وقتي آمريكايي ها كه خود از سردمداران خشونت در جهان هستند، به آنها حمله كردند نه تنها كسي از طالبان دفاع نكرد بلكه به سقوط آنها كمك كردند، و با تمام مشكلاتي كه آمريكايي هاي استعمارگر براي مردم افغانستان به وجود آوردند، مردم افغان آنها را بر طالبان ترجيح دادند، چرا كه فكر مي كردند خشونت طالبان از خشونت آمريكايي ها بيش تر است.
همان گونه كه گفتيم طالبان زنان و دختران را به كلّي از تحصيل بازداشتند، و با هر گونه مظاهر زندگي جديد، هر چند مفيد و مثبت بود به مبارزه برخاستند و همه آن ها را «بدعت» مي شمردند.
آن ها در حالي كه افراد را به خاطر نداشتن ريش هاي بلند سرزنش و گاه بازداشت مي كردند، كشت تريا‌ك را در افغانستان گسترش دادند و به قاچاق موادّ مخدّر كمك شاياني كردند، در عين حال حتّي كشيدن سيگار را حرام مي دانستند! و اين به خاطر آن بود كه درآمد مهمّي از كشت و قاچاق تريا‌ك داشتند و با آن سلاح تهيّه مي كردند و برادران ديني خود را مي كشتند و هيچ كس نمي داند چگونه اين تضادّ عملي را توجيه مي

كردند: كشيدن سيگار حرام، گذاردن ريش هاي بلند لازم، امّا كِشت و قاچاق موادّ حرامي مثل تريا ك به طور گسترده جايز!
امّا سپاه صحابه چه كساني بودند؟
صفحه 24

قرن ها شيعيان و اهل تسنّن در شبه قارّه هند در كنار هم به عنوان برادران مسلمان مي زيستند، تا زماني كه وهّابيّون متعصّب به عنوان سپاه صحابه شروع به كشت و كشتار شيعيان كردند و با استفاده از ترورهاي بي رحمانه خون اين گروه از مسلمين را اعمّ از زن و مرد و كودك به خاك ريختند، آنها نيز در بعضي از موارد به مقابله برخاستند و ناامني محيط را فرا گرفت.
پيدايش و حركت اين گروه از ديد خبرگزاري هاي جهان چنين است:
اين سپاه كه ادّعا دارد پيرو دين پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) بوده و از اين رو خود را «سپاه صحابه» ناميده است، گروهي افراطي است و يكي از فرق اهل تسنّن را در بر مي گيرد.
اين گروه در اوايل دهه 1980 توسّط يك روحاني سنّي به نام «مولانا حق نواز جهنگوي» تأسيس شد كه مصادف با سال هاي اوّل انقلاب اسلامي در ايران بود و علّت پايه ريزي گروه صحابه اين بود كه از تأثيرگذاري انقلاب اسلامي ايران بر مردم پاكستان جلوگيري كند.
اين گروه يكي از اهداف مهمّ خود را مبارزه با عزاداري امام حسين(عليه السلام) و در واقع تخطئه قيام آن حضرت مي دانستند و مجلّه «خلافت راشده» در طول سال هاي انتشار خود بارها اين خواسته را

مطرح كرده و از دولت پاكستان خواسته است تا ضمن برچيدن تمامي امام باره هاي شيعه و حسينيّه ها، از برگزاري مراسم عزاداري عاشورا در كلّيه مدارس و دانشگاه ها جلوگيري به عمل بياورد. البتّه اين تقاضا هيچ گاه از طرف دولت پاكستان مورد قبول قرار نگرفته است.
از ديگر اهداف اين گروه، مبارزه با گروهي شيعي به نام «تحريك جعفري» بوده است كه در پاكستان در سال 1979 تأسيس شده است.
يكي از علل اصلي تشكيل «سپاه صحابه» مبارزه با خطرات احتمالي شيعيان و ترس از رشد قدرت نظامي، سياسي و مذهبي آنان در منطقه بوده است.
بنا به آماري كه «پرويز مشرّف» اعلام كرده است فقط در عرض يك سال 400 نفر از دو گروه بر اثر حملات دو جانبه به قتل رسيده اند.
گروه «سپاه صحابه» علاوه بر حملات خود بر ضدّ شيعيان، ايرانيان مقيم پاكستان را مورد هدف تهاجمي خود قرار دادند، به اين بهانه كه ايشان از ناحيه حكومت شيعي در ايران مورد حمايت قرار مي گيرند و بايد از ميان برداشته شوند.

گروه «سپاه صحابه» مي خواهند كه پاكستان به طور رسمي به عنوان سرزميني سنّي نشين معرّفي شود. قلعه هاي نظامي و سنگرهاي اين گروه بيشتر در نواحي جنوبي پاكستان در منطقه مركزي و پرجمعيّت «پنجاب» و مرزهاي كراچي واقع شده و تعداد دفاتر و مراكز فعّاليّت اين گروه به 500 مركز بالغ مي شود و در هر بخش از
صفحه 26
استان پنجاب شاخه اي از اين گروه وجود دارد و حدود 000/100 ـ صد هزار ـ نفر در عضويّت اين گروه ثبت نام كرده اند و در كشورهاي خارجي نيز مراكزي براي فعّاليّت خود دايز كرده اند كشورهايي چون : امارات متّحده عربي، عربستان سعودي، بنگلادش، كانادا و... .
بسياري از حوزه هاي علميّه و مدارس در ايالت پنجاب توسّط اين گروه اداره مي شود و گزارش شده است كه بسياري از مدرسه هاي سنّي در خارج از كشور پاكستان، تحت نظارت معلّمان و نيروهاي «سپاه صحابه» اداره مي شوند و افراد خود را براي ترور مخالفان آموزش مي دهند.
«مولانا جهنگوي» در سال 1990 به قتل رسيد. او در همان سال درانتخابات شوراي ملي شركت كرده ولي رأي نياورده بود، امّا كماكان در ميان افراد خود از محبوبيّت بهره مند بود. بعد از او «مولانا اعظم طارق» مسؤوليّت اين گروه را به عهده گرفت.
گروه «سپاه صحابه» توسّط نظاميان طالبان حمايت مي شدند و «اعظم طارق» نيز آشكارا حمايت خود را از رهبر گروه طالبان اعلام مي كرد و او نيز به شدّت با قوانيني چون تحريم تلويزيون و سينما موافقت مي كرد.
اعظم طارق ابتدا از «لشكر جهنگوي» حمايت مي كرد ولي بعدها در فوريه سال 2003 ارتباط خود را با «لشكر جهنگوي» انكار كرد و ادّعا كرد كه بعضي از اعضاي لشكر صحابه از روند صلح آميز ما ! براي
صفحه 27
اجراي قوانين اسلامي به ستوه آمده و «لشكر جهنگوي» را تأسيس كرده اند، از اين رو ما ديگر با ايشان كاري نداريم.
«اعظم طارق» متّهم شد كه در حدود 103 مورد، رهبري ترور مقامات شيعيان را به عهده داشته است.
منبع درآمد اين گروه گاه از ناحيه سنّي هاي افراطي و ثروتمندي كه در عربستان سعودي و خليج فارس بودند، تأمين مي شد و گاه از ناحيه فرقه هاي متعصّب داخلي مانند گروه «جماعت اسلامي» و گروه «جماعت علماي اسلامي» و ساير گروه هاي هم عقيده با ايشان.
در 14 آگوست 2001 حكومت پاكستان تصميم گرفت كه جلوي حركت گروه هاي افراطي را بگيرد. بعد از پنج ماه از اين تصميم، گروه صحابه همچنان به فعّاليّت هاي افراطي خود ادامه مي دادند، از اين رو «پرويز

مشرّف» در 12 ژانويه 2002 فعّاليّت اين گروه را ممنوع اعلام كرد و به دنبال آن، گروه سپاه صحابه را مورد حمله قرار داد و افراد بسياري را دستگير كرد.
بعد از اين واقعه «اعظم طارق» فعّاليّت خود را تحت عنوان جديدي به نام «ملّت اسلاميّه» آغاز كرد و مبالغ هنگفتي از ناحيه هواداران خارجي خود به دست آورد.
در 15 نوامبر 2003 دولت پاكستان اين گروه را نيز ممنوع اعلام كرد و اعضاي اصلي اين گروه را دستگير و حساب بانكي آنها را مصادره كرد و محلّ اجتماعات ايشان را در خانه ها، مساجد و ساير اماكن مورد حمله قرار داد.
صفحه 28
دولت پاكستان براي اين كه جلوي فعّاليّت ديگري از اين گروه را در قالب اسمي جديد گرفته باشد، حدود 600 نفر از دستگيرشدگان را به پرداخت وجه ضمانت 000/100 روپيه محكوم كرد.
در اوايل اكتبر 2001 «اعظم طارق» نيز دستگير شد. او همچنان كه در حبس به سر مي برد، در انتخابات 10 اكتبر 2001 شركت كرده و رأي لازم را آورده و به عنوان عضوي مستقل در مجلس فدرال ايالت پنجاب برگزيده شد و در نتيجه در 30 اكتبر از زندان آزاد شد.
او چند ماه پس از آزادي شروع به حمايت از دولت منتخب «ظفرالله خان جمالي» كرد و در نتيجه همچنان به حركات افراطي خود عليه شيعيان ادامه داد.
او در 6 اكتبر سال 2003 به قتل رسيد. بعد از قتل او نيروهاي امنيّتي در منطقه مستقر شدند و در روز بعد افراد مدرسه او كه تحت رهبري او بودند با هياهوي بسيار در مراسم تشييع او شركت كردند و بر پيكر او در مقابل ساختمان مجلس در اسلام آباد نماز گزاردند. بعد از آن جمعيّت به مغازه ها، رستوران ها و چند سينما حمله كرده، آن اماكن را به آتش كشيدند و خرابي بسياري به بار آوردند.(1)
به هر حال نام «سپاه صحابه» يادآور خشونت هاي عجيب و كشت و كشتارهاي بي رحمانه حتّي در مساجد و در ميان نمازگزاران است كه در جاي جاي كشور پاكستان واقع شد.
پاورقي
1. اقتباس از رسانه هاي معروف جهاني و دائرة المعارف Encarta .
صفحه 29

خشونت در عراق

وهّابيّت متعصّب و تندرو، در همين سال هاي اخير، چهره ديگري از خشونت خود را در عراق نشان داد و هر چه توانست كشتار كرد، زن و مرد و پير و جوان و سنّي و شيعه و كُرد و... را هدف قرار داد و زمين را از خونشان رنگين ساخت و قطعات بدن آن ها را در اطراف خيابان ها و بيابان ها پراكنده كرد.
نه تنها مسلمانان بلكه همه مردم دنيا از اين همه خشونت در تعجّب و وحشت فرو رفتند و مي گفتند آيا اين ها تشنه خون بشرند؟ اين ها كدام هدف را دنبال مي كنند؟ پيرو كدام آيين هستند؟!
بعضي اصرار دارند اين خشونت ها را به بازماندگان بعثي ها نسبت دهند كه اين اشتباه بزرگي است، براي اين كه در بسياري از كشتارها از روش انتحاري استفاده مي شود كه مي دانيم بعثي ها از اين روش هرگز استفاده نمي كنند و اين كار فقط كار وهّابي هاي متعصّب است كه خود را مسلمان و همه را مشرك و جايز القتل مي دانند.

از همه عجيب تر و وحشتناك تر اين كه وهّابي هاي متعصّب حتّي به هموطنان وهّابي خود نيز رحم نكرده و دامنه خشونت را به آنجا نيز كشاندند و با انفجارهاي متعدّد در رياض و جدّه و بعضي مناطق ديگر گروهي از شهروندان بي گناه خود را به خاك و خون كشيدند.
صفحه 30
تا آن جا كه امسال (سال 1425 قمري) در مراسم حج خطباي نماز جمعه در اجتماع بسيار انبوه نمازگزاران، در نكوهش اين گروه و محكوم ساختن خشونت آن ها، بحث هاي زيادي داشتند و شعار «لاَ التَكْفِير ; وَ لاَ الإرْهَاب ; نه تكفير كردن ديگران و نه ترور» را سر دادند، و كار به جايي رسيد كه دولت عربستان مجبور شد همايش مهمّي در برابر «ارهاب» (تروريسم) تشكيل دهد و از كشورهاي مختلف براي تنظيم برنامه هماهنگ، جهت مبارزه با آن دعوت كند.
امّا تروريست ها چه افرادي بودند؟ همان وهّابيان متعصّب كه همه را غير از خود كافر مي دانند و خون آن ها را مباح مي شمرند.
دولت عربستان با اين كار مي خواهد هم خود را از هماهنگي با آنان تبرئه كند و هم براي نجات از چنگال آنان راه چاره قاطع و مؤثّري بينديشد.
به هر حال اين محصول نامطلوب سبب شد كه متأسّفانه نام اسلام در اذهان بسياري از مردم جهان، با خشونت توأم گردد و بهانه و دستاويز بدي به دست مخالفان اسلام دهد تا آنجا كه در بسياري از كشورها، مسلمانان را «جماعتي آدمكش!» معرّفي كنند. البتّه تبليغات سوء آمريكايي ها و به خصوص صهيونيست ها نيز به اين امر بسيار كمك كرد، در حالي كه اسلام پيام آور صلح، عدالت و محبّت بوده و هست.
صفحه 31
همه مي دانيم در قرآن 114 سوره است كه همه آنها جز يك سوره با نام خداوند «رحمان» و «رحيم» كه اشاره به رحمت عام و خاص او است، آغاز مي شود و اين يك مورد هم مربوط به اعلان جنگ با كساني است كه پيمان صلح با مسلمانان را شكستند.
قرآن با صراحت به پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) مي گويد ما تو را خشن و سنگ دل قرار نداديم كه اگر چنين بود مردم از گرد تو پراكنده مي شدند:(وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ).(1)
در روايات اسلامي مي خوانيم «هَلِ الدِّينُ إلاَّ الحُبُّ; آيا دين چيزي جز محبّت است»،(2) محبّت به خدا، پيامبر، صالحان، و همه خلق خدا; ولي اين آييني كه بر پايه محبّت بنا شده بر اثر اعمال گروه هاي زاييده وهّابيّت،

چنان شد که بدترین دستاویز را براي تشویه چهره اسلام به دست مخالفان داد.

اجازه دهيد نخست تاريخچه بسيار فشرده اي را از زندگي پيشواي وهّابيان با استفاده از نوشته هاي مورّخان شرق و غرب در اختيار شما عزيزان بگذاريم.
مشهور اين است كه «محمّد بن عبدالوهّاب» پيشواي مذهب
پاورقي
1. آل عمران، آيه 159.
2. ميزان الحكمة، حديث 3097.
صفحه 32
وهّابي در سال 1115 در شهر كوچك «عُيَينه» از شهرهاي حجاز ديده به جهان گشود و در سال 1207 وفات كرد.
پدرش از قضات حنبلي بود و در كودكي به او درس مي داد. نويسنده كتاب «ازالة الشبهات» مي نويسد: او در كودكي علاقه شديدي به مطالعه كتاب هاي «ابن تيميّه» و «ابن قيم جوزي» كه هر دو در قرن هشتم مي زيستند، داشت و خميرمايه افكار خود را از آن دو گرفت.
بسياري نوشته اند كه پدرش در همان سنين جواني فهميده بود كه او اشتباهات فكري فراواني دارد، و از آينده او نگران بود و پيوسته او را سرزنش مي كرد و برحذر مي داشت.
او سفرهاي زيادي كرد، مدّتي به مكّه و مدينه و سپس به بصره رفت و از آنجا به ايران آمد و مدّتي در اصفهان نزد دانشمندي به نام ميرزاجان اصفهاني درس خواند، سپس به قم رفت و مدّت كمي در آنجا ماند و بعد به قلمرو حكومت عثماني و شام و مصر رفت سپس به جزيرة العرب (نجد) بازگشت و به اظهار عقايد خود پرداخت.
نخست گروهي به مخالفت با او برخاستند و از شهر «حريمله» بيرونش كردند و او به شهرك «عيينه» رفت. خبر افكار نادرست او به امير احسا و قطيف «سليمان بن محمّد» رسيد و او به حاكم عيينه «عثمان» دستور داد او را به قتل برساند، ولي چون عثمان نمي خواست آلوده قتل او گردد دستور به اخراج او از شهر داد.
صفحه 33
سرانجام او به شهر «درعيه» پناه برد. حكمران منطقه مردي از قبيله «غنيزه» به نام «محمّد بن سعود»، بود. شيخ محمّد با او ملاقات كرد و افكار خود را عرضه داشت و به او قول داد به كمك وي مي تواند بر تمام سرزمين نجد مسلّط شود!
«محمّد بن سعود» جدّ اعلاي پادشاهان سعودي احساس كرد مي تواند از

وجود محمّد بن عبدالوهّاب براي توسعه قلمرو خود كمك گيرد، زيرا يك عدّه جوان پر جوش و خروش اطراف او را گرفته و سر بر فرمان او بودند و آنها نيروي خوبي براي پيش برد اهداف «ابن سعود» محسوب مي شدند.
ابن سعود قول حمايت و دفاع از شيخ را به دو شرط داد. نخست اين كه شيخ با ديگري جز او رابطه برقرار نكند، ديگر اين كه خراجي را كه همه ساله از اهل شهر درعيّه دريافت مي كند بازهم دريافت دارد! شيخ اوّلي را پذيرفت ولي دوّمي را تلويحاً رد كرد و گفت : اميد است فتوحات و غنايم زيادي بيش از خراج درعيّه نصيب تو گردد!
امّا نبايد فراموش كرد كه غنايمي را كه شيخ محمّد انتظار آن را مي كشيد، در درجه اوّل اموال مسلمانان حجاز و مكّه و مدينه وسپس ساير كشورهاي اسلامي بود كه از او پيروي نكرده بودند، زيرا چنان كه گفتيم او همه را غير از پيروانش مشرك مي پنداشت و خون و اموال آنها را مباح مي شمرد!
پيروان محمّد بن عبدالوهّاب به شهرهاي مختلف حجاز حمله

كردند و براي ترويج وهّابيگري، و در واقع كشورگشايي، دست به كشتار و خونريزي عجيبي زدند و اموال زيادي را به تاراج بردند.
بعد از وفات محمّد بن عبدالوهّاب پادشاهان سعودي برنامه هاي او را دنبال كردند و دايره حكومت خود را گسترش دادند و بر تمام نجد و حجاز سلطه يافتند.
از جمله اعمال بسيار وحشتناكي كه در تاريخ وهّابيّت ثبت شده و حتّي مورّخان وهّابي نيز به آن اعتراف كرده اند، قتل عام عجيب مردم «طائف» و از آن وحشتناك تر قتل عام مردم «عراق و كربلا» بود.
وهّابي ها در تاريخ 1216 به بعد (حدود ده سال بعد از فوت محمّد بن عبدالوهّاب) به منظور جلب غنايم و كشورگشايي و در ظاهر براي نشر توحيد (توحيد به زعم خودشان) چند بار به «كربلا» و نجف حمله كردند; يك بار با استفاده از فرصتي كه به خاطر ايّام زيارتي علي(عليه السلام) پيش آمده بود و بسياري از اهل كربلا، به نجف مشرّف شده بودند، حمله غافلگيرانه اي به كربلا كردند، ديوار شهر را خراب نمودند و به شهر وارد شده و هزاران نفر از مردم كوچه و بازار و زنان و كودكان را به قتل رساندند و هر چه بر سر راه خود يافتند غارت كردند. به حرم امام حسين(عليه السلام) كه نفايس زيادي داشت حملهور شدند و آن را ويران كردند و تمام جواهرات و نفايس را با خود بردند.
بعضي عدد كشتگان را يكصد و پنجاه هزار تن! نوشته اند و مي گويند جوي خون در كوچه هاي كربلا به راه افتاد و جالب اين كه

اسم اين كار را جهاد في سبيل الله و مبارزه براي نشر توحيد مي گذاردند! وقايع كربلا را بسياري از مورّخان شرق و غرب و حتّي مورّخان سعودي نوشته اند. مي توانيد به كتاب هاي تاريخ المملكة العربيّة السعوديّة، عنوان المجد في تاريخ نجد، تاريخ العربيّة السعوديّة نوشته دانشمند مستشرق «ناسي ليف» و مفتاح الكرامة سيّد جواد عاملي و كتب ديگر مراجعه فرماييد.(1)

باز مي گرديم به ريشه هاي خشونت در آيين وهّابيّت:

به هر حال محمّد بن عبدالوهاب داراي چند كتاب كوچك است كه عقايد خود را به طور عريان در آنها بيان كرده است.

او بهره كمي از سواد و علوم اسلامي داشت و هيچ گاه در حوزه هاي مهمّ علمي اسلام و نزد بزرگان علماي پيشين درس زيادي نخوانده بود و به همين دليل اشتباهات قابل ملاحظه اي داشت و متأسّفانه بر اشتباهات خود پافشاري مي كرد.

يكي از كتاب هاي او كشف الشبهات است، اين كتاب كوچك را ـ چنان كه از نامش پيداست ـ به منظور پاسخ گويي از ايرادات علماي

پاورقي

1. براي آگاهي بيشتر از تاريخ پرماجرا و عقايد وهّابيّت مي توانيد از كتاب هاي زير بهره بگيريد:

الاسلام في القرن العشرين، جزيرة العرب في القرن العشرين، تاريخ المملكة السعوديّة، تاريخ نجد آلوسي، كشف الارتياب، و تاريخ وهّابيان نوشته مرحوم فقيهي.

بلاد (اغلب از اهل سنّت) بر افكارش نوشته است.(1)

مطالعه و بررسي همين كتاب براي پي بردن به ريشه هاي خشونت در عقايد وهّابيان كافي است:

1ـ نامبرده برداشت نادرستي درباره «توحيد» و «شرك» دارد و همان گونه كه در بحث هاي آينده خواهد آمد، تمام كساني را كه از پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) تقاضاي شفاعت عندالله كنند ـ در حالي كه موافق صريح آيات و روايات است ـ مشرك و كافر مي داند و جان و مال و ناموس آنها را مباح مي شمرد.(2)

به يقين همه مسلمانان اعمّ از سنّي و شيعه (به جز وهّابي ها) از پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) طلب شفاعت عندالله مي كنند، بنابراين همه آنها كافرند و خون و جان و مال و زنانشان بر وهّابي ها حلال است!

2ـ از اين هم فراتر رفته و با صراحت مي گويد: مشركين زمان ما از مشركان عصرپيامبر(صلي الله عليه وآله) كه آن حضرت با آنها جنگيد،بدترند !به دودليل:

اوّلا، مشركان زمانپيامبر(صلي الله عليه وآله) تنها در حال آرامش به غير خدا متوسّل مي شدند ولي ـ طبق آيات قرآن ـ هنگامي كه گرفتار بلا مي شدند (مثلا گرفتار امواج خروشان دريايي) خدا را خالصانه مي خواندند (فَإِذَا
پاورقي
1. از جمله كساني كه بر اين رساله شرح نوشته اند محمّد بن صالح العثيمين است كه فرد نسبتاً معتدل و با سوادي بود ولي متأسّفانه يا از روي ترس از دست دادن مقام يا تقيّه سعي كرده توجيه گر سخنان محمّد بن عبدالوهاب گردد (جز در موارد معدودي) و ما آن چه نقل مي كنيم از متن اين كتاب است.
2. شرح كشف الشبهات عثيمين، صفحه 81.
صفحه 37
رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَي الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ).(1)
ولي مشركان زمان ما در هر دو حال به غير خدا متوسّل مي شوند، هم در رفاه و هم در بلا!
ثانياً، مشركان جاهليّت سنگ و چوبي را مي پرستيدند كه مخلوق و مطيع خدا است! ولي مشركان عصر ما افراد فاسق را مي پرستند (كه به ظاهر منظورش بعضي از سران صوفيّه است)(2) به اين ترتيب خون و مال و ناموس آنها مباح تر است!
البتّه اين برداشت ها حاصل يك سلسله مغالطه هاست كه در فصل آخر اين كتاب، پرده از روي آن برداشته خواهد شد. در اينجا منظور روشن ساختن ريشه خشونت آنها نسبت به جان و مال مسلمين غير وهّابي است.
3ـ نمونه ديگري از خشونت آن ها اين است كه مخالفان خود را ـ كه جمعي از بزرگان علماي اهل سنّت هستند ـ هنگام گفتگو با القاب زشت و توهين آميز ياد مي كند، به عنوان مثال:
پاورقي
1. عنكبوت، آيه 65.
2. او مي گويد: اعلم أن شرك الاوّلين أخفّ من شرك اهل زماننا بامرين: احدهما: انّ الاوّلين لا يشركون و لا يدعون الملائكة و الاولياء و الاوثان مع الله إلاّ في الرخاء و أمّا الشدة فيخلصون لله الدعاء كما قال تعالي: (فاذا ركبوا في الفلك...) الامر الثاني: انّ الاوّلين يدعون مع الله اناساً مقرّبين عندالله... و اهل زماننا يدعون اناساً من افسق الناس. (شرح كشف الشبهات، صفحه 100).
صفحه 38
در يك جا مي گويد: أيّها المشرك! (اي مشرك)،(1)

در جاي ديگر اعداء الله ! (دشمنان خدا)،(2)
در جاي ديگر للمشركين شبهة اخري (مشركان ايراد ديگري دارند !)،(3)
در جاي ديگر هولاء المشركين الجهّال (اين مشركان جاهل !)،(4)
در جاي ديگر اعداء التوحيد (دشمنان توحيد !)،(5)
و در جاي ديگر مي گويد يك نفر عامي بي سواد بر هزار نفر از علماي مشركين (مسلماناني كه معتقد به شفاعت هستند) غلبه پيدا مي كند.(6)
همان گونه كه قبل از اين اشاره شد امام اين مذهب بهره كمي از معلومات اسلامي داشته است و به نظر مي رسد از پاسخ گويي هاي علماي بزرگ عصباني بوده، لذا آنها را با انواع كلمات اهانت آميز خطاب و همه را متّهم به شرك و كفر و جهل مي كند، در حالي كه قرآن مجيد با صراحت مي گويد: «به كساني كه اظهار اسلام مي كنند و از در صلح در مي آيند نگوييد مسلمان نيستيد تا اموال آنها را به عنوان
پاورقي
1. شرح كشف الشبهات، صفحه 77.
2. همان مدرك، صفحه 79.
3. همان مدرك، صفحه 109.
4. همان مدرك، صفحه 120.
5. همان مدرك، صفحه 65
6. همان مدرك، صفحه 68.

غنايم به چنگ آوريد»: (وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَي إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا).(1)

از آن چه در بالا آمد، مي توان فهميد چرا طالبان و القاعده و ساير متعصّبان وهّابي، به آساني خون ديگر مسلمانان را در نقاط مختلف جهان مي ريزند و اموال آنها را به يغما مي برند.
كشتار طالبان در افغانستان اغلب از مسلمين بود (اعمّ از شيعه و اهل سنّت) و كشتار و ترورهاي كور القاعده و متعصّبان وهّابي در پاكستان و عراق همه از مسلمانان بود.
چه كسي سبب شد كه اين گروه ها اين همه بي رحم باشند؟ همان كسي كه گفت غير وهّابي ها مشركند و خون و مال مشرك مباح است! و نبايد تعجب كرد كه خون هايي كه طرفداران اين مذهب ريختند اغلب خون مسلمانان بود و تمام اموالي كه به غارت رفت اموال مسلمين بود.

در طول تاريخ كمتر كسي به اندازه وهّابي هاي متعصّب به اسلام ضربه زده است، اسلامي كه دين رأفت و رحمت بود و توصيه مي كرد
پاورقي
1. نساء، آيه 94.

هر كاري را با نام «رحمان» و «رحيم» كه بيانگر رحمت عام و خاص خداست شروع شود.(1)
اسلامي كه مي گويد حتّي مشركان اگر براي تحقيق نزد شما آمدند آنها را پناه دهيد تا آيات قرآن را بشنوند، سپس آنها را سالم به وطن خودشان برسانيد (خواه اسلام را بپذيرند يا نه).(2)
اسلامي كه مي گويد در برابر بدي ها نيكي كنيد تا دشمنان سرسخت شما از اين همه محبّت (شرمنده شوند و) دوست شما گردند.(3)
اسلامي كه مي گويد: «هَلِ الدِّينُ إِلاَّ المَحَبَّةُ ; آيا دين چيزي جز محبّت است؟»(4)
آري چنين اسلام لطيف، زيبا و پر از محبّت را آن چنان خشن نشان دادند كه دوست و دشمن را از آن بيزار ساختند!
جاذبه اسلام در عصر ما آمادهِ است كه كار خودش را انجام دهد و به مصداق (يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ أَفْوَاجاً)(5) گروه گروه مسلمان شوند، ولي اعمال اين گروه خشن و متعصّب متأسّفانه سدّ راه گسترش اسلام شد و ضربه دردناكي به اسلام و مسلمين زد.
خدايا آنها را هدايت كن!
پاورقي
1. كُلُّ أمر ذِي بال لَمْ يُذْكَرْ فِيهِ اسْمُ اللهِ فَهُوَ أبْتَرُ (تفسير البيان، جلد 1، صفحه 461).
2. توبه، آيه 6.
3. فصّلت، آيه 34.
4. خصال صدوق، صفحه 21 (عن الامام الصادق(عليه السلام)).
5. نصر، آيه 2 .

تضادّ عجيب

شگفت آور اين كه حكومت آنها كه در سايه اين مذهب روي كار آمده، بي توجّه به اين گفته ها با تمام كشورهاي جهان ـ از اسلامي گرفته تا غير اسلامي ـ رابطه سياسي، اقتصادي و فرهنگي دارد، يعني با همه مشركان جهان دوست است!

و از آن فراتر، تمام مكّه و مدينه را به صورت كانوني از زيباترين هتل ها براي پذيرايي از مشركان مسلمان! كه همه ساله به عنوان مراسم حج و عمره به آنجا مي آيند، درآورده اند و بهترين پذيرايي را از اهل شرك مي كنند! و اين مشركان درآمد عظيم و سرشاري براي آنها دارند.

در حالي كه قرآن مجيد مي گويد مشركان نجس هستند و آنها را به مسجد الحرام راه ندهيد و اگر از فقر مي ترسيد، خداوند شما را به فضل خود بي نياز مي كند، (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ).(1)

راستي چرا در اينجا «مشركان»، «موحّد» مي شوند و به عنوان ضيوف الرحمان (مهمان هاي خداوند!) مورد مهر و محبّت و استقبال قرار مي گيرند و كوچك و بزرگ، خانه هايشان را در اختيار آنان قرار مي دهند.

پاورقي

1. توبه، آيه 28.

به صراحت اعلام مي كنيم

اينجانب به عنوان يكي از خادمان علوم اسلامي با صداي رسا مي گويم آنچه را اين گروه خشن (وهّابيان متعصّب) از اسلام ترسيم كرده اند اسلام واقعي نيست، يك برداشت شخصي از سوي افرادي است كه بهره كمي از علوم اسلامي داشته اند و اكثريّت قريب به اتّفاق علماي اسلام با آن مخالفند.
ما در بخش آخر اين كتاب بر اساس آيات صريح قرآن و روايات اسلامي، خطاي آنها را در اين برداشت روشن خواهيم ساخت تا افراد معتدلي كه در ميان آنها هستند و به دليل و منطق پاي بند مي باشند بدانند صراط مستقيم اسلام جاي ديگر است.
من در پيشگاه علماي اسلام سر تكريم فرود مي آورم و از همه تقاضا مي كنم دست به دست هم دهند و يكصدا بگويند اين گروه اندك متعصّب كه همه را ـ جز خودشان ـ «مشرك» مي پندارند و به همين دليل خون ومال آن ها را مباح مي شمرند، نمايندگان اسلام واقعي نيستند. بديهي است چنين مسلكي در دنياي امروز جايي ندارد و در سراشيبي سقوط است و پايان عمرش نزديك مي باشد و ما بايد اسلام را كه دين محبّت است در شكل واقعي اش به جهانيان عرضه كنيم تا مورد پذيرش قرار گيرد و اسلام همچنان به سير خود در جهان ادامه دهد و قلوب و افكار را تسخير كند.
از همه عجيب تر اين كه خشونت اين گروه دامان حكومتي را كه
صفحه 43
خودشان بر سر كار آورده اند (حكومت آل سعود) گرفته و ترورهاي وحشتناكي را در كشور سعودي به راه انداخته اند، تا آنجا كه دولت سعودي نيز به خطر آنها براي شهروندان خود اعتراف كرده و درصدد محدود كردن آنها برآمده است، تجديد نظر در تعليمات مدارس ديني وهّابي را شروع نموده، و افراد تندرو را از امامت مساجد بركنار ساخته است، كه اين خود دليل ديگري بر نزديك بودن پايان عمر وهّابيّت متعصّب است، چرا كه حتّي در كانون پيدايش خود نيز ديگر جايي ندارد !
صفحه 44
صفحه 45

تحميل عقيده

توضيح

از اصول مسلّم اسلام اين است، كه تعامل فرق مختلف اسلامي با يكديگر فقط بايد از طريق بحث هاي منطقي و دوستانه باشد، حتّي در مورد غير مسلمين نيز همين دستور داده شده است: (ادْعُ إِلَي سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ).(1)

«با حكمت و اندرز نيكو، به راه پروردگارت دعوت نما; و با آنها به روشي كه نيكوتر است، استدلال و مناظره كن. پروردگارت، از هر كسي بهتر مي داند چه كسي از راه او گمراه شده است; و او هدايت يافتگان را بهتر مي شناسد».

و نيز مي فرمايد: (وَلاَ تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلاَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَأُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ).(2)

پاورقي

1. نحل، آيه 125.
2. عنكبوت، آيه 46.

صفحه 46

«با اهل كتاب جز به روشي كه از همه نيكوتر است مجادله نكنيد، مگر كساني از آنان كه ستم كردند; و (به آنها) بگوييد: ما به تمام آنچه از سوي خدا بر ما و شما نازل شده ايمان آورده ايم، و معبود ما و شما يكي است، و ما در برابر او تسليم هستيم».

اسلام هرگز اجازه نمي دهد كسي مخالفان خود را به عنوان «جاهلان مشرك» و «اعداءالله» و «اعداء التوحيد» و مانند آن خطاب كند، خود را محور اسلام پندارد و چوب كفر و شرك را بر سر همه بكوبد، همان كاري كه اين جمعيّت در اكثر كتاب هاي خود كرده اند.

مسلمانان در اصول تعليمات و اعتقادات اسلام با هم مشتركند و علماي اسلام در اصول مسائل فقهي نيز با هم متّفقند، هر چند در شاخ و برگ ها و شرح بعضي از اصول، برداشت هاي مختلفي دارند.

نبايد اين اختلاف نظرها سبب نزاع، درگيري و خونريزي گردد، بلكه بايد از طريق استدلال هاي منطقي و گفتمان و حوار صحيح، افكار را به هم نزديك كرد.

وهّابي هاي متعصّب (سلفي ها) به طور كامل در نقطه مخالف اين منطق عاقلانه و عادلانه اسلامي قرار دارند. آنها معتقدند بايد برداشت خود را در مسأله «شرك و توحيد» برديگران تحميل كرد، اگر چه از طريق تهديد به

قتل و خونريزي و غارت اموال باشد كه اسنادش در كتاب هاي بنيان گذار اين مذهب موجود است و جلوتر به گوشه اي از آن اشاره شد.
صفحه 47
هنگامي كه به عالمان آنها مي گوييم اگر شما عالم هستيد ما هم عالم هستيم و بيش از شما درس خوانده ايم و كتاب نوشته ايم. اگر شما مجتهد هستيد ما هم مجتهد هستيم، علماي الازهر و حوزه هاي ديني دمشق و اردن و ساير بلاد اسلامي نيز مجتهدان بسياري دارد. چه دليلي دارد كه ديگران مجبور باشند عقيده شما را(در باب شرك و توحيد)كه به طورقطع ازنظرمانادرست است،بپذيرند؟مي گويند حرف همين است كه ما مي گوييم و اسلام همين است كه ما به آن رسيده ايم!!
شما چه امتيازي بر ساير علماي اسلام داريد كه مي خواهيد عقيده خود را بر آنها تحميل كنيد، چرا با شلاق ديگران را مي زنيد؟! پاسخ منطقي ندارند.
گويي آنها چنين مي پندارند كه بر قلّه علم و ايمان نشسته اند و همه در درّه جهل و بي خبري فرو رفته اند!
اين چيزي است كه در دنياي امروز هيچ كس آن را نمي پسندد و جايگاهي براي آن در ميان مسلمين نيست.
به همين دليل مي گوييم آنها به پايان عمرشان نزديك شده اند.
پاورقي

يك خاطره تلخ!

فراموش نمي كنم در سال هاي نخستين كه به زيارت خانه خدا مشرّف شده بودم، در مدينه منظره عجيبي ديدم كه مرا سخت در فكر
صفحه 48
فرو برد. گروهي به نام «آمرين به معروف» (از متعصّبان وهّابي) با ريش هاي بسيار بلند اطراف مرقد پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله)را گرفته بودند و هر كدام شلاّقي در دست داشتند و هر كس به قصد بوسيدن مرقد پيامبر(صلي الله عليه وآله) نزديك مي شد، بر سرش مي كوفتند و مي گفتند «هذا حديد، هذا خشب و هذا شرك ; اين ضريح يك قطعه آهن و چوب بيش نيست، اين كار شما شرك است»!
آن ها از اين نكته غافل بودند كه هيچ عاقلي آهن و چوب را به خاطر آهن و چوب نمي بوسد، بلكه اين كار حركت نمادين است براي اظهار علاقه و عشق و محبّت به صاحب آن قبر، همان گونه كه همه مسلمين حتّي خود وهّابي ها جلد قرآن را مي بوسند. آيا اظهار عشق و علاقه و محبّت به قرآن و پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله)شرك است؟ هيچ عقل و منطقي با چنين عقيده اي موافق نيست.
مردم جهان پرچم كشور خود را مي بوسند و به آن احترام مي گذارند، آيا مقصودشان اظهار علاقه به يك قطعه پارچه بي ارزش است كه شايد جزء طاقه پارچه اي بوده كه بخشي از آن پرچم شده و بخش ديگري را پيراهن و شلوار كرده اند؟
به يقين هدف آنها احترام به استقلال كشورشان است و مصداق حبّ الوطن است.(1)
پاورقي
1. سفينة البحار، مادّه وطن، در حديثي نيز از امام علي(عليه السلام) نقل شده كه فرمود: عَمَرْتُ البُلْدَانَ بِحُبِّ الأَوْطَانِ (ميزان الحكمة، جلد 4، صفحه 3566). در جريان هجرت پيامبر(صلي الله عليه وآله) از مكّه نيز حديث مناسبي در درالمنثور نقل شده است (الدر المنثور، جلد 1، صفحه 300).
صفحه 49
آيا هيچ كس احترام به وطن و آب و خاك را شرك مي شمرد؟!
جالب اين كه همه وهّابي ها به «حجرالاسود» احترام مي گذارند و آن را مي بوسند، هنگامي كه مي گوييم: هذا حجر لا يضرّ و لا ينفع... اين نيز قطعه سنگي بيش نيست، و سرنوشت ما در دست آن نمي باشد،
مي گويند: پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) آن را بوسيده(1) ما هم

پيروي مي كنيم و مي بوسيم!
مي گوييم: مقصودتان اين است كه پيغمبر(صلي الله عليه وآله) به شما اجازه شرك داده و اين مورد مستثني است و نوعي شرك جايز است، يا بوسيدن دليل بر شرك نيست؟!
اينجا سكوت مي كنند و پاسخي ندارند.
اضافه بر اين مي گوييم همه شما «جلد قرآن» را مي بوسيد و اين كار را جايز مي شمريد،يك قطعه چرم ومقوا چه ارزشي داردكه مي بوسيد؟
مي گويند هدف اظهار محبّت و احترام به قرآن است!
مي گوييم اين كار شرك نيست؟
مي گويند: صحابه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) قرآن را مي بوسيدند.(2)
پاورقي
1. صحيح بخاري، جلد 2، صفحه 159 .
2. در دائرة المعارف كويتي ماده «تقبيل» مي خوانيم: مشهور در ميان حنابله و نيز حنفيه اين است كه بوسيدن قرآن جايز است، و از عمر نقل شده كه همه روز صبح قرآن را مي بوسيد و از عثمان نيز نقل شده كه قرآن را مي بوسيد و به صورت خود مي كشيد.
صفحه 50
مي گوييم آيا حضرت اجازه داده شما مشرك شويد؟ با اين كه دليل شرك غير قابل تخصيص است: (إِنَّ اللهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ افْتَرَي إِثْماً عَظِيماً)(1);
«خداوند (هرگز) شرك را نمي بخشد; و گناهان پايين تر از آن را براي هر كس بخواهد (و شايسته بداند) مي بخشد. و آن كس كه براي خدا، شريكي قرار دهد، گناه بزرگي مرتكب شده است».
به يقين بطلان شرك به حكم عقل قطعي ثابت شده و حكم عقل قابل تخصيص نيست.
در اينجا پاسخي ندارند.
كوتاه سخن اين كه آنها در گردابي از تضادها و تناقض ها غوطهورند و خودشان هم كم و بيش مي دانند امّا به رو نمي آورند.

به يقين اماكن مشرّفه و بيت الله الحرام به همه مسلمين جهان تعلّق دارد: (جَعَلَ اللهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِّلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلاَئِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّماوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ وَأَنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْء عَلِيمٌ)(2);
«خداوند، كعبه ـ بيت الحرام ـ را وسيله اي براي استواري و سامان
پاورقي
1. نساء، آيه 48.
2. مائده، آيه 97 .
صفحه 51
بخشيدن به كار مردم قرار داده; و همچنين ماه حرام، و قرباني هاي بي نشان، و قرباني هاي نشاندار را; اين احكام (حساب شده و دقيق،) به خاطر آن است كه بدانيد خداوند، آن چه را در آسمان ها و زمين است، مي داند; و خدا به هر چيزي داناست».
همه افراد دور و نزديك در بهره گيري از خانه خدا يكسانند: (سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ).(1) بنابراين متولّيان خانه كعبه تنها موظّف به ايجاد امنيّت و نظم و فراهم كردن امكانات لازم براي زوّار هستند، نه اين كه اين مركز اسلامي را پايگاهي براي تبليغ مذهب خود و تحميل عقيده خويش بر ديگران قرار دهند.
آنها حق ندارند برداشت هاي خاصّ خود را در مسائل اسلامي كه با اجتهاد و استنباط هاي علماي ساير بلاد مخالف است بر آنها تحميل كنند، حتّي در عصر جاهليّت كار متولّيان خانه كعبه بيش از اين نبود كه در قرآن به آن اشاره شده است: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ)(2);
«كار آنها آب رساني به حجّاج خانه خدا و آباد نگه داشتن خانه كعبه بود».
بنابراين اگر علماي اين سرزمين برداشت خاصّي در امر توحيد دارند، حق ندارند عقيده خود را بر ديگران تحميل كنند، به خصوص
پاورقي
1. حج، آيه 25.
2. توبه، آيه 19 .
صفحه 52
اين كه ديگران علماي بزرگي دارند كه اين برداشت ها را نادرست مي دانند.
به عنوان مثال در مسأله «طلب شفاعت» از رسول خدا(صلي الله عليه وآله) به اين معني كه آن حضرت در پيشگاه خداوند درخواستي براي

بندگان كند; اين گروه آن را كفر مي پندارند ولي ديگران،آن را عين توحيد مي دانند.
يا اين كه آنها چيزي را «بدعت» مي پندارند و علماي ديگر «سنّت» مي شمرند.
وهّابيان و هيچ گروه ديگري هرگز حق ندارند فكر و برداشت خود را بر ديگران تحميل كنند.
تأكيد مي كنم آنها فقط بايد به نظم، امنيّت و عمران اين سرزمين مقدّس بپردازند، نه اين كه آن را پايگاه تبليغاتي مذهب خود سازند و جالب اين كه پادشاه عربستان سعودي خود را «خادم الحرمين الشريفين» مي داند نه «حاكم الحرمين الشريفين»; پس چرا علماي سلفي وهّابي خود را «حاكم الحرمين» مي دانند با اين كه معتقدند اطاعت ولاة الامر بر آنها واجب است.
البتّه ازكارهايي كه به اجماع علماي اسلام ممنوع است بايد منع كنند.
خلاصه اين كه تحميل فكر از سوي يك گروه اندك كه از نظر علمي دست پايين تر را دارند، بر اكثريّت مسلمين با هيچ منطقي سازگار نيست، ولي سلفي هاي متعصّب از بدترين روش ها براي تحميل عقيده خود استفاده مي كنند و اين جاي تأسّف است.

متعصّبان وهّابي اخيراً كتاب هايي در ردّ بعضي از مذاهب اسلامي نوشته و آنها را در ميان حجّاج پخش مي كنند، كاش مشتمل بر مطالب مؤدّبانه اي بود; كتاب هايي است با ادبيّات زشت و الفاظ ركيك و مشتمل بر انواع دروغ ها و تهمت هاونسبت دادن شركو كفر به ديگران.
اين در حالي است كه اگر يك پاسخ منطقي و مؤدّبانه بر اين كتاب هاي زشت نوشته شود، محال است اجازه نشر يك نسخه از آن را بدهند!!
آيا اين است مفهوم آيه شريفه (فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)(1); «پس بندگان مرا بشارت ده * همان كساني كه سخنان را مي شنوند و از نيكوترين آنها پيروي مي كنند».
روشن است چنين مذهبي با چنان فرهنگي در دنياي امروز جايي ندارد و به زودي به بايگاني تاريخ سپرده مي شود.
به خصوص درعصرماكه احترام به عقايددیگران درنظراندیشمندان موقعيّت خاصّي دارد و همين امر يكي از عوامل انزوا و سقوط اين مذهب را فراهم ساخته است، زيرا هيچ مسلماني حاضر به قبول چنين نسبت ناروايي نيست كه به اصطلاح متولّيان خانه خدا همه آنها را «مشرك» و «كافر» بدانند و بر تحميل عقيده خود پافشاري كنند.
حرم نبوي و قبور بقيع نيز به همه مسلمين تعلّق دارد و متولّيان آن
پاورقي
1. زمر، آيات 17 و 18.

فقط موظّف به برقراري نظم و امنيّت و امكانات لازم و جلوگيري از آن چه بر خلاف اجماع مسلمين است مي باشند نه بيشتر.
آنها بايد به عقايد همه مسلمين جهان احترام بگذارند و از هتك و توهين نسبت به مقدّسات آنها بپرهيزند و پا را از گليم خود درازتر نكنند كه نه خدا راضي است و نه خلق خدا و نه اين كار عاقبت محمود دارد.
حرم امن خدا بايد از هر نظر امن باشد; اين چه امنيّتي است كه اگر «مسلمانان غير وهّابي» پاي خود را جلو و عقب بگذارند آنها را متّهم به شرك كنند؟!
فراموش نمي كنم در سفرهاي اوّليّه زيارت خانه خدا، جمعي از مسلمانان كشورهاي مختلف را ديدم كه مي خواستند منبر پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) را ببوسند و شرطه ها را كلافه كرده بودند.
يك نفر كه به ظاهر از مأموران امر به معروف بود، برخاست واين جمله را گفت: «والله يجوز قتال هولاء بالسيف; به خدا سوگند مي توان با شمشير

به اين گروه حمله كرد» (و خونشان را ريخت!).
چه فرقي مي كند، شما جلد قرآن را مي بوسيد و آنها منبري را كه ساليان دراز محلّ وعظ و ارشاد و تعليم و تربيت پيغمبر اسلام(صلي الله عليه وآله)بوده است، مي بوسند. چرا حكم قتل آنها را صادر مي كنيد، نه پيروان خود را؟!
شما اين كار را «بدعت» مي دانيد و آنها «سنّت».
صفحه 55
اكنون مي فهميم چرا طالبان و القاعده كه همان وهّابيان تندرو هستند، به خودشان اجازه مي دهند تنها در يك بمب گذاري در نجف (دو سال قبل) 150 نفر از مردم عادي را بكشند و 300 نفر را مجروح كنند كه در ميان آنها كودكان خردسال و زنان و پيران سال خورده بودند، اين ها ثمرات تلخ و دردناك آن طرز فكرهاست كه چهره اسلام را در جهان سخت مشوّه ساخته و محيط را حتّي در كشور عربستان سعودي كه پايگاه اصلي آن بوده، ناامن كرده است.
آيا چنين برنامه ها و چنين افكاري مي تواند باقي بماند؟

اخيراً هم از سوي دولت سعودي و هم از سوي جمعي از انديشمندان روشن فكر وهّابي، حركتي به سوي اعتدال، و بازنگري در مفاهيم گذشته، ديده مي شود.
اين حركت تا آنجا پيش رفته است كه اميد مي رود گفتگو و «حوار» بين فرق مختلف اسلامي جاي نزاع و جنگ و جدال و بدگويي و متّهم ساختن به شرك و كفر را بگيرد.
گرچه هنوز اين امر به صورت يك روش عمومي در نيامده ولي موارد متعدّدي كه نشانه جوانه زدن اين نهال ميمون است، ديده مي شود.
خبر مي رسد كه بعضي از علماي شيعه حجاز با بعضي از
صفحه 56
دانشمندان معتدل وهّابي به گفتگو نشسته و سخنان آنها در بعضي از رسانه هاي جمعي پخش شده است. اين همان چيزي است كه متعصّبان وهّابي آن را كفر و بدعت مي دانند و به خاطر آن سخت عصباني هستند، گويي اسلام را درحال زوال مي پندارند، حال آن كه اگر اين سنّت حسنه كه همان «جِدال بِالّتي هِيَ أحْسَن» قرآن مجيد است فراگير شود، اسلام از شرّ خشونت گرايان نجات پيدا خواهد كرد و فصل نويني در شكوفايي اسلام در جهان آغاز خواهد شد، فصلي كه منطق و استدلال و گفتمان دوستانه جاي تكفير و توهين و خون ريزي وغارت اموال را خواهد گرفت و اسلام در عربستان سعودي به مسير اصلي اش باز مي گردد.
جمعي از نويسندگان «اعتدال گرا»ي اين كشور نيز در نوشتارهاي خود، همين راه را با مركب راهوار قلم پيموده اند. به عنوان نمونه دانشمندي به نام «يوسف بن علوي»(1)، اخيراً كتابي نوشته است، به نام «مفاهيم يجب ان تصحّح» (مفاهيمي كه بايد بازنگري وتصحيح شود).
اين كتاب در نوع خود يكي از شگفتي ها محسوب مي شود كه شرح آن به خواست خدا در پايان همين كتاب خواهد آمد.
پاورقي
1. يوسف بن علوي از علماي محترم «مكّه» و بسيار صاحب نفوذ بود كه جلسه درس گسترده اي داشت و اخيراً به رحمت ايزدي پيوست. نامبرده كتاب هاي متعدّدي نگاشته كه مورد توجّه محقّقان قرار گرفته است. از جمله كتاب «مفاهيم» است.
صفحه 57

«تعصّب» در عرف زمان ما به «اعتقاد و پاي بندي شديد نسبت به چيزي» گفته مي شود، خواه يك امر اعتقادي مربوط به مبدأ و معاد باشد، يا يك مسأله اخلاقي، و يا نوعي آداب و رسوم يك قوم و قبيله، و يا حتّي دفاع از يك فرد خاص.
از كلمات اميرمؤمنان علي(عليه السلام) در نهج البلاغه در خطبه قاصعه(1)استفاده مي شود كه تعصّب در گذشته نيز مفهومي قريب به معني امروزي داشته است ولي آن حضرت تعصّب را به دو گونه تفسير فرموده : تعصّب ممدوح و مثبت، و تعصّب مذموم و منفي.
در مورد تعصّب منفي تعصّب ابليس را يادآور مي شود كه او را از سجده بر آدم منع كرد. امام(عليه السلام) او را پيشواي متعصّبان جهان، نام مي نهد، و مي فرمايد: «فَعَدُوُّاللهِ (ابليس) إِمامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ... ; دشمن خدا ابليس پيشواي متعصّبان و سلف
پاورقي
1. نهج البلاغه، خطبه 192 (خطبة القاصعة).

مستكبران است».(1) و در مورد تعصّب ممدوح مي فرمايد: «فَإِنْ كانَ لابُدَّ مِنَ العَصَبِيَّةِ فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكارِمِ الْخِصالِ وَ مَحامِدِ الأَفْعالِ;(2)هرگاه ناگزير از تعصّب هستيد تعصّب شما براي به دست آوردن صفات نيك و كارهاي خوب باشد».
تعصّب مذموم همواره آميخته با جمود فكري و يك جانبه نگري و پيشداوري هاي غير منطقي است و هميشه ـ به خصوص در عصر ما ـ سبب نفرت و عقب افتادگي است.
نشانه اين نوع تعصّب، موضع گيري هاي تند و خشن و گاه خونريزي و غارت اموال، و تحقير ديگران، و توسّل به كلمات زشت و تند و توهين آميز است.
اين گونه متعصّبان كمترين ارزشي براي افكار ديگران قائل نيستند و گوش شنوايي براي دلايل مخالفان خود ندارند و متكبّر وخودبرتر بين هستند.
تمام آنچه گفته شد در سخنان «وهّابيان افراطي» و اعمالشان و متأسّفانه در كتب پيشواي اين گروه ديده مي شود كه بعضي از نمونه هاي آن گذشت كه به اندك چيزي مسلمانان را مشرك مي خواند و خون و مالشان را مباح مي شمرد.
كسي كه علما و بزرگان مخالف خود را «جُهّال» خطاب مي كند و به آنها «أيّها المشرك» مي گويد، و هر كس سخنان او را نپذيرد كافر و

پاورقي
1 و 2 . نهج البلاغه، خطبه 192 .
صفحه 59
مهدور الدم مي داند(1)، آيا آماده بحث و گفتگوهاي منطقي و «مجادلة بالّتي هِيَ أحسن» است؟
قرآن مجيد افراد متعصّب را كه گوش شنوا براي شنيدن سخنان ديگران ندارند، جزء بندگان صالح پروردگار نمي داند چرا كه مي گويد: (فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللهُ وَأُوْلَئِكَ هُمْ أُوْلُوا الألْبَابِ).(2) مفهوم اين آيه آن است كه افراد مخالف اين روش، عباد صالح خدا نيستند.
قرآن كساني را كه به هنگام سخن گفتن پيامبران پيشين، انگشت در گوش خود مي گذاردند تا سخنان آنها را نشنوند، سخت نكوهش مي كند، و شكايت نوح را از امّت خود چنين بيان مي دارد: (وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصَرُّوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَاراً)(3);
«و من هر زمان آنها را دعوت كردم كه (ايمان بياورند) تا آنها را بيامرزي، انگشتان خويش را در گوشهايشان نهاده و لباس هايشان را بر خود مي پيچيدند، در مخالفت اصرار ميورزيدند و به شدّت استكبار مي كردند».
در گذشته در محيط «مكّه» و «مدينه» و در كلّ «حجاز» هر گونه نقد
پاورقي
1. مدارك آن گذشت.
2. زمر، آيه 17-18.
3. نوح، آيه 7 .
صفحه 60
علمي از عقايد وهّابيّت ممنوع بود و متعصّبان وهّابي اجازه نمي دادند حتّي نقدهاي علمي توأم با احترام در آنجا منتشر شود و سانسور شديدي بر ورود هرگونه كتاب حتّي از كشورهاي اسلامي مانند «مصر» حكم فرما بود (و متأسّفانه هنوز هم ادامه دارد)، و اگر چيزي بر خلاف اين اصل ديده شود، استثنايي است.
بديهي است با اين وضع، آنها هرگز از حالت جمود خود خارج نمي شوند و از اشكالات و نقدهاي منطقي كه سبب پيشرفت فكري آنان مي گردد، بهره نمي گيرند.
نكته جالب اين كه كتابخانه هاي ما شيعيان مملو است از كتب اهل سنّت و حتّي كتب وهّابيان و هيچ ترسي از وجود اين كتاب ها بر مذهب خود نداريم، در حالي كه كمتر كتابخانه اي در عربستان مي يابيد كه كتب شيعه را داشته باشد (گاهي حتّي يك كتاب!) تا چه رسد به كتب نقد وهّابي گري!

چرا آنها اين قدر مي ترسند و ما نمي ترسيم؟ جوابش را وجدان خوانندگان محترم خواهد داد!
اين گونه تعصّب ها در هيچ زمان مقبول نبوده تا چه رسد در عصر ما، به همين دليل حاميان اين گونه تعصّب ها بايد بساط خود را جمع كنند و به گذشته تاريخ ملحق شوند!
جوانان وهّابي حق دارند از بزرگترهاي خود در اين باره سؤال كنند كه چرا كتب ساير مذاهب اسلامي و كتب نقد علمي و منطقي وهّابيّت در اختيار آنها نيست؟!
صفحه 61
ولي همان گونه كه جلوتر نيز اشاره شد، اين سخت گيري ها و تعصّب خشك در قشر معتدل و روشن فكر وهّابي كمتر ديده مي شود و براي گفتمان هاي منطقي با ديگران اعلام آمادگي كرده اند و اين طليعه پربركتي است.
صفحه 62
صفحه 63

عدم آشنايي به ارزش هاي فرهنگي

در كمتر كشوري به اندازه حجاز آثار باستاني مربوط به قرون نخستين اسلام وجود داشته است، چرا كه زادگاه اصلي اسلام آنجاست و آثار گرانبهايي از پيشوايان اسلام در جاي جاي اين سرزمين ديده مي شود.
مراقد و قبور آنها، زادگاه آنها، آثار صحابه و تابعين و آثار گرانبهاي امامان اهل بيت(عليهم السلام) و دانشمندان و فقها و حتّي سلاطين و مراكز حكومت آنها، آثار هنري و معماري و... ولي «متعصّبان خشك وهّابي» غالب آنها را به بهانه واهي «آثار شرك» از ميان بردند! و كمتر چيزي از اين آثار پرارزش باقي مانده است و سزاوار است مسلمين براي نابودي اين آثار گرانبها خون گريه كنند.
امروز همه مي دانيم هر ملّتي براي اثبات اصالت خود بر گذشته تاريخ خود تكيه مي كند و آثار مهمّي را كه از گذشته باقي مانده است

شاهد و گواه آن مي شمرد و به همين جهت از آثار تاريخي خود به دقّت نگهداري مي كند.
امّا اين گروه در اين سرزمين هاي مقدّس تقريباً چيزي از آثار تاريخي اسلام را بجاي نگذاشتند و همه را ويران كرده و از ميان بردند، آثاري كه از نظر ارزش، بهايي نمي توان براي آنها تعيين كرد.
نمونه بارز آن قبرستان بقيع است، اين قبرستان مهمترين قبرستان در اسلام است كه بخش مهمّي از تاريخ اسلام را در خود جاي داده و كتاب بزرگ و گويايي از تاريخ ما مسلمين است.
قبور همسران و فرزندان پيامبر اسلام، امامان اهل بيت(عليهم السلام)، فقها و علماي بزرگ، صحابه والا مقام، شهداي گرانقدر، سرداران رشيد اسلام و... همه و همه در آن جاي دارد; شايد بيش از ده هزار صحابي در آن جا مدفون است و به يك معني بخش عظيمي از تاريخ اسلام در دل بقيع نهفته است.
ولي اكنون كه وارد بقيع مي شويم ويرانه اي بسيار زشت و مشمئز كننده و ناهموار، بدون هيچ علامت و نشانه مي بينيم كه اشك را از ديدگان انسان سرازير مي كند.
اين متعصّبان خشك با نهايت تأسّف اين آثار گرانبهاي تاريخي را به بهانه واهي «مبارزه با شرك» از ميان برده اند و جهان اسلام را گرفتار خسارت عظيمي كرده اند كه هرگز نمي توان آن را جبران كرد.
راستي كه انسان متعصّب چقدر خطر آفرين است و سرمايه هاي

ارزشمند کشور خود را چگونه بر باد مي دهد، سرمايه هايي که به همه تعلّق دارد، به انسان هاي امروز و گذشته و آينده.

تضادّي ديگر: چرا هنوز بارگاه پيامبر برپاست؟ !

كساني كه به مكّه و مدينه مشرّف شده اند، مي دانند علي رغم ويراني تمام قبرستان بقيع و قبور شهداي احد و غير آنها، گنبد و بارگاه ملكوتي پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) برپاست و مسلمانان از همه جاي دنيا به زيارت آن حضرت مي شتابند و اين وضع سؤال مهمّي در اذهان همه زائران ترسيم مي كند، كه چرا اين گروه به سراغ بارگاه پيامبر(صلي الله عليه وآله)نرفتند؟ !
حقيقت آن است كه آنها خود را كوچك تر از آن ديدند كه دست به اين كار زنند و تمام جهان اسلام را بر ضدّ خود بشورانند. آري وهّابي هاي متعصّب نتوانستند، بارگاه ملكوتي پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) را از ميان بردارند، و گنبد خضرا را ويران سازند و ضريح مقدّس حضرت را نابود كنند.
هنگامي كه از آنها سؤال شد چگونه تمام گنبد و بارگاه هايي را كه بر فراز قبور ائمّه بقيع(عليهم السلام) و شهداي احد و غير آنها بنا شده بود از ميان برداشتيد ولي گنبد و بارگاه پيامبر(صلي الله عليه وآله) همچنان پابرجاست؟ اين تناقض در عمل چه مفهومي دارد؟
صفحه 66
اگر اين ها نشانه بت پرستي و شرك است، چرا اين «نشانه بزرگ!» را در كنار اين مسجد باشكوه و با عظمت نگه داشته ايد، و اگر نيست، چرا بقيّه را از ميان برداشتيد؟
آنها پاسخي در برابر اين سؤال ندارند و به راستي وا مي مانند.
در يكي از سفرهاي زيارتي كه مدّت ها قبل داشتم به ديدار «امام مدينه» رفتم و از او كه مرد فاضل و باانصافي بود همين سؤال را كردم.
او سعي كرد با ذكر يك داستان تاريخي ذهن مرا از اين سؤال آزار دهنده و بدون جواب منصرف كند; داستاني مربوط به زمان «ناصرالدوله» نقل كرد كه دو نفر يهودي از خانه هاي مجاور حرم نقب زده بودند كه به قبر پاك پيامبر(صلي الله عليه وآله) دست يابند. «ناصرالدوله» در خواب ديد كه پيامبر(صلي الله عليه وآله) به او مي گويد مرا از دست اين دو نفر نجات بده ! چند بار در چند شب اين خواب تكرار شد. او در حيرت فرو رفت و فهميد خبري در مدينه است. به مدينه آمد و تمام مردم شهر را به صف كرد و نگاه كرد و آن دو نفر را كه در خواب ديده بود، در ميان آنها ديد، دستور داد آنها را گرفتند و توطئه را خنثي كرد و مجازات سختي براي آنها قائل شد.
سپس دستور داد اطراف قبر شريف را كندند و آن را با فلز گداخته پر كردند تا ديواري پولادين به وجود آيد و كسي جرأت اين گونه كارها را در

آینده نداشته باشد.
روشن است که این جواب هرگز قانع کننده نبود، زیرا حدّاکثر
صفحه 67
ساختن بخش زيرزمين قبر مطهّر را توجيه مي كرد، ولي جوابي براي گنبد و بارگاه و ضريح محسوب نمي شد، امّا رعايت ادب و احساس اين كه طرف مقابل حرفي براي گفتن ندارد و ممكن است شرمنده شود، مانع از ادامه بحث از طرف اينجانب شد.
اخيراً شنيده شد كه يكي از متعصّبان وهّابي گفته است در آينده گنبد و بارگاه پيغمبر(صلي الله عليه وآله) را نيز خراب خواهيم كرد كه البتّه اين سخن هر چند با اصول فكري متعصّبان آنها سازگار است، ولي به يقين هرگز چنين جرأتي در برابر جهان اسلام نخواهند داشت، به خصوص اين كه با پيدا شدن موج جديد در ميان اعتدال گرايان اين مسلك، هرگز چنين حادثه اي رخ نخواهد داد و كسي جرأت بر اين كار نخواهد داشت.
عجب اين كه اين سخن را به پيشواي وهّابيّون محمّد بن عبدالوهّاب نيز نسبت داده اند. ولي او در بعضي از سخنانش چنين نسبتي را كذب دانسته است، هر چند حسن بن فرحان مالكي در كتاب خود «داعية و ليس نبيّاً» ـ چنان كه در پايان همين كتاب خواهد آمد ـ معتقد است در كلمات شيخ محمّد اشاره اي به اين سخن ديده مي شود كه اگر توانايي يابم گنبد و بارگاه پيامبر(صلي الله عليه وآله) را نيز ويران مي كنم!
صفحه 68
صفحه 69

جمود و مخالفت با هر پدیده نوین

توضيح

بنيان گذار مذهب وهّابي با هرگونه بدعتي به مبارزه برخاست، چيزي كه از نظر اصولي مورد انكار ساير فرق مسلمين نيز نبود، زيرا همگي بدعت ها را در دين به طور كلّي انكار مي كنند.(1)
ولي او در معني بدعت مرتكب اشتباه بزرگي شده بود، و به همين جهت با هر چيز تازه اي به مبارزه برخاست.
اكنون ببينيم منظور از بدعت چيست؟ آيا هر مطلب تازه، هر ابداع جديد بدعت است؟ و بايد با تمام مظاهر نوين تمدّن بشري به مبارزه برخاست ـ آن گونه كه پيروان نخستين وهّابيان از سخنان او برداشت كرده بودند ـ و به همين جهت حتّي دوچرخه را مركب
پاورقي
1. در حديثي از پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) مي خوانيم : «أَهْلُ الْبِدَعِ شَرُّ الخَلْقِ وَ الخَلِيقَةِ; بدعت گزاران بدتر خلق خدا هستند» (كنزالعمّال، حديث 10951) و در حديثي از امام علي(عليه السلام) آمده است كه فرمود : «مَا أُحْدِثَتْ بِدْعَةٌ إِلاَّ تُرِكَ بِهَا سُنَّةٌ; هيچ بدعتي حادث نشد، مگر اين كه سنّتي با آن ترك شد، (شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، جلد 9، صفحه 93) و احاديث در اين زمينه در كتب فريقين بسيار است.
صفحه 70
شيطان مي ناميدند و از آن اجتناب مي كردند!! و خط تلفني را كه كاخ پادشاه سعودي را به مركز لشكر متّصل مي كرد، پاره پاره كردند!
دوربين هاي عكّاسي را تا چند سال قبل حرام مي شمردند و خريد و فروش آن در بازارهاي مكّه و مدينه تا چندي پيش ممنوع بود، و ملاّ عمر وهّابي رئيس طالبان نيز اجازه نداد هرگز عكسي از او بگيرند، و با تحصيل زنان و دختران حتّي در مدارس مخصوص به خود به مخالفت برخاستند و هم اكنون رانندگي زن را هر چند با حجاب كامل باشد حرام مي دانند، و گرفتن جشن ميلاد پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) و مانند آن را نيز بدعت و حرام مي شمرند! نه تنها جشن ميلادي براي پيامبر(صلي الله عليه وآله)بر پا نمي كنند، بلكه تمام مسلمين سنّي و شيعه را كه اين كار عاقلانه و انساني را انجام مي دهند، سرزنش مي كنند!
به يقين بدعت از ديدگاه فقيهان بزرگ و علماي اصول مفهوم ديگري دارد.
«بدعت» تفسير خاصّ خود را دارد وآن اين است كه انسان چيزي را كه از دين نيست جزء دين قرار دهد، و به عنوان يك عمل ديني آن را انجام دهد و در تعريف بدعت گفته اند: «اَلْبِدْعَةُ إدْخالُ ما لَيْسَ مِنَ الدِّينِ فِي الدِّينِ». (1)

پاورقي
1. غنائم الأيّام، جلد 1، صفحه 277 .
در البحر الرائق (نوشته ابن نجيم مصري) بدعت چنين تعريف شده است: «غلب استعمالها علي ما هو (ايجاد) نقص في الدّين او زيادة» و در كتاب فيض القدير (نوشته مناوي) چنين آمده : «الحدث في الدين بعد اكماله» و همه اين تعاريف به يك معني باز مي گردد.
صفحه 71
به يقين هيچ كس استفاده از اختراعات جديد مانند دوچرخه، تلفن، دوربين عكّاسي و رايانه و... را به عنوان يك امر واجب يا مستحب ديني انجام نمي دهد، بلكه يك امر عرفي است، مانند انواع غذاها و لباس ها و ساختمان ها كه بر اثر گذشت زمان تغيير مي يابد و شكل نويني به خود مي گيرد.
به عبارت ديگر گونه اي از اعمالي كه ما انجام مي دهيم اعمال عرفي است كه ارتباط خاصّي با شرع ندارد، مانند مثال هايي كه در بالا آمد: تنوّع در انواع لباس ها، مركب ها، غذاها، آداب و رسوم و وسايل زندگي و منزل.
بدعت به معني نوآوري مفيد در اين امور كار خوبي است و نشانه پيشرفت تمدّن بشر است، بنابراين نه دوچرخه مركب شيطان است، نه دوربين عكّاسي چشم شيطان، نه انواع تلفن مايه تباهي و فساد دين است و نه مراسم جشن و شادماني براي تولّد بزرگان دين كه يك امر عرفي است گناه مي باشد، همان كاري كه گاه به عنوان مراسم جشن تولّد براي فرد فرد خانواده ها انجام مي شود و گاه به طور دسته جمعي براي يك عالم بزرگ ديني يا از آن بالاتر براي پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله)و بزرگان دين مراسم باشكوهي مي گيرند.
براي انجام اين گونه امور هيچ دليلي بر حرمت نداريم، جز سوء
صفحه 72
تعبير در مفهوم بدعت و عدم آشنايي به معني فقهي آن و عدم شناخت امور عرفي از تكاليف شرعي.
كاري به گنبد و بارگاه براي قبور پيشوايان دين نداريم كه آن موضوع بحث ديگري است، بلكه سخن از قبرستان هاي معمولي است هنگامي كه در عربستان به سراغ قبرستان مي رويم با زشت ترين و زننده ترين صحنه ها روبرو مي شويم، درست مانند يك بيابان بي آب و علف و سنگلاخ ناهموار و بي نظم، حتّي يك سنگ صاف روي هيچ قبري نمي بينيد!
در حالي كه بناي ساده قبور يك امر عرفي در ميان تمام ملّت ها و عقلاي جهان است، كه سعي دارند قبور مردگان را به صورتي درآورند كه احترام آنها حفظ شود، و هرگز تحقير و توهين نشوند، در اطراف آن درخت و گل و گياهي ترتيب مي دهند تا مايه آرامش بازماندگان آنها شود.
براي قبور شعرا و بزرگان علم و ادب ساختمان مناسبي در خور شأن آنها

مي سازند، و براي هر كسي به تناسب حالش.
اين يك كار انساني و عرفي است، نه بدعت است و نه شرك و نه بت پرستي بلكه احترام و آداب انسانيّت است، در حالي كه بدعت حرام افزودن چيزي بر دستورات دين است.
امروزه در همه جاي دنيا معمول است كه به مناسبت يكصدمين سال، بزرگداشتي براي فلان شاعر يا مخترع مي گيرند و اين كار سبب
صفحه 73
تشويق جوانان به علم و دانش و پيشرفت علم و دانش است، آيا هيچ عاقلي مي گويد اين كار بدعت يا شرك است، يا چيزي بر دين افزوده شده؟!
حال اگر ما براي بزرگان دين اين كار را انجام دهيم، كاري كه سبب توجّه عموم مردم به افكار و تعليمات و برنامه هاي آنها مي شود و پيوند محكمي ميان آنها و بزرگان ديني برقرار مي كند، كجاي اين كار بدعت يا شرك است؟ اين يك امر عرفي پسنديده است.
شايان توجّه اين كه گاه نوآوري هاي عرفي در كنار مسائل شرعي قرار مي گيرد بي آن كه به آن آميخته شود و عنوان بدعت حرام پيدا كند، به عنوان مثال امروز در مسجدالحرام و مسجد النبي مناره هاي زيادي مي بينيم كه به يقين در عصر پيامبر(صلي الله عليه وآله) نبوده است، محراب پيامبر با نقش و نگار ساده و زيبايي آراسته شده بسياري از آيات قرآن (و بعضي مي گويند تمام قرآن مجيد) بر ديوارها و درون طاق هاي مسجد پيامبر(صلي الله عليه وآله) به خط زيبايي نگاشته شده، حتّي نام آن حضرت و تمام ائمّه اهل بيت(عليهم السلام) و بعضي از بزرگان اسلام بر پيشاني يكي از حياط هاي آن مسجد به چشم مي خورد.
در حالي كه هيچ يك از اين ها در عصر پيامبر(صلي الله عليه وآله)نبود. آيا اين ها بدعت و حرام است؟ اگر هست چرا وهّابي ها كه بر آن جا سلطه دارند همه را از ميان بر نمي دارند؟ و اگر نيست چرا موارد مشابه آن را نمي پذيرند؟
صفحه 74
به يقين هيچ كس اين ها را به قصد اين كه دستور دين است ابداع نكرده، بلكه يك سلسله امور عرفي هستند كه با ذوق سليم مردم ابداع شده اند.
كساني كه بر اثر جمود فكري با اين آداب اجتماعي مسلمين و غير مسلمين مخالفند، جايگاهي در دنياي امروز ندارند و بايد به بايگاني تاريخ سپرده شوند، مگر اين كه اعتداليون آنها اين خطاهاي بزرگ را اصلاح و جبران كنند.
تكرار مي كنيم بدعت ممنوع و حرام چيز ديگري است و آن اين است كه من كاري را به عنوان يك دستور ديني انجام دهم در حالي كه نه در ادلّه

عامّه و نه ادلّه خاصّه چيزي درباره آن نيامده باشد.
مثل اين كه چيزي بر نماز يا روزه يا آداب و مناسك حج و امثال آن بيفزاييم يا بگوييم شرع به ما دستور داده است كه فلان شب را به عنوان ميلاد پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) جشن بگيريد.
متأسّفانه جمود و كمي اطّلاعات اين گروه سبب شده است كه اين دو مطلب با يكديگر اشتباه شود و «ابداعات عرفي» با «بدعت هاي شرعي».

تضادّي ديگر!

از تضادهاي عجيب اين گروه اين است كه همان كساني كه يك
صفحه 75
روز دوچرخه ها را «مركب شيطان» مي شمردند و بدعت مي دانستند امروز سوار اتومبيل هاي آخرين سيستم آمريكايي و ژاپني مي شوند و هيچ كس ايرادي بر آنها نمي گيرد.
و آنها كه يك روز خط تلفن بسيار ساده «قصر شاه سعودي» را به «پادگان لشكرش» بدعت دانستند و سيم ها را پاره پاره كردند، امروز همه آنها حتّي افراد دست فروش كنار خيابان را مي بينيم كه «جَوّال» (تلفن همراه) به دست دارند!
آيا اين گردش 180 درجه اي دليل بر قرار گرفتن اين گونه افكار در سراشيبي سقوط نيست؟ و جالب اين كه حكومت آنها بي اعتنا به اين افكار واپس گرا در مسير صنعتي كردن كشور به پيش مي تازد، و غرق صنايع وابسته است.

آگاهان مي دانند امام مذهب وهّابي ـ به اعتراف خودش ـ بر سر سفره «ابن تيميّه» نشسته بود. ابن تيميّه نيز درباره شرك، توحيد، شفاعت و مانند آن همين افكار را داشت ولي چه شد كه او نتوانست در دمشق (مركز ظهور و فعّاليّتش) اين سفره را براي عموم بگستراند و اين خطر از شامات دفع شد، امّا شاگردش «محمّد بن عبدالوهاب» موفّق شد، راستي چرا؟

صفحه 76

نخست مناسب است اشاره كوتاهي به تاريخ زندگي ابن تيميّه داشته باشيم.

«احمد بن عبدالحليم بن تيميّه حنبلي» متولّد سال 661 و متوفاي سال 728 هجري قمري است. در شهر «حران» (شهري است در شام) متولّد شد و به سبب جور تاتار، در كودكي همراه با خانواده اش «حران» را به سمت «دمشق» ترك كرد.

او كه حنبلي مسلك بود درصدد ترويج مذهب حنابله برآمد و مانند حنابله علم كلام را مردود دانست و متكلّمان را اهل بدعت شمرد! در مسأله صفات خدا مانند حنابله الفاظ صفات پروردگار را كه در نصوص آمده بدون هرگونه تفسير پذيرفت و به طور كلّي هرگونه «عقل گرايي» را محكوم كرد. او علاوه بر حمايت از روش و عقايد اهل حديث، عقايد جديدي را نيز اضافه كرد كه قبل از او سابقه نداشت.

براي مثال او سفر كردن به قصد زيارت قبر پيامبر(صلي الله عليه وآله) و تبرّك جستن به قبر او و توسّل به اهل بيت پيامبر(عليهم السلام) را شرك دانست! و فضايل اهل بيت(عليهم السلام) را كه در صحاح اهل سنّت و حتّي در مسند امامش «احمد بن حنبل» وجود داشت، انكار كرد و تلاش مي كرد تا مانند بني اميّه، شأن و مقام امام علي(عليه السلام)و فرزندانش را پايين آورد.

امّا دعوت ابن تيميّه از سوي علماي اهل سنّت مورد پذيرش قرار نگرفت و جز برخي از شاگردانش همچون «ابن القيم»، ديگر بزرگان اهل سنّت با او مخالفت كردند و كتاب هاي متعدّدي در ردّ او و

صفحه 77

بدعت هايش نگاشتند. از جمله «ذهبي» از علماي هم عصر او نامه اي به او نوشت و او را مورد نكوهش قرار داد، و تسليم در برابر احاديث صحيح را از او خواستار شد.

«ذهبي» خطاب به او مي نويسد: «حال كه در دهه هفتاد از عمر خود

هستي، و رحلت از اين عالم نزديك است آيا وقت آن نرسيده است كه توبه و انابه كني؟»
در مصر نيز قاضي القضات فرقه هاي چهارگانه اهل سنّت آراي ابن تيميّه را غلط و بدعت اعلام كرد.
ولي در قرن دوازدهم، محمّد بن عبدالوهاب ظهور كرد و از افكار ابن تيميّه حمايت نمود و از ميان عقايد او بيش از همه بر همان عقايد جديدش تأكيد كرد.
علاوه بر عقايد فوق، ابن تيميّه داراي عقايد خاصّ ديگري نيز بود. او در سال 698 آشكارا در بحث هاي داغ اعتقادي داخل مي شد و با مخالفين خودش به مناظره مي پرداخت، از جمله عقايد و رفتار او مي توان به موارد ذيل اشاره كرد:
1ـ حدود شرعيّه را خودش اقامه مي كرد.
2ـ موي سر كودكان را از ته مي تراشيد!
3ـ با كساني كه مخالف عقيده او بودند آماده پيكار بود.
4ـ از ارائه دادن نذور، مردم را نهي مي كرد.
5ـ به امكان رؤيت حسّي خداوند اعتقاد داشت!!
صفحه 78
6ـ در مورد خوارج عقيده داشت كه : «الخَوارِجُ مَعَ مُرُوقِهِمْ مِنَ الدِّينِ فَهُمْ أصْدَقُ النّاسِ ; با اين كه خوارج از دين خارج شدند راستگوترين مردم بودند!».
از كارهاي مثبت او اين بود كه در سال 702 بر ضدّ مغول اقدامات خوبي از خود ارائه داد.
علاّمه اميني بعد از آن كه كلام ابن تيميّه را در ردّ «حديث آغاز دعوت پيامبر(صلي الله عليه وآله)» (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأقْرَبِينَ...) نقل مي كند كه او سند حديث مزبور را صحيح نمي داند، مي گويد: «از او اين سخن عجيب نيست زيرا او فرد متعصّبي است كه بر انكار ضروريّات و تكفير مسلمين و به خصوص انكار آن چه مربوط به فضايل اهل بيت(عليهم السلام)است اصرار دارد»(1) و در جاي ديگر مي افزايد: «لذلك عاد غرضاً لنبال الجرح من فطاحل علماء اهل السنّة منذ ظهرت مخاريقه و إلي هذا اليوم و حسبك قول الشوكاني في البدر الطالع ج 2 ص 260 : صرّح محمّد البخاري الحنفي المتوفّي 841 بتبديعه ثمّ تكفيره ثمّ صار يصرح في مجلسه : انّ من أطلق القول علي ابن تيمية: انّه شيخ الاسلام، فهو بهذا الاطلاق كافر ; به همين دليل او همواره هدف تيرهاي انتقاد از سوي علماي بزرگ اهل سنّت واقع شد، از جمله «شوكاني» از محمّد بخاري حنفي نقل مي كند كه او را تكفير كرده و گفته است : هر كس ابن تيميّه را شيخ الاسلام بخواند، كافر است!».(2)

پاورقي
1. الغدير، جلد 2، صفحه 280 .
2 . همان مدرك، جلد 1، صفحه 247، (پاورقي).
صفحه 79
از مدافعان سرسخت ابن تيميّه مي توان از «ابن كثير» مؤلّف كتاب «البداية و النهاية» (متوفّاي 744) را نام برد كه در سراسر كتاب خود به هر مناسبتي از ابن تيميّه دفاع كرده و او را ستوده است.
از علماي معاصر ابن تيميّه كه از او دفاع كرده و به سبب اين كار مورد نفرت جامعه خود قرار گرفت، محدّث مشهور «ابوالحجّاج مزي» صاحب كتاب «تهذيب الكمال» است كه در سال 742 درگذشته است.
ديگر از شاگردان ابن تيميّه، «احمد بن محمّد مري لبلي» حنبلي است كه به گفته ابن حجر نخست مخالف ابن تيميّه بود ولي پس از ملاقات با او از دوستان و شاگردان او گرديد و مصنّفات او را نوشت و در طرفداري از او پافشاري كرد و در ردّ مسأله سفر براي زيارت از او دفاع كرد، سرانجام «اخنايي» قاضي مالكي او را احضار كرد و آنقدر زد تا بدنش خونين شد و سپس دستور داد او را وارونه سوار قاطر كردند و در شهر گرداندند، تا تحقير شود.
بزرگ ترين شاگرد و مدافع سرسخت ابن تيميّه بي شك «ابن القيم الجوزية» است كه در همه اقوال و عقايد تابع و حامي بي چون و چراي او بود و نشر و بسط عقايد ابن تيميّه را در زمان حيات و پس از مرگ او بر عهده داشت و بارها با وي به زندان رفت و به همين سبب او را تازيانه زدند و سوار بر شتر در شهر گرداندند و با ابن تيميّه در
صفحه 80
قلعه دمشق زنداني كردند.(1)
اكنون به اصل موضوع باز مي گرديم كه چرا «ابن تيميّه» موفّق به گستردن سفره سلفي ها در شام نشد، ولي محمّد بن عبدالوهّاب، آن را در سرزمين نجد گسترد، و سپس دامنه آن را به تمام جزيره عربستان كشيد و اين اعتقادات را به نام خود به عنوان «آيين وهّابيّت» در تاريخ ثبت كرد؟
دليل عمده آن دو چيز بود:
نخست اين كه دمشق و شام يكي از مراكز علوم اسلامي در آن زمان بود، و علماي برجسته و حوزه هاي علميّه فراواني داشت; آنها به صورت وسيع در برابر اشتباهات ابن تيميّه به مقاومت برخاستند، و با اين كه طرفداران قابل ملاحظه اي پيدا كرده بود، نفوذ او را با دلايل منطقي درهم شكستند، در حالي كه سرزمين نجد از اين نظر در آن زمان بسيار فقير بود، و شبهات سر سلسله اين گروه با مقاومت چنداني رو به رو نشد و در ميان عوام گسترش يافت. در طول تاريخ هر منطقه اي زير پوشش علما و دانشمندان

آگاه بوده است، از اين آفات مصون مانده است.
پاورقي
1 . گردآوري از كتاب هاي سير اعلام النبلاء، جلد 1، صفحه 37; الصحيح من السيرة، جلد 1، ص 245; الغدير، جلد 2، صفحه 280 ; الذريعة، جلد 2، صفحه 283 آشنايي با فرق و مذاهب اسلامي بخش 14، آيين وهّابيّت و فصل نامه مكتب اسلام، شماره 10.
صفحه 81
ديگر اين كه در آن زمان در ميان قبايل «نجد» بر سر حكومت منازعات شديدي بود، محمّد بن عبدالوهّاب طبق تواريخ موجود از اين موقعيّت استفاده كرد و با آل سعود پيمان بست كه آنها از افكارش حمايت كنند، او هم پيروان خود را براي كشورگشايي در اختيار آنان قرار دهد، در حالي كه در دمشق و شامات نه چنين شرايطي وجود داشت، و نه ابن تيميّه به فكر چنين طرحي افتاد.
صفحه 82
صفحه 83

ضعف منطق و برداشت نادرست از شش واژه قرآني

اشاره

شاهكار مهمّ اين مذهب در مسأله توحيد و شرك است و همان گونه كه گفتيم برگرفته از عقايد «ابن تيميّه دمشقي» مي باشد.
«محمّد بن عبدالوهّاب» در رساله «كشف الشبهات» در اين باره سخني دارد كه خلاصه اش چنين است:
1ـ توحيدي كه اسلام به آن دعوت كرده توحيد در عبادت است، زيرا مشركان عرب توحيد خالق را قبول داشتند و مي گفتند عالم همه مخلوق خداست (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالاْرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ).(1)
«هر گاه از آنها سؤال كني چه كسي آسمان ها و زمين را آفريده؟ مي گويند: خداوند تواناي دانا !»
و در جاي ديگر مي فرمايد: (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالاْرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالاْبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنْ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ
پاورقي
1. زخرف، آيه 9.

مِنْ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الاْمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللهُ فَقُلْ أَفَلاَ تَتَّقُونَ).(1)
«بگو: چه كسي شما را از آسمان و زمين روزي مي دهد؟ و چه كسي مالك گوش ها و چشمهاست؟ و چه كسي زنده را از مرده، و مرده را از زنده بيرون مي آورد و چه كسي امور (جهان) را تدبير مي كند؟ مي گويند: خدا ! بگو: پس چرا تقوا پيشه نمي كنيد؟ !».
با توجّه به اين آيات مشركان عرب، خالق جهان و رازق بندگان و مدير و مدبّر عالم را خداوند يگانه مي دانستند. پس شرك آنها در چه بود؟ اشكال كار آنها فقط در توحيد عبادت بود يعني بت ها و بعضي از صالحان را پرستش مي كردند. به تعبير ديگر مشركان عرب هرگز منكر توحيد خالق و رازق و ربّ العالمين نبودند، بلكه مشرك در عبادت خدا بودند و اسلام آنها را به «عبادت» خداوند يگانه دعوت فرمود.
2ـ مفهوم «شرك» آن است كه انسان غير خداوند يگانه را بخواند و براي حلّ مشكلات به او پناه برد (به عنوان مثال يا رسول الله و يا علي بگويد) زيرا قرآن مجيد مي گويد: (فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَداً).(2)
3ـ اگر كسي از پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) يا هر كس از پيشوايان اسلام و صالحان شفاعت بطلبد كار او شرك است! و جان و مال او بر موحّدان مباح است! زيرا او مشرك است و هر مشركي مهدورالدم و المال و

پاورقي
1. يونس، آيه 31.
2. جن، آيه 18.

النساء مي باشد. قرآن مجيد مي گويد: (قُلْ للهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَّهُ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ).(1)
«بگو: شفاعت به طور كامل از آن خدا است، حكومت آسمان ها و زمين از آن او است سپس به سوي او باز مي گرديد».
4ـ به علاوه مشركان عرب هنگامي كه به جهت بت پرستي مورد اعتراض واقع شدند گفتند (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَي اللهِ زُلْفَي).(2)
«ما بت ها را تنها براي اين پرستش مي كنيم كه ما را به خدا نزديك كند» و هرگز پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله)اين سخن را از آنها نپذيرفت.
بنابراين پرستش آنها نسبت به بت ها براي خالق و رازق بودن آنها نبود بلكه فقط براي شفاعت بت ها عندالله بود، پس هر كس غير خدا را شفيع بداند مانند مشركان عرب است و جان و مال او مباح است!!
اين بود عصاره كلام آنها در مسأله توحيد و شرك.

در واقع تكيه گاه عمده «وهّابيّون» در كتاب هاي مختلف در بحث توحيد و شرك همان چند آيه بالاست كه در همه جا به آن استناد مي جويند، و سعي دارند، از كنار ساير آيات قرآن به سادگي بگذرند،
پاورقي
1. زمر، آيه 44.
2. زمر، آيه 3.

و آنها را ناديده بگيرند، يعني در برابر قرآن به طور كامل گزينشي عمل كنند.
در ضمن براي اين كه علماي مخالف را كه با آيات ديگر قرآن خطاهاي آنها را روشن مي سازند، خلع سلاح كنند در يك ادّعاي بي سابقه مي گويند، تمام آياتي كه ديگران براي ردّ اين برداشت در مسأله «توحيد و شرك» به آن استدلال كرده اند از آيات متشابه است! و تنها آياتي كه آنها به آن استناد جسته اند از محكمات قرآن است!!(1)
در يك بررسي دقيق اين نكته به دست مي آيد كه خطا و اشتباه و برداشت نادرست وي از «شش واژه قرآني» سبب شده كه همه مسلمين را به جز پيروان عقايد خود مشرك بشمرند و حكم كفر آنها را صادر كنند.
و متأسّفانه جهان اسلام براي خطاي آنها در تفسير اين شش واژه، بهاي سنگيني را تاكنون پرداخته است، چه خون هاي مقدّسي كه از مسلمانان بر زمين ريخته شد؟ و چه اموال هنگفتي كه به غارت رفت؟ و حتّي امروز هم آن وضع در بعضي از مناطق ادامه دارد كه نمونه هاي آن در زمان حكومت طالبان در افغانستان و در بمب گزاري هاي گروه سپاه صحابه در مساجد شيعيان پاكستان و بمب گذاري هاي بسيار وحشتناك و بي رحمانه در عراق در صفوف اهل سنّت و شيعه، و حتّي در عربستان سعودي در «رياض» و «الخبر» ديده شده است.
پاورقي
1. شرح كشف الشبهات، صفحه 74.

چرا آنان حاضر نيستند با ديگر علماي اسلام، علماي الازهر، دمشق، قم و نجف به بحث منطقي بنشينند تا حقايق روشن شود.
چرا بحث هاي آنها همچون پاسخ هاي بعضي از پيشوايان آنها كه با جمله «ايّها المشرك الجاهل» آغاز مي شود و گوينده با پيشداوري خود، طرف مقابل را نخست مهدورالدم و مشرك و نادان شمرده سپس با او بحث مي

كند، هنوز ادامه دارد؟!
چرا آن گونه كه قرآن دستور داده، حاضر نيستند بحثي دوستانه بر اساس (فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)(1) ميان علماي وهّابي و ديگران آغاز گردد؟!
كه اگر چنين مي كردند اين همه خون هاي پاك مسلمين ريخته نمي شد و اموال آنها به غارت نمي رفت، و دشمنان بر آنها مسلّط نمي شدند و اقلّيّت كوچك صهيونيست همه چيز آنها را به بازي نمي گرفت. معلوم نيست چه جوابي در برابر خدا براي روز قيامت و عندالميزان و الحساب آماده كرده اند؟
به هر حال اين شش كلمه سرنوشت ساز عبارتند از:
1ـ شرك و مشرك (در قرآن مجيد)
2ـ إله (در لا إله إلاّ الله در قرآن مجيد)
3ـ عبادت (در قرآن مجيد)
4ـ شفاعت (در قرآن مجيد)
پاورقي
1. زمر، آيات 17-18.

5ـ دعا (در قرآن مجيد)
6ـ بدعت (در قرآن و حديث)

الف) مفهوم «شرك»

نخستين واژه مهمّي كه وهّابيان در آن گرفتار اشتباه و خطا شده و بر اثر آن فتواي اباحه خون و مال و نواميس بسياري از مسلمين را صادر كرده اند واژه «شرك» و «مشرك» است.
«شرك» در لغت عرب به معني شركت در چيزي است و «شريك» همان همتا و همطراز است.
لسان العرب در معني اشتراك مي گويد: «اَشْرَكَ بِاللّهِ: جَعَلَ لَهُ شَرِيكاً فِي مُلْكِهِ» و در معني «شرك» مي گويد: «والشِّرْكُ أَنْ يَجْعَلَ لِلّهِ شَرِيكاً فِي ربوبيّته» و به اين ترتيب شرك را به معني شريك قرار دادن براي خدا در حاكميّت و ربوبيّت تفسير كرده است. راغب در مفردات مي گويد: «شرك در دين دو گونه است: اوّل «شرك عظيم» است كه انسان شريك و همتايي براي خدا قرار دهد كه سبب محروميّت او از بهشت است». «مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ» ; و «شرك صغير» است اگر غير خدا را در بعضي امور مورد توجّه قرار دهد كه همان ريا و نفاق است.
قرآن مي گويد:(1)(وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلاَّ وَهُمْ
پاورقي
1. مفردات راغب ماده شرك (با تلخيص).
صفحه 89
مُّشْرِكُونَ).(1)
بنابراين، حقيقت شرك عظيم آن است كه كسي را همتاي خدا و همطراز او در خالقيّت و مالكيّت و ربوبيّت و عبادت بدانيم.
ولي اگر بگوييم حضرت مسيح(عليه السلام) بيماران غير قابل علاج را به اذن خدا شفا مي داد، و مردگان را به اذن خدا زنده مي كرد، و با علمي كه از ناحيه خداوند كسب كرده بود از مسائل پنهاني و غيوب خبر مي داد، نه راه شرك پوييده ايم و نه سخني به گزاف گفته ايم.
مگر قرآن مجيد از زبان مسيح(عليه السلام) نمي گويد: (وَأُبْرِءُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَي بِإِذْنِ اللهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لاَيَةً لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ).(2)
«و (او را به عنوان) رسول و فرستاده به سوي بني اسرائيل (قرار داديم، كه به آنها بگويد:) من نشانه اي از طرف پروردگار شما، برايتان آورده ام; من از گِل، چيزي به شكل پرنده مي سازم; سپس در آن مي دمم و به فرمان خدا، پرنده اي مي گردد. و به اذن خدا، كورِ مادرزاد و مبتلايان به برص را بهبودي مي بخشم; و مردگان را به اذن خدا زنده مي كنم! و از آن چه مي خوريد، و در خانه هاي خود ذخيره مي كنيد; به شما خبر مي دهم;

به يقين در اينها، معجزه براي شماست، اگر ايمان داشته باشيد».
پاورقي
1. يوسف، آيه 106 .
2. آل عمران،آيه 49.
صفحه 90
بنابراين اگر از پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) و بعضي از بندگان صالح خدا همچون امامان اهل بيت(عليهم السلام) چنين اموري را به همين صورت يعني «به اذن خدا» تقاضا كنيم، نه تنها شرك نيست، بلكه عين توحيد است، چرا كه ما هرگز آنها را هم طراز و هم رديف و شريك خدا و مستقلّ در تأثير قرار نداده ايم، بلكه بندگاني سر بر فرمان او و مجري اوامر او دانسته ايم.
تعجّب است چگونه پيشوايان وهّابي از واژه «شرك» كه معني روشني دارد، چنين برداشتي كرده و هرگونه درخواست از بندگان صالح خدا را كه جز به اذن خدا كاري نمي كنند شرك دانسته اند، مطلبي بر خلاف صريح قرآن؟ !
فرض كنيد كسي خادمي دارد كه گوش به فرمان مولاست و چيزي را جز به اجازه او انجام نمي دهد، اگر كسي از او بخواهد از مولاي خود انجام فلان عمل را تقاضا كن، آيا اين تقاضا كننده، «خادم» را همتا و هم رديف و شريك مولا دانسته است، يا در مسير خدمت؟ !
آيا هيچ وجدان بيداري اين سخن را مي پذيرد، كه اين كار شرك است؟
تمام اشتباهات آنها از اينجا ناشي مي شود كه آيات قرآن را در كنار هم نچيده اند تا مفهوم واقعي آنها روشن شود، بلكه آن چه را كه با پيشداوري هاي آنان در بدو نظر هماهنگ بوده پذيرفته، و بقيّه را كنار زده اند.
صفحه 91

ب) مفهوم «إله»

تصوّر شيخ الاسلام وهّابيان اين است كه «إله» فقط به معني «معبود» است، بنابراين جمله لا إله إلاّ الله كه شعار پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) و مسلمين جهان بوده و هست، فقط ناظر به «توحيد در عبادت» است، يعني هيچ معبودي جز خداوند يگانه نيست، و به اين ترتيب نظر به نفي شرك در خلقت و رازقيّت و ربوبيّت و غير اين ها ندارد، زيرا مشركان جاهلي توحيد در خالقيّت و رازقيّت و ربوبيّت را قبول داشتند و تنها مشكل آنها عدم توحيد در عبادت بود، چون غير خدا را پرستش مي كردند.

توضيح بيشتر

بر خلاف تصوّر وهّابيون، مشركان عرب تنها گرفتار شرك در عبادت نبودند يا به تعبير ديگر «إله» در همه جا به «معني» معبود نيست، بلكه گاه به معني «خالق» است. قرآن مجيد مي فرمايد: (أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِّنَ الأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ * لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ).(1)

«آيا آنها خدايانى از زمين برگزيدند كه (خلق مي كنند و) منتشر مي سازند؟ ! * اگر در آسمان و زمين، جز «الله» خدايان ديگري بود، فاسد مي شدند (و نظام جهان به هم مي خورد). منزّه است خداوند

پاورقي

1. انبياء، آيات 21-22.

پروردگار عرش، از وصفي كه آنها مي كنند !».

در اين آيات به روشني «آلهه» جمع «اِله» به معني «خالق» آمده است و سخن در آيه درباره «توحيد خالقيّت» است نه «توحيد در عبادت».

در آيه ديگري همين معني با وضوح بيشتري ديده مي شود: (مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَد وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَه إِذاً لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَه بِمَا خَلَقَ وَلَعَلاَ بَعْضُهُمْ عَلَي بَعْض سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ * عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَي عَمَّا يُشْرِكُونَ).(1)

«خدا هرگز فرزندي براي خود انتخاب نكرده; و خالق ديگري با او نيست; كه اگر چنين مي شد، هر يك از خدايان مخلوقات خود را تدبير و اداره مي كردند و بعضي بر بعضي ديگر برتري مي جستند (و جهان هستي به تباهي مي كشيد); منزّه است خدا از آن چه آنان وصف مي كنند ! * او داناي نهان و آشكار است; پس برتر است از آن چه براي او همتا قرار مي دهند !».

در اين آيات وجود خالق ديگري جز خداوند يگانه نفي شده (آن هم با لفظ «إله») كه اگر خالق ديگري غير از او بود نظم جهان به هم مي خورد. اين

آيه اعتقاد مشركان عرب را به تعدّد خالق روشن مي سازد چون مي فرمايد (فَتَعَالَي عَمَّا يُشْرِكُونَ).
به اين ترتيب منحصر ساختن دعوت اسلام به «توحيد در
پاورقي
1. مؤمنون، آيات 91-92.

عبادت» و عدم توجّه به شاخه هاي ديگر توحيد، اشتباهي بزرگ و مخالف آيات قرآن است.
تمام قراين نشان مي دهد كه «وهّابيان» روي علاقه اي كه نسبت برداشت خودشان از مسأله توحيد و شرك داشته اند، از كنار آيات ديگر قرآن كه بر خلاف برداشت آنها بوده، به سادگي گذشته و آنها را ناديده گرفته اند، با اين كه بسياري از آنها به ظاهر حافظ قرآن بوده، امّا متأسّفانه همواره روي همان چند آيه مورد نظرشان تكيه مي كنند، چرا كه حفظ قرآن هميشه به معني فهم قرآن نيست!
همچنين از آيات ديگر استفاده مي شود كه جمعي از مشركان فراتر از مسأله عبادت بت ها و خالقيّت، اعتقاد به «ربوبيّت» بت ها يعني تأثيرگذاري در سرنوشت خود داشتند و در يك پندار خرافي فكر مي كردند بت ها به عنوان مثال نسبت به مخالفان خود، غضب مي كنند و آنها را بيچاره مي سازند و موافقان را ياري مي دهند و خوشبخت مي كنند، به عنوان مثال مشركان زمان هود مي گفتند: (إِنْ نَّقُولُ إِلاَّ اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوء قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللهَ وَاشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ).(1)
«ما (درباره تو) فقط مي گوييم: بعضي از خدايان ما، به تو زيان رسانده (وعقلت راربوده)اند.(هود)گفت:من خدارابه شهادت مي طلبم، شما نيز گواه باشيد كه من بيزارم از آن چه شريك (خدا)قرار مي دهيد».
پاورقي
1. هود، آيه 54.

آنها چنين مي پنداشتند كه بت ها گاه خشم مي گيرند و زيان مي رسانند و گاه خشنود مي شوند و بركت مي دهند يعني بت پرستان بت ها را در سرنوشت خود مؤثّر مي دانستند و نوعي ربوبيّت براي آنها قائل بودند، كه اين عقيده گروه زيادي بود.
شعر معروفي را كه شاعر عرب در مذمّت طايفه «بني حنيفه» در جاهليّت سروده ـ به مناسبت اين كه آنها بتي از خرما ساخته بودند و در يك سال قحطي آن را خوردند!ـ نيز شاهد اين مدّعاست!
أكلت حنيفة ربّها عام التقحم و المجاعة
لم يحذروا من ربّهم سوء العواقب و التباعة(1)

«طائفه بني حنيفه خداي خود را در سال قحطي و سختي خوردند، و آنها از مجازات پروردگار خود نترسيدند».
كلمه «رب» بر بت ها اطلاق شده و خورندگان بت را از عواقب سوء كار خود برحذر داشته تا مبادا بر آنها خشم گيرند و زيان رسانند.
شاعر ديگري مي گويد: «أ ربّ يبول الثعلبان برأسه ; آيا بتي كه روباه ها بر آن بول مي كند «رب» است».(2) در طول تاريخ بت پرستي، اطلاق كلمه «رب» و «ارباب» بر بت ها حاكي از آن است كه آنها معتقد بودند بخشي از تدبير امور جهان به دست بت هاست.
لذا هنگامي كه يوسف مي خواهد زندانيان مشرك را به توحيد
پاورقي
1. شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، جلد 7، صفحه 209.
2. بحارالانوار، جلد 3، صفحه 253.

دعوت كند، مي گويد: (يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ).(1)
«اي دوستان زنداني من! آيا خدايان پراكنده بهترند، يا خداوندِ يكتاي قدرتمند؟ !». (به كلمه ارباب جمع رب توجّه داشته باشيد).
شاهد ديگر : رسول خدا(صلي الله عليه وآله) طبق صريح قرآن مجيد به مشركان اهل كتاب خطاب كرد: (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَي كَلِمَة سَوَاء بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللهَ وَلاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ).(2)
«بگو: اي اَهل كتاب! بياييد به سوي سخني كه ميان ما و شما يكسان است; كه جز خداوند يگانه را نپرستيم و چيزي را همتاي او قرار ندهيم; و بعضي از ما، بعض ديگر را ـ غير از خداي يگانه ـ به خدايي نپذيرد. هرگاه (از اين دعوت،) سر باز زنند، بگوييد: گواه باشيد كه ما مسلمانيم».
تعبير به «ارباب» به خوبي نشان مي دهد كه آنها در مسأله ربوبيّت خداوند نيز گرفتار شرك بودند.
در آيه ديگري از همين سوره مي خوانيم: (وَلاَ يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلاَئِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُّسْلِمُونَ).(3)
پاورقي
1. يوسف، آيه 39.
2. آل عمران، آيه 64.
3. آل عمران، آيه 80.

«خداوند به شما دستور نمي دهد كه فرشتگان و پيامبران را، پروردگارِ خود انتخاب كنيد. آيا شما را، پس از آن كه مسلمان شديد، به كفر دعوت مي

كند؟ !».
راه دور نرويم قرآن درباره بت پرستان جاهليّت مي گويد: (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ آلِهَةً لَّعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ)(1) ; «آنها جز «الله» خداياني برگزيدند تا آنها را ياري كنند».
يعني آنها گرفتار شرك در شاخه ربوبيّت و تأثير در سرنوشت خود نيز بودند و بت ها را داراي تأثير فوق العاده اي مي پنداشتند.
در داستان ابراهيم(عليه السلام) در برابر بت پرستان مي خوانيم، او در آغاز با آن ها همصدا شد و درباره ستاره و ماه و خورشيد سه بار (هذا رَبِّي)(2)گفت تا بطلان عقيده آنها را در پايان كار نشان دهد.
تكيه او بر ربوبيّت به خوبي نشان مي دهد كه بت پرستان «بابل» ماه و خورشيد و ستارگان را تدبير كننده زندگي خود مي پنداشتند; همچنين گفتار او در برابر نمرود.(3)
نتيجه اين كه «إله» فقط به معني معبود نيست، بلكه گاه به معني «خالق» و گاه به معني «ربّ» نيز استعمال مي شود و مشركان فقط در «عبادت» گرفتار شرك نبودند بلكه در امر «خالقيّت» و «ربوبيّت» نيز مشرك بودند.
پاورقي
1. يس، آيه 74.
2. انعام، آيات 76-78.
3. بقره، آيه 258.

بنابراين هرگاه قرآن مجيد مي گويد اگر از آنها سؤال كني خالق و مدبّر عالم كيست، مي گويند خداست، منظور مدبّر آسمان ها و زمين است، چرا كه آيات قرآن با هم تناقض و تضادّي ندارد.
آيا با اين برداشت هاي سستي كه سران وهّابيّت از آيات قرآن به خصوص واژه «إله» دارند، مي توانند خون مسلمانان را مباح شمرده و اموال آنها را به يغما برند؟ راستي چقدر جان و مال مسلمان بي ارزش شده است !!

ج) مفهوم «عبادت»

«عبادت» سوّمين واژه قرآني است كه وهّابيان برداشت نادرستي از آن دارند. آنها با صراحت مي گويند: اگر كسي به سراغ صالحان برود كه آنها نزد خداوند براي او شفاعت كنند مصداق آيه شريفه ذيل مي باشد: (أَلاَ للهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَي اللهِ زُلْفَي إِنَّ اللهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَهَ لاَ يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ).(1)

«آگاه باشيد كه دين خالص از آنِ خداست، و آنها كه غير خدا را اولياي خود قرار دادند، (دليلشان اين بود كه:) اينها را نمي پرستيم مگر براي اين كه ما را به خدا نزديك كنند. خداوند روز قيامت ميان

پاورقي

1. زمر، آيه 3.

آنان در آن چه اختلاف داشتند داوري مي كند; خداوند آن كس را كه دروغگو و كفران كننده است هرگز هدايت نمي كند».

ولي آنها به اين نكته قرآني توجّه ندارند كه عيب كار مشركان اين نبود كه از صالحان شفاعت مي طلبيدند، بلكه مشكل كار آنها اين بوده كه براي شفاعت، آنها را «عبادت و پرستش» مي كردند، در برابر آنها به خاك مي افتادند و سجده مي كردند. (در مفهوم آيه فوق و جمله «ما نعبدهم» دقّت فرماييد)

ما هنگامي كه به زيارت رسول خدا(صلي الله عليه وآله) برويم و بگوييم از تو مي خواهيم در دنيا و آخرت براي ما شفاعت كني، آيا او را پرستش كرده ايم؟ براي او به خاك افتاده و سجده كرده ايم؟

«طلب شفاعت» چه ارتباطي به «عبادت» دارد؟ هر كس اهل لغت و اهل عرف باشد مي داند اگر كسي نزد حضرت مسيح مي آمد و بچّه كورمادرزاد خود را مي آورد و به او مي گفت تو كه مي گويي كور مادرزاد را به اذن خدا شفا مي دهم (وَأُبْرِءُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ)خواهش مي كنم فرزند مرا به اذن الله شفا بده، كجاي اين كار عبادت است؟! اين كاري است كه قرآن آن را مجاز شمرده است.

«عبادت» در لغت و عرف به نهايت خضوع در برابر ديگري گفته مي شود مانند ركوع و سجود، امّا خواهش كردن از ديگري هيچ ارتباطي با اين موضوع ندارد.

راغب در مفردات مي گويد: «العُبُودِيَّةُ إظْهارُ التَذَلُّلِ وَ الْعِبادَةُ أبْلَغُ

مِنْها لأنَّها غايَةُ التَذَلّلِ».(1)
در لسان العرب مي خوانيم : «اَصْلُ الْعُبُودِيَّةُ الخَضُوعُ وَ التَذَلُّلُ».
جالب اين است كه پيشواي مذهب وهّابيّت جمله (لِيُقَرِّبُونَا إِلَي اللهِ زُلْفَي) را مورد توجّه قرار داده، ولي از كنار جمله (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا...) به راحتي گذشته است، پس اشكال كار در عبادت غير خدا است نه در «تقاضاي شفاعت براي قرب به خدا» آن هم شفاعت به اذن الله. (دقّت كنيد)
آري انسان هنگامي كه با پيشداوري ناصوابي وارد مسأله اي مي شود، آن چه را موافق مقصود اوست مي بيند و آن چه مخالف است گاه به هيچ وجه نمي بيند و گاه ساده از كنار آن مي گذارد، سپس فتواي قتل ميليون ها نفر از مسلمين را به عنوان «مشرك» صادر مي كند! و خون و مال و ناموس اين مشركان را مباح مي شمرد!
البتّه بحث درباره حقيقت «شفاعت» و «دعا» به زودي خواهد آمد، (إن شاء الله).

د) مفهوم «شفاعت»

شفاعت چهارمين واژه قرآني است كه اين گروه در تفسير آن گرفتار خطا شده اند و همان گونه كه گفتيم حكم كفر تمام كساني را كه از
پاورقي
1. مفردات راغب، ماده «عبد».
صفحه 100
پيامبر(صلي الله عليه وآله) يا امامان اهل بيت(عليهم السلام) يا صالحان ديگر تقاضاي شفاعت كنند، صادر كرده و آنها را «مشرك»! خوانده اند كه اسناد آن پيش از اين گذشت.
آنها به قدري در اين راه تندروي مي كنند كه پيشواي آنان در رساله «كشف الشبهات» اين مشركان را به دو دليل بدتر از بت پرستان زمان جاهليّت مي شمرد و تصريح مي كند، با اين كه آنها نه اعتقاد به معاد داشتند، نه نماز مي خواندند و نه چيزي از فرائض اسلام را بجا مي آوردند، پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) را ساحر و واجب القتل، و قرآن را سحر مي شمردند، باز هم بر مشركان عصر ما (آنها كه همه چيز را قبول دارند و متعبّد به تمام آداب اسلام هستند و فقط از پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله)طلب شفاعت مي كنند) برتري دارند!! و تصريح مي كند شرك آنها سبك تر از شرك اينهاست! چرا؟
زيرا آنها در حال رفاه «بت» مي پرستيدند، ولي در حال سختي (به عنوان مثال هنگامي كه گرفتار امواج خروشان و خطرناك دريا مي شدند) خدا را با اخلاص مي خواندند!(1)
راستي چقدر بي انصافي است كه انسان بگويد افراد متديّني كه تمام مباني اسلام را قبول دارند و همه آداب و احكام اسلام را انجام مي دهند، از تمام گناهان پرهيز دارند، زكات و حقوق مالي خود را به طوركامل مي پردازند،از راه هاي دوربه زيارت خانه خدا مي آيند و
پاورقي
1. متن عربي اين سخن در صفحه 37 گذشت.
صفحه 101
حافظ قرآن و عالم به معارف اسلام هستند، از بت پرستان شرابخوار آدمكش و جاهل و خونخوار و آلوده به انواع گناهان زمان جاهليّت كه هيچ چيز را قبول نداشتند، بدترند، چرا كه از پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) يا كسان ديگري كه آنها را صالح مي دانند طلب شفاعت كرده اند، آنها مشركند و جان و مالشان مباح است!!
آيا كسي اين گونه سخنان دور از منطق را در دنياي امروز مي پذيرد؟!

بنابراين بايد قبول كرد كه عمر اين گونه افكار به پايان رسيده و به زودي به بايگاني تاريخ سپرده خواهد شد.
حال به سراغ اصل مسأله شفاعت مي رويم، تا ببينيم چه مشكلي از نظر توحيدي در اين مسأله نهفته شده كه اين همه كافر و مشرك و مهدورالدم درست كرده اند؟ !
آيا شيخ الاسلام كشف تازه اي در اين مسأله كرده كه بر همه علماي اسلام در طول تاريخ جز او و جناب ابن تيميّه مخفي مانده است؟ !
حقيقت اين است كه اصل مسأله شفاعت ضمن آيات فراواني از قرآن مجيد به اثبات رسيده و به اجماع علماي اسلام از مسلّمات است، حتّي وهّابي ها نيز منكر اصل شفاعت نيستند و با صراحت به آن معترفند.
نكته ديگر، عدم امكان شفاعت شفيعان، بدون اذن خدا نيز از مسلّمات است، زيرا در بيش از پنج آيه از قرآن به اين موضوع تصريح

شده، از جمله در آية الكرسي مي خوانيم: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ).(1)
«چه كسي نزد خداوند ـ جز به اذن او ـ شفاعت مي كند؟ !».
توحيد افعالي مي گويد همه چيز در عالم بايد به اذن خدا صورت گيرد و كسي همتا و شريك او نيست، اگر شفاعتي هم صورت مي گيرد به اذن و فرمان او است و از آنجا كه او حكيم است، اذن و اجازه اش نيز بر اساس حكمتي انجام مي گيرد و درباره كساني اجازه شفاعت مي دهد كه لياقت شفاعت را داشته باشند و در طريق عصيان، تمام پل هاي پشت سر خود را ويران نكرده باشند. (دقت كنيد)
تا اينجا همه مسائل مورد توافق است، پس اختلاف در كجاست؟
اختلاف در اين است كه علماي اسلام (غير وهّابي) مي گويند تقاضاي از پيغمبر(صلي الله عليه وآله) نسبت به چيزي كه خدا به او داده (يعني مقام شفاعت) كار شايسته اي است و نه تنها مخالف توحيد نيست، بلكه مؤيّد آن است، ولي وهّابي ها مي گويند اگر از او تقاضاي شفاعت كني كافر و مشرك و مباح الدم و المال مي شوي !!!
آيا شفاعت باطل است؟ نه، زيرا به اتّفاق همه علما جايز است.
آيا پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) مقام شفاعت ندارد؟ همه مي گويند البتّه دارد.
پس مشكل كار كجاست؟ مي گويند: مقام شفاعت دارد ولي از او نخواه كه كافر مي شوي ! زيرا قرآن مي گويد، مشركان عرب هم
پاورقي
1. بقره، آيه 255.

مي گفتند ما بت ها را بدين جهت پرستش مي كنيم تا شفيعان ما نزد خدا باشند و كار شما مانند كار مشركان عرب است.
مي گوييم آنها پرستش بت ها مي كردند، ما هرگز پيامبر(صلي الله عليه وآله) و خاندان او را پرستش نمي كنيم و درخواست شفاعت ربطي به عبادت و پرستش ندارد.
مي گويند همين است كه ما مي گوييم!
مي گوييم قرآن خودش به گنهكاران دستور داده نزد پيامبر(صلي الله عليه وآله)بروند و از او تقاضاي استغفار (و شفاعت) در پيشگاه خدا كنند تا خدا آنها را ببخشد: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّاباً رَّحِيماً).(1)
«اگر مخالفان، هنگامي كه به خود ستم مي كردند (و فرمان هاي خدا را زير پا مي گذاردند)، به نزد تو مي آمدند، و از خدا طلب آمرزش مي كردند، و پيامبر هم براي آنها استغفار مي كرد، خدا را توبه پذير و مهربان مي يافتند».
و از آن واضح تر در داستان يعقوب(عليه السلام) مي خوانيم كه فرزندان يعقوب بعد از اعتراف به اشتباه و گناه خود نسبت به يوسف(عليه السلام)، از پدر تقاضا كردند در پيشگاه خدا براي آنها استغفار (و شفاعت) كند و گفتند: (يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ).(2)
پاورقي
1. نساء، آيه 64.
2. يوسف، آيات 97 و 98.

«گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه، كه ما خطاكار بوديم. گفت: به زودي براي شما از پرودرگارم آمرزش مي طلبم، كه او آمرزنده و مهربان است».
نه تنها يعقوب اين تقاضا را كه تقاضاي شفاعت نزد خدا بود، انكار نكرد، بلكه از آن استقبال نمود.
آيا پيغمبر خدا فرزندان خود را به «شرك» و كفر دعوت مي كند؟
عذر ناموجّه
نكته جالب اين است كهوهّابيون متعصّب به سبب نداشتن پاسخ،سخن خود را به اينجا كه مي رسد عوض مي كنند و مي گويند: دو آيه فوق مربوط به زمان حيات اين دو پيامبر است، ولي پس از مرگ كه آنها به صورت موجودي بي روح در مي آيند كاري از آنها ساخته نيست!
بنابراين تقاضاي شفاعت از پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) بعد از مرگ آن حضرت بي فايده است!

درست توجّه مي كنيد كه در اينجا مسأله شرك و كفر كنار مي رود و مسأله «بيهودگي» پيش مي آيد و مي گويند اگر در حال حيات از آنها شفاعت بطلبند، نه شرك است و نه كفر، ولي اگر پس از وفات باشد كاري بيهوده است و اين در حقيقت به معني پس گرفتن تمام ادّعاهاي پيشين است. (دقّت كنيد)
ما مي گوييم نه كفر است و نه بيهوده، چرا كه هيچ مسلماني به خود اجازه نمي دهد بگويد مقام پيغمبر اسلام(صلي الله عليه وآله) از يك شهيد عادي

ميدان بدر و اُحُد كمتر است آنها (أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ)(1) هستند ولي پيامبر(صلي الله عليه وآله) (نعوذ بالله) «كالحجر!» كدام جفاكار چنين سخني مي گويد؟!
گويا اشتباه آنها از اينجا پيدا شده كه قرآن به پيامبر مي گويد: (إِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ الْمَوْتَي وَلاَ تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ).(2)
«به يقين تو نمي تواني سخنت را به گوش مردگان برساني، و نمي تواني ناشنوايان را هنگامي كه روي بر مي گردانند و پشت مي كنند فراخواني».
در حالي كه اين مربوط به افراد عادي است نه پيامبر(صلي الله عليه وآله) و نيكان و پاكان.
بايد از آنها پرسيد پس چرا در نمازها بر آن حضرت سلام مي فرستيد: «السَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ»، مي گوييد: آيا به كسي كه چيزي درك نمي كند (نعوذ بالله) سلام و درود مي فرستيد؟ آيا به آيه شريفه (إِنَّ اللهَ وَمَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَي النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً);(3) «خدا و فرشتگانش بر پيامبر درود مي فرستند; اي كساني كه ايمان آورده ايد، بر او درود فرستيد و سلام گوييد و به طور كامل تسليم (فرمان او) باشيد»، بعد از رحلت پيامبر(صلي الله عليه وآله) عقيده داريد يا نه؟ خداوند و مؤمنان درود و رحمت بر چه
پاورقي
1. آل عمران، آيه 169.
2. نمل، آيه 80.
3. احزاب، آيه 56.

كسي مي فرستند؟ به كسي كه (نعوذ بالله) هيچ چيزي درك نمي كند؟!
چرا بالاي سر آن حضرت اين آيه را تابلو كرده ايد: (لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْض أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ)(1); «اي كساني كه ايمان آورده ايد! صداي خود را فراتر از صداي پيامبر نكنيد، و در برابر او بلند سخن مگوييد (و داد و فرياد نزنيد) آن گونه كه بعضي از شما در برابر بعضي بلند صدا مي كنند، مبادا

اعمال شما نابود گردد در حالي كه نمي دانيد».
چرا اجازه نمي دهيد كسي صداي خود را در آنجا (در كنار قبر مطهّر پيامبر(صلي الله عليه وآله)) بلند كند؟ اگر آن عقيده را درباره پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله)بعد از وفات داريد و مي گوييد او بعد از وفات چيزي نمي فهمد (العياذ بالله) اين سخنان ضدّ و نقيض چه معني مي دهد؟ ! انصاف دهيد آيا چنين عقايدي به پايان عمر خود نزديك نشده است؟ !

هـ) مفهوم «دعا در قرآن»

از جمله واژه هايي كه وهّابيون تندرو در آن سخت در اشتباهند و بر اساس اين اشتباه حكم كفر بسياري از مسلمانان را صادر كرده اند،

پاورقي

1. حجرات، آيه 2.

صفحه 107

مفهوم «دعا» در قرآن است. آنها معتقدند: هر كس پيامبر(صلي الله عليه وآله) يا يكي از صالحان و اولياء الله را بخواند، مشرك و كافر است و جان و مال او مباح است.

صنعاني از طرفداران افكار محمّدِ بن عبدالوهّاب در كتاب «تنزيه الاعتقاد» عبارتي دارد كه ترجمه اش عيناً چنين است: «خداوند «دعا» را عبادت ناميده و فرموده: (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ)(1) ; مرا بخوانيد تا (دعاي) شما را بپذيرم. كساني كه از عبادت من تكبّر ورزند با خواري وارد جهنّم مي شوند». بنابراين كسي كه پيامبر يا صالحي (از صالحان) را براي انجام چيزي بخواند يا بگويد براي من نزد خدا، جهت برآمدن حاجتم شفاعت كن يا به وسيله تو نزد خدا براي برآمدن حاجتم شفاعت مي طلبم، يا مانند آن يا بگويد دين مرا ادا كن، يا بيمار مرا شفا ده، يا مانند آن، پيامبر يا آن فرد صالح را دعا كرده (فراخوانده) و دعا عبادت، بلكه مغز عبادت است. چنين كسي غير خدا را عبادت كرده و مشرك شده است، زيرا «توحيد» كامل نمي شود جز به اين كه انسان خدا را يگانه در الوهيّت و خالق و رازق بودن بداند و ديگري را خالق و رازق نداند و عبادت غير او نكند; حتّي بعضي از عبادات را براي غير بجا نياورد».(2)

پاورقي

1. غافر، آيه 60 .

2. تنزيه الاعتقاد .

صفحه 108

اين عبارات همان چيزي است كه در بسياري از كتاب هاي آنان تكرار مي شود.

استناد آنها در حكم به كفر كساني كه غير خدا را مي خوانند، آيه فوق است كه در كلام صنعاني آمده بود و آيات ديگري مانند آيات زير است:

1ـ «(وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ للهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَداً)(1); مساجد از آن خدا است، ديگري را با خدا نخواهيد».

2ـ «(لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لاَ يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ)(2);

خواندن حق از آن او است و كساني كه غير خدا را مي خوانند دعاي آنها هرگز به اجابت نمي رسد».
3ـ «(إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ)(3); كساني را كه غير از خدا مي خوانيد، بندگاني مثل خود شما هستند».
از اين آيات همان چيزي را نتيجه مي گيرند كه در كلام «صنعاني» آمده بود. يعني هيچ كس حق ندارد حتّي «يا رسول الله اشفع لي عندالله» بگويد چرا كه كافر و مهدورالدم خواهد شد.
بنابراين يكي از عوامل مهمّ خشونت اين گروه كه هزاران هزار نفر را به سبب آن، از دم تيغ گذرانده و اموالشان را برده اند، اشتباه در فهم
پاورقي
1. جن، آيه 18.
2. رعد، آيه 14.
3. اعراف، آيه 194.

معني دعا در قرآن مجيد بوده است.
اكنون به قرآن مجيد باز مي گرديم و معني واژه «دعا» را از قرآن مي طلبيم تا روشن شود «دعا» كردن و خواندن غير خدا، گاه كفر است و گاه ايمان ; امّا اين افراد بر اثر كم اطّلاعي يا پيشداوري هاي نادرست، گرفتار چنان اشتباه خطرناكي شده اند.
(اتّفاقاً ما تجربه كرده ايم، افراد نادري كه در حوزه هاي علميّه ما، گاهي تمايلات وهّابي گري پيدا مي كنند، آنها نيز افراد كم اطّلاعي هستند كه در دروس حوزوي مشكل داشته اند).
به هر حال واژه دعا در قرآن به معاني مختلفي آمده است:
1ـ دعا به معني عبادت، مانند آيه 18 سوره جن (...فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَداً) تعبير به «مع الله» (همراه با خدا) نشان مي دهد، منظور اين است كه كسي را همتا و شريك خدا نپنداريد و عبادت نكنيد.
گواه اين مطلب، آيه 20 همين سوره (با فاصله يك آيه) است كه مي گويد: «(قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَلاَ أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً) ; بگو تنها پروردگارم را مي پرستم و كسي را شريك او قرار نمي دهم».
هر مسلماني مي داند «دعا» به اين معني، مخصوص خدا است و كسي همتاي او نيست و جاي شكّ و ترديد ندارد.
2ـ دعا به معني فراخواندن به سوي چيزي، مانند آنچه در مورد نوح پيامبر(عليه السلام) آمده است كه مي گويد: «(قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي

لَيْلا وَنَهَاراً * فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلاَّ فِرَاراً)(1); پروردگارا قوم خود را شب و روز فراخواندم ولي دعاي من جز بر فرار آنها نيفزود».

بديهي است اين دعا و فراخواني قوم، همان دعوت آنها به سوي ايمان است و اين نوع دعا عين ايمان مي باشد و انجام آن بر پيغمبران خدا واجب بوده است.
و آنچه در مورد پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) آمده است كه خداوند مي فرمايد: «(ادْعُ إِلَي سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ)(2); مردم را به راه خدا با حكمت و اندرز نيكو بخوان»، نيز از همين قسم است.
3ـ دعا به معني تقاضاي حاجت كه گاه از طريق عادي و معمولي است، مانند «(وَلاَ يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا)(3); هنگامي كه از «شهود» دعوت براي اداي شهادت شود، نبايد امتناع كنند».
اين فراخواني و دعا در امور عادي است و به يقين اگر كسي آن را انجام دهد، كافر نمي شود بلكه وظيفه را انجام داده است.
و گاه از طرق غير عادي و معجزات است كه اين بر دو قسم است:
گاه با اعتقاد استقلال غير خدا در تأثير است و گاه از شخص بزرگي مي خواهيم كه از خدا براي ما چيزي بخواهد.
قسم اوّل نوعي شرك است، زيرا مستقلّ در تأثير، تنها ذات پاك
پاورقي
1. نوح، آيه 5 و 6.
2. نحل، آيه 125.
3. بقره، آيه 282.

خداست، حتّي اسباب و مسبّبات عادي نيز هر چه دارند از خدا دارند و به اذن او اثر مي گذارند.
قرآن مجيد در اين زمينه مي گويد: «(قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلاَ يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنكُمْ وَلاَ تَحْوِيلا)(1); بگو كساني را غير از خدا كه مي پنداريد (قادر بر حلّ مشكلات شما هستند) بخوانيد، آنها نمي توانند مشكلي از شما را برطرف سازند و نه در آن تغييري ايجاد كنند».
هيچ فرد مؤمن آگاه و مسلمان با ايماني چنين عقيده اي را درباره هيچ يك از انبيا و اولياءالله ندارد.
امّا قسم دوّم، توحيدِ انسانِ كامل است، يعني آنجا كه كسي را واسطه و شفيع به درگاه خدا قرار مي دهد و مسبّب الاسباب را خدا مي داند و همه چيز را در قبضه قدرت و اراده او مي بيند، ولي با توسّل به اولياء الله از آنها مي خواهد كه نزد خدا براي او تقاضاي حاجتي كنند، كه اين عين توحيد و ايمان به مشيّت مطلقه الهيّه است.
قرآن مجيد مي گويد: بني اسرائيل نزد موسي آمدند و از او تقاضا كردند كه از خداوند غذاهاي متنوّعي (غير از منّ و سلوي) براي آنها بخواهد «(وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَي لَنْ نَصْبِرَ عَلَي طَعَام وَاحِد فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ

الأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا...)(2)َ; اي موسي! ما نمي توانيم به يك نوَع غذا قناعتَ و صبر كنيم، از پروردگارت بخواه كه از آنچه زمين
پاورقي
1. اسراء، آيه 56.
2. بقره، آيه 61.

مي روياند از سبزيجات و... براي ما فراهم سازد».
موسي هرگز به آنها ايراد نكرد كه چرا مرا با خطاب يا موسي! فرا خوانديد و چرا مستقيماً خودتان از خدا نخواستيد و اين شرك و كفر است، بلكه تقاضاي آنها را از خدا خواست و اجابت شد و خطاب «(وَ لَكَمْ مَا سَأَلْتُمْ); آنچه خواستيد براي شما فراهم شد» از سوي خدا نازل گرديد، فقط به آنها گفت شما غذاي بهتر را رها كرديد و به سراغ غذاي كم اهمّيّت تري رفتيد.
نتيجه:
از آنچه در اين بحث آمد، روشن مي شود كه اين گروه از وهّابي ها، به جاي اين كه به قرآن مراجعه كنند و تنوّع موارد استعمال «دعا» را ببينند و آنها را در كنار هم بچينند و از مجموع آنها به عمق تعليمات قرآن در مسأله دعا پي ببرند، تنها به مطالعه چند آيه بسنده كرده، و بريده اند و دوخته اند و به دنبال آن حكم شرك و كفر اكثريّت مسلمين جهان را صادر فرموده اند، و از آن اسفبارتر اين كه در عمل نيز آن را اجرا كرده، و جمع كثيري از مسلمين مخلص را از دم تيغ گذرانده و اموالشان را به يغما برده اند كه در بحث هاي پيشين به آن اشاره شد.

و) بدعت در کتاب و سنّت

توضيح

ششمين واژه اي كه اين دسته از وهّابيان در فهم معني آن گرفتار اشتباه عظيمي شده اند، واژه «بدعت» است.
قرآن مجيد در مذمّت و نكوهش مسأله رهبانيّت در آيه 27 سوره حديد مي فرمايد: «(وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلاَّ ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا) ; و رهبانيّتي را كه بدعت گذارده بودند، ما بر آنها مقرّر نداشته بوديم... ولي آنها حقّ آن را نيز رعايت نكردند...».
هر گاه «استثنا» را در آيه متّصل بدانيم ـ آن گونه كه ظاهر آيه است ـ مفهوم آيه همان است كه در بالا آمد يعني مسيحيان نوعي رهبانيّت و ترك دنيا را ابداع كرده بودند كه از سوي خداوند مقرّر نشده بود، در عين حال همان را هم رعايت نكردند كه شرح آن خواهد آمد.
و اگر استثنا را منقطع بدانيم، مفهوم آيه اين است كه ما «رهبانيّت» را به آنها دستور نداده بوديم (بلكه بدعتي بود از ناحيه آنها)، ما به آنها ابتغاء مرضاة الله (جلب خشنودي خدا) را توصيه كرده بوديم كه آن را رعايت نكردند.
به هر حال، اين آيه از اين بدعت مذمّت مي كند، بدعتي كه به گفته مورّخان، چند قرن بعد از حضرت مسيح(عليه السلام) بر اثر بعضي از حوادث تاريخي كه منجر به شكست مسيحيان شد و گروهي متواري بيابان ها و كوه ها شدند و به زندگي در انزوا پناه بردند، به وجود آمد و به

تدريج رهبانيّت به صورت يك برنامه ديني درآمد. نخست مردان تارك دنيا (راهبان) راهي «ديرها» شدند، سپس زنان تارك دنيا (راهبه ها) به آنها پيوستند و ديرنشيني آغاز شد.
و از جمله سنّت هاي غلط كه همراه با رهبانيّت در ميان راهبان و راهبه ها شكل گرفت، مسأله ترك ازدواج به طور مطلق بود كه امري بر خلاف سنّت الهي و طبيعت بشري است و سرچشمه مفاسد بي شماري شد.
مورّخ مشهور غربي «ويل دورانت» در تاريخ معروف خود، بحث مشروحي درباره رهبانان دارد كه قابل توجّه است. او در ضمن اعتراف مي كند كه پيوستن راهبه ها (زنان تارك دنيا) از قرن چهارم ميلادي شروع شد و روز به روز كار رهبانيّت بالا گرفت و در قرن دهم ميلادي به اوج خود رسيد.(1)
گرچه راهبان و راهبه ها در طول تاريخ اقدام به خدمات اجتماعي مختلفي كردند، ولي مفاسد اجتماعي و اخلاقي ناشي از آن بيشتر بود و بهتر است از ذكر آنها كه در كتب مورّخين مسيحي به آن اشاره شده، صرف نظر كنيم. آري، نتيجه بدعت ها غالباً همين گونه است.

به هر حال، اضافه بر آيه مزبور، روايات فرواني در نكوهش بدعت، در منابع اسلامي وارد شده است. از جمله حديث نبوي معروف «كُلُّ بِدْعَة ضِلالَةٌ» مي باشد! كه در كتب بسياري از جمله
پاورقي
1. تاريخ ويل دورانت، جلد 13، صفحه 443.
صفحه 115
«مسند احمد» و «مستدرك الصحيحين» و «سنن بيهقي» و «المعجم الاوسط طبراني» و «سنن ابن ماجه» نقل شده است.(1)
وهّابيون تندرو با مشاهده اين گونه احاديث، بي آن كه در معني «بدعت» دقّت كنند، نخست با هر پديده جديدي به مخالفت برخاستند، تا آنجا كه دو چرخه را مركب شيطان خواندند و با نصب خطوط تلفني به مخالفت برخاستند، و چون ديدند دنيا به سرعت به سوي صنعتي شدن پيش مي رود سرانجام در برابر پديده هاي صنعتي غرب تسليم شدند، نه فقط تسليم شدند بلكه غرق در آن شدند، و امروز كه به عربستان سعودي مسافرت مي كنيم، مي بينيم انواع اتومبيل هاي آخرين سيستم، وسائل مدرن تهويه، جالب ترين وسائل منزل و حتّي انواع سوپر ماركت ها و خوراك هاي غربي همه جا را پر كرده، و صغير و كبير و عالم و جاهل از آن استفاده مي كنند.
در اين هنگام، مخالفت با اين «بدعت ها»! را رها كرده، تنها به مخالفت با بدعت هايي كه از نظر آنان آب و رنگ مذهبي داشت به مخالفت برخاستند، مانند بناي بر قبور، مراسم بزرگداشت ميلاد پيامبر و بزرگان ديني، مراسم عزاداري بر شهيدان و امثال اين ها، هر
پاورقي
1. مسند احمد، جلد 4، صفحه 126 ; مستدرك، جلد 1، صفحه 97; سنن بيهقي، جلد 10، صفحه 114 ; سنن ابن ماجه، جلد 1، صفحه 16 و معجم طبراني، جلد 1، صفحه 28.
صفحه 116
كس به سراغ اين امور برود، او را بدعت گذار و مستحقّ همه گونه ملامت و سرزنش مي بينند.
امّا به راستي بدعت چيست و در چه موارد حرام است؟ به شرح زير توجّه فرماييد. هر چند سابقاً اشاراتي نيز داشته ايم، ولي در اينجا ناگزير از توضيحات بيشتري هستيم:
«بدعت» در لغت ـ همان گونه كه قبلا هم اشاره شد ـ به معني هرگونه نوآوري خوب يا بد است و در اصطلاح فقها «ادخال ما ليس من الدين في الدين» است.
آري، هر گاه چيزي را كه جزء دين نيست در دين وارد كنيم، و آن را به عنوان دستور الهي بشمريم، بدعت گذارده ايم.

و اين به دو گونه انجام مي شود، واجبي را حرام و حرامي را واجب، ممنوعي را مباح و مباحي را ممنوع سازيم.
مثلا بگوييم در نظام بانكداري امروز، رباخواري قابل اجتناب نيست، بنابراين پذيرفته است، يا بگوييم حجاب مربوط به زماني بوده كه بشر تمدّن امروز را نداشته ولي امروز كشف حجاب مانعي ندارد، و انواع و اقسام بهانه جويي هايي كه حلال را با آن حرام و حرام را حلال مي كنند، همه اين موارد، مصداق بارز بدعت است.
و گاه مي شود اموري را كه در دستورات ديني و در كتاب و سنّت وارد نشده جزء دين بشمريم، مثلا مراسم سوگواري براي اموات را در
صفحه 117
سوّم و هفتم و چهلم كه يك امر عرفي است، جزء دستورات اسلام بدانيم و يا جشن و شادماني در اعياد اسلامي را واجب شرعي بشمريم و امثال اين ها.
به عبارت روشن تر، نوآوري ها سه گونه است:
1ـ نوآوري در امور صد درصد عرفي كه هيچ ارتباطي به مسائل شرع ندارد، مانند نوآوري هاي مربوط به صنايع و اختراعات و علوم طبيعي كه در زمان حيات و عصر پيامبر اسلام و ساير پيشوايان معصوم نيز بوده است، زيرا قافله علوم و اختراعات هيچ گاه متوقّف نمي شود، اين گونه بدعت ها جزء بدعت هاي مفيد و سازنده است، زيرا همه عقلاي جهان از هر پديده مفيدي ـ بدون تعصّب ـ استقبال مي كردند، از هر قوم و ملّتي كه بوده باشد.
2ـ نوآوري هاي عرفي پيرامون موضوعات شرعي، بي آن كه نسبت به شرع داده شود، مثل بناي مساجد با كيفيّت خاص، گلدسته ها، محراب ها، كاشي كاري ها، كتيبه ها، استفاده از بلندگو براي اذان و صدها از اين قبيل.
به يقين هيچ يك از اين ها در عصر پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) نبود، آيا هيچ كس مي گويد اين ها بدعت و حرام است، در حالي كه تمام مساجد مسلمين حتّي در عربستان سعودي و مراكز وهّابيّت و مسجد پيامبر(صلي الله عليه وآله) پر از اين هاست.
همچنين تغييرات زيادي كه در مسجدالحرام صورت گرفته است،
صفحه 118
كه هيچ شباهتي با زمان پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) ندارد، و از آن مهم تر ساختن طبقه دوّم براي محلّ سعي صفا و مروه، و تغيير عجيبي كه اخيراً در جمرات ايجاد كردند وانتقال قربانگاه ها به خارج مني و امثال اين ها.
اين نوآوري ها اموري است عرفي، در كنار مسائل شرعي براي سهولت در كار يا رفع مشكلات و خطرها و هيچ كس آن را به عنوان يك دستور خاصّ

شرعي نمي شناسد و بدعت نمي داند.
تشكيل جلسات مسابقه قرائت قرآن وانتخاب بهترين قاريان و حافظان و مفسّران قرآن مجيد.
به يقين هيچ يك از اين ها در عصر پيامبر(صلي الله عليه وآله) نبوده، اين ها نوآوري هايي است كه براي پيشرفت مقاصد و اهداف ديني در نظر گرفته مي شود، بي آن كه بگوييم جزء دين است.
همچنين احترام به اموات از طريق تشكيل مجالس بزرگداشت در مقاطع زماني خاص.
تشكيل همايش ها و كنگره هاي مذهبي و جلسات نكوداشت براي بزرگان دين.
جشن هاي تولّد براي پيشوايان دين.
مجالس سوگواري براي شهادت يا رحلت آنان.
و امور ديگري از اين قبيل كه سبب عظمت اسلام و مسلمين و كنار زدن پرده هاي غفلت و بي خبري و موجب معرفت و شناخت بيشتر آنان مي گردد.
ما در محيط خود بارها تجربه كرده ايم كه اين گونه برنامه هاي

عرفي كه در حاشيه مسائل مذهبي انجام مي گيرد، موجي از آگاهي و بيداري در همه، به خصوص نسل جوان، بر مي انگيزد و سبب حركت آنها به سوي معارف قرآني و اسلامي و اهتمام به امور ديني مي شود و به يقين تعطيل اين برنامه ها خسارت عظيمي بر مسلمين وارد مي كند.
به هر حال، اين ها يك سلسله امور عرفي است كه هيچ كس هنگام انجام اين امور نمي گويد خداوند يا رسول خدا چنين دستوري را داده است و به تعبير ديگر چيزي را كه جزء دين نيست جزء آن نمي كند.
بنابراين، هرگز نمي توان نام بدعت بر آن گذارد و به عنوان «كُلُّ بِدْعَة ضَلالَةٌ» آن را نوعي گمراهي دانست.
3ـ نوع ديگري وجود دارد كه همان بدعت حرام است كه در آغاز به آن اشاره شد : حريم دين را شكستن و قانوني بر ضدّ قوانين ديني وضع كردن يا قانوني بر آن افزودن يا قانوني را كم كردن بي آن كه دليلي در شرع بر آن وجود داشته باشد.
ولي تندروان وهّابي به خاطر ضعف اطّلاعات آنها نسبت به فقه اسلامي و علم اصول ميان اين سه نوع نوآوري نتوانسته اند فرق بگذارند و گرفتار اشتباه سختي شده اند، و برادران مسلمان خود را با اندك چيزي متّهم به «بدعت» مي كنند، همان گونه كه به سادگي آنها را متّهم به «شرك» مي نمايند.
اين گفتار را با سخني از عالم فقيد يوسف بن علوي مالكي از

صفحه 120
مدّرسان معروف مسجدالحرام پايان مي دهيم.
او در كتاب «مفاهيم يجب أن تصحّح» در بحث بدعت تحت عنوان «بدعت خوب و بد» سخني دارد كه خلاصه اش چنين است:
بعضي از فرومايگان جاهل و متعصّب و تنگ نظر كه خود را بي جهت به «سلف صالح» منتسب مي كنند، با هر امر تازه اي به مبارزه برمي خيزند و هر اختراع مفيدي را به عنوان اين كه بدعت است و هر بدعتي ضلالت است، نفي مي كنند بي آن كه ميان بدعت ها و نوآوري ها فرق بگذارند و بدعت نيك را از بد بشناسند.
اين فرق گذاري چيزي است كه عقل سليم و فكر روشن آن را تأكيد مي كنند و جمعي از بزرگان علم اصول همچون «نووي» و «سيوطي» و «ابن حجر» و «ابن حزم» بر آن صحّه نهاده اند.
هر گاه احاديث نبوي كه يكديگر را تفسير مي كنند، در كنار هم بگذاريم و يكجا مورد مطالعه قرار دهيم، همين مطلب را مي رساند.
از جمله حديث «كُلُّ بِدْعَة ضَلالَةٌ» است كه ناظر به بدعت هاي بدي است كه داخل در تحت هيچ اصلي از اصول شرع نمي باشد.
سپس مي افزايد: بدعت به معني لغوي (يعني نوآوري) حرام نيست، آن چه حرام و ضلالت است، بدعت به معني شرعي است و آن «چيزي را بر امر دين افزودن و به آن رنگ و صبغه شريعت دادن است» كه به عنوان يك امر شرعي منسوب به صاحب شريعت مورد قبول و تبعيّت واقع شود.
صفحه 121
امّا بدعت دنيوي، يعني انواع نوآوري هاي مربوط به امور دنيا، هرگز ممنوع نيست.
بنابراين، تقسيم بدعت به دو قسم خوب و بد، ناظر به معني لغوي آن است، امّا بدعت شرعي تنها يك نوع دارد كه حرام است و اگر مخالفان اين تقسيم، مفهوم «مَقْسم» را مي دانستند، قطعاً با آن به مخالفت بر نمي خاستند و مي دانستند كه نزاع در الفاظ مي كنند.
آري ; در ميان بدعت هاي دنيوي، اموري بسيار مفيد يافت مي شود كه بايد به استقبال آن رفت و اموري نيز وجود دارد كه جز شرّ و فساد نيست.(1)
(اشاره به بعضي بي بند و باري هاي اجتماعي است)
پاورقي
1. مفاهيم يجب أن تصحّح، صفحه 102 به بعد.
صفحه 122
صفحه 123
صفحه 124
صفحه 125

فريادي كه از مكه برخاست

در اثناي كتاب قول داديم كه از كتاب شگفت انگيز يوسف بن علوي گزارشي براي شما بنويسيم.
يوسف بن علوي عالم شجاعي بود كه در مكّه مي زيست و حلقه درس قابل توجّهي داشت، علما و بزرگان مكّه و رجال سياسي كشور سعودي احترام فوق العاده اي براي او قائل بودند; وي در اين اواخر ديده از جهان بربست و موجي از تأثّر و اندوه منطقه را فرا گرفت.
او كه خود را «خادم العلم الشريف بالبلد الحرام» مي خواند پيرو مذهب «مالكي» بود و از ذرّيه زهراي مرضيّه و به لقب «الحسني» افتخار مي كرد و به دنبال نام خود آن را مي نگاشت.
حلقه درس او در مسجد الحرام از پرجمعيّت ترين حلقات درس مسجد الحرام بود و تأليفات فراواني در علوم اسلامي داشت.
صفحه 126
او با تندروي وهّابي هاي متعصّب سخت مخالف بود و سرانجام كتاب «مفاهيم يجب أن تصحّح» (مفاهيمي كه بايد اصلاح گردد) را در نقد افكار و عقايد آن ها نوشت.
او با لحني مؤدّبانه و عالمانه (همان گونه كه از نام كتاب پيداست) به نقد مهم ترين پايه هاي فكري اين گروه تندرو پرداخت و در همه جا بر آيات قرآن و احاديث پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) از منابع معتبر اهل سنّت تكيه كرد و به كتاب ها و منابعي استناد جست كه وهّابي هاي تندرو نيز قادر بر انكار آن نبودند.
او به عنوان اين كه يك سلسله مفاهيم در مغز اين گروه است كه سبب تكفير بسياري از مسلمانان و اباحه نفوس و اموال آن ها شده و رشته وحدت را گسسته است، و بايد اين مفاهيم اصلاح گردد به ميدان آمد، و به خوبي از عهده كار برآمد.
اين كتاب از جهاتي در نوع خود كم نظير يا بي نظير است:
1ـ اين كتاب در طول 10 سال ده بار چاپ شد. حتّي در يكي از سال ها چهار بار به چاپ رسيد و با استقبال شديدي در اكثر كشورهاي اسلامي حتّي عربستان! مواجه شد.
2ـ گروه زيادي از علماي بزرگ اهل سنّت در مصر، مراكش، سودان، بحرين، پاكستان و امارات و غير آن بر اين كتاب تقريظ نوشتند و نظرات «بن علوي» و شجاعت او را ستودند كه 23 نمونه آن در آغاز كتاب او در 70 صفحه به رشته تحرير درآمده است كه

حكايت از نوعي اجماع بر مطالب اين كتاب مي كند و اين تقريظ ها خود كتابچه اي است جالب!
3ـ اين كتاب گرچه در «دبي» به چاپ رسيده بود ولي علي رغم سانسور شديدي كه سلفي هاي متعصّب بر بازار كتاب در عربستان دارند و اجازه نمي دادند كتابي در نقد افكار آنها وارد اين كشور شود، در بازار مكّه به فروش مي رفت و ما آن را از آنجا تهيه كرديم.
اين نشان مي دهد كه قشر جديد از وهّابيون ـ چنان كه قبلا هم اشاره شد ـ با افكار سلفي هاي متعصّب همراه نيستند، و تجديد نظر در آن را لازم مي شمرند.

نمونه هايي از تقريظ هاي كتاب

در اينجا فقط به ذكر سه نمونه آن هم به طور خلاصه از مدح و تمجيدهايي كه علماي معروف بر آن كتاب نوشته اند قناعت مي كنيم تا روشن شود كه جهان اسلام درباره قشر متعصّب وهّابي چگونه قضاوت مي كند:
1ـ «دكتر عبدالفتّاح بركة» دبير كلّ «مجمع بحوث اسلامي» در قاهره ضمن تقريظ خود چنين مي نويسد:
«در اين كتاب نفيس (اشاره به كتاب بن علوي) كوشش و تلاش عظيمي از سوي يك عالم مدقّق و محقّق اسلامي براي اتّحاد صفوف مسلمين و محو آثار تعصّب در برابر مسائل فرعي و اجتهادي به
صفحه 128
خصوص در مورد نسبت دادن مسلمين به شرك و كفر به عمل آمده است، هم چنين در مورد مسأله شفاعت و زيارت قبر رسول خدا(صلي الله عليه وآله)و مسائل حسّاس ديگر.
اميد است اين كتاب گرانبها تأثير پربركتي در وحدت صفوف مسلمين و از ميان بردن عوامل اختلاف داشته باشد.(1)
2ـ «شيخ احمد العوض» رئيس مجلس افتاء شرعي در «سودان» در تقريظ خود چنين مي نويسد: «بحمدالله فرصتي دست داد كه از كتابي كه محقّق شريف بن علوي مالكي مكّي حسني ـ خادم العلم بالحرمين الشريفين ـ به نام مفاهيم يجب أن تصحّح نوشته است، با خبر شوم.
اين كتاب از تصحيح مفاهيم (و اشتباهاتي) سخن مي گويد كه به سه امر مربوط است:
اوّل، مباحث عقيدتي است كه با ادلّه و براهين اثبات مي كند كه معيارهايي را كه گروهي (از وهّابيّون) براي كفر و ضلالت انتخاب كرده اند، فاسد است.
دوّم، مباحث مربوط به پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) و حقيقت نبوّت و مفهوم تبرّك جستن به پيامبر(صلي الله عليه وآله)و آثار اوست، كه با براهين قاطع اين مسائل را اثبات كرده است.
سوّم، مباحث مربوط به حيات برزخي، و مشروعيّت زيارت
پاورقي
1. مفاهيم يجب أن تصحّح، صفحه 29 و 30 (با كمي تلخيص).
صفحه 129
پيامبر(صلي الله عليه وآله) و امور ديگري كه به آن ارتباط دارد كه اين مرد محقّق با دقّت به اصلاح افكار پرداخته است.(1)

3ـ «عبدالسلام جبران» رئيس مجمع علمي اقليمي در مراكش به اتّفاق اعضاي آن مجلس تقريظ جامعي بر اين كتاب نگاشته اند، در بخشي از آن چنين آمده:
«هنگامي كه اين كتاب بر دانشمندان آگاه عرضه شد، همه آن را تلقّي به قبول كرده، بر مؤلّفش درود فرستادند، به خاطر انجام امر واجبي در برابر خدا و پيامبر(صلي الله عليه وآله) و امّت اسلامي كه بر عهده همه علما بود... لذا اعضاي مجلس علمي مراكش تحت اشراف رئيس مجلس بعد از اطّلاع از اين كتاب و تأمّل در آن، موافقت كامل خود را نسبت به آن اعلام كرده و از تلاش بزرگ او سپاسگزاري نموده، اين اقدام جالب را به اين مؤلّف تبريك مي گويند».(2)
اضافه بر اين ها اشعار زيبا و پرمعنايي نيز از سوي بزرگان ادب در ستايش از اين كتاب سروده شد كه تنها به ذكر سه بيت از ميان آن همه بسنده مي كنيم:
اين سه بيت از ابياتي است كه «شيخ محمد سالم عدود» رئيس سابق دادگاه عالي موريتانيا و عضو مجمع فقهي رابطة العالم
پاورقي
1. مفاهيم يجب أن تصحّح، صفحه 37.
2. همان مدرك، صفحه 68.

الاسلامي در مكّه سروده است:
صحّت مفاهيم كان الناس قد هاموا
فيها و زايلها لبس و ابهام
بحث دقيق عميق لا يقوم له
خبط و خلط و تدليس و ابهام
أبدي به العلوي المالكي لنا
ما لم تنله من الحذّاق أفهام
«مفاهيم صحيحي كه مردم درباره آن سرگردان بودند و اشتباه و ابهام با آن آميخته بود. (به ما ارائه داد)
اين بحث دقيق و علمي است كه اشتباه و باطل و تدليس و ابهام در آن راه ندارد.
اين مفاهيم را علوي مالكي براي ما آشكار ساخت، مطالبي كه فهم (بسياري از) آگاهان به آن نرسيده بود».(1)

همان گونه كه در لابه لاي كلمات بعضي از علماي پيشين اشاره شد اين كتاب به نقد افكار وهّابيّون تندرو در سه محور پرداخته است و با استناد به آيات و روايات معتبر ضعف آن را آشكار ساخته است.
محور اوّل:
مربوط به مسائل مربوط به كفر و ايمان است. او با صراحت مي گويد: «بسياري از مردم (منظورش سلفي هاي متعصّب است) كه
پاورقي
1. مفاهيم يجب أن تصحّح، صفحه 55.
صفحه 131
خدا آنها را اصلاح كند در فهم حقيقت اموري كه انسان را از دايره اسلام خارج مي كند، راه خطا پيموده اند تا آنجا كه هر كس را با آنها مخالف است تكفير مي كنند به حدّي كه تمام مسلمانان روي زمين را ـ جز عدّه كمي ـ كافر مي شمرند!!»
او حتّي معتقد است كه امام اين مذهب نيز اين تندروي را نمي پسنديد، سپس به حديث معروف نبوي «سِبابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَ قِتالُهُ كُفْرٌ» استناد جسته، از بدگويي به مسلمين و جنگ با آنان به شدّت نكوهش مي كند و با دلايل كافي مرز ايمان و كفر و اشتباه و خطاي سلفي هاي متعصّب را در اين امر روشن مي سازد.
جالب اين كه گاه لحن او در برابر مخالفان كمي تند مي شود و از تعبيرات زشت مخالفان خشمگين مي گردد.
به عنوان مثال در مورد خوارق عادات از مخالفين نقل مي كند كه مي گويند: «مردم گاه از انبيا و صالحين چيزهايي مي طلبند كه جز خدا قادر بر آن نيست و اين شرك (و كفر) است».
در پاسخ مي گويد: «اين سخن ناشي از سوء فهم است نسبت به چيزي كه از قديم الايّام ميان مسلمانان بوده است، مردم از آن بزرگواران مي خواهند كه آنها دعا كنند و از خدا بخواهند مشكل لاينحلّي حل شود، و در روايات معتبر اسلامي از اين نوع تقاضاها از پيشگاه پيغمبر بسيار ديده مي شود، مانند درمان بيماري هاي غير قابل علاج، نزول باران، جوشيدن چشمه از انگشتان پيامبر(صلي الله عليه وآله)،
صفحه 132
بركت يافتن غذاي كم به گونه اي كه جمعيّت زيادي از آن تناول كنند و مانند اين ها» و در پايان مي گويد: «آيا اين ها معني توحيد و كفر را بهتر از

پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) مي فهمند؟! اين سخني است كه هيچ جاهل تا چه رسد به عالم آن را تصوّر نمي كند».(1)
لحن او همه جا مؤدّبانه است و تعبير تند او در برابر تكفيرها و تفسيق ها و اهانت هاي مخالفان حدّاكثر مثل تعبيرات بالاست.
محور دوّم:
او در اين بخش از كلامش، مقام والاي پيامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) را طبق آيات و روايات اسلامي روشن ساخته، سپس به بيان مفهوم تبرّك جستن به آثار رسول خدا(صلي الله عليه وآله) و اين كه هيچ ارتباطي به مسأله شرك ندارد، پرداخته، آن گاه موارد زيادي از روايات و اقوال علما را در جواز تبرّك به بوسيدن دست پيامبر، تبرّك به ظرفي كه از آن آب مي نوشيد، تبرّك به خانه آن حضرت، تبرّك به منبر و قبر شريف آن بزرگوار و تبرّك به آثار صالحين و انبياي پيشين بر شمرده و آن قدر مدارك از كتب معروف اهل سنّت مي آورد كه جايي براي ترديد باقي نمي گذارد، و اسامي گروه زيادي از صحابه را مي شمرد كه به آثار رسول الله(صلي الله عليه وآله) تبرّك مي جستند.
او تعجّب مي كند از اين كه با اين همه روايات و مدارك روشن و
پاورقي
1. مفاهيم يجب أن تصحّح، صفحه 181.

معتبر چرا گروهي چشم و گوش بسته به انكار اين موضوع مي پردازند و آن را نوعي «ناداني» يا «عوام فريبي» مي شمرند.(1)
محور سوّم:
در اين بخش از كتاب، مباحث مختلفي مطرح شده است كه به اعتقاد او مهم ترين آن استحباب زيارت قبر رسول خدا(صلي الله عليه وآله) و دعا كردن در كنار آن و نيز تبرّك به آثار آن حضرت مي باشد و در اين رابطه كلمات زيادي از علماي بزرگ پيشين نقل مي كند.
و در پايان به نكته جالبي اشاره مي كند كه مورد مخالفت شديد متعصّبان وهّابي است و آن بزرگداشت ميلاد پيامبر(صلي الله عليه وآله) و روز هجرت آن حضرت و زمان بعثت و نزول قرآن و پيروزي مسلمين در غزوه بدر (نخستين غزوات پيامبر) و شب نيمه شعبان و مانند آنهاست.
مي دانيم اين متعصّبان تندرو معتقدند كه همه اين ها بدعت است و به همين جهت به شدّت از انجام برنامه جشن و بزرگداشت جلوگيري مي كنند.
بن علوي در يك پاسخ منطقي به آنان مي گويد: اين گونه جلسات بزرگداشت، يك امر عرفي است و هيچ كس به عنوان يك دستور شرعي آن را انجام نمي دهد، بنابراين ربطي به مسأله بدعت و عدم بدعت ندارد.

پاورقي
1. تلخيص از كتاب مفاهيم يجب أن تصحّح، از صفحه 194 تا 242.
صفحه 134
امّا به يقين آثار جنبي گرانبهايي دارد كه نبايد از آن غافل شد. در اين جلسات پرشكوه مي توان پيام اسلام را در تمام زمينه ها به مردم رساند.
در آخر مي افزايد: اين مجالس در واقع گنج هاي پرقيمتي هستند كه بايد از آن ها به بهترين وجهي نگهداري كرد و آن را غنيمت شمرد و آنها كه با آن مخالفت مي كنند و در محو آن مي كوشند، افراد نادان و كوته فكري هستند !(1)

يادآوري لازم

هدف ما از بيان فشرده اي از كتاب پر ارزش مذكور اين نيست كه مؤلّف محترم آن بن علوي مالكي مكّي هيچ اشتباه و خطايي در اين كتاب ندارد، بالاخره او هم گرچه عالم بزرگي بود ولي انسان است و محلّ سهو و نسيان.
هدف اين است كه اصول سخنان او كه با دليل، منطق، متانت و شجاعت همراه است، واقعيّت دارد و از طرف گروه عظيمي از علماي بزرگ جهان اسلام در كشورهاي مختلف حتّي در خود عربستان مورد استقبال قرار گرفته است.
اين نشان مي دهد متعصّبان وهّابي به آخر خط خود رسيده اند كه از چنين كتابي ـ كه سراسر آن نقد وهّابيّت تندرو است ـ چنان استقبالي در جهان اسلام مي شود.
پاورقي
1. خلاصه اي از بخش سوّم كتاب مفاهيم يجب أن تصحّح، از صفحه 243 تا 318.
صفحه 135
ولي بن علوي در برابر اين خدمت بزرگ به جهان اسلام، حتّي به وهّابيّت ميانه رو پاداش خود را گرفت و كتاب هايي بر ضد او از سوي همان قشر تأليف يافت و در آن از همان شيوه سخيف و كهنه «تكفير» استفاده كرده و حكم كفر او را صادر كردند. (كتاب هايي به نام «حوار مع المالكي» و «الردّ علي المالكي في ضلالاته و منكراته»).
امّا نه تنها استقبالي از اين كتاب ها نشد بلكه از نظر جمعي از علماي دانشگاه الازهر مصر اين كتاب ها خدمتي به صهيونيسم و ضربه اي بر وحدت اسلامي شمرده شد و آقاي بن علوي همچنان مورد احترام خاصّ مردم عربستان بود، حتّي در تشييع جنازه او ده ها هزار نفر شركت كردند و زعماي سعودي براي تسليت به خانواده او مكرّر به منزل وي رفتند.
اين ها پاسخ محكمي بود به تندروان وهّابي در برابر حربه كهنه تكفير و تفسيق!
جالب اين كه قاضي مكّه بر ضدّ او اعلام جرم كرد و او را به دادگاه فرا خواند و حتّي دادگاه او به رياض كشانده شد، او چندين ساعت از نوشته هاي خود دفاع كرد و سرانجام گفت: اينها اجتهاد من است و حدّاكثر شما مجتهد هستيد و من هم مجتهد هستم و هيچ مجتهدي نمي تواند رأي خود را بر مجتهد ديگري تحميل كند. وي سرانجام تبرئه شد!

صفحه 136
صفحه 137

در پايان اين مقال ذكر دو نكته ضروري به نظر مي رسد:
الف) قشر جديد وهّابي
آنچه در حال زوال و در سراشيبي سقوط است قشر متعصّب و متحجّر و خطرناك وهّابي است كه همه مسلمين را جز خود مشرك مي دانند و جان و مال آن ها را مباح مي شمرند، تا چه رسد به غير مسلمانان، ولي قشر معتدلي در حال ظهور و بروز است. اين قشر كه بيشتر از نسل تحصيل كرده و جوان تشكيل يافته و حتّي بعضي از اساتيد و علماي بزرگ آنان با آنها هماهنگ هستند، داراي ويژگي هاي زير است:
1ـ مسلمانان را متّهم به شرك نمي كنند و از خون ريزي بيزارند، به عقايد ديگران احترام مي گذارند و برچسب كفر و بدعت به ديگران نمي زنند.
صفحه 138
2ـ از «گفتمان» و «حوار» منطقي و دوستانه بين مذاهب اسلامي استقبال مي كنند و گوش شنوايي براي شنيدن سخنان ديگران دارند، و كتب ديگران را نيز مطالعه مي كنند.
3ـ مظاهر جديد و مثبت زندگي امروز را كه دليلي بر حرمت آن در كتاب و سنّت نيست، بدعت نمي شمرند و با بزرگداشت بزرگان اسلام مخالفت ندارند، و ميان رسوم عرفي و شرعي فرق مي گذارند.
4ـ به زنان اجازه مي دهند كه با حفظ حجاب اسلامي و موازين عفّت به تحصيل علم و فعّاليّت هاي مفيد اجتماعي بپردازند.
5ـ و در يك كلمه ضمن تجديد نظر در افكار خشونت آميز گذشته، حاضر به تعامل با ساير فرق اسلامي جهان هستند و خشم و نفرت آن ها متوجّه كساني است كه قصد نابودي مسلمين را دارند، اين ها رفته رفته جاي سلفي هاي متعصّب و فوق العاده خشن را مي گيرند. گسترش اين گروه در برخوردهاي علمي و فرهنگي در ايّام حج و عمره به طور كامل نمايان است و آثار آن در كتاب هايي كه اخيراً نوشته مي شود، به خوبي به چشم مي خورد.
به اعتقاد ما زوال آن دسته و ظهور اين گروه، مي تواند به ترسيم چهره مناسبي از اسلام در جهان كمك كند، و جاذبه هاي اين آيين پاك را كه به خاطر عقايد دُگم و خشونت آميز سلفي هاي پيشين به خطر افتاده است، تا حدّي جبران كند و ان شاءالله مقدّمات «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ اَفْواجاً» فراهم گردد و اسلام جايگاه واقعي خود را در جهان پيدا كند.
صفحه 139

همه مسلمين جهان از ظهور چنين قشري استقبال مي كنند، و آن را عامل مهمّي براي تحكيم پايه هاي اخوّت اسلامي و اتّحاد صفوف مسلمين در برابر دشمناني كه براي تضعيف و تحقير مسلمين سخت مي كوشند، مي دانند. آن چه درباره كتاب «مفاهيم يجب ان تصحّح» گذشت و تقريظ هايي كه گروه عظيمي از علماي اسلام در كشورهاي مختلف اسلامي بر آن نگاشته بودند، گواه ديگري بر اين واقعيّت است.
بر زمامداران سعودي لازم است با گشودن مرزهاي بسته خود به روي كتب اسلامي و نوشته هاي ديگر كشورهاي مسلمان، و با فراهم ساختن زمينه هاي گفتگو بين مذاهب اسلامي و رفت و آمد علماي اين كشورها، به اين امر كمك كنند كه هم به نفع خود آنان است و هم به سود جهان اسلام!
ب) خطر غلاة
به يقين يكي از عوامل پيشرفت فكر وهّابي گري افراطي، در ميان قشري از مسلمين جهان تندروي هاي غلاة است، همان افراد نادان و بيسوادي كه درباره بزرگان دين به غلو پرداختند و آن ها را از درجه عبوديّت بالا بردند و به الوهيّت رساندند و شريك خدا قرار دادند.
بي شك خطر آن ها كمتر از خطر وهّابيّون متعصّب نبوده و نيست و اگر اين ها نبودند، بهانه اي در دست آن ها نبود. تعبيراتي را كه با روح

توحيد اسلامي سازگار نيست و در كتاب و سنّت هرگز نيامده، مانند خالق السماوات و الأرضين، و أرحم الراحمين، و امثال آنها كه از اوصاف خاصّ پروردگار است، نبايد در مورد اولياءالله به كار برد كه نه آن ها راضي هستند و نه با تعليمات اسلامي سازگار است.
اصرار بعضي از جاهلان بر اين امور سبب شده كه گروهي از اصحاب تفريط كه آن ها نيز در ناداني همچون گروه غلاة هستند، به مقابله برخيزند، و بگويند از پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) بعد از وفاتش (نعوذبالله) هيچ كاري ساخته نيست، حتّي شفاعت و دعاي براي مؤمنان، و حتّي رفتن به زيارت او بدعت و حرام است.
هم چنين كساني كه با انواع خرافات از اصول توحيد و ساير تعليمات ديني دور شده اند و به عنوان مثال نعل اسب را مايه خوشبختي و جستن پلك چشم را نشانه شور بختي و عدد 13 را نحس و شوم و صداي فلان پرنده را ميمون و مبارك و فلان پرنده را شوم مي دانند، وخالق آنها را به فراموشي مي سپرند، سخت در اشتباهند.
و اينجاست كه اميرمؤمنان علي(عليه السلام) مي فرمايد: «هَلَكَ فِيَّ رَجُلانِ: مُحِبٌّ غال وَ مُبْغِضٌ قال ; دو كس درباره من هلاك شدند (و گمراه گشتند) دوست غلو كننده و دشمن بدخواه»!(1)
خوارج و ناصبيان سبب وجود غلاة شدند، و غلاة نيز به نوبه خود

پاورقي
1. نهج البلاغه، كلمات قصار، 117.
صفحه 141
بازار خوارج را گرم كردند.
به همين جهت وظيفه علماي اسلام هميشه و به خصوص امروز، بسيار سنگين است، از يك سو بايد به هدايت غلاة بر خيزند و از سوي ديگر به سفسطه هاي وهّابيان تندرو پاسخ گويند، و چه مشكل است حفظ تعادل توده هاي كم سواد در اين امور، حتّي گاه ديده مي شود كه بعضي از كساني كه به ظاهر در سلك عالمان هستند به يكي از اين دو طرف مي لغزند (أعاذَنَا اللهُ تَعالي عَنِ الاِفْراطِ وَ التَّفرِيطِ وَ هَدانا إلَي الصِّراطِ الْمُسْتَقِيم).
صفحه 142
صفحه 143

فريادي ديگر از نويسنده شجاعي ديگر

اكنون نوبت كتاب «داعية وليس نبياً» (او اصلاح طلب بود نه پيامبر) مي باشد. اين كتاب تحت عنوان «قرائة نقدية لمذهب الشيخ محمّد بن عبدالوهّاب في التكفير» (قرائت انتقادي (تازه اي) از مذهب پيشواي وهّابيان در مسأله تكفير و كافر شمردن ديگران) كتابي است كه به تازگي انتشار يافته و آوازه آن در مناطق وسيعي ازحجاز و غير حجاز پيچيده است.
قبل از هر چيز بايد با ويژگي هاي اين كتاب، سپس با محتواي آن آشنا شد.
1ـ نويسنده كتاب : «شيخ حسن بن فرحان مالكي» از دانشمندان معروف اهل سنّت عربستان و پيرو مذهب مالكي و به اعتراف خودش از وهّابيون معتدل مي باشد.
صفحه 144
او به پيشواي وهّابيان شيخ محمّد بن عبدالوهّاب احترام مي گذارد، ولي سخنان او را به خصوص در مسأله تكفير مسلمانان به شدّت نقد مي كند و معتقد است اين دو با هم منافات ندارد.
او با صراحت مي گويد : من به او احترام مي گذارم، در عين حال او را نه تنها جايز الخطا مي شمرم، بلكه خطاهاي فراواني براي او قائل هستم.
2ـ روش نقد او در كتاب مزبور يك روش كاملا مؤدّبانه و مستدل است، امّا به هنگام نقد مطالب پيشواي وهّابيان، از هيچ چيز ملاحظه نمي كند، حتّي خطرهاي فراواني را كه از سوي وهّابيون تندرو (و به قول خودش غلاة وهّابي) او را تهديد مي كند، ناديده مي گيرد.
3ـ او تسلّط خوبي بر مذاهب و منابع اسلامي دارد، به خصوص از كلمات طرف مقابل بر ضدّ خودش كمك مي گيرد، و جالب اين كه بخشي از كتاب خود را به تناقض ها و تضادهاي سخنان محمّد بن عبدالوهّاب تخصيص داده است.
4ـ او معتقد است كه تندروان وهّابي كه خون و مال و ناموس مسلمانان غير وهّابي را مباح مي شمرند، گرفتار تعصّب و تقليد كوركورانه اند و آن را خطري براي اسلام و مسلمانان منطقه مي داند; او نويسنده اي بسيار توانا و قوي است.
5ـ او بيشترين نقد خود را روي كتاب «كشف الشبهات» و «كتاب التوحيد» محمّد بن عبدالوهّاب كه مهمترين كتاب هاي او است،
صفحه 145
متمركز كرده است، و بسياري از منابع كلمات خود را به كتاب «الدرر

السنية» آدرس مي دهد.
بد نيست بدانيد اين كتاب (الدرر السنية) گردآوري «عبدالرحمان بن محمّد بن قاسم الحنبلي» است كه مجموعه كتاب ها، رساله ها و نامه هاي «محمّد بن عبدالوهّاب» و جمعي از سران وهّابيّت را از زمان شيخ تا امروز در آن جمع كرده است. او در سال 1392 قمري بدرود حيات گفت. «بن باز» فقيه معروف وهّابي كه در سال هاي اخير چشم از جهان فرو بست، اين كتاب را جزء دروس يوميّه خود قرار داده و تدريس مي كرد. اين كتاب بيش از ده مجلّد و منبع بسيار خوبي براي آگاهي از افكار وهّابيان است.
6ـ البتّه اين عالم شجاع و نويسنده كتاب «داعية و ليس نبياً» از فشارها وتهديدهاي تندروان وهّابي در امان نماند و حكم تكفير او را تاكنون صادر كرده اند، (همان گونه كه حكم تكفير عالم فقيد «بن علوي مالكي» را صادر كردند) و در آينده به چه سرنوشتي گرفتار شود، روشن نيست، ولي هر چه باشد او با اين كتاب خدمتي بزرگ به جهان اسلام كرده و ثابت نموده آن تكفيرها و خون ريزي ها، از اسلام بيگانه است و مولود افكار سست و نادرست و برداشت هاي غلطي است كه گروهي از ناآگاهان از آموزه هاي اسلامي داشته اند.
7ـ او در بحث هاي مقدّماتي كتاب خود مي گويد: «حقيقت اين است كه من اين قرائت جديد از كتاب هاي محمّد بن عبدالوهّاب را

قبل از 11 سپتامبر تهيّه كرده بودم و بعد از اين حادثه مايل نبودم آن را منتشر سازم (چرا كه شايد سبب اتّهام مسلمين در اين حادثه شود) ولي هنگامي كه ديدم تندروان وهّابي پيوسته كنگره و همايش براي تبرئه پيشواي اين مذهب، شيخ محمّد تشكيل مي دهند، لازم ديدم حقايق را برملا سازم تا انصاف دهند و اعتراف به خطاي شيخ در حكم به تكفير كنند».(1)
8ـ او مطلب را با ظرافت خاصي آغاز كرده و مي گويد: محمّد بن عبدالوهّاب مرد اصلاح طلبي بود، نه پيامبر! و همين نام را براي كتاب خود انتخاب كرده است.
سپس مي افزايد: ما در ميان دو گروه افراطي قرار گرفته ايم. عدّه اي او را كافر و فاسق مي دانند و گروه ديگري همچون يك پيامبر، با سخنان و گفتار او رفتار مي كنند، به گونه اي كه هيچ كس نبايد خرده اي بر او بگيرد; سپس مي افزايد هر دو در اشتباهند.
وي با استفاده از اين مقدمه به سراغ نقدهاي خود نسبت به افكار و عقايد او مي رود.
9ـ در بخش ديگري از سخنان خود تحت عنوان «الشيخ لم يكن وحيداً في العلم و الدعوة» مي گويد : بعضي از پيروان شيخ چنين مي پندارند كه او

وحيد عصر خود در علم و دانش بود و تمام كشورهاي اسلامي كه دعوت وهّابيّت را نپذيرفتند، بلاد شرك و كفر
پاورقي
1. داعية و ليس نبيّاً، صفحه 28 .
صفحه 147
است و تمام علماي اين كشورها جاهلاني هستند كه هيچ چيز از اسلام نمي دانند!!(1)
سپس مي افزايد: و متأسّفانه اصل تكفير مسلمين، و كشورهاي آنها را كشور كفر دانستن، و همه علماي آنها را كافر شمردن را، در كلمات خود شيخ يافتم، همان گونه كه مدارك آن را ذكر خواهم كرد!
سپس مي افزايد: مسلّماً شيخ و تابعين او در اين عقيده راه صحيح را نپيمودند.
در ادامه مي گويد: بعضي از خطاهايي كه شيخ و بسياري از پيروانش در آن افتادند به خصوص در مورد تكفير مسلمانان بسياري از طالبان علم را ـ از روي تقليد يا غلو ـ گرفتار ساخت، و در نتيجه اعمال خشونت بار، اخيراً (در نقاط مختلف جهان) روي داد، و گروهي با همان استدلال شيخ و همان شعارها حوادث دردناكي آفريدند (و دست به كشتارهاي وحشتناكي زدند و مي زنند).
10ـ شرم و حياي اكثر علما، در كشور سعودي از بيان خطاهاي شيخ، سبب مي شود نقد اين عقايد بر كساني كه قدرت بر آن را دارند واجب عيني باشد و همين امر مرا وادار به اين بحث كرده است.
بر هر دانشمند و شهروندي در كشور (سعودي) لازم است آنچه را كه سبب مي شود ما را از اين خشونت ها و تكفيرها خارج سازد، انجام دهد و از تبليغاتي كه تنها به كشور ما و اهل آن در دراز مدّت زيان
پاورقي
1. داعية و ليس نبياً، صفحه 13 .
صفحه 148
مي رساند، هر چند (خيال كنيم) در كوتاه مدّت فايده اي دارد، جدّاً پرهيز نمايد.
ما بايد دين و وطن خود را از آلودگي تكفير ستمگرانه و ريختن خون هاي بي گناهان پاك سازيم و به اين وضع خاتمه دهيم.
در اين هنگام كه اين سطور را رقم مي زنيم، روزي نيست كه خبر خشونت هاي وحشتناك از عراق به ما نرسد. هر روز ده ها و گاه صدها نفر طعمه اين خشونت لجام گسيخته به وسيله اتومبيل هاي بمب گذاري شده، مي شوند و بسياري از آنها جنبه انتحاري دارد و نشان مي دهد كار كساني است كه خود را مسلمان و همه را كافر مي پندارند و جان و مالشان را

مباح مي شمرند.
اين ها نيز محصول همان تعليمات مكتب شيخ است كه از حجاز به اردن و از اردن به عراق آمده است.
جالب اين كه نويسنده كتاب مزبور (داعية و ليس نبياً) در پاورقي كتاب خود در همين فصل به نكته قابل توجّهي اشاره مي كند و آن اين كه غربي ها به خصوص آمريكايي ها با سياست هاي مخرّب سياسي، نظامي، اقتصادي و كمك هاي همه جانبه به اسرائيل غاصب، زمينه ساز اين خشونت ها بوده و هستند.
در بخش ديگري از كلمات خود به سراغ اين مي رود كه اين تكفير لجام گسيخته كه سبب هرج و مرج حتّي در داخل كشور سعودي شده، از كجا سرچشمه مي گيرد؟!
و سرانجام به اين نتيجه مي رسد كه تعليمات شيخ و مكتب او
صفحه 149
عامل اصلي اين خشونت هاست. از خشونت گروه اخوان در سرزمين نجد و سپس در حرم مكّه گرفته تا خشونت و انفجارهايي كه در مناطق مختلف عربستان روي داده، همه محصول تعليمات شيخ است.
سپس مي افزايد: «افرادي كه اين خشونت ها و انفجارها را آفريدند، افراد بيگانه اي نيستند كه از سرزمين هاي ديگر به حجاز آمده باشند، بلكه همان وهّابي هاي حجاز هستند، و اگر بگوييم همگي از فرهنگ شيخ و تعليمات او الهام گرفته اند، راه دوري نرفته ايم و هر كس به سخنان آنها مراجعه كند به اين حقيقت اعتراف مي نمايد».(1)
پاورقي
1. داعية و ليس نبياً، صفحه 62 و 63 .
صفحه 150
صفحه 151

اكنون با روشن شدن اين مقدّمات به سراغ فشرده اي از اصل كتاب مي رويم.
حسن بن فرحان مالكي وهّابي نويسنده تواناي اين كتاب كه اثر خود را به نام «او اصلاح طلب بود نه پيامبر!» ناميده، عمدتاً به نقد سخنان و عقايد پيشواي وهّابيان در زمينه تكفير مسلمين و نسبت دادن شرك و كفر به همه كساني كه وهّابي نيستند و سخنان او را نپذيرفته، پرداخته و در پنج فصل گفتني ها را گفته است.
در فصل اول به سراغ نقد كتاب كشف الشبهات كه از مشهورترين و مهم ترين كتاب هاي محمّد بن عبدالوهّاب است مي رود، و به صورت كاملا روشني آن را نقد مي كند. در فصل دوم به نقد ساير كتب او در مسأله شرك و توحيد مي پردازد.
در فصل سوم به سراغ اين مهم مي رود كه آيا او از مسأله تكفير مسلمين عدول كرده است يا نه؟ سپس بخش عظيمي از تناقضات او

را به صورت علمي آشكار مي سازد.
در فصل چهارم از موضوع مهمّ ديگري بحث مي كند كه آيا پيروان او چشم و گوش بسته همان مسير تكفير مسلمين را دنبال كردند و بر اشتباهات او صحّه نهادند يا به نقد نظرات شيخ پرداختند؟
و سرانجام در فصل پنجم به نقد نظرات دشمنان شيخ مي پردازد و تندروان را از معتدلان جدا مي سازد و خود در صف معتدلان وهّابي قرار مي گيرد.
جالب اين كه در پايان مي گويد: «خلاصه تمام بحث ها اين است كه شيخ در مسأله تكفير راه خطا پيموده»، سپس مي افزايد:
«اعتراف به اين مسأله براي افراد منصف با توجّه به استدلالات روشني كه داريم كار آساني است، نه دين اسلام با اين اعتراف از بين مي رود و نه خورشيد از مغرب طلوع مي كند (و نه آسمان به زمين مي آيد! فقط انسان جايز الخطايي خطا كرده است)».(1)
و ما مي افزاييم : بلكه به عكس اين نقدها باعث رونق دين و پيراستن آيين اسلام از خشونت هاي وحشتناك و غير انساني است، و حدّاقل وهّابيّون معتدل را به جاي وهّابيون متعصّب تندرو مي نشاند.
با اين توضيح به سراغ فشرده اي از هر يك از فصول كتاب مزبور مي رويم:

پاورقي
1. داعية و ليس نبياً، صفحه 28 و 29 .
صفحه 153

فصل اول : نقد كشف الشبهات

با اين كه كتاب كشف الشبهات كه از معروف ترين كتب شيخ است، كتاب بسيار كوچكي است (در حدود 70 صفحه)، ابن فرحان در نقد خود سي و سه ايراد قابل ملاحظه بر او مي گيرد و سخنان پيشواي وهّابيون را به خصوص در مسأله «تكفير» به نقد مي كشد و قبلا ابراز تعجّب مي كند كه چگونه علماي وهّابي اين همه خطا و اشتباه را دركلمات شيخ ناديده گرفته و به سادگي از آن گذشته اند.
سپس مي افزايد: اگر بعضي از آنان، حتّي چند مورد از خطاهاي وي را يادآور شده بودند، من ضرورتي براي نوشتن اين كتاب نمي ديدم، ولي چه كنم كه همه سكوت كردند.
بد نيست در اينجا به اولين و آخرين ايراد او (از 33 مورد) اشاره كنم.
غلو و زياده روي درباره صالحان
محمّد بن عبدالوهّاب در آغاز كتاب «كشف الشبهات» مي گويد: «توحيد، دين پيامبراني است كه خدا آنها را به سوي بندگانش فرستاده است، اول آنها نوح(عليه السلام) است، خداوند او را به سوي قومش فرستاد در زماني كه آنها درباره «صالحان» غلو كرده بودند».
سپس «ابن فرحان» مي گويد: آغاز اين سخن صحيح است ولي پايانش ناصواب و مقدّمه اي است براي تكفير!
صفحه 154
زيرا خداوند نوح را براي دعوت به سوي خداوند يگانه و ترك شرك فرستاد، چون آنها بت هايي را به نام ودّ و سواع و... مي پرستيدند; مشكل آنها تنها غلوّ درباره صالحان نبود، غلو و زياده روي ممكن است گاهي سبب شرك شود، ولي هر زياده روي شرك نيست كه به بهانه آن خون مسلمين ريخته شود.
سپس مي افزايد : من هرگز نمي گويم زياده روي هايي كه درباره صالحان و بزرگان دين مي شود يا بعضي مراسم خرافي صحيح است، من مي گويم خطاست ولي كفر نيست.
گويا شيخ مي خواسته است با اين سخن خود به ايراد مهمّي كه بر او مي كردند پاسخ گويد. به شيخ ايراد مي كردند كساني را كه تو تكفير مي كني و با آنها مي جنگي و به قتل مي رساني، مسلماناني هستند كه نماز مي خوانند و روزه مي گيرند و حج بجا مي آورند. او مي خواست بگويد چون درباره بزرگان دين زياده روي مي كنند، پس همگي كافرند حتّي از مشركان عصر جاهليّت بدترند!(1)

كوتاه سخن اين كه تهمت شرك و آن هم «شرك اكبر» يعني شركي كه سبب اباحه اموال و نفوس گردد، تهمت كوچكي نيست كه به هر كس كه اندك زياده روي درباره يكي از بزرگان دين كند، بزنند و جان و مال او را مباح دانند.
«ابن فرحان» از اين تعجّب مي كند كه اين مخالفان غلو، خودشان
پاورقي
1. داعية و ليس نبياً، صفحه 33 (با تلخيص).
صفحه 155
درباره شيخ محمّد بن عبدالوهّاب چنان مرتكب غلو شده اند كه او را از هر خطا مبرّا مي پندارند، حتّي يكي از آنها از او تعبير به «شيخ الوجود» مي كند.(1) تعبيري كه حتّي درباره پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله)آن را جايز نمي شمرند!
و در آخرين ايراد (ايراد سي و سوم) به شيخ مي گويد او در صفحه 70، از كتاب خود تنها گروهي را كه از مسأله كفر استثنا كرده همان «مكره» است يعني كسي كه او را مجبور كنند كه سخن كفرآميزي بر زبان جاري سازد و به آيه (إِلاَّ مَنْ أُكْرِهَ...) استناد جسته، سپس ابن فرحان گروه ديگري را مي شمرد كه بر اثر جهل و ناداني يا اشتباه در فهم معاني آيات و روايات به انكار بعضي از مسائل دين برخاسته اند (در حالي كه اصول اسلام را قبول دارند) اينها نيز به مقتضاي آيات قرآن و روايات معذورند و كافر نيستند.
سپس مي افزايد: يكي از عيوب روش شيخ آن است كه يك آيه يا يك حديث را مي گيرد و بقيّه آيات و احاديث را رها مي سازد و اين اشتباه بزرگي است.

دراين فصل كتاب به سراغ نقد آراي شيخ در كتاب «الدرر السنيّة» مي رود و 40 مورد از خطاهاي او را متذكّر مي شود، از جمله اين كه
پاورقي
1. داعية و ليس نبياً، صفحه 14 .
صفحه 156
طبق آنچه در اين كتاب آمده(1) علماي نجد و قضات آن منطقه هيچ يك معني لا إله إلاّ الله را نمي دانند و ميان دين محمّد(صلي الله عليه وآله)و دين «عمرو بن لحي» (بت پرست معروف عصر جاهليّت) تفاوتي قائل نيستند، بلكه دين عمروبن لحي را بهتر مي شمرند و دين صحيح مي دانند!! به اين ترتيب تمام علما و فقها و قضات منطقه را مشرك و كافر قلمداد مي كند. آنگاه به ذكر كتاب هايي كه درباره علما و فقهاي اين سرزمين نوشته شده، مي پردازد و مي گويد اين يك نمونه روشن است كه شيخ محمّد راه خطا را در تكفير مسلمين مي پيمود.
از جمله مواردي كه به عنوان غلوّ در تكفير از سوي اين گروه تندرو وهّابي مي شمرد، دو مورد زير است:
1ـ تكفير شيعه: شيخ محمّد بن عبدالوهّاب در اين زمينه مي گويد كسي كه در كفر شيعه شك كند، كافر است!(2)
ابن فرحان مي افزايد: در حالي كه ابن تيميه با آن همه غلوّ و عداوات نسبت به شيعه، آنها را مسلمان ـ هر چند اهل بدعت! ـ مي شمرد و با صراحت مي گويد، كافر نيستند.(3)
نگارنده مي گويد: به دنبال اين فتاواي غير انساني و غير اسلامي
پاورقي
1. الدرر السنية، جلد 10، صفحه 51 .
2. همان مدرك، صفحه 369.
3. داعية و ليس نبياً، صفحه 86 .
صفحه 157
بود كه ريختن خون شيعيان كه پيشروترين مكتب توحيد را در اسلام بنا نهاده اند و غارت اموال آنها در مناطق مختلف آغاز شد و هنوز ادامه دارد.
2ـ شيخ مي گويد : هر كس يك فرد صحابي از صحابه پيامبر(صلي الله عليه وآله)را (هر كس باشد) لعن كند كافر است!(1) در حالي كه به گفته ابن فرحان مالكي معاويه طبق صريح «صحيح مسلم»(2) دستور سبّ حضرت علي(عليه السلام)را صادر كرد (و ده ها سال آن حضرت را بر فراز

منابر به امر معاويه سب مي كردند) آيا با اين حال معاويه مسلمان بود؟ (3)
نكته جالب اين كه : اين عالم سنّي مالكي مي گويد : بسيار ديده شده كه شيخ محمّد در مقام دفاع از خود مي گويد: «دشمنان مي گويند من به مجرّد سوء ظن، افراد را تكفير مي كنم يا افراد جاهل راكه اقامه حجّت بر آنها نشده، كافر مي شمرم. اين بهتان عظيمي
پاورقي
1. الدرر السنية، جلد 10، صفحه 369 .
2. او از سعد بن ابيوقّاص پرسيد چرا (با اين كه دستور دادم) علي را سبّ نمي كني؟ سعد پاسخ داد: به خاطر سه جمله اي كه از رسول خدا(صلي الله عليه وآله) در عظمت علي(عليه السلام) شنيدم (آن گاه آنها را نقل كرد; صحيح مسلم، كتاب فضائل الصحابه، باب فضايل علي بن ابي طالب، حديث سوّم).
براي آگاهي از ترويج سبّ و ناسزاگويي معاويه نسبت به علي(عليه السلام) رجوع كنيد به : تاريخ طبري، جلد 4، صفحه 52 و 188; كامل ابن اثير، جلد 3، صفحه 472 و جلد 5، صفحه 42 ; شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد معتزلي، جلد 4، صفحه 56 و عقد الفريد، جلد 4، صفحه 366 .
3. داعية و ليس نبياً، صفحه 86 .
صفحه 158
است، آنها مي خواهند مردم را از دين خدا و رسولش دور سازند !»(1)
ابن فرحان مي گويد : همين تعبير شيخ خود يك تكفير ضمني است، نسبت به تمام كساني كه مذهب وهّابيّت را نپذيرفته اند، زيرا منظورش از دين خدا و رسول كه مي خواهند مردم را از آن دور كنند همان آيين وهّابيّت است، بنابراين، مخالفان وهّابيّت كافر به دين خدا و رسولند !(2)
تناقض در كلمات شيخ
ابن فرحان به دنبال اين سخن به تناقض هاي صريح ديگري در كلام پيشواي وهّابيان اشاره كرده، مي گويد: اشتباهات و خطاهاي فراواني به شيخ نسبت داده اند و او آنها را از خود دفع مي كند، در حالي كه غالب آنها در كلماتش وجود دارد !
سپس او 25 مورد از اين نسبت ها را با ذكر مأخذ و مدرك بر مي شمرد، از جمله، اين كه شيخ انكار مي كند كه :
1ـ كتب مذاهب چهارگانه اهل سنّت را باطل مي داند !
2ـ كسي كه به صالحان توسّل جويد، كافر است !
3ـ اگر توانايي پيدا كند گنبد و بارگاه پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) را ويران مي كند ! (و مانند قبور ائمّه اهل بيت(عليهم السلام) و ساير بزرگان بقيع با زمين يكسان مي سازد).

پاورقي
1. الدرر السنية، جلد 10، صفحه 113 .
2. داعية و ليس نبياً، صفحه 107 .
صفحه 159
4ـ او زيارت قبر پيامبر را حرام مي شمرد!
5ـ او همه مردم، جز كساني را كه از او پيروي مي كنند، كافر مي داند!
و امثال اين ها را انكار كرده، در حالي كه صريحاً يا به طور ضمني در سخنان او، در كتابهايش ديده مي شود و اين تناقض شگفت آوري است.

فصل سوّم : ادامه راه

توضيح

حسن بن فرحان مالكي در فصل سوّم كتاب خود «داعية و ليس نبياً» مي گويد : متأسّفانه شاگردان و مقلّدين شيخ همان راه او را در تكفير پيمودند، و حكم كفر بسياري از قبايل عرب و غير عرب و بسياري از پيروان مذاهب اسلامي و جمعي از علماي معروف مسلمين را صادر كردند.(1)
از جمله:
1ـ تصريح به اين كه اهل مكّه و مدينه (كه آن روز مذهب وهّابيّت را نپذيرفته بودند) همگي كافرند.(2)
پاورقي
1. و به تعبير ديگر از چپ و راست حكم كفر دادند و همه مسلمين را از زير تيغ تكفير گذراندند.
2. الدرر السنية، جلد 9، صفحه 285.

2ـ هر كس دعوت محمّد بن عبدالوهّاب را پذيرفته ولي عقيده دارد كه پدرانش مسلمان از دنيا رفتند كافر است!! بايد او را توبه دهند، هر گاه از سخن خود توبه نكرد، گردنش را مي زنند! و مال او تعلّق به بيت المال دارد!! و اگر حج بجا آورده چون قبل از قبول وهّابيّت بوده مشرك بوده و بايد حج را اعاده كند!(1)
3ـ دولت عثماني كافر بود و هر كس آن دولت را كافر نداند، كافر است! (2)
4ـ اشاعره كافرند و معني شهادتين را نمي دانند(3)، معتزله نيز كافرند! (4)
5ـ مانع الزكاة كافر است.(5)
6ـ كساني كه غير مسلمانان را در دفاتر و شغل ها وخانه هاي خود استخدام مي كنند كه بسياري از واجبات را ترك كرده و بسياري از محرّمات را انجام مي دهند و از شهادتين چيزي جز الفاظ آن را نمي فهمند، همگي كافر و مرتدند!(6)
پاورقي
1. الدرر السنيّة، جلد 10، صفحه 143 و 138.
2. همان مدرك، صفحه 429.
3. همان مدرك، جلد 1، ص 364.
4. همان مدرك، صفحه 357.
5. همان مدرك، جلد 10، صفحه 177.
6. همان مدرك، جلد 15، صفحه 486.

حسن بن فرحان بعد از ذكر موارد 27 گانه اي كه شاگردان شيخ و پيروان او از تكفير مسلمين سر داده اند، مي افزايد: «بعد از اين همه زياده روي در امر تكفير كه نظير آن را سراغ نداريم، گروهي از علماي وهّابي حملات خشونت آميز تكفيري خود را متوجّه «سيّد قطب» و «مودودي» و «اخوان المسلمين» و «حزب التحرير» كرده اند. درست است كه اين ها در جانب سياسي گرفتار زياده روي بودند، ولي زياده روي آنها هرگز به پاي زياده روي وهّابيون در همه جوانب، اعم از سياسي، عقيدتي، فقهي، فرهنگي و اجتماعي نمي رسد، انصاف هم چيزي خوبي است».(1)
سپس مي افزايد: «در عبارات گذشته بينديشيد، آيا چيزي از برنامه هاي به اصطلاح جهادي! (و حمله بر مسلمين) باقي مانده كه وهّابيون نگفته باشند».(2)
و در پايان اين بحث متذكّر مي شود كه بعد از محمّد بن عبدالوهّاب موج تكفير دامان خود وهّابيان را نيز گرفت و بعضي بعض ديگر را تكفير كردند و زنانشان را به اسارت گرفتند! سپس نمونه هاي متعدّدي از آن را با استناد به كتاب الدرر السنية ذكر مي كند.(3)
پاورقي
1 . داعية و ليس نبياً، صفحه 117 .
2. همان مدرك.
3. داعية و ليس نبياً، صفحه 123 به بعد.
صفحه 162
در برابر اين نقطه هاي تاريك و اشمئزازآور به نقطه قوّتي در پايان اين فصل نيز اشاره مي كند و مي گويد: فرزند بنيانگذار مذهب وهّابي به نام عبدالله بن محمّد هنگامي كه بعد از سقوط «درعيه» (يكي از شهرهاي حجاز) به مصر رفت و از آن محيط بسته تعصّب آلود به محيط باز منتقل شد و به علوم تازه اي دست يافت، رو به مكتب اعتدال آورد، حكم به تكفير گروه هاي مختلفي از مسلمين را به خاطر پاره اي از بدعت ها كه پدرش به آن معتقد بود نفي كرد و گفت هيچ كس را نمي توان كافر دانست، مگر آن كس كه منكر ضروري دين باشد يا كاري كه به اجماع مسلمين سبب كفر است انجام دهد.(1)(2)
در چهارمين بخش اين كتاب سخن از مخالفان شيخ به ميان مي آورد كه او (شيخ) و تمام وهّابيون را تكفير كردند، سپس به دفاع از آنها مي پردازد و مي گويد: اين گونه تكفيرها نيز اعتباري ندارد، تنها بايد به خطاي آنها ـ به خصوص در مسأله تكفير ـ اعتراف كرد.
وي در اين فصل، 22 نفر از علماي معروف اهل سنّت را نام مي برد كه غالب آنها اهل نجد و مكّه بودند و بعضي از علماي دمشق، عراق، تونس و مراكش، همه به مخالفت با شيخ برخاستند، و بعضي

پاورقي
1. الدرر السنية، جلد 10، صفحه 244.
2. داعية و ليس نبياً، صفحه 125 .
صفحه 163
از آنها كتب ردّيه اي در ردّ سخنان محمّد بن عبدالوهّاب نگاشتند.(1)
به اين ترتيب نشان مي دهد كه اكثر معارضين او كساني بودند كه از منطقه خود او برخاستند يا از خويشان نزديك او بودند!

ابن فرحان در ذيل بحث سابق، مهم ترين ايراداتي را كه علماي معروف اهل سنّت به شيخ گرفتند در چهار چيز خلاصه مي كند:
1ـ تكفير مسلمين.
2ـ ادّعاي نبوّت. (به زبان حال نه به زبان قال)
3ـ قائل شدن به تشبيه و جسم بودن خداوند.
4ـ انكار كرامات اولياء و بزرگان دين.
سپس مي گويد: اتّهام عمده، همان اولي است كه هيچ كس نمي تواند آن را انكار كند.
آنگاه از شيخ احمد زيني دحلان، عالم و نويسنده معروف در كتاب «دعوي المناوئين» نقل مي كند كه او مي گويد: «وهّابي ها هيچ كس را موحّد نمي دانند، مگر كسي كه از تمام گفته هاي آنها پيروي كند!».(2)
از عالم مشهور ديگري به نام «زهاوي» نقل مي كند كه اگر كسي سؤال كند مذهب وهّابيون كدام و نتيجه اين مذهب چه چيزي
پاورقي
1. داعية و ليس نبياً، از صفحه 127 تا 133 .
2. دعوي المناوئين، صفحه 166 .

مي باشد؟! من در جواب هر دو سؤال مي گويم: «حكم به كفر همه مسلمين جهان! اين پاسخ كوتاه براي اين گونه سؤال هاكافي است».(1)
نامبرده (حسن بن فرحان) سعي مي كند كه شيخ را از سه اتّهام ديگر تبرئه كند، ولي اتهام اول كه آن را با تأكيد تمام پذيرفته، اتّهام كوچكي نيست، با اين كه قرآن صريحاً از متّهم ساختن مسلمين و حتّي كساني كه در ظاهر ادّعاي اسلام مي كنند (مادامي كه منكر ضروريّات اسلام نشده اند) منع مي كند (وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَي إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)(2) ; «به كسي كه اظهار اسلام مي كند نگوييد مسلمان نيستي تا بدين وسيله، سرمايه ناپايدار دنيا را به دست آوريد (و اموال او را به غنيمت گيريد)».
آيا با صراحت اين آيه شريفه، جايي براي تكفير مسلمين، آن هم بر اثر اشتباهات روشن تكفير كننده، در مسأله توحيد و شرك باقي مي ماند.
در جاي ديگر مي فرمايد: (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُّتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً)(3); «هر كس فرد مؤمني را عمداً به قتل برساند، كيفر او جهنّم است، جاودانه در آن مي ماند و خدا او را غضب و لعن مي كند و عذاب عظيمي براي او
پاورقي

1. دعوي المناوئين، صفحه 167 .
2. نساء، آيه 94 .
3. نساء، آيه 93 .
صفحه 165
فراهم ساخته است».
اين آيه پشت هر انسان با ايماني را مي لرزاند; تهديد به آتش دوزخ، آن هم به صورت خلود و جاودانگي توأم با قهر و غضب الهي، تعبيري است كه درباره هيچ گناهي از گناهان كبيره ـ جز قتل نفس ـ نيامده است.
تعبير به خلود و جاودانگي عذاب الهي ـ با توجّه به اين كه اين كيفر عظيم مخصوص افراد بي ايمان است ـ نشان مي دهد كه قاتلان مسلمين به يقين بي ايمان از دنيا مي روند، تا راه براي خلود آنها در دوزخ باز شود.
حال فكر كنيد چگونه خواهد بود حال كساني كه مؤمنان نمازخوان و روزه گير و مؤدّب به تمام آداب اسلامي را به بهانه هاي واهي به قتل رساندند، زنانشان را اسير كردند و اموالشان را به غارت بردند. نه يك نفر بلكه صدها و هزاران نفر را اعمّ از زن و مرد و كودك شيرخوار و پير و جوان. و نام آن را دين اسلام و توحيد محمّدي گذاردند و خود را اهل نجات مي دانند، نعوذ بالله العظيم!
و حال آن كه مصداق آيه شريفه (وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لاَ يَهْتَدُونَ)(1) ; «شيطان اعمال نارواي آنها را در نظرشان تزيين كرد و آنها را از راه حق باز داشت و لذا هدايت نمي شوند»، هستند.
پاورقي
1. نمل، آيه 24.
صفحه 166
خوشبختانه اخيراً بسياري از پيروان اين مذهب به اشتباه خود پي برده اند و تكفير مسلمين را گناهي عظيم مي دانند، هر چند از نظر آنها، اهل بدعت باشند و ان شاءالله اين طليعه مباركي است براي پيراستن آيين پاك اسلام، از خشونت و ترور و ارهاب و نمايان ساختن مهر و محبّت و عطوفت اسلامي كه نمونه هاي آن را در دو كتاب «مفاهيم يجب أن تصحّح» و «داعية و ليس نبياً» و طرفداران اين دو كتاب ملاحظه كرديد.
در پايان ـ به عنوان حسن ختام ـ به سراغ اعلاميه مهمّي مي رويم كه جمعي از علما و فقها و محدّثان عربستان سعودي از وهّابيون معتدل، آن را اخيراً نگاشته و منتشر ساخته اند :
اين اعلاميّه در جرايد متعدّدي چاپ شد، ولي ما آن را از كتاب «معجم طبقات المتكلّمين» نقل مي كنيم.
صفحه 167

صفحه 168
صفحه 169

نخست متن عربي اين بيانيه كه در مورد محكوم ساختن خشونت هاي وهابيان است، تقديم مي گردد:
بيان من هيئة كبار العلماء
الحمد لله، و الصلاة و السلام علي رسول الله، و علي آله و صحبه و من اهتدي بهداه، أمّا بعد:
فقد درس مجلس هيئة كبار العلماء في دورته التاسعة و الأربعين المنعقدة بالطائف ابتداء من تاريخ 2/4/1419 هـ ، ما يجري في كثير من البلاد الاسلامية و غيرها من التكفير و التفجير، و ما ينشأ عنه من سفك الدماء، و تخريب المنشات و نظراً الي خطورة هذا الامر، و ما يترتّب عليه من إزهاق أرواح بريئة، و إتلاف أموال معصومة، و إخافة للناس، و زعزعة لأمنهم و استقرارهم، فقد رأي المجلس إصدار بيان يوضِّح فيه حكم ذلك نصحاً لله و لعباده، و ابراء للذمة، و إزالة للبس
صفحه 170
في المفاهيم لدي مَن اشتبه عليه الأمر في ذلك، فنقول و بالله التوفيق:
اولا : التكفير حكم شرعي، مردّه الي الله و رسوله، فكما أنّ التحليل و التحريم و الإيجاب، إلي الله و رسوله، فكذلك التكفير، و ليس كلّ ما وصف بالكفر من قول أو فعل، يكون كفراً أكبر، مخرجاً عن الملّة.
و لما كان مَرَدّ حكم التكفير إلي الله و رسوله لم يَجُز أن نُكَفِّر إلاّ من دلّ الكتاب و السنَّة علي كفره دلالة واضحة، فلا يكفي في ذلك مجرّد الشبهة و الظن، لما يترتّب علي ذلك من الأحكام الخطيرة، و إذا كانت الحدود تُدْرأ بالشبهات، مع أن ما يترتّب عليها أقلّ ممّا يترتّب علي التكفير، فالتكفير أولي أن يدرأ بالشبهات; و لذلك حذر النبي(صلي الله عليه وآله)من الحكم بالتكفير علي شخص ليس بكافر، فقال : «أيّما امرئ قال لاخيه: يا كافر، فقد باء بها أحدهما، ان كان كما قال و إلاّ رجعت عليه». و قد يَرِد في الكتاب و السنّة ما يُفهم منه أن هذا القول أو العمل أو الاعتقاد كفر، و لا يكفر من اتصف به، لوجود مانع يمنع من كفره، و هذا الحكم كغيره من الاحكام التي لا تتمّ إلاّ بوجود أسبابها و شروطها، و انتفاء موانعها كما في الإرث، سببه القرابة ـ مثلا ـ و قد لا يرث بها لوجود مانع كاختلاف الدين، و هكذا الكفر يُكره عليه المؤمن فلا يكفر به. و قد ينطق المسلم بكلمة الكفر لغلبة فرح أو غضب أو نحوهما فلا يكفر بها لعدم القصد، كما في قصّة الذي قال : «اللهم أنت عبدي و أنا ربك» أخطأ من شدّة الفرح.
صفحه 171
و التسرُّع في التكفير يترتّب عليه أمور خطيرة من استحلال الدم و المال، و منع التوارث، و فسخ النكاح، و غيرها مما يترتّب علي الردة، فكيف يسوغ

للمؤمن أن يقدم عليه لأدني شبهة.
و جملة القول: أنّ التسرع في التكفير له خطره العظيم; لقول الله عزّ و جلّ: (قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالاِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً وَأَنْ تَقُولُوا عَلَي اللهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ).(1)
ثانياً : ما نجم عن هذا الاعتقاد الخاطئ من استباحة الدماء و انتهاك الأعراض، و سلب الأموال الخاصّة و العامّة، و تفجير المساكن و المركبات، و تخريب المنشآت، فهذه الأعمال و أمثالها محرّمة شرعاً بإجماع المسلمين; لما في ذلك من هتك لحرمة الأنفس المعصومة، و هتك لحرمة الأموال، و هتك لحرمات الأمن و الاستقرار، و حياة الناس الآمنين المطمئنين في مساكنهم و معايشهم، و غدوهم و رواحهم، و هتك للمصالح العامّة التي لا غني للناس في حياتهم عنها.
و قد حفظ الإسلام للمسلمين أموالهم و أعراضهم و أبدانهم و حرم انتهاكها، و شدّد في ذلك و كان من آخر ما بلغ به النبي(صلي الله عليه وآله) أمّته فقال في خطبة حجّة الوداع: «إنّ دماءكم و أموالكم و أعراضكم عليكم حرام كحرمة يومكم هذا في شهركم هذا، في بلدكم هذا». ثم قال(صلي الله عليه وآله) : «ألا هل بلغت؟ اللهم فاشهد». متّفق عليه.
پاورقي
1. أعراف، آيه 33 .

و قال(صلي الله عليه وآله) : «كل المسلم علي المسلم حرام دمه و ماله و عرضه».
و قال عليه الصلاة و السلام : «اتّقوا الظلم فإنّ الظلم ظلمات يوم القيامة».
و قد توعّد الله سبحانه من قتل نفساً معصومة بأشدّ الوعيد، فقال سبحانه في حقّ المؤمن : (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُّتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً).(1)
و قال سبحانه في حقّ الكافر الذي له ذمّة، في حكم قتل الخطأ: (إِلاَّ أَنْ يَصَّدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْم عَدُوٍّ لَّكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَة مُّؤْمِنَة)(2) فاذا كان الكافر الذي له أمان إذا قتل خطأ، فيه الدية و الكفارة، فكيف إذا قتل عمداً، فان الجريمة تكون أعظم، و الإثم يكون أكبر. و قد صحّ عن رسول الله(صلي الله عليه وآله) إنّه قال: «من قتل معاهداً لم يرح رائحة الجنّة».
ثالثاً: إنّ المجلس اذ يبين حكم تكفير الناس بغير برهان من كتاب الله و سنّة رسوله(صلي الله عليه وآله) و خطورة اطلاق ذلك، لما يترتّب عليه من شرور و آثام، فإنّه يعلن للعالم أنّ الإسلام بريء من هذا المعتقد الخاطئ، و أن ما يجري في بعض البلدان من سفك الدماء البريئة، و تفجير للمساكن و

المركبات و المرافق العامّة و الخاصّة، و تخريب للمنشآت هو عمل إجرامي، و الإسلام بريء منه، و هكذا كلّ مسلم يؤمن بالله و
پاورقي
1. نساء، آيه 93 .
2. نساء، آيه 92 .

اليوم الآخر بريء منه، و إنّما هو تصرّف من صاحب فكر منحرف، و عقيدة ضالّة، فهو يحمل إثمه و جرمه، فلا يحتسب عمله علي الإسلام، و لا علي المسلمين المهتدين بهدي الإسلام، المعتصمين بالكتاب و السنّة، المستمسكين بحبل الله المتين، و إنّما هو محض إفساد و إجرام تأباه الشريعة و الفطرة; و لهذا جاءت نصوص الشريعة قاطعة بتحريمه، محذّرة من مصاحبة أهله...
رئيس المجلس
عبدالعزيز بن عبدالله بن باز
صالح بن محمد اللحيدان عبدالله بن عبدالرحمن البسام عبدالله بن سليمان بن تقنيع عبدالعزيز بن عبدالله بن محمد آل الشيخ
محمد بن صالح العثيمي ناصر بن حمد الراشد
عبدالله بن محمد بن ابراهيم آل الشيخ محمد بن عبدالله السبيل محمد بن سليمان البدرعبدالرحمن بن حمزة المزروقي راشد بن صالح بن خنيند.
عبدالله بن عبدالمحسن التركي عبدالله بن عبدالرحمن الغديان د. عبدالوهاب بن ابراهيم أبوسليمان محمد بن ابراهيم بن جبيرمحمد بن زياد آل سليمان د. صالح بن فوزان الفوزان د. صالح بن عبدالرحمن الأطرمحسن بن جعفر العتمي د. بكر بن عبدالله ابوزيد

الحمد لله، و الصلاة و السلام علي رسول الله، و علي آله و صحبه و من اهتدي بهداه، اما بعد:
هيئت «كبار العلماء» در جلسه چهل و نهم كه در طائف از تاريخ 2/4/1419 هجري قمري تشكيل شد، حوادثي را كه در كشورهاي اسلامي و غير آن، از تكفير و انفجارها و امور ناشي از آن، از خونريزي ها و نابود كردن مؤسّسات مختلف اتفاق افتاده، مورد بررسي قرار داد، و نظر به اهميّت اين موضوع و پي آمدهاي آن، اعمّ از كشتن بي گناهان و اتلاف اموال، و ايجاد رعب و وحشت در مردم، و ايجاد ناامني و تزلزل و بي ثباتي در جامعه، مجلس تصميم گرفت حكم اين موضوع را طيّ بيانيه اي به عنوان خيرخواهي الهي بندگان خدا و اداي تكليف، و رفع هرگونه اشتباه از كساني كه گرفتار اشتباه در مفاهيم اسلامي شده اند، روشن سازد. به همين دليل نكات زير را يادآور مي شود و از خداوند توفيق مي طلبد:
1ـ تكفير (كسي را كافر دانستن) يك حكم شرعي است كه بايد معيارش از سوي خدا و رسول او تعيين گردد، همان گونه كه حلال و حرام و واجب بايد از سوي خدا باشد، همچنين تكفير، و گفتار و رفتاري كه (در كتاب و سنّت) گاه كفر بر آن اطلاق شده به معني «كفر اكبر» كه سبب خروج از دين اسلام مي شود، نيست.
بنابراين ـ چون بايد حكم به كفر از سوي خدا و رسولش باشد ـ

جايز نيست كسي را تكفير كنيم مگر اين كه دليل روشني از كتاب و سنّت بر كفر او گواهي دهد، و گمان و احتمال هرگز كافي نيست، زيرا احكام سنگيني بر اين حكم بار مي شود. هنگامي كه ما، در مورد حدود معتقديم طبق قاعده «الحدود تدرء بالشبهات» بايد بدون قطع و يقين اقدام نكنيم، مسلّماً مسأله «تكفير» به خاطر آثار مهمّي كه دارد از حدود مهم تر است و لذا پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) همگان را از تكفير كسي كه واقعاً كافر نيست، بر حذر داشت و فرمود: هر كس به برادر مسلمانش بگويد: اي كافر! اگر راست بگويد، طرف مقابل گرفتار عذاب الهي مي شود و اگر دروغ بگويد به خودش باز مي گردد.
گاه در كتاب و سنّت تعبيري ديده مي شود كه فلان سخن يا عمل يا اعتقاد موجب كفر است، در حالي كه موانعي وجود دارد كه جلو اين حكم را مي گيرد، و اين مانند احكام ديگري است كه بدون اجتماع اسباب و شرايط و نفي موانع حاصل نمي گردد، مثلا ارث يكي از احكام الهي است كه به سبب خويشاوندي صورت مي گيرد ولي گاه موانعي وجود دارد كه جلو اين حكم را مي گيرد، مانند اختلاف در دين. همچنين گاه كسي را اجبار بر اداي

كلمات كفرآميز مي كنند در حالي كه سبب كفر او نمي شود (چون مجبور شده است) و نيز گاهي انسان سخن كفرآميزي بر اثر شدّت خوشحالي يا غضب و مانند آن مي گويد (در حالي كه از حالت طبيعي خارج شده) و اين موجب كفر او نمي شود چون قصدي ندارد، شبيه داستان معروفي كه كسي از

شدّت خوشحالي مي گفت «خداوندا تو بنده مني و من پروردگار توأم !».
آثار مهم و خطرناكي بر شتاب در تكفير مترتّب مي شود از جمله مباح شمردن خون و مال آن شخص، و جلوگيري از ارث او و جدايي از همسرش و غير اينها كه از آثار ارتداد است، بنابراين چگونه جايز است مسلمان به كمترين شبهه اي چنين نسبتي به كسي بدهد (و اين همه مسئوليّت را بپذيرد؟).
حاصل اين كه : شتاب در تكفير خطرات عظيمي دارد زيرا خداوند متعال مي فرمايد : (قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالاِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً وَأَنْ تَقُولُوا عَلَي اللهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ).(1) (طبق اين آيه هرگونه كار زشت و ظلم و شرك و نسبت ناروا و سخن بي دليل نسبت به خداوند حرام شمرده است).
2ـ آنچه از اين عقيده باطل (نسبت شرك به مسلمين) حاصل شده، يعني خون ها را مباح شمردن و عِرْض و آبروي مردم را بردن و اموال آنها را غارت كردن و منفجر ساختن خانه ها و وسايل نقليّه و مراكز اداري و تجاري، اين اعمال و مانند آن به اجماع همه مسلمين حرام و گناه است، زيرا سبب هتك حرمت نفوس و اموال است و امنيّت و آرامش زندگي مردمي را كه در خانه ها و مراكز كار صبح و شام

پاورقي

1. اعراف، آيه 33 .

رفت و آمد دارند از بين مي برد، و مصالح عمومي جامعه را كه بدون آن نمي توانند زندگي كنند بر باد مي دهد.
اين در حالي است كه اسلام اموال و اعراض و نفوس مسلمين را محترم شمرده و به هيچ كس اجازه تجاوز به حريم آنها نمي دهد، و از آخرين اموري كه پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) در خطبه حجّة الوداع به همه مسلمانان ابلاغ كرد اين بود كه فرمود: خون ها و اموال و اعراض شما بر يكديگر محترم است مانند احترام امروز (روز عيد قربان) و احترام اين ماه (حرام) و احترام اين سرزمين مقدّس (مكّه) ; سپس (براي تأكيد) فرمود: خداوندا گواه باش (من آنچه را بايد بگويم) گفتم ! اين حديث مورد اتّفاق همه محدّثان است.

و نيز فرمود: تمام هستي مسلمان بر مسلمان حرام است، خونش، مالش و ناموس و عرضش و نيز فرمود : از ظلم بپرهيزيد كه ظلم در قيامت ظلمات است.
و نيز خداوند سبحان كسي را كه خون بي گناهي را بريزد به اشدّ مجازات تهديد كرده و فرمود: «هر كس فرد با ايماني را عمداً به قتل برساند، مجازاتش دوزخ است و براي هميشه در آن خواهد ماند و خداوند او را مورد غضب و لعن خود قرار خواهد داد و مجازات عظيمي براي او قرار داده است».(1)
و نيز درباره قتل سهوي كافري كه در امان مسلمين زندگي مي كند،
پاورقي
1. نساء، آيه 93 .

فرموده «بايد ديه و كفاره بدهيد».(1)
با اين حال قتل عمد او چه حكمي خواهد داشت. به يقين جرم او عظيم تر و گناه آن سنگين تر خواهد بود.
در حديث صحيح از پيغمبر اكرم(صلي الله عليه وآله) آمده است كسي كه غير مسلماني را كه با مسلمين پيمان دارد به قتل برساند، هرگز بوي بهشت را نخواهد شنيد!
3ـ اين مجلس با توجّه به حكمي كه در بالا نسبت به تكفير مردم بدون دليل از كتاب و سنّت صادر كرده و اهمّيت آن را به سبب آثار شوم و گناهاني كه بر آن مترتّب مي شود، بيان داشته به تمام مردم جهان اعلام مي كند كه اسلام از اين گونه عقيده هاي باطل بيزار است و آنچه در بعضي از كشورها از ريختن خون بي گناهان و منفجر ساختن مساكن و مركب ها و مراكز عمومي و خصوصي و تخريب كارگاه ها و مانند آن صورت مي گيرد، عملي جنايت كارانه مي داند كه اسلام از آن بيزار است. همچنين هر مسلماني كه به خدا و روز جزا ايمان دارد از اين اعمال بيزار مي باشد، و اين كارها تنها كار كساني است كه داراي افكار منحرف و گمراهند و گناه و جرم آن به گردن آنهاست و هرگز نبايد به حساب اسلام و مسلماناني كه به هدايت اسلام هدايت شده اند و متمسّك به كتاب و سنّت و پيرو قرآن مجيدند، گذارد. اين كارها فساد و جنايت بزرگي است كه شريعت اسلام و فطرت پاك
پاورقي
1. برگرفته از آيه 92 سوره نساء .

انساني آنها را نمي پذيرد.
لذا روايات اسلامي به طور قاطعانه آن را تحريم كرده، و از همنشيني با

اين گونه افراد بازداشته است...»
سپس اين بيانيّه با آيات و رواياتي كه نشان مي دهد اسلام دين محبّت و دوستي و تعاون در نيكي و تقوي و گفتگوي منطقي و حكيمانه و پرهيز از هرگونه خشونت و پرخاشگري است، پايان داده شده است.(1)

اين بيانيّه كه به امضاي برترين مقام مذهبي وهّابيّت عربستان در عصر خودش يعني «عبدالعزيز بن عبدالله بن باز» و 20 نفر از علماي طراز اول آنان رسيده و كمي قبل از فوت آن عالم معروف مذهبي وهابي تهيّه شده، حاوي نكات مهمي است كه به بعضي از آن ذيلا اشاره مي شود:
1ـ گرچه سزاوار بود اين بيانيه پيش از آن همه خونريزي و هتك نفوس و اموال و اعراض منتشر مي شد، و بي شباهت به نوشداروي بعد از مرگ سهراب نيست، ولي با توجّه به اين كه ضرر را از هر جا
پاورقي
1. اين بيانيّه در بسياري از جرايد و مطبوعات عربستان سعودي انتشار يافت و ما آن را از كتاب معجم طبقات المتكلمين، جلد 4، صفحه 100 نقل كرديم.
صفحه 180
جلوگيري كنند سود و منفعت است، جاي تقدير و تشكّر فراوان دارد كه در برابر گروه تندروان كه مدّعي پيروي از دستورات شارع هستند، اتمام حجّت بسيار قوي و گويا شده است و روشن ساخته اند آنها كه پيرو اين بيانيه نيستند، پيروان هوي و هوس هاي خويشتن مي باشند نه دستورات اسلامي و در يك كلمه اسلام از اين كارها بيزار است.
2ـ اين بيانيّه عملا راه را براي نقد افكار و عقايد شيخ محمّد بن عبدالوهّاب گشوده كه حتّي وهّابيان مي توانند با حفظ احترام او، افكارش را نقد كنند و به جمع بندي معتدل تري در آيين وهّابيّت برسند كه بتوانند با ساير مسلمين جهان تعامل خوبي داشته باشند.
3ـ اين بيانيّه كه با تعبيراتي حساب شده همراه است به تندروان وهّابي اعلام مي كند كه دوران تكفير مسلمين گذشته است، و نبايد و نمي توان هر كس را كه موافق افكار آنها نيست، متّهم به كفر كرد و جان و مال و عرض او را بر باد داد، و اين كار ممكن است سبب كفر عامل آن گردد.
4ـ اين بيانيّه خدمت خوبي به جهان اسلام مي كند و چهره كريه خشونت باري را كه اين گروه، از اسلام، در برابر جهانيان ترسيم كرده اند تا حدّ زيادي اصلاح مي كند و نشان مي دهد مسلمانان واقعي از اين كارها بيزارند، گرچه برچيدن آثار منفي آن اعمال خشونت بار كه سالیان دراز انجام شده به اين آساني ممكن نيست، به خصوص اين كه بهانه خوبي به دست ارباب كليسا و صهيونيست ها داده، كه آن را
صفحه 181
چهره واقعي اسلام معرّفي كنند و جهانيان را از آن بترسانند، پناه بر خدا از زيان هاي جاهلان، اميدواريم خداوند همه را به راه راست هدايت فرمايد و

از دام شیطان برهاند.
صفحه 182
صفحه 183

ما به همه علماي وهّابي كه راه اعتدال را مي پويند، خاضعانه و دوستانه توصيه مي كنيم; فرصت خوبي را كه در اين شرايط تاريخي براي بازنگري در اصول وهّابيّت فراهم شده است، از دست ندهند و شكاف عظيمي را كه ميان آنها و ساير مسلمين جهان پيدا شده است و دشمن از آن بهره گيري مي كند، با هوشياري پر كنند.
ما امور زير را دوستانه به آنان پيشنهاد مي كنيم:
1ـ متّهم ساختن مسلمين را به شرك و كفر به خاطر مسائلي كه حدّاكثر، مسائل اجتهادي محسوب مي شود، محكوم كنند، و دستور شريف قرآني (وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَي إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً) را به همه پيروان خود توصيه نمايند.
2ـ هرگونه خشونت مذهبي كه سبب ترورهاي وحشتناك در عراق و پاكستان وافغانستان و حتّي عربستان و ساير نقاط شده است، به شدّت محكوم كنند.
صفحه 184
همان خشونت هايي كه علاوه بر ويراني هاي عظيم، خون مسلمانان بي گناه را اعمّ از زن و مرد و كودك و پير و جوان و سنّي و شيعه، بر خاك مي ريزد و آيين پر افتخار اسلام را كه به يقين دين آينده تمام جهان است، بدنام مي كند، و بهترين ابزار تبليغاتي را بر ضدّ اسلام و مسلمين در اختيار دشمنان اسلام قرار مي دهد، وتمام زحماتي را كه انديشمندان اسلامي و مبلّغان و نويسندگان آگاه اسلامي در راه نشر اسلام كشيده اند بر باد مي دهد، آري همه اين ها را محكوم كرده و مصداق هلاك «حرث» و «نسل» كه در قرآن آمده است، بشمارند.
3ـ راه گفتگوي منطقي و دوستانه را بر اساس احترام متقابل، و دور از هر گونه اهانت و تهمت به شرك و جهل، ميان خود و ساير دانشمندان اسلام بگشايند و در مسائل مورد اختلاف به بحث بنشينند و به مصداق (يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) آن چه را صحيح تشخيص دادند، پذيرا شوند.
4ـ مرزهاي فكري و جغرافيايي خود را به روي كتب علمي و منطقي ساير مذاهب اسلامي بگشايند، و احساس خطري برخود در اين كار نداشته باشند، و با حوزه هاي علميّه كشورهاي اسلامي مبادله طلاّب و دانشجو كنند.
5ـ ديوارهاي بي اعتمادي و سوء ظن و بدبيني را ميان خود و ساير مسلمين از ميان بردارند و به حوزه هاي علميّه يكديگر رفت و آمد
صفحه 185
كنند و براي شركت در همايش ها براي مسائل مختلف اسلامي در هر جاي

دنياي اسلام اعلام آمادگي كنند.
6ـ دوستان خود را از مطلق نگري، يعني اجتهادهاي خود را در اصول و فروع، حقيقت اسلام دانستن وغير آن را كفر و ضلالت و بدعت شمردن، بر حذر دارند، و به پيام آيه شريفه (وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلا) گوش فرا دهند.
هر گاه اين اصول شش گانه به كار بسته شود، اميد مي رود كه وحدت ميان صفوف مسلمين تقويت شود و اعتصام بحبل الله كامل شده و (لِيُظْهِرَهُ عَلَي الدِّينِ كُلِّهِ) حاصل گردد.
به اميد آن روز، وَاللهُ الْمُسْتَعانُپايان
محرّم الحرام 1426
ناصـر مكـارم شيـرازي
صفحه 186

فهرست منابع

1 ـ قرآن كريم.
2 ـ نهج البلاغه.
3 ـ پايان عمر ماركسيسم، ناصر مكارم شيرازي.
4 ـ ميزان الحكمة، محمّدي ري شهري.
5 ـ شرح كشف الشبهات عثيمين، محمّد بن صالح عثيمين.
6 ـ خصال صدوق، شيخ صدوق.
7 ـ سفينة البحار، شيخ عبّاس قمي.
8 ـ صحيح بخاري، محمّد بن اسماعيل بخاري.
9 ـ دائرة المعارف كويتي.
10 ـ كنزالعمّال، علي متّقي هندي.
11 ـ غنائم الأيّام، ميرزا ابوالقاسم قمي.
12 ـ البحر الرائق، ابن نجيم مصري.
13 ـ الغدير، علاّمه اميني.
14 ـ سير اعلام النبلاء، محمّد بن احمد ذهبي.
15 ـ الصحيح من السيرة، سيّد جعفر مرتضي.
16 ـ الذريعة، سيّد مرتضي.
17 ـ فصل نامه مكتب اسلام.
18 ـ مفردات راغب، راغب اصفهاني.
19 ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد.
20 ـ بحارالانوار، علاّمه مجلسي.
21 ـ تنزيه الاعتقاد، صنعاني.
22 ـ تاريخ تمدّن، ويل دورانت.
23 ـ مسند احمد، احمد بن حنبل.
24 ـ مستدرك الوسائل، ميرزا حسين
صفحه 187
نوري.
25 ـ سنن كبري، احمد بن حسين بيهقي.
26 ـ سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد قزويني.
27 ـ معجم طبراني، سليمان بن احمد طبراني.
28 ـ مفاهيم يجب أن تصحّح، يوسف بن علوي مالكي.
29 ـ داعية و ليس نبياً، شيح حسن بن فرحان مالكي.
30 ـ الدرر السنية، عبدالرحمان بن محمّد حلبي.
31 ـ تاريخ طبري، محمّد بن جرير طبري.

32 ـ الكامل في التاريخ، ابن اثير.
33 ـ عقد الفريد، احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسي.
34 ـ دعوي المناوئين، شيخ احمد زيني دحلان.
35 ـ معجم طبقات المتكلّمين، جعفر سبحاني.

خدا در آیین وهابیت

مشخصات کتاب

سرشناسه : عظيمي محمود
عنوان و نام پديدآور : خدا در آئين وهابيت تاليف محمود عظيمي مشخصات نشر : قم نشر بخشايش ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهري : ص ۵۸
شابك : 964-7090-16-1ريال ؛ 964-7090-16-1ريال
وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي موضوع : خدا
موضوع : وهابيه رده بندي كنگره : BP۲۳۸/۶/ع۶خ۴
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۵۲۷
شماره كتابشناسي ملي : م ۸۰- ۶۰۱۰

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي نبينا محمد وآله الطاهرين قال الله تبارك و تعالي : " وإن هذه أمتكم امة واحدة وأنا ربكم فاعبدون " سوره أنبياء آيه : 92 (اينست امت شما امت واحده و من پروردگار شمايم ، تنها مرا بپرستيد) از نعمتهاي بزرگ مسلمانان اينستكه خداي آنان احد و واحد و پيامبرشان صلي الله عليه وآله اشرف و خاتم پيامبران و اعتقادات و توحيدشان احسن و افضل و بهترين اعتقادات و امتشان امت واحد است . وحدت مسلمانان ضرورت قرآن و سنت است ، شعار حقيقي اسلام است ، لذا ما منادي وحدت و لزوم اتحاد امت اسلام بوده و هستيم و در راه تحقق آن با جان و دل ميكوشيم ، خصوصا در عصر حاضر كه كفر با تمام وجود كمر به نابودي اسلام و مسلمين بسته است . اما متأسفانه گروه كوچكي در دل بعضي از ممالك اسلام مرموزانه وجود گرفت و رشد كرد و بر عليه شيعه و ديگر فرق . . . خدا در آئين وهابيت خدا در آئين وهابيت . . مسلمين ، يعني اكثريت قاطع مسلمانان قد علم كرده ، همگي را مشرك . و كافر و خارج از دين خواندند . و متقابلا خود را پرچمدار اسلام و توحيد معرفي نموده در حالي كه شرائط موحد واقعي را نداشته ، بلكه مقام و منزلت الهي را بگونه اي ناهنجار تنزل داده اند . به همين خاطر ناگزيريم براي روش شدن اذهان عزيزان مسلمان قدري پرده را بالا زده و كوس رسوايي اعتقادات و تصورات و اوهام باطله آنان را به صدا در آوريم تا همه بدانند عقائد آنها در باره خداوند متعال چيست و چگونه است . تا آنكه هم امت اسلام از دسايس و وساوس اين حزب و اقليت معلوم الهوية مطلع گردند و هم آنكه شايد فريب خوردگان آنان دست از تكفير مسلمين برداشته و به جانب حق روي نمايند و تفرقه و اهانت و اسائه ادب به ساحت قدس اعتقادات پاك و الهي مسلمين را رها كنند . وظيفه هر عالم مسلماني ايجاب مي كند براي رفع بدعتها و گمراهيها قيام كرده و با تمام قوا در مقابل بدعت و بدعتگزاران ايستاده و از حريم اعتقادات حقه اسلامي دفاع نمايد .
(اذا ظهرت البدع فعلي العالم ان يظهر علمه والا فعليه لعنة الله) (هنگامي كه بدعتها بروز مي كنند ، عالم بايد علم خود را آشكار نمايد ، و اگر نه لعنت خداوند بر او باد .) آنچه كه در اين جزوه آمده قطره اي از درياي كتب بزرگان و علماء آنها نظير ابن تيميه و ابن باز و الباني است كه محققين و حق جويان مي توانند با مراجعه به كتاب آنان صدق گفتار ما را در يابند . در صورت تمايل آماده ارائه مطالب و حقايق بيشتر به عزيزان

خواننده و ديگر برادران و خواهران مسلمان مي باشيم . " والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا " والحمد لله رب العالمين و ما توفيقي الا بالله العلي العظيم سيد محمود عظيمي.

خداي وهابي ها

- قال ابن بطوطة في رحلته : ص 90 (وكان بدمشق من كبار الفقهاء الحنابلة تقي الدين بن تيمية كبير الشام يتكلم في الفنون إلا أن في عقله شيئا . . وكنت إذ ذاك بدمشق فحضرته يوم الجمعة وهو يعظ الناس علي منبر الجامع ويذكرهم ، فكان من جملة كلامه أن قال : إن الله ينزل الي سماء الدنيا كنزولي هذا ، ونزل ربعة من ربع المنبر ! ! فعارضه فقيه مالكي يعرف بابن الزهراء وأنكر ماتكلم به ، فقامت العامة الي هذا الفقيه وضربوه بالأيدي والنعال ضربا كثيرا ، حتي سقطت عمامته !) . سفرنامه ابن بطوطه : ص 90 تقي الدين بن تيميه يكي از بزرگان فقهاء حنبلي ها در شام بود كه در فنون مختلف سررشته داشت ، اما كمي ناقص العقل بود . . . روز جمعه اي در دمشق در مجلس او حاضر شدم ، روي منبر مردم را موعظه مي كرد . يكي از سخنانش اين بود : خدا از آسمان مانند پائين آمدن من از منبر پائين مي آيد ، سپس چند پله از منبر پائين آمد . فقيهي مالكي مذهب بنام ، ابن الزهراء به او اعتراض كرد ، و منكر ادعاي او شد ، اما مردم هجوم آورده و او را با مشت و لگد چنان كوبيدند كه عمامه از سرش افتاد . (ابن بطوطه سني بوده و سفرنامه او در نزد سنيها نيز بطور كلي پذيرفته است . البته علماء ديگر سني نظير ابن حجر در كتاب الدرر الكامنه ، همين مطلب را از ابن تيميه نقل كرده اند . . . به نقل از كشف الارتياب ص : 380)

- قال السقاف في شرح العقيدة الطحاوية : ص 358 (المجسمة هم المشبهة أنفسهم وهم الذين يتخيلون بأن الله تعالي جسم علي شكل ما من الأشكال ، وغالبهم يتصورونه ويتخيلونه علي صورة رجل جالس علي كرسي عظيم وهو كرسي الملك . والذي يدل علي ذلك عباراتهم التي يرددونها في كتبهم التي يتكلمون فيها عن مسائل التوحيد والاعتقاد . و كتاب (السنة) المنسوب لابن الامام أحمد من أوضح الأدلة والشواهد علي ذلك ! وبعضهم يكابر ويجادل بالباطل فيقول بأنه لا يتصور الله تعالي مثل ما ذكرنا عنهم ! وهم غير صادقين في تلك المكابرة والمجادلة العقيمة ، ومؤلفاتهم وكلماتهم وفلتات ألسنتهم وما يسرونه لكثير من أتباعهم وغير ذلك من الأمور الظاهرة ، دلالات ظاهرة تحكم بصدق دعوانا عليهم ! ومن أوضح الأمثلة علي ذلك أيضا أن المجسمة والمشبهة يثبتون لله تعالي أعضاء يسمونها صفات كاليد ، والأصابع ، والوجه ، والساق ، والقدم ، والرجل ، والعين ، والجنب ، والحقو ، والجلوس ، والحركة ، والحد ، والجهة ، وغير ذلك من صفات المحدثات والأجسام كما تقدم !)

- شرح عقيده طحاويه سقاف : ص 358 مجسمه همان مشبهه هستند كه

خيال مي كنند خداوند جسم بوده و داراي شكل و شمايل مي باشد . غالب آنان تصور مي كنند خداوند مردي است كه بر صندلي بزرگي نشسته است . كتابها و مطالبي را كه در كتب اعتقادي و توحيدي خود گفته اند دليل اين مدعا است . كتاب ، السنة ، پسر امام احمد بن حنبل بهترين دليل و شاهد ماست . اما بعضي از آنها با بحث و جدل باطل و بي فايده حاضر به قبول اين مطلب نيستند . اما دروغ مي گويند . زيرا كتابها و گفتارها و مطالب سري و مخفيانه‌اي را كه براي پيروان خود گفته اند ، قويترين ادله بر صدق ادعاي ما ورد گفتار آنان مي باشد . يكي از روشنترين ادله ما اينست كه مجسمه و مشبهه معتقدند كه خداوند اعضاء و جوارحي مانند : دست و پا و انگشت و ساق و چشم ، پهلو و نشستن و برخاستن و جا و مكان و جهت و . . . نظير ديگر اجسام و مخلوقات دارد . خداي وهابيان به شكل آدم است.
- قال ابن باز في فتاويه : ج 4 ص 226 سؤال : ورد حديث عن النبي صلي الله عليه و سلم ينهي فيه عن تقبيح الوجه وأن الله سبحانه خلق آدم علي صورته ؟ . جواب : الحديث ثابت عن النبي صلي الله عليه وسلم أنه قال : إذا ضرب أحدكم فليتق الوجه ، فإن الله خلق آدم علي صورته . وفي لفظ آخر : علي صورة الرحمن ! !
- فتاواي ابن بازج : 4 ص 226 سؤال : در روايت از پيامبر صلي الله عليه (وآله) و سلم آمده كه صورت كسي را زشت نخوانيد ، زيرا خداوند سبحان انسان را به صورت خودش خلق كرده است ؟ جواب : اين حديث از پيامبر صلي الله عليه (وآله) و سلم ثابت است : هر كسي را كه مي زنيد ، مواظب صورتش باشيد ، زيرا خداوند آدم را به شكل خودش آفريده است . در روايت ديگر آمده : خداوند انسان را به صورت ، رحمان ، خلق كرده است . (قضيه روايت " خلق الله آدم علي صورته " بر طبق روايات ما شيعيان اينستكه پيامبر صلي الله عليه وآله ديد دو نفر در حال مشاجره بوده و به يكديگر فحش و ناسزا مي گويند . يكي از آن دو به ديگري گفت : خداوند صورت زشت تو را لعنت كند . رسول خدا صلي الله عليه وآله به او فرمود : صورت او را زشت مخوان كه خداوند صورت آدم عليه السلام را به شكل او خلق كرده است (يعني فحش به صورت او فحش به صورت حضرت آدم عليه السلام است) . بسياري از علماء سني با ما شيعيان موافق بوده و روايت را همين گونه معنا كرده اند . به نظر مي آيد اين تفسير را از ائمه اهل البيت عليهم السلام گرفته باشند) . خداي وهابي ها جواني است كه نعليني از طلا مي پوشد
- وقد صحح محدثهم الالباني حديث أم الطفيل في تعليقته علي سنة ابن أبي عاصم برقم (471) وهو : أنها سمعت رسول الله صلي الله عليه و سلم يذكر أنه رأي ربه عز وجل في المنام في أحسن صورة : شابا ، موفرا ، رجلاه في خضرة ، عليه نعلان من ذهب ، علي وجهه فراش من ذهب ! !

الباني محدث وهابيها حديث ام الطفيل را صحيح دانسته و در پاورقي بر سنت ابن ابي عاصم شماره (471) مي نويسد : ام طفيل شنيد كه رسول خدا صلي الله عليه (وآله) و سلم فرمود : خدا را در خواب ديدم بسيار زيبا ، جواني بود داراي موهاي بلند ، در سبزه زاري ايستاده نعليني از طلا به پا و توري از طلا به صورت داشت ! ! خداوند بر روي عرش نشسته و عرش قدري از خدا بزرگتر است .
- قال الديلمي في فردوس الاخبار : ج 1 ص 219
ابن عمر : إن الله عز وجل ملء عرشه يفضل منه كما يدور العرش أربعة أصابع بأصابع الرحمن عز وجل .
- فردوس الاخبار ديلمي : ج 1 ص 219 ابن عمر مي گويد : خداوند عزوجل عرش را پر كرده بطوري كه عرش به مقدار چهار انگشت خدا ، از خدا بزرگتر است ! !
- وقال ابن عبد ربه في العقد الفريد : ج 6 ص 208 ومن حديث عبد الله بن عمر قال : العرش مطوق بحية ، والوحي ينزل في السلاسل ! !
عقد الفريد ابن عبد ربه ج 6 ص 208 در حديث عبد الله بن عمر آمده : ماري بدور عرش پيچيده و وحي به صورت زنجير نازل ميشود ! !
- وقال الطبري في تفسيره : ج 3 ص 7 وسع كرسيه السموات والارض . . . عن أبي موسي : قال : الكرسي موضع القدمين . وعن السدي : والكرسي بين يدي العرش ، وهو موضع قدميه . . . عن عبد الله بن خليفة أتت امرأة النبي فقالت : أدع الله أن يدخلني الجنة . . ثم قال صلي الله عليه و سلم : ان كرسيه وسع السموات والأرض وإنه ليقعد عليه فما يفضل منه مقدار أربع أصابع ! !
- تفسير طبري : ج 3 ص 7 " وسع كرسيه السموات والارض . . . " از ابو موسي روايت شده : كرسي محل پاهاي خداست . از سدي روايت شده : كرسي در مقابل عرش و محل پاهاي خداست . عبد الله بن خليفه مي گويد : زني نزد پيامبر آمد وعرض كرد : از خدا بخواه مرا بهشتي كند . . . حضرت صلي الله عليه (وآله) و سلم فرمود : . . . كرسي خدا تمام آسمان و زمين را در بر گرفته و خدا بر روي آن نشسته بطوري كه مقدار چهار انگشت از خدا بزرگتر است . عرش خدا بر دوش حيوانات
- قال الدميري في حياة الحيوان : ج 2 ص 428 عن عروة بن الزبير رضي الله عنه قال : حملة العرش أحدهم علي صورة إنسان ، والثاني علي صورة ثور ، والثالث علي صورة نسر ، والرابع علي صورة أسد ! !
- حياة الحيوان دميري : ج 2 ص 428 عروة بن زبير مي گويد : حاملين عرش خدا چهار نفرند : يكي به صورت انسان ، يكي به صورت گاو نر ، ديگري به صورت باز شكاري ، و چهارمي به صورت شير ! ! ‹ صفحه 17 ›
- وقال الجاحظ في كتاب الحيوان : ج 6 ص 221 ويدلِ علي ذلك تصديق

النبي صلي الله عليه و سلم لأمية بن أبي الصلت حين أنشدوه : رجل وثور تحت رجل يمينه * والنسر للاخري وليث مرصد
- كتاب الحيوان جاحظ ج : 6 ص 221 (حاملين عرش خدا حيواناتند) شاهد آن اشعار امية بن ابي صلت است كه پيامبر صلي الله عليه (وآله) و سلم آن را تصديق نمود : مرد و گاو نري زير پاي راست خداست * و باز شكاري و شير درنده اي زير پاي ديگر اوست
- وقال في الهامش : وفي الاصابة 549 عن ابن عباس أن النبي صلي الله عليه وسلم أنشد هذا البيت فقال : صدق ، هكذا صفة حملة العرش . وفي العقد الفريد عن ابن عباس قال : أنشدت النبي صلي الله عليه وسلم أبياتا لامية بن الصلت يذكر فيها حملة العرش وهي : رجل وثور تحت رجل يمينه * والنسر للاخري وليث مرصد والشمس تطلع كل آخر ليلة * فجرا وتصبح لونها يتوقد تأبي فما تطلع لهم في وقتها * إلا معذبة والا تجلد فتبسم النبي صلي الله عليه و سلم كالمصدق له ! ! و در حاشيه آن آمده : و در ، الاصابه ، ص 549 از ابن عباس روايت شده : براي پيامبر صلي الله عليه (وآله) و سلم اين اشعار را خواند ، فرمود : راست مي گويد . واقعا حاملين عرش خدا اين گونه اند . و در عقد الفريد از ابن عباس روايت ميكند : اشعار امية بن صلت را در توصيف حاملين عرش خدا خواندم . پس از تمام شدن اشعار حضرت تبسمي فرمود : گويا اشعار را تصديق نمود .
- وقال الطبري في تفسيره : ج 1 ص 118 عن شعيب الجبائي قال : في كتاب الله الملائكة حملة العرش لكل ملك منهم وجه إنسان وثور وأسد ، فإذا حركوا أجنحتهم فذلك البرق ! - تفسير طبري : ج 1 ص 118 شعيب جبائي مي گويد : در كتاب خدا آمده كه حاملين عرش ملائكه اند كه شكل انسان و گاو و شير را دارند ، هنگامي كه بالهاي خود را تكان مي دهند برق توليد مي شود .
- وقال ابن ماجة في صحيحه : ج 1 ص 69 حدثنا محمد بن يحيي ثنا محمد بن الصباح ثنا الوليد بن أبي ثور الهمداني عن سماك عن عبد الله بن عميرة عن الأحنف بن قيس عن العباس بن عبد المطلب قال : كنت بالبطحاء في عصابة وفيهم رسول الله صلي الله عليه وسلم فمرت به سحابة فنظر اليها فقال ما تسمون هذه ؟ قالوا السحاب ، قال والمزن ، قالوا والمزن ، قال والعنان ، قال أبو بكر قالوا والعنان ، قال كم ترون بينكم وبين السماء ؟ قالوا لا ندري ، قال فإن بينكم وبينها إما واحدا أو اثنين أو ثلاثا وسبعين سنة ، والسماء فوقها كذلك حتي عد سبع سماوات ، ثم فوق السماء السابعة بحر بين أعلاه وأسفله كما بين سماء الي سماء ، ثم فوق ذلك ثمانية أوعال بين أظلافهن وركبهن كما بين سماء الي سماء ، ثم علي ظهورهن العرش بين أعلاه وأسفله كما بين سماء الي سماء ثم ، الله فوق ذلك تبارك وتعالي ! ! ورواه أبو داود في صحيحه : ج 2 ص 418 والحاكم في المستدرك : ج

2 ص 288 وقال صحيح ورواه في : ج 2 ص 378 وقال صحيح علي شرط مسلم ورواه في : ص 501 والديلمي في فردوس الاخبار : ج 5 ص 130 والسيوطي في الدر المنثور : ج 1 ص 43 وأحمد وغيرهم ! !
- صحيح ابن ماجه : ج 1 ص 69 محمد بن يحيي . . . . از احنف بن قيس بن عباس بن عبد المطلب روايت مي كند : گروهي به همراه رسول خدا صلي الله عليه (وآله) و سلم در ، بطحاء ، بيرون مدينه بوديم ، ابري در آسمان ظاهر شد ، حضرت فرمود : نام آن چيست ؟ گفتند : ابر ، فرمود : مزن ، و عنان ، هم ناميده مي شود . سپس پرسيد : بين شما و آسمان چقدر فاصله است ؟ گفتند : نمي دانيم . فرمود : حدود هفتاد و يك تا هفتاد و سه سال فاصله است . و بالاي آن آسمان ديگري با همين فاصله تا هفت آسمان و بالاي آن هفت آسمان دريايي است كه بين بالا و پايين آن همين مقدار فاصله است . بالاي آنها هشت گوزن است كه بين زانو تا سم آنها نيز همين مقدار فاصله (هفتاد و يك تا هفتاد و سه سال) است عرش بر پشت آنها قرار دارد كه بين پائين و بالاي عرش همين مقدار فاصله ، و خداوند بالاي آن عرش است . همين روايت را ابو داود در صحيح خود ج 2 ص 418 و حاكم در مستدرك ج 2 ص 288 وج 2 ص 378 وص 501 وديلمي در فردوس الاخبار ج 5 ص 130 و سيوطي در الدر المنثور ج 1 ص 43 و . . . نقل كرده اند . (محمد بن عبد الوهاب مؤسس مذهب وهابيت در پايان كتاب توحيد خود حديث فوق را صحيح شمرده و آن را پذيرفته است .)
- وقال الشيخ حسن السقاف في هامش كتاب - دفع شبه التشبيه بأكف التنزيه - لابن الجوزي ص 259 : قلت : وقد بين بطلان هذا الحديث الامام المحدث الكوثري في مقالة خاصة مطبوعة ضمن كتابه (المقالات) ص 308 سماها : (أسطورة الأوعال) فلتراجع فإنها مهمة جدا . وكذا أبطله الإمام المحدث عبد الله بن الصديق الغماري وذكر بطلان متنه في كتابه في سبيل التوفيق فقال : (وبينت بطلان حديث الأوعال بأن اسناده ضعيف ومعناه منكر) شيخ حسن سقاف در پاورقي كتاب ، دفع شبه التشبيه بأكف التنزيه ، ابن جوزي ص 259 مي نويسد : محدث كوثري در مقاله اي بنام ، افسانه ء گوزنها ، در كتاب المقالات ص 308 بطلان اين روايت را ثابت كرده است . همچنين محدث عبد الله بن صديق غماري بطلان اين روايت را بيان كرده ، و در كتاب ، سبيل التوفيق ، متن روايت را نيز باطل دانسته است . مي نويسد : بطلان حديث گوزنها را بيان كرديم ، زيرا كه هم سند آن ضعيف است و هم معناي آن عجيب و غريب و باطل .

همه بدن خداي وهابي ها از بين مي رود جز صورتش

- قال الالباني في فتاويه : ص 522 و 523 سؤال : يا شيخ . . لي عدة أسئلة . . ولكن قبل أن أبدأ أقول أنا بالأمس قد ذكرت مسألة أو غفلت عن ذكر هذه المسألة ، وهي عندما قلت أن الامام البخاري ترجم في صحيحه عن معني قوله تعالي (كل شئ هالك إلا وجهه) قال إلا ملكه . . . أنا طبعا أردت أن أبين هذا مخافة أن أقع في كلام عن الإمام البخاري . الالباني : نعم جزاك الله خيرا . . السائل : أنت سمعت مني الشك في أن يقول البخاري هذه الكلمة . . لأنه . . (ويبقي وجه ربك ذو الجلال والاكرام) أي ملكه . . الالباني : يا أخي هذا لا يقوله مسلم مؤمن ! !- فتاوي الباني : ص 522 و 523 سؤال : قبل از شروع سؤالات ، ديروز مسأله اي را از بخاري نقل كردم ، كه در معناي آيه شريفه " كل شئ هالك الا وجهه " (همه چيز فاني شدني است جز وجه الله) گفته : فقط ملك خدا باقي ماندني است . ولي اكنون شك پيدا كرده ام كه آيا بخاري چنين چيزي گفته يا نه . حال شما نظر خود را بگوييد . الباني : برادر من هيچ مسلمان مؤمني چنين نمي گويد . (الباني مي گويد : هر گز بخاري نمي گويد كه مراد از وجه الله ، ملك خداست ، يعني همه چيز از بين رفتني است جز ملك خدا ، بلكه هيچ مسلمان مؤمني چنين نمي گويد ، زيرا مراد آيه شريفه اينست كه همه چيز از بين رفتني است فقط صورت خدا باقي مي ماند . يعني حتي تمام بدن خدا هم از بين خواهد رفت جز صورتش . آقاي ناصر الدين الباني از علماء دمشق كه مرجع وهابيها در حديث بوده و گاهي او را امير المؤمنين در حديث خوانده‌اند . نسبت به خداوند و شأن و منزلت الهي تعصب و غيرتي نداشته و از آنجا كه معتقد است تأويل آيات خلاف و حرام است مي گويد همه چيز حتي تمامي بدن خدا از بين رفتي است جز صورت خدا . و آيه " كل شئ هالك الا وجهه " را بدون تأويل همين گونه معنا كرده ‹ صفحه 25 › است اما از آنجا كه بخاري در صحيح خود ج 9 ص 17 آيه را تأويل كرده و گفته معناي آيه اينستكه همه چيز از بين رفتني است جز ملك خداوند . آقاي الباني به غيرتش بر خورده و تأويل بخاري را انكار كرده و مي گويد : بخاري چنين چيزي نگفته است ، بلكه هيچ مسلمان مؤمني چنين چيزي نمي گويد . نتيجتا معناي سخن الباني بعنوان اسوه و الگوي وهابي ها اينستكه مسلمان مؤمن بايد اعتقاد داشته باشد : همه چيز حتي تمامي بدن خداوند از بين خواهد رفت و فقط صورت خداست كه باقي خواهد ماند .)

آقایان وهابیها عقیده خود را به خداوند از کجا گرفته اند ؟ !

قسمت اول

- قال الجرجاني في شرح المواقف : ج 8 ص 19 المقصد الأول : أنه تعالي ليس في جهة من الجهات ولا في مكان من الأمكنة ، وخالف فيه المشبهة وخصصوه بجهة الفوق اتفاقا ثم اختلفوا فيما بينهم ، فذهب أبو عبد الله محمد بن كرام الي أن كونه في الجهة ككون الأجسام فيها وهو أن يكون بحيث يشار اليه أنه ههنا أو هناك قال : وهو مماس للصفحة العليا من العرش ويجوز عليه الحركة والانتقال وتبدل الجهات . وعليه اليهود حتي قالوا : العرش يئط من تحته أطيط الرحل الجديد تحت الركب الثقيل ، وقالوا إنه يفضل علي العرش من كل جهة أربعة أصابع ، وزاد بعض المشبهة كمضر وكهمس وأحمد الهجيمي أن المخلصين من المؤمنين يعانقونه في الدنيا والآخرة ! !
- شرح المواقف جرجاني : ج 8 ص 9 مقصد اول : خداوند متعال در هيچ يك از جهات و در هيچ مكاني نيست ، اما مشبهه با ما مخالفند و مي گويند : خداوند در بالا است ، و در اين امر اتفاق دارند . اما در فوق بودن خدا باهم اختلاف دارند ، ابو عبد الله محمد بن كرام مي گويد : خداوند مانند اجسام ديگر در جهت قرار دارد ، بطوريكه مي توان به او اشاره كرد ، كه در اينجاست ، يا در آنجاست . و خدا مماس با قسمت فوقاني عرش است و داراي حركت و انتقال و جابجايي مي باشد . يهوديان همچنين مي گويند ، حتي قائلند كه عرش از سنگيني خدا ناله مي كند و بالاتر آنكه خداوند به مقدار چهار انگشت از هر طرف از عرش بزرگتر است . بعضي از مشبهه مانند ، مضر ، كهمس ، احمد هجيمي مي گويند : مخلصين مؤمن در دنيا و آخرت با خدا معانقه مي كنند ! !
2 - وقال الطبري في تفسيره : ج 25 ص 6 حدثنا محمد بن منصور الطوسي قا : ثنا حسين بن محمد عن أبي معشر عن محمد بن قيس قال : جاء رجل إلي كعب فقال : يا كعب ، أين ربنا ؟ فقال له الناس : دق الله تعالي ، أفتسأل عن هذا ؟ فقال كعب : دعوه فإن يك عالما ازداد وإن يك جاهلا تعلم . سألت : أين ربنا ؟ وهو علي العرش متكي واضع إحدي ‹ صفحه 28 › رجليه علي الاخري . . . ومسافة هذه الارض التي أنت عليها خمسمائة سنة ومن الارض إلي الارض مسيرة خمسمائة سنة وكثافتها خمسمائة سنة حتي تم سبع ارضين . ثم من الارض إلي السماء مسيرة خمسمائة سنة وكثافتها خمسمائة سنة ، والله علي العرش متكي ثم تفطر السماوات . ثم قال كعب : اقرأو إن شئتم " تكاد السموات يتفطرن من فوقهن الآية . . . . تفسير طبري : ج 25 ص 6 محمد بن منصور طبري از حسين بن محمد از ابو مشعر از محمد بن قيس روايت مي كند : شخصي

نزد كعب الاحبار (روحاني يهودي مسلمان نما كه مورد اطمينان راويان سني است) آمد و پرسيد : خداي ما كجاست ؟ مردم به او گفتند : خدا بالاتر از اينهاست ، اين چه سئوالي است كه مي كني ؟ كعب گفت : رهايش كنيد ، اگر عالم باشد ، علمش بيشتر مي شود و اگر جاهل باشد ، ياد مي گيرد . مي پرسي خدايمان كجاست ؟ خداوند بر روي عرش تكيه داده و يك پايش را روي پاي ديگر انداخته است .
زميني را كه بر روي آن هستي ، مقدار آن پانصد سال است و از اين زمين تا زمين ديگر مسير پانصد سال و حجم آن هم پانصد سال ، تا آنكه هفت زمين تمام شود و سپس از زمين تا آسمان هم مسير پانصد سال است و حجم آن هم پانصد سال و خداوند هم بر عرش تكيه داده ، اينستكه آسمانها از سنگينياش در حال تركيدن است . اگر بخواهيد مي توانيد آيه را اين گونه بخوانيد " تكاد السموات يتفطرن من فوقهن . . . " تا آخر آيه . . . . (توضيح : خداوند متعالي مي فرمايد : " تكاد السموات يتفطرن من فوقهن والملئكة يسبحون بحمد ربهم ويستغفرون لمن في الارض ألا إن الله هو الغفور الرحيم ، سوره شوري ، آيه : 5 (نزديك است آسمانها از بالا منفجر شوند و ملائكه مشغول تسبيح پروردگارشان و استغفار براي اهل زمين اند . آگاه باشيد كه خداوند آمرزنده مهربان است) مراد كعب الاحبار اين است كه اين آيه شريفه را دليل بگيرد كه تركيدن و انفجار آسمانها از بالا به خاطر سنگيني خداوند است . آيا واقعا نسبت دادن چنين مطالب زشت و ناهنجار و مزخرفي را به قرآن مجيد ، كلام مبارك خداوند و اعجاز رسول الله صلي الله عليه وآله خيانت و جنايت نيست ؟ ! در حالي كه آيه شريفه دلالتي بر مطلب كعب ندارد ، بلكه براي شكافتن و انفجار آسمانها و گسترده شدن آنها هزاران دليل علمي وجود دارد كه اختر شناسان از دير باز تاكنون از طرق علمي اسرار بسيار زياد و عجيبي را از عوالم آسمانها و كهكشانها و علل انفجارات سماوي كشف كرده‌اند . هدف كعب الاحبار اين است كه فرهنگ يهوديت و عقيده تجسيم يعني جسم دانستن خدا را پخش و نشر كند ، حتي اگر مخالف فطرت بشري باشد . چنان كه در روايت ديديم مردم به آن شخص اعتراض كردند كه اين چه سئوالي استكه مي كني ؟ خداوند بالاتر از اينهاست . بله ، هدف كعب تحريف آيات قرآن است ، اما متأسفانه جناب خليفه عمر و پس از او معاويه تمام زمينه‌هاي لازم را براي او فراهم آورده و چنان به او ميدان دادند كه مرجع مسلمانان در اسلام شد . اما چه مي توان كرد كه نفوذ فرهنگ يهوديت توسط كعب الاحبار يهودي و امثال او و تحت تأثير قرار گرفتن راويان جاهل و نادان و بعضا مغرض بهتر از اين نتيجه نمي دهد ! !)
- و روي البخاري في صحيحه : ج 6 ص 33 : . . . عن عبد الله رضي الله عنه قال جاء حبرٍ من الأحبار الي رسول الله صلي الله عليه وسلم فقال : يا

محمد إنا نجد أن الله يجعل السماوات علي إصبع والأرضين علي إصبع والشجر علي إصبع والماء والثري علي إصبع وسائر الخلائق علي إصبع فيقول : أنا الملك ، فضحك النبي صلي الله عليه وسلم حتي بدت نواجذه تصديقا لقول الحبر ! ! ثم قرأ رسول الله صلي الله عليه وسلم و ما قدروا الله حق قدره ! !

- صحيح بخاري : ج 6 ص 33 از عبد الله روايت شده : يكي از احبار (يهودي) نزد رسول خدا صلي الله عليه (وآله) و سلم آمد و گفت : يا محمد (صلي الله عليه وآله) ما مي گوئيم خداوند آسمانها را بر يك انگشت و زمينها را بر يك انگشت و درختان را بر يك انگشت و آب و خاك را بر يك انگشت و ديگر مخلوقات را بر يك انگشت نگهداشته و مي گويد : أنا الملك (پادشاه منم) . پيامبر صلي الله عليه (وآله) و سلم از حرف او بعنوان تصديق كلام او خنده‌اش گرفت ، بطوريكه دندانهاي حضرت نمايان شد . سپس اين آيه را قرائت فرمود : " و ما قدرو الله حق قدره " (خدا را آنگونه كه بايد نشناختند) .

- وقال الشيخ محمد عبد الوهاب في كتاب التوحيد تصحيح الشيخ محمد سالم محيسن ص 225 عن ابن مسعود رضي الله عنه قال (جاء حبر من الأحبار إلي رسول الله صلي الله عليه وسلم فقال : يا محمد إنا نجد الله يجعل السموات علي إصبع والأرضين علي إصبع والماء علي إصبع والثري علي إصبع وسائر الخلق علي إصبع فيقول أنا الملك فضحك النبي صلي الله عليه وسلم حتي بدت نواجذه تصديقا لقول الحبر ثم قرأ " وما قدروا الله حق قدره والأرض جميعا قبضته يوم القيامة " الآية . وفي رواية لمسلم (والجبال والشجر علي إصبع ثم يهزهن فيقول أنا الملك أنا الله) وفي رواية للبخاري (يجعل السموات علي إصبع والماء والثري علي إصبع وسائر الخلق علي إصبع) أخرجاه ولمسلم عن ابن عمر مرفوعا (يطوي الله السموات يوم القيامة ثم يأخذهن بيده اليمني ثم يقول أنا الملك أين الجبارون أين المتكبرون ثم يطوي الأرضين السبع ثم يأخذهن بشماله ثم يقول أين الجبارون أين المتكبرون) وروي عن ابن عباس قال : ما السموات في كف الرحمن إلا كخردلة في يد أحدكم . وقال ابن جرير حدثني يونس عن ابن وهب قال : قال ابن زيد حدثني أبي قال : قال رسول الله صلي الله عليه وسلم ما السموات السبع في الكرسي إلا كدراهم سبعة القيت في ترس قال : قال أبو ذر رضي الله عنه سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول (ما الكرسي في العرش إلا كحلقة من حديد ألقيت بين ظهري فلاة من الأرض) . وعن ابن مسعود قال بين السماء الدنيا والتي تليها خمسائة عام وبين كل سماء خمس مائة عام وبين السماء السابعة والكرسي خمسمائة عام وبين الكرسي والماء خمسمائة عام والعرش فوق الماء والله فوق العرش لايخفي عليه شئ من أعمالكم)

أخرجه ابن مهدي عن حماد ابن سلمة عن عاصم عن زر عن عبد الله ورواه بنحوه المسعودي عن عاصم عن أبي وائل عن عبد الله قاله الحافظ الذهبي رحمه الله تعالي قال وله طرق وعن العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه قال : قال رسول الله صلي الله عليه وسلم (هل تدرون كم بين السماء والأرض ؟ قلنا : الله ورسوله أعلم . قال : بينهما مسيرة خمسمائة سنة ومن كل سماء إلي سماء مسيرة خمسمائة سنة وكثف كل سماء خمسمائة سنة وبين السماء السابعة والعرش بحر بين أسفله وأعلاه كما بين السماء والله فوق ذلك وليس يخفي عليه شئ من أعمال بني آدم) أخرجه أبو داود وغيره . فيه مسائل : الاولي تفسير قوله : والأرض جميعا قبضته يوم القيامة .
الثانية : أن هذه العلوم وأمثالها باقية عند اليهود الذين في زمنه صلي الله عليه وسلم لم ينكروها ولم يتأولوها . الثالثة : أن الحبر لما ذكر ذلك للنبي صلي الله عليه وسلم صدقه ونزل القرآن بتقرير ذلك ! الرابعة : وقوع الضحك الكثير من رسول الله صلي الله عليه وسلم عنده لما ذكر الحبر هذا العلم العظيم . الخامسة : التصريح بذكر اليدين وأن السموات في اليد اليمني والأرضين في الأخري . السادسة : التصريح بتسميتها الشمال . السابعة : ذكر الجبارين والمتكبرين عند ذلك . الثامنة : قوله كخردلة في كف أحدهم .
التاسعة : عظمة الكرسي بالنسبة الي السموات . العاشرة : عظمة العرش بالنسبة الي الكرسي . الحادية عشرة : أن العرش غير الكرسي والماء . الثانية عشرة : كم بين كل سماء الي سماء . الثالثة عشرة : كم بين السماء السابعة والكرسي . الرابعة عشرة : كم بين الكرسي والماء . الخامسة عشرة : أن العرش فوق الماء . السادسة عشرة : أن الله فوق العرش . السابعة عشرة : كم بين السماء والارض . الثامنة عشرة : كثف كل سماء خمسمائة سنة . التاسعة عشرة : أن البحر الذي فوق السموات بين أسفله وأعلاه مسيرة خمسمائة سنة . (محمد بن عبد الوهاب مؤسس وهابيت در پايان كتاب توحيد خود فصل مخصوصي را منعقد كرده و در آنجا تعدادي از روايات تجسيم (جسم بودن خداوند) را آورده و آنها را صحيح شمرده و پذيرفته است ، و ايمان به آنها را واجب ورد و انكار آنها را كفر دانسته است . از جمله اين
روايات همان روايت گوزنها است كه عرش خدا را بر دوش دارند . و روايت ديگر آن روايت ذيل است كه آقاي عبد الوهاب اعتقاد به آن را واجب شمرده است . و نتايجي را كه از روايت استنتاج نموده همه را پذيرفته است .)

- كتاب توحيد محمد بن عبد الوهاب : ص 225 تصحيح شيخ محمد سالم محيسن استاد الازهر مصر ابن مسعود مي گويد : يكي از علماي يهود نزد رسول خدا صلي الله عليه (وآله) و سلم آمد و گفت : يا محمد (صلي الله عليه وآله) ما معتقديم خداوند آسمانها را بر يك انگشت و زمينها را بر يك انگشت و آب را بر يك انگشت و خاك را بر يك انگشت و ساير مخلوقات را بر يك انگشت نگه داشته و مي گويد : ملك و پادشاه منم . حضرت رسول صلي الله عليه (وآله) و سلم به نشانه تصديق اعتقادات آن يهودي چنان خنديد كه دندانهايش نمايان شد و اين آيه را قرائت فرمود : " و ما قدرو الله حق قدره والارض جميعا قبضته يوم القيامة " در روايت مسلم آمده : " كوهها و درختان را بر يك انگشت نگه داشته سپس آنها را تكان مي دهد و مي فرمايد : پادشاه منم ، الله منم . و در روايت بخاري آمده : آسمانها را بر يك انگشت و آب و خاك را بر يك انگشت و ديگر مخلوقات را بر يك انگشت نگه داشته است . و مسلم از ابن عمر روايت كرده : خداوند روز قيامت آسمانها را درهم مي پيچد و به دست راستش مي گيرد . سپس مي فرمايد : پادشاه منم ، كجايند جبارين و متكبرين ، سپس زمينها را هم درهم پيچيده و به دست چپش گرفته و مي فرمايد : پادشاه منم ، كجايند . جبارين و متكبرين . از ابن عباس روايت شده : تمامي آسمانهاي هفتگانه در دست خدا مانند دانه خردلي مي ماند در دست يكي از شما : ابن جرير از يونس از ابن وهب از ابن زيد از پدرش روايت ميكند : رسول خدا صلي الله عليه (وآله) و سلم فرمود : آسمانهاي هفتگانه در مقابل ، كرسي ، مانند هفت درهم است در مقابل سپر جنگي .
ابوذر مي گويد : از رسول خدا صلي الله عليه (وآله) و سلم شنيدم فرمود : كرسي در مقابل عرش مانند حلقه اي است كه در وسط بياباني بيفتد . ابن مسعود مي گويد : بين آسمان دنيا و آسمان بعدي پانصد سال و بين آن با آسمان ديگر پانصد سال و بين آسمان هفتم با كرسي پانصد سال و بين كرسي و آب پانصد سال فاصله است و عرش بالاي آب و خدا هم بالاي عرش قرار دارد ، بطوري كه هيچ عملي از اعمال شما از او مخفي نمي ماند . اين روايت را ابن مهدي از حماد بن سلمه از عاصم از زر از عبد الله روايت كرده است . نظير اين روايت را مسعودي از عاصم از ابو وائل از عبد الله روايت كرده است . حافظ ذهبي مي گويد : اين روايت طرق و اسناد مختلفي دارد . عباس بن عبد المطلب مي گويد : رسول خدا صلي الله عليه (وآله) و سلم فرمود : آيا مي دانيد بين آسمان و زمين

چقدر فاصله است ؟ گفتيم : خدا و رسولش بهتر مي دانند . فرمود : بين آنها مسير پانصد سال فاصله است ، همين مقدار هم بين هر آسماني با آسمان ديگر فاصله است . و حجم هر آسماني به مقدار پانصد سال است و بين آسمان هفتم و عرش دريايي است كه بين پائين و بالاي آن پانصد سال فاصله است و خداوند بالاي آنها قرار دارد و هيچ عملي از اعمال بني آدم از او مخفي نمي ماند . اين روايت را ابو داود و ديگران روايت كرده اند . در روايت فوق نكاتي است :
1 - تفسير آيه " والارض جميعا قبضته يوم القيامه " (تمامي زمين روز قيامت در قبضه خدا خواهد بود)
2 - تمامي اين علوم و امثال آن تا زمان يهوديان در عصر پيامبر صلي الله عليه (وآله) و سلم باقي بوده كه نه اين علوم را انكار كردند و نه تأويل .
3 - پيامبر صلي الله عليه (وآله) و سلم حرفهاي آن حبر (روحاني يهودي) را تصديق نمود ، و آيه قرآن را هم در تصديق او قرائت فرمود .
4 - خنده رضايت آميز رسول خدا صلي الله عليه (وآله) و سلم از آن همه علم گران قيمت و فراوان در نزد آن حبر (يهودي)
5 - تصريح به داشتن دست براي خدا كه آسمانها را در دست راستش و زمينها در دست ديگرش مي گيرد .
6 - تصريح به سمت چپ براي خدا .
7 - ذكر جبارين و متكبرين هنگام درهم پيچيدن آسمان و زمين .
8 - فرمايش حضرت كه بودن دنيا در دست خداوند مانند دانه خردلي در كف دست يكي از آنها است .
9 - عظمت و بزرگي كرسي نسبت به آسمانها .
10 - عظمت و بزرگي عرش نسبت به كرسي .
11 - اين كه عرش غير از كرسي و آب است .
12 - فاصله آسمانها از يكديگر .
13 - فاصله آسمان هفتم با كرسي .
14 - فاصلهء كرسي با آب .
15 - اين كه عرش بالاي آب قرار دارد .
16 - اين كه خداوند بالاي عرش است .
17 - فاصله بين آسمان و زمين .
18 - حجم هر آسمان پانصد سال است .
19 - دريايي كه بالاي آسمانها است ، بين پائين و بالاي آن مسير پانصد سال است . پايان كلام محمد بن عبد الوهاب (اين است نتائجي كه محمد بن عبد الوهاب بعنوان رهبر و مقتداي وهابي ها از روايات فوق استنتاج كرده و آنها را پذيرفته است پذيرفتن او يعني پذيرفتن جميع وهابي ها . نيك بخوانيد و نيك تدبر كنيد و نيك قضاوت كنيد " الآن حصحص الحق " سوره

يوسف : آيه 51 (الآن حق آشكار شد .)
در پايان براي توجه برادران عزيز مسلمان ذكر چند نكته لازم و ضروري است :
1 - طبق اعتقاد هر مسلماني اصيل و اصلي ترين ركن اعتقادي اسلام كه فارق بين مسلمان و غير مسلمان مي باشد ، توحيد خداوند تبارك و تعالي است ، (يعني : توحيد در ذات ، توحيد در صفات ، توحيد در افعال) كه هر چه افراد در اين اعتقادات كاملتر شوند ، بيشتر به معرفت و رضايت و رضوان الهي دست يافته و كمالات معنوي و روحي و نفساني و انساني و اخلاقي آنان فزونتر مي گردد . هر مسلماني ميداند كه گوهر و جوهره قرآن مجيد ، توحيد است ، توحيد به معناي واقعي كلمه ، توحيد " الله نور السموات والارض " توحيد " ليس كمثله شئ " توحيد " لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار توحيد " وتوحيد " هو الاول والاخر والظاهر والباطن " كساني كه خداوند را با آن عظمت خاص خداوندي و الهي اش آن قدر پست و كوچك كرده كه او را جسم دانسته و پنداشته‌اند بر روي عرشي نشسته كه بر دوش حيوانات عجيب و غريبي به شكل انسان و گاو و شير و يا گوزنهاي عجيب الخلقه قرار دارد ، و پاهايش را بر روي يكديگر انداخته و يا كفش طلا پوشيده و در سبزه‌زارها قدم مي زند . چگونه به خود حق مي دهند اكثريت قاطع مسلمانان را به جرم اعتقاد نداشتن به چنين اباطيل و مزخرفاتي تكفير كرده و از دين خارج بدانند ؟ !
2 - كساني كه خداوند را با آن همه عظمت و بزرگي كوچك كرده اند ، چگونه مي توانند به انبياء الهي و اوصياء ايشان عليهم السلام اعتقاد پاك و سالم و راسخي داشته ، و مقامات بلند آنان را درك نمايند . العياذ بالله خدائي كه چنين باشد ، پيامبرش چه خواهد بود ! !
3 - چنان كه گذشت ، ديديم كه منشأ اعتقادات وهابيت ، دين تحريف شده يهوديت است كه توسط كعب الاحبار يهودي و امثال او و تحت تأثير قرار گرفتن بعضي از راويان منحرف وارد فرهنگ غني اسلامي شد و با تمام تلاشي كه ائمه معصومين از اهل بيت پيامبر صلوات الله عليهم اجمعين براي دفع آن نمودند ، بازهم آثار شوم آن تاكنون باقي مانده ، كه در عصر حاضر توسط شخصي به نام محمد بن عبد الوهاب رخ نموده است .
4 - متأسفانه پيروان مذهب مذكور نه تنها به اشتباه خود اقرار و اعتراف نكرده اند ، بلكه اكثريت قريب به اتفاق مسلمانان را كه اعتقادي به اباطيل و اوهام مذكور ندارند ، جسورانه تكفير كرده و از دين خارج دانسته و كافر خوانده اند . و بالاتر آنكه داعيه رهبريت جوامع اسلامي را نيز داشته و دارند .
5 - جا دارد برادران مسلمان نصيحت دلسوزانه مناديان حق را به گوش جان پذيرفته و در افكار و عقائد و روش كساني كه خداوند را مادي دانسته

و عصمت انبياء و ائمه معصومين عليهم السلام و مقدسات مذهبي را بي باكانه مورد هجوم قرار داده و همه را به باد تمسخر گرفته اند ، بيشتر تحقيق و تدبر كرده و فريب ظواهر و قدرت و حشمت مادي آنان را نخورده ، و اعتقادات پاك خود را به خداوند متعال و انبياء و ائمه اهل البيت عليهم السلام به ثمن پست و ناچيز آنان نفروشند ، چرا كه روضه رضوان الهي اكبر و اعلاي از كل عالم و آنچه در آن است ، مي باشد .
ذره‌اي قرب و تقرب به درگاه مقدس خداوندي با دلي پاك و نيتي خالي از شرك و ريا نه به اين جهان كه بر جميع عوالم ميارزد . خاكساري به درگاه احديت و تمسك به نواميس الهي و انبياء عظام و ائمه هداة عليهم السلام پادشاهي بر عالم ملك و ملكوت است ، آنان كه مردم را از تقرب به انبياء و ائمه اهل البيت عليهم السلام و زيارت مراقد شريفه آنان منع كرده و تخريب اماكن مقدسه و عتبات عاليات (من جمله مزار شريف پيامبر اسلام صلي الله عليه وآله را كه از دير باز آرزوي ويراني آن را داشته ، و به حمد الله از ترس مسلمانان هنوز موفق به انجام آن نشده ، و انشاء الله نخواهند شد) را شعار خود ساخته و زائرين قبور رسول خدا صلي الله عليه وآله و اولاد طاهرينش عليهم السلام و شهداء و صلحاء را مشرك و بت پرست مي خوانند ، قطعا قصدي جز بستن ابواب هدايت الهي نداشته و طريق آنها كه با فطرت پاك بشري ناسازگار است هر مسلمان مؤمن پاكدامني را از آنان و عقائد و شعارهاي دروغينشان و صرف اموال بيحد و حصرشان براي گمراهي مسلمانان ، منزجر و ناراحت مي كند و دل هر مؤمن غيرتمندي را به درد مي آورد . لذا وظيفه هر مسلماني ايجاب مي كند خود را از دام نيرنگهاي آنان حفظ كرده و ديگران را نيز از خطر آنان بر حذر بدارد .

6 - از باب حسن ختام و تيمن و تبرك ، قدري از روايات شريفه نبي مكرم اسلام محمد مصطفي صلي الله عليه وآله و ائمه معصومين از اهل بيت پيامبر صلوات الله عليهم اجمعين را نقل كرده ، تا هم اعتقاد حقه توحيد اسلام آشكار شده ، و هم انحراف وهابيت و پيروان آنها و دوري آنان از حق و حقيقت روشن گردد . كتاب توحيد صدوق : صفحه 398 حفص بن غياث قال : حدثني خير الجعافر جعفر بن محمد قال : حدثني باقر علوم الاولين والاخرين محمد بن علي ، قال : حدثني سيد العابدين علي بن الحسين قال حدثني سيد الشهداء الحسين بن علي قال حدثني سيد الاوصياء علي بن ابي طالب عليهم السلام قال : كان رسول الله صلي الله عليه وآله ذات يوم جالسا في مسجده اذ دخل عليه رجل من اليهود فقال : يا محمد الي ما تدعو قال : الي شهادة ان لا اله الا الله واني رسول الله . قال : يا محمد ، اخبرني عن هذا الرب الذي تدعو الي وحدانيته وتزعم انك رسوله كيف هو ؟
قال : يا يهودي ان ربي لا يوصف بالكيف لان الكيف مخلوق وهو مكيفه . قال : فأين هو ؟ قال : ان ربي لا يوصف بالأين ، لان الأين مخلوق وهو أينه قال : فهل رأيته يا محمد ؟ قال : انه لا يري بالابصار ولا يدرك بالاوهام . قال : فبأي شئ نعلم انه موجود ؟ قال : بآياته واعلامه . قال : فهل يحمل العرش ، ام العرش يحمله ؟ فقال : يا يهودي ان ربي ليس بحال ولا محل . . . (ترجمه : حفص بن غياث از امام جعفر صادق از امام باقر از امام علي بن الحسين زين العابدين از سيد الشهداء حسين بن علي از سيد الاوصياء علي بن ابي طالب عليهم السلام روايت ميكند : روزي رسول خدا صلي الله عليه وآله در مسجد نشسته بود كه شخصي يهودي نزد او آمد و پرسيد : يا محمد : دعوت تو چيست ؟ فرمود : شهادت به لا إله الا الله و اين كه من رسول الله هستم .
پرسيد : خدائي كه مردم را به وحدانيت او مي خواني و ادعا مي كني رسول او هستي ، چگونه است ؟ فرمود : اي يهودي خداي من چگونگي و كيفيت ندارد ، بلكه كيفيت مخلوق اوست . پرسيد : خدايت كجاست ؟ فرمود : خداي من مكان ندارد ، بلكه مكان مخلوق اوست . پرسيد : آيا خدايت را ديده اي ؟ فرمود : خدا با چشم ديده نمي شود و در خيال نمي گنجد . پرسيد : پس از كجا بدانيم كه موجود است ؟ فرمود : از آيات و علاماتش . پرسيد : آيا او عرش را بر دوش دارد يا عرش او را حمل ميكند ؟ فرمود : اي يهودي خداي من نه در جائي حلول ميكند و نه محلي دارد . . .) اين روايت شريفه به صراحت اعلام دارد كه خداوند نه با چشم ديده مي

شود و نه در خيال و تصورات اشخاص مي آيد و نه بر عرش جاي دارد و هيچ گونه كيفيتي نداشته بلكه خود خالق كيفيت و مكان و عرش و . . . مي باشد . و خلاصه آنكه با صداي رسا تمامي ادعاهاي وهابيون را باطل كرده و تكذيب مي نمايد .
اصول كافي : ج 1 ص 85 كتاب التوحيد ، باب انه لا يعرف الابه ، حديث 2
عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن علي بن عقبة بن قيس بن سمعان بن ابي ربيحة مولي رسول الله صلي الله عليه وآله قال : سئل امير المؤمنين عليه السلام : بم عرفت ربك ؟ قال : بما عرفني نفسه . قيل : وكيف عرفك نفسه ؟ قال : لايشبهه صورة ولا يحس بالحواس ولا يقاس بالناس . . . . (ترجمه : كليني از عده اي از اصحاب و علماء شيعه از . . . ابن ابي ربيحه غلام رسول خدا صلي الله عليه وآله روايت ميكند : از امير المؤمنين علي عليه السلام پرسيدند : خدايت را چگونه شناختي ؟ فرمود : آنگونه كه خودش معرفي كرده است . پرسيدند : چگونه خودش را معرفي كرده است ؟ فرمود : به هيچ صورتي شبيه نيست و با حواس درك نمي شود و با انسانها قابل قياس نيست . . . .) دقت در اين روايت هم صريحا از خداوند متعال نفي صورت كرده و به طور عموم دلالت مي كند كه حق متعال با هيچ حسي ، چشم يا غير چشم ، قابل ادراك نيست و اصلا قياس او با انسان كه اشرف مخلوقات است غلط و نامعقول است تا چه رسد به موجودات پست تر از انسان ! !
كتاب توحيد صدوق : ص 107 و 108 عن ابي عبد الله عن آبائه عليهم السلام قال : مر النبي صلي الله عليه وآله و سلم علي رجل وهو رافع بصره الي السماء يدعو ، فقال له رسول الله صلي الله عليه وآله : غض بصرك فانه لن تراه . وقال : مر النبي صلي الله عليه وآله وسلم علي رجل رافع يديه الي السماء وهو يدعو ، فقال رسول الله صلي الله عليه وآله : اقصر من يديك فانك لن تناله . (ترجمه : امام صادق عليه السلام از پدرانش عليهم السلام روايت مي فرمايد : رسول خدا صلي الله عليه وآله از جائي مي گذشت ، ديد شخصي چشمانش را به آسمان دوخته و دعا ميكند ، حضرت به او فرمود : چشمانت را به زير انداز ، زيرا هر گز نمي تواني او را ببيني . همچنين روايت ميكند : پيامبر صلي الله عليه وآله از جائي مي گذشت ، ديد شخصي دستانش را به آسمان بلند كرده و دعا مي كند ، به او فرمود : دستهايت را پائين تر بياور . چرا كه دستت هر گز به او نخواهد رسيد .
اصول كافي : ج 1 ص 82 كتاب التوحيد ، باب اطلاق القول بانه شئ حديث 6
علي بن ابراهيم عن ابيه عن العباس بن عمرو الفقيمي عن هشام بن حكم عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال للزنديق حين سأله ما هو ؟ قال : هو شئ بخلاف الاشياء ارجع بقولي الي اثبات معني وانه شئ بحقيقة

الشيئية غير انه لا جسم ولا صورة ولا يحس ولا يجس . فتقول انه سميع بصير قال : هو سميع بغير جارحة وبصير بغير آلة . . . (ترجمه : علي بن ابراهيم . . . از هشام بن حكم روايت مي كند : شخصي مادي و كافر از امام صادق عليه السلام پرسيد :
خدا چيست ؟ فرمود : او چيزي است به خلاف تمامي اشياء اينكه مي گويم چيزي است ، براي آنكه معناي (وجود) را برسانم ، خداوند حقيقت شيئ بودن (يعني وجود) را دارد ، جز آنكه جسم ندارد ، صورت ندارد با حواس درك نمي شود و نمي توان او را در جائي جست . شخص مادي پرسيد : تو كه مي گوئي خداوند شنوا و بيناست . فرمود : بله ، او مي شنود اما نه با گوش و مي بيند اما نه بوسيله چشم .
كتاب توحيد صدوق : ص 176 ابراهيم بن ابي محمود قال : قلت للرضا عليه السلام : يابن رسول الله ما تقول في الحديث الذي يرويه الناس عن رسول الله صلي الله عليه وآله انه قال : ان الله تبارك وتعالي ينزل كل ليلة الي السماء الدنيا فقال عليه السلام : لعن الله المحرفين الكلام عن مواضعه . والله ما قال رسول الله صلي الله عليه وآله كذلك ، انما قال : ان الله تبارك وتعالي ينزل ملكا الي السماء الدنيا كل ليلة في الثلث الاخير وليلة الجمعة في اول الليل فيأمره فينادي : هل من سائل فأعطيه هل من تائب فأتوب عليه هل من مستغفر فأغفر له ، يا طالب الخير أقبل ، يا طالب الشر أقصر . فلا يزال ينادي بهذا حتي يطلع الفجر ، فاذا طلع الفجر عاد الي محله من ملكوت السماء . حدثني بذلك أبي عن جدي عن رسول الله صلي الله عليه وآله . (ترجمه : ابراهيم بن ابن محمود مي گويد : به امام رضا عليه السلام عرض كردم : يابن رسول الله مردم حديثي از رسول خدا صلي الله عليه وآله نقل مي كنند كه فرمود : خداوند هر شب به آسمان دنيا پائين مي آيد . نظر شما در باره اين حديث چيست ؟ فرمود : خداوند لعنت كند كساني را كه حرفها را تحريف مي كنند . به خدا قسم رسول خدا صلي الله عليه وآله چنين چيزي نفرمود ، بلكه فرمود : خداوند در ثلث آخر هر شب و در شب جمعه از ابتداء شب ملكي را به آسمان دنيا مي فرستد و به او دستور مي دهد ، ندا كند : آيا درخواست كننده اي هست تا خواستهاش را بر آورده كنم ؟ آيا توبه كننده اي هست تا توبهاش را بپذيرم ؟ آيا استغفار كننده اي هست تا او را بيامرزم ؟ اي كسي كه بدنبال خير و اعمال نيك هستي بيشتر پيش رو ، و اي گنهكار و بد اعمال ديگر دست بردار . اين ملك تا طلوع فجر مدام ندا مي دهد سپس به جايگاهش در ملكوت آسمانها باز مي گردد . اين حديث را پدرم از جدم از رسول خدا صلي الله عليه وآله برايم فرمود .) چنان كه ملاحظه مي شود اين روايت صريحا نزول خدا را به آسمان دنيا نفي مي كند ، و به صراحت اعلام مي دارد كه خداوند ملكي را مي فرستد نه آنكه خودش پائين مي آيد . در حالي

كه وهابي ها معتقدند خداوند خودش به آسمان دنيا پائين مي آيد و ندا مي دهد . چنان كه ابن بطوطه در سفر نامه خود نوشت كه ابن تيميه مي گفت : خداوند مانند پائين آمدن من از منبر ، پائين مي آيد ! كمال الدين صدوق ص : 231 عن ابي حمزة عن ابي جعفر عليه السلام : قال : قلت : في قول الله عزوجل كل شئ هالك الا وجهه قال : يا فلان فيهلك كل شئ ويبقي وجه الله عزوجل والله اعظم من ان يوصف ولكن معناها : كل شئ هالك الادينه . . . (ترجمه : ابو حمزه مي گويد : از امام باقر عليه السلام در باره آيه شريفه كل شئ هالك الا وجهه (هر چيزي نابود شدني است جز وجه خدا) پرسيدم ، فرمود : فلاني ، بله همه چيز از بين خواهد رفت جز وجه خدا ، خداوند بزرگتر از آنست كه اين گونه وصف شود (يعني برايش وجه و صورت تصور شود) بلكه وجه و صورت خدا ، دين خداست . . .)
احتجاج طبرسي ج 2 : ص 190 . . . . . قال : قلت يابن رسول الله ، فما الخبر الذي رووه : ان ثواب لا إله الا لله ، النظر الي وجه الله فقال عليه السلام : يا ابا الصلت ، فمن وصف الله بوجه كالوجوه فقد كفر ، ولكن وجه الله انبياءه ورسوله وحججه عليهم صلوات الله . . . . . يا ابا الصلت الله تبارك وتعالي لا يوصف بمكان ولا يدرك بالابصار والاوهام . (ترجمه : ابا صلت مي گويد : به امام رضا عليه السلام عرض كردم : يابن رسول الله معناي اين خبر چيست كه روايت مي كنند : ثواب " لا إله الا الله " نگاه كردن به صورت خداست ؟ فرمود : اي ابا صلت هر كس خدا را به هر صورتي توصيف كند مانند داشتن صورت ، كافر شده است ، وجه و صورت خدا ، انبياء و رسولان و حجج الهي صلوات الله عليهم اجمعين هستند . . . . . اي ابا صلت ، خداوند تبارك و تعالي موصوف به مكان نمي شود و هرگز با چشم و اوهام و تصورات درك نمي گردد .) در اين روايت براي وجه الله معناي ديگري شده است . در روايت گذشته وجه الله ، دين خدا معنا شده و در اين روايت وجه الله انبياء و حجج الهي معرفي شدند . مي توان گفت كه ، وجه الله ، مظاهر مختلفي دارد كه در هر كجا موضوع خاص خودش را دارد كه بايد از طريق مبينين واقعي قرآن يعني پيامبر صلي الله عليه وآله و ائمه معصومين عليهم السلام مشخص و معين گردد .
اصول كافي : ج 1 ص 82 كتاب التوحيد ، باب اطلاق القول بأنه شئ ، حديث 2 محمد بن ابي عبد الله عن محمد بن اسماعيل عن الحسين بن الحسن عن بكر بن صالح عن الحسين بن سعيد قال : سئل ابو جعفر الثاني عليه السلام : يجوزان يقال لله أنه شئ قال : نعم : يخرجه من الحدين ، حد التعطيل وحد التشبيه (ترجمه : محمد بن ابي عبد الله . . . از حسين بن سعيد روايت ميكند : از ابو جعفر امام جواد عليه السلام سؤال شد : آيا مي توان به خدا شيئ ، اطلاق كرد (يعني گفت خدا چيزي است) فرمود : بله ، به شرط آنكه حد تعطيل و حد تشبيه براي خدا تصور نشود .) حد تعطيل

و حد تشبيه براي خداوند نقص است ، هر چيزي كه خداوند را از چيزي غافل كرده يا بيكار و ناتوان كند و يا موجب شباهت پروردگار به احدي از مخلوقات شود ، باطل است ، لذا اگر مراد از اينكه خدا چيزي هست ، اين باشد كه مانند ديگر موجودات و مخلوقات است ، غلط است . اما اگر مراد اين باشد كه خداوند موجود است به حقيقت وجود . و هيچ گونه نقص و شباهتي در او وجود ندارد ، اين عقيده صحيح است . نظير روايات فوق در كتب روائي و تفسيري و اعتقادي شيعه به حدي زياد است كه مي توان به حقيقت از آنها كمال معرفت به حق متعال و توحيد حقيقي را يافت و بر خلاف آنچه كوته نظران و گمراهان ميانديشند حضرت حق وذات الهي برتر از هر چيزي و داراي حقيقت وجود ولا مكان ولا زمان بوده و هيچ گونه نقص و تشبيهي در ذات مباركش راه نداشته و همچنان كه خودش فرموده (ليس كمثله شئ) و (لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار) هست و بوده و خواهد بود . اميد است خوانندگان گرامي و ديگر برادران و خواهران مسلمان با مراجعه به كتاب مجيد و سنت حقيقي نبوي و فرمايشات ائمه معصومين از اهل بيت پيامبر صلوات الله عليهم اجمعين اعتقادات و معارف صحيحه را بدست آورده و با دست يابي به چشمه زلال معرفت الهي فريب نيرنگ بازان و دسيسه جويان و . . . . را نخورند و موجب سعادت خود و ديگران گردند سيد محمود عظيمي - قم

ابن تیمیه، مؤسس افکار وهابیت

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضواني علي‌اصغر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پديدآور : ابن تيميه موسس افكار وهابيت/ تأليف علي‌اصغر رضواني.
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمكران ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهري : ۸ ۲۰۰ص.
فروست : سلسله مباحث وهابيت.
شابك : ۸۰۰۰ريال 964-973-036-2 : ؛ ۸۰۰۰ ريال چاپ دوم 978-964-973-036-3 : ؛ ۱۶۰۰۰ ريال (چاپ سوم) ؛ ۲۳۰۰۰ ريال(چاپ چهارم)
وضعيت فهرست نويسي : فاپا
يادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۵.
يادداشت : چاپ سوم: تابستان ۱۳۸۷.
يادداشت : چاپ چهارم: بهار ۱۳۹۰.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
موضوع : ابن‌تيميه احمدبن عبدالحليم ۶۶۱ - ۷۲۸ق. -- نقد و تفسير
موضوع : وهابيه -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها
شناسه افزوده : مسجد جمكران (قم)
رده بندي كنگره : BP۲۰۱/۶۵ /الف۱۷ر۶ ۱۳۸۵
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۹۲۴
شماره كتابشناسي ملي : م۸۵-۲۵۵۴۲

مقدمه ناشر

ترويج فرهنگ ناب محمّدي و اهل بيت عصمت و طهارت‌عليهم السلام در طول تاريخ دچار كج انديشي‌ها و نابخردي‌هايي بوده است كه نمونه بارز آن را در انديشه وهابيت و سلفي‌گري مي‌توان نظارگر بود، تفكري كه همه مسلمانان جهان را از دين اسلام خارج و فقط خود را مسلمان مي‌دانند. عدّه‌اي اندك كه با كج‌انديشي، مسلمانان جهان و ديگر اديان را دچار مشكل كرده و چهره‌اي خشن و كريه از دين رحمت ارائه نموده‌اند. معمار اين انديشه ابن تيميه از مخالفان فرزندان پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌باشد كه تفكّر او از قرن هفتم تا قرن سيزدهم به فراموشي سپرده شده و مورد مخالفت انديشمندان مذاهب اسلامي قرار گرفت ولي كمتر از يك قرن است كه اين تفكّر انحرافي دوباره در جامعه اسلامي توسط افرادي معلوم الحال مطرح مي‌گردد. جا دارد متفكرين اسلامي، جريان‌هاي فكري منحرف را به مسلمانان جهان معرفي كرده و محور وحدت اسلامي كه همان اسلام ناب محمدي‌صلي الله عليه وآله است را تبيين نمايند، محوري كه براساس محبّت و پيروي از اهل بيت رسول‌گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله استوار است و از فحاشي و ضرب و شتم و ترور و بمب‌گذاري به دور است و هيچ سنخيّتي با آن ندارد. گفت و گو در محافل علمي و معرفي انديشه ناب، نياز به آن حركات انحرافي ندارد، و چنانچه آنان در گفتار صادقند، ميدان علم و انديشه مهيا است.

تهاجم استكبار جهاني و صهيونيست‌ها به تفكّر اصيل اسلامي از زماني آغاز و سرعت گرفت كه انقلاب شكوه‌مند اسلامي به رهبري امام خميني‌رحمه الله در كشور اسلامي ايران به ثمر نشست و توسط رهبر بزرگوار انقلاب اسلامي حضرت آيت اللّه خامنه‌اي دام ظله هدايت گرديد.

از كليه عزيزاني كه ما را در نشر معارف اهل بيت‌عليهم السلام ياري مي‌نمايند به ويژه توليت محترم مسجد مقدّس جمكران حضرت آيت اللّه وافي و همكاران در مجموعه انتشارات و مؤلف محترم جناب استاد علي اصغر رضواني كمال تشكر و قدرداني را داريم اميد است مورد رضاي حضرت حقّ قرار گيرد. ان شاءاللّه.

مدير مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمكران حسين احمدي

شرح حال ابن تيميه

اشاره

يكي از كساني كه در طول چندين قرن، مورد توجّه خاص وهابيان قرار گرفته و براي او ارزش فراواني از نظر علمي قائلند؛ تقي الدين احمد بن عبدالحليم معروف به «ابن تيميه» است. او كسي است كه افكار وهابيان از او سرچشمه مي‌گيرد.
وهابيان براي او كنگره‌هاي علمي گرفته و كتاب‌هايي در مدح و منزلت و شخصيت علمي‌اش تأليف نموده‌اند. و در حقيقت او را مؤسّس مذهب خود مي‌دانند؛ اگر چه آنان در ظاهر اين مطالب را اظهار نكرده و خود را سلفي مي‌نامند.
ما در اين كتاب قصد داريم كه به شرح زندگي او بپردازيم:

نسب ابن تيميه

صاحبان كتب تراجم درباره نسب او چنين گفته‌اند: وي احمد بن عبدالحليم بن عبدالسلام بن عبداللّه بن خضر، تقي الدين، ابوالعباس، ابن تيميه، الحراني، الحنبلي، است.
در شهر حرّان در سال 661 ه .ق متولد شد و در سال 728 ه .ق در دمشق وفات يافت. در خانه‌اي پرورش يافت كه اعضاي آن بيش از يك قرن پرچم‌دار مذهب حنبلي بوده‌اند.(1)
او بعد از شش سال با ساير خانواده‌اش از شهر خود - به جهت هجوم تاتار - هجرت كرده وارد دمشق شد. در آنجا براي پدرش موقعيت تدريس در مسجد جامع دمشق فراهم گشت و به تربيت دانش‌پژوهان پرداخت.

شروع تحصيل

او شروع به تحصيل نمود. ابتدا نزد پدرش مشغول به تحصيل شد. و سپس اساتيدي را براي خود انتخاب نموده و از آنان بهره‌مند شد. برخي از اساتيد او عبارتند از:
1 - احمد بن عبدالدائم مقدسي.
2 - ابو زكريّا سيف الدين يحيي بن عبدالرحمان حنبلي.
3 - ابن ابي اليسر تنوخي.
4 - عبداللّه بن محمّد بن عطاء حنفي.
5 - ابو زكريّا كمال الدين يحيي بن ابي منصور بن ابي الفتح حرّاني.
6 - عبدالرحمان بن أبي عمر، ابن قدامه مقدسي حنبلي.
نزد جماعتي از زنان هم درس فرا گرفت كه عبارتند از:
1 - امّ العرب، فاطمه، دختر ابي القاسم بن قاسم بن علي معروف به ابن عساكر.
2 - امّ الخير، ستّ العرب، دختر يحيي بن قايماز.
3 - زينب، دختر أحمد مقدسيّه.
4 - زينب دختر مكّي حرانيه.
آخرين استاد او شرف الدين احمد بن نعمه مقدسي (متوفاي 649 ه .ق) بود كه اجازه فتوا را به ابن تيميه داد.(2)

پدرش او را براي رسيدن به اجتهاد و نشستن بر كرسي درس آماده كرد. تا آن‌كه بعد از وفات پدرش بر كرسي تدريس در مسجد جامع دمشق نشست و درسش را در زمينه‌هاي مختلف؛ از قبيل: تفسير، فقه و عقايد گسترش داد. لكن به خاطر كج سليقگي و انحرافي كه داشت درصدد مخالفت با عقايد رايج مسلمين برآمد و با تمام مذاهب رايج در آن زمان به مخالفت برخاست. فتوا و نظرات اعتقادي و فقهي‌اش براي او مشكل‌ساز شد. در جواب نامه‌ها و سخنان خود اعتقاداتش را كه با عقايد عموم مسلمين سازگاري نداشت - از قبيل تجسيم، حرمت زيارت قبور اوليا، حرمت استغاثه به ارواح اولياي خدا، حرمت شفاعت، حرمت توسل و... - ابراز مي‌كرد.
وقتي افكار و عقايد او به علماي عصرش رسيد با او به مخالفت برخاسته و از نشر آن ممانعت كردند.
ابن كثير - يكي از شاگردان ابن تيميه - مي‌گويد: «در روز هفتم شعبان مجلسي در قصر حاكم دمشق برگزار شد. در آنجا همه متّفق شدند كه اگر ابن تيميه دست از افكار باطلش برندارد او را زنداني كنند، لذا با حضور قضات او را به قلعه‌اي در مصر فرستادند. شمس‌الدين عدنان با او به مباحثه پرداخت. در آن جلسه عقايد خود را ابراز نمود. به حكم قاضي او را چند روز در برجي حبس نموده و سپس او را به حبس معروفي به نام «جبّ» منتقل ساختند..»..(3)
مي‌گويد: «در شب عيد فطر همان سال، امير سيف الدين سالار نايب مصر، قضات سه مذهب را با جماعتي از فقها دعوت نمود، به پيشنهاد آنان قرار شد كه ابن تيميه از زندان آزاد گردد؛ البته به شرطي كه از عقايد خود برگردد. كسي را نزد او فرستادند و با او در اين زمينه صحبت نمودند ولي او حاضر به پذيرش شروط نگشت. سال بعد نيز ابن تيميه هم چنان در «قلعه الجبل» مصر زنداني بود، تا آن كه او را در روز جمعه 23 ربيع الاوّل از زندان آزاد كرده و مخيّر به اقامت در مصر يا رفتن به موطن خود، شام نمودند. او اقامت در مصر را برگزيد، ولي دست از افكار خود برنداشت.
در سال 707 ه .ق باز هم به جهت نشر افكارش از او شكايت شد. در مجلسي ابن عطا بر ضدّ او اقامه دعوا كرد، قاضي بدر الدين بن جماعه متوجه شد كه ابن تيميه نسبت به ساحت پيامبرصلي الله عليه وآله گستاخي مي‌كند، لذا نامه‌اي به قاضي شهر نوشت تا مطابق دستور شرع با او رفتار شود. با حكم قاضي دوباره به زندان رفت، ولي بعد از يك سال آزاد شد. در قاهره باقي ماند تا آن كه سال 709 ه .ق او را به اسكندريه

تبعيد كردند. در آنجا هشت ماه توقف كرد و بعد از تغيير اوضاع، روز عيد فطر سال 709 ه .ق به قاهره بازگشت و تا سال 712 ه .ق در آنجا اقامت داشت تا آن كه به شام بازگشت.(4)
ابن تيميه در سال 718 ه .ق در شام، كرسي تدريس و افتاء را بر عهده گرفت و در آن جا نيز فتاوا و عقايد نادر خود را مطرح نمود. اين خبر به گوش علما و قضات و دستگاه حاكم رسيد، او را خواستند و در قلعه‌اي به مدت پنج ماه حبسش نمودند. سرانجام روز دوشنبه، عاشوراي سال 721 ه .ق از قلعه آزاد شد. پس از آزاد شدن تا سال 726 ه .ق بر كرسي تدريس قرار داشت. باز هم به خاطر اصرار بر افكار خود و نشر آن، در همان قلعه سابق محبوس و تحت نظر قرار گرفت. در آن مدّت مشغول تصنيف شد، ولي بعد از مدتي از نوشتن و مطالعه ممنوع گشت، و هر نوع كتاب، قلم و دواتي كه نزد او بود، از او گرفته شد.(5)
يافعي مي‌گويد: ابن تيميه در همان قلعه از دار دنيا رفت؛ در حالي كه پنج ماه قبل از وفاتش از دوات و كاغذ محروم شده بود.(6)

پيشرفت اسلام در اروپا و شكست اندلس براي غرب صليبي بسيار تلخ و ناگوار بود، و لذا آنان را به فكر و انديشه انتقام واداشت و در سال‌هاي پاياني قر ن پنجم، پاپ رم، با فرمان حمله به فلسطين (قبله اوّل اسلام)، صدها هزار مسيحي برافروخته از كينه ديرينه صليب بر ضد توحيد از اروپا به راه افتادند تا قدس را قتلگاه مسلمانان سازند و به دنبال آن در جنگ‌هاي مشهور صليبي كه حدود 200 سال (489 - 690) به طول انجاميد، ميليون‌ها كشته و زخمي بر جاي گذاشت. درهمان زماني كه مصر و شام سخت با صليبيان درگير بودند، امت اسلامي با طوفاني مهيب‌تر؛ يعني حمله مغولان به رهبري چنگيز مواجه گرديد كه آثار ارزشمند اسلامي را نابود و يا غارت كردند.
و پنجاه سال بعد از آن (656 ه .ق) توسط هلاكو نواده چنگيز، بغداد به خاك و خون كشيده شد و طومار خلافت عباسي در هم پيچيد. و سپس بر حلب و موصل (657-660 ق) همان بلا را آورد كه بر بغداد وارد كرده بود.
ابن اثير مورخ مشهور اهل سنّت مي‌نويسد: «مصايب وارده بر مسلمين از سوي مغول آن‌چنان سهمگين بود كه مرا ياراي نوشتن آن‌ها نيست و اي كاش مادر مرا نمي‌زاد».(7)
گفتني است كه در طول سلطه مغول، فرستادگان سلاطين همواره مي‌كوشيدند با جلب نظر مغولان و همدستي با آنان، امت اسلامي را از هر سو تار و مار كنند.
افزون بر اين‌كه مادر و همسر هلاكو و سردار بزرگش در شامات (كيتو بوقا) مسيحي بودند.
و همچنين اباقاخان (663 - 680 ه .ق) فرزند هلاكو با دختر امپراتور روم شرقي ازدواج كرد و با پاپ و سلاطين فرانسه و انگليس بر ضد مسلمين متحد شدند و به مصر و شام لشكر كشيدند.
و از همه بدتر (ارغون) نوه هلاكو (683 - 690) به وسوسه وزير يهودي‌اش سعدالدوله ابهري در انديشه تسخير مكه و تبديل به بت‌خانه افتاد و مقدمات اين دسيسه را نيز فراهم ساخت، كه خوش‌بختانه با بيماري ارغون و قتل سعدالدوله آن فتنه بزرگ عملي نشد.(8) الحمد للّه.
در چنين زمان حساسي كه كشورهاي اسلامي در تب و تاب اين درگيري‌هاي ويرانگر مي‌سوخت و مسلمانان مورد حمله ناجوانمردانه شرق و غرب قرار گرفته بودند، ابن تيميه مؤسس انديشه‌هاي وهابيت دست به نشر افكار خود زد و شكافي تازه در امت اسلامي ايجاد كرد.
شوكاني از علماي بزرگ اهل سنّت مي‌گويد: «صرح محمّد بن محمّد

البخاري الحنفي المتوفي سنة 841 بتبديعه ثمّ تكفيره، ثمّ صار يصرح في مجلسه: أن من أطلق القول علي ابن تيميه أنه شيخ الإسلام فهو بهذا الاطلاق كافر»؛(9) «محمّد بن محمّد بخاري حنفي متوفاي سال 841 در بدعت‌گذاري و تكفير ابن تيميه بي پرده سخن گفته است تا آنجا كه در مجلس خود تصريح نموده كه اگر كسي به ابن تيميه "شيخ الاسلام" اطلاق كند، كافر است.»

از آنجايي كه افكار باطل ابن تيميه در منطقه شامات كه مهد علم و دانش بود، با انتقادات و اعتراضات علما و دانشمندان مذاهب مختلف مواجه گرديد و باعث انزواي ابن تيميه گشته، افكار و عقايد وي در بوته فراموشي سپرده شد.
ولي در قرن 12 ه .ق اين افكار در منطقه نجد كه عاري از تمدن و فاقد فرهنگ بود، مجدداً منتشر شد و پس از آن توسط قدرت سعودي و با پشتيباني قدرت‌هاي استعماري به ترويج آن‌ها پرداخته شد.
طرح مجدد افكار ابن‌تيميه توسط محمّد بن عبدالوهاب در بدترين شرايط تاريخي و اوضاع بسيار نامناسبي صورت گرفت كه امّت اسلامي از چهار طرف مورد تهاجم شديد استعمارگران صليبي قرار داشت و بيش از هر زمان نياز به وحدت كلمه داشت.
انگليسي‌ها بخش عظيمي از هند را با زور و تزوير از چنگ مسلمانان خارج ساخته و با پايان دادن به شوكت امپراطوري مسلمان تيموري، خواب تسخير پنجاب و كابل و سواحل خليج فارس را مي‌ديدند و لشگر آنان گام به گام به سمت جنوب و غرب ايران پيش‌روي مي‌كرد.
فرانسوي‌ها به رهبري ناپلئون، مصر و سوريه و فلسطين را با قوّه قهريه اشغال كرده و در حالي كه به امپراطوري مسلمان عثماني چنگ و دندان نشان مي‌دادند، در انديشه نفوذ به هند بودند.
روس‌هاي تزاري كه مدعي جانشيني سزارهاي مسيحي روم شرقي بودند با حملات مكرّر به ايران و دولت عثماني مي‌كوشيدند قلمرو حكومت خويش را از يك سو تا قسطنطنيه و فلسطين و از سوي ديگر تا خليج فارس گسترش دهند و بدين منظور اشغال نظامي ايران و دولت عثماني و اروپا و قفقاز را در صدر برنامه‌هاي خود قرار داده بودند.
حتي آمريكايي‌ها نيز چشم طمع به كشورهاي اسلامي شمال آفريقا دوخته و با گلوله باران شهرهاي ليبي و الجزاير، سعي در رخنه و نفوذ به جهان اسلام داشتند، جنگ اتريش با دولت عثماني بر سر صربستان و همكاري ناوگان جنگي هلند با انگليسي‌ها در محاصره نظامي پايتخت الجزاير نيز در همين دوران بحراني صورت پذيرفت.

عملكردِ سياسي

اسلام ديني است كه مردم را به دو اصل اساسي دعوت مي‌كند: يكي كلمه توحيد و ديگري توحيد كلمه و وحدت بين مسلمين. پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله در طول 23 سال بعثت مردم را به كلمه توحيد و گفتن «لا إِلهَ إِلاَّ اللَّه» و التزام به تبعاتش دعوت كرد. نيز همه را براي پيش برد اهداف اسلام به توحيد كلمه و اتحاد فراخواند؛ زيرا در سايه اتحاد است كه مسلمين مي‌توانند بر مشكلات فائق آمده، راه نفوذ دشمنان را ببندند. خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا»؛(10) «همگي به ريسمان خدا چنگ زنيد و متفرّق و پراكنده نگرديد.» در جاي ديگر مي‌فرمايد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»؛(11) «همانا مؤمنين برادر يكديگرند.» لذا پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله بين اوس و خزرج، مهاجرين و انصار عقد اخوت بست. در عين حال مشاهده مي‌كنيم كه ابن تيميه به اين سفارش‌ها توجهي نكرده و با ابداع افكاري بر خلاف عموم مسلمين - از صدر اسلام تا زمان خود - و تكفير آنان، سبب ايجاد اختلاف بين مسلمين شد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن وضع سياسي آن عصر؛ زيرا سرزمين‌هاي اسلامي از هر طرف مورد هجوم و غارت دشمنان سرسخت اسلام و مسلمين قرار گرفته بود. در آن زمان كه مسلمين احتياج مبرمي به اتحاد و يك پارچگي داشتند، ابن تيميه با عناد تمام شروع به نشر افكار خرافي و انحرافي خود نمود و هر كسي كه با افكار او مخالفت مي‌كرد او را به كفر و شرك و زندقه متّهم مي‌ساخت. بنابراين همراه با مريداني كه پيدا كرده بود، سبب ايجاد اختلاف بين مسلمين گشت.

برخي از فتاوا و آراي ابن تيميه

1 - تحریم نماز و دعا در کنار قبور اولیاء

ابن تیمیه مي‌گوید: «نماز خواندن در کنار قبور مشروع نیست. همچنین قصد مشاهد کردن به جهت عبادت در کنار آن‌ها؛ از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه، ابتهال و قرائت قرآن، مشروع نیست، بلکه باطل است».(12)

از جمله كساني كه شديداً با زيارت قبر پيامبرصلي الله عليه وآله و ديگر اولياي الهي مقابله مي‌كند ابن تيميه است. او در جايي مي‌گويد: «تمام احاديث زيارت قبر پيامبرصلي الله عليه وآله ضعيف؛ بلكه دروغ است». (13)

ابن تيميه مي‌گويد: «اگر كسي به شخصي كه از دنيا رفته، بگويد: مرا درياب، مرا كمك كن، از من شفاعت كن، مرا بر دشمنم پيروز گردان و امثال اين درخواست‌ها كه تنها خدا بر آن قدرت دارد، از اقسام شرك است».(14) و در جاي ديگر مي‌گويد: «اگر كسي چنين گويد، بايد توبه كند و گرنه كشتنش واجب است».(15)

4 - تحريم برپايي مراسم

ابن تيميه درباره برپايي مراسم جشن در اعياد و ولادت‌هاي بزرگان دين مي‌گويد: «اعياد، شريعتي از شرايع است كه در آن بايد از دستورها متابعت نمود، نه آن كه بدعت‌گذاري كرد. اين عمل همانند اعمال نصاري است كه حوادث مربوط به حضرت عيسي‌عليه السلام را عيد مي‌گيرند». (16)

5 - تحريم قسم به غير خداوند

ابن تيميه در اين مورد مي‌گويد: «قسم خوردن به غير خداوند مشروع نيست، بلكه از آن نهي شده است».(17)

6 - نسبت دادن جسميت به خدا

ابن تيميه در يكي از فتواهاي خود مي‌گويد: «آنچه در قرآن و سنّت ثابت شده و اجماع و اتفاقِ پيشينيان بر آن است، حق مي‌باشد. حال اگر از اين امر، لازم آيد كه خداوند متّصف به جسميت شود اشكالي ندارد؛ زيرا لازمه حق نيز حق است».(18)
ابن بطوطه مي‌گويد: «در دمشق شخصي بود از بزرگان فقهاي حنبلي به نام تقي‌الدين ابن تيميه، در هر علمي سخن مي‌گفت، ليكن مشكلي در عقل خود داشت. زماني كه در دمشق بودم، روز جمعه‌اي بر او وارد شدم؛ در حالي كه بر منبر جامع دمشق مردم را موعظه مي‌كرد. از جمله مطالبي كه گفت اين بود كه: خداوند به آسمان دنيا مي‌آيد همان‌گونه كه من از منبر پايين مي‌آيم. اين را گفت و از منبر پايين آمد».(19)

با مراجعه به كتاب‌هاي ابن تيميه و بحث و تحليل‌هاي او پي مي‌بريم كه در كلام وي تناقضات فراواني وجود دارد. اينك به نمونه‌هايي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
1 - در عين حال كه به صحيح بخاري در موارد زياد استدلال و احتجاج مي‌كند ولي هنگامي كه به روايتي در اين كتاب بر مي‌خورد كه با افكار او سازگاري ندارد آن را ابطال كرده و كتاب را نيز مورد تنقيص قرار مي‌دهد، و درباره آن مي‌گويد: «در بخاري اغلاطي وجود دارد».(20)
2 - او در حالي كه زياد به روايات «سنن» استدلال و احتجاج مي‌كند، ولي هنگامي كه شيعه دوازده امامي بر حقانيّت تعليمات مذهبي خود به يكي از روايات كتب «سنن» استدلال مي‌كند، مي‌گويد: «اين حديث در صحيحين نيامده است، بلكه در آن، برخي از اهل حديث همچون ابن حزم و ديگران طعن زده‌اند. ولي اهل سنّت همچون ابي داوود و ترمذي و ابن ماجه آن را روايت كرده و صاحبان مسانيد همچون امام احمد و ديگران آن را نقل كرده‌اند. پس مطابق اصول شما از كجا اين روايات ثابت شده تا به آن احتجاج كنيد؟ و بر تقدير ثبوت، اين حديث از اخبار آحاد است».(21)
3 - او در باب فضايل عمر به كتاب ترمذي استناد مي‌كند، ولي هنگامي كه به روايات فضايل اميرالمؤمنين‌عليه السلام مي‌رسد، مي‌گويد: «ترمذي احاديثي را در فضايل علي ذكر كرده كه بسياري از آن‌ها ضعيف است».(22)
او هم چنين در جاي ديگري مي‌گويد: «ترمذي احاديث متعدّدي را در باب فضايل علي‌عليه السلام ذكر كرده كه در ميان آن‌ها احاديث ضعيف، بلكه جعلي وجود دارد».(23)
او درباره حديث نبوي «انا مدينة العلم و عليّ بابها» مي‌گويد: «گرچه ترمذي آن را نقل كرده ولي از روايات جعلي به حساب مي‌آيد».(24)
ما در كتاب «امام‌شناسي در قرآن و پاسخ به شبهات» به طور كامل و مفصّل بطلان حرف او را به اثبات رسانده‌ايم.
4 - او به احاديث احمد بن حنبل در كتاب «المسند» زياد احتجاج مي‌كند، ولي هنگامي كه مشاهده مي‌كند شيعه اماميه به برخي از احاديث آن احتجاج كرده مي‌گويد: «گاهي امام احمد و اسحاق و ديگران احاديثي را نقل مي‌كنند كه نزد خودشان ضعيف است».(25)
و در جايي ديگر مي‌گويد: «هر چه را كه احمد در مسند و غير مسند نقل كرده نزدش حجّت نيست».(26)
و نيز مي‌گويد: «مجرّد روايات احمد موجب نمي‌شود كه حديث صحيح بوده

و عمل به آن واجب باشد».(27)
در نتيجه بايد گفت: آنچه موافق با هواي نفس ابن تيميه است حجّت بوده و آنچه كه مخالف با هواي نفس اوست، ضعيف يا جعلي است.
5 - او به روايات حاكم نيشابوري در «المستدرك علي الصحيحين» زياد استدلال مي‌كند ولي همين كه شيعه دوازده امامي به يك حديث اين كتاب كه درباره آن، حاكم تصريح به صحت بنابر شرط شيخين كرده و ذهبي نيز در «تلخيص المستدرك» با او موافقت نموده، و استدلال مي‌كند، مي‌گويد: «سند آن ضعيف است».(28)
6 - او در مواردي كه رأي و نظرش موافق با شهرستاني است به كلامش زياد اعتماد مي‌كند، ولي هر جا كه مطلبي از او مشاهده مي‌كند كه با رأي او موافق نيست، يا مايه تقويت شيعه اماميه است بر او هجوم برده و مي‌گويد: «شهرستاني خبرويّت ندارد».(29)
7 - او تفسير طبري و ابن ابي حاتم و بغوي را به جهت نقل رواياتي كه موافق با آراء و نظريات او است تمجيد كرده ولي در مواردي كه شيعه دوازده امامي به روايات آنان استدلال مي‌كند، مي‌گويد: «مجرد نقل يكي از اين افراد دليل بر صحّت روايت نمي‌شود... بلكه اين كتب، جمع كننده چاق و لاغر، و جعلي و دروغي است».(30)

روش‌هاي غلط ابن تيميه

توضيح

پيروان ابن تيميه و ياران او درصدد برآمده‌اند تا موقعيت او را در نفوس و اذهان بزرگ جلوه دهند تا اين‌كه او در مباحث فقهي بر ديگران برتري داشته و بگويند در اطلاع از اختلاف مذاهب و حديث و تفسير قرآن و كلام اسلامي متخصّص بوده است، لذا بدين جهت او را «شيخ الاسلام» ناميده‌اند، تا به ديگران چنين وانمود كنند كه براي او مثل و نظيري در تاريخ اسلام ديده نشده است. ولي هنگامي كه به نوشته‌جات و كتاب‌هاي او در مجال تفسير و حديث و اقوال متكلمين مراجعه مي‌نماييم، پي مي‌بريم كه نه تنها متخصّص و اهل خبره در اين زمينه نبوده است بلكه يا جاهل به مسائل بوده و يا اهل عناد و مكابره بوده است. اينك به ذكر نمونه‌هايي از اين موارد مي‌پردازيم:

الف) حديثي را از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «يقول اللّه تعالي من عادي لي ولياً فقد بارزني بالمحاربة» و آن را به ابوهريره نسبت داده است. و گفته كه اين حديث در صحيح بخاري آمده است(31)؛ در حالي كه اين حديث با اين لفظ را بخاري از ابوهريره نقل نكرده بلكه طبراني از ابي امامه نقل كرده است.
ب) ابن تيميه از ترمذي نقل كرده كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «لولم ابعث لبعث عمر»،(32) و آن را تقويت كرده و به آن اخذ كرده است؛ در حالي كه اين حديث از ترمذي نقل نشده بلكه ابن عدي آن را نقل كرده و سندش را به جهت وجود زكريا بن يحيي در طريق آن تضعيف كرده است.
و نيز ابن جوزي آن را در «الموضوعات» كه مختص به روايات جعلي است آورده است.
ج) او در كتاب «الزيارة» مي‌گويد: «عبداللَّه بن حسن بن حسين بن علي بن ابي طالب شخصي را ديد كه رفت و آمد به طرف قبر پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌كند...»(33)؛ در حالي كه علماي رجال شخصي را به اين اسم نمي‌شناسند، و صحيح در آن حسن بن حسن بن حسين بن علي بن ابي طالب‌عليهم السلام است، كه موصوف به حسن مثنّي است.
د) الباني بعد از تصحيح صدر و ذيل حديث غدير مي‌گويد: «اين مطلب را كه دانستي حال بايد بگويم كه انگيزه من بر تفصيل دادن كلام درباره اين حديث و بيان صحت آن اين بود كه مشاهده كردم شيخ الاسلام ابن تيميه جزء اوّل اين حديث را تضعيف كرده و جزء دوم را گمان كرده كه باطل است، و به نظر من، اين از مبالغه و تسريع او در تضعيف احاديث است قبل از آن‌كه طرق آن را جمع كرده و در آن دقت كند...».(34)

2 - عملكرد ابن تيميه در مورد قرآن

در مورد قرآن كريم و تفسير آن، اعتقادات و عملكردهايي دارد كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
الف) وي آيات صفات را تفسير جسماني كرده و نسبت به آياتي كه ذات خداوند را از جسمانيّت منزّه ساخته بي‌اعتنايي كرده است كه اين روش و طريقه اهل حديث و مشبّهه و حشويّه است.
ب) او معتقد است كه آيات متشابه در قرآن وجود ندارد و مدّعي است كه تمام آيات قرآن از محكمات است و تشابه، امري است نسبي،(35) با وجود آن‌كه قرآن تصريح به وجود آيات متشابه در خود دارد، آنجا كه مي‌فرمايد: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ...»؛(36) «او كسي است كه اين كتاب [آسماني را بر تو نازل كرد، كه قسمتي از آن، آيات "محكم" [= صريح و روشن]است كه اساس اين كتاب مي‌باشد و قسمتي از آن، "متشابه" است...».
ج) تفسير بخشي از آيات قرآن كريم به احاديث ضعيف السند، بلكه با اسرائيليات از احاديث، همانند تفسير آيات 189 تا 190 از سوره اعراف با قصه اسرائيلي و قبيح كه لايق شأن حضرت آدم و حواءعليهما السلام نيست از جمله خصوصيات اوست.(37)
د) او تفاسيري كه دربردارنده احاديث ضعيف السند و اسرائيليات بوده، ترجيح داده و بر آن اعتماد مي‌كند، و در مقابل تفاسير ارزشمندي را كه آراي مخالف معتقد او در تجسيم و تشبيه را نقل كرده‌اند، يا اين‌كه آراء و معتقدات شيعه دوازده امامي را ذكر كرده‌اند را رها مي‌كند، كه از قسم اوّل مي‌توان به تفسير طبري به نام «جامع البيان» اشاره كرد و از قسم دوم مي‌توان تفسير كشّاف را نام برد.(38)

3 - توسعه در عنوان شرك

ابن‌تيميه از جمله كساني است كه در اطلاق عنوان شرك بر مخالفين خود در عقيده و رأي، دست توانايي داشته و اهل تسامح و تساهل نبوده و بسيار بي‌پروا بوده است.
الف) ابن تيميه مي‌گويد: «بناي بر اهل قبور از اعمال مشركين است». (39)
ب) او مي‌گويد: «اگر كسي بگويد از پيامبرصلي الله عليه وآله به جهت نزديكي به خدا مي‌خواهم تا شفيع من در اين امور باشد، اين از كارهاي مشركان است».(40)
ج) وي مي‌گويد: «اگر كسي به شخصي كه از دنيا رفته بگويد: مرا درياب، مرا كمك كن، از من شفاعت نما، مرا بر دشمنم پيروز گردان، و امثال اين درخواست‌ها كه تنها خدا بر آن قادر است، اين‌ها از اقسام شرك است». (41)
و در جايي ديگر مي‌گويد: «اگر كسي چنين گويد بايد توبه كند وگرنه كشتنش واجب است».(42)

او هر گونه نوآوري در دين و استفاده كردن از اسلوب‌هاي جديد در دين را بدعت دانسته و آن را به ضلالت نسبت مي‌دهد:
الف) او مي‌گويد: «مشاهدي كه بر روي قبر صالحين و انبيا از اهل بيت و عامه بنا شده، همه از بدعت‌هاي حرامي است كه در دين اسلام وارد شده است».(43)
ب) ابن تيميه در مورد برپايي مراسم جشن در اعياد و ولادت بزرگان دين مي‌گويد: «اعياد، شريعتي از شرايع است كه در آن بايد از دستورات متابعت نمود، نه آن‌كه بدعت‌گذاري كرد. و اين عمل همانند اعمال نصارا است كه حوادث عيسي را عيد مي‌گيرند».(44)

5 - اصرار بر تجسيم

ابن تيميه در يكي از فتاواي خود مي‌گويد: «آنچه در قرآن و سنّت ثابت شده و اجماع و اتفاق پيشينيان بر آن است، حق مي‌باشد. حال اگر از اين امر، لازم آيد كه خداوند متّصف به جسميّت است اشكالي ندارد؛ زيرا لازمه حق نيز حق است».(45)

6 - ادّعاي اجماعات وهمي

كسي كه به كتاب‌هاي ابن تيميه مراجعه كند پي به ادّعاي اجماعاتي مي‌برد كه هرگز وجود خارجي نداشته است؛ از باب نمونه:
او مي‌گويد: «... من تفاسيري را كه از صحابه نقل شده و احاديثي كه از آنان روايت گشته و بيش از صد تفسير بزرگ و كوچك را ملاحظه كردم، تا اين ساعت نيافتم كه يكي از صحابه حتي يك آيه از آيات صفات يا احاديث صفات را بر خلاف مقتضي و مفهوم معروف آن تأويل نمايد».(46)
اين در حالي است كه كتب تفسير مملوّ از نقل تأويلات صحابه است. و كسي كه مي‌خواهد از آن‌ها مطّلع گردد بايد به كتاب «الأسماء و الصفات» مراجعه كند كه تمام تأويلات را ذكر كرده است.
دكتر بوطي مي‌گويد: «صحيح نيست كه بگوييم در بين سلف كسي كه در تفسير آيات صفات يا برخي از آن‌ها، قائل به تأويل نبوده است».(47) آن‌گاه او اسامي برخي از سلف كه صفات را تأويل كرده‌اند را، ذكر مي‌كند.
مجسّمه و مشبّهه چنين وانمود كرده‌اند كه مذهب سلف، عدم تأويل و حمل نصوص بر ظواهر است و اين اشاعره بوده‌اند كه صفات را تأويل كرده و به تعطيلي كشانده‌اند، و اين شايعه‌اي بيش نيست؛ زيرا سلف از صحابه و تابعين معتقد به تأويل صفات بوده‌اند، و كسي كه تفسير طبري را مطالعه كند پي به اين مطلب خواهد برد؛ از باب نمونه: طبري با سندهاي خود از ابن عباس در تفسير آيه: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ»(48) نقل كرده كه «ساق» در اين آيه به معناي شدّت است؛ زيرا عرب مي‌گويد: «كشف الحرب عن ساقها»؛ يعني جنگ شدّت گرفت.(49) و نيز آيه: «وَالسَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ»(50) را به معناي «بنيناها بقوّة» گرفته است؛ يعني دست را كنايه از قوّت گرفته است.(51)

ابن تيميه رواياتي را كه مخالف عقايد و آراي اوست بدون آن‌كه سندش را بررسي كند، نسبت جعل يا وضع به آن‌ها مي‌دهد. اينك به يك مورد از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
او مي‌گويد: «همچنين است حديث: (هو وليّ كلّ مؤمن بعدي)؛ او - حضرت علي‌عليه السلام - سرپرست هر مؤمني بعد از من است. اين حديث، دروغ بر رسول خداصلي الله عليه وآله است؛ بلكه او در حيات و مماتش وليّ هر مؤمني است، و هر مؤمني نيز وليّ او در زمان حيات و ممات است».(52)
اين در حالي است كه بسياري از علماي عامه؛ همچون ترمذي، نسائي، ابن حبّان، حاكم نيشابوري، طيالسي، احمد بن حنبل و ديگران از طريق جعفر بن سليمان اين حديث را نقل كرده‌اند... ».(53)
الباني بعد از نقل حديث «ولايت» مي‌گويد: «سند آن حسن است و رجال آن رجال ثقات، بلكه رجال شيخين مي‌باشند غير از اجلح كه همان ابن عبداللّه كندي است كه در مورد او اختلاف شده است در «تقريب» صدوق شيعي معروفي شده است.
آن‌گاه مي‌گويد: اگر كسي بگويد: راوي اين شاهد شيعي است، و همچنين در سند اصل حديث شيعي ديگري وجود دارد كه جعفر بن سليمان است، آيا اين مسأله طعني در حديث به حساب نمي‌آيد؟
او در جواب مي‌گويد: هرگز؛ زيرا اعتبار در روايت به صدق و حفظ است، و اما مذهب‌اش بين او و بين پروردگارش مي‌باشد و خداوند حسابرس او است. و لذا مشاهده مي‌كنيم كه صاحب صحيح بخاري و مسلم و ديگران از بسياري از مخالفين كه مورد وثوق بوده‌اند روايت نقل كرده‌اند؛ همچون خوارج و شيعه و ديگران...
آن‌گاه مي‌گويد: با اين حال، من نمي‌دانم چرا ابن تيميه اين حديث را تضعيف كرده است، و از نظر من وجهي براي آن نمي‌بينم جز سرعت و مبالغه داشتن در ردّ بر شيعه...».(54)

8 - انكار حقايق تاريخي

ابن تيميه هنگامي كه با حقايق تاريخي كه مخالف با عقيده و مذهب او است برخورد مي‌كند آن را به طور كلّي منكر مي‌شود بدون آن‌كه توجّهي به مسلّم بودن آن داشته باشد؛ از باب نمونه: او از آنجا كه مخالف دعا كردن رو به قبر رسول خداصلي الله عليه وآله است، لذا درصدد برآمده تا قصه‌اي را كه به مالك بن انس نسبت داده شده انكار نمايد. و آن قصه از اين قرار است:

خليفه عباسي ابوجعفر منصور از مالك سؤال كرد: آيا مي‌تواند رو به قبر شريف كرده و دعا نمايد؟ مالك در جواب گفت: «لِمَ تصرف وجهك عنه وهو وسيلتك ووسيلة أبيك آدم عليه الصلاة والسلام إلي اللّه تعالي يوم القيامة، بل استقبله واستشفع به فيشفعه اللّه»؛(55) «چرا «روي خود را از پيامبرصلي الله عليه وآله بر مي‌گرداني؛ در حالي كه او وسيله تو و وسيله پدرت آدم عليه الصلاة و السلام نزد خداوند متعال در روز قيامت است، بلكه رو به سوي او كن و او را شفيع خود قرار ده تا خداوند شفاعت او را بپذيرد.»

ابن تيميه درباره اين قصه مي‌گويد: «اين قصه‌اي است منكَر كه احدي آن را نقل نكرده و به امام مالك دروغي نسبت داده شده است». با اين‌كه قاضي عياض آن را با سند صحيح نقل كرده و گفته كه آن را از تعدادي از ثقات مشايخش اخذ كرده است. وانگهي اين‌كه مي‌گويد: كسي قائل به آن نشده. دروغي بيش نيست؛ زيرا مذهب مالك و احمد بن حنبل و شافعي استحباب استقبال قبر پيامبرصلي الله عليه وآله هنگام سلام دادن و دعا كردن است. اين مطلب را در بحث «نماز و دعا در كنار قبور اولياي الهي» مورد بررسي قرار داده‌ايم.

ابن تيميه به تبع مشايخ حنبلي خود، نسبت دروغ به مخالفان خود را تجويز كرده و به آن نيز عمل كرده است. اينك به نمونه‌هايي از اين تهمت‌ها اشاره مي‌كنيم.
ابن تيميه مي‌گويد: «رافضه كساني هستند كه نماز جمعه و جماعت به جاي نمي‌آورند نه پشت سر اصحابشان و نه غير از اصحابشان، و تنها پشت سر معصوم نماز مي‌گزارند و حال آن‌كه شخص معصوم نزد آن‌ها نيست».(56)
و نيز مي‌گويد: «رافضه اعتنايي به حفظ قرآن و شناخت معاني و تفسير آن و طلب ادله‌اي كه دلالت بر معناي آن داشته باشد ندارند، و نيز اعتنايي به حديث رسول خداصلي الله عليه وآله و شناخت صحيح آن از باطل و بحث از معاني حديث ندارند...».(57)
و نيز مي‌گويد: «و امّا ساير حماقت‌هاي شيعه اين است كه آنان كراهت دارند تا سخن به لفظ ده بگويند يا كاري انجام دهند كه به تعداد ده باشد، حتّي ساختمان‌هاي خود را ده طبقه نمي‌سازند، و نيز با ده تنه درخت بنا نمي‌كنند و امثال اين موارد؛ زيرا آنان با خوبان صحابه كه همان ده نفري هستند كه پيامبر بشارت بهشت به آن‌ها داده دشمن‌اند... ».(58)
به نظر مي‌رسد كه اين تهمت‌ها احتياج به پاسخ ندارد؛ زيرا هر كس كه با شيعيان معاشرت داشته باشد پي به سخيف و بي‌اساس بودن اين حرف‌ها مي‌برد.

ابن تیمیه از دیدگاه اهل سنّت

اشاره

با مراجعه به تاريخ پي مي‌بريم كه نه تنها علماي شيعه، بلكه علماي اهل سنّت نيز ابن تيميه را مورد حمله و جرح و طعن قرار داده‌اند. اينك به عبارات برخي از علماي عامه اشاره مي‌كنيم:

1 - ابن جُهْبُل

او مي‌گويد: «ابن تيميه ادّعا كرده آنچه را خدا و رسولش و سابقون اوّلون از مهاجرين و انصار گفته‌اند مي‌گويد؛ در حالي كه او مطالبي را مي‌گويد كه هرگز هيچ يك از آن‌ها را خدا و رسول و... نگفته‌اند».(59)

2 - يافعي

او مي‌گويد: «ابن تيميه مي‌گفت: خداوند بر روي عرش به طور حقيقي استوار است، و اين‌كه: او به حرف و صوت سخن مي‌گويد. در دمشق و ديگر مناطق ندا داده شد كه هر كس بر عقيده ابن تيميه باشد مال و خونش حلال است. او مسائل عجيب و غريبي را ادّعا كرد كه بر او انكار شد و به سبب آن او را حبس نمودند؛ زيرا آن‌ها مباين با مذهب اهل سنّت به حساب مي‌آمد. او آن‌گاه قبايحي را مي‌شمارد و بدترين آن‌ها را نهي زيارت قبر پيامبرصلي الله عليه وآله دانسته است.(60)

او مي‌گويد: «پس بدان، من نظر كردم در سخن اين خبيث كه در قلب او مرض گمراهي است، كسي كه به دنبال مشتبهات قرآن و سنّت به جهت ايجاد فتنه است. كسي كه گروهي از عوام كه خداوند اراده هلاكشان كرده او را متابعت كرده‌اند، در او اموري ديدم كه قدرت بر نطق آن ندارم...؛ زيرا در آن‌ها تكذيب پروردگار عالميان است... ».(61)

4 - ابوحيّان اندلسي

ابن حجر مي‌گويد: «ابوحيان در ابتدا ابن تيميه را تعظيم مي‌كرد و او را با قصيده‌اي مدح كرده است، ولي بعدها از او انحراف پيدا كرده و در تفسير صغيرش او را با بدي ياد كرده است و به او نسبت تجسيم داده است...». (62)

زبيدي از سبكي نقل كرده كه گفت: «كتاب العرش» ابن تيميه از قبيح‌ترين كتاب‌هاي او است... چون شيخ ابوحيان از آن مطلع شد، دائماً او را لعن مي‌كرد تا از دنيا رفت؛ در حالي كه قبل از آن او را تعظيم مي‌نمود».(63)

5 - ابن حجر عسقلاني

او درباره اين تيميه مي‌گويد: «او همين كه فكر كرد مجتهد است بر كوچك و بزرگ علماي قديم و جديد ايراد گرفت...».(64)

مؤلّفين يا مناظره‌كنندگان در ردّ ابن تيميه

عده زيادي از علماي اهل سنّت از عصر ابن تيميه تا كنون در ردّ او كتاب تأليف كرده يا با او مناظره كرده‌اند. اينك به اسامي برخي از آنان مي‌پردازيم:

1 - قاضي محمّد بن ابراهيم بن جماعه شافعي.
2 - قاضي محمّد بن حريري انصاري حنفي.
3 - قاضي محمّد بن ابوبكر مالكي.
4 - قاضي احمد بن عمر مقدسي حنبلي.
5 - حافظ مجتهد تقي‌الدين سبكي (756 ه .ق)، در «الاعتبار ببقاء الجنة و النار» و «الدرة المضيئة» و...
6 - امام فقيه محمّد بن عمر بن مكّي، معروف به ابن مرحّل (716 ه .ق).
7 - امام حافظ صلاح‌الدين علايي (761 ه .ق).
8 - قاضي مفسر بدرالدين ابن جماعه (733 ه .ق).
9 - امام احمد بن يحيي كلابي حلبي، معروف به ابن جُهْبُل (733 ه .ق).
10 - امام قاضي جلال‌الدين قزويني.
11 - قاضي كمال‌الدين ابن زملكاني (727 ه .ق).
12 - قاضي صفي‌الدين هندي (715 ه .ق).
13 - فقيه محدّث علي بن محمّد باجي شافعي (714 ه .ق).
14 - مورّخ فخر بن معلّم قرشي (741 ه .ق)، در «نجم المهتدي و رجم المعتدي».
15 - حافظ ذهبي (748 ه .ق)، در «النصيحة الذهبية».
16 - مفسّر معروف ابوحيّان اندلسي (745 ه .ق) در «النهر الماد».
17 - ابن بطوطه (779 ه .ق)، در «رحلة ابن بطوطة».
18 - فقيه تاج‌الدين سبكي (771 ه .ق)، در «طبقات الشافعية الكبري».
19 - مورّخ ابن شاكر كتبي (764 ه .ق)، در «عيون التاريخ».
20 - عمر بن ابي اليمن لخمي فاكهي مالكي (734 ه .ق)، در «الدرّة المختارة».
21 - قاضي محمّد سعدي مصري اخناني (750 ه .ق)، در «المقالة المرضية».
22 - امام زواوي (743 ه .ق).
23 - جوزجاني حنفي (744 ه .ق)، در «الابحاث الجليّة في الرّدّ علي ابن تيميه».
24 - ابن حجر عسقلاني (852 ه .ق)، در «الدرر الكامنة في اعيان المائة الثامنة» و «لسان الميزان» و...

25 - ولي‌الدين عراقي (826 ه .ق)، در «الأجوبة المرضية في الردّ علي الأسئلة المكية».
26 - فقيه مورّخ ابن قاضي شبهه شافعي (851 ه .ق)، در «تاريخ ابن قاضي شبهه».
27 - فقيه تقي‌الدين ابوبكر حصني شافعي (829 ه .ق)، در «دفع شبه من شَبّه و تمرّد».
28 - ابن عرنه تونسي مالكي (803 ه .ق).
29 - علاءالدين بخاري حنفي (841 ه .ق)، بنابر نقل ابن حجر در «الدرر الكامنة».
30 - شيخ زروق فاسي مالكي (899 ه .ق).
31 - حافظ سخاوي (902 ه .ق)، در «الاعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ».
32 - احمد بن محمّد وتري (980 ه .ق) در «روضة الناظرين».
33 - ابن حجر هيتمي (974 ه .ق)، در «الفتاوي الحديثية» و «الجوهر المنظم».
34 - شيخ ابن عراق دمشقي (933 ه .ق).
35 - جلال‌الدين دواني (928 ه .ق)، در «شرح العضدية».
36 - قاضي ابوعبداللّه مقري در «نظم اللآلي في سلوك الأمالي».
37 - محدّث محمّد بن علان صديقي مكّي (1057 ه .ق) در «المبرد المبكي في ردّ الصارم المنكي».
38 - شيخ منافي شافعي (1029 ه .ق)، در «شرح الشمائل».
39 - قاضي بياضي حنفي، در «اشارات المرام من عبارات الامام».
40 - شيخ خفاجي مصري حنفي (1069 ه .ق)، در «شرح الشفا».
41 - مورّخ ابوالعباس احمد مقري (1041 ه .ق)، در «ازهار الرياض».
42 - محمّد زرقاني مالكي (1122 ه .ق)، در «شرح المواهب اللدنية».
43 - شيخ عبدالغني نابلسي (1143 ه .ق).
44 - فقيه محمّد بن مهدي بن علي صيادي، مشهور به رواس (1287 ه .ق).
45 - شيخ محمّد ابوالهدي صيادي (1328 ه .ق)در «قلادة الجوهر».
46 - سلامه عزامي شافعي (1376 ه .ق)، در «البراهين الساطعة».
47 - محمود خطّاب سبكي (1352 ه .ق) در «الدين الخالص» و...
48 - محمّد زاهد كوثري (1371 ه .ق) در «مقالات الكوثري».
49 - مفتي مصطفي بن احمد شطي حنبلي دمشقي (1348 ه .ق)، در «النقول الشرعية».
50 - شيخ محمّد بخيت مطيعي، مفتي مصر (1354 ه .ق)، در «تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد».
51 - شيخ ابراهيم بن عثمان سمنودي مصري، در «نصرة الامام السبكي

برّد الصارم المنكي».
52 - ابوحامد بن مرزوق، عالم مكه (1390 ه .ق)، در «برائة الأشعريين من عقائد المخالفين».
53 - شيخ منصور محمّد عويس، در «ابن تيمية ليس سلفيّاً».
54 - شيخابوالفضلعبداللّه بن صديق غماري، در«اتقان الصنعة» و «الصبح السافر»
55 - ابوالأشبال سالم بن جندان اندونزيايي در «الخلاصة الكافية في الاسانيد العالية».
56 - فقيه عبداللّه هروي حبشي، در «المقالات السنيّة» و «صريح البيان».

ابن قيّم، مروّج افكار ابن تيميه

يكي از شاگردان مهمّ ابن تيميه كه به عنوان مروّج افكار او مطرح است، ابوعبداللّه محمّد بن ابوبكر بن ايّوب بن سعد بن حريز، زرعي، دمشقي، حنبلي، معروف به ابن قيّم جوزيه مي‌باشد.
جوزيه مدرسه‌اي بود كه محيي‌الدين بن حافظ ابوالفرج عبدالرحمن بن علي بن محمّد بكري حنبلي آن را در بازار قمح دمشق ساخته بود. و از آنجا كه پدرش قيّم و سرپرست اين مدرسه بود، لذا او را ابن قيّم جوزيه ناميدند.
او در سال 691 ه .ق متولد شد و در سال 712 ه .ق با ابن تيميه ارتباط پيدا كرد و ملازم مجلس درس او شد. و فقه را نزد او آموخت و از او اخذ علم كرد ولي در تمام مسائل مقلّد كوركورانه او بود. لذا مذهب ابن تيميه را ياري كرده و افكارش را در كتاب‌هايش تأييد نمود، اضافه بر آن سعي كرد تا افكار و عقايد استادش را در قالب برهان و استدلال درآورد.
لذا در عصر شيخ و استادش، ابن تيميه از عقايد باطلش توبه داده شد، و نيز با او به زندان رفت ولي بعد از مرگ استادش رها شد. او به جهت اعتقاداتش سه بار به زندان رفت، خصوصاً به جهت اين‌كه همانند استادش حركت به جهت زيارت ابراهيم خليل‌عليه السلام را تحريم و منع نمود.
عبداللّه هروي حبشي از ذهبي نقل كرده كه گفت: «... وقد حبس مدة؛ لانكاره شدّ الرحال لزيارة قبرالخليل - ابراهيم‌عليه السلام - »؛(65) «... او در مدتي به جهت انكار بار بستن به جهت زيارت قبر خليل الرحمن محبوس شد.»
او نيز از ابن حجر در «الدرر الكامنة» نقل مي‌كند كه گفت: «غلب عليه حبّ ابن تيمية حتي كان لايخرج عن شيیء من اقواله، بل ينتصر له في جميع ذلك، وهو الّذي هذّب كتبه ونشر علمه. واعتقل مع ابن تيمية بعد ان أهين وطيف به علي جمل مضروباً بالدرّة، فلمّا مات أخرج عنه...»؛(66) «محبّت ابن تيميه بر او غلبه كرد به حدّي كه از هيچ يك از اقوال او نمي‌گذشت و مخالفت نمي‌نمود، بلكه در تمام موارد او را ياري مي‌كرد. و او كسي بود كه كتاب‌هاي ابن تيميه را تهذيب كرده و علم او را منتشر مي‌ساخت. ابن قيّم با ابن تيميه زنداني شد، بعد از آن‌كه مورد اهانت قرار گرفت، او را سوار بر شتري كردند و در حالي كه تازيانه مي‌زدند دور گرداندند. و چون ابن تيميه مرد او را رها كردند...».

دشمني ابن تيميه با اهل بيت «عليهم السلام»

توضيح

كمتر كسي است كه كتاب‌هاي ابن تيميه - به خصوص منهاج السنة - را مطالعه كند و پي به نصب و عداوت و دشمني او نسبت به اهل بيت پيامبرعليهم السلام نبرد. ما در اين بحث براي اثبات اين مطلب به ذكر نمونه‌هايي از اين موارد مي‌پردازيم:

1 - مخالفت با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت‌علیهم السلام

اشاره

ابن تيميه از جهاتي با نزول آيه مباهله در شأن اهل بيت‌عليهم السلام مخالفت كرده است و بر فرض نزول، آن را فضيلتي براي اهل بيت نمي‌شمارد. اينك به شبهات او پاسخ مي‌گوييم:

الف) كسي با پيامبرصلي الله عليه وآله مساوي نيست!!

ابن تيميه مي‌گويد: «هيچ كس مساوي با رسول خداصلي الله عليه وآله در فضايل نيست، نه علي ونه غير او».(67)

پاسخ

اوّلاً: ما تابع نصّ هستيم. از اين آيه و ادله قطعي ديگر چنين استفاده مي‌شود كه امام علي‌عليه السلام در تمام كمالات و قابليّت‌ها همانند رسول خداصلي الله عليه وآله است، و لذا اگر قرار بود بعد از ايشان پيامبري باشد جز امام علي‌عليه السلام كسي ديگر قابليت اين مقام را نداشت. ولي قرار نيست كه بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله پيامبري ديگر باشد.
ثانياً: در روايتي صحيح السند از پيامبرصلي الله عليه وآله آمده است كه خطاب به امام علي‌عليه السلام فرمود: «من از خدا چيزي نخواستم جز آن‌كه مثل آن را از خداوند براي تو درخواست نمودم. و از خداوند چيزي درخواست ننمودم مگر آن‌كه خدا به من عطا نمود. جز آن‌كه به من خبر داده شد كه بعد از تو پيامبري نخواهد بود».(68)
و نيز پيامبرصلي الله عليه وآله مطابق حديث صحيح السند فرمود: «... عليّ منّي وأنا منه، وهو وليّكم بعدي»؛(69) «علي از من و من از اويم و او وليّ شما بعد از من است.»

ب) عدم دلالت «انفسنا» بر مساوات!

او نيز مي‌گويد: «انفس» در لغت عرب بر مساوات دلالت ندارد بكله مقصود به آن نزديكان و اقرباء انسان است. آن‌گاه بر مدعاي خود به آياتي استشهاد مي‌كند كه در آن‌ها لفظ انفس به كار رفته ولي دلالت بر مساوات ندارد؛ از قبيل: «لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً»؛(70) «چرا هنگامي كه اين [تهمت را شنيديد، مردان و زنان با ايمان نسبت به خود [و كسي كه همچون خود آن‌ها بود] گمان خير نبردند.»(71)

پاسخ

اوّلاً: در برخي از آيات بين كلمه انفس و اقرباء مقابله افتاده است، و لذا نمي‌توان در همه جا ادّعا كرد كه انفس به معناي اقرباء است.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ ناراً»؛ (72) «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد! خود و خانواده خويش را از آتش حفظ كنيد.» و نيز مي‌فرمايد: «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ»؛(73) «كساني كه به خويشتن و خانواده‌شان زيان رسانده‌اند.» در مورد آيه مباهله نيز اين چنين است؛ جز آن‌كه در اين دو آيه، انفس در نفس انسان به معناي حقيقي آن استعمال شده است ولي در آيه مباهله مجازاً در معناي تنزيلي به كار رفته است؛ يعني امام علي‌عليه السلام به منزله پيامبرصلي الله عليه وآله در جميع فضايل است، نه اين‌كه نفس پيامبر باشد.
ثانياً: مستفاد از آيه مباهله آن است كه خداوند پيامبرش را خطاب كرده مي‌فرمايد: اي محمّد! خود را براي مباهله بياور. و پيامبر در آن موقف علي‌عليه السلام را براي مباهله آورد. و اين‌كه شخصي نفس شخص ديگر باشد سه احتمال دارد:
1 - عينيت و اتحاد حقيقي حتي در جسميّت: اين معنا قطعاً باطل است؛ زيرا ما معتقد به حلول نيستيم و نيز پيامبرصلي الله عليه وآله و امام علي‌عليه السلام را به لحاظ جسمي يكي نمي‌دانيم.
2 - اتحاد در شؤونات و فضايل به جز آنچه كه استثناء شده است.
3 - تنها مجانست در قرابت و نزديكي.
معناي دوم و سوم از معاني مجازي براي كلمه نفس است، ولي ما بايد به دو جهت كلمه انفس را بر معناي دوم حمل كنيم نه سوم:
جهت اوّل اين‌كه: معناي دوم اقرب به معناي حقيقي كه همان وحدت از جميع جهات است مي‌باشد و مطابق آنچه در علم بلاغت گفته شده، لفظ بايد بر قريب‌ترين معاني به معناي حقيقي حمل شود.
جهت ديگر اين‌كه: قرائن بسياري وجود دارد كه مؤيد معناي دوم است نه سوم، كه از آن جمله عبارت است از:
اوّل - حديث منزلت: پيامبرصلي الله عليه وآله خطاب به حضرت علي‌عليه السلام فرمود: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسي الّا أنّه لا نبيّ بعدي»؛ (74) «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسي مي‌باشي جز آن‌كه بعد از من پيامبري نخواهد بود.»
دوّم - بخاري از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه خطاب به علي‌عليه السلام فرمود: «أنت منّي وأنا منك»؛(75) «تو از من و من از توام.»

سوّم - ابن مسعود از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «علي بن ابي طالب همانند روح من است كه در جسدم مي‌باشد».(76)
چهارم - و نيز خطاب به امام عليعليه السلام فرمود: «ما سألت اللَّه لي شيئاً الّا سألت لك مثله...»؛(77) «از خدا براي خود چيزي نخواستم جز آن‌كه مثل آن را براي تو تقاضا نمودم.»

ج) كفايت دعاي پيامبرصلي الله عليه وآله !!

ابن تيميه نيز مي‌گويد: «اين‌كه اين چهار نفر را پيامبرصلي الله عليه وآله همراه خود آورد مقصود اجابت دعا نبوده؛ زيرا دعاي پيامبرصلي الله عليه وآله به تنهايي كافي بود».(78)

پاسخ

اوّلاً: اگر چنين بود چرا خداوند تعالي از پيامبر خود خواست تا از نصارا بخواهد كه اين افراد را نيز بياورند. و اگر وجود آن‌ها در مباهله دخيل نبود احتياجي به چنين دعوتي نبود، خصوصاً آن‌كه در آخر مي‌فرمايد: «ثُمَّ نَبْتَهِلْ»؛ «سپس همگي با هم مباهله كنيم.»
ثانياً: حرف ابن تيميه اجتهاد در مقابل نصّ است؛ زيرا مطابق برخي از روايات پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «إذا أنا دعوت فأمِّنوا»؛ «هر گاه من دعا كردم شما آمين بگوييد...».(79) و اين خود دلالت بر اين دارد كه آمين آن‌ها در اجابت دعاي پيامبر بي تأثير نبوده است.

د) عدم اختصاص به حضرت علي‌عليه السلام!!

او نيز مي‌گويد: «كلمه «أَنْفُسَنا» اختصاص به علي‌عليه السلام ندارد؛ زيرا به صيغه جمع آمده است».(80)

پاسخ

اوّلاً: قبلاً در آيه (ولايت) به اثبات رسانديم كه عرب به جهاتي از جمله تعظيم لفظ جمع را بر مفرد به كار مي‌برد و در قرآن نيز چنين استعمالي را زياد مشاهده مي‌كنيم.
ثانياً: تعبير به جمع در اين آيه به جهت بيان اين مطلب است كه هر كدام از دو دسته مباهله كننده سزاوار است كه خواص از اهل بيت خود را بياورد، خواه افراد هر دسته متعدد باشند يا خير.

ه) مقصود از «انفسنا»، شخص پيامبرصلي الله عليه وآله است!!

او همچنين مي‌گويد: «مقصود از «أَنْفُسَنا» شخص پيامبرصلي الله عليه وآله است؛ يعني هنگام مباهله بايد خود و فرزندان و زن‌هاي خود را بياوريد».(81)

پاسخ

اوّلاً: اين توجيه اجتهاد در مقابل نص است؛ زيرا مطابق روايات صحيحه، پيامبر اكرم‌صلي الله عليهِ وآله براي مباهله امام حسن و امام حسين‌عليهما السلام را كه مصداق «أَبْناءَنا» بود، و نيز حضرت زهراعليها السلام را كه مصداق «نِساءَنا» بود، و نيز حضرت علي‌عليه السلام را كه مصداق «أَنْفُسَنا» بود، آورد. و اگر مقصود از «أَنْفُسَنا» خود پيامبر بوده است، چرا پيامبرصلي الله عليه وآله، علي‌عليه السلام را با خود به همراه آورد؟
ثانياً: با اين فرض، لازم مي‌آيد كه بين داعي و مدعو اتحاد باشد؛ يعني دعوت كننده و دعوت شده يكي باشند كه اين قطعاً باطل است؛ زيرا هيچگاه انسان خودش را دعوت نمي‌كند.
ثالثاً: در صورت درست بودن اين احتمال، لازم مي‌آيد كه كلمه «أَنْفُسَنا وأَنْفُسَكُمْ»، در آيه زيادي باشد؛ زيرا شخص پيامبرصلي الله عليه وآله داخل در جمله «تَعالَوْا نَدْعُ» است.
و اگر كسي بگويد كه انسان گاهي خود را نيز دعوت مي‌كند؛ مثلاً عرب مي‌گويد: «دعوت نفسي إلي كذا»؛ «من خودم را به فلان چيز دعوت كردم.»
در جواب اين اشكال مي‌گوييم:
ما در اين جهت مناقشه نمي‌كنيم كه دعوت خود نيز صحيح است، ولي نمي‌توان اين نوع استعمال را حقيقي دانست. مضافاً به اين‌كه برخي تصريح كرده‌اند كه انسان هيچ گاه خودش را دعوت نمي‌كند بلكه ديگري را مي‌خواند مگر آن‌كه مجازاً چنين باشد.(82)
مضافاً به اين‌كه اين اشكال در حقيقت اجتهاد در مقابل نصوص صحيح است كه مقصود از «أَنْفُسَنا» را امام علي‌عليه السلام مي‌داند. گرچه ما منكر شمول پيامبرصلي الله عليه وآله در كلمه «أَنْفُسَنا» نيستيم.
حاكم نيشابوري به سند صحيح از جابر قصه ورود عاقب و سيد و شرفياب شدن محضر رسول خداصلي الله عليه وآله را نقل كرده و در آخر آن مي‌گويد: «... و در حقّ آن‌ها نازل شد «تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ...». آن‌گاه جابر مي‌گويد: مراد از «أَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ»، رسول اللّه و علي است و مراد از «أَبْناءَنا» حسن و حسين است و مقصود از «نِساءَنا» فاطمه مي‌باشد».(83)

2 - توجیه آیه تطهیر

توضيح

ابن تيميه مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله دعا كرد تا خداوند رجس و پليدي را از آنان دور ساخته و پاكشان گرداند و اين دلالت بر عصمت ندارد...».(84)

پاسخ

اوّلاً: پيامبرصلي الله عليه وآله مستجاب الدعوه است و اگر دعا كرده به طور قطع اجابت شده است.
ثانياً: فايده دعا، استمرار تطهير و اذهاب رجس در آينده است؛ همان‌گونه كه در تفسير «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ» گفتيم.
ثالثاً: ممكن است كه دعا، بالا رفتن مرتبه و درجات خلوص و عمق گرفتن و رسوخ كردن اذهاب رجس و در نتيجه، تطهير اهل‌بيت را در بر داشته باشد.
رابعاً: مطابق برخي از رواياتي كه ذكر شده، دعاي پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از نزول آيه تطهير بوده است.(85)
او همچنين مي‌گويد: اراده خداوند در آيه تطهير، متضمّن تحقّق مراد نيست، بلكه گاهي اراده مي‌كند چيزي را كه تحقق نمي‌يابد؛ خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ»(86)؛ در حالي كه برخي توبه مي‌كنند و برخي نمي‌كنند. خداوند اراده كرده كه مردم را از شرك پاك كند، ولي بعضي مي‌خواهند كه بر شرك باقي بمانند.(87) آن‌گاه مي‌گويد: مقصود از «رجس» در آيه، شرك است، همانند قول خداوند: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» و ما مي‌دانيم كه خداوند از اهل‌بيت پيامبرعليهم السلام شرك و خباثت را دور كرده است، ولي اين دلالت بر عصمت آنان ندارد.(88)

پاسخ

اوّلاً: اراده در آيه «وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ» تشريعي است نه تكويني؛ از همين‌رو به عموم مردم توجّه دارد، برخلاف اراده در مورد آيه تطهير كه به قرائني - كه ذكر شد - خصوصاً رواياتي كه نصّ در نزول آيه در پنج تن بود، اراده تكويني است نه تشريعي وگرنه شامل افرادي خاص نمي‌شد.
ثانياً: در آيه «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» مقصود از رجس مشخص شده است؛ زيرا بعد از آن با كلمه «من» بيانيه مقصود از رجس، خصوص شرك معرفي شده است؛ خصوصاً آن‌كه خطاب در «فَاجْتَنِبُوا» عموم مشركين است. بر خلاف آيه تطهير كه الف و لام «الرِّجْسَ» در آن براي جنس بوده و عموم مراتب رجس كه از آن جمله گناه، اشتباه، خطا و سهو است را نيز شامل مي‌شود.

3 - مخالفت با شأن نزول آیه انذار

اشاره

ابن تيميه مي‌گويد: «اين كلام «أنا المنذر، وبك يا عليّ يهتدي المهتدون» را نمي‌توان به پيامبرصلي الله عليه وآله نسبت داد؛ زيرا ظاهر قول، اين است كه هدايت فقط به توسط علي‌عليه السلام است نه پيامبرصلي الله عليه وآله؛ در حالي كه هيچ مسلماني چنين سخني نمي‌گويد...».(89)
و نيز مي‌گويد: «خداوند تعالي محمّدصلي الله عليه وآله را هادي قرار داده و فرموده «إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلي صِراطٍ مُسْتَقِيم» حال چگونه شما كسي را هادي قرار مي‌دهيد كه در قرآن به چنين صفتي توصيف نشده است؟»(90)

پاسخ

اين اشكال از سوء فهم و عناد ابن تيميه سرچشمه گرفته است؛ زيرا همه قبول داريم كه پيامبرصلي الله عليه وآله هادي امام عليعليه السلام و همه امت در زمان حيات خود مي‌باشد ولي عليعليه السلام هادي امت بعد از حيات رسول خداصلي الله عليه وآله است. و اين صريح حديث صحيح السند است كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «بك يهتدي المهتدون من بعدي»، كه مع الأسف ابن تيميه كلمه «بعدي» را يا نديده و يا از آن تجاهل كرده است.

او همچنين مي‌گويد: «ظاهر جمله «بك يهتدي المهتدون» اين است كه هر كس از امت محمّد هدايت يافت به توسط علي بوده است، و اين دروغي آشكار است؛ زيرا بسياري از مردم به پيامبر ايمان آورده و هدايت يافتند و وارد بهشت شدند؛ در حالي كه سخني از علي‌عليه السلام نشنيدند. و بيشتر كساني كه به پيامبرصلي الله عليه وآله ايمان آوردند و به او هدايت يافتند در هيچ چيز به علي هدايت نيافتند. و نيز كشورها و شهرهايي فتح شد و مردم آن‌ها ايمان آورده و هدايت يافتند، بدون اين‌كه از علي چيزي شنيده باشند، بلكه همگي به توسط صحابه غير از او هدايت يافتند. پس چگونه جايز است اين جمله را قبول كنيم كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرموده است: بك يهتدي المهتدون؟».(91)

پاسخ

اوّلاً: همان‌گونه که در جواب اشکال قبل اشاره شد در حدیث چنین آمده که امام علي‌علیه السلام بعد از رسول خداصلي الله علیه وآله تنها هدایت‌گر به حقّ و حقیقت است و این منافات ندارد که در زمان حیات رسول خداصلي الله علیه وآله هر دو مشترکاً و با رهبري رسول خداصلي الله علیه وآله هدایت‌گر امت باشند.
ثانیاً: چه کسي گفته که تمام کساني که در زمان حیات رسول خداصلي الله علیه وآله و بعد از وفات آن حضرت ایمان آورده‌اند از امام علي‌علیه السلام بهره نبرده‌اند. ما در بحث سفینه در جواب ابن تیمیه مفصّل به این موضوع پرداخته‌ایم.
ثالثاً: چه کسي گفته که هر کس از غیر راه امام علي‌علیه السلام بعد از رسول خداصلي الله علیه وآله هدایت یافته، به هدایت حقیقي و واقعي هدایت یافته است؟ مطابق این حدیث هدایت واقعي تنها از راه امام علي‌علیه السلام است.

4 - تضعیف دلالت آیه ولایت

توضيح

ابن تيميه مي‌گويد: «بين وِلايت (به كسر واو) و وَلايت (به فتح واو) تفاوت است، ولايتي كه در اين نصوص آمده، ضد عداوت است كه به فتح واو است نه به كسر واو كه به معناي امارت است و اين افراد نادان بين وَلايت و وِلايت تفاوتي نمي‌نهند. لفظ وليّ و ولايت غير از لفظ والي است، و چون آيه درباره ولايت تمام مؤمنان است و همه مؤمنان ولايت به معناي امارت را ندارند، پس ولايت به معناي امارت نيست».(92)

پاسخ

اوّلاً: برخي دانشمندان لغت و ادبيات، تفاوتي بين معناي ولايت (به كسر واو) و ولايت (به فتح واو) نمي‌نهند؛ مانند فيومي، سيبويه، زجاج و فراء.
فرّاء مي‌گويد: «ولايت را به فتح واو و كسر واو در هر دو معناي دوستي و سرپرستي شنيده‌ايم».(93)
ثانياً: در بررسي دلالت آيه بر امامت حضرت علي‌عليه السلام اشاره كرديم كه متبادر از لفظ «وليّ» همان معناي سرپرستي است؛ هرچند به كمك قرائن باشد.
ثالثاً: اثبات كرديم كه اين آيه تنها مربوط به ولايت امير المؤمنين‌عليه السلام است و روايات متواتر بر اين مطلب دلالت دارد، و هرگز ارتباطي به تمام مؤمنان ندارد تا به اين جهت در معناي ولايت تصرف كنيم كه شامل همه مؤمنان شود.

5 - تضعیف شأن نزول آیه مودّت

اشاره

ابن تيميه در اين باره مي‌گويد: «سوره شورا بدون شك مكّي است و قبل از ازدواج علي با فاطمه بوده است و لذا قبل از ولادت حسن و حسين نازل شده است».(94)

پاسخ

اوّلاً: براي تشخيص اين‌كه آيه‌اي مكّي است يا مدني، از دو راه مي‌توان بررسي كرد:
الف) ملاحظه مضمون آيه؛ به اين نحو كه بگوييم: هر آيه‌اي كه درباره توحيد و معارف عقلي و انتقاد از بت پرستي و دعوت به ايمان به خدا و روز رستاخيز و جريان‌هاي امت‌هاي پيشين و مشابه اين امور است، در غالب موارد مكّي به حساب مي‌آيد؛ زيرا در آن عصر تنها مسائلي كه احتياج به ذكر آن‌ها بود همين قبيل مسائل است. ولي آياتي كه مربوط به شؤون نظام اسلامي و جهاد و مناظرات با يهود و نصارا و احكام شرعي و نظام اجتماعي بوده، غالباً مدني به حساب مي‌آيد. در مورد آيه «مودّت» با مراجعه به مضمون آن پي خواهيم برد كه تناسب آن با نزول در مدينه است.
ب) رجوع به نصوصي كه در مورد آيه از طرف علما وارد شده است. و در مورد سوره شورا مشاهده مي‌كنيم كه مفسران مي‌گويند: سوره شورا مكّي است به جز چهار آيه از آن، كه اوّل آن‌ها آيه «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبي است.
قرطبي مي‌گويد: سوره شورا بنا بر قول حسن و عكرمه و عطا و جابر، مكّي است. و ابن عباس و قتاده گفته‌اند: به جز چهار آيه آن‌كه در مدينه نازل شده است كه يكي از آن‌ها «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ...» مي‌باشد.(95)
ابوحيان از ابن عباس نقل مي‌كند كه سوره شورا مكّي است، به جز چهار آيه آن از «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً...» تا آخر چهار آيه، كه در مدينه نازل شده است.(96)
شوكاني(97) و آلوسي(98) و... نيز همين مطلب را نقل كرده‌اند.
اين نكته قابل توجّه است كه بدانيم، قرآن كريم به اتفاق دانشمندان بر حسب ترتيب نزول جمع‌آوري نشده است، و لذا اغلب سوره‌هاي مكّي از آيات مدني خالي نبوده و نيز اكثر سوره‌هاي مدني از آيات مكّي خالي نيست. و اگر سوره‌اي را مكّي يا مدني مي‌نامند تابع اين است كه اغلب آن سوره داراي چه نوع آيه‌اي و در كجا نازل شده است. براي روشن شدن موضوع به نمونه‌هايي اشاره مي‌كنيم:
الف) سوره عنكبوت مكّي است، مگر ده آيه از اوّلش كه مدني است.(99)
ب) سوره كهف مكّي است، مگر هفت آيه از اوّلش كه مدني است.(100)
ج) سوره مريم مكّي است، الّا آيه سجده و آيه «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلّا وارِدُها».(101)
د) سوره حجّ مكّي است، مگر آيه «وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلي حَرْفٍ».

(102)
ثانياً: بر فرض كه آيه «مودّت» مكّي باشد ولي اين مستلزم آن نيست كه مودّت محصور بر خويشاوندان موجود گردد بلكه شامل كساني نيز مي‌گردد كه بعد از نزول آيه متولّد مي‌شوند و داراي شرايط موجودين هستند؛ يعني آيه شامل هر شخص معصوم از امامان اهل بيت عترت و طهارت مي‌شود.
نظير اين آيه، آيه وصايت است. خداوند تعالي مي‌فرمايد «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ» كه شامل هم اولاد موجود در زمان نزول آيه مي‌شود و هم اولادي كه بعداً متولّد مي‌شوند.
ابن تيميه در ادامه اشكال سابق خود مي‌گويد: «دليل اين مطلب اين است كه خداوند نفرمود: الّا المودة لذوي القربي، بلكه فرمود: «إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبي ، و اگر مقصود خداوند خويشاوندان پيامبرصلي الله عليه وآله بود، بايد للقربي يا لذوي القربي مي‌گفت، همان‌گونه كه در آيه خمس فرمود: «وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ للَّهِ خُمُسَهُ ولِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبي .
(103)

پاسخ

با مراجعه به كتب تفسير پي خواهيم برد كه مفسرين درصدد پاسخ از اين سؤال برآمده و جواب آن را داده‌اند.
زمخشري مي‌گويد: «اگر گفته شود: چرا گفته نشد: إلّا مودة القربي يا گفته نشد: الّا المودة للقربي؟ و به طور كلّي «إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبي معنايش چيست؟ در جواب مي‌گوييم: در اين آيه، اهل بيت محلّ و مكان مودّت و مقرّ آن قرار گرفته‌اند. از باب مثال عرب مي‌گويد: «لي في آل فلانٍ مودّة»، براي من در آل فلان مودّت است. مقصود آن است كه من آنان را دوست دارم و آنان مكان و محلّ حبّ من هستند. در مورد آيه «فِي» متعلّق به مودّت نيست، بلكه متعلّق به محذوف است؛ مثل اين‌كه مي‌گوييم: «مال در كيسه است». و تقدير آن اين چنين است: «إلّا المودة ثابتة في القربي» مگر مودّتي كه در خويشاوندان رسول ثابت است». (104)
همين‌تفسير از فخررازي(105) وابوحيان(106) ونيشابوري(107) و ابوالسعود(108) نيز رسيده است.
ابن تيميه در ادامه مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله هرگز درخواست اجري نمي‌كند؛ زيرا تنها اجر و مزد او بر خداوند است. آري بر مسلمانان است كه به ادلّه ديگر او را دوست بدارند، ولي موالات و دوستي ما نسبت به اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله هيچگاه مزد و اجر پيامبر به حساب نمي‌آيد».(109)

پاسخ

در مورد مسأله اجر و مزد رسالت پيامبرصلي الله عليه وآله چهار نوع آيه وجود دارد:
1 - آياتي كه اجر و مزد پيامبرصلي الله عليه وآله را بر خداوند مي‌داند: خداوند متعال از قول حضرت نوح‌عليه السلام مي‌فرمايد: «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ * وَما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلّا عَلي رَبِّ الْعالَمِينَ»؛(110) «مسلّماً من براي شما پيامبري امين هستم. تقواي الهي پيشه كنيد و مرا اطاعت نماييد. من براي اين [دعوت هيچ مزدي از شما نمي‌طلبم، اجر من تنها بر پروردگار عالميان است.»
و از زبان حضرت هودعليه السلام مي‌فرمايد: «يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ إِلّا عَلَي الَّذِي فَطَرَنِي أَ فَلا تَعْقِلُونَ»؛(111) «اي قوم من! من از شما براي اين [رسالت]پاداشي نمي‌طلبم، پاداش من تنها بر كسي است كه مرا آفريده است، آيا نمي‌فهميد.»
از زبان حضرت صالح نيز همين تعبير نقل شده است.(112)
2 - از برخي آيات استفاده مي‌شود كه بازگشت مزد به خود مردم است. خداوند متعال در جايي ديگر خطاب به پيامبرش كرده مي‌فرمايد: «قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ»؛(113) «بگو: هر اجر و پاداشي از شما خواسته‌ام براي خود شما است.»
3 - نوع سوّم آيه‌اي است كه در آن خداوند اجر و مزد رسالت پيامبر را «راهي به سوي خدا قرار دادن» معرّفي كرده است. خداوند متعال مي‌فرمايد: «قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلي رَبِّهِ سَبِيلاً»؛(114) «بگو: من در برابر آن [ابلاغ آيين خدا هيچ گونه پاداشي از شما نمي‌طلبم، مگر كسي كه بخواهد راهي به سوي پروردگارش برگزيند [اين پاداش من است.»
در اين آيه اجر و پاداشي كه استثنا شده عمل مسلمانان است؛ يعني انتخاب راه به سوي خداوند. گرچه در اين آيه مستثنا ذات است ولي مقصود به آن مشيّت و خواست اوست.
4 - نوع چهارم نيز همين آيه مورد بحث؛ يعني آيه مودّت است كه در آن سخن از اجر و مزد رسالت پيامبرصلي الله عليه وآله به ميان آمده و آن را «مودة في القربي» دانسته است.
با تأمّل در اين چهار دسته آيه به اين نتيجه مي‌رسيم كه حكم اوّلي در رسالت انبيا آن است كه از مردم بابت رسالت و دعوت خود، نفع و بهره و مزدي نخواهند، بلكه اجر و مزد خود را تنها از خدا بخواهند.
و اگر در آيه «مودّت» به اجر و مزد اشاره شده، اين در واقع درخواست

چيزي است كه نفعش به خود مردم باز مي‌گردد. لذا فرمود: بگو: هر چيزي را كه به عنوان اجر و مزد از شما خواستم نفعش به خود شما باز مي‌گردد.
حال چگونه نفع مودّت خويشاوندان پيامبرصلي الله عليه وآله به خود مردم باز مي‌گردد، از دو راه مي‌توان آن را اثبات نمود:
الف) از آنجا كه اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله به حكم آيات و روايات ديگر، از خطا و اشتباه معصومند، لذا مودّت و ارتباط با آن‌ها انسان را از سرچشمه زلال معارف آنان بهره‌مند مي‌سازد و در نتيجه به حق و حقيقت و سنّت واقعي پيامبرصلي الله عليه وآله رسيده، از معارف والاي قرآن كريم بهره‌مند خواهد شد.
ب) محبّت و مودّت، نيروي مرموز دروني است كه انسان را به سوي محبوب مي‌كشاند و لذا درصدد برمي‌آيد كه به او اقتدا كرده، او را الگوي خود قرار دهد. اهل بيت عصمت و طهارت‌عليهم السلام از آنجا كه مظهر همه خوبي‌هايند لذا مودّت آنان انسان را به خوبي‌ها و عمل به آن جذب مي‌كند، پس نفع مودّت خويشان پيامبرصلي الله عليه وآله به خود انسان باز مي‌گردد.
و امّا اين‌كه مراد از آيه «مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلي رَبِّهِ سَبِيلاً» چيست؟ در جواب مي‌گوييم: مراد از آن همان مستثناي در آيه 23 از سوره شورا است؛ يعني همان مودّت خويشان رسول است؛ زيرا همان‌گونه كه قبلاً اشاره شد مودّت و محبّت حقيقي جداي از اطاعت و متابعت نيست، و اطاعت از آن‌ها همان عمل به دستوراتي است كه انسان را در راه مستقيم قرار داده و به سوي خدا مي‌رساند. نتيجه اين‌كه مودّت خويشان پيامبرصلي الله عليه وآله در حقيقت همان برگرفتن راه براي رسيدن به خداوند است. و لذا مشاهده مي‌كنيم كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله در حديث ثقلين و سفينه و امان و ديگر احاديث، امر به تمسّك به عترت خود نموده است.

6 - تضعيف ذيل حديث ثقلين

توضيح

ابن تيميه مي‌گويد: عبارت «وعترتي فانّهما لن يفترقا حتّي يردا عليّ الحوض» را ترمذي ذكر كرده است. در اين مورد از احمد سؤال شد، وي و عده‌اي ديگر آن را تضعيف كرده و گفته‌اند: صحيح نيست.(115)

پاسخ

1 - ظاهر عبارت ابن تيميه آن است كه ذيل حديث را فقط ترمذي نقل كرده؛ در حالي كه چنين نيست؛ بلكه عده‌اي از بزرگان اهل سنّت؛ از قبيل: ابن اسحاق، احمد بن حنبل، ترمذي، بزار، نسائي، ابويعلي، طبري، اسفرائيني، بغوي، ابن الانباري، ابن عقده، جعابي، طبراني، ذهبي، حاكم نيشابوري، ثعلبي، ابونعيم، ابن عساكر، ضياء مقدسي و برخي ديگر نيز نقل كرده‌اند.
2 - اين‌كه مي‌گويد: عده‌اي ذيل حديث را تضعيف كرده‌اند. دروغ محض است؛ زيرا اگر اين چنين بود، چرا ابن تيميه اسامي آنان را نقل نمي‌كند، به رغم اين‌كه در جاهاي مختلف رجزخواني مي‌كند. اگر او اسم يك نفر از آنان را نقل مي‌كرد، ما با مراجعه به كتاب او به صحّت و سقم آن پي مي‌برديم.

7 - توجيه بي مورد حديث «ثقلين»

اشاره

ابن تيميه مي‌گويد: «حديث در صحيح مسلم فقط دلالت بر امر به تمسك به كتاب خدا دارد، ولي در حقّ عترت تنها به تذكر دادن به اهل بيت خود اكتفا كرده است، لذا سه بار مي‌فرمايد: «أذكّركم اللّه في أهل بيتي» و به تمسك آن‌ها امر نكرده است».(116)

پاسخ

1 - مسلم، حديث را از زيد بن ارقم نقل كرده است و او از آنجا كه از عبداللّه بن زياد مي‌ترسيد، حديث را به تمامه نقل نكرده؛ بلكه امر به تمسك به عترت را از آن حذف كرده است. دليل آن اين است كه زيد بن ارقم در موارد ديگر حديث را نقل كرده و در ذيل آن، حديث را به طريق مشهور آورده كه در آن به تمسك به عترت امر شده است و مسلم، مع الأسف در ذيل حديث زيد بن ارقم نياورده است.

الف) سندي از بزرگان محدّثان اهل‌سنّت، در شرح روايت مسلم مي‌گويد: «در اين حديث، پيامبرصلي الله عليه وآله از قرآن و اهل بيت‌عليهم السلام به «ثقلين» تعبير مي‌كند. «ثقل» شيء نفيسي است كه بايد حفظ شود و واضح است كه اهل بيت، افراد نفيس و ارزشمندي‌اند كه بايد حفظ شوند؛ همان‌گونه كه كتاب خدا اين چنين است؛ زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله بين آن دو جمع كرده است و ما مي‌دانيم كه عمده اين اوصاف براي قرآن به افاده علوم الهي و احكام شرعي باز مي‌گردد. همين اوصاف در مورد اهل‌بيت‌عليهم السلام نيز به دليل مرجعيتشان در علوم الهي و احكام شرعي موجود است. و مؤيد آن، اين است كه پيامبرصلي الله عليه وآله مردم را در ابتدا از رسيدن مرگش آگاه مي‌كند و بعد مي‌فرمايد: من در ميان شما دو چيز گران‌بها مي‌گذارم. از اينجا استفاده مي‌شود كه پيامبرصلي الله عليه وآله بر كتاب و عترت به عنوان خليفه و جانشين خود در معارف الهي و احكام شرعي وصيت كرده است. سندي آن‌گاه مي‌گويد: اين آن معنايي است كه از ظاهر حديث استفاده مي‌شود، بلكه با مراجعه به روايات ديگر پي مي‌بريم كه آن روايات نيز همين معنا را تأييد مي‌كند؛ زيرا در آن‌ها به طور صريح امر به تمسك به كتاب و عترت شده است، خصوصاً در حديثي كه احمد بن حنبل نقل كرده، عين عبارات مسلم آمده است، ولي با اضافه ذيلي در آن به تمسكِ عترت امر شده است...». (117)

ب) تفتازاني بعد از نقل حديث مي‌گويد: «از اين حديث به خوبي استفاده مي‌شود كه اهل‌بيت بر تمام مردم - چه عالم و چه غيرعالم - برتري دارند... آيا نمي‌بيني كه چگونه پيامبرصلي الله عليه وآله آنان را با كتاب خداوند متعال مقرون ساخته، در اين كه تمسك به آن دو، انسان را از ضلالت نجات خواهد داد. تمسك به كتاب به اين معنا است كه به آنچه از علم وهدايت در آن است، اخذ كرده و به آن عمل نماييم. هم چنين است عترت...».(118)

ج) شوكاني نيز در ردّ كساني كه معتقدند آل پيامبرصلي الله عليه وآله همه امّتند، مي‌گويد: «از حديث ثقلين - كه در صحيح مسلم و ديگر كتاب‌ها آمده - خلاف اين مطلب استفاده مي‌شود؛ زيرا اگر مقصود از آن تمام امّت باشد لازم مي‌آيد كه مردم به خود تمسك كنند كه اين معنا قطعاً باطل است».(119)

د) محب الدين طبري بابي را در «ذخائر العقبي» با عنوان «باب فضل اهل البيت و الحثّ علي التمسك بهم و بكتاب اللّه عزّوجلّ و الخلف فيهما بخير»

مطرح كرده و در ذيل آن، حديث ثقلين را از سنن ترمذي و صحيح مسلم نقل كرده است.(120)
2 - حديث ثقلين با سندي كه ترمذي نقل كرده و در آن امر به تمسّك به اهل بيت‌عليهم السلام شده، به طرق مختلفي رسيده كه عده زيادي از علماي اهل سنّت آن را تصحيح نموده‌اند.
ناصرالدين الباني امام وهابيان در حديث، بعد از نقل حديث ترمذي به سند خود از زيد بن ارقم - كه در آن به تمسك به كتاب وعترت امر كرده است - مي‌گويد: «حديث صحيح السند است».(121) وي حديث را در كتاب «صحيح الجامع الصغير» نيز تصحيح نموده است.(122)
ابن حجر عسقلاني بعد از نقل حديث ثقلين - كه در آن مردم را به‌تمسكِ به كتاب و عترت امر و تشويق كرده - مي‌گويد: «سند حديث صحيح است».(123)
همچنين عدّه‌اي ديگر حديث را با همين مضمون - كه امر به تمسك به كتاب و عترت در آن باشد - نقل كرده و تصحيح نموده‌اند؛ همانند: ابن حجر هيثمي،(124) بويصري،(125) يعقوب بن سفيان فسوي،(126) قندوزي حنفي(127) و محمود شكري آلوسي(128). كه آلوسي مي‌گويد: «حديث ثقلين نزد فريقين اهل سنّت و شيعه ثابت است». بنابر نقل متقي هندي در «كنزالعمال»،ابن جرير طبري نيز حديث را تصحيح نموده است.(129)
جلال الدين سيوطي در مسند امام علي‌عليه السلام از محاملي در كتاب «الامالي» نقل مي‌كند كه او نيز حديث ثقلين را تصحيح نموده است.(130)
حسن بن علي سقاف شافعي بعد از نقل حديث ثقلين از سنن ترمذي مي‌گويد: «حديث از حيث سند صحيح است».(131)
حاكم نيشابوري بعد از نقل حديث با لفظ لزوم تمسك به كتاب و عترت و ختم آن به حديث غدير، مي‌گويد: «حديث از حيث سند مطابق شرط بخاري و مسلم صحيح است، اگرچه آن دو نفر حديث را نقل نكرده‌اند».(132)
ابن كثير مي‌گويد: «به سند صحيح ثابت شده كه رسول خداصلي الله عليه وآله در خطبه خود در غدير خم فرمود: "إنّي تارك فيكم الثقلين"...».(133)
همو بعد از نقل حديث ثقلين با سند نسائي مي‌گويد: «شيخ ما ذهبي فرموده: اين حديث از حيث سند صحيح است».(134)
هيثمي بعد از نقل حديث بامضمون «لزوم تمسك به كتاب و عترت» مي‌گويد: «حديث را طبراني در «معجم الكبير» نقل كرده و رجال آن همگي ثقه‌اند».(135)
جمال‌الدين قاسمي مي‌گويد: در سند صحيح ثابت شده كه پيامبرصلي الله عليه وآله در خطبه خود فرمود: "انّي تارك فيكم الثقلين؛ كتاب اللّه و عترتي"...».(136)
سمهودي شافعي مي‌گويد: «طبراني حديث را در معجم الكبير با سندي

نقل كرده كه تمام رجال آن ثقه‌اند».(137)
ازهري نيز بعد از نقل حديث ثقلين مي‌گويد: «محمّد بن اسحاق مي‌گويد: اين حديث حسن صحيح است».(138)

8 - تضعيف حديث غدير

توضيح

ابن تيميه مي‌گويد: «و اما حديث (من كنت مولاه فعليّ مولاه) در صحاح وجود ندارد، ولي علما آن را نقل كرده‌اند، و مردم در صحت آن نزاع دارند. از بخاري و ابراهيم حربي و طايفه‌اي از اهل علم به حديث، نقل شده كه آنان در اين حديث طعن وارد كرده و آن را تضعيف كرده‌اند...».(139)

پاسخ

اوّلاً: ترمذي اين حديث را در صحيح خود نقل كرده و تصريح به صحّت آن نموده است.
ثانياً: كسي را نمي‌شناسيم كه در اين حديث نزاع كرده باشد، اگر كسي مي‌بود حتماً ابن تيميه نام او را مي‌برد.
ثالثاً: كار ابن تيميه در تضعيف اين حديث و احاديث ديگري كه در مدح اهل بيت، خصوصاً علي بن ابي طالب‌عليهم السلام وارد شده به جايي رسيده كه حتي ناصرالدين الباني كه از اتباع او در مسائل اعتقادي است، اين عمل او را ناخرسند دانسته و تصريح مي‌كند كه وي در تضعيف احاديث سرعت داشته است، بدون آن كه طرق آن را مورد بررسي قرار دهد.(140)
در حقيقت بايد گفت: ابن تيميه به جهت خصومت با شيعه و يا بهتر بگوييم: خصومت با اهل بيت‌عليهم السلام در صدد تضعيف بدون دليل تمام احاديث فضايل و مقامات اهل بيت‌عليهم السلام و در رأس آنان امام علي‌عليه السلام برآمده است.

9 - تكذيب ذيل حديث غدير

اشاره

ابن تيميه مي‌گويد: «جمله (اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله) به اتفاق اهل معرفت به حديث، دروغ است». (141)

پاسخ

اوّلاً: چگونه ابن تيميه ادّعاي اتفاق اهل معرفت به حديث بر كذب آن كرده؛ در حالي كه بسياري از بزرگان محدثين اهل سنّت آن را نقل كرده‌اند؛ از قبيل:
- احمد بن حنبل.(142)
- نسائي.(143)
- ابن ابي شيبه.(144)
- ابن حبّان.(145)
- طبراني.(146)
- بزار.(147)
- ضياء مقدسي.(148)
- حاكم نيشابوري.(149)
- ابن ابي عاصم.(150)
- ابن ماجه.(151)
آيا اين افراد از محدّثين اهل سنّت نيستند؟ آيا اين افراد به پيامبرصلي الله عليه وآله دروغ نسبت داده‌اند؟
ثانياً: افرادي همچون ابن حبّان، حاكم نيشابوري و ضياء مقدسي با سند صحيح اين ذيل را نقل كرده يا تصريح به صحت سند آن نموده‌اند.
ثالثاً: ناصرالدين الباني حديث غدير را با ذيلش در كتاب «سلسلة الأحاديث الصحيحة» آورده و آن را از طرق مختلف تصحيح نموده است. او در آخر مي‌گويد: «وقتي اين مطلب را دانستي پس اين را نيز بدان كه انگيزه من در آزاد گذاردن قلم درباره اين حديث و بيان صحت آن اين بود كه مشاهده كردم شيخ الاسلام ابن تيميه ذيل حديث غدير را تضعيف كرده است. و گمان كرده كه دروغ است، و اين به نظر من از مبالغات او است كه در نتيجه تسريعش در تضعيف احاديث پديد آمده است، قبل از آن‌كه طرق آن را جمع كرده و دقت نظر در آن‌ها بنمايد».(152)
بدين جهت است كه ابن حجر در «لسان الميزان» در ترجمه ابن مطهّر حلّي‌رحمه الله مي‌گويد: «من ابن تيميه را چنين يافتم كه در ردّ احاديثي كه ابن مطهّر نقل كرده، بسيار و بي‌نهايت بر آن‌ها حمله مي‌كند، گرچه معظم آن‌ها از موضوعات و روايات واهي است!! ولي در رديّه خود بر احاديث، بسياري از احاديث خوب را كه در حال تصنيف كتابش به ياد نداشته، رد نموده است؛ زيرا به جهت گستردگي محفوظاتش تنها بر آنچه در سينه داشته اتّكا كرده است، و حال آن‌كه انسان نسيان‌كار است. و چه بسيار از مبالغه‌اي كه در توهين كلام رافضي داشته او را احياناً به تنقيص علي

كشانده است. ولي اين ترجمه گنجايش واضح كردن آن‌ها و ذكر نمونه‌هايي از آن را ندارد».(153)

10 - تكذيب حديث «مؤاخاة»

توضيح

ابن تيميه مي‌گويد: «احاديث مؤاخاة و عقد اخوت بين علي و پيامبرصلي الله عليه وآله تماماً موضوع و جعلي است و پيامبر با هيچ كس عقد اخوت نبسته است و نيز بين هيچ مهاجري و بين ابوبكر و عمر و بين انصاري با انصاري عقد اخوت نبسته است».(154)

پاسخ

اوّلاً: با مراجعه به كتب اهل سنّت پي به كذب بودن ادّعاي ابن تيميه مي‌بريم. اينك به برخي از روايات اشاره مي‌كنيم:
1 - ترمذي به سند خود از عبداللّه بن عمر نقل مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله بين اصحابش عقد اخوت بست. علي‌عليه السلام گريان خدمت پيامبرصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: اي رسول خداصلي الله عليه وآله! بين اصحابت عقد اخوّت بستي ولي بين من و كسي عقد اخوت نبستي؟ رسول خداصلي الله عليه وآله به او فرمود: تو برادر من در دنيا و آخرتي.(155)
2 - نسائي به سندش از عباد بن عبداللّه نقل كرده كه علي‌رضي الله عنه فرمود: «أنا عبداللّه وأخو رسول اللّه، وأنا الصديق الأكبر لا يقولها بعدي إلّا كاذب...»؛(156) «من بنده خدا و برادر رسول خدايم، و من صدّيق اكبرم، كسي اين ادّعا را پس از من جز دروغگو نمي‌كند...».
3 - ابن عساكر به سندش از انس بن مالك نقل كرده كه گفت: از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه خطاب به علي‌عليه السلام مي‌فرمود: «أنت أخي في الدنيا والآخرة»؛(157) «تو برادر مني در دنيا و آخرت.»
4 - احمد بن حنبل به سندش از ابن عباس نقل كرده كه پيامبرصلي الله عليه وآله خطاب به علي‌عليه السلام فرمود: «أنت أخي وصاحبي»؛(158) «تو برادر و مصاحب مني.»
5 - حاكم نيشابوري به سندش از عبداللّه بن عمر نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله عقد اخوّت بين اصحابش بست. بين ابوبكر و عمر، و بين طلحه و زبير، و بين عثمان و عبدالرحمن بن عوف عقد اخوّت بست. علي‌عليه السلام عرض كرد: اي رسول خدا! بين اصحابت عقد اخوت بستي، پس برادر من كيست؟ رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: آيا راضي نمي‌شوي اي علي! از اين‌كه من برادر تو باشم؟ علي‌عليه السلام عرض كرد: آري اي رسول خدا! آن‌گاه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: تو برادر مني در دنيا و آخرت.(159)
6 - متقي هندي از امام علي‌عليه السلام نقل مي‌كند كه فرمود: «پيامبرصلي الله عليه وآله عقد اخوت بين عمر و ابوبكر، و بين حمزة بن عبد المطلب و زيد بن حارثه، و بين عبداللّه بن مسعود و سعد بن مالك، و بين من و خودش، بست».(160)
ثانياً: ابن تيميه در تضعيف و نسبت جعل به اين احاديث دادن تنها بوده و هيچ كس با او همراهي نكرده است. و اين مطلبي است كه علماي اهل سنّت نيز بر آن تصريح كرده‌اند.

ثالثاً: اين حديث را ده‌ها نفر از علماي اهل سنّت در كتب حديثي و تاريخي و تفسيري خود نقل كرده‌اند. چگونه ممكن است آن را به جعل و كذب نسبت داد. اشخاصي همچون ترمذي، نسائي، ابن ماجه، حاكم نيشابوري، ابن عبد البر، ابن كثير، احمد بن حنبل، و... آن را در كتب روايي خود ثبت كرده‌اند، چگونه مي‌توان اين گونه افراد را كه نزد اهل سنّت از جلالت فوق العاده‌اي برخوردارند متّهم به نقل حديث كذب و جعلي كرد؟
رابعاً: زرقاني مالكي مي‌گويد: «احاديث بسياري درباره عقد اخوّت بين پيامبرصلي الله عليه وآله و علي‌عليه السلام رسيده و ترمذي آن را نقل كرده و تحسين نموده و نيز حاكم نيشابوري آن را نقل كرده و تصحيح نموده است...».(161)
خامساً: برخي از بزرگان اهل سنّت در مقابل ابن تيميه ايستاده و تضعيف و ردّ او را جواب داده‌اند؛ از آن جمله ابن حجر در «فتح الباري» است. او بعد از نقل اشكال ابن تيميه كه گفته است: «تشريع مؤاخاة به جهت ارفاق بر يكديگر و تأليف قلوب مردم نسبت به يكديگر است و اين درباره پيامبرصلي الله عليه وآله با هيچ كس معنا ندارد» مي‌گويد: «اين توجيه در حقيقت ردّ يك نصّ است به قياس».(162)

11 - تضعيف حديث «عمّار»

تضعيف حديث «عمّار»

در نقل متواتر از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده كه فرمود: «تقتل عماراً الفئة الباغية»؛ «عمار را گروه ظالم خواهند كشت.»
ابن تيميه مي‌گويد: «فههنا للناس أقوال: منهم من قدح في حديث عمار»؛ (163) «در اينجا براي مردم اقوالي است؛ از جمله آنان كسي است كه در حديث عمار اعتراض وارد كرده است.»
او در جايي ديگر درباره اين حديث مي‌گويد: «فبعضهم ضعّفه»؛(164) «برخي از افراد آن را تضعيف كرده‌اند.»
مقصود از حديث عمار گفتار نبوي در حق اوست كه فرمود: «اي عمار! تو را گروه ظالم خواهند كشت». كه مقصود گروه معاويه است.

پاسخ

اوّلاً: ايشان ذكر نكرده كه چه كساني اين حديث را تضعيف كرده‌اند، چرا اسم اين افراد را ذكر نمي‌كند؟
ثانياً: حديث عمار حديثي است ثابت و متواتر كه 24 نفر از صحابه آن را نقل كرده‌اند. حافظ سيوطي نيز در كتاب «الخصائص الكبري» به تواتر آن تصريح نموده است.(165)
و هم چنين حافظ لغوي مرتضي زبيدي در «لفظ اللآلي» و مناوي در شرح جامع الصغير سيوطي و ديگران اين حديث را متواتر مي‌دانند.(166)
ابن عبدالبرّ در «الاستيعاب» در ترجمه عمار مي‌گويد: «وتواترت الآثار عن النبيّ‌صلي الله عليه وآله انّه قال: "تقتل عماراً الفئة الباغية" وهذا من إخباره بالغيب وإعلام نبوّته‌صلي الله عليه وآله وهو من أصحّ الأحاديث»؛ (167) «اخبار متواتر از پيامبرصلي الله عليه وآله رسيده كه فرمود: "عمار را گروه ظالم خواهند كشت" و اين از خبرهاي غيبي و نشانه‌هاي نبوّت آن حضرت است و از صحيح‌ترين احاديث به حساب مي‌آيد.»
حافظ ابن حجر در شرح صحيح بخاري مي‌گويد: «فائدة: روي حديث (تقتل عماراً الفئة الباغية) جماعة من الصحابة منهم قتادة بن النعمان كما تقدم، وأمّ سلمة عند مسلم وأبوهريره عند الترمذي، وعبداللّه بن عمرو بن العاص عند النسائي وعثمان بن عفان وحذيفة وأبوايّوب وأبورافع وخزيمة بن ثابت ومعاويه وعمرو بن العاص وأبواليسر وعمار نفسه. وكلّها عند الطبري وغيره. وغالب طرقها صحيحة أو حسنة. وفيه عن جماعة آخرين يطول عدّهم. وفي هذا الحديث علم من إعلام النبوة وفضيلة ظاهرة لعليّ ولعمّار، وردّ علي النواصب الزاعمين أنّ عليّاً لم يكن مصيباً في حروبه»؛(168) «فائده: حديث (تقتل عماراً الفئة الباغية) عمار را گروه ظالم خواهند كشت، را جماعتي از صحابه از آن جمله قتادة بن نعمان نقل كرده‌اند آن گونه كه گذشت. و نيز ام سلمه نزد مسلم، و ابوهريره نزد ترمذي و عبداللّه بن عمرو بن عاص نزد نسائي، و عثمان بن عفان، و حذيفه و ابوايّوب و ابورافع و خزيمة بن ثابت و معاويه و عمرو بن عاص و ابواليسر و خود عمار اين حديث را نقل كرده‌اند. و تمام اين احاديث نزد طبري و ديگران موجود است. و غالب طرق آن صحيح يا حسن است. و در اين حديث نشانه‌اي از نشانه‌هاي نبوّت و فضيلتي ظاهر براي علي و عمار است. و نيز ردّي است بر افراد ناصبي كه گمان كرده‌اند علي در جنگ‌هايش بر حق نبوده است.»
اين عبارت ابن حجر تعريض به ابن تيميه است كه به حضرت علي‌عليه السِلام در مورد جنگ‌هايش اعتراض كرده است.

ثالثاً: بخاري در صحيح خود از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «ويح عمّار تقتله الفئة الباغية يدعوهم إلي الجنّة ويدعونه إلي النار»؛(169) «واه بر عمار! او را گروه ظالم خواهند كشت او آنان را به بهشت دعوت مي‌كند ولي آن‌ها او را به جهنم مي‌خوانند.»
بخاري در بابي ديگر اين حديث را اين‌گونه نقل مي‌كند: «... يدعوهم إلي اللّه ويدعونه إلي النار»؛(170) «... او آنان را به سوي خدا دعوت مي‌كند ولي آنان او را به سوي دوزخ مي‌خوانند.»
ابن حبّان در صحيح خود از امّ سلمه نقل كرده كه گفت: رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «تقتل عمّاراً الفئة الباغية»؛(171) «عمار را گروه ظالم خواهند كشت.»
و نيز از ابوسعيد خدري نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «ويح ابن سميّة تقتله الفئة الباغية يدعوهم إلي الجنّة ويدعونه إلي النار»؛(172) «واه بر فرزند سميه - عمار - گروه ظالم او را خواهند كشت، او آنان را به بهشت دعوت مي‌كند ولي آنان او را به دوزخ مي‌خوانند.
ابن حجر در شرح صحيح بخاري مي‌گويد: «ودلّ حديث (تقتل عمّاراً الفئة الباغية) علي أنّ عليّاً كان المصيب في تلك الحروب، لأنّ أصحاب معاوية قتلوه...»؛(173) «حديث "مي‌كشد عمار را گروه ظالم" دلالت دارد بر اين‌كه علي در آن جنگ‌ها بر حق بود؛ زيرا اصحاب معاويه عمّار را به قتل رساندند.»

12 - ردّ حدیث «ولایت»

ابن تيميه مي‌گويد: «ومثل قوله: (أنت وليّ كلّ مؤمن بعدي) فأنّ هذا موضوع باتفاق أهل المعرفة بالحديث»؛(174) «و مثل گفتار پيامبرصلي الله عليه وآله كه (خطاب به حضرت علي‌عليه السلام) فرمود: (تو سرپرست هر مؤمن بعد از من مي‌باشي)اين حديث به اتفاق اهل معرفت به حديث جعلي است.»
او در جايي ديگر مي‌گويد: «وكذلك قوله: (هو وليّ كلّ مؤمن بعدي) كذب علي رسول اللّه»؛(175) «و همچنين است گفتار پيامبرصلي الله عليه وآله (او - علي‌عليه السلام - سرپرست هر مؤمني بعد از من است) اين دروغ بر رسول خداصلي الله عليه وآله است.»

پاسخ

اوّلاً: اين حديث را ترمذي در سنن خود نقل كرده و مي‌گويد: اين حديث حسن است.(176) و نيز نسائي در «الخصائص» و احمد بن حنبل در «المسند» و در «فضائل الصحابة» آن را نقل كرده‌اند.(177)
ابن‌حبّان نيز اين حديث را در صحيح خود نقل كرده و آن را تصحيح نموده است.(178)
حاكم نيشابوري بعد از نقل اين حديث مي‌گويد: «هذا حديث صحيح علي شرط مسلم ولم يخرجاه»؛(179) «اين حديث صحيحي است كه مطابق با شرط مسلم است؛ گرچه بخاري و مسلم آن را نقل نكرده‌اند.» و ابن حجر در «الاصابة» بعد از نسبت دادن آن به ترمذي مي‌گويد: «إسناده قوي»؛ (180) «سند آن قوي است.»
ثانياً: ناصرالدين الباني نيز اين حديث شريف را در كتاب «سلسلة الاحاديث الصحيحة» حديث شماره 2223 نقل كرده و سعي بليغ در تصحيح سند آن نموده است.
او بعد از نقل برخي از سندها مي‌گويد: «اگر كسي اشكال كند كه اجلح كه در برخي از سندها آمده شيعي است و نيز در سند ديگر جعفر بن سليمان وجود دارد كه او نيز شيعي است، آيا اين باعث طعن در حديث نيست؟
در جواب مي‌گوييم: هرگز؛ زيرا اعتبار در روايت حديث به صدق و حفظ است، و مذهب را خودش و خداي خودش مي‌داند، او حسابگر است. و لذا مشاهده مي‌كنيم كه صاحب صحيح بخاري و مسلم و ديگران، حديث بسياري از مخالفين امثال خوارج و شيعه و ديگران را تخريج كرده‌اند...
و نيز اين حديث مورد تصحيح ابن حبّان است، با آن‌كه راوي آن در كتاب ابن حبان جعفر بن سليمان است، كسي كه تشيّع داشته و در آن نيز غالي بوده است. و حتي بنابر تصريح او در كتاب «الثقات» او بغض شيخين را داشته است... .(181)
علاوه بر اين‌كه حديث فوق به صورت متفرّق از طرق ديگر نيز نقل شده كه در سند آن شيعه وجود ندارد؛ همانند جمله «إنّ عليّاً منّي وأنا منه» كه در «صحيح بخاري» حديث 2699 نقل شده است...
و امري كه جاي تعجّب بسيار دارد اين است كه چگونه شيخ الاسلام ابن تيميه جرأت بر انكار و تكذيب اين حديث در «منهاج السنة»(182) داشته؛ همان‌گونه كه نسبت به حديث قبل داشته است... من وجهي در تكذيب او نسبت به اين حديث نمي‌بينم جز آن‌كه بگويم او در ردّ بر شيعه سرعت به خرج مي‌داده و مبالغه داشته است. خداوند از گناه ما و گناه او بگذرد».(183)

13 - تكذيب حديث «ردّ الشمس»

ابن تيميه مي‌گويد: «وحديث ردّ الشمس له قد ذكره طائفة كالطحاوي والقاضي عياض وغيرهما، وعدّوا ذلك من معجزات النبيّ‌صلي الله عليه وآله، ولكن المحققون من أهل العلم والمعرفة بالحديث يعلمون أنّ هذا الحديث كذب موضوع كما ذكره ابن الجوزي في كتابه الموضوعات»؛(184)
«و حديث ردّ شمس براي حضرت را طائفه‌اي همچون طحاوي و قاضي عياض و ديگران ذكر كرده‌اند و آن را از معجزات پيامبرصلي الله عليه وآله دانسته‌اند، ولي محققان از اهل علم و شناخت به حديث مي‌دانند كه اين حديث دروغ و جعلي است، آن‌گونه كه ابن جوزي در كتاب "الموضوعات" ذكر كرده است.»

پاسخ

اين حديث رابرخي از افرادي كه مورداعتماد نزد اهل سنّتند تصحيح كرده‌اند.
حافظ ابن حجر در شرح صحيح بخاري مي‌گويد: «وروي الطحاوي والطبراني في الكبير والحاكم والبيهقي في الدلائل عن اسماء بنت عميس انّه دعا لمّا نام علي ركبة عليّ ففاتته صلاة العصر، فردت الشمس حتي صلّي عليّ ثمّ غربت. وهذا ابلغ في المعجزة، وقد اخطأ ابن الجوزي بايراده في الموضوعات. وكذا ابن تيميه في كتاب الردّ علي الروافض في زعم وضعه. واللّه العالم»؛(185) «طحاوي و طبراني در "المعجم الكبير" و حاكم و بيهقي در "الدلائل" از اسماء بنت عميس نقل كرده‌اند كه پيامبرصلي الله عليه وآله چون بر زانوي عليعليه السلام خوابيد و نماز عصر او فوت شد، حضرت‌صلي الله عليه وآله دعا كرد و خورشيد برگشت تا اين‌كه عليعليه السلام نماز به جاي آورد و خورشيد دوباره غروب نمود. و اين در معجزه رساتر است. و به طور حتم ابن جوزي خطا كرده كه اين حديث را در كتاب "الموضوعات" ذكر كرده است. و نيز ابن تيميه هم خطا كرده كه در كتاب ردّ بر روافض گمان كرده كه اين حديث جعلي است، و خدا داناتر است.»
ابن جوزي در وجه تضعيف اين حديث مي‌گويد: «راويان در اين حديث اضطراب كرده‌اند و در حديث اسماء دختر عميس فضيل بن مرزوق وجود دارد كه ضعيف است. و براي آن طري دومي است كه در آن عبدالرحمن بن شريك وجود دارد. ابوحاتم گفته: او در حديث سست است و نيز در سند آن ابوالعباس ابن عقده وجود دارد كه رافضي است و به دروغ نسبت داده شده است. و در حديث ابوهريره نيز داوودبن فراهيج است كه ضعيف مي‌باشد».(186)
جواب اين تضعيف را سيوطي در كتاب «النكت البديعات» داده است. او مي‌گويد: «فضيل ثقه و صدوق است، و مسلم و چهار نفر ديگر از صاحبان كتب سته به جز بخاري به حديث او احتجاج كرده‌اند و ابن شريك را غير از ابي حاتم ديگران توثيق كرده‌اند. و بخاري نيز در كتاب «الأدب المفرد» از او روايت نقل كرده است. و ابن عقده از بزرگان حفّاظ است كه مردم او را توثيق نموده‌اند. و او را به جز عصري متعصّب كسي ديگر تضعيف نكرده است. و جماعتي از علما از آن جمله قاضي عياض تصريح به تصحيح آن كرده‌اند».(187)
جالب توجّه آن‌كه حافظ ابن الصلاح و بعد از او ديگر حفاظ تصريح به تساهل ابن جوزي در كتاب «الموضوعات» كرده‌اند، به حيثي كه بسياري از

احاديث صحيح و ثابت را در آن كتاب آورده و بر روي آن رمز ضعف را گذاشته است.

14 - جعلي دانستن حديث «سدّ ابواب»

ابن تيميه مي‌گويد: «وكذلك قوله: (وسدّ الأبواب كلّها إلّا باب علي)، فإنّ هذا ممّا وضعته الشيعة علي طريق المقابلة»؛(188) «و همچنين است گفتار رسول خداصلي الله عليه وآله (و ببنديد تمام درها را به جز درب خانه علي) اين حديث از جمله احاديثي است كه شيعه به جهت مقابله با عامه وضع كرده است.»

پاسخ

در پاسخ ابن تيميه كلامي از ابن حجر نقل مي‌كنيم كه در ردّ ابن جوزي در مورد اين حديث است. او مي‌گويد: «وفي هذا اقدام علي ردّ الاحاديث الصحيحة بمجرد التوهم»؛(189) «و در اين كار اقدامي بر ردّ احاديث صحيح السند به مجرّد توهّم است.»
او بعد از آن‌كه طرق اين حديث را برمي‌شمارد، مي‌گويد: «فهذه الطرق المتظافرة من روايات الثقات تدلّ أنّ الحديث صحيح دلالة قويّة...»؛(190) «پس اين طرق آشكار از روايات افراد ثقه دلالت دارد بر اين‌كه اين حديث دلالت قوي داشته و صحيح است.»
حافظ سيوطي مي‌گويد: «قول ابن الجوزي في هذا الحديث أنّه باطل وأنّه موضوع، دعوي لم يستدل عليها إلّا بمخالفة الحديث الّذي في الصحيحين، ولاينبغي الاقدام علي الحكم بالوضع إلّا عند عدم امكان الجمع. ولايلزم من تعذّر الجمع في الحال انّه لايمكن بعد ذلك؛ لأنّ فوق كلّ ذي علم عليم وطريق الورع في مثل هذا ان لايحكم علي الحديث بالبطلان، بل يتوقّف فيه إلي ان يظهر لغيره ما لم يظهر له. وهذا الحديث من هذا الباب، هو حديث صحيح مشهور له طرق متعددة كل طريق منها علي انفراد لاتقصر عن رتبة الحسن، ومجموعها مما يقطع بصحته علي طريقة كثير من أهل الحديث. وامّا كونه معارضاً لما في الصحيحين فغير مسلّم ليس بينهما معارضة»؛ (191) «گفتار ابن جوزي درباره اين حديث كه مي‌گويد: حديث باطل و جعلي است. ادّعايي است كه بر آن دليلي اقامه نكرده، جز آن‌كه مي‌گويد: اين حديث مخالف با حديثي است كه در صحيحين آمده است. ولي سزاوار نيست كه انسان اقدام بر حكم به جعلي بودن حديثي كند مگر در صورتي كه جمع آن امكان‌پذير نباشد. و لازم نيست كه اگر الآن جمع كردن امكان ندارد بگوييم بعداً هم ممكن نيست؛ زيرا فوق هر صاحب علمي عالمي ديگر است. و طريق ورع در مثل اين موارد اين است كه انسان بر آن حديث حكم به بطلان نكند بلكه در آن توقف نمايد تا براي ديگري ظاهر شود آنچه كه براي او ظاهر نشده است. و اين حديث از اين قبيل است. حديثي است صحيح و مشهور داراي طرق متعددي است و هر طريق آن به طور جداگانه كمتر از مرتبه حسن نيست. و مجموع طرق آن مي‌تواند انسان را به قطع به صحتش بر طريق بسياري از اهل حديث برساند. و اما اين‌كه اين حديث معارض با حديثي است كه در صحيحين آمده، قبول نداريم؛ زيرا بين اين دو معارضه وجود ندارد.»

15 - تکذیب حدیث «مدینه علم»

ابن تيميه مي‌گويد: «وحديث (أنا مدينة العلم وعليّ بابها) اضعف واوهي، ولهذا انّما يعدّ في الموضوعات وان رواه الترمذي وذكره ابن الجوزي، وبيّن ان سائر طرقه موضوعة، والكذب يعرف من نفس المتن»؛(192) «و حديث (من مدينه علم و علي دروازه آن است)، ضعيف‌تر و سست‌تر است، و لذا در زمره احاديث جعلي شمرده شده است، گرچه آن را ترمذي روايت كرده ولي ابن جوزي آن را ذكر كرده و بيان نموده كه تمام طرقش جعلي است و دروغ بودن آن از خود متن نيز شناخته مي‌شود.»

پاسخ

حافظ سيوطي درباره اين حديث مي‌گويد: «قلت: حديث عليّ اخرجه الترمذي و الحاكم، وحديث ابن عباس اخرجه الحاكم والطبراني، وحديث جابر اخرجه الحاكم... والحاصل انّه ينتهي بطرقه إلي درجة الحسن المحتج به، ولايكون ضعيفاً فضلاً عن ان يكون موضوعاً...»؛(193) «من مي‌گويم: حديث علي‌عليه السلام را ترمذي و حاكم نقل كرده، و حديث ابن عباس را حاكم و طبراني، و حديث جابر را حاكم نقل نموده است... حاصل اين‌كه اين حديث به تمام طرقش منتهي به درجه حسن مي‌شود كه قابل احتجاج به آن است. و لذا ضعيف نمي‌باشد تا چه رسد به اين‌كه جعلي باشد...».
ابن حجر درباره اين حديث مي‌گويد: «وهذا الحديث له طرق كثيرة في مستدرك الحاكم اقلّ احوالها ان يكون للحديث اصل، فلاينبغي ان يطلق القول عليه بالوضع»؛(194) «براي اين حديث در مستدرك حاكم طرق بسياري است كه كمترين احوال آن اين است كه براي اين حديث اصلي است، و لذا سزاوار نيست كه بر آن اسم وضع و جعل اطلاق شود.»

16 - تضعيف حديث «اقضاكم عليعليه السلام»

ابن تيميه مي‌گويد: «وامّا قوله: قال رسول اللَّهصلي الله عليه وآله: (اقضاكم عليّ) والقضآء يستلزم العلم والدين، فهذا الحديث لم يثبت وليس له اسناد تقوم به الحجة»؛(195) «و امّا گفتار حلّي كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: (علي در قضاوت از تمام شما برتر است) و قضاوت مستلزم علم و ديانت مي‌باشد، اين حديث ثابت نمي‌باشد و داراي سندي‌نيست كه به واسطه آن حجّت تمام گردد.»

پاسخ

اوّلاً: صحابه و در رأس آن‌ها عمربن خطّاب به علم و قضاوت حضرت علي اعتراف داشته‌اند. بخاري در صحيح خود از ابن‌عباس نقل كرده كه عمرگفت: «اقرؤنا أبيّ واقضانا عليّ»؛(196) «بهترين قرائت براي ابيّ است، و علي از ديگران در قضاوت برتر مي‌باشد.»
حافظ ابن حجر در شرح صحيح بخاري مي‌گويد: «حديث (اقضانا علي) در حديث مرفوع از انس نيز نقل شده كه گفت: «اقضي أُمّتي علي بن أبي طالب»؛ ماهرترين فرد امت من در قضاوت، علي بن ابي طالب است. بغوي آن را نقل كرده است... و بزار از حديث ابن مسعود نقل كرده كه گفت: ما چنين حديث مي‌كرديم كه علي بن ابي طالب از تمام اهل مدينه در قضاوت مهارت بيشتري دارد».(197)
ثانياً: احمد بن حنبل و طبراني به سندش از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده‌اند در خطاب به حضرت زهراعليها السلام كه فرمود: «امّا ترضين إنّي زوّجتك اقدم أُمّتي سلماً واكثرهم علماً واعظمهم حلماً»؛(198) «آيا راضي نمي‌شوي من تو را به ازدواج كسي درآوردم كه اوّلين فرد مسلمان بوده و از همه بيشتر علم دارد و حلمش از ديگران عظيم‌تر است.»
حافظ عراقي بعد از نسبت دادن اين حديث به احمد و طبراني مي‌گويد: «وإسناده صحيح»؛(199) «و سندش صحيح است.»

17 - تضعيف حديث «قتال ناكثين و...»

ابن تيميه مي‌گويد: «وهو يروي في الأربعين أحاديث ضعيفة بل موضوعة عن أئمّة الحديث كقوله بقتال الناكثين والقاسطين والمارقين»؛(200) «و او در كتاب "اربعين" احاديث ضعيف بلكه جعلي از امامان حديث آورده است؛ همانند گفتار پيامبرصلي الله عليه وآله به قتال با ناكثين و قاسطين و مارقين.»

پاسخ

اين حديث كمتر از مرتبه حسن نيست؛ زيرا آن را حافظ ابن حجر در شرح صحيح بخاري آورده و خودش در مقدمه شرحش التزام داده كه آنچه را در شرح حديثي يا تتمه يا زيادتي براي حديثي مي‌آورد صحيح يا حسن است. و نيز در «المطالب العالية»(201) اين حديث را آورده و بر آن سكوت كرده و به ابي يعلي نسبت داده است.(202)
ابن حجر درباره تضعيفات ابن تيميه مي‌گويد: «إنّه ردّ في ردّه كثيراً من الأحاديث الجياد؛ يعني الصحيح والحسن»؛(203) «او در ردّ احاديث، بسياري از احاديث خوب؛ يعني صحيح و حسن را رد كرده است.»

18 - تكذيب حديث «محبّت حضرت علي‌عليه السلام»

تكذيب حديث «محبّت حضرت علي‌عليه السلام»

ابن تيميه بعد از نقل چند حديث؛ از جمله «من أحبّ عليّاً فقد أحبّني ومن أبغض عليّاً فقد أبغضني»؛ «هر كس علي را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر كس علي را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.» مي‌گويد: «فالعشرة الاولي كلّها كذب»؛ «ده حديث اوّل همگي دروغ است.»

پاسخ

اين حديث حسن است، طبراني در «المعجم الكبير» از امّ سلمه نقل كرده كه گفت: «أشهد أنّي سمعت رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول: من أحبّ عليّاً فقد أحبّني ومن أحبّني فقد أحبّ اللّه ومن أبغض عليّاً فقد أبغضني ومن أبغضني فقد أبغض اللّه»؛(204) «گواهي مي‌دهم كه من از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه فرمود: هر كس علي را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر كس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است و هر كس علي را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر كس مرا دشمن بدارد به طور قطع خدا را دشمن داشته است.»
حافظ هيثمي بعد از نقل اين حديث مي‌گويد: «وإسناده حسن»؛(205) «سند اين حديث حسن است.»
حاكم نيشابوري از سلمان نقل كرده كه فرمود: «سمعت رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول: من أحبّ عليّاً فقد أحبّني ومن أبغض عليّاً فقد أبغضني»؛(206) «هر كس علي‌عليه السلام را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر كس علي را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.»
او بعد از نقل اين حديث آن را تصحيح كرده است.
زرقاني مالكي نيز ابن تيميه را به جهت ردّ حديث «مؤاخاة» مذمّت كرده است.(207)

19 - تهمت ابن تيميه به امام علي‌عليه السلام

ابن تيميه مي‌گويد: «بر فرض تقدير كه ابوبكر فاطمه را اذيت كرده باشد، ولي اين كار را به جهت غرض شخصي انجام نداده است، بلكه تا خدا و رسولش را اطاعت كند و حق را به مستحق آن برساند، ولي علي - رضي اللّه عنه - قصدش اين بود تا هبو بر سر فاطمه آورد، و لذا او در اذيت فاطمه غرض داشته است!!».(208)

پاسخ

اوّلاً: به چه دليل كه ابوبكر با گرفتن فدك از فاطمه‌عليها السلام قصدش اطاعت خدا و رسولش بوده و هدفش رساندن حق به مستحق آن بوده است؟ ملكي كه به جهت نحله رسول خداصلي الله عليه وآله براي حضرت زهراعليها السلام بوده، چه كسي به او اجازه داده كه به زور از حضرت گرفته و به مردم بدهد؟ چه كسي گفته كه ابوبكر حاكم و خليفه مشروع مسلمين است كه حق داشته باشد چنين عملي را انجام دهد؟ بر فرض كه او حاكم اسلامي باشد، مگر مي‌تواند بر خلاف دستورات خداوند حكم كند، مگر در قرآن نيامده كه خداوند فرموده است: «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ»؛(209) «و آن‌ها كه به احكامي كه خدا نازل كرده حكم نمي‌كنند، كافرند.»(210)
ثانياً: موضوع ازدواج حضرت علي‌عليه السلام با دختر ابوجهل، گرچه در كتب حديثي وارد شده ولي از حيث سند و دلالت مورد مناقشه شديد واقع شده است. كسي كه قصد بحث و تحقيق در اين زمينه را دارد به كتاب «شيعه شناسي و پاسخ به شبهات» مراجعه نمايد.
ثالثاً: اين‌گونه تعبير از ابن تيميه در شأن امام علي‌عليه السلام دلالت بر نفاق او دارد؛ زيرا مطابق حديث مسلم در صحيح خود در باب فضايل حضرت علي‌عليه السلام، پيامبرصلي الله عليه وآله در حق او فرمود: «يا علي! لا يحبّك إلّا مؤمن ولايبغضك إلّا منافق»؛(211) «اي علي! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»
مي‌دانيم كه اين‌گونه تعبيرات از ابن تيميه دلالت بر دشمني او با حضرت علي‌عليه السلام و در نتيجه نفاق او دارد.

20 - ادّعاي بغض صحابه نسبت به حضرت عليعليه السلام

او مي‌گويد: «بسياري از صحابه و تابعين، بغض علي را داشته، او را سب كرده و با او جنگ نموده‌اند».(212)

پاسخ

اوّلاً دشمني ابن تيميه با حضرت علي‌عليه السلام باعث شده تا ادّعا كند كه بسياري از صحابه و تابعين او را دشمن داشته و سبّ نموده‌اند. چرا او اسم اين افراد را نمي‌برد؟ آيا غير از خوارج كه ابن تيميه از اسلاف آنان است، كسي ديگر از تابعين بوده‌اند كه نسبت به حضرت اميرمؤمنان‌عليه السلام بغض و عداوت داشته باشند؟
ثانياً: اگر همه صحابه - بر فرض - بغض حضرت علي‌عليه السلام را داشته باشند، اين نقص آنان است نه نقصي بر حضرت علي‌عليه السلام؛ زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله در شأن او فرمود: «لايحبّك إلّا مؤمن ولايبغضك إلّا منافق»؛(213) «تو را به جز مؤمن دوست ندارد و نيز به جز منافق تو را دشمن نمي‌دارد.»
مگر پيامبرصلي الله عليه وآله در شأن او نفرمود: «من آذي عليّاً فقد آذاني»؛(214) «هر كس علي را اذيت كند مرا اذيت كرده است.»
و مگر پيامبرصلي الله عليه وآله نفرمود: «من سبّ عليّاً فقد سبّني»؛(215) «هر كس علي را دشنام دهد مرا دشنام داده است.»
مگر پيامبرصلي الله عليه وآله نفرمود: «من أحبّ عليّاً فقد أحبّني، ومن أبغض عليّاً فقد أبغضني»؛(216) «هر كس علي را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر كس علي را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.»
چگونه كسي جرأت دارد كه علي‌عليه السلام را دشمن بدارد؛ در حالي كه بخاري به سندش از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «أنت منّي وأنا منك»؛(217) «تو از من و من از تو هستم.»
و نيز بخاري در شأن او از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه خطاب به حضرت علي‌عليه السلام فرمود: «أما ترضي أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسي إلّا أنّه لانبيّ بعدي»؛(218) «آيا راضي نمي‌شوي كه تو نزد من به منزله هارون نزد موسي باشي، جز آن‌كه بعد از من نبي نيست.»
و نيز در شأن او فرمود: «إنّي دافعٌ الراية غداً إلي رجل يحبّ اللَّه ورسوله ويحبّه اللَّه ورسوله ...»؛(219) «هرآينه من فردا پرچم را به دست كسي مي‌دهم، كه خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نيز او را دوست دارند...»

21 - ادّعاي بيعت نكردن اكثر امت با امام عليعليه السلام

ادّعاي بيعت نكردن اكثر امت با امام علي‌عليه السلام

ابن‌تيميه مي‌گويد: «احدي ازامت به جز علي بن ابي‌طالب بهره‌مند از امامت نشد، با اين‌كه امور براو سخت گشت، و نصف امّت و يا كمتر و يا بيشتر با او بيعت نكردند».(220)

پاسخ

اوّلاً: مستفاد از حكم عقل و نصوصات و ظواهر آيات قرآن كريم و سنّت نبوي آن است كه امامت منصبي الهي است و هر امامي بايد از جانب خداوند منصوب و منصوص باشد، و خليفه بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله كه از جانب خدا منصوب به امامت شد امام اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب‌عليه السلام بود. با وجود اين نصّ، خلافت و امامت الهي او تمام شد، و در مشروعيّت پيدا كردن آن احتياج به بيعت مردمي نيست؛ گرچه بيعت مردم در حقيقت التزام عملي از ناحيه آنان در عمل به دستورات خليفه به حق است. و نفع اين عمل به خود مردم باز مي‌گردد كه از امام به حق اطاعت كرده و سلطه او را پذيرفته‌اند.
ثانياً: آيا عموم مردم با ابوبكر از روي طوع و رغبت بيعت كردند يا اين‌كه جماعت بسياري از عموم مسلمانان از روي اكراه و تهديد سلطه او را پذيرفتند؟
مگر در سقيفه بر سر خلافت و تعيين جانشيني پيامبرصلي الله عليه وآله غوغا و كشمكش عظيمي پديد نيامد؟ مگر گروهي از صحابه از بيعت با ابوبكر سرباز نزدند و به خانه حضرت زهراعليها السلام پناه نبردند؟(221)
مگر عمر بن خطّاب به جهت بيعت گرفتن اكراهي با گروهي، به خانه حضرت علي‌عليه السلام هجون نبردند؟(222)
ثالثاً: چه كسي غير از ابن تيميه ادّعا كرده كه بيشتر مردم با حضرت علي‌عليه السلام بيعت نكردند؟ اين ادّعا تنها از ابن تيميه است.
حسن بن فرحان مالكي مي‌گويد: «امامت علي و خلافت او به نص و واقع و اجماع به اثبات رسيد، و بزرگان صحابه و مهاجرين و انصار بر بيعت با او اجماع كرده‌اند، و بر خلافت او تمام بلاد اسلام؛ همچون حجاز، يمن، فارس، خراسان، مصر، آفريقا، جزيره، آذربايجان، هند، سند و نوبه، خاضع شدند. و به جز اهل شام كسي با بيعت او معارضه نكردند، و آنان نصف امت و حتي ربع امت بلكه به يك دهم امت هم نمي‌رسيدند. بلكه در شام برخي از صحابه و تابعين نيز وجود داشتند كه بر خلافت علي‌عليه السلام اقرار داشتند و از معاويه كناره‌گيري مي‌كردند؛ مثل شدّاد بن اوس و عبدالرحمن بن غنم اشعري بزرگ تابعين اهل شام. و با معاويه جز تعداد كمي از صحابه آن هم از مسلمانان فتح مكه و مسلمانان حنين و برخي كه در صحابي بودن آن‌ها اختلاف است وجود نداشتند...».(223)
در رابطه با تعداد كساني كه از بدري‌ها همراه با حضرت علي‌عليه السلام بودند اختلاف است، برخي مي‌گويند: 130 نفر از بدري‌ها همراه با حضرت علي‌عليه السلام بودند.(224)

تمام اصحاب بيعت رضوان كه تا آن زمان زنده بودند همراه با علي‌عليه السلام بودند. خليفة بن خياط (شيخ بخاري) به سند خود از عبدالرحمن أبزي نقل كرده كه گفت: از كساني كه در بيعت رضوان با رسول خداصلي الله عليه وآله بيعت نموديم هشتصد نفر با علي‌عليه السلام بوديم كه شصت و سه نفر از آنان از جمله عمار بن ياسر كشته شدند».(225)
اين حديث بنابر تصريح بزرگان اهل سنّت صحيح است و رجال آن بين ثقه و صدوق نزد آنان مي‌باشند.(226)
اعمش مي‌گويد: «به خدا سوگند! من به جهت علي و اصحابش تعجّب نمودم؛ زيرا همراه با او اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله بودند...».(227)
و نيز اجماع تابعين بر بيعت با علي‌عليه السلام بود. حسن بن فرحان مالكي در اين باره مي‌گويد: «اگر صحابه اجماع بر بيعت با علي داشتند تابعين نيز به تبع آنان بوده‌اند. تابعين حجاز و عراق و مصر و يمن و خراسان و ديگر بلاد اسلامي تابع صحابه بوده‌اند،و بدين جهت همراه با علي‌عليه السلام در صفّين بزرگان تابعين از اهل عراق بوده‌اند و در رأس آنان بهترين تابعين اويس قرني و علقمة بن قيس و ابوعبدالرحمن سلمي و ابوالأسود دوئلي و احنف بن قيس و ديگران از بزرگان تابعين قرار داشتند...».(228)
رابعاً: علما و محدّثان اهل سنّت، اجماع بر بيعت عمومي با حضرت دارند، اينك به عبارات برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
1 - سليمان بن طرخان تيمي (143 ه .ق) مي‌گويد: «اهل حرمين با علي‌عليه السلام بيعت نموده و بيعت براي اهل حرمين است».(229)
2 - ابن اسحاق (متوفاي 151 ه .ق) مي‌گويد: «چون عثمان كشته شد، با علي بن ابي طالب به طور عمومي در مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله بيعت شد. و اهل بصره با او بيعت كردند و در مدينه طلحه و زبير نيز بيعت نمودند».(230)
عبارت ابن اسحاق قصور دارد و معلوم است كه استقصا نكرده است؛ زيرا تنها به بيعت اهالي مدينه و بصره اشاره كرده و سخني از بيعت كوفه و حجاز و يمن و مصر و خراسان و يمامه به ميان نياورده است؛ درحالي كه همه اهالي آن ديار نيز بيعت كردند.(231)
3 - محمّد بن ادريس شافعي (204 ه .ق) مي‌گويد: «بدانيد كه امام به حق بعد از عثمان، علي بن ابي طالب است و امامت او با بيعت بزرگان صحابه و رضايت بقيه ثابت شد».(232)
4 - ابن سعد (231 ه .ق) مي‌گويد: «چون عثمان در روز جمعه، شب 28 ذي الحجه، سال 35 به قتل رسيد با علي بن ابي طالب‌رحمه الله فرداي آن روز به عنوان خلافت بيعت شد. طلحه و زبير و سعد بن ابي وقاص و سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل و عمار بن ياسر و اسامة بن زيد و سهيل بن حنيف و ابوايّوب انصاري و محمّد بن سلمه و زيد بن ثابت و خزيمة بن

ثابت و تمام كساني كه از اصحاب رسول خداصلي الله عليه وآله و ديگران كه در مدينه بودند با حضرت بيعت كردند».(233)
5 - ابن قتيبه دينوري (276 ه .ق) مي‌گويد: «... من نواصب را مشاهده كردم، هنگامي كه غلوّ رافضه در محبّت علي و مقدّم داشتن او را ديدند، با اين عمل مقابله كرده و در تأخير علي - كرّم اللّه وجهه - و كوتاهي در حقّ او و ناسزاگويي به او غلو نمودند، گرچه به ظلم بر او تصريح نكرده‌اند... و به جهت جهلشان آن حضرت را از امامان هدايت خارج كرده و در زمره امامان فتنه‌گر داخل كردند، و او را مستوجب اسم خلافت ندانستند؛ زيرا مردم بر او اختلاف كرده‌اند ولي براي يزيد بن معاويه به بهانه اجماع مردم بر او، اسم خليفه را مستحق وي دانستند...».(234)
6 - حافظ ابوبكر اسماعيلي (متوفاي 371 ه .ق) در حكايت مذهب اهل سنّت مي‌گويد: «سپس خلافت علي بن ابي طالب به بيعت بيعت كنندگان از بدري‌ها همچون عمار بن ياسر و سهل بن حنيف و تابعين آنان از ساير صحابه به جهت سابقه حضرت و فضل او ثابت شد».(235)
7 - ابوعبداللّه بن بطّه (387 ه .ق) مي‌گويد: «بيعت علي - رضي اللَّه عنه - بيعت اجتماع و رحمت بود، و هرگز مردم را به خود دعوت نكرد و نيز بر بيعت خود با شمشير، مردم را مجبور نساخت و با عشيره خود بر مردم غالب نشد. او با اين عمل خود به خلافت شرف و بها داد و با عدالت خود به قامت خلافت، زيور بها و عظمت و ارزش آويخت...».(236)
8 - ابوعثمان علي بن عبدالرحمن صابوني (متوفاي 449 ه .ق) مي‌گويد: «... خلافت علي به بيعت صحابه با او بود؛ زيرا تمام آنان او را سزاوارترين و برترين خلق در آن وقت به خلافت مي‌شناختند، و هرگز عصيان و نافرماني او را به خود اجازه نمي‌دادند...».(237)
9 - ابن عبدالبرّ (متوفاي 463 ه .ق) مي‌گويد: «مهاجرين و انصار بر بيعت با او اجتماع كردند و تنها چند نفر از آن‌ها بودند كه بيعت نكردند...».(238)
10 - آمدي (631 ه .ق) مي‌گويد: «و امّا وجه دوم در اثبات امامت علي‌عليه السلام اجماع امت بعد از قتل عثمان و اتفاق آن‌ها بر استخلاف و امامت او است... و اين دليل بر امامت وي مي‌باشد».(239)
11 - ابن عماد حنبلي (1089 ه .ق) مي‌گويد: «همراه و مؤيّد علي‌عليه السلام جماعتي از بدري‌ها و اهل بيعت رضوان و روايات پيامبرصلي الله عليه وآله و اجماع بر امامت او بودند».(240)
12 - ابن ابي العزّ حنفي شارح (792) مي‌گويد: «خلافت براي اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب بعد از عثمان، با بيعت صحابه، به جز معاويه از اهل شام ثابت شد».(241)
13 - ابن حجر عسقلاني (852 ه .ق) مي‌نويسد: «بيعت علي بر خلافت، بعد از قتل عثمان در اوائل ذي الحجة سال 35 بود. مهاجرين و انصار و

تمام كساني كه حاضر بودند، با او بيعت كردند. بيعت او را به تمام مناطق اسلامي مكتوب نمودند، تمام اهالي آن ممالك به بيعت با او اذعان پيدا كردند به جز معاويه و اهل شام كه بين آن‌ها بعداً اتّفاقاتي افتاد».(242)

22 - اعتراض به حزن حضرت زهراعلیها السلام

اعتراض به حزن حضرت زهراعليها السلام

ابن تيميه در اعتراض به حزن حضرت زهراعليها السلام در سوگ پدرش و مقايسه آن با حزن ابوبكر در غار مي‌گويد: «شيعه و ديگران از فاطمه حكايت مي‌كنند كه به حدّي در سوگ پيامبرصلي الله عليه وآله حزن داشته كه قابل توصيف نيست، و اين‌كه او بيت الاحزان ساخته است، و اين كار را مذمّت براي او به حساب نمي‌آورند، با اين‌كه او بر امري حزن داشته كه فوت شده و باز نمي‌گردد، ولي ابوبكر در زمان حيات پيامبر از ترس اين‌كه حضرت كشته شود خوف داشته است و آن حزني است كه متضمن حراست است، و لذا چون حضرت فوت كرد هرگز چنين حزني را ابوبكر نداشت؛ زيرا بي‌فايده است، نتيجه اين‌كه حزن ابوبكر بدون شكّ كامل‌تر از حزن فاطمه است».(243)

پاسخ

اوّلاً: حزن ابوبكر ناشي از ضعف ايمان او به نصرت الهي بوده است و لذا پيامبرصلي الله عليه وآله در غار به او فرمود: «لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»؛(244) «غم مخور، خدا با ماست.»
و نيز خداوند متعال مي‌فرمايد: «أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛(245) «آگاه باشيد [دوستان و] اولياي خدا، نه ترسي دارند و نه غمگين مي‌شوند.»
ثانياً: حزن در فراق محبوب و گريه كردن بر او نه تنها امري جايز و راجح است بلكه خود پيامبرصلي الله عليه وآله نيز چنين مي‌كرده است.
انس بن مالك از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «إنّ العين تدمع والقلب يحزن ولانقول إلّا مايرضي ربّنا، وإنّا لفراقك يا إبراهيم لمحزونون»؛(246) «همانا چشم مي‌گريد، و قلب محزون مي‌شود ولي غير از آنچه رضايت پروردگار ماست نمي‌گوييم، و به طور حتم اي ابراهيم در فراق تو محزونيم.»
چرا ابن تيميه به پيامبرصلي الله عليه وآله اعتراض نمي‌كرد كه چرا به امري كه گذشته و فوت شده محزوني؟!
بخاري و مسلم نقل كرده‌اند: هنگامي كه خبر شهادت زيد بن حارثه و جعفر بن ابي طالب و عبداللّه بن رواحه در غزوه موته به پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله رسيد؛ در حالي كه آثار حزن بر ايشان هويدا بود، جلوس نمود.(247)
بخاري از انس بن مالك نقل كرده كه گفت: «قنت رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله شهراً حين قتل القرّآء، فما رأيت رسول اللّه حزن حزناً قطّ أشدّ منه»؛(248) «هنگامي كه قاريان قرآن در كنار بئر معونه به شهادت رسيدند، يك ماه حضرت با مردم سخن نمي‌گفت. و هرگز ديده نشد كه پيامبرصلي الله عليه وآله به اين شدّت ناراحت شده باشد.»
ثالثاً: حزن و اندوه حضرت زهراعليها السلام بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله تنها در فراغ پدرش نبوده، بلكه حزن و اندوه و گريه او بر ارتداد امت و به فراموشي سپردن تمام زحمات و سفارشات پدرش و خانه‌نشين كردن خليفه به حق رسول خداصلي الله عليه وآله؛ يعني حضرت علي‌عليه السلام و ديگر امور نيز بوده است.
حضرت زهراعليها السلام چنان از اين امور محزون و ناراحت بود كه عبداللّه بن حارث مي‌گويد: «مكثت فاطمة بعد النبيّ‌صلي الله عليه وآله ستّة أشهر وهي تذوب»؛(249) «فاطمه‌عليها السلام بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله شش‌ماه زنده بود و اين درحالي بود كه بدنش در اين مدّت آب

مي‌شد.»
رابعاً: چه كسي گفته كه ابوبكر در سوگ پيامبرصلي الله عليه وآله محزون نشده و نگريسته است؟! بلكه مطابق نصّ طيالسي، بر پيامبرصلي الله عليه وآله نوحه‌سرايي نيز كرده است.
او مي‌گويد: «بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله چون بر حضرت وارد شد لبانش را بين دو چشمان حضرت گذاشت و دو دستش را به دوگيجگاه او، آن‌گاه فرياد برآورد:«وا نبيّاه، وا خليلاه، وا صفيّاه»؛ «آه اي نبيّ خدا، واي اي دوست خدا، واي انتخاب شده خدا».(250)
خامساً: چگونه انسان در فراق رسول خداصلي الله عليه وآله محزون نگردد؛ در حالي كه حضرت فرمود: «من أصيب بمصيبة فليذكر مصيبته بي فإنّها من أعظم المصائب»؛(251) «هر كس به مصيبتي گرفتار آمد بايد مصيبت مرا به ياد آورد؛ زيرا كه مصيبت من از بزرگ‌ترين مصيبت‌ها است.»
سلمان و ابوالدرداء دائماً در فراغ رسول خداصلي الله عليه وآله محزون بودند و لذا از آن دو رسيده كه مي‌گفتند: «ثلاثة أحزنتني حتّي أبكتني: فراق محمّدصلي الله عليه وآله...»؛(252) «سه چيز مرا به حدّي محزون كرده كه به گريه واداشته است: يكي فراق محمّدصلي الله عليه وآله...».
حزن در فراق و دوري پيامبرصلي الله عليه وآله به حدّي تأثيرگذار بود كه حتي تنه درخت خرمايي كه در مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله بود نيز متأثر شد.
دارمي در سنن خود از انس بن مالك نقل مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله در روز جمعه مي‌ايستاد و پشت خود را بر تنه درخت خرمايي در مسجد تكيه مي‌داد. شخصي رومي آمد و گفت: آيا اجازه مي‌دهيد براي شما چيزي بسازم تا بر روي آن بنشينيد؟ زيرا گويا شما ايستاده‌ايد. او براي حضرت، منبر سه پلّه‌اي ساخت كه حضرت بر پله سوم آن مي‌نشست. چون پيامبرصلي الله عليه وآله بر روي منبر قرار گرفت، آن تنه درخت در حزن حضرت صدايي همچون صداي گاو درآورد، به حدّي كه مسجد به لرزه درآمد. حضرت در آن هنگام از منبر پايين آمد و آن تنه درخت را در بر گرفت. در اين هنگام بود كه آرام گرفت. سپس حضرت فرمود: «والّذي نفسي بيده لو لم التزمه مازال هكذا حتي تقوم الساعة حزناً علي رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله»؛ «قسم به كسي كه جانم به دست اوست اگر او را در بر نگرفته بودم تا روز قيامت در حزن رسول خدا اين چنين بود.» آن‌گاه پيامبر دستور داد تا آن چوب را دفن نمايند.

23 - اعتراض به شکوه حضرت زهراعلیها السلام

اعتراض به شكوه حضرت زهراعليها السلام

ابن تيميه در اعتراض به علامه حلّي‌رحمه الله مي‌گويد: «و همچنين آنچه را ذكر كرده كه زهراعليها السلام - با ابوبكر و صاحب او (عمر) سخن نگفت تا آن‌كه به ملاقات پدرش رفت و به او شكايت كرد، اين مطلب امري است كه لايق شأن فاطمه‌عليها السلام نيست كه درباره او گفته شود؛ زيرا شكايت و شكوه را نزد رسول خداصلي الله عليه وآله بردن امري لايق بر او نيست، بلكه شكوه را بايد نزد خدا برد...».(253)

پاسخ

اوّلاً: اين موضوع كه حضرت زهراعليها السلام با ابوبكر قهر كرده و از او كناره گرفته، امري ثابت و معروف است.
بخاري و مسلم و ابن حبان از عايشه نقل كرده كه فاطمه‌عليها السلام در موضوع اختلاف در ارث رسول خداصلي الله عليه وآله بر ابوبكر غضب كرد و از او كناره گرفت و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت.و بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله شش ماه زندگي كرد. و چون وفات يافت شوهرش شبانه او را دفن نمود. و هرگز ابوبكر را خبر نكرد و خود بر جنازه حضرت نماز گزارد.(254)
ثانياً: شكايت بردن نزد رسول خداصلي الله عليه وآله حقيقتاً شكايت بردن نزد خداوند است. لذا مشاهده مي‌كنيم كه صحابه در شداید و مصايب و ظلم‌هايي كه به آنان روا مي‌شد به رسول خداصلي الله عليه وآله پناه برده و به او شكوه مي‌كردند.
ابوداوود از خولة بن مالك بن ثعلبه نقل كرده كه گفت: همسرم اوس بن صامت مرا طلاق ظهار داد. به نزد رسول خداصلي الله عليه وآله آمدم و از اين بابت نزد او شكايت كردم. حضرت در اين امر با من مجادله مي‌نمود و مي‌فرمود: از خدا بترس؛ زيرا او پسر عموي تو است. من نگذشتم تا اين‌كه قرآن نازل شد، خداوند سبحان فرمود: «قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها»؛(255) «خداوند سخن زني را كه درباره شوهرش به تو مراجعه كرده بود شنيد».(256)
ثالثاً: مطابق روايات بسياري، صحابه نزد رسول خداصلي الله عليه وآله شكايت مي‌آوردند. اينك به نمونه‌هايي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
1 - شكوه حضرت زهراعليها السلام از خدمت در منزل.(257)
2 - شكوه يكي از صحابه درباره قحطي.(258)
3 - شكوه صحابه از گراني قيمت‌ها.(259)
4 - شكوه صحابه از فقر و تنگدستي.(260)
5 - شكوه صحابه از عطش در يكي از غزوات.(261)
6 - شكوه جرير از اين‌كه نمي‌تواند بر اسب بنشيند.(262)
7 - شكوه حذيفه.(263)
8 - شكوه عبدالرحمن بن عوف از خالد بن وليد.(264)
9 - شكوه يكي از صحابه از قساوت قلب.(265)
10 - شكوه عثمان بن ابي العاص از دردي كه در بدنش احساس كرده بود.(266)
11 - شكوه صحابه از ظلم مشركين.(267)

12 - شكوه يكي از صحابه در مورد تخيّلات در نماز.(268)
13 - شكوه زنان به جهت كتك خوردنشان.(269)
14 - شكوه تابعين از حجاج بن يوسف ثقفي.(270)
15 - شكوه اميرالمومنين‌عليه السلام در عالم رؤيا از امت پيامبرصلي الله عليه وآله.(271)
16 - شكوه بهائم نزد رسول خداصلي الله عليه وآله.(272)

24 - اعتراض به قهر کردن حضرت زهراعلیها السلام با ابوبکر

ابن تيميه مي‌گويد: «قهر كردن و كنار كشيدن فاطمه با صدّيق، كاري پسنديده نبود و از كارهايي نيست كه بتوان به خاطر آن حاكم را مذمّت نمود، بلكه اين عمل به جرح و طعن نزديك‌تر است تا اين‌كه مدح باشد». (273)

او در جايي ديگر مي‌گويد: «و اما قول ابن مطهر حلّي كه تمام محدثين روايت كرده‌اند كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «يا فاطمة! إنّ اللّه يغضب لغضبك ويرضي لرضاك»، اين نسبت دروغ به پيامبر است؛ زيرا اين حديث از پيامبر نقل نشده، و در كتب معروف حديثي شناخته نشده و سند معروف يا صحيح و يا حسني از پيامبر ندارد. و هر كس كه خدا و رسول از او راضي است ضرري ندارد كه يكي از خلق نسبت به او غضبناك شود، هر كس كه مي‌خواهد باشد».(274)

پاسخ

اوّلاً: موضوع قهر كردن و كنار كشيدن حضرت زهراعليها السلام از آن جهت كه آن حضرت به نصّ قرآن و حديث معتبر نبوي‌صلي الله عليه وآله معصومه است و به غضب او خدا و رسول به غضب درآمده، لذا دلالت بر منقصت بزرگي بر ابوبكر و عمر دارد؛ زيرا تا كسي كار خلافي انجام ندهد مورد غضب خدا و رسولش واقع نمي‌شود. مگر فاطمه‌عليها السلام مشمول آيه تطهير نيست؟ آيه‌اي كه دلالت بر عصمت پنج تن آل عبا از جمله حضرت زهراعليها السلام دارد.
ثانياً: حديث: «يا فاطمة! إنّ اللّه يغضب لغضبك ويرضي لرضاك» را بسياري از علماي عامه در كتب حديثي خود نقل كرده‌اند؛ از قبيل:
1 - ابن ابي عاصم.(275)
2 - حاكم نيشابوري.(276)
3 - ابوالقاسم طبراني.(277)
4 - دولابي.(278)
5 - ابن عساكر دمشقي.(279)
6 - محبّ‌الدين طبري.(280)
7 - ابن حجر هيثمي.(281)
ثالثاً: حاكم نيشابوري بعد از نقل اين حديث تصريح به صحت سند آن كرده است. و نيز حافظ هيثمي تصريح به حَسَن بودن آن نموده است.
گرچه ذهبي به دفاع از استادش ابن تيميه برآمده و اين حديث را با سند حاكم تضعيف كرده و گفته: حسين بن زيد منكر الحديث است و حلال نيست كه به او احتجاج شود، ولي اين تعليق از ذهبي غريب به نظر مي‌رسد؛ زيرا او سبب جرح و نقد خود را ذكر نكرده و نيز علت اين‌كه نمي‌توان به حديث او احتجاج كرد را بيان ننموده است. نهايت مطلبي كه مي‌توان درباره حسين بن زيد ذكر كرد اين است كه او مشكلي ندارد. ابن عدي در «الكامل» مي‌گويد: عموم حديث او از اهل بيت است و اميد است كه در او باكي نباشد...».(282) و ابن حجر مي‌گويد: «او صدوق است و چه بسا در برخي موارد به خطا رفته است».(283)
بس است در توثيق او كه حافظ دارقطني در سندي كه حسين بن زيد وجود دارد مي‌گويد: «تمام اين افراد ثقه هستند».(284)
و نيز ضياء مقدسي اين حديث را در كتاب «الاحاديث المختارة» نقل كرده است، با التزام به اين‌كه احاديثي كه نقل مي‌كند همگي موثّقند.
وانگهي ذهبي متّهم به تشدّد و سخت‌گيري در احاديثي است كه در باب فضايل اهل بيت‌عليهم السلام وارد شده است، و گاهي بدين جهت افراد

بسيار جليل القدر را تضعيف مي‌كند. ابن حجر عسقلاني در ترجمه علي بن صالح انماطي، بعد از آن‌كه مشاهده كرده كه ذهبي او را متّهم به گفتاري كرده كه او از آن مبرّا است، مي‌گويد: «سزاوار است كساني كه از ناحيه ذهبي تضعيف مي‌شوند را خوب بررسي كنيم».(285)
ذهبي چگونه اين حديث را تضعيف كرده؛ در حالي كه شيخ و استاد او حافظ مزّي در «تهذيب الكمال» و نيز ابن حجر در «الاصابة» از باب احتجاج اين حديث را نقل كرده و آن را تضعيف نكرده‌اند.
رابعاً: چه كسي گفته كه خداوند سبحان اگر از كساني به جهت يك عمل خاصي راضي شده تا ابد از آنان راضي است؛ گرچه بعد از آن عمل كارهاي خلاف بسياري انجام داده باشند. بنابراين پيامبرصلي الله عليه وآله گرچه به جهت بيعت رضوان از عده‌اي از صحابه راضي شد ولي اين رضايت در مورد خاص و مربوط به آن عمل است و شامل اعمال خلاف او نمي‌شود. و نيز دلالت بر راضي بودن خداوند از آنان تا آخر عمر ندارد.
خامساً: معناي جمله «كائناً من كان» هر كس مي‌خواهد باشد، چيست؟ آيا اين اهانت به حضرت زهراعليها السلام و اظهار عداوت به او نيست.
سادساً: اگر جمله: «يا فاطمة ! إنّ اللّه يغضب لغضبك ويرضي لرضاك» در صحاح ستّه نيامده ولي شبيه اين مضمون در صحيح بخاري وارد شده است.
بخاري به سند خود از مسور بن مخرمه نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «فاطمة بضعة منّي فمن أغضبها فقد اغضبني»؛(286) «فاطمه پاره‌اي از تن من است پس هر كس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است.»
مي‌دانيم كه هر كس شخصي را به غضب درآورد او را اذيت و آزار داده است. در نتيجه پيامبرصلي الله عليه وآله به جهت غضب دخترش فاطمه‌عليها السلام اذيت و آزار شده است. در قرآن كريم آمده است: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً»؛(287) «آن‌ها كه خدا و پيامبرش را آزار مي‌دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنيا و آخرت دور ساخته، و براي آن‌ها عذاب خواركننده‌اي آماده كرده است.»

25 - اعتراض بر حضرت زهراعليها السلام به جهت وصيّت به دفن شبانه !!

اعتراض بر حضرت زهراعليها السلام به جهت وصيّت به دفن شبانه !!

ابن تيميه مي‌گويد: «و همچنين آنچه را كه حلّي نقل كرده كه فاطمه وصيّت كرد تا او را شبانه دفن كنند و هيچ كس بر او نماز نگزارد، اين مطلب را كسي از فاطمه حكايت نمي‌كند و به آن جز فرد جاهل احتجاج نمي‌نمايد، او به فاطمه مطلبي را نسبت مي‌دهد كه لايق آن نيست، و اين مطلب اگر صحيح باشد، به گناه بخشيده شده سزاوارتر است تا سعي مشكور؛ زيرا نماز مسلمان بر ديگري خير زايدي است كه به او مي‌رسد...».(288)

پاسخ

حضرت زهراعليها السلام بي‌جهت چنين وصيتي نكرده است، او به جهت مبارزه سياسي با دستگاه حاكم و مطّلع كردن مردم از بي‌عدالتي آنان، دست به چنين وصيتي زده است. او با اين عملش مي‌خواست مردم سؤال كنند چرا دختر پيامبرصلي الله عليه وآله بايد شبانه دفن شود؟ و اگر مردم از سرّ اين وصيّت آگاه شوند پي به عدم مشروعيّت خلافت و بي‌عدالتي آنان خواهند برد. و نيز حضرت با اين وصيت نخواست تا آنان با حضور خودشان به مردم چنين وانمود كنند كه ما خليفه به حقّ مسلمين هستيم و با اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله مشكلي نداريم. هر سياستمداري مي‌فهمد كه اين وصيت چه تأثير سوئي بر دستگاه خلافت تا روز قيامت داشته است.
ثانياً: نماز هر كس بر جنازه شخصي منشأ خير زايد نخواهد بود.
ثالثاً: حضرت زهراعليها السلام مطابق آيه تطهير و برخي از احاديث، معصومه بوده و از هر نوع اشتباه و خطا مصون است.
پيامبرصلي الله عليه وآله در شأن او فرمود: «فاطمة بضعة منّي من أغضبها فقد أغضبني»؛(289) «فاطمه پاره تن من است، هر كس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است.»
كسي كه اين‌گونه وصيت كرده به طور حتم از دستگاه خلافت و سردمداران آن غضبناك بوده است، در نتيجه آنان مورد غضب پيامبرصلي الله عليه وآله نيز قرار گرفته‌اند. اين حديث دلالت بر عصمت حضرت زهراعليها السلام دارد؛ زيرا اگر حضرت در تمام امورش از آن جمله غضب كردن، معصوم نبود خداوند به طور مطلق در تمام موارد غضب كردن حضرت، غضب نمي‌نمود.
نتيجه اين‌كه: حضرت زهراعليها السلام با اين وصيّتش تا روز قيامت حجّت را براي كساني كه براي حكومت خليفه اوّل ارزشي قائلند، تمام كرد... .
رابعاً: ابن تيميه در اصل وصيت و اين‌كه حضرت زهراعليها السلام به توسط حضرت علي‌عليه السلام شبانه دفن شد شك دارد و بر فرض ثبوت اين قضيه بر حضرت زهراعليها السلام اشكال و ايراد مي‌كنند؛ در حالي كه مطابق نصوص معتبر نزد فريقين، هم وصيت به دفن شبانه و هم دفن حضرت شب هنگام از مسلّمات است.
بخاري به سندش از عايشه نقل كرده كه گفت: فاطمه دختر پيامبرصلي الله عليه وآله كسي را به نزد ابوبكر فرستاد تا ميراث خود از رسول خداصلي الله عليه وآله از فيء مدينه و فدك و آنچه از خمس خيبر باقي مانده، بازخواهد... ابوبكر از دادن اين اموال امتناع كرد. فاطمه بر ابوبكر

بدين جهت غضب نموده و او را رها كرد. و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت. بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله شش ماه زنده بود. هنگامي كه وفات نمود شوهرش علي او را شبانه دفن كرد و ابوبكر را بر آن امر اعلان ننمود.(290)
مسلم نيز در ضمن قضيه غضب حضرت زهراعليها السلام بر ابوبكر و وفات او مي‌گويد: «... علي‌عليه السلام خبر وفات حضرت فاطمه‌عليها السلام را به ابوبكر نرسانيد و خودش بر او نماز گزارد».(291)
يعقوبي نقل مي‌كند: «... فاطمه بر شوهرش علي وصيت كرد تا او را غسل دهد... و شبانه به خاك بسپارد، و كسي به جز سلمان و ابوذر و بنابر نقلي عمار در تشييع جنازه او حاضر نشد».(292)
ابن ابي الحديد مي‌گويد: «خبر صحيح نزد ما اين است كه فاطمه‌عليها السلام از دنيا رحلت نمود؛ در حالي كه بر ابوبكر و عمر غضبناك بود و لذا وصيت كرد تا اين دو نفر - ابوبكر و عمر - بر جنازه او نماز نگزارند».(293)
استاد توفيق ابوعلم نقل مي‌كند: «فاطمه زهراعليها السلام سه وصيت كرد، يكي آن‌كه كساني كه بر آنان غضبناك بوده، در تشييع جنازه‌اش حاضر نشوند و جنازه‌اش شبانه به خاك سپرده شود...».(294)

26 - نفي اعلميّت امام حسن و امام حسينعليهما السلام

ابن تيميه مي‌گويد: «و اما اين‌كه اين دو زاهدترين و عالم‌ترين افراد در زمان خود بوده‌اند، قولي بدون دليل است».(295)

پاسخ

با مراجعه به كتب اهل سنّت پي به دروغ بودن كلام ابن تيميه در حقّ اين دو امام خواهيم برد. اينك به برخي از فضايل اين دو بزرگوار اشاره مي‌كنيم:

الف) فضایل امام حسنعلیه السلام

1 - ترمذي به سندش از ابن عباس نقل كرده كه روزي رسول خداصلي الله عليه وآله حسن بن علي را بر دوش خود سوار كرده بود. شخصي عرض كرد: اي غلام! خوب مركبي را سوار شده‌اي. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: او نيز خوب راكبي است.(296)
2 - ابن كثير به سندش از جابر بن عبداللّه نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «من سرّه أن ينظر إلي سيّد شباب أهل الجنّة فلينظر إلي الحسن بن علي»؛(297) «هر كس دوست دارد تا به آقاي جوانان اهل بهشت نظر كند بايد به حسن بن علي نظر نمايد.»
3 - متقي هندي به سندش از عايشه نقل كرده كه گفت: «پيامبرصلي الله عليه وآله هميشه حسن‌عليه السلام را مي‌گرفت و او را به خود مي‌چسبانيد، آن‌گاه مي‌فرمود: «اللّهمّ إنّ هذا إبني وأنا أحبّه وأحبّ من يحبّه»؛(298) «بار خدايا! همانا اين فرزند من است و او را دوست دارم و دوست مي‌دارم هر كسي كه او را دوست دارد.»
4 - مسلم در صحيح خود از ابوهريره نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله درباره حسن‌عليه السلام فرمود: «اللّهمّ إنّي أحبّه فأحبّه وأحبب من يحبّه»؛(299) «بار خدايا! همانا من او را دوست دارم، پس تو نيز او را دوست بدار، و هر كس كه او را دوست دارد، دوست بدار.»
5 - و نيز همو از براء بن عازب نقل كرده كه گفت: حسن بن علي را بر دوش پيامبرصلي الله عليه وآله مشاهده كردم؛ در حالي كه حضرت مي‌فرمود: «اللّهمّ إنّي أحبّه فأحبّه»؛(300) «بار خدايا! همانا من او را دوست دارم، تو نيز او را دوست بدار.»
اين در حالي است كه بخاري از انس بن مالك نقل كرده كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «لايجد أحد حلاوة الإيمان حتّي يحبّ المرء، لا يحبّه إلّا اللّه»؛(301) «هيچ كس طعم شيريني ايمان را نمي‌چشد تا اين‌كه كسي را دوست بدارد. و او را جز به خاطر خدا دوست ندارد.»
6 - از پيامبرصلي الله عليه وآله در حديثي روايت شده كه فرمود: «لو كان العقل رجلاً لكان الحسن»؛(302) «اگر قرار بود عقل در شخصي مجسّم گردد، آن شخص حسن بن علي مي‌شد.»
7 - براء بن عازب از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه درباره امام حسن‌عليه السلام فرمود: «هذا منّي وأنا منه وهو يحرم عليه ما يحرم عليّ»؛(303) «اين از من و من از اويم و آنچه بر من حرام است بر او نيز حرام مي‌باشد.»

امام حسن‌عليه السلام از ديدگاه صحابه و تابعين
1 - انس بن مالك مي‌گويد: «حسن بن علي شبيه‌ترين مردم از حيث صورت به رسول خداصلي الله عليه وآله بود».(304)
2 - بخاري به سندش از عقبة بن حارث نقل كرده كه گفت: ابوبكر را ديدم كه حسن‌عليه السلام را به دوش گرفته و مي‌گويد: پدرم به فدايش، چقدر به پيامبرصلي الله عليه وآله شبيه است و شباهتي به علي‌عليه السلام ندارد.اين در حالي بود كه علي مي‌خنديد.(305)
3 - ابوهريره مي‌گويد: «... كسي نزد من محبوب‌تر از حسن بن علي نبود بعد از آن‌كه رسول خداصلي الله عليه وآله در حقّ او فرمود: «اللّهمّ إنّي أحبّه فأحبّه وأحبّ من يحبّه».(306)
4 - مساور مولا بني سعد بن بكر مي‌گويد: ابوهريره را هنگام وفات حسن‌عليه السلام بر در مسجد مشاهده كردم كه مي‌گريد و با صداي بلند مي‌گفت: «اي مردم! امروز محبوب رسول خدا از دنيا رحلت نمود».(307)
5 - خالد بن معدان مي‌گويد: «مقدام بن معدي كرب و عمروبن اسود بر معاويه وارد شدند. معاويه به مقدام گفت: آيا مي‌داني كه حسن بن علي از دنيا رحلت نمود؟ او گفت: چگونه اين مصيبت را ندانم؛ در حالي كه رسول خداصلي الله عليه وآله او را در دامن خود گذارد و فرمود: «هذا منّي وحسين من عليّ»؛(308) «اين از من و حسين از علي است.»
6 - ابن عباس مي‌گويد: «من بر هيچ چيز كه در جواني از من فوت شده پشيمان نشدم جز آن‌كه در آن ايّام پياده حج به جاي نياوردم. حسن بن علي 25 بار پياده حج به جاي آورد؛ در حالي كه اسبان نجيب او را همراهي مي‌كردند. اموالش را با خداوند سه مرتبه تقسيم كرد تا اين‌كه كفش را مي‌داد و نعل را براي خود نگاه مي‌داشت».(309)
7 - جويريه مي‌گويد: «هنگامي كه حسن‌عليه السلام از دنيا رحلت نمود مروان بر جنازه او گريست. حسين‌عليه السلام به او فرمود: آيا بر او مي‌گريي؛ در حالي كه چه غصّه‌هايي را به او خورانديِ؟ او گفت: من اين كارها را با كسي مي‌كردم كه از اين بردبارتر بود. در آن هنگام با دستش به كوه اشاره كرد.(310)
8 - حاكم به سندش از سعيد بن ابي سعيد مقبري نقل مي‌كند: «ما با ابوهريره بوديم، حسن بن علي بن ابي طالب بر ما وارد شد و سلام كرد. ما جواب سلام او را داديم ولي ابوهريره از آمدن حضرت اطلاع پيدا نكرد. ما گفتيم: اي ابوهريره! اين حسن بن علي است كه بر ما سلام نمود. ابوهريره خدمت او رسيده و عرض كرد: و عليك السلام يا سيدي! آن‌گاه گفت: از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه مي‌فرمود: او سيّد و آقا است.(311)
9 - و نيز به سندش درباره ابوهريره نقل كرده كه راوي گفت: ابوهريره را

ملاقات كردم؛ در حالي كه به حسن‌عليه السلام مي‌گفت: رسول خداصلي الله عليه وآله شكم تو را بوسيد، آن موضعي را كه حضرت بوسيد بالا بزن تا من نيز ببوسم. او مي‌گويد: حسن‌عليه السلام آن موضع را بالا زد و ابوهريره آن جا را بوسيد.(312)
حاكم بعد از نقل اين حديث مي‌گويد: «اين حديث صحيح و داراي شرط شيخين است و ذهبي نيز آن را قبول كرده است.»(313)
هيثمي نيز رجال اين حديث را صحيح دانسته، به جز عمير بن اسحاق كه او ثقه است.(314)
احمد بن حنبل نيز آن را با سند صحيح نقل كرده است.(315)

1 - ابن حجر هيتمي مي‌نويسد: «حسن‌عليه السلام آقايي كريم، بردبار، زاهد، داراي سكينه و وقار و حشمت، اهل جود و مورد مدح و ستايش بود».(316)
2 - ذهبي مي‌نويسد: «حسن بن علي بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، امام، سيّد، دسته گل رسول خداصلي الله عليه وآله و سبط او، و بزرگ جوانان بهشت، ابومحمّد، قرشي، هاشمي، مدني، شهيد. اين امام بزرگواري بود تنومند، اهل خير، بسيار ديندار، باورع، داراي حشمت و جاه، و شأني بزرگ».(317)
3 - ابن عبدالبرّ مي‌گويد: «او مردي باورع و فاضل بود».(318)
4 - ابن صبّاغ مالكي مي‌نويسد: «او در مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله مي‌نشست و مردم به دور او جمع مي‌شدند، چنان سخن مي‌گفت كه عطش سؤال كننده را سيراب كرده، و حجّت‌هاي مجادله‌كنندگان راقطع مي‌نمود».(319)
5 - شبلنجي مي‌گويد: «حسن در مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله مي‌نشست و مردم به دور او گرد مي‌آمدند. مردي آمد و شخصي را مشاهده كرد كه از رسول خداصلي الله عليه وآله حديث مي‌گويد و مردم به دور او جمعند. كسي به سوي او آمد و گفت: مرا خبر بده از معناي «وَشاهِدٍ وَمَشْهُودٍ» او فرمود: شاهد، رسول خداصلي الله عليه وآله و مشهود، روز قيامت است. آيا گفتار خداوند عزّوجلّ را نشنيده‌اي كه مي‌فرمايد: «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً و مُبَشِّراً وَنَذِيراً»؛(320) «اي پيامبر! ما تو را گواه فرستاديم و بشارت‌دهنده و انذاركننده.» و در جاي ديگر فرمود: «ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ وَذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ»؛(321) «آن روز، روزي است كه مردم در آن جمع مي‌شوند، و آن روزي كه همه آن را مشاهده مي‌كنند.»
از مردم سؤال كرد او كيست؟ به وي گفتند: او حسن بن علي بن ابي طالب است».(322)
6 - دكتر محمّد عبده يماني مي‌نويسد: «... حسن و برادرش در دامان پيامبرصلي الله عليه وآله تربيت و بزرگ شدند. لذا آن دو بر اخلاق خير و اخلاق نبوّت پايه گذاري شده تا آن‌كه بر آن بالا آمدند. در وجود او اوصاف جدّش و نشانه‌هاي حيات معنوي رسول خداصلي الله عليه وآله و اخلاق عظيم و علم واسع او است. او با حشمت و جاه و وقار بزرگ شد. مردم او را دوست داشتند. زبانش عفيف بود. هرگز فحشي از او شنيده نشد.

فصيح، بليغ، و زباني روان داشت. بلاغت و فصاحت را از جدّش رسول خداصلي الله عليه وآله و از پدر و مادرش به ارث برده بود...».(323)

كرم امام حسن‌عليه السلام

1 - ابن صبّاغ مالكي در اين باره مي‌نويسد: «كرم و جود غريزه‌اي بود كه در آن حضرت كاشته شده بود».(324)
2 - ابن عساكر به سندش از عامر نقل كرده كه گفت: «حسن بن علي اموالش را دو بار با خدا تقسيم نمود، حتّي اين‌كه به يك عدد از نعلينش صدقه داد».(325)
3 - روايت شده كه حسن بن علي‌عليه السلام از برخي از كوچه‌هاي مدينه عبور مي‌كرد. گذرش به شخصي سياه‌پوست افتاد كه در دستش لقمه‌اي بود و آن را به سگ خود مي‌خوراند تا اين‌كه قرص نان خود را با آن سگ دو قسمت نمود. حضرت به او فرمود: چه باعث شد كه با آن سگ نان خود را دو قسمت نمودي و او را در اين امر هيچ گونه مغبون نساختي؟ او گفت: چشمانم از چشمانش حيا كرد كه بر او خدعه كنم. حضرت به او فرمود: برده چه كسي هستي؟ عرض كرد: برده ابان بن عثمان. حضرت فرمود: تو را قسم مي‌دهم كه از جايت حركت نكني تا به سوي تو بازگردم. حضرت رفت و آن برده و باغ را خريد و به سوي آن غلام بازگشت و فرمود: اي غلام ! من تو را خريدم. او بلند شد و عرض كرد: من سرتاپا گوش و اطاعت هستم براي خدا و رسولش و براي تو اي مولاي من. حضرت فرمود: من اين باغ را نيز خريدم، و تو در راه خدا آزادي و اين باغ نيز هديه‌اي از جانب من به تو است...».(326)

1 - ابن عساكر به سندش از محمّد بن علي نقل مي‌كند كه حسن بن علي‌عليهما السلام فرمود: «إنّي أستحيي من ربّي عزّوجلّ أن ألقاه ولم أمش إلي بيته»؛(327) «همانا من از پروردگارم حيا مي‌كنم كه به ملاقات او روم؛ در حالي كه با پاي پياده به سوي خانه‌اش نرفته‌ام.»
2 - ابن كثير مي‌گويد: «حسن‌عليه السلام هر گاه كه نماز صبح را در مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله به جاي مي‌آورد در مصلاّي خود مي‌نشست و ذكر خدا را مي‌گفت تا خورشيد بالا آيد».(328)

حلم امام حسن‌عليه السلام

ابن خلكان از ابن عايشه نقل كرده كه مردي از اهل شام مي‌گويد: من وارد بر مدينه - بر ساكن آن برترين سلام و درود باد - شدم، مردي را ديدم كه بر استر خود سوار است، و همانند او در زيبايي صورت و لباس و چهارپا نديدم. قلبم به او متمايل شد. سؤال كردم كه او كيست؟ گفتند: اين شخص حسن بن علي بن ابي طالب است. دلم تبديل به بغض و حسد نسبت به علي‌عليه السلام شد كه چگونه فرزندي مثل اين آقا دارد. نزد او رفتم و به او گفتم: آيا تو فرزند علي بن ابي طالب هستي؟ حضرت فرمود: من فرزند اويم. او گفت: به جهت فلان كاري كه تو و پدرت كرده‌اي شما دو نفر را سبّ مي‌كنم. سخنانم كه تمام شد، حضرت فرمود: گمان مي‌كنم كه تو غريبي؟ گفتم: آري. حضرت فرمود: نزد ما بيا، اگر به منزلي احتياج داري تو را در آنجا ساكن مي‌كنيم، يا به مالي نيازمندي به تو عطا مي‌نماييم، يا حاجتي داري تو را كمك خواهيم كرد. او مي‌گويد: من از نزد او رفتم؛ در حالي كه كسي محبوب‌تر از او نزد من نبود. و هر گاه طريقه مقابله او را با خودم ياد مي‌كنم و آنچه كه من با او انجام دادم، او را سپاس گفته و خودم را سرزنش مي‌نمايم.(329)

ب) فضایل امام حسین‌علیه السلام

1 - ابن عبدربّه روايت كرده كه به علي بن الحسين‌عليه السلام گفته شد: چرا اولاد پدرت اندك است؟ حضرت فرمود: تعجّب من آن است كه چگونه او بچه‌دار شده است؛ در حالي كه در هر شبانه روز هزار ركعت نماز به جا مي‌آورد، پس چگونه مي‌توانست كه فارغ براي زنان شود؟(330)
2 - ابن صباغ مالكي روايت كرده: هنگامي كه امام حسين‌عليه السلام به نماز مي‌ايستاد رنگش زرد مي‌شد. به او گفته شد: اين چه حالتي است كه شما را هنگام نماز عارض مي‌شود؟ حضرت مي‌فرمود: شما نمي‌دانيد كه من در مقابل چه كسي مي‌خواهم بايستم.(331)
3 - زمخشري روايت كرده كه حسين بن علي‌عليه السلام را مشاهده كردند؛ در حالي كه مشغول طواف گرد خانه خدا بود. آن گاه به طرف مقام اسماعيل آمد و نماز به جا آورد. سپس صورتش را بر مقام گذارده و شروع به گريه كرد و عرض نمود: بنده كوچكت به در خانه توست، خادم كوچكت به در خانه توست، سائلي به در خانه توست. اين جملات را مكرّر تكرار مي‌نمود. آن گاه از آن جا بيرون آمد و گذرش به مساكيني افتاد كه با آنان تكّه‌هاي نان بود كه مي‌خوردند. حضرت بر آنان سلام كرد. آنان حضرت را به طعامشان دعوت نمودند. حضرت نزد آنان نشست و فرمود: اگر اين‌ها صدقه نبود من با شما تناول مي‌كردم. آن گاه فرمود: برخيزيد و به سوي منزل من آييد. حضرت آنان را غذا و لباس داد.(332)
4 - از عبداللّه بن عبيد بن عمير روايت شده كه گفت: حسين بن علي‌عليه السلام بيست و پنج مرتبه حج را پياده انجام داد؛ در حالي كه اسبان نجيبش به همراهش بودند.(333)
5 - ابن عبدالبر مي‌گويد: «حسين عليه السلام مردي فاضل و دين دار بود. نماز و روزه و حج بسيار انجام مي‌داد».(334)
6 - طبري به سندش از ضحّاك بن عبداللّه مشرقي نقل كرده كه گفت: «چون شب - در كربلا - بر حسين‌عليه السلام و اصحابش رسيد، تمام آن شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرّع به سر بردند ...».(335)

حلم امام حسين‌عليه السلام

1 - از امام علي بن الحسين‌عليهما السلام روايت شده كه فرمود: از حسين‌عليه السلام شنيدم كه فرمود: «اگر كسي مرا در گوش راستم دشنام دهد و در گوش ديگرم عذرخواهي كند از او قبول خواهم كرد؛ زيرا اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب‌عليه السلام مرا حديث كرد كه از جدم رسول خداصلي الله عليه وآله شنيده كه فرمود: «لايرد الحوض من لم يقبل العذر من محقّ أو مبطل»؛(336) «وارد حوض [كوثر] نمي‌شود كسي كه عذرپذير نباشد؛ چه صاحب حقّ باشد يا باطل.»
2 - يكي از غلامانش خلافي انجام داد كه مستحق تأديب بود، حضرت دستور داد تا او را تنبيه كنند. غلام عرض كرد: اي مولاي من خداوند متعال فرمود: «وَالْكاظِمِينَ الْغَيْظَ». حضرت فرمود: او را رها كنيد من خشمم را فرو بردم. باز گفت: «وَالْعافِينَ عَنِ النّاسِ». حضرت فرمود: از تو گذشتم. او ادامه داد: «وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». حضرت فرمود: تو در راه خداوند متعال آزادي. آن گاه دستور داد تا به او جايزه‌اي نيكو دهند.(337)

1 - بخاري به سندش از نعيم نقل كرده كه از ابن عمر سؤال شد: شخص مُحرم مگسي را به قتل مي‌رساند، حكمش چيست؟ او در جواب گفت: اهل عراق از مگسي سؤال مي‌كنند؛ در حالي كه فرزند دختر رسول خداصلي الله عليه وآله را به قتل رسانده‌اند. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «حسن و حسين دو ريحانه من از اين دنيايند».(338)
2 - حاكم نيشابوري به سندش از سلمان نقل كرده كه از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه مي‌فرمود: «الحسن والحسين إبناي، من أحبّهما أحبّني، ومن أحبّني أحبّه اللّه، ومن أحبّه اللّه أدخله الجنة، ومن أبغضهما أبغضني، ومن أبغضني أبغضه اللّه، ومن أبغضه اللّه أدخله النار»؛(339) «حسن و حسين دو فرزندان من هستند، هركس آن دو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هركس مرا دوست بدارد خدا او را دوست خواهد داشت و هركس خدا او را دوست بدارد، او را داخل بهشت خواهد كرد. و هركس اين دو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته، و هركس مرا دشمن بدارد خدا او را دشمن داشته و هر كس خدا او را دشمن بدارد، او را داخل در جهنم خواهد نمود.»
3 - و نيز او به سندش از ابن عمر نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة وأبوهما خير منهما»؛ (340) «حسن و حسين دو آقاي جوانان اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است.»
4 - ترمذي به سندش از يوسف بن ابراهيم نقل كرده كه از انس بن مالك شنيد كه مي‌گويد: «از رسول خداصلي الله عليه وآله سؤال شد: كدامين شخص از اهل بيت شما نزدتان محبوب‌تر است ؟حضرت فرمود: حسن و حسين. و هميشه به فاطمه مي‌فرمود: دو فرزندم را به نزد من آور. آن گاه آن دو را مي‌بوييد و به سينه مي‌چسبانيد».(341)
5 - يعلي بن مره مي‌گويد: با پيامبرصلي الله عليه وآله از منزل خارج شديم و به ميهماني دعوت بوديم. ناگهان پيامبرصلي الله عليه وآله مشاهده كرد كه حسين‌عليه السلام در راه مشغول بازي است. حضرت با سرعت به جلوي جمعيت آمد و دو دست خود را باز كرد تا حسين‌عليه السلام را بگيرد ولي او به اين طرف و آن طرف مي‌دويد، هر دو مي‌خنديدند تا آن كه حضرت او را گرفت. يكي از دو دستش را زير چانه او و دست ديگرش را بين سر و دو گوشش قرار داد و با او معانقه كرد و او را بوسيد. آن‌گاه فرمود: «حسين منّي وأنا منه، أحبّ اللّه من أحبّه، الحسن

والحسين سبطان من الأسباط»؛(342) «حسين از من و من از اويم، خدا دوست بدارد هر كسي را كه حسين را دوست دارد. حسن و حسين دو سبط از اسباطند.»
در تفسير جمله «حسين مني و انا منه» مي‌گوييم: جمله اوّل اشاره به اين مطلب دارد كه حسين از رسول خداست؛ زيرا اگر چه پدرش حضرت علي‌عليه السلام است ولي از آنجا كه آن حضرت به نصّ آيه مباهله نفس رسول خداست، لذا امام حسين‌عليه السلام فرزند پيامبرصلي الله عليه وآله به حساب مي‌آيد.
در مورد جمله دوم مي‌گوييم: پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از تبليغ رسالتش ديگر به عنوان يك شخص مطرح نيست بلكه يك شخصيت رسالي به حساب مي‌آيد. وي رمز و نمونه‌اي است كه رسالتش به تمام ابعاد در او تحقق يافته است. پس حياتش همان رسالتش و رسالتش همان حياتش مي‌باشد. از طرف ديگر مي‌دانيم كه سعي هر پدري آن است كه فرزندي داشته باشد تا جانشين شخصيت او بوده و حافظ رسالت او و ادامه دهنده راهش باشد. در مورد امام حسين‌عليه السلام از آن جا كه او با قيام و شهادتش رسالت پيامبرصلي الله عليه وآله را زنده كرده است، لذا پيامبرصلي الله عليه وآله در شأن او مي‌فرمايد: من از حسينم؛ يعني شخصيت رسالي من و ادامه و استمرار آن به وجود حسين‌عليه السلام وابستگي دارد. و لذا گفته شده: «الاسلام محمّدي الحدوث و حسيني البقاء است».
6 - يزيد بن ابي يزيد مي‌گويد: پيامبرصلي الله عليه وآله از حجره عايشه بيرون آمد و گذرش بر خانه فاطمه‌عليها السلام افتاد. صداي گريه حسين را شنيد. فرمود: (اي فاطمه!) آيا نمي‌داني كه گريه او مرا اذيت مي‌كند؟ (343)
7 - حاكم نيشابوري به سندش از ابوهريره نقل كرده كه گفت: رسول خداصلي الله عليه وآله را مشاهده كردم؛ در حالي كه حسين بن علي را در بغل گرفته و مي‌فرمود: «اللّهمّ إنّي أحبّه فأحبّه»؛(344) «بار خدايا! من او را دوست دارم، تو نيز او را دوست بدار.»

1 - انس بن مالك مي‌گويد: «بعد از شهادت حسين بن علي‌عليه السلام سر او را نزد ابن زياد آوردند. او شروع به زدن با چوب به دندان‌هاي حضرت كرد... من در دلم گفتم: چه كار زشتي مي‌كني، من مشاهده كردم رسول خداصلي الله عليه وآله را كه همين موضعي را كه چوب مي‌زني مي‌بوسيد».(345)
2 - زيد بن ارقم مي‌گويد: «من نزد عبيداللَّه بن زياد نشسته بودم كه سر حسين را به نزد او آوردند، ابن زياد چوب دستي خود را برداشت و بين لبان حضرت كوبيد. به او گفتم: تو چوبت را به جايي مي‌زني كه رسول خدا مكرر آن جا را مي‌بوسيد. ابن زياد گفت: برخيز تو پيرمردي هستي كه عقلت را از دست داده‌اي».(346)
3 - اسماعيل بن رجاء از پدرش نقل مي‌كند كه گفت: «من در مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله در ميان دسته‌اي بودم كه در ميان آن‌ها ابوسعيد خدري و عبداللَّه بن عمر بود. حسين بن علي‌عليه السلام از كنار ما عبور كرده و سلام نمود. آنان او را جواب دادند. عبداللَّه بن عمر سكوت كرد تا مردم فارغ شوند. آن گاه صداي خود را بلند كرده و گفت: و عليك السلام و رحمة اللَّه و بركاته. آن گاه رو به قوم كرده و گفت: آيا شما را خبر دهم به كسي كه محبوب‌ترين اهل زمين به آسمان است؟ گفتند: آري. گفت: آن شخص اين مرد هاشمي است. بعد از روزهاي صفّين با من سخن نگفته است. اگر او از من راضي گردد براي من خوشايندتر است از اين‌كه براي من شتران گران قيمت باشد.(347)
4 - جابر بن عبداللَّه انصاري مي‌گويد: «هركس دوست دارد نظر كند به مردي از اهل بهشت، بايد به حسين‌عليه السلام نظر كند؛ زيرا از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه چنين مي‌فرمود».(348)
هيثمي نيز در «مجمع الزوائد» اين حديث را نقل كرده و در پايان مي‌گويد: «رجال اين حديث رجال صحيح است، غير از ربيع بن سعد كه او ثقه است».(349)
5 - عمر بن خطّاب خطاب به امام حسين‌عليه السلام عرض كرد: «آنچه كه بر سر ما روييده شده (يعني اسلام) توسط شما خاندان بوده است».(350)
6 - عبداللَّه بن عباس ركاب اسب امام حسن و امام حسين‌عليهما السلام را گرفت. برخي او را از اين كار سرزنش كردند و گفتند: سنّ تو از اين دو

بیشتر است؟! ابن عباس گفت: این دو فرزندان رسول خدا هستند، آیا سعادت من نیست که رکاب این دو رابه دست بگیرم؟(351)

1 - معاويه به عبداللَّه بن جعفر گفت: تو سيد و سرور بني هاشم مي‌باشي. او در جواب معاويه گفت: بزرگ بني هاشم حسن و حسينند.(352)
2 - وليد بن عتبة بن ابي سفيان - والي مدينه - هنگامي كه مروان بن حكم به او پيشنهاد كشتن امام حسين‌عليه السلام را داد به او گفت: «به خدا سوگند اي مروان! دوست ندارم كه براي من دنيا و آنچه در آن است باشد؛ در حالي كه حسين‌عليه السلام را كشته باشم. سبحان اللّه!آيا به جهت بيعت نكردن حسين او را بكشم؟ به خدا سوگند! من يقين دارم شخصي كه حسين را به قتل برساند او در روز قيامت ميزان عملش خفيف است.(353)
3 - ابراهيم نخعي مي‌گويد: «اگر من در ميان قاتلان حسين‌عليه السلام بودم آن‌گاه وارد بهشت مي‌شدم از نظر كردن بر صورت رسول خداصلي الله عليه وآله حيا مي‌كردم».(354)

امام حسين‌عليه السلام از ديدگاه علماي اهل سنّت

توضيح

با مراجعه به كتب تاريخ و تراجم اهل سنّت پي مي‌بريم كه امام حسين‌عليه السلام مورد مدح و ستايش آنان بوده است:

1 - ابن حجر عسقلاني

«حسين بن علي بن ابي‌طالب، هاشمي، ابوعبداللَّه، مدني، نوه رسول خداصلي الله عليه وآله و دسته گل او از دنيا، و يكي از دو بزرگوار جوانان اهل بهشت است».(355)

2 - زرندي حنفي

«حسين نماز و روزه و حج و عبادات بسيار انجام مي‌داد. او مردي با سخاوت و كريم بود. بيست و پنج بار پياده حج به جاي آورد».(356)

3 - يافعي

«دسته گل رسول خداصلي الله عليه وآله و نوه او و خلاصه نبوّت، محل محاسن و مناقب و بزرگواري، ابوعبداللّه، حسين بن عليعليه السلام ...». (357)

4 - ابن سيرين

«آسمان بر كسي بعد از يحيي بن زكريا به جز حسين‌عليه السلام نگريست و هنگامي كه كشته شد آسمان سياه گشت، و ستارگان در روز، روشن شدند، به حدّي كه سيّاره جوزاء در وقت عصر ديده شد، و خاك قرمز فرو ريخت، و آسمان تا هفت شبانه روز به مانند لخته خوني بود».(358)

5 - عباس محمود عقّاد

«شجاعت حسين‌عليه السلام صفتي است كه از او غريب نيست؛ زيرا صفتي است كه از معدنش سرچشمه گرفته است. و اين فضيلتي است كه از پدران خود به ارث برده و به فرزندان بعد از خود به ارث گذارده است... و در بين بني آدم كسي شجاع‌تر از حيث قلب ديده نشده، آن هنگام كه حسين‌عليه السلام در كربلا چنين اقدامي را انجام داد... بس است او را اين كه در تاريخ اين دنيا تنها او در طول صدها سال شهيد فرزند شهيد و پدر شهيدان است ...».(359)

«حسين‌عليه السلام مردي عابد و متواضع بود. هميشه او را روزه‌دار مشاهده مي‌كردند. شب‌ها را بيدار و مشغول عبادت بود. هميشه در امور خير از ديگران سبقت مي‌جست و در نيكي از ديگران سرعت مي‌گرفت ...».(360)

«حسين بن علي؛ او بزرگ اهل عراق در فقه و حال و جود و بخشش بود». (361)

27 - ادّعاي برتري شيخين بر امام حسن و امام حسينعليهما السلام

ابن تيميه مي‌گويد: «و اين دو گرچه دو بزرگوار جوانان اهل بهشتند ولي عمر و ابوبكر دو بزرگوار از پيران اهل بهشتند، و اين صنف كامل‌تر از آن صنف است».(362)

پاسخ

اين ادّعا نيز خالي از اشكال نيست. براي روشن شدن اين مطلب پاسخ را در دو بخش دنبال مي‌كنيم:

الف) بررسي احاديث سروران جوانان بهشت

اشاره

خطيب بغدادي به سندش از اميرالمؤمنين‌عليه السلام نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة، وأبوهما خير منهما»؛(363) «حسن و حسين دو آقاي اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است.»
متقي هندي به سندش از حضرت علي‌عليه السلام نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله خطاب به فاطمه‌عليها السلام فرمود: «ألا ترضين أن تكوني سيّدة نسآء أهل الجنة، وابنيك سيّدا شباب أهل الجنة»؛(364) «آيا راضي نمي‌شوي كه تو سرآمد زنان اهل بهشت باشي و دو فرزندت سرآمد جوانان اهل بهشت باشند.»
ابن عساكر به سندش از ابن عباس نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة، من أحبهما فقد أحبّني ومن أبغضهما فقد أبغضني»؛(365) «حسن و حسين دو آقاي جوانان اهل بهشتند، هر كس آن دو را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هركس آن دورا دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.»

جماعتي از علماي اهل سنّت تصريح به صحت حديث نموده‌اند؛ از قبيل:
1 - حافظ گنجي شافعي: «اين حديث حسن و ثابت است...».(366)
2 - امام اهل حديث ابوالقاسم طبراني در «المعجم الكبير» در ترجمه امام حسين‌عليه السلام طرق اين حديث را از تعدادي صحابه نقل كرده است... آن گاه اسامي جماعتي از آنان و طرق احاديثشان را نقل كرده و سپس مي‌گويد: انضمام اين اسانيد برخي به برخي ديگر، دليل بر صحت اين حديث است.(367)
3 - حاكم نيشابوري: «اين حديث با زيادي «و ابوهما خير منهما» صحيح است ولي شيخين آن را نقل نكرده‌اند».(368)
او در ذيل حديث ديگر مي‌گويد: «اين حديثي است كه از راه‌هاي زيادي قابل تصحيح است و من تعجب مي‌كنم كه چگونه اين دو آن را نقل نكرده‌اند».(369)
4 - ذهبي: «اين حديث صحيح است».(370)
5 - ترمذي: «اين حديث حسن و غريب از اين وجه است».(371)
او با سند ديگري اين حديث را آورده و در ذيل آن مي‌گويد: «اين حديث صحيح و حسن است».(372)
6 - الباني نيز تصحيح ترمذي را قبول كرده و مي‌گويد: «مطلب همان است كه او مي‌گويد». و نيز در حديث حسن ترمذي مي‌گويد: «سند آن صحيح و رجال آن ثقه‌اند به نحو رجال صحيح، غير از ميسره ابن حبيب كه ثقه است».(373)
او نيز تصحيح حاكم و ذهبي را مورد قبول قرار داده است.(374)
7 - هيثمي در «مجمع الزوائد» حديث مورد بحث را از طريق ابي سعيد خدري، تصريح به صحت آن كرده است.(375)
8 - مصطفي بن عدوي.(376)
9 - حويني اثري در تحقيق كتاب «خصائص اميرالمؤمنين‌عليه السلام» نيز اين حديث را تصحيح كرده است.(377)
10 - الداني ابن منير آل زهوي.(378)
11 - حمزه احمد الزين محقق كتاب «مسند احمد».(379)
12 - ابن حبان اين حديث را در كتاب صحيح خود آورده است.(380)
اين حديث در كثرت طرق به حدّي است كه سيوطي و سمعاني قائل به تواتر آن شده‌اند.(381)

ب) بررسي احاديث سروران پيران بهشت

اشاره

برخي اين حديث شريف را قلب كرده و بر ابوبكر و عمر ثابت كرده‌اند، و از آن جا كه آن دو در اسلام جوان نبودند لذا عبارت حديث را عوض كرده و به جاي شباب (جوانان) كهول (پيران)، قرار داده‌اند.
اينك به نقد و بررسي هر يك از اين احاديث خواهيم پرداخت:

1 - روايات ترمذي

ترمذي با سه سند اين مضمون را نقل كرده است:

«حدّثنا علي بن حُجر، أخبرنا وليد بن محمّد الموقري، عن الزهري، عن علي بن الحسين، عن علي بن أبي طالب، قال: كنت مع رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله إذ طلع أبوبكر وعمر فقال رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله: هذان سيّدا كهول أهل الجنّة من الاوّلين والآخرين إلّا النبيين والمرسلين، يا علي لاتخبرهما.»
اين حديث از جهاتي اشكال دارد:
اوّلاً: ترمذي آن را حديثي غريب دانسته است.
ثانياً: او مي‌گويد: وليد بن محمّد موقري در حديث تضعيف شده است.(382)
و نيز ديگران از رجاليين اهل سنّت او را تضعيف كرده‌اند؛ از قبيل:
بخاري درباره او مي‌گويد: «در حديثش منكرات است».(383)
ابوحاتم او را ضعيف الحديث مي‌داند.
ابن حبان مي‌گويد: او از زهري چيزهاي جعلي را نقل كرده كه زهري اصلاً آن‌ها را حديث نكرده است... لذا احتجاج به احاديث او به هيچ وجه جايز نيست.
ابن المديني مي‌گويد: حديثش نوشته نمي‌شود.
ذهبي او را در ديوان ضعفا و متروكين آورده و مي‌گويد: يحيي او را تكذيب كرده و دار قطني او را ضعيف پنداشته است.(384)
ابن خزيمه مي‌گويد: من به حديث او احتجاج نمي‌كنم.
نسائي او را متروك الحديث دانسته و مي‌گويد: يحيي بن معين او را تكذيب كرده است.
حديثِ با چنين وضعيتي را چگونه مي‌توان به آن استدلال كرد.
ثالثاً: زهري كسي بود كه از اركان حكومت بني مروان به حساب مي‌آمد و هميشه در ركاب آنان بود. پس چگونه مي‌توان به او اعتماد نمود. به همين جهت است كه خواهرش او را تفسيق نموده است.(385)
و نيز شافعي و دار قطني او را متّصف به تدليس كرده و ابن حجر او را در مرتبه سوم از مدلّسين برشمرده است.(386) تدليسي كه نوعي دروغ به حساب مي‌آيد.
رابعاً: اين حديث مطابق ديدگاه اهل سنّت مشكل انقطاع سند دارد؛ زيرا امام زين العابدين‌عليه السلام در سنّي حضرت علي بن ابي طالب‌عليه السلام را درك نكرده كه متحمل حديث از آن حضرت شده و از او شنيده باشد. گر چه نزد ما اين اشكال قابل حلّ است ولي از ديدگاه اهل سنّت اشكال دارد.
خامساً: در بهشت همه مردم جوانند، و پيرمرد وجود ندارد.

سادساً: چه جهتي دارد كه پيامبرصلي الله عليه وآله در اين حديث از نشر اين خبر جلوگيري كرده است؟

سند دوّم

ترمذي همين مضمون را از حسن بن صباح بزار، از محمّد بن كثير، از اوزاعي، از قتاده، از انس از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده است. كه اين سند نيز مشكلاتي دارد:
اوّلاً: ترمذي آن را غريب دانسته است.
ثانياً: در سند آن محمّد بن كثير مصيصي است كه عده‌اي از علماي عامه او را تضعيف نموده‌اند؛ از قبيل:
احمد بن حنبل مي‌گويد: نزد پدرم نام محمّد بن كثير برده شد، او را جداً تضعيف نمود. و او را منكرالحديث دانست.
صالح بن احمد از پدرش نقل كرده كه او نزد من ثقه نيست.
به ابن المديني گفتند كه محمّدبن كثير از اوزاعي، از قتاده، از انس اين حديث را نقل كرده است، او گفت: من قبلاً دوست داشتم كه اين شيخ را ببينم ولي الآن دوست ندارم او را ملاقات نمايم.
ابوداوود مي‌گويد: او فهم حديث را نداشت.
ابواحمد حاكم او را قوي نزد اهل سنّت نمي‌داند.
نسائي او را كثيرالخطاء معرفي كرده است.(387)
ثالثاً: در سند اين حديث قتاده وجود دارد كه امام مدلّسين برشمرده شده است.(388)

ترمذي همين مضمون را نيز از يعقوب بن ابراهيم دورقي، و او از سفيان بن عيينه، و او از داوود، از شعبي، از حارث از عليعليه السلام از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده است.
اين سند نيز مشكلاتي دارد:
اوّلاً: سفيان بن عيينه بنا بر تصريح نسائي و ديگران موصوف به تدليس است. ابن حجر نيز او را در مرتبه سوم از مدلّسين برشمرده است ولي لهجه خود را تخفيف داده و مي‌گويد او تنها از افراد ثقه تدليس كرده است. ولي جواب اين است كه در اين صورت چه ضرورتي بر تدليس وجود دارد؟ تدليسي كه مطابق رأي برخي از علماي عامّه از انواع كذب به حساب مي‌آيد.(389)
ثانياً: در سند اين حديث نيز داوود بن ابي هند است كه احمدبن حنبل او را كثيرالاضطراب و الخلاف معرفي كرده است.(390)
ثالثاً: عجب اين است كه چگونه شعبي از حارث روايت نقل مي‌كند با اين‌كه او را كاذب مي‌داند. همان گونه كه بعداً به آن اشاره خواهيم كرد.

2 - روایت ابن ماجه

ابن ماجه نیز این حدیث را با دو سند نقل کرده است.

از هشام بن عمار، از سفيان، از حسن بن عماره، از فراس، از شعبي، از حارث، از عليعليه السلام از رسول خداصلي الله عليه وآله اين مضمون را نقل كرده است.(391)
اين سند نيز مشكلاتي دارد:
اوّلاً: در سند آن سفيان بن عيينه است كه از مدلّسين به حساب مي‌آيد. و تدليس آن است كه حديث را به كسي نسبت دهد كه از او نشنيده است.
ثانياً: در سند آن حسن بن عماره است كه حال او از سفيان در تدليس بدتر است. و جمهور اهل سنّت او را تضعيف نموده‌اند.(392)
بيهقي مي‌گويد: او متروك بوده و احتجاج به احاديثش نمي‌شود.(393) دارقطني او را تضعيف كرده(394)، و ابن حبّان او را در كتاب مجروحين ذكر كرده است.(395) يحيي بن معين نيز او را بي ارزش برشمرده است.
ابن حبّان از شعبه نقل كرده كه گفت: كسي كه از حسن بن عماره روايت نقل كند گناهش كمتر از زنا در اسلام نيست؛ يعني گناه اين دو برابر است.
ثالثاً: شعبي كسي است كه به دستگاه خلافت بني اميه راه يافته و معلّم اولاد عبدالملك بن مروان و قاضي او در كوفه در ايام ولايت حجاج و بعد از او به حساب مي‌آمد.(396)
نقل است كه احنف به او گفت: بين دو نفر به رأي خدا قضاوت كن. او در جواب گفت: من به رأي پروردگارم قضاوت نمي‌كنم، بلكه به رأي خودم حكم مي‌كنم.(397)
ابن ابي الحديد نقل مي‌كند كه جميله دختر عيسي بن جراد كه زني زيبا بود، با كسي كه اختلاف داشت، نزد شعبي - قاضي عبدالملك - آمدند، شعبي به نفع جميله حكم نمود. آن‌گاه شعر هذيل اشجعي را نقل مي‌كند كه در آن تصريح به قضاوت ظالمانه او شده است.(398)
رابعاً: شعبي روايت را از حارث نقل كرده است، كسي كه شعبي او را هميشه تكذيب مي‌كرد.
مسلم در مقدمه صحيحش به سند خود از شعبي نقل كرده كه گفت: حديث كرد ما را حارث اعور همداني و او كذّاب است.(399)
ابن حبّان از شعبي نقل كرده كه حديث كرد ما را حارث و من شهادت مي‌دهم كه او يكي از كذّابين است.(400)
ابن حجر در ترجمه حارث مي‌گويد: «او را شعبي در رأي خود تكذيب كرده است. او به رفض نسبت داده شده و در حديثش ضعف وجود دارد».(401)
نووي در «خلاصه» مي‌گويد: «اجماع در ضعف او است؛ زيرا او كذّاب است».(402)

فتني مي‌گويد: «حارث بن عبداللّه همداني اعور از بزرگان علماي تابعين است. شعبي و ابن المديني او را تكذيب كرده‌اند...».(403)

سند دوم

ابن ماجه از ابوشعيب صالح بن هيثم طائي، از عبدالقدوس بن بكربن خنيس، از مالك بن مغول، از عون بن ابي جحيفه، از پدرش از رسول خداصلي الله عليه وآله همين مضمون را نقل كرده است.
در اسقاط اين حديث از اعتبار وجود عبدالقدوس كفايت مي‌كند، كسي كه ابن حجر در مورد او مي‌گويد: «محمود بن غيلان از احمد و ابن معين و خيثمه نقل كرده كه آنان بر روي حديث او خط كشيده‌اند».(404)

3 - روايت هيثمي

مضمون اين حديث را هيثمي به سندش از ابي جحيفه نيز از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده است.(405)
ولي در سند آن، خنيس بن بكر بن خنيس است كه صالح بن جزره او را تضعيف نموده است.(406)

4 - روايت دولابي

دولابي نيز به سند ديگري از ابي جحيفه از رسول خداصلي الله عليه وآله همين مضمون را نقل كرده ولي در سند آن خنيس بن بكر بن خنيس وجود دارد كه تضعيف شده است.

5 - روايت عبداللّه بن احمد حنبل

عبداللّه بن‌احمد بن‌حنبل نيز به سندش از پيامبرصلي الله عليه وآله اين مضمون رانقل كرده است.(407) ولي در سند آن عبداللّه بن عمر يماني است كه ذهبي او را مجهول معرفي كرده است.(408)
هم چنين در سند آن حسن بن زيد است كه والي منصور در مدينه بوده و سپس از هم‌نشينان مهدي عباسي شده است. ابن عدي مي‌گويد: احاديثش معضل است.(409)
و نيز فتني مي‌گويد: او ضعيف است.(410)

6 - روايات خطيب بغدادي

بغدادي اين مضمون را به چهار سند نقل كرده است:

وي به سند خود از انس بن مالك اين مضمون را نقل كرده است.(411)
در تضعيف اين سند همين بس كه يحيي بن عنبسه در سند آن قرار گرفته است؛ ابن حبّان او را در كتاب «المجروحين» ذكر كرده و مي‌گويد: «شيخ دجال كه وضع حديث كرده و به ابن عيينه و داوود بن ابي هند و ابي حنيفه و ديگران از ثقات نسبت داده است، نقل روايت از او به هيچ وجه صحيح نيست».(412)
دارقطني او را دجّالي كه وضع حديث كرده، معرفي مي‌كند و ابن عدي مي‌گويد: او منكر الحديثي است كه امرش مكشوف است.(413) ذهبي نيز او را در ديوان ضعفا و متروكين آورده است.(414)
و هم چنين در سند آن حميد طويل واقع است كه ذهبي مي‌گويد: ما نمي‌دانيم او كيست.(415)

سند دوم

بغدادي اين مضمون را نيز به سندش از امام علي‌عليه السلام از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده است، كه در سند آن شعبي و حارث قرار دارد كه قبلاً آن دو را تضعيف كرديم.
و نيز در سند آن بشّار بن موسي الخفّاف است كه بخاري او را منكر الحديث، و ابن معين او را از دجّالين و غير ثقه، و ابوزرعه او را ضعيف معرفي كرده‌اند.(416)

و نيز به سند خود اين مضمون را از ابن عباس به دو طريق نقل كرده است.(417)
ولي در طريق اوّل عبيداللَّه بن موسي است كه او را شيعه آتشي معرفي كرده‌اند.(418) لذا هرگز احتمال داده نمي‌شود چنين كسي چنين حديثي را نقل كرده باشد. خصوصاً آن كه احمد بن حنبل محدّثين را از نقل حديثش منع كرده است.(419)
و نيز در سند طريق اوّل يونس بن ابي اسحاق وجود دارد كه برخي او را تضعيف كرده‌اند. احمدبن حنبل او را مضطرب الحديث و ضعيف معرفي كرده است.(420)
و در طريق دوم آن طلحة بن عمرو است كه كثيري از رجاليين او را تضيف كرده‌اند: احمدبن حنبل او را لاشي و متروك الحديث، و ابن معين او را ضعيف، و جوزجاني او را غير مرضي در حديث، و ابوحاتم او را غير قوي، و بخاري او را بي‌ارزش، و نسائي او را متروك الحديث و غير ثقه، و ابن المديني او را ضعيف بي‌ارزش، و ابن حزم او را ركني از اركان دروغ و متروك الحديث معرفي كرده‌اند.
ابن‌حبّان مي‌گويد: او رواياتي را از افراد ثقه نقل مي‌كند كه در احاديثشان وجود ندارد.(421)

و نيز اين مضمون را با سندي از ابن عباس نقل كرده كه در سند آن طلحة بن عمرو واقع است كه شرح حال او گذشت.
بغدادي، اين مضمون را دركتاب «موضح اوهام الجمع والتفريق» آورده است.(422) كه در سند آن عكرمة بن ابراهيم آمده و ابن حبان مي‌گويد: او كسي بود كه اخبار را مقلوب كرده و مراسيل را مرفوع مي‌نمود و لذا احتجاج به احاديث او جايز نيست. و ابن معين و ابو داوود او را بي ارزش معرفي كرده و نسائي او را تضعيف نموده است.(423)

7 - روايت ابن حجر

اين مضمون را ابن حجر نيز در «لسان الميزان»(424) از ابن عمر نقل كرده است. در سند آن عبيداللّه بن عمر وجود دارد. ابن حجر قول احمد را درباره او نقل كرده كه ما مدّتي احاديث او را آتش مي‌زديم. و جوزجاني او را ضعيف الامر دانسته و تضعيفات ديگران را نيز درباره او ذكر كرده است. (425)

8 - حدیث ابن النجار

او در ذیل تاریخ بغداد به سندش از انس این مضمون را نقل کرده است که بین افراد سند آن محمّد بن کثیر وجود دارد و ما قبلاً او را تضعیف نمودیم.

9 - روايت ابن عساكر

او اين مضمون را به سندش از حسين بن علي‌عليهما السلام نقل كرده است كه در سند آن محمّدبن يونس قرشي كديمي وجود دارد و دارقطني او را متهم به وضع و جعل حديث معرفي كرده است.
ابن حبان مي‌گويد: او جعل حديث مي‌كرد، و به افراد ثقه بيش از هزار حديث به دروغ نسبت داده است. ابن عدي نيز مي‌گويد: او متهم به جعل حديث است، لذا عموم مشايخ ما حديث او را ترك كرده‌اند.

او نيز اين مضمون را به سندش از حضرت علي‌عليه السلام نقل كرده است، كه در سند آن موسي بن عبيده ربذي است. احمد بن حنبل درباره او مي‌گويد: حديثش نوشته نمي‌شود. نسائي و ديگران او را ضعيف دانسته و ابن عدي مي‌گويد: ضعف در روايتش آشكار است. و ابن معين او را بي ارزش معرفي كرده و يحيي بن سعيد مي‌گويد: ما از حديثش پرهيز مي‌كنيم.
و در سند آن ابي معاذ وجود دارد كه احمدبن حنبل از نقل روايت او منع كرده و ابن معين او را بي‌ارزش، و جوزجاني او را ساقط، و ابوداوود و دارقطني او را متروك معرفي كرده‌اند.(426)
علاوه بر اين خطاب «يا اباالخطاب» كه ابي معاذ از او روايت كرده، فردي مجهول و ناشناخته است.

11 - روايات طحاوي

طحاوي اين حديث را با چهار سند در كتاب «مشكل الآثار» نقل كرده است:

سند اوّل

در اين سند از انس بن مالك اين مضمون را نقل كرده كه در آن محمّد بن كثير صنعاعي وجود دارد كه قبلاً او را تضعيف كرديم.

سند دوّم

در سند دوم اين مضمون را از حضرت علي‌عليه السلام نقل كرده كه در طريق آن ابي جناب يحيي بن ابي حيّه كلبي وجود دارد كه يحيي بن قطان، نقل روايت از او را حلال نمي‌شمرده است. فلاس او را متروك و نسائي و دارقطني و عثمان بن ابي شيبه او را تضعيف كرده‌اند.(427)
ابن حبان مي‌گويد: او چيزي را كه از ضعفا شنيده بود، به ثقات نسبت مي‌داد... و لذا يحيي بن سعيد قطان او را واهي شمرده و احمدبن حنبل حمله شديدي بر او نموده است.(428) مضافاً به اين كه شعبي هم در سند آن واقع است كه او را تضعيف نموديم.

سند سوم

سند سوم را نيز از حضرت علي‌عليه السلام نقل كرده كه در طريق آن شعبي از حارث وجود دارد كه قبلاً آن دو را تضعيف نموديم.

سند چهارم

سند چهارم را از ابو سعيد خدري نقل كرده است، ولي در سند آن اصبغ بن فرج قرار دارد كه از موالیان بني اميه بوده است.(429) و نيز علي بن عابس قرار دارد كه ابن حبان او را در كتاب المجروحين آورده و احتجاج به احاديثش را باطل دانسته است.(430) و نيز كثير النداء در سند آن واقع است كه ذهبي او را در ديوان ضعفا و متروكين آورده است.(431)

او اين مضمون را با سه سند نقل كرده، ولي هر سه سند را ابطال نموده است.(432)

13 - حديث طبراني

حديث طبراني

او نيز اين مضمون را با دو سند نقل كرده است:

سند اوّل

در اين سند كه از جحيفه از رسول خداصلي الله عليه وآله است(433)، خنيس بن بكر قرار دارد كه صالح جزره او را تضعيف نموده، و بويصري در او نظر دارد.(434)

سند دوم

در این سند که انس بن مالك از رسول خداصلي الله عليه وآله این مضمون را نقل کرده محمّد بن کثیر قرار دارد که قبلاً او را تضعیف نمودیم.

او نيز اين مضمون را در اوّل كتاب خود آورده، ولي در سند آن نوح بن ابي مريم قرار دارد كه ابن حبّان در شأن او گفته: او سندها را قلب مي‌كرده است. وي از ثقات احاديثي نقل كرده كه از حديث اثبات نيست، لذا نمي‌توان در هيچ حالي به احاديثش احتجاج نمود.(435)
مسلم و ديگران او را متروك الحديث، و بخاري منكر الحديث، و حاكم و ابن الجوزي او را اهل جعل حديث دانسته‌اند.(436) لذا ابن الجوزي احاديث جعلي او را در چند موضع ذكر كرده است. حاكم درباره او مي‌گويد: همه چيز به او روزي داده شده به جز راستگويي.(437)

نتيجه

همه اين‌ها احاديث سند داري بود كه اهل سنّت درباره اين خبر نقل كرده‌اند. و واضح شد كه هيچ يك از اين سندها صحيح نيست. و برخي نيز اين مضمون را به طور مرسل كه از اقسام حديث ضعيف است در كتاب‌هاي حديثي خود آورده‌اند.

مشكل متن حديث

اشكال اساسي كه در متن حديث وجود دارد اين است كه ابوبكر و عمر دو سيد پيران اهل بهشت معرفي شده‌اند؛ در حالي كه مطابق روايات، در بهشت پيري وجود ندارد، بلكه عموم مردم در سن سي سالگي هستند:
1 - ابوهريره از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: اهل بهشت؛ در حالي كه بلند قامت، بدون مو بر صورت، با موهاي فري و سرمه كشيده و داراي سي سال هستند، وارد بهشت مي‌شوند. جواني آن‌ها تمام نشده و لباس‌هايشان كهنه نخواهد شد.(438)
2 - ابو سعيد خدري از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: هر كسي از اهل بهشت بميرد؛ چه كوچك و چه بزرگ، سي ساله به بهشت وارد مي‌شود و هرگز براين سن افزوده نمي‌شود. اهل دوزخ نيز همين سن را دارند.(439)

اعتراف به ناصبي بودن ابن تيميه

اشاره

بدين جهت است كه عدّه‌اي از علماي اهل سنّت نيز به ناصبي بودن و معاند بودن ابن تيميه نسبت به اهل‌بيت‌عليهم السلام اعتراف كرده‌اند. اينك به برخي از عبارات آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

1 - ابن حجر عسقلاني

او در بخشي از شرح حال ابن تيميه مي‌گويد: «چه بسيار از مبالغه‌اش در توهين كلام رافضي (علامه حلّي) كه منجر به تنقيص و توهين به علي شد». (440)
و در جايي ديگر مي‌گويد: «ابن تيميه در حقّ علي‌عليه السلام مي‌گويد: او در هفده مورد اشتباهاتي با نصّ قرآن داشته است».(441)
در جايي ديگر مي‌گويد: «مردم درباره ابن تيميه اختلاف دارند: برخي او را به تجسيم نسبت مي‌دهند و گروهي نيز او را به كفر و عده‌اي به نفاق نسبت داده‌اند، به جهت نسبت نارواييِ كه به علي‌عليه السلام مي‌دهد». (442)

2 - ابن حجر هيثمي

او درباره ابن تيميه مي‌گويد: «وي كسي است كه خداوند متعال، او را خوار و گمراه و كور و كر و ذليلش كرد. صاحبان علم به اين مطلب تصريح نموده‌اند».(443)

3 - علامه زاهد كوثري

او در بخشي از كلماتش در ردّ ابن تيميه مي‌گويد: «... از كلمات او آثار بُغض و دشمني با علي‌عليه السلام ظاهر مي‌گردد».(444)

4 - شيخ عبداللّه غماري

او در بخشي از ردّيه‌اش عليه ابن تيميه مي‌گويد: «علماي عصرش او را به جهت انحرافش از علي‌عليه السلام به نفاق نسبت دادند».(445)

5 - حسن بن علي سقّاف

او مي‌گويد: «ابن تيميه كسي است كه او را شيخ الاسلام مي‌نامند و گروهي نيز به كلماتش استدلال مي‌كنند؛ در حالي كه او ناصبي و دشمن علي است و به فاطمه‌عليها السلام نسبت نفاق داده است».(446)

6 - علامه شيخ كمال الحوت

او نيز در ردّ خود بر ابن تيميه بابي را به نام (افتراءات ابن تيميه بر امام علي‌عليه السلام) به اين موضوع اختصاص داده است.(447)

7 - شيخ عبداللّه حبشي

او مي‌گويد: «ابن تيميه، علي بن ابي طالب‌عليه السلام را سرزنش مي‌كرد و مي‌گفت: جنگ‌هاي او به ضرر مسلمين بوده است».(448)

8 - حسن بن فرحان مالكي

سليمان بن صالح خراشي در كتاب خود در دفاع از ابن تيميه مي‌گويد: «از شيخ حسن مالكي شنيدم كه در يكي از مجالس مي‌گفت: در ابن تيميه مقداري نصب و عداوت علي وجود دارد».(449)

9 - ناصر الدين الباني (محدّث وهّابي)

وي بعد از تصحيح حديث «ولايت» (و هو - يعني علي - وليّ كلّ مؤمن بعدي) كه از رسول خداصلي الله عليه وآله رسيده است، مي‌گويد: «عجيب اين‌كه چگونه شيخ الاسلام ابن تيميه، اين حديث را تكذيب و انكار مي‌كند،(450) همان كاري كه با حديث سابق كرد، با وجود سندهاي صحيح كه براي حديث وجود دارد و اين چيزي جز تسرّع و مبالغه گويي در ردّ بر شيعه نيست».(451)

با مراجعه به روايات اهل سنّت پي مي‌بريم كه پيامبرصلي الله عليه وآله عموم مردم را از بغض و عداوت و دشمني با حضرت علي‌عليه السلام منع كرده است. اينك به ذكر برخي از روايات اشاره مي‌كنيم.
1 - ابو رافع مي‌گويد: رسول خداصلي الله عليه وآله علي را به عنوان امير بر يمن فرستاد، با حضرت شخصي از قبيله اسلم به نام عمرو بن شاس اسلمي حركت كرد. او از يمن بازگشت؛ در حالي كه علي‌عليه السلام را مذمّت نموده و شكايت مي‌كرد. رسول خداصلي الله عليه وآله كسي را به سوي او فرستاد و فرمود: خفه شو اي عمرو! آيا از علي ظلمي در حكم يا لغزشي در تقسيم مشاهده كردي؟ او گفت: هرگز. حضرت فرمود: پس براي چه، مطلبي را مي‌گويي كه به من رسيده است؟ او گفت: جلوي بغضم را نمي‌توانم بگيرم. حضرت چنان غضبناك شد كه نتوانست جلوي خود را بگيرد به حدّي كه غضب در چهره او نمايان شد، آن‌گاه فرمود: «من أبغضه فقد أبغضني ومن أبغضني فقد أبغض اللّه، ومن أحبّه فقد أحبّني، ومن أحبّني فقد أحبّ اللّه تعالي»؛(452) «هر كس علي را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر كس مرا دشمن بدارد به طور حتم خدا را دشمن داشته است. و هر كس علي را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته است و هر كس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است.»
2 - رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «يا عليّ! أنت سيّد في الدنيا، سيّد في الآخرة، حبيبك حبيبي وحبيبي حبيب اللّه وعدوّك عدوّي، وعدوّي عدوّ اللّه، والويل لمن أبغضك بعدي»؛(453) «اي علي تو آقاي در دنيا و آقاي در آخرتي، دوستدار تو دوستدار من است و دوستدار من دوستدار خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست و واي بر كسي كه بعد از من تو را دشمن بدارد.»
3 - و نيز فرمود: «يا عليّ! طوبي لمن أحبّك وصدق فيك وويل لمن أبغضك وكذب فيك»؛(454) «اي علي! خوشا به حال كسي كه تو را دوست داشته و در مورد تو راست بگويد. و واي بر كسي كه تو را دشمن داشته و در مورد تو دروغ بگويد.»
4 - هم چنين به سند صحيح از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل شده كه بعد از حديث غدير و ابلاغ ولايت حضرت علي‌عليه السلام فرمود: «اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه...»؛(455) «بار خدايا! دوست بدار هر كس كه علي را دوست بدارد و دشمن بدار هر كس كه علي را دشمن دارد...».
اين حداقلّ معنايي است كه مي‌توان براي اين حديث كرد.

5 - و نيز فرمود: «عادي اللّه من عادي عليّاً»؛(456) «خدا دشمن بدارد كسي را كه علي را دشمن بدارد.»
6 - ابن عساكر از محمّد بن منصور نقل كرده كه گفت: ما نزد احمد بن حنبل بوديم كه شخصي به او گفت: اي اباعبداللّه! چه مي‌گويي درباره حديثي كه روايت مي‌شود كه علي‌عليه السلام فرمود: من تقسيم كننده آتشم؟ او گفت: چه چيز باعث شده كه اين حديث را انكار مي‌كنيد؟ آيا براي ما روايت نشده كه پيامبرصلي الله عليه وآله خطاب به علي‌عليه السلام فرمود: «لايحبّك إلّا مؤمن ولايبغضك إلّا منافق»؛ «دوست ندارد تو رامگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»
ما گفتيم: آري. احمد گفت: پس مؤمن كجاست؟ گفتند: در بهشت. گفت: و منافق كجاست؟ گفتند: در آتش. احمد گفت: پس علي تقسيم كننده آتش است.(457)

صفات دشمنان حضرت عليعليه السلام

توضيح

با مراجعه به روايات پي مي‌بريم كه رسول خداصلي الله عليه وآله صفات و خصوصياتي را براي دشمنان حضرت علي‌عليه السلام ذكر كرده است، اينك به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

ابن عباس از رسول خداصلي الله عليه وآله روايت كرده كه خطاب به حضرت عليعليه السلام فرمود: «لايبغضك منالعرب إلّا دعيّ ولا منالانصار إلّا يهودي ولا من سائر الناس إلّا شقيّ»؛(458) «دشمن ندارد تو را از عرب مگر زنازاده، و از انصار مگر يهودي و از ساير مردم مگر انسان با شقاوت.»
ابن عساكر از ثابت و او از انس نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله علي را در روز خيبر معرفي كرد و فرمود: «... يا ايّها الناس! إمتحنوا أولادكم بحبّه، فإنّ عليّاً لايدعو إلي ضلالة، ولايبعد عن هدي، فمن أحبّه فهو منكم ومن أبغضه فليس منكم»؛ «اي مردم! فرزندان خود را با حبّ علي امتحان نماييد؛ زيرا علي شما را دعوت به ضلالت نمي‌كند و از هدايت دور نمي‌نمايد. پس هر فرزندي كه او را دوست بدارد او از شما است و هر فرزندي كه او را دشمن بدارد از شما نيست.»
انس بن مالك مي‌گويد: بعد از خيبر كسي بود كه فرزند خود را بر شانه‌اش سوار مي‌كرد، آن‌گاه در بين راه علي مي‌ايستاد و چون نظرش به حضرت مي‌افتاد بچه را رو به او كرده و مي‌گفت: اي فرزندم! آيا اين مردي كه مي‌آيد را دوست داري؟ اگر بچه مي‌گفت: آري، او را مي‌بوسيد و اگر مي‌گفت: خير، او را بر زمين مي‌زد و به او مي‌گفت: برو به مادرت ملحق شو، و پدرت را به اهل مادرت ملحق مكن؛ زيرا من به فرزندي كه علي بن ابي طالب را دوست ندارد احتياج ندارم.(459)

اميرالمؤمنين‌عليه السلام در حديثي مي‌فرمايد: «والّذي فلق الحبّة وبرأ النسمة، إنّه لعهد النبيّ الأميّ إليّ: إنّه لايحبّني إلّا مؤمن ولايبغضني إلّا منافق»؛(460) «قسم به كسي كه دانه را شكافت و مردم را به خوبي خلق كرد، همانا عهدي است از جانب پيامبر امّي به من كه دوست ندارد مرا مگر مؤمن و دشمن ندارد مرا مگر منافق.»
امّ سلمه مي‌گويد: رسول خداصلي الله عليه وآله هميشه مي‌فرمود: «لايحبّ عليّاً منافق ولايبغضه مؤمن»؛(461) «هيچ‌گاه منافق علي را دوست ندارد و مؤمن نيز او را دشمن ندارد.»
ابوذر غفاري مي‌گويد: «ماكنّا نعرف المنافقين علي عهد رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله إلّا بثلاث: بتكذيبهم اللّه ورسوله، والتخلّف عن الصلاة، وبغضهم علي بن أبي طالب»؛(462) «ما منافقين را در عهد رسول خداصلي الله عليه وآله تنها با سه خصلت مي‌شناختيم: به تكذيب خدا و رسول و تخلّف از نماز و بغض علي بن ابي طالب.»
ابوسعيد خدري مي‌گويد: «كنّا نعرف المنافقين - نحن معشر الأنصار - ببغضهم عليّاً»؛(463) «ما جماعت انصار، منافقين را بادشمني علي مي‌شناختيم.»

3 - فسق

ابوسعيد خدري از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «لايبغض عليّاً إلّا منافق أو فاسق أو صاحب دنيا»؛(464) «علي را به جز منافق يا فاسق يا دنياطلب دشمن ندارد.»

دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت «علیهم السلام»

دفاع ابن تيميه از مخالفان اهل بيت «عليهم السلام»

ابن تيمه كسي بود كه نه تنها با اهل بيت‌عليهم السلام دشمني داشت بلكه از مخالفان آنان نيز دفاع مي‌نمود. ما در اين بحث به نمونه‌هايي از اين موارد اشاره مي‌كنيم:

1 - ادّعاي افضليّت عمر بر امام عليعليه السلام !!

اشاره

ابن تيميه مي‌گويد: «و امّا عمر، پس استفاده علي از او بيش از استفاده عمر از او بود...».(465)

پاسخ

اوّلاً: خليفه دوم چه علمي داشته تا بخواهد حضرت علي‌عليه السلام از او استفاده ببرد. اينك به برخي از آرا و فتاواي او اشاره مي‌كنيم تا براي خوانندگان اين مطلب روشن شود.
1 - حكم به، به جا نياوردن نماز براي كسي كه جنب بوده و آب در دسترس او نيست.(466)
2 - عدم معرفت به حكم شكيّات نماز.(467)
3 - مسروق بن اجدع مي‌گويد: روزي عمر بر منبر رسول خداصلي الله عليه وآله قرار گرفت و گفت: اي مردم! چرا مهر زنان را زياد قرار مي‌دهيد، رسول خداصلي الله عليه وآله و اصحابش مهر را چهارصد درهم و كمتر قرار مي‌دادند... زني در مجلس حاضر بود، گفت: آيا نشنيده‌اي آنچه را كه خداوند در قرآن نازل كرده است؟ عمر گفت: كدامين آيه؟ زن گفت: آيا نشنيده‌اي كه خداوند مي‌فرمايد: «وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً»؛(468) «و مال فراواني [به عنوان مهر] به او پرداخته‌ايد.» عمر گفت: بار خدايا! ما را ببخش، تمام مردم از عمر داناترند.(469)
4 - جهل خليفه به كلمه «ابّ» در آيه: «وَفاكِهَةً وَأَبّاً».(470)
5 - جهل خليفه به تأويل قرآن.(471)
6 - ابي سلمة بن عبدالرحمن مي‌گويد: عمر بن خطّاب نماز مغرب را با مردم به جاي آورد ولي قرائت را فراموش نمود. بعد از نماز به او گفتند: قرائت به جاي نياوردي. عمر گفت: ركوع و سجود من چگونه بود؟ گفتند: خوب بود. عمر گفت: پس باكي نيست.(472)
7 - جهل خليفه به كيفيت طلاق كنيز.(473)
8 - جهل خليفه به سنّت مشهور.(474)
9 - اجتهاد خليفه در گريه بر مرده.(475)
10 - ابن ابي مليكه مي‌گويد: عمر درباره بچه‌اي از اهل عراق كه دزدي كرده بود چنين نوشت: او را وَجَب كنيد، اگر شش وجب بود دست او را قطع كنيد. او را وجب كردند، ديدند كه يك بند انگشت كمتر است، لذا او را رها نمودند.(476)
11 - از عمر بن خطّاب در مورد مردي سؤال شد كه زنش را در جاهليّت دو طلاق داده و در اسلام نيز يك طلاق داده است. او گفت: من تو را نه امر مي‌كنم و نه نهي. عبدالرحمن در آنجا حاضر بود و گفت: لكن من دستور مي‌دهم كه طلاقت را در شرك به حساب نياوري.(477)
12 - خرشة بن حر مي‌گويد: «عمر بن خطّاب را ديدم كه بر كف دستان مردان به جهت روزه گرفتن در ماه رجب مي‌زد تا دستان خود را بر غذا

وارد كنند و مي‌گفت: رجب! و نمي‌داني رجب چيست؟ همانا رجب ماهي است كه اهل جاهليّت آن را تعظيم مي‌كردند و چون اسلام آمد رها شد». (478)
اين در حالي است كه روزه ماه رجب از مستحبات نزد فريقين بوده و پيامبرصلي الله عليه وآله در آن ماه روزه مي‌گرفته است.(479)
ثانياً: استفاده عمر بن خطّاب از حضرت علي‌عليه السلام از مسلّمات است. اينك به نمونه‌هايي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
1 - روزي زني كه بچه شش ماهه به دنيا آورده بود را نزد عمر آوردند. دستور داد تا او را سنگباران كنند. خواهرش نزد حضرت علي‌عليه السلام آمد و عرض كرد: عمر مي‌خواهد خواهرم را سنگسار كند، تو را به خدا سوگند مي‌دهم اگر براي او عذري مي‌داني مرا خبر ده. حضرت فرمود: آري براي او عذري است... آن‌گاه فرمود: خداوند مي‌فرمايد: «وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ»؛(480) «و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شير مي‌دهند.» نيز فرمود: «وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً»؛ (481) «و دوران حمل و از شير بازگرفتنش سي ماه است.»
و نيز فرمود: «وَفِصالُهُ فِي عامَيْنِ»؛(482) «و دوران شيرخوارگي او در دو سال پايان مي‌يابد.» نتيجه اين‌كه: حدّاقلّ حمل، شش ماه است...(483)
2 - ابن عباس مي‌گويد: زن ديوانه‌اي را كه زنا داده بود به نزد عمر آوردند، عمر با عدّه‌اي درباره حكم آن زن مشورت كرد، آن‌گاه دستور داد تا او را سنگسار كنند. حضرت علي‌عليه السلام كه از آنجا عبور مي‌كرد فرمود: گناه اين زن چيست؟ گفتند: اين زن ديوانه فلان قبيله است كه زنا داده و عمر امر كرده تا او را سنگسار كنند. حضرت فرمود: او را برگردانيد. آن‌گاه به نزد عمر آمد و فرمود: آيا نمي‌داني كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: قلم مؤاخذه از سه دسته برداشته شده است: از بچه تا بالغ گردد، و از خواب تا بيدار شود و از ديوانه تا عاقل گردد؟ اين زن ديوانه فلان قبيله است، و شايد در حال جنونش دست به چنين كاري زده است، آن‌گاه زن را رها كرد و عمر كه در آنجا بود به علامت تأييد، تكبير گفت.(484)
3 - زن آبستني را نزد عمر آوردند كه اعتراف به زنا كرده بود. عمر دستور داد او را سنگسار كنند. حضرت علي‌عليه السلام او را ديد، فرمود: اين زن را كجا مي‌بريد؟ گفتند: عمر دستور داده تا او را سنگسار كنيم. حضرت او را برگرداند و فرمود: تو اگر سلطه بر اين زن داري چه حقي بر آن بچه‌اي داري كه در شكم او قرار دارد؟... عمر آن زن را رها كرد و در آن هنگام گفت: زنان عاجزند كه مثل علي بن ابي طالب را بزايند، اگر علي نبود به طور حتم عمر هلاك شده بود.(485)
ثالثاً: در هيچ مدرك معتبري وجود ندارد كه حضرت علي‌عليه السلام در

مسأله‌اي فقهي يا حكم قضايي، به عمر مراجعه كرده و از او استفاده كرده باشد.

2 - تقديم سه خليفه بر امام عليعليه السلام

توضيح

ابن تيميه مي‌گويد: «مردم ابوبكر را مقدّم داشتند؛ زيرا او برتر بود». (486)
و او در افضليّت عمر به اين حديث استدلال كرده كه حضرت رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «اگر من در ميان شما مبعوث نشده بودم عمر مبعوث مي‌شد».(487)

پاسخ

اوّلاً: ابن تيميه براي اثبات مدّعاي خود به احاديثي تمسّك كرده كه خود اهل سنّت به جعلي بودن يا ضعيف بودن آن‌ها اعتراف كرده‌اند.
از باب نمونه: حديث «لولم ابعث لبعث عمر» را ابن جوزي در كتاب «الموضوعات» كه مخصوص احاديث جعلي است، آورده است. براي روشن شدن بيشتر اين مطلب به جلد پنجم «الغدير» مراجعه شود.
ثانياً: چگونه ابوبكر برتر و افضل از امام علي‌عليه السلام است؛ در حالي كه آن حضرت مشمول آيه ولايت، آيه تطهير، آيه مودّت، آيه شراء، آيه مباهله و آيات مدح ديگر است. و نيز اوست كه برادر پيامبرصلي الله عليه وآله بوده و در كعبه متولد شد. و از طفوليّت تحت تربيت الهي به توسط پيامبرصلي الله عليه وآله قرار گرفت. بر هيچ بتي سجده نكرد و لذا موصوف به «كرّم اللّه وجهه» شد.
او اوّلين مؤمن به اسلام و محبوب‌ترين خلق به سوي خداوند بود. نور او و نور رسول خداصلي الله عليه وآله از يك منشأ بود و از زاهدترين و شجاع‌ترين و داناترين افراد به حساب مي‌آمد.
براي تحقيق بيشتر و بررسي مصادر تاريخي و حديثي و اطّلاع از متن اين اخبار و روايات مي‌توانيد به كتاب «شيعه‌شناسي و پاسخ به شبهات»(488) از نويسنده مراجعه نماييد.

3 - ادّعاي عدم رضايت يزيد به قتل امام حسين‌عليه السلام

اشاره

ابن تيميه مي‌گويد: «يزيد اظهار رضايت به قتل حسين نكرد، بلكه اعلان ناراحتي و دردمندي بر قتل او نمود».(489)

پاسخ

اوّلاً: از تاريخ به طور وضوح استفاده مي‌شود كه يزيد راضي به كشته شدن امام حسين‌عليه السلام بوده و لذا از اين امر خشنود بوده است. و مطابق روايات، هر كس بر عمل قومي راضي باشد از جمله آنان خواهد بود. اينك به شواهدي بر اين مطلب اشاره مي‌كنيم:
1 - يزيد به نعمان بن بشير گفت: «ستايش خداي را كه حسين را كشت». (490)
2 - يعقوبي مي‌نويسد: «زماني كه خبر كشته شدن امام حسين‌عليه السلام به يزيد رسيد او در باغ خضراي خود بود، در آن هنگام تكبير بلندي گفت...». (491)
3 - و چون اسيران به شام رسيدند، يزيد بزرگان اهل شام را دعوت كرد تا بر او وارد شده و به او به جهت اين پيروزي تبريك بگويند.(492)
4 - مقريزي و ديگران نقل كرده‌اند كه چون سر امام حسين‌عليه السلام را نزد يزيد گذاردند، شروع به كوبيدن با قضيب به دندان‌هاي حضرت نمود و شعر خواند... آن گاه دستور داد تا سر شريف آن حضرت را بر در قصر تا سه روز به دار آويختند.(493)
و مطابق نصّ ديگر تا سه روز در دمشق سر را بر دار زد و سپس آن را در خزينه اسلحه خود قرار داد.(494)
5 - سيوطي مي‌نويسد: «خدا لعنت كند قاتل حسين‌عليه السلام را و ابن زياد و با او يزيد را».(495)
6 - از ابن جوزي درباره لعن يزيد سؤال شد؟ او گفت: احمد لعن او را جايز دانسته است و ما مي‌گوييم: يزيد را دوست نداريم؛ به جهت آن كاري كه با فرزند دختر رسول خداصلي الله عليه وآله انجام داد، و آل رسول خداصلي الله عليه وآله را به اسيري به شام بر روي هودج‌هاي شتران فرستاد».(496)
7 - ذهبي مي‌گويد: «يزيد مردي ناصبي و غليظ القلب بود. مسكر مي‌آشاميد و منكرات انجام مي‌داد. دولتش را با كشتن حسين‌عليه السلام شروع كرد و با واقعه حرّه ختم نمود».(497)
8 - ابن خلدون درباره كشتن امام حسين‌عليه السلام مي‌نويسد: «همانا كشتن او از كارهاي يزيد به حساب مي‌آيد كه تأكيد كننده فسق او به حساب مي‌آيد، و حسين در اين واقعه شهيد در راه خدا بود».(498)
ثانياً: مسعودي و ديگران نقل كرده‌اند كه: «يزيد هميشه اهل طرب بود ... روزي در مجلس شراب نشسته و در طرف راستش ابن زياد قرار داشت. و اين بعد از كشتن حسين‌عليه السلام بود. آن گاه رو به ساقي كرده و

گفت:
إسقني شربة تروّي مشاشي
ثمّ مل فَاسقِ مثلها ابن زياد
صاحب السرّ والامانة عندي
و لتسديد مغنمي وجهادي(499)
«مرا شرابي ده كه سراسر وجودم را سيراب كند. آن‌گاه روي كن و به مثل آن، ابن زياد را سيراب كن.
او كه صاحب سرّ و امانت نزد من است. به جهت تأييد غنيمت‌ها و جهاد من چنين كن.»
سبط بن جوزي مي‌نويسد: «يزيد، ابن زياد را به سوي خود طلبيد و اموال بسيار و تحفه‌هاي بزرگي به او عطا نمود، و او را به خود نزديك كرده، منزلتش را رفيع گردانيد. و نيز او را بر زنان خود داخل كرده و هم پياله شرابش گردانيد. آن گاه به آوازه‌خوان گفت: غنا بخوان. آن گاه خودش آن دو بيت سابق را انشاء نمود».(500)
ابن اعثم نقل كرده كه يزيد به ابن زياد يك مليون درهم جايزه داد.(501)
ثالثاً: از تاريخ استفاده مي‌شود كه يزيد - بعد از آن كه ابن زياد امام حسين‌عليه السلام را به شهادت رسانيد - جوايز بسياري براي او فرستاد و نزد او اجر و قرب خاصّي پيدا كرد.
1 - ابن‌اثير مي‌نويسد: «چون سر حسين‌عليه السلام به يزيد رسيد، مقام و درجه ابن زياد نزد يزيد بالا رفته، هدايايي به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت».(502)
2 - طبري نقل مي‌كند: «چون عبيداللّه بن زياد، حسين بن علي و فرزندان پدرش را به قتل رسانيد سرهاي آنان را به سوي يزيد بن معاويه فرستاد. در ابتدا يزيد از اين عمل خشنود شد و عبيداللّه منزلت و مقامي نزد يزيد پيدا كرد».(503)
رابعاً: از نصوص تاريخي استفاده مي‌شود كه يزيد نه تنها ابن زياد را به جهت كشتن امام حسين‌عليه السلام توبيخ نكرد، بلكه از توبيخ او نيز جلوگيري نمود.
طبري و ديگران نقل كرده‌اند: «هنگامي كه اسرا را بر يزيد وارد كردند، يحيي بن حكم با خواندن دو بيت ابن زياد را بر اين عمل توبيخ و سرزنش كرد ... ولي يزيد مشت محكمي به سينه او زد و به او گفت: ساكت باش!»(504)
اين حركت و چنين دفاع سرسخت از ابن‌زياد، نه تنها دليل بر رضايت يزيد بر عمل ابن‌زياد دارد بلكه امضاي بر عمل او بوده و در حقيقت اين جنايت به امر او بوده است.

4 - انکار انتقال سر مبارك امام حسین‌علیه السلام به شام

اشاره

ابن تيميه مي‌گويد: «انتقال سر حسين به شام در زمان يزيد، اصل و اساسي ندارد».(505)

پاسخ

اوّلاً: از تاريخ استفاده مي‌شود كه قصد يزيد آن بوده كه در صورت بيعت نكردن امام حسين‌عليه السلام او را به قتل برساند.
يعقوبي در تاريخ خود مي‌نويسد: «يزيد در نامه‌اي به وليد بن عقبة بن ابي سفيان، عامل و والي خود در مدينه چنين نوشت: هرگاه اين نامه من به دستت رسيد حسين بن علي و عبداللّه بن زبير را احضار كن و از آن دو براي من بيعت بگير، و در صورتي كه امتناع كردند گردن آن دو را بزن و سرهايشان را به نزد من بفرست... .»(506)
ثانياً: ابن اثير مي‌نويسد: «چون سر حسين‌عليه السلام به يزيد رسيد مقام و درجه ابن زياد نزد يزيد بالا رفته، هدايايي به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت».(507)
ثالثاً: طبري نقل مي‌كند: «آن گاه يزيد به مردم اجازه داد تا بر او وارد شوند. مردم داخل دارالاماره يزيد شدند؛ در حالي كه سر حسين‌عليه السلام مقابلش بود و با چوب دستي خود بر گلوي حسين‌عليه السلام مي‌كوبيد ... شخصي از اصحاب رسول خداصلي الله عليه وآله به نام ابوبرزه اسلمي خطاب به يزيد گفت: آيا با چوب دستي‌ات بر گلوي حسين‌عليه السلام مي‌كوبي؟ آگاه باش! تو چوبت را بر جايي مي‌كوبي كه من ديدم رسول خداصلي الله عليه وآله آن جا را مي‌بوسيد. اي يزيد! در روز قيامت خواهي آمد؛ در حالي كه شفيع تو ابن زياد است. ولي حسين‌عليه السلام در روز قيامت خواهد آمد؛ در حالي كه شفيعش محمّدصلي الله عليه وآله است، آن گاه برخاست و بر او پشت كرد و از مجلسش بيرون رفت».(508)
رابعاً: ابن اثير نقل مي‌كند: «آن گاه يزيد بر مردم اذن داد تا بر او وارد شوند؛ در حالي كه سر مبارك امام حسين‌عليه السلام در مقابل او قرار داشت، و در دستان او چوبي بود كه با آن به گلوي آن حضرت مي‌كوبيد. آن‌گاه مشغول قرائت اشعار حسين بن حمام شد كه دلالت بر افتخار و تكبّر او در موضوع كشتن امام حسين‌عليه السلام دارد».(509)
اگر يزيد بر شهادت امام حسين‌عليه السلام و كشته شدن او راضي نبود چرا با چوب به گردن و بنابر نقل ديگر بر لب و دندان حضرت زد؟ و چرا بر اين كار با خواندن اشعار افتخار كرد؟!
سيوطي مي‌نويسد: «هنگامي كه حسين و فرزندان پدرش كشته شدند، ابن زياد سرهاي آنان را به سوي يزيد فرستاد. يزيد در ابتدا از كشته شدن آن‌ها خوشحال گشت، ولي چون مشاهده كرد مسلمانان بدين جهت او را دشمن داشته و بغض او را بر دل گرفته‌اند لذا اظهار پشيماني نمود. و جا

داشت و این حق مردم بود که او را دشمن بدارند».(510)
سبط بن جوزي نقل کرده: هنگامي که سر حسین‌علیه السلام را به نزد یزید گذاردند اهل شام را دعوت کرد و شروع به کوبیدن چوب خیزران بر سر حضرت نمود. آن گاه اشعار ابن زبعري را قرائت نمود که مضمون آن این است که ما بزرگان بني هاشم را در عوض بزرگان خود که در بدر کشته شدند به قتل رساندیم و لذا در این جهت اعتدال و تعدیل برقرار شد».(511)

5 - انکار به اسارت بردن حریم امام حسین‌علیه السلام

توضيح

ابن تيميه مي‌گويد: «يزيد حريمي از حسين را به اسيري نگرفت، بلكه اهل بيت او را اكرام نمود».(512)

پاسخ

اوّلاً: طبري و ديگران نقل كرده‌اند: «هنگامي كه اسرا را بر يزيد وارد كردند يحيي بن حكم با خواندن دو بيت ابن زياد را بر اين عمل توبيخ و سرزنش كرد ... ولي يزيد مشت محكمي به سينه او زد و به او گفت: ساكت باش!»(513)
ثانياً: ابن اثير مي‌نويسد: «اهل بيت (امام) حسين‌عليه السلام هنگامي كه به كوفه رسيدند ابن زياد آنان را حبس نمود و خبر آن را بر يزيد فرستاد ... آن گاه نامه‌اي از طرف يزيد به ابن زياد فرستاده شد و در آن امر نمود اسرا را به طرف شام ارسال دارد ...».(514)

6 - انکار امر یزید به قتل امام حسین‌علیه السلام

اشاره

ابن تيميه مي‌گويد: «پس يزيد امر به كشتن حسين و حمل سر او در مقابلش نكرد، و هرگز چوب به دندان‌هاي او نكوبيد، بلكه اين ابن زياد بود كه چنين اعمالي را انجام داد...».(515)

پاسخ

اوّلاً: ابن اعثم نقل مي‌كند كه وليد بن عقبه در نامه‌اي به يزيد از اتفاقي كه بين او و امام حسين‌عليه السلام و ابن زبير افتاد او را باخبر ساخت. يزيد از اين واقعه غضبناك شده و در نامه‌اي به او چنين مي‌نويسد: «هر گاه نامه من به دست تو رسيد بيعت مجدّدي از اهل مدينه با تأكيدي از جانب تو بر آنان بگير. و عبداللّه بن زبير را رها كن؛ زيرا او تا زنده است از دست ما نمي‌تواند فرار كند، ولي همراه جوابي كه براي من مي‌فرستي بايد سر حسين بن علي باشد! اگر چنين كردي براي تو اسبان نجيب قرار مي‌دهم و نزد من جايزه و بهره‌اي زيادتر داري...».(516)
ثانياً: ابن عساكر مي‌نويسد: «خبر خروج حسين‌عليه السلام به يزيد رسيد، وي نامه‌اي به عبيداللّه بن زياد كه عاملش در عراق بود نوشت و او را به جنگ و مقابله با حسين‌عليه السلام امر نمود و دستور داد كه اگر به امام حسين‌عليه السلام دسترسي پيدا كرد او را به سوي شام بفرستد».(517)
ابن اعثم مي‌نويسد: ابن زياد به اهل كوفه گفت: «يزيد بن معاويه نامه‌اي را با چهار هزار دينار و دويست هزار درهم براي من فرستاده تا آن را بين شما توزيع كنم و با آن شما را به جنگ با دشمنش حسين بن علي بفرستم، پس به دستور او گوش فرا داده و او را اطاعت كنيد».(518)
سيوطي مي‌گويد: «يزيد در نامه‌اي به والي خود در عراق - عبيداللَّه بن زياد - دستور جنگ با حسين را صادر نمود».(519)
ابن اعثم مي‌نويسد: «چون ابن زياد امام حسين‌عليه السلام را به قتل رسانيد، يزيد براي او يك ميليون درهم جايزه فرستاد».(520)
سلم بن زياد برادر عبيداللّه بن زياد هنگامي كه بعد از شهادت امام حسين‌عليه السلام بر يزيد وارد شد، يزيد به او گفت: «هر آينه محبّت و دوستي شما اي بني زياد بر آل ابو سفيان واجب شد».(521)
هنگامي كه ابن زياد به نزد يزيد آمد، يزيد به استقبال او رفت و بين دو چشمانش را بوسيد و او را بر تخت پادشاهي‌اش نشاند و بر زنانش وارد كرد و به آوازه‌خوان دستور داد تا برايش بخواند، و به ساقي گفت: ما را از شراب سيراب كن... آن گاه يك ميليون به او و عمر بن سعد جايزه داد. و تا يك سال خراج عراق را به وي واگذار نمود.(522)
ثالثاً: يعقوبي مي‌نويسد: «حسين‌عليه السلام از مكه به طرف عراق حركت نمود؛ در حالي كه يزيد، عبيداللّه بن زياد را والي عراق كرده بود. يزيد به او چنين نوشت: خبر به من رسيده كه اهل كوفه به حسين نامه نوشته و از او دعوت كرده‌اند تا بر آنان وارد شود، و او نيز از مكه به طرف كوفه در حركت است ... اگر او را به قتل رساندي كه هيچ و گرنه تو را به نسب و

پدرت باز خواهم گرداند. پس بپرهيز كه وقت از دست تو فوت نشود». (523)
از اين نصّ تاريخي به خوبي استفاده مي‌شود كه يزيد، عبيداللَّه بن زياد را مأمور كشتن امام حسين‌عليه السلام كرده و او را در صورت نافرماني تهديد نيز كرده است.
رابعاً: ابن اعثم و ديگران نقل كرده‌اند كه حرّ بن يزيد با اصحابش در مقابل امام فرود آمدند. او در نامه‌اي به ابن زياد از فرود آمدن امام حسين‌عليه السلام در سرزمين كربلا خبر داد. ابن زياد در نامه‌اي به امام حسين‌عليه السلام چنين نوشت: «اما بعد؛ اي حسين! به من خبر رسيده كه در كربلا فرود آمده‌اي، اميرالمؤمنين - يزيد - در نامه‌اي به من نوشته كه بر چيزي تكيه ندهم و از نان سير نگردم تا آن‌كه تو را به لطيف خبير ملحق كرده يا به حكم خود و حكم يزيد باز گردانم».(524)
از اين نصّ تاريخي به خوبي استفاده مي‌شود كه يزيد، عبيداللَّه را در صورت بيعت نكردن امام حسين‌عليه السلام مأمور به قتل آن حضرت كرده است.

7 - انکار واقعه حرّه

توضيح

ابن تيميه مي‌گويد: «يزيد جميع اشراف را نكشت و تعداد كشته‌ها نيز به ده هزار نفر نرسيد، و خون‌ها نيز به قبر پيامبرصلي الله عليه وآله و روضه او نرسيد، و نيز كشتار در مسجد او واقع نشد».(525)

پاسخ

واقعه حرّه، رخدادي بس تلخ و سنگين است كه به سال 63 ه .ق در روزگار سلطنت يزيد بن معاويه، ميان لشكريان شام و مردم مدينه به وقوع پيوست.
«حرّه» در لغت به سرزمين‌هاي سنگلاخ و ناهمواري گفته مي‌شود كه داراي سنگ‌هاي سياه بوده، عبور از آن‌ها به دشواري صورت مي‌گيرد. (526) واقعه حرّه از آن رو چنين نام گرفته كه هجوم لشكريان حكومتي شام به مردم مدينه از سمت شرقي آن؛ يعني از ناحيه سرزمين‌هاي سنگلاخي آن شهر صورت گرفته است.(527)
واقعه حرّه رابه حق بايد يكي از فجايع تاريخ دانست و در شمار زشت‌ترين حوادث سلطنت بني اميه به حساب آورد. ابن مُشكويه مي‌نويسد: «واقعه حرّه از سهمگين‌ترين و سخت‌ترين وقايع است».(528)

عوامل قیام مردم مدینه

توضيح

قيام مردم مدينه در سال 63 ه .ق عليه سلطنت يزيد و سلطه امويان، بيش از هر چيز اعتراض گسترده و مردمي عليه سياست‌ها و برنامه‌هاي حكومتي بود. اين جريان خودجوش اجتماعي، پس از همدلي در انكار سلطه بني اميه صورت گرفت، و گروه انصار، عبداللّه بن حنظله و گروه قريش، عبداللّه بن مطيه را به فرماندهي نيروهاي رزمي خود انتخاب كرد.(529) اين انقلاب و قيام عواملي داشته كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم.

مدينه به عنوان شهر پيامبرصلي الله عليه وآله و سرزمين رشد و بالندگي پيام وحي از اهميت ويژه‌اي برخوردار بود، و گسترش معرفت ديني و بيان و تعليم و تبيين سنّت پيامبرصلي الله عليه وآله و نيز فهم و تفسير كلام وحي در عصر آن حضرت در آن شهر صورت گرفته، اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله اعم از مهاجران و انصار در آن ديار زيسته‌اند. پس از رحلت رسول اكرم‌صلي الله عليه وآله نيز بيشتر آنان به جهت وجود خاطرات حضرت، ماندن در آن ديار را بر ساير شهرها ترجيح دادند.
بديهي است كه انس مردم مدينه با روش پيامبرصلي الله عليه وآله و اوصيا و اصحاب آن حضرت، سبب شده بود تا روح اسلام خواهي آنان در مقايسه با شاميان قوي‌تر باشد و نادرستي شيوه حاكمان و واليان را آسان‌تر از ديگران دريابند، چرا كه همين مردم بودند كه نخستين اعتراض سياسي خود را نسبت به عثمان بن عفّان ابراز داشتند. اكنون همان مردم شاهد فرمانروايي جواني ناپخته شده‌اند كه نه از كار سياست چيزي مي‌داند و نه حريم‌هاي ديني را پاس مي‌دارد، لذا اعتراضات آنان بلند شد.
عثمان بن محمّد بن ابي سفيان - حاكم مدينه - گروهي از مهاجرين و انصار را از مدينه به دمشق فرستاد تا با خليفه ملاقات كرده و اعتراضات خود را با يزيد در ميان بگذارند و با بخشش‌هايش آنان را ساكت كند.(530)
يزيد در اين ملاقات نه تنها نتوانست توجّه آن‌ها را به خود جلب كند بلكه با اعمال جاهلانه‌اش بي كفايتي خود را به آن‌ها ثابت كرد.(531)
آنان هنگامي كه به شهر مدينه بازگشتند، آنچه را از يزيد ديده بودند براي مردم تعريف كردند. آنان در مسجد پيامبرصلي الله عليه وآله فرياد مي‌زدند ما از نزد كسي مي‌آييم كه دين ندارد، شراب مي‌خورد، تنبور مي‌نوازد، شب را با مردان پست و كنيزان آوازه خوان به سر مي‌برد و نماز را ترك مي‌نمايد.(532)
مردم از عبداللّه بن حنظله پرسيدند: چه خبر آورده‌اي؟ گفت: از نزد مردي مي‌آيم كه به خدا سوگند اگر كسي غير از فرزندانم با من نباشد با او مي‌جنگم. مردم گفتند: ما شنيده‌ايم كه يزيد به تو پول و هديه‌هايي داده است. عبداللّه گفت: درست شنيده‌ايد. ولي من آن‌ها را نپذيرفتم مگر براي تدارك نيرو بر عليه خود او. به اين ترتيب عبداللّه به تحريك مردم عليه يزيد پرداخت و مردم نيز اجابت كردند.(533)
سيوطي مي‌نويسد: «سبب مخالفت اهل مدينه، اين بود كه يزيد در معاصي زياده‌روي كرد».(534)

ابن خلدون مي‌نويسد: «چون ستم يزيد و كارگزارانش فراگير شد و فرزند رسول خداصلي الله عليه وآله و يارانش را كشت، مردم سر به شورش برداشتند».(535)
وقتي كه بشيربن جذلم خبر شهادت امام حسين‌عليه السلام و برگشتن اسيران را به اهل مدينه داد، گويا بانگ و خبر بشير، نفخه صور بود كه عرصه مدينه را صبح قيامت كرد. زنان مدينه بي پرده از خانه‌ها بيرون آمدند و به طرف دروازه مدينه رهسپار شدند، به گونه‌اي كه هيچ مرد و زني نماند جز اين كه با پاي برهنه بيرون مي‌دويد و فرياد مي‌زد «وامحمّداه، واحسيناه»؛ مثل روزي كه پيامبر خداصلي الله عليه وآله از دنيا رفته بود.(536)
امام سجادعليه السلام خطبه‌اي خواند و سخنانش در مردم مدينه سخت اثر كرد. از سوي ديگر، زينب كبري‌عليها السلام و مادران شهيدان كربلا، هر يك فضاي گسترده‌اي از محيط جامعه خود را تحت تأثير رخدادهاي واقعه عاشورا و آنچه در راه كوفه و شام و مجلس يزيد ديده بودند، قرار مي‌داد.

از ديگر عوامل مؤثر در قيام مردم مدينه در برابر دولت اموي، روش‌هاي ناشايست اخلاقي و تصميم‌گيري‌هاي ناشيانه سياسي بود كه مردم مدينه شاهد آن بودند. عبداللّه بن زبير در نامه‌اي به يزيد در انتقاد از وليد بن عقبه مي‌نويسد: «تو مردي خشن و سختگير را براي ما فرستاده‌اي كه به هيچ وجه توجّهي به حق و حقيقت ندارد و به پند خيرخواهان و خردمندان اعتنا نمي‌كند، و حال آن كه اگر مرد نرم خويي را گسيل مي‌داشتي، اميد مي‌داشتم كه كارهاي دشوار و پيچيده را آسان سازد».(537)
به دنبال اين اعتراض بود كه يزيد، وليدبن عقبه را عزل كرد، و عثمان بن محمّد بن ابي سفيان را كه او نيز جواني مغرور و بي تجربه و بي دقت بود، به حكومت حجاز منصوب كرد،(538) و در زماني كه او والي مدينه بود واقعه حرّه اتفاق افتاد.(539)
همه اين عوامل عقده‌هايي متراكم و فرصتي مناسب براي انفجار بود و احتياج به جرقّه‌اي داشت و آن جرقه به وجود آمد. ابن مينا نماينده تام‌الاختيار يزيد در جمع آوري اموال او در مدينه بود، مي‌كوشيد تا اموال گرد آمده را از محلّ حرّه خارج كند كه معترضان مدينه، راه را بر او بسته و آن‌ها را توقيف كردند.(540)
ابن مينا موضوع توقيف اموال را به عثمان بن محمّد بن ابي سفيان، والي مدينه گزارش داد ... او نيز موضوع را طيّ نامه‌اي به شام گزارش نمود و يزيد را بر عليه مردم مدينه برانگيخت.
يزيد از شنيدن اين خبر خشمگين شد و اظهار داشت: «به خدا سوگند! لشكر انبوهي به‌طرف آن‌ها گسيل خواهم كرد و آنان را زير سم اسبان لگدمال خواهم نمود».(541)

عبداللَّه بن حنظله، مردم مدينه را براي مبارزه نهايي با يزيد و بني‌اميه فرا خواند. جايگاه اجتماعي او در ميان مردم سبب شد تا با وي هماهنگ شوند و حتي خود او را به عنوان والي مدينه برگزينند و با او بيعت نمايند و يزيد را از خلافت عزل كنند.(542)
مردم مدينه پس‌از بيعت باعبداللَّه بن‌حنظله در روز اوّل ماه محرم 63 ه .ق، عثمان بن محمّد بن ابي سفيان عامل يزيد و والي مدينه را از شهر اخراج كردند. سپس بني اميه و وابستگان آن‌ها و نيز قريشياني را كه با بني اميه هم عقيده بودند و شمار آن‌ها به هزار تن مي‌رسيد در خانه مروان حَكَم زنداني ساختند، بدون آن كه آسيبي به آن‌ها برسد.(543)
امير مدينه پيراهن پاره پاره خود را براي يزيد به شام فرستاد و در نامه‌اي به او نوشت: «به فرياد ما برسيد! اهل مدينه قوم ما را از مدينه بيرون راندند».(544)
يزيد شب هنگام به مسجد آمد و بر بالاي منبر رفت و بانگ برآورد كه اي اهل شام! عثمان بن محمّد - والي مدينه - به من نوشته است كه اهل مدينه، بني اميه را از شهر رانده‌اند. به خدا سوگند! اگر هيچ سرسبزي و آبادي وجود نداشته باشد برايم گواراتر از شنيدن اين خبر است.(545)

يزيد ابتدا فردي به نام ضحاك بن قيس فِهري و سپس عمروبن سعيد اشدق و پس از او عبيداللّه بن زياد را براي انجام اين مأموريت دعوت كرد، ولي هر كدام به شكلي از انجام اين مأموريت سر باز زدند.(546)
سرانجام اين مأموريت متوجه شخصي به نام مسلم بن عقبه مُرّي شد و يزيد او را به فرماندهي لشكري براي مقابله با اهل مدينه گماشت. او كه پيرمردي مريض و داراي نود و اندي سال بود اين مسؤوليت را پذيرفت.(547)
مناديان حكومتي جار مي‌زدند: «اي مردم! براي جنگيدن با مردم حجاز بسيج شويد و پول خود را دريافت كنيد». هر كسي كه آماده مي‌شد در همان ساعت صد دينار به او مي‌دادند. مدّتي نگذشت كه حدود دوازده هزار نفر گرد آمدند.(548) و بنابر نقلي ديگر بيست هزار نفر سواره و هفت هزار نفر پياده آماده شدند. يزيد به هر كدام از سواره‌ها دويست دينار و براي هر كدام از پياده‌هاي نظام صد دينار جايزه داد و به آنان امر كرد كه به همراه مسلم بن عقبه حركت كنند.(549)
يزيد قريب به نيم فرسخ با مسلم بن عقبه و لشكريان همراه بود و آنان را بدرقه مي‌كرد.(550)
در ميان اين لشكر مسيحيان شامي نيز ديده مي‌شدند كه براي جنگ با مردم مدينه آماده شده بودند.(551)
يزيد درباره مردم مدينه به مسلم بن عقبه چنين سفارش كرد: «مردم مدينه را سه بار دعوت كن، اگر اجابت كردند چه بهتر وگرنه در صورتي كه بر آنان پيروز شدي سه روز آنان را قتل عام كن، هر چه در آن شهر باشد براي لشكر مباح خواهد بود. اهل شام را از آنچه مي‌خواهند با دشمن خود انجام دهند باز مدار. چون مدت سه روز بگذرد از ادامه قتل و غارت دست بردار و از مردم بيعت بگير كه برده و بنده يزيد باشند! هر گاه از مدينه خارج شدي به سوي مكه حركت كن».(552)
مسلم بن عقبه همراه لشكريان خود از وادي القري به سوي مدينه حركت كرد و در محلي به نام «جُرف» كه در سه ميلي مدينه واقع شده اردو زد.(553)
از طرف ديگر، مردم مدينه ديري بود كه از حركت لشكر شام اطلاع يافته و براي مقابله و دفاع آماده شده بودند.
با نزديك شدن لشكر شام به مدينه، عبداللَّه بن حنظله در مسجد النبي‌صلي الله عليه وآله مردم را به نزد منبر پيامبرصلي الله عليه وآله فرا خواند و از آنان خواست هر كدام با او همراهند تا پاي جان با او بيعت كنند،

مردم نيز تا پاي جان با او بيعت نمودند.
عبداللّه بر منبر قرار گرفت و پس از حمد خداوند و بيان مطالبي گفت:
«اي مردم مدينه! ما قيام نكرديم مگر به خاطر اين كه يزيد مردي زناكار، خمّار و بي نماز است و تحمّل حكومت او مايه نزول عذاب الهي است ...
(554)».

درگيري لشكر شام و قواي مدينه

قواي مدينه از خندقي كه از زمان پيامبرصلي الله عليه وآله باقي مانده بود استفاده كردند. و بعيد مي‌دانستند كه لشكر شام از قسمت ناهموار و سنگلاخي شهر مدينه كه در شرق واقع شده است حمله را آغاز كنند، و يا در صورت آغاز جنگ از آنجا كاري از پيش ببرند. ولي لشكر شام از همان منطقه به مردم مدينه حمله كرد. قواي مدينه سرسختانه مقاومت كردند و نبرد از صبح تا ظهر ادامه يافت.
عبداللّه بن حنظله به يكي از غلامانش گفت: مرا از پشت سر محافظت كن تا نماز گزارم. عبداللّه نمازش را خواند(555) و به نبرد با شاميان ادامه داد.
مسلم بن عقبه براي ورود به مدينه از مروان كمك خواست. او نيز به سمت مدينه حركت كرد تا به قبيله بني حارثه رسيد. يكي از مردان آن قبيله را كه قبلاً شناسايي كرده بود فراخواند و طيّ گفت و گوي محرمانه به وي وعده احسان و جايزه داد تا راهي براي نفوذ به مدينه نشان دهد. آن مرد فريب خورد و راهي را از جانب محله بني‌الاشهل به مروان نشان داد و شاميان از همان راه به داخل مدينه نفوذ كردند.(556)
مبارزان و مدافعان خطّ مقدّم مردم مدينه ناگهان صداي تكبير و ضجّه را از داخل مدينه شنيدند و پس از زمان نه چندان طولاني متوجّه هجوم لشكر شام از پشت سر خود شدند. بسياري از آنان جنگ را رها كرده و به خاطر دفاع از زن و فرزند خود به مدينه بازگشتند.(557)
شاميان به هر سو حمله مي‌بردند و اهل مدينه را مي‌كشتند. آنان با كشتن عبداللّه بن حنظله مقاومت باقي مانده مردم مدينه را در هم شكسته و بر كلّ مدينه تسلط يافتند.

ابن قتيبه مي‌نويسد: «ورود لشكر شام در بيست و هفتم ماه ذي الحجه 63ه .ق اتفاق افتاد و تا دميدن هلال ماه محرّم، مدينه به مدت سه روز در چنگال سپاه شام غارت شد».(558)
مسلم بن عقبه چنان كه يزيد بن معاويه گفته بود به لشكر شام پس از تصرّف مدينه، گفت: «دست شما باز است، هرچه مي‌خواهيد انجام دهيد! سه‌روز مدينه را غارت كنيد».(559)
بدين ترتيب شهر مدينه بر لشكريان شام مباح شد و در معرض تاراج و بهره‌برداري همه جانبه آنان قرار گرفت، و هيچ زن و مردي در مسير آنان از گزند و آسيب ايمني نيافت. مردم كشته مي‌شدند و اموالشان به غارت مي‌رفت.(560)
ناگوارتر از قتل و غارت شاميان نسبت به مردم مدينه و باقي مانده نسل صحابه رسول خداصلي الله عليه وآله و مهاجر و انصار، اقدام لشكر حريص و بي‌مبالات شام به هتك ناموس اهل مدينه بود.
در هجوم شاميان به خانه‌هاي مدينه، هزاران زن هتك حرمت شدند، هزاران كودك زاييده شد كه پدرانشان معلوم نبود. از اين رو آنان را اولاد الحرّه مي‌ناميدند.(561)
كوچه‌هاي مدينه از اجساد كشته شدگان پر و خون‌ها تا مسجد پيامبر بر زمين ريخته شده بود.(562) كودكان در آغوش مادران محكوم به مرگ شده(563) و صحابه پير پيامبرصلي الله عليه وآله مورد آزار و بي حرمتي قرار مي‌گرفتند.(564)
شدت كشتار به حدّي بود كه از آن پس مسلم بن عقبه را به خاطر زياده‌روي در كشتن مردم «مُسرف بن عقبه» ناميدند. اهل مدينه از آن پس لباس سياه پوشيدند و تا يك سال صداي گريه و ناله از خانه‌هاي آنان قطع نشد.(565)
ابن قتيبه نقل مي‌كند: «در روز حرّه از اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله هشتاد مرد كشته شد. و بعد از آن از بدري‌ها كسي باقي نماند. و از قريش و انصار هفتصد نفر به قتل رسيدند. و از ساير مردم از موالي و عرب و تابعين ده هزار نفر به قتل رسيدند».(566)
سيوطي مي‌نويسد: «در سال 63 ه .ق اهل مدينه بر يزيد خروج كرده و او را از خلافت خلع نمودند. يزيد لشكر انبوهي را به سوي آنان فرستاد و دستور داد آن‌ها را به قتل رسانده و پس از آن به طرف مكه حركت كرده و ابن زبير را به قتل برسانند. لشكر آمدند. و واقعه حرّه در مدينه طيّبه اتفاق افتاد. و نمي‌داني كه واقعه حرّه چه بود؟ حسن يك بار نقل كرد كه به

خدا سوگند! هيچ كس در آن واقعه نجات نيافت. در آن واقعه جماعت بسياري از صحابه و از ديگران به قتل رسيدند و مدينه غارت شد و از هزار دختر باكره ازاله بكارت شد پس «إِنّا للّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «من أخاف أهل المدينة أخافه اللّه وعليه لعنة اللّه والملائكة والناس أجمعين»؛ «هركس اهل مدينه را بترساند خداوند او را خواهد ترسانيد و لعنت خدا و ملائكه و همه مردم بر او باد.» اين حديث را مسلم روايت كرده است».(567)
ابن قتيبه مي‌نويسد: «مسلم بن عقبه هنگامي كه از جنگ و غارت با اهل مدينه فارغ شد، در نامه‌اي به يزيد چنين نوشت: «السلام عليك يا اميرالمؤمنين ... من نماز ظهر را نخواندم جز در مسجد آنان بعد از كشتن فجيع و به غارت بردن عظيم ... فرار كننده را دنبال كرده و مجروحان را خلاص كرديم. و سه بار خانه‌هايشان را غارت نموديم؛ همان گونه كه اميرالمؤمنين دستور داده بود ...».(568)
سبط بن جوزي از مداييني در كتاب «حرّه» از زهري نقل كرده كه گفت: «در روز حرّه از بزرگان قريش و انصار و مهاجران و سرشناسان و از موالي هفتصد نفر به قتل رسيدند. و تعداد كساني كه از بردگان و مردان و زنان به قتل رسيدند، ده هزار نفر بود. چنان خونريزي شد كه خون‌ها به قبر پيامبرصلي الله عليه وآله رسيد و روضه و مسجد پيامبرصلي الله عليه وآله پر از خون شد.
مجاهد مي‌گويد: مردم به حجره رسول خداصلي الله عليه وآله و منبر او پناه بردند؛ ولي شمشيرها بود كه بر آنان وارد مي‌شد.
مداييني از ابن قره و او از هشام بن حسان نقل كرده كه گفت: هزار زن بدون شوهر بعد از واقعه حرّه بچه دار شدند. و شخص ديگري نقل كرده كه ده هزار زن بعد از واقعه حرّه بدون شوهر بچه دار شدند.(569)

اعدام شدگان

مسلم بن عقبه پس از استيلا بر مردم مدينه برخي از چهره‌هاي سرشناس و مؤثّر در قيام مدينه را احضار كرد و طيّ محاكمه‌هاي ويژه، آنان را محكوم به اعدام نمود. ويژگي اين محاكمات از اين رو است كه مسلم از احضار شدگان مي‌خواست تا آنان به عنوان اين‌كه برده و بنده يزيد باشند، با وي بيعت كنند.(570)

چهره‌هاي معروف اين رخداد اسفبار عبارتند از:

1 - ابوبكر بن عبداللّه بن جعفر بن ابي طالب.(571)

2 - دو فرزند از زينب دختر امّ سلمه.(572)

3 - ابوبكر بن عبيداللّه بن عبداللّه بن عمر بن خطّاب.(573)

4 - معقل بن سنان (يكي از پرچمداران پيامبرصلي الله عليه وآله در فتح مكه).(574)

5 - فضل بن عباس بن ربيعة بن حارث بن عبدالمطلب.(575)

6 - ابوسعيد خدري (از اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله كه در دوازده غزوه همراه پيامبر بود).(576)

7 - عبداللّه بن مطيع.(577)

8 - انکار امر یزید به خراب کردن کعبه

اشاره

ابن تيميه مي‌گويد: «و درباره پادشاهان مسلمين از بني اميه و بني عباس و نايبان آنان، شكي نيست كه هيچ يك از آنان قصد اهانت به كعبه را نداشتند؛ نه نايب يزيد و نه نايب عبدالملك حجاج بن يوسف و نه غير از اين دو نفر، بلكه عموم مسلمين كعبه را تعظيم مي‌كردند. آري مقصود آنان محصور كردن ابن زبير بود. و به منجنيق بستن هم به جهت او بود نه كعبه. و يزيد كعبه را خراب نكرد و قصد سوزاندن آن را نيز نداشت، نه او و نه نايبان او، و اين مورد اتفاق مسلمانان است، و اين فرزند زبير بود كه كعبه را خراب نمود...».(578)

پاسخ

ابن اثير در كتاب «الكامل في التاريخ» مي‌نويسد: «چون مسلم بن عقبه در جنگ با اهل مدينه و غارت آن فارغ شد، با افرادي كه همراه او بود به طرف مكّه حركت كرد تا با ابن زبير مقابله كند ... چون به مشلل رسيد مرگ او را فرا گرفت ... بعد از آن، حصين لشكر را به طرف مكّه حركت داد. چون به مكّه رسيدند در آنجا اقامت كردند و بقيه محرّم و صفر و سه روز از ماه ربيع الاوّل را با فرزند زبير و طرفدارانش جنگيدند، در اين اثناء خانه خدا را به منجنيق بسته و آن را به آتش كشيدند...».(579)
ابن قتيبه در كتاب «الامامة و السياسة» مي‌نويسد: «لشكر حصين بن نمير حركت كرد تا به مكه رسيد. عده‌اي اسب سوار را فرستاد تا پايين مكه را به دست گيرند. در آنجا وسايل جنگي و منجنيق‌ها را نصب نمودند و به لشكريان خود دستور داد تا روزي ده هزار صخره به طرف مكه رها كنند». (580)
سيوطي در كتاب «تاريخ الخلفاء» از ذهبي نقل مي‌كند: «چون يزيد با اهل مدينه آن عمل را انجام داد... لشكر حرّه به جهت جنگ با فرزند زبير به طرف مكه حركت كرد... چون به آنجا رسيدند، فرزند زبير را محاصره كرده، با او به قتال برآمده و او را با منجنيق سنگ باران نمودند... از شرارت و شعله آتش آنان پرده‌هاي كعبه و سقف آن و... سوخت...». (581)

اكثر علماي اهل سنّت يزيد بن معاويه را به خاطر كشتن امام حسين‌عليه السلام و جنايات ديگرش شديداً مورد طعن و سرزنش قرار داده‌اند؛
1 - آلوسي مي‌گويد: «هر كسي كه بگويد: يزيد با اين عملش معصيت نكرده و لعنش جايز نيست، بايد در زمره انصار يزيد قرار گيرد».(582)
2 - ابن خلدون مي‌گويد: «غلط كرده ابن العربي مالكي كه مي‌گويد: حسين به شمشير جدش كشته شد. آن‌گاه بر فسق يزيد ادّعاي اجماع مي‌كند».(583)
3 - تفتازاني مي‌گويد: «رضايت يزيد به كشتن حسين و خوشحالي او به آن و اهانت اهل بيت‌عليهم السلام از متواترات معنوي است».(584)
4 - جاحظ مي‌گويد: «جناياتي كه يزيد مرتكب آن شد؛ از قبيل: كشتن حسين، به اسارت بردن اهل بيتش، چوب زدن به دندان‌ها و سر مبارك حضرت، ترساندن اهل مدينه، خراب كردن كعبه، همگي دلالت بر قساوت و غلظت و نفاق و خروج او از ايمان دارد. پس او فاسق و ملعون است و هر كس كه از دشنام دادن ملعون جلوگيري كند خودش ملعون است».(585)
5 - دكتر طه حسين نويسنده مصري مي‌گويد: «گروهي گمان مي‌كنند كه يزيد از كشته شدن حسين‌عليه السلام با اين وضع فجيع، تبرّي جسته و گناه اين عمل را به گردن عبيداللّه انداخت، اگر چنين است چرا عبيداللّه را ملامت نكرد؟ چرا او را عقاب نكرد؟ چرا او را از ولايت عزل نكرد؟».(586)

9 - تمجيد از يزيديه

ابن تيميه با طايفه غلات از يزيديه، ارتباط تنگاتنگي داشته كه شك و ترديد انسان را از اين جهت برانگيخته و سؤال‌ها را در ذهن انسان نسبت به نصب و عداوت او به اهل بيت‌عليهم السلام بيشتر مي‌كند و مي‌تواند مهر تأييدي بر نصب و عداوت او نسبت به اهل بيت پيامبرعليهم السلام بلكه خود پيامبرصلي الله عليه وآله باشد.
طايفه‌اي از يزيديه هستند كه در حقّ يزيد غلو مي‌كنند و منسوب به شيخ عَدي بن مسافر اموي مي‌باشند. اينان فرقه‌اي از غلاتند كه اجماع مسلمانان بر كفر و خروج آنان از اسلام است؛ زيرا صفت الوهيت به شيطان و نبوّت به يزيد داده‌اند.
ابن تيميه معاصر اين طايفه بوده است. او در نامه‌اي كه به اتباع اين فرقه داشته، مي‌گويد: «از احمد بن تيميه به هر كسي كه از مسلمانان منسوب به سنّت و جماعت و منسوبين به جماعت شيخ عارف مقتدي ابوالبركات عدي بن مسافر اموي و هر كس كه پيرو اوست و اين نامه به او مي‌رسد مي‌باشد، خداوند شما را به پيمودن راهش موفّق گرداند... درود و رحمت خدا و بركات او بر شما باد !(587)

10 - دفاع از خوارج

ابن تيميه در دفاع از خوارج مي‌گويد: «... خوارج از بزرگ‌ترين مردم از حيث نماز و روزه و قرائت قرآن مي‌باشند كه داراي لشكر و لشكرگاه بودند. آنان متديّن به دين اسلام در باطن و ظاهرند».(588)
او مي‌گويد: «خوارج از رافضه راستگوتر و دين‌دارتر و باورع‌ترند، بلكه خبر نداريم كه خوارج عمداً دروغ بگويند، بلكه آنان راستگوترين مردمند».(589)
او هم چنين مي‌گويد: «خوارج عاقل‌تر و راستگوتر و بيشتر دنبال كننده حقّند از رافضه... بسياري از رهبران رافضه و عامه آنان زنديق و ملحدند!!».(590)
پاسخ اين جملات را در پاسخ اشكال بعد خواهيم داد.

11 - دفاع از قاتلين حضرت عليعليه السلام

توضيح

ابن تيميه مي‌گويد: «و امّا علي؛ پس شكي نيست كه همراه با او طايفه‌اي از سابقين همچون سهل بن حنيف و عمار بن ياسر جنگيدند، ولي كساني كه همراه با او جنگ نكردند برتر بودند... وانگهي آن كساني كه با او جنگ و ستيز كردند هرگز خوار نشدند، بلكه هميشه و دائماً ياري شده، كشورها را فتح و با كافران مي‌جنگيدند... و لشكري كه همراه معاويه مي‌جنگيدند هرگز خوار نشدند، بلكه حتّي در جنگ با علي، پس چگونه ممكن است كه پيامبرصلي الله عليه وآله گفته باشد: «بار خدايا! خار كن هر كس كه او را خوار كند»، بلكه شيعيان هميشه خوار و مغلوب بوده‌اند...».(591)
و نيز مي‌گويد: «كساني كه با او به قتال برآمدند از اين خالي نيست كه يا معصيت‌كارند و يا مجتهد و به خطا رفته يا به واقع رسيده. به هر تقدير، اين كار از آنان ضرر به ايمانشان وارد نمي‌كند و مانع از دخول در بهشت نمي‌شود».(592)

پاسخ

كسي كه كلمات و سخنان صحابه را در لابه‌لاي كتاب‌ها بررسي مي‌كند پي مي‌برد كه رسول خداصلي الله عليه وآله آنان را مأمور به نصرت و ياري اميرمؤمنان علي بن ابي طالب‌عليه السلام در تمام جنگ‌ها كرده است. حضرت‌صلي الله عليه وآله به اصحابش دستور داده تا با ناكثين و قاسطين و مارقين بجنگند. اينك به برخي از اين كلمات اشاره مي‌كنيم:
1 - ابوسعيد خدري مي‌گويد: «رسول خداصلي الله عليه وآله ما را امر به قتال با ناكثين و قاسطين و مارقين نمود. عرض كرديم: اي رسول خدا! ما را به قتال با اين افراد دعوت نمودي، همراه با چه كسي با اين افراد بجنگيم؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «همراه با علي بن ابي‌طالب». (593)
2 - ابواليقظان عمار بن ياسر مي‌گويد: «رسول خداصلي الله عليه وآله مرا امر كرد تا با ناكثين و مارقين و قاسطين بجنگم».(594)
و نيز روايت كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «اي علي! زود است كه تو را گروه ظالم به قتل برساند؛ درحالي كه تو برحقّي، پس هركس تو را درآن روز ياري نكند از من نيست».(595)
3 - خليد عصري مي‌گويد: از اميرالمؤمنين‌عليه السلام در روز نهروان شنيدم كه مي‌فرمود: «رسول خداصلي الله عليه وآله مرا امر كرد تا با ناكثين و قاسطين و مارقين بجنگم».(596)
4 - ابوايّوب انصاري در عصر خلافت عمر بن خطّاب مي‌گفت: «رسول خداصلي الله عليه وآله امر به قتال با ناكثين و قاسطين و مارقين نموده است».(597)
5 - عبداللّه بن مسعود مي‌گويد: «رسول خداصلي الله عليه وآله علي‌عليه السلام را دستور داد تا با ناكثين و قاسطين و مارقين بجنگد».(598)
6 - علي بن ربيعه والبي مي‌گويد: «از علي‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: پيامبرصلي الله عليه وآله با من عهد و پيمان بست تا بعد از او با ناكثين و قاسطين و مارقين بجنگم».(599)
7 - ابوسعيد مولي رباب مي‌گويد: از علي‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: «من به قتال با ناكثين و قاسطين و مارقين امر شده‌ام».(600)
8 - سعد بن عباده مي‌گويد: علي‌عليه السلام به من فرمود: «به من دستور داده شده تا با ناكثين و قاسطين و مارقين بجنگم».(601)
9 - انس بن مالك از پدرش از امام علي‌عليه السلام نقل كرده كه فرمود: «مأمور شده‌ام با سه دسته بجنگم: ناكثين و قاسطين و مارقين».(602)
10 - عبداللّه بن مسعود مي‌گويد: رسول خداصلي الله عليه وآله از حجره

خود خارج شد و به طرف منزل امّ سلمه رفت. علي‌عليه السلام آمد. رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: اي امّ سلمه! به خدا سوگند! اين شخص بعد از من با ناكثين و قاسطين و مارقين خواهد جنگيد».(603)
11 - ابورافع مي‌گويد: همانا رسول خداصلي الله عليه وآله به علي‌عليه السلام فرمود: «زود است كه بين تو و بين عايشه امري اتفاق افتد. حضرت عرض كرد: من، اي رسول خدا!؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: آري. باز حضرت عرض كرد: من؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: آري. حضرت عرض كرد: اي رسول خدا! من شقي‌ترين آن‌هايم؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: هرگز، ولي هنگامي كه چنين اتفاقي افتاد او (عايشه) را به مأمنش بازگردان.(604)
ابن ابي الحديد مي‌گويد: «از پيامبرصلي الله عليه وآله ثابت شده كه خطاب به علي‌عليه السلام فرمود: «تقاتل بعدي الناكثين والقاسطين والمارقين»؛(605) «تو بعد از من با ناكثين و قاسطين و مارقين قتال خواهي كرد.»
مي‌دانيم كه مقصود از «ناكثين» عهدشكنان؛ يعني اصحاب جمل و عايشه هستند. و مقصود از «قاسطين» ظالمان؛ يعني همان اصحاب صفّين و پيروان معاويه مي‌باشند. و مقصود از «مارقين» خارج شوندگان از دين، همان خوارج و اصحاب نهروان است.

12 - دفاع از ابن ملجم

اشاره

ابن تيميه مي‌گويد: «آن كسي كه علي را كشت، نماز به جاي مي‌آورد و روزه مي‌گرفت و قرائت قرآن مي‌كرد. علي را به اعتقاد اين‌كه خدا و رسولش كشتن او را دوست دارند، به قتل رسانيد...».(606)
او در جايي ديگر ابن ملجم را از عابدترين مردم معرفي كرده است.(607)

پاسخ

سخن ابن تيميه در حالي است كه رسول خداصلي الله عليه وآله در حديث صحيح السند(608) ابن ملجم را با تعبير «اشقي الناس» شقي‌ترين مردم توصيف كرده است، همان‌گونه كه قرآن همين تعبير را درباره قاتل شتر صالح در ميان قوم ثمود به كار برده است.
اين مضمون را ابن ابي حاتم، ابن مردويه، بغوي، ابونعيم، طبراني و سيوطي از اين افراد در «درّ المنثور» در ذيل آيه شريفه: «إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها» و ابن البر و ابن اثير در ترجمه امام علي‌عليه السلام از كتاب «الاستيعاب» و در «اسد الغابة» و طحاوي در «مشكل الآثار» و ديگران درباره ابن ملجم نقل كرده‌اند.(609)

13 - دفاع از بني اميه

توضيح

ابن تيميه از بني اميه بسيار دفاع كرده و آنان را مدح نموده است. او مي‌گويد: «همانا بني اميه متولّي جميع اراضي اسلام شدند و دولت در زمان آنان عزيز بود».(610)
او نيز مي‌گويد: «سنّت قبل از دولت بني عباس ظاهرتر بود تا دولت آنان...؛ زيرا در دولت بني عباس بسياري از شيعه و ديگران از اهل بدعت وارد شده بودند».(611)
او هم چنين در جايي ديگر نزول آيه: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» را در شأن بني‌اميه انكار كرده و اين گونه تفسير را از تحريفات شيعه در قرآن بر شمرده است.(612)

پاسخ

تفسير «شجره ملعونه» به بني اميه از بسياري از اهل سنّت وارد شده است؛ از قبيل: حاكم نيشابوري،(613) خطيب بغدادي،(614) فخر رازي، (615) خازن،(616) و سيوطي.(617) بلكه طبق قول ابي الفداء اين تفسير مورد اجماع مفسّرين است.(618)
چنان‌كه مطابق برخي از روايات، پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله مروان و پدرش را به طور خصوص لعن كرده است.(619)

سلسله كتاب‌هاي پيرامون وهابيت

1 - شناخت سلفي‌ها(وهابيان)
2 - ابن تيميه، مؤسس افكار وهابيت
3 - خدا از ديدگاه وهابيان
4 - مباني اعتقادي وهابيت
5 - موارد شرك نزد وهابيان
6 - توسل
7 - زيارت قبور
8 - برپايي مراسم جشن و عزا

پي نوشت ها

1) تذكرة الحفاظ، ج 4، ص 1496؛ الوافي بالوفيات، ج 7، ص 15؛ شذرات الذهب، ج 6، ص80.
2) ابن تيميه، حياته و عقايده، ص 57.
3) البداية و النهاية، ج 14، ص 4.
4) البداية و النهاية، ج 14، ص 52.
5) المنهل الصافي و المستوفي بعد الوافي، ص 340.
6) مرآة الجنان، ج 4، ص 277.
7) الكامل في التاريخ، ج 12، ص 358.
8) جهت اطلاع بيشتر رجوع شود به كتاب «وهابيت، مباني فكري و كارنامه عملي»
تأليف دانشمند فرزانه و فقيه توانا حضرت آيت اللَّه سبحاني، ص 21 - 24.
و جهت آگاهي از جنايات مغول و روابط آنان با صليبيون بر ضدّ اسلام، رجوع شود به كتاب «تاريخ‌مغول» اثر محقق توانمند آقاي عباس اقبال آشتياني، ص191 و 197 و 226 به بعد.
9) البدر الطالع، ج 2، ص 260.
10) سوره آل عمران، آيه 103.
11) سوره حجرات، آيه 10.
12) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 60.
13) التوسل و الوسيله، ص 156.
14) الهدية السنيّة، ص 40.
15) زيارة القبور، ص 17 و 18.
16) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 293 و 295.
17) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 17.
18) الفتاواي، ج 5، ص 192.
19) رحلة ابن بطوطه، ص 95؛ الدرر الكامنة، ابن حجر عسقلاني، ج 1، ص 154.
20) منهاج السنة، ج 5، ص 101 و 102، ج 7، ص 215.
21) منهاج السنة، ج 3، ص 456.
22) منهاج السنة، ج 7، ص 178.
23) همان، ج 5، ص 511.
24) منهاج السنة، ج 7، ص 515.
25) همان ص 53.
26) منهاج السنة، ج 7، ص 96.

27) همان، ص 400.
28) پیشین، ج 5، ص 396.
29) همان، ج 6، ص 300 و 305 و 319 و 326 و 362.
30) منهاج السنة، ج 7، ص 299.
31) الفرقان بين الاولياء الرحمن و اولياء الشيطان، ابن تيميه، ص 70.
32) همان، ص 57.
33) الزيارة، ص 23 و 34.
34) سلسلة الاحاديث الصحيحة، حديث 1750.
35) تفسير ابن تيميه معروف به تفسير كبير، ج 1، ص 253.
36) سوره آل عمران، آيه 7.
37) ر.ك: الوافي بالوفيات، صفدي، ج 7، ص 20؛ تفسير قرطبي، ج 7، ص 338.
38) مقدمه كتاب اصول التفسير، ابن تيميه.
39) منهاج السنة، ج 1، ص 474.
40) زيارة القبور، ص 156.
41) الهدية السنية، ص 40.
42) زيارة القبور، ص 17 و 18.
43) منهاج السنة، ج 2، ص 435 - 437.
44) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 293 - 295.
45) الفتاوي، ج 5، ص 192.
46) تفسير سوره نور، ابن تيميه، ص 178 و 179.
47) السلفيّة، ص 134.
48) سوره قلم، آيه 42.
49) تفسير طبري، مجلّد 5، جزء 8، ص 201 و 202.
50) سوره ذاريات، آيه 47.
51) تفسير طبري، ج 27، ص 7.
52) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
53) ر.ك: سلسلة الاحاديث الصحيحة، الباني، ج 5، ص 261.
54) ر.ك: سلسلة الاحاديث الصحيحة، الباني، ج 5، ص 261 - 264.
55) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1376.
56) منهاج السنة، ج 5، ص 175.
57) همان، ص 163.
58) همان، ج 1، ص 38.
59) الحقائق الجليّة، ص 31 و 32.
60) مرآة الجنان، ج 4، ص 277.
61) دفع شبهة من شبّه و تمرّد، ص 216.

62) الدرر الكامنة، ج 4، ص 308.
63) اتحاف السادة المتّقين، ج 1، ص 106.
64) الدرر الكامنة، ج 1، ص 150.
65) المقالات السنية، ص 43 به نقل از او.
66) همان، به نقل از ابن حجر.
67) منهاج السنة، ج 7، ص 122.
68) كنز العمال، ج 6، ص 407.
69) مسند احمد، ج 1، ص 3 و 151.
70) سوره نور، آيه 12.
71) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.
72) سوره تحريم، آيه 6.
73) سوره زمر، آيه 15؛ سوره شوري آيه 45.
74) صحيح بخاري.
75) همان، ج 5، ص 22، باب مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام.
76) كنز العمال، ج 11، ص 628.
77) كنز العمال، ج 6، ص 407.
78) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.
79) تفسير كشاف، زمخشري، ج 1، ص 369 ؛ تفسير مراغي، ج 3، ص 175.
80) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.
81) منهاج السنة، ج 7، ص 122 - 130.
82) حاشيه شيخ زاده بر تفسير بيضاوي، ج 1، ص 634.
83) درّ المنثور، ج 2، ص 230 و 231.
84) منهاج السنة، ج 3، ص 4.
85) مسند احمد، ج 6، ص 292.
86) سوره نساء، آيه 27.
87) منهاج السنة، ج 4، ص 20.
88) منهاج السنة، ج 4، ص 21.
89) منهاج السنة، ج 7، ص 139 - 143.
90) همان.
91) منهاج السنة، ج 7، ص 139 - 143.
92) منهاج السنة، ج 4، ص 5 و 6.
93) لسان العرب، ج 15، ص 407.
94) منهاج السنة، ج 4، ص 25 - 27.
95) تفسير قرطبي، ج 16، ص 1.
96) البحر المحيط، ج 7، ص 507.

97) فتح القدير، ج 4، ص 524.
98) روح المعاني، ج 25، ص 10.
99) جامع البيان، ج 20، ص 86.
100) تفسير قرطبي، ج 10، ص 346.
101) اتقان سيوطي ج 1 ص 16.
102) تفسير قرطبي، ج 12، ص 1.
103) منهاج السنة، ج 4، ص 25 - 27.
104) تفسير كشاف، زمخشري، ج 4، ص 219 و 220.
105) التفسير الكبير، ج 27، ص 167.
106) البحر المحيط، ج 7، ص 516.
107) تفسير نيشابوري در حاشيه تفسير طبري، ج 25، ص 33.
108) تفسير ابوالسعود، ج 8، ص 30.
109) منهاج السنة، ج 4، ص 25 - 27.
110) سوره شعراء، آيه 107 و 109.
111) سوره هود، آيه 51.
112) سوره شعراء، آيه 143 - 145.
113) سوره سبأ، آيه 47.
114)]. سوره فرقان، آيه 57.
115) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
116) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
117) دراسات اللبيب في الاسوة الحسنة بالحبيب، ص 231 - 237.
118) شرح المقاصد، ج 2، ص 221.
119) نيل الاوطار، ج 2، ص 328.
120) ذخائر العقبي، ص 16.
121) صحيح سنن الترمذي، ج 3، ص 543، ح 3788.
122) صحيح الجامع الصغير، ج 1، ص 842، ح 2457.
123) المطالب العاليه، ج 4، ص 65، ح 3972.
124) الصواعق المحرقة، ج 2، ص 428.
125) اتحاف الخيرة المهره، ج 9، ص 279.
126) المعرفة و التاريخ، ج 1، ص 536.
127) ينابيع المودة، ج 1 ص 120، رقم 45.
128) مختصر التحفة، ص 52.
129) كنز العمال، ج 1، ص 379، ح 1650.
130) مسند عليعليه السلام، ص 192، ح 6050.
131) صحيح صفة صلاة النبيصلي الله عليه وآله، ص 29.
132) مستدرك حاكم، ج 3، ص 118، 4576.

133) تفسير ابن كثير، ج 4، ص 122.
134) البداية و النهاية، ابن كثير، ج 5، ص 228.
135) مجمع الزوائد، ج 1، ص 170.
136) محاسن التأويل، ج 14، ص 307.
137) جواهر العقدين، ص 236.
138) تهذيب اللغة، ج 2، ص 264.
139) منهاج السنة، ج 7، ص 319.
140) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ح 1750.

141) منهاج السنة، ج 7، ص 55.
142) مسند احمد، ج 1، ص 118 و 119 و 152.
143) سنن نسائي، ج 5، ص 132 و 134 و 136 و 154.
144) المصنف، ج 6، ص 366 و 368.
145) صحيح ابن حبان، ج 15، ص 376.
146) المعجم الكبير، ج 5، ص 166؛ المعجم الصغير، ج 1، ص 119.
147) مسند بزار، ج 2، ص 133 و 235 و ج 3، ص 35.
148) المختارة، ج 2، ص 105 و 106.
149) مستدرك حاكم، ج 3، ص 118.
150) السنة، ج 2، ص 566.
151) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 45.
152) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 4، ص 346.
153) لسان الميزان، ج 6، ص 319.
154) منهاج السنة، ج 7، ص 359 - 361.
155) الجامع الصحيح، ج 5، ص 638.
156) خصائص اميرالمؤمنين‌عليه السلام، ص 3.
157) تاريخ امام علي‌عليه السلام از تاريخ دمشق، ج 1، ص 117.
158) مسند احمد، ج 1، ص 230.
159) مستدرك حاكم، ج 3، ص 14.
160) منتخب كنز العمال در حاشيه مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 45.
161) شرح المواهب اللدنيّة، ج 1، ص 273.
162) فتح الباري في شرح صحيح بخاري، ج 7، ص 217.
163) منهاج السنة، ج 2، ص 204.
164) همان، ص 208.
165) الخصائص الكبري، ج 2، ص 140.
166) لفظ اللآلي، ص 222 و 223؛ فيض القدير، ج 6، ص 366.
167) الاستيعاب در حاشيه الاصابة، ج 2، ص 481.
168) فتح الباري، ج 1، ص 543.
169) صحيح بخاري، كتاب الصلاة، باب التعاون في بناء المسجد.
170) صحيح بخاري، كتاب الجهاد و السير، باب مسح الغبار.
171) الاحسان بترتيب صحيح ابن حبّان، ج 9، ص 105.
172) همان، ج 8، ص 260 و ج 9، ص 105.
173) فتح الباري، ج 13، ص 85 و 86.

174) منهاج السنة، ج 3، ص 9.
175) همان، ج 4، ص 104.
176) سنن ترمذي، كتاب المناقب، باب مناقب علي بن ابي طالب.
177) خصائص اميرالمؤمنين‌عليه السلام، ص 78؛ مسند احمد، ج 4، ص 437؛ فضائل الصحابة، ج 3، ص 605.
178) الاحسان بترتيب صحيح ابن حبّان، ج 9، ص 42.
179) مستدرك حاكم، ج 3، ص 110.
180) الاصابة، ج 2، ص 509.
181) الثقات، ج 6، ص 140.
182) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
183) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ح 2223.
184) منهاج السنة، ج 4، ص 186.
185) فتح الباري، ج 6، ص 221 و 222.
186) الموضوعات، ابن جوزي، ج 1، ص 355 - 357.
187) النكت البديعات، ص 294.
188) منهاج السنة، ج 3، ص 9؛ الفتاوي، ج 4، ص 415.
189) القول المسدّد، ص 26.
190) همان، ص 31.
191) اللآلي المصنوعة في الاحاديث الموضوعة، ج 1، ص 347.
192) منهاج السنة، ج 4، ص 138؛ مجموع فتاوي، ج 4، ص 410.
193) اللآلي المصنوعة، ج 1، ص 334.
194) لسان الميزان، ج 2، ص 123.
195) منهاج السنة، ج 4، ص 138.
196) صحيح‌بخاري، تفسير سوره‌بقره، باب‌قوله: «ماننسخ من آية أوننسها نأت بخير منها أومثلها». سوره‌بقره، آيه106.
197) فتح الباري، ج 8، ص 167.
198) مسند احمد، ج 5، ص 26 ؛ المعجم الكبير، ج 2، ص 229 و 230.
199) المغني عن حمل الأسفار، ج 2، ص 919 و 920.
200) منهاج السنة، ج 4، ص 99.
201) المطالب العالية، ج 4، ص 297.
202) مسند ابي يعلي، ج 1، ص 397 و ج 3، ص 194 و 195.
203) لسان الميزان، ج 6، ص 319.
204) المعجم الكبير، ج 23، ص 380.
205) مجمع الزوائد، ج 9، ص 132.
206) مستدرك حاكم، ج 3، ص 130.
207) شرح المواهب اللدنيّة، ج 1، ص 273.

208) منهاج السنة، ج 4، ص 255.
209) سوره مائده، آيه 44.
210) براي بيشتر روشن شدن موضوع فدك، به كتاب «شيعه‌شناسي و پاسخ به شبهات» از نويسنده مراجعه شود.
211) صحيح مسلم، ج 1، ص 86.
212) منهاج السنة، ج 7، ص 137 و 138.
213) صحيح مسلم، ج 1، ص 86؛ مسند احمد، ج 1، ص 95؛ صحيح ترمذي، ج 5، ص 643؛ سنن نسائي، ج 5، ص137؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42.
214) مسند احمد، ج 3، ص 483؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 131؛ صحيح ابن حبّان، ج 15، ص 365.
215) مسند احمد، ج 6، ص 323؛ سنن نسائي، ج 5، ص 133؛ مستدرك‌حاكم، ج3، ص130.
216) مستدرك حاكم، ج 3، ص 141؛ المعجم الكبير، ج 23، ص 380؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 130.
217) صحيح بخاري، ج 2، ص 960 و ج 3، ص 1357.
218) صحيح بخاري، ج 2، ص 1359 و ج 4، ص 1602؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 1870 و 1871.
219) مسند احمد، ج5، ص 353 و 354؛ صحيح بخاري، ج 3، ص 1096؛ صحيح مسلم، ج4، ص 1871.
220) منهاج السنة، ج 4، ص 105.
221) تاريخ الخميس، ج 1، ص 188؛ عقد الفريد، ج 3، ص 64.
222) تاريخ طبري، ج 3، ص 198 و 199؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 130 - 134.
223) بيعة علي بن ابي طالب في ضوء الروايات الصحيحة، ص 193.
224) امام علي‌عليه السلام از تاريخ الاسلام، ص 484.
225) تاريخ خليفه، ص 196.
226) بيعة علي بن ابي طالب، ص 196.
227) التاريخ الصغير، بخاري، ص 125.
228) بيعة علي بن ابي طالب، ص 201.
229) انساب الاشراف، ج 2، ص 208.
230) الرياض النضرة، ج 3، ص 202.
231) بيعة علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ص 205.
232) مناقب الشافعي، رازي، ص 125.
233) الطبقات الكبري، ج 3، ص 31.
234) الاختلاف في اللفظ و الردّ علي الجهميّة و المشتبهة، ص 41.

235) اعتقاد اهل السنة، ص 46.
236) منهاج القاصدين، ابن قدامه، ص 77.
237) عقيدة السلف و اصحاب الحديث، صابوني، ص 292.
238) الاستيعاب، ج 3، ص 26.
239) الامامة من أبكار الأفكار في اصول الدين، ص 300 - 302.
240) شذرات الذهب، ج 1، ص 212 و 213.
241) شرح العقيدة الطحاوية، ص 722.
242) فتح الباري، ج 7، ص 72.
243) منهاج السنة، ابن تيميه، ج 8، ص 459 و 460.
244) سوره توبه، آيه 40.
245) سوره يونس، آيه 62.
246) صحيح بخاري، ج 1، ص 438 و 439؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 1807.
247) صحيح بخاري، ج 1، ص 437، باب من جلس عند المصيبة يعرف فيه الحزن؛ صحيح مسلم، ج 2، ص 614.
248) صحيح بخاري، ج 1، ص 437.
249) سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 128.
250) مسند طيالسي، ج 1، ص 217.
251) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 510؛ المعجم الأوسط، بيهقي، ج 4، ص 365؛ المعجم الصغير، ج 1، ص 366.
252) حلية الاولياء، ج 1، ص 207؛ شعب الايمان، بيهقي، ج 7، ص 378.
253) منهاج السنة، ج 4، ص 243 و 244.
254) صحيح بخاري، ج 4، ص 1549؛ صحيح مسلم، ج 3، ص 1380؛ صحيح ابن حبّان، ج 11، ص 153.
255) سوره مجادله، آيه 1.
256) سنن ابي داود، ج 2، ص 266.
257) صحيح‌بخاري، ج3، ص1133؛ صحيح مسلم، ج4، ص2091؛ مسنداحمد، ج1، ص136.
258) صحيح بخاري، ج 1، ص 345.
259) صحيح ابن حبّان، ج 11، ص 340.
260) مجمع الزوائد، ج 6، ص 212.
261) صحيح بخاري، ج 1، ص 130و131؛ مسند احمد، ج 4، ص 434.
262) صحيح بخاري، ج 3، ص 1104؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 1925.
263) مسند احمد، ج 5، ص 402؛ سنن نسائي، ج 6، ص 117.
264) صحيح ابن حبّان، ج 15، ص 565؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 349.
265) الترغيب و الترهيب، منذري، ج 3، ص 237؛ مجمع الزوائد، ج 8، ص 160.

266) صحيح مسلم، ج 4، ص 1727.
267) صحيح بخاري، ج 3، ص 1322؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 433.
268) صحيح بخاري، ج 2، ص 725؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 276.
269) سنن ابي داود، ج 2، ص 245؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 638.
270) صحيح بخاري، ج 4، ص 2591؛ مسند احمد، ج 3، ص 132.
271) مجمع الزوائد، ج 9، ص 138؛ الترغيب و الترهيب، ج 3، ص 99.
272) مسند احمد، ج 4، ص 173؛ الترغيب و الترهيب، ج 3، ص 144.
273) منهاج السنة، ج 4، ص 244.
274) همان، ص 248 و 249.
275) الآحاد و المثاني، ج 5، ص 363.
276) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 167.
277) المعجم الكبير، ج 1، ص 108 و ج 22، ص 401.
278) الذريّة الطاهرة، ج 1، ص 120.
279) تاريخ دمشق، ج 3، ص 156.
280) ذخائر العقبي، ج 1، ص 39.
281) مجمع الزوائد، ج 9، ص 203.
282) الكامل، ج 2، ص 351.
283) تهذيب التهذيب، ج 1، ص 166، رقم 1321.
284) سؤالات البرقاني، ج 1، ص 22.
285) لسان الميزان، ج 4، ص 235.
286) صحيح بخاري، ج 3، ص 1361.
287) سوره احزاب، آيه 57.
288) منهاج السنة، ج 4، ص 247 و 248.
289) صحيح بخاري، باب مناقب فاطمةعليها السلام.
290) صحيح بخاري، ج 5، ص 177.

291) صحيح مسلم، ج 3، ص 1380، ح 1759.
292) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 115.
293) شرح ابن ابي الحديد، ج 6، ص 50.
294) اهل البيتعليهم السلام، توفيق ابوعلم، ص 184.
295) منهاج السنة، ج 4، ص 41.
296) سنن ترمذي، ج 5، ص 327 ؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 170.
297) البداية و النهاية، ج 8، ص 35.
298) كنز العمال، ج 13، ص 652، رقم 37653.
299) صحيح مسلم، ج 7، ص 129؛ صحيح ترمذي، ج 5، ص 661.
300) صحيح ترمذي، ج 5، ص 661.
301) صحيح بخاري، ج 4، ص 57.
302) فرائد السمطين، ج 2، ص 68.
303) كنز العمال، ج 7، ص 107؛ ذخائر العقبي، ص 123.
304) ترجمه امام الحسنعليه السلام از تاريخ دمشق، ص 5.
305) صحيح بخاري، ج 5، ص 33؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 168.
306) همان، كتاب اللباس؛ مسند احمد، ج 2، ص 231؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 169.
307) مستدرك حاكم، ج 3، ص 174؛ حلية الاولياء، ج 2، ص 35.
308) مسند احمد، ج 4، ص 122؛ فيض القدير، ج 3، ص 415.
309) سنن بيهقي، ج 4، ص 331؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 37.
310) البداية والنهاية، ج8،ص38؛ تاريخالخلفاء، ص191؛تهذيبالتهذيب، ج2، ص289؛ الصواعقالمحرقة، ص138.
311) مستدرك حاكم، ج 3، ص 169.
312) مستدرك حاكم، ج 3، ص 168.
313) همان.
314) مجمع الزوائد، ج 9، ص 177.
315) مسند احمد، ج 9، ص 232، رقم حديث 9478.
316) صواعق المحرقة، ص 82.
317) سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 253.
318) الاستيعاب در حاشيه الاصابة، ج 1، ص 369.
319) الفصول المهمّة، ص 155.
320) سوره احزاب، آيه 45.
321) سوره هود، آيه 103.

322) نور الابصار، ص 140.
323) علّموا أولادكم محبّة آل بيت النّبيصلي الله عليه وآله، ص 124.
324) الفصول المهمة، ص 157.
325) ترجمه امام حسنعليه السلام از تاريخ دمشق، ص 143.
326) پيشين، ص 148؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 38.
327) ترجمه امام حسنعليه السلام، ابن عساكر، ص 141 و 142.
328) البداية و النهاية، ج 8، ص 37 و 38.
329) وفيات الاعيان، ابن خلكان، ج 2، ص 68.
330) عقدالفريد، ج 2، ص 220.
331) الفصول المهمة، ص 183.
332) ربيع الابرار، ص 210.
333) صفة الصفوة، ج 1، ص 321؛ اسد الغابه، ج 3، ص 20، چاپ مصر.
334) الإستيعاب، ج 1، ص 393.
335) تاريخ طبري، ج 5، ص 421.
336) نظم درر المسطين، زرندي، ص 209،
337) وسيلة المآل، حضرمي، ص 183.
338) صحيح بخاري، ج 5، ص 33، كتاب فضائل الصحابه، باب مناقب الحسن و الحسين.
339) مستدرك حاكم، ج 3، ص 166.
340) مستدرك حاكم، ج 3، ص 167.
341) سنن ترمذي، ج 5، ص 323، رقم 3861.
342) المعجمالكبير، ج22، ص274؛ كنزالعمال، ج13، ص662؛ تاريخدمشق، ج14، ص150.
343) مجمع الزوائد، ج 9، ص 201.
344) مستدرك حاكم، ج 3، ص 177.
345) ذخائر العقبي، ص 126.
346) كنز العمال، ج 7، ص 110؛ اسدالغابة، ج 2، ص 21.
347) اسدالغابة، ج 3، ص 5.
348) نظم درر السمطين، زرندي، ص 208؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 225.
349) مجمع الزوائد، ج 9، ص 187.
350) الاصابة، ج 1، ص 333.
351) همان.
352) كامل سليمان، حسن بن عليعليهما السلام، ص 173.
353) كامل سليمان، حسن بن عليعليهما السلام، ص 147.
354) الاصابة، ج 1، ص 335.

355) تهذيب التهذيب، ج 2، ص 299.
356) نظم دررالسمطين، ص 208.
357) مرآة الجنان، ج 1، ص 131.
358) تاريخ ابن عساكر، ج 4، ص 339.
359) ابوالشهداء، ص 195.
360) علّموا أولادكم محبّة آل‌بيت النبي، ص 133.
361) اعلام النساء، ج 1، ص 28.
362) منهاج السنة، ج 4، ص 168 و 169.
363) تاريخ بغداد، ج 1، ص 140؛ المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 167.
364) كنز العمال، ج 16، ص 281.
365) ترجمه امام حسين‌عليه السلام از تاريخ دمشق، ص 45.
366) كفاية الطالب، ص 341.
367) همان، به نقل از طبراني.
368) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 167.
369) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 167.
370) همان.
371) سنن ترمذي، ج 5، ص 660.
372) تحفة الاحوذي بشرح صحيح الترمذي، ج 10، ص 272.
373) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 2، ص 423 - 426.
374) همان، ص 424.
375) مجمع الزوائد، ج 9، ص 201.
376) الصحيح المسند من فضائل الصحابة، ص 257.
377) تهذيب خصائص الامام علي‌عليه السلام، ص 99، ح 124.
378) خصائص اميرالمؤمنين‌عليه السلام، تحقيق آل زهوي، ص 107، ح 140.
379) مسند احمد با تحقيق حمزه احمد الزين، ج 1، ص 101 و 195 و 204 و 259.
380) صحيح ابن حبان، ج 15، ص 413؛ مؤسسة الرسالة.
381) تحفة الاحوذي، ج 10، ص 186؛ فيض القدير، ج 3، ص 550؛ الانساب، ج 3، ص 477.
382) تحفة الاحوذي، ج 10، ص 149 و 150.
383) الضعفاء الكبير، ص 166.
384) ديوان الضعفاء و المتروكين، ص 332.
385) تاريخ ابن عساكر، ترجمه امام علي‌عليه السلام، ج 2، ص 65.
386) طبقات المدلسين، ص 27.

387) ر.ك: ميزان الاعتدال، تهذيب التهذيب و لسان الميزان ترجمه محمّد بن كثير.
388) نصب‌الرايه، ج3، ص155؛ تحقيق الغاية، ص 309؛ طبقات المدلسين، ابن حجر، ص16.
389) الكفاية، خطيب بغدادي، ص 355، به نقل از شعبة بن الحجاج.
390) تهذيب التهذيب، ج 3، ص 205.
391) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 36 - 38.
392) طبقات المدلّسين، ص 20.
393) سلسلة الاحاديث الضعيفه، الباني، ج 3، ص 66.
394) سلسلة الاحاديث الضعيفه، الباني، ج 3، ص 66.
395) كتاب المجروحين، ج 1، ص 224.
396) وكيع، اخبارالقضاة، ج 2، ص 421 - 426.
397) همان، ص 427.
398) شرح ابن ابي الحديد، ج 17، ص 66.
399) صحيح مسلم با شرح نووي، ج 1، ص 97.
400) كتاب المجروحين، ج 1، ص 216.
401) تقريب التهذيب، ج 1، ص 141.
402) تحقيق الغاية بترتيب الرواة المترجم لهم في نصب الراية، ص 120.
403) تذكرة الموضوعات، ص 248.
404) تهذيب التهذيب، ج 6، ص 369.
405) موارد الضمآن الي زوائد ابن حبّان، ص 538.
406) ميزان الاعتدال، ج 1، ص 669؛ لسان الميزان، ج 2، ص 411؛ المغني، ذهبي، ص 215.
407) مسند احمد، ج 1، ص 80.
408) المغني، ص 355؛ ديوان الضعفاء، ص 175.
409) ميزان الاعتدال، ج 1، ص 492.
410) قانون الموضوعات، ص 249.
411) تاريخ بغداد، ج 5، ص 307.
412) كتاب المجروحين، ج 3، ص 124.
413) ميزان الاعتدال، ج 4، ص 400.
414) ديوان الضعفاء و المتروكين، ص 339.
415) المغني، ص 196.
416) تهذيب التهذيب، ج 1، ص 441.
417) تاريخ بغداد، ج 10، ص 192.
418) ميزان الاعتدال، ج 3، ص 16.
419) همان.

420) تهذيب التهذيب، ج 11، ص 434.
421) تهذيب التهذيب، ج 5، ص 8؛ كتاب المجروحين، ج 2، ص 8؛ الاحكام، ابن حزم، ج 7، ص 101؛ المحلّي، ج11، ص 276؛ ميزان الاعتدال، ج 2، ص 340؛ تاريخ بخاري (الكبير)، ج 4، ص 350.
422) موضح اوهام الجمع و التفريق، ج 2، ص 178، چاپ حيدرآباد.
423) ر.ك: المجروحين، ابن حبان؛ ميزان الاعتدال، ذهبي.
424) لسان الميزان، ج 3، ص 427.
425) پيشين.
426) ميزان الاعتدال، ج 2، ص 196.
427) ميزان الاعتدال، ج 4، ص 371.
428) كتاب المجروحين، ج 3، ص 111.
429) تهذيب التهذيب، ترجمه اصبغ بن فرج.
430) كتاب المجروحين، ج 2، ص 104.
431) ديوان الضعفاء و المتروكين، ص 256.
432) علل الحديث، ج 2، ص 382، چاپ سلفيّه مصر.
433) المعجم الكبير، ج 22، ص 85 و 86.
434) الزوائد، ج 8، ص 1.
435) كتاب المجروحين، ج 3، ص 48.
436) ميزان الاعتدال، ج 4، ص 279؛ الموضوعات، ابن جوزي، ج 1، ص 41.
437) تهذيب التهذيب، ج 10، ص 488.
438) سنن ترمذي، ج4، ص683؛ سنن دارمي، ج2، ص335؛ مجمع الزوائد، ج 10، ص 398.
439) التاج الجامع للأصول، ج 5، ص 375.
440) لسان الميزان، ج 6، ص 319 و 320.

441) الدرر الكامنة، ج 1، ص 153.
442) الدرر الكامنة، ج 1، ص 155.
443) الفتاوي الحديثية، ص 114.
444) الحاوي في سيرة الطحاوي، ص 26.
445) الرسائل الغمارية، ص 120 و 121.
446) التنبيه و الرّد، سقاف، ص 7.
447) التوفيق الربّاني في الردّ علي ابن تيميه، ص 85.
448) المقالات السنية، ص 200.
449) نحو انقاذ التاريخ الاسلامي، ص 35.
450) منهاج السنة، ج 4، ص 104.
451) سلسلة الاحاديث الصحيحة، رقم حديث 2223.
452) مجمع الزوائد، ج 9، ص 174، ح 14737.
453) مستدرك حاكم، ج 3، ص 138، ح 4640.
454) مستدرك حاكم، ج 3، ص 145، ح 4657؛ مسند ابي يعلي، ج 2، ص 259، ح 1599.
455) سنن‌ابن‌ماجه، ج1، ص43،ح116؛مسنداحمد، ج6، ص401،ح18506؛ مستدرك‌حاكم، ج3، ص118،ح4576.
456) كنز العمال، ج 11، ص 601، ح 32899.
457) تاريخ دمشق، ج 42، ص 301، ح 8832؛ طبقات الحنابله، ج 1، ص 320.
458) مناقب خوارزمي، ص 323، ح 330.
459) تاريخ دمشق، ج 42، ص 288، ح 888.
460) صحيح مسلم، ج 1، ص 120، ح 131، كتاب الايمان؛ سنن ترمذي، ج 5، ص 601، ح 3736؛ مسند احمد، ج1، ص 135، ح 643؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 42، ح 114.
461) سنن ترمذي، ج5، ص549، ح3717؛ المصنّف، ابن ابي شيبة، ج12، ص77، ح12163.
462) الرياض النضرة، ج 3، ص 167؛ كنز العمال، ج 13، ص 106، ح 36346.
463) سنن ترمذي، ج 5، ص 593، ح 3717.
464) تاريخ دمشق، ج 42، ص 285، ح 8817.
465) منهاج السنة، ج 8، ص 279.
466) صحيح مسلم، ج 1، ص 355، ح 112؛ سنن ابي داود، ج 1، ص 88،

ح 322.
467) مسند احمد، ج 1، ص 317، ح 1680؛ سنن بيهقي، ج 2، ص 332.
468) سوره نساء، آيه 20.
469) سيرة عمر، ص 137؛ درّ المنثور، ج 2، ص 466؛ السنن الكبري، بيهقي، ج 5، ص 233.
470) الطبقات الكبري، ج 3، ص 327؛ مستدرك حاكم، ج 2، ص 559، ح 3897؛ فتح الباري، ج 13، ص 270.
471) مستدرك حاكم، ج 1، ص 628، ح 1682؛ عمدة القاري، ج 9، ص 240.
472) سنن بيهقي، ج 2، ص 347و381؛ المصنّف، عبدالرزاق، ج 2، ص 122، ح 2748.
473) مختصر تاريخ دمشق، ج 17، ص 389.
474) صحيح مسلم، ج 4، ص 361، ح 36، كتاب الآداب؛ صحيح بخاري، ج 2، ص 727، ح 1956.
475) مسند احمد، ج 1، ص 393، 551، ح 2128و3093؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 210، ح 4869.
476) المصنّف، ابن ابي شيبة، ج 9، ص 486 و 487، ح 8206 و 8211.
477) كنز العمال، ج 9، ص 668، ح 27905.
478) المصنّف، ابن ابي شيبة، ج 3، ص 102؛ مجمع الزوائد، ج 3، ص 191.
479) صحيح بخاري، ج 2، ص 696، ح 1870؛ صحيح مسلم، ج 2، ص 513، ح 179.
480) سوره بقره، آيه 233.
481) سوره احقاف، آيه 15.
482) سوره لقمان، آيه 14.
483) المصنّف، عبدالرزاق، ج 7، ص 350، ح 13444؛ السنن الكبري، ج 7، ص 442.
484) سنن ابي داود، ج 4، ص 140، ح 4399و4401؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 659، ح 2042؛ مستدرك حاكم، ج2، ص 68، ح 2351؛ فتح الباري، ج 12، ص 121.
485) الرياض النضرة، ج 3، ص 143؛ ذخائرالعقبي، ص 80.
486) منهاج السنة، ج 4، ص 365.
487) همان، ج 6، ص 55.
488) شيعه شناسي و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 654 - 664.
489) رأس الحسين، ص 207.
490) مقتل الحسين‌عليه السلام، خوارزمي، ج 2، ص 59.

491) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 222.
492) البداية و النهاية، ج 8، ص 197؛ سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 309.
493) الخطط، مقريزي، ج 2، ص 289؛ سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 319.
494) البداية و النهاية، ج 8، ص 222.
495) تاريخ الخلفاء، ص 207.
496) مرآة الزمان، ج 8، ص 496؛ صواعق المحرقة، ج 2، ص 634.
497) شذرات الذهب، ج 1، ص 69.
498) مقدمه ابن خلدون، ص 181.
499) مروج الذهب، ج 3، ص 77.
500) تذكرة الخواص، ص 260.
501) كتاب الفتوح ج 5 ص 252
502) كامل ابن اثير، ج 3، ص 300 ؛ تاريخ طبري، ج 4، ص 388؛ تاريخ الخلفاء، ص 208 ؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 254؛ كتاب الفتوح، ج 5، ص 252.
503) تاريخ طبري، ج 4، ص 288.
504) كامل ابن‌اثير، ج3، ص301؛ تاريخ طبري، ج4، ص252؛ البداية و النهاية، ج8، ص209.
505) رأس الحسين‌عليه السلام، ص 207؛ الوصيّة الكبري، ص 206.
506) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 241؛ الفتوح، ج 5، ص 10 و 11.
507) كامل ابن اثير، ج 3، ص 300؛ تاريخ طبري، ج 4، ص 388؛ تاريخ الخلفاء، ص 208؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 254؛ كتاب الفتوح، ج 5، ص 252.
508) تاريخ طبري، ج 4، ص 356؛ كامل ابن اثير، ج 3، ص 298.
509) كامل ابن اثير، ج 3، ص 298.
510) تاريخ الخلفاء، ص 208.
511) تذكرة الخواص، ص 235.
512) منهاج السنة، ج 2، ص 226.
513) كامل ابن‌اثير، ج3، ص301؛ تاريخ طبري، ج4، ص252؛ البداية و النهاية، ج8، ص209.
514) كامل ابن اثير، ج 3، ص 298؛ تاريخ طبري، ج 4، ص 254.
515) سؤال في يزيد و معاويه، ص 16.
516) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، جزء 5، ص 18.
517) تاريخ دمشق، ج 14، ص 208.
518) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، ج 5، ص 89.
519) تاريخ الخلفاء، ص 193.
520) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد 3، ج 5، ص 135.

521) همان، ص 136.
522) تذكرة الخواص، ص 290؛ مروج الذهب، ج 3، ص 67.
523) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 242؛ مختصر تاريخ دمشق، ج 28، ص 19.
524) الفتوح، ابن اعثم، ج 5، ص 150؛ مقتل الحسين، خوارزمي، ج 1، ص 140.
525) منهاج السنة، ج 4، ص 575 و 576.
526) لسان العرب، ماده حرر.
527) عيون الاخبار، ابن قتيبه، ج 1، ص 238.
528) تجارب الأمم، ج 2، ص 79.
529) طبقات الكبري، ج 5، ص 106؛ تاريخ طبري، ج 4، ص 368.
530) تاريخ طبري، ج 4، ص 368؛ عقدالفريد، ج 5، ص 135.
531) الفتوح، ج 3، ص 179.
532) تاريخ طبري، ج 4، ص 368؛ البداية و النهاية، ج 6، ص 233.
533) همان.
534) تاريخ الخلفاء، ص 209.
535) تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 37.
536) مقتل ابي مخنف، ص 200.
537) نهاية الارب، ج 6، ص 216.
538) همان.
539) المعارف، ص 345.
540) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 250؛ الامامة و السياسة، ج 1، ص 206.
541) وفاء الوفاء، ج 1، ص 127.
542) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 47.
543) همان؛ كامل ابن اثير، ج 4، ص 111؛ تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 37.
544) كامل ابن اثير، ج 4، ص 114؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 127.
545) الامامة و السياسة، ج 2، ص 9؛ المحاسن و المساوي، ج 1، ص 46.
546) الفتوح، ج 3، ص 179؛ طبقات ابن سعد، ج 5، ص 176؛ كامل ابن اثير، ج 4، ص 11.
547) الفتوح، ج 3، ص 180.
548) كامل ابن اثير، ج 4، ص 112؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 128.
549) تاريخ طبري، ج 4، ص 371؛ اخبار الطوال، ص 310.
550) كامل ابن اثير، ج 4، ص 56.
551) تاريخ العرب، ج 1، ص 248.
552) اخبار الطوال، ص 310؛ كامل ابن اثير، ج 4، ص 112؛ الفتوح، ج 3، ص 180.
553) الامامة و السياسة، ج 1، ص 211.

554) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 47.
555) طبقات ابن سعد، ج 5، ص 48؛ الاعلام، ج 4، ص 234.
556) الامامة و السياسة، ج 1، ص 211؛ اخبار الطوال، ص 310؛ وفاء الوفاء، ج 1، ص 129.
557) وفاء الوفاء، ج 1، ص 130.
558) الامامة و السياسة، ج 1، ص 220 و 221.
559) همان، ج 2، ص 10.
560) الفتوح، ج 3، ص 181؛ كامل ابن اثير، ج 4، ص 17.
561) الامامة و السياسة، ج 2، ص 10؛ الفتوح، ج 3، ص 181؛ البدء و التاريخ، ج 6، ص 14؛ وفيات الاعيان، ج 6، ص276؛ تاريخ الخلفاء، ص 209.
562) كامل ابن اثير، ج 4، ص 113.
563) الامامة و الاسياسة، ج 1، ص 215.
564) اخبار الطوال، ص 314.
565) الامامة و السياسة، ج 1، ص 220.
566) همان، ج 1، ص 216؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 242.
567) تاريخ الخلفاء، ص 209؛ سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 37و38.
568) الامامة و السياسة، ج 1، ص 218.
569) تذكرة الخواص، ص 259و260؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 242؛ تهذيب التهذيب، ج 2، ص 316.
570) الفتوح، ج 2، ص 182.
571) نهاية الارب، ج 6، ص 227.
572) همان.
573) المعارف، ص 187.
574) وفاء الوفاء، ج 1، ص 133.
575) نهاية الارب، ج 6، ص 227.
576) حلية الاولياء، ج 1، ص 369.
577) نسب قريش، ص 384.
578) منهاج السنة، ج 4، ص 577.
579) كامل ابن اثير، ج 3، ص 316؛ البداية و النهاية، ج 8، ص 246؛ تاريخ طبري، ج 4، ص381 و 382.
580) الامامة و السياسة، ج 2، ص 12؛ شذرات الذهب، ابن عماد حنبلي، ج 1، ص 287.
581) تاريخ الخلفاء، ص 209؛ اخبار مكه، ازرقي، ج 1، ص 202.
582) تفسير روح المعاني، ج 26، ص 73.
583) مقدمه ابن خلدون، ص 254.

584) شرح عقائد نسفيه، ص 181.
585) رسائل جاحظ، ص 298.
586) الفتنة الكبري، ج 2، ص 265.
587) الوصية الكبري، ابن تيميه، ص 5.
588) منهاج السنة، ج 4، ص 37 و 38.
589) منهاج السنة، ج 7، ص 36.
590) همان، ج 7، ص 260.

591) منهاج السنة، ج 7، ص 57 - 59.
592) منهاج السنة، ج 4، ص 393.
593) تاريخ ابن عساكر، ج 7، ص 339؛ كفاية الطالب، ص 173، باب 38.
594) مسند ابي يعلي، ج 3، ص 194، ح 1623؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 238.
595) تاريخ ابن عساكر، ج 12، ص 370؛ كنز العمال، ج 11، ص 613، ح 32970.
596) تاريخ بغداد، ج 8، ص 340، رقم 4447؛ تاريخ ابن كثير، ج 7، ص 338.
597) مستدرك حاكم، ج 3، ص 150، ح 4674؛ الخصائص الكبري، سيوطي، ج 2، ص 235.
598) المعجم الكبير، ج 10، ص 91، ح 10054؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 138.
599) مجمع الزوائد، ج 7، ص 238؛ مسند ابي يعلي، ج 1، ص 397، ح 519.
600) مناقب خوارزمي، ص 175، ح 212.
601) تاريخ ابن كثير، ج 7، ص 338؛ كنز العمال، ج 11، ص 292، ح 31553.
602) تاريخ مدينة دمشق، ج 12، ص 367؛ البداية و النهاية، ج 7، ص 337.
603) تاريخ ابن كثير، ج 7، ص 339؛ كنز العمال، ج 13، ص 110، ح 36361؛ الرياض النضرة، ج 3، ص 198.
604) مسند احمد، ج 7، ص 537، ح 26657؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 224؛ المعجم الصغير، ج 1، ص 332، ح995؛ كنز العمال، ج 11، ص 196، ح 31205.
605) شرح ابن ابي الحديد، ج 13، ص 183، شرح خطبه 283.
606) منهاج السنة، ج 7، ص 153.
607) منهاج السنة، ج 5، ص 47.
608) مسند احمد، ج 1، ص 130؛ خصائص نسائي، ص 39؛ طبقات ابن سعد، ج 3، ص 21.
609) مشكل الآثار، ج 1، ص 351.
610) منهاج السنة، ج 8، ص 238 - 242.
611) همان، ج 4، ص 130.

612) همان، ج 3، ص 404.
613) المستدرك علي الصحيحين، ج 4، ص 480.
614) تاريخ بغداد، ج 6، ص 271 و ج 8، ص 280.
615) تفسير فخر رازي، ذيل آيه.
616) تفسير خازن، ذيل آيه.
617) درّ المنثور، ذيل آيه.
618) تاريخ ابي الفداء، ج 3، ص 115.
619) مسند احمد، ج 2، ص 385 ؛ مستدرك حاكم، ج 4، ص 480.

مخالفت وهابیت با قرآن و سنت

مشخصات کتاب

نویسنده :عمرعبد السلام
ناشر : مرکز نشر اعتقادات

وهابيهامشركند, زيرا مي گويند: خداوند داراي جسم است

در هـمـه اديـان الـهي - خصوصا اسلام - توحيد مهمترين اصل است .
خداوند متعال ,پيامبران را بـرانگيخت و سرلوحه دعوت آنان را تبليغ يكتاپرستي وتبيين توحيد قرارداد.
اين اصل , در قرآن و سنت پيامبر (ص) به روشني تبيين شده است و هر مسلماني بايد, توحيد را از اين منابع زلال بگيرد تامل در اعتقادها و انديشه هاي وهابيون نشان مي دهد كه آنان در اين اصل اساسي به كلي از قرآن و سنت دور افتاده اند و خدا را با اوصافي كه محكمات قرآن و سنت معرفي مي كند ((1)) قبول ندارند.
بـه اعـتـقـاد آنـان , خداوند در بالاي عرش و يا در آسمان ,محدود و محاط بوده و محتاج به مكان است ((2)) ابـن تـيـمـية , رهبر وهابيها, در كتابهايش به اين اعتقادات اعتراف نموده و به آيات متشابه قرآن و احاديثي مجعول متوسل گشته و از محكمات قرآن و احاديث قطعي نبوي چشم پوشي كرده است .
او در اثبات عقايدش به اين حديث متوسل شده است كه مي گويد: خـدا هـر شـب و يـا آخـر هـر شـب از عـرش بـه زمـيـن فـرود مـي آيـد و صـبـح آن شـب , بـه عرش برمي گردد ((3)) در حالي كه شب در زمين دائمي است , يعني هر لحظه , مكاني در حال شب شدن ومكاني در حال صـبح شدن است و هميشه نصف كره زمين شب است و قسمتي از كره زمين , ثلث آخر شب است .
اگـر خدا محدود و محاط در عرش باشد و براي يك بار هم به زمين فرود بيايد ديگر براي هميشه در زمـين باقي مي ماند چون شب و ثلث آخرشب در زمين تا قيامت برقرار است .
و لحظه اي نيست كه شب يا ثلث آخر شب در كره زمين تمام شود و نباشد در نتيجه اين حديث , خودش را تكذيب مي كند, زيرا ممكن نيست خداوند هر شب به زمين بيايد و صبح آن شب به عرش برگردد و اگر مقصود اين است كه خداوند يكبار به زمين مي آيد و ديگر به عـرش بـرنـمـي گـردد و يـا ايـنكه لااقل تا قيامت برنمي گردد, باز هم عرش از وجود خدا خالي مي گردد.
در حالي كه به اعتقاد وهابيها, خدا در عرش است بـه هـر حـال , ابـن تيميه و پيروانش در كتاب خود به اين عقيده كه از آن يهوديان درخداشناسي اسـت , اعـتـراف و افـتخار مي كند و اين شايد عجيب نباشد.
چون آنهايهوديان را موحد مي دانند و ذبـيـحه (قرباني) آنها را حلال مي دانند ((4)).

آنان به قدري به انحراف عقيده دچار گشته اند كه حتي براي اثبات اعتقادشان به اعتقادات فرعون تمسك مي جويند (به اين صورت كه مي گويند: از آنجا كه فرعون معتقد بود كه خداي موسي در آسمان است و لذا به وزيرش هامان دستور داد چيزي براي بسازد تا بتواندبه آسمان برود و خداي موسي را در آنجا ببيند.
پس خدا در عرش است اگر كسي بگويد خدا همچون انسان است , يعني محدود و محتاج به مكان است , به شهادت آيات محكمات قرآن , كافر است .
جريري در كتاب خود به نام الفقه علي المذاهب الاربعه اعتقاد به جسميت خداوند و آنچه را مستلزم اعتقاد به تجسم باشدموجب كفر و معتقد به آن را كافر و مشرك مي داند البته عجيب اين است كه ابن تيميه خودش مي گويد: اعتقاد به اينكه خداوند جسم دارد موجب ارتداد نمي شود, زيرا قرآن و سنت و ائمه مذاهب نگفته اند كه خداوندجسم نيست سرانجام همين نظرات ((5)) مشركانه وي درباره خدا و انكارش نسبت به مقام رسول اللّه باعث شد كه به حكم قضات حنفي , مالكي و شافعي دستگير گرديد و در زندان محبوس گشت تا مرد, در حكمي كه درباره او از طرف سلطان مسلمين صادر شده آمده است : وكان الشقي ابن تيمية في هذه المدة قد بسط لسان قلمه , و مد عنان كلمه , ونص في كلامه علي امور ومنكرات , واتي في ذلك بما انكره ائمة الاسلام , وانعقد علي خلافه اجماع العلماء الاعلام , وخالف في ذلك علماء عصره وفقهاء شامه ومصره , وعلمنا انه استخف قومه فاطاعوه , حتي اتصل بنا انهم صرحوا في حق اللّه بالتجسيم ...

وهابيها, علم و قدرت و فضايلي را كه خداوند به اولياء خاص خود داده , انكارمي كنند.
آنان به هيچ رو نـمـي پـذيـرنـد كه خداوند به كسي قدرتي بدهد كه به اذن خدامريض را شفا دهد, يا از داخل خـانـه هـاي مـردم خـبـر دهد و يا تخت پادشاهي را در يك چشم به هم زدن احضار كند و يا زبان مـورچگان و پرندگان را بفهمند و با آنها صحبت كند و يا همچون حضرت مريم از آينده طفل كه در رحم دارد با خبر باشد, يا همچون پيامبر (ص) و علي از حوادث آينده خبر دهند و يا... حال آنكه قـرآن بـراي انـبـيـاء واولياء خدا, علم و توانائي خارق العاده و فضايل بسياري را ذكر مي كند كه ما به نمونه هايي از آنها اشاره مي كنيم : 1 - دربـاره حـضرت داود وسليمان ميفرمايد:ولقدآتيناداودمنافضلاياجبال اوبي معه والطير والنا له الـحـديـد ان اعـمل سابغات وقدر في السرد واعملوا صالحا اني بماتعملون بصير ولسليمان الريح غـدوهـا شـهر ورواحها شهر واسلنا له عين القطر ومن الجن من يعمل بين يديه باذن ربه ومن يزغ مـنـهـم عن امرنا نذقه من عذاب السعير يعملون له ما يشاء من محاريب وتماثيل وجفان كالجواب وقدور راسيات اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور) ((6)) و داود را از سـوي خـود فـضـيلتي داديم كه اي كوهها و اي پرندگان با او هم آواز شويد وآهن را برايش نرم كرديم , كه زرهاي بلند بساز و در بافتن زره اندازها را نگهدار وكارهاي شايسته كنيد كه مـن بـه كارهايتان بصيرم و باد را مسخر سليمان كرديم ,بامدادان يك ماهه راه مي رفت و شبانگاه يـك مـاهـه راه , و چشمه مس را برايش جاري ساختيم و گروهي از ديوها به فرمان پروردگارش بـرايـش كـار مـي كـردنـد و هـر كـه از آنـان سر از فرمان ما مي پيچيد به او عذاب آتش سوزان را مـي چـشـانديم براي او هر چه كه مي خواست از بناهاي بلند و تنديسها و كاسه هايي چون حوض و ديـگـهـاي مـهـم بـرجـاي مي ساختند.
اي خاندان داود, براي سپاسگزاري كاري كنيد و اندكي از بندگان من سپاسگزارند 2 - در سوره ديگري خداوند متعال درباره حضرت سليمان مي فرمايد: (وحشر لسيلمان جنوده من الجن والانس والطير فهم يوزعون). ((7)) سپاهيان سليمان از جن و آدمي و پرنده گرد آمدند و آنها به صف مي رفتند 3 - درباره حضرت عيسي مي فرمايد: (ويـعلمه الكتاب والحكمة والتوراة والانجيل ورسولا الي بني اسرائيل اني قدجئتكم بية من ربكم انـي اخـلـق لـكم من الطين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن اللّه وابري ء الاكمه والابرص واءحيي الموتي باذن اللّه واءنبئكم بما تاءكلون وما

تدخرون في بيوتكم ان في ذلك لاية لكم ان كنتم مؤمنين). ((8)) خـداونـد بـه او كـتـاب و حـكـمـت و تورات و انجيل مي آموزد.
و بر بني اسرائيل وي را به رسالت مـي فرستد كه : من با معجزه اي از پروردگارتان نزد شما آمده ام برايتان از گل چيزي چون پرنده مي سازم و در آن مي دمم .
به اذن خدا پرنده اي شود.
و كور مادرزاد وبرص گرفته را شفا مي دهم و بـه فـرمـان خدا مرده را زنده مي كنم و به شما مي گويم كه چه خورده ايد و در خانه هاي خود چه ذخيره كرده ايد اگر از مؤمنان باشيد اينها براي شمانشانه هاي حقانيت من است تـوسل مردم به حضرت عيسي بدين خاطر بود كه عقيده داشتند خداوند به او قدرتي عطا فرموده كه مي تواند بيماران را شفا دهد يـعـنـي او را پيامبر و بنده خالص خدا مي دانستند و بخاطر همين عبوديت و بندگي است كه آن حـضرت به چنين علم و قدرتي از جانب خداوند دست يافت و البته كه اين شرك نيست , بلكه عين توحيد است .
شرك آن است كه اين قدرت را از خود آن حضرت بدانيم و نه از خدا

خـداونـد مـتـعـال بـه بـرگـزيـدگان و بندگان خالص درگاه خود, غير از قدرت به هر اندازه كـه بـخـواهد, علم و آگاهي هم عطا مي كند.
نمونه هايي از اين بندگان را كه علم لدني داشتند, قرآن شريف ذكر كرده است كه به آنها و مواردي ديگر اشاره مي كنيم 1 - مستثني در آيه : (يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشي ء من علمه الابما شاء). ((9)) آنچه را كه پيش رو و آنچه را كه پشت سرشان است مي داند و به علم او جز آنچه خودخواهد احاطه نتوانند يافت 2 - مستثني در آيه : (عالم الغيب فلا يظهر علي غيبه احدا الا من ارتضي من رسول). ((10)) او داناي غيب است و غيب خود را بر هيچكس آشكار نمي سازد.
مگر بر آن پيامبري كه از او خشنود باشد 3 - (ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك وما كنت لديهم اذ اجمعوا امرهم وهم يمكرون). ((11)) اينها خبرهاي غيب است كه به تو وحي كرديم و آن هنگام كه با يكديگر گرد آمده بودند و مشورت مي كردند و حيلت مي ساختند, تو در آنها نبودي 4 - هـمسفرموسي از آينده آن كشتي و آن بچه ها خبر داشت : (فوجدا عبدا من عبادناآتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما). ((12)) و در آنـجا بنده اي از بندگان ما را كه رحمت خويش را بر او ارزاني داشته بوديم و خودبدو دانش آموخته بوديم , يافتند 5 - داود و سـلـيـمـان عـلـم لـدنـي داشـتـنـد.
از جـمله , زبان پرندگان , مورچگان ,جنيان و... رامي دانستند: (ولقد آتينا داود و سليمان علما و قالا الحمد للّه الذي فضلنا علي كثير من عباده المؤمنين و ورث سـلـيـمـان داود وقـال يـا ايـهـا الناس علمنا منطق الطير واوتينا من كل شي ء ان هذا لهو الفضل المبين). ((13)) ما به داود و سليمان دانش داديم , گفتند: سپاس از آن خدايي است كه ما را بر بسياري از بندگان مؤمن خود برتري داد.
و سليمان , وارث داود شد و گفت : اي مردم , به ما زبان مرغان آموختند و از هر نعمتي ارزاني داشتند و اين عنايتي است آشكار 6 - حـضـرت مريم به علم لدني دانست بدون شوهر فرزندار مي شود و دانست سرنوشت بچه اش چيست ؟! (اذ قالت الملائكة يا مريم ان اللّه يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسي ابن مريم وجيها في الدنيا والاخـرة ومن المقربين ويكلم الناس في المهد وكهلا ومن الصالحين قالت رب اني يكون لي ولد ولم يمسسني بشر قال كذلك اللّه يخلق ما يشاء اذا قضي امرا فانما يقول له كن فيكون). ((14)) فـرشتگان گفتند: اي مريم , خدا تو را به كلمه خود بشارت مي دهد, نام او مسيح , پسرمريم است , در دنـيـا و آخـرت ,

آبـرومند و از مقربان است .
با مردم همچنان كه در بزرگي در گهواره سخن مـي گويد و از شايستگان است .
مريم گفت : اي پروردگار من , چگونه مرا فرزندي باشد, در حالي كـه بـشـر به من دست نزده است .
گفت : بدين سان كه خدا هرچه بخواهد مي آفريند.
چون اراده چيزي كند به او گويد موجود شود, پس موجودمي شود در روايـت آمده است كه به فاطمه زهراء نيز اخباري توسط ملائكه داده مي شد و رسول خدا و علي بـن ابـي طالب نيز علم لدني داشتند.
وقتي علي بن ابي طالب از حوادث آينده و آخرالزمان و حمله تركان مغول و تاتار بر بلاد اسلامي و چگونگي اين حمله خبرمي داد.
مردي كلبي از او سؤال كرد يا علي آيا تو علم غيب مي داني ؟ عـلـي از سـخن آن مرد به خنده افتاد و گفت : اي مرد كلبي , اين علم غيب نيست , اين علم از راه تعليم و تعلم است لـيـس هو بعلم غيب وانما هو تعلم من ذي علم ... فعلم علمه اللّه نبيه فعلمنيه .
يعني اين اخبار از آيـنده را كه من مي گويم از اخباري است كه خداوند به پيغمبرش تعليم فرموده و پيغمبر خدا نيز آنـهـا را بـه من آموخته و من آن آموخته پيغمبر خدا را براي شما بيان مي كنم .
اخبار رسول خدا و علي بن ابي طالب راجع به آينده و آخرالزمان در كتب معتبرو به اسناد صحيح به طور متواتر آمده اسـت .
مثلا رسول خدا از حوادث بعد از خودش تا حوادث آخرالزمان و قيام مهدي خبر داده و علي بن ابي طالب نيز از روي كار آمدن بني اميه و بني مروان و قتل عام آنها توسط بني عباس و از حوادث پس از انقراض بني عباس تا قيام مهدي آل محمد خبر داده است

يـكي ديگر از عقايد مسلم اسلامي , كه وهابيان آن را انكار مي كنند, توسل است .
مطابق عقيده اين فـرقه , توسل فرزندان يعقوب به آن حضرت براي استغفار در نزد خدا,توسل مسيحيان به حضرت عيسي براي شفاي امراضشان , توسل بني اسرائيل به موسي براي زنده شدن مقتول و معرفي قاتل و توسل هر شخصي يا امتي به پيغمبران واولياء شرك است ((15)) پس طبق عقائد آنها تمام انبياء و اولياء خدا به خاطر تقرير و تاييد چنين توسلاتي مشرك و كافرند در حـاليكه در قرآن و روايات , موارد زيادي از توسلات انبياء و اولياء خدا آمده است كه برخي از آنها را مي آوريم :

توسل فرزندان يعقوب به آن حضرت

فـرزنـدان يعقوب به آن حضرت متوسل شدند تا در پيشگاه خدا براي آنان استغفار كند(قالوا يا ابانا اسـتـغـفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين) ((16)) .
گفتند: اي پدر, براي گناهان ما آمرزش بخواه كه ما خطاكار بوده ايم آنـان در واقـع آمرزش خود را از خدا مي خواستند نه از حضرت يعقوب , و فقط در اين كار, حضرت يـعـقـوب را واسـطـه قـرار داده بودند.
زيرا يعقوب پيش خدا آبرومند بود وخداوند دعاي او را رد نمي كرد در پي آن توسل , حضرت يعقوب فرمود: (قال سوف استغفر لكم ربي انه هو الغفور الرحيم). گفت : از پروردگارم براي شما آمرزش خواهم خواست . او آمرزنده و مهربان است

(واوحـينـا الـي مـوسي اذ استسقاه قومه ان اضرب بعصاك الحجر فانبجست منه اثنتاعشرة عينا ...). ((17)) (واذ استسقي موسي لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا). ((18)) و چـون قـوم مـوسـي از او آب خواستند به او وحي كرديم كه عصايت را بر سنگ بزن , ازآن سنگ , دوازده چشمه روان شد و هر گروه آبشخور خويش را شناخت .

افـزون بر آنچه گذشت , در خصوص استشفاء و توسل به پيامبر (ص) روايات زيادي وجود دارد كه صحابه رسول خدا در مهمترين مشكلاتشان به پيغمبر خدا متوسل مي شدند, آب وضوي حضرت و نيز موي سر مباركش را براي استشفاء با خودمي بردند, و پيغمبر خدا هم اين رفتار را تقرير و امضاء مي فرمود.

و بلكه احيانا به شفابودن آنها تصريح مي نمود در اينجا برخي از اين روايات و گزارشهاي تاريخي را مي آوريم : 1 - بـخـاري از انـس بـن مـالـك نـقل كرده است كه : در عهد رسول خدا (ص) مردم مدينه دچار خـشكسالي شدند.

در روز جمعه هنگامي كه پيامبر خطبه مي خواند, مردي برخاست و گفت : اي پيامبر خدا, كشتزارها و چارپايان ما در شرف هلاكتند از خدابخواه كه ما را سيراب گرداند, پيامبر (ص) دست خود را به سوي آسمان بلند كرد و دعافرمود: انـس مـي گـويـد: بـقـدري بـاران باريد كه آب بر منازل ما هم جاري شد, جمعه ديگر همان مرد بـرخـاسـت , و گـفـت : يـا رسول اللّه خانه هاي ما در حال ويران شدن است , از خدابخواه كه باران بايستد.

پيامبر (ص) نگاهي به آسمان كرد, باران قطع شد و بر اطراف مدينه باريد ((19)) يا رسول اللّه ان اللّه قد نصرك واعطاك واستجاب لك , وان قومك قد هلكوا, فادع اللّه ان يسقيهم .

يـا رسـول اللّه , خـداونـد تو را ياري كرده و دعايت را مستجاب مي كند. همانا قوم تو درحال هلاك شدن هستند.

از خدا بخواه كه آنان را سيراب گرداند... 2 - در صحيح بخاري از ابن عباس و انس بن مالك نقل شده است : ان عـمـر بـن الـخـطاب كان اذا قحط اهل المدينه استسقي بالعباس ((20)).

هنگامي كه قحطي و خشكسالي پديد مي آمد, عمر به عباس عموي پيامبر(ص) متوسل مي شد تا او دعاكند وباران بيايد و عباس دعا كرد و باران زيادي آمد.

3 - صـحـيـح بـخاري ذيل باب كنية النبي (ص) از جعيد بن عبد الرحمن

روايت مي كندكه ديدم سـائب بين يزيد را در سن 94 سالگي همچون جواني معتدل پس او به من گفت اين قدرت جواني وقوت چشم وگوش را از دعاي رسول اكرم دارم , زيرا من در كودكي مريض شدم خاله ام مرا پيش پيغمبر خدا برد و از آن حضرت خواست براي من دعا كندودعا كرد.
4 - صـحـيـح مـسلم در جلد هفتم در باب قرب النبي (ص) بالناس وتبركهم به , از انس بن مالك روايت مي كند كه ام سليم وقتي رسول اللّه در خانه او استراحت مي كردند, عرق بدن آن حضرت را جـمـع مـي كرد براي استشفاء و تبرك جستن براي شفاي كودكان ,حضرت رسول وقتي بيدار شد فرمود: كار صحيحي مي كني .
(در مسند احمد از انس , ج 3, ص 226). 5 - در كتاب تاريخ مدينه آمده است : در هـنـگـام دفـن مـادر علي (ع), پيامبر (ص) لحظه اي در قبر خوابيد و پيراهن خود را هم از تن درآورد و امر فرمود كه زير صورت او بگذاريد.
وقتي كه از ايشان علت اين كاررا پرسيدند, فرمودند كه پيراهنم را به اين خاطر گذاشتم كه - اگر خدا بخواهد - آتش به او نرسد.
اما خوابيدنم در قبر به اين منظور بود كه خداوند قبر او را وسيع گرداند.
6 - صحيح مسلم در جلد هفتم در باب قرب النبي (ص) بالناس وتبركهم به , از انس بن مالك نقل مي كند كه كارگران مدينه هر صبح با جامهايي از آب مي آمدند تا رسول خدابا فروبردن دست در آنها آن آبها را تبرك كند و حضرت چنين مي كرد حتي درروزهاي بسيار سرد.
(در مسند احمد, ج 3, ص 137). 7 - صـحـيـح مـسلم در جلد هفتم در باب قرب النبي (ص) بالناس وتبركهم به , از انس بن مالك روايت مي كند كه ديدم سلماني سر رسول خدا را مي تراشيد و هر موي آن حضرت در دست يكي از صحابه بود كه بدان تبرك مي جست .
(در مسند احمد, ج 3, ص 137). 8 - در صحيح بخاري در كتاب لباس در باب القبة الحمراء من ادم , روايت مي كند كه ابو جحيفه مي گويد رفتم پيش رسول خدا در قبه حمراء ادم و ديدم كه بلال آب وضوي پيغمبر را بيرون آورد و مردم براي گرفتن قطره هاي آن با هم مسابقه مي گذارند تا به آنها تبرك جويند.
نـكـته ديگر اينكه : فضايل انبياء, همچون شفا دادن عيسي , كه در آيات صريح قرآن وسنت صحيح نبوي بيان شدن ,غير قابل انكار است و اگر فرد وهابي از روي عمد وآگاهي آنها را انكار كند مرتد مـي گردد و زن او خودبخود جدا شده و بايد عده وفات نگهدارد, مگر آنكه انكارش از روي جهل و ناداني باشد كه نوع عوام آنها چنين هستند.

تبرك به پيراهن يوسف

(اذهبوا بقميصي هذا فالقوه علي وجه ابي يات بصيرا). اين جامه مرا ببريد و بر روي پدرم اندازيد تا بينا گردد.
و همه كسان خود را نزد من بياوريد.
چون كاروان به راه افتاد پدرشان گفت : اگر مرا ديوانه نخوانيد بوي يوسف مي شنوم گـفـتـند: به خدا سوگند كه تو در همان ضلالت ديرينه خويش هستي , چون مژده دهنده آمد و جامه بر روي او انداخت بينا گشت .

ابـن تيميه و پيروانش , همچون ماديون , مردن را معدوم شدن مي دانند و به گفته قرآن وسنت به ايـنكه ارواح مردگان از زنده گان شنواترند و رسول خدا با ارواح مردگان حرف مي زند, و شهداء سلام زائرين را مي شنوند و جواب آنرا مي دهند, و... اعتقادي ندارند الـف - مـسلمانان طبق احاديث صحيح نبوي در آخر نماز از راه دور و نزديك خطاب به رسول اللّه سـلام مـي كـنـند و در هر كجاي جهان كه باشند مي گويند: السلام عليك ايهاالنبي ورحمة اللّه وبركاته .
و در احاديث نبوي است كه سلام شما به من مي رسد و من جواب شما را مي دهم ب - در احـاديـث ديـگـري هم آمده است كه رسول خدا (ص) اهل قبور بقيع را همچون زندگان مورد خطاب قرار مي داد و با آنان سخن مي گفت كه در اينجا به بعضي از آنهااشاره مي كنيم : 1 - حدثنا هودة بن خليفة قال : حدثنا عوف عن الحسن ان النبي (ص) قام علي اهل البقيع فقال : الـسـلام عليكم يا اهل القبور من المؤمنين والمسلمين , لو تعلمون ما نجاكم اللّه منه مماهو كائن بعدكم , ثم نظر الي اصحابه فقال هؤلاء خير منكم ((21)) .
هوده بن خليفه مي گويد كه عوف بن حسن گفت : پيامبر (ص) به اهل بقيع خطاب كرد وفرمود: السلام عليكم يا اهل القبور من المؤمنين والمسلمين , اگر بدانيد كه خداوند شمارا از چيزي كه بعد از شما وجود دارد, نجات داده است .
2 - سپس روي به اصحاب كردندو فرمودند: اينان (شهداء) از شما بهترند رسـول خدا (ص) مي فرمايد: به ميت خطاب كنيد و تلقين نمائيد كه وقتي از توسئوال كردند در قبر بگو لا اله الا اللّه لقنوا موتاكم لا اله الا اللّه ((22)) .
3 - و نيز رسول خدا (ص) مي فرمايد: ان الميت يعرف من يحمله ومن يغسله ومن يدليه في قبره .
ميت مي شناسد كسي كه او را حمل مي كند, كسي كه او را غسل مي دهد و كسي كه او رادر قبرش مي گذارد ((23)) 4 - از عـبـداللّه بـن عمر است كه ارواح شهداء, سلام زائران را مي شنوند و جواب سلام را مي دهند.
تاريخ مدينه تاليف ابن شبه باب جنائز حـدثـنا ابو غسان قال حدثنا عبد اللّه بن نافع عن اسامة بن زيد عن عبد اللّه بن ابي عروة , عن رجل حدثه عن عبد اللّه بن عمر قال : من مر علي هؤلاء الشهداء فسلم عليهم لم يزالوا يردون عليه الي يوم القيامة .

ابـوغسان به اسناد خود از عبداللّه بن عمر نقل مي كند: هركس بر شهداء بگذرد و بر آنان سلام كند, سلام او را پاسخ مي دهند 5 - در حـديث آمده است كه پيامبر (ص) شهداي احد را مخاطب قرار مي داد و برارواح آنان سلام مي كرد و مي گفت :(سلام عليكم بما صبرتم , فنعم عقبي الدار ... سـلام بر شما به خاطر آن همه شكيبائي كه ورزيديد, سراي آخرت , چه سراي نيكويي است .
و قرآن نـيز شهدا را زنده ناميده در سوره بقره , آيه 154 (ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل اللّه اموات بل احياء ولكن لا تشعرون). 6 - از رسول خدا (ص) روايت شده است : العبد اذا وضع في قبره وتولي وذهب اصحابه حتي انه ليسمع قرع نعالهم ... ((24)) هـنـگـامـي كـه فردي را در قبر مي گزارند و بستگانش مي روند, او حتي صداي به زمين خوردن كفشهايشان را مي شنود 7 - در صـحـيح بخاري آمده است كه پيغمبر خدا در پايان جنگ بدر كشته شدگان مشركان را با ايـن آيه صدا مي زد: (ونادي اصحاب الجنة اصحاب النار ان قد وجدنا ماوعدنا ربنا حقا ...). اصحاب گـفـتـند: يا رسول اللّه مردگان را صدا مي زني ؟ پيغمبرفرمود: شما از آنها شنواتر نيستيد ولي نمي توانند جواب بدهند ((25)) 8 - در سـنن نسائي آمده است كه پيغمبر (ص) فرمود: بر من , زياد درود بفرستيد كه درود شما بر من عرضه مي شود, گفتند: يا رسول اللّه چگونه درود بر شما عرضه مي شود در حالي كه بدن شما پـس از مـرگ پـوسـيـده خـواهـد شد.
آن حضرت فرمودند:پيغمبر خدا زنده است و از خدا روزي مي گيرد باري , وقتي مردگان صداي زندگان را مي شنوند و مي توان آنها را مخاطب قرار داد.
چرا نتوان به آنـهـا گـفـت كـه براي ما دعا كنند.
و يا اينكه از رسول خدا و شهداء كه ازشفاعت كنندگان روز قـيامتند.
بخواهيم براي ما در روز قيامت در درگاه خدا شفاعت كنند.
آيا خداوند شفاعت آنها و يا دعاي آنها را رد مي كند؟ 9 - عـلـي بـن ابـيـطـالـب بعد از وفات پيامبر (ص) به آن حضرت متوسل مي شد و خطاب به آن بزرگوار مي گفت : بابي انت وامي اذكرنا عند ربك واجعلنا من بالك .
پدر و مادرم فدايت باد ما را در پيشگاه پروردگارت بياد آور و در خاطرت نگهدار يعني براي ما در پيشگاه خدا دعا كن 10 - عـلـي بـن ابـيـطالب روايت مي كند كه پس از سه روز كه رسول خدا از دنيا رفته بود,مردي اعـرابـي آمـد و خـود را بـر روي قـبـر رسـول خـدا (ص) انداخت و از خاك قبر بر سرمي ريخت و مي گفت : يا رسول اللّه قلت فسمعنا قولك , ووعيت عن اللّه سبحانه فوعينا عنك , وكان فيما اءنزل عليك : (ولو انـهـم اذ ظـلـمـوا انـفـسـهـم جـاؤوك), وقـد ظلمت وجئتك تستغفر لي .

فنودي من القبر: قد غفرلك ((26)) .
11 - دارمـي در كتاب صحيح خود باب ما اكرم اللّه نبيه بعد موته از ابوالجوزاء روايت كرده است كه اهل مدينه دچار قحطي شديدي شدند و به عايشه شكايت كردند.
عايشه گفت : نگاه به قبر پيغمبر كنيد و طوري آن را وسيله قرار دهيد كه ميان آن وآسمان سقفي نباشد, آنها چنين كردند و باران آمد و علف روييد در پايان اين بحث , بعضي از عبارات زيارت پيامبر (ص) را به روايت فاكهي و ديگران ذكر مي كنيم : 1 - وآته نهاية ما ينبغي ان يساله السائلون 2 - در زيـارت مـجـمع الازهر آمده است كه : واتوسل بك الي اللّه تعالي في ان اموت مسلما علي ملتك وسنتك 3 - و در زيـارت ديـگـري كـه شـرنـبلالي حنفي در المراقي آورده , آمده است كه : وجئنامن بلاد شـاسـعـة وامكنة بعيدة بقصد زيارتك لنفوز بشفاعتك ... فاشفع لنا الي ربك واساله ان يميتنا علي سنتك ... الشفاعة الشفاعة يا رسول اللّه .
4 - احـسـن مـا يـقـول : نحن وفدك يا رسول اللّه , زوارك جئناك لقضاء حقك , وللتبرك بزيارتك , والاستشفاع بك مما اثقل ظهورنا واظلم قلوبنا.
5 - قـسـطـلانـي در الـمـواهـب اللدنيه آورده است كه : وينبغي للزائر له (ص) ان يكثر من الدعاء والتضرع والاستغاثه والتشفع والتوسل به (ص), وجدير بمن استشفع له ان يشفعه اللّه فيه .
6 - زقاني در كتاب شرح المواهب مي گويد كه : وليتوسل به صلي اللّه عليه , ويسال اللّه تعالي بجاهه في التوسل به .

صحابه اولين بانيان حرم رسول خدا (ص)

وقتي رسول خدا (ص) از دنيا رفت , صحابه طبق وصيت خود ايشان كه فرموده بود:هر پيغمبري در هـمـان جايي كه از دنيا مي رود دفن مي شود پيغمبر خدا (ص) را درزير سقف همان اتاق دفن كردند و به قبرستان بقيع , كه قبرستان عمومي مسلمانان بود,نبردند صـحـابه رسول خدا (ص) به روايت قاسم بن محمد بن ابي بكر و روايات ديگر به احترام قبر پيغمبر خـدا (ص), مـيـان اتـاق , ديـواري ساختند تا آن نصف اتاق كه قبر پيغمبر خدادر آن است به چهار ديـواري مـحـفـوظ گـردد و حرمي مستقل براي مزار رسول اللّه (ص)شود و لذا مي توان گفت : صحابه رسول خدا اولين كساني بودند كه اقدام به بناء براي حريم مزار قبر رسول خدا كردند سـپـس عـمـر بن الخطاب براي آن خانه , ديواري ايجاد كرد كه ساير صحابه آن ديوار رابزرگتر و بلندتر كردند و سپس بني اميه و بني عباس و... پـس مـي تـوان گفت باني ساختمان حريم قبر رسول خدا در مرحله اول , خود آن حضرت بود كه چنين وصيتي كرد كه در اتاق خودش دفن شود و بعد صحابه بودند كه به بناء آن افزودند قـاسـم پـسـر محمد بن ابي بكر, يعني برادرزاده عايشه , روايت مي كند كه من بر عايشه وارد شدم , گـفتم : از شما مي خواهم پوششي را كه بر روي قبر رسول خدا و شيخين است , برداري تا قبرها را بـبـيـنم .
عايشه آن پوشش را برداشت و من سه قبر را ديدم كه در كنار هم قرار دارند.
نه از زمين بـسـيـار بلندند كه مشرف باشند و نه با زمين يكنواخت هستند كه زير پا روند.
همچنين مشاهده كردم كه قبرها با سنگ و گل قرمززينت شده بودند ((27)) الـبته اينكه قبر رسول اللّه مشرف نبوده به جهت دستوري است كه رسول خدا به علي بن ابيطالب از مـشرف بودن قبر نهي فرموده بودند ((28)) و منظور از مشرف بودن قبر باملاحظه روايات قبر پـيغمبر و معني اشراف و روايات قاسم بن ابي بكر و بعض زوجات پيغمبر (ص) بر اينكه قبر پيغمبر خـدا مـشـرف نـبوده در نتيجه آن اتاق مسجد نگردد.
اين است كه روي قبر را همچون ستوني بالا نـبـرند كه مشرف گردد, اما اينكه مقدار كمي اززمين بلندتر باشد كه پايمال نشود و نيز از اينكه قبر در اتاق باشد نهي نشده است در طبقات ابن سعد آمده است : در زمان رسول اللّه خانه آن حضرت ديواري نداشت .
اولين كسي كه براي آن خانه , كه قبر آن حضرت در اتاقي از آن بود ديوار بنا كرد, عمربن خطاب بين سالهاي 13 - 23 بود عبيداللّه بن ابي زياد مي

گويد: خانه پيامبر, ديوار كوتاهي داشت سپس عبداللّه بن زبير آن ديوار را بالاتر برد و بر آن افزود ((29)) بخاري مي گويد: هنگامي كه در زمان وليد بن عبدالملك (86 - 96) آن ديوار فروريخت , مجددا آن رابنا كردند وهـابـيـون كـه با مشرك خواندن سازندگان حرم رسول خدا و صحابه و ذوي القربي مقصودشان اهـانت به خود رسول خدا و صحابه و تابعين است (كه چنين وصيت نموده و بناهائي را ساخته اند) خود مشرك و مرتدند, نه صحابه رسول خدا (ص) ((30)) .

سقف و حرم سازي براي مزار ام حبيبه زوجه رسول خدا توسط صحابه

هـنـگـامي كه عقيل بن ابي طالب در خانه اش چاهي حفر مي كرد به سنگي برخورد كه برروي آن نـوشـته بود: قبر ام حبيبه بنت صخر بن حرب پس عقيل آن چاله را پر كرد وبر روي آن اتاقي بنا كرد.
يزيد بن سائب مي گويد: من بر آن خانه داخل شدم و آن قبر را در آنجا ديدم ((31)) .

قبر فاطمه زهرا دختر رسول خدا (ص) در اتاق خودش

عبدالعزيز بن عمران مي گويد: فاطمه , همچون رسول خدا, در منزل خودش , شبانه ودور از چشم اكثر مردم , دفن شد.
امام جعفر صادق (ع) مي گويد: فاطمه زهرا شبانه در منزلش دفن شد.
اين منزل , دركنار مسجد بود و قبر او اينك در مسجد است ((32)) .
ابن جماعه مي گويد: در اينكه قبر فاطمه كجاست , دو نظر وجود دارد: يكي اينكه فاطمه در منزل خودش , دفن شده است و نظر دوم اينكه در بقيع و در همان مسجدي كه منسوب به ايشان است و در نزديكي قبه عباس عموي پيامبر, مدفون است ((33)) .
نـظـر درسـت و صحيح همان روايت امام جعفر صادق (ع) است كه فاطمه در خانه خودش كه در كنار مسجد النبي بوده دفن شده كه پس از توسعه مسجد داخل مسجدافتاده است و آن قبري كه در بقيع در قبه عباس است قبر فاطمه بنت اسد مادر علي بن ابي طالب است .

قبه ذوي القربي , معروف به قبة العباس يا خانه عقيل :

ابـن شـبـه مـي گويد: عباس بن عبدالمطلب در كنار قبر فاطمه بنت اسد دفن شد كه درابتداي مقبره هاي بني هاشم و در منزل عقيل است ((34)) .
مـحـب طـبري , محدث حجاز مي گويد: حسن بن علي در كنار مادرش (مادر بزرگش)فاطمه , دفن شد و قبر اين دو در قبه عباس است ((35)) .
از مـحـب الدين ابن نجار روايت شده است : در كنار حسن بن علي , فرزند برادرش , زين العابدين و محمد باقر و جعفر صادق (ع) نيز دفن شده اند ((36)) .
غزالي نيز محل و قبه عباس و شكل آنها را همين گونه توصيف كرده است .
- شيخين نيز در زير سقف دفن شدند.
و حسن بن علي نيز وصيت كرد در كنار قبر رسول خدا (كه زير سقف بود) دفن شود.
- هـارون الـرشـيـد نـيز در خانه اي كه مرد دفن شد يا آن خانه را مامون براي او ساخت كه اكنون معروف به مزار علي بن موسي الرضا است .
قبه ذوي القربي در زمان بني عباس بدست خلفاء و زير آنها تعمير شد.

وهابيها زائران قبر رسول خدا را كافر مي دانند

با آنكه رسول خدا به زيارت قبور مؤمنين امر كرده و سيره رسول خدا بر زيارت قبوربوده است چه رسـد بـه زيـارت قـبـر رسول خدا كه بالاترين مؤمن است و بهترين مصداق امر بزيارت قبور است چنانچه پيامبر خدا به زيارت قبور فرمود فزوروا القبور - وزوروها مـسـلم در باب اضاحي آنرا نقل مي كند و نير ترمذي ونسائي و ابن ماجة و ابن داود درابواب جنائز ودر سنن خود آنرا نقل مي كند واحمد در مسندش و نيز ديگران ... و لذا حجاج بيت اللّه الحرام پس از اداء حج مكه و مسجدالحرام را كه نماز درمسجدالحرام بالاترين ثـواب نـمـاز در مـسـاجد را دارد آن را براي زيارت قبر رسول خداترك مي كنند تا به ثواب زيارت عـظيم قبر رسول اللّه نايل شوند و اين سيره خلفاء وصالحين از سلف بوده تا حال ادامه دارد و تنها ابن تيميه و محمد بن عبدالوهاب ازمؤسسين وهابيت در كتابهايشان و اينك هم ابن باز در كتابش بـنـام الـتـحقيق و الايضاح صفحه 69 با سفر به قصد زيارت رسول اللّه مخالفت كرده اند و زوار قبر رسـول اللّه راجـهال و كفار مي دانند, كتاب الرد علي الاخناني لابن تيمية : لا يقصد الي القبر (قبر النبي - ص -) الا جاهل او كافر.

احـاديـث بسياري از پيامبر گرامي اسلام (ص) وارد شده است كه حكومت از آن قريش است , اين احـاديـث را مـنابع حديثي اهل سنت آورده اند.
همچنين مطالبي در اين زمينه از ابوبكر و ديگران وارد شده است كه ما برخي از آنها را در ذيل مي آوريم : 1 - از رسول خدا (ص) روايت شده است : لا يزال هذا الامر في قريش ما بقي منهم اثنان ((37)) .
امر خلافت , از آن قريش است حتي اگر در ميان آنها دو نفر باقي بمانند.
2 - لا يزال هذا الامر في قريش ما بقي من الناس اثنان ((38)).
امر خلافت از آن قريش است ,حتي اگر از مردم دو نفر باقي بماند يعني تا قيامت است .
3 - همچنين از ابوبكر نقل شده است كه در روز سقيفه مي گفت : نحن امراء وانتم الوزراء ((39)) .
ما (قريش) اميريم و شما (انصار) وزير.
4 - و نيز از ابوبكر نقل شده است : لم يعرف العرب هذا الامر الا لهذا الحي من قريش ((40)) .
عرب حكومت را از آن قريش مي داند.
5 - از رسول خدا (ص) روايت شده است : الائمـة مـن قـريش : ان لهم عليكم حقا, ولكم عليهم حق مثل ذلك , ما ان استرحموافرحموا, وان عـاهـدوا وفـوا, وان حـكـمـوا عـدلـوا.
فـمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة اللّه والملائكة والناس اجمعين ((41)) .
پيشوايان از قريش هستند, همانا شما بر آنان حقي داريد و آنان نيز بر شما حقي دارندمادامي كه به پيمانهاي خود وفا كنند و به عدالت حكم كنند و رحم داشته باشند, و اگرچنين نباشند (علاوه بر آنكه بر شما حقي ندارند) پس لعنت خدا و ملائكه و تمامي مردم بر آنان باد.
و در مسند احمد بن حنبل از ابي برز: قال رسول اللّه (ص): الامراء من قريش , الامراء من قريش , الامراء من قريش ....
6 - يكون بعدي اثنا عشر خليفة كلهم من قريش ((42)) .
7 - يكون بعدي اثنا عشر اميرا ... كلهم من قريش ((43)).
(اني جاعلك للناس اماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين), يعني ستمگر حق رهبريت را ندارد.
بقره , آيه 124.
احـاديثي را كه از پيامبر (ص) به نقل از منابع معتبر آورديم و نيز استدلال شيخين درمقابل انصار همچنين فتواي ائمه همه مذاهب اسلامي و اجماع سلف , از زمان صحابه وتابعين , بر اين است كه : اولـوالامر بايد قريشي

باشد و خلافت غير قريشي نامشروع است و اطاعت امرش واجب نبوده بلكه حرام است .
پس تنها امراي عادل قريش واجب الاطاعه هستند بنابراين , حكومت وهابيها كه غير قريشي است , نامشروع است .
بـالاخـص ايـن كـه الان وسـيـله سلطه كفر بر مسلمين شده اند.
سوره النساء, 141 (لن يجعل اللّه للكافرين علي المؤمنين سبيلا).

تذكر

صحيح بخاري در كتاب الفتن از عبد اللّه بن عمر روايت مي كند كه پيغمبر خدا(ص) دوبار فرمود: خدايا به ما در يمن ما بركت بده خدايا به ما در شام ما بركت بده اصحاب گفتند يا رسول اللّه بفرمائيد نجد ما هم بركت بده , پيغمبر خدا فرمود: نجد جاي زلزله ها و فتنه هاست وشاخ شيطان از آن جا بيرون مي آيد.
ياد آور مي شود كه نجد مركز خروج وطغيان وهابيون عليه مسلمين بوده است كه به كشتن عباد و زهـاد حـرم و حـتي طفل شيرخوار و آتش زدن كشاورزي و تجزيه امپراطوري دولت مسلمين و ذلت جهان اسلام بدست صهيونيست و كفار محارب منتهي گشت .

پي نوشتها

1- از جمله در قرآن , درباره خداوند آمده است : (هو معكم اينما كنتم) سوره حديد, آيه 4.
(كان اللّه بكل شي ء محيطا) سوره نساء, آيه 126). (اقرب اليه من حبل الوريد) سوره ق , آيه 16.
2- از كـتـابهايي كه در آنها به اين عقايد تصريح شده عبارت است از رسالة العقيدة الحموية , رسالة العقيدة الواسطية , الفتاوي الكبري و منهاج السنة تاليف ابن تيمية 3- كـتـاب مـجموعة الرسائل لابن تيمية ـ در رساله الوصية الكبري و كتاب الصواعق المرسلة ابن قيم 4- ر.
ك .
الفتاوي الكبري از ابن تيميه , ج 2, ص 180, چاپ بيروت .
5- الدرر الكامنه لابن حجر عسقلاني عن القاضي المالكي قال فقد ثبت كفر ابن تيمية 6- سوره سبا, آيات 10 ـ 13 7- سوره نمل , آيه 17 8- سوره آل عمران , آيات 48 ـ 49 9- سوره بقره , آيه 255 10- سوره جن , آيات 26 ـ 27 11- سوره يوسف , آيه 102 12- سوره كهف , آيه 65 13- سوره نمل , آيات 15 ـ 16 14- سوره آل عمران , آيات 45 ـ 47 15- ر.
ك .
الـرد عـلـي الاخـنـانـي و كتاب فتاوي الكبري لابن تيمية , و كتاب كشف الشبهات في التوحيد لمحمد بن عبدالوهاب , چاپ قاهره و تفسير فاتحة , چاپ رياض 16- سوره يوسف , آيات 97 ـ 98 17- سوره اعراف , آيه 160 18- سوره بقره , آيه 60 درباره رسول اللّه هم قرآن مي فرمايد: وما كان اللّه ليعذبهم وانت فيهم وما كان اللّه معذبهم وهم يستغفرون (سوره انفال آيه33) تا آنگاه تو در ميانشان هستي خدا عذابشان نكند و تا آنگاه از خدا آمرزش مي طلبدنيز خدا عذابشان نخواهد كرد 19- صحيح بخاري در علامات النبوة , و در فصل نماز جمعه 20- ابن شبه در تاريخ مدينه و صحيح بخاري در باب استسقاء و خروج النبي (ص) ودر باب مناقب قرابة النبي (ص) 21- ابن شبه , تاريخ المدينة المنورة , وفاء الوفاء سمهودي , و در صحيح بخاري 22- صحيح مسلم در باب تلقين ميت از ابواب جنائز (ومسند احمد, ج 3, ص 3) 23- مسند احمد, ج 3, ص 3 24- صحيح بخاري , كتاب جنائز باب الميت يسمع خفق النعال و صحيح مسلم درجنة حديث 70 ـ 71 و مسند احمد از انس , ج 2, ص 233 25- صـحـيـح بـخاري , ج 5, ص 97, چاپ بيروت و صحيح مسلم در باب جنه حديث 77 و مسند احـمـد از عـبـداللّه بن عمر, ج 2, ص 131, و مختصر سيرة الرسول

لمحمد بن عبدالوهاب في باب غزوة بدر 26- وفاء الوفاء سمهودي , ج 4, ص 1361 يافعي در كتاب مرآة الجنان در حوادث سنه 728 مي نويسد لابن تيمية مسائل غريبة انكر عليه فيها و حبس بسببها مباينة لمذهب اهل السنة و من اقبحها نهيه عن زيارة قبرالنبي (ص) زشـت تـرين كار ابن تيميه مخالفت با زيارت قبر رسول خداست و ابن باز مفتي وهابيهااكنون هم سفر براي زيارت قبر رسول خدا را حرام مي داند 27- تاريخ الاسلام ذهبي , وفاء الوفاء سمهودي 28- مسند احمد بن حنبل در فصل مسند علي بن ابيطالب 29- طبقات ابن سعد 30- وهابيها براي بقيع كه مزار مؤمنين است ديوار كامل و بلندي ساخته اند.
31- ابن شبه در تاريخ مدينه , ص 173 ـ 262.
32- همان مدرك .
33- وفاء الوفاء, ج 3, ص 907 ـ 911.
34- تاريخ مدينه , لابن شبه , متولد قرن دوم هجري .
35- ذخائر العقبي .
36- اخبار مدينه .
37- صحيح بخاري , كتاب احكام باب الامراء من قريش , و نيز همان مدرك , كتاب مناقب .
38- صحيح مسلم , باب امارة , و مسند احمد بن حنبل در مسند عبداللّه بن عمر (ج 2,ص 29, 93, ص 128). 39- صحيح بخاري , كتاب مناقب , باب مناقب قريش .
40- مسند احمد, حديث سقيفه , ج 1, ص 56.
41- مسند احمد, در مسند ابي سعيد الخدري , ج 3, ص 129, و در مسند انس , ج 3,ص 183, و در مسند ابي برزه , ج 4, ص 421, ج 4, ص 424.
42- مسند احمد بن حنبل , ج 5, ص 87, 90, 93, 97, 98, 99, 100, 101, 106,107.
43- صحيح بخاري , آخر كتاب احكام , و صحيح مسلم , باب امارة , و مسند احمد بن حنبل , ج 5, ص 90, 92, 93, 98, 99, 101, 107, 108.

مباني اعتقادي وهابيت

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضواني علي‌اصغر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پديدآور : مباني اعتقادي وهابيت/ مولف علي‌اصغر رضواني.
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهري : ۱۸۲ص
فروست : سلسله مباحث وهابيت.
شابك : ۷۵۰۰ ريال 964-973-038-9 : ؛ ۱۲۰۰۰ريال (چاپ دوم ؛ ۱۴۰۰۰ ريال چاپ چهارم 978-964-973-038-7 ؛ ۱۴۰۰۰ ريال (چاپ پنجم)
وضعيت فهرست نويسي : فاپا
يادداشت : چاپ دوم: بهار ۱۳۸۶.
يادداشت : چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۷.
يادداشت : چاپ پنجم ۱۳۸۹.
يادداشت : عنوان روي جلد: مباني اعتقادي وهابيان.
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان روي جلد : مباني اعتقادي وهابيان.
موضوع : شيعه -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها
موضوع : وهابيه -- عقايد
شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)
رده بندي کنگره : BP۲۱۲/۵ /ر۵۷م۲ ۱۳۸۵
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۱۷
شماره کتابشناسي ملي : م۸۵-۲۵۶۳۶

مقدمه ناشر

ترويج فرهنگ ناب محمّدي و اهل بيت عصمت و طهارت‌عليهم السلام در طول تاريخ دچار كج انديشي‌ها و نابخردي‌هايي بوده است كه نمونه بارز آن را در انديشه وهابيت و سلفي‌گري مي‌توان نظارگر بود، تفكري كه همه مسلمانان جهان را از دين اسلام خارج و فقط خود را مسلمان مي‌دانند. عدّه‌اي اندك كه با كج‌انديشي، مسلمانان جهان و ديگر اديان را دچار مشكل كرده و چهره‌اي خشن و كريه از دين رحمت ارائه نموده‌اند. معمار اين انديشه ابن تيميه از مخالفان فرزندان پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌باشد كه تفكّر او از قرن هفتم تا قرن سيزدهم به فراموشي سپرده شده و مورد مخالفت انديشمندان مذاهب اسلامي قرار گرفت ولي كمتر از يك قرن است كه اين تفكّر انحرافي دوباره در جامعه اسلامي توسط افرادي معلوم الحال مطرح مي‌گردد. جا دارد متفكرين اسلامي، جريان‌هاي فكري منحرف را به مسلمانان جهان معرفي كرده و محور وحدت اسلامي كه همان اسلام ناب محمدي‌صلي الله عليه وآله است را تبيين نمايند، محوري كه براساس محبّت و پيروي از اهل بيت رسول‌گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله استوار است و از فحاشي و ضرب و شتم و ترور و بمب‌گذاري به دور است و هيچ سنخيّتي با آن ندارد. گفت و گو در محافل علمي و معرفي انديشه ناب، نياز به آن حركات انحرافي ندارد، و چنانچه آنان در گفتار صادقند، ميدان علم و انديشه مهيا است.

تهاجم استكبار جهاني و صهيونيست‌ها به تفكّر اصيل اسلامي از زماني آغاز و سرعت گرفت كه انقلاب شكوه‌مند اسلامي به رهبري امام خميني‌رحمه الله در كشور اسلامي ايران به ثمر نشست و توسط رهبر بزرگوار انقلاب اسلامي حضرت آيت اللّه خامنه‌اي دام ظله هدايت گرديد.

از كليه عزيزاني كه ما را در نشر معارف اهل بيت‌عليهم السلام ياري مي‌نمايند به ويژه توليت محترم مسجد مقدّس جمكران حضرت آيت اللّه وافي و همكاران در مجموعه انتشارات و مؤلف محترم جناب استاد علي اصغر رضواني كمال تشكر و قدرداني را داريم اميد است مورد رضاي حضرت حقّ قرار گيرد. ان شاء اللّه.

مدير مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمكران حسين احمدي

ميزان در توحيد و شرك

اشاره

وهابيان با ديدگاه خاصي كه در ميزان شرك و توحيد دارند، بسياري از اعمال مسلمين؛ از قبيل تبرّك، استعانت از ارواح اولياي الهي و... را شرك مي‌دانند، و عاملان به آن را مشرك مي‌خوانند، و به تبع آن، خون و اموالشان را حلال مي‌شمرند. آنان تا آنجا پيش مي‌روند كه ذبيحه آنان را حرام مي‌دانند. ولي در مقابل، مسلمانان عالم با مباني خاصي كه از راه عقل و قرآن و روايات معتبر كسب كرده‌اند اين مصاديق و اعمال را نه تنها شرك ندانسته، بلكه مستحب و در راستاي توحيد مي‌دانند. در اينجا به بررسي موضوع فوق مي‌پردازيم:

فتاواي وهابيان در مصاديق شرك

1 - شيخ عبدالعزيز بن‌باز، مفتي وهابيان در عصر خود مي‌گويد: «دعا از مصاديق عبادت است، و هر كس در هر بقعه‌اي از بقعه‌هاي زمين بگويد: يا رسول اللّه، يا نبي اللّه، يا محمّد به فرياد من برس، مرا درياب، مرا ياري كن، مرا شفا بده، امّتت را ياري كن، بيماران را شفا بده، گمراهان را هدايت فرما، يا امثال اين‌ها، با گفتن اين جمله‌ها براي خدا شريك در عبادت قرار داده و در حقيقت پيامبرصلي الله عليه وآله را عبادت نموده است...».(1)
2 - همو در جاي ديگر مي‌گويد: «بي شك كساني كه به پيامبرصلي الله عليه وآله يا غير او از اولیا و انبيا و ملائكه يا جن، پناه مي‌برند، معتقدند كه آنان دعايشان را شنيده و حاجاتشان را بر آورده مي‌كنند، اين اعتقادها انواعي از «شرك اكبر» است؛ زيرا علم غيب را غير از خدا كسي ديگر نمي‌داند. دليل ديگر اين كه تصرفات و اعمال اموات در دنيا با مرگ منقطع شده است - خواه پيامبر باشند يا غير پيامبر - و ملائكه و جن نيز از ما غايب و به شؤون خود مشغول‌اند».(2)
3 - همو مي‌گويد: «آنچه در كنار قبور از انواع شرك انجام مي‌گيرد، قابل توجّه است؛ از جمله صدا زدن صاحبان قبر، استغاثه به آنان، طلب شفاي مريض، طلب نصرت بر اعدا و امثال اين‌ها، همه از انواع شرك اكبر است كه اهل جاهليّت به آن عمل مي‌كردند».(3)
4 - وي در جاي ديگر مي‌گويد: «ذبح براي غير خدا منكري عظيم و شرك اكبر است؛ خواه براي پيامبر باشد يا وليّ يا ستاره يا بت يا غير اين‌ها...».(4)
5 - همو مي‌گويد: «در نماز اقتدا به مشركان جايز نيست، كه از جمله آنان كساني‌اند كه به غير خدا استغاثه مي‌كنند و از او مدد مي‌خواهند؛ زيرا استغاثه به غير خدا؛ از اموات و بت‌ها و جنّ و غير اين‌ها از انواع شرك به خداست...».(5)
6 - وي در جايي ديگر مي‌گويد: «قسم به كعبه يا غير كعبه از مخلوقات جايز نيست».(6)
7 - او مي‌گويد: «صدا زدن مرده و استغاثه به او و طلب مدد از وي، همگي از مصاديق شرك اكبر است، آنان همانند عبادت كنندگان بت‌ها در زمان پيامبرصلي الله عليه وآله از قبيل: لات، عزّي و مناتند...».(7)
گويا وهابيان تنها خود را اهل توحيد خالص مي‌دانند و معتقدند: بقيه - كه اكثريّت مسلمانان را تشكيل مي‌دهند - مشركاني‌اند كه خون، ذرّيه و اموالشان احترام ندارد، و خانه‌هايشان نيز خانه جنگ و شرك است... .

عمر عبدالسلام نويسنده سنّي مذهب مي‌گويد: «در سفري كه در جواني به مكه مكرّمه براي اداي فريضه حجّ به سال 1395 (ه .ق) داشتم، در مدينه منوره كنار قبر پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله با صحنه بسيار عجيبي روبه‌رو شدم. ديدم كه وهابيان با انواع اهانت‌ها با مسلمين برخورد مي‌كنند و مسلمانان را كه ميهمانان خدا و رسولند با انواع فحش و دشنام از كنار قبر رسول خداصلي الله عليه وآله دور مي‌سازند. هر گاه زائر قصد اظهار محبّت به حضرت و نزديك شدن به ضريح رسول خداصلي الله عليه وآله و بوسيدن آن را داشت، او را با جمله «ابتعدوا ايّها المشركون» از ضريح دور مي‌ساختند. از اين كردار بسيار ناراحت شدم، و بعد از مراجعه به تاريخ ديدم كه اين اعمال نشأت گرفته از افكار بزرگان وهابيان از قبيل ابن تيميه و ديگران است...».(8)

وهابيان با اين نوع برخورد چه هدفي را دنبال مي‌كنند؟ با دقت در رفتار آنان پي مي‌بريم كه آنان در ظاهر يك اصل مهمّي را دنبال مي‌كنند كه همان گسترش توحيد و مقابله با انواع شرك و بت‌پرستي است، ولي واقع امر و پشت قضيه حكايت از امر ديگري دارد. واقع امر آن است كه آن‌ها خواسته يا ناخواسته هدفي را دنبال مي‌كنند كه استعمار، خواهان آن است كه همان تفرقه بين مسلمين و ايجاد فتنه‌ها و جنگ‌ها بين آنان است تا در اين ميان، دشمن سوء استفاده كرده، به مطامع شوم خود برسد. گروهي از محققين در تاريخ وهابيت اين هدف مخفي را به اثبات رسانده و تصريح نموده‌اند كه اصل اين مذهب و تأسيس آن در جزيرة العرب به امر مستقيم وزارت مستعمرات انگلستان بوده است؛ زيرا بهترين مذهبي كه مي‌تواند مطامع پليد آنان را تأمين نمايد، اين مذهب با همين نوع افكار، آن هم در جزيرة العرب است.(9)

توحيد، اساس دعوت انبيا

بي‌شك اساس دعوت انبيا، توحيد و نفي شرك و بت‌پرستي بوده است. قرآن كريم به اين هدف اساسي انبيا اشاره نموده، مي‌فرمايد: «وَلَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ»؛(10) «و هر آينه در هر امتي پيامبري فرستاديم تا آنان را به عبادت خدا دعوت نمايند.»

دعوت به توحيد، اساس و هدف اساسي بعثت پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله بوده است. پيامبرصلي الله عليه وآله در حديثي مي‌فرمايد: «أمرت أن أقاتل النّاس حتّي يشهدوا أن لا إله إلّا اللّه وأنّ محمّداً رسول اللّه ويقيموا الصّلاة ويؤتوا الزّكاة فإذا فعلوا ذلك عصموا منّي دمآءهم وأموالهم إلّا بحقّ الاسلام وحسابهم علي اللّه»؛(11) «من مأمور شدم كه با مردم بجنگم تا شهادت به وحدانيت خدا و رسالت محمّد دهند، نماز برپا دارند و زكات بپردازند و هر گاه چنين كنند خون و اموالشان محفوظ است جز به حقّ اسلام و حسابشان با خداوند است.»

مورد نزاع و بحث با وهابيان آن است كه چه عملي شرك و چه عملي نشانه توحيد است؟ ما در اين بحث اثبات خواهيم كرد، مصاديقي كه وهابيان شرك مي‌دانند، نه تنها شرك نبوده بلكه در راستاي توحيد است.

مراحل توحید

توضيح

توحيد در لغت يعني: چيزي را يكتا و منحصر به فرد دانستن. و هنگامي كه بر خداوند اطلاق مي‌گردد، به معناي اعتقاد به وحدانيت و يكي بودن اوست.
در كتاب‌هاي اعتقادي براي توحيد مراحلي ذكر شده است:
1 - توحيد در الوهيت
2 - توحيد در خالقيت
3 - توحيد در ربوبيت
4 - توحيد در عبادت

يعني تنها موجود مستحقّ عبادت كه داراي همه صفات كمال و جمال بالاستقلال بوده، خداوند متعال است.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ»؛(12) «و خداي شما خداي يكتاست.»
همچنين مي‌فرمايد: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»؛(13) «بگو او خداي يگانه است.»
و نيز مي‌فرمايد: «وَما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ»؛(14) «و هرگز با او خداي ديگري نيست.»
در جاي ديگر مي‌فرمايد: «وَلا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ»؛(15) «هرگز با خداوند، خداي ديگري [شريك قرار ندهيد.»

2 - توحيد در خالقيت

يعني تنها خالق مستقل در عالم يكي است و هر كس غير از او، در خالقيّتش محتاج به اذن و مشيّت اوست و كسي بدون اراده او كاري انجام نمي‌دهد. ولي اين اراده و مشيت الهي با اختيار بنده ناسازگاري ندارد؛ زيرا اراده الهي بر اين تعلّق گرفته كه بندگان با اراده و اختيار خود اعمالشان را انجام دهند.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِ شَيْءٍ»؛(16) «بگو خداوند خالق هرچيز است.»
همچنين در جايي ديگر مي‌فرمايد: «هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ و الْأَرْضِ»؛(17) «آيا خالقي غير خداوند وجود دارد كه در آسمان و زمين به شما روزي دهد؟.»

يعني تنها تربيت‌كننده و مدبّر شؤون عالم و خلقت اشياء و هدايت كننده آن‌ها به سوي اهدافشان به صورت مستقل، خداوند متعال است و هركس ديگر كه شأني از شؤون تدبير را دارد، به اذن و اراده و مشيّت الهي است.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ»؛(18) «حمد و ستايش مخصوص خداوندي است كه تربيت كننده عالميان است.»
در جايي ديگر مي‌فرمايد: «قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغي رَبّاً وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ»؛(19) «بگو آيا غير خدا را به عنوان پروردگار خود طلب نمايم؛ در حالي كه او پروردگار و تربيت كننده هر چيزي است.»
اين منافات ندارد كه برخي افراد؛ امثال ملائكه تدبير برخي از امور را از جانب خداوند به دست گرفته باشند، همان‌گونه كه خداوند درباره آنان مي‌فرمايد: «فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً».

يعني عبادت و پرستش مخصوص خداوند متعال است. خداوند متعال در آيات بسياري به اين نوع از توحيد اشاره كرده است؛ از جمله:
الف) «وَقَضي رَبُّكَ أَلّا تَعْبُدُوا إِلّا إِيّاهُ»؛(20) «و حكم كرده پروردگار تو اين كه غير او را عبادت نكنيد.»
ب) «قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلي كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ أَلّا نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛(21) «اي اهل كتاب! بياييد از آن كلمه حقّ كه ميان ما و شما يكسان است پيروي كنيم كه به جز خداي يكتا هيچ كس را نپرستيم و چيزي را شريك او قرار ندهيم و بعضي، برخي را به جاي خدا به ربوبيت تعظيم نكنيم.»
ج) «وَلَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ»؛(22) «و همانا ما در ميان هر امّتي پيغمبري فرستاديم تا به خلق ابلاغ كنند كه خداي يكتا را بپرستيد و از بتان و فرعونيان دوري كنيد.»
با توجّه به تأكيدهاي قرآن بر توحيد در عبادت بجاست كه در اركان اين نوع توحيد بحث كنيم؛ زيرا عمده اختلاف مسلمانان با وهابيان در اين نوع از توحيد است.

با مراجعه به كتاب‌هاي لغت پي‌مي‌بريم كه عبادت و عبوديت به معناي مطلق «خضوع» و «تذلّل» است.
ابن منظور افريقي مي‌گويد: «اصل عبوديت، خضوع و ذلّت است».(23)
فيروزآبادي مي‌گويد: «عبادت يعني: اطاعت».(24)
راغب اصفهاني مي‌گويد: «عبوديت يعني: اظهار ذلّت».(25)
مي‌دانيم كه معناي اصطلاحي عبادت كه در قرآن به آن اشاره شده و آن مخصوص خداوند متعال است، به معناي لغوي آن - كه مطلق خضوع باشد - نيست؛ وگرنه لازم مي‌آيد كه هر كس كمترين تواضع و خضوعي را بر كسي داشته باشد عبادت حرام شمرده شود، بلكه عبادت در اصطلاح قرآن و حديث مقوّمات و اصولي دارد كه با بودن آن‌ها عبادت تحقق مي‌يابد.
مثلاً خداوند در قرآن كريم مي‌فرمايد: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَي الْمُؤْمِنينَ أَعِزَّةٍ عَلَي الْكافِرينَ»؛(26) «در آينده خدا بر مي‌انگيزاند قومي را كه او آنان را دوست دارد و آن‌ها نيز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و به كافران، سرفراز و مقتدرند.»
لذا اين ذلت را كسي به معناي عبادت نگرفته است.
خداوند متعال از سجود ملائكه بر حضرت آدم‌عليه السلام به امر خود خبر داده آنجا كه مي‌فرمايد:«وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلّا إِبْلِيسَ أَبي وَاسْتَكْبَرَ وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ»؛(27) «و (ياد كن) هنگامي را كه به فرشتگان گفتيم: براي آدم سجده و خضوع كنيد، همگي سجده كردند؛ جز ابليس كه سر باز زد و تكبّر ورزيد، و (به خاطر تكبّر و نافرماني)از كافران شد.»
و اگر اين عمل در حقيقت عبادت است پس چرا به آن امر شده است.
درباره سجده بر حضرت آدم‌عليه السلام از ناحيه ملائكه توجيهاتي ذكر شده است:
1 - اين‌كه اين سجده در حقيقت براي خداوند به جهت خلقت موجودي همچون حضرت آدم است؛ يعني نهايت تعظيم و كرنش در برابر حضرت حق سبحانه و تعالي كه چنين مخلوقي كه عصاره خلقت است را خلق كرده است.
2 - ممكن است كه اين سجده گرچه براي حضرت آدم‌عليه السلام بوده ولي به معناي اصطلاحي آن كه مختص به خداوند سبحان مي‌باشد و آن نهايت خضوع با قراردادن پيشاني بر زمين با نيت الوهيت يا ربوبيت مسجودله است نيست، بلكه تنها به جهت تعظيم بر حضرت آدم و كوچكي در مقابل او بوده است و اين عمل از آن جهت كه با نيت شرك آلود همراه

نبوده اشكالي نداشته است.
3 - برخي مي‌گويند: سجده بر حضرت آدم در حقيقت سجده به سوي او بوده است؛ يعني ملائكه مأمور شدند كه حضرت را قبله خويش قرار دهند و به طرف او سجده نمايند؛ چنان‌كه ما به طرف قبله نماز مي‌گزاريم، ملائكه نيز مأموريت يافتند تا حضرت آدم‌عليه السلام را قبله گاه خويش قرار دهند.
اين توجيه از جهاتي داراي اشكال است:
اوّلاً: خلاف ظاهر آيه است كه مي‌فرمايد:«اُسْجُدُوا لآدَمَ»و نفرموده اسجدوا الي آدم؛ يعني سجده كنيد براي آدم، نه اين‌كه سجده كنيد به سوي آدم.
ثانياً: چون خداوند به ابليس فرمود:چه چيز مانع سجده كردن تو گرديد؟ ابليس در پاسخ گفت:«أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»(28)؛ «من از آدم برترم؛ زيرا مرا از آتش خلق كردي ولي او را از گل آفريدي.»
اگر سجده براي آدم به اين باشد كه او را قبله گاه خويش قرار دهد ديگر معنا نداشت تا او سجده نكند و دليل بياورد كه من از او برترم؛ چون لازمه قبله قرار دادن آدم در حال سجده براي خدا اين نيست كه حضرت از شيطان برتر است تا جاي اعتراض باشد.
4 - وهّابي‌ها در توجيه اين آيه و وجه سجده ملائكه بر حضرت آدم مي‌گويند:اين عمل به امر خداوند بوده و هركاري كه به امر خداوند انجام گيرد اشكالي نداشته و حرام و شرك نيست. اين توجيه نيز همانند توجيه سابق خالي از اشكال نيست؛ زيرا اگر سجده بر حضرت آدم‌عليه السلام عبادت و پرستش غير خداوند باشد، لازمه‌اش اين است كه غير خداوند را پرستش و عبادت كردن از آن جهت كه خداوند فرموده اشكالي نداشته و شرك نيست؛ در حالي كه امر خدا، شرك را مبدّل به عبادت نمي‌كند، و در اصول گفته شده كه هيچگاه حكم، موضوع خود را تغيير نمي‌دهد. از باب نمونه: اهانت كردن و فحش دادن گرچه به امر شارع باشد، نمي‌توان آن را از موضوعش خارج كند، در حالي كه ما معتقد به حسن و قبح عقلي هستيم.
وانگهي خداوند هرگز به فحشا امر نمي‌كند. و لذا در قرآن كريم مي‌فرمايد:«إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَي اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ»؛ (29) «خداوند هرگز به اعمال زشت امر نمي‌كند،آيا آنچه را شما از روي ناداني انجام مي‌دهيد به خدا نسبت مي‌دهيد.»
همچنين از سجده نمودن فرزندان يعقوب به يوسف خبر داده و آن را مذمّت نكرده است؛ آنجا كه مي‌فرمايد: «وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً»؛(30) «همه براي يوسف به سجده افتادند.» حال اگر اين نوع تعظيم‌ها عبادت محسوب مي‌شود، چگونه خداوند متعال به آن امر مي‌كند؟

كاشف الغطاء در اين باره مي‌فرمايد: «لاريب أنّه لايراد بالعبادة الّتي لاتكون إلّا للّه ومن أتي بها لغير اللّه فقد كفر، مطلق الخضوع والإنقياد، كما يظهر من كلام أهل اللغة، وإلّا لزم كفر العبيد والأجرآء وجميع الخدّام للاُمرآء، بل كفر الأنبيآء في خضوعهم للآبآء»؛(31) «شكي نيست در اين كه مقصود به عبادتي كه نبايد براي غير خدا انجام گيرد و هركس براي غير خدا انجام دهد كافر مي‌شود، مطلق خضوع و انقياد نيست چنان‌كه از ظاهر كلام اهل لغت به دست مي‌آيد؛ زيرا اگر چنين معنايي صحيح باشد بايد تمام بنده‌ها كه در برابر مولايشان خضوع مي‌كنند و اجيراني كه در كار اجير مي‌شوند و مجبورند تا اطاعت آنان كنند و همچنين تمام خدمه سلاطين بلكه تمام انبيا به جهت خضوع نسبت به پدرانشان، كافر شوند.»

ارکان عبادت

اشاره

عبادت در اصطلاح قرآن و حديث مقوّمات و اركان خاصي دارد كه با بودن آن‌ها، عبادت اصطلاحي تحقّق يافته و بدون آن تنها مطلق خضوع محقق مي‌شود:
1 - انجام فعلي كه گوياي خضوع و تذلّل باشد.
2 - عقيده و انگيزه خاصي كه انسان را به عبادت و خضوع نسبت به شخص وا داشته است؛ از قبيل:

الف) اعتقاد به الوهيت كسي كه بر او خضوع كرده است

خداوند متعال درباره مشركان مي‌فرمايد: «الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»؛(32) «آنان كه با خداي يكتا خدايي ديگر گرفتند، به زودي خواهند دانست كه در چه جهل و اشتباهي بوده‌اند و با چه شقاوت و عذابي محشور مي‌شوند.»
در جاي ديگر مي‌فرمايد: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا»؛ (33) «و مشركان خداي يگانه را ترك گفته و براي احترام و عزّت دنيوي، خدايان باطل را برگرفتند.»
از اين دو آيه و آيات ديگر استفاده مي‌شود كه ركن عبادت غير خدا و شرك، اعتقاد به الوهيت غير خداوند است.

ب) اعتقاد به ربوبيت كسي كه بر او خضوع كرده است

خداوند متعال مي‌فرمايد: «يا بَنِي إِسْرائيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ»؛(34) «اي بني اسرائيل! خدايي را كه آفريننده من و شماست بپرستيد.»
در جايي ديگر مي‌فرمايد: «إِنَّ اللَّهَ رَبّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ»؛(35) «همانا پروردگار من و شما خداست، بپرستيد او را كه همين است راه راست.»
از اين دسته آيات نيز استفاده مي‌شود كه يكي از مقوّمات عبادت غير خدا و شرك، اعتقاد به ربوبيّت استقلالي غير خداوند است، نه مطلق خضوع.

نبايد پنداشت كه تواضع و خضوع و درخواست از غير خداوند، شرك آلود و حرام است؛ زيرا از مجموع دلايل استفاده مي‌شود كه اعمال به نيّت است، بايد ديد نيت فرد، از عملش چه چيزي است.
تعمير مساجد با آن كه - في نفسه - عمل نيكي است، اما از آنجا كه اگر مشركان انجام دهند به قصد سوء است، لذا از اين كار ممنوع شده‌اند؛ خداوند متعال مي‌فرمايد: «ما كانَ لِلْمُشْرِكينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ شاهِدينَ عَلي أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ وَفِي النّارِ هُمْ خالِدُونَ * إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وأقامَ الصَّلاَةَ وَآتَي الزَّكاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلاَّ اللَّهَ فَعَسي أُولئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ»؛(36) «مشركان را نرسد كه مساجد خدا را تعمير كنند، در صورتي كه به كفر خدا شهادت مي‌دهند. خدا اعمالشان را نابود گردانيد و آنان در آتش دوزخ، جاويد در عذاب خواهند بود. به راستي تعمير مساجد خدا به دست كساني است كه به خدا و روز قيامت ايمان آورده و نماز به پا دارند و زكات مال خود بدهند و از غير خدا نترسند، آن‌ها اميدوار باشند كه از هدايت يافتگانند.»
خداوند به خضوع در برابر پدر و مادر امر مي‌كند؛ آنجا كه مي‌فرمايد: «وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ»؛(37) «و هميشه پر و بال تواضع و تكريم را با كمال مهرباني نزدشان بگستران.»
اگر مطلق خضوع عبادت بود، خداوند چنين امري نمي‌نمود.
با اين توضيح به اين نتيجه مي‌رسيم كه توسل و خضوع و استغاثه به غير خداوند متعال با عدم اعتقاد به الوهيت يا ربوبيّت او و اعتقاد به اين كه هر چه براي اوست به عنايت و به اذن و اراده خداوند است، اشكالي ندارد و هيچ نوع ارتباطي با آياتي كه در مذمّت مشركان وارده شده نيز ندارد؛ زيرا مورد اعتراض آيات جايي است كه دعا و استغاثه و استعانت به نيت استقلال باشد.(38)

با بررسي آيات و روايات و تاريخ پي مي‌بريم كه خداوند مشركان را به جهت اعتقاد به استقلال معبودان مذمّت كرده است.
خداوند متعال در مذمّت يهود مي‌فرمايد: «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً لا إِلهَ إِلَّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ»؛(39) «علما و راهبان خود را به مقام ربوبيت رساندند و خدا را نشناختند و نيز مسيح پسر مريم را به ربوبيت گرفتند، در صورتي كه مأمور نبودند جز آن كه خداي يكتا را پرستش كنند. او منزه و برتر از آن است كه برايش شريك قرار مي‌دهند.»
از اين آيه به طور وضوح استفاده مي‌شود كه علت مذمّت آنان اين بود كه احبار و راهبان را به طور مستقل ربّ و مربّي خود مي‌دانستند.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً»؛(40) «آن‌هايي را كه غير از خدا پرستش مي‌كنيد، مالك هيچ رزقي براي شما نيستند.»
يعني عبادت و استعانت از غير خدا به طور مستقل مذموم است.
در جاي ديگر مي‌فرمايد: «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَلا فِي الْأَرْضِ»؛(41) «بگو آن‌هايي را كه جز خدا، شما مؤثر مي‌پنداشتيد، هيچ يك به مقدار ذرّه‌اي هم در آسمان‌ها و زمين مالك نيستند.»
ابن هشام نقل مي‌كند: اولين كسي كه بت پرستي را به مكه و اطراف آن وارد كرد «عمرو بن لحي» بود. او در سفري كه به «بلقاء» از اراضي شام داشت، مردماني را ديد كه بت‌ها را عبادت مي‌كردند؛ از اين عمل سؤال نمود، در جواب او گفتند: اين‌ها بت‌هايي‌اند كه آنان را عبادت مي‌كنيم و هر گاه از آن‌ها باران و نصرت مي‌خواهيم به ما باران و نصرت مي‌دهند. عمرو بن لحي به آنان گفت: از اين بتان به ما نمي‌دهيد تا با خود به سرزمين عرب برده و آن‌ها را عبادت نماييم؟ او با خود بت بزرگي به نام «هبل» برداشت و آن را بر سطح كعبه قرار داد، و مردم را به عبادت آن دعوت كرد.(42)
از اين داستان استفاده مي‌شود كه مشركان جهت اعتقاد خاصي كه به بتان داشتند مذمّت مي‌شدند و آن‌ها را به اعتقاد اين كه به طور مستقل باران مي‌دهند و هنگام جنگ آنان را ياري مي‌كنند، پرستش مي‌كردند، و در حقيقت بر اين اعتقاد مذمّت شدند. اين كار آنان ارتباطي با كار مسلمانان ندارد؛ زيرا آنان با خضوع و تواضع و استمداد از پيامبر و اولياء بر اين اعتقادند كه همه امور به دست خداست، ولي از آن جهت كه پيامبران و

اولیا به خدا نزدیکند و خداوند به آنان قدرت داده و هر چه مي‌کنند به اذن و اراده اوست، و خود خداوند نیز به واسطه قرار دادن آنان امر نموده، لذا به آنان توجّه نموده و حاجاتشان را از آنان مي‌خواهند، یا خدا را به آنان قسم مي‌دهند تا حاجاتشان را برآورد.
حسن بن علي سقاف شافعي در کتاب «التنديد لمن عدّد التوحيد» مي‌گويد: «عبادت در شرع، عبارت است از نهايت خضوع و تذلّل نسبت به کسي که خضوع شده، در حالي که معتقد به اوصاف ربوبيت در او باشد. و عبادت در لغت به معناي اطاعت و عبوديت به معناي خضوع و ذلت است. پس عبادت در شرع با عبادت در لغت تفاوت دارد. کسي که بر انسان خضوع کند شرعاً نمي‌گويند که او را عبادت کرده است و اين چيزي است که هيچ کس در آن اختلاف ندارد. پس هر کس کنار قبر پيامبر يا اولياي خدا تذلّل و توسّل کند نمي‌گويند که او را عبادت کرده است؛ زيرا از نظر شرع، مجرّد خضوع و صدا زدن و استغاثه نمودن، عبادت محسوب نمي‌شود، اگرچه در لغت آن را عبادت بنامند. دليل اين مطلب اموري است؛ مثل لفظ صلاة که در لغت به معناي مطلق دعا و تضرّع است، ولي در اصطلاح به معناي اقوال و افعال مخصوصي است که افتتاح آن تکبير و اختتام آن تسليم است. پس هر دعايي نماز نيست، همچنين است عبادت...».(43)
همو در جاي ديگر مي‌گويد: «عبادت در شرع به معناي انجام نهايت خضوع قلبي و قالبي است. قلبي آن، اعتقاد به ربوبيت يا خصيصه‌اي از خصائص آن است؛ مثل استقلال در نفع يا ضرر. و قالبي آن، انجام انواع خضوع ظاهر؛ از قيام، رکوع، سجود و غير اين‌هاست، همراه اعتقاد قلبي. لذا هر گاه کسي اين اعمال قالبي را بدون اعتقاد قلبي انجام دهد شرعاً عبادت محسوب نمي‌شود ولو آن عمل قالبي سجود باشد. اگر کسي قايل به کفر سجده کننده بر بت است، به اين علت مي‌باشد که اين عمل نشانه آن اعتقاد است...».(44)
آن‌گاه در نتيجه‌گيري از کلامش مي‌گويد: «با اين بيان روشن شد که مجرد صدا زدن يا استغاثه يا استعانت از ارواح اولياي الهي يا خوف و رجا يا توسل و تذلل، عبادت محسوب نمي‌شود».(45)
از همين رو در «صحيحين» وارد است که خورشيد در روز قيامت به مردم چنان نزديك مي‌شود که عرق به نصف گوش مردم خواهد رسيد، در اين ميان همه به حضرت آدم، آن‌گاه به موسي و سپس به حضرت محمّدصلي الله عليه وآله استغاثه مي‌کنند، و خداوند شفاعت آنان را مي‌پذيرد و بين خلايق حکم مي‌کند.(46)

وهابيان توحيد را بر سه نوع تقسيم نموده‌اند: ربوبي، الوهي و توحيد در اسما و صفات.
ابن عثيمين مي‌گويد: «توحيد ربوبي؛ يعني اختصاص دادن خلق، ملك و تدبير به خداوند. توحيد الوهي همان توحيد عبادت است؛ يعني اين‌كه عبادت تنها مخصوص خداوند است. توحيد اسما و صفات؛ يعني اثبات هر صفتي كه در ادله بر خداوند ثابت شده، لكن بدون در نظر گرفتن نظير و شبيهي براي خداوند».(47)
اين تقسيم اشكالاتي دارد كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌شود:
1 - ربوبيت به معناي خالقيّت نيست، بلكه همان‌گونه كه قبلاً به آن اشاره شد عبارت از تدبير و اداره عالم و تصرّف در شؤون آن است.
2 - از بررسي آيات و مطالعه تاريخ بت‌پرستان به دست مي‌آيد كه توحيد در خالقيّت مورد اتفاق مردم شبه جزيرة العرب بوده، و تنها مشكل آنان توحيد در ربوبيّت و الوهيت و عبوديت است. از همين رو خداوند متعال به پيامبرش مي‌فرمايد: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»؛(48) «و اگر از آنان سؤال كني چه كسي آسمان‌ها و زمين را خلق كرد، همه مي‌گويند: خدا.»
3 - «اله» به معناي معبود نيست، لذا توحيد در الوهيت به معناي توحيد در عبوديت نيست؛ بلكه مقصود از «اله» همان معنايي است كه از لفظ جلاله «اللّه» استفاده مي‌شود و تنها فرقشان در اين است كه اولي كلّي و دومي مصداق آن كلّي است. شاهد اين مدعا آن است كه در كلمه اخلاص «لا اله الاّ اللّه» اگر مقصود از «اله» معبود باشد جمله كذب محض مي‌شود؛ زيرا به طور وضوح در خارج معبوداني غير از خداوند مي‌بينيم كه مورد پرستش مردم واقع مي‌شوند.
4 - در مورد معناي توحيد صفاتي نيز اشكالاتي متوجه تقسيم آنان است كه در بحث كيفيت صفات الهي به آن اشاره كرده‌ايم. خلاصه اين كه حقيقت توحيد در صفات به معناي عينيّت صفات با ذات است، نه نيابت ذات از صفات كه معتزله قايل‌اند، و نه زيادت صفات بر ذات كه اشاعره قايل‌اند و نه اين معنايي كه وهابيان به آن معتقدند؛ زيرا معنايي كه وهابيان اعتقاد دارند، يا سر از تشبيه در خواهد آورد يا تعطيل.

شرك

«شرك» در لغت به معناي نصيب، و در اصطلاح قرآني در مقابل حنفيت به كار رفته است. حنيف به معناي ميل به استقامت است، لذا شرك در راه استقامت و اعتدال نيست، بلكه بر خلاف فطرت سليم انسانيّت است.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلي صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛(49) «بگو اي پيامبر محققاً مرا خدا به راه راست هدايت كرده است به دين استوار و آيين پاك ابراهيم كه وجودش از لوث شرك و عقايد باطل مشركان، منزّه بود.»
همچنين مي‌فرمايد: «وَأَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً ولا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛(50) «و روي به جانب دين حنيف اسلام و آيين پاك توحيدآور و هرگز لحظه‌اي هم با آيين مشركان مباش.»

اقسام شرك

اشاره

شرك يا متعلق به عقيده است و يا مربوط به عمل. نوع اوّل بر سه قسم است:
1 - شرك در الوهيت
2 - شرك در خالقيت
3 - شرك در ربوبيت
شرك مربوط به عمل را شرك در عبادت و طاعت مي‌نامند كه بر دو قسم است:

1 - شرك جلي

كه در علم كلام و فقه مورد بحث قرار مي‌گيرد.

2 - شرك خفي

توضيح

که در علم اخلاق از آن بحث مي‌شود و قرآن تمام اين اقسام را بررسي کرده است.

يعني اعتقاد به موجودي غير از خداوند كه داراي تمامي صفات جمال و كمال به طور استقلال است؛ قرآن كريم مي‌فرمايد: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ»؛(51) «به طور تحقيق كساني كه قايل‌اند خداوند همان مسيح بن مريم است، كافر شدند.»

يعني انسان به دو مبدأ مستقل براي عالم قايل شود؛ به طوري كه خلق و تصرّف در شؤونات عالم به دستشان است؛ همان‌گونه كه مجوس قايل به دو مبدأ خير به نام «يزدان» و شر به نام «اهرمن» مي‌باشند.

آن است كه انسان معتقد شود در عالم، ارباب متعددي است و خداوند متعال ربّ الارباب است، به اين معنا كه تدبير عالم به هر يك از اين ارباب كه قرآن از آن به عنوان ارباب متفرق نام مي‌برد، به طور استقلال تفويض شده است؛ همان‌گونه كه مشركان عصر حضرت ابراهيم‌عليه السلام به اين نوع شرك مبتلا بودند. خداوند متعال مي‌فرمايد: «فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأي كَوْكَباً قالَ هذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ * فَلَمّا رَأَي الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضّالِّينَ * فَلَمّا رَأَي الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّي هذا أَكْبَرُ فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ»؛(52) «چون شب تاريك در آمد، ستاره درخشاني را ديد، گفت: اين پروردگار من است، پس چون آن ستاره غروب كرد، گفت: من چيز نابود شونده را به خدايي نخواهم گرفت. پس چون ماه تابان را ديد، گفت: اين خداي من است، وقتي كه آن هم نابود شد، گفت: اگر خداي من مرا هدايت نكند همانا من از گمراهان عالم خواهم بود. پس چون خورشيد درخشان را ديد، گفت: اين خداي من است، اين از آن ستاره و ماه با عظمت‌تر و روشن‌تر است، پس چون آن نيز نابود گرديد، گفت: اي گروه مشركان من از آنچه شريك خدا قرار مي‌دهيد بيزارم.»

به اين معناست كه انسان خضوع و تذلّلش ناشي از اعتقاد به الوهيت يا ربوبيت كساني باشد كه براي آن‌ها خضوع و تذلل و خشوع مي‌كند.

حکم شرك به خداوند

اشاره

قرآن كريم براي مشرك و شرك، احكام سنگيني را ذكر كرده است. اينك به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

1 – شرك ، گناهي نابخشودني

از آيات قرآن استفاده مي‌شود كه شرك به خداوند گناهي نابخشودني است :
1 - خداوند سبحان مي‌فرمايد: «إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرى إِثْماً عَظِيماً»؛(53) «خداوند [هرگز] شرك را نمي‌بخشد و پايين‌تر از آن را براي هر كس بخواهد [و شايسته بداند] مي‌بخشد و آن كس كه براي خدا شريكي قرار دهد، گناه بزرگي مرتكب شده است.»

2 - شرك، ظلمي بزرگ است

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «وَإِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»؛(54) «[به خاطر بياور هنگامي را كه لقمان به فرزندش - در حالي كه او را موعظه مي‌كرد - گفت: پسرم! چيزي را همتاي خدا قرار مده كه شرك، ظلم بزرگي است.»

3 - شرك موجب سقوط از مقامات عالي است

خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ...»؛(55) «و هر كس همتايي براي خدا قرار دهد، گويا از آسمان سقوط كرده و پرندگان [در وسط هوا] او را مي‌ربايند...».

4 - مشرك در آتش است

خداوند مي‌فرمايد: «إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْواهُ النّارُ»؛(56) «هر كس شريكي را براي خداوند قرار دهد، خدا بهشت را بر او حرام كرده، و جايگاه او دوزخ است.»

و نيز مي‌فرمايد: «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِيداً»؛(57) «و هر كس براي خدا همتايي قرار دهد، در گمراهي دوري افتاده است.»

و مي‌فرمايد: «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ»؛(58) «و هر كس معبود ديگري را با خدا بخواند، مسلماً هيچ دليلي بر آن نخواهد داشت.»

«وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ»؛(59) «به تو و همه پيامبران پيشين وحي شده كه اگر مشرك شوي، تمام اعمالت تباه مي‌شود و از زيانكاران خواهي بود.»

«قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً»؛(60) «بگو اي پيامبر! آنچه را كه پروردگارتان بر شما حرام كرده است برايتان بخوانم: اين‌كه چيزي را شريك خدا قرار ندهيد.»

و نيز خداوند سبحان مي‌فرمايد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا»؛(61) «اَي كساني كه ايمان آورده‌ايد! مشركان ناپاكند، پس نبايد بعد از امسال، نزديك مسجد الحرام شوند.»

و نيز مي‌فرمايد: «وَأَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَي النّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»؛(62) «و اين، اعلامي است از ناحيه خدا و پيامبرش به [عموم] مردم در روز حج اكبر [= روز عيد قربان كه خدا و پيامبرش از مشركان بيزارند.»

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلي قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللَّهَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ»؛(63) «و هر آينه نوح را به سوي قومش فرستاديم. [او گفت:] به طور حتم من شما را ترساننده آشكارم به اين‌كه جز اللّه [خداي يگانه يكتا] را نپرستيد؛ زيرا بر شما از عذاب روزي دردناك مي‌ترسم.»
و نيز فرمود: «قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَآبِ»؛(64) «بگو: من مأمورم كه اللّه را بپرستم، و شريكي براي او قايل نشوم، به سوي او دعوت مي‌كنم و بازگشت من به سوي اوست.»
و نيز فرمود: «قُلْ إِنَّما يُوحي إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛ (65) «بگو: تنها چيزي كه به من وحي مي‌شود اين است كه معبود شما خداي يگانه است. آيا [با اين حال] تسليم [حق مي‌شويد [و بت‌ها را كنار مي‌گذاريد] ؟».
و نيز فرمود: «قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَمِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ وَبَدا بَيْنَنا وَبَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ والْبَغْضاءُ أَبَداً حَتّي تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ...»؛(66) «براي شما سرمشق خوبي در زندگي ابراهيم و كساني كه با او بودند وجود داشت، در آن هنگام كه به قوم [مشرك] خود گفتند: ما از شما و آنچه غير از خدا مي‌پرستيد بيزاريم. ما نسبت به شما كافريم و ميان ما و شما دشمني و عداوت هميشگي آشكار شده است، تا آن زمان كه به خداي يگانه ايمان بياوريد.»

سرچشمه‌هاي شرك

توضيح

با مراجعه به قرآن پي مي‌بريم كه شرك، سرچشمه‌ها و منشأهايي دارد كه در آيات به آن‌ها اشاره شده است. اينك به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ»؛ (67) «و هر كس معبود ديگري را با خدا بخواند - مسلّماً - هيچ دليلي بر آن نخواهد داشت.»
و نيز فرمود: «ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ...»؛(68) «اين معبودهايي كه غير از خدا مي‌پرستيد، چيزهايي جز اسم‌هايي [بي‌مسمّا] كه شما و پدرانتان آن‌ها را [خدا] ناميده‌اند نيست. خداوند هيچ دليلي بر آن نازل نكرده...».
و نيز فرمود: «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وما لِلظّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ»؛(69) «آن‌ها غير از خدا، چيزهايي را مي‌پرستند كه او هيچ گونه دليلي بر آن نازل نكرده است، و چيزهايي كه علم و آگاهي به آن ندارند. و براي ستمگران، ياور و راهنمايي نيست.»
و نيز فرمود: «... وَما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلّا يَخْرُصُونَ»؛(70) «... و آن‌ها كه غير از خدا را همتاي او مي‌خوانند [از منطق و دليلي] پيروي نمي‌كنند. آن‌ها فقط از پندار بي‌اساس پيروي مي‌كنند و آن‌ها فقط دروغ مي‌بافند.»
و نيز فرمود: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ»؛(71) «آيا آن‌ها معبودي جز خدا برگزيدند؟! بگو: دليلتان را بياوريد. اين سخن كساني است كه با من هستند، و سخن كساني [= پيامبراني است كه پيش از من بودند. اما بيشتر آن‌ها حق را نمي‌دانند و به همين دليل [از آن روي گردانند.»
و نيز فرمود: «قالُوا أَجِئْتَنا لِتَلْفِتَنا عَمّا وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا وتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِياءُ فِي الْأَرْضِ وَما نَحْنُ لَكُما بِمُؤْمِنِينَ»؛(72) «گفتند: آيا آمده‌اي كه ما را از آنچه پدرانمان را بر آن يافتيم، منصرف سازي، و بزرگي [و رياست در روي زمين، از آنِ شما دو تن باشد؟! ما [هرگز] به شما ايمان نمي‌آوريم.»

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسي أَكْبَرَ مِنْ ذلِكَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ...»؛(73) «اهل كتاب از تو مي‌خواهند كتابي از آسمان [يكجا] بر آن‌ها نازل كني، [در حالي كه اين يك بهانه است آن‌ها از موسي، بزرگ‌تر از اين را خواستند، و مي‌گفتند: خدا را آشكارا به ما نشان ده! و به خاطر اين ظلم و ستم، صاعقه آن‌ها را فرا گرفت...».
و نيز فرمود: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَالْمَلائِكَةُ وقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَي اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»؛(74) «آيا [پيروان فرمان شيطان، پس از اين همه نشانه‌ها و برنامه‌هاي روشن انتظار دارند كه خداوند و فرشتگان، در سايه‌هايي از ابرها به سوي آنان بيايند [و دلايل تازه‌اي در اختيارشان بگذارند؟! با اين‌كه چنين چيزي محال است!] و همه چيز انجام شده و همه كارها به سوي خدا بازگردانده مي‌شود.»

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَضُرُّهُمْ وَلا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا يَعْلَمُ فِي السَّماواتِ وَلا فِي الْأَرْضِ سُبْحانَهُ وَتَعالي عَمّا يُشْرِكُونَ»؛(75) «آن‌ها غير از خدا، چيزهايي را مي‌پرستند كه نه به آن‌ها زيان مي‌رساند و نه سودي مي‌بخشد، و مي‌گويند: اين‌ها شفيعان ما نزد خداوند هستند. بگو: آيا خدا را به چيزي خبر مي‌دهيد كه در آسمان‌ها و زمين سراغ نداريد؟! منزه است او و برتر است از آن همتاياني كه قرار مي‌دهند.»
و نيز فرمود: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ»؛(76) «آنان غير از خدا معبوداني براي خويش برگزيدند به اين اميد كه ياري شوند.»
و نيز فرمود: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا»؛(77) «آنان غير از خدا معبوداني براي خويش برگزيدند تا مايه عزّتشان باشد. [چه پندار خامي!] ».

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «بَلْ قالُوا إِنّا وَجَدْنا آبآءَنا عَلي أُمَّةٍ وَإِنّا عَلي آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ * وَكَذلِكَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلّا قالَ مُتْرَفُوها إِنّا وَجَدْنا آبآءَنا عَلي أُمَّةٍ وَإِنّا عَلي آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ»؛(78) «بلكه آن‌ها مي‌گويند: ما نيكان خود را بر آييني يافتيم، و ما نيز بر پيروي آنان هدايت يافته‌ايم. و اين گونه در هيچ شهر و دياري پيش از تو پيامبر انذار كننده‌اي نفرستاديم مگر اين‌كه ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما پدران خود را بر آييني يافتيم و بر آثار آنان اقتدا مي‌كنيم.»
و نيز فرمود: «قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ * قالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ *أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ * قالُوا بَلْ وَجَدْنا آبآءَنا كَذلِكَ يَفْعَلُونَ»؛(79) گفتند: بت‌ها را مي‌پرستيم و همه روز ملازم عبادت آن‌هاييم. گفت: آيا هنگامي كه آن‌ها را مي‌خوانيد صداي شما را مي‌شنوند؟! يا سود و زياني به شما مي‌رسانند؟! گفتند: ما فقط نياكان خود را يافتيم كه چنين مي‌كنند.»
و نيز فرمود: «وَإِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آبآءَنا أَوَ لَوْ كانَ آبآؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلا يَهْتَدُونَ»؛(80) «و هنگامي كه به آن‌ها گفته شود: از آنچه خدا نازل كرده است، پيروي كنيد. مي‌گويند: نه، ما از آنچه پدران خود را بر آن يافتيم، پيروي مي‌نماييم. آيا اگر پدران آن‌ها، چيزي نمي‌فهميدند و هدايت نيافتند [باز از آن‌ها پيروي خواهندكرد؟!] ».
نيز فرمود: «وَإِذا تُتْلي عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالُوا ما هذا إِلّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمّا كانَ يَعْبُدُ آبآؤُكُمْ»؛(81) «و هنگامي كه آيات روشنگر ما بر آن‌ها خوانده مي‌شود، مي‌گويند: او فقط مردي است كه مي‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان مي‌پرستند باز دارد.»

ملاك‌هاي شرك نزد وهابيان

اشاره

وهابيان ملاك‌ها و مبناهاي خاصي براي شرك مطرح نموده‌اند، و هر عملي منطبق با آن ملاك‌ها باشد شرك مي‌نامند. ما نيز آن‌ها را ذكر كرده و نقد خواهيم كرد.

بن‌باز مي‌گويد: «اگر كسي به پيامبر يا غير از او از اوليا استغاثه كند به اعتقاد اين كه او دعايش را مي‌شنود و از احوالش با خبر است و حاجتش را برآورده مي‌كند، اين‌ها انواعي از شرك اكبر است...».(82)

پاسخ

اعتقاد به اين نوع سلطه و قدرت غيبي اگر با اين اعتقاد همراه باشد كه تمام اين امور به خداوند متعال مستند است، شرك نخواهد بود.
حضرت يوسف‌عليه السلام پيراهن خود را به برادرانش مي‌دهد تا به چشمان پدرش يعقوب انداخته، بينا شود. قرآن در اين باره از قول حضرت يوسف‌عليه السلام مي‌فرمايد: «اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا فَأَلْقُوهُ عَلي وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً»؛(83) «اكنون پيراهن مرا نزد پدرم يعقوب بردهِ، بر روي او افكنيد تا ديدگانش بينا شود.» در دنباله آيه مي‌فرمايد: «فَلَمّا أَنْ جآءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلي وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً»؛(84) «پس از آن كه بشارت دهنده آمد و پيراهن او را بر رخسارش افكند، ديده‌اش بينا شد.»
قرآن در ظاهر رجوع بصر به يعقوب را، مستند به اراده يوسف‌عليه السلام مي‌داند، ولي اين فعل ناشي از اراده و قدرت و مشيت الهي است.
همچنين خداوند متعال به حضرت موسي‌عليه السلام امر مي‌كند عصايش را به سنگ بزند تا از آن آب بجوشد؛ آنجا كه مي‌فرمايد: «فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً»؛(85) «ما به او دستور داديم كه عصاي خود را بر سنگ بزن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بيرون آمد.»
خداوند متعال در جايي ديگر اين سلطه غيبي را براي يكي از نزديكان و حاشيه نشينان حضرت سليمان‌عليه السلام ثابت مي‌نمايد؛ آنجا كه مي‌فرمايد: «قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي»؛(86) «و آن كس كه به اندكي از علم كتاب دانا بود، گفت: من پيش از آن كه چشم بر هم زني تخت را به اينجا مي‌آورم. چون سليمان سرير را نزد خود مشاهده كرد؛ گفت: اين توانايي از فضل خداي من است.»
آيات در اين زمينه بسيار است. حال اگر كسي معتقد به سلطه غيبي براي كسي شد، نه به صورت مستقل بلكه به اذن و مشيت الهي، اگرچه آن شخص در عالم برزخ باشد، از جانب شرك مشكلي در عقيده‌اش پديد نيامده است.

محمّد بن عبدالوهاب در بحث توسل به انبيا و اوليا مي‌گويد: «اين امر در دنيا و آخرت جايز است، ولي بعد از وفات آنان جايز نيست».(87)
ابن قيم جوزيه مي‌گويد: «از انواع شرك، حاجت خواستن از اموات و استعانت از آنان و توجّه به آنان است و اين، اصل و اساس شرك در عالم است...».(88)

پاسخ

در بحث مستقلي كه در مورد حيات برزخي داريم به اين شبهه پاسخ مي‌دهيم و ثابت خواهيم كرد كه مردگان نه تنها در عالم برزخ حيات و زندگاني داشته و از اين عالم نيز باخبرند، بلكه زندگي شان از حيات دنيوي وسيع‌تر و علمشان به حقايق اين عالم جامع‌تر است.

3 - دعا نوعي عبادت است

محمّد بن عبدالوهاب در استدلال بر عدم جواز توجّه به غير خداوند و شرك بودن استغاثه و استعانت از غير خدا، مي‌گويد: «عبادت مخصوص خداوند متعال است و كسي در آن حقّي ندارد و دعا نوعي از عبادت است كه كوتاهي كردن از آن مستوجب عذاب است، لذا تقاضا از غير خدا، انحراف از عبادت خدا و شريك قراردادن غير او در عبادت با خداوند است».(89)

پاسخ

درخواست حاجت از غير خداوند به دو شكل صورت مي‌پذيرد: يكي اين‌كه با اعتقاد به استقلال در تأثير واسطه است كه اين مشكل شرك را دارد. ديگر اين‌كه توجّه به غير خدا دارد و از او حاجت طلب مي‌كند، لكن با اين اعتقاد كه او تنها واسطه خير است و همه امور به دست خداوند متعال است، اين عمل نه تنها اشكالي ندارد بلكه در راستاي توحيد است. و آيه شريفه: «اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ»؛(90) خواستن و توجّه، همراه با اعتقاد استقلالي در تأثير، شرك است، نه مطلق خواستن و توجّه كردن؛ زيرا خداوند متعال در قرآن كريمش به صراحت سخن از واسطه به ميان آورده و مردم را به طلب كردن و واسطه قراردادن دعوت كرده است؛ آنجا كه مي‌فرمايد:«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...»؛(91) «اي مؤمنين! تقوا پيشه كنيد و با وسيله به درگاه خدا رو كنيد...».

با اين گفته‌ها، جواب «محمّد بن عبدالوهاب» در اين بخش نيز داده خواهد شد؛ آنجا كه استدلال به «الدعآء مخّ العبادة» كرده است؛ زيرا مطلق دعا عبادت نيست، تا چه رسد به اين كه روح و اصل عبادت باشد، بلكه دعا از دعوت به معناي نداست و هر ندايي دعا نيست؛ همان‌گونه كه هر دعايي عبادت نيست. همچنين هر نداي خداوند به محض اين كه خطاب و نداي اوست عبادت نيست، بلكه - همان گونه كه قبلاً اشاره شد - عبادت در اصطلاح شرع عبارت از خضوعي است كه همراه با اعتقاد به الوهيت يا ربوبيت كسي باشد كه براي او خضوع شده است، و اين معنا هيچ گونه ربطي به توجّه و خواستن از اولياي الهي و استغاثه و استعانت از آنان ندارد؛ زيرا با اعتقاد به الوهيت و يا ربوبيت آنان همراه نيست. پس معناي حديث «الدعآء مخّ العبادة» اين است: ندا دادن و خواندن خداوند به عنوان اين كه او اله و مستقل در تأثير است، اصل عبادت مي‌باشد».

حسن بن علي سقّاف شافعي مي‌گويد: «تمام اقسام دعا عبادت نيست، مگر آن نوعي كه همراه با اعتقاد به صفات ربوبيت يا يكي از آن صفات باشد.

و قول پيامبرصلي الله عليه وآله: «الدعآء هو العبادة» به اين معنا نيست كه هر دعايي عبادت است، بلكه دعايي عبادت است كه براي خدا بوده يا براي كسي كه دعا كننده معتقد به صفتي از صفات ربوبيت براي مدعوّ است».(92)

ایمان و کفر

اشاره

اصطلاحِ کفر و کافر از واژگانِ پرکاربردِ وهابیان است. اینان هر گاه عقاید مسلمانَي را قبول نداشته باشند، به کفر و زندقه و ارتداد نسبت داده و او را نه تنها از اسلام خارج مي‌کنند، بلکه از مشرکان جاهلیت نیز بدتر مي‌دانند. این عمل باعث اختلاف و تشتّت فراواني بین مسلمانان شده و سبب درگیري و قتل و غارت بین آنان گردیده است، از این رو جا دارد که واژه کفر و ضد آن؛ یعني ایمان را به خوبي ریشه‌یابي کنیم.

ايمان در لغت و اصطلاح

خليل بن احمد مي‌گويد: ايمان؛ يعني تصديق نمودن و مؤمن؛ يعني تصديق‌كننده. و اصل آن از ماده «أمن» ضدّ خوف است.(93)
از كلمات ابن منظور در «لسان العرب» استفاده مي‌شود كه ايمان دو استعمال دارد: يكي ضدّ كفر، و ديگري تصديق، ضدّ تكذيب.(94)
و در اصطلاح: ايمان به معناي تصديق قلبي است با اقرار به زبان، لذا عمل جزء آن نيست، بلكه شرط كمال ايمان است.
اين معنا مؤيّد مرجئه - كه قايل هستند عمل اهميتي ندارد - نيست، بلكه هدف از اين تعريف آن است كه بگويد: آنچه انسان را از كفر به ايمان متحوّل كرده و حكم به احترام جان و مالش مي‌دهد تصديق قلبي است، در صورتي كه با اقرار به زبان در صورت امكان مقرون گردد. امّا آنچه كه انسان را از جهنم نجات مي‌دهد تصديق توأم با عمل است. و شاهد اين مطلب كه عمل جزء ايمان نيست، آيات و روايات است:
1 - خداوند متعال عمل صالح را عطف بر ايمان كرده است، آنجا كه مي‌فرمايد: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ»؛(95) «همانا كساني كه ايمان آورده و عمل صالح به‌جاي آورده‌اند.» و مي‌دانيم كه مقتضاي عطف، مغايرت بين معطوف و معطوف عليه است. و اگر عمل داخل در ايمان باشد در اينجا تكرار لازم مي‌آيد.
2 - هم چنين مي‌فرمايد: «وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ»؛(96) «و هر كس كه عمل صالح انجام دهد؛ در حالي كه مؤمن است.» كه از اين آيه نيز مغايرت بين عمل و ايمان در مفهوم استفاده مي‌شود.
3 - و نيز خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَإِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَي الْأُخْري فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتّي تَفِيءَ إِلي أَمْرِ اللَّهِ»؛(97) «و اگر دو طايفه از اهل ايمان به قتال و دشمني برخيزند، شما مؤمنان در ميان آنان، صلح برقرار كنيد، و اگر يك قوم بر ديگري ظلم كرد با آن طايفه ظالم قتال كنيد، تا به فرمان خدا بازآيد.» مشاهده مي‌نماييم كه در اين آيه خداوند مؤمن را بر گروه معصيت‌كار و ظالم اطلاق كرده است.
4 - و در آيه ديگري مي‌فرمايد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ»؛(98) «اي مؤمنين! تقوا پيشه كرده و همراه با صادقين باشيد.» در اين آيه خداوند مؤمنين را به تقواي الهي؛ يعني انجام واجبات و ترك محرمات امر نموده است.
5 - از برخي آيات نيز استفاده مي‌شود كه محلّ ايمان قلب است. خداوند مي‌فرمايد: «أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ»؛(99) «آنان كساني هستند كه

خدا بر دل‌هايشان نور ايمان نگاشته است.» در جايي ديگر مي‌فرمايد: «وَلَمّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ»؛(100) «و هنوز ايمان در دل‌هايتان داخل نشده است.»

6 - بخاري به سند خود از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه در روز خيبر فرمود: «به طور حتم پرچم را به دست كسي مي‌سپارم كه او خدا و رسول را دوست دارد و خداوند به دست او فتح و پيروزي قرار خواهد داد.

عمر بن خطّاب گفت: «هيچ زماني به مانند آن وقت امارت را دوست نداشتم. انتظار مي‌كشيدم كه پيامبرصلي الله عليه وآله مرا صدا زند. رسول خدا علي بن ابي طالب را خواست، آن‌گاه پرچم را به او داد و فرمود: پيش برو و به چيزي توجّه نكن تا اين‌كه خداوند به دست تو فتح و پيروزي حاصل كند. علي مقداري حركت كرد، سپس متوقف شد و صدا زد: اي رسول خدا! تا كجا با آنان بجنگم؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: با آنان قتال كن تا شهادت به وحدانيت خدا و نبوت من دهند. و اگر اين‌چنين كردند خون و اموالشان محفوظ خواهد بود».(101)

7 - شيخ صدوق‌رحمه الله به سند صحيح از امام صادق‌عليه السلام نقل مي‌كند كه فرمود: «شهادت به وحدانيت خدا و نبوت پيامبرصلي الله عليه وآله و اقرار به طاعت و معرفت امام، كمتر چيزي است كه انسان را به ايمان مي‌رساند».(102)

اموري كه ايمان به آن‌ها واجب است

همان‌گونه كه در معناي اصطلاحي ايمان اشاره شد: تصديق به قلب با اقرار به زبان، دو ركن اساسي ايمان است. حال ببينيم كه متعلَّق ايمان چيست؟ و به چه اموري بايد تصديق قلبي داشته باشيم؟
تصديق قلبي بر دو گونه است: يكي اين‌كه اجمالاً آنچه را كه پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله به آن خبر داده، تصديق نماييم. و مورد ديگر اموري است كه بايد به تفصيل تصديق كنيم؛ از قبيل:
1 - وجود خداوند متعال و توحيد او و اين‌كه او مثل و همتايي ندارد.
2 - توحيد در خالقيّت و اين‌كه براي عالم خالقي به جز او نيست.
3 - توحيد در ربوبيّت و تدبير و اين‌كه براي عالم مدبّري بالاستقلال، جز او نيست.
4 - توحيد در عبادت و اين‌كه معبودي غير از او نيست.
5 - نبوت پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله.
6 - معاد و روز جزا.

كفر در لغت و اصطلاح

«كفر» در لغت به معناي ستر و پوشاندن است. و كشاورز را نيز كافر مي‌گويند؛ زيرا دانه را در خاك پنهان مي‌سازد. خداوند متعال مي‌فرمايد: «كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ»؛(103) «در مثل مانند باراني است كه رويش آن، برزگر را به تعجب وامي‌دارد.»
و در اصطلاح: كفر به معناي ايمان نياوردن به چيزي است كه از شأنش ايمان آوردن به آن است؛ مثل عدم ايمان به خدا و توحيد و نبوت پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله و روز قيامت.
قاضي ايجي مي‌گويد: «كفر خلاف ايمان است و آن نزد ما عبارت است از تصديق نكردن پيامبرصلي الله عليه وآله در برخي از اموري كه علم حاصل شده كه از جانب پيامبرصلي الله عليه وآله رسيده است».(104)
ابن ميثم بحراني مي‌گويد: «كفر عبارت است از انكار صدق پيامبرصلي الله عليه وآله و انكار چيزي كه علم داريم از جانب پيامبرصلي الله عليه وآله رسيده است».(105)
فاضل مقداد نيز مي‌گويد: «كفر در اصطلاح عبارت است از انكار چيزي كه علم ضروري حاصل شده كه از جانب پيامبرصلي الله عليه وآله است».(106)
سيد يزدي‌رحمه الله به اموري كه رسول خداصلي الله عليه وآله به آن خبر داده اشاره كرده، مي‌فرمايد: «كافر كسي است كه منكر الوهيت يا توحيد يا رسالت يا يكي از ضروريات دين شود، با توجّه به اين‌كه ضروري است، به طوري كه انكارش به انكار رسالت منجر شود».(107)

اقسام كفر

متكلمان و صاحبان معاجم براي كفر اقسامي را ذكر كرده‌اند:
1 - كفر انكار: يعني كسي به قلب و زبانش به خدا و رسول كافر شود.
2 - كفر جحود: يعني كسي به قلبش به خدا و رسول ايمان داشته باشد و آن دو را تصديق كند، ولي به زبان آن را اقرار نكند، بلكه انكار نمايد. همان‌گونه كه خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَجَحَدُوا بِها وَاسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ»؛ (108) «با آن‌كه پيش نفس خود به يقين مي‌دانستند - باز از كبر و نخوت و ستمگري - انكار آن كردند.»
3 - كفر عناد: اين كه به قلب بشناسد، و به زبان اقرار كند، ولي از روي عناد و حسد به آن متديّن نشود.
4 - كفر نفاق: اين كه به زبان اقرار كند، ولي به قلب معتقد نباشد، همانند منافق.(109)

تكفير اهل قبله

در مباحث گذشته به اموري اشاره نموديم كه ايمان به آن‌ها واجب است و با عدم ايمان به آن‌ها، انسان داخل كفر مي‌شود. با اين بحث به خوبي روشن مي‌شود كه صحيح نيست فرقه‌اي از فرق اسلامي را داخل در كفر نمود، مادامي كه اعتراف به شهادتين نموده، و ضرورتي از ضروريات دين را انكار نمي‌كنند.
اين مطلب از اموري است كه هر كسي كوچك‌ترين توجّهي به شريعت اسلامي داشته باشد از آن اطلاع دارد، ولو معاشرت زيادي با مسلمانان نداشته باشد. لكن - مع الاسف - مشاهده مي‌شود كه چگونه به سبب برخي از مسائل اختلافي، تعدادي از مذاهب ساير مسلمانان را تكفير كرده و به جان آنان مي‌افتند. كاري كه مورد خشنودي استكبار و استعمار شده و از اين راه استيلاي خود را بر مسلمين ادامه مي‌دهند.
جمهور فقيهان و متكلمان بر اين باورند كه كسي حق ندارد ديگري را كه اهل قبله است و به طرف آن نماز مي‌خواند، با اقرار به شهادتين و عدم انكار ضرورتي از ضروريات دين، تكفير نمايد:
1 - قاضي سبكي مي‌گويد: «اقدام بر تكفير مؤمنين جداً دشوار است. و هر كسي كه در قلبش ايمان است، تكفير اهل هوا و بدعت را دشوار مي‌شمرد، در صورتي كه اقرار به شهادتين دارد؛ زيرا تكفير امري دشوار و خطير است».(110)
2 - قاضي ايجي مي‌گويد: «جمهور متكلمين و فقيهان بر اين امر اتفاق دارند كه نمي‌توان احدي از اهل قبله را تكفير نمود...».(111)
3 - تفتازاني مي‌گويد: «مخالف حقّ، از اهل قبله كافر نيست؛ مادامي كه ضرورتي از ضروريات دين را مخالفت نكند؛ مثل حدوث عالم، حشر اجساد».(112)
4 - ابن عابدين مي‌گويد: «در كلمات صاحبان مذاهب، تكفير ديگران بسيار مشاهده مي‌شود، ولي اين‌گونه تعبيرها از كلام فقهاي مجتهد نيست. و معلوم است كه اعتباري به غير فقها نيست».(113)

بسياري از مردم در فهم حقيقت عوامل و اسبابي كه انسان را از دايره اسلام خارج مي‌كند و موجب مي‌شود كه متصف به كفر گردد، به اشتباه و بي‌راهه رفته‌اند و لذا بي‌جهت افرادي را متهم به كفر مي‌نمايند. آنان به حدي در اين امر افراط دارند كه در نتيجه قضاوتشان به جز اندكي از مسلمين، كسي براسلام باقي نمي‌ماند، كه مصداق بارز آنان در اين عصر و زمان وهابيان مي‌باشند. آنان گرچه به انگيزه امر به معروف و نهي از منكر چنين نسبتي را به مسلمانان مي‌دهند ولي بايد بدانند كه در اداي اين فريضه، ملاحظه حكمت و موعظه حسنه ضرورت دارد؛ همان گونه كه خداوند متعال مي‌فرمايد: «ادْعُ إِلَي سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجدِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»؛(114) «با حكمت و اندرز نيكو به راه پرودرگارت دعوت نما و با آن‌ها به روشي كه نيكوتر است استدلال و مناظره كن.»

مي‌دانيم كه اين طريق و روش در برخورد، به پذيرش طرف مقابل نزديك‌تر است. لذا اگر كسي مسلماني را كه نماز مي‌خواند و فرايض ديني را به جاي مي‌آورد و از محارم الهي اجتناب مي‌كند، به اموري كه نزد او بر حقّ است دعوت كند در حالي كه طرف مقابل برخلاف عقيده اوست، در صورت نپذيرفتن نبايد او را متهم به كفر و شرك نمايد؛ زيرا از قديم الأيام آراي علما و مردم مختلف بوده و هنگام دعوت، بعضاً عقايد يكديگر را نمي‌پذيرفتند، لذا نمي‌توان به مجرد نپذيرفتن عقايدي را كه نزد من برحقّ است، يك مسلمان را به كفر و زندقه متهم كرد.

علامه امام سيّد احمد مشهور الحداد مي‌گويد: «وقد انعقد الإجماع علي منع تكفير أحد من أهل القبلة إلّا بما فيه نفي الصانع القادر جلّ و علا أو شرك جليّ لايحتمل التأويل أو إنكار النبوة أو إنكار ما علم من الدين بالضرورة أو إنكار متواتر أو مجمع عليه ضرورة من الدين»؛(115) «به طور حتم اجماع منعقد شده بر اين‌كه هيچ يك از اهل قبله را نمي‌توان تكفير كرد مگر در عقيده‌اي كه منجر به نفي خداوند قادر جلّ و علا شده يا در آن شرك آشكاري باشد كه احتمال تأويل در آن نباشد. يا انكار نبوّت بوده يا چيزي از ضروريات دين انكار گردد، يا خبر متواتر يا امري كه اجماع بر ضروري بودن آن است انكار شود.»

در غير اين موارد حكم به كفر مسلمان امر خطيري است. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «إذا قال الرجل لأخيه يا كافر فقد بآء بها أحدهما»؛(116) «هرگاه شخصي به برادر ديني‌اش بگويد اي كافر، يكي از آن دو به كفر

بازگشته است.» يعني اگر آن شخص واقعاً كافر بود كه هيچ وگرنه خود شخصي كه اين نسبت را داده به كفر سزاوارتر است.

تكفير مسلمانان از ديدگاه روايات

در روايات؛ از تكفير مسلماني كه اقرار به شهادتين نموده، نهي فراوان شده؛ خصوصاً كساني كه اهل عمل به فرايض ديني نيز هستند. اينك به برخي از اين روايات اشاره مي‌نماييم:
1 - پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: اسلام بر چند خصلت بنا شده است: شهادت به وحدانيت خداوند، رسالت پيامبرصلي الله عليه وآله، اقرار به آنچه از جانب خدا رسيده و جهاد... . پس مسلمانان را به جهت گناه تكفير نكنيد، و عليه آنان شهادت به شرك ندهيد.
2 - و نيز فرمود: «اهلِ ملّتِ خود را تكفير نكنيد، اگرچه گناه كبيره انجام مي‌دهند».
3 - هر مسلماني كه مسلمان ديگر را تكفير كند، اگر واقعاً كافر باشد اشكالي ندارد، و الّا خودش كافر مي‌شود.
4 - همچنين فرمود: «به جهت گناه، اهل لااله الّا اللّه را تكفير نكنيد؛ زيرا كسي كه چنين كند، خودش به كفر نزديك‌تر است».(117)

فرق بین اسلام و ایمان

توضيح

اسلام در لغت از ماده «سلم» به معناي سلامت است؛ زيرا به سلامت منتهي مي‌شود. يا از تسليم است؛ چون نسبت به دستورهاي الهي تسليم است.(118) اسلام به معناي مصطلح آن در قرآن و روايات، همان معناي لغوي است. و غالب استعمال اسلام در مقابل شرك است. خداوند متعال مي‌فرمايد: «قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛(119) «بگو اي رسول! من مأمورم اوّل كسي باشم كه تسليم حكم خداست و [خداوند به من دستور داده كه از مشركان نباش.» و نيز مي‌فرمايد: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيّاً وَلَا نَصْرَانِيّاً وَلكِنْ كَانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا كَانَ مِنْ الْمُشْرِكِينَ»؛(120) «ابراهيم به آيين يهود و نصارا نبود و لكن به دين حنيف توحيد و اسلام بود و هرگز از آنان كه به خدا شرك آرند نبود.» و غالب استعمال ايمان در مقابل كفر است. خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَمَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ»؛(121) «و هر كس ايمان را به كفر مبدّل سازد بي‌شك راه راست را گم كرده است.» و نيز مي‌فرمايد: «هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِيمانِ»؛(122) «آنان در آن روز به كفر نزديك‌ترند تا به ايمان.»
اين به حسب معناي لغوي اسلام است، ولي در قرآن كريم اسلام بر وجوه مختلفي استعمال شده است:

1 - اسلام در مقابل ایمان

خداوند متعال در برخي از موارد اسلام را بر اقرار لفظي اطلاق نموده كه همراه با تصديق قلبي نباشد، آنجا كه مي‌فرمايد: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَلَمّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...»؛(123) «اعراب گفتند: ما ايمان آورديم، بگو شما ايمان نياورده‌ايد، ولكن بگوييد: اسلام آورده‌ايم و هنوز ايمان در قلوب شما وارد نشده است.»

2 - تسليم زباني وتصديق قلبي

در برخي از موارد نيز اسلام بر مرتبه اوّل از ايمان اطلاق شده كه همان تسليم زباني و انقياد و تصديق قلبي است، آنجا كه مي‌فرمايد: «الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا مُسْلِمِينَ»؛(124) «كساني كه به نشانه‌هاي ما ايمان آورده و تسليم بودند.»

گاهي نيز اسلام بر مرتبه ديگر از ايمان اطلاق مي‌شود و آن اين‌كه وراي تصديق قلبي، تسليم قلبي نسبت به دستورهاي خداوند داشته باشد. خداوند متعال مي‌فرمايد: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّي يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً»؛(125) «نه چنين است، قسم به خداي تو كه اينان به حقيقت اهل ايمان نمي‌شوند مگر آن‌كه در خصومت و نزاعشان، تنها تو را حاكم كنند و آن‌گاه به هر حكمي كه كني هيچ‌گونه اعتراضي در دل نداشته، كاملاً از دل و جان تسليم فرمان تو باشند.» و از اين قبيل است قول خداوند: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»؛(126) «آن‌گاه پروردگارش به او فرمود: [اي ابراهيم!] سر به فرمان خدا فرود آور، عرض كرد مطيع پروردگار عالميانم.»

غلوّ محمّد بن عبدالوهاب در تکفیر

اشاره

از جمله خصوصيات وهابيان و در رأسشان رئيس آنان محمّد بن عبدالوهاب، غلو و افراطگري در تكفير است. براي اثبات اين مدّعا تنها به رساله‌هاي محمّد بن عبدالوهاب (مجدّد افكار ابن تيميه) و كسي كه اين فرقه به نام او زنده است، مراجعه مي‌كنيم تا مطلب بيشتر روشن شود.
كسي كه به كتب و رساله‌هاي شيخ مراجعه مي‌كند، به جز رساله‌اش به اهل قصيم پي مي‌برد كه او در تكفير مسلمين غلو داشته و دايره تكفير را بسيار وسيع قرار داده است. اين كتاب‌ها و رساله‌ها غالباً در كتاب «الدرر السنية» از عبدالرحمن بن محمّد بن قاسم حنبلي نجدي آمده است، و لذا ما نمونه‌هايي را با ذكر آدرس از آن كتاب براي خوانندگان محترم ذكر مي‌كنيم:

محمّد بن عبدالوهاب مي‌گويد: «... وأنا في ذلك الوقت لا أعرف معني لا إله إلّا اللّه، ولا أعرف دين الإسلام، قبل هذا الخير الّذي منّ اللّه به، وكذلك مشايخي ما منهم رجل عرف ذلك، فمن زعم من علمآء العارض أنّه عرف معني لا إله إلّا اللّه أو معني الاسلام قبل هذا الوقت أو زعم من مشايخه أنّ أحداً عرف ذلكم، فقد كذب وافتري ولبس علي الناس ومدح نفسه بما ليس فيه»؛(127) «... من در آن وقت معناي لا اله الاّ اللّه را نمي‌دانستم و نيز دين اسلام را نمي‌فهميدم، قبل از اين خيري كه خداوند آن را بر من منّت گذاشت. و نيز در بين مشايخم هيچ كس وجود نداشت كه اين معنا را درك كند. پس هر كس از علماي "عارض" گمان كند كه معناي لا اله الاّ اللّه را فهميده و يا معناي اسلام را قبل از اين وقت شناخته، يا گمان كرده كه احدي از مشايخ اين معنا را فهميده‌اند، دروغ و افترا بسته و امر را بر مردم مشتبه كرده است و خودش را به چيزي نسبت داده كه در او نيست.»

از اين عبارت محمّد بن عبدالوهاب استفاده مي‌شود كه او معتقد به كفر تمام مردم قبل از خودش و دعوتش بوده است، و تنها او بوده كه توحيد را آورده است. و قبل از دعوت او به توحيد، هيچ كس معناي كلمه توحيد را نفهميده است.

او در جايي ديگر علماي اسلام و مشايخ و اساتيد آنان را مورد خطاب قرار داده و مي‌گويد: «... و لم يميّزوا بين دين محمّدصلي الله عليه وآله ودين عمرو بن لحي الّذي وضعه للعرب، بل دين عمرو عندهم دين صحيح»؛ (128) «آنان بين دين محمّدصلي الله عليه وآله و دين عمرو بن لحي كه براي عرب آن را وضع كرد، تمييز نداده‌اند؛ بلكه دين عمرو نزد آنان دين صحيحي است.»
و امّا اين‌كه عمرو بن لحي كيست، به قصّه‌اي كه ابن هشام نقل مي‌كند گوش فرا دهيد. او مي‌گويد: «اوّلين كسي كه بت‌پرستي را به مكه و اطراف آن وارد كرد عمرو بن لحي بود. او سفري كه به بلقاء از اراضي شام داشت، مردماني را ديد كه بت‌ها را عبادت مي‌كردند. از اين عمل سؤال نمود، در جواب او گفتند: اين بت‌هايي است كه آن‌ها را عبادت مي‌كنيم و هر گاه از آنان باران و نصرت مي‌خواهيم به ما باران داده و ما را ياري مي‌كنند.
عمرو بن لحي به آنان گفت: آيا از اين بتان به ما نمي‌دهيد تا با خود به سرزمين عرب برده و آن‌ها را عبادت كنيم؟ او با خود بت بزرگي به نام «هبل» برداشت و به مكه آورد و آن را بر پشت بام كعبه قرار داد و مردم را نيز به عبادت آن دعوت كرد.(129)
عبارت محمّد بن عبدالوهاب دلالت بر تكفير صريح علماي مسلمين و حتي شيوخ و اساتيد خود دارد، تا چه رسد به عوام مردم؛ يعني هر كس كه در باب توحيد خلاف آنچه را كه او فهميده بگويد و به آن معتقد باشد كافر است و بر دين عمرو بن لحي بوده نه بر دين اسلام. آري كفري را كه به عموم مسلمانان و علمايشان نسبت داده به جهت اعتقاد به تبرّك و استغاثه به ارواح اولياي الهي و برخي ديگر از عقايد است.

محمّد بن عبدالوهاب در نامه خود خطاب به شيخ سليمان بن سحيم كه يكي از حنابله بوده و مقلّد ابن تيميه به حساب مي‌آمده است مي‌گويد: «نذكر لك انّك أنت وأباك مصرّحون بالكفر والشرك والنفاق!!... أنت وأبوك مجتهدان في عداوة هذا الدين ليلاً ونهاراً!!...إنّك رجل معاند ضالّ علي علم، مختار الكفر علي الاسلام!!... وهذا كتابكم فيه كفركم!!»؛(130) «من به تو تذكّر مي‌دهم كه به طور حتم تو و پدرت تصريح به كفر و شرك و نفاق كرده‌ايد!!... تو و پدرت شبانه روز نهايت كوشش را در دشمني اين دين داريد!!... همانا تو با علمي كه داري مردي معاند و گمراه مي‌باشي، و كفر را بر اسلام اختيار نموده‌اي!!... و اين است كتاب شما كه كفر شما را ثابت مي‌كند!!».

او مي‌گويد: «فأمّا ابن عبداللطيف وابن عفالق وابن مطلق فسبابة للتوحيد!... وابن فيروز هو أقربهم إلي الإسلام»؛(131) «امّا ابن عبداللطيف و ابن عفالق و ابن مطلق اينان دشنام دهنده توحيدند!!... و ابن فيروز از همه آنان به اسلام نزديك‌تر است.»
اين در حالي است كه خود محمّد بن عبدالوهاب اعتراف كرده كه ابن فيروز شخصي از حنابله بوده و از پيروان ابن تيميه و ابن قيم جوزيه بوده است.
و در جايي ديگر درباره او مي‌گويد: «كافر كفراً أكبر مخرج من الملة»؛ (132) «او كفر عظيمي دارد كه او را از ملت اسلام خارج كرده است.»
حال اگر وضعيت او كه از پيروان ابن تيميه و ابن قيم جوزيه است اين چنين مي‌باشد، حال و وضع علماي ديگر از شيعه و سني نزد او چگونه است؟ خدا مي‌داند.

5 - نسبت انكار معاد به غالب مردم

او در جايي ديگر غالب مردم را منكر بعث و قيامت معرفي كرده است. (133)

چون احمد بن عبدالكريم با شيخ محمّد بن عبدالوهاب به مخالفت پرداخت، شيخ بر او نامه‌اي فرستاد و در آن چنين نوشت: «... طحت علي ابن غنام وغيره وتبرّأت من ملّة إبراهيم وأشهدتهم علي نفسك باتباع المشركين...»؛ (134) «تو ابن غنام و ديگران را گمراه كردي و از ملّت ابراهيم تبرّي جستي و آنان را بر خودت شاهد گرفتي كه پيرو مشركان هستي...».

7 - كفر تمام ديار

اعتقاد محمّد بن عبدالوهاب اين بود كه هر كشور و شهري كه داخل در اطاعت و دعوت او نشود، در زمره بلاد مشركين به حساب مي‌آيد. و هيچ شهري را در اين جهت استثنا نكرده است.(135)

او اماميه را تكفير كرده و مي‌گويد: «ومن شكّ في كفرهم فهو كافر»؛ (136) «و هر كس در كفر آنان شك كند، خودش كافر است.»
محمّد بن عبدالوهاب اين مطلب را از مقدسي نقل كرده و آن را قبول نموده است. اين در حالي است كه ابن تيميه به طور صريح اماميه را تنها گروه مسلمان بدعت‌گذار معرفي كرده امّا آنان را كافر ندانسته است، ولي محمّد بن عبدالوهاب نه تنها اماميه را كافر مي‌داند بلكه تمام مسلمين مخالف با عقايد خودش را؛ از قبيل اشاعره و ديگران و نيز علما و قضات از اتباع مذاهب اربعه را كافر مي‌پندارد.

9 - تكفير كسي كه صحابه را ناسزا مي‌گويد

محمّد بن عبدالوهاب هر كس كه صحابه را ناسزا بگويد، تكفير مي‌نمايد. (137) با آن‌كه حضرت علي‌عليه السلام هرگز در سخنانش خوارج را كافر ننامید؛ ولي آنان حضرت را تكفير كرده و سبّ مي‌نمودند. و نيز ابوبكر از ايذاي كسي كه او را سب مي‌كرد، نهي نمود.
وانگهي چگونه شما سبّ صحابي را منشأ كفر مي‌دانيد؛ در حالي كه شكّي نيست كه معاويه سبّ حضرت علي‌عليه السلام مي‌كرد و مردم را نيز بر اين امر تحريص مي‌نمود، ولي در عين حال شما از او دفاع مي‌كنيد.

10 - تكفير اهل مكه

او اهل مكه را تكفير كرده و مي‌گويد: «إنّ دينهم هو الّذي بعث رسول اللَّه بالإنذار عنه»؛(138) «همانا دين اهالي مكه - يعني معاصرين او تا زمان رسول خداصلي الله عليه وآله - همان ديني است كه رسول خداصلي الله عليه وآله مبعوث به ترساندن مردم از آن شد.»

11 - تكفير اهالي برخي مناطق

محمّد بن عبدالوهاب برخي از مناطق را به طور خصوص اسم برده و تكفير كرده است؛ از جمله:
الف) اهالي «بدو»
وي مي‌گويد: آنان كافرتر از يهود و نصارا هستند و به اندازه مويي از اسلام نزد آنان نيست؛ گرچه به شهادتين تكلم نمايند.(139)
ب) اهالي «وشم»
او تمام اهالي «وشم»؛ از علما و عوام آن را تكفير كرده است.(140)
ج) اهالي «سدير»
او تمام اهالي «سدير» را نيز؛ اعم از علما و عوام، تكفير كرده است.(141)
د) اهالي «أحساء»
او مي‌گويد: «إنّ الأحسآء في زمانه يعبدون الأصنام»؛(142) «همانا احساء در زمان خودش بت‌ها را مي‌پرستند.»
ه) قبيله «عنزه»
او درباره اهالي اين قبيله مي‌گويد: «إنّهم لايؤمنون بالبعث»؛(143) «آنان به قيامت ايمان نمي‌آورند.»
و) قبيله «ظفير»
او درباره آنان نيز همين تعبير را به كار برده است.(144)
ز) قبيله «عيينه و درعيه»
او ابن سحيم و همه پيروانش از اهالي عيينه و درعيه را كه از معارضين او و افكارش بودند، تكفير كرده است.(145)

محمّد بن عبد الوهاب، ابن عربي را تكفير كرده و او را كافرتر از فرعون معرفي كرده است و مي‌گويد: هر كس او را تكفير نكند خودش كافر است. بلكه او مي‌گويد: هر كس در كفر او شك داشته باشد، كافر است. (146)

محمّد بن عبد الوهاب، در جايي ديگر سواد اعظم؛ يعني غالب و اكثر مسلمانان را به جهت همراهي نكردن با عقايدش و مخالفت با آن‌ها، تكفير كرده است.(147)
او حتي كساني كه پيروانش را خوارج ناميده و با دشمنانش همراهي كرده‌اند را تكفير كرده؛ گرچه همگي موحّد بوده باشند، چون دعوت او را انكار مي‌كنند.(148)

وي مدّعي است كه در هر منطقه‌اي از مناطق نجد در زمانش بتي است كه مردم به جاي خداوند آن را مي‌پرستند.(149)

او فخر رازي صاحب تفسير معروف «التفسير الكبير» را تكفير كرده و مي‌گويد: «إنّ الرازي هذا ألّف كتاباً يحسن فيه عبادة الكواكب»؛(150) «فخر رازي كتابي را تأليف كرده و در آن عبادت ستارگان را خوب شمرده است.»
اين در حالي است كه فخر رازي كتابي نوشته كه در آن اشاره به فوايد ستارگان و تأثير آن‌ها بر زراعت‌ها و ديگر اشياء كرده است. ولي محمّد بن عبدالوهاب از او چنين معناي نادرستي فهميده است.

محمّد بن عبدالوهاب در نامه خود خطاب به ابن عيسي كه بر او احتجاج كرده بود كه فقها غير از آن چيزي كه او فهميده، معتقدند اين آيه را در جواب او مي‌نويسد: «اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ سپس مي‌گويد: «فسّرها رسول اللّه والأئمّة من بعده بهذا الّذي تسمونه (الفقه) وهو الّذي سمّاه اللّه شركاً واتخاذهم أرباباً لا أعلم بين المفسرين خلافاً في ذلك...»؛(151) «اين آيه را رسول خدا و امامان بعد از او به همين چيزي كه شما اسم آن را "فقه" گذاشته‌ايد، تفسير كرده‌اند. و اين فقه است كه خداوند آن را شرك ناميده و دنبال كردن آن را ارباب غير از خدا معرفي كرده است. من خلافي در اين معنا بين مفسرين نمي‌دانم...».

محمّد بن عبدالوهاب، ادّعاي اجماع بر تكفير متكلمين كرده است.(152) و از ظاهر كلام او همين متكلمين اسلامي استفاده مي‌شود، نه متكلمان از كفّار. او به ذهبي و دارقطني و بيهقي و ديگران نسبت داده كه آنان نيز متكلمين را تكفير كرده‌اند. در حالي كه اگر انسان كتاب «سير اعلام النبلاء» ذهبي را مطالعه كند پي مي‌برد كه چه بسياري از متكلمين اسلامي را كه ترجمه كرده و شرح حال آنان را ذكر كرده است، بدون آن‌كه به كفر يكي از آن‌ها اشاره كرده باشد. آري، از برخي فرقه‌هاي كلامي، خطا و لغزش‌هايي ديده شده، ولي نمي‌توان همه آنان را به كفر متّهم كرد.

محمّد بن عبدالوهاب درباره مسلمانان هم‌عصر خود مي‌گويد: «وكثير من أهل الزمان لا يعرف من الآلهة المعبودة إلّا هبل ويغوث ويعوق ونسراً واللات والعزّي ومناة!! فإن جاد فهمه عرف أنّ المقامات المعبودة اليوم من البشر والشجر والحجر ونحوها مثل شمسان وإدريس وأبوحديدة ونحوهم منها»؛(153) «و بسياري از اهل اين زمان از خدايان پرستيده شده به جز هبل و يغوث و نسر و لات و عزّي و منات را نمي‌شناسند. اگر فهم درستي داشتند مي‌فهميدند مقاماتي كه امروز پرستيده مي‌شود، از بشر و درخت و سنگ و نحو اين‌ها از خورشيد و ماه و ادريس و ابوحديده و نحو اين‌ها، از قبيل عبادت همان بت‌ها است.»

وي مي‌گويد: «شرك كفّار قريش دون شرك كثير من الناس اليوم»؛(154) «درجه شرك كفّار قريش، بسيار پايين‌تر از شرك مردم امروز است.»

او همچنين مي‌گويد: «فإذا علمت هذا وعلمت ما عليه أكثر الناس علمت أنّهم أعظم كفراً وشركاً من المشركين الّذين قاتلهم النبيّ‌صلي الله عليه وآله»؛(155) «هنگامي كه اين مطلب را دانستي و دانستي آنچه را كه اكثر مردم برآنند، مي‌فهمي كه كفر و شرك افراد اين زمان بيشتر از مشركيني است كه پيامبرصلي الله عليه وآله با آنان به قتال پرداخت.»

او در جايي ديگر مي‌گويد: «لانكفّر إلّا من بلغته دعوتنا للحقّ ووضحت له المحجة وقامت عليه الحجة وأصرّ مستكبراً معانداً، كغالب ما نقاتلهم اليوم يصرون علي ذلك الاشراك ويمتنعون من فعل الواجبات ويتظاهرون بأفعال الكبائر والمحرمات...»؛(156) «ما تكفير نمي‌كنيم مگر كساني را كه دعوت حقّ ما به آنان رسيده و برهان و دليل بر آنان واضح شده و حجت بر آنان قائم شده است، ولي در عين حال از روي استكبار و عناد بر عقيده خود اصرار مي‌ورزدند؛ همانند غالب كساني كه ما امروزه با آنان مي‌جنگيم. اين افراد بر شرك ورزيدن خود اصرار دارند و از انجام واجبات امتناع كرده و به افعال محرمات كبيره تظاهر مي‌نمايند...».

مقصود ايشان از شرك ورزيدن، همان تبرك و استغاثه به ارواح اولياي الهي و ديگر امور است كه به خيال وي اين‌ها شرك به حساب مي‌آيند.

نظري گذرا به کتاب «کشف الشبهات»

اشاره

از جمله كتاب‌هاي مهم براي وهابيان كه با كوچكي حجم آن مورد توجّه خاصّ مدارس و حوزه‌هاي علمي و دانشگاهي آنان قرار گرفته، كتاب «كشف الشبهات» اثر محمّد بن عبدالوهاب است. او در اين كتاب معيارها و ميزان‌هايي را براي كفر و غلوّ در دين و شرك ذكر كرده و با آن معيارها، ساير مسلمين را به كفر و شرك نسبت داده است. لذا جا دارد گذري اجمالي به برخي از مطالب اين كتاب داشته باشيم.

نقد اوّل

محمّد بن عبدالوهاب مي‌گويد: «إعلم رحمك اللَّه أنّ التوحيد هو إفراد اللَّه بالعبادة وهو دين الرسل الّذين أرسلهم اللَّه إلي عباده فأوّلهم نوح‌عليه السلام، أرسله اللَّه إلي قومه لمّا غلوا في الصالحين وداً وسواعاً ويغوث ويعوق ونسراً...»؛(157) «بدان - خداوند تو را رحمت كند - كه توحيد همان اختصاص دادن عبادت براي خدا است. و آن دين رسولان است كه خداوند آنان را به سوي بندگانش فرستاد. پس اوّل آنان نوح مي‌باشد كه خداوند او را به سوي قومش فرستاد. هنگامي كه آنان درباره صالحان غلو كرده و آنان را همانند ودّ و سواع و يغوث و يعوق و نسر قرار دادند...».

پاسخ

اوّلاً: توحيد، تنها منحصر به توحيد در عبادت نيست؛ بلكه داراي مراحلي است از قبيل: توحيد در الوهيت، توحيد در خالقيت، توحيد در ربوبيّت و توحيد در عبادت. و خداوند سبحان در قرآن كريم درباره هر كدام از انواع توحيد، آياتي را ذكر كرده است و از اينجا به دست مي‌آيد كه شرك از اين اقسام در جزيرة العرب شايع بوده كه خداوند در مقابل آن اشاره به اقسام توحيد كرده است.
ثانياً: خداوند سبحان نوح را به سوي قومش فرستاد تا آنان را به عبادت خدا و رها شدن از شرك دعوت كند؛ زيرا قوم او بت مي‌پرستيدند، نه اين‌كه درباره صالحان امت خود غلو كرده باشند.
ثالثاً: به چه دليل تبرّك جستن از صالحان و توسل به آنان و استغاثه به ارواح آن‌ها همانند پرستش بت به حساب مي‌آيد. مگر نه اين است كه اعمال به نيات است و بايد به نيّت افراد مراجعه كرد. هرگز در نيّت چنين اشخاصي شرك و استقلال در تأثير نيست.
براي روشن شدن بيشتر به مبحث «تبرّك» و «استغاثه به ارواح اولياي الهي» از اين كتاب مراجعه كنيد.

ابن عبدالوهاب مي‌گويد: «وآخر الرسل محمّدصلي الله عليه وآله وهو الّذي كسر صور هؤلاء الصالحين، أرسله إلي قوم يتعبّدون ويحجّون ويتصدّقون ويذكرون اللّه ولكنّهم يجعلون بعض المخلوقين وسائط بينهم وبين اللّه - يقولون: نريد منهم التقرب إلي اللّه - ونريد شفاعتهم عنده؛ مثل الملائكة وعيسي ومريم وأناس غيرهم من الصالحين»؛(158) «و آخرين پيامبر محمّدصلي الله عليه وآله است. او كسي است كه صورت‌هاي آن صالحان را خرد كرد. خداوند او را به سوي قومي فرستاد كه عبادت مي‌كرده و حج به جاي مي‌آوردند و صدقه مي‌دادند و ذكر خداي مي‌گفتند؛ ولي آنان برخي از مخلوقين را وسيله بين خود و خداي عزّوجلّ قرار مي‌دادند و مي‌گفتند: ما از آن‌ها قصد تقرّب به سوي خداي عزّوجلّ را داريم، و از آن‌ها تقاضاي شفاعت نزد خدا داريم؛ همانند ملائكه و عيسي و مريم و افرادي غير از اين‌ها از صالحان.»

پاسخ

اوّلاً: ايشان صورت خوش و غير واقعي را از كفّار قريش ترسيم كرده تا مبتني بر آن بتواند مسلمانان را تكفير كند. او مي‌گويد: كفّار قريش اهل عبادت، به جاي آوردن حج و صدقه و ذكر خدا بودند...!! سبحان اللّه!! قريش چگونه اين چنين بوده است؟ آن‌ها كساني بودند كه هر گاه گفته مي‌شد: بگوييد: «لا اله الاّ اللّه» استكبار مي‌كردند. به روز قيامت و بعث و بهشت و دوزخ ايمان نداشتند. و به طور كلّي به پيامبري ايمان نداشتند. بت‌ها را عبادت مي‌كرده و به يكديگر ظلم مي‌نمودند و همديگر را مي‌كشتند. شرب خمر، زنا، رباخواري، و انواع محرمات را انجام مي‌دادند، آيا مطابق حرف محمّد بن عبدالوهاب، قريش در آن زمان تنها مشكلي كه داشت توجّه به وسائط و استغاثه به آن‌ها بود؟
ثانياً: آيا كسي كه از انبيا و اولياي الهي طلب شفاعت مي‌كند، با اعتقاد به اين‌كه آنان بندگان صالح خدايند و كاري بدون اذن و مشيّت الهي انجام نمي‌دهند، همانند درخواست شفاعت مشركان از بت‌ها است؟ مشركان اگر چنين درخواستي از بتان يا ملائكه داشتند به جهت غلوي بوده كه درباره آن‌ها پيدا كرده بودند؛ با ديد استقلالي به آن‌ها نگريسته وآنان را مستقل در تدبير مي‌دانستند. وگرنه چه اشكالي دارد كه از شخصي كه خداوند مقامي معنوي را به او داده، تقاضاي اعمال آن را در حق او به اذن و مشيّت الهي بكنيم. و اگر قرآن كريم مشركان صدر اسلام را به جهت اعتقاد به شفاعت در بتان مذمّت مي‌كند، از اين جهت بوده كه آنان بت‌هاي خود را به جهت تقاضاي شفاعت و اعمال آن‌ها عبادت مي‌كردند. لذا خداوند سبحان از قول آنان مي‌فرمايد: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِيُقَرِّبُونا إِلَي اللَّهِ زُلْفي ؛(159) «... [دليلشان اين بود كه اين‌ها را نمي‌پرستيم مگر به خاطر اين‌كه ما را به خدا نزديك كنند...».
وانگهي آنان در اين مقام با ديد استقلالي در مقابل اراده و مشيّت خداوند چنين اعتقادي را در حقّ بت‌ها قايل بودند.
به جهت روشن شدن بيشتر مطلب به بحث «شفاعت» و «استغاثه» مراجعه شود.
ثالثاً: اعتقاد مسيحيان درمورد حضرت عيسي و مريم‌عليهما السلام را نمي‌توان قياس به اعتقاد مسلمين به شفاعت و درخواست آن از اوليا كرد؛ زيرا مطابق گواهي تاريخ و قرآن كريم، آنان قايل به تجسّد و الوهيت حضرت مسيح و مريم بودند.
لذا خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَإِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛(160) «و آن‌گاه كه خداوند به

عيسي بن مريم مي‌گويد: آيا تو به مردم گفتي كه من و مادرم را به عنوان معبود غير از خدا انتخاب كنيد؟ !... .»
و نيز مي‌فرمايد: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَما مِنْ إِلهٍ إِلّا إِلهٌ واحِدٌ»؛(161) «آن‌ها كه گفتند: خداوند، يكي از سه خداست [نيز] به يقين كافر شدند، معبودي جز معبود يگانه نيست...».

نقد سوم

ابن عبدالوهاب مي‌گويد: «فبعث اللَّه تعالي محمّداًصلي الله عليه وآله يجدّد لهم دينهم - دين إبراهيم - ويخبرهم أنّ هذا التقرب والإعتقاد محض حقّ اللّه - تعالي - لايصلح منه شييء لغيره ولا لملك مقرّب ولانبيّ مرسل فضلاً عن غيرهما»؛(162) «پس خداوند متعال محمّدصلي الله عليه وآله را فرستاد تا دين مردم را كه همان دين ابراهيم است تجديد كند، و به آنان خبر دهد كه اين تقرّب و اعتقاد تنها حق خداي متعال است، و براي هيچ كس غير از او صلاحيّت ندارد؛ نه براي فرشته مقرّب و نه نبيّ مرسل تا چه رسد به غير از اين دو.»

پاسخ

مسلمانان با تبرّك و توسّل و استغاثه و طلب شفاعت از اولياي الهي، تقرّب به غير خدا نمي‌جويند؛ بلكه از آنجا كه افراد صالح متقرّب نزد خدايند آنان را واسطه قرار داده تا به خدا نزديك شوند. ما معتقديم كه تقرّب اصلي و حقيقي و در نهايت امر به سوي خدا است و تنها او است كه پناه دهنده مردم و بيچارگان است، و ما با توسّل به افراد صالح سعي مي‌كنيم كه همراه با دعاي آنان به خداي متعال بيشتر نزديك شويم. و لذاست كه خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»؛(163) «و وسيله‌اي براي تقرّب به او بجوييد.»
و نيز مي‌فرمايد: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِيماً»؛(164) «و اگر اين مخالفان هنگامي كه به خود ستم كردند [و فرمان‌هاي خدا را زير پا گذاردند] به نزد تو مي‌آمدند و از خدا طلب آمرزش مي‌كردند و پيامبر هم براي آن‌ها استغفار مي‌كرد، خدا را توبه‌پذير و مهربان مي‌يافتند.» چرا قرآن هنگامي كه قصه برادران حضرت يوسف‌عليه السلام را نقل مي‌كند و اشاره به پشيماني آن‌ها مي‌كند مي‌فرمايد: آنان نزد پدر خود يعقوب آمده و گفتند: «يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِينَ»؛(165) «پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه كه ما خطاكار بوديم.»
اگر آمدن نزد واسطه و درخواست از او كه از خداوند آمرزش بخواهد شرك است، چرا حضرت يعقوب كه از داعيان توحيد و ترك شرك و بت‌پرستي است فرزندان خود را از اين نوع تقاضا و درخواست منع نكرد؟

او هم چنين مي‌گويد: «... وإلّا فهولآء المشركون - يعني كفّار قريش - يشهدون إنّ اللّه هو الخالق وحده، لاشريك له، وانّه لايرزق إلّا هو، ولايحيي إلّا هو ولايميت إلّا هو، ولايدبّر الأمر إلّا هو، وأنّ جميع السموات ومن فيهنّ والأرضين السبع ومن فيها كلّهم عبيده وتحت تصرّفه وقهره...»؛(166) «... وگرنه آن مشركان؛ يعني كفّار قريش گواهي مي‌دادند كه خداوند تنها خالقي است كه شريك و همتايي ندارد و تنها روزي‌رسان او است و نيز كسي جز او نمي‌ميراند و زنده نمي‌كند، و نيز مدبّر اين عالم تنها اوست. و تمام آسمان‌ها و هر كس كه در آن‌ها است و زمين‌هاي هفت‌گانه و هر آن كس كه در آن‌ها است همگي بنده او و تحت فرمان و سلطه اويند.»

پاسخ

اوّلاً: معلوم نيست كه مشركان در عصر پيامبرصلي الله عليه وآله توحيد در خالقيّت را قبول داشته‌اند. و اگر خداوند سبحان درباره آنان مي‌فرمايد: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»؛(167) «و اگر از آنان سؤال كني چه كسي آسمان‌ها و زمين را خلق‌كرد؟ همه‌مي‌گويند: خدا.»ظاهر آيه اين‌است كه در باطن و فطرت به آن اعتقاد دارند.
ثانياً: از برخي از آيات استفاده مي‌شود كه علت شرك قريش و ديگران آن بود كه معتقد بودند بت‌ها و وسائط ديگر به‌طور مستقل، مالك تصرّف در اين عالم مي‌باشند، بدون اين‌كه تصرفشان؛ اعم از رزق و نصرت و... تحت اراده و مشيت الهي باشد.
خداوند سبحان مي‌فرمايد: «إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً»؛(168) «آن‌هايي را كه غير از خدا پرستش مي‌كنيد، مالك هيچ رزقي براي شما نيستند.»
از اين آيه استفاده مي‌شود كه مشركان معتقد بودند كه اين وسائط، مالك رزق و روزي آنان هستند و لذا آن‌ها را عبادت مي‌كردند.
و نيز در آيه ديگر مي‌فرمايد: «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَلا فِي الْأَرْضِ»؛(169) «بگو: كساني را كه غير از خدا [معبود خود] مي‌پنداريد بخوانيد! [آن‌ها هرگز گرهي از كار شما نمي‌گشايند، چرا كه آن‌ها به اندازه ذره‌اي در آسمان‌ها و زمين مالك نيستند.»
حسن بن علي سقّاف شافعي مي‌گويد: «إنّ العبادة شرعاً معناها الاتيان بأقصي الخضوع قلباً وقالباً، فهي إذن نوعان قلبية وقالبية، فالقلبية: هي إعتقاد الربوبية أو خصيصة من خصائصها كالإستقلال بالنفع أو الضرر ونفوذ المشيئة لمن اعتقد فيه ذلك. والقالبية: هي الإتيان بأنواع الخضوع الظاهرية من قيام وركوع وسجود وغيرها مع ذلك الإعتقاد القلبي، فإن أتي بواحدٍ منها بدون ذلك الإعتقاد لم يكن ذلك الخضوع عبادة شرعاً ولوكان سجوداً...»؛(170) «عبادت در شرع به معناي انجام نهايت خضوع قلبي و قالبي است. پس عبادت دو نوع است؛ قلبي و قالبي. قلبي آن، اعتقاد به ربوبيت يا خصيصه‌اي از خصائص آن است؛ مثل استقلال در نفع و ضرر. و قالبي آن، انجام انواع خضوع ظاهري؛ اعم از قيام، ركوع، سجود و غير اين اعمال است همراه با اعتقاد قلبي. لذا هر گاه كسي اين اعمال قالبي را بدون اعتقاد قلبي انجام دهد، شرعاً عبادت محسوب نمي‌شود گرچه آن عمل قالبي سجود باشد...».
حسن بن فرحان مالكي مي‌گويد: «إنّ هذا الإعتراف الّتي إعترف بها

المشركون قد أجاب عنها بعض العلمآء، وذكروا أنّ المشركين إنّما إعترفوا بها من باب الإفحام والإنقطاع، وليس من باب الإقتناع، ولو كانوا صادقين في إعترافهم لأتوا بلوازم هذا الإعتراف. فلذلك يأمر اللّه نبيّه‌صلي الله عليه وآله أن يذكّرهم بلوازم هذا الإعتراف كما في قوله تعالي: (فقل أفلا تتقون) (قل أفلا تذكّرون) فكأنّ اللّه عزّ وجلّ يوبّخهم بأنّهم كاذبون وأنّهم لايؤمنون باللّه عزّ وجلّ خالقاً ورازقاً...»؛(171) «اين اعترافي كه مشركان به آن اقرار كرده‌اند را برخي از علما از آن اين گونه جواب داده‌اند كه مشركان اين اعتراف را از باب اجبار و سيه‌رو شدن و از روي ناچاري داشتند، نه از باب قانع شدن و رسيدن به اين مطلب. و اگر در اعترافشان به اين امور صادق بودند، ملتزم به لوازم آن نيز مي‌شدند. به همين جهت است كه خداوند پيامبرش را امر مي‌كند كه آنان را به لوازم اين اعتراف تذكر دهد؛ همان‌گونه كه در قول خداوند «افلا تتقون» و «افلا تذكّرون» آمده است. پس گويا خداوند عزّوجلّ آنان را توبيخ مي‌كند كه در ادّعايشان دروغ مي‌گويند و هرگز به خالقيت و رازقيت خدا ايمان ندارند.»

حيات برزخي

توضيح

يكي ديگر از مسائل مورد اختلاف بين مسلمين و وهابيان، حيات برزخي است. اين مسأله منشأ اختلاف در مسائل ديگر؛ از قبيل: استعانت از ارواح اولياي الهي، و استغاثه به آنان، توسل به اولياي الهي بعد از وفاتشان و... شده است. عموم مسلمين قايل به حيات برزخي و زندگي اموات؛ خصوصاً اولياي الهي در عالمي مابين عالم دنيا و آخرت به نام برزخند، بر خلاف وهابيان كه به حيات برزخي ولو براي اولياي الهي، اعتقادي ندارند؛ از همين رو استعانت از آنان، استغاثه و توسل به آنان را جايز ندانسته بلكه از مظاهر بارز شرك مي‌دانند. در حقيقت توجّه به اولياي الهي را به مانند توجّه به سنگ، بي‌اثر و خاصيت مي‌دانند؛ زيرا معتقدند كه اوليا بعد از مرگ علم غيب ندارند و هيچ نوع تصرّفي نيز نمي‌توانند داشته باشند. اكنون به بررسي اين مساله زيربنايي مي‌پردازيم.

1 - بن‌باز مي‌گويد: «به ضرورت دين و ادله شرعي دانسته شده كه رسول خداصلي الله عليه وآله در هر مكاني موجود نيست و فقط جسم او در قبرش در مدينه منوره است، ولي روحش در جايگاه اعلي در بهشت است... .»(172)
همو مي‌گويد: «كثيري از اهل سنّت قايل به حيات برزخي در قبر براي امواتند، ولي اين بدان معنا نيست كه علم غيب مي‌دانند، يا از امور اهل دنيا اطلاع دارند، بلكه اين امور با مرگ از آن‌ها منقطع گرديده است». (173)
وي در جاي ديگر مي‌گويد: «... و امّا اين‌كه پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌بيند كسي را كه بر او سلام مي‌كند، اين اصل و مدركي ندارد، و در آيات و احاديث شاهدي بر آن موجود نيست، همان‌گونه كه پيامبرصلي الله عليه وآله از احوال اهل دنيا و آنچه در آن حادث مي‌شود اطلاعي ندارد؛ زيرا ميت ارتباطش با دنيا قطع مي‌گردد».(174)
2 - ناصرالدين الباني محدّث وهابي در مقدمه كتاب «الآيات البيّنات في عدم سماع الأموات» مي‌گويد: «... بعد از آن‌كه اهميت موضوع بحث و احتياج مردم به اطلاع از آن، براي تعدادي از اهل فضل و علم روشن شد، خصوصاً كساني كه هميشه در باتلاق‌هاي جاهليت زندگي مي‌كنند، اهميت بحث در مباحثي؛ از قبيل: استغاثه به غير خدا، استعانت از ارواح انبيا و صالحين و غير اين‌ها، به توهّم اين‌كه آنان صدايشان را مي‌شنوند... روشن مي‌شود».(175)

ترکیب انسان از روح و جسم

اشاره

متكلمان انسان را مركب از دو حقيقت مي‌دانند: روح و جسم. و بر آن دلايلي اقامه كرده‌اند كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
1 - هر انساني افعال خود را به يك حقيقتي به اسم «من» نسبت مي‌دهد و مي‌گويد: من انجام دادم، من زدم و...، اين من كيست؟ آيا اين حقيقت غير از نفس است كه از آن به روح تعبير مي‌شود؟ همچنين هر انساني اعضا و جوارح مادي خود را به حقيقتي به نام «من» نسبت مي‌دهد و مي‌گويد: قلب من، شكم من، قدم من و... اين من كيست؟ آيا غير از روح و نفس است؟
2 - هر يك از انسان‌ها اين حس را دارد كه شخصيتش در تغييرات روزگار ثابت بوده و در آن تغيير و تحوّل وجود ندارد، با وجود تغييراتي كه در جسم و بدن اوست، آيا آن شخصيت، همان روح و نفس او نيست؟
3 - گاهي انسان ممكن است نسبت به هر چيزي حتّي اعضاي بدن خودش غافل باشد؛ امّا از يك چيز كه همان خوديت اوست، غافل نمي‌شود. آيا اين همان نفس و روح او نيست؟ فخررازي مي‌گويد: «گاهي من عالم و آگاه به خودم هستم؛ در حالي كه از همه اجزايم غافلم و اين خوديت، همان نفس و روح است».(176)
قرآن نيز به اين حقيقت اشاره كرده و مي‌فرمايد: «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلي رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي»؛(177) «اي نفس قدسي مطمئن! به حضور پروردگارت باز آي كه تو خشنودي و او راضي از توست، باز آي و در صف بندگان خاص من در آي و در بهشت خاصّ من داخل شو.»
همچنين مي‌فرمايد: «فَلَوْلا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ»؛(178) «پس چگونه خواهد بود هنگامي كه جان به گلو رسد. و شما وقت مرگ بر بالين آن مرده حاضريد و مي‌نگريد.»

از آيات قرآن به طور وضوح استفاده مي‌شود كه مرگ انسان، پايان حياتش نيست؛ بلكه انتقال از حياتي به زندگي ديگر است. انسان با مرگ وارد عالم جديدي مي‌شود كه گسترده‌تر از عالم مادي است:
1 - خداوند متعال مي‌فرمايد: «اَللَّهُ يَتَوَفَّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضي عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْري إِلي أَجَلٍ مُسَمًّي إِنَّ فِي ذلِكَ لآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»؛(179) «خداست كه وقت مرگ، ارواح خلق را مي‌گيرد و آن را كه هنوز وقت مرگش فرا نرسيده، روحش را در حال خواب قبض مي‌كند. سپس آن را كه حكم به مرگش كرده جانش را نگاه مي‌دارد و آن را كه حكم به مرگ نكرده به بدنش مي‌فرستد تا وقت معين، در اين كار نيز ادله قدرت الهي براي انديشمندان است.»
2 - همچنين مي‌فرمايد: «وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ...»؛(180) «مپنداريد كه شهيدان راه خدا مرده‌اند، بلكه زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزي داده مي‌شوند...».
از آيات ديگر استفاده مي‌شود كه اين حيات برزخي، اختصاصي به شهدا ندارد، بلكه شامل تمام صالحان و كساني كه مطيع دستورات خداوند هستند نيز مي‌شود؛ خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً»؛(181) «و هر كسي كه خدا و رسول را اطاعت كنند، ايشان البته با كساني كه خدا به آنان لطف و عنايت كامل فرموده؛ يعني با پيامبران و صديقان و شهيدان و نيكوكاران محشور خواهند شد و اينان رفيقان نيكويي هستند.»
اگر شهدا نزد خدا زنده‌اند و روزي مي‌خورند، پس هر كس مطيع خدا و رسول باشد - و به دليل آن كه رسول نيز تابع دستورات رسالت خويش است، شامل خود حضرت نيز مي‌شود - او نيز با شهداست، اگر شهدا نزد خدا زنده‌اند، پس اينان نيز زنده‌اند و حيات برزخي دارند.
اگر كسي - همانند بن‌باز - بگويد: اينان زنده‌اند، ولي در بهشت نزد خداوند متعال هستند و از احوال اين دنيا اطلاعي ندارند.
در جواب مي‌گوييم: خداوند درباره خود چنين مي‌گويد: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ»؛(182) «و او با شماست هر جا كه هستيد.»
و مي‌فرمايد: «أَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»؛(183) «هر كجا رو كنيد همان جا وجه خداست.»
و مي‌فرمايد: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛(184) «و ما از رگ گردن به او نزديك‌تريم.»

حال اگر خداوند همه جا و با همه كس هست، پس شهدا نيز زنده‌اند و نزد خداوند روزي داده مي‌شوند. و اولياي الهي كه مطيع خدا و رسولند نيز اين گونه‌اند. علم غيب دارند، همان‌گونه كه خدا علم غيب دارد. قرآن مي‌فرمايد: «يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَما تُخْفِي الصُّدُورُ»؛(185) «خداوند به خيانت چشم خلق و انديشه‌هاي نهانيِ دل‌هاي مردم آگاه است.»
در روايات اسلامي به اين موضوع مهمّ اشاره شده است؛ از جمله بعد از آن‌كه كشته‌هاي مشركان را در چاه بدر انداختند، پيامبرصلي الله عليه وآله بر بالاي چاه آمد و مشركان را اين گونه خطاب كرد: «هر آينه شما همسايگان بدي براي رسول خدا بوديد، او را از منزلش بيرون ساخته و از خود طرد نموديد، سپس بر ضدّ او اجتماع نموده و با او محاربه كرديد، من آنچه را كه پروردگارم وعده داده بود، حق يافتم.» شخصي به ايشان عرض كرد: اي رسول خدا! چگونه شما با سرهايي كه از تن جدا شده است، سخن مي‌گوييد؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «به خدا سوگند! تو از آنان شنواتر نيستي...».(186)
انس بن مالك از پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «بنده هنگامي كه در قبرش گذارده مي‌شود و اصحابش او را ترك مي‌كنند، صداي كفش آن‌ها را مي‌شنود...».(187)
متقي هندي به سند خود از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «هر كس وصيت نكند، به او اذن صحبت با مردگان داده نمي‌شود. گفته شد: اي رسول خدا! مردگان سخن مي‌گويند؟ فرمود: آري، به زيارت مي‌آيند».(188)

وجود ارتباط بين حيات برزخي و حيات مادّي

توضيح

از مجموع آيات و روايات استفاده مي‌شود كه بين حيات برزخي انسان در عالم برزخ با حيات مادي و انسان‌هاي زنده ارتباط برقرار است؛ به اين معنا: هنگامي كه انسان‌ها در عالم مادي آنان را صدا مي‌زنند مي‌شنوند و هنگامي كه از آنان سؤال و درخواست مي‌كنند، به اذن خداوند متعال جواب مي‌دهند. اينك به برخي از آيات و روايات در اين مورد اشاره مي‌كنيم:

الف) آيات

1 - خداوند متعال در خصوص قوم صالح مي‌فرمايد: «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا في دارِهِمْ جاثِمِينَ * فَتَوَلّي عَنْهُمْ وَقالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلكِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحِينَ»؛(189) «پس زلزله‌اي بر آنان آغاز گرديد تا آن‌كه همه در خانه‌هايشان از پاي در آمدند. چون علائم عذاب رسيد صالح از ايمان قوم نااميد شد و از آنان روي گردانيد و گفت: اي قوم! من از خداي خود ابلاغ رسالت كردم و شما را اندرز دادم ولكن شما ناصحان را دوست نمي‌داريد.»

2 - درباره قوم شعيب نيز شبيه اين گفت وگو بيان شده است.(190)

3 - در قرآن آمده است: «وَاسْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَجَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ»؛(191) «از رسولاني كه پيش از تو فرستاديم باز پرس كه آيا ما جز خداي يكتاي مهربان، خداي ديگري را هم معبود مردم قرار داديم؟».

4 - همچنين در آيات متعدّدي سلام بر انبياي گذشته كرده و مي‌فرمايد: «سَلامٌ عَلي نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ»، «سَلامٌ عَلي إِبْراهِيمَ»، «سَلامٌ عَلي مُوسي وَهارُونَ»، «سَلامٌ عَلي إِلْ ياسِينَ» و «سَلامٌ عَلَي الْمُرْسَلِينَ»، از اين آيات استفاده مي‌شود كه بين اين عالم مادي و عالم برزخ ارتباط برقرار است؛ بدين شكل كه گفته‌ها، سؤال‌ها، و درودها را مي‌شنوند، و جواب نيز مي‌دهند.

شيخ محمود شلتوت مي‌گويد: «آنچه از آثار ديني استفاده مي‌شود اين است كه هنگام خروج روح از بدن، مرگ حاصل مي‌شود و او؛ در حالي كه داراي ادراك است باقي مي‌ماند؛ كسي كه بر او درود مي‌فرستد مي‌شنود، زائرين قبرش را مي‌شناسد و لذت نعمت‌ها و درد عذاب را در عالم برزخ درك مي‌كند».(192)

شيخ الاسلام عزّالدين بن عبدالسلام در فتاواي خود مي‌گويد: «ظاهر اين است كه ميّت، زائر خود را مي‌شناسد؛ زيرا ما امر شده‌ايم به سلام بر او، و شارع امر نمي‌كند به خطاب كسي كه نمي‌شنود...».(193)

ب) روايات

1 - پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله فرمود: «هر مسلماني بر قبر برادر مؤمنش كه او را در دنيا مي‌شناخته عبور كند و از او سؤال كند، خداوند روحش را برمي‌انگيزد تا جواب او را بدهد».(194)
2 - در روايت از پيامبرصلي الله عليه وآله ثابت شده كه فرموده‌اند: مردگان صداي كفش تشييع كنندگان را مي‌شنوند.(195)
3 - ابن قيّم جوزيه در كتاب «الروح» مي‌گويد: «سلف بر اين مطلب اجماع كرده و به تواتر رسيده است كه شخص مرده، كساني را كه به زيارتش مي‌آيند مي‌شناسد و از آمدنشان مسرور مي‌شود».(196)
4 - ابن ابي الدنيا در كتاب «القبور» از عايشه نقل مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «هر كس به زيارت قبر برادر مؤمنش رود و نزد قبرش بنشيند، مرده با او انس مي‌گيرد، و جواب سلامش را مي‌دهد، تا هنگامي كه برخيزد و برود».(197)
5 - همچنين از ابوهريره نقل شده است كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «هر كس بر قبر شخصي عبور كرده و بر صاحب آن درود فرستد، صاحب قبر، او را شناخته و سلامش را جواب مي‌دهد».(198)
6 - بيهقي از سعيد بن مسيّب نقل مي‌كند: ما با علي بن ابي طالب‌عليه السلام داخل قبرستان مدينه شديم. حضرت‌عليه السلام ندا داد: اي اهل قبرستان ! سلام و رحمت خدا بر شما باد، از خبرهاي خود بر ما مي‌گوييد يا ما شما را خبر دهيم؟ سعيد مي‌گويد: صدايي شنيديم كه در جواب مي‌گويد: «وعليكم السلام ورحمة اللّه وبركاته يا أميرالمؤمنين» خبر ده ما را از آنچه اتفاق افتاد. حضرت‌عليه السلام فرمود: اما زنان شما به همسري ديگران در آمدند، اموال شما تقسيم شد، و اولاد شما نيز در زمره ايتام در آمدند. ساختمان‌هايي كه بنا كرديد دشمنانتان در آن‌ها ساكن شدند. اين خبرهايي است كه نزد ماست، شما چه خبرهايي داريد؟
سعيد مي‌گويد: مرده‌اي به صدا درآمد و گفت: هر آينه كفن‌ها پاره شد، موها ريخت، پوست‌ها از بدن جدا شد، حدقه‌ها بر صورت‌ها ريخت و از بيني‌ها چرك بيرون آمد. آنچه را فرستاده بوديم يافتيم، و آنچه را به جا گذارديم، خسارت ديديم...».(199)
ابن قيم جوزيه در بحثي در اين باره كه آيا مردگان زيارت افراد زنده را درك مي‌كنند؟ مي‌گويد: «همين كه كسي به زيارت ميّت مي‌آيد، مي‌گويند: «زائر» اين خود دليل بر اين است كه مرده، زائر را مي‌شناسد؛ زيرا اگر او را نشناسد به زيارت كننده، زائر گفته نمي‌شود».(200)
7 - بخاري و مسلم نقل كرده‌اند: «هر گاه مرده داخل قبر گذارده شود،

صداي كفش تشييع كنندگان را مي‌شنود».(201)
8 - ابوهريره مي‌گويد: پيامبرصلي الله عليه وآله هر گاه به قبرستان مي‌رفت، با اهل قبور اين چنين سخن مي‌گفت: «السلام عليكم أهل الديار من المؤمنين والمسلمين، وإنّا إن شآء اللّه بكم لاحقون، أسأل اللّه لنا ولكم العافية».(202)
9 - ابن عباس مي‌گويد: «يكي از اصحاب بر سر قبري خيمه زد؛ در حالي كه نمي‌دانست آنجا قبر مرده‌اي است، ناگهان صداي قرائت سوره ملك به گوش او رسيد، تا وقتي كه سوره را ختم كرد. نزد پيامبرصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: اي رسول خدا! من بر قبري خيمه زدم؛ در حالي كه نمي‌دانستم قبر است، ناگهان صداي سوره ملك را از آنجا شنيدم. حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: اين سوره مانع از عذاب و نجات دهنده انسان از عذاب قبر است».(203)

در مورد حيات انبيا، در كتاب‌هاي حديثي اهل سنّت، رواياتي وجود دارد كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
1 - انس بن مالك از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «انبيا در قبرهايشان زنده‌اند و نماز مي‌گزارند».
اين حديث را حافظ هيثمي در «مجمع الزوائد»(204) و علامه مناوي در «فيض القدير»(205) نقل كرده، و الباني(206) نيز آن را تصحيح نموده است.
2 - پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «علم من بعد از مرگم، همانند علم من در حال حياتم است».(207)
3 - امام علي‌عليه السلام فرمود: «عربي بياباني كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: اي رسول خدا! برايم استغفار كن. از داخل قبر سه بار صدا آمد: خداوند تو را آمرزيد!».(208)
4 - دارمي در «سنن» خود به سندش از سعيد بن عبدالعزيز نقل مي‌كند كه او وقت نماز را به سبب همهمه‌اي كه از قبر پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌شنيد، مي‌شناخت.(209)
5 - همو از سعيد بن مسيّب نقل مي‌كند كه در ايام حرّه، صداي اذان را در وقت‌هاي نماز از قبر رسول خداصلي الله عليه وآله مي‌شنيدم؛ در حالي كه مسجد از جمعيّت خالي بود.(210)
6 - حافظ هيثمي به سند صحيح از ابوهريره نقل مي‌كند كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «قسم به كسي كه جان ابوالقاسم به دست اوست! عيسي بن مريم به عنوان امام عمل كننده به قسط و حَكَمِ عادل فرود مي‌آيد؛ و صليب را مي‌شكند، خوك را مي‌كشد، اصلاح ذات البين مي‌كند، كينه و عداوت را از بين مي‌برد و مال عرضه مي‌كند، ولي كسي قبول نمي‌كند. و اگر بر قبر من عبور كند و بگويد: اي محمّد! من او را جواب گويم».(211)
7 - حافظ هيثمي به سند صحيح از عبداللَّه بن مسعود روايت كرده كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «حياتي خير لكم تحدثون ويحدث لكم، ووفاتي خير لكم تعرض اعمالكم عليّ فما رأيت من خير حمدت اللَّه و ما رأيت من شرّ استغفرت اللَّه لكم»(212)؛«حيات من براي شما بهتر است، حديث مي‌گوييد و حديث مي‌شنويد. و وفات من براي شما بهتر است؛ زيرا اعمالتان بر من عرضه مي‌شود و هر چه از اعمال خير ببينم خدا را بر آن شكر مي‌گويم، و آنچه از اعمال شر ببينم براي شما استغفار مي‌نمايم».
حافظ عراقي در كتاب الجنائز از كتاب «طرح التثريب» نقل مي‌كند كه:

«سند آن خوب است.»(213)
و حافظ هيثمي در «مجمع الزوائد» مي‌گويد: «اين حديث را بزار نقل كرده و رجال آن رجال صحيح است».(214)
و نيز مناوي در «فيض القدير» و شهاب خفاجي در «شرح الشفا» تصريح به صحت اين حديث كرده‌اند.(215)
تمام رواياتي كه در بحث استغاثه به ارواح اولياي الهي آورده شده، شاهد صدقي بر حيات برزخي است.(216)
8 - يوسف بن علي زناني، از زني هاشمي كه در مجاورت مدينه منوره ساكن بود، چنين نقل مي‌كند: برخي از خادمان، او را اذيت مي‌كردند. آن زن به پيامبرصلي الله عليه وآله پناه آورد. زن مي‌گويد: از داخل روضه شنيدم كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: من الگوي تو در صبرم و بايد صبر كني. بعد از چند روز مشكل برطرف شد و آن خدمه‌ها كه مرا اذيت مي‌كردند، از دنيا رفتند.(217)
9 - بيهقي در كتاب «دلائل النبوة» مي‌گويد: «در حديث صحيح از سليمان تيمي و ثابت بناني از انس بن مالك نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «اتيت علي موسي ليلة أسري بي عند الكثيب الأحمر و هو قائم يصلي في قبره»؛(218) «در شب معراج بر موسي كنار كثيب احمر وارد شدم در حالي كه او ايستاده و در قبرش مشغول نماز بود.»
10 - ابوهريره از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «...ولئن قام علي قبري فقال يا محمّد لأجيبنّه»؛(219)«...و اگر بر قبر من‌بايستد و بگويد: اي‌محمّد! جواب او را به‌طور حتم خواهم‌داد.»

حاكم نيشابوري از ابن عباس نقل مي‌كند: پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نشسته بود و اسماء بنت عميس در كنارش قرار داشت، ناگهان پيامبرصلي الله عليه وآله جواب سلام كسي را داد؛ حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: اي اسماء! اين جعفر بود با جبرئيل و ميكائيل كه از كنار ما عبور كرده و بر ما درود فرستادند...».(220)
قاضي سُبكي مي‌گويد: «تصرّف اوليا در زمان زندگي و مرگشان، همانا به اذن و اراده و مشيت الهي است، خداوند متعال آنان را مشرّف به اين كرامت كرده و به دست و زبان آنان جاري ساخته است».(221)

ابن قيم جوزيّه مي‌گويد: «از جماعتي از سلف نقل شده كه آنان وصيّت مي‌كردند هنگام دفن، كنار قبرشان قرآن بخوانند».(222)
روايت شده كه عبداللّه بن عمر وصيت كرد كه كنار قبرش سوره بقره بخوانند. احمد بن حنبل در ابتدا منكر اين مطلب بود، ولي از انكار خود برگشت.
خلال در كتاب «القرائة عند القبور» به سند خود از علاء بن لحلاج نقل كرده كه پدرم وصيت كرد: هنگامي كه مردم مرا در قبر گذاردند، بگو: «بسم اللّه و علي سنّة رسول للّه» آن‌گاه بر روي من خاك بريز و بر بالاي سرم سوره بقره بخوان؛ زيرا شنيدم كه عبداللّه بن عمر چنين مي‌گفت.(223)
حسن بن صباح زعفراني مي‌گويد: از شافعي درباره قرائت قرآن كنار قبر مرده سؤال كردم، گفت: اشكالي ندارد.(224)
خلال از شعبي نقل مي‌كند: هر گاه يكي از انصار از دنيا مي‌رفت بر قبر او رفت و آمد مي‌كردند و قرآن مي‌خواندند.(225)
حسن بن جروي نقل مي‌كند: بر قبر خواهرم گذر كردم و در آنجا سوره تبارك را خواندم. شخصي نزد من آمد و گفت: خواهرت را در عالم رؤيا ديدم كه گفت: خدا برادرم را جزاي خير دهد، من به آنچه او قرائت كرد نفع بردم.(226)
شخصي هر روز جمعه بر سر قبر مادرش سوره ياسين مي‌خواند. يك روز بعد از قرائت ياسين ثوابش را به اهل قبور هديه كرد. شخصي نزد او آمد و گفت: تو فلان شخص هستي؟ گفت: آري، آن شخص خطاب به او كرد و گفت: من دختري داشتم كه از دنيا رفته است، او را در خواب ديدم كه بر بالاي قبرش با خوشي نشسته بود و مي‌گفت: ما به بركت سوره ياسيني كه فلان شخص بر اهل قبور خواند، نجات يافتيم.(227)
نسايي به سندش از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: سوره يس را بر اموات خود بخوانيد... .(228)
مفضّل بن موفّق مي‌گويد: من مكرّر به زيارت قبر پدرم مي‌آمدم، روزي به دليل كاري كه داشتم موفق نشدم كه به زيارت قبرش بروم. شب همان روز او را در عالم رؤيا ديدم كه مي‌گفت: اي فرزندم! چرا به زيارت من نيامدي؟ به او عرض كردم: هر گاه به زيارت تو مي‌آيم مي‌داني؟ پدر گفت: آري، به خدا سوگند، از هنگامي كه از خانه حركت مي‌كني تا بر قبرم مي‌نشيني دائماً تو را نظاره مي‌كنم تا برگردي.(229)
به سند صحيح از مجاهد نقل شده كه فرمود: «بشارت صلاح فرزند را در قبر به انسان مي‌دهند».(230)

ابن قيّم جوزيّه مي‌گويد: «شاهد اين مطلب آن است كه از روزگاران قديم تا كنون مردم بر مردگانشان در قبر تلقين مي‌خوانند، و اگر مردگان صداي آنان را نمي‌شنيدند و از آن نفع نمي‌بردند، اين تلقين عبث بوده و بر آن فايده‌اي مترتّب نمي‌شد.(231)
از احمد بن حنبل در اين باره سؤال شد: او اين عمل را تحسين كرده و به آن دستور داد.(232)
سيوطي در كتاب «شفاء الصدور» مي‌گويد: «در اين‌كه آيا ثواب قرائت قرآن به مرده مي‌رسد يا خير اختلاف است. جمهور سلف و سه نفر از ائمه فقه قايل‌اند به اين‌كه ثواب قرائت قرآن به مرده مي‌رسد، بر خلاف امام شافعي كه با اين مسئله مخالفت كرده است؛ به دليل اين‌كه قرآن مي‌فرمايد: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلّا ما سَعي .
ولي ديگران در جواب اين استدلال مي‌گويند:
اوّلاً: آيه منسوخ است به آيه: «وَالَّذينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ»؛(233) زيرا فرزندان به تبع پدران وارد بهشت مي‌شوند.
ثانياً: آيه مخصوص قوم ابراهيم و قوم موسي‌عليهما السلام است.
ثالثاً: مراد از انسان در آيه كافر است، امّا مؤمن آنچه كوشش كرده و آنچه برايش فرستاده مي‌شود، به او مي‌رسد.
رابعاً: مقصود آيه اين است: به عدالت نيست براي انسان مگر آنچه سعي و كوشش كرده، ولي ممكن است خداوند متعال از باب تفضل از راه‌هاي ديگر به مرده عنايت كند.
خامساً: لام در «للانسان» به معناي «عَلي است، كه شامل ضرر مي‌شود نه نفع.(234)

بهره‌مندي اموات

اشاره

از آيات و روايات به خوبي استفاده مي‌شود كه ثواب هديه استغفار و قرائت قرآن، به مردگان مي‌رسد.

1 - آيات

خداوند متعال مي‌فرمايد: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ»؛(235) «فرشتگان كه عرش با عظمت الهي را بر دوش گرفته و آنان كه پيرامون عرشند، به تسبيح و ستايش حق مشغولند و هم خود به خدا ايمان دارند و هم براي اهل ايمان از خدا آمرزش مي‌طلبند كه اي پروردگار! علم و رحمت بي‌منتهايت همه اهل عالم را فرا گرفته است، تو به لطف و كرم خود گناه آنان كه توبه كرده، راه رضاي تو پيموده‌اند را ببخش و آنان را از عذاب دوزخ محفوظ بدار.»

همچنين مي‌فرمايد: «تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ...»؛(236) «نزديك است كه آسمان‌ها از فراز شكافته شود و فرشتگان به ستايش خداي خود تسبيح گويند و براي اهل زمين آمرزش طلبند.»

در آيه‌اي ديگر مي‌فرمايد: «وَالَّذينَ جآؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَلِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ...»؛(237) «و آنان كه پس از مهاجران و انصار آمدند، دائم در دعا به درگاه خدا عرض مي‌كنند: پروردگارا! بر ما و برادران ديني ما كه در ايمان پيش از ما شتافتند ببخش.»

همچنين از روايات استفاده مي‌شود كه ميت از اعمال خيري كه زندگان برايش مي‌فرستند بهره‌مند مي‌شود.
بخاري و مسلم از عايشه نقل مي‌كنند كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «هر كس بميرد و بر عهده‌اش روزه باشد، وليّش از طرف او روزه بگيرد».(238)
از ابن عباس نقل شده است كه گفت: شخصي نزد رسول خداصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: اي رسول خدا! مادرم از دنيا رفته و برعهده‌اش يك ماه روزه است، آيا مي‌توانم از طرف او قضايش را به جاي آورم؟ حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: «آري؛ زيرا دين خدا سزاوارتر است كه قضا شود».(239)
در روايتي ديگر آمده كه ديگري سؤال كرد: مادرم حج انجام نداده و از دنيا رفته است، آيا مي‌توانم از طرف او حج انجام دهم؟ حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: آري، از طرف او حجّ انجام ده.(240)
عطاء بن رباح نقل مي‌كند كه شخصي به رسول خداصلي الله عليه وآله عرض كرد: يا رسول اللّه! آيا مي‌توانم از طرف مادرم - كه از دنيا رفته است - بنده آزاد كنم؟ حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: آري. سپس سؤال كرد: آيا از اين عتق نفع مي‌برد؟ فرمود: آري.
سعد بن عباده به رسول خداصلي الله عليه وآله عرض كرد: مادرم نذري به عهده داشته و از دنيا رفته است، آيا مي‌توانم آن نذر را ادا كنم؟ حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: آري. عرض كردم: آيا از آن نفع مي‌برد؟ فرمود: آري.
ابوهريره نقل مي‌كند كه شخصي نزد رسول خداصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: پدرم از دنيا رفته و اموالي به جاي گذارده، ولي وصيت نكرده است، اگر از طرف او صدقه دهم كفّاره گناهانش مي‌شود؟ حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: آري. آن‌گاه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: سوره يس را بر اموات خود بخوانيد... .(241)

بررسي اشكالات وهابيان

اشكال اوّل

همان‌گونه كه در فتواهاي وهابيان ملاحظه شد، آنان بر مدعاي خود به اين حديث تمسك مي‌كنند كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «هر گاه انسان بميرد عملش منقطع مي‌گردد، مگر از سه چيز: صدقه جاريه، علمي كه از آن نفع برده شود و فرزند صالحي كه براي او دعا كند».
تمسك به اين حديث؛ يعني اعتقاد به اين كه اموات ارتباطشان با اين عالم قطع مي‌شود، بركتي به آن‌ها از دنيا نمي‌رسد و آنان تصرفي در اين عالم انجام نمي‌دهند.

پاسخ

حديث دلالت دارد بر اين‌كه عمل انسان با مرگش قطع مي‌شود، مگر در سه مورد؛ نه اين كه از هيچ چيز غير از اين سه مورد نفع نمي‌برد.
به بياني ديگر: حديث ناظر به اعمالي است كه پايداري آن به خود انسان در حال حيات بستگي دارد. كه اين گونه اعمال با مرگ منقطع مي‌گردد، مگر در صورتي كه براي آن وجود استمراري باشد، همانند موارد سه گانه‌اي كه در روايت استثنا شده است و اين منافاتي ندارد با اعمالي كه قوام آن‌ها به انسان نيست تا بعد از وفاتش از ديگري به او نفع برسد ولو از غير اين سه مورد باشد.(242)

اشكال دوم

از ظاهر برخي آيات استفاده مي‌شود كه اموات چيزي نمي‌شنوند. خداوند متعال مي‌فرمايد: «فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتي وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرينَ»؛(243) «پس تو اي رسول ما اين مردم دل مرده را نتواني با سخن حق بشنواني، و دعوت خود را به گوش اين كران كه عمداً روي گردانند برساني.»
در آيه‌اي ديگر آمده است: «وَما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَلاَ الْأَمْواتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»؛(244) «و ابداً زندگان با مردگان مساوي نيستند. خدا هر كه را خواهد شنوا سازد و تو آن كس را كه در گورستان است شنوا نتواني كرد.»

پاسخ

اوّلاً: ممكن است كه آيه ناظر به اجسادي باشد كه در قبرهاست؛ زيرا آن‌ها تبديل به خاك مي‌شوند و چيزي درك نمي‌كنند.
ثانياً: مراد از نفي سماع، نفي انتفاع است كه از آن به كنايه تعبير به نفي سماع شده است؛ يعني اين مشركان آيات تو را مي‌شنوند، ولي از آن‌ها نفع نمي‌برند، همان‌گونه كه اهل قبور كلام شما را مي‌شنوند، ولي از آن نفع نمي‌برند؛ زيرا وقتش گذشته است.
ابن قيم جوزيه در تفسير آيه «وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ» مي‌گويد: «آيه دلالت دارد بر كافري كه قلبش مرده است، به نحوي كه نمي‌تواني حقايق را به او برساني تا از آن بهره‌مند شود، همان‌گونه كه نمي‌تواني به كساني كه در قبرند چيزي بشنواني به طوري كه نفع برند.
هم چنين در تفسير آيه شريفه: «إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتي وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ» مي‌گويد: «مراد از آيه نفي اهليّت سماع است؛ به اين معني كه قلب‌هاي مشركان از آنجا كه مرده است، تو نمي‌تواني حقايق را به آنان برساني، همان‌گونه كه در اموات نيز چنين است».(245)
حسن بن علي سقاف شافعي نيز در شرح آيه: «وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ» مي‌گويد: «آيه دليل بر آن است كه كافراني كه بر باطل اصرار دارند، از موعظه تو نفع نمي‌برند، همانند امواتي كه در قبرند و از موعظه تو سودي نمي‌برند. آن‌گاه از «تفسير صابوني» نقل مي‌كند كه مقصود از آيه اين است: «همان‌گونه كه امواتِ كفّار از هدايت و دعوت پيامبرصلي الله عليه وآله بي بهره‌اند؛ مشركان نيز كه اهل شقاوتند از هدايت تو سودي نمي‌برند.(246)
هم چنين در تفسير آيه شريفه: «إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتي مي‌گويد: اي پيامبرصلي الله عليه وآله تو نمي‌تواني حق را به كساني كه قلبشان بر باطل مهر خورده، برساني، در صورتي كه خود آن‌ها از حق اعراض كرده‌اند.(247)

سنّت و بدعت

اشاره

يكي از كلمات پركاربرد نزد وهابيان، واژه بدعت است. با مراجعه به فتاواي وهابيان پي مي‌بريم كه بسياري از اعمالي كه در بين مسلمانان سنّت است، نزد آنان به عنوان بدعت مطرح مي‌شود؛ اين نيست مگر به جهت تحجّر و تنگ نظري آنان در دين و فهم شريعت، يا اين‌كه در پشت قضيه اغراض سياسي خاصي وجود دارد. با آن‌كه مي‌دانيم دين و شريعت اسلامي از سوي پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله به عنوان شريعت سهل و آسان معرفي شده است.

با مراجعه به كتاب‌هاي فتوايي مفتيان وهابي پي به مصاديقي از بدعت مي‌بريم كه تعجّب انسان را برمي‌انگيزاند. قبل از هر چيزي به برخي از اين مصاديق اشاره مي‌كنيم و قضاوت را به خوانندگان محترم وا مي‌گذاريم.

1 - شيخ عبدالعزيز بن‌باز مي‌گويد: «توسّل به جاه فلان يا به بركت فلان يا به حقّ فلان شخص بدعت است ولي شرك نيست. پس اگر شخصي بگويد: بار خدايا! به جاه انبيايت يا به جاه فلان وليّات يا به فلان بنده‌ات يا به حقّ فلان يا به بركت فلان از تو مي‌خواهم، اين نوع درخواست جايز نيست، و آن از جمله بدعت‌ها و از وسايل شرك است؛ زيرا اين نوع درخواست نه از پيامبرصلي الله عليه وآله رسيده و نه از صحابه؛ لذا بدعت است...». (248)

2 - شوراي دائمي مفتيان وهابيان مي‌نويسند: «بناء بر قبور بدعت منكر است كه در آن غلوّ در تعظيم كساني است كه در آن قبرها دفن شده‌اند، و آن عمل راهي به سوي شرك است. پس بر وليّ امر مسلمين يا نايب اوست كه امر كند تا آنچه بر روي قبور ساخته شده خراب كرده و قبور را نيز با زمين يكسان سازند، تا اين بدعت را ابطال كرده و راه به شرك نيز بسته شود...».(249)

3 - صالح بن فوزان مي‌گويد: «سجده كردن بر تربتي كه به نام تربت وليّ است اگر مقصود از آن، تبرّك به اين تربت و تقرّب به ولي است، اين شرك اكبر است، و اگر مقصود، تقرّب به خدا است همراه با اعتقاد به فضيلت اين تربت، و اين‌كه در سجود بر آن فضيلتي است؛ همانند فضيلتي كه خداوند در سرزمين مقدس در مسجد الحرام و مسجد نبوي و مسجدالأقصي قرار داده، اين بدعت در دين است...».(250)

4 - شوراي دائمي فتواي وهابيان مي‌نويسند: «بار سفر بستن به جهت زيارت قبور انبيا و صالحان و ديگران جايز نيست؛ بلكه اين عمل بدعت به حساب مي‌آيد».

5 - شيخ عبدالعزيز بن‌باز مي‌گويد: «برپايي مراسم به جهت ولادت پيامبرصلي الله عليه وآله و غير او جايز نيست؛ اين عمل از بدعت‌هايي است كه در دين حادث شده است؛ زيرا رسول خداصلي الله عليه وآله و خلفاي راشدين و غير آنان از صحابه اين عمل را انجام نداده‌اند و نيز تابعين صحابه كه به نيكي از آنان پيروي كردند، در قرن‌هايي كه برتري داده شده‌اند...».(251)

6 - شوراي دائمي مفتيان وهابي مي‌گويند: «برپايي مراسم براي كساني

از انبيا و صالحان كه از دار دنيا رحلت كرده‌اند جايز نيست، و نيز زنده داشتن ياد آنان در مولودي‌ها و برداشتن عَلَم‌ها و قرار دادن چراغ‌ها و شمع‌ها بر روي قبر آنان و ساختن قُبه‌ها و مساجد بر روي ضريح‌هاي آنان يا پوشاندن روي آن‌ها يا مثل اين اعمال، جايز نيست؛ زيرا تمام آنچه كه ذكر شد از بدعت‌هايي است كه در دين حادث شده و از وسايل شرك است؛ زيرا كه پيامبرصلي الله عليه وآله و انبيا و صالحان گذشته اين كارها را انجام ندادند، و نيز صحابه با پيامبرصلي الله عليه وآله و هيچ يك از ائمه مسلمين در آن سه قرني كه پيامبرصلي الله عليه وآله گواهي داده كه بهترين قرن‌ها بعد از او است، نسبت به هيچ يك از اوليا و صالحان انجام ندادند...».

7 - شوراي دائمي مفتيان وهابي مي‌گويند: «ذكر صلوات و سلام بر پيامبرصلي الله عليه وآله قبل از اذان، و همچنين جهر به صلوات بعد از اذان همراه با اذان از بدعت‌هايي است كه در دين حادث شده است». (252)

عبدالعزيز بن‌باز نيز در مجموعه فتاوايش همين فتوا را صادر كرده است. (253)

8 - شيخ ابن عثيمين مي‌گويد: «همانا در برپايي مراسم عيد ميلاد براي طفل، تشبّه به دشمنان خداست؛ زيرا اين عادت از عادات مسلمانان به حساب نمي‌آيد، بلكه از ديگران به ارث رسيده است...».(254)

او هم چنين مي‌گويد: «و اما اعياد ميلاد براي شخص يا اولادش يا مناسبت ازدواج و نحو آن، تماماً غيرمشروع است، و اين‌كارها به بدعت نزديك‌تر است تا مباح بودن».(255)

9 - شوراي دايمي وهابيان مي‌گويند: «همانا در روشن كردن چراغ در مساجد يا آويزان كردن لامپ‌هاي برقي بر بالا يا اطراف آن‌ها يا بالاي مناره‌ها يا آويزان كردن پرچم و علم و گذاشتن دسته گل بر مناره‌ها، در اعياد و مناسبات به عنوان تزيين و بزرگداشت آن اعياد و مناسبت‌ها، تشبيه به كفّار است همان‌طور كه آنان نسبت به معابد و كنيسه‌هاي خود انجام مي‌دهند، و حال آن‌كه پيامبرصلي الله عليه وآله از تشبّه به كفّار در اعياد و عباداتشان نهي كرده است».(256)

10 - عبدالعزيز بن‌باز مي‌گويد: «همانا ذبح گاو يا گوسفند، هنگام به اتمام رسيدن ساختمان مساجد، اصل و اساسي بر آن نيست، و اعتقاد به آن خطاي محض است و سزاوار است كسي را كه معتقد به اين امور است يا اين‌كه اين كارها را انجام مي‌دهد، انكار كنيم؛ زيرا اين امور بدعت در دين به حساب مي‌آيد، و هر بدعتي ضلالت است».(257)

11 - شيخ صالح بن فوزان مي‌گويد: «از جمله بدعت‌هايي كه كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله انجام مي‌گيرد، زياد تردّد كردن بر قبر آن حضرت

است، به اين نحو كه هر بار كه وارد مسجد مي‌شود، برود و سلام بر حضرت كند. و نيز نشستن در كنار قبر حضرت نيز بدعت است... و نيز از جمله بدعت‌ها، گريه كردن در كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله يا قبري غير از او است، به گمان اين‌كه دعا كردن نزد آن قبور مستجاب است... و نيز از جمله منكراتي كه كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله انجام مي‌گيرد، بلند كردن صدا و درخواست حوايج از آن حضرت است. كه اين عمل شرك اكبر است. پس واجب است كه مردم را از اين كار برحذر داشت».(258)
12 - ابن عثيمين مي‌گويد: «تبرّك به پارچه كعبه و دست كشيدن بر روي آن از بدعت‌ها است؛ زيرا چنين عملي از پيامبرصلي الله عليه وآله نرسيده است».(259)
13 - شوراي دايمي وهابيان مي‌گويند: «... توجّه مردم به اين مساجد و دست كشيدن آنان به ديوارهاي آن و تبرّك جستن به آن بدعت بوده و نوعي از انواع شرك به حساب مي‌آيد، و نيز شبيه به رفتار كفّار در جاهليّت اولي نسبت به بت‌هايشان است... .»(260)
14 - ابن عثيمين مي‌گويد: «قرار دادن قرآن در ماشين به جهت دوري از چشم زدن يا حفظ كردن خود از خطر، حكمش اين است كه اين كار بدعت است؛ زيرا صحابه چنين كاري را انجام نمي‌دادند».(261)
16 - ابن عثيمين مي‌گويد: «و امّا اجتماع در كنار مرده و خواندن قرآن و توزيع خرما و گوشت، همگي از بدعت‌هايي است كه سزاوار است بر انسان كه آن‌ها را رها كند؛ زيرا چه بسا همراه اين امور نوحه‌سرايي و گريه و حزن مي‌شود و از مرده چنان ياد مي‌شود كه به خاطر آن، مصيبت قلوب مردم زايل نمي‌گردد. من اين افراد را كه چنين كارهايي را انجام مي‌دهند، نصيحت مي‌كنم كه به سوي خداوند عزّوجلّ توبه كنند...».(262)
17 - ابن عثيمين مي‌گويد: «اجتماع كنار قبر و قرائت قرآن از امور منكري است كه در عهد سلف صالح معروف نبوده است».(263)
18 - او هم چنين مي‌گويد: «و امّا اجتماع مردم در يك خانه براي تعزيت، از بدعت‌ها به حساب مي‌آيد، اگر به ضميمه اين كار طعام هم در آن خانه پخته شود، اين عمل از نوحه‌سرايي به حساب مي‌آيد... و نوحه‌سرايي - آن گونه كه بسياري از اهل علم و از طلاب علم مي‌دانند - از گناهان بزرگ به حساب مي‌آيد...».(264)
19 - او در جاي ديگر مي‌گويد: «اجير گرفتن قاري قرآن تا اين‌كه قرآن كريم را بر روح مرده قرائت كند از بدعت‌ها به حساب مي‌آيد، و در آن اجري براي قاري و مرده نيست؛ زيرا قاري تنها براي دنيا و مال، قرائت قرآن مي‌كند و هر عملي كه مقصود به آن دنيا باشد نمي‌تواند موجب تقرّب به خدا باشد و در آن ثوابي نزد خدا نيست. بنابر اين عمل او ضايع شده و غير از اتلاف مال بر ورثه به حساب نمي‌آيد، لذا بايد از اين عمل

احتراز جست؛ زيرا بدعت بوده و از منكرات به حساب مي‌آيد».(265)
20 - شوراي دايمي وهابيان مي‌گويند: «اجير كردن كسي براي قرائت به نيّت مرده به جهت تنفيذ وصيت او كه به آن سفارش كرده، از اموري است كه بدعت بوده و لذا اين عمل جايز و صحيح نيست».(266)
21 - عبدالعزيز بن‌باز مي‌گويد: «از پيامبرصلي الله عليه وآله و از اصحابش و نيز از سلف صالح ثابت نشده كه هيچ نوع برنامه‌اي را براي مرده گرفته باشند، نه هنگام وفاتش و نه بعد از يك هفته يا چهل روز يا يكسال بعد از وفاتش، بلكه تمام اين كارها بدعت و عادت قبيحي است كه نزد قدماي مصر و ديگر كافران بوده است. پس بايد مسلماناني را كه اين برنامه‌ها را مي‌گيرند نصيحت كرده و بر آنان به جهت اين كارها انكار نمود؛ زيرا اميد است كه به سوي خدا توبه كرده و دست از اين كارها بردارند، چون در اين اعمال بدعت‌هايي در دين و مشابهت با كفّار وجود دارد...».(267)
22 - در فتواي ديگر مي‌گويد: «همانا برپا كردن وليمه براي تعزيت دهندگان، اصل و اساسي ندارد، بلكه اين عمل بدعت و منكر بوده و از امر جاهليّت است. پس بر تعزيت دهندگان جايز نيست كه وليمه براي صاحبان عزا برپا كنند، نه در روز اوّل و نه روز سوم و نه چهارم...».(268)
23 - شوراي دايمي وهابيان مي‌گويند: «هديه كردن ثواب نماز بر ميّت، جايز نيست، بلكه اين عمل بدعت است؛ زيرا از پيامبرصلي الله عليه وآله و صحابه (رض) ثابت نشده است...».(269)
24 - شوراي دايمي وهابيان مي‌گويند: «هديه دادن ثواب براي پيامبرصلي الله عليه وآله جايز نيست، نه ثواب ختم قرآن و نه غير قرآن؛ زيرا سلف صالح از صحابه و بعد از آنان چنين كاري را انجام ندادند، و حال آن‌كه عبادات توقيفي است...».(270)
25 - ابن عثيمين مي‌گويد: «هنگام تعزيت دادن بوسيدن نزديكان مرده را من سنّت نمي‌دانم، و لذا براي مردم سزاوار نيست كه اين عمل را سنّت كنند...».(271)
26 - ابن فوزان مي‌گويد: «واجب است انكار تلقين ميّت؛ زيرا اين عمل بدعت است».(272)
27 - شوراي دايمي وهابيان مي‌گويند: «توزيع غذا و ميوه در كنار قبور بدعت است و براي قاريان جايز نيست كه قرآن را بر روي قبرها بخوانند... زيرا تمام اين كارها بدعت و منكر بوده و جايز نيست».(273)
28 - ابن عثيمين مي‌گويد: درخواست قرائت فاتحه از حاضران در مجلس نيز بدعت است».(274)
29 - او نيز مي‌گويد: «قرائت سوره يس بر قبر ميّت بدعتي است كه اصل و اساسي ندارد، و نيز قرائت قرآن بعد از دفن سنّت نيست، بلكه بدعت

مي‌باشد».(275)
30 - شوراي دايمي مفتيان وهابيان مي‌گويند: «تهليل؛ يعني گفتن لا اله الاّ اللّه هنگام حمل اموات به طرف قبر دليل قابل اعتمادي براي آن نمي‌دانيم كه دلالت بر جواز چنين عملي كند، بلكه اين عمل بدعت است».(276)
31 - ابن عثيمين مي‌گويد: «كساني كه به پرده‌هاي كعبه مي‌چسبند و زياد دعا مي‌خوانند، براي عملشان در سنّت اصل و اساسي نيست؛ بلكه اين كار بدعت است، لذا بر عالم است كه براي مردم اين مطلب را بيان كند».(277)
32 - ابن فوزان مي‌گويد: «بدعت‌هايي كه در مجال عبادات در اين زمان پديد آمده بسيار است؛ از جمله جهر به نيّت در نماز است، به اين‌كه بگويد: نيت مي‌كنم كه براي خدا فلان نماز را به جاي آورم، و اين عمل بدعت است؛ زيرا از سنّت پيامبرصلي الله عليه وآله به حساب نمي‌آيد... و جايگاه نيّت در قلب است، نيّت عمل قلبي است نه عمل زباني. و نيز از بدعت‌ها، ذكر دسته جمعي بعد از نماز است؛ زيرا مشروع آن است كه هر شخصي ذكر معيّن را به صورت تنهايي بگويد...».(278)
33 - شوراي دايمي مفتيان وهابي مي‌گويند: «رفتن بالاي غار معروف به غار حرا از شعائر حج و از سنّت‌هاي اسلامي به حساب نمي‌آيد، بلكه اين عمل بدعت بوده و راهي از راه‌هاي شرك به خدا به حساب مي‌آيد. بنابر اين سزاوار است كه مردم را از بالا رفتن به غار حرا منع كرد...».(279)
34 - ابن عثيمين مي‌گويد: «برخي از زائران دست به محراب و منبر و ديوارهاي مسجد مي‌كشند، تمام اين‌ها بدعت است».(280)
35 - عبدالعزيز بن‌باز درباره بوسيدن دست بعد از مصافحه و قرار دادن دست بر سينه به جهت زيادتي دوستي مي‌گويد: «براي اين عمل اصل و اساسي از شريعت اسلامي نمي‌دانيم، و لذا بوسيدن دست يا قرار دادن آن بر سينه بعد از مصافحه مشروع نيست».(281)
37 - ابن عثيمين مي‌گويد: «در مورد مصافحه شخص وارد بر كساني كه نشسته‌اند، چيزي از سنّت نمي‌دانم، و لذا سزاوار نيست كه اين عمل انجام گيرد. برخي از مردم امروزه هنگامي كه وارد مجلسي مي‌شوند شروع به مصافحه از يك يك افراد مجلس مي‌كنند، اين عمل آن گونه كه من مي‌دانم مشروع نيست».(282)
38 - ابن عثيمين مي‌گويد: شروع مجالس و محاضرات به صورت دائم با آياتي از قرآن به صورتي كه گويا اين عمل سنّت مشروعي است، سزاوار نمي‌باشد».(283)
39 - شوراي دايمي مفتيان وهابي مي‌گويند: «همانا قرائت قرآن به صورت دست جمعي با يك صوت بعد از هر نماز صبح و مغرب ياغير اين دو بدعت است. همچنين التزام به دعاي دست جمعي با يك صوت بعد از هر

نماز صبح و مغرب يا غير اين دو بدعت است. همچنين التزام به دعاي دست جمعي بعد از نماز بدعت مي‌باشد».(284)
40 - ابن عثيمين مي‌گويد: «ختم تلاوت قرآن به «صدق اللَّه العظيم» غير مشروع بوده و سنّت به حساب نمي‌آيد، لذا بر انسان سنّت نيست كه هنگام به پايان رساندن قرآن كريم «صدق اللَّه العظيم» بگويد».(285)
41 - شوراي دايمي مفتيان وهابي نيز مي‌گويند: «گفتن «صدق اللَّه العظيم» بعد از پايان پذيرفتن قرآن بدعت است».(286)

تحجّر وهابيان

وهابيان از آن جهت كه فكر متحجّرانه و بسيط دارند درصدد برآمده‌اند تا مفهوم «بدعت» را توسعه داده و آن را شامل هر امري كه حادث شده و در زمان رسول خداصلي الله عليه وآله نبوده است نيز بنمايند، و اين كار را تحت عنوان حرص بر محافظت شريعت انجام مي‌دهند؛ در حالي كه نمي‌دانند با اين عملكرد خود دين را از سهل و آسان بودن خارج كرده و مردم را در مشكلات بسياري قرار مي‌دهند. آنان گمان مي‌كنند كه براي هر امر شرعي بايد نصّي خاص از جانب شارع رسيده باشد، وگرنه داخل در مفهوم «بدعت» مي‌شود. آنان گمان مي‌كنند كه شريعت اسلامي عقيم بوده و دربردارنده ضوابط عمومي و قوانين نيست تا بتواند پاسخ‌گوي مصاديق حادث بوده و با شرايط زمان و مكان منطبق باشد.
در رأس اين مكتب و تفكّر ابن تيميه قرار دارد. شخصي كه با اين ديدگاه تنگ نظرانه تخم تفرقه و اختلاف را در بين مسلمين نشاند، و از اين طريق مسلمانان موحّد را به انواع تهمت‌ها متّهم ساخت. با اين‌كه خودش قايل است به اين‌كه عادت بشر مربوط به عرف و طبيعت آنان است، و لذا اصل در آن حلّيت و عدم منع است.
او مي‌گويد: «فالأصل في العبادات لا يشرع منها إلّا ما شرّعه اللَّه، والأصل في العادات لايحظر منها إلّا ما حظّره اللّه»؛(287) «اصل در عبادات آن است كه چيزي به جز آنچه كه خداوند تشريع كرده مشروع نباشد، و اصل در عادات آن است كه چيزي جز آنچه كه خداوند محظور و ممنوع كرده، ممنوع نباشد.»
وهابيان و پيروان محمّد بن عبدالوهاب، اين عقيده و روش را از استادشان ابن تيميه به ارث برده و طوايف ديگر اسلامي را به جهت برخي اعمال، به بدعت‌گذاري و شرك و كفر متهم ساختند.
در «دائرة المعارف الاسلامية» آمده است: «مفهوم كلمه (بدعت) پيشرفت داشته و مردم در مقابل آن دو دسته شده‌اند: برخي به طور بسته با آن برخورد مي‌كنند، و گروهي نيز اهل تجدّدند. پيروان دسته اوّل به طور خاص حنابله مي‌باشند كه نماينده آنان امروزه وهّابيانند. اين گروه مي‌گويند: بر هر مؤمني واجب است كه از رفتار و كردار پيشينيان پيروي كرده و از هر نوآوري بپرهيزد. و دسته دوم خود را تسليم محيط و حالات مختلف كرده‌اند».(288)

نمونه‌هايي از انحراف فكري

در ابتداي بحث به نمونه‌هايي از فتاواي وهابيان در توسعه مفهوم بدعت اشاره كرديم كه دلالت بر تحجّر و انحراف فكري آنان داشت. اينك به نمونه‌هايي ديگر از اين نوع برداشت‌هاي غلط كه نزد اجداد سلفي آنان بوده اشاره مي‌كنيم:

1 - غزالي مي‌گويد: «روايت شده كه شخصي به ابوبكر بن عيّاش گفت: چگونه صبح كردي؟ او جوابش را نداد، و تنها گفت. ما را از اين بدعت رها كن».(289)

2 - ابن الحاج مي‌گويد: «علماي مارحمه الله - از پنكه‌ها منع كرده‌اند؛ زيرا قرار دادن آن‌ها در مساجد بدعت است».(290)

3 - او نيز مي‌گويد: «پهن كردن بساط و سجّاده قبل از آن‌كه افراد نمازگزار وارد مسجد شوند، از بدعت‌هايي است كه در دين حادث شده است، و لذا بر امام مسجد است كه مردم را از اين گونه كارها نهي نمايند...».(291)

ادله وهابيان بر حرمت اين مصاديق

وهابيان بر حرمت اين امور و ديگر مصاديق به ادله مختلف نقلي و عقلي تمسك كرده‌اند كه مهمترين آن‌ها عبارت است از:
1 - حديث بخاري از پيامبرصلي الله عليه وآله كه فرمود: «من أحدث في أمرنا هذا ما ليس منه فهو ردّ»؛(292) «هر كس در اين امر ما چيزي احداث كند كه از آن نيست، پس آن مردود است.»
2 - در روايتي ديگر مسلم از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «من عمل عملاً ليس عليه أمرنا فهو ردّ»؛(293) «هر كس عملي را انجام دهد كه امر ما بر آن نيست پس آن مردود است.»
3 - از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده‌اند كه فرمود: «عليكم بسنّتي وسنّة الخلفآء الراشدين المهديّين من بعدي، تمسّكوا بها وعضّوا عليها بالنواجذ، وإيّاكم ومحدثات الأمور، فإنّ كلّ محدثة بدعة، وكلّ بدعة ضلالة»؛ (294) «بر شما باد به سنّت من و سنّت خلفاي راشدين هدايت شده بعد از من، به آن سنّت تمسك كرده و محكم آن را نگه داريد، و بپرهيزيد از اموري كه حادث مي‌شود؛ زيرا هر امر حادثي بدعت بوده و هر بدعتي ضلالت است.»
4 - و نيز استدلال مي‌كنند به آنچه در خطبه پيامبرصلي الله عليه وآله در روز جمعه آمده كه مي‌فرمود: «أمّا بعد، فإنّ خير الحديث كتاب اللّه، وخير الهدي هدي محمّدصلي الله عليه وآله، وشرّ الأمور محدثاتها وكلّ بدعة ضلالة»؛(295) «امّا بعد؛ پس همانا بهترين حديث، كتاب خدا و بهترين هدايت، هدايت محمّدصلي الله عليه وآله است و بدترين امور، نوآوري‌ها است و هر بدعتي ضلالت است.»
5 - گاهي مي‌گويند: «عبادات توقيفي است و لذا تعبّد به عباداتي كه از پيامبرصلي الله عليه وآله و يا از صحابه نرسيده، جايز نيست».
6 - گاهي مي‌گويند: «اين اعمال تشبّه به كفّار است و هر كس به قومي تشبّه پيدا كند از جمله آنان است».

پاسخ اجمالي

در پاسخ اجمالي به اين ادلّه مي‌گوييم:
اوّلاً: تمام امت اسلامي با هر فرقه و گروه و مذهبي كه هستند، به كبراي كلّي كه همان حرمت بدعت‌گذاري در دين است اعتقاد دارند. ولي سخن در اين است كه آيا اين مصاديق و اعمال از موارد بدعت محرّم به حساب مي‌آيد يا خير؟
ما معتقديم كه حرام دانستن اين مصاديق از باب اين‌كه بدعت است از بد فهمي مفتيان وهابي است.
ثانياً: در مورد حديث سوّم در جاي خود به اثبات رسيده كه‌از حيث سند اشكال دارد.
ثالثاً: در مورد بدعت همان‌گونه كه بعداً اشاره مي‌كنيم، قصد و نيّت انتساب به شارع نهفته است، و لذا اگر كسي يكي از اين موارد را بدون انتساب به شارع انجام دهد هرگز داخل در مفهوم بدعت نخواهد بود.
رابعاً: برخي از اين مصاديق در روايات اهل سنّت آمده است، و از آنجا كه اين روايات مخالف با پيش فرض‌ها و اعتقادات نادرست وهابيان است، لذا به آن‌ها بي‌توجّهي كرده‌اند.
خامساً: ما نيز معتقد به توقيفي بودن عبادات هستيم و مي‌گوييم: عملي را به قصد و نيّت عبادت بدون آن‌كه از جانب شارع برسد نمي‌توان انجام داد، ولي مگر همه آن مصاديقي كه تحريم كرده‌اند، بدين نيّت است؟ بلكه به عنوان يك عمل عرفي و عقلايي است كه انجام مي‌دهند.
سادساً:برخي از اين مصاديق گرچه روايت و دليل خاصي برآن از جانب شارع وارد نشده ولي مي‌توان آن‌ها را تحت عنوان عام يا مطلق از ادله قرآني يا روايي وارد كرد.
سابعاً: در جاي خود به اثبات رسانده‌ايم كه مطلق تشبّه به كفّار حرام نيست و نيز انسان را در زمره آنان قرار نمي‌دهد، بلكه انجام عملي از اعمال كفّار، انسان را در زمره آنان قرار مي‌دهد كه از خصوصيات آن‌ها به حساب آيد؛ مثل به گردن آويختن صليب يا زدن ناقوس و... .
اين موضوع را در بحث برپايي مراسم به طور مفصّل شرح و تفصيل داده‌ايم.
ثامناً: بخشي از اين مصاديق در روايات اهل بيت‌عليهم السلام به آن‌ها اشاره شده است و از آنجا كه سنّت اهل بيت پيامبر حجت است. لذا مي‌توان آن‌ها را از مصاديق بدعت خارج كرد.

سنّت در لغت و اصطلاح

سنّت در لغت به معناي روش و سيره است، و جمع آن سنن است، مانند غرفه و غُرَف. واژه سنّت در قرآن كريم به خداوند و نيز به گذشتگان نسبت داده شده است؛ چنان‌كه مي‌فرمايد: «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً»؛(296) «اين سنّت الهي است كه در گذشته نيز بوده است و هرگز براي سنّت خدا تغيير نخواهي يافت.» و نيز مي‌فرمايد: «فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ».(297)

مقصود از سنّت الهي، طريقه حكمت و روش اطاعت اوست. سنّت الهي درباره بشر اين بوده است كه پيوسته آنان را بيافريند، و قرني را پس از قرني و امّتي را بعد از امّتي پديد آورد. و با فرستادن پيامبران الهي و نازل كردن كتب و شرايع آسماني، طريقه اطاعت و بندگي را به آنان بياموزد، و بدين وسيله آنان را امتحان و آزمايش كند، تا آنان بتوانند بر اساس اختيار و انتخاب خود، و در سايه ايمان و عمل صالح به كمال مطلوب دست يابند.

امّا سنّت امت‌ها اين بوده است كه «جز عده‌اي» پيامبران الهي را تكذيب مي‌كردند، و راه معصيت و طغيان را بر مي‌گزيدند، و خود را مستوجب سنّت الهي ديگري؛ يعني سنّت مجازات الهي مي‌كردند، كه نتيجه‌اش گرفتار شدن تكذيب كنندگان پيامبران به عذاب الهي و هلاكت و نابودي آنان بوده است، چنان‌كه خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَما مَنَعَ النّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جآءَهُمُ الْهُدي وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ اِلاّ أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الأَوَّلِينَ»؛(298) «و چيزي مانع مردم نشد از اين‌كه وقتي هدايت به سويشان آمد ايمان بياورند و از پروردگارشان آمرزش بخواهند، جز اين‌كه [مستحق شوند] تا سنّت [خداوند در مورد عذاب] پيشينيان، درباره آنان [نيز] به كار رود».(299)

در احاديث معصومين‌عليهم السلام سنّت به دو معنا به كار رفته است:

الف) آنچه را پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله (علاوه بر قرآن) از جانب خداوند آورده است تا بيانگر راه و روش زندگي بهتر باشد.

سنّت در اين كاربرد، معناي گسترده‌اي دارد و همه احكام دين؛ اعم از احكام تكليفي و وضعي را شامل مي‌شود.

ب) كاربرد ديگر سنّت در روايات، به معناي مستحب و مندوب است. معمولاً در مواردي كه كلمه سنّت با كتاب ذكر شده، مقصود سنّت به معناي اوّل است. از امام صادق‌عليه السلام روايت شده كه فرمود: «ما من شيء إلّا وفيه كتاب أو سنة»؛(300) «هيچ موضوعي نيست مگر آن‌كه براي او حكمي در كتاب يا سنّت وجود دارد.» همچنين در رواياتي كه سنّت و بدعت با يكديگر ذكر شده، مقصود از سنّت همين معناست.

معناي دوم سنّت نيز در روايات كاربرد فراوان دارد؛ مثلاً در روايات مي‌خوانيم: «السواك هو من السنة، ومطهّرة للفم»؛(301) «مسواك كردن از سنّت است و دهان را پاك مي‌كند.»
و نيز آمده است: «من السنة أن تصلّي علي محّمد وأهل بيته في كلّ جمعة ألف مرّة»؛(302) «از سنّت است كه بر محمّد و اهل بيت او در هر جمعه هزار بار صلوات بفرستي.»
سنّت در اصطلاح فقها عبارت است از: قول يا فعل يا تقرير معصوم.
همه مسلمانان به عصمت پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله عقيده دارند، بدين جهت قول، فعل و تقرير او نزد همه مسلمانان سنّت به شمار مي‌رود. از آنجا كه شيعه به عصمت ائمه اهل بيت‌عليهم السلام اعتقاد دارد، قول، فعل و تقرير آنان نيز داخل در سنّت خواهد بود. راه اثبات سنّت، نقل است كه دو گونه مي‌باشد: متواتر و غير متواتر.
نقل متواتر افاده علم مي‌كند، و در اعتبار آن ترديدي نيست. و نقل غير متواتر نيز دو گونه است: گاهي با قرايني همراه است كه مفيد علم است؛ در اين صورت نيز در حجيّت آن سخن نيست، امّا اگر با قراين مفيدِ علم، همراه نباشد و تنها مفيد ظن باشد، در صورتي اعتبار و حجّيت دارد كه ناقل آن عادل يا ثقه باشد.

بدعت در لغت

بدعت در لغت به معناي كار نو و بي‌سابقه است، و معمولاً به كار بي‌سابقه‌اي گفته مي‌شود كه بيانگر نوعي حسن و كمال در فاعل باشد. «بديع» به معناي كار يا چيزي نو و بي‌سابقه است. اين واژه هر گاه درباره خداوند به كار رود به معناي اين است كه خداوند جهان را بدون استفاده از ابزار و بدون ماده پيشين و بدون اين‌كه از كسي الگوبرداري كرده باشد، آفريده است.(303)

واژه بدعت در روايات، غالباً در مقابل شريعت و سنّت به كار رفته است و مقصود از آن، انجام دادن كاري است كه بر خلاف شريعت اسلام و سنّت نبوي است. امام علي‌عليه السلام فرموده است: «إنّما الناس رجلان متبع شرعة ومبتدع بدعة»؛(304) «افراد دو گونه‌اند: يا پيرو شريعتند، يا بدعت‌گذار در دين.»

در جاي ديگر پيامبر گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله درباره نبوت فرموده است: «أظهر به الشرائع المجعولة، وقمع به البدع المدخولة»؛(305) «خداوند به واسطه پيامبرصلي الله عليه وآله شريعت‌هايي را كه فراموش شده بود و مردم از آن‌ها آگاهي نداشتند، آشكار ساخت، و بدعت‌هايي را كه اهل بدعت در اديان پيشين وارد كرده بودند ريشه‌كن ساخت.»

و در جاي ديگر فرموده است: «ما أحدثت بدعة إلّا ترك بها سنة»؛(306) «هيچ بدعتي حادث نشد مگر اين‌كه به سبب آن سنتي ترك گرديد.»

بدعت در اصطلاح

فقها و محدّثان، بدعت را به گونه‌هاي مختلف تعريف كرده‌اند كه نمونه‌هايي از آن‌ها را يادآور مي‌شويم:
1 - ابن رجب حنبلي مي‌گويد: «البدعة ما أحدث ممّا لا أصل له في الشريعة يدلّ عليه، أمّا ماكان له أصل من الشرع يدلّ عليه فليس ببدعة شرعاً، وإن كان بدعة لغة»؛(307) «بدعت، امر حادثي است كه براي آن در شريعت، دليلي نباشد كه بر آن دلالت كند و اگر دليلي در شرع وجود داشته باشد، شرعاً بدعت نيست؛ اگرچه در لغت آن را بدعت نامند.»
2 - ابن حجر عسقلاني مي‌گويد: «البدعة ما أحدث وليس له أصل في الشرع، وما كان له أصل يدلّ عليه الشرع فليس ببدعة»؛(308) «بدعت امر حادثي است كه براي او دليلي در شريعت نباشد، و اگر دليلي بر آن در شرع باشد، بدعت نيست.»
3 - سيد مرتضي‌رحمه الله مي‌گويد: «البدعة زيادة في الدين أو نقصان منه من إسناد إلي الدين»؛(309) «بدعت عبارت است از زياد كردن يا كم كردن از دين، با انتساب آن به دين.»
4 - علامه مجلسي‌رحمه الله مي‌گويد: «البدعة في الشرع ماحدث بعد الرسول ولم يرد فيه نصّ علي الخصوص، ولايكون داخلاً في بعض العمومات»؛(310) «بدعت در شرع، هر امري است كه بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله حادث شود و نص به خصوص بر آن نباشد، و داخل در برخي از عمومات نيز نباشد.»
مفاد تعريف‌هاي ياد شده اين است كه بدعت در اصطلاح علماي حديث و فقه اين است كه حكمي به دين افزوده و يا از آن كاسته شود، بدون اين‌كه مستندي از كتاب يا سنّت داشته باشد. بنابر اين هر گاه قول يا فعلي كه سابقه نداشته است، با استناد به دليلي از كتاب يا سنّت اظهار گردد، بدعت نخواهد بود، هر چند ممكن است در استنباط آن حكم از كتاب و سنّت خطايي رخ داده باشد؛ زيرا خطا در اجتهاد مورد مؤاخذه واقع نمي‌شود.
يادآور مي‌شويم، از آنجا كه احكام قطعي عقل نيز مورد تأييد قرآن و روايات قرار گرفته است، و عقل قطعي از منابع احكام شرعي است، هر گاه حكم جديدي با استناد به دليل عقلي قطعي به عنوان حكم ديني اظهار شود، بدعت به شمار نمي‌رود.

تشويش در مفهوم بدعت

مفهوم «بدعت» در كلمات علما در هاله‌اي از تشويش و غموض قرار گرفته است، لذا در بيان حدود ماهيت و توضيح قيود آن تعريفات متفاوت و مختلفي ذكر شده و به تبع آن مصاديقي به عنوان بدعت معرفي شده است.

برخي چنان دائره مفهوم بدعت را وسيع گرفته و معنا كرده‌اند كه به اتّهام بدعت، بسياري از مسلمانان را به جهت انجام اعمالي كه در آن‌ها نوآوري است، از دين اسلام خارج كرده و متّهم به كفر نموده‌اند. اين حربه از بارزترين وسايلي شده كه وهابيان بر سر مخالفان خود؛ مخصوصاً شيعه مي‌كوبند. لفظ «بدعت» گرچه از حيث معناي لغوي امري واضح است، ولي از آنجا كه معناي اصطلاحي پيدا كرده لذا حدود و قيودي به آن اضافه شده است. بدين جهت جا دارد تا درباره مفهوم اصطلاحي اين لفظ بحث كنيم.

بدعت به معنايي كه گذشت - يعني افزودن چيزي بر دين و يا كاستن از آن - فعلي حرام است؛ زيرا تشريع مخصوص خداوند است، و جز به اذن و مشيّت خداوند كسي حق ندارد در حوزه تشريع وارد شود. قرآن كريم اهل كتاب را نكوهش مي‌كند كه چرا علماي دين خود را بي چون و چرا اطاعت مي‌كردند، و آنان را اربابِ خويش بر گزيده بودند، خداوند مي‌فرمايد: «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ».(311)
علماي يهود، مردم را به عبادت خود دعوت نمي‌كردند، و مردم نيز آنان را پرستش نمي‌نمودند، ليكن حرام خداوند را حلال و حلال الهي را حرام مي‌كردند، و مردم آنان را اطاعت مي‌نمودند. اين گونه اطاعت در حقيقت پرستش آنان بود.(312)
همچنين درباره نصارا مي‌فرمايد: «وَرَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ...»؛ (313) «و رهبانيتي كه آن را بدعت گذاردند، ما آن را برايشان ننوشته بوديم...».
در روايات نيز بدعت با شدّت تمام مردود شناخته شده است. در حديث نبوي آمده است: «كلّ بدعة ضلالة، وكلّ ضلالة في النار»؛(314) «هر بدعتي، ضلالت و گمراهي است و هر گمراهي و ضلالتي در آتش دوزخ است.»

با استفاده از روايات و تعريف‌هايي كه از علماي حديث و فقه در مورد بدعت ذكر شد، به دست مي‌آيد، كه بدعت سه ركن اساسي دارد:
1 - كسي حكمي رابه دين نسبت داده يا آن را از دين بيرون كند؛ مثل آن كه كسي «الصلوة خير من النوم» را جزء اذان بداند، يا متعه را از دين خارج كند. لذا خداوند متعال در مذمّت نسبت‌هاي نارواي مشركان مي‌فرمايد: «قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَي اللَّهِ تَفْتَرُونَ»؛(315) «بگو آيا خداوند به شما اين اجازه را داده يا بر خدا افترا مي‌بنديد.»
و نيز مي‌فرمايد: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً...»؛(316) «واي بر كساني كه مطالبي را با دستان خود مي‌نويسند، آن‌گاه آن را به خدا نسبت مي‌دهند تا اين‌كه در مقابل آن پول ناچيزي بگيرند...».
2 - بدعت آن وقتي مذموم است كه گوينده آن عقيده فاسد يا عمل غير مشروعي را در مجتمع اشاعه دهد، نه آن‌كه تنها در دل به آن اعتقاد داشته، يا در مكاني مخفي آن را انجام دهد. در مسلم روايتي به سند خود از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند: «... من دعا إلي ضلالة كان عليه من الإثم مثل آثام من يتّبعه لاينقص ذلك من آثامهم شيئاً»؛(317) «... هر كس كه دعوت به ضلالت نمايد؛ مثل گناهان كساني كه او را در آن ضلالت متابعت مي‌كنند بر اوست، و از گناهان متابعت كنندگان چيزي كاسته نمي‌شود.» در اين حديث تصريح به دعوت آمده، كه ظهور در اشاعه دارد.
3 - نبودِ دليل شرعي بر امر حادث در دين؛ كه اين ركن از تعريف‌هاي اصطلاحي كه براي بدعت ذكر شد به خوبي استفاده مي‌شود. لذا دو مورد از بدعت خارج مي‌شود:
الف) مواردي كه امري حادث شود و دليل خاصي براي آن در شرع موجود باشد، ولو آن امر در زمان رسول خداصلي الله عليه وآله اتفاق نيفتاده باشد؛ مثل زلزله كه در عصر رسول‌خداصلي الله عليه وآله اتفاق نيفتاد، تا آن كه در بصره زلزله‌اي شد و ابن عباس براي مردم نماز آيات خواند.
ب) مواردي كه تحت دليل عام است. يكي از اموري كه سبب ضمانت و حفظ و بقاي شريعت اسلامي است، عموماتي است كه در آن، شريعت در لسان أدله وجود دارد كه تطبيق بر جزئيات و موضوعات جديد، باعث پويايي و بقاي شريعت اسلامي است. از همين رو اگر امري در شريعت حادث شده و آن را به دين نسبت دادند، ولو دليل خاصي بر آن از قرآن و روايات وجود نداشته باشد، ولي داخل در عمومات ادله است و از بدعت خارج

مي‌گردد؛ مثلاً در آيه شريفه: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...».(318) اگر در اين زمان كشور مسلماني درصدد آماده نمودن هواپيماي جنگي و وسايل مدرن نظامي برآيد، مشمول اين آيه شريفه خواهد بود و به آن عمل كرده است؛ در حالي كه اين ادوات در صدر اسلام نبوده است.
و نيز در صحيح بخاري از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده كه فرمود: «همانا بهترين شما كسي است كه قرآن را فرا گرفته و آن را به ديگران تعليم دهد».(319) حال اگر كسي بخواهد قرآن را با شيوه‌هاي جديد فرا گرفته يا بياموزد، اشكالي ندارد؛ زيرا داخل در عموم اين دليل است. لذا با اين توضيح، بسياري از مسايلي را كه وهابيان از مصاديق بدعت مي‌شمرند؛ مثل بناي بر قبور، عزاداري براي اولياي الهي، برپايي مراسم جشن و ... از مفهوم بدعت خارج است؛ زيرا داخل در عمومات ادلّه امثال قول خداوند متعال: «وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَي الْقُلُوبِ»، و ديگر ادله است.

همان‌گونه كه اشاره شد در قرآن كريم عمومات و اطلاقاتي وجود دارد كه انسان مي‌تواند با ارجاع مصاديق حادث و جديد به آن‌ها، حكمشان را استخراج كند. اينك به نمونه‌هايي از اين عمومات قرآني اشاره مي‌كنيم:
1 - خداوند سبحان مي‌فرمايد: «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبي ؛(320) «بگو: «من هيچ پاداشي از شما بر رسالتم درخواست نمي‌كنم، جز دوست داشتن نزديكانم [اهل بيتم .»
2 - «وَذَكِّرْهُمْ بِأَيّامِ اللَّهِ»؛(321) «و ايّام اللّه را به آنان ياد آور.»
3 - «فَالَّذِينَ آمَنُواَ بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛(322) «پس كساني كه به او ايمان آوردند، و حمايت و ياري‌اش كردند، و از نوري كه با او نازل شده پيروي نمودند، آنان رستگارانند.»
4 - «وَكُلاًّ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ»؛(323) «ما سرگذشت هر يك از انبيا را براي تو بازگو كرديم، تا به وسيله آن، قلبت را آرامش بخشيم و اراده‌ات قوّي گردد.»
5 - «وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَي الْقُلُوبِ»؛(324) «و هر كس شعائر الهي را بزرگ دارد، اين كار نشانه تقواي دل‌هاست.»
6 - «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَالآصالِ *رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...»؛(325) «[اين چراغ پرفروغ در خانه‌هايي قرار دارد كه خداوند اذن فرموده ديوارهاي آن را بالا برند [تا از دستبرد شياطين و هوسبازان در امان باشد] ؛ خانه‌هايي كه نام خدا در آن‌ها برده مي‌شود، و صبح و شام در آن‌ها تسبيح او مي‌گويند. مرداني كه نه تجارت و نه معامله‌اي آنان را از ياد خدا غافل نمي‌كند...».
اين‌ها اطلاقات و عموماتي است كه مي‌توان از آن‌ها حكم استحباب و رجحان اعمالي را؛ همچون بناي بر قبور، برپايي مراسم جشن و عزاداري در ولادت و مناسبات و سوگواري اولياي الهي و فروع ديگر را استفاده كرد.
7 - «وَإِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛(326) «هنگامي كه قرآن خوانده مي‌شود، گوش فرا دهيد و خاموش باشيد؛ شايد مشمول رحمت خدا شويد.»
از اطلاق آيه فوق استفاده مي‌شود كه انسان مي‌تواند با هر وسيله‌اي جديد نيز كه اختراع شده قرآن را استماع كرد.
8 - «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً»؛(327) «خداوند هرگز كافران را بر مؤمنان تسلّطي نداده است.»
امروزه انواع و اقسام مختلفي از ايجاد سلطه از ناحيه كفّار بر مؤمنين

پديد آمده كه در زمان صدور آيه نبوده است، ولكن مي‌توانيم با تمسّك به اطلاق آيه فوق همه موارد سلطه را تحريم كنيم.
9 - «تَعاوَنُوا عَلَي الْبِرِّ وَالتَّقْوي وَلا تَعاوَنُوا عَلَي الْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ»؛(328)
«[همواره] در راه نيكي و پرهيزكاري با هم تعاون كنيد و [هرگز] در راه گناه و تعدّي همكاري ننماييد.»
تعاون و كمك‌هايي كه بر كارهاي نيك و تقوي و نيز بر گناه و دشمني در صدر اسلام بوده، محدود به موارد معيّني بوده ولي در اين عصر و زمان دائره آن گسترش پيدا كرده است، لذا مي‌توان به اطلاق آيه فوق تمسك كرده و تمام مواردي كه داخل در مصداق حرمت نيست را از آيه فوق استفاده نمود.

نمونه‌هايي از عمومات حديثي

برخي از عمومات و اطلاقات حديثي است كه مي‌توان به آن‌ها تمسك نموده و بر مصاديق جديد تطبيق نمود. اينك به نمونه‌هايي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

1 - پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «...وأحبّوا أهل بيتي لحبّي»؛(329) «و اهل بيتم را به‌خاطر من دوست بداريد.» مي‌دانيم كه كارهايي از قبيل برپايي مراسم جشن و عزاداري براي اولياي الهي از مصاديق بارز محبّت درباره آنان است.

2 -و نيز فرمود:«طلب العلم فريضة علي كلّ مسلم»؛(330) «طلب علم بر هر مسلماني فرض است.»

3 - و نيز فرمود: «إنّ افضلكم من تعلّم القرآن وعلّمه»؛(331) «همانا بهترين شما كسي است كه قرآن را فرا گرفته و آن را به ديگران تعليم دهد.»

از اطلاق اين ادله استفاده مي‌شود كه طلب علم و نيز تعليم و تعلّم آن به هر نحو ممكن و مجاز، حلال بلكه راجح است.

با مراجعه به تاريخ پي مي‌بريم كه مسلمانان با مراجعه به مصاديق جديدي كه پديد مي‌آمد، براي به دست آوردن حكم آن به عمومات و اطلاقات قرآن يا حديث مراجعه مي‌كردند. اينك به نمونه‌هايي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

1 - طبراني نقل كرده كه پيامبرصلي الله عليه وآله بر شخصي اعرابي گذر كرد كه نماز مي‌خواند. او در نمازش اين گونه دعا مي‌خواند: «يا من لاتراه العيون و لاتخالطه الظنون، و لايصفه الواصفون، و لاتغيّره الحوادث و...».

پيامبرصلي الله عليه وآله شخصي را موكّل اعرابي كرد و فرمود: هر گاه نمازش تمام شد او را به نزد من بياور. از طرفي براي پيامبرصلي الله عليه وآله تكّه طلايي آورده بودند. چون اعرابي آمد، حضرت آن طلا را به او بخشيد، آن‌گاه فرمود: آيا مي‌داني كه براي چه اين طلا را به تو بخشيدم؟ اعرابي عرض كرد: به جهت رَحِمي كه بين من و شما است. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «إنّ للرحم حقّاً، ولكنّي وهبت لك الذهب لحسن ثنائك علي اللّه»؛(332) «همانا براي رحم حقّي است ولي من اين طلا را به تو به خاطر اين‌كه خدا را خوب ستايش كردي بخشيدم.»

آنچه كه در ادله قرآني و حديثي رسيده، اشاره به اصل دعا و نيز برخي از دعاها ذكر شده است، ولي اين شخص اعرابي به واسطه برخي از اطلاقات و عمومات ادله كه ترغيب به دعا كرده، مناجات‌هايي از ناحيه خود با خدا داشت، و پيامبرصلي الله عليه وآله نيز آن‌ها را تأييد كرده است.

از اينجا استفاده مي‌شود كه تطبيق كلّيات عمومات و اطلاقات بر مصاديق جايز اشكالي نداشته، بلكه مستحب است.

2 - احمد بن حنبل از انس نقل كرده كه گفت: «نماز برپا شد، مردي با سرعت آمد و در آخر صف نماز قرار گرفت و در حالي كه نفس نفس مي‌زد، در آن حال گفت: «الحمد للّه حمداً كثيراً طيّباً مباركاً فيه»، چون رسول خداصلي الله عليه وآله نماز خود را تمام كرد فرمود: «أيّكم المتكلّم»؛ كدامين از شما چنين سخني را گفت؟ همه ساكت شدند. باز حضرت فرمود: «أيّكم المتكلّم، فإنّه قال خيراً...»؛(333) «كدامين از شما چنين سخني گفت؟ او سخن نيكي گفته.»

اين سخن را گرچه از شخص پيامبرصلي الله عليه وآله نشنيده و خودش به عنوان تمجيد خدا از زبانش جاري كرده است، و لذا در جواب سؤال پيامبر از اين‌كه چه كسي اين جملات را گفت، مردم از ترس سكوت كردند، ولي پيامبرصلي الله عليه وآله اين مصداق را از آنجا كه تحت عمومات و اطلاقات دعا و مدح و ستايش الهي است امضا كرده است. از اينجا

استفاده مي‌شود كه حمل مطلقات و عمومات بر مصاديق تا مادامي كه داخل در حرام و مكروه نگردد، جايز است.
احمد بن علي منجور مالكي مي‌گويد: «البدعة... الّتي لاتدخل تحت الاصول والقواعد العامة للشريعة»؛(334) «بدعت...چيزي است كه داخل تحت اصول و قواعد عام شرعي‌نمي‌شود.»

شريعت اسلامي بر خلاف شرايع ديگر، از آنجا كه خاتم شرايع آسماني است، لذا مشتمل بر قواعد و قوانيني شمول‌گرا است كه مي‌تواند تا روز قيامت پاسخ‌گوي همه نيازهاي بشر در تمام زمينه‌ها و در هر عصر و زمان باشد. و لذا خداوند متعال مي‌فرمايد:«مافَرَّطْنا فِي‌الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ»؛(335)«ما هيچ چيز را دراين كتاب فروگذار نكرديم.»
و نيز مي‌فرمايد: «وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلاً»؛(336) «و هر چيزي را به طور مشخص [و آشكار] بيان كرديم.»
و نيز مي‌فرمايد: «وَنَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدىً وَرَحْمَةً وَبُشْري لِلْمُسْلِمِينَ»؛(337) «و ما اين كتاب را بر تو نازل كرديم كه بيان‌گر همه چيز، و مايه هدايت و رحمت و بشارت براي مسلمانان است.»
پيامبراكرم‌صلي الله عليه وآله در خطبه‌اي كه در حجةالوداع ايراد كرد، فرمود: «اي مردم! به خدا سوگند، هر چه را كه باعث نزديكي شما به بهشت و دوري شما از جهنم مي‌شود به آن امر نمودم، و هر چه كه شما را به جهنم نزديك و از بهشت دور مي‌كند شما را از آن نهي كردم...».(338)
در حقيقت اساس اين عموميت و شموليت آن است كه شريعت اسلامي، شريعتي است فطري كه با فطرت انسان سازگاري تمام داشته و پاسخ‌گوي حاجات بشر است؛ شريعتي كه تعيين كننده مصالح و مفاسد واقعي انسان‌ها است.
پيامبرصلي الله عليه وآله و اهل بيت معصومين اوعليهم السلام نيز در همين راستا تشريك مساعي كرده و در جهت توسعه شريعت و تكامل و تطبيق آن سعي فراوان نمودند، تا دين و شريعت الهي و اسلامي به اين گونه در آمد كه قابل انطباق و اجرا در تمام زمينه‌ها و عصرها و زمان‌ها است.

وسعت دايره حلال

از جمله امتيازات شريعت اسلامي كه باعث شموليت و عموميت دايره آن شده، مساله توسعه در حلّيت و گسترش دايره حليّت است. در نظر اسلام، اصل اولي حليّت و طهارت است. هر چيزي براي انسان حلال و پاك است مگر آن‌كه خلاف آن به طور علم و اطمينان ثابت شده باشد.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَما كُنّا مُعَذِّبِينَ حَتّي نَبْعَثَ رَسُولاً»؛(339) «و ما هرگز [قومي را] مجازات نخواهيم كرد مگر آن‌كه پيامبري مبعوث كرده باشيم.»
و نيز مي‌فرمايد: «لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها»؛(340) «خداوند هيچ كس را، جز به اندازه توانايي‌اش تكليف نمي‌كند.»
در حقيقت كارهاي مباح و حلال، ناشي از واقع امر و ملاكات اقتضايي است كه مولي درصدد آن است كه انسان را نسبت به آن امور و افعال آزاد بگذارد.
پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «چه شده است گروهي را كه از رخصت‌ها و مباحات الهي اعراض مي‌كنند؟ به خدا سوگند كه من داناترين آنان به خدايم و از همه بيشتر از او خشيت دارم».(341)
خداوند متعال مي‌فرمايد: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ»؛(342) «بگو: چه كسي زينت‌هاي الهي را كه براي بندگان خود آفريده، و روزي‌هاي پاكيزه را حرام كرده است؟ بگو: اين‌ها در زندگي دنيا براي كساني است كه ايمان آورده‌اند [اگرچه ديگران نيز با آنان مشاركت دارند، ولي در قيامت، خالص [براي مؤمنان خواهد بود.»
و به جهت توسعه در جانب حلّيت است كه ملاحظه مي‌كنيم شريعت اسلامي تأكيد فراواني بر ترك اصرار در سؤال و دنبال نمودن مسائل نموده است.
پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «آنچه را بر شما ترك كردم شما نيز آن را ترك كنيد. هر گاه حديثي براي شما بيان كردم آن را از من اخذ كنيد؛ زيرا كساني قبل از شما به جهت كثرت سؤال، و آمد و شد براي سؤال نزد انبيايشان به هلاكت افتادند».(343)
اين‌ها همه ناشي از آن است كه شريعت اسلامي شريعتي آسان و روان است، خداوند متعال مي‌فرمايد: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»؛(344) «خداوند راحتي شما را مي‌خواهد، نه زحمت شما را.»
و نيز مي‌فرمايد: «يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً»؛(345) «خدا مي‌خواهد كار را بر شما سبك كند، و انسان ضعيف آفريده شده

است.»
رسول خداصلي الله عليه وآله بنابر نقلي فرمود: «من به يهوديت و نصرانيت مبعوث نگشتم، بلكه به حنفيّت و تسامح در دين مبعوث شده‌ام». (346)

بدعت حَسن و قبيح از نظر اهل سنّت

از بحث‌هاي گذشته روشن شد كه بدعت در اصطلاح شرع ملازم است با قبح، و حكم شرعي آن حرمت است. بنابر اين، تقسيم بدعت اصطلاحي به حسن و قبيح نادرست است. با اين حال، اهل سنّت بدعت مصطلح را به دو قسم حسن و قبيح تقسيم كرده‌اند.(347)
تقسيم بدعتِ مصطلح در شرع به حسن و قبيح، و مشروع و نامشروع نادرست است؛ زيرا در اصطلاح شرع، بدعت به معناي ابداع حكمي است كه مبناي شرعي ندارد. چنين فعلي قطعاً حرام و مبغوض شارع است.

اصل عملي اباحه در اشيا و افعال

علماي علم اصول مي‌گويند: اصل اوّلي در افعال و عادات، حليّت و برائت است، مگر آن‌كه مورد نهي قرار گيرد. خداوند متعال خطاب به پيامبرش مي‌فرمايد: «قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ»؛(348) «بگو اي پيامبر در احكامي كه به من وحي شده، چيزي كه براي خورندگان طعام حرام باشد نمي‌يابم جز آن‌كه مردار باشد يا خون ريخته يا گوشت خوك كه پليد است يا حيواني كه بدون ذكر نام خدا از روي فسق ذبح كنند.»

دكتر يوسف قرضاوي مي‌گويد: «اوّل مَبدئي كه اسلام آن را تقرير كرده، آن است كه اصل اوّلي در اشياء و منافعي كه خداوند خلق كرده، حليّت و اباحه است، و حرام نيست مگر آنچه كه بر او نصّ صريح صحيح از شارع بر تحريمش رسيده باشد...».(349)

نقدِ میزان بودن فعل سلف

اشاره

انسان وقتي به فتاواي وهابيان مراجعه مي‌كند پي مي‌برد به اين‌كه بسياري از كارهايي را كه به عنوان بدعت معرفي كرده‌اند، دليلشان اين است كه سلف صالح آن را انجام نداده‌اند.
ابن تيميه در مورد برپايي مولودي خواني در ولادت پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله مي‌گويد: «... اين كاري است كه سلف و پيشينيان انجام نداده‌اند با آن‌كه مقتضي آن وجود داشت و مانعي نيز بر انجام آن نبود و اگر اين كار خير محض يا راجح بود سلف از ما سزاوارتر به انجام آن بودند؛ زيرا آنان محبّت بيشتري از ما به رسول خداصلي الله عليه وآله داشتند و از ما بيشتر پيامبرصلي الله عليه وآله را تعظيم مي‌نمودند، و بر كارهاي خير حريص‌تر بودند».(350)
او در جايي ديگر مي‌گويد: «و امّا قرار دادن موسمي غير از موسم‌هاي شرعي همچون برخي از شب‌هاي ماه ربيع الاول كه گفته مي‌شود شب مولد است، و نيز برخي از شب‌هاي ماه رجب يا هجدهم ذي الحجه و اوّل جمعه از رجب، يا هشتم شوّال كه جاهلان آن را عيد ابرار مي‌نامند، اين‌ها همه بدعت‌هايي است كه سلف آن‌ها را مستحب ندانسته و انجام نداده‌اند».(351)
ابن الحاج نيز در تحريم برگزاري مولودي خواني مي‌گويد: «اين عمل تنها به خود نيّتش هم بدعت است؛ زيرا اين عمل زيادتي در دين است و از عمل پيشينيان به حساب نمي‌آيد؛ در حالي كه متابعت و پيروي از سلف سزاوارتر است».(352)

پاسخ

اوّلاً: ما معتقديم كه عمل پيشينيان نمي‌تواند مصدري از مصادر تشريع به حساب آيد، و هيچ دليلي بر آن وجود ندارد آن گونه كه در بحث از سلفي‌گري به آن اشاره كرديم.
ثانياً: ما در هيچ موردي نمي‌توانيم آراي جميع افراد سلف را در يك عصر جمع كرده و به نقطه وحدت و يكپارچگي برسيم، تا چه رسد به اين‌كه بخواهيم آراي مردم و حتي علماي سه عصر و قرن را جمع كرده و به نقطه مشترك و واحدي برسيم؛ زيرا در هر مسأله‌اي اختلاف اقوال وجود داشته است. بسياري از اعمال و رفتار سلف بوده كه در جانب نقيض فعل و ترك بوده و محكوم به جوّ سياسي در آن زمان قرار داشته است. امري كه با موشكافي رفتار گذشتگان مي‌توان به علت آن پي برد. رفتار گذشتگان گاهي از حالت خوف و ترس و گاهي از حالت تسامح و بي‌مبالاتي نسبت به امور شرعي نشأت گرفته است، و در برخي از موارد نيز ناشي از فهم اشتباه و تأويلات و توجيهات غير دقيق از نصوص شرعي بوده است.
ما به يقين مي‌دانيم كه قايلين به وجوب متابعت از رفتار سلف نمي‌توانند از خود يك ضابطه و قانون معيّن و محدودي را به دست بدهند تا هويّت سلف را مشخص كند، سلفي كه از چنان اطمينان و اعتمادي نزد آنان برخوردار است كه مصدر تشريع در مسائل ديني شده‌اند. مقصود از اين سلف كيست؟
جالب توجّه اين است كه ابن تيميه كه از سردمداران اين نظريه است، مي‌گويد: «چگونه مؤمن عالم مي‌تواند بر عادات عوام مردم يا كساني كه عوام‌زدگي آنان را زنجير كرده يا قومي كه در جهالت غوطه‌ور بوده و هرگز رسوخ در علم نكرده‌اند، اعتماد كند، آنان كه از اولي الأمر به حساب نيامده و براي مشورت صلاحيّت ندارند، و شايد كه ايمانشان به خدا و رسولش كامل نشده است...».(353)
حال اگر اهل سلف ممكن است چنين باشند، چگونه فعل و كردار آنان را حجّت و مصدر تشريع مي‌دانند؟!
به هر حال ما معتقديم كه مصدر تشريع كه مي‌تواند از خلال آن احكام دين استنباط و استخراج شود، بايد از مصونيّت از خطا برخوردار باشند و از كمترين چيزي كه تصوّرش در تناقض و اختلاف و اشتباه مي‌رود محفوظ باشد كه در مورد فعل سلف اين چنين تصوّري ممكن نيست.
ثالثاً: ما معتقديم كه دين اسلام ديني آسماني است كه براي همه امت‌ها و قوميّت‌هاي گوناگون بشري نازل شده و نمي‌توان آن را محصور در ضمن عادات و عرفيّت‌هاي خاصّي نموده يا محصور در محدوده و جوّ تقليدي

معيّن كرد. دين بالاتر از هر عرفيّتي است؛ زيرا دين درصدد برآوردن حاجات بشر است كه در كمون بشر نهفته است. دين متكفّل نظام و قوانين عامي است كه مي‌تواند هدايت عموم بشر را برعهده گرفته تا به سعادت و نجات برساند، كه از آن تعبير به اين جهاني و ابدي مي‌شود.
به تعبيري ديگر: از آنجا كه عرف عمومي انسان در بردارنده ابعاد تغيير و تحوّل و اختلاف و پيشرفت است، لذا اين جهت مورد نظر و لحاظ شارع بوده و براي آن چاره‌انديشي كرده و حكم كلي بيان كرده است. لذا مي‌توان گفت كه عرف عمومي انسان مورد توجّه و اهتمام شريعت اسلامي بوده و از احترام ويژه‌اي برخوردار است، و اگر شارع حكمي را متوجه عرف خاصي كرده، از خلال و ديدگاه همان عرف عام انساني است.
كساني كه درصدد برآمده‌اند تا با تمسك به عدم فعل سلف نسبت به امور مستحدث و جديد، اين امور را به «بدعت» نسبت داده و تحريم نمايند، جنايتي نابخشودني نسبت به تشريع اسلامي انجام داده‌اند.
بيشتر امور شرعي كه حادث مي‌شود و انسان مسلمان با آن‌ها در مراحل مختلف زندگاني سر و كار دارد داراي دو خاصيّت است؛
خاصيّت اوّل: چيزي است كه ما مي‌توانيم بر آن عنوان «جانب شرعي امر حادث» اطلاق كنيم كه آن عبارت است از اصل ممارست مشروع و مبتني بر ادله ثابت در تشريع.
خاصيّت دوم: چيزي است كه ما از او به «جانب عرفي در امر حادث» ياد مي‌كنيم، كه عبارت است از شكل عمل مشروع و اسلوب وقوع آن. امري كه به حسب پيشرفت و گذر زمان و طبيعت مختلف عرف‌ها و تقاليد رايج در مجتمع‌ها، تغيير و اختلاف پيدا مي‌كند، بدون آن‌كه تأثيري بر اصل مشروعيّت آن بگذارد.
عموم مسلمانان، امروزه بسياري از امور و اعمال شرعي خود را از آن جهت كه جنبه شرعي ثابت دارد انجام مي‌دهند، ولي آن‌ها را در قالب و روش جديدي پياده مي‌نمايند. و اگر تغييري پيدا شده و با رفتار مسلمانان صدر اسلام و سلف و پيشينيان سازگاري ندارد، تنها در جانب عرفي امر حادث است نه در جانب شرعي آن. و مي‌دانيم كه تغيير در جانب عرفي امري است كه ضرورت زندگي آن را مي‌طلبد.
قضيه يادبود گرفتن و نصرت دين اسلام و پيامبرش امري مسلم بوده و مورد توجّه همه مسلمانان از صدر اسلام تاكنون بوده است، ولي با گذر زمان و تحوّل و تغيير در حالات و عرفيّت‌ها، روش‌هاي نصرت و يادبود فرق كرده است، در عين اين‌كه روح شرعيّت آن محفوظ مانده است. و اين امري صحيح و عقلايي و مورد قبول شرع و عقل است.
رابعاً: در بحث اصول به اثبات رسيده كه تنها صدور فعلي از شخص معصوم دلالت بر عدم حرمت آن فعل دارد؛ زيرا شخص معصوم از گناه

مصون و محفوظ است، ولي نمي‌توان ادّعا كرد كه ترك فعلي از طرف معصوم دلالت بر حرمت و كراهت آن دارد؛ زيرا ممكن است كه شخص معصوم فعل مباح يا حتي بنابر نقلي مستحبّي را ترك نمايد. اين مطلب درباره افراد معصوم گفته شده تا چه رسد به افرادي كه از عصمت برخوردار نبوده‌اند، به طور حتم عمل سلف و گذشتگان از عصمت برخوردار نبوده و حتي نمي‌توان همه آنان را عادل دانست، لذا نمي‌تواند فعل سلف ميزان مشروعيّت اعمال ما قرار گيرد.

مصاديق واقعي بدعت

توضيح

در تعريف بدعت و بيان مفهوم اصطلاحي آن گفتيم كه اين واژه در اصطلاح از سه ركن برخوردار است: وارد كردن چيزي در دين به زياده يا نقيصه؛ يعني كم كردن يا زياد كردن عملي از اعمال. و ديگري دعوت كردن به اين امر و شايع كردن آن. و ركن سوم آن است كه دليل و اصلي عام يا خاص براي آن در دين و شريعت نباشد؛ حال اگر بخواهيم براي «بدعت» واقعي و حقيقي در اصطلاح مصداق و مواردي بيان كنيم بايد به اعمال و رفتار و سيره خلفا در همان عصر سلف و علي الخصوص صحابه مراجعه نماييم كه مي‌توان براي آن نمونه‌ها بسياري پيدا كرد. اينك به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

الف) بدعت‌هاي خليفه اوّل

1 - تشكيل سقيفه
2 - وصيت ابوبكر به خلافت عمر
3 - حذف سهم مؤلفة قلوبهم
4 - حذف سهم ذوي القربي
5 - انكار ارث گذاشتن انبيا
6 - قتال با مانعين اعطاي زكات به دستگاه خلافت
7 - منع تدوين سنّت
و...

ب) بدعت‌هاي خليفه دوم

1 - جلوگيري از به جاي آوردن حجّ تمتع واقعي
2 - نهي از متعه زنان
3 - اضافه كردن «الصلاة خير من النوم» در اذان
4 - حذف «حيّ علي خيرالعمل» از اذان و اقامه
5 - اجراي سه طلاق در يك مجلس
6 - نماز تراويح
7 - عول در فرائض
8 - ارث جد با برادران
9 - منع از توريث عجم
10 - ارث دايي با پسر خاله
11 - فروش ام ولد
12 - نهي از به جاي آوردن نماز در صورت نبود آب
13 - نهي از گريه بر اموات
14 - حد معيّن كردن براي مهريه
15 - تعيين شوراي شش نفره براي تعيين خليفه بعد از خودش
و...

ج) بدعت‌هاي عثمان

1 - پرداخت بيت المال و دادن مناصب حكومتي به اقوام نالايق خود
2 - اتمام نماز در سفر
و...
براي بررسي هر يك از اين موارد و موارد ديگر و اطّلاع از مصادر آن‌ها به كتاب شريف «النصّ والاجتهاد» از مرحوم سيّد عبدالحسين شرف الدين عاملي مراجعه كنيد.

عوامل پیدایش بدعت

اشاره

بدعت از آن جهت كه عمل اختياري است، لذا داراي اسباب و غاياتي است كه همگي منشأ آن به حساب مي‌آيند. اينك به اين عوامل اشاره مي‌كنيم:

1 - مبالغه در تعبّد انسان نسبت به خداوند

گاهي افراطگري در تعبّد و به تعبيري ديگر خشك مقدسي، انسان را وادار به بدعت‌گذاري در دين مي‌كند، كه مي‌توان نمونه آن را در وضوي غسلي دانست. برخي براي توجيه شستن پاها در وضو مي‌گويند: شستن پا و وارد شدن با پاي نظيف در مسجد بهتر از آن است كه انسان پا را مسح كند و سپس با پاي كثيف وارد مسجد شود.
جواب اين توجيه اين است كه انسان اوّل پاي خود را بشويد سپس به جهت وضوي نماز پاهايش را با نيت تعبّد مسح نمايد. و نيز به عنوان نمونه براي اين موارد مي‌توان به منع عمر از حج تمتّع مثال آورد؛ زيرا او مي‌گفت: كسي كه براي حج آمده تا اعمال حجّش تمام نشده نبايد به سراغ زن خود برود گرچه از عمره فارغ شده و از احرام بيرون آمده است.

2 - متابعت از هواي نفس

انسان هنگامي كه تاريخ مدعيان نبوّت و بدعت‌گذاران را مطالعه مي‌كند پي مي‌برد كه پيروي از هواي نفس نقش بسزايي در ظهور و بروز رفتار ناشايست آن‌ها از جمله بدعت‌گذاري داشته است.
ابن ابي الحديد در «شرح نهج البلاغه» نقل مي‌كند كه حضرت علي‌عليه السلام گذرش به كشته شدگان خوارج افتاد و فرمود: «بؤساً لكم لقد ضرّكم من غرّكم. فقيل: ومن غرّهم؟ فقال: الشيطان المضلّ والنفس الأمّارة بالسوة...»؛(354) «بَدا به حال شما، هر آينه كساني كه شما را گول زدند به شما ضرر رساندند. به حضرت عرض شد: چه كساني آنان را گول زدند؟ حضرت فرمود: شيطان گمراه كننده و نفسي كه امر كننده به بدي است... .»

3 - نبود روحیه تسلیم

توضيح

هر كس مطالعه‌اي در رابطه با حيات صحابه در عصر رسول خداصلي الله عليه وآله و بعد از آن داشته باشد پي مي‌برد كه در ميان آنان دو خطّ فكري وجود داشت:

الف) خطّ فكري اجتهاد در مقابل نصوص

اين خطّ فكري معتقد بود كه لازم نيست به تمام آنچه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله به آن خبر داده و دستور فرموده ايمان آورد و تعبّداً آن را قبول كرد، بلكه مي‌توان در نصوص‌ديني مطابق با مصالحي كه درك مي‌كنيم اجتهاد كرده و در آن‌ها تصرّف نماييم. اين خطّ فكري از مباني اساسي مدرسه خلفا بود و لذا بر اين اساس دست به بدعت‌گذاري در شرع و شريعت اسلامي زدند.

ب) خطّ تسليم وتعبّد محض

در مقابل اين خطّ فكري، خطّ فكري ديگري وجود داشت كه معتقد بود بايد در مقابل مجموعه دين و شريعت اسلامي تسليم بوده و تعبّد كامل داشت. اين خطّ فكري همان طريق و روش اهل بيت عصمت و طهارت‌عليهم السلام و پيروان آنان مي‌باشد.

حجیت سنّت اهل بیتعلیهم السلام

اشاره

قسمتي از مصداق‌هايي كه وهّابيان آن را جزء بدعت مي‌دانند به اين جهت است كه آنان سنّت اهل بيت‌عليهم السلام را حجت نمي‌دانند؛ در حالي كه در احاديث آنان تصريح به استحباب و مطلوبيّت شرعي شده است. ما در پايان به برخي از ادله به طور اجمال اشاره مي‌كنيم:

1 - آيه تطهير

خداوند متعال مي‌فرمايد: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»؛(355) «خداوند چنين مي‌خواهد كه هر رجس و آلايش را از شما اهلَ بيت پيامبر دور كند و شما را از هر عيب و پليدي كاملاً پاك و منزّه گرداند.»
مسلم به سند خود از عايشه نقل مي‌كند: «صبگاهي رسول خداصلي الله عليه وآله در حالي كه بر دوش او كسايي غير مخيط بود خارج شد. در آن هنگام حسن بن علي وارد شد؛ پيامبرصلي الله عليه وآله او را داخل كساء كرد، سپس حسين آمد، او را نيز داخل آن نمود. فاطمه آمد او را نيز داخل كساء كرد، آن‌گاه علي آمد او را نيز داخل آن نمود؛ بعد اين آيه را تلاوت كرد: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً». (356)
كساني كه اراده تكويني خداوند بر اين تعلق گرفته تا از هر گونه پليدي و عيب و نقص پاك باشند، قطعاً معصومند، و هر كس معصوم باشد سنّت او حجّت است، پس اهل بيت‌عليهم السلام هر چه مي‌گويند براي ما حجّت است.

2 - حديث ثقلين

ترمذي از جابر بن عبداللَّه در صحيح خود روايت كرده كه در «حجة الوداع» روز عرفه رسول خداصلي الله عليه وآله را ديدم؛ در حالي كه بر شتر خود سوار بود و خطبه مي‌خواند، شنيدم كه فرمود:اي مردم! من در ميان شما دو چيز گران بها مي‌گذارم كه اگر به آن دو چنگ بزنيد هرگز گمراه نمي‌شويد: كتاب خدا و عترتم.
از اين حديث به خوبي - از جهات مختلف - عصمت اهل بيت‌عليهم السلام استفاده مي‌شود؛ زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله عترت را به قرآن مقرون ساخته است، پس همان‌گونه كه قرآن مصون از اشتباه و خطاست، عترت نيز از خطا و اشتباه به دور است.
همچنين ادله ديگري از قرآن و حديث بر عصمت و حجيت سنّت اهل بيت‌عليهم السلام است، كه به طور مفصّل در جاي خود به آن اشاره مي‌كنيم.

غلوّ

توضيح

در طول تاريخ افراد يا گروه‌هايي بوده‌اند كه در حقّ پيامبران و اولياي الهي غلو كرده‌اند و اين انكارناپذير است، ولي مع الأسف در مواردي در كلمات مغرضان و معاندان يا جاهلان مي‌بينيم كه اين عنوان را به شيعه اماميه نسبت داده‌اند؛ براي نمونه احمد امين مصري مي‌نويسد: «غاليان شيعه در حقّ علي به اين اكتفا نكردند كه او افضل خلق بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله و معصوم است، بلكه برخي از آنان قايل به الوهيت او شده‌اند». (357)

زبيدي در «تاج العروس» مي‌نويسد: «اماميه فرقه‌اي از غاليان شيعه است».(358)

دكتر كامل مصطفي مي‌نويسد: «غاليان از شيعه عقايد اصلي تشيّع؛ از قبيل: بداء، رجعت، عصمت و علم لدنّي را تأسيس نمودند كه بعدها به عنوان مبادي رسمي براي تشيع شناخته شد...».(359)

لذا جا دارد كه در مورد اين واژه قدري بحث و تأمل كنيم.

تعريف غلوّ

واژه غلوّ در مقابل تقصير است، و در لغت به معناي تجاوز از حد و افراط در شيء است؛(360) يعني فرد يا چيزي بيش از آنچه در او هست، توصيف شود. اين واژه در اصطلاح شرع، به تجاوز و مبالغه نمودن در حق پيامبران و اولياي الهي و اعتقاد به الوهيت يا ربوبيت آنان اطلاق مي‌شود.
قرآن كريم اهل كتاب را از غلوّ در حقّ مسيح‌عليه السلام بر حذر داشته و مي‌فرمايد: «قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ»؛(361) «بگو اي اهل كتاب! در دين خود به ناحقّ غلو نكنيد.»
غلوّ اهل كتاب (نصارا) اين بود كه به الوهيت حضرت مسيح‌عليه السلام اعتقاد داشتند؛ چنان كه در جاي ديگر مي‌فرمايد: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ»؛(362) «آنان كه به خدايي مسيح پسر مريم قايل‌اند، به راستي كافر شدند.»

پديده غلوّ در جهان اسلام

بي‌شك يكي از پديده‌هاي انحرافي كه در حوزه اعتقادهاي ديني در جهان اسلام رخ داده است، پديده غلوّ و ظهور غاليان است. آنان كساني بوده‌اند كه در حقّ پيامبرصلي الله عليه وآله يا علي بن ابي طالب‌عليه السلام و يا ساير ائمه اهل بيت يا افراد ديگر به الوهيت، حلول خداوند در آن‌ها، يا اتحاد خداوند با آنان قايل شده‌اند. ولي اين بدان معنا نيست كه شيعه اماميه هر عقيده‌اي كه به امامان خود دارد؛ از قبيل: عصمت، رجعت، علم لدنّي و... همه غلوّ باشد؛ زيرا شيعه در اعتقاد به اين امور ادله‌اي متقن دارد.

نشانه‌هاي غلوّ

عقايدي كه از ويژگي غاليان شمرده شده و نشانه غلوّ به شمار مي‌رود، عبارتند از:
1 - اعتقاد به الوهيت پيامبرصلي الله عليه وآله يا اميرالمؤمنين‌عليه السلام يا يكي از اولياي الهي؛
2 - اعتقاد به اين كه تدبير جهان به پيامبرصلي الله عليه وآله يا اميرالمؤمنين‌عليه السلام يا ائمه اهل بيت‌عليهم السلام يا افرادي ديگر واگذار شده است؛
3 - اعتقاد به نبوت اميرالمؤمنين يا ائمه ديگر يا فردي از مردم؛
4 - اعتقاد به آگاهي فردي از عالم غيب، بدون آن‌كه به او وحي يا الهام شود؛
5 - اعتقاد به اين‌كه معرفت و محبّت ائمه اهل بيت‌عليهم السلام انسان را از عبادت خداوند و انجام فرايض الهي بي نياز مي‌سازد.(363)
و امّا اعتقادهايي كه دليل قطعي - از عقل يا نقل - بر آن‌ها اقامه شده؛ از قبيل: اعتقاد به عصمت اهل بيت‌عليهم السلام، و وصايت و خلافت بلا فصل اميرالمؤمنين‌عليه السلام و بعد از او ائمه اهل بيت‌عليهم السلام، اعتقاد به رجعت، علم لدنّي امام و ديگر اعتقادهاي شيعه كه براي هر يك دليل محكم و متقني اقامه نموده است، نمي‌توان آن را غلوّ و تجاوز از حدّ ناميد، بلكه عين حقّ و حقيقت است.

موضع ائمه اهل بيت‌عليهم السلام در برابر غاليان

ائمه اهل بيت‌عليهم السلام با پديده غلوّ و غاليان به شدّت مخالفت نموده‌اند:
امام صادق‌عليه السلام فرمود: «بر جوانان خود از خطر غاليان بيمناك باشيد، مبادا عقايد آنان را تباه سازند؛ زيرا غلات بدترين خلقِ خدايند. عظمتِ خدا را كوچك دانسته و براي بندگان خدا قايل به ربوبيّتند».(364)
امام علي‌عليه السلام از غلات به درگاه خدا تبرّي جسته و عرض مي‌كند: «بار خدايا! من از غلات تبرّي مي‌جويم، همان‌گونه كه عيسي بن مريم از نصارا تبرّي جست. بار خدايا! آنان را تا ابد خوار و ذليل گردان و هيچ يك از آنان را ياري مكن».(365)
امام صادق‌عليه السلام فرمود: «لعنت خدا بر عبداللَّه بن سبأ باد كه در مورد اميرالمؤمنين‌عليه السلام قايل به ربوبيت شد. سوگند به خدا كه اميرالمؤمنين بنده مطيع خدا بود. واي بر كسي كه به ما نسبت دروغ دهد. گروهي در مورد ما مطالبي مي‌گويند كه ما قايل به آن نيستيم».(366)
امام صادق‌عليه السلام در جاي ديگر مي‌فرمايد: «لعنت خدا بر كسي باد كه ما را پيامبر بداند».(367)

دانشمندان و متكلّمان اماميه نيز به مقابله با غاليان پرداخته و آنان را كافر و مشرك دانسته و از آنان تبرّي جسته‌اند.
شيخ صدوق مي‌فرمايد: «اعتقاد ما در مورد غلات و مفوّضه آن است كه آنان كافران به خدا مي‌باشند».(368)
شيخ مفيد مي‌فرمايد: «غلات گروهي از متظاهران به دين اسلامند كه اميرالمؤمنين و ائمه از ذريه او را به الوهيت و پيامبري نسبت داده‌اند. آنان گمراه و كافرند و اميرالمؤمنين‌عليه السلام به قتل آنان دستور داد. ائمه ديگر نيز آنان را كافر و خارج از اسلام دانسته‌اند».(369)
علامه حلّي مي‌فرمايد: «برخي از غلات به الوهيت اميرالمؤمنين‌عليه السلام و دسته‌اي ديگر به نبوت او معتقدند. و اين باورها باطل است؛ زيرا ما اثبات نموديم كه خدا جسم نيست و حلول در مورد خدا محال و اتحاد نيز باطل است. همچنين ثابت كرديم كه محمّدصلي الله عليه وآله خاتم پيامبران است».(370)
حال جاي بسي تعجب و تأسّف است كه گاهي از طرف افرادي مغرض يا ناآگاه شيعه اماميه به غلوّ در مورد ائمه طاهرين متّهم مي‌گردد؛ اين پنداري بيش نيست؛ زيرا حقيقت غلوّ - چنان كه قبلاً توضيح داده شد - تجاوز از حدّ است، همانند اعتقاد به مقام الوهيت و ربوبيت، يا نبوت و پيامبري ائمه اهل بيت‌عليهم السلام، ولي آنچه از شؤون الوهيت و از مختصات نبوت نيست هيچ ربطي به غلوّ در دين ندارد، بلكه در آن مواردي كه به آن‌ها معتقدند دليل قانع كننده دارند و حقيقت داشته و گزافه نيست. مثلاً اعتقاد به عصمت، وصايت، رجعت، علم لدنّي و... در حقّ اهل بيت‌عليهم السلام حقيقت داشته و براي آن ادله قطعي اقامه شده؛ از همين رو اين گونه اعتقادها از غلو خارج است.
اصولاً برخورداري از مقام عصمت و موهبت اعجاز و كرامت و آگاهي بر غيب، از مقامات اولياي بزرگ الهي است و اختصاص به پيامبران و امامان نيز ندارد. قرآن كريم از عصمت حضرت مريم خبر داده، مي‌فرمايد: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفاكِ عَلي نِساءِ الْعالَمِينَ»؛(371) «خداوند تو را برگزيد و پاكيزه گردانيد و بر زنان جهان برتري بخشيد.»
همچنين از كرامت يكي از ياران حضرت سليمان خبر داده، مي‌فرمايد: «قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»؛ (372) «و آن كس كه اندكي به علم الهي دانا بود، گفت: من پيش از آن‌كه چشم بر هم زني تخت را بدين جا آورم.»
در احاديث اسلامي در بابي با عنوان «محدّث» از كساني كه داراي اين

مقام بوده‌اند یاد شده است. محدّث کسي را گويند که بدون اين که داراي مقام نبوت بوده و ملك و فرشته را در خواب يا بيداري مشاهده کند، چيزي از عالم غيب به او الهام شود.
محمّد بن اسماعيل بخاري از ابوهريره روايت کرده که رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «در ميان بني اسرائيل افرادي بودند که بدون اين که داراي مقام نبوت باشند از غيب با آنان گفت و گو مي‌شد».(373)
در احاديث شيعه نيز از ائمه طاهرين‌عليهم السلام به عنوان (محدّث) و از فاطمه زهراعليها السلام به عنوان «محدّثه» ياد شده است؛ چنان‌که کليني روايات آن را در «کافي» و علامه مجلسي در «بحارالانوار» آورده است.

حدّ و ميزان در غلوّ چيست؟

همان‌گونه كه از تعريف لغوي استفاده شد، غلوّ به معناي تجاوز از حدّ به كار رفته است؛ حال ببينيم حدّ و ميزان چيست كه تجاوز از آن غلوّ است و نرسيدن به آن تقصير. در اينجا چهار احتمال وجود دارد؛

1 - مراد از حد و ميزان، عرف باشد؛ يعني هر چه زايد بر فهم عرف باشد غلوّ است. لكن اين احتمال باطل بوده و انسان دين‌دار هرگز آن را قبول نمي‌كند، بلكه اين ميزان براي كساني است كه «لائيك» بوده و براي دين ارزشي قايل نيستند.

2 - مراد از آن، منزلت صحابه باشد؛ به اين معنا كه براي صحابه منزلتي قايل شويم كه براي غير آن‌ها نيستيم و غلوّ را به ميزان آن منزلت يا بالاتر از آن حد براي غير صحابه بدانيم. براي اين ميزان و حدّ نيز دليلي نداريم، بلكه اين ميزان از بارزترين مصاديق مصادره به مطلوب است؛ يعني دليل، عين مدعا است.

3 - مراد از حدّ و ميزان، مطالبي باشد كه علماي اهل سنّت از كتاب و سنّت مي‌فهمند. كه اين احتمال هم بدون دليل است؛ زيرا چه مستندي در دست است كه ميزان و حد، فهم طايفه‌اي از امت باشد.

4 - مراد از حدّ و ميزان خود كتاب و سنّت باشد كه همين احتمال صحيح است و عقل و قرآن و سنّت نيز آن را تأييد مي‌كند.

بزرگان اهل سنّت که اهل انصافند، چنين نظر دارند که وهابيان و متعصبان از مخالفان شيعه، متوجّه اشتباه خود در مرحله شناخت انتسابي شيعه نيستند، و به همين جهت طبيعي است که بين شيعه و غاليان تفکيك نمي‌گذارند. اينك به عبارات برخي از اين افراد اشاره مي‌کنيم:
1 - «انور جندي» انديشمند سنّي مصري در اين باره مي‌نويسد: «سزاوار است که يك پژوهشگر، هشيارانه بين شيعه و غاليان - کساني که امامان شيعه، سخت به آنان تاخته‌اند و در مورد نيرنگشان هشدار داده‌اند - جدايي افکند».(374)
2 - «علي عبدالواحد وافي» ديگر نويسنده مصري در اين باره مي‌نويسد: «بسياري از نويسندگان ما بين شيعه جعفري و فرقه‌هاي ديگر شيعه خلط کرده‌اند».(375)
3 - «محمّد غزالي» امام سنّيان اين دوران نيز تلاشي فراگير براي تصحيح شيوه مطالعاتي مخالفان متعصّب شيعه انجام داده و با اقتدار تمام در برابر آنان ايستاده و براي حل مشکل کساني که خلط بين تشيع و غلو کرده‌اند، زحمات فراواني کشيده است. او در اين باره مي‌گويد: «برخي از اين دروغگويان که بين شيعه و غاليان خلط نموده‌اند، شايع کرده‌اند که شيعه پيروان علي و سنّي‌ها پيروان محمّدصلي الله عليه وآله هستند. و شيعه، علي را براي نبوت شايسته‌تر مي‌داند و معتقد است که نبوت به غلط به ديگري تعلق گرفته است. اين از تهمت‌هاي بسيار زشت و دروغ‌هاي پست است».(376)
او در جايي ديگر مي‌گويد: «برخي از اين گونه افراد به دروغ و به جهت وارونه کردن حقايق، به شيعه نسبت داده‌اند که معتقد به نقصان آيه‌هاي قرآن است».(377)
4 - «عبدالحليم جندي» يکي ديگر از دانشمندان اهل سنّت مي‌نويسد: «کارهاي غاليان را به شيعه نسبت دادند و با اين کار تأثيري نابجا در برداشت ديگران نسبت به شيعه گذاشتند. و تهمت‌هايي به شيعه نسبت دادند که آنان از اين تهمت‌ها بيزاري مي‌جويند؛ مثل اين که امام، همان خدا است...».(378)
5 - دکتر «طه حسين» نيز در اين باره مي‌گويد: «دشمنان شيعه همه چيز را به آنان نسبت مي‌دهند و تنها به شنيده‌ها و ديده‌هايشان از شيعه بسنده نمي‌کنند بلکه بيشتر به آن‌ها مي‌افزايند. و باز به اين مقدار نيز اکتفا نمي‌کنند، بلکه همه اين‌ها را به گردن ياران اهل‌بيت پيامبرعليهم السلام مي‌گذارند. آنان هم چون دزدان گردنه در کمين نشسته‌اند و تك تك گفته‌ها

و كردار شيعيان را زير نظر گرفته‌اند، و حتي بيش از آنچه شيعيان گفته يا انجام داده‌اند، به آنان نسبت مي‌دهند، و شيعه را به مطالب عجيب و غريبي متهم مي‌سازند».(379)
6 - دكتر «علي عبدالواحد وافي» نيز مي‌گويد: «اختلاف بين ما سنّيان و شيعيان، هر قدر هم كه بزرگ جلوه كند از دايره اجتهاد مشروع خارج نخواهد بود».(380)
7 - «سالم بهنساوي» نيز مي‌گويد: «قرآن موجود در ميان اهل سنّت، دقيقاً همان قرآن موجود در مساجد و خانه‌هاي شيعيان است».(381)
8 - «حسن البنا» از دانشمندان و رهبران جنبش اسلامي مصر، يكي از پرشورترين كساني است كه براي تصحيح سبك مطالعات شيعه‌شناسي وهابيان تلاش نموده و با نظريه پردازان همساني تشيع و غلو به سختي در افتاده و از اينان بسيار تعجب كرده كه چگونه مرتكب اين اشتباه شده‌اند، با وجود آن‌كه كتابخانه‌هاي دنيا لبريز از گنجينه‌هايي است كه دانشمندان شيعه از خود به يادگار گذاشته‌اند.
اين عبارت را نيز عمر تلمساني - شاگرد حسن البنا - از او نقل كرده است.(382)
9 - نويسنده معروف سنّي «عباس محمود عقاد» هم از آن‌هايي است كه متوجّه اين انحراف شده تا جايي كه «انيس منصور» نويسنده معروف مصري از او نقل مي‌كند كه گفته است: «اگر اجل به او مهلت دهد مي‌خواهد پژوهشي منطقي درباره مذهب شيعه انجام دهد؛ زيرا ياوه‌هايي كه به دروغ به شيعه نسبت مي‌دهند چهره‌اي نامناسب از شيعه براي بسياري از مردم نمايش داده است. ولي - مع الاسف - عمرش براي نوشتن اين كتاب كفاف نداد».(383)
10 - «محمّد كرد علي» مورّخ سنّي نيز به سختي بر اين گروه كه فرقي بين شيعه و غاليان نمي‌گذارند تاخته، مي‌گويد: «عقيده برخي از نويسندگان كه مي‌گويند: مذهب تشيع از بدعت‌هاي عبداللّه بن سبأ است، خيال باطلي بيش نيست كه از كم‌انديشي آنان سرچشمه گرفته است. و هر كس موقعيّت عبداللّه بن سبأ را در شيعه بداند و از بيزاري آنان از او و گفتار و كردارش باخبر شود و كلمات دشمنان شيعه را كه همگي از او بدگويي كرده‌اند ديده باشد، پي مي‌برد كه آن عقيده چقدر نادرست است».(384)
11 - «عمر تلمساني» رهبر اخوان المسلمين نيز از جمله كساني است كه از يكي دانستن تشيع و غلو بسيار تعجب مي‌كند و اظهار مي‌دارد كه «فقه شيعي از جهت قدرت و اوج تفكّر در آن، دنياي اسلام را سيراب كرده است».(385)
12 - «محمّد ابوزهره» يكي ديگر از پيشوايان اهل سنّت در عصر حاضر از اين شيوه سخت هراسان گشته و تفسير نادرست مخالفان شيعه از برخي

تعبيرات كلامي اين مذهب را مورد نقد قرار داده و درباره «تقيه» مي‌گويد: «تقيه آن است كه مؤمن از روي ترس از شكنجه يا به جهت دسترسي به هدف والايش كه خدمت به دين خداست، برخي از عقايد خود را پوشيده بدارد. و اين معنا ريشه در خود قرآن دارد...».(386)
او در پاسخ وهابيان كه عقيده شيعيان را درباره امام با عقيده غاليان يكي دانسته‌اند، مي‌نويسد: «اماميه، مقام امام را به مقام پيامبرصلي الله عليه وآله نمي‌رساند».(387)
13 - استاد احمد بك، استاد شيخ شلتوت و ابوزهره مي‌گويد: «شيعه اماميه همگي مسلمانند و به خدا و رسول و قرآن و هر چه پيامبرصلي الله عليه وآله آورده، ايمان دارند. در ميان آنان از قديم و جديد فقيهاني بزرگ و علمايي در هر علم و فن ديده مي‌شود. آنان تفكّري عميق داشته و اطلاعاتي وسيع دارند. تأليفات آنان به صدها هزار مي‌رسد و من بر مقدار زيادي از آن‌ها اطلاع پيدا نمودم».(388)
14 - شيخ محمّد ابوزهره نيز مي‌نويسد: «شكي نيست كه شيعه، فرقه‌اي است اسلامي،... هر چه مي‌گويند به خصوص قرآن يا احاديث منسوب به پيامبرصلي الله عليه وآله تمسك مي‌كنند. آنان با همسايگان خود از سنّي‌ها دوست بوده و از يكديگر نفرت ندارند».(389)
15 - استاد محمود سرطاوي، يكي از مفتيان اردن مي‌گويد: «من همان مطلبي را كه سلف صالحمان گفته‌اند مي‌گويم و آن اين‌كه شيعه اماميه برادران ديني ما هستند، بر ما حق اخوّت و برادري دارند و ما نيز بر آنان حقّ برادري داريم».(390)
16 - استاد عبدالفتاح عبدالمقصود نيز مي‌گويد: «به عقيده من شيعه تنها مذهبي است كه آينه تمام نما و روشن اسلام است و هر كسي كه بخواهد بر اسلام نظر كند بايد از خلال عقايد و اعمال شيعه نظر نمايد. تاريخ بهترين شاهد است بر خدمات فراواني كه شيعه در ميدان‌هاي دفاع از عقيده اسلامي داشته است».(391)
17 - دكتر حامد حنفي داوود، استاد ادبيات عرب در دانشكده زبان قاهره مي‌گويد: «از اينجا مي‌توانم براي خواننده متدبّر آشكار سازم كه تشيع آن گونه كه منحرفان و سفياني‌ها گمان مي‌كنند كه مذهبي است نقلي محض، يا قائم بر آثاري مملو از خرافات و اوهام و اسرائيليات، يا منسوب به عبداللّه بن سبأ و ديگر شخصيت‌هاي خيالي در تاريخ نيست، بلكه تشيع در روش علمي جديد ما به عكس آن چيزي است كه آنان گمان مي‌كنند. تشيع اولين مذهب اسلامي است كه عنايت خاصي به منقول و معقول داشته است و در ميان مذاهب اسلامي توانسته است راهي را انتخاب كند كه داراي افق گسترده‌اي است. و اگر نبود امتيازي كه شيعه در جمع بين معقول و منقول پيدا كرده هرگز نمي‌توانست به روح تجدّد در اجتهاد

رسيده و خود را با شرايط زمان و مكان وفق دهد، به حدّي كه با روح شريعت اسلامي منافات نداشته باشد».(392)
او همچنين در تقريظي كه بر كتاب عبداللّه بن سبأ زده مي‌گويد: «سيزده قرن است كه بر تاريخ اسلامي مي‌گذرد و ما شاهد صدور فتواهايي از جانب علما بر ضدّ شيعه هستيم، فتاوايي ممزوج با عواطف و هواهاي نفساني. اين روش بد سبب شكاف عظيم بين فرقه‌هاي اسلامي شده است. و از اين رهگذر نيز علم و علماي اسلامي از معارف بزرگان اين فرقه محروم گشته‌اند، همان‌گونه كه از آراي نمونه و ثمرات ذوق‌هاي آنان محروم بوده‌اند. و در حقيقت خساراتي كه از اين رهگذر بر عالم علم و دانش رسيده، بيشتر است از خساراتي كه توسط اين خرافات به شيعه و تشيع وارد شده است، خرافاتي كه در حقيقت، ساحت شيعه از آن مبرّا است. و تو را بس، اين‌كه امام جعفر صادق (متوفاي 148 ه .ق) - پرچم‌دار فقه شيعي - استاد دو امام سنّي است: ابوحنيفه نعمان بن ثابت (متوفاي 150 ه .ق) و ابي عبداللّه مالك بن انس (متوفاي 179 ه .ق) و در همين جهت است كه ابوحنيفه مي‌گويد: اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاك مي‌شد. مقصود او همان دو سالي است كه از علم فراوان جعفر بن محمّد بهره‌ها برده بود. و مالك بن انس مي‌گويد: من كسي را فقيه‌تر از جعفر بن محمّد نديدم».(393)
18 - استاد ابوالوفاء غنيمي تفتازاني، مدرّس فلسفه اسلامي در دانشگاه الأزهر مي‌گويد: «بسياري از بحث كنندگان در شرق و غرب عالم، از قديم و جديد، دچار احكام نادرست زيادي بر ضدّ شيعه شده‌اند كه با هيچ دليل يا شواهد نقلي سازگار نيست. مردم نيز اين احكام را دست به دست كرده و بدون آن‌كه از صحت و فساد آن سؤال كنند، شيعه را به آن‌ها متهم مي‌نمايند. از جمله عواملي كه منجرّ به بي‌انصافي آنان نسبت به شيعه شد، جهلي است كه ناشي از بي‌اطلاعي آنان نسبت به مصادر شيعه است و در آن اتهامات تنها به كتاب‌هاي دشمنان شيعه مراجعه نموده‌اند».(394)

عوامل پيدايش نظريه همساني تشيع و غلو

درباره علل و عوامل پيدايش و گسترش نظريه همساني تشيع و غلو به سه جهت مي‌توان اشاره كرد:
1 - جهل به معناي غلو
2 - عدم شناخت مفهوم تشيع
3 - عدم آگاهي از موضع‌گيري اماميه نسبت به غلو و غاليان
«غلو» امري است كه همه مذاهب اسلامي با آن به مخالفت پرداخته‌اند؛ زيرا قرآن و سنّت شديداً با آن به مقابله و مبارزه برخاسته است، ولي مشكل اساسي در جامعه اهل سنّت؛ خصوصاً وهابيان، عدم درك صحيح از مفهوم و حدود و قيود غلوّ است.
از زماني كه وهابيت پا گرفت تا به امروزه، اين فرقه تعريفي عجيب و غريب را از مفهوم «غلو» رواج داده‌اند. تعريفي كه سرانجام جز متّهم نمودن ديگر مذاهب اسلامي را در پيش ندارد.
دانشمند معاصر اهل سنّت «يوسف قرضاوي» اين حالت تأسف‌بار را كه از كينه‌ها و عقده‌هاي چركين وهابيان سرچشمه گرفته، چنين به تصوير مي‌كشد:
«وارونه جلوه دادن شعائر اسلامي و در هم شكستن نمادهاي ديني و تخريب ارزش‌ها، آرزوي برخي از مسلمانان شده است. سال گذشته كه از كشور عربستان ديداري داشتم، امري دهشت بار و تأسف‌آميز را مشاهده كردم. مجموعه‌اي از كتاب‌ها منتشر شده بود كه دانشمندان و بزرگان را هدف تيرهاي اتهام و شماتت خود قرار مي‌داد. كتاب‌هايي كه به توسط برخي از هواداران سلفيّه نوشته شده بود. آنان هيچ دانشمند پيشين و معاصر را از تهمت و افترا و مذمّت و بدگويي بي‌بهره نگذاشته‌اند. هر كسي را به گونه‌اي زير سؤال برده و در اين جهت بين مرده و زنده فرقي نگذاشته‌اند».(395)
«محمّد غزالي» پيشواي سنيان معاصر، فهم وهابيان را از دين فهمي غريب و نامأنوس دانسته و آن را خطرناك‌ترين دشمن اسلام مي‌شمارد. او مي‌گويد: «رشد اسلام‌گرايي از چند سو تهديد مي‌شود كه خطرناك‌ترين آن‌ها، نوعي تفكر مذهبي در لباس بنيادگرايي تندرو است كه حتي سلفيان راستين نيز از آن بيزارند».(396)

ما معتقديم كه اولياي الهي و در رأس آنان رسول گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله بنده خدايند كه مالك هيچ ضرر و نفع و موت و حيات و نشور به جز با اذن خدا نيستند.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «قُلْ لاأَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلاضَرّاً إِلَّا ما شآءَ اللَّهُ...»؛(397) «بگو: من مالك سود و زيان خويش نيستم مگر آنچه را خدا بخواهد... .»
ولي آنان در عين اين‌كه از جنس بشرند، داراي امتيازاتي هستند كه ديگران در آن‌ها شريك نمي‌باشند. لذا در حديث صحيح از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده كه فرمود: «إنّي لست كهيئتكم إنّي أبيت عند ربّي يطعمني و يسقيني»؛(398) «من همانند هيئت شما نيستم، همانا من نزد پروردگارم بيتوته مي‌كنم در حالي كه او مرا اطعام داده و سيراب مي‌كند.»
ملاحظه اين‌كه اولياي الهي و در رأس آن‌ها پيامبران، در تمام امور همانند ساير افراد بشرند، ديدگاه مشركان عصر جاهليت بوده است و در قرآن كريم شواهد بسياري بر آن وجود دارد.
خداوند سبحان درباره قوم نوح مي‌فرمايد: «فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَريكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا»؛(399) «اشراف كافر قومش (در پاسخ او) گفتند: ما تو را جز بشري همچون خودمان نمي‌بينيم.»
و درباره قوم موسي و هارون‌عليهما السلام مي‌فرمايد: «فَقالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عبِدُونَ»؛(400) «آن‌ها گفتند: آيا ما به دو انسان همانند خودمان ايمان بياوريم؟ در حالي كه قوم آن‌ها بردگان ما هستند.»
قوم ثمود به پيامبر خود عرض كردند: «ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا فَأْتِ بِايَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ»؛(401) «تو فقط بشري همچون مايي، اگر راست مي‌گويي آيت و نشانه‌اي بياور.»
اصحاب أَيْكَه به حضرت شعيب‌عليه السلام عرض كردند: «إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ وَما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ»؛(402) «تو فقط از افسون شدگاني. تو بشري همچون مايي و تنها گماني كه درباره تو داريم اين است كه از دروغگوياني.»
مشركان عصر جاهليت به پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله عرض كردند: «مالِ هذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْواقِ»؛(403) «چرا اين پيامبر غذا مي‌خورد و در بازارها راه مي‌رود؟»
و لذا در حديث صحيح آمده كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «تنام عيني ولا ينام قلبي»؛(404) چشمم مي‌خوابد ولي قلبم بيدار است.»
و نيز در حديث صحيح آمده است: «إنّي أراكم من ورآء ظهري كما أراكم

من امامي»؛(405) «من شما را از پشت سرم مشاهده مي‌كنم همان‌گونه كه از جلو مي‌بينم.»
و نيز در حديث صحيح آمده است: «أوتيت مفاتيح خزائن الأرض»؛(406) «به من كليدهاي خزينه‌هاي زمين داده شده است.»
رسول گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله و ديگر اولياي الهي گرچه از دار دنيا رحلت كرده‌اند ولي داراي حيات برزخي مي‌باشند، همان‌گونه كه در جاي خود به آن پرداخته‌ايم.

امور مشترك بين خالق و مخلوق

اشاره

اگر خالق و مخلوق در اموري با يكديگر مشترك باشند، اين امر با تنزيه باري تعالي منافاتي ندارد، در صورتي كه بازگشت اين امور بالإصاله به خداوند متعال باشد، ولي وهابيان انتساب آن امور را به مخلوق، شرك به خدا مي‌دانند. و اين جهل محض از آنان است؛ زيرا خداوند سبحان به هر كس كه بخواهد و آن‌گونه كه اراده كند تفضّل كرده و او را تكريم نمايد و مقام او را از ديگر افراد بشر بالا مي‌برد، در عين اين‌كه مقام بشريت او محفوظ است؛ زيرا آن مقام و منزلت و كمال، اكتسابي بوده و به اذن و فضل و اراده خداوند است نه به قوّت و تدبير و امر مخلوق، گرچه پيامبرصلي الله عليه وآله باشد. چه بسيار كمالاتي كه مطابق نصوص، حقّ خداوند متعال است ولي خداوند آن‌ها را به اولياي خود و در رأس آن‌ها رسول گرامي اسلام مرحمت فرموده است كه از آن جمله عبارت است از:

خداوند سبحان در عين اين‌كه مي‌فرمايد: «قُلْ للَّهِ الشَّفعَةُ جَمِيعاً»؛(407) «بگو: تمام شفاعت از آنِ خداست.» ولي در حقّ ديگران نيز به اذن و ارادهٔ خود ثابت كرده است؛ آنجا كه مي‌فرمايد: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛(408) «كيست كه در نزد خدا جز به فرمان او شفاعت كند؟»
و از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل شده كه فرمود: «اوتيت الشفاعة»؛(409) «به من شفاعت داده شده است.» و نيز فرمود: «أنا أوّل شافع ومشفّع»؛(410) «همانا من‌اولين شفاعت كننده و شفاعت شده هستم.»

2 - علم غيب

خداوند متعال در عين اين‌كه مي‌فرمايد: «قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ»؛(411) «بگو: كساني كه در آسمان‌ها و زمين هستند غيب نَمي‌دانند جز خدا.» ولي در جاي ديگر تصريح مي‌كند كه پيامبرش را از علم غيب مطلع ساخته است؛ آنجا كه مي‌فرمايد: «عالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَي غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنْ ارْتَضَي مِن رَسُولٍ»؛(412) «داناي غيب اوست و هيچ كس را بر اسرار غيبش آگاه نمي‌سازد مگر رسولاني كه آنان را برگزيده.»

3 - هدايت

خداوند سبحان در عين اين‌كه مي‌فرمايد: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَآءُ»؛(413) «تو نمي‌تواني كسي را كه دوست داري هدايت كني، ولي خداوند هركس را بخواهد هدايت مي‌كند.» ولي در جايي ديگر خطاب به پيامبرش مي‌فرمايد: «وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَي صِرَ طٍ مُّسْتَقِيمٍ»؛ (414) «و تو مسلماً به سوي راه راست هدايت مي‌كني.»

4 - رأفت و رحمت

خداوند سبحان درباره خود مي‌فرمايد: «إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ»؛(415) «او نسبت به آنان مهربان و رحيم است.» ولي در عين حال درباره پيامبرش نيز مي‌فرمايد: «بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ»؛(416) «او نسبت به مؤمنان، رؤوف و مهربان است.»

وهابيان بين تعظيم و عبادت، فرق نگذاشته و بين آن دو خلط كرده‌اند و گمان نموده‌اند كه هر نوع از انواع تعظيم، عبادت كسي است كه تعظيم مي‌گردد. آنان گمان كرده‌اند كه ايستادن در مقابل وليّ خدا و بوسيدن دست او، تعظيم پيامبر و اولياي الهي، اطلاق «مولي و سيّد» بر آنان و ايستادن در مقابل آنان با ادب و وقار و خضوع، غلوّي است كه منجرّ به عبادت غير خداوند خواهد شد، در حالي كه اين چنين نيست؛ زيرا مطابق آيات قرآني حضرت آدم‌عليه السلام مسجود ملائكه قرار گرفت، آنجا كه مي‌فرمايد: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ»؛(417) «و (ياد كن) هنگامي را كه به فرشتگان گفتيم: براي آدم سجده و خضوع كنيد، همگي سجده كردند جز ابليس... .»
و نيز مي‌فرمايد: «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ»؛(418) «همه فرشتگان بدون استثنا سجده كردند.»
و نيز در حقّ حضرت يوسف‌عليه السلام مي‌فرمايد: «وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَي الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً»؛(419) «و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگي به خاطر او به سجده افتادند.»
و درباره پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌فرمايد: «إِنَّآ أَرْسَلْنكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً * لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ...»؛(420) «به يقين ما تو را گواه (به اعمال آن‌ها) و بشارت دهنده و بيم دهنده فرستاديم تا (شما مردم) به خدا و رسولش ايمان بياوريد و از او دفاع كنيد و او را بزرگ داريد... .»
و نيز مي‌فرمايد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»؛(421) «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد چيزي را بر خدا و رسولش مقدم نشمريد.»
و نيز مي‌فرمايد: «لَا تَجْعَلُوا دُعَآءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَآءِ بَعْضِكُم بَعْضاً»؛(422) «صدا كردن پيامبر را در ميان خود مانند صدا كردن يكديگر قرار ندهيد.»
طبراني و ابن حبان در صحيح خود از اسامة بن شريك نقل كرده كه گفت: «كنّا جلوساً عند النبيّ‌صلي الله عليه وآله كأنّما علي رؤوسنا الطير ما يتكلّم منّا متكلّم... .»؛(423) «ما نزد پيامبرصلي الله عليه وآله نشسته بوديم گويا كه بر سرهاي ما پرنده‌اي نشسته است؛ هيچ كدام از ما سخن نمي‌گفت... .»
حاصل اين‌كه دو امر مهم است كه انسان بايد در نظر داشته باشد: يكي وجوب تعظيم پيامبرصلي الله عليه وآله و بالا بردن رتبه او بر ديگر خلايق و

ديگري اعتقاد به ربوبيت و الوهيت خداوند و اين‌كه او تنها و مستقل در اين دو امر است. و لذا اگر كسي در حقّ وليّ خداوند سبحان تعظيم كرد، و يا حتي مبالغه در آن نمود ولي او را متصف به صفات خداوند نكرد به حقّ رفته و نمي‌توان او را متصف به كفر و شرك نمود؛ خصوصاً آن‌كه مجاز عقلي و استعاره و كنايه و تشبيه در كلمات بزرگان حتي در قرآن و حديث نيز به كار گرفته شده است.

سلسله كتاب‌هاي پيرامون وهابيت

1 - شناخت سلفي‌ها(وهابيان)
2 - ابن تيميه، مؤسس افكار وهابيت
3 - خدا از ديدگاه وهابيان
4 - مباني اعتقادي وهابيت
5 - موارد شرك نزد وهابيان
6 - توسل
7 - زيارت قبور
8 - برپايي مراسم جشن و عزا

پي نوشت ها

1) مجموع فتاوي، بن‌باز، ج 2، ص 549.
2) مجموع فتاوي، بن‌باز، ج 2، ص 552.
3) همان.
4) همان، ص 561.
5) پيشين، ص 586.
6) مجموع فتاوي، بن‌باز، ج 2، ص 722.
7) همان، ص 746و747.
8) مخالفة الوهابية للقرآن و السنّة، ص 3 و 4.
9) ر.ك: أعمدة الاستعمار، خيري حماد ؛ تاريخ نجد، عبداللَّه فيلبي ؛ مذاكرات حاييم و ايزمن اوّلين رئيس وزراء اسرائيل ؛ مذاكرات مستر همفر.
10) سوره نحل، آيه 36.
11) صحيح بخاري، ج 1، ص 11؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 39.
12) سوره بقره، آيه 163.
13) سوره اخلاص، آيه 1.
14) سوره مؤمنون، آيه 91.
15) سوره ذاريات، آيه 51.
16) سوره رعد، آيه 16.
17) سوره فاطر، آيه 3.
18) سوره فاتحه، آيه 2.
19) سوره انعام، آيه 164.
20) سوره اسراء، آيه 23.
21) سوره آل عمران، آيه 64.
22) سوره نحل، آيه 36.
23) لسان العرب، ماده عبد.
24) قاموس المحيط، ماده عبد.
25) مفردات راغب، ماده عبد.
26) سوره مائده، آيه 54.
27) سوره بقره / آيه 34.
28) سوره اعراف، آيه 12.
29) سوره اعراف، آيه 28.
30) سوره يوسف، آيه 100.
31) منهج الرشاد، ص 24.

32) سوره حجر، آیه 96.
33) سوره مریم، آیه 81.
34) سوره مائده، آیه 72.
35) سوره آل عمران، آیه 51.
36) سوره توبه، آیات 17 و 18.
37) سوره اسراء، آیه 24.
38) همان‌گونه که در کتاب «شيعه شناسي» به آن‌ها اشاره کردیم.
39) سوره توبه، آیه 31.
40) سوره عنکبوت، آیه 17.
41) سوره سبأ، آیه 22.
42) سیره ابن هشام، ج 1، ص 79.
43) التنديد لمن عدد التوحيد، ص 30.
44) التنديد لمن عدد التوحيد، ص 34 و 35.
45) پیشین.
46) فتح الباري، ج 3، ص 338.
47) القول المفيد علي كتاب التوحيد، ج 1، ص 16 و 17.
48) سوره لقمان، آیه 25.
49) سوره انعام، آیه 161.
50) سوره یونس، آیه 105.
51) سوره مائده، آیه 17.
52) سوره انعام، آیات 76 - 78.
53) سوره نساء، آیه 48.
54)] . سوره لقمان، آیه 13.
55) سوره حج، آیه 31.
56) سوره مائده، آیه 72.
57) سوره نساء، آیه 116.
58) سوره مؤمنون، آیه 117.
59) سوره زمر، آیه 65.
60) سوره انعام، آیه 151.
61) سوره توبه، آیه 28.
62) سوره توبه، آیه 3.
63) سوره هود، آیات 25 و 26.
64) سوره رعد، آیه 36.
65) سوره انبیاء، آیه 108.
66) سوره ممتحنه، آیه 4.
67) سوره مؤمنون، آیه 117.

68) سوره يوسف، آيه 40.
69) سوره حج، آيه 71.
70) سوره يونس، آيه 66.
71) سوره انبياء، آيه 24.
72) سوره يونس، آيه 78.
73) سوره نساء، آيه 153.
74) سوره بقره، آيه 210.
75) سوره يونس، آيه 18.
76) سوره يس، آيه 74.
77) سوره مريم، آيه 81.
78) سوره زخرف، آيات 22 و 23.
79) سوره شعراء، آيات 71 - 74.
80) سوره بقره، آيه 170.
81) سوره سبأ، آيه 43.
82) مجموع فتاوي بن‌باز، ج 2، ص 552.
83) سوره يوسف، آيه 93.
84) همان.
85) سوره بقره، آيه 60.
86) سوره نمل، آيه 40.
87) كشف الشبهات، ص 70.
88) فتح المجيد، ص 68.
89) الرد علي الرافضه.
90) سوره غافر، آيه 60.
91) سوره مائده، آيه 35.
92) التنديد لمن عدّد التوحيد، ص 30و31.
93) ترتيب العين، ص 56.
94) لسان العرب، ج 13، ص 21.
95) سوره بقره، آيه 227.
96) سوره طه، آيه 112.
97) سوره حجرات، آيه 9.
98) سوره توبه، آيه 119.
99) سوره مجادله، آيه 22.
100) سوره حجرات، آيه 14.
101) صحيح بخاري، ج1،ص10، كتاب الايمان؛ صحيح مسلم، ج7، ص17، باب فضائل علي‌عليه السلام.
102) بحارالأنوار، ج 66، ص 16 به نقل از معاني الأخبار صدوق.

103) سوره حديد، آيه 20.
104) المواقف، 388.
105) قواعد المرام، ص 171.
106) ارشاد الطالبين، ص 443.
107) العروة الوثقي، كتاب الطهارة، مبحث النجاسات.
108) سوره نمل، آيه 14.
109) تاج العروس، ج 3، ص 254؛ لسان العرب، ج 5، ص 144.
110) اليواقيت و الجواهر، ص 58.
111) المواقف، ص 392.
112) شرح المقاصد، ج 5، ص 227.
113) ردّ المحتار علي الدّر المختار، ج 4، ص 237.
114) سوره نحل، آيه 125.
115) مفاهيم يجب أن تصحح، به نقل از او، ص 72.
116) صحيح بخاري، ج 7، ص 597.
117) براي مجموع اين احاديث ر.ك: جامع الاصول، ج 1، ص 10و11.
118) مفردات راغب، ماده «سلم».
119) سوره انعام، آيه 14.
120) سوره آل عمران، آيه 67.
121) سوره بقره، آيه 108.
122) سوره آل عمران، آيه 167.
123) سوره حجرات، آيه 14.
124) سوره زخرف، آيه 69.
125) سوره نساء، آيه 65.
126) سوره بقره، آيه 131.
127) الدرر السنية، ج 10، ص 51.
128) الدرر السنية، ج 10، ص 51.
129) السيرة النبوية، ابن هشام، ج 1، ص 79.
130) الدرر السنية، ج 10، ص 31.
131) همان، ص 78.
132) پيشين، ج 10، ص 63.
133) همان، ص 43.
134) همان، ص 64.
135) الدرر السنية، ج 10، ص 12 و 64 و 75 و 77 و 86.
136) همان، ج 10، ص 369.
137) همان، ج 10، ص 369.
138) الدرر السنية، ج 10، ص 86 و ج 9، ص 291.

139) همان، ج 9، ص 2و238 و ج 10، ص 113 و 114 و ج 8، ص 117 و 118 و 119.
140) الدرر السنية، ج 2، ص 77.
141) پيشين.
142) همان، ج ، ص 54.
143) همان، ج 10، ص 113.
144) الدرر السنية، ج 10، ص 113.
145) همان، ج 8، ص 57.
146) همان، ج 10، ص 25.
147) پيشين، ج 10، ص 8.
148) همان، ج 1، ص 63.
149) همان، ج 10، ص 193.
150) همان، ج 10، ص 355.

151) الدرر السنية، ج 2، ص 59.
152) همان، ج 1، ص 53.
153) الدرر السنية، ج 1، ص 117.
154) همان، ص 120.
155) همان، ص 160.
156) پیشین، ص 234.
157) کشف الشبهات، ص 49.
158) کشف الشبهات، ص 49 و 50.
159) سوره زمر، آیه 3.
160) سوره مائده، آیه 116.
161) سوره مائده، آیه 73.
162) کشف الشبهات، ص 50.
163) سوره مائده، آیه 35.
164) سوره نساء، آیه 64.
165) سوره یوسف، آیه 97.
166) کشف الشبهات، ص 7.
167) سوره لقمان، آیه 25.
168) سوره عنکبوت، آیه 17.
169) سوره سبأ، آیه 22.
170) التنديد لمن عدّد التوحيد، ص 34.
171) داعية و ليس نبياً، حسن بن فرحان مالكي، ص 48.
172) مجموع فتاوا، بن‌باز ، ج 1، ص 408.
173) همان، ص 417.
174) مجموع فتاوا، بن‌باز، ج 2، ص 765.
175) مقدمة الآيات البيّنات في عدم سماع الاموات، نعمان آلوسي.
176) مفاتيح الغيب، ج 4، ص 149.
177) سوره فجر، آیات 27 - 30.
178) سوره واقعه، آیات 83 و 84.
179) سوره زمر، آیه 42.
180) سوره آل عمران، آیه 169.
181) سوره نساء، آیه 69.
182) سوره حدید، آیه 4.
183) سوره بقره، آیه 115.

184) سوره ق، آيه 16.
185) سوره غافر، آيه 19.
186) صحيح بخاري، ج 5، ص 76 و 77، باب قتل ابي جهل.
187) همان، ج 2، ص 123، باب الميّت يسمع خفق النعال.
188) كنز العمال، ج 16، ص 619 و 620، رقم 46080.
189) سوره اعراف، آيات 78 و 79.
190) همان، آيات 91 - 93.
191) سوره زخرف، آيه 45.
192) الفتاوي، شلتوت، ص 19.
193) فتاوي شيخ الاسلام عزالدين بن عبدالسلام، ص 431.
194) الروح، ابن قيم، ص 9.
195) همان.
196) الروح، ص 9.
197) همان.
198) فيض القدير، ج 5، ص 487.
199) حقيقة التوسل و الوسيله، موسي محمّد علي، ص 242.
200) الروح، ص 8.
201) فتح الباري، ج 3، ص 205.
202) تلخيص الحبير، ج 2، ص 137.
203) صحيح ترمذي، كتاب فضائل القرآن.
204) مجمع الزوائد، ج 8، ص 211.
205) فيض القدير، ج 3، ص 184.
206) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ح 621.
207) كنز العمال، ج 1، ص 507، رقم 2242.
208) پيشين، ص 506.
209) سنن دارمي، ج 1، ص 56و57، رقم 93.
210) حقيقة التوسل و الوسيله، موسي محمّد علي، ص 271.
211) مجمع الزوائد، ج 8، ص 211.
212) پيشين، ج 9، ص 24؛ الخصائص الكبري، سيوطي، ج 2، ص 281.
213) طرح التثريب في شرح التقريب، ج3، ص 297.
214) مجمع الزوائد ج9، ص24.
215) فيض القدير، ج3، ص 401، شرح الشفا، ج1، ص 102.
216) رجوع شود به بحث استغاثه.
217) الحاوي للفتاوي، سيوطي، ج 2، ص 261.
218) صحيح مسلم، ج2، ص 268.
219) ابن حجر، المطلب العالية، ج 4، ص 23.

220) حقيقة التوسل و الوسيله، ص 265، به نقل از حاكم.
221) پيشين، ص 257.
222) الروح، ص 16 - 18.
223) همان.
224) همان.
225) همان.
226) الروح، ص 16 - 18.
227) همان.
228) همان.
229) همان، ص 18 و 19.
230) پيشين.
231) همان.
232) الروح، ص 18 و 19.
233) سوره طور، آيه 21.
234) شفاء الصدور بشرح حال الموتي و القبور، ص 402 - 406.
235) سوره غافر، آيه 7.
236) سوره شوري، آيه 5.
237) سوره حشر، آيه 10.
238) ر.ك: صحيح مسلم، ج 3، ص 155 و 156، باب قضاء الصيام عن الميّت.
239) پيشين.
240) ر.ك: صحيح مسلم، ج 3، ص 155 و 156، باب قضاء الصيام عن الميّت.
241) ر.ك:همان، ج5، ص73 - 78؛ كنزالعمال، ج8، ص598 - 602، رقم17050 - 17071؛الروح،ص118 - 121.
242) ر.ك: صريح البيان، شيخ عبداللّه حبشي، ص 176.
243) سوره روم، آيه 52.
244) سوره فاطر، آيه 22.
245) الروح، ص 45 - 46.
246) مختصر تفسير ابن كثير، ج 3، ص 145.
247) الاستغاثة.
248) مجموع فتاوي و مقالات متنوعة، بن‌باز، ج 4، ص 311.
249) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، فتواي رقم 7210.
250) المنتقي من فتاوي الشيخ صالح بن فوزان، ج 2، ص 86.
251) مجموع فتاوي و مقالات متنوعه، ج 1، ص 183.
252) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية، رقم فتوا 9696.

253) فتاوي اسلامية، ج 1، ص 251.
254) فتاوي منار الاسلام، ج 1، ص 43.
255) مجموع فتاوي و رسائل، ابن عثيمين، ج 2، ص 302.
256) فتاوي اسلاميه، ج 2، ص 20.
257) مجلّة البحوث الاسلامية، ج 39، ص 142.
258) مجلّة الدعوة، شماره 1612، ص 37.
259) مجموع الفتاوي، ابن عثيمين، رقم 366.
260) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، فتواي 3019.
261) السؤال علي الهاتف، ابن عثيمين، به نقل از كتاب البدع و المحدثات، ص 259.
262) فتاوي منار الاسلام، ج 1، ص 270.
263) مجموع فتاوي و رسائل ابن عثيمين، رقم 360.
264) لقاء الباب المفتوح، ج 12، ص 16.
265) مجمع فتاوي و رسائل ابن عثيمين، رقم 357.
266) اللجنة الدائمة، رقم فتوا 1207.
267) مجموع فتاوي بن‌باز، ص 777.
268) مجموع فتاوي و مقالات متنوّعة، ج 5، ص 119.
269) اللجنة الدائمة، رقم 7482.
270) همان، رقم 3582.
271) فتاوي التعزية، ص 143.
272) المنتقي من فتاوي بن‌باز، ج 2، ص 72.
273) اللجنة الدائمة، رقم 6167.
274) فتاوي ابن عثيمين، ج 1، ص 21.
275) فتاوي التعزية، ص 35.
276) اللجنة الدائمة من الفتوي، رقم 4160.
277) دليل الأخطاء الّتي يقع فيها الحاج و المعتمر، ص 43.
278) البدعة، ابن فوزان، ص 30و31.
279) اللجنة الدائمة، رقم فتوا 5303.
280) دليل الأخطاء، ص 107.
281) فتاوي الاسلامية، ج 4، ص 408.
282) لقاء الباب المفتوح، ج 18، ص 48.
283) نور علي الدرب، ص 43.
284) الجنة الدائمة من الفتوي، رقم 4994.
285) فتاوي الاسلامية، ج 4، ص 17.
286) اللجنة الدائمة من الفتوي، رقم 3303.
287) اقتضاء الصراط المستقيم، ابن تيميه، ص 269.

288) دائرة المعارف الاسلامية، ج 3، ص 456.
289) احياء علوم الدين، غزالي، ج 2، ص 251.
290) المدخل، ابن الحاج، ص 217.
291) همان، ج 2، ص 224.
292) صحيح بخاري، ح 2697 ؛ صحيح مسلم، ح 1718.
293) صحيح مسلم، ح 1718.
294) مسند احمد، ج 4، ص 126.
295) صحيح مسلم، ح 867.
296) سوره فتح، آيه 23.
297) سوره انفال، آيه 38.
298) سوره كهف، آيه 55.
299) الميزان، ج 15، ص 34.
300) اصول كافي، ج 1، ص 59، ح 4.
301) وسائل الشيعه، ج 1، ص 347.
302) پيشين، ج 5، ص 72.
303) ر.ك: العين، ج 2، ص 54؛ لسان العرب، ج 8، ص 6 ؛ صحاح‌اللغة، ج 3، ص 1183؛ مفردات راغب، ماده بدع.
304) نهج البلاغه، خطبه 176.
305) همان، خطبه 161.
306) همان، خطبه 145.
307) جامع العلوم والحكم، ص 160.
308) فتح الباري، ج 17، ص 9.
309) رسائل شريف المرتضي، ج 2، ص 264.
310) بحارالأنوار، ج 74، ص 202.

311) سوره توبه، آيه 31.
312) اصول كافي، ج 4، كتاب الايمان و الكفر، باب الشرك؛ تفسير طبري، ج 1، ص 80.
313) سوره حديد، آيه 27.
314) اصول كافي ج 12، كتاب فضل العلم، باب الدع؛ جامع الاصول، ح 3974.
315) سوره يونس، آيه 59.
316) سوره بقره، آيه 79.
317) صحيح مسلم، ج8،ص62، كتاب‌العلم؛ صحيح‌بخاري، ج9، باب الاعتصام‌بالكتاب والسنة.
318) سوره انفال، آيه 60.
319) صحيح بخاري، ج 2، ص 157.
320) سوره شوري، آيه 23.
321) سوره ابراهيم، آيه 5.
322) سوره اعراف، آيه 157.
323) سوره هود، آيه 120.
324) سوره حج، آيه 32.
325) سوره نور، آيات 36 و 37.
326) سوره اعراف، آيه 204.
327) سوره نساء، آيه 141.
328) سوره مائده، آيه 2.
329) مستدرك حاكم، ج 3، ص 149.
330) مجمع الزوائد، هيثمي، ج 1، ص 19.
331) صحيح بخاري، ج 2، ص 158؛ سنن ترمذي، ح 3071.
332) تراثنا الفكري في ميزان الشرع و العقل، محمّد غزالي، ص 102 به نقل از طبراني.
333) مسند احمد، ج 3، ص 106، ح 11623.
334) البدعة، دكتر عبدالملك سعدي، ص 16 و 17.
335) سوره انعام، آيه 38.
336) سوره اسراء، آيه 12.
337) سوره نحل، آيه 89.
338) كافي، ج 1، ص 74، ح 2.
339) سوره اسراء، آيه 15.

340) سوره بقره، آيه 286.
341) صحيح مسلم با شرح نووي، ج 15، ص 106.
342) سوره اعراف، آيه 32.
343) سنن ترمذي، ج 5، ص 45 و 46، ح 2679.
344) سوره بقره، آيه 185.
345) سوره نساء، آيه 28.
346) مسند احمد، ج 5، ص 266، ح .
347) ر.ك: النهايه، ابن اثير، ج 1، ص 79.
348) سوره انعام، آيه 145.
349) الحلال و الحرام، ص 33 - 35.
350) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 294 و 295.
351) القوال الفصل، ص 49.
352) المدخل، ج 2، ص 10.
353) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 271 و 272.
354) شرح ابن ابي الحديد، ج 19، ص 235.
355) سوره احزاب، آيه 33.
356) صحيح مسلم، ج 7، ص 130.
357) فجر الاسلام، ص 330.
358) تاج العروس، ج 8، ص 194.
359) الصلة بين التصوف و التشيع، فصل غلات.
360) لسان العرب، ج 15، ص 132.
361) سوره مائده، آيه 77.
362) همان، آيه 72.
363) بحارالأنوار، ج 25، ص 346.
364) پيشين، ص 265 به نقل از امالي شيخ طوسي.
365) همان.
366) پيشين، ص 286 به نقل از رجال كشي.
367) همان، 296.
368) الاعتقادات، ص 71.
369) تصحيح الاعتقاد، ص 109.
370) أنوار الملكوت، ص 202.
371) سوره آل عمران، آيه 42.
372) سوره نمل، آيه 40.
373) صحيح بخاري، ج 2، ص 295.
374) الاسلام و حركة التاريخ، ص 421.
375) بين الشيعة و اهل السنة، ص 11.

376) رسالة التقريب، شماره 3، سال اوّل، شعبان 1414، ص 250.
377) ليس من الاسلام، محمّد غزالي، ص 48.
378) الامام جعفر الصادق‌عليه السلام، ص 235.
379) عليّ و بنوة، ص 25.
380) بين الشيعة و السنة، ص 4.
381) السنة المفتري عليها، سالم بهنساوي، ص 6.
382) ذكريات لا مذكرات، عمر تلمساني، ص 250.
383) لعلّك تضحك، ص 201.
384) خطط الشام، محمّد كرد علي، ج 6، ص 251.
385) مجلّه العالم الاسلامي، شماره 91.
386) الامام صادق‌عليه السلام، محمّد ابوزهره، ص 22.
387) پيشين، ص 151.
388) تاريخ التشريع الاسلامي.
389) تاريخ المذاهب الاسلاميّة، ص 39.
390) مجله رسالة الثقلين، شماره 2، سال اوّل 1413 (ه .ق)، ص 252.
391) في سبيل الوحدة الاسلامية.
392) نظرات في الكتب الخالدة، ص 33.
393) عبد اللّه بن سبأ، عسكري، ج 1، ص 13.
394) مع رجال الفكر في القاهرة، ص 40.
395) الشيخ الغزالي كما عرفته رحلة نصف قرن، قرضاوي، ص 263.
396) هموم داعية، محمّد غزالي، ص 152 ؛ سرّ تأخّر العرب، محمّد غزالي، ص 52.
397) سوره اعراف / آيه 188.
398) صحيح بخاري، ج2، ص 242؛ صحيح احمد، ج 3، ص 8.
399) سوره هود، آيه 27.
400) سوره مؤمنون، آيه 47.
401) سوره شعراء، آيه 154.
402) سوره شعراء، آيه 185 - 186.
403) سوره فرقان، آيه 7.
404) صحيح بخاري، ج4، ص 168.
405) صحيح بخاري، ج1، ص 108.
406) صحيح بخاري، ج 2، ص 94.
407) سوره زمر، آيه 44.
408) سوره بقره، آيه 255.
409) قرطبي، ج10، ص 49؛ مصنف ابن ابي شيبه، ج7، ص 442.
410) سنن دارمي، ج 1، ص 26.

411) سوره نمل، آيه 65.
412) سوره جن، آيه 26 - 27.
413) سوره قصص، آيه 56.
414) سوره شوري، آيه 52.
415) سوره توبه، آيه 117.
416) سوره توبه، آيه 128.
417) سوره بقره، آيه 34.
418) سوره حجر، آيه 30.
419) سوره يوسف/ آيه 100.
420) سوره فتح، آيه 8 - 9.
421) سوره حجرات، آيه 1.
422) سوره نور، آيه 63.
423) مستدرك، ج4، ص 400.

موارد شرك نزد وهابيان

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضواني علي‌اصغر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پديدآور : موارد شرك نزد وهابيان/ تاليف علي‌اصغر رضواني.
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمكران ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهري : ۱۱۵ص.
فروست : سلسله مباحث وهابيت.
شابك : ۴۵۰۰ريال 964-973-039-9 : ؛ ۷۵۰۰ ريال (چاپ دوم) ؛ ۱۰۰۰۰ريال چاپ سوم 978-964-973-039-4 :
وضعيت فهرست نويسي : فاپا
يادداشت : چاپ دوم: پاييز ۱۳۸۶.
يادداشت : چاپ سوم: پاييز ۱۳۸۷.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
موضوع : وهابيه -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها
موضوع : وهابيه -- عقايد
شناسه افزوده : مسجد جمكران (قم)
رده بندي كنگره : BP۲۰۷/۶۲ /ر۵۵م۸ ۱۳۸۵
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۱۶
شماره كتابشناسي ملي : م۸۵-۲۵۵۱۸

مقدمه ناشر

ترويج فرهنگ ناب محمّدي و اهل بيت عصمت وطهارت عليهم السلام در طول تاريخ دچار كج انديشي‌ها و نابخردي‌هايي بوده است كه نمونه بارز آن را در انديشه وهابيت و سلفي‌گري مي‌توان نظارگر بود، تفكري كه همه مسلمانان جهان را از دين اسلام خارج و فقط خود را مسلمان مي‌دانند. عدّه‌اي اندك كه با كج‌انديشي، مسلمانان جهان و ديگر اديان را دچار مشكل كرده و چهره‌اي خشن و كريه از دين رحمت ارائه نموده‌اند. معمار اين انديشه ابن تيميه از مخالفان فرزندان پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌باشد كه تفكّر او از قرن هفتم تا قرن سيزدهم به فراموشي سپرده شده و مورد مخالفت انديشمندان مذاهب اسلامي قرار گرفت ولي كمتر از يك قرن است كه اين تفكّر انحرافي دوباره در جامعه اسلامي توسط افرادي معلوم الحال مطرح مي‌گردد. جا دارد متفكرين اسلامي، جريان‌هاي فكري منحرف را به مسلمانان جهان معرفي كرده و محور وحدت اسلامي كه همان اسلام ناب محمدي‌صلي الله عليه وآله است را تبيين نمايند، محوري كه براساس محبّت و پيروي از اهل بيت رسول‌گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله استوار است و از فحاشي و ضرب و شتم و ترور و بمب‌گذاري به دور است و هيچ سنخيّتي با آن ندارد. گفت و گو در محافل علمي و معرفي انديشه ناب، نياز به آن حركات انحرافي ندارد، و چنانچه آنان در گفتار صادقند، ميدان علم و انديشه مهيا است.

تهاجم استكبار جهاني و صهيونيست‌ها به تفكّر اصيل اسلامي از زماني آغاز و سرعت گرفت كه انقلاب شكوه‌مند اسلامي به رهبري امام خميني‌رحمه الله در كشور اسلامي ايران به ثمر نشست و توسط رهبر بزرگوار انقلاب اسلامي حضرت آيت اللّه خامنه‌اي دام ظله هدايت گرديد.

از كليه عزيزاني كه ما را در نشر معارف اهل بيت‌عليهم السلام ياري مي‌نمايند به ويژه توليت محترم مسجد مقدّس جمكران حضرت آيت اللّه وافي و همكاران در مجموعه انتشارات و مؤلف محترم جناب استاد علي اصغر رضواني كمال تشكر و قدرداني را داريم اميد است مورد رضاي حضرت حقّ قرار گيرد. ان شاء اللّه.

مدير مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمكران حسين احمدي

تبرّك

اشاره

تبرّك به صالحين و اخيار از امت و اماكن و مشاهد مقدسه و آثار وابسته به آنان، از ناحيه وهابيان به شدت انكار شده و آن را از مصاديق شرك شمرده‌اند و با كساني كه قصد تبرّك جستن از آثار انبيا و صالحان را داشته باشند، مقابله و مبارزه مي‌كنند. از همين رو، تبرّك يكي از مسائل اختلاف برانگيز بين وهابيان و مسلمين است. به همين جهت جا دارد كه در اين مسئله دور از تعصبات و جنجال‌ها بحث نماييم تا حقيقت مطلب روشن گردد.

فتاواي وهابيان در حرمت تبرّك

1 - صالح بن فوزان از مفتيان وهابيان مي‌گويد: «سجده كردن بر تربت اگر به قصد تبرّك به اين تربت و تقرب به ولي باشد، شرك اكبر است و اگر مقصود از آن تقرب به خدا با اعتقاد به فضيلت اين تربت باشد، همانند فضيلت زمين مقدس در مسجد الحرام و مسجد نبوي و مسجد الأقصي، بدعت است...».(1)
2 - ابن عثيمين مي‌گويد: «تبرّك جستن به پارچه كعبه و مسح آن از بدعت‌هاست؛ زيرا در اين باره از پيامبرصلي الله عليه وآله چيزي نرسيده است».(2)
3 - شوراي دائمي مفتيان وهابي مي‌گويند: «... توجّه پيدا كردن مردم به اين مساجد و مسح نمودن ديوارها و محراب‌ها و تبرّك به آن‌ها بدعت و نوعي شرك و شبيه به عمل كفار در جاهليّت است».(3)
4 - بن باز مي‌گويد: «قرار دادن قرآن در ماشين به جهت تبرّك، اصل و دليلي بر آن نبوده و غير مشروع است».(4)
5 - ابن فوزان مي‌گويد: «تبرّك به معناي طلب بركت و آن به معناي ثبات خير و طلب خير و زيادتي آن است و اين طلب بايد از كسي باشد كه مالك آن بوده و بر آن قدرت دارد و او همان خداوند سبحان است كه بركت نازل كرده و ثبات مي‌دهد. هيچ مخلوقي قدرت بر بخشش، بركت، ايجاد و ابقا و تثبيت آن ندارد. لذا تبرّك به اماكن و آثار و اشخاص - از زندگان و مردگان - جايز نيست؛ زيرا يا شرك است و يا...».(5)
6 - ابن عثيمين نيز مي‌گويد: «برخي از زائرين دست به محراب و منبر و ديوار مسجد مي‌كشند، تمام اين‌ها بدعت است».(6)

معناي تبرّك

تبرّك در لغت به معناي طلب بركت است و بركت به معناي زيادت و رشد يا سعادت است.(7) تبرّك به چيزي؛ يعني طلب بركت از طريق آن شيء. و در اصطلاح به معناي طلب بركت از طريق چيزها يا حقيقت‌هايي است كه خداوند متعال براي آن‌ها امتيازها و مقام‌هاي خاصي قرار داده است؛ همانند لمس كردن يا بوسيدن دست پيامبرصلي الله عليه وآله يا برخي از آثار آن حضرت بعد از وفاتش.

تبرّك در قرآن كريم

توضيح

كلمه بركت در قرآن كريم با الفاظ گوناگوني به كار رفته است؛ براي افاده اين معنا كه برخي از اشخاص يا مكان‌ها و زمان‌هاي معيني را خداوند متعال به جهات خاصي نوعي بركت افاضه كرده است.

الف) بركت در اشخاص

1 - خداوند متعال درباره حضرت نوح‌عليه السلام و همراهانش مي‌فرمايد: « اِهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَبَرَكاتٍ عَلَيْكَ وَعَلي أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ»؛(8) «اي نوح! از كشتي فرود آي كه سلام ما و بركات و رحمت ما بر تو و بر آن اُمم و قبايلي كه هميشه با تو هستند.»
2 - همچنين درباره حضرت عيسي‌عليه السلام مي‌فرمايد: « وَجَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ وَأَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَالزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيّاً»؛(9) «و مرا هر كجا باشم براي جهانيان مايه رحمت و بركت گردانيد و تا زنده‌ام به عبادت نماز و زكات سفارش كرد.»
3 - در مورد حضرت موسي‌عليه السلام مي‌فرمايد: « فَلَمّا جآءَها نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النّارِ وَمَنْ حَوْلَها»؛(10) «چون موسي به آن آتش نزديك شد او را ندا كردند. آن كس كه در اشتياق اين آتش است يا به گردش در طلب است...».
4 - و درباره حضرت ابراهيم و فرزندش اسحاق‌عليهما السلام خداوند متعال مي‌فرمايد: « وَبارَكْنا عَلَيْهِ وَعَلي إِسْحاقَ»؛(11) «و مبارك گردانيديم بر او و بر اسحاق.»
5 - همچنين درباره اهل بيت پيامبر اكرم‌عليهم السلام، يا اهل بيت ابراهيم‌عليه السلام مي‌فرمايد: « رَحْمَتُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَميدٌ مَجيدٌ»؛(12) «رحمت و بركات خدا مخصوص شما اهل بيت رسالت است؛ زيرا خداوند بسيار ستوده و بزرگوار است.»

ب) برکت در زمان و مکان

لفظ برکت و مشتقّات آن در مورد برخي از اماکن و بخش‌هايي از زمين يا زمان نيز به کار برده شده است:
1 - خداوند متعال راجع به مکه مکرمه مي‌فرمايد: « إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذي بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَهُدًي لِلْعالَمِينَ»؛(13) «همانا اولين خانه‌اي که براي مکان عبادت مردم بنا شده مکه است که در آن برکت و هدايت خلايق است.»
2 - در رابطه با مسجد الأقصي و اطراف آن مي‌فرمايد: « سُبْحانَ الَّذي أَسْرِي بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَي الْمَسْجِدِ الْأَقْصَي الَّذي بارَكْنا حَوْلَهُ»؛(14) «پاك و منزه است خدايي که در شبي بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد الاقصي سوق داد که پيرامونش را مبارك و پرنعمت ساخت.»
3 - و درباره شب قدر مي‌فرمايد: « إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنّا كُنّا مُنْذِرِينَ»؛(15) «همانا ما آن را در شبي پربرکت نازل کرديم، ما همواره انذارکننده بوده‌ايم.»

تبرّك در روايات

با مراجعه به روايات با طيف بسياري از كلمات نبوي و اهل بيت‌عليهم السلام مواجه مي‌شويم كه سخن از تبرّك به ميان آورده و محمّد و آل محمّدعليهم السلام را اشخاص مبارك، معرفي نموده‌اند:
1 - پيامبرصلي الله عليه وآله در كيفيت صلوات چنين دستور داده‌اند كه بگوييد: «اللّهم صلّ علي محمّد و علي آل محمّد كما صلّيت علي ابراهيم، و بارك علي محمّد و علي آل محمّد، كما باركت علي ابراهيم في العالمين انّك حميد مجيد و السلام كما قد علمتم».(16)
2 - در صحيح بخاري در كيفيت صلوات به رسول خداصلي الله عليه وآله چنين آمده است: «اللّهم صلّ علي محمّد عبدك و رسولك، كما صلّيت علي ابراهيم و بارك علي محمّد و آل محمّد كما باركت علي ابراهيم».(17)

تبرّك در تاريخ

آيا تبرّك به مفهوم اصطلاحي آن يك واقعيّت تاريخي است و در بين امّت‌هاي صاحب شريعت رايج بوده، تا از سيره و روش آنان كشف كنيم كه تبرّك در بين امّت‌هاي ديني پيشين نيز امري مشروع بوده است؟
در پاسخ اين سؤال مي‌گوييم: تبرّك به آثار انبيا، از جمله مسائلي است كه در امت‌هاي ديني پيشين نيز سابقه داشته است، اينك به نمونه‌هايي از آن اشاره مي‌كنيم:
1 - خداوند متعال در مورد تبرّك حضرت يعقوب‌عليه السلام به پيراهن فرزندش حضرت يوسف‌عليه السلام مي‌فرمايد: « اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا فَأَلْقُوهُ عَلي وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً»؛(18) «پيراهن مرا نزد پدرم [يعقوب برده بر روي او افكنيد تا ديدگانش بينا شود.»
برادران حضرت يوسف‌عليه السلام امر برادر خود را امتثال نموده و پيراهن را برداشته و بر صورت يعقوب‌عليه السلام انداختند. پدري كه در فراق فرزندش بر اثر شدّت حزن و زيادي اشك، نابينا شده بود. در اين هنگام به اذن خداوند متعال چشمان پدر به بركت پيراهن يوسف‌عليه السلام بينا شد. البته خداوند متعال قدرت دارد كه اين عمل را مستقيماً انجام دهد، ولي از آنجا كه عالم، عالَم اسباب و مسببات است و اسباب نيز برخي مادي و برخي معنوي است، حكمت الهي بر اين تعلق گرفته كه در انبيا و صالحين و آثارشان بركت قرار دهد تا از اين طريق مردم به آنان اعتقاد پيدا كرده و به آنان نزديك شوند و در نتيجه با الگو قرار دادن آنان به خداوند تقربّ پيدا كرده و به ثواب او نايل آيند.
2 - از جمله موارد ديگري كه قرآن در مورد امت‌هاي ديني پيشين به آن اشاره كرده، تبرّك جستن بني اسرائيل به تابوتي است كه در آن آثار آل موسي و آل هارون بوده است. خداوند متعال در قرآن كريم قصه پيامبر بني اسرائيل را كه بشارت به پادشاهي طالوت داد، اين چنين حكايت مي‌كند: « إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمّا تَرَكَ آلُ مُوسي وَآلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ»؛(19) «نشانه پادشاهي او اين است كه آن صندوق [عهد] كه در آن آرامش خاطري از جانب پروردگارتان، و بازمانده‌اي از آنچه خاندان موسي و خاندان هارون [در آن بر جاي نهاده‌اند؛ در حالي كه فرشتگان آن را حمل مي‌كنند به سوي شما خواهد آمد.»
اين تابوت همان تابوتي است كه مادر حضرت موسي عليه السلام به امر خدا فرزندش را در آن قرار داد و بر روي آب رها نمود، اين تابوت در بين بني اسرائيل احترام خاصي داشت؛ به حدّي كه به آن تبرّك مي‌جستند.

حضرت موسي‌عليه السلام قبل از وفاتش، الواح و زره خود و آنچه از آيات نبوّت بود در آن قرار داد و نزد وصي‌اش يوشع به وديعه گذارد. اين صندوق نزد بني اسرائيل بود و آن را از ديد مردم پنهان نگه مي‌داشتند. بني اسرائيل تا مادامي كه تابوت نزدشان بود در عزّت و رفاه بودند، ولي هنگامي كه گناه كرده و به تابوت بي‌احترامي كردند، خداوند آن را مخفي نمود. آنان بعد از مدّتي، آن را از يكي از انبيايشان خواستند؛ خداوند متعال طالوت را پادشاه آنان كرد و نشانه ملك او، همان صندوق [عهد] بود.
زمخشري مي‌گويد: «تابوت، صندوق تورات بوده است، و هرگاه حضرت موسي‌عليه السلام درصدد جنگ بر مي‌آمد آن را بيرون آورده و در منظر بني اسرائيل قرار مي‌داد تا با ديدن آن آرامش پيدا كرده و در جهاد سست نگردند...».(20)
از اين داستان استفاده مي‌شود كه بني اسرائيل نيز از تابوتي كه آثار حضرت موسي در آن بوده تبرّك مي‌جستند و براي آن احترام خاصي قائل بوده‌اند.

سیره مسلمین در تبرّك

الف) سيره صحابه در تبرّك به پيامبرصلي الله عليه وآله در زمان حياتش

محمّد طاهر مكّي مي‌گويد: «تبرّك به آثار پيامبرصلي الله عليه وآله سنّت صحابه بوده است كه اين سنّت را تابعين و صالحين مؤمن نيز دنبال نموده‌اند. تبرّك به آثار پيامبرصلي الله عليه وآله در عصر آن حضرت واقع شد و حضرت بر كسي انكار نكرد و اين خود دليل قاطعي بر مشروعيت تبرّك است؛ زيرا اگر اين چنين نبود پيامبرصلي الله عليه وآله مردم را از آن نهي مي‌كرد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن اين نكته كه غالب صحابه ايمان قوي داشته و تابع دستورهاي پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بوده‌اند.(21)
ابن حجر مي‌گويد: «هر مولودي كه در عصر پيامبرصلي الله عليه وآله به دنيا آمده، قطعاً پيامبرصلي الله عليه وآله را ديده است؛ زيرا اصحاب انگيزه فراواني داشتند تا فرزندان خود را به نزد پيامبرصلي الله عليه وآله آورده تا به پيامبرصلي الله عليه وآله متبرك ساخته و پيامبرصلي الله عليه وآله او را تحنيك كند.(22) حتي گفته شده كه بعد از فتح مكه، اهالي آن فرزندانشان را نزد پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌آوردند تا دست مباركش را بر سرشان كشيده و دعاي به بركت نمايد».(23)
در اين زمينه روايات فراواني است كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
1 - عايشه نقل مي‌كند: صحابه دائماً فرزندان خود را نزد رسول خداصلي الله عليه وآله مي‌آوردند تا آنان را تحنيك كرده و مبارك گرداند.(24)
2 - امّ قيس فرزندش را - كه هنوز غذاخور نشده بود - نزد رسول خداصلي الله عليه وآله آورد و او را در دامن آن حضرت‌صلي الله عليه وآله قرار داد... .(25)
ابن حجر در شرح اين حديث مي‌گويد: «از اين حديث استفاده مي‌شود كه تحنيك طفل و تبرّك به اهل فضل، مستحب است».(26)
3 - انس مي‌گويد: رسول خداصلي الله عليه وآله را ديدم كه حلاّق سر مباركش را مي‌تراشيد و اصحاب دور وجودش طواف مي‌كردند تا اگر دانه مويي از سر حضرت‌صلي الله عليه وآله جدا شود بر دستان آن‌ها قرار گيرد.(27)
4 - ابي جحيفه مي‌گويد: خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله رسيدم؛ در حالي كه وضو مي‌گرفت و مردم بر هم سبقت مي‌گرفتند تا از آب وضوي پيامبرصلي الله عليه وآله بهره ببرند. هر كس از آن آب بر مي‌داشت، براي تبرّك به خود مي‌ماليد و كسي هم كه به آن دسترسي پيدا نمي‌كرد از رطوبت ديگري استفاده مي‌برد.(28)
عروه از مسور و ديگران نقل مي‌كند: هنگام وضوي رسول خداصلي الله عليه وآله، نزديك بود كه مردم به دليل هجوم آوردن براي تبرّك از آب

وضوي پيامبرصلي الله عليه وآله خودشان را هلاك كنند.(29)
5 - سعد مي‌گويد: از اصحاب رسول خدا شنيدم كه مي‌گفتند: رسول خداصلي الله عليه وآله كنار چاه بضاعه آمد و با دلوي از چاه آب كشيد و با آن وضو گرفت و بقيه آن را داخل چاه ريخت. بعد از اين جريان هر گاه شخصي مريض مي‌شد، از آن چاه آب مي‌كشيدند و او را مي‌شستند، فوراً شفا مي‌يافت.(30)
6 - ابو ايّوب انصاري مي‌گويد: بعد از آن كه رسول خداصلي الله عليه وآله وارد خانه ما شد؛ من براي حضرتش غذا مي‌آوردم، هنگامي كه ظرف غذا را بر مي‌گرداندم، من و همسرم از محل دست‌هاي پيامبرصلي الله عليه وآله در غذا به نيت تبرّك برداشته و استفاده مي‌كرديم.(31)
7 - مسلم به سند خود از انس نقل كرده كه گفت: «إنّ النبي‌صلي الله عليه وآله أتي مني فأتي الجمرة فرماها ثمّ أتي منزله بمني ونحر وقال للحلاق: خذ، واشار إلي جانبه الأيمن ثمّ الأيسر، ثمّ جعل يعطيه الناس»؛ (32) «پيامبرصلي الله عليه وآله به مني آمد، آن‌گاه به نزد جمره آمد و آن را رمي نمود. سپس به منزل خود در مني آمد و نحر كرد و به سرتراش فرمود: بچين (موهاي مرا). و اشاره نمود به طرف راست و سپس به طرف چپ، آن‌گاه موها را به مردم داد.»

ب) تبرّك صحابه و تابعين به آثار پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از وفاتش

بخاري در «صحيح» بابي را به اين مضمون ذكر كرده است. «آنچه از زره، عصا، شمشير، ظرف، انگشتر و... مو، كفش و... از چيزهايي كه صحابه و ديگران به آن‌ها بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله تبرّك مي‌جستند». (33)

1 - نقل است كه معاويه هنگام وفات وصيت كرد كه با پيراهن، شلوار، قبا و مقداري از موي پيامبرصلي الله عليه وآله دفن شود.(34)

2 - عمر بن عبدالعزيز هنگام وفاتش دستور داد: مو و ناخني از پيامبرصلي الله عليه وآله را آورده، در كفنش قرار دهند.(35)

3 - ابن سعد مي‌گويد: در حنوط انس بن مالك، كيسه‌اي از مشك و مويي از موهاي رسول خداصلي الله عليه وآله را قرار دادند.(36)

4 - ابن سيرين مي‌گويد: به عبيده گفتم: نزد ما مقداري از موي پيامبرصلي الله عليه وآله از طرف انس يا اهل او باقي مانده كه براي من محبوب‌تر است از دنيا و آخرت.(37)

5 - صفيه مي‌گويد: هر گاه عمر بر ما وارد مي‌شد دستور مي‌داد تا كاسه‌اي كه از رسول خداصلي الله عليه وآله نزد ما بود به او دهيم، سپس آن را از آب زمزم پر مي‌نمود و از آن مي‌آشاميد و به قصد تبرّك بر صورتش مي‌پاشيد.(38)

6 - انس مي‌گويد: پيامبرصلي الله عليه وآله بر امّ سليم وارد شد و در آن جا مشكي از آب ديد كه بر ديوار آويزان شده بود؛ آن‌گاه پيامبرصلي الله عليه وآله ايستاده از آن آب آشاميد. امّ سليم مشك را برداشته و دهانه آن را بريده و براي تبرّك نزد خود نگاه داشت.(39)

7 - ابن سيرين نقل مي‌كند: نزد انس بن مالك، عصايي از رسول خداصلي الله عليه وآله بود كه بعد از وفاتش آن را با او بين پهلو و پيراهنش دفن نمودند.(40)

8 - ابراهيم بن عبدالرحمن بن عبدالقاري مي‌گويد: ابن عمر را ديدم كه دستش را بر جايگاه پيامبرصلي الله عليه وآله در منبر كشيده و به صورت خود مي‌ماليد.(41)

9 - يزيد بن عبداللّه بن قسيط مي‌گويد: «جماعتي از اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله را ديدم كه وقتي مسجد از جمعيت خالي مي‌شد، دست بر دستگيره منبر رسول خداصلي الله عليه وآله گذارده، آن‌گاه دعا مي‌نمودند».(42)

10 - داوود بن صالح مي‌گويد: «روزي مروان به روضه رسول خداصلي الله عليه وآله وارد شد، ديد شخصي صورتش را بر روي قبر پيامبرصلي

الله عليه وآله گذارده است. به او گفت: آيا مي‌داني چه مي‌كني؟ هنگامي كه آن شخص صورتش را برداشت مروان ديد كه او ابوايّوب است. ابوايّوب در جوابش فرمود: من به جهت اين سنگ نيامده‌ام، بلكه به خاطر رسول خداصلي الله عليه وآله آمده‌ام.(43)
11 - ابن عساكر به سند خود از امام علي‌عليه السلام نقل مي‌كند: بعد از دفن رسول خداصلي الله عليه وآله فاطمه‌عليها السلام بر بالاي قبر پدرش ايستاد و مشتي از خاك قبر را برداشته و بر ديدگانش ماليد و فرمود:
ماذا علي من شمّ تربة أحمد
أن لا يشمّ مدي الزمان غواليا
صُبّت عليّ مصائب لو أنّها
صُبّت علي الأيّام عدن‌لياليا(44)
12 - سمهودي نقل مي‌كند: عبداللَّه بن‌عمر دست راستش را بر قبر شريف پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌ماليد و بلال نيز صورتش را. آن‌گاه از عبداللّه بن احمد بن حنبل نقل مي‌كند كه اين عمل به جهت شدت محبت بوده، و بدين جهت تعظيم و احترام اشكالي ندارد.(45)
13 - ابوالدرداء مي‌گويد: «شبي بلال مؤذن پيامبرصلي الله عليه وآله در عالم رؤيا پيامبرصلي الله عليه وآله را زيارت نمود. حضرت‌صلي الله عليه وآله به او فرمود: اين چه جفايي است كه در حق ما نمودي! آيا وقت آن نشده كه به زيارت ما بيايي؟ بلال محزون و خائف از خواب بيدار شد؛ فوراً سوار بر مركب خود شد و به سوي مدينه حركت نمود و مستقيماً به كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله آمد و شروع به گريه كرد؛ در حالي كه صورتش را به قبر مبارك مي‌ماليد. حسن و حسين‌عليهما السلام بر او وارد شدند، بلال آنان را در بغل گرفت و بوسيد».(46)
14 - نافع نقل مي‌كند: ابن عمر را ديدم كه نماز مي‌گزارد در مكان‌هايي كه رسول‌خداصلي الله عليه وآله نماز خوانده بود...».(47)
ابن حجر در شرح اين حديث مي‌گويد: «از اين عمل ابن عمر استفاده مي‌شود كه دنبال نمودن آثار پيامبرصلي الله عليه وآله و تبرّك به آن‌ها مستحب است».(48)
15 - ابن عبدالبرّ مي‌گويد: «ابن عمر از آثار رسول خداصلي الله عليه وآله بسيار متابعت مي‌نمود و در مواقف عرفه و ديگر مواضع به دنبال مكاني مي‌رفت كه رسول خداصلي الله عليه وآله در آنجا وقوف نموده بود».(49)
16 - قاضي عيني در شرح حديث عثمان بن عبداللّه بن وهب درباره موي پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌گويد: «نزد ام سلمه تعدادي از موي قرمز پيامبرصلي الله عليه وآله بود كه در ظرفي نگه‌داري مي‌كرد و هميشه مردم هنگامي كه مريض مي‌شدند به آن تبرّك مي‌جستند و از بركت آن استشفا مي‌بردند، و موي حضرت را برداشته و در ظرفي از آب گذاشته و

آن را مي‌آشاميدند و بدين صورت شفا پيدا مي‌كردند...»(50)
17 - يحيي بن حارث ذماري مي‌گويد: واثلة بن اسقع را ملاقات كردم و به او گفتم: تو با اين دستت با رسول خداصلي الله عليه وآله بيعت كرده‌اي؟ گفت: آري. گفتم: دستت را بده تا ببوسم. او دستش را به من داد و من آن را بوسيدم.»(51)
18 - بخاري در كتاب «الادب المفرد» از عبدالرحمن بن رزين نقل كرده كه گفت: گذرمان بر ربذه افتاد. به ما گفته شد كه سلمة بن اكوع‌رحمه الله در آنجا است. ما به نزد او آمده و بر او سلام كرديم. او دستانش را بيرون آورد و گفت: با اين دو دست با رسول خداصلي الله عليه وآله بيعت نمودم. مشاهده كرديم كه كف دستانش همانند كف پاي شتر كلفت بود، ما برخاسته و آن را بوسيديم».(52)
19 - ابي برده مي‌گويد: و ارد مدينه شدم و عبداللَّه بن سلام را ملاقات نمودم، او به من گفت: به منزل من بيا تا از ظرفي كه رسول خداصلي الله عليه وآله در آن آب آشاميده به تو آب دهم و نيز در مكاني كه رسول خدا در آن مكان نماز خوانده نماز بجا آوري.(53)
20 - ابي مجلز مي‌گويد: ابو موسي بين مكه و مدينه بود. نماز عشا را دو ركعتي به جاي آورد سپس برخاست و يك ركعت نماز وتر به جاي آورد و در آن صد آيه از سوره نساء خواند سپس گفت: من كوتاهي نمي‌كنم كه قدمم را جايي بگذارم كه رسول خداصلي الله عليه وآله گذارده است و نيز همان چيزي را كه رسول خداصلي الله عليه وآله قرائت كرده قرائت كنم.»(54)
21 - بخاري نقل مي‌كند: «چون هنگام وفات عمر بن خطاب رسيد به فرزندش عبداللَّه گفت: به نزد عايشه برو و سلام مرا به او برسان و نگو اميرالمؤمنين زيرا من امروز اميرالمؤمنين نيستم، بلكه بگو: عمر بن خطاب از تو مي‌خواهد تا اجازه دهي من در كنار دو صاحبم دفن شوم. عبداللَّه اذن گرفت و سلام كرد و بر عايشه وارد شد درحالي كه او مي‌گريست، و گفت: عمر سلام مي‌رساند و از شما اجازه مي‌خواهد تا در كنار دو صحابش دفن شود... .»(55)
22 - عبداللَّه بن احمد بن حنبل مي‌گويد: پدرم را ديدم كه تار مويي از موهاي پيامبرصلي الله عليه وآله را گرفته و بر لب‌هاي خود مي‌گذارد و مي‌بوسد، و گمان مي‌كنم كه آن را بر چشم خود مي‌گذاشت و نيز در آبي مي‌شست و آن را مي‌آشاميد و به واسطه آن استشفا مي‌جست. و نيز ديدم كه كاسه پيامبرصلي الله عليه وآله را گرفته و در آب فرو برده و از آن مي‌آشاميد... .
و نيز ثابت شده كه عبداللَّه بن احمد از پدرش سؤال كرد درباره كسي كه برآمدگي منبر پيامبرصلي الله عليه وآله و نيز حجره حضرت‌صلي الله عليه

وآله را مسّ مي‌كند. او در جواب گفت: من به اين عمل اشكالي نمي‌بينم. (56)

دلالت نصوص تبرّك

نصوص تبرّك به آثار پيامبرصلي الله عليه وآله دلالت صريح دارد بر اين‌كه بركت پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله از ذاتش به اشيايي كه به حضرت يك نوع ارتباط داشته منتقل مي‌شود.
نووي در شرح صحيح مسلم در مورد حديث عتبان بن مالك كه از پيامبرصلي الله عليه وآله درخواست كرد تا در مكان او نماز گذارد تا آنجا را مصلاي خود قرار دهد مي‌گويد: «وفي حديث عتبان فوائد كثيرة منها: التبرك بالصالحين وآثارهم والصلاة في المواضع التي صلوا بها و طلب التبرك منهم.»؛(57) «و در حديث عتبان فوائد بسياري است از جمله آن‌ها تبرّك به صالحين و آثار آنان و نماز بجاي آوردن در مواضعي كه آنان در آنجا نماز به جاي آوردند و نيز طلب تبرّك از آنان».
ابن حجر عسقلاني در «فتح الباري» در شرح اين حديث مي‌گويد: «إنّما استأذن النبي‌صلي الله عليه وآله لأنّه دعي للصلاة ليتبرك صاحب البيت بمكان صلاته، فسأله ليصلّي في البقعة الّتي يحبّ تخصيصها بذلك»؛(58) «پيامبرصلي الله عليه وآله اذن خواست، زيرا او دعوت به نماز شده بود تا صاحب خانه به مكان نماز حضرت تبرّك جويد. لذا از او خواست تا پيامبرصلي الله عليه وآله در قسمتي را كه اختصاص به اين كار داده بود نماز به جاي آورد.»
همين عبارت از قاضي عيني در «عمدة القاري» و شيخ صديق حسن خان در «عون الباري» نقل شده است.

رأي ابن تيميه و احمد بن حنبل در تبرّك

ابن تيميه در كتاب «اقتضاء الصراط المستقيم» نقل مي‌كند: «احمد بن حنبل و غير او اجازه داده‌اند تا انسان منبر و جا دستي پيامبرصلي الله عليه وآله را بر روي منبر براي تبرّك مسح نمايد! ولي مسح قبر آن حضرت را رخصت نداده‌اند! ولي برخي ديگر از اصحاب ما روايتي از احمد نقل كرده كه مسح قبر پيامبرصلي الله عليه وآله را نيز جايز شمرده است».(59)

شفاعت

اشاره

يكي از اعتقادات عموم مسلمانان و معتقدان به اديان، مسئله شفاعت است؛ يعني روز قيامت اولياي الهي، در حقّ گروهي از گناه‌كاران شفاعت كرده و آنان را از عقاب جهنّم نجات مي‌دهند. و يا بنابر تفسير برخي از شفاعت، اولياي الهي با شفاعتشان از شخصي سبب ترفيع درجه او مي‌شوند. ليكن در اندازه و ويژگي‌هاي آن اختلاف است؛ يهود براي اولياي خود بدون هيچ قيد و شرطي حق شفاعت قائل است كه قرآن به طور آشكار آن را باطل مي‌داند. در ميان مسلمانان، وهابيان معتقدند كه تنها مي‌توان از خدا طلب شفاعت كرد و اگر كسي از خود شافعان، طلب شفاعت كند مشرك است، ولي عموم مسلمانان قائلند اين حقّي را كه خداوند براي شافعان قرار داده، مي‌توان از آنان طلب نمود، البته با اعتقاد به اين‌كه: اصل اين حق از آنِ خداست و اولیا بدون اذن او شفاعت نمي‌كنند. در اين مبحث به اين موضوع مي‌پردازيم.

اجماع امّت

علماي اسلام بر مشروعيّت شفاعت و اين‌كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله يكي از شفيعان روز قيامت است، اجماع كرده‌اند؛ اگرچه در برخي از فروعِ شفاعت اختلاف نموده‌اند. اينك ديدگاه بزرگان شيعه و سني را نقل مي‌كنيم:

1 - ابومنصور ماتريدي (متوفاي 333 ه .ق) در ذيل آيه شريفه « وَلا يَشْفَعُونَ إِلّا لِمَنِ ارْتَضي (60) مي‌گويد: اين آيه اشاره به شفاعت مقبول در اسلام دارد.(61)

2 - تاج‌الدين ابوبكر كلاباذي (متوفاي 380 ه .ق) مي‌گويد: «علما اجماع دارند كه اقرار به تمام آنچه خداوند در مورد شفاعت ذكر كرده و روايات نيز بر آن توافق دارد، واجب است...».(62)

3 - شيخ مفيد (336 -413 ه .ق) مي‌فرمايد: «اماميه اتفاق نظر دارند كه رسول خداصلي الله عليه وآله در روز قيامت براي جماعتي از مرتكبان گناهان كبيره از امت خود، شفاعت مي‌كند. و نيز اميرالمؤمنين و امامان ديگرعليهم السلام براي صاحبان گناهان كبيره از شيعيان، شفاعت مي‌كنند. و خداوند بسياري از خطاكاران را با شفاعت آنان از دوزخ نجات مي‌دهد».(63)

4 - شيخ طوسي‌رحمه الله (385 -460 ه .ق) مي‌گويد: «شفاعت نزد ما اماميه از آنِ پيامبرصلي الله عليه وآله، بسياري از اصحابش، تمام امامان معصوم‌عليهم السلام و بسياري از مؤمنان صالح است».(64)

5 - ابوحفص نسفي (متوفاي 538 ه .ق) مي‌گويد: «شفاعت رسولان و خوبان از امّت اسلامي، در حق گنه‌كاران كبيره، با اخبار مستفيض، ثابت است».(65)

6 - تفتازاني در شرح اين عبارت، رأي نسفي را بدون هيچ ترديدي تصديق كرده است.(66)

7 - قاضي عياض بن موسي (متوفاي 544 ه .ق) مي‌گويد: «مذهب اهل سنّت بر جواز شفاعت است عقلاً، و صريح آيات و اخبار نيز بر وقوع آن اذعان دارند».(67)

8 - قاضي بيضاوي در تفسير آيه شريفه « وَاتَّقُوا يَوْماً لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ» مي‌گويد: «برخي، اين آيه را دليلِ نفي شفاعت از گناه‌كاران كبيره دانسته‌اند، ولي بايد دانست كه آيه مخصوص كافران است؛ زيرا آيات و روايات فراواني دلالت بر تحقق شفاعت در امّت دارد».(68)

9 - فتّال نيشابوري مي‌گويد: «ميان مسلمانان اختلافي نيست كه شفاعت

امري است ثابت و مقتضاي آن اسقاط ضررها و عقوبات است».(69)
10 - ابن تيميه حرّاني (728 ه .ق) مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله در روز قيامت سه نوع شفاعت دارد... نوع سوّم درباره كساني است كه مستحقّ آتش جهنمند».(70)
11 - نظام‌الدين قوشجي (879 ه .ق) مي‌گويد: «مسلمانان بر ثبوت شفاعت، به جهت قول خداوند متعال « عَسي أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً»(71) اتفاق نظر دارند».(72)
12 - شعراني حنفي مي‌گويد: «همانا محمّدصلي الله عليه وآله اوّلين شفاعت كننده روز قيامت است...».(73)
13 - علامه مجلسي (1110 ه .ق) مي‌فرمايد: «در مورد شفاعت، بين مسلمانان اختلافي نيست كه از ضروريات دين اسلام است؛ به اين معنا كه رسول خداصلي الله عليه وآله در روز قيامت براي امّت خود، بلكه امّت‌هاي پيشين شفاعت مي‌كند...».(74)
14 - محمّد بن عبدالوهاب (1115 - 1206 ه .ق) مي‌گويد: «شفاعت براي پيامبرصلي الله عليه وآله و ساير انبيا و ملائكه و اوليا و كودكان، از جمله اموري است كه مطابق روايات وارده، ثابت است... .»(75)

شفاعت در قرآن کریم

توضيح

آيات مربوط به شفاعت را مي‌توان بر چند دسته تقسيم نمود:

1 - آياتي كه شفاعت را نفي مي‌كنند

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛(76) «اي اهل ايمان! از آنچه روزي شما كرديم، انفاق كنيد پيش از آن‌كه روزي بيايد كه نه خريد [و فروشي هست و نه دوستي و شفاعتي به كار آيد و كافران در آن روز درمي‌يابند كه به خود ستم كردند.»
ولي آيات ديگر به وجود شفاعت به اذن خداوند متعال صراحت دارد. پس آيه فوق شفاعت بدون اذن را نفي مي‌كند.

2 - ابطال عقيده يهود در شفاعت

« يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَي الْعَالَمِينَ *وَاتَّقُوا يَوْماً لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ»؛(77) «اي بني اسرائيل! ياد كنيد نعمت‌هايي را كه به شما عطا كردم و شما را بر عالميان برتري دادم. و دوري كنيد از روزي كه در آن، كسي به جاي ديگري مجازات نشود و هيچ شفاعت از كسي پذيرفته نشود و عوض قبول نكنند و ياري نشنوند.»
قرآن اعتقاد به يك نوع شفاعت باطل را كه در يهود بوده، رد مي‌كند، شفاعتي كه هيچ‌گونه شرطي در شفيع يا كسي كه شفاعت شده قرار نمي‌دهد و هيچ نوع ارتباطي با اذن خداوند ندارد.

« وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ * حَتَّي أَتَانَا الْيَقِينُ * فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ»؛(78) «و روز جزا را تكذيب مي‌كرديم تا آن‌كه [با مرگ يقين به قيامت پيدا كرديم، پس در آن روز شفاعت شفيعان سودي به آنان نرساند.»

« وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هؤُلآءِ شُفَعآؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّماوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالي عَمَّا يُشْرِكُونَ»؛(79) « [اين مردم نادان به جاي خدا چيزهايي را مي‌پرستند كه به آن‌ها هيچ سود و زياني نمي‌رساند و مي‌گويند كه اين بت‌ها شفيع ما نزد خدا هستند، به اينان بگو شما به بهانه شفاعت بت‌ها مي‌خواهيد به خدا چيزي كه در همه آسمان‌ها و زمين علم به آن ندارد، ياد دهيد؟ ! خدا از آنچه شريك او قرار مي‌دهيد برتر و منزّه است.»

« قُلْ للَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛(80)
«بگو [اي پيامبر!] شفاعت تنها از آن خداست كه مالك زمين و آسمان‌هاست و پس از مرگ، بازگشت همه شما به‌سوي اوست.»

« مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»؛(81) «هيچ شفيعي جز به اجازه او نخواهد بود.»
« وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ...»؛(82) «و نفع نمي‌دهد شفاعت نزد خدا مگر براي كسي كه خداوند به او اذن دهد.»
مقتضاي جمع بين آيات اين است: - از آنجا كه طبق عقيده توحيد افعالي، و اين‌كه مؤثري بالاصاله در عالم به جز خدا نيست، و هر تأثيري به اذن و اراده اوست - برخي از آيات، شفاعت را منحصراً براي خدا قرار داده است، ولي منافات ندارد كه اين حقّ اختصاصي خود را به كسي بدهد، تا با اجازه او، اِعمال كند. همان‌گونه كه به پيامبرصلي الله عليه وآله و اولياي خود چنين اجازه‌اي داده است.

ضرورت شفاعت

توضيح

با چند عامل مي‌توان شفاعت را از جمله ضروريات جامعه بشري به حساب آورد:

1 - ابتلاي مردم به گناه

برخي مي‌گويند: تنها نجات دهنده انسان در روز قيامت، عمل صالح است، همان‌گونه كه در قرآن آمده است: « وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُ جَزَآءً الْحُسْني ؛(83) «و امّا كسي كه ايمان آورده و عمل صالح انجام دهد براي او پاداش نيكي است.»
هر چند رسيدن به جزا و سعادت، وابستگي زيادي بر عمل دارد، ولي از آيات ديگر آشكارا استفاده مي‌شود كه عمل به تنهايي باعث نجات بشر نخواهد بود، مگر اين‌كه با رحمت گسترده الهي ضميمه گردد.(84)

« رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً...»؛(85) «پروردگارا! رحمت و علمت را بر هر چيزي گسترش دادي.»
« فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ»؛(86) «پس اگر اي پيامبر تو را تكذيب كنند بگو خداي شما داراي رحمت بي‌منتهاست.» مي‌دانيم كه شفاعت از مصاديق رحمت الهي است.

3 - نجات، اصل اوّلي در انسان

دليل و برهان عقلي نشان مي‌دهد كه اصل اوّلي در انسان، سلامت از هر گونه عذاب دنيوي و اخروي است و لذا توقّف در برزخ، و نيز مراحل مختلف در روز قيامت و ورود در جهنّم - در مدّتي محدود - همه براي آن است كه انسان پاك شده و به جوهر اصلي خود بازگردد، و شفاعت نيز در همين راستاست.

اثر شفاعت

درباره نتيجه و اثر شفاعت دو نظر وجود دارد: 1 - شفاعت به معناي از بين رفتن گناهان و عقاب است. 2 - شفاعت؛ يعني زيادي ثواب و ترفيع درجات. بيشتر مسلمانان معتقد به قول اوّلند. ولي معتزله قول دوّم را پذيرفته‌اند و حق با قول اول است؛ به چند دليل:

1 - اصل اعتقاد به شفاعت، در بين يهود و بت‌پرستان قبل از اسلام رايج بوده است و اسلام، بعد از آن‌كه خرافات آن را پيراست، در جامعه اسلامي مطرح ساخت. و كساني كه از ديدگاه‌هاي يهود و بت‌پرستانِ قبل از اسلام، در امر شفاعت اطلاع دارند، مي‌دانند شفاعتي را كه آنان براي انبيا و پدرانشان معتقد بودند، در سقوط گناهان و غفران آن‌ها بوده است. و تنها اشكال مهمّشان آن بود كه حقّ شفاعت را بدون هيچ شرطي براي آنان قائل بودند، ولي اسلام با پذيرش اصل اعتقاد به شفاعت، آن را مشروط به اذن خداوند نمود، آنجا كه مي‌فرمايد: « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛(87) «كيست كه نزد خدا شفاعت كند مگر به اذن او.» « وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضي ؛(88) «و آن‌ها جز براي كسي كه خدا راضي (به شفاعت براي او) است شفاعت نمي‌كنند.»

2 - روايات شيعه و اهل سنّت بر عموميت شفاعت دلالت دارد. پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «أدّخرت شفاعتي لأهل الكبائر من أُمّتي»؛ (89) «شفاعتم را براي صاحبان گناهان كبيره امتم، ذخيره كرده‌ام.»

3 - برخي از آيات تصريح مي‌كند كه خداوند حتّي بدون توبه، از گناهان عفو مي‌كند، كه اين با شفاعت به معناي اسقاط گناهان سازگاري دارد. خداوند متعال مي‌فرمايد: « هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ»؛ (90) «او كسي است كه توبه را از بندگان خود مي‌پذيرد و گناهان را عفو مي‌نمايد.»

همان‌گونه كه اشاره شد، برخي از گناه‌كاران به واسطه شفاعت، مورد عفو و بخشش الهي قرار خواهند گرفت، قرآن كريم و سنّت نيز بر اين مطلب تصريح نموده است.
قرآن كريم با مسلّم گرفتن اصل شفاعت، يادآور مي‌شود كه شفاعت تنها به اذن الهي انجام مي‌پذيرد: « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛ «كيست كه در پيشگاه الهي به شفاعت برخيزد مگر به فرمان او.» و نيز مي‌فرمايد: « مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»؛ «هيچ شفيعي جز با اجازه او نخواهد بود.»
و از طرفي ديگر به ابطال عقيده بت‌پرستان و مشركان در اين مورد پرداخته است؛ زيرا آنان براي شفاعت هيچ‌گونه شرط و قيدي مانند اذن خدا قائل نيستند. قرآن كريم در ردّ اين عقيده مي‌فرمايد: « وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هؤُلَآءِ شُفَعَآؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّماوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَي عَمَّا يُشْرِكُونَ»؛(91) « [اين مردم نادان] به جاي خدا چيزهايي را مي‌پرستند كه به آن‌ها هيچ سود و زياني نمي‌رساند و مي‌گويند كه اين بت‌ها شفيع ما نزد خدا هستند، به اينان بگو شما به بهانه شفاعت بت‌ها، مي‌خواهيد به خدا چيزي كه در همه آسمان‌ها و زمين علم به آن ندارد ياد دهيد؟ خدا از آنچه شريك او قرار مي‌دهيد، برتر و منزّه است.»
بنابر اين اگر كسي اين با استدلال به آياتي كه شفاعت‌خواهي مشركان از بت‌ها را مردود مي‌شمارد، قصد داشته باشد اصل شفاعت در اسلام را زير سؤال ببرد، مغالطه‌اي آشكار است؛ چرا كه در شفاعت اسلامي، نه اعتقاد به الوهيت شافعان مطرح است و نه بي‌قيد و شرط بودن شفاعت آنان.
قرآن كريم از فرشتگان به عنوان شفاعت‌كنندگاني ياد كرده است كه جز درباره كساني كه خداوند رضايت مي‌دهد، شفاعت نخواهند كرد: « بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَي»؛(92) «بلكه آنان بندگان مقرّب خدا هستند كه هرگز پيش از امر خدا كاري نخواهند كرد و هر چه كنند به فرمان اوست،... از احدي، جز آن‌كه خدا از او راضي است، شفاعت نكنند.»
پس هر گاه اصل شفاعت پيامبرصلي الله عليه وآله و ديگران در قيامت مورد تأييد است، درخواست آن از سوي مؤمنان نيز امري مشروع خواهد بود. همان‌گونه كه درخواست دعا از ديگران امري مشروع است.

تحقيق مطلب

اشاره

براي روشن شدن مطلب و اين‌كه درخواست شفاعت از پيامبرصلي الله عليه وآله و ديگر اولياي الهي كار باطلي نيست، به دو نكته اشاره مي‌كنيم:
1 - اين‌كه طب شفاعت همان طلب دعا است.
2 - اين‌كه طلب دعا از صالحان امري مستحبّ در اسلام است كه همه مسلمانان حتي وهابيان آن را اجازه داده‌اند.

همان‌گونه كه اشاره شد، شفاعت پيامبرصلي الله عليه وآله و ساير شفيعان در حقيقت درخواست آنان از خداوند متعال و طلب مغفرت از خداوند سبحان براي گناه‌گاران است. و خداي سبحان به آنان اذن داده تا در ظرفيت‌هاي خاص براي مردم دعا كنند، و در همان موارد نيز، استجابت دعا را ضمانت كرده است. و لذا آنان در غير مواردي كه اذن داده شده، دعا نمي‌كنند. و معناي جمله «يا وجيهاً عند اللّه اشفع لنا عند اللّه» همين است.

مفسر معروف اهل سنّت، نيشابوري از مقاتل در تفسير قول خداوند: « مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها وَمَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها»،(93) نقل كرده كه گفت: «... الشفاعة إلي اللّه إنّما هي دعوة اللّه لمسلم»؛(94) «... شفاعت نزد خدا همانا خواستن از خدا براي مسلمان است.»

فخر رازي شفاعت را به دعا و توسل به سوي خداي متعال معنا مي‌كند. او مي‌گويد: «خداوند متعال به محمّدصلي الله عليه وآله فرمود: « وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِناتِ».(95) محمّدصلي الله عليه وآله را امر كرده كه اوّلاً براي خودش استغفار كند و سپس براي ديگران استغفار نمايد...».(96)

مسلم در صحيح خود از ابن عباس نقل كرده كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «ما من رجل مسلم يموت فيقوم علي جنازته أربعون رجلاً لايشركون باللّه إلّا شفّعهم اللّه فيه»؛(97) «هيچ فرد مسلماني نيست كه بميرد و بر جنازه او چهل مرد كه به خدا شرك نمي‌ورزند قيام كرده [و بر او دعا كنند] جز آن‌كه خداوند آنان را در حقّ آن ميت شفيع گرداند.»

بخاري در صحيح خود بابي را منعقد كرده تحت عنوان: «اذا استشفعوا الي الامام ليستسقي لهم لم يردهم»،(98) هر گاه امام را شفيع خود قرار دهند تا براي آن‌ها طلب باران كند خداوند آنان را رد نخواهد كرد.

از اين عبارت استفاده مي‌شود كه حقيقت شفاعت همان دعا و خواستن از خداوند است. و طلب شفاعت از ولي خدا به معناي طلب خواستن و دعا است.

توضيح نكته دوم

طلب دعا و خواستن از مؤمن نه تنها شرك و حرام نيست، بلكه امري مستحب و راجح مي‌باشد و انسان مي‌تواند در حال حيات و ممات از كسي بخواهد تا براي او دعا كند و كاري را براي او از خدا بخواهد.

درخواست دعا از شخصي؛ خصوصاً از اولياي الهي در حال حيات هيچ اشكالي ندارد و مطابق قرآن و حديث است. خداوند متعال مي‌فرمايد: « وَإِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ»؛(99) «و هر گاه به آنان گفته شود بياييد تا رسول خدا براي شما از حق آمرزش بطلبد، سرپيچي مي‌كنند و مي‌بيني كه با تكبّر و نخوت روي مي‌گردانند.»

و نيز درباره برادران حضرت يوسف‌عليه السلام مي‌فرمايد: « قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِينَ * قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛(100) «برادران يوسف عرضه داشتند: اي پدر! بر تقصيرات ما از خدا آمرزش بخواه كه درباره يوسف خطا كرده‌ايم. پدر گفت: به زودي از درگاه خدا براي شما آمرزش مي‌طلبم كه او بسيار آمرزنده و مهربان است.»

قرآن نيز دستور داده است تا گنه‌كاران به نزد پيامبرصلي الله عليه وآله رفته و از او درخواست استغفار نمايند، آنجا كه مي‌فرمايد: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِيماً»؛(101) «و هنگامي كه به نفس خود ظلم كردند نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت كرده و رسول نيز براي آنان استغفار كند، در آن هنگام به طور حتم خداوند را توبه‌پذير رحيم خواهند يافت.»

ترمذي از انس نقل كرده كه گفت: «سألت النبيّ‌صلي الله عليه وآله أن يشفع لي يوم القيامة؟ فقال: أنا فاعل. قلت: فأين اطلبك؟ قال: علي الصراط»؛(102) «من از پيامبرصلي الله عليه وآله درخواست كردم كه براي من در روز قيامت شفاعت كند؟ حضرت فرمود: من انجام خواهم داد. عرض كردم: كجا به دنبال شما باشم؟ فرمود: در كنار صراط.»

اين حديث رجالش رجال صحيح است جز آن كه در سندش ابوالخطاب حرب بن ميمون واقع است. گرچه بخاري او را تضعيف كرده ولي اكثر علما او را توثيق نموده‌اند. ابوالخطاب انصاري مي‌گويد: «او بصري صدوق است». يحيي بن معين مي‌گويد: «او صالح است، و علي بن مديني و ديگران او را توثيق نموده‌اند».(103) ابن حجر مي‌گويد: خطيب در كتاب «المتفق و المفترق» گفته كه او ثقه است.(104)

اگر بخاري او را تضعيف كرده به جهت اين است كه او قَدَري بوده و با عقيده او موافق نبوده است، و لذا نمي‌توان به تضعيف او توجّه نمود.

طبراني در «المعجم الكبير» نقل كرده كه سواد بن قارب‌رضي الله عنه قصيده خود را اين گونه انشاد كرد:

وأشهد أنّ اللّه لا ربّ غيره
وأنّك مأمون علي كلّ غائب
وأنّك أدني المسلمين وسيلة
إلي اللّه يابن الأكرمين الأطائب
فمرنا بما يأتيك يا خير مرسل
وإن كان فيما فيه شيب الذوائب
وكن لي شفيعاً يوم لا ذو شفاعة
بمغن فتيلاً عن سواد بن قارب(105)

رفاعي در توجيه اين شعر مي‌گويد: «سواد بن قارب رسول خداصلي الله عليه وآله را مورد خطاب قرار داده و اميدوار است كه حضرت نزد خداوند متعال شفيع او در روز قيامت باشد...».(106)

ابن عباس روايت كرده: «لمّا فرغ أميرالمؤمنين‌عليه السلام من تغسيل النبيّ‌صلي الله عليه وآله قال: «بأبي أنت وأُمّي، أذكرنا عند ربّك...»؛(107) «چون اميرالمؤمنين‌عليه السلام از غسل پيامبرصلي الله عليه وآله فارغ شد خطاب به پيامبرصلي الله عليه وآله عرض كرد: پدر و مادرم به فداي تو، ما را نزد پروردگارت ياد كن...».

نيز روايت شده: «لمّا توفّي رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله جآء أبوبكر من سلع ووقف علي فوته وكشف عن وجهه وقبّله وقال: بأبي أنت وأمّي طبت حياً وميّتاً، واذكرنا عند ربّك»؛(108) «چون رسول خداصلي الله عليه وآله از دنيا رحلت نمود ابوبكر از سلع آمد و چون از وفات حضرت مطّلع شد، پارچه را از روي حضرت كنار زده و او را بوسيد و گفت: پدر و مادرم به فداي تو، تو در حال حيات و ممات خود خوب بودي، ما را نزد پروردگارت ياد بنما.»

اگر در حال حيات درخواست شفاعت صحيح است، در حال ممات نيز صحيح مي‌باشد؛ زيرا در جاي خود حيات برزخي را اثبات نموده‌ايم.

وهابيان و درخواست شفاعت از شفيعان

وهابيان اصل شفاعت را قبول دارند، ولي در پاره‌اي از احكام و ويژگي‌هاي آن ديدگاه‌هايي خاص دارند كه موجب شده تا عقيده مسلمانان ديگر را در مورد شفاعت شرك‌آلود بدانند. مهم‌ترين مسئله مورد اختلاف درباره شفاعت، به درخواست شفاعت از شافعان بازمي‌گردد. درخواست شفاعت از شافعان - چه در حال حيات آن‌ها و چه پس از مرگ آنان - از نظر مسلمانان امري جايز و مشروع است، ولي به اعتقاد وهابيان امري نامشروع بلكه شرك‌آلود است. آنان شفاعت را تنها در صورتي صحيح مي‌دانند كه انسان مستقيماً از خداوند بخواهد كه پيامبرصلي الله عليه وآله و ديگر كساني كه مأذون در شفاعت مي‌باشند، در حقّ انسان شفاعت كنند.

ابن تيميه مي‌گويد: «اگر كسي بگويد: از پيامبر به جهت نزديكي به خدا مي‌خواهم تا شفيع من در اين امور باشد، اين از كارهاي مشركان است». (109)

محمّد بن عبدالوهاب مي‌گويد: «طلب شفاعت تنها بايد از خدا باشد نه شافعان؛ يعني بايد گفت: بار خدايا! محمّد را در حقّ ما در روز قيامت شفيع گردان...».(110)

دلایل وهابیان

توضيح

وهابيان براي اثبات مدّعاي خود به ادلّه‌اي تمسك كرده‌اند:

دليل اوّل

طلب شفاعت از شفيع به منزله خواندن غير خدا است و اين شرك در عبادت است؛ زيرا خداوند متعال مي‌فرمايد: « فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً»؛ (111) «با خدا هيچ كس را نخوانيد.»

پاسخ

خواندن غير خدا به طور مطلق نه حرام است و نه مستلزم شرك؛ زيرا اگر انجام عملي توسط فردي مجاز و مشروع باشد، درخواست انجام آن از وي نيز مجاز و مشروع خواهد بود؛ هر گاه شفاعت كردن براي پيامبرصلي الله عليه وآله و ديگر شفيعان در قيامت، حقّ و مشروع است. طلب شفاعت از آنان نيز چنين خواهد بود. حقيقت شفاعت، دعا كردنِ شفيع براي مستحق شفاعت و درخواست بخشش او از جانب خداوند است. بنابر اين، همان‌گونه كه انسان مي‌تواند از هر فرد مسلمان و مؤمني درخواست دعا كند - كه اين مطلب مورد قبول وهابيان است - طلب شفاعت از غير خدا هم جايز خواهد بود. ليكن در طلب شفاعت از ديگران، تنها از كساني مي‌توان طلب كرد كه شايستگي شفاعت را دارند؛ مانند پيامبران، مؤمنان صالح و فرشتگان.
ترمذي از انس بن مالك نقل كرده كه از پيامبرصلي الله عليه وآله خواست تا در قيامت او را شفاعت كند.(112)
فرزندان يعقوب نيز از پدر خواستند تا براي آمرزش آنان استغفار نمايد: « يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ»؛(113) « [برادران يوسف عرضه داشتند] اي پدر! براي ما از خدا آمرزش طلب كن كه [درباره يوسف خطا كرده‌ايم.»
و نيز خداوند به جهت عفو و آمرزش گناهان، مردم را دعوت مي‌كند كه از پيامبرصلي الله عليه وآله بخواهند تا براي آنان استغفار نمايد: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً»؛(114) «و هنگامي كه به نفس خود ظلم كردند، نزد تو آمده و از خدا طلب مغفرت كرده كه تو بر آنان استغفار كني و در آن هنگام به طور حتم خدا را توبه‌پذير مهربان خواهند يافت.»
اگر وهابيان طلب دعا از پيامبرصلي الله عليه وآله را پس از وفات او شرك مي‌دانند، در هر دو حالت شرك خواهد بود. گذشته از اين، مرگ پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله مربوط به جسم اوست، اما روح او زنده است و شنيدن درخواست دعا و شفاعت و اجابت آن مربوط به روح است نه بدن. در بحث حيات برزخي به تفصيل به اثبات حيات روحاني پرداخته شده است.

دليل دوم

به گواهي قرآن كريم، خداوند مشركانِ عصر رسالت را به اين دليل كه از غير خدا طلب شفاعت مي‌كردند، مشرك دانسته است: « وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هؤُلآءِ شُفَعَآؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ»؛(115) «آنان به جاي خدا، چيزهايي را مي‌پرستيدند كه به آن‌ها هيچ سود و زياني نمي‌رساند و مي‌گويند كه اين بت‌ها شفيع ما نزد خدا هستند.»

پاسخ

در اين‌كه مشركان عصر رسالت براي بت‌ها و معبودهاي خود مقام شفاعت قائل بودند، ترديدي نيست، ولي آنچه در اين آيه آمده اين است كه آنان هم بت‌ها را عبادت مي‌كردند و هم براي آنان مقام شفاعت قائل بودند، و اعتقاد به شفاعت همراه با عبادت آن‌ها، سبب مذمّت آنان شده است.
مشركان همچنين حقّ شفاعت بي‌قيد و شرطي براي موجوداتي قائل بودند كه خداوند چنين مقامي را به آنان نداده بود. و اين امور سبب مذمّت و شرك‌آلود شدن اعتقاد و درخواست آنان شد. ولي اگر اعتقاد به مقام شفاعت، در حق كسي باشد كه خداوند براي آن‌ها اين حق را قرار داده و به كار گرفتن آن را نيز به اذن خدا بداند و اين اعتقاد منجرّ به عبادت شفيع نشود، دليلي بر حرمت آن نيست.

دلیل سوم

قرآنِ کریم شفاعت را حقّ ویژه خداوند دانسته است: « قُلْ للَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِیعاً»؛(116) «بگو شفاعت تنها از آنِ خداوند است.» بنابر این باید شفاعت را فقط از خداوند درخواست کرد.

پاسخ

شفاعت از آن جهت كه نوعي تأثيرگذاري در سرنوشت بشر است، از مظاهر و جلوه‌هاي ربوبي خداوند است و بدين جهت اوّلاً و بالذات به او اختصاص دارد، ولي اين مطلب با اعتقاد به حقّ شفاعت براي پيامبران و صالحان منافات ندارد؛ زيرا شفاعت آنان به صورت مستقل نيست، بلكه مستند به اذن و مشيّت الهي است. و اين مطلبي است كه از قرآن كريم به روشني به دست مي‌آيد؛ « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛(117) «كيست كه در پيشگاه الهي به شفاعت برخيزد، مگر به فرمان او.» و يا آيه: « مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»؛(118) «هيچ شفيعي جز به اجازه او نخواهد بود.»

طلب شفاعت اگرچه دعا محسوب مي‌شود، ولي خواستن آن از ميّت بي‌فايده است؛ زيرا او در عالم برزخ نمي‌شنود و حياتي ندارد.

پاسخ

در بحث «حيات برزخي» به طور مبسوط، حيات در عالم برزخ را به اثبات رسانديم. و نيز به آياتي كه وهابيان با آن بر عدم شنيدن مردگان در عالم برزخ استدلال مي‌كنند، پاسخ داديم.

طلب شفاعت از مرده شرك است.
ابن تيميه مي‌گويد: «از اقسام شرك آن است كه كسي به شخصي كه از دنيا رفته بگويد: مرا درياب، از من شفاعت كن، مرا بر دشمنم ياري نما، و امثال اين درخواست‌ها كه تنها خداوند بر آن‌ها قادر است.»(119)

پاسخ

در بحث حیات برزخي به طور تفصیل حیات اولیا در برزخ را به اثبات رسانده‌ایم.

بررسي دلايل منكران

1 - شفاعت محرّك معصيّت است!

در نظر عده‌اي، اعتقاد به شفاعت موجب جرأت بر گناه در افراد شده و روح سركشي را در گناه‌كاران و مجرمان زنده مي‌كند؛ لذا اعتقاد به آن، با روح شريعت اسلامي و ساير شرايع سازگاري ندارد!

پاسخ

الف) اگر چنين باشد، «توبه» كه بخشايش گناهان را در پي دارد نيز مايه تشويق به انجام دوباره گناه خواهد بود. در حالي كه توبه يكي از باورهاي اصيل اسلامي و مورد اتفاق مسلمانان است.
ب) وعده شفاعت در صورتي مستلزم تمرّد و عصيان‌گري است كه شامل همه مجرمان با تمام صفات و ويژگي‌ها شود و نسبت به تمام انواع عقاب و تمام اوقات آن جاري باشد...، ولي اگر اين امور مبهم و نامعيّن شد كه وعده شفاعت در مورد چه گناهاني و كدام گناه‌كار و در چه وقتي از قيامت است، هيچ كس نمي‌داند كه آيا مشمول شفاعت مي‌شود يا خير؟ و لذا موجب تشويق بر انجام معاصي نخواهد شد.(120)
ج) با اندكي انديشه در آيات قرآن و گفتار پيشوايان معصوم‌عليهم السلام روشن مي‌شود كه خداوند شرايط ويژه‌اي براي شفاعت قرار داده است. خداوند مي‌فرمايد: « يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلاً»؛(121) «در آن روز [قيامت شفاعت هيچ كس سودي نمي‌بخشد، جز كسي كه خداوند رحمان به او اجازه داده و به گفتار او راضي است.»
همچنين فرموده است: « مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ»؛(122) «براي ستمكاران نه دوستي وجود دارد و نه شفاعت‌كننده‌اي كه شفاعتش پذيرفته شود.»
در رواياتي از امام صادق‌عليه السلام آمده است: «إنّ شفاعتنا لن تنال مستخفّاً بالصّلاة»؛(123) «همانا شفاعت ما اهل بيت‌عليهم السلام به كسي كه نماز را سبك بشمارد، نخواهد رسيد.»
روشن است كه چنين شرايطي نه تنها سبب تشويق به انجام گناه نمي‌شود، بلكه انسان را براي دست‌يابي به طاعات به تلاش وا مي‌دارد تا از شفاعت پيامبران و اولياي الهي برخوردار مي‌شود.
د) شفاعت نه تنها تشويق كننده گناه نيست، بلكه باعث اميدواري گناه‌كار به آينده خود مي‌گردد و به اين باور مي‌رسد كه مي‌تواند سرنوشت خود را دگرگون سازد. كردار گذشته او سرنوشتي شوم و تغييرناپذير براي وي پديد نياورده است و مي‌تواند با ياري اولياي الهي و تصميم راسخ بر فرمانبرداري از خداوند، ضمن تغيير سرنوشت خود، آينده‌اي روشن را براي خود رقم بزند. بدين ترتيب، اعتقاد به شفاعت نه تنها مايه گستاخي نيست، بلكه باعث مي‌شود گروهي به اين اميد كه راه بازگشت به سوي خداوند براي آنان باز است، به ياري اولياي خدا، آمرزش را بجويند، و با كنار نهادن سركشي، به سوي حق بازگردند.

2 - شفاعت واسطه‌گري است!

طبق نظر برخي شفاعت، نوعي پارتي بازي و واسطه‌گري است كه موجب ضايع شدن حقّ عدّه‌اي، و سبب لوث شدن قانون است.

پاسخ

شفاعت، كمك اولياي الهي به افرادي است كه در عين گنه‌كار بودن، پيوند ايماني و معنوي خويش را با خداوند و اولياي الهي نگسسته‌اند. شفاعت واقعي براي كساني است كه نيروي جهش به سوي كمال و پاكي در روح و روان آنان باشد. و نورانيت شافعان، وجود تاريك كساني را كه از هيچ‌گونه ويژگي مثبتي برخوردار نيستند، روشن نخواهد كرد.
بنابر اين، شفاعت‌هاي رايج ميان مردم (پارتي‌بازي) با شفاعت در منطق اسلام، تفاوت‌هاي زياد دارد؛ از آن جمله:
1 - در واسطه‌گري‌هاي دنيوي، فرد گنه‌كار، شفيع را برمي‌انگيزاند تا با سرپرست فلان بخش تماس بگيرد و به دليل نفوذي كه در دستگاه او دارد، وي را وادار كند از تقصير گنه‌كار درگذرد و از اجراي قانون در حقّ او چشم بپوشد. در شفاعت اسلامي، كار دست خدا است و اوست كه شفيع را برمي‌انگيزاند. خداوند به دليل كمال و جايگاه شفيع، به او حق شفاعت مي‌بخشد و رحمت و بخشايش خود را از گذرگاه وي، شامل حال بندگان مي‌سازد.
2 - در شفاعت، شفيع از مقام ربوبي تأثير مي‌پذيرد، ولي در واسطه‌گري‌هاي باطل، قدرت برتر سخنان شفيع است و اوست كه به خواسته‌هاي خلاف‌كار، تن در مي‌دهد. به ديگر سخن، در شفاعت‌هاي عرفي و دنيوي، شفاعت كننده، مولا و حاكم را برخلاف اراده، به انجام كاري وادار مي‌كند، ولي در شفاعت الهي، در علم و اراده خداوند هيچ گونه دگرگوني پديد نمي‌آيد، بلكه تنها مراد و خواسته دگرگون مي‌شود... .(124)
3 - جوهر اصلي شفاعت‌هاي دنيوي، تبعيض در قانون است. بدين ترتيب كه نفوذ شفيع بر اراده قانون‌گذار يا مجريان قانون چيره مي‌شود و قدرت قانون تنها در برخورد با ناتوانان، نمود مي‌يابد. اين در حالي است كه در شفاعت اخروي، هيچ كس قدرت خود را بر خدا تحميل نمي‌كند و نمي‌تواند از اجراي قانون، جلوگيري كند. در حقيقت شفاعت، رحمت گسترده و بخشايش بي‌پايان خداي مهربان است كه به وسيله آن، كساني را كه شايسته‌اند، پاك مي‌كند. به همين دليل گروهي كه از شفاعت محروم شده‌اند، سزاوار برخورداري از بخشايش و رحمت گسترده الهي نيستند. وگرنه در قانون خدا تبعيض وجود ندارد.
4 - شفاعت شونده بايد داراي شرايطي باشد؛ از آن جمله:
الف) خدا از او راضي باشد و او هم نسبت به خدا بيمناك باشد « وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَي وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ».(125)
ب) نزد خدا، پيماني داشته باشد؛ مثلاً به خدا ايمان داشته باشد، به يگانگي

او اقرار كند، نبوت و ولايت را تصديق كند و داراي كردار شايسته باشد: « لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْداً».(126)
ج) ستمكار نباشد: « مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ».(127)
د) نماز را سبك‌نشمارد. امام‌صادق‌عليه السلام فرمود: «إنّ شفاعتنا لاتنال‌مستخفّاً بالصلوة».(128)

آثار شفاعت

توضيح

ماهيت شفاعت، نه تشويق به گناه است و نه چراغ سبز براي گناه‌كار. همچنين عامل عقب‌افتادگي و يا واسطه‌گري نيست، بلكه مسئله مهم تربيتي است كه پي‌آمدهاي سازنده‌اي دارد. كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌شود:

1 - اميد آفريني

غالباً چيرگي هواي نفس بر انسان، سبب ارتكاب گناهان بزرگي مي‌شود و به دنبال آن روح يأس حاكم مي‌شود و اين نااميدي، ايشان را به آلودگي بيشتر در گناهان مي‌كشاند. در مقابل، اميد به شفاعتِ اولياي الهي به عنوان يك عامل بازدارنده به افراد نويد مي‌دهد كه اگر خود را اصلاح كنند، ممكن است گذشته آن‌ها از طريق شفاعت نيكان و پاكان جبران گردد.

2 - برقراري پيوند معنوي با اولياي الهي

مسلماً كسي كه اميد به شفاعت دارد، مي‌كوشد به نوعي اين رابطه را برقرار سازد و كاري كه موجب رضاي آن‌ها است،انجام دهد و پيوندهاي محبّت ودوستي را نگسلد.

3 - تلاش براي به دست آوردن شرايط شفاعت

اميدواران شفاعت بايد در اعمال گذشته خويش تجديد نظر كنند و نسبت به آينده تصميمات بهتري بگيرند؛ زيرا شفاعت بدون زمينه مناسب انجام نمي‌گيرد. حاصل آن‌كه، شفاعت نوعي تفضّل است كه از يك سو به خاطر زمينه‌هاي مناسبِ «شفاعت شونده» و از سوي ديگر به خاطر آبرو و احترام و اعمال صالح «شفاعت كننده» است.

3 - چه نيازي به شفيع داريم؟

گاهي سؤال مي‌شود كه چرا خداوند به طور مستقيم، گناهان بندگان را نمي‌بخشد و چه نيازي به وجود واسطه و شفيع است؟

پاسخ

1 - خداوند متعال، جهان آفرينش را به بهترين وجه آفريده است: « الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ»؛(129) «آن خدايي كه هر چيز را به بهترين صورت آفريده است.»
جهان بر اساس نظام علّت و معلولي و اسباب و مسبّبات، براي هدايت و رشد و تكامل انسان‌ها آفريده شده است و نيازمندي‌هاي طبيعي بشر به وسيله عوامل و اسباب عادي، برآورده مي‌گردد.
فيوضات معنوي خداوند؛ همانند هدايت، مغفرت و آمرزش نيز بر اساس نظامي خاص بر انسان‌ها نازل مي‌شود، و اراده حكيمانه خداوند بر اين تعلق گرفته است كه اين امور به وسيله اسباب و علّت‌هاي معيّن به انسان‌ها برسد. بنابر اين، همان‌گونه كه در عالم مادّه نمي‌توان پرسيد: چرا خداوند متعال زمين را به وسيله خورشيد نوراني كرده و خود بي‌واسطه به‌چنين كاري دست نزده است، در عالم معنا نيز نمي‌توان گفت: چرا خداوند به‌واسطه اولياي الهي، مغفرت خويش را شامل حال بندگان نموده است؟
شهيد مطهري‌رحمه الله مي‌فرمايد: «فعل خدا، داراي نظام است. اگر كسي بخواهد به نظام آفرينش، اعتنا نداشته باشد، گمراه است. به همين جهت است كه خداي متعال، گناه‌كاران را ارشاد فرموده است كه درِ خانه رسول اكرم‌صلي الله عليه وآله بروند و علاوه بر اين كه خود طلب مغفرت كنند، از آن بزرگوار بخواهند كه براي ايشان، طلب مغفرت كند. قرآن كريم مي‌فرمايد: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً»؛(130) «و اگر ايشان هنگامي كه [با ارتكاب گناه به خود ستم كردند، نزد تو مي‌آمدند و از خدا آمرزش مي‌خواستند و پيامبر هم براي ايشان طلب مغفرت مي‌كرد، خدا را توبه‌پذير مهربان مي‌يافتند.»(131)
2 - حكمت ديگرِ «شفاعت» اين است كه مشيّت الهي اين است كه با اعطاي منزلت شفاعت به پيامبران و اولياي الهي، آنان را تكريم كند. پذيرش دعا و درخواست اوليا، نوعي تكريم و احترام به آنان است. اولياي خدا، نيكوكاران، فرشتگان آسمان‌ها، و حاملان عرش كه همه روزگار را به فرمانبرداري خدا گذرانده و از مدار عبوديّت الهي، گام بيرون ننهاده‌اند، شايسته تكريم هستند و چه احترامي بالاتر و برتر از اين‌كه دعاي آنان درباره بندگان شايسته رحمت و مغفرت الهي، مستجاب شود.

4 - شفاعت عامل دگرگوني در علم و اراده الهي

رشيد رضا مي‌گويد: «حكم پروردگار عين عدل است و بر اساس مصلحت الهي شكل گرفته است. از طرفي، شفاعت در عرف مردم به اين معناست كه شفيع و واسطه، مانع اجراي حكم واقعي در مورد متخلف و مجرم مي‌شود. اگر حكم دوم كه در سايه شفاعتِ واسطه به دست آمده، مطابق عدل است و حكم نخست مخالف آن، پس دو حالت پيش مي‌آيد:
1 - بايد خدا را غير عادل دانست، كه قطعاً باطل است.
2 - بگوييم خداوند عادل است، ولي علم و آگاهي‌اش نارسا بوده است، كه اينك از رهگذر يادآور شدن شفيع، تغيير پيدا كرده است. در نتيجه حكم جديد عادلانه است. اين فرض نيز باطل است؛ زيرا علم‌خدا عين ذات اوست و تغيير و دگرگوني در او راه ندارد.
فرض مي‌كنيم حكم نخست، عين عدل بوده است و حكم دوم بر خلاف آن و خداوند تنها به دليل علاقه به شفيع، حاضر شده است عدل را زير پا نهد و حكم جديد صادر كند. اين فرض نيز با عدالت الهي ناسازگار است. پس پذيرش شفاعت با چالش‌هاي فراوان رو به روست و استدلال عقلي، مخالف آن است».(132)

پاسخ

اين اشكال از آنجا پديد مي‌آيد كه نويسنده ميان تغيير در علم و اراده الهي و دگرگوني و تحول در موضوع و معلوم و مراد را در هم آميخته است. بايد دانست آنچه دگرگون شده، وضعيت مجرم و گنه‌كار است؛ يعني به گونه‌اي شده كه سزاوار رحمت الهي گشته است؛ در حالي كه پيش‌تر چنين نبود. پس در علم و اراده خداوند، هيچ‌گونه دگرگوني پديد نيامده است. بنابر اين، دو اراده وجود دارد و خداوند مي‌داند كه اين شخص دگرگون خواهد شد و در پرتو اراده دوّمِ پروردگار قرار خواهد گرفت. پس علم و اراده الهي دگرگون نشده است، بلكه دو اراده گوناگون نسبت به دو موضوع متفاوت وجود دارد كه هيچ يك ناقض ديگري نيست، بلكه هر دو عين عدل الهي است. بدين ترتيب، علم و اراده خدا دگرگون نمي‌شود، بلكه علم و اراده جديدي به موضوع نويني تعلّق مي‌گيرد. مثلاً مي‌دانيم هنگام شب، تاريكي همه جا را فرا مي‌گيرد و با توجّه به اين علم، اراده مي‌كنيم تا از وسايل الكتريكي، مانند چراغ استفاده كنيم. سپس با طلوع آفتاب، چراغ را خاموش مي‌كنيم. در اين مثال، دو علم داريم؛ شب نور ندارد و روز نور دارد. ما نيز بر اساس اين دو علم، دو اراده و دو كار كرده‌ايم. شب هنگام چراغ را روشن و در روز، آن را خاموش مي‌كنيم. در اين مثال، علم و اراده دوم با علم و اراده نخست در تعارض نيست، بلكه با توجّه به تفاوت موضوع، متناسب با آن شكل گرفته است.
درباره شفاعت نيز مي‌گوييم: خداوند از ازل مي‌دانست كه فلان انسان، حالت‌هاي گوناگوني خواهد داشت و بر اساس آن شرايط، اراده ويژه‌اي درباره او شكل مي‌گيرد. از اين رو، بر اساس تعدّد حالت‌ها و تغيير موضوع، اراده‌هاي متفاوتي نيز تعلّق گرفته است. پس در علم الهي و اراده او، خطا و تغييري پديد نيامده است، بلكه هر علمي نسبت به موضوع خود درست است و هر اراده نسبت به موضوع خود، حكيمانه و بر اساس مصلحت است.

5 - لزوم يكي از دو محذور

برخي مي‌گويند: «بعد از آن‌كه خداوند متعال در قرآن مجيد براي گنهكاران و بزه‌كاران كيفرهاي سنگين معيّن كرده است، برداشتن كيفر آنان از عدالت خدا به شمار مي‌رود يا از ظلم او؟ اگر از عدالت او است، پس اصل وضع آن از ابتدا ظلم بوده كه شايسته ساحت خداوند نيست، و اگر برداشتن كيفر، ظلم است پس درخواست پيامبران يا هر شفيع ديگري در خواستي ظالمانه است و چنين درخواستي شايسته ساحت پيامبران نيست».

پاسخ

اوّلاً: اشكال كننده در مورد اوامر امتحاني پروردگار چه پاسخي دارد؟ آيا برداشتن حكم امتحاني خداوند همچون منع از كشته شدن اسماعيل در مرحله دوم و اثبات كشته شدن او در مرحله اول به دست حضرت ابراهيم‌عليه السلام آيا هر دو عدالت است يا يكي عدالت و ديگري ظلم است؟ لابدّ هر دو عدالت است و حكمت آن، بيرون آوردن نيت‌هاي دروني مكلف و شكوفاسازي استعدادهاي او است. در مورد شفاعت نيز خواهيم گفت: ممكن است خداوند مقدّر كرده باشد همه افراد با ايمان را نجات دهد. ولي در ظاهر احكامي را مقرّر كرده و بر مخالفت از آن‌ها كيفرهايي را معيّن نموده تا كافران به وسيله كفر خود هلاك، و مؤمنان به واسطه پيروي و اطاعت به درجه بالا ترفيع پيدا كنند و گنهكاران به واسطه شفاعت بر كشتي نجات سوار و از پاره‌اي عقاب‌ها رهايي يابند.
ثانياً: شفاعت از قبيل نقض و شكستن حكم اول و نيز از باب شكستن مجازات و عقوبت نيست، بلكه جنبه حكومت و سيطره را دارد؛ يعني نافرماني كننده را از شمول مجازات بيرون مي‌آورد و مشمول رحمت و احسان و عفو و فضل و كرم خود مي‌سازد كه در اين امر قهراً به شفيع نيز احترام گذاشته شده است.

گفته شده: سنّت و قانون الهي بر پايه محكم استوار است و هيچ‌گاه در معرض اختلاف و تخلّف قرار نمي‌گيرد. خداوند متعال مي‌فرمايد: « فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً»؛(133) «هرگز براي سنّت خدا بدل نخواهي يافت و هرگز براي سنَّت او دگرگوني نخواهي يافت.»
افزون بر اين با حكمت خدا هم همخواني ندارد.

پاسخ

صراط خدا مستقيم و سنّت او تخلّف‌ناپذير است، ولي سنّت خدا بر پايه يك صفت از اوصاف او استوار نشده و خداوند داراي يك سنّت مشخص نيست، بلكه سنّت‌هاي فراواني دارد كه هر كدام در مورد خود كامل، تام، جامع و فراگير است. بنابر اين، سنّت الهي فقط بر يك صفت استوار نيست تا هيچ حكمي از موردش، و هيچ جزا و پاداشي از محلّش تخلّف نكند، بلكه رحمت گسترده و عفو و مغفرت او با شرايط ويژه شامل حال گنهكاران مي‌شود؛ چنان‌كه حق تعالي در جاي خود و با شرايط خاصّ، منتقم و قهّار است؛ يعني در بررسي جامع بايد هر صفت از صفات الهي را با توجّه به ساير صفات وي ملاحظه و ارزيابي كرد.
در نتيجه، اگر شفاعتي واقع مي‌شود و عذاب را از كسي برمي‌دارد، هيچ اختلاف و اختلالي در سنّت و روش كلّي و جامع او پديد نمي‌آيد.

استغاثه به ارواح اولیا

اشاره

مسلمانان به طور اتفاق استغاثه و كمك گرفتن از ارواح اولياي الهي را جايز دانسته، بلكه آن را راجح و در راستاي توحيد مي‌دانند؛ زيرا اگر از اولياي الهي؛ يعني پيامبر و ائمه معصومين‌عليهم السلام طلب كمك كرده و از آن‌ها مدد مي‌جويند به اين خاطر نيست كه آنان را مستقل در تأثير دانسته و از آن‌ها حاجت و كمك مي‌خواهد، بلكه از آن جهت است كه اولياي الهي مقرّب درگاه خداوند و مظهر صفات جمال، كمال، اسماي الهي، قدرت، علم و مانند آن شده‌اند و به اذن و اراده و مشيّت الهي در اين عالم تصرف دارند: « وَما تَشاؤُونَ إِلّا أَنْ يَشاءَ اللّٰهُ».
اما وهابيان برخلاف اجماع مسلمين، اين مسئله را شديداً تحريم كرده، بلكه آن را بزرگ‌تر از شرك جاهليت مي‌دانند. لذا جا دارد كه اين مسئله را مورد بحث قرار دهيم:

1 - ابن تيميه - مؤسّس عقايد وهابيان - مي‌گويد: «از اقسام شرك آن است كه كسي به شخصي كه از دنيا رفته بگويد: مرا درياب، مرا كمك كن، از من شفاعت كن، مرا بر دشمنم ياري كن و امثال اين درخواست‌ها كه تنها خدا بر آن قدرت دارد».(134)
در جايي ديگر اين درخواست را شرك صريح دانسته و مي‌گويد: «كسي كه اين‌گونه بگويد، بايد توبه كند، اگر توبه نكرد كشتنش واجب مي‌گردد».(135)
2 - محمّد بن عبدالوهّاب مي‌گويد: «صدا زدن غير خدا و كمك گرفتن از غير او موجب ارتداد از دين و داخل شدن در زمره مشركين و عبادت‌كنندگان بت‌هاست و حكم آن اين است كه مال و خونش حلال مي‌گردد، مگر توبه كند».(136)
3 - شيخ عبدالعزيز بن باز مي‌گويد: «هر كسي از مردم در هر جاي كره زمين بگويد: اي رسول خدا، اي نبيّ خدا، اي محمّد! كمك كن مرا، درياب مرا، ياري كن مرا، شفا ده مريضان
مسلمين را، هدايت كن گم‌شده مسلمين را و مانند آن، براي خدا شريك در عبادت قرار داده است».(137)
در جايي ديگر مي‌گويد: «شكّي نيست كه استغاثه كنندگان به پيامبرصلي الله عليه وآله، اوليا، انبيا، ملائكه يا جنّ، اين عمل را به اين اعتقاد انجام مي‌دهند كه آنان دعايشان را شنيده و از احوالشان اطلاع دارند و حاجتشان را برآورده خواهند كرد، اين امور انواعي از شرك اكبر است؛ زيرا غيب را غير از خدا كسي ديگر نمي‌داند. و نيز اموات؛ چه انبيا و چه غير انبيا اعمال و تصرفاتشان در عالم دنيا با مرگ منقطع گرديده است».(138)
همچنين مي‌گويد: «و امّا صدا زدن ميّت و استغاثه به او و طلب مدد از او، همه از انواع شرك اكبر و از عمل عبادت كنندگان بت‌ها در عهد پيامبرصلي الله عليه وآله است».(139)

انواع استعانت (کمك گرفتن) از غیر

انواع استعانت (كمك گرفتن) از غير

كمك گرفتن از غير، انواع و اقسامي دارد كه در ذيل به هر يك از آن‌ها با حكمشان اشاره مي‌كنيم:

1 - كمك گرفتن از انسان در زمان حيات

توضيح

أين خود به چند نوع تقسيم مي‌شود:

الف) استعانت در مسائل عادي

كمك گرفتن در كارهاي عادي كه اسباب طبيعي دارد، زيربناي اساسي اجتماع انساني و تمدّن بشري است؛ زيرا حيات بشر بر اساس تعاون و كمك به يكديگر است. اين مطلب از هيچ جهت و نزد هيچ كس قابل انكار نيست. و لذا خداوند متعال از قول ذي‌القرنين مي‌فرمايد: « فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً»؛(140) «پس شما با قوّت بازو به من كمك كنيد تا سدّي محكم بسازم تا به كلّي مانع از دست‌برد به شما شود.»

ب) كمك گرفتن از وليّ خدا در امور غير عادي

يكي ديگر از موارد استعانت از زنده، كمك گرفتن از او در امور غير عادي؛ مثل شفاي مريض از راه غير طبيعي و مانند آن است، در صورتي كه قدرت اعجاز داشته باشد. اين مورد نيز شكّي در جوازش نيست، چون در واقع اعتقاد داشتن به قدرت اولياي الهي و معجزات آن‌هاست، لكن با اعتقاد به اين‌كه همه امور به دست خداست و تا خداوند نخواهد و اراده نكند، كاري انجام نمي‌گيرد. و منافاتي با توحيد در خالقيت و ربوبيت ندارد.
حضرت سليمان از حاضران طلب كرد تا تخت بلقيس را از يمن در يك لحظه به اردن - كه محلّ حكومتش بود - بياورند: « أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ»؛(141) «كدام يك تخت بلقيس را پيش از آن‌كه تسليم امر من شود خواهيد آورد؟»
هدف حضرت سليمان‌عليه السلام اين بود كه تخت بلقيس به صورت غيرطبيعي نزد او حاضر شود، آن‌گاه مي‌فرمايد: « قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ...».(142) «و آن كس كه به اندكي از علم كتاب الهي دانا بود گفت: من پيش از آن‌كه چشم بر هم زني، تخت را بدين جا مي‌آورم، چون سليمان سرير را نزد خود مشاهده كرد...».
خداوند متعال اعمال خارق عادت را به حضرت مسيح‌عليه السلام نسبت داده و مي‌فرمايد: « وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتي بِإِذْنِي»؛(143) «و آن‌گاه كه كور مادرزاد و پيس را به امر من شفادادي و مردگان را به امر من [از قبر] بيرون آوردي.»
اگر كار خارق‌العاده از شخص سر مي‌زند، درخواست آن كار از آن شخص نيز اشكالي ندارد.
فرق بين افعال غيرعادي از خداوند و انسان اين است كه خداوند تنها فاعل و قادري است كه در كارهايش وابسته به كسي نيست و خود مستقل در عمل است، به خلاف ديگران كه متّكي به او هستند.

ج) استعانت به دعاي غير

يكي ديگر از انواع استعانت، كمك گرفتن از ديگران به صورت دعا كردن است؛ يعني التماس دعا گفتن. اين مورد نيز اشكالي ندارد و قرآن نيز در موارد بسياري به آن اشاره كرده است؛ مثلاً كمك نگرفتن از دعاي ديگران را از صفات منافقين شمرده و مي‌فرمايد: « وَإِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ»؛(144) «و هر گاه به آنان گفته شود بياييد تا رسول خدا براي شما از حق آمرزش طلبد، سرپيچي مي‌كنند و مي‌بيني كه با تكبّر و نخوت روي مي‌گردانند.»

در جايي ديگر كمك گرفتن از دعاي مؤمنين را حاجتي فطري مي‌داند و درباره برادران يوسف مي‌فرمايد: « قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِينَ. قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛(145) «برادران يوسف عرضه داشتند: اي پدر! بر تقصيرات ما از خدا آمرزش بخواه كه درباره يوسف خطا كرده‌ايم. پدر گفت: به زودي از درگاه خدا براي شما آمرزش مي‌طلبم كه او بسيار آمرزنده مهربان است.»

درباره استغفار مؤمنين هم مي‌فرمايد: « وَالَّذِينَ جاؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَلِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ»؛(146) «و آنان كه پس از مهاجران و انصار آمدند و دائم به دعا به درگاه خدا عرض مي‌كنند: پروردگارا! بر ما و برادران ديني ما كه در ايمان، از ما پيشي گرفتند ببخش.»

اين مورد را ابن تيميه قبول كرده و مي‌گويد: «از پيامبرصلي الله عليه وآله به نقل صحيح رسيده كه فرمود: هر گاه كسي از نهاد دل براي برادر ديني‌اش دعا كند؛ به طور حتم خداوند ملكي را موكّل مي‌كند تا هنگام دعا به او بگويد: براي تو مثل آن چيزي است كه براي او خواستي».(147)

2 - كمك گرفتن از ارواح اولياي الهي بعد از مرگ

مسئله استعانت از ارواح اولیا و استغاثه به آنان بعد از وفاتشان، از مهم‌ترین مسائل باب استعانت از غیر است؛ خواه به صورت دعا باشد یا طلب اعجاز. این نوع استعانت را وهابیان از اقسام شرك دانسته و شدیداً با آن مقابله مي‌كنند.

با مراجعه به روايات پي مي‌بريم كه كمك گرفتن از اولياي الهي (استعانت) و استغاثه به آنان نه تنها اشكالي ندارد، بلكه رجحان نيز دارد؛ زيرا سيره و سنّت بزرگان دين اين‌گونه بوده است كه هنگام شدايد به وليّي از اولياي الهي پناه مي‌بردند. اينك به برخي از روايات اشاره مي‌كنيم:
1 - بخاري به سند صحيح از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «إنّ الشمس تدنو يوم القيمة حتي يبلغ العرق نصف الأذن، فبيناهم كذلك استغاثوا بآدم، ثمّ بموسي، ثمّ بمحمّد فيشفع ليقضي بين الخلق...»؛(148) «همانا خورشيد در روز قيامت چنان به مردم نزديك مي‌شود كه از شدّت گرما، عرق تا نصف گوش مردم را خواهد گرفت، در اين هنگام مردم به حضرت آدم و سپس به حضرت موسي و در آخر به حضرت محمّد پناه مي‌برند، پس شفاعت مي‌كند تا بين خلايق حكم شود.»
از اين حديث استفاده مي‌شود كه در كارهايي كه با قدرت خداوند انجام مي‌گيرد؛ مي‌توان به ديگران متوسل شد، لكن با اين اعتقاد كه همه امور به اذن و مشيّت الهي صورت مي‌پذيرد.
2 - طبراني و ابويعلي در مسند خود و ابن السنّي در «عمل اليوم و الليلة» به سند صحيح از عبداللّه بن مسعود روايت كرده است كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «إذا انفلتت دابة أحدكم بأرض فلاة فليناد: يا عباد اللّه! أحبسوا عليّ، يا عباد اللّه! أحبسوا عليّ، فإنّ للّه في الأرض حاضراً سيحبسه عليكم»؛(149) «هر گاه حيوان يكي از شما در بيابان گم شد اين‌گونه صدا زنيد: اي بندگان خدا! نگه داريد بر من، اي بندگان خدا نگه داريد بر من؛ زيرا خداوند در روي زمين كساني را دارد كه آن حيوان را براي شما حفظ كنند.»
طبراني بعد از نقل حديث مي‌گويد: اين مطلب از مجرّبات است.
شبيه اين حديث را بزار از ابن عباس نقل كرده كه فرمود: «همانا خداوند در روي زمين غير از حافظان، ملائكه‌اي دارد كه هر چه از برگ درختان مي‌ريزد مي‌نويسند، لذا اگر كسي در بيابان گرفتار شد، بگويد: اي بندگان خدا! مرا ياري كنيد».(150)
ابن حجر عسقلاني در «امالي الأذكار» بعد از نقل اين حديث، آن را حسن دانسته، و حافظ هيتمي نيز تمام رجال آن را ثقه مي‌داند.
3 - ابن‌حجر عسقلاني در «فتح الباري» مي‌گويد: ابن ابي شيبه به سند صحيح از مالك دينار - خزينه‌دار عمر - چنين نقل مي‌كند: «أصاب الناس قحط في زمن عمر، فجآء رجل إلي قبر النبيّصلي الله عليه وآله فقال: يا رسول اللّه! إستسق لأمّتك فإنّهم قد هلكوا...»؛(151) «در زمان عمر

قحطي بر مردم عارض شد، شخصي كنار قبر رسول خداصلي الله عليه وآله آمد و به او استغاثه نمود و عرض كرد: اي رسول خدا! براي امّتت باران بخواه؛ زيرا آنان هلاك شدند.»
از آنجا كه اين درخواست بدون شك در منظر صحابه بوده و كسي او را منع نكرده، خود دليل بر جواز و رجحان استغاثه به ارواح اولياي الهي است.
4 - دارمي در سنن خود به سند صحيح از ابوالجوزاء اوس بن عبداللّه نقل مي‌كند كه گفت: «قحط أهل المدينة قحطاً شديداً فشكوا إلي عائشة، فقالت: أنظروا قبر النبيّصلي الله عليه وآله فاجعلوا منه كواً إلي السمآء حتي لايبقي بينه وبين السمآء سقفاً. قال: ففعلوا فمطرنا مطراً حتي نبت العشب وسمنت الإبل حتّي تفتّقت من الشحم، فسمّي عام الفتق»؛(152) «قحطي شديدي بر مدينه عارض شد، مردم از وضع موجود نزد عايشه شكايت آوردند. عايشه دستور داد تا به سراغ قبر پيامبرصلي الله عليه وآله رفته و از آن، دريچه‌اي به سوي آسمان باز كنند تا سقفي بين قبر و آسمان مانع نباشد. آنان نيز چنين كردند. راوي مي‌گويد: بعد از اين عمل آن قدر باران آمد كه سبزي‌ها رشد نموده و شتران چاق شدند... .»
5 - اجماع مسلمين بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله تا اين زمان بر استغاثه و استمداد از ارواح اولياي الهي بوده است و اين اجماع از جايگاه خاصي نزد اهل سنّت برخوردار است.
6 - بيهقي در كتاب «الشعب» و ابن عساكر از طريق عبداللَّه بن احمد بن حنبل و نيز عبداللّه بن احمد در كتاب «المسائل»(153) به سند صحيح - كه الباني(154) نيز به صحت آن اعتراف كرده - نقل مي‌كند: از پدرم شنيدم كه مي‌گفت: «من پنج بار حج گزاردم كه دو بار آن سواره و سه بار آن پياده بود، يا دو بار آن پياده و سه بار آن سواره بود. در يكي از سفرها راه را گم كردم. در حالي كه پياده بودم، شروع به گفتن اين جمله نمودم: «يا عباد اللّه دلّونا علي الطريق؛ اي بندگان خدا ما را به مسير سفر راهنمايي كنيد.» همين‌طور كه اين جمله را تكرار مي‌كردم، ناگهان خود را در مسير يافتم.
7 - قسطلاني در «المواهب اللدنيّة» از كتب سيره نبوي نقل مي‌كند كه ابوبكر در روز وفات پيامبرصلي الله عليه وآله بر آن حضرت وارد شد؛ در حالي كه ملافه‌اي بر روي پيامبرصلي الله عليه وآله انداخته بودند، آن را كنار زده و صورت حضرت را بوسيد و عرض كرد: پدر و مادرم به فداي تو اي رسول خدا. تو در زمان حيات و مماتت پاك بودي! از ما نزد پروردگارت ياد فرما.(155)
8 - در تاريخ ثبت است كه صحابه شعارشان هنگام جنگ با مرتدين (از اهل يمامه و تابعين مسيلمه كذّاب) اين بود: يا محمّداه، يا محمّداه.(156)
9 - همچنين نقل شده است كه عقبة بن عامر كسي بود كه خبر فتح دمشق

را براي عمر به مدينه آورد. هنگام آمدن به مدينه هفت روز در راه بود، ولي در بازگشت از مدينه به دمشق دو روز و نصفي بيشتر طول نكشيد و اين به بركت دعا و استغاثه‌اي بود كه در كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله انجام داد، لذا خداوند متعال مسافت او را كوتاه كرد.(157)

10 - سمهودي به سند خود از امام علي‌عليه السلام چنين نقل مي‌كند: عربي باديه‌نشين بعد از سه روز از دفن رسول خداصلي الله عليه وآله وارد مدينه شد، خود را بر روي قبر پيامبر انداخت و خاك قبر را بر سر خود ريخت و عرض كرد: اي پيامبر! اين آيه را تلاوت كردي و ما هم شنيديم: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحِيماً» من نيز به نزد تو آمده‌ام تا استغفار نمايم.(158)

11 - ابوبكر مقري مي‌گويد: «من و طبراني و ابوالشيخ در حرم رسول خداصلي الله عليه وآله بوديم؛ در حالي كه گرسنگي شديد بر ما عارض شده بود، آن روز را به پايان رسانديم، وقت عشا كنار قبر رسول خداصلي الله عليه وآله آمديم و عرض كرديم: اي رسول خدا! ما گرسنه‌ايم... در اين هنگام ملاحظه نموديم كه كسي درب را مي‌كوبد، باز نموديم ديديم كه شخصي علوي با دو نفر غلام با زنبيلي از غذا كنار درب ايستاده‌اند، علوي آن‌ها را به ما هديه نمود. پس از صرف غذا به ما گفت: آيا به رسول خدا شكايت برديد؟ الآن رسول خدا را در عالم رؤيا ديدم، به من فرمود تا مقداري از غذا نزد شما آورم».(159)

بررسي شبهات

اشاره

وهابيان بر مدّعاي خود - حرمت استعانت از اولياي الهي و شرك بودن استغاثه به آنان - به ادلّه‌اي واهي تمسك كرده‌اند كه در ذيل به نقد و بررسي آن‌ها مي‌پردازيم:

شبهه اول

كسي كه به اولياي الهي استغاثه مي‌كند معتقد به علم غيب آن‌هاست؛ در حالي كه علم غيب مخصوص خداوند است.

پاسخ

علم غيب نه تنها براي اولياي الهي - اعمّ از رسول و امام - امكان دارد، بلكه ضرورت هم دارد. ما در بحث مستقلي در كتاب شيعه‌شناسي و پاسخ به شبهات به اين موضوع پرداخته‌ايم. همچنين حيات برزخي اموات و ارتباط آن‌ها با دنيا؛ مخصوصاً اولياي الهي به اثبات رسيده است.
حافظ هيثمي در «مجمع الزوائد» به سند صحيح از انس بن مالك نقل كرده است كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «الأنبيآء أحيآء في قبورهم يصلون»؛(160) «انبيا در قبورشان زنده‌اند و نماز به جاي مي‌آورند.»
و نيز پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «علمي بعد مماتي كعلمي في حياتي»؛(161) «علم من بعد از وفاتم، همانند علم من در زمان حيات من است.»
دارمي به سند خود از سعيد بن عبدالعزيز نقل مي‌كند كه او وقت نماز را با همهمه‌اي كه از داخل قبر پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌شنيد، مي‌شناخت.(162)

ترمذي از ابن عباس نقل كرده كه گفته است: «إذا سألت فاسأل اللَّه وإذا استعنت فاستعن باللَّه»؛(163) «هرگاه چيزي خواستي از خدا بخواه و هرگاه كمك خواستي از خدا طلب نما.»

پاسخ

حديث به اين نكته اشاره دارد كه انسان از هر كس كمك مي‌خواهد بايد به اين اعتقاد باشد كه همه امور به دست خدا و به اراده و مشيّت اوست، اگر كسي نيز كاري انجام مي‌دهد، به لطف و عنايت و خواست اوست. لذا در آخر حديث مي‌خوانيم: «بدان كه همه مردم اگر اجتماع كنند تا به تو نفعي برسانند هرگز نمي‌توانند، مگر اين‌كه خداوند بر تو مقدّر كرده باشد. و همچنين اگر همه مردم اجتماع كنند تا بر تو ضرري برسانند هرگز نمي‌توانند، مگر آن‌كه خداوند بخواهد».

شبهه سوم

برخي از وهّابيان براي حرمت استغاثه، به حديث عبادة بن صامت از رسول‌خداصلي الله عليه وآله تمسك كرده‌اند كه آن حضرت فرمود: «إنّه لايستغاث بي وإنّما يستغاث باللّه تعالي»؛(164) «هرگز به من استغاثه نمي‌شود، بلكه تنها بايد به خداي متعال استغاثه نمود.»

پاسخ

این حدیث از حیث سند ضعیف است؛ زیرا ابن حجر هیثمي مکرّر ابن لهیعه را تضعیف نموده است؛ خصوصاً این‌که با احادیث صحیح دیگر که در جواز، بلکه استحباب استغاثه صراحت دارند، منافات دارد.

خداوند متعال مردم را از خواندن و صدا زدن غير خودش نهي كرده و فرموده: « وَأَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً»؛(165) «و مساجد مخصوص خداست، پس نبايد با خدا احدي غير از او را پرستش كنيد.»
و نيز مي‌فرمايد:
« لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ».(166)
« وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ». (167)
« إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ».(168)
« أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلي رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ».(169)
« وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ».(170)
« إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ».(171)
« وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ». (172)
« ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ».(173)

پاسخ

مقصود از دعا در مجموع اين آيات مطلق دعا و خواستن نيست؛ بلكه دعا و نداي خاصّي است كه با قصدِ آن معنا، مرادف با معناي عبادت مي‌شود و آن معناي الوهيت و يا ربوبيّت است. به علاوه اين‌كه مجموع اين آيات مربوط به بت‌پرستاني است كه گمان مي‌كردند بت‌هايشان (يا آن موجوداتي كه اين بت‌ها رمز آن‌هاست) برخي از شئون تدبير را مالكند. لذا براي آن‌ها استقلال در فعل و تصرف قائل بودند. پر واضح است كه هر نوع تواضع براي كسي و درخواست از كسي غير از خداوند، با اين اعتقاد عبادت او محسوب شده و شرك است. اين قيد به خوبي از برخي آيات ديگر استفاده مي‌شود؛ از جمله:
« فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ»؛(174) «و غير از خدا همه خدايان باطلي را كه مي‌پرستيدند، هيچ رفع هلاكت از آنان ننمود.»
« وَلا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ»؛(175) «و غير خداي يكتا كه به خدايي مي‌خوانند، و كسي مالك و قادر بر شفاعت نيست.»
« وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ»؛(176) «و به غير او معبوداني را كه به خدايي مي‌خوانيد در جهان مالك پوست هسته خرمايي نيستند.»
« فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلا تَحْوِيلاً»؛(177) «پس نمي‌توانند دفع ضرر و تغيير حالي از شما كنند.»
بنابراين، علت مذمّت مشركين از طرف خداوند اين بوده كه آنان معتقد به تدبير و تصرف بتان به نحو استقلال و بدون اذن و مشيّتِ خداوند بوده‌اند.
حسن بن علي سقاف شافعي مي‌گويد: «معناي آيه « وَأَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً» اين است كه غير خدا را عبادت نكنيد و در كنار او اين بت‌ها را نپرستيد؛ بت‌هايي كه « اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» با آن‌كه خداوند مي‌فرمايد: « أَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ». همچنين معناي آيه « وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ * إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ * وَيَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ»(178) اين است: غير از خدا كساني كه عبادت مي‌كنيد مالك هيچ چيز بر شما نيستند؛ اگرچه لفّافه هسته خرما باشد... .»(179)

شبهه پنجم

برخي مي‌گويند: خلق و تأثير، تنها مختص به خداوند است بدون اين‌كه براي كسي در آن تأثيري باشد، و لذا اعتقاد به اين‌كه انبيا و ائمه و اوليا قدرت نفسي و قوّت تأثير دارند به حيثي كه مي‌توان به آنان در حوايج پناه برد و استغاثه كرد، نوعي از انواع شرك به حساب مي‌آيد.
بن باز مي‌گويد: «امّا آنچه در كنار قبور از انواع شرك و بدعت‌ها در شهرهاي بسياري انجام مي‌شود، امري معلوم و قابل ملاحظه و بيان و پرهيز از آن است. از آن جمله خواستن از صاحبان قبرها و استغاثه به آنان و درخواست شفاي مريض و نصرت بر دشمنان و امثال اين امور كه تمام اين‌ها از شرك اكبر است كه اهل جاهليت بر آن بوده‌اند...».(180)

پاسخ

اوّلاً: لازمه اين اشكال آن است كه ما هر گونه تأثيري را از انسان در عالم وجود نفي كرده و تنها تأثير را براي خداوند بدانيم، كه اين قول به جبرگرايي ختم مي‌شود.
ثانياً: همان‌گونه كه در جاي خود بحث كرده‌ايم، نظام عالم وجود، نظام علت و معلول است. ما معتقديم كه علت مستقل در تأثير بر تمام موجودات، خداوند سبحان است، و امّا علت‌هاي ديگر كه واسطه بين خدا و معلول امكاني است همگي واسطه‌هايي هستند كه فعل و اثر آن‌ها عين فعل و اثر خدا است. و وجود واسطه در رساندن فيض وجود به معلول، استقلال در تأثير شرك به حساب نمي‌آيد.
انسان هنگامي كه چيزي را با قلم مي‌نويسد مي‌توان آن را به قلم و دست و خود انسان هر سه نسبت داد، و اين نسبت در هر سه مورد صحيح است، به رغم اين كه يك نوشتن است.
نتيجه اين‌كه: هيچ تنافي بين جريان قانون عام عليّت، بين موجودات امكاني و بين استقلال خداوند در فعل و خلق و توحيد در خالقيت او نيست، بلكه واسطه‌ها مي‌تواند تأكيد كننده علت اخير باشند كه صاحب تأثير مستقل در وسائط است.
قرآن كريم چيزي را كه عقل بديهي به آن حكم دارد، تصديق مي‌كند. قرآن قانون عليت عمومي را تصديق نموده و افعال طبيعي را به موضوعات و فاعل‌هاي طبيعي نسبت مي‌دهد، و نيز افعال اختياري انسان را به خودش منسوب مي‌دارد، و در عين حال همه آن‌ها را نيز بدون استثنا به خداوند سبحان نسبت مي‌دهد، بدون آن كه هيچ گونه تناقضي پيدا شود.

اشاره

1 - خداوند متعال مي‌فرمايد: « وَما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلكِنَّ اللَّهَ رَمي ؛ (181) «و اين تو نبودي [اي پيامبر كه خاك و سنگ به صورت آن‌ها] انداختي آن‌گاه كه انداختي؛ بلكه خدا انداخت.»
در اين آيه فعل «رمي» را هم به پيامبرصلي الله عليه وآله نسبت مي‌دهد و هم به خدا، ولي به دو اعتبار طولي، و لذا از تناقض خارج است.
2 - و نيز در آيه‌اي كشتن كفار را به انسان نسبت مي‌دهد و مي‌فرمايد: « قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ»؛(182) «با آن‌ها پيكار كنيد، كه خداوند آنان را به‌دست شما مجازات مي‌كند.»
ولي در جاي ديگر كشتن را به خدا نسبت داده مي‌فرمايد: « إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها»؛(183) «خدا مي‌خواهد آنان را به وسيله آن «فزوني اموال»، در زندگي دنيا عذاب كند.»
جمع بين اين دو آيه اين است كه علّت اصلي براي فعل، خداست كه به توسط انسان‌ها انجام مي‌گيرد. و لذا مي‌توان فعل را به هر دو به دو اعتبار - سبب و مباشر - نسبت داد.
3 - خداوند سبحان در عين حالي كه شفا را به خود نسبت مي‌دهد و مي‌فرمايد: « وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»؛(184) «و هنگامي كه بيمار شوم مرا شفا مي‌دهد.» درباره عسل نيز مي‌فرمايد: « شِفاءٌ لِلنّاس»؛(185) «شفا براي مردم‌است.» و درباره قرآن ميفرمايد: « وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلا يَزِيدُ الظّالِمِينَ إِلّا خَساراً»؛(186) «و از قرآن، آنچه شفا و رحمت است براي مؤمنان، نازل مي‌كنيم و ستمگران را جز خسران [و زيان] نمي‌افزايد.»
4 - خداوند سبحان در عين اين كه كتابت را به خود نسبت داده و مي‌فرمايد: « وَاللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ»؛(187) «آنچه را در اين جلسات مي‌گويند، خداوند مي‌نويسد.»، در همان حال كتابت را به فرستادگان خود نيز نسبت مي‌دهد و مي‌فرمايد: « بَلي وَرُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ»؛(188) «آري، رسولان [و فرشتگان ما نزد آن‌ها هستند و مي‌نويسند.»
5 - و نيز در عين حال كه تدبير امور را به خود نسبت مي‌دهد و مي‌فرمايد: « ثُمَّ اسْتَوي عَلَي الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ»؛(189) «سپس بر تخت [قدرت قرار گرفت، و به تدبير كار [جهان] پرداخت.» در جايي ديگر به ملائكه نسبت داده و مي‌فرمايد: « فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً»؛(190) «و آن‌ها كه امور را تدبير مي‌كنند.»
6 - در مورد گرفتن جان انسان‌ها هنگام مرگ در جايي آن را به خودش نسبت داده، مي‌فرمايد: « اَللَّهُ يَتَوَفَّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها»؛(191) «خداوند

ارواح را به هنگام مرگ قبض مي‌كند.»، ولي در جايي ديگر اين عمل را به ملائكه نسبت مي‌دهد و مي‌فرمايد: « الَّذِينَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ»؛ (192) «همان‌ها كه فرشتگان [مرگ روحشان را مي‌گيرند در حالي كه پاك و پاكيزه‌اند.»
7 - خداوند متعال در عين اين‌كه نصرت و استعانت را مخصوص خود دانسته و مي‌فرمايد: « وَمَا النَّصْرُ إِلّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»؛(193) «نيست پيروزي مگر از جانب خداوند تواناي حكيم است.» و نيز مي‌فرمايد: « إِيّاكَ نَعْبُدُ وَإِيّاكَ نَسْتَعِينُ»؛(194) « [پروردگارا!] تنها تو را مي‌پرستيم و تنها از تو ياري مي‌جوييم.» ولي در جاي ديگر مي‌فرمايد: « وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاةِ»؛(195) «از صبر و نماز ياري جوييد.» و نيز مي‌فرمايد: « وَتَعاوَنُوا عَلَي الْبِرِّ وَالتَّقْوي ؛(196) «و [همواره در راه نيكي و پرهيزكاري با هم تعاون كنيد.» و در جايي ديگر مي‌فرمايد: « وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ»؛(197) «و [تنها] اگر در [حفظ] دين [خود] از شما ياري طلبند، بر شماست كه آن‌ها را ياري كنيد.»
جمع بين اين گونه آيات اين است كه آنچه به خدا اختصاص داشته و محصور در او است، همان انتساب اين امور به نحو استقلال است، ولي به ديگري هم اين امور به نحو تبعيت و به اذن الهي منسوب مي‌گردد، و لذا از اين جهت بين اين دو طايفه از آيات اختلاف و تعارضي نيست.
حسن بن علي سقّاف شافعي مي‌گويد: «آيا جايز است درخواست چيزي از پيامبرصلي الله عليه وآله يا يكي از صالحان امتش بعد از وفات آنان؟ ما مي‌گوييم: اگر كسي معتقد است آن كس كه از او كمك خواسته شده و به او استغاثه شده، خواه زنده باشد يا مرده، چه در دنيا و آخرت، براي او صفتي از صفات ربوبيّت است او به طور حتم كافر مي‌باشد. و اين ثابت شده و در علم توحيد مشهور است. ولي اگر كسي از پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از وفاتش طلب كند تا براي او استغفار نمايد، بدون آن‌كه معتقد باشد كه او رب، زنده كننده، گيرنده جان، خالق، رازق و... است، اين معنا منجرّ به كفر و شرك نمي‌شود؛ زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله كوري را تعليم داد تا در دعايش اين چنين بگويد: «يا محمّد! إنّي أتوجّه بك إلي اللّه في حاجتي»؛ «اي محمّد! من تو را در بردن حاجتم نزد خدا وجيه قرار مي‌دهم.» و كسي كه به پيامبرصلي الله عليه وآله استغاثه كند چنين عقيده داشته و چنين مي‌گويد.
و امّا قول كسي كه مي‌گويد اين عقيده و عمل منجرّ به شرك خواهد شد و لذا ترك آن بهتر است. در جواب او مي‌گوييم: هرگز چنين نخواهد بود؛ زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله به امّتش چيزي تعليم نمي‌دهد كه منجرّ به شرك گردد. و در اين مطلب تعطيل كردن امري است، به مجرد احتمال اين‌كه راهي به سوي شرك است؛ در حالي كه احاديث صحيح بر آن دلالت دارد و

اين كلام جدّاً خطرناك است. و امامان از محدثين و فقها، هميشه در ابواب نماز حاجت، حديث اعمي را ذكر مي‌كنند، و مردم را تشويق مي‌نمايند كه در آن دعا بگويند: «يا رسول اللّه! إنّي أتوجّه بك إلي اللّه في حاجتي...». (198)

او هم چنين مي‌گويد: «استغاثه نزد من عبارت است از درخواست از پيامبرصلي الله عليه وآله قبل از وفات يا بعد از وفاتش؛ زيرا بعد از وفاتش نيز زنده است؛ آن گونه كه در روايات آمده است، مي‌شنود و اعمال امتش بر او عرضه مي‌گردد، درخواست اين‌كه از خدا بخواهد تا حاجتش را برآورده كند. چون مردم از آن حضرت‌صلي الله عليه وآله در زمان حيات و بعد از وفاتش درخواست مي‌نمودند، با آن كه باران به دست خداست نه به دست پيامبرصلي الله عليه وآله آن گونه كه معلوم و مشهور است... پيامبرصلي الله عليه وآله به آن مردمان نفرمود: هر گاه بر شما قحطي يا بلا وارد شد نزد من نياييد و از من دعا نخواهيد، بلكه بر شماست تنها از خداوند درخواست كنيد...».(199)

شبهه ششم

برخي در اعتراض بر استغاثه به اولياي الهي چنين استدلال كرده‌اند كه چون سلف و پيشينيان چنين عملي را انجام نداده‌اند، لذا حرام است.
ابن تيميه مي‌گويد: «هيچ كس از سلف امت در عصر صحابه و تابعين و تابعين تابعين نماز و دعا در كنار قبور انبيا انجام نمي‌دادند، و از آنان سؤال و درخواست نكرده و به آن‌ها نه در غيابشان و نه در كنار قبورشان استغاثه نمي‌كردند».(200)

پاسخ

اوّلاً: همان‌گونه که در موارد مختلف گفته‌ايم عدم فعل سلف و پيشينيان نمي‌تواند دليل بر حرمت کاري باشد، و اين ادّعا را نمي‌توان حتّي در مورد شخص معصوم داشت؛ زيرا ممکن است عملي از آن جهت که مباح يا مکروه و يا حتي بنابر نقلي مستحب است، معصوم آن را ترک کرده باشد. اين مطلب در حق معصوم است تا چه رسد به صحابه و تابعين و تابعين تابعين، که نه تنها همه آنان عادل نبوده‌اند بلکه برخي از آن‌ها مشکل بزرگ داشته‌اند.
ثانياً: انسان وقتي به تاريخ صحابه و عصر بعد از آن‌ها مراجعه مي‌کند پي مي‌برد به اين‌که مسأله استغاثه نزد حتي صحابه امري رايج و شايع بوده است، که قبلاً به مواردي از استغاثه صحابه اشاره کرديم.

علماي اهل سنّت در ردّ عقيده وهابيان مبني بر حرمت و شرك بودن استغاثه، كتاب‌هايي نوشته‌اند كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
1 - «مصباح الظلام في المستغيثين بخير الأنام في اليقظة والمنام»، شمس‌الدين ابوعبداللّه محمّد بن موسي بن نعمان مراكشي.
2 - «الردّ علي ابن تيمية»، البكري.
3 - «شواهد الحقّ في الاستغاثة بسيّد الخلق»، يوسف بن اسماعيل نهباني.
4 - «الإغاثة بأدلّة الاستغاثة بالنبيّ‌صلي اللّه عليه وآله»، حسن بن علي سقاف شافعي.
5 - «نفحات القرب و الاتصال بإثبات التصرف بالأولياء بعد الانتقال»، شهاب الدين ابي العباس حموي حنفي.
6 - «أنوار الانتباه بحلّ النداء بيا رسول اللَّه»، احمد رضا افغاني.
7 - «شفاء السقام»، سبكي.
8 - «غوث العباد»، حمامي.

قسم. نذر و ذبح براي غير خدا

توضيح

از جمله موضوعات حرام يا شرك آلود نزد وهابيان، قسم، نذر و ذبح كردن براي غير خدا است. اكنون براي روشن شدن مطلب، اين سه موضوع را بررسي مي‌كنيم.

الف) قسم خوردن به غیر خداوند

الف) قسم خوردن به غير خداوند

ابن تيميه مي‌گويد: «علما اتفاق نموده‌اند كه قسم به غير خدا منعقد نمي‌شود».(201) و نيز مي‌گويد: «قسم خوردن به غير خداوند مشروع نيست؛ زيرا از آن نهي شده است يا به نهي تحريمي و يا تنزيهي. و علما در اين مسئله بر دو قول‌اند و قول صحيح، نهي تحريمي است».(202)
صنعاني مي‌نويسد: «همانا قسم به غير خداوند، شرك كوچك است».(203)

1 - در آيات قرآن كريم مشاهده مي‌نماييم كه خداوند متعال در بسياري از موارد به غير خود قسم خورده است، و اگر اين عمل منكر و سوء بود خداوند نبايد آن را انجام مي‌داد؛ خداوند مي‌فرمايد: « لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ»؛(204) «خداوند متعال تجاهر به كلام سوء را دوست ندارد.» اينك به نمونه‌اي از قسم‌هاي خداوند به غير خودش اشاره مي‌نماييم:
خداوند متعال تنها در سوره «الشمس»، به هفت چيز از مخلوقاتش قسم خورده است: خورشيد، ماه، روز، شب، آسمان، زمين، نفس انسان. و در سوره نازعات، آيات 1 تا 3، به سه چيز قسم خورده است. در سوره مرسلات، آيات 1 تا 3، به دو چيز از مخلوقات خود قسم خورده است. و نيز در سوره طارق، قلم، عصر، بلد، تين، ليل، فجر و طور، به غير خود قسم خورده است.
2 - در رواياتِ فراواني كه از طريق شيعه و سنّي رسيده، قسم خوردن به غير خداوند فراوان مشاهده مي‌شود؛
مسلم در «صحيح» نقل مي‌كند كه شخصي نزد پيامبر آمد و عرض كرد: اي رسول خدا! كدامين صدقه اجرش نزد خداوند عظيم‌تر است؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: آگاه باش قسم به پدرت!...(205) كه در اين حديث پيامبرصلي الله عليه وآله به پدر سؤال كننده قسم خورده است.
و در حديث ديگر، مسلم به سندش نقل كرده كه شخصي از نجد نزد رسول خداصلي الله عليه وآله آمد تا درباره اسلام از رسول خداصلي الله عليه وآله سؤال كند. رسول خداصلي الله عليه وآله به او فرمود: پنج نماز در روز و شب به جاي آور. او سؤال نمود: آيا غير از اين نيز بر من واجب است؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: خير... مگر آن كه بخواهي مستحبي به جاي آوري. و نيز روزه ماه رمضان بر تو واجب است. آن‌گاه سائل عرض كرد: آيا غير از اين بر من واجب است؟ حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: خير... مگر آن كه بخواهي مستحبي انجام دهي. آن‌گاه آن مرد پشت كرد؛ در حالي كه با خود مي‌گفت: به خدا سوگند! بر اين تكاليف زياد نمي‌كنم و ازآن كم نمي‌نمايم. آن‌گاه رسول‌خداصلي الله عليه وآله فرمود: قسم به پدرش، رستگار شد، اگر راست مي‌گويد. يا فرمود: داخل بهشت شد به پدرش قسم، اگر راست مي‌گويد.(206)
در حديثي كه احمد در مسندش نقل كرده در ذيل آن آمده است كه پيامبرصلي الله عليه وآله به مخاطب خود فرمود: «به جان خود سوگند! اگر به معروف سخن بگويي و از منكر نهي كني بهتر از آن است كه ساكت

باشي».(207)
امام علي‌عليه السلام در نامه‌اي به معاويه چنين مي‌نويسد: «به جان خود سوگند! اگر به عقل خود نظر كني - نه هواي نفست - هرآينه مرا مبرّاترين مردم خواهي ديد از خون عثمان».(208)
مالك بن انس نقل مي‌كند كه ابوبكر به دزدي كه زيورآلات دخترش را دزديده بود گفت: «به پدرت قسم! شب تو شب دزدان نبود».(209)

وهابيان براي حرمت قسم به غير خدا، به برخي از رواياتي تمسك كرده‌اند كه پيامبرصلي الله عليه وآله از قسم خوردن به پدران نهي كرده است. (210)
جواب اين احاديث آن است كه جهت نهي پيامبرصلي الله عليه وآله از قسم خوردن مسلمانان به پدران خود در آن زمان، آن بوده كه در غالب موارد آن‌ها مشرك و بت‌پرست بوده‌اند و حرمت و كرامتي نداشتند تا به آن‌ها قسم خورده شود. و لذا در برخي روايات چنين آمده است: «به پدران و طاغوت‌ها قسم نخوريد».(211)
اين‌كه در اين روايت طاغوت‌ها در كنار پدران قرار گرفته، مشخص است كه پيامبرصلي الله عليه وآله پدران كافر آن‌ها را قصد كرده است.
و امّا اين كه در برخي روايات به طور مطلق از قول پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده كه: «هر كس به غير خدا قسم بخورد به تحقيق مشرك شده است.»(212) اشاره به قَسَم مخصوص دارد كه همان قسم به «لات» و «عزّي» باشد كه در ميان عرب رسم بوده است.

حكم قسم بر خدا به حقّ مخلوق

از جمله موضوعاتي كه وهابيان جايز نمي‌دانند، قسم خوردن به خداوند به حقّ مخلوق است؛ مثل اين كه گفته شود: خدايا تو را قسم مي‌دهم به حقّ پيامبرت كه حاجتم را برآوري.
ابن تيميه مي‌گويد: «بر خداوند متعال قسم خورده نمي‌شود به هيچ يك از مخلوقاتش، لذا جايز نيست كه انسان بگويد: قسم مي‌خورم بر تو اي پروردگارم به حقّ ملائكه‌ات و امثال اين تعبير، بلكه تنها به خداوند و اسماء و صفاتش قسم خورده مي‌شود».(213)
رفاعي مي‌گويد: «قسم خوردن بر خداوند به حقّ مخلوقاتش امري خطير و قريب به شرك است، اگر خود شرك نباشد».(214)

رفاعي مي‌گويد: چيزي كه به آن قسم خورده مي‌شود بايد از آنچه بر او قسم خورده مي‌شود اعظم باشد، پس لازمه قسم به مخلوق بر خدا آن است كه مخلوق از خالق اعظم باشد.
در جواب مي‌گوييم: لازمه قسم به چيزي يا كسي بر خداوند آن است كه آنچه به آن قسم خورده شده، نزد خداوند محترم است نه آن كه از خدا اعظم باشد.
قدوري مي‌گويد: «قسم خوردن و خواستن از خداوند به حقّ مخلوقين جايز نيست؛ زيرا مخلوقات هيچ گونه حقّي بر خداوند ندارند».(215)
در پاسخ او نيز مي‌گوييم: در آيات بسياري، خداوند براي مومنان، حقّ معيّن است؛ خداوند متعال مي‌فرمايد: « وَ كَانَ حَقّاً عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»؛(216) «مؤمنين بر ما حق دارند كه ياري‌شان كنيم.» و نيز در سوره توبه آيه 11، و يونس آيه 103، و نساء آيه 17، به حقوق مردم بر خداوند اشاره شده است.
رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «حق است بر خداوند كه كساني را كه به جهت عفّت و خويشتن‌داري از گناه چشم پوشي كرده و ازدواج مي‌كنند، ياري نمايد».(217)
حضرت آدم‌عليه السلام به‌خاطر گفتن:«أسألك بحقّ محمّد إلّا غفرت‌لي»، مورد عفو قرارگرفت.(218)
در باب مناقب فاطمه بنت اسد مادر اميرالمؤمنين‌عليه السلام آمده است: چون از دنيا رحلت نمود رسول خداصلي الله عليه وآله با دست خود براي او لحدي درست كرد، و خاك آن را با دستانش بيرون ريخت و چون از حفر قبر فارغ شدند حضرت‌صلي الله عليه وآله در آن قبر خوابيد. آن‌گاه عرض كرد: «اللّه الّذي يحيي و يميت وهو حي لايموت إغفر لأمي فاطمة بنت أسد و لقّنها حجّتها ووسّع عليها مدخلها بحقّ نبيّك و أنبياء الّذين من قبلي فإنك أرحم الراحمين... .»؛(219) «خداوندي كه زنده مي‌كند و مي‌ميراند و او زنده است كه هرگز نمي‌ميرد. بيامرز مادرم فاطمه دختر اسد را و حجتش را به او تلقين نما و جايگاهش را وسيع گردان، به حقّ نبيّات و انبيايي كه قبل از من بوده‌اند؛ زيرا تو بهترين رحم كنندگاني... .»
طبراني اين حديث را در «المعجم الكبير» و «المعجم الاوسط» نقل كرده است. و در سند آن روح بن صلاح است كه ابن حبان و حاكم او را توثيق نموده‌اند و هر دو حافظ اين حديث را تصحيح كرده‌اند.
و نيز هيثمي در «مجمع الزوائد» رجال آن را رجال صحيح مي‌داند. و نيز اين حديث را ابن عبد البر از ابن عباس و ابن ابي‌شيبه از جابر و نيز ديلمي

و ابونعيم آن را روايت كرده‌اند. و لذا طرق آن به حدّي است كه يكديگر را تقويت مي‌نمايد.
حافظ غماري در كتاب «اتحاف الاذكياء» مي‌گويد: «اين حديث كمتر از رتبه حسن نيست؛ بلكه مطابق شرط ابن حبان صحيح است.»(220)
ابوسعيد خدري از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «من خرج من بيته إلي الصلوة فقال: اللّهمّ إنّي أسألك بحقّ السّآئلين عليك و بحقّ ممشاي هذا فإنّي لم أخرج أشراً و لابطراً و لارياءً و لاسمعة، خرجت إتقاء سخطك و إبتغآء مرضاتك، فأسألك أن تعيذني من النار و أن تغفر لي ذنوبي، إنّه لايغفر الذنوب إلّا أنت، أقبل اللّه بوجهه و استغفر له سبعون الف ملك»؛(221) «هر كس كه از خانه خود براي نماز خارج شود و بگويد بارخدايا! من تو را مي‌خوانم به حقّ سؤال كنندگان از تو و به حقّ اين راه رفتن من؛ زيرا من به جهت افساد و طغيان‌گري و ريا و سمعه از خانه بيرون نيامده‌ام، من به جهت ترس از سخط تو و طلب رضايت تو آمده‌ام، از تو مي‌خواهم كه مرا از آتش نجات دهي و گناهان مرا بيامرزي؛ زيرا به جز تو كسي گناهان را نمي‌آمرزد در اين صورت است كه خداوند به او رو كرده و هفتاد هزار ملك بر او استغفار خواهند نمود.»
منذري مي‌گويد: «اين حديث را ابن ماجه با سندي نقل كرده كه در آن مناقشه است، ولي شيخ ما حافظ ابوالحسن آن را حسن دانسته است.»(222) و نيز حافظ ابن حجر مي‌گويد: «اين حديث حسن است و احمد و ابن خزيمه در كتاب توحيد و ابو نعيم و ابن السني آن را نقل كرده‌اند.(223) و نيز عراقي اين حديث را حسن شمرده است.(224)
و حافظ بويصري در زوائد ابن ماجه مي‌گويد: «اين حديث را ابن خزيمه در صحيح خود آورده است.»(225)
و حافظ شرف الدين دمياطي مي‌گويد: «سند اين حديث حسن است ان شاء اللّه»(226)

ب) حكم ذبح براي غير خداوند

از جمله اعمالي كه به جهت آن، وهابيان مسلمانان را به شرك نسبت داده‌اند، موضوع ذبح و نحر براي اموات و اولياي الهي است.
محمّد بن عبدالوهاب مي‌نويسد: «پيامبرصلي الله عليه وآله با مشركان جنگيد تا تمام اعمال؛ از جمله قرباني كردن تنها براي خدا باشد».(227)
تحقيق مطلب آن است كه: اگر كسي حيواني را با قصد عبادت براي غير خدا ذبح كند - همان‌گونه كه بت‌پرستان انجام مي‌دادند - اين عمل شرك آلود بوده و از اسلام خارج شده است؛ چه اعتقاد به الوهيت آن‌ها داشته باشد و يا آن كه به قصد تقرّب به آن‌ها اين عمل را انجام داده باشد.
ولي اگر كسي حيواني را از طرف انبيا و اوصيا يا مؤمنين ذبح كند تا ثواب انفاق گوشت آن را بر آن‌ها اهدا نمايد، همان‌گونه كه برخي قرآن مي‌خوانند و ثواب آن را براي انبيا و اوصيا يا مؤمنين هديه مي‌نمايند، شكّي نيست كه در اين عمل اجري عظيم است. و قصد تمام قرباني كنندگان براي اولياي الهي همين قسم دوّم است.
روايت شده كه پيامبرصلي الله عليه وآله حيواني را به دست خود قرباني نمود و عرض كرد: «بار خدايا اين قرباني از طرف من و هر كسي كه از امّتم قرباني نكرده است، باشد».(228)
و در روايتي وارد شده كه امام علي‌عليه السلام به طور مستمر از طرف رسول خداصلي الله عليه وآله قوچ قرباني مي‌كرد و مي‌فرمود: رسول خداصلي الله عليه وآله وصيّت كرده كه دائماً از طرف او قرباني كنم».(229)
بريده روايت كرده كه زني، از پيامبرصلي الله عليه وآله سؤال كرد: آيا مي‌توانم از طرف مادرم بعد از فوتش روزه گرفته و حج به جاي آورم؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: آري.(230)

ج) حكم نذر براي غير خداوند

توضيح

از جمله اعمالي كه وهابيان حكم به تحريم آن نموده‌اند، موضوع نذر براي غير خداوند است.
ابن تيميه مي‌گويد: «النذر للقبور أو لأهل القبور كالنذر لإبراهيم الخليل والشيخ فلان، معصية لايجوز الوفآء به...»؛(231) «نذر براي قبور يا اهل قبور همانند نذر براي ابراهيم خليل و فلان شيخ معصيت است و لذا وفاي به آن جايز نيست...».
او نيز مي‌گويد: «وإذا كان الطلب من الموتي - ولو كانوا انبيآء - ممنوعاً؛ خشية الشرك، فالنذر للقبور أو لسكّان القبور نذر حرام باطل يشبه النذر للأوثان ومن اعتقد أنّ في النذر للقبور نفعاً أو أجراً فهو ضالّ جاهل...»؛ (232) «و اگر درخواست از اموات - گرچه پيامبر باشد - به جهت ترس از شرك ممنوع است، پس نذر براي قبور يا ساكنان آن نيز نذري حرام و باطل بوده و شبيه به نذر براي بت‌ها است. و هر كس معتقد شود كه در نذر براي قبور نفع يا اجري است، او گمراه جاهلي است...».
او همچنين مي‌گويد: «علماي ما جايز نمي‌دانند كه كسي براي قبري يا مجاوران آن چيزي نذر كند، خواه پول باشد يا روغن چراغ يا شمع يا حيوان و غير اين امور، و تمام اين نوع نذرها معصيت و حرام است».(233)
عبدالرحمن بن حسن بن محمّد بن عبدالوهاب مي‌گويد: «والأحجار الّتي تقصد للتبرك والنذر لايجوز إبقآء شيئ منها علي وجه الأرض مع القدرة علي إزالتها»؛(234) «و سنگ‌هايي كه قصد تبرّك و نذر براي آن‌ها مي‌شود، جايز نيست چيزي از آن‌ها را روي زمين باقي گذاشت، در صورتي كه قدرت بر از بين بردن آن‌ها هست.»
او در جايي ديگر مي‌گويد: «المشاهد والأماكن وقبور الأوليآء الّتي صارت محلاً للزيارة والخيرات والنذورات...كلّها محلّ الشيطان...»؛(235) «مشاهد و اماكن و قبور اوليا كه محل زيارت و خيرات و نذورات شده... همگي محلّ شيطان است.»
بلكه آنچه از كلمات سيد محسن امين عاملي استفاده مي‌شود اين است كه وهابيان اين عمل را موجب شرك به خداوند متعال مي‌دانند.(236)

شكّي نيست كه نذر براي غير خدا به اين قصد كه آن شخص شايستگي براي نذر دارد از آن جهت كه مالك اشيا بوده و زمام امور به دست او است، كفر و شرك محسوب مي‌شود؛ زيرا نذر از اعظم عبادات است. ولي اگر مقصود نذر كننده اين باشد كه نذرش در واقع صدقه‌اي باشد تا ثواب آن را به اولياي الهي هديه نمايد، قطعاً اشكالي ندارد. پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله به دختري كه براي مادرش عملي را نذر كرده بود، فرمود: «به نذر خود عمل كن».(237)

از ثابت بن ضحاك نقل شده كه گفت: «نذر رجل علي عهد رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله أن ينحر إبلاً ببوانة، فأتي رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله فأخبره فقال‌صلي الله عليه وآله: "هل كان فيها وثن يعبد من أوثان الجاهليّة"؟ قال: لا. قال: "فهل كان فيها عيد من أعيادهم"؟ قال: لا. قال رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله: "أوف بنذرك"»؛(238) «شخصي در زمان پيامبرصلي الله عليه وآله نذر كرد كه شتري را در منطقه بوانه نحر كند. خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله آمد و از ايشان در اين باره سؤال نمود. حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: آيا در آن مكان بتي كه عبادت شود، وجود دارد؟ عرض كرد: خير. باز حضرت فرمود: آيا در آن مكان، عيد مشركين گرفته مي‌شود؟ عرض كرد: خير. آن‌گاه حضرت فرمود: به نذر خود وفا كن.»

از اين حديث استفاده مي‌شود كه نذر تنها براي بت‌ها اشكال دارد و يا آن كه با عقيده شرك‌آلود همراه باشد.

ميمونة بن كردم نقل مي‌كند كه پدرم به پيامبرصلي الله عليه وآله عرض كرد: «إنّي نذرت أن أذبح خمسين شاة علي بوانة؛ «همانا من نذر كرده‌ام كه پنجاه گوسفند در بوانه ذبح كنم.» فقال‌صلي الله عليه وآله: "هناك شيئ من هذه النصب؟" فقال: لا. قال: "فأوف بنذرك". فذبح تسعاً وأربعين وبقيت واحدة. فجعل يعدو خلفها ويقول: اللّهمّ أوف بنذري، حتي أمسكها فذبحها»؛(239) «رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: آيا در آنجا چيزي از اين بت‌ها وجود دارد؟ او عرض كرد: نخير. حضرت فرمود: پس به نذرت وفا كن. او چهل و نه گوسفند را ذبح كرد و يكي از آن‌ها باقي ماند. پدرم به دنبال آن مي‌دويد و عرض مي‌كرد: بار خدايا به نذر من وفا كن، اين را گفت تا آن‌كه گوسفند را گرفت و ذبح نمود.»

ابي داوود نيز نقل كرده كه زني به نزد رسول خداصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: «يا رسول‌اللَّه! إنّي نذرت أن أذبح بمكان كذا وكذا - مكان كان يذبح فيه أهل الجاهليّة - . فقال النبيّ: الصنم؟ قالت: لا. قال الوثن؟

قالت: لا. قال: في بنذرك»؛(240) «اي رسول خداصلي الله عليه وآله!... همانا من نذر كرده‌ام كه در فلان مكان و فلان مكان - مكاني كه در آنجا اهل جاهليت ذبح مي‌كردند - ذبح نمايم. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: آيا در آنجا بت بزرگ هست؟ آن زن عرض كرد: خير. حضرت نيز فرمود: آيا بت كوچك است؟ عرض كرد: خير. در اين هنگام پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: به نذرت وفا كن.»

خالدي مي‌گويد: «إنّ المسألة تدور مدار نيّات الناذرين، وإنّما الأعمال بالنيّات، فإن كان قصد الناذر، المميّت نفسه والتقرب اليه بذلك لم يجز قولاً واحداً، وإن كان قصده وجه اللّه تعالي وانتفاع الأحيآء بوجه من الوجوه به وثوابه لذلك المنذور له... ففي هذه الصورة يجب الوفآء بالمنذور»؛(241) «مسأله دائر مدار نيّت نذر كنندگان است؛ زيرا اعمال به نيّات است. لذا اگر قصد نذر كننده، خود ميّت و تقرّب به او از اين راه باشد به طور اتفاق جايز نيست، ولي اگر قصد او خداي متعال است و نيّتش آن است كه زنده‌ها از آن به نحوي بهره ببرند و در ضمن ثواب آن براي كسي باشد كه براي او نذر شده... در اين صورت وفاي به نذر واجب است.»

او بعد از ذكر دو حديث از ابي داوود نيز مي‌گويد: «وأمّا إستدلال الخوارج بهذا الحديث علي عدم جواز النذر في أماكن الأنبيآء والصالحين؛ زاعمين أنّ الأنبيآء والصالحين أوثان - و العياذ باللّه - أعياد من أعياد الجاهليّة، فهو من ضلالهم وخرافاتهم وتجاسرهم علي أنبيآء اللّه وأوليائه...»؛(242) «و امّا استدلال خوارج به اين حديث بر عدم جواز نذر در اماكن انبيا و صالحين به گمان اين‌كه انبيا و صالحين بت‌هايي هستند - پناه بر خدا - و نيز عيدهايي از اعياد جاهليت است، اين از گمراهي و خرافات و جسارت آنان بر انبياي الهي و اولياي اوست...».

مقصود او از خوارج همان وهابيان است.

عزامي در ردّ بر ابن تيميه مي‌گويد: «... فإذا ذبح للنبيّ أو نذر الشيئ له فهو لايقصد إلّا أن يتصدّق بذلك عنه، ويجعل ثوابه إليه، فيكون من هدايا الأحيآء للأموات المشروعة المثابة علي إهدائها...»؛(243) «پس هر گاه كسي براي پيامبرصلي الله عليه وآله ذبح كرد، يا چيزي را بر او نذر نمود، او قصد ندارد جز آن‌كه تصدّقي از ناحيه آن حضرت به اين عمل بدهد، و ثواب آن را به پيامبرصلي الله عليه وآله عرضه نمايد. لذا اين عمل از نوع هداياي زنده‌ها بر مردگان است كه مشروع بوده و هديه دادن آن ثواب دارد...».

نماز و دعا در کنار قبور اولیاي الهي

اشاره

اين موضوع، از جمله مسائل مورد اختلاف بين مسلمين از طرفي، و وهابيان از طرف ديگر است. مسلمانان چون وجود اولياي الهي را در حيات و مرگشان، و نيز بقعه و بارگاه و قطعه زميني كه آن‌ها را در خود دارد، متبرك مي‌دانند، از طرف ديگر، توسل به اولياي الهي را در حال حيات و ممات جايز مي‌دانند، نمازشان را در كنار قبور اولياي الهي مي‌خوانند تا خداوند متعال لطف كرده به بركت آنان شيطان و وسوسه‌هايش را از آن‌ها دور كرده و تمام توجهشان مشغول خدا گردد، و نمازي با اخلاص و توجّه از آن‌ها صادر گردد. در مقابل، وهابيان با اين عمل به مخالفت برخاسته و آن را تحريم كرده‌اند، اينك مطلب را پي مي‌گيريم تا حكم آن روشن گردد.

1 - ابن تيميه مي‌گويد: «صحابه عادتشان بر اين بود هنگامي كه كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌آمدند بر او سلام مي‌دادند، ولي هنگامي كه مي‌خواستند دعا كنند رو به قبر شريف دعا نمي‌كردند، بلكه از قبر منحرف شده و رو به قبله دعا مي‌نمودند؛ مانند ساير بقعه‌ها، از همين رو هيچ يك از ائمه سلف ذكر نكرده‌اند كه نماز كنار قبور و در مشاهد مستحب و افضل است، بلكه همه اتفاق نموده‌اند بر اين‌كه نماز در مساجد و خانه‌ها افضل از كنار قبور انبيا و صالحين است؛ چه آن قبر مشهد ناميده شده باشد يا خير».(244)
وي در جاي ديگر مي‌گويد: «نماز در كنار قبور مشروع نيست و نيز قصد مشاهد كردن براي عبادت در آن مكان‌ها؛ از قبيل نماز، اعتكاف، استغاثه و ابتهال و نحو اين افعال مشروع نيست و كراهت دارد. بلكه عده زيادي نماز را به جهت نهيي كه به آن خورده، باطل مي‌دانند...».(245)
2 - ابن قيم جوزيه مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله نهي كرده از نماز خواندن در كنار قبور، ولي اكثر مردم در كنار قبور نماز مي‌خوانند...».(246)
3 - محمّد بن عبدالوهّاب مي‌گويد: «هيچ يك از ائمه پيشين ذكر نكرده‌اند كه نماز كنار قبور و مشاهد مستحب و افضل است، بلكه همه اتفاق دارند بر اين‌كه نماز در مساجد و خانه‌ها افضل از مقابر اوليا و صالحين است».(247)
4 - شيخ عبدالعزيز بن باز مي‌گويد: «نماز در كنار قبور بدعت و از وسايل شرك است. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «إجعلوا من صلاتكم في بيوتكم ولا تتخذوها قبوراً» اين حديث دلالت دارد كه در كنار قبور نبايد نماز خواند و تنها نماز را بايد در مساجد يا خانه به جاي آورد...».(248)

تبرّك برخي از زمين‌ها و بقعه‌ها

اشاره

از آيات و روايات استفاده مي‌شود كه برخي از زمين‌ها و بقعه‌ها مباركند و بر زمين‌ها و بقعه‌هاي ديگر ترجيح دارند و در مقابل، برخي از زمين‌ها و بقعه‌ها غير مباركند و بايد از آن‌ها پرهيز نمود.

الف) آيات

خداوند متعال در مورد كعبه و مكّه مي‌فرمايد: « إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذي بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَهُدًى لِلْعالَمينَ».(249) و نيز مي‌فرمايد: « وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْني مُنْزَلاً مُبارَكاً وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلينَ».(250) همچنين مي‌فرمايد: « وَنَجَّيْناهُ وَلُوطاً إِلَي الْأَرْضِ الَّتي بارَكْنا فيها لِلْعالَمينَ».(251) خداوند درباره حضرت موسي‌عليه السلام مي‌فرمايد: « إِذْ ناداهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوًي».(252) و نيز در خطاب به او مي‌فرمايد: « فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوًي».(253) در آيه‌اي درباره سليمان‌عليه السلام آمده است: « وَلِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً تَجْري بِأَمْرِهِ إِلي الْأَرْضِ الَّتي بارَكْنا فيها».(254) همچنين در مورد پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله‌مي‌فرمايد: « سُبْحانَ الَّذي أَسْري بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَي الْمَسْجِدِ الْأَقْصَي الَّذي بارَكْنا حَوْلَهُ».(255)

ب) روايات

گاهي قطعه‌هاي زمين همانند بانيان آن‌ها متصف به صفت شقاوت و سعادت مي‌شوند:
1 - بخاري به سندش از عبداللَّه بن عمر نقل مي‌كند كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله هنگامي كه از سرزمين ثمود مي‌گذشت، فرمود: «به سرزمين‌هايي داخل نشويد كه صاحبان آن‌ها به خود ظلم نمودند تا شما نيز همانند آنان به مصيبت مبتلا نگرديد، مگر در حالي كه گريانيد. آن‌گاه رسول خداصلي الله عليه وآله سر مبارك را پوشانيد و به سرعت از آن وادي گذر نمود.(256)
2 - همچنين بخاري به سندش نقل مي‌كند كه علي‌عليه السلام از نماز خواندن در سرزمين فرو رفته بابل كراهت داشت.(257)
3 - حلبي در «سيره» خود نقل مي‌كند: اجماع امّت بر اين است كه مكاني كه اعضاي شريف پيامبرصلي الله عليه وآله را در بر گرفته، بهترين قسمت روي زمين است؛ حتّي بهتر از موضع كعبه شريفه. برخي ديگر گويند: افضل قسمت‌هاي روي زمين است، حتّي از عرش الهي.(258)
4 - سمهودي شافعي در بحث تفضيل سرزمين مدينه بر سرزمين‌هاي ديگر مي‌گويد: جهت دوم آن‌كه: اين سرزمين مشتمل بر قطعه زميني است كه به اجماع امت بر ساير قطعه‌ها برتري دارد و آن همان قطعه‌اي است كه بدن شريف پيامبرصلي الله عليه وآله را در بر گرفته است.(259)
5 - همچنين نقل كرده كه مردم بعد از فوت رسول خداصلي الله عليه وآله مي‌آمدند و از خاك قبر حضرت‌صلي الله عليه وآله به جهت تبرّك بر مي‌داشتند و با خود مي‌بردند: عايشه به جهت آن‌كه بدن پيامبرصلي الله عليه وآله نمايان نگردد، دستور داد دور قبر پيامبرصلي الله عليه وآله ديواري كشيده شود.(260)

1 - كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله يا يكي از اولياي الهي نيز يكي از زمين‌ها و بقعه‌هايي است كه اسم زمين و بقعه بر آن صادق است و نماز و دعا در هر مكاني مباح و جايز است، كه اين مكان نيز يكي از آن‌هاست.
2 - خداوند متعال مي‌فرمايد: « وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوّاباً رَحيماً»؛(261) «و اگر هنگامي كه گروه منافق بر خود به گناه ستم كردند از كردار خود به خدا توبه كرده و به تو رجوع مي‌كردند. و پيامبر هم براي آنان استغفار مي‌كرد، البته در اين حال خدا را توبه‌پذير و مهربان مي‌يافتند.»
كلمه « جآؤوك» شامل زمان حيات و ممات پيامبرصلي الله عليه وآله هر دو مي‌شود و همان‌گونه كه در زمان حيات پيامبرصلي الله عليه وآله گناه‌كار وجود داشت، بعد از وفات ايشان نيز چنين است، لذا احتياج به واسطه‌اي دارد تا به او توسل كند و خداوند با استغفار او گناهانش را بيامرزد. حال چه اشكالي دارد، نماز و دعا كه در آن استغفار است در كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله و در حضور آن حضرت انجام گيرد تا از بركات ايشان گناهان ما آمرزيده شود.
3 - بي‌شك نماز در مقابر به جهت عبادت صاحب قبر و قبله قرار دادن آن شرك است، ولي هيچ مسلماني اين چنين نيّتي ندارد، بلكه هدفش از اين عمل، تنها تبرّك جستن از آن بقعه و مكان است؛ زيرا نماز و دعا در آن مكان شريف ثواب بيشتري دارد و اگر اين چنين نبود، چرا عمر و ابابكر وصيت نمودند تا در جوار پيامبرصلي الله عليه وآله دفن شوند؟ مگر به غير جهت تبرّك بود؟ نمازگزار هم به همين نيّت در جوار قبور اولياي الهي نماز مي‌خواند. در قصه اصحاب كهف، به چه دليل مؤمنان و موحدان ساختن مسجد را بر روي اصحاب كهف پيشنهاد دادند؟ مگر براي غير اين جهت بود كه واجبات ديني‌شان را در جوار آنان انجام دهند تا عملشان متبرّك گردد. لذا زمخشري در ذيل آيه مي‌گويد: «پيشنهاد به اين جهت بود كه مسلمين در آن مكان نماز گزارده و به مكان آنان تبرّك بجويند».(262) همين بيان را نيشابوري نيز در «تفسير» خود آورده است.
خداوند متعال قصه اصحاب كهف و پيشنهاد موحّدان را نقل مي‌كند، ولي سكوت كرده و پيشنهاد آنان را رد نمي‌كند، اين خود دليل بر مشروعيت عمل و پيشنهاد آنان است.
4 - قرآن كريم به حاجيان امر مي‌كند كه نزد مقام ابراهيم‌عليه السلام نماز به جاي آورند. مقام ابراهيم‌عليه السلام همان صخره‌اي است كه آن حضرت بر روي آن براي ساختن كعبه مي‌ايستاده است. خداوند متعال

مي‌فرمايد: « وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَأَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّي»؛(263) «و به ياد آور زماني كه كعبه را مقام امن و مرجع امر دين گرداندیم و امر شد كه مقام ابراهيم را جايگاه پرستش خدا قرار دهيد.» مي‌دانيم كه نماز خواندن در اين مكان براي تبرّك به مقام ابراهيم‌عليه السلام است.
5 - سيوطي در باب احاديث معراج مي‌گويد: پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله وارد مدينه، طور سينا و بيت لحم شد و در آن مكان‌ها نماز خواند. جبرئيل به او عرض كرد: اي رسول خدا! آيا مي‌داني كجا نماز مي‌گزاري؟ تو در شهر طيّبي نماز خواندي كه هجرتت به سوي آن بود. تو در طور سينا نماز گزاردي؛ مكاني كه خداوند با موسي سخن گفت. تو در بيت لحم نماز گزاردي؛ مكاني كه عيسي متولد شد.(264)
پس بيت لحم به دليل ولادت حضرت عيسي‌عليه السلام در آن، متبرك است، لذا پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله در آن مكان نماز مي‌گزارد. حال چه فرقي بين زادگاه و مقبره است؟
6 - مسلمين در ايام حج در حجر اسماعيل نماز مي‌گزارند؛ در حالي كه آن مكان مدفن اسماعيل و هاجر است، حال چه فرقي بين اسماعيل و پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله است؟
7 - اگر نماز در كنار قبر اشكال دارد، چرا عايشه تا آخر عمر در كنار قبر پيامبرصلي الله عليه وآله به زندگي خود ادامه داد؟ و در آنجا نماز به پاداشت؟
مگر نبود كه فاطمه زهراعليها السلام - آن زني كه طبق نص پيامبرصلي الله عليه وآله: خدا به رضايت او راضي و به غضب او غضبناك مي‌شود - هر جمعه به زيارت قبر حمزه مي‌آمد و در كنار قبر نماز به جاي مي‌آورد؟
8 - مگر پيامبرصلي الله عليه وآله در مسجد «خيف» نماز به جاي نياورد؛ در حالي كه در حديث است كه آن مسجد مدفن هفتاد پيامبر خداست؟
طبراني به سند صحيح از ابن عمر نقل مي‌كند كه در مسجد «خيف» هفتاد پيامبر مدفون است.(265)
9 - مگر پيامبرصلي الله عليه وآله در كنار قبر ابراهيم‌عليه السلام نماز به جاي نياورد؟
ابوهريره از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «هنگامي كه جبرئيل مرا به بيت المقدس آورد و به قبر ابراهيم‌عليه السلام گذر داد، گفت: اي پيامبر خدا! فرود آي تا دو ركعت در اين مكان نماز گزاريم؛ زيرا اينجا قبر پدرت ابراهيم‌عليه السلام است. سپس مرا وارد بيت لحم نمود و گفت: فرود آي تا در اين مكان نيز دو ركعت نماز گزاريم؛ زيرا برادرت عيسي‌عليه السلام در اين مكان متولد شده است.(266)
10 - مسلمانان در طول تاريخ سعي داشته‌اند تا به اين سنّت عمل كرده و

نماز خود را در كنار قبور اولياي الهي به جاي آورند، و هيچ گاه به ذهن كسي نيامده كه اين عمل حرام يا مكروه است.
منصور عباسي روزي از مالك بن انس - امام مالكي‌ها - در مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله سؤال كرد: «اي اباعبداللّه! آيا به طرف قبله قرار گيرم و دعا كنم يا روي به رسول خدا كرده و دعا نمايم؟».
مالك در جواب گفت: چرا رويِ خود را از رسول خداصلي الله عليه وآله بر مي‌گرداني؛ در حالي كه او وسيله تو و پدرت آدم به سوي خدا تا روز قيامت است؟ بلكه روي خود را به طرف او بنما و او را شفيع قرار ده تا خداوند شفاعت او را در حقّ تو قبول كند.(267)

با مراجعه به كتاب‌هاي فقهي اهل سنّت - غير از وهابيان - پي مي‌بريم كه همگي قائل به جواز برپايي نماز و دعا در كنار قبور اولياي الهي‌اند:
1 - در كتاب «المدونة الكبري» آمده است: «مالك به نماز گزاردن در مقبره اشكال نمي‌گرفت، بدين صورت كه كسي در مقبره نماز بخواند؛ در حالي كه جلو و عقب و راست و چپ او قبر باشد. و نيز مي‌گفت: به من خبر رسيده كه برخي از اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله در مقبره نماز مي‌خواندند».(268)
2 - عبدالغني نابلسي در كتاب «الحديقة النديّة» مي‌گويد: «اگر كسي مسجد خود را كنار قبر صالحي قرار دهد و در آنجا به جهت تبرّك، نه تعظيم به صاحب قبر و توجّه به او نماز گزارد، اشكالي ندارد؛ زيرا مرقد اسماعيل كنار حطيم از مسجد الحرام است؛ در حالي كه آن موضع بهترين مكان براي نماز است».(269)
3 - خفاجي در «شرح الشفا» مي‌گويد: «رو به پيامبرصلي الله عليه وآله و پشت به قبله بودن هنگام دعا، مذهب شافعي و جمهور اهل سنّت است و از ابوحنيفه نيز نقل شده است».(270)
4 - ابن الهمام از علماي حنفيّه مي‌گويد: «آنچه از ابوحنيفه نقل شده كه او رو به قبله و پشت به قبر رسول‌صلي الله عليه وآله دعا مي‌كرد مردود است؛ زيرا خلاف سنّت است... كرماني هم در اين زمينه مي‌گويد: مذهب ابوحنيفه - كه رو به قبله بودن است - باطل است؛ زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله در ضريح خود زنده است و زائرينش را مي‌شناسد...».(271)

بررسي ادله وهابيان

اشاره

وهابيان به دو دسته دليل بر حرمت و عدم مشروعيت نماز و دعا در كنار قبور اولياي الهي تمسك كرده‌اند: روايات و اصول.

الف) روايات

الباني از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «نماز را به سوي قبر و روي قبر نخوانيد».(272)

پاسخ

اوّلاً: وهابيان نمي‌توانند به منفردات حديثي خود بر ردّ عمل ديگران استناد كنند، همان‌گونه كه ابن حزم در «الفِصَل» مي‌گويد: «ما نمي‌توانيم عليه شيعه به روايات خود تمسك كنيم؛ زيرا آنان ما را تصديق نمي‌كنند، همان‌گونه كه آنان نيز نمي‌توانند به رواياتشان بر ما استدلال نمايند». (273)
ثانياً: طبق نصّ حديث، نماز خواندن به طرف قبور و تعظيم آن‌ها از آن جهت نهي شده كه موجب شرك و غلوّ در دين است، ولي اگر نماز صرفاً به جهت تبرّك باشد اشكالي ندارد.
بيضاوي در تفسير خود مي‌گويد: «يهود و نصاري در عصر پيامبرصلي الله عليه وآله بر قبر انبياي خود به جهت تعظيم آنان سجده مي‌كردند و آن قبرها را قبله خود قرار داده و به طرف آن نماز مي‌گزاردند و در حقيقت آن‌ها را بت‌هاي خود قرار مي‌دادند، لذا پيامبرصلي الله عليه وآله آنان را لعن كرده و مسلمين را از امثال اين اعمال باز مي‌داشت».(274)
حال اگر كسي در كنار قبور اولياي الهي نماز و دعا بخواند، نه به نيّت توجّه و تعظيم به آن‌ها، بلكه از آن جهت كه اين بقعه متبرك است و انسان در اين بقعه - به دليل اين كه در جوار وليّ خداست، كسي كه داعي توحيد بوده و... - مي‌تواند با توجّه و اخلاص بيشتري نماز بخواند، نه تنها اشكالي ندارد، بلكه راجح است.

ب) اصول

برخي همانند شيخ عبدالعزيز بن باز به قاعده سدّ ذرائع تمسك كرده و مي‌گويند: از آنجا كه نماز و دعا كنار قبور اوليا راهي به سوي شرك است و ممكن است انسان را در برخي از موارد در خطّ شرك قرار دهد، باطل و حرام است.(275)

پاسخ

در بحث اصول به اثبات رسیده که ذریعه و وسیله حرام مطلقاً حرام نیست، بلکه مقدمه و ذریعه موصله حرام است. در مورد بحث نیز، نماز و دعايي که به شرك منجر شود حرام است، ولي نماز و دعايي که هرگز این نتیجه را به همراه ندارد، نه تنها حرام و باطل نیست، بلکه جایز و مستحب‌است. و اکثر قریب به اتفاق مردم تنها به قصد تبركِ مکان، در کنار قبور اولياي الهي نماز مي‌گزارند، نه به جهت تعظیم صاحب قبر.

سلسله كتاب‌هاي پيرامون وهابيت

1 - شناخت سلفي‌ها(وهابيان)
2 - ابن تيميه، مؤسس افكار وهابيت
3 - خدا از ديدگاه وهابيان
4 - مباني اعتقادي وهابيت
5 - موارد شرك نزد وهابيان
6 - توسل
7 - زيارت قبور
8 - برپايي مراسم جشن و عزا

پي نوشت ها

1) المنتقي من فتاوي الشيخ صالح بن فوزان، ج 2، ص 86.
2) مجموع الفتاوي لابن عثيمين، رقم 366.
3) اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، ح 3019.
4) فتاوي اسلاميه، ج 4، ص 29.
5) البدعة، ص 28 و 29.
6) دليل الأخطاء، ص 107.
7) لسان العرب، ج 10، ص 390؛ صحاح اللغة، ج 4، ص 1075؛ النهاية، ج 1، ص 120.
8) سوره هود، آيه 48.
9) سوره مريم، آيه 31.
10) سوره نمل، آيه 8.
11) سوره صافات، آيه 113.
12) سوره هود، آيه 73.
13) سوره آل عمران، آيه 96.
14) سوره اسراء، آيه 1.
15) سوره دخان، آيه 3.
16) صحيح مسلم، كتاب الصلاة، باب الصلاة علي النّبيصلي الله عليه وآله بعد التشهد، ج 1، ص 350، ح 65.
17) صحيح بخاري، ج 3، ص 119، كتاب التفسير، تفسير سورة الاحزاب.
18) سوره يوسف، آيه 93.
19) سوره بقره، آيه 248.
20) تفسير كشاف، ج 1، ص 293.
21) تبرّك الصحابة بآثار الرسولصلي الله عليه وآله، ص 7.
22) تحنيك، عبارت است از اوّلين خوردني كه به طفل مي‌خورانند؛ از تربت يا چيزي ديگر.
23) الاصابة، ترجمه وليد بن عقبه، ج 3، ص 638، رقم 9147.
24) مسند احمد، ج 7، ص 303، ح 25243.
25) صحيح بخاري، ج 1، ص 62، كتاب الغسل.
26) فتح الباري، ج 1، ص 326، كتاب الوضوء.
27) صحيح مسلم با شرح نووي، ج 15، ص 83؛ مسند احمد، ج 3، ص 591.
28) صحيح بخاري، ج 1، ص 55، كتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.

29) صحيح بخاري، ج 1، ص 55، كتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.
30) الطبقات الكبري، ج 1، ص 2، ح 184.
31) البداية و النهاية، ج 3، ص 201؛ سيره ابن هشام، ج 2، ص 144.
32) صحيح مسلم، ج 4، ص 82.
33) صحيح بخاري، ج 4، ص 46، باب ما ذكر من درع النبيصلي الله عليه وآله و عصاه و سيفه... .
34) السيرة الحلبية، ج 3، ص 109؛ الاصابة، ج 3، ص 400؛ تاريخ دمشق، ج 59، ص 229.
35) طبقات ابن سعد، ترجمه عمر بن عبدالعزيز، ج 5، ص 406.
36) همان، ج 7، ص 25، ترجمه انس.
37) صحيح بخاري، ج 1، ص 51، كتاب الوضوء، باب الماء الذي يغسل شعر الانسان.
38) الاصابة، ترجمه فراس، ج 3، ص 202؛ اسد الغابة، ج 4، ص 352.
39) مسند احمد، ج 7، ص 520، ح 26574؛ طبقات ابن سعد، ج 8، ص 313.
40) البداية و النهاية، ج 6، ص 6.
41) طبقات ابن سعد، ج 1، ص 254، ذكر منبر الرسولصلي الله عليه وآله.
42) همان.
43) المعجم الاوسط، ج 1، ص 94؛ الجامع الصغير، ص 728.
44) وفاء الوفا، ج 4، ص 1405.
45) همان.
46) تاريخ دمشق، ج7، ص 137؛ تهذيب الكمال، ج 4، ص 289؛ اسد الغابه، ج 1، ص 244.
47) صحيح بخاري، ج 1، ص 130.
48) فتح الباري، ج 1، ص 469.
49) الاستيعاب، ج 2، ص 342.
50) عمدة القاري في شرح صحيح البخاري، ج18، ص 79.
51) مجمع الزوائد، ج 8، ص 42.
52) الادب المفرد ص 144، طبقات ابن سعيد، ج 4، ص 39.
53) صحيح بخاري، كتاب الاعتصام، بالكتاب والسنة.
54) سنن نسايي، ج3، ص 243.
55) صحيح بخاري، كتاب الجنائز، باب ما جاء في قبر النبيّصلي الله عليه وآله و كتاب فضائل الصحابة، باب قصة البيعة.
56) سير اعلام النبلاء، ج 11، ص 212.

57) المنهاج في شرح صحيح مسلم، ج5، ص 161.
58) فتح الباري، ج1، ص 518.
59) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 367.
60) سوره انبياء، آيه 28.
61) تأويلات اهل السنة، ص 148.
62) التعرّف لمذهب أهل التصوّف، ص 54 و 55.
63) اوائل المقالات، ص 15.
64) التبيان، ج 1، ص 213 و 214.
65) العقائد النسفية، ص 148.
66) همان.
67) شرح صحيح مسلم، نووي، ج 3، ص 35.
68) انوار التنزيل، ج 1، ص 152.
69) روضة الواعظين، ص 406.
70) مجموعة الرسائل الكبري، ج 1، ص 403.
71) سوره اسراء، آيه 79.
72) شرح تجريد، ص 501.
73) اليواقيت و الجواهر، ج 2، ص 170.
74) بحارالأنوار، ج 8، ص 29.
75) الهدية السنية، ص 42.
76) سوره بقره، آيه 254.
77) سوره بقره، آيه 47 و 48.
78) سوره مدثر، آيات 46 - 48.
79) سوره يونس، آيه 18.
80) سوره زمر، آيه 44.
81) سوره يونس، آيه 3.
82) سوره سبأ، آيه 23.
83) سوره كهف، آيه 88.
84) سوره نحل، آيه 61؛ سوره فاطر، آيه 45.
85) سوره غافر، آيه 7.
86) سوره انعام، آيه 147.
87) سوره بقره، آيه 255.
88) سوره انبياء، آيه 28.
89) سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1441.
90) سوره شوري، آيه 25.
91) سوره يونس، آيه 18.
92) سوره انبياء، آيات 26 - 28.

93) سوره نساء، آيه 85.
94) تفسير نيشابوري در حاشيه جامع البيان طبري، ج 5، ص 118.
95) سوره نوح، آيه 28.
96) مفاتيح الغيب، ج 8، ص 220.
97) صحيح مسلم، ج 3، ص 54.
98) صحيح بخاري، ج 2، ص 29، ابواب الاستسقاء.
99) سوره منافقون، آيه 5.
100) سوره يوسف، آيات 97 و 98.
101) سوره نساء، آيه 64.
102) سنن ترمذي، ج 4، ص 42، باب ما جاء في شأن الصراط.
103) ميزان الاعتدال، ج 1، ص 470، رقم 1773.
104) تهذيب التهذيب، ج 2، ص 225 و 226، رقم 418.
105) المعجم الكبير، ج 7، ص 109 - 111؛ مجمع الزوائد، ج 8، ص 250.
106) التوصل الي حقيقة التوسل، ص 399.
107) مسند احمد، ح 228.
108) السيرة الحلبية، ج 3، ص 392.
109) زيارة القبور، ص 156.
110) الهدية السنية، ص 42.
111) سوره جن، آيه 18.
112) صحيح ترمذي، ج 4، ص 42، باب ما جاء في شأن الصراط.
113) سوره يوسف، آيه 97.
114) سوره نساء، آيه 64.
115) سوره يونس، آيه 18.
116) سوره زمر، آيه 44.
117) سوره بقره، آيه 255.
118) سوره يونس، آيه 3.
119) الهدية السنية، ص 40
120) الميزان، ج 1، ص 165.
121) سوره طه، آيه 101.
122) سوره غافر، آيه 18.
123) بحارالأنوار، ج 82، ص 235.
124) الميزان، ج 1، ذيل آيه 48 سوره بقره.
125) سوره انبياء، آيه 28.
126) سوره مريم، آيه 87.
127) سوره مؤمن، آيه 18.
128) بحارالأنوار، ج 11، ص 105.

129) سوره سجده، آيه 7.
130) سوره نساء، آيه 64.
131) مجموعه آثار، ج 1، ص 264.
132) المنار، ج 4، ص 307.
133) سوره فاطر، آيه 43.
134) الهديّة السنيّة، ص 40.
135) زيارة القبور، ص 17و18.
136) كشف الارتياب، ص 214.
137) مجموع فتاوي بن باز، ج 2، ص 549.
138) پيشين، ص 552.
139) همان، ص 746.
140) سوره كهف، آيه 95.
141) سوره نمل، آيه 38.
142) همان، 40.
143) سوره مائده، آيه 110.
144) سوره منافقون، آيه 5.
145) سوره يوسف، آيات 97 و 98.
146) سوره حشر، آيه 10.
147) رسالة زيارة القبور،ص155.
148) فتح الباري شرح صحيح بخاري، ج 3، ص 338، كتاب الزكاة، رقم 52.
149) مجمع الزوائد، ج 1، ص 132.
150) شرح ابن علاّن بر كتاب امالي الأذكار، ج 5، ص 151.
151) فتح الباري، ج 2، ص 495.
152) سنن دارمي، ج 1، ص 43.
153) المسائل، ص 217.
154) سلسلة الأحاديث الضعيفة، ج 3، ص 111.
155) حقيقة التوسل و الوسيلة، موسي محمّد علي، ص 264، به نقل از المواهب اللدنيّة.
156) همان.
157) حقيقة التوسل و الوسيلة، موسي محمّد علي، ص 264، به نقل از المواهب اللدنيّة.
158) وفاء الوفاء، سمهودي، ج 4، ص 1361.
159) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1380.
160) مجمع الزوائد، ج 8، ص 211.
161) كنز العمال، ج 1، ص 507، رقم حديث 2181.

162) سنن دارمي، ج 1، ص 56، رقم 93.
163) صحيح ترمذي، ج 4، ص 76، ح 2635.
164) مجمع الزوائد، ج 8، ص 40.
165) سوره جن، آيه 18.
166) سوره رعد، آيه 14.
167) سوره اعراف، آيه 197.
168) همان، آيه 194.
169) سوره اسراء، آيه 57.
170) سوره يونس، آيه 106.
171) سوره فاطر، آيه 14.
172) سوره احقاف، آيه 5.
173) سوره غافر، آيه 60.
174) سوره هود، آيه 101.
175) زخرف، آيه 86.
176) سوره فاطر، آيه 13.
177) سوره اسراء، آيه 56.
178) سوره فاطر، آيه 13.
179) الاغاثة بادلة الاستغاثة، ص 31 و 32.
180) مجموع فتاوي بن باز، ج 2، ص 55.
181) سوره انفال، آيه 17.
182) سوره توبه، آيه 14.
183) سوره توبه، آيه 55.
184) سوره شعراء، آيه 80.
185) سوره نحل، آيه 69.
186) سوره اسراء، آيه 82.
187) سوره نساء، آيه 81.
188) سوره زخرف، آيه 80.
189) سوره يونس، آيه 3.
190) سوره نازعات، آيه 5.
191) سوره زمر، آيه 42.
192) سوره نحل، آيه 32.
193) سوره آل عمران، آيه 126.
194) سوره حمد، آيه 5.
195) سوره بقره، آيه 45.
196) سوره مائده، آيه 2.
197) سوره انفال، آيه 72.

198) الاغاثة بأدلّة الاستغاثة، ص 3.
199) همان، ص 4، چاپ عمان.
200) رسالة الهديّة السنيّة، ص 162.
201) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 209.
202) همان، ج 1، ص 17.
203) تطهير الاعتقاد، ص 14.
204) سوره نساء، آيه 148.
205) صحيح مسلم، ج 3، ص 94، كتاب الزكاة، باب أفضل الصدقة.
206) صحيح مسلم، ج 1، ص 32، باب ما هو الاسلام.
207) مسند احمد، ج 5، ص 225.
208) نهج البلاغه، 367.
209) موطأ مالك، رقم حديث 29.
210) ر.ك: سنن ترمذي، ج4، ص109؛ سنن ابن‌ماجه، ج1، ص277؛ مسنداحمد، ج2، ص69.
211) سنن نسائي، ج 7، ص 7؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 278.
212) السنن الكبري، بيهقي، ج 10، ص 29.
213) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 21.
214) التوصل الي حقيقة التوسل، ص 217 و 218.
215) كشف الارتياب، به نقل از قدوري.
216) سوره روم، آيه 47.
217) الجامع الصغير، سيوطي، ج 2، ص 33.
218) المستدرك علي الصحيحين، ج 2، ص 615.
219) مجمع الزوائد، ج 9، ص 257.
220) اتحاف الاذكياء، ص 20.
221) الترغيب و الترهيب، ج 3، ص 119.
222) الترغيب و الترهيب، ج3، ص 119.
223) نتائج الأفكار، ج1، ص 272.
224) عراقي، تخريج احاديث الإحياء، ج1، ص 323.
225) مصباح الزجاجة في زوائد ابن ماجه، ج 1، ص 98.
226) المتحجر الرابح، ص 471.
227) كشف الشبهات، ص 62، چاپ المنار مصر.
228) مسند احمد، ج 3، ص 356؛ سنن ابي داود، ج 3، ص 99، ح 281؛ سنن ترمذي، ج 4، ص 77، ح 1505.
229) سنن ابي داود، ج 3، ص 94، ح 2790.
230) صحيح مسلم، ج 2، ص 805، ح 1149.
231) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 315.

232) قائدة جليلة في التوسل و الوسيلة، ص 103.
233) رسائل الهدية السنيّة، ص 16.
234) فتح المجيد، ص 274.
235) پيشين، ص 137.
236) كشف الارتياب، ص 283.
237) صحيح بخاري، كتاب الاعتكاف، ح 5 و 15 و 16؛ صحيح مسلم، كتاب الايمان، ح 27؛ سنن ابي داود، كتاب الايمان، ح 22؛ سنن ترمذي، كتاب النذور، ح 12.
238) سنن ابي داوود، كتاب الايمان، ح 22 ؛ سنن ابن ماجه، باب الكفارات، ح 18 ؛ مسند احمد، باب اول، ح 90.
239) همان.
240) سنن ابي داود، ج 2، ص 81.
241) صلح الأخوان، خالدي، ص 102 - 109.
242) صلح الأخوان، خالدي، ص 109.
243) فرقان القرآن، عزامي، ص 133.
244) رساله زيارة القبور، ص 159.
245) مجموعة الرسائل و المسائل، ج 1، ص 60.
246) اغاثة اللهفان، ج 1، ص 214.
247) زيارة القبور، ص 159 و 160.
248) فتاوي نور علي درب، ج 1، ص 302.
249) سوره آل عمران، آيه 96.
250) سوره مؤمنون، آيه 29.
251) سوره انبياء، آيه 71.
252) سوره نازعات، آيه 16.
253) سوره طه، آيه 12.
254) سوره انبياء، آيه 81.
255) سوره اسراء، آيه 1.
256) صحيح بخاري، ج 6، ص 7، كتاب المغازي.
257) همان، ج 1، ص 90، كتاب الصلاة.
258) السيرة الحلبيّة، ج 3، ص 306.
259) وفاء الوفاء، ج 1، ص 52.
260) همان، ص 385.
261) سوره نساء، آيه 64.
262) الكشاف، ذيل آيه.
263) سوره بقره، آيه 125.
264) الخصائص الكبري، ج 1، ص 154.

265) المعجم الكبير، ج 3، ص 204.
266) صحيح ابن حبان.
267) وفاء الوفاء، ج 4، ص 1376.
268) المدونة الكبري، ج 1، ص 90.
269) الحديقة النديّة، ج 2، ص 631.
270) شرح الشفا، ج 3، ص 517.
271) شرح الشفا، ج 3، ص 517.
272) المعجم الكبير، ج 3، ص 145.
273) الفِصَل، ج 4، ص 94.
274) حقيقة التوسل و الوسيله، ص 145، به نقل از تفسير بيضاوي.
275) فتاوي نور علي الدرب، ج 1، ص 302.

هجوم وهابیان به مدینه منوره

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسي ملي : ايران۸۴- ۱۸۵۹۰
سرشناسه : صبري‌پاشا، ايوب سرشناسه : مهدي‌پور، علي‌اكبر
عنوان و نام پديدآور : هجوم وهابيان به مدينه منوره صبري‌پاشا، ايوب مهدي‌پور، علي‌اكبر
منشا مقاله : ، ميقات حج ش ۴۶، (زمستان ۱۳۸۲): ص ۱۳۵ - ۱۵۳.
توصيفگر : وهابيه توصيفگر : مدينه توصيفگر : تاريخ توصيفگر : جغرافيا توصيفگر : محله‌ها
توصيفگر : عثمانيان توصيفگر : ميدان مناخه توصيفگر : معماري توصيفگر : سعودبن‌عبدالعزيز

پايه‌گذار مكتب وهّابيت، «محمّد بن عبدالوهاب»، در شهر «عُيَيْنَه» از سرزمين نجد واقع در عربستان سعودي ديده به جهان گشود.
علوم تفسير، حديث، عقايد و فقه را بر اساس مذهب احمد حنبل در خدمت پدرش فراگرفت، آنگاه براي ادامه تحصيل به مكّه و سپس به مدينه مسافرت كرد و در همانجا بود كه زبان به انتقاد گشود كه چرا مسلمانان به زيارت قبر پيامبر مي‌روند و از آن حضرت شفاعت مي‌جويند؟!
سپس به نجد بازگشت، آنگاه راهي بصره و دمشق شد. مدّتي بعد به «حُرَيْمَلَه» از قلمرو نجد رفت كه پدرش به آنجا منتقل شده بود.
وي در آنجا نيز اعمال و رفتار مسلمانان را مورد انتقاد قرار داد و تحت تأثير افكار «ابن تيميّه» و «ابن قيّم جوزيّه» با زيارت قبور، تعمير قبور، توسّل، شفاعت و ساختن گنبد و بارگاه بر فراز قبور پيامبران و صالحان

بشدّت مخالفت ورزيد.
مخالفت او با آداب و سنن رايج زمان، موجب درگيري در منطقه شد؛ گروهي به طرفداري و گروه ديگري به مخالفت با او برخاستند.
اوّل كسي كه علم مخالفت با او را برافراشت پدرش عبدالوهاب بود.
عبدالوهّاب در آن روزگار قاضي شهر و عالم برجسته آن منطقه بشمار مي‌آمد و لذا تا موقعي كه او در قيد حيات بود پسرش كاري از پيش نبرد.
پس از درگذشت پدر- به سال 1153 ه.- بود كه او به تبليغ افكار انحرافي خود پرداخت.
برادرش: «شيخ سليمان بن عبدالوهاب» با صلابت بي‌نظيري در برابر افكارانحرافي او ايستاد و دو كتاب ارزشمند در ردّ وي نوشت‌كه عبارت‌است از:
1- «الصواعق المحرقة الإلهيّة في الردّ علي الوهّابيه»
2- «فصل الخطاب في الردّ علي محمّد بن عبدالوهّاب».
به دنبال درگيري‌هاي فراواني كه بين هواداران و مخالفان او درگرفت، امير «عُيَينه» از شهر بيرونش راند و او از آنجا راهي «درعيّه» شد و در اين شهر با امير درعيّه «محمد بن سعود» (نياي آل سعود)، ملاقات نموده، روابط نزديك ايجاد كرد.
درعيّه همان محلّي است كه «مسيلمه كذّاب» از آنجا برخاست و دعوي پيامبري كرد و آنهمه فجايع به بار آورد.
ابن سعود آنچه در توان داشت در اختيار محمّد بن عبدالوهاب گذاشت، تا در گسترش افكار و عقايد خود تلاش كند. بايد گفت شرح جناياتي كه در

راه گسترش آيين وهابيّت در آن دوران به وقوع پيوست، در اين صفحات نمي‌گنجد.
تاريخ وهابيان، ص: 9
كتابي كه در پيش‌ديد شماست، تنها گوشه‌اي از اين جنايتها را به صورت گزارش لحظه به لحظه بازگو مي‌كند. جالب است كه همه اين جنايتها با عنوان «دعوت به اسلام» و «شرك‌زدايي از چهره اسلام» انجام يافته است!
در اين كتاب با آمار وحشتناكي از قتل و غارت زنان و كودكان بي‌پناه در حرمين شريفين و ديگر مناطق جزيرةالعرب آشنا مي‌شويد.
محمّد بن عبدالوهاب به سال 1206 ه. درگذشت ولي بدعتهاي او همچنان باقي ماند. هزاران فرد بي‌گناه به جرم عدم پذيرش آيين او، به قتل رسيدند. هزاران خانه و كاشانه طعمه حريق شد و بالأخره هزاران مرد و زن بي‌گناه بي‌خانمان شدند!
در خجسته روز غدير خم، در سال 1216 ه. ق. وهّابيان سنگدل به كربلاي معلّا شبيخون زدند. بيش از سه هزار تن از زائران و مجاوران را قتل عام كردند. ضريح‌مقدّس را شكستند وهمه نفايس حرم مطهّر را به يغما بردند!
صندوق قبر شريف «حبيب بن مظاهر» را، كه از چوب قيمتي بود، شكستند و در ايوان حرم امام حسين عليه السلام با آن قهوه درست كردند!
به سال 1222 ه. به نجف اشرف حمله بردند ولي چون اهالي نجف به فرمان مرحوم كاشف الغطا با توپ و تفنگ آماده دفاع بودند، كاري از پيش نبردند و لذا نجف را رها كرده، به شهر حلّه روي آوردند.
روز هشتم شوّال 1344 ه. قبور ائمّه بقيع را ويران كردند و همه قبور مربوط به خاندان رسالت را منهدم و با خاك يكسان كردند.
چهارده تن از به اصطلاح علماي وهّابي در پاسخ پرسش ابن سعود با صراحت نوشتند:
«فتواي ما در مورد مسجد حمزه و ابورشيد آن است كه سلطان آنها را
تاريخ وهابيان، ص: 10
بر سر مردمانشان خراب كند!»
«و در مورد رافضي‌ها فتوا داديم كه سلطان آنها را به پذيرش اسلام مجبور كند و از اظهار شعائر مذهب باطلشان باز بدارد ...!» «1»
از اين موضع‌گيرهاي ناجوانمردانه وهّابيان در برابر شيعيان، چنين تصوّر نشود كه عقايد آنها مورد پذيرش علماي سنّي است، بلكه بسياري از بزرگان اهل تسنّن با اين عقايد انحرافي به شدّت مخالف مي‌باشند.
اوّل دانشمند سني كه در عهد «ابن تيميه» در ردّ افكار باطل او كتاب نوشت، محمّد بن محمّد بن ابي بكر أخنائي مالكي، (متوفّاي 763 ه.
ق.) بود كه كتابش با عنوان: «المقالة المرضيّة في الردّ علي ابن تيميه»

انتشار يافت.
تقي‌الدين سُبكي شافعي، قاضي القضاة شام (متوفّاي 756 ه. ق.) ديگر معاصر ابن تيميّه است كه «شفاء السقام في زيارة خير الأنام» را در ردّ او نوشت.
ابوحامد بن مرزوق از علماي بزرگ مكّه معظّمه در كتاب «التوسل الي النّبي وجهلة الوهّابيّين» از چهل كتاب نام مي‌برد كه علماي اهل سنّت معاصر با محمّد بن عبدالوهاب در ردّ عقايد وي تأليف كرده‌اند.
يكي از اين چهره‌هاي سرشناس اهل سنّت «سرتيپ ايّوب صبري» مؤلف اين اثر ارزشمند است، كه از چهره‌هاي برجسته سياسي و مذهبي اهل سنّت در عهد خلافت عثماني بود.
تاريخ وهابيان، ص: 11
موقعيّت كم نظير و بسيار والاي او را از تقريظهاي بزرگان آن زمان بر آثار ارزشمند ايشان مي‌توان به دست آورد.
تعداد 29 تن از اديبان، دبيران، شاعران، نظاميان، وزيران، مُفتيان و مشايخ عهد عثماني بر كتاب «مرآت مكّه» ايشان تقريظ نوشته، با عبارات بسيار بلندي او را ستوده‌اند، كه نقل نمونه‌هايي از آنها، از حوصله اين گفتار خارج است. «1»

مقدمه

آنچه كه اينك در صدد تحرير و نوشتن آنم، در خصوص رويدادهاي سال 1222 ه. در منطقه مباركه حجاز، با عنوان «تاريخ وهّابيان» است. اين نوشته گرچه بيانگر جنايتهاي وهّابيان از آغاز تا فرجام مي‌باشد، ولي نظر به اينكه وهّابيت آيين منحرف خود را بر پايه‌هاي فرو ريخته «قَرامِطَه» بنياد نهاده‌اند، معلومات ضروري مترقّب را درباره حوادث عجيب و غريب قرامطه منعكس نمي‌كنند.

از اين رهگذر ناگزير از تقديم مقدّمه‌اي هستم كه در آن، به طور فشرده از سرگذشت آن عدّه از خلفاي عبّاسي گفتگو شود كه در ايّام پيدايش قرامطه، بر ممالك اسلامي حكومت مي‌كردند و از كيفيّت پيدايش گروههاي متجاوز و طغيانگر موسوم به «قرامطه» و اعتقادات مذهبي آنها بطور خلاصه سخن بگويم.

به هنگام پيدايش مذهب قرامطه، دولت عبّاسي در سراشيبي سقوط

تاريخ وهابيان، ص: 14

قرار داشت و سرنوشت مردم به دست فرمانروا‌ياني رقم مي‌خورد كه با ادّعاي:

«اميرالامَرايي» در صدد توسعه سيطره خود بودند.

بر اين اساس همه واليان- خواه در ولايات دارالخلافه بغداد، خواه در ولايات اطراف- افكار استقلال‌طلبي در سر مي‌پروراندند.

در اثر ظلم و بي‌عدالتيهاي فراوان زمامداران، جان مردم به لب رسيده و از زندگي سير شده بودند.

در اين گيرودار، ملحدي غدّار به نام «يحيي بن ذكرويه» (به سال 289 ه.) به منزل «علي بن يعلي ، يكي از اعيان و اشراف «قطيف» به عنوان مهمان وارد شد و خود را فرستاده حضرت امام مهدي عليه السلام معرفّي كرد و با شيطنت خاصّي از نزديك‌شدن ايّام ظهور آن حضرت سخن گفت. «1»

تاريخ وهابيان، ص: 15

او با حيله و دسيسه، اهالي قطيف را به سوي خود فرا خواند و گروهي از افراد ساده‌لوح قطيف و بحرين را فريب داد. وي از ميان رؤساي قبايل، «حسين بن بهرام جنّابي جنابتي» را به آيين باطل خود درآورد، آنگاه خود به گوشه انزوا و اختفا خزيد.

گر چه اختفاي يحيي بن ذكرويه مدّتي بس طولاني به درازا كشيد، ولي يكبار ديگر ظاهر شده، وانمود كرد كه از طرف حضرت امام مهدي عليه السلام مأموريّت يافته كه از هر يك از گروندگان مبلغ شش درهم و چهار

دانق آقچه «1» دريافت نموده، به آن حضرت برساند.
او براي اثبات اين ادّعا، يك نامه جعلي به عنوان دستنويس امام عليه السلام ارائه داد و در پرتو آن حيله، پولهاي بيشماري گرد آورده، باز هم ناپديد شد.
يحيي بن ذكرويه يكبار ديگر ظاهر شد و نامه جعلي ديگري به عنوان «توقيع شريف امام عليه السلام» ارائه داد كه در آن امر شده بود: همكيشان خمس اموال خود را به او تسليم كنند. و بدين وسيله توانست اموال و اشيايي بيرون از
تاريخ وهابيان، ص: 16
شمار بيندوزد. «1»
در اين ايّام شبي در خانه ابو سعيد جنّابي بيتوته كرد و ابو سعيد فوق‌العاده از او تجليل و تكريم به عمل آورد، حتّي همسرش را به وي تسليم نمود! و به اين وسيله از بي‌ديني و بي‌غيرتي خود پرده برداشت.
اين احترام فوق‌العاده ابو سعيد و ابراز مكتب: «اباحه» از طريق تسليم همسر خويش به او، در ميان اهالي موجب گفتگوي فراوان شد و يحيي بن ذكرويه از طرف حكومت به دام افتاد و با ذلّت و خواري فراوان از حدود بحرين به خارج از مرز طرد شد.
وي پس از مدّتي در قبيله بني كلاب رخنه كرد و مذهب باطل خود را در ميان آنها نشر داد و گروهي از افراد ناصالح بني كلاب را با خود همراز نمود.
سرانجام با ياري آنها سپاهي گرد آورد و در حوالي شام تسلّط و سيطره‌اي يافت. آنگاه به خونريزي و هتك نواميس مسلمانان دست يازيد و در ظلم و فساد و تباهي، به اوج شقاوت و قساوت پاي نهاد.
پيروان فرومايه او در اطراف شام پراكنده شدند و با سپاهياني كه به سوي آنها گسيل مي‌شد، به نبرد پرداختند. در اين درگيريها گاهي غالب و هنگامي مغلوب شدند. سپس آنها به گروههاي مختلف منقسم شده، نيروهاي بيشتري را جذب كردند. هرجا قدم نهادند قتل عام نمودند. يكبار به قافله حجّاج حمله بردند، يك گروه بيست‌هزار نفري را از دم تيغ گذراندند و حتّي يك نفر نفس كش باقي نگذاشتند.
تاريخ وهابيان، ص: 17
ابو سعيد وقتي احساس كرد كه عكس‌العمل اين جنايتها گريبانگير او خواهد شد، با تلاش بسيار به گردآوري سپاه پرداخت و با همكاري قرامطه، منطقه قطيف را از دست عبّاسيان بيرون آورد و همه افرادي را كه از پذيرش مسلك الحاد و اباحه امتناع ورزيدند قتل عام نمود.
آنگاه اهالي بحرين و حوالي آن را قتل و غارت كرد. در مورد اهل ايمان، اهانت را به جايي رسانيد كه زبان از بيان آن شرم دارد!

آنگاه در بصره و حوالي آن رخنه كرد و بر كساني كه وارد جرگه الحاد و اباحه شدند حكومت راند و روز به روز دايره آيين پليد اباحه را گسترش داد.
اين فاجعه اسف انگيز در عهد «مقتدر باللَّه عبّاسي» روي داد. او به خيال خام خود براي متفرّق ساختن اردوي ابو سعيد، لشكري را تحت فرماندهيِ «عبّاس بن عمر غنوي» گسيل داشت ليكن ابو سيعد بر آنها غالب آمد. او عباس بن عمر را با 700 نفر از افراد سپاه به اسارت گرفت و جز عبّاس، همه افراد سپاه را از لبه تيغ گذرانيد، آنگاه عبّاس را مخاطب قرار داده، گفت:
اي عبّاس، ما «قرمطي‌ها» صحرا نورد و بيابانگرديم، ما سربازان جان بر كفي هستيم كه به چيزي اندك قناعت مي‌ورزيم و در صدد كشور گشايي نيستيم. اگر دولت عبّاسي همه لشكريان خود را يكجا گرد آورد و به سوي ما گسيل دارد، به خداوند سوگند ياد مي‌كنم كه در اوّلين نبرد بر همه آنها چيره خواهيم شد!
اردوي من انواع بلاها را آزموده‌اند. رفاه طلبي و آسايش‌جويي را بر خود حرام كرده‌اند، ولي لشكر بغداد در كمال راحتي و آسايش به‌سر مي‌برند و با انواع خوراكهاي لذيذ و طعامهاي گوارا خوگرفته‌اند و در زير سايه خليفه به زندگي آسوده عادت كرده‌اند و لذا آنها هرگز نمي‌توانند در برابر ما بايستند و با ما به نبرد برخيزند.
تاريخ وهابيان، ص: 18
اگر سپاهيان شما به قصد رو در رويي با ما از آسايشگاه خود بيرون آمده، به بيابانها گام بگذارند، همانند ماهيِ از آب بيرون افتاده، جان مي‌سپارند.
همين اردوي بغداد، كه به تعداد مورچه‌هاي بيابان بودند و در نخستين ساعات حركت از بغداد، بي‌تاب و توان گشتند و در لحظات اوليه رويارويي محو و نابود شدند؛ براي اثبات مدّعاي من كافي است.
اگر اردويي دليرتر از آن، با تجهيزاتي بيشتر از تجهيزات اردويي كه من فراهم خواهم آورد، به سوي ما گسيل شود، من در آغاز رويارويي، عقب نشيني مي‌كنم و پس از آنكه آنها را كاملًا خسته و آزرده ساختم، در تنگه باريكي در تنگنايشان قرار مي‌دهم و راه بازگشت را بر آنها مي‌بندم و از پسِ همه‌شان برمي‌آيم.
پس عاقلانه‌تر آن است كه از درگيري با من منصرف شويد و سپاهيان خود را بي‌جهت تلف نكنيد.
اي عبّاس، من از خون تو گذشتم تا اين سخنان را به خاطر بسپاري و آنها را بدون كم و كاست در حضور خليفه بيان كني.
ابو سعيد آنگاه او را رها كرد و موانع سفر را از سر راهش برداشت.
عباس بن عمرِ غنوي به بغداد بازگشته، اظهارات ابو سعيد را به تفصيل

براي مقتدر باللّه عبّاسي بازگفت و مقتدر از شنيدن اين گزارش دچار ترس و اضطراب شد و مدّتي بس دراز حتّي نام گروه بدفرجام قرامطه را بر زبان نياورد! تا اينكه پس از گذشت چند سال، وقتي گروه اخلالگر قرامطه در شهر كوفه خودنمايي كردند و به ايجاد بلوا و آشوب پرداختند، با اعزام نيروي انتظامي منظّمي از پايتخت، آنها را پريشان ساخت. ليكن ابو طاهر پسر ابو سعيد، كه سركرده قساوت و شقاوت شده بود، همچنان بر حجّاج خانه خدا مي‌تاخت و اموالشان را به يغما مي‌برد و بر زنان و مرداني‌كه به زنجيرشان
تاريخ وهابيان، ص: 19
مي‌كشيد، اهانتهاي زشتي روا مي‌داشت و هر سپاهي را كه به سويش گسيل مي‌شد تارومار مي‌كرد.
از اين رهگذر، مقتدر باردیگر لشكر جرّاري متشكّل از سي‌هزار رزمنده، به فرماندهي «يوسف بن ابي‌السّاج» به سوي ابوطاهر گسيل داشت. هنگامي كه يوسف بن ابي السّاج به گروه ابوطاهر نزديك شد، پيكي به سويش فرستاد و با گوشزد كردن فزوني نفراتش او را به اطاعت از خليفه فراخواند.
ابو طاهر به اين توصيه‌ها و هشدارها وقعي ننهاد و به فرستاده يوسف گفت:
«به يوسف بگو: فردا او را دستگير خواهم كرد و با اين سگ به يك طناب خواهم بست!»
اين را گفت و به سگي كه در مدخل چادر به ميخ بسته شده بود اشارت نمود و فرستاده يوسف را از پيش خود راند.
روز بعد، همانگونه كه گفته بود، يوسف‌بن‌ابي‌السّاج را با گروهي از همراهانش دستگير كرد و به بند كشيد.
ابوطاهر پس از پيروزي در اين نبرد، با سيصد تن از قرمطي‌ها، از نهر فرات گذشت و شهر «انبار» متّصل به دارالخلافه بغداد را به زور تصرّف كرد و دو لشكر ارسالي از بغداد را تارومار ساخت. آنگاه يوسف و همراهانش را كه در اسارتش بودند، از لبه شمشير گذراند، تا دلهاي پريشان اهالي انبار را بيش از پيش دچار وحشت و اضطراب نمايد.
او براي هر يك از اهالي انبار سالانه يك طلا خراج تعيين كرد و آنگاه بر نواحي مباركه سرزمين حجاز تسلّط يافت و به سوي مكّه معظّمه هجوم برد. وقتي پاي به مسجد الحرام گذارد، زمين آن را با خون سي‌هزار انسان بي‌گناه رنگين ساخت. در حالي‌كه بسياري از آنها جامه احرام به تن داشتند!
و
تاريخ وهابيان، ص: 20
حتّي جمعي را كه در داخل كعبه به بست نشسته بودند، نيز از لبه تيغ

گذرانيد.
بسياري از ساختمانهاي با شكوه مكه، آن شهر مقدّس را با خاك يكسان ساخت. «حجر الأسود» را از ديوار كعبه كند و به مسقط الرّأس خود؛ «هَجَر» حمل كرد.
هدف ابو طاهر از كندن حجر الأسود از ركن شريف كعبه و انتقال آن به سرزمين هجر، اين بود كه بازار پر فيض و پر رونق خانه خدا را به كسادي بكشد و فيوضاتي را كه از مسير حج خانه خدا عايد مكّه مي‌شد، به هجر سرازير نمايد.
به همين جهت ساختمان ناميموني در هجر بنياد نهاد و آن را «دار الهجره» نام نهاد و حجر الاسود را به مدّت 22 سال در آنجا نگهداشت.
روزي كه در مسجد الحرام قتل عام نمود، تابلوهاي تزييني درب خانه خدا، پرده مباركه كعبه، اشيا گرانبها و هداياي نفيس موجود در خزانه بيت اللّه الحرام را به غارت برد و در ميان لشكريانش تقسيم كرد.
او مي‌خواست ناودان طلا را نيز پايين آورده با خود ببرد ولي نظر به اين كه برخي از قرمطيهاي بدسيرتي را كه به پشت بام كعبه فرستاده بود، از بالاي كعبه به زمين افتادند و هلاك شدند، از اين تصميم منصرف گشت.
هنگامي كه حجر الأسود را به هجر برد، تصوّر مي‌كرد كه به آرزوي خود رسيده است و لذا تفصيل قضيّه را به «عبد اللّه المهتدي» از سلاطين فاطمي معروض داشت و اظهار نمود كه بعد از اين خطبه را به نام او خواهد خواند.
عبد اللّه المهتدي در پاسخ نوشت:
«شگفتا! در حرم امن الهي اينهمه رسوايي به بار آورده‌اي و جسارت را به آنجا رسانيده‌اي كه حجر الأسود را به هجر برده‌اي. نسبت به پرده مقدّس كعبه- كه هم در جاهلّيت و هم در اسلام، مبارك و محترم بود- هتك حرمت

كرده‌اي، حال مي‌خواهي به نام من خطبه بخواني! خداوند به تو و همه مددكارانت لعنت كند!»
پس از دريافت اين پاسخ، از ربقه اطاعت او بيرون رفت.
مورّخان در مقام تشريح عقايد باطله اين بدكيشان اختلاف كرده‌اند؛ برخي از آنها گفته‌اند:
«نخستين شخصي كه از قرامطه پا در عرصه ظهور نهاد، با دعوي نبوّت ظاهر شد و كتابي را كه محصول قريحه خويش بود به عنوان كتاب آسماني قلمداد نمود.»
گروه ديگري گفته‌اند:
«نخستين فردي كه از قرامطه اظهار وجود نمود، شخص بدفرجامي بود كه خود را از امامان اسماعيليّه و فرستاده حضرت مهدي عليه السلام «1»

معرفي كرد و تلاش فراوان نمود كه اين ادّعا را بر كرسي بنشاند.»
از اين دو گفتار، هر كدام مورد پذيرش قرار گيرد، بطلان مذهب قرامطه، كفر و ضلالت آنها، ارتكاب آنان به اعمال شنيع و اباحه اعمال قبيح در مذهبي كه به دست آنان انتشار يافت، بديهي است و جاي هيچگونه ترديد نمي‌باشد.
گرچه ما گفتار دوّم را استوارتر مي‌يابيم.

قرمطيان گرچه به حسب ظاهر، اعتقاد به امامت محمّد فرزند اسماعيل فرزند امام جعفر صادق عليه السلام دارند و خود را شاخه‌اي از فرقه اسماعيليّه معرفي مي‌كنند، ولي در باطن محرّمات شرع را مباح مي‌دانند، ريختن خون مسلمانان
تاريخ وهابيان، ص: 22
را حلال مي‌شمارند و همه مسلمانان موحّد را، كه بيرون از دايره كيش باطل آنها باشند، تكفير مي‌كنند.
خلاصه معتقدات اين گروه عبارت است از:
1- نمازهاي يوميّه
2- اطاعت از امام معصوم
3- زكات
4- پرداخت خمس به امام معصوم
5- روزه
6- پاي‌بندي به رازهاي آيين
7- زنا!
8- ترويج و گسترش رازهاي مذهب
آنها مدّعي هستند كه فرشتگان را الگوي خود مي‌دانند و از شياطين دوري مي‌جويند! ولي ترديدي نيست كه اعمال كفرآميز و الحادي را روا مي‌دارند.
فرازهايي از عقايد باطل آنها عبارت است از:
1- شرب خمر را حلال مي‌پندارند.
2- از جنابت غسل نمي‌كنند.
3- روزه را به دو روز در سال منحصر مي‌دانند.
4- براي انجام فريضه حج [به جاي مكّه معظّمه رفتن به قدس شريف را واجب مي‌دانند.
5- در اذانِ نماز «أشهد أنَّ محمّدبن الحنفيّة رسول اللَّه!» مي‌گويند. «1»
تاريخ وهابيان، ص: 23
اينها گوشه‌اي است از عقايد باطل و پليد آنان.
در مورد سبب نامگذاري قرامطه به اين نام اختلاف است:
1- گفته مي‌شود كه پايه‌گذار اين آيين و سوق دهنده اين گروه به راه كفر و الحاد (ابو سعيد جنّابي)، «قرمط» نام داشت.
اين مردِ ضلالت پيشه، كوتاه قد بود و با پاهاي كوتاه خود، آهسته آهسته گام برمي‌داشت، از اين رهگذر او را «قرمط» مي‌گفتند. و لذا پيروان راه كفر، الحاد و اباحه، كه از سوي ابو سعيد قرمط فرا راه آنان قرار گرفته بود، به

«قرامطه» شهرت يافتند.
2- بر اساس نقل ديگري، پيشواي قرمطيها كه براي گسترش آيين الحاد و اباحت همواره از روستايي به روستاي ديگر در حال رفت و آمد بود، در يكي از روستاهاي كوفه مريض شد و مدّتي در خانه شخص سرخ چشمي به نام: «كرمت» به استراحت پرداخت. پس از مدّتي بهبودي يافته، رخت سفر بربست. و پس از آن به مناسبت نام ميزبانش «شيخ الكرامة» نام يافت و با گذشت زمان، لفظ «كرمت» به «قرمط» مبدّل گشت.
3- بر اساس نقل ديگري، يكي از بزرگان شقاوت پيشه اين گروه، در نگارش «خطِّ مُقَرْمَط» شهرت يافت و اين گروه بد فرجام به جهت انتساب به آن صاحب خط، «قرمطي» ناميده شدند.
كوتاه سخن اينكه آتش شرر بار قرامطه، كه در سال 261 ه. شعله‌ور گرديد، در سال 373 يا 384 ه. با تيغ آبدار شريعت به كلّي خاموش گرديد.
اين آتش خانمانسوز در آغاز اشتعال خود، در هر نقطه‌اي كه شعله‌ور گرديد، اطراف و نواحي آن را طعمه حريق نموده، بخشهاي مهمّي از ممالك اسلامي را در آتش بيداد سوزانيد.
غايله‌هاي داخلي دولت بني عبّاس، به اركان دولتي فرصت نمي‌داد كه
تاريخ وهابيان، ص: 24
در مقابل چنين حوادث خطرناكي تدبيرهاي لازم را بيانديشند، از اين رو قرامطه به هر قوم و قبيله‌اي كه مي‌رسيدند به غارت و چپاولگري مي‌پرداختند و به اين وسيله بر اقتدار خود مي‌افزودند.
قرامطه در سالهاي 278 و 313 ه. به كوفه حمله كردند. به سال 286 ه. به بحرين تاختند. در سالهاي 289 و 293 ه. به شامات يورش بردند. در سالهاي 290 و 360 ه. دمش را غارت كردند. به سال 307 ه. به بصره هجوم بردند. به سال 315 ه. انبار را مورد حمله قرار دادند. در سال 316 ه. به رحبه، رقّه و هيط تاختند و بالأخره در سال 317 ه. به شهرهاي مشهور مكّه معظّمه حمله كردند و اهالي آنها را قتل عام نمودند. و آسايش آن نواحي را مختلّ ساختند.
اين گروه كينه‌توز به سالهاي 294، 312 و 361 ه. به كاروانهاي حجّاج عراقي يورش بردند و آنان را از پا در آوردند و در سالهاي 314، 356، 363 و 384 ه. شقاوت را به آخرين درجه رسانيده، راه خانه خدا را بستند و حجّاج بيت اللّه الحرام را از اداي فريضه حج محروم ساختند.
در باره «قرامطه»، كه 927 سال پيش از پيدايش وهّابيان پديد آمدند و به مدّت 123 سال سيطره شقاوتبار بر ممالك اسلامي داشتند و طلايه دار فسق و فجور در منطقه بودند، به همين گزارش كوتاه بسنده مي‌كنيم و در مدت 804 سال كه بين انقراض قرامطه و ظهور محمّد بن الوهّاب قرار گرفته، به نقل اسناد تاريخي و تبيين كيفيّت انتشار افكار قرامطه نيازي

نيست؛ زيرا كيش و آيين برخي از اعراب نجد، يمن و حجاز كه زندگي عشيره‌اي و چادرنشيني دارند، همان معتقدات باطل بر جاي مانده از دوران باستان مي‌باشد.
سرگذشت شگفت‌انگيزي كه در صدد بيان آن هستيم بيانگر يكي از
تاريخ وهابيان، ص: 25
دلايل بي‌پايه بودن اعتقادات قرامطه است.

شريف محمّد بن عون، پدر شريف حسين پاشا- امير فعلي «1» مكّه معظّمه- به هنگام عزيمت به طائف، در دامنه كوه «كرا» با يك فقير ريش سفيد هندي مصادف شد.
پير مرد بي‌نواي هندي، در حالي كه به خون خود آغشته بود، با جمله:
«هان اي مردمان! دزدان مرا به اين حالت انداختند» از اين و آن استمداد مي‌جست. محمّد بن عون بزرگان روستاهاي آن نواحي را به حضور طلبيد و از آنها پرسيد: چه كسي اين بيچاره را به اين حال انداخته است؟!
بزرگ يكي از روستاها به عرض رسانيد:
«سرور من! اين مرد هنوز به زمره مسلمانان وارد نشده بود، من او را ختنه كرده، به زمره مسلمانان وارد كردم! زيرا بنابر عقيده ما پوست آلت تناسلي هر كس اگر تا ناف گرفته نشده باشد او مسلمان به شمار نمي‌آيد. از اين رو من او را بر اساس اصول اعتقادي خود ختنه كردم و قصد حيله، اهانت، سرقت، غارت و جسارتي نداشتم»!
در ميان برخي از قبايل باديه‌نشين، شيوه ختنه‌اي كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله بدان امر فرموده، شيوه نكوهيده‌اي شناخته مي‌شود و از روي جهل و ناداني شيوه زشتي را پيش گرفته‌اند كه بسيار خطرناك است و با سنّت پيامبر و شرف انساني به هيچ وجه تناسب ندارد.
آنان نه تنها اين شيوه را بر سنّت پيامبر صلي الله عليه و آله ترجيح مي‌دهند، بلكه در نظر زنان آنها كسي كه اين گونه ختنه نشود، مرد شناخته نمي‌شود و دخترها

براي ازدواج با چنين افرادي اظهار تمايل نمي‌كنند.
بر اساس اعتقادات اين گروه، سنّت در ختنه اين است كه پوست همه آلت تناسلي بريده شود و براي انجام اين منظور، افراد شگفتي گمارده مي‌شوند.
براي اجراي چنين عمليّاتي، افرادي كه به سنّ 15 الي 20 نرسيده باشند تحمّل ندارند و لذا براي پسراني كه 15 الي 20 سال دارند، روزي به عنوان روز ختنه كنان تعيين مي‌شود و انعقاد بزم ختنه كنان از سوي پدر آن فرد اعلام مي‌گردد.
اين اعلان به معناي دعوت رسمي از خويشان و آشنايان اين خانواده، براي شركت در مراسم ختنه كنان مي‌باشد و لذا همه بستگان و وابستگان از قريه‌ها و قصبات گرد هم مي‌آيند و هر يك در حدّ توان هديه‌اي فراهم مي‌آورند، هر كدام دو، سه يا چهار گوسفند، گاو و يا شتر برداشته، يكي دو

روز پيش از وقتِ اعلام شده، به محلّ اجراي ختنه رهسپار مي‌شوند.
اهالي روستاهاي مجاور كه به محلّ برگزاري مراسم دعوت شده‌اند، به صورت دسته جمعي حركت مي‌كنند و طبق برنامه از پيش تعيين شده، با اهالي ديگر روستاها، در نزديكي روستاي مورد نظر گرد هم مي‌آيند و سرودهاي پيش ساخته‌اي در ستايش ميزبان خود به صورت هماهنگ و دسته جمعي مي‌خوانند و تعدادي را جلو مي‌اندازند كه با نيزه و تفنگ به رقص و پايكوبي بپردازند.
اهالي روستاي ميزبان نيز به صورت دستجمعي به استقبال مهمان‌ها مي‌شتابند. با تير اندازي و خواندن اشعار و قصايد ابراز احساسات نموده، واردين را به محلّ از پيش تعيين شده هدايت مي‌كنند.
برپا كننده مراسم براي هر ده نفر يك گوسفند، مقداري برنج و ابزار

لازم؛ از ديگ و لگن و غيره تقديم نموده، آنها را به حال خود وا مي‌گذارد، كه در بيرون روستا، در يك پهن‌دشت وسيع و يا در دامنه كوهي باصفا مشغول پخت و پز باشند، كه در محدوده منازل امكان پذيرايي از اين همه جمعيّت نيست.
مهمانهاي دعوت شده، گوسفندي را كه از طرف ميزبان تقديم شده، ذبح مي‌كنند و ديگها را بار مي‌گذارند و هر گوسفندي را به ده قسمت تقسيم نموده، تناول مي‌كنند. آنگاه برنجها را با اشكنه باقيمانده مي‌پزند و مي‌خورند.
سپس اهالي هر روستا در محلّ تعيين شده آتش بزرگي برمي‌افروزند و آنگاه به دو گروه تقسيم شده، به مشاعره مي‌پردازند و تمام شب را ايستاده و سرپا با مشاعره سپري مي‌كنند و هرگروهي اشعاري به صورت دسته جمعي در ستايش و يا نكوهش طرف مقابل مي‌خوانند.
بامدادان مطابق رسمشان، با شليك تفنگ در يك ميدان وسيعي گرد مي‌آيند و ورود پسر بچّه‌اي را كه مقرّر است ختنه شود، انتظار مي‌كشند.
آن پسر بچّه نيز در زمان تعيين شده، در حالي كه مردان خانواده‌اش از پيش روي او و زنان از پشت سرش در حركتند، به ميدان ختنه كنان قدم مي‌گذارد و در كمال غرور و سرفرازي خنجر موسوم به «جنبيّه» «1» را مي‌كشد، آنگاه سنّتچي براي اجراي مراسم زانو مي‌زند. او نيز با چاقويي بسيار كوچك و ظريف از رستنگاه مو آغاز كرده، تمام پوست آلت تناسلي را در دو دقيقه جدا مي‌سازد.
اين مراسم غالباً در روزهاي عيد انجام مي‌پذيرد.
شخص ختنه شده به هنگام مراجعت به منزل، هر قدر ناله و فرياد سر

دهد، به او خورده نمي‌گيرند، ولي اگر در ضمن اجراي عمليّات صداي گريه

و آه و ناله از او شنيده شود، از چشم مردان قبيله ساقط مي‌شود و به او به عنوان يك زن نگاه مي‌كنند!
هنگامي كه مراسم ختنه به پايان رسيد، شخص ختنه شده چند قدم پيش مي‌رود و مي‌گويد: «من فلاني پسر فلاني هستم، جوانمرد و صاحب ضرب شصت و قهرمانم.»
به اينگونه الفاظ، كه از رشادت، شهامت و شجاعت خود سخن گفته، با ابراز دليري و مباهات، حدود صد قدم پايكوبي مي‌كند.
جمعيّت انبوهي كه در مراسم حضور يافته‌اند، فرد ختنه شده را در پيشاپيش خود قرار مي‌دهند، آنگاه در حالي كه مردان تيراندازي مي‌كنند و زنها دف مي‌زنند و نغمه سرايي مي‌كنند، گرداگرد روستا به گردش در آورده، سپس به منزلش برده در بسترش مي‌خوابانند و از كيكي كه ميزبان تهيّه كرده مي‌خورند و پراكنده مي‌شوند.
اين كيك از آرد، آب و روغن تهيّه مي‌شود.
هنگامي كه پسر ختنه شده در رختخوابش قرار مي‌گيرد، خويشاوندانش يك مشت آجيل بالاي سرش قرار مي‌دهند و بچّه‌ها شادي كنان آنها را جمع مي‌كنند.
افرادي كه اينگونه ختنه مي‌شوند، تعدادي از آنها در اثر صدمات وارده جان خود را از دست مي‌دهند ولي آنانكه جان سالم به در مي‌برند، پس از سه چهار ماه بستري شدن، سرانجام بهبودي يافته، از رختخواب برمي‌خيزند.

پیدایش وهّابیان

اشاره

وهّابيان، گروه تجاوزگري هستند كه به سال 1222 ه. در كنار خانه خدا چون ابر تيره‌اي بر زمين نشستند و در مجاورت مسجد الحرام رحل اقامت افكندند و «شريف غالب» را وادار كردند كه با اين گروه پليد مدارا و مرافقت نمايد.
بنيانگذار وهّابيت، «محمّدبن عبدالوهّاب» بود. او در دهكده‌اي به نام «عُيَيْنَه» در فاصله 15 منزلي مكّه معظّمه به سوي بصره، ديده به جهان گشود. پس از فراگيري علوم مختلف به تدريس و تربيت دانش پژوهان در همين روستا مأموريّت يافت.
در دهكده «عيينه» گرچه تنها 30 خانوار زندگي مي‌كردند، ولي در نواحي چهارگانه آن حدود 500 الي 600 خانوار سكونت داشتند.
محمّدبن عبدالوهّاب كه پيرو مذهب جنبلي بود، از آغاز نقشه گمراه ساختن دانش پژوهان را در سرداشت، ولي از ابراز افكار خود امتناع مي‌ورزيد.
تاريخ وهابيان، ص: 30
دانش پژوهانِ گرد آمده از روستاهاي اطراف، گرچه به دليل بدوي بودن، قدرت تشخيص سخنان مربوط به «اباحه» را نداشتند، ليكن از عدم تقيّد او به تلاوت قرآن و از اين تعبير كه: «اينهمه زياده روي در دلايل الخيرات «1» چه لزومي دارد؟!» و ديگر سخنان او، به برخي از افكار و عقايد انحرافي‌اش پي برده، آنها را مبتني بر انكار نبوّت مي‌دانستند و بر او طعنه مي‌زدند و تقبيحش مي‌كردند.
محمّدبن عبدالوهّاب سرانجام اشتغال به تدريس را رها كرد و به حوالي نجد و حجاز، كه تخم فساد و تباهي در آن به دست مسيلمه كذّاب پاشيده شده بود كوچ كرد و آيين تازه‌اي- بيرون از شرع مقدّس نبوي- اختراع نمود.
او اعتقادات باطلي سر هم كرد و بدويهاي سبك مغز و باديه نشينهاي خيره سر را از راه راست منحرف ساخت و ناراضي‌هاي موجود در قلمرو اشراف مكّه معظّمه را به دور خود جمع كرد و سرانجام در صدد اشغال حرمين شريفين برآمد!
براي رسيدن به اين هدف انواع حيله‌ها و دسيسه‌ها را به كار برد. از اين روستا به آن روستا به راه افتاد و باديه نشينهاي سبك مغز را به آيين خود وارد ساخت. [سال 1188 ه.]
جناب شريف مسعود كه در آن ايّام امير مكّه مكرّمه بود، گزارشهاي مربوط به افكار الحادي و انحرافي محمّدبن عبدالوهّاب را از كساني كه براي انجام فريضه حج به مكّه معظّمه مي‌آمدند، دريافت نمود.
تاريخ وهابيان، ص: 31

در اين زمينه گزارشهاي ديگري نيز از علماي ناحيه شرق (منطقه خاوري مكّه) دريافت كرده و در جريان جزئيّات افكار و عقايد او قرار گرفته بود.
وي در اين مورد كه در مقابله با چنين فرد گمراهي شرعاً چه وظيفه‌اي دارد؟ از بزرگان علماي مكّه نظر خواهي كرد و پاسخي به اين تعبير دريافت نمود:
«محمّدبن عبدالوهّاب بايد به توبه از كفر و الحاد و بازگشت به دين و ايمان ملزم شود و اگر در ادّعاي باطل خود ثابت و پابرجا بماند قتل و اعدامش واجب است.»
وي استفتاءات فراواني نزد بزرگان مكّه فرستاد و پاسخ فوق را از گروهي از آنان دريافت نمود. اين پاسخها را گرد آورده، به پيوست عريضه مبسوطي درباره اوضاع جاري منطقه به باب عالي (استانبول) فرستاد.
پس از آنكه در باب عالي تحقيقات عميق و دقيقي انجام گرفت، علاوه بر شريف مسعود، به عثمان پاشا امير جدّه نيز دستور مؤكّد صادر شد كه به اتّفاق شريف مسعود حركت نموده، محمّدبن عبدالوهّاب را به سزاي عملش برسانند و ريشه كفر و الحاد را از صفحه روزگار براندازند.
ولي نظر به اينكه براي اين تحقيقات و بررسي‌ها زماني طولاني وقت صرف شده بود، در اين فاصله زماني محمّدبن عبدالوهّاب در سرزمين «نجد» به نشر آيين باطل خود پرداخته، در منطقه: «درعيّه» تلاش فراوان كرده بود كه افرادي را به دعوي خلافت وا دارد و توانسته بود كه گروههاي متشكّلي را گرد آورده، مذهب باطل خود را در نواحي حجاز منتشر سازد. و براي گسترش آن سعي بليغ انجام داده بود.
محمّدبن عبدالوهّاب با تلاش فراوان توانست جمعيّت انبوهي در نواحي درعيه گرد آورد و رهبري آنها را به خود اختصاص دهد.

او گرچه در اين زمينه توفيقي به دست آورد ليكن براي جا افتادنِ افكار پوچ خود، اصالت حسب و شرافت نسب لازم بود، كه به اتّفاق همگان او فاقدِ آن بود.
از اين رهگذر به «عبدالعزيز» شيخ درعيّه متوسّل شد و او را به اشغال حرمين شريفين تشويق نمود. و عبدالعزيز كه خود داعيه استقلال طلبي در سر داشت، پيشنهاد زاده عبدالوهّاب را پذيرفت. او براي رسيدن به اين منظور، آيين ساختگي محمّدبن عبدالوهّاب را پذيرفت و از پذيرش آيين جديد ابراز غرور و نخو ت نمود و در صدد برآمد كه براي استيلاي بغداد، سپس تصرّف مكّه معظّمه، همّت خود را مصروف بدارد. عبدالعزيز از اين انديشه خود پرده برداشت و اعلام كرد كه اين آرزو با معاونت مذهبي محمّدبن عبدالوهّاب جامه عمل خواهد پوشيد.
آنگاه براي عرضه كردن عقايد محمّدبن عبدالوهّاب به بزرگان باديه نشينها،

در قرا و قصبات به راه افتاد و به گرد آوري هزينه قيام و شورش، تحت عنوان «ماليات و زكات شرعي» پرداخت و هر يك از علماي اهل سنّت را كه از پذيرش اين آيين ساختگي امتناع ورزيد، طعمه شمشير ساخت و به قتل رسانيد. او به ضرب چماق، ثروت كلاني اندوخت تا از آن براي نگهداري پيروان خود بهره جويد.
عبدالعزيز در اثر تشويقهاي پياپي پسر عبدالوهّاب، به دنبال وادار كردن گروهي از باديه نشينهاي خيره‌سر به پذيرش كيش الحادي، ادّعاي خلافت نمود و با دستياري كساني كه آيين ساختگي محمّدبن عبدالوهّاب را پذيرفته بودند، به ترتيب دادن سپاه پرداخت تا بتواند در مقابل نيروهاي انتظامي مقاومت كند.
وي هنگامي كه مشاهده كرد كوههاي درعيه و دشتهاي نجد از افراد
تاريخ وهابيان، ص: 33
خيره سر وهّابي پر شده و همگي تحت تأثير سخنان محمّدبن عبدالوهّاب براي تقديم جان خود در راه اجراي فرمان او مهيّا هستند، شيوخ قبايل را فرا خواند و در يك جلسه كاملًا سرّي با وعده‌هاي فريبنده، افكار آنها را به سوي خود جلب كرد و نخستين سخنراني رسمي خود را اينگونه آغاز كرد:
«من اينك صاحب اردويي هستم كه مي‌توانم آنچه در دل نهان دارم، صريحاً بر زبان آورم.
هدف من از گردآوري اين سپاه اين است كه از دارالخلافه خود- كه عبارت از درعيه و نجد باشد- با نيرويي مقتدر و شكست ناپذير حركت نموده، همه شهرها و آبادي‌ها را به تصرّف خود در آوريم، احكام و عقايد خود را به آنها بياموزيم، در پرتو عدالت و انصافي كه به آن متّصف هستيم، بغداد را با همه توابعش به دست آوريم.
براي تحقّق بخشيدن به اين آرزو، ناگزير هستيم كه عالمان اهل سنّت را كه مدّعي پيروي از سنّت سنيّه نبويّه و شريعت شريفه محمّديّه هستند از روي زمين برداريم. «1»
تاريخ وهابيان، ص: 34
به عبارت ديگر، مشركاني را كه خود را به عنوان علماي اهل سنّت قلمداد مي‌كنند، از دم شمشير بگذرانيم؛ به ويژه علماي سرشناس و مورد توجّه را، زيرا تا اينها زنده هستند، همكيشان ما روي خوشي نخواهند ديد.
تاريخ وهابيان، ص: 35
از اين رهگذر بايد نخست كساني را كه به عنوان عالم خودنمايي مي‌كنند ريشه‌كن نمود، سپس بغداد را تحت تصرّف درآورد.»
عبدالعزيز سخنان خود را اينگونه به پايان برد.
رؤساي قبايلي كه در اين گردهمايي شركت كرده بودند، سخنان او را تأييد كردند و بر حسن تدبيرش آفرين گفتند و در صحّه گذاشتن بر گفتارش،

ابراز داشتند:
«ما براي اجراي اوامر و انفاذ فرمانهاي تو خانه و كاشانه خود را ترك كرده، از كوههاي درعيّه و بيابانهاي نجد در اينجا گرد آمده‌ايم، آنچه اراده كني بدون كم و كاست انجام مي‌دهيم و آنچه فرمان دهي بدون كوچكترين ترديد و تأمل، اجرا مي‌كنيم.»
آنگاه بر اساس آداب باديه نشينها، يك يك برخاستند و دست عبدالعزيز را بوسيدند و براي اجراي دستورها و دسيسه‌هايش پيمان بستند.
عبدالعزيز نخستين فرمان خود را اينگونه صادر كرد:
«حالا كه همگي اظهار انقياد نموديد، به عنوان يكي از مظاهر عدالتخواهي، اين ايده و عقيده را جامه عمل بپوشانيد و همه اعراب را براي نبرد بي‌امان با مشركاني كه خود را مسلمان قلمداد مي‌كنند، گسيل داريد.»
به هنگام صدور اين فرمان، محمّدبن عبدالوهّاب براي نشر آيين وهّابيت در سير و سياحت بود و يكي از پرورش يافتگان خود به نام:
«محمّدبن احمد حفظي» را نزد عبدالعزيز گذاشته بود.
افكار تجاوزگرانه عبدالعزيز پس از اين سخنراني، به مقتضاي جمله
تاريخ وهابيان، ص: 36
معروف: «كلّ سرّ جاوز الإثنين شاع»: «هر رازي كه از دو تن- يا دو لب- تجاوز كند برملا مي‌شود» شايع گشت و نقل مجالس گرديد.
خيره سران بي‌دين به تشويق و تحريك محمّدبن احمد حفظي، براي كشتن علماي دين دندان تيز كردند. از اين رهگذر علماي نواحي درعيه دچار ترس و لرز شدند و براي نجات جان خود و بيدار كردن سردمداران حكومت از خواب گران و به منظور خدمت به ملّت مسلمان، با يكديگر تماس حاصل كرده، خانه و كاشانه خود را ترك گفتند و به سوي بغداد گريختند و حوادث جاري را به اطّلاع «سليمان پاشا» والي بغداد رساندند و معروض داشتند:
«زنديقي به نام «محمّدبن احمد حفظي» خود را نماينده مجدّد دين! و پيشواي اهل يقين محمّد بن عبدالوهّاب معرفي كرده، مردم منطقه را به الحاد و بي‌ديني سوق مي‌دهد.»
ظاهر اين زنديق اگرچه با برخي از فضايل آراسته است ولي در باطن او، شيطان آن چنان مأوا گزيد كه براي خداوند لامكان، معتقد به أخذ مكان شد.
شفاعت خاتم پيغمبران صلي الله عليه و آله را انكار نمود و انحرافات بي‌شماري را به افراد جاهل و بي‌فرهنگ تلقين كرد. «1»
تاريخ وهابيان، ص: 37
محمدبن احمد حفظي كه خود گمراه بود و گمراه كننده ديگران و دشمن جاني يكتاپرستان به شمار مي‌رفت، به جهت حبّ جاه و مقام، «عبدالعزيز» را «اميرالمؤمنين!» خواند و ابلهاني را كه به كيش باطل او گرويدند، به

فردوس برين و كساني را كه در دين مقدّس اسلام پابرجا ماندند، به آتش دوزخ بشارت مي‌دهد.
مردم با ايمان منطقه در آتش ظلم و بيداد آنها مي‌سوزند و در زير يوغ تعدّي و چپاول آنان نابود مي‌شوند.
مردان و زنان با ايماني كه در طول پنج قرن گذشته از دنيا رفته‌اند، از نظر آنها بر كفر و زندقه در گذشته‌اند! و اين به صورت يكي از اعتقادات آنها در آمده است.
هر يك از علماي اسلام كه با دلايل روشن، خلاف گفتار آنان را اثبات مي‌كند، او را تكفير مي‌كنند و دمار از روزگارش در مي‌آورند.
نامبرده عبدالعزيز را تحريك مي‌كرد كه بغداد و حرمين شريفين را تحت سيطره خود در آورد. و عبدالعزيز نيز كه خود هواي استقلال در سر داشت، براي حمله به بغداد مهيّا شد و به تجهيز سپاه پرداخت، هر عالمي را كه بر سر راهش قرار داشت طعمه شمشير مي‌ساخت و در اين رابطه دستور اكيد به وهّابيان صادر كرده كه:
«به مجرّد اينكه ما اين خبر را دريافت كرديم خانه و كاشانه خود را ترك گفته، براي التجاء به زير سايه دولت عليّه عثمانيّه به حضور عالي رسيديم. مطمئن باشيد كه اگر در اين خصوص مسامحه شود،
تاريخ وهابيان، ص: 38
در همه نواحي حجاز حتّي يك نفر مسلمان باقي نخواهد ماند، جز اينكه از دم شمشير خواهد گذشت و سرزمين حجاز تحت سيطره وهّابيان در خواهد آمد.»
سليمان پاشا از دريافت اين خبر تأثّر انگيز به شدّت متأثّر شد و در مجلسي كه به اين مناسبت منعقد گرديد، از جزئيّات افكار و عقايد عبدالعزيز آگاه شد و به منظور پيشگيري و مقاومت در برابر او، نامه‌هاي تهديد آميزي ارسال كرد.
عبدالعزيز پس از دريافت نامه سليمان پاشا از در حيلت وارد شده، پاسخ مزوّرانه زير را نوشت:
«خيال مي‌كنم برخي از اشخاص غرض آلود در مورد اين دعاگو تهمت و افترا زده، سخنان خلافي را به عرض عالي جناب رسانده‌اند. اين دعاگو به خدا و رسولش ايمان آورده، به اوامر الهي و فرمانهاي نبوي گردن نهاده است.
از اين رهگذر در دهات و قصباتي كه اداره آنها بر عهده اينجانب مي‌باشد، مفسده جوياني كه از محدوده شرع نبوي بيرون رفته، به حريم شريعت مقدّس اسلامي جسارت نموده‌اند، مي‌خواهند در ميان ما اختلاف بيندازند و آتش فتنه را شعله‌ور سازند. آنها مي‌خواهند با گستاخي و بي‌شرمي در نواحي درعيّه بگردند و هر گونه تباهي را آزادانه انجام دهند. البته در

كشوري كه احكام شريعت مو به مو اجرا مي‌گردد، چنين شيوه‌اي هرگز امكان پذير نخواهدبود.
از آن عالي‌جناب كه عدالت و مرحمتش در همه آفاق و اكناف بر همگان روشن و مسلّم است، تقاضا مي‌كنم كه اين افراد مغرض را كه در صدد ايجاد اختلاف و افشاندن بذر نفاق در ميان ما هستند، براي

عبرت ديگران به جزاي اعمالشان برسانيد و حكم اعدام در حقّ ايشان اجرا كنيد تا ديگر كسي جرأت رخنه كردن در ميان ما را نداشته باشد.»
سليمان پاشا پس از دريافت اين نامه نادرست، از محتواي نامه پر از حيله و دسيسه عبدالعزيز دريافت كه آتش فتنه و فسادي كه وهّابيان در نهانخانه دل مي‌پرورانند، ممكن است به زودي شعله‌ور گردد و منطقه را بر خاكستر بنشاند. از اين رهگذر مقرّر نمود كه سپاهي فراهم شود تا مهيّاي حمله به منطقه درعيّه باشد. ولي پيش از عزيمت سپاهيان شخص مورد اعتمادي از درعيّه آمد و گفت:
«يكي از اعراب باديه نشين همراه برادرش از مكّه معظّمه مراجعت مي‌كرد، كه در اثناي راه گروهي از اشقياي درعيه، از دست پرورده‌هاي سعودبن عبدالعزيز به او حمله كردند و برادرش را از پا درآوردند و همه اموالش را به غارت بردند.
فرد اعرابي از مشاهده اين جنايت به شدّت خشمگين شد و به قصد كشتن سردسته آنان يعني «سعودبن عبدالعزيز» رهسپار درعيّه گرديد. ليكن به سعود دست نيافت و پدرش عبدالعزيز را از دم شمشير گذرانيد و انتقام برادرش را گرفت.»
سليمان پاشا پس از دريافت گزارش مربوط به مرگ عبدالعزيز، از گسيل داشتن اردويي كه براي درعيّه گرد آورده بود صرف نظر نمود. ولي سعودبن عبدالعزيز، در نخستين ساعاتي كه بر فراز كرسي رياست قرار گرفت، با اغواي محمّدبن احمد حفظي اساس آيين مقدّس نبوي را برچيد و تصميم گرفت كه به مدينه منوّره حكم «دارالنّدوه گمراهان» جاري نمايد.

در مدّت كوتاهي، لشكري بيرون از شمار از خيره‌سران وهّابي فراهم نمود و در صدد استيلاي حرمين شريفين برآمد. هنگامي كه مقدّمات سفر فراهم شد، نامه‌اي به «شريف سُرور» امير مكّه نوشت و چنين اظهار كرد:
«با اجازه آن عالي جناب امارت انتساب، مي‌خواهم فريضه حج به جاي آورم.»
سعود تلاش فراوان نمود كه نظر شريف سرور را به اين معني معطوف بدارد، ولي شريف سرور كه هماوردي دلير و شجاعي كم‌نظير بود، در پاسخ او نوشت:

«پيكر مردار وي را با شمشيرم هزار قطعه خواهم كرد. اگر لاشه‌اش را طعمه شير مي‌خواهد، بيايد !»
شريف سرور اردوي مختصري فراهم كرده به سوي درعيه حركت نمود.
شريف سرور در ميان اعراب به صلابت و شجاعت معروف بود، تا جايي كه او را با دو هزار مرد جنگي برابر مي‌شمردند.
سعودبن عبدالعزيز هنگامي كه مطّلع شد كه شريف سرور با اردوي مجّهزي از مكّه خارج شده، دچار وحشت و دهشت گرديد و با سپاهيانش به كوههاي صعب العبور پناه برد.
شريف سرور او را دنبال كرده، در نخستين نبرد، سبك مغزان وهّابي را پريشان ساخت و بسياري از آنها را طعمه شمشير نمود، آنگاه به مكّه معظّمه بازگشت و پس از اندك زماني در بستر بيماري افتاد و در گذشت.
سعودبن عبدالعزيز وقتي از رحلت شريف سرور مطّلع شد، فرصت را غنيمت شمرده، بر گسترش دايره فساد تلاش نمود و راه پرفيض خانه خدا را

مسدود ساخت.
سعود به سال 1224 ه. از باديه‌نشينان تعداد پانزده هزار وهّابي گرد آورد و به قصد تسخير قطعه «جفير» بر فراز نهر فرات همّت گماشت و سپاه بيست هزار نفري سليمان پاشا- امير جدّه- را تار و مار ساخت.
سعود از اين پيروزي سرمست شده، به قصبه «سراج»، كه در مجاورت قلعه جفير قرار داشت، حمله‌ور گرديد.
به دنبال شكست سليمان پاشا، حاج محمّد آغا كه از اعيان «رَقّه» و از صاحب منصبان عالي‌رتبه بود، از طرف عبداللّه پاشا- والي رقّه- به فرماندهي ده هزار سپاه مجهّز به سوي سعودبن عبدالعزيز هجوم برد. در نخستين حمله، سپاه وهّابيان را مغلوب و منكوب نمود و بسياري از آنها را گردن زد و حدود دويست شتر به غنيمت گرفت.
سعود پس از اين شكست كمرشكن، بازمانده‌هاي سپاه شكست خورده‌اش را يكجا گرد آورد و آنها را از نو متشكّل ساخت و به كاروان حجّاج مصري شبيخون زده، صدها انسان بي‌گناه را به قتل رسانيد و يا به اسارت گرفت.
«شريف غالب» كه پس از درگذشت شريف سرور به امارت مكّه منصوب شده بود، به برادرش شريف عبدالعزيز مأموريّت داد تا چپاولگراني را كه به قتل و غارت قافله‌هاي مصري دست يازيده بودند، قلع و قمع نمايد.
شريف عبدالعزيز با هر فرقه‌اي از وهّابيان مواجه گرديد مردانه جنگيد و آنان را پريشان و پراكنده ساخت، ولي پيش از آنكه وارد قلعه درعيّه شود به مكّه بازگشت.
شريف غالب تأكيد داشت كانون وهّابيت را، كه در درعيّه هر لحظه

شعله‌ورتر مي‌شد، خاموش نمايد. از اين رهگذر، از كار كرد شريف عبدالعزيز كه
تاريخ وهابيان، ص: 42
به قلعه درعيّه وارد نشده بازگشته بود، ابراز نارضايتي نمود و شخصاً برنامه حمله به درعيّه را به عهده گرفت.
شريف غالب برادري داشت به نام «شريف فُهَيد» كه او از عقلاي اشراف بود.
شريف فهيد به شريف غالب گفت:
«وهّابيان در نقطه‌اي بسيار دور قلعه‌اي طبيعي و مستحكم اتّخاذ كرده، تحصّن نموده‌اند. اگر در اين رويارويي توفيق پيدا نكنيد و شكست بخوريد، ناگزير مي‌شويد كه از مكّه سپاهي گرد آوريد و چنين كاري در عمل ممكن نخواهد بود.
اگر رأي والاي شما بر اين تعلّق يافته كه وهّابيان بايد سخت تأديب و تربيت شوند، اين كار نياز مبرم به يك نيروي مقتدر و متشكّل دارد و چنين نيرويي همواره بايد در مركز خلافت اسلامي متمركز باشد نه در نقاط دور دست.
ما حدّاكثر در مكّه معظّمه مي‌توانيم از چنين نيرويي برخوردار باشيم و در صورت هجوم مخالف به نبردي سخت بپردازيم.
ما اگر به طرف يك چنين دشمن مسلّح و مقتدري حمله بريم و نيروهاي خود را در اين راه فدا كنيم، سرزمين مقدّس حجاز را نيز از دست خواهيم داد.»
شريف غالب به نصايح برادرش گوش نداد و سپاه بسيار مقتدري را تدارك ديد و مكّه معظّمه را به قصد در هم كوبيدن قلعه درعيّه ترك گفت.
علّت اينكه شريف غالب به نصايح برادرش شريف فهيد گوش نداد اين بود كه خاطرش نسبت به او مكدّر بود؛ زيرا شريف غالب فرماندهي سپاهي را كه پيشتر به سوي چپاولگران قافله مصري گسيل داشت، به وي پيشنهاد كرد
تاريخ وهابيان، ص: 43
و شريف فهيد كه از نوابغ روزگار بود، از پذيرش آن امتناع ورزيد و اين قضيّه موجب رنجش خاطر او شد و سرانجام فرماندهي اين سپاه را خود به عهده گرفت و پندهاي حكيمانه شريف فهيد را بر ترس و بزدلي حمل كرد و به آن گوش نداد.
از بررسي پيامدهاي اين تصميم گيري شتابزده، استفاده مي‌شود كه بي‌توجّهي به پندهاي حكيمانه شريف فهيد، اشتباه بزرگي بوده است.
هنگامي كه شريف غالب به وادي «شَعرا» رسيد و در برابر قلعه آن قرار گرفت، همّت خود را مصروف ضبط و تسخير آن نمود. در آن هنگام وهّابيان از قلعه شعرا با توپ و تفنگ به مقابله و دفاع از خود پرداختند.

شريف غالب اعلام كرد:
«من به هر تقدير بايد اين قلعه را ضبط و تسخير كنم. تا اين قلعه را ويران نكنم و با خاك يكسان نسازم، قدمي عقب نشيني نخواهم كرد.»
براي اين منظور در وادي شعرا چادر زد و قرارگاهي ترتيب داد. آنگاه به ايجاد تضييقات بر عليه قلعه وهّابيان پرداخت.
اين قلعه عبارت از يك خاكريز بسيار كوچكي بود كه فقط از نظر استراتژي حايز اهمّيت بود و لذا به صورت دژ فعّال و سنگر مستحكمي در آمده بود كه 70 تن وهّابي از آن محافظت مي‌كردند.
شريف غالب اردوي خود را در پيرامون اين قلعه مستقر ساخت و با پرتاب توپ، تفنگ و خمپاره به مدّت 20 روز بر آنها فشار آورد. امّا اين تضييقات و اعمال فشارها هيچ تأثيري در وضع افراد محاصره شده بر جاي نگذاشت و كوچكترين اثري از ضعف و سستي در آنها مشاهده نشد.
شريف غالب اگر اين قلعه را ترك مي‌كرد و بدون نتيجه از كنار آن مي‌گذشت، به نظم و انضباط نظامي و غرور فرماندهي او برمي‌خورد. و لذا
تاريخ وهابيان، ص: 44
براي تصرّف آنجا، نردبان آهني از مكّه معظّمه با خود آورد و تلفات فراواني را در اين راه متحمّل شد. از مراكز نظامي در خواست ارسال نيرو كرد و نتيجه‌اي نگرفت و همواره از نرسيدن قوا ناليد و ابراز تأسّف كرد.
چندين ماه به اين منوال گذشت و شريف غالب تلاشهاي بي‌ثمر خود را همچنان ادامه داد و هيچ نتيجه‌اي نگرفت. سرانجام پس از تحمّل تلفات فراوان، در حالي كه جمله «براي رفتن به بزم و لياقت حضور در آن، شانس و سعادت لازم است» را با خود زمزمه مي‌كرد به مكّه معظّمه بازگشت
شريف غالب به مجّرد رسيدن به مكّه معظّمه، لشكر ديگري آراست و آن را به سوي «قرمله يماني قحطاني» پرچمدار ظلم و شقاوت در «بريّه» گسيل داشت. اين لشكر تازه‌نفس، همانند سپاه غضب بر سپاه قرمله هجوم برد و آنها را از پا در آورد و بسياري از آنها را از دم شمشير گذرانيد.
شريف غالب به خاطر اينكه اعراب باديه نشين به او كمك نكردند و در مقابل وهّابي‌هاي قلعه شعراء تنهايش‌گذاشتند، بر آنها خشمگين شد. از اين رو خانه و كاشانه اعرابي را كه در مسير او قرار داشت ويران نمود. قراء و قصبات آنها را با خاك يكسان كرد و به لانه زاع و زغن و ويرانكده بوم و كلاغ تبديل ساخت. او با اين رفتار قساوتبار، ترس و وحشت بر دل اعراب انداخت به‌طوري كه كسي را ياراي مخالفت نبود. [1208 ه].
شريف فهيد از اينكه برادرش در منطقه قدرت و نفوذ يافته بود، خوشحال

به نظر مي‌رسيد، ليكن از دريافت گزارشهاي مربوط به تعرّض سپاهيان به اعراب باديه نشين، كه طبعاً تنفّر و انزجار آنان را از شريف غالب در پي داشت، دلش خون بود.
شريف فهيد براي اينكه برادرش شريف غالب را به مكّه معظّمه باز گرداند، نامه‌اي به اين مضمون خطاب به او نوشت:
تاريخ وهابيان، ص: 45
«برادر جان! ديگر دوران صحرانوردي سپري شده است. لشكرياني كه در ركاب شرافت انتساب جناب‌عالي هستند، به دنبال پيروزيهاي پياپي كه نصيبشان شده، سرمست گشته‌اند و به انجام كارهاي ناشايستي پرداختنه‌اند كه موجب تنفّر شديد در ميان اعراب شده‌اند.
اين كارها پيامدهاي وخيمي دارد كه موجب پشيماني و شرمساري خواهد بود.
اينك كه از صولت دليرانه وهيبت شجاعانه شما، ترس و وحشت در دل همگان افتاده، به مكّه معظّمه باز گرديد و مدّتي در مركز امارت خود بياسائيد.»
شريف غالب اين نامه حكيمانه را نيز حمل بر بزدلي و زبوني شريف فهيد نمود و استراحت در طائف را بر اقامت در مكّه معظّمه ترجيح داد.
اين سرسختي شريف غالب و سرپيچي او از نصايح حكيمانه برادر، دوّمين اشتباه بزرگ و مهمترين عامل شكست در مقابل وهّابيان به شمار مي‌آيد.
سپاهيان شريف غالب كه از باده پيروزي سرمست بودند، از نخستين روزي كه چادرهاي ستاد فرماندهي را در طائف برزمين كوبيدند، آزادانه به روستاهاي اطراف روي آوردند و به عنوان طلايه‌دار فتح و پيروزي، گستاخي و فرومايگي را به جايي رساندند كه شريف فهيد در نامه خود گوشزد كرده بود.
يكي از افراد سپاه با دختر عفيفه‌اي در خلوت مواجه شده، حريم عفّتش را رعايت نكرد و بر دامن عصمتش تعدّي نمود. دختر بي‌نوا كه فردي پاكدامن از خانداني اصيل و آبرومند بود، پيراهن به خون آغشته‌اش را بر دوش نهاد و نزد مردان قبيله‌اش رفت و سرگذشت خود را براي آنها بازگو كرد. برخي از مردان قبيله با شنيدن اين فاجعه هولناك، از شدّت تأثّر از هوش رفتند.
تاريخ وهابيان، ص: 46
دختر بي‌چاره براي تحريك غيرت مردان قبيله، تابلويي تهيّه كرد و بر افراد قبيله عرضه نمود:
«رسوايي، رسوايي، اي همسايگان!
رسوايي، رسوايي، اي جوانمردان!
رسوايي، رسوايي، اي ناموس‌داران!
رسوايي، رسوايي، بر حريم پرده نشينان!

رسوايي، رسوايي، اي مردان قبيله ! اي عصمت مداران ! اي آبرومندان !»
وي اين تابلو دادخواهي را بر وجدانهاي بيدار عرضه مي‌كرد و مي‌گفت:
«فداي جان از مشاهده اين رسوايي شايسته‌تر است.»
با اين شيوه دادخواهي، لشكر انبوهي به تعداد ريگهاي بيابان گرد آورده، به سوي طائف هجوم بردند.
طبيعي است گردآوري چنين لشكري نمي‌توانست در محدوده صحرا محصور، و از اهالي مكّه و طائف مستور بماند، ولي نظر به اينكه همه اهالي از جور و ستم شريف غالب به تنگ آمده بودند، آراستن لشكري به اين عظمت، آنقدر شتابزده و مخفيانه انجام گرفت كه تا ورود آنان به سرزمين طائف هيچ گزارشي از تدارك چنين لشكري به گوش سپاهيان شريف غالب نرسيده بود.
البتّه پيشتر گزارش آن فاجعه هولناك بر سر زبانها افتاده و به گوش شريف غالب رسيده بود، جز اينكه شريف غالب آنرا دروغ و بي‌اساس مي‌پنداشت و با سكوت در مقابل چنين حادثه وحشتناكي، سوّمين اشتباه بزرگ خود را رقم زد.
مدّت بسيار كوتاهي پس از وقوع آن فاجعه هولناك، انبوه متشكّل و مسلّح اعراب بدوي در اطراف حصار طائف نمايان شدند و با تهاجم شديد خود شريف غالب را ناگزير از فرار كردند. آنگاه همانند گرگ گرسنه‌اي كه به گلّه

گوسفند حمله كند، به لشكر مغرور و سرمست او تاختند و همه را از پاي در آوردند. 45 تن از شرفا و 200 تن از سر كرده‌هاي سپاه را به دار آويختند و با تاراج اشياي قيمتي و مهمّات نظامي، به انتقامجويي پرداختند.
شريف غالب به دنبال اين شكست و پريشاني فوق‌العاده، فرماندهي سپاه و امارت طائف را به بدويها واگذاشت و به سوي مكّه معظّمه بازگشت.
در مكّه نيز از ولايت و امارت چشم پوشيد و راه عزلت گزيده، به گوشه انزوا خزيد. او در خانه محقّري همانند يكي از افراد معمولي مأوا گزيد.
ولي هنگامي كه سعود با لشكر انبوهي از ملحدان به قصد تجاوز به حريم مكّه مكرّمه خارج شد، شريف غالب لشكر انبوهي آراسته به سوي آنها عزيمت نمود و در قريه‌اي به نام «طريّه» راه را بر آنها بسته، به نبردي سخت پرداخت و آنها را وادار به عقب نشيني كرد.
سعودبن عبدالعزيز كه در خود ياراي مقاومت در برابر سطوت و شوكت شريف غالب را نمي‌ديد، سپاهيان خود را برداشت و به كوهها پناه برد.
ولي از آنجا كه شريف غالب آنها را دنبال نكرد، سعودبن عبد العزيز سپاهيان پراكنده در كوه و صحرا را يكبار ديگر گرد آورد و قبايل باديه نشين حجاز را با اعمال فشار از طرفي و تحريك روحيه ملّي‌گرايي از طرف

ديگر، تحت اطاعت و انقياد خود در آورد، همانند شيطان پليد در رگهاي اعراب نادان وارد شد و همه را از راه راست منحرف كرده، به كيش ساختگي خود وارد كرد.
بدينگونه تعداد پيروان خود را به مقدار زيادي افزايش داد و شريف غالب را به امضاي قرار داد صلح ناگزير ساخت.
يكي از موادّ صلحنامه اين بود كه سعود و ديگر وهّابيان هر وقت بخواهند مي‌توانند به حج و زيارت خانه خدا بروند و حق اقامت و سياحت در طائف و نواحي آن را دارند و هر دو طرف مي‌توانند با يكديگر داد و ستد و

ديگر روابط متقابل را داشته باشند.
از ديگر موادّ صلحنامه عفو عمومي نسبت به اعرابي بود كه در جنگ طائف با شريف غالب به نبرد برخاسته و شكست خورده بودند.
بر اساس ديگر مادّه صلحنامه، قسمتي از نواحي حجاز تحت فرمان شريف غالب باقي ماند و قسمتي ديگر تحت تابعيّت سعودبن عبدالعزيز در آمد. [1212 ه.].
اين فاجعه غم‌انگيز نيز از چهارمين اشتباه بزرگ شريف غالب پديد آمد؛ زيرا اگر شريف غالب به هنگام پراكنده نمودن سپاه سعود در روستاي «طريّه» آنها را دنبال مي‌كرد و از نواحي حجاز بيرون مي‌راند و به كلّي تار و مار مي‌ساخت، او ديگر نمي‌توانست بدويهاي حجاز را منحرف كند و به جنگ با شريف غالب وادارد و او را به امضاي قرار داد صلحي ننگين ناگزير سازد.
اين قرار داد ننگين در اواسط سال 1212 ه. به امضا رسيد و سعودبن عبدالعزيز به همراه سپاه انبوهي در مراسم حجّ 1213 ه. و 1214 ه. شركت كرد و در مكّه و عرفات به افشاندن تخم نفاق در دل قبايل عرب پرداخت.
در طول اين دو سال تعداد كساني كه مذهب محمّدبن عبدالوهّاب را پذيرفته و با سعودبن عبدالعزيز بيعت كردند، در حدّ شگفت انگيزي افزايش يافت و همگي با تمام قدرت با شعاير اسلامي به نبرد برخاستند.
شريف غالب از نمودار ميزان بيعت كنندگان و گسترش روز افزون وهّابيها دريافت كه فتنه وهّابيت هر لحظه وسيعتر مي‌شود و طولي نمي‌كشد كه سرزمين حجاز در دامن وهّابيت سقوط مي‌كند و زمام كشور به دست سعودبن عبدالعزيز مي‌افتد، از اين رهگذر نامه‌هاي تهديد آميزي به سعود نوشته، متذكّر شد كه بر اساس موادّ صلحنامه بايد اعرابي را كه به سوي او مي‌روند به روستاهايشان برگرداند.

او نيز با كمال گستاخي نوشت:

«آنانكه به آيين حق مي‌گروند، شرعاً بازگردانيدنشان روانيست!»
شريف غالب ناگزير شد كه براي به اجرا گذاشتن موادّ صلحنامه به زور متوسّل شود ولي سعودبن عبدالعزيز همه باديه نشينها را به جنگ فراخواند و قطعنامه‌اي به تعبير زير صادر كرد:
«هر كس بخواهد شرط اطاعت را به جاي آورد، بايد در زير سايه شمشيرهاي سعود قرار گيرد.»
با اين فراخواني، اعراب منطقه را در نقطه‌اي گرد آورد و با نطقهاي آتشين خود، آنها را به اطاعت بي‌قيد و شرط خود فرا خواند و امكان رهايي از آفات دنيوي و عقوبات اخروي را تنها در پرتو اطاعت خويش اعلام كرد و تلاش فراوان نمود كه آنها را به اين معنا متقاعد كند.
آنگاه بر اساس فتواي بي‌اساس علماي وهّابي، در مورد مهدور الدّم بودن مسلمانان، هسته‌هايي را با عنوان «گروه ضربت» تشكيل داد و به تعليم و تجهيز آنان پرداخت.
شريف غالب پس از دريافت اين گزارش، براي اينكه مكّه معظّمه به دست اشقيا نيفتد، در صدد تجديد صلحنامه در آمد و براي اين منظور دو تن به نامهاي «عثمان‌بن عبدالرّحمان المضايقي» و «محسن الخادمي» را به «درعيّه» فرستاد و نامه محبّت آميزي نوشت و از سعود خواست كه به موادّ صلحنامه سابق، ذيلي به اين تعبير افزوده شود:
«هرگز نبايد به حقوق احدي از طرفين تعدّي شود.»
شريف غالب همواره از اينكه پندهاي حكيمانه برادرش شريف فهيد را

گوش نداده بود، اظهار ندامت مي‌كرد و مي‌گفت: «در پذيرش صلح با سعود نيز مرتكب خطا شدم.» ولي ديگر كار از كار گذشته بود و شريف فهيد نيز دريافته بود كه ديگر نواحي حجاز از دست رفته است و اقامت در اين سامان روا نيست و لذا بدون اينكه برادرش شريف غالب را در جريان امر قرار دهد، شبي به صورت مخفيانه از مكّه معظّمه به مدينه منوّره هجرت كرد و پس از آن از مدينه به شام و از شام به عكّا رفت و تا رسيدن اجل موعود در آنجا رحل اقامت انداخت.

استيلاي دشمن خائف بر قلعه طائف

از آنجا كه عثمان مضايقي يكي از طرفداران شقاوت پيشه وهّابيّت بود و در باطن با شريف غالب دشمني مي‌ورزيد، همسفرش محسن خادمي را نيز با خود هماهنگ ساخت و به مجرّد وصول به «درعيّه» به سعودبن عبدالعزيز قول همكاري دادند و براي انجام منويّات او اعلام آمادگي كردند.
عثمان مضايقي از سوي سعود به فرماندهي يكي از سپاهيان وهّابي منصوب شد و به همراه سپاه تحت فرمانش به دهكده‌اي در نزديكي طائف به نام: «عبيله» بازگشت و از آنجا نامه ويژه‌اي به شريف غالب نوشت.
وي در اين نامه از طرف خود و سعود اعلام نقض عهد كرد و ياد آور شد كه براي ضبط و تسخير مكّه معظّمه، به همه اعراب حجاز دستور اكيد صادر شده است و از آنان خواست كه همگي به فرمان سعود گردن نهاده، تسليم شوند.
آثار سوء اين فرمانها به سرعت ظاهر شد و شريف غالب و اهالي حرمين
تاريخ وهابيان، ص: 52
شريفين را به شدت دچار ترس و وحشت ساخت و راه جور و ستم را هموار نمود، و به قول شاعر:
«گاهي ديده مي‌شود كه افرادي ناپاك نام «طاهر» را بر خود نهاده‌اند، اما بعدها روشن مي‌شود كه وي مرداري بيش نبوده است.»
شريف غالب نامه‌هاي ناصحانه‌اي به عثمان مضايقي نوشت و او را به ترك شقاوت دعوت كرد. مشفقانه او را پند و اندرز داد ولي آن شقاوت پيشه با اين نامه‌ها برخورد بي‌ادبانه كرد و همه آن پند نامه‌ها را ابلهانه پاره كرد و دور ريخت و بدين وسيله بيش از پيش خوي دد منشانه‌اش را ظاهر ساخت.
عثمان مضايقي با غلبه بر نيروهايي كه از مركز فرماندهي به سويش گسيل مي‌شد، شريف غالب را به عقب نشيني تا قلعه طائف ناگزير ساخت و دريافت كه شريف غالب ديگر نمي‌تواند در مقابل وهّابيان مقاومت كند. از اين رو در اواخر شوّال 1217 ه. در قريه‌اي به نام «مَليس» در نزديكي طائف اردو زد وتصميم به محاصره قلعه طائف گرفت. بر اساس اخبار واصله، با «سالم بن شكبان» امير جنگل متّحد شد و در برابر شريف غالب به رجزخواني پرداخت.
پسر شكبان 20 نفر از شيوخ جنگل را برگزيد و با هر يك از آنها تعداد 500 نفر و خود به سركردگي يكهزار تن آماده نبرد شدند.
شريف غالب اهالي طائف را بسيج كرد و با پشتيباني آنها به اردوگاه مليس حمله برد و تعداد 1500 تن از سربازان ابن شكبان را بر خاك مذلّت

انداخته، ديگر خائنان وهّابي را شكست داد و از منطقه دور ساخت. ولي مع الأسف پسر شكبان توانست يكبار ديگر اردويي فراهم كند و به روستاي مزبور شبيخون بزند و هستي آنها را به تاراج ببرد.
شريف غالب از بازگشت ابن شكبان دچار وحشت و اضطراب شد و شبي

مخفيانه از طائف گريخت و اهالي طائف را به ترس و هراس انداخت. اينجا بود كه اهالي طائف پس از مذاكرات فراوان به دو گروه تقسيم شدند؛ گروهي دست زن و بچّه خود را گرفته، شبانه از طائف گريختند و گروهي تسليم قضا شده، در طائف ماندند. گروهي كه در طائف ماندند، در قلعه طائف به سنگر نشسته، به سوي وهّابيان آتش گشودند و چندين بار اردوي آنان را تار و مار كردند. ليكن از آنجا كه تعداد دشمن فراوان بود، هر قدر از آنها را بر خاك مذلّت مي‌انداختند، دو سه برابر آنها، نيروي تازه نفس فراهم مي‌شد و نبرد بي‌امان ادامه مي‌يافت.
طائفيان سرانجام در صدد تسليم برآمدند و پرچم تسليم را بالا بردند و براي طلب عفو و امان، نماينده‌اي را به اردوگاه دشمن فرستادند.
در اين ميان صفهاي وهّابيان در هم شكست، ترس و وحشت بر اندام آنان افتاد و فرار را بر قرار ترجيح دادند و به تخليه اردوگاه پرداختند.
نماينده سنگر نشينان كه خود شاهد ماجرا بود و مي‌ديد كه صفهاي وهّابيان در هم شكسته، به طرز فجيعي از ميدان كار زار مي‌گريزند و آنقدر ترس و وحشت بر اندامشان افتاده كه در حال فرار حتّي تاب يك نگاه به سوي طائف را ندارند، ولي از روي حماقت دستار از سر برداشت و با صداي بلند آواز داد:
«اي سپاه هميشه پيروز! شريف غالب از صولت حمله شما طاقت نياورد و فرار كرد، اينك اهالي طائف در نهايت زبوني از شما طلب عفو و امان كرده، قلعه را دو دستي تقديم مي‌كنند و مرا براي اين تقاضا به سوي شما فرستاده‌اند. من از روزگار باستان خيرخواه شما بودم. من به خوبي مي‌دانم كه ديگر اهالي تاب مقاومت ندارند. زود برگرديد كه طالع پيروزي به نام شما رقم خورده است. پس از اينهمه

تلاش و تلفات، ترك اين ديار پيش از تصرّف طائف شايسته نيست.
من آرزوي شما را برآورده مي‌كنم و به خدا سوگند مي‌خورم كه اهل طائف بدون هيچ مقاومتي تسليم شده، خواسته‌هاي شما را بدون قيد و شرط خواهند پذيرفت.»
تراژدي غم‌انگيز تسليم طائف به دست اشقيا، پي آمد پنجمين اشتباه شريف غالب و فرار ناصواب او از ميدان نبرد بود، ولي از سرنوشت نتوان گريخت كه شاعر گويد:

شعر
«اگر سرت از سنگي به سنگي مي‌خورد چاره چيست؟ چيزي را كه سرنوشت ازلي حكّ كرده، نتوان تغيير داد.» «1»
تاريخ وهابيان، ص: 55
وهّابيان به حكم «الخائن خائف»، در صحّت سخنان نماينده اهل طائف ترديد كردند. آنان پس از مشاهده پرچم تسليم، در يك طرف حصار گرد آمده، براي تحقيق بيشتر و جلب نظر آنان نماينده‌اي برگزيدند. نماينده اشقيا به وسيله طنابي كه از بالاي ديوار آويزان بود، بر بالاي ديوار قلعه صعود كرد و در جمع طائفيان گفت:
«اي اهالي! اگر واقعاً تسليم شده‌ايد و همانند گفتار نماينده خود طالب عفو و امان هستيد، براي رهانيدن جان خود، هر چه مال و منال داريد در اينجا گرد آوريد.»
مردم طائف آنچه مال و ثروت داشتند، به تشويق مرد ساده لوحي به نام «ابراهيم بن محمّد امين» گرد آوردند و در طبق اخلاص نهادند.
نماينده وهّابيان آن را كم انگاشته، با درشتي گفت:
«نه، نه، هرگز با اين اموال كم براي شما برات عفو و امان نوشته نمي‌شود. شما بايد آنچه از مال و منال داريد همه را به اينجا بياوريد و دفتري مهيّا كرده، نام كساني را كه اموالشان را مخفي كرده‌اند ثبت كنيد و افرادي را از ميان خود برگزينيد كه به نوبت از اين اموال محافظت و نگهباني كنند. و در هر صورت اگر با رفتن مردان شما به جاهاي مورد نظر موافقت شود، زنان و كودكان همگي اسير خواهند بود و به زنجيز كشيده خواهند شد.»
فرستاده وهّابيان اين سخنان ناهنجار را با شدّت و غلظت تمام بر زبان آورد، هر چه از او خواسته شد كه با نرمش و ملاطفت رفتار كند، بر شدّت و
تاريخ وهابيان، ص: 56
خشونت خود افزود. اينجا بود كه ديگر صبر و حوصله «ابراهيم بن محمّد امين» تمام شد و سنگي بر سينه او نواخت و به هلاكتش رسانيد.
«لذّت زندگي براي روزگار شادي و انبساط خاطر است، براي كسي كه در طوفان بلا غوطه‌ور است به عمر دراز حضرت نوح عليه السلام چه حاجت!»
به مجرّد اينكه فرستاده وهّابيان به سزاي عملش رسيد و روح پليدش به سوي دوزخ گريخت، درهاي قلعه را بستند و به مقدار زيادي حالت ترس و وحشت از دلشان زدوده شد.
ولي به دنبال افتادن پيكر بي‌جان فرستاده وهّابيان از بالاي ديوار قلعه، گروهي از اشقيا تلاش كردند كه خود را به داخل قلعه برسانند.

تعدادي از آنها كه از رگبار تير و گلوله جان سالم بردند، با استفاده از ديلم و ديگر وسايل آهني، درهاي قلعه را شكستند و به داخل آن راه يافتند و با هر كسي كه مصادف شدند به قتلش رساندند.
زمين قلعه با خون مردان، زنان و كودكان رنگين شد. وهابيان حتّي به كودكاني كه در گهواره آرميده بودند، رحم نكردند و همه را به خاك و خون كشيدند. پيكر چاك چاك آن بينوايان را طعمه جانوران نموده، آنچه مال و ثروت يافتند به يغما بردند.
شعر
«كسي كه به مردم مكر و حيلت روا دارد، هرگز عاقبت به خير نمي‌شود. اگر خودش به سزاي عملش نرسد، فرزندانش روزي دچار آن خواهند شد.»
تاريخ وهابيان، ص: 57
وهّابيان از طرف شرق قلعه وارد شدند و به افرادي كه در داخل بناهاي محكم و استوار سنگر گرفته بودند حمله بردند ولي موفّق نشدند كه آنها را دستگير كنند، از اين رهگذر تا غروب آفتاب آنها را به رگبار بستند و گروه زيادي را به شهادت رسانيدند. پس از غروب آفتاب عقب‌نشيني كرده، درهاي قلعه را بستند.
افراد بي‌نوايي كه در داخل ساختمانها گرفتار بودند زبان حالشان اين بود:
شعر
«دنيا همه‌اش حسرت و درد و بلاست. جهان كانون غم و محنت و ماتم سراست.»
آنها با يك دنيا حسرت و حيرت، منتظر فرستاده ملعنت پيشه خود بودند كه براي تأمين عفو و امان به سوي اشقيا فرستاده بودند. اما هنگامي كه مطّلع شدند كه همه درب‌هاي خروجي قلعه به وسيله اشقيا بسته شده و همه راههاي عبور و مرور روستاهاي مكّه و طائف به دست دشمن افتاده، بر اضطراب و تشويش آنها افزوده شد.
هنگامي كه به ياد سرنوشت بينواياني مي‌افتادند كه زنان و كودكان خود را در نواحي طائف رها كرده، به سوي مكّه شتافته بودند و احياناً گرفتار لبه تيز شمشير نشده‌اند، در درياي غم و اندوه غوطه‌ور مي‌شدند.
چون با خبر شدند كه عثمان مضايقي شكست خورده و يك بار ديگر لشكري آراسته، به قرارگاه «عُبَيله» باز گشته است، متوجّه شدند كه اوضاع كاملًا مشوّش و بد شده است.
مگر نماينده بدكردار مردم براي فراخواني عثمان مضايقي تا محلّ فرار او رفته بود؟!
تاريخ وهابيان، ص: 58
به دنبال نصب چادرهاي قرارگاه عثمان مضايقي در «عبيله»، فرستاده پليد

مردم كه براي تحصيل عفو و امان رفته بود، از روي كفر و الحاد، در كوچه و بازار مي‌گشت و با صداي بلند مي‌گفت:
«هان اي اهالي طائف! من موفّق شدم كه از ابن شكبان براي همه شما نامه امان و عفو عمومي بگيرم. من به همه شما تبريك مي‌گويم.
اين تلاش و خدمت بزرگ مرا در محكمه وجدان ارزيابي كنيد، دست زن و بچّه خود را بگيريد، از حصار بيرون رفته، به هر نقطه‌اي كه مورد نظرتان باشد برويد.»
به دنبال انتشار اين سخنان فريبكارانه، بسياري از سلحشوران كه در جاهاي امني مخفي بودند و از شمشير اشقيا جان سالم برده بودند، به خيال اينكه اين گفتار راست است و رسماً براي آنها عفو و امان داده شده از مخفيگاه خود بيرون آمدند و خانه و كاشانه خود را ترك كردند و دست زن و بچّه خود را گرفته، در كمال يأس و نوميدي، به دنبال سرنوشت نامعلوم به سوي درهاي قلعه رهسپار شدند.
نگهبانان اين افراد را بازرسي بدني كرده، از همراه نداشتن مال و ثروت مطمئن شدند و آنگاه همه آنها را بر فراز تپّه‌اي رها كرده، اطراف تپّه را با افراد مسلّح محاصره نمودند.
تعداد افراد بيچاره‌اي كه بر فراز اين تپّه رها شدند ثبت نشده، ولي آنچه مسلّم است اين است كه اكثريّت آنها را زنان و كودكان تشكيل مي‌دادند.
اين گروه بينوا را كه عمدتاً از پرده نشينان پاكدامن بودند، به مدّت 12 روز بدون آب و نان و بدون دارو و درمان، بر فراز آن تپّه در محاصره نگهداشتند، گاهي با چوب و چماق آنها را مي‌زدند و هنگامي سنگ جفا به سوي آنها پرتاب مي‌كردند.
تاريخ وهابيان، ص: 59
اين همه اهانت و گستاخي، آتش درونشان را تسكين نمي‌داد. به بهانه پرس و جو از جاي دفينه‌ها و گنجينه‌ها، آنها را تك تك مي‌بردند و مورد ضرب و شتم قرار مي‌دادند.
آن بيچاره‌ها با ناله و فرياد از ابن شكبان، سعود نامسعود و عثمان مضايقي تقاضا مي‌كردند كه از قتل عام آنها صرف نظر كنند، ولي آنچه به جايي نمي‌رسيد فرياد بود.
شعر
«كسي با پشتوانه اراده و تدبير قادر به تغيير دادن سرنوشت نيست، كه براي دستبرد به لابه‌لاي سطرهاي تقدير، خامه‌اي ساخته نشده است.»
ابن شكبان بدسيرت، پس از دوازده روز محاصره و در تنگنا قرار دادن، بر شيرمردان به سنگر نشسته در ساختمانهاي محكم قسمت شرقي قلعه دست نيافت و با جنگ و نبرد نتوانست بر آنها چيره شود، از اين رهگذر به غدر و حيله متوسّل شد و اعلام كرد:

«هر كس بدون اسلحه مخفيگاه خود را ترك كند در عفو و امان است.»
سلحشوران دلاوري كه تا آخرين نفس سنگر خود را ترك نكرده بودند، و ديگر اندوخته غذايي و رزمي نداشتند، به وعده‌هاي مزوّرانه ابن شكبان بي‌ايمان و سوگندهاي فريبكارانه او اعتماد كردند و با دست خالي از سنگرهاي خود بيرون آمدند و در دامهاي شيطاني ابن شكبان گرفتار آمدند.
اين بيچاره‌ها هنگامي بر فراز تپّه قرار گرفتند كه قتل عام گروه قبلي، در
تاريخ وهابيان، ص: 60
مقابل ديدگان زنها و بچّه‌هايشان، آغاز شده بود.
گروه بعدي كه 367 نفر مرد جنگي بودند، با دستهاي بسته بر فراز تپّه قرار گرفتند و در برابر زنها و كودكان از دم شمشير گذشتند.
به هنگام ورود اين سلحشوران، تعدادي از كشته شدگان قبلي هنوز نيمه‌جان بودند و در ميان خاك و خون دست و پا مي‌زدند. پيكرهاي پاك مدافعان سنگر ايمان، پس از مدّت مديدي كه توسّط درندگان وهّابي جويده شد، به مدّت 16 روز براي ضيافت پرندگان و درندگان بر فراز تپّه روي هم انباشته ماند.
وهّابيان سنگدل اجساد پاك اين مرزبانان ايمان را برهنه و عريان، روي شنهاي سوزان ترك كردند و در خانه و كاشانه آنان به تكاپوي اموال و اشياي قيمتي پرداختند.
در اين جستجوي خانه به خانه، آنچه از مال و منال يافتند، مقابل درب قلعه بر روي هم انباشتند و از آن تپّه‌اي ساختند. آنگاه يك پنجم آن را به سعودبن عبدالعزيز داده، بقيّه را در ميان اشقياي وهّابي تقسيم نمودند.
بر اساس گزارش مستند و مورد اعتماد، آنچه از اموال موجود در قلعه، از غارت و سرقت چپاولگران وهّابي بر جاي ماند و در جلو درب قلعه به روي هم انباشته شد عبارت بود از چهل هزار ريال پول نقد و ديگر اشياي قيمتي كه از حدّ شمار و تخمين بيرون بود.
سركرده‌هاي وهّابي ده هزار ريال از اين پولهاي نقد را در ميان زنان و دختران خود تقسيم كردند و اشياي قيمتي مغصوبه را در ميان خود توزيع نمودند و اشياي ديگري را كه مورد رغبت خودشان نبود، در كوچه و بازار به ثمن بخس فروختند.
ظرفهاي مسي و كالاهاي ديگر كه مشتري پسند نبود و به ازايش پول
تاريخ وهابيان، ص: 61
نمي‌دادند، به خيال خود به رسم فتوّت و جوانمردي به گدايان و فقيران بخشش نمودند!
امّا كتابهاي خطّي نفيسي كه در كتابخانه‌ها، مساجد، تكايا و منازل شخصي وجود داشت؛ از قبيل كتب تفسير، حديث و ديگر علوم قرآني و اسلامي، هيچگاه مورد رغبت ملّت بي‌فرهنگ و شقاوت پيشه قرار نگرفت، بلكه

همه‌اش در زير پاي چكمه پوشان وهّابي لگدمال شد!
جلدهاي چرمي گران قيمت، كه توسّط هنرمندان اسلامي براي مصاحف شريفه تهيّه شده بود و در طول قرون و اعصار همانند مردمك ديدگانشان از آنها محافظت مي‌كردند تبديل به كفش و چاروق گرديد.
در مواردي، آيات مبارك و اسماء جلاله، كه روزي زينت بخش جلدهاي قرآن كريم بود، روي چاروقهاي وهّابيان بي‌فرهنگ به چشم مي‌خورد.
مصاحف شريف و كتب نفيسي كه به دست وهّابيانِ دور از ادب و فرهنگ، پاره پاره گشت و بر روي زمين انباشته شد، به قدري زياد بود كه در كوچه و بازار خونرنگ طائف، جاي پايي يافت نمي‌شد كه رهگذران بدون لگدكوب كردن اوراق متبركّه، گام نهاده عبور كنند.
گر چه از طرف ابن شكبان اعلاميّه‌اي- مصلحتي- انتشار يافت و در آن گوشزد شد كه به هنگام نابود كردن كتابهاي خطّي، مصاحف را جدا نموده و آنها را پاره نكنند، ولي اعراب باديه نشين، بويژه حشرات وهّابي، قدرت تشخيص قرآن از ديگر كتب اسلامي را نداشتند و لذا هر قرآني به دستشان رسيد بي‌محابا پاره كردند و گستاخانه بر روي زمين ريختند.
اين‌تجاوز بزرگ بر حريم قرآن و اسلام، آنقدر گسترده بود كه در شهر بزرگ طائف- كه طبعاً در هر خانه چندين نسخه مصحف بود- تنها سه نسخه قرآن و يك نسخه صحيح بخاري از دست اشقياي وهّابي جان سالم به در برد.
تاريخ وهابيان، ص: 62

خيره‌سران وهّابي، در يك اقدام جسورانه و ملحدانه، همه كتابهاي ارزشمند موجود در منطقه را- كه تعداد بي‌شماري قرآن، تفسير و كتاب حديث در ميان آنها بود- پاره پاره كردند و به زير پا انداختند، ولي با قدرت خداوند منّان همه اوراق قرآن به هوا رفت! حتّي يك برگ قرآن هم به روي زمين نيفتاد، در حالي كه در آن لحظات از وزش باد خبري نبود و اين يكي از معجزات باهرات قرآن كريم بود.
اجساد كشته شدگان به مدّت 16 روز بر فراز تپّه ياد شده رها شد و آفتاب سوزان حجاز بدنهاي به خون آغشته را دگرگون ساخت. بوي تعفّنِ شديد منطقه را فرا گرفت. و لذا ناگزير شدند با التماس فراوان از ابن شكبانِ بي‌ايمان رخصت طلبيده، به دفن اجساد اقدام نمايند. آنان دو كانال بزرگ حفر كردند و بازمانده اجساد را- كه از برخي نصف، و از برخي ديگر يك چهارم آن باقي مانده بود- در اين دو كانال گذاشتندو بر روي آنها خاك ريختند. آنگاه ناگزير شدند ديگر قطعات را كه توسّط پرندگان و درندگان به نقاط دور دستي برده شده بود، براي آسايش خويش، گرد آورده، در دو كانال ديگر دفن كنند.
وهّابيان خباثت پيشه پيكرهاي شهيدان را روي ريگهاي بيابان رها كرده بودند كه تا انفصال كامل اجزايشان، بر روي زمين بمانند و جسارت و حقارت كاملي در حقّ آنها انجام يابد. در حالي كه اين جسارتها و تحقيرها هرگز از مقام اخروي آنان نمي‌كاهد، بلكه موجب رفعت شأن و علوّ درجات آنها مي‌گردد، كه شاعر گفته:
«اگر افتاده‌اي غم مخور كه افتادگي موجب رفعتت گردد،
مگر نه اين است كه هر بنايي تا ويران نشود، آباد نمي‌گردد.»
تاريخ وهابيان، ص: 63
وهّابيان چون از قتل عام مردم طائف و تقسيم غنايم جنگي فارغ شدند، بر اساس عقايد پوچ و باطلشان، به سراغ قبور متبرّكه و مراقد مطهّره طائف رفتند و هر جا گنبد و بارگاهي يافتند، آن را ويران كردند و با خاك يكسان نمودند.
آنگاه تعداد انگشت شماري از اهالي طائف را كه از تيغ خون آشام وهّابيان جان سالم به در برده بودند، به بيرون قلعه برده، رهايشان ساختند.
وهّابيان بي‌فرهنگ، در اثناي هدم قبور، وقتي به قبر مطهّر مفسّر بزرگ قرآن، جناب «عبداللّه بن عبّاس بن عبدالمطّلب» رسيدند، در صدد برآمدند كه قبر شريفش را نبش كرده، جسد مقدّسش را در آورند و طعمه حريق سازند.

چون ضريح از روي قبر شريفش برداشتند، عطر روح افزايي در اطراف پيچيد. وهّابيان از مشاهده اين كرامت بر قساوتشان افزودند و گفتند:
«اينجا بايد شيطان بزرگي آرميده باشد، ديگر نبايد بانبش قبر وقت گذراني كرد، مناسبتر اينكه قبر را با همه محتوياتش طعمه حريق سازيم !»
اين سخنان پوچ و هذيان گونه را بر زبان جاري ساخته، برگشتند، پس از مدّتي باروت زيادي فراهم كرده، به قصد منفجر كردن قبر شريف بازگشتند. امّا باروت كار نكرد و عاملان خسران مآل، پس از مشاهده اين كرامت از تصميم خود منصرف شدند. پس از اين واقعه سالها قبر شريف اين صحابي بزرگ بدون ضريح ماند، سرانجام شادروان سيّد ياسين افندي تبرّكاً ضريحي بر فراز قبر آن صحابي بزرگ بنا نهاد.
وهّابيان قبر شريف سيّد عبدالهادي و ديگر مشاهير بزرگ اسلام را نبش كردند ولي از كرامت اولياي الهي نتوانستند ضرري بر آنها برسانند. سرانجام از
تاريخ وهابيان، ص: 64
نبش قبور منصرف شدند.
عثمان مضايقي و ابن شكبان فرمان مشتركي صادر كردند و گفتند:
«پيش از هدم گنبدها و بارگاهها، بايد همه مساجد و مدارس ديني تخريب گردد.»
مرحوم ياسين افندي يكي از علماي بزرگ آن روز فرمود:
«هدف شما از تخريب مساجدي كه براي اقامه نماز تأسيس شده چيست؟ !
اگر هدفتان قبر شريف عبداللَّه بن عبّاس است، آن قبر در گوشه راست مسجد اعظم و زير گنبد خاصّي قرار دارد، و لازمه هدم قبر ايشان، تخريب كلّ مسجد نيست.»
در مقابل اين گفتار منطقي، عثمان مضايقي و ابن شكبان سخني براي گفتن نداشتند. ولي زنديقي به نام «درويش مُطوَّع» اينگونه سخن آغاز كرد:
«دَعْ ما يُريبُكَ الي ما لا يُريبُكَ»:
«آنچه را كه تو را به شك و ترديد وادارد فرو گذار و به آنچه شك و ترديدي در آن نباشد چنگ بزن.»
مرحوم سيّد ياسين در مقابل اين سفسطه جويي فرمود:
«مگر ممكن است در مسجد شك و ترديدي باشد؟ !»
درويش مطّوع به مصداق فَبُهِتَ الَّذي كَفَرَ «1» ديگر نتوانست به
تاريخ وهابيان، ص: 65
سفسطه بازي خود ادامه دهد، به ناچار به منطق زورگويان متوسّل شده، زبان به فحش و هرزه گويي گشود.

عثمان مضايقي براي فيصله دادن به اين گفتگو گفت:
«ما تابع نظر شما نيستيم، مسجد را فرو گذاريد و گنبد موجود بر فراز قبر ابن عبّاس را تخريب كنيد.»
تاريخ وهابيان، ص: 66
صفحه سفيد

استيلاي وهّابيان بر بلده طيّبه پروردگار

اشاره

عثمان مضايقي پس از تحكيم قلعه طائف و گماردن نگهبانان و محافظان، در صدد تسخير مكّه معظّمه برآمد و سپاهيان خود را گرد آورده، به قرارگاه «سيل» رفت تا با سپاهيان سعودبن عبدالعزيز متّحد شوند.
در اين گير و دار مطّلع شدند كه شريف پاشا، والي جدّه، همزمان با ورود قافله‌هاي مصر و شام، به مكّه معظّمه مشرف شده است.
از اين رو به انجام اراده شوم خود جسارت نكردند، فقط به تهديد و تخويف شريف غالب بسنده نمودند. [1217 ه.].
شريف غالب از تهديد وهّابيان به قدر كافي به وحشت افتاده، والي جدّه، اميرالحاج مصر و اميرالحاج شام را دعوت نمود و به هنگام گفتگو، از اراده زشت وهّابيان در مورد تسخير خانه خدا خبر داد و به آنها گفت:
«اگر شما به ميزان بسيار ناچيزي از من پشتيباني كنيد، دستگير كردن سركرده خوارج (سعودبن عبدالعزيز) كار مشكلي نيست.»
تاريخ وهابيان، ص: 68
اين را گفت و زماني طولاني منتظر پاسخ ماند، امّا پس از گذشت زماني، از هر سه پاسخ منفي شنيد.
شريف غالب به ناچار برادرش «شريف عبدالمعين» را به قائم مقامي خود برگزيد و مهمانسراي خويش- واقع در دامنه كوه جياد- را منهدم ساخت و دست زن و بچّه‌اش را گرفته، رهسپار جدّه شد.
شريف عبدالمعين جمعي از علماي مكّه، چون شيخ محمّد طاهر، سيّد محمّد ابوبكر، ميرغني، سيّد محمّد عطاسي و عبدالحفيظ عجمي را نزد سعودبن عبدالعزيز فرستاد و از او تقاضاي عفو و امان كرد. [1218 ه.].
سعود تقاضاي شريف عبدالمعين را پذيرفت و به همراه علمايي كه از مكّه به نزدش آمده بودند سپاه گرد آمده در «سيل» را برداشت و به سوي مكّه معظّمه حركت نمود.
سعود، قائم مقامي عبدالمعين را پذيرفت و با صادر كردن فرمان هدم قبور و تخريب گنبدها و بارگاهها، از ميزان قساوت و شقاوت خود پرده برداشت.
وهّابي‌ها مي‌گفتند:
«اهالي حرمين شريفين به جاي خداوند يكتا، گنبدها و بارگاهها را مي‌پرستند، اگر گنبدها تخريب گردد و ديوارهاي مشاهد مشرّفه برداشته شود، تازه اهالي حرمين از دايره شرك و كفر بيرون آمده، در مسير پرستش خداوند يكتا قرار خواهند گرفت!»
به خيال پوچ محمّدبن عبدالوهّاب، پيشواي وهّابيان، آنانكه بعد از سال 500 ه. وفات كرده‌اند، به حال كفر و شرك از دنيا رفته‌اند!

از آنجا كه گويي احكام دين مبين اسلام از سوي خداوند عالميان به اين خائن بي‌ايمان وحي شده است! بر اساس آيين ساختگي وهّابيت، جنازه
تاريخ وهابيان، ص: 69
افرادي كه پس از پيدايش وهّابيّت از دنيا مي‌روند، نبايد در كنار مسلمانان در گذشته از سال 500 هجري به بعد دفن شوند! ولي دفن آنها در كنار قبور مشركان مانعي ندارد!
سعودبن عبدالعزيز پس از آنكه امّ القري (مكّه معظّمه) را تحت سيطره خود در آورد، به بهانه دستگيري شريف غالب در صدد دست يافتن بر حصار جدّه برآمد. وي براي اين منظور با حيله و دسيسه فراوان لشكر مجهّزي آراست و به سوي بندر جدّه گسيل داشت.
در برابر اين دسيسه سعود، شريف غالب ناگزير بود كه از طريق دريا بگريزد، امّا با تشويق خويشاوندان خيرخواهش از فرار منصرف شد و با والي جدّه (شريف پاشا) متّحد شده، وهّابيان را شكست داد و آنان را تار و مار ساخت.
سعود پس از تحمّل شكست ذلّت بار، با سپاهيان بازمانده از تيغ شرر بار شريف غالب، به سوي مكّه معظّمه بازگشت و حصير پاره غرور و نخوت را در دارالاماره محتشم مكّه گسترد و به حكمراني پرداخت.
شريف عبدالمعين براي محفوظ ماندن ساكنان مكّه معظّمه از جنايات طاقت فرساي وهّابيان، تلاش فراوان نمود كه با رؤساي اشقيا مدارا نموده، حسن سلوك نشان دهد، ولي هر لحظه آنها بر لجاجت، قساوت و شقاوت خود افزودند.
هنگامي كه شريف عبدالمعين از سازش و حسن همجواري با اشقيا مأيوس شد، به برادرش شريف غالب پيغام داد كه ستاد فرماندهي وهّابيان در منطقه «معلّا» در ميان خيمه‌هايي محصور است و سعود با سپاهيانش در قلعه «جياد» مي‌باشد، اگر بتوانيد مقداري سپاه فراهم كرده، به اين سامان عزيمت كنيد، به راحتي مي‌توان سعود را دستگير كرد.
تاريخ وهابيان، ص: 70
شريف غالب با دريافت اين پيام، بدون اينكه احدي را از قصد خود آگاه سازد، سپاهي مجهّز فراهم آورد و به همراه شريف پاشا والي جدّه شبانه حمله‌ور شد و قرارگاه وهّابيان را به منظور دستگيري سعود از چهار طرف محاصره كرد امّا «سعودبن عبدالعزيز» با دسايس شيطاني از آنجا گريخت و ساير وهّابيان تقاضاي عفو نمودند كه با تقاضاي آنان موافقت شد و پس از خلع سلاح، به آنها رخصت داده شد كه به روستاهاي خود باز گردند و بدين‌سان مكّه معظّمه از وجود پليد وهّابيان پاك گرديد.
مدّت كوتاهي پس از آن، حصار طائف نيز تسخير شد و عثمان مضايقي با سركرده‌هاي تجاوزگرش ناگزير از فرار گرديد.

حصار طائف نه با قدرت و شوكت و نيروي قهريّه شريف غالب، كه با روح انقياد و حسن فرمانبرداري اعراب بني ثقيف تسخير گرديد؛ زيرا وهّابياني كه در مكّه معظّمه از عفو و عطوفت اسلامي برخوردار گرديدند و به سوي روستاهاي خود رها شدند، با صلاحديد سعود به خانه و كاشانه خود باز نگشتند، بلكه دربين مكّه و طائف به راهزني وچپاولگري پرداختند.
شريف غالب به باديه نشينهاي نواحي طائف و رجال بني ثقيف پيام فرستاد و از آنها خواست كه با تهاجم شديد خود به طائف، عثمان مضايقي را از حصار طائف بيرون رانده، مال و منال آنها را در ميان خود تقسيم كنند.
اعراب بني ثقيف كه تشنه چنين درگيري و شيفته غنايم جنگي بودند، با ديگر باديه نشينها دست به يكي شده، به دهكده‌هاي «سلامه» و «مثنّي» در نزديكي طائف شبيخون زدند و همه اموال و اشياي قيمتي آنان را به غارت بردند و سپاهيان عثمان مضايقي را كه براي دفع آنها دست به تهاجم زده بودند، وادار به عقب نشيني نموده، حصار طائف را ضبط كردند و پيروزي خود را به شريف غالب گزارش دادند.
تاريخ وهابيان، ص: 71
عثمان مضايقي در اثر اين شكست و پريشاني، از نواحي طائف گريزان شد و در كوههاي يمن مخفي گرديد.
يكي از فرماندهان سپاه سعود به نام «عبدالوهّاب ابونقط» و دو گروه ديگر به نامهاي «حسينيّه» و «سعيديّه» با چند گروه ديگر از نواحي مختلف، به سوي مكّه معظّمه حمله‌ور شده، شهر مكّه را به محاصره خود در آوردند.
در اين محاصره، كه سه ماه به طول انجاميد، اهالي مكّه فشارهاي طاقت فرسايي را متحمّل شدند.
در طول اين مدّت، دهها بار شريف غالب براي شكستن حلقه محاصره حمله كرد و با وهّابيان درگير شد ولي هر دفعه با شكست و پريشاني مجبور به عقب نشيني گرديد.
آثار محاصره از نظر تمام شدن اندوخته‌ها به قدري شديد بود كه نزديك بود مردم به گوشت يكديگر دست طمع دراز كنند. قحطي و گراني ناشي از محاصره موجب شد كه هر گرده نان در مكّه معظمه به 5 ريال و 140 درهم روغن زرد به دو ريال بالغ گردد. «1»
جالب‌تر اينكه توفيق ديدن جمالِ فروشنده، خود شانس بزرگي مي‌خواست و به آساني ميسّر نمي‌شد. در اوايل محاصره، گوشت پرندگاني چون كبوتر، در اواسط گوشت حيواناتي چون گربه و سگ و در اواخر گياهان و برگ درختان به عنوان سدّ جوع مورد استفاده قرار مي‌گرفت. پس از تمام شدن آنها، ناچار به امضاي مصالحه شدند.
بر اساس اين قرار داد، سعود به شرط عدم تجاوز و ستم، حقّ ورود به مكّه معظّمه را پيدا كرد.

شريف غالب را براي امضاي اين قرار داد نمي‌توان مورد نكوهش قرار داد، ولي مي‌توان مسامحه و سهل انگاري او در جلب و جذب اردوي كافي براي حفظ حدود و ثغور مكّه، پيش از اين محاصره را، هفتمين اشتباه بزرگ او به شمار آورد.
جالبتر اينكه اهالي مكّه در آغاز محاصره، توسطّ سيّد ميرغني و شيخ محمّد عطاس به شريف غالب پيغام فرستادند كه:
«در صورت امكان از مردان قبايل اطراف كه پذيراي اوامر آن جناب هستند، دعوت به عمل آوريد كه محاصره را شكسته، ما را رها سازند، و اگر اين مقدار ممكن نباشد، حدّاقل آن مقدار بدوي جلب كنيد كه بتوانيم تا فرا رسيدن ايّام حجّ در مقابل وهّابيان مقاومت كنيم، كه با فرا رسيدن موسم حج و آمدن قافله‌هاي مصر و شام طبعاً از تنگنا رهايي خواهيم يافت.»
شريف غالب در پاسخ گفت:
«اگر پيش از محاصره مي‌توانستم بدويان را جذب نمايم اين محاصره اتّفاق نمي‌افتاد، ولي اكنون راه جذب نيرو از بيرون ميسّر نيست، و اگر بخواهم به امضاي صلحنامه رغبتي نشان دهم، بي‌گمان، تنفّر عموم را به خود جلب خواهم كرد.»
اين بيان، خود نشانگر آن است كه شريف غالب به اشتباه خود در پيش بيني نكردن نيروي لازم معترف است.
آنگاه فرستاده‌هاي مردم به او گفتند:
«اگر شما به تأسّي از جدّ بزرگوار خود حضرت رسول اكرم صلي الله عليه و آله به عقد پيمان اقدام كنيد، از سنّت سنيّه نبويّه پيروي كرده‌ايد؛ زيرا رسول

گرامي اسلام براي امضاي پيمان صلح، عثمان بن عفّان را از «حُدَيبِيّه» به مكّه معظّمه فرستاد.»
شريف غالب اين پيشنهاد را از فرستادگان ياد شده شنيد و با سكوت برگزار نمود و با تأخير انداختن پذيرش صلح، نفرت مردمان را بيش از پيش بر عليه خود برانگيخت.
اهالي مكّه در طول اين محاصره به شدّت سختي ديدند، بويژه از طرف كارگزاران شريف غالب، كه از سوي آنها نيز ناهنجاريهاي فراواني را متحمّل شدند. كار به جايي رسيد كه برخي از مردم در صدد پناهنده شدن به عثمان مضايقي درآمدند و يكي دو نفر نيز به سوي او گريختند.
آنگاه پيمان صلح با اجبار و الزام «عبدالرّحمان بن التيامي» از علماي وهّابي صورت تحرير يافت.

هدف شريف غالب از ردّ پيشنهاد علماي مكّه و پذيرش پيشنهاد عبدالرّحمان بن تيامي اين بود كه تا حدّ امكان، زير فشار سعود له نشود و در حدّ ممكن نظر اهالي مكّه را از نيروهاي نظامي گرفته تا نيروهاي مردمي، به سوي خود جلب نمايد.
در حقيقت نيز تحت فشار و حمايت آن زنديق از خشم سعود در امان ماند و با گرفتن عفو و امان بر اعتبار مردمي خود افزود.
و از طرف ديگر با ابراز اين معنا كه: «اين قرار داد تحت فشار و بدون رضايت انجام گرفت، و گرنه من هرگز تا فرا رسيدن ايّام حجّ تن به صلح نمي‌دادم»، از نكوهش نيروهاي نظامي و مردمي در امان ماند.
به مقتضاي اين پيمان زيانبار، سعودبن عبدالعزيز به مكّه معظمه گام نهاد و پرده‌اي از يك پارچه معمولي بر كعبه معظّمه آويخت و با اعراب بدوي به انس و الفت پرداخت. آنگاه با دسيسه‌هاي فراوان، شريف غالب را از قدرت

و شوكت انداخت و خود بازيگر ميدان شد و صفحه جديدي از تجاوز و تعدّي به حقوق مردم را آغاز كرد.
شريف غالب از دولت مركزي (دستگاه خلافت) به شدّت ناراحت بود كه چرا در اين مدّت به كمك مردم حجاز نشتافته و نيرويي براي ياري آنان نفرستاده‌اند و لذا در ميان مردم شايع كرد:
«علّت اصلي سقوط حجاز در دامن وهّابيت و افتادن حرمين شريفين به دست اشقيا، سهل انگاري و اهمال كاري وكلاي دولت مي‌باشد.»
آنگاه براي تحريك غيرت دولت عثماني، به سعود پيشنهاد كرد كه راه حج را به روي قافله‌هاي مصر و شام ببندد، ولي سعود احتياج به تشويق و تلقين نداشت و در جور و ستم، گوي سبقت را از هر ستمگري ربوده بود.
سعود بدفرجام بسياري از دانشمندان اهل سنّت را بي‌دليل به شهادت رسانيد و بسياري از اعيان و اشراف را بدون هيچ اتّهامي به دار آويخت و هر كه را كه در اعتقادات مذهبي ثبات قدم نشان داد، به انواع شكنجه‌ها تهديد كرد.
آنگاه با كمال گستاخي مناديايي فرستاد كه در كوچه و بازار بانگ زدند:
«ادخلوا في دين سعود و تظلّوا بظلّه الممدود»:
«هان اي مردمان! به دين سعود داخل شويد و در زير سايه گسترده‌اش مأوا گزينيد!»
با اين ندا مردم را رسماً به پذيرش آيين محمّدبن عبدالوهّاب فرا خواند.
شريف غالب با يك ارزيابي دقيق متوجّه شد تعداد افرادي كه بتوانند در دين مقدّس اسلام پابرجا بمانند، نه فقط در روستاها، بلكه حتّي در خود شهر

مكّه هر لحظه رو به كاهش مي‌باشد و در آينده‌اي نه چندان دور، دين مقدّس اسلام از سرزمين حجاز رخت برخواهد بست، از اين رهگذر به سعودبن عبدالعزيز گفت:
«اگر شما پس از مراسم حجّ در مكّه معظّمه بمانيد، بي‌گمان در مقابل لشكر انبوهي كه مقرّر شده از پايتخت امپراتوري اسلامي وارد اين سرزمين شود، قدرت مقاومت نخواهيد داشت و حتماً جان خود را از دست خواهيد داد، من معتقدم كه شما خود را در اين مخاطره قرار ندهيد و پس از ايّام حجّ اين سرزمين را ترك كنيد.»
اين تهديدهاي پندگونه شريف غالب نه تنها موجب تخفيف در جنايات سعود نشد، بلكه بر ميزان غرور و نخوت او افزود.

داستاني شگفت!

سعودبن عبدالعزيز در آن ايّام يكي از افراد صاحب كرامت را فرا خواند و به او گفت:
«آيا حضرت محمّد صلي الله عليه و آله در قبر زنده است و يا- همانند عقيده ما- چون ديگران مرده است؟ !»
آن مرد با فضيلت با كمال شجاعت در پاسخ گفت:
«هو حيٌ في قبرِهِ»؛
«پيامبر اكرم در قبر خود زنده است.»
هدف سعود از اين پرسش اين بود كه براي كشتن آن مرد بافضيلت راهي پيدا كند و افكار مردم را براي كشتن و شكنجه نمودن او آماده سازد.
تاريخ وهابيان، ص: 76
از اين رهگذر خطاب به او گفت:
«اگر براي اثبات زنده بودن آن حضرت، دليل قانع كننده‌اي ارائه ندهي كه موجب پذيرش همگان باشد و براي عدم پذيرش آيين حق عذر موجّهي به شمار آيد، تو را به قتل مي‌رسانم.»
آن بزرگوار با كمال شهامت در پاسخ گفت:
«من نمي‌خواهم با آوردن دلايل لفظي شما را قانع كنم، بفرماييد با هم به روضه مطهّر رسول اكرم صلي الله عليه و آله مشرّف شويم، در مقابل ضريح مقدّس آن حضرت بايستيم، من از پيش روي مبارك تقديم سلام كنم، اگر جواب سلام را با گوش خود شنيديد و ناگزير از پذيرش آن شديد، زنده بودن حضرت رسول پناه ثابت مي‌شود و اگر جواب سلام داده نشد، آن موقع بنده را به جرم دروغگو بودن به هر صورتي كه صلاح دانستيد به قتل رسانيد.»
آتش خشم سعود، از اين پاسخ حيرت انگيز زبانه كشيد و به جهت نداشتن قدرت علمي، در آن مجلس سكوت اختيار كرد ولي چند روز بعد يكي از وهّابيان را براي كشتن او مأمور كرد و گفت:
«به هر حال بايد اين شخص كشته شود، در ساعتي كه به انجام اين مأموريّت آمادگي داشتي به من اطّلاع ده.»
آن شخص بر اساس حكمت باري‌تعالي حاضر به اين جنايت نشد و اين خبر در ميان مردم شايع گرديد.
آن عالم ربّاني از اين واقعه مطّلع شد و دانست كه ديگر اقامتش در شهر مكّه صلاح نيست، از اين رو از مكّه معظّمه كوچ كرد.
تاريخ وهابيان، ص: 77
سعود از هجرت او آگاه شده و يك جلّاد بدوي را براي قتلش مأمور ساخت.

آن مأمور نادان به خيال اينكه با كشتن آن شخص به خير دنيا و آخرت خواهد رسيد، با شتابي فراوان خود را به آن عالم ربّاني رسانيد، امّا در لحظه وصول به محضر او، آن عالم سعادتمند، با فرا رسيدن اجل موعود، جان به جان آفرين تسليم كرد.
آن باديه‌نشين، شتر مرد با فضيلت را به درختي بست و براي تهّيه آب جهت غسل ميّت، به درّه مجاور رفت. پس از دقايقي بازگشت و جز شتر چيزي در آن صحرا نيافت و به شدّت دچار شگفت شد.
پس از مراجعت به هنگام گزارش مشاهدات خود به سعود چنين گفت:
«آري، آري، من در عالم رؤيا عروج ملكوتي آن بزرگوار را با تسبيح و تقديس ديدم. من يك عدّه فرشته نوراني را مشاهده كردم كه تسبيح گويان پيكر پاك آن عالم را به سوي آسمان مي‌بردند و مي‌گفتند: اين پيكر پاك فلان ذات است كه به جهت اعتقاد صحيح و پيروي نيكو از رسول اكرم صلي الله عليه و آله به عنوان يك پاداش شايسته، جنازه‌اش به سوي آسمانها عروج مي‌كند.»
سپس افزود:
«بسيار جاي شگفت است كه مرا به قتل چنين شخصيّت جليل القدري مي‌فرستي! آيا پس از مشاهده الطاف بيكران حق تعالي در مورد آن مرد بزرگوار، هنوز هم در صدد اصلاح اعتقاد خود بر نمي‌آيي؟.»
سعود از سخنان بي‌آلايش آن مرد بدوي پند نگرفت، بلكه عثمان

مضايقي را به امارت مكّه معظّمه منصوب نمود و خود به طرف «درعيّه» حركت كرد.
سعود به هنگام بازگشت به درعيّه، از سوي علماي زنديق آن سامان به جهت تسخير مكّه معظّمه، مورد تقدير و تجليل قرار گرفت و نامه‌هاي تبريك و تهنيت فراوان دريافت كرد.
اين تحسينها و تمجيدها، او را به شدّت تحت تأثير قرار داد و بر نخوت و تكبّر او افزود.
سعود در جور و ستم افراط كرد آنگاه براي گسترش دامنه قساوت و شقاوتش هسته‌هاي مقاومت تشكيل داد و دست آنها را در ظلم و تعدّي بر اهالي حجاز و يمن باز گذاشت.
ظفرنامه‌ها، مديحه سراييها و مكتوبات فراواني كه به اين مناسبت دريافت مي‌كرد، موجب مي‌شد كه سينه ستبر كرده، باد به غبغب انداخته، در ظلم و تعدّي دست از پا نشناسد.
«محمّد بن احمد حفظي» سرآمد زنادقه زمان، قصيده‌اي در ستايش سعود و نكوهش علماي اسلام سروده بود كه از نظر هنر شعري بر ديگر قصيده‌ها برتري داشت.

از اين رهگذر اين قصيده از طرف علماي اسلام مورد انتقاد شديد قرار گرفت و نظيره‌ها و استقباليّه‌هاي فراواني بر وزن و قافيه آن سروده شد.
در اين نظيره‌ها آيين محمّدبن عبدالوهّاب به شدّت مورد هجو و مسخره قرار گرفت.
يكي از اين نظيره‌ها به دست سعود رسيد و موجب خشم شديد و غضب فوق العاده او گرديد و لذا افراد شقاوت پيشه‌اي را برگزيد و به آنها فرمان داد كه هر كجا مسلمان متعهّدي ديدند بي‌محابا به قتلش رسانند و هر جا عالم
تاريخ وهابيان، ص: 79
موحّدي سراغ داشتند به شديدترين وجه براي قتل و اعدامش اقدام نمايند.
او از آن پس، اين جانيان را به بالاترين مناصب دولتي منصوب كرد.
پس از آنكه باديه نشينهاي نواحي مكّه را كاملًا تحت سيطره خود در آورد، فرمان داد كه بدويهاي نواحي مدينه را منقاد بلكه فدايي او سازند.
آنگاه دو گردان وهّابي تحت فرماندهي: «بداي‌بن بدوي» و «نادي‌بن بدوي» به قصد تصرّف مدينه منوّره به سوي دارالهجره رسول اكرم صلي الله عليه و آله گسيل داشت.
تاريخ وهابيان، ص: 80
صفحه سفيد

استيلاي وهّابيان بدكردار بر مدينه پيامبر 9

اشاره

بداي‌بن بدوي با برادرش نادي در پرتو پيروزيهاي پياپي و تضييقات مداوم، همه قبايل ساكن در نواحي مدينه را تحت فرمان خود در آورد و آنها را به پذيرش آيين ساختگي محمّدبن عبدالوهّاب ناگزير ساخت. با نشر احكام اختراعي، همه را از شاهراه هدايت گمراه نمود و وضع موجود را به سعود گزارش داد.
آنگاه به دستور سعود، نامه‌اي به عنوان فراخواني اهالي مدينه به آيين وهّابيت نوشت و به سوي آنان فرستاد و از آنها پاسخ فوري مطالبه كرد.
اين نامه توسطّ يك وهّابي ناصالح به نام «صالح بن صالح» به مدينه منوّره ارسال گرديد.
بداي بن بدوي و برادرش نادي گر چه توانستند اعراب ناحيه مدينه را به اطاعت سعود وادارند، ليكن براي رسيدن به اين مقصود خانه‌هايي كه ويران كردند، اموالي كه به غارت بردند و خونهايي كه به جرم «ترديد در پذيرش آيين
تاريخ وهابيان، ص: 82
جديد» ريختند، بيرون از شمار است.

متن نامه سعودبن عبدالعزيز به اهالي مدينه

«بسم‌اللَّهِ مالك يوم الدّين، نُهِيَ الي جناب أهل المدينة كافّة:
الْكَواحي و العلماء و الأغَوات و التّجّار و العامّة، سلام علي من اتّبع الهدي.
امّا بعد! فانّي أدعوكم بدعوة الاسلام، كما قال اللّه تعالي:
انَّ الدِّينَ عِنْدَاللَّهِ الإسلام «1»،
وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيرَ الإسلام دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الخاسِرِين «2» و أنتم خابرون من أحوالكم عندنا ودّ، فانا لكم لأجل مجاورة الرّسول صَلَّي‌اللَّه عَلَيهِ [وَآلِهِ وَسَلَّم، و لا ناوٍ بأمر يضرّكم و يضيق عليكم، و هذا و لأهل بيت‌اللّه و حرمه يوم انقاد، و ما شاقّوا منّا الّا الاكرام.
و نحن قادمون لزيارة حرم الرّسول، فان أجبتم الي الاسلام فأنتم بأمان اللّه. و وجهي و ذمّتي علي جميع التّعدّي، لا علي دم و مال. و ردّ لنا الجواب.
و رجالي صالح بن صالح. و الجواب علي لسانه والسّلام».
«به نام خداوند، صاحب روز رستاخيز.
به محضر همه اهالي مدينه ابلاغ مي‌گردد، از اعيان، اشراف، علما، تجّار و ديگر طبقات سلام بر پيروان راه هدايت.
امّا بعد، من شما را به فراخواني اسلام فرا مي‌خوانم، چنانكه خداوند منّان
تاريخ وهابيان، ص: 83
فرموده: «بي‌گمان دين در نزد خداوند اسلام است»، «هر كس به جز اسلام آيين ديگري بجويد، هرگز از او پذيرفته نخواهد شد و او در آخرت از زيانكاران است.»
شما موقعيّت خودتان را در نزد ما مي‌دانيد، شما به جهت همجواري با حضرت رسول صلي الله عليه و آله مورد محبّت ما هستيد. ما هرگز در نظر نداريم كه در مورد شما كاري انجام دهيم كه به ضرر شما باشد و يا عرصه را بر شما تنگ سازد.
ما با ساكنان خانه خدا و حرم امن الهي نيز چنين كرديم. از روزي كه آنها به فرمان ما گردن نهادند، جز احترام از مانديدند.
ما براي زيارت حرم پيامبر به سوي شما گام برمي‌داريم. اگر دعوت اسلام را پذيرا شويد در امان خدا و در زير حمايت من بوده و از هر گونه تجاوز به جان و مال مصون و محفوظ خواهيد بود.
پاسخ اين نامه را با هر مطلبي كه داشتيد، توسّط آدم من صالح بن صالح به من ابلاغ كنيد والسّلام.»
هنگامي كه اين نامه به وسيله «صالح بن صالح» به اهالي مدينه رسيد، به وضع فجيعي آنها را به وحشت انداخت. آنان چون از فاجعه وحشتناك طائف آگاهي داشتند و همه يكتا پرستان از آنچه در طائف انجام شده بود

به سختي دچار حيرت و وحشت شده بودند، به نامه سعودبن عبدالعزيز پاسخ ندادند، «آري» و يا «خير» نگفتند.
در اثر بي‌جواب ماندن نامه سعود از طرف اهالي مدينه، «بداي بن بدوي» در اواسط سال تحرير نامه، پس از تسخير «ينبع بحري» به قصد تسخير قلعه مستحكم مدينه منوّره، به سوي دارالهجره پيامبر حمله‌ور شد و از طرف دروازه «عنبريّه» تهاجم سختي نمود. كه با قافله حجّاج شامي

مواجه گرديد.
حجّاج شامي و نيروهاي انتظامي كه آنان را همراهي مي‌كردند، به دستور «عبداللّه پاشا» امير الحاج قافله شام، به مدّت دو ساعت با وهّابيان جنگيدند و سپاه «بداي بن بدوي» را تار و مار نمودند و سرانجام 200 تن از اشقياي وهّابي را بر خاك مذلّت انداختند.
تا هنگامي كه عبداللّه پاشا مشغول انجام مراسم حج و زيارت حرمين شريفين بودند، اهالي مدينه تا حدّي از هجوم وهّابيان در امان بودند. به مجرّد اينكه قافله شام از مدينه منوّره فاصله گرفت، بداي بن بدوي مدينه منوّره را محاصره كرد و سه دهكده: قبا، عوالي و قربان را به تصرّف خود درآورد.
آنگاه دو سنگر محكم بنياد نهاد و نگهباناني بر آنها گمارد و همه راههاي ورودي موادّ غذايي و بستر چشمه «زرقا» را ويران ساخت و بدين وسيله اهالي مدينه را دچار قحطي، گراني و بي‌آبي نمود.

در آن هنگام كه بداي بن بدوي مسير چشمه زرقا را ويران كرد و اهالي مدينه را به تشنگي و بي‌آبي مبتلا ساخت، آب چاهي كه از عصر رسالت پناه در حرم مطّهر پيامبر و در باغچه روضه مطّهره مسجدالنّبي وجود داشت و از دير زمان آبش تلخ بود و قابل شرب نبود، از لطف و عنايت پروردگار شيرين و مطبوع گرديد و همه اهالي مدينه را تا رفع محاصره از بي‌آبي نجات داد.
ايّام محاصره مدّتي بس طولاني به درازا كشيد. مردم محاصره شده به اميد اينكه امروز و فردا قافله شام مي‌رسند و وهّابيان را قلع و قمع مي‌كنند و ما را از محاصره رها مي‌سازند به هر سختي تن دادند و هر مشكلي را تحمّل كردند. ولي ابراهيم پاشا اميرالحاج قافله شام، به جهت اينكه قدرت مقابله با
تاريخ وهابيان، ص: 85
سپاه بداي بن بدوي را نداشت و يا به هر علّت ديگر گفته بود:
«اهالي مدينه بايد قلعه مدينه را به وهّابيان واگذار كنند!»
اهالي مدينه به خيال اينكه ابراهيم پاشا با بداي بن بدوي ملاقات كرده، براي اهالي مدينه امان نامه دريافت كرده، نامه زيرا را نوشته، توسّط نمايندگان خود: محمّد طيّار، حسن قلعي چاوش، عبدالقادر الياس و علي صويغ، نزد سعودبن عبدالعزيز فرستادند.

متن نامه اهالي مدينه به سعود

«بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم» الحمدللَّه ربّ العالمين، والصّلاة و السّلام علي الرّسول الاعظم، صَلَّياللَّه عَلَيهِ [وَآلِهِ وَسَلَّم.
نهدي شريف الشّرف السّلام و رحمة اللَّه و بركاته، الي جناب الشّيخ سعود وفّقه اللَّه لما يرضيه و سلك بتأويه سبل مراضيه. و بعد، لايخافك انّه لمّا وصل اميرالحاج ابراهيم پاشا قطير آغاسي و رأي الشّيخ بداي محصّر المدينة، قطع عنه السّبيل. فخطبه في ذلك فأخبر عنه [انّه مأمور منك بذلك. انّك ما تريد الجوار النّبي صَلَّياللَّه عَلَيهِ [وَآلِهِ ، و سلّم الّا بخير. فاستحسنا ان نعرّف جنابك. فاجتمع حكّام البلدة و أعيانها و اختاروا من اهل العقل و الامانة أربعة أشخاص فوجّهت اليك. هم: محمّد طيّار، و الچاوش حسن قلعي، و عبدالقادر الياس و علي الصّويغ. و نرجو اللَّه انّهم لايرجعون الّا بما يسرّنا من جوابك ان شاءاللَّه تعالي».
«به نام خداوند بخشاينده بخشايشگر. ستايش به پروردگار عالميان، درود و سلام به پيامبر اعظم صلي الله عليه و آله بهترين درودها، رحمت و بركات
تاريخ وهابيان، ص: 86
خداوند را به جناب شيخ سعود تقديم مي‌كنيم. خدايش به آنچه برايش مي‌پسندد موفّق بدارد و به موجبات خشنودي خويش او را برساند.
امّا بعد! بر شما پوشيده نيست كه «ابراهيم پاشا قطير آغاسي» امير قافله حج، هنگامي كه به اينجا آمد و محاصره كننده مدينه «شيخ بداي» را مشاهده كرد كه راه ورود را بسته است، در اين رابطه با او سخن گفت. او اظهار نمود كه از طرف شما به اين كار مأموريت يافته است.
ما كه مي‌دانستيم شما براي مجاورين حضرت رسالت پناه به جز خير هيچ اراده‌اي نمي‌كنيد، مناسب ديديم كه اوضاع را به آگاهي شما برسانيم.
از اين رهگذر اعيان، اشراف و حكّام منطقه گرد آمده، از ميان خود چهار نفر امين و عاقل برگزيده، آقايان: محمّد طيّار، حسن قلعي چاوش، عبدالقادر الياس و علي صويغ را به سوي جنابعالي فرستادند.
از خداوند منّان مي‌خواهيم كه اين نمايندگان با پاسخي از سوي شما باز گردند كه ما را قرين شادي و سرور نمايند. ان شاءاللَّه.»
نمايندگان مردم مدينه كينه ديرينه سعود را در مورد اهل مدينه از سخنان تند و تيز وي احساس كرده بودند، از اين رهگذر خود را به پاهاي او انداخته، با هزار خواهش و تمنّا، تقاضاي عفو و امان نمودند.
سعود در پاسخ گفت:
«از اين نوشتار استفاده مي‌شود كه شما در صدد پذيرش دين حق و اطاعت و انقياد در برابر من نيستيد. بلكه در اثر محاصره به قحطي و

گراني و بي‌آبي افتاده، براي رفع حصر و دفع تشويش از در سازش و ملاطفت برآمده‌ايد. شرايطي را براي شما اعلام مي‌كنم. اگر طالب عفو و امان باشيد، چاره‌اي جز پذيرش اين شرطها نداريد.
پس از پذيرش اين شرطها اگر كوچكترين حركتي بر خلاف افكار من از شما سر بزند، همانند اهل طائف همه شما را نابود مي‌كنم.»
ساكنان مدينه در مقابل سخنان درشت و خشن او هيچ چاره‌اي جز پذيرش شرطها نداشتند و لذا بر شروط تحميلي و طاقت فرسايش گردن نهادند.
و اينها بود شروط تحميلي او:
مادّه 1: بايد پرستش پروردگار متعال بر اساس احكام و معتقدات آيين وهّابيّت انجام پذيرد.
مادّه 2: بايد احترام حضرت رسول صلي الله عليه و آله بر اساس معيارهايي كه از طرف پيشواي وهّابيان معيّن و مقرّر گشته، رعايت گردد.
مادّه 3: بايد گنبد و بارگاه همه مقابر و مراقدي كه در داخل مدينه منوّره و يا در نواحي آن موجود است، تخريب گردد؛ يعني سقف و ديوارش برداشته شده، همه آنها بدون ضريح و صندوق به صورت پشت ماهي در آورده شود.
مادّه 4: همه بايد دين و آيين نياكان خود را ترك نموده، به دين و آيين وهّابي درآيند و پس از اين براساس آيين وهّابيت به احكام دين عمل نمايند.
مادّه 5: هر كس بايد معتقد باشد كه به محمّدبن عبدالوّهاب از سوي خداوند رحمان الهام شده، آيين او مذهب حقّه مي‌باشد. و بايد او را به عنوان مجدّد دين و احياگر مذهب بشناسد.
مادّه 6: كساني را كه در دين نياكان خود پايداري نشان دهند و آيين وهّابي را نپذيرند، بايد با ابزار خشم و غضب و اجراي جور و ستم در تنگنا قرار

داده، مورد اهانت و تحقير قرار دهند.
مادّه 7: علمايي را كه از پذيرش آيين وهّابي سر باز زنند، بايد به قتل برسانند و يا مخفيگاه آنها را به امراي وهّابي گزارش كنند.
مادّه 8: وهّابياني كه براي حفاظت از حصار مدينه تعيين خواهند شد به داخل حصار راه دهند.
ماده 9: هر گونه امر و نهي كه از طرف وهّابيان در مورد مسايل مذهبي و يا سياسي اعلام شود، هر قدر سخت و توان فرسا باشد، بايد از ته دل پذيرا شوند و مو به مو اجرا كنند و در احترام فوق العاده امراي وهّابيان تلاش كنند.
نمايندگان مردم مدينه اين پيشنهادات خانمانسوز سعود را پذيرا شده، با دريافت امان و عفو عمومي به مدينه باز گشتند.
اهالي مدينه ناگزير مفاد آن را پذيرفتند و تعداد 70 نفر از طرف بداي بن

بدوي وارد حصار مدينه شده، نگهباني قلعه را به دست گرفتند.
اهالي مدينه گرچه به‌ظاهر همه موادّ عهدنامه را پذيرفتند و در اجراي آن شتاب و صميميّت نشان دادند، ليكن هرگز از ظلم و تعدّي رهايي نيافتند. و همچنين اهالي مدينه گرچه آيين وهابيت را از اعماق دل پذيرا نشدند، ولي همين پذيرش ظاهري، پيامدهاي خطرناكي براي آنان در پي داشت.
شريف غالب اوضاع رقّت بار مدينه را به پايتخت امپراتوري عثماني گزارش داد و پاسخ زير را دريافت نمود:
«به زودي از مركز خلافت اسلامي لشكر انبوهي ارسال خواهد شد.»
سه سال تمام اهالي مظلوم مدينه دندان روي جگر نهاده، جنايات طاقت فرساي وهّابيان را تحمّل كردند و هر گونه تحقير و تعدّي را به انتظار رسيدن لشكر موعود بر خود هموار ساختند و كوچكترين عكس‌العملي از خود
تاريخ وهابيان، ص: 89
نشان ندادند.
در مدّت سه سال نه تنها از سپاه و نيروهاي امدادي خبري نشد، بلكه حتّي يك پيام محبّت آميز و نويد بخش و يا ابراز همدردي و اظهار تأسّف مصلحتي نيز مخابره نگرديد.
شريف غالب ناگزير تصميم گرفت كه نمايندگاني را به استانبول بفرستد و اوضاع رقّت بار مدينه منوّره را به دربار عثماني برساند.
وي اوضاع اسف انگيز مدينه را در حدّ توان در نامه‌اي ترسيم كرد و آن را توسّط: «ابوالسّعود شيرواني» مفتي سابق مدينه، «حسين سيّد زين برزنجي» و «احمد الياس» از اعيان و اشراف مدينه، مخفيانه به سوي استانبول فرستاد.
شريف غالب در اين نامه و در نامه‌هايي كه پيشتر فرستاد، افكار خطرناك گروه تجاوزگر وهّابيّت را به نحو مشروح مرقوم و معروض داشت.
نمايندگان ياد شده نيز به هنگام وصول به دارالخلافه اعلام داشتند:
«اگر امسال نيز در ارسال كمك به اهالي مدينه منوّره تأخير و مساحه روا داريد، بي‌گمان ديگر راه حجّ و زيارت حرمين شريفين مسدود خواهد شد.»
نمايندگان، اين استمداد و دادخواهي را به يكايك وزرا و وكلا ابلاغ نمودند. گفته‌اند:
«پادشاه را آگاهي بر احوال مردم لازم است. اگر اداره امور كشور بر عهده وكلا باشد، واي بر احوال مردم.»
تنها پاسخي كه دريافت كردند، اين بود:
تاريخ وهابيان، ص: 90
«براي تحقيق در اوضاع جاري به هنگام لزوم مأمور و مفتّش ارسال خواهيم كرد و در صورت لزوم براي تجهيزات نيروهاي رزمي و نمايش

قدرت و شوكت خود، دستورات لازم را به والي شام و والي مصر صادر خواهيم نمود»!
با اين سخنان تو خالي كه چندين سال شريف غالب را مشغول كرده بودند، نمايندگان را نيز مشغول ساختند و آنها با كمال يأس و نوميدي به سوي مدينه باز گشتند.
از شدّت اضطراب و تشويش خاطر، همه نمايندگان به شدّت رنجور شدند و به جز «احمد الياس» بقيّه در اثناي راه جان باختند.
احمد الياس مفتي زاده افندي كه با وضع دلخراشي از دست گرگ اجل نجات يافته بود، به عنوان تنها فرد بازمانده از نمايندگان اهالي مدينه، به مدينه منوّره باز گشت و در اوّلين لحظه ورود به هجرتسراي پيامبر، ابراز نمود كه هرگز سپاه و نيرويي از پايتخت امپراتوري عثماني گسيل نخواهد شد.
با شيوع اين خبر، همه اهالي دچار يأس و نوميدي شدند و هاله‌اي از غم و اندوه سر تا سر مدينه را فرا گرفت.
اهالي مدينه انجمن كرده، در اين رابطه به گفتگو پرداختند، پس از مشورت و بررسي اوضاع، نامه‌اي به شرح زير نوشته، به سعودبن عبدالعزيز ارسال نمودند.

متن عرض حال اهالي مدينه

«الحمدللَّه السّتّار، و الصّلاة و السّلام علي نبيّنا المختار، و علي آله و أصحابه الأبرار، نهدي أشرف السّلام و أسني التّحيّات الكرام، علي صاحب الدّعوة النجديّة، أمير الدّرعية،
تاريخ وهابيان، ص: 91
المشمول بالفخر و العزّ، الأمير شيخ سعودبن عبدالعزيز.
امّا بعد، فقد أمرتنا بتوحيد اللَّه و اتّباع سنّة رسول اللَّه، و القيام بفعل الطّاعات و الاجتناب عن فعل المحّرمات. فهذا أمر منك مقبول. حيث إنّ فيه اتّباع الرّسول.
و أمرتنا بهدم القبب الّتي فوق القبور، فهدّ مناها مراعاة للحديث المشهور.
و كلّما صدر منك الأمر، فيمضي حكمه عليرغم زيد و عمرو.
و المأمول منك صرف النّظر عن من أتي اليك عنّا بخبر، ولا تسمع لنا قل عنّا خبر و لا مقال، الّا اذا كان عن صحّة و استدلال. انّ من نمّ لك نمّ عليك.
و هذا جوابنا المرسول اليك، فاعتمد عليه غاية الاعتماد و نسئلك سبل الرّشاد. و اعلم انّ بداي بن مضيان استوي علي مياه السّبل بطريق العدوان، و ادّعي انّك قد أمرت بهذا و هو مأمور، و أنت لاترضي هذه الامور.
و الحال قد صار علينا و موقوف يداعي حجزه لأموالنا، بالخيوف، و ليس خاف علي علمك الصّحيح الفاخر ما هو لنا من البضايع و المهاجر. و نحن جيران رسول اللَّه الكريم، المبادرون الأمر و التّسليم، و قد ارسلناك من هذا الطّرف فايدة الجواب: صحائة الجا و شيّة و حسين شاكر و محّمد شعاب. فبعد الوصول اليك ينفي الافادة عمّا به يكون الاستغناء عن الاعادة».
«به نام خداوند بخشاينده بخشايشگر، ستايش به پيشگاه خداوند ستّار العيوب، درود بي‌كران بر پيامبر برگزيده و فرزندان و ياران نيك كردار.
تاريخ وهابيان، ص: 92
برترين درودها بر صاحب دعوت نجديّه و امير درعّيه، شيخ سعودبن عبدالعزيز عزيز و گرانمايه!
شما ما را به يكتايي خداوند منّان، پيروي سنّت رسول عالميان، تلاش در اطاعت يزدان و ترك محرّمات خداي جهان فرمان داده بوديد.
اين فرمان شما كه مربوط به اطاعت خدا و پيامبر بود به هر تقدير مطاع مي‌باشد.
فرمان داده بوديد كه گنبدها و بارگاههاي موجود بر فراز قبور مطهّره را تخريب كنيم، آن را نيز به تبعيّت از حديث مشهور انجام داديم.
هر فرماني از طرف شما صادر شود، عليرغم خواسته اين و آن، در حقّ ما

نافذ است.
از شما نيز انتظار داريم كه به سخن چيني احدي در حقّ ما گوش فرا ندهيد و هيچ سخن و گزارشي را از هيچكس بدون دليل روشن در حقّ ما نپذيريد؛ زيرا هر كسي براي تو سخن چيني كند از تو نيز سخن چيني خواهد كرد.
اين عرض حال ماست كه به سوي شما فرستاديم، بر آن كاملًا اعتماد كنيد و هر گونه ارشاد و راهنمايي داشته باشيد با كمال ميل پذيرا هستيم.
ولي اين بداي بن مضيان از روي عداوت سرچشمه و بستر رودها را تصرّف نموده و اين كار را به شما مستند كرده و آن را جزء مأموريّت خود قلمداد نموده است. در حالي كه شما هرگز به چنين كاري رضايت نمي‌دهيد.
او اينك كاملًا بر ما مسلّط شده، مي‌خواهد هر چه از مال و منال در نواحي هست مصادره نمايد. بر شما پوشيده نيست كه ما ديگر نه سرمايه‌اي داريم و نه جاي ديگري كه به آنجا مهاجرت كنيم. ما

همسايه‌هاي رسول خدا هستيم و همواره در اطاعت و انقياد كوشا بوديم.
اين پاسخ كامل ما مي‌باشد كه توسّط نمايندگان خاصّ خود: حسين شاكر و محمّد شعاب به سوي شما فرستاديم. اين عرض حال، وضع ما را به صورتي كه ديگر نيازي به تكرار نباشد، براي شما بيان مي‌دارد.»
اين عرض حال به دست سعودبن عبدالعزيز رسيد، امّا پيش از آن نامه دادخواهي شريف غالب و اهالي مدينه به استانبول، به گوش سردمداران درعيّه رسيده بود و از محتواي آن آگاهي يافته بودند و سعود از صحّت آن تحقيق كرده بود و به نتيجه مثبت رسيده بود.
بر اين اساس سعود نمايندگان اهالي مدينه را به حضور نپذيرفت و براي شيوخ هر يك از قبايل باديه نشين نامه‌اي به عنوان «نداي توحيد» و به امضاي: «امام الدّرعية المجديّة و الأحكام و الدّعوة النجّدية» نوشت و به هر يك از آنها فرمانهايي صادر كرد و هر يك از اين نامه‌ها را توسّط يك مأمور تندخوي به شيخ يك قبيله بدوي فرستاد و به اين وسيله سران همه قبايل را به درعيّه جلب نمود و به دست آنها لشكر انبوهي به تعداد ريگهاي بيابان فراهم كرد و خود را: «پادشاه سرزمين نجد» نام نهاد و به آنها فرمان داد كه اهالي يمن را به پذيرش آيين وهّابي تشويق و وادار نمايند. و نامه‌اي با نگارش خاصّي به قاضي يمن فرستاد.
به همراه اين نامه شرك آلود، قصيده كفر آميز: «محمّدبن احمد حفظي» پليد را كه در ستايش آيين وهّابيت و نكوهش علماي اسلام سروده بود، ارسال كرد.
قاضي يمن كه از رجال دين و از ارباب فضل و كمال بود، در مقابل اين

قصيده الحادي، قصيده ارزنده‌اي در همان وزن و قافيه، در نكوهش سعود و تكفير پيروان آن آيين ساختگي سرود و به عنوان پاسخ نامه ارسال نمود.
وصول اين نامه محكم و مستند، بر حدّت و شدّت سعود افزود و او را خشمگين ساخت.
سعود براي اجراي تعدّيات و تضييقات بيشتر نسبت به ساكنان حصار مدينه، كه از سه سال پيش سينه خود را آماج جنايات بي‌شمار او قرار داده بودند و به كلّي از زندگي دست شسته بودند، فقط به انتظار روزي كه بتوانند زن و بچّه خود را از اين مهلكه نجات دهند، همه اين جنايات را به جان مي‌خريدند، با آن لشكر جرّار حركت نموده، در لحظه ورود به مدينه منوّره دستور داد كه بايد بقاياي گنبدها و بارگاهها به طور كامل تخريب شود.
از دستورات اكيد سعود اين بود كه: بايد هر گنبدي به دست خادمين آن مرقد مطّهر تخريب گردد.
از اين رهگذر خدمتگزاران اماكن متبرّكه به ناگزير به اين جنايت هولناك اقدام مي‌كردند.
خادمين حرم مطّهر حضرت حمزه سيّد الشّهدا اظهار داشتند كه: «ما در اثر پيري و ضعف جسمي قدرت هدم و تخريب نداريم.»
سعود با نزديكان خاصّ خود شخصاً به حرم مطّهر جناب حمزه رفت و به يكي از زور مندان وهّابي كه او را در جسارت و گستاخي با يك قبيله برابر مي‌دانست، دستور داد كه بيل و كلنگ برداشته، بر فراز گنبد مطهّر برود. او نيز با تعبير: «علي الرّأس و العين» آمادگي خود را اعلام كرد و گستاخانه بر فراز گنبد مطهّر پا نهاد و كلنگ را با شدّت تمام، بر پرچمي كه بر فراز گنبد در اهتزاز بود، فرود آورد.
كلنگ از دست پليدش بيرون شد، توازن بدنش به هم خورد، از فراز گنبد

به زير افتاد و در همان لحظه به قعر دوزخ روانه شد.
سعود پس از مشاهده اين واقعه، از تخريب گنبد منصرف شد، با سوزانيدن درب حرم، پستي خود را ابراز كرد و آنگاه دستور داد همه اهالي مدينه از مرد و زن در ميدان «مناحه» گرد آيند.
پس از اجتماع مردم در ميدان مناحه، درها و دروازه‌هاي قلعه را بستند، سعود بر فراز تختي كه از پيش تهيّه شده بود، قرار گرفت و با صداي بلند آواز داد:
«هان اي مردم مدينه! من از شما مطمئن نيستم، ظاهراً شما مي‌خواهيد در دين اسلام پا بر جا بمانيد و نمي‌خواهيد به آيين وهّابيت اعتقاد كامل پيدا كنيد. به نظر مي‌رسد كه شما مي‌خواهيد منافقانه رفتار كنيد، نور هدايت در سيماي شما به چشم نمي‌خورد، شما مي‌خواهيد در آيين شرك باستاني خود بمانيد!

من دستور دادم كه نگهباناني را كه از طرف شما در حصار هستند به اينجا جلب كنند. اگر با اين فرمان من كوچكترين مخالفتي ابراز شود، آن شيوه عدالت مذهبي كه در طائف انجام دادم، اينجا نيز بي‌گمان مقرّر خواهم نمود !»
سعود سخنان خود را اينگونه پايان داد. براي گرد آمدن همه اهالي مدينه با زن و بچّه در ميدان مناحه، جارچي‌ها در كوچه و بازار جار زدند و هنگامي كه دروازه‌ها را بستند، در اذهان مردم اين معنا مجسّم شد كه همه آنها را همانند اهالي طائف قتل عام خواهند كرد. از اين رهگذر زن و بچّه خود را به عنوان آخرين ديدار توديع كرده، در ميدان مناحه گرد آمدند.
مردها در يك سوي ميدان و زنها در ديگر سو، از يكديگر حلاليّت طلبيدند و به صف ايستادند. آنان گردن كج كرده، چشم حسرت بر گنبد مقدّس

حضرت رسالت پناه دوخته بودند.
تا آن روز چنين روز سياهي در مدينه مشاهده نشده بود.
سعود همه نگهبانان بومي را از حصار مدينه خارج كرد و به جاي آنها نگهبانان وهّابي گماشت. و از ميان اهالي مدينه «حسن قلعي چاوش» را كه بيش از همه به او اعتماد داشت به عنوان «والي مدينه» برگزيد و عنوان فرماندهي قلعه را بر عهده او نهاد.
آنگاه خلعتي از جنس: «حسا» كه 5 ريال ارزش داشت بر اندام او پوشانيد و خود به سوي درعيّه باز گشت.
پس از مدّتي سعود تصميم گرفت كه در ايّام حجّ، فريضه حج را به جاي آورد. وهابيان نيز به همراه او در مراسم حجّ شركت كنند و علماي وهّابي در مسجد الحرام به نشر آيين ساختگي وهّابيت بپردازند.
از اين رهگذر دستور داد كه عزيمت به سوي خانه خدا را همه جا اعلام كنند. جمعيّت انبوهي گرد آمد، برخي پياده و برخي سواره به سوي خانه خدا حركت كردند.
گروه بي‌شمار وهّابي به سوي خانه خدا راه افتادند و علماي وهّابي، رساله اعتقادات محمّدبن عبدالوهّاب را با خود برده، حدود 10 روز در فضاي مقدّس مسجدالحرام به طور علني براي حج گزاران خواندند و احكام وهّابيت را با بيان ساده‌اي كه براي بدويها قابل فهم باشد براي آنها تشريح كردند.
آنگاه سعودبن عبدالعزيز وارد مكّه مكّرمه شد و مستقيماً به منزل شريف غالب در محلّه «المُعَلّا» رفت.
به مجرّد ورود به خانه مسكوني او، آنجا را چون دير يهود ساخت و براي جلب توجّه مردم، جامه خاصّي موسوم به: «مشلخ» بر او خلعت داد. او نيز دست سعود را بعنوان بيعت فشرد.

شريف غالب يك روز بعد از دست بيعت دادن، به همراه سعودبن عبدالعزيز به مسجد الحرام رفت و به طواف خانه خدا پرداخت.
آنگاه به هر يك از قضات مذاهب اربعه و افراد سرشناس از خدمه مسجدالحرام يك جامه از نوع: «مشلخ» «1» و 25 قروش (يك چهارم ليره) بخشش داد و ابراز تقدير و تشكّر نمود.
در اين اثنا- كه روز 22 ذيقعده الحرام 1222 ه. بود- قافله شام به مدينه منوّره رسيد، ليكن موفّق به زيارت روضه مطهّر نشدند و در نقطه‌اي كه سه ساعت از مدينه فاصله داشت منزل كردند. و به جهت ترس و وحشتي كه بر آنها مستولي بود نتوانستند طبق معمول طبل و سورنا بزنند، بلكه فقط با شليك توپ نزول قافله و حركت آن را- مطابق رسم آن زمان اعلام كردند.
آنگاه با راهنمايي فرد ناشايستي به نام: «صالح بن صالح» به سوي كعبه دلها مكّه معظّمه به راه افتادند.
به مجّرد حركت قافله شام و عزيمت آنها به سوي مكّه معظّمه، يكي از سران وهّابيان به نام: «مسعود مضايقي» آنها را دنبال كرد و در نقطه‌اي به نام:
«قيب» در حوالي مدينه با آنها مواجه شد و به آنها گفت:
«شما با شرايط منعقد شده مخالفت نموده‌ايد؛ زيرا نيروي نظامي همراه خود آورده‌ايد، در حالي كه فرماني كه سعودبن عبدالعزيز توسّط صالح بن صالح فرستاده بود، اقتضا مي‌كرد كه نيروي انتظامي همراه شما نباشد. تا هنگامي كه با اراده سعود مخالفت مي‌ورزيد، حقّ ورود به مكّه معظّمه را نداريد!»
«يوسف پاشا»، اميرالحاج قافله شام براي اينكه اين واقعه را به سعود

برساند و براي انجام فريضه حجّ، اجازه تحصيل نمايد به مكّه معظّمه رفته، ماوقع را به او گزارش كرد.
سعود در پاسخ گفت:
«اگر ترس از خدا مانع نبود همه شما را به قتل مي‌رساندم، كيسه‌هاي طلا را كه براي اهالي مكّه، مدينه و باديه نشينان طبق معمول آورده‌ايد، تسليم نموده باز گرديد، كه شما را امسال از انجام مراسم حجّ و طواف خانه خدا محروم نمودم.»
يوسف پاشا با شنيدن اين پاسخ ناهنجار، كيسه‌هاي طلا را تسليم نمود و به سوي قافله شام باز گشت.
محروم ساختن قافله شام از انجام مراسم حجّ، با پيشنهاد و صلاح ديد شريف غالب انجام پذيرفت. هدف شريف غالب از اين كار، تحريك دولت

عثماني بود، كه بلكه از اين ايجاد مزاحمتها و حركتهاي ايذايي عصباني شده، براي قلع و قمع وهّابيان از سرزمين وحي تصميم جدّي بگيرند.
سعودبن عبدالعزيز به يوسف پاشا اميرالحاج قافله شام گفته بود كه آنها براي زيارت حرم مطهّر رسول خدا مجاز هستند و نامه‌اي به اين منظور خطاب به «حسن قلعي چاوش» والي مدينه نوشت به دست يوسف پاشا داد.
ولي نامه ديگري نوشته به والي مدينه فرستاد و قافله شام را از زيارت حرم نبوي نيز ممنوع ساخت.
اين كار نيز به پيشنهاد شريف غالب براي رسيدن به هدف فوق انجام يافت.
محروميّت قافله شام از ورود به صحراي عرفات به گوش مسلمانان در اقطار و اكناف جهان رسيد و همه را متأثّر ساخت.
تاريخ وهابيان، ص: 99
اهالي مكّه با شنيدن اين خبر خيال كردند كه اين ممنوعيّت شامل اهل مكّه نيز مي‌باشد، و لذا بيش از هر منطقه ديگر در درياي غم و اندوه غوطه‌ور شدند، براي اين واقعه اشكها ريختند و ناله‌ها سردادند.
روز بعد اعلام شد كه اهالي مكّه مي‌توانند به عرفات رفته بر «جبل الرّحمه» صعود نمايند، مشروط بر اينكه از كجاوه، تخت روان و اشتران تيز پا استفاده نكنند.
قضات و ديگر اعيان و اشراف به اسب و شتر و غيره بر فراز جبل الرّحمه صعود كردند.
در اثناي وقوف در عرفات، به جاي قاضي مكّه، يكي از زنادقه به دستور سعود خطبه خواند، آنگاه به سوي مكّه بازگشتند.
شبي كه از عرفات باز مي‌گشتند، راهنماي حج از طرف شريف غالب مأموريّت يافت كه قاضي مكّه و قاضي مدينه را پيدا كرده، به آنها ابلاغ نمايد كه به فرمان سعود از سمت قضاوت معزول مي‌باشند.
آنگاه اعلام شد كه: «عبدالرّحمان تيامیني» به عنوان قاضي مكّه تعيين شده است. پس از اندك مدّتي با ابلاغ سلام از طرف شريف غالب، به آنها اعلام شد كه سعود مي‌خواهد با آنها ديدار نمايد.
بر اين اساس «محمّد خطيب زاده افندي» قاضي مكّه و «حكيم اوغلو سعدا بيك»- نواده علي پاشا- قاضي مدينه، با راهنمايي مأمور ياد شده، با پاي پياده به: «معلّا» رفتند و با يك دنيا ترس و وحشت از ميان چادرهاي وهّابيان گذشتند و با ناراحتي فراوان به محلّ اقامت سعود رسيدند.
از طرفي، نقيب مكّه معظّمه، «عطايي» نيز كه به آنجا دعوت شده بود، همان لحظه از راه رسيد. هر سه با هم به اتاقي كه سعود با پسرش عبداللّه در آن حضور داشت، وارد شدند.

با معرّفي عطايي، مراسم سلام و مصافحه انجام يافت و همگي بر روي يك قاليچه دو زانو نشستند.
كمي بعد قهوه آوردند. پس از صرف قهوه، حاضران يكي پس از ديگري به سعود معرّفي شدند، او نيز- مطابق روال وهّابيان- با چهره خشني فرمان بيعت صادر كرد. آنها نيز با گفتن: «لا اله الا اللّه، وحده لا شريك له» مصافحه نموده، در جاي خود مستقر شدند.
سعود كه از اين بيعت و مصافحه خشنود بود، با كمال نرمش و ملاطفت سخن آغاز كرد و در ابتداي سخن گفت:
«من شما را و حجّاج قافله شام را به صالح بن صالح سپردم، او شخص امين و آدم خوبي است.
من نرخ شتر باركش و شتر كجاوه‌دار را 300 قروش، و نرخ شتر بي‌هودج را براي سوار شدن يك نفر از مكّه تا شام 150 قروش تعيين كردم.
يك چنين نرخ ارزان براي عزيمت به شام براي شما نعمت بزرگي است، تا حجّاج خانه خدا همه ساله با اين اجرت كم، در زير سايه من، در كمال آسايش و امنيّت، در رفت و آمد باشند، اين نيز يكي ديگر از آثار عدالت من مي‌باشد.
من نامه مخصوصي به سلطان سليم پادشاه آل عثمان نوشته، به او گوشزد كردم كه از اين پس ساختن گنبد و بارگاه بر فراز قبور ممنوع است.
توسّل به قبور و ذبح قرباني براي اهل قبور نيز ممنوع مي‌باشد.
من اين نامه را به دست شما مي‌دهم كه به او تسليم كنيد.»
آنگاه به نامبردگان اجازه مراجعت داد.

از آنجا كه در آن ايّام مسافرت از طريق جدّه به سوي مصر ممنوع بود، آنها چاره‌اي نداشتند جز اينكه به قافله شام پيوسته، تحت رهبري صالح بن صالح از مكّه معظّمه حركت كنند
از اين رهگذر، حضرات قضات با قافله شام حركت كرده، روز 16 ذيحجّة الحرام 1222 ه. به مدينه منوّره رسيدند ولي دروازه‌هاي مدينه را به روي خود بسته يافتند؛ زيرا در اين فاصله، يكي از اشقياي وهّابي به نام «عبدالرّحمان مطوّع» نامه‌اي براي سعود آورده بود، كه در ضمن آن زيارت روضه مطهّر رسول اكرم ممنوع اعلام شده بود.
اين شقي نامه فوق را به يوسف پاشا اميرالحاج قافله ارائه داد و به او گفت: بايد بدون هيچ توقّفي از مدينه حركت نموده، از طريق بغداد عزيمت نماييد. و اصرار فراوان نمود كه اين دستور سعود است و بايد اجرا گردد.
هدف مطوّع از اين پافشاري اين بود كه مسلمانان شيفته‌اي كه با يك دنيا شوق و شعف به زيارت حرمين شريفين مشرّف شده‌اند و اينك با دست

خالي، بدون توفيق زيارت حرمين برمي‌گردند، بيش از پيش در درياي حسرت و محنت غوطه‌ور شوند و رنج و مشقّت بيشتري را متحمّل شوند.
در اثر پافشاري سادات مدينه، اين فرمان اجرا نشد و قافله شام در بيرون مدينه چادر زده، براي محروميّت خود از انجام فريضه حجّ و زيارت حرمين شريفين، زانوي غم بغل كرده، اشك حسرت ريختند.
در اين اثنا سعود از راه رسيد و به محكمه‌اي در نزديكي باب السّلام وارد شد. او زنديقي به نام «احمدبن ابونصر» را به عنوان قاضي مدينه منصوب كرد و دروازه‌هاي حصار را بسته، زايران روضه مطهّر را از عتبه بوسي، توسّل و زيارت ممنوع ساخته، فرمان غارت كردن قافله را صادر نمود.
مفتي سابق مدينه، اعيان و اشراف مدينه را جمع كرد و به آنها گفت:
تاريخ وهابيان، ص: 102
«اگر وهّابيان بدفرجام به فرمان سعود نامسعود بر قافله شام حمله‌ور شوند، به جهت كثرت اينها، قافله شام يك لقمه خواهد شد و در زير پاي اين بي‌فرهنگها لگد مال خواهد شد. بياييد براي نجات جان و مال آنها به صورت دسته جمعي به نزد سعود رفته، همگي به پاي او بيفتيم و از او تقاضا كنيم كه اجازه دهد قافله شام با امنيّت و آزادي مراجعت كنند.»
آنگاه حركت كرده به نزد سعود رفتند و دسته جمعي به پاي او افتادند و با زحمت فراوان او را قانع كردند كه از اين فرمان زشت صرف نظر كند.
آنگاه به چادرهاي قافله رفته، تصميم سعود را گوشزد كرده، به آنها گفتند:
«اگر يك شب ديگر در اينجا بيتوته كنيد، همه اموالتان به يغما رفته، خودتان نيز به قتل خواهيد رسيد.»
قافله حجّاج كه به عشق زيارت خانه خدا و عتبه بوسي روضه مطهّر رسول خدا، از راههاي دور و دراز، رنج سفر بر خود هموار كرده، در برابر همه خطرات سينه سپر كرده بودند و سرانجام خود را به پشت دروازه‌هاي كعبه مقصود رسانيده و تا چند قدمي كوي دلجوي محبوب رسيده بودند، از اين خبر اسفبار به شدّت متأثّر شده، بر اين محروميّت بزرگ گريه‌ها سر دادند و ناله‌هاي جانگدازي از دل برآوردند.
از اينكه راضي ساختن او ممكن نشد و سماجت بيشتر به نابودي و محروميّت دائم منتهي مي‌شد، سخت ناراحت شدند و ناچار تسليم قضا شده، عنان قافله را به سوي شام برگردانيدند و با نگاه حسرت آلود به گنبد خضراي رسالت پناهي از ديار محبوب دور شدند.
تاريخ وهابيان، ص: 103
«يوسف آغا» كدخداي سابق «والده» «1» در ميان قافله شام بود. هنگامي كه نمايندگان اهل مدينه به پايتخت عثماني رفته بودند، نظر به اينكه يوسف آغا در ميان وكلا و وزرا نفوذ زيادي داشت، مفتي مدينه با ديگر همراهان خود به منزل وي واقع در ساحل درياي مرمره رفته به او

گفتند:
«سرورم! اگر امسال نيز براي حفظ و نگهداري مدينه منوّره اهتمام نشود، مسجد مقدّس نبوي كه همسنگ بهشت برين است، تحت سيطره نامحرمان درخواهد آمد. و ترديدي نيست كه راه حجّ و زيارت حرمين شريفين به دست خوارج مسدود خواهد شد.
لطفاً اين موقعيّت خطرناك را به عرض ملوكانه برسانيد، كه اگر كوچكترين قدمي از طرف ايشان برداشته شود، وهّابيان به كلّي ريشه‌كن مي‌شوند.
همين قدر كه شايع شود لشكري از سوي پادشاه اسلام پناه براي دفاع از حرمين شريفين به راه افتاده، براي نجات مسلمين حجاز كافي است.
حتّي اگر يك اردوي 500 تا 600 نفري از اينجا گسيل شود، بي‌گمان همه اعراب منطقه مسلّح شده، خوارج را از منطقه فراري خواهند داد.
بدين وسيله هم حرمين شريفين از استيلاي دشمن رهايي مي‌يابد و هم دولت عليّه اسلاميّه مجبور نمي‌شود كه در آينده براي دفع شرّ آنها هزينه‌هاي سنگين‌تري را متحمّل شود.»
سخنان گرم مفتي مدينه در آهن سرد يوسف آغا مؤثّر نشد و آنها را با پاسخ سردي رد كرد.

حال كه تندباد قضا يوسف آغا را از استانبول تا دروازه مدينه سوق داده و اينك با محروميّت تمام در حال بازگشت است، مفتي مدينه فرصت را مناسب ديده، اينگونه سخن آغاز كرد:
«ما به استانبول آمديم، همانند دريوزه‌اي در به در، به در خانه آن جناب آمديم، فرياد زديم:
«هجرتسراي نبوي از دست مي‌رود!»
دست استمداد و استرحام به سوي شما دراز كرديم!
در آن ايّام ما اين روزها را به چشم خود مي‌ديديم و از فرا رسيدن چنين روزگار سياهي در انديشه و هراس بوديم.
همانطور كه شما از شنيدن سخنان ما كر بوديد، امروز هم گوش وهّابيان از شنيدن ناله‌هاي شما كر شده است.
البته شما بيش از ما گرفتار حزن و اندوه هستيد، زيرا اينهمه راه را به قصد عتبه بوسي حرم مطهّر حضرت رسول و معطّر شدن از فضاي عطر آگين نبوي طي كرده‌ايد و اجازه تشرّف به آستان نبوي را نيافته‌ايد و پيش از آنكه پيشاني بر آستان بساييد، محروم و مأيوس باز مي‌گرديد.
با كمال تأسّف طالع ناميمون شما باعث شد كه ديگر زائران حرمين شريفين نيز از اين فيض بزرگ محروم شده، با هزاران غم و اندوه، با دلي شكسته و خاطري افسرده باز گردند.»
مفتي مدينه با تعبيرات شكننده به نكوهش و سرزنش يوسف آغا پرداخت.

پس از خواهش و تمنّاي فراوان به آقايان: محمّد خطيب زاده افندي و محمّد سعدا بيك اجازه داده شد كه در معيّت زين العابدين پاشا والي جدّه با
تاريخ وهابيان، ص: 105
راهنمايي ابن صالح در مدينه منوّره با سعودبن عبدالعزيز ملاقات نمايند.
نامبردگان براي ديدار با سعود به محكمه او وارد شدند، او مشغول مرافعه بود. اينها روي حصير پاره‌اي نشسته، منتظر گوشه چشمي از سوي سعود شدند.
پس از پايان مرافعه، سعودبن عبدالعزيز توسّط مفتي الياس زاده به آقايان دستور داد كه تجديد بيعت كنند.
پس از انجام بيعت مجدّد نامه بي‌محتوايي را كه براي سلطان سليم نوشته بود، با يك مهر بزرگ ايالتي مهر زده به دست محمّد سعدا حكيم اوغلو- نواده علي پاشا- داد كه به سلطان سليم برساند. آنگاه همگي برخاسته، رخصت گرفتند و به چادرهاي خود باز گشتند.
محمّد سعدا بيك كه خود شاهد شكنجه و آزار حجّاج به دست صالح بن صالح بود و مي‌دانست كه او چه هزينه‌هاي كمر شكني را بر آنها تحميل مي‌كند، تصميم گرفت كه از طريق دريا مسافرت كند.
وي اين مطلب را با «حسن سلفي افندي» كه خود به مسافرت دريايي مجاز بود، در ميان نهاد. او گفت: اين كار پس از تحصيل موافقت امكان پذير است.
از اين رهگذر به وسيله «الياس زاده» مفتي مدينه از سعود اذن طلبيد.
سعود در پاسخ گفت: «اگر محمّد سعدا بيك نيز همانند حسن سلفي 5000 قروش بدهد به او نيز اجازه مسافرت دريايي داده مي‌شود.»
محمّد سعدا بيك در صدد تهيّه 5000 قروش بود كه الياس زاده به نزد او آمده، از سعود پيغام زير را آورد:
«اگر محمّد سعدا بيك 50000 قروش هم بدهد با سفر دريايي او موافقت نخواهم كرد، به من خبر آورده‌اند كه كنيز ماهرويي در نزد او
تاريخ وهابيان، ص: 106
هست، اگر آن كنيز را به من تقديم كند با سفر دريايي‌اش موافقت مي‌كنم»!
سعدا بيك گفت: «من آن كنيز را آزاد كرده‌ام.»
سعود نامسعود در پاسخ گفت:
«آنگونه كه سعدا بيك آن كنيز را آزاد كرده است به مذهب ما باطل مي‌باشد، به اعتقاد ما آن كنيز هنوز در اختيار اوست.»
محمّد سعدا بيك در مقابل اصرار و پافشاري سعود چاره‌اي جز تسليم نيافت، آن كينز را دو دستي تقديم كرده، اجازه مسافرت دريايي دريافت

نمود.
اصرار محمّد سعدا بيك به سفر دريايي از اين جهت بود كه سفر حجّاج را از طريق بغداد، پرمخاطره پيش بيني مي‌كرد و براي حجّاج شامي مقرّر شده بود كه از طريق بغداد مراجعت كنند.
از اين رهگذر كنيزك را به سعود داده، هداياي زيادي نيز به اطرافيان سعود پيشكش نمود، آنگاه از همه اموالش دست شسته، براي رهايي از دست صالح بن صالح مدينه را به قصد «ينبع» ترك گفت.
در آن ايّام كه محمّد سعدا بيك رخت سفر مي‌بست، يكي از خدمتگزاران روضه مطهّر به نام «سالم آغا» از گستاخيهاي وهّابيان و بي‌حرمتي‌هاي آنان در مورد حرم مطهّر حضرت رسول صلي الله عليه و آله به غيرت آمد و در روز جمعه‌اي شمشير برداشته، به سوي وهّابيان حمله‌ور شد.
سعود كه مي‌دانست كار به وخامت خواهد كشيد، دستور داد درهاي حرم نبوي را ببندند و سالم آغا را دستگير كنند.
درهاي حرم را بستند و به دستياري وهّابيان «سالم آغا» را دستگير نموده به زنجير كشيدند.
تاريخ وهابيان، ص: 107
آنگاه «عنبر آغا» شيخ حرم را نيز دستگير كرده، به 20000 قروش جريمه نقدي محكوم نمودند. جزاي نقدي را گرفته رها ساختند و اجازه دادند كه به سوي مصر مسافرت كند.
هنگامي كه قافله شام چند منزل از مدينه دور شدند، سعود در محكمه حضور يافته، دستور داد كه همه زر و زيور و جواهرات گرانبهاي موجود در روضه مطهّر و گنجينه حرم نبوي را غارت كنند. سپس فرمان داد گنبدهايي را كه تاكنون تخريب نشده، منهدم سازند. فقط گنبد مطهّر حضرت رسول را بر اساس تقاضاي اهالي مدينه اجازه داد كه به همان حال باقي بماند.
سپس فرمان داد كه نام پادشاه عثماني را از خطبه‌ها حذف كنند و ديگر هيچ نام و نشاني از القاب آل عثمان در منبرهاي مكّه و مدينه برده نشود.
آنگاه دستورهاي لازم در مورد برگردانيدن حجّاج مصر و شام و تحكيم دروازه‌هاي قلعه را صادر نموده و همه اهالي مدينه را در «مسجدالنّبي» گرد آورده، درهاي مسجد را بست و اينگونه سخن آغاز كرد:
«اي اهالي مدينه! هدف من از گرد آوردن شما در اينجا اين است كه يك پند و اندرز به شما دهم و پيروي كامل شما را از دستورها و فرمانهايي كه صادر خواهم كرد، گوشزد نمايم.
اي اهالي مدينه! بر اساس آيه شريفه: الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ ... «1» دين و آيين شما امروز به كمال رسيد، به نعمت اسلام مشرّف شديد، حضرت احديّت از شما راضي و خشنود گرديد.
ديگر اديان باطله نياكان خود را رها كنيد و هرگز از آنها به نيكي ياد نكنيد.

از درود و رحمت فرستادن بر آنها به شدّت پرهيز نماييد؛ زيرا همه آنها به آيين شرك در گذشته‌اند.
تاريخ وهابيان، ص: 108
اعمال، اطاعات و عبادات خود را در كتابهايي كه به دست علما سپرده‌ام، تعيين و مشخّص كرده‌ام.
- بايد در پاي درسهاي خواجگان حضور پيدا كرده، بر پندها و موعظه‌هاي آنها گوش بسپاريد و به مقتضاي رهنمودهاي آنان گام برداريد.
- اگر كسي از ميان شما در صدد اعتراض و مخالفت در آيد، جان و مال و زندگي‌اش را بر سپاهيانم مباح كرده‌ام.
- بر اساس دستورات مؤكّدي كه به آنها داده شده، شما را به زنجير مي‌كشنده و زن و بچّه‌هايتان را به اسارت برده، مردانتان را به دلخواه شكنجه خواهند داد.
ايستادن در پيشروي رسول اكرم صلّي‌اللَّه عليه [وآله وسلّم و صلوات و سلام فرستادن به رسم سابق، در مذهب ما ممنوع است و اين نوع تعظيم و تجليل در مذهب وهّابي نامشروع است و چنين اقدامي از ديدگاه وهّابي بدعت، زشت، ناپسند و ممنوع است.
كساني كه از پيش‌روي مبارك عبور مي‌كنند، بايد بدون توقّف حركت كنند و فقط مي‌توانند در حال عبور بگويند:
«السّلام علي محمّد».
همين مقدار بنابر اجتهاد پيشواي ما (محمّدبن عبدالوهّاب) كافي است.»
سعود اين سخنان زشت را بر زبان جاري كرد و مطالب مستهجن ديگري را نيز در اين زمينه گوشزد نمود، سپس دستور داد كه درهاي مسجد را باز كرده، مردم را رها سازند.
آنگاه پسرش «عبداللّه» را به عنوان والي مدينه تعيين كرد و خود راهي «درعيّه» شد.
تاريخ وهابيان، ص: 109
از فرازهاي اين گفتار استفاده مي‌شود كه دعواي وهّابيان به ظاهر دعواي مذهب بود، ولي در واقع آنها دعواي دين داشتند.
سعود نامسعود اگر چه به پيروي آيين محمّدبن عبدالوهّاب تظاهر مي‌كرد ولي در باطن فكر اختراع دين جديدي را در سر مي‌پرورانيد، كه نور نبوّت هم خودش را از بين برد و هم انديشه باطل او را از ريشه و بن بركند.
غربي‌ها كه خود به آيين مقدّس اسلام ايمان نياورده‌اند، به اين حقيقت معتقدند كه هر دين و آييني بعد از اسلام اختراع شود، نور نبوي آن را نابود خواهد كرد و به نابود شدن آيين وهّابيت به عنوان «آيين جديد» استدلال مي‌كنند.
فلاسفه غرب اين معنا را متذكّر هستند كه به هنگام بعثت رسول اكرم

صلي الله عليه و آله به مناسبت فروپاشي امپراتوري روم هزاران آيين نو بنياد در آسيا پديد آمد ولي آيين مقدّس اسلام و نور تابناك پيامبر اسلام همه آن بناهاي سست بنياد را به زباله‌دان تاريخ افكند و از صفحه روزگار برانداخت.

معجزه‌اي بزرگ

سعود به هنگام غارت جواهرات حرم مطهّر رسول خدا، به قصد غارت دُرِّ شاهواري كه از ديوار حرم مطهّر آويزان بود، سه نفر وهّابي پست آيين فرستاد. هر يك از آنها كه به ديوار نبوي نزديك شد، بدون هيچ علّت ظاهري به روي زمين افتاده به هلاكت رسيد.
با ظهور اين معجزه باهره، دست سعود به آن دُرِّ شاهوار نرسيد.

معجزه‌اي ديگر

ناقلان آثار و راويان اخبار نقل كرده‌اند كه در روزگار بسيار سخت و
تاريخ وهابيان، ص: 110
ناهنجار محاصره مدينه منوّره، كه وهّابيها وجب به وجب ديوار قلعه مدينه را از داخل و خارج به شدّت تحت مراقبت خود داشتند، ارزاق متنوّعه از ديوارهاي مدينه به داخل مدينه سرازير مي‌شد، بدون اينكه نگهبانان مطّلع شوند.
ورود اين طعامها در آن شرايط سخت و بحراني، يكي ديگر از معجزات باهره رسول گرامي اسلام به شمار مي‌رفت.

فرمان رهاسازي حرمين شريفين

اشاره

[استيلاي وهّابيان بي‌فرهنگ بر حرمين شريفين از سويي، اعمال زور و فشار بر اهالي حرمين از ديگر سو، گستاخي‌ها و همچنين اهانتهاي آنان بر روضه مطهّره و ديگر مشاهد مشرّفه، همه مسلمانان جهان را متأثّر ساخت .
وقوع اين جنايات همه مسلمانان را در اقطار و اكناف جهان در اندوهي عميق فرو برد.
درهاي فيوضات بيكران حج كه از عهد حضرت ابراهيم خليل عليه السلام به روي همه مسلمانان در طول قرون و اعصار گشاده بود، در سال 1222 ه. بر اثر تمرّد و سركشي سعود، به روي همگان بسته شد و ديگر حج خانه خدا و زيارت حرمين شريفين به صورت غير ممكن درآمد. آنگاه از طرف مركز خلافت اسلامي «محمّد علي پاشا» والي مصر، براي قلع و قمع وهّابيان از سرزمين حجاز تعيين گرديد و فرمان عالي براي اين منظور به نام ايشان صادر گرديد.
تاريخ وهابيان، ص: 112
محمّد علي پاشا پس از دريافت فرمان در سال 1224 ه. به تهيّه و تجهيز نيروي لازم پرداخت و اين خدمت بزرگ را به نيكوترين وجه انجام داد.
او با يك حركت شايان تحسين و مستوجب غفران، با عنايات بي‌پايان خداوند منّان، شجره خبيثه وهّابيت را در سرزمين حجاز و تهامه، از ريشه و بن بركند و حرمين شريفين را از وجود شقاوت آلود خوارج پاك و پاكيزه ساخت. و سرانجام روز 26 محرّم الحرام 1228 ه. كليد سعادت قرين مدينه منوّره را به مركز خلافت ارسال كرد و در غرّه ربيع المولود همان سال كليد فيض بخش خانه خدا را به مركز فرستاد. و آنگاه سركردگان وهّابي، چون «شيخ جديده» را با گروه ديگري از اشقيا به زنجير كشيد و تحت الحفظ به استانبول فرستاد.
سلاطين عثماني از نخستين روزهاي پيدايش، با شعار «عدل‌گستري» جهاد را پيشه خود ساخته، اجراي احكام اسلام را در رأس كارنامه خود قرار داده بودند. آنان پس از اين حادثه، با احراز عنوان «خادم الحرمين» و افزودن آن بر ديگر القاب خود، شوكت و احتشام بيشتري را در جامعه اسلامي به دست آوردند، و در ميان ديگر سلاطين عنوان «خليفه» و مركز حكومتشان عنوان «قبّة الاسلام» را پيدا كرد.
و لذا مسدود شدن راه حج، و زيارت حرمين شريفين در عهد خلافت آنان، براي جهان اسلام مصيبت جانفرسايي به شمار مي‌آمد.
بسيار شگفت انگيز است كه در نخستين روزهاي استيلاي وهّابيان بر

سرزمين مقدّس حجاز با ارسال لشكري در صدد قلع و قمع آنان برنيامدند.
عذر سلاطين عثماني اين بود كه در آن ايّام گرفتار يك سلسله مسائل داخلي بودند و با داشتن چنين بحرانهايي ديگر نمي‌توانستند با مسائلي چون مسأله وهّابيّت درگير شوند؛ زيرا ابتداي ظهور محمّدبن عبدالوهّاب با اوّلين روزهاي جلوس عبدالحميد خان اوّل مصادف بود و در آن ايّام لشكر عثماني با

لشكر روسيّه در نبردي تنگاتنگ درگير بود.
به دنبال اين درگيري، معاهده: «قاينارجه» واقع شد «1».
در اين معاهده با استقلال طوايف تاتار و سواحل رودخانه قوبان «2»، مناطقي چون: قيلبورون «3»، يني قلعه «4»، آزاق «5»، ممالك قبارطاي «6» و گرجستان در دست دشمن ديرينه باقي ماند و با دادن امتيازات فراواني به دشمن، دولت و ملّت با مشكلات طاقت فرسايي رو به رو گرديد.
بعدها نيز بر قلعه عكّا، ممالك صعيد «7» و برّ الشّام «8» هجومهاي وحشتناكي انجام گرفت و به دنبال آنها اهالي موره «9» و آرنا ؤدلوق «10» بر دولت عثماني

شوريدند، آنگاه خانهاي تاتار با يكديگر به منازعه برخاستند و در نتيجه قطعه «كريم» «1» به دست روسها افتاد و از اين رهگذر زبوني ديگري دامنگير دولت عثماني شد.
در جنگي كه به حكم ضرورت بر عليه روسيّه، آلمان و اطريش اعلام گرديد، قلعه «اوزي» نيز از دست رفت و 25000 نفر مسلمان با انواع شكنجه‌ها و تحقيرها از دم تيغ گذشت و بر مشكلات دولت افزوده گشت.
با شورش «يني چري‌ها» «2» و مرگ سلطان عبدالحميد خان اوّل «بلگراد» و قلعه‌هاي بندر اسماعيل نيز از دست رفت و به دنبال آن براي مقابله با شورشهاي «ودين» «3» و «صِرب» نيز نياز مبرمي به لشكر كشيهاي پياپي پديد آمد.
سپس تصرّف كشور مصر از سوي فرانسوي‌ها و جسارت يافتن برده داران بر ادّعاي استقلال، شورش جزّار- نگهبان عكّا- قيام علي پاشا- دپه دلنلي- و خيزش اهالي موره، هيئت دولت را دچار سر در گمي نمود.
سيطره فرانسويها بر مصر، گسيل نيروي دريايي انگلستان به سوي استانبول، سپس به طرف مصر، موجب شد كه بر عليه انگلستان اعلام جنگ شود.
آنگاه حركت يني چري‌ها و مخالفت آنها با نظام جديد و كشته شدن

اغلب رجال دولتي و بيشتر كساني كه لباس نظام جديد به تن داشتند، و در نهايت كشته شدن سلطان سليم، توان كوچكترين حركت را از دولت عثماني سلب نمود.
در عين حال ممكن بود كه به غائله وهّابيت اجازه ندهند كه اين قدر گسترده شود و مشكل آفرين گردد. ولي وكلاي آن زمان فتنه وهّابيت را كوچك شمردند و همواره گفتند:
«اين غائله اعراب بلاي بزرگي براي ما شده، هر سال اين حوادث مكّه و مدينه آسايش ما را سلب مي‌كند، ديگر اين اعراب از حد گذشتند!»
با اين مهمل بافي‌ها از كنار مسائل مربوط به وهّابيت گذشتند و اعتنايي به اين فجايع از خود نشان ندادند! و هنگامي كه نمايندگان مردم مدينه رنج سفر بر خود هموار كرده، نزد هر كدام از وكلا و وزرا رفتند و اوضاع سرزمين خود را شرح دادند و از آنها استمداد جستند، در پاسخ فقط يك جمله شنيدند و آن اينكه: «من گوش استماع ندارم، اين حرفها را به چه كسي مي‌گويي؟!»
با اين تعبيرات زشت و ناشايست دادخواهي مجاوران هجرتسراي پيامبر و مهمانان درگاه الهي را پشت گوش انداختند.
كارگزاران پايتخت عثماني با اين برخورد ناهنجار نمايندگان را باز مي‌گرداندند و نمي‌گذاشتند كه مشروح جنايات وهّابيان به گوش سلطان سليم برسد و در نتيجه سرزمين مقدّس حجاز به دست يغماگران چپاولگر افتاد.
همين‌ها بودند كه سالها براي شريف غالب مهمل بافتند و در مقابل استمدادهايش گفتند:
«به هنگام لزوم براي تحقيق در مورد وهّابيان، از استانبول پژوهشگراني را به منطقه اعزام خواهيم كرد و به هنگام لزوم براي نشان دادن شوكت و صولت دولت عثماني به واليان جدّه، مصر،
تاريخ وهابيان، ص: 116
بغداد و شام دستورات لازم را خواهيم نوشت!»
اگر اين سفسطه بازيها را كنار مي‌گذاشتند و به سخنان نمايندگان گوش جان مي‌سپردند و براي دفع ستم، به موقع تصميم مي‌گرفتند، هرگز قتل عام طائف پيش نمي‌آمد و حرمين شريفين به دست نامحرمان نمي‌افتاد.

سعودبن عبدالعزيز، شيخ درعيّه، در آن ايّامي كه پسرش «عبداللَّه» را به عنوان والي مدينه برگزيد و خود به سوي درعيّه بازگشت، محمّد علي پاشا- والي مصر- پسرش «احمد طوسون پاشا» را به عنوان والي جدّه تعيين كرد و لشكري را تحت فرماندهي او به سوي مدينه منوّره گسيل داشت و فرمان واجب الاطاعه همايوني را براي او تشريح كرد كه بايد به سوي مدينه حركت كرده، حرمين شريفين را از وجود پليد اشقياي وهّابي پاك و پاكيزه نمايد.
احمد طوسون پاشا از مصر حركت كرد و در «وادي حمرا» واقع در تنگه جديده به آرايش نظامي پرداخت. او در مسير خود با هر چريك وهّابي مصادف شد از دم تيغ گذرانيد، همه قرا و قصباتي را كه در مسيرش قرار داشت به تحت اطاعت و انقياد دولت عثماني درآورد.
عبداللَّه بن سعود از دريافت گزارش اين حركت، پريشان شده، اهالي مدينه را در يك نقطه گرد آورد و خطابه پرشوري را به اين مضمون ايراد كرد:
«از رسيدن لشكر مصر به قريه حمراء آگاه شدم، به سوي آنها حمله كرده، به نبردي سخت خواهم پرداخت. شما را در اين سفر به همراه
تاريخ وهابيان، ص: 117
خود خواهم برد. رخت سفر بربنديد و در محلّ ... در رأس ساعت ... همگي گرد آييد.»
اهالي مدينه به ناچار موافقت كرده، در نقطه موعود گرد آمدند و به طور ناگهاني بر لشكر احمد طوسون پاشا شبيخون زدند.
نبرد و درگيري پنج روز تمام به صورت شبانه روزي ادامه يافت و سرانجام لشكر مصر شكست خورد و همه مهمّات جنگي و وسايل رزمي به دست عبداللَّه افتاد، آنگاه عبداللَّه مصمّم شد تا باروي محكمي را كه احمد طوسون پاشا به هنگام وصول به وادي حمراء در يك نقطه سوق‌الجيشي ساخته و 70 نفر جنگجوي آلباني تبار بر آن گمارده بود، به تصرّف در آورد، از اين رو 5000 جنگجوي وهّابي بدانجا فرستاد.
هفتاد دلاور آلباني تبار، 16 روز تمام در مقابل يك اردوي خون آشام 5000 نفري مقاومت كردند و سينه‌هاي خود را آماج تيرهاي دشمن نمودند. تا اينكه پس از 16 روز نبرد بي‌وقفه، ابن سعود دريافت كه با قدرت نظامي هرگز به تسخير بارو قادر نخواهد بود، و لذا دستور داد كه اطراف بارو را با فاصله پرتاب يك تير محاصره كنند.
دلاوران آلباني تبار به اميد اينكه از مصر نيرو و امداد خواهد رسيد، مدّتي

طولاني در ميان محاصره دشمن مقاومت نمودند و از سنگر خود محافظت كردند.
با طولاني شدن ايّام محاصره، اندوخته‌هاي خوراكي و مهمّات نظامي به پايان رسيد و سه شبانه روز هم با گرسنگي دمساز شدند و در مقابل دشمن سر تسليم فرود نياوردند و با يكديگر گفتند:
«ما با ادّعاي مردانگي، نگهباني اين بارو را برعهده گرفتيم و شاعر

گفته است:
«شرط هنر اين است كه انسان به ادّعايي كه كرده جامه عمل بپوشاند، كسي كه از اثبات ادّعايش عاجز باشد رسواي جهان گردد.»
بنابر اين اگر تسليم شويم، اظهار عجز و ناتواني كرده‌ايم و اگر با ترك سلاح، امان نامه‌اي به دست آورده تسليم شويم، باز هم به جهت اينكه چندين برابر خود، وهّابي كشته‌ايم ما را خواهند كشت. حتّي اگر ما را نكشند، زندگي در زير سلطه دشمن براي سربازي سلحشور جز ننگ و عار نيست.
اگر واقعاً به امن و امان برسيم، باز هم ذلّت صفّه نشيني در طول زندگي هر روزش برابر هزاران مرگ است. به تعبير شاعر:
«اين جهان ناپايدار، اگر با دقّت محاسبه شود، يك لحظه‌اش با هزاران سال آن يكسان است.»
براي همه ما مرگ مقدّر است و سرانجام بايد آماج تير اجل شويم. به تعبير شاعر:
«تير فلك اگر از آهن هم باشد، آن را بر خود هموار ساز، كه پذيرش تير فلك كج‌مدار، از تحمّل منّت مردم پست و سفله آسانتر است.»
پس بياييد همگي در صفهاي فشرده سلاح بركشيم و به روي دشمن بدسگال حمله‌ور شويم و مردانه شاهد زيباي شهادت را در آغوش كشيم و تا آخرين قطره خون از شرف دين و آيين دفاع كنيم و تا آخرين تير، سينه دشمن را نشانه رويم.»
با اين عهد و پيمان، با يكديگر توديع نموده، تكبير گويان بر صفهاي دشمن هجوم بردند. صفهاي به هم فشرده بيش از 5000 دشمن مسلّح را درهم كوبيدند. بيش از 200 نفر از سپاه دشمن را بر خاك مذلّت ريختند و از كشته‌ها پشته ساختند و ميدان كار زار را براي آنان به صورت مسلخ در آوردند.

اشقياي وهّابي كه خود را در برابر صولت مردانه سلحشوران آلباني باخته بودند، تلاش فراوان كردند كه آنها را وادار به تسليم كنند و لذا به آنها مي‌گفتند:

«اي سلحشوران قهرمان! اي يلان بيشه شجاعت، حيف است كه دلاوراني چون شما كشته شوند. بياييد دست از نبرد بر داريد و در زير حمايت ابن سعود قرار بگيريد. مطمئن باشيد كه عبداللَّه بن سعود به شما قهرمانان نامدار نياز دارد. هرگز در حق شما اراده سوء نخواهد كرد.»
با اين سخنان سعي فراوان كردند كه روحيّه آنها را تضعيف كنند و به ترك كارزار وادار نمايند. ولي آنها ديگر تصميم خود را گرفته بودند و بر سر پيمان خود از سر و جان گذشته بودند. از اين رهگذر همچون شير ژيان حمله كردند و وهّابيان روباه صفت را بر خاك مذلّت انداختند.
اين نبرد خونين 12 ساعت ديگر ادامه يافت، ولي در اثر گرسنگي قدرت بازوهايشان را از دست دادند و تير و كمانشان تمام شد و شمشيرهايشان شكست و نيزه‌ها از كار افتاد، سرانجام همگي شربت شهادت نوشيدند و يكي ديگر از صفحات زرّين تاريخ را ورق زدند. خداوند از همه‌شان خشنود باد!
عبداللَّه بن سعود از اين پيروزي غير مترقّبه‌اي كه نصيبش گرديد، فوق العاده مسرور شد و با نخوت و غرور به سوي مدينه باز گشت. وي به هنگام ورود به مدينه، همه نگهبانان بومي قلعه را بركنار كرد و به جاي آنها نگهبانان وهّابي گمارد.
ابن سعود براي مقابله با لشكري كه قرار بود تحت فرماندهي احمد طوسون پاشا به مدينه منوّره يورش آورد، همه برجها و باروهاي مدينه را استحكام بخشيد و اهالي مدينه را مورد سرزنش و نكوهش قرار داد و گفت:

«شما براي اينكه من در مقابل احمد طوسون پاشا شكست بخورم يكي پس از ديگري، در وسط راه فرار كرديد.»
ابن سعود از آن پس اهالي مدينه را به شدّت مورد آزار و اذيّت قرار داد.
اهالي مدينه از روي ناچاري به سپاهيان ابن سعود پيوسته بودند و لذا در اثناي راه يكي پس از ديگري گريخته بود و به هنگام وصول به وادي حمرا حتّي يك نفر هم از اهالي مدينه با او نمانده بود.
احمد طوسون پاشا براي اين شكست، دليلي جز جواني و ناپختگي خود، نبايد جستجو مي‌كرد. همزمان با حركت احمدطوسون از مصر از راه خشكي، كاتب ديوان مصري طاهر افندي با سپاه و ادوات جنگي از راه دريا به منطقه اعزام شده بود. و ينبع دريايي را بدون جنگ و ينبع خشكي را با نبرد و درگيري تسخير نمود، سپس با احمد طوسون متّحد شد.
هجوم دليرانه طاهر افندي به ينبع برّي بسيار مردانه و خونين بود، او 600 سر بريده را با 2000 اسير به بند كشيده بود.
احمد طوسون پاشا به دنبال اين نبرد خونين، به سوي قلعه «شويق» كه

توسّط «ابن جبّاره» يكي از سركرده‌هاي وهّابي در روستاي شويق به صورت بسيار مستحكمي ساخته شده بود، هجوم برد و پس از تسخير اين قلعه در فاصله چهار ساعتي ينبع برّي، تنگه «جديده» را براي عبور خود برگزيد.
طوسون پاشا به جهت داشتن غرور جواني، در اين تصميم گيري، با كوماندوهاي مصري كه تحت فرمانش بودند، مشورتي به عمل نياورد و لذا از تدابير لازم، براي عبور دادن يك سپاه، از يك تنگه غفلت نمود.
وي به هنگام ورود به تنگه، سپاهيان پياده را در قسمت جنوبي و شمالي تنگه، از پشت كوهها سوق داده بود و به آنها گفته بود كه در جاهاي

لازم سنگر ايجاد كنند، و جاهاي سوق الجيشي را به هر شكل ممكن در دست بگيرند و خود، سپاهيان سواره را به همراه خود برداشت و تا وادي حمراء پيش تاخت.
اين تدبير از نظر سوق الجيشي تا حدّي درست بود، ولي هنگامي كه در سمت مدينه تنگه، با سپاه عبداللّه بن سعود مصادف شد، آنها را دنبال كرد و وادار به عقب نشيني نمود.
در اين اثنا پيادگان مصري، وهّابياني را كه در پشت كوههاي جنوبي تحصّن كرده بودند فراري داده، سنگرهايشان را ضبط كردند و آنها را از نقطه ورودي تنگه تا نقطه خروجي آن تعقيب نمودند.
وهّابيان فراري هنگامي به نقطه خروجي تنگه رسيدند كه پيشاهنگان احمد طوسون پاشا براي شناسايي و بررسي راهها از كوههاي جنوبي سرازير شدند و راه فرار وهّابيان را بستند و آنها را وادار به عقب نشيني نمودند. و آن گروه از وهّابيان كه در ميان دو شاخه لشكر مصر محصور شدند، از ترس جانشان به سوي احمد طوسون حمله‌ور گشتند.
گرچه در واقع قلع و قمع وهّابيان امكان پذير بود، ولي نظر به اينكه تعداد سواريانی كه همراه احمد طوسون پاشا بودند، اندك بود و قدرت مقاومت در برابر وهّابيان را نداشتند و هنگام رو در رويي با لشكر انبوه وهّابيان فرار را بر قرار ترجيح دادند و تنها 9 نفر همراه او، پا برجا ماند. سرانجام پيادگاني از كوه سرازير شده، آنها را از دست وهّابيان نجات دادند و به ينبع بحري رساندند.
مطابق تحقيق، تعداد وهّابياني كه در اين نبردِ نابرابر شركت داشتند، بالغ بر پنجاه‌هزار نفر بود.
احمد طوسون پاشا سرگذشت تلخ شكست خود را از ينبع بحري به

پدرش محمّد علي پاشا گزارش داد و از او به مقدار كافي لشكر و مهمّات مطالبه كرد.

والي مصر سپاه و مهمّات لازمه را تدارك ديد و لشكر جرّاري تحت فرمان: حسين بيك، زعيم او غلو، بناپارت و عثمان كاشف از طريق دريا گسيل داشت.
احمد طوسون پاشا سپاه اندكي همراه برداشت و از پيش تاخت، بدون برخورد با هيچ مانعي به سرزمين بدر رسيد و در منطقه بدر چادر زد و به انتظار رسيدن فرماندهان چهارگانه نشست. آنگاه با مشورت نامبردگان، نامه زير را نوشت و براي شيوخ منطقه فرستاد:
«سلطان محمود غازي از فاجعه مولمه تسخير مدينه منوّره به دست وهّابيان و محروميّت مسلمانان از زيارت روضه مطّهر نبوي آگاه شده، براي قلع و قمع گروه ستمگر وهّابيان از سرزمين مقدّس حجاز به پدرم محمّد علي پاشا- والي مصر- فرمان صادر كرده است.
پدرم انفاذ و اجراي اين فرمان همايوني را به عهده من نهاده و براي اين منظور سپاه انبوهي به اين منطقه ارسال نموده است. و هر قدر لشكر ايجاب كند تجهيز نموده، ارسال خواهد كرد.
براي بازگشايي حرم مطهّر نبوي، هر قدر لشكر و مهمّات لازم باشد، پدرم وعده قطعي داده كه تهيّه و ارسال نمايد.
در اين زمينه توصيه‌هاي لازم را براي من به صورت مؤكّد بيان فرموده و من تا آخرين قطره خون در اين راه تلاش خواهم نمود.
اگر موافقت صريح خود را با من، و- در صورت لزوم- مساعدت و پشتيباني خود را از لشكر مصري اعلام كنيد، عايدات ديرينه را به رسم مألوف به شما تقديم نموده، جوايز ملوكانه را به شما اعطا

مي‌كنم و با عواطف خاصّ پادشاه اسلام پناه شما را مورد عنايت قرار مي‌دهم.
اگر كسي خيال كند كه من چون يكبار در وادي حمراء شكست خورده‌ام، پس هميشه وهّابيان پيروز خواهند شد! سخت در اشتباه است.
در اين حادثه تنها تعداد اندكي از سپاهيان مصري در كنار من بودند، كه آنها نيز با منطقه آشنا نبودند و در برابر سيل دشمن فرار كرده، موجب شكست من شدند.
اگر يك سپاه در يك نقطه شكست بخورد، پادشاه جهان پناه از ارسال سپاهيان ديگر ناتوان نيست.
نظر به اين كه اين وظيفه را پدرم بر عهده من نهاده، به هر حال در اين كار توفيق يافته، وهّابيان را قلع و قمع و از سرزمين مقدّس حجاز اخراج خواهم نمود.
يكتا پرستان مصري با دستياري ديگر مسلمانان، به ويژه مسلمانان تركستان، به نبردي سخت با وهّابيان آماده خواهند شد و سرزمين مقدّس

حجاز را از دست وهّابيان باز پس خواهند گرفت.
براي شما نيازي نيست كه بيش از اين اطاله كلام شود. با درايت و دور انديشي گام برداريد و پاسخ قطعي و روشن خود را سريعاً به من اطّلاع دهيد.
اگر احدي در ميان شما در صدد عدم انقياد به فرمان مطاع همايوني باشد، بر عليه همه شما شمشير آبدار مقرّر خواهد شد.»
طوسون پاشا نامه‌هاي ديگر به اين مضمون نوشت و به هر يك از شيوخ قبايل ارسال نمود.
وصول نامه‌هاي وي به شيوخ قبايل، تأثير نيكو گذاشت و آنان پس از

تشكيل شوراي بزرگ به دو گروه تقسيم شدند:
گروهي تصميم گرفتند كه نسبت به دولت عليه عثمانيّه اظهار اطاعت و انقياد نموده، بر عليه سعود نامسعود قيام كنند.
گروه ديگري تصميم گرفتند كه نه از دولت عثماني طرفداري كنند و نه از سعود، بلكه به كناري رفته، بي‌طرفي را شعار خود سازند و منتظر نتايج حوادث باشند.
هر فرقه‌اي بر اساس ايده و عقيده شيوخ خود، نامه‌اي به احمد طوسون پاشا نوشتند و موضع خود را اعلام كردند.
همه قبايل «احامده» جزو كساني بودند كه تا آخرين قطره خون اعلام حمايت و طرفداري از دولت عثماني و نبرد بي‌امان با سعود نامسعود كردند.
بزرگترين شيخ احامده «شيخ جزا» نام داشت. او با همه مشايخي كه از او پيروي مي‌كردند، به صورت دسته جمعي به منطقه بدر رفتند و با احمد طوسون پاشا ديدار نمودند و به او اطمينان دادند كه تا آخرين قطره خون وفادار خواهند ماند.
احمد طوسون پاشا نيز به هر يك از آنها يك خلعت قيمتي و يك شال سرخ كشميري هديه كرد.
در يك شوراي نظامي بنا به پيشنهاد و صلاحديد شيخ جزا، مقرّر شد كه نامه‌اي بنويسد و براي «حسن قلعي چاوش» بفرستد. حسن قلعه تنها سرلشكري بود كه مورد اعتماد كامل سعود و مورد توجّه او بود.
اين نامه به صورت ناصحانه و مشفقانه تحرير شد و توسّط محمود عبدالعال و حسين [كه هر دو اهل مدينه بودند و از جمله كساني بودند كه به لشكر مصر پيوسته، آماده فداكاري و جانبازي بودند] به حسن قلعي چاوش ارسال گرديد.

متن نامه چنين بود:

«جناب حسن قلعي مهربان، بدانيد كه پدر گرانقدرم محمّد علي پاشا، بر حسب اراده همايوني، براي رهاسازي نواحي مقدّسه حجاز از دست وهّابيان غدّار و بازگشايي حرمين شريفين به روي حجّاج و زائران مسلمان مأموريّت يافته است.
او براي اجراي اين فرمان همايوني، مرا با لشكر انبوهي به اين سامان گسيل داشته و شخص ايشان نيز با لشكري بي‌شمار در آينده‌اي نزديك به اين منطقه خواهد آمد.
با شيوع اين خبر در ميان اعراب، همگان بر شكست قطعي عبداللَّه ابن سعود اعتقاد راسخ پيدا كرده و قبايل بدوي دسته دسته به حضور مي‌آيند و اعلام اطاعت و انقياد مي‌كنند.
حضرت‌عالي كه از شخصيّتهاي برجسته مدينه منوّره و از رجال مشهور و صاحب عقل و كياست مي‌باشيد و ظاهراً به همين دليل ناگزير شديد با وهّابيان اظهار اتّحاد كنيد و اين تدبير شما كاملًا حكيمانه، دور انديشانه و شايان تحسين بود.
امّا اكنون كه سرور معظّم و رهبر مفخّم، پادشاه جهان پناه، اهتمام نموده‌اند كه با تدبير شاهانه و غيرت ملوكانه، حرمين شريفين را، به هر قيمتي كه تمام شود، از دست اشقيا مسترد نمايند و خوارج بدفرجام را از اين سرزمين قلع و قمع نمايند، البته كه اراده همايوني جامه عمل خواهد پوشيد.
در مورد اعلام اطاعت و انقياد در برابر اراده الهام بخش ملوكانه و اجتناب از هر گونه غفلت و مخالفت، كه عواقب و خيمي به دنبال دارد، منتظر پاسخ نامه هستيم كه در آن با فكر صائب خود براي استرداد سريع شهر مقدّس مدينه، تدبيرهاي مفيد و ارزشمندي را

ارائه نماييد و با تسريع در پاسخ نامه، خيرخواهي خود را نسبت به اهالي در بند و مبتلاي مدينه به اثبات برسانيد كه از سوابق درخشان و درايت و كياست شما جز اين انتظار نمي‌رود.»
محمود عبدالعال و حسين، دو تن از اهالي مدينه كه پيشتر از آنها ياد كرديم، به عهده گرفتند كه اين نامه را به «حسن قلعي» برسانند.
يك نفر بدوي از قبيله شيخ جزا نيز براي راهنمايي به همراه آنان به راه افتاد.
نامبردگان هنگامي به مدينه منوّره رسيدند كه همه درها بسته بود و راهي براي ورود به شهر وجود نداشت. و لذا منتظر ماندند و پس از نيمه شب از مجراي چشمه زرقا وارد شدند و از آبشخور ميدان مناحه- واقع در داخل حصار- بيرون آمدند و آنگاه مأموريّت خود را به انجام رسانيدند.
حسن قلعي چاوش، نامه احمد طوسون پاشا را دريافت كرد و با دقّت

مورد مطالعه قرار داد و با جمله: «اين نهايت خواسته و آرزوي ماست» موافقت خود را اعلام كرد.
حسن قلعي همان شب يكي دو نفر از افراد فهميده و كار آزموده هر محلّه را احضار كرد و پس از تأكيد فراوان بر اخفاي راز و تشريح راههاي مكتوم داشتن آن، اينگونه سخن آغاز نمود:
«من اين نوشتار را از احمد طوسون پاشا دريافت نمودم، انفاذ و اجراي آن گرچه بسيار سخت‌است ولي براي من‌و شما بشارت بزرگ‌و نعمت غيرمترقّبه‌اي است.
بياييد همه دست در دست هم داده، تلاش خود را به كار بريم و از قيد اسارت رهايي يابيم و زندگي شرافتمندانه زن و بچّه خود را فراهم نماييم.»
تاريخ وهابيان، ص: 127
پس از بيان اين مقدّمه، نامه را در آورده، متن آن را براي حاضران قرائت نمود.
حاضران از شنيدن اين خبرِ مسرّت بخش، غرق در شادي شدند و اشك شوق ريختند و گفتند:
«وه چه سعادت بزرگ و بشارت فرخنده‌اي به سراغ ما آمده است!»
آنگاه براي پوشيده داشتن اين راز سوگند خوردند و ابراز داشتند:
«ما در مورد يك چنين موضوع پيچيده و حسّاسي، از هر گونه اظهار نظر و ارائه طرح ناتوانيم، شما هر تصميم و تدبيري اتّخاذ كنيد، ما تا آخرين قطره خون براي اجراي آن تلاش و فداكاري مي‌كنيم.»
حسن قلعي چاوش گفت:
«طرحي كه من در اين رابطه ارائه مي‌دهم اين است كه وقت خاصّي را با احمد طوسون پاشا تعيين مي‌كنم و در آن وقت مقرّر بر فراز همين خانه‌اي كه الآن در آن هستيم تيري را شليك مي‌كنم.
شما كه الآن از اينجا برگرديد، همسايگان خود را مخفيانه دعوت كنيد و اين راز را با آنها در ميان بگذاريد. آنان در لحظه‌اي كه صداي شليك از پشت بام خانه من شنيده شد سلاحهاي خود را بر دارند، به وهّابيان موجود در برجها و باروهاي حصار حمله‌ور شوند و هر وهّابي را هر جا يافتند بكشند. سعي كنند كه در داخل حصار حتّي يك نفر وهّابي زنده نماند. آنچه براي مردم ضرورت دارد كه حساب شده و دقيق انجام دهند، همين است و بس. اگر اين وظيفه را به نحو احسن انجام بدهند به مقصد و مقصود خود نايل مي‌شوند و براي هميشه از اين غم و اندوه رهايي مي‌يابند.»
تاريخ وهابيان، ص: 128
آنگاه نامه‌اي به شرح زير نوشت و توسّط نامبردگان از طريق مجراي عين الزرّقا براي احمد طوسون پاشا فرستاد.

متن نامه حسن قلعي چاوش به احمد طوسون پاشا

«ولي نعمت بزرگوارم، سرورم و پيشواي مقتدرم! فرمان مسرّت بخش شما به دست چاكرتان واصل شد.
اهالي مدينه از دير زمان نمك پرورده دولت عليّه عثمانيّه و شرمنده الطاف بيكران آن پادشاه اسلام پناه هستند. و چون از اعماق دل و صميم قلب به دولت عثماني عشق مي‌ورزند، خروج از تابعيّت افتخار آميز دولت عثماني و گرفتاري در بند اسارت و جنايت ديگران، خود فاجعه بزرگي است.
از اين رهگذر ما در عهد سلطان سليم خان چندين بار از دربار شوكت اقتران ايشان استمداد جستيم و نماينده‌ها فرستاديم، كه متأسّفانه در عهد ايشان شرايط رو در رويي با فرقه طغيانگر وهّابيان فراهم نشد.
اهالي نيز بيش از آن قدرت تحمّل محاصره و تضييقات را نداشتند، بنابر اين ناچار در مقابل آنان تسليم شدند.
پيروي از اين فرمان گرامي براي ما نعمت بزرگ و قرين امتنان است.
تلاش براي بيرون راندن دشمنان بدكردار از هجرتسراي پيامبر، وظيفه فرد فرد اهالي مدينه است و طبعاً ما بيش از سپاه مصري فداكاري و جانبازي خواهيم نمود.
و لذا از شما مي‌خواهيم كه در فلان روز وفلان ساعت سپاه مصري در منطقه «بئر علي» گرد آيند.
در لحظه‌اي كه از داخل مدينه صداي شليك تنفگ شنيده شد، از آن دربِ حصار كه به روي آنها باز خواهد شد به داخل حصار
تاريخ وهابيان، ص: 129
سرازير شوند.
اين جانب هنگامي كه لشكر همايوني را در منطقه آبار علي مشاهده كنم، پشت بام رفته به شليك تفنگ مي‌پردازم. اهالي مدينه بر اساس قراري كه مخفيانه مقرّر گشته، گروهي به برجها و باروها رفته، وهّابيها را قتل و قمع خواهند نمود و گروهي ديگر دروازه‌هاي حصار را گشوده، لشكر همايوني را به داخل حصار هدايت خواهند كرد.
اين تدبير با افراد لازم در ميان نهاده شده و توسّط آنها به فرد فرد اهالي تفهيم گرديده است. آنچه مهمّ است اين است كه لشكر همايوني همه همّ خود را صرف كرده، در سر ساعت تعيين شده در روز مقرّر در آبار علي حضور پيدا كنند.
در غير اين صورت پيامدهاي بسيار خطرناكي براي اهالي مدينه در پي خواهد بود. با تأكيد بر اين نكته، عريضه را خاتمه مي‌دهم.»
احمد طوسون پاشا از اين پاسخ صريح و تدبير صحيح حسن قلعي بيش از

حد مسرور شده، 73 نفر سواره و 400 نفر پياده از اعراب شيخ جزا و تحت فرماندهي «عثمان كاشف» از سركرده‌هاي لشكر مصري، به سوي آبار علي گسيل داشت، تا در روز مقرّر و ساعت معين به نقطه از پيش تعيين شده بر سند.
عثمان كاشف كه از افسران كار آزموده و آشنا با فنون رزمي بود، 473 تن سرباز سلحشوري را كه در تحت فرماندهي او بود حركت داده، در روز معيّن و ساعت مقرّر به منطقه «آبار علي» «1» كه در فاصله سه ساعتي مدينه منوّره به
تاريخ وهابيان، ص: 130
سمت مكّه معظّمه قرار داشت واصل گرديد.
وهّابيان مدينه از وصول سپاه عثمان كاشف به آبار علي مطّلع شدند، اهالي مدينه را احضار نموده، اينگونه اوليتماتوم دادند:
«به جهت اينكه ممكن است شما از كنار ما فرار كنيد، اين دفعه شما را با خود نمي‌بريم، لازم است همه شما مسلّح شويد، با كمال بيداري و هشياري در خانه‌هاي خود گوش به زنگ بمانيد.
اگر ما- بر فرض محال- در مقابل سپاه مصري شكست خورديم، شما بايد بي‌درنگ به ياري ما بشتابيد. و اگر در ياري ما كوتاهي كنيد پيامد بسيار سختي برايتان خواهد داشت.»
اهالي مدينه در پاسخ آنها اظهار داشتند:
«زن و فرزند ما در اين شهر زندگي مي‌كنند، اموال و اشياي ما در اين حصار است، و لذا ما وظيفه داريم كه با همه توان در محافظت از شهر و حصار تلاش كنيم. شما فقط در فكر خودتان هستيد، ولي ما در انديشه زن و بچّه خود هستيم.
اگر قلعه به دست تركها بيفتد، ما با زبان آنها آشنايي نداريم، آنها نيز زبان ما را نمي‌دانند. اموال ما را به يغما مي‌برند، مردان ما را مي‌كشند و زنان ما را به اسارت مي‌برند؛ زيرا نژاد آنها از نژاد ديگري است.»
وهّابيان با شنيدن اين پاسخ مصلحتي از قلعه خارج شدند، گروهي سيل آسا به سوي «آبار علي» روان گشتند و گروهي براي محافظت از سنگرهاي قُبا و عَوالي تعيين شدند و گروه ديگري مسلّح در داخل حصار باقي ماندند.
وهّابياني كه به سوي آبار علي حمله‌ور شدند، چهار هزار نفر بودند كه بداي بن مضيان و نيز برادرش در سپاه سعود بي‌ايمان بودند.
تاريخ وهابيان، ص: 131
عثمان كاشف در ابتداي امر احساس كرد كه يك سپاه 473 نفري نمي‌تواند با يك لشكر جرّار رويا روي شود و لذا صلابت و شجاعت سپاهش را به آنها گوشزد مي‌كرد و سربازي و جانبازي آنان را در برابر دين و دولت مي‌ستود

و مي‌گفت:
«دوستان! مادران ما، ما را براي چنين روزي به دنيا آورده‌اند. امروز تنها كاري كه ما بايد انجام دهيم رهاسازي هجرت سراي رسول گرامي اسلام از دست پليد دشمنان خارجي است.
گرچه تعداد دشمنان ما زياد است ولي به حكم «الخائن خائف» آنها بزدل و ترسو هستند. اگر يار و ياور آنها شيطان است، پشتيبان ما عنايات خاصّ پيامبر خدا و الطاف بيكران خالق منّان مي‌باشد.
ما اگر صلابت و پايمردي خود را حفظ كنيم و جان ناقابل خود را در طبق اخلاص نهاده، به سوي دشمن بزدل حمله‌ور شويم، بي‌گمان پرچم پيروزي را به اهتزاز درآورده، دشمن دين و ايمان را از ريشه و بن برخواهيم كند.
اهالي مظلوم مدينه اينك در كنار حرم رسالت پناهي، براي غلبه و پيروزي ما دست به نيايش برداشته، سيل اشك بر رخسار خود روان مي‌سازند و از محضر رسول خدا صلي الله عليه و آله تقاضاي ياري مي‌كنند.
كساني كه در اين نبرد شربت شهادت بنوشند، همانند كسي هستند كه در ركاب رسول خدا به شهادت رسيده باشند. بي‌گمان رحمت و مغفرت پروردگار شامل حالشان خواهد بود. ارواح طيّبه شهدا و ساكنان ملأ اعلا به تماشاي شما برخاسته‌اند. توجّهات معنوي و عنايات روحاني آنها براي نصرت و پيروزي ما بس است. هان! اي همرزمان، با اتّكا به عنايات الهي دلگرم شويد، با شمشيرهاي آخته به سوي دشمن زبون بتازيد. يكدل و يك صدا بانگ تكبير برآوريد و

دمار از روزگار دشمن در آوريد.
اينك من پيشاپيش شما حركت مي‌كنم، شما شيفتگان خدا و پيامبر به دنبال من روان شويد. اي عاشقان به پيش.»
عثمان كاشف با اين نصايح حماسي، دلاوران مصري را تشويق نمود و لشكر توحيد با گلبانگ تكبير، چون شير ژيان به سوي دشمن بي‌ايمان حمله بردند. 5 ساعت تمام آتش جنگ را برافروخته نگه داشتند و دشت روح افزاي آبار علي را با خون دشمن زبون گلگون ساختند. كه شاعر گفته است:
«اين پيامد نبرد است كه دشت و هامون را به جاي لاله‌هاي سرخ با خون دشمنان خود بياراستيم.»
لشكر بد آيين دشمن در مقابل اين حمله‌هاي دليرانه و يورشهاي شجاعانه تاب مقاومت نياورد و همگي فرار را بر قرار ترجيح داده، به سوي مدينه منوّره عقب نشيني كردند. چون درب‌هاي حصار را بسته ديدند به خاكريزهاي عوالي و قربان پناه بردند و همانند جوجه كبوتر به سوي دهكده قبا پراكنده شدند.

سپاهيان مصري به مقدار زيادي آنها را دنبال كردند و هر كدام را يافتند از پا در آوردند و به قرارگاه خود در آبار علي با فتح و غلبه بازگشتند.
رؤساي اشقيا از مشاهده شجاعت و صلابت سپاهيان مصري و از تنگتر شدن محاصره مدينه توسّط «احامده» به پشتيباني از سپاه مصري، از رويارويي با سپاه عثمان سخت برآشفتند.
از اين رهگذر سران اهل مدينه، چون: محمّد فلاح، محمّد طيّار و حسن قلعي را فرا خواندند و به آنها اولتيماتوم دادند كه:
«ما با يك سپاه نيرومند متشكّل از چهارده هزار مرد جنگي به سوي

سپاه ترك حمله‌ور خواهيم شد. اگر براي همكاري نكردن با ما به عذرهاي واهي متوسّل شده، تعلّل بورزيد، نخست شما را از دم تيغ مي‌گذرانيم، سپس به سوي آبار علي حمله‌ور مي‌شويم.
شما در ابراز اطاعت و همكاري كوتاهي نمي‌كنيد ولي برخي از اعمال شما ما را به شك و ترديد در مذهب و آيين شما وا مي‌دارد.
شما بايد يكايك در مقابل ما سوگند ياد كنيد و همه خواسته‌هاي ما را برآورده سازيد.»
آنگاه يك پيمان همكاري به صورت ظاهر منعقد شد و در مورد همكاري و همراهي اهالي مدينه اطمينان خاطر حاصل گرديد. اين قول همكاري از طرف اهالي مدينه به صورت جبري و از روي مماشات بود.
پس از آن دو نامه به رشته تحرير در آمد؛ يكي را به «عثمان كاشف» و ديگري را به «شيخ جزا» كه تا آن موقع به آبار علي رسيده بود، ارسال نمودند.
اين دو نامه كه توسّط دو تن از اهالي مدينه از طريق مجراي عين زرقا فرستاده شد، هر دو به يك مضمون بود، جز اينكه يكي به عربي و ديگري به زبان تركي بود.
متن نامه‌اي كه به زبان تركي خطاب به عثمان كاشف ارسال شده بود- پس از حذف القاب- چنين بود:
«فردا فلان ساعت درهاي قلعه مدينه منوّره به روي لشكر شما، بر اساس قرار دادي كه در ميان ما مقرّر شده، گشوده خواهد شد.
اگر مسامحه و تأخير روا داريد، اين قرار داد توسّط جاسوسهاي وهّابيان معلوم خواهد شد و همه اهالي مدينه را قتل عام خواهند كرد؛ زيرا هنوز در ميان ما از طرفداران آنها كم و بيش هست و ممكن است ما برخي از آنها را نشناسيم و در بزم خود جاي دهيم.

در اين زمينه كوچكترين مسامحه روا نداريد، دار الهجره پيامبر خدا صلي الله عليه و آله را از دست پليد دشمن رها ساخته، ساكنان دارالسّكينه و

زنان و فرزندانشان را دلشاد كنيد.»
اين نامه در حوالي نيمه شب به دست عثمان كاشف رسيد، پس از اطّلاع از مضمون آن به نامه رسانها گفت:
«انشاءاللّه فردا رأس ساعت تعيين شده، ما را در مقابل درهاي قلعه خواهيد ديد و به ياري حضرت حق از بند اسارت رهايي خواهيد يافت.»
و تأكيد كرد كه در وقت معيّن سپاهيان مصري و سپاهيان شيخ جزا را بي‌درنگ گسيل خواهد داشت.
آنگاه نمايندگان اهل مدينه از طريق مجراي عين زرقا به مدينه بازگشتند و به اهالي مدينه بشارت دادند و اهالي مدينه همگي در خانه‌هاي خود مسلّح گشته، ديدگان خود را به سوي آبار علي دوختند و تا صبح ترك خواب و استراحت نمودند.
سپاه عثمان كاشف به هنگام سپيده دم با شليك توپ و تفنگ كماندوهاي وهّابي را تار و مار ساختند و سركرده‌هاي اشقيا را فراري دادند و سرانجام به يكي از درب‌هاي حصار مدينه كه «عنبريّه» نام داشت نزديك شدند.
سپاه پادشاهي مصري با شجاعت و صلابت بي‌نظير در برابر حصار قلعه قرار گرفتند و حسن قلعي چاوش در ساعت مقرّر بر فراز بام خانه‌اش تيري شليك كرد. بر اساس تعليمات قبلي، اهالي مدينه به صورت دسته جمعي با ادوات جنگي حركت نموده، نگهبانان وهّابي قلعه را از رو در رويي با سپاه

مصري منع كردند. در اين ميان جوانمردي كه جان بر كف نهاده، دل به دريا بزند و دروازه عنبريّه را بگشايد يافت نشد، و لذا مدّتي سپاه مصري در پشت ديوارهاي حصار سنگر گرفتند و در انتظار باز شدن دروازه نشستند.
در اين اثنا اگر سپاهيان وهّابي موجود در نواحي عوالي و قبا گرد مي‌آمدند و به طرف سپاه عثمان كاشف حمله‌ور مي‌شدند، بي‌گمان سپاه- مصري به دليل كمي نفرات- شكست مي‌خوردند و همه اهالي مدينه از زن و مرد و خُرد و كلان كشته مي‌شدند.
نگهبانان وهّابي براي جلوگيري از نزديك شدن سپاه مصري به قلعه و گشوده شدن دروازه، از برجها و باروها پيوسته توپ و تفنگ پرتاب مي‌كردند.
گروهي از ايثارگران مدينه جان خود را بر طبق اخلاص نهادند و بدون اعتنا به توپ و تفنگ، كه چون رگبار باران فرو مي‌ريخت، به سوي دروازه شتافتند و دروازه را گشودند و سپاهيان مصري را به داخل قلعه هدايت نمودند و به ميدان مناحه آوردند.
آنگاه براي محافظت آنان از خطر دشمن، سواران مصري و بدويان شيخ جزا را در پناهگاههاي مستحكم جاي دادند و دروازه عنبريّه را بستند و از

احمد طوسون پاشا درخواست نيرو كردند.
احمد طوسون از شنيدن خبر ورود سپاهيان به درون حصار مدينه، بيش از حدّ مسرور گرديد و لشكري متشكّل از سه‌هزار مرد جنگي تحت فرماندهي زعيم اوغلو، حسين بيك، شراره و بناپارت، از سركرده‌هاي نامدار ارتش مصر ترتيب داد و به ياري عثمان كاشف فرستاد.
سپاهيان ياد شده با سرعتي شگفت طيّ مسافت نمودند و در مدّتي كوتاه به ناحيه مدينه رسيدند و آنگاه چادر ستاد فرماندهي را در بيرون حصار مدينه نصب كردند.
تاريخ وهابيان، ص: 136
ورود خضرگونه و پيش بيني نشده لشكر مصري، از طرفي موجب قوّت قلب سپاهيان عثمان كاشف و شيخ جزا شد- كه چندي قبل وارد مدينه شده و با كمبود آذوقه مواجه بودند- و از طرفي موجب تشويش خاطر و نگراني شديد وهّابياني شد كه در خاكريزهاي اطراف قربان، عوالي و قبا سنگر گرفته بودند، كه همگي از منطقه گريختند.
وهّابياني كه در داخل قلعه متحصّن بودند، هنگامي كه مشاهده كردند همه اطراف حصار توسّط سربازان سلحشور مصري محاصره شده، بداي بن مضيان، برادرش سعود و عبداللّه بن سعود و ديگر سركرده‌هاي وهّابي، سنگر نشينان عوالي و قربان را برداشتند و از منطقه فرار كردند. آنان حتّي وقتي مطمئن شدند كه ديگر نيرويي به كمكشان نخواهد آمد. در اثر عناد و لجاجتي كه داشتند باز هم به جنگ و نبرد ادامه دادند و اهالي مدينه و سپاه مصري را با شليك مداوم توپ و تفنگ مورد ايذاء قرار دادند.
يكي از فرماندهان مدبّر مصري به نام «احمد آغا» كه در اثر شجاعت و صلابتش به «بناپارت» شهرت يافته بود، توپهاي غول پيكر را بر فراز قلّه كوه «سلع» در جنوب مدينه مستقر نمود و قلعه را مدّتي متمادي زير رگبار توپها قرار داد. او وقتي متوجّه شد كه از اين طريق نيز كار پيش نمي‌رود با حسن قلعي چاوش مشورت كردند و تصميم گرفتند كه كانالي حفر كرده، قلعه را منفجر نمايند.
آنگاه شخصي به نام «عودالحيدري» را نزد وهّابيان فرستادند و پيغام دادند كه اگر سلاحهاي خود را بر زمين بگذارند، مورد عفو و امان قرار خواهند گرفت و به هر جا كه مايل باشند مي‌توانند بروند.
عودالحيدري كه در نهان از طرفداران ابن سعود بود، وهّابيان را به ادامه نبرد تشويق كرد و نقطه حفر كانال را به آنها معرّفي نمود و تأكيد كرد كه آن
تاريخ وهابيان، ص: 137
نقطه را بخصوص مورد پرتاب توپ قرار دهند.
هنگامي كه احمد آغا بناپارت از اين واقعه مطّلع شد، دستور داد كه حفر

كانال تعطيل شود و كانال ديگري به سوي برج مستحكم واقع در كنار حمّام محمّد پاشا حفر گردد.
حفر اين كانال نيز با صلاحديد حسن قلعي چاوش انجام گرفت و به قدري مخفيانه انجام يافت كه حتّي احمد آغا نيز از آن مطّلع نشد.
انفجاري كه در اين كانال انجام گرفت، برج مستحكم وهّابيان را به هوا فرستاد و حفره وسيعي ايجاد كرد كه يك ستون ده نفري به راحتي توانست از ميان آن بگذرد.
در حدود هزار نفر از ايثارگران سپاه پادشاهي مصري از اين كانال عبور كردند و به داخل قلعه راه يافتند، ولي يك گروه دو هزار نفري از وهّابيان راه را بر آنها بستند و در پشت ساختمانها سنگر گرفتند و با تفنگ و تپانچه از پيشرفت آنها جلوگيري كردند.
با تشجيع و تشويق فداييان بومي، ايثارگران ياد شده توانستند جاليز محمّد پاشا را به تصرّف خود در آورند و در آنجا سنگر بگيرند. در اين درگيري شجاعانه، فقط يك نفر شهيد و يك نفر زخمي شد.
گرچه تصرّف اين جاليز وحشت و اضطراب عجيبي در دل وهّابيان انداخت، ولي اين جاليز به يك كوچه تنگ و باريك ختم مي‌شد كه هر دو طرف اين كوچه با سدّهاي محكم مسدود بود و در دو طرف اين گذرگاه برج و باروي بسيار مستحكمي قرار داشت كه توسّط نگهبانان حفاظت مي‌شد.
از اين رهگذر ايثارگران جانبازي كه تا جاليز محمّد پاشا پيش رفته بودند، در يك موقعيّت بسيار خطرناكي قرار گرفتند. اين فدائيان جان بر كف مدّتي در اين نقطه مخاطره انگيز درنگ كردند و به دنبال راه چاره بودند، كه يك

قهرمان جان بركف با صولت حيدري خيز برداشت و با يك خيز خود را به باروي اوّل رسانيد و نگهبانان بارو را در دم به هلاكت رسانيد.
نگهبانان ديگر باروها با مشاهده رشادت اين قهرمان، كه «درويش دشيشه» نام داشت، به وحشت افتاده، از منطقه گريختند.
ديگر فدائيان ايثارگري كه در جاليز محمّد پاشا حيران و سرگردان مانده بودند، به غيرت آمده، با يك بسيج عمومي بر وهّابيها هجوم برده، همه آنها را چون گوسفند سر بريدند.
آتش جنگ با ورود سپاهيان بعدي مصري و امدادگران بدوي، آنچنان شعله‌ور شد، كه تشخيص اهالي مدينه از تجاوزگران وهّابي براي مصريها و بدويها غير ممكن شد. و لذا اهالي رزمجوي مدينه كلاه سربازي بر سر نهادند تا از وهّابيها باز شناخته شوند.
وهّابيان پليد در عناد و لجاجت خود اصرار ورزيده، از روي سفاهت و حماقت خواستار عفو و امان نشدند.
پس از مدّتي متمادي جنگ و خونريزي، وهّابيان ديدند كه هرگز قدرت

مقاومت در برابر سپاه توحيد را ندارند، و لذا به برجها پناه برده، تقاضاي عفو و امان نمودند.
همه جاي داخل حصار با لاشه‌هاي وهّابيان بدكردار پر شده بود و طبعاً به جهت وحشت و اضطرابي كه بر زنان و كودكان عارض مي‌شود، به عفو و امان پناه بردند. اين تقاضا از طرف اهالي پذيرفته شد و مقرّر گرديد كه آنها را تا فاصله چند ساعتي مدينه تحت الحفظ ببرند، به‌طوري كه از تير رس اهالي مدينه خارج شوند. در ميان فرماندهان مصري اين مأموريّت بر عهده عثمان كاشف نهاده شد و او به مقدار لازم سواره به همراه خود برداشت و وهّابيان پناهنده و خلع سلاح شده را تحت الحفظ از مدينه بيرون برد.
تاريخ وهابيان، ص: 139
وهّابيان هنگامي كه به منطقه «عرَيض» رسيدند، علي‌رغم بي‌سلاح بودنشان، در صدد برآمدند كه با كشتن عثمان كاشف آتش درون خود را خاموش نمايند.
عثمان كاشف پس از برملا شدن افكار پليد آنان، با سپاهياني كه در تحت اختيارش بود، با وهّابيان به جنگ و نبرد پرداخت و همه آنها را از دم شمشير گذرانيد. تنها هفت نفر از آنها موفّق به فرار شدند. [1227 ه.].
تعداد وهّابياني كه سعود براي نگهباني قلعه مدينه گمارده بود به چهارده‌هزار نفر مي‌رسيد، كه همه آنها در اثناي جنگهاي پياپي به هلاكت رسيدند، به جز هفت نفر، كه يكي از آنها به: «احمد حنبلي» موسوم بود.
احمد حنبلي از مجاوران مدينه منوّره بود و مدّت زمان طولاني با تدريس علم فقه در داخل مسجدالنّبي امرار معاش مي‌كرد. ولي در نهايت بلاي حبّ جاه بر جانش افتاد و با بيعت سعودبن عبدالعزيز، دين و ايمانش را بر باد داد و راه كفر و الحاد را در پيش گرفت.
اين خائن پليد گرچه از محاربه «عرَيض» جان سالم به در برد و به وضع بسيار ناهنجاري خود را به درعيّه رسانيد، ولي در آنجا خود را لو داد و به شرحي كه در زير بيان مي‌كنيم به هلاكت رسيد.
احمدطوسون‌پاشا پس از اين پيروزيِ درخشان، از منطقه بدر حركت نمود و به قصد زيارت حرم مطهّر و روضه معطّر پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله به سوي مدينه منوّره عزيمت كرد و كليد مبارك شهر مقدّس مدينه را به حضور پدرش محمّد علي پاشا فرستاد. همزمان با اين حركت، محمّد علي پاشا نيز با 28 كشتي حامل نيرو، ادوات جنگي و ابزار نظامي به بندر جدّه وارد شد. او آنگاه بي‌درنگ وصول كليد و كيفيّت استرداد شهر مقدّس مدينه منوّره را از دست خوارج بي‌فرهنگ با شرح و بسط، به مركز خلافت عثماني- به استانبول- گزارش داد.

محمّد علي پاشا در لحظه ورود به جدّه، از خبر مسرّت بخش قلع و قمع فرقه‌هاي تجاوزگر وهّابي و اخراج آنان از خاك پاك هجرت سراي پيامبر صلي الله عليه و آله آگاه شد و اين خبر بهجت انگيز موجب شد كه در صدد استرداد مكّه معظّمه نيز برآيد، از اين رو لشكر جرّاري به فرماندهي مصطفي بيك از جدّه گسيل داشت و به اعزام لشكري از مدينه و بسيج كردن بقاياي سپاه مصري به سوي مكه معظّمه فرمان داد.
لشكري كه به فرماندهي احمد طوسون پاشا از مدينه منوّره حركت نمود، در اثناي راه با سپاه «بداي بن مضيان» و برادرش سعود مواجه شده، طي نبرد سختي همه آنها را از ريشه و بن بركند. آنگاه با سپاهي كه توسّط پدرش از جدّه گسيل شده بود، متّحد شد و با يك حمله دليرانه گروههاي اشقيا را مجبور به فرار و عقب نشني كرد كه سرانجام بقاياي وهّابيهاي مكّه به قرارگاه مستحكم «زعميم» پناه بردند.
هدف وهّابيان از پناه بردن به قرارگاه زعميم اين بود كه راههاي اين قرارگاه سوق‌الجيشي را ببندند و در پناه موقعيّت طبيعي اين قرارگاه از هجوم لشكر پيروز محمّد علي پاشا در امان باشند. و هر از چندي به لشكر همايوني شبيخون زده، در موقع مناسب با وهّابيان درعيّه متّحد شوند و مكّه معظّمه را باز پس گيرند.
مصطفي بيك فرمانده لشكر مصري اعزام شده به جدّه، با شجاعت و دلاوري بي‌نظير خود سوگند ياد كرد كه تا وهّابيان پليد را از قرارگاه زعميم قلع و قمع نكنم از مركب خود پياده نخواهم شد.
آنگاه چهل تن فدايي جان بركف با خود برداشت و با حمله دليرانه خود تعداد هفت‌هزار وهّابي زبون را، كه مشغول تحكيم موقعيّت خود بودند، از

قرارگاه زعميم فراري داد و اين قلعه مستحكم را ضبط و تسخير نمود.

استرداد طائف پرلطائف از دست دشمن خائف

پس از ضبط و تسخير كامل مكّه معظّمه و قرارگاه زعميم و تحكيم نقاط سوق‌الجيشي، محمّد علي پاشا با لشكري آراسته به فرماندهي خود از بندر جدّه حركت كرد و به شهر مقدّس مكه معظّمه شرفياب شد.
او در مسير خود، حصار طائف را به تسخير خود درآورد و در ضمن آن به تجهيز لشكري نيرومند همّت گماشت.
عثمان مضايقي كه از طرف سعودبن عبدالعزيز، شيخ درعيّه، امارت طائف را بر عهده داشت، از مشاهده استرداد مكّه معظّمه از آغوش اشقيا و قلع و قمع گروههاي وابسته به بداي بن مضيان و تجهيز لشكري بيرون از شمار براي ضبط و تسخير حصار طائف، همسر و فرزندان خود را برداشت و از حصار طائف گريخته سر به بيابان نهاد.
اهالي طائف نيز با مشاهده اين وضع به استقبال لشكر شاهانه مصري، كه از طرف محمّد علي پاشا به فرماندهي مصطفي بيك گسيل شده بود، شتافتند و حصار شهر را به او تسليم كردند.
هنگامي كه اين شيوه عاقلانه اهالي طائف به محمّد علي پاشا گزارش شد، او نيز در مورد اهل طائف عنايت ويژه‌اي ابراز كرد و شخصاً به حصار طائف آمد و اهالي شهر را مورد تفقّد قرار داد. از ظلمها، ستمها و اهانتهايي كه از اشقياي وهّابي به اهالي طائف رسيده بود، ابراز تأسّف نمود و هر يك از اهالي شهر را با بيان مناسبي نوازش داد. به آنها توصيه كرد كه به كسب و كار خود بپردازند و در كمال امنيّت و آسايش زندگي كنند و دعاگوي مجد و شوكت پادشاه جهان «سلطان محمود غازي» باشند.
تاريخ وهابيان، ص: 142
پس از مدّتي كوتاه، عثمان مضايقي تعدادي از اعراب را به دور خود جمع كرد و در صدد حمله به مكّه يا طائف برآمد و در قرارگاه «سيل» اردو زد.
سپاه پادشاهي از اين حركت ايذايي آگاه شد و سپاه نيرومندي را به منطقه اعزام نمود كه نبرد سختي كردند و همگان را به تعجّب وا داشتند و در نهايت وهّابيان را شكست دادند.
جنگ «سيل» به درازا كشيد و تعداد كشته‌هاي وهّابيان به قدري زياد شد كه از كشته‌ها پشته ساختند و مردم ستمديده طائف از موفقيّت خود در اخذ انتقام از وهّابيان تجاوزگر، بي‌نهايت مسرور شدند.
از آنجا كه در صحنه نبرد هيچ وهّابي زنده باقي نماند و كشته‌هاي وهّابيان بر روي يكديگر انباشته شد و تپّه‌هايي را تشكيل دادند، مردم تصوّر كردند كه عثمان مضايقي نيز به درك واصل شده است.
ولي عثمان مضايقي هنگامي كه نتيجه جنگ را پيش‌بيني كرده بود و فهميده

بود كه حتّي يك نفر از اشقيا زنده نخواهد ماند، از ترس جانش، جامه پليدش را درآورده، لخت و عريان به غاري در سر راهش پناه برد.
پس از اين نبرد خونين، گروهي از بدويان به قصد تبريك و تهنيت گفتن به اين پيروزي درخشان، به محضر محمّد علي پاشا عازم بودند، يكي از آنها به هنگام عبور از كنار آن غار، فرد لخت و عرياني را مشاهده كرد كه در دهانه غار نشسته است، به او گفت:
«تو كيستي؟ و چرا اينگونه لخت و عريان شده‌اي؟.»
او در پاسخ گفت:
«من عثمان مضايقي والي سابق طائف هستم، در جنگ سيل در برابر محمّد علي پاشا شكست خوردم، براي نجات جانم تا اينجا گريختم.
تاريخ وهابيان، ص: 143
اگر براي نجات من از اين دامي كه دچار شده‌ام، مقداري موادّ خوراكي و نوشيدني با يك شتر راهوار برايم فراهم كني، به جان خود سوگند كه تو را احيا مي‌كنم و پاداش بزرگي مطابق شأن والاي خود و شايان شخصيّت برجسته خويش به تو عطا مي‌كنم. بدانكه اگر من امروز از اينجا نجات پيدا كنم، خانواده‌ات، فرزندانت و همه خويشاوندانت مادام العمر در رفاه و آسايش خواهند بود و در زمره شخصيّتهاي برجسته حجاز قرار خواهند گرفت.
گذشته از عطاياي فراوان من، مورد الطاف بيكران و عنايات بي‌پايان حاكم درعيّه، سعودبن عبدالعزيز نيز قرار خواهي گرفت و يكي از خانواده‌هاي خوشبخت منطقه خواهي شد.
نتيجه اوضاع را ارزيابي كرده، مرا برپشت خود سوار مي‌كني و به نزد سعودبن عبدالعزيز مي‌بري، كه وجود من در نزد او بيش از ده‌هزار نفر وهّابي ارزش دارد. اينك در همه محافلِ سركردگان، از مديريّت و كارسازي و كارداني من گفتگو مي‌شود. اگر دور انديش و عاقبت‌نگر باشي، در رهايي من يك دقيقه اهمال نمي‌كني و اين فرصت طلايي را از دست نمي‌دهي.»
شخص بدوي در پاسخ گفت:
«فهميدم، فهميدم. تو واقعاً قهرمان و قهرمان زاده‌اي. مقام والاي تو در دل هر كسي جاي دارد. همواره اهالي حجاز به وجودت افتخار مي‌كنند.
از حوادث روزگار گذشته اطّلاعي ندارم، ولي از روزي كه تو را شناخته‌ام، در منطقه حجاز شخص دوّمي را سراغ ندارم كه همانند تو شهرت به دست آورده باشد.
تو حتماً روي قول خود پايدار خواهي بود، من چقدر آدم
تاريخ وهابيان، ص: 144
خوشبختي هستم كه با تو مواجه شدم. من مي‌دانم كه اگر بتوانم تو را از

اين مهلكه نجات دهم، در ميان اعراب منطقه نام و نشان پيدا خواهم كرد و در نزد سعودبن عبدالعزيز نيز مقام و منزلت خاصّي پيدا خواهم يافت.
بسيار مواظب خود باش، از دهانه غار عقب‌تر برو، خود را به كسي نشان نده. آرام نفس بكش، سرفه نكن، عطسه نكن. از هر حركتي كه در بيرون غار منعكس شود به شدّت پرهيز كن؛ زيرا ممكن است سپاهيان مصري متوجّه شده، تو را به قتل برسانند. از دهكده خويش كه بيرون آمدم تا اينجا هيچ نقطه‌اي را از سربازان مصري خالي نديدم. با هر فرد سپاهي كه مواجه شدم، بعد از سلام و تعارف، درباره تو پرس و جو مي‌كردند.
من آگاهي يافته‌ام كه محمّد علي پاشا وعده داده كه هر كس تو را به قتل برساند و يا دستگير كند، او را احيا خواهد كرد. تو خود بهتر مي‌داني كه محمّد علي پاشا از وزراي صادق الوعد عثماني مي‌باشد و روي قول خود پابرجاست.
و لذا هر سرباز ترك تو را ببيند يا تو را به قتل رسانيده، سرت را نزد ايشان مي‌برد و يا تو را دست بسته به او تحويل مي‌دهد.»
اين بدوي با اين سخنان به ظاهر منتظم، «عثمان مضايقي» را مطمئن ساخت و به دهكده خود بازگشت. او از كساني بود كه در عهد حكومت عثمان مضايقي، به دستور او به شدّت مورد شتم و ضرب قرار گرفته بود.
از اين رهگذر پس از فريب دادن آن ملعون، در دل خود گفت: «عجب فرصت خوبي براي انتقامجويي است!» بي‌درنگ به روستا رفته، برادر و پسر عموهايش را برداشت و به سوي غار آمد. او را بر فراز شتر قرار داد. دستها و

پاهايش را محكم بست و به سوي طائف حركت نمود.
عثمان مضايقي كه سرانجام در استانبول به سزاي اعمال پليدش رسيد، تضرّع وزاري فراوان كرد تا بدويان او را به طائف نبرند، و وعده‌هاي پوچ فراوان به ايشان داد، ولي اين وعده‌ها و وعيدها در آنها مؤثّر نشد.
بدويان بي‌توجّه به گريه و زاري اين روباه مكّار، او را به حضور محمّد علي پاشا برده، گفتند:
«اين همان عثمان مضايقي مكّار و غدّار است كه او را در فلان مغاره يافتيم و به حضور عالي آورديم.»
محمّد علي پاشا نيز او را دست بسته به پايتخت عثماني (استانبول) فرستاد و گزارش داد كه:
1- اين پليد از وزراي پر وزر و بال سعودبن عبدالعزيز است.
2- مكّه معظّمه از دست اشقيا به كلّي آزاد شده است.
3- وهّابيان معدودي كه از شمشير آبدار سپاه اسلام جان سالم به در برده‌اند، از منطقه گريخته تا درعيّه عقب نشيني كرده‌اند.

4- بر اساس فرمان همايوني كه از ناحيه پادشاهي شرف صدور يافته بود، شريف غالب را به همراه سه تن از كارگزارانش به «سلانيك» اعزام كردم.
5- «طامي» ملعون را كه بلاد يمن را مسخّر كرده بود، دست بسته به استانبول فرستادم.
سعودبن عبدالعزيز كه در اثر تألّمات روحي خسته و افسرده در بستر بيماري، در گوشه‌اي از درعيّه افتاده بود، به دنبال شكستهاي پياپي وهّابيان، در جاي جاي سرزمين حجاز، به شدّت دچار تشويش و اضطراب شد و گوشتهاي بدنش پوسيده، فرو ريخت و در وضع بسيار بد و تنفّر انگيزي از دنيا

رخت بربست.
پسرش «عبداللَّه» كه پيشتر والي مدينه منوّره بود، به جاي پدر نشست و در صدد استيلاي مجدّد بر مدينه برآمد. و براي اين منظور اردوي انبوهي گرد آورد و از درعيّه راهي مدينه شد.
احمد طوسون پاشا به مجرّد اطّلاع از اين حركت و تصميم وي، سربازان مصري موجود در مدينه را آماده ساخت و براي مقابله با وهّابيان به راه افتاد.
در ميان دو قرارگاه «حناكه» و «قاصيم» دو اردو به هم رسيدند؛ يك يا دو بار با يكديگر درگير شدند. امّا با پا در مياني شيوخ اعراب، طرفين مهيّاي سازش شدند و در نتيجه احمد طوسون پاشا به مدينه منوّره و عبداللَّه بن سعود به درعيّه بازگشتند.
محمّد علي پاشا پس از آگاهي از اين سازش، بي‌درنگ به مدينه منوّره مشرّف شده، احمد طوسون پاشا را به مصر فرستاد و «عابدين بيك» را به فرمانداري مدينه نصب كرد و آنگاه خود به قاهره بازگشت.
پس از اندك مدّتي، عبداللَّه بن سعود بار ديگر در صدد استيلاي حرمين شريفين برآمد و براي رسيدن به اين هدف مقداري از وهّابيان را به دور خود گرد آورد.
اين موضوع توسّط اهالي مكّه و مدينه به دربار عثماني گزارش شد و از سوي خليفه عثماني فرمان دستگيري عبداللَّه بن سعود و اعزام او به استانبول و يا قتل و اعدامش صادر گرديد.
بر اساس اين فرمان همايوني، محمّد علي پاشا به مقدار لازم لشكر آراست و به فرماندهي پسرش «ابراهيم پاشا» به سوي مدينه منوّره اعزام كرد.
ابراهيم پاشا به هنگام زيارت روضه مطهّر متوجّه شد كه حرم پاك

رسول خدا صلي الله عليه و آله نياز مبرمي به تنظيف و تطهير دارد، از اين رو در نخستين روز ورودش به مدينه منوّره دستور تنظيف و شست و شوي حرم مطهّر را صادر كرد و روز بعد، مسجد شريف نبوي در كمال متانت و احترام غبار روبي و شست و شو شد.
به هنگام شست و شوي حرم مطهّر و مرقد معطّر نبوي كه ابراهيم پاشا خود نيز حضور داشت. فرماندهان ارتش، سركردگان لشكر، اعيان و اشراف شهر همگي با جامه‌هاي فاخر افتخار خدمت داشتند.
در مدخل درب‌هاي باب السّلام و باب الرّحمه ديگهاي شربت گذارده بودند و خدمتگزاران حرم و مباشران تنظيف مسجد، توسّط سقّايان، با اين شربتها پذيرايي مي‌شدند.
تعداد افراد شركت كننده از اعيان و اشراف در اين خدمت مبارك، بيش از دو هزار تن بود كه همگي جارو به دست گرفته، افتخار خدمت يافتند و پيشاني بر آستان سوده، با مژه‌هاي خود روضه مطهّره را جارو زدند.
ابراهيم پاشا نيز گاهي جارو به دست گرفته وظيفه خدمتگزاري خود را انجام مي‌داد و گاهي مشك شربت به دوش گرفته به سقّايي مي‌پرداخت.
كه شاعر گفته:
«همه پادشاهان بنده اين درگاهند اي فرستاده خدا.
اين آستان امانگاه همه جهانيان است اي رسول گرامي پروردگار.
اي پيامبر، اگر اين كمترين از شفاعت گسترده‌ات كامياب گردد عجب نيست.
كه همه ملّتها در پرتو عنايتت كامروا هستند.»
ابراهيم در مسير خود از قاهره تا مدينه كه از طريق خشكي اين مسير را
تاريخ وهابيان، ص: 148
مي‌پيمود، همه قراء و قصباتي را كه بر آنها مي‌گذشت، مورد تفقّد خود قرار مي‌داد. برخي را كيسه زر و سيم مي‌داد، به برخي ديگر شوكت و سطوت خود را بنمود. تا همگي را تحت اطاعت و انقياد خود درآورد.
در ميان اعرابي كه بين قاهره و مدينه سكونت داشتند، كسي نبود كه آثار نافرماني از او نسبت به ابراهيم پاشا مشاهده شود، و يا نسبت به عبداللّه بن سعود علاقه و طرفداري از او احساس گردد.
چند روز بعد از تنظيف شايسته حرم شريف نبوي و مورد توجّه و تفقّد قرار دادن اهالي مدينه منوّره، لشكر با صلابت و شهامت خود را به سوي درعيّه حركت داد و همه قلعه‌هاي واقع در مسير را تصرّف كرد و به مقدار لازم محافظ و نگهبان گماشت و تا قلعه‌هاي مستحكم درعيّه پيش تاخت و در برابر قلعه نجديّه چادر فرماندهي خود را با شكوهي هر چه تمامتر نصب كرد.
عبداللَّه بن سعود هنگامي كه پيشروي دليرانه سربازان شاهانه را تا مقابل

حصار درعيّه مشاهده كرد، خود را به برج محكم و استوار قلعه، كه جايگاه و يادگار پدرش سعودبن عبدالعزيز بود رسانيد و اطراف چهار گانه آن را محكم ساخت.
او تلاش فوق العاده‌اي از خود نشان داد. به چادرهاي مسلمانان اشاره كرد و سخن پوچ: «مشركين آمدند، مشركين آمدند» را تكرار نمود و سربازان پادشاهي را چون گوسفندهاي قرباني انگاشته به وهّابيان دستور داد كه به سوي آنان بشتابند و خونهايشان را بر زمين بريزند. آنگاه با ابراز شادي و خوشحالي گفت:
«به روح پدرم سعود و روح پدر بزرگم عبدالعزيز سوگند كه برخي از اينها را طعمه شمشير ساخته، برخي ديگر را مطرود و منكوب خواهم كرد. آنچه ابزار و ادوات جنگي با خود آورده‌اند، همه را

ضبط كرده، در ميان شما تقسيم خواهم كرد.»
او تلاش فراوان كرد وهّابيان را متقاعد سازد كه در نخستين رويارويي، سربازان شجاع و جان بركف مصري را نابود خواهد كرد.
ولي هنگامي كه مشاهده كرد قلعه مستحكم درعيّه از چهار طرف در محاصره مسلمانها قرار گرفته و در نقاط سوق‌الجيشي سنگرهاي فراوان ساخته شده و توپهاي غول پيكري بر فراز آنها كار گذاشته‌اند، هوش از سرش پريد و عقلش از كار افتاد!
از اين رهگذر از حمله به اردوي شاهانه منصرف شد و تصميم گرفت كه از داخل قلعه به مقابله برخيزد.
اگر پسر سعود اين تصميم را نمي‌گرفت نيز وهّابيها ديگر در موقعيتي نبودند كه بتوانند در صدد تهاجم برآيند؛ زيرا وهّابيان شجاعت و دلاوري سربازان جان بركف پادشاهي را آزموده بودند و مي‌دانستند كه به جز قلعه درعيّه همه حصارها و قلعه‌ها را سپاه مصري با قدرت و غلبه تصرّف نموده‌اند و مطّلع بودند كه چقدر از اشقياي وهّابي در همين مسير به دست دلاوران مصري به خاك مذلّت افتاده‌اند.
آنها با چشم خود مي‌ديدند كه حتّي عبداللَّه بن سعود هنگامي كه در مقام تشجيع آنها سخن مي‌گفت، قدرت اداي كلمات را نداشت و مطالب را بريده بريده از دهانش فرو مي‌ريخت و خود حصار را خالي گذاشت و به برج ناميمون پدرش كه آنرا «قصر» مي‌خواند پناه برد! و از طرفي در ميان وهّابيها قرار بر اين بود كه اگر عبداللّه بن سعود حكم حمله دهد اطاعت نكنند!
ابراهيم پاشا به صورت جدّي در صدد نبود كه با سوق دادن لشكر، زمين درعيّه را با خون مردم رنگين سازد و لذا به مدّت پنج ماه و نيم محاصره را ادامه داد تا كاملًا بر افراد محصور در ميان برج فشار وارد شود و مجبور به

تسليم گردند.
ابراهيم پاشا با اين تدبير عاقلانه، به جز برجي كه عبداللَّه در آن متحصّن بود، همه قسمتهاي حصار را تصرّف كرد و سرانجام عبداللَّه بن سعود را زنده دستگير ساخت و دست و پا بسته به مصر فرستاد و آنچه از اشياي قيمتي روضه مطهّر نبوي به وسيله سعود به غارت رفته و در آن برج موجود بود، به دست آورد و براي ارسال شدن به استانبول به قاهره فرستاد. آنگاه قلعه درعيّه نجديّه را با خاك يكسان نمود و برجها و باروهايش را آشيانه جغد و كلاغ كرد.
هنگامي كه خبر دستگيري ابن سعود در منطقه شايع شد، وهّابيان موجود در داخل و خارج درعيّه، يكي پس ديگري به حضور ابراهيم پاشا مي‌آمدند و امان نامه تقاضا مي‌كردند و به صورت ظاهري هم كه شده ابراز تنفّر و انزجار از آيين وهّابي مي‌كردند و به دين و آيين باز مي‌گشتند و از اهانتهاي الحادي كه به حرم مطهّر نبوي انجام شده بود اظهار ندامت مي‌كردند.
در موضوع فتح درعيّه و ابراز ندامت اعراب و طلب امان نامه آنان، «داود پاشا» والي بغداد سهم بسزايي داشت؛ زيرا ايشان دو تن از سركرده‌هاي بني خالد به نامهاي «شيخ ماجد عُرَيْعِر» و برادرش «محمّد» را به ياري و پشتيباني ابراهيم پاشا برگزيد و آنها در اين رابطه سران همه عشاير و قبايل «لحسا» را گرد آوردند و توجيه نمودند كه در همه مساجد و محافل خود نام خليفه را در منبرها و سخنرانيها بر زبان جاري سازند و آوازه‌اش را در گوشها طنين اندازند و از والي بغداد همواره اطاعت نموده، عشاير و قبايل خود را در برابر وهّابيان عنود و لجوج توجيه كنند.
بر اين اساس هيچگونه ياري و پشتيباني از وهّابيان بغداد به ابن سعود

نرسيد و وهّابيان حجاز هم كاري از پيش نبردند و در نتيجه ابراهيم پاشا توانست با توپهاي دشمن كوب، ديوارهاي حصار درعيّه را در هم شكند، برجها و باروها را ويران نمايد، پيروان وفادار به ابن سعود را طعمه شمشير سازد و پسر سعود را زنده دستگير نمايد.
پس از دستگيري عبداللَّه بن سعود، پسرش «خالد» نيز به همراه «احمد حنبلي» برترين عالم وهّابيان دستگير شدند.
با توجّه به اينكه خالد كودكي چهار ساله بود، ابراهيم‌پاشا او را در نزد خود نگه داشت و احمد حنبلي را به جهت روحاني بودنش نكشت ولي دندانهايش را يكجا كشيد و خود را همانند مركب بدويان به درشكه بست و سه شبانه روز در ميان سربازان مصري گردانيد، سپس از طريق مدينه به مصر فرستاد.
هنگامي كه عبداللَّه بن سعود را دست بسته وارد مدينه منوّره كردند، سه

شبانه روز توپ انداختند. کوچه‌ها و بازارها را تزیین ساختند. همه محلّه‌ها را آذین بستند. همگان کسب و کار خود را ترك کرده، با اندختن آب دهان بر سر و صورت ابن سعود، از او مراسم استقبال به عمل آوردند.
روز چهارم او را به طرف قاهره، سپس از طریق اسکندریّه به مرکز خلافت اسلامي (استانبول) فرستادند.
آنگاه چهار فرزندش به اتفّاق سردمداران خاندان محمّدبن عبدالوهّاب و یاران و کارگزارانش، استادش احمد حنبلي، کاتب دوّمش عبدالعزیز و رییس دیوانش عبدالسّریدیّه، از طریق مصر دست بسته به استانبول فرستاده شدند.
عبداللّه بن سعود به جهت اهانتهاي فراواني که در مورد معارف اسلامي روا داشته بود، مورد تنفّر و انزجار همه علماي اسلام بود، از این رهگذر از مدینه تا اسکندریّه، از هر شهر و قصبه‌اي که گذشتند، اهل ایمان گروه گروه

آمدند و ابراز شادماني کردند. آنها آب دهان به سر و صورتش نثار مي‌کردند.
مراسم شادماني که در قاهره، اسکندریّه و دیگر شهرها و قصبات مصري بر پا گردید به‌طوري که هر یك با شکوهتر از دیگري برگزار شد.

وهّابيان پس از اين شكست سنگين، به شهرهاي قطيف، بحرين و شيخ نشينهاي مسقط پراكنده شدند. آنان آيين اباحه و الحادي خود را مخفي نموده، در آن مناطق به صورت ناشناس اقامت گزيدند و گروهي از آنها به بلاد هند كوچ كردند.
ساكنان قطيف، بحرين و ديگر شهرهاي نجد، اعتقادات الحادي و اباحه‌اي خود را مقداري تعديل نموده، در پشت پرده خفا آن را نگهداشتند و با توالد و تناسل بر تعداد خود افزودند و به مرحله‌اي رسيدند كه توان ايذاء و اذيّت مردم را پيدا كردند، امّا همانند عبداللّه و پدرش سعود، توفيق نشر آيين باطل خود را نيافتند.
آن گروه كه به هند كوچ كردند مذهب باطل خود را ابراز نكردندو در نهايت پنهان كاري به عقايد خود وابسته ماندند. پس از 10 تا 15 سال، آيين خود را بر ملا نمودند ولي جرأت نشر آن را پيدا نكردند.
ده تا پانزده نفر از اين ملحدان، حدود 15- 16 سال پيش [پيشتر از تاريخ تأليف كتاب به بهانه انجام فريضه حج، با خانواده خود به مكّه معظّمه مشرّف شده، در آنجا رحل اقامت افكندند و حدود هشت يا نُه سال در آن بلده طيّبه اقامت گزيدند.
اهالي مكّه متوجّه اين معني شده بودند كه طاعات و عبادات آنان با هيچيك از مذاهب چهارگانه اهل سنّت تطبيق نمي‌كند ولي نظر به اينكه

كيفيّت طواف و سعي آنها را شبيه شيعيان ديده بودند، به شيعه بودن آنان معتقد شده بودند.
هفت يا هشت سال پيش يكي از علماي هند به وهّابي بودن آنها پي برده و اين موضوع را به شريف عبداللّه پاشاي فقيد گزارش كرده بود و او نيز آنها را احضار كرده، پرسيده بود:
«شما پيرو كدام آيين هستيد و چرا در مكّه معظّمه سكني گزيده‌ايد؟»
آنها در پاسخ گفته بودند:
«ما از بقاياي مذهب وهّابي هستيم، حضرت امام جعفر صادق عليه السلام پيشواي ماست! ما براي عبادت و اطاعت پرودگار متعال اين شهر مقدّس را برگزيده‌ايم، هندوها ما را به برادران اهل سنّت خود قياس كرده، ما را مورد رعايت خود قرار داده‌اند.»
پس از اين پاسخ آنها را به اتّفاق خانواده‌هايشان به جدّه برده، سوار كشتي كردند و به عنوان تبعيد به بمبئي فرستادند.
جنايات طاقت فرساي وهابيان در سرزمين مقدّس حجاز، به ويژه در ميان

اهالي حرمين شريفين، ضرب المثل شده و به هنگام گفتگو از افراد جاني و تجاوزگر او را به وهّابي تشبيه مي‌كنند و به هنگام ترسانيدن كودكان، آنها را با جمله «وهّابي آمد، وهّابي آمد» مي‌ترسانند.
هنگامي كه خبر تبعيد وهّابيان هندي به هندوستان شايع شد، همه اهالي از خرد و كلان به محلّ توقيف آنان هجوم بردند و تا لحظه اخراج آنان از مكّه معظّمه، لحظه‌اي از تحقير و استهزاي آنان فرو گذار نشدند و تعداد
تاريخ وهابيان، ص: 154
افرادي كه با نثار آب دهان بر سر و صورت وهّابيان، آنها را بدرقه مي‌كردند بيرون از شمار بودند.

وصول كليدهاي حرمين شريفين به استانبول

نگهبان شهرهاي خدا و نگهبان بندگان پروردگار، پادشاه زمان، سلطان محمود، از استرداد حرمين شريفين كه در دست دشمنان تجاوزگر بود و فتوحات جليله، بسيار مسرور و شادمان گرديد و براي استقبال با شكوه از كليدهاي حرمين شريفين فرمان همايوني صادر گرديد. تا به اين وسيله نسبت به كعبه معظّمه و روضه مطهّره، تجليل و تعظيم شاياني ابراز گردد. آنگاه بر اساس فتوايي كه از سوي مفتي اعظم پايتخت صادر شد، مقرّر گرديد كه در منابر و محافل به دنبال نام پادشاه لقب «غازي» افزوده گردد. «1»

يكي از اين دو كليد، روز 26 محرّم الحرام 1228 ه. و ديگري در غرّه جمادي الاولاي همان سال به استانبول مركز پايتخت اسلامي شرف وصول بخشيد. در اين دو روز بر اساس فرمان همايوني مراسم با شكوهي ترتيب يافت. در اين مراسم پرآوازه شيخ الاسلام، قائم مقام، وزرا، وكلا، رجال دربار و همه ارتشيان- از پياده و سواره- حضور داشتند.

اين مراسم از مقابل «سلطان ايّوب» مسجد مقدّسي كه ابوايّوب انصاري رحمه الله در آن مدفون است، تا مقابل باب عالي (كاخ پادشاه) ادامه داشت.

در طول اين مسيرِ بسيار طولاني، مردم مشتاق و با ايمان در دو طرف خيابان صف كشيده بودند و رجال دولت با لباسهاي رسمي از مقابل باب عالي

حركت كردند. رييس تشريفات دربار «عنبرآقا» از سوي دربار در پيشاپيش آنها گام برمي‌داشت و دو عدد سيني بسيار شفّاف نقره‌اي را با كمال وقار و احترام در دست گرفته بود، كه يكي براي حمل كليد كعبه معظّمه و ديگري براي حمل كليد روضه مطهّره از پيش تهيّه شده بود. يكي از اين سيني‌ها را عنبر آقا شخصاً حمل مي‌كرد و ديگري را كدخداي دربار به دست گرفته بود. «1»

شركت كنندگان در اين مراسمِ با شكوه، يكدل و يكصدا صلوات و سلام مي‌فرستادند و مأموران ويژه تشريفات دربار نيز در چهار طرف «امانتهاي مقدّسه» «2» با نغمه‌هاي دلنشين تكبير، آواي توحيد را در فضاي شهر طنين انداز مي‌ساختند.

از نجات يافتن سرزمين مقدّس حجاز از دست خوارج، همه ممالك اسلامي مسرور و شادمان بودند و مأمورين تشريفات دربار با آواي روحبخش تكبير، كه از دلهايي مالامال از عشق و شور برمي‌آمد، بر سرور و شادي

تماشاچيان مي‌افزودند.
مشاهده اين مراسم شكوهمند، مردان و زنان بي‌شماري را كه در دو

طرف مسير ايستاده بودند، به شدّت تحت تأثير قرار داده، اشك محبّت آنان را بر گونه‌هايشان سرازير ساخته بود.
مراسم استقبال كليدهاي مبارك، با آرامش و متانت خاصّي از «ادرنه قاپوسي» آغاز و از طريق راه ديواني (ديوان يولي) به باب عالي منتهي گرديد.
سلطان محمود غازي با پاي پياده به استقبال كليدها شتافت و از در مياني تا مقابل غرفه «خرقه شريف»، «1» در پيشاپيش استقبال كنندگان حركت كرد، آنگاه با كمال تعظيم و تجليل، خود را با خرقه شريفه رسول خدا صلي الله عليه و آله متبرّك نمود. آنگاه مفتي اعظم و قائم مقام را كه در دايره خرقه شريف حضور داشتند، و بابا پاشا را كه در آن ايّام ميهمان دربار بود، با ديگر اعيان، اشراف و رجال دولتي، جدا جدا مورد تفقّد و عنايت قرار دادند.
سلطان محمود غازي از كمال مسرّت و انبساط خاطر، شخصاً به كاخ مشهور به «اسكي سراي» قدم رنجه فرموده، شيخ الاسلام سيّد عبداللّه دري زاده، قائم مقام رشدي پاشا، بابا پاشا نخستين پيك تيزتك بشارتگر، كد خداي مصر، ترجمان حرمين شريفين و سرايدار مخصوص دربار را مورد عنايت قرار داده، به هر يك خلعت و پوستيني مطابق شأن و رتبه‌شان عطا كرد.

به محمّد علي پاشازاده و اسماعيل بيگ كه كليد حرمين را آورده بودند و لطيف آغا كه كليددار پاشاي ياد شده بود، به هر كدام دو تاج افتخار «طوغ» و «صور غوج» مرحمت نمود. «1»
به شخص محمّد علي پاشا، والي عالي شأن مصر نيز به عنوان قدرداني از مساعي‌جميله‌اش، عنايت خاصّي مبذول داشته، شمشير مرصّعي با يك لوح تقدير با خطّ همايوني، توسّط «سعيدآغا» رييس تشريفات دربار فرستاده شد.
در اين شادي بزرگ و مسرّتِ مباهات انگيز، سه شبانه روز همه اهالي استانبول غرق شادي و سرور شدند و اين خبر مسرّت بخش توسّط قاصدان تيزپا به همه بلاد اسلامي گزارش گرديد.

دستگيري سران و رهبران تجاوزگر وهّابي، كه پستي آنان در نزد همگان مسلّم بود و مدّت متمادي مكّه معظّمه را تحت سيطره خود در آورده، حجّاج بيت اللّه الحرام را از اداي فريضه حج مانع شده بودند و به قافله حجّاج آزار و شكنجه مي‌دادند و اينك با تلاشهاي فراوان و فداكاريهاي بي‌پايان به دست قهرمانان اسلام دستگير شده، دست بسته به مركز خلافت فرستاده مي‌شود، موجب شادي و سرور فوق العاده پادشاه و رجال دولت گرديد. و لذا فرمان همايوني صادر شد كه آنها را براي تحقير بيشتر به زنجير بسته، با تمام ذلّت و خواري وارد دربار نمايند.

تاريخ وهابيان، ص: 158

از اين رهگذر «عبداللّه بن سعود» را با ديگر همراهانش بر فراز سكّوي معروف به «اسكله دفتردار» برده، به دست مأمورين لشكري و كشوري، به گردن هر يك از اشقياي وهّابي تخته‌اي به دو عدد زنجير افكندند و به دست هر كدام دستبندهاي محكمي نهادند. در حالي كه از دو طرف يدك كشيده مي‌شدند، از جاده معروف به «ديوان يولي» به باب عالي و از آنجا به زندان «بستانجي» منتقل شدند و به شرحي كه بعداً بيان خواهيم كرد، همگي به سزاي عمل خويش رسيدند.

مأموران رسانيدن وهّابيان به زندان در اين مراسم، عبارت بودند از:

نجيب آغا معاون اداري والي مصر، سرپرست قاصدان مصري، كارگزاران و همراهان ارسالي از طرف والي مصر، اعيان، اشراف، قضات و ديگر منسوبين دربار.

در حضور اينها آخرين بازجويي اشقياي وهّابي انجام گرفت، ولي انجام مجازات آنان تا تشريف فرمايي پادشاه به «اسكي سراي» به تأخير افتاد.

سرانجام در روز دوّم جمادي الأولي 1234 ه. ذات همايوني با شكوه فراوان به اسكي سراي آمد و عبداللّه بن سعود را به حضور طلبيد. سپس او را حدود نيم ساعت براي تحقير دست بسته سرپا نگهداشتند، پادشاه خطاب به صدر اعظم «درويش پاشا» فرمان داد كه او را با يارانش، هر كدام را در يكي از گذرگاههاي مناسب شهر گردن بزنند.

طبيعي است كه انجام اين فرمان به عهده «خليل آغا» زندان‌بان بستانچي واگذار گرديد.

خليل آغا، «عبداللَّه بن سعود» را در ميدانِ سراي، به دار آويخت و «طامي قحطاني» را در مقابل كاخ تشريفات گردن زد و زنديق مشهور به

تاريخ وهابيان، ص: 159

«خزانه دار» را در بازار مرجان، و عامل قتل عام شهر طائف «عثمان

مضايقي» را در مقابل باب عالي، و ديگر اشقيا را در ديگر گذرگاهها به سزاي عملشان رسانيد.
با اعدام عبداللّه بن سعود و ديگر دستيارانش، تبار وهّابياني كه سالیان دراز در سرزمين حجاز مرتكب انواع جنايتها و خيانتها شده بودند، به شمشير «سلطان محمود غازي» از ريشه و بن كنده شد.

تکمیل

چپاولگري، راهزني و كشتار دستجمعي حجّاج خانه خدا و زائران حرم رسول خدا، به قرمطي‌ها و وهّابي‌ها اختصاص ندارد، بلكه هر از چندي، گروهي از تجاوزگران بي‌ريشه، پرچم ظلم و تعدّي برافراشته، شمشير كين بركشيده‌اند و با خون حجّاج خانه خدا، سرزمين حجاز را گلگون كرده‌اند.
نژاد خفاجي در سال 303 هجري، باديه نشينان كوه عرجون در سال 1062 ه. و ديگر اعراب ساكن مسيرِ راهِ حاجيان در سالهاي 1112 ه.
1113 ه. 1115 ه. و 1121 ه. به قافله‌هاي عازم حجّ خانه خدا شبيخون زده، آتش جنگ به پا كردند و شيفتگان خانه خدا و زائران مدينه رسول‌اللّه را به شهادت رساندند. در اين مسير افراد بي‌گناه فراواني، افزون از ريگهاي بيابان، به دست اين ستمگران مظلومانه به خاك و خون كشيده شدند.
ولي سرانجام ستمگران تجاوزگر با شمشير شريعت و تيغ آبدار سلطنت، مقهور و منكوب شده، روانه دوزخ گشتند.
خداوند منّان همه آنان را از رحمت خود دور گرداند و سايه بلند پايه پادشاه زمان، سلطان سلاطين، سلطان عبدالحميد خان ثاني [فرزند سلطان محمود غازي را با تأييدات ربّاني مؤيّد نمايد و سايه نشينان سايه

گسترده‌اش، از اهل ايمان را، به احترام پيامبر رحمتش از شرّ دشمنان شقاوت پيشه، مصون و محفوظ بدارد!

پايان

در اين نوشتار كه درباره تاريخچه و عملكرد وهّابيان به رشته تحرير در آمد، ممكن است كاستيها و يا ناهماهنگي‌هايي در مورد جزئيّات رويدادها به چشم بخوردكه امري است طبيعي؛ زيرا هر فرازي از اين معلومات، از راه جداگانه‌اي به دست آمده است.
برخي از اين مطالب از كهنسالان حجازي اخذ شده و با گزارشات ديگر تنظيم گرديده است.
و لذا به هنگام تلفيق، تنسيق و تنظيم آنها به صورت يك كتاب مستقل، اين مقدار ناهماهنگي بسيار طبيعي است، ولي مطمئن هستيم كه خوانندگان گرامي مرا مورد عفو و اغماض قرار خواهند داد.
با عرض پوزش و تقاضاي توفيق از خداوند منّان، مطالب خود را پايان مي‌برم.
دريادار سرگرد ايّوب صبري
سرپرست مدرسه عالي نيروي دريايي

يادكردي از مؤلّف

اشاره

از شرح زندگي مؤلّف بزرگوار، معلومات گسترده‌اي به دست ما نرسيده، تنها چيزي كه از بيوگرافي ايشان مي‌دانيم اين است كه:
دريادار سرتيپ «ايّوب صبري پاشا» در اوايل قرن نوزدهم ميلادي در قصبه‌اي به نام: «ارميه» ديده به جهان گشود.
«ارميه» قصبه خوش آب و هوايي در جنوب شرقي «تساليا» در 250 كيلومتري «آتن» واقع است.
اين قصبه در زمان عثمانيها مركز بخش بوده و در حدود 2500 نفر جمعيّت، 5 مسجد، 2 مدرسه و يك سرباز خانه مستحكم داشته است. و مقبره شيخ علي سمرقندي در اين قصبه واقع شده، كه از طرف بار بروس خيرالدّين پاشا بنياد گرديده است.
«ارميه» يكي از بخشهاي ششگانه «يني شهير» است كه پس از معاهده برلين، به يونان ملحق شد و به نام «آرميرو» شهرت يافت، چنانكه «يني شهير» نيز به: «لاريسا» مشهور شد.
تاريخ وهابيان، ص: 162
از دوران تحصيلات مؤلّف اطّلاعي در دست نداريم ولي مي‌دانيم كه از نظر مدارج نظامي به دريا سالاري رسيده و نشان سرتيپ و عنوان فرماندهي نيروي دريايي را داشته است و به تعبير عثمانيها «مين باشي»؛ يعني «سر هزار تن سپاهي» بود، كه در تشكيلات نظامي عثماني، منصبي پايين‌تر از قائم‌مقام به شمار مي‌رفت. او همچنين رئيس ديوان محاسبات نيروي دريايي و سرپرست مدرسه عالي نيروي دريايي بود.
مذهب وي حنفي و از جهت طريقت به «ادريس مختفي» منسوب بود و سرانجام در صفر 1308 ه. برابر سپتامبر 1890 م. در گذشت و در پايين پاي «ادريس مختفي» مدفون گشت.

آثار چاپ شده مؤلّف

1- احوال جزيرة العرب (جغرافياي مفصّل شبه جزيره)
2- اسباب العنايه (ترجمه كتاب بداية النّهايه)
3- تاريخ وهّابيان (كتاب حاضر)
4- ترجمه شمايل شريف (شمايل رسول اكرم صلي الله عليه و آله)
5- تكملة المناسك (مناسك حج)
6- رياض الموقنين (در اخلاقيّات)
7- شرح بانت سعاد (شرح قصيده معروف)
8- محمود السّير (سيره رسول گرامي اسلام)
9- مرآة مكه (تاريخ مكه، دو جلد)
10- مرآة مدينه (تاريخ مدينه، دو جلد)
11- مرآة جزيرة العرب (تاريخ جزيرة العرب)
12- نجاة المؤمنين (احكام و عقايد)

تاريخ وهابيان، ص: 163

محمّد طاهر افندي، شرح حال كوتاهي از ايشان آورده و به عنوان «مردي با فضيلت و فردي پر تلاش» وي را ستوده است. «1»

از ديگر منابع ترجمه‌اش:

1- ايضاح المكنون، ج 1، ص 218 و 316، ج 2، صص 445، 458 و 625
2- معجم المؤلّفين، ج 3، ص 30
3- هديّة العارفين، ج 1، ص 229

كتاب حاضر

مؤلّف محترم مطالب اين كتاب را نخست به صورت سلسله مقالاتي در روزنامه «ترجمان حقيقت» منتشر كرد و سپس مجموعه آنها را به صورت كتابي گرد آورد. تاريخ وهّابيان در سال 1296 ه. برابر 1879 م. در 288 صفحه به تركي عثماني در چاپخانه «قرق انبار» چاپ، و توسّط «يني كتابخانه» منتشر شده است. آنگاه پس از گذشت يك قرن كامل، توسّط «سليمان چليك» به حروف لاتين تبديل شد و در سال 1992 م. از طرف انتشارات بدر- به تركي استانبولي- در استانبول انتشار يافت.

و اينك ويژگيهاي كتاب را به اختصار مي‌آوريم

1- به ريشه‌يابي عقايد وهّابيت پرداخته و از «قرامطه» آغاز كرده است.
وي سيماي قرامطه را در صفحات محدود ترسيم مي‌كند.
2- به هنگام تشريح حوادث انجام شده، از ريزه كاريهاي وقايع فرو گذار نكرده، بلكه رويدادها را با تمام ريزه كاريها بيان نموده است.
تاريخ وهابيان، ص: 164
3- اشعار جالب و مناسب فراواني به تناسب مطالب در جاي جاي كتاب آورده، كه همه آنها به تركي عثماني بود و لذا متن آنها را نياورديم و به ترجمه آنها بسنده كرديم.
4- در مواردي تاريخ وقوع حادثه را در آخر مطلب آورده، كه براي مشخّص شدن در داخل كروشه [...] قرار داديم.
5- علي‌رغم ارتشي بودن و اعتقاد راسخ داشتن به خلفاي عثماني، اشتباهات كارگزاران دربار عثماني را ناديده نگرفته، بلكه آنچه مقتضاي انصاف و تحقيق بود به صراحت آورده است.
6- در مواردي از كتاب، از آگاهيهاي گسترده‌اش در مسائل نظامي بهره جسته و به تشريح نقاط قوّت و يا نقاط ضعف نبردها پرداخته است.
7- به دليل منصب والاي نظامي‌اش، آمار دقيق و بسيار جالبي- كه توسّط پاشاها و فرماندهان و فرمانداران به مركز گزارش مي‌شد- در اختيار او قرار مي‌گرفت و او آمار و ارقام تعداد افراد سپاه، رقم اموال به يغما رفته و شمار افراد قتل عام شده را در موارد زيادي از كتابش آورده است كه در هيچ منبع ديگري يافت نمي‌شود.
8- به دليل آگاهي گسترده‌اش از جغرافياي حجاز، نام روستاها، قلعه‌ها، چشمه‌ها و گذرگاهها را به طور دقيق معرفي مي‌كند.
9- تحليلهايي درست و به دور از تعصّب، در بسياري از پديده‌ها ابراز نموده، كه دقيق و واقع بينانه است؛ همانند تحليل اشتباهات شريف غالب.
10- متن عربي نامه‌هاي متبادل بين سران وهّابي و طرفهاي درگير را آورده، كه ما نيز متن عربي آنها را به عنوان اسناد تاريخي، همراه با ترجمه فارسي آورديم.
اينها گوشه‌اي بود از نكات مورد توجّه و نقاط قوّت كتاب كه به طور
تاريخ وهابيان، ص: 165
فشرده آورديم و اينك به نقاط ضعف و كاستيهاي آن نيز اشاره مي‌كنيم تا ارزيابي صحيحي ارائه داده باشيم:

1- در ريشه‌يابي كتاب از قرامطه گفتگو كرده، ليكن از «ابن تيميّه» و ديگر پايه گذاران مكتب وهّابيت؛ چون برخي از فقهاي حنابله و خلفاي عبّاسي سخن نگفته است.
2- عقايد پوچ و باطل وهّابيان را در جاي جاي كتاب آورده و مهر باطل بر آنها زده، ولي هرگز به بطلان آنها استدلال نكرده است.
3- به جهت مذهب سنّي و مكتب جبري كه داشت، در موارد فراواني ناكاميهاي نيروهاي انتظامي را به قضا و قدر حمل كرده و به اشعاري از اسلاف خود در اين موارد تمسّك جسته است.
4- در برخي از موارد ميان گزارشهاي مربوط به يك واقعه، تناقضاتي ديده مي‌شود كه خود مؤلّف در آخرين پاراگراف كتاب به آن اشاره كرده و از آن پوزش طلبيده است.
5- در ميان گزارشهاي كتاب به برخي از عنايات الهي اشاره كرده و آنها را به عنوان «معجزه» مطرح نموده است، كه از نظر ما معجزه نبوده و اصل وقوع آنها براي ما مسلّم نيست، گرچه دليلي هم بر عدم وقوع آنها نداريم، كه همواره حوادث خارق العاده به فرمان حضرت احديّت در جهان هستي در حال انجام يافتن است.
6- در عهد مؤلّف، وهّابيت در حجاز از ريشه و بن قلع و قمع شده بود و تشكّل بعدي كه منجرّ به تشكيل دولت سعودي و هدم قبور ائمّه بقيع شد، بعد از تأليف اين كتاب روي داد و لذا كتاب فاقد اين بخش و ديگر جنايات وهّابيان

از حمله به كربلا و نجف اشرف و غيره مي‌باشد.
7- علي‌رغم دقّت فراوانش در آوردن ضبط صحيح اسامي اماكن و غيره، «ميدان مناخه» را همه جا «ميدان مناحه» آورده و ما نيز به جهت حفظ امانت در ترجمه «مناحه» آورديم و به اين وسيله اصلاح مي‌كنيم.
8- بعد از نام مقدّس رسول خدا طبق روال اهل سنّت: صَلَّي اللَّه عَلَيهِ وَسَلَّم آورده كه ما براي عدم مخالفت با حديث پيامبر صلي الله عليه و آله در مورد «صلوات بَتْراء» «1» لفظ [و آله را در داخل كروشه آورديم.
اميدواريم ترجمه اين كتاب- با همه كاستيهايش- روشنگر قسمتي از زواياي تاريك تاريخ و بيانگر ناگفته‌هاي فراواني از جنايات وهّابيان، در مقطع حسّاس پي‌ريزي شالوده مذهب باطل وهّابيان باشد محقّقان و خوانندگان را بهره دهد. و نيز مترجم و دست اندركاران نشر كتاب را ذخيره‌اي باشد براي روزي كه: لا يَنْفَعُ مالٌ و لا بَنُون، الّا مَنْ أَتَي‌اللَّهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ: «روزي

که ثروت و فرزند سود نبخشد، جز كسي كه قلبي سليم به پيش خدا مي‌آورد.» «2»
اين ترجمه روز هفتم ذيقعدة الحرام 1418 ه. در «شام» كنار حرم مطهّر قهرمان كربلا حضرت زينب كبري عليها السلام آغاز گرديد و روز دوازدهم صفرالخير 1419 ه. در «قم» كنار حرم مطهّر كريمه اهلبيت حضرت معصومه عليها السلام پايان يافت.
حوزه علميّه قم
علي‌اكبر مهدي‌پور
تاريخ وهابيان، ص: 167
صفحه عنوان- نسخه اصلي
تاريخ وهابيان، ص: 168
صفحه اوّل و دوّم- نسخه اصلي

از نخستين روزي كه آئين ساختگي وهّابيّت در سرزمين مقدّس حجاز شكل گرفت، تعداد فراواني از علماي اعلام و مرزبانان كشور ايمان، با تأليف كتابهاي ارزشمندي، پوچي و بي‌پايگي افكار و عقايد «محمّدبن عبدالوهّاب» را اعلام كرده، مسلمانان را از گرايش به اين مسلك بي‌اساس بر حذر داشتند.
نخستين كسي كه از علماي اهل سنّت به جنگ بي‌امان با بافته‌هاي وهّابيان پرداخت، برادرش: «شيخ سليمان بن عبدالوهاب نجدي» بود كه در كتاب: «الصّواعق الالهيّة في الرّد علي الوهّابيّه» پرده از نقشه‌هاي شيطاني اين ضالّ مضل برداشت و او را از زادگاهش فراري داد.
دوّمين دشمن سرسخت او پدرش «عبدالوهّاب» بود كه قاضي «عُيَينه» بود و تا ايشان زنده بود وي قدرت ابراز همه عقايد انحرافي‌اش را نداشت، چنانكه در مقدّمه كتاب «التّوحيد» اين مطلب به صراحت آمده است. «1»
و نخستين كسي كه از علماي شيعه در ردّ او كتاب نوشت، مرجع عاليقدر
تاريخ وهابيان، ص: 170
جهان تشيّع موحوم «شيخ جعفر كاشف الغطاء» متوفّاي 1228 ه. بود.
وي با تأليف كتاب ارزشمند: «منهج الرّشاد لمن اراد السّداد» همه عقايد محمّد بن عبدالوهّاب را با دلائل روشن و احاديث معتبر از منابع مورد اعتماد و استناد اهل تسنّن، ابطال نمود.
جالب توجّه اينكه معظّم‌له اين كتاب را در پاسخ نامه «عبدالعزيز بن سعود» تأليف كرده، براي ايشان ارسال نموده است.
پس از آنها صدها عالم متعهّد و درد آشنا با تأليف كتابهاي ارزشمندي به ردّ آراء و عقايد باطل محمّدبن عبدالوهّاب پرداخته‌اند.
و اينك عناوين تعدادي از آنها را كه به دست ما رسيده در سه بخش جداگانه تقديم خوانندگان گرامي مي‌كنيم:
الف- آثار علماي اهل سنّت در ردّ وهّابيّت
1. الأجوبة النّجدية، شمس الدين سفاريني، نابلسي حنفي، متوفاي 1188 ق.
2. الأجوبة النّعمانية عن الأسئلة الهنديّة، ابن آلوسي، متوفاي 1317 ق.
3. اسلام ديني و وهابيت ديني- استانبولي-، عمر اوُنگوت، چاپ استانبول 2002 م. 227 صفحه رقعي.
4. الاسلام و الايمان، حسين حلمي ايشيق، چاپ استانبول، 1986 م.
5. الاشارة بطرق حديث الزيارة، ابن حجر عسقلاني، متوفاي 852 ق.
6. الاصول الاربعة في ترديد الوهّابيّة، محمّد حسن مجدّدي سرهندي،

چاپ امرتسر، هند، 127 صفحه رقعي.
7. اظهار العقوق ممّن منع التّوسّل بالنّبي و الوليّ الصّدوق، مشرفي مالكي جزائري.
8. الاقوال المرضيّة في الرّد علي الوهّابيّة، شيخ عطا الكسم دمشقي.
9. الانتصار للاولياء الابرار، طاهر سنبل حنفي، چاپ بغداد، 1345 ق.
10. الاوراق البغداديّة، شيخ ابراهيم راوي.
11. براءة الشّيعة من مفتريات الوهّابيّة، محمّد احمد حامد سوداني، چاپ تهران، 1413 ق.
12. البراءة من الاختلاق في الرّد علي أهل الشّقاق، شيخ علي بن زين العابدين سوداني.
13. البراهين السّاطعة، شيخ سلامة عزامي، متوفاي 1379 ق.
14. البصائر في ردّ الوهابيّين و المادّيين، مجدالدولة غلام نبيّ اللَّه، چاپ مدارس، هند، 1295 ق.
15. البصائر لمنكري التّوسّل بأهل المقابر، شيخ حمداللَّه داجوي هندي.
16. تاريخ وهّابيان- استانبولي- ايّوب صبري، متوفاي 1308 ق. چاپ استانبول، 1296 ق.
17. تاريخ الوهّابييّن، ايّوب صبري، تعريب: عبدالناصر جزايري، چاپ قاهره، 2003 م. 224 صفحه رقعي.
18. تاژاوەي وه هابيه كان- كردي- سيد احمد زيني دحلان، چاپ اول، 1367 ش.
19. تبرّك الصّحابة، شيخ محمدطاهر كردي مكي، چاپ اول، 1385 ق.

20. تبرّك الصّحابة بآثار الرّسول، محمّد طاهر كردي حنفي. (ترجمه حيدر انصاري نجف آبادي)، چاپ اول، تهران، 1396 ق.
21. تجريد سيف الجهاد، عبداللَّه بن عبداللّطيف شافعي (استاد محمّدبن عبدالوهّاب).
22. تحذير أحباب الأولياء، چاپ معهد تيجاني، امّ درمان، سودان.
23. تحريض الاغبياء علي الاستغاثة بالانبياء و الاولياء، عبداللَّه بن ابراهيم ميرغني.
24. التّحفة المختارة في الرّد علي منكر الزيارة، تاج الدين عمر بن ابي اليمن لخمي فاكهي مالكي، متوفاي 731 ق.
25. التّحفة الوهبيّة في الردّ علي الوهابيّة، داود بن سليمان بغدادي نقشبندي حنفي، متوفاي 1299 ق.
26. تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد، شيخ محمد بخيت مطبعي حنفي، مفتي مصر، متوفاي 1354 ق، چاپ مصر، 1318 ق.

27. التّعقّب الشّديد علي هدي الزّرعي العنيد، شيخ محمد عربي تباني مكّي، متوفاي 1390 ق.
28. تنبيه المنتقد للاحتفال بليلة المولد، عمر بن ابي بكر بارو، چاپ اول، 1369 ش.
29. تهكّم المقلّدين بمن ادّعي تجديد الدّين، محمّدبن عبدالرّحمان بن عفالق حنبلي (معاصر محمد بن عبدالوهاب).
30. التّوسّل، محمّد عبدالقيّوم قادري هزاروي، چاپ استانبول، 1984 م.
31. التّوسّل بالنّبي و جهلة الوهّابيّين، ابوحامد بن مرزوق دمشقي، چاپ تاريخ وهابيان، ص: 173
استانبول، 1975 م.
32. التوسّل عبادة توحيدية، محمد عيسي آل مكباس، چاپ قم، 1426 ق.
33. التوضيح عن توحيد الأخلاق، عبداللّه راوي افندي- مخطوط-.
34. جلاء العينين في محاكمة الأحمدين، نعمان بن محمود آلوسي بغدادي.
35. جلال الحقّ في كشف أحوال أشرار الخلق، شيخ ابراهيم حلمي قادري الاسكندري، چاپ اسكندريه، مصر، 1355 ق.
36. الجوابات، ابن عبدالرزاق حنبلي.
37. الجوهر المنظّم في زيارة قبر النبي المكرم، ابن حجر مكي، چاپ قاهره، 2000 م.
38. حسن المقصد في عمل المولد، جلال الدين سيوطي، متوفاي 911 ق. چاپ بيروت، 1407 ق.
39. الحق الدّامغ، شيخ احمد بن حمد خليلي، مفتي كشور عمان.
40. الحقّ المبين في الرّد علي الوهّابيّين، شيخ احمد سعيد سرهندي نقشبندي.
41. الحقائق الاسلاميّة في الرّد علي المزاعم الوهّابيّة، شيخ مالك بن شيخ داود (مدير مدرسه العرفان، در كوتبالي، مالي) چاپ استانبول، 1405 ق.
42. الحقيقة الاسلامية في الردّ علي الوهّابية، عبدالغني بن صالح حمادة، چاپ إدلب، 1894 م.
43. خاطرات همفر، مستر همفر، ترجمه دكتر محسن مؤيدي، چاپ تاريخ وهابيان، ص: 174
تهران، 1362 ش.
44. خلاصة الكلام في بيان امراء البلد الحرام، احمد بن زيني دحلان مكّي، چاپ قاهره، 1888 م.
45. الدّرر السّنيّة في الرّد علي الوهّابيّة، احمدبن زيني دحلان مكّي (صاحب سيره نبويّه)، چاپ قاهره، 1298 م.
46. الدّر المنيف في زيارة اهل البيت الشريف، احمد بن احمد مصري- تاريخ تأليف 1267 ق-

47. الدّرة الثّمينة فيما لزائر النّبي الي المدينة المنوّرة، احمد بن محمد مدني دجاني انصاري، چاپ قاهره، 2000 م.
48. دستهاي ناپيدا، مستر همفر، ترجمه احسان قرني، چاپ تهران، 1378 ش.
49. دفع الشّبه عن الرّسول و الرّسالة، ابوبكر بن محمد حصني دمشقي، متوفاي 829 ق. چاپ قاهره، 1418 ق. 256 صفحه.
50. الردّ علي ابن عبدالوهاب، شيخ احمد مصري احسائي.
51. الردّ علي ابن عبدالوهاب، اسماعيل تميمي، متوفاي 1248 ق. چاپ تونس.
52. الردّ علي ابن عبدالوهاب، شيخ عبداللَّه بن عيسي مويسي.
53. الردّ علي ابن عبدالوهاب، عبدالوهاب بن احمد بركات شافعي مكي.
54. الردّ علي ابن عبدالوهاب، شيخ محمد بن عبداللّطيف احسائي.
55. الردّ علي محمد بن عبدالوهاب، محمد بن سليمان كردي شافعي (استاد محمد بن عبدالوهاب).
تاريخ وهابيان، ص: 175
56. الردّ علي الوهابية، عبداللَّه حبشي هرري.
57. الردّ علي الوهابية، عمر محجوب- مخطوط-.
58. الردّ علي الوهابية، عبداللّه بن صديق غماري، متوفاي 1413 ق.
59. الرّد علي الوهّابيّة، صالح كواش تونسي.
60. الرّد علي الوهّابيّة، طباطبائي بصري.
61. الرّد علي الوهّابيّة، عبدالرّحمان احسائي.
62. الرّد علي الوهّابيّة، عبداللّه بن عيسي مويسي.
63. الرّد علي الوهّابيّة، عبدالمحسن اشيقري حنبلي.
64. الرّد علي الوهّابيّة، محمّد بن عبداللّطيف احسائي.
65. الرّد علي الوهّابيّة، محمّد صالح زمزمي شافعي.
66. الرّد علي الوهّابيّة، مصطفي مصري بولاقي.
67. الرّد علي الوهّابيّة، منعمي.
68. ردود علي شبهات السلفية، محمد نوري بن رشيد نقشبندي ديرشوي، چاپ 1408 ق.
69. الردود علي محمد بن عبدالوهاب، شيخ صالح غلابي مغربي.
70. ردّ وهابي، مفتي محمود، بن مفتي عبدالقيّوم، چاپ استانبول، 1401 ق.
71. الرّسالة الرّديّة علي الطائفة الوهّابيّة، محمّد عطاء اللَّه رومي.
72. رسالة في تحقيق الرّابطة، شيخ خالد بغدادي، چاپ استانبول، 1973 م.
73. رسالة في جواز التّوسّل، شيخ مهدي وازناني مغربي.

74. رسالة في حكم التّوسّل بالانبياء، شيخ محمّدحسنين مخلوف.
75. رسالة في الصّوفيّة و ردّ الوهّابيّة، خالد بغدادي.
76. رسالة في مسألة الزّيارة، محمد بن علي مازني.
77. الرسالة المرضية في الرد علي من ينكر الزيارة المحمدية، محمد سعدي مالكي.
78. رسالة مسجّعة محكمة، شيخ صالح كواش تونسي.
79. زنگ خطر، حاج سيد امير شيخ قتالي (م: 1415 ه).
80. سبيل النّجاة عن بدعة اهل الزّيغ و الضّلالة، قاضي عبدالرّحمان قوتي.
81. سرگذشت وهابيت، احمد زيني دحلان، ترجمه ابراهيم دامغاني، چاپ دوّم، 1378 ش. تهران.
82. سعادة الدّارين في الرّد علي الفرقتين: الوهّابيّة و مقلّدة الظّاهريّة، شيخ ابراهيم سمنودي منصوري، چاپ مصر 1320 ق- دو مجلد.
83. سلفيّه بدعت يا مذهب؟، محمد سعيد رمضان البوطي، ترجمه دكتر حسين صابري، چاپ مشهد، 1383 ش. 297 صفحه وزيري.
84. السّلفيّة مرحلة زمنية مباركة، لا مذهب اسلامي، محمد سعيد رمضان البوطي.
85. السّلفيّة الوهّابيّة، حسن بن علي سقّاف، چاپ بيروت، 1425 ق.
86. السّيف الباتر لعنق المنكر علي الاكابر، سيّد علوي بن احمد حدّاد، متوفاي 1222 ق.
87. سيف الجبار المسلول علي أعداء الأبرار، شاه فضل رسول قادري،

چاپ استانبول، 1979 م.
88. السّيف الصّقيل في الردّ علي ابن زفيل، تقي الدين سبكي، متوفاي 756 ق.
89. السّيف الهندي في ابانة طريقة الشّيخ النّجدي، عيسي بن محمّد صنعاني.
90. السّيوف الصّقال في أعناق من أنكر علي الاولياء بعد الانتقال، يكي از علماي بيت المقدس.
91. السّيوف المشرفيّة لقطع أعناق القائلين بالجهة و الجسمية، علي بن محمد ميلي جمالي مالكي تونسي.
92. شرح حزب البحر، احمد زروق فاسي مالكي، متوفاي 899 ق.
93. شفاء السّقام في زيارة خير الأنام، تقي الدّين سبكي، متوفاي 756 ق.
94. شواهد الحق بالاستغاثة بسيّد الخلق، شيخ يوسف نبهاني، چاپ استانبول، 1973 م.
95. الصّارم المنكي في الرّد علي السّبكي، ابن عبدالهادي مقدسي (چاپ

1319 ه. مصر).
96. الصّارم الهندي في عنق النّجدي، شيخ عطاء مكّي.
97. صاروخ الغارة، شيخ محمدطاهر يوسف تيجاني مالكي، چاپ سودان.
98. صالح الاخوان في الردّ علي من قال علي المسلمين بالشرك و الكفران، داود بن سليمان بغدادي، متوفاي 1299 ق.
99. صدق الخبر في خوارج القرن الثّاني عشر، شريف عبداللَّه بن شريف حسن پاشا (چاپ لاذقيّه، سوريّه).
تاريخ وهابيان، ص: 178
100. صفحات من تاريخ الجزيرة العرب الحديث، محمد عوض الخطيب.
101. الصّلات و البشر في الصّلاة علي خير البشر، محمّد بن يعقوب فيروز آبادي (صاحب قاموس).
102. صلح الاخوان، في الرّد علي من قال علي المسلمين بالشّرك و الكفران، داود بن سليمان حنفي بغدادي (م: 1299. ه).
103. الصّواعق الالهيّة في الرّد علي الوهّابيّة، شيخ سليمان بن عبدالوهّاب نجدي (برادر محمّدبن عبدالوهّاب)، چاپ بمبئي، 1306 ق.
104. صواعق من نار علي صاحب المنار، شيخ يوسف دجوي، از علماي الازهر مصر.
105. الصّواعق و الرّدود، عفيف الدّين عبداللَّه بن داود حنبلي.
106. ضلالات الوهّابيّين، حسين حلمي ايشيق، (چاپ استانبول 1976 م).
107. ضياء الصّدور لمنكر التّوسل بأهل القبور، ظاهر شاه سيان بن عبدالعظيم سيان مديني، چاپ استانبول، 1406 ق.
108. العقائد الصّحيحة في ترديد الوهّابيّة النّجدية، حافظ محمد حسن سرهندي حنفي، چاپ امرتسر، هند، 1360 ق.
109. عقد نفيس، في ردّ شبهات الوهّابي التّعيس، ابوالفداء اسماعيل تميمي تونسي.
110. عقيدتنا في زيارة القبور، عبدالعزيز صالح مدني، چاپ اول، 1419 ق.
111. علماء المسلمين و الوهّابيّون، حسين حلمي ايشيق، چاپ استانبول، 1973 م.
112. غوث العباد في بيان الرّشاد، شيخ مصطفي حمامي مصري.
تاريخ وهابيان، ص: 179
113. فاهامان واهابي، ترجمه كتاب حاضر به زبان: مالزي، چاپ معاونت بين الملل، تهران، 1367 ش.. Fahaman WahabiL
114. فتاوي العلماء في تحريم تكفير المسلمين، زين العابدين شابغدادي، چاپ پاكستان، 1971 م.
115. الفتنة الوهّابيّة، احمد بن زيني دحلان، چاپ مصر، 1354 ق.

116. فتنه وهّابيت، احمد بن زيني دحلان (ترجمه دكتر همايون همّتي).
117. الفجر الصّادق في الرّد علي منكري التوسّل و الكرامات و الخوارق، شيخ جميل صدقي زهاوي، چاپ قاهره، 1323 ق.
118. فرقان القرآن بين جهات الخالق و جهات الأكوان، شيخ سلامه عزامي قضاعي شافعي، چاپ مصر.
119. فصل الخطاب في ردّ ضلالات ابن عبدالوّهاب، احمد بن علي بصري قپانچي شافعي.
120. فصل الخطاب في الرّد علي محمّد بن عبدالوهّاب، شيخ سليمان بن عبدالوهّاب (برادر محمّدبن عبدالوهّاب)، متوفاي 1210 ق. چاپ چهارم.
121. قصيدة في الردّ علي ابن عبدالوهاب، سيو معمي.
122. قصيدة في الردّ علي الصنعاني الذي مدح ابن عبدالوهاب، سيد مصطفي بولاقي.
123. قصيدة في الردّ علي الصنعاني في مدح ابن عبدالوهاب، ابن غلبون ليبي.
124. قصيدة في ردّ الوهابية، عبدالعزيز قرشي مالكي احسائي.
125. قطع العروق الوُرْدِية من صاحب البروق النّجدية، حافظ احمد بن

صديق غماري، متوفاي 1380 ق.
126. القول المقنع في الردّ علي الألباني المبتدع، عبداللَّه بن صديق غماري، متوفاي 1413 ق.
127. اللّامذهبيّة أخطر بدعة تهدّد الشّريعة الاسلامية، دكتر محمدسعيد رمضان البوطي، چاپ دمشق، 1988 م.
128. لفحات الوجد من فعلات أهل نجد، محسن بن عبدالكريم بن اسحاق، متوفاي 1266 ق.- مخطوط-.
129. لمع الشهاب في سيرة محمد بن عبدالوهاب، چاپ بيروت، 1976 م. با تحقيقات احمد مصطفي ابوحاكمة.
130. المبرد المبكي في الردّ علي الصارم المنكي، محمد بن علي بن علّان صديقي مكّي، متوفاي 1057 ق.
131. مخالفة الوهّابيّة للقرآن و السّنّة، عمر عبدالسّلام، چاپ بيروت، 1416 ق.
132. المدراج السّنية في ردّ الوهّابيّة، عامر قادري (معلّم دارالعلوم قادري كراچي)، چاپ استانبول، 1978 م.
133. مذكّرات مستر همفر، ترجمه دكتر ج. خ. چاپ بيروت، 1973 م.
134. مرهم العلل المعظلة، عفيف الدّين عبداللَّه بن اسعد يافعي يمني، متوفاي 768 ق.
135. المسائل المنتخبة، قاضي حبيب الحق بن عبدالحق، چاپ استانبول،

1406 ق.
136. مصباح الانام و جلاء الظّلام في ردّ شبه البدعي الّتي اضلّ بها العوام،
تاريخ وهابيان، ص: 181
سيّد علوي بن حداد.
137. المقالات الوفيّة في الرّد علي الوهّابيّة، شيخ حسن قزبك.
138. المقالة المرضية في الردّ علي من ينكر الزيارة المحمديّة، به پيوست كتاب «البراهين الساطعة» چاپ شده.
139. مناظرة مع الألباني، محمد غماري زمزمي، متوفاي حدود 1407 ق.
140. المنح الالهيّة في طمس الضّلالة الوهّابيّة، اسماعيل تميمي تونسي، نسخه خطي آن در كتابخانه ملي تونس به شماره 2780 موجود است.
141. المنحة الوهبيّة في الرّد علي الوهّابيّة، داود بن سليمان حنفي بغدادي (م: 1299 ه.)، چاپ بمبئي، 1305 ق.
142. من معرّبات المكتوبات، شيخ احمد بن عبد الأحد قادري حنفي نقشبندي، چاپ استانبول، 1973 م.
143. المواهب الرّحمانيّة و السّهام الأحمديّة في نحور الوهّابيّة، شيخ احمد بن داود.
144. الميزان الكبري، عبدالوهاب بصري، چاپ استانبول، 1973 م.
145. نجم المهتدي و ردّ المعتدي، فخر بن معلّم قرشي، متوفاي 725 ق.
146. النّصيحة الذهبية، حافظ ذهبي، متوفاي 748 ق.
147. نصيحة لاخواننا علماء نجد، يوسف بن سيد هاشم رفاعي، با مقدمه دكتر محمدسعيد رمضان الفوطي.
148. النّقول الشّرعيّة في الرّد علي الوهّابيّة، مصطفي بن احمد بن حسن شطي حنبلي، چاپ استانبول، 1406 ق.
149. وسيلة الاسلام بالنّبي عليه الصّلاة و السّلام، ابوالعباس احمد بن
تاريخ وهابيان، ص: 182
خطيب، ابن قنفذ جزايري، متوفاي 810 ق. با مقدمه سليمان صيد چاپ شده.
150. وهابيت ايده استعمار، مستر همفر، ترجمه: الف. ع. چاپ تهران، 1398 ق.
151. الوهّابيّة في نظر علماء المسلمين، احسان عبداللّطيف بكري، چاپ چهارم، قم، 1408 ق.
152. وهابيت مسلمانان علماء كي نظر مين (اردو) احسان عبداللّطيف بكري، ترجمه سيد نيازعلي رضوي هندي، چاپ قم، 1411 ق.
153. وهابيز فتنه (انگليسي) سيد احمد زيني دحلان، ترجمه سيد سعيد اختر رضوي، Wahhabis, Fitnah Exposed چاپ قم، 2000 م.
154. وهابيسم (فرانسه) زيني دحلان, Heresie Wahabite چاپ تهران،

1370 ش.
155. الوهابيون و البيوت المرفوعة، محمد علي بن حسن همداني سنقري، متوفاي 1354 ق. چاپ دوم، قم، 1418 ق.
156. يهود لا حنابلة، شيخ ظواهري، شيخ الأزهر.
ب- آثار علماي شيعه در ردّ وهابيّت
157. آئين وهّابيّت، استاد جعفر سبحاني، چاپ دهم، 1380 ش.
158. الآيات البيّنات، شيخ محمّد حسين كاشف الغطاء، چاپ نجف اشرف، 1345 ق.
159. الآيات الجليّة في ردّ شبهات الوهابيّة، شيخ مرتضي آل كاشف الغطاء، متوفاي 1931 ق.
تاريخ وهابيان، ص: 183
160. ابن باز فقيه آل سعود، صالح الورداني، چاپ مصر، 2001 م.
161. الاحتجاجات العشرة مع العلماء في مكة المكرمة و المدينة المنورة، آيةاللَّه سيد عبداللَّه شيرازي، متوفاي 1405 ق. چاپ ششم، 1425 ق.
162. الاحتفال بذكري الانبياء و عباد اللّه الصّالحين، سيّد مرتضي عسكري.
163. الاحتفال بذكري مولد النبي صلي اللّه عليه و آله، سيد عبدالرحيم موسوي، چاپ اول، قم، 1422 ق.
164. الأرض مسجداً و طهوراً، محمد نديم فليّح طائي، چاپ كويت، 1399 ق.
165. إزاحة الغيّ في الردّ علي عبدالحيّ، مشرف علي بن حسن، متوفاي بعد از 1240 ق.
166. ازاحة الوسوسة عن تقبيل الأعتاب المقدّسة، شيخ عبداللَّه مامقاني، متوفاي 1351 ق. چاپ نجف اشرف، 1345 ق.
167. ازهاق الباطل في ردّ شبه الفرقة الوهّابية، محمّدبن عبدالوهّاب همداني، متوفاي 1303 ق.
168. استغاثه، توسّل و شفاعت، مرتضي قاسمي، چاپ كاشان، 1373 ش.
169. اكمال السّنة في نقض منهاج السنّة، سيد مهدي بن صالح قزويني كيشوان، متوفاي 1358 ق.
170. اكمال المنّة في نقض منهاج السنّة، شيخ سراج الدين حسن بن عميمي لكهنوي، متوفاي 1353 ق.
171. الانصاف و الانتصاف لأهل الحق من الاسراف، تاريخ تأليف:
تاريخ وهابيان، ص: 184
757 ق.- مخطوط-.
172. اينست آيين وهّابيت، سيد ابراهيم سيد علوي.
173. بحث تحليلي در عقايد وهّابيت، سيد جعفر سيّدان، چاپ مشهد،

1386 ش.
174. بحوث مع اهل السّنة و السّلفيّة، سيّد مهدي روحاني، چاپ تهران، 1399 ق.
175. البدعة، استاد جعفر سبحاني، چاپ بيروت، 1419 ق.
176. البراهين الجليّة في رفع تشكيلات الوهّابيّة، سيّد محمّد حسن قزويني، متوفاي 1380 ق. چاپ نجف اشرف، 1346 ق.
177. برگي از جنايات وهابي‌ها، سيد مرتضي رضوي، ترجمه ضيائي.
178. بزرگداشت اولياء خدا، يعقوب جعفري، چاپ تهران، 1372 ش.
179. بزرگداشتها در اسلام، سيّد جعفر مرتضي عاملي، ترجمه محمد سپهري، چاپ سوم، 1378 ش.
180. البكاء علي موتي المؤمنين، سيد عبدالرحيم موسوي، چاپ دوم، 1426 ق.
181. البكاء علي الميّت علي ضوء السّنة و السّيرة، محمّد جواد طبسي.
182. البناء علي قبور الانبياء و الاولياء، سيّد مرتضي عسكري.
183. بنيانگذاران عقائد وهّابيّت، داود الهامي.
184. بيان احوال وهابيان (آذري) فهرست نسخ خطي آذربايجان، ج 1، ص 49، رقم 104 (اليازمالاري كاتولوغي) به شماره 248216814- 6.
185. البيت المعمور في عمارة القبور (اردو)، سيد علينقي نقوي لكهنوي، تاريخ وهابيان، ص: 185
متوفاي 1408 ق. چاپ هند، 1345 ق.
186. پيشينه سياسي فكري وهّابيّت، محمّد ابراهيم انصاري لاري.
187. تاريخ وهّابيّت، عبدالرّسول مدني كاشاني، متوفاي 1366 ق.
188. تاريخچه و نقد و بررسي عقايد و اعمال وهّابي‌ها، سيّد محسن امين (ترجمه: سيّد ابراهيم سيّد علوي)، چاپ اول، تهران، 1357 ش.
189. التبرّك، صباح علي بياتي، چاپ اول، 1422 ق.
190. التّبرك، علي احمدي ميانجي، چاپ تهران، 1404 ق.
191. تبرّك و توسّل، جواد محدّثي، چاپ قم، 1376 ش.
192. تجزيه و تحليل الوهابية، سيد محمدحسن قزويني، چاپ تهران.
193. التحفة الامامية في دحض حجج الوهابية، سيد محمدحسن آغا مير قزويني، متوفاي 1380 ق.
194. تحليلي نو بر عقائد وهّابيان، محمّد حسين ابراهيمي، چاپ چهارم، 1379 ش.
195. تنبيه الغافلين، شيخ عبدالحسين فخرومي قرشي.
196. توحيد و شرك، مديريت حوزه‌هاي علميه اهل سنت، چاپ اول، 1378 ش.
197. التوسّل، سيد عبدالرّحيم موسوي، چاپ اول، 1422 ق.

198. التوسّل، سيد محسن خرازي، چاپ اول، 1422 ق.
199. توسّل از ديدگاه عقل و قرآن، سيّد محمّد ضياء آبادي، چاپ تهران، 1362 ش.
200. التوسّل الي اللَّه، محمود عرفان، چاپ اول، 1425 ق.
تاريخ وهابيان، ص: 186
201. توسّل به ارواح مقدّسه، استاد جعفر سبحاني.
202. التوسّل، مفهومه و اقسامه و حكمه، استاد جعفر سبحاني، چاپ بيروت، 1418 ق.
203. ثامن شوال، سيد عبدالرزّاق مقرّم، متوفاي 1391 ق.
204. جنايت وهّابيت، سيّد حسن ميردامادي.
205. جوابات الوهابيّين، سيد محمدحسين موسوي كيشوان، متوفاي 1356 ق.
206. چرا به زيارت بقيع مي‌رويم؟ علي كاظمي، چاپ 1397 ق.
207. چرا؟ چرا؟ علي عطائي اصفهاني، چاپ اول، 1384 ش. 368 صفحه رقعي.
208. چهره واقعي وهابيت، ترجمه حبيب روحاني، چاپ پنجم، 1382 ش.
209. الحرب الوهّابي، دكتر عبدالصّاحب يادگاري.
210. الحسين و الوهّابية، جلال معاش، چاپ بيروت، 1426 ق.
211. حقيقة التوسّل و الوسيلة، موسي محمّد علي، (چاپ بيروت).
212. حكم البناء علي القبور، عبدالكريم بهبهاني، چاپ اول، 1422 ق.
213. خداي وهابي‌ها، سيد محمود عظميي، چاپ اول، 1377 ش.
214. الدرّ الفريد في العزاء علي السّبط الشهيد، سيد علي بن سيد محمدحسين شهرستاني، متوفاي 1344 ق.
215. دربارگاه نور، ناصرالدّين صديق، چاپ دوم، قم، 1383 ش.
216. درسهايي از شفاعت، سيد تقي طباطبايي قمي، چاپ اول، قم، 1364 ش.
تاريخ وهابيان، ص: 187
217. دعايات مكثّفة ضدّ الوهابية، سيد مهدي بن سيد محمد سويج.
218. دعوي الهدي الي الورع في الافعال و الفتوي، شيخ محمّد جواد بلاغي، متوفاي 1352 ق. چاپ نجف اشرف، 1344 ق.
219. الدّعوة الحسينيّة الي مواهب النّبي السّنية، محمدباقر همداني- مخطوط-
220. دعوة الحق الي ائمّة الخلق، ميرزا هادي حسيني خراساني، (م: 1368 ه) در دو مجلد، جلد اول در بغداد به چاپ رسيده، جلد دوم آن مخطوط است.
221. دليل واقعي در جواب وهّابي، سيد حسين عرب باغي، متوفاي 1369

ق. چاپ سنگي تبريز.
222. دو محور عقايد وهابيان، داود الهامي، چاپ قم، 1379 ش.
223. ردّ شبهات وهّابيها، عيسي سليم پور اهري، چاپ قم، 1341 ش.
224. الردّ علي فتاوي الوهّابيّين، سيد حسن صدر كاظمي، متوفاي 1354 ق. چاپ اول، بغداد، 1344 ق.
225. الردّ علي الوهابيّة، شيخ عبدالكريم الزّين، متوفاي 1360 ق.
226. الردّ علي الوهابيّة، شيخ محمدعلي اردوبادي، متوفاي 1380 ق. چاپ 1345 ق.
227. الردّ علي الوهابيّة، شيخ مهدي بن محمدعلي اصفهاني.
228. الردّ علي الوهابيّة، شيخ هادي بن عباس بن علي آل كاشف الغطاء، متوفاي 1361 ق.
229. ردّ الفتوي بهدم قبور الأئمّة في البقيع، شيخ محمدجواد بلاغي،

متوفاي 1352 ق.
230. رساله‌اي در ردّ شبهات وهّابيّه، سيّد صدرالدّين صدر (م: 1373 ه)
231. رساله ردّ بر وهّابيت، شيخ محمّد صفائي حائري.
232. رسالة في ردّ شبهات الوهابية، سيد صدرالدين صدر، متوفاي 1373 ق.
233. رسالة في الرّد علي الوهّابيّة، سيّد حسن صدر، (م: 134 ه).
234. رسالة في الرد علي الوهابية، شيخ قاسم ابوالفضل محجوب بوشهري.
235. رسالة في ردّ مذهب الوهابية، سيد محمد بن سيد محمود عصّار، متوفاي 1356 ق. چاپ قم، 1420 ق. با تحقيقات نعمان النّصري.
236. رسالة في هدم المشاهد، سيد ابوتراب خوانساري، متوفاي 1346 ق.
237. رويكرد عقلاني بر باورهاي وهابيت، نجم الدين طبسي، چاپ قم، 1384 ش.
238. رؤية اللَّه بين التّنزيه و التّشبيه، عبدالكريم بهبهاني، چاپ اول، 1422 ق.
239. زيارت، جواد محدّثي، چاپ تهران، 1371 ش.
240. زيارة قبر الرسول، چاپ نجف اشرف، 1426 ق.
241. زيارة القبور، سيد عبدالرّحيم موسوي، چاپ اول، 1422 ق.
242. الزّيارة و التوسّل، صائب عبدالحميد، چاپ قم، 1421 ق.
243. السّجود علي الارض، علي احمدي ميانجي.
244. السّجود علي التّربة، محمدابراهيم موحّد قزويني، چاپ دوم،

1401 ق.
245. السّيف الحيدري، ولايتعلي بن غلام رسول اكبر فوري.
246. سيماي وهابيت، عبداللّه محمد (ترجمه هكذا رأيت الوهّابيّين).
247. شبهات الوهّابيّة، حسن بن ابي المعالي، چاپ نجف اشرف.
248. شبي در قطار، حسينعلي انصاري راد.
249. شرك و بدعت، مصطفي نوراني.
250. الشّعائر الحسينية، شيخ محمدحسين آل مظفر، متوفاي 1381 ق. چاپ بغداد، 1348 ق.
251. الشّعائر الحسينية في العراق، سيد علي نقي نقوي لكهنوي، ترجمه از انگليسي، از طامس لائل.
252. الشّفاعة، عبدالكريم بهبهاني، چاپ اول، 1422 ق.
253. الشّفاعة حقيقة اسلامية، چاپ قم، 1418 ق.
254. الشفاعة، بحوث في حقيقتها و اقسامها و معطياتها، سيد كمال حيدري، چاپ اول، 1425 ق.
255. الشّيعة و الوهّابية، سيد مهدي بن سيد صالح قزويني، متوفاي 1358 ق. چاپ نجف اشرف.
256. الصّراط المستقيم، غلامعلي بهاونگري هندي (به زبان كجراتي).
257. الصّوارم الماضية لردّ الفرقة الوهابية، سيد محمد مهدي قزويني، متوفاي 1300 ق.
258. الصّواعق المحرقة في علائم الظّهور و ردّ الوهّابيّة، شيخ ابوالحسن مرندي (صاحب مجمع النّورين)، چاپ تهران، 1334 ش.
تاريخ وهابيان، ص: 190
259. العقود الدّرية في ردّ شبهات الوهابية، سيد محسن امين عاملي- به نظم-
260. غفلة الوهّابيّة عن الحقائق الدّينيه، سيّد مهدي قزويني.
261. فتنه وهّابيت (انگليسي)، سيد سعيد اختر رضوي، چاپ قم، 2000 م.
262. فتنه وهّابيت (اردو)، فروغ كاظمي، چاپ لكهنو، هند، 1998 م.
263. فراسوي پرده‌ها، سيّد محسن امين (ترجمه: دكتر سيد حسن افتخار زاده)، چاپ تهران، 368 صفحه.
264. فرقه وهّابي و پاسخ شبهات آنها، علي دواني، چاپ سوم 1368 ش.
265. الفرقة الوهّابيّة في خدمة من؟، سيّد ابوالعلا تقوي.
266. فصل الخطاب في نقض مقالة ابن عبدالوهاب، محمد بن عبدالنّبي نيشابوري، متوفاي 1232 ق.
267. الفصول المهمّة في مشروعيّة زيارة النّبي و الأئمّة، شيخ مهدي ساعدي عماري.
268. فقهاء النّفط، صالح الورداني، چاپ قاهره، 2001 م. 231 صفحه.

269. فهرست كتابهائي كه در ردّ وهابيّت نوشته شده، ناصر باقري بيد هندي.
270. قائدة اهل الباطل و دفع شبهات المجادل، علي بن عبداللَّه بحراني، چاپ هند، 1306 ق.
271. كشف الأثر، في مسألة السّفر و جواب ملّا احمد وهّابي، سيد حسين عرب باغي، متوفاي 1369 ق. چاپ قم، 1366 ش.
272. كشف الارتياب في أتباع محمّدبن عبدالوهّاب، سيّد محسن امين، تاريخ وهابيان، ص: 191
چاپ پنجم، 1347 ق. دمشق.
273. كشف الاستار، سيّد احمد خسرو شاهي.
274. كشف النّقاب عن عقائد ابن عبدالوهاب، سيد علينقي نقوي لكهنوي، متوفاي 1409 ق. چاپ نجف اشرف، 1927 م.
275. كفر الوهابية، شيخ محمدعلي قمي حائري، متوفاي 1381 ق. چاپ نجف اشرف، 1927 م.
276. الكلمات التّامّات، ميرزا محمد علي اردوبادي، متوفاي 1380 ق.
277. ماضي الوهابيّين و حاضرهم، سيد مرتضي رضوي، چاپ بيروت- لندن.
278. مسأله شفاعت، هاشم هاشم زاده هريسي، چاپ سوم، 1399 ق.
279. المشاهد المشرّفة و الوهّابيّون، شيخ محمدعلي سنقري، متوفاي 1354 ق. چاپ نجف اشرف، 1345 ق.
280. مع الوهّابيّين في خططهم و عقائدهم، استاد جعفر سبحاني، چاپ تهران، 1986 م.
281. معيار الشّرك في القرآن، سيد عزّالدين زنجاني، چاپ بيروت، 1411 ق.
282. المناهج الحائرية في نقض كتاب الهداية السّنية، سيد محمدحسن آغامير قزويني، متوفاي 1380 ق.
283. من سنن النّبي البكاء علي الميّت، سيّد مرتضي عسكري.
284. من سنن النّبي الصّلاة علي محمّد و آل محمّد، سيّد مرتضي عسكري. تاريخ وهابيان، ص: 192
285. منظومة في الردّ علي الوهابية، شيخ عبدالحسين خيامي عاملي، متوفاي 1375 ق.
286. المنهج الجديد و الصّحيح في الحوار مع الوهّابيين، دكتر عصام عماد يمني، چاپ قم، 1423 ق.
287. منهج الرّشاد لمن اراد السّداد، شيخ جعفر كاشف الغطاء. (م: 1228 ه)، چاپ نجف اشرف، 1343 ق.
288. المواسم و المراسم، سيد جعفر مرتضي عاملي، چاپ تهران، 1367 ش.

289. نصيحتي الي شيخ الوهّابية، سيد محمود بحرالعلوم، چاپ قم، 1424 ق.
290. نقد و تحليلي پيرامون وهابيگري، دكتر همايون همتي، چاپ تهران، 1367 ش.
291. نقدي بر انديشه وهّابي‌ها، سيد محمدحسن قزويني، ترجمه حسن طارمي.
292. نقض فتاوي الوهّابية، محمدحسين آل كاشف الغطاء، چاپ بيروت، 1419 ق.
293. نگاهي به پندارهاي وهّابيّت، محمدحسين آل كاشف الغطاء، ترجمه محمدحسين رحيميان، چاپ قم، 1376 ش.
294. نگرشي بر وهابيت، سيد محمد وحيدي، چاپ قم، 1414 ق.
295. نيم نگاهي بر وهّابيت، محمد مرداني، چاپ قم، 1385 ش.
296. الهادي في جواب مغالطات الفرقة الوهابية، محمد فارسي حائري
تاريخ وهابيان، ص: 193
ديلمي، چاپ نجف اشرف، 1346 ق.
297. الهديّة السّنية في ابطال المذهب الوهّابيّة، سيد محمدحسن آغا مير قزويني، متوفاي 1380 ق.
298. هذي هي الوهّابيّة، شيخ محمّد جواد مغنيّه، چاپ بيروت، 1982 م.
299. هكذا رأيت الوهّابيّين، عبداللّه محمّد، چاپ تهران 1402 ق.
300. الوجيزة في ردّ الوهابية، علي بن عليرضا خوئي، متوفاي 1350 ق.
301. الوحدة الشّيعيّة و الغزو الوهابي، دكتر نجاح طائي، چاپ بيروت، 1426 ق. سه مجلد.
302. وهّابيان، علي اصغر فقيهي، چاپ سوم 1366 ش. 478 صفحه.
303. وهّابيت (تركي استانبولي) چاپ استانبول.
304. الوهّابية بمنظار الحقيقة، مهدي معاش، چاپ بيروت، 1427 ق. 200 صفحه.
305. الوهّابية دعاوي و ردود، نجم الدين طبسي، چاپ قم، 1420 ق. 271 صفحه.
306. الوهّابيّة علي حقيقتها، عبداللَّه علي، چاپ بيروت 1978 م.
307. الوهّابية كفر و الحاد، سيد عباس كاشاني، چاپ لندن.
308. الوهّابية في خدمة من؟ سيد مرتضي رضوي.
309. الوهّابية في صورتها الحقيقيّة، چاپ بيروت، 1417 ق.
310. الوهّابيّة في الميزان، استاد جعفر سبحاني.
311. وهّابيّت، مباني فكري و كارنامه عملي، استاد جعفر سبحاني، چاپ قم، 1380 ش. 440 صفحه.
تاريخ وهابيان، ص: 194

312. الوهّابيّة و اصول الاعتقاد، محمّد جواد بلاغي. (همان رساله ردّ بر ابن بليهد است).
313. الوهّابيّة و التّوحيد، علي كوراني، چاپ بيروت.
314. وهّابيت و ريشه‌هاي آن، نورالدين مدرّسي چهاردهي، چاپ تهران، 1984 م.
315. وهّابيّت يك تحقيق عميق، مصطفي نوراني، چاپ 1370 ش.
316. وهّابيسم (انگليسي) جعفر سبحاني، ترجمه جليل دُرّاني، چاپ تهران 1996 م. 423 صفحه.
317. وهّابي ليك (آذري) دكتر همايون همّتي.
318. الوهّابيّون خوارج ام سنّة؟ دكتر نجاح طائي، چاپ بيروت، 1426 ق.
ج- آثاري در نقد عملكرد آل سعود
319. آل سعود ماضيهم و مستقبلهم، جبران شاميه، 223 صفحه.
320. آل سعود من اين و الي اين؟ م. ص.
321. آنسوي حج خونين، سيد حسن ميردامادي، چاپ تهران، 1367 ش. 471 صفحه.
322. ابن باز فقيه آل سعود، صالح الورداني، چاپ قاهره 2001 م.
323. از كجا تا به كجا؟ ناصرالسّعيد، ترجمه وحيد ابوميثم، چاپ تهران، 1360 ش.
324. الاسلام السعودي الممسوخ، سيد طالب الخرسان، چاپ قم، 1409 ق.
تاريخ وهابيان، ص: 195
325. الاسلام و الوثنيّة السعودية، فهد قحطاني، چاپ دوم، لندن، 1406 ق.
326. انتفاضة الحرم، منظمّة الثورة الاسلامية في الجزيرة العربيّة، چاپ 1401 ق.
327. البترول و السياسة في المملكة العربية السّعودية، توفيق الشيخ، دارالصفا، لندن، 500 صفحه.
328. بريطانيا و ابن سعود، محمدعلي سعيد، چاپ تهران، 1367 ش. 208 صفحه.
329. تاريخ آل سعود، داود الهامي- مخطوط-.
330. تاريخ آل سعود، ناصر السعيد، چاپ بيروت، 1040 صفحه.
331. تجاوز آل سعود به حرم امن الهي، يوسف حكمت كامران، چاپ تهران.
332. التسلّح السّعودي، دكتر عبدالعزيز غازي، چاپ لندن، 660 صفحه.
333. حج خونين، مجموعه شعري گروهي از شاعران، چاپ تهران، 1367 ش.
334. حقايق عن القهر السّعودي، ناصر السعيد.

335. دماء في الكعبة، رفعت سيد احمد، چاپ لندن.
336. روايت حجّ خونين، چاپ تهران، 1367 ش.
337. زلزال جهيمان في مكّة، فهد القحطاني، 666 صفحه.
338. سرزمين سلاطين، رابرات ليسي، ترجمه فيروزه خلعت بري، چاپ تهران- دو مجلد- 820 صفحه.
تاريخ وهابيان، ص: 196
339. السّعودية تبتلع اليمن، مهدي يوسف مهاجري، چاپ لندن، 560 صفحه.
340. سعودي‌هاي وهّابي، عيسي سليم پور اهري- مخطوط-
341. سنين القهر، منظّمة الثورة الاسلامية في الجزيرة العربية، 140 صفحه.
342. سياست و حكومت در عربستان سعودي، سيد داود آقايي، چاپ تهران، 1368 ش. 378 صفحه.
343. صراع الاجنحة في الاسرة الحاكمة السّعودية، فهد القحطاني، چاپ منظمة الثورة الاسلامية في الجزيرة العربية.
344. صفحة عن آل سعود الوهّابيّين، سيد مرتضي رضوي، 138 صفحه.
345. طبايع الاستبداد السّعودي، ابوالفرج مدني، چاپ لندن، 1405 ق.
346. عربستان بي سلاطين، فرد هاليدي، ترجمه بهرام افراسيابي، چاپ تهران، 1360 ش. 344 صفحه.
347. فيصل القاتل و القتيل، عبدالرحمن ناصر شمراني، چاپ بيروت، 365 صفحه.
348. قيام العرش السّعودي، ناصر الفرج، چاپ لندن، 1988 م.
349. قيام كعبه سرآغاز خونين قرن، ترجمه شاكر كسرائي، چاپ منظمة الثورة الاسلامية في الجزيرة العربية.
350. كعبه در زنجير، محمدحسن زورق، چاپ تهران، 1362 ش.
351. مذبحة الحريّة، منظّمة الثورة الاسلامية في الجزيرة العربية.
تاريخ وهابيان، ص: 197
352. مملكة الفضائح، عبدالرحمن ناصر شمراني، چاپ بيروت، 400 صفحه.
353. منظّمة الثّورة الاسلامية في الجزيرة العربية، چاپ سعودي، 1401 ق.
354. موت أميرة أم موت النّظام السّعودي، توفيق عبدالحيّ، نشر وكالة الأنباء العربية، 280 صفحه.
355. النّظام السّعودي بعد ايران، كلود فوييه (ترجمه از متن فرانسوي) چاپ بيروت، 216 صفحه.
356. النّظام السّعودي في ميزان الاسلام، 95 صفحه.

357. النّظام السّعودي ينفجر، نداف سافران، چاپ لندن.
358. النّفط السّعودي ثروة مستلبة و مستقبل مجدل، جعفر الشيخ عبداللّه، چاپ لندن.
359. وهّابيت و آل سعود، دكتر سيد محمود اسداللّهي، چاپ تهران، 1375 ش.
360. اليماني و آل سعود، فهد القحطاني، چاپ لندن، 1988 م.
تاريخ وهابيان، ص: 198
منابع كتابنامه
نگارنده سطور مدّتي بس طولاني با دانشمند فقيه شادروان داود الهامي به تدوين موسوعه‌اي پيرامون وهابيت اشتغال داشت و اينك همان مجموعه را با دانشمند فرزانه استاد محمود طلوعي پي مي‌گيرد.
تعداد قابل ملاحظه‌اي از آثار معرّفي شده در كتابخانه نگارنده موجود است و شماري را به هنگام پژوهش در كتابخانه‌هاي عمومي فيش‌برداري كرده كه تعداد آثار مورد مراجعه بيش از 500 عنوان مي‌باشد، كه شماري از آنها به صورت فشرده در اينجا معرفي گرديد.
با توجه به اينكه نشر موسوعه ممكن است مدتي به درازا بكشد، علاقمندان به تفصيل بيشتر مي‌توانند به منابع زير مراجعه كنند:
1. تاريخ الوهّابيين، ترجمه عربي كتاب حاضر، از ايّوب صبري، تعريب عبدالنّاصر جزايري چاپ قاهره 2003 م. صص 191- 220، شامل 191 عنوان.
2. تراثنا، سال چهارم، شماره 17 چاپ آل البيت قم، 1409 ق. صص 146- 178، شامل 213 عنوان، به قلم سيد عبداللّه محمد علي.
3. السّلفية الوهّابيّة، از حسن بن علي سقّاف، چاپ بيروت، 1425 ق. صص 123- 132، شامل 94 عنوان.
4. ماضي الوهّابيّين و حاضرهم، از سيد مرتضي رضوي، چاپ بيروت- لندن، كه متن مقاله تراثنا را در آخر كتاب آورده است.
5. مجلّه مكتب اسلام، سال 29 شماره‌هاي 1- 4، چاپ 1368 ش. به قلم ناصر باقري بيدهندي، شامل 102 عنوان.
تاريخ وهابيان، ص: 199
آخرين سخن:
چنانكه پيشتر يادآور شديم، اين كتاب به سال 1296 ق (1879 م) به تركي استانبولي در استانبول به چاپ رسيده، سپس در تاريخ 1992 م. با حروف لاتين در استانبول چاپ و منتشر شده است.
ده سال پيش نگارنده آن را از تركي استانبولي به فارسي برگردانده، در تاريخ 1377 ش. از سوي نشر طوفان انتشار يافت.
در اين مدت در غالب كتابهايي كه پيرامون وهابيت تأليف شده، از اين كتاب

استفاده شده و در مقالات فراواني از آن ياد شده است.
آنگاه از روي اين ترجمه، توسّط استاد: «عبدالناصر جزايري» به عربي برگردان شده، با مقدّمه استاد «عبداللّه موحّد» از اسيوط مصر، در تاريخ 1420 ق. (2002 م) در ايران، سپس در تاريخ 2003 م. در قاهره چاپ و منتشر شده است.
اين كتاب همزمان به دو زبان ديگر «انگليسي» و «مالزي» ترجمه شده است:.
1. 2.. (و آخر دعوانا أن الحمد للّه‌رب العالمين)
حوزه علميه قم
علي اكبر مهدي پور
جمادي الاولي 1429 ق.

نقض فتاوي الوهابية

اشارة

سرشناسه : آل كاشف العطاآ، محمدحسين ق١٣٧٣ - ١٢٩۴
عنوان و نام پديدآور : نقض فتاوي الوهابية/ تاليف محمدحسين آل كاشف الغطاآ؛ تحقيق غياث طعمة
مشخصات نشر : بيروت : موسسه آل البيت (ع لاحياآ التراث ، ١٩٩٨م = ١۴١٩ق = ١٣٧٧.
مشخصات ظاهري : ص ٨۶
فروست : (سلسله ذخائر تراثنا؛ ۵)
يادداشت : كتابنامه به‌صورت زيرنويس موضوع : وهابيه -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها
موضوع : شيعه -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها
موضوع : وهابيه -- كتابشناسي شناسه افزوده : طعمة، غياث ، مصحح شناسه افزوده : موسسه آل البيت (عليهم السلام لاحياآ التراث رده بندي كنگره : ٧/۶ BP٢٠٠/آ٧ن٧ ١٣٧٧
شماره كتابشناسي ملي : م ٨١-٢١٢٢٨

مقدمه

[توضيح]

و بعد :
فلم يعد ثمة شك لمستريب أن ما جهدت في ترويجه والدعوة إليه - ولسنين طويلة - حملة ومروجو الفكر الوهابي بل وما استفرغوا فيه الطاقة والمال ، والعبارات المزوقة الجوفاء - التي أصم ضجيجها الآذان وأقرح سقمها النفوس - قد أتت عليه الحقائق الثابتة والدلائل القاطعة المرتكزة والمتجذرة في عمق العقيدة الإسلامية المباركة ، فعرته من كل دعاواه ، وجردته من كل مدعياته ، وبات ذلك الهاجس الذي شكل في يوم من الأيام - إبان فورة الاندفاع الأولي المتجلبب برداء التقوي والورع ، والذب عن الدين الحنيف ، وتشذيبه من كل ما علق به من غيره - هاجسا أرق بعض الأجفان الساذجة ، مجرد حكاية سمجة ، وشبهات باهتة ، لا يعسر علي مبتدئ في العلوم الدينية ردها ودحضها بالأدلة المرتكزة علي القرآن الكريم والسنة المطهرة والآثار الثابتة في كتب الفرق الإسلامية المختلفة ، لا في أسفار الشيعة

ومؤلفاتهم فحسب .
ولعل من شبهاتهم الساقطة التي أقاموا من أجلها الدنيا ولم يقعدوها ما ابتدعوه من القول بحرمة البناء علي القبور وزيارتها ، وما يتصل بها ، وحيث أفتوا في ذلك بما خالفوا فيه إجماع المسلمين ، وما عرف من سيرتهم القطعية بذلك في عموم البلاد الإسلامية دون استثناء ، وحيث تصدي لإبطال تقولاتهم هذه - التي ادعوا فيها استنادها إلي الإجماع تارة ، وإلي الحديث تارة أخري ، وإلي الإجماع المستند إلي الحديث ثالثة - جملة واسعة من علماء المسلمين ، من السنة كانوا أم من الشيعة .
ومن هؤلاء الأعلام الإمام المصلح الشيخ محمد الحسين كاشف الغطاء رحمه الله تعالي ، في موارد كثيرة ومنها هذه الرسالة القيمة الماثلة بين يدي القارئ الكريم ، والتي سبق أن نشرت علي صفحات (تراثنا) في عددها الثالث عشر (شوال \ 1408 ه) بتحقيق السيد غياث طعمة ، حيث عمدنا إلي إخراجها مستقلة ضمن مستلات (ذخائر تراثنا) المتلاحقة .
كما إنا ألحقنا بهذه الرسالة القيمة معجما لما ألفه علماء الأمة الإسلامية للرد علي خرافات الدعوة الوهابية ، الذي قام بإعداده السيد عبد الله محمد علي - والذي سبق أن نشر في العدد السابع عشر من مجلة (تراثنا) (شوال \ 1409 ه) - إتماما للفائدة وتسهيلا للباحث والمستقرئ .
وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين ، وصلي الله علي محمد وعلي أهل بيته الطيبين الطاهرين .

علي أعتاب الذكري

منذ أن روي الإسلام رمال الجزيرة بدماء الأبرار ، فاخضرت أزهاره ونشر أريجه وطمح أن يزيح كابوس الظلام والظلم عن صدر العالم ، كانت جحافل الشر والكفر والنفاق تحاول قلع ما يغرسه الإسلام ، وتقف سدا أمام مد النور الساطع ، لأنه إن انتشر ماتت ، وما برحت تكيد الدسائس لمحو الإسلام ، وإلا فلتحجيمه علي أضعف الآمال . . .
وبالفعل عصفت بالأمة الإسلامية عواصف هوجاء ، كل عاصفة تحمل لونا وطريقة ، لكنها تلتقي في هدف القضاء علي الإسلام . . .
وإذا كانت تلك النكبات قد جرت علي أيدي أناس انتحلوا الإسلام وتولوا زمامه وهم يطعنونه صباح مساء ، فلا غرو أن يشهر الغرب والشرق سلاحه ويعلن عداءه وهدفه بعد أن مهد أدعياء الإسلام له ذلك .
وبالفعل فقد شمر عن الساعد ووضع كل إمكاناته في سبيل خدمة هدفه الأصلي . . . القضاء علي الإسلام العزيز . . . ولأجل تحاشي الاصطدام ما أمكن بدأ بزرع جراثيمه في الأصقاع الإسلامية ، وكلما كان البلد أكثر عراقة وأشد التزاما بتعاليم دينه كان لا بد أن تكون الشجرة الملعونة الحاكمة في ذلك البلد أشد سما

وأكثر انزلاقا في بحر الرذيلة ، وعالمنا المعاصر أنموذج حي لذلك ، ففي فلسطين تبذر إسرائيل ، وفي مصر لا بد أن يحكم السادات وأضرابه ليمر يد الذل ويمسح بها علي يد تلطخت بدماء المسلمين الأبرار وليجري أجل كلام . . . كلام الله . . . علي أفحش لسان ويدعي الاستناد إلي القرآن في عمله . . . وفي العراق و و . . . ولما كانت ارض الحجاز تضم أقدس مقدسات المسلمين . . . بيت الله وحرمه الآمن وحرم رسوله - صلي الله عليه وآله - . . . كان لا بد أن يكون الخنجر أمضي من غيره . . . وهكذا كان حيث ترعرعت الوهابية في رحم الكفر وولدت وتربت في أحضانه ، لتكون كما يريد وتطبق ما يأمر ، وتقاتل رسول الله - صلي الله عليه وآله - باسم دين الله إرضاء لربها الانگلو أمريكي ، ولتفتري ما يحلو لها علي الله ورسوله وتفتي علي أصول الملكة التي البست خادم الحريم ! لا الحرم الصليب وهو يبتسم ولا يستطيع إخفاء فرحه بهذا الوسام . . .
قد يكون ما حدث بالأمس بعيدا حينما يكون الحدث ميتا . . . ولكنه حين يرتبط بالمقدسات يبقي حيا ما حيي الضمير في المجتمع المسلم وتبقي كل لحظات الحدث شاخصة أمام الأعين والقلوب .
أجل . . . نحن علي أبواب الذكري السنوية الأولي لمجزرة البيت الحرام . . البيت الذي يأمن فيه النمل والجراد . . . يأمن فيه القاتل من القصاص حتي

يخرج منه ، ويتعرض حجاج بيت الله إلي مجزرة لم يشهد التاريخ لها نظيرا حتي أيام الجاهلية الأولي ! ولا في جاهلية القرن العشرين . . . ! !
أخذوا وقتلوا تقتيلا ، لا لذنب جنوه ، إلا أنهم كبروا وهللوا وتبرؤوا من أعداء الله كما أمر الله وتطبيقا لشريعة الله . . . لكن أمن الإسلام وخلافة الله قتل زوار الله علي مائدة الله وفي ضيافته ؟ !
كيف يعرف الإسلام من ليس بمسلم ؟
هل الوهابيون مسلمون ؟ ! فأي إسلام يأمر أن تبقي لحوم الأضاحي طعمة لحرارة الشمس حتي تنفسخ . . . وملايين البشر من المسلمين وغيرهم عيدهم أن

يشبعوا من رائحة الطعام فضلا عن تناوله . . . ؟ !
هل هم مسلمون . . . وهم يهينون رسول الله - صلي الله عليه وآله - حينما يعتبر زعيمهم عصاه أفضل من النبي - صلي الله عليه وآله - وهو ولي كل مؤمن ومؤمنة . . . ؟ !
أهم يخدمون البيت ويطهرونه . . . وهم قد نجسوه بكل منكر استطاعوا فعله . . . ؟ !
وأي شئ فيهم يمت إلي الإسلام بصلة ولو كخيط بيت العنكبوت . . فكرهم . أخلاقهم . . معاملتهم . . عدلهم . . أم ماذا . . ؟ !
أجل ، تمر الأيام لتكمل سنة علي المجزرة ، لكنها سنة في حساب الزمن وهي لحظات في حساب الوجدان والضمير لأنها ماثلة ما صعد نفس ونزل وما غمضت عين وفتحت . . .
لقد تصدي الكثير من العلماء الأبرار للرد علي هذه الفرقة الضالة وبدعها ، وألفت في ذلك المؤلفات مثل : كشف الارتياب في اتباع محمد بن عبد الوهاب ، فتنة الوهابية ، هكذا رأيت الوهابيين ، وغيرها ، ومن جملة من ألف الشيخ كاشف الغطاء - طاب ثراه - حيث كتب رسالة (نقض فتاوي الوهابية) .
* * *

رسالة نقض فتاوي الوهابية

وهي رسالة من خمس - أو أربع رسائل - جمعت في كتاب (الآيات البينات في قمع البدع والضلالات) من تأليف علم من أعلام هذا القرن ، غطت سمعته الأرجاء ، وأقر بفضله العلماء ، ألا وهو الشيخ محمد حسين كاشف الغطاء - طاب ثراه - .

اسمه ونسبه :

هو الشيخ محمد حسين بن شيخ العراقين علي بن الحجة الشيخ محمد رضا ابن المصلح بين الدولتين موسي بن الشيخ الأكبر جعفر بن العلامة الشيخ خضر ابن يحيي بن سيف الدين المالكي الجناجي النجفي .

ولادته و نشأته :

ولد في النجف الأشرف سنة 1294 ه، ونشأ في بيت جليل عرف بالعلم وربي العلماء ، وشرع بدروسه حين بلغ العاشرة من عمره ، وأنهي دراسة سطوح الفقه والأصول وهو بعد شاب ، ثم بدأ الحضور في دروس أكابر العلماء كالشيخ محمد كاظم الخراساني والسيد اليزدي وآغا رضا الهمداني وأضرابهم ، ولازمهم سنين طوالا حتي برز بين أقرانه وحظي باحترام واهتمام أساتذته ، ودرس الفلسفة علي يد الميرزا محمد باقر الاصطهباناتي والشيخ أحمد الشيرازي وغيرهما من الفحول .
ولما لمع نجمه ونبغ شرع في التدريس في مسجد الهندي وكان درسه يضم من الفضلاء ما يربو علي المائة .
* * *

رحلاته و نشاطاته :

ومن السمات المميزة لحياة الشيخ كاشف الغطاء - قدس سره - رحلاته المتعددة واستثمارها ، ونشاطاته المتنوعة ، خصوصا في نشر صوت مذهب الإمامية والدعوة إلي وحدة الكلمة بين المذاهب الإسلامية عموما من خلال النقاش الموضوعي ، فعندما طبع الجزء الأول من كتابه (الدين والإسلام) وهم بأن يطبع الثاني إذا بالسلطة تأمر بمهاجمته ومنعه من الطبع ، فسافر إلي الحج ، ومنه إلي الشام فبيروت وطبع الجزءين بصيدا ، واتصل بكبار العلماء ورجالات الفكر وجرت عدة محاورات ومراسلات معهم من جملتها محاورته مع فيلسوف الفريكة أمين الريحاني ، وناقش ضمن هذه المحاورات جرجي زيدان حول مؤلفه (تاريخ آداب اللغة العربية) وأظهر الكثير من شطحاته ، وناقش كذلك الشيخ يوسف الدجوي أحد مدرسي الجامع الأزهر ، والشيخ جمال الدين القاسمي عالم دمشق حينها ، ونشر خلال هذه السفرة عدة مؤلفات له ، ونشر عدة كتب لعدة مؤلفين وأشرف علي تصحيحها والتعليق عليها ، وقضي ثلاث سنوات في سوريا ولبنان ومصر .

ووافق عودته إلي العراق سنة 1332 نشوب الحرب العالمية الأولي فقضي سنيها في سوح الجهاد بصحبة السيد محمد - ولد أستاذه السيد اليزدي - ورجع إلي النجف الأشرف عند انتهائها .

وفي سنة 1338 هرجع في التقليد إلي المترجم له خلق كثير .

وفي سنة 1350 انعقد المؤتمر الإسلامي العام في القدس الشريف ، ودعي من قبل لجنة المؤتمر مرارا فأجاب الدعوة ، وألقي في المؤتمر خطبة ارتجالية ظهر فيها فضله وعظمته ، فقدمه العلماء وائتموا به في الصلاة ، وفي عام 1352 زار إيران وبقي فيها حدود ثمانية أشهر داعيا الناس إلي التمسك بمبادئ الدين الحنيف .

وفي سنة 1371 هحضر المؤتمر الإسلامي في كراچي .

مؤلفاته :

إضافة إلي المقالات النفيسة والقصائد البديعة التي نشرت في أمهات الكتب ، فقد ترك المؤلف آثارا جليلة نذكر ما وقفنا عليه :
1 - الآيات البينات في قمع البدع والضلالات .
2 - أصل الشيعة وأصولها .
3 - الفردوس الأعلي .
4 - الأرض والتربة الحسينية .
5 - العبقات العنبرية في الطبقات الجعفرية (مخطوط) .
6 - تحرير المجلة .
7 - المثل العليا في الإسلام لا في بحمدون .
8 - شرح علي العروة ، كتبه في حياة أستاذه (مخطوط) .
9 - الدين والإسلام ، أو الدعوة الإسلامية إلي مذهب الإمامية (أربعة أجزاء طبع منها اثنان) .
10 - نزهة السمر ونهزة السفر (مخطوط) .
11 - المراجعات الريحانية ، الموسوم بالمطالعات والمراجعات أو النقود والردود .
12 - وجيزة الأحكام .
13 - السؤال والجواب .
14 - زاد المقلدين (فارسي) .
15 - حاشية التبصرة .
16 - حاشية العروة الوثقي .
17 - تعليقة علي سفينة النجاة .
18 - مناسك الحج .

19 - تعليقة علي عين الحياة .
20 - حاشية علي مجمع الوسائل (فارسي) .
21 - التوضيح في بيان حال الإنجيل والمسيح .
22 - عين الميزان ، في الجرح والتعديل .
23 - محاورة مع السفيرين .
24 - ملخص الأغاني (مخطوط) .
25 - رحلة إلي سورية ومصر (مخطوط) .
26 - ديوان شعر (مخطوط) .
27 - جنة المأوي .
وغيرها كثير .

وفاته ومدفنه :

دبت في بدن الشيخ الجليل كاشف الغطاء أواخر أيامه عدة أسقام ، لكنه لم يتوان لحظة ولم يأل جهدا في سبيل خدمة الدين والمسلمين ، ولما اشتد علية مرضه سافر إلي بغداد ورقد في المستشفي شهرا فاقترح عليه البعض الذهاب إلي (كرند) لطلب الصحة ، فقصدها في 15 ذي القعدة سنة 1373 لكن الأجل لم يمهله ، فوافاه يوم الاثنين 18 ذي القعدة 1373 هبعد صلاة الفجر فنقل جثمانه الشريف إلي النجف ودفن في مقبرته الخاصة التي أعدها سلفا في وادي السلام وبذلك ودع الإسلام أحد أفذاذه وثلم به ثلمة عظيمة (*) .
وإليك - أخي المسلم - الرسالة كاملة . . .
0000000000000
* لمزيد من الاطلاع علي ترجمته أنظر : الدليل العراقي الرسمي لسنة 1936 ، الموسوعة العربية ، المكتبة البلدية ، فهرس التوحيد ، المنجد ، نقباء البشر ، الأعلام للزركلي ، معجم المؤلفين ، مقدمة الفردوس الأعلي ، مقدمة جنة المأوي ، المثل العليا في الإسلام لا في بحمدون ، أصل الشيعة وأصولها ، مجلة (الأديب) عدد 12 سنة 13 ، صوت البحرين / ذي القعدة - ذي الحجة 1373 ، العرفان 36 و 43 وآب / 54 ، المعارف عدد 2 سنة 1 ، المقتبس عبد الفتاح العسكري 7 : 776 - 778 و 8 : 212 - 213 .
‹ صفحه 15 ›
بسم الله الرحمن الرحيم
(إن الذين يكتمون ما أنزلنا من البينات والهدي من بعد ما بيناه للناس في الكتاب أولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون .)

رسالة نقض فتاوي الوهابية ورد كلية مذهبهم

اشارة

بسم الله الرحمن الرحيم
ومن الناس من يعجبك قوله في الحياة الدنيا ويشهد الله علي ما في قلبه وهو ألد الخصام . وإذا تولي سعي في الأرض ليفسد فيها ويهلك الحرث والنسل والله لا يحب الفساد . وإذا قيل له اتق الله أخذته العزة بالإثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد .
وحي معجز
بسم الله الرحمن الرحيم
هذا ما ألقاه علينا أستاذنا الأكبر ، وشيخنا الأعظم ، حجة الإسلام ، آية الله في الأنام ، علامة الدهر ، مولانا الشيخ محمد حسين دامت بركاته في شأن الوهابية ، واستفتاء علماء المدينة المتضمن تهديم القبور وغير ذلك في عدة مجالس ضممنا بعضها إلي بعض وجلوناها مجموعة عليك .
قال دامت أيام إفاداته : وقفنا من جريدة العراق في العدد الموافق منها 13 ذي القعدة سنة 1344 علي سؤال قاضي الوهابيين ابن بليهد مستفتيا علماء المدينة عن البناء علي القبور ، واتخاذها مساجد ، وإيقاد السرج عليها وما يفعل عند الضرائح ، من التمسح والتقريب إليها بالذبائح والنذور ، وتقبيلها وعن التكبير والترحيم والتسليم في أوقات مخصوصة . . .
‹ صفحه 16 ›
هذا ملخص السؤال وكان الجواب من علماء المدينة بالمنع مطلقا ووجوب الهدم ، مستدلين علي المنع في بعضها ، ومرسلين الفتوي بغير دليل في الباقي .
وقد رغب إلينا الكثير من الأعلام والأفاضل في إبداء ملاحظتنا علي تلك الفتوي ، ووضعها في معيار الاختبار وميزان الصحة والسقم ، وعرضها علي محك النقد ، ومطرقة القبول أو الرد ، إيضاحا للحقيقة وطلبا للصواب ، كي لا تعرض الأوهام والشكوك وتعلق الشبهة بأذهان البسطاء من المسلمين ، فإن البلية عامة ، والمصيبة شاملة ، والرزية علي الجميع عظيمة ، وعليه فنذكر نص الفتوي جملة جملة حسبما ذكر في تلك الجريدة ، ثم نعقب كل جملة منها بما يحق لها من البيان ، وبالله المستعان .
قالوا في الجواب : أما البناء علي القبور فهو ممنوع إجماعا لصحة الأحاديث الواردة في منعه ، وبهذا أفتي كثير من العلماء بوجوب هدمه ، مستندين علي ذلك بحديث علي - رضي الله عنه - أنه قال لابن الهياج : (ألا أبعثك علي ما بعثني عليه رسول الله - صلي الله عليه وآله - ألا أدع تمثالا إلا طمسته ، ولا قبرا مشرفا إلا سويته) (1) رواه مسلم . انتهي .
فتراهم قد تمسكوا تارة الإجماع ، وأخري بالحديث ، أو الإجماع المستند إلي

الحديث .
أما دعوي الإجماع فهي مدحوضة مرفوضة ولكن لا تتسع أعمدة الصحف والمجلات لنقل كلمات العلماء في جوازه ، بل رجحانه ، وفساد توهم الإجماع وبطلانه من أول الإسلام وإلي هذه الأيام ، وأي حاجة بك إلي أن أسرد لك أو أملي عليك ما يوجب الملل (قال فلان وقال فلان) ، وهذا عمل المسلمين وسيرتهم القطعية في جميع الأقطار والأمصار ملء المسامع والأبصار ، علي اختلاف
000000000000
(1) صحيح مسلم 2 / 666 باب 31 ح 93 ، مسند أحمد 1 / 96 و 129 ، سنن النسائي 4 / 88 وفيه : : ولا صورة في بيت إلا طمستها ، سنن أبي داود 3 / 215 ح 3218 ، الجامع الصحيح للترمذي 3 / 366 باب 56 ح 1041 .

طبقاتهم وتباين نزعاتهم ، من بدء الإسلام إلي هذه الغاية من العلماء وغيرهم ، من الشيعة والسنة وغيرهم ، وأي بلاد من بلاد الإسلام من مصر أو سوريا أو العراق أو الحجاز وهلم جرا ليس لها جبانة شاسعة الأطراف واسعة الأكناف ، وفيها القبور المشيدة والضرائح المنجدة ؟ !
وهؤلاء أئمة المذاهب : الشافعي في مصر ، وأبو حنيفة في بغداد ، ومالك بالمدينة وتلك قبورهم من عصرهم إلي اليوم سامقة المباني شاهقة القباب ، وأحمد ابن حنبل مباءة والوهابية ومرجعهم في الفروع كان له قبر مشيد في بغداد جرفه شط دجلة حتي قيل : (أطبق البحر علي البحر) . وكل تلك القبور قد شيدت وبنيت في الأزمنة التي كانت حافلة بالعلماء وأرباب الفتوي وزعماء المذاهب ، فما أنكر منهم ناكر ، بل كل منهم محبذ وشاكر .
وليس هذا من خواص الإسلام ، بل هو من جار في جميع الملل والأديان ، من اليهود والنصاري وغيرهم ، بل هو لعمر الحق من غرائز البشر ومقتضيات الحضارة والعمران وشارات التمدن والرقي ، والدين القويم المتكفل بسعادة الدارين إذا كان لا يؤكده ويحكمه فما هو بالذي ينقضه ويهدمه ، وإذا كان كل هذا لا يكفي شاهدا قاطعا ودليلا بينا علي فساد دعوي الإجماع فخير أن تكسر الأقلام ويبطل الحجاج والخصام ولا يقول علي شئ دليل ولا بينة ولا حجة ولا برهان :
وليس يصح في الأذهان شئ ** إذا أحتاج النهار إلي دليل
هذا حال الإجماع ، أما حديث مسلم : (لا تدع تمثالا إلا طمسته ، ولا قبرا مشرفا إلا سويته) فها هي نسخة من صحيح مسلم بين يدي ، طبع بولاق القديمة سنة 1290 ، وقد روي الحديث المزبور صفحة 256 ج 1 في باب الأمر بتسوية القبر ، ولكن بعد هذا بقليل صفحة 265 قال : (باب ما يقال عند دخول القبور والدعاء لأهلها) وروي فيه بسنده إلي عائشة : إن النبي

كان يخرج إلي البقيع فيقول : السلام عليكم دار قوم مؤمنين (2) إلي الآخر في حديثين طويلين .
(2) صحيح مسلم 2 / 669 باب 35 ح 102 و 103 .
وروي بعدهما بسنده إلي سليمان بن بريدة عن أبيه ، قال : كان رسول الله - صلي الله عليه وآله - يعلمهم إذا خرجوا إلي المقابر فكان قائلهم يقول في رواية أبي بكر : السلام علي أهل الديار (3) .
وفي رواية زهير : السلام عليكم أهل الديار من المؤمنين والمسلمين والمسلمات وإنا إن شاء الله للاحقون ، أسأل الله لنا ولكم العاقبة (4) .
ثم بعد أن فرغ من هذا الباب قال تلوه : (باب استئذان النبي - صلي الله عليه وآله - ربه عز وجل في زيارة قبر أمه) ، وروي فيه أربعة أحاديث صريحة في الأمر بزيارة القبور :
أولها : بسنده إلي أبي هريرة ، قال : قال رسول الله - صلي الله عليه وآله - : استأذنت ربي أن أستغفر لأمي فلم يأذن لي ، واستأذنته أن أزور قبرها فأذن
لي (5) .
ثانيها : بسند آخر إلي أبي هريرة ، قال : زار النبي - صلي الله عليه وآله - قبر أمه فبكي وأبكي من حوله فقال : استأذنت ربي أن أستغفر لها فلم يأذن لي ، واستأذنته أن أزور قبرها فأذن لي ، فزوروا القبور فإنها تذكر الموت (6) .
ثالثها : بسنده عن ابن بريدة ، عن أبيه ، قال : قال رسول الله - صلي الله عليه وآله : نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ، ونهيتكم عن لحوم الأضاحي فوق ثلاث فأمسكوا ما بدا (7) لكم ، إلي آخر الحديث .
رابعها : بسند آخر بالمعني المتقدم أيضا (8) .
وبين يدي كذلك كتابان جليلان لعالمين جليلين من كبار مشاهير علماء
000000000000000
(3) صحيح مسلم 2 / 671 باب 35 ح 104 .
(4) صحيح مسلم 2 / 671 باب 35 ح 104 .
(5) صحيح مسلم 2 / 671 باب 35 ح 105 .
(6) صحيح مسلم 2 / 671 باب 35 ح 105 .
(7) صحيح مسلم 2 / 672 باب 36 ح 106 .
(8) صحيح مسلم 2 / 672 باب 36 ح 106 .

السنة والجماعة : أحدهما كتاب (شفاء السقام في زيارة خير الأنام ، للإمام الحافظ قاضي قضاة في القرن الثامن الشهير بتقي الدين أبي الحسن السبكي ، ويسمي أيضا ب: (شن الغارة علي من أنكر فضل الزيارة) وقد نشر هذا الكتاب ومثله للطبع سنة 1318 في مطبعة بولاق لعالم الفن

العلامة الجليل أحد أكابر علماء مصر القاهرة الشيخ محمد بخيت المطبعي ، رئيس المحكمة الشرعية العليا بمصر ، وقد حضرنا دروسه بمصر سنة 1330 فوجدناه في أكثر العلوم بحرا مواجا ، وسراجا وهاجا ، شعلة ذكاء وفهم ، وإحاطة وحزم ، ودفع إلينا جملة من مؤلفاته منها ذلك الكتاب الذي نشر في صدره مقدمة في بعض أحوال ابن تيمية مؤسس مذاهب الوهابية وبعض بدعه في الدين وتكفيره من جمهور علماء المسلمين ، وقد أجاد في تلك المقدمة ، وأحسن النظر في الموضوع وعلله وأسبابه .
أما ذات كتاب الإمام السبكي فقد رتبه علي عشرة أبواب :
الأول : في الأحاديث الواردة في الزيارة .
الثاني : في الأحاديث الدالة علي ذلك وإن لم يكن فيها لفظ الزيارة .
الثالث : فيما ورد في السفر إليها .
الرابع : في نصوص العلماء علي استحبابها .
الخامس : في كونها قربة .
السادس : في كون السفر لها قربة .
السابع : في دفع شبه الخصم وتتبع كلماته .
الثامن : في التوسل والاستغاثة .
التاسع : في حياة الأنبياء .
العاشر : في الشفاعة .
وذكر في الباب الأول من الأحاديث الواردة في زيارة قبر النبي - صلي الله عليه وآله - ، وفضلها ، والحث عليها خمسة عشر حديثا ، وأطنب في تصحيح سند كل واحد منها ، عن رجال السند وعلله فصحح أسانيد أكثرها ، مثل : (من

زار قبري وجبت له شفاعتي) (9) وقد أفاض في البحث عن سند هذا الحديث في خمس أوراق وبمضمونه حديثان آخران ومثل : (من حج فزار قبري بعد وفاتي فكأنما زارني في حياتي (10)
وأفاض في النظر والبحث عن سنده في أربع أوراق ومثل : (من حج البيت ولم يزرني فقد جفاني) (11) إلي أمثال ذلك من الأحاديث التي آخرها في هذا الباب : (من أتي المدينة زائرا لي وجبت له شفاعتي يوم القيامة) و (من مات في أحد الحرمين بعث آمنا) (12) .
ثم استوفي القول والحديث في الباب الثاني ، ودخل بعده في الباب الثالث وذكر مفصلا زيارة بلال من الشام التي هاجر إليها بعد وفاة النبي صلي الله عليه وآله - وأنه رأي في المنام وهو يقول له : (ما هذه الجفوة يا بلال ، أما آن لك أن تزورني ؟ !) فانتبه حزينا وجلا ، فركب راحلته وقصد المدينة فأتي قبر النبي - صلي الله عليه وآله - إلي آخر الحديث .
وكان ذلك في زمن أكابر الصحابة كالشيخين وغيرهما ، وعقبه بذكر زيارة

جماعة من الصحابة والتابعين لقبره - وشد الرحال إليه .
الكتاب الثاني بين أيدينا كتاب (الجوهر المنظم في زيارة قبر النبي المكرم) تأليف العالم الشهير صاحب المؤلفات الطائرة الصيت ، أحمد بن حجر 0000000000000
(9) سنن الدارقطني 2 / 278 ح 194 ، الجامع الصغير للسيوطي - نقلا عن البيهقي - 2 / 605 ح 8715 ، كنز العمال 15 / 651 ح 42583 ، وفاء الوفاء 4 / 1336 ، الكامل لأبي أحمد بن عدي 6 / 2350 ، وأورد العلامة الأميني في الغدير 5 / 93 - 96 (41) مصدرا ، فراجع .
(10) سنن الدارقطني 2 / 278 ح 192 ، سنن البيهقي 5 / 246 ، كنز العمال 5 / 135 ح 12368 و 15 / 651 ح 42582 ، وفاء الوفاء 4 / 1340 وفيه : كان كمن زارني ، الكامل لأبي أحمد بن عدي 2 / 790 ، الجامع الصغير للسيوطي - نقلا عن الطبراني - 2 / 594 ح 8628 ، وأورد العلامة الأميني في الغدير 5 / 99 - 100 (9) مصادر ، فراجع .
(11) كنز العمال 5 / 135 ح 12369 ، وفاء الوفاء 4 / 1342 ، شفاء السقام : 23 ، وأورد الأميني (9) مصادر في الغدير 5 / 100 .
(12) وفاء الوفاء 4 / 1348 شفاء السقاء : 34 ، وقد أورد السبكي في شفاء السقام كل الأحاديث السابقة في الفصل الأول .

الشافعي ، المطبوع ذلك الكتاب بمطبعة بولاق أيضا في مصر ، القاهرة سنة 1279 ، ورتبه - كسابقه - علي فصول :
الأول : في مشروعية زيارة قبر النبي - صلي الله عليه وآله - واستدل عليها من الكتاب بآيات ، ومن السنة بأحاديث كثيرة صحح أسانيدها من الطرق المتفق عليها عند جمهور المسلمين ، ثم استدل بإجماع علماء المسلمين ، وزاد علي ما ذكره الحافظ السبكي لتأخر زمانه عنه .
قال ابن حجر - بعد أن استوفي الكلام في سرد الحديث والإجماع علي فضل الزيارة فضلا عن مشروعيتها صفحة 13 - ما نصه :
فإن قلت : كيف تحكي الإجماع السابق علي مشروعية الزيارة والسفر إليها وطلبها وابن تيمية من متأخري الحنابلة منكر لمشروعية ذلك كله كما رآه السبكي في خطه ، وقد أطال ابن تيمية في الاستدلال لذلك بما تمجه الأسماع وتنفر عنه الطباع ، بل زعم حرمة السفر لها إجماعا وأنه لا تقصر فيه الصلاة ، وأن جميع الأحاديث الواردة فيها موضوعة ، وتبعه بعض من تأخر عنه من أهل مذهبه ؟ !
قلت : من هو ابن تيمية حتي ينظر إليه أو يعول في شئ من أمور الدين عليه ؟ ! وهل هو إلا كما قال جماعة من الأئمة الذين تعقبوا كلماته الفاسدة ، وحججه الكاسدة ، حتي أظهروا عوار سقطاته ، وقبائح أوهامه وغلطاته ، كالعز بن جماعة : عبد أضله الله تعالي وأغواه ، وألبسه رداء الخزي وأرداه

، وبوأه من قوة الافتراء والكذب ما أعقبه الهوان ، وأوجب له الحرمان .
ولقد تصدي شيخ الإسلام ، وعالم الأنام ، المجمع علي جلالته ، واجتهاده وصلاحه وإمامته ، التقي السبكي ، قدس الله روحه ، ونور ضريحه ، للرد عليه في تصنيف مستقل أفاد فيه (13) وأجاد وأصاب وأوضح بباهر حججه طريق الصواب ، ثم قال : هذا ما وقع من ابن تيمية مما ذكر ، وإن كان عثرة لا تقال أبدا ، ومصيبة يستمر شؤمها سرمدا ، ليس بعجيب فإنه سولت له نفسه وهواه
0000000000000
(13) وكذا ناقشه في شفاء السقام في باب شبهة الخصم 98 - 115 .
‹ صفحه 22 ›
وشيطانه أنه ضرب مع المجتهدين بسهم صائب ، وما دري المحروم أنه أتي بأقبح المعائب إذ خالف إجماعهم في مسائل كثيرة ، وتدارك علي أئمتهم سيما الخلفاء الراشدين باعتراضات سخيفة شهيرة ، حتي تجاوز إلي الجناب الأقدس المنزه - سبحانه - عن كل نقص ، والمستحق لكل كمال أنفس ، فنسب إليه الكبائر والعظام ، وخرق سياج عظمته بما أظهره للعامة علي المنابر من دعوي الجهة والتجسيم ، وتضليل من لم يعتقد ذلك من المتقدمين والمتأخرين ، حتي قام عليه علماء عصره ، والزموا السلطان بقتله أو حبسه وقهره ، فحبسه إلي أن مات وخمدت تلك البدع ، وزالت تلك الضلالات ، ثم انتصر له أتباع لم يرفع الله لهم رأسا ، ولم يظهر لهم جاها ولا بأسا ، بل ضربت عليهم الذلة والمسكنة باؤوا بغضب من الله ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون ، انتهي .
هذا بعض كلام ابن حجر العالم الذي ليس له في علماء السنة مدافع ، ولا ينازع في جلالة شأنه وعظيم فضله منازع ، ولسنا الآن في صدد تعداد مثالب ابن تيمية وبدعه في الدين ، وما أدخله من البلية علي الإسلام والمسلمين ، فإن ذلك خارج عما نحن بشأنه من مواقف الحجة والبرهان ، والنظر في الأدلة علي نهج علمي لا يخرج عن دائرة آداب المناظرة .
وأما حال ابن تيمية . . . فقد كفانا مؤونة إشاعة فضائعه ووقائعه علماء الجمهور من أهل السنة والجماعة شكرت مساعيهم الجميلة .
أما كلمتنا التي لا بد لنا من إبدائها في الجمع بين تلك الأخبار ، ونظريتنا في استجلاء الحقيقة من خلال تلك الحجب والأستار ، فسوف نبديها في تلو هذا السجل ناصعة بيضاء مستقرة ، وعليه التكلان ، وبه المستعان .
ها نحن أولاء ، وبعد أن سردنا عليك ذروا من الأحاديث ، وشذورا من الروايات ، نريد أن نأتي علي الخلاصة ، ونوقفك علي الفذلكة ، ونمنحك الحقيقة المكنونة ، والجوهر الثمينة فنتوصل إلي الحقيقة من أقرب طرقها ، ونتوسل إلي البغية المنشودة بأقوي أسبابها ، وأوثق عراها ، وامتن أواخيها ، فنقول :

نقدر علي الفرض أن رسول الله - صلي الله عليه وآله - ها هو أمام كل مسلم من أمته يراه بعينه ويسمعه بإذنه قائلا له : (لا تدع تمثالا إلا طمسته ، ولا قبرا مشرفا إلا سويته) بناء علي صحة كل ما ورد في الصحيحين - البخاري ومسلم - إذ هذا الفرض - وإن كنا لا نقول به - ولكن نجعله من الأصول الموضوعة بيننا - أعني به ما هو فصل النزاع وقاطع الخصومة - ومعلوم أن المتخاصمين إذا لم يكن فيما بينهما أصول موضوعة ينتهون إليها ، ويقفون عندها ، لا تكاد تنتهي سلسلة النزاع بينهما والتخاصم طول الأبد وعمر الدهر ، إذا فنحن علي سبيل المجاراة والمساهمة مع الخصم نقول بصحة ذلك الحديث ، كما يلزمنا معا أن نقول بصحة غيره من أحاديث الصحيحين فها هو النبي صلي الله عليه وآله - يقول : (لا تدع قبرا مشرفا إلا سويته) ، كما رواه مسلم ، - ولكنه يقول حسب روايته أيضا : (فزوروا القبور فإنها تذكر الموت . . .) ، و (استأذنت ربي في زيارة أمي فأذن لي (. . . وقد زار هو قبور البقيع . . . وفي البخاري عقد بابا لزيارة القبور وحينئذ - فهل هذه الأحاديث متعارضة متناقضة ؟ ! النبي الذي لا ينطق عن الهوي إن هو إلا وحي يوحي يأمر بهدم القبور . . . ويأمر بزيارتها . . . يأمر بهدمها ثم هو يزورها . . .

فإن كان المقام من باب تعارض الأحاديث واختلاف الروايات وجب الجمع بينهما لا محالة ، علي ما تقتضيه صناعة الاجتهاد ، وطريقة الاستنباط ، وقواعد الفن المقررة قي الأصول ، بحمل الظاهر علي الأظهر ، وتأويل الضعيف من المتعارضين وصرفه إلي المعني الموافق للقوي ، فيكون القوي قرينة علي التصرف في الضعيف ، وإرادة خلاف ظاهره منه كما يعرفه أرباب هذه الصناعة ، فهل المقام من هذا القبيل ؟ !

كلا ثم كلا ، ومهلا مهلا : إن هذه الساقية ليست من ذلك النبع ، وتلك القافية ما هي من ذلك السجع ، وليس المقام من باب التعارض كي يحتاج إلي التأويل والجمع .

ما كنت أحسب أن أدني من له حظ من فهم التراكيب العربية

والتصاريف اللغوية يخفي عليه الفرق بين (التسوية) و (المساواة) .

إن الذين يصرفون قوله - عليه السلام - : (ولا تدع قبرا مشرفا إلا سويته) إلي معني ساويته بالأرض أي (هدمته) أولئك قوم أيفت أفهامهم ، وسخفت أذهانهم ، وضلت ألبابهم ، ولم يكن من العربية لهم ولا قلامة ظفر فكيف بعلمائهم ؟ !

ولا يخفي علي عوام العرب أن تسوية الشئ عبارة عن تعديل سطحه أو سطوحه ، وتسطيحه في قبال تقعيره أو تحديبه أو تسنيمه وما أشبه ذلك من المعاني المتقاربة (14) والألفاظ المترادفة ، فمعني قوله - صلي الله

عليه وآله - : (لا تدع قبرا مشرفا - أي : مسنما - إلا سويته - أي - سطحته وعدلته -) وليس معناه : إلا هدمته وساويته بالأرض كي يعارض ما ورد من الحث علي زيارة القبور واستحباب إتيانها ، والترغيب في تشييدها ، والتنويه بها ، وذلك المعني - أعني أن المراد من تسوية القبر تسطيحه وعدم تسنيمه - كان هو الذي فهمته من الحديث أول ما سمعته بادئ بدء وعند أول وهلة ، ثم راجعت الكتاب - أعني صحيح مسلم - ونظرت الباب فوجدت صاحب الصحيح - مسلم - قد فهم فيه ما فهمناه من الحديث حيث عنون الباب قائلا : (باب تسوية القبور) وأورد فيه أولا بسنده إلي تمامه قال : كنا مع فضالة بن عبيد بأرض الروم برودس فتوفي صاحب لنا فأمر فضالة بقبره فسوي
ثم قال : سمعت رسول الله - صلي الله عليه وآله - يأمر بتسويتها (15) ثم أورد بعده في نفس هذا الباب حديث أبي الهياج المتقدم : (ولا قبرا مشرفا إلا سويته) .
وكذلك فهم شارحوا صحيح مسلم وإمامهم النووي الشهير ، وها هو بين أيدينا يقول في شرح تلك الجملة النبوية ما نصه : فيه : أن السنة أن القبر لا يرفع عن الأرض رفعا كثيرا ولا يسنم ، بل يرفع نحو شبر ، وهذا مذهب الشافعي ومن
0000000000000
(14) معجم مقايس اللغة 3 / 112 (سوي) .
(15) صحيح مسلم 2 / 666 باب 31 / ح 92 .

وافقه ، ونقل القاضي عياض عن أكثر العلماء أن الأفضل عندهم تسنيمها (16) . انتهي كلام النووي .
ويشهد لأفضلية التسنيم ما رواه البخاري في صحيحه في باب صفة قبر النبي وأبي بكر وعمر بسنده إلي سفيان التمار أنه رأي قبر النبي - صلي الله عليه وآله - مسنما (17) . . .
ولكن القسطلاني أحد المشاهير من شارحي البخاري ، شرحه في عشر مجلدات طبعت في مصر القاهرة ، قال ما نصه : (مسنما) بضم الميم وتشديد النون المفتوحة أي : مرتفعا ، زاد أبو نعيم في مستخرجه : وقبر أبي بكر وعمر كذلك ، واستدل به علي أن المستحب تسنيم القبور ، وهو قول أبي حنيفة (18) ومالك (19) وأحمد (20) والمزني وكثير من الشافعية :
وقال أكثر الشافعية (21) ونص عليه الشافعي : التسطيح أفضل من التسنيم لأنه - صلي الله عليه وآله - سطح قبر إبراهيم وفعله حجة لافعل غيره (22) ، وقول سفيان التمار لا حجة فيه - كما قال البيهقي - لاحتمال أن قبره - صلي الله عليه وآله - وقبري صاحبيه لم تكن في الأزمنة الماضية

مسنمة (23) .
وقد روي أبو داود بإسناد صحيح أن القاسم بن محمد بن أبي بكر قال : دخلت علي عائشة فقلت لها : اكشفي لي عن قبر النبي - صلي الله عليه وآله - وصاحبيه فكشفت عن ثلاثة قبور لا مشرفة ولا لاطئة مبطوحة ببطحاء العرصة
0000000000000
(16) إرشاد الساري لشرح صحيح البخاري 4 / 301 .
(17) صحيح البخاري 2 / 128 .
(18) المبسوط للسرخسي 2 / 62 .
(19) المنتقي 2 \ 22 .
(20) المغني لابن قدامة 2 / 380 .
(21) المجموع 5 / 295 .
(22) الأم 1 / 273 .
(23) سنن البيهقي 4 / 4 وفيه - بعد أن نقل حديث التمار - : وحديث القاسم أصح وأولي أن يكون محفوظا .

الحمراء ، أي لا مرتفعة كثيرا ولا لاصقة بالأرض (24) ، إلي أن قال القسطلاني الشارح : ولا يؤثر في أفضلية التسطيح كونه صار شعار الروافض لأن السنة لا تترك بموافقة أهل البدع فيها ! ولا يخالف ذلك قول علي - رضي الله عنه - أمرني رسول الله - صلي الله عليه وآله - أن لا أدع قبرا مشرفا إلا سويته ، لأنه لم يرد تسويته بالأرض وإنما أراد تسطيحه جمعا بين الأخبار ، ونقله في المجموع عن
الأصحاب (25) .
إنتهي ما أردنا نقله من شرح البخاري ، وأنت تري من جميع ما أحضرناه لديك وتلوناه عليك من كلمات أعاظم المسلمين وأساطين الدين من مراجع الحديث كالبخاري ومسلم ، وأئمة المذاهب كأبي حنيفة والشافعي ومالك وأحمد ، وأعلام العلماء وأهل الاجتهاد كالنووي وأمثاله ، كلهم متفقون علي مشروعية بناء القبور في زمن الوحي والرسالة ، بل النبي - صلي الله عليه وآله - بذاته بني قبر ولده إبراهيم ، إنما الخلاف والنزاع فيما بينهم في أن الأفضل والأرجح تسطيح القبر أو تسنيمه ، فالذاهبون إلي التسنيم يحتجون بحديث البخاري عن سفيان التمار أنه رأي قبر النبي - صلي الله عليه وآله - مسنما ، والعادلون إلي التسطيح يحتجون بتسطيح النبي قبر ولده إبراهيم ، وصحيح القاسم بن محمد بن أبي بكر شاهد له ، ولعل هذا الدليل هو الأرجح في ميزان الترجيح والتعديل ، ولا يقدح فيه أنه صار من شعار الروافض وأهل البدع - كما قال شارح البخاري - فيما مر عليك نقله .
ولا يعنينا الآن الخوض في حديث الروافض وأنهم من أهل البدع أم لا ، إنما

الشأن في حديث (لا تدع قبرا مشرفا إلا سويته) واحسب أنه قد تجلي لك بحيث يوشك أن يلمس بالأنامل ، ويري بباصرة العين أن معني (سويته) عدلته وسطحته في قبال سنمته وحدبته ويناسب هذا المعني كل المناسبة التقييد
0000000000000
(24) سنن أبي داود 3 / 215 ح 3220 .
(25) إرشاد الساري 2 / 477 .

بقوله (مشرفا) فإن أصل الشرف لغة هو العلو بتسنيم مأخوذ من سنام البعير ، وعليه فيحسن ذلك القيد ، بل يلزم ويكون بلسان أهل العلم (قيدا احترازيا) .
أما علي معني ساويته فالقيد لغو صرف ، بل مخل بالغرض المقصود .
وبعد هذا كله فهل من قائل لذلك المفتي ، مفتي علماء المدينة الذي أفتي بجواز هدم القبور أو وجوبه استنادا إلي ذلك الحديث : يا هذا ! من أين جئت بتلك النظرية الحمقاء ، والحجة العوجاء ، والبرهنة المعكوسة ، والمزعمة المقلوبة التي
ما همها وأهم ، ولا خطرت علي ذهن جاهل فكيف بالعالم ؟ !
اللهم إلا أن يكون (ابن تيمية) أو بعض ذناباته فإن الرجل ترويجا لأباطيله ، وتمشية لأضاليله ، حيث تعوزه الحجة والسند قمين بتحوير الحقائق ، وقلب الأدلة ، والتلاعب بالحجج والبراهين تلاعبه بالدين (كما تلاعبت الصبيان بالأكر) .
لا يا هذا ، إن الشمس لا تستر بالأكمام ، وإن الحق لا يسحق بزخارف الكلام وسفائف الأوهام . . . إن الحديث (لا تدع قبرا إلا سويته) دليل عليك لا لك ، وحجة قاطعة لأضاليلك وقالعة لجذور أباطيلك ، فإن معناه الذي لا يشك فيه إنسان من أهل اللسان (سويته أي : عدلته وسطحته ، لا ساويته وهدمته) ، وبهذا المعني لا يكون معارضا لشئ من الأحاديث حتي يحوج من له حظ من صناعة الاستنباط إلي الجمع والتأويل ، وهذا هو معناه بذاته وظاهر من نفس مفرداته وتركيبه ، لا الذي يحصل بعد الجمع كما يظهر من عبارة شارح البخاري المتقدمة .
نعم ، لو أبيت إلا عن حمل (سويته) علي معني ساويته بالأرض وجاملناك علي الفرض والتقدير ، حينئذ تجئ نوبة المعارضة ويلزم الصرف والتأويل ، وحيث إن هذا الخبر بانفراده لا يكافئ الأخبار الصحيحة الصريحة الواردة في فضل زيارة القبور ومشروعية بنائها ، حتي أن النبي - صلي الله عليه وآله - سطح قبر إبراهيم ، فاللازم صرفه إلي أن المراد : لا تدع قبرا مشرفا قد اتخذوه

للعبادة إلا سويته وهدمته .
ويدل علي هذا المعني الأخبار الكثيرة الواردة في الصحيحين - البخاري (26) ومسلم - من ذم اليهود والنصاري والحبشة حيث كانوا يتخذون علي قبور صلحائهم تمثالا لصاحب القبر فعبدونه من دون الله ، ولعله إشارة إلي بعض طوائف اليهود والنصاري والحبشة حيث كانوا كذلك في القديم فعدلوا واعتدلوا .
أما المسلمون من عهد النبي - صلي الله عليه وآله - إلي اليوم فليس منهم من يعيد صاحب القبر ، وإنما يعبدون الله وحده لا شريك له في تلك البقاع الكريمة المتضمنة لتلك الأجساد الشريفة ، وبكل فرض وتقدير فالحديث يتملص ويتبرأ أشد البراءة من الدلالة علي جواز هدم القبور فكيف بالوجوب ، والأخبار التي ما عليها غبار ومما لم نذكره ناطقة بمشروعية بنائها وإشادتها وأنها من تعظيم شعائر الله (ومن يعظم شعائر الله فإنها من تقوي القلوب) (26) .
تتمة : في العام الماضي طبعت في النجف الأشرف رسالة موسومة ب(منهج الرشاد) لأسطوانة من أساطين الدين - الشيخ الأكبر كاشف الغطاء - الذي يعرف كل عارف أنه كان فاتحة السور من فرقان العزائم ، وكوكب السحر في سماء العظائم ، هو من أفذاذ الأعاظم الذين لا تنفلق بيضة الدهر إلا عن واحد منهم ، ثم تعقم عن الإتيان بثانيه إلا بعد مخض طويل من الأحقاب ، من غر أياديه - وكم له في العلم من أياد غرر - تلك الرسالة التي رتبها علي مقدمة وفصول ، عقد كل فصل منها لدفع شبهة من شبهات الوهابية ودحضها بالأدلة القطعية ، والأحاديث النبوية الثابتة من الطرق الصحيحة عند أهل السنة ، علي أن المقدمة وحدها كافية في قمع شبهاتهم ، وقلع جذوم مذهبهم ، وهدم أساس طريقتهم ، وقد أبدع فيها غاية الابداع .
ومن بعض أبواب الرسالة : (الباب الرابع : في بناء قبور الأنبياء
000000000
(26) صحيح البخاري 2 / 114 .
(27) الحج : 32 .

والأولياء) وأفاض في البيان إلي أن قال :
والأصل في بناء القباب وتعميرها ما رواه التباني واعظ أهل الحجاز عن جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن جده الحسين ، عن أبيه علي - عليه السلام - أن رسول الله صلي الله عليه وآله - قال له : (لتقتلن في أرض العراق وتدفن بها ، فقلت : يا رسول الله ، ما لمن زار قبورنا وعمرها وتعاهدها ؟ فقال : يا أبا الحسن ، إن الله جعل قبرك وقبر ولديك بقاعا من بقاع الجنة ، وإن الله جعل قلوب نجباء من خلقه ، وصفوة من عباده تحن إليكم ، وتعمر قبوركم ، ويكثرون زيارتها تقربا إلي الله تعالي ومودة منهم لرسوله) (28

) .
ثم قال - قدس سره - بعد إيراد تمام الحديث : ونقل نحو ذلك أيضا في حديثين معتبرين نقل أحدهما الوزير السعيد بسند ، وثانيهما بسند آخر غير ذلك السند ، ورواه أيضا محمد بن علي بن الفضل ، انتهي .
والقصاري : أن النزاع بيننا معاشر المسلمين أجمع وبين سلطان نجد وأتباعه الذين يحكمون بضلالة سائر المسلمين أو بتكفيرهم ، لو كان ينحسم وينتهي بإقامة الحجج والبراهين لجئنا بالقول المقنع المفيد ! ولكان عندنا زيادة للمستزيد ، بل لو كنا نعلم أنهم يقنعون بالحجة البالغة ، ويخضعون للأدلة القاطعة ، لملأنا الطوامير من الحجج الباهرة التي تترك الحق أضحي من ذكاء ، وأجلي من صفحة السماء ، ولكن سلطان نجد له حجتان قاطعتان عليهما يعتمد ، وإليهما يستند ، ولا فائدة إلا بمقابلتهما بمثلهما أو بأقوي منها ، وهما : الحسام البتار ، والدرهم والدينار ، السيف والسنان ، والأحمر الرنان هذا لقوم وذاك لآخرين :
أحدهما لأهل الصحف والمجلات في مصر وسوريا ونحوهما ليحبذوا أعماله الوحشية ويحسنوا همجيته التي تضعضع أركان كل مدنية .
والآخر لأعراب البوادي ولشرفاء الحجاز وأمثالهم من أمراء العرب حيث تساعده الظروف لا قدر الله .
00000000000000
(28) فرحة الغري : 77 .
‹ صفحه 30 ›
إذن فأي فائدة في إطالة الكلام ، وسرد الأحاديث ونضد الأدلة . نعم ، فيها تبصرة وتبيان لطالب الحقيقة المجردة عن كل خوف ورجاء ، وتحامل وتزلف ، ولكن أين هو ذلك الرجل الطالب للحق المجرد عن كل غرض ؟ ! ولئن كان لوح الوجود غير خال منه ففيما ذكرناه غني له وكفاية .
أما أمير نجد وأجناده وقضاته ومن لف لفهم الذين اتخذوا لتلك الدعوي والديانة وسيلة لامتداد سلطتهم ، واتساع سطوتهم ، وضخامة ملكهم ، فلسنا معهم في الخصام وإقامة الحجج إلا كإشراق الشمس علي المستنقعات العميقة ، في الأودية السحيقة ، لا تزيدها تلك الأشعة إلا سخونة وعفونة وانتشار وباء في الهواء .
ليت قائلا يقول لقاضي القضاة - ابن بليهد - ولمفتي علماء المدينة : أتراكم تعتقدون وتعتمدون علي كل ما في صحيح مسلم ، وتعملون بكل ما ورد من النصوص فيه ؟ فإن كنتم كذلك فقد عقد مسلم في صحيحه بابا وأورد عدة أحاديث في أن الخلافة لا تكون إلا في قريش ، وأن الأئمة من قريش (29) ،
بأساليب من البيان ، وأفانين من التعبير ، وكلها صريحة في أن الخلافة الحقة المشروعة مخصوصة بتلك القبيلة . . ومثله ، بل وأكثر منه في صحيح

البخاري ، وعليه فأين تكون خلافة أميركم ابن سعود ؟ وكيف حال إمامته ؟ أهي من قوله تعالي : (وجعلنا منهم أئمة) (0 3) ؟ ! أم من قوله تعالي لإبراهيم : (إني جاعلك للناس إماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين) (31) ؟ ! وحسبنا هذا القدر إن اللبيب من الإشارة يفهم !
وأما حديث لعن رسول الله زائرات القبور والمتخذين عليها المساجد
000000000000000
(29) صحيح البخاري 9 / 77 باب (1) كتاب الأحكام ، صحيح مسلم 3 / 1451 - 1454 باب (1) كتاب الإمارة .
(30) السجدة : 24 .
(31) البقرة : 124 .

والسرج (32) فهو نهي للنساء عن التبرج والخروج إلي المجتمعات وعن السجود علي القبر وهو مما لا يصدر من أحد من المسلمين ، وعن إيقاد السرج عبثا وتعظيما لذات القبر ، أما الإسراج لقراءة القرآن والدعاء فلا منع ولا نهي ، بل في بعض الأحاديث جوازه (33) .
هذا كله في الجواب عن حديث مسلم في شأن هدم القبور وزيارتها والاسراج عليها ، أما فتاوي مفتي علماء المدينة الأخري المتعلقة بشأن التبرك بالقبور ، والتمسح بها ، وزيارتها ونحو ذلك ، فقد أفتي ذلك المفتي بالمنع منها مطلقا ، ولكن أرسل أكثر الفتاوي إرسالا من غير أن يسندها إلي حجة أو يعمدها علي دليل حتي نتصدي للجواب عنه .
نعم ، قال في آخرها - وما أصدق ما قال - : هذا ما أدي إليه نظري السقيم . انتهي .
والسقيم - لا محالة - إنما جاء من إحدي العلتين اللتين مر ذكرهما أو من كليهما ، نسأله تعالي العافية لنا ولجميع المسلمين .
وفي الرسالة - المنوه بذكرها من أمم - لكل واحدة من تلك المسائل فصل مستقل أثبت فيه من الطرق الصحيحة المعتبرة عند القوم مشروعيتها ورجحانها وعمل الصحابة والتابعين بها ، فمن أراد فليراجع . وعلي هذا الحد فلتقف الأقلام ، وينتهي الكلام ، فقد تجلي الصبح لذي عينين ، والسلام .
تمت بحمد الله تعالي .
* * *
00000000000000
(32) سنن أبي داود 3 / 218 ح 3236 .
(33) مستدرك الحاكم 1 / 374 .

إن أول من نثر في أرض الإسلام المقدسة تلك البذور السامة والجراثيم المهلكة ، هو أحمد بن تيمية في أخريات القرن السابع من الهجرة ، ولما أحس أهل ذلك القرن - بفضل كفاءتهم - أن جميع تعاليمه ومبادئه شر وبلاء علي الإسلام والمسلمين يجر عليهم الويلات ، وأي شر وبلاء أعظم من تكفير قاطبة المسلمين علي اختلاف نزعاتهم ! أخذ وحبس برهة ثم قتل .
ولكن بقيت تلك البذور دفينة تراب ، وكمينة بلاء وعذاب ، حتي انطوت ثلاثة قرون ، بل أكثر ، فنبغ ، بل نزع محمد بن عبد الوهاب فنبش تلك الدفائن ، واستخرج هاتيك الكوامن ، وسقي تلك الجراثيم المائتة بل المميتة ، والبذور المهلكة ، فسقاها بمياه من تزويق لسانه وزخرف بيانه ، فأثمرت ولكن بقطف النفوس وقطع الرؤوس وهلاك الإسلام والمسلمين ، وراجت تلك السلعة الكاسدة ، والأوهام الفاسدة ، علي أمراء نجد واتخذوها ظهيرا لما اعتادوا عليه من شن الغارات ، ومداومة الحروب والغزوات من بعضهم علي بعض وقد نهاهم الفرقان المبين والسنة النبوية عن تلك العادات الوحشية ، والأخلاق الجاهلية ، بملء فمه وجوامع كلمه ، وقد عقد بينهم الأخوة الإسلامية ، والمودة الايمانية وقال :
(مال المؤمن علي المؤمن حرام كحرمة دمه وعرضه) (34) وقال جل من قائل :
ولا تقولوا لمن ألقي إليكم السلام لست مؤمنا) (35) ، أراد الله سبحانه أن يجعلهم فيما بينهم إخوانا وعلي العدو أعوانا ، أراد أن يكونوا يدا واحدة للاستظهار علي الأغيار من أعداء الإسلام ، فنقض ابن عبد الوهاب تلك القاعدة الأساسية
000000000000.
(34) مضمون الحديث ورد في الكافي 2 / 268 ح 2 ، من لا يحضره الفقيه 4 / 300 ح 909 ، مستدرك الوسائل 9 / 136 ح 10478 ، المؤمن : 72 ح 199 .
(35) النساء : 94 .
‹ صفحه 34 ›
والدعامة الإسلامية ، وعكس الآية فصار يكفر المسلمين ويضرب بعضهم ببعض ، وما انجلت تلك الغبرة إلا وهم آلة بأيدي الأعداء ينقضون دعائم الدين ، ويقتلون بهم المسلمين ، ويصلون ما أمر الله بقطعه ، ويقطعون ما أمر الله بوصله ، فإذا طولبوا بالدليل والبرهان ، وجاء حديث السنة والقرآن ، فالجواب الشافي عند السيف والسنان ، والنصف مع البغي والعدوان ، والحق مع القوة والسطوة ، والعدل والسواء ، في الغلبة والاستيلاء .

نعم ، ليس للقوم فيما وقفنا عليه من كتب أوائلهم وأواخرهم ، وحاضرهم وغابرهم حجة عليها مسحة من العلم أو روعة من البيان ، وطلاء من الحقيقة ، سوي قولهم : إن المسلمين في زيارتهم للقبور وطوافهم حولها واستغاثتهم بها وتوسل الزائر بالملحود في تلك المقابر قد صاروا كالمشركين الذين كانوا يعبدون الأصنام ، وأصبحوا يعبدون غير الله ليقربهم إلي الله تعالي كما حكي الله سبحانه في كتابه الكريم حيث يقول عنهم : (ما نعبدهم إلا ليقربونا إلي الله زلفي) (36) فلم يقبل الله منهم تلك المعذرة ، ولا أخرجهم ذلك الزعم عن حدود الشرك والضلالة .
هذه هي أم شبهاتهم ، واس احتجاجاتهم ، وأقوي براهينهم ودلالاتهم ، وإليها ترجع جميع مؤاخذاتهم علي غيرهم من طوائف المسلمين من مسألة الشفاعة والتوسل ، والتبرك والزيارة ، وتشيد القبور ، إلي كثير من أمثال ذلك مما يزعمون أنه عبادة لغير الله ، وهو علي حد الشرك بالله ، تعالي الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا .
وأنا أقول : لعمر الله والحق ما أكبر جهلهم ! وأضل في تلك المزاعم عقلهم ! وليت شعري من أين صح ذلك القياس والتشبيه ؟ ! تشبيه المسلمين بالمشركين وقياسهم بهم مع وضوح الفرق في البين ، فإن المشركين كانوا يعبدون الأصنام لتقربهم إلي الله زلفي كما هو صريح الآية ، والمسلمون لا يعبدون القبور ولا أربابها ، بل يعبدون الله وحده لا شريك له عند تلك القبور . والقياس الصحيح
000000000000
(36) الزمر : 3 .
‹ صفحه 35 ›
والتشبيه الوجيه ، قياس زائري القبور والطائفين حولها بالطائفين حول الكعبة البيت الحرام وبين الصفا والمروة : (إن الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما) (37) ، فالطائف حول البيت ، والساعي بين الصفا والمروة لم يعبد الكعبة وأحجارها ، ولا الصفا والمروة ومنارها ، وإنما يعبد الله سبحانه في تلك البقاع المقدسة ، وحول تلك الهياكل الشريفة التي شرفها الله ودعا إلي عباده فيها ، وهكذا زائر القبور .
هذا هو القياس الصحيح والميزان العدل ، أما القياس بالميزان الأول ففيه عين بل عيون ، لا بل هو خبط وجنون أليس من الجنون قياس من يعبد الله موحدا له بمن يعبد الأصنام مشركا لها مع الله جل شأنه ؟ !
وكشف النقاب عن محيا هذه الحقيقة الستيرة ، بحيث تبدو للناظرين ناصعة مستنيرة ، موقوف علي بيان حقيقة العبادة وكنه معناها ، ولو علي سبيل الإيجاز حسب اقتضاء هذه العجالة التي جري بها اللسان متدافعا تدافع الآتي من غير وقفة ولا أناة ولا مراجعة ولا مهل .

إن حقيقة العبادة ومصاص معناها ، وكنه روحها ومغزاها بعد كونها مأخوذة بحسب الاشتقاق من العبد والعبودية ، وليس العبد في الحقيقة وطباق نفس الأمر والواقع ما ملكته بالاغتنام أو الشراء أو غيرهما من الأسباب ، ولا السيد والمولي من تولي عليك بالغلبة والقهر ، أو المصانعة والخداع ، إنما السيد من أنعم عليك بنعمة الحياة ، وخلع عليك بعد العدم خلعة الوجود ، ورباك في بواطن الأصلاب وبطون الأرحام ستيرا ، لا تراك سوي عينه ، ولا ترعاك سوي عنايته ، فذاك هو الرب والمالك والسيد حقيقة من غير تسامح في المعني ، ولا تجوز في اللفظ ، وأنت ذلك العبد المملوك بحقيقة العبودية ، المربوب بنعمة الايجاد والتكوين ، والصنع والخلق ، وقد اقتضت تلك العبودية ، حسب النواميس العقلية ، والاعتبار والروية ، المعزي إليها بقوله عز شأنه : (وما خلقت الجن
000000000000000
(37) البقرة : 158 .
‹ صفحه 36 ›
والإنس إلا ليعبدون) (38) .
فالعبادة معناها كلفظها مشتقة من العبودية ، وهي شأن من شؤونها وأثر من آثارها ، فإن العبودية قضت علي العبد حفظا لاستدامة تلك النعمة ، بل النعم الجمة وامتدادها أبديا أن يقف العبد موقف الإذعان والاعتراف بها لوليها ومولاها ، فكما أنه في موطن الحق والواقع عدما صرفا وعجزا محضا ولا يملك لنفسه نفعا ولا ضرا ، ولا موتا ولا حياة ، كذلك يكون في موطن الخارج والظاهر ماثلا بين يدي مولاه في غاية الخضوع والذلة ، والعجز والحاجة .
فالعبادة حقيقة هي التظاهر بتلك العبودية الحقيقية باستعمال أقصي مراتب الخضوع في الظاهر بجميع القوي والمشاعر مقرونا باستحضار تلك الجوهرة المكنونة ، والدرة الثمينة - جوهرة العبودية - وأني أخضع وأخشع ، وأسجد وأعبد ، ذلك المنعم الذي أنعم علي بنعمة الحياة ، وأسبغ علي جلابيب الوجود ، فصرت بتلك النعم مغمورا ، بعد أن أتي علي حين من الدهر لم أكن فيه شيئا مذكورا .
إذا فالعبادة علي الحقيقة هي كون العبد في مقام الاعتراف والاذعان بالعبودية مقرونا بما يليق بها من استعمال ما يدل علي أقصي مراتب الخضوع ، والذلة بالسجود والركوع ، والهرولة والطواف ، وغير ذلك مما وصفته الشرائع ، وأوعزت إليه الأديان من معلوم الحكمة ومجهولها ، ومبهم الحقيقة أو معقولها .
تلك هي العبادة الحقيقية ، غايته أن عامة الناس قصرت أفكارهم عن اجتناء ذلك اللب واقتصروا علي القشور من العبادة ، اللهم إلا أن يكون ذلك مرتكزا في أعماق نفوسهم علي الإجمال في المقصود ، دون التفصيل

والاستحضار والشهود ، وكيف كان الحال ، فهل تحس أن أحدا من زوار القبور والمتوسلين بأربابها يقصد أن القبر الذي يطوف حوله ، أو صاحبه الملحود فيه هو صانعه وخالقه ، وأنه بزيارته يريد أن يتظاهر بالعبودية له فتكون عبادة له ؟ ! أو أن أحدا من الزائرين يقول للقبر - أو لمن فيه - : يا خالقي ويا رازقي ويا معبودي ؟ !
0000000000000
(38) الذريات : 56 .
‹ صفحه 37 ›
كلا ثم كلا ما أحسب أن أحدا يخطر علي باله شئ من تلك المعاني مهما كان من الجهل والهمجية ، كيف وهو يعتقد أن صاحب القبر بشر مثله عاش ومات وأصبح رميما رفاتا . نعم ، يعتقد أن روحه باقية عند الله - جل شأنه - فهو بها يسمع ويري (ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم يرزقون) (39) ونظرا إلي تلك الحياة يخاطبه ويسلم عليه ويتوسل إلي الله سبحانه به ويطلب الشفاعة منه .
وبعد هذا كله فهل تجد من الحق والإنصاف تشبيه الزائرين بعبدة الأصنام وهذه منابرهم ومنائرهم ومشاعرهم تضج في الأوقات الخمس بل في أكثر الأوقات بشهادة أن لا إله إلا الله ويلهجون بأنه لا معبود إلا الله ؟ ! فهل ذلك القول إلا قول مجادل بالباطل يريد أن يدحض به الحق ، ويلقح شرر الفساد في الأرض ، ويريق دماء المسلمين ظلما وعدوانا ؟ ! ومما ذكرنا من معني العبادة وحقيقة معناها يتضح أنه لا شئ من تلك العناوين الممنوعة عند الوهابية ، من الشفاعة والوسيلة ، والتبرك والاستغاثة والزيارة وأمثالها ، له مسيس بالعبادة بوجه من الوجوه ، هذا مضافا إلي صدوره من النبي وأصحابه والتابعين الواردة في صحيح الأخبار من صحيحي البخاري ومسلم وغيرها ، وقد استوفي جملة منها جدنا كاشف الغطاء - رفع الله درجته - في رسالته التي مثلها الطبع في العام الغابر المسماة بمنهج الرشاد كما سبق ذكرها قريبا فلا حاجة إلي إعادتها وفيها مقنع وكفاية ، من أرادها فليراجعها .
وإنما جل الغرض تنبيه الوهابين وغيرهم من المسلمين علي موضع الزلة ومدخل الشبهة وخطل الرأي ، وأن الصريمة والغريمة اليوم ، والواجب ، بل الأهم من كل واجب هو وحدة المسلمين وتكاتفهم ، فإن الجميع موحدون فحبذا لو أصبحوا والجميع متحدون ، ولا يحسبوا أن بقاء سلطتهم ونعيمهم بأن يضرب بعضهم بعضا ويتعادي بعضهم علي بعض ، بل هذا أدعي لفشلهم وقرب أجلهم .
00000000000
(39) آل عمران : 169 .
‹ صفحه 38 ›
وليعلم الوهابيون علما جازما حاسما لكل وهم وشبهة أن اليد التي أصبحت

تضرب بهم المسلمين اليوم سوف تضربهم بغيرها غدا فلينتبهوا ولينتهوا قبل أن يقعوا في حفائر السياسة السحيقة ، ومهاويها العميقة ، وإلي الله سبحانه نضرع راغبين إليه وحده في أن يجمع الكلمة ويؤلف شمل الأمة ويوقظهم من سنة هذه الغفلة التي أوشكت أن تكون حتفا قاضيا عليهم أجمع ، وإلي الله تصير الأمور ، ومنه البعث وإليه النشور .

* * *

إعداد وتنظيم
السيد عبد الله محمد علي

بسم الله الرحمن الرحيم
منذ أن أطلت الوهابية بوجهها القبيح وتركت آثار بصماتها شروخا بينة في جسد المسلمين ، حتي تصدي لها ذوو الأفكار البينة والخطوط الواضحة من الأعلام البارعين . .
فبلغ مجموع ما كتبه علماء المسلمين بطوائفهم المختلفة ومذاهبهم المتعددة ردا علي خرافات الفرقة الوهابية المنحرفة من الكثرة بمكان بحيث تغني كل مسلم وذي عقل ليدرك عظم خطورة هذه الفتنة وانحرافات أصحابها ، وتبين عظم ما تريده بالإسلام .
والملف الذي بين يديك عزيزي القاري ، يضم ما أمكن حصره مما كتب من هذه الردود ، نضعها بشكل مبوب بعد أن نستعرض وإياك الأبعاد التالية :
1 - سطور عن تاريخ الوهابية .
2 - إجماع الأمة في رد هذه الدعوة الخبيثة .
3 - منهج العمل في هذا المعجم .
ولقد توخينا الاختصار جهد الإمكان في ذلك تحاشيا للإسهاب والتطويل واكتفاءا بما نورده من هذه المؤلفات التي يمكن للقارئ أن يرجع إليها ويتبين حقيقة

هذه الدعوة .
1 - سطور من تاريخ الفرقة الوهابية .
سنة 1111 ولد مؤسس الفرقة محمد بن عبد الوهاب .
سنة 1143 أعلن دعوته اللا إسلامية الفاسدة كحزب شاذ عن جميع المذاهب والطوائف الإسلامية ، وعمره (32) سنة .
سنة 1157 استخدم هذه الدعوة محمد بن سعود حاكم المنطقة وناصره عليها .
سنة 1208 غزوا البصرة وانتهبوا مدينة الزبير .
سنة 1216 أغار الوهابيون علي كربلاء وأباحوها وقتلوا أهلها وانتهبوا ما فيها بما في ذلك الضريح المقدس لسبط الرسول الحسين الشهيد عليه السلام .
سنة 1220 غزوا نجران وما والاها .
سنة 1221 غزوا المدينة واستولوا عليها وانتهبوا التحف والأموال الموجودة في الحجرة النبوية الشريفة .

سنة 1225 غزوا الشام وقتلوا أهل موران قتلا ذريعا .
سنة 1305 قاتلوا الشريف غالب ، شريف مكة ، واستولوا علي مناطق كثيرة من بلاد الحرمين .
سنة 1317 مجزرة الطائف .
سنة 1332 - 1336 ناصروا الإنكليز ضد الخلافة العثمانية التركية ، واستولوا علي الحجاز وطردوا الحسن بن علي ملك الحجاز من المدينة .
سنة 1343 في ثامن شوال هدموا الأماكن المقدسة بالبقيع ، وانتهبوا حرم الرسول صلي الله عليه وآله وسلم للمرة الثانية في تاريخهم الإجرامي الأسود . وكادوا يهدمون القبر المقدس ، لكن اكتفوا بهدم قباب نساء النبي وأولاد الرسول والصحابة .
سنة 1407 مجزرة مكة حيث قتلوا - في وضح النهار - أكثر من (500) حاج .
2 - لقد رد علي هذه الفرقة وعقائدها والمخالفة للإسلام، وخرافاتهم وتعدياتهم علي

ساحة الإسلام والمسلمين ، أحياءا وأمواتا ، كل المسلمين قاطبة ، بمذاهبهم وطوائفهم المتعددة ، وبذلك حصل الإجماع القطعي علي خروج الفرقة الوهابية عن جماعة المسلمين .
كما أن الذين ردوا علي هذه الفرقة لم ينحصروا ببلاد معينة ، بل العلماء من كل بلاد المسلمين قاموا بالرد علي الفرقة وأبطلوا بدعتها ، وفندوا مزاعمها ، وزيفوا خرافاتها .

و إليك أسماء المذاهب الرادة علي الوهابية :

لقد ردت عليه المذاهب الإسلامية جمعاء من أهل السنة ، ومن الشيعة ، فكتب علماء الشيعة ردودا كثيرة حاسمة علي الوهابية .
ومن أهل السنة الأشعرية كل الطوائف والمذاهب ، وفي مقدمتهم الحنابلة الذين تنتمي إليهم الفرقة الوهابية وتدعي متابعة أحمد بن حنبل ، وإن كان علماء المذهب الحنبلي ينفون أن يكون ما يزعمه محمد بن عبد الوهاب من رأي أحمد بن حنبل .
وكذلك الحنفية ، والشافعية ، والمالكية ، ومن أهل الطرق : الرفاعية ، والنقشبندية والزيدية ، وحتي بعض علماء عمان الذين يتبعون المذاهب الإباضية .
ورد عليهم العلماء من جميع البلدان :
وفي المقدمة علماء بلاد الحجاز وخاصة (نجد) والأحساء التي ينتمي إليها محمد بن عبد الوهاب ، فلقد رد عليه أبوه وأخوه قبل كل أحد ، وكل مشايخه الذين تعلم لديهم حيث كانوا قد توسموا فيه إضلال الناس والدعوة اللا إسلامية ، الباطلة . ثم علماء البحرين والقطيف والمدينة المنورة ومكة المكرمة وصنعاء وعدن وعمان والكويت .

الاصول الأربعة في ترديد الوهابية

مشخصات کتاب

حکیم معراج الدین
ناشر:مکتبة اشیق

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله و سلام علي عباده الذين اصطفي اما بعد اين چند فقره اي است كه از نسمات قدس و رشحات انس به خاطر فاتر اين قليل البضاعة ريخته اند خواستم كه از جهت يادگار به قيد تحرير آيند تا برادران ملت و مذهب از آن منتفع شوند مخفي مباد كه در اين زمان فرقه از اهل هوا در اسلام پيدا شده است كه خود را اهل حديث مي نامند و در مقابله اهل السنة والجماعة خصوص مقلدين مذهب حنفيه كار رواييهاي مخالفانه به پيمانه اعلي به عمل مي آرند و در پس اطفاء نور ملت و مذهب به جان كوشان اند و بسا عوام را در دام فريب خود آورده هم مشرب خود نموده اند و استاد اول اين طائفه در هندوستان مولوي اسمعيل دهلوي است كه تقريبا در سنه دوازده صد و پنجاه هجري در هند ظهور كرده بود و كتاب التوحيد محمد بن عبدالوهاب بخدي را به زبان فارسي ترجمه كرده بنام تقوية الايمان در هند شايع نمود و بعد از آن صراط مستقيم و غيره رسائل را براي فريفتن مسلمانان و راهزني اسلام تأليف نمود شاگردان او چون عبدالله غزنوي و نذير حسين دهلوي و صديق حسن خان بهوپالي و رشيد احمد گنگوهي و بعض افراد مدرسه ديوبنديه و تلاميذ اينها، بر آن افزودند و كتب و رسائل و دفاتر كثيره تأليف نمودند و بسياري از خلق الله را در دام تزوير خود آوردند متأخرين اين فرقه دو نوع روش اختيار كردند يك فرقه ظاهر ظهور خود را اهل حديث گفته از تقليد شخصي انكار كردند و اكابر امت مرحومه را از طبقه علماء و صلحا و اولياء مشركين و مبتدعين گفتند. فرقه ديگر [صفحه 2] به طريق نفاق خود را در پرده حنفيت مستور داشته عملا حنفي مي باشند اما اعتقادا با فرقه اولي هم نفس و هم قفس اند و سبب اخفاء اين فرقه اراده اضلال عوام مسلمانان احناف است كه در صورت اظهار وهابيت نفرت خلق را مد نظر داشته اين حيله اظهار حنفيت را سبب حصول مقصود خود دانسته اند والحق به اين حيله و مكر به مقصود خود رسيده اند پس ضرر اين طائفه در اغواء خلق الله و بر هم زني عقايد اسلاميه زياده از ضرر فرقه اولي است بنابراين اكثر مخاطبه در اين رساله با همين فرقه است اگر نظر به ظاهرش كني گويي كه پخته مسلمان است و اگر از خباثت باطنش خبردار شوي گويي كه بدتر از شيطان است ظاهرش به صلاح آراسته با جامه پاك سفيد با ريش دراز مشروع با اظهار تقوي با گفتار نرم و شيرين با تحمل اذي از عوام الناس و باطنش پر از خباثت طعن و لعن بر كافه امت مرحومه و انكار از طرق مشايخ سلاسل اربعه و انكار از تقليد مذاهب اربعه و انكار از كرامت اولياء الله و شرك دانستن استمداد از ارواح طيبه

و انكار از ايصال ثواب به ارواح اموات تبعيين دهم و چهلم و ساليانه و انكار شفاعت رسول اكرم صلي الله عليه و سلم إلا أن يأذن الله له و حرام دانستن سفر به زيارت او صلي الله عليه و سلم و حرام دانستن نداء غايب به لفظ يا رسول الله و نحو ذلك و حرام دانستن توسل به ارواح انبياء و صلحاء إلي غير ذلك من سوء عقائدهم چونكه ذكر عقايد وهابيه در ميان آمد بايد كه چندي از عقايد اينها منسوب به كتب مصنفه آنها براي اعلام خلق الله ذكر شود اگر چه نقل كفر كفر نباشد اما دل و قلم از ذكر آن مي لرزد كه ذكرش از سوء ادب خالي نيست ولو حكايته مگر ضرورت اعلام مقتضي آن است كه ذكر آن كرده شود بدان كه مايه و ناز اين طايفه مسأله توحيد است و توحيد را مخصوص به جماعت خود مي دانند. [صفحه 3] و ديگران را مشرك في التوحيد مي پندارند اما احوال توحيد آنها اين است:

مسأله امكان كذب باري تعالي

يعني ممكن است كه حق تعالي دروغ گويد عياذا بالله و حق تعالي را از جهت و مكان منزه دانستن بدعت و گمراهي است ملخصا ايضاح الحق اسمعيل صفحه 23 وصيانة الايمان صفحه 5 مؤلفه شهود الحق شاگرد نذير حسين و براهين قاطعه مصدقه رشيد احمد گنگوهي صفحه 2 حق تعالي بر عرشش نشسته است بر كرسي هر دو پاي خود داشته است و كرسي از آن چرچر ميكند وحيد الزمان در ترجمه قرآن در حاشيه آية الكرسي صفات او تعالي حادث اند و علم تفصيلي او تعالي هم حادث است. اقامة البرهان عبدالاحد غازيپوري وازاحة العيب صدي او تعالي پيش از خلق آسمان و زمين در هوا مي ماند فتادي محمديه صفحه 2 سطر 23 اين است عقايد آنها در باب توحيد الآن درباره رسالت بايد شنود آن حضرت خاتم النبيين نيست كه الف لام براي عبد خارجي است جامع الشواهد بحواله نصر المومنين صفحه 2 و 12 مؤلفه صديق حسن خان تمام انبياء در تبليغ احكام معصوم نيستند جامع الشواهد به حواله كتاب رد تقليد صفحه 12 مطبوعه صديقي بار اول مؤلفه صديق حسن خان تعظيم آن حضرت صلي الله عليه و سلم به مقدار تعظيم برادر كلان كردن بايد تقوية الايمان به لفظ صفحه 20 سطر 2 و 3 مؤلفه مولوي اسمعيل دهلوي هر مخلوق خرد باشد يا كلان در پيش شأن او تعالي از [1] چمار هم ذليل است تقوية الايمان صفحه 13 سطر 15 آن حضرت صلي الله عليه و سلم در قبر حيات ندارد بلكه مرد و خاك شد تقوية الايمان سفر به قبر محمد و مشاهد او و مساجد او و سفر به قبر نبي يا ولي و ديگر بتان و غيرها شرك اكبر است تقوية الايمان صفحه 63 و كتاب التوحيد محمد بن عبدالوهاب صفحه 133 علم غيب آن حضرت را آنچه او را خداي تعالي عطا كرده است. [صفحه 4]

اعتقاد كردن بد است تقوية الايمان صفحه 26 خيال آن حضرت صلي الله عليه و سلم در نماز بدتر از خيال گاو خر است صراط مستقيم صفحه 93 مؤلفه مولوي اسمعيل عضائي من از محمد بهتر است در قتل مار و غيره اوضح البراهين صفحه 10 به حواله سيد احمد دحلان اوليا و انبيا بيكاراند تقوية الايمان صفحه 29 انبياء و اولياء هيچ قدرت ندارند و نه ميشنوند صفحه 23 و 29 نظير او عليه السلام ديگر نبي هم پيدا شدن ممكن است تقوية الايمان صفحه 30 آن حضرت را صلي الله عليه و سلم در علم غيب چه خصوصيت است اين چنين علم زيد و عمرو و بكر بلكه هر كودك و ديوانه بلكه جميع بهائم و حيوانات را هم حاصل است و به نص ثابت نيست حفظ الايمان مؤلفه اشرف علي تهانوي صفحه 7 آن حضرت را علم از ملك الموت و شيطان كم است و هر كه عقيده آن كند كه علم او عليه السلام از ملك الموت و شيطان زياده است و به نص ثابت است اين شرك است براهين قاطعه صفحه 51 اجماع امت كه سند آن به ما معلوم نباشد حجت شرعي نيست معيار الحق صفحه 121 از خواندن كتب متداوله فقه آدمي كافر مي شود بايد كه آن كتب سوختانيده شوند بوي غسلين از ولوي عبدالجليل سامردي در هر وقت ضرورت پيغمبران و شهيدان و فرشتگان را ندا كردن شرك است. تقوية الايمان صفحه 5 انبياء و اولياء را شفيع خود دانستن شرك است تقوية الايمان صفحه 2 اين زمانه را تمام مردم كافراند، تقوية الايمان بلفظه صفحه 45 را مچندركشن جي لچهمن اين جمله انبيا بر حق بودند بر آنها ايمان آوردن واجب است هديته المهدي صفحه 85 از وحيد الزمان نبي و ولي را مزارات مثل بت است از آن ممد خواستن شرك است، هداية السائل از صديق حسن خان صفحه 20 تقليد شخصي و ميلاد مبارك و قيام و وظيفه يا رسول الله و عبد عم القادر جيلاني شيئا لله و سوم و چهلم و يازدهم پير پيران و اسقاط ميت اين جمله كفر و شرك و بدعت است لوامع الانوار صفحه 80 مؤلفه غلام حسن ساهووالله و براهين. [صفحه 5]

قاطعه صفحه 38 و ستة ضروريه مع فتوي عبد الجبار امر تسري آن حضرت عليه السلام در نزد او تعالي از ذره ناچيز هم كمتر است تقوية الايمان صفحه 55 در پيش روضه آن حضرت به طريق تعظيم استادان شرك است تقوية الايمان صفحه 23 هر كه از مزار ولي الله امداد خواهد او كافر و بي ايمان و شيطان است تذكير الاخوان صفحه 153 و صفحه 211 مع تقوية الايمان خاندان قادري نقش بندي چشتي و غيره گمراه اند تعويذ و رشته و مراقبات كردن شرك است (تذكير الأخوان صفحه 7) اين است اعتقاد وهابيه در باب رسالت مختصرا قدري از عمليات آنها نيز بشنو هر كه جماع كرد و انزال نشد نماز او به غير غسل جايز است، هداية القلوب صفحه 27 و بلاغ المبين نكاح خاله غير حقيقي كه پدر يك باشد و مادران جدا باشند بر خواهر زاده درست است جامع الشواهد به حواله فتاوي عبدالقادر غير مقلد شاگرد نذير حسين نكاح جده با پسر زاده جايز است كه حرمت او منصوص نيست پرچه اهل حديث نمبر 45 و به مهر ثناء الله امر تسري 3 رمضان سنه 1320 هجري اگر از ظرفي سگ آب بخورد پس خورده او پاك است طريقه احمديه نصر الباري پاره اول صفحه 73 بر حاشيه نوشته كه پس خورده سگ و خنزير هر دو پاك است مني مرد و زن هر طرح پاك است عرف الجادي صفحه 10 و كنز الحقايق وحيد الزمان صفحه 16 و روضه نديه صفحه 11 و 12 به حواله كلمة الفصيح گوشت مردار و گه و بول غير آدمي جمله پاك است روضه نديه صفحه 8 تا 10 قرآن مجيد را در قاذورات يعني پليدي انداختن و وقت ضرورت او را زير مقعد داشتن يا او را زير پا داشتن كه به مكان بلند طعام و غيره را دست برسد درست است كتاب تحريق اوراق صفحه 3 و 5 تصنيف غلام علي كلمة الفصيح صفحه 32 از هر ظرفي كه خنزير آب خورد يك بار شستن او كافي است طريقه احمديه كلان صفحه 33 پوست خنزير و پي آن به دباغت پاك مي شود كنز الحقايق صفحه 13 ده عورت را در نكاح يك جا آوردن درست است. [صفحه 6]

عرف الجادي صفحه 115 اصحاب از صريح حديث انكار مي كردند و بر فتوي خود عمل مي كردند فتادي عبدالجبار غزنوي صفحه 181 آب پاك است او را هيچ چيز نجس نمي كند تا كه او صاف ثلثه او مبدل نشود لعاب سگ و خنزير و پس خورده آنها پاك است نزل الابرار من فقه النبي المختار مصنفه وحيد الزمان صفحه 491 رطوبت فرج و شراب و پيشاب حيوان حرام باشد يا حلال پاك است صفحه 45 جلد اول و صفحه 8 جلد سوم از نزل الابرار اين جمله عقايد و حواله ها كه ذكر شدند منقول از كتاب اباطيل وهابيه تصنيف مولوي احمد علي مؤي و كتاب سيف الابرار از نظام الدين ملتاني است اما اينجا مختصر نوشته شد در اصل به تفصيل نوشته اند كه عقايد باطله آنها را نمبراز 250 هم زياده است اگر كسي را تحقيق اين كردني باشد اصل را مطالعه نمايد پس اي برادران اسلام خدا را انصاف از دست ندهيد و بفرماييد كه آيا اين عقايد و عمل اصحاب رسول الله صلي الله عليه و سلم را بوده، آيا اين عقايد و عمل اتباع اصحاب را بوده يا تبع اتباع را بوده آيا اين عقايد و عمل سلف صالح امت را بوده آيا در اين عقايد توحيد آنها جسم و مكان و عجيز او تعالي را ثابت نمي شود آيا در اين عقايد ايشان در باب رسالت توهين و تحقير و تذليل رسول اكرم صلي الله عليه و سلم تصريحا و تلويحا ثابت نيست آيا در اين عقايد توهين و تحقير شريعت محمدي عليه وعلي آله الصلاة والسلام ثابت نيست بلي والله كه از روي انصاف جمله ثابت است پس با وجود چنين خباثت باطني آيا دعوي اهل حديث بودن اينان را مي سزد آيا دعوي مسلماني اينان را مي رسد آيا با چنين عقايد و عمل پاكيزگي لباس ظاهر و درازي لحيه و نرمي گفتار و طلاقت لسان كه براي فريفتن خلق الله به عمل مي آرند اينان را روز قيامت از روي شرع نجات خواهد داد؟ [صفحه 7]

هرگز نه بلكه علامات منافقين زمانه نبوت علي صاحبها الصلاة والسلام مو به مو در اين قوم موجودند اگر پرسي كه آن كدام علامات است گويم بشنو حق تعالي در قرآن مجيد در سوره بقره ركوع دوم احوال منافقين چنين مي فرمايد أعوذ بالله من الشيطان الرحيم و من الناس من يقول امنا بالله وباليوم الآخر و ما هم بمؤمنين اينها هم مي گويند ايمان داريم به خدا و به روز جزا اما حق تعالي تكذيب اين دعوي مي كند و مي فرمايد وماهم بمؤمنين يعني نيستند مؤمنان يخادعون الله والذين آمنوا يعني فريب مي دهند خداي را بزعم خود به دعوي ايمان و همچنين فريب مي دهند مسلمانان را ترديد اين خداع حق تعالي مي فرمايد و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون يعني فريب نمي دهند در حقيقت مگر نفس هاي خود را و نمي دانند قباحت فعل خود را اين طايفه نيز براي فريب خلق الله اظهار تقوي كردن و بر سر زبان آيات و احاديث را داشتن تا مردم مرا به مكر در دام خود آرند عادت دارند في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا يعني در دلهاي ايشان بيماري نفاق است پس زياده كرد آنها را حق تعالي آن بيماري ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون واذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون يعني هرگاه گفته شود منافقين را فساد مكنيد در ملك گويند بدرستي كه ما مصلحانيم و همين است عادت وهابيه كه خود را حاميان دين و شريعت مي دانند حق تعالي در ترديد آنها مي فرمايد الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون يعني بدرستي كه اينان مفسدانند مگر نمي دانند فساد عقايد خود را واذا قيل لهم آمنوا كما آمن الناس قالوا آمن كما آمن السفهاء يعني هر گاه گفته شود آنها را كه ايمان آريد به صدق چنانچه ديگر مردم ايمان به صدق آورده اند در جواب مي گويند آيا ما ايمان آريم چنانچه ايمان آورده است نادانان و بي عقلان و همين احوال است وهابيان زمان را اگر [صفحه 8]

كسي آنها را گويد عقايد باطله خود را بگذاريد و چون عموم امت مرحومه عقايد و عملهاي خود را صحيح و ثابت نماييد مي گويند كه شمايان نادان و بي عقل هستيد قول الله و قول الرسول را گذاشته به قول زيد و عمرو عمل مي كنيد ما هرگز به مثل ايمان شما ايمان نمي آوريم حق تعالي در ترديد اين قولشان مي فرمايد ألا إنهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون يعني خبردار شويد اينها خود نادانند مگر نمي دانند ناداني خود را كه قول مجتهد مذهب مو به مو موافق قول الله و قول الرسول است مگر وهابيان نمي دانند مأخذ قياس مجتهد را وإذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا وإذا خلوا إلي شياطينهم قالوا إنا معكم إنما نحن مستهزؤون يعني هرگاه ملاقي مي شوند منافقان با مؤمنان خاص مي گويند ايمان آورديم به اخلاص و هر گاه خلاص مي شوند به رفيقان و سركردگان خود مي گويند ما با شما هستيم در عقايد با مؤمنان در اظهار ايمان مسخره كنان هستيم و همين است احوال وهابيان حنفي نما كه جماعت احناف را گويند ما حنفي هستيم و هر گاه با رؤساي وهابيه جمع مي شوند مي گويند ما با شماييم ما فقط براي فريفتن آنها اظهار حنفيت مي كنيم فايده حق تعالي رؤساي منافقين را شياطين فرمود و آنها در اظهار بني آدم بودند براي اينكه بداني كه اعتبار عمل و عقايد را هست نه جسد و صورت را گو صورتش انسان باشد اما چونكه كار شياطين مي كند او شيطان است چنانچه در سوره والناس مي فرمايد يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس حق تعالي در ترديد اين قول آنها مي فرمايد الله يستهزئهم ويمتدهم في طغيانهم يعمهون يعني حق تعالي جزاي تمسخر آنها مي دهد و مهلت مي دهد در سركشي آنها در حالتي كه سرگردانند در حيرت و نابينايانند از چشم بصيرت اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدي يعني اينانند كه خريدند گمراهي را به هدايت و همين است احوال غير مقلدان مذهب كه گمراهي پسند كردند از راه راست امت [صفحه 9] مرحومه حق تعالي نتيجه اين خريداري آنها چنان مي فرمايد فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين يعني فايده نكرد تجارت منافقين و نيافتند راه راست را همچنين است حال وهابيان كه در اين عقايد فاسده خود راه راست نيافتند و گمراه گشتند در اينجا اگر كسي گويد كه همين آيات متلوه را اگر غير مقلدين از طرف خود بر شما حجت آرند مي توانند كه مقلدين مذاهب را تشبيه به منافقان داده علامات نفاق را در شمايان ثابت نمايند در جواب گوييم نمي توانند به دو وجه وجه اول آنكه حق تعالي در اول آيات لفظ ومن الناس فرموده است و لفظ من تبعيضي است يعني بعض الناس كه جماعت منافقان مدينه طيبه بودند و آنها به

نسبت ديگر افراد اصحاب اقل قليل بودند همچنين غير مقلدين به نسبت مقلدان مذاهب اربعه اقل قليل اند پس اين تشبيه با منافقان بر غير مقلدين صادق مي آيد نه بر مقلدين ديگر آنكه در اين آيات منافقان را حق تعالي مي فرمايد وإذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا وإذا خلوا إلي شياطينهم قالوا إنا معكم الآية اين علامت در مقلدين گاهي پيدا نمي شود كه نزد وهابيان بگويند كه ما به مذهب شماييم و هر گاه به رؤساي مقلدين برسند گويند كه ما به طريق تمسخر خود را وهابي نموديم تا ديگر وهابيان را به فريب مقلد نماييم و همين علامت به عينه در غير مقلدين حنفي نما موجود است من اوله إلي آخره ببين در تمام مقلدين كسي هست كه خود را به نفاق وهابي ظاهر سازد و هزارها وهابيان هستند كه خود را به نفاق حنفي مي گويند فانصف وتنبه الحاصل اصول ما به النزاع در ميان مقلدين و غير مقلدين چهار چيز است التعظيم لغير الله التوسل بأرواح الصلحاء والاستمداد منها النداء للغائب وسماع الموتي [صفحه 10]

الاتباع والتقليد لارباب المذاهب الاربعه اين هر چهار چيز وهابيه شرك و كفر و بدعت مي دانند چنانچه در عقايد آنها به حواله كتب آنها ذكر يافت و اهل السنة والجماعة مقلدين مذاهب اربعه اين هر چهار چيز را مباح و مسنون و واجب مي دانند الحال بر ما مقلدان لازم است كه دلايل اباحت و تسنن و وجوب امور معلومه از روي كتاب الله و حديث رسول الله صلي الله عليه وسلم و اقوال و افعال سلف صالح و جمهور علماء امت مرحومه ثابت كنيم اما قبل از شروع در مقصود جماعت غير مقلدين را عموما و جماعت وهابيه حنفي نما را خصوصا به كمال ادب معروض كه براي خدا پرده تعصب و آتش قهر و غيظ بي محل كه با مقلدان مذاهب دارند يكسو انداخته به طريق انصاف كه احسن الاوصاف است به كمال فراخ دلي فكر غائر منصفانه بر مضامين رساله بعمل آورده نتيجه كه مقتضاي انصاف باشد بر آرند كه حق طلبي اين است و خواه مخواه به مجرد سماع دليل مخالف طبع بر دو قدح آن نكوشند كه اين طريقه نفس پروري است والله يهدي من يشاء إلي صراط مستقيم اصل اول التعظيم لغير الله ثابت است بكتاب الله واحاديث صحيحه رسول الله صلي الله عليه وسلم و اقوال و افعال سلف صالح و جمهور علما و امت اما كتاب الله تعالي فقد قال الله تعالي في كتابه العزيز ومن يعظم شعائر الله فإنها من تقوي القلوب يعني هر كه تعظيم كند نشانه هاي حق تعالي را پس اين تعظيم از تقوي و پرهيزگاري است اول معناي شعائر بايد فهميد محقق دهلوي شيخ عبد الحق رحمه ربه مي فرمايد شعائر جمع شعيره است و شعيره علامت را گويند پس هر چيز كه از ديدن آن خدا [صفحه 11]

منظور از شعائر الله چيست؟

ياد آيد از شعائر الله است انتهي پس شعائر الله مخصوص به صفا و مروه نيست بلكه آنها بعضي از شعائر الله هستند قال الله تعالي ان الصفا والمروة من شعائر الله و نه مخصوص به عرفات و مزدلفه و مني است حضرت شاه ولي الله رحمة الله عليه در حجة الله البالغه صفحه 69 مي فرمايد ومعظم شعائر الله اربعة القرآن والكعبة والنبي والصلوة و همين بزرگ در الطاف القدس صفحه 30 مي فرمايد و محبت شعائر الله عبادت از محبت قرآن وپيغامبر و كعبه است بلكه محبت هر چه منتسب باشد به خدا حتي اولياء الله نيز انتهي پس ادين عبارت مفهوم شد كه اولياء الله نيز داخل شعائر الله خود سر گروه وهابيان مولوي اسمعيل در كتاب خود صراط مستقيم در باب اولي مي گويد و از فروع حب منعم است تعظيم شعائر او يعني اموري كه به آن مناسبت خاصه مي دارد به حيثيتي كه ذهن كسي كه واقف به آن مناسبت باشد از آن امور به آن منعم انتقال مي كند مثل تعظيم نام او و كلام او و لباس او و سلاح او حتي كه مركب او و مسكن او الخ انتهي از اين عبارت معلوم شد كه تعظيم شعائر رسول الله صلي الله عليه وسلم عين محبت منعم حقيقي است پس تعظيم نام آن سرور عليه الصلوة والسلام و كلام او و لباس او و مركب او و مسكن و مولد و مرقد او و مشاهد او و مساجد او عين تعظيم آن سرور است عليه الصلوة والسلام كه در حقيقت تعظيم رب العزة است و در پس آن تعظيم المبيت او و تعظيم اصحاب او و چيزهايي كه به آن بزرگواران منسوب اند تعظيم آن سرور است صلي الله عليه وسلم كه در حقيقت تعظيم رب العزة است زيرا كه سبب تعظم آن است كه او فرستاده و محبوب رب العزة است و محبوب محبوب لا محالة محبوب مي باشد مولوي اسمعيل پس از عبارت فوق اين [2] رباعي در صراط مستقيم خود مي نويسد [صفحه 12] نازم به چشم خود كه جمال تو ديده است++ افتم به پاي خود كه به كويت رسيده است هردم هزار بوسه زنم دست خويش را++ كو دامنت گرفته به سويم كشيده است اين همه تعظيم لغير الله است يا چيز ديگر چونكه سر گروه و مقتداي قوم چنين مي گويد و در باب منتسبات حضور اكرم اينقدر تأكيد مي كند معلوم نيست كه اين بدبختان به پيروي كدام شخص در عوض تعظيم تحقير و توهين و هدم و محو آثار آن حضرت صلي الله عليه وسلم مي كنند كه خود سر گروه اينها اين آثار متبركه را از جمله شعائر الله مي نويسد و حق تعالي امر به تعظيم آنها مي كند اين است اتباع اين قوم مر كلام الله را و مرشد و مقتداي خود را اگر اين دو آيه را به طريق قياس منطقي به هم جمع كني ان الصفا والمروة من

شعائر الله ومن يعظم شعائر الله فانها من تقوي القلوب بعد سقوط حد اوسط نتيجه چنين برمي آيد ومن يعظم الصفا والمروة فإنها من تقوي القلوب تعظيم صفا و مروه كه دو كوهك خرد متصل حرم مكي اند به سبب رفت وآمد سيدتنا هاجره والده حضرت اسمعيل نبي الله علي نبينا وعليه الصلوة والسلام از شعائر الله به نص قرآن ثابت شد كه يادگار آن معصومه محترمه است امكنه مقدسه كه يادگار فخر الاولين والآخرين سيد الانبياء والمرسلين محمد رسول الله صلي الله عليه وسلم هستند چون مولد او ومسكن او و معبد او و مهجر او و مسجد او و مرقد او و آثار و مرقد آل و اصحاب او صلي الله عليه وسلم تعظيم به جاي خود دارند هب وهابيه قابل البقاء بحال خود هم نماندند بلكه واجب التخريب گشتند انا لله وانا اليه راجعون اگر به نظر انصاف ورق گرداني قرآن مجيد تمام قرآن پر از تعظيم و توقير او عليه الصلوة والسلام يابي سوره حجرات بسم الله الرحمن الرحيم يا أيها الذين آمنوا لا تقدموا بين يدي الله ورسول واتقوا الله ان الله سميع عليم [صفحه 13]

آيه شريفه يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي

يا أيها الذين آمنوا لا ترفعوا أصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا الله بالقول جهر بعضكم لبعض ان تحبط أعمالكم وأنتم لا تشعرون ان الذين يغضون أصواتهم عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوي لهم مغفرة وأجر عظيم ان الذين ينادونك من وراء الحجرات اكثرهم لا يعقلون ولو انهم صبروا حتي تخرج اليهم لكان خيرا لهم والله غفور رحيم ط 5 در اين پنج آيه اگر كسي به غور و انصاف فكر كند معلوم مي تواند كرد كه حق تعالي چه مقدار ساحت عزت و تعظيم و توقير رسول مقبول خود را صلي الله عليه وسلم بلند ساخته و به كدام مرتبه امر و ارشاد مراعات آداب او عليه الصلوة والسلام بر امت او فرض نموده و تا كدام حد تهديد و تقريع بي ادبان بيان فرموده كه فقط بلندي آواز را بر آواز او عليه الصلوة والسلام سبب تحبط اعمال فرموده و اعمال را به صيغه جمع فرمود براي اشعار به آنكه جميع اعمال صالحه كه در اسلام كرده اند بلكه خود اسلام هم عملي است از عمل هاي نيك به سبب سوء ادب رفع صوت محبوط و نابود مي گردند و در شان نزول ان الذين ينادونك من وراء الحجرات مفسرين مي نويسند كه عيينه بن حصن فزاري و اقرع بن حابس با هفتاد نفر از قوم خود بني تميم وقت نيم روز در مدينه منوره رسيدند و حضور اقدس رسول مقبول صلي الله عليه وآله در استراحت قيلوله بودند پس اين قوم بيرون حجره هاي ازواج طاهرات به طريق بي ادبانه نعره ها برپا كردند و گفتند يا محمد اخرج الينا پس حق تعالي زجر و توبيخ كرد اين روش بي ادبانه آن قوم را و امر به تعظيم و توقير و ثبات و صبر فرمود عجب اينكه اين قوم بني تميم كه نجديان اين زمان هم خود را منسوب به بني تميم مي كنند از اول زمان [صفحه 14] همچنين بي ادب و با روش جاهلانه بودند، زان وجه در حديث وارد است الغلظ والجفاءتي المشرق و خاص در حق نجد فرمود منه يطلع قرن الشيطان صدقه رسول الله صلي الله عليه وسلم والله قد خرج منه قرن الشيطان ومنه وقعت الفتن والزلازل في المسلمين وأي الفتن والزلائل نهبت الاموال وقتلت الرجال وسبيت الحريم والأطفال واتمر الوبال علي اهل الحرمين إلي هذا الحال فتسأل الله الكريم المتعال ان يمن بفضله ويكشف السوء والنكال ويحسن الحال والمال اگر نزول قرآن به انتقال حضور اقدس او صلي الله عليه وسلم منقطع نمي گشت در حق اين بي ادبان نجديان چه آيات وعيد شديد نازل مي گشتند اما افسوس كه آن سلسله مقطوع گشت الحال نجديان در تخريب آثار و هنديان در تحسين آن تخريب خشنودند فايده در اول آيات سوره حجرات شروع ارشاد آداب به لفظ يا ايها الذين امنوا لا تقدموا الآية

فرمود و در شروع آيه ثانيه باز لفظ يا أيها الذين آمنوا را مكرر فرمود اگر چه ايجاز و جزالت قرآن كريم مقتضي واو عاطفه است يعني اگر ولا ترفعوا اصواتكم إلي اخر الآية مي فرمود كافي بود اشعار به اينكه ارشاد عدم رفع صوت به حضور او عليه الصلوة والسلام و ارشاد عدم مخاطبه او عليه الصلوة والسلام به مثل مخاطبه آنها با يكديگر و در صورت عدم امتثال وعيد تحبط اعمال مخصوص به اهل زمان آن سرور صلي الله عليه وسلم نيست بلكه هر كسي كه متصف به ايمان باشد إلي يوم القيامه اين حكم تحفظ آداب آن حضرت عليه الصلوة والسلام دامنگير اوست اگر مخصوص به اهل زمان بودي يا اصحاب النبي ونحوه مي فرمود و آن احكامي كه مخصوص به اهل زمان است چون يا نساء النبي او يا اهل يثرب [صفحه 15] او يا أيها الذين هادوا به الفاظ مخصوصه ذكر فرموده است بلكه چون نماز و روزه و حج و زكات و باقي اصول اسلام را به لفظ يا أيها الذين آمنوا ذكر كرده است كه تا روز قيامت جمله مؤمنان مر آن عمل نمايند اين ارشاد آداب را هم به همان طرح به لفظ مكرر يا ايها الذين آمنوا ارشاد فرمود پس مدفوع گشت به ذكر اين فايده آنچه وهابيان مي گويند كه تعظيم آن سور وعليه الصلوة والسلام محدود به ايام حيات او بود و اجساد و ارواح انبياء و صلحاء بعد از مردن قابل تعظيم و استمداد نيستند زيرا كه مراعات آداب حضور انور تا روز قيامت بر جميع مؤمنان به حكم همين آيات فرض گشت فتدبر وانصف اين همه تأكيدات مراعات آداب تعظيم لغير الله است يا چيز ديگر بلكه تعظيم غير الله است لله آيه كريمه يا أيها الذين آمنوا لا تقولوا راعنا وقولوا انظرنا واسمعوا وللكافرين عذاب اليم چونكه كفار و منافقان لفظ راعنا را در مخاطبات حضور انور راعينا مي گفتند و اصحاب كرام راعنا حسب اصطلاح لغت عرب مي گفتند و هر دو لفظ بصورت مشابهت با هم داشت حق تعالي مؤمنان را از استعمال لفظي كه مشابه لفظ كفار بود منع فرمود و در پس آن فرمود وللكافرين عذاب اليم يعني اگر كسي مراعات ادب نكند و اصرار بر آن كند او كافر است و كافران را عذاب دردناك است اين امر از جانب الهي مر مؤمنان را براي تعظيم حضور انور است يا چيز ديگر و در صدر آيه يا أيها الذين آمنوا فرمود اشعار به اينكه هر كه مؤمن باشد إلي يوم القيامة بر او مراعات آداب حضور انور فرض است كريمه ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما يعني اگر آنها هر گاه كه ظلم كنند بر خود به كفر يا به فسق بيايند نزد تو پس طلب [صفحه 16]

آيه شريفه و لو انهم إذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفر الله لهم الرسول

مغفرت كنند از او تعالي و طلب مغفرت كند براي آنها رسول هر آينه خواهند يافت او تعالي را توبه قبول كننده و بسيار مهربان اين آيه شريفه به كمال ايضاح ترديد مذهب غير مقلدين مي كند زيرا كه لفظ جاؤوك عام است از دور بيايند يا از نزديك پس آنچه اين محرومان مي گويند كه سفر روضه مباركه حضرت خير البريه حرام و شرك است صريح مخالف و مصادم قول او تعالي است زيرا كه مجيئت ازدور به غير سفر ممكن نيست فاستغفروا الله ندا مي كند كه دعاي مغفرت و قضاي حاجات در اماكن متبركه مقدسه مقبول است ور نه استغفاري الهي در هر مكان ممكن بود فاء تعقيبي زياده تر توضيح آن مي كند يعني استغفاري كه پس از مجيئت واقع شود آن مقبول است ترديد است قول محرومان را كه او تعالي هر جا دانا وبينا است اماكن مقدسه را تاثيري و دخلي در آن نيست واستغفر لهم الرسول باب شفاعت كشاد گويا كه استغفار رسول شرط مغفرت است كه استغفار الهي آن وقت مفيد مي افتد كه مقرون شود به استغفار رسول و آنچه اين محرومان انكار شفاعت مي كنند و مي گويند كه شفاعت به غير اذن كسي نمي تواند استدلالا بقوله تعالي من ذا الذي يشفع عنده إلا باذنه گوييم بالكل صحيح به غير اذن كسي نمي تواند شفاعت كرد اما رسول مقبول را اذن شده است كه مقام محمود موعود همين مقام شفاعت كبري است بدليل حديث صحيح اعطيت الشفاعة به صيغه ماضي و اگر محرومان اعتراض آرند و گويند كه اين آتيه مخصوص به حالت حيات او بود عليه الصلوة والسلام گوئيم لفظ إذ ترديد مي كند اعتراض شما را كه إذ مخصوص به زمان دون زمان نيست پس از اين كريمه سه امر ثابت شد سفر روضه مطهره او عليه الصلوة والسلام و اجابت دعا در اماكن مقدسه

و شفاعت آن سرور صلي الله عليه وسلم مر عاصيان را فتنبة كريمه ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم يعني آن كساني كه بيعت مي كنند با تو بدرستي كه بيعت با خدا مي كنند سبحان الله چه مقدار مرتبه قرب است آري خليفه مطلق هم رسول بر حق است يد الله فوق ايديهم اسراري دارد كه بيرون از حيطه تحرير است قلم اينجا رسيد و سر بشكست كريمه وما كان الله ليعذبه وانت فيهم يعني حق تعالي عذاب نمي فرستد بر كفار و [3] حال آنكه وجود مسعود تو در ميان آنها است اي عزيز قوم هر نبي بعد از طغيان مورد نزول عذاب مي گشت و امت آن حضرت از نزول عذاب الهي در دار دنيا مأمون اند به سبب بودن وجود مبارك او عليه الصلوة والسلام در ميان امت خود إلي يوم القيمه اگر وجود مسعود او عليه الصلوة و السلام در ميان ما نبودي هر آينه به سبب انواع طغيان مستحق انواع عذاب مي گشتيم ترديد است مر قول محرومان را كه او از ميان ما رفت و خاك شد خاك باشد در دهان آن قوم كريمه يا أيها النبي انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا وداعيا إلي الله باذنه وسراجا منيرا يعني اي نبي مكرم ما فرستاديم ترا در حالي كه شاهد هستي بر احوال امت و بشارت دهنده هستي مر مومنان را به دخول جنت و ترساننده هستي مر كفار را به دخول دوزخ و خواننده هستي مرد و مرا بسوي بندگي او تعالي به اذن او و چراغ روشن هستي اين جمله تشريفات و تعظيمات كه از جانب او تعالي مر حبيب او را صلي الله عليه وسلم عطا شده است قابل غور هستند در آخر آيته فرمود و چراغ روشن هستي و اين چراغ از نور ذات الهي روشن شده است وهابيان در پي اطفاء اين چراغ هستند يريدون أن يطفؤا نور الله بأفواههم والله [صفحه 18]

متم نوره ولو كره الكافرون و حال آنكه چراغي را كه ايزد برفروزد - اگر كس پف زند ريشش بسوزد ريش سوختن آسان است اما ايمان سوختن امر مشكل مؤلف رساله عفي عنه رموز اين كريمه و ديگر متعلق اين باب در رساله تهليليه خود به تفصيل و اشباع نوشته است من شاء فليرجع اليها كريمه وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما يعني آموخت ترا آنچه نمي دانستي آنرا و فضل خدا بر تو اي نبي مكرم عظيم است لفظ ما تقاضاي عموم مي كند كه علوم اولين و آخرين داخل اين عموم مي تواند شد و در اين باب احاديث صحيحه نيز به مرتبه تواتر رسيده اند و چه عجب كسي كه فضل خدا بر او به نص قرآن عظيم باشد بايد كه چنين باشد ترديد است مر قول محرومان را كه مي گويند از علم او عليه الصلوة والسلام علم ملك الموت و علم شيطان زياده است كه به نص ثابت است اول سوال اين است كه آن كدام نص است كه دال بر عموم علم ملك الموت و شيطان است چرا آن نص را ظاهر نمي كنند واز اين نص مذكور چرا چشم بصيرت اينها كور است سعدي خوش گفت چشم بد انديش كه بر كنده باد - عيب نمايد هنرش در نظر، مؤلف از اين بحر بي پايان چه مقدار نوشته مي تواند كسي كه به متابعت او مرتبه محبوبيت در درگاه الهي حاصل مي شود خودش به كدام مرتبه محبوب و مقرب خواهد بود قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله كسي كه اطاعت او عين اطاعت خدا باشد وصف قرب او به كدام زبان بيان مي تواند كرد من تطع الرسول فقد اطاع الله كسي كه امتثال امر و نهي او را حق تعالي سفارش مي كند عظمت قدر او را هم او مي داند ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا اين بحث را به اين بيت ختم كنم [صفحه 19] لايمكن الثناء كما كان حقه++ بعد از خدا بزرگ تويي قصه مختصر، صلي الله علي سيدنا محمد وآله واصحابه وبارك وسلم اللهم ارزقنا شفاعته وامتنا علي سنته رجوع به اصل مطلب كنيم كه تعظيم لغير الله چه حكم دارد حق تعالي مي فرمايد وإذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلا ابليس أبي واستكبر وكان من الكافرين اين امر ملائكه كرام را به سجود آدم عليه السلام به جهت تعظيم آدم بود يا به جهت تحقير او اگر تحقير بود شيطان چرا مبادرت نكرد كه او اول آنان است كه از تعظيم غير الله انكار كرده اند و او اول آنان است كه تحقير انبياء عليهم الصلوة والسلام مد نظر مي دارند و اگر به جهت تعظيم آدم بود پس تعظيم غير الله مأمور به گشت يا نه كريمه وخروا له سجدا اين سجده اخوان و ابوين يوسف عليه السلام براي او به جهت تعظيم او بود يا چيز ديگر اگر تعظيم غير الله كفر و شرك بودي حق تعالي در محل

توصيف ذكر آن نمي فرمود اگر چه نزد ما جماعه مقلدين سجده بعينه لغير الله حرام است كه سجده تعظيم مشابه سجده تعبد است و آن حضرت صلي الله عليه وسلم از سجده لغير الله منع فرموده است به حديث ابي حصريرة رضي الله عنه قال قال النبي صلي الله عليه وسلم لو كنت أمر أحدا أن يسجد لأحد لاموت الموأة أن تسجد لزوجها ترمذي اما از حرمت سجده حرمت بلكه كفر و شرك تعظيم لغير الله از كجا فهميدند فايده اول آنان كه انكار كرد از تعظيم لغير الله ابليس بود پس استاد اول نجديان و نجدي پرستان ابليس است از آن وجه ابليس را با نجديان تعلق و رشته داري محكم است چه هرگاه كه در حضور انور صلي الله عليه وسلم در صورت بني آدم ظاهر شده است سجليه نجديان ظاهر شده است قصه دار الندوه كه كفار قريش در قتل حضور انور صلي الله عليه وسلم مشورت مي كردند و شيطان به صورت شيخ نجدي بر آنها ظاهر گشت و طريق قتل آنها را نشان داد و جمله كفار گفتند [صفحه 20] القول ما قال الشيخ النجدي اما حق تعالي حبيب خود را از شر آنها نجات داد مشهور و معروف است از آن روز نام شيطان شيخ نجدي مقرر گشت ببين كتب لغت غياث و غيره شيخ ابن عربي رحمة الله عليه در كتاب مسامرات خود آورده است كه سالكيه قريش بناي كعبه معظمه مي كردند و در وضع حجر اسود اختلاف افتاد هر رئيس قوم مي گفت كه من مستحق اين خدمتم آخر به صلاح يكي از آنها قرار بر آن گرفت كه هر كه فردا اول از دروازه فلان به حرم در آيد او را سپرد اين كار شود اتفاقا حضور انور صلي الله عليه وسلم كه در عمر 25 سالگي بود اول از آن دروازه درآمد جمله به اتفاق گفتند هذا الامين رضينا به آن حضرت به جهت مراعات خاطر همه رئيسان امر فرمود كه حجر مبارك را بر گليمي داشتند و هر رئيس را امر فرمود كه يك گوشه گليم را گرفته حجر شريف را بالا كنند چون چنان كردند خود به دست مبارك برداشته بر محل مقرر او ثبت نمود در آن حالت شيطان به صورت شيخ نجدي ظاهر گشت و اشاره كرد رسول مقبول را عليه الصلوة والسلام به سنگي يعني اين سنگ را در پس حجر استوار بكن مقصودش آن بود كه هرگاه سنگ ديگر در آن طاق داشته شود هر آينه حجر اسود پس خواهد غلطيد و مردم فعل او را عليه الصلوة والسلام مشئوم خواهند دانست اما حضور انور عليه الصلوة و السلام به نور نبوت مقصد او را دريافته فرمود اعوذ بالله من الشيطان الرجيم پس خائب و خاسر ناپيدا گشت مسامرات باب بناء الكعبه از آن وجه حضور انور صلي الله عليه وسلم نجديان را قرن الشيطان فرمود كما في البخاري هناك الزلازل والفتن وبها يطلع قرن الشيطان وعن ابن عمر انه سمع النبي صلي الله عليه وسلم وهو مستقبل المشرق يقول الا ان الفتنة ههنا من حيث يطلع قرن الشيطان بخاري هرگاه كه نجديان را با [صفحه 21] شيطان علاقه

قديمي و رشته داري استادي و شاگردي است و تا اليوم آن رشته داري را نجديان و نجدي پرستان به كمال ادب مرعي مي دارند ورنه هدم و تخريب و تحقير مقامات مقدسه و مآثر معظمه را كه يادگار حضور انور صلي الله عليه وسلم و اصحاب و اولاد او بودند به تهمت اينكه مردم در آن شرك مي كنند ديگر كدام باعث بود عياذا بالله من الشرك نفل خواندن و دعا كردن و حاجات خود را از خداي تعالي در اماكن مقدسه خواستن كدام شرك است اگر مقامات مقدسه قابل نفل خواندن و دعا خواستن نباشند پس امر و اذن في الناس بالحج براي كدام مطلب است و امر واتخذوا من مقام ابراهيم مصلي براي چه و بوسيدن حضرت رسول اكرم صلي الله عليه وسلم حجر اسود را در طواف چه شود و ايستادن خلق بر عرفات و رجوع به مزدلفه و مني و رمي جمرات و سعي بين الصفا والمروه و دعا خواستن در هر مقام براي كدام مقصد مقرر شده است آيا يادگار حضرت خليل علي نبينا وعليه الصلوة والسلام است يا چيز ديگر ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمه قدري از احاديث رسول مقبول صلي الله عليه وسلم نيز در باب تعظيم لغير الله بشنو وقت قدوم حضرت سعد بن معاذ رض براي تحكيم بني قريظه آن حضرت صلي الله عليه وسلم جماعه انصار را فرمود قوموا لسيدكم او خيركم (بخاري) اين امر به قيام براي پايان كردن سور بود از دابه او كه او بيمار بود مردود است به لفظ حديث و فحواي كلام خير الانام كه قوموا به لفظ جمع فرمود براي امداد نزول يك شخص نهايت دو شخص حسب عرف كافي اند تمامي جماعت را برخواستن چه ضرور اگر تعظيم او مقصود حضرت نبودي قوموا لسعد كافي بود و چونكه قوموا لسيدكم و خيركم فرمود صريح است در تعظي از اينجا فايده ديگر [صفحه 22] هم مستفاد مي شود كه لفظ سيد مر رئيس قوم را گفتن در محل تعظيم جايز است وقت قدوم زيد بن حارثه رضي الله عنه حضور انور خود بغير آنكه جامه را بر خود راست كند بر خواسته و با او معانقه كرده و بوسه داده است لفظ حديث اين است عن عائشة رض قالت قدم زيد بن حارثه المدينة ورسول الله صلي الله عليه وسلم في بيتي فاتاه فقرع الباب فقام اليه رسول الله صلي الله عليه وسلم عريانا يجر ثوبه فاعتنقه و قبله ترندي اگر گويند كه اين قيام و معانقه و بوسه براي محبت بود نه براي تعظيم گوييم بوسه رسول مقبول عليه الصلوة والسلام حجر اسود را براي محبت بود يا براي تعظيم محبت انسان با سنگ معني ندارد و اگر بر اين هم اكتفا نكنند گوييم تقبيل يهوديان دست و پاي حضرت با عزت را عليه الصلوة والسلام تصريح است به تعظيم كه عرفا بوسه محبت بر روي مي شود و بوسه تعظيم بر دست و پاي اگر تقبيل دست و پاي كسي به جهت تعظيم جايز نبودي حضرت آنها را اجازت آن ندادي لفظ حديث اين است عن صفوان بن عسال قال قال يهودي لصاحبه

اذهب بنا إلي هذا النبي فقال صاحبه لاتقل نبي انه لو سمعك لكان له اربعة اعين فاتيا رسول الله صلي الله عليه وسلم فسالاه عين تسع ايات بتينات فقال لهم لاتشركوا بالله شيئا ولا تسرقوا ولا تزنوا ولا تقتلوا النفس التي حرمها الله الا بالحق ولا تمشو ببريئي إلي ذي سلطان ليقتله ولا تسحروا ولا تاكلوا الربا ولا تقذفوا محصنة ولا تولوا الفرار يوم الزحف وعليكم خاصة اليهودان لا تعتدوا في السبت قال فقبلوا يديه ورجليه وقالوا نشهد انك نبي إلي آخر الحديث ترندي بابي در تعظيم المؤمن گذاشته از ابن عمر روايت مي كند مي گويد و نظر ابن عمر يوما إلي البيت أو إلي الكعبة فقال [صفحه 23]

ما اعظمك وما اعظم حرمتك والمؤمن اعظم حرمة عندالله منك إلي آخر الحديث قدري رجوع بعمل نجوم سمار الاسلام اصحاب خير الانام صلي الله عليه وسلم ورضي عنهم نيز بايد كرد در كتب احاديث و سير ثابت است كه صحابه كرام در حضور انور او صلي الله عليه وسلم چنان به ادب و فروتني و خشوع مي نشستند كانما علي رؤسهم الطير يعني از كثرت تعظيم او صلي الله عليه وسلم و توقيرمجلس او سرهاي خودها را فرو انداخته مي نشستند كه گويا بر سر آنها مرغ وحشي نشسته است كه به ادني تحرم پريده مي رود و از كمال تعظيم به طرف او عليه الصلوة والسلام ديده نمي توانستند لفظ ترمذي اين است فلا يرفع اليه احد منهم بصره في حديث طويل الحال بعض اقوال و اعمال علماء امت را نيز به نظر انصاف ملاحظه فرمايند مولانا مخدوم محمد هاشم سندهي در حيوة القلوب في زيارة المحبوب در باب چهاردهم فصل سوم از مولانا رحمة الله صاحب مناسك و شيخ علي قاري خلاصه عبارات آنها چنين مي نويسد مستحب است زيارت مساجد و آبار و آثار كه منسوب اند به سوي آن حضرت صلي الله عليه وسلم برابر است كه دانسته شود عين آنها يا جهت آنها و تصريح كرده اند به اين استحباب علي الاطلاق جماعتي از حنفيه و طايفه از شافعيه و مالكيه و حنابله إلي قوله تعظيم هر چيزي كه مساس كرده باشد بدست او يا پهلوي او يا قدم او يا عضوي از اعضاي او برابرست كه صحيح گشته باشد نقل در ثبوت او يا اينكه معروف باشد در مردم بر وجه اشتهار به غير ثبوت آن در اخبار و آثار انتهي. مختصرا حالا انصاف بايد كه در باب آثار متبركه شهرت كافي است يا حدثنا و عن عن را ضرورت است در باب مولد النبي دارار قم بن ارقم مكان خديجة الكبري رض مولده فاطمه رض و مساجد و آثار كسي نگفته است كه اين جعلي اند بلكه جمله بر صحت [صفحه 24] آل اتفاق دارند و زيارت آن آثار را مستحب مي گويند ببين ايضاح المناسك ايام نودي ومناسك ملا علي قاري و تاريخ قطبي تا اين حد كه پيشواي نجديت ابن تيميه وغيره نيز آن را جعلي نگفته اند آري موجب مذهب خود زيارت آنرا حرام مي گويند چنانچه صديق حسن خان در كتاب رحلة الصديق از ابن تيميه همين مضمون نقل مي كند حضرت عبدالله ابن عمر هر گاه كه به حج مي رفت پس در مساجد و مقامات كه بين الحرمين بر آثار آن حضرت صلي الله عليه وسلم درست شده بودند مي ماند و در آن نماز ادا مي كرد به جهت حصول بركت و زير هر درختي كه حضور انور صلي الله عليه وسلم استراحت فرموده بود آن درخت را آب مي دهانيد اين روايات در صحاح و سنن و مسانيد و معاجم به كثرت موجود است در

طبقات ابن سعد مي نويسد رئي ابن عمر واضحا يده علي المنبر يعني منبر النبي صلي الله عليه وسلم ثم وضعها علي وجهه از اين وجوهات از حضرت امام احمد بن حنبل رض بوسه منبر و بوسه قبر النبي صلي الله عليه وسلم به جهت حصول بركت مردي است شيخ سمهودي در وفاء الوفا جلد 2 صفحه 443 مي فرمايد قال الغرفي كتاب العلل والسوالات لعبدالله بن احمد از والد خود قال عبدالله سألت ابي عن الرجل يمس منبر رسول الله صلي الله عليه وسلم ويتبرك بمسه ويقبله ويفعل بالقبر مثل ذلك رجأ تواب الله تعالي قال [4] لا بأس به انتهي مؤلف مي گويد عفي عنه كه جمله اصحاب مذاهب اربعه بر همين استحباب اند اما تخصيص روايت از امام احمد بن حنبل رحمة الله عليه شايد به جهت تبكيت وهابيه نجديه آورده است كه آنها به ظاهر دعوي تقليد همين امام جليل مي كند و تبرك به آثار جليله شرك و كفر مي دانند از اينجا معلوم [صفحه 25] معلوم شد كه دعوي حنبليت آنها محض كذب و افترا است علامه عيني حنفي در عمدة القاري جلد 4 صفحه 607 مي فرمايد كه استادم حافظ زين العابدين عراقي مي فرمود اعبرني الحافظ ابو سعيد بن العلائي قال رأيت في كلام احمد بن حنبل في جزء قديم عليه خط ابن ناصر و غيره من الحافظ ان الامام احمد سئل عن تقبيل قبر النبي صلي الله عليه و سلم وتقبيل منبره فقال لا باس بذلك فاريناه للشيخ ابن تيميه فصار يتعجب من ذلك ويقول عجبت احمد عندي جليل هذا كلامه او معني كلامه قال واي عجب في ذلك وقد روينا عن الامام اذ غسل قميصا للشافعي وشرب الماء الذي غسله به واذا كان هذا تعظيمه لاهل العلم فكيف بمقادير الصحبة وكيف بآثار الانبياء عليهم الصلاة والسلام و همين قول را به سبب شهرت امام مقري مالكي در كتاب خود فتح المتعال بصفة النعال بجنسه نقل كرده است صفحه 81 نسخه قلمي علامه مقري پس از اين نقل مي نويسد كه همين قول امام احمد رض مأخوذ است از روايتي كه او در مسند خود نقل مي كند كه حضرت أبو أيوب انصاري رض بر قبر حضور انور صلي الله عليه و سلم روي خود نهاد پس مردان گردن او را گرفت اوفرمود بگذار نزد سنگي نيامده ام به حضور اقدس او صلي الله عليه و سلم آمده ام اين روايت در مسند امام احمد جلد 5 صفحه 433 موجود است شيخ سمهودي وعلامه ابن حجر مكي و امام سبكي نيز طريق رواة اين حديث بيان كرده اند در منظم ووفاء الوفاء وشفاء السقام را مطالعه فرمايند انتهي مختصرا ايضا در كتاب باطل شكن مي فرمايد صحابه كرام رضي الله عنهم از جمله آثار او صلي الله عليه و سلم تبرك مي جستند از آب دهن مبارك او از آب پس خورده او از آب وضوي او از عرق مبارك او صاحب صحيح البخاري در جامع خود بابي قائم كرده است جلد اول صفحه 438 باب ما ذكر من درع [صفحه 26]

تبرك جستن خلفاء به آنچه از رسول اكرم بجاي مانده بود

النبي صلي الله عليه و سلم وعصاه وسيفه وقدحه و خاتمه و ما استعمل الخلفاء بعده من ذلك مما لم تذكر قسمته و من شعره ونعله وانيته مها يتبرك فيه اصحابه وغيرهم بعد وفاته صلي الله عليه و سلم نزد حضرت عائشه لباده آن حضرت بود كه زيارت ميكنانيد مردم راد او مي فرمودند كه حضرت ايشان در همين لباده رحلت فرموده است لفظ بخاري اين است اخرج لنا عايشة رض كساء اطيدا صفحه 438 نزد حضرت انس رض نعلين مبارك بودند كه زيارت ميكنانيد مردم را لفظ بخاري اخرج لنا انس نعلين جر داوين صفحه 438 نزد حضرت عبدالله بن سلام پياله حضور اقدس بود كه در آن آب انداخته مردم را مي نوشانيد لفظ بخاري قال ابو برده قال لي عبدالله بن سلام الا اسقيك في قدح شرب النبي صلي الله عليه و سلم فيه جلد 3 صفحه 842 پس همين پياله را عمر بن عبدالعزيز براي تبرك نگاه داشت نزد حضرت أم سلمه أم المومنين موهاي مبارك بودند هر كه بيماري شد آن را شسته آبش به نيت شفا مي خورانيد بخاري جلد 2 صفحه 845 هرگاه جمله آثار او صلي الله عليه و سلم متبرك و واجب التعظيم شدند قبر مبارك او چرا متبرك نباشد از آن سبب ابو ايوب بر آن رو نهاد كه گويا روي بر قدم او صلي الله عليه و سلم نهاده است قصه قبر امام بخاري رض در كتب شراح بخاري موجود است كه از قبر او بوي مشك پيدا مي شد و مردم خاك آن را به تبرك مي بردند رحلت امام موصوف در سنه 454 در سلطنت عباسيه در عين مملكت ترقي شريعت و محكمه هاي قضا و احتساب واقع شده است مگر كسي بر اين فعل احتساب نكرد و همين بود عادت سلف صالحين واي بر حال پيشوايان نجديت كه نزد آنها فقط بر قبر دست داشتن شرك وكفر و بدعت است آن بود زمانه محدثين رباني و اين است زمانه [صفحه 27]

محدثين زباني ببين تفاوت راه از كجا است تا به كجا اين بحث را اينجا ختم مي كنيم و در اين كفايت است مر اهل انصاف را اصل ثاني ما به النزاع التوسل بارواح الصلحاء والاستمداد منها چونكه تحقيق اين مسأله موقوف بر حيات ارواح است بعد مفارقة الابدان بايد كه اول حل اين مسئله نموده بعد از آن توسل و استمداد را بر آن متفرع نمائيم قال الله تعالي ويسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربي وما أوتيتم من العلم إلا قليلا مسأله روح حسب منطوق قرآن مجيد نهايت پيچيده است اما ما به قدر علم قليل خود آنچه تكلم مي كنيم در حيات و ممات او مي كنيم نه در كيفيت و ماهيت او كه روح به موجب منطوق قرآن شريف از عالم امر است و عالم خلق از عالم امر آنقدر بيان ميتواند كه شارع عليه الصلاة والسلام از كيفيت و ماهيت او ساكت است اما حيات او در اصول اسلام و قواعد شرع شريف به اتفاق ثابت است بلكه شعور و ادراك او بعد از آزادي قفس جسم زياده از حالت گرفتاري او در عناصر اربعه جسم است ارواح سعداً در نشأة اخري ترقي كامل مي كنند و نفوس قدسيه چنانچه در اين عالم مصادر فيوض و بركات بودند همچنان در آن عالم به قوت تامه زياده از حال حيوة اين عالم مصادر فيوض و بركات مي باشند بر اين مسأله حكماء اسلام و محققين متكلمين و محدثين و اكابر دين اتفاق دارند امام غزالي امام رازي علامه تفتازاني علامه سيد شريف قاضي بيضاوي شاه ولي الله هندي و قاضي ثناء الله در كتب و رسائل خودها اين مسأله را به براهين و دلائل عقليه و نقليه ثابت كرده اند حتي كه رؤساي غير مقلدين چون ابن قيم وغيرهم [صفحه 28]

نيز اعتراف حيات و شعور و ادراك تام روح كرده اند در تفسير بيضاوي جلد اول مطبوع هند صفحه 85 مي نويسد در تحت آيه حيوة شهدا وفيها دلالة علي ان الارواح جواهر قائمة بانفسها مغائرة لما يحس من البدن تبقي بعد الموت دراكة وعليه جمهور الصحابة والتابعين و به نطقت الايات والسنن اگر غير مقلدين كه از مضامين كتب درسيه هم بي خبرند گويند در كدام آيات و سنن ادراك و شعور آن ثابت شده است گوييم عذاب قبر كه متفق عليه طوايف اسلام است و سؤال و جواب نكير و منكر و تنعيم و تعذيب اهل قبور چنانچه در احاديث صحاح قريب به مرتبه تواتر رسيده است آن جمله موقوف بر حيات و ادراك و شعور روح است اگر روح را شعور نبودي سؤال و جواب ملكين با كيست و اگر گويند كه در آن لحظه سؤال او را شعور است بعد از آن نيست گوييم كه تنعيم و تعذيب كه إلي يوم القيمة در احاديث صحاح آمده است دليل صريح است بر ادراك و شعور او تا روز رستاخيز علاوه بر آن به قول صادق مصدوق عليه الصلاة والسلام مايان مأموريم به تكلم كردن با اموات آنجا كه ارشاد مي فرمايند كه هر كه به مقبره مسلمانان برسد گويد السلام عليكم يا اهل القبور السلام عليكم دار قوم مؤمنين وانا انشاء الله بكم للاحقون انتم لنا فرط ونحن لكم تبع اسئل الله لنا ولكم العافية مسلم و ترمذي وابن ماجه وابو داود به الفاظ متقاربه حصن صفحه 154 اگر آنها را شعور نمي بود رسول مقبول صلي الله عليه و سلم مايان را به خطاب جمادات مأمور نمي فرمود حاشا و كلا بلكه خود حضور انور عليه السلام به اين الفاظ زيارت اهل قبور مي فرمودند رئيس غيرمقلدين ابن قيم در كتاب روح صفحه 5 مي نويسد از آثار متواتره ثابت شده است وسلف را اجماع است بر اينكه مردگان زائرين را مي شناسند و از آواز آنها خوش مي شوند امام سيوطي [صفحه 29]

در شرح صدور صفحه 151 مي نويسد الاحاديث والآثار تدل علي أن الزائرمتي جاء علم به المزور وسمع كلامه و انس به ورد سلامه عليه از حضرت عايشه رض صديقه وابو هريرة وابن عباس رضي الله عنهم متعدد روايات ابن ابي الدنيا در كتاب القبور و امام بيهقي در كتاب شعب الايمان روايت كرده است كه هر گاه كسي نزد قبر مرده خود مي رود آن مرده او را مي شناسد و از آواز او خشنود مي شود و جواب سلام او مي دهد عن عائشه رضي الله تعالي عنها قالت قال رسول الله صلي الله عليه و سلم ما من رجل يزور قبر أخيه ويجلس عنده الا استأنس به ورد عليه حتي يقوم كتاب روح صفحه 5 و شرح الصدور صفحه 136 از اين جهت حضرت عمرو بن العاص وقت مرگ وصيت كرد كه بعد از دفن من ساعتي جمله شمايان بر قبر من توقف كنيد تا كه من استيناس با شما كنم به اين الفاظ در صحيح مسلم آمده ثم اقيموا احول قبري مقدار ما تنحر جزور ويقسم لحمها حتي استأنس بكم ابن قيم از اين عبارت اخذ كرده در كتاب روح صفحه 13 مي نويسد كه ميت از حاضران انس و انبساط حاصل مي كند و آنچه گفته بوديم از قول علما كه درك روح بعد از موت زياده مي شود به اين وجه كه در حالت حيات اگر كسي او را در مكاني محبوس مي كرد كه هيچ منفذ نمي داشت آواز هيچكس نمي توانست شنيد اما در قبر به موجب روايات ما قبل مي شنود تا كه در صحيح مسلم آمده ان الميت يسمع خفق نعالهم و اگر كسي در ته خانه باشد به رفتن كسي بر بالاي خانه او را ايذاء نمي رسد و ميت را از پاي مالي قبرش ايذاء مي رسد كه حضور انور صلي الله عليه و سلم كسي را كه تكيه بر قبر كرده بود فرمودند لا تؤذ صاحب هذا القبر رواه الامام احمد في مسنده تا كه با پاي پوش در قبرستان رفتن منع فرموده است ابو داود جلد دوم في باب المشي بين القبور في النعل صفحه 104 طبع هند [صفحه 30] شراح احاديث مي نويسند كه مفهوم احاديث اين است كه با قبور اهانت و استخفاف نكردن بايد زيرا كه مردگان را از آن ايذاء مي رسد بلكه قبور را به لحاظ مراتب اهل قبور ادب و احترام لازم است در مسند امام احمد جلد 6 صفحه 202 طبع مصر نوشته است كه از حضرت عايشه صديقه رض روايت نوشته است كه من در حجره خود بعد از دفن حضور انور صلي الله عليه و سلم و حضرت ابوبكر صديق رضي الله عنه بي تكلفانه ميرفتم و مي گفتم كه حضور انور و پدر است بعد از دفن حضرت عمر رضي الله عنه به غير نقاب داخل نمي توانم شد حياءا من عمر حاكم در مستدرك تصحيح اين حديث كرده است و در مشكوة نيز اين حديث نقل شده است در لمعات مي نويسد كه در اين

حديث دليل واضح است بر اينكه زائر احترام و ادب قربان مرتبه كند كه در حال حيات او مي كرد بالخصوص قبور صالحين را مشكوة طبع نظامي صفحه 146 از اينجا بايد فهميد كه مسلك حضرت ام المومنين عايشه صديقه در باب شعور اموات چيست و انكار او از سماع به كدام معني بود اگر ايشان قطعا انكار شعور اموات را مسلك مي داشتند با برادر مرده خود حضرت عبدالرحمن بن ابي بكر الصديق رض خطاب و گفتگو نمي فرمودند مردي است كه حضرت عبدالرحمن به قرب مكه معظمه رحلت فرمود نعش او را به مكه معظمه آورده مدفون كردند چونكه حضرت صديقه براي زيارت برادر خود تشريف آورد فرمود اي برادر اگر من وقت وفات تو حاضر مي بودم تو را در همان جا دفن مي كردم و اگر آنجا حاضر مي بوديم حاجت آمدن نزد شما بار ديگر نبود ترمذي كتاب الجنائز جلد اول صفحه 131 الحاصل كه معامله روح عجب حيرت افزا معامله است و طاقت و قوت او عجب طاقت و قوت است خصوص ارواح مقدسه كه با ملأ اعلي شامل شده به صفات آنها متصف مي شوند علم و درك و شعور و سير و تصرف [صفحه 31]

قول قاضي بيضاوي تحت قول خداوند فالمدبرات امرا

آنها را در عالم هيچ حاجب و حاجز نمي تواند شد قاضي بيضاوي تحت قوله تعالي فالمدبرات امرا مي نويسد كالملائكة و ارواح الصلحاء اگر چه مسكن آنها اعلي عليين باشد با قبر خود نيز تعلق كامل مي دارند شب معراج حضور انور صلي الله عليه و سلم حضرت موسي عليه السلام را در قبر مشغول نماز ديد و در مسجد اقصي با ارواح ديگر انبياء ملاقات فرمود و در آسمان ششم با حضور انور صلي الله عليه و سلم مكالمه و مخاطبه نمود و حال آنكه تمامي قصه معراج در مقدار زمان چشم زدن بود حافظ ابن حجر در فتاوي خود مي فرمايد ارواح المؤمنين في علتين و ارواح الكفار في سجين ولكل روح بجسدها اتصال معنوي إلي قوله ومعذلك فهي مأذون لها في التصرف شرح صدور صفحه 163 از آن جهت سرورعالم صلي الله عليه و سلم ارشاد فرموده است كه اگر در صحراي شمايان را مشكلي پيش آيد و يار و مددكار نظر نيايد سه مرتبه بگوئيد يا عباد الله أعينوني و در اين ارشاد لفظ عباد الله عام است كه شامل است رجال الغيب و ملائكه و ارواح طيبه صلحاء را اصحاب مشاهده و علماء ثقات اين قصه را بارها تجربه كرده اند و صحيح يافته اند حصن صفحه 103 شاه ولي الله دهلوي رحمه الله تعالي مي نويسد هرگاه روح از علائق جسمانيت آزاد مي شود رجوع به مزاج اصلي خود كرده با ملائكه ملحق شده شريك كارهاي آنها مي گردد و اكثر كارشان اعلا وكلمة الله ونصر حزب الله مي باشد حجة الله البالغه صفحه 34 چونكه مسأله حيات و ادراك و شعور وعلم و سير و تصرف ارواح مقدسه ثابت شد حالا مسأله توسل و استمداد بايد فهميد انبياء و اولياء چنانچه در زندگي واسطه و وسيله بين الخالق والمخلوق اند ومظهر عون الهي اند كه به توسل و تشفع آنها مخلوق در مقاصد ديني و دنيوي خود كامياب ميشوند همچنان در عالم [صفحه 32]

برزخ مظاهر عون الهي اند كه فيوض و بركات روحاني آنها وقت توسل و تشفع باعث حل مشكلات و قضاي حاجات خلق مي شوند حلال المشكلات و قاضي الحاجات در هر حال صرف ذات پاك واحد لا شريك است مگر ارواح مقدسه وسيله محض و واسطه صرف مي باشند چنانچه در حال حيات بودند در حال ممات نيز همان اند امام غزالي رحمة الله عليه فرموده از هر كه در حيات استمداد مي تواند كرد بعد از وفات نيز از او استمداد مي تواند كرد طالبان حق و سالكان طريقت از پيران و مقتدايان خود در زندگي و از ارواحشان بعد از وفات همين استمداد تقرب إلي الله مي جويند و تقرب إلي الله در زندگي هم بزرگان به مدد روح مي فرمايند نه به قوت دست و پا و بعد مردن هم همان روح برقرار بلكه اقوي از آن است كه در حال حيات بود باقي مانده طرز استغاثه و استمداد عوام الناس آن ضرور قابل اصلاح است كه در استمداد به حد افراط مي رسند و از بعضي كلمات و حركات ملحدانه و مشركانه سر زد مي شوند بر علما بر اصلاح و هدايت آنها لازم است نه اينكه مطلقا زيارت قبور صلحا را شرك دانند و مردم را از آن قطعا منع نمايند مثلا كسي نابينا در مسجدي در آمد و رو به غير جهت قبله كرده نماز شروع كرد بر بينايان لازم آنكه او را هدايت كنند كه رو به قبله شود نه آنكه مسجد را منهدم نمايند يا از نماز او را منع كنند عقيده صحيحه مسلمانان اهل سنت والجماعة اين است كه اين ها نه زنده را بالاستقلال حاجت روا مي دانند نه مرده را اگر كسي كدام دوا را نافع و ضار حقيقي داند يا كدام حكيم را شافي اصلي داند يا پادشاه و آقاي خود را رزاق مستقل داند يا كدام بزرگ را قاضي الحاجات بالذات داند اين شخص چنان ملحد و مشرك است امر واحد لا شريك داند مگر دوا را سبب نفع و ضرر داند و حكيمان را ذرايع صحت داند و امر او سلاطين را ذرايع حصول رزق داند و انبياء و اولياء را در زندگي [صفحه 33] و بعد وفات محض وسيله و واسطه حل مشكلات و قضاي حاجات دانند اين شخص مسلمان صادق الاعتقاد است كه او بر كريمه وابتغوا اليه الوسيلة عمل كرده است چنانچه علامه جزري در حصن خود زير آداب الدعا مي نويسد وان يتوسل إلي الله تعالي بأنبيائه (خ ر س) والصالحين من عباده (خ) و عمده ترين دلايل در باب توسل و استمداد حديث اعمي است كه در آن توسل واستغاثه و تشفع و استمداد جمله علي رغم انوف الوهابيه موجود است و آن حدث اين است كه يك نابيناي به حضور انور صلي الله عليه و سلم حاضر شد و عرض كرد كه براي روشني فرمود اللهم اني اسئلك واتوجه اليك بنبيك محمد نبي الرحمة يا محمد إلي اتوجه بك إلي ربي في حاجتي

هذه لتقضي لي اللهم فشفعه، في رواه الترمذي وصححه والنسائي وابن ماجه والحاكم في المستدرك وصححه علي شرط الشيخين ورواه البيهقي في الدلائل وفي كتاب الدعوات باسناد صحيح وزاد فقام وقد ابصر از جهر منظم ابن حجر وحصن الحصين صفحه 125 وشفاء السقام للسبكي صفحه 123 و آن شخص حسب ارشاد نبوي دعا خواند و چشمش به حلم او تعالي روشن شد اصحاب كرام براي حاجتمندان همين دعا را معمول مي داشتند اگر تأثير اين دعا مخصوص بزمانه آن حضرت صلي الله عليه و سلم بود چنانچه بعض محرومين به اين عذر مي سرايند اصحاب كرام بر آن عمل نمي فرمودند بشنو قصه حضرت عثمان بن حنيف رض را و آن اين است كه در زمانه خلافت حضرت عثمان ذي النوري رضي الله عنه كسي را حاجتي بود بخليفه وقت كه خليفه متوجه حال او نمي شد شكايت خود نزد عثمان بن حنيف رض نمود او همين دعاي اعمي به او نشان داد به مجرد خواندن او خليفه متوجه حال او شد و در كار خود كامياب شد اين واقعه را طبراني به سند معتبر به چند طريقه ثابت كرده است در معجم كبير خود زير ترجمه عثمان بن حنيف در جزء پنجاهم و امام [صفحه 34]

بيهقي نيز ثابت كرده است. شفاء السقام للبكي مطبوعه حيدر آباد صفحه 125 و در معجم صغير نيز در صفحه 103 مطبوعه مصر اين روايت موجود است محدثين براي روايت اين حديث باب چنان قائم مي كنند باب من كان له حاجة إلي الله تعالي اوالي احد من خلقه صاحب حصن الحصين چنين مي فرمايد و من كان له ضرورة فليتوضأ فيحسن وضؤه ثم يصلي ركعتين ثم يدعو اللهم اتي اسئلك الخ ملا علي قاري در شرح اين مي نويسد قوله ضرورة اي حاجة علجئة إلي الله اوالي احد من خلقه ورحصن الحصين صفحه 23 مي نويسد قلت وان لم يجب الدعاء عند قبر النبي صلي الله عليه و سلم ففي اي موضع يستجاب و در عده حصن الحصين طبع مصر صفحه 85 در زير اين نوشته است وعند قبور الانبياء عليهم السلام وجربت استجابة لدعاء عند قبور الصالحين به شروط معروفه علامه ابن عبد البر در استيعاب جلد 2 صفحه 428 مي نويسد كه در خلافت فاروقي سالي قحط در مدينه منوره افتاد شخصي نزد قبر مطهر او عليه الصلاة والسلام آمده استغاثه كرد كه اي رسول خدا احوال امت را ببين پس همان شخص را در خواب حضور پر نور بشارت بارش داد حافظ ابن حجر عسقلاني در اصابه جلد 6 صفحه 144 طبع مصر تخريج همين قصه را از ابن ابي خثيمه حواله داده است شيخ بنهاني رح در دعوة الحق طبع مصر صفحه 77 مي فرمايد رواه البيهقي و ابن ابي شيبه باسناد صحيح الحاصل كه در قرون ثلاثه المشهود لها بالخير توسل و استمداد را به كثرت ثبوت موجود است وتوسل شان مخصوص به حضور انور صلي الله عليه و سلم نبود بلكه از قبور صحابه رض و اهل بيت رض و صالحان امت نيز توسل و استفاضه واستغاثه معمول قرون سابقه بود علامه ابن عبد البر كه امام المحدثين صدي چهارم بود در ذكر حضرت ابو ايوب انصاري رضي الله عنه مي نويسد و قبر ابي ايوب [صفحه 35] قرب سورها معلوم إلي اليوم معظم يستسقون به فيسقون استيعاب جلد اول صفحه 156 و علامه ابن الاثير در اسد الغابه من نويسد وقبره بها يستسقون به جلد 2 صفحه 90 طبع مصر كاتب الحروف مؤلف رساله ميگويد معلوم است كه قسطنطنيه در سنه چهار صد در قبضه نصاري بود و آنها با وجود كفر و عداوت اسلام قبر حضرت ابو ايوب را معظم داشته استسقا به آن مي كردند حق تعالي به فضل خود حاجت روايي آنها مي كرد چنانچه در استيعاب مي نويسد واي بر حال مدعيين اسلام طايفه نجديه كه قبور اكابر صحابه و اهل بيت النبوة وامهات المومنين رضوان الله عليهم اجمعين و صلحاء امت را جمله ويران و پامال كردند و هيچ ملاحظه اصول اسلام نكردند از امام شافعي رحمة الله عليه

مردي است كه مي فرمودند قبر موسي الكاظم تریاق مجر لاجابة الدعاء اشعة اللمعات و غيره اين روايت امام شافعي بر طبع غير مقلدان بسيار گران مي افتد كه ايشان با جلالة قدر چه طور چنين مي فرمايد مگر آنها معلوم ندارند كه امام شافعي رحمة الله عليه هميشه توسل وتشفع بقبور صلحا بالخصوص قبر حضرت امام ابوحنيفه رحمة الله عليه مي كرد، چنانچه علامه عزالدين بن جماعه محدث در كتاب خود انس المحاضره و همچنين امام موفق بن احمد مكي در مناقب امام ابوحنيفه صفحه 199 ذكر كرده است ذكر السفيري شارح بعض مجالس من احاديث البخاري و نقل عزالدين بن جماعة في كتابه انس المحاضره عن علي بن ميمون قال سمعت الشافعي يقول اني تبرك بابي حنيفة واجيئ إلي قبره يعني زائرا فاذا عرضت لي حاجة صليت ركعتين وجئت إلي قبره وسألت الله تعالي الحاجة عنده فما تبعد عني حتي تقضي صلح الاخوان للسيد داود الخالدي طبع بمبئي صفحه 83 علامه ابن حجر مكي رحمة الله عليه در خيرات الحسان طبع مصر صفحه 29 [صفحه 36]

مي فرمايد اعلم انه لم يزل العلماء وذوو الحاجات يزورون قبره (اي قبر ابي حنيفة) ويتوسلون به في قضاء حوائجهم ويرون نجح ذلك منهم الامام الشافي رح لما كان به بغداد فانه جاء عندانه قال اني لاتبرك بأبي حنيفة رح واجيئ إلي قبره الخ علامه ابن الجوزي در كتاب صغوة الصفوة از امام ابراهيم حربي كه از أرشد تلامذه امام احمد بن حنبل است روايت مي كند كه مي فرمودند قبر معروف الكرخي الترياق المجرب وسيله جليله صفحه 139 ونزد تمام اكابر بغداد اين خبر معروف رح معروف و مشهور است حضرت امام ابوالقاسم قشيري كه از اكابر محدثين و صوفيه سه صدي و چهار صدي بود در رساله قشيريه طبع مصر صفحه 11 در تذكره حضرت معروف كرخي رضي الله عنه مي فرمايد كان من المشائخ الكبار مجاب الدعوان يستشفي بقبره يقول البغداديون قبر معروف ترياق مجرب علامه ابن خلكان نيز چنين مي نويسد در وفيات الاعيان جلد 2 صفحه 136 امام ابوبكر بن خزيمه كه در تعريف او امام سبكي مي نويسد امام الأئمة المجتهد المطلق البحر العجاج در طبقات كبري جلد 2 صفحه 130 و امام ذهبي كه ملقب شيخ الاسلام است در تذكرة الحفاظ جلد صفحه 86 مي نويسد كه اين اكابر هرگاه به زيارت قبر حضرت امام خراسان سيدنا امام علي بن موسي الرضا رضي الله عنه مي رسيدند چه مقدار خضوع وتواضع و تضرع بجا مي آوردند حافظ ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب جلد 7 صفحه 388 مي نويسد قال (اي الحاكم) وسمعت ابابكر محمد بن المؤمل بن الحسن بن عيسي يقول خرجنا مع امام اهل الحديث ابي بكر بن خزيمة وعديله ابي علي الثقفي مع جماعة من مشائخنا وهم اذ ذاك متوافرون إلي زيارة قبر علي بن موسي الرضا رح بطوس قال فرأيت من تعظيمه يعني ابن خزيمة لتلك البقعة [صفحه 37] وتواضعه لها وتضرعه عندها ما تحيرنا محدث مشهور ابوحاتم ابن حبان صاحب الصحيح در كتاب الثقات لابن حبان در ترجمه امام علي رضا بن موسي رحمة الله عليه چنين مي نويسد ماحلت بي شدة في وقت مقامي بطوس وزرت قبر علي بن موسي الرضا صلوات الله علي جده وعليه ودعوت الله تعالي ازالتها عني الا استجيب لي وزالت عني تلك الشدة وهذا شئي جربته مرارا منقول از نسخه قديمه قلميه از اين قبيل روايات معتبره در كتب اسلاميه از زمانه خير القرون إلي زماننا هذا به طريق تواتر منقول است كه هميشه علما وصلحا و اكابر دين از قبور اوليا وصلحا و اهل بيت النبوة استمداد مي كردند و تعظيم آنها بجا مي آوردند اگر جمله روايات نقل گردد كتابي عليحده بايد نوشت صاحب انصاف را همين قدر زياده از كفايت است و بي انصاف را دفاتر كثيره

درايت و روايت زياده باعث ضلالت است و اين وقت بايد كه رجوع به اصل مقصد كنيم و گوييم كه استدلال منكر بن سماع موتي آيه انك لا تسمع الموتي وكريمه و ما انت بمسمع من في القبور است و قول حضرت عايشه صديقه در باب انكار سماع اموات قليب بدر و اين كه فقهاء حنفيه در باب حلف مي نويسند كه اگر كسي ديگري را گفت كه من با تو سخن نكنم اگر بعد از مرگ او سخن گويد حانث نمي شود زيرا كه ميت نمي شنود همين سه وجوه را استدلال مي كنند مؤلف رساله مي گويد كه اين جمله صحيح است نه آيات قرآني غلط نه استدلال حضرت صديقه رض غلط نه قول فقهاء كرام غلط اما خدا را قدري دلايل مثبتين را هم به غور تأمل بفرمايند آنها مي گويند كه از آيات شريفه نفي سماع موتي هرگز مستنبط نمي شود زيرا كه ان الاموات لا يسمعون وارد نشده است كه بطور استدلال پيش شود و از اين اموات كه در آيات مذكورند [صفحه 38] مردگان مرادند بلكه به طريق استعاره كفار مرادند كه كفار را تشبيه به اموات داده است و وجه شبه عدم اجابت است نه كه عدم سمع و اين ظاهر است كه كفار كران نبودند قوت سامعه كفار زايل نشده بود لا والله مي شنيدند اما اجابت نمي كردند ببين در كريمه صم بكم عمي كسي از اهل علم ميگويد كه كفار حقيقته گنگان و كران و كوران بودند مؤلف رساله ميگويد عفي عنه كه در اصطلاح لغة عرب لفظ سمع به معناي اجابت بسيار واقع مي شود ببين لفظ سمع الله لمن حمده معنايش مطلق سمع نيست زيرا كه او تعالي از هر كس مي شنود و حمد گويد يا نگويد بلكه معنايش اجابت است يعني قبول مي كند او تعالي احمد حامد را و همچنين در هر زبان شنيدن به معناي قبول كردن اصطلاح شايع و ذايع است چنانچه كسي را كه نصيحت قبول نمي كند گفته مي شود كه بسيار تو را گفتم اما نشنيدي شاعر ميگويد دوش آن نا مهربان احوال ما پرسيد و رفت - صد سخن گفتيم و از ما يك سخن نشنيد و رفت معنايش اين نيست كه معشوق كر است انتهي ديگر وجه آنكه لفظ لا تسمع يا لفظ ما انت بمسمع هر دو از باب افعال است يعني تو نمي تواني شنوانيد اين از كجا معلوم شد كه اموات في نفسه نمي شنوند و او تعالي هم آنها را نمي تواند شنوانيد ببين كريمه انك لا تهدي من اجبت و لكن الله يهدي من يشاءهم از اين قبيل است، باقي ماند استدلال حضرت صديقه رض جواب آن به اين وجه مي گويند كه قول يك صحابي در مقابله نص قرآن و در مقابله اقوال ديگر اصحاب كرام دليل و حجت نمي تواند شد حضرت عمر رض و ديگر اكابر صحابه كه بر موقع بدر حاضر بودند و خطاب سماع موتي هم به آنها صادر شده بود و اينها تسليم سماع به فرموده رسول اكرم صلي الله عليه و سلم كرده بودند چه طور به استدلال حضرت صديقه رض قول و عمل آن اكابر لغو قرار داده شود و [صفحه 39] از روايت خطاب حضرت صديقه رض با

برادر خود پس از مرگش چنانچه گذشت صريح است بر رجوع حضرت صديقه رض از قول خود علاوه بران در احاديث صحاح سماع موتي ثابت است چنانچه در قصه بدر حضرت عمر رض را فرمود كه شمايان از مردگان زياده نمي شنويد و در صحيح مسلم وارد است كه مرده آواز نعل زائران مي شنود و در روايت ديگر كه مرده سلام زائر مي شنود و جواب آن ميدهد وه پيشوايان وهابيه چون ابن تيميه و ابن قيم و ابن عبدالهاد و قاضي شوكاني وغيرهم جمله تصحيح اين احاديث كرده اند و سماع موتي را قائل گشته اند ببين صارم منكي را در كتاب الروح ابن قيم را صفحه 71 عجيب حالت است غير مقلدين را آنجا پيشوايان خود را شيخ الاسلام و غيره القاب مي دهند و اقوال آنها را چون نص قطعي مي دانند و در بعض عقايد حقه آنها كه خلاف مشرب اين ها مي باشد اقوال آنها را بجوي نمي شمرند و بعض روايات ضعيفه كتب حنفيه را به استدلال پيش مي كنند در چنين مواضع اتركوا قولي بخبر الرسول را چرا وقعت نمي دهند و احاديث صحاح را تاويل لا يعني دور از انصاف مي كنند كه اين از خصايص بود و غيره خصوصيت آن وقت معقول بود كه اگر امت را امر به خطاب اموات نمي فرمود چونكه السلام عليكم اهل الديار براي تمامي امت امر است پس خصوصيت به كدام معنا است در اين موقع مولانا شاه محمد سليمان صاحب پهلواروي رحمة الله عليه تقريري فرموده كه ذكر آن خالي از لطف نيست خلاصه تقريرشان اينكه از تموج هواي آوازي كه از راه ثقبه مجوفه گوش به دماغ مي رسد و در قوت سامعه حسي از آن پيدا مي شود آن را سماع گفته مي شود اين سماع حقيقته از مردگان منفي است كه به سبب موت چونكه حيات فاني مي شود قوتهاي سمع و بصر و لمس و شم و ذوق هم معطل مي شوند بي شك مردگان به سمع [صفحه 40] معمول حيات نمي شنوند پس انك لا تسمع الموتي بر جاي خود به غير تاويل صحيح است و همچنين انكار حضرت عايشه صديقه رض از سمع بجاي خود صحيح است وقس عليه احكام الفقه اما ادراك و شعور چيز ديگر است كه خاصه روح است چونكه روح فاني نيست ادراك و شعور او هم فاني نمي شوند بلكه زياده از حال حيوة تيز مي شوند و مردگان را شعور و ادراك هست اما سمع معمول حيات نيست و هر جا كه در احاديث شريفه لفظ سمع براي مردگان وارد شده است مراد از آن ادراك و شعور است انتهي و انكار فقها از سماع موتي بنابر عرف عام است و در ايمان عرف را اعتبار است پس از نفي سماع نفي شعور و ادراك لازم نمي آيد فافهم وانصف تتمه مسألة استمداد شيخ الاسلام علامه حموي حنفي در نفحات القرب مي نويسد من نسب إلي الامام ابي حنيفه رح القول بانقطاع الكرامات واهم وعن طريق اهل الهدي ضال اذلم يثبت في شئي من كتب مذهب ابي حنيفة رح اصولا وفروعا القول بانقطاع الكرامات بالموت بل لم يثبت في

شئ من كتب المذاهب الثلاثة الخ صفحه 216 شفاء السقام طبع مصر و در همين كتاب صفحه 218 مي نويسد ثم ان تصرف الاولياء في حياتهم ومماتهم انما هو باذن الله تعالي وارادته لا شريك له في ذلك خلقا ولا ايجادا ولا يقصد الناس بسؤالهم قبل الموت وبعده نسبتهم إلي الخلق والايجاد والاستقلال بالافعال فان هذا لا يقصده مسلم ولا يخطر ببال احد من العوام فضلا عن غيرهم فصرف الكلام اليه ومنعه من باب التلبيس في الدين الخ نجديان وهابيان و حاميان آنها معناي مجازي و استعاره هرگز قبول نمي كنند اگر كسي نسبت فعلي به كسي بكند اگر چه به طريق مجاز باشد يك دم بر آنها حكم شرك وكفر جاري مي كنند و آيات قران [صفحه 41] كريم كه در شأن كفار و آلهه باطله آنها وارد شده اند بر مسلمانان چسپان كرده حكم شرك مي كنند و حال آنكه كفار آلهه خود را متصرفين بالاستقلال مي دانستند و عبادت آنها مي كردند و به اين عبادت تقرب إلي الله مي جستند و هيچ مسلماني اگر چه عامي باشد هيچ بزرگ را إله نمي داند و نه او را متصرف بالاستقلال مي داند بلكه فقط ارواح بزرگان را حيا و ميتا وسيله درگاه او تعالي مي كنند حالا مسألة مجاز و حقيقت را توضيح از آيات قرآن بشنو كه يك فعل را حقيقة منسوب به او تعالي مي كند باز همان فعل را مجازا منسوب به عباد مي كند هر كس مي داند كه حاكم او تعالي است كريمه ان الحكم الا لله اثبات بعد نفي تخصيص حكم به او تعالي مي كند باز مي فرمايد فلا وربك لا يؤمنون حتي يحكموك فيما شحر بينهم و هر كس مي داند كه زندگي و مردن به حكم او تعالي است حقيقة كريمه هو يحيي ويميت والله يتوفي الا نفس حين موتها باز مجازا همين فعل منسوب به ملك الموت مي كند كريمه قل يتوفاكم ملك الموت الذي وكل بكم شفائي بيمار به حكم او تعالي است حقيقة كريمه واذا مرضت فهو يشفين مگر مجازا منسوب به حضرت مسيح فرموده وابرئ الاكمه والابرص واحيي الموتي باذن الله اولاد دهنده او تعالي است حقيقة و مجازا حضرت جبريل ميگويد لاهب لك غلاما نركيا مولاي حقيقي به حكم الله ولي الذين امنوا و تعالي است مگر مجازا همين حكم منسوب بعباده فرموده است انما وليكم الله ورسوله (و) النبي اولي بالمؤمنين من انفسهم همچنان معين حقيقي او تعالي است و مجازي بندگان را امر فرموده است وتعاونوا علي البر والتقوي و استعانت از عمل نيك نيز در قرآن منصوص است كريمه واستعينوا بالصبر والصلوة رهزنان دين اگر لفظ عبد منسوب به غير مي شنوند بي محابا او را مشرك [صفحه 42] مي گويند و از نام عبدالنبي عبد الرسول چه مقدار بيزار هستند و حق تعالي در قرآن مي فرمايد وانكحوا الايامي والصالحين من عبادكم واماءكم از اين كريمه به تصريح جواز نسبت عبديت به غير ثابت مي شود همچنان رب حقيقي پروردگار عالم است واذكرني عند ربك او تلد الامة ربتها ديگري

را مجازا گفته مي شود مستغاث حقيقي او تعالي است اما مجازا فاستغاثه الذي من شيعته علي الذي من عدوه وارد شده است و در حديث شفاعت آمده است فاستغاثوا بآدم و در حصن الحصين حديث حسن مذكور است و آن اينكه وان اراد عونا فليقل يا عباد الله اعينوني يا عباد الله اعينوني بتصريح نداء غائب به لفظ يا و استمداد است و نيز امام بخاري رح در ادب المفرد حديثي نقل مي كند حدثنا ابو نعيم قال حدثنا سفيان عن ابي اسحق عن عبدالرحمن بن سعد قال خذرت رجل بن عمر فقال له رجل اذكر احب الناس اليك فقال يا محمد و در روايت ديگر وصاح يا محمداه صفحه 140 اگر نداء غائب جائز نبودي صحابي جليل القدر چون عبدالله بن عمر چنين ندا نكردي علاوه بر اين تمامي مسلمانان در نماز پنجگانه از زمانه مباركه إلي يومنا هذا السلام عليك ايها النبي مي گويند اين تخاطب به كسي كه غائب است از نظر معمول تمام اهل اسلام است و خود غير مقلدين نيز اكثر التحيات را به همين الفاظ مي خوانند با وجود آن اگر كسي لفظ يا رسول الله گفت او را مشرك و كافر مي گويند كبرت كلمة تخرج من افواههم ان يقولون الا كذبا نجديان اهل حرمين را خصوصا و تمامي امت مرحومه را عموما مشرك مي دانند از آن وجه قتل النفس ونهب اموال مسلمانان را جائز مي دانند و مسلمانان حرمين را عبدة الشياطين مي نامند و حديث صحيح [صفحه 43] سرور عالم را صلي الله عليه و سلم كه در شأن اهل حرمين فرموده است ان الشيطان قد يئس ان يعبد في جزيرة العرب و در حديث ديگر اهل حجاز را بشارت ايمان داده است و سنگدلي و جفاء را در اهل مشرق كه نجد در شرق حجاز است فرموده لفظ حديث اين است غلظ القلوب والجفاء في المشرق والايمان في اهل الحجاز صحيح مسلم و نيز آن حضرت صلي الله عليه و سلم به درگاه الهي عرض كرده است اللهم لا تجعل قبري و ثنا يعبد بعدي و يقين كه همين دعاي او به درگاه او تعالي مستجاب است پس همين مزار مقدس را نجديان صنم اكبر نام كرده اند و در انهدام آن مي كوشند اين چه مقدار بي ادبي و گستاخي و توهين آن حضرت است صلي الله عليه و سلم قاعده نجدي پرستان را عادت است كه هرگاه آيات قرآني و احاديث نبوي در ترديد آنها پيش مي شوند و از جوابش عاجز مي شوند مي گويند كه دليلي از قول امام خود ابوحنيفه رح پيش كن در باب سماع موتي و استمداد و عرس ومولود شريف و بوسفه قبر وغيرها قول امام خود پيش كن و اين نهايت قول بي بنياد عاميانه است زيرا كه مقلدين مذاهب اربعه خوب مي دانند كه در هر جزئيه قول امام را جستن خلاف اصول مذهب است مسائل فقهيه به سبب امتداد زمانه روز به روز نو پيدا مي شوند پس حكم آنها از اصول قواعد مذهب علماء وقت پيدا كردن مي توانند مذهب حنفي فقط نام قول حضرت امام اعظم و ابو يوسف و محمد و زفر رحمة الله عليهم نيست كه

در جزئيات مسائل تنقيدات علماء متاخرين هم مذهب حنفي است مولانا مولوي عبدالحي در صفحه 166 كتاب سعي مشكور مي فرمايد لايلزم تصريح كل من الفروع والجزئيات عن الأئمة فالعلوم تتزائد يوما فيوما [صفحه 44] بحسب اختلاف حوادث الامة فمالم يظهر تصريحهم علي خلافه يحكم بالجواز مؤلف ميگويد عفا الله عنه سلسله اجمال و تفصيل در ادله قطعيه موجود است ببين اجمال قرآن مجيد را احاديث حضرت رسول اكرم صلي الله عليه و سلم تفصيل نمود مثلا حكم قرآن است اقيموا الصلاة بالاجمال و احاديث تفصيل آن كرد كه فرض صبح دو ركعت و فرض ظهر چهار ركعت علي هذا القياس وبحكم ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا قول و فعل حضور اقدس هم نص قطعي گشت باز در بعض احاديث اجمال بود تفصيل آن اجمال اقوال و افعال اصحاب كرام و تابعين اصحاب كردند وبحكم عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين من بعدي واصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم و خير القرون قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم قول و فعل اصحاب واتباع نيز چون نص قطعي گشت باز به سبب اختلاف حوادث زمانه اجمال قول اصحاب واتباع را تفصيل اصحاب مذاهب اربعه در كتب مذاهب خود اصولا وفروعا ثبت كردند به حكم لعلمه الذين يستنبطونه به اجماع امت اين استنباط و قياس از ادله قطعيه گرديد باز اجمال يا عدم ذكر بعض جزئيات مسائل از اصحاب مذاهب علماء امت هر مذهب موافق اصول صاحب مذهب خود تفصيل آن اجمال يا ذكر آنچه باقي مانده بود در كتب معتبره خود نوشته و بر آن فتوي كردند به حكم علماء امتي كانبياء بني اسرائيل چنانچه انبياء بني اسرائيل علي نبينا وعليهم الصلاة والتسليمات اصحاب شرائع بودند علماء امت مرحومه اصحاب استنباط و فتوي اند اما مراد از علماء امت آنانند كه ورثته الانبياء و اصحاب نفوس زكيه باشند نه دين فروشان كه رهزنان [صفحه 45] دين اند و اين نيز حجت قطعي است كه دروع همان اصول مقرره اصحاب مذاهب است پس در هر جزئيه حادثه قول امام را طلبيدن عوام را در مغالطه انداختن است لا حول ولا قوة الا بالله هدانا الله واياهم سواء الصراط. اصل ثالث ما به النزاع نداء غائب و سماع موتي است بدان كه نجديان دهم مشرب ايشان نداء غائب به لفظ يا فلان يا تخاطب يا غائبان شرك اكبر مي نامند اگر به نيت حاضر بودن منادي باشد اگر چه روح مبارك حضرت رسول مقبول صلي الله عليه و سلم باشد امام غير مقلدين شوكاني در كتاب خود در الغضيد مي آرد تعظيم القبور و خطاب الموتي بالحوائج كفر باز در تطهير الاعتقاد صفحه 11 طبع فاروقي دهلي مي نويسد و من فعل ذلك بمخلوق من حي او ميت سواء كان ملكا او نبيا او وليا صار مشركا وان اخبر بالله وعبد نقل از سيف الابرار و بعض وهابيه فرق مي كنند مي گويند كه اگر نداء يا رسول الله عاشقانه باشد يعني به

غير ملاحظه سماع منادي جائز است و اگر به اين نيت باشد كه منادي يعني رسول خدا صلي الله عليه و سلم مي شنود پس كفر است مؤلف گويد عفا الله عنه از اين طائفه كه فعل سلف صالح را شرك و فاعل را مشرك مي نويسند سوال است كه مراد شمايان از غائب كدام است آيا مراد غائب عن النظر است كه در ديدن شما نيايد يا غائب عن الوجود يعني معدوم كه در حقيقت وجود نداشته باشد اگر مراد از آن شق اول است پس نداء شمايان به ذات پاك باري تعالي و تقدس اسمه نيز داخل مي شود كه منادي از نظر شما غائب است و به حكم كريمه لا تدركه الابصار ابصار مخلوق طاقت ديدار حضرت [صفحه 46] تعالي و تقدس در اين جهان ندارند بلكه نزد وهابيه از ديدار الهي در بهشت نيز انكار است ببين عقيده 20 ثنائي در كتاب سيف الابرار و اگر مراد شق ثاني است يعني مراد از غائب معدوم است پس ارواح انبياء عليهم الصلاة والسلام و ارواح اولياء كرام رضوان الله عليهم كجا معدوم اند كه وجود تصرف و شعور و ادراك آنها در اصل گذشته از اقوال علماء فريقين ثابت شده است ببين تفصيل آن اقوال در اصل سابق و اگر گويند كه قبول داريم كه ارواح زنده اند و ادراك و شعور هم دارند اما طاقت تصرف ندارند پس گويم كه ترديد اين قول او تعالي مي فرمايد و در كريمه فالمدبرات امرا مفسرين بالخصوص قاضي بيضاوي در تحت آن مي نويسد كالملائكة و ارواح الصلحاء پس كه تدبير امور مر ارواح را در قرآن مجيد ثابت شد وتدبير عين تصرف است ثانيا چونكه ارواح از قبيل مجردات است تصرف آنها در عالم بأمر واذن او تعالي چون تصرف ملائكه به امر الله تعالي در قرآن مجيد از قبيل اتا و ايجاد و احيا و اماتت جابجا مذكور و مسطور است از آن فروتر آمده تصرفات اجنه و شياطين در عالم به نظر انصاف ببين كه تا كدام حد قوي و پر اثر است قصه حضرت سليمان عليه السلام بابت خدمات شاقه اجنه معلوم است كريمه يعلمون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب وقد ور راسيات را به نظر انصاف تأمل كن از آن هم فروتر آمده ببين كه در اين عالم بسيار اشياء است كه وجودش از نظر غائب است و قوت تصرف آن زياده از محسوسات است مثلا وجود هوا از نظر غائب است و از تموج آن قلل جبال راسيات و عوالي عمارات راسخات بر زمين مي غلطند و درختان عظيمه سرنگون مي افتند و اجساد كبيره ذي قوت بني آدم چون عاديان بقوة سخت تموج هوا كه آن را صرصر گويند از هم [صفحه 47] پاشيده مي شوند و اثر عين و سحر و جفر وغيرها چه عجائب تصرفات دارند اگر چه موجد اثر آنها قدرت قادر حكيم است اما به ظاهر افعال منسوب به اسباب است پس اين جمله تصرفات مذكوره اگر قبول كنند تصرف ارواح صلحا چرا مردود مي كنند اگر آن به اذن الهي است اين هم به اذن الهي است اگر آن همه را قبول نكنند مصادمه و مقابله قرآن عظيم است و اگر

گويند اثرات آنها به قرآن ثابت است و اثرات و تصرفات ارواح به قرآن ثابت نيست گوئيم كه آيه شريفه متلوه فوق اعني فالمدبرات امرا را چرا فراموش كردي در اين محل ذكر مناظره عالم غير مقلد با عامي مقلد خالي از لطف نيست و آن اينكه شخصي ملا ابراهيم نام مقلد قوم بلوچ به مؤلف اين اوراق نقل كرد كه عالمي از پنجاب بكوئنه بلوچستان رسيده بود و در مسجدي بناء وعظ نهاده بود انبوه مردم براي سماع وعظ ديدم من هم شامل شدم مولوي صاحب در وعظ سخن به اين حد رسانيد كه هر كه مرد نبي باشد يا ولي پس از مردن نفع و ضررش به هيچ كس نمي رسد زيرا كه خاك شد و از خاك نفع و ضرر غير متصور ناقل گويد عرض كردم اي مولوي صاحب انبياء عليهم السلام را در حالت حيوة معجزات بودند يا نه گفت آري بودند گفتم اولياء الله را در حالت حيوة كرامات بودند يا نه گفت آري بودند گفتم آن معجزات و آن كرامات آنها كجا رفتند گفت به مرگ مسلوب شدند گفتم مولوي صاحب مردم بر سه طبقه اند انبياء و اولياء و عوام مؤمنين چونكه موت سالب است معجزات انبياء را عليهم السلام و سالب است كرامات اولياء الله را رحمة الله عليهم ونزد عوام مؤمنين به غير ايمان ديگر چيز نيست بر قاعده شما بايد كه موت سالب ايمان عوام مؤمنين شود هرگاه از انبياء و اولياء سالب نعمت است از عوام چرا سالب نعمت نشود پس مولوي صاحب از جواب [صفحه 48] فرو مانده جماعه خود را به اخراج من از مجلس امر فرمود كه اين شخص طبع مرا خراب كرد انتهي و اين قصه را فقير در رساله تهليليه خود واضح تر از اين بيان كرده يحتمل كه در بعض الفاظ تغاير باشد اما مضمون يك است چونكه دلائل اين باب نداء غائب و روايات سلف صالح اين اصل اكثر همان دلائل و روايات اند كه در اصل دوم يعني اصل استمداد گذشتند از آن وجه اطناب تحريرند بر مكرر آن نشد حديث اعمي و حديث يا عباد الله اعينوني و حديث زيارة القبور بلفظ السلام عليكم و اثر حضرت عثمان بن حنيف كه اصل اين باب اند جمله در باب ما قبل از اين بالاستيفا ذكر شده اند در اين اصل بابي از احاديث آن حضرت صلي الله عليه و سلم در باب زيارت القبور بالخصوص قبر مطهر مكرم فخر عالم صلي الله عليه و سلم وعلم موتي به زائران خود ورد تسليم زائران منقول از كتاب جوهر منظم في زيارت قبر النبي المكرم تصنيف خاتمة المحققين احمد بن حجر الهيتمي المكي و كتاب شرح الصدور في احوال الموتي والقبور للشيخ الاجل و الامام الاكمل الشيخ جلال الدين السيوطي المتفق علي جلالته وورعه وغزارة علمه بدان وفقك الله تعالي كه آنچه در اين باب ذكر احاديث و اقوال سلف صالح مي شود براي زيادت يقين برادران اسلام مقلدين مذاهب است اما غير مقلدين پيروان نجديه احاديث اين باب را ضعيف يا موضوع خواهند گرفت و اقوال مشائخ و علماء امة خود بر آنها حجت نمي

تواند شد زيرا كه آنها در كتب خود حكم شرك وكفر بر مقلدين مذاهب جاري مي كنند ببين كتاب تحقيق الكلام تصنيف غلام علي قصوري وظفر المبين واعتصام السنة صفحه 32 ترجمه عبارت هندي او اين است چهار مذهب و خاندان قادريه و نقشبنديه و چشتيه و سهروردیه كافر و مشرك و بدعتي هستند در اخبار الحديث [صفحه 49]

ولوامع الانوار و معيار التقليد بديع الزمان مي نويسد تقليد شخصي شرك و بدعت و بدتر از سرگين است نقل از كتاب سيف الابرار و اباطيل وهابيه فائده مهمة احاديث حضرت رسول كريم صلي الله عليه و سلم حصر در صحاح سته و مسند امام احمد و مؤطا امام مالك رحمهم الله تعالي نيستند بلكه مصنفين كتب احاديث شكر الله تعالي سعيهم اجمعين آن حديثي را در كتب خود مي نويسند كه به شروط مقرره اهل حديث كه در سند و روات حديث مقرر كرده اند موافق باشد و اگر به آن شروط موافق نيايد آن را ذكر نمي كنند چنانچه صاحب كتاب صحيح بخاري كه اصح الكتب است بعد كتاب الله خود مي نويسد كه من از چندين لكهما احاديث همين احاديث مذكوره كتاب را منتخب كردم و همچنين احوال ديگر مصنفان پس از اين مستفاد مي شود كه احاديث همين كتب مشهوره متداوله صحيح اند و در آن ضعيف و موضوع نيست الا نادرا اما اين مستفاد نمي شود كه ما سواي آن در تمام عالم حديث صحيح نيست زيرا كه حضرت رسول اكرم صلي الله عليه و سلم در مقام تبليغ بودند روزانه هزارها حديث بيان مي فرمودند پس هر كه را هر حديث به سند صحيح رسيد آن را در كتاب خود ذكر نمود و زمانه اصحاب مذاهب اربعه قبل از زمانه مصنفين كتب حديث بود پس حديثي كه صاحب بخاري را مثلا به سند صحيح نرسيد و در كتاب خود ذكر نكرد يا نقيض آن در كتاب خود نوشت از اين لازم نمي آيد كه همين حديث به حضرت امام ابوحنيفه و غيره رضوان الله عليهم اجمعين نيز به سند ضعيف رسيده باشد زيرا كه آنها رحمهم الله تعالي در زمان خير القرون بودند و وسايط كمتر بودند و اهل تقوي و صلاح بودند و كذب و افترا در آن زمان نبود الا نادرا پس اصحاب مذاهب وضع مذاهب خود را به آن احاديث صحيحه كردند و اصحاب كتب صحاح سته را اگر آن [صفحه 50] حديث به سند ضعيف رسيد و ذكر آن در كتب خود نه كردند اصحاب مذاهب را از آن چه قدح چنانچه همين مضمون را حضرت شيخ عبد الحق دهلوي رحمة الله عليه در كتاب خود فتح المنان في اثبات مذهب النعمان به بسط كافي و تحقيق وافي ذكر كرده است من شاء فليرجع اليه انصاف اين است كه اصحاب صحاح جامعين اقسام احاديث اند رحمة الله عليهم و اصحاب مذاهب ناقدين اقسام احاديث اند رحمة الله عليهم پس اصحاب صحاح به منزله عطاران اند كه اقسام ادويه مفردات را جمع مي فرمايند و اصحاب مذاهب به منزله حكيمان اند كه خواص آن ادويه مفرده شناخته موافق مزاج هر مريض آن مفردات را به هم جمع نموده معجون تيار مي كنند كه باعث شفاي آن مريض مي شود رحمة الله تعالي عليهم اجمعين

رجوع به اصل مطلب شيخ ابن حجر مكي در كتاب جوهر منظم مذكور در فصل سادس صفحه 52 طبع مصر مي نويسد العاشرة ينبغي له أيضا أن يستحضر ما قدمناه في الفصل الثاني من حيوته المكرمة في قبره المكوم وأنه يعلم بزائريه علي اختلاف درجاتهم وأحوالهم وقلوبهم وأعمالهم وانه صلي الله عليه و سلم يمد كلامهم بما يناسب ما هو عليه وانه خليفة الله الذي يشاء وانه لا يمكن احدا ان يصل إلي الحضرة العلية من غير طريقه وان من سولت له نفسه اللعينة شيئا من ذلك كان سببا لحرمانه و قبيح قطيعة وخسرانه و من ثم راه صلي الله عليه و سلم بعض الصالحين في النوم فقال له يا رسول الله ما تقول في ابن سينا قال صلي الله عليه و سلم ذلك رجل أراد أن يصل إلي الله من غير طريقي فقطعته ويشهد لذلك ان المحققين علي كفره و دوام شقاوته انتهي وقال رحمه الله تعالي في الفصل الثاني من كتابه المذكور صفحه 22 اعلم انه مرت احاديث [صفحه 51]

كثيرة صحيحة وغيرها متضمنة لفضائل عظيمة تحصل للزائر فلا بأس بسرد هاههنا لتستحضر فوائده وترجي عوائدها وهي قوله صلي الله عليه و سلم من زائر قبري وجبت له شفاعتي و معني وجبت له شفاعتي انها ثابتة له بالوعد الصادق لابد منها وافاد قوله صلي الله عليه و سلم مع عموم شفاعته له ولغيره انه يخص بشفاعته تناسب عظيم عمله اما بزيادة النعيم و اما بتخفيف الاهوال عنه في ذلك اليوم و اما بكونه من الذين يحشرون بلا حساب و اما برفع درجات في الجنة و اما بزيادة شهود الحق والنظر اليه و اما به غير ذلك مما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علي قلب بشر هذا كله ان اريد ان يخص بشفاعة لا تحصل لغيره ويحتمل ان يراد انه يفرد بشفاعته مما يحصل لغيره و الافراد للتشريف والتقوية بسبب الزيادة وان يراد أنه ببركتها يجب دخوله فيمن تناله الشفاعة فهو بشري بموته مسلما فيجري علي عمومه ولا يضمر فيه شرط الوفاة علي الاسلام و الا لم يكن لذكر الزيارة معني لان الاسلام وحده كاف في نيل هذه الشفاعة بخلافه علي الاولين وافادة اضافة الشفاعة له صلي الله عليه و سلم انها شفاعة عظيمة جليلة اذهي تعظم بعظم الشافع ولا اعظم منه صلي الله عليه و سلم فلا اعظم من شفاعته وقوله صلي الله عليه و سلم من زاعرني بعد موتي فكانما زارني في حياتي وقوله صلي الله عليه و سلم من جاءني زائرا لا تعمله حاجة الا زيارتي كان حقا علي ان اكون له شفيعا يوم القيمة وقوله صلي الله عليه و سلم من جاءني زائرا كان له حقا علي الله عز وجل ان اكون له شفيعا يوم القيمة ومر معناه في الفصل [صفحه 52]

الاول وسيأتي في تاسعة الفوائد في خاتمة السادسة عشر من الفصل السادس ماله تعلق بذلك فراجعه فانه مهم والحاصل ان هذا الثواب العظيم وهو الفوز بتلك الشفاعة العظيمة منه صلي الله عليه و سلم لا يحصل الا لمن اخلص وجهه فيها بان لا يقصد بها او معها امرا اخرينا فيها وقوله صلي الله عليه و سلم من حج فزار قبري بعد وفاتي كان كمن زارني في حياتي وقوله صلي الله عليه و سلم من حج فزار قبري بعد موتي كان كمن زارني في حياتي وصحبتي وقوله صلي الله عليه و سلم من حج فزارني في مسجدي بعد وفاتي كان كمن زارني في حياتي وقوله صلي الله عليه و سلم من زارني إلي المدينة كنت له شفيعا او شهيدا او قوله صلي الله عليه واله و سلم من زار قبري او قال من زارني كنت له شفيعا او شهيد أو من مات في احدي الحرمين بعثه الله عز وجل في الآمنين يوم القيمة وقوله صلي الله عليه و سلم من زارني متعمدا اي بان لم يقصد غير زيارتي كما مرفي معني خبر من جاءني زائر الا تعمله حاجة الا زيارتي الحديث كان في جواري يوم القيمة وقوله صلي الله عليه و سلم من سكن المدينة و صبر علي بلائها كنت له شهيدا وشفيعا يوم القيمة وقوله صلي الله عليه و سلم من زارني بعد موتي فكانما زارني في حياتي و من مات باحدي الحرمين بعث من الامنين يوم القيمة وقوله صلي الله عليه و سلم من حج حجة الاسلام فزار قبري وغرا غزوة و صلي في بيت المقدس لم يسأله الله تعالي فيما افترض عليه وقوله صلي الله عليه و سلم من زارني بعد موتي فكانما زارني وانا حي و من زارني كنت له شهيدا [صفحه 53]

وشفيعا يوم القيمة وقوله صلي الله عليه و سلم من مات في احدي الحرمين بعث من الآمنين يوم القيمة و من زارني محتسبا إلي المدينة كان في جواري يوم القيمة وقوله صلي الله عليه و سلم من زارني ميتا فكانما زارني حيا و من زار قبري وجبت له شفاعتي يوم القيمة ومامن احد من امتي له سعة ثم لم يزرني فليس له عذر وقوله صلي الله عليه و سلم من زارني في مماتي كان كمن زارني في حياتي و من زارني حتي ينتهي إلي قبري كنت له يوم القيمة شهيدا او قال شفيعا وقوله صلي الله عليه و سلم من حج إلي مكة ثم قصدني في مسجدي كتبت له حجتان مبرورتان وقوله صلي الله عليه و سلم من زار قبري بعد موتي فكانما زارني في حياتي و من لم يزر قبري فقد جفاني وقوله صلي الله عليه و سلم من اتي المدينة زائرا إلي وجبت له شفاعتي يوم القيمة و من مات في احدي الحرمين بعث امنا انتهي مؤلف گويد عفا الله عنه تعدد روايات زيارت مع تقارب اللفظ والمعني از حضرت شيخ ابن حجر شايد براي تعضيد و تأئيد وتاكيد زيارت مكرم است صلي الله عليه و سلم لان الاحاديث يعضد بعضها بعضا الحال قدري از احاديث نبوي صلي الله عليه و سلم و اقوال سلف صالح از قول شيخ امام سيوطي نيز بشنو حضرت شيخ در كتاب شرح الصدور في احوال الموتي والقبور مي نويسد باب زيارة القبور وعلم الموتي بزوارهم ورويتهم لهم اخرج ابن ابي الدنيا في كتاب القبور عن عائشة رض قالت قال رسول الله صلي الله عليه و سلم ما من رجل يزور قبر أخيه ويجلس عليه الا استأنس ورد حتي يقوم [صفحه 54] واخرج ايضا والبيهقي في الشعب عن ابي هريرة رض قال اذا مر الرجل بقبر يعرفه فسلم عليه رد عليه السلام وعرفه واذا مر بقبره يعرفه فسلم عليه رد عليه السلام واخرج ابن عبدالبر في الاستذكار والتمهيد عن ابن عباس قال قال رسول الله صلي الله عليه و سلم مامن احد يمر بقبر اخيه المؤمن كان يعرفه في الدنيا فيسلم عله الا عرفه ورد عليه السلام صححه عبدالحق واخرج ابن ابي الدنيا في القبور والصابوني في المأتين عن ابي هريرة رض عن النبي صلي الله عليه و سلم قال مامن عبد يمر علي قبر رجل يعرفه في الدنيا فيسلم علي الاعرفه ورد عليه السلام و اخرج العقيلي عن ابي هريرة رض قال قال ابو رزين يا رسول الله ان طريقي علي الموتي فهل من كلام الكلوبه اذا مررت عليهم قال قل السلام عليكم يا اهل القبور من المسلمين والمؤمنين انتم لنا سلف ونحن لكم تبع وانا انشاء الله بكم لاحقون فقال ابو رزين يا رسول الله يسمعون قال يسمعون ولا يستطيعون ان يجيبوا قال يا ابا رزين الا ترضي ان يرد عليك بعددهم من الملائكة و معني لا يستطيعون ان يجيبوا اي جوابا

يسمعه الجن والانس و الا فهم يردون حيث لا يسمع واخرج احمد والحاكم عن عائشة قالت كنت ادخل البيت فاضع تربي واقول انما هو ابي وزوجي فلما دفن عمر معهم ما دخلته الا وانا مشددة علي ثيابي حياء من عمرو اخرج الطبراني في الاوسط عن ابي عمر وقال وقف رسول الله صلي الله عليه و سلم علي مصعب بن عمر حين رجع من احد فوقف عليه مع اصحابه فقال اشهد انكم احياء عند الله فزورهم و سلموا عليهم فو الذي نفسي بيده لا يسلم عليهم احد الا ردوا عليه [صفحه 55] إلي يوم القيمة وفي الاربعين الطائية روي عن النبي صلي الله عليه و سلم انه قال آنس ما يكون الميت في قبره اذا زاره من كان يحبه في دار الدنيا واخرج ابن ابي الدنيا والبيهقي في الشعب عن محمد بن واسع قال بلغني ان الموتي يعلمون بزوارهم يوم الجمعة ويوما قبله ويوما بعده واخرجا ايضا عن الضحاك قال من زار قبرا يوم السبت قبل طلوع الشمس علم الميت بزيارته قيل له وكيف ذلك قال لمكان يوم الجمعة فصل قال السبكي عود الروح إلي الجسد في القبر ثابت في الصحيح لسائر الموتي فضلا عن الشهداء وانما النظر في استمرارها في البدن وفي ان البدن يصير حيابها كحيوته في الدنيا اوحيا بدونها وهي حيث شاء الله تعالي فان ملازمة الحيوة للروح امر عادي لا عقلي فهذا اي ان البدن يصيربها حيا كحيوته في الدنيا مما يجوزه العقل وقد ذكره جماعة من العلماء ويشهد له صلواة موسي عليه السلام في قبره فان الصلاة تستدعي جسدا حيا وكذلك الصفات المذكورة في الانبياء ليلة الاسري كلها صفات الاجسام ولا يلزم من كونها حيوة حقيقية ان تكون الابدان معها كما كانت في الدنيا من الاحتياج إلي الطعام والشراب و غير ذلك من صفات الاجسام التي تشاهدها بل يكون لها حكم اخرواما الا دراكات كالعلم والسماع فلاشك ان ذلك ثابت لهم ولسائر الموتي وقال غيره اختلف في حياة الشهداء هل هي للروح فقط او للجسد معها به معني عدم البلاله علي قولين وقال البيهقي في كتاب الاعتقاد الانبياء بعد ما قبضوا ردت اليهم ارواحهم فهم احياء عند ربهم كالشهداء وقال ابن القيم في مسألة تزاور الارواح وتلاقيها الارواح قسمان منعمة ومعذبة فاما [صفحه 56] المعذبة فهي في شغل عن التزاورد التلاقي و اما المنعمة المرسلة غير المحبوسة فتتلاقي وتتزاور وتتذاكر ما كان منها في الدنيا و ما يكون من اهل الدنيا فتكون كل روح مع رفيقها الذي هو علي مثل عملها و روح نبينا محمد صلي الله عليه و سلم في الرفيق الاعلي قال الله تعالي و من يطمع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا وهذه المعية ثابتة في الدنيا وفي دار البرزخ وفي دار الجزاء والمرء مع من احب في هذه الدور الثلاث انتهي فان قيل قوله تعالي ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون كيف يكونون امواتا واحياء قلنا

يجوزان يرزقهم الله في قبورهم وارواحهم في جزء من ابدانهم يحس جميع بدنه بالنعيم واللذة لاجل ذلك الجزء كما يحسن جميع بدن الحي في الدنيا ببرودة او حرارة تكون في جزء من اجزاء بدنه وقيل المرادان اجسادهم لابتلي في قبورهم ولا تنقطع اوصالهم فهم كالاحياء في قبورهم وقال ابوحيان في تفسيره عند هذه الآية اختلف الناس في هذه الحيوة فقال قوم معناه ابقاء ارواحهم دون اجسامهم لانا نشاهد فسادها وفناءها وذهب اخرون إلي ان الشهيد حي الجسد والروح ولا يقدح في ذلك عدم شعورنا به فنحن نراهم علي صفة الاموات وهم احياء كما قال الله تعالي وتري الجبال تحسبها جامدة وهي تمومو لسحاب وكما نري النائم علي هيئة وهو يري في منامه ما يتنعم به او يتالم قلت ولذلك قال الله تعالي بل احياء و ليكن لاتشعرون فتنبه بقوله ذلك خطابا للمؤمنين علي انهم [صفحه 57] لا يدركون هذه الحيوة بالمشاهدة والحس وبهذا يتميز الشهيد عن غيره ولو كان المراد حيوة الروح فقط لا يحصل له تمييز عن غيره لمشاركة سائر الاموات له في ذلك لعلم المؤمنين بامرهم حيوة كل الارواح فما بقي لقوله و ليكن لاتشعرون معني وقد يكشف الله لبعض اوليائه فيشاهد ذلك نقل السهيلي في دلائل النبوة عن بعض الصحابة انه حضر في مكان فانفتحت طاقة فاذا شخص علي سرير و بين يديه مصحف يقرأ فيه و امامه روضة خضراء وذلك كان باحد وعلم انه من الشهداء لانه رؤي في صفحة وجهه جرحا وارود ذلك ايضا ابوحيان ويشبه هذا ماحكاه اليافعي في روضة الرياحين عن بعض الصالحين قال حضرت قبر الرجل من العباد فبيتما انا سوي اللحد اذ سقطت بسنة من لحد قبر يليه فنظرت فاذا انا بشيخ جالس في القبر وعليه ثياب بيض تقبقع و في حجره مصحف من ذهب مكتوب بالذهب وهو يقرء فيه فرفع راسه إلي وقال لي اقامت القيمة رحمك الله قلت لافقال رد اللبنة إلي موضعها عافاك الله فرددتها وقال اليافعي ايضا روينا عمن حضر القبور من الثقات انه حضر قبر انا شرف فيه علي انسان جالس علي سرير وبيده مصحف يقرء فيه وتحته نهر يجري فغشي عليه واخرج من القبر و لم يدرواما اصابه فلم يفق الافي اليوم الثالث وحكي ايضا عن الشيخ نجم الدين الاصبهاني انه حضر رجلا يدفن فقعد الملقن يلقنه فسمع الميت وهو يقول الا تعجبون من ميت يلقن حيا وقال ابن رجب روينا من طريق مراد بن جميل قال ابو المغيرة ما رأيت مثل المعافي بن عمران و ذكر من فضله قال حدثني بعض اخواني ان غانما جاء معافي بن عمران [صفحه 58] بعد ما دفن نسمعة وهو يلقن في قبره وهو يقول لا إله الا الله ويقول المعافي لا إله الا الله وحكي اليافعي ايضا عن المحب الطبري احد ائمة الشافعية وهو شارح التبيه انه كان مع الشيخ الاسماعيل الحضرمي مقبرة زينبية قال المحب فقال لي يا محب الدين اتؤمن لكلام الموتي قلت نعم قال ان صاحب هذا القبر يقول لي انا من حشوا لجنة

وحكي ايضا عن الشيخ اسمعيل المذكور انه مر علي بعض مقابر اليمن فبكي بكاء شديدا او اعلاه حزن ثم ضحك ضحكا شديد او اعلاه سرور فسئل عن ذلك فقال كشف لي عن هذه المقبرة فرايتهم يعذبون فبكيت ثم تضرعت الله تعالي فيهم فقيل لي قد شفعناك فيهم فقالت صاحبة هذا القبر وانا معهم يافقيه اسمعيل انا فلانة المغنية فقلت وانت فيهم فلذلك ضحكت وحكي عبدالغفار في الوحيد اخبرنا القاض علاء الدين الصاحب شرف الدين الغائري ان الشيخ معين الدين جبرئيل مات معهم في الطريق قبل دخول القاهرة قال واذ اوصلنا إلي عند الباب وهم يمنعون الميت ان يدخل المدينة رفع الشيخ يده واصبعه فادخلنا وحكي ايضا قال حكي لي زين الدين البوشي عن الفقيه عبدالرحمن النويري انه لما كان في المنصورة واسرو المسلمين وكان عبدالرحمن النويري يقرء القران فته قوله تعالي ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فلما قتل الفقيه عبدالرحمن حضرا حد الضرنج وفي يده حربة فلكزه بها وقال قسيس المسلمين انت تقول قال ربكم انكم احياء ترزقون اين هو فرفع الفقيه رأسه وقال حي و رب الكعبة موتين فنزل الضرنجي عن فرسه وجعل يقبل وجهه [صفحه 59]

وامر غلامه بحمل معه إلي بلدة وفي الرسالة للقشيري بسنده عن الشيخ ابن سعيد الخراز قال كنت بمكة فرأيت بباب بني شيبة شابا ميتا فلما نظرت اليه تبسم في وجهي وقال لي يا ابا سعيد اما علمت ان الاحياء احياء وان ماتوا وانما ينقلون عن دار إلي دار انتهي و اين باب را امام سيوطي به بسط تمام نوشته ان شئت فارجع اليه الحال قدري از احوال موت و سختي آن و سوال ملكين در قبر و غيره نيز بشنو شيخ سيوطي هم در اين كتاب شرح الصدور احاديث بسيار نقل كرده است چندي از آن براي آگاهي برادران اسلام و استعداد موت و ما بعده در تحرير مي آيند قال السيوطي رحمه الله اخرج احمد و ابو داود في سننه والحاكم في مستدركه وابن ابي شيبة في المصنف والبيهقي في كتاب عذاب القبر والطيالسي والعبد في مسنديهما وهناد بن سري في الزهد وابن حرير وابن حاتم وغيرهم من طرق صحيحة عن البراء بن عازب قال خرجنا مع رسول الله صلي الله عليه و سلم في جنازة رجل من الانصار فانتهينا إلي القبر ولما يلحده فجلس رسول الله صلي الله عليه و سلم و جلسنا حوله وكان علي رؤسنا الطير وفي يده عود نيكت به في الارض فرفع راسه فقال استعيذوا بالله من عذاب القبر موتين وثلاثا ثم قال ان العبد المؤمن اذا كان في انقطاع من الدنيا واقبال من الآخرة نزل اليه ملئكة من السماء بيض الوجوه كان وجوههم الشمس معهم اكفان من كفن الجنة و حنوط من حنوط الجنة حتي يجلس منه مد البصر ثم يجئ ملك الموت حتي يجلس عند رأسه فيقول ايتها النفس الطيبة اخرجي إلي مغفرة من الله ورضوان قال فتخرج تسيل كما تسيل القطرة [صفحه 60] من في السقاء وان كنتم ترون غير ذلك فياخذها فاذا اخذها لم يدعوها في يده طرفة عين حتي ياخذوها فيجعلوها في ذلك الكفن وفي ذلك الحنوط ويخرج منها كاطيب نفحة مسك وجدت علي وجه الارض قال فيصعدون بها فلا يمرون علي ملاء من الملئكة الا قالوا ما هذا الريح الطيب فيقولون فلان بن فلان باحسن اسمائه التي كانوا يسمسونه بها في الدنيا حتي ينتهوا بها إلي سماء الدنيا فيستفتحون له فيفتح لهم فيشيعوا من كل سماء مقربوها إلي السماء التي تليها حتي ينتهي بها إلي السماء السابعة فيقول الله اكتبوا كتاب عبدي في عليين واعيدوه إلي الارض فاني منها خلقتهم وفيها اعيدهم ومنها اخرجهم تارة اخري فتعاد روحة في جسده فيأتيه ملكان فيجلسانه فيقولان له من ربك فيقول ربي الله فيقولان له مادينك فيقول ديني الاسلام فيقولان له ما هذا الرجل الذي بعث فيكم فيقول هو رسول الله فيقولان له و ما علمك به فيقول قرأت كتاب الله فامنت به وصدقت فينادي مناد من السماءان قد صدق عبدي

فافرشوه من الجنة والبسوه من الجنة وافتحوا له بابا إلي الجنة فيأتيه من روحها وطيبها ويفسح له في قبره مد بصره ويأتيه رجل حسن ابوجه حسن الثياب طيب الريح فيقول البشر بالذي يسرك هذا يومك الذي كنت توعد فيقول له من انت فوجهك الوجه الذي يجئي بالخير فيقول انا عملك الصالح فيقول رب اقم الساعة رب اقم الساعة حتي ارجع إلي اهلي و مالي قال وان العبد الكافر اذا كان في انقطاع من الدنيا واقبال من الآخرة نزل اليه من السماء ملئكة اسود الوجوه معهم المسوح فيجلسون منه مد البصر ثم يجئ ملك الموت [صفحه 61]

حتي يجلس عند رأسه فيقول ايتها النفس الخبيثة اخرج إلي سخط من الله و غضب تضرق في جسده فينتزعها كما ينتزع الفوسد من الطوف المبلول فيأخذها فاذا اخذها لم يدعوها في يده طرفة عين حتي يجعلوها في تلك المسوح ويخرج منها كانتن ريح جيفة وجدت علي وجه الارض فيصعدون بها فلا يمرون بها علي ملاء من الملئكة الا قالوا ماهذا اروح الخبيث فيقولون فلان بن فلان با قبح اسمائه التي كان يسمي بها في الدنيا حتي ينتهي بها إلي السماء الدنيا فيستفتح فلا يفتح له ثم قرء رسول الله صلي الله عليه و سلم لا تفتح لهم ابواب السماء و لا يدخلون الجنة حتي يلج الجمل في سم الخياط فيقول الله تعالي اكتبوا الكتاب في سجين في الارض السفلي فتطرح روحه طرحا ثم قرء رسول الله صلي الله عليه و سلم و من يشرك بالله فكانها خرمن السماء فتحظفه الطيرا وتهوي به الريح في مكان سحيق فتعاد روحه في جسده ويأتيه الملكان فيجلسانه فيقولان له من ربك فيقول هاه هاه لا ادري فيقولان له مادينك فيقول هاه هاه لا ادري فيقولان له ما هذا الرجل الذي بعث فيكم فيقول هاه هاه لا ادري فينادي مناد من السماء ان كذب عبدي فافرشوه من النار والسبوه من النار وافتحوا له بابا إلي النار فياتيه من حرها وسمومها ويضيق عليه قبره حتي تختلف فيه اضلاعه ويأتيه رجل قبيح الوجه قبيح الثياب منتن الريح فيقول البشر بالذي يسؤك هذا يومك الذي كنت توعد فيقول من انت فوجهك وجه الذي يجئ بالشر فيقول انا عملك الخبيث فيقول رب لاتقم الساعة واخرج ابويعلي في مسنده وابن ابي الدنيا من طريق يزيد الرقاشي عن انس [صفحه 62] عن تميم الداري عن النبي صلي الله عليه و سلم قال يقول الله لملك الموت انطلق إلي وليي فأتني به فاني جربته بالسراء والضراء فوجدته حيث احب فأتني به لاريحه من هموم الدنيا وغمومها فينطلق اليه ملك الموت و مه خمس مأته من الملئكة معهم اكفان و حنوط من حنوط الجنة ومعهم ضبائر [5] الريحان اصل الريحانة واحد في رأسها عشرون لونا لكل لون منها ريح سوي ريح صاحبه ومعهم الحرير الابيض فيه المسك الاذفر فيجلس ملك الموت عند راسه وتحتوشه الملئكة ويصنع كل منهم يده علي عضو من اعضائه ويبسط ذلك الحرير الابيض والمسك الاذفر تحت ذقنه ويفتح له باب إلي الجنة قال فان نفسه تعلل عند ذلك به طرف [6] . الجنة مرة بازواجها ومرة بكسوتها ومرة بثمارها كما يعلل الصبي اهله اذا بكي وان ازواجه ليبتهش [7] عند ذلك ابتهاشا قال وتنزو [8] . الروح نزوا ويقول ملك الموت اخرجي ايتها الروح الطيبة إلي سدر مخضود وطلح منضود وظل ممد ودوماء مسكوب قال والملك الموت اشد تلطفا به من الوالدة بولدها يعرف ان ذلك الروح

حبيب إلي ربه كريم علي الله فهو يلتمس بلطفه تلك الروح رضي الله عنه فتسل روحه كما تسل الشعرة من العجين قال وان روحه لتخرج والملئكة حوله يقولون سلام عليكم ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون وذلك قوله الذين تتوفاهم الملئكة طيبين يقولون سلام عليكم قال فاما ان كان من المقربين فروح وريحان وجنة نعيم قال روح من جهد الموت وريحان يتلقي به عند خروج نفسه وجنة نعيم اصابه او قال مقابله [صفحه 63]

فاذا قبض ملك الموت روحه يقول الروح للجسد جزاك الله عني خير القد كنت بي سريعا إلي طاعة الله تعالي بطيئا عن معصيته فهنيا لك اليوم فقد نجوت وانجيت ويقول الجسد للروح مثل ذلك قال وتبكي عليه بقاع الارض التي كان يطيع الله عليها وكل باب من السماء كان يصعد منه عمله وينزل منه رزقه اربعين ليلة فاذا قبضت الملئكة روحه اقامت الخمس مأته ملك عند جسده لايتلبه بنوادم لشق الا قلبته الملئكة قبله وعلته باكفان قبل اكفانهم وحنوط قبل حنوطهم ويقوم من باب بيته إلي باب قبره صفان من الملئكة يستقبلونه بالاستغفار يصيح ابليس عند ذلك صيحة يتصدع منها بعض عظام جسده ويقول لجنوده الويل لكم كيف خلص هذا العبد منكم فيقولون ان هذا كان معصوما فاذا صعد ملك الموت بروحه إلي السماء يستقبله جبرئيل عليه السلام في سبعين ألف من الملئكة كلهم يأتيه ببشارة من ربه فاذا انتهي ملك الموت إلي العرش خرت الروح ساجدة إلي ربها فيقول الله لملك الموت انطلق بروح عبدي وضعه في سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسكوب فاذا وضع في قبره جاءت الصلوة فكانت عن يمينه وجاء القيام فكانت علي يساره وجاء القران والذكر فكانا عند رأسه وجاء مشيه إلي الصلوة فكان عند رجليه وجاء الصبر فكان ناحية القبر ويبعث الله له غلقا [9] من العذاب فيأتيه عن يمينه فتقول الصلوة وراءك والله مازال و [10] ائباعمره كله وانما استراح الان حين وضع في قبره قال فيأتيه عن يساره فيقول الصيام مثل ذلك فياتيه [صفحه 64]

عن قبل رأسه فيقال له مثل ذلك فلا يأتيه العذاب من ناحية فيلتمس هل يجد اليه مساغا الا وجد ولي الله قد احرزته الطاعة قال فيخرج عنه العذاب عند مايري ويقول الصبر لسائر الاعمال اما انه لم يمنعني ان اباشره انا بنفسي الا اني نظرت ماعند كم فلو عجزتم كنت انا صاحبه فاما اذا جزأتم عنه فانا ذخر له عند الصراط وعند الميزان قال ويبعث الله اليه ملكين ابصارهما كالبرق الخاطف واصواتهما كالرعد الفاصف وانيابهما كالصيامي [11] وانفاسهما كاللهب يطأن في اشعارهما بين منكبي كل احد منهما مسيرة كذا وكذا قد نزعت منهما الرافة والرحمة الا بالمؤمنين يقال لهما منكر ونكير في يدكل احد منهما مطرقة لو اجتمع عليها الثقلان لم يقلوها فيقولان له اجلس فيستوي جالسا في قبره فتسقط اكفانه في حقويه فيقولان له من ربك وما دينك وما نبيك فيقول ربي الله وحده لاشريك له والاسلام ديني ومحمد صلي الله عليه وسلم نبيي وهو خاتم النبيين فيقولان له صدقت فيدفعان القبر فيوسعانه من بين يديه ومن خلقه وعن يمينه وعن يساره ومن قبل رجليه ثم يقولان له انظر فوقك فينظر فاذا هو مفتوح إلي الجنة فيقولان له هذمنزلك يا ولي الله لما اطعت الله قال قال رسول الله صلي الله عليه وسلم فو الذي نفس محمد بيده انه لتصل إلي قلبه عند ذلك فرحة لاترتدا بدا فيقال له انظر تحتك فينظر تحته فاذا هو مفتوح إلي النار فيقولان يا ولي الله نجوت من هذا فقال رسول الله صلي الله عليه وسلم والذي نفسي بيده انه لتصل إلي قلبه [صفحه 65] عند ذلك فرحة لاترتدابدا ويفتح له سبعا وسبعين بابا إلي الجنة يأتيه من ريحها وبردها حتي يبعثه الله من قبره قال ويقول الله تعالي لملك الموت انطلق إلي عددي فأتني به فاتي قد بسطت له في رزقه وسربلته بنعمتي فابي الا معصيتي فأسمتني به لانتقم منه اليوم فينطلق اليه ملك الموت في اكره صورة مارأها احد من الناس قط له ثلثة عشر عينا ومعه سفود [12] من نار كثير الشون ومعه خمسمأته من الملئكة معهم نحاس وجمر من جمرجهنم ومعهم سياط من النار تؤجج فيضربه ملك الموت بذلك السفود ضربة بغيب اصل كل شوكة من ذلك السفود في اصل كل شعرة وعرق من عروقه قال ثم يلويه ليا شديدا فينزع روحه من اظفار قدميه فيلقيها ما في عقبيه فيسكو عدوالله عند ذلك سكرة وتضرب الملئكة وجهه ودبره بتلك السياط ثم تجد [13] به جذبة فتنزع روحه من عقبيه فيلقيهاني ركبتيه فيسكر عدوالله سكرة وتضرب الملئكة وجهه ودبره بتلك السياط ثم كذلك إلي حقويه ثم كذلك إلي صدره ثم كذلك إلي حلقه ثم تبسط الملئكة ذلك النحاس و جمر جهنم تحت ذقنه ثم يقول ملك الموت اخرجي ايتها النفس اللعينة الملعونة

إلي سموم وحميم وظل من يحموم لابارد ولاكريم فاذا قبض ملك الموت روحه قالت الروح للجسد جزاك الله عني شرا فقد كنت سريعا بي إلي معصية الله تعالي بطيئا بي عن طاعة الله فقد هلكت واهلكت ويقول الجسد للروح مثل ذلك وتلعنه بقاع الارض التي كان يعصي الله عليها وتنطلق جنود ابليس اليه يبشرونه قد اوردوا عبدا من [صفحه 66] بني ادم النار فاذا وضع في قبره ضيق الله عليه قبره حتي تختلف اضلاعه فتدخل اليمني في اليسري واليسري في اليمني ويبعث الله اليه حياث وهما [14] فتأخذ بارنبته وابهام قدميه فتفوضه حتي تلتقي في وسطه قال ويبعث الله اليه الملكين فيقولان له من ربك ومادينك ومن نبيك فيقول لا ادري فيقال له لادريت ولا تليت فيضربانه ضربة يتطائر الشرار في قبره ثم يعود فيقولان له انظر فوقك فينظر فاذا باب مفتوح إلي الجنة فيقولان له يا عدد الله لو كنت اطعت الله كان هذا منزلك فوالذي نفسي بيده انه لتصل إلي قلبه عند ذلك حسرة لا ترتدا بدأ ويفتح له باب إلي النار فيقال يا عدو الله هذا منزلك لما عصيت الله ويفتح له سبع وسبعون بابا إلي النار يأتيها حرها و سمومها حتي يبعثه الله من قبره يوم القيمة إلي النار واخرج ابن ماجه والبيهقي عن ابي هريرة رض عن النبي صلي الله عليه وسلم قال تحضر الملئكة فاذا كان الرجل صالحا قال اخرجي ايتها النفس الطيبة التي كانت في الجسد الطيب اخرجي حميدة والبشري بروح وريحان ورب راض غير غضيان فلا يزال يقال لها ذلك حتي تخرج ثم يعرج بهالي السماء فيفتح لها فيقال من هذا فيقولون فلان بن فلان فيقال مرحبا بالنفس الطيبة كانت في الجسد الطيب ادخلي حميدة وابشري بروح وريحاني ورب راض غير غضبان فلا تزال يقال لها ذلك حتي تنتهي إلي السماء السابعة واذا كان الرجل السوء قال اخرجي ايتها النفس الخبيثة التي كانت في الجسد الخبيث اخرجي ذميمة وابشري بحميم وغساق واخرمن شكله ازواج فلا يزال يقال لها ذلك حتي تخرج ثم يعرج بها إلي السماء [صفحه 67] فيستفتح لها فيقول من هذا فيقال فلان فيقال لا موجبا بالنفس الخبيثة كانت في الجسد الخبيث ارجعي ذميمة فانك لاتفتح لك ابواب السماء فترسل من السماء ثم تصير إلي القبر وهمدرين باب شيخ امام سيوطي رحمه الله عليه مي فرمايد روي ابن ابي شيبة عن ربعي بن حراش قال اتيت فقيل لي قد فات اخوك فجئت سريعا وقد سجي بثوبه فانا عند رأس اخي استغفر له واسترجع اذ كشف الثوب عن وجهه فقال السلام عليكم قلنا وعليك السلام سبحان الله قال سبحان الله اني قدمت علي الله بعدكم فتلقيت بروح وريحان ورب غير غضبان وكساني ثيابا خضرا من سندس واستبرق ووجدت الامواسر مماتظنون ولا تعطوا فاني استأذنت ربي ان اخبركم وابشركم حملوني إلي رسول الله صلي الله عليه وسلم فانه عهد إلي ان لايبرح حتي اتيه ثم طفي مكانه واخرج ابونعيم عن ربعي قال كنا اربعة اخوة وكان ربيع

اخي اكثرنا صلوة واكثرنا صياما وانه توفي فبينا نحن حوله اذ كشف الثوب عن وجهه فقال السلام عليكم فقلنا وعليك السلام ابعد الموت حياة قال نعم اني لقيت ربي بعدكم فلقيت ربي غير غضبان فاستقبلني بروح وريحان واستبرق الاوان اباالقاسم ينتظر الصلوة علي فعجلوني ولا تواخروني ثم طفي [15] فنموا الحديث إلي عائشة رض فقالت اما اني سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول يتكلم رجل من امتي بعد الموت قال ابونعيم حديث مشهور واخرجه البيهقي في الدلائل وقال صحيح لاشك في صحته واخرج جويبرفي تفسيره عن ابان بن ابي عياش قال حضرنا وفات مورق العجلي فلما سجي وقلنا قد قضي [صفحه 68] رأينا نورا ساطعا قد سطع من عند رأسه حتي خرق السطح ثم رأينا نورا قد سطع من قبل رجليه مثل الاول ثم رأينا نورا قد سطح من وسطه فمكثنا ساعة ثم انه كشف الثوب عن وجهه فقال هل رأيتم شيئا قلنا له نعم واخبرناه بما رأيناه فقال تلك سورة السجدة قد كنت اقرءها في كل ليلة وكان النور الذي رأيتم عند رأسي اربع عشرة اية من اولها والنور الذي رأيتم عند رجلي اربع عشرة اية من اخرها والنور الذي رأيتم في وسطي اية السجدة بنفسها صعدت تشفع لي وبقيت سورة تبارك تحرسني ثم قضي واخرجه ابن ابي الدنيا في كتاب من عاش بعد الموت من طريق اخر عن مورق الجلي قال كان عندنا رجل قد اغمي عليه فخرج نور من رأسه ثم اتي السقف فخرقه فمضي ثم خرج نور من سترته حتي فعل مثل ذلك ثم خرج نور من رجليه حتي فعل مثل ذلك ثم افاق فقلنا له هل علمت ما كان منك قال نعم اما النور الذي خرج من رأسي فاربع عشرة اية من اول آلم تنزيل واما النور الذي خرج من سرتي فآية السجدة واما النور الذي خرج من رجلي فاخر سورة السجدة فذهبن يشفعن لي وبقيت تبارك عندي تحرسني وكنت اقرءهما كل ليلة واخرج عن مغيرة بن خلف ان روبة ابنة السبحان ماتت فغسلوها وكفنوها ثم انها تحركت فنظرت اليهم فقالت ابشروا فاني وجدت الامر ايسر مما كنتم تخوفون ووجدت لايدخل الجنة قاطع رحم ولا مدمن خمر ولا مشرك واخرج عن خلف بن حوشب قال مات رجل بالمدائن وسجي فحرل الثوب فكشف عنه فقال قوم مخضبة لحاهم في هذا المسجد يلعنون ابابكر وعمر ويتبرؤن منهما الذين جاؤني يقبضون روحي [صفحه 69] يلعنونهم ويتبرؤن منهم ثم عاد ميتا كما كان واخرجه من طريق اخر عن عبدالملك بن عمير وعن ابي الخطيب بشير ولفظه دخلت علي ميت بالمدائن وعلي بطنه لبنة نبينا نحن كذلك اذ وثب وثبة ندرت اللبنة عن بطنه وهو ينادي بالويل والثبور فلما را ذلك اصحابه قصدعوا عنه فدنوت منه فقلت ما رأيت وماحالك قال صحبت مشيخة من اهل الكوفة فادخلوني في رأيهم علي سب ابي بكر وعمر والبراءة منهما قلت استغفر الله ولا تعد قال وما ينفعني وقد انطلقوابي إلي مدخلي من النار فأريته ثم قيل لي انك

سترجع إلي اصحابك فتحدثم بما رأيت ثم تعود إلي حالتك الاولي فما ادري انقضت كلمته اوعاد ميتا علي حاله الاولي واخرج ابن عساكر عن ابن معشر قال مات عندنا رجل بالمدينة فلما وضع علي مغتسله ليغتسل التوي قاعداثم اهوي بيده إلي عينيه فقال بصر عيني بصر عيني بصر عيني إلي عبدالملك بن مروان والي الحجاج بن يوسف يستحبان امعائهما في النار ثم عاد مضطجعا كما كان واخرجه ابن ابي الدنيا عن زيد بن اسلم قال اغمي علي المسور بن مخرمه ثم افاق فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله عبدالرحمن بن عوف في الرفيق الاعلي عبدالملك والحجاج يجران امعائهما في النار وكانت هذه القضية قبل ولاية عبدالملك والحجاج بدهرفان المسور توفي بمكة يوم جاء نعي يزيدبن معاوية سنة اربع وستين و ولاية الحجاج بعد السبعين واخرج ابن ابي الدنيا بسند فيه متهم عن ابي هريرة قال بينا نحن جلوس حول مريض لنا اذ هدء وسكن حتي ما يتحرك منه عرق نسجيناه واغمضناه وارسلنا إلي ثيابه وسدره [صفحه 70] وسريره فلما ذهبنا النغسله تحرك فقلنا سبحان الله ما كنا نراك الاقدمت قال اني قدمت وذهبت بي إلي قبري فاذا انسان حسن الوجه طيب الرائحة قد وضعني في لحدي وطواه بالقراطيس اذ جاءت انسانة سوداء منتنة الريح فقالت هذا صاحب كذا وهذا صاحب كذا اشياء والله استحيي منها كانما اقلعت عنها ساعتئذ قال قلت انشدك الله ان تدعني وهذه قالت انطلق مخاصمك فانطلقت إلي دارنيحا واسعة فيها مسطبة من فضة وفي ناحية منها مسجد ورجل قائم يصلي فقرء السورة النحل فتردوفي مكان منها ففتحت عليه فانفتل عن الصلوة فقال السورة معك قلت نعم قال اما انها السورة النعم قال ورفع وسادة قريبة منه فاخرج منها صحيفة فنظر فيها بند ربة السوداء فقالت فعل كذا فعل كذا قال وجلس الحسن الوجه يقول وفعل كذا يذكر محاسني فقال الرجل عبد ظالم نفسه وليكن الله تجاوز عنه لم يجئ اجل هذا بعد اجل هذا يوم الاثنين قال فقال لهم انظروا فان مت يوم الاثنتين فارجوا لي ما رأيت وان لم امت يوم الاثنين فانها هو هذيان الوجع قال فلما كان يوم الاثنين صح حتي بعد العصر ثم اتاه اجله فمات واخرج ابن عساكر من طرق عن قرة بن خالد قال عرج بروح امؤة من اهلنا اياما سبعة لايمنعهم من دفنها الاعرق يتحرك في وريدها ثم انها تكلمت فقالت مافعل جعفر بن الزبير وكان جعفر قدمات في تلك الايام التي لاتعقل فيها فقلنا مات قالت والله لقد رأيته في السماء السابعة والملئكة يتباشرون به اعرف في اكفانه وهم يقولون قد جاء المحسن قد جاء المحسن واخرج ابن ابي الدنيا عن [صفحه 71] صالح بن حي قال اخبرلي جارلي ان رجلا عرج مردحه فعرض عليه عمله قال فلم ارني اجدني استغفرت من ذنب الاغفر لي ولم ارذنبالم استغفر منه الا وجدته كما هو قال حق حبة رمان كنت التقطها يوما فكتب لي بها حسنة وقمت ليلة ا

صلي فرفعت صوتي فسمع جارلي فقام فصلي فكتب لي بها حسنة واعطيت يوما مسكينا در هما عند قوم لم اعطه الا من اجلهم ووجدته لالي ولاعلي واخرج ابن عساكر عن ابن الماجشون قال عرج بروح ابي الماجشون فوضعناه علي سرير الغسل وقلنا للناس نروح به فدخل غاسل اليه فراي عرقا يتحرك من اسفل قدميه فاخرناه فلما كان بعد ثلاث استوي جالسا فقال ايتوني بسويق فاتي به فشربه فقلنا له اخبرنا بما رأيت قال لغم انه عرج بروحي فصعد بي الملك حتي اتي السماء الدنيا فاستفتح ففتح له ثم هكذا في السموات حتي انتهي إلي السماء السابعة فقيل له من معك قال الماجشون فقيل له لم يان له بقي من عمره كذا وكذا ثم يهبط فرأيت النبي صلي الله عليه وسلم ورأيت ابابكر عن يمينه وعمر عن يساره ورأيت عمر بن عبدالعزيز بين يديه فقلت للذي معي من هذا قال اوما تعرفه قلت اني اجبت ان اتثبت قال هذا عمر بن عبدالعزيز قلت انه لقريب المقعد من رسول الله صلي الله عليه وسلم قال انه عمل بالحق في زمن الجور وانها عملا بالحق في زمن الحق واخرج ابن ابي الدنيا والحاكم في مستدركه والبيهقي في دلائل النبوة وابن عساكر من طرق عن ابراهيم ابن عبدالرحمن بن عوف ان عبدالرحمن بن عوف رضي الله عنه مرض مرضا فاغمي عليه حتي ظنوا انه قد فاضت نفسه حتي قاموا من عنده وجللوه ثوبا ثم افاق [صفحه 72] فقال انه اتاني ملكان فظان غليظان فقالا انطلق بنا مخاكمك إلي العزيز الامين فذهبابي فلقيهما ملكان هما ارق منهما وارحم فقالا اين تذهبان به قالا مخاكمه إلي العزيز الامين قالا دعاه فانه ممن سبقت له السعادة وهو في بطن امه وعاش بعد ذلك شهر اثم توفي رضي الله عنه واخرج ابوبكر الشافعي في الغيلانيات عن سلام بن اسلم قال زاملت [16] . الفضل بن عطية إلي مكة فلما رحلنا من قيد انبهني في جوف الليل قلت ماتشاء قال اريدان اوصي اليك قلت وانت صحيح قال رأيت في مناهي ملكين فقالا انا امرنا بقبض روحك قلت لو اخرتماني إلي ان اقضي نسكي فقالا ان الله قد تقبل منك نسكك ثم قال احدهما للاخر افتح اصبعيك السبابة والوسطي فخرج من بينهما ثوبان ملات خضرتهما مابين السماء والارض فقالا هذا كفنك من الجنة ثم طواه وجعله بين اصبعيه فما وردنا المنزل حتي قبض وقال سعيد بن منصور في سنته حدثنا سفيان عن عطاءان سلان اصاب مسكا فاستودعه امرأته فلما حضره الموت قال ابن الذي كنت استود عندي قالت هوذا قال فاد نفيه [17] بالماء ورشه حوك فراشي فانه يحضرني خلق من خلق الله لايأكلون الطعام ولايشربون الشراب ويجدون الريح واخرج ابن ابي الدنيا عن ابي مكين قال اذا حضر الرجل الموت يقال للملك شم رأسه قال اجد في رأسه القران قال شم قلبه قال اجدني قلبه الصيام قال [18] في كتاب من عاش بعد الموت عن داؤد بن ابي هندانه مرض مرضا شديدا فقال نظرت إلي رجل قد اتبل

ضخم الهامة ضخم المناكب كانه من هؤلاء الذين يقال لهم الزط قال فلما رأيته [صفحه 73] استرجعته وقلت تقبضني هل اناكا فوقال وسمعت انه يقبض انفس الكفار ملك اسود قال فبينا انا كذلك اذ سمعت وسقف البيت ينقض ثم انفرج حتي رأيت السماء ثم نزل علي رجل عليه ثياب بيض ثم اتبعه اخر قصار اثنين نصاحا بالاسود فادبر وجعل ينظر إلي من بعيد وهما يزجرانه فجلس واحد عند رأسي والاخر عند رجلي فقال صاحب الرأس لصاحب الرجلين المس فلمس بين اصابعي شم قال له كثير النقل بها إلي الصلوة ثم قال صاحب الرجلين لصاحب الرأس المس فلس لهواتي ثم قال رطبة من ذكرالله واخرج الحكيم الترمذي في نوادر الاصول من طريق النصربن سعيد عن ابي قلابة انه كان له ابن اخ ماجن فاشتد مرضه فلم يعده في مرضه فلما كان في السوق قال ابوقلابة هو ابن اخي وامره إلي الله تسهر عنده تلك الليلة فبينما هو كذلك اذ هو باسودين معهما عتلة فهبطا من سقف البيت قال ابوقلابة فاسمع احدهما يقول لصاحبه اذهب إلي هذا الرجل هل تجد عنده شيئا من الخير قال فلما دني من ابن اخي شم رأسه ثم شم بطنه تم شم قدميه ثم ذهب إلي صاحبه فاسمعه يقول شممت رأسه فلم اجد في رأسه شيئا من القران وشممت بطنه فلم اجده صام يوما وشممت قدميه فلواحده قام لله ليلة ثم جاء صاحبه فشم رأسه ثم شم كفيه ثم شم بطنه ثم شم قدميه فاسمعه يقول ان هذا اللعجب ان هذا كتيه الله من امة محمد صلي الله عليه وسلم ليس فيه من هذه الخصال خصلة ثم ابصره ففتح فمه ثم اخذ بطرف لسانه فعصره ثم سمعه يقول الله اكبر اجد له تكبيرة كبرها بانطاكيه مخلصا فنفح منه ريح المسك فقبض روحه ثم ذهب فاسمعه يقول للاسودين وهما علي باب البيت [صفحه 74] ارجعا فليس لكما اليه سبيل فلما اصبح ابوقلابة اخبر الناس بما رائي فقيل يا ابا قلابة انها بالناكية فقال لا والذي لا اله الا هو ما سمعتها من فم الملئكة الا بانطاكيه فاسرع الناس إلي جنازة ابن اخيه قال الحكيم الترمذي العتل الفاس اذا كان نصابه منه واخرج ابوالقاسم بن مندة في كتاب الاحوال عن ابن مسعود قال اذا اراد الله قبض روح المؤمن اوحي إلي ملك الموت اقرئه مني السلام فاذا جاء ملك الموت يقبض روحه قال ربك يقرءك السلام واخرج المودزي وابوالشيخ في تفسيره وابن ابي الدنيا عن ابن مسعود قال اذا جاء ملك الموت ليقبض روح المؤمن قال ربك يقرئك السلام انتهي مؤلف رساله گويد عفا الله عنه اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يرجع السلام حينا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تباركت ربنا وتعاليت يا ذا الجلال والاكرام بدان اي عزيز رحمك الله تعالي فقير مؤلف رساله چند حديث درين باب از دونفر علماً برگزيده نامدار حضرت شافعيه يعني شيخ ابن حجر مكي وشيخ امام سيوطي رحمهما الله تعالي نقل كرد اگرچه اقوال سادات علماء حنفيه نيز درين باب بسيار

موجوداند بجهة آنكه اكثر غير مقلدين احاديث مرويه احناف را قابل اعتماد نمي دانند بران حكم ضعيف بلكه موضوع مي كنند و احاديث مرويه ذكر آن براي اخيار است نه براي اغيار روح رحماني بايد كه قبول اخبار رسول نمايد ويؤمنون بالغيب را مصداق باشند روح حيواني ظاهر بينان كجا قابل اين حكايات مي تواند شد گرنه بيند بروز شبپره چشم چشمه و آفتاب را چه گناه - وتراهم ينظرون اليك وهم لايبصرون را مصداق اند ربنا اننا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين ذكر اين احاديث اگر چه به ظاهر با موضوع مبحث اصل سوم كه نداء غائب [صفحه 75]

است چندان تعلق و ارتباط ندارد اما اگر كسي با وصف انصاف متعمق در آن نظر كند موافق مقصود باب خواهد يافت. اصل رابع در بيان تقليد شخصي بدان اي عزيز وفقك الله للسعادة وجنبك عن مواضع الضلالة كه احكام شرع شريف ما دور افتاده گان را به ذريعه علماء راسخين و صلحاء كاملين رسيده اند و آنها دو طائفه اند محدثين و مجتهدين كار محدثين رحمهم الله تعالي تنقيد لفظ حديث است و كوشش در صحت روايت و جماعت سرآمد اينها در مقصد خود به فضل الهي كامياب شده اند جزاهم الله عنا خير الجزاء و كار مجتهدين استنباط احكام است از آيات قرآني و احاديث مصطفوي صلي الله عليه و سلم و سرآمد اينها نيز در مقصد خود به فضل الهي كامياب گشته اند و معلوم ذوي العقول است كه عمل مايان در عبادات و معاملات بر احكام است و به سبب بعد زمان و نامعلومي ناسخ و منسوخ و محكم و ماول و مقدم و مؤخر و تطابق نصوص متضاد اهل حق را در اين زمان بجز تقليد مجتهدي كه موصوف باشد به اوصاف قرب زمان و وفور علم و كثرت روايت و كمال تقوي وجودت ملكه استنباط چاره نيست حضرت سفيان بن عينيه را قول است الحديث مضلة الا للفقهاء چنانچه ابن امير حاج مالكي در مدخل نوشته است و هم اعلم مباني الاحاديث باشد چنانچه ترمذي در ابواب الجنائز آورده و ابن حجر در قلائد و خود رئيس اين قوم ابن تيم در كتاب اعلام الموقعين مي نويسد لا يجوز لاحد ان يأخذ من الكتاب والسنة مالم يجتمع فيه شروط الاجتهاد إلي اخره در كفايه مي نويسد العامي اذا سمع حديثا ليس له ان ياخذ بظاهره لجواز أن يكون مصروفا عن ظاهره او منسوخا بخلاف الفتوي و همچنين در تقرير شرح تحرير و در آن بعد از لفظ منسوخا مي نويسد بل عليه [صفحه 76]

در معني اولي الامر

الرجوع إلي الفقهاء سيد سمهودي رحمه الله در عقد فريد مي نويسد وقد قال محقق الحنفية الكمال بن الهمام رحمة الله عليه نقل الامام الرازي اجمع المحققون علي منع العوام من تقليد اعيان الصحابة بل يقلدون من بعدهم الذين يسروا ووضعوا ودونوا صاحب مسلم الثبوت مي نويسد اجمع المحققون علي منع العوام من تقليد الصحابة بل عليهم اتباء الذين يسروا وبوبوا وهذبوا ونقحوا وفرقوا وعللوا وفصلوا وعليه ابنتني ابن الصلاح منع تقليد غير الائمة ودر شرح منهاج الاصول است قال امام الحرمين في البرهان اجمع المحققون علي ان العوام ليس لهم ان يعملوا بمذاهب الصحابة بل عليهم ان يتبعوا مذاهب [19] الأئمة پس هر كه اين اجماع را مي شكند او را گمراه بايد گفت زيرا كه صحابه كرام به سبب مشغولي امر و جهاد و ترقي اسلام تدوين كتب تفاسير و احاديث را فرصت نيافته بودند وانوار رسالت بر قلوب آنها آنقدر جلوه گر بودند كه ضرورت كتاب نداشتند هر كسي به روشناي همان نور بر راه راست مي رفت چونكه زمان خير القرون به آخر رسيد و اختلافات بسيار شد هر كسي خلاف ديگري نقل از اصحاب واتباع مي كرد طالبان حق را كمال پريشاني دست داد حق تعالي به فضل خود از امت مرحومه چهار نفر علماء صلحاء اتقيا را برگزيد وطاقت استنباط به كمال احتياط آنها را عطا فرمود خلق را به سبب تقليد آنها ازتيه غوايت به جاده هدايت آورد ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء الحال حكم الهي در باب وجوب تقليد بشنو قوله تعالي يا أيها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولي الامر منكم و مراد از اولي الامر علماء مجتهدين است و علماء مجتهدين همين چهار بزرگوار معروف و مشهوراند در اين دعوا [صفحه 77] دو شق است شق اول اينكه مراد از اولي الامر علماء مجتهدين است شق دوم اينكه علماء و مجتهدين همين چهار امام مذاهب اربعه مشهوره اند ثبوت شق اول كه مراد از اولي الامر علماء مجتهدين است هم از قرآن بشنو قوله تعالي ولو ردوه إلي الله و إلي الرسول والي اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم يعني اولي الامر آنانند كه علم استنباط احكام از نصوص داشته باشند و اگر مراد از اولي الامر حكام وقت داشته شوند چنانچه راي بعض است پس در اين راي تفصيل است اگر حاكم صاحب علم و ديانت واستنبطا احكام باشد چنانچه خلفاء الراشدين المهدين وعمر بن عبدالعزيز بودند پس مسلم است من حيث الاستنباط لامن حيث الحكومة و اگر حكام جاهل يا فاسق يا كافر بود و خلاف امر اهلي حكم دهد اطاعت او واجب نيست لحديث لاطاعة المخلوق في معصية الخالق وكريمه وان جاهداك علي ان تشرك بي ما ليس لك به

علم فلا تطعهما پس همين مراد غير مسلم است و در حديث شريف در معناي اولي الامر تصريح است به آن در سنن دارمي روايت است اخبرنا يعلي حدثنا عبدالملك معن عطاء قال اولي الامر ايا ولي العلم والفقه در تفسير اتقان امام سيوطي مي نويسد عن ابي طلحة عن ابن عباس قال اولي الامر اهل الفقه والدين اخرج ابن جرير والمنذر وابن ابي حاتم والحاكم عن ابن عباس وعن محاهدهم اهل الفقه والدين و همچنين است در تفسير كبير جلد ثالث صفحه 375 و در شرح مسلم امام نووي جلد ثاني صفحه 123 و در تفسير معالم ونيشاپور پس با وجود ثبوت قرآني و اقوال علماء امة از محدثين و مفسرين در اطاعت علماء مجتهدين قول غير مقلدين كه بجز خدا و رسول اطاعت ديگري شرك و بدعت است چه مقادر غلط و بي معني است حالا چند حديث در تحقيق اين مبحث بشنو حديث اول [صفحه 78]

حديثي از رسول اكرم در باب اجتهاد

عن معاذبن جبل ان رسول الله صلي الله عليه و سلم لما بعثه إلي اليمن قال كيف تقضي اذا عرض لك قضاء قال اقضي بكتاب الله قال وان لم تجد في كتاب الله قال اتضي بسنة رسول الله قال فان لم تجد في سنة رسول الله قال اجتهد براي ولا آلو قال فضرب رسول الله صلي الله عليه و سلم علي صدره وقال الحمد لله الذي وافق رسول رسوله بما يرضي به رسول الله صلي الله عليه و سلم رواه الترمذي و ابو داود والدارمي پس از اين حديث ثابت شد كه مراد از اولي الامر مجتهد است و اطاعت او مرضي رسول الله است صلي الله عليه و سلم حديث دوم العلم ثلثة آية محكمة أو سنة قائمة او فريضة عادلة رواه أبو داود وابن ماجه شيخ عبدالحق محدث دهلوي در شرح مشكوة زير اين حديث مي نويسد فريضه عادل آن است كه مثل و عديل كتاب و سنت است اشارت است با جماع و قياس كه مستند و مستنبط اند از آن و به اين اعتبار آن را مساوي و معادل كتاب و سنت فرمود و تعبير از آن به فريضه عادله از آن وجه كه تنبيه باشد بر آن كه عمل به آنها واجب است چنانچه بكتاب و سنت پس حاصل حديث آن شد كه اصول دين چهاراند كتاب و سنت و اجماع و قياس حديث سوم آن عمر بن الخطاب لما ولي شريحا القضاء قال له انظر في ما تبين لك في كتاب الله صريحا فلا تسئل عنه احا وما لم يتبين لك في كتاب الله فاتبع مافيه سنة محمد صلي الله عليه وسلم وان لم يتبين لك في السنة فاجتهد فيه برأيك رواه البيهقي حديث چهارم كان ابوبكر رضي الله عنه اذا اورد عليه الخصم نظر في كتاب الله فان وجد مافيه يقضي بينهم قضي به وان لم يكن في الكتاب وعلم من رسول الله صلي الله عليه وسلم في ذلك الامر سنة قضي به [صفحه 79] فان اعياه خرج فسأل المسلمين إلي ان اذا اجتمع رأيهم علي امر قضي به رواه الدارمي حديث پنجم كان عبدالله بن عباس اذا سئل عن الامر فكان في القران اخرج به فان لم يكن في القران وكان عن رسول الله صلي الله عليه وسلم اخرجآ به فان لم يكن فعن ابي بكر وعمر فان لم يكن فيه امر برأيه وفي رواية نظر ما اجتمع عليه الناس اخذ به رواه الدارمي صفحه 33 و 34 ثبوت شق ثاني و آن اينكه علماء مجتهدين همين چهار بزرگوار معروف و مشهورند اجماع امت است از زمانه خير القرون و متصل خير القرون إلي زماننا هذا بر تقليد و اطاعت همين چهار امام و حديث لا يجتمع امتي علي الضلالة ويد الله علي الجماعة و من شذ شذ في النار دلائل كافي اند بر صحت همين اجماع دليل دوم براي وجوب تقليد قوله تعالي يوم ندعو كل اناس بامامهم قاضي بيضاوي در تحت اين مي نويسد اي به من ائتموا به من بني او مقدم في

الدين و همين مضمون در تفسير مدارك است و در تفسير معالم است عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال به امام زمانهم الذي دعاهم إلي ضلالة او هدي وعن سعيد بن المسيب كل قوم يجتمعون إلي رئيسهم في الخير والشر در تفسير حسيني است يا مقدميكه در مذهب او متابعت او نموده باشند چنانچه ندازند يا شافعي يا حنفي انتهي پس در اختلاف امت هركه مقتداء او كامل ومكمل باشد او شفيع خواهد بود مرتابع خود را امام شعراني در ميزان مي فرمايند ولما مات شيخنا شيخ الاسلام ناصر الدين اللقاني رحمه الله راه بعض الصالحين في المنام فقال له مافعل الله بك فقال لما اجلسني الملكان ليسألان اتاهم الامام مالك فقال امثل هذا يحتاج إلي سوال في ايمانه بالله ورسوله تنحياعنه فتنحياعني باز در همين كتاب [صفحه 80]

مي فرمايد ان الصوفية والفقهاء كلهم يشفعون في مقلديهم ويلاحظون احدهم عند طلوع روحه وعند سوال منكر ونكير له وعند الحشر و النشر والحساب والصراط ولا يغفلون عنهم في موقف من المواقف إلي اخره واذا كان مشائخ الصوفية يلاحظون اتباعهم ومريديهم في جميع الاهوال والشدائد في الدنيا والآخرة فكيف بائمة المجتهدين وهم ائمة المذاهب الذين هم اوتاد الارض واوتاد الدين وامناء الشارع علي امة فطب نفسايا اخي وقرعينا بتقليد كل امام ما شئت منهم مطلب اينكه روز قيامت هر شخص بنام امام او خواسته مي شود پس هر كه امام او عالم مجتهد متورع و متقي باشد او شفاعت خواهد كرد مقلد وتابع خود را و همين اوصاف در هر چهار امام رضوان الله عليه اجمعين به طريق اتم واكمل موجودند و حق تعالي مي فرمايد واتبع سبيل من اناب إلي و همين بزرگواران به اتفاق امت مرحومه منيبين إلي الله اند و متابعت شان بر مايان واجب دليل سوم بر وجوب تقليد قول الله تعالي و من يتبع غير سبيل المومنين نوله ما تولي ونصله جهنم وساءت مصيرا در تفسير كبير جلد ثالث صفحه 472 نوشته است ان الشافعي سئل من اية في كتاب الله تعالي تدل علي ان الاجماع حجة فقرء القران ثلاث مائة مرة حتي وجد هذه الاية وتقرير الاستدلال ان اتباع غير سبيل المؤمنين حرام فوجب ان يكون اتباع سبيل المؤمنين واجبا در تفسير مدارك زيراين آية نوشته است وهو دليل علي ان الاجماع حجة لايجر زمخالفتها كما لايجوز مخالفة الكتاب والسنة در تفسير بيضاوي در معني آيته مذكوره مي نويسد والآية تدل علي حرمة مخالفة الاجماع إلي ان قال واذا كان اتباع [صفحه 81]

غير سبيل المومنين محرما كان اتباعه سبيلهم واجبا پس هرگاه تقليد را علماء و صلحاء امت واجب نوشته اند و لا مذهبي را سخت گناه نوشته اند پس خلاف جمله علما مصادم و مخالف همين آيته شريفه است زيرا كه حق تعالي همين امت را چنان وصف كرده است كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر الآية و علماء امة ترك تقليد را منكر ديده از آن نهي فرموده اند پس هر كه ترك تقليد را جائز داند و خلاف قول علماء زد و منكر آيته شريفه خواهد بود معاذ الله من ذلك اگر گويند كه در فرق غير مقلدين چون وهابيه و مرزائيه و نيچريه نيز جماعت مؤمنين است اتباع آنها كافي است گوئيم كه علماء اين فرق غير مقلدين از چهار اصول شرع دو اصل را بزعم خود گرفتند و دو را ترك كردند و از سواد اعظم اسلام خارج شدند و از جماعه اهل السنة والجماعة دور افتادند پس اتباع آنها در نجات از دوزخ كافي نيست ور نه هر صاحب هوا چون رافضيه و خارجيه و معتزله و جبريه و قدريه همين دعوا دارند كه ما تابع علماء مذهب خود هستيم پس هر چه جواب غير مقلدين براي آنها است همان جواب مقلدين است براي غير مقلدين دليل چهارم بر وجوب تقليد قوله تعالي فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون يعني بپرسيد اهل ذكر ودانش را اگر ندانيد احكام را در اين آيته سه امر غور طلب است اول سوال كردن دوم سوال از اهل الذكر نه از هر كس و ناكس سوم اين سوال وقت جهالت و نادانستن است پس هر كه را از قرآن و حديث مسألة واقعه دستياب نشود پس بر او لازم است كه از مجتهد مذهب خود سوال كند پس هر كه سوال كرد و بر قول او عمل كرد مقلد ثابت شد و اگر سوال نكند يا بقول مجتهد عمل نكند و انكار كند غير مقلد گشت باقي اين أمر تنقيح طلب است كه اهل ذكر كيست آيا امام مذهب است يا هر نيم خوانده در اين باب حديثي مردي است [صفحه 82] اخرج ابن مردويه عن انس قال سمعت رسول الله صلي الله عليه و سلم يقول ان الجرل يصلي ويصوم ويحج ويغزو وانه المنافق قيل يا رسول الله بماذا دخل عليه النفاق قال لطعنه علي امامه وامامه اهل الذكر پس معلوم شد كه مراد از اهل الذكر همان اولوا الامر است كه در دليل اول مذكور شده است واولوا الامر بقول صحيح علماء راسخين و امامان مذاهب اربعه اند كه در شأن آنها كريمه و ما يذكر الا اولوا الباب وانما يتذكر اولوا الباب وفاعتبروا يا اولي الابصار صادق آيد نه آنان كه چند سطور از فارسي و ا ردو خوانده باشند و از كوچه زهد و تقوي و علماء ربانيين نگذشته باشند و تفسير قرآن و احاديث شريفه راي خود كنند و حديث من قال في القران به غير علم فليتبؤا مقعده من النار رواه

الترمذي و حديث اذا لم يبق علما اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا به غير علم فضلوا واضلوا متفق عليه را مصداق باشند في المشكوة عن جابر رضي الله عنه قال خرجنا في سفر فاصاب مناهجر فشجه في راسه قال لاصحابه هل تجدون لي رخصة في التميم قالوا ما نجد لك رخصة وانت تقدر علي الماء فاغتسل فمات فلما قدمنا إلي النبي صلي الله عليه و سلم اخبرناه بذلك قال قتلوه قتلهم الله الا سالوا اذا لم يعلموا فانما شفاء العي السؤال الحديث هرگاه صحابه كرام رضوان الله عليه اجمعين به سبب فتوي براي خود به غير سوال از مجتهدين صحابه اين قدر معاتب حضور انور شدند كه مورد قتلهم الله گشتند پس واي بر حال نيم خواندگان اين زمان كه اقوال علماء راسخين را گذاشته به راي خود تفسير قرآن و حديث مي كنند و ايمان عوام الناس را غارت مي كنند پس اين قوم را رهزنان دين بايد گفت نجانا الله سبحانه من سوء عقيدتهم عن ابن سيرين قال ان هاذ العلم دين فانظروا عمن تأخذون دينكم رواه مسلم [صفحه 83] والدارمي صابي جليل القدر حضرت ابوموسي اشعري در حضور حضرت عبدالله بن مسعود رضي الله عنهما فتوي نمي داد و مي فرمود لا تسألوني مادام هذا الحبر فيكم مشكوة زيرا كه ابن مسعود افقه و اعلم بود از ابوموسي رضي الله عنهما حضرت امام شافعي با وجود جلالت قدر خود در حضور مزار مبارك حضرت امام ابوحنيفه رضي الله عنهما ترك قنوت فجر و رفع به دين در نماز مي كرد كسي دريافت اين معني از ايشان نمود فرمود ادبنا مع هذا الامام اكثر من ان نظره خلافه بحضرته الخ مرقاة شرح مشكوة و غيره اين است عظمت و شوكت حضرت امام اعظم رح اما چه بايد كرد شافعي واري مردي بايد كه آن عظمت را بداند كه او را در قبر زنده دانسته در حضورش خلاف مذهبش عملي نفرمود آري تفقه في الدين آن نيك مردان را بتمامه حاصل بود و مصداق حديث شريف من يرد الله به خيرا يفقهه في الدين رواه البخاري بودند پس احكام شرع شريف را از فقيه كامل و مجتهد مذهب بايد پرسيد نه از اهل حديث و اهل تفسير كه بموجب كل ميسر لما خلق له هر كسي را بهر كاري ساختند اهل حديث را براي تصحيح احاديث و تنقيد رواة ساختند و اهل تفسير را براي بيان معاني قرآن كريم ساختند و هر دو قوم جزاهم الله عنا خيرا در وظيفه مقرره خود به كمال جد و جهد كوشيدند و به مقصد و مطلوب خود رسيدند و فقها را براي استخراج احكام از نصوص قرآن و حديث ساختند و اين بزرگواران پايه استخراج احكام شريعت را به نقطهء آخر رسانيدند و راه را بر ما دور افتادگان آسان كردند به وفور علم و تقوي خداداد خود تناقض نصوص را تطابق كردند محكم را از مأول شناختند مؤخر را از مقدم و ناسخ را از منسوخ امتياز فرمودند از اين وجه كافه امت مرحومه شرقا وغربا وشمالا تقليد اين بزرگواران را به جان پسنديدند و غاشيه برداري اين مقتدايان را

سعادت خود دانستند علما وفضلا وصلحا و اتقيا و اوليا و اقطاب و اوتاد و جمله طالبان راه [صفحه 84] حق جل شانه و عاشقان رسول اكرم صلي الله عليه و سلم خود را به اين شهسواران ميدان شريعت به كلي سپردند چون مفردات اقوال محدثين و مفسرين و مجتهدين به هم معجون شدند نام اين معجون شريعت محمدي گشت پس بر ما كم علمان دور افتادگان اقتدا به آن امامان دين واجب است و راه نجات همين است يا بموجب هواي نفساني خود تفسير قرآن شريف به راي خود و تقرير احاديث مصطفوي بزعم فاسد كاسد خود كردن راه نجات است لا والله راه نجات پيروي مقتدايان دين است اولئك الذين هدي الله فهداهم اقتده نص قرآن است و بس سوال اگر غير مقلد گويد قبول كرديم كه مراد از اولوا الامر كه ما مأمور با طاعت آنان مي باشيم علماء مجتهدين اند و اهل الذكر هم همين بزرگان اند و تقليد اينها بر ما واجب اما تقليد يكي از اينها بشخصه دون الآخر او الجميع از كجا معلوم شد بلكه اگر عمل ما خارج از اين چهار امام نباشد در تقليد كافي است گوئيم كه تقليد دو يا سه يا هر چهار امام ممكن نيست به اين وجه كه اختلاف حضرات مجتهدين در فروع احكام بسيار است يك فعل را يكي واجب ميگويد ديگر همان فعل را حرام ميگويد مثلا اخراج دم ناقض وضو است نزد امام اعظم رحمه الله و ناقض نيست نزد امام اعظم وعلي هذا القياس اختلافات است با امام مالك و امام احمد بن حنبل رحمة الله عليهما پس اگر عمل بقول امام اعظم رح كند مخالف ديگران شد و اگر عمل بقول ديگر امامان كند مخالف امام اعظم شد پس تقليد هر چهار در مسائل اختلافيه غير ممكن و همين حال است در تقليد سه امام و دو امام پس نماند در صورت تقليد مگر تقليد يك امام از اين هر چهار و همين است تقليد شخصي و اگر گويند كه در بعض مسائل تقليد يكي و در بعض تقليد ديگري و در بعض تقليد سوم و در بعض تقليد چهارم مي كنيم به هر حال از دائره تقليد بيرون نيستيم گوئيم كه اين تلاعب [صفحه 85] است در دين و آن ممنوع و حرام است در حديث شريف است مثل المنافق كمثل الشاة العائرة بين الغنمين تعير إلي اهذه مرة والي هذه مرة رواه مسلم حديث دوم ان شر الناس ذو الوجهين الذي ياتي هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رواه البخاري و صادق مي آيد بر او قوله تعالي انما النسئ زيادة في الكفر يضل به الذين كفروا يحلونه عاما ويحرمونه عاما يك چيز را يك سال حلال مي گويند همان چيز را در سال ديگر حرام مي گويند مثلا في زماننا هذا علماء خلافتيه قبل از اين دو سال پوشيدن جامه هاي ولايتي را حرام مي گفتند و كرسي نشيني و منبري حكام وقت را حرام مي گفتند و غيره و غيره حالا آن جمله را حلال مي گويند و به عمل مي آرند و هجرت به ملك افغانيه فرض مي دانستند وبان هزارها خلق الله را بي خانمان كردند بعد شش ماه تقريبا آن حرام شد وعلي هذا القياس پس اين اگر

تلاعب در دين نيست ديگر چيست الحال چند عبارت علماء راسخين در وجوب تقليد شخصي بشنو شيخ ابن الهمام در تحرير الاصول و شيخ ابن الحاجب در مختصر الاصول و صاحب در مختار در كتاب در مختار به الفاظ صاحب بحر رائق مي نويسند فوجب علي مقلد ابي حنيفة العمل به ولا يجوز له العمل بقول غيره كما نقل الشيخ قاسم في تصحيحه عن جميع الاصوليين انه لا يصح الرجوع عن التقليد بعد العمل بالاتفاق در مسلم الثوبت از عبدالبر مالكي منقول است ان تتبع رخص المذاهب غير جائز بالاجماع در مجمع البحار مي نويسد لكن منعه الاصوليون للمصلحة وحكي عن بعض الأئمة ان من اختار من كل مذهب هواهون يفس امام شعراني در ميزان مي نويسد سمعت سيدي عليا الخواص رحمة الله عليه يقول امر علماء الشريعة بالتزام مذهب معين تقريبا للطريق شاه ولي الله محدث [صفحه 86]

دهلوي در انصاف مي نويسد بعد المأتين ظهر فيهم التذهب للمجتهدين باعيانهم و قل من كان لا يعتمد علي مذهب مجتهد بعينه وكان هذا هو الواجب في ذلك الزمان انتهي راقم گويد چونكه در آن زمان واجب بود در اين زمان به طريق اولي واجب است ملا علي قاري در رساله تشييع الفقهاء نوشته است بل وجب عليه ان يعين مذهبا من هذه المذاهب در تفسير احمدي نوشته است اذا التزم مذهبا يجب عليه ان يدوم علي ذلك ولا ينتقل عنه إلي مذهب اخر شيخ ابن الهمام در فتح القدير مي نويسد فبهذا ظهران الصواب ما ذهب اليه ابوحنيفة وان العمل علي المقلد واجب والافتاء بغيره لايجوز لهم در عالمگيري مي نويسد حنفي ارتحل إلي مذهب الشافعي يعزر كذا في جواهر الاخلاطي حموي در شرح اشباه مي نويسد وفي الفتح قالوا ان المنتقل من مذهب إلي مذهب بالاجتهاد والبرهان آثم فيستوجب التعزير فبلا اجتهاد و برهان اولي قهستاني در نقايه شرح هدايه در كتاب القضاء مي نويسد قال ابوبكر الرازي لوقضي بخلاف مذهبه مع العلم لم يجز في قولهم جميعا در شرح مسلم الثبوت صفحه 622 مي نويسد غير المجتهد المطلق ولو كان عالما يلزمه التقليد لمجتهد ما امام شعراني از صفحه 24 ميزان مي نويسد فان قلت فهل يجب علي المحجوب عن الاطلاع علي العين الاولي للشريعة التقليد بمذهب معين فالجواب يجب عليه ذلك لئلا يضل نفسه ويضل غيره در رد المحتار جلد چهارم صفحه 283 مي نويسد ليس للعامي ان يتحول من مذهب ويستوي فيه الحنفي والشافعي مولف گويد عامي در اين عبارت به مقابله مجتهد است چنانچه از عبارتهاي فوق ظاهر است ملا علي قاري در شرح عين العلم مي نويسد فلو التزم احد مذهبا كابي حنيفة والشافعي فلا يقلد [صفحه 87] غيره في مسألة من المسائل شاه ولي الله در عقد الجيد مي نويسد اذا لم يجتمع آلات الاجتهاد لايجوز له العمل علي الحديث به خلاف مذهبه لانه لا يدري انه منسوخ مأول او محكم علي ظاهره و مال إلي هذا القول ابن حاجب في مختصره وتابعوه ايضا شاه ولي الله دهلوي در رساله فيوض الحرمين مي نويسد عرفني رسول الله صلي الله صلي الله عليه و سلم ان المذهب الحنفي طريقة انيقة وهي اوفق الطرق بالسنة المعروفة التي جمعت ونقحت في زمان البخاري واصحابه حضرت داتا گنج بخش لاهوري در كتاب كشف المحجوب مي نويسد كه حضرت يحيي معاذ رازي رحمة الله عليه در خواب زيارت حضرت رسول مقبول صلي الله عليه و سلم كرد عرض كرد كه اين اطلبك يا رسول الله صلي الله عليه و سلم قال عند علم ابي حنيفة صاحب تحرير در كتاب خود مي نويسد لا يرجع عما

قلد فيه اي عمل به اتفاقا مولنا عبد السلام در شرح جوهره مي نويسد انعقد الاجماع علي ان من قلد في الفروع و مسائل الاجتهاد واحدا من هؤلاء بري عن عهدة التكليف به فيما قلد فيه حضرت امام رباني مجدد الف ثاني رحمة الله عليه در رساله مبدء ومعاد مي فرمايد آخر الامر الله تعالي به بركت رعايت مذهب كه نقل از مذهب الحاد است حقيقت مذهب حنفي در ترك قرأت ماموم ظاهر ساخت إلي آخره حضرت شاه عبدالعزيز دهلوي در تفسير خود تحت آية ولا تجعلوا الله اندادا مي نويسد كساني كه اطاعت آنها به حكم خدا فرض است شش گروه اند از آن جمله مجتهدان شريعت و مشايخان طريقت حضرت امام غزالي رحمة الله عليه در كتاب كيمياي سعادت در بحث آداب الامر مي نويسد مخالفت مذهب خود كردن نزد هيچكس روا نباشد حضرت شيخ عبدالحق دهلوي در شرح سفر السعادت مي نويسد خانه دين اين چهاراند هر كه [صفحه 88] راهي از اين راه ها و دري از اين درها گرفت و اختيار نمود به راه ديگر رفتن و دري ديگر گرفتن عبث و لهو باشد و كارخانه عمل را از ضبط و ربط بيرون افكندن است و از راه مصلحت بيرون افتادن است انتهي باز ديگر جا مي نويسد قرارداد علماء و مصلحت ديد ايشان در آخر زمان تعيين مذهب است و ضبط و ربط كار دين و دنيا هم در اين صورت بود از اولي مخير است كه هر كدام راه كه اختيار كند صورتي دارد ليكن بعد از اختيار يكي به جانب ديگر رفتن بي تو هم سوء ظن وتفرق و تشتت در اعمال و اقوال خواهد بود قرار داد متاخرين علما بر اين است وهو المختار وفيه الخير امام قهستاني در شرح مختصر وقابه قبيل كتاب الاشربه مي نويسد و اعلم ان من جعل الحق متعددا كالمعتزلة اثبت للعامي الاختيار في الاخذ من كل مذهب مايهواه ومن جعل الحق واحدا كعلمائنا الزم للعامي اماما كما في الكشف فلو اخذ من كل مذهب مباحه صار فاسقا كما في شرح الطحاوي للفقيه سعيد ابن مسعود سوال اگر كسي گويد سلمنا كه تلفيق مذاهب تلاعب في الدين است و هر كه هر مذهب را از اين مذاهب چهارگانه المتفق علي وجوب العمل به اختيار كرد باز او را جائز نيست كه نقل به ديگر مذهب كند اما حنفيان را مثلا التزام مذهب امام ابوحنيفه نمودن و آن را احق بالاتباع دانستن از ديگران ترجيح بلا مرجح است و همچنين شافعيان را مذهب امام شافعي احق بالاتباع دانستن از ديگران ترجيح بلا مرجح است گوئيم جواب شافعيان از شافعيان پرس و جواب حنفيان اين ست كه ما مذهب خود را احق بالاتباع مي دانيم و بر خود التزام همين مذهب معين كرده ايم و اين ترجيح بلا مرجح نيست بلكه ترجيح را مرجحي هست الحال وجوه ترجيح بشنو اول اينكه حضرت امام اعظم ابوحنيفه نعمان [صفحه 89] بن ثابت رحمة الله عليه اعلم واقدم وافقه واورع امامان مذاهب است حضرت امام شعراني رحمه الله تعالي اگر چه شافعي المذهب است [20] از روي

انصاف اوصاف حضرت امام اعظم را چنين مي نويسد فلا ينبغي لاحد الاعتراض عليه (اي علي ابي حنيفة) لكونه من اجل الأئمة واقدمهم تدوينا للمذهب واقربهم سندا إلي النبي صلي الله عليه و سلم ومشاهد الفعل اكابر التابعين وكان متقيدا بالكتاب والسنته ومتبرئا من الراي مؤلف گويد چون امام شعراني شخصي كه از علماء ربانيين شمرده مي شود او را متبرءا من الرأي مي نويسد و بعض اهل حديث او را و اصحاب او را اصحاب الراي لقب مي دهند عفا الله عنهم وسامحهم ما اجرئيم علي تنقيض اكابر الدين حضرت شيخ ابن حجرمكي شافعي رحمه الله تعالي كتابي عليحده در مناقب حضرت امام ابوحنيفه تصنيف كرده است مسمي به خيرات الحسان في مناقب النعمان مشهور و معروف است حضرت شيخ السيد ابن عابدين حنفي در رد المحتار مي نويسد وحسبك من مناقبه اشتهار مذهبه ما قال قولا الا اخذبه امام من الائمة الاعلام وقد جعل الله الحكام اتباعه من زمنه إلي هذه الايام وقد اتبعه علي مذهبه كثيرمن الاولياء الكرام الخ اي في عامة بلاد الاسلام بل كثير من الاقاليم والبلاد لا يعرف الا مذهبه كبلاد الروم والهند والسند وماوراء النهر وسمرقند و قوله من زمنه إلي هذه الايام فالدولة انعباسية وان كان مذهبهم مذهب جدهم فاكثر قضاتها ومشائخ اسلامها حنفية يظهر ذلك لمن تصفح كتب التواريخ وكان مدة ملكهم خمسمائه سنة تقريبا واما الملوك السلجوقيون وبعدهم الخوارزميون فكلهم حنفيون وقضاة ممالكهم [صفحه 90] غالبا حنفية الخ علامه محمد طاهر حنفي در مجمع البحار مي نويسد ويدل عليه ما يسر الله له من الذكر المنتشر في الآفاق فلو لم يكن لله تعالي سر فيه لما جميع شطر الاسلام علي تقليده ملا علي قاري هروي در رساله رد قفال مي نويسد واتباع ابي حنيفة قديما وحديثا ففي الازدياد في جميع البلاد سيمافي بلاد الروم وماوراء النهر وولاية الهند والسند واكثر أهل خراسان و عراق مع وجود كثيرين منهم في بلاد العرب بالاتفقا واظن انهم يكون ثلثي المسلمين بل اكثر عند المهندسين بالاتفاق مع ان السلاطين في كل زمان ومكان ثابتون علي مذهب النعمان في كل عصر و دهر حضرت امام رباني قطب دوراني شيخ احمد فاروقي مجدد ألف ثاني رضي الله عنه در مكتوبات شريف خود مي فرمايد مثل روح الله مثل امام اعظم كوفي است كه به بركت ورع و تقوي و دولت متابعت سنت درجه عليا در اجتهاد و استنباط يافته است كه ديگران در فهم آن عاجزند و مجتهدات او را بواسطه رقت معاني مخالف كتاب و سنت دانند و او را اصحاب الراي پندارند كل ذلك لعدم الوصول إلي حقيقة علمه ودرايته وعدم الاطلاع علي فهمه وفراسته، مگر امام شافعي عليه الرحمة از فقاهت او عليه الرضوان شمه يافت كه گفت الفقهاء كلهم عيال ابي حنيفة في الفقه بواسطه همين مناسبت كه به روح الله دارد تواند بود آنچه حضرت خواجه محمد پارسا

رحمه الله در فصول سته نوشته است كه حضرت عيسي بعد از نزول به مذهب امام ابوحنيفه حكم و عمل خواهد كرد الغرض علما و صلحاء اكثر امت مقلدين مذهب حنفي اند غير مقلدين به نسبت چنين فرد كامل عالم و عامل آنچه ياوه گويي ها مي كنند و مقلدين مذاهب را حكم كفر مي دهند بلكه مي گويند كه از خواندن كتب فقه مرد كافر مي شود و در كتب اين قوم چون الجرح [صفحه 91] علي ابي حنيفة، و بوي غسلين و غيره به تصريح نوشته است معلوم نيست كه اين كم نصيبان را چه باعث است بر دشمني چنين امام معظم و مكرم و در حقيقت دشمني او دشمني اكثر امت آن حضرت است صلي الله عليه و سلم راقم مؤلف گويد عفا الله عنه در اين اصل رابع اكثر روايات مرقومه منقول است از كتاب المجيد في وجوب التقليد تصنيف مولانا محبوب احمد نقشبندي مجددي امرت سري در اين وقت نبذي از كتاب مسند كبير امام ابوحنيفه رضي الله عنه جمع كرده شيخ عالم محمد بن محمود الخوارزمي رضي الله عنه ذكر مي شود شيخ موصوف در ديباچه كتاب مذكور در مناقب حضرت امام ابوحنيفه رحمة الله عليه چنين مي نويسد الباب الاولي في ذكر شئ من فضائله التي تفرد بها اجماعا نقول وبالله التوفيق مناقبه وفضائله كالحصي لاتعد ولا تحصي ولا يمكن ان يستقصي لكن من فضائله خاصة التي تفرد بها ولم يشاركه اجماعا من بعده فيها فحصرها في عشرة انواع الاول في الاخبار والآثار المروية في مدحه دون من بعده الثاني في انه ولد في زمن الصحابة والقرن الذي شهد له رسول الله عليه وسلم بالخير دون من بعده الثالث في انه روي عن اصحاب رسول الله صلي الله عليه وسلم دون من بعده الرابع في تبرزه في عهد التابعين الخامس في رواية الكبار عنه من التابعين و علماء المسلمين السادس في انه تلمذ واستفاد عن اربعة الاف من التابعين وغيرهم السابع في انه اتفق له من الاصحاب العظماء المجتهدين مالم يتفق لاحد من بعده الثامن في انه اول من استنبط حكم الاحكام واسس قواعد الاجتهاد التاسع في انه لم يقبل العطايا عن خلفاء البرايا بل افضل من كسبه الحلال علي جماعات الفقهاء العاشر في وفاته و [صفحه 92] شهادته بسبب تورعه عن الدنيا وجاهها اما الاول فقد اخبرني الصدر الكبير شرف الدين احمد بن موید بن موفق بن المكي بخوارزم قال اخبرني جدي الصدر العلامه ابوالمؤيد الموفق بن احمد المكي قال انا الشيخ الزاهد محمد بن اسحاق السراجي الخوارزمي انا ابوحفص عمر بن احمد الكرابيسي انا الامام ابوالفضل محمد بن حسن الناصحي ثنا ابومحمد الحسن بن محمد ثنا ابوسهل عبدالحميد بن محمد الطوافي ثنا ابي ثنا ابوالقاسم بونس بن طاهر البصري حدثنا ابويوسف احمد بن محمد الواعظ في رباط ابراهيم بن ادهم ثنا ابوعبيد الله محمد بن نصير الوراق قال انا ابوعبيدالله المامون بن احمد بن خالدنا ابوعلي بن احمد بن علي الحنفي ثنا فضل بن موسي الشعيباني

عن محمد بن عمر عن إلي سلمه عن ابي هريرة رضي الله تعالي عنه قال قال رسول الله صلي الله عليه وسلم يكون في امتي رجل يقال له ابوحنيفة هو سراج أمتي يوم القيمة وبسند الخوارزمي عن محمد بن عمروبن علقمه بن وقاص الليثي عن ابي سلمة عن ابي هريرة رضي الله عنه عن رسول الله صلي الله عليه وسلم انه قال ان في امتي رجل وفي حديث القصري يكون في امتي رجل اسمه النعمان وكنيته ابوحنيفة هو سراج امتي هو سراج امتي وبسنده عن ابان بن ابي عياش عن انس ابن مالك قال قال رسول الله صلي الله عليه وسلم سيأتي من بعدي رجل يقال له النعمان بن ثابت ويكني ابا حنيفة ليجيين دين الله وسنتي علي يديه وبسنده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلي الله عليه وسلم يظهر من بعدي رجل يعرف بأبي حنيفة يحيي الله سنتي علي يديه وبسنده [صفحه 93] عن عبدالله بن مغفل قال سمعت اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه يقول الا انبئكم برجل من كوفان من بلدتكم هذه اومن كوفكم هذه يكني بابي حنيفة قد ملئ قلبه علما وحكما وسيهلك به قوم في اخر الزمان الغالب عليهم التنابز يقال لهم البنانيه كما هلكت الرافضه بابي بكر وعمر رضي الله عنهما انتهي مختصرا مؤلف گويد عفا الله عنه اگر بعض اصحاب حديث اعتراض كند و گويد كه روات اين احاديث مجهول الحال هستند گوئيم جهل كسي از خلف سبب قدح بر سلف نمي تواند شد و اگر گويند كه اين احاديث در صحاح سته نيامده اند گوئيم احاديث آن حضرت صلي الله عليه و سلم محدود در صحاح سته نيستند قطع نظر از اين احاديث حديث ترمذي در منقبت حضرت امام اعظم رضي الله عنه كافي است و آن اين است عن أبي هريرة رض قال كنا عند رسول الله صلي الله عليه وسلم حين انزلت سورة الجمعة فتلاها فلما بلغ واخرين منهم لما يلحقوابهم قال له رجل يا رسول الله من هؤلاء الذين لم يلحقوا بنا فلم يكلمه قال وسلمان الفارسي فينا قال فوضع رسول الله صلي الله عليه وسلم يده علي سلمان فقال والذي نفسي بيده لوكان الايمان بالثريا لتناوله رجال من هؤلاء الحديث يعني من اهل الفارس و در روايت ديگر لو كان العلم بالثريا لتناوله رجال من اهل فارس و معلوم است كه نسب امام اعظم فارسي است و اين هم معلوم كه چون امام اعظم كسي در فارسيان صاحب علم واجتهاد نگذاشته است ازان وجه شيخ عبدالحق در لمعات مي نويسد ولقد ظهر بسطة العلم والاجتهاد في التابعين مالم يظهر في غيرهم و تابعيت حضرت امام در نوع ثالث [صفحه 94] بثبوت خواهد رسيد واما النوع الثاني من المناقب انه رض ولد في زمن الصحابة وبسنده إلي ابي النعيم يقول ولد ابوحنيفة سنة ثمانين من الهجرة وبسنده إلي حماد ابن ابي حنيفة يقول ولد ابي سنة ثمانين وهكذا اخرجه الحافظ ابوالقاسم طلحه بن محمد بن جعفر في

مسنده وقال توفي في ايامه عبدالله بن جعفر بن ابي طالب وابوامامة الباهلي وواثلة بن الاسقع وعمرو بن حريث وعبدالله بن ابي اوفي وجماعة من الصحابة يقول اضعف عباد الله محمد العربي الخوارزمي فثبت بهذا انه ولد في زمن الصحابة وهو من اهل القرن الذي شهد لهم رسول الله صلي صلي الله عليه وسلم ايضا وقد اجمعوا ان ولادته كانت في القرن الاول و نشاءته في القرن الثاني واجتهد وافتي في القرن الثاني وصدرا من القرن الثالث واما النوع الثالث من المناقب انه روي عن اصحاب رسول الله صلي الله عليه وسلم فان العلماء اتفقوا علي ذلك وان اختلفوا في عدوهم فمنهم من قال انهم ستة وامراة ومنهم من قال انهم خمسة وامرأة ومنهم من قال سبعة وامرأة فبسند الخوارزمي رض إلي ابي يوسف القاضي انا ابوحنيفة رضي الله عنه قال سمعت انس بن مالك يقول قال رسول الله صلي الله عليه وسلم طلب العلم فريضة علي كل مسلم وبذلك الاسناد إلي ابي داود الطيالسي عن ابي حنيفة رض قال ولدت سنة ثمانين وقدم عبدالله بن انيس صاحب رسول الله عليه وسلم الكوفة سنة اربع وتسعين ورابية وسمعت منه وانا ابن اربع عشرة سنة سمعته يقول سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول حبك الشئ يعمي ويصم وبسنده إلي ابي يوسف القاضي ثنا ابوحنيفة قال ولدت [صفحه 95] سنة ثمانين وحجت مع ابي سنة ست وتسعين وانا ابن ستة عشر سنة فلما دخلت المسجد الحرام رأيت حلقة عظيمة فقلت لابي حلقة من هذه فقال حلقة عبدالله بن الحارث ابن جزء الزبيدي صاحب النبي صلي الله عليه وسلم فتقدمت فسمعته يقول سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول من تفقه في دين الله كفاه الله همه ورزقه من حيث لايحتسب وبسنده عن يحيي بن قاسم عن ابي حنيفه قال سمعت عبدالله بن ابي اوفي يقول سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول من بني لله مسجدا ولو كمفحص قطاه بني الله تعالي له بيتا في الجنة وبسنده إلي ابي سعيد الجندي عن ابي حنيفة قال سمعت واثلة بن الاسقع يقول سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول لاتظهر شماتة لاخيك فيعافيه الله ويبتليك وبسنده عن يحيي بن معين ان ابا حنيفة صاحب الرائ سمع عائشة بنت عجر وتقول قال رسول الله صلي الله عليه وسلم اكثر جند الله في الارض الجرار لا امحله ولا احرمه فهؤلاء الخمسة من الصحابة وامراءة من الصحابيات واما من قال بانهم سبعة من الصحابة فالحق بهؤلاء الخمسة معقل بن يسار المزني وفيه كلام لان معقل مات في خلافة معاوية رض ومات معاوية رض سنة ستين وجابر بن عبدالله الانصاري وظن انه سمع منه ولم يكن سمع منه لانه معنعن واما انس بن مالك وغيره من هولاء فلا مانع من ذلك وقد اشتهرت الروايات في ذلك فان انس بن مالك رضي الله عنه مات سنة احدي وتسعين او ثنتين وتسعين او ثلاث وتسعين فيكون عمر ابي حنيفة يوم مات

اكثر من عشر سنين بالاتفاق واما النوع الرابع من مناقبه فانه قد ثبت بسده [21] المتصل إلي يحيي بن معين قال [صفحه 96] سمعت علي بن مسهر يقول خرج الاعمش إلي الحج فشيعه اهل الكوفة وانا فيهم فلما اتي القادسية راوه مغموعا فقالوا في ذلك فقال علي بن مسهر شيعنا قالوانعم قال ادعوه لي فدعوني وكان يعرفني بمجالسة ابي حنيفة فقال ارجع إلي المصر وسل ابا حنيفة ان يكتب لي المناسك فرجعت برسالته فاملا علي ثم اتيت بها الاعمش وبسنده قال ثنا ابويوسف قال لقيني الاعمش فقال صاحب هذا الذي يخالف عبدالله بن مسعود قال قلت له فيما يخالفه قال قال عبدالله بيع الامة طلاقها وصاحبك يقول ليس بيع الامة طلاقها فقلت له انت حدثتنا عن النبي صلي الله عليه و سلم انه لم يجعل بيع الامة طلاقها فقال الاعمش واين حدثت ذلك قال قلت له انت حدثتنا عن ابراهيم عن الاسود عن عائشة بنت الصديق ان النبي صلي الله عليه وسلم خير بريرة فقال ابويوسف رحمه الله فلو كان بيع الامة طلاقها لما كان للتخيير معني لان عائشة ام المومنين رضي الله تعالي اشترتها فلو كان بيعها طلاقها لما خيرها النبي صلي الله عليه وسلم فقال الاعمش يا يعقوب هذا في هذا قال نعم قال محمد وفي رواية ان الاعمش قال ان ابا حنيفة يحسن المعرفة بمواضع الفقه الدقيقة وغور غوامض العلوم الخفية رآها ابوحنيفة في ظلمة اماكنها من فسح ضوء سراج قلبه حيث قال عليه الصلوة والسلام هو سراج امتي انتهي مختصرا واما النوع الخامس من فضائله رواية الكبار عنه فبسند الخوارزمي إلي الاستاذ ابي محمد عبدالله بن محمد بن يعقوب البخاري الحارثي في كتاب الكشف له قال لو لم يستدل علي فضل ابي حنيفة الا برواية الكبار عنه كعمرو بن دينار فانه من شيوخ [صفحه 97] ابي حنيفة وكبار العلماء وقد روي عنه ونظراءه واشباهه كعبدالله بن المبارك ويزيد بن هارون قال محمد بن اسماعيل يعني البخاري روي عنه عباد بن العوام وهشيم ووكيع وهمام بن خالد وأبو معاوية الضرير وقد روي عنه عبدالعزيز بن ابي رواد وعبدالمجيد بن عبدالعزيز ابن رواد وسفيان بن عيينه وفضيل بن عياض وداؤد الطائي و ابن جريج وعبدالله بن يزيد المقري روي عنه تسع مأة حديث وسفيان الثوري وابن ابي ليلي وابن شبرمه روي عنه حديثا واحدا ومسعد بن كدام واسمعيل بن ابي خالد وشريك بن عبدالله وحمزة بن حبيب المقري روي عنه الكثير وعاصم بن ابي النجود امام القراء وشيخ ابي حنيفة كان يسأله وياخذ بقوله ويقول جزاك الله يا ابا حنيفة و كان يقول اتيتنا صغيرا واتيناك كبيرا انتهي مختصرا واما النوع السادس من مناقبه انه تلمذ عند اربعة آلاف من شيوخ ائمة التابعين فبسند الخوارزمي إلي ابي حفص عمر بن الامام ابي بكر رح انه قال وقعت منازعة بين اصحاب الامام الاعظم ابي حنيفة رح واصحاب الامام المعظم الشافعي رح ففضل كل طائفة صاحبها فقال ابوعبدالله بن ابي حفص الكبير وهو امام ائمة الحديث

لاصحاب الشافعي عدوا مشائخ الشافعي رح كم هم فعدوهم فقالوا انهم بلغوا ثمانين شيخنا فقال لهم فعدوا مشائخ ابي حنيفه رح فعدوهم فقالوا انهم بلغوا اربعة الاف وبسنده إلي الربيع بن يونس يقول دخل ابوحنيفة رضي الله عنه علي اميرالمؤمنين ابي جعفر المنصور وعنده عيسي بن موسي فقال للمنصور يا أميرالمؤمنين هذا عالم الدنيا اليوم فقال له المنصور يا نعمان ممن اخذت العلم فقال عن اصحاب عمر [صفحه 98] بن الخطاب رضي الله عنهم عنه وعن اصحاب علي بن ابيطالب رضي الله عنهم عنه وعن اصحاب عبدالله بن مسعود عن عبدالله وعن اصحاب عبدالله بن عباس عن عبدالله بن عباس وما كان في وقت ابن عباس علي وجه الارض اعلم منه فقال له المنصور لقد استوثقت لنفسك و اما النوع السابع من مناقبه انه اتفق له من الاصحاب مالم يتفق لاحد من بعده فبسنده إلي قاضي القضاة ابوبكر عتيق بن داؤد اليماني رحمه الله في ترجيح مذهب ابيحنيفه رحمة الله عليه علي سائر المذاهب في كلام طويل فصيح إلي ان قال هو امام الائمة وسراج الامة ضخم الدسيعه السابق إلي تدوين علم الشريعة ثم ايده الله تعالي بالتوفيق والعصمة فجمع له من الاصحاب والائمة عصمة منه تعالي لهذه الامة عالم يجتمع في عصر من الاعصار في الاطراف والاقطار منهم ذوالفقه والدراية باو يوسف يعقوب بن ابراهيم الانصاري ومنهم العالم الرباني محمد بن الحسن الشيباني ومنهم ذوالزكاء الباهر زفرين هذيل التميمي العنبري ومنهم الفاضل النزيهه الحسن بن زياد اللؤلؤي ومنهم الفقيه البصير وكيع بن الجراح ومنهم الفقيه الكامل عبدالله بن المبارك ومنهم ازهد الامة داود بن نصير الطائي ومنهم خفص بن غياث النخعي ومنهم الامام بن زكريا بن ابي زائده ومنهم الامام حماد بن ابي حنيفة ومنهم يوسف بن خالد السمتي وعافيه بن يزيد الاودي وحبان ومندل ابنا علي وعلي بن مسهر و القاسم بن معز واسد بن عمر والبجلي ونوح ابن ابي مريم وغيرهم قال الخوارزمي فكان رحمه الله تعالي اذا وقعت واقعة شاورهم و ناظرهم وحاورهم وسالهم فيسمع ماعندهم من الاخبار والاثار [صفحه 99] ويقول ما عنده ويناظرهم شهرا واكثر حتي يستقر احد الاقوال فيثبته ابويوسف رحمه الله تعالي حتي اثبت الاصول علي هذا المنهاج شوري لا انه تفرد بذلك كغيره من الأئمة والدليل علي ذلك ما اخبرني فلان عن فلان (وساق السند) قال كنا عند وكيع ابن الجراح يوما فقال رجل اخطاء ابوحنيفة فقال وكيع وكيف يقدر ابوحنيفة ان يخطي ومعه مثل ابي يوسف وزفر ومحمد في قياسهم و اجتهادهم ومثل يحيي بن زكريا ابن ابي زائده وحفص بن غياث وحبان ومندل ابنا علي في حفظهم للحديث ومعرفتهم به والقاسم بن معن يعني ابن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود في معرفته باللغة والغربية وداود بن نصير الطائي وفضيل بن عياض في زهدهما وورعهما من كان اصحابه هؤلاء وجلسائه لم يكن ليخطئ لانه أن

أخطاء ردوه إلي الحق ثم قال وكيع والذي يقول مثل هذا كالانعام بل هم اضل فمن زعم ان الحق فيمن خالف ابا حنيفة اقول له ماقال الفرزدق لجرير اولئك ابائي فجئني بمثلهم اد اجمعتنا با جرير الجامع واما النوع الثامن من فضائله التي لم يشاركه فيها من بعده انه اول من دون علم الشريعة و رتبه ابوابا ثم تابعه مالك بن انس رحمه الله تعالي في ترتيب الموطاء لم يسبق ابا حنيفة احد لان الصحابة رضوان الله عليهم والتابعين لهم باحسان لم يضعواني علم الشريعة ابوابا مبوبة ولا كتبا مرتبة وانما كانوا يعتمدون علي قوة حفظهم فلما راي ابوحنيفة العلم منتشرا خاف عليه من الخلفاء السوءان يضيعوه علي ماقال عليه الصلوة والسلام ان الله لايقبض العلم نتزاعا ينتزعه وانما يقبضه بموت العلماء فيبقي رؤساء [صفحه 100] جهال فيفتون بغير علم فيضلون ويضلون فلذلك دونه ابوحنيفة فجعله ابوابا وكتبا فبدء بالطهارة ثم بالصلوة ثم بالصوم ثم سائر العبادات ثم المعاملات وهو اول من وضع كتاب الشروط وقد قيل بلغت سائل ابي حنيفة خمسمائة ألف مسألة وكتبه وكتب اصحابه تدل علي ذلك مع تضمن مذهبه من المسائل الغامضة المشتملة علي دقائق النحو والحساب مايتعب في استخراجها العلماء بالعربيه والجبر والمقابلة وفنون الحساب وهو اول من استنبط حكم الاحكام وأسس قواعد الاجتهاد علي سبيل الاحكام والدليل عليه ماقال الامام الشافعي رحمه الله تعالي الناس عيال علي ابي حنيفة في الفقه وبسنده إلي يحيي بن معين يقول سمعت يحيي بن سعيد القطان يقول لا نكذب علي الله تعالي ماسمعنا باحسن من رأي ابي حنيفة وقد اخذنا باكثر اقواله انتهي مختصرا واما النوع التاسع في مناقبه انه رحمه الله تعالي كان يتعيض بكسبه الحلال ويفضل علي جماعة المشائخ ولم يقبل الجوائز والعطايا والدليل علي ذلك ما اخبرني فلان عن فلان (وساق السند) إلي مسعر بن كدام قال كان ابوحنيفة كلما اشتري شيئا لعياله انفق علي شيوخ العلماء مثله واذا اكتسي ثوبا فعل ذلك وبسنده إلي شقيق بن ابراهيم البلخي قال كنت مع ابي حنيفة في طريق يعود مريضا فرآه رجل من بعيد فاختباء منه واخد في طريق اخر فلما علم ان ابا حنيفة بصره خجل ووقف فقال له ابوحنيفة لم عدلت عن الطريق فقال لك علي عشرة آلاف درهم وقد طال الوقت وامتدولم اقدران اودي فقال له ابوحنيفة سبحان الله بلغ الامر كل هذا وقد وهبته منك [22] كله [صفحه 101] واجعلني في حل مما دخل في قلبك حين رايتني قال شقيق فعرفت انه زاهد حقيقي وأما النوع العاشر من مناقبه التي لم يشاركه فيها احد من بعده انه مات مظلوما ومحبوسا ومسموما والدليل علي ذلك ما انبأني فلان عن فلان (وساق السند) عن عبدالوهاب قال بعث المتصور إلي ابي حنيفة وسفيان الثوري وشريك بن عبدالله فادخلوا عليه فقال لهم لم ادعكم الا لخير وكتب قبل ذلك ثلاثة عهود فقال لسفيان هذا عهدك علي قضاء البرة فخذه والحق

بها وقال الشريك هذه عهدك علي قضاء الكوفة فخذه والحق به وقال لابي حنيفة هذا عهدك علي مدينتي هذه ثم قال لحاجبه وجه معهم او كما قال فمن ابي فاضربه مأة سوط فاما شريك فاخذ عهده ومضي واما سفيان فاخذ عهده وتركه في المنزل وهرب إلي اليمن واما ابوحنيفة فلم يقبل العهد فضرب ماءة سوط وحبس فمات بالحبس وقد اتفق العلماء علي انه ضرب علي القضاء فلم يقبل ومات في الحبس ثم اختلفوا فقال بعضهم مات من الضرب وقال بعضهم سقي السم وذكر بعضهم اشياء آخروالله اعلم بالحقيقة فان قيل قد ذكر ابوبكر احمد بن علي بن ثابت الخطيب في تاريخ بغداد من المطا عن في ابي حنيفة مايعارض ما ذكرت من مناقبه فالجواب عنه من وجوه خمسة اربعة من حيث الاجمال والخامس من حيث التفصيل قال مؤلف الرسالخ ة عفا الله عنه قد اطنب المصنف أعني الخوارزمي وأجاب فاحسن وأجار لكني تركت نقله لان هذه العجالة لا تحتمل ذكره ومن أراد الاطلاع عليه فعليه بالسند الكبير له إلا أني أحببت ذكر بعض استنباطاته رحمه الله تعالي من الجواب [صفحه 102] الخامس قال فمنها ماشنع هو وغيره علي ابي حنيفة رضي الله عنه انه لايعمل بالخبر وانما يعمل بالرأي وهذا قول من لايعرف شيئا من الفقه ومن شم رائحته وانصف اعترف ان ابا حنيفة رح اعمل الناس بالاخبار واتباع الاثار والدليل علي بطلان ماقاله من وجوه ثلاثة احدها ان ابا حنيفة رحنه الله يري المراسيل حجة ويقدمها علي القياس خلافا للشافعي رحمه الله والثاني ان انواع القياس اربعة احدها القياس المؤثر وهو الذي يكون بين الاصل والفرع معني مشترك مؤثر والثاني القياس المناسب وهوان يكون بين الاصل والفرع معني مناسب والثالث قياس الشبهه وهوان يكون بين الاصل والفرع مشابهة صورة الاحكام الشرعية والرابع قياس الطرد وهو ان يكون بين الاصل والفرع معني مطرد وابوحنيفة واصحابه رحمهم الله قالوا بان قياس الشبه والاخالة باطل و اختلف اصحابه في قياس الطرد فانكره بعضهم وقال ابوزيد الكبيربان قياس المؤثر حجة والباقي ليس بحجة وقال الشافعي رحمه الله بان الانواع الاربعة من القياس حجة ويستعمل قياس الشبه كثيرا ومن ذلك قولهم الخل مائع لاسي القنطرة علي حبسها فلايزيل النجاسة كالدهن وان لم يكن ذلك موثرا فجمع الشافعي بين الخل والدهن لمشابهتهما في الصورة وابوحنيفة رح جمع بين الخل والماء في المعني المؤثر في ازالة النجاسة من الترقيق بالمجاورة والشيوع بالدلك والتقاطر والزوال بالعصر ولذلك امثلة كثيرة ثم العجب ان ابا حنيفة رض لا يستعمل إلا نوعا أو نوعين من القياس والشافعي رح يستعمل الانواع الاربعة ويراها حجة ويقول الخطيب وامثاله بان ابا حنيفة كان يستعمل القياس دون الاخبار وهذا [صفحه 103] الغلبة الهوي وقلة الوقوف علي الفقه فمن عرف مأخذ ابي حنيفة رح د واصحابه عرف بطلان ماقاله وبيان ذلك من حيث التفصيل

ان ابا حنيفه قال القهقة في الصلوة ناقضة لحديث الاعمي الذي وقع في البركة فضحك وبعض القوم قهقهة فقال رسول الله صلي الله عليه وسلم الامن قهقه منكم فليعد الوضوء والصلوة وهذا الحديث وان كان ضعيفا فقد وال به ابوحنيفة وترك قياس القهقة في الصلوة علي غير الصلوة خلافا للشافعي رح فانه اخذ بالقياس وقال ابوحنيفة بجواز الوضوء بنبيذ التمر لحديث ابن مسعود ليلة الجن وان كان ضعيفا فقد اخذ به ابوحنيفة وترك به قياس النبيذ علي سائر الاشربة خلافا للشافعي رح فانه اخذ بالقياس فعلم ان ابا حنيفة رح يقدم الاحاديث الضعيفة علي القياس ولكن رأي الخطيب وامثاله انه ترك ابوحنيفة العمل ببعض الاحاديث التي اخذها الشافعي رح وظن انه تركها بالقياس ولم يعلموا انه انما تركها لاحاديث اصح منها فمنها قوله عليه السلام اذا بلغ الماء قلتين لم يحمل خبثا تركه ابوحنيفه لانه ليرفي الصحيحين ولان القلة اسم مشترك واسناده مضطرب واخذ بالحديث الذي اتفق عليه الشيخان البخاري ومسلم وهو قوله عليه السلام لايبولن احدكم في الماء الدائم ثم يتوضاء منه ولفظ مسلم ثم يغتسل منه ومنها حديث ام هاني انها كرهت ان يتوضاء بالماء الذي يبل فيه شئ تركه ابوحنيفة لان ام هاني روت عن النبي صلي الله عليه وسلم حديثا يخالف هذا والحديث الصحيح الذي اتفق الشيخان علي اخراجه وهو حديت ام عطية قالت توفيت احدي بنات رسول الله صلي الله عليه وسلم فقال اغسليها [صفحه 104]

بسدر اجعلي في الاخيره كافورا فلهذا الحديث اصحيح قال ابوحنيفه رض بان اسم الماء المطلق اذا زال باختلاط شئ طاهر كالسدر والكافور و الاشنان والصابون والزعفران يجوز الوضوء به خلافا للشافعي ومنها احاديث وردت في عدم جواز الوضوء بفضل وضوء المراة ليس شئ منها في الصحاح تركوا العمل بهذا للحديث الصحيح الذي ذكره التمرذي في جامعه وهو حديث ميمونة قالت اجتنبت لنا ورسول الله صلي الله عليه وسلم فاغتسلت في جفنة ففضلت فضلة فجاء رسول الله صلي الله عليه وسلم ليغتسل منها قلت اني اغتسلت منها قال ان الماء ليس عليها جنابة ولا ينجسه شئ فاغتسل منه قال ابوعيسي الترمذي رحمه الله هذا حديث حسن صحيح فلهذا قال ابوحنيفة رحمه الله يجوز الوضوء بذلك خلا فالبعض اصحاب الحديث ومنها الاحاديث العامة التي وردت في نجاسة الماء بموت الحيوان تركها ابوحنيفة في موت ماليس له دم سائل كالبق والذباب والزنابير والعقارب للحديث الخاص الذي اخرجه البخاري في صحيحه ان رسول الله صلي الله عليه وسلم قال اذا وقع الذباب في اناء احدكم فليغمسه كله ثم ليطرحه فان في احد جناحيه شفاء وفي الاخر داء ومنها العمومات التي وردت في المتية تركها ابوحنيفة رح في جواز دباغ جلدها خاصة للحديث الصحيح الذي اتفق الشيخان علي اخراجه وهو حديث ابن عباس قال مر رسول الله صلي الله عليه وسلم بشاة ميتة فقال الا استنغعتم بها فقالوا يا رسول الله انها ميتة فقال انما حرم اكلها فلهذا قال يطهر جلدها بالدباغ خلافا للجماعة ومنها هذه العمومات الواردة في الميتة ايضا تركها ابوحنيفة رحمه الله بهذا الحديث [صفحه 105] الصحيح وهو قوله انما حرم اكلها فقال رحمه الله ان شعر الميتة وعظمها وقرنها وصوفها طاهر خلافا للشافعي رحمه الله ومنها احاديث وردت في عدم وجوب غسل المني وجواز القرص والفرك ظنوا ان ابا حنيفة تركها حيث قال بنجاسة المني ولم يتركها بل عمل بها فقال يجزي الفرك في اليابس و يجب غسل الرطب للحديث الصحيح الذي اتفق الشيخان علي اخراجه وهو حديث عطاء بن يسار قال اخبرتني عايشة رضي الله عنها انها كانت تغسل المني عن ثوب رسول الله صلي الله عليه وسلم فيخرج ويصلي وانا انظر إلي البقع في ثوبه من اثر الغسل فلهذا قال انه نجس خلافا للشافعي رح ومنها حديث ابن عمر رقيت يوما علي بيت حفصة فرأيت رسول الله صلي الله عليه وسلم علي حاجة مستقبل القبلة مستدبر الشام فظنوا ان ابا حنيفة ترك العمل به بل قال ابوحنيفة رحمه الله يحتمل انه كان قاعدا ليقضي حاجته فلما ابتدء في قضائها استدبر القبلة جمعا بينه وبين الحديث الصحيح

الذي اتفق الشيخان علي اخراجه وهو حديث ابي ايوب ان النبي صلي الله عليه وسلم قال لا تستقبلوا القبلة بغائط ولابول ولكن شرقوا او غربوا فلهذا الحديث قال رحمه الله تعالي لا يجوز اتسقبال القبلة في قضاء الحاجة في الصحاري والبنيان خلافا للشافعي رحمه الله وبعض اصحاب الحديث ومنها الاحاديث التي وردت ان النبي صلي الله عليه وسلم توضاء ثلاثا ثلاثا فظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث لم ير تكرارا المسح مستحبا وابوحنيفه رحمه الله قال الوضوء هو الغسل فيستجب فيه التكرار واما المسح فليس بوضوء ولا يستحب فيه التكرار للحديث الذي رواه الترمذي في حديث علي رضي الله عنه انه حكي وضوء رسول الله صلي الله عليه وسلم وذكر فيه انه [صفحه 106] مسح بارسه مرة ثم قال هذا حديث حسن صحيح ومنها الاحاديث التي وردت في تعجيل المغرب وكراهة تاخيرها وظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث قال للمغرب وقتان كسائر الصلوات وابوحنيفة يقول يكره تاخيرها لهذه الاحاديث ولا يدل كراهة التاخير علي انه ليس له وقت جواز الاداء كتأخير العصر إلي وقت اصفرار الشمس فيجوز المغرب لواداه قبل غيبوبة الشفق للحديث الصحيح الذي اتفق الشيخان علي اخراجه عن النبي صلي الله عليه وسلم انه قال اذا قدم العشا فابدؤابه قبل ان تصلوا صلوة المغرب ولا تعجلوا عن عشائكم فلهذا قال بالجواز خلافا للشافعي رحمه الله تعالي ومنها الاحاديث التي وردت في اداء الصلوة لمواقيتها وفي اول الوقت فظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث قال بان الاسفار افضل وانما جمع ابوحنيفة بينهما لاحتمالها وبين الحديث الصريح الذي رواه الترمذي عن النبي صلي الله عليه وسلم انه قال اصبحوا [23] بالصبح فانه اعظم للاجر قال الترمذي هذا حديث حسن صحيح فلهذا قال يستحب الاسفار جمعا بينه وبين الحديث الآخر الصحيح افضل الاعمال اداء الصلوة لوقتها فان اخر الوقت ايضا وقتها واما قوله اول الوقت رضوان الله واخره عفو الله فهو من الموضوعات اشار اليه ابن الجوزي في كتاب التحقيق ولم يصرح بكونه موضوعا وقد صرح به غيره ومنها الاحاديث التي وردت ان صلوة الوسطي صلاة الفجر فظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث قال الوسطي صلوة العصر وانما قال ابوحنيفة بموجب الحديث الصحيح الذي اخرجه الشيخان عن علي رضي الله تعالي عنه عن النبي صلي الله عليه وسلم انه قال يوم الاحزاب ملاء الله قلوبهم وقبورهم ناراكما اشغلونا عن صلوة الوسطي صلوة العصر حتي غابت الشمس [صفحه 107] فلهذا قال الوسطي صلاة العصر خلافا للشافعي فانه قال الفجر ومنها الاحاديث التي وردت في الجهر بالتسمية ظنوا أن أبا حنيفة خالفها بالقياس وانما لم يعمل بها لأنها لم تصح عن رسول الله صلي الله عليه وسلم في ذلك فأما عن بعض الصحابة فقد صح منه شئ ولم يصح الباقي والعجب كل العجب من علي بن عمر الدار قطني حيثِ صنف كتابا في الجهر بالتسمية تعصبا وأورد فيه أحاديث

موضوعة فأنكر عليه ذلك المحدثون ورموه عن قوس واحدة فلما قدم مصر قال له بعض المالكية انا شدك الله الذي لا إله الا هو هل صح عن رسول الله صلي الله عليه وسلم حديث في الجهر بالتسمية فقال لا فلهذا لم يعمل بها أبو حنيفة وإنما عمل بالحديث الصحيح الذي أخرجه الشيخان عن انس بن مالك قال صليت خلف رسول الله صلي الله عليه وسلم وخلف ابي بكر وعمر وعثمان وكانوا لايجهرون ببسم الله الرحمن الرحيم وفي لفظ فكانوا لا يستفتحون القراءة ببسم الله الرحمن الرحيم فلهذا قال رحمه الله لايجهر خلافا للشافعي ومنها الاحاديث التي وردت في الفاتحة نحو قول عليه السلام لا صلوة الا بفاتحة الكتاب وقوله كل صلوة لم يقرء فيها بفاتحة الكتاب فهي خداج غير تمام ظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها حيث قال بان الصلوة بدون قراءة فاتحة الكتاب صحيحة اذا قرء غيرها و لم يعلموا انه انما عمل بها ابوحنيفة وانما جمع بين الكل ابوحنيفة لانه قال الصلوة بغير فاتحة الكتاب خداج ناقصة غير تامة فان كان تركها عمدا فهو عاص وصلوته ناقصة غير تامة وان كان تركهانا سيا يجبر بسجود اسهو وقال لاصلوة كاملة فاضلة الا بفاتحة الكتاب لكن لايبطله تبرك الفاتحة للحديث الصحيح الذي تلقتة الامة بالقبول واتفق الشيخان علي [صفحه 108] اخراجه ان النبي صلي الله عليه وسلم علم المسئ للصلوة فرائضها كلها فقال كبر ثم اقرء ما تيسر معك من القرآن والعمل به واجب لانه موافق لكتاب الله تعالي حيث قال فاقرؤا ماتيسر من القرآن فلهذا قال لاتبطل الصلوة تبركها خلافا للشافعي رحمه الله تعالي ومنها تشهد ابن عباس رضي الله تعالي عنه ظنوا ان ابا حنيفة تركه برأيه ولم يعلموا ان ابا حنيفة انما اخذ بتشهد ابن مسعود رضي الله عنه فانه اصح ما نقل قال ابوعيسي الترمذي أصح حديث روي عن النبي صلي الله عليه وسلم في التشهد حديث ابن مسعود ثم قال الترمذي وعليه اكثر اهل العلم من الصحابة والتابعين ومنها قوله عليه السلام اذا شك احد كوفي صلاته فليبن علي اليقين ظنوا ان ابا حنيفة تركه برأيه ولم يعلموا ان ابا حنيفة عمل به فيما اذا لم يكن له غالب ظن واذا كان له غالب ظن يتحري الصواب عملا بالحديث الصحيح الذي اخرجه الشيخان في صحيحهما عن النبي صلي الله عليه وسلم اذا شك احدكم في صلاته فليتحر الصواب خلافا للشافعي رحمه الله ومنها الاحاديث التي وردت في القنوت في صلوة الفجر ظنوا ان ابا حنيفه تركها برأيه ولم يعلموا ان ابا حنيفة علم انها منسوخة والدليل عليه ما اخرجه الشيخان في الصحيحين عن انس بن مالك قال قنت رسول الله صلي الله عليه وسلم في الفجر شهرايد عواعلي اجباء من العرب ثم تركه ومنها الحمومات الواردة في صلاة الجنازة ظنوا ان ابا حنيفة رحمه الله خالفها برأيه حيث كره صلوة الجنازة في الاوقات المكروهة الثلاثة وانما خصصها ابوحنيفة بالحديث الصحيح الخاص الذي اخرجه مسلم في صحيحه

عن عقبة بن عامو ثلاث ساعات كان ينهانا رسول الله صلي الله عليه وسلم [صفحه 109] ان نصلي فيهن وان نقبر فيهن موتانا ومنها قوله عليه السلام عفوت عن امتي عن صدقة الخيل والرقيق ظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل به بل عمل برأيه وانما اخذ ابوحنيفة بالحديث الصحيح الذي اخرجه الشيخان البخاري ومسلم ان رسول الله صلي الله عليه وسلم ذكر الخيل فقال ورجل ربطها تعفقا ثم لم يمنع حق الله تعالي في رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر فلذا قال في الخيل زكوة خلافا للشافعي رح ومنها قوله عليه السلام اقطر الحاجم و للحجوم ظنوا ان ابا حنيفة ترك العمل به برأيه ولم يعلموا ان ابا حنيفة علم معناه وتأويله فعمل بمعناه والحجامة لاتفطر للحديث الصحيح الذي اخرجه الترمذي عن ابن عباس ان النبي صلي الله عليه وسلم احتجم وهو صائم قال الترمذي هذا حديث صحيح ومنها الحديث الذي اورده مسلم ان رسول الله صلي الله عليه وسلم افرد الحج ظنوا ان ابا حنيفة تركه برأيه حيث قال القرآن افضل وانما رجح ابوحنيفة الحديث الصحيح الذي اخرجه الشيخان في الصحيحين عن انس قال سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم بقول لبيك بحجة وعمرة ومنها قوله عليه السلام لا ينكح المحرم و لاينكح ولا يخطب انفرد مسلم باخراجه ظنوا ان ابا حنيفة ترك العمل به بالقياس وانما عمل ابوحنيفة رح بالحديث الذي اتفقا علي صحته واخرجاه في صحيحهما من حديث ابن عباس ان النبي صلي الله عليه وسلم تزوج ميمونة وهو محرم ومنها قوله عليه السلام الشفعة فيما لو يقسم ظنوا ان ابا حنيفة تركه بالقياس وانما اخذ ابوحنيفة بالحديث الصحيح الذي اتفق الشيخان علي اخراجه وهو قوله عليه الصلوة والسلام الجاراحق بسقبه ومنها الصومات الواردة في الحث علي نواذل العبادات ظنوا ان ابا حنيفة تركها [صفحه 110] بالقياس حيث قال الاشتغال بالنكاح افضل وانما اخذ ابوحنيفة بالحديث الصحيح ولكن اصوم واقطروا تزوج النساء فمن رغب عن سلتي فليس مني ومنها العمومات الواردة في اشتراط الولي في النكاح نحو قوله عليه السلام لانكاح الابولي ظنوا ان ابا حنيفة ترك العمل بها بالقياس حيث قال بانه يصح النكاح بغير ولي في البالغة وانما عمل ابوحنيفة بالحديث الصحيح الخاص الذي اخرجه الترمذي في جامعه ان النبي صلي الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستأذن في نفسها واذتها صماتها وبالحديث الصحيح الذي رواه البخاري ان ختساء زوجها ابوها وهي كارهة وكانت ثيبة فردالنبي صلي الله عليه وسلم نكاحها فلهذا قال ابوحنيفة الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستأذن خلافا للشافعي رحمه الله ومنها العمومات الدالة علي اشتراط التسمية [24] . في النكاح ظنوا ان ابا حنيفة ترك العمل بها بالقياس وانما عمل ابوحنيفة بالحديث الصحيح الذي رواه الترمذي في جامعه ان امراة انت عبدالله بن مسعود وقد تزوجها رجل ومات عنها ولم يفرض لها صداقاولم يدخل بها فقال عبدالله

اري لها مثل صداق نسائها ولها الميراث وعليها العدة فشهد معقل بن سنان الاشجعي ان النبي صلي الله عليه وسلم قضي في تزويج بنت واشق الاشجعية مثل ماقضي به عبدالله قال الترمذي هذا حديث صحيح فلهذا قال ابوحنيفة رحمه الله يصح النكاح خلافا للشافعي رحمه الله ومنها العمومات الواردة في اباحة الطلاق ظنوا ان ابا حنيفة رحمة الله عليه تركها بالقياس حيث قال بجهة ارسال الثلاث وانما اعتمد ابوحنيفه رح بالحديث الصحيح [صفحه 111] اتفق الشيخان علي اخراجه وهو حديث ابن عمرانه طلق امراته في حال الحيض فسأل عمر النبي صلي الله عليه وسلم عن ذلك فقال مره فليراجعها ثم يمسكها حتي تطهر ثم تحيض ثم تطهر ثم تحيض ثم تطهر ثم ان شاء امسكها بعد وان شاء طلقها قبل ان يبين فتلك العدة التي امرالله تعالي ان يطلق لها النساء ومنها جريان القصاص في كسر السن خلافا للشافعي رحمه الله ظنوا ان ابا حنيفة رحمه الله قال بالقياس وانما اعتمد ابوحنيفة بالحديث الصحيح الذي اخرجه البخاري في صحيحه وهو حديث انس ان الربيع بنت النضر عمته لطمت جارية فكسرت سنها فعرضوا عليهم الارش فابوا فاعرضوا عليهم العفو فابوا فاتوا النبي صلي الله عليه وسلم فأمرهم بالقصاص الحديث بطوله ومنها العمومات الواردة بقتل المشركين ظنوا ان ابا حنيفة ماعمل بها بل بالقياس حيث قال لايقتل المرأة ولا الشيخ الفاني ولا الرهبان ولا العميان خلافا للشافعي رحمه الله وانما اعتمد ابوحنيفة بالحديث الصحيح الذي رواه الترمذي في جامعه ان امرأة وجدت مقتولة في بعض مغازي رسول الله صلي الله عليه وسلم فانكر رسول الله صلي الله عليه وسلم قتل النسأ والصبيان قال الترمذي هذا حديث صحيح ومنها العمومات الواردة في اباحة صيد الكلب ظنوا ان ابا حنيفة لم يعمل بها بل بالقياس حيث قال بانه لايوكل صيد الكلب اذا اكل منه خلافا للشافعي رحمه الله في احد قوليه وانما اعتمد ابوحنيفة رحمه الله بالحديث الصحيح الذي اخرجه الشيخان ان عدي بن حاتم سأل رسول الله صلي الله عليه وسلم فقال اذا ارسلت كلبك المعلم فقتل فكل واذا [صفحه 112] اكل فلا تأكل فانما امسك علي نفسه ومنها الرد علي ذوي السهام الا علي الزوج والزوجة وعند الشافعي رحمه الله يوضع في بيت المال ظنوا ان ابا حنيفة رحمه الله قال ذلك بالقياس وانما اعتمد ابوحنيفة رح بالحديث الصحيح الذي اخرجه البخاري ومسلم وهو حديث ابي هريرة رضي الله تعالي عنه ان رسول الله صلي الله عليه وسلم قضي في جنين امرأة من بني لحيان سقط ميتا بغرة عند اوامة ثم توفيت المرأة التي قضي لها بالغرة فقضي رسول الله صلي الله عليه وسلم بان ميراثها بينها وزوجها وان العقل علي عصبتها واحاديث آخر أخرجه مسلم في صحيحه فعلم بهذا كله ان الذي قاله الخطيب وغيره ان ابا حنيفة كان يعمل بالقياس والرأي دون الاخبار بهت وافتراء وهو واصحابه برأء وانما يعملون بالقياس عند عدم

الحديث وكذلك جميع المجتهدين رضوان الله عليهم اجمعين انتهي ما قاله الخوارزمي رحمه الله مؤلف گويد عفا الله عنه اگر چه در اين اصل رابع سخن به طول كشيد اما براي برادران احناف از فوائد خالي نيست كه اكثركم علمان الحديث غير مقلدين همين وظيفه ورد زبان دارند كه امام ابوحنيفه رح قياس و رأي خود را بر حديث مقدم مي كند معاذ الله من ذلك كه امام ابوحنيفه رح قياس خود را بر قول صحابي هم مقدم نمي كند چنانچه مشهور است كه خليفه منصور به طرف امام اعظم رحمه الله نوشت كه من شنيده ام كه تو قياس خود بر حديث مقدم مي كني امام در جواب نوشت ليس الامر كما بلغك يا امير المؤمنين انما اعمل اولا بكتاب الله ثم بسنته رسول الله صلي الله عليه و سلم ثم اقضية ابي بكر وعمر وعثمان وعلي ثم اقضية بقية الصحابة رضي الله عنهم ثم اقيس بعد ذلك و به اين سخن محض از تعصب [صفحه 113] و تحسد به نسبت امام اعظم رضي الله عنه نزد جهلا حجت مي گيرند و بعض مواضع است كه فكر آنها به غور مأخذ حضرت امام نمي رسد و به دقايق استنباطات خداداد او رحمه الله تعالي نمي توانند رسيد زيرا كه انتهاء عروج اين جماعت تا صحاح سته است و زمانه اصحاب صحاح سته بعد از زمانه حضرت امام اعظم است رحمه الله تعالي به قدر صد سال زياده وكم پس اگر كدام حديثي در زمانه اصحاب صحاح ضعيف باشد از آن لازم نمي آيد كه همان حديث در زمانه امام اعظم هم ضعيف باشد به جهت احتمال آنكه طريان ضعف در آن حديث از سبب رواة متأخرين باشد چنانچه همين مضمون از فرموده حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوي در كتاب فتح المنان سابق ذكر يافت و شيخ عبدالحق اول كسي است بعد خير القرون خلط و ملط در آراي عالم به عموم پيدا شد و زمانه رنگ ديگر گرفت اگر ديگر نمي گرفت تخصيص خير القرون از زبان مبارك رسول امين مأمون براي چه بود. خاتمه در اول رساله تحرير يافته كه وهابيان دو فرقه اند وهابي حقيقي كه خود را اهل حديث مي گويند و مقلدين مذاهب را مشركين و كفار و مباح المال والدم مي دانند چون نجديان و بعض افراد وهابيان هندو بنام حضرت امام ابوحنيفه رحمة الله عليه سخت توهين و طعن ولعن در كتب خود مي نويسند چون ابوالقاسم بنارسي نو مسلم كه كتابي مسمي به الجرح علي ابي حنيفه تأليف كرده است در آن مي نويسد كه او يعني ابوحنيفه قرآن و حديث نخوانده بود و او علم تاريخ و تفسير مطلقا نمي دانست و او مانند شيخ چلي خيالات داشت و از او يك حجام بهتر است وفقه او فقه بي علمي است و او در علم حديث بالكل نادان بود كه يك حديث هم به او نرسيده و او ضعيف و تمامي استادان و شاگردان او ضعيف و او مرجيه و جهميه زنديق بود و مرجيه از اسلام خارج اند لهذا حنفيان هم از اسلام خارج اند و او بنياد شرك [صفحه 114] قائم كرد لهذا او مشرك شد و طريقه او

خلاف صريح قرآن است و او نه مجتهد بود و نه در او شروط اجتهاد موجود بودند و او قرن الشيطان است و او باغي است و از او هيچكس در مسلمانان زياده رذيل و منحوس نگذشته اباطيل وهابيه نقل از الجرح علي ابي حنيفة طبع سعيد المطابع بنارس سنه 1330 و چون عبدالجليل سامردي كه كتابي بنام بوي غسلين در سنه 1319 طبع كرده و در آن هم داد گستاخي داده است و باز ديگر مقتدايان متقدمين آنها چون ابن تيميه و ابن قيم و ابن عبدالهاد و مقتدايان متأخرين اينها چون قاضي شوكاني ميني و مولوي اسمعيل دهلوي و صديق حسن خان بهوپالي وغيرهم اين جمله به نسبت فقه امام ابوحنيفه چيزها نوشته كه ذكر آنها نهايت تطويل طلب است خير آنها دانند عقائد و اعمال شان دانند به حكم آيه كريمه أفرأيت من اتخذ الهه هواه واضله الله علي علم و ختم علي سمعه وقلبه وجعل علي بصره غشاوة فمن يهديه من بعد الله كيست كه گمراه او تعالي راه به راه راست آرد اما سوال در اينجا از فرقه ثانيه وهابيه كه خودها را در لباس حنفيت پوشانيده عوام وكم علمان را از راه مي برند اين است لله ايمانا راست بگويند كه آيا شمايان عقائد اعمال طائفه او لي را نيك و مستحسن مي دانيد يا قبيح و نا جائز اگر نيك و مستحسن دانند پس به حكم حديث المؤمع من احب ايشان نيز جز ولا ينفك آنها مي باشيد و دعوي حنفيت شمايان به نفاق است پس آيات منافقين كفار كه در اول رساله تحرير يافته است بر شمايان هو بهور است و صادق مي آيند. و اگر عقائد و اعمال و اقوال آنها را قبيح و ناروا مي دانيد پس قسم به ذات پروردگار شمايان را داده مي شود راست بگويند كه كدام فردي از افراد شمايان كدام كتابي كدام رساله كدام تحريري و در ترديد آنها نوشته است يا نه اگر نوشته است نامش چيست و مصنفش كيست و اگر نه نوشته است غيرت اسلامي و حميت ايماني [صفحه 115] شمايان چه مقدار است از جماعة اولي كه مقلدين را خطابهاي شرك وكفر و غيره مي دهند سوال است كه شمايان در اعمال و عقائد پيروي مقتدايان خود چون قاضي شوكاني و مولوي اسمعيل دهلوي و صديق حسن خان بهوپالي مي كنيد يا نه اگر مي كنيد شمايان هم مقلدين ثابت گشتيد فرق ما و شما اين است كه مايان مقلدين امام ابوحنيفه و شمايان مقلدين شوكاني و غيره و نسبتي كه از شرك و كفر و بدعت به جماعت مقلدين مذاهب مي كنيد بر شمايان هم راست مي آيد و اگر پيروي آنها نمي كنيد پس چنانچه الجرح علي ابي حنيفه و غيره مي نويسد كدام جرحي هم بر آنها نوشته ايد يا نه اگر نوشته ايد كدام است و اگر نه باعثش چيست و اگر گويند كه مايان پيروي احاديث رسول اكرم صلي الله عليه و سلم مي كنيم پس در اينجا سؤال اين است كه آيا شمايان را صحبت خير البشر عليه الصلاة والسلام حاصل شده است و به گوش خود از حضور اقدس او صلي الله عليه و سلم احاديث شنيده ايد

يا نه اگر شق اول است ثابت كنيد صحبت خود را و اگر شق ثاني است پس شمايان را احاديث مباركه كه رسانيد اگر گويند كه احاديث مايان را مصنفين كتب احاديث چون صحاح سته وغيرهم رسانيدند پس سوال اين است كه اصحاب صحاح وغيرهم از راوياني كه نقلي احاديث مي كنند معتمدين و موثقين بودند يا اگر موثقين نبودند بر قول و روايت آنها عمل كردن خطا است و اگر موثقين بودند به كدام دليل اگر گويند به دليل آنكه بزرگان دين چون امام بخاري و امام مسلم و ابو عيسي ترمذي ويحيي بن معين و حاكم و ابن جوزي و امام سيوطي و غيره هم آنها را معتمدين و موثقين نوشته اند گويم الحمد لله چشم ما روشن دل ما شاد كه اين عين تقليد شخصي است كه معناي تقليد قبول كردن قول شخصي است بلا طلب دليل اما افسوس كه براي شمايان آفتي ديگر پيدا كرده و تراشيده خود شمايان پيش مي آيد كه تقليد شخصي كفر و شرك و بدعت است [صفحه 116]

آن را علاج چيست در اين وقت ختم رساله بر ذكر احاديث ثلثه مي كنم به گوش هوش بشنو حديث اول حديث افتراق الامة است در صحيح ترمذي به روايت عبدالله بن عمر وقال قال رسول الله صلي الله عليه و سلم ليأتين علي امتي ما اتي علي بني اسرائيل حذو النعل بالنعل حتي ان كان منهم من إلي امه علانية لكان في امتي من يصنع ذلك وان بني اسرائيل تفرقت علي ثنتين وسبعين ملة تفرق امتي علي ثلاث وسبعين ملة كلهم في النار الا امة واحدة قالوا من هي يا رسول الله قال ما انا عليه واصحابي وفي رواية احمد وابي داود عن معاوية ثنتان وسبعون في النار وواحدة في الجنة وهي الجماعة وانه سيخرج في امتي اقوام تبتجاري بهم تلك الاهواء كما تبتحاري الكلب بصاحبه لايبقي منه عرق ولا مفصل الا دخلته اين حديث شريف جنگ هفتاد و دو ملت را صلح نهاد رسول مقبول آيه كريمه و ما ينطق عن الهوي ان هو الا وحي يوحي زينت بخش كلام مبارك اوست فرموده است كه امت من چون بني اسرائيل بر هفتاد سه ملة متفرق خواهند شد از آن جمله هفتاد و دو فرقه به آتش دوزه بروند مگر يكي اصحاب عرض كردند كه اي پيغامبر خدا آن كدام فرقه خواهد بود كه ناجيه باشد فرمود آنان كه بروند بران راهي، كه من و اصحاب من بر آن راهيم سوال آيا اين هفتاد و دو فرقه در امت دعوتند يا در امت اجابت گويم كه در امت اجابت است كه در حديث لفظ امتي مكرر آمده است و ملل زائغه كه اهل قبله نيستند آنها را امه آن حضرت گفته نمي شود و علماء علم كلام هفتاد و دو فرقه را در اهل قبله شمرده اند و ثابت كرده اند كه فرقه ناجيه همين فرقه اهل السنة والجماعة است كه مقلدين مذاهب اربعه اند در اينجا سؤالي بس عظيم و سخت پيچيده در ميان امت و آن [صفحه 117] اين ست كه جمله طوائف هفتاد و سه فرقه كلمه گو هستند و هر كدامي از اينها همين حديث شريف را قبول دارند سوال اين است كه هر يكي از اين هفتاد و سه فرقه دعوي اين مي كند كه فرقه ناجيه منم و ما انا عليه واصحابي در حق من راست است حالا كدام كس باشد كه در ميان اين طوائف حكم و امين شده فيصله حق كند و اگر كسي فيصله هم كند كدام فرقه باشد كه خلاف مقصود خود آن فيصله را قبول كند پس مايان اهل السنة والجماعة علاجي ديگر ندانسته همان رسول مقبول را صلي الله عليه و سلم امين قبول كرديم كه او را مأمون از زيغ و باطل يافتيم بالتجاوز اري عرض كرديم كه اي رسول خدا صلي الله عليك و سلم هم تو فيصله اين مهم بفرما ديديم كه به فضل خدا هم در اين حديث فيصله پيدا شد و آن جمله وهي الجماعة است برواية ابو داود و احمد و لفظ جماعت

در نام اهل السنة والجماعه موجود است و مراد از جماعه كثرت افراد امت است و كثرت افراد اهل السنة به نسبت و مقابله هر فرقه از اين فرق هفتاد و دو بديهي است اگر كسي را باور نشود آدم شماري عالم را كه به حكم حكام وقت فيصل مي شود پيش نظر نهد تا حق حق شود و باطل باطل گردد بلكه افراد اهل السنة والجماعة كه پابند و مقلدين مذاهب اربعه اند اگر به مقابله جمله هفتاد و دو فرقه گرفته شوند تا هم به فضل الهي زياده هستند اگر كسي گويد كه مراد از جماعة در حديث كساني اند كه بر راه صواب باشند گو تعداد افراد او كم باشد چنانچه بعض محرومين را همين گمان است گوئيم كه فيصله اين قصه باز هم رسول مقبول صلي الله عليه و سلم در حديث ديگر فرموده است كه مراد از لفظ جماعه كثرت افراد است و آن اين است عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلي الله عليه و سلم ان الله لا يجتمع امتي او قال امة محمد علي ضلالة ويد الله علي الجماعة و من شذ شذ في النار رواه الترمذي وعن [صفحه 118]

ابي بصرة قال قال رسول الله صلي الله عليه و سلم سألت ربي ان لا تجتمع امتي علي ضلالة فاعطانيها رواه الطبراني وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلي الله عليه و سلم من فارق الجماعة فمات مات ميتة جاهلية رواه البخاري باز هم اگر كسي گويد در اين احاديث شريفه اگر چه لفظ اجتماع امه و لفظ جماعه آمده است اما باز هم تصريح به كثرت افراد نيست گوئيم وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلي الله عليه و سلم اتبعوا السواد الاعظم فانه من شذ شذ في النار رواه ابن ماجه وعن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلي الله عليه و سلم ان الشيطان ذئب الانسان كذئب الغنم يأخذ الشاة القاصية والناحية واياكم والشعاب وعليكم بالجماعة والعامة رواه احمد وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلي الله عليه و سلم من فارق الجماعة شبرا فقد خلع ربقة الاسلام عن عنقه رواه احمد و ابو داود ومشكوة شريف لفظ سواد اعظم و عامه تصريح است به كثرت افراد و كثرت افراد در مقابله جميع فرق اهل قبله مر اهل السنة والجماعة و مقلدين مذاهب اربعه را است پس ثابت شد كه فرقه ناجيه هم فرقه اهل السنة والجماعة است، حديث دوم مردي است از حضرت عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلي الله عليه و سلم ان الاسلام بدء غريبا وسيعور غريبا كما بدء فطوبي للغرباء ترمذي في باب ما جاءان الاسلام بدء غريبا صفحه 377 غريب در اصطلاح عرب مسافر و تنها را گويند ليني دين اسلام در ابتدا ضعيف بود و از ضعف ترقي به قوت كرد تا كه رسيد به حد كمال قوت بعد از آن رو به نزول كرد تا كه رسيد در اين زمان به حد كمال ضعف و هنوز تنزل او يوما فيوما در زيادت است و اين صفت نيست در تمامي اهل قبله مگر اهل السنة والجماعة را زيرا كه معلوم و مشاهد هر ذي فهم [صفحه 119] است كه تمامي فرق زائغه چون شيعه و خارجيه و وهابيه و نيجريه و مرزائيه وغيرهم در اين زمان يوما فيوما در ترقي است اگر كسي را شك آيد آدم شماري ده سال سابق را با آدم شماري حال مقابله كند و بيند كه فرق زائغه چه مقدار سال به سال زيادت مي كنند و اين زيادت از كجا مي آيد از افراد اهل السنة والجماعة كم مي شوند و سبب اخراج عوام از تقليد و دخولش در فرق زائغه معلوم است كه در آن طرق پابندي اكثر محارم شرعيه نيست و هر كس مطلق العنان مجتهد وقت خود است هر چه خواهد آن كند و نفوس اماره اين زمانه از تقليد و پابندي شرع شريف ابا مي كنند از آن وجه ربقه تقليد از گردن هاي خود انداخته لا مذهبي اختيار مي كنند و مطابق خواهشات نفوس خود بلا لومة لائم و او نفس پروري داده عمر خود را در مقتضيات

نفوس به آخر مي رسانند پس از اين حديث شريف معلوم شد كه اسلام حقيقي همين جماعت اهل السنة و الجماعة مقلدين مذاهب اربعه است بلكه اسلام نام همين جماعت مقرر شد كه از غربت به ترقي رسيد و باز از ترقي رو به غربت نهاد فالحمد لله علي ذلك وانا لله و انا اليه راجعون و اگر كسي گويد كه در حديث شريف لفظ اسلام است و اسلام در مقابله كفر مستعمل مي شود پس معناي حديث چنان باشد كه اقتدار و حكومت اسلام از ضعف به قوت رسيد و از قوت باز رجوع به ضعف خواهد نمود گوئيم آن حاكمان ذوي الاقتدار اسلاميه كه بودند آيا وهابيه غير مقلدين بودند آيا شيعه و نيجري بودند آيا مرزائي و نجدي بودند آنها هم آخر مسلمانان مقلدين يكي از مذاهب اربعه بودند پس ضعف آنها در مقابله كفار باز هم ضعف جماعت مقلدين شد حديث سوم عن انس رضي الله عنه قال جاء رجل إلي رسول الله صلي الله عليه و سلم فقال يا رسول الله صلي الله عليه و سلم متي قيام الساعة فقام النبي صلي الله عليه و سلم إلي الصلاة فلما صلوته قال اين السائل عن قيام الساعة فقال الرجل [صفحه 120] انا يا رسول الله قال ما اعددت لها قال يا رسول الله ما اعددت لها كثير صلوة ولا صوم الا اني احب الله ورسوله فقال رسول الله صلي الله عليه و سلم المرء مع من احب وانت مع من اجبت فما رايت فرح المسلمين بعد الاسلام فرحهم بها هذا حديث صحيح ترمذي صفحه 344 مقصود از حديث شريف آنكه هر كه در دنيا كسي را محبوب دارد و در عقبي به همراه او در صف او و در درجه او خواهد بود پس كساني كه دعوي حنفيت مي كنند و با نجديان محبت قلبي دارند و افعال شنيعه آنها را مستحسن مي دانند و به قتل مسلمين اهل حرمين وهتك حرمات الله و تخريب شعائر الله بر او لقب غازي وموحد كامل وعظمة السلطان مي نهند و تولاي آنها مي كنند پس به حكم همين حديث شريف و حكم كريمه و من يتولهم منكم فانه منهم اين كلمه گويان حنفي نما در روز قيامت در صف آنها و در درجه آنها خواهند بود پس به دعوي حنفيت آنها كسي فريفته نشود كه اينها عقيدة عين آنهايند ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب اللهم ارزقنا حبك وحب من يحبك وحب عمل صالح يقربنا إلي حبك وحب عبد صالح يد لنا إلي حبك وارزقنا اطاعتك واطاعة رسولك واطاعة عبادك الصالحين فقد قلت وقولك حق ومن يطع الله والرسول فاولئك مع الين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهدأ والصالحين وحسن اولئك رفيقا ذلك الفضل من الله وكفي بالله عليما وليكن هذا آخر ما اردنا تحريره في هذا المقام وصلي الله علي سيدنا محمد واله واصحابه بارك سلم وكان الفراغ من تحرير الرسالة ضحوة الاثنين الثامن عشره من شهر جمادي الاولي المنسلكة في شهور سنة ست واربعين بعد الالف وثلاثمأته وانا الفقير إلي الله محمد حسن المجددي الفاروقي اللهم

اختم لنا ولمن نظر فيها بعين الانصاف بالخير والسعادة يازالجود والمغفرة تأليف 1346 تمت بالخير 1928 [صفحه 121] تقريظ حضرت علامة العصر رأس العلماء مولنا عبد الباقي صاحب قاضي بلاد سنده و بلوچستان و سجاده نشين درگاه عالي حضرت مفتي و يار السنده استاذ الآفاق علامه مولنا محمد عبدالغفور الهمايوني عليه الرحمة بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله وحده والصلوة والسلام علي من لانبي بعده وعلي اله واصحابه الذين هم الموضيون عنده اما بعد فاني قد طالعت الرسالة المسماة بالاصول الاربعه في ترديد الوهابيه التي ضفها الجر القمقام والبحر الطمطام حافظ آيات القران ناشر احاديث رسول الرحمن المقتدي في مذهب الامام النعمان حضرة سيدي ومولايي الحاج محمد حسن جان لازالت شموس افاضة ساطعة وبدور افادته لامعة فوجدتها بحمدالله حاوية علي تحقيقات انيقة وشاملة علي تدقيقات رشيقة ماسمعتها الآذان ولا رأتها الاعين ولا خطرت علي قلب بشر مشيدة بالدلائل الساطعة ومؤيدة بالحجج القاطعة نافعة نفعاجما وفاتحة قلي با غلفا و اعينا عميا وآذانا ضما ولاريب في انها ماء زمزم يشربونه بنيل الشفاء من كان قلوبهم غلفا وتنكشف افئدتهم بها انكشافا يقربهم إلي الله زلفي وماء الحيات يحيي به صدور الموتي وكحل الجواهر يبصربه عيون اهل العمي فلله در مؤلفها حيث اتي بدلائل شافية و تحقيقات كافية فيالت شعري هذا كتاب ينطق علكم بالحق والصواب ولعمري ان هذا هو القول الفيصل في الباب وفصل الخطاب فمن اعرض بعد هذا التحقيق وكان من مرض القلب عليلا فاقرء في شانه قوله تعالي من كان في هذه اعمي فهو في الآخرة اعمي واضل سبيلا واخر دعوتنا ان الحمد لله رب العلمين وسلام علي جميع عباد الله الصالحين خصوصا علي سيدنا وشفيعنا خاتم النبيين وعلي اله واصحابه اجمعين انا الفقير عبدالباقي الهمايوني عفا الله عنه [صفحه 122] تقريظ حضرت علامة الدهر رئيس العلماء مولنا محمد حسن صاحب سجاده نشين درگاه كپسار شريف و مفتي بلوچستان - بسم الله الرحمن الرحيم محمده وتصلي علي رسوله الكريم والا جميع من سلك صراط المستقيم اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفي نماند كه در اين زمان فساد و طغيان كه شيطان و قرن الشيطان در اغواء بني نوع انسان از سر تا پا مشتغل ومنهمك اند از هيچ گوشه نداء ارحني يا بلال مسموع نمي گردد و هيچ كسي از اصحاب فضل و كمال در احياء معتقدات اهل السنة و اماته به دعات عقائد خبيثه مستحدثه مشغول نمي نمايد حال آنكه ارباب مذاهب باطله همچون روافض و مرزائيه و وهابيه در اغواء خلق الله به كمال جوش و خروش معين ابليس پر تلبيس اند و در اين تكاپوي روزانه به تيز رفتاري تمام روز افزون ترقي مي دارند خصوصا فرقه شاذه وهابيه كه خود را در لباس متقيانه ملبوس نموده باجبه و دستار مهره دار و ريش مشروع و عصاي

دراز در پرده اشاعت توحيد و اتباع سنت و تبليغ اسلام در دين حضرت سيد المرسلين عيارانه رهزني ها مي كنند و هر كس مي داند كه توحيد ايشان مصنوع به توحيد نجدي است نه اصلي توحيد اسلامي و سنت ايشان سنت ابن عبدالوهاب و ابن تيميه است نه سنت نبويه علي صاحبها الصلوة والتحية و كساني كه در علم تاريخ يد طولي مي دارند به وجه احسن مي دانند كه اكثر اهل مذاهب باطله عقائد فاسده خود را به بهانه تأييد و حمايت توحيد الهي فروغ در اوج داده اند چنانكه طائفه معتزله كه قرآن پاك كلام الهي را حادث مي دانند و از قديم دانستنش انكار مي كنند و مي گويند كه در صورت اعتقاد قوم كلام الهي تعدد قدماء لازم مي آيد و آن منافي توحيد است كما يستفاد من كتاب المامون العباسي خليفة بغداد إلي نائبه اسحاق بن ابراهيم الخزاعي المذكور في تاريخ الخلفاء في ترجمة المأمون و نمي دانند كه ممنوع و منافي توحيد تعدد ذوات قديمه است نه تعدد صفات قديمه كما حققه في شرح العقائد النسفية بما لا يتصور المزيد عليه و همچون حكماء فلاسفه مثل افلاطون و جالينوس و ارسطاطاليس وغيرهم كه توحيد ذات پاك باري تعالي را به حدي كه رسانيده بودند كه مي گفتند الواحد الحقيقي لا يصدر منه الا الواحد لهذا از باعث تضيق و تقريظ در توحيد از افعال لما يريد بودن او تعالي و از خالق كل شئ بودنش انكار نموده در وادي ضلالت [صفحه 123] سرنگون افتادند و خالقيت او تعالي شانه را فقط در خلق عقل اول محدود و محصور كردند همچنين وهابيان نيز در توحيد اسلامي تضييق و تفريط و تحريف نموده تعظيم غير الله را اگر چه در حد اجازت شرعيه محدود بوده باشد منافي توحيد و مرادف شرك وكفر دانستند كما صرحوا به في كتبهم المؤلفة في ذكر التوحيد النجدي صد هزار شكر باريتعالي بجا آورده مي شود كه در اين زمان سعادت اقتران ذات ملكي صفات حجة الخلف بقية السلف راس المشائخ الكرام ورئيس العلماء العظام مولنا ومقتدانا حضرت خواجه محمد حسن جان صاحب فاروقي مجددي سجاده نشين درگاه ئندهء سائينداد زيدت بركاته وفيوضاته در ترديد اقوال وهابيان كتابي مستمي به (الاصول الاربعه في ترديد الوهابيه) تأليف نزده مسلمانان عالم را از شرائن طائفه مفسده نجات بخشيده است فبادروا اليها الطلاب إلي مطالعة هذا الكتاب فانه عديم النظير في هذا الباب مشتمل علي الحق والصواب وانا الفقير محمد حسن الكتباري عفا عنه الباري حيث من علي كافة المسلمين بما يفيد حفظ عقائدهم واذعانهم جين ماشرع المنهبون من ارباب المذاهب الباطلة بنهب متاع ايمانهم وشفي من عليل العقائد السيئة من كان علي شفا واوضح من مراسم الدين ما قد تغير وعفا وليس هذا سنة مستحدثة استأثر بها المؤلف الحبر النحريز بل احقاق الحق و ابطال الباطل سنة قديمة في بيت هذا الشيخ الكبير مستمرة فيهم عن الاكابر إلي الاصاغر يرويها الاخلاف عن

اسلاف العشائر كيف لاهو من نسل من هو الفاروق بين الحق والباطل صاحب الدرة والاحتساب إلي وضع الله الحق علي لسانه وجعل لايه موافقا للوحي و الكتاب ومن اولاد من هو الامام الرباني والمجمدد للالف الثاني رحمة الله عليه الذي شف كتابه المسمي بتحقيق النبوة حين رأي بعض متغلبة زمانه عذب كثيرا من علماء الاسلام بتشديدان إتعذيبات لايناسب ذكرها لرسوخهم في متابعة الشرائع واذعان الرسل وبلغ الامر إلي ان يهجر التصريح باسم خاتم الانبياء عليه الصلوة والسلام في مجلسه ومنع ذبح البقرة وهو من اجل شعائر الاسلام في الهند وخرب المساجد ومقابر اهل الاسلام وعظم معابد الكفار ورسوماتهم وعباداتهم وضف كتابه في الترديد علي الروافض حي رائ فتنتهم قد فشت في الهند واكنافها فالخلف الصالح من اتم بسمات آبائه انصف بصفات كبرائه ليكون اتصافه بتلك الصفات علي صحة انتسابه برهانا كبيرا ومن لم يتصف فكأنه لم يأت بما يكون علي ما ادعاه سلطانا [صفحه 124] نصيرا فيافأض الجود ويا غاية كل مقصود افضل علينا من بركات هذا الشيخ للمؤلف واجزه عنا وعن جميع المسلمين ما يوازي غناءه ويخازي عنائه من جميل الثناء والصالح الدعاء واخر دعوتنا ان الحمد لله رب العلمين والصلوة واسلام علي سيد المرسلين وعلي آله وصحبه اجمعين كتبه الفقير محمد قاسم المتوطن في بلدة گروهي ياسين ضلع سكهر سنده تقريظ جناب قدوة السالكين علامه مخدوم بصرالدين صاحب سيوستاني - بسم الله الرحمن الرحمن الله تعالي در مولنا المؤلف الشيخ الكامل والعالم العامل المشتهر في المشارق والمغارب صاحب المقامات العلية والمناقب حيث بني اربعة بسم الله الرحمن الرحيم نحمده ونصلي علي رسوله الكريم وعلي آله واصحابه اجمعين اما بعد پس چونكه دستور مقرر شده كه قبل از شروع كتاب مختصر حالات منصف براي ازدياد بصيرت ناظرين ذكر كرده مي شوند بنابراين نبذي از حالات با بركات حضرت مؤلف اين كتاب درج كرده مي آيد والله الموفق والمعين مخفي نماند كه حضرت سيدنا المؤلف امام الوقت شيخ الاسلام خواجه محمد حسن جان صاحب قبله سجاده نشين درگاه ئنده سائينداد مد ظله العالي خلف اكبر و قائم مقام حضرت شيخ قطب الوقت غوث الزمان سراج الاولياء خواجه عبدالرحمن صاحب فاروقي مجددي معصومي مي باشد در خاندان عالي سلسله فيوض و بكرات و علوم ظاهري و باطني ابا عن جد مسلسل و متوارث جاري است بتاريخ 6 شوال سنه 1278 هج حضرت مولانا المؤلف در دار الرشاد قندها رونق افروز عالم وجود گشتند و ايم طفلي به تحصيل به كمالات از خدمت والد بزرگوار خود مشغول شده علوم درسيه و كتب ابتدائيه را از آن حضرت درس مي گرفتند و به نظر كيميا اثر حضرت ايشان باعلي بمارح كمال رسيدند تا كه در ايام انقلاب دولت افغانيه و تسلط حكومت انگريز بر آن ديار حضرت سراج الاولياء

بمعه تمامي اهل و عيال در سنه 1297 هج به اراده توطن و سكونت به طرف عربستان هجرت فرمودند و هم درد آن زمان حضرت مؤلف قبله با وجود صغر سن در غزوات اسلاميه در صف مجاهدين و مبارزين اسلام داخل شده شامل زمره والمجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم مي شدند و چون گذر حضرت ايشان بر ملك سنده افتاد حسب استدعاء مخلصين صادقين آن ديار چندي در قريه نكهراز توابع حيدر آباد سنده توقف افتاد و در آن ايام بعض علوم عقليه و نقليه از حضرت علامه الحاج الحافظ مولوي لعل محمد صاحب المتعلوي اخذ فرمودند چون بمعه جميع قبايل و عشائر در سنه 1300 هج [صفحه 125] به بلاد حرمين شريفين رسيدند در آن بلاد متبركه پنج سال اقامتگزين شدند و از ماشهير علماء كرام آن ديار چون حضرت شيخ زيني احمد دهلان و حضرت شيخ رحمة الله مهاجر هندي تكميل علوم خصوصا استفاده و استفاضه علم حديث و اجازت روايت صحاح سته حاصل نمودند و با وجودي كه خدمت ذوي الحقوق و سرپرستي جمله عائله و قافله و رفقاء سفر كه مشتمل بر عجائز و اطفال و زائد از شصت نفر بودند مفوض بذات سامي صفات حضرت مؤلف قبله بوده تا هم مع بجا آوري حق الخدمت در اداي سعي و طواف و حج و عمره و زيارت مشاهد و ماثر متبكره و درس علوم و كسب كمالات و حصول سعادات شب و روز كوشان مي بودند و همدر آن ايام با وجود اين همه اشغال و علائق محض بلطف الهي وحسن سعي و عالي همتي خويش به دولت حفظ كلام الله شريف مشرف شدند بعد از مدت پنج سال حسب الامر حضرت والد سراج الاولياء قدس سره باز به ملك سنده معاودت فرمودند و در قريه نكهر تقريبا ده سال سكونت پذير شدند و چون حضرت سراج الاولياء در سنه 1315 هج به جوار رحمت الهي پيوستند حضرت مؤلف قبله به اتفاق اعزه و علماء و مريدين و مخلصين مسند آراي طريقه آباد اجداد شدند و در قريه ئنده سائنداد خانقاه و مكانات و مسجد تعمير فرمود سكونت اختيار نمودند و در سنه 1320 هج باز داعيه سفر حرمين شريفين (كه هميشه مركوز خاطر عاطر مي باشد) تازه شد و با جماعت مخلصين و محبين سفر ميمنت اثر به خير و خوبي تمام نموده مراجعت فرمودند باز در سنه 1322 هج معاودت حج و زيارت نمودند نوبت چهارم براي زيارت انبياء و اولياء باره عراق و بغداد شريف سفر حج اختيار فرمودند و در آن ديار جميع مشاهد و مزارات متبركه را زيارت نموده بعد از حج و زيارت روضه مطهره به راه شام وبيت المقدس معودت فرمودند و از زيارت انبياء كرام عليهم السلام مشرف و فيضياب شدند حالات عجيبه و غريبه كه در اين اسفار مشاهده شده جمله در سفر تامهاي خود مفصلا مرقوم فرموده اند والحال بر خانقاه شريف كه مأوي الغربا و مرجع الفقراء والصلحاء است در ئنده سائنداد داكخانه ئنده محمد خان ضلع حيدر آباد سنده به ارشاد

وهداتي بندگان خدا مشغول اند و اوقاب شريفه به وظائف عبادات وخيرات و مبرات معمور و مصروف خصوصا در خدمت خلق الله و هم دردي بني نوع انسان و حمايت مذهب اهل سنت و جماعت و قمع وقلع مذاهب باطله و ضلالات شائعه كه به هر طرف عالم گير شده اند وجود شريف حضرت ايشان در اينچنين زمانه قحط الرجال از مغتنمات عزيزه و نعماء عظيمه است متع الله المسلمين به طول بقائه وافاض علينا من فيوضه و بركاته آمين و حضرت ايشان با وجود كثرت مطالعه وسعت معلومات و تبحر در علوم دينيه و قدرت بر تأليف [صفحه 126] و تصنيف به كمال سلاست و نفاست به سبب قلت فرصت و عدم فراغت چند رساله هاي مختصره و چند كتب معدوده تصنيف كرده اند كه اسماء بعضي از آنها مرقوم مي شوند انيس المريدين كتابي است مشتمل بر اسرار و فوايد عجيبه در ذكر مقامات و خوارق عادات حضرت قبله بزرگوار خود كه نافع و مفيد خاص و عام است انساب الانجاب در نسب حضرات مجدديه كه اسماء تمامي حضرت مجدديه را تا اين زمانه در آن درج فرموده اند رساله تهليليه در معني كمله طيبه و بيان عقايد مذهب اهل السنة والجماعة و اين هر سه تأليفات خود را به سعي خويش طبع فرموده مفت تقسيم نموده اند و آنچه طبع نشده اند بسيارند منها شفاء الأمراض عربي در وظائف و اعمال و تعويذات مجربه منها رساله رد قادياني منها رساله عالم برزخ در بيان روح عوبي منها رساله تحقيق الجمعة في القري عوبي منها اشاره إلي البشاره در ترديد اقوال معترض بر مكتوبات شريف منها سفر نامه ها و شرح چهل كاف و اجازت نامه احاديث مسلسل از شيخ محمد ابي نصر شامي عربي منها شرح حكم شيخ عطاء الله الاسكندراني منها ترجمه عهود و مواثيق شيخ عبدالوهاب شعراني فارسي ومنها الاصول الاربعه في ترديد الوهابيه منها رسالة في احكام الطاعون عربي منها سرور المحزون في اللطائف عربي منها رسالة في ذكر اولياء الزمان الذين تشرف المؤلف بملاقاتهم منها رسالة في عجائب مصنوعات الله تعالي فارسي وغيرها واخر دعوتنا ان الحمد لله رب العالمين والصلوة علي سيد المرسلين وآله وصحبه اجمعين

[1] راه چمار در اصطلاح هند طايفه ارذال است كه كار پختن پوستهاي جانوران كنند.
[2] راه مؤلف گويد نسبت اين رباعي به مولوي اسمعيل غير صحيح مي نمايد خلاف مشرب و مذهب اوست.
[3] يعني از آنكه وجود مسعود تو در ميان آنها است بر ايشان عذاب نخواهد كرد.
[4] ولنعم ما قال العارف الشيرازي في بستانه اگر بوسه بر خاك مردان زني++ به مردي كه پيش آيدت روشني كساني كه پوشيده چشم دل اند++ همانا كزين توتيا غافل اند مصحح عفي عنه.
[5] اي الجماعات.
[6] اي المستحدت من المال.
[7] اي الفرج.
[8] اي يسرع.
[9] اي طايفة. [
[10] اي نغبا.
[11] قرون البقر.
[12] اي الحديده المعوجة.
[13] تجبذه حبذه.
[14] اي سودا.
[15] نمو بمعني رسانيدن براي اصلاح.
[16] المزامله المعادلة علي البعير.
[17] المزامله المعادلة علي البعير.
[18] ونوف تركردن مسك.
[19] من اهل السنة والجماعة و هم اهل المذاهب الاربعة 12 (عقود الجواهر المنيفة).
[20] والفضل ماشهدت به الاعداء قال الشعراني في كتابه المسمي بلطائف المنن يقول الفقير إلي الله تعالي عبدالوهاب بن احمد بن علي الشعراني الشافعي عفاالله عنه....
[21] اين بسند الخوارزمي.
[22] الظاهر لك.
[23] اي اسفروا.
[24] اي تسمية المهر في النكاح.

انعكاس عقايد محمد بن عبدالوهاب در ميان علماي اسلامي

مشخصات کتاب

مولف:مکتب اسلام - سال 39 - شماره 4

مقدمه

عقايد عبدالوهاب را كه از مرزهاي نجد فراتر رفته بود، پي‌گيري مي‌كنيم و گفتيم اگر چه مسلك وهابيت در قرن دوازدهم توسط محمد بن عبدالوهاب پديدار و منتشر گرديد، ولي ريشه‌هاي اصلي آن به قرن چهارم به زمان بربهاري و ابن‌بطه و قرن هفتم و هشتم به زمان ابن‌تيميه و شاگرد او ابن‌قيم جوزيه و نظائر آنها مي‌رسد. پس از پيدايش وهابيت بعضي از علما از اهالي غير نجد نيز به آن مسلك گرويدند و آنچه اين مسلك را در نظر آنها نيكو جلوه داد، اين بود كه اين مسلك به ظاهر با بدعت‌ها كه در آن زمان بيشتر رواج داشت، به مبارزه برخاسته بود. يكي از معاصران محمد بن عبدالوهاب، «محمد بن اسماعيل صنعاني» (1182 - 1099) امير و مجتهد يمن بود، همين كه از جريان قيام مذهبي نجدي‌ها آگاهي يافت از اين ماجرا بسيار خوشحال شد و قصيده‌اي سرود كه مطلع آن اين است: سلام علي نجد و من حل في نجد++ و ان كان تسليمي علي البعد لا يجدي «سلام من بر نجد و ساكنانش باد، اگر چه اين سلام من از دور بر من فائده ندارد». و در دنباله‌ي آن مي‌گويد: اعادوا بها معني سواع و مثله++ يغوث و ودا ليس ذلك من ودي [صفحه 61] و قد هتفوا عند الشدائد باسمها++ كما يهتف المضطر بالصمد الفرد و كم نحروا في سوحها من غيرة++ اهلت لغير الله جهلا علي عمد و كم طائف حول القبور مقبلا++ و يلتمس الأركان منهن بالأيدي [1] . «آنان خاطره بت‌هاي سواع و ود را زنده كردند كه ما را هيچ خوش‌آيند نيست. در شدايد و مشكلات به آنها توسل مي‌جويند، چنانكه انسان به خداي يگانه و بي‌نياز پناه مي‌برد، چه بسا در اماكن عمومي شتر ذبح مي‌كنند و ندانسته يا دانسته نام غير خدا را مي‌آورند و چه بسا مردمي كه اطراف قبرها را طواف مي‌كنند و با دستهاي خود اركان آنها را لمس مي‌نمايند». و در همين موقع رساله‌اي به نام «تطهير الاعتقاد عن ادران الالحاد» تأليف كرده بود ولي آنگاه كه از حقيقت قضيه اطلاع پيدا كرد و ديد كه جريان امر خالي از غرض ورزي و توطئه چيني نيست، از كار خود به شدت پشيمان شد، اشعار ديگري ساخت كه مطلع آن چنين است: رجعت عن القول الذي قلت في نجد++ فقد صح لي عنه خلاف الذي عندي «من از آنچه درباره‌ي نجد گفته بودم، برگشتم، چون خلاف آنچه پيش من بود، ثابت شد». مرحوم علامه‌ي امين مي‌نويسد: از همين محمد بن اسماعيل نقل شده كه وي در شرح قصيده‌ي ياد شده كه به نام «محو الحوبة في شرح ابيات التوبه» معروف است، گفته است: هنگامي كه قصيده‌ي اول من به نجد رسيد، چند سال بعد مرد عالمي به نام شيخ مريد بن احمد تميمي در ماه صفر سال 1170 پيش من آمد و او

بعضي از كتابهاي ابن‌تيميه و ابن‌قيم را به خط خود فراهم آورده بود و سپس در ماه شوال همان سال به وطن خود بازگشت، او از شاگردان محمد بن عبدالوهاب بود كه ما قصيده‌ي خود را به وي فرستاده بوديم. و پيش از او شيخ فاضل به نام عبدالرحمن نجدي نزد ما آمده بود و او از پسر عبدالوهاب مطالبي نقل كرده بود كه براي ما بسيار عجيب و دردآور بود از قبيل قتل و غارت مسلمانان و آدم كشي و لو با خدعه و نيرنگ و به طور كلي تكفير ملت مسلمان در تمام نقاط جهان از جمله فتاواي منقول از محمد بن عبدالوهاب بود. ما در سخنان عبدالرحمن و در آنچه كه وي از پسر عبدالوهاب نقل مي‌كرد، در ترديد بوديم تا آن كه شيخ مربد مزبور دوباره پيش ما آمد، او مردي شريف و زيركي بود و برخي از رساله‌هاي محمد بن عبدالوهاب را با خود همراه داشت كه در آنها حكم كفر اهل ايمان و تجويز قتل و غارت مسلمانان نوشته شده بود، ما درباره‌ي نويسنده‌ي اين رساله دقت كرديم و ديديم كه او [صفحه 62] مردي است كه از شريعت اسلام اطلاع كمي دارد و آن هم سطحي است نه عميق. و نزد استادي درس نخوانده كه بتواند او را ارشاد و هدايت كرده به دانشهاي مفيد و سودمند راهنمايش شود و در احكام و مسائل دين فقيه و دانا نمايد. او را شخصي يافتيم كه برخي از كتابهاي ابن‌تيميه و ابن‌قيم را خوانده و بدون فكر و تأمل از آنها تقليد كرده است. در صورتي كه خود آنها تقليد را جايز نمي‌دانند. مرحوم امين پس از نقل اين داستان مي‌نويسد: از سخنان محمد بن اسماعيل صنعاني استفاده مي‌شود كه او از مسلك وهابيت برگشته است و شايد تاريخ بازگشت او پس از نوشتن رساله‌ي «تطهير الاعتقاد» مي‌باشد زيرا خود اين كتاب در گزافه گوئي و مغالطه دست كمي از كتابهاي محمد بن عبدالوهاب ندارد. پس از پيدايش وهابيت برخي از كساني كه منتسب به علم هستند، از اهالي غير نجد، به اين مسلك گرايش پيدا كردند و آنچه اين مسلك را در نظر برخي از برادران اهل سنت نيكو و زيبا جلوه داده، اين است كه اين مسلك به ظاهر با بدعتها كه در آن زمان در جوامع اسلامي بيشتر رواج داشته، به مخالفت و مبارزه برخاسته است ولي افراط و زياده‌روي غالبا آفتي است كه بيش از آن كه اصلاح كند، افساد مي‌كند [2] .

نخستين كسي كه بر رد محمد بن عبدالوهاب كتاب نوشت، برادرش بود

همين كه محمد بن عبدالوهاب عقايد خود را آشكار ساخت و مردم را به پذيرفتن آنها فراخواند، عده‌ي زيادي از علماي بزرگ اسلام با عقايد او به مخالفت پرداختند. نخستين كسي كه به شدت با او به مخالفت برخاست، پدرش عبدالوهاب و سپس برادرش شيخ سليمان بن عبدالوهاب بودند كه هر دو از علماي حنبلي بودند. شيخ سليمان نخستين كسي بود كه در رد عقايد برادرش كتابي تحت عنوان «الصواعق الالهيه في الرد علي الوهابية» را تأليف نمود. او كه از ترس جان خود از «درعيه» به مدينه فرار كرده بود، همين كتاب را نوشت و براي شيخ محمد فرستاد. از مقدمه‌ي اين رساله معلوم مي‌شود كه ميان آن دو مكاتبه و پيامهاي شفاهي در جريان بوده و شيخ سليمان اين رساله را در پاسخ نامه‌هاي او نوشته و فرستاده است وي در اين رساله [صفحه 63] نوشته: آنچه از گفتار اهل علم آموخته‌ام براي تو مي‌نويسم خواه تو قبول بكني يا نكني؟ اگر قبول بكني چه بهتر و خدا را شكر و اگر قبول نكني باز خدا را شكر كه من به وظيفه‌ام عمل كرده‌ام. در آغاز رساله، خطاب به او مي‌گويد: بدان خداوند تبارك و تعالي حضرت محمد را با قرآن و دين حق به عالم فرستاد تا آن را بر همه‌ي اديان غالب گرداند و بر او قرآن را نازل فرمود تا حقيقت هر چيز را روشن نمايد و خداوند وعده‌ي خويش را عملي ساخت و دينش را بر تمام اديان غالب گردانيد. بعد با استناد به آيات و روايات ثابت مي‌كند كه امت پيامبر، بهترين امتها هستند و اين امر امت تا قيام قيامت ثابت و مستقيم مي‌باشد و پيروي اثر اين امت را بر هر فردي واجب گردانيده، آنجا كه فرموده: (... و يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولي و نصله جهنم و سائت مصيرا) [3] «هركس از راهي جز راه مؤمنان پيروي كند ما او را به همان راه كه مي‌رود، مي‌بريم و به دوزخ داخل مي‌كنيم و جايگاه بدي دارد». بدين ترتيب اجماع امت را حجت قاطع قرار داده كه بر احدي جايز نيست از آن خارج شود. سپس به جهالت و ناداني محمد بن عبدالوهاب اشاره كرده مي‌نويسد: «به موجب آنچه از پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله رسيده، آدم جاهل نبايد استبداد رأي داشته باشد، بلكه بر او واجب است آنچه نمي‌داند از اهل علم سؤال كند، چنانكه خداي تعالي فرموده: (فاسئلوا أهل الذكر ان كنتم لا تعلمون) «اگر نمي‌دانيد از اهل علم بپرسيد» و در روايتي پيامبر فرمود: «هل لا اذا لم يعلموا سئلوا فانما دواء العين السؤال» «چرا سؤال نمي‌كنيد وقتي كه نمي‌دانيد زيرا داروي ناتواين و ناداني سؤال است» بالاخره وظيفه‌ي جاهل و نادان سؤال كردن است و اين اجماعي است. ابوبكر هروي گفته: تمام علما اجماع دارند بر اين كه جايز نيست كسي

ادعاي امات و پيشوائي بكند مگر اين كه جامع اين اوصاف باشد، سپس شيخ سليمان اوصافي را كه براي امام و پيشوا لازم است، از زبان هروي نقل كرده، و سخن وي را چنين ادامه داده است: اگر اين اوصاف در كسي جمع شد، در اين صورت جايز است آن شخص امام و پيشوا باشد و بر ديگران نيز جايز است از او تقليد نمايند و اگر كسي جامع اين اوصاف نباشد، يا فاقد [صفحه 64] يكي از آنها باشد، ناقص است و نمي‌تواند امام و پيشوا باشد و مردم از او تقليد نمايند وقتي كه اين شرائط براي صحت اجتهاد و امامت ثابت باشد، بايد كسي كه واجد اين اوصاف نيست، از كسي كه جامع اين اوصاف است، تقليد نمايد. به طور كلي مردم از لحاظ دين دو قسم هستند: مجتهد يا مقلد. سپس در تأييد اين سخن، به كلام «ابن‌قيم» استناد كرده و گفته است: ابن‌قيم در كتاب «اعلام الموقعين» نوشته است: «مادامي كه شرايط اجتهاد از جميع علوم در كسي جمع نباشد، جايز نيست از قرآن و سنت حكم اخذ كند. احمد بن المنادي گفت: مردي از احمد بن حنبل پرسيد اگر كسي صد هزار حديث حفظ كند آيا او فقيه مي‌شود؟ گفت: نه. اگر دويست هزار حديث چطور؟ گفت: نه. گفت: سيصد هزار چطور؟ گفت: نه. گفت: چهارصد هزار چطور؟ گفت: آري ابوالحسن مي‌گويد از جدم سؤال كردم احمد چقدر حديث حفظ داشت، گفت: ششصد هزار. شيخ سليمان بن عبدالوهاب پس از ذكر اين مقدمه، مي‌گويد: من اين مقدمه را براي اين ذكر كردم تا قاعده‌اي باشد در آنچه بعدا ذكر مي‌كنيم. بالاخره شيخ سليمان پس از آن كه در اين مقدمه به شرائط سخت و سنگين اجتهاد اشاره مي‌كند و ثابت مي‌نمايد كه ادعاي اجتهاد كار آساني نيست و كار هركس نمي‌باشد و او كه بيش از هركس از معلومات برادرش آگاه است، به او مي‌فهماند كه معلوماتش در آن حد نيست كه ادعاي اجتهاد نمايد و مثل يك مجتهد مسلم فتوا بدهد سپس برادرش را به جهالت و گمراهي متصف ساخته مي‌نويسد: «فان اليوم ابتلي الناس بمن ينتسب الي الكتاب و السنه و يستنبط من علومهما و لا يبالي من خالفه و اذا طلبت منه ان يعرض كلامه علي أهل العلم لم يفعل بل يوجب علي الناس الاخذ بقوله و من خالفه فهو عنده كافر هذا و هو لم يكن فيه خصلة واحدة من خصال اهل الاجتهاد و لا والله عشر واحدة و مع هذا خراج كلامه علي كثير من الجهال فانا لله و انا اليه راجعون» [4] . «امروز مردم گرفتار كسي (برادرش محمد بن عبدالوهاب) شده‌اند كه خود را در علوم قرآن و حديث وارد مي‌داند و از مخالفان خود هيچ باكي ندارد و اگر از او خواسته شود سخن خود را به اهل علم عرضه كند، هرگز اين كار را نمي‌كند، بلكه مردم را ملزم مي‌سازد كه قول وي را بپذيرند و هركس با او [صفحه 65] مخالفت كند، پيش وي كافر شمرده مي‌شود. اين شخص در حالي كه حتي يكي از شرايط و اوصاف اهل اجتهاد در او

نيست نه به خدا قسم حتي يك دهم آن شرايط در او نيست با وجود اين سخنان، او براي بسياري از مردم جاهل پسنديده آمده است اينجاست كه بايد گفت: «انا لله و انا اليه راجعون». و با اين كه تمام ملت مسلمان يكصدا بر ضد او هم آواز شده‌اند، به صداي آنها توجه نمي‌شود و همه را كافر و نادان مي‌كنند. خدايا اين مرد گمراه را هدايت كن و به راه راست برگردان». كتاب پر مغز و پر مطلب «الصواعق الالهية» شيخ سليمان بن عبدالوهاب در رد عقايد محمد بن عبدالوهاب و مسلك وهابيت از بهترين و محكمترين كتابهاست و اينك چند قسمت ديگر از اين كتاب را در اينجا مي‌آوريم: 1 - «فان اهل العلم ذكروا في كل مذهب من مذاهب الأقوال و الأفعال التي يكون بها المسلم مرتدا و لم يقولوا من نذر لغيرالله فهو مرتد...». «علماي هر مذهب، اقوال و افعالي را كه موجب مرتد شدن مسلماني مي‌شود، ذكر كرده‌اند ولي نگفته‌اند كه هركس براي غير خدا نذري بكند، يا از غير خدا حاجت بخواهد، مرتد مي‌شود و همچنين هيچ كدام به مرتد بودن كسي كه براي غير خدا ذبح كند، يا قبري را لمس نمايد و از خاك آن بردارد، حكم نكرده است آن چنان كه شما مي‌گوئيد اگر در اين باره حرفي داريد، بگوييد. زيرا كتمان علم جايز نيست، ليكن شما به گمان خود عمل كرده و از اجماع مسلمانان جدا شده‌ايد و با اين سخن خود كه هركس اين اعمال را (نذر، ذبح و لمس قبر و...) انجام دهد كافر است، و هر كه مرتكبين آن اعمال را كافر نداند، او هم كافر است، بدين ترتيب همه‌ي امت محمد صلي الله عليه و اله را كافر دانسته‌ايد. در حالي كه همه‌ي مردم مي‌دانند كه بيشتر از هفتصد سال است كه اين اعمال (نذر، ذبح و زيارت و...) همه مناطق اسلام را پركرده و اهل علم اگر چه خود، اين كارها را انجام ندهند، مرتكبين آنها را تكفير نكرده و احكام مرتد بر آنان جاري نساخته‌اند، بلكه احكام مسلمين را بر آنها جاري نموده‌اند. به خلاف گفته‌ي شما كه شهرهاي مسلمين را بلاد كفر مرتدين مي‌ناميد، حتي حرمين شريفين را دارالكفر قرار داده‌ايد، در حالي كه در احاديث صحيح از پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله تصريح شده است كه اين دو شهر همواره دو شهر اسلامي هستند و بت در آن دو شهر پرستيده نمي‌شود و حتي دجال كه در آخرالزمان همه‌ي شهرها را زير پا مي‌گذارد، ولي داخل مكه و مدينه نمي‌شود. ولي همه‌ي اين شهرها در نظر شما بلاد حرب است و اهل آنها كافرند زيرا به قول شما بت‌ها را پرستيده‌اند و به عقيده‌ي شما همه‌ي آنها مشرك و از ملت اسلام خارج هستند. فانا لله و انا اليه راجعون» [5] .
[صفحه 66] 2- «ان هذه الامور حدثت من قبل زمن الامام احمد في زمان ائمة الاسلام و أنكرها من أنكرها منهم و لا زلت حتي ملأت بلاد الاسلام كلها و فعلت هذه الأفاعيل كلها التي تكفرون بها و لم يرو عن احد من ائمة المسلمين انهم كفروا بذلك...». «اين امور (اموري كه وهابيها موجب شرك

و كفر مي‌دانند) قبل از احمد بن حنبل و در زمان ائمه‌ي اسلام، به وجود آمده بود. جمعي هم آنها را انكار كردند ولي از هيچكدام از ائمه‌ي اسلام شنيده و روايت نشده است كه مرتكبين اين اعمال را كافر يا مرتد دانسته و دستور با آنان را داده باشند، يا اين كه شهرهاي مسلمانان را همانگونه كه شما مي‌گوييد، بلاد شرك يا دارالكفرناميده باشند، و نيز در اين مدت هشتصد سال كه از زمان ائمه مي‌گذرد، از هيچ عالمي روايت نشده است كه اين امور را كفر دانسته باشد، بلكه هيچ عاقلي چنين گمان نمي‌كند. به خدا قسم لازمه‌ي گفتار شما اين است كه تمام امت اسلامي و علما و امراي آنها بعد از زمان احمد بن حنبل تاكنون كافر و مرتد مي‌باشند. انا لله و انا اليه راجعون». شيخ سليمان در اينجا با حالت تأثر و اندوه مي‌گويد: «واغوثاه الي الله واغوثاه» از اين سخن شما كه مي‌گوييد: قبل از شما، هيچ كس دين اسلام را نشناخته است [6] . 3 - «و معلوم عند الخاص و العام لمن له معرفة بالاخبار ان هذه الامور التي تكفرون بها ملأت بلاد المسلمين من أكثر من سبع مأئة عام...». «بر خواص و عوام و هركس كه با اخبار آشنائي دارد، معلوم است اين اموري كه شما به سبب آنها، مردم بلاد مسلمين را متجاوز از هفتصد سال قبل تا به امروز (زمان تأليف كتاب الصواعق) كافر مي‌پنداريد، اگر آن امور بدانگونه كه شما مي‌پنداريد بت‌پرستي بزرگ باشد. پس اهل آن شهرها كافرند و آن طوري كه شما مي‌گوييد هر كه آنها را كافر نداند، خود او كافر است در حالي كه واضح است كه علما و امرا آنان را كافر ندانسته‌اند و احكام مرتد را بر آنان جاري نساخته‌اند». با اينكه همه‌ي اين امور در غالب بلاد اسلام به طور آشكار جريان دارد و عده‌ي زيادي از اين راهها امرار معاش مي‌كنند و از تمام شهر به اماكن مقدسه سفر مي‌كنند. با وجود اين شما به ما بگوئيد كه آيا حتي يك نفر از اهل علم يا اهل شمشير را مي‌توانيد به ما نشان بدهيد كه مانند گفته‌هاي شما سخني بر زبان آورده باشند. همه‌ي علما حكم اسلام را بر آنان جاري ساخته‌اند پس اگر مرتكبين اين اعمال، به زعم شما، كافر و بت‌پرست باشند و علما و امرا بر آنها حكم اسلام كرده باشند، لازمه‌ي اين عمل شما كفر تمام علما و امراست زيرا هركس اهل شرك را كافر نداند [صفحه 67] خود او كافر خواهد بود و در اين صورت از امت حضرت محمد صلي الله عليه و اله محسوب نمي‌شود و اين با حديث نبوي منافات دارد [7] . 4 - شيخ سليمان كه اساس كتاب خود را بر رد سخن برادرش مبني بر تكفير عموم مسلمانان (غير از اتباع خود) قرار داده، در پايان 52 حديث از صحاح سته و ساير كتب معتبر اهل تسنن در رد وي نقل كرده است و به موجب همين روايات ملاك مسلمان بودن، بر زبان جاري ساختن شهادتين و انجام ضروريات دين مي‌باشد [8] . شيخ سليمان ظاهرا كتاب ديگري هم موسوم به «فصل الخطاب في الرد علي محمد بن

عبدالوهاب» در رد عقايد برادرش نوشته است كه فعلا از آن خبري نيست. «عباس محمود عقاد» نويسنده‌ي نامي مصر مي‌نويسد: «بزرگترين مخالفان شيخ محمد، برادرش شيخ سليمان صاحب كتاب «الصواعق الالهيه» است. عقاد همچنين گفته است كه شيخ سليمان برادر شيخ محمد كه از بزرگترين مخالفان او بود، در ضمن اين كه سخنان برادرش را به شدت رد مي‌كند، مي‌گويد: اموري كه وهابيان آن را موجب شرك و كفر مي‌دانند، و آن را بهانه‌ي مباح شدن مال و جان مسلمانان مي‌پندارند، در زمان ائمه‌ي اسلام به وجود آمده بود، ولي هيچ يك از ائمه‌ي اسلام شنيده و روايت نشده است كه مرتكبين اين اعمال را كافر يا مرتد دانسته و دستور جهاد با آنان را داده باشند و يا اين كه بلاد مسلمانان را به همانگونه كه شما مي‌گوييد، بلاد شرك و دارالكفرناميده باشند [9] . خلاصه وقتي محمد بن عبدالوهاب عقايد خود را آشكار ساخت و مسلك وهابيت را بنياد نهاد، علماي معاصر وي از اين مسلك احساس خطر كردند و در رد او كتابها و رساله‌ها نوشتند و گفتيم اولين كتاب را در رد او برادرش شيخ سليمان نوشت. البته پدرش شيخ عبدالوهاب نيز از مخالفان سرسخت فرزند خود محمد بود و او را بر انحرافش از آئين اسلام سخت نكوهش مي‌كرد ولي ظاهرا او كتابي در اين زمينه ننوشته است.

پاورقي

[1] تطهير الاعتقاد، به نقل كشف الارتياب، ص 15.
[2] بنا به نقل كشف الارتياب، ص 16 ، 15 و ترجمه‌ي فارسي، ص 9 و 10.
[3] سوره نساء: آيه 115.
[4] الصواعق الالهية، ص 4.
[5] همان كتاب، ص 7.
[6] همان كتاب، ص 38.
[7] منظور حديثي است در صحيح مسلم از پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله روايت شده است كه: «ان الله زوي لي الأرض فرأيت مشارقها و مغاربها و ان امتي ليبلغ ملكها ما زوي لي منها...».
[8] الصواعق از ص 55 تا 63.
[9] الاسلام في القرن العشرين: ص 136 - 7.

دورنماي وهابيت در كلامي كوتاه

مشخصات کتاب

نویسنده: م،ن
نشریه: فلسفه، کلام و عرفان » درسهايي از مكتب اسلام » بهمن 1369، سال 30 - شماره 10

مقدمه

تاكنون در هشت فراز اشاراتي به حركت و انگيزه‌ها و معتقدات و پيشوايان فرقه وهابيت داشته‌ايم و سخن به عوامل پيشرفت آنها در سرزمين حجاز و نجد رسيد گفتيم يكي از اين عوامل عامل سياسي بود كه نقش بسيار مهمي در گذشته و حال در حركت وهابيت داشته و دارد و قضاياي اخير خليج فارس گرچه از جهات زيادي ناگوار است ولي اين حسن را دارد كه مساله تسليم بي قيد و شرط وهابيان را در برابر قدرتهاي ظالم جهان كاملا آفتابي و روشن نمود. اكنون به اصل سخن برمي‌گرديدم و بحث را از همانجا كه كوتاه كرده‌ايم، ادامه مي‌دهيم: سرزمين حجاز و حرمين شريفين جائي نبود كه از نظر استعمارگران و قواي استكباري دنيا دور بماند و مسلما سيطره بر اين منطقه براي آنها بسيار با ارزش بود. اولا - اينجا قلب جهان اسلام است و وجود يك حركت دست نشانده به آنها امكان مي‌دهد كه اين قلب را در اختيار بگيرند، و مساله حج كه بالقوه مي‌تواند به صورت يك كنگره عبادي سياسي درآيد و مسلمين با استفاده از آن نيروهاي خود را بر ضد دشمنان اسلام متشكل كنند، از محتوا درآورده و تبديل به عبادتي خشك و كم اثر كنند كه فاقد روح حج كه در كتاب الهي و سنت پيامبر (ص) و معصومين (ع) آمده، بوده باشد. ثانيا - براي ايجاد تفرقه ميان مسلمين كه شرط اصلي سيطره دشمن بر آنها است، چيزي بهتر از اين نيست كه در كانون اصلي اسلام حكومتي را روي كار آورند كه در تعارض و تضاد با ساير مسلمين اعم از شيعه و اهل سنت باشد و آتشي روشن سازد كه خاموش ساختن آن به آساني [صفحه 17] ممكن نباشد و نيروهاي علماي اسلام را براي دفع اين فتنه به خود مشغول دارد و مايه آرامش خاطر دشمن گردد. ثالثا - بعد از كشف منابع عظيم نفت يا به تعبير ديگر عظيم‌ترين منابع نقشي جهان در اين سرزمين، منطقه فوق، كعبه آمال قدرتهاي بزرگ جهاني مخصوصا آمريكا شد و بزرگترين سرمايه گذاري را براي حفظ حكومت وهابيان در اين منطقه از جهان كردند به طوري كه هم اكنون هيچ نقطه‌اي در خاورميانه در نظر آنان به اين اهميت نيست، و آنها از هيچ گونه حمايتي از حكام وهابي دريغ نمي‌دارند. مخصوصا مذهب وهابيت از اين نظر براي آنها مهم است كه عملا ميان سياست و دين جدائي افكنده و ديوار بلندي ساخته است به طوري كه در مراسم مذهبي حتي نماز جمعه كه اصلا يك نماز عبادي سياسي است و خطبه‌هاي آن بايد ناظر به مسائل مهم سياسي و اجتماعي باشد، كمترين اثري از مسائل مهم سياسي جهان اسلام ديده نمي‌شود. مجموع اين جهات سبب

شده که کارگزاران استکبار هم در آغاز و هم در ادامه راه از این حکومت و مذهب حمایت کنند و از هیچگونه حمایتي دریغ ندارند.

كتب مهم بر ضد وهابيگري

جالب توجه است كه از اولين كتابهائي كه بر ضد محمد بن عبدالوهاب نوشته شد كتاب «الصواعق الالهيه» است كه به وسيله برادرش شيخ سليمان نوشته شد. و نيز قابل توجه است كه قسمت مهمي از اين كتب رديه وسيله علماي حنفي نگاشته شده است و اين خود نشان مي‌دهد تا چه اندازه علماي اسلام احساس خطر از اين مذهب مي‌كنند. يكي ديگر از كتب قابل ملاحظه در اين زمينه كتاب «الدرر السنيه» نوشته سيد احمد زيني دحلان مفتي مكه است. از كتابهاي مهم ديگر در اين زمينه كتاب «كشف الارتياب» كه در نوع خود كم نظير است نوشته مرحوم سيد محسن عاملي مولف «اعيان الشيعه». و ديگري منهج ارشاد «مرحوم كاشف الغطاء كتاب وهابيان» تاليف آقاي فقيهي نيز از كتب خود در اين قسمت است و نيز كتاب «آئين وهابيت» از كتابهاي خوب در اين زمينه است.

همان گونه كه طرفداران وهابيگري از خود محمد بن عبدالوهاب گرفته (وقتي قبل از او ابن‌تيميه) تا به امروز كتب زيادي در دفاع از اين فرقه نوشته‌اند كه [صفحه 18] غالب آنها تكرار مكررات است و عصاره‌ي همه آنها چند مطلب است كه به خواست خدا بعدا مورد بحث و بررسي قرار مي‌گيرد. همچنين كتب رديه و نقدهاي زيادي نيز از ناحيه مخالفان نوشته شده است كه نكته‌هاي عجيبي در بر دارد. از جمله اينكه نخستين كتاب در زمان خود محمد بن عبدالوهاب و از سوي برادرش شيخ سليمان بن عبدالوهاب بود او كتابي بنام «الصواعق الالهيه» نوشته و عقايد برادرش را سخت مورد حمله قرار داد و چون از بي‌رحمي برادر و طرفدارانش آگاه بود سرانجام از ترس اين كه خونش وسيله آنها ريخته شود عيينه را ترك كرد. البته پدر او عبدالوهاب نيز از مخالفين سرسخت فرزند خود محمد بود و او را بر انحرافش از آئين اسلام نكوهش مي‌كرد ولي ظاهرا او كتابي در اين زمينه ننوشت. باز نكته جالب توجه اين است كه غالب كتابهائي كه در اين واخر در نقد اين مذهب نوشته شد از سوي علماي اهل سنت و حنفيها بود و اصولا بسياري از كتب مهم رديه به قلم دانشمندان سني و حتي بعضي از آنها مانند «الفتوحات الاسلاميه» نوشته زيني دحلان مفتي مكه از سوي كساني است كه در همان محيط و همان سرزمين زندگي داشته و اثرات اين مذهب را با چشم خود ديده‌اند. در اينجا به قسمتي از كتب معروف رديه اشاره مي‌كنيم: «الصواعق الالهيه» تاليف شيخ سليمان بن عبدالوهاب (برادر بنيانگذار اين مسلك) 2- «الفتوحات الاسلاميه» تاليف زيني دحلان مفتي مكه. 3- «فتنه الوهابيه» تاليف همين مولف. 4- «سيف الابرار علي الفجار» تاليف محمد بن عبدالرحمن حنفي. 5- «تجريد سبب الجهاد» نوشته عبدالرحمن عبداللطيف (استاد محمد بن عبدالوهاب). 6- مقاله شيخ محمد بن سليمان كردي (استاد محمد بن عبدالوهاب.) 7- «النقول الشرعيه في الرد علي الوهابيه» نوشته شيخ حسن شطي حنبلي دمشقي. 8- «الفجر الصادق» نوشته جميل صدقي. 9- «الدرر السنيه». 10- «ازهاق الباطل» تاليف امام الحرمين محمد بن داود. [صفحه 19] قسمتي از كتب پربار قابل ملاحظه‌اي كه از سوي علماي شيعه نوشته شده به شرح زير است: 1- كشف الارتياب. نوشته عالم بزرگوار مرحوم سيد محسن جبل عاملي. 2- «منهج الرشاد» نوشته مرحوم كاشف الغطاء. 3- «هذه هي الوهابيه» تاليف مرحوم محمد جواد مغنيه. 4- «البراهين الجليه» نوشته سيد محمد حسن. 5- «آئين وهابيت» نوشته آقاي سبحاني. 6- «وهابيان از نظر تاريخ و عقايد» نوشته آقاي فقيهي. البته در ميان اين

كتب نوشته شده از سوي علماي مرحوم پيشين، كتاب «الارتياب» از حامعيت خاصي برخوردار است كه هم تاريخچه و هم عقايد و افكار آنها را به صورت بسيار گسترده و مشروح مطرح كرده و مورد بررسي و نقد منطقي و علمي قرار داده است. ولي ناگفته پيداست وهابيان متعصب غالبا حاضر نيستند حتي يك صفحه از اين كتب را مطالعه كنند اعم از آنچه از سوي علماي اهل سنت نوشته شده باشد، يا علماي شيعه. آنها نه تنها اين كتب را، كتب ضلال مي‌پندارند بلكه مطالعه بسياري از آثار اسلامي حتي كتب فقهيه كه از سوي علماي اهل سنت نوشته شده را موجب كفر مي‌شمردند چون آنها همه مردم را جز خودشان كافر و مشرك خيال مي‌كنند و طبعا آثار آنها را آثار ضلال و گمراهي، در حالي كه در بحثهاي آينده به روشني ثابت مي‌شود كه آنها خود آلوده به انواع شركند و بسياري از عقايد آنها شبيه عقايد مشركان عصر جاهليت است.

سفر وهابیت به مصر

مشخصات کتاب

نویسنده: دین پرست،منوچهر
نشریه: تاریخ » زمانه » سال چهارم، خرداد 1384 - شماره 33

مقدمه

جز وهابيت كه شكل‌گيري آن مستقيما ريشه در انديشه كلامي سنت اسلامي دارد، ديگر جنبشهاي اسلامي دو قرن اخير جهان اسلام به تاثير از انديشه‌هاي غربي و فعاليت روشنفكراني چون سيد جمال‌الدين، سيد احمدخان هندي و محمد عبده و... شكل گرفتند. جالب آن كه اين انديشمندان اسلامي، عليرغم اولين برخوردشان با دنياي غرب و در شرايطي كه سياستهاي استعماري اروپا و غرب بر جهان اسلام سايه افكنده بود، در عين توجه به دين اسلام و حتي صاحب نظر بودن در اين زمينه، شيفتگي خاصي به تمدن جديد غربي از خود نشان دادند و حتي درصدد توجيه اسلام برمبناي توجه به انديشه و تمدن غرب جديد برآمدند؛ چنان كه سيد احمدخان هندي در سفري به انگلستان چنان منقلب شد كه حتي مردم هند را در مقابل مردم متمدن غرب، بوزينه تلقي كرد. اما همپاي ديرپايي استعمار، فروپاشي خلافت عثماني، شكل‌گيري استعمار نو و دولتهاي دست‌نشانده استعمارگران غربي در كشورهاي اسلامي، و به ويژه پس از شكست تجربه‌هاي توسعه به شيوه غرب در اين كشورها، به تدريج شيفتگي اوليه روشنفكران مسلمان به غرب، جاي خود را به نوعي طرد انديشه غربي و جستجوي راههاي مبارزه با آن سپرد. بارزترين نمونه اين چرخش و جهت‌گيري فكري از سمت گرايش به سيستم تمدن غربي به سوي تمركز بر يك روش اسلامي ـ در دنياي تسنن ـ در انديشه‌هاي سلفي‌گرايانه محمد رشيد رضا قابل جستجو است كه عليرغم وجود بن مايه اين فكر در انديشه محمدعبده و سيد جمال‌الدين، وي در تلفيقي با ناسيوناليسم عربي به آن وجهه‌اي خاص بخشيد كه پس از او، هرچه بيشتر بر جنبه‌هاي افراطي عربي آن افزوده شد تا اينكه تفكر سلفي، عليرغم خاستگاه روشنفكري اوليه‌اش، امروزه در همسنخي آشكار با وهابيت عربستان، به نماد بارز جمود فكري و بنيادگرايي افراطي تبديل شده است و عليرغم آن كه در ظهور خود پديده‌اي مدرن به حساب مي‌آيد، از هر انديشه‌اي جز خود بيزاري مي‌جويد. اين نحله فكري گرچه پس از حوادث تروريستي اخير در جهان، معارضان جديدي در سطح بين‌المللي پيدا كرده است اما اصلي‌ترين معارض فكري آن تا كنون تفكر شيعي بوده است. ازاين‌رو نظام جمهوري اسلامي نيز كه براساس انديشه‌هاي شيعي استوار مي‌باشد، از همان آغاز مورد دشمني آنان واقع شد؛ چنان كه در جنگ تحميلي عراق و ايران، اين گروهها بيشترين كمك را به رژيم بعث نمودند. مقاله حاضر در نظر دارد سلفيه را از ديدگاه لغوي، تاريخي و معرفت شناختي بررسي كند، سپس سير تطور تاريخي آن را در مصر و از ديدگاه

رشيدرضا تحليل نمايد و پس از آن به نقش دولت عربستان سعودي و عقيده وهابيت در حمايت و گسترش سلفيه بپردازد. پرسش اصلي مقاله اين است كه آيا سلفيه مي‌تواند به عنوان ايدئولوژي مبارزاتي اهل سنت تلقي شود؟ به‌عبارتي، آيا امروزه سلفيون تنها گروه راديكال در اهل سنت هستند كه به ترويج عقيده خود و مبارزه عليه دشمن ــ به ويژه عليه امريكا ــ مي‌پردازند؟

سلفيه در لغت و اصطلاح

سلفي‌گري در معناي لغوي به معني تقليد از گذشتگان، كهنه پرستي يا تقليد كوركورانه از مردگان است، اما سُلَفيه (Salafiyye: اصحاب السف الصالح) در معناي اصطلاحي آن، نام فرقه‌اي است كه تمسك به دين اسلام جسته، خود را پيرو سلف صالح مي‌دانند و در اعمال، رفتار و اعتقادات خود، سعي بر تابعيت از پيامبر اسلام(ص)، صحابه و تابعين دارند. آنان معتقدند كه عقايد اسلامي بايد به همان نحو بيان شوند كه در عصر صحابه و تابعين مطرح بوده است؛ يعني عقايد اسلامي را بايد از كتاب و سنت فرا گرفت و علما نبايد به طرح ادله‌اي غير از آنچه قرآن در اختيار مي‌گذارد، بپردازند. در انديشه سلفيون، اسلوبهاي عقلي و منطقي جايگاهي ندارد و تنها نصوص قرآن، احاديث و نيز ادله مفهوم از نص قرآن براي آنان حجيت دارد. [1] .

محمد ابوزهره در بيان عقايد اين نحله در كتاب تاريخ المذاهب الاسلامية مي‌نويسد: «هر عملي كه در زمان پيامبر(ص) وجود نداشته و انجام نمي‌شده است، بعدا نيز نبايد انجام شود.» ابن‌تيميه (661ـ728.ق) ـ فقيه و متكلم حنبلي ـ از اين اصل كلي سه قاعده ديگر استخراج و استنتاج كرد: «1ـ هيچ فرد نيكوكاري يا دوستي از دوستان خدا را نبايد وسيله‌اي براي نزديك شدن به خدا قرار داد 2ـ به هيچ زنده يا مرده‌اي پناه نبايد برد و از هيچ كس نبايد ياري خواست 3ـ به قبر هيچ پيغمبر يا فرد نيكوكاري نبايد تبرك جست يا تعظيم كرد.» [2] . معتقدان به سلف صالح، عقايد خود را به احمد بن حنبل (241ـ164.ق) نسبت مي‌دادند، اما پاره‌اي از فضلاي حنبلي در اين خصوص، يعني در نسبت آن سخنان به احمد بن حنبل، با آنان به مناقشه پرداختند. در آن زمان، ميان اين گروه و اشاعره جدالها و مناقشات شديدي جريان داشت و هركدام از آن دو فرقه ادعا مي‌كرد كه دعوت آنها براساس مذهب سلف صالح است. معتقدان به سلف صالح با روش معتزله شديدا مخالفت مي‌كردند؛ زيرا معتزله در تبيين عقايد اسلامي از فلاسفه‌اي بهره مي‌بردند كه آنان نيز به نوبه خود افكارشان را از منطق يونان اقتباس مي‌كردند. تصاويري كه از احمد بن حنبل در منابع مختلف ارائه شده، وي را محدثي سنت‌گرا و ضد فقاهت و اجتهاد نشان مي‌دهد كه از تمسك به راي تبري مي‌جسته و تنها به قرآن و حديث استدلال مي‌كرده است و چون در استناد به حديث بسيار مبالغه مي‌نموده، گروهي از بزرگان اسلام، مانند محمد بن جرير طبري و محمد بن اسحاق النديم، او را از بزرگان حديث ـ و نه از مجتهدان اسلام ـ شمرده‌اند. درواقع ابن حنبل به عنوان محدثي برجسته و پيرو طريقه اصحاب حديث با هرگونه روش تاويلي و تفسير متون مخالف بود و با بزرگان اصحاب راي، سر ناسازگاري داشت. وي مخالفت با سنت را بدعت مي‌خواند و با «اهل الاهواء و البدع» موافق نبود. [3] آنچه مسلم است، احمد بن حنبل بيش از صد وپنجاه سال پيشواي عقايد سنتي ـ سلفي بود، اما «به طور كلي قشري بودن، متابعت از ظاهر كلام، جمود افكار، تعصب مفرط حنبليان، دورافتادگي مكتب فقهي ايشان از واقعيت زنده تاريخي و مهجوري از هر آنچه در اجتماع و زندگي روزمره تازه بود، در مجموع، منجر به سقوط و [صفحه 69] انحطاط اين مذهب و كم طرفدار بودن اين فرقه شد.» [4] . پس از مرگ احمد بن حنبل انديشه‌ها و افكار وي نزديك به يك قرن ملاك سنت و بدعت بود، تا اينكه عقايد وي و نيز سلفي‌گري تحت تاثير انتشار مذهب اشعري به تدريج فراموش شد. در قرن چهارم هجري ابومحمد

حسن بن علي بن خلف بربهاري براي احياي سلفي‌گري تلاش كرد، اما در برابر شورش مردم كاري از پيش نبرد. در اواخر قرن هفتم و اوايل قرن هشتم احمد بن تيميه و سپس شاگردان ابن قيم الجوزيه عقايد حنابله را به گونه‌اي افراطي‌تر احيا كردند. ابن تيميه به‌عنوان متكلم و مدافع متعصب مذهب حنبلي، با آزاداندیشي و تأويل مخالف بود و لذا اقداماتش بيش‌ازپيش باعث انحطاط و عقب‌ماندگي مذهب حنبلي شد. عصر ابن‌تيميه، دوره انحطاط و تنزل تفكر فلسفي و استدلال منطقي و همچنين قرن روي‌آوردن به ظواهر دين و توجه سطحي به معارف خشك و مذهبي عنوان شده است. درواقع، در اين عصر «فقها و متكلمان قشري بعضي مذاهب ـــ مانند مذهب حنبلي ـ به عنوان دفاع از دين و عقايد خاص مذهبي خود، به توجيه اصول و فروع مذهب خود پرداختند و احيانا در اين راه بر ضد علم و فلسفه قيام كردند. ابن‌تيميه يكي از اين كسان بود كه در مذهب حنبلي قيام كرد. وي به عنوان دفاع از آن مذهب، مبارزاتي با مذاهب ديگر اسلامي مي‌كرد و عقايد خود را به عنوان زنده كردن عقايد مذهب حنبلي در بسياري از كتابهاي خود بيان كرد.» [5] . با مرگ ابن‌تيميه، دعوت به سلفي‌گري و احياي مكتب احمد بن حنبل در عرصه اعتقادات عملا به فراموشي سپرده شد.

در قرن دوازدهم هجري قمري، محمد بن عبدالوهاب نجدي (1206ـ1115.ق) با طرح مجدد ادعاي بازگشت به اسلام اصيل، انديشه پيروي از سلف صالح را بار ديگر به عرصه منازعات كلامي آورد. او با استناد به «بدأ الاسلام غريبا و سيعود غريبا» معتقد بود كه اسلام اصل نخستين را در غربت يافته است؛ ازاين‌رو، وي با آنچه خود آن را بدعت و خلاف توحيد مي‌خواند، به مبارزه برخاست و مسلمانان را به سادگي اوليه دين و پيروي از سلف صالح دعوت مي‌كرد و مظهر بارز سلف صالح او نيز امام احمد بن حنبل بود. يكي از آثار عبدالوهاب، التوحيد و مختصر سيرة الرسول نام دارد. نهضت وي جنبه ضد حكومت عثماني يافت و پس از آن كه امراي سعودي نجد ــ كه حنبلي مذهب بودند ــ به آيين او گرويدند، وي براي فرمانروايي عثماني خطرساز گرديد و لذا محمدعلي پاشا، خديو مصر، از جانب سلطان عثماني براي سركوب آنان مامور شد. اما عليرغم اين سركوب، با گذر زمان، پيروان محمد بن عبدالوهاب بر نجد و حجاز تسلط يافتند و دولت سعودي كنوني را تشكيل دادند. [6] . به‌اعتقاد وهابيان، مذهب وهابي نه نحله‌اي جديد، بلكه، همان مذهب سلف صالح است و ازاين‌رو، خود را «سلفيه» نيز مي‌نامند؛ زيرا آنان مدعي هستند كه در اعمال و افعال خود، از سلف صالح، يعني از اصحاب پيامبراكرم(ص) و تابعين آنان پيروي مي‌كنند. وهابيان معتقدند كه بايد اساس دين بر قرآن و مفاهيم ظاهري احاديث صحيح پيامبر(ص) و اصحاب او نهاده شود و در پي آنند كه اين آيات و روايات بدون هرگونه تغيير و تأويل مورد استناد و عمل قرار گيرد؛ يعني صرفا به ظاهر مفاهيم آنها عمل شود. ازاين‌رو، آنان آن دسته از رفتار و كردار مسلمانان را كه با قرآن و احاديث اصلي تطبيق نمي‌كند، انحراف از اصول و فروع اصلي قرآن و اسلام مي‌شمارند. دكتر محمدسعيد رمضان‌البوطي، [7] از منتقدان انديشه سلفيه و فرقه وهابيت، در كتاب «السلفية مرحلة زمينة مباركة لا مذهب اسلامي» درباره سلفيه و پيدايش آن مي‌گويد: «سلفيه پديده‌اي ناخواسته و نسبتا نوخواسته است كه انحصارطلبانه مدعي مسلماني است و همه را جز خود، كافر مي‌شمرد؛ فرقه‌اي خود خوانده كه با به تن در كشيدن جامه انتساب به سلف صالح و با طرح ادعاي وحدت در فضاي بي‌مذهب، با بنيان وحدت مخالف است. سلفيه، يعني همان بستر وهابيت، مدعي است كه هيچ مذهبي وجود ندارد و بايد به عصر سلف، يعني دوران صحابه، تابعين و تابعينِ تابعين بازگشت و از همه دستاوردهاي مذاهب كه حاصل قرنها تلاش و جستجوي عالمان فرقه‌ها بوده و اندوخته‌اي گران سنگ از فرهنگ اسلامي در ابعاد گوناگون

پديد آورده است و با پاس داشت پويايي اسلام و فقه اسلامي آن را به پاسخگويي به نيازهاي عصر توانا ساخته است، چشم پوشيد و "اسلام بلامذهب" را اختيار كرد.» سلفيه دستي به دعوت بلند مي‌كند و مي‌گويد: «بياييد با كنارگذاشتن همه مذاهب به سوي يگانه شدن برويم» اما با دست ديگر، شمشير تكفير برمي‌كشد و مدعي است كه با حذف ديگران از جامعه اسلامي و راندن آنان به جمع كفار، جامعه اسلامي را يك دست مي‌كند. در پشت اين دعوت به بي‌مذهبي، نوعي مذهب نهفته و بلكه دعوت، خود نوعي مذهب است، آن‌هم مذهبي گرفتار چنگال جمود و تنگ نظري كه اسلام را به صورت ديني بي‌تحرك، بي‌روح، ناقص، ناتوان و بي‌جاذبه تصوير مي‌كند و با احياي خشونت و تعصب، راه را بر هرگونه نزديك شدن به همديگر مي‌بندد.» [8] اين فرقه با ساير فرقه‌هاي سني در عقيده و كلام نيز اختلاف دارد و مدعي است كه بدعتها، خرافات و اوهام وارد دين راستين و ناب اسلام شده و مسلمانان را از دنبال كردن راه سلف بازداشته‌اند. در عقايد اين فرقه، احاديث و سنت مقام ويژه‌اي دارند و آنان قرآن را معيار سنجش احاديث و سنت مي‌دانند. سلفي‌ها معتقدند كه سنت با قرآن نسخ نمي‌شود و آن را نسخ نمي‌كند. آنها معتقدند كه نيازمندي قرآن به سنت بيش از نيازمندي سنت به قرآن است و احاديث را بايد بر قرآن عرضه كرد. البته اين بدان معنا نيست كه قرآن در درجه دوم قرار دارد و سنت و احاديث ارجح‌اند، بلكه بايد به قرآن همان‌گونه عمل كرد كه رسول‌الله(ص) آن را انجام مي‌داد؛ ولو اين مساله نيز معمولا با توجه به شرايط روز با مشكلاتي روبرو است. سلفيون به حديث روايت شده از عبدالله بن مسعود استناد مي‌كنند، مبني براين كه پيامبر(ص) فرمود: «خير الناس قرني، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم و...» [9] آنان آراي علما را در مراد از اين قرون ثلاثه ذكر مي‌كنند و نتيجه مي‌گيرند كه سبب «خيريت» نسل اول صدر اسلام آن است كه آنها (صحابه، تابعين و تابعينِ تابعين) سلسله منتهي به منبع وحي را تشكيل مي‌دادند و اسلام را دست نخورده و بكر فرامي‌گرفتند و به نسلهاي بعدي مي‌رساندند، اما بدعتها پس از اين تاريخ در اسلام پيدا شد و همين امر علت خيريت آن سه نسل از مسلمانان است. به عقيده سلفيون، نهايت تلاش درست ما مي‌تواند چنين باشد كه سلوك آنان را در فهم اسلام، ميزاني براي استنباط و فهم خود قرار دهيم، به آنان اقتدا كنيم و از هرگونه خلاف راه و روش آنها اجتناب نماييم. گرچه پيروان سلفيه با اين ديدگاهشان جامعه اسلامي و مسلمانان را به دو دسته سلفيه و غيرسلفيه ــ از نظر آنان كافر و مشرك؛ حتي اهل سنت ــ تقسيم كردند و اين خود يك بدعت است، اما اين فرقه در تبادل فهم و آراء خود، حتي در بين خودشان نيز به اختلافات اساسي دچار شدند. درواقع سلفيون با اعتقادشان به تبعيت از روش و اسلوب

سلف، باب استنباط و اجتهاد را که تضمین کننده بقا و ابدیت اسلام است، مسدود کردند.

پس از فروپاشي امپراتوري عثماني ـ آخرين دولت بزرگ و مستقل اسلامي ـ اهل سنّت قطب نماي خود را گم كردند و به تدريج كشورهاي متعددي نظير عراق،عربستان، سوريه، لبنان، اردن و... به عنوان كشورهاي جداگانه‌اي از دل اين امپراتوري تجزيه شدند. از اين رويداد بزرگ، جنبشهاي متعددي مبتني بر نهضتهاي كلاسيك ديني به تدريج سربرآوردند. اين جنبشها ـ كه گاه اصلاح‌گرا نيز بودند ـ خاستگاهي ضداستعماري داشتند و خواهان بازگشت به «وضع پيشين» بودند. جنبشهايي نظير اخوان‌المسلمين در مصر، جنبشهاي آزادي‌بخش در الجزاير، تونس، پاكستان و ساير ملل اسلامي را مي‌توان از اين دسته شمرد. اما اين جنبشها با يك رويكرد مهم نيز روبرو بودند و آن احياي سمبلها و الگوهاي صدر اسلام بود. جنبشهاي اسلامي مشكل عمده خود را انديشه‌هاي غربي و نظامهاي تئوريك منبعث از غرب مي‌دانستند. نظامهاي حكومتي مبتني بر پايه‌هاي اومانيسم و دموكراسي در غرب، اكنون توانسته بودند تجارب خود را در كشورهاي مختلف غربي به عرصه ظهور رسانده و حكومتهاي مدرني را پايه‌گذاري كنند. اما جنبشهاي اسلامي با [صفحه 70] چالشي عظيم مواجه بودند و آن وجود انديشه بازگشت به نظام خلفاي صدر اسلام، يعني بازگشت به «وضع پيشين» بود. اين انديشه بازگشت به زودي به شكل‌گيري انديشه تشكيل حكومت اسلامي منجر شد. چيزي كه اين دگرگوني را سريع‌تر كرد، مجموعه‌اي از واكنشهاي سنت‌گرايان در قبال سكولاريسم تركيه، تجاوز و تهديد قدرتهاي غربي و پيامدهاي بحران فلسطين بود كه پس از سيطره رژيم اسرائيل بر آن، به يك مساله محوري و بنيادي براي جنبشهاي عربي ـ اسلامي تبديل شد. اما خاستگاه اصلي اين تفكرات، بنيادگرايي (Fundamentalism) بود. بعدها به بنيادگرايي، پسوند اسلامي نيز اضافه شد و اين تفكر به يكي از انديشه‌هاي سياسي راديكال تبديل گرديد. بنيادگرايي سلفي به ويژه در مصر ابتدا تركيبي از بنيانگذاران وهابي دولت عربستان سعودي و تعاليم فرقه سلفيه ملهم از محمد عبده و محمد رشيد رضا بود كه بازگشت به اسلام اوليه يا وضع پيشين را تبليغ مي‌كرد. اين دو رگه بنيادگرايي بعدها از يكديگر جدا شدند و سلفيه نمود فعاليت انقلابي و راديكال و ازسوي‌ديگر، وهابي‌گري مظهر محافظه كاري سفت و سخت شد. [10] انديشه سلفيه گرچه بعدها به اپوزيسيون فرقه وهابيت تبديل شد، اما همچنان به‌عنوان يك ايدئولوژي انقلابي باقي ماند.

نقش رشيد رضا در ترويج عقيده مبارزاتي سلفيه

در پايان قرن نوزدهم و اوايل قرن بيستم، تعاليم سيد جمال‌الدين اسدآبادي (1838ـ1898.م) و محمد عبده (1849ـ1905.م) در مصر و سرزمينهاي ديگر عرب پيروان بسياري در ميان نويسندگان و انديشمندان يافت و سرآغاز شيوه تفكر تازه‌اي درباره جايگاه اسلام در جهان امروز شد. از جمله اين روشنفكران محمد رشيدرضا (1865ـ1935.م) بود كه به دعوت محمد بن عبدالوهاب اهميت داد و خود نيز از دگماتيسم و جمود سلفيه اثر پذيرفت و با اين تاثيرپذيري، بر نهضت اصلاح ديني مسلمانان تاثير منفي نهاد. رشيدرضا سوري‌الاصل بود و تحصيلاتش را در طرابلس در مدرسه ملي اسلامي ــ از مدارس پيشرو آن زمان ــ و سپس در يكي از مدارس دولتي عثماني به پايان برد. كوششهاي محمد رشيدرضا در جنبش عرب در سوريه، بلندي آوازه و شهرت او را در پي داشت كه باعث شد وي در سال1920.م به رياست كنگره ملي سوريه در دمشق برگزيده شود. پس از تسلط فرانسويان بر سوريه، وي به مصر مهاجرت كرد و در شمار پيروان عبده درآمد. برخلاف عبده كه در زمان حياتش چندبار از اروپا ديدن كرده بود، رشيدرضا تنها يك بار، آن‌هم در سال1921.م به‌عنوان عضو هيات نمايندگي سوريه و فلسطين براي اعتراض به قيمومت انگلستان و فرانسه به جامعه ملل، به اين سرزمين سفر كرد. با اين حال، چون مدارسي كه او در آنها درس خوانده بود علوم جديد را به دانش‌آموزان ياد مي‌دادند، وي بيش از عبده از معارف جديد بهره داشت. مهمترين خدمتش در تبليغ سلفيه، انتشار ماهنامه المنار بود كه نخستين شماره آن در سال1898.م در قاهره منتشر شد و تا سي و پنج سال به طورمدام در صفحات آن معارف اسلامي سني و عقايد رايج مسلمانان نقد مي‌شد. [11] كار ديگر رشيدرضا بنيانگذاري انجمني به نام «جمعية الدعوة والارشاد» (انجمن تبليغ و راهنمايي) در سال1909.م بود. او نخستين بار به هنگام ديدار از كتابخانه هيات مبلغان مذهبي امريكايي در طرابلس به فكر تاسيس اين انجمن افتاد. وي قصد داشت از اين راه، هم تبليغات هياتهاي مذهبي مسيحي را در كشورهاي اسلامي بي‌اثر سازد و هم واعظان و آموزگاراني جوان براي تبليغ شعائر اسلامي تربيت كند. سالهايي كه رشيدرضا به نشر آثار و افكار خود مي‌پرداخت، با واپسين سالهاي عمر امپراتوري عثماني مقارن بود. ناتواني و فساد اين دستگاه ــ به‌عنوان دارالخلافه مسلمانان ــ بسياري از سنيان را بر فرجام خلافت نگران كرده بود. رضا خلافت را مظهر پيوستگي دين و دولت در اسلام مي‌دانست و تحقق همه آرمانهاي دين جهاني اسلام را به آن وابسته مي‌ديد. گرچه البته

اين عقيده او، تازگي نداشت، بلكه فقهاي سني و به ويژه ماوردي، غزالي و ابن‌جماعه نيز در قرون پنجم، ششم و هشتم قمري آن را به تفصيل بيان كرده‌اند. [12] . رساله مهم رشيدرضا درباب خلافت (الخلافة و الامامة العظمي) اندكي قبل از الغاي خلافت انتشار يافت. اين رساله، اثري است كه بايد با توجه به زمينه سير فكري رضا ــ تحول از ابراز طرفداري نسبت به خلافت عثماني به نام شمول جهاني اسلام، به تفسير نسبتا بي‌طرفانه درباب انحلال آن ــ ارزيابي شود و همچنين به آراي تجددخواهانه او در قانونگذاري و مبارزه با جهل و خرافات در ميان مسلمانان بايد توجه كرد. [13] . رشيدرضا موضوع حكومت اسلامي را پس از پرداختن به مسائل خلافت پيش مي‌كشد و اين كار را در سه مرحله انجام مي‌دهد: 1ــ مباني خلافت را در نظريه و نگرش سياسي اسلام پيگيري مي‌كند. 2ــ شكاف بين حكومت اسلامي و عملكرد سياسي را در ميان مسلمانان سني نشان داده و مورد بررسي قرار مي‌دهد. 3ــ انديشه خود را در مورد چگونگي حكومت اسلامي مطرح مي‌سازد.

دولت و مفتيان وهابي عربستان سعودي از اوايل قرن نوزدهم ميلادي با برخي از متفكران و رهبران جريانهاي اسلامي مصر و در راس آنها «جماعت اخوان‌المسلمين»، «جماعت [صفحه 71] انصار سنت محمدي» و «جمعيت شرعي براي پيروي از انديشه‌هاي سلفي و همكاري عاملان به كتاب و سنت محمدي» (جمعية الشرعية التعاون العاملية بالكتاب و السنة) ارتباط برقرار كردند. اين جريانها و رهبرانشان از طريق دعوت افراد، استفاده از مساجد و چاپ كتاب، به نشر و تقويت خط فكري سلفي و وهابيت حنبلي در مصر همت گماردند. اما به رغم اين تلاشها، تفكر وهابي سعودي در حصار اين جماعتها و رهبران آن باقي ماند و بيشتر نفوذ وهابيت در بين گروه انصار سنت و جريان محب‌الدين الخطيب به چشم مي‌خورد. محب‌الدين الخطيب اولين كسي بود كه به صورت رسمي اقدام به تاسيس انتشاراتي با نام «سلفيه» نمود و مجله‌اي تحت عنوان التوحيد منتشر كرد. وي به شدت از سوي سعودي‌ها حمايت مي‌شد. الخطيب هنگام ورود به مصر كتابهايي با نام العواصم من القواصم، الخطوط العارضيه، التحفه الاثني عشريه منتشر كرد. او در اين سه كتاب سعي داشت انديشه و تفكرات مسلمانان را در مصر شكل دهد و آنها را به سوي وضع پيشين (سلفيه) سوق دهد تا طعمه آساني براي گرفتارشدن در دام سعوديها باشند. شايان ذكر است كتاب «الخطوط العارضيه» پس از انقلاب اسلامي ايران چندين بار تجديد چاپ و به زبان انگليسي نيز ترجمه شد و به هزينه يكي از سعوديها، منتشر و در مصر به طور گسترده توزيع شد. پس از سرنگوني حكومت وقت و تصفيه گروه اخوان‌المسلمين در سال1954.م، صحنه براي فعاليت گروههاي وهابي خالي ماند، اما برپايي موسسة الازهر و حمايت جمال عبدالناصر (1918ـ1970.م) از اين موسسه و نيز تلاش وي براي ايجاد تحول و پيشرفت در آن و همچنين جهت‌گيري خصمانه دولت مصر نسبت به عربستان سعودي، مانع از انتشار اين جريان شد و ازاين‌رو، رشد اين حركت با كندي صورت گرفت؛ تا اينكه سرانجام به تنزل نهايي رسيد. با روي كارآمدن سادات (1971.م) و ارتباط او با امريكا و عربستان سعودي، جريان فكري وهابيت با تمام قدرت به فعاليت پرداخت و جماعت انصار سنت مانند يك موسسه وهابي با گروههاي مخالف وهابيت به مقابله پرداخت. جماعت اخوان‌المسلمين دوباره در صحنه ظاهر شد و با مقبوليتي كه نزد حركتهاي اسلامي، جوانان و دانشجويان كسب كرد، به نشر و بسط تفكر وهابي پرداخت. در دهه هفتاد ميلادي از سوي شاخه جوانان جماعت اخوان‌المسلمين و جماعت انصار سنت حركتهايي شكل گرفت كه تفكر

وهابي را اشاعه مي‌داد و جمعيتهايي اسلامي (مانند جمعيت سلفيه، جمعيت جهاد، جمعيت اسلامي و جمعيت تكفير) به وجود آورد كه تا به امروز فعاليت مي‌كنند. اين جمعيتها همگي به تبعيت از عربستان سعودي تفكر وهابيت را تبليغ مي‌كنند.

جمعيتهاي سلفي در مصر

جمعيت سلفيه

اين جمعيت كه بر پايه تفكرات وهابي به وجود آمده است، از هيچ يك از رهبران اسلامي مصر تبعيت نمي‌كند، بلكه از رهبران وهابي عربستان سعودي پيروي و به فتواهاي آنان عمل مي‌كند. در دهه هفتاد، رهبري آن برعهده دانشجوي جواني به نام محمد برزوا بود. جمعيت سلفيه مبتني بر جهت‌گيريهاي سياسي نيست، اما گروههايي كه از آن مشتق شده‌اند نسبت به حكومت، مواضع راديكال دارند.

جمعیت جهاد

این جمعیت علاوه بر داشتن تفکرات وهابي، خواستار مقابله مسلحانه با دولت و تلاش براي برقراري دولت اسلامي از طریق جهاد است.

جمعيت اسلامي

اين جمعيت نيز تا حدودي مانند جمعيت جهاد است، با اين تفاوت كه فعاليت جمعيت اسلامي به طورآشكار صورت مي‌گيرد، اما فعاليت جمعيت جهاد به طورمخفيانه است و آنها انعطاف بيشتري نسبت به ميراث فكري دارند.

اين جمعيت تنها در زمينه مسائل مربوط به قبرستانها، ضريحها، توسل به اهل قبور و پاره‌اي مسائل ديگر از افكار و سلوك وهابيت پيروي مي‌كنند. موسس شاخه اصلي آن، شكري مصطفي بود. وي به استفاده مستقيم از كتاب و سنت معتقد است. جمعيت جهاد و جمعيت اسلامي بر اهميت وجود يك طرح كلي براي جنبش و عملكرد سياسي اتفاق نظر دارند. اين دو گروه به رغم اختلافهاي اصلي، در چارچوبهاي كلي برنامه تغيير سياسي با هم مشترك‌اند. برجسته‌ترين اين چارچوبها عبارتند از: الفـ سرنگوني رژيم موجود و برپايي حكومت اسلامي، بـ رفع اختلافهاي موجود در ميان گروههاي اسلامي. [14] . اين گروهها و جريانات، به ميراث اسلامي ـ يعني به قرآن و سنت ـ به عنوان يك ايدئولوژي مبارزاتي نگاه مي‌كردند كه در عقايد سلفيه و ابن‌تيميه محور مبارزات قرار مي‌گرفت و به مبارزات خود توجيهي شرعي مي‌دادند و دست به اعمال خشونت‌آميز مي‌زدند. گرچه هدف كلي آنها ايجاد حكومتي برمبناي عقايد سلفيه بود، به رغم موضع خصمانه و خشونت‌بار جريانها و حركتهاي اسلامي عليه دولتهاي اسلامي و تكفير آنها، اين حركتها، به غير از جريان سلفيه، هيچ عمل خصمانه‌اي عليه دولت وهابي عربستان سعودي نشان نمي‌دادند. جريانهاي مذكور خطر بزرگي براي جماعت اخوان‌المسلمين ـ كه از آن به وجود آمدند ـ و جمعيت انصار سنت و جمعيت شرعيه بر جاي گذاردند و «جمعيت دعوة» نيز مشكلات زيادي با دولت پيدا كرد. سادات براي تثبيت حاكميت خود سياست استثمار جمعيتهاي اسلامي و رهايي از دشمنان را در پيش گرفت و راه را براي فعاليت وهابيون سعودي هموار ساخت (اين افراد سرانجام موجبات قتل او را فراهم كردند). جمعيتهاي سلفيه، الجهاد، جهاد اسلامي و گروه تكفير به همراه اخوان‌المسلمين مجموعه حركت اسلامي را در مصر تشكيل مي‌دادند. [صفحه 72]

تا كنون تنها معارض فكري وهابيون سعودي و خط فكري سلفيه، جنبش شيعيان بوده است. ازاين‌رو، جريانهايي كه به عنوان مجموعه حركت اسلامي مصر از آنها نام برديم، همواره عليه تشيع و جمهوري اسلامي ايران فعاليت مي‌كنند؛ چنان كه در جنگ هشت ساله عراق عليه ايران، بيشترين حمايت را از رژيم عراق به عمل آوردند. آغاز فعاليتهاي شيعي در دوران معاصر به دهه 1970.م باز مي‌گردد كه با تشكيل «دارالتقريب» شكل گرفت. دارالتقريب متشكل از شيوخ‌الازهر و جمعيت اهل‌البيت به رياست سيد طالب رفاعي، يكي از شخصيتهاي شيعه عراق، است. اين دو جمعيت اقدام به انتشار كتابهاي متعددي مثل فدك، الشيعه و فنون‌الاسلام نمودند؛ ضمن آن كه جمعيتهاي ديگري چون جمعيت جعفريه (منتسب به امام جعفرصادق عليه‌السلام) نيز در مصر به انجام فعاليتهاي شيعي مشغول شدند. به دنبال پيروزي انقلاب اسلامي ايران در سال1979.م و قطع روابط مصر و ايران، كليه فعاليتهاي شيعي در مصر ــ كه از ابتداي دهه1970 آغاز شده بود ــ متوقف و حكم انحلال جمعيت اهل‌البيت صادر شد و بدين ترتيب، اين فعاليتها با تنزل و ركود مواجه گرديد. سازمان امنيت مصر در گزارش خود درخصوص انحلال جمعيت اهل‌البيت اعلام كرد كه اين جمعيت تفكر شيعه را رواج مي‌داد و تفكر مذكور، براي عقايد مردم و وحدت مصر خطر بزرگي به شمار مي‌رود، ضمن آن كه بسياري از طلاب شيعه عرب و ايراني با اين جمعيت در ارتباط هستند و براي انتشار مذهب شيعه كمكهاي مالي فراواني را جمع‌آوري مي‌كنند. وقوع حوادث مختلف براي شيعيان در مصر از حقايق و موانعي پرده برداشت كه بر سر راه فعاليت آنها در اين كشور وجود داشت. اين مشكلات به دو دسته خارجي و داخلي تقسيم مي‌شدند كه از مشكلات خارجي مي‌توان به چهار مورد اشاره كرد: 1ــ مشكلات امنيتي 2ــ فعاليت دستگاههاي تبليغي عليه آنها 3ــ گروههاي اسلامي 4ــ نيروهاي خارجي. مهمترين مشكل بر سر راه جمعيتهاي شيعي، همان مشكلات امنيتي بود كه شامل جمعيتهاي سلفي و حاميان تفكر آنها و به طورمشخص دولت مصر مي‌شد. به عنوان مثال، در نمايشگاه بين‌المللي كتاب قاهره در سال1987.م گروههاي سلفي اطلاعيه‌هايي را در ميان مردم پخش كردند و بدين وسيله آنها را از كتابهاي ناشران شيعه برحذر داشتند. پس از اين ماجرا، ميان جريان سلفي و [صفحه 73] ناشران شيعه مصري و لبناني درگيري آغاز شد و به حدي شدت يافت كه به زد و خورد تن به تن منجر گرديد. اين درگيري در طول ايام نمايشگاه ادامه يافت. به دنبال وقوع اين حوادث در نمايشگاه، اداره

امنيت مصر، سرپرست وقت دفتر حفاظت منافع جمهوري اسلامي ايران را به اتهام ترويج و اشاعه تفكر شيعي مجبور كرد خاك مصر را ترك كند. يكي ديگر از مشكلات شيعيان در مصر در مواجهه با تفكر سلفي، وجود فعاليت نيروهاي خارجي بود. از جمله نيروهاي خارجي كه در مصر پرچم مخالفت را عليه شيعه و ايران برافراشتند، كشورهاي عراق، عربستان سعودي، امريكا و اسرائيل بودند. پس از خاتمه جنگ ايران و عراق و آغاز جنگ خليج فارس، عربستان سعودي مو ضعي به ظاهر مسالمت‌آميز درباره شيعيان اتخاذ كرد، اما مواضع ضدشيعي توسط سلفيون مصر و ديگر كشورها تقويت شد. دركل بايد گفت: وهابيون و موسسات وابسته به آن و حركتهاي سلفي براي مقابله با حركتهاي شيعي و اشاعه تفكرات خود از هيچ اقدامي كوتاهي نمي‌كنند؛ چنان كه در سه سال گذشته، ده‌ها كتاب ضد آل‌سعود، مصادره شده و از چاپ روزنامه‌هاي افشاگرانه درخصوص جرايم و منكرات آل‌سعود جلوگيري به عمل آمده است. حتي در سطح دانشگاه مصر نيز دولت سعودي توانست استادان بسياري را جمع كند كه عليه گروه و جرياني كه در سطح دانشگاه عليه وهابيون فعاليت مي‌كنند، دست به خشونت بزنند. [15] در حال حاضر، الازهر با صدور فتواهاي تكفيري عليه نويسندگان و متفكراني كه مخالف وهابيت‌اند، نقش بزرگي در خدمت به وهابيت و آل‌سعود بر عهده دارد. پس از ترور انور سادات، حمله گسترده‌اي عليه كتابهاي وهابيون، ابن‌تيميه و شاگردانش در مصر صورت گرفت؛ چرا كه دولت معتقد بود همين كتابها جمعيت جهاد را بر آن داشت تا سادات را به قتل برسانند. برخي خواستار آتش زدن اين كتابها شدند، اما بنا به علل نامعلومي اين حمله متوقف گرديد. نقش دولت سعودي و خط فكر وهابيت در مصر تنها به نفوذ در حكومت و جمعيتهاي اسلامي آن محدود نمي‌شود، بلكه دولت سعودي فعاليتهاي نشر كتاب در مصر را نيز تحت نفوذ خود درآورده است. دولت وهابي سعودي براي تعميم كتابهاي وهابي، به عناصر جمعيتهاي سلفيه كمك كرد تا مراكز نشر خود را در مصر تاسيس كنند. در حال حاضر، كتابهاي وهابيون و ابن‌تيميه و شاگردانش از جمله كتابهايي‌اند كه در مصر بيشترين شمارگان را دارند. بخشي از اين كتابها به طور رايگان و برخي با قيمتهاي ارزان در اختيار مردم قرار مي‌گيرند و مابقي به كشورهاي آفريقايي، جمهوريهاي سابق شوروي، اروپا و امريكا ارسال مي‌شوند. خط فكر سعودي تنها به كتاب محدود نمي‌شود، بلكه بر ساير فعاليتهاي هنري ــ از قبيل فيلم و سينما ــ نيز سايه افكنده است. حضور گسترده سعوديها در بيشتر امور فرهنگي مصر باعث شده است كه گروههاي اسلامي و سلفي و همچنين انديشمندان و روشنفكران به مخالفت با عربستان سعودي برخيزند. گرچه عملكرد اپوزيسيوني اين گروهها تاكنون به نتايجي نيز دست يافته است، اما هدايت اصلي و فكري

جريانهاي داخلي مصر همچنان از ناحيه سعوديها و افراد وابسته به آنان انجام مي‌گيرد.

نتيجه

روشن شد كه عصر سلف، گروههاي مختلف و دسته‌هايي منسوب به اسلام و مسلمين را در برمي‌گرفت كه به دلايل و عوامل گوناگون از شيوه مورد استناد عامه علما و پيشوايان مسلمانان در فهم، تفسير و تاويل متون ديني روي برتافته و به دام گمراهيها و سرگشتگيهاي گوناگون افتادند. سپس هر يك از اين فرقه‌ها در درون خود به دسته‌ها و گرايشهاي متفاوت تقسيم شدند و ديگري را كافر خواندند. با آغاز قرن نوزدهم ميلادي، حركتهاي اصلاح ديني جنبشهايي را در كشورهاي عربي و اسلامي شكل دادند كه در ترويج عقيده سلفيه در محافل فرهنگي ــ اجتماعي موثر بودند. بدين ترتيب، پس از گذشت يك قرن، اين واژه از عنواني به منظور تبليغ براي حركتي «مذهبي» ــ يا به عبارتي «فرقه‌اي» ــ به يك جنبش مبارزاتي و به ايدئولوژي راديكال مذهبي در ميان اهل سنت تبديل شد. گرچه سير تاريخي شكل‌گيري ايدئولوژي مبارزاتي اهل سنت را در مصر بررسي كرديم، امروزه شاهديم كه گروههايي سلفي و افراطي به وجود آمده‌اند كه خود آغازگر جنبشهاي بنيادگرايانه و افراطي شده‌اند. اطلاق واژه بنيادگرايانه به آن گروه از مسلماناني كه مي‌خواهند حكومتهاي ملي‌شان براساس بنيادهاي اسلام پي‌ريزي شود، با پاره‌اي تعارضات در محتواي سياسي و ايدئولوژي آنها روبرو شده كه نمونه بارز آن را مي‌توان در حكومت وهابي سعودي ملاحظه كرد. دولت عربستان سعودي كه بر پايه ايدئولوژي وهابيت بنا شده است، نظر به سلطه انديشه سلفي در داخل كشور، در نوع سياست خود در قبال امريكا و شيعيان دچار تعارض شده است؛ بدين معنا كه گرايش دولت وهابي عربستان سعودي به امريكا بيشتر شده و با شيعيان و به ويژه با جمهوري اسلامي ايران نيز در چند سال اخير ملايم‌تر گرديده است، اما سلفيون اين كشور به شدت با شيعيان مخالف‌اند و امريكا را دشمن اصلي خود مي‌دانند. سلفيه گرچه در گذشته به لحاظ اعتقادي با افكار وهابيت همسو بودند، اما امروزه مي‌توان چارچوب عقيدتي اين گروه را تحت عنوان يك ايدئولوژي مبارزاتي و راديكاليستي در ميان اهل سنت تفسير كرد كه افكار انقلابي آن در منطقه نجد عربستان (كه منطقه‌اي سلفي‌نشين است) نمود بيشتري دارد. آنان حتي به حمايت عربستان از امريكا، به ويژه در جريان مبارزه جهاني عليه تروريسم پس از وقايع 11 سپتامبر، به نوعي اعتراض دارند و همين اعتراضها بود كه درنهايت دولت امريكا را به پرهيز از اعمال فشار بر دولت عربستان درخصوص مسائل داخلي واداشت. طالبان و طرفداران جدي اين تفكر، نوع جديدي از بنيادگرايي و راديكاليسم اسلامي را به جهان عرضه

داشتند که هرگونه سازش میان اسلام و غرب را رد مي‌کند. تفکر سلفي‌گري به بنيادگرايي اسلامي در هزاره سوم ميلادي چهره و هويت جديدي بخشيده است که هيچ نوع سازش با ديگران و هيچ‌گونه نظم و ايدئولوژي‌اي جز خودش را قبول ندارد. به‌طورکلي، جريان سلفي‌گري و به ويژه نوع راديکال آن که در مصر قوت بيشتري يافت، محبوبيت چنداني در جهان ندارد. روشنفکران عرب، غرب و اسلامي اين تفکر را نمي‌پذيرند و سعي در کاهش قدرت آن دارند. اما امروزه سلفي‌گري به ايدئولوژي‌اي تبديل شده که مسلماناني را در سراسر جهان به خود جذب نموده است. دهه 1970 ميلادي به بعد را مي‌توان شروع عصر مبارزات شيعيان در اقصي نقاط جهان ناميد که در ايران و لبنان اوج گرفت و به ثمر نشست. با اين حال، در ادامه اوج مبارزات مسلمانان، هم اکنون نيز شاهد تداوم اين مبارزات البته به نوعي ديگر در ميان اهل سنت هستيم.

پاورقي

[1] علي‌اصغر فقيهي، وهابيان، انتشارات صبا، 1352، چاپ اول، ص20.
[2] عبدالمحسن مشكوةالديني، اختلاف روشهاي فكري در اسلام، مجله ادبيات و علوم انساني دانشگاه مشهد، تابستان 1354، س هشتم، ش دوم، ص509.
[3] دايرةالمعارف بزرگ اسلامي، جلد 6، ص722.
[4] يوسف فضايي، مناظرات امام فخر رازي، تهران، تابستان1361، صص209ــ208.
[5] رمضان البوطي، سلفيه بدعت يا مذهب، ترجمه: حسن صابري، مشهد، آستان قدس رضوي، 1373، چاپ اول، ص277.
[6] مقصود فراستخواه، سرآغاز نواندیشي معاصر، شركت سهامي انتشار، 1377، چاپ سوم، ص129.
[7] دانشمند سوري و استاد دانشگاه دمشق.
[8] رمضان البوطي. همان، ص16.
[9] همان، ص8.
[10] حميد عنايت، انديشه سياسي در اسلام معاصر، ترجمه: بهاءالدين خرمشاهي، خوارزمي1372، چاپ سوم، ص128.
[11] حميد عنايت، سيري در انديشه سياسي عرب، اميركبير، 1376، چاپ پنجم، ص157.
[12] حميد عنايت، انديشه‌ها و نهادهاي سياسي در اسلام، دانشكده حقوق و علوم سياسي دانشگاه تهران، 1353، ص125.
[13] براي مطالعه آثار رشيدرضا درباب خلافت، در ارتباط با تجددخواهي او نگاه كنيد به: Malcom Kerr, Islamic Reform, Berkeley, 1966, pp 153-208.
[14] سيداحمد رفعت، جنبشهاي بنيادگرايي اسلامي در مصر، ترجمه: مرضيه زارع زرديلي و صغري روستايي، نهضت، س اول، ش اول، بهار 1379، ص69.
[15] از اين افراد مي‌توان به عبدالصبور شاهين، استاد دانشگاه قاهره، و دكتر احمد عمر هاضم در دانشگاه الازهر اشاره كرد.

فتاوي تفرقه انگيز وهابيان همسو با خشم آمريكا و اسرائيل از تقريب بين مسلمانان

مشخصات کتاب

مولف:عبدالکریم بي‌آزار شیرازي

مقدمه

نيم قرن قبل كنگره‌اي توسط علماي اسلامي در قدس برگزار گرديد، و علماي همه‌ي مذاهب و همه كشورهاي اسلامي براي خنثي كردن جنبش صهيونيسم، و اعلاميه بالقور نماز جمعه را در مسجد الاقصي به امامت يكي از مراجع تقليد شيعيان مرحوم حاج شيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء برگزار كردند. سياستمدارن انگليسي كه در آن موقع به نمايندگي دولت متبوع خود بر فلسطين و اردن و عراق حكومت مي‌كردند از تقريب و همبستگي ميان شيعه و سني به وحشت افتادند و شخصي را به نام «اسعاف نثاييي» به تأليف و نشر كتابي به نام «اسلام صحيح» برانگيختند. و او باس قلم اجير شده و تفرقه انگيزش خطاب به همه مذاهب اسلامي اعلام داشت: شما هيچ كدامتان مسلمان نيستيد، تنها من مسلمانم و بس. در آن روزها در اثر بي‌اطلاعي مسلمانان از يكديگر، استعمارگران و تفرقه انگيزان از اين راه توانستند، سياست فرق تسد (تفرقه بينداز و آقايي كن) را به اجرا درآورند، و كار را به جايي برسانند كه در حال حاضر بعضي از سران دست نشانده در نهايت ذلت و خواري رژيم اسرائيل غاصب را برسميت بشناسند. در سال 1395 ه ق. شيخ عبدالعزيز عبدالله بن باز رئيس دانشگاه مدينه و مفتي عربستان فتوايي به شماره 2143 مورخ 3 / 9 / 1395 صادر كرد كه: [صفحه 50] «نماز به امامت زيديه را صحيح نمي‌دانم زيرا خصلت غالب در آنان اين است كه نسبت به اهل بيت غلو مي‌كنند و انواع شرك را مرتكب مي‌كردند، افزون بر اين كه نسبت به بعضي از صحابه عشق مي‌ورزند و بدعتهايي را بروز مي‌دهند، و همچنين است وضع بقيه گروههاي شيعه كه امروز وجود دارند مثل اماميه و گروههاي ديگر...» يك سال بعد سياست عوض مي‌شود و همين مفتي از فتواي خود برمي‌گردد و اعتراف مي‌كند كه آن فتو را بر اساس مسموعات صادر كرده است: «اين همان فتوايي است كه توسط اين جانب صادر گرديده و مبتني بر اطلاعاتي است كه از طرق بسيار به من رسيده است.» اتخاذ چنين روشي از جانب يك فقيه و رئيس دانشگاه مسلمان، به حدي، مايه‌ي شگفتي است كه قاضي عبدالرحمن ارياني از ملاحظه‌ي آن متحير مي‌گردد و در نامه‌ي مورخ 10 / 12 / 1396 خود به علامه عبدالرحمن خير چنين مي‌نويسد: «به طوري كه ملاحظه مي‌كنيد مشار اليه از تكفير عام و مطلق خود به طور محافظه كارانه دست برداشته اما او را همين بس كه بدين وسيله خود را در قالب شخصي شناسانده كه بنابر گفته‌هايي حكم تكفير صادر مي‌كند و باز بر اساس گفته‌هايي ديگر، محافظه كارانه از حكم قبلي خود دست برمي‌دارد و به عبارتي ديگر علم و اطلاع از مندرجات كتب

و اقوال علماء قومي به تكفير آنان مي‌پردازد و بدين ترتيب نهايت جرأت را در امر افتاء به خرج مي‌دهد.» آقاي بن باز در بازگشت خود از تكفير شيعه مي‌نويسد: «عده‌اي از فارغ التحصيلان دانشگاه اسلامي مدينه كه نسبت به علم و دينشان وثوق كامل دارم، ضمن تماس اظهار داشتند، علماي زيديه بر عدم غلو نسبت به اهل بيت نظر دارند، و سزاوار نيست كه وقوع شرك از جانب برخي از عوام مجوزي براي اتهام اكثريت آنان گردد. بنابراين بر من واجب آمد كه در فتواي قبلي خود تجديد نظر كنم و از اين كه بدون مجوز شرعي مسلماني را تكفير كنم و با نماز خواندن پشت سر مسلماني را منع نمايد، به خدا پناه مي‌برم. هر انساني بايد بر طبق جرمش بازخواست شود و بر ظاهر گفتار يا كردارش محكوم گردد.... رئيس كل مركز تحقيقات علمي و افتاء و تبليغ و ارشاد عبدالعزيز بن عبدالله بن باز 24 / 9 / 1396 ه.ق [1] . [صفحه 51] و اينك درست همزمان با تأسيس مجمع التقريب در ايران به امر آيت الله خامنه‌اي ولي فقيه مسلمين و نشست سران كشورهاي اسلامي در تهران و سودان عليه كنفرانس مادريد و سازش ذلت بار سران ارتجاع با اسرائيل، و پيوستن و تقريب مسلمانان الجزاير و سودان، يمن و جمهوريهاي مسلمان نشين شوروي به جمهوري اسلامي و افروخته شدن خشم و نفرت سران آمريكا و اسرائيل از اين همبستگي، بار ديگر مفتيان وهابي مانند بن باز و شيخ عبدالله بن عبدالرحمن الجبرين و بعضي ديگر از تجديد نظر خود پشيمان مي‌شوند و مجددا فتواي خود را مبني بر تكفير شيعه و استحقاق شيعه براي كشته شده صادر مي‌كنند و ايادي استعمار آن را در سطح وسيعي منتشر مي‌كنند و بار ديگر امنيت شهر امن مكه را به خطر مي‌افكنند.

مباني فتواي مفتيان وهابي

اشاره

اينك بد نيست به مباني فتواي مفتيان وهابي بنگريم تا دريابيم كه چقدر اين فتاوي بي‌مطالعه و از روي احساسات، تعصبات، شايعات و يا سوء تفاهمها صادر شده است.

آقاي بن‌باز، رئيس كل مركز تحقيقات علمي و افتاء و رئيس دانشگاه اسلامي مدينه و آقاي شيخ جبرين و ديگران در فتوايشان چنين استدلال كرده‌اند كه خصلت غالب در آنان اين است كه به اهل بيت غلو مي‌كنند و آنگاه مي‌گويند اين فتوا مبني بر اطلاعاتي است كه به من رسيده است. آيا روش تحقيق و افتاء و اجتهاد در دانشگاه اسلامي مدينه و مركز تحقيقات علمي و افتاء مدينه خود سانسوري از كتب و منابع شيعه و استفاده از شايعات است؟ آقاي رئيس كل تحقيقات! آيا مي‌دانيد به شيعه‌اي نسبت غلو مي‌دهيد كه تمامي فقها و مراجع آنان در رساله‌هاي علمي خود غلو كننده را نجس و از ارث محروم مي‌دانند؟ و غسل دادن و دفن نمودن مرده‌هاي آنان را اجازه نمي‌دهند؟ و نيز دادن زكات به غلاة حرام و ازدواج با غالي را جائز نمي‌دانند؟ [2] . آيا در كجا شيعه، علي را رب و خالق و متصرف در كون و عالم غيب و مالك سود و زيان و مانند آن دانسته كه شيخ عبدالله بن عبدالرحمن جبرين در فتاواي مورخ 22 / 3 / 1421 ه به شيعه نسبت مي‌دهند؟ شايد اين هم از روشهاي تحقيق مركز تحقيقات ملي و افتاء عربستان است كه مشخصات فرقه‌ي غلاة را كه در كتاب ملل و نحل شهرستاني آمده در ذهن خود به ميليونها نفر شيعه‌ي امامي منطبق كنند بي‌آن كه واقعيتهاي موجود را كه درست ضد آنست در نظر گيرند؟! [صفحه 52]

دليل ديگر آقاي بن‌باز و عبدالله بن عبدالرحمن جبرين و ديگر مفتيان وهابي اين است كه شيعيان غالبا مشركند زيرا كه علي بن ابي‌طالب را پيوسته در شدايد و سختيها مي‌خوانند، و نيز فرزندان علي و ائمه خود را در دعا مي‌خوانند و اين شرك اكبر و ارتداد از اسلام است كه مستحق كشته شدن مي‌باشند. اين شرك بيني شيعه نيز همان طور كه خود اظهار داشته‌اند بر اساس ظاهر بيني، و مسموعات ايشان در مكه و عرفات است، و اي كاش با ديد حقيقت بين مساله را دنبال مي‌كردند تا دريابند، شيعه هرگز به اين صورت كه فكر مي‌كنند از پيامبر و اهل بيت چيزي نخواسته كه علماي شيعه، نيز اين عمل را شرك مي‌دانند بلكه اگر به كتب ادعيه شيعه توجه شود طرف دعا همواره خداست و پيامبر و اهل بيت شفيع و وسيله‌اند و به تعبير سيد محمد رشيد رضا در تفسير «المنار» شيعه مانند ميهماني است كه بعضي از نيازهايش را مستقيما از صاحب خانه مي‌خواهد و بعضي را توسط اهل بيت و دوستان صاحب خانه كه توسط او براي خدمت به ميهمانان گمارده شده‌اند، درخواست مي‌كند و همه را از الطاف صاحب خانه مي‌داند. اگر اين كار شرك است لابد شما پيغمبر اكرم (ص) را نيز مشرك مي‌دانيد كه بر اساس روايت صحيح نزد خودتان از ترمذي، حاكم، و ابن‌حاجه به نابينايي ياد دادند كه در دعاي خود بگويد: «پروردگارا، من به وسيله‌ي پيغمبرت كه پيامبر رحمت است به سوي تو روي مي‌آورم و حاجت خود را از تو مي‌خواهم. يا محمد! من به وسيله‌ي تو به درگاه پروردگارم روي مي‌آورم كه حاجتم را برآورده سازد. پروردگارا شفاعتش را در حق من بپذير». مگر دعاي توسلي كه در مكه و عرفات از شيعه شنيده‌ايد غير از اينست كه در تمام قسمتهاي آن، اين چنين پيامبر يا اهل بيت، شفيع و وسيله قرار داده شده‌اند؟ اللهم اني اسئلك و اتوجه اليك بنبيك نبي الرحمة محمد (ص) يا اباالقاسم يا رسول الله. يا امام الرحمة يا سيدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك الي الله و قدمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيها عندالله اشفع لنا عندالله» [3] . آيا كجاي اين دعا شرك و درخواست و دعا از غير خداست؟ مگر در «صحيح بخاري» - باب استسقاي مردم در قحط سالي و در باب علامات نبوت نيامده كه مردم پيش پيامبر آمدند و گفتند، گاو و گوسفندان ما هلاك شدند، از خداوند بخواه كه براي ما باران نازل كند و پيغمبر (ص) دعا كردند. بعضي از وهابيان، مانند شيخ سليمان نجدي، گفته‌اند: توسل فقط مخصوص پيغمبر است نه ديگري، اگر چنين است پس بايد خليفه‌ي دوم عمر را هم مشرك بدانيد زيرا كه وقتي در زمان وي قحطي پديد آمد براي استسقاء و نزول

باران به عموي پيغمبر (ص)، عباس متوسل شد، و [صفحه 53] چنين دعا كرد: «خدايا با توسل به عموي پيغمبر (ص) از تو طلب آب مي‌كنيم» [4] .

وهابي‌ها معتقدند. توسل به امواتي كه نزد خدا جا و مقامي دارند، جايز نيست «ابن‌عبدالوهاب» حاجت خواستن از مردگان را خطاب به معدوم مي‌داند و از نظر عقل زشت و مذموم. «ابن‌تيميه» اين عمر را شرك دانسته و به اين آيه استناد مي‌كند كه: «معبوداني كه جز خداي يگانه به خدايي مي‌خوانيد، پوست هسته خرمايي هم؟؟؟؟؟ ندارند، اگر آنها را بخوانيد (چون جمادند) دعاي شما را نمي‌شنوند، و اگر هم بشنوند اجابت نمي‌كنند [5] . بايد گفت معدوم دانستن مردگان آن هم كساني كه نزد خدا جاه و مقامي دارند كاملا مخالف نص صريح قرآن است كه مي‌فرمايد: «و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون». كشته شدگان راه خدا را مرده نپنداريد كه اينان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزي مي‌خورند [6] . و همچنين بر خلاف روايات صحيح بخاري است كه پيغمبر اكرم در كنار چاه بدر ايستادند و با آيه‌ي 46 سوره‌ي اعراف كشته شدگان را مخاطب قرار دادند و با آنان سخن گفتند بعضي‌ها ايراد گرفتند كه پيغمبر با مردگان سخن مي‌گويد، حضرت فرمود: شما شنواتر از آنان نيستيد [7] . و نيز بر خلاف نظريه‌ي علماي بزرگ اهل سنت همچون غزالي در كتاب «احياء العلوم» است كه مي‌گويد: «برخي از مردم مرگ را نيستي و عدم مي‌پندارند و كساني بر اين عقيده‌اند كه بي‌دين و منكر خدا و آخرت هستند». بنابراين وقتي كه مردگان مشرك بنا به فرمايش پيغمبر اكرم (ص) از زندگان شنواترند: ما انتم باسمع لماقلت منهم، آيا خود پيامبر اكرم و ائمه‌ي طاهرين كه از اين جهاهن رخت بربسته‌اند، شنواتر نيستند؟ و اگر توسل به آنان بعد از مرگ يا شهادت شرك است بايد توسل به آنان در زمان حياتشان نيز شرك باشد. آياتي هم كه امثال «ابن‌تيميه» براي شرك خواندن توسل به پيامبر و اهل بيت آورده‌اند، كاملا مغاير است زيرا آيات، كافران و مشركان را نكوهش مي‌كند كه بتها يا طاغوتياتي را به خدايي گرفته و به جاي خدا حاجات خود را از آنان مي‌طلبند مسلما اگر ما نيز حاجات خود را اينچنين از پيامبر و ائمه، مستقل از خدا، بطلبيم شرك است، و معاذ الله كه ما چنين تصور و [صفحه 54] عقيده‌اي داشته باشيم، بلكه همان طور كه گذشت - همواره حاجات خود را از خدا مي‌طلبيم و پيامبر و اهل بيت را به خاطر آبرويي كه پيش خدا دارند و اجازه‌ي شفاعتي كه خدا به آنان داده است وسيله‌ي استجابت دعا قرار مي‌دهيم.

شيخ جبرين در فتواي خود مي‌افزايد: «شيعيان طعنه به قرآن مي‌زنند و گمان مي‌كنند كه صحابه آن را تحريف كرده و از آن چيزهاي بسياري كه مربوط به اهل بيت و دشمنان آنان است حذف كرده‌اند بنابراين اعتقادي به قرآن ندارند و آن را دليل و حجت نمي‌دانند». اين تهمت آقاي شيخ جبرين نيز حاكي از بي‌اطلاعاتي كامل ايشان از شيعه و كتابهاي علميه آنان است. اي كاش همان طور كه ما شيعيان تمامي كتب اهل سنت را در كتابخانه‌هاي خود مطالعه مي‌كنيم، علماي وهابي هم قدري از شدت خود سانسوري مي‌كاستند و بعضي اي كتب شيعه را به كتابخانه‌هاي خود مي‌بردند، و از طريق كتب دشمنان، شيعه را مورد قضاوت قرار نمي‌دادند. و اي كاش لااقل به پيام تاريخي امام در مراسم حج گوش مي‌دادند كه صريحا صيانت قرآن از تحريف را مورد تأكيد قرار دادند. و يا يكي از صدها مقاله و كتابي كه توسط محققان شيعه درباره‌ي عدم تحريف قرآن نوشته شده مانند كتاب «تفسير البيان» آيت الله خويي و «تفسير الميزان» علامه طباطبايي ج 12، كتاب علامه عسگري و «اعتقادات» صدوق و «آلاء الرحمن في تفسير الميزان» علامه شيخ جواد بلاغي، كتاب «افسانه‌ي تحريف قرآن» و كتاب «التحقيق في نفي التحريف» و همچنين فتاواي مراجع بزرگ شيعه همچون آيت الله العظمي حكيم، آيت الله العظمي شاهرودي و آيت الله العظمي گلپايگاني و آيت الله العظمي ميلاني مبني بر عدم تحريف قرآن را در مقدمه ترجمه و تفسير مير احمد علي پاكستاني ملاحظه مي‌كردند. آيا جزئي بيني و كلي گويي روش تحقيق و افتاء است؟ آيا به صرف اين كه شخص غير مسؤولي در زماني اظهار نظر شخصي كرده و يا مستشرقي درباره‌ي شيعه چنان گفته بايد آن را به حساب كل شيعه گذاشت و نظر جمهور علما و فقها و مفسران شيعه را ناديده گرفت؟ اگر چنين است پس اجازه دهيد ما هم همين روش تحقيق و افتاء را در پيش گيريم و آنچه شايسته گفتن نيست از قبيل نسبت قول تحريف به اهل سنت را به استناد برخي روايات سست [8] بنويسيم كه البته نمي‌نويسيم زيرا با روش تحقيق سازگار نيست. مسلما تمامي فرق و مذاهب اسلامي با تحقيقات و اجتهادهاي فراوان و كنار رفتن سياستها و حكومتهاي تحميل كننده، تغييرات فراوان از نظر انديشه و اعتقاد يافته و بسياري از اشتباهها را كنار گذاشته‌اند و اين صحيح نيست كه نبش قبور اشتباههاي گذشتگان، براي هر يك از [صفحه 55] مذاهب، هيولا و تصوراتي خصمانه در ذهن خود بسازيم و بر اساس ساخته‌هاي خود آنان را تكفير و مهدور الذم كنيم، بلكه لازم است واقعيتهاي موجود را بشناسيم و

آنچه را كه هر مذهبي در حال حاضر فكر و عمل مي‌كند مورد قضاوت و يا انتقاد قرار دهيم. نه فقط به استناد شش عنوان كتابي كه قرنها پيش توسط دشمنان شيعه نوشته شده و شما در فتواي خود معرفي كرده‌ايد.

اما اين كه در فتواي خود نوشته‌اند شيعه اعتنايي بهس قرآن ندارد و آن را «دليل» نمي‌داند، از آن تهمتهايي است كه باز نشانگر بي‌اطلاعي كامل از آن همه تفاسير و دوره‌هاي كتب فقهي و استدلالي با كتب (احكام القرآن و آيات الاحكام) شيعه است، و در اين مورد نيز به شيعه‌اي اين تهمت بزرگ را مي‌زنند كه رهبر فقيدش امام خميني (ره) حتي در بستر بيماري روزي هشت بار، قرآن تلاوت مي‌كرد و تمام گفتار و كردارش منطبق با قرآن بود و رهبر كنوني شيعه آيت الله خامنه‌اي عاشق و پيرو قرآن است و با شنيدن صوت قرآن گريان مي‌شود، و همواره درصدد حفظ قرآن بوده و هست و بسياري از سوره‌هاي قرآن را حفظ دارد و هر سال عده‌اي از قاريان مصري به ايران دعوت مي‌شوند و آن همه مورد استقبال مردم قرار مي‌گيرند. و نيز به شيعه‌اي تهمت بي‌اعتنايي به قرآن را مي‌زنند كه تفسير مجمع البيانش بنا به پيشنهاد بزرگترين شيخ الازهر، شيخ عبدالمجيد سليم و با مقدمه‌ي تاريخي شيخ محمود شلتوت شيخ فقيد الازهر و با حواشي علماي الازهر به عنوان بهترين تفسير عالم اسلامي، چاپ مي‌شود و مورد استفاده هزاران عالم سني جهان اسلام قرار مي‌گيرد. و اي كاش ما مسلمانان، اينچنين از هم بيگانه نبوديم و سري به ايران مي‌زديد تا ببينيد بعد از انقلاب اسلامي چقدر استقبال مردم و حوزه‌هاي علميه به قرآن افزايش يافته و چقدر (دارلقرآن) ها و (دارالتحفيظها) تأسيس و چقدر سمينارها و كنفرانسهاي قرآن برگزار و چقدر تفسير و تحقيق درباره‌ي قرآن نگاشته مي‌شود.

چهارمين دليلي كه براي تكفير شيعه آورده‌اند اينست كه اينان به بزرگان صحابه مانند خلفاي سه گانه و زنان پيامبر و مشاهير صحابه مانند انس و جابر و ابي‌هريره و مانند آنان طعنه مي‌زنند و احاديث آنان را نمي‌پذيرند زيرا كه اينان در نظرشان كافرند. اين كه شيعه خلفاي سه گانه و زنان پيامبر و اصحاب را كافر مي‌داند، تهمتي ديگر بر شيعه است بلكه نظر شيعه به خلفا و اصحاب همان نظري است كه حضرت علي (ع) و ساير ائمه [صفحه 56] درباره‌ي آنان داشته‌اند، و همواره اين دعاي امام سجاد (ع) را در صحيفه سجاديه راجع به اصحاب مي‌خوانند كه: اللهم و اصحاب محمد (ص) خاصه الذين احسنوا الصحابه... خداوندا! اصحاب گرامي محمد (ص) خاصه او هستند كه حق صحبت و ياري را بخوبي ادا كردند، كساني كه در راه ياري او به بلاهاي بسيار مبتلا گشتند و بخوبي از عهده‌ي امتحان برآمدند و از او جانبداري كردند و صميمانه به سوري ندا و پيام او بشتافتند. ... خداوندا بر اصحاب محمد (ص) درود باد كه صحبت او را با جان خويش آميخته بودند و به جاي كالاي دنيا متاع مهر و محبت به بازار آوردند،... ... پس خداوندا تو نيز به رحمت و لطف خويش آنچه را در راه تو، به خاطر تو ترك كردند و مردم را به سوي تو فراخواندند و با پيامبر تو به جانب تو راه پيمودند، فراموش مكن و از آنها اراضي و خشنود باش... [9] . اين دعا به تعبير عالم بزرگ شيعه استاد محمد جواد مغنيه، بهترين نمودار عقايد شيعه نسبت به اصحاب است [10] . اما اينكه گفته شده شيعيان خلفا و بزرگان صحابه را مورد طعن قرار مي‌دهند، انكار نمي‌كنيم كه همواره در دو طرف بعضي از عوام و افراد نادان و يا افراطي برخي از خلفا و صحابه را مورد طعن قرار داده‌اند، اما اين مسأله هيچ گاه بخصوص بعد از انقلاب امام خميني عموميت نداشته است و بزرگان شيعه به پيروي از ائمه (ع) بخصوص حضرت علي (ع) از طعن و سب و لعن خودداري مي‌كنند. اي كاش نهج‌البلاغه حضرت علي (ع) را مي‌خوانديد كه شيعيان خود را حتي از سب و دشنام به سپاهيان معاويه بازمي‌دارد و مي‌فرمايد «اني لا احب ان تكونوا سبابين» [11] (من خوش ندارم كه شما دشنام دهنده باشيد). علامه‌ي اميني در كتاب الغدير به دنبال نقل اين خطبه مي‌نويسد: «چون علي (ع) چنين گفت: حجرو عمرو گفتند: يا اميرالمؤمنين! پندت را مي‌پذيريم و به همان سان كه تو مي‌خواهي تربيت مي‌شويم. اميني نيز همين را مي‌گويد بلكه اين سخن همه‌ي شيعه است: [12] . و مرحوم كاشف الغطاء مرجع فقه و محقق بزرگ شيعه در عراق مي‌نويسد: «تنها فرق مهم ما با اهل سنت يكي در امامت است كه اين

بستگي به وحدت اسلامي ندارد و ديگر سب و لعن خلفاست كه بيشتر شيعيان با آن مخالفند و در اخبار ائمه از آن نهي شده است. بنابراين صحيح نيست كه به [صفحه 57] واسطه‌ي روش نكوهيده بعضي از افراطيها با تمام شيعيان دشمني ورزيد، و بر فرض تمام شيعه‌ها اين چنين باشند اين امر موجب كفر و خروج آنان از اسلام نخواهد گشت، نهاست مرتبه اين كه مرتكب گناه شده‌اند و چه بسيارند گنهكار در هر دو دسته، و عصيان مسلمان موجب قطع رابطه‌ي برادري اسلامي نخواهد گرديد.» [13] . البته بنا به فتواي شما وهابيان كه طعن بر خلفا و اصحاب را موجب كفر و خروج از اسلام مي‌دانيد بايد گفت كه شما خود حكم تكفير عده‌اي از خلفا و صحابه را صادر كرده‌ايد زيرا در طول دهها سال از دوران زمامداري بني‌اميه و چند سال از حكومت عباسيان، در خطبه‌هاي نماز جمعه و روي منابر به علي (ع) و امام حسن و امام حسين و عده‌اي از صحابه ناسزا مي‌گفتند، و در بين ناسزاگويان و يا آمران به ناسزاگويي كساني بودند كه جزو صحابه و خلفا به شمار مي‌رفتند. البته چنين توجيه خواهيد كرد كه اينان اجتهاد كرده‌اند و معذورند. به قول علامه كاشف الغطاء: «وقتي اجتهاد جنگهايي را كه در صدر اسلام ميان اصحاب روي داده مانند جنگ جمل و صفين، صحيح مي‌شمرد و كشتن هزاران نفر مسلمان و ريختن خون آنان را جرم نمي‌داند، پس بهتر است كه تجاوز و طعن برخي از افراطيها را نسبت به خلفا جرم نداند.» [14] . اي كاش آنقدر از برادران خود بيگانه نبوديد و آن همه اهتمام وزارت ارشاد جمهوري اسلامي ايران را براي جلوگيري از كتابهاي تفرقه انگيز مي‌ديديد و يا از انتشارات شيعه در لبنان با خبر مي‌شديد كه تمامي كتب «دايرة المعارف بحارالانوار مجلسي» را چاپ كرده‌اند بجز چند جلد آن كه سب و لعن در آن بوده است، و افسوس كه نمي‌دانيد كه در حوزه‌ي علميه‌ي قم كتاب ادعيه شيعه توسط عالم جليل القدر و با تقوا و استاد بزرگ حوزه آيت الله مشكيني از سب و لعن زدوده شده است.

دليل ديگر مفتيان وهابي بر كفر و مباح بودن قتل شيعيان اينست كه احاديث صحابه را قبول ندارند و به احاديث صحيحين عمل نمي‌كنند مگر آنچه را كه از اهل بيت رسيده باشد و به احاديث دروغ و يا احاديث بي‌دليل عمل مي‌كنند. همانطور كه مرحوم علامه كاشف الغطاء مي‌نويسد: اختلاف ما در اين باره اختلاف در صغري است نه در كبري، به عبارت ديگر، ما همگي تمامي دستورات پيامبر (ص) را واجب [صفحه 58] الاطاعه مي‌دانيم به دليل اين كه قرآن مي‌فرمايد: اطيعوالله و اطيعوا الرسول. اما اينكه بايد منحصرا از فلان محدث يا فلان كتاب حديث دستورات پيامبر اكرم گرفته شود به چه دليل؟ آنچه كه قابل قوبل قرآن و عقل است اين است كه اساس عمل به حديث بايد بر وثوق و اطمينان به راستگويي راوي باشد - خواه امامي باشد يا غير امامي - و با قرآن مغايرت نداشته باشد. و اين نظر محققين شيعه است در عمل به حديث: به عنوان نمونه علامه حلي در كتاب «الخلاصه» و ميرزاي قمي در «قوانين الاصول» [15] تصريح مي‌كنند كه: «احاديث افراد موثق غير شيعه مورد قبول است». همچنين در كتاب «تنقيح المقال ج» [16] و «رسائل» شيخ انصاري [17] آمده كه روايت صحيح از امام صادق (ع) رسيده كه خذوا ماروووا (آنچه را كه «اهل سنت» روايت مي‌كنند بگيريد.) سيد محمد تقي حكيم در كتاب الاصول العامه مي‌نويسد: «شيعه اخبار كساني را كه با آنها همعقيده نيستند حجت و معتبر دانسته مشروط بر اين كه ثابت شود كه مورد وثوق هستند و اخبار اين قبيل افراد را «موثقات» نامند و اين گونه خبرها مانند ساير اخبار حجت بوده و كتابهاي شيعه از اين گونه احاديث مملو است» [18] . نمونه‌ي عملي استفاده فراوان علماي بزرگ شيعه از روايات موثق اهل سنت، كتاب «تفسير الصافي» و «المحجه البيضاء» فيض كاشاني، «جامع السعادت» نراقي «شرح لمعه» و «منية المريد» و «مسكن الفواد» شهيد ثاني، «تفسير ابوالفتوح رازي»، «تفسير مجمع البيان»، «تفسير منهج الصادقين» و «السوق في الدولة الاسلاميه» علامه سيد جعفر مرتضي است. شيخ طوسي در كتاب «عدة الاصول» اين روايت را از امام صادق نقل مي‌كند كه فرمود: «اذا نزلت بكم حادثة لا تجدون حكمها فيماروي عنا فانظر وا الي مارووه عن علي (ع) فاعملوا به» [19] . (هر گاه مسئله‌ي تازه‌اي براي شما پيش آمد كه حكم آن را در آنچه از طريق ما روايت شده نيافتيد به آنچه آنان (اهل سنت) از علي (ع) روايت كرده‌اند بنگريد و بدان عمل كنيد). شيخ طوسي به دنبال نقل اين روايت مي‌نويسد: «به جهت آنچه گفتيم، طايفه اماميه به آنچه كه حفص بن غياث و غياث بن كلوب و

نوح بن دراج، سكوني و غيره آنان از اهل سنت از ائمه ما روايت كرده‌اند، عمل نموده و مورد انكار قرار نداده‌اند و مخالفت مفاد آن را ندانسته‌اند» [20] . از محتواي كلام شما چنين برمي‌آيد كه مخالف امام علي و اهل بيت پيغمبر نيستيد، مسلما [صفحه 59] نمي‌توانيد انكار كنيد كه اهل البيت بخاطر قرابت و نزديكي با پيغمبر (ص) و علم و تقواي فراوان بهترين ناقل حديث بلكه عترت قولا و عملا بهترين بيانگر سنت است. و لذا در احاديث فراوان شما حديث ثقلين هم با عبارت «كتاب الله و سنني» و هم با عبارت «كتاب الله و عترتي» آمده است. [21] كه البته اسناد حديث دوم بسيار بيشتر و قوي‌تر است. بنابراين، آيا ايراد بر كتب حديثي شيعه وارد است؟ كه جمع بين سنت و عترت كرده و بيشترين رواياتش را از ائمه بخصوص امام باقر و امام صادق (ع) گرفته است يا ايراد بر برخي از كتب حديثي شما چون بخاري كه از عترت فاصله گرفته و از ابوهريره - كه بيش از يك سال و نه ماه محضر پيامبر خدا را درك نكرده - 446 حديث و از امام علي (ع) - كه در دامان نبوت پرورش يافته - فقط 20 حديث نقل كرده و از امام باقر و امام صادق حتي يك حديث هم نقل نكرده است [22] . در عين حال ما به دستور ائمه از كتب احاديث شما استفاده مي‌كنيم اما نه كليني و نه بخاري و نه هيچيك از جمع كنندگان حديث را معصوم و رواياتشان را صد در صد صحيح نمي‌دانيم بلكه بعضي را قابل تحقيق و اجتهاد و بسياري را مشترك ميان فريقين مي‌بينيم. مي‌گويند ما نسبت به علي و اهل بيت اشكالي نداريم ايراد ما به راويان و روايت شما است اي كاش درباره‌ي علم الحديث شيعه اندكي مطالعه مي‌كرديد تا دريابيد كه شيعه نيز براي پذيرش حديث مقررات و قواعد محكمي دارد و روايت هر روايت كننده‌اي را نمي‌پذيرد. و اي كاش كتاب «المراجعات» مرحوم سيد عبدالحسين شرف الدين را مي‌خوانديد تا دريابيد كه بيش از صدراوي شيعه همانهايي هستند كه در كتب؟؟؟؟ شما مورد وثوق و اعتبار هستند و رواياتشان را نقل كرده‌اند و در واقع مشترك ميان شيعه و سني هستند، و اي كاش كتابهايي چون دوره‌ي كتاب «الفقه علي المذاهب الخمسه» از شيخ محمد جواد مغنيه را مطالعه مي‌كرديد تا دريابيد كه شيعه و سني در بيشتر احكام و روايات با هم مشترك و يكسانند، و ندانسته به دشمني با يكديگر برخاسته‌اند.

تمسك به احاديث كذب

دليل ديگري كه مفتيان وهابي عليه شيعه مطرح كرده‌اند، اين است كه شيعيان به احاديث دروغ يا روايات بي‌دليل تمسك مي‌جويند. باز هم به شيعه‌اي چنين تهمتي را روا مي‌داريد كه همواره روايت پيامبر اكرم (ص) را مد نظر دارد كه فرمود: «هر كس عمدا بر من چيزي به دروغ نسبت دهد جايگاهش آتش خواهد بود.» و شيعيان، بيش از ساير مذاهب اسلامي، اساس عمل به حديث را صدق راوي قرار داده‌اند [صفحه 60] تا جايي كه تمامي فقهاي شيعه دروغ بستن به خدا و پيامبر و ائمه (ع) را مبطل روزه و موجب قضا و كفاره مي‌دانند [23] . و نمونه‌ي عملي پرهيز شيعه از احاديث دروغ و يا توهين آميز به خلفا و اصحاب اين كه چند سال پيش چاپ يك جلد كتاب حديث جعلي كه حاوي توهين به خلفا بود ممنوع اعلام شد. و از همه مهمتر سنت بسيار حسنه و پسنديده‌ي «هفته‌ي وحدت» است كه پس از انقلاب اسلامي در ايران برقرار گرديده و هر سال به مناسبت ميلاد رسول اكرم تجديد مي‌شود. ولي افسوس كه شما اين را هم نيز بدعت و حرام دانستيد.

نهمين دليل وهابيون بر كفر و استحقاق كشته شدن شيعه اينست كه: «منافقانه عمل مي‌كنند و به زبان چيزي مي‌گويند كه در قلبشان نيست و در دلشان چيزهايي را پنهان مي‌دارند و مي‌گويند: من لا تقيه له فلا دين له (كسي كه تقيه ندارد دين ندارد) بنابراين ادعاي برادري و محبت ديني آنان پذيرفته نيست. زيرا نفاق عقيده آنان است.» عبدالله بن عبدالرحمن الجبرين 22 / 3 / 1421 افسوس و صد هزار افسوس كه عقيده‌ي شيعه را در اين باره‌ي نيز به بدترين وجه توجيه و مورد سوءظن قرار داده‌اید. تقيه از كلمه‌ي تقوي به معناي پرهيز است و بنابر رساله‌ي التقيه‌ي امام خميني رضوان الله تعالي عليه كه در 1373 ه نگاشته شده بر دو قسم است: 1 - تقيه‌ي اضطراري: اين نوع تقيه مطابق نظر شيعه و سني هر دو است و منظور در هر موردي است كه انسان مضطرب شود، مانند بيم انسان از زيان جاني، آبرويي، و مالي يا آنچه متعلق به اوست و نيز بيم از ضرر به برادران ايماني و يا بيم از ضرر به حوزه‌ي اسلام و ترس از ايجاد اختلاف كلمه مسلمين. بنا به آيه‌ي «فمن اضطر» [24] يا آيه‌ي «الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان» [25] حفظ جان و آبرو و مال محترم، و حوزه‌ي اسلام مقدم است. هر چند كه به اندازه‌ي ضرورت و اضطرار ناچار به خوردن حرام يا گفتن دروغ و يا پنهان داشتن عقيده باشد. مفسران شيعه و سني در تفسير آيه‌ي فوق مي‌گويند: مشركان عمار ياسر را اذيت و آزار كردند و وا داشتند كه سخن زشتي در مورد خدا و پيامبر بر زبان جاري سازد، و او چنين كرد. برخي از اصحاب گفتند عمار ياسر كافر شد اما رسول اكرم (ص) فرمودند: هرگز، عمار [صفحه 61] از سر تا پاي در ايمان فرورفته است... عمار آمد نادم و پريشان مي‌گريست، رسول خدا دست بر چشمان او كشيد و فرمود: «گريستن را فروگذار، اگر باز هم چنين كردند، تو نيز آنچه را گفتي تكرار كن.» [26] . بنابراين تقيه بدعت شيعه نبوده بلكه شيعه و سني آن را از قرآن گرفته‌اند و حتي اصطلاح تقيه را از آيه 28 سوره‌ي آل عمران گرفته كه مي‌فرمايد: لا يتخذو المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين و من يفعل ذلك فليس من الله في شيء الا ان تتقوا منهم تقاة. (نبايد اهل ايمان، مؤمنان را واگذاشته و از كافران دوست گيرند و هر كه چنين كند رابطه‌ي او با خدا قطع است مگر براي در حذر بودن از شر آنها) دليل ديگر تقيه، آيه‌ي 28 سوره مؤمن است. كه مؤمن آل فرعون ايمانش را از فرعونيان پنهان مي‌كرد: و قال رجل مؤمن من آل فرعون بكتم ايمانه. بنابراين آيه‌ي كتمان ايمان و اظهار خلاف آن، نفاق و ريا نيست و الا قرآن نمي‌فرمود رجل مؤمن. علماي بزرگ اهل

سنت نيز اين مسأله را قبول دارند و تقيه‌ي اضطراري را واجب مي‌دانند چنان كه غزالي در بخش سوم احياء العلوم در باب موارد جواز دروغ مي‌گويد: «پاسداري از خون مسلمان واجب است. پس هر گاه قصد خون مسلماني از طرف ظالمي شد و آن مسلمان پنهان گرديد، دروغ واجب است.» [27] . فخر رازي نيز پس از ذكر اقوال مختلف در تقيه و تفسير آيه‌ي: الا ان تتقوا منهم تقاة مي‌نويسد: از حسن نقل شده كه: «تقيه تا روز قيامت براي مومن جايز است» و اين قول بهتر است زيرا دفع ضرر تا جايي كه امكان دارد واجب است [28] . و به قول علامه شيخ عبدالرحمن خير حتي آقاي «بن‌باز» به تقيه فتوي داده است: اين كه آقاي بن‌باز در فتواي خود به اهل سنت يمن گفته‌اند: بر اهل سنت واجب است در صورت امكان در تمام اوقات بر طبق اذان شرعي (بدون حي علي خيرالعمل) اذان بگويند، چنين استنباط مي‌شود كه در صورت عدم تمكن از اعلام اذاني كه خود آن را شرعي مي‌نامند، اكتفا به اذاني را تجويز مي‌كند كه به زعم او بدعت مي‌باشد و صدور چنين رأيي از جانب او به معني عمل به تقيه تلقي مي‌گردد كه سنيان متعصب به واسطه‌ي آن، برادر شيعه خود را مورد نكوهش قرار مي‌دهند.» [29] . خوشبختانه همان طور كه مرحوم شيخ محمد جواد مغنيه مي‌نويسد اين نوع تقيه در [صفحه 62] زمانهاي دور، يعني دوراني كه بر شيعيان عذاب و شكنجه روا مي‌داشتند بود و امروز كه با آنان ظالمانه رفتار نمي‌شود تقيه اضطراري در بين شيعيان وجود ندارد [30] . (2) تقيه‌ي مداراتي: اما نوع دوم تقيه كه اختصاص به تقيه با اهل سنت دارد، تقيه مداراتي است كه آنچه مطلوب است تقوي، و پرهيز از اختلاف و خصومت با اهل سنت به منظور وحدت كلمه مسلمين با محبت و دوستي و مدارا با آنان است بدون اين كه ترس و بيم در كار باشد و امروز تقيه ما با برادران اهل سنت از اين نوع است. امام خميني رضوان الله تعالي عليه در رساله‌ي خود مي‌نويسند: «تقيه‌ي مداراتي كه نسبت به آن ترغيب شده و عبادت با آن محبوبترين و با فضيلت‌ترين عبادات است. اختصاص به تقيه (و پرهيز از اختلاف) با اهل سنت دارد. شايد راز آن، صلاح حال مسلمانان يا وحدت كلمه و عدم تفرق و پراكندگي جماعت آنان است، تا اين كه ميان ساير ملل ذليل و خوار نشوند و تحت سلطه‌ي كفار و سيطره‌ي آنان واقع نگردند.» [31] . و اينكه در فتواي خود نوشته‌اید شيعه معتقد است كه «من لا تقيه له لا دين له». منظور تقيه مداراتي است و اين سيرت پيامبر اكرم (ص) و مومنان واقعي است كه اشداء علي الكفار رحماء بينهم. در پايان، اي مفتيان عربستان شما را در راه خدا انذار مي‌كنيم: بترسيد از قهر و غضب الهي كه اينچنين بر ملتي كه بنام دين خدا و پيامبر برانگيخته شده از ميان شما خالصانه انقلاب كرده و آن همه شهيد براي احياء اسلام داده تهمت و افترا مي‌بنديد و رفتار محبت آميزش را

عمل منافقانه مي‌خوانيد و بدون تحقيق و مطالعه حكم تكفير و قتلش را صادر مي‌كنيد و با دشمنان اسلام يعني اسرائيل و آمريكا همسو مي‌شويد و آب به آسياب دشمن مي‌ريزيد. بترسيد از اين كه خداي نكرده با اين همه تفرقه انگيزي بين برادران مسلمان، در حالي كه اسلام را در احتكار خود مي‌دانيد و ساير مسلمانان را مشرك مي‌پنداريد، خود بر اساس آيه‌ي 32 روم از مشركان باشيد كه مي‌فرمايد: «و لا تكونوا من المشركين، من الذين فرقوا دينهم و كانوا شيعا كل حزب بمالديهم فرحون». (و از مشركين نباشيد يعني از كساني كه دين خود را به صورت فرقه‌هاي مختلفي پراكنده‌اند و هر فرقه و حزبي (دچار خودبرتر بيني فرقه‌اي شده) به آنچه نزد خويش دارند شادمانند). [صفحه 63] مبادا كه همچون بني‌اسرائيل دچار قصاوت قلب شويد و با قضاوت يكطرفه بدون مطالعه و تحقيق صحيح، فتواي مباح بودن خون ميليونها مسلمان مخلص را صادر كنيد و صدها نفر زائر و ميهمان خدا را در شهر امن الهي كه حتي حيوانات هم در آن شهر در امانند به قتل برسانيد و در پاكستان، سپاه صحابه تشكيل دهيد و برادر كشي به راه اندازيد. آيا بهتر نيست بجاي اين برادر كشي‌ها در ايران يا عربستان دور هم جمع شويم و از نزديك يكديگر را بهتر بشناسيم و برادرانه با منطق و برهان گفتگو كنيم؟ آيا بهتر نيست كه كتابهاي مورد استفاده، بخصوص كتب تفسير و فلسفه‌ي شيعه را مورد مطالعه قرار دهيد، آيا بهتر نيست سري به مساجد و كتابخانه‌هاي شيعه بزنيد تا ببينيد كه قرآن شيعه با قرآن شما هيچ فرقي ندارد. و از نزديك شيعيان را بنگريد تا بدانيد كه مدارا و اظهار محبتشان نه از موضع ضعف و نفاق بلكه به دستور ائمه (ع) و مراجع آنان براي خداست. و آنچه را كه در كتابهاي ارائه شده در فتوايتان چندين قرن قبل راجع به شيعه تصور شده و شما مطالعه مي‌كنيد با واقعيت موجود كاملا مغاير است. در خاتمه دعايي را كه حضرت علي (ع) در خطبه‌ي 206 نهج‌البلاغه به ياران خود بجاي سب و دشنام به سپاهيان معاويه آموخته‌اند بر زبان جاري مي‌كنيم: «بار پروردگارا! خون ما و آنها را حفظ كن بين ما و آنها را اصلاح نما و آنان را از گمراهي به راه راست هدايت فرما: تا آنان كه جاهلند حق را بشناسند و كساني كه ستيزگي و دشمني با حق مي‌كنند دست بردارند و بازگردند».

[1] به نقل از كتاب الرسول يدعوكم يا نداي وحدت تأليف جناب آقاي حاج شيخ حسن سعيد، ص 507 - 484.
[2] رجوع شود به تحرير الوسيله امام خميني، چاپ نجف 1390، ج 1، ص 118 و نيز رجوع شود به بابهاي طهارت، زكاة و ازدواج و ارث كتابهاي جواهر، مسالك، عروة الوثقي، وسيلة النجاة از كتابهاي فقهي و عملي شيعه.
[3] مفاتيح الجنان، حاج شيخ عباس قمي، چاپ نشر فرهنگي رجا، 1369، ص 200.
[4] نگاه كنيد به صحيح بخاري، كتاب 15 باب 3، كتاب 63 باب 11؛ طبقات ابن‌سعد ج 3، ق 1 - ص 232، ج 4، ق 1، ص 18.
[5] منهاج السنة، ابن‌تيميه ج 1، ص 11.
[6] ابراهيم: 17 و نيز سوره‌هاي اسراء: 14، مريم: 62، انفطار: 13.
[7] صحيح بخاري، چاپ بيروت داراحياء التراث بي‌تا، ج 4، ص 111 و نيز رجوع شود به صحيح مسلم، كتاب 51، حديث 76 و 77 و سنن نايي، كتاب 21، باب 116 و مسند احمد حنبل اول، ص 26 دوم، ص 131 ، 34 ، 31 و مسند الطيالي حديث 403.
[8] التفسير الكبير، الفخر رازي، ج 1، ص 213 و نيز رجوع شود به كتاب الانفاق في علوم القرآن، ج 1، ص 65.
[9] تفصيل اين دعا را در صحيفه سجاديه، دعاي چهارم تحت عنوان: في الصلوه علي اتباع الرسل و مصدقيهم، مطالعه فرمائيد. [
[10] رجوع شود به مقاله‌ي «غلاة از نظر شيعه»، شيخ محمد جواد مغنيه در كتاب همبستگي مذاهب اسلامي ص 235.
[11] نهج‌البلاغه خطبه 106.
[12] الغدير علامه اميني، جلد 8 ص 396.
[13] مجله‌ي رساله‌ي الاسلام، دارالتقريب، سال 2، شماره 1، جزء 6 ص 271 - 270.
[14] همان مأخذ.
[15] قوانين الاصول، محقق قمي، چاپ 1319 ه، جزء اول.
[16] تنقيح المقال، ج 1، ص 206.
[17] الرسائل، شيخ مرتضي انصاري، بحث خبر واحد.
[18] الاصول العامه، سيد محمد تقي حكيم، چاپ اول، ص 219.
[19] عدة الاصول، شيخ طوسي (ج 1) ص 379 و الفوائد الرجاليه كجوري (ص (7 و تفسير الصافي فيض كاشاني، ج 1، مقدمه.

[20] عدة الاصول شيخ طوسي، ج 1، ص 280.
[21] طبقات ابن‌سعد ج 2، ق 2، ص 2، و مسند احمد بن حنبل ثالث ص 14 و 17 و 26 و 59 و رابع ص 366، خامس ص 181 و 189.
[22] اضواء علي السنة المحمدية، محمود ابوريه، نويسنده اهل سنت ص 225.
[23] رجوع شود به كتاب المراجعات آيت الله سيد عبدالحسين شرف الدين، چاپ پنجم، ص 75 و 77.
[24] مائده: 3.
[25] نحل: 106.
[26] رجوع شود به تفسير انوار التنزيل و اسرار التأويل بيضاوي، ج 1، ص 361.
[27] رجوع شود به احياء علوم الدين، غزالي، چاپ بيروت، دارالمعرفة 1402 ه، ج 3، ص 129 - 127 بيان مارخص فيه من الكذب.
[28] تفصيل احكام تقيه از نظر اهل سنت را در جلد 8 تفسير كبير فخررازي، ص 13 مطالعه فرمائيد.
[29] به نقل از مقاله علامه شيخ عبدالرحم خير در قبول امامت شيعيان و اقتداي به آنان در كتاب الرسول يدعوكم تأليف شيخ حسن سعيد، ص 490.
[30] تقيه از نظر اهل سنت و شيعه، شيخ محمد جواد مغنيه، كتاب توحيد كلمه، ج 1، ص 104.
[31] الرسائل امام خميني، ج 2، ص 200 - 174.

فهرست كتابهائي كه در رد وهابيت نوشته شده است

مشخصات کتاب

عنوان: فهرست كتابهايي كه در رد وهابيت نوشته شده است
پديدآورنده: ناصر باقري‌بيدهندي
نشريه: درس‌هايي از مكتب اسلام
شماره نشريه: 339
سال: 1368
ماه: 4
تعداد صفحه: 72-74 و 55
زبان: فارسي
موضوع: كتابشناسي - فهرست كتب رد وهابيت - معرفي

نخستين كسي كه مسلك «وهابي» را بنيان گذاري كرد و در راه ترويج آن به شدت كوشيد محمد بن عبدالوهاب بود كه در سال 1115 يا 1111 ه در شهر عيينه نجد، متولد شد و با اين كه معتقدات او قرنها قبل از وي توسط افرادي چون «ابومحمد بربهاري» حنبلي در قرن چهارم و «عبدالله بن محمد عكبري» حنبلي (ابن‌بطه) و «احمد بن تيميه» و شاگردش «ابن‌قيم جوزيه» و «ابن عبدالهادي» و ديگران اظهار شده بود اما محمد بن عبدالوهاب اولين فردي بود كه پس از اظهار معتقدات خود در راه اجراي آنها قيام كرد و برخي از امراي نجد را نيز با خود همفكر و همراه ساخت و لذا توانست مسلك وهابيت را پديد آورد و آنگاه براي ايجاد شكاف بين مسلمين به تحريك استعمار انگلستان، تقريبا در ممالك اسلامي شيوع يافت و نويسندگان مزدور نيز آن را در بين مردم ترويج كردند. محمد بن عبدالوهاب تحصيلات خود را نزد پدر خود كه از علماي صالح بود شروع كرد و محضر درس عالمان مكه و مدينه را نيز درك كرد، در بصره در جلسه درس شيخ «محمد مجموعي» حاضر شد و سپس به ايران سفر كرد و نزد مدرسان حوزه اصفهان به تحصيل پرداخت و در ضمن تحصيل احيانا از عقايد خود پرده برمي‌داشت، پدرش كه انحرافاتي در او مي‌ديد از آينده‌اش مي‌ترسيد و مردم را از پيرويش برحذر مي‌داشت در سال 1153 كه پدرش درگذشت با جرات بيشتر [صفحه 59] معتقدات خود را آشكار ساخت و مردم را در عقايدشان تخطئه مي‌كرد جمعي به او گرويدند و وي شهرت يافت. در سال 1160 پس از گريختن محمد بن عبدالوهاب از عيينه و وارد شدن به «درعيه» محمد بن سعود جد سعوديها كه امير درعيه بود به او گروید و به ياري او شتافت و لذا او و فرزند و نواده‌اش عبدالعزيز و سعود از نخستين افرادي بودند كه بنيانگذار وهابيت را در عقايد ويژه‌اش كمك كردند و پس از آن كه محمد بن سعود داماد محمد بن عبدالوهاب شد رابطه نزديكتري ميان آنان به وجود آمد. در پناه اين همبستگي بود كه گروهي ديگر از مردم به تبعيت از محمد بن عبدالوهاب درآمدند آنگاه او به رؤسا و قضات نجد نامه نوشت و طي آن از آنان خواست كه از او اطاعت كنند برخي پذيرفتند و برخي هم وي را به استهزاء و تمسخر گرفته و او را جادوگر، جاه طلب، منحرف دانستند. محمد بن عبدالوهاب به اين بسنده نكرد با لشگركشي‌هاي پياپي، مردم نجد را به اطاعت خود درآورد و به سلطه آل سعود بر سرزمين نجد كمك كرد. و مرحوم علامه سيد محسن امين در ارتباط با گرايش اهل سنت به اين مذهب گويد آنچه اين مذهب را در نظر برخي برادران اهل سنت نيكو و زيبا جلوه داده آن است كه اين

مذهب به ظاهر با بدعت‌ها كه در آن زمان رواج داشته به مخالفت و مبارزه برخاسته است ولي افراط و زياده روي غالبا آفتي است كه بيش از آن كه اصلاح كند افساد مي‌نمايد و كل يدعي وصلا بليلي (و همه وصال ليلي را مدعيند) محمد بن عبدالوهاب به سال 1206 ه ق درگذشت اما فكر و عقايد انحرافي او توسط فرزندش عبدالعزيز و پس از مرگ او فرزندش سعود و پس از فوت او بواسطه پسرش عبدالله ترويج شد و پس از آنها توسط عالمان آنان و علماي بسياري از شيعه و اهل سنت بر عليه افكار او به پا خاستند و آثاري از خود به جاي گذاشتند كه به اهم آنها در دو بخش اشاره مي‌شود: بخش اول: 1 - آئين وهابيت: جعفر سبحاني: دارالقرآن الكريم - قم نويسنده محقق هدف كتاب را اين گونه بيان مي‌كند: ما در اين رساله، كليات مسائل مورد اختلاف وهابيان با سائر طوائف اسلامي را عنوان كرده و از طريق كتاب و سنت، نظريه اسلام را روشن ساخته‌ايم. [صفحه 60] كتاب از يك پيشگفتار و 19 فصل تشكيل شده است. كتاب در 356 صفحه به قطع وزيري است. 2 - آيات البينات في قمع البدع و الضلات [1] ، شيخ محمد حسين كاشف الغطا بن حسين (م 1373 ق) چاپ نجف 1345 ه 3 - الاصوال الاربعة في ترديد الوهابيه: خواجه محمد حسن جان صاحب هندي مجددي تاريخ تاليف 1336. 4 - اظهار العقوق ممن منع التوسل بالنبي و الولي الصدوق. شيخ مشرفي مالكي جزائري 5 - ازهاق الباطل في رد شبه الفرقة الوهابيه: آقا ميرزا محمد بن عبدالوهاب بن داود همداني. 6 - الانتصار للاولياء الابرار: طاهر سنبل حنفي 7 - الاقوال المرضيه: محمد عطاء الله بن ابراهيم بن ياسين الكسم [2] از فقهاي حنفيه است. 8 - الاوراق البغداديه: شيخ ابراهيم راوي (رئيس طريقه رفاعيه) 9 - البراهين الساطعة: شيخ سلامة العزامي (م 1379 ه) 10 - البراهين الجليه في رفع تشكيكات الوهابيه [3] : سيد محمد حسن قزويني حائري بن محمد باقر، چاپ مطبوعات النجاح در سال 1346 ه نوشته شده اين كتاب تحت عناوين زير به فارسي برگردانده شده است: الف - فرقه وهابي و پاسخ به شبهات آنها با مقدمه و ترجمه از علي دواني چاپ از وزارت ارشاد اسلامي، ترجمه بخش دوم كتاب فوق است در 240 صفحه ب - نقدي بر انديشه وهابي‌ها ترجمه از حسن طارمي، چاپ از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي 175 صفحه 11 - بحوث مع اهل السنة و السلفية: مهدي حسيني روحاني، المكتبه [صفحه 61] الاسلاميه تاريخ تاليف 1398 ه، 288 صفحه استاد روحاني همچنين رساله‌هاي مختصري در اطراف همين موضوع دارد كه يكي از آنها رساله كوچكي است تحت عنوان فرقه السلفيه كه در مجله نور علم چاپ شده و همين رساله در كنفرانس علوم انساني ژاپن به عربي و انگليسي چاپ و منتشر شده است. اين كتاب عموما در مسائل مورد اختلاف بين شيعه و اهل

سنت است و از آنجا كه فرقه سلفيه سمبل مطالب اهل سنت را دارند طرف حجت و مخاصمه بالخصوص آنانند و اما عقايد سائر اهل سنت تعديلي از عقايد اهل سنت اوليه كه سلفيه (وهابيه) پيرو آنان‌اند مي‌باشد. 12 - البصائر لمنكري التوسل باهل المقابر: شيخ حمدالله داجوي هندي چاپ مكتبه اشيق استانبول. اين كتاب رد بر كتاب ملا طاهر بنجيري (بنحشيري) مرداني پاكستاني رهبر فرقه وهابيه در كشور هند است كه آن را «البصائر للمتوسلين بالمقابر» ناميده و در آن از منطق شرع خارج شده است و متوسلين را مشرك دانسته و اتهاماتي را بر آنان وارد كرده است. 13 - البراءة من الاختلاق في الرد علي اهل الشقاق و النفاق في الرد علي الفرقه الوهابيه الضاله: شيخ علي زين‌العابدين سوداني. اين نويسنده با مناظراتي كه با بزرگان وهابيت در تلويزيون جمهوري سودان داشت فتنه آنان را خاموش كرد. 14 - براءة الشيعة من مفتريات الوهابيه: محمد احمد حامد سوداني. 15 - تحريص الانبياء علي الاستغاثه بالانبياء و اولاولياء: عبدالله بن ابراهيم ميرغني (ساكن طائف) 16 - تجريد سيف الجهاد لمدعي الاجتهاد: عبدالله بن عبداللطيف شافعي استاد ابن عبدالوهاب است. 17 - تاريخ وهابيه ملاعبدالرسول مدني كاشاني (1366 ه) [4] . 18 - توسل به ارواح مقدسه: جعفر سبحاني [صفحه 62] اين رساله، مربوط به مسائل توسل به ارواح مقدسه است كه وهابيان در آن مورد بيش از همه گرد و خاك مي‌كنند. 19 - تبرك الصحابة به آثار رسول الله (ص) محمد ظاهر الكردي المكي نويسنده از علماي اهل سنت ساكن مكه و كتاب فوق كه يكي از مولفات بسيار اوست در 1374 ه ق در مكه مكرمه تاليف و در 1385 براي نخستين بار چاپ شده و در 1394 تجديد چاپ شده است اين كتاب را آقاي حيدر انصاري نجف آبادي در سال 1396 ه ق به فارسي ترجمه و تحت عنوان «تبرك الصحابة» و در قطع جيبي در 217 صفحه به چاپ رسانده است در ضمن ترجمه مقاله‌اي تحت عنوان (مشرك و موحد) از مترجم محترم چاپ شده است. مولف در مقدمه كتاب گويد: در اين رساله بسياري از احاديث صحيح و آيات قرآن مجيد را درباره تبرك جستن صحابه به آثار پيامبر (ص) را گرد آوري كرد و اين احاديث و آيات نشانه و اشاره‌اي است به عظمت فضيلت و آوازه شهرت و پايه عظمت آن بزرگوار و چرا چنين نباشد كسي كه خدايش بر جهانيان برتري داد و منصب نبوت و رسالت را بدو ختم كرد و در روز رستاخيز (مقام محمود) را ويژه‌ي او گردانيد و به احترام او امت وي را بر امتهاي گذشته برتري داد. 20 - التبرك: علي احمدي ميانجي موسسة البعثه - تهران. اين كتاب همان طور كه از عنوان آن معلوم است محور و موضوع اصلي خود را پيرامون حكم تبرك جستن صحابه و تابعين به آثار پيامبر (ص) و صلحاء اختصاص داده است. نويسنده محقق كتاب، جواز تبرك را با ذكر نمونه‌هاي فراواني از

قبيل تبرك جستن از قطرات مبارك دستان پيامبر (ص) در حال وضوء با استناد به منابع اهل سنت به كرسي اثبات نشانده است نيز در اين اثر با استناد به روايات، آداب زيارت مرقد پيامبر (ص) و تبرك جستن از خاك مقدس قبر او مورد بررسي واقع شده است، به علاوه مسائلي از قبيل بوسه زدن بر دست علماء و والدين و استادان و حكم شرعي آن به اجمال مورد بحث واقع شده است. در اين نوشته ثابت شده كه تبرك جستن به آثار رسول خدا بخلاف ادعاي بي‌اساس وهابي‌ها نه تنها شرك نيست بلكه نشانه ايمان و يقين نيز هست. [صفحه 63] اين كتاب به دنبال موضع ناصحيح وهابي‌ها و مشاهده كتاب ارزشمند «تبرك الصحابه» به آثار الرسول (ص) محمد طاهر كردي از علماء مكه تاليف شده است و به طوري كه از نويسنده متتبع و محقق كتاب شنيدم پس از چاپ كتاب به نمونه‌هاي فراوان ديگري دست يافته‌اند كه خود يك جلد كتاب خواهد شد. 21 - توسل از ديدگاه عقل و قرآن و حديث: سيد محمد ضياء آبادي سال نشر بهار 1362، ناشر موسسه اهل البيت، بنياد بعثت 280 صفحه 22 - تنبيه الغافلين: شيخ عبدالحسين مخزومي قرشي عامل خيامي (م 1371) [5] . 23 - التوسل بالنبي و الصالحين: ابن‌حامد بن مرزوق و به ضميمه آن التوسل نوشته محمد عبدالقيوم القادري الهزاوي 336 صفحه 24 - تهكم المقلدين بمن ادعي تجديد الدين: محمد بن عبدالرحمن بن عفالق حنبلي 25 - جلال الحق في كشف احوال اشرار الخلق: شيخ ابراهيم حلمي قادري اسكندري 26 - الحق المبين في الرد علي الوهابيين: شيخ احمد سعيد سرهندي نقشبندي [6] . 27 و 28 - دعوي الهدي الي الورع في افعال و الفتوي: شيخ محمد جواد بلاغي نجفي بن حسن (م 1352) چاپ نجف 1344 ق [7] و نيز انوار الهدي چاپ نجف در سال 1340 ق از همين مولف 29 - دليل واقعي در جواب وهابي: سيد حسين بن نصرالله بن صادق حسيني موسوي عرب باغي (م 1361) تبريز چاپ سنگي [8] . [صفحه 67] 30 - الدرر السنية في الرد علي الوهابية: احمد زيني دحلان مكي [9] . 31 - دعوة الحق: ميرزا هادي حسيني خراساني بجستاني (م 1368) [10] . 32 - رد شبهات وهابي‌ها: شيخ عيسي اهري [11] . 33 - الرسالة الردية علي طائفه الوهابيه: محمد عطاء الله رومي بن محمد شرف بن ابي‌اسحاق نويسنده فقيه و متكلم است. 34 - رساله‌اي در رد شبهات وهابيه: سيد صدرالدين صدر بن سيد اسماعيل (م 1373) نويسنده هنگامي كه وهابيها قبور متبركه ائمه بقيع را خراب كردند اشعار زيبائي سرود از جمله: لعمري ان ناحية البقيع++ يشيب لهولها فود الرضيع و سوف تكون فاتحة الرزايا++ اذا لم نصح من هذا الهجوع اما من مسلم لله يرعي++ حقوق نبيه الهادي الشفيع [12] . 35 - رسالة في الرد علي الوهابية: سيد حسن صدر بن هادي (م 1354) [13] . [صفحه 68] 36 - رساله رد

بروهابيت: شيخ محمد صفائي حائري قمي 37 - السجود علي الارض: استاد شيخ علي احمدي ميانجي موسسه در راه حق قم. 38 - سعادة الدارين في الرد علي الفرقتين الوهابيه و مقلدة الظاهرية: شيخ ابراهيم سمنودي منصوري. 39 - السيف الهندي في ابانه طريقة الشيخ النجدي ابن عبدالوهاب: عيسي بن محمد صنعاني يمني [14] . 40 - السيوف الصقال في اعناق من انكر علي الاولياء بعد الانتقال از علماي بيت المقدس است. 41 - السيف الباتر لعنق المنكر عفي الاكابر: سيد علوي بن احمد حداد 42 - شيعه چه مي‌گويد: حاج سراج انصاري رد بر انكار كسروي است كه در كتاب شيعيگري و... به انتشار افكار منحط وهابيها سعي داشت. 43 - صواعق محرقه في علائم الظهور و رد الوهابيه في تخريب البقاع المتبركه: شيخ ابوالحسن بن محمد دولت آبادي مرندي نجفي (م 1352) كتاب فارسي است در تهران در 1334 ش به چاپ رسيده، سنگي، حاج عبدالرحيم. 44 - الصواعق الالهية في الرد علي الوهابية: شيخ سليمان بن عبدالوهاب نجدي. اين كتاب نخستين ردي است كه از طرف علماي اهل سنت بر عقايد محمد بن عبدالوهاب نوشته شده. نويسنده در اين كتاب «صفحه 4 «برادرش (رئيس فرقه وهابيت) را به جهالت و گمراهي متصف ساخته و مي‌گويد امروز مردم گرفتار كسي (برادرش محمد بن عبدالوهاب) شده‌اند كه خود را در علوم قرآن و حديث وارد مي‌داند و از مخالفين خود هيچ هراسي ندارد اگر به او پيشنهاد شود كه افكارش را به اهل علم عرضه كند كه هرگز گوش فرا نمي‌دهد و بر مردم لازم مي‌داند كه طبق عقايد [صفحه 69] او رفتار كنند مخالفين خود را كافر مي‌داند در صورتي كه به خدا سوگند يك شرط بلكه يك دهم شرط اجتهاد هم در او تحقق نيافته است ولي در عين حال سخنان او براي بسياري از مردم جاهل و نادان پسنديده آمده است و با اينكه تمام ملت مسلمان يكصدا بر ضد او هم آواز شده‌اند به صداي آنها توجه نمي‌شود و همه را كافر و نادان قلمداد مي‌كنند خدايا اين مرد گمراه را هدايت كن و به راه راست برگردان وي كتاب ديگري هم بر عليه وهابيها نوشته است. 45 - صالح الاخوان في الرد علي من قال علي المسلمين بالشرك و الكفران داود بن سليمان بغدادي (م 1299 ه) 46 - الصواعق و الرعود: عفيف الدين عبدالله بن داود حنبلي بر اين كتاب علماء بصره و بغداد و حلب و احساء و... تقاريظي نگاشته‌اند كه تاييدي است از آنان نسبت به محتويات كتاب و اين كتاب را محمد بن بشير، قاضي راس الخيمه تلخيص كرده است. 47 - الصارم الهندي في عنق نجدي: شيخ عطاء مكي. 48 - ضياء الصدور لمنكر التوسل باهل القبور ظاهرشاه سيان ابن عبدالعظيم سيان مديني. 49 - علماء المسلمين و الوهابيون، حسين حلمي بن سعيد استانبولي [15] . 50 - غفلة الوهابية عن الحقائق الدينية سيد مهدي قزويني كاظمي [16] . 51 - غوث العباد ببيان

الرشاد: شيخ مصطفي حمامي مصري [17] . 52 فضل الخطاب في الرد علي محمد بن عبدالوهاب از شيخ سليمان بن عبدالوهاب نجدي برادر محمد بن عبدالوهاب رئيس وهابيان (كه فرد باسواد بوده و در شهر حريمله سمت قضاوت داشته است) 53 - فصل الخطاب في رد ضلالات ابن عبدالوهاب يمني رئيس الوهابيه احمد بن علي بصري مشهور به قباني [18] . [صفحه 70] 54 - الفجر الصادق في الرد علي منكري التوسل و الكرامات و الخوارق مطبعة الواعظ مصر. شيخ جميل صدقي زهاوي: در مطبعة الواعظ چاپ و در استانبول در سال 1986 م افست شده است [19] . 55 - فتنة الوهابية: توسط حسين حلمي بن سعيد استانبولي، افست شده است (24 صفحه) 56 - فتنه الوهابيه تاليف: سيد احمد قزويني دحلان مفتي مكه توسط دكتر همايون همتي به فارسي ترجمه و تحت عنوان «فتنة وهابيت» توسط مركز چاپ و نشر سازمان تبليغات اسلامي در تابستان 1367 در 59 صفحه به چاپ رسيده است 57 - كشف الارتياب في اتباع محمد بن عبدالوهاب: سيد محسن امين عاملي در اين كتاب گرانسنگ افكار وهابيها به صورت علمي مورد مناقشه قرار گرفته و عقايد آنان بر اساس قرآن و سنت بررسي شده است و در سال 1962 ميلادي توسط فرزند دانشمند مولف تجديد چاپ شده و فصلهاي تازه و پاورقي‌هاي مفيد و با ثمري بر آن افزوده شده است اين كتاب توسط نويسندگان زير به فارسي ترجمه شده است: الف - تاريخچه نقد و بررسي وهابيها ترجمه و نگارش توسط سيد ابراهيم سيد علوي انتشارات اميركبير (530 صفحه) چاپ اول 1357 چاپ دوم 1365 و چاپ سوم 1367 ب - تهراني ج - فراسوي پرده‌ها: ترجمه و تلخيص سيد حسن افتخار زاده، جيبي، شميز 368 چاپ انتشارات بنياد بعثت. چاپ كتاب كشف الارتياب موجب شد كه وهابيها رفتار خشونت آميز خود را نسبت به شيعيان احساء و قطيف تعديل كنند. 58 - كشف اسرار حضرت امام خميني دام ظله رد بر اسرار هزار ساله حكمي زاده كه مروج عقايد وهابيها در ايران بود.

[1] مولفين كتب چاپي ج 2 ص 818.
[2] معجم المولفين ج 10 ص 293.
[3] نقباء البشر ص 389 مولفين كتب چاپي ج 2 ص 525.
[4] مفتاح النجاح صفحه 165.
[5] مولفين كتب چاپي ج 3 ص 740.
[6] هدية العارفين ج 1 ص 190 معجم المولفين ج 1 ص 232.
[7] مولفين كتب چاپي ج 2 ص 413.
[8] مولفين كتب چاپي ج 2 ص 906.
[9] مولف شافعي و مفتي مكه معظمه بوده است: هديه العارفين ج 1 ص 191.]
[10] در بغداد به چاپ رسيده است وفيات العلماء ص 244.
[11] اين جزوه كه در سال 41 توسط جلسات بحث عقايد و مذاهب در قم چاپ شده راجع به زيارت قبور اهل بيت است.
[12] اختران تابناك ج 1 ص 268 نور علم (نجوم امت) ش 7 صفحه 77.
[13] به چاپ رسيده است الاعلام زركلي ج 2 ص 240.
[14] تاريخ فراغت از تاليف سال 1318 ه ايضاح المكنون ج 2 ص 37 هديه العارفين ج 1، ص 2488.
[15] مكتبه ايشيق - استانبول چند بار چاپ شده است.
[16] الذريعه ج 16 ص 59.
[17] به چاپ رسيده است.
[18] ايضاح المكنون ج 2 ص 190.
[19] مجله المرشد، العدد 10 مجلد 2 ص 388 جمادي الاول سال 1346 ه.

قتل عام حجاج يمني توسط وهابيان

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسي ملي : ايران۷۹- ۴۸۹۱
عنوان و نام پديدآور : قتل عام حجاج يمني توسط وهابيان
منشا مقاله : ، درسهايي از مکتب اسلام، سال ۴۰، ش ۲ ، (ارديبهشت ۱۳۷۹): ص ۵۵ - ۶۲.
توصيفگر : وهابيه
توصيفگر : کشتار دسته‌جمعي
توصيفگر : عربستان سعودي
توصيفگر : انگلستان
توصيفگر : آل‌سعود

مقدمه

در سال 1341 وهابيان با حجاج يمني كه هيچ گونه وسيله‌ي دفاعي با خود نداشتند، روبه رو شدند. آنان در ابتدا با حجاج همراه شدند و به ايشان امان دادند ولي بعدا نيرنگ بكار بردند وقتي كه به دامنه‌ي كوه رسيدند وهابيان در قسمت بالاي و پهناي كوه قرار گرفتند و حجاج يمني در پائين، آنگاه دهانه‌ي توپها را به طرف آنها كرده و همه را به گلوله بستند و همه‌ي آنها را كه حدود هزار نفر بودند، كشتند و تنها دو نفر موفق به فرار شدند و از جريان اين كشتار وحشيانه اطلاع دادند. مرحوم علامه‌ي اميني، پس از نقل اين جريان و جنايت هولناك مي‌گويد: «صاحب المنار طبق عادت ديرينه‌اش كه براي اعمال زشت و ناهنجار وهابيان عذرتراشي مي‌كند، از اين جنايت هولناك وهابيان نيز در مجموعه مقالات خود «الوهابيون و الحجاز» اين چنين عذرتراشي كرده است: «پس از درگذشت سيد محمدعلي ادريسي كه از منطقه‌ي عسير به نفع پادشاه نجد كناره گفته بود، ملك حسين به آنجا يورش برد و وهابيان را سخت گوشمالي داد و به دنبال آن رويداد قتل حجاج يمني پيش آمد، وهابيان به تصور آن كه آنان سپاهيان امدادي ملك حسين هستند، به سوي آنها تيراندازي كردند و پس از آن كه به اشتباه خود پي [صفحه 56] بردند سلطان عبدالعزيز از امام يحيي پوزش خواست و با پرداخت غرامت معقولي بر حفظ مراتب دوستي موافقت كردند». [1] . با اين گونه عذرتراشي‌هاي خنك و فاسد هرگز نمي‌تواند جنايات وهابيان را در ريختن خون مسلمانان توجيه كند و بپوشاند زيرا اين اولين بار نيست كه وهابيان وحشي دست به چنين جنايت هولناك مي‌زنند، بلكه آنها در هر فرصتي كه پيش آمده، دهانه‌ي توپهاي خود را به سوي مسلمانان گشوده‌اند و مسلمانان را با نيرنگ و ستم گاه در سوريه و گاه در حجاز يا عراق و يمن كشتار كرده‌اند، آري اين جنايات وهابيها را همه فهميده‌اند و هرگز اين عذرهاي بدتر از گناه نمي‌تواند بر روي آنها پرده كشد! صاحب المنار مي‌گويد: وهابيها گمان كردند كه حجاج يمني كمك و سپاه امدادي ملك حسين هستند، چگونه مي‌توان چنين احتمالي داد در صورتي كه آنها سلاح با خود نداشتند و آنها مجاز نبودند در كشور ديگري با خود سلاح حمل كنند و اگر آنها اسلحه با خود داشتند وهابيها نمي‌توانستند آنها را قتل عام كنند، آيا وضع زائران خانه‌ي خدا از وضع جنگجويان شناخته نيست؟! چگونه انسان عاقلي مي‌تواند چنين احتمالي بدهد كه اين جمعيت حجاج سپاه امدادي باشند؟ آيا وهابيها درباره‌ي عربهاي شرق اردن نيز تصور كرده بودند كه آنان سپاه امدادي هستند كه با آنها در خانه‌هايشان جنگيدند و همه‌شان را به توپ و گلوله بستند و همه را از بين بردند؟! آيا

مردم عراق را نيز سپاه امدادي مي‌پنداشتند كه پي در پي به آنها يورش مي‌بردند و مي‌كشتند و غارت مي‌كردند و... [2].

ابن‌سعود به تدريج نفوذ خود را در تمام سرزمين نجد توسعه داد و رقيب نيرومند خود ابن‌الرشيد را از ميان برد، درصدد برآمد حكومت خود را توسعه دهد و حجاز را به [صفحه 57] تصرف خود درآورد و حرمين شريفين را ضميمه‌ي حكومت خويش نمايد. مسأله‌ي فتح حجاز به واسطه‌ي وجود شهرهاي مقدس مكه و مدينه بسيار دشوارتر و حساستر بود. از سوي ديگر ابن‌سعود كه اكنون سالي 000 / 60 ليره‌ي استرلينگ از انگلستان دريافت مي‌كرد مايل نبود برخلاف ميل آنها عمل كند. و بالاخره فرقه‌گرائي خشونت‌آميز وهابيان از نظر عربها و مسلمانان غير وهابي خوشايند نبود و سبعيت و بي‌رحمي آنان زماني كه يك قرن پيش محمد بن مسعود حاكم بر مكه بود، از خاطره‌ها محو نشده بود. حال براي فتح حجاز عبدالعزيز بن عبدالرحمن بن سعود مي‌بايستي دو كار انجام دهد، يكي اين كه انگليسي‌ها را به وفاداري بي‌چون و چراي خود نسبت به آنان كاملا مطمئن سازد و ديگر اين كه مسلمانان جهان را متقاعد كند كه قادر به سرپرستي و نگهبان اماكن مقدس اسلام مي‌باشد. در مورد نكته‌ي اول كار ابن‌سعود مشكل نبود زيرا مي‌دانست انگلستان از دست شريف حسين به تنگ آمده است، حسين مرتب سالوسي‌ها و رياكاريهاي گذشته‌ي انگليسي‌ها را به رخ آنها مي‌كشيد و از آن مهمتر جهان اسلام را بر ضد اعلاميه‌ي بالفور و ايجاد يك «كانون ملي يهود» در فلسطين به شورش دعوت مي‌كرد، لذا انگليسي‌ها از همان شخصي كه در «جنگ جهاني اول» به عنوان «قهرمان قيام عرب» نام مي‌بردند، اكنون با صفتهاي «مزور، دروغگو، زودباور، شكاك، لجوج، خودپسند، نادان، حريص و بي‌رحم» و به عبارت خلاصه نفرت انگيز ياد مي‌كردند. [3] . و نيز آن طور كه مؤلف تاريخ مكه نوشته است [4] ، مطامع استعماري انگليسيها اقتضا مي‌كرد كه بندر عقبه را از حجاز جدا سازند و ادعا مي‌كردند كه آن را ضميمه‌ي شرق اردن كه تحت حكومت امير عبدالله فرزند شريف حسين است، خواهند ساخت. شريف در اين باره، به انگليسيها سخت پرخاش كرد و آنان در عوض او را در مقابل [صفحه 58] رقيب ديرينه‌اش ابن‌سعود، تنها گذاشتند، عاقبت ابن‌سعود، تصميم گرفت به حجاز حمله كند، از اين روي در غره‌ي ماه ذيقعده‌ي سال 1342 در رياض انجمني مركب از علماي وهابي و رؤساي قبائل به رياست پدرش عبدالرحمن تشكيل داد. ابتدا عبدالرحمن آغاز به سخن كرد و گفت نامه‌هايي رسيده و از ما درخواست سفر حج كرده‌اند من آن نامه‌ها را نزد فرزندم عبدالعزيز فرستاده‌ام، او امام شماست، و هر چه مي‌خواهيد از او بخواهيد. سپس ابن‌سعود خطاب

به حاضرين گفت: نامه‌هاي شما رسيد و از شكايت شما آگاه شدم، هر چيزي پاياني دارد و هر كاري بايد به موقع انجام گيرد. بعد از سخنان ابن‌سعود، مذاكراتي جريان يافت و در نتيجه همه‌ي حاضران حمله به حجاز را تأييد كردند. مدت سه سال بود كه شريف حسين به نجديان، اجازه‌ي حج نداده بود. ابن‌سعود به دنبال تصميم به جنگ، سپاهي به فرماندهي سلطان بن بجاد به سوي مكه، گسيل داشت، نيروهاي وهابي در سال 1342 به محلي رسيدند كه از آنجا شهر طائف يكي از شهرهاي مهم حجاز ديده مي‌شد، شهرتي كه نيروهاي رزمنده‌ي وهابي بهم زده بودند، طوري بود كه قواي پادگان طائف كه فرماندهي آن را علي بن حسين، پسر حسين امر حجاز برعهده داشت، پيش از آن كه حمله آغاز شود، فرار كردند. چند ساعت بعد، پس از آن كه مذاكرات در مورد تسليم شهر با زعماي قوم صورت گرفت ابن‌سعود وارد طائف شد. با آن كه زعماي قوم شهر را تسليم كرده بودند، خونريزي بي‌رحمانه‌اي صورت گرفت و مردم بي‌دفاع شهر اعم از مرد و زن و اطفال را از دم تيغ گذراندند و رقم كشته شدگان كه در ميان آنها علما و صلحا زياد بود، نزديك دو هزار نفر بودند، مغازه‌هاي بازار را تاراج كردند و خانه‌ها را به آتش كشيدند و چندان كارهاي زشت انجام دادند كه از شنيدن آنها مو بر بدن انسان راست و دل هر انساني كباب مي‌شود، چنانكه در دفعات [صفحه 59] قبل نيز نظير اين جنايات را كرده بودند از جمله كشته شدگان، شيخ عبدالله زواري مفتي شافعي‌ها بود كه از مسجد بيرون كشيدند و قطعه قطعه كردند و در ميان كشته‌شدگان برخي پرده‌داران و خدمتگزاران كعبه‌ي مكرمه كه براي ييلاق به طائف آمده بودند، ديده مي‌شدند. البته ابن‌سعود نتوانست اين جنايات هولناك را انكار كند و ضمن اعتراف، كار وهابيان را به اعمال خالد بن وليد در فتح مكه تشبيه كرد و با سخن رسول خدا كه در آن زمان فرمود: «اللهم اني ابرء اليك مما صنع خالد» پوزش خواست. [5] . سعوديها امروزه مي‌گويند: احتمالا ارتش بر اثر تحريكاتي كه شده بود، واكنش بيش از حد تندي نشان داد. ولي آنچه مسلم است، خبر اين كشتار در سراسر حجاز پيچيد و وحشت آفريد ملك حسين، انگليسي‌ها را به كمك طلبيد، سفير انگليس به او وعده داد كه درخواست وي را به دولت متبوع خويش اطلاع دهد. شريف از جده به مكه بازگشت و منتظر كمك انگلستان نشست ولي آن دولت در جواب درخواست او به سفير خود اشعار داشته بود كه جنگ ميان ابن‌سعود و ملك حسين يك جنگ مذهبي است كه انگلستان به خود اجازه‌ي مداخله در آن را نمي‌دهد، اما اگر زمينه را مساعد ببيند، حاضر به ميانجيگري مي‌باشد. [6] . طبق گفته‌ي «جرج آنتونيوس» دولت انگلستان گفته بود اگر طرفين درخواست كنند كه ميان آنها، حكم شود، در كارشان مداخله خواهد كرد. [7] . و بنا به نقل ديگر انگليسي‌ها در پاسخ حاضر شدند صرفا او را تا

بندر عقبه اسكورت و همراهي كنند كه از حجاز خارج شود و به نفع پسر خود علي كناره‌گيري نمايد. [صفحه 60] در آن موقع، جمعيتي در مكه به نام حزب وطني تشكيل يافت كه هدف نهائي آن رها ساختن حجاز از وضع آشفته‌اي بود كه دچار آن گرديده بود، جمعيت مزبور، مقرر داشت كه ملك حسين، به نفع فرزند خود ملك علي، از حكومت كنار برود و ملك علي فقط پادشاه حجاز باشد. اين جمعيت به اين مزبور در تاريخ چهارم ربيع الأول سال 1343 تلگرافي به امضاي صد و چهل تن از علما و اعيان و تجار و اصناف ديگر به ملك حسين مخابره كرد و موضوع مزبور را به او تكليف نمود. ملك حسين ناگزير اين پيشنهاد را پذيرفت و حزب وطني در روز بعد، ضمن تلگرافي، ملك علي را كه در جده بود، از جريان آگاه ساخت و او به مكه آمد و در تاريخ پنجم ربيع الأول 1343 زمام امور را در دست گرفت اما اين تدبير هيچ مشكلي را حل نكرد، زيرا اولا با مخالفت خشك انگلستان مواجه شد و ثانيا ابن‌سعود به ملك علي همان نظري را داشت كه به ملك حسين پدرش دارا بود. [8] . چنين حكومتي در حول علي بن حسين تشكيل شد، اما هيچ كشوري آن را به رسميت نشناخت. تا مدت يك سال بعد هنوز مسأله‌ي حقوقي حجاز حل نشده بود و علي بن حسين كناره‌گيري پدر به نفع خود را عنوان كرده خود را حاكم حجاز دانست در همان سال وهابيان بي‌آنكه جنگي رخ دهد، وارد شهر مقدس مكه شدند، ملك حسين و پسرش كه به جده رفته بودند، وهابيها خانه‌ي او را غارت كرده و تمام دارائي او را تصاحب نمودند. آنگاه او بالاجبار از حجاز خارج و روانه‌ي بندر عقبه گرديد. پس از رسيدن به مقصد، در راه پيشرفت ملك علي كوشش فراوان مي‌كرد و به دوام حكومت وي اميد فراوان داشت. در همين حال دولت انگلستان به وسيله‌ي يكي از اميرالبحرهاي خود به ملك حسين اخطار كرد در مدت سه هفته بندر عقبه را ترك كند و به هر كجا مي‌خواهد برود. وي ابتدا اين اخطار را جدي نگرفت، ولي پس از جرياناتي كه رخ داد، مجبور شد [صفحه 61] سوار كشتي شود و عازم جزيره‌ي قبرس گردد. شريف حسين به قدري به انگليسيها بدبين شده بود كه غذا جز از دست آشپز مخصوص خود نمي‌خورد و مي‌ترسيد وي را مسموم كنند. شريف تا سال 1931 م در قبرس ماند و در اين سال بيمار شد وي را به عمان (پايتخت اردن مركز پسرش امير عبدالله) انتقال دادند و در آنجا و در همان سال فوت كرد و در جوار قدس شريف در بيت‌المقدس مدفون ساختند. [9] . سرزمين حجاز، بجز مدينه و جده و بندر ينبع در تصرف قواي ابن‌سعود افتاده بود از طرفي نمايندگاني از دو سوي، در رفت و آمد بودند تا مگر قضيه با صلح فيصله يابد، اما هيچ نتيجه‌اي نمي‌گرفتند. در روز دهم ربيع‌الثاني سال 1343 ابن‌سعود به نيت عمره، از رياض به سوي مكه حركت كرد و براي پيشبرد مقصود خود دست به ابتكاري زد و از سران

مسلمانان جهت برگزاري يك كنفرانس اسلامي دعوت به عمل آورد، تا درباره‌ي اين كه چگونه بيت‌الله الحرام از تمايلات سياسي دور نگاه داشته شود، با يكديگر تبادل افكار نمايند، ظاهرا فقط مسلمانان هندوستان به دعوت او پاسخ مثبت دادند. [10] . ابن‌سعود در حالي كه جمعيت زيادي از سپاهيان و علماي نجد و جمعي از خاندان محمد بن عبدالوهاب و عده‌اي از رؤساي قبائل همراه او بودند، در مدت بيست و چهار روز به نزديكي مكه رسيد، در كوه عرفات «ابن لؤي» يكي از فرماندهان سپاه او در مكه، با هزار تن از جمعيت اخوان، به استقبال وي آمد ورود او به مكه غروب روز هفتم جمادي الأولي سال 1343 بود. پس از فتح طائف و مكه توسط وهابيان، جنگ ميان ابن‌سعود و ملك علي در جده درگرفت و در همان سال برنامه‌ي حج تعطيل گرديد. ملك علي جمعي از افسران [صفحه 62] سوري و افراد ديگر را به حجاز فراخواند و اسلحه و هواپيما خريد و پولها خرج كرد، ولي فائده‌اي نداشت وهابيها جده را محاصره كردند، و چون محاصره‌ي جده به طول انجاميد، اميرعلي ناگزير از مصالحه با وهابيها گرديد و قرارداد صلح به وسيله‌ي كنسول انگلستان در جده تدوين شد و او با يك كشتي جنگي بريتانيائي و يا وسيله‌ي قطار از جده خارج گرديد. [11] . وهابيها به سال 1344 وارد اين شهر شدند و كشتي‌هاي ملك حسين را تصاحب كردند و ملك علي در عراق نزد برادرش ملك فيصل اقامت گزيد و با خروج او از حجاز ملك سعود پادشاه نجد و حجاز هر دو شد و وهابيها بر مدينه و تمام سرزمين حجاز دست يافته و عربهاي حجاز را زير فرمان خود درآوردند. ابن‌سعود در گرماگرم جنگ با اميرعلي مي‌گفت كه او به حجاز نيامده مگر آن كه مردم حجاز را از ظلم و ستم اشراف رهائي بخشد و او قصد ندارد پادشاه حجاز بشود و در اين خصوص او از مردم حجاز نظر خواهد خواست. [12] . او اين سخنان را همچون ديگر سياستمداران و نيرنگ‌بازان دنيا كه پيش از به قدرت رسيدن وعده‌ها مي‌دهند و هرگز بدان عمل نمي‌كنند، بر زبان مي‌راند ابن‌سعود به عنوان پادشاه حجاز تاجگذاري كرد «اخوان» (سربازان خاص سعودي) ناخرسندي خود را ابراز داشتند و در مراسم تاجگذاري شركت نكردند. «اخوان» به تدريج از رئيس خود ناراضي شده بودند، آنها گمان مي‌كردند كه در راه خدا پيكار مي‌كنند ولي نمي‌دانستند كه در خدمت جاه و شكوه امير قرار دارند. [13] .

[1] الوهابيون و الحجاز: ص 33.
[2] كشف الارتياب: ص 50 - 51.
[3] نظام آل‌سعود، ص 54.
[4] تاريخ مكه: ج 2، ص 236.
[5] كشف الارتياب: ص 52.
[6] المملكة العربية السعودية: ج 2، ص 300 - 299.
[7] يقظة العرب: ص 455.
[8] صلاح‌الدين مختار، تاريخ المملكة العربية السعودية، ج 2، ص 300.
[9] صلاح المختار، ج 2، ص 306 و 314 تا 316. [
[10] نظام آل‌سعود: ص 57.
[11] تاريخ المملكة العربية السعودية: ج 3، ص 357 و 363.
[12] كشف الارتياب: ص 53.
[13] نظام آل‌سعود، ص 57.

محمد بن عبدالوهاب و حرکت وهابیت

مشخصات کتاب

مولف:جعفر سبحاني

مقدمه

فتنه ابن تيميه خاموش شده بود، و انديشه‌هاي او و شاگردش ابن القيم مي‌رفت كه در لابلاي كتابها دفن شود، كه ناگهان چهار قرن بعد، اين افكار مجددا جان تازه‌اي به خود گرفت و توسط محمد بن عبد الوهاب احياء گرديد. محمد بن عبد الوهاب در سال 1115 در شهر«عيينة»واقع در صحراي«نجد»عربستان چشم به جهان گشود و در سال 1206 يا 1207 ديده از جهان فرو بست. پدرش عبد الوهاب از علماي حنبلي و مورد احترام مردم شهر خود (عيينه) بود. فرزند عبد الوهاب پس از به پايان رساندن دروس مقدمات، زادگاهش را ترك گفت و به مدينه مهاجرت كرد و پس از اقامت كوتاهي در مدينه به بصره و سپس به بغداد و آنگاه به كردستان و همدان و اصفهان روانه شد و در هر يك از اين شهرها مدتي چند اقامت گزيد تا آنجا كه به شهر«قم»نيز آمد و سرانجام تصميم گرفت كه به زادگاه خود برگردد و پس از بازگشت، هشت ماه از مردم دوري گزيد، و سپس مردم را به آيين جديدي فرا خواند [1] . در بسياري از كتابهاي عربي، مسافرت شيخ به شهرهاي مختلف و اقامت او در آن مناطق آمده است. و قديمي‌ترين كتاب فارسي كه در آن نامي از محمد بن عبد الوهاب و پاره‌اي از عقايد او به ميان آمده است، كتاب«ذيل تحفة العالم»نوشته«عبد اللطيف شوشتري»است [2] . وي سالها در هند اقامت داشت و با محمد بن عبد الوهاب معاصر بود. كتاب فارسي ديگري كه از اين مردم نام برده، كتاب مآثر سلطانيه تاليف عبد الرزاق دنبلي ت (1067) - م (1242) است كه توقف طولاني شيخ را در اصفهان براي فراگيري فقه و اصول متذكر شده است [3] سومين كتاب فارسي كه از او نام برده كتاب سفرنامه ميرزا ابو طالب اصفهاني است كه او نيز با شيخ معاصر بوده و مسافرت او به اصفهان و اكثر بلاد ايران و خراسان تا سر حد غزنين را آورده است [4] . غالب بيوگرافي نويسان، درباره محمد بن عبد الوهاب يادآور ميشوند كه از همان دوران جواني سخنان زننده‌اي از او شنيده مي‌شد، و پدر او كه مرد صالحي بود، نيز انحراف او را پيش‌بيني ميكرد. شيخ در جواني غالبا به مطالعه زندگي نامه كساني كه مدعي نبوت شده بودند مانند مسيلمه كذاب و سجاح و اسود عنسي و طليحه اسدي علاقه خاصي داشت [5] . اگر اين گزارش درست‌باشد، حاكي از آن است كه او از همان آغاز، سوداي رهبري را در سر مي‌پرورانده و سرانجام اين سودا در دعوت وهابيگري جلوه كرد، و از اين طريق به تكفير تمام فرق اسلامي پرداخته و ديگران را جاهل و نادان و مشرك و بدعت گذارناميده و اين سيره همه بدعت گذاران و فرقه سازان است.

انتقال به «حريمله»

پدر محمد بن عبد الوهاب از محل اصلي خود به نام عيينه به بخش حريمله منتقل شد و در آنجا زيست تا در سال 1143 مرگ او فرا رسيد. او از فرزند خود راضي نبود و پيوسته او را سرزنش ميكرد. حتي برادرش سليمان بن عبد الوهاب از مخالفان سر سخت وي بود و بعدها كتابي در رد انديشه‌هاي او نوشت. وقتي پدر فوت كرد، او محيط را براي اظهار عقايد خود بي مانع ديد، ولي با هجوم عمومي مردم حريمله روبرو شد و نزديك بود كه خونش را بريزند. ناچار از آنجا به زادگاه خود عيينه باز گشت، پس از ورود به زادگاهش با امير آنجا به نام عثمان بن معمر پيمان بست كه هر يك از آن دو، بازوي ديگري باشد و امير اجازه دهد او عقايد خود را بي پرده مطرح كند. شايد نتيجه آن، اين باشد كه امير بر همه امير نشينهاي منطقه نجد كه عيينيه نيز يكي از آنهاست تسلط يابد. آنگاه براي اينكه پيوند محمد بن عبد الوهاب با امير استوارتر گردد، وي خواهر امير را گرفت و پس از بستن عقد، و وعده همكاري صميمانه، شيخ به امير گفت:اميد استخدا نجد و اعراب نجد را به تو ببخشد! بدينگونه پيماني ميان شيخ و امير بسته شد كه در حقيقت داد و ستدي بيش نبود [6] . شيخ، منطقه را به امير بخشيد، در حالي كه نه از تقواي او آگاهي صحيح داشت و نه از سرانجام كار او!پس از اين پيمان نخستين اثر آن اين شد كه قبر زيد بن الخطاب، برادر خليفه دوم، با خاك يكسان گشت زيرا از ديد شيخ، بناي بر قبور بدعتي بود كه بايد از ميان مي‌رفت، ولي همين كار، واكنشهايي در منطقه ايجاد كرد و امير احساء و قطيف به نام سليمان حميري، به امير عينيه (عثمان بن معمر) فرمان داد كه هر چه زودتر اين فتنه را بخواباند و شيخ را به قتل برساند امير عيينيه ناچار شد كه عذر شيخ را بخواهد تا او عيينيه را ترك كند. در اين موقع شيخ منطقه سومي را به نام«درعيه»برگزيد و در سال 1160 به آنجا منتقل شد. اين بخش همان زادگاه مسيلمه كذاب بود. شيخ پس از آمدن به درعيه با امير منطقه محمد بن سعود، نياي خاندان سعودي، تماس گرفت و همان پيماني كه با امير عيينيه بسته بود، با محمد بن سعود بست، و همان طور كه منطقه را با عربهاي ساكن آن، به عثمان بن معمر فروخته بود، اين بار به ابن سعود فروخت. [7] . ناگفته پيداست جنگها و نبردهاي آنان با كفار و مشركان نبود. حملات آنان در يك قرن و نيم تنها به قبائل اسلامي و كشورهاي همجوار بود كه همگي گوينده«لا اله الا الله، محمد رسول الله»بودند و پيوسته خدا را عبادت ميكردند و فرائض را به جاي مي‌آوردند. اما چرا مردم از نظر محمد بن عبد الوهاب كافر و مشرك بودند؟دليل آن اين است كه بر قبور صالحان سايباني ساخته و به

زيارت قبر پيامبر مي‌آمدند و به ارواح مقدسه توسل مي‌جستند!! ابن سعود از پيمان خود با شيخ فوق العاده خوشحال بود، ولي دو چيز را با او مطرح كرد: 1 - اگر ما تو را ياري كرديم و كشورها را گشوديم ميترسيم ما را ترك كني و در نقطه ديگري سكني گزيني! 2 - ما در فصل رسيدن ميوه‌ها از مردم درعيه ماليات مي‌گيريم. مي‌ترسيم كه تو ماليات را تحريم كني! شيخ در پاسخ گفتار ابن مسعود گفت:من هرگز تو را با ديگري عوض نخواهم كرد و خدا در فتوحاتي كه نصيب ما خواهد كرد، غنائمي قرار خواهد داد كه تو را از اين ماليات ناچيز بي نياز خواهد ساخت [8] سپس براي تحكيم روابط ميان دو خانواده، امير درعيه دختر شيخ را به ازدواج فرزند خود عبد العزيز در آورد، و از اين طريق رابطه زناشوئي ميان دو خانواده برقرار شد و تا كنون نيز اين رابطه در شعاع گسترده‌اي محفوظ مانده است [9].

پيمان شيخ با«محمد بن سعود»به مرور زمان استحكام بيشتري يافت. نخستين برنامه‌اي كه شيخ براي محاربه با كفار!ريخت، گرفتن انتقام از امير«عيينة»به نام«عثمان بن معمر»بود، زيرا وي به اشاره امير«احساء»و«قطيف»كه در منطقه از مقام برتري برخورددار بود، پيمان خود را شكست. انديشه انتقام هنگامي قوت گرفت كه شيخ آگاه شد وي با امير«احساء»مكاتبات سري دارد، و در صدد خيانتبه شيخ مي‌باشد، از اين جهت دو نفر از جانب شيخ به نامهاي«احمد بن راشد»و«ابراهيم بن زيد»اعزام شدند كه امير عيينه را ترور كنند. هر دو نفر پس از ورود به منطقه او را در حال خواندن نماز جمعه ترور كردند، و اين مطلبي است كه هم اكنون سعوديها به آن اقرار دارند، و در كتابي كه اخيرا به عنوان«رسائل محمد بن عبد الوهاب»با نظارت عبد العزيز بن باز مفتي عربستان سعودي منتشر شده چنين آمده است: «عثمان بن معمر مشرك و كافر بود و مسلمانان وقتي از كفر و شرك او آگاه شدند، تصميم گرفتند كه او را بكشند.» از اين جهت در ماه رجب 1163 وقتي او از نماز جمعه فارغ گشت، هنوز از مصلي خارج نشده بود كه او را به قتل رساندند. سه روز پس از قتل او، خود شيخ وارد عيينه شد و براي آنان حاكمي به نام«مشاري بن معمر»تعيين كرد [10] . اين نخستين خوني بود كه بوسيله ايادي شيخ، در منطقه ريخته شد. و در حقيقت نخستين كافري!!!كه به دست آنان كشته شد، مردي بود كه در سنگر عبادت، اقامه نماز مي‌كرد!و هنوز دقايقي از پايان نماز نگذشته بود كه به خون خود در غلطيد. او جرمي جز اين نداشت كه حاضر به خضوع در برابر شيخ نشده بود. (و ما نقموا منهم الا ان يؤمنوا بالله العزيز الحميد) (البروج - 8) ترور امير عيينه به اتهام كفر و شرك، حاكي از عقيده شيخ درباره همه مردم نجد، بلكه تمام مسلمانان است، زيرا جز گروه معدودي در«درعية»همه مردم نجد و همه مسلمانان با امير«عيينه»هم عقيده بودند. اگر انگيزه قتل او، كفر و شرك او بود، مي‌بايست همه را به اين جرم بكشند. اتفاقا كليه لشكر كشي‌ها و نبردهاي شيخ با طوائف نجد و قبائل منطقه روي اين اصل بود. و در حقيقت همه مسلمانان جهان جز شيخ و اتباع او كافر و مشرك بودند!!! نظامي كه شيخ در عيينه به وجود آورد و اميري را كه براي مردم آنجا نصب كرد، نتوانست رضايت مردم را جلب كند. سرانجام بر او شوريدند. وقتي خبر به شيخ و محمد بن سعود رسيد، فورا با گروهي بر عيينه حمله و همه شهر را با خاك يكسان كردند، تا آنجا كه درختها را سوزاندند، و چاهها را پر كردند و مردها را كشتند و زنان را اسير كردند و به ناموس مردم تجاوز

نمودند و فزون‌تر از آن نيز جناياتي كردند كه قلم از بيان آن شرم دارد و اين شهر تا به امروز، به صورت ويرانه‌اي باقي مانده است. به عقيده شيخ، اين عذابي بود كه خدا براي آنان فرستاد [11] . كشتن امير عيينه و لشكر كشي مجدد و ويران كردن شهر و كشتن مردان و اسير كردن زنان، رعب و وحشتي در منطقه بوجود آورد، و شيخ و محمد بن مسعود را بر توسعه حكومت تشويق كرد. از اين جهت محمد بن عبد الوهاب نامه‌هايي به مردم نجد نوشت، و آنان را به مذهب توحيد!!!دعوت كرد. آنان كه آئين او را مي‌پذيرفتند، در امن و امان بودند. ولي آنان كه مذهب او را رد مي‌كردند، پيوسته مورد هجوم اتباع شيخ بودند، و ساليان درازي نبرد ميان نجد و احساء برقرار بود. حملات وحشيانه اتباع شيخ، گروهي را بر آن داشت كه پرده از اعمال شيخ بردارند. و جهان را متوجه جنايات وي سازند. برادر شيخ (سليمان بن عبد الوهاب) در كتاب خود به نام«الصواعق الالهية»به شيخ و اتباعش چنين خطاب مي‌كند: «شما به كوچكترين چيز، بلكه با كوچكترين ظن و گمان مردم را تكفير مي‌كنيد. شما كساني را كه آشكارا معترف به اسلامند، كافر مي‌شماريد. حتي آنان را كه در تكفير اين گروه توقف مي‌كنند، نيز كافر مي‌دانيد» [12] . دعوت شيخ به آيين توحيد و تظاهر به مبارزه با شرك، در آغاز كار بسيار جالب و فريبنده بود و افرادي كه از دور ناظر بر دعوت شيخ بودند، مجذوب آوازه دعوت او شده، حتي سيد محمد بن اسماعيل كه يكي از امراي يمن بود، در يك قصيده طولاني شيخ را ستود كه مطلع آن چنين است: سلام علي نجد و من حل في نجد و ان كان تسليمي علي البعد لا يجدي ! درود بر نجد و كساني كه در آنند هر چند درود من از دور، سودي ندارد ولي هنگامي كه خبر كشتارها و حملات وحشيانه وهابيان به وي رسيد، از قصيده‌اي كه در مدح او سروده بود، پشيمان شد و قصيده ديگري در نكوهش او سرود كه مطلع آن چنين است: رجعت عن القول الذي قلت في نجد فقد صح لي عنه خلاف الذي عندي ! از سخني كه درباره نجد گفته بودم، برگشتم، زيرا خلاف آنچه كه در گذشته فكر ميكردم، براي من ثابت‌شد. شاعر يمني به قصيده دوم اكتفاء نكرد و اين قصيده را شرح كرد و نام آن را«محو الحوبة في شرح ابيات التوبة»نهاد [13] . تكفير مسلمين، يگانه شعار محمد بن عبد الوهاب ! آيين وهابيت، آيين نفاق افكن و تفرقه آفريني است كه از روز نخست چنين پيامدي را بدنبال داشت. محمد بن عبد الوهاب در خطبه‌هاي نماز جمعه مي‌گفت هر كس به پيامبر متوسل شود، كافر شده است، و عجيب اين كه برادرش سليمان سخت‌با او مبارزه مي‌كرد. روزي به برادرش گفت:اركان اسلام چند است؟گفت:پنج تا (شهادتين، بپا داشتن نماز، و پرداختن زكات، فريضه حج، روزه رمضان) [14] برادر گفت:تو ركني را نيز بر آن افزوده‌اي، و آن اينكه هر كس از تو پيروي نكند مسلمان نيست و اين نيز

ركن ششم است [15] . روزي به برادر خود گفت:خدا در هر شب از شبهاي ماه رمضان چند نفر را از آتش دوزخ آزاد مي‌كند؟گفت:در هر شب صد هزار نفر، و در شب آخر ماه رمضان به اندازه همه كساني كه در آن ماه آزاد كرده، يكجا آزاد مي‌فرمايد. برادر گفت:پيروان تو به يك دهم اين مقدار نيز نرسيده است، پس اين مسلماناني كه خدا آنها را آزاد مي‌كند، كجا هستند؟تو كه مسلمانان را در خود و اتباع خود محصور ساخته‌اي !شيخ در پاسخ برادر ماند و چيزي نگفت. كار نزاع ميان دو برادر به جايي رسيد كه سليمان بر جان خود ترسيد و در عيه را به قصد مدينه ترك گفت و در آنجا رساله‌اي بر رد برادر نوشت و برايش فرستاد. متاسفانه رساله مؤثر واقع نشد، بلكه كتابهاي ديگري نيز كه علماي حنبلي و ديگران نوشتند، در او مؤثر نيفتاد.

كفر چو مني گزاف و آسان نبود محكم‌تر از ايمان من، ايمان نبود در دهر يكي چو من، و آنهم كافر پس در همه دهر، يك مسلمان نبود! از روزي كه احمد بن تيميه مكتب خود را پي ريزي كرد، تلويحا و تصريحا خود و اتباع خود را موحد و مسلمان دانسته و ديگر طوائف را كافر و مشرك مي‌شمرد. برخي از اعمال مسلمانان از قبيل توسل به پيامبر و سفر براي زيارت قبر وي و جشن گرفتن در موالید را شرك و بدعت توصيف مي‌كرد و مفاد آن اين بود كه مرتكبين اين اعمال، مشرك بوده و طبعا كافر نيز خواهند بود. پس از ابن تيميه (كاسه ليس) سفره او محمد بن عبد الوهاب همين شعار را تكرار كرد و در رساله«اربع قواعد»در قاعده چهارم مي‌گويد: «مشركان زمان ما بدتر از مشركان گذشته‌اند، زيرا مشركان گذشته، در حال رفاه، شرك مي‌ورزيدند، اما در حال سختي به خداي يگانه پناه مي‌بردند و خالصانه، تنها او را مي‌خواندند، اما اينان در هر دو حال به پيامبر متوسل شده و مي‌ورزند»!! [16] . و در رساله ديگر مي‌گويد: «توحيدي كه مشركان زمان ما آن را انكار كرده‌اند، توحيد در عبادت است» [17] . ما در تحليل عقايد وهابيت توحيد و شرك را به صورت منطقي تعريف كرده و حد و مرز آن را بيان خواهيم كرد و روشن خواهيم ساخت كه اگر معياري را كه اين دو نفر براي توحيد و شرك ترسيم مي‌كنند، صحيح باشد، هرگز در روي زمين نميتوان موحدي يافت و اساس اشتباه هر دو نفر اين است كه براي عبادت حد صحيحي قائل نشده و هر نوع توسل به اسباب را پرستش سبب خوانده‌اند، و ميان تعلق به سبب، و عبادت سبب فرقي قائل نشده‌اند. شعار وهابيان در تكفير مسلمانان به قدري افراطي و شور است كه به اصطلاح«حتي خان هم فهميده»تا آنجا كه يكي از طرفداران آنان مانند آلوسي صاحب تاريخ نجد، بر آنان خرده گرفته و مي‌گويد: «سعود بن عبد العزيز به اطراف لشكركشي كرد و بزرگان عرب در برابر او سر فرود آوردند ولي متاسفانه او مردم را از زيارت خانه خدا باز داشت و بر خليفه عثماني خروج كرد و مخالفان خود را تكفير نمود و در قسمتي از احكام شدت عمل به خرج داد و درباره برخي از اعمال مسلمين با ديدي ظاهر بينانه قضاوت كرد و آنان را متهم به شرك ساخت، در حالي كه اسلام، آيين سهل و آسان است، نه آيين سخت، آنچنان كه علماي نجد انديشيده‌اند و پيوسته بر مسلمانان منطقه يورش برده و اموال آنان را به عنوان جهاد في سبيل الله غارت مي‌كنند» [18] .

دگرگوني در موضع وهابيان

همان طور كه گفته شد اساس وهابيت را ايجاد تفرقه و دو دستگي ميان مسلمانان تشكيل مي‌دهد و اين ايده تا آغاز زمامداري عبد العزيز (1304 ه -) باقي بود، ولي پس از اشغال حجاز به دست او و تماس وهابيان با ملل مختلف اسلامي، موضع آنان به تدريج دگرگون گرديد، زيرا وهابيان پيش از اشغال حرمين در صحراها و باديه‌ها زندگي مي‌كردند، و با گروه‌هاي معدود تماس داشتند، واقعا فكر مي‌كردند كه اسلام واقعي همان است كه فرزند عبد الوهاب به آنان آموخته است و جز آنان در جهان مسلماني نيست، و پس از تسلط بر حرمين شريفين و گسترش تماسها، فكر خشونت‌به تدريج كاهش افت‌خصوصا پس از مرگ عبد العزيز و روي كار آمدن فرزندان او مانند سعود، و فيصل، كه مدتها در اروپا و آمريكا زندگي كرده بودند، فكر خشونت و تكفير مسلمين - به دست فراموشي سپرده شده و تصميم گرفتند كه دامنه تبليغات را گسترده سازند. ولي موضع آنان نسبت‌به شيعه تغيير نكرد، بلكه پس از پيروزي انقلاب اسلامي ايران، موضع آنان سخت‌تر شده است، زيرا پيوسته از آن ميترسند كه موج انقلاب به سرزمين آنان برسد و توده مستضعف بر آنان بشورند و اركان سلطنت را متزلزل سازند و لذا ماه و يا هفته‌اي نمي‌گذرد كه جزوه‌اي، رساله‌اي، نشريه‌اي و يا كتابي بر ضد شيعه ننويسند و پيوسته همان دروغهاي شاخداري را كه در ده قرن گذشته پشت‌سر شيعه گفته شده، تكرار مي‌كنند.

پاورقي

[1] احمد امين:زعماء الاصلاح، ص 10، ط بيروت.
[2] سيد عبد اللطيف:ذيل التحفة، ص 8 به بعد. چاپ بمبئي.
[3] دنبلي، عبد الرزاق:المآثر السلطانية، ص 82 به بعد.
[4] ميرزا ابو طالب:سفرنامه، ص 409 به بعد.
[5] صدقي الزهادي:الفجر صادق، ص 17 و احمد زيني دحلان:فتنة الوهابية، ص 66.
[6] فيلبي، عبد الله:تاريخ نجد، ص 36 - چاپ بيروت.
[7] فيلبي، عبد الله:تاريخ نجد، ص 39.
[8] ابو عليه:محاضرات في تاريخ الدولة السعودية الاولي، ص 13 - 14.
[9] فيليب حتي:تاريخ العرب، ج 2، ص 926.
[10] فليبي، عبد الله:تاريخ نجد، ص 97.
[11] ناصر السعيد، تاريخ آل سعود، ص 22 و 23.
[12] الصواعق الالهية، ص 27 - 29 چاپ - 1306.
[13] الامين، سيد محسن:كشف الارتياب، ص 16.
[14] صحيح بخاري كتاب ايمان، 1/7.
[15] سيد احمد زيني دحلان:الدرر السنية، ص 39 - 40.
[16] محمد بن عبد الوهاب:اربع قواعد، ص 4.
[17] محمد بن عبد الوهاب:كشف شبهات، ص 3.
[18] سيد محسن امين، كشف الارتياب، ص 9 به نقل از تاريخ نجد.

وهابیت و تحقیر مقام انبیاء و اولیاء علیهم السلام

مشخصات کتاب

جمعي از نويسندگان

باسمه تعالي زيارت قبور پيامبران و صالحان بلكه هر گونه تكريم و بزرگداشت آنان را وهّابيّون حرام و موجب شرك مي دانند. «ابن تيميّه» مي گويد:«فمن جعل سفره إلي مسجد الرسول صلي اللّه عليه وسلّم وقبره كالسفر إلي قبور هؤلاء والمساجد التي عندهم فقد خالف إجماع المسلمين وخرج عن شريعة سيّد المرسلين» [1] . هر كس سفرش را به قصد زيارت قبر رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) انجام دهد، مثل كساني كه به قصد زيارت قبور پيشوايانشان در مدينه و مساجدي كه اطراف آن است سفر مي كنند، با اجماع مسلمانان مخالفت نموده و از شريعت پيامبر اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) خارج شده است. و نيز مي گويد:«من زار قبره أو قبر غيره ليشرك به ويدعوه من دون اللّه فهذا حرام كلّه وهو مع كونه شركاً باللّه» [2] . زيارت قبر پيامبر يا غير او، و غير خدا را خواندن، و شريك كردن آنان در كارهاي خدايي، حرام، و شرك است. و نيز مي گويد: «التمسّح بالقبر وتقبيله ولو كان ذلك من قبور الأنبياء شرك» [3] مسح و بوسيدن هر قبري اگر چه قبر پيامبر باشد، شرك است. گفتني است كه اين افكار مخالف با نصّ صريح قرآن است، آنجا كه مي فرمايد: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّـلَمُواْ أَنفُسَهُمْ جَآءُوكَ فَاسْتَغْفَرُواْ اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ) [4] «و اگر آنان كه به خود ستم كرده بودند، پيش تو مي آمدند و از خدا آمرزش مي خواستند و پيامبر براي آنان طلب آمرزش مي كرد، قطعاً خدا را توبه پذير مهربان مي يافتند». و از قول برادران حضرت يوسف نقل مي كند كه از حضرت يعقوب خواستند تا براي آنان از خدا طلب مغفرت كند (يَـأَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا) [5] آيا آنها مشرك بودند؟ و از طرفي مخالف با روايات صحيح اهل سنّت مي باشد چنانكه نقل مي كنند: «أصاب الناس قحط في زمن عمر رضي اللّه عنه، فجاء رجل إلي قبر النبي صلي اللّه عليه وسلّم، فقال: يا رسول اللّه! هلك الناس، استسق لأمّتك، فأتاه رسول اللّه صلّي اللّه عليه وسلّم في المنام، فقال: إئت عمر فاقرأه منّي السلام، وأخبره أنّهم مسقون، وقل له: عليك الكيس. قال: فأتي الرجل عمر فأخبره، فبكي عمر رضي اللّه عنه، وقال: يا ربّ ما آلوا إلاّ ما عجزت عنه» [6] . در زمان عمر، مردم دچار قحطي و خشكسالي شدند، مردي كنار قبر پيامبر (صلي الله عليه وآله وسلم) آمد و گفت: اي رسول خدا مردم نابود شدند، از خداوند براي امّتت طلب باران كن، رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) در عالم خواب به آن مرد فرمود: نزد عمر برو و از جانب من به او سلام برسان و بگو: بزودي باران خواهد آمد و سيرآب خواهيد شد، و بگو: كيسه سخاوت را گسترده ساز. آن مرد ماجراي خوابش را براي عمر

نقل كرد، قطرات اشك از چشمان عمر جاري شد و گفت: خداوندا كوشش و جديّت كردم، ولي هميشه ناتوان و عاجز بودم. ابن حجر در فتح الباري و ابن كثير در البداية والنهاية مي گويند: اسناد اين روايت صحيح است [7] . ابن حجر مي نويسد: مردي كه خواب ديده بود بلال بن هلال از اصحاب رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) بود [8] . سيره تمامي مسلمين بر اين امر در طول تاريخ استوار بوده و هست بطوري كه «حصني دمشقي» شافعي مي نويسد: «وقال (ابن تيميّة): «من استغاث بميّت أو غائب من البشر، بحيث يدعوه في الشدائد والكربات، ويطلب منه قضاء الحاجات... فإنّ هذا ظالم، ضالّ، مشرك». هذا شيء تقشعرّ منه الأبدان، ولم نسمع أحداً فاه، بل ولا رمز إليه في زمن من الأزمان، ولا بلد من البلدان، قبل زنديق حرّان ـ قاتله اللّه عزّ وجلّ ـ وقد جعل الزنديق الجاهل الجامد، قصّة عمر رضي اللّه عنه دعامة للتوصّل بها إلي خبث طويّته في الإزدراء بسيّد الأوّلين والآخرين وأكرم السابقين واللاحقين، وحطّ رتبته في حياته، وأنّ جاهه وحرمته ورسالته وغير ذلك زال بموته، وذلك منه كفر بيقين وزندقة محقّقة» [9] . «ابن تيميّه» گفته است: هر كس به مرده و يا فرد دور از نظر استغاثه كند و در گرفتاريها از وي استمداد كرده و طلب حاجت نمايد، ظالم، گمراه و مشرك است. از اين سخن «ابن تيميّه»، بدن انسان مي لرزد، اين سخن، قبل از زنديق حرّان «ابن تيميّه» از دهان كسي در هيچ زمان و هيچ مكان بيرون نيامده است، اين زنديق نادان و خشك، داستان عمر را وسيله اي براي رسيدن به نيّت نا پاكش در بي اعتنايي به ساحت حضرت رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) قرار داده و با اين سخنان بي اساس مقام و منزلت آن حضرت را در دنيا پايين آورده است، و مدعي شده است كه حرمت و رسالت آن بزرگوار پس از رحلت از بين رفته است. اين عقيده به يقين كفر و در واقع زندقه و نفاق است).

يكي از مباني فكري «ابن تيميّه» انكار فضائل مسلّم اهل بيت عصمت و طهارت (عليهم السلام) است، او در كتاب «منهاج السنّة» كه به قول علاّمه اميني بايد آن را «منهاج البدعة» ناميد [10] مي نويسد: نزول آيه شريفه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و) [11] در حقّ علي (عليه السلام) به اتفاق اهل علم دروغ است. «وقد وضع بعض الكذّابين حديثاً مفتري أنّ هذه الآية نزلت في عليّ لمّا تصدّق بخاتمه في الصلاة، وهذا كذب بإجماع أهل العلم بالنقل، وكذبه بيّن من وجوه كثيرة [12] . بعضي از دروغگويان حديثي را جعل كرده و گفته اند: آيه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و) در شأن علي هنگامي كه در نماز انگشترش را به فقير صدقة داد نازل شده است، به اجماع اهل علم اين مطلب دروغ، و دروغ بودن آن آشكار است. اين حديث و شأن نزول را بيش از 66 نفر از محدّثان و دانشمندان اهل سنّت نقل كرده اند [13] . آلوسي از علماء بزرگ اهل سنّت مي گويد:«غالب الأخباريّين علي أنّ هذه الآية نزلت في عليّ كرّم اللّه وجهه». (غالب اخباريها معتقدند كه اين آيه در باره علي بن أبي طالب (عليه السلام) نازل شده است). سپس مي افزايد كه حسّان شاعر، در اين زمينه اشعاري سروده است، و آنگاه اشعار او را ذكر مي كند [14] . و نيز مي نويسد: «وأمّا قوله وأنزل اللّه فيهم (قُل لاَّ أَسْـَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَي) فهذا كذب ظاهر» [15] . نزول آيه شريفه (قُل لاَّ أَسْـَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا...) در حقّ خاندان رسالت دروغ است. و حال آن كه متجاوز از 45 نفر از بزرگان اهل سنّت آن را نقل كرده اند [16] . و در باره حديث «عليّ مع الحقّ والحقّ معه» مي نويسد: من أعظم الكلام كذباً وجهلاً فإنّ هذا الحديث لم يروه أحد عن النبيّ صلّي اللّه عليه وسلّم لا بإسناد صحيح ولا ضعيف». از بزرگترين دروغها و نادانيها است كه اين حديث را از پيامبر بدانيم، چون اين روايت را هيچ كس حتي با سند ضعيف، از پيامبر نقل نكرده است. با اين كه جمعي از علماء بزرگ اهل سنّت همانند: خطيب بغدادي، هيثمي حاكم نيشابوري، ابن كثير و ابن قتيبه، از ابو سعيد خُدري، سعد بن وقّاص، علي بن أبي طالب (عليه السلام)، ام سلمه و عائشه اين حديث را با تعابير مختلف نقل كرده اند. مانند: «عليّ مع الحقّ والحقّ مع عليّ، ولن يفترقا حتّي يردا عليّ الحوض يوم القيامة». و يا عبارت: «عليّ مع الحقّ والقرآن، والحقّ والقرآن مع عليّ، ولن يفترقا حتّي يردا عليّ الحوض» و يا جمله: «الحقّ مع ذا، الحقّ مع ذا» و همچنين عبارت: «اللّهمّ أدر الحقّ مع عليّ حيث دار». هيثمي از علماء بزرگ اهل سنّت مي نويسد: «رواه أبو يعلي، ورجاله ثقات» [17] اين روايت را ابويعلي نقل نموده، و روات آن همه ثقه هستند. و همچنين حاكم نيشابوري

و ذهبي كه از استوانه هاي علمي اهل سنّت به شمار مي روند، تصريح به صحت روايت نموده اند [18] . فخر رازي مي نويسد: «من اقتدي في دينه بعليّ بن أبي طالب فقد اهتدي لقول النبيّ صلّي اللّه عليه وآله وسلّم: «اللّهمّ أدر الحقّ مع عليّ حيث دار» [19] (هدايت يافته كسي است كه به علي (عليه السلام) اقتدا كند، زيرا پيامبر اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) فرموده است: خدايا حق را بر محور علي قرار بده).

توهين به اميرمؤمنان عليه السلام

ابن حجر عسقلاني نسبت به جوابيّه هاي ابن تيميّه در پاسخ به علاّمه حلّي و در مقام تأثّر وتأسّف مي گويد: «وكم من مبالغة لتوهين كلام الرافضي أدّته أحياناً إلي تنقيص عليّ رضي اللّه عنه» [20] (ابن تيميّه در پاسخ به علاّمه حلّي بقدري زياده روي كرده است، كه جوابهاي او منجرّ به تنقيص مقام علي بن ابي طالب شده است). و در موردي ديگر مي گويد: «وقال ابن تيميّة في حقّ عليّ: أخطأ في سبعة عشر شيئاً، ثمّ خالف فيها نصّ الكتاب منها اعتداد المتوفّي عنها زوجها أطول الأجلين [21] . «ابن تيميّه» درباره امير مؤمنان (عليه السلام) مي گويد: علي در 17 مورد دچار اشتباه شده است، و با نصّ قرآن مخالفت نموده است، كه يكي از آنها در باره عدّه زن شوهر مرده است، كه طولاني ترين زمان را تعيين كرده است.

ابن تيميّه مي نويسد: «قوله، ابن عباس تلميذ عليّ كلام باطل» [22] . عالم شيعه، علاّمه حلّي كه مي گويد: ابن عباس شاگرد علي (عليه السلام) بوده است، دروغ محض است. «والمعروف أنّ عليّاً أخذ العلم عن أبي بكر» [23] آن چه مشهور است علي علم را از ابوبكر فرا گرفته است. همچنين گفته: «وقد جمع الشافعيّ ومحمّد بن نصر المَرْوَزي كتاباً كبيراً فيما لم يأخذ به المسلمون من قول عليّ لكون قول غيره من الصحابة أتبع للكتاب والسنّة» [24] . شافعي و مَرْوَزي در كتابي بزرگ مواردي كه مسلمانان به گفتار علي عمل نكرده اند را جمع آوري كرده اند، چون گفتار صحابه غير از علي به قرآن و سنّت نزديكتر بوده است). «عثمان قد جمع القرآن كلّه بلا ريب، و كان أحياناً يقرؤه في ركعة واحدة، وعليّ قد اختلف فيه هل حفظ القرآن كلّه أم لا؟» [25] . عثمان قرآن را جمع كرد و بعضي از اوقات تمام قرآن را در يك ركعت نماز قرائت مي كرد، ولي در اين كه علي تمام قرآن را حفظ بود يا نه، اختلاف است.

اهانت به حضرت صديقه عليها السلام

استاد حسن سقّاف از دانشمندان معاصر اردني در كتاب خود «التنبّي والردّ علي معتقد قِدَم العالم والحدّ» مي نويسد: «ابن تيميّة يحتجّ كثير من الناس بكلامه، ويسمّيه بعضهم «شيخ الاسلام»، وهو ناصبيّ، عدوّ لعليّ (عليه السلام)، واتّهم فاطمة (عليها السلام) بأنّ فيها شعبة من النفاق» [26] . برخي از مردم به ابن تيميّه، شيخ الاسلام مي گويند با اينكه وي ناصبي و دشمن امير المؤمنين (عليه السلام) است، و به ساحت حضرت صدّيقه طاهره جسارت كرده و مي گويد: در او ـ نستجير باللّه ـ شعبه اي از نفاق وجود داشت [27] .

قال ابن تيميّة: والذي قتل عليّاً كان يصلّي ويصوم ويقرأ القرآن، وقتله معتقداً أنّ اللّه ورسوله يحبّ قتل عليّ، وفعل ذلك محبّة للّه ورسوله في زعمه، وإن كان في ذلك ضالاً مبتدعاً [28] . («ابن تيميّه» مي گويد: آن كسي كه علي را كشت، اهل نماز و روزه بود و قرآن مي خواند، و معتقد بود كه كشتن علي مورد رضايت خدا و پيامبر است، و اين كار را به خاطر به دست آوردن محبّت خدا و پيامبر انجام داد، اگر چه در اين عقيده دچار گمراهي شده بود). و نيز مي گويد:«وقال أيضاً: قتله واحد منهم وهو عبدالرحمن بن ملجم المرادي مع كونه كان من أعبد الناس وأهل العلم» [29] (علي بن ابي طالب را يكي از خوارج به نام عبد الرحمن بن ملجم در حالي كه از عابدترين انسانها و داراي مقام علمي بود به قتل رساند). ملاحظه مي كنيد كه «ابن تيميّه»، ابن ملجم را چگونه مدح مي كند با اين كه پيامبر گرامي (صلي الله عليه وآله وسلم)، او را از شقي ترين انسانها و در رديف پي كننده ناقه ثمود شمرده است. قال علي(عليه السلام): «أخبرني الصادق المصدّق أنّي لا أموت حتي أضرب علي هذه وأشار إلي مقدّم رأسه الأيسر فتخضب هذه منها بدم، وأخذ بلحيته وقال لي: يقتلك أشقي هذه الأمّة كما عقر ناقة اللّه أشقي بني فلان من ثمود» [30] . قال الهيثمي: رواه الطبراني وأبو يعلي وفيه رشدين بن سعد وقد وثّق، وبقيّة رجاله ثقات. حضرت امير (عليه السلام) مي فرمايد: پيامبر راستگو و راستين به من خبر داد كه مرا شقي ترين انسانهاي اين امت به شهادت خواهد رساند). هيثمي رواياتي به اين مضمون نقل مي كند، سپس مي نويسد: روات اين روايات همه مورد وثوق هستند. سپس روايت ديگري به همين مضمون نقل مي كند و مي گويد: وقال بعد رواية أخري بهذا المضمون: رواه أحمد والطبراني والبزّار باختصار، ورجال الجميع موثّقون [31] . احمد وطبراني و بزّار آن را به اختصار نقل كرده اند، و راويان اين حديث همه آنان ثقه مي باشند.

«ابن تيميّه» مي نويسد: «إنّ الرافضة تعجز عن إثبات إيمانه (أي عليّ بن أبي طالب(عليه السلام)) وعدالته، فإن احتجّوا بما تواتر من إسلامه وهجرته وجهاده، فقد تواتر إسلام معاوية ويزيد وخلفاء بني أميّة وبني العبّاس وصلاتهم وصيامهم وجهادهم الكفّار» [32] شيعه نمي تواند ايمان و عدالت علي (عليه السلام) را ثابت كند، چون اگر به اسلام و هجرت و جهاد علي كه به تواتر ثابت شده است استدلال كند، خواهيم گفت كه اسلام معاويه و يزيد، و خلفاء بنو اميه، و بنو عباس، و همچنين نماز، و روزه، و جهاد آنان نيز به تواتر ثابت شده است. همچنين هيئت افتاي سعودي در پاسخ به سؤالي مي نويسد: «لم يثبت فسقه الذي يقتضي اللعن» فسق يزيد به طوري كه لعن او را جايز شمارد، ثابت نشده است [33] .

كارنامه عملي وهابيت، وهابيت و اتهام بدعت با خيالات واهي و باطل

اشاره

از زشت ترين پديده ها در آيين وهّابيّت اين است كه هر چيزي كه با افكار آنان تطبيق نكند، آن را بدعت شمرده و شرك مي دانند، كه در اين قسمت به بخشي از آن اشاره مي شود.

سجده بر تربت بدعت است

صالح فوزان عضو هيئت إفتاء سعودي مي نويسد: «السجود علي التربة المسمّاة تربة الوليّ إن كان المقصود منه التبرّك بهذه التربة والتقرّب إلي الوليّ، فهذا شرك أكبر، وإن كان المقصود التقرّب إلي اللّه مع إعتقاد فضيلة هذه التربة و أنّ في السجود عليها فضيلة، كالفضيلة التي جعلها اللّه في الأرض المقدسّة في المسجد الحرام، والمسجد النبويّ، و المسجد الأقصي، فهذا إبتداع في الدين [34] . (سجده بر تربت اولياء، اگر به قصد تبرّك به تربت و تقرّب به اولياء باشد، شرك اكبر محسوب مي شود، و اگر مقصود تقرّب به خداوند متعال باشد با اعتقاد به اين كه اين تربت همانند زمين مسجد الحرام، و مسجد النبي، و مسجد الأقصي داراي فضيلت مي باشد، بدعت در دين به شمار مي رود).

مراسم ميلاد رسول اكرم بدعت است

بن باز مفتي اعظم سعودي مي نويسد: «لايجوز الأحتفال بمولد الرسول (ص) ولا غيره، لأنّ ذلك من البدع المحدثة في الدين، لأنّ الرسول (ص) لم يفعله ولاخلفاؤه الراشدون ولاغيرهم من الصحابة ـ رضي اللّه عنهم ـ ولا التابعون لهم بإحسان في القرون المفضّلة» [35] . (مراسم ميلاد پيامبر گرامي (صلي الله عليه وآله وسلم) جايز نيست چون بدعت در دين محسوب مي شود، زيرا رسول گرامي، و خلفاي راشدين، و صحابه حضرت، و ديگر تابعين، چنين مراسمي انجام نمي داده اند).

مراسم سوگواري پيامبران و صالحان بدعت است

فتواي هيئت دائم افتاي سعودي در پاسخ به سؤالي پيرامون مراسم سوگواري: «لايجوز الإحتفال بمن مات من الأنبياء والصالحين ولا إحياء ذكراهم بالموالد و... لأنّ جميع ما ذكر من البدع المحدثة في الدين، و من وسائل الشرك» [36] . (مراسم سوگواري براي پيامبران و صالحان و همچنين مراسم بزرگداشت آنان جايز نيست و بدعت در دين، و شرك به حساب مي آيد).

شيخ عثيمين از نويسندگان و فعّالان گروه وهّابيّت مي نويسد: «إنّ الإحتفال بعيد الميلاد للطفل فيه تشبهاً بأعداء اللّه، فإنّ هذه العادة ليست من عادات المسلمين: و إنّما ورثك من غيرهم، وقد ثبت عنه (ص) «أنّ من تشبّه بقوم فهو منهم» [37] . (بر پائي مراسم جشن تولّد براي اطفال از عادات و سنّتهاي اسلامي نيست، بلكه از دشمنان به ارث برده شده است، رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) فرموده است: هر كس همانند ديگران شود از آنان محسوب مي گردد). و در سخني ديگر مي گويد: «و أمّا أعياد الميلاد للشخص أو أولاده أو مناسبة زواج و نحوها فكلّها غير مشروعة و هي للبدعة أقرب من الإباحة» [38] (جشن ميلاد براي اشخاص يا اولاد و يا براي مناسبتهاي ديگر از قبيل ازدواج و مانند آن غير مشروع وبدعت است). هيئت دائم افتاي سعودي در پاسخ به سؤالي پيرامون مراسم جشن تولّد مي نويسد: «وأعياد الموالد نوع من العبادات المحدثة في دين اللّه فلا يجوز عملها لأيّ من الناس مهما كان مقامه أو دوره في الحياة» [39] . (جشن تولّد بدعت در دين محسوب مي شود، و براي هيچ فردي جايز نيست اگر چه از شخصيّتهاي برجسته جامعه و داراي موقعيّت ممتاز باشد). و در پاسخ به استفتاي ديگري مي نويسد: «لا يجوز إقامة عيد ميلاد لأحد لأنّه بدعة». وقد ثبت عن الرسول (ص) أنّه قال: «من أحدث في أمرنا ما ليس منه فهو ردّ» [40] . (به پاداشتن مراسم جشن تولد براي هيچكس جايز نيست و بدعت به شمار مي آيد، و از رسول اكرم (ص) آمده است: هر كس در دستورات ديني ما چيزي بيفزايد، مردود مي باشد). ولي جاي بس شگفتي است كه همان هيئت در رابطه با مراسم جشنهاي دولتي مي نويسد: «وما كان المقصود منه (العيد) تنظيم الأعمال مثلا لمصحلة الأمّة وضبط أمورها كأسبوع المرور، وتنظيم مواعيد الدراسيّة، والاجتماع بالموظّفين للعمل ونحو ذلك ممّا لا يفضي به إلي التقرّب والعبادة والتعظيم بالأصالة، فهو من البدع العاديّة التي لا يشملها قوله (ص) «من أحدث في أمرنا ما ليس منه فهو ردّ» فلا حرج فيه، بل يكون مشروعاً [41] . (اگر مقصود از مراسم برگزاري عيد به خاطر مصلحت ملّت و تظيم امور كشور صورت پذيرد، همانند هفته پليس، و شروع سال تحصيلي، وگردهمايي كارمندان دولتي، و امثال آنها كه قصد تقرّب و عبادت در آن نيست، مانعي ندارد و شامل نهي پيامبر نمي شود). بديهي است كه چنين تفكري، نهايت تحجّرگرايي و انجماد فكري است زيرا گذشته از اين كه مخالفت با برپايي جشن تولد، مخالفت با امري فطري است، بلكه هيچ تفاوتي ميان جشن ولادت با جشن هاي ديگر مانند مراسم دولتي وجود ندارد، چون كساني كه

براي فرزندان خود مراسم جشن تولّد مي گيرند، هيچ گونه قصد تقرّب و يا عبادت ندارند.

درود بر رسول اکرم قبل از اذان و بعد از اذان بدعت است

هيئت دائم افتاي سعودي در پاسخ به سؤالي پيرامون درود و تحيّت بر پيامبر مي نويسد: ذكر الصلاة والسلام علي الرسول (ص) قبل الأذان، وهكذا الجهر بها بعد الأذان مع الأذان من البدع المحدثة في الدين، وقد ثبت عن النبيّ (ص) أنّه قال: «من أحدث في أمرنا هذا، ما ليس منه فهو ردّ». متّفق عليه، وفي رواية: «من عمل عملا ليس عليه أمرنا فهو ردّ». رواه مسلم... من فعل تلك البدعة ومن أقرّها ومن لم يغيّرها وهو قادر علي ذلك فهو آثم [42] . ومثله قال إبن باز في فتاواه [43] . (درود فرستادن بر رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) قبل از اذان و بعد از اذان، از بدعتهايي است كه در دين ايجاد شده و رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) فرموده است: هر كس بر دستورات ديني ما چيزي بيفزايد، مردود است، و همچنين فرموده است: هر كس عملي را انجام دهد كه ما به آن دستور نداده ايم قابل قبول نيست. همين مطلب در نوشتار بن باز مفتي اعظم سعودي نيز آمده است).

دعا کردن در کنار قبر رسول اکرم به قصد اجابت بدعت است

شیخ صالح فوزان عضو هیئت افتاي سعودي مي نويسد:«من البدع التي تقع عند قبّة الرسول (ص) كثرة التردّد عليه، كلّما دخل المسجد ذهب يسلّم عليه، وكذلك الجلوس عنده، ومن البدع كذلك، الدعاء عند قبر الرسول (ص) أو غيره من القبور، مظنّة أنّ الدعاء عنده يستجاب» [44] . (رفت و آمد زياد به كنار قبر رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) و نشستن در آنجا و سلام گفتن به حضرت، بدعت به شمار مي آيد، و همچنين دعا كردن به اين نيّت كه شايد در آنجا به اجابت برسد، نيز از بدعتها به حساب مي آيد).

دست کشیدن به پرده کعبه بدعت است

شیخ عثیمین از مفتیان و علماء بزرگ سعودي مي نویسد: «التبرّك بثوب الكعبة والتمسّح به من البدع، لأنّ ذلك لم يرد عن النبيّ (ص) [45]. (تبرّك جستن به پرده کعبه و دست کشیدن به آن بدعت به شمار مي رود، چون از رسول اکرم (صلي الله عليه وآله وسلم) دستوري در این باره نرسیده است).

لجنه دائم افتاء سعودي مي نويسد: «لا يجوز أن تهب ثواب ما صلّيت للميّت، بل هو بدعة، لأنّه لم يثبت عن النبيّ (ص) ولا عن الصحابة رضي اللّه عنهم [46] . قالت اللجنة الدائمة: لا يجوز إهداء الثواب للرسول صلي اللّه عليه وسلّم، لا ختم القرآن ولا غيره، لأنّ السلف الصالح من الصحابة رضي اللّه عنهم، ومن بعدهم، لم يفعلوا ذلك، والعبادات توقيفيّة» [47] . (هديه نمودن ثواب نماز به ميّت بدعت محسوب مي شود، چون از رسول اكرم (صلي الله عليه وآله وسلم) و اصحاب در اين باره چيزي نرسيده است. و همچنين اهداء ثواب و ختم قرآن براي رسول گرامي (صلي الله عليه وآله وسلم) نيز جايز نمي باشد، چون اصحاب پيامبر و ديگران چنين كاري نكرده اند).

قرائت قرآن براي ميت بدعت است

شيخ عثيمين از مفتيان و علماء بزرگ سعودي مي نويسد: «وأمّا الاجتماع عند أهل الميّت وقرائة القران، وتوزيع التمر واللحم، فكلّه من البدع التي ينبغي للمرء تجنّبها، فإنّه ربّما يحدث مع ذلك نياحة وبكاء وحزن، وتذكّر للميت حتّي تبقي المصيبة في قلوبهم لا تزول. وأنا أنصح هؤلاء الذين يفعلون مثل هذا أنصحهم أن يتوبوا إلي اللّه عزّ وجلّ» [48] . (اجتماع نزد مصيبت ديده و همچنين خواندن قرآن براي ميّت و توزيع خرما و گوشت از بدعتهايي است كه بايد از آن اجتناب نمود، چون اين كار باعث نوحه سرايي و گريه و حزن داغديدگان مي شود، و تلخي مصيبت براي هميشه در قلب آنان مي ماند، و من اين چنين افراد را نصيحت مي كنم كه از اين كار خود دست برداشته و توبه نمايند).

رفتن به غار حراء بدعت است

لجنه دائم افتاء سعودي مي نويسد: «الصعود إلي الغار المذكور ـ أي غار حراء ـ ليس من شعائر الحجّ، ولا من سنن الإسلام بل أنّه بدعة، وذريعة من ذرائع الشرك باللّه، وعليه ينبغي أن يمنع الناس من الصعود له» [49] . (رفتن به غار حراء از شعائر حجّ و آداب اسلامي به حساب نمي آيد، بلكه بدعت و از اسباب شرك است، و بايد مردم را از اين عمل جلوگيري نمود).

ذكر با تسبيح بدعت است

بن باز مفتي اعظم سعودي گفته است:«لا نعلم أصلا في الشرع المطهّر للتسبيح بالمسبحة، فالأولي عدم التسبيح بها، والإقتصار علي المشروع في ذلك، وهو التسبيح بالأنامل» [50] . (ذكر گفتن با تسبيح در شرع مطهّر وارد نشده است بهتر است به جاي تسبيح با انگشتان دست ذكر گفته شود). و اي كاش از وي سؤال مي شد كه آيا غذا خوردن با قاشق، مسافرت با ماشين و هواپيما، در شرع وارد شده يا خير؟

آغاز نمودن جلسات با آيات قرآن بدعت است

شيخ عثيمين از مفتيان مي نويسد: «إتّخاذ الندوات والمحاضرات بآيات من القرآن دائماً كأنّها سنّة مشروعة فهذا لا ينبغي» [51] . (آغاز نمودن جلسات و سخنراني ها با آيات قرآن به صورت دائم، در شرع وارد نشده است و شايسته نيست).

قرائت قرآن و دعاء، به صورت دسته جمعي بدعت است

لجنه دائم افتاء سعودي نوشته است: «إنّ قراءة القرآن جماعة بصوت واحد بعد كلّ من صلاة الصبح والمغرب أو غيرهما بدعة، وكذا التزام الدعاء جماعة بعد الصلاة» [52] . (قرائت قرآن و همچنين خواندن دعاء به صورت دسته جمعي پس از هر نماز بدعت است).

گفتن «صدق الله العظيم» بعد از ختم قرآن بدعت است

لجنه دائم افتاء سعودي نوشته است: «قول صدق اللّه العظيم بعد الإنتهاء من قراءة القرآن بدعة» [53] . (در پايان قرائت قرآن گفتن «صدق اللّه العظيم» بدعت است). شيخ عثيمين از مفتيان بزرگ سعودي نيز به همين حكم فتوا داده است [54] .

[1] الردّ علي الأخنائي: 18.
[2] الردّ علي الأخنائي: 25.
[3] الجامع الفريد، كتاب الزيارة لابن تيميّة: 438، المسألة السابعة.
[4] نساء: 64.
[5] يوسف: 97.
[6] تاريخ دمشق: 44/346 و 56/489، الإصابة: 6/216، المصنّف لابن أبي شيبة: 7/482، وكنز العمّال: 8/431.
[7] فتح الباري: 2/412، في باب سؤال الناس الإمام الاستسقاء إذا قحطوا، والبداية والنهاية: 7/105. في واقعة سنة ثماني عشرة.
[8] فتح الباري: 2/412.
[9] دفع الشبه عن الرسول: 131.
[10] الغدير: 3/148: وهو الحريّ بأن يسمّي «منهاج البدعة» وهو كتاب حشوه ضلالات وأكاذيب، وتحكّمات، وإنكار المسلّمات، وتكفير المسلمين، وأخذ بناصر المبدعين، ونصب وعداء محتدم علي أهل بيت الوحي (عليهم السلام).
[11] مائده: 55.
[12] منهاج السنّة: 2/30.
[13] الغدير: 3/154 ـ 162.
[14] روح المعاني في تفسير القرآن: 6/167.
[15] منهاج السنّة: 4/563.
[16] الغدير: 3/156.
[17] مجمع الزوائد للحافظ الهيثمي: 7/235.
[18] المستدرك: 3/123، 124 ح 4629.
[19] (تفسير الكبير: 1/205 و207 والمحصول: 6/134). رجوع شود به: تاريخ بغداد: 14/322، تاريخ مدينة دمشق: 42/449، كنز العمّال: 11/621 ح 33018 البداية والنهاية لابن كثير: 7/ 398، الصواعق المحرقة: 74، ط. الميمنة بمصر، تاريخ الخلفاء للسيوطي: 116 و162، وفيض القدير للمناوي: 4/356، الإمامة والسياسة: 1/98، بتحقيق علي شيري.
[20] لسان الميزان: 6/319.
[21] الدرر الكامنة: 1/153 ـ 155.
[22] منهاج السنّة: 7/536.
[23] منهاج السنّة: 5/513.
[24] منهاج السنّة: 8/281.

[25] منهاج السنّة: 8/229.
[26] التنبيه والردّ: 7.
[27] رجوع شود به منهاج السنة ج 4 ص 245.
[28] منهاج السنة: 1/153.
[29] منهاج السنّة: 5/47.
[30] مسند أبي يعلي: 1/431، المعجم الكبير: 8/38، كنز العمّال: 13/192، تاريخ مدينة دمشق: 42/543.
[31] مجمع الزوائد: 9/136.
[32] منهاج السنّة: 2/62.
[33] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 3/297.
[34] المنتقي من فتاوي الشيخ صالح بن فوزان: 2/86.
[35] مجموع فتاوي و مقالات متنوعة: 1/183، فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 3/18.
[36] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 3/54 الفتوي رقم 1774.
[37] فتاوي منار الإسلام: 1/43.
[38] مجموع فتاوي و رسائل ابن العثيمين: 2/302.
[39] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 3/83، الفتوي رقم 2008.
[40] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 3/84، الفتوي رقم 5289.
[41] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 3/88، الفتوي رقم 9403.
[42] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 2/501، الفتوي رقم 9696.
[43] فتاوي إسلاميّة: 1/251.
[44] مجلّة الدعوة: عدد 1612 ص 37.
[45] مجموع الفتاوي لإبن عثيمين: رقم 366.
[46] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 4/11، الفتوي رقم 7482.
[47] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 9/58، الفتوي رقم 3582.
[48] فتاوي منار الإسلام: 1/270.
[49] اللجنة الدائمة، الفتوي رقم 5303.
[50] فتاوي إسلاميّة: 2/366.
[51] نور علي الدرب: 43.

[52] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 3/481 فتوي رقم 4994.
[53] فتاوي اللجنة الدائمة للبحوث العلميّة والإفتاء: 4/149 فتوي رقم 3303.
[54] قال الشيخ ابن عثيمين: «ختم التلاوة به ـ أي بقول (صدق اللّه العظيم) ـ غير مشروع ولا مسنون، فلا يسنّ للإنسان عند إنتهاء القرآن الكريم أن يقول: (صدق اللّه العظيم». فتاوي إسلامية: 4/17.

فتنه الوهابيه

اشارة

سرشناسه : دحلان احمد، زيني، ۱۸۱۶؟ - - ۱۸۸۶
Dahlan, Ahmad ibn Zayni
عنوان و نام پديدآور : فتنه الوهابيه/ تاليف احمدبن زيني دحلان؛ مترجم منوچهر دستگير
مشخصات نشر : سقز: احمدبن زيني دحلان، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهري : ص ۳۲
شابك : 5-0475-06-964
يادداشت : اين كتاب در سالهاي مختلف تحت عناوين مختلف توسط مترجمين و ناشرين مختلف منتشر شده است
يادداشت : عنوان اصلي: الفتنه الوهابيه.
يادداشت : فهرستنويسي براساس اطلاعات فيپا.
موضوع : وهابيه -- تاريخ
شناسه افزوده : دستگير، منوچهر، . - ۱۳۴۸
رده بندي كنگره : BP۲۳۷/۶/د۳ف۴۱ ۲۰ ۱۳۸۰
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۵۲۷
شماره كتابشناسي ملي : م ۸۰-۱۲۹۶۳

فتنة الوهابية

اعلم أن السلطان سليم الثالث حدث في مدة سلطنته فتن كثيرة منها ما تقدم ذكره ومنها فتنة الوهابية التي كانت في الحجاز حتي استولوا علي الحرمين ومنعوا وصول الحج الشامي والمصري ومنها فتنة الفرنسيس لما استولوا علي مصر من سنة ثلاث عشرة سنة الي ست عشرة ولنذكر ما يتعلق بهاتين الفتنتين علي سبيل الاختصار لأن كلا منهما مذكور تفصيلا في التواريخ وأفرد كل منهما بتأليف رسائل مخصوصة، أما فتنة الوهابية فكان ابتداء القتال فيها بينهم وبين أمير مكة مولانا الشريف غالب بن مساعد وهو نائب من جهة السلطنة العلية علي الاقطار الحجازية وابتداء القتال بينهم وبينه من سنة خمس بعد المائتين والألف وكان ذلك في مدة سلطنة مولانا السلطان سليم الثالث ابن السلطان مصطفي الثالث ابن أحمد (وأما ابتداء أول ظهور الوهابية) فكان قبل ذلك بسنين كثيرة وكانت قوتهم وشوكتهم في بلادهم أولا ثم كثر شرهم وتزايد ضررهم واتسع ملكهم وقتلوا من الخلائق ما لا يحصون واستباحوا أموالهم وسبوا نساءهم وكان مؤسس مذهبهم الخبيث محمد بن عبدالوهاب وأصله من المشرق من بني تميم وكان من المعمرين فكاد يعد من المنظرين لأنه عاش قريب مائة سنة حتي انتشر عنه ضلالهم، كانت ولادته سنة ألف ومائة وإحدي عشرة وهلك سنة ألف ومائتين وأرخه بعضهم بقوله: (بدا هلاك الخبيث) 1206 وكان في ابتداء أمره من طلبة العلم بالمدينة المنورة علي ساكنها أفضل الصلاة والسلام وكان أبوه رجلا صالحاً من أهل العلم وكذا أخوه الشيخ سليمان وكان أبوه وأخوه ومشايخه يتفرسون فيه أنه سيكون منه زيغ وضلال لما يشاهدونه من أقواله وأفعاله ونزعاته في كثير من المسائل، وكانوا يوبخونه ويحذرون الناس منه فحقق الله فراستهم فيه لما ابتدع ما ابتدعه من الزيغ والضلال الذي أغوي به الجاهلين وخالف فيه أئمة الدين وتوصل بذلك إلي تكفير المؤمنين فزعم أن زيارة قبر النبي صلي الله عليه وسلّم والتوسل به وبالأنبياء والأولياء والصالحين وزيارة قبورهم شرك وأن نداء النبي صلي الله عليه وسلّم عند التوسل به شرك وكذا نداء غيره من الأنبياء والأولياء والصالحين عند التوسل بهم شرك وأن [صفحه 3] من أسند شيئا لغير الله ولو علي سبيل المجاز العقلي يكون مشركا نحو نفعني هذا الدواء وهذا الولي الفلاني عند التوسل به في شيء وتمسك بأدلة لا تنتج له شيئا من مرامه وأتي بعبارات مزورة زخرفها ولبس بها علي العوام حتي تبعوه وألف لهم في ذلك رسائل حتي اعتقدوا كفر أكثر أهل التوحيد، واتصل بأمراء المشرق أهل الدرعية ومكث عندهم حتي نصروه وقاموا بدعوته وجعلوا ذلك وسيلة إلي تقوية ملكهم واتساعه وتسلطوا علي الأعراب وأهل البوادي

حتي تبعوهم وصاروا جنداً لهم بلا عوض وصاروا يعتقدون أن من لم يعتقد ما قاله ابن عبد الوهاب فهو كافر مشرك مهدر الدم والمال، وكان ابتداء ظهور أمره سنة ألف ومائة وثلاث وأربعين وابتداء انتشاره من بعد الخمسين ومائة وألف. وألّف العلماء رسائل كثيرة للرد عليه حتي أخوه الشيخ سليمان وبقية مشايخه وكان ممن قام بنصرته وانتشار دعوته من أمراء المشرق محمد بن سعود أمير الدرعية وكان من بني حنيفة قوم مسيلمة الكذاب، ولما مات محمد بن سعود قام بها ولده عبدالعزيز ابن محمد بن سعود، وكان كثير من مشايخ ابن عبدالوهاب بالمدينة يقولون سيضل هذا أو يضل الله به من أبعده وأشقاه فكان الأمر كذلك وزعم محمد بن عبد الوهاب أن مراده بهذا المذهب الذي ابتدعه إخلاص التوحيد والتبري من الشرك وأن الناس كانوا علي شرك منذ ستمائة وأنه جدد للناس دينهم وحمل الآيات القرآنية التي نزلت في المشركين علي أهل التوحيد كقوله تعالي (ومن أضل ممن يدعو من دون الله من لا يستجيب له إلي يوم القيامة وهم عن دعائهم غافلون) وكقوله تعالي (ولا تدع من دون الله مالا ينفعك ولا يضرك) وكقوله تعالي (والذين يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشيء) (الرعد: 15) وأمثال هذه الآيات في القرآن كثيرة: فقال محمد بن عبدالوهاب من استغاث بالنبي صلي الله عليه وسلّم أو بغيره من الأنبياء والأولياء والصالحين أو ناداه أو سأله الشفاعة فإنه مثل هؤلاء المشركين ويدخل في عموم هذه الآيات وجعل زيارة قبر النبي صلي الله عليه وسلّم وغيره من الأنبياء والأولياء والصالحين مثل ذلك وقال في قوله تعالي حكاية عن المشركين في عبادة الأصنام ما إلا لتقربونا إلي الله زلفي [صفحه 4] إن المتوسلين مثل هؤلاء المشركين الذين يقولون ما نعبدهم إلا ليقربونا إلي الله زلفي قال: فإن المشركين ما اعتقدوا في الأصنام أنها تخلق شيئا بل يعتقدون أن الخالق هو الله تعالي بدليل قوله تعالي (ولئن سألتهم من خلقهم ليقولنَّ الله) (ولئن سألتهم من خلق السموات والأرض ليقولن الله) مما حكم الله عليهم بالكفر والإشراك إلا لقولهم ليقربونا إلي الله زلفي فهؤلاء مثلهم، ومما ردوا به عليه في الرسائل المؤلفة للرد عليه أن هذا استدلال باطل فإن المؤمنين ما أتخذوا الأنبياء عليهم الصلاة والسلام ولا الأولياء آلهة وجعلوهم شركاء لله بل أنهم يعتقدون أنهم عبيد الله مخلوقون ولا يعتقدون أنهم مستحقون العبادة وأما المشركون الذين نزلت فبهم هذه الآيات فكانوا يعتقدون استحقاق أصنامهم الألوهية، ويعظّمونها تعظيم الربوبية وإن كانوا يعتقدون أنها لا تخلق شيئاً وأما المؤمنون فلا بعتقدون في الأنبياء والأولياء استحقاق العبادة والألوهية ولا يعظمونهم تعظيم الربوبية بل يعتقدون أنهم عباد الله وأحبّاؤه الذين اصطفاهم واجتباهم وببركتهم يرحم عباده فيقصدون بالتبرك بهم رحمة الله تعالي، ولذلك شواهد كثيرة من الكتاب والسنة فاعتقاد المسلمين أن الخالق الضار والنافع المستحق

العبادة هو الله وحده ولا يعتقدون التأثير لأحد سواه وأن الأنبياء والأولياء لا يخلقون شيئاً ولا يملكون ضراً ولا نفعا وإنما يرحم الله العباد ببركتهم فاعتقاد المشركين استحقاق أصنامهم العبادة والألوهية هو الذي أوقعهم في الشرك لا مجرد قولهم مانعبدهم إلا ليقربونا إلي الله لأنهم لما أقيمت عليهم الحجة بأنهم لا تستحق العبادة وهم يعتقدون استحقاقها العبادة قالوا معتذرين مانعبدهم إلا ليقربونا إلي الله زلفي فكيف يجوز لا بن عبدالوهاب ومن تبعه أن يجعلوا المؤمنين الموحّدين مثل أولئك المشركين الذين يعتقدون ألوهية الأصنام فجميع الآيات المتقدمة وما كان مثلها خاص بالكفار والمشركين ولا يدخل فيه أحد من المؤمنين روي البخاري عن عبدالله بن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلي الله عليه وسلّم في وصف الخوارج أنهم انطلقوا إلي آيات نزلت في الكفار فحمَّلوها علي المؤمنين وفي رواية عن بن عمر أيضاً أنه صلي الله عليه وسلّم قال أخَوفُ ما أخاف علي أمتي رجل يتأول القرآن بصنعه في غير [صفحه 5] موضعه فهو وما قبله صادق علي هذه الطائفة ولو كان شيء مما صنعه المؤمنون من التوسل وغيره شركاً ماكان يصدر من النبي صلي الله عليه وسلّم وأصحابه وسلف الأمة وخلفها ففي الأحاديث الصحيحة أنه صلي الله عليه وسلّم كان من دعائه «اللهم إني أسألك بحق السائلين عليك» وهذا توسل لاشك فيه وكان يُعلّم هذا الدعاءَ أصحابَه ويأمرهم بالإتيان به وبسط ذلك طويل مذكور في الكتب وفي الرسائل التي في الرد علي ابن عبدِالوهاب وصح عنه أنه صلي الله عليه وسلّم لما ماتت فاطمة بنت أسد أمّ علي رضي الله عنهما ألحدها صلي الله عليه وسلّم في القبر بيده الشريفة وقال «اللهم اغفر لأمي فاطمة بنت أسد وَوسِّعْ عليها مدخلها بحق نبيك والأنبياء الذين من قبلي إنك أرحم الراحمين» وصح أنه صلي الله عليه وسلّم سأله أعمي أن يرد الله بصره بدعائه فأمر بالطهارة وصلاة ركعتين ثم يقول اللهم إني أسألك وأتوجه إليك بنبيك محمد نبي الرحمة يامحمد إني أتوجه بك إلي ربي في حاجتي لتقضي اللهم شَفِّعه فِيَّ» ففعل فرد الله عليه بصره وصح أن آدم عليه السلام توسل بنبينا صلي الله عليه وسلّم حين أكل من الشجرة لأنه لما رأي اسمه صلي الله عليه وسلّم مكتوبا علي العرش وعلي غرف الجنة وعلي جباه الملائكة سأل عنه فقال الله له هذا ولد من أولادك لولاه ماخلقتك، فقال اللهم بحرمة هذا الولد ارحم هذا الوالد فنودي يا آدم لو تشفعت إلينا بمحمد في أهل السماء والأرض لشفعتاك وتوسل عمر بن الخطاب بالعباس رضي الله عنه لما استسقي الناس، وغير ذلك مما هو مشهور فلا حاجة إلي الإطالة بذكره والتوسل الذي في حديث الأعمي قد استعمله الصحابة والسلف بعد وفاته صلي الله عليه وسلّم وفيه لفظ يا محمد ذلك نداء عند التوسل ومن تتبع كلام الصحابة والتابعين يجد شيئاً كثيراً من ذلك كقول بلال بن الحارث الصحابي رضي الله عنه عند قبر النبي

صلي الله عليه وسلّم يارسول الله استسق لأمتك كالنداء الوارد عن النبي صلي الله عليه وسلّم عند زيارة القبور وممن ألف في الرد علي ابن عبدالوهاب أكبر مشايخه وهو الشيخ محمدبن سليمان الكردي مؤلف حواشي شرح ابن حجر علي مت بافضل فقال من جملة كلامه يا ابن عبدالوهاب إني أنصحك الله تعالي أن تكف لسانك عن المسلمين فإن سمعت من شخص أنه يعتقد تأثير [صفحه 6] ذلك المستغاث به من دون الله فعرفه الصواب وأين له الأدلة علي أنه لا تأثير لغير الله فإن أبي فكفره حينئذ بخصوصه ولا سبيل لك إلي تكفير السواد الأعظم من المسلمين، وأنت شاذ عن السواد الأعظم فنسبة الكفر إلي من شذ عن السواد الأعظم أقرب لأنه اتبع غير سبيل المؤمنين قال تعالي (ومن يشاقق الرسول من بعد ماتيبن له الهدي ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولي ونصله جهنم وساءت مصيرا) وإنما يأكل الذئب من الغنم القاصية اهـ وأما زيارة قبر النبي صلي الله عليه وسلّم فقد فعلها الصحابة رضي الله عنهم ومن بعدهم من السلف والخلف وجاء من فضلها أحاديث أفردت بالتأليف ومما جاء في النداء لغير الله تعالي من غائب وميت وجماد قوله صلي الله عليه وسلّم «إذا أفلتت دابة أحدكم بأرض قلاة فليناد ياعباد الله أحبسوا فإن لله عباداً يجيبونه» وفي حديث آخر «إذا أضل أحدكم شيئاً أو أراد عونا وهو بأرض ليس فيها أنيس فليقل يا عباد الله أعينوني وفي رواية أغيثوني فإن لله عباداً لا ترونهم» وكان النبي صلي الله عليه وسلّم إذا سافر فأقبل الليل قال يا أرض ربي وربك الله وكان صلي الله عليه وسلّم إذا زار قال السلام عليكم يا أهل القبور وفي التشهد الذي يأتي به كل مسلم في كل صلاة صورة النداء في قوله السلام عليك أيها النبي والحاصل أن النداء والتوسل ليس في شيء منهما ضرر إلا إذا اعتقد التأثير لمن ناداه أو توسل به ومتي كان معتقداً أن التأثير لله لا لغير الله فلا ضرر في ذلك وكذلك إسناد فعل من الأفعال لغير الله لا يضر إلا إذا اعتقد التأثير ومتي لم يعتقد التأثير فإنه يحمل علي المجاز العقلي كقوله نفعني هذا الدواء أو فلان الولي فهو مثل قوله: أشبعني هذا الطعام، وأروني هذا الماء، وشفاني هذا الدواء فمتي صدر ذلك من مسلم فإنه يحمل علي الإسناد المجازي والإسلام قرينة كافية في ذلك فلا سبيل إلي تكفير أحد بشيء من ذلك ويكفي هذا الذي ذكرناه إجمالا في الرد علي أبي عبدالوهاب ومن أراد بسط الكلام فليرجع إلي الرسائل المؤلفة في ذلك وقد لخصت مافيها في رسالة مختصرة فلينظرها من أرادها، ولما قام ابن عبدالوهاب ومن أعانه بدعوتهم الخبيثة التي كفّروا بسببها المسلمين ملكوا قبائل الشرق قبيلة بعد قبيلة، ثم اتسع ملكهم فملكوا اليمن والحرمين وقبائل الحجاز وبلغ ملكهم [صفحه 7] قريبا من الشام فإن ملكهم وصل إلي المزبريب وكانوا في ابتداء أمرهم أو سلوا جماعة من علمائهم ظنا منهم أنهم يفسدون عقائد علماء الحرمين ويدخلون

عليهم الشبهة بالكذب والمين، فلما وصلوا إلي الحرمين وذكروا لعلماء الحرمين عقائدهم وما تملكوا به رد عليهم علماء الحرمين وأقاموا عليهم الحجج والبراهين التي عجزوا عن دفعها وتحقق لعلماء الحرمين جهلهم وضلالهم و وجدوهم ضحكة ومسخرة كحمر مستنفرة فرت من قسورة ونظروا إلي عقائدهم فوجدوها مشتملة علي كثير من المكفرات فبعد أن أقاموا البرهان عليهم كتبوا عليهم حجة عند قاضي الشرع بمكة تتضمن الحكم بكفرهما بتلك العقائد ليشتهر بين الناس أمرهم، فيعلم بذلك الأول والآخر، وكان ذلك في مدة إمارة الشريف مسعود بن سعيد بن سعد بن زيد المتوفي سنة خمس وستين ومائة وألف، وأمر بحبس أولئك الملحدة فحبسوا وفر بعضهم إلي الدرعية فأخبرهم بما شاهدوا فازدادوا عتواً واستكباراً وصار أمراء مكة بعد ذلك يمنعون وصولهم للحج فصاروا يغيرون علي بعض القبائل الداخلين تحت طاعة أمير مكة ثم انتشب القتال بينهم وبين أمير مكة مولانا الشريف غالب بن مساعد بن سعيد بن سعد بن زيد وكان ابتداء القتال بينهم وبينه من سنة خمس بعد المائتين والألف ووقع بينهم وبينه وقائع كثيرة قتل فيها خلائق كثيرون ولم يزل أمرهم يقوي وبدعتهم تنتشر إلي أن دخل تحت طاعتهم أكثر القبائل والعربان الذين كانوا تحت طاعة أمير مكة. وفي سنة سبع عشرة بعد المائتين والألف ساروا بجيوش كثيرة حتي نازلوا الطائف وحاصروا أهله في شهر ذي القعدة من السنة المذكورة، ثم تملكوه وقتلوا أهله رجالا ونساء وأطفالا ولا نجامنهم إلاّ القليل ونهبوا جميع أموالهم ثم أرادوا المسير إلي مكة فعلموا أن مكة في ذلك الوقت فيها كثير من الحجاج ويقدم إليها الحاج الشامي والمصري فيخرج الجميع لقتالهم فمكثوا في الطائف إلي أن انقضي شهر الحج وتوجه الحجاج إلي بلادهم وساروا بجيوشهم يريدون مكة ولم يكن للشريف غالب قدرة علي قتال جيوشهم فنزل إلي جدة فخاف أهل مكة أن يفعل الوهابية معهم مثل ما فعلوا مع أهل الطائف فأرسلوا إليهم وطلبوا منهم الأمان لأهل مكة فأعطوهم الأمان ودخلوا مكة ثامن محرم من السنة الثامنة عشر بعد [صفحه 8] المائتين والألف ومكثوا أربعة عشر يوما يستتيبون الناس ويجددون لهم الإسلام علي زعمهم ويمنعونهم من فعل ما يعتقدون أنه شرك كالتوسل وزيارة القبور، ثم ساروا بجيوشهم إلي جدة لقتال الشريف غالب فلما أحاطوا بجدة رمي عليهم بالمدافع والقلل فقتل كثيراً منهم ولم يقدروا علي تملك جدة فارتحلوا بعد ثمانية أيام ورجعوا إلي بلادهم وجعلوا لهم عسكراً بمكة وأقاموا لهم أميراً فيها وهو الشريف عبد المعين أخو الشريف غالب وإنما قبل أمرهم ليرفق بأهل مكة ويدفع ضرر أولئك الأشرار عنهم، وفي شهر ربيع الأول من السنة المذكورة سار الشريف غالب من جدة ومعه والي جدة من طرف السلطنة العلية وهو شريف باشا ومعهما العساكر فوصلوا إلي مكة وأخرجوا من كان بها من عساكر الوهابية

ورجعت أمارة مكة للشريف غالب ثم بعد ذلك تركوا مكة واشتغلوا بقتال كثير من القبائل وصار الطائف بأيديهم وجعلوا عليه أميراً عثمان المضايقي فصار هو وبعض جنودهم يقاتلون القبائل التي في أطراف مكة والمدينة ويدخلونهم في طاعتهم حتي استولوا عليهم وعلي جميع الممالك التي كانت تحت طاعة أمير مكة فتوجه قصدهم بعد ذلك للاستيلاء علي مكة فساروا بجيوشهم سنة عشرين وحاصروا مكة وآحاطوا بها من جميع الجهات وشددوا الحصار عليها وقطعوا الطرق ومنعوا الميرة من مكة فاشتد الحصار علي أهل مكة حتي أكلوا الكلاب لشدة الغلاء وعدم وجود القوت فاضطر الشريف غالب إلي الصلح معهم وتأمين أهل مكة فوسط أناساً بينه وبينهم فعقدوا الصلح علي شروط فيها رفق بأهل مكة فمن تلك الشروط أن إمارة مكة تكون له فتم الصلح ودخلوا مكة في أواخر ذي القعدة سنة عشرين وتملكوا المدينة المنورة علي ساكنها أفضل الصلاة والسلام وانتهبوا الحجرة وأخذوا ما فيها من الأموال وفعلوا أفعالا شنيعة وجعلوا علي المدينة أميراً منهم مبارك بن مضيان واستمر حكمهم في الحرمين سبع سنين ومنعوا دخول الحج الشامي والمصري مع المحامل مكة وصاروا يصنعون للكعبة المعظمة ثوبا من العباء القيلان الأسود وأكرهوا الناس علي الدخول في دينهم ومنعوهم من شرب التنباك ومن فعل ذلك وأطلعوا عليه عزروه بأقبح التعزير وهدموا القبب التي علي قبور الألياء وكانت الدولة العثمانية في تلك [صفحه 9] السنين في ارتباك كثير وشدة قتال مع النصاري وفي اختلاف في خلع السلاطين وقتلهم كما سنقف عليه إن شاء الله تعالي، ثم صدر الأمر السلطاني [1] لصاحب مصر محمد علي باشا بالتجهيز لقتال الوهابية وكان ذلك في سنة 1226 فجهز محمد علي باشا جيشاً فيه عساكر كثيرة جعل عليهم بفرمان سلطان ولده طوسون باشا فخرجوا من مصر في رمضان من السنة المذكورة ولم يزالوا سائرين براً وبحراً حتي وصلوا إلي ينبع فملكوه من الوهابية، ثم لما وصلت العساكر إلي الصفرا والحديدة وقع بينهم وبين العرب الذين في الحربية قتال شديد بين الصفرا والحديدة وكانت تلك القبائل كلها في طاعة الوهابي وانضم إليها قبائل كثيرة فهزموا ذلك الجيش وقتلوا كثيراً منهم وانتهبوا جميع ما كان معهم وكان ذلك في شهر ذي الحجة سنة 26 ولم يرجع من ذلك الجيش إلي مصر إلا القليل فجهز جيشاً غيره سنة سبع وعشرين وعزم محمد علي باشا علي التوجه إلي الحجاز بنفسه وتوجهت العساكر قبله شعبان في غاية القوة والاستعداد وكان معهم من المدافع ثمانية عشر مدفعا وثلاثة قنابل فاستولت العساكر علي ما كان بيد الوهابية وملكوا الصفراء والحديدة وغيرهما في رمضان بلا قتال بل بالمخادعة ومصانعة العرب بإعطاء الدراهم الكثيرة حتي أنهم أعطوا شيخ مشايخ حرب مائة ألف ريال وأعطوا شيخا من صغار مشايخ حرب أيضاً ثمانية عشر ألف ريال ورتبوا لهم علائف تصرف لهم كل شهر،

وكان ذلك كله بتدبير شريف مكة غالب وهو في الظاهر تحت طاعة الوهابي وأما المرة الأولي التي هزموا فيها فلم يكونوا كاتبوا الشريف غالب في ذلك حتي يكون الأمر بتدبيره ودخلت العساكر المدينة المنورة في أواخر ذي القعدة، ولما جاءت الأخبار إلي مصر صنعوا زينة ثلاثة أيام وأكثروا من الشنك وضرب المدافع وأرسلوا بشائر لجميع ملوك الروم واستولت العساكر السائرة من طريق البحر علي جدة في أوائل المحرم سنة ثمان وعشرين ثم طلعوا إلي مكة واستولوا عليها أيضاً، وكل ذلك بلا قتال بتدبير الشريف سراً ولما وصلت العساكر إلي جدة فر من كان بمكة من عساكر الوهابية وأمرائهم، وكان سعود أمير الوهابية حج في سنة سبع وعشرين ثم ارتحل إلي [صفحه 10] الطائف، ثم إلي الدرعية ولم يعلم باستيلاء العساكر السلطانية علي المدينة إلا بعد ذلك ثم لما وصل إلي الدرعية علم باستيلائهم علي مكة ثم الطائف ولما وصلت العساكر إلي جدة ومكة فر من الطائف أميرها عثمان المضايقي وفر من كان بها من عساكر الوهابية وأمرائهم وفي شهر ربيع الأول من سنة ثمان وعشرين أرسل محمد علي باشا مبشرين إلي دار السلطنة ومعهم المفاتيح وكتبوا إليهم أنها مفاتيح مكة والمدينة وجدة والطائف فدخلوا بها دار السلطنة بموكب حافل ووضعوا المفاتيح علي صفائح الذهب والفضة وأمامهم البخورات في مجامر الذهب والفضة وخلفهم الطبول والزمور وعملوا لذلك زينة وشنكا ومدافع وخلعوا علي من جاء بالمفاتيح وزادوا في رتبة محمد علي باشا وبعثوا له أطواخاً وعدة أطواخ بولايات لمن يختار تقليده، وفي شهر شوال سنة ثمان وعشرين توجه محمد علي باشا بنفسه إلي الحجاز وقيل توجهه من مصر قبض الشريف غالب علي عثمان المضايفي الذي كان أمير علي الطائف للوهابية، وكان من أهل أكبر أعوانهم وأمرائهم فزنجره بالحديد وبعثه إلي مصر فوصل في ذي القعدة بعد توجه الباشا إلي الحجاز ثم أرسل إلي دار السلطنة فقتلوه و وصل محمد علي باشا في ذي القعدة إلي مكة وقبض علي الشريف غالب ابن مساعد وبعثه إلي دار السلطنة وأقام لشرافة مكة ابن أخيه الشريف يحيي بن سرور ابن مساعد، وفي شهر محرم من سنة 29 بعثوا إلي السلطنة مبارك بن مضيان الذي كان أميراً علي المدينة المنورة للوهابية فطافوا به في القسطنطينية في موكب ليراه الناس ثم قتلوه وعلقوا رأسه علي باب السرايا وفعل مثل ذلك بعثمان المضايقي وأما الشريف غالب فأرسلوه إلي سلانيك وبقي بها مكرما إلي آن توفي سنة إحدي وثلاثين ودفن بها وبني عليه قبة تزار ومدة إمارته علي مكة ست وعشرون سنة ثم أن محمد علي باشا وجه كثيراً من العساكر إلي تربة وبيشة وبلاد غامد وزهران وبلاد عسير لقتال طوائف الوهابية وقطع دابرهم ثم سار بنفسه في أثرهم في شعبان سنة تسع وعشرين و وصل إلي تلك الديار وقتل كثيراً منهم وأسر كثيراً وخرب ديارهم، وفي شهر جمادي الأولي

سنة تسع وعشرين هلك سعود أمير الوهابية وقام بالملك بعده ولده عبدالله ورجع محمد علي باشا من تلك [صفحه 11] الديار التي وصلها من ديار الوهابية عند إقبال الحج وحج ومكث بمكة إلي رجب سنة ثلاثين ثم توجه إلي مصر وترك بمكة حسن باشا ووصل الباشا إلي مصر في منتصف رجب سنة ثلاثين ومائتين وألف فتكون إقامته بالحجاز سنة وسبعة أشهر، ما رجع إلي مصر ألا بعد أن مهد أمور الحجاز، وأباد طوائف الوهابية التي كانت منتشرة في جميع قبائل الحجاز والشرق وبقي منهم بقية بالدرعية أميرهم عبدالله بن سعود فجهز محمد علي باشا لقتاله جيشاً وأرسله تحت قيادة ابنه إبراهيم باشا، وكان عبدالله بن سعود قبل ذلك يكاتب مع طوسون باشا بن محمد علي باشا حين كان بالمدينة وعقد معه صلحاً علي بقاء إمارته ودخوله تحت طاعة محمد علي باشا فلم يرض محمد علي باشا بهذا الصلح فجهز ولده إبراهيم باشا وجعل العساكر إليه، وكان ابتداء ذلك في أواخر سنة إحدي وثلاثين فوصل إلي الدرعية سنة اثنتين وثلاثين ونازل بجيوشه عبدالله بن سعود وقوع بينهما وقاع وحروب يطول ذكرها إلي أن استولي علي عبدالله بن سعود في ذي القعدة سنة 33، ولما جاءت الأخبار إلي مصر ضربوا لذلك ألف مدفع وفعلوا شنكا ويزنوا مصر وقراها سبعة أيام، وكان محمد علي باشا له أهتمام كبير في قتال الوهابية وأنفق في ذلك خزائن من الأموال حتي أخبر بعض من كان يباشر خدمته أنهم دفعوا في دفعة من الدفعات لأجرة تحميل بعض الذخائر خمسة وأربيعن ألف ريال هذا في مرة من المرات كان ذلك الحمل من الينبع إلي المدينة عن أجرة كل بعير ست ريال دفع نصفها أمير ينبع والنصف الآخر أمير المدينة وعند وصول الحمل من المدينة إلي الدرعية كان أجر تلك الحملة فقط مئة وأربيعن ألف ريال وقبض إبراهيم باشا علي عبدالله بن سعود وبعث به وكثر من أمرائهم إلي مصر فوصل في سابع عشر محرم سنة أربع وثلاثين وصنعوا له موكباً حافلا يراه الناس وأركبوه علي هجين وازدحم الناس للتفرج عليه، ولما دخل علي محمد علي باشا قام له وقابله بالبشاشة وأجلسه بجانبه وحادثه، وقال له الباشا ما هذا المطاولة فقال الحرب سجال قال وكيف رأيت ابني إبرهيم باشا قال ماقصر وبذل همته ونحن كذلك حتي كان ماقدره الله تعالي فقال له الباشا أنا أترجي فيك عند مولانا السلطان [صفحه 12] فقال المقدر يكون ثم ألبسه خلعة وأنصرف إلي بيت اسماعيل باشا ببولاق، وكان بصحبة عبدالله بن سعود صندوق صغير مصفح فقال الباشا له. ماهذا؟ فقال هذا ما أخذه أبي من الحجرة أصحبه معي إلي السلطان، فأمر الباشا بفتحه فوجدوا فيه ثلاثة مصاحف من خزائن الملوك لم ير الراؤون أحسن منها ومعها ثلاثمائة حبة من اللؤلؤ الكبار وحبة زمرد كبيرة وشريط من الذهب، فقال له الباشا الذي أخذتموه من الحجرة أشياء كثيرة غير هذا فقال هذا الذي وجدته عند أبي فإنه لم يستأصل كل ما كان في الحجرة لنفسه بل أخذه العرب

وأهل المدينة وأغاوات الحرم وشريف مكة فقال الباشا صحيح وجدنا عند الشريف أشياء من ذلك ثم أرسلوا عبدالله بن سعود إلي دار السلطنة ورجع إبراهيم باشا من الحجاز إلي مصر في شهر المحرم من سنة 35 بعد أن أخرب الدرعية خراباً كليا حتي تركوا سكناها ولما وصل عبدالله بن سعود إلي دار السلطنة في شهر ربيع الأول طافوا به البلد ليراه الناس ثم قتلوه عند باب همايون وقتلوا أتباعه أيضاً في نواح متفرقة هذا حاصل ما كان في قصة الوهابي بغاية الأختصار ولو بسط الكلام في كل قضية لطال، وكانت فتنتهم من المصائب التي أصيب بها أهل الإسلام فإنهم سفكوا كثيراً من الدماء وانتهبوا كثيراً من الأموال وعم ضررهم وتطاير شررهم فلا حول ولا قوة إلا بالله وكثير من أحاديث النبي صلي الله عليه وسلّم فيها التصريح بهذه الفتنة كقوله صلي الله عليه وسلّم «يخرج أناس من قبل المشرق يقرأون القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية سيماهم التحليق» وهذا الحديث جاء بروايات كثيرة بعضها في صحيح البخاري وبعضها في غيره ولا حاجة لنا إلي الإطالة بنقل تلك الروايات ولا لذكر من خرجها لأنها صحيحة مشهورة ففي قوله سيماهم التحليق تصريح بهذه الطائفة لأنهم كانوا يأمرون كل من اتبعهم أن يحلق رأسه ولم يكن هذا الوصف لأحد من طوائف الخوارج والمبتدعة الذين كانوا قبل زمن هؤلاء، وكان السيد عبدالرحمان الأهدل مفتي زبيد يقول لا حاجة إلي التأليف في الرد علي الوهابية بل يكفي في الرد عليهم قوله صلي الله عليه وسلّم سيماهم التحليق فإنه لم يفعله أحد من المبتدعة غيرهم واتفق مرة أن مرأة أقامت الحجة علي ابن الوهاب لما [صفحه 13] أكرهوها علي اتّباعهم ففعلت، أمرها ابن عبدالوهاب أن تحلق رأسها فقالت له حيث أنك تأمر المرأة بحلق رأسها ينبغي لك أن تأمر الرجل بحلق لحيته لأن شعر رأس المرأة زينتها وشعر لحية الرجل زينته فلم يحدلها جوابا ومما كان منهم أنهم يمنعون الناس من طلب الشفاعة من النبي صلي الله عليه وسلّم مع أن أحاديث شفاعة النبي صلي الله عليه وسلّم لأمته كثيرة متواترة وأكثر شفاعته لأهل الكبائر من أمته وكانوا يمنعون من قراءة دلائل الخيرات المشتملة علي الصلاة علي النبي صلي الله عليه وسلّم وعلي ذكرها كثير من أوصافه الكاملة ويقولون أن ذلك شرك ويمنعون من الصلاة عليه صلي الله عليه وسلّم علي المنابر بعد الأذان حتي أن رجلا صالحاً كان أعمي، وكان مؤذنا وصلي علي النبي صلي الله عليه وسلّم بعد الأذان بعد أن كان المنع منهم، فأتوا به إلي ابن عبدالوهاب فأمر به أن يقتل فقتل ولو تتبعت لك ما كانوا يفعلونه من أمثال ذلك لملأت الدفاتر والأوراق وفي القدر كفاية والله سبحانه وتعالي أعلم.

پاورقي

[1] (من خليفة رسول الله صلي الله عليه وسلّم سلطان محمودخان ثاني بن عبدالحميدخان اول بن سلطان احمد).

آسمان دوم (زندگي نامه امام حسن مجتبي عليه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پديدآور: آسمان دوم/ جعفر ابراهيمي، ۱۳۳۰.
مشخصات نشر: تهران: محراب قلم، ۱۳۷۸.
مشخصات ظاهري: ۱۴۸ ص.
شابك: ۶۰۰۰ ريال: 8-098-323-964؛ ۶۵۰۰۰ ريال (چاپ دوم)؛ ۱۷۰۰۰ ريال: چاپ چهارم: 978-964-323-746-2
يادداشت: چاپ دوم: ۱۳۷۹.
يادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۶.
يادداشت: عنوان روي جلد: آسمان دوم: زندگي نامه امام حسن مجتبي(ع).
يادداشت: كتابنامه: ص. ۱۴۸.
عنوان روي جلد: آسمان دوم: زندگي نامه امام حسن مجتبي(ع).
موضوع: حسن‌بن علي (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ق -- صلح با معاويه
موضوع: داستان‌هاي فارسي -- قرن ۱۴
موضوع: داستانهاي مذهبي--قرن ۱۴
رده بندي كنگره: PIR۷۹۴۳/ب۵آ۵۴ ۱۳۷۸
رده بندي ديويي: ۸فا۶۲/۳[ج]
شماره كتابشناسي ملي: م۷۸-۲۳۵۷۹

رسول اكرم صلي الله عليه وآله وسلم
«ان هذا ريحانتي و ان ابني هذا سيد سيصلح الله به بين فئتين من المسلمين !»
«همانا حسن، [1] من است و اين فرزندم آقاست، و به زودي خدواند به دست او، بين دو گروه مسلمان، صلح برقرار خواهد كرد !»
باد مي‌وزيد. بادي كه با خود بوي اندوه و ماتم داشت. شب بود؛ ماتمزده و سياه و تاريك. ستاره‌هاي درخشان مثل قطره‌هاي گرم اشك بر گونه‌هاي آسمان كوفه نشسته بودند. صداي گريه‌هاي تلخ مردم از كوچه‌هاي كوفه به آسمان مي‌رفت.
در تمام كوچه‌هاي شهر، شيون و زاري بود. زن و مرد و جوان و پير و كودك غرق در اندوه و ماتم، گريه مي‌كردند؛ مانند ابر بهاري. در سوگواري آن‌ها، آسمان هم غرق در اندوه و ماتم بود. لحظه‌ها سرشار از ماتم، گريه و غم بود. كوفه آن شب، اشكباران بود...
در كوچه‌اي از كوچه‌هاي شهر كوفه، ناگهان دري گشوده شد و مردي بيرون [صفحه 8]
آمد. مردم گريان و غمگين با ديدن او دوره‌اش كردند.
- حسن جان ! حال آقايم چه‌طور است؟
- حسن جان ! حال مولايم چه گونه است؟
حسن جانم، بگو حال علي خوب است؟ يا...
حسن با بغض سنگين صدايش گفت: «اي مردم ! خوب مي‌دانم همه غمگين و دلسرديد. ولي اميرتان علي - اميرمؤمنان - فرمود كه به خانه‌هاي خوييش برگرديد و غمگين مباشيد !»
مردم اما غمزده ماندند.گريه كردند و دست به نذر و دعا برداشتند. با هم گريستند و با هم دعا خواندند.....
علي در خانه، بر بالشي تكيه داده بود. با سربند زردي، سرش را بسته بودند. صورتش رنگ پريده بود؛ مثل سربندي كه بر سر داشت. خون زيادي كه از شكاف سرش رفته بود، رنگ از صورتش گرفته بود. لب‌هاي كبودش را تكان مي‌داد. زير لب گويا دعا مي‌خواند.
ياران نزديكش، اين‌جا و آن‌جا گريه مي‌كردند. اميرمؤمنان چشم‌هايش را به آرامي گشود. به يارانش نگاهي كرد و فرمود: «گريه مكنيد ! زيرا كه من بهشت خدا را پيش رو دارم !»
علي اين جمله را فرمود و براي لحظه‌اي از حال رفت. چشم‌هاي مهربانش دوباره بسته شد. زهر شمشيري كه در فرق سر مباركش فرورفته بود،

كم‌كم كار خود را مي‌كرد. حسن با كاسه‌ي شيري به دست آمد. كنار پدر، روي زانو نشست. ظرف شير را به دست پدر داد. علي ظرف شير را گرفت. دو - سه جرعه نوشيد. كاسه را پس داد و فرمود: «براي عبدالرحمان [2] هم، ظرف شيري ببريد! مبادا... مبادا كه در آب و غذاي او كوتاهي كنيد!»
بااين سخن علي، صداي گريه‌ي همه بلند شد. يكي زير لب گفت: «الله اكبر! ما كه ياران علي هستيم، نتوانستيم او را آن چنان كه هست، بشناسيم! به راستي او
[صفحه 9]
كيست؟ او كه نگران قاتل خويش است؟! علي، بيش از آن كه به فكر آب و غذاي خود باشد، در فكر آب و غذاي قاتل بي‌دين خويش است!»
فرداي آن شب، در كوفه هر چه حكيم و طبيب بود، بر بالين اميرمؤمنان آمدند. هر كدام چيزي گفتند. دستورهايي دادند و رفتند. يكي از آن طبيبان كه در جراحي مهارت داشت، پس از ديدن شكاف سر مبارك علي، كمي فكر كرد و سپس گفت: «برايم گوسفندي بياوريد!»
زود، گوسفندي آوردند. طبيب از آن گوسفند، رگي تازه و گرم بيرون كشيد. و در شكاف زخم گذاشت. سپس با دهانش در آن رگ دميد تا به عمق زخم سر رسيد.طبيب، مدتي در آن نگاه كرد. ناگهان غمي روي چهره‌اش دويد. رو به فرزندان و ياران علي كرد و گفت: «نقطه‌هاي سفيدي در شكاف زخم ديدم. بي‌شك دلمه‌هاي مغز است. شمشير زهرآلود آن ملعون، تا مغز اميرمؤمنان رسيده است. ديگر از من يا ديگر طبيبان هيچ كاري برنمي‌آيد!»
علي – امير مومنان - اگرچه حرف‌هاي طبيب را شنيده و منظور جراح را خوب فهميده بود، اما هيچ‌گونه دگرگوني و يا تغييري در چهره‌اش آشكار نشد. ناگهان صداي گريه‌هاي دخترانش، زينب و ام‌كلثوم در فضاي غمبار خانه پيچيد. طبيب گفت: «علي، اميرمؤمنان! براي وصيت آماده باش!»
شب آن روز براي اهل خانه‌ي علي و مردم كوفه، شب دردآوري بود؛ شب تاريك و ماتم‌زا؛ شب گريه. صداي گريه‌هاي زينب و ام‌كلثوم لحظه‌اي قطع نمي‌شد. هر لحظه، دسته‌اي از مردم كوفه به خانه‌ي اميرمؤمنان مي‌آمدند و گروه گروه براي ديدن علي، وارد اتاق مي‌شدند. ديگر كسي نمي‌توانست جلوي مردم گريان و دل شكسته را بگيرد. علي فرموده بود كه ورود مردم را به خانه‌اش آزاد بگذارند. علي با آن كه حالش هر لحظه بدتر مي‌شد، مردمي را كه به خانه‌اش
[صفحه 10]
مي‌آمدند، به گرمي مي‌پذيرفت و با آن‌ها سخن مي‌گفت و مي‌فرمود: «برادران و خواهران! پيش از آن كه من از ميانتان بروم، هر سؤال و

پرسشي داريد، بپرسيد!»
شب بيست و يكم ماه رمضان رسيد. حال علي ناگاه بدتر شد و تمام پيروان و دوستان و خانواده‌اش، دور و برش نشسته بودند. همه ناراحت و غمگين و پريشان حال بودند. زمين و آسمان كوفه غمگين بود. غم در كوچه‌ها مي‌گشت و از هر سو صداي گريه مي‌آمد.
وقتي خوارج [3] در جنگ نهروان شكست سختي از علي خوردند، سران آن‌ها گريختند و به سوي مكه رفتند و آن‌ها كه زنده مانده بودند، به تدريج از گوشه و كنار رو به سوي مكه گذاشتند و در آنجا به هم پيوستند. سران خوارج طبق يك نقشه ماهرانه، تصميم گرفتند كه علي، معاويه و عمروعاص را در يك زمان از ميان بردارند. سران خوارج عقيده داشتند كه اين سه تن، شكاف عميقي بين مسلمانان انداخته‌اند و با هلاكتشان، اسلام و مسلمانان به آرامش و امن خواهند رسيد.
قرار شد كه در يك روز و يك ساعت، اما در سه شهر مختلف، علي، معاويه و عمروعاص را ترور كنند. براي اجراي نقشه، سه مرد دواطلب شدند:
عبدالرحمان بن ملجم از قبيله مراد - كه پدرش در جنگ نهروان به دست لشكر علي و به قولي به دست خود علي كشته شده بود. - داوطلب كشتن علي، اميرمؤمنان در شهر كوفه شد.
حجاج بن عبدالله معروف به برك، دواطلب كشتن معاويه در شام شد.
عمروبن بكر دواطلب كشتن عمروعاص در مصر شد.
آن سه تن، روز نوزدهم ماه مبارك رمضان را براي اين منظور در نظر گرفتند و هر كدام به سوي شهر مورد نظرشان حركت كردند. آن‌ها قرار را بر اين نهادند كه در سر نماز، در مسجد، كارشان به پايان رسانند.
[صفحه 11]
برك به شام رفت و وارد صف نماز شد. در ركعت دوم و سجده‌ي دوم، شمشير كشيد و بر سر معاويه فرود آورد. اما از آن جا كه معاويه هرگز در نمازش با خدا صحبت نمي‌كرد و هميشه روح و فكرش در پي جاه و مقام دنيوي بود، با شنيدن صدايي از پشت سر خود، پيش از موقع سر از سجده برداشت و ضربت برك بر ران معاويه فرود آمد.
برك را گرفتند. معاويه را هم به كاخش رسانند طبيبان و حكيمان حاذق و ماهر برايش آوردند. شكاف زخم را با آهن گداخته داغ كردند و داروهايي به او خوراندند و گفتند: «خطر برطرف شد! از مرگ رستي!»
وقتي كه مي‌خواستند در حضور معاويه سر از تن برك جدا سازند، او امان خواست و گفت: «معاويه! اگر به من امان دهي، مژده‌اي خواهم داد. مژده‌اي بزرگ!»
معاويه كه هيچ وقت بر سر عهد و پيمان نمي‌ماند، به او امان داد. برك گفت: «همان روزي كه من براي كشتن تو آمدم، قرار بود كه دو مرد ديگر

به جز من، در كوفه و مصر دست به كشتن علي و عمروعاص بزنند. مرا نكش و صبر كن تا خبر كشته شدن علي به تو برسد، اگر ابن‌ملجم موفق شد و ضربتي بر علي زد، تو مي‌ماني و يكه‌تازي و ميدان بي‌مدعي خلافت. اگر هم موفق نشد، رها كن مرا تا به سرعت عازم كوفه شوم و جان علي را بگيرم و اين‌جا برگردم. پس از كشتن او، هر آن‌گونه كه ميل داري، بكن! اگر خواستي يا عفو كن و يا سرم را جدا كن!»
معاويه وقتي اين سخن را شنيد، چنان شادمان شد كه گويي دگرباره از مادرش زاده شد. نگاه پر از حيله و مكر خود را به سوي برك دوخت و او را بغل كرد و بوسيد. [4].
عمرو بن بكر هم - كه قرار بود در مصر، عمروعاص را بكشد - مثل برك، موفق نشد. وقتي او وارد مسجد شد و در صف نمازگزاران نشست، در هنگام سجده ضربتي بر سر عمروعاص زد؛ ولي زود فهميد كه آن كسي كه ضربت به فرق سرش خورده، كس ديگري بود؛ يعني قاضي مصر [5] بوده است.
[صفحه 12]
آري! تقدير چنين خواست كه برك و عمروبن بكر نتوانند معاويه و عمروعاص را از ميان بردارند؛ اما ابن‌ملجم بتواند پاك‌ترين يار و ياور رسول‌خدا را به شهادت برساند.
ابن‌ملجم نيز در مسجد كوفه، در صف نماز جا گرفت. در ركعت دوم و در سجده‌ي دوم، آن‌گاه كه همه‌ي سرها به سجده بود، پيش از هنگام، سر از سجده برداشت و با شمشير زهرآلود خود بر فرق سر مبارك علي، ضربتي مهلك فرود آورد. صداي ضربت شمشير با الله اكبر علي درهم آميخت و در فضاي مسجد ريخت. شيعيان فهميدند. علي را دوره كردند. از زير عمامه‌ي سبز او، خون سرخ و گرم جاري شده بود. پيشاني و گونه‌هايش پوشيده از خون بود.
ابن‌ملجم گرچه از سوي خوارج مأموريت داشت كه علي را به شهادت رساند، ولي بيش از خوارج، قطام - آن دختر زيبا رخ زشت سيرت - او را تشويق به كشتن علي كرده بود. اين دختر فتنه‌جوي ديوسيرت - كه پدر و برادرانش را در راه نهروان ازدست داده بود - تشنه‌ي خون علي بود. براي همين، با زيركي، ابن‌ملجم را دلباخته و عاشق خود ساخته بود و كشتن اميرمؤمنان را شرط ازدواج با او قرار داده بود.
ابن‌ملجم، مست از باده عشق زميني، به سوي مسجد رفت و مؤمن‌ترين و پاك‌ترين مرد روزگار را ضربت زد؛ آن حامي بيچارگان را؛ مولاي پرهيزگاران و امير مومنان را؛ شير خدا را. ابن‌ملجم كار خود را كرد، بي‌آن كه بداند كه هرگز به آن عشق ننگين خود نخواهد رسيد و با ضربت فرزند رشيد علي، قصاص خواهد شد.

ابن‌ملجم را مسلمانان گرفتند و پيش علي بردند. علي در حالي كه جوي خون بر صورت و پيشاني‌اش جاري بود، پرسيد: «اي برادر! چرا چنين كردي؟ من آيا برايت امير بدي بودم؟»
ابن‌ملجم گفت: «نه!»
علي پرسيد: «پس چرا چنين كردي؟»
[صفحه 13]
ابن‌ملجم ساكت و خاموش ماند؛ لال. [6].
عرق از پيشاني علي مي‌ريخت زهر شمشير ديگر به همه‌ي اعضاي بدنش سرايت كرده بود. شير خواست. آوردند جرعه‌اي نوشيد. آن‌گاه، رو به فرزند بزرگ خود حسين فرمود: «فرزندم! قلم و كاغذ بياور!»
حسن رفت و با كاغذ و قلم آمد. علي فرمود: «آنچه مي‌گويم، بنويس!»
حسن با چشم‌هاي گريان و با قلبي پريشان و غمگين، گوش به سخنان پدر بزرگوارش سپرد:
- بنويس اين، وصيتنامه علي بن ابيطالب، پسر عم رسول‌الله و يار و بردار و هم‌صحبت اوست:
بسم الله الرحمن الرحيم... و اشهد ان لا اله الا الله... و اشهد ان محمدا رسول‌الله...
شهادت مي‌دهم كه خداوند بخشنده‌ي مهربان، كساني را كه در گورها آرميده‌اند، دوباره زنده مي‌كند و درباره‌ي عمل‌هايشان از آنان مي‌پرسد. خداوند از آنچه كه در سينه‌هاي مردم پنهان است، آگاه مي‌باشد...
حسن! فرزند من! اكنون كه وقت جدايي است و بايد وصيت كنم، طبق فرموده رسول‌خدا، تو را وصي و جانشين مي‌كنم و كتاب و سلاح خويش را به دست تو مي‌سپارم. همان گونه كه رسول‌خدا مرا جانشين خودش خواند و كتاب و سلاح خود را به من واگذاشت و مأموريتم داد كه تو را مأمور دارم.
حسن! فرزند من وقتي زمان مرگت نزديك شد، برادرت حسين را وصي و جانشين خود قرار ده! واين كتاب و اين سلاح را به دست او بسپار!
امام مكثي كرد و بعد از لحظه‌اي سكوت، دوباره فرمود:
- من شما را به پرهيزگاري و به عبادت خدا فرا مي‌خوانم،... بر يتيمان رحم آوريد! به مستمندان و فقيران و بيچارگان نيكي كنيد و ياري‌شان رسانيد!
... و همواره به راه نيكي و راه خير برويد! و راه خير در اين است كه ظالم را از
[صفحه 14]
ميان برداريد و ستمگر را نابود سازيد!
... حسن، پسرم! همواره و در همه حال براي خداوند كار كن! از بد زباني بپرهيز فقط و فقط در راه خير و نيكي فرمان بده... از بدي‌ها بپرهيز! ازهر

غذايي كه مي‌خوري، به مستمندان و فقيران نيز بده!
...نماز بخوان و روزه بدار! كه روزه، سپر بلاي بدن است.. و با نفس خود جهاد كن!...
علي پس از گفتن وصيت‌هايش به حسن، درباره‌ي قاتل خود نيز چند سفارش فرمود:
- به قاتلم خوراك و آشاميدني بدهيد... و با او به خوبي و نيكي رفتار كنيد. اگر من زنده ماندم، خودم درباره‌اش تصميم مي‌گيرم. اگر به هلاكت رسيدم، او را بكشيد! اگر او را ببخشيد، به پرهيزگاري نزديك‌تريد. فقط يك ضربت به او بزنيد و جز كشنده‌ي من، نبايد كس ديگري كشته شود!
نفس‌هاي علي كوتاه و كوتاه‌تر مي‌شد. كلمه‌ها را ديگر به سختي ادا مي‌كرد: - خداوند با نيكوكاران و پرهيزگاران است!
ساكت شد. عرق سردي بر پيشاني نشست؛ عرق مرگ. چشم‌هايش را به آرامي بست و آخرين جمله‌اش را بيان فرمود. آخرين جمله آن مرد خدا اين بود:
- اشهد ان لا اله الا الله... واشهد ان محمدا رسول‌الله!
كتاب زندگاني علي - اميرمؤمنان و مولاي پرهيزگاران بسته شد.
آن شب، غم و اندوهي بي‌پايان و ماتمي بزرگ بر زمين و آسمان كوفه سايه افكند. مردم كوفه وقتي فهميدند كه روح امير مومنان و مولاي متقيان آن شب به پيش پروردگارش شتافته است، بر سر و سينه‌زنان به سوي خانه‌اش هجوم آوردند.
علي آن شب به سوي خدا رفت. آن امام عدالت و امام خوبي‌ها، چشم از جهان فروبست و خانواده و ياران و پيروانش را با چشم‌هاي گريان و با دل‌هاي غمگين و پريشان باقي گذاشت. تمام كوفه آن شب تا سحرناليد. زمين و آسمان
[صفحه 15]
هم در عزاي او رخت سياه ماتم پوشيدند. ديگر هيچ كس صداي مهربان او را در مسجد كوفه نشنيد. ديوارهاي مسجد كوفه آن شب زبان باز كردند و نوحه سر دادند.
ديگر هيچ‌كس سيماي نوراني‌اش را در كوچه‌ها و خيابان‌هاي كوفه نديد. خورشيد داد و عدالت در تاريكي شب كوفه غروب كرد و جهان را غمي سنگين و ماتمي بزرگ فرونشست. چشم اميد مردم كوفه، حالا به سوي حسن بود. حسن، يادگار علي و يادگار زهرا بود. او و برادرش حسين، نور چشمان پيامبر و اميدهاي مردم كوفه بودند.
با شهادت علي، پاكان و نيكان خون گريستند؛ اما ناپاكان و دشمنان آن حضرت، شادمان شدند. آن نادانان نمي‌دانستند كه:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق... [7].
[صفحه 19]

حسن به سوي مسجد كوفه به راه افتاد؛ باشكوه و باوقار؛ با گام‌هايي آرام و استوار. او چهارشانه بود؛ با گردني كشيده و با قامتي رسا. صورتش سفيد بود؛ آميخته با سرخي. چهره‌اي جذاب و زيبا داشت؛ نمكين و دوست‌داشتني. گردنش كشيده و براق بود؛ صاف و براق مثل شمشيري از نقره. چشم‌هايش سياه و درشت و گشاده بود؛ با گونه‌هايي هموار. در صورتش لبخندي از پاكي و معصوميت و عشق ديده مي‌شد.
وقتي كه از دور مي‌آمد، بيننده را به ياد رسول‌خدا مي‌انداخت. از سينه تا سر، شبيه جدش رسول‌خدا بود. پس از رحلت پيامبر، هر كس كه براي ديدن سيماي آن حضرت دلتنگ مي‌شد. در سيماي نوراني نوه‌اش، حسن خيره مي‌ماند. هر كه
[صفحه 20]
او را مي‌ديد، زير لب مي‌خواند: «حسن شبيه‌ترين فرد است به جدش رسول‌الله !»
درون و بيرون مسجد پر از انبوه مردم بود. همه در انتظار حسن بن علي بودند تا بيايد و امامشان بشود. مردم مشتاق در مسجد كوفه و اطرافش، براي بيعت با حسن، لحظه‌ها را مي‌شمردند.
حسن با جمعي از ياران نزديكش و با برادرش حسين، از راه آمد. غمي سنگين بر چهره‌ي نوراني‌اش سايه انداخته بود. ابرهاي تيره‌ي غم در آسمان پهناور دلش مي‌باريدند. چشم‌هاي درشت و سياهش در ماتم و سوگ پدر مرطوب و پر از اشك بودند؛ سرخ و ورم كرده از گريه‌هاي زياد ! همان چشم‌هاي سياهي كه - وقتي كودك بود - بوسه‌گاه جدش رسول‌خدا بود؛ آن چشم‌هاي مهربان اكنون غمگين و اشك‌آلود بودند. همان چشم‌هايي كه پيامبر هميشه نگرانش بود و مي‌فرمود: «واي بر روزي كه اشكي از چشم‌هاي حسن و حسين فرو ريزد !»
او همان حسني بود كه پيامبر بر دوش خود سوارش مي‌كرد و به مسجد مي‌برد. همان حسني كه بر يك زانوي پيامبر مي‌نشست و برادرش حسين، بر زانوي ديگرش و پيامبر دست نوازش بر سر آن دو برادر مي‌كشيد و مي‌فرمود: «بار خدايا ! من، حسن و حسين را بسيار دوست مي‌دارم ! پس، دوست بدار آن كه را كه اين دو را دوست دارد و دشمن بدار آن را كه اين دو را دشمن مي‌دارد !»
آري ! او همان حسني بود كه پيامبر درباره او و برادرش مي‌فرمود: «حسن و حسين، سيد جوانان بهشتند. پدرشان علي، از آن دو هم بهتر است و عزيزتر پيش خداوند !»

حسن، عزيز پيامبر بود و عزيز علي و فاطمه. حسن، عزيز و نور چشم جدش رسول الله بود. نخستين ثمره وصلت آسماني علي و فاطمه و نخستين نوه‌ي رسول‌خدا بود.
مردم مشتاق، راه بر او باز كردند و او وارد مسجد شد. روي منبر رفت. منبري كه پيش از آن، پدر بزرگوارش علي مي‌نشست و با صداي مهربانش سكوت
[صفحه 21]
مسجد را مي‌شكست. منبري كه قلب مردم بر آن مي‌تپيد. حال، حسن به جاي پدر، روي منبر نشست. سكوت بود.
مردم روزه‌دار در انتظار به سر مي‌بردند. در انتظار خطبه‌ي حسن بن علي. همه ساكت نشسته بودند. چشم بر چهره‌ي نوراني او داشتند. حسن، نخست نام خداوند بخشنده‌ي مهربان را بر زبان آورد. آن‌گاه از جدش رسول‌خدا ياد كرد. سپس درباره پدر بزرگوارش علي بن ابيطالب سخن‌ها گفت. هنوز از رحلت جانگداز و ماتم‌انگيز پدرش، شبي بيش نگذشته بود. هنوز، داغ شهادت علي در قلب او و مردم كوفه، تازه بود. وقتي كه نام علي بن ابيطالب بر زبانش جاري شد، بغض سنگيني راه گلويش را گرفت و اشك‌هايش بر گونه‌هاي هموارش فرو لغزيد. بغض مردم هم شكست. گريه كردند؛ مثل ابر بهاري. آن‌ها با گريه و زاري و با دل‌هاي غمگين، گوش به سخنان حسن سپردند. بغض‌هاشان را فرو خوردند و دوباره ساكت شدند:
- مردم كوفه! شما همه مرا به خوبي مي‌شناسيد. اگر كسي در ميانتان هست كه مرا نمي‌شناسد، بداند كه من حسن، فرزند زهرا و علي هستم! و فرزند رسول الله! فرزند آن‌كس كه شما را به سوي خداوند بخشنده و مهربان فراخواند، و براي هدايت از تاريكي و گمراهي به سوي نور الهي، چراغ راهتان شد. كسي كه پيامبري‌اش، رحمتي بزرگ بود. و هم‌چنين نعمتي بزرگ بر جهان و بر جهانيان
بود!
مردم همه تكبير گفتند. حسن نگاهي رو به مردم كرد و حرف‌هايش را چنين ادامه داد:
- من، فرزند علي هستم. آري، فرزند، علي. فرزند آن‌كس كه در راه خدا عاشقانه جهاد كرد. كسي كه همواره، همه جا يار و همراه رسول‌خدا بود. كسي كه از هرگونه ناپاكي جدا بود. كسي كه با جان پاكش از رسول‌الله دفاع كرد. من فرزند علي بن ابيطالبم. فرزند آن‌كس كه رسول‌الله، او را وصي، برادر و جانشين خود خواند. فرزند آن مردم كه جوانمرد جوانمردان و مولاي متقيان و امير مؤمنان
[صفحه 22]

بود. كسي كه هيچ كس در پايداري و ايمان و عدالت هم پايه‌اش نبوده است و نخواهد بود؛ چه پيش از او و چه پس از او.
باز هم سكوت بود. حسن ادامه داد:
- علي، يار و غمخوار بيوه‌زنان، يتيمان و بي‌سرپرستان بود. كسي كه شبي سر به بالش نگذاشت، مگر آن‌كه در فكر بيچارگان، يتيمان و مظلومان باشد. و لحظه‌اي از ياد پروردگارش غافل نبود. در آخرين لحظه‌ها هم شوق ديدار خدا را دردل داشت. هيچ كس مثل پدرم به اسلام خدمت نكرد.هيچ كس مثل او مظلوم واقع نشد. علي بن ابيطالب به راستي دوست خداوند بود؛ ولي الله...
حسين با زبان شيوا و بيان رسايش سخن مي‌گفت. لحنش مثل لحن چشمه ساران، صميمي بود؛ مثل بوي شاد گل‌هاي آرامش بخش بود و دل‌ها را صفا مي‌داد و جان را تازه مي‌كرد. گفتارش چنان در مردم كوفه اثر مي‌كرد كه اشك بر گونه‌هاشان جاري مي‌ساخت. رفتار و كردار و گفتارش، مردم را به ياد پدرش علي و جدش رسول الله مي‌انداخت. وقتي سخن مي‌گفت و نام علي بر زبانش جاري مي‌شد، مردم به مظلوميت و شكوه و جلال روح علي مي‌انديشيدند و مي‌گريستند.
آن‌ها چشم اميد به جانشين آن حضرت داشتند تا امامتشان را بر عهده بگيرد و جامعه مسلمان را دريابد و براي اصلاح نارسايي‌هاي مملكت بشتابد.
وقتي كه خطبه‌ي حسن تمام شد،عبدالله بن عباس [8] برخاست و با صداي بلند، مردم را به بيعت با حسن بن علي فراخواند. مردم غمگين كوفه كه در رحلت مولايشان گريان و سوگوار بودند، دسته دسته پيش مي‌رفتند و دست بيعت در دست‌هاي مبارك امام حسن (ع) مي‌گذاشتند. امام با هر كسي كه دست مي‌داد، در حقش دعاي خير مي‌خواند. كساني كه بيعت مي‌كردند، مي‌گفتند «حسن جان! ما مطيع و فرمانبر تو هستيم. هر آنچه فرمان دهي، با دل و جانمان مي‌پذيريم و امر و فرمان تو را به گوش جان مي‌گيريم و امر و نهي تو را واجب مي‌شماريم. جان بر كف آماده‌ي امر و نهي تو هستيم و در راه تو جان مي‌سپاريم!»
[صفحه 23]
بيعت مردم كوفه و اطراف كوفه با حسن، باغي از شكوفه‌هاي شادي و اميد را براي پيروان راستين و صادق علي به ارمغان آورد. ولي از سوي ديگر،اضطراب و ترس بي‌اندازه بر دل‌هاي دشمنان اسلام افتاد و تشويش، ترس و نگراني در دل بعضي مسلمان‌هاي به ظاهر مسلمان ريخت. آتش خشم و انتقام را هم در آن‌ها برانگيخت. همان مسلمان‌هاي در ظاهر مسلماني كه خود را وارث حكومت اسلام مي‌دانستند و بيعت مردم كوفه و بزرگان قبايل، قرار و آرام را از آن‌ها گرفت.مخصوصا از معاويه كه حاكم

شام و سردسته دشمنان علي بود. معاويه كه شام را به صورت كانوني از دشمنان علي و خاندان پيامبر خدا درآورده بود، در كاخ خود با دلي پر تشويش و نگران به اين سو و آن سو مي‌رفت. سراپا خشم و تشويش بود. معاويه در آتش انتقامي كه در سينه‌اش از علي داشت، مي‌سوخت.حتي با شهادت آن حضرت هم اين آتش به سردي نگراييده بود. معاويه خبر داشت و خوب مي‌دانست كه مسلمان‌ها، حسن را چه قدر دوست دارند. او خوب مي‌دانست كه اگر دير بجنبد و توطئه‌اي نچيند، به زودي حسن جاي خالي علي را در قلب مسلمان‌ها پر مي‌كند وبر جاي پدرش مي‌نشيند. معاويه كه مرد حيله‌گر و قدرت‌طلبي بود، احساس مي‌كرد كه با قيام حسن بن علي، حكومتش در شام به خطر خواهد افتاد. معاويه تشويش آينده را داشت. او از طريق جاسوس‌هايش فهميده بود كه امام حسن، بلافاصله پس از بيعت مردم با او، دست به سازماندهي نيروهايش زده و عبدالله بن عباس را به عنوان ولي و فرماندار بصره به آن ديار فرستاده است. براي هر بخشي از محل حكومت خود نيز فرمانداري برگزيده است. از همه مهم‌تر اين كه، بسياري از كساني را كه در زمان علي مقامي داشتند، در مقامشان باقي گذاشته است.
حاكم حيله‌گر شام همه‌ي اين‌ها را مي‌دانست و خبرها را شنيده بود. بي‌دليل نبود كه چون مار زخمي به خودش مي‌پيچيد، اطرافيانش را پي در پي به باد ناسزا و نيش و كنايه مي‌گرفت و آن‌ها را به چاره انديشي فرامي‌خواند. معاويه خوب مي‌دانست كه زماني دراز نخواهد كشيد كه حسن با سپاه عظيمش به سوي شام
[صفحه 24]
مي‌تازد و كار او را مي‌سازد. او خوب مي‌دانست كه اگر توطئه‌اي نچيند و نقشه‌اي نينديشد، جنگ را مي‌بازد و خود را به چاه اسيري مي‌اندازد.
امام حسن نيز دورادور همه چيز را مي‌شنيد و مواظب اوضاع بود. او مي‌دانست كه در شام و در قصر معاويه چه‌ها مي‌گذرد. امام، معاويه را به خوبي مي‌شناخت و خوب مي‌دانست كه پدر بزرگوارش علي، از حيله‌هاي ناجوانمردانه‌ي معاويه‌ي كافر و كوردل چه خون‌ها به دل داشت. او براي چاره انديشي و چيدن توطئه، گروهي از دشمنان قسم خورده علي و كساني مثل قيس بن اشعث و عمروعاص را كه در حيله‌گري چيزي از معاويه كم نمي‌آوردند، دور خود جمع كرده بود. بخصوص عمروعاص در حيله و نيرنگ همتايي نداشت و مردم نه روباه را در حيله‌گري، كه او را مثل مي‌زدند.
عمروعاص، طراح بيش‌تر توطئه‌هايي بود كه معاويه بر ضد اسلام،قرآن و علي به كار بسته بود. از آن جمله، «قرآن بر سر نيزه كردن» يكي از انديشه‌هاي پليدانه‌ي او بود. او از آن نامردمان بود كه در كسب مال و

مقام، به هر حيله و حقه‌ي كثيف و نا جوانمردانه‌اي دست مي‌زد. او براي به دست آوردن مال، جاه، مقام و حفظ جان كثيفش، هر گونه خواري و پستي را به جان مي‌خريد. او همان مرد خبيثي بود كه يك بار در جنگ اسلام با كفر، به دست علي بن ابيطالب گرفتار آمد و از ترس آن‌كه زندگاني كثيفش به پايان رسد،لباس‌هايش را يكي يكي با خفت و خواري از تن در آورد و شرمگاهش را نشان داد. عمروعاص با انجام اين عمل كثيف، خود را زبون و خوار ساخت. خود را در چاه مذلت انداخت تا بلكه از مرگ حتمي رهايي يابد؛ و البته رهايي يافت. علي وقتي آن همه حقارت و دون همتي را در او ديد، رهايش كرد و زندگي خفت‌بار و حقيرش را دوباره به او بخشيد. او هم تا پايان عمر،اين خفت و خواري با خود به يدك كشيد؛ به طوري كه هر از گاهي، دوستان و دشمنانش و حتي دوستان نزديكش هم چون معاويه، او را به باد تمسخر مي‌گرفتند و مي‌گفتند: «عمروعاص از ترس مرگ، عورتش را آشكار كرد و علي از كشتن او چشم پوشيد و گفت: برو كه تو را به خاطر
[صفحه 25]
عورتت [9] بخشيدم !»
معاويه براي مقابله با انديشه‌هاي پاك علي و رسول‌خدا، از فكر و انديشه‌هاي ناپاك چنين نامردماني سود مي‌جست و توطئه‌هاي ناجوانمردانه‌اي را كه آن‌ها مي‌انديشيدند و مي‌چيدند، بر ضد جبهه‌ي حق به كار مي‌بست. حال نيز مي‌خواست با نيرنگ و حيله‌ي همانان، به جنگ فرزند علي، فاطمه و نوادگان عزيز رسول‌خدا برخيزد و خون مسلمان‌ها را در راه رسيدن به هدف‌هاي كثيف و نامشروع خود، به ناحق بريزد. معاويه و يارانش براي رسيدن به مقصود خويش، از هيچ جنايتي روگردان نبودند. و در دل، كم‌ترين خوف و بيمي از خدا نداشتند. آن‌ها مي‌پنداشتند كه هر چه هست در همين دنياست و بهشت را در اين دنياي خاكي و فاني جستجو مي‌كردند. اگرچه در ظاهر نماز مي‌خواندند و خودشان را مسلمان‌هايي دو آتشه نشان مي‌دادند، اما از جمله مردماني بودند كه چون از مسجد به خلوت مي‌روند، آن كار ديگر مي‌كنند. [10].
معاويه، فرزند ابوسفيان بود. فرزند آن كسي كه تا آخر عمرش با رسول خدا دشمني داشت و لات و هبل [11] را خدايان خود مي‌پنداشت. عاقبت - پس از فتح مكه به وسيله‌ي مسلمانان - به اجبار، در ظاهر و از ترس مرگ بود كه اسلام را پذيرفت؛ اما هرگز حرفي در دفاع از اسلام نگفت و قدمي هم در راه خدا و اسلام برنداشت.او در دلش، هرگز به خداوند و رسالت رسول اكرم (صلي الله عليه وآله) ايمان نياورد. پدر معاويه همان كسي بود كه در جنگ‌هاي كفار با رسول‌خدا، هميشه پيشقدم و پرچمدار كفر و شرك بود. پدر معاويه همان كسي بود كه وقتي عثمان - به عنوان خليفه‌ي

سوم مسلمانان - به قدرت رسيد، در حضور خليفه گفت: «اي جوانان بني‌اميه! خلافت را به دست بگيريد و آن را در خانواده‌ي خود بگردانيد و موروثي كنيد. همه‌ي پست‌هاي مهم آن را به دست آوريد!»
سپس رو به عثمان و اقوام ديگرش كرد و گفت: «سوگند به آن كسي كه جان ابوسفيان در دست‌هاي اوست؛ نه بهشتي وجود دارد و نه دوزخي و نه روز رستاخيزي! هر چه هست، در همين دنيا و در همين خاكي است كه رويش
[صفحه 26]
ايستاده‌ايم!»
حال، فرزند چنين مردي - با چنان انديشه‌هايي - مي‌خواست حكومت بر مسلمان‌ها را به دست بگيرد و حاكم بر سرنوشت مسلمان‌ها شود. قوم بني‌اميه تا آن‌جا كه توانسته بودند، با اسلام و پيامبر خدا جنگيده بودند و پس از شكست خفت‌بار در برابر سپاه اسلام، رنگ عوض كرده و ريا و نفاق پيشه كرده بودند. حال معاويه - كه همواره پا به پاي پدرش، با اسلام و مسلمانان جنگيده بود - مي‌خواست خليفه‌ي حكومتي شود كه تا چندي پيش، براي نابودي‌اش مي‌جنگيد و مي‌كوشيد. او به مخالفت خود با خدا و پيغمبر افتخار مي‌كرد و در مكه فخر مي‌فروخت.
معاويه يك مرد فرصت‌طلب بود. او در شام با حيله و نيزنگ، به قدرتي بزرگ و شيطاني دست يافته بود. همه‌ي دنياپرستان و مال دوستان و از خدا بي‌خبران را در شام گرد آورده بود. تا زماني كه عثمان - خليفه‌ي سوم - زنده و بر سر قدرت بود، او با خيال آسوده، و با آزادي كامل، خون مسلمان‌ها را در شيشه مي‌كرد. اما با شروع خلافت علي، خواب خوش از چشم‌هايش رفته بود. حال مي‌ترسيد كه فرزند علي هم خار چشمش شود.
معاويه با پريشان‌حالي و درماندگي در كاخ خود- كه آن را بهشت زمين مي‌پنداشت - از اين‌سو به آن‌سو مي‌رفت و مي‌غريد؛ مثل ببري زخمي. آن مرد فربه و شكم گنده، مثل پلنگي زخم‌خورده مي‌غريد و بر عمروعاص و ديگر مشاوران پليدش نهيب مي‌زد: «چرا نشسته‌ايد؟ مگر نمي‌دانيد كه شام در خطر است؟ اگر براي براندازي و شكست دادن حسن در كوفه و بصره چاره‌اي نينديشيد، بايد براي هميشه، فكر حكومت بر مسلمان‌ها را از سرتان بيرون كنيد.
اگر كار حسن در كوفه بالا بگيرد، هميشه مورد تهديد قدرت بزرگ او خواهيم بود. آن‌گاه شما ديگر نخواهيد توانست در اين كاخ باشكوه، با آسودگي خاطر بنشينيد، بخوريد و بياشاميد و از رقص كنيزكان زيبارو لذت ببريد! پس بينديشيد و
[صفحه 27]
راه چاره‌اي براي اين مشكل بزرگ بيابيد! زيرا شام و هم‌چنين آينده‌ي

حكومت بني‌اميه بر عرب و عجم در خطر است!»
عمروعاص ملعون و حرامزاده كه لحظه‌اي از انديشه‌هاي باطل غافل نمي‌شد، گفت: «مگر در زمان علي كه قدرتي بزرگ‌تر از قدرت حسن در كوفه داشت، ما چه مي‌كرديم؟ هان؟!»
معاويه حيرتزده پرسيد: «منظورت چيست، عمرو؟!»
عمروعاص بر بالش زربفت خود لم داد. خنده هاي شيطاني و وحشيانه - مثل خنده‌ه هاي كه در عصر جاهليت سر مي‌داد - سر داد و گفت: «همان توطئه‌هايي را كه براي مقابله با علي به كار مي‌بستيم و موفق هم مي‌شديم، دوباره به كار مي‌بنديم. اما اين بار براي مقابله با فرزند علي. اين‌كه كار مشكلي نيست! عده‌اي را مي‌فريبيم و خود كناري مي‌نشينم و فقط نقشه مي‌كشيم. در زمين قلب‌هاي مسلمان‌ها بذر تفرقه مي‌كاريم. بهترين كار، همين است كه من مي‌گويم بايد باز هم تفرقه بيندازيم و حكومت كنيم! اين را كه تو خود بهتر از ما مي‌داني، اي ابايزيد! تا وقتي حيله‌گراني مانند ما هستند و تا وقتي ابلهاني مثل اين مردم ساده‌دل وجود دارند، چه غمي داريم؟!»
عمروعاص اين را گفت و بار ديگر وحشيانه خنديد. اين بار معاويه و ديگران هم به او پيوستند و مثل دوران جاهليت، خنده سر دادند و مي خوردند.

معاويه‌ي حيله‌گر، نخستين حيله‌اي كه برضد امام حسن به كار بست، اين بود كه دو جاسوس زبردست و كارآزموده از دو قبيله‌ي حمير و بني‌القين را برگزيد. يكي را به كوفه - مركز خلافت حسن - و آن ديگري را هم به بصره فرستاد. هم‌زمان با فرستادن آن دو جاسوس كار آزموده، كسان ديگري را هم با همان منظور جاسوسي به شهرهاي ديگري روانه كرد تا او را از اوضاع داخلي عراق باخبر كنند و او بتواند در فرصتي مناسب، دست به توطئه، آشوب و شورش عليه امام حسن بزند.
جاسوس حميري، در شبي تاريك، مخفيانه وارد شهر كوفه شد و به خانه‌ي قصابي رفت كه از پيش، او را براي همكاري با اين جاسوس، شناسايي و آماده
[صفحه 32]
كرده بودند. اين جاسوس در خانه‌ي قصاب ماند تا كم‌كم و به تدريج وارد جمع مردم شود. كار جاسوسي خود را آغاز كند. چند روزي گذشت و آن جاسوس كارآزموده با آن‌كه مردي زيرك و دركارش استاد بود، پيش ازآن كه بتواند كاري كند، به ياري خداوند از سوي نيروهاي مخفي امام و مأمورهاي اطلاعاتي شهر كوفه، شناسايي و دستگير شد.
مردم، آن جاسوس را دست‌بسته پيش امام بردند تا آن‌حضرت خود درباره‌ي او تصميم لازم را بگيرد. امام با او گفتگو كرد و پس از آن‌كه به جاسوس بودنش اطمينان يافت و فهميد كه او به امر معاويه، مأموريت جاسوسي بر ضد مسلمان‌ها را داشته و با اين هدف از شام به كوفه آمده، فرمود تا جانش را بگيرند. با كشته شدن او، بخشي از نقشه‌ي شوم شام نقش بر آب شد. امام كه دريافته بود معاويه جاسوس ديگري هم به سوي بصره فرستاده است، نامه‌اي براي عبدالله بن عباس نوشت و آن را با پيك تيزپايي به سوي بصره فرستاد. به او خبر داد كه معاويه دست به چه نقشه‌هاي شوم و چه توطئه‌هايي زده است.وقتي كه نامه‌ي امام به دست فرماندار بصره رسيد، او به مأمورهايش دستور داد تا دست به كار شوند و به جستجوي آن جاسوس بپردازند. طولي نكشيد كه مأمورها، جاسوس بني‌القين را هم دستگير كردند و گردنش را زدند. معاويه چون ديد كه از طريق جاسوس‌هاي زيركش هم نمي‌تواند كاري از پيش ببرد، توطئه ديگري ريخت؛ توطئه‌اي شوم، پليد و نا جوانمردانه تر. او بنا به پيشنهاد عمروعاص روباه صفت، تصميم گرفت كه در بين فرماندهان سپاه امام و مردم مسلمان تفرقه بيندازد؛ يعني آب را از سرچشمه گل‌آلود كند و از آب گل‌آلود، ماهي آرزوهايش را بگيرد. تصميم گرفت كه در آغاز كارش

فرماندهان سپاه اسلام را با وعده و وعيدهاي فريبنده بفريبد و از سوي خود بكشاند.سپس با ثروت باد آورده‌ي بي‌حد و حصرش، راهزن دل و دين مردم شود. او و يار همراهش عمروعاص، خوب مي‌دانستند كه جاه و مقام و ثروت، گام‌ها را سست مي‌كند، قلب‌ها را مي‌لرزاند، عقل را مي‌فريبد و انسان را به دام مي‌اندازد. اين
[صفحه 33]
دو شاگردان ممتاز شيطان خوب مي‌دانستند كه ثروت و مقام و وعده و وعيدهاي دنيوي باعث مي‌شوند كه عده‌اي مانند بيد بر سر ايمان خويش بلرزند، از راه بلغزند و در چاه كفر و شرك فرو افتند. معاويه خوب مي‌دانست كه با اين روش مي‌تواند حتي مؤمناني مانند عبيدالله بن عباس را - كه سابقه‌اي درخشان در بين مردم داشت، و همواره در خط مستقيم و دوستدار علي و وفادار به اهل بيت رسول‌خدا بود. - بفريبد و به سوي خود بكشاند. و اين‌گونه هم شد.
عبيدالله بن عباس [12] به خاطر شهادت دو فرزندش در جنگي به دست بسر بن ارطاة - يكي از فرماندهان نظامي جنايتكار معاويه - كينه‌اي شديد نسبت به بني‌اميه در دل داشت. اما وقتي اين پيام فريبنده‌ي معاويه به گوشش رسيد وآن وعده و وعيدها را شنيد، با گرفتن پانصد هزار درهم، خيانت كرد و به لشكر معاويه پيوست. او با اين كار، ننگي بزرگ و جاودانه براي خود خريد؛ هر چند كه از نخستين مؤمناني بود كه در مسجد كوفه با حسن بيعت كرده بود. او در زمان علي هم مسؤليت‌هايي بر عهده داشت. حاكم يمن و اطراف آن بود؛ هم چنين پدر دو شهيد بود. او در كودكي، تا سن ده سالگي در خدمت رسول‌خدا بود. ده ساله بود كه رسول‌خدا رحلت فرمود.
خيانت و گريز چنين كسي از زير بيدق امام و پناه بردنش به شام و لشكر معاويه، در خيال هيچ يك از مسلمان‌ها نمي‌گنجيد. كسي نمي‌توانست حتي گمان برد كه شخصيتي مثل او - كه فرماندهي دوازده هزار نفر را از سوي امام حسن بر عهده گرفته بود – با چنان حقارتي سپاهش را ترك گويد و سعادت را در كاخ معاويه بجويد. كاخي كه ديوارهايش با خون بهترين بندگان خدا رنگين شده بود. كاخي كه كاخ ستم و محل كفر و شرك و بت‌پرستي بود.
عبيدالله بن عباس از سوي امام حسن مأموريت داشت تا با سپاه عظيمش به جانب شط فرات حركت كند و تا زمين‌هاي مسكن پيش رود. سپس رو به روي سپاه معاويه - كه ممكن بود از آن سو به عراق حمله آورد - سد محكمي بسازد و
[صفحه 34]
در برابر سپاه دشمن بايستد. امام به او فرموده بود: «هر جا كه با سپاه

معاويه روبه‌رو شدي، مانند سدي آهنين در برابرش بمان. ولي جنگ نكن تا من خود به آن‌جا بيايم؛ چون خودم هم درپي شما به آن‌سو خواهم آمد. هر مشكلي كه پيش آمد، مرا با خبر كن. با قيس بن عباده و سعيد بن قيس كه همراه تو خواهند بود، در كارهايت مشورت كن. اگر معاويه در جنگ پيشدستي كرد، با او بجنگ! و اگر تو كشته شدي، فرماندهي با قيس بن سعد بن عباده خواهد بود. اگر قيس هم از پا درآيد، سعيد بن قيس برخيزد و علم نبرد را به دست بگيرد و لشكر را فرماندهي كند!
عبيدالله بن عباس به جاي اطاعت از امر امامش، پيشنهاد وسوسه آميز معاويه را پذيرفت. پانصد هزار درهم گرفت و شبانه از چادرش گريخت و به دامن معاويه در شام آويخت. در آنجا پانصد هزار درهم ديگر نيز از او جايزه گرفت. او شبانه، وقتي سپاهيانش به خواب رفتند، با استفاده از تاريكي شب، از چادرش بيرون آمد و...
سحرگاه وقتي سپاهيان براي اداي نماز صبح آماده بودند، هر چه انتظار كشيدند تا عبيدالله بن عباس براي خواندن نماز از چادرش بيرون بيايد، نيامد. حتي صدايي از درون چادرش بر نخاست. آرام و آهسته رفتند و وارد چادر شدند. ولي او را در چادر نيافتند. اين‌سو و آن‌سو را كه گشتند، به اصل ماجرا پي بردند و دانستند كه دعوت وسوسه آميز حاكم شام را پذيرفته و رفته است. قيس بن سعد بن عباده به ناچار با مردمش نماز خواند. پس از نماز جماعت، بلند شد و در برابر سپاه، خطبه‌اي خواند و فرار عبيدالله را به آن‌ها خبر داد. سپس آن‌ها را به صبر و پايداري فراخواند. باري، قيس، فرماندهي سپاه را بر عهده گرفت؛ ولي در همان وقت، بسر بن ارطاة - كه يكي از فرماندهان ظالم سپاه معاويه بود - براي شايعه پراكني در بين مردم عراق، پيش آمد. او از سوي معاويه مأموريت داشت تا خبرهاي دروغيني را ميان لشكر امام و مردم عراق

پخش كند و آنها را بفريبد و او پيش روي سپاه عراق ايستاد و فرياد برآورد: » اي لشكريان عراق! چرا بيهوده و بي‌هيچ سودي، خويشتن را به كام مرگ و نيستي مي اندازيد؟! فرمانده‌ي شما عبيدالله بن عباس به پند و اندرز من گوش داد به ما پيوست. اكنون هم در بين لشكر ماست؛ نزد معاويه. از اين گذشته، امام شما، حسن بن علي با معاويه از در صلح و آشتي درآمد پس چرا شما با معاويه سر جنگ داريد و مي‌خواهيد بيهوده خود را به كشتن دهيد؟ آيا مي‌خواهيد خود را در راهي و كاري كه هيچ سودي برايتان ندارد، به هلاكت برسانيد؟!«
قيس بن سعد كه هم باهوش و هم مؤمن بود، فورا از نيت ناپاك فرستاده‌ي معاويه آگاه شد. پوز خندي رو به بسر بن ارطاة زد و آن‌گاه رو به لشكرش كرد و با صدايي محكم و رسا گفت: «اي مردم عراق و اي سپاه حق! شما

در اين‌جا، دو راه پيش رو داريد! خوب بينديشيد! حالا كه بر سر اين دو راهي ايستاده‌ايد، بايد يكي از آن‌ها را برگزينيد! يا دست بيعت به سوي معاويه و سپاه گمراهش دراز كنيد و دين و ايمان خود را به دنيايتان و لذت‌هاي زودگذرش بفروشيد و آخرت را رها كنيد و دنيا را دودستي بچسبيد، يا با من بمانيد و با دشمنان اسلام بجنگيد. حرف‌هاي بسر بن ارطاة دروغي ناجوانمردانه بيش نيست. البته در اين‌كه عبيدالله خيانت پيشه كرده و به معاويه در شام پيوسته است، هيچ شكي نداريم؛ ولي حرف او درباره‌ي صلح امام حسن با معاويه‌ي فاسد و گمراه، شايعه‌اي بي‌اساس است كه فقط ابلهان و ساده‌لوحان و يا تهي مغزان و سست ايمانان ممكن است آن را باور كنند. صلح امام با معاويه، با هيچ منطقي جور در نمي‌آيد. مگر ممكن است كه حق به باطل بپيوندد؟! حال به من بگوييد، از اين دو راهي كه يكي سوي حق و آن ديگري سوي باطل مي‌رود، كدامين راه را بر مي‌گزينيد؟!

در بين مردم، همهمه افتاد. بسر بن ارطاة خواست يك بار ديگر هم زبان چرب و نرمش را به كار اندازد، ولي قيس پيشدستي كرد و گفت: «مردم عراق!

گيرم كه گفته‌ي بسر بن ارطاة راست باشد؛ هر چند كه هرگز حرف حقي از زبان او به گوش ما نخورده است. گيرم كه امام ما حسن، با معاويه صلح كرده باشد؛ كه بي‌شك صلح نكرده است. آيا شما با معاويه و لشكر گمراه او صلح مي‌كنيد و يا اين كه با سپاهش مي‌جنگيد؟ آيا فراموش كرده‌ايد كه اين حاكم فاسد شام، چه ظلم‌ها به مردم عراق كرده؟ و امامتان علي، چه خون‌ها از اين مرد بدكار و فاسد به دل داشت؟!»

سپاهيان عراق،همه يك‌دل و يك‌صدا فرياد برآوردند: «ما هرگز از گمراهان و بدكاران پيروي نمي‌كنيم. تا جان در بدن و توان جنگيدن داريم، با اين قوم ستمكار و فاسد خواهيم جنگيد. ما هرگز با معاويه آشتي نمي‌كنيم و دل‌هامان هميشه پر از كينه‌ي اوست. ما معاويه را دشمن دين خدا و پيامبر خدا مي‌شماريم و جنگ با او را بر خودمان واجب مي‌دانيم. در راه حق هم از مرگ هيچ ترسي نداريم!»

بسر بن ارطاة با نااميدي به سوي معاويه برگشت و اين نقشه هم نقش بر آب شد. قيس كه با آن بيان رسايش توانسته بود سپاهيانش را از لغزش باز دارد، با شادماني و با اراده‌اي قوي و استوار به آماده‌سازي لشكرش براي جنگ با معاويه پرداخت. او لشكرش را از دو سو به جانب سپاه شام به حركت درآورد. جنگ سختي بين آن‌ها در گرفت؛ جنگ بين حق و باطل بود. تيرها و كمان‌ها، شمشيرها، نيزه‌ها و خنجرها به كار افتادند. سپاه اسلام با چنان رشادتي جنگيدند كه سپاه شام از آن همه رشادت و شجاعت

به حيرت افتاد. عده‌ي زيادي از سپاه شام در همان آغاز جنگ، مثل برگ‌هاي خزان‌زده روي خاك باريدند.
لشكريان شام كه از جنگ جز گرفتن زر و سيم از معاويه و به دست آوردن غنايم جنگي هيچ نيت ديگري در دل نداشتند، وقتي كه مرگ را در چند قدمي خود ديدند، فرار را بر قرار ترجيح دادند و رو به لشكرگاه خويش نهادند. معاويه وقتي شنيد كه لشكرش به دست قيس شكست خورده و عقب نشسته است، به شدت خشمگين و نگران شد. پيروزي قيس بر سپاه پوشالي شام، بر او خيلي
[صفحه 37]
گران آمد. با خودش گفت: «آه اي قيس بن سعد! گمان مي‌كني كه مي‌تواني شكستم دهي؟ آخر تو را هم مي‌خرم؛ همان گونه كه عبيدالله بن عباس را بنده‌ي زرخريد خود كردم. مي‌دانم كه تو هم عاقبت فريب مال و ثروت و مقام و جاه را مي‌خوري. تو را هم عاقبت با كيسه‌هاي زر و سيم و وعده‌هاي وسوسه آميز خواهم فريفت. وقتي كه وعده‌ي كاخي با كنيزكان خوبرو و سيم و زر به تو بدهم، چنان فريب مي‌خوري كه در تصورت هم نگنجد. هر چند كه ممكن است بهاي تو اندكي بيش‌تر از بهاي عبيدالله بن عباس باشد، ولي عاقبت تو هم رام و غلام من مي‌شوي! آن روز را به زودي زود خواهم ديد كه با حقارت تمام، سر تعظيم در برابرم فرود مي‌آوري!»
معاويه با اين خيال و وهم كودكانه، فرستاده‌اي را به سوي او روانه كرد. قيس مشغول رسيدگي به وضع لشكرش بود كه فرستاده‌ي معاويه از شام آمد. با قيس خلوت كرد و پيغام خود را به او داد.قيس لحظه‌اي ساكت با نگاهي مرموز، در چهره‌ي فرستاده معاويه خيره ماند. سپس پوزخندي زد و با تمسخر به او گفت: «وقتي به نزد اميرت بازگشتي، از زبان من به او بگو كه: اي فرزند راستين ابوسفيان! سوگند به خداوند كه هرگز بين من و تو ديداري نخواهد بود و مرا ملاقات نخواهي كرد؛ مگر آن كه بين من و تو، خنجر و شمشير باشد!»
معاويه چون پاسخ محكم قيس را از زبان فرستاده‌ي خود شنيد، آتش خشم و انتقام در دلش شعله‌ور شد و دانست كه ديگر اميدي براي فريفتن قيس نيست. با خشم در كاخش قدم زد. آن‌قدر از اين‌سو به آن‌سو رفت، تا خسته شد. خشمگين نشست و نامه‌اي براي او نوشت. معاويه‌ي كوردل مي‌پنداشت كه اين نامه، ترس و بيم و وحشت در دل قيس خواهد انداخت و او را بر سر عقل خواهد آورد. نامه را چنين نوشت:
«اي جهود، پسر جهود! دلت را به بيهوده خوش مي‌كني! با چنين حرف‌هاي جسورانه‌اي، زندگاني خود را تباه مي‌سازي و خود را به كام مرگ و نيستي مي‌اندازي! آن هم در راه و كاري كه هيچ سود و زياني برايت ندارد. اگر آن

كه تو
[صفحه 38]
دوستش داري و به پيروي‌اش اميد داري، پيروز شود، مطمئن باش كه تو را به دست فراموشي خواهد سپرد و از فرماندهي بر كنارت خواهد كرد. تو چند روزي بيش، فرمانده نيستي! اگر آن كه دشمنش مي‌داري و بر شكستش اميدواري، پيروز، شود اگر زندگاني خود را تا آن زمان از كف نداده باشي، خوار و در مصيبت اسيري گرفتار مي‌شوي!
قيس وقتي نامه‌ي سراسر توهين آميز معاويه را خواند، خشمگين شد و پاسخ نامه‌ي او را چنين داد:
«اي بت‌پرست، پسر بت‌پرست! تو و پدرت از روي ناچاري و اجبار اسلام را پذيرفتيد. البته پس از آن‌كه سال‌هاي سال از اسلام و پيامبر بد گفتيد! معاويه! تو از قديم مسلمان نبوده‌اي و به تازگي هم منافق و مشرك نشده‌اي؛ تو با خدا و رسولش هميشه دشمني داشته‌اي و داري! چنان ناداني كه مي‌پنداري مي‌تواني به جنگ خداوند برخيزي! تو همواره جزو گروه منافقان و مشركان بوده‌اي، هستي و خواهي بود؛ زيرا پيامبر، تو، پدر تو و برادرت را هفت بار لعن و نفرين كرد و شما سه تن، جاودانه در گمراهي به سر خواهيد برد. اين‌كه پدر مرا به بدي ياد كرده‌اي و او را جهود و مرا جهود زاده ناميده‌اي، حرفي احمقانه بيش نيست. تو خودت خوب مي‌داني و مردم نيز مي‌دانند كه من و پدرم، دشمن ديني بوديم كه از آن بيرون آمديم و ديني را كه بدان ايمان آورده‌ايم، ياري كرده‌ايم!
معاويه چون نامه‌ي قيس را خواند، از شدت خشم برافروخت و جانش از آتش خشم سوخت. خواست نامه‌ي ديگري هم براي قيس بنويسد؛ نامه‌اي بدتر و توهين آميزتر از نامه‌ي پيشين. اما عمروعاص حيله‌گر به او گفت: «براي چه خودت را خسته و درمانده كرده‌اي؟ اگر نامه‌ي ديگري برايش بفرستي، در پاسخت سخن‌هاي بدتر و زشت‌تر از اين نامه‌اش خواهد نوشت. پس بهتر است كه او را رها كني و راحتش بگذاري و در انتظار فرصتي مناسب بماني. وقتي كه به پيروزي رسيدي و بر خر مراد سوار شدي، او به ناچار مثل دشمنان سرسخت ديگرت، از تو پيروي خواهد كرد. آن وقت مي‌تواني و اختيار داري كه هر گونه ميلت كشيد، با
[صفحه 39]
او رفتار كني! با هر كسي بايد از راهش رفتار كني و او را به سوي خود بكشي. يكي را با وعده و وعيد به جاه و مقام؛ يكي را با سيم و زر و كاخ؛ بعضي را هم با زور و شمشير و خنجر. اگر با هيچ يك از اين راه‌ها به راه نيامدند، بايد جانشان را بگيري و خودت را از شرشان آسوده سازي!»
[صفحه 43]

شايعه‌ها و خبرهاي نادرستي كه معاويه درباره‌ي صلح امام حسن با او شايع كرده بود، نتوانست قيس را بفريبد و او را از مقصد و نيتي كه در دل داشت، باز دارد. او نامه‌هايي براي امام خود نوشت و همه چيز را به آن‌حضرت خبر داد.
بزرگترين و شوم‌ترين توطئه‌ي معاويه بر ضد امام حسن، همان شايعه‌هاي بي‌اساس بود كه در ميان لشكريان خود و لشكريان امام پخش كرده بود. بدترين آن شايعه‌ها هم، شايعه‌ي صلح امام با معاويه بود. ايمان و پايداري قيس باعث شد كه اين شايعه به طور موقت بي‌اثر شود. معاويه وقتي چنين ديد، اين شايعه را به گونه‌اي ديگر بين مردم پخش كرد. جاسوس‌هاي معاويه در بين مردم شايع كردند.كه: «امام حسن پيشنهاد صلح به معاويه داده است؛ ولي هنوز معاويه اين پيشنهاد
[صفحه 44]
را نپذيرفته است.»
اين شايعه‌ي دروغ و ناجوانمردانه از همان روزهاي اول، عده‌ي بي‌شماري را فريفت. اين سخن همه جا، زبان به زبان گشت. در حالي كه معاويه يك بار توسط عبدالله بن نوفل و بار ديگر توسط عبدالله بن عامر پيشنهاد صلح را براي امام حسن مطرح كرده بود. اما امام با قاطعيت تمام پيشنهاد صلح را رد كرده بود و خواستار تسليم بي‌قيد و شرط معاويه در برابر اراده‌ي مسلمان‌ها شده بود.
اين شايعه به مرور باعث شد كه روحيه‌ي رزمندگان اسلام تا حدي درهم بكشند و نظر بعضي از مسلمان‌هاي ساده‌دل نسبت به امام عوض شود؛ اما امام هيچ‌گونه سستي از خود نشان نداد و در برابر توطئه‌هاي معاويه و حكومت جبار شام ايستادگي كرد. او حتي چندين بار حاكمان شام را تهديد به جنگ كرد و آن‌ها را به مبارزه طلبيد. بعد از اعدام دو جاسوسي كه معاويه به كوفه و بصره فرستاده بود، امام در نامه‌اي براي معاويه نوشته بود: «اي معاويه، فرزند ابوسفيان! تو بعضي از نيروهاي كار آزموده‌ات را براي جاسوسي به سوي ما مي‌فرستي! گويا كه تو دوست داري با من بجنگي. البته شكي در اين نيست و من هر لحظه آماده‌ي اين جنگ هستم. پس منتظر باش. من به ياري خدا براي جنگ با تو، به سويت خواهم آمد.»
به غير از نامه‌هايي كه امام در آن‌ها معاويه را به جنگ تهديد كرده بود، حركت آن‌حضرت به منطقه‌ي ساباط مداين براي تشويق و ترغيب مردم و آماده‌سازي آن‌ها براي جنگ با معاويه، بهترين گواه است كه آن‌حضرت اصلا ميلي به صلح با معاويه نداشته است تا بخواهد پيشنهاد صلح را ابتدا او به

حاكمان شام بدهد. امام حسن از همان آغاز بيعت مردم با او، پسر عموي خود مغيرة بن نوفل را در كوفه مأموريت داد و به او سفارش كرد كه در تشويق و ترغيب مردم به جهاد و جنگ با دشمن، لحظه‌اي غافل نماند. هم‌چنين وقتي كه سپاه عراق را براي حركت آماده كرد، عبيدالله بن عباس را به فرماندهي آن سپاه برگزيد و قيس بن سعد و سعيد بن قيس را هم به عنوان مشاوران و معاونان او انتخاب كرد. پيش از
[صفحه 45]
راهي كردن آن‌ها، سه بار در ميانشان نماز خواند و سپاه را تا دير عبدالرحمان بدرقه كرد.
معاويه وقتي ديد كه امام پيشنهادهاي مكرر او را درباره‌ي صلح نمي‌پذيرد، به وسيله‌ي جاسوس‌هاي خود كه در همه جا نفوذ داشتند، شايع كرد كه امام حسن خواهان صلح است. متأسفانه اين شايعه ناجوانمردانه به سرعت در اين‌جا و آن‌جا پيچيد و زبان به زبان گشت؛ تا جايي كه گروهي ساده‌لوح، تندرو و احساساتي كه اين شايعه را باور كرده بودند، زبان به اعتراض گشودند و ساز مخالفت با آن‌حضرت را به صدا درآوردند. بعضي نيز مغرضانه به اين قضيه دامن زدند.
پيش از آن‌كه امام از شهر كوفه عزيمت كند، جماعتي نزد او آمدند و گفتند: «اي حسن بن علي! روز به روز كه مي‌گذرد، معاويه دست به توطئه‌هاي خطرناك‌تر از پيش مي‌زند و فرماندهان سپاه اسلام را يكي يكي فريب مي‌دهد تا به سوي خود بكشاند. پس بايد به طور جدي به جنگ با معاويه برخيزيم و خون اين دشمنان خدانشناس را بريزيم. تو خليفه و امام بر حق ما هستي و ما هم مطيع تو هستيم.هر چه فرمان دهي، ما اطاعت مي‌كنيم و تا پاي جان در كنارت جانفشاني مي‌كنيم!»
امام كه بي‌وفايي و خيانت مردم كوفه را در زمان علي ديده و تجربه كرده بود، در زمان خلافت خود نيز بي‌وفايي و خيانت كسي مانند عبيدالله بن عباس را به چشم ديده بود؛ مي‌دانست كه اين مردم بي‌وفا دروغ مي‌گويند و به او هم وفادار نخواهند ماند. وقتي شخصيتي مانند عبيدالله بن عباس دست به خيانت مي‌زد، از ديگران چه انتظاري مي‌رفت؟ امام در پاسخ جماعتي كه آمده بودند و خواهان فرمان جهاد و جنگ بودند، فرمود: «به خداوند سوگند كه دروغ مي‌گوييد! شما با پدر من كه بهتر از من بود، وفا نكرديد! چگونه به من وفادار خواهيد ماند؟! من با چه اطمينان خاطري حرف‌هاي شما را باور كنم؟ اگر واقعا راست مي‌گوييد و خواهان جنگ و جهاد هستيد، ميعاد من با شمايان در لشكرگاه مداين. پس
[صفحه 46]
همگي به سرعت، راه مداين را در پيش بگيريد!»
امام به خوبي مي‌دانست كه بي‌وفايي مردم كوفه در مداين آشكار خواهد

شد. براي همين هم آن‌جا را ميعادگاه امتحان وفاداري مردم برگزيد. گروهي همان ابتدا بي‌وفايي خود را نشان دادند. آن‌ها بهانه آوردند و به عهدشان وفا نكردند؛ همان‌گونه كه پيش‌تر هم با علي كرده بودند. گروهي نيز به سوي مداين حركت كردند تا در آنجا و يا در بين راه، بي‌وفايي‌هايشان را آشكار سازند و گروهي ديگر به همراه امام به سوي مداين به راه افتادند.
امام به همراه ياران و پيروانش، پس از استراحت كمي در دير عبدالرحمان، از آن جا كوچ كردند. از حمام عمر و دير كعب گذشتند و در يك سحرگاه، در روستاي ساباط فرود آمدند. در همين‌جا بود كه امام تصميم گرفت مردم را بيازمايد؛ زيرا به خوبي مي‌دانست دسته‌اي از مردم تندرو كه شايعات بي‌اساس پيشنهاد صلح از سوي او به معاويه را باور كرده بودند، قصد جانش را دارند. و نيز شنيده بود كه معاويه به اشعث بن قيس كندي، عمرو بن حريث، حجر بن حجر و شبث بن ربعي و دسته‌اي ديگر از جنگجويان معروف، نامه‌هايي مخفيانه نوشته و از آن‌ها خواسته است كه امام را به هلاكت برسانند.
معاويه براي آن جنگجويان نوشته بود: «به هركس كه بتواند حسن را به شهادت برساند، دويست هزار درهم خواهد بخشيد. رياست لشكري از لشكرهاي شام را هم به او خواهم داد. البته يكي از دخترانم را نيز همسر او خواهم كرد.»
براي همين بود كه امام حسن هميشه در زير رخت خود درع [13] و جوشن [14] به تن مي‌كرد و به هنگام نماز، با محافظان و ياران صديق خود در صف نماز حاضر مي‌شد. يك بار حتي گروهي، تيري به سويش رها كرده بودند؛ ولي خوشبختانه آن تير به جوشن تن امام خورده بود و صدمه‌اي به خود آن حضرت نرسيده بود.
امام در چنين شرايطي، حق داشت كه لشكرش را از راه‌هاي مختلف امتحان و
[صفحه 47]
آزمايش كند. صبح دومين روز ورودش به ساباط، دستور داد كه مردم را جمع كنند. وقتي همه جمع شدند، امام بر منبر رفت و پس از ستايش خدا و درود و سلام بر رسول‌الله و علي و فاطمه - پدر و مادرش - فرمود:
«سوگند به الله كه آرزوي من اين است كه خدا را ستايش كنم و شكرش را به جا آورم. شكر براي اين همه نعمت بي‌شماري كه به ما بخشيده است. دلم مي‌خواهد كه با پند و اندرز، شما مردم را از جهل و گمراهي به راه راست كوچ دهم. اي مردم عراق! بدانيد و آگاه باشيد، آن گونه كه من خير و خوبي‌تان را مي‌خواهم، شما خود خيرتان را نمي‌خواهيد. پس با من ساز مخالفت مزنيد. خداوند همه‌ي ما را به راه راست هدايت فرمايد و

همه‌ي ما را بيامرزد. ان شاء الله...»
امام پس از اين سخنان، از منبر پايين آمد. مردم با حيرت و تشويش به يكديگر نگاه مي‌كردند. هر يك به ديگري مي‌گفت: «ازاين سخنان حسن چه فهميدي؟ آيا توانستي بفهمي كه حسن از اين سخنانش چه منظوري داشت؟»
گروهي مي‌گفتند: «اين‌گونه كه از حرف‌هاي حسن برمي‌آيد، گويا ميل دارد كه با حاكمان ستمكار شام آشتي كند و صلح را بين خود و معاويه برقرار سازد و به اين ترتيب، خلافت را به دست بني‌اميه بسپارد!»
عده‌اي هم مي‌گفتند: «حرف‌هاي حسن بن علي بوي سازش مي‌دهد. لابد ميل دارد كه امر خلافت را به معاويه واگذارد و خود گوشه نشيني گزيند.!»
گروهي كه قلبا مذهب خوارج را داشتند و دوستدار علي و فرزندانش نبودند، بلكه در ظاهر خود را دوستدار اهل بيت نشان مي‌دادند، مي‌گفتند: «به خداوند سوگند كه اين مرد با اين سخن سازش كارانه‌اش به راه كفر و شرك قدم گذاشته... و بذر سازش با دشمنان خدا و قرآن را در دل خود كاشته است!»
در همين زمان ناگهان مردي از راه رسيد و با صداي بلند فرياد برآورد: «اي مردم عراق!بدانيد و آگاه باشيد كه لشكر عراق از لشكر معاويه شكست سختي خورد و قيس بن سعد به دست سپاهيان شام كشته شد!»
[صفحه 48]
اين خبر كه يك شايعه دروغ بود و از سوي معاويه و حاكمان ديگر شام ساخته و پرداخته شده بود، فورا در بين مردم پخش شد. اصل خبر، بر عكس شايعه بود؛ چرا كه قيس با سپاهش، لشكر معاويه را به سختي شكست داده بود. معاويه براي آن كه رسوايي شكست خود را از مردم بپوشاند، اين شايعه دروغ را ساخته بود. با شنيدن آن يأس و نااميدي بر دل مردم عراق چنگ انداخت و مثل باد خزان باغ دل‌هاشان را پژمرده و افسرده ساخت. گروهي ناگهان سر به آشوب و شورش برداشتند و گستاخانه به اعتراض و انتقاد از امام معصوم زبان باز كردند. آن‌ها همگي با هم، يكباره به استراحتگاه آن‌حضرت هجوم بردند، حريم مقدسش را شكستند و غارت كردند و حتي مصلاي [15] امام را از زير پايش كشيدند و بردند. مردي با خشم وحشيانه‌اي پيش آمد و با گستاخي تمام، رداي آن‌حضرت را از دوش مباركش كشيد و با خود برد. آن‌ها اين كارها را چنان سريع انجام دادند كه گويي از پيش در پي فرصتي بودند و فقط بهانه‌اي مي‌جستند تا كينه و دشمني قلبي‌شان را نسبت به فرزند پاك پيامبر نشان دهند. آن‌ها مگر قدر پدرش علي را دانستند كه قدر او را بدانند! آن‌ها قدر مجموعه‌ي گل را ندانستند و خزاني ابدي بر دل‌هايشان چنگ انداخت و خوار و ذليلشان ساخت. خزاني كه ديگر بهاري به دنبالش نداشت.

ناگهان ياران نزديك امام و پيروان راستينش بر آن جماعت گستاخ و بي فرهنگ يورش بردند. عده‌اي، امام را در ميان گرفتند و از دست شورشي‌ها و آشوبگران نادان نجات بخشيدند. پيش از آن‌كه آن جماعت خيانت‌پيشه بتوانند آسيبي به آن‌حضرت برسانند، او را سوار بر اسبي از ساباط بردند و راه مداين را در پيش گرفتند.
ياران صادق امام مي‌دانستند كه دسته‌ي مخالفان در همه جا و هر لحظه كمين كرده‌اند تا آن‌حضرت را به شهادت برسانند. در بين راه مداين، مردي ناگاه از كمينگاه بيرون جست و لگام اسب امام را گرفت.سپس با صدايي بلند و گستاخانه گفت: «اي حسن! پدرت علي بن ابيطالب، مشرك و كافر شد. تو نيز اكنون از خدا
[صفحه 49]
برگشتي و كافر شدي!»
آن مرد بدكار و نانجيب كه جراح بن سنان نام داشت، پس از گفتن اين سخن، با تيشه‌ي تيزي كه در دست داشت، با شدت تمام ضربتي بر ران امام فرود آورد. چنان كه ران آن حضرت شكاف خورد و استخوانش هم آسيب ديد. امام در همان حال با زيركي و رشادت، شمشير خود را در آورد و ضربتي بر آن مرد بدكار زد. آن‌گاه هر دو، دست در گريبان هم بر زمين افتادند. ياري از ياران امام پيش دويد و تيشه را از دست جراح بن سنان بيرون كشيد. يار ديگري روي او افتاد و بيني او را بريد.سپس آجري سنگين برداشت و با زدن چند ضربه بر سرش، او را كشت و راهي جهنم كرد.
امام را كه زخم مهلكي برداشته بود بر سريري [16] نشاندند و دوباره رو به سوي مداين نهادند. خبر شورش مردم، حمله‌شان به چادر امام و غارت اموال شخصي آن حضرت و نيز زخمي كه برداشته بود، به گوش قيس رسيد. او با دوستانش مشورت كرد و قرار بر اين شد كه سپاه را به سوي كوفه برگرداند؛ زيرا قيس دريافت كه جان امام در خطر مي‌باشد و با اين موقعيت، جنگ بيهوده است.
[صفحه 53]

در مداين، امام را كه حال بدي داشت، به خانه‌ي سعيد بن مسعود ثقفي بردند. سعيد، والي مداين و عموي مختار ثقفي بود. او بعدها براي انتقام خون امام حسين قيام كرد و جانيان كربلا را به مجازات رساند. اما در آن زمان، مختار نوجواني بيش نبود و هنوز مو بر صورتش نرسته بود. پدر مختار در جنگي كشته شده بود و از آن زمان، او با عمويش سعيد زندگي مي‌كرد.سعيد از سوي اميرالمؤمنين علي (عليه‌السلام) به حكمراني مداين انتخاب شده بود. امام حسن نيز او را در مقامش باقي گذاشته بود.
سعيد پذيراي گرمي از امام كرد. طبيبي بر سر بالينش آورد. او زخمش را ديد و مداوا كرد. مختار وقتي كه امام را به آن حال و روز بد و زخم شديد ديد، رو به
[صفحه 54]
عمويش گفت: «عمو جان! بيا و حسن را به معاويه تحويل بده. او در عوض اين خدمت مهم، حكومت عراق را به ما خواهد داد!»
سعيد خشمگين و به شدت برافروخته شد. پس با فرياد بر سر برادرزاده نوجوانش نهيب زد كه: «از پيش چشم من دور شو. اين چه انديشه زشتي است كه در سر داري؟! چه كار پست، زشت و نا جوانمردانه‌اي از من مي‌خواهي؟! تو انتظار داري كه من فرزند پاك رسول‌خدا را - كه پدر بزرگوارش مرا به اين حكمراني گماشت و دستور حكمراني‌ام را با دستخط مبارك خودش براي من نوشت - به دست معاويه‌ي فاسد و گناهكار بسپارم؟!»
ياران امام وقتي از اين ماجرا باخبر شدند، تصميم به كشتن مختار گرفتند. ولي سعيد ميانجيگري كرد و گفت: «او را به نوجواني‌اش بر من ببخشيد!» و ياران امام از كشتن او چشم پوشيدند. [17].
از آن پس، امام در بستر بيماري افتاد.ياران و شيعيانش نگران اوضاع بودند و نمي‌دانستند چه كنند. از يك سو نگران جان امامشان بودند و از سوي ديگر، نگران توطئه‌هاي معاويه بر ضد مسلمانان و ملك عراق.
صبحگاه يكي از همان روزها، زيد بن وهب به ديدن امام آمد. وقتي امام را مجروح و دردمند ديد، عرض كرد: «اي فرزند عزيز رسول‌خدا! مردم پريشانند. سرگشته و حيران و نگرانند چه دستوري مي‌فرماييد؟!»
امام آهي دردمندانه كشيد و آن‌گاه فرمود: «به خداوند سوگند، من نه از دست معاويه كه دشمن خداست، بلكه از دست اين جماعت نادان ناله دارم آن‌ها مثلا
پيروان منند، اما كمر به كشتن من مي‌بندند. آن‌ها اموال و رخت و لباس

مرا به غارت بردند. ردايم را از دوشم كشيدند و بردند. حتي سجاده‌ام را از زير پايم كشيدند و مرا اين گونه مجروح و بيمار كردند. اين گونه كه مي‌بيني! سوگند به خدا كه اگر من به جنگ با معاويه برخيزم، گروهي از همين مردم - شيعيان من - مرا به دست معاويه مي‌سپارند؛ آن هم دست و پا بسته. آري، آن‌ها وفايي ندارند. اگر با معاويه صلح كنم، براي اهل بيت من و شيعيان راستينم بهتر خواهد بود، تا جنگي
[صفحه 55]
كه مردم تنهايم بگذارند. اگر بجنگم، كشته خواهم شد و يا اسير دست دشمن. در آن صورت، معاويه براي زنده ماندنم بر من منت خواهد گذاشت و فرزندان او بر زنده و مرده‌ي ما فخر خواهند فروخت!»
زيد بن وهب گفت: «اي فرزند رسول‌خدا! آيا شيعيانت را به حال خودشان وامي‌گذاري؛ آن‌گونه كه گوسفندان بي‌شبان باشند؟!»
امام آه ديگري كشيد و فرمود: «اي زيد! چه مي‌توان كرد؟ سوگند به خدا، من چيزهايي مي‌دانم كه شما نمي‌دانيد. من از نيت دروني اين مردم آگاهم!»
امام كه خيانت بعضي از فرماندهان سپاهش و بي‌وفايي پيروانش را كه حتي كمر به قتلش بسته بودند، ديده بود، دانست كه در جنگ با معاويه تنهاست و نمي‌تواند دل به وعده‌هايي خشك و خالي و پوچ مردم ببندد. امام از مردمي كه اصلاح‌پذير نبودند و به گفتار و كردار و تعهدشان نمي‌شد اعتماد كرد، مأيوس و نااميد شد. او دانست كه با پشتگرمي چنين مردمي نمي‌تواند به جنگ با معاويه برود. پس از صلح با معاويه در خطبه‌اي خطاب به مردم فرمود:
«به خداوند سوگند، من حكومت و خلافت را تسليم معاويه نكردم؛ بلكه من ياراني نيافتم تا به جنگ با او بروم. اگر همراهان صادق و يكدلي مي‌داشتم، شب و روز خود را به جنگ با معاويه مي‌گذراندم. جنگ با او را آن‌قدر، ادامه مي‌دادم تا خداوند بين من و او حكم بفرمايد. ولي افسوس كه بي‌يار و ياور بودم و تنها؛ بسيار تنها. من مردم كوفه را به خوبي مي‌شناختم و آنان را بارها و بارها آزمودم و به تجربه دانستم كه نمي‌توانم به عهد كوفيان دل ببندم. كوفيان هيچ‌گونه وفايي در دل ندارند. نمي‌توان به عهد و وعده و وعيدشان دل خوش كرد. آن‌ها در ميان خودشان هم اختلاف و چندگانگي دارند و يكدل نيستند. كوفيان مي‌گويند: «دل‌هاي ما با شماست!» حال آن كه شمشيرهاشان را به روي ما كشيده‌اند و آماده كشتن مايند!» [18].
امام مي‌دانست كه اگر با اندك پيروان راستينش جنگ را شروع كند و ادامه
[صفحه 56]
دهد، شكست خواهد خورد و آن وقت بهانه به دست معاويه خواهد داد.

معاويه نيز همه‌ي شيعيان صادق و دوستداران اهل بيت را از دم تيغ خواهد گذراند و از آنان حتي يك نفر را هم زنده باقي نخواهد گذاشت. يك بار به يكي از پيروانش - كه از امام براي صلح با معاويه انتقاد كرده بود - فرمود: «من دانستم كه مردم ياري‌ام نخواهند كرد و مرا دست به گردن بسته، تحويل معاويه خواهند داد. ترسيدم كه ريشه‌ي مسلمان‌ها از روي زمين كنده شود. با اين صلح، خواستم نگاهباني براي حفظ پاسداري از دين خدا باقي بمانند. براي حفظ شيعيان، صلح را مناسب ديدم و جنگ را به فرصتي ديگر واگذاشتم!» معاويه خبر شورش لشكر امام در ساباط و نيز حركت سپاه قيس به سوي كوفه را شنيد، فرصت را غنيمت شمرد و پي در پي نامه‌هايي به آن حضرت نوشت و او را به صلح و آشتي فراخواند. چنان كه در نامه‌اي، با لحن مهرانگيز و صميمانه‌اي نوشت:
«اي پسر عمو، قطع رحم مكن! خود ديدي كه مردم با تو وفادار نماندند و مكر ورزيدند و حيله به كار بستند. چنان كه پيش از اين هم با پدرت علي چنين كردند!»
معاويه هم‌چنين تعدادي از نامه‌هاي عده‌اي از سپاهيان امام را كه براي معاويه نوشته بودند و براي معاويه دم جنباني كرده بودند، ضميمه‌ي اين نامه كرد. بعضي از پيروان منافق امام در نامه‌هاشان براي معاويه نوشته بودند: «اي معاويه! به سوي ما بيا و حمله كن! وقتي سپاهت به نزديكي سپاه ما رسيد، ما حسن را دست به گردن بسته به نزدت مي‌فرستيم و يا اگر بخواهي، تيغ بر او مي‌كشيم و مي‌كشيمش!»
معاويه در آخر نامه‌اش افزوده بود: «اي حسن! اگر صلح را بپذيري، هر چه فرمان بدهي، اطاعت مي‌كنم و هر شرطي داشته باشي،مي‌پذيرم.»
امام اگر چه مي‌دانست كه حرف‌هاي معاويه دروغ محض است و او به وعده‌هاي خود عمل نخواهد كرد، ولي هيچ راهي به جز صلح نداشت. او با كدام
[صفحه 57]
سپاه مي‌خواست به جنگ با معاويه برود؟ با همان سپاهي كه براي معاويه نامه نوشته بودند و وعده داده بودند كه وقتي سپاه معاويه نزديك شود، حسن را دست به گردن بسته تحويل دشمن بدهند؟ براي امام حسن از آن سپاه عظيم - كه ابتدا معاويه را به وحشت انداخته بود. - جز عده‌اي معدود از اصحاب علي و اصحاب و ياران نزديك خودش، كسي نمانده بود. اگر امام مي‌خواست به آن جنگ نابرابر برخيزد، در همان آغاز حمله، خونشان به هدر مي‌رفت و از شيعيان علي، يك تن جان سالم به در نمي‌برد. پس، آن حضرت به اجبار تصميم به صلح گرفت؛ ولي با اين حال خواست تا با مردم اتمام حجت كند و براي آخرين بار هم آن‌ها را بيازمايد. پس امر كرد كه مردم جمع شوند.

وقتي مردم گرد آمدند، امام فرمود: «اي مردم! بدانيد و آگاه باشيد كه معاويه مرا به امري فراخوانده است كه در آن، نه عزتي هست و نه انصافي! براي آخرين بار از شما مي‌پرسم. اگر شما براي كشته شدن و مرگي شرافتمندانه در راه حق آماده‌ايد، بگوييد تا من دعوت معاويه را رد كنم!»
مردم سكوت كردند. صداي كسي در نيامد. امام ادامه داد: «اگر دنيا و زندگي دنيايي را دوست داريد و زندگي همراه با ذلت و خواري را به شهادت در راه خدا ترجيح مي‌دهيد، بگوييد تا دعوت او را بپذيرم. هر چه شما بگوييد، همان را مي‌كنم و خشنودي شما را به دست مي‌آورم!»
در آن هنگام بود كه ناگهان همه‌ي آن مردم نااهل و بي‌وفا، يك صدا فرياد سر دادند: «زندگي، زندگي، زندگي!»
آري! مردم با ذلت و خواري تمام فرياد سر دادند كه: «ما زندگي خفت بار را به مرگ شرافتمندانه در راه خدا ترجيح مي‌دهيم.»
دل امام از اين صداي شوم و خفت بار مردم شكست و غم و اندوه در دل مهربان و بزرگش آشيانه كرد، حالش دگرگون شد و...
پيش از آن كه امام صلح را بپذيرد، نامه‌هاي زيادي بين او و معاويه ردوبدل
[صفحه 58]
شد كه در يكي از آن نامه‌ها، امام خطاب به معاويه نوشته بود: «اي معاويه! من از امر خلافت كناره مي‌گيرم و آن را براي تو مي‌گذارم. در مورد اين معامله، در روز قيامت، خداوند بين من و تو حكم خواهد راند و قضاوت خواهد كرد. ولي بدان كه واگذاري حكومت به تو، شرايطي چند دارد!»
[صفحه 61]

معاويه براي عقد صلح، نامه‌اي سفيد براي امام فرستاد. بر آن سر كاغذ سفيد، فقط اين چند سطر نوشته شده بود:
«من، معاويه، اين نامه‌ي سفيد را براي عقد صلح فرستاده‌ام و آن را امضاء و مهر كرده‌ام. هر شرطي كه مي‌خواهيد و صلاح مي‌دانيد،در آن بنويسيد. همه‌ي شرطهايتان مورد قبول من است و من نادیده و ناشنيده آن‌ها را پذيرفته‌ام و امضاء كرده‌ام. [19].
امام وقتي كاغذ سفيد را ديد و حرف‌هاي معاويه را خواند، قلم خواست و در صلحنامه چنين نوشت:
«اين قرارداد صلح بين حسن بن علي، با معاويه بن ابي‌سفيان است...
[صفحه 62]
- به شرطي حكومت مسلمانان به معاويه واگذار مي‌شود كه طبق فرمان خداوند و سنت پيامبرش و روش خليفه‌هاي شايسته‌ي پيشين عمل كند. معاويه حق ندارد پس از خودش، كسي را به جانشيني‌اش برگزينند. بايد انتخاب خليفه‌ي بعد از خود را به شوراي مسلمانان واگذارد.
- مردم در هر جا كه هستند، از هر نژاد و قبيله، در شام و عراق و حجاز و بصره و يمن و... بايد در امنيت كامل به سر برند. شيعيان علي بن ابيطالب بايد در امنيت كامل باشند. اموال و فرزندان و زنانشان بايد در امنيت كامل باشند. معاويه در اين پيمان، بايد در گرو وعده‌ي الهي باشد. هم چون پيماني كه خدواند اجراي آن را بر هر يك از بندگانش واجب مي‌شمارد.
- معاويه هرگز نبايد به حسن و برادر گراميش حسين و اهل بيت فرزندان رسول‌خدا آزار برساند؛ چه در آشكار و چه در نهان. نبايد كوچك‌ترين توطئه‌اي عليه آن‌ها بچيند و حق ندارد هيچ كس را در سرزمين اسلامي به ترس و وحشت اندازد. جمعي بر اين پيمان، گواهي و شهادت داده‌اند و خداوند بهترين گواه و شاهد اين عهد و پيمان است.» [20].
امام شرطهاي ديگري نيز در صلحنامه آورده بود؛ از جمله اين‌كه معاويه نبايد خودش را اميرالمؤمنين بخواند و بنامد. هم چنين از معاويه خواسته بود كه او و مردم در قنوت نمازهايشان، از علي به زشتي ياد نكنند؛ [21] پيروان آن حضرت را نيازارند. براي آنها و خانواده‌هاي شهيداني كه در جنگ جمل و صفين در ركاب اميرالمؤمنين جنگيده بودند و به شهادت رسيده بودند، حقوقي مقرر بدارد و احترامشان را نگه دارد.
البته امام به خوبي مي‌دانست كه معاويه‌ي حيله‌گر به هيچ يك از آن شرطها عمل نخواهد كرد. آن حضرت از پدر بزرگوارش و از جد عزيزش رسول‌خدا شنيده بود كه فرموده بودند: «حكومت اسلام به دست بني‌اميه

خواهد افتاد و امير آن مردمي خواهد بود گلوگشاد و شكم‌گنده و بسيار خوار؛ كه هر چه بخورد،
[صفحه 63]
سير نشود. او كسي است كه: حق را باطل و باطل را حق جلوه خواهد داد. حرام را حلال و حلال را حرام خواهد شمرد. گمراهان را قوي‌دست خواهد ساخت و به ستمكاران ميدان عمل خواهد بخشيد. مؤمنان و مردان خدا را ذليل و خوار خواهد ساخت. بيت‌المال مسلمانان را در بين قوم و خويش خود تقسيم خواهد كرد. در حكومت اين امير ستمكار و مشرك، مردم، ذليل خواهند شد!»
معاويه كه توانسته بود با حيله و نيرنگ مردم عراق را از اطراف امام پراكنده سازد و آن‌حضرت را به پذيرش صلح وادارد. همه جا شايع كرده بود كه نخست امام حسن پيشنهاد صلح داد. بيش‌تر مردم براين باور نادرست بودند و مي‌پنداشتند كه ابتدا امام پيشنهاد صلح به معاويه داده و معاويه هم پس از مدت‌ها نامه‌نگاري با امام، صلح را پذيرفت.
معاويه وقتي به كوفه آمد، مردم در مسجد اجتماع كردند تا خلافت مطلق را به او تبريك بگويند و با او بيعت كنند. امام هم وارد مسجد شد و بر منبر رفت و پس از سپاس و ستايش پروردگار، با صدايي محكم و رسا فرمود: «اي مردم كوفه! معاويه خيال مي‌كند كه من او را شايسته خلافت و رهبري مسلمان‌ها مي‌دانم و خود را سزاوار اين امر نمي‌بينم. معاويه و بسياري از پيروانش به راستي باور كرده‌اند كه چنين است. در حالي كه هم خدا مي‌داند و هم معاويه و هم شما مي‌دانيد كه بنا بر آنچه در كتاب خدا آمده و آيات آن بر زبان رسول‌خدا جاري شده است، من براي حكومت و خلافت، سزاوارترين و شايسته ترينم. به خداوند سوگند مي‌خورم كه اگر مردم عراق به راستي با من بيعت مي‌كردند، در بيعت خود صداقت مي‌داشتند، دلشان با زبانشان يكي مي‌بود، از من اطاعت مي‌كردند، ياري‌ام مي‌دادند، فريب شايعات بي‌اساس و نادرست را نمي‌خوردند، شهادت در راه خدا را بر زندگي خفت‌بار ترجيح مي‌دادند، بركت‌هاي خداوند متعال از آسمان بر زمين و بر سر آنان نازل مي‌شد و خداوند پيروزي را به آن‌ها ارزاني مي‌داشت. البته معاويه هم در حكومت شما طمع نمي‌كرد.
جدم رسول‌خدا
[صفحه 64]
فرمود: هيچ ملتي و هيچ امتي، امامت و ولايت خود را به فردي واگذار نخواهد كرد، در حالي كه داناتر و شايسته‌تر از او در ميانشان وجود داشته باشد. اگر چنين كنند و فرد نالايقي را بر سر كار آورند، به سرنوشت همان ملتي گرفتار خواهند آمد كه گوساله را خداي خود قرار دادند و پرستش كردند. پس، از يكتاپرستي و خداپرستي دور افتادند.» [22].

امام اين خطبه را كه خواند، رو به معاويه كرد و با صدايي بلند و محكم فرمود: «اي معاويه! اگر من به اندازه‌ي كافي دوستان و نزديكاني داشتم، هرگز كار ما به صلح نمي‌انجاميد و من هرگز با هم‌چون تويي بيعت نمي‌كردم. ولي افسوس كه ياراني نداشتم و ملاحظه خون مسلمان‌هاي راستين را كردم!»
آري! ناپايداري بيعت مردم كوفه با امام حسن، ضعف ايمان و سستي اراده‌ي آن‌ها، باور داشتن شايعات بي‌اساس و دروغيني كه معاويه با حيله و نيرنگ در ميانشان پركنده ساخت، همگي باعث شد كه امام درست در لحظه‌هايي كه بايد به جنگ با معاويه و حكومت شام برمي‌خاست و خلافت را به دست مي‌گرفت، تنها ماند. بي‌وفايي كوفيان يك بار ديگر تكرار شد و آن‌ها همان كار بي‌شرمانه‌اي را كه با علي بن ابي‌طالب - پدر حسن - كرده بودند، با او نيز كردند. امام ديد كه اگر بخواهد با معاويه بجنگد، تمام كوفيان سست ايمان فرار را برقرار ترجيح خواهند داد و يا به لشكر معاويه پناه خواهند برد. در نتيجه تنها عده‌اي مؤمن و وفادار به خاندان پاك علي و رسول خدا به شهادت خواهند رسيد و ريشه‌ي شيعيان واقعي اميرالمؤمنين علي (عليه‌السلام) از زمين بركنده خواهد شد. امام به خوبي مي‌دانست كه اگر با نيروي اندكش با معاويه بجنگد، او از اين فرصت استفاده مي‌كند و يكايك صحابه‌ي عزيز رسول‌خدا و شيعيان راستين علي را از دم تيغ مي‌گذراند. امام با قبول صلح، جان نيروهاي خود را حفظ كرد و نگذاشت براي كشت و كشتار شيعيان و پيروان صادق علي عليه‌السلام بهانه به دست معاويه‌ي كوردل و ستمگر و همين‌طور عمروعاص حيله‌گر بيفتد.
حسين - بردار گرامي حسن - براي امام نه تنها برادري مهربان، كه يار و همراه

وفادار بود. حسين همواره و هر جا در كنار حسن بود و در هر مشكلي او را ياري مي‌داد؛ ولي درباره‌ي صلح با معاويه چندان موافق نبود. پس از آن كه صلح بين امام و حاكمان شام برقرار شد، حسين با دلي غمگين و با چشمان گريان، نزد برادرش رفت و پرسيد: «اي برادر! چرا با اين مظهر آشكار فساد و گناه صلح كردي!»
حسن مدتي با برادرش گفتگو كرد. حسين وقتي از اتاق امام بيرون آمد، مردم ديدند كه ديگر غمي در چهره‌اش نيست و لبخند شادي روي لبانش نشسته است. مردم با ديدن حسين و آن لبخند شادش به حيرت افتادند و پرسيدند: «حسين بن علي، چه پيش آمد؟ وقتي كه مي رفتي امامت را ببيني، غمگين و پر تشويش بودي؛ ولي اكنون كه از نزد او برمي‌گردي، غم از چهره‌ات رفته است و لبخند بر لبانت مي‌درخشد؟ مگر برادرت چه گفت كه اين چنين عوض شدي؟!»

حسين با همان لبخند بر لب، رو به مردم كرد و فرمود: «من پيش حسن رفتم كه او را نصيحت و از او انتقاد كنم كه چرا صلح را پذيرفته است! ولي خود نصيحت شدم و از انتقادم گذشتم. وقتي وارد شدم، از او پرسيدم: اي برادر! چه باعث شده است كه مي‌خواهي حكومت را به معاويه واگذار كني؟
برادرم حسن فرمود: همان چيزي كه پدر گرامي‌مان را واداشت تا خلافت را از نخست به ديگران واگذارد.
و نيز درباره‌ي مردم كوفه فرمود: سه چيز مرا از مردم كوفه دور كرد و من تركشان گفتم و رهايشان كردم. نخست آن‌كه آن‌ها پدر بزرگوارمان اميرالمؤمنين را ناجوانمردانه در حال عبادت و در حال سجده ضربت زدند و كشتند. ديگر آن كه آن‌ها به سوي من هجوم آوردند و اموالم را به غارت بردند و ردايم را از دوشم و سجاده‌ام را از زير پايم كشيدند. ديگر آن‌كه آن‌ها مرا زخم مهلك زدند. آن‌ها خيانت پيشه كردند و توطئه چيدند. كوفيان مي‌خواستند مرا دست به گردن بسته، تحويل معاويه بدهند. زبانشان با من بود و دل‌هايشان با معاويه. ديگر چه بگويم از بي‌وفايي اين كوفيان؟»
مردم با شنيدن اين سخنان از زبان حسين بن علي، شرمگين سر به زير
[صفحه 66]
انداختند و هيچ نگفتند؛ لال.
وقتي مردم بصره و كوفه و بزرگان قبايل با معاويه بيعت كردند، معاويه پيكي نزد قيس بن سعيد - كه هنوز با معاويه سر جنگ داشت و حاضر به بيعت نمي‌شد -
فرستاد و از او خواست كه با زبان خوش بيايد و بيعت كند؛ و گرنه كشته خواهد شد. قيس گفت: «من قسم خورده‌ام كه هرگز با معاويه روبه‌رو نشوم، مگر در بين ما شمشير و خنجر قضاوت كند!»
معاويه كه مي‌دانست قيس از سوگند خود برنمي‌گردد، مجبور شد تدبيري بينديشد. سپس او را نزد خود خواند. و در حضور امام حسن از او خواست كه بيعت كند. براي آن كه قيس سوگند خود را نشكند، معاويه دستور داد كه شمشيري بين او وقيس قرار دهند. قيس كه چنين ديد، به امر امامش پيش رفت. ولي به جاي دست دادن با معاويه، دست بر ران او گذاشت.
پس معاويه خم شد و دست قيس را به زور در دست خود گرفت. امام براي آن‌كه قيس را از كشته شدن به دست معاويه برهاند،به او امر كرد تا به شرط وجود شمشير در بين آن دو با معاويه بيعت كند. وقتي كه كار بيعت قيس تمام شد، معاويه رو به امام كرد و گفت: «حسن بن علي! بايد بيعت برادرت حسين را هم برايم بگيري!»
امام نگاه خشمگيني بر معاويه انداخت و آن‌گاه فرمود: «حرفي از بيعت حسين مزن و او را براي بيعت به اين‌جا مخوان! چون كه او هرگز دست

بيعت به تو نخواهد داد. مگر آن‌كه در اين راه كشته شود. او كشته نخواهد شد مگر آن‌كه اهل بيت او كشته شوند و اهل بيت او كشته نخواهند شد، مگر آن كه تمام اهل شام كشته شوند!»
معاويه وقتي اين پاسخ را از امام حسن شنيد، ديگر حرفي نزد. بعد از آن هم هرگز حرف بيعت گرفتن از حسين را به ميان نياورد. حتي بعدها هم در هنگام مرگ، به فرزند خود يزيد بن معاويه سفارش كرد: «هرگز گرد حسين نگرد و براي بيعت گرفتن از حسين، او را در فشار نگذار!»
[صفحه 67]
معاويه كه ديگر از جانب امام آسوده خاطر شده بود و ديگر خطري از سوي آن‌حضرت حكومتش را تهديد نمي‌كرد، پيش از حركت به سوي كوفه، خطبه‌اي براي مردم شام خواند كه در آن نيت اصلي خود را براي مردم آشكار ساخت. او گفت: «اي مردم شام! سوگند به خدا، من با شما جنگ نكردم كه نماز بخوانيد و روزه بگيريد و مراسم حج به جا آورديد و يا زكات و خمس بدهيد. من با شما جنگيدم تا سلطه‌ي خود را بر شما ثابت كنم. اين خلافت را خداوند به من عطا كرد، شما از اين موضوع ناراحت و ناراضي بوديد و اكراه داشتيد كه من خليفه‌ي شما باشم. من در قرارداد صلحي كه با حسن بستم، قول‌هايي به او دادم و تعهدهايي را پذيرفتم. شرطهايي را هم كه او براي صلح قايل شده بود، همه را قبول كردم. اكنون بدانيد من كسي نيستم كه به اين قول و قرارها پايبند بمانم. من همه‌ي آن قول‌ها و شرطها را زير پايم مي‌گذارم و به هيچ يك از آن‌ها وفا نخواهم كرد!» وقتي هم كه به كوفه آمد، افراد خودي را بر سر پست‌هاي مهم - به جاي افراد پيشين - قرار داد و صاحب مقامان پيشين را از مقام‌هايشان بركنار كرد.
روزي در حضور مردم كوفه به منبر رفت و خطبه‌اي خواند و در آن، حرف‌هاي بسيار زشتي به امام حسن (عليه‌السلام)نسبت داد. او از علي امير مؤمنان هم به بدي و زشتي ياد كرد. در آن مجلس، امام و برادرش حسين هم حضور داشتند. معاويه بي‌شرمي و گستاخي را چنان به نهايت رساند كه در حضور آن بزرگواران، از آن‌ها و پدر گراميشان بد گفت. حسين وقتي آن حرف‌هاي زشت و توهين آميز را شنيد، با خشم بسيار از جا برخاست و خواست پاسخ تند و دندان شكني به او بدهد؛ اما امام او را به صبر فراخواند. خود برخاست و چنان پاسخ محكمي در حضور مردم به ياوه‌گويي معاويه داد كه او را از گفته‌هاي زشت خود پشيمان كرد.
امام نخست بر پدران و اصحاب بني‌اميه نفرين و لعنت بسيار فرستاد و آن‌گاه با دليل‌هاي محكم و منطقي، جواب حرف‌هاي زشت او را داد. اگرچه در آن لحظه‌ها عده‌ي زيادي از مردم از امام حسن حمايت كردند و صداي اعتراضشان عليه معاويه بلند شد، اما ديگر حمايت آن‌ها فايده‌اي نداشت؛ زيرا كار از كار

[صفحه 68]
گذشته و معاويه‌ي حيله‌گر به آنچه كه مي‌خواست، رسيده بود؛ چنان كه جز آه و افسوس و پشيماني و عذاب وجدان، چيزي براي مردم كوفه نمانده بود.
روزهاي پس از قرارداد صلح امام با معاويه، براي معاويه و يارانش در شام روزهاي خوشي بود؛ اما براي امام و برادرش حسين و ياران و پيروان راستين امام روزهاي سخت و غم‌انگيزي بود؛ روزهاي غمبار و بد. امام به شدت نگران و غمگين بود. معاويه در برابر مردم رسما اعلام كرده بود كه به هيچ يك از قول هايش عمل نخواهد كرد. امام از پيش مي‌دانست كه او روزي به چنين كاري دست خواهد زد؛ اما گمان نمي‌كرد كه به اين زودي و با آن‌گونه گستاخي پيمان خود را بشكند.
اعتراف معاويه به پيمان‌شكني خود در برابر مردم، او را مجاز مي‌كرد كه دست به هر كار خلاف و نا مشروعي بزند. و اين، امام را نگران مي‌كرد. از سوي ديگر، انتقاد و اعتراض پيروانش به خاطر قبول صلح، بيش‌تر شده بود. گروهي از آن‌ها بدون آن كه به موقعيت امام فكر كنند، مي‌گفتند: «حال كه معاويه پيمان‌شكني كرده،بنابراين قرارداد صلح منتفي است. پس بايد لشكر اسلام را آماده كرد و به جنگ با كافران رفت و حاكمان زورگوي شام را از اوج قدرت به زير كشيد!»
امام با هر اعتراض و انتقاد كننده‌اي با توجه به شخصيتش حرف مي‌زد. هر روز گروهي از مردم پيش او مي‌آمدند و سؤال بارانش مي‌كردند كه: «چرا صلح با معاويه را قبول كرده‌اي؟»
و پي در پي كنايه و نيش‌هاي تند مي‌زدند.بعضي حتي لقب‌هاي توهين آميزي به آن‌حضرت مي‌دادند.
اين انتقاد و اعتراض كنندگان چند گونه بودند. نيت بعضي از آن‌ها خير بود و تشويش آينده‌ي مبهم دين اسلام را در قلب داشتند. براي همين بر جنگ با معاويه اصرار داشتند. البته تعداد اين‌گونه افراد كم بود. اما گروهي ديگر نقش بازي
[صفحه 69]
مي‌كردند و خود را حامي و دلسوز اسلام قلمداد مي‌كردند؛ در حالي كه چنين نبودند. تا چندي پيش، همان‌ها براي جنگ طفره مي‌رفتند و شانه خالي مي‌كردند. گروهي نيز منافق، رياكار و مشرك بودند. آن‌ها تنها قصد آزار امام را در دل و سر داشتند.و نيتي جز درهم شكستن روحيه‌ي امام و برادرش حسين و پيروان پاكشان نداشتند. يكي از همين كسان، سفيان بن ابي ليل بود. او مردي خبيث و فرومايه و از حاميان خوارج و از دشمنان قسم خورده علي امير مؤمنان بود. او در زمان حكومت علي نيز به مخالفت با آن‌حضرت برخاسته بود. به همين منظور وقتي نزد امام حسن

آمد، با كلمه‌هايي كه نشان دهنده‌ي روح پليد و قلب ناپاكش بود، خطاب به امام گفت: «السلام عليك يا مذل المؤمنين!» [23].
امام كه او را به خوبي مي‌شناخت و از سرشت ناپاك و شيطاني‌اش باخبر بود، خشمگين شد و با چهره‌اي خشمگين و برافروخته فرمود: «واي بر تو اي خارجي! شرم كن و با من اين‌گونه با خشونت حرف مزن! زيرا آنچه كه باعث شد تا صلح با معاويه پيش بيايد، رفتار و كردار ناپسند و منافقانه‌ي شما بود. كساني مثل تو اين صلح را بر من تحميل كرديد. شما بوديد كه پدرم را كشتيد! سپس به روي من شمشير كشيديد و اردوگاهم را غارت كرديد!»
امام لحظه‌اي مكث كرد و سپس فرمود: «واي بر تو اي سفيان! مگر نمي‌داني كه من نتوانستم به مردم سست ايمان كوفه اعتماد كنم؟ هر كس بخواهد به ياري مردم كوفه به پيروزي برسد، با شكستي حتمي روبه‌رو خواهد شد. حتي دو تن از كوفيان با هم يكدل و يك رنگ نيستند. پدرم آيا از دست اين مردم بي‌وفا كم خون دل خورد؟ اين كوفه به زودي ويران مي‌شود؛ زيرا مردمش در دين خدا تفرقه افكندند و از هم متفرق شدند؛ و به سوي گروه گمراهان شتافتند و ذلت و خفت را براي خود خريدند!»
عبدالله بن زبير نيز از جمله دشمنان امام بود كه آمد و امام را مورد اعتراض و انتقاد قرار داد. او به امام گفت: «حسن بن علي! تو از ترس و زبوني با معاويه صلح

كردي و با ستمكار شام كنار آمدي؟
امام خطاب به او فرمود: «واي بر تو عبدالله! خيال مي‌كني كه من از ترس مرگ و اسارت و يا از روي زبوني با معاويه صلح كردم؟ واي بر تو با اين سخن دروغ و زشتت! مگر ممكن است كه من، فرزند آن شجاع‌ترين مرد عرب، بترسم؟! مگر نمي‌داني كه فاطمه، آن سرور بانوان عالم مرا زاييده و شير داده است؟ واي بر تو كه به دروغ و نفاق سخن مي‌گويي. تو خوب مي‌داني كه هرگز ترس و بيم و ناتواني در دل من راهي ندارد. دليل صلح من با شام، وجود ياران زبوني مثل تو بود كه روبرويم مي‌نشستيد و حرف از دوستي مي‌زديد؛ اما پشت سر، توطئه مي‌چيديد و در دل، خواستار نابودي‌ام بوديد و آرزوي مرگ مرا مي‌كرديد!»
اين گونه افراد به خاطر دشمني با علي و فرزندان او چنين حرف‌هايي را به آن‌حضرت مي‌گفتند تا آرامش را از خانه‌ي دلش بگيرند و اما وقتي پاسخ دندان‌شكن مي‌گرفتند، آبروشان مي‌رفت و رسوا مي‌شدند. امام در پاسخ خود به آن‌ها، ناپاك بودن نيت قلبي آن‌ها را براي مردم فاش مي‌ساخت و آن‌ها را پيش مردم از اعتبار و آبرو مي‌انداخت.

اما بعضي از اعتراض كنندگان از ياران و پيروان راستين و دلسوز علي اميرالمؤمنين بودند. از آن جمله، مالك بن ضمره، از ياران و همراهان ابوذر غفاري بود. او با ناراحتي پيش امام آمد و علت صلح امام را با معاويه جويا شد. امام فرمود: «مالك! من ترسيدم كه ريشه‌ي مسلمان‌ها از زمين كنده شود و كسي از آنان نماند. براي همين هم با صلح خواستم جان مسلمان‌هاي واقعي را حفظ كنم تا دين اسلام باقي بماند؛ زيرا مطمئن بودم كه اگر جنگ درگيرد، با نيروي اندكي كه ما داشتيم، قطعا شكست مي‌خورديم و معاويه يك تن از پيروان پدرم را زنده نمي‌گذاشت!»
حجر بن عدي نيز از جمله ياران صديق امام بود كه به صلح امام با معاويه اعتراض داشت. او وقتي وارد شد، با لحن اعتراض‌آميز و غمگين گفت: «به خداوند سوگند، دوست مي‌داشتم كه مي‌مردم و همه‌ي ما در كنار تو جان

مي‌سپرديم و چنين روزي را نمي‌ديديم.حالا ما شكست خورده، غمزده و غريبيم و به خانه‌هاي خود خزيده‌ايم؛ اما دشمنان ما شادمان و پيروز به شام برمي‌گردند. پيروز و سربلند!»
امام دست حجر را گرفت و صميمانه فشرد. آن‌گاه او را به گوشه‌اي خلوت كشيد و فرمود: «اي حجر! به خداوند سوگند كه من صلح را پذيرا نشدم مگر به خاطر بقاي زندگاني شما و اراده‌ي خداوند متعال. اين جنگ به نفع اسلام نبود و شكست كامل را براي هميشه براي ما به بار مي‌آورد.!» و در پاسخ عدي بن حاتم فرمود: «من ديدم كه مردم از جنگ بيزارند و ميل و اشتياقي به جنگيدن ندارند. در عوض، اشتياق زيادي براي برقراري صلح داشتند. بنابراين نخواستم كه جنگ را بر آن‌ها تحميل كنم. جنگ در راه خدا، اگر از روي اخلاص و ميل باطني نباشد، بيهوده خواهد بود. ديدم مناسب‌تر آن است كه جنگ را فعلا به زماني ديگر موكول كنم. به زماني كه مردم براي جنگيدن با ستمكاران از خود رغبت نشان دهند؛ زيرا اراده‌ي خدا هر روز به گونه‌اي است. اراده‌ي خدا امروز در اين است كه صلح را بپذيريم!»
بعضي از ياران صديق امام هم حتي با همان لقب‌هايي زشتي كه دشمنان به آن مرد حق داده بودند، آن‌حضرت را مورد خطاب قرار مي‌دادند و به او اعتراض مي‌كردند. از آن جمله، بشر بن همداني وقتي كه در مدينه امام را ديد، گفت: «سلام بر تو اي خوار كننده‌ي مؤمنان!»
امام در كمال آرامش جواب سلام او را داد و فرمود: «بنشين برادر!»
او نشست و امام فرمود: «من مؤمنان را خوار نكردم؛ بلكه عزت و بزرگواري به آنان دادم و جانشان را حفظ كردم. قصد از صلح همين بود كه شما را از مرگ حتمي خلاصي دهم، زيرا مي‌ديدم كه ياران بي‌وفايم آماده‌ي نبرد نيستند و در بحبوحه‌ي جنگ، خيانت پيشه خواهند كرد و من را دست بسته، به دست معاويه خواهند داد. همه‌ي مؤمنان واقعي، يك به يك

به دست سپاه خودي تارومار خواهند شد. آيا تو مي‌خواستي چنين شود؟ آيا نديدي وفاي اين مردم نامردم
[صفحه 72]
كوفه را؟ !»
ابوسعيد عصيصاتيمي هم وقتي به خدمت امام رفت، گفت: «اي پسر نبي‌اكرم! چرا در برابر معاويه، سستي از خود نشان دادي و صلح را پذيرفتي؟ تو خود خوب مي‌داني، همه مي‌دانند و خدا هم مي‌داند كه حق با توست و معاويه فردي گمراه، فاسد و ستمگر است!»
امام فرمود: «ابوسعيد، مگر نه آن‌كه من حجت خداوند بر بندگان مؤمنش هستم؟ و بعد از علي أميرالمؤمنين، امام مسلمانانم؟ نيستم آيا؟»
ابوسعيد با لحن محكمي گفت: «هستي. چنين است كه فرمودي!»
امام باز فرمود: «مگر رسول‌خدا درباره‌ي من و بردارم حسين نفرمود كه حسن و حسين، هر دو پيشوا و امام شمايند، چه قيام كنند و چه ساكت بمانند و بجنگند؟ !»
ابوسعيد با شرمندگي گفت: «آري چنين است! رسول‌خدا درباره‌ي تو و حسين اين چنين گفته بود!»
امام افزود: «پس من هنوز هم پيشوا و امام شمايم! چه با معاويه بجنگم و چه با وي صلح كنم ابوسعيد! من به همان دليل با معاويه‌ي از خدا بي‌خبر صلح كردم كه رسول خدا با قبيله‌ي بني‌ضمره و قبيله‌ي بني‌اشجع و مردم مكه در حديبيه صلح كرد. آن‌ها به رسول‌خدا ايمان نياوردند و نسبت به قرآن كافر شدند. حال، معاويه و ياران او، كافران به تفسير و شرح صحيح قرآنند! وقتي من از سوي خداوند بخشنده‌ي مهربان امام شمايم، پس نبايد در صلح و يا در جنگ، مرا متهم به ترس و ناداني و زبوني كنند. چرا كه ممكن است دليل واقعي كارهاي مرا ندانند و به راه خطا و اشتباه بروند. !»
و سپس فرمود: «اي ابوسعيد! مگر در كتاب خدا نخوانده‌اي كه وقتي خضر كشتي را سوراخ كرد؛ پسري را كشت؛ ديواري را تعمير كرد و دوباره ساخت، موسي كه نسبت به آن كارها علم و آگاهي نداشت، خشمگين شد و حيرت كرد!»
ابوسعيد گفت: «چرا، خوانده‌ام اي فرزند عزيز رسول‌خدا.»
[صفحه 73]
امام فرمود: «مگر نمي‌داني كه وقتي خضر دليل كارهايش را براي موسي شرح داد، آن‌حضرت آرام شد و پي به آن همه خطا و اشتباه خويش برد؟ اكنون همه‌ي شما در كاري كه دليلش را نمي‌دانيد، به من اعتراض و انتقاد مي‌كنيد كه چرا چنين و چنان كرده‌ام. اگر من اين كار را نمي‌كردم، حتي يك تن از ياران و شيعيان من و پدرم علي و صحابه‌ي رسول‌خدا، روي زمين باقي نمي‌ماند و جملگي بي‌چون و چرا و بي‌بهانه، بي‌هيچ جرم و گناهي

كشته مي‌شدند.»
[صفحه 77]

ميزبان مهمان آزار

پس از آن‌كه حكومت عراق و حجاز به دست معاويه افتاد و خليفه‌ي ستمكار و زورگوي شام، عهدنامه‌ي صلح با امام را زير پا انداخت و به تمام قول و قرارهاي خود پشت پا زد و شرطهاي امام را ناديده گرفت، امام چندي را در كوفه ماند و سپس به سوي مدينه كوچ كرد. پيش از آن كه آن حضرت به مدينه برود، در كوفه، هر روز گروهي تشنه‌ي علم و دانش امام، از راه‌هاي دور و نزديك به خدمتش مي‌آمدند و از حضور مباركش درس‌ها مي‌گرفتند و سودها مي‌بردند. ياران معاويه، از جمله عمروعاص، وليد بن عقبه و عتبه بن ابوسفيان به رفت و آمدهايي كه به خانه‌ي امام مي‌شد، گمان بد بردند و به وحشت افتادند كه مبادا انديشه‌هاي پاك امام بر آن مردم تأثير بگذارد و آن‌ها را از ظلم و ستم‌هاي
[صفحه 78]
معاويه آگاه سازد. براي همين، پي در پي معاويه را وادار مي‌كردند كه توطئه‌اي بچينند و امام را از نظر مردم بيندازند و آن‌حضرت را در برابر مسلمان‌ها خوار و ذليل گردانند. آن‌ها به معاويه مي‌گفتند: «اي ابا يزيد! مهماني شاهانه و بزرگي ترتيب بده و همه‌ي سران قبايل و بزرگان كوفه را به اين مهماني دعوت كن و حسن را هم بخوان تا در اين مهماني بزرگ شركت جويد. ما در اين مجلس از پيش آماده شده، با او به گفتگو مي‌نشينيم و بحث و جدل مي‌كنيم. در بين گفتگوها كاري مي‌كنيم كه او و پدرش علي بن ابيطالب در بين مردم، قاتل عثماني معرفي شوند. اگر در انجام اين كار موفق شويم، از احترام و بزرگي او در بين مردم كاسته خواهد شد و ديگر حنايش پيش مردم رنگ نخواهد داشت. گفتارش نيز مثل سابق بر دل‌ها نخواهد نشست و براي هميشه، ابهت، عظمت و شكوه او در بين مردم خواهد شكست!»
معاويه كه مردي سياستمدار، باهوش و زيرك بود، بيش از اطرافيانش با شخصيت بزرگ امام آشنايي داشت و به خوبي مي‌دانست كه گفتگو و بحث و مجادله با آن‌حضرت، كار هر كس و ناكسي نيست. چرا كه او فرزند علي و فاطمه بود و نوه‌ي رسول‌الله. براي همين، خطاب به اطرافيانش گفت: «فراموش كرده‌ايد كه حسن، زباني گويا و بياني رسا دارد؟! شما اگر با او گفتگو كنيد و به بحث و جدل با وي بنشينيد، حتما شكست مي‌خوريد. به علاوه، اگر او را به ميهماني بخوانم، به عنوان ميزبان مجبور خواهم بود كه او را در بيان سخنانش آزاد بگذارم و به او ميدان دهم تا هر چه كه سزاوار آن هستيد، به شما بگويد!»
عمروعاص با تعجب پرسيد: «ابا يزيد! آيا تو به راستي بيم داري كه باطل

او بر حق ما پيروز شود؟ !»
معاويه با لحني عصباني و در عين حال كنايه آميز گفت: «آه احمق‌ها ! اگر نمي‌دانيد، بدانيد كه شما نمي‌توانيد اهل بيت را سرزنش كنيد و از آنها بد بگوييد و ننگ و رذالت و خواري را به آنان نسبت دهيد ! شما فقط بايد بكوشيد كه كشته شدن عثمان را به پدرش علي و او نسبت دهيد. فقط همين. بايد بار ديگر
[صفحه 79]
پيراهن عثمان را علم كنيد تا شايد بتوانيد به پيروزي دست يابيد. همه‌ي حرف‌هايتان بايد روي همين موضوع بچرخد و اين را بايد در بين مردم هم جا بيندازيد كه علي از سه خليفه‌ي پيش از خود ناراضي بود؛ يعني از ابوبكر، عمر و عثمان !»
امام عزم كرده بود كه كوفه را به قصد مدينه ترك گويد. ياران معاويه مي‌كوشيدند تا معاويه را راضي كنند كه پيش از رفتن آن‌حضرت از كوفه، آن مهماني كذايي را ترتيب بدهد. معاويه بالاخره قبول كرد و مهماني بزرگي ترتيب داد. او همه‌ي بزرگان كوفه را به اين مهماني دعوت كرد و پيكي هم به سوي امام حسن فرستاد تا آن‌حضرت را هم به مهماني فراخواند.
امام كه از پيش مي‌دانست آن‌ها از ترتيب دادن اين مهماني چه هدف و نيت كثيفي دارند و نيز از آن‌جا كه كم‌ترين ترس و واهمه‌اي از بحث و جدل با آن‌ها در دل نداشت، تصميم گرفت كه در آن مهماني شركت كند. در زماني كه حضرت لباسهايش را مي‌پوشيد و آماده مي‌شد، زير لب زمزمه كرد: «بار الهي ! از تو ياري مي‌جويم تا با نيروي تو بر آن‌ها پيروز شوم. از شر آن‌ها به تو پناه مي‌برم و از تو ياري مي‌خواهم. پس مرا در برابر آن پليدان حفظ كن و هر گونه كه خود صلاح مي‌داني،همان كن،اي مهربان‌ترين مهربانان !»
امام وقتي وارد مجلس ميهماني شد، معاويه از جا برخاست، با آن‌حضرت سلام و احوالپرسي كرد و خوشامد گفت. امام نگاهي معني دار به معاويه انداخت و با لحني كنايه آميز فرمود: «خوشامد گفتن و سلام كردن به مهمان، علامت امنيت و سلامت براي مهمان است !»
امام در همان لحظه‌ي ورود، ضربه‌ي بزرگي بر معاويه و يارانش زد كه يعني: «از توطئه هايتان و هدف از برگزاري اين مهماني كذايي‌تان خبر دارم !»
معاويه و يارانش هم همگي دانستند كه منظور امام چيست؟ آن‌ها دانستند كه امام از همه چيز آگاه است و حيرتزده به يكديگر نگاه كردند. معاويه با لحن گستاخانه‌اي گفت: «حسن بن علي ! من بنا به درخواست و خواهش اين جماعت،

[صفحه 80]
تو را به اين‌جا كشانده‌ام. اين‌ها ادعاهايي دارند و در اين مجلس مي‌خواهند از تو اعتراف بگيرند كه عثمان، خليفه‌ي سوم مسلمان‌ها به دست پدرت علي بن ابيطالب و تو كشته شده است. خود من درباره‌ي حرف‌هاي تو و آن‌ها قضاوتي نمي‌كنم. پس، حرف‌هاي اين جماعت مدعي را بشنو و پاسخ بده! نگران هيچ چيز هم مباش! زيرا من كه ميزبانم و در اين مجلس حضور دارم، اجازه نمي‌دهم كه هيچ گزند و آزاري از سوي آن‌ها ببيني!»
معاويه گمان مي‌كرد كه با اين سخنان مي‌تواند امام را فريب دهد. او با زيركي مي‌خواست خود را از نتيجه‌ي اين بحث و جدل‌ها بر كنار دارد تا اگر امام پيروز و سربلند شد، او بگويد كه من با اين جماعت نيستم و من فقط به درخواست آن‌ها جواب مثبت دادم و اين ميهماني را برگزار كردم. معاويه نيز مانند ياران گمراهش، از جوهره‌ي وجود مقدس امام حسن به اندازه كافي خبر نداشت و گويا او نيز فراموش كرده بود كه حسن فرزند علي است. فرزند كسي كه هرگز زير بار حرف زور نمي‌رفت... و فرزند رسول خداست. فرزند كسي كه نور را در مقابل ظلمت و گمراهي عربستان هديه آورد و مردم را از تاريكي گمراهي، به روشنايي ايمان هدايت فرمود.
امام پوزخندي زد و در پاسخ آن حرف‌هاي مكر آميز معاويه فرمود: «اي معاويه پسر ابوسفيان! اين خانه، خانه‌ي توست! اجازه هر گونه كاري و حرفي در اين خانه، با توست. اگر تو خواهش اطرافيانت را قبول كرده‌اي، معني‌اش جز اين نيست كه تو هم با آنان همداستاني و من از اين كار زشتي كه تو مرتكب شده‌اي، شرم دارم. اگر بگويي به اين كار راضي نبوده‌اي و آن‌ها بر تو پيروز و غالب شدند و تو را با زور به اين كار واداشتند، از اين ناتواني و بيچارگي تو در برابر زير دستانت شرم دارم. حال به من بگو به كدام يك از اين دو حالت اعتراف مي‌كني؟ من اگر مي‌دانستم و خبر داشتم كه چنين افرادي در مجلس مهماني‌ات هستند و همه هم بر عليه من بسيج شده‌اند، من نيز كساني را در رديف و مرتبه‌ي آن‌ها - از بين عبدالمطلب - مي‌آوردم. ولي بدان كه من، هرگز از تو و اين
[صفحه 81]
مگس‌هاي گرد شيريني، ترس و بيمي به دل ندارم؛ بلكه مي‌دانم كه اين‌ها جملگي از من بيم و وحشت دارند؛ و گرنه لازم نبود كه اين همه افراد براي بحث و جدل با من، خود را آماده كنند. البته به آنان حق مي‌دهم كه وحشت كنند و بترسند؛ زيرا خداوند يكتا، بخشنده و مهربان، ولي من است. همان خداوندگاري كه قرآن را بر رسول گرامي‌اش - كه جد من است - نازل فرمود!»
سكوتي مرگبار و كشنده بر مجلس معاويه سايه افكند. ياران معاويه روزها

و شب‌ها دور هم نشسته و انديشيده بودند و با يكديگر مشورت كرده بودند. آن‌ها اتهام‌هايي را از پيش، ساخته و پرداخته بودند كه حال مي‌خواستند آن اتهام‌هاي بي‌مورد و بي‌اساس را بر امام حسن ببندند.
آن‌ها هر يك به ترتيب، اتهامي را به امام و پدرش علي (عليه‌السلام) نسبت دادند و امام با حوصله و دقت به حرف‌هاي آن‌ها گوش داد تا در سرانجام كار، با پاسخ‌هاي خوب، منطقي و محكم، يك يك آن‌ها را رسوا كند.
مهم‌ترين اتهام‌هايي كه آن‌ها از پيش انديشيده بودند، چنين بودند:
- بني‌اميه، در جنگ بدر هفده كشته داد كه بابت آن كشته‌ها بايد از بني‌هاشم انتقام گرفت و به همان تعداد ازاهل بيت آن‌ها كشت!
- اي حسن بن علي! تو ادعا داري و بارها - اين‌جا و آن‌جا - گفته‌اي كه تو براي امر خلافت، سزاوارتر از معاويه، فرزند ابوسفياني؛ در حالي كه تو نه خرد و دانش اين كار را داري و نه توانايي خلافت كردن بر مردم را!
- پدرت علي به خاطر دنياپرستي و سلطنت طلبي، از عثمان، خليفه‌ي سوم، انتقادهاي بسيار مي‌كرد و در كشته شدن او شركت داشت. اگر ما بخواهيم در كشته شدن عثمان، خليفه‌ي سوم مسلمان‌ها يك نفر را قاتل و مسؤول انتخاب كنيم، آن يك نفر، بي‌شك جز علي، كس ديگري نيست؛ يعني پدر تو علي بن ابيطالب!
- حسن! ما تو را به اين‌جا فرا خوانده‌ايم تا به تو و پدرت علي، دشنام‌هاي بد و زشتي - كه سزاوار آنيد - بدهيم. هر چند كه خداوند متعال، پدرت را به سزاي

اعمالش رساند و ما را از انتقام كشيدن از او بي‌نياز ساخت و بلاي خوارج را به جانش انداخت. ولي اگر تو به دست ما كشته شوي، هر گز گناهي بر ما نخواهد بود و مردم هم ما را سرزنش نخواهند كرد؛ زيرا همه مي‌دانند كه ما بر حقيم و شما بر باطليد!
- اي حسن! پدرت علي، ابوبكر - خليفه‌ي اول مسلمان‌ها - را مسموم كرد و در واقعه‌ي قتل عمر بن خطاب - خليفه‌ي دوم - نيز دست داشت. همه‌ي ما بر اين قضيه به خوبي آگاهيم!
- اي حسن! پدرت علي، حتي با رسول‌خدا هم دشمني و كينه داشت. او با همه دشمني داشت. او شمشيري بلند و زباني گويا داشت. با شمشيرش زنده‌ها را مي‌كشت و با زبانش مردگان و زندگان را متهم مي‌ساخت!
- حسن! تو و پدرت، در قتل خليفه‌هاي پيشين شركت داشتيد! با ابوبكر، به درستي و از صميم قلب بيعت نكرديد. در حكومت عمر كارشكني بسيار كرديد! عثمان را بي‌رحمانه كشتيد و خونش را روي قرآن ريختيد! عثمان بسيار مظلومانه كشته شد.و اكنون، معاويه، به عنوان ولي آن مقتول مظلوم و بي‌گناه، بايد انتقامش را از تو بگيرد!

اتهام‌ها چنان جسورانه و گستاخانه مطرح مي‌شدند و براي اثبات آن اتهام‌هاي بي‌اساس چنان دلايل باطلي آورده مي‌شد كه اگر يك نفر انسان عادل و باانصاف و عاقل در آن جمع مي‌بود، از شنيدن آن دروغ‌هاي بي‌اساس، خنده‌اش مي‌گرفت و گمان مي‌برد كه آن‌ها قصد مزاح مسخره‌اي دارند و نسنجيده سخن مي‌گويند. امام در همه‌ي مدتي كه آن‌ها بر او و پدر گراميش اتهام پشت اتهام وارد مي‌كردند، ساكت و صبور بود و اجازه مي‌داد تا آن‌ها عقده‌هاي قلب بيمار و سياهشان را بيرون بريزند و حرفشان را بزنند. وقتي حرف‌هاي احمقانه‌ي آن كوردلان از خدا بي‌خبر و آن ابلهان خيره‌سر تمام شد، امام از جا برخاست. نگاهي تيز و كوبنده به يكايك مهمانان انداخت و آن‌گاه با بيان محكم، رسا و زبان كوبنده و گوياي خود، نقاب از چهره يكايك آن جماعت برداشت و آبروشان را
[صفحه 83]
برد. هر كدامشان را پيش ديگر مهمان‌ها خوار و ذليل ساخت و خيانت‌ها و گناه‌هاي بزرگي را كه پيش‌تر مرتكب شده بودند و پس از گذر زماني نسبتا طولاني از يادها رفته بودند، به يادشان آورد. آن ناجوانمردان چون ديگر دليلي در برابر سخنان امام نداشتند، ذليل شدند و جملگي انگشت ندامت و پشيماني گزيدند كه چرا اصلا آن تهمت‌ها را به امام زدند تا اين‌گونه بي‌آبرو شوند.
امام ابتدا به معاويه فرمود: «خدا را شكر مي‌گويم كه هدايت و راهنمايي اولين و آخرين شما را بر عهده اولين و آخرين ما گذاشت!»
اين سخن كوتاه ولي پربار و شيواي امام، معاويه را چنان شرمگين و خشمگين ساخت و كه چهره‌اش برافروخته شد و دندان‌هايش را از شدت خشم و شرم بر هم فشرد. ولي چون جوابي نداشت، ساكت ماند؛ چون دليلش نماند، ذليل شد. امام با صدايي بلند و رسا كه همه‌ي جمع بتوانند بشنوند، فرمود: «اي معاويه! اين گروه احمق و نادان به من ناسزا نگفتند و اين ابلهان كوردل نبودند كه به من و پدر بزرگوارم تهمت‌هاي ناروا و ناجوانمردانه زدند؛ بلكه اين تو بودي كه آن ناسزاها را به من گفتي و آن تهمت‌ها را به من و پدرم زدي! زيرا كه تو با زشتي و پليدي بزرگ شده‌اي و تربيت يافته‌اي. از كودكي همراه پدرانت به سوي باطل شتافته‌اي و اخلاق فاسد در جان و روحت ريشه دوانده است. از همين روست كه تو همواره با محمد رسول‌الله و خاندان شريفش دشمني مي‌ورزي. چون از زمره‌ي بدان هستي، با شنيدن نام خوبان مي‌لرزي. اي معاويه! به خداوند سوگند كه اگر ما هم اكنون در مسجد پيامبر گرامي اسلام مي‌بوديم و مهاجرين و انصار [24] هم در اطراف ما جمع مي‌بودند، تو و اين ياران تو چنين جسارت و گستاخي نداشتيد كه اين‌گونه تهمت‌هاي ناروا به ما بزنيد و چنان دشنام‌هاي زشتي را درباره‌ي من و پدرم بر زبان نمي‌رانديد. اگر هم

چنين جسارت و گستاخي از خودتان نشان مي‌داديد، بي‌شك زنده از مسجد بيرون نمي‌رفتيد !»
امام حسن مكث كوتاهي كرد و سپس فرمود: «اي معاويه ! تو را به خداوند سوگند مي‌دهم كه بگويي آيا مي‌داني آن كسي را كه دشنام داديد و از او به بدي
[صفحه 84]
و زشتي ياد كرديد، به سوي هر دو قبله خدا نماز خوانده است؟ در حالي كه تو نسبت به هر دو قبله كافر بوده‌اي و لات و عزي [25] را عبادت مي‌كردي ! تو و پدرت ! و يارانتان ! آيا به ياد مي‌آوري؟»
امام سپس رو به ياران معاويه كرد. همه، نفس‌ها را در سينه حبس كردند. چون مي‌دانستند كه امام حسن حالا يك و يك آن‌ها را رسوا خواهد كرد. امام رو به آن‌ها گفت: «اگر خدا را واقعا مي‌شناسيد و به او اعتقاد داريد، به خداوند سوگندتان مي‌دهم و از شما مي‌پرسم كه آيا علي بن ابيطالب، پدر من، نخستين كسي نبود كه در جنگ بدر، پرچم اسلام را بر دوش گرفت؟ آيا همين معاويه، فرزند ابوسفيان نبود كه علم كفر را بر دوش داشت و با خود پيش مي‌برد و جنگ با پيامبر اسلام را بر خودش واجب مي‌شمرد؟ بگوييد ! آيا علي، بعد از خديجه نخستين كسي نبود كه به پيامبر اسلام ايمان آورد؟ مي‌توانيد منكر شويد كه علي در جنگ احد و احزاب همراه پيامبر بود و پرچم اسلام را بر دوش داشت؟ نمي‌توانيد منكر شويد كه همين معاويه - كه بر مسند قدرت نشسته است - در جبهه‌ي كفر بود و علم كفر را بر دوش گرفته بود، پيامبر در همه‌ي جنگ‌ها از پدرم خشنود بود و دعايش مي‌كرد و در تمام جنگ‌ها از دست معاويه و پدرش ابوسفيان خشمگين بود و نفريشان مي‌كرد و لعنتشان مي‌كرد !»
امام لحظه‌اي كوتاه ساكت ماند و آن‌گاه فرمود: «آيا فراموش كرده‌ايد شبي را كه ابوسفيان و يارانش - كه دشمنان خدا و پيامبر خدا بودند - قصد به شهادت رساندن پيامبر را كردند و پدرم علي در بستر آن حضرت خوابيد و پيامبر همراه يارش ابوبكر - خليفه‌ي اول - خودش را ازدست مشركان نجات بخشيد؟ ! آيا فراموش كرده‌ايد كه از سوي خداوند متعال آيه‌اي درباره‌ي همين فداكاري پدرم براي نجات پيامبر نازل شد؟ آيا كسي جز علي در آن روزها پيدا مي‌شد كه چنين كار عظيمي بكند و جان خود را به خاطر رسول‌خدا در خطر اندازد؟ ! شما را به خداوند سوگند، آيا به ياد مي‌آوريد كه پيامبر وقتي بني‌قريظه و بني‌نضير را محاصره كرد، چه فرمود؟ يادتان هست؟ حتما به ياد داريد. نمي‌توانيد منكرش
[صفحه 85]
شويد ! پيامبر كه قبلا پرچم جنگ را به دست بعضي از ياران خود - ابوبكر، عمر و... - سپرده بود و آن‌ها نتوانسته بودند كاري از پيش ببرند، فرمود:

«پرچم جنگ را فردا به دست كسي خواهم سپرد كه خدا و پيامبرش را دوست دارد. خدا و پيامبرش هم او را دوست دارند. او جنگجويي است كه هرگز پشت به دشمن نمي‌كند. از جنگ نمي‌گريزد و جز با پيروزي برنمي‌گردد!»
امام مكثي كرد و نگاهش را در بين جمع گرداند و آن‌گاه فرمود:
«ابوبكر، عمر و ديگران، همه نگران بودند كه اين مرد چه كسي است؟ خودشان كه نبودند. چون دراين كار شكست خورده بودند. علي را هم از آن جهت كه به چشم درد شديدي مبتلا شده بود و قادر به ديدن نبود، به حساب نمي‌آوردند. پس آن مرد خدا چه كسي بود؟ و شما خوب مي‌دانيد كه او چه كسي بود! همان‌طور كه فرداي آن روز، عمر و ابوبكر و ديگران دانستند كه آن مرد خدا كه بوده است. فرداي آن روز، پيامبر دستور داد كه علي را بياورند. عمر و ابوبكر و ديگران به حيرت افتادند و خدمت پيامبر عرض كردند: «يا رسول‌الله! مگر خبر نداريد كه علي چشم‌درد شديدي گرفته و خانه‌نشين شده است. او نمي‌تواند بيرون بيايد؛ چه رسد به آن كه در جنگ شركت جويد.» پيامبر فرمود: «مي‌دانم. ولي با اين‌حال، او را خبر كنيد تا بيايد!» [26].
رفتند و علي را خبر كردند و او آمد. پيامبر از آب دهان مبارك خود به چشم پدرم ماليد درد چشم در همان لحظه كاملا بهبود يافت و گويي كه اصلا چشم‌دردي نداشته است. پيامبر، پرچم اسلام را بر دوش او گذاشت و او را روانه كرد. علي رفت و با سربلندي و پيروزي بازگشت.. اي معاويه! تو آن روز در مكه بر دشمني با خدا و پيامبر خدا اصرار مي‌ورزيدي و با سپاه خدا مي‌جنگيدي! آيا از تو و پدرت و دشمنيها يتان با رسول‌خدا بازهم بگويم؟ آري؟ باز هم بگويم؟
يا اين كه...»
معاويه حرفي نزد و شرمگين سر به زير افكند. امام فرمود: «شما را به خدا سوگند، آيا به ياد مي‌آورديد كه پيامبر خدا در حجه الوداع و در بازگشت از آخرين

مراسم حجش در غدير خم، خطاب به مسلمانان درباره‌ي علي بن ابيطالب چه فرمود؟ آيا مي‌توانيد انكار كنيد كه پيامبر چنين نكرد و درباره‌ي پدرم علي چنان نفرمود؟ حتما به يادتان هست كه از جهاز شترها منبري ساختيد و پيامبر اسلام بالاي آن رفت و دست پسر عمويش علي را گرفت و بلندش كرد و فرمود: «بعد از من علي جانشين من و مولاي شما مسلمان‌ها است.»
و آيا نفرمود: «هر كسي مرا دوست دارد، علي را دوست بدارد. هركس را كه من مولاي اويم، علي مولاي اوست!»

و باز فرمود: «خدايا! دوست بدار دوستدار علي را و دشمن بدارد دشمنان علي را.»
آيا شما به اين وصيت روشن و آشكار رسول‌خدا عمل كرديد؟ در روز قيامت براي اين رفتارها و كردارها يتان چه پاسخي خواهيد داشت؟ وقتي با پيامبر روبه‌رو شويد و به اعمالتان رسيدگي شود، چه پاسخ خواهيد داد؟»
معاويه و يارانش باز هم سرافكنده خاموش ماندند و لب باز نكردند؛ زيرا همه‌ي آنچه را كه امام حسن مي‌فرمود، به ياد مي‌آوردند و مي‌دانستند كه علي كيست و چه مقامي پيش رسول‌خدا دارد. آن‌ها به خوبي هم مي‌دانستند كه معاويه كيست، فرزند كيست و...
امام ادامه داد: «شما را به خدا سوگند، آيا به ياد نمي‌آوريد كه اصحاب و ياران پيامبر، آن روز در حضور رسول‌خدا، جانشيني علي را به او تبريك گفتند؟ خليفه‌هاي پيش از پدرم، از نخستين كساني بودند كه جانشيني پدرم را تبريك گفتند.»
امام سپس رو به معاويه برگشت و اين‌گونه فرمود: «و اما تو اي معاويه! حتما به خوبي به ياد داري كه در جنگ احزاب، پدرت ابوسفيان بر شتري سرخ سوار بود و مردم را به جنگ عليه رسول‌خدا و مسلمانان تشويق مي‌كرد. در حالي كه تو شتر او را مي‌راندي و برادرت عتبه كه هم‌اكنون در اين مجلس حضور دارد، مهار شتر را مي‌كشيد. آيا مي‌توانيد اين مطلب را انكار كنيد؟ اگر من دروغ مي‌گويم،
[صفحه 87]
بگوييد! حتما به ياد مي‌آورديد كه وقتي رسول‌خدا شما سه تن و آن شتر سرخ را ديد، هر سه‌تان را با خشم و غضب تمام نفرين كرد و فرمود: «خدايا! سواره، راننده و مهار گيرنده‌ي اين شتر را از رحمت خود دور گردان!» آيا يادت هست؟»
معاويه شرمزده سر به زير افكنده و زير لب با خود چيزهاي گفت كه هركسي نشنيد. شايد بر خود و ياران خود نفرين و لعنت مي‌فرستاد كه آن مهماني كذايي را ترتيب داده بودند و لابد در دلش مي‌گفت: «عجب خطايي كرديم و عجب غلطي! آمديم او را بي‌آبرو كنيم، خود بي‌آبرو شديم.آمديم حسن را خراب كنيم، خود خراب شديم. خوار و ذليل و پشيمان شديم!»
امام به سخنان خود چنين ادامه داد:
- شما اي ياران وفادار معاويه كه در خطاها و گناه‌هاي او شريك هستيد! به خدا سوگندتان مي‌دهم، آيا به ياد مي‌آوريد كه رسول‌خدا هفت بار و در هفت مكان، بر ابوسفيان لعنت فرستاد و نفرينش كرد؟ آيا كسي هست كه بتواند اين موضوع را انكار كند؟ موضوعي كه همه از آن باخبرند! آيا مي‌خواهيد به يادتان بياورم كه آن هفت بار لعنت بر ابوسفيان، در كجا و

كي اتفاق افتاد؟ مي‌گويم ! يك بار بيرون از مكه و در نزديكي طائف. زماني كه پيامبر مشغول صحبت با عده‌اي از قبيله بني ثقيف بود و داشت آن‌ها را به دامان پر مهر اسلام فرامي‌خواند. در آن لحظه‌ها بود كه ابوسفيان ناگهان پيش آمد و به پيامبر خدا دشنام داد و آن حضرت را ديوانه و دروغگو خطاب كرد. حتي به سوي رسول‌خدا حمله برد؛ ولي موفق نشد به آن حضرت دست يابد و صدمه‌اي به او بزند. پيامبر در حضور آن مردم بر ابوسفيان لعنت فرستاد و فرمود: «لعنت خدا و لعنت پيامبرش بر تو با اي ابوسفيان !»
يك بار ديگر وقتي پيامبر فرمان داده بود كاروان قريش را كه از شام مي‌آمد، توقيف كنند و در عوض مال‌هايي كه آن‌ها از مسلمان‌ها گرفته بودند، اموال آن كاروان را بگيرند؛ ابوسفيان كاروان را از بيراهه به سوي مكه فراري داد و بعد با گرد آوردن ثروتمندان و كافران مكه، جنگ بدر را تدارك ديد. رسول‌خدا نفرينش
[صفحه 88]
كرد و لعنتش فرستاد.
و نيز در جنگ احد كه ابوسفيان در برابر اين فرمايش پيامبر كه: «خداوند، ولي ماست و شما را ولي و سرپرستي نيست !» گفت: «ما بت عزي را داريم و شما چنين بت بزرگي نداريد !» در آن روز، هم خداوند و هم پيامبر - هر دو - بر او لعنت فرستادند. در جنگ احزاب نيز پيامبر او را نفرين كرد و بر او لعنت فرستاد و هم چنين در روز صلح حديبيه، ابوسفيان جلو مسلمان‌ها را گرفت و مانع از انجام مراسم حج شد. پيامبر هم بر ابوسفيان و پيروان گمراه او لعنت فرستاد. حتي عده‌اي از پيامبر پرسيدند: «آيا اميدي به مسلمان شدن هيچ يك از پيروان و فرزندان ابوسفيان داريد؟»
پيامبر فرمود: «اين لعنت به فرزندان مؤمن آن‌ها نمي‌رسد. اما زمامداران آن‌ها هرگز رستگار نخواهند شد !»
سكوتي تلخ و سنگين بر مجلس مهماني سايه افكنده بود. هيچ‌كس جرأت سخن گفتن نداشت. سكوتي مرگبار بر آن مهماني حكم مي‌راند. خداوند مهر سكوت بر دهان يكايك آن كافران زده بود. امام ادامه داد: «اي معاويه ! در جاهاي ديگري نيز پيامبر پدرت را لعنت و نفرين كرد. تو مشرك و كافر بودي و پدرت را ياري مي‌كردي. در حالي كه پدر من مسلمان بود و پيامبر را ياري مي‌كرد.حالا شما را به خداوند سوگند بگوييد كه كدام يك، علي يا ابوسفيان دشمن پيامبر بودند؟ علي يا معاويه؟ !»
امام وقتي سكوت تلخ و ذلت‌بار مجلس را ديد، رو به ياران معاويه كرد و سخنان خود را چنين ادامه داد:
- اي ياران معاويه ! آيا مي‌دانيد كه ابوسفيان، پدر همين مرد، بعد از بيعت

مردم با عثمان به عنوان سومين خليفه، در حضور جمعي از بني‌اميه كه در آن‌جا حضور داشتند، خطاب به عثمان چه گفت؟ او نخست از عثمان پرسيد: «اي برادر زاده! آيا غير از بني‌اميه، كس ديگري دراين جمع هست؟»
[صفحه 89]
عثمان گفت: «نه! نيست! همگي از بني‌اميه‌اند!»
و ابوسفيان رو به آن جمع گفت: «اي جوانان بني‌اميه! خلافت را صاحب شويد و همه پست‌هاي مهم حكومتي را به دست گيريد و خلافت را در خانواده‌ي بني‌اميه موروثي كنيد!»
سپس براي آن كه به آن‌ها دل و جرأت داده باشد، گفت: «سوگند به آن كسي كه جان ابوسفيان در دست‌هاي اوست، نه بهشتي وجود دارد و نه دوزخي و نه روز قيامتي! هرچه هست، در همين دنياست!»
در اين لحظه امام رويش را به سوي معاويه برگرداند و با لحني محكم، خطاب به او فرمود: «معاويه! اين است گذشته تو و پدرت ابوسفيان. آيا سخني داري بگويي؟ آيا مي‌تواني از حرفهايي كه درباره‌ي تو و پدرت گفتم، دفاعي بكني؟» معاويه سرخ و بعد زرد شد، رنگ به رنگ شد؛ ولي خاموش و ساكت ماند. نتوانست حتي كلمه‌اي و سخني بر زبان جاري كند. فقط در حالي كه لب‌هايش از شدت خشم و ناراحتي مي‌لرزيدند، نگاهي غضبناك به عمروعاص و ديگر يارانش انداخت. همان‌ها كه او را واداشته بودند تا آن مهماني كذايي را عليه امام ترتيب دهد. امام پس از آن‌كه به طور كامل - مختصر و مفيد - به حساب معاويه و پدرش ابوسفيان رسيد، رو به سوي ياران معاويه كرد و پاسخ يك و يك آن‌ها را هم داد؛ آن‌گونه كه شايسته‌اش بودند. امام در پاسخ آن‌هايي كه آن تهمت‌هاي ناروا را نسبت به او و پدر بزرگوارش زده بودند، چنان حرف‌هايي زد كه هيچ كدامشان جرأت نكردند كلمه‌اي بر زبان جاري و يا از خود دفاع كنند. امام نخست رو به عمروعاص - كه بيش از همه شيطنت مي‌كرد و بيش از ديگران امام را آزرده بود - كرد وخطاب به او فرمود: «و اما تو اي عمرو بن عاص كه پست‌تر،فرومايه‌تر و گمراه‌تر از ديگراني. تو همان فرومايه‌اي هستي كه پدرت ناشناس بود و پنج نفر از مردان قريش ادعا داشتند كه پدرت هستند و از اين پنج نفر، عاص بر ديگران غلبه يافت و تو پسر او ناميده شدي. عاص در بين آن پنج نفر، پست‌ترين و
[صفحه 90]
فرومايه‌ترين كسي بود كه ادعاي پدري تو را داشت. بر هيچ‌كس پوشيده نيست كه پدرت چگونه مردي بود. او آشكارا و پنهان با پيامبر گرامي اسلام دشمني داشت. با خدا دشمني داشت. تو خود نيز در تمام جنگ‌ها با پيامبر به مبارزه برخاستي و بر هيچ‌كس پوشيده نيست كه چه سخن‌هاي زشتي به

رسول‌خدا گفتي و چه قدر آن‌حضرت را آزردي و قلب پاكش را شكستي. تو همانی هستي كه براي برگرداندن جعفر طيار و همراهان به فرمان پيامبرشان به حبشه رفته بودند تا از گزند شما كافران و دشمنان خدا در امان باشند. تو نزد نجاشي رفتي و چه حرف‌ها كه بر ضد مسلمان‌ها نگفتي و بسيار كوشيدي كه نجاشي را نسبت به مسلمان‌ها بدبين كني. حتي از او خواستي كه مسلمان‌ها را به دست تو بسپارد. ولي به خواست و اراده‌ي خداوند متعال، نجاشي كوچك‌ترين اعتنايي به حرف‌هاي بي‌ارزش تو نكرد و مسلمان‌ها را پناه داد و از آن‌ها حمايت كرد. تو هم با خفت، خواري و سرافكندگي تمام به مكه بازگشتي !»
امام براي لحظه‌اي كوتاه مكث كردو نگاهي تحقيرآميز به عمروعاص انداخت.سپس فرمود: «عمروعاص ! تو همانی كه شعر بلندي در هفتاد بيت در هجو رسول‌خدا سرودي. در آن، از آن‌حضرت بد گفتي و پيامبر خدا درباره‌ات فرمود: «خداوندا ! لعنت و نفرين خود را بر عمروعاص بفرست. در برابر هر بيت شعرش، هزار بار لعنت بر او بفرست !»
امام باز هم مكث كوتاهي كرد وسپس ادامه داد: «عمروعاص ! تو مدعي هستي كه پدر بزرگوار من علي، در قتل عثمان، خليفه‌ي سوم دست داشته است. به خداوند سوگند كه تو نه يك بار عثمان را ياري كردي و نه از كشته شدنش خشمگين و غمگين شدي. اين بود كه او را در آتش فتنه انداختي و رهايش كردي و رفتي. در حالي كه پدرم، من و برادرم حسين را براي دفاع از جان عثمان به خانه‌ي او فرستاد. ولي ما نتوانستيم جلوي خشم مردم را بگيريم و عثمان كشته شد. گويا فراموش كرده‌اي كه مردم، آب را به روي خانه عثمان بسته بودند و او و
[صفحه 91]
اهل خانه‌اش تشنه بودند ! كسي نمي‌تواند انكار كند كه اين پدرم علي بود كه براي عثمان آب به خانه‌اش فرستاد. در حالي كه در آن لحظه‌ها، كسي جرأت چنين كاري نداشت. لابد يادت نرفته است كه قبل از آن‌كه عثمان كشته شود، چند بار مردم خشمگين قصد كشتن او را كردند و پدرم ميانجيگري كرد و عثمان را از دست خشم مردم نجات داد.
و باز زماني كه خانه‌ي عثمان به محاصره‌ي مردم خشمگين درآمد، اين پدرم بود كه مردم را به صبر وشكيبايي فراخواند و مردم را در كشتن عثمان هشدار داد و ترسانيد. همان‌طور كه قبلا هم چند بار عثمان را در برابر خشم مردم ياري كرده بود. به من بگو، چگونه شده است كه همان‌هايي كه خواستار قتل خليفه‌ي سوم بودند، اكنون ادعاي خونخواهي‌اش را دارند؟ عمروعاص ! تو از قديم و حتي بيش از اسلام هم با بني‌هاشم دشمني داشتي و همواره در سينه‌ات نسبت به ما، بذر كينه و دشمني مي‌كاشتي. اين كينه و دشمني زماني به اوج خود رسيد كه جدم

محمد رسول‌الله، از سوي خداوند به پيامبري برگزيده شد. عمروعاص! تو هيزم كش بيچاره‌اي هستي كه همواره آتش‌هاي فتنه را بر مي‌افروزي. ولي بدان كه عاقبت خود در اين آتش‌ها مي‌سوزي. تو همانی هستي كه در جنگي، وقتي با پدرم علي روبه‌رو شدي، از شدت ترس از مرگ، لباس‌هاي خود را از تنت كندي و با فرومايگي و حقارت تمام طلب عفو كردي. پدرم هم از كشتن تو درگذشت.» عمروعاص نيز مانند معاويه سرخ و بعد زرد شد. از خشم و غضب به خود مي‌پيچيد؛ اما زبانش را به دندان گرفته و ساكت مانده بود. گويي زبانش را بريده و لبانش را دوخته بودند؛ لال شده بود.

سپس امام رو به وليد بن عقبه كرد و فرمود: «اي وليد! من تعجب نمي‌كنم از اين‌كه تو با پدرم دشمني داري؛ زيرا پدرم تو را براي خوردن شراب، هشتاد ضربه تازيانه زده است. آن‌هم پيش روي جمعي از مردم و عثمان. يادت كه مانده است؟! صبح آن روزي را مي‌گويم كه در حال مستي وارد مسجد شدي و نماز صبح را چهار ركعت خواندي و رو به مردم گفتي: «مي‌خواهيد بيش‌تر هم

[صفحه 92]

بخوانم؟»

تو همان اميري بودي كه از شدت بدمستي، در محراب مسجد استفراغ كردي و مسجد خدا را آلودي. تو مردي شكم گنده‌اي. شكم گنده، پست، فرومايه و شهوت‌پرستي كه جز شراب‌خواري و شهوت‌راني انديشه‌ي ديگري در سر نداري. زندگاني‌ات سراسر خواري و ذلت است. من در تو آن شايستگي را نمي‌بينم كه بيش از اين درباره‌ات بگويم. تا همين اندازه كافي است!

وليد نيز مثل معاويه و عمروعاص، از شدت خشم و غضب، لب‌هاي خود را به دندان گزيد و سكوت مطلق اختيار كرد. امام وقتي او را هم ذليل و خوار كرد، به سراغ ديگري رفت و پاسخ همه‌ي كساني را كه اتهام‌هايي به آن حضرت بسته بودند، داد و براي آن‌ها، آبرويي در بين مهمان‌هاي ديگري باقي نگذاشت. مغيرة بن شعبه، آخرين كسي بود كه امام جواب تهمت‌ها و تهديدهايش را داد و آبرويش را در بين جمع برد. رو به او فرمود: «مغيره! تو كسي هستي كه مادرم فاطمه، دختر گرامي پيامبر خدا را آزردي و مجروحش ساختي و با اين كار خود باعث شدي كه فرزند رسول‌خدا - كه آبستن بود - در رحمش سقط شود. تو مي‌داني كه گناه اين كارت تا چه اندازه زياد است؟ تو حريم مقدس رسول‌خدا را شكستي و دختر گرامي‌اش را آزردي. همان كه پيامبر خدا درباره‌اش فرمود: «دخترم! تو سرور همه‌ي زنان بهشتي! [27] همان دختري كه مادرمن و همسر علي بود.»

امام مكثي كرد و از مغيره پرسيد: «اي مغيره! تو از چه رو به پدرم، علي دشنام مي‌دهي و او را نفرين مي‌كني؟ آيا پدرم با پيامبر بيگانه بود؟ و يا با او نسبت نداشت؟ آيا در طول عمرش، كوچكترين مشكل و گرهي براي اسلام و مسلمان‌ها به بار آورد؟ و يا برخلاف احكام الهي گامي برداشت و عدالت را اجرا نكرد و ستم پيشه كرد؟ تو كه ادعا داري، علي عثمان را كشته است، چرا در زمان زنده بودن عثمان، او را ياري نكردي؟ و چرا در مرگش نگريستي؟ و غمگين نشدي؟»
[صفحه 93]
وقتي امام حرف‌هايش را تمام كرد، برخاست ولي پيش از آن كه مجلس كذايي معاويه را ترك گويد، اين آيه را با صدايي زيبا و مهربان تلاوت كرد: «زنان زشت سيرت، مردان خبيث را درمي‌يابند. مردان زشت‌س يرت، زنان خبيث را. و زنان پاك، از آن مردان پاكند و مردان پاك، از آن زنان پاك. اين‌ها از نسبت‌هاي ناروايي كه ناپاكان به آن‌ها مي‌دهند، مبرايند و برايشان آمرزش الهي، روزي پر ارزشي است! [28].
و فرمود: «در اين آيه، منظور از، پاكان، علي بن ابيطالب و ياران و شيعيان آن حضرت است!»
پس از رفتن امام، همهمه‌اي در ميهماني معاويه بر پا شد. معاويه همه‌ي خشمي را كه در مدت سخنراني امام در دلش نگه داشت بود، به يكباره بيرون ريخت و بر سر عمروعاص و ديگر يارانش فرياد زد: «اي خاك عالم بر آن سرهاي بي‌مغزتان، با اين نقشه كشيدن‌هايتان!»
ياران معاويه، شرمگين سر به زير انداختند و دم بر نياوردند، معاويه ادامه داد: «چه ادعاهايي! فلان مي‌كنيم و بهمان مي‌كنيم. حسن را از ميدان به در مي‌كنيم و قتل عثمان را هم بر گردن او و پدرش مي‌اندازيم. دشنام مي‌دهيم و تهمت مي‌بنديم. پس چه شد آن ادعاهايتان؟» ياران معاويه باز هم شرمزده و غمگين سر زير انداختند. معاويه با خشم و غضب فرياد برآورد: «دور شويد از من اي ابلهان! دور شويد و گورتان را گم كنيد. من از اول هم به شما گفتم كه شما بي‌عرضه‌ها نمي‌توانيد با حسن بن علي بحث و مجادله كنيد و شكست شما پيشاپيش حتمي است! خوب آبرويتان را برد و آب پاكي روي دست‌هايتان ريخت و خشمتان را برانگيخت. چون دليلتان نماند، ذليلتان كرد. هم مرا، هم شما را. آب در خوابگه مورچگان ريخت و رفت. من همه اين‌ها را از چشم شما احمق‌ها مي‌بينم. از چشم شما احمق‌هايي كه هنوز نتوانستيد حريفتان را بشناسد!»
[صفحه 94]
معاويه اين را گفت و مجلس را با ناراحتي ترك كرد. پس از رفتن او، هر يك از مهمانان، براي دادن پيشنهاد تشكيل آن مهماني، ديگري را مقصر قلمداد كرد. هر كدام مي‌خواستند گناه اين بي‌آبرويي را بر گردن ديگري

بيندازند؛ در حالي كه خوب مي‌دانستند كه همگي مقصرند. آن‌ها مثل مارهايي زخمي بودند كه به گرد خويش مي‌پيچيدند و يكديگر را به نيش كنايه مي‌گرفتند.
[صفحه 97]

پس از قرارداد صلح، امام حسن (عليه‌السلام) مصلحت را در آن ديد كه با ياران و خانواده‌اش، كوفه را به مقصد مدينه ترك گويد؛ زيرا حس مي‌كرد كه ماندن در كوفه، ديگر به صلاح او و پيروانش نيست. اما اين خبر كه او مي‌خواهد به سوي مدينه حركت كند، كوفه را غرق در اندوه و غم كرد. مردم غمگين و نااميد، دسته دسته خدمت امام مي‌آمدند و مي‌كوشيدند آن‌حضرت را از رفتن به مدينه باز دارند. گروهي پيشنهاد مي‌كردند كه دوباره سپاهي فراهم كند و به جنگ با معاويه برخيزد. مي‌گفتند: «حال كه معاويه زير قول و قرارهايش زده و همه شرطهاي قرارداد صلح را زير پا گذاشته است، اين قرارداد به خودي خود لغو شده به حساب مي‌آيد و امام بايد دوباره به جنگ با معاويه برخيزد.حق هم دارد. كه
[صفحه 98]
دست به چنين كاري بزند !»
امام مي‌دانست كه اين حرف‌ها تعارفي بيش نيست. مردم، آن زمان كه بايد ياري‌اش مي‌كردند و مي‌جنگيدند، ياري‌اش نكردند و نجنگيدند و امامشان را تنها رها كردند. حال كه ديگر معاويه بر خر مراد سوار بود و به قدرت كامل دست يافته بود و سپاه امام از هم پاشيده شده بود، حرف از جنگ گفتن، مثل آب در هاون كوبيدن و مشت بر سندان زدن بود.
بسياري از بزرگان كوفه نيز نزد امام آمدند و به آن‌حضرت پيشنهاد كردند كه هم چنان در كوفه بماند. اما امام پيشنهاد هيچ‌كس را نپذيرفت؛ زيرا عزمش را جزم كرده بود كه باقي عمر مباركش را مدينه - شهر جدش – به سر برد. به اين ترتيب، به همراه برادرش حسين و خانواده‌اش و دوستان نزديكش، راه مدينه را در پيش گرفت و كوفه را با همه‌ي خاطره‌هاي تلخ و شيرينش، پشت سر گذاشت؛ كوفه را كه زماني، شهر عدل و داد و مركز حكومت علي بود، اما حال جز نامي خشك و خالي از آن نمانده بود.
مردم كوفه، غمگين و ماتم گرفته و با چشم‌هاي اشكبارشان، امام را تا مسافتي طولاني بدرقه كردند. امام با همه‌ي آن‌ها وداع كرد و آن‌ها را با نگاه‌هاي اشكبار و دل‌هاي سرشار از غم و حسرت باقي گذاشت. اندكي كه از كوفه دور شدند، امام ايستاد. سر برگرداند و نگاهي به پشت سر انداخت و چنين فرمود: «بدرود اي كوفه بدرود اي خانه‌ي يارانم ! بدرود !»
مردم مدينه وقتي شنيدند كه امام حسن (عليه‌السلام) به آن‌سو مي‌آيد، با شادي فراوان به استقبالش شتافتند. زن و مرد و جوان و پير و كودك ! مردم مدينه چنان استقبال گرمي از حسن كردند كه خاطره‌ي شيرين ورود پيامبر خدا را به آن شهر، دوباره در دل‌هاي مردم زنده كرد. مردم با

بي‌صبري و با بي‌قراري، كنار جاده ايستاد و يا نشسته و در انتظار ورود امام بودند...
اشتياق گرم مردم براي ديدن امامشان، چهره‌ي شهرشان را عوض كرده بود.
[صفحه 99]
مردم دلباخته و مشتاق، براي ديدن امام لحظه‌ها را مي‌شمردند و انتظار مي‌كشيدند. انتظار مردم چندان به طول نينجاميد و عاقبت مسافران عزيزشان از راه رسيدند. مردم با مهرباني و صميميتي كم‌نظير، فرزندان عزيز فاطمه را در آغوش پرمهر و گرمشان فشردند و اشك شوق از ديدگانشان باريدند. مردم مدينه، هم شوق ديدار سيماي نوراني حسن و حسين را در دل داشتند و هم بي‌صبرانه منتظر بودند تا اتفاقاتي را كه در كوفه بر آن‌حضرت، برادرش و يارانش گذشته بود، از زبان آن‌ها بشنوند. امام براي آن‌كه آن‌ها را از آن انتظار تلخ بيرون آورد، فرمود: «مردم شريف مدينه، سپاهيان من سستي ورزيدند و بر سر ايمان خويش لرزيدند و ضعف از خود نشان دادند. خيانت بعضي از فرماندهان سپاهم، ديگران را در عزمشان سست كرد و به تدريج پراكنده‌شان ساخت. حيله‌هاي معاويه و شايعات بي‌اساس او چنان بين مردم ريشه دوانيد كه مردم به دشمني عليه من برخاستند. من مجبور شدم قرارداد صلح را قبول كنم. خير و صلاح امت مسلمان، در همين راهي است كه من برگزيدم. چون ديدم كه معاويه بر آن است تا بهانه‌اي بجويد و همه‌ي پيروان علي را از صحنه‌ي خاك بردارد. او موجود خطرناكي است و دشمني‌اش با پيامبر و پدرم علي، بر هيچ كس پوشيده نيست. پس توكل به خدا داشته باشيد و صبر و بردباري پيشه كنيد تا بهانه به دست دشمن خونخوار ندهيد!»
با آمدن امام به شهر مدينه، گويي كه باران رحمت و بركت بر آن شهر باريد، مردم مدينه از زماني كه اميرالمؤمنين علي (عليه‌السلام) مدينه را ترك گفته بود، تشنه‌ي ديدار خاندان رسول‌خدا بودند و حال، به آرزويشان رسيده بودند و بوسه بر دست‌هاي مبارك فرزندان علي و فاطمه مي‌زدند و خدا را شكر مي‌گفتند كه نعمت ديدار آن دو زاده‌ي زهرا را بر آنان ارزاني داشته است!
امام مدت ده سال در مدينه ماند. مثل معلمي مهربان و پدري دلسوز، مردم را هدايت كرد و پناه ستمديدگان و مظلومان شهر مدينه شد. ده سالي كه هر
0[صفحه 100]
لحظه‌اش براي مدينه نعمتي بزرگ بود. دانش پژوهان و تشنگان علم و دانش وقتي شنيدند كه امام حسن به شهر آمده است، از هر طرف به سوي آن شهر روانه شدند تا از چشمه‌ي علم و دانش امام، جرعه‌اي

بنوشد و در استفاده از چشمه‌ي بخشنده دانش آن‌حضرت بكوشند.
مدينه با حضور امام حسن، تبديل به دانشگاهي بزرگ براي تشنگان علم و دانش و اخلاق شد. امام حسن مثل ستاره‌اي درخشان كه از قلب جدش نور گرفته بود، مكتب اسلام را در مدينه روشن كرد. ياران علي از هر طرف به سوي مدينه رهسپار شدند تا زير نظر فرزند مولايشان علي، دوباره گرد هم جمع شوند و با رهبري‌هاي آن امام، شروع به جنگ سرد عليه معاويه و ستمكاران ديگر بني‌اميه كنند. كساني كه در زمان عقد قرارداد صلح، امام را مورد انتقام قرار داده بودند و از صلح با معاويه ناراضي بودند، در مدينه با درس گرفتن از مكتب امام حسن، كم‌كم پي به اشتباه‌هاي خويش بردند و دانستند كه او بعد از علي، امام بر حق است و راهي كه او برگزيده، به صلاح امت مسلمان و پيروان راستين علي بوده است.
امام طي ده سال اقامتش در مدينه، شاگردان زيادي تربيت كرد. شاگرداني كه هر كدام از آن‌ها بزرگاني شدند و نامشان بر صفحه‌ي جهان پايدار ماند. بسياري از اين شاگردان، از ياران علي و بعضي ديگر از ياران بي رياي امام حسن بودند. بعضي ازاين افراد بعد از امام، برادرش حسين را ياري دادند و لحظه‌اي از مبارزه با ستم و ستمكاران باز نايستادند؛ از جمله شاگرداني مانند حبيب بن مظاهر كه بعدها در كربلا و در ركاب امام حسين (عليه‌السلام) به شهادت رسيد. او هم‌چنين از جمله مرداني بود كه با علي (عليه‌السلام) پيمان بسته بودند كه تا لحظه‌ي مرگ با آن حضرت و از پيروان هميشگي او باشند. حبيب كسي بود كه تا آخرين نفس در پيمان خود پايدار ماند.
شاگردان و راوياني كه در محضر مبارك امام حسن (عليه‌السلام) تربيت مي‌شدند، در
[صفحه 101]
نشر فرهنگ اصيل اسلامي و انديشه‌هاي مولايشان در جامعه اسلامي تلاش مي‌كردند و دست به افشاگري حيله‌هاي معاويه و يارانش مي‌زدند. آن‌ها از ظلم و ستم او انتقاد مي‌كردند و مردم را به سوي راه حق و راه خدا فرامي‌خواندند.نشر فرهنگ اصيل اسلامي از مهم‌ترين وظيفه‌هاي شاگردان امام حسن بود؛ زيرا معاويه و ياران نابكارش درصدد بودند كه فرهنگ اصيل اسلام را تحريف كنند و به بيراهه بكشانند و تهاجم فرهنگي حاكمان اموي - كه معاويه در رأس آن‌ها قرار داشت و فرمان مي‌راند - اين خطر بزرگ را داشت كه پس از مدتي، چهره‌ي واقعي اسلام عوض شود. معاويه مي‌خواست اسلام را از راهي كه پيامبر خدا، علي و ياران راستينشان آن را نشان داده بودند، به بيراهه بكشاند. به همين دليل، امام حسن كه از نيت شيطاني معاويه و ديگر حاكمان اموي خبر داشت، دست به مبارزه

عليه تهاجم فرهنگي آن‌ها زد و يارانش را همه جا پراكنده ساخت تا سنگرهاي اسلام را در برابر اين تهاجم محكم كنند و مردم را از فتنه‌ها و حيله‌هاي معاويه آگاه سازند.
معاويه كه همه‌ي قدرت و هم و غم خود را براي دگرگون كردن اسلام به كار مي‌برد، مي‌كوشيد تا در بعضي از احكام ديني و آيين‌هاي اسلامي، تغييراتي به بوجود آورد؛ يا چيزهايي بر آن‌ها بيفزايد و يا چيزهايي از آن‌ها بكاهد تا بتواند آن‌طور كه دلش مي‌خواهد، حكومت كند و زمينه را براي حكومت ظالمانه‌ي فرزندش يزيد آماده كند. مثلا در زمان خلافتش، مدت چهل روز در نماز جمعه، صلوات و درود بر پيامبر خدا را ناديده گرفت و يادي از پيامبر به ميان نياورد. او قصد داشت. به اين وسيله، ياد پيامبر خدا را از دل‌ها بزدايد و اسلام دلخواه خود را در جامعه پياده كند. وقتي بعضي از نزديكانش از او پرسيدند: «چرا صلوات بر پيامبر خدا را از نماز جمعه حذف كردي؟»
او اين پاسخ گستاخانه را بر زبان ناپاكش جاري كرد: «به اين جهت نام پيامبر را بر زبان جاري نكردم تا اهل بيت او در بين مردم، بزرگ و ارجمند نشوند و رفته رفته، ارج و منزلتشان را از دست بدهند!»
[صفحه 102]
معاويه مي‌دانست كه وقتي در هر نماز جمعه و نماز جماعت، نام پيامبر را در حضور مردم مي‌برد، مردم بيشتر به ياد حقانيت علي و حسن مي‌افتند و اين انديشه كه: «معاويه با فريب و نيرنگ بر اين مقام تكيه زده است!» در سرشان پيدا مي‌شود. براي همين بود كه تصميم گرفت نام پيامبر را در نمازهاي جمعه حذف كند.
معاويه هم‌چنين ربا را در معامله‌هاي مردم جايز اعلام كرد. در حالي كه همه‌ي مردم مي‌دانستند پيامبر بارها و بارها درباره‌ي حرام بودن ربا سخن گفته بود. ابودرداء كه قاضي شهر دمشق بود، وقتي خبر جايز شمردن ربا را از سوي معاويه شنيد، با خشم پيش او رفت و گفت: «اي معاويه! شنيده‌ام كه گفته‌اي ربا از نظر اسلام مانعي ندارد!»
معاويه با خونسردي و گستاخي تمام گفت: «آري! درست شنيده‌اي. همين‌طور گفته‌ام!»
ابودردا در حالي كه از شدت خشم به خود مي‌پيچيد، خطاب به معاويه گفت: «چه طور جرأت كردي چنين سخني بگويي، در حالي كه من بارها و بارها از زبان مبارك پيامبر اسلام شنيدم كه مردم را از ربا مي‌ترساند و مي‌فرمود: ربا عمل نادرستي است و سودي كه از طريق ربا به دست آيد، حرام است!»
معاويه پوزخندي زد و بدون كم‌ترين اعتنايي به اعتراض ابودردا از او دور شد. ابودردا وقتي چنين ديد، از مقام خود استعفا داد و به سوي مدينه

رهسپار شد تا به مولايش حسن بپيوندد. هنگام حركت از دمشق، وقتي مردم علت استعفايش را جويا شدند گفت: «ديگر دليلي براي كار كردن در دستگاه ظالمانه‌ي معاويه نمي‌بينم. زيرا او فرمان‌هاي رسول‌خدا را زير پا مي‌گذارد و آيين‌هاي اسلامي را بنا به سليقه و روش كافرانه‌ي خود تفسير و تعبير مي‌كند. اگر در دستگاه او كار كنم، در حقيقت به هدف‌هاي مستبدانه و ملحدانه‌ي او كمك كرده‌ام. بنابراين، صلاح را در اين ديدم كه استعفا بدهم و به سوي مولايم امام حسن بروم !»
از ديگر كارهاي خود سرانه‌اي كه از معاويه سر زد، تغيير دادن بعضي از
[صفحه 103]
احكام حج بود. مثلا به هنگام احرام، عطرهاي خوشبو استفاده مي‌كرد؛ در حالي كه چنين كاري به هنگام احرام، به هيچ وجه جايز نيست. هم‌چنين در نماز عيد فطر و عيد قربان، اذان و اقامه خواند؛ در حالي كه همه‌ي مؤمنان مي‌دانستند كه پيامبر تأكيد فرموده بود: «خواندن اقامه و اذان در نمازهاي عيد فطر و عيد قربان لازم نيست و نبايد خوانده شوند.»
معاويه هم‌چنين خطبه‌هاي نماز عيد فطر را بر خلاف سنت رسول‌خدا، پيش از نماز خواند و اين روش را هم‌چنان ادامه داد. پيامبر و جانشين بر حق او حضرت علي (ع)، معتقد بودند: «كسي كه امير و حاكم مردم مي‌شود، بايد زندگي ساده‌اي داشته باشد. و لباس‌هايي بپوشد كه ديگر مردم به تن مي‌كند.» خليفه‌هاي اول و دوم - ابوبكر و عمر - نيز به همين روش رفتار مي‌كردند. اما معاويه نه تنها زندگي شاهانه‌اي داشت، بلكه لباس‌هاي حرير - كه براي مردان حرام بود - اشرافي و گران‌قيمت مي‌پوشيد و در ظرف‌هاي طلا و نقره آب مي‌نوشيد و غذا مي‌خورد؛ در صورتي كه هر دوي اين اعمال از سوي رسول اكرم به شدت نهي شده بود.
معاويه علاوه بر اين‌ها، كساني را با كيسه‌هاي زر و سيم مي‌فريفت تا حديث‌هاي پيامبر خدا را تغيير دهند. و حديث‌هاي ديگري به وجود آوردند. براي اين كار دانشمندان، اديبان و نويسندگان زيادي را هم اجير كرده بود. آن‌ها حديث‌هايي را هم كه درباره‌ي علي (عليه‌السلام)و اهل بيت باقي مانده بود، تغيير مي‌دادند و يا كم‌رنگ مي‌كردند. معاويه در نامه‌هايي به اميران خود و فروخته‌اي كه خود بر سر مقام‌ها گماشته بود، مي‌نوشت كه نسبت به تغيير حديث‌ها و ساختن و پرداختن حديث‌هاي جديد و جعلي، همه‌ي سعي و تلاششان را به كار گيرند. در نامه‌اي به آن‌ها نوشت:
«همه‌ي راويان و شاعراني را كه طرفدار عثمانند و درباره‌ي او شعر مي‌سرايند و سخن مي‌گويند، شناسايي كنيد و آن‌ها را فرا بخوانيد و احترامشان كنيد و هر چه
[صفحه 104]
خواستند، به آن‌ها بدهيد و از نظر مال و ثروت بي‌نيازشان كنيد. در بين

مردم از آن‌ها به خوبي و بزرگي و با احترام ياد كنيد تا ارجمند و محبوب شوند. از هر تبليغي كه براي محبوبيت آن‌ها در بين مردم لازم است، استفاده كنيد تا حرف‌هايشان مورد قبول قلب‌هاي مردم واقع شود. نام اين راويان، شاعران و همين‌طور روايت‌ها و حديث‌هايي را كه درباره‌ي عثمان و پدر من و خود من نقل مي‌كند - همه را - بنويسيد و براي من بفرستيد.»
اين‌گونه راويان خدانشناسي كه فقط به خاطر جاه، مقام و مال دنيا كار مي‌كردند و براي به‌دست آوردن آرزوهاي پست دنيوي دست به اين كار زشت مي‌زدند، كم‌كم به سوي معاويه جذب شدند و با نوشتن روايت‌ها و ساختن حديث‌هاي جعلي و ساختگي درباره‌ي عثمان و ابوسفيان و معاويه، ثروت‌هاي هنگفت و كلاني به دست آوردند. ديگران نيز وقتي ديدند كه اين كار ثروت بادآورده‌اي با خود به همراه دارد، به آن‌ها پيوستند و اين كار در همه جا فراگير شد و تا مدت زيادي به دستور معاويه ادامه يافت؛ به طوري كه روايت‌ها و حديث‌هاي جعلي مربوط به عثمان آن قدر زياد شد كه خود معاويه هم به بيم و هراس افتاد و فكر كرد: «مبادا مردم به قلابي بودند اين روايت‌ها و حديث‌ها پي‌ببرند!»
براي همين به گويندگان، نويسندگان و شاعران خود فروخته‌اش دستور داد تا درباره‌ي ابوبكر، عمر و ديگر صحابه‌ي پيامبر نيز حديث‌هايي بسازند و بنويسند. او در نامه‌اي به نويسندگان، گويندگان و سازندگان اين حديث‌ها و روايت‌هاي دروغين و ساختگي نوشت:
«هر حديثي كه درباره‌ي ابوتراب [29] ديديد و شنيديد، حديثي درباره‌ي رد آن بسازيد. مبادا حديثي را از قلم بيندازيد و حديثي در رد آن نسازند!»
طبق اين فرمان معاويه، نويسندگان و گويندگان شيطان صفت، دست به كار شدند و حديث‌هاي قلابي زيادي در رد حديث‌هايي كه از زبان پيامبر خدا درباره علي (عليه‌السلام) مانده بود، ساختند. هم چنين در رد حديث‌هايي كه براي حسن و حسين و ديگر اهل بيت پيامبر وجود داشت، چنين كردند. مثلا در برابر اين حديث
[صفحه 105]
معروف پيامبر كه فرموده بود: «حسن و حسين دو سرور جوانان بهشتند!» اين حديث جعلي را درباره‌ي عمر و ابوبكر ساختند: «ابوبكر و عمر دو سرور جوانان بهشتند! [30].
و نيز اين حديث جعلي را درباره‌ي عثمان ساختند كه: «ملائك از عثمان حيا مي‌كنند!»
معاويه با همه تلاشي كه براي از بين بردن سنت پيامبر و گوشه‌گير ساختن اهل بيت كرد، نتوانست موفقيت چشمگيري به دست آورد؛ زيرا امام حسن چنان روزهايي را پيش‌بيني مي‌كرد و مي‌دانست كه معاويه با شخصيت خبيثي كه دارد، دست به چنين كارهاي خطرناك، زشت و خيانت كارانه‌اي

خواهد زد. براي همين، در مدينه به كمك ياران راستينش در برابر چنين حركت‌هايي به شدت مقاومت نشان داد و مردم را با سخنان پربار خود - در برابر آن توطئه‌ها - بيمه ساخت. او با آن بيان زيبا و رسايش، تاثير شگفتي بر قلب‌هاي مردم گذاشت؛ به طوري كه به تدريج و به مرور زمان، مردم مسلمان دانستند و دريافتند كه احكام درست ديني و مسايل فقه اسلام را فقط از زبان فززندان عزيز پيامبر در مدينه مي‌توان آموخت؛ يعني در مكتب امام حسن مجتبي و برادرش حسين.
امام حسن لحظه‌اي آرام و قرار نداشت. روز و شب تلاش مي‌كرد. او كساني را به شهرهاي مختلف مي‌فرستاد تا به كارهاي مردم رسيدگي كنند و آن‌ها را از توطئه‌هاي شوم معاويه و ديگر حكام اموي آگاه سازند. معاويه وقتي ديد كه نمي‌تواند بين خود وامام حسن و ياران علي جنگي راه بيندازد و آن‌ها را قلع و قمع كند، تصميم گرفت تا از طريق بي‌اعتبار ساختن حديث‌هاي باقيمانده از رسول‌خدا و ساختن و پرداختن حديث‌هاي جعلي جديد، اهل بيت را در بين مردم خوار و ذليل گرداند و بني‌اميه را گرامي و عزيز بدارد؛ اما به ياري خدا و با تلاش‌هاي شبانه‌روزي امام حسن و ياران صديقش، او نتوانست كاري از پيش ببرد و هم چنان مثل سابق، از وجود شريف آن‌حضرت در مدينه ترس و وحشت داشت. او همواره در پي فرصتي بود تا بتواند آن‌حضرت را به شهادت برساند.
[صفحه 106]
معاويه به خوبي مي‌دانست كه تا وقتي حسن زنده است، حكومت پوشالي او در معرض خطر سقوط قرار دارد. براي همين، نقشه‌ي قتل آن‌حضرت را مي‌كشيد و به دنبال فرصتي بود تا نقشه‌ي شومش را جامه‌ي عمل بپوشاند. غافل از اين‌كه با شهادت امام حسن، افكار بلند و پربار آن‌حضرت در قلب‌هاي مردم زنده مي‌ماند و حسين، برادر حسن، راه او را دنبال خواهد كرد؛ چندان كه سد راه او در رسيدن به هدف‌هاي نفساني و آرزوهاي شيطاني و خار چشم او و ديگر حكام اموي خواهد شد!
امام علاوه بر آموزش و پرورش مردم و آموختن علم و دانش و مسايل مذهبي و فقهي به آن‌ها، طوري در بين مردم زندگي مي‌كرد كه عزيز دل‌هاي مردم و محبوب مؤمنان شده بود. اين محبوبيت روز به روز افزايش مي‌يافت. امام در انجام كارهاي نيك و خداپسندانه سرمشق مردم بود. امام با وجود كارهاي زيادي كه داشت و هيچ فرصتي براي او باقي نمي‌گذاشتند، اما از هيچيك از وظيفه‌هاي كه خود در برابر خانواده و مردمش غافل نمي‌شد. حتي به حرف‌هاي نيازمندي كه از در خانه‌اش مي‌گذشت و از او درخواست كمك مي‌كرد، با دقت تمام گوش مي‌داد و آن‌گاه نيازش را بيش از آنچه درخواست كرده بود، برآورده مي‌ساخت. مهرباني و خوشرويي آن حضرت،سيماي مهربان و همواره متبسم پيامبر

گرامي اسلام را در قلب‌هاي مردم زنده مي‌كرد. به راستي هم امام حسن مثل جدش رسول‌خدا بود و هم چون او زندگي مي‌كرد و راه و روش او را در زندگي به كار مي‌بست.هرگز فقيري از در خانه‌ي او با دست خالي بر نمي‌گشت. آن‌حضرت در بخشندگي، مهرباني و دستگيري از مستمندان و نيازمندان، زبانزد خاص و عام شده بود.
روزي از آن‌حضرت پرسيدند: «اي حسن بن علي! چه طور است كه هيچ نيازمندي، ناامید از در خانه‌ات بر نمي‌گردد؟»
امام در پاسخ فرمود: «همه‌ي ما به نوعي نيازمند و مستمنديم. من هم مانند ديگران، نيازمند درگاه خدايم. همان‌گونه كه من ميل ندارم از درگاه خداوند
[صفحه 107]
ناامید و دست خالي برگردم، دلم نمي‌خواهد نيازمندي را ناامید و دست خالي از در خانه‌ام برگردانم. خداوند اين همه نعمت به ما عطا فرموده است. پس بر ماست كه از اين نعمت‌ها به ديگران هم ببخشيم. من هميشه مي‌ترسم و بيم دارم كه اگر نياز نيازمندي را برآورده نكنم و او دست خالي از در خانه‌ام برود، خداوند هم مرا دست خالي از درگاهش براند!»
و آن‌گاه افزود: «انسان وقتي جوانمرد است كه مورد سؤال و درخواست واقع شود و از او نيازي طلب شود. اين سعادتي است براي انسان كه بتواند نياز نيازمندي را برآورده سازد. خداوند به بندگان بخشنده‌اش بهشت را وعده داده است و براي بخيلان،جهنم را آماده ساخته است. آن كس كه داشته باشد و دست بخشنده نداشته باشد و نياز نيازمندي را برآورده نكند، نه مسلمان است و نه از ما.»
و باز فرمود: «وقتي كسي، نيازش را پيش ما مي‌آورد و ما آن را برآورده مي‌كنيم، بايد خدا را شكر كنيم و سپاس بگوييم و از آن نيازمند هم متشكر باشيم كه ما را شايسته‌ي اين كار خير و بذل و بخشش قرار داده است. بدانيد كه بخشش و خير واقعي آن است كه بدون سؤال و درخواست فرد نيازمند باشد. چون آنچه را كه پس از درخواست نيازمند به او مي‌دهي، آن بخشش را در برابر آبروي او پرداخته‌اي!»
امام با اين همه بخشندگي، اما همواره نيازمندان را نيز پند مي‌داد كه جز در موارد مهم و حياتي، دست نياز به سوي ديگران دراز نكنند و آبرويشان را با اين كار نريزند او مي‌فرمود: «براي مسلمان، درخواست كمك شايسته نيست، جز در سه حالت: بدهكاري سنگين؛ فقري كه انسان را به خاك مذلت بنشاند؛ پرداختت خونبها و يا بدهكاري كه انسان در پرداخت آن درمانده باشد و جز با كمك ديگران، نتواند مشكل خود را حل كند!»
امام در مورد هديه گرفتن و هديه دادن مي‌فرمود: «وقتي كسي هديه‌اي به شما مي‌دهد، بكوشيد با هديه‌اي گرانبهاتر و با ارزشمندتر، كار او را جبران

كنيد ! نيكي را با
[صفحه 108]
نيكي بيش‌تر پاسخ دهيد !
همه‌ي رفتار و كردار و گفتار امام، سرمشقي بزرگ براي مسلمانان بود. وقتي به نماز مي‌ايستاد، بند بدن بدنش مي‌لرزيد.وقتي حرف از مرگ و روز قيامت به ميان مي‌آمد، به شدت مي‌گريست. وقتي براي برگزاري نماز وضو مي‌گرفت، بندهاي استخوانشان به هم مي‌خورد و رنگ از چهره‌ي مباركش مي‌پريد. وقتي علت تغيير حالش را مي‌پرسيدند، مي‌فرمود: «وقتي انسان در برابر پيشگاه خداوند بزرگ مي‌ايستد، بايد همين‌طور بشود. بايد رنگش بپرد و از خوف پروردگار بگريد !»
امام به شدت فروتن و متواضع بود و هيچ‌وقت بر كسي فخر نمي‌فروخت و تكبر نمي‌ورزيد. حتي با گدايان و بيچارگان بر سر يك سفره مي‌نشست و غذا مي‌خورد. يك بار كه سواره از جايي مي‌گذشت، جمعي از تنگدستان و فقيران را ديد كه بر زمين نشسته بودند و زيراندازي هم نداشتند. تابستان بود. هوا گرم بود. آن مستمندان در زير سايه‌ي درختي روي زمين نشسته بودند و تكه‌هاي نان خشكي را كه در پيش رو داشتند، مي‌جويدند. امام خواست بگذرد و برود، اما حس كرد كه اگر اين كار را بكند، ممكن است دل آن مستندان از او بشكند و گمان برند كه او به خاطر فقرشان دور شد و كسر شأن خود دانست كه به آن‌ها نزديك شود. اين بود كه مركبش را به سوي آنان راند. وقتي جلوتر رفت، به آن‌ها سلام كرد و آنها به او تعارف كردند كه از مركب پايين بيا و در كنار ما بنشين و نان بخور !
امام تعارف صميمانه و صادقانه‌ي آن‌ها را پذيرفت. از مركبش پياده شد و رفت و در كنار آن‌ها نشست. آن‌ها گفتند: «اي پسر دختر رسول‌خدا ! بفرما و با ما صبحانه بخور !»
هر چند كه از وقت صبحانه گذشته بود و امام ميلي هم به خوردن نداشت، اما دعوت آن‌ها را پذيرفت و تكه نان خشكي را برداشت و شروع به خوردن كرد. سپس اين آيه را خواند: «ان الله لايحب المستكبرين.» [31].
امام درست مثل آن مستمندان بيچاره روي خاك نشست و با آن‌ها نان خشك
[صفحه 109]
خورد. پس از خوردن صبحانه، آن‌ها را به خانه‌اش دعوت كرد و از آن‌ها خواست كه براي صرف ناهار در خانه‌اش بمانند. آن‌ها هم دعوت امام را پذيرفتند و براي ناهار ماندند. امام در خانه از آن‌ها به گرمي پذيرايي كرد. سپس به همه‌ي آن‌ها لباس و پول كافي داد. وقتي همه‌ي آن‌ها خرسند، راضي و خشنود از خانه‌ي امام بيرون رفتند، امام رو به نزديكانش كرد و فرمود: «به راستي كه كار آن‌ها بسيار برتر و بزرگ‌تر از كار من بود. زيرا

آن‌ها مرا به همه‌ي آنچه که داشتند، دعوت کردند و به غیر از آن چند تکه نان، چیز دیگري نداشتند. ولي ما بیش از آنچه که به آن‌ها بخشیدیم، باز هم داریم. پس با این حساب، کار آن‌ها ایثار است و کار ما نیست!»
[صفحه 113]

وقتي امام به سوي مدينه رفت، معاويه كه ديگر خيالش از طرف آن‌حضرت راحت شده و تسلط كاملش بر عراق به دست آورده بود، شروع به آزار و اذيت مردان حق و طرفداران علي عليه‌السلام كرد. او با تغييراتي كه در احكام الهي به وجود مي‌آورد روز به روز بر تعداد مخالفان خود مي‌افزود؛ به طوري كه افراد زيادي از مردان حق و حتي كساني كه با معاويه بيعت كرده و زير فرمانش بودند و در دستگاه اموي خدمت مي‌كردند، از او بريدند و به سوي مدينه رهسپار شدند تا در زير بيرق اسلام نفس بكشند. از آن جمله ابودردا، قاضي معروف دمشق بود. كم‌كم مدينه به عنوان پايگاهي براي پناهندگان سياسي درآمد و هر كس كه از ظلم و ستم معاويه به تنگ مي‌آمد، به سوي مدينه مي‌رفت و در پناه امام حسن
[صفحه 114]
قرار مي‌گرفت. امام با تمام توانش از اين‌گونه افراد حمايت مي‌كرد و پناهشان مي‌داد. همه‌ي كساني كه آرزوي سقوط بني‌اميه و به روي كار آمدن حق و حقيقت را در دل مي‌پروراندند، به سوي مدينه رهسپار مي‌شدند. مدينه شهر آرزوهاي مردان خدا شده بود. آن‌ها مثل پروانه‌هاي عاشق، برگرد شمع وجود امام مي‌چرخيدند و امام با قلب و روح بزرگش بر قلب‌هاي تشنه‌ي آن‌ها نور مي‌بخشيد و شور و اميد مي‌داد. يكي از كساني كه به مدينه پناه آورده و در زير علم حمايت امام حسن قرار گرفته بود، سعيد بن ابي سرح كوفي، از دوستداران اهل بيت بود. او به خاطر مخالفت‌هاي شديدي كه با حكومت معاويه داشت، مورد غضب زياد بن ابيه - استاندار كوفه - قرار گرفته بود. زياد دستور داده بود كه او را دستگير كنند. اما او از كوفه گريخته و به مدينه پناهنده شده بود. يك روز سعيد پيش امام نشسته بود و از ظلم و ستم‌هايي كه بر او و مردم كوفه رفته بود؛ سخن مي‌گفت. ناگاه قاصدي آمد و خبر آورد كه زياد در كوفه، مال و اموال سعيد را مصادره كرده، خانه‌اش را آتش زده و با خاك يكسان كرده، زن و فرزندانش را نيز دستگير و زنداني كرده است.شرط آزادي آن‌ها را هم بازگشت و تسليم سعيد به كوفه قرار داده است.
زياد بن ابيه كسي بود كه معاويه او را به پدر خود ابوسفيان نسبت داده، سپس برادر خود خوانده و او را به استانداري شهر كوفه گمارده بود. اين كار معاويه از حركت‌هاي بسيار زشت سياسي او بود كه در دوران خلافتش انجام داد و با مخالفت‌هاي زيادي هم روبه‌رو شد. گروهي از صحابه‌ي پيامبر به آن شديدا اعتراض كردند. امام حسن و برادرش حسين نيز از

جمله كساني بودند كه به شدت با اين حركت زشت سياسي معاويه به مخالفت و اعراض برخاستند. گروهي از صحابه‌ي پيامبر در نامه‌اي اعتراض‌آميز به معاويه نوشتند:
«طبق فرمايش رسول‌خدا، زنازاده، متعلق به مادر است و زناكار بايد سنگسار شود. زياد كه يك زنازاده است، بايد به نام مادرش زياد بن سميه ناميده شود و نه
[صفحه 115]
زياد بن ابوسفيان؛ زيرا ابوسفيان از جمله كساني بود كه با سميه رابطه‌ي نامشروع داشت!»
امام حسن و برادرش حسين نيز هر كدام نامه‌هاي جداگانه‌اي براي معاويه و زياد بن سميه نوشتند و به اين مطلب شرم‌آور اعتراض كردند. حسين در نامه‌اش به معاويه نوشت: «اي معاويه! آيا تو ادعاي برادري با زياد بن سميه را داري؟ زياد پسر سميه است كه بر بستر زنا به دنيا آمده است. تو گمان مي‌كني كه او پسر پدر توست. در صورتي كه پيامبر گرامي اسلام فرموده است كه فرزند بر بستر زنا به دنيا آمده، متعلق به مادر است و زناكار بايد سنگسار شود. تو سنت پيامبر را زير پا نهادي و از هوا و هوس خود پيروي كردي و زياد را بر مردم مسلمان بصره و كوفه مسلط ساختي!»
حال، همين زياد بن ابيه در كوفه شروع به آزار و اذيت دوستداران اهل بيت كرده بود. اموال سعيد را مصادره كرده، خانه‌اش را آتش زده و خانواده‌اش را هم زنداني كرده بود. امام از شنيدن خبر اين حركت زشت زياد، به شدت ناراحت و نگران شد. با عصبانيت برخاست، قلم و كاغذ آورد و نامه‌اي خطاب به زياد نوشت. امام در نامه‌اش با كلامي، استوار و محكم، زياد را مورد خطاب قرارداد و ضمن حمايت از سعيد، زياد را به امر به معروف و نهي از منكر فراخواند و در نامه‌اش با او از موضع قدرت برخورد كرد. نامه‌ي امام خطاب به زياد چنين بود:
«تو يكي از مسلمانان را در مورد خشم و غضب خود قرار داده و در آزار او كوشيده‌اي! در حالي كه سود او سود مسلمانان و ضرر به او ضرر به مسلمانان است. خانه‌اش را ويران و اموالش را مصادره كرده‌اي. اين‌ها بس نبود كه خانواده‌اش را هم به زندان انداخته‌اي؟! وقتي اين نامه به تو مي‌رسد، فورا خانه‌ي سعيد را درست كن و اموالش را به او بازگردان. خانواده‌اش را هم در اولين فرصت آزاد كن. ميانجيگري مرا درباره‌ي او بپذير تا پاداش و جزاي نيك به تو برسد!»
زياد كه نه تنها زنازاده، بلكه مردي پست فطرت بود و از سوي معاويه به يك
[صفحه 116]

مقام رفيع و بلند دنيوي رسيده بود، فراموش كرد كه چه شخصيت مهمي براي او نامه نوشته و او را مورد خطاب قرار داده است. كبر و غرور و مقام كاذب دنيوي نگذاشت تا بفهمد كه چه سعادتي به او روي آورده و چه شخصيتي برايش نامه نوشته است. شخصيت مهرباني كه در پايان نامه‌اش حتي براي فرد فاسدي مانند او، وعده‌ي جزاي نيك داده بود. زياد از لحن نامه‌ي امام - كه از موضع قدرت نوشته شده بود - به جاي آن كه بر سر عقل بيايد و پس از توبه، به فرموده‌ي آن‌حضرت عمل كند، به شدت خشمگين شد و جواب زشت و گستاخانه‌اي براي امام نوشت. جوابي كه در آن ذات پليد خود را آشكار ساخت و لعنت ابدي خدا را براي خود خريد. از يك زنا زاده‌ي نابكار جز اين هم انتظار نمي‌رفت. نامه‌ي زياد خطاب به امام چنين بود:

«از زياد بن ابي‌سفيان به حسن بن فاطمه.

نامه‌ات به دستم رسيد و آن را خواندم. چرا نام خود را قبل از نام من نوشته بودي؟ در حالي كه من بر سر مقام و قدرتم؛ اما تو نيازمندي هستي كه از من تقاضاي بخشش سعيد را كرده‌اي. تو كه از مردم عادي و معمولي هستي، به چه حقي و با چه جرأتي مثل يك حاكم قدرتمند به من فرمان مي‌دهي واز مرد خائني كه به تو پناه آورده است و تو پناهش داده‌اي حمايت مي‌كني؟ ! آيا نمي‌داني كه تو خود نيز با حمايت و پناه دادن به او، مجرم به حساب مي‌آيي؟ به خدا سوگند كه اگر سعيد را در ميان پوست و گوشت خود هم پنهان كني، نمي‌تواني از او محافظت كني. بدان كه من اگر به تو دست يابم، ملاحظه‌ي هيچ چيز را نخواهم كرد و گوشت تو را لذيذترين گوشت براي خوردن مي‌دانم. پس، هر چه زودتر سعيد را رها كن. اگر او را ببخشم، به خاطر ميانجيگري تو نيست و اگر او را بكشم، به جرم صحبت او با پدر توست!»

زياد بن ابيه نوشتن چنين نامه‌اي، روح خبيث خود را نشان داد. او زنازاده‌اي بود كه در پستي و فرومايگي و تكبر و بي‌عفتي يگانه بود و امام او را به خوبي مي‌شناخت. براي همين هم نامه‌اش را آن‌گونه نوشته و از جايگاه قدرت و بالا او

را مورد خطاب قرار داده و شخصيت او را به چيزي نگرفته بود.

امام وقتي نامه‌ي توهين آميز زياد را خواند، دست از حمايت سعيد بن ابي سرح برنداشت. نامه‌اي براي معاويه نوشت و نامه‌ي سراسر توهين زياد را هم به آن ضميمه كرد و براي او فرستاد. از او خواست تا جلو افسار گسيختگي زياد را بگيرد و امنيت سعيد را به او بازگرداند. معاويه كه مردي باهوش،زيرك و سياستمدار بود و شخصيت امام را هم به خوبي مي‌شناخت و مي‌دانست كه در افتادن با آن‌حضرت به سود او و حكومتش نيست،

نامه‌اي به اين مضمون براي زياد نوشت:
«حسن بن علي! نامه‌اي برايم نوشته است و نامه‌اي را هم كه تو براي او نوشته بودي، ضميمه‌ي نامه‌اش كرده است. من از اين برخورد احمقانه تو در شگفتم. البته مي‌دانم كه تو اين خصلت‌ها را از مادرت، سميه به ارث برده‌اي و همان خصلت‌ها تو را بر آن داشته است كه آن چنان نامه‌اي براي حسن بن علي بفرستي و در آن به پدرش دشنام بدهي. در صورتي كه به جان خودم سوگند تو در گناه و فساد، سزاوارتري. اين‌كه حسن نام خود را پيش از نام تو نوشته است، حق دارد؛ او مقام والايي دارد. اگر او نام خود را پيش از نام تو بنويسد، از مقام تو چيزي كم نمي‌شود. اگر عقلت را خوب به كار بيندازي، متوجه مي‌شوي كه او حق دارد، در نامه‌اش به تو فرمان بدهد و خود را براي آزادي سعيد واسطه قرار دهد. اگر تو شفاعت و ميانجيگري او را نپذيرفته‌اي، افتخار بزرگي را از دست داده‌اي؛ زيرا او از هر نظر و از هر جهت، والاتر از تو است. تا اين نامه به دستت رسيد، خانواده‌ي سعيد را آزاد كن؛ خانه‌اش را بساز و تحويلش بده. اموالش را هم به او بازگردان. ديگر كاري به كار او نداشته باش و مزاحمش مشو! من به جز اين نامه، نامه‌اي هم براي سعيد نوشته‌ام و در آن، آزدي‌اش را به او خبر داده و گفته‌ام اگر دلش خواست، در مدينه بماند، و گرنه مي‌تواند به شهر خودش برگردد.
اي زياد! واي بر تو كه حسن را به مادرش نسبت داده‌اي و قصد جسارت و گستاخي داشته‌اي. تو او را به كدام مادر نسبت مي‌دهي؟ اگر تو آگاه، عاقل و
[صفحه 118]
صاحب فكر و انديشه‌ي سالم بودي، بايد مي‌دانستي كه اين نسبت كه تو به نظر خودت براي توهين كردن به او نوشته‌اي و او را پسر فاطمه ناميده‌اي، بزرگترين و والاترين افتخار براي او است؛ زيرا مادر او، فاطمه، دختر رسول خداست. آيا اين را نمي‌داني؟»
[صفحه 121]

معاويه با آن كه در هر گوشه و كنار كشور پهناور اسلامي - كه شمال عراق، حجاز، ايران و شامات مي‌شد - به آزار و اذيت دوستداران اهل بيت مي‌پرداخت و دستور مي‌داد كه دوستداران اهل بيت را از كارهاي مملكتي، چه كوچك و چه بزرگ بر كنار كنند و خانه‌هاي دوستداران علي را بر سرشان خراب سازند، اما در ظاهر، چنان رفتار مي‌كرد تا مردم گمان برند كه ميانه‌ي امام با او خوب و صميمانه است. او شايعه‌هايي مي‌ساخت و در آن‌ها به دوستي بين بني‌هاشم و بني‌اميه، حسن و معاويه اشاره مي‌كرد. اما امام حسن بيدار و هشيار بود. او يك يك توطئه‌هاي معاويه را در هم مي‌ريخت و نقشه‌هاي شوم او را يك به يك نقش بر آب مي‌كرد. مخالفت خود را نسبت به حكومت مستبدانه معاويه چه مستقيم و
[صفحه 122]
چه غير مستقيم نشان مي‌داد هر جا كه ياران و فداييان خود فروخته‌ي معاويه را مي‌ديد، زبان به اعتراض مي‌گشود و كارهاي زشت آنان را گوشزد مي‌كرد. كم‌ترين ملاحظه‌اي هم در اين باره از خود نشان نمي‌داد.
معاويه براي آن كه مردم ساده‌دل را بفريبد و آن‌ها را در اين گمان اندازد كه ارتباط او با امام حسن و بني‌هاشم خوب است، مروان بن حكم - فرماندار مدينه - را پيش عبدالله بن جعفر فرستاد و دختر او را براي يزيد - پسر معاويه - خواستگاري كرد. معاويه خوب مي‌دانست كه اگر اين ازدواج سر بگيرد، نظر مردم به كلي نسبت به او عوض مي‌شود و پايه‌هاي حكومت بني‌اميه نيز محكم‌تر مي‌شود. عبدالله بن جعفر بدهي‌هاي زيادي داشت و محتاج بود. مروان بن حكم تصميم گرفت كه از اين موضع به سود خود و معاويه بهره‌برداري كند. معاويه به او سفارش كرده بود كه او در مورد مهريه‌ي دختر حد و اندازه‌اي قايل نشود و هر قدر كه پدر دختر خواست، به او بدهد. مروان بن حكم با عبدالله بن جعفر صحبت كرد و او به قول داد كه اگر دخترش را به ازدواج يزيد درآورد، تمام بدهي‌هاي او بپردازد و زندگي خوب و شاهانه‌اي براي او و خانواده‌اش ترتيب دهد.
عبدالله بن جعفر در برابر وعده‌هاي فريبنده‌ي مروان كمي انديشيد و سپس گفت: «من نمي‌توانم به تنهايي در امري به اين مهمي نظر بدهم.بايد با بزرگ بني‌هاشم، يعني امام حسن مجتبي مشورت كنم !»
مروان مجلس بزرگي آراست. بزرگان بني‌اميه و بني‌هاشم را به آن مجلس فراخواند و جاي حسن بن علي را در صدر مجلس تعيين كرد. وقتي همه جمع شدند و امام حسن نيز در جايگاه خويش نشست، مروان بن حكم كه همه چيز را با چشم‌هاي دنيوي‌اش مي‌ديد و گمان مي‌كرد كه پول و

ثروت و مقام، حلال همه‌ي مشكلات است، با اطمينان خاطر از اين‌كه بني‌هاشم تن به اين ازدواج سياسي خواهد داد، پيشنهاد خود را درباره‌ي خواستگاري از زينب - دختر عبدالله بن جعفر
[صفحه 123]
- براي يزيد بن معاويه، در مجلس مطرح كرد. مروان پيش خود فكر مي‌كرد: «چه كسي است كه آرزو نكند دخترش، عروس خليفه‌ي كشور اسلامي بشود.»
او در پي طرح پيشنهادش افزود: «بنا به دستور شخص معاويه، پدر دختر مي‌تواند مهريه‌ي دخترش را هر قدر كه ميل دارد، تعيين كند و هيچ مشكل و محدوديتي در اين باره وجود ندارد. ضمن آن كه معاويه قبول كرده است كه همه بدهي‌هاي عبدالله بن جعفر را بپردازد. همگي بدانيد كه اگر اين ازدواج سر بگيرد، صلح و آرامشي هميشگي بين بني‌اميه و بني‌هاشم برقرار خواهد گشت، كينه‌ها و دشمني‌ها به دوستي‌ها و مهر و صفا تبديل خواهد شد!»
امام حسن كه به منظور مروان و توطئه شوم معاويه و حقه‌ي تازه او پي برده بود، به فكر فرو رفت و پاسخي نداد. او اجازه داد كه مروان بن حكم، همه‌ي كوشش خود را در جهت خواستگاري زينب براي يزيد به كار برد. مروان بن حكم كه براي رسيدن به هدف خود خيلي عجله داشت، به خيال خود سكوت مجلس را به موافقت بزرگان بني‌هاشم در اين امر تعبي كرد. در نتيجه گستاخ‌تر شد و شروع به مداحي يزيد بن معاويه كرد.
- همه مي‌دانيد كه يزيد بن معاويه، جواني رعنا و بي‌همتاست، ابرهاي آسمان به بركت وجود او مي‌بارند و زمين را بارور مي‌سازند. آري! دختري كه با چنين جوان رعنا و پاكي ازدواج كند، افتخاري بزرگ و هميشگي نصيب خود و خاندانش خواهد كرد. اين ازدواج به راستي افتخاري بزرگ است كه نصيب اين دختر و نصيب بني‌هاشم خواهد شد!
در اين لحظه امام حسن با آرامش و متانتي كه فقط از او برمي‌آمد، از جاي برخاست و شروع به صحبت كرد. او با چند جمله‌ي پربار، همه‌ي رشته‌هاي مروان را پنبه كرد و نيت پليد معاويه و او را در اين خواستگاري سياسي، براي جمع در مجلس فاش ساخت و جواب دندان شكني هم به حرف‌ها و مدح‌هاي مروان درباره‌ي يزيد داد.
اي مروان بن حكم! تو گفتي كه مهريه‌ي زينب هر قدر كه باشد، معاويه خواهد
[صفحه 124]
پذيرفت. دليل اين كار چيست؟ نمي‌داني و مگر يادت رفته است كه ما، در ازدواج‌هايمان از سنت پاك رسول‌خدا پيروي مي‌كنيم و هرگز از حدي كه رسول‌خدا براي مهريه تعيين فرموده است، تجاوز نمي‌كنيم؟ رسول‌خدا

مبلغ پانصد درهم براي مهريه تعيين فرموده است، و ما كه پيرو سنت آن حضرتيم، مهريه‌اي از آن بيش‌تر نه مي‌دهيم و نه مي‌گيريم.
امام نگاهي به جمع انداخت و سپس اين‌گونه ادامه داد:
- مروان! تو مگر نمي‌داني كه هرگز سابقه نداشته است، ما بني‌هاشميان بدهي‌هاي خودمان را با مهريه‌ي دخترانمان بپردازيم؟! مگر نمي‌داني كه اين كار زشت است و توهين به امر مقدس ازدواج؟!
امام لحظه‌اي مكث كرد و مروان بن حكم با دهان باز از تعجب به امام چشم دوخت. با شنيدن سخنان اوليه‌ي امام گمان مي‌كرد كه آن‌حضرت با اصل ازوداج زينب و يزيد مخالفتي ندارد و انتقادش فقط به ميزان مهريه است كه نمي‌خواهد بني‌هاشم سنت شكني كند و بدعت بدي بگذارد. امام ادامه داد:
- اي مروان بن حكم! اگر نمي‌داني، بدان كه اگر دشمني و كينه‌اي بين بني‌هاشم و بني‌اميه وجود دارد، نه براي مال دنيا كه براي حق و خداست. پس به خاطر چنين وعده‌هاي دنيايي، ما با بني‌اميه آشتي و صلح نخواهيم كرد. اين كه گفتي در اين ازدواج، بيش‌ترين افتخار نصيب بني‌هاشم مي‌شود، حرفي بيهوده و نسجيده و از سر ناداني، كبر و نخوت است. اگر خلافت بر نبوت برتري داشت، حق با تو بود و در آن‌صورت، بيش‌ترين افتخار نصيب بني‌هاشم مي‌شد؛ اما هم تو مي‌داني و هم همه‌ي ما مي‌دانيم كه نبوت بر خلافت برتري دارد. آن هم بر خلافتي كه به ناحق به بني‌اميه رسيده است. پس در اين ازدواج، افتخار و عزت نصيب بني‌اميه مي‌شود و نه بني‌هاشم. در واقع، بني‌هاشم حتي عزتش را هم از دست خواهد داد.
امام پس از مكثي كوتاه فرمود: «اين كه گفتي باران به خاطر يزيد شراب‌خوار مي‌بارد، حرف مضحكي است و مزاحي بيش نيست و باران به خاطر اهل بيت
[صفحه 125]
رسول‌خدا مي‌بارد. اين را خود معاويه نيز به خوبي مي‌داند. تو هم مي‌داني!»
ناگاه همهمه‌اي در بين جمع مجلس درگرفت. كساني كه از سوي بني‌اميه آمده بودند، با ناراحتي اعتراض كردند. امام دست‌هايش را بالا برد و آن جمع را به سكوت دعوت كرد. سپس فرمود: «ما براي زينب، خواستگاري از پيش داشته‌ايم.ما زينب را به عقد پسر عمويش قاسم بن محمد بن جعفر در آورده‌ايم.
يكي از زمين‌هاي زراعتي خودم را در مدينه به عنوان مهريه‌ي او قرار داده‌ام. اين مزرعه همان مزرعه‌اي است كه معاويه مي‌خواست به ده هزار دينار از من بخرد و من نفروختم. بي شك اين مزرعه، نياز زينب و همسرش و همين‌طور مشكلات خانواده‌اش را بر طرف خواهد كرد.»

مروان بن حكم با گوش‌هاي آويخته و با قلبي شكسته و مأيوس، مهمانان را بدرقه كرد. سپس براي معاويه پيغام فرستاد كه در اين خواستگاري سياسي، شكست خورد. اما معاويه از پا ننشست و نقشه‌اي ديگر كشيد. اين بار شخصي به نام ابن‌خديج را به خدمت امام فرستاد، تا يكي از دخترها و يا خواهرهاي آن‌حضرت را براي يزيد خواستگاري كند. ابن‌خديج به مدينه رفت، به خدمت امام حسن رسيد و اين مطالب را با حضرت در ميان گذاشت. امام بدون آن‌كه كم‌ترين مخالفت و يا ناراحتي از خودش نشان دهد، با خونسردي تمام فرمود: «ما دخترها و خواهرهاي خودمان را در انتخاب شوهر آزاد مي‌گذاريم. آن‌ها مي‌توانند با هر كسي كه بخواهند، ازدواج كنند!»
ابن‌خديج خوشحال از اين‌كه اگر دختر امام با اين ازدواج موافق باشد، امام مخالفتي نخواهد كرد، پيش دختر آن‌حضرت رفت و امر خواستگاري يزيد از او را مطرح كرد. دختر امام در پاسخ ابن‌خديج گفت: «به خداوند سوگند كه اين كار هرگز انجام نخواهد شد؛ زيرا معاويه در بين ما مسلمانان، مثل فرعون است و در رفتار و كردار، از فرعون پيروي مي‌كند او مردان مؤمن را مي‌كشد و...»
ابن‌خديج حيرتزده از اين پاسخ قاطع، نزد امام برگشت و گفت: «اي فرزند رسول‌خدا! دخترت نه تنها خواستگاري يزيد را نپذيرفت، بلكه از معاويه و يزيد
[صفحه 126]
بد گفت و كارهاي معاويه را به كارهاي فرعون تشبيه كرد. او را پيرو فرعون ناميد!»
امام كه دختر خود را به خوبي مي‌شناخت و مي‌دانست كه او چنين پاسخي به خواستگار يزيد خواهد داد، ابن‌خديج را پيش دخترش فرستاده بود او مي‌خواست معاويه و يارانش فكر نكنند كه تنها مردان و بني‌هاشم هستند كه با ازدواج با بني‌اميه مخالفند. امام به ابن‌خديج رو كرد. فرمود: «ابن‌خديج! برو و به معاويه بگو: اي معاويه! از دشمني ما بپرهيز! هم‌چنين به ياد معاويه بياور كه رسول‌خدا فرمود: هر كسي كه باخاندان ما دشمني بورزد و آن‌ها را بيازارد، خداوند در روز قيامت او را با تازيانه‌هاي آتشين از حوض كوثر دور خواهد ساخت!
ابن‌خديج با نااميدي پيش معاويه برگشت و شكست خود را در اين خواستگاري به او خبر داد. معاويه در اين نقشه‌ي شومش هم نتوانست موفقيتي به دست آورد.
يكي از شرطهاي امام در عهدنامه صلح اين بود كه معاويه پس از خودش، جانشيني به عنوان خليفه انتخاب نكند و انتخاب خليفه‌ي جديد را بر عهده‌ي مردم بگذارد. معاويه كه همه‌ي عهدها، قول‌ها و شرطهاي عهدنامه‌ي صلح

را زير پا نهاده بود، تصميم گرفت كه اين شرط مهم را نيز ناديده بگيرد و در يك همه پرسي عمومي،نظر مردم را درباره‌ي پسرش يزيد بسنجد. در واقع از آن‌ها براي يزيد بيعت بگيرد. البته معاويه اهميتي به نظر و رأي مردم نمي‌داد و بنا به ميل خودش عمل مي‌كرد. او خواسته‌هاي خود را با خودخواهي به مردم تحميل مي‌كرد. اما در اين مورد خاص فقط مي‌خواست در ظاهر هم كه شده است،يك همه پرسي تشريفاتي انجام دهد. او اگرچه همه‌ي موانعي را كه در سر راه حكومتش وجود داشت، از پيش پا برداشته بود، اما مي‌دانست كه بيعت گرفتن از مردم براي يزيد، كار چنداني آساني نيست و به سادگي انجام نخواهد گرفت. او مي‌دانست كه عده‌ي زيادي از مردم با اين تصميم او مخالفت خواهند كرد و مهم‌ترين و بزرگترين مانع

هم در برابر اين كار، حسن بن علي و سپس برادرش حسين بن علي و آن‌گاه دوستداران علي و اهل بيت پيامبر هستند.

معاويه به خوبي مي‌دانست و آگاه بود كه اگر يزيد را به عنوان خليفه‌ي بعد از خودش معرفي كند، پس از مرگش، مردم كم‌ترين توجهي به مقام يزيد نخواهند كرد و او نمي‌تواند مقام خلافت را به طور كامل به دست آورد؛ زيرا يزيد نه سياست، زيركي و هوشمندي پدرش را داشت و نه با راه و رسم حكومت آشنا بود. او از دوران كودكي، نازپرورده بار آمده و كودكي و نوجواني خود را در ناز و نعمت گذرانده بود. همه‌ي كارهايش به وسيله‌ي نوكران و كلفت‌هايش انجام مي‌شد. اكنون نيز جواني عشرت‌طلب بود كه همه‌ي وقتش به سگ‌بازي و شكار و عيش و عشرت با دوستان، مي خوردن و خوشگذارني با شاعران فاسدي مي‌گذشت كه براي استفاده از سفره‌ي نعمت خانه‌ي معاويه - مرتبا دور و بر او مي‌پلكيدند. لحظه‌اي نبود كه او با دوستانش بزم عيش و عشرت راه نيندازد. به تنها چيزهايي كه هرگز فكر نكرده بود، خلافت، اداي آدم‌هاي مؤمن را در آوردن، به مسجد رفتن و خواندن نماز ريا مانند پدرش بود. خليفه‌ي مسلمانان يزيد كم‌ترين توجهي به امر مملكتي از خود نشان نمي‌داد. علاقه‌اي هم به اين كار نداشت. ولي خود را مجبور مي‌ديد كه بعد از مرگ پدرش، خلافت را بر عهده بگيرد؛ چون اگر خلافت را از دست مي‌داد، ديگر هرگز نمي‌توانست در كاخ زندگي كند؛ غلام و كنيزهاي فراوان داشته باشد، و يا بزم عيش و نوش به راه اندازد. معاويه مي‌دانست كه با وجود شخصيت‌هاي مانند حسن بن علي و برادرش حسين بن علي، كسي به يزيد توجهي نمي‌كند و او را براي به قدرت رسيدن ياري نمي‌دهد. از اين رو، او سخت در تلاش بود تا فرزند فاسدش را به كار خلافت علاقه‌مند سازد و راه و چاه اين كار را به او بياموزد.

معاويه براي رسيدن به اين مقصود، ابتدا مخفيانه نامه‌هايي به چند تن و از جمله عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبير، عبدالله بن جعفر و حسين بن علي نوشت و در آن به جانشيني يزيد - بعد از خود - اشاره كرد و نظر آن‌ها را جويا
[صفحه 128]
شد. هر يك از اين افراد جواب‌هاي تند و دندان‌شكني به او دادند. جواب حسين بن علي تندتر و دندان‌شكن تر از جواب‌هاي ديگر بود. او نوشت:
«اي معاويه، پسر ابوسفيان! از خدا بترس و از جانشين قرار دادن پسرت، يزيد - بعد از خود - بپرهيز! بدان كه خداوند همه‌ي رفتار، كردار و گفتار كم و زياد ما را مي‌بيند و مي‌شنود و هيچ كاري از ديد خداوند متعال مخفي نيست. خداوند مثل مردم نيست كه با كوچكترين شكي كه به آن‌ها بردي، دستور به كشتنشان مي‌دهي و عده‌اي را دستگير و در سياهچال‌ها زنداني مي‌كني! فرزند تو كه آرزوي خلافتش را در سر مي‌پروراني،جواني شراب‌خوار، سگ‌باز و عشرت‌طلب است! تو با بيعت گرفتن از مردم براي او، نه تنها حكومت خودت را محكم‌تر نخواهي كرد، بلكه آن را نابود خواهي ساخت و مردم و دين خدا را از بين خواهي برد.»
[صفحه 131]

معاويه بسيار كوشيد تا امام حسن (عليه‌السلام) را به سوي خود بكشاند و از دوستي او با خود سوء استفاده كند. اما امام با تمام نيرو و توانش به مخالفت با معاويه و حكومت ستمگرانه‌اش ادامه داد. معاويه بسيار كوشيد تا امام را در نظر مردمان خوار و كوچك كند و او را از چشم مردم بيندازد؛ ولي باز هم نتوانست به هدف‌هاي شيطاني خود دست يابد. هر روزي كه مي‌گذشت و روز ديگري مي‌آمد، بر محبوبيت امام در بين مسلمانان افزوده مي‌شد. معاويه هر توطئه‌اي كه بر ضد امام حسن و اهل بيت مي‌چيد، با شكست روبه‌رو مي‌شد و نتيجه‌ي معكوس مي‌گرفت؛ زيرا توطئه‌ها به زيان خود او مي‌شد و آبرويش را مي‌ريخت؛ پس باز هم روز از نو و روزي از نو مي‌شد و توطئه‌اي ديگر و شيطنتي ديگر و
[صفحه 132]
حيله و مكري ديگر بود.
مدينه با وجود امام حسن، حالا ديگر براي معاويه و حكومت ظالمانه و زورگويانه‌اش خطر بزرگي شده بود. او دورادور و از طريق جاسوس‌هايش مي‌شنيد كه تشنگان عشق و حقيقت هر روز از هر سو به جانب مدينه رهسپار مي‌شوند و در پناه امام حسن (عليه‌السلام) قرار مي‌يابند و به آرامش روحي مي‌رسند. هر روز كه مي‌گذرد، گروهي بر ياران راستين امام افزوده مي‌شود.
معاويه و ياران نابكارش بسيار انديشيدند و ديدند كه براي مقابله با فرزند رشيد پيامبر هيچ راهي ندارند جز آن‌كه او را از ميان بردارند و خيال خودشان را براي هميشه از سوي آن‌حضرت آسوده كنند. آن‌گاه با خيال راحت به حكومت ظالمانه‌ي خود ادامه دهند و زنجير اسارت بر دست و پاي مسلمانان بزنند. پس، شروع به چيدن توطئه‌هاي زيادي كردند تا امام را به شهادت برسانند. معاويه بارها و بارها نقشه‌ي مسموم كردن آن‌حضرت را كشيد؛ ولي موفق نشد. بارها و بارها امام را مسموم كردند، اما زهر اثر نكرد و امام جان به سلامت به در برد؛ تا اين كه در آخرين بار...
معاويه باز هم دست به توطئه‌اي ناجوانمردانه زد. او مي‌دانست كه جز از طريق شهادت امام، نمي‌تواند از دست مخالفت‌هاي آن‌حضرت آسوده بماند. اين‌بار نقشه‌اي ماهرانه و نا جوانمردانه تر از همه‌ي نقشه‌هاي پيشينش كشيد و آن را به دست مروان بن حكم - فرماندار مدينه - به مرحله‌ي اجرا گذاشت. معاويه در يك نامه‌ي كاملا محرمانه و خصوصي از مروان بن حكم خواست تا كار مسموم كردن امام حسن را در اولويت همه‌ي كارهايش قرار دهد. براي شهادت آن‌حضرت نقشه‌اي بينديشد و

نتيجه‌ي انديشه‌اش را هم به او خبر بدهد.
معاويه در شام و مروان بن حكم در مدينه با مشورت همكاران جاني‌شان، براي مسموم كردن آن‌حضرت راه‌هاي مختلفي را جستجو كردند. تا آن‌كه معاويه به ياد جعده - همسر امام - افتاد. معاويه‌ي حيله‌گر مي‌دانست كه جعده چندان دل خوشي از امام حسن و اهل بيت پيامبر ندارد. او، دختر اشعث بن قيس
[صفحه 133]
كندي و مادرش ام‌فروه - خواهر ابوبكر بود. پدر او در زمان رسول‌خدا، موجودي فاسد بود كه آزارهاي بسياري به پيامبر خدا رسانده بود. او پيامبر را دروغگو و جادوگر خطاب كرده بود. او در سال دهم هجرت ناچار شد كه به دين اسلام ايمان بياورد. تا زماني كه پيامبر زنده بود، او زندگي منافقانه‌اي داشت و پس از رحلت رسول‌خدا، از دين اسلام خارج شد و پس از مدتي دوباره به آيين اسلام گرويد. او با خواهر ابوبكر ازدواج كرده و در زمان عثمان به فرمانداري آذربايجان برگزيده شده بود. بعد از كشته شدن عثمان، اميرالمؤمنين او را از كار بركنار كرد. او در جنگ صفين از جمله كساني بود كه در توطئه‌ي بر سر نيزه كردن قرآن نقش مهمي داشت. هم‌چنين در شهادت امام حسين (عليه‌السلام) در كربلا شركت كرد.
معاويه دختر چنين مردي را براي رسيدن به نقشه‌ي پليد خود برگزيده بود تا به وسيله‌ي او، امام حسن را مسموم كند.
جعده در خانه نشسته بود كه خبر دادند زني آمده است و با او كار دارد. جعده به كنار در رفت. و زني نسبتا مسن را ديد. او آهسته در گوش جعده گفت كه از سوي مروان بن حكم پيغامي محرمانه دارد. جعده او را به خلوتي برد و درها را بست و گفت: «بسيار خوب، پيغامت را بگو. در اين‌جا كسي مواظب ما نيست!»
آن زن گفت: «اين پيغام در واقع از سوي معاويه، خليفه‌ي مسلمانان است و براي تو خوشبختي و سعادت به ارمغان مي‌آورد. پيغامي است كه در بهشت را به رويت باز مي‌كند!»
جعده كه از حرفهاي آن زن، دهانش باز مانده بود، مشتاقانه گفت: «منظورت چيست؟»
زن گفت: «آيا دوست داري در قصري بزرگ زندگي كني و اطرافت پر از كنيزان و خدمتكاران باشند و دست‌هايت از مچ تا آرنج پر از دستبندهاي طلا
[صفحه 134]
باشند و از گوش‌هايت، گوشواره‌هاي مرواريد بياويزي؟»
جعده مثل كودكي كه از شنيدن خبر خوشي به شوق آمده باشد، از شدت خوشحالي خنديد و يك لحظه احساس كرد كه روي ابرها راه مي‌رود. او

خود را در قصري بزرگ و دست‌هايش را غرق در طلا ديد و... او با اشتياقي بيش از پيش پرسيد: «ولي چگونه؟»
زن گفت: «اگر همسر يزيد بشوي، به همه‌ي آنچه كه گفتم، مي‌رسي، چون در آن صورت، همسر خليفه‌ي مسلمانان شده‌اي؛ زيرا به زودي يزيد جانشين پدرش خواهد شد. اگر حسن بن علي را رها كني و همسر يزيد بشوي...»
سايه‌اي از غم و نگراني به صورت جعده افتاد. او خطر را در دو سه قدمي خويش ديد. با تعجب پرسيد: «چگونه؟»
زن گفت: «اگر به من اعتماد كني و به آنچه كه مي‌گويم، عمل كني، هيچ اتفاقي نمي‌افتد. حتي آب از آب تكان نميخورد. بعد، تو بانوي قصر يزيد مي‌شوي!»
جعده پرسيد: «در برابر اين قول‌هايي كه دادي، من چه كاري بايد بكنم؟ حتما كار بزرگ و خطرناكي از من مي‌خواهيد، درست است؟
زن گفت: «آري درست است. البته كار تو خيلي بزرگ است، اما خطرناك نيست. هيچ خطري براي تو ندارد. چون تو در پناه معاويه خواهي بود و هيچ‌كس جرأت صدمه زدن به تو را نخواهد داشت!»
جعده كه كم‌كم داشت خشمگين مي‌شد و از شدت نگراني خسته شده بود، گفت: «يكباره بگو و خلاصم كن!»
زن گفت: «بايد همسرت را مسموم كني. من ترتيب تهيه زهر را مي‌دهم. زهر را در شير مي‌ريزي و به او مي‌دهي تا بخورد. وقتي او را كشتي، به همسري يزيد در مي‌آيي و به عنوان جايزه صد هزار درهم از معاويه دريافت مي‌كني!»
عرق سردي بر پيشاني جعده نشست. پشتش لرزيد. مدتي طولاني ساكت ماند. عاقبت گفت: «به من مهلت بده. بايد فكر كنم.»
[صفحه 135]
جعده آن شب را تا صبح انديشيد. به چهره‌ي نوراني همسرش فكر كرد و به شخصيت بزرگ او، به قصر يزيد فكر كرد و به كنيزكان، طلا، وسوسه‌ي زندگي در قصر يزيد و عاقبت، جايزه‌ي هنگفتي كه براي مسموم كردن امام پيشنهاد شده بود. اين‌ها جعده‌ي سسست ايمان را فريفتند و او عزم خود را جزم كرد تا به دستور معاويه عمل كند.
معاويه براي تهيه‌ي زهري كشنده، پيكي پيش پادشاه روم فرستاد و از او تقاضاي زهري كشنده كرد. پادشاه روم در پاسخ فرستاده‌ي معاويه نوشت: «در دين و آيين ما، رسم بر اين است كه در كشتن كسي كه با ما جنگ ندارد و با ما دشمني نمي‌كند، شركت نكنيم!»
معاويه دوباره در نامه‌اي براي پادشاه روم نوشت: «كسي كه مي‌خواهيم با اين زهر كشنده بكشيم، فرزند همان مردي است كه در سرزمين تهامه

خروج كرد و او اينك قيام كرده است و مي‌خواهد سلطنت پدر خود را باز پس بگيرد. من مي‌خواهم توطئه‌اي بچينم و زهر را به وسيله‌ي يكي از نزديكان خود او به او بخورانم و مردم و شهرها را از شر وجود او آسوده سازم !»
معاويه به همراه اين نامه، هداياي گرانبهايي براي پادشاه روم فرستاد و بالاخره او را واداشت تا زهر كشنده را براي كشتن امام بفرستد. معاويه زهر را براي مروان بن حكم فرستاد و او نيز طبق نقشه‌اي كه از پيش كشيده و با جعده هماهنگي كرده بود، زهر را به او رساند تا در غذاي امام حسن بريزد. جعده كه در رؤياهاي شيرين آينده سير مي‌كرد، زهر كشنده را با خوشحالي گرفت و به خانه برد. او كه ذاتا از خانواده‌هاي پست فطرت و فرومايه بود و نيز از آن‌جا كه صاحب فرزندي از امام حسن (عليه‌السلام) نشده بود، و نسبت به آن‌حضرت كينه و عقده‌اي در دل داشت. براي همين با شنيدن وعدهاي فريبنده‌ي معاويه وسوسه شد و فريب خورد. معاويه‌ي روباه صفت، به راستي خوب كسي را براي اجراي نقشه‌ي ناجوانمردانه‌اش برگزيده بود؛ نقشه‌اي شوم و بزرگ. معاويه از درون اين زن خائن و نابكار به خوبي آگاه بود و مي‌دانست كه او مناسب‌ترين فرد براي از بين بردن امام است.
[صفحه 138]

آن روز، هوا بسيار گرم بود، گويي آتش از آسمان بر خاك مدينه مي‌باريد؛ روزي گرم و دم كرده. گويي آن روز قلب خورشيد آتش گرفته بود و با آه آتشينش مي‌خواست زمين و آسمان را بسوزاند. خورشيد آن روز، گرمايي اندوهبار بر مدينه مي‌پاشيد. لحظه‌ها، تلخي عجيبي داشتند و هوا...
با فرورفتن آفتاب در غرب مدينه، اگرچه خورشيد سوزان از نظرها ناپديد شد، اما گرمايش هنوز هم در كوچه‌هاي خاك‌آلود مدينه بيداد مي‌كرد. آن روز كوچه‌هاي مدينه حال و هواي ديگري داشت. گويي كسي در انتهاي آسمان‌ها گريه مي‌كرد. گويي گرد و غباري از اندوه و غم بر فضا و كوچه‌هاي شهر پاشيده بودند. همه چيز گرم و مرموز و لغزنده بود. بوي توطئه از هوا مي‌آمد؛ بوي اندوه؛
بوي ماتم. غروب، آبستن فاجعه‌اي بزرگ و غم‌انگيز بود.
امام حسن (عليه‌السلام) آن روز، روزه داشت؛ مثل اغلب روزهاي ديگر. روزه داشتن و تشنگي را در چنان گرماي سوزاني تحمل كردن، به راستي كه سخت و طاقت‌فرسا بود. امام با لبهاي تشنه و خشك، از بيرون به خانه آمد. لحظه‌ي افطار بود. اذان مغرب خوانده شده و امام هم نمازش را به جا آورده بود. اكنون براي افطار به خانه آمده بود. امام به شدت تشنه و گرسنه بود. تا پا به خانه گذاشت، كاسه‌اي شير خواست تا افطار كند. جعده نابكار و شيطان صفت كه با عادت امام آشنايي داشت و مي‌دانست كه او شير دوست دارد و اغلب با شير افطار مي‌كند، از پيش زهر كشنده را در كاسه شير ريخته بود. [32].
امام تشنه‌لب و روزه‌دار كاسه‌ي شير را گرفت و سر كشيد؛ اما فورا به مسموم بودن شير پي برد. بلافاصله حالش دگرگون شد. رنگش از رخساره‌ي مبارك چون ماهش پريد. درد شديد و كشنده‌اي در ناحيه سينه و شكمش پيچيد.زهر چنان قوي و كشنده بود كه فورا روده‌هاي آن حضرت را پاره پاره كرده و كبدش را سوزانده بود.
امام در حالي كه از شدت درد به خود مي‌پيچيد و مي‌ناليد، آهسته رو به جعده فرمود: «اي دشمن خدا! اي ملعون نابكار! عاقبت كار خودت را كردي و مرا كشتي؟ خداوند تو را بكشد و از تو نگذرد!»
امام لحظه‌اي به خود پيچيد و كوشيد درد شديد شكمش را تحمل كند. آن‌گاه فرمود: «به خداوند سوگند كه پس از من، به آنچه مي‌خواستي برسي، نخواهي رسيد و خداوند تو را ذليل و خوار خواهد كرد. تو را فريب دادند و رايگان از تو براي رسيدن به هدف‌هاي كثيفشان استفاده كردند. از اين كار هيچ سودي به تو نخواهد رسيد. به خداوند سوگند كه معاويه با اين

كار تو را بيچاره و بدبخت كرد. و خود را نيز ذليل و خوار ساخت!»
آن‌گاه در حالي كه مي‌كوشيد دراز بكشد، زير لب فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون...»
[صفحه 140]
جعده از فرصت استفاده كرد و پيش از آن‌كه كسي متوجه شود، از خانه گريخت. به زودي اهل خانه فهميدند و به ياري امام شتافتند.
حال امام هر لحظه بدتر مي‌شد. فورا بستري برايش آماده كردند و امام در بستر بيماري افتاد: بيماري مرگ.حسين بن علي وقتي واقعه را شنيد، سراسيمه بر بالين برادر شتافت. وقتي آن‌حضرت را در چنان حال زاري يافت، شروع به گريستن كرد و او در آغوش فشرد و غرق بوسه كرد.
هر لحظه كه مي‌گذشت، حال امام بدتر و بدتر مي‌شد. ديگر كسي، اميدي به زنده ماندن آن‌حضرت نداشت. جنادة بن اميه كه ياران و اصحاب پيامبر خدا بود، به ملاقات امام رفت. حالش را پرسيد و آن‌گاه گفت: «اي فرزند رسول‌خدا! چرا خودت را معالجه نمي‌كني؟ چرا دستور نمي‌دهي كه براي معالجه‌ات طبيب حاذقي بياورند؟!»
امام در حالي كه از شدت درد و ناراحتي به خود مي‌پيچيد و رنگ به رخساره نداشت، فرمود: «معالجه؟ چگونه مي‌توان مرگ را معالجه كرد؟»
جناده گفت: «انا لله و انا اليه راجعون!»
و امام ادامه داد: «پيامبر خدا امامت را بر عهده‌ي ما - دوازده جانشين خود - گذاشته است و هيچيك از ما به حال طبيعي از دنيا نخواهيم رفت. يا مسموم خواهيم شد و يا با تيغ و خنجر و شمشير دشمن به شهادت خواهيم رسيد!»
تشتي كه در برابر امام قرار داشت، پر از خون شده بود. لخته‌هاي سياه و قهوه‌اي در آن ديده مي‌شد كه شبيه به تكه پاره‌هاي جگر بود. [33] جناده در حالي كه اشك مي‌ريخت، گفت: «اي فرزند رسول‌خدا، جانم فدايت! پندي به من بده و مرا نصيحتي كن.»
امام فرمود: «جناده، هميشه براي سفر آخرت آماده باش و توشه‌ي آخرت را پيش از آن كه بميري، آماده كن! اين را بدان كه انسان هميشه در جستجوي دنياست؛ در حالي كه مرگ هميشه به دنبال اوست. هر چه از مال دنيا به دست
[صفحه 141]
مي‌آوري، در راه خدا ببخش و در راه حلال خرج كن! اگر دارايي دنيا در راه حرام خرج شود، عذابي شديد به دنبال خواهد داشت. براي كارهاي دنيا چنان كوشا باش كه گويي هزاران سال خواهي زيست و براي كارهاي آخرت چنان باش كه گويي فردا از دنيا خواهي رفت!»
امام، پندهاي ديگري هم به جناده داد، اما كم‌كم حالش بدتر شد و زردي

چهره‌اش چنان زياد شد كه اطرافيانش ترسيدند مبادا امام در همان لحظه از دنيا برود. نفس‌هايش بريده بريده شد و ديگر نتوانست به سخنان پر بارش ادامه بدهد. به حالت بيهوشي درآمد و در بستر افتاد. چند لحظه بعد دوباره حالش جا آمد و چشم‌هايش را باز كرد.
در دومين روز مسموميت امام بود كه برادرش حسين وارد شد و در كنار بستر آن حضرت نشست و پرسيد: «برادر جان! حالت چطور است؟ بهتري؟»
امام با اندوهي در چشمهايش و با بغضي سنگين در گلويش فرمود: «اكنون در آخرين روز از عمر دنياي‌ام هستم و در حال وارد شدن به اولين روز از دنياي آخرتم به سر مي‌برم،برادر! از اين‌كه بين من و تو و ديگر دوستان و اهل بيتم جدايي مي‌افتد، به شدت غمگين و ناراحتم!»
امام لحظه‌اي مكث كرد و سپس فرمود: «اما از جهتي هم خيلي خوشحال و خرسندم. چون به زودي، پدر عزيزم رسول‌خدا و مادر گراميم را ملاقات خواهم كرد. همين طور جعفر، حمزه و ديگر شهيدان را خواهم ديد!»
امام لحظه‌اي ديگر مكث كرد. آن‌گاه سر در گوش برادرش نهاد و كلمه‌هايي را آرام در گوش برادرش نجوا كرد. امام در آخرين لحظه‌هاي زندگيش به برادرش حسين چه‌ها گفت؟! اين را فقط خدا مي‌داند. گويا آنچه را كه از پيامبر گرامي اسلام و پدربزرگوارش علي (ع) به او به ارث رسيده بود، به برادرش منتقل كرد. همان‌گونه كه روايت است، پيامبر اكرم در آخرين دم زندگي، علي را در زير بستر خود خواست و زبان خود را در دهان علي نهاد و حقايقي الهي را به
[صفحه 142]
او آموخت؛ حقايقي كه از خدا به آن‌حضرت رسيده بود.
امام وقتي سر از گوش برادرش برداشت، فرمود: «برادر، مي‌خواهم وصيت كنم. كاغذ و قلم بردار و بنويس!»
حسين كاغذ و قلم آورد و امام فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم. اشهد ان لا اله الا الله. اشهد ان محمدا رسول‌الله و اشهد ان علي ولي الله.
اين وصيت حسن بن علي به برادرش حسين بن علي است. خداوند را سپاس مي‌گويم. خداوندي را كه بازگشت همه‌ي ما به سوي اوست. اي حسين! بردارم! تو را سفارش مي‌كنم در ميان بازماندگان و اهل بيتم، خطاكاران را با بزرگواري خود ببخشايي و نيكوكاران را پاداش دهي. بعد از من، جانشين و پدر مهرباني براي آن‌ها باشي؛ پدري مهربان براي همه‌ي مسلمانان.
وقتي كه من از دنيا رفتم، مرا غسل بده و كفن كن! در تابوت بگذار و تابوتم را به سوي قبر جدم رسول‌خدا ببر تا با او ديداري تازه كنم. مرا در كنار قبر پيامبر دفن كن! اگر مانع دفن من در كنار پيامبر شدند، به خداوند

بزرگ، سوگندت مي‌دهم كه با كسي جنگ نكني و به خاطر من، خون كسي را نريزي. حتي قطره‌اي خون نبايد ريخته شود. اگر كساني مانع اين كار شدند مرا از آن‌جا ببر و در بقيع، در كنار آرامگاه مادرم دفن كن!»
امام در روز پنجشنبه، بيست و هشتم صفر [34] سال پنجاهم در سن چهل و هشت سالگي چشم از جهان هستي فروبست و به شهادت رسيد. روح بزرگوارش پيش پدر و مادر و جد بزرگوارش به پرواز درآمد.
خبر شهادت امام، غوغايي در مدينه برپا كرد. شهر مدينه يكسره به حالت تعطيلي درآمد. همه‌ي مردم كارهايشان را رها كردند و براي تشييع جنازه‌ي آن‌حضرت شتافتند. جمعيت انبوه تششيع كنندگان چنان زياد بود كه جاي سوزن انداختن نبود. پس از رحلت امام حسن، افراد قبيله‌ي بني‌هاشم خود را آماده كرده و به همه‌ي شهرها و روستاهاي اطراف مدينه - كه ياران امام در آن‌ها زندگي مي‌كردند رفته بودند و با دلي سرشار از غم و اندوه و ماتم، خبر شهادت امام را به مردم
[صفحه 143]
داده بودند. مردم وقتي خبر شهادت آن‌حضرت را شنيده بودند، بر سر و سينه‌زنان، كارهايشان را تعطيل كرده و به سوگواري پرداخته بودند. بسياري از اين مردم در روز تشييع جنازه‌ي آن‌حضرت به سوي مدينه هجوم آوردند. مدينه آن روز جمعيتي را به خود ديد كه نظير آن هرگز در شهر تكرار نشد.
مردم مي‌گريستند و بر سرشان مي‌زدند. گويي بار ديگر علي از جهان رخت بر بسته بود. حال، مدينه، كوفه‌اي ديگر شده بود و مردمش سوگوار مولايشان بودند. زمين و آسمان مدينه غمگين بود و خون مي‌گريست.
مروان بن حكم كه فهميده بود امام حسين مي‌خواهد برادرش را در كنار قبر مبارك پيامبر دفن كند، به عايشه - همسر پيامبر و دختر ابوبكر – خبر داد و او را تشويق كرد تا جلوي اين كار را بگيرد و نگذارد جنازه‌ي حسن در كنار قبر جدش به خاك سپرده شود. خود نيز با تعدادي سرباز به سوي قبر پيامبر به راه افتاد تا جلوي اين كار را بگيرد.
عايشه بر استري [35] سوار شده بود و به اين‌سو و آن‌سو مي‌تاخت و فرياد مي‌زد: «مي‌خواهيد كسي را كه دوست نمي‌دارم، در خانه‌ي من دفن كنيد!»
عايشه فراموش كرده بود كه شوهرش پيامبر خدا،درباره‌ي حسن و حسين چه فرموده بود. او بارها و بارها از زبان پيامبر گرامي اسلام شنيده بود كه: «خدايا! هر كس را كه حسن و حسين را دوست بدارد،دوست بدار و هر كس را كه حسن و حسين را دشمن بدارد،دشمن بدار!»
حال او با صداي بلند و با افتخار فرياد مي‌زد: «مي‌خواهيد كسي را كه من دوست ندارم، در خانه‌ي من دفن كنيد؟»

مروان بن حكم نيز فرياد مي‌زد: «اين چه كاري است كه مي‌خواهيد بكنيد؟ عثمان با آن عظمتش در دورترين جاها دفن شود و آن وقت حسن كنار پيغمبر به خاك سپرده شود؟ تا من شمشير در دست دارم، نخواهم گذاشت كه اين كار صورت بگيرد!»
حسين طبق وصيت بردارش نخواست در برابر آن‌ها ايستادگي كند. خشم
[صفحه 144]
خود را فرو خورد و سخني نگفت كه منجر به كشت و كشتار شود. اما ابن‌عباس جلوي مروان بن حكم رفت و با عصبانيت فرياد زد: «اي مروان! ما قصد نداريم آقايمان را در كنار پيامبر دفن كنيم. آن‌حضرت را آورده‌ام تا با جدش ديداري تازه كند. اگر مي‌خواستيم اين كار را بكنيم تو نمي‌توانستي جلوي كار ما را بگيري!»
و امام حسين فرمود: «مروان! تو ناتوان‌تر از آني كه جلوي ما را بگيري! من افسوس مي‌خورم كه برادرم وصيت كرده است قطره‌اي خون ريخته نشود، و گرنه...»
عايشه نيز وارد معركه شد و بگو مگوي شديدي بين او و ياران امام درگرفت. امام حسين فرمود: «اگر وصيت برادرم نبود كه خوني ريخته نشود آن‌گاه مي‌دانستيد كه شمشير خدا بين شما و من قضاوت خواهد كرد!»
عايشه كه چهل سوار با خود آورده بود، به دنبال بهانه‌اي مي‌گشت تا زد و خوردي به راه بيندازد و خون بريزد. بالاخره هم در دسيسه‌ي خود موفق شد و مردم را به جان هم انداخت. او هر از چندي،آگاهانه يا ناآگاهانه بازيچه‌ي دست معاويه و حكام اموي مي‌شد و ضربه‌هايي به مسلمانان راستين مي‌زد؛ در حالي كه برادر همين زن - محمد بن ابي‌ابكر - تا آخرين لحظه به علي وفادار ماند و عاقبت هم در اين راه به طرز فجيعي به شهادت رسيد.
باري! دشمنان امام شروع به تيراندازي به سوي پيكر مبارك آن‌حضرت كردند. روايت است كه در زمان دفن پيكر پاك آن‌حضرت،هفتاد تير از بدن مباركش بيرون كشيدند. ابن‌عباس رو به عايشه كرد و فرياد زد: «تو چه بيچاره و بدبختي عايشه! تو امروز سوار بر استري هستي و يك روز سوار بر اشتري بودي (در جنگ جمل) و مي‌خواهي نور خدا را خاموش كني و با دوستان خدا بجنگي! برگرد و برو كه آنچه ديگران مي‌خواستند، به خوبي انجام دادي و مأموريت زشت خود را با موفقيت به پايان رساندي. خداوند اهل بيت را ياري خواهد فرمود!»
در مكه يك هفته عزاي عمومي بود. مردم نوحه سر مي‌دادند و در مرگ
[صفحه 145]
مولايشان اشك مي‌ريختند. در شهرهاي ديگر نيز تا خبر شهادت آن‌حضرت

به مردم مي‌رسيد،شروع به عزاداري مي‌كردند و مي‌گريستند. معاويه در مسجد اموي نشسته بود كه خبر شهادت امام حسن را شنيد و ناگاه با صداي بلند با سرور و شادماني فراوان، تكبير گفت. فاخته - همسر معاويه -كه آن‌جا بود، پرسيد: «معاويه، براي چه تكبير گفتي و براي چه خوشحال شدي؟ !»
معاويه با همان خوشحالي گفت: «مگر نمي‌داني كه حسن بن علي مرده است. اين، خوشحالي و تكبير گفتن ندارد؟ !»
فاخته گفت: «انا لله و انا اليه راجعون !»
و سپس شروع به گريستن كرد. عبدالله بن عباس كه در آن روزها در شام به سر مي‌برد،چون خبر خوشحالي معاويه را در زمان شنيدن خبر شهادت امام شنيد، به ديدار معاويه رفت. وقتي داخل شد، معاويه خطاب به او گفت: «ابن‌عباس ! حسن بن علي مرد و به هلاكت رسيد !»
عبدالله بن عباس گفت: «آري» !
و چند بار تكرار كرد: «انا لله و انا اليه راجعون !»
و سپس گفت: «اي معاويه ! شنيده‌ام كه وقتي خبر مرگ حسين بن علي را شنيدي،شادماني كردي. آيا درست شنيده‌ام؟»
معاويه گستاخانه گفت: «آري، درست شنيده‌اي !»
عبدالله بن عباس گفت: «اي معاويه ! آگاه باش و بدان كه قسم به خداوند، با مرگ حسن بن علي، هرگز قبر تو پر نمي‌شود [36] و كوتاهي عمر پربركت او بر عمر تو نمي‌افزايد. او رحلت فرمود، حال آن‌كه وجودش بهتر از تو بود. امروز اگر ما مصيبت نبود آن وجود مبارك را داريم،قبلا هم به چنين مصيبتي گرفتار شده‌ايم؛ در زمان رحلت رسول‌خدا. ولي خداوند با انتخاب جانشيني خوب و نيكو، آن مصيبت را جبران كرد !»
در اين هنگام،عبدالله از شدت غم و ناراحتي فريادي برآورد و با صداي بلند شروع به گريستن كرد؛ به طوري كه هر كس در آن‌جا بود، اشكش جاري شد.
[صفحه 146]
حتي مي‌گويند: «معاويه‌ي ملعون نيز اشك به چشم‌هايش آورد.»
جعده در برابر كار كثيف و خائنانه‌اي كه كرده بود، براي گرفتن جايزه پيش معاويه رفت و معاويه طبق قولي كه به او داده بود، صد هزار درهم به او داد. ولي به قول ديگرش عمل نكرد و او را به عقد يزيد در نياورد. وقتي جعده به او اعتراض كرد كه: «چرا به قولت عمل نمي‌كني و مرا به عقد پسرت يزيد در نمي‌آوري؟ [37].
معاويه گفت: «به اين دليل تو را به عقد يزيد در نمي‌آورم كه او را دوست دارم. آخر او پسر من است و من نمي‌خواهم پسر عزيزم به دست تو مسموم شود. تو وقتي فرزند رسول‌خدا را مسموم مي‌كني،به پسر من

رحم خواهي كرد؟ !»
پس از آن كه امام حسن به شهادت رسيد، زنان بني‌هاشم، چهل روز در سوگ آن‌حضرت سوگواري كردند و نوحه و زاري سر دادند. به روايتي،يك سال عزاداري كردند و رخت سياه ماتم را از تن بيرون نياوردند.
مردم در روز رحلت امام حسن، مدت‌ها در مدينه با صداي بلند مي‌گريستند و مي‌ناليدند و كساني با صداي بلند مي‌گفتند: «اي مردم بگرييد! بگرييد و بسيار بگرييد! زيرا محبوب‌ترين و نزديك‌ترين فرد به رسول‌خدا از دنيا رفته است.
براي او گريه كنيد. بناليد. بگرييد و بسيار بگرييد !»
بگرييد، بگرييد، عزيز دلمان رفت
بناليد، بناليد كه خورشيد جهان رفت
بكوبيد، بكوبيد، همه بر سر و سينه
و با نوحه بخوانيد كه آن سرو روان رفت
بگرييد،بگرييد، بناليد، بناليد
كه خورشيد زمين رفت، كه خورشيد زمان رفت
بگرييد و بخوانيد، حسن، آن گل زيبا،
بهار دل ما بود، كه با زهر خزان رفت [38].
والسلام

[1] هر گياه خوشبو و لذت‌بخش را ريحانه گويند.
[2] عبدالرحمان بن ملجم مرادي: ملعوني كه امير مومنان علي (عليه‌السلام) را با شمشير زهرآلود ضربت زد.
[3] خوارج گروهي از ياران علي بودند كه وقتي سربازهاي معاويه در جنگ، قرآن بر سر نيزه‌ها كردند، دست از حمايت علي و جنگ با معاويه برداشتند و گفتند ما شمشير به روي قرآن نمي‌كشيم. عده‌اي از آنان گفتند: «علي كافر شده است؛ چون معاويه قرآن را حكم قرار داده است؛ اما علي نمي‌پذيرد.»
علي،مالك اشتر و ديگر ياران راستين علي هر چه گفتند: «اين دسيسه‌اي از سوي معاويه و عمروعاص است.» آن گروه زير بار نرفتند. بعد هم كه قضيه حكميت پيش آمد و آن‌ها علي را وادار به پذيرش حكميت قرآن كردند، براي اين كار، عمروعاص از سوي معاويه و ابوموسي اشعري از سوي علي به عنوان حكم انتخاب شدند. اشعري مردي ساده‌لوح بود و علي با انتخاب او به شدت مخالف بود؛ اما همان گروه او را بر علي تحميل كردند. عمروعاص در جريان حكميت، با نيرنگ ابوموسي را فريب داد. گروهي كه مخالف جنگ بودند، اين‌بار خواستار جنگ شدند و گفتند: حكميت با نيرنگ همراه بوده است و آن را نمي‌پذيريم.»
آن‌ها اسم خوارج را بر خود نهادند و از علي جدا شدند. آن حضرت را هم كافر ناميدند. خوارج به نام قرآن، اسلام و حكم الله، جنايت‌هاي زيادي مرتكب شدند. آن‌ها در جايي به نام نهروان آماده‌ي جنگ شدند و علي مجبور شد با آن‌ها بجنگد و آن‌ها را شكست بدهد. باز ماندگان اين جنگ، كينه‌ي علي را به دل گرفتند و نقشه‌ي قتلش را كشيدند و بالاخره آن حضرت را در ماه رمضان به شهادت رساندند.
[4] معاويه اگرچه برك را امان داد - كه اگر مژده‌اش راست درآيد، او را خواهد بخشيد - ولي وقتي سوار بر خر مراد شد، دستور داد تا در حضور مردم سر از تن او جدا سازند.
[5] او خارجه بن ابي جبله، قاضي مصر بود كه به طور اتفاقي آن شب به جاي عمروعاص، پيشنمازي نماز جماعت را در مسجد به عهده گرفته بود. قضيه از اين قرار بود كه عمروعاص به علت بيماري قولنج، نتوانسته بود در مسجد حضور يابد و قاضي مصر را به جاي خود به مسجد فرستاده بود. عمروعاص نيز به اين گونه از مرگ حتمي نجات يافت.
[6] زماني كه ابن‌ملجم در آغاز خلافت علي (عليه‌السلام) با آن حضرت بيعت مي‌كرد، از زبان علي شنيده بود كه: «اين دست‌ها كه اكنون با من

بيعت مي‌كنند، روزي شمشير بر من خواهند كشيد و قاتل من خواهند بود !» و عاقبت چنان شد كه علي (عليه‌السلام) فرموده بود.
[7] اشاره به مصرعي از «حافظ شيرازي».
[8] نوه‌ي عبدالمطلب. عبدالله پسر عباس پسر عبدالمطلب. وي نيز جد پدري رسول‌خدا و علي (ع) بود.
[9] عورت: شرمگاه.
[10] اشاره به اين بيت حافظ
«واعظان كاين جلوه در محراب و منبر مي‌كنند
چون به خلوت مي‌روند،آن كار ديگر مي‌كنند.».
[11] لات و هبل، دو بت از بت‌هاي كعبه در عصر جاهيلت بودند.
[12] برادر عبدالله بن عباس كه از سوي امام حسن (عليه‌السلام) والي بصره بود.
[13] درع: لباس جنگي كه از حلقه‌هاي آهني مي‌سازند؛ زره.
[14] جوشن: درع، لباس جنگي.
[15] مصلا: محل نماز، دراين جا به معني «سجاده» و «جانماز» است.
[16] سرير: تخت، در اين جا، منظور چيزي مانند برانكار است.
[17] روايت ديگري هم ازاين واقعه هست كه فقط در كتاب «النقض» از شيخ عبدالجليل قزويني آمده و در هيچ كتاب ديگري به چنين چيزي اشاره نشده است. آن روايت چنين است: «مختار به عموي خود شك و گمان بد داشت. او مي‌پنداشت كه ممكن است عمويش به طمع حكومت عراق، امام را تحويل معاويه بدهد، براي همين با مشورت اعور همداني - يك از ياران امام - قرار شد كه او عمويش را بيازمايد تا اگر ميل دارد امام را به معاويه بدهد، امام را از آن‌جا حركت بدهند و به جاي امن‌تري ببرند. اما سعيد برخلاف گمان بد مختار، جواب سختي به او داد. گمان مي‌رود كه اين روايت به خاطر آن است كه مختار از اين گناه پاك شود، اين رفتار بد به او نسبت داده نشود و كارش توجيه شود؛ زيرا مختار بعدها براي خونخواهي سيدالشهداء قيام كرد.
[18] همان گونه كه بعدها همين مردم، همين بي‌وفايي را درباره برادر امام، حضرت امام حسين (عليه‌السلام) هم انجام دادند و فرزدق شاعر در راه كربلا امام را ديد و گفت: «دل‌هاي مردم با شماست و شمشيرهاشان بر شما. آن‌ها وفايي ندارند.».
[19] به روايتي ديگر، معاويه در پايان آن نامه‌ي سفيد و در كنار امضاي خود، سوگندهاي زيادي ياد كرده بود و آن سوگندها را به امضاي همه‌ي اعضاي هيأت حاكمه شام رسانده بود. مضمون آن سوگندها چنين بود: «معاويه فرزند ابوسفيان سوگند مي‌خورد و متعهد مي‌شود كه به مضمون قرارداد صلح با حسن، مانند محكم‌ترين پيمان و عهدنامه‌اي كه خداوند از

بندگانش مي‌گيرد، وفادار بماند و به همه‌ي شرايط امام و قول‌هاي خود عمل كند.».
[20] صلحنامه در بيست و پنجم ماه ربيع‌الاول و به روايتي ربيع الثاني سال چهل ويكم هجري منعقد شد.
[21] معاويه و پيروان پليدش، علي را كافر مي‌دانستند و در نمازهاشان بر آن‌حضرت لعنت مي‌فرستادند كه لعنت خدا بر خودشان باد !.
[22] اشاره به گمراهي قوم موسي (بني‌اسرائيل) و پيروي كردن آنها از سامري و گوساله كه از زيورآلات مردم ساخته بود و مردم را در غياب موسي (عليه السلام) به پرستش آن گوساله فرامي‌خواند مردم گمراه شدند و خداوند هم آن‌ها را سزاي بدي داد و آواره‌شان كرد؛ آواره‌ي دشت و بيابان‌ها. موسي هم به فرمان خداوند از آن‌ها خواست تا براي آمرزيده شدن، يكديگر در تاريكي بكشند.
[23] سلام بر تو اي ذليل كننده‌ي مؤمنان.
[24] مهاجرين از آن جمله ياران پيامبر بودند كه از مكه به مدينه هجرت كردند و به مهاجرين معروف شدند. انصار كساني هستند كه در مدينه، آن حضرت را ياري كردند.
[25] لات و عزي، از مهم‌ترين بت‌هاي مكه در دوران جاهليت بودند كه با قيام پيامبر (صلي الله عليه وآله) و فتح مكه، آن بت‌ها درهم شكسته شدند و دوران بت‌پرستي به‌سر رسيد.
[26] اشاره به جنگ خيبر است كه علي در آن جنگ قلعه‌ي خيبر را فتح كرد.
[27] انت سيده نساء اهل الجنه.
[28] سوره‌ي نور، آيه‌ي 26. قرآن مجيد.
[29] ابوتراب از لقب‌هاي حضرت علي (عليه‌السلام) است و معاويه همواره آن‌حضرت را ابوتراب مي‌ناميد.
[30] همين‌طور كه از حديث جعلي برمي‌آيد نويسندگان و گويندگان اين‌گونه احاديث براي تغيير حديث‌ها زحمت چنداني نمي كشيدند و هنري به خرج نمي‌دادند. چرا كه گاه با تغيير اسم‌ها،حديث خود به خود مخدوش مي‌شد. مثلا در همين حديث با جايگزيني اسم‌هاي جعلي به جاي اسم‌هاي اصلي،دم خروس به خوبي پيداست؛ زيرا پيامبر زماني اين حرف را زده است كه حسن و حسين، كودك و نوجوان بوده‌اند و طبيعي نيست كه پيامبر به ابوبكر و عمر، «جوانان» بگويد.
[31] به درستي كه خداوند، مستكبران را دوست نمي‌دارد (قسمتي از آيه‌ي 23، سوره‌ي نحل).
[32] روايت است كه جعده از آن شير به يكي از كنيزان نيز داده بود تا او را هم بكشد. زهر اما در او اثر نكرده بود و با استفراغ كردن، حالش بهبود

يافته بود. اما امام به دليل اين كه قبلا هم بارها با زهر مسموم شده و زنده مانده بود و زهر زيادي در خونش وجود داشت، اين بار به شهادت رسيد. روايت است كه معاويه، هفتاد بار آن‌حضرت را مسموم كرده بود.
[33] در بيش‌تر كتابهايي كه درباره‌ي زندگي و شهادت امام حسن (عليه‌السلام) نوشته شده است، به ريختن تكه‌هاي كبد آن‌حضرت در تشت در حضور جناده اشاره شده است؛ اما به عقيده‌ي پزشكان،زهر هر قدر هم كه قوي و كشنده باشد، فقط معده را مي‌سوزاند و روده‌ها را تحريك مي‌كند. بيرون آمدن پاره‌هاي كبد همراه با استفراغ خون، ربطي به زهر ندارد. احتمالا آنچه كه جناده در تشت و در ميان خون ديده بود، لخته‌هاي خون بوده كه شبيه تكه‌هاي جگر بوده است!.
[34] درباره‌ي شهادت امام حسن و مدت بيماريش پس از خوردن زهر، روايت‌هاي زيادي به جا مانده است. بعضي گفته‌اند: «همان روز كه زهر را خورد، از دنيا رفت!» بعضي نيز مي‌گويند: «چهار پنج روز طول كشيد.» حتي بعضي مي‌گويند: «دو ماه پس از خوردن زهر به شهادت رسيد.» طبق فرمايش امام جعفر صادق (عليه‌السلام) همه‌ي آن روايت‌ها اشتباه است. امام جعفر صادق فرمود: «امام حسن پس از آن كه جعده او را مسموم كرد، دو روز بيش‌تر زنده نماند و معاويه هم بدانچه كه به جعده وعده كرده بود، وفا نكرد.». لازم به ذكر است كه امام حسن درست در همان روزي كه جد بزرگوارش رسول‌خدا رحلت فرموده بود، رحلت كرد؛ يعني در روز بيست و هشتم صفر. امام در بيست و هشتم صفر سال پنجاه و پيامبر در بيست و هشتم صفر سال يازده رحلت فرمود.
[35] استر: قاطر.
[36] يعني: «فكر نكن كه چون او مرده است، تو زندگي طولاني خواهي داشت و حالا حالاها نخواهي مرد!».
[37] در چند روايت آمده است كه معاويه به قول اولش هم عمل نكرد؛ يعني صد هزار درهم را هم به او نداد. اين روايت‌ها با پيش‌بيني امام موافق‌تر است كه فرمود: «معاويه تو را رايگان فريفت و بدبخت و بيچاره‌ات كرد.
[38] شعر از نگارنده است.

اسوهٔ كامل (زندگي امام سجاد عليه السلام)

مشخصات كتاب

عنوان و نام پديدآور: اسوه كامل: بررسي مقاطع زندگي و ابعاد نوراني وجود اقدس حضرت زين‌العابدين و سيدالساجدين علي‌بن الحسين (عليه‌السلام)/ محمدمحسن دعايي.
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهري: ۵۶۳ ص.
شابك: 8-475-423-964؛ چاپ دوم: 0-475-423-964-978
يادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۹ (فيپا).
يادداشت: كتابنامه: ص. ۵۴۳ - ۵۴۸؛ همچنين به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر: بررسي مقاطع زندگي و ابعاد نوراني وجود اقدس حضرت زين‌العابدين و سيدالساجدين علي‌بن الحسين (عليه‌السلام).
موضوع: علي‌بن حسين (ع)، امام چهارم، ۳۸ - ۹۴ق.
شناسه افزوده: موسسه اطلاعات
رده بندي كنگره: BP۴۳/د۷الف۵ ۱۳۸۰
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۹۵۴
شماره كتابشناسي ملي: م ۸۰-۱۴۶۳۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين و لعنة الله علي اعدائهم اجمعين من الآن الي يوم الدين
«صلوات پروردگار و ملائكه او و حمله‌ي عرش الهي و جميع خلائق بر سيد و آقاي ما، آدم اهل البيت، شخصيت منزه از هر گونه چنين و چنان، روح جسد امامت و شمس فلك شهامت، مضمون كتاب ابداع و حل معماي اختراع، سر «الله» در همه‌ي عالم هستي، انسان عين شهود و خازن و نگهدار گنجهاي عالم غيب، واقف بر امور محب و محبوب - و آشناي كامل به همه رموز عشق بين عاشق و معشوق - محل طلوع نور ايمان و كاشف سر عرفان، حجت قاطع و دره‌ي لامع، ثمره‌ي شجره‌ي قدسي طوبي، ازل الغيب و ابدالشهاده - همان شخصيتي كه حقيقت ولايت او ازلي و ابدي است - سر كلي الهي در زمينه‌ي اسرار عبادت ربوبي، ستون اصلي خيمه‌گاه هستي، زينت بندگان و امام العالمين، مجمع البحرين: حضرت زين‌العابدين علي بن الحسين عليه‌السلام».
آنچه گذشت ترجمه‌ي آزاد صلوات منسوب به جناب شيخ محي الدين بن عربي
[صفحه 10]
بر حضرت سجاد عليه‌السلام بود. [1].
كتابي كه پيش روي داريد درباره‌ي تحليل زندگاني اين آيت عظماي حق و بررسي ابعاد نوراني وجود اقدس اين شخصيت عظيم است و حقا چه كار مشكل و حقيقتا چه امر خطير و بزرگي است.
اگر امام «و هو بحيث النجم من ايدي المتناولين» [2] بسان ستاره‌اي بلند در آسمان نيلگون است كه دست آدميان هر چند دراز شود به دامن پر تلألؤ او نخواهد رسيد و اگر «لا يقاس بآل محمد من هذه الامة احد» [3] هيچ كس در افق آل محمد عليهم‌السلام نبوده تا بتوان آنان را به او قياس نمود، پس با برهان و عيان بايد در اين وادي خاضعانه اقرار به عجز داشت و متواضعانه عذر تقصير آورد؛
اما:
آب دريا را اگر نتوان كشيد
هم به قدر تشنگي بايد چشيد
گرچه طمع ادراك كنه حقايق متعالي ذوات عصمت و طهارت، از ما خاكيان منقطع است، [4] اما با توجه به بعد «اناب شر مثلكم» [5] كه آنان از آن

بهره‌مندند و تمام كمالات خود را در افق يك بشر تحصيل نموده‌اند، بايد نهايت تلاش را در شناخت ابعاد متعالي وجود كامل و فوق كمال آنها كه مظاهر اتم صفات و اسماء حسناي الهيه‌اند، بكار برد و در پرتو آنچه خداوند متعال آنان را ستوده و آنچه كه خود از باب «و اما بنعمة ربك فحدث» [6] از كمالات خود بيان كرده‌اند، به سمت انوار متلألي وجود نوراني‌شان پيش رفت و تا ديده نسوخته و بينش از كار نيفتاده است، آن مظاهر كمال و اصول الكمال و الكرم را شناسايي نموده و با زندگي منورشان آشنا شد.
و اين از سري بس مهم برخوردار است كه مختصرا اشاره مي‌گردد:
علاوه بر مسئله ضرورت امامت و جايگاه امام در عالم هستي از جهت تكوين و تشريع، بشر بر اساس حكمت ذات باري، موجودي است كه وصول به كمال خود و وجدان فلسفه حيات خويش را با حركت از نقص آغاز مي‌كند و در اين راستا علاوه بر
[صفحه 11]
علم و آگاهي و قدرت بر حركت، نياز به اسوه‌ي عملي دارد تا با اقتداي عيني به او، مسير خود را به سوي كمال واقعي درست تشخيص داده و فراز و نشيبهاي مسير حيات طيبه را با كمك او بپيمايد.
اصولا انسان در تمام ابعاد زندگي خود بر اساس اقتباس و اسوه‌گيري از ديگران رشد مي‌كند و به جلو مي‌رود و بر اساس اين ويژگي حيات بشري، خداوند متعال در كنار نسخه‌ي جامع همه‌ي ارزشها و خوبيها و بايسته‌ها يعني «قرآن»، اسوه‌ي كامل همه‌ي كمالات و تجسم عيني همه‌ي ارزشها و حسنها را تعبيه فرموده كه هر آينه آن ذات اقدس حضرت ختمي مرتبت محمد بن عبدالله - صلي الله عليه و آله - مي‌باشد.
از اين رو در قرآن مي‌فرمايد: «و لكم في رسول الله اسوة حسنة» [7] و بر مبناي كمال و حسن مطلق اين كامل اتم، بارها به پيروي محض و كامل از حضرتش دستور داده است.
آري در قرآن اقتداي به هدايت اولياي حق و تبعيت از آئين و روش آنان علما و عملا تأكيد شده است. خداوند مي‌فرمايد: «فبهداهم اقتده» [8]، «فاتبعوا ملة ابراهيم حنيفا» [9].
حال بر اساس معارف ناب و برهاني شيعه كه امامت را تداوم وجود نبوت و امام را نفس و جان و مجسمه‌ي همه كمالات شخص پيامبر - صلي الله عليه و آله - و اصولا همه‌ي آنان را «نور واحد» مي‌داند، طبعا به مبحث سيره و بررسي سنن ائمه هدي عليهم‌السلام اهتمام خاص مبذول شده است.
آري همه معصومين عليهم‌السلام اسوه‌هاي كامل و تمام عيار در تمام ابعاد حياتند و خود نيز به اين حقيقت تصريح نموده‌اند؛ حضرت ابي‌عبدالله سيدالشهداء عليه‌السلام در يكي از خطابه‌هاي خود مي‌فرمايند: «و لكم في

اسوة» [10].
در بين ائمه هدي عليهم‌السلام زندگاني حضرت زين‌العابدين و سيدالساجدين علي بن الحسين عليه‌السلام به خاطر بهره‌مندي حضرت از طول مدت امامت و حساسيت استثنايي عصر ايشان، حضور حضرت در نهضت عاشورا و
[صفحه 12]
سپس مديريت نهضت پدر و عبور از بحران پس از نهضت و زمينه‌سازي براي قيام فرهنگي امامين همامين حضرت باقر و صادق عليهماالسلام از جوانب مختلف و ويژه‌اي برخوردار است و لذا موضوع تحقيق حاضر را به خود اختصاص داده است.
غرض از اين تحقيق، معرفي اجمالي يك اسوه‌ي كامل در همه‌ي ابعاد حيات است. امام كه قافله سالار انسانيت به سوي قله كمال يعني توحيد و لقاء الهي است، خود پيشتاز همگان مي‌باشد. بويژه حضرت زين‌العابدين عليه‌السلام كه آنچنان در اين پيشتازي گوي سبقت را ربوده‌اند كه خارج از حد بيان و توصيف است، از اين رو بررسي ابعاد حيات نوراني آن امام ضرورت مي‌يابد.
آنچه گذشت بيان ضرورت تحقيق براي معرفي يكي از برترين اسوه‌هاي عالم وجود بود.
اما روش تحقيق در اين رساله، روش كتابخانه‌اي است كه شيوه‌ي آن توضيح داده خواهد شد.
منبع اصلي تحقيق، كتاب شريف و گرانقدر: «بحارالانوار، الجامعة لدرر الاخبار الائمة الاطهار عليهم‌السلام» تأليف محدث عظيم الشأن، علامه محمد باقر مجلسي - رضوان الله عليه - مي‌باشد.
گرچه همچنانكه در قسمت منابع تحقيق در آخر كتاب آمده است، در نگارش اين كتاب بيش از هشتاد منبع مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است، ولي اهتمام جدي در استخراج معارف گسترده و والائي بوده است كه عمدتا در مجلد 45 و 46 اين كتاب گرد آمده است. هدف اصلي نشان دادن غناي فوق العاده اين كتاب گرانقدر مي‌باشد كه چگونه به بركت تلاش بزرگ عالم و تشيع مرحوم علامه مجلسي - رضوان الله تعالي عليه - مجموعه‌اي بسيار پر قيمت و نسبتا جامع گرد آمده است كه اگر به شكل موضوعي استخراج گردد اقيانوس مواج معارف اسلامي خواهد بود.
با توجه به آنچه گذشت، در نقل آدرس احاديث، اصولا به ذكر آدرس از كتاب بحار شريف اكتفا شده است و براي اينكه مشخص گردد منبعي كه بحار از آن نقل كرده كدام است، در بين الهلالين منبع مورد نظر بحار به عنوان مصدر نيز آمده است و در عين حال در موارد بسياري، آدرس منابع ديگر نيز ذكر گرديده است. به هر تقدير تلاش گرديده تا آنجا كه ميسور

است مطالب مستند بيان گردد.
شيوه‌ي كار در اين تحقيق چنين بود كه پس از تهيه چارچوب كلي مطالب كه
[صفحه 13]
تقسيم زندگاني حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به مقاطع مختلف بود - شامل مقطع كودكي و نوجواني، همراهي با پدر تا آستانه‌ي شهادت، رهبري نهضت پدر پس از پدر تا آستانه‌ي ورود به مدينه، و حضور در مدينه تا آخر عمر به مدت 35 سال و به دوش كشيدن بار امامت در اين مدت طولاني، كه در ضمن آن ابعاد نوراني وجود مقدس حضرت مانند بعد فردي، اجتماعي، فرهنگي، سياسي و اقتصادي و كيفيت انجام رسالت سنگين امامت در قالب برنامه‌هاي كوتاه مدت و بلند مدت و بالاخره فصل فراق و ارتحال جانگداز حضرت - به مطالعه‌ي دقيق احاديث مربوط به حضرت در جلد 45 بحارالانوار - كه گرچه در واقع مربوط به حضرت امام حسين عليه‌السلام مي‌باشد ولي نظر به حضور جدي حضرت سجاد عليه‌السلام با پدر در نهضت خونين عاشورا و بعد از آن، در موارد عديده‌اي اين احاديث به حضرت زين‌العابدين عليه‌السلام مربوط مي‌باشد، و احاديث جلد 46 كه تا نيمه همه مستقلا در ارتباط با حضرت است، مشغول شده و تمام احاديث را استخراج موضوعي نموديم. از اين رو صدها فيش با عناوين مختلف فراهم آمد و منابع ديگري هم كه در پايان كتاب مورد اشاره قرار گرفته است براي تكميل خلأهايي كه احيانا پيش مي‌آمد، مورد مراجعه و مطالعه قرار گرفت.
سپس بر اساس همان طرح كلي به نگارش مشغول شده و اصول كار نگارش را بر مبناي نمودار درختي قرار داديم. بدين صورت كه سعي شد مطالب به صورت پيوسته و متصل يكي پس از ديگري از هم تراوش نموده و به هم متصل باشد بسان شاخه‌هاي درختي كه يكي به ديگري و همه به اصول و شاخه‌هاي اصلي و آنها به تنه درخت متصل‌اند.
در اين راستا از سيستم «هاي لايت» (high light) استفاده گرديد، بدين صورت كه در هر قسمت با رسيدن مطلب به جايي كه بايد تحت عنوان جديدي مطرح گردد و بحث شود، آن موضوع برجسته گرديده و چنانچه اين مباحث در قالب يك CD در رايانه پياده شود، با استفاده از همين سيستم هاي لايت، به راحتي مي‌توان از هر قسمت كه مورد توجه و مراجعه خواننده است به عناوين و مطالب جديد كه مورد نظر اوست انتقال يافت.
در واقع آنچه با خط درشت تايپ شده است و در سيستم رايانه‌اي با هاي لايت مشخص مي‌گردد، خود عنوان يك فيش جديد و يا سر فصل مطالب جديدي است كه
[صفحه 14]

با كليك كردن روي آن، شبكه‌ي جديدي از مطالب فرا روي كاربر گشوده مي‌شود تا به صورت زنجيره‌اي و كاملا به هم پيوسته ادامه‌ي مطالب مورد نظر خود را تعقيب كند.
نكته ديگر اينكه نظر به گستردگي دامنه معارف بجا مانده از حضرت زين‌العابدين عليه‌السلام و تعدد آثار نفس قدسيه‌ي آن حضرت، در بررسي اين آثار با اظهار شرم و خضوع نتوانستيم حتي در حد بضاعت مزجاة خود تلاش قابل قبولي ارائه دهيم. «صحيفه‌ي مباركه سجاديه» اقيانوسي است مواج از معارف بلند عرفاني و اسلامي، «رسالة الحقوق» حضرت يك مكتب تمام عيار اخلاقي و حقوقي است و كلمات درر بار منقول و رساله‌ها، صحيفه‌ها و نامه‌هاي به جا مانده از حضرت به صدها عدد بالغ مي‌گردد، از اين رو به خاطر جلوگيري از حجيم شدن كتاب، به حداقل اكتفا نموديم. اميد است به توفيق الهي در فرصتهاي جديد اين بخش‌ها را با تفصيل بيشتر به مشتاقان استفاده از معارف اهل بيت عليهم‌السلام عرضه كنيم.
اشاره به اين نكته نيز لازم به نظر مي‌رسد كه تمام اين تلاش به منظور معرفي يك اسوه‌ي برتر براي جامعه اسلامي بويژه جوانان و فرهيختگان امت اسلام انجام پذيرفت تا در عصري كه همه جنود شيطان تحت عنوان «كلمة الكفر و النفاق» متفق گرديده و بس?ج شده‌اند تا همه ارزشهاي جامعه اسلامي را به يغما برده و با مطرح نمودن اسوه‌هاي انحرافي، ارزشهاي بدلي خود را مطرح كنند و راه هدايت را بر جامعه اسلامي سد نمايند، روزنه‌اي باشد فرا روي طالبان حقيقت ناب كه با استمداد از نور فطرت، كمال واقعي را پي جويي مي‌نمايند. اميد است كه بتوان پس از آشنايي با ابعاد متعالي اين انسان كامل، در راستاي اقتباس و اقتدا به آن بزرگوار موفق بود.
در اين قسمت لازم مي‌دانم از سروران معظم جناب حجج اسلام حاج شيخ غلامرضا فياضي و حاج شيخ رسول جعفريان و حاج شيخ محمد رضائي - ادام الله توفيقاتهم - كه قبول زحمت نمودند و اين اثر ناقابل را به دقت ملاحظه نموده و نظرات خود را ارائه نمودند، كمال تشكر و تقدير داشته باشم.
در پايان اين مقدمه قسمتي از «مناجات انجيليه وسطي» حضرت سجاد عليه‌السلام را ترجمه مي‌نمائيم. باشد كه با ترنم آن مشام جانمان به عطر دل‌انگيز اين مناجات عارفانه‌ي بلند، معطر و خداوند متعال نيز مضمون آن را در حق ما مستجاب و اين سعي ناقص را به فضل عميم خود مشكور و مقبول فرمايد. الهي آمين.
[صفحه 15]
«خدايا!

ما را از كساني قرار دبه كه گرفتي عميق تاريكيهاي چشمان قلوبشان را تو گشوده‌اي تا توانستند به حقيقت امور در اين عالم نگاه كرده و تو را با تيزبيني قلبهايشان در اين ميانه بخوبي بشناسند.
اي معبود بي‌نهايت!
كدام چشم است كه مي‌تواند در برابر نور تو ايستادگي كند بلكه اصولا كدام فهم است كه اين امور را بفهمد، آري تنها چشماني كه تو آنها را از پرده‌هاي كوري نجات مرحمت فرمودي، مي‌تواند به نور درخشان بارگاهت نظر كند.
ارواح اينان بر بالهاي ملائك سوار شده و به سوي تو عروج نمودند. اهل ملكوت اينان را زائران تو مي‌دانند و اهل جبروت آنها را پروانگان به دور شمع وجود تو مي‌شناسند.
اين افراد در ميان صفوف تسبيح كنندگان ملكوت حركت مي‌كنند و به سراپرده‌ي قدرت تو چنگ زده‌اند و با پروردگارشان در هر آن و هر حال گفتگو دارند.
قلبهايشان حجابهاي نور را پاره كرده و با چشم دل به عظمت جلال تو در بيكران ملكوت نظر كرده‌اند و اين نظاره در اذهان آنها معرفت و توحيد تو را به ارمغان آورده است. اي معبودي كه جز تو معشوقي نيست؛ وحدك لا شريك لك»
بار پروردگارا! ما را از اينان قرار ده.
«يا ابالحسن يا علي بن الحسين يا زين‌العابدين يابن رسول الله يا حجة الله علي خلقه يا سيدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك الي الله و قدمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيها عند الله اشفع لنا عند الله»
(فراز از دعاي توسل)
و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته سيد محمد محسن دعايي، مشهد مقدس. رجب 1421
[صفحه 19]

دورنمايي كلي از مباحث اصلي كتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
چهارمين امام معصوم حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام شخصيتي كه جد بزرگوارشان حضرت علي بن ابيطالب عليه‌السلام، ايشان را بهترين اهل زمين بعد از پدرشان معرفي نموده‌اند. [11]، در سال 38 هجري در مدينه منوره چشم به دنيا گشودند.
مادر مكرمه آن حضرت بنا بر قول صحيح و مشهور، عليا مخدره جناب شهربانو، دختر آخرين پادشاه سلسله‌ي ساساني «يزدگرد سوم» بوده‌اند.
حضرت زين‌العابدين و سيد الساجدين عليه‌السلام، داراي القاب و كنيه‌هاي متعددي مي‌باشند كه در كتب روايي و تاريخي ذكر شده است.
دوران كودكي حضرت، در زمان جد بزرگوارشان حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و عموي ارجمندشان، امام حسن مجتبي عليه‌السلام، گذشت و در زمان نوجواني تا شهادت پدر بزرگوارشان حضرت امام حسين عليه‌السلام، كه حدود ده سال به طول انجاميد، در خدمت پدر و به همراه حضرت بودند.
امام سجاد عليه‌السلام داري همسراني بوده‌اند كه اغلب «ام‌ولد» (كنيز) مي‌باشند و فرزندان آن حضرت نيز متعدد بوده است.
[صفحه 20]
اثبات امامت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بر اساس ادله و براهين روشن و قطعي مي‌باشد.
زندگاني نوراني و پربركت حضرت سجاد عليه‌السلام را پس از دوران كودكي و نوجواني كه اشاره شد، مي‌توان به چند مقطع تقسيم نمود:
1- مقطع همراهي با حضرت امام حسين عليه‌السلام از مدينه به كربلا تا هنگام شهادت. (همراه با پدر تا شهادت).
2- مقطع پس از شهادت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام تا ورود به مدينه (رهبري نهضت پس از پدر).
3- مقطع حضور حضرت سجاد عليه‌السلام در مدينه تا وفات.
در بررسي مقطع سوم از حيات نوراني حضرت سجاد عليه‌السلام با ترسيم اوضاع زمانه حضرت و بيان برنامه‌هاي بلند مدتي كه حضرت براي خود جهت فعاليت‌هاي اجتماعي، فرهنگي و سياسي انتخاب فرمودند تا مسئوليت خطير امامت را به انجام رسانند، به كنكاش پيرامون ابعاد نوراني وجود اقدس حضرت مي‌پردازيم و در خلال بررسي هر يك از آن ابعاد با كمالات و فضايل بي‌پايان حضرت آشنا شده و تحقق عيني اهداف و برنامه‌هاي حضرت را به نظاره مي‌نشينيم.

حضرت پس از 35 سال مجاهده در ميدانهاي مختلف كه تجسم جهادي به مراتب سخت‌تر و جانكاه‌تر از جهاد رويارويي با دشمن در ميدان نبرد بود، با زمينه سازي فعاليت‌هاي گسترده‌ي فرزند و نواده‌ي معصوم خود، امام باقر و امام صادق - عليهماالسلام -، و استقرار كامل مكتب حياتبخش امامت كه همان اسلام ناب بود و انسجام بخشيدن به جامعه‌ي شيعي، به دست پليد «وليد بن عبدالملك» مسموم شده و روح مطهر و اقدسشان به عالم قدس پركشيد. شهادت و وفات حضرت، «مدينه» و ساير جوامع اسلامي و عموم شيعيان را در غمي جانكاه فرو برد.
مدفن مقدس حضرت «بقيع»، و در جوار عموي بزرگوارشان حضرت امام حسن مجتبي عليه‌السلام مي‌باشد. و كلام آخر، زمزمه صلوات خاص حضرت خواهد بود. و السلام عليه يوم ولد و يوم استشهد و يوم يبعث حيا.
[صفحه 23]

مروري گذرا بر زندگينامه حضرت سجاد عليه السلام و اثبات امامت حضرت

سال و روز تولد امام چهارم

سال تولد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام و همچنين روز تولد آن بزرگوار مورد اختلاف شديد مورخين و سيره نويسان واقع شده و در اين ارتباط، اقوال مختلفي نقل گرديده است.
مشهورترين اقوال در زمينه‌ي سال تولد حضرت، سال 38 هجري است كه بزرگاني نظير جناب شيخ مفيد در ارشاد، شيخ كليني در اصول كافي، ابن شهر آشوب در مناقب، ابن‌خشاب در موالید اهل البيت، شهيد در كتاب دروس، ابن‌صباغ مالكي در كتاب الفصول المهمه و ديگران به آن قائل شده‌اند. [12].
اقوال ديگر در اين زمينه عبارتند از سال 33 هجري، سال 36 هجري، سال 37 هجري و همچنين سال 48 يا 49 هجري كه بعضي از متأخرين بر اساس يك قضيه در زمينه‌ي پي‌جويي آثار بلوغ در بدن مبارك حضرت سجاد عليه‌السلام در كاخ «عبيدالله» به هنگام اسارت، آن را حدس زده‌اند. [13].
علامه مجلسي - رضوان الله تعالي عليه - مي‌فرمايد: «تولد حضرت سجاد عليه‌السلام در زمان خلافت جد بزرگوارش حضرت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام
[صفحه 24]
قطعي بوده و هيچ محل شبهه نيست». [14] از اين رو سال 38 كه مشهورترين اقوال نيز هست، به عنوان سال تولد حضرت از ساير اقوال معتبرتر است وآنچه در تقويت قولهاي ديگر بيان شده همه قابل خدشه مي‌باشد و هيچ كدام صحيح به نظر نمي‌رسد.
در زمينه روز تولد آن بزرگوار نيز مشهورترين قول روز پنجشنبه يا جمعه نيمه‌ي «جمادي الاولي» است. گرچه قول روز پنجشنبه يا يكشنبه پنجم «شعبان» نيز در درجه بعد، از شهرت قابل توجهي برخوردار است. اقوال ديگري نيز وجود دارد كه عبارتند از: پنجشنبه نهم «شعبان»، پنجشنبه هشتم «شعبان» و همچنين هفتم «شعبان».
لازم به ذكر است بعضي از قائلين به روز نيمه «جمادي الاولي»، تولد حضرت را دراين روز در سال 36 هجري دانسته و تعداد زيادي از قائلين به روز پنجم «شعبان»، آن را در سال 38 هجري گزارش كرده‌اند. [15].

محل تولد امام چهارم

به اتفاق سيره نويسان و مورخين، محل تولد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام شهر مقدس «مدينه بوده است و هيچ كس در اين مطلب اختلافي نكرده و قول ديگري نقل نشده است. [16].

شهربانو مادر امام چهارم

اشاره

براي مادر حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نامهاي مختلفي در كتب تاريخي ذكر شده است كه بعضي از آنها عبارتند از: «غزاله»، «سلافه»، «خوله»، «بره»، «حرار»، «شهربانو»، «شهربانويه»، «شاه زنان»، «جهان شاه»، «شهرناز»، «جهان بانويه» و بالاخره «مريم» و «فاطمه».
هر يك از اين نامها در سندي از اسناد تاريخي موجود است ولي اختلاف شديدي در وحدت صاحب اين نامها از يك سو و ثبوت بعضي از آنها به عنوان مادر
[صفحه 25]
حضرت امام زين‌العابدين عليه‌السلام از سوي ديگر بين مورخين و محققين در علم تاريخ به چشم مي‌خورد. از ميان نامهاي ذكر شده «شهربانو» و سپس «شاه زنان» از بقيه مشهورتر است و اتفاقا در اصل مادر بودن ايشان براي امام چهارم عليه‌السلام تشكيكاتي انجام شده است. به علاوه در اينكه «شهربانو» دختر كيست نيز وحدت نظري وجود ندارد. پدر او را «يزدگرد» [17]، آخرين پادشاه ساساني، «شيرويه» پسر «پرويز» ذكر كرده‌اند و بعضي هم به اشتباه «نوشجان» از مردم خراسان را پدر او دانسته‌اند كه در اين ميان «يزدگرد» از بقيه مشهورتر است.
گرچه بعضي از محققين تلاش وافري انجام داده‌اند تا مادر بودن جناب «شهربانو» يا «شاه زنان» براي حضرت سجاد عليه‌السلام را مشكوك جلوه دهند. [18]، اما اين تشكيكات قابل پاسخ مي‌باشند و با توجه به شهرت قطعي اين مسأله و وجود سندهايي كه در حد قابل توجهي از اعتبار و اتقان بوده و از بسياري از تشكيكات مصون است، و همچنين قرائن و شواهد زيادي كه در خلال اسناد و روايات معتبر وجود دارد، براي محقق منصف جاي هيچ شكي باقي نمي‌گذارد كه مادر مكرمه حضرت سجاد عليه‌السلام از خاندان پادشاهان ايران باستان بوده است كه با تقدير الهي پس از تشرف به اسلام در خواب، به دست سپاهيان اسلام اسير و به «مدينه» آورده شده و به عقد نكاح حضرت امام حسين عليه‌السلام در آمده است.
با يادآوري اين نكته كه جريان مادر حضرت سجاد عليه‌السلام شباهت زيادي به داستان حضرت «نرجس خاتون» مادر حضرت امام مهدي - عجل الله تعالي فرجه الشريف - دارد، در اين قسمت سندي را كه به تصريح بزرگان اهل تحقيق داراي اعتبار است و از شهرت بيشتري برخوردار بوده و اقوي مي‌باشد نقل و بررسي موضوع به شكل مبسوط و تحقيقي به جاي ديگر موكول مي‌گردد.
[صفحه 26]

مرحوم حاج شيخ عباس قمي - رضوان الله تعالي عليه - در كتاب شريف منتهي الآمال [19] مي‌نويسد: «قطب راوندي به سند معتبر از حضرت امام باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه چون دختر «يزدجرد بن شهريار» آخر پادشاهان عجم را براي «عمر» آوردند و داخل «مدينه» كردند، جميع دختران «مدينه» به تماشاي جمال او بيرون آمدند و مسجد «مدينه» از شعاع روي او روشن شد و چون «عمر» اراده كرد كه روي او را ببيند مانع شد و گفت سياه باد روز «هرمز» كه تو دست به فرزند او دراز مي‌كني !! «عمر» گفت: اين گبر زاده مرا دشنام مي‌دهد و خواست او را آزار كند. حضرت امير - عليه‌السلام - فرمود كه تو سخني را كه نفهميدي چگونه دانستي كه دشنام است. پس «عمر» امر كرد كه ندا كنند در ميان مردم و او را بفروشند. حضرت فرمود: جايز نيست فروختن دختران پادشاهان هر چند كافر باشند و ليكن بر او عرض كن كه يكي از مسلمانان را خود اختيار كند و او را به او تزويج كن و مهر او را از عطاي بيت المال او حساب كن. آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارك حضرت امام حسين عليه‌السلام گذارد. پس حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام از او پرسيد به زبان فارسي كه چه نام داري اي كنيزك؟ عرض كرد: «جهانشاه»، حضرت فرمود كه تو را «شهربانويه» نام كرده‌اند. عرض كرد آن نام خواهر من است. حضرت باز به فارسي فرمود: راست گفتي. سپس رو كرد به حضرت امام حسين عليه‌السلام و فرمود اين با سعادت را نيكو محافظت نما و احسان كن به سوي او كه فرزندي از تو بهم خواهد رسانيد كه بهترين اهل زمين باشد بعد از تو، و اين مادر اوصياء ذريه طيبه من است. پس حضرت امام زين‌العابدين عليه‌السلام از او بهم رسيد».

و روايت كرده است كه «پيش از آنكه لشكر مسلمانان بر سر ايشان بروند، «شهربانو» در خواب ديد كه حضرت رسول - صلي الله عليه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسين عليه‌السلام و او را براي آن حضرت خواستگاري نمود به او تزويج كرد، «شهربانو» گفت كه چون صبح شد محبت آن خورشيد ملك امامت در دل من جا كرد و پيوسته در خيال آن حضرت بودم. چون شب ديگر به خواب رفتم حضرت فاطمه (صلوات الله عليها) را در خواب ديدم كه به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارك آن حضرت مسلمان شدم. پس فرمود: «به اين

زودي لشكر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسير خواهند كرد و به زودي به فرزند من حسين خواهي رسيد و خداي نخواهد گذارد كه كسي دستي به تو برساند تا آنكه به فرزند من برسي» و حق تعالي مرا حفظ كرد تا آنكه مرا به مدينه آوردند و چون حضرت امام حسين

عليه‌السلام را ديدم، دانستم كه همان است كه در خواب ديده‌ام و به اين سبب او را اختيار كردم.»
لازم به ذكر است دقيقا اين روايت در كتاب شريف بحارالانوار [20] ذكر شده است و در ترجمه‌ي مرحوم حاج شيخ عباس قمي - رحمة الله عليه - بعضي از كلمات جابجا گرديده و بعضي از قسمت‌ها به صورت آزاد، ترجمه گرديده است.
همچنين در همين مجلد بحارالانوار (صفحه 15) از كتاب دلائل الامامه داستان مذكور از قول ابوجعفر محمد بن جرير بن رستم الطبري با تفصيل بيشتري نقل شده است كه قابل توجه مي‌باشد.
در ارتباط با شهرت ازدواج حضرت امام حسين عليه‌السلام با شاهزاده ايراني كه ثمره آن تولد حضرت امام زين‌العابدين عليه‌السلام بود به بعضي از اسناد تاريخي و روايي توجه نمائيد:
زمخشري: از حضرت پيامبر - صلي الله عليه و آله - روايت شده كه مي‌فرمود: براي خداوند از بندگانش دو برگزيده و سر گل وجود دارد. پس برگزيده او از عرب «قريش» و از عجم «فارس» است. علي بن الحسين عليه‌السلام مي‌فرمود من فرزند دو برگزيده هستم (انا ابن الخيرتين) چون جدش «رسول الله» بود و مادرش «دختر يزدگرد» پادشاه. [21].
كشف الغمه: مادرشان «ام‌ولد» بود كه اسمش «غزاله» است و گفته شده اسمش «شاه زنان» دختر «يزدگرد» بوده است. [22].
موالید اهل البيت: مادرشان «خوله» دختر «يزدگرد» پادشاه فارس بود. همان كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام او را «شاه زنان» ناميدند. [23].
[صفحه 28]
بصائر الدرجات: مضمون روايت سابق را نقل مي‌كند. [24].
ارشاد: و مادرشان «شاه زنان» دختر «يزدگرد ابن‌شهريار كسري» است. [25].
مناقب: ابوجعفر بن بابويه گفته است: مادرشان «شهربانو» دختر «يزدگرد ابن شهريار كسري» است و او را «شاه زنان» نيز مي‌نامند و «جهان بانويه» و «سلافه» و «خوله» و گفته‌اند او «شاه زنان» دختر «شيرويه ابن‌كسري ابرويز» است و گفته شده او «بره» دختر «نوشجان» است و صحيح همان قول اول است. و او را اميرالمؤمنين عليه‌السلام «مريم» ناميد و گفته شد كه او را «فاطمه» ناميد و خوانده مي‌شده به «سيده النساء» [26].
كافي: مادرشان «سلافه» دختر «يزدگرد» است. [27].
دروس شهيد: و مادرشان «شاه زنان» دختر «شيرويه ابن‌كسري ابرويز» و گفته شده دختر «يزدگرد». [28].
التذكره: مادرشان «شاه زنان» دختر پادشاه كاشان و گفته شده دختر

«كسري يزدگرد بن شهريار» و گفت شده اسمش «شهربانويه» مي‌باشند. [29].
دلائل الامامه: داستان گذشته را به صورت تفصيل نقل مي‌كند و كيفيت برگزاري مراسم عقد را نيز مي‌آورد. [30].
المبرد: اسم مادر علي بن الحسين عليه‌السلام «سلافه» از فرزندان «يزدجرد» بوده است. [31].
به هر حال با توجه به طرح اين قضيه در قديمي‌ترين متون تاريخي نظير وقعة الصفين و تاريخ يعقوبي و بصائر الدرجات، ديگر هيچ جاي شكي در صحت آن وجود ندارد. [32].
[صفحه 29]
اما سرنوشت جناب شهربانو مطلب ديگري است كه بايد به آن پرداخت.

سرنوشت شهربانو

در ارتباط با سرنوشت مادر مكرمه‌ي حضرت امام سجاد عليه‌السلام اقوال مختلفي ذكر شده كه بعضي افسانه‌ي محض است و بعضي از اعتبار برخوردار نيست. صحيح‌ترين قول در اين زمينه اين است كه آن بانو پس از وضع حمل حضرت سجاد عليه‌السلام به فاصله اندكي وفات نمودند. بنا به نقل بحارالانوار اين قول را «قطب الدين راوندي» در الخرائج و مرحوم «صدوق» در عيون اخبار الرضا نقل نموده‌اند. [33].
اما اينكه حضرت شهربانو خود را بعد از واقعه عاشورا در آب غرق كرده باشد و يا با «ذوالجناح» به سمت «ايران» شتافته و سپس در دل كوه وارد شده و همانجا مدفون شده باشد كه جزء افسانه‌هاي تاريخي است و يا اينكه پس از شهادت حضرت امام حسين عليه‌السلام «زبيد» مولاي آن حضرت، ايشان را به زني گرفته باشد، كه «ابن‌سعد» نقل مي‌كند، [34] اين اقوال هيچ قابل توجه نبوده و از صحت و اتقان برخوردار نيست.
بايد توجه داشت پس از رحلت مادر حضرت سجاد عليه‌السلام ايشان در دامان دايه‌اي پرورش يافت كه به شكل طبيعي هميشه حضرت او را «مادر» صدا مي‌زدند. و بر اساس سندهاي متعددي «زبيد» با همين «كنيز» كه مسئوليت دايگي حضرت را عهده‌دار بوده است، ازدواج نموده است و به غلط چنين شهرت يافت كه امام سجاد عليه‌السلام مادر خود را شوهر داده است. [35].
اما اينكه حضرت شهربانو خود را بعد از واقعه عاشورا در آب غرق كرده باشد و يا با «ذوالجناح» به سمت «ايران» شتافته و سپس در دل كوه وارد شده و همانجا مدفون شده باشد كه جزء افسانه‌هاي تاريخي است و يا اينكه پس از شهادت حضرت امام حسين عليه‌السلام «زبيد» مولاي آن حضرت، ايشان را به زني گرفته باشد، كه «ابن‌سعد» نقل مي‌كند، [36] اين اقوال هيچ قابل توجه نبوده و از صحت و اتقان برخوردار نيست.
بايد توجه داشت پس از رحلت مادر حضرت سجاد عليه‌السلام ايشان در دامان دايه‌اي پرورش يافت كه به شكل طبيعي هميشه حضرت او را «مادر» صدا مي‌زدند. و بر اساس سندهاي متعددي «زبيد» با همين «كنيز» كه مسئوليت دايگي حضرت را عهده‌دار بوده است، ازدواج نموده است و به غلط چنين شهرت يافت كه امام سجاد عليه‌السلام مادر خود را شوهر داده است. [37].

القاب امام چهارم

اشاره

براي امام چهارم حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام القاب متعددي در كتب تاريخ ذكر شده است.
در كتاب مناقب تأليف «ابن‌شهر آشوب» اين القاب براي حضرت آمده است:
[صفحه 30]
«زين‌العابدين»، «سيد العابدين»، «زين الصالحين»، «وارث علم النبيين»، «وصي الوصيين»، «خازن وصايا المرسلين»، «امام المؤمنين»، «منار القانتين»، «الخاشع»، «المتهجد»، «الزاهد»، «العابد»، «العدل»، «البكاء»، «السجاد»، «ذوالثفنات»، «امام الامه»، «ابوالائمه». [38].
در كتاب كشف الغمه تأليف «اربلي» نيز آمده است كه براي امام چهارم القاب زيادي ذكر شده است. و مشهورترين آنها عبارتند از: «زين العابدين»، «سيدالعابدين»، «الزكي»، «الامين»، «ذوالثفنات». [39].
پر واضح است اين القاب همه حاكي از كمالات و فضايل حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام مي‌باشد كه نظر مردم را جلب نموده و حضرتش را بدان وصف مي‌نموده‌اند.

لقب زين العابدين

در احاديث اسلامي دو علت براي ملقب شدن امام چهارم به لقب «زين العابدين» ذكر شده است:
اول اينكه: امام صادق عليه‌السلام فرمودند: روز قيامت منادي ندا مي‌دهد كه «زين العابدين» كجاست؟ پس گويا من به علي بن الحسين نگاه مي‌كنم كه در بين صفوف از روي تعجب و با تبختر راه مي‌رود. [40].
عين اين مطلب را «ابن‌عباس» نيز از رسول خدا - صلي الله عليه و آله - نقل نموده است. [41].
دوم اينكه: در كتاب كشف الغمه آمده است كه حضرت سجاد عليه‌السلام شبي در محراب به نماز شب ايستاده بود كه شيطان در صورت مار بزرگي براي او متمثل شد تا او را از عبادتش مشغول سازد ولي آن حضرت به او هيچ توجهي ننمود. پس به سمت انگشت ابهام پاي او (انگشت شصت) آمده و آن را در دهان گرفت، باز به او توجهي ننمود ولي شيطان با گزيدن، حضرت را متألم ساخت. اما حضرت نمازش را
[صفحه 31]
قطع نفرمود. پس چونكه از نماز فراغت يافت، خداوند بر او كشف فرمود و دانست كه او شيطان است. پس او را ناسزا گفته و لطمه زد و فرمود كه دور شو اي ملعون!! و براي تمام كردن اذكارش قيام كرد. در اين هنگام صورتي را شنيد ولي قائل آن را نمي‌ديد كه سه مرتبه تكرار مي‌كرد: «انت زين العابدين»، تويي زينت عبادت كنندگان. پس اين كلمه ظاهر شد و به عنوان لقب آن حضرت شهرت يافت. [42].
از اين روايت شريف كه در ضمن استفاده علت نامگذاري حضرت به لقب مبارك و بلند «زين العابدين» كه يكي از مشهورترين القاب حضرت است، به دست مي‌آيد كه چگونه حضرت از حضور قلب در نماز بهره‌مند بوده و به هيچ وجه توجهش از حقيقت نماز به چيز ديگر جلب نمي‌شده است.

لقب سجاد

در علل الشرايع از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه: پدرم علي بن الحسين عليه‌السلام هيچ نعمتي از نعم الهي را ياد نمي‌كرد مگر اينكه به سجده مي‌افتاد و هميشه هنگامي كه آيه‌اي از آيات قرآن كه در آن سجده بود، تلاوت مي‌فرمود، سجده مي‌كرد. هر گاه خداوند - عزوجل - از او امر سوئي را كه از آن مي‌ترسيد يا كيد بدخواهي را دفع مي‌كرد، سجده مي‌نمود، چه اينكه هميشه كه از نماز واجبي فارغ مي‌شد به سجده مي‌رفت.
همچنين هنگام توفيق اصلاح بين دو نفر، سجده مي‌كرد و آثار سجود در جميع مواضع سجود آن حضرت مشهود بود و به اين علت «سجاد» ناميده شد. [43].

لقب ذوالثفنات

از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه براي پدرم در موضع سجودش آثار برآمده‌اي بود كه در هر سال دو مرتبه آن را قطع مي‌نمود، هر بار پنج «ثفنه» را و بدين
[صفحه 32]
خاطر حضرت را «ذوالثفنات» ناميدند. [44].
و «ثفنه» موضع بدن شتر است كه بر اثر رسيدن به زمين پينه مي‌بندد مانند زانو و سينه، از اين رو مواضع سجود حضرت سجاد عليه‌السلام به خاطر كثرت سجده براي حق تعالي، مرتب پينه مي‌بسته و هر سال دو مرتبه آن را قطع مي‌فرموده است. و اين حاكي از نمازهاي بسياري است كه اين امام همام در طول شبانه روز اقامه مي‌نموده است.
عبدالعزيز ابن‌ابي‌حازم مي‌گويد: از «ابي‌حازم» شنيدم كه مي‌گفت: حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در شبانه روز هزار ركعت نماز مي‌خواند تا اينكه در پيشاني و ساير مواضع سجده‌ي حضرت، چيزي به مانند پينه بر زير شكم و پاهاي شتر، بيرون آمد.
(و كان يصلي في اليوم والليلة الف ركعة، حتي خرج بجبهته و آثار سجوده مثل كركرة البعير) [45].
در روايتي از حضرت باقر عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود: از حضرت علي بن الحسين در هر سال هفت «ثفنه» (پينه) از مواضع و جايگاههاي سجده حضرت برگرفته مي‌شد چرا كه حضرت بسيار نماز مي‌خواند و اين ثفنه‌ها را جمع مي‌نمود و چونكه وفات نمود با ايشان دفن گرديد. [46].

كنيه‌هاي امام چهارم

براي حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در كتب روائي و تاريخي كنيه‌هاي متعددي ذكر شده است.
در كتاب مناقب تأليف «ابن‌شهر آشوب» اين كنيه‌ها براي حضرت آمده است: «ابوالحسن»، «ابومحمد»، «ابوالقاسم» و «ابوبكر». اين كنيه‌ها همچنين در كتاب مواليد اهل البيت تأليف «ابن‌خشاب» و كشف الغمه تأليف «اربلي» براي آن حضرت ذكر شده است. [47].
[صفحه 33]

دوران كودكي امام چهارم

بر اساس نقل‌هاي متعدد تاريخي، حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام دو سال ابتداي كودكي خود را در زمان خلافت جدشان، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام گذرانيدند چرا كه سن مبارك حضرت بنابر مشهور 57 سال و زمان شهادت آن حضرت سال 95 هجري گزارش شده است. از اين رو سال تولد آن حضرت 38 هجري خواهد بود و چون اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سال چهلم هجري به شهادت رسيدند، بنابراين دو سال اوليه عمر امام چهارم، در دوران جدشان سپري شد.
بر اين مطلب، بر طبق آنچه «علامه مجلسي» (ره) در بحارالانوار نقل فرموده است، حداقل شش سند تاريخي وجود دارد كه بسياري از آنها از اعتبار برخوردار است. [48].
البته مدت مذكور را 4 سال و 6 سال هم گزارش كرده‌اند كه چندان قابل توجه نيست.
قول ديگري هم وجود دارد كه چون تولد حضرت را در سال 48 هجري مي‌داند اساسا هم عصر بودن امام چهارم عليه‌السلام با جدشان را منكر است ولي اين قول با همه تلاشي كه براي تثبيت آن از طرف بعضي از محققين انجام شده، بسيار ضعيف بوده و ادله‌ي محكمي برخلاف آن وجود دارد. [49].
امام چهارم حضرت زين العابدين عليه‌السلام پس از شهادت جدشان به مدت 10 سال در عصر امامت امام حسن عليه‌السلام عمر خود را گذرانيدند.
در ارتباط با چگونگي حالات امام چهارم عليه‌السلام و قضاياي مربوط به اين دوازده سال مطلب خاصي در خلال نصوص تاريخي و روايي ذكر نشده است.

دوران نوجواني امام چهارم

پس از مسموميت و شهادت حضرت امام حسن عليه‌السلام تا زماني كه حضرت امام حسين در سال 61 هجري در كربلا به شهادت رسيدند، ده، يازده و يا
[صفحه 34]
دوازده سال مي‌گذرد [50] و اين مدت، امام چهارم عليه‌السلام در كنار پدر بزرگوار خود حضرت امام حسين عليه‌السلام به سر برده است.
گرچه در متون تاريخي چيزي از اين دوران درباره‌ي حضرت گزارش نشده است ولي حضرت سجاد عليه‌السلام در تمام اين مدت شاهد حوادث تلخ و اسف باري بوده است كه بر امت اسلامي مي‌گذشته است.
سياست مكارانه دودمان اموي به سركردگي «معاويه»، بي‌وفايي مردم نسبت به حكومت عادلانه و الهي عموي بزرگوارش و مظلوميت بي‌نظير آن حضرت و سپس وقايع مربوط به كناره‌گيري امام حسن عليه‌السلام از خلافت و صلح با «معاويه» بر اساس مصالح عام امت اسلام، به ويژه حفظ شيعه، و بالاخره دوران اختناق و سركوب شديد نسبت به شيعيان حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام پس از حاكميت مطلق «معاويه» تا زمان مرگش كه دوران بسيار سختي بوده است، اين همه را حضرت سجاد عليه‌السلام شاهد بوده است و در اين مدت در كنار عمو و پدر بزرگوار خود زندگي را در خاندان امامت سپري مي‌كرده است. تا بالاخره «معاويه» جاي خود را به پسر نالايق و شرابخوار و فاسق خود «يزيد» واگذار مي‌كند و مسأله‌ي گرفتن بيعت از حضرت امام حسين عليه‌السلام پيش مي‌آيد كه با انكار شديد حضرت مواجه شده و مقدمات حركت ايشان از «مدينه» به «مكه» و سپس به «كوفه» براي رهبري امتي كه تقاضاي كمك نموده و براي نصرت حضرت امام حسين عليه‌السلام اعلام آمادگي كرده‌اند، فراهم مي‌شود و حضرت سجاد عليه‌السلام كه در اين سال طبق نقل مشهور 23 سال سن دارد در كنار پدر حضور دارد.

همسران امام چهارم

اشاره

امام چهارم حضرت زين العابدين عليه‌السلام داراي همسران متعددي مي‌باشند كه اكثر آنها «ام‌ولد» [51] بوده‌اند.
يكي از همسران حضرت سجاد عليه‌السلام عليا مخدره حضرت فاطمه (ام‌عبدالله) دختر حضرت امام حسن عليه‌السلام مي‌باشند كه ثمره‌ي ازدواج
[صفحه 35]
حضرت با آن بانوي مكرمه، امام محمد باقر عليه‌السلام بوده است. [52].
همسر ديگر امام چهارم كنيزي است به نام «حوراء» كه جناب «مختار ابن ابي‌عبيد ثقفي» آن را به ششصد دينار و بنابر نقلي سي هزار خريده بود و به حضرت هديه داد كه ايشان مادر حضرت «زيد بن علي» - سلام الله عليه - شهيد بزرگوار خاندان عصمت و طهارت است. [53].
«ابوالفرج اصفهاني» در كتاب مقاتل الطالبين از «ابن المنذر» نقل مي‌كند كه «مختار ابن ابي‌عبيد» كنيزي را به سي هزار خريد، پس به او گفت: پشت كن پس او پشت كرد، بعد به او گفت: رويت را به اين سمت كن، پس او چنين كرد. سپس مختار گفت: هيچ كس را شايسته‌تر از علي بن الحسين عليه‌السلام براي او نمي‌شناسم. و لذا آن كنيز را براي حضرت فرستاد و او همان مادر «زيد بن علي» عليه‌السلام است. [54].
از اسامي ساير همسران حضرت سجاد عليه‌السلام اطلاع چنداني در اسناد تاريخي موجود نيست و چنانكه ذكر شد آنها اغلب «ام ولد» بوده‌اند.
در متون تاريخي و روايي در ارتباط با همسري چند خانم با امام سجاد عليه‌السلام مطالبي ذكر شده است گرچه به نام آنها تصريح نشده است. در اين زمينه تحت عنوان «همسري ديگر براي امام چهارم» (1) و (2) و (3) مطالبي ذكر خواهد شد.

حضرت فاطمه، دختر امام حسن مجتبي عليه‌السلام است كه كنيه‌شان «ام‌عبدالله» است، در ميان دختران حضرت به جلالت و عظمت شأن و بزرگواري ممتاز بودند. ايشان به همسري حضرت امام سجاد عليه‌السلام در آمده و ثمره‌ي اين وصلت، چهار فرزند بوده است. حضرت ابوجعفر محمد باقر عليه‌السلام حسن، حسين و عبدالله باهر [55] (البته مادر حسن و حسين و عبدالله باهر در بعضي از اسناد تاريخي
[صفحه 36]
«ام‌ولد» ذكر شده است). [56].
«ام‌عبدالله» اين افتخار را دارد كه با همسر شدن براي حضرت سجاد عليه‌السلام باعث پيوند نسل دو امام به يكديگر شد. آري ايشان از زنان نادره جهان است كه در داشتن برخي از امتيازات منحصر به فرد مي‌باشد و اين مزايا در يك فرد غير از ايشان جمع نشده است.
ايشان دختر امام، نوه امام، همسر امام، عروس امام، مادر امام، مادر بزرگ امام مي‌باشند. وي فرزند امام مجتبي عليه‌السلام و نوه اميرالمؤمنين عليه‌السلام همسر امام سجاد عليه‌السلام عروس امام حسين عليه‌السلام مادر امام باقر عليه‌السلام و مادر بزرگ ساير امامان عليهم‌السلام است.
امام باقر عليه‌السلام فرموده‌اند روزي مادرم در زير ديواري نشسته بود كه ناگاه صدايي از ديوار بلند شد و از جا كنده شد و خواست كه بر زمين افتد. مادرم با دست خود اشاره كرد و به ديوار فرمود: نبايد فرود آيي!!، قسم بحق مصطفي - صلي الله عليه و آله و سلم - كه حق تعالي رخصت نمي‌دهد تو را در افتادن. پس آن ديوار معلق در ميان زمين و هوا باقي ماند تا آنكه مادرم از آنجا بگذشت. پس پدرم امام زين العابدين عليه‌السلام صد اشرفي براي او تصدق داد.
و نيز از حضرت امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه روزي آن جناب جده‌اش، مادر حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام را ياد كرد و فرمود: «كانت صديقة لم يدرك في آل الحسن مثلها».
يعني جده‌ام صديقه بود و در دودمان حضرت امام حسن عليه‌السلام كسي به درجه و مرتبه او نرسيد. [57] (با توجه به اصطلاح «صديق» و مقام خاص صديقان كه در قرآن همرديف انبياء آورده شده اين تعبير امام صادق عليه‌السلام راجع به مادر بزرگ خود قابل دقت است.)
با توجه به نقل‌هاي متعدد تاريخي مبني بر حضور حضرت باقر عليه‌السلام در چهار سالگي در صحنه عاشورا، نبايد وصلت حضرت امام سجاد

عليه‌السلام با حضرت فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام ديرتر از سال 56 هجري بوده باشد.
[صفحه 37]

يكي ديگر از همسران حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام كنيزي است به نام «حوراء» كه از سوي جناب «مختار» به ايشان هديه شده بود. ايشان مادر مكرمه حضرت زيد بن علي عليه‌السلام است كه با رشادت كامل عليه دودمان اموي قيام كرد و در «كوفه» به شهادت رسيد. در اين ارتباط قضيه بسيار جالبي در بحارالانوار نقل شده است كه از اين قرار است:
«ابوحمزه ثمالي مي‌گويد: هر سال يك بار علي بن الحسين عليه‌السلام را در ايام حج زيارت مي‌كردم. يك سال حضور حضرت آمدم و ديدم روي زانوي حضرت بچه‌اي نشسته است. من هم نزد ايشان نشستم. بچه آمد و در هنگام عبور از درگاه اتاق افتاد و حالش متشنج شد. حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بسرعت از جا بلند شد و دوان دوان به سراغ او رفت و با لباس خود، اشك‌هاي چشم آن طفل را پاك كرد و به او فرمود: اي پسرم! تو را به خدا پناه مي‌دهم كه در «كناسه» به دار آويخته شوي. به ايشان عرض كردم: پدر و مادرم فداي شما، كدام كناسه؟ فرمود: «كناسه‌ي كوفه» عرض كردم فداي شما شوم اين قضيه واقع مي‌شود؟ فرمود: بلي قسم به كسي كه پيامبر را بحق مبعوث فرمود، اگر بعد از من زنده باشي هر آينه اين بچه را در ناحيه‌اي از نواحي كوفه مي‌بيني در حالي كه مقتول است و بعد دفن شده و سپس او را از قبر بيرون آورده و در حالي كه او را لخت نموده روي زمين مي‌كشند و در «كناسه» به دار مي‌آويزند و سپس او را پائين آورده و مي‌سوزانند و خاكستر او را در آب فرات مي‌ريزند. گفتم: فداي شما شوم اسم اين غلام چيست؟ فرمود: اين فرزند من «زيد» است. سپس چشمان حضرت پر از اشك شد و فرمود: آيا به تو نگويم خبر اين فرزندم را؟ شبي از شبها در حالي كه در سجده و ركوع به سر مي‌بردم در بعضي از حالات خواب مرا فراگرفت. پس ديدم كان در بهشت هستم و حضرت رسول و علي و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام مرا با جاريه‌اي از حورالعين تزويج نموده‌اند. من پس از هم بستر شدن با او نزد «سدرة المنتهي» غسل كردم و همينكه پشت كردم هاتفي صدا مي‌زد: «زيد» بر تو مبارك باد!1 «زيد» بر تو مبارك باد!! «زيد» بر تو مبارك باد!! پس از خواب بيدار شدم و آثار جنابت را در خود ديدم. و لذا بلند شدم و براي نماز غسل كردم و نماز صبح را خواندم، پس درب زده شد و به من گفته شد: پشت درب خانه كسي است كه تو را مي‌طلبد. من بيرون آمدم و مردي را ديدم كه با او جاريه‌اي بود پوشيده
[صفحه 38]
شده و روبندش در دستش بود و روپوشي روي او افتاده بود. من گفتم:

حاجت تو چيست؟ گفت با علي بن الحسين عليه‌السلام كار دارم. گفتم من علي بن الحسينم پس گفت: من فرستاده «مختار ابن‌ابي‌عبيد الثقفي» هستم. او به شما سلام مي‌رساند و مي‌گويد: با اين جاريه در منطقه امان برخورد كردم و او را به 600 دينار خريدم، اين هم 600 دينار است. پس براي زندگي و روزگار خود از اين كنيز و پول استفاده نما. و نامه‌اي هم به من داد. من مرد و جاريه را وارد منزل نمودم و جواب نامه «مختار» را نوشتم و آن مرد روانه شد. پس به «جاريه» گفتم: اسم تو چيست؟ گفت: «حوراء»، اهل منزل او را مهيا نموده و به عنوان عروس نزد من فرستادند. و سپس براي من اين بچه را به ارمغان آورد و من اسم او را «زيد» گذاشتم. «ابوحمزه» آنچه را به تو گفتم: يادداشت نما.
«ابوحمزه‌ي ثمالي» مي‌گويد: قسم به خدا مدتي نگذشت كه «زيد» را در كوفه در منزل «معاويه بن اسحاق» ديدم. نزد او رفتم و به او سلام كردم و به او گفتم: فداي تو شوم چرا به اين شهر آمدي؟ فرمود: براي امر به معروف و نهي از منكر. من هم مرتب نزد او رفت و آمد مي‌كردم. بعد شب نيمه شعبان نزد او آمدم و بر او سلام كردم و او به خانه‌هاي «بارق و بني هلال» منتقل شده بود. نزد او نشستم. او گفت: اي ابوحمزه آيا بلند مي‌شوي تا براي زيارت قبر حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مشرف شويم؟ عرض كردم: بلي فدايت شوم. بعد ابوحمزه روايت را ادامه مي‌دهد تا اينجا كه: رسيديم به «ذكوات البيض» او فرمود: اين قبر اميرالمؤمنين است. و سپس برگشتم. و سرگذشت ايشان همان بود كه بود. پس به خدا قسم او را ديدم در حالي كه كشته شده بود و دفن گرديد و سپس قبر او نبش شد و بدنش را عريان روي زمين كشيدند و به دار آويختند و بعد هم سوزانده شد و در پائين كوفه به آب ريخته شد. [58].
البته داستان اين خواب و وقايع بعد از آن به گونه‌هاي ديگري هم نقل شده است. [59].
از اين حديث شريف علم غيب حضرت سجاد عليه‌السلام محبت و ارادت «مختار» به حضرت سجاد عليه‌السلام محبت شديد حضرت سجاد عليه‌السلام به جناب «زيد بن علي» - سلام الله عليه - استفاده مي‌شود.
[صفحه 39]

بحارالانوار، ج 46، ح 8 (به نقل از كتاب الزهد).
جناب زراره از حضرت باقر عليه‌السلام نقل مي‌كند كه فرمود: «علي بن الحسين عليه‌السلام خانمي را در بعضي از مشاهد «مكه» مشاهده نمود و نسبت به كمالات او متعجب شد، پس او را براي خود خواستگاري نمود و با او ازدواج كرد و نزد او بود. حضرت دوستي از «انصار» داشت كه از اين ازدواج غمگين شد. آن شخص در ارتباط با وضعيت اين خانم پرسش نمود و به او اطلاع دادند كه او از «آل ذي‌الجدين از بني شيبان» است. پس نزد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام آمد و عرض كرد: «خداوند من را فداي شما گرداند، پيوسته از اين ازدواجي كه با اين خانم داشتيد در نفس من مسأله‌اي است و من گفتم علي بن الحسين با خانمي ناشناخته وصلت كرده است. مردم هم چنين مي‌گويند. دائما هم از نسبت او مي‌پرسيدم تا اينكه او را شناختم و دانستم از قوم «شيبانيه» است».
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند: «هر آينه تو را داراي نظري بهتر از آنچه مي‌بينم، مي‌دانستم. خداوند متعال «اسلام» را آورد و با آن پستي و فرومايگي را برطرف نمود و نقص‌هاي اعتباري و اجتماعي را به آن اتمام فرمود. و با اسلام «سرزنش‌ها» و «نكوهش‌ها» را به «كرامت» تبديل كرد. پس سرزنشي بر مسلمانان نيست. هر آينه سرزنش، سرزنش جاهليت است». [60].
اما اين خانم چه نام داشته و آيا براي حضرت فرزندي آورده است يا نه، چيزي در تاريخ ذكر نشده است.
از اين حديث به دست مي‌آيد كه ملاك ازدواج و گزينش همسر، شرافت فاميلي و شهرت نيست. اسلام ملاك فضيلت است نه چيز ديگر.

همسري ديگر براي امام چهارم (2)

حضرت صادق عليه‌السلام فرمودند: حضرت علي بن الحسين صلوات الله عليهما با كنيزي كه براي امام حسن عليه‌السلام بود، ازدواج كردند. اين خبر به اطلاع «عبدالملك بن مروان» رسيد و در طي نامه‌اي از آن حضرت به خاطر ازدواج با يك كنيز عيب‌جويي كرد. حضرت نيز جواب دندان شكني براي او نوشتند كه موجب
[صفحه 40]
اذعان او به شرافت حضرت گرديد. [61].
مشروح اين حديث تحت عنوان «نامه عبدالملك به حضرت سجاد عليه‌السلام در زمينه ازدواج با يك كنيز و جواب حضرت» آمده است.
به هر حال از اين سند نيز استفاده مي‌شود حضرت همسري را كه قبلا كنيز حضرت امام حسن عليه‌السلام بوده است براي خود انتخاب كرده بودند.

«يزيد بن حاتم» نقل مي‌كند كه «عبدالملك بن مروان» در مدينه جاسوسي داشت كه آنچه در آنجا واقع مي‌شد را براي او مي‌نوشت و گزارش مي‌كرد. در همان هنگام حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام يك كنيز از كنيزان خود را آزاد نمودند و سپس او را به ازدواج خود در آوردند. آن جاسوس اين واقعه را به «عبدالملك» گزارش كرد. در اين رابطه «عبدالملك» به حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نوشت: «اما بعد، به تحقيق چنين به من گزارش شده كه تو با كنيز خود ازدواج كرده‌اي و اين در حالي است كه تو بخوبي مي‌داني در «قريش» هستند افرادي همطراز و «كفو» تو، كه بتواني با ازدواج با او بزرگي نمايي و از او داراي اولادي نجيب باشي. پس نه براي خودت حرمت قائل شدي و نه براي فرزندانت چيزي باقي گذاشتي!! والسلام».
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در جواب او نوشتند: «اما بعد، نامه تو به من رسيد كه در زمينه ازدواجم با كنيز خودم من را توبيخ كرده‌اي و گمان داشته‌اي كه در «قريش» هست كسي كه از طريق ازدواج با او به مجد و بزرگي برسم و از او اولادي نجيب به هم برسانم. و لكن هر آينه فوق رسول خدا - صلي الله عليه و آله - هيچ وسيله‌اي براي رقاء و بزرگي يافت نمي‌شود و هيچ امكان افزايش در كرامت وجود ندارد. [62]. و اين خانم كه مورد اشاره تو مي‌باشد «ملك يمين» و كنيز من بود كه او را در راه خدا آزاد كردم و بدين وسيله به اراده الهي و بر اساس امر او قصد رسيدن به ثواب آزاد كردن برده را داشتم و سپس بر اساس سنت الهي رسول خدا - صلي الله عليه و آله -
[صفحه 41]
او را برگردانيده و با او ازدواج كردم. و هر كس در دين خداوند پاكيزه باشد هرگز در هيچ امري دچار اخلال و مشكل نخواهد شد. آري هر آينه خداوند با «اسلام» «پستي» و «خسيسه» را رفع نموده و به آن نقيصه‌ها را برطرف كرده است، و لؤم و پستي را برده است پس بر فرد مسلمان هيچ پستي و لؤم نمي‌باشد. هر آينه لؤم و پستي، لؤم و پستي جاهليت است، والسلام».
چون «عبدالملك» نامه حضرت را قرائت كرد آن را به طرف فرزندش «سليمان» پرت كرد و او نيز آن را خواند؛ آنگاه گفت: «اي اميرالمؤمنين!! چقدر آنچه با آن علي بن الحسين بر تو فخر كرده است شديد و بزرگ است».
«عبدالملك» در جواب گفت: «پسركم اين چنين سخن مگو، هر آينه اين زبانهاي بني‌هاشم است كه سنگ خارا را مي‌شكافد و از دريا سيراب

مي‌شود. پسرم !علي بن الحسين عليه‌السلام از همانجا كه مردم، فرومايه و خوار مي‌شوند، رفعت و بزرگي مي‌يابد». [63].
در نقل ديگر آمده: زين العابدين عليه‌السلام فرموده: «اين رسول خداست كه با كنيزش ازدواج كرد و همسر غلام خود را به عقد خود در آورد». «عبدالملك» نيز گفت: «علي بن الحسين از همانجا كه مردم پست و فرومايه مي‌گردند به شرافت و بزرگي مي‌رسد». [64].
به هر حال از اين روايت به دست مي‌آيد حضرت همسر ديگري داشته‌اند كه قبلا كنيز ايشان بوده است.
قابل توجه اينكه احتمال دارد همسر مورد اشاره در قسمت قبل با اين كنيز از نظر خارجي يكي باشند، گرچه احتمال تعدد آن دو قوي‌تر به نظر مي‌رسد.

فرزندان امام چهارم

اشاره

در كتب تاريخي براي حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرزندان زيادي ذكر شده است كه در مورد تعداد آنها اتفاق نظري وجود ندارد.
در كتاب مناقب تأليف «ابن‌شهر آشوب» تعداد فرزندان حضرت، «دوازده» نفر
[صفحه 42]
ذكر شده است. [65] در كتاب كشف الغمه تعداد فرزندان حضرت «نه» نفر آورده شده و ادعا شده كه حضرت دختر نداشته‌اند. [66].
«ابن‌الخشاب» در كتاب موالید اهل البيت فرزندان حضرت را «هشت» نفر ذكر كرده و فرموده آن حضرت دختر نداشته‌اند. بعضي هم «ده» پسر و «چهار» دختر براي حضرت ذكر كرده‌اند و «ابن‌سعد» در طبقات هفده فرزند براي حضرت برشمرده است. [67].
اما بنابر نقل مرحوم حاج شيخ عباس قمي در منتهي الآمال در بخش اولاد حضرت سيدالساجدين عليه‌السلام «شيخ مفيد» براي آن حضرت پانزده فرزند از دختر و پسر ذكر كرده است كه عبارتند از:
1- امام محمد باقر عليه‌السلام ملقب به «ابوجعفر» كه مادرشان «فاطمه» (ام‌عبدالله) دختر حضرت امام حسن مجتبي عليه‌السلام بوده است.
2 و 3 و 4 - «عبدالله» و «حسن» و «حسين» كه مادرشان «ام‌ولد» (كنيز) بوده است.
5 و 6 - «زيد» (شهيد بزرگوار كوفه) و «عمر» كه مادرشان «ام‌ولد» ديگري بوده است.[مادر ايشان كنيزي بوده به نام «حوراء» كه جناب «مختار» به حضرت هديه كرده بود.]
7 و 8 و 9 - «حسين اصغر» و «عبدالرحمن» و «سليمان» از «ام‌ولد» ديگري بوده‌اند.
10 و 11 - «علي» و «خديجه» كه مادرشان «ام‌ولد» بوده است و اين «علي» كوچكترين فرزند حضرت سجاد عليه‌السلام بوده است.
12- «محمد اصغر» كه مادرش «ام‌ولد» بوده است.
13 و 14 و 15 - «فاطمه» و «عليه» و «ام‌كلثوم» كه مادرشان «ام‌ولد» ديگري بوده است. [68].
[صفحه 43]
لازم به ذكر است براي تعدادي ازاين فرزندان امام سجاد عليه‌السلام اولاد و احفاد زيادي ذكر شده و سرگذشت و حالات تك تك آنان در كتب تاريخ بيان گرديده است.

(از بهترين اين كتابها، كتاب منتهي الآمال، تأليف مرحوم حاج شيخ عباس قمي است كه در فصل هفتم از باب ششم كه مربوط به حضرت سيدالساجدين عليه‌السلام است به صورت مفصل به ذكر اين امور پرداخته است.)

حضرت زيد بن علي بن الحسين عليه‌السلام برادر بزرگوار امام باقر عليه‌السلام و عموي گرامي امام صادق عليه‌السلام مي‌باشد كه در نزد خاندان اهل بيت عصمت و طهارت از جلالت قدر و عظمت فوق العاده‌اي برخوردار است.
پيرامون شخصيت اين امامزاده جليل القدر مطالب زيادي در روايات اسلامي وارد شده كه بعضي مربوط به كيفيت تولد ايشان و نامگذاري و مادر بزرگوارشان مي‌باشد و بعضي مربوط به شدت محبت حضرت سجاد عليه‌السلام به ايشان و برخي ديگر در زمينه فقه و فضل و ورع و خداترسي و كمالات روحي و فضايل اخلاقي و برنامه زندگي ايشان و بعضي ديگر پيرامون مباحثات و گفتگوي آن بزرگوار با بعضي از اصحاب امام باقر و امام صادق عليهماالسلام و بالاخره تعدادي از روايات مربوط به بعد شجاعت و صلابت در شخصيت آن حضرت است كه منتهي به قيام بر ضد دودمان ننگين «اموي» در شهر «كوفه» گرديد و سرانجام مسأله شهادت مظلومانه آن حضرت و وقايع متأخر از آن و همچنين اخبار مكرر مسأله به دار آويخته شدن آن حضرت در «كناسه‌ي كوفه» كه از طرف جد، پدر، برادر و همچنين برادرزاده‌شان بيان شده است و همه‌ي اصحاب آن را مي‌دانسته‌اند. و تألمات سخت حضرت صادق عليه‌السلام و اصحابشان از شهادت آن بزرگوار و برخورد ايشان با اين قضيه. [69].
در زمينه قيام حضرت، علل و ريشه‌هاي آن، پيامدها و نتايج، اينكه آيا اين قيام
[صفحه 44]
مورد رضايت اهل بيت عليهم‌السلام بوده است يا نه؟ اصل اعتقاد جناب زيد شهيد به امامت حضرت باقر و حضرت صادق عليهماالسلام، جزئيات قيام و تداوم آن توسط حضرت «يحيي» فرزند جناب «زيد» و ... ، بحث‌هاي مفصلي در كتب تحليلي تاريخ بيان شده كه در اينجا جاي طرح آن نيست ولي آنچه به شكل قطعي مي‌توان اظهار داشت اين است كه حضرت «زيد» تالي تلو معصوم بوده و كاملا به امامت ائمه هدي عليه‌السلام اذعان داشته‌اند و اگر در قيام پيروز مي‌شدند ولايت را به امام صادق عليه‌السلام، مسترد مي‌فرمودند و اين شهيد از مقام بسيار بلندي نزد خداوند در روز قيامت برخوردار است و البته اگر در امر قيام صد در صد نظر امام زمان خود، حضرت صادق عليه‌السلام، را مراعات مي‌كرد به مقام بلندتري نائل مي‌گرديد. [70].

اثبات امامت امام چهارم

اشاره

با توجه به اينكه بر اساس ديدگاه شيعه «امامت» يك مقام الهي و منصب رباني است، مسئوليت اعطاء آن تنها به دست خداوند تبارك و تعالي مي‌باشد. خداوند متعال بر اساس ادله‌ي فراواني اين منصب را پس از پيامبر عظيم الشأن اسلام حضرت محمد بن عبدالله - صلي الله عليه و آله و سلم - به دوازده نفر از برگزيدگان اولياءش مرحمت فرموده است و خود، اسامي آنان را به پيامبرش اعلام نموده و حضرت آن را به صورت مكرر به گوش مردم رسانيده است.
روايات و ادله‌ي فراواني اسامي مبارك اين دوازده نفر را دربر دارد كه در كتب روايي موجود است.
و اسم مبارك حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام پس از اسم مبارك پدرش حضرت امام حسين عليه‌السلام در تمام اين نصوص ديده مي‌شود. [71] و از آن جمله «حديث شريف لوح» است كه اسم مبارك زين العابدين عليه‌السلام پس از حضرت امام حسين عليه‌السلام است. بنابراين مطابق روايات صريحي كه محدثين بزرگ شيعه در كتب روايي خود آورده‌اند، امام علي بن الحسين عليه‌السلام وصي حضرت
[صفحه 45]
امام حسين عليه‌السلام مي‌باشد.
گذشته از اين پذيرش امام سجاد عليه‌السلام در جامعه شيعه به عنوان امام چهارم و جانشين و وصي حضرت امام حسين عليه‌السلام و مقبوليت عملي آن حضرت در طول تاريخ از طرف شيعه، خود شاهد صد و گواه محكمي است بر اعتبار اين وصايت.
اما شبهه امامت جناب «محمد بن حنفيه» فرزند حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه مدتي فضاي فرهنگي شيعه را آلوده نمود و متأسفانه «فرقه كيسانيه» با اين اعتقاد شكل گرفتند، اين شبهه آنچنان بي‌اساس بود كه با كرامت حضرت امام سجاد عليه‌السلام و شهادت «حجرالاسود» به امامت حضرت سجاد عليه‌السلام و قانع شدن «محمد بن حنفيه» از يك سو و وجود «شمشير» و «زره‌ي» پيامبر - صلي الله عليه و آله - و همچنين كتاب مخصوصي كه حاوي علوم بيشماري بوده است، نزد حضرت سجاد عليه‌السلام (كه اين نيز اماره‌ي قطعي امامت و وصايت صاحب آن است) از سوي ديگر، هيچ جاي ترديد باقي نگذاشته است كه امام چهارم، حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام مي‌باشند.
همچنين وجود معجزات و كرامات بيشمار ديگر كه جز از ولي بر حق خدا قابل انجام نيست و صلاحيت‌هاي علمي و عملي اين شخصيت بزرگوار،

نشانه‌هاي ديگري از امامت ايشان مي‌باشد. (به اين مباحث در بخش بررسي ابعاد شخصيت حضرت در ادامه‌ي مباحث كتاب پرداخته شده است).
بنابراين تصريح حضرت رسول - صلي الله عليه و آله - و امام پيشين كه وجود نص بر امامت حضرت است و معجزات و كرامتها و صلاحيت‌هاي علمي و عملي، همه دال بر امامت حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌باشد.
اما مدت امامت حضرت كه پس از شهادت پدر بزرگوارشان آغاز شده و تا پايان حيات ايشان ادامه مي‌يابد، بنابر نقل مشهور 35 سال مي‌باشد.

يكي از فرزندان حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه از همسري به نام «خوله» دختر «جعفر بن قيس بن مسلمه» مي‌باشد، «محمد بن حنفيه» نام دارد. مولي علي عليه‌السلام به اين فرزند خود بشدت علاقه داشته و در وصيتي كه براي وصي
[صفحه 46]
خود حضرت امام حسن عليه‌السلام مرقوم نموده‌اند، مي‌نويسند: «و اوصيك باخيك محمد خيرا فانه شقيقك و ابن ابيك و قد تعلم حبي له ...».
«و براي برادرت محمد تو را به خير و نيكي به او سفارش مي‌كنم چرا كه او برادر تو و پسر پدر توست و تو بخوبي محبت من به او را مي‌داني».
«محمد بن حنفيه» در «جنگ جمل» صاحب لواء و پرچمدار پدر بود و در «جنگ صفين» از خود دلاوريهاي زيادي نشان داد كه مشروح جريان اين امور در كتب تاريخي نقل شده است. [72].
در ارتباط با شخصيت جناب «محمد بن حنفيه»، علت عدم مشاركت ايشان در نهضت عاشورا، ادعاي امامت و سپس اذعان به امامت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام، ارتباط با «مختار» و ... مسائل مفصلي در روايات تاريخي و اقوال محدثين مطرح شده است كه در اين مختصر نمي‌گنجد. ولي به طور خلاصه در ارتباط با مسأله اخير مي‌توان گفت گرچه در ابتداي امر براي ايشان شبهه‌اي در زمينه‌ي امامت حضرت زين العابدين عليه‌السلام مطرح بوده است ولي با معجزه‌اي كه از حضرت در به نطق در آوردن «حجرالاسود» و شهادت بليغ آن سنگ به امامت حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌بيند، به صورت راسخ و كامل به امام آن بزرگوار معتقد شده و از اظهار اعتقاد خود به اصحاب و مريدان خود نيز ابا نداشته است. [73].
(در اين ارتباط بعضي از احاديث در قسمت شهادت حجرالاسود به امامت و وصايت امام چهارم عليه‌السلام ذكر شده است).

پس از شهادت حضرت امام حسين عليه‌السلام سركوب شديدي كه امويان بر شيعه وارد كردند و حاكميت جو خفقان و در نتيجه از هم پاشيدگي شيعه، در اوايل امامت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام يك جريان انحرافي، دامن گروهي از شيعيان را فراگرفت و موجب شد ذهن تعدادي از آنها به امامت «محمد بن حنفيه» كه فرزند حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود، معطوف شود و نسبت به امامت
[صفحه 47]
حضرت زين‌العابدين عليه‌السلام دچار خدشه و ترديد گردند.
آري خطي كه در مقابل خط امامت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به شكل انحرافي در آن زمان شكل گرفت و با رهبري «مختار ابن ابي‌عبيده ثقفي» پايه گذاري شد، تشكلي به نام «فرقه‌ي كيسانيه» را پديد آورد. اينان گروهي بودند كه مدعي شدند پس از حسين بن علي عليه‌السلام «محمد بن حنفيه» داراي منصب امامت و ولايت است.
و در وجه تسميه آنان به اين نام نقل شده كه چون مختار در آغاز طفوليت توسط پدر، خدمت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آورده شد حضرت او را روي زانوي خود نشاندند و به او فرمودند «كيس كيس» [74] و چون او بعد از «محمد حنفيه» رهبري اين فرقه را به دست داشت، از اين رو اين فرقه به نام «كيسانيه» نام گرفتند.
البته علل ديگري نيز براي اين تسميه بيان شده است كه چندان متقن به نظر نمي‌رسد.
در زمينه شخصيت «مختار» و رهبري او در قيام بزرگي كه به نابودي جمع كثيري از قاتلين سيدالشهداء عليه‌السلام منجر شد و انگيزه‌هاي سياسي و اجتماعي او در مطرح كردن خود به عنوان نماينده‌ي «محمد بن حنفيه» و ديدگاه اهل بيت عليهم‌السلام نسبت به ايشان، بحث‌هاي مبسوطي در كتب تاريخي مطرح است كه بايد مورد توجه و پيگيري قرار گيرد. [75].

«عبيدالله بن عبدالله بن عتبه» مي‌گويد: نزد حسين بن علي عليه‌السلام نشسته بودم كه علي بن الحسين اصغر [76] وارد شد. پس حسين عليه‌السلام او را به سوي خود خواند و محكم او را به سينه خود چسبانيد و بين دو چشمان او را بوسيد و سپس فرمود: پدرم فداي تو چقدر خوشبويي! و چقدر خوش اخلاقي!
[صفحه 48]
پس اين قضيه باعث شبهه براي من شد و عرض كردم: پدرم و مادرم فداي شما يابن رسول الله؛ اگر آنچه كه ما از آن به خدا پناه مي‌بريم كه در مورد تو ببينيم، واقع شد، (يعني قضيه شهادت و ارتحال حضرت امام حسين عليه‌السلام) پس به چه كسي امر ولايت و وصايت محول خواهد شد؟ حضرت فرمود: علي، همين پسرم. اوست امام و پدر ائمه ... [77].
همچنين امام باقر عليه‌السلام مي‌فرمايند: چونكه براي امام حسين حاضر شد آن چه كه حاضر شد، (و هنگام شهادت حضرت نزديك گرديد) دختر بزرگ خود، «فاطمه»، را صدا زد، پس به او كتاب (نامه) پيچيده‌اي داد و وصيتي به حسب ظاهر (يعني وصيتي به صورت شفاهي) به او فرمود و حضرت علي بن الحسين دچار مرضي شده بودند كه در حال احتضار بوده و اميد بهبودي ايشان را ظاهرا نداشت و تصور نمي‌كرد بعد از آن باقي بماند. پس چونكه حسين عليه‌السلام كشته شد و اهل بيتش به «مدينه» برگشتند «فاطمه» «كتاب» را به علي بن الحسين عليه‌السلام برگرداند و قسم به خدا آن كتاب الآن در دست ماست. و وقتي راوي مي‌پرسد در آن كتاب چيست؟ مي‌فرمايند: همه آنچه بني آدم تا روزي كه دنيا فاني شود، به آن نياز دارند، سوگند به خداوند در آن كتاب همه حدود و قوانين ثبت است حتي جريمه‌ي «خراش وارد ساختن به ديگران». [78].
بايد توجه داشت كه چنين جامعي تنها نزد امام معصوم عليه‌السلام موجود مي‌باشد.
چه اينكه حضرت باقر عليه‌السلام فرموده‌اند: چونكه امام حسين عليه‌السلام متوجه عراق شدند تمام وصيت و كتب و غير آن را به «ام‌سلمه» همسر پيامبر، دادند و به او فرمودند: چونكه بزرگترين فرزند من به سراغ تو آمد، آنچه به تو دادم به او برگردان. پس چونكه «حسين» كشته شد، علي بن الحسين عليه‌السلام به سراغ «ام‌سلمه» آمدند و آنچه را حسين عليه‌السلام به او داده بودند به حضرت برگرداند. [79].
و طبق نقل «اثبات الهداه» حضرت امام حسين عليه‌السلام به هنگام شهادتش در كربلا علي بن الحسين عليه‌السلام را حاضر نمود و ايشان

مریض بود. پس
[صفحه 49]
«اسم اعظم» و «مواریث انبیاء» علیهم‌السلام را به ایشان وصیت نمود و به ایشان فهماند که علوم و مصحف‌ها و سلاح را نزد «ام‌سلمه» گذاشته و به او امر کرده است که همه اینها را به حضرت برگرداند. [80].
و در آخرین وداع حضرت امام حسین علیه‌السلام با امام سجاد علیه‌السلام نیز نص صریح امامت ایشان از طرف پدرشان صادر شده است که بسیار قابل توجه مي‌باشد. آري حضرت فرزندش را به سینه مي‌چسباند و با بالاترین فریاد به گوش همه مي‌رساند که او «امام مفترض الطاعه» است.
در همین زمینه روایتي شریف در ارتباط با نقش انگشتري حضرت سجاد علیه‌السلام که نقش انگشتر پدر بزرگوارشان بود و از ایشان به حضرت رسیده بود، وارد شده است که قابل توجه مي‌باشد.

ثقه الاسلام كليني - رضوان الله تعالي عليه - در اصول كافي و جناب طبرسي در الاحتجاج نقل نموده‌اند كه از امام ابوجعفر الباقر عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: چونكه حسين بن علي عليه‌السلام كشته شد، «محمد بن حنفيه» به سراغ حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرستاد و با او خلوت كرد. سپس گفت: اي پسر برادرم شما مي‌دانيد كه رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - وصايت و امامت را پس از خود براي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام قرار داده و بعد براي امام حسن عليه‌السلام و سپس براي امام حسين عليه‌السلام و پدر تو كشته شد، خدا از او راضي باشد و درود خدا بر او، ولي او به كسي وصيت نكرده است. و من عموي تو هستم و برادر تني پدر تو و من به خاطر سنم و قدمتم، نسبت به اين امر، شايسته‌تر از تو كه هنوز جوان هستي، مي‌باشم. پس با من در مورد وصايت و امام منازعه مكن، و با من به مخالفت بر مخيز.
در اين هنگام حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به او فرمود: عمو جان! تقواي الهي پيشه كن و آنچه براي تو حق نيست، ادعا مكن. من تو را موعظه مي‌كنم تا از جاهلين و گمراهان مباشي. اي عمو! پدرم صلوات الله عليه قبل از اينكه متوجه به
[صفحه 50]
سوي عراق شود به من وصيت نمود. و در همين مورد ساعتي قبل از شهادتش با من عهد بست. و اين سلاح رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - است كه نزد من است. پس متعرض اين امر مشو كه براي تو از نقص عمر و دگرگوني حال بيمناكم. هر آينه خداوند تبارك و تعالي سوگند ياد كرده و به عهد گرفته است كه وصيت و امامت را قرار ندهد مگر در عقب و نواده حسين عليه‌السلام پس اگر مي‌خواهي بداني بيا با هم به كنار «حجرالاسود» برويم تا او را «حكم» بين خودمان قرار دهيم و از او در اين مورد سؤال كنيم. (امام باقر عليه‌السلام فرمودند: زماني كه اين سخن بين آن دو رد و بدل مي‌شد آن دو در «مكه» بودند).
پس با هم حركت كردند و رفتند تا به «حجرالاسود» رسيدند. پس حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به «محمد» فرمودند: آغاز كن و به سوي خداوند ابتهال نما و گريه و زاري كن و از او بخواه تا «حجر» را براي تو به نطق در آورد و بعد از آن بپرس. «محمد» نيز دعايي با ابتهال خواند و از خداوند سؤال نمود و سپس از «حجر» بپرسيد، ولي به او جواب نداد. علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند: اي عمو جان تو اگر وصي و امام بودي حتما «حجر» به تو جواب مي‌داد.

«محمد» به آن حضرت عرض كرد: پس تو اي پسر برادرم دعا كن و از او سؤال نما. پس علي بن الحسين عليه‌السلام آنچه اراده فرموده بود دعا كرد و سپس فرمود: تو را مي‌خوانم اي چيزي كه ميثاق همه انبياء و ميثاق اوصياء و ميثاق همه مردم در تو قرار داده شده است كه ما را به زبان عربي آشكار خبر دهي كه وصي و امام بعد از حسين بن علي كيست؟ پس «حجر» تكاني خورد كه نزديك بود از موضعش بيفتد، سپس خداوند آن را به زبان عربي آشكار گويا نمود و گفت: «اللهم بار پروردگارا! هر آينه وصيت و امام بعد از حسين بن علي عليه‌السلام به علي بن الحسين ابن «علي بن ابي‌طالب» و ابن «فاطمه» دختر رسول الله - - صلي الله عليه و آله و سلم - سپرده شده است.»
در اين حال «محمد بن حنفيه» برگشت در حالي كه از موالیان و معتقدان به امامت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بود. [81].
[صفحه 51]
اين روايت شريف را مختصر بصائر الدرجات و اعلام الوري و مناقب نيز نقل نموده‌اند. [82].
«مبرد» در كتاب الكامل آورده است كه «ابوخالد الكابلي» به «محمد بن حنفيه» گفت: آيا با علي بن الحسين به گونه‌اي سخن مي‌گويي كه او با تو اين چنين سخن نمي‌گويد؟ او گفت: او مرا به نزد «حجرالاسود» به محاكمه برد و گمان داشت كه «حجر» به نطق درمي‌آيد من هم نزد آن رفتم و از او شنيدم كه مي‌گفت: «امر امامت و وصايت را به پسر برادرت تسليم كن كه او از تو به آن شايسته‌تر است». و «ابوخالد كابلي» در اثر شنيدن اين مطلب، شيعه‌ي امامي شد. [83].
در رجال «كشي» و مرعفة اخبار الرجال و مناقب روايت جالبي در ارتباط با «ابوخالد كابلي» آمده است كه چون مربوط به همين بحث بوده و حاوي كرامتي از حضرت سجاد عليه‌السلام نيز هست، در اينجا نقل مي‌كنيم: «ابوبصير» مي‌گويد: از حضرت باقر عليه‌السلام شنيدم كه مي‌فرمود: «ابوخالد كابلي» عمري را خدمتگزار «محمد بن حنفيه» بود و هرگز در امامت او شك نداشت تا اينكه روزي به خدمت او آمد و گفت: فدايت شوم!! من داراي حرمت و دوستي و اخلاص به تو هستم و به حرمت رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - و اميرالمؤمنين عليه‌السلام تو را مي‌خوانم كه به من خبر دهي آيا تو امامي هستي كه خداوند اطاعتش را بر خلق واجب كرده است؟ او گفت: يا اباخالد به چيز عظيمي مرا سوگند دادي. امام بر من و تو علي بن الحسين عليه‌السلام است و او امام بر هر مسلماني است.
چون «ابوخالد» اين را از «محمد بن حنفيه» شنيد، به نزد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام آمد. پس چون براي دخول اذن خواست و به حضرت

خبر دادند كه «اباخالد» است اذن فرمود و او هم داخل شده و به نزديك او آمد. حضرت فرمود: مرحبا به تو اي «كنكر»، تو كه زيارت كننده‌ي ما نبودي!! چه شده است و در مورد ما چه چيزي بر تو آشكار شده است؟ در اين حال «ابوخالد» به سجده به روي زمين افتاد براي اينكه اين كلام را از حضرت سجاد عليه‌السلام شنيد، سپس گفت: حمد خداي را كه من را از اين دنيا نبرد تا امام خود را شناختم. حضرت علي بن الحسين
[صفحه 52]
عليه‌السلام به او فرمودند: يا «اباخالد» چگونه امام خود را شناختي؟
گفت: شما من را به آن اسمي صدا زديد كه مادر هنگامي كه مرا زائيد، به آن ناميده بود و من نسبت به امرم در كوري به سر مي‌بردم و مدتي بس طولاني خدمتگزار «محمد بن حنفيه» بودم و در اينكه او امام است، شك نداشتم. ولي عن قريب او را به حرمت الله و به حرمت رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - و به حرمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام خواندم و او هم مرا ارشاد كرد. و گفت: علي بن الحسين عليه‌السلام امام بر من و بر تو و بر همه خلق الله است. سپس اذن گرفتم و به نزد شما آمدم و شما هم من را به اسمي كه مادرم بر من نهاده بود، صدا زديد، پس دانستم هر آينه اين شما هستيد كه امام مفروض الطاعه بر من و بر هر مسلماني مي‌باشيد. [84].
از روايت‌هايي كه ذكر گرديد علاوه بر كرامت بلند حضرت سجاد عليه‌السلام در به نطق در آوردن «حجرالاسود» و اخبار به نام واقعي «ابوخالد كابلي» كه هيچ كس از آن مطلع نبود، به دست مي‌آيد «حجرالاسود» در بردارنده تمام ميثاقهاي الهي از جانب انبياء و اوصياء و مردم مي‌باشد.
به هر تقدير بر اساس روايات متعددي با معجزه‌ي حضرت سجاد عليه‌السلام در به نطق در آوردن «حجرالاسود»، به طور كلي «محمد بن حنفيه» از ادعاي خود دست كشيده و به طور قطع به امامت حضرت معتقد گرديد. در اين رابطه داستان ديگري در بحارالانوار نقل شده كه قابل توجه مي‌باشد. [85] اين داستان مربوط به «ابي‌بجير» عالم اهواز و عدول از اعتقاد به كيسانيه است.

مرحوم علامه مجلسي - رحمة الله عليه - در بحارالانوار در باب مربوط به احوال «مختار ابن ابي‌عبيد الثقفي» مي‌فرمايد: در اينجا رساله شرح الثار تأليف شيخ فاضل پرهيزگار «جعفر بن محمد بن نما» كه مشتمل بر بخش عمده‌اي از احوال «مختار» است، مي‌آوريم تا با آن سينه‌هاي مؤمنين شفا يافته و بعضي از حالات «مختار» روشن شود.
[صفحه 53]
بعد تمام اين رساله را ذكر مي‌كند كه در اوايل آن چنين آمده است: «محمد بن حنفيه» از نظر من از «زين العابدين» بزرگتر بود ولي مقدم شمردن حضرت را بر خود لازم مي‌دانست و جز به آنچه او بپسندد حركتي نمي‌كرد، و فقط از سر رضاي او سخن مي‌گفت و مانند يك رعيت از او اطاعت مي‌نمود. او را به مانند سيد و آقا كه بر موالي و خادم برترند، برتر مي‌شمرد و دست زدن «محمد» براي اخذ انتقام به خاطر راحتي خاطر شريف حضرت بود، تا آن بزرگوار دچار تحمل مشكلات و آمد و شد نباشد.
و بر اين مطلب دلالت دارد آنچه را كه از «ابي‌بجير» عالم اهواز، روايت مي‌كنم و او به امامت «محمد بن حنفيه» قائل بود. او گفت: من حج به جا آوردم و امام خود را ملاقات نمودم و روزي نزد او بودم كه جواني از كنار او گذشت و بر او سلام نمود. پس «محمد» ايستاد و مابين دو چشم او را بوسيد و او را با لفظ «يا سيدي» خطاب نمود و بعد كه آن جوان گذشت، «محمد» به مكان خود برگشت. در اين لحظه به او گفتم: زحمات خود را به حساب خدا سبحان مي‌گذارم. او گفت: چگونه؟ گفتم: ما به امام مفترض الطاعه بودن تو اعتقاد داشتيم، حال شما مي‌ايستي و به يك جوان مي‌گويي «يا سيدي»؟ او گفت: آري، او امام من است!! گفتم: او كيست؟ گفت: علي، پسر برادرم حسين و تو بدان كه من با او در مورد امامت منازعه كردم و او هم با من منازعه نمود و گفت: آيا راضي هستي كه «حجر الاسود» بين من و تو «حكم» باشد؟ من گفتم: چگونه به «حجر» كه يك جمادي است به عنوان محاكمه برويم؟ او فرمود: امامي كه جماد با او سخن نگويد، امام نيست!! من از اين امر خجالت كشيده و حيا نمودم و گفتم: «حجرالاسود» حاكم بين من و تو باشد. پس به سمت «حجر» حركت كرديم و او نمازي خواند و من نيز نماز خواندم و او به سوي حجر جلو رفت و گفت: تو را مي‌خوانم به كسي كه تمام مواثيق و پيمانهاي بندگان را در تو وديعه گذاشته است تا وفاي آنان را گواهي كني، ما را خبر ده كه كداميك از ما امام هستيم؟ پس به خدا قسم «حجر» به نطق آمد و گفت: اي محمد!! امر امامت را به پسر برادرت تسليم نما كه او سزاوارتر از تو

به آن است و او امام توست!! بعد چنان حركتي كرد كه گمان كردم هم اكنون به روي زمين در مي‌غلتد. من در پي مشاهده‌ي اين جريان به امامت ايشان اذعان پيدا كرده و به وجوب اطاعت او ايمان آوردم و متدين شدم.
«ابوبجير» مي‌گويد: من از پيش «محمد بن حنفيه» برخاست و منصرف شدم در حالي كه به امامت علي بن الحسين عليه‌السلام ايمان آورده بودم و آن را دين خود
[صفحه 54]
مي‌شناختم و اعتقاد به «كيسانيه» را رها كردم. [86].

مدت امامت امام چهارم

بدون ترديد امامت حضرت علي بن الحسين زين العابدين عليه‌السلام از لحظه شهادت پدر بزرگوارشان در كربلا يعني عصر روز دهم محرم سال شصت و يك هجري قمري آغاز شد. اما بالنسبه به مدت استمرار اين امامت پربركت در بين مورخين، اتفاق نظر وجود ندارد، گروهي آن را تا سال 94 هجري قمري دانسته و گروه ديگري آن را تا سال 95 هجري قمري مي‌دانند.
بنابراين مدت امامت حضرت 34 سال و يا 35 سال بوده است. حال از آنجا كه تعيين سال 95 هجري به عنوان سال ارتحال و شهادت حضرت سجاد عليه‌السلام توسط بزرگاني نظير «شيخ مفيد» در ارشاد [87] «شيخ كليني» در كافي [88]، «علي بن عيسي اربلي» در كشف الغمه [89] (البته طبق يكي از اقوال او) و بسياري از ديگر بزرگان اهل حديث و تاريخ صورت گرفته است، [90] مي‌توان نتيجه گرفت قوت قول دوم بيشتر است. چه اينكه شهرت اين قول نيز بيشتر مي‌باشد بنابراين مدت امامت حضرت را مي‌توان 35 سال بيان نمود، گرچه قول ديگر كه توسط گروه ديگري از تاريخ نگاران نقل شده است، نيز خالي از قوت نيست.
[صفحه 57]

همراه با پدر تا شهادت

مقدمه

در ارتباط با مقطع «همراهي امام علي بن الحسين عليه‌السلام با پدر از «مدينه» به «كربلا» تا هنگام شهادت»، آنچه از نظر تاريخي قابل بحث و طرح است يكي همراهي امام سجاد عليه‌السلام با پدر از مدينه تا كربلاست كه بايد ديد در طول اين مسير امام چهارم عليه‌السلام چه برخوردي با پدر داشته و از چه عملكردي برخوردار بوده‌اند و آيا در تاريخ در اين زمينه گزارشي ثبت شده است؟
مطلب ديگر بررسي وضعيت حضرت سجاد عليه‌السلام در كربلا از شب عاشورا تا صبح آن است.
و مطلب سوم بررسي آنچه در روز عاشورا بر حضرت سجاد عليه‌السلام گذشت و كيفيت آخرين برخورد امام حسين عليه‌السلام با ايشان مي‌باشد.

همراهي امام سجاد با پدر از مدينه تا كربلا

اشاره

بر اساس آنچه به شكل مبسوط در تاريخ زندگاني امام حسين عليه‌السلام ذكر شده است، كاروان حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام مسير «مكه» تا «نينوي» را با گذر از منزلهاي مختلفي طي كرد. در تمام اين مدت از حضرت علي بن الحسين امام سجاد عليه‌السلام كه در معيت پدر است، خبر خاصي در اسناد تاريخي گزارش نشده است.
[صفحه 58]
چيزي كه در بعضي از اسناد آمده (و البته از نظر محل وقوع و كيفيت آن مختصر تفاوتي بين روايات وجود دارد) اين است كه پس از گذشتن از يكي از منازل بين راه حضرت در حالي كه بر پشت اسب خود در حال حركت بودند، چند لحظه به خواب رفتند، بعد كه بيدار شدند فرمودند: «انا لله و انا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين» و آن را دو يا سه بار تكرار كردند. پس فرزندشان علي بن الحسين به سوي ايشان رو كرده عرض كرد: براي چه حمد خدا را بجا آورديد و استرجاع نموديد؟ (يعني كلمه شريف «انا لله و انا اليه راجعون» را گفتيد) حضرت فرمود: «پسرم من كمي به خواب رفتم. شخصي كه بر اسبي سوار بود، در پشت اسب اين كلام را براي من مي‌گفت: «اين قوم سير مي‌كنند و قاصد مرگ هم به سوي آنها حركت مي‌كند.» من هم دانستم كه خبر مرگ ما ابلاغ شده است.»
فرزندشان «علي» عرض كرد: «پدر جانم، خداوند به شما بدي نرساند، آيا ما بر حق نيستيم؟» حضرت فرمود: «بلي، قسم به خدايي كه بازگشت همه بندگان به سوي اوست». علي بن الحسين جواب داد: «بنابراين ما در حالي كه بر حقيم، نسبت به مرگ هيچ باكي نداريم». امام حسين عليه‌السلام به او فرمودند: «خداوند به تو بهترين جزاي خيري كه از پدري به فرزندش مي‌رسد، عنايت فرمايد.» [91].
اين قضيه پس از كوچ كردن از منزل «قصر بني مقاتل» نقل شده است و در منزل «ثعلبيه» با تفاوتي مختصر نيز گزارش شده است. [92].
آري اين تنها خبري است كه از برخورد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام با پدر در اين راه طولاني در دست داريم. اما آيا اين علي بن الحسين عليه‌السلام حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌باشند يا برادر بزرگوارشان حضرت علي اكبر، كه در كربلا به شهادت رسيدند؟ هيچ معلوم نيست. آنچه در روايت آمده «قال له ابنه علي عليه‌السلام» است يا «فاقبل اليه ابنه علي بن الحسين» گرچه غالبا داستان را مربوط به حضرت علي اكبر مي‌دانند.
به هر حال تا قبل از شهادت پدر، گزارش ديگري كه از حضرت سجاد

عليه‌السلام در اسناد آمده اين است كه:
[صفحه 59]
«علي بن يزيد» از حضرت علي بن الحيسن عليه‌السلام نقل مي‌كند كه ما با حضرت امام حسين عليه‌السلام خارج شديم، پس در هيچ منزلي نزول نفرمود و از هيچ منزلي كوچ نكرد مگر اينكه از «يحيي بن زكريا» و كشته شدن او يادي به ميان مي‌آورد.
و يك روز فرمود: «از پستي دنيا نزد خداوند اينكه سر «يحيي بن زكريا» هديه شد به زن بد كاره‌اي از زنهاي بدكاره بني اسرائيل» [93].
اما سر اينكه چرا حضرت حسين عليه‌السلام مرتب از كشته شدن حضرت «يحيي بن زكريا» ياد مي‌كرده است، در حديث ديگري آمده است.
از اين حديث بخوبي به دست مي‌آيد كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام دائما در كنار پدر بوده و در طول اين سفر در خدمت ايشان قرار داشته و حتي سخنان پدر را نيز به خاطر سپرده است.
شايد از همين جا بشود استفاده كرد كه مريضي حضرت سجاد عليه‌السلام در طول مسير اتفاق نيفتاده است. ولي به هر حال به شكل دقيق زمان و مكان عروض بيماري حضرت در تاريخ ذكر نشده است. چه اينكه راجع به علت بيماري حضرت مطلب مستندي در تاريخ وجود ندارد.

علت ياد كردن مكرر حضرت امام حسين از كشته شدن «يحيي بن زكريا»

حضرت علي بن الحسين - عليه‌السلام از پدرش نقل مي‌كند كه فرمود: «زني پادشاه بني اسرائيل شد كه سنش زياد بود. او خواست دخترش را به ازدواج پادشاه ديگري در آورد. آن پادشاه با حضرت «يحيي بن زكريا» مشورت نمود و حضرت او را از اين كار نهي نمود، آن زن اين موضوع را دانست و دخترش را تزئين نمود. او را به سراغ آن پادشاه فرستاد. او رفت و در مقابل آن پادشاه به بازي و عشوه‌گري پرداخت.
پادشاه به او گفت: درخواست تو چيست؟
گفت: سر «يحيي بن زكريا.»
پادشاه گفت: دخترم حاجت ديگري درخواست نما.
[صفحه 60]
گفت: من غير از اين نمي‌خواهم.
و چنين بود كه اگر پادشاهي در ميان آنها دروغ مي‌گفت از مقامش عزل مي‌شد پس او بين سلطنت و يا قتل «يحيي بن زكريا» مخير شد. و او حضرت را كشت، سپس سرش را در طشت طلايي قرار داده و به سوي آن زن فرستاد. در اين هنگام به زمين دستور داده شد و آن زن را گرفت (و در درون خود فرو برد مانند گرفتن زمين «قارون» را كه در قرآن آمده است) و خداوند به آنها «بخت نصر» را مسلط فرمود و او آنها را با منجنيق هاي زياد سنگباران كرد ولي هيچ كدام كاري از پيش نبرد. در اين موقع پيرزني از آن شهر بيرون آمده و نزد او رفت و گفت: اي پادشاه اين شهر پيامبران است و هرگز فتح نخواهد شد مگر به آنچه كه من تو را بر آن دلالت مي‌كنم.
او گفت: آنچه درخواست كني انجام مي‌شود.
زن گفت: شهر را با اشياي بد و «عذره» (نجاست) سنگباران كن.
او نيز چنين كرد و بر شهر مسلط شد پس داخل آن شده و دستور داد آن پيرزن را بياورند. بعد از او سؤال كرد: نياز تو چيست؟
زن گفت: در شهر خون جوشاني وجود دارد كه ساكن نمي‌شود پس بر آن بكش تا ساكن شود.
«بخت نصر» هم بر سر آن، خون هفتاد هزار نفر را ريخت تا آن خون ساكن شد. پسرم اي علي قسم به خداوند؛ خون من نيز ساكن نمي‌شود تا خداوند «مهدي» را بفرستد و او به خاطر خون من از منافقين كافر و فاسق هفتاد هزار را خواهد كشت.» [94].

زمان عروض بيماري براي امام سجاد

در اسناد تاريخي از زمان عروض بيماري حضرت زين العابدين عليه‌السلام خبر صريحي وجود ندارد. آنچه به صورت قطعي مي‌توان ادعا كرد بيمار بودن حضرت در شب عاشوراست و اين بيماري نيز به گونه‌اي نبوده كه حضرت را از حضور در جمع اصحاب مانع شود. حضرت مي‌توانستند بنشينند و در جمع حاضر باشند و
[صفحه 61]
يا رفتار پدر را تحت نظر داشته و كلام او را بشنوند و به گريه افتاده و سكوت كنند.
«ابوحمزه‌ي ثمالي» از حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نقل مي‌كند كه فرمود: «(هنگامي كه پدرم نزديك مغرب در شب عاشورا اصحاب را جمع كرد براي اينكه آنها را مرخص كند) من نزديك او شدم تا آنچه را براي آنها مي‌گويد بشنوم و «من در آن هنگام مريض بودم»، پس شنيدم كه پدرم به اصحابش مي‌فرمود: ...» [95].
همچنين نقل شده كه حضرت سجاد عليه‌السلام فرمودند: «من در آن شبي كه پدرم در صبحش به شهادت رسيد نشسته بودم و عمه‌ام - حضرت زينب - نزد من مشغول پرستاري من بود، در اين هنگام پدرم در پنهاني از اصحابش كناره گرفت و نزد او «جون» بنده‌ي ابوذر غفاري بود و او شمشيرش را اصلاح مي‌كرد و پدرم اشعاري را قرائت مي‌كرد، آن اشعار را دو بار يا سه بار تكرار كرد تا اينكه من آن را فهم?دم و آنچه مي‌خواست دانستم، پس گريه راه گلويم را بند آورد، اشكهايم را پاك كردم و سكوت اختيار كردم و دانستم كه بلا نازل شده است. ولي عمه‌ام هم آنچه من شنيدم شنيد و او زن است و زنها داراي رقت قلب و جزع مي‌باشند، پس نتوانست خود را كنترل كند ...» تا آخر حديث شريف كه مفصل داستان برخورد حضرت زينب با امام حسين عليه‌السلام و غش كردن حضرت زينب و بهوش آوردن ايشان و كلام امام حسين عليه‌السلام با خواهر، از طرف حضرت سجاد عليه‌السلام نقل مي‌شود و سپس مي‌فرمايد: «بعد پدرم حضرت زينب را آورد تا او را كنار من به زمين نشاند.» [96].
بنابراين حضرت در شب عاشورا مريض بوده‌اند، و البته اين مرض در روز عاشورا بخصوص به هنگام وداع آخرين با پدر، بشدت رو به وخامت گذاشته و حال جسماني حضرت در آن موضع بسيار وخيم گزارش شده است كه ديگر حتي توانايي نشستن هم نداشته‌اند.

مرحوم علامه‌ي مجلسي - رضوان الله تعالي عليه - در بحارالانوار از كتاب الخرائج و الجرائح تأليف «قطب راوندي» نقل مي‌كند كه ايشان نوشته است در
[صفحه 62]
كتاب المقتل «احمد بن حنبل» مي‌گويد: «سبب مرض زين العابدين عليه‌السلام در كربلا اين بود كه حضرت زرهي پوشيدند كه از قامتشان بلندتر بود، و لذا مقدار اضافي زره را به دست خود گرفته و آن را پاره نمودند.» [97].
بايد توجه داشت اين مطلب قابل نفي و اثبات نيست و در ساير اسناد تاريخي چيزي كه آن را تأييد كند يا نفي نمايد، وجود ندارد. ولي آنچه با توجه به ضرورت ادامه حيات حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام بعد از پدر بزرگوارشان، مي‌توانست بيان نمود اين است كه حكمت الهي اقتضاء مي‌كرد تا حضرت در هنگامه نبرد در روز عاشورا، مريض باشند به گونه‌اي كه از شركت در جنگ عليه نيروهاي متجاوز بني اميه و طرفدارانشان معذور بوده و بدين وسيله حيات ايشان براي تداوم امامت و رهبري امت حفظ گردد.

وضعيت امام سجاد در شب عاشورا

از حضرت زين العابدين عليه‌السلام نقل شده است كه: «من با پدرم بودم در شبي كه در صبح آن به شهادت رسيد، پس حضرت به اصحابش فرمود: اين شب است! پس شما آن را به عنوان محمل براي خود برگزينيد و از سياهي آن براي رفتن استفاده كنيد، چرا كه اين قوم فقط مرا اراده كرده‌اند و اگر مرا بكشند با شما كاري ندارند. و شما از نظر من در وسعت و حليت مي‌باشيد (و من بيعت خود را از شما برداشتم.)
آنان گفتند: نه قسم به خدا، اين هرگز رخ نخواهد داد.
حضرت فرمود: هر آينه شما فردا همگي كشته خواهيد شد و هيچ كس از شما باقي نمي‌ماند.
آنان گفتند: حمد خداي را كه ما را به كشته شدن با شما شرافت بخشيد.
سپس حضرت دعا كرد و به آنان فرمود: سرهايتان را بلند كنيد و نظاره كنيد آنان نيز مشغول نظاره‌ي مواضع و منازل خود در بهشت شدند و حضرت به آنان مي‌فرمود: اين منزل توست اي فلاني، اين قصر توست يا فلان، و اين درجه‌ي توست
[صفحه 63]
اي فلان.
پس مردان از اصحاب با سينه‌ي خود به استقبال نيزه و شمشير مي‌رفتند چرا كه مي‌خواستند به جايگاه خود در بهشت برسند.» [98].
اين حديث مبارك كه حاكي از حضور حضرت سجاد عليه‌السلام در جمع اصحاب و شنيدن كلام پدر و ديدن مقام ملكوتي اصحاب در بهشت است، با نقل‌هاي مختلف ديگري نيز آمده است. [99].
تنها قضيه ديگري كه از حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام امام سجاد، در ارتباط با شب عاشورا نقل شده، مسأله شنيدن اشعاري است كه پدرشان قرائت مي‌كرد و باعث ناراحتي شديد ايشان مي‌شود ولي خود را كنترل مي‌كنند. و اين در حالي بوده است كه حضرت مريض بوده و عمه‌شان، حضرت زينب - سلام الله عليها -، از ايشان پرستاري مي‌كرده‌اند.
(اين روايت در قسمت زمان عروض بيماري براي امام چهارم عليه‌السلام نقل شده است)

آنچه در روز عاشورا بر حضرت سجاد گذشت

اشاره

در زمينه وضعيت جسماني حضرت سجاد عليه‌السلام در روز عاشورا نقل‌هاي تاريخي متفقند كه آن حضرت در اين روز دچار بيماري شديدي بودند به صورتي كه مطلقا از امكان حضور در نبرد برخوردار نبوده و در خيمه‌ي مخصوص استراحت مي‌كردند و حضرت زينب - سلام الله عليها - مرتب از ايشان پرستاري مي‌نموده‌اند و حالشان به گونه‌اي بوده كه حتي نمي‌توانستند در مقابل پاي پدر بايستند.
اولين نقل قولي كه از حضرت علي بن الحسين - عليه‌السلام - در روز عاشورا انجام شده اين است كه حضرت فرموده‌اند: چون سپاه دشمن به سمت حضرت حسين عليه‌السلام رو نمود، آن حضرت دستش را بلند نمود و عرض كرد: «اللهم انت ثقتي في كل كرب ...» تا آخر دعاي بلند و ملكوتي حضرت حسين عليه‌السلام [100].
[صفحه 64]
نقل قول ديگري كه از حضرت سجاد عليه‌السلام در روز عاشورا رسيده مربوط به قصه‌ي تناول يك «سيب» از طرف پدرشان است كه مائده‌اي آسماني و هديه‌اي از جانب جبرئيل عليه‌السلام براي اهل بيت عليهم‌السلام بوده است.
همچنين حضرت زين العابدين عليه‌السلام فرموده‌اند:
«چونكه امر بر حضرت حسين بن علي بن ابيطالب عليه‌السلام سخت شد كساني كه با او بودند به او نگريستند پس حضرتش خلاف همه آنان بود چرا كه آنان هر چه امر مشكل‌تر و سخت‌تر مي‌شد رنگشان تغيير مي‌كرد و اركان بدنشان مي‌لرزيد و قلوبشان خائف بود ولي امام حسين عليه‌السلام و بعضي از همراهانش كه از خصائص اصحاب او بودند، چهره‌هايشان مي‌درخشيد و اعضاء و جوارحشان آرام مي‌گرفت و نفوسشان از حالت آرامش برخوردار بود، پس بعضي از آنان به بعضي ديگر گفتند كه: نگاه كنيد ابدا از مرگ باكي ندارد.»
و سپس حضرت سجاد عليه‌السلام سخنان گهربار پدر را خطاب به اصحابش نقل مي‌كنند. [101].
همچنين از حضرت زين العابدين عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:
«پدرم در روزي كه كشته شد در حالي كه خونها[از بدنش]مي‌جوشيد من را به سينه چسبانيد و مي‌گفت: «اي پسرم از من حفظ كن دعايي را كه فاطمه - صلوات الله عليها - مرا تعليم نمود و رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - او را تعليم كرده بود و جبرئيل به پيامبر براي حاجتها و امور مهم و غم و غصه‌ها تعليم داده بود. و همچنين در امور مهمي كه از آسمان

نازل مي‌شود و يا كارهاي بزرگ و سهمگين.
فرمود بخوان: بحق يس و القرآن الحكيم، و بحق طه و القرآن العظيم، يا من يقدر علي حوائج السائلين، يا من يعلم ما في الضمير، يا منفس عن المكروبين، يا مفرج عن المغمومين، يا راحم الشيخ الكبير، يا رازق الطفل الصغير يا من لا يحتاج الي التفسير، صل علي محمد و آل محمد و افعل بي كذا و كذا.» [102].
و بالاخره آخرين مطلبي كه از حضرت زين العابدين عليه‌السلام در روز
[صفحه 65]
عاشورا تا قبل از شهادت حضرت امام حسين عليه‌السلام نقل شده است مربوط به آخرين وداع ايشان با پدرشان مي‌باشد.

«حسن بصري» و «ام‌سلمه» روايت كرده‌اند كه: امام حسن و امام حسين عليهماالسلام به رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - وارد شدند در حالي كه جبرئيل در مقابل حضرت بود آن دو شروع كردند به دور از گرديدن و او را به «دحيه‌ي كلبي» تشبيه مي‌كردند. (گمان مي‌كردند جبرئيل «دحيه‌ي كلبي» است كه يكي از افراد ساكن در «مدينه» بوده است). جناب جبرئيل با دستش اشاره‌اي كرد مثل كسي كه مي‌خواهد چيزي را دريافت كند. در اين هنگام در دست او يك «سيب»، يك «گلابي» و يك «انار» قرار گرفت، او آنها را به آن دو آقازاده داد. آن دو خوشحال شده و به سوي جدشان رفتند، حضرت آنها را از آن دو گرفت و بوئيد و فرمود: «با آنچه داريد به سوي مادرتان برويد و ابتدا به پدرتان آغاز كنيد.» آن دو همچنان كه حضرت امر فرموده بود عمل كردند و از آن ميوه‌ها نخوردند تا پيامبر به سوي آنها آمدند. آنگاه همه شروع كردند به خوردن پس پيوسته هر چه از آن مي‌خوردند مجددا جاي آن پر مي‌گشت و اين بود تا اينكه پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - به عالم ملكوت ارتحال كردند.

حضرت حسين فرمودند: «ابدا در زمان حيات حضرت فاطمه دختر رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - هيچ نوع تغيير و نقصاني بر اين ميوه‌ها عارض نگرديد تا اينكه خانم وفات يافتند. در آن موقع «انار» را از دست داديم و در زمان پدرم «سيب» و «گلابي» باقي بود، ولي چون اميرالمؤمنين عليه‌السلام به شهادت رسيدند «گلابي» از دست رفت و «سيب» به همان هيأتش نزد حضرت امام حسن عليه‌السلام باقي بود تا اينكه آن حضرت نيز به واسطه‌ي سم از دنيا ارتحال فرمودند و «سيب» باقي ماند تا هنگامه‌اي كه من از نظر آب در محاصره قرار گرفتم. در آن حالت من هر گاه تشنه مي‌شدم آن «سيب» را مي‌بوئيدم و شعله‌ي عظيم عطشم فرو مي‌نشست و ساكن مي‌شد. ولي چون تشنگي من بسيار شديد شد، مقداري از آن را خورده و به فناء و از بين رفتن يقين كردم.»

علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: «خودم از پدرم اين مطالب را شنيدم كه

[صفحه 66]

اندكي قبل از كشته شدنش آن را بيان مي‌فرمود، و چون به آرزوي خود رسيده و جان سپرد، بوي آن «سيب» در محل كشته شدن او يافت مي‌شد. پس من به دنبال آن گشتم و هيچ اثري از آن «سيب» نديدم. ولي بوي آن «سيب» دائما از قبر حضرت به مشام مي‌رسد و لذا هر كس از شيعيان ما

که زائر قبر حضرت هستند، اگر این را بخواهد، باید آن را در اوقات سحر پي جويي نماید که حتما آن را خواهد یافت البته اگر مخلص باشد.» [103].

چون امر بر حضرت حسين عليه‌السلام تنگ شد و تنهاي تنها ماند به خيمه‌هاي پسران پدرش ملتفت شد و آن را از آنان خالي يافت. سپس به سراغ خيمه‌هاي بني عقيل رفت. آن را هم خالي يافت، بعد به سوي خيمه‌هاي اصحابش رفت و احدي از آنان را در آن نيافت و لذا مكرر مي‌فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم» آنگاه به سمت خيمه‌هاي زنها رفت و به سراغ خيمه فرزندش زين‌العابدين عليه‌السلام آمد و او را ديد كه بر روي قطعه‌اي از پوست دباغي شده به پشت خوابيده است، بر او داخل شد و نزد او زينب حضور داشت كه به پرستاري او مشغول بود. چونكه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به پدر نگريست، خواست به پا خيزد ولي به خاطر شدت مرض نتوانست و لذا به عمه‌اش فرمود: «مرا به سينه خود تكيه بده چرا كه اين پسر رسول خداست كه مي‌آيد.» از اين رو حضرت زينب پشت سر ايشان نشست و او را به سينه گرفت، و حضرت حسين عليه‌السلام شروع كرد به پرسيدن احوال فرزندش. و ايشان مرتب حمد خداوند را بجا مي‌آورد. سپس عرض كرد: «پدر جان امروز با اين منافقين چه كار كردي؟»

حضرت حسين عليه‌السلام فرمود: «اي پسرم شيطان بر آنان مسلط شد پس ياد خدا را آنان به فراموشي سپرد و آتش جنگ بين ما و ايشان، كه خدا لعنتشان كند، شعله‌ور شد، تا اينكه زمين از خون ما و ايشان لبريز گرديد.»

حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام عرض كرد: «پدر جان عمويم عباس كجاست؟ پس چونكه از عمويش پرسيد گريه به راه گلوي حضرت زينب را بند آورد و

[صفحه 67]

شروع كرد به نگاه كردن به برادرش كه چگونه پاسخ ايشان را مي‌دهد چرا كه او را به شهادت عمويش عباس خبر نداده بود زيرا مي‌ترسيد مرضش شديدتر شود.

پس حضرت حسين عليه‌السلام فرمود: «اي پسرم عمويت كشته شد و در كنار فرات دستانش را قطع كردند.»

پس علي بن الحسين گريه شديدي نمود تا بيهوش شد و چونكه به هوش آمد باز از يك يك عموها مي‌پرسيد و امام حسين عليه‌السلام پاسخ مي‌دادند: «كه كشته شد.»

حضرت پرسيد: برادرم «علي» كجاست و «حبيب بن مظاهر» و «مسلم بن عوسجه» و «زهير بن قين»؟ امام حسين عليه‌السلام فرمود: «اي پسرم

بدان هر آينه در خيمه‌ها جز من تو مرد زنده‌اي وجود ندارد. و اينها كه از آنان سؤال مي‌كني همگي كشته شده روي زمين افتاده‌اند.» پس باز علي بن الحسين عليه‌السلام بشدت گريست، آنگاه به عمه‌اش فرمود: «اي عمه جان شمشير و عصا برايم بياوريد.»
پدرش به او فرمود: «با آنها چه مي‌كني؟»
جواب داد: «اما عصا تا بر آن تكيه كنم و اما شمشير پس به وسيله آن از فرزند رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - دفاع مي‌كنم. چرا كه بعد از او خيري در زندگي نيست.»
حضرت امام حسين عليه‌السلام او را از اين كار منع نمود و او را به سينه خود چسبانيد و به او فرمود: «اي پسرم تو طيب ترين ذريه‌ي من هستي و با فضيلت‌ترين عترت من، تو جانشين من مي‌باشي بر اين اطفال و عيال، چرا كه آنان غريباني هستند كه مخذول شده‌اند. آنان را ذلت و يتيمي و بدگويي دشمنان و ناگواري روزگار احاطه كرده، هرگاه گريه‌هاي بلند كردند آنان را ساكت كن و اگر وحشت كردند آنان را انيس باش و پريشاني آنها را با كلام نرم، آرامش بخش، چرا كه از مردانشان جز تو كسي نمانده است كه به او انس بگيرند و احدي نزد آنان نيست جز تو كه ناراحتي و حزن خود را به او شكايت برند. به آنان اجازه بده تو را ببويند و تو آنان را ببو و آنان بر تو گريه كنند و تو بر آنان گريه كن.»
سپس حضرت امام حسين عليه‌السلام حضرت سجاد عليه‌السلام را به دست خود محكم گرفتند و به بالاترين صدايشان فرياد برآوردند كه «اي زينب»،
[صفحه 68]
و اي «ام‌كلثوم» و اي «سكينه» و اي «رقيه» و اي «فاطمه»، سخن مرا بشنويد و بدانيد اين فرزند من جانشين و خليفه‌ي من بر شماست و او «امام مفترض الطاعه» است.»
سپس به فرزندش فرمود: «اي فرزندم سلام مرا به شيعيان برسان و به آنان بگو: پدرم غريبانه مرد پس براي او گريه كنيد و او شهيد گشت پس براي او گريه كنيد.» [104].
البته در سند ديگري كه در بحارالانوار نقل شده است، چنين آمده كه: «هنگامي كه حضرت حسين عليه‌السلام به چپ و راست نگاه كرد و كسي از اصحابش را نديد علي بن الحسين زين العابدين عليه‌السلام خارج شد و او مريض بود و قدرت نداشت شمشير خود را حمل كند و «ام‌كلثوم» از پشت سر او را صدا مي‌زد: «فرزندم برگرد.»
حضرت هم مي‌فرمود: «عمه جان مرا واگذار تا در جلوي فرزند رسول خدا جنگ كنم.»
در اين حال امام حسين عليه‌السلام فرمودند: «اي «ام‌كلثوم» او را بگير تا

زمين از نسل آل محمد - صلي الله عليه و آله و سلم - خالي نماند.» [105].
[صفحه 71]

رهبري نهضت حسيني پس از شهادت پدر

مقدمه

نهضت عظيم عاشورا كه با حركت سيدالشهداء عليه‌السلام از مدينه آغاز شد، با ورود حضرت به سرزمين كربلا و محاصره ايشان از طرف دشمن به اوج خود رسيد تا اينكه در روز عاشورا منجر به جانفشاني بي‌نظير اصحاب و ياران امام حسين عليه‌السلام و از همه مهم‌تر شهادت خود حضرت گرديد و زيباترين صحنه عشق بازي اولياء حق در راه دفاع از مقام امامت و ولايت و حمايت از دين خدا از يك سو و زشت‌ترين چهره‌ي انحطاط و توحش و ضديت با حق و تبعيت از واليان سوء، از سوي ديگر ترسيم گرديد. اين بخش از نهضت با رهبري سالار شهيدان حضرت امام حسين عليه‌السلام به انجام رسيد ولي به اينجا خاتمه نيافت و براي به ثمر نشستن و باروري و ثبت در تاريخ، بايد تداوم آن از سوي خاندان عصمت و طهارت رهبري مي‌شد. به حسب ظاهر رهبري اين جريان مبارك توسط بانوي بزرگ اسلام، دخت گرانقدر فاطمه و علي عليهماالسلام، حضرت زينب - سلام الله عليها - انجام شد ولي خود آن حضرت نيز با اشاره و رهنمود امام حي خود حضرت زين العابدين عليه‌السلام كاروان اسرا و حوادث بعد از واقعه عاشورا را مديريت مي‌فرمود. آري در اين ميانه رهبري واقعي نهضت عاشورا به دوش مبارك امام سجاد عليه‌السلام است كه حضرت به بهترين نحو، رسالت تداوم نهضت عاشورا كه با جانفشاني پدر و اصحاب آن بزرگوار به وجود آمده بود را به انجام رساند. براي بررسي اين مقطع از
[صفحه 72]
زندگاني امام سجاد عليه‌السلام كه از لحظه شهادت حضرت ابي‌عبدالله عليه‌السلام شروع شده تا ورود كاروان بازماندگان عاشورا به مدينه و حوادث متأخر از آن، ادامه مي‌يابد، بايد موضوعات زير مورد توجه قرار گيرد.

1- امام سجاد عليه‌السلام و شنيدن خبر شهادت پدر.
2- وضعيت امام سجاد عليه‌السلام از لحظه شهادت پدر تا عزيمت به كوفه.
3- امام سجاد عليه‌السلام در كوفه و حوادث مربوط به آن.
4- حركت امام سجاد عليه‌السلام از كوفه به سوي شام.
5- امام سجاد عليه‌السلام در شام و نقش بي‌نظير حضرت در خثني نمودن نقشه‌هاي يزيد
6- برگشت حضرت سجاد عليه‌السلام به همراه كاروان اسيران به كربلا.

7- ورود امام سجاد علیه‌السلام با کاروان بازماندگان عاشورا به مدینه و خطبه افشاگرانه و آگاهي بخش حضرت.

امام سجاد و شنيدن خبر شهادت پدر

گرچه بعد از وداع آخرين حضرت زين العابدين عليه‌السلام با پدر، هر لحظه حضرت در انتظار شنيدن خبر جانكاه شهادت پدر بوده است ولي در زمينه‌ي كيفيت اطلاع امام سجاد عليه‌السلام از خبر شهادت پدر بزرگوارشان در كتب تاريخي و روايي، به شكل مشخص چيزي ذكر نشده است. آنچه در اين باره روايت شده اين است كه «چون اسب حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام كه اسمش «ذوالجناح» بوده از كناره‌ي جسم شريف و گلگون حضرت امام حسين عليه‌السلام شيهه زنان به كنار خيام حسيني آمد، حضرت زينب عليهاالسلام شيهه اسب را شنيده به خواهرش «ام‌كلثوم» رو كرد و گفت: اين اسب برادرم حسين عليه‌السلام است كه به طرف خيمه مي‌آيد، شايد همراه او آب باشد. «ام‌كلثوم» سراسيمه از خيمه بيرون آمد، ناگاه به اسب نگاه كرد ديد اسب آمده ولي صاحبش نيامده است، دست بر سر زد و چادر خود را پاره نمود و فرياد زد؛ «قتل و الله الحسين»، زينب سخن خواهرش را شنيد، صدا به گريه بلند كرد و مرثيه سرايي نمود و اشك مي‌ريخت.» [106].

[صفحه 73]

به اين مطلب در «زيارت ناحيه» [107] نيز اشاره شده است و در روايات ديگر نيز با اندك تفاوتي جزئيات ديگري از اين واقعه ذكر گرديده است. حال به حسب ظاهر زمان اطلاع حضرت زين‌العابدين عليه‌السلام از شهادت پدر همين لحظه بوده است. گرچه بر اساس آنچه در كتب محدثين بزرگ شيعه نظير مرحوم كليني - رحمة الله عليه - آمده [108] لحظه ارتحال امام و انتقال بار سنگين امامت به وصي او، با يك سري تحولات معنوي عميق در روح آن وصي همراه است كه با انجام اين امور، علم به امام براي امام حاصل مي‌شود. و حضرت سجاد عليه‌السلام بر اين اساس، با احساس بار امامت بر دوش خود، به شهادت جانكاه پدر واقف شده است.

اما به خاطر شدت مرض حضرت در آن لحظه، كه در بستري در خيمه آرميده بوده‌اند، قاعدتا جز حزن و بكاء، كار ديگري از ايشان ساخته نبوده است.

وضعیت امام سجاد از لحظه شهادت پدر تا عزیمت به کوفه

اشاره

بررسي وضعيت امام سجاد عليه‌السلام از لحظه شهادت پدر تا عزيمت به كوفه كه از عصر روز عاشورا تا بعد از ظهر روز يازدهم و يا تا روز دوازدهم به طول انجاميده است در چند قسمت انجام مي‌گيرد.

1- حضرت سجاد عليه‌السلام در عصر عاشورا، بعد از شهادت پدر.

2- وضعيت امام سجاد عليه‌السلام از شب يازدهم تا هنگام حركت از كربلا.

3- خاطره‌اي از حضرت سجاد عليه‌السلام به هنگام حركت از كربلا به سمت كوفه.

4- عبور حضرت سجاد عليه‌السلام از كنار بدنهاي پاره پاره‌ي شهداء.

[صفحه 74]

پس از اينكه حضرت سيدالشهداء - عليه‌السلام - در عصر روز عاشورا در بي‌نظيرترين صحنه‌ي عشق بازي با حق، شراب عشق را تا انتها نوشيد و آن قوم جنايتكار، كار حضرت را به سرانجام رساندند، صحنه ديگري از طغيان و ظلم خود را به نمايش گذاشتند و آن، حمله به خيام مطهر حسيني بود براي غارت آن و ايذاء بازماندگان حضرت و سپس به اسارت گرفتن آنها.
داستان اين تهاجم در كتب تاريخي به شكل‌هاي مختلف روايت شده است. اما آنچه به حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در اين مقطع زماني يعني از بعد از شهادت در عصر عاشورا تا شب يازدهم مربوط است، با توجه به شدت مرض حضرت و بستري بودن ايشان در خيمه، اين است كه: اولا در هنگام هجوم به خيمه‌ها و غارت آن، حضرت نيز مورد تعدي قرار گرفته و به ايشان آسيب رسيد.
حضرت زينب - سلام الله عليها - مي‌فرمايند: «كنار خيمه ايستاده بودم، ناگاه مردي كبود چشم به سوي خيمه آمد (و او خولي بود) و آنچه در خيمه يافت ربود. امام سجاد عليه‌السلام - روي فرش پيوستي خوابيده بودند، آن نامرد آن پوست را آنچنان كشيد كه حضرت روي زمين افتاد سپس او به من متوجه شد و مقنعه‌ام را كشيد و گوشواره‌ام را از گوشم بيرون آورد كه گوشم پاره شد ...» [109].
مرحوم مجلسي - رحمة الله عليه - در بحارالانوار مي‌نويسد كه در بعضي از كتب ديده‌ام: «فاطمه صغري (دختر امام حسين عليه‌السلام) گفت: «كنار خيام ايستاده بودم و ... (و بعد فجايع دردناك آن روز و حمله به اين دختر و بيهوش شدن او را ذكر مي‌كند تا اينجا كه) وقتي به هوش آمدم ديدم عمه‌ام نزد من است و گريه مي‌كند و مي‌فرمايد: «برخيز به خيمه برويم، ببينم بر بانوان و برادر بيمارت چه گذشت». برخاستم و گفتم: «اي عمه جان آيا پارچه‌اي هست تا با آن سرم را از نگاه ناظران بپوشانم؟» زينب سلام الله عليها فرمود: «دخترم عمه تو نيز مثل توست» به خيمه بازگشتيم ديديم آنچه در خيمه بود را غارت كرده‌اند و برادرم امام سجاد عليه‌السلام به صورت بر زمين افتاده است و از شدت گرسنگي و تشنگي و دردها قدرت نشستن
[صفحه 75]
ندارد، ما هم شروع كرديم به گريه كردن بر او و هم براي ما گريه مي‌كرد.» [110].
ثانيا بعد از هجوم و غارت كه نوبت سوزاندن خيمه‌ها شد، باز حضرت در

خيمه حاضر بودند و اگر مراقبت و دفاع حضرت زينب - سلام الله عليها - نبود، قطعا آسيب جدي به آن حضرت وارد مي‌شد.
در بعضي از مقاتل آمده: «هنگامي كه خيام را آتش زدند، حضرت زينب - سلام الله عليها - نزد امام سجاد عليه‌السلام آمد و عرض كرد: «اي يادگار گذشتگان و پناه باقيماندگان، خيمه‌ها را آتش زدند ما چه كنيم؟» امام فرمود: «عليكن بالفرار» بر شما باد كه فرار كنيد. همه كودكان و بانوان در حالي كه گريان بودند و فرياد مي‌زدند، فرار كردند، و سر به بيابانها نهادند. ولي حضرت زينب - سلام الله عليها -باقي ماند و كنار بستر امام سجاد عليه‌السلام به آن حضرت مي‌نگريست، و امام بر اثر شدت بيماري قادر به فرار نبود.
يكي از سربازان دشمن مي‌گويد: بانوي بلند قامتي را كنار خيمه‌اي ديدم، در حالي كه آتش در اطراف آن خيمه شعله مي‌كشيد آن بانو گاهي به طرف راست و چپ و گاهي به آسمان نگاه مي‌كرد و دستهايش را بر اثر شدت ناراحتي به هم مي‌زد. و گاهي وارد آن خيمه مي‌شد و بيرون مي‌آمد، با سرعت نزد او رفتم و گفتم: «اي بانو مگر شعله آتش را نمي‌بيني؟ چرا مانند ساير بانوان فرار نمي‌كني؟» او گريه كرد و فرمود: «اي شيخ ما شخص بيماري در ميان اين خيمه داريم كه قدرت بر نشستن و برخاستن ندارد، چگونه او را تنها بگذارم و بروم با اينكه آتش از هر سو به طرف او شعله مي‌كشد؟» [111].
ولي به هر حال آنچنان كه ظاهر است حضرت زينب - سلام الله عليها -از جان امام خود محافظت نموده است و به هر تقديري بوده نگذاشته است كه آتش جان آن حضرت را به خطر بيندازد.
ثالثا چنانچه مرحوم شيخ مفيد - رحمة الله عليه - نقل كرده است، علاوه بر آنچه گذشت، حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام پس از هجوم گروهي از رجاله‌هاي سپاه «عمر سعد» (پياده نظام) به فرماندهي «شمر» به خيمه‌ها در معرض كشته شدن هم

قرار گرفته است، ولي نظر به ضرورت بقاء حيات آن امام بزرگوار براي ايفاء نقش در تداوم نهضت حسيني و انجام وظايف امامت، اين شر بزرگ نيز به لطف الهي و تقدير ربوبي از سر حضرت گذشته است.
«حميد بن مسلم» كه يكي از گزارش نويسان حادثه و از شاهدان عيني رويدادهاي صحنه‌ي كربلاست و در عين حال از افسران لشكر «عمر سعد» بوده و صاحب نفوذ مي‌باشد، مي‌گويد: «ما به علي بن الحسين عليه‌السلام رسيديم در حالي كه در بستري دراز كشيده بود و داراي مرض شديدي بود و با «شمر» جماعتي از رجاله‌ها (پياده نظام) بودند. آنها به او گفتند: آيا اين مريض و عليل را نمي‌كشي؟ من گفتم: «سبحان الله آيا بچه‌ها هم كشته

مي‌شوند اين بچه‌اي است و اميد بهبودي او نيست پس پيوسته اصرار كردم تا آنها را از او دور كردم.» در اين حال «عمر سعد» آمد و زنهار و بروي او مشغول گريه كردن شدند. او به اصحابش گفت: هيچ كس از شما در بيوت اين زنها وارد نشود و به اين بچه‌ي مريض كسي تعرض نكند ...» [112].

البته در تاريخ طبري در همين ارتباط آمده است كه: علي بن الحسين عليه‌السلام به من گفت: «خير ببيني، به خدا سوگند كه خداوند با گفته‌ي تو شري را از سر من باز كرد.» [113].

لازم به ذكر است تعبير به «صبي» كه به جوان و نوجوان اطلاق مي‌شود در كلام «حميد بن مسلم»، براي جلوگيري از قتل امام بوده است چرا كه بر اساس مقررات جنگ‌هاي صدر اسلام، كودكان كشته نمي‌شدند، و سن حضرت سجاد عليه‌السلام در آن زمان 23 سال بوده است و سپس حضرت سجاد عليه‌السلام به عنوان اسير به كوفه اعزام مي‌شوند.

وضعیت امام سجاد از شب یازدهم محرم تا هنگام حرکت از کربلا

اشاره

پس از تهاجم سپاهيان «عمر سعد» به خيام حسيني و انجام فجايعي كه قلم از نوشتن آن شرم دارد و هتك حرمت بازماندگان حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام و
[صفحه 77]
از جمله آتش زدن خيمه‌ها و پراكنده شدن اطفال و بانوان به بيابانهاي اطراف، چون اين وقايع نزديك عصر و غروب آفتاب در روز عاشورا به وقوع پيوست، بنابراين شب يازدهم، شب فوق العاده عجيبي براي اين داغديدگان مظلوم بوده است. مصيبت عظماي شهادت همه‌ي محارم و نزديكان و اصحاب، مورد تعدي و ظلم و تهاجم شقي‌ترين افراد قرار گرفتن، سوخته شدن مأوي و مسكن و به هر حال خوف از ايذاء و آزار مجدد و بي‌سرپناهي و محاصره‌ي دشمن، اينها گوشه‌اي از شرايط آن شب عجيب است. در اين وضعيت اين زينب كبري است كه بايد از بازماندگان در جوانب مختلف مراقب نمايد و الحق از عهده‌ي اين وظيفه‌ي مهم بخوبي برآمده است. يكي از وظايف سنگين او ادامه پرستاري از حضرت سجاد عليه‌السلام است كه اين كار نيز انجام گرديده است.
آنچه در آن شب سهمگين به نقل از حضرت سجاد عليه‌السلام حائز اهميت است اين است كه ايشان مي‌فرمايند: «عمه‌ام زينب را در شب يازدهم محرم ديدم كه نشسته نماز مي‌خواند.» [114].
حقيقتا اين استقامت و پايداري بي بي دو عالم حضرت زينب - سلام الله عليها -در بندگي حق كه حتي در چنين وضعيتي، نماز شب خود را ترك نمي‌كند، درس بزرگي براي همه علاقمندان خاندان عصمت و طهارت است.
به هر حال اين شب دردناك نيز مي‌گذرد و فرداي آن روز كه روز يازدهم است امام سجاد عليه‌السلام با مصيبت جانكاه ديگري مواجه مي‌شود كه همان مسأله‌ي وداع با بدن قطعه قطعه شده پدر و ساير ارحام و اصحاب از يك سو و مسأله‌ي ديدن ناجوانمردي «عمر سعد» و اصحابش از سوي ديگر است كه او بر جنازه‌ي كشته شدگان خود نماز خوانده و آنها را به خاك سپرد ولي جنازه‌ي مطهر پدر او و ساير شهداي به خون غلتان كربلا، بايد بدون كفن در زيرا آفتاب سوزان كربلا باقي بمانند.
اين مسائل را حضرت خود در بيان خاطره‌ي دلسوزي از آن لحظه‌ي دردناك، نقل كرده است. اما چون بر بدن امام بايد حتما امام نماز بخواند، خداوند متعال امام سجاد عليه‌السلام را براي اين مهم به كربلا برمي‌گرداند

تا او بر بدن گلگون پدر نماز بخواند و او را به خاك بسپرد.
[صفحه 78]

خاطره‌اي دردناك و دلسوز از حضرت سجاد به هنگام حركت از كربلا به سوي كوفه

«شيخ ابن‌قولويه قمي» از حضرت سجاد عليه‌السلام نقل كرده است كه: چون در روز طف (عاشورا) بر ما ستم‌ها رسيد و پدرم با يارانش كشته شدند و حرم او را به جهاز شتران سوار و به جانب كوفه روانه كردند، من كشتگان بر زمين افكنده را ديدم كه به خاك سپرده نشده بودند و بر من گران بود و از آنچه مي‌ديدم سخت آشفته حال بودم و نزديك بود كه از اين درد قالب تهي كنم. عمه‌ام زينب - سلام الله عليها -آثار آن حزن را در من ديد به من گفت: «اي بازمانده جد و پدر و برادرانم! چرا اين گونه بيتابي! چرا جان خود را در معرض خطر قرار داده‌اي؟» (مالي اراك تجود بنفسك يا بقية جدي و ابي و اخوتي؟»
گفتم: «چگونه بيتابي نكنم و ناشكيبائي نورزم در حالي كه مي‌بينم پدر و برادران و عموها و عموزادگان و كسان من بر زمين افتاده و به خون آغشته‌اند در حالي كه جامه‌هايشان را ربوده‌اند و نه كسي آنها را دفن كرده است و نه به خاك سپرده شده‌اند! هيچ كس نزديك آنها نمي‌شود، گويي خانواده ديلم و خزر هستند!»
عمه‌ام گفت: «اينها تو را به جزع نياورد كه اين عهدي است از رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - با جد و پدرت عليهماالسلام و خداوند پيماني گرفته از جماعتي از اين امت كه سركشان زمين آنها را نمي‌شناسند، اما فرشتگان آسمانها آنها را مي‌شناسند. آنها اين استخوانهاي پراكنده را جمع نموده و با اين پيكرهاي خون آلود به خاك مي‌سپارند و در اين سرزمين براي قبر پدرت حسين عليه‌السلام نشاني برپا بدارند كه آثار آن از بين نرود و هر اندازه كه دشمنان و سردمداران كفر و پيروان ضلالت در محو اين آثار بكوشند شناخته‌تر و عظيم‌تر گردد ...» [115].

نماز خواندن امام سجاد بر اجساد مطهر و دفن کردن آنها

بنابر نظر قطعي و صحيح كه جز امام معصوم عليه‌السلام هيچ كس نبايد عهده‌دار غسل و كفن و دفن امام معصوم شود، گرچه به حسب ظاهر در تاريخ آمده است كه عده‌اي از «بني اسد» كه در كنار نهر «علقمه» زندگي مي‌كردند، عهده‌دار كفن و
[صفحه 79]
دفن شهداء كربلا و من جمله حضرت امام حسين عليه‌السلام شدند ولي قطعا اين امور توسط حضرت زين العابدين عليه‌السلام رهبري و هدايت شده و در مورد حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام توسط خود ايشان انجام شده است.
در اين ارتباط ابتدا بيانات حضرت رضا عليه‌السلام را ذكر مي‌كنيم و بعد مشروح جريان به خاك سپاري امام حسين عليه‌السلام توسط فرزندشان حضرت سجاد عليه‌السلام را بيان مي‌كنيم.
در رجال كشي آمده است كه: «... علي بن حمزه» به امام رضا عليه‌السلام عرض كرد ما از پدران شما روايت كرده‌ايم كه متولي امر امام بجز امام بعد از او نخواهد بود. حضرت رضا عليه‌السلام به او فرمود: «مرا خبر ده آيا حسين بن علي عليه‌السلام امام بود يا اينكه امام نبود؟
«علي بن حمزه» گفت: «آن حضرت امام بود.»
امام رضا عليه‌السلام فرمود: چه كسي متولي امر او بود و او را دفن كرد؟
«علي بن حمزه» گفت: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام»
حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: علي بن الحسين عليه‌السلام در آن هنگام كجا بود؟ آيا او محبوس در دست «عبيدالله بن زياد» نبود؟
«علي بن حمزه» گفت: «علي بن الحسين عليه‌السلام آمد و دشمنان اطلاع نداشتند و آن حضرت پيكر امام را دفن كرد و بازگشت.»
حضرت ابوالحسن رضا عليه‌السلام فرمود: «همان كس كه به علي بن الحسين عليه‌السلام قدرت داده است كه به كربلا بيايد و جسد مطهر پدرش را دفن كند به صاحب اين امر قدرت داده است تا به بغداد بيايد و امر امام و پدرش را عهده‌دار شود. و سپس بازگردد، با اين تفاوت كه او در زندان و اسارت دشمن همانند علي بن الحسين نبوده است.» [116].
به هر حال آنچنانكه در بعضي از مصادر آمده است: عده‌اي از قبيله‌ي «بني اسد» به تحريك زنهايشان آمدند تا بدن مطهر امام حسين عليه‌السلام و يارانش را دفن كنند، اما چون آنها سر در بدن نداشتند و حتي لباس آنها ربوده شده بود و بيشتر بدنها بر اثر ضربات شمشير پاره پاره بود، قابل

شناسايي نبودند و «بني اسد» متحير مانده بودند كه
[صفحه 80]
در اين هنگام سوار ناشناسي نزد آنها آمد و به آنها گفت: «براي چه به اينجا آمده‌ايد؟» گفتند: «براي دفن اين اجساد مطهر آمده‌ايم ولي بدنها را نمي‌شناسيم.» آن سوار با شنيدن اين سخن با صداي بلند گريه كرد و صدا زد «وا اباه، وا اباعبدالله ...» سپس به آنها فرمود: «من شما را راهنمايي مي‌كنم.»
از اسب پياده شد و از كنار پيكرهاي پاره پاره عبور كرد ناگهان نگاهش به جسد مطهر حسين عليه‌السلام افتاد. آن را در آغوش كشيد و با چشمي گريان و حالي غمبار فرمود: «اي بابا» با كشته شدن تو چشم مردم شام روشن شده و بني اميه شاد شدند. اي بابا بعد از تو غم و اندوه ما بسيار طولاني خواهد بود.»
سپس اندكي خاك از كنار آن پيكر برداشت قبر آماده‌اي پيدا شد، خودش بدن پاره پاره را در ميان آن قبر گذاشت در حالي كه به شدت گريه مي‌كرد و مي‌فرمود: «آفرين بر آن زميني كه پيكر پاك تو را دربر گرفته، دنيا پس از تو تاريك و آخرت به نور تو روشن است. ديگر شبها خواب ندارم و اندوهم را پاياني نيست. تا اينكه خداوند اهل بيت تو را به تو ملحق گرداند و در مأواي تو جاي دهد. درود من بر تو اي فرزند رسول خدا و رحمت خداوند بر تو باد.»
سپس روي قبر مطهر نوشت: «هذا قبر الحسين بن علي بن ابي‌طالب الذي قتلوه عطشانا غريبا».
آنگاه بدن مقدس حضرت علي بن الحسين (علي اكبر) عليه‌السلام را پايين پاي حضرت به خاك سپردند و بعد به دستور امام عليه‌السلام ساير شهداي اهل بيت عليهم‌السلام را در نزديكي قبر امام حسين عليه‌السلام در يك محل دفن كردند.
سپس به همراهي «بني اسد» به كنار نهر «علقمه» رفته و بدن قطعه قطعه‌ي «قمر بني هاشم حضرت ابوالفضل العباس» عليه‌السلام را مشاهده مي‌كند. حضرت خود را به روي آن بدن مطهر مي‌اندازد و در حالي كه به شدت گريه مي‌كند مي‌فرمايد: «پس از تو اي ماه بني هاشم خاك بر دنيا ببارد. بر تو درود مي‌فرستم و رحمت خداوند را بر تو مي‌طلبم.» (علي الدنيا بعدك العفا يا قمر بني هاشم و عليك مني السلام من شهيد محتسب و رحمة الله و بركاته) سپس دستور حفر قبري را صادر و آن بدن مطهر را نيز دفن مي‌كند.
هنگامي كه آن مرد ناشناس بر اسب سوار شد تا برگردد، «بني اسد» دامن او را گرفتند و گفتند تو را به حق اين افرادي كه به خاك سپردي به ما بگو تو كيستي؟ ايشان

فرمود: «من علي بن الحسين هستم، آمدم تا بدن پدرم امام حسين عليه‌السلام و يارانش را دفن كنم و اكنون به زندان «ابن‌زياد» باز مي‌گردم ...» [117].
بايد توجه داشت گرچه در اين روايات از نماز خواندن حضرت سجاد عليه‌السلام بر اجساد شهدا، يادي به ميان نيامده ولي به صورت قطعي حضرت سجاد عليه‌السلام بر بدن آنها نماز نيز خوانده‌اند و سپس آنها را به خاك سپرده‌اند. چه اينكه در كامل شيخ بهايي آمده است: «بني اسد» به ساير قبايل عرب فخر مي‌كردند به اينكه ما بر حسين عليه‌السلام و اصحابش نماز گزارده و آنها را دفن كرديم. [118].
بنابر بعضي از نقل‌ها جريان دفن شهيدان كربلا در روز سيزدهم محرم سال 61 هجري قمري بوده است. [119].

عبور حضرت سجاد از كنار بدنهاي پاره پاره‌ي شهدا

چون روز يازدهم محرم از نيمه گذشت، «عمر سعد» پس از فراغت از دفن اجساد پليد كشته شدگان خود، به سپاه خود امر كرد كه دختران و فرزندان پيغمبر - صلي الله عليه و آله و سلم - را با وضعي اسفبار بر شتران بي‌جهاز سوار كرده و به عنوان اسير، آنها را به سمت كوفه حركت دهند. در اين ميان وضعيت حضرت سجاد عليه‌السلام به خاطر وضع جسماني ايشان كه به مرض شديدي مبتلا بوده‌اند، از همه نگران كننده‌تر است. و به علاوه قساوت قلب آن دژخيمان در مورد حضرت در حد اعلي بروز نموده و به خاطر شدت ايذاء و آزار، زنجير مخصوص كه به «غل جامعه» [120] شهرت داشته است، بر گردن حضرت افكندند و چون به خاطر شدت بيماري توان نشستن بر پشت شتر را نداشتند هر دو پاي مباركش را زير شكم شتر بستند و با همين وضعيت، ايشان را به همراه ساير زنان و كودكان به هنگام حركت به سمت كوفه، از كنار اجساد پاره پاره
[صفحه 82]
شهداي كربلا عبور دادند. [121].
پر واضح است اين امور چه مصائب دردناكي را در قلب مطهر حضرت سجاد عليه‌السلام به وجود مي‌آورد.
حضرت نتوانست از شتر پياده شود و در همان بالاي شتر به آن پيكرهاي به خون تپيده و بي‌سر شهيدان نگاه مي‌كرد از همانجا با پدر و ساير عزيزانش وداع نمود.
آري بار سنگين مصيبت آنچنان بر حضرت سنگيني كرد كه نزديك بود روح از كالبدش بيرون رود. «فكادت نفسي تخرج» [122] (اين داستان به عنوان «خاطره‌اي از حضرت سجاد عليه‌السلام به هنگام حركت از كربلا» گذشت.)

امام سجاد در کوفه

اشاره

داستان غمبار ورود اسيران آل الله به كوفه - كه حضرت سجاد عليه‌السلام با وضعي دردناك در ميان آنان حضور داشتند يكي ديگر از برگهاي تلخ قصه‌ي خونبار نهضت حسيني است. رسيدن اسيران به همراه «عمر بن سعد» و لشكريانش به «كوفه» به هنگام شب و پس از غروب آفتاب بوده است. توقف در بيرون كوفه، دستوري بود كه از طرف دربار «عبيدالله» صادر شد تا مقدمات ورود فراهم شود.
به هر حال صبح روز بعد طبل‌ها به صدا در آمد و دستور برپايي جشن و پيروزي بر خروج كنندگان عليه خلافت، فرمان رسمي حكومت بود. اسيران اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام سوار بر چهل شتر كه بدون روپوش و پلاس بوده‌اند و در محاصره‌ي لشكريان دشمن وارد كوفه مي‌شوند. اتفاقات داخل شهر و حال و هواي مردم، مسائل مفصلي است كه بايد در جاي خود بدان پرداخت اما آنچه مربوط به حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام است در چند فصل قابل بررسي است.
1- وضعيت امام سجاد عليه‌السلام به هنگام ورود به كوفه و خطبه ايشان.
2- امام سجاد عليه‌السلام در مجلس «عبيدالله بن زياد».
3- امام سجاد عليه‌السلام در زندان كوفه.
[صفحه 83]

وضعيت امام سجاد به هنگام ورود به كوفه و خطبه‌ي ايشان

اشاره

آنچه در بين اسناد تاريخي مسلم است، نشاندن حضرت سجاد عليه‌السلام بر شتر برهنه به هنگام ورود به «كوفه» است كه اين به جهت تحقير و ايذاء آن شخصيت عظيم القدر طراحي شده بود و از اين بدتر و دلخراش‌تر گذاشتن «غل جامعه» به گردن و دستهاي حضرت است كه از بدترين انواع شكنجه در آن عصر محسوب مي‌گرديد. به هر حال وضعيت حضرت زين‌العابدين عليه‌السلام به هنگام ورود به «كوفه» بسيار دلخراش و دردناك بوده است.
«شيخ مفيد» و «شيخ طوسي» از «حذام بن ستير» روايت كرده‌اند كه گفت: «من در ماه محرم سال شصت و يكم وارد كوفه گشتم و آن هنگامي بود كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام را با زنان اهل بيت به «كوفه» وارد مي‌كردند و لشكريان «ابن‌زياد» به ايشان احاطه كرده بودند و مردم «كوفه» از منازلشان به جهت تماشا بيرون آمده بودند. چون اهل بيت را بر آن شتران بي روپوش و برهنه وارد كردند، زنان «كوفه» به حال آنها رقت كردند و گريه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علي بن الحسين عليه‌السلام را ديدم كه از كثرت مرض رنجور و ضعيف گشته و «غل جامعه» به گردنش نهاده‌اند و دستهايش را به گردن مغلول كرده‌اند و آن حضرت به صداي ضعيفي مي‌فرمود: «آيا بر ما گريه مي‌كنيد و نوحه مي‌سرائيد، پس ما را كه كشته است؟» (أتنوحون و تبكون من اجلنا؟ فمن قتلنا؟)
سپس حضرت زينب - سلام الله عليها -شروع به خطبه كرد كه گويا زبان علي عليه‌السلام در كام او به حركت در مي‌آمد (و سپس خطبه بلند حضرت را نقل مي‌كند و مي‌گويد:) در اين موقع حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: «اي عمه! خاموشي اختيار فرما و باقي را از ماضي اعتبار گير و حمد خداي را كه تو، عالمي مي‌باشي كه معلم نديده‌اي ودانايي مي‌باشي كه رنج دبستان نكشيدي و مي‌داني كه بعد از مصيبت، فزع كردن سودي ندارد و به گريه و ناله آنكه از دنيا رفته بازنخواهد گشت.» [123].
در همين ارتباط روايت ديگري هم وجود دارد كه گرچه «مرسل» است ولي «مرحوم مجلسي» - رحمة الله عليه - در بحارالانوار مي‌فرمايد: در بعضي از كتب معتبر
[صفحه 84]
آن را ديدم. [124].
روايت مربوط به فردي است به نام «مسلم جصاص» (گچكار) كه در قصر

دارالاماره مشغول كار بوده و با شنيدن غوغا و فريادهايي در سطح شهر و اطلاع از خبر شهادت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام، خود را مضروب نموده و بيرون مي‌آيد و مطالبي را گزارش مي‌كند. من جمله اينكه: «ناگهان علي بن الحسين عليه‌السلام را مشاهده كردم كه بر روي شتري برهنه و خالي از جهاز شتران سوار است و از رگهاي گردن او (به خاطر زنجيري كه بر گردن او گذارده بودند) خون جاري است و او در اين حال مي‌گريست و مي‌گفت:

يا امة السوء لا سقيا لربعكم
يا امة لم تراع جدنا فينا
لو اننا و رسول الله و يجمعنا
يوم القيامة ما كنتم تقولونا؟
تسيرونا علي الاقتاب عارية
كاننا لم نشيد فيكم دينا
بني امية ما هذا الوقوف علي
تلك المصائب لم تصغوا لداعينا
تصفقون علينا كفكم فرحا!
و انتم في فجاج الارض تسبونا
اليس جدي رسول الله ويلكم
اهدي البرية من سبل المضلينا؟
يا وقعة الطف قد اورثتني حزنا
والله يهتك استار المسيئينا!

يعني: اي امت بدكردار! بر خانه‌هايتان باران نبارد، اي امتي كه حرمت جد ما را در مورد ما رعايت نكرديد!

- اگر در روز قيامت، ما و رسول خدا گرد آئيم، شما چه پاسخي به رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - در ارتباط با اين فاجعه خواهيد داد؟

- ما را بر شتران عريان سوار مي‌كنيد و مي‌گردانيد! گويي ما همان كساني نيستيم كه اساس دين را ميان شما محكم ساختيم.

- اي بني اميه! اين وقوف بر اين مصيبتهاي بزرگ چگونه است؟ و گويا فرياد ما را نمي‌شنويد.

- از فرط شادي و ضعف، كف مي‌زنيد كه ما اسير شده‌ايم! و ما را در دره و گودال‌ها اسير و محبوس مي‌كنيد.

[صفحه 85]

- واي بر شما! آيا جد ما رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - نبود كه مردم دنيا را از گمراهي نجات داد و به راه راست هدايت كرد؟!

- اي حادثه كربلا! مرا اندوهگين كردي، خداوند متعال پرده از روي كار بدكاران برخواهد داشت و آنان را رسوا خواهد كرد.

بعد «مسلم گچكار» بقيه مشاهدات خود را بيان مي‌كند كه طولاني است. [125].
البته در بعضي ديگر از روايتها آمده است كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در بين اسرا در حالي ديده شده‌اند كه، سرشان برهنه بوده و از پاهاي ايشان (يا رانهايشان) خون جاري بوده است. [126].
پس از ورود به كوفه با وضيعتي كه ذكر شد بر اساس بعضي از اسناد تاريخي حضرت سجاد عليه‌السلام خطبه‌اي بسيار عالي انشاء فرموده‌اند.

خطبه‌ي غراء و تاريخي امام سجاد در شهر كوفه

در فاصله ورود كاروان اسيران كربلا به شهر كوفه تا هنگام دخول به كاخ «عبيدالله» كه به واسطه‌ي شرايط استثنايي آن روز و ازدحام بيش از حد جمعيت، موقعيت مناسبي براي انجام رسالت الهي در راستاي تداوم نهضت عاشورا و روشنگريهاي لازم فراهم آمده بود، خاندان اهل بيت عصمت و طهارت هر كدام بهترين استفاده را نموده و خطبه‌هاي بسيار گرم و افشاگرانه‌اي را ايراد نمودند. حضرت زينب، حضرت ام‌كلثوم، حضرت فاطمه بنت الحسين عليه‌السلام و بالاخره حضرت سجاد عليه‌السلام هر كدام خطابه‌هاي بديعي انشاء فرمودند كه در ترتيب آن بين روايات اختلاف است.
در اينجا متن خطبه حضرت سجاد عليه‌السلام كه در بحارالانوار نقل شده است بيان مي‌گردد:
«پس حضرت زين العابدين عليه‌السلام با اشاره، مردم را به سكوت دعوت فرمود، نفس‌ها در سينه‌ها ماند و سكوت مطلق همه جا را فراگرفت. آنگاه امام سجاد عليه‌السلام اين گونه خطبه تاريخي خود را ايراد فرمود: پس از حمد و ثناي الهي، از رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - ياد كرد و بر او درود فرستاد و خطاب به مردم
[صفحه 86]
گفت: «اي مردم! هر كس مرا مي‌شناسد، مي‌داند كه من كيستم و آنكه مرا نمي‌شناسد، بداند كه من علي فرزند حسينم كه او را در كنار فرات بدون هيچ گناهي و يا اينكه از او خوني طلب داشته باشند، از دم شمشير گذراندند. من فرزند آن كس هستم كه پرده حريم حرمت او را دريدند، و اموال او را به غارت بردند و افراد خانواده او را به زنجير اسارت كشيدند. من فرزند آن كس هستم كه او را با زجر و شكنجه كشتند (انا ابن من قتل صبرا - قتل صبر اين است كه موجود زنده‌اي را نگه دارند و بر او شمشير، نيزه، سنگ و امثال آن بزنند تا بميرد) و همين افتخار ما را بس است.
اي مردم! شما را به خدا سوگند آيا به خاطر داريد كه به پدرم نامه‌ها نوشتيد و او را دعوت كرديد ولي با او نيرنگ باختيد؟ با او پيمان وفاداري بستيد و با او (و نماينده او) بيعت كرديد ولي به هنگام حادثه، او را تنها گذاشتيد و با او به پيكار برخاستيد و او را مخزول نموديد؟ پس شما را هلاكت و نابودي باد! چه بد توشه‌اي براي خود پيش فرستاديد!! و براي شما چه زشت و ناپسند بود.
به من بگوئيد با كدام چشم مي‌خواهيد به روي رسول خدا - صلي الله عليه

و آله - بنگريد هنگامي كه به شما بگويد: عترت مرا كشتيد و حريم حرمت مرا شكستيد. پس شما ديگر از امت من به حساب نمي‌آئيد.»
راوي مي‌گويد: هنگامي كه سخن امام بدين جا رسيد، از هر طرف صداي آن جماعت بيشمار به گريه بلند شد و به همديگر مي‌گفتند: نابود شديد، آيا مي‌دانيد؟!
امام سجاد عليه‌السلام در دنباله سخنان خود فرمود: «رحمت خدا بر آن كس باد كه پند مرا بپذيرد و سفارش مرا درباره‌ي خدا و رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - و دودمان او به خاطر بسپارد و حفظ كند چرا كه براي همه ما رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - اسوه‌ي نيكويي است.»
مردم يكصدا بانگ برداشتند: اي پسر پيامبر خدا! ما همگي فرمانبردار اوامر توايم!! و پيمان تو را محترم و دلهاي خود را به جانب تو معطوف مي‌داريم و هواي تو را در سر مي‌پرورانيم! رحمت خدا بر تو باد! تو فرمان بده تا با هر آنكه با تو در آميزد، بستيزيم! و با هر كس كه تسليم دستورات تو باشد، از در آشتي درآييم! و يزيد را از اريكه قدرت به زير كشيم و او را اسير كنيم! و از كساني كه بر شما خاندان ستم روا داشتند، بيزاري جسته و انتقام خون پاكان شما را از آنان بگيريم!!
[صفحه 87]
امام سجاد عليه‌السلام فرمود: «هيهات! ايها الغدرة المكره ...» هيهات اي بي‌وفايان نيرنگ باز! در ميان شما و خواسته‌هاي شما پرده‌اي كشيده شده است. آيا برآنيد كه با من نيز به همان گونه كه با پدران من رفتار كرديد، عمل كنيد؟ (مطمئن باشيد كه به ياوه‌هاي شما ترتيب اثر نخواهم داد) و هرگز چنين نخواهد شد. به خداي شترهايي كه زائران خانه خدا را از «مكه» به «مني» و «عرفات» مي‌برند (راقصات) سوگند كه هنوز آن زخم عميقي كه ديروز از قتل عام و كشتار پدرم و فرزندان و اصحاب او در قلب من پديد آمده است، التيام نيافته و هنوز داغ رحلت رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - را فراموش نكرده‌ام و همچنين داغ شهادت پدرم و فرزندان پدرم. مزه تلخ حزن و اندوه ناشي از اين مصيبت‌ها را در سينه خود احساس مي‌كنم و اندوه اين آلام جانفرسا هنوز در قفسه‌ي سينه من مانده است!! و غصه‌هاي آنان در راه سينه من جريان دارد. من از شما مي‌خواهم كه نه با ما باشيد و نه عليه ما.»
سپس حضرت اشعاري را قرائت نمود كه ترجمه آن بدين صورت است:
«- شگفت آور نيست اگر حسين كشته شد و پدر بزرگوارش علي، كه بهتر از حسين بود، او نيز كشته شد.
- اي اهل كوفه شادمان نباشيد به اين مصيبت كه بر حسين وارد شد كه اين مصيبتي است بس بزرگ.

- جانم فداي آن كه در كنار نهر فرات شهيد شد و كيفر آن كس كه او را كشت، آتش جهنم است.» [127].
اين خطبه حاوي نكات متعدد جالبي است كه با تأمل عميق درآن قابل استفاده است.

به هر تقدير و با هر رنج و مشقت و مصيبتي بود، فاصله‌ي دروازه‌ي «كوفه» تا قصر دارالاماره طي شد، «ابن‌زياد» كه در قصر خود جلوس كرده بود، اذن عام داده بود تا همه براي مشاهده‌ي فتوحات او حاضر شوند. قبلا سر مقدس حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام نيز در برابر او حاضر شده بود و او با چوبدستي خود به آن جسارت
[صفحه 88]
مي‌كرد.
در اين حال كاروان اسرا وارد قصر شدند و حضرت زينب - سلام الله عليها - با جمعي از كنيزان در گوشه‌اي نشستند و بين ايشان و «ابن‌زياد» سخناني رد و بدل شد كه بسيار عالي است. [128].
بعد از آن «ابن‌زياد» به سوي علي بن الحسين عليه‌السلام نگاه كرد و گفت: اين كيست؟
گفته شد: علي بن الحسين است.
ابن‌زياد گفت: مگر خدا علي بن الحسين را نكشت؟
علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند: مرا برادري بود كه نام او علي بن الحسين بود و مردم او را كشتند.
عبيدالله گفت: بلكه خدا او را كشت!!
علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: «الله يتوفي الانفس حين موتها و التي لم تمت في منامها». [129].
خداوند جانها را به هنگام مرگشان مي‌گيرد.
ابن‌زياد خشمگين شد و گفت: در پاسخ من با جسارت سخن مي‌گوئي؟! او را گردن بزنيد.
زينب - سلام الله عليها - چون چنين ديد، امام سجاد عليه‌السلام را در آغوش خود كشيد و گفت: اي پسر زياد هر چه از خون ما ريختي، تو را بس است. به خدا از او جدا نخواهم شد. اگر قصد كشتن او را داري مرا نيز با او بكش!!
«ابن‌زياد» لحظه‌اي به زينب و علي بن الحسين عليهماالسلام نگريست و گفت: «خويشي چه شگفت‌انگيز است. به خدا سوگند كه اين زن دوست دارد با برادر زاده‌اش كشته شود. گمان مي‌كنم كه اين جوان همين بيماري درگذرد.»
علي بن الحسين عليه‌السلام رو به عمه‌اش زينب - سلام الله عليها - كرد و گفت: اي عمه بگذار تا من با او صحبت كنم. آن گاه روي به «ابن‌زياد» كرد و فرمود: «ابالقتل تهددني يابن زياد؟! اما علمت ان القتل لنا عادة و

كرامتنا الشهادة».
[صفحه 89]
يعني: «آيا مرا به قتل تهديد مي‌كني؟! مگر نمي‌داني كه كشته شدن عادت ماست و شهادت در راه خدا براي ما كرامت است؟!» [130].
آري جا دارد اين كلمات با آب طلا نوشته شود و در هر كوي و برزن نصب گردد. عجيب است قدرت روحي امام معصوم عليه‌السلام كه چگونه در مقابل يكي از دژخيم‌ترين سفاكهاي تاريخ، به عالي‌ترين وجه جواب مي‌دهد و ابدا كلمه‌اي كه حاكي از ذلت و عقب نشيني باشد، از او شنيده نمي‌شود. آري او فرزند كسي است كه فرمود: «هيهات منا الذلة».
البته در كتاب كامل ابن‌اثير آمده است: «وقتي «ابن‌زياد» تصميم به قتل حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام گرفت، حضرت به او فرمود: «اگر بين تو و اين زنها رحمي هست با آنها كسي را بفرست تا آنها را به وطنشان برساند.»
در اين لحظه «ابن‌زياد» گفت: «تو خود آنها را مي‌رساني.» و كان حيا كرد و خداوند قتل را از سر حضرت گردانيد.» [131].
لازم به ذكر است در ارتباط با حضور امام سجاد عليه‌السلام در مجلس «ابن‌زياد» و گفتگوي او با حضرت، نقل‌هاي ديگري هم مبني بر دستور «ابن‌زياد» براي تفحص از آثار بلوغ در وجود حضرت زين العابدين عليه‌السلام وجود دارد كه نظر بي‌اعتباري آنها به آنها اشاره نگرديد. [132].

پس از پايان يافتن مجلس «عبيدالله بن زياد»، آن پليد دستور داد تا امام سجاد عليه‌السلام و اهل بيت را به خانه‌اي كه جنب مسجد اعظم كوفه قرار داشت، برده و در آنجا جاي دهند، و آن منزل زندان اين بزرگواران بود. [133] در اين خلال كه آنان در اين زندان به سر مي‌بردند «عبيدالله» توسط قاصدان خبر قتل امام حسين عليه‌السلام را در همه جا منتشر كرد. [134].

[صفحه 90]

و در ضمن نامه‌اي به يزيد نوشت و با اطلاع آنچه گذشت، كسب تكليف كرد كه دستور آمد، اسرا را با سرها به «شام» گسيل كند. [135].

حال مدت وقوف در اين زندان چقدر طول كشيده و حال حضرت سجاد عليه‌السلام و بقيه‌ي اسرا و خاندان اهل بيت چگونه بوده است؟ به صورت مشخص در تاريخ چيزي نيامده است.

تنها واقعه‌اي كه مربوط به حضرت زين العابدين است و شايد در اوايل ورود به اين زندان، به صورت اعجاز رخ داده است، همان بازگشت حضرت سجاد عليه‌السلام به صحراي كربلا براي گزاردن نماز و دفن اجساد پاره پاره پدر و ساير شهداست. (كه تحت عنوان نماز خواندن امام سجاد عليه‌السلام بر اجساد مطهر و دفن كردن آنها گذشت.)

حرکت امام سجاد از کوفه به سوي شام

اشاره

«بعد از رسيدن پاسخ «يزيد» مبني بر اعزام سر مبارك حضرت ابي‌عبدالله عليه‌السلام و سرهاي كساني كه با او كشته شده‌اند و حمل آنچه از حضرت غارت شده و اهل و عيال او، «عبيدالله» شخصي به نام «مخفر بن ثعلبه عائذي» را طلبيد و زنان و سرها را به او سپرد و او هم آنها را مانند اسيران كفار به سمت «شام» به حركت درآورد. در حالي كه در بين راه مردم شهر و ديار آنها را مي‌ديدند!»
اين نقل جناب «سيد ابن‌طاوس» - رحمة الله تعالي عليه - بود. [136].
ولي جناب «مفيد» - رحمة الله عليه - در ارشاد مطلب ديگري دارد و آن اينكه: «عبيدالله بن زياد» دستور داد تا اسيران كربلا آماده شوند و امر كرد تا حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام را با زنجير ببندند، آنها نيز دستهاي حضرت را به گردن ايشان زنجير كردند و سپس به عنوان اسير در پشت سرهاي شهدا، آنها را روانه كردند و «مخفر بن ثعله عائذي» و «شمر بن ذي الجوشن» با آنها بودند. پس رفتند تا به گروهي كه سر حضرت ابي‌عبدالله عليه‌السلام با آنها بود، ملحق شدند. و حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام با احدي از آن گروه در طول راه حتي يك كلمه سخن نگفت
[صفحه 91]
تا به «شام رسيدند» [137].
«طبري» نيز در تاريخ خود آورده كه «در پشت سر اسيران علي بن الحسين عليه‌السلام را حركت دادند در حالي كه دستهايش را به گردن او بسته بودند و همسر و بچه‌هايش همراهش بودند.» [138].
بنابر نقل منتهي الآمال در كامل بهائي آمده كه «... و غل گران بر گردن امام زين العابدين عليه‌السلام نهاد، چنانكه دستهاي مباركش را بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد و ثناي خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هيچ كس سخن نگفت مگر با عورات (زنهاي) اهل بيت عليهم‌السلام.» [139].
از اين چند نقلي كه ذكر شد به دست مي‌آيد: حضرت سجاد عليه‌السلام چگونه اين مسير طولاني «كوفه» تا «شام» را با سخت‌ترين شكنجه و بدترين وضعيت ممكن، پيموده‌اند و علاوه بر اينها شماتت‌ها، آزارها و طعنه‌هاي ساكنين بعضي از منازل بين راه و هزاران اذيت از طرف دژخيمان مسئول اين قافله را بايد اضافه كرد و به گوشه‌اي از مصائب اين امام همام و اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام واقف شد. اكنون داستان اين سفر غمبار و مشقت آفرين را از زبان خود حضرت سجاد عليه‌السلام بشنويم.

«سيد ابن‌طاوس» در كتاب اقبال به نقل از المصابيح از حضرت صادق عليه‌السلام نقل كرده است كه از پدرش از امام زين العابدين عليه‌السلام كه فرمود: «سوار كردند مرا بر شتري كه لنگ بود بدون روپوشي و جهازي و سر حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بر نيزه بلندي بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار و آن جماعتي كه از حد و مرز در ظلم و ستم درگذشته بودند (فارطه) با نيزه‌ها در جلو و عقب و گرد ما بودند، هر گاه يكي از ما چشمش مي‌گريست، سر او را به نيزه مي‌كوبيدند تا آنگاه كه وارد «دمشق» شديم و چون داخل آن بلده شديم فريادگري صدا زد كه: «اي اهل شام اينها اسيران اهل بيت ملعون هستند.» [140].
خدا مي‌داند دراين راه طولاني و با اين همه آزار و اذيت، چه به دل خاندان اهل
[صفحه 92]
بيت و زنهار و بچه‌ها رسيده، و بويژه حضرت سجاد عليه‌السلام كه هنوز آثار مرض در وجود شرفشان بوده است، چه كشيده‌اند.
مورخين منازل طي شده بين «كوفه» و «شام» را در تواريخ آورده و به وقايع متعددي در اين منازل اتفاق افتاده اشاره كرده‌اند ولي از وقايع مربوط به امام سجاد عليه‌السلام در مسير «كوفه» تا «شام» تنها با اشارات مختصري گذشته‌اند.

اطلاع مستند و دقيقي از كم و كيف وقايعي كه در طول مسير طولاني كوفه تا شام براي حضرت سجاد عليه‌السلام اتفاق افتاده است به صورت مبسوط در دست نيست. اين وقايع علي الاصول متعدد مي‌باشد و در تواريخ به تعدادي از آنها پرداخته شده است. گرچه ممكن است مستندات بعضي از اين وقايع چندان قوي نباشد ولي به بعضي از آنها كه مربوط به حضرت سجاد عليه‌السلام است، اشاره مي‌شود.
در يكي از منازل كه آب قافله تمام شده و راه هم گم شده بود اهل بيت عصمت و طهارت و من جمله حضرت سجاد عليه‌السلام دچار كم آبي شديد و تشنگي جانكاه مي‌شوند. نوشته‌اند: «حضرت زينب در حالي كه امام سجاد عليه‌السلام را پرستاري مي‌كردند با هم به كنار سايه شتري آمدند و نزديك بود امام سجاد عليه‌السلام از شدت تشنگي جان بدهند، حضرت زينب - سلام الله عليها -ايشان را باد مي‌زدند و مي‌فرمودند: اي برادرزاده بر من دشوار است كه تو را در اين حال ببينم.» [141].
همچنين در منزلي به نام «عسقلان» شخصي به نام «زرير خزاعي» كه جوان بازرگان و غريبي است، در حالي كه شهر را مزين مي‌بيند و مردم را در حال شادي، شرح حال را مي‌پرسد و پس از اطلاع به سراغ هودجها مي‌رود با مشاهده حضرت سجاد - عليه‌السلام - شروع به گريستن مي‌كند. سپس حضرت سجاد - عليه‌السلام - پس از سؤالهايي كه از او مي‌كنند از او مي‌خواهند تا به حامل سر مقدس حضرت ابي‌عبدالله - عليه‌السلام - بگويد جلوتر برود تا مردم به آن بنگرند و بانوان در معرض تماشا قرار نگيرد. «زرير» چنين مي‌كند و با دادن 50 دينار به حالم سرها خواسته حضرت را برآورده مي‌سازد و در برگشت از حضرت مي‌پرسد اگر حاجت ديگري
[صفحه 93]
داريد بفرمائيد تا انجام دهم. و حضرت مي‌فرمايد: اگر جامه‌اي داري براي زنها بياور!!» و او بلافاصله جامه‌هاي فراواني حاضر مي‌كند و زنها از آن استفاده مي‌كنند.
و بعد كه مأموران حفاظت قافله مطلع مي‌شوند او را بشدت مضروب و مجروح مي‌كنند تا بيهوش مي‌شود. [142].
هديه جامه‌اي از «خز» به حضرت سجاد عليه‌السلام از طرف شخصي به نام «يحيي» كه يهودي بوده و با مشاهده تلاوت آيات قرآن توسط سر مبارك سيدالشهداء -عليه‌السلام - متعجب و متنبه شده است، در منزلي به نام «حران» نيز گزارش شده است. [143].

از اينها گذشته چند شعر نيز از حضرت زين العابدين عليه‌السلام در منزل «سيبور»، «بعلبك» و «حلب» روايت شده است كه به اين شرح است:
آل الرسول علي الاقتاب عارية
و آل مروان يسري تحتهم نجب [144].
يعني: آل رسول به شتران بي‌جهاز سوار شوند و آل مروان بر مركبهاي نجيب سوار مي‌باشند.
در «بعلبك» نقل شده است كه چون حضرت سجاد عليه‌السلام بي‌حرمتي والي و مردمان آن شهر را مشاهده كرد گريست و فرمود:
و هو الزمان فلا تفني عجائبه
من الكرام و ما تهدي مصائبه
فليت شعري الي كم ذاتجاذبنا
فنونه و ترانا لم نجاذبه
يسري بنا فوق اقتاب بلا وطأ
و سابق العيش يحمي عنه غاربه
كأننا من اساري الروم بينهم
كان ما قاله المختار كاذبه
كفرتم برسول الله ويحكم
فكنتم مثل من ضلت مذاهبه [145].
- اين همان زمان است كه شگفتي‌هايش از نظر بزرگان پايان پذير نيست و مصائب آن نامشخص است.
- اي كاش مي‌دانستم كه مشغله‌هاي زمان تا به كجا ما را به دنبال خود مي‌كشاند و مي‌بيني كه ما او را به خود نمي‌كشانيم.
[صفحه 94]
- ما را بر شتران عريان و بي‌جهاز در هر شهر و ديار مي‌گردانند و كساني از دنبال، دارندگان مهار شتران را حمايت مي‌كنند.
- گويا ما در ميان آنان چون اسيران روميان و گويا آنچه را پيامبر فرموده نادرست بود!
- واي بر شما!! نسبت به رسول خدا كفر پيشه كرديد و شمايان به گم كرده‌ي راهي مي‌مانيد كه راهها را نمي‌شناسد.
و در شهر «حلب» نيز روايت شده كه حضرت سجاد عليه‌السلام گريستند و گفتند:
ليت شعري هل عاقل في الدياجي
بات من فجعة الزمان يناجي
انا نجل الامام ما بال حقي
صائع بين عصبة الاعاج [146].
- اي كاش مي‌دانستم كه شخص خردمندي هست كه در ظلمت‌ها، بيتوته

كند و از سختي‌هاي زمان زمزمه نمايد.
-من فرزند امام هستم، چه شده است كه حق من بين اين گروه كفار ضايع شده است.
در پرتو اين اسناد، نكته بسيار جالب و قابل توجه، اهتمام بليغ حضرت سجاد عليه‌السلام به حفاظت از حجاب و حرمت نواميس اهل بيت رسول الله عليهم‌السلام است كه چگونه اولين درخواست خود را، انديشيدن تدبيري براي دور شدن عامل نگريستن چشمهاي نامحرم به زنان و اطفال همراه خود قرار مي‌دهند و براي آنها روپوش و چادر طلب مي‌كنند. آري اهتمام به «حجاب» و «عفت» از درس‌هاي قطعي مكتب عاشوراست.

امام سجاد در شام و نقش بي‌نظير حضرت در تغيير شرايط اجتماعي و سياسي به نفع جريان حق

اشاره

پس از طي شدن مسير طولاني «كوفه» تا «شام» با همه مصائب و رنج‌هايي كه براي اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام ويژه حضرت امام سجاد عليه‌السلام در برداشت، بالاخره اين كاروان به «شام» مي‌رسد و بر اساس
[صفحه 95]
بعضي از اسناد تاريخي مدت مديدي در پشت دروازه‌ي شهر معطل مي‌ماند تا شاميان شهر را آماده كنند. در اين خلال شهر آراسته شده و هزاران نفر به كوچه‌ها و خيابان‌ها مي‌ريزند و مشغول پايكوبي و خوشحالي مي‌شوند و اهل بيت را در نهايت استخفاف وارد شهر مي‌كنند. براي بررسي اين بخش از زندگاني حضرت سجاد عليه‌السلام كه از ورود به «شام» آغاز شده و تا خروج ايشان با عز و احترام از آن، خاتمه مي‌يابد و در واقع نمود عيني نقش برجسته حضرت در تغيير شرايط سياسي حاكم به نفع جريان حق است، بايد موضوعات زيرا را بررسي نمائيم:
1- چگونگي ورود حضرت سجاد عليه‌السلام به همراه كاروان اسرا به «شام».
2- امام سجاد عليه‌السلام و ساير اسرا در مجلس «يزيد».
3- محل اقامت حضرت سجاد عليه‌السلام در «شام»
4- خطبه تاريخي امام چهارم عليه‌السلام در «مسجد اموي شام» و بازتابهاي آن. 5- ساير قضاياي مربوط به اقامت حضرت سجاد عليه‌السلام در «شام».
6- مصائب عمومي اسرا و بويژه حضرت سجاد عليه‌السلام در «شام» از زبان خودشان.
7- تصميم «يزيد» به بازگرداندن حضرت سجاد عليه‌السلام و ساير اسرا و گفتگوي او با حضرت.

چگونگي ورود حضرت سجاد با كاروان اسرا به شام

اشاره

بيش از چهل سال است كه منطقه «شام» با مديريت خاندان «ابوسفيان» اداره مي‌شود. از زماني كه اين منطقه فتح شده تا حال مداوم در تحت سلطه خاندان اموي بوده و بر اساس منويات پليد آن خاندان تربيت شده است. يكي از شاخصه‌هاي اعتقادي «معاويه» و ساير امويان، ضديت با دودمان پيامبر بويژه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بوده و آنچنان جو سنگين تبليغاتي عليه امام علي عليه‌السلام در اين منطقه حاكم بوده است كه مردم نه تنها او و شيعيانش را دشمن مي‌دانستند بلكه اساسا به ايمان آنها باور نداشتند. بر اساس همين تربيت‌ها و تبليغات، در جنگ «صفين» حدود صد هزار نفر از اين منطقه، در مقابل مولي صف
[صفحه 96]
كشيدند و اكنون در زمان حاكميت يزيد، اين شهر آماده ورود كاروان از اسراي خاندان عصمت و طهارت عليهم‌السلام شده است كه در آن فرزندان امام علي عليه‌السلام حضور دارند.
براي ترسيم گوشه‌اي از كيفيت اين آمادگي، به اين فراز تاريخي به نقل منتهي الآمال از كتاب كامل بهائي كه توسط شيخ جليل مرحوم «حسن بن علي طبري» در حدود ششصد و شصت سال قبل تأليف شده است، توجه نمائيد:
«بر در شهر سه روز ايشان را بازگرفتند تا شهر بيارايند و هر حلي و زيور و زينتي كه در آن بود به آئين‌ها ببستند به صنفي كه كسي چنان نديده بود، قريب پانصد هزار نفر مرد و زن با دفها و اميران ايشان با طبل‌ها و كوس‌ها و بوق‌ها و دهلها بيرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان، رقص كنان با دف و چنگ و رباب زنان، استقبال كردند. جمله‌ي اهل ولايت، دست و پا خضاب كرده و سرمه در چشم كشيده ...» [147].
به هر تقدير كاروان اسرا كه حضرت سجاد عليه‌السلام در ميان آنها بودند، با اين وضعيت وارد شهر مي‌شوند و مدت مديدي طول مي‌كشد تا مسير تعيين شده را طي كنند و به قصر «يزيد» برسند.
در اين ارتباط سند ديگري در تاريخ ثبت شده است كه از زبان يك صحابي پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - به نام «سهل بن سعد ساعدي» [148] وقايع مربوط به كيفيت ورود كاروان اسرا به «دمشق» بيان شده است.
سهل مي‌گويد: «به سوي «بيت المقدس» حركت كردم در وسط راه به «دمشق» رسيدم، شهري را ديدم با رودخانه‌هاي پرآب و درختان انبوه كه

بر در و ديوار آن پرده‌هاي زيبا آويخته شده بود و مردم شادي مي‌كردند. و زناني را ديدم كه دف و طبل مي‌زدند!! با خود گفتم براي شاميان عيدي نيست كه ما ندانيم. پس گروهي را ديدم كه با يكديگر سخن مي‌گفتند.
به آنان گفتم: براي مردم «شام» عيدي هست كه ما از آن بي‌خبريم؟
[صفحه 97]
گفتند: اي پير مرد! گويا تو مردي اعرابي و بيابان گردي!
گفتم: من سهل بن سعدم كه محمد - صلي الله عليه و آله وسلم - را ديده‌ام.
گفتند: اي سهل! تعجب نمي‌كني كه چرا آسمان خون نمي‌بارد؟ و زمين ساكنان خود را فرونمي‌برد؟!
گفتم: مگر چه روي داده است؟
گفتند: اين سر «حسين» فرزند «محمد» است كه از «عراق» به ارمغان آورده‌اند.
گفتم: وا عجبا!! سر حسين عليه‌السلام را آورده‌اند و مردم شادي مي‌كنند؟ از كدام دروازه آنان را وارد مي‌كنند؟ آنان اشاره به دروازه‌اي نمودند كه آن را «باب ساعات» مي‌گفتند. در آن هنگام كه با آن افراد سرگرم گفتگو بودم، ديدم كه پرچمها يكي پس از ديگري نمايان شد. در اين هنگام اسب سواري ظاهر شد كه دستش پرچم بود و بر بالاي آن سر كسي بود كه شبيه‌ترين سرها به سر رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - بود. سپس «سهل» ادامه مي‌دهد كه: «ديدم زناني را كه بر شتران برهنه سوارند، به اولين آنها گفتم: اي خانم شما كيستيد؟ گفت: من «سكينه» دختر «حسين» عليه‌السلام هستم. به او گفتم: «آيا حاجتي داري؟» من «سهل ابن سعد» از زمره‌ي كساني هستم كه جد تو را ديده و احاديث او را شنيده‌ام. آن خانم گفت: اي سعد! به صاحب اين سر بگو كه آن را از جلوي ما مقدم بدارد تا مردم به نظاره‌ي آن مشغول شوند و به حرم رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - نگاه نكنند. «سهل» مي‌گويد: من به صاحب سر نزديك شدم و به او گفتم: آيا حاضري حاجت مرا برآورده سازي و از من چهارصد دينار بگيري؟ او گفت: «حاجت تو چيست؟» گفتم: «سر را جلوي حرم مقدم بدار.» او چنين كرد و من به آنچه را به او وعده داده بودم به او پرداختم. سپس «سهل» بقيه مشاهدات خود را بيان مي‌كند تا ورود كاروان به قصر «يزيد» و برخورد او با صاحب سر كه به بريده شدن سر او ختم گرديد. [149].
البته در منتهي الآمال خواهش امام زين العابدين عليه‌السلام و زنان همراه به ويژه جناب «ام‌كلثوم» براي دور شدن حامل سر مبارك سيدالشهداء عليه‌السلام از شخصي به نام «عمر بن منذر همداني» هم ذكر شده است. [150].

پس از اينكه كاروان اسيران وارد شام شدند، آنها را روانه مسجد جامع شهر كردند تا اجازه ورود به مجلس «يزيد» صادر شود.
در اين خلال اتفاقات متعددي افتاده است كه آنچه مربوط به حضرت زين العابدين عليه‌السلام است، برخورد يك پيرمرد شامي با ايشان است و توهين و ياوه‌گويي او و سپس كلماتي كه حضرت به او مي‌گويند كه منجر به هدايت و توبه او مي‌گردد.

برخورد يك پيرمرد شامي با حضرت سجاد در كتاب درب مسجد شام و جواب حضرت

جناب «سيد ابن طاوس» در كتاب مقتل خود به نام اللهوف علي قتلي الطفوف آورده است: «هنگامي كه كاروان اسيران را به درب مسجد شام آوردند، يك پيرمرد شامي به نزديك زنان و اهل بيت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام آمد و گفت:
خدا را سپاس مي‌گويم كه شما را كشت و نابود كرد!! و يزيد را به شما مسلط ساخت! و شهرها را از مردان شما رهايي بخشيد!! (در همين قسمت در امالي «شيخ صدوق» آمده است كه پيرمردي از شيوخ اهل شام جلو آمد و گفت: حمد خداي را كه شما را كشت و هلاك كرد و شاخ فتنه را قطع نمود و بعد هر چه مي‌توانست ناسزا گفت) [151] پس چون كلامش تمام شد علي بن الحسين عليه‌السلام به او فرمود:
اي پيرمرد! آيا قرآن خوانده‌اي؟
گفت: آري.
فرمود: آيا اين آيه را خوانده‌اي «قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربي» [152].
پيرمرد گفت: آري تلاوت كرده‌ام.
امام سجاد عليه‌السلام فرمود: ما «قربي» هستيم، اي پيرمرد! آيا اين آيه را قرائت كرده‌اي؟ «و اعلموا انما غنمتم من شيء فان الله خمسه و للرسول و لذي القربي» [153].
گفت: آري.
[صفحه 99]
علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: «قربي» ما هستيم، اي پيرمرد! آيا اين آيه را قرائت كرده‌اي؟ «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا.» [154].
آن پيرمرد گفت: آري.
علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: اي پيرمرد! ما اهل بيتي هستيم كه به آيه طهارت اختصاص داده شديم!
راوي مي‌گويد: آن پيرمرد ساكت ماند و از آن سخني كه گفته بود پشيمان شد. آنگاه روي به علي بن الحسين عليه‌السلام كرد و گفت: تو را به خدا سوگند شما همان خاندان هستيد؟!
علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: به خدا سوگند بدون شك ما اهل بيت عصمت طهارت هستيم و به حق جدمان رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - ما همان خاندانيم. در اين هنگام آن پيرمرد گريست و عمامه‌اش

را از سر گرفته و به زمين زد و سر به سوي آسمان برداشت و گفت: خدايا! من از دشمنان آل محمد خواه از انسيان باشند و يا از جنيان، به درگاه تو بيزاري مي‌جويم. سپس به حضرت عرض كرد: آيا براي من توبه‌اي هست؟
علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: آري اگر توبه كني خدا بر تو مي‌بخشايد و تو با ما خواهي بود.
آن پيرمرد گفت: من از آنچه گفتم توبه‌اي مي‌كنم.
بعد كه خبر اين برخورد پيرمرد به «يزيد» رسيد دستور داد تا او را بكشند و كشته شد. [155].
از اين روايت اولا شيوه برخورد حضرت سجاد عليه‌السلام با يكي از دشمنان ناآگاه خاندان اهل بيت روشن مي‌شود كه با چه اسلوب بديعي از راه قرآن او را هدايت كردند.
و ثانيا نفوذ كلمه ايشان قابل توجه مي‌باشد كه چگونه با كلام خود، دشمن را منقلب مي‌سازند.
[صفحه 100]

امام چهارم حضرت سجاد به همراه سایر اسیران در کاخ یزید

اشاره

«يزيد» در قصر خود در محلي كه بر «جيرون» [156] مشرف بود، روي تخت نشسته بود و آنچنانكه در خبر «سهل» آمده است بر سر او تاجي بود كه مزين به در و ياقوت بود و اطراف او را گروه زيادي از پيرمردان قريش احاطه كرده بودند.
در اين وضعيت حاملان سر مقدس حضرت ابي‌عبدالله عليه‌السلام وارد بر او شده و با ارائه سر، گزارشي از عملكرد خود دادند و «يزيد» با آنان برخوردي عجيب نمود [157] و بعد كاروان اسيران كربلا بر او وارد شدند، اما چگونه؟ آنچنانكه در كتب تاريخي آمده بازماندگان نهضت حسيني را در حالي كه دست مردها را كه دوازده نفر بودند، به گردنشان بسته بودند و همه‌ي اسيران نيز به وسيله‌ي زنجير به يكديگر بسته شده بودند، بر «يزيد» وارد كردند و همه را در مقابل او نگاه داشتند. [158].
در اين هنگام بنابر نقل جناب شيخ مفيد در ارشاد «مخفر بن ثعلبه» كه مسؤليت كاروان اسرا را از طرف «ابن‌زياد» به عهده داشت، صدايش را بلند كرد و گفت: «اين «مخفر بن ثعلبه» است كه به خدمت اميرالمؤمنين آمده و گروهي از انسانهاي فاجر و پست را براي او آورده است.» كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام جواب دادند: «آنچه را كه مادر مخفر زاده است بدتر و پست‌تر است.» [159].
(البته اين جواب را «ابن‌نما» از زبان «يزيد» بازگو كرده است.) [160].
به هر حال هنگامي كه اسيران با آن وضعيت دردناك در مقابل «يزيد» ايستادند امام چهارم عليه‌السلام در حالي كه با يازده نفر ديگر به هم زنجير شده بودند، به «يزيد» فرمودند: «تو را به خدا سوگند مي‌دهم اگر رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - ما را در اين حالت ببيند، گمان داري با تو چه خواهد كرد؟» بعد هم دختر امام حسين
[صفحه 101]
فرياد زد: «اي يزيد! آيا دختران رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - بايد اين گونه به اسارت گرفته شوند؟»
اهل مجلس با شنيدن اين جمله از دختر امام حسين عليه‌السلام به گريه افتادند به گونه‌اي كه صداي گريه ايشان شنيده مي‌شد.
«يزيد» چون وضعيت را به اين صورت ديد به ناچار دستور داد دستهاي امام چهارم را باز كنند. و ريسمانها را بريده و غلها را بردارند. [161].
بايد توجه داشت اين قطعه از تاريخ بنا بر روايتي كه جناب «علي بن ابراهيم قمي» - رحمة الله عليه - از امام صادق عليه‌السلام نقل مي‌كند،

بدين صورت بوده است:
«چون سر مبارك حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام را با حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام و دختران اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر «يزيد» وارد كردند، علي بن الحسين عليه‌السلام را غل در گردن بود، «يزيد» به او گفت: «اي علي بن الحسين حمد خدايي را كه پدر تو را كشت». حضرت فرمود: «لعنت خدا بر كسي باد كه پدر مرا كشت.»
«يزيد» چون اين جمله‌ي كوبنده را شنيد غضب كرده فرمان قتل آن حضرت را صادر كرد.
حضرت فرمود: «هر گاه بكشي مرا، پس دختران رسول خدا را چه كسي به منزلگاهشان برگرداند، در حالي كه جز من محرمي ندارند.»
«يزيد» گفت: «تو آنها را بر مي‌گرداني.»
پس يزيد سوهاني طلبيد و شروع كرد به سوهان كردن «غل جامعه» كه به گردن آن حضرت بود. پس از آن گفت: اي علي بن الحسين آيا مي‌داني چرا اين كار را كردم؟
حضرت فرمود: «بلي، مي‌خواستي كه جز خودت ديگري را بر من منت و نيكي نباشد.»
«يزيد» گفت: «به خدا قسم اين بود آنچه اراده كرده بودم.»
بعد «يزيد» اين «آيه» را خواند كه: «ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم». [162].
[صفحه 102]
يعني: «آنچه از مصيبت و گرفتاري كه به شما مي‌رسد به سبب كارهاي خودتان مي‌باشد.»
حضرت فرمود: «هرگز، چنين نيست كه تو گمان كرده‌اي، اين آيه درباره‌ي ما نازل نشده است. بلكه آيه ديگري كه درباره‌ي ما نازل شده اين است: «ما اصاب من مصيبة في الارض و لا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها» [163].
يعني: «هيچ مصيبتي نه در زمين و نه در مورد خودتان به شما نمي‌رسد مگر اينكه قبل از اينكه آن را ايجاد كنيم در كتابي نوشته شده ثبت گرديده است.»
بعد حضرت فرمود: مائيم كساني كه چنين هستند. و بر آنچه بر ما فوت شده تأسف نمي‌خوريم و به آنچه به ما داده شده فرهمند و خوشحال نمي‌شويم.» [164].
البته «شيخ مفيد» در ارشاد فرموده: «يزيد» به امام سجاد عليه‌السلام گفت: اي پسر حسين پدرت رابطه‌ي خويشاوندي را ناديده گرفت و مقام و منزلت مرا در نيافت!! و با سلطنت من در آويخت و خدا آن گونه كه ديدي با او رفتار كرد.

دراينجا علي بن الحسين عليه‌السلام اين آيه قرآن را تلاوت كردند كه: «ما اصاب من مصيبة ...» و يزيد به فرزند خود «خالد» گفت: پاسخ او را بده. خالد نتوانست، «يزيد» به او گفت: بگو، «ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير» [165].
جناب «ابن شهر آشوب» در مناقب مي‌فرمايد: پس از آن علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود؛ اي پسر «معاويه» و «هند» و «صخر»! نبوت و پيشوايي هميشه در اختيار پدران و نياكان من بوده پيش از آن كه تو زاده شوي، براستي كه در جنگ «بدر» و «احد» و «احزاب» پرچم رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم -، در دست جدم علي بن ابيطالب عليه‌السلام و پرچم كافران در دست پدر و جد تو بود.
بعد حضرت اين شعر را خواند كه:
ماذا تقولون اذ قال النبي
ماذا فعلتم و انتم آخر الاممم
بعترتي و باهلي بعد مفتقدي
منهم اساري و منهم صرخوا بدم
[صفحه 103]
يعني: «چه پاسخ مي‌دهيد به هنگامي كه پيامبر، شما را گويد: در حالي كه شما آخرين امت هستيد.
به عترت و خاندانم بعد از فقدان من چگونه برخورد كرديد؟ آنها برخي هم اينك اسير و بعضي هم آغشته به خون شدند.»
و امام چهارم عليه‌السلام در ادامه فرمودند: اي «يزيد» واي بر تو! اگر مي‌دانستي چه عمل زشتي را مرتكب شدي و با پدرم و عموهايم چه كردي، مسلما به كوهها مي‌گريختي!! و بر روي خاكستر مي‌نشستي! و فرياد به واويلا بلند مي‌كردي! كه سر پدرم حسين فرزند فاطمه و علي را بر سر دروازه شهر آويخته‌اي! و ما امانت رسول خدا در ميان شما هستيم، تو را به خواري و پشيماني فردا بشارت مي‌دهم! و پشيماني فردا زماني است كه مردم در روز قيامت گرد آيند.» [166].
بايد توجه داشت در كاخ «يزيد» در مدت حضور اسيران مظلوم كربلا در آنجا، اتفاقات بي‌شماري رخ داده كه به شكل مبسوط در تاريخ درج شده است: «مسأله‌ي آوردن سر مبارك سيدالشهداء عليه‌السلام و گذاشتن در مقابل يزيد و خواندن اشعاري توسط يزيد كه بوي كفر مي‌داد» و «اهانت‌هاي مكرر به آن سر مبارك»، «خطبه بليغ و انقلابي حضرت زينب - سلام الله عليها -كه چهره كريه «يزيد» را براي عالميان برملا كرد و در واقع دادخواستي بود عليه او»، «داستان تنبه سفير روم و صحبت‌هاي او كه منجر به شهادتش گرديد»، و مسائل ديگر. [167].
اما در نهايت آنچه مربوط به حضرت سيدالساجدين، زين العابدين

عليه‌السلام است اينكه بر اساس نقل مرحوم «علامه مجلسي» در كتاب الاحمر آمده است: «يزيد» به حضرت «زينب» گفت: سخن بگو!! حضرت فرمود: سخنگوي ما امام سجاد عليه‌السلام است. بعد حضرت سجاد عليه‌السلام اين اشعار را خواند.

لا تطمعوا ان تهينونا فنكرمك
و ان نكف الاذي عنكم و تؤذونا
و الله تعلم انا لا نحبكم
و لا نلومكم ان لا تحبونا

- اين توقع را نداشته باشيد كه شما به ما اهانت كنيد و ما شما را گرامي بداريم! و
[صفحه 104]
ما را آزار نمودن شما خودداري كنيم ولي شما در آزار ما بكوشيد.
- سوگند به خدا، تو مي‌داني كه ما شما را دوست نمي‌داريم و شما را بدين خاطر كه ما را دوست نمي‌داريد، ملامت نمي‌كنيم.
«يزيد» گفت: «راست گفتي اين غلام. ولي پدر و جد تو خواستند امير باشند و خداي را سپاس كه آنان را كشت و خونشان را ريخت.»
حضرت سجاد عليه‌السلام فرمود: «پيوسته نبوت و امارت براي پدران و اجداد من بوده است قبل از اينكه تو هنوز زاده شوي.» [168].
لازم به ذكر است بر اساس اسناد متعددي كه در كتب تاريخي آمده چندين بار «يزيد» تصميم به قتل حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌گيرد كه هر دفعه خداوند خطر را از سر حضرت دفع مي‌كند. از جمله‌ي اين تصميمات اسكان حضرت در زنداني مخروبه است كه هر لحظه انتظار فرود آمدن سقف آن مي‌رفته است. كه تحت عنوان محل اقامت حضرت سجاد عليه‌السلام در «شام» داستان آن بيان خواهد گرديد.

اهانت يزيد به سر مبارك حضرت سيدالشهداء

مسأله‌ي اهانتهاي مكرر «يزيد بن معاويه» - كه لعنت ابدي خداوند بر او باد -به سر مبارك و نوراني حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام از مسلمات تاريخي است و تمام گزارشگران آن را نقل كرده‌اند.
اين اهانتها انواع مختلفي داشته كه در اينجا يكي از آنها را بيان مي‌كنيم.
در كتاب عيون اخبارالرضا آمده است كه: «فضل» مي‌گويد از حضرت رضا عليه‌السلام شنيدم كه مي‌فرمود: «چون سر حضرت حسين عليه‌السلام را به «شام» حمل كردند، يزيد - لعنة الله عليه - امر كرد آن را بگذارند و سفره‌اي بگسترانند و او و اصحابش سر آن سفره شروع به خوردن كردند و آب جو (فقاع) مي‌نوشيدند. وقتي فارغ شدند «يزيد» امر كرد كه سر را در طشتي زير تخت بگذارند و تخته شطرنج را باز كنند و او نشست - كه لعنت خدا بر او باد - تا شطرنج بازي كند و مرتب حسين و پدرش و جدش - صلوات الله عليه - را ياد مي‌كرد و آنها را استهزاء مي‌نمود. هر موقع از رفيقش در بازي مي‌برد آب جو مي‌خورد. پس سه بار آن را نوشيد و زيادي‌اش را به روي آن
[صفحه 105]
طشت مي‌ريخت. شيعيان ما بايد از خوردن «آب جو» و بازي با «شطرنج» اجتناب كنند و هر كس به «آب جو» يا «شطرنج» نگاه كرد، پس به ياد حسين عليه‌السلام بيفتد و «يزيد» و «آل زياد» را لعنت كند تا خداوند عزوجل به اين واسطه گناهان او را ولو به تعداد ستارگان باشد محو نمايد.» [169].

تصميم يزيد بر قتل حضرت سجاد

در كتاب دعوات راوندي آمده است: چونكه علي بن الحسين عليه‌السلام به سوي «يزيد» برده شد او تصميم به قتل حضرت گرفت. پس دستور داد حضرت در مقابل او بايستد و با ايشان صحبت كند تا از او كلمه‌اي بشنود كه موجب قتل او گردد. و حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بر حسب آنچه كه او صحبت مي‌كرد، جوابش را مي‌دادند. و اين در حالي بود كه در دستشان تسبيح كوچكي بود كه با انگشتانشان آن را دور مي‌چرخاندند و صحبت هم مي‌كردند. يزيد گفت: «من با تو صحبت مي‌كنم و تو جوابم را مي‌دهي در حالي كه با انگشتانت تسبيح را دور مي‌چرخاني؟ چگونه اين ممكن است؟»
حضرت فرمود: «پدرم به من گفت از جدم كه هر كس هنگامي كه نماز صبح خواند قبل از اينكه رويش را برگرداند، صحبت نكند مگر اينكه تسبيح را در دست بگيرد و بگويد: «اللهم اني اصبحت اسبحك و امجدك و احمدك و اهللك بعدد ما ادير به سبحتي» و تسبيح را بگيرد و آن را بچرخاند بعد بدون اينكه تسبيح بگويد، به آنچه دوست دارد حرف بزند، براي او ثواب تسبيح و ذكر محسوب مي‌شود و اين حرزي است براي او تا اينكه به بستر برود. پس هر گاه به بسترش رفت، همين دعا را بخواند و تسبيح را زير بالشت خود بگذارد تا موقع برخاستن از خواب نيز براي او ثواب ذكر خدا محسوب مي‌گردد. من هم اين كار را به عنوان اقتداي به جدم انجام دادم.»
در اين موقع «يزيد» گفت: «با هيچكدام از شماها سخني نگفتم مگر اينكه مرا جواب مي‌دهيد به آنچه كه به آن پناه مي‌برم. پس او را عفو كرد و صله عطا نمود و دستور داد تا حضرت را آزاد كنند» [170].
[صفحه 106]
البته در خبر ديگري كه در كتاب لهوف تأليف سيد ابن طاوس - رحمة الله عليه - نقل شده، آمده است كه بعد از خطبه‌ي غراء حضرت زينب - سلام الله عليه - كه كوس رسوايي «يزيد» به وسيله آن به صدا در آمد، او از شاميان نظر خواست كه با اينها چه كنم؟ آنها با كمال بي‌ادبي جمله‌اي گفتند كه قلم از ترجمه و بازگويي آن شرم دارد ولي محتواي آن اين است كه: «آنها را از دم شمشير بگذران!!» در اين حال «نعمان بن بشير» كه يكي از انصار است گفت: ببين اگر رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - بود با آنان چه مي‌كرد. تو نيز همان جور رفتار كن. [171].
در اينجا نقل قولي هم از حضرت امام باقر عليه‌السلام كه در آن مجلس

حضور داشتند، بيان شده است كه حضرت نيز با كلامي معجزه آسا رأي «يزيد» را از قتل اولاد رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم – بر گردانيدند. در پايان خبر آمده است كه يزيد سر بر زير انداخت و سپس دستور داد تا آنان را از مجلس بيرون برند. [172].
در روايتي كه از محدث جليل «سيد نعمة الله جزائري» در انوار النعمانيه نقل شده. آمده است كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به «منهال» فرمودند: «هيچگاه يزيد ما را نمي‌طلبيد مگر آنكه گمان مي‌كرديم اراده‌ي قتل ما دارد و به جهت كشتن ما را مي‌طلبد.» [173].
و به هر تقدير با توجه به شواهد متعددي كه در اسناد تاريخي وجود دارد، يزيد تصميم قطعي به قتل حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام و جميع همراهان ايشان داشته ولي خداي تعالي از جان حضرت و بقيه حفاظت نموده و اين نقشه عملي نشده است.

محل اقامت حضرت سجاد در شام

پس از پايان مراسم ننگين كاخ يزيد كه به افتضاح و رسوايي او و ظهور كرامات و معجزات خاندان نبوت ختم شد، يزيد دستور داد خاندان عصمت و طهارت و بازماندگان كربلا را از آن مجلس بيرون ببرند و در منزلي ساكن كنند. اما وضعيت آن منزل چگونه بوده است؟ بايد به سراغ سندهاي تاريخي برويم تا از كيفيت مأوي و
[صفحه 107]
مسكن خاندان وحي و نبوت و عزيزان آل الله مطلع گرديم.
1- در كتاب بصائر الدرجات كه از قديمي‌ترين و معتبرترين كتب تاريخي است آمده است: «محمد حلبي از امام صادق عليه‌السلام نقل مي‌كند كه حضرت فرمودند: چون حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام و ساير همراهانش را به حضور «يزيد بن معاويه» كه به آن دو لعنت‌هاي خدا نثار باد - آوردند، آنها را در منزلي قرار دادند، بعضي از آنان گفتند: ما را در اين منزل قرار دادند تا بر سر ما خراب شود و همگي كشته شويم. در اين حال نگهبانان آن منزل كه رومي بودند با زبان رومي گفتند: نگاه كنيد به اينان!! مي‌ترسند كه سقف بر آنان فرو ريزيد. هر آينه فردا از اينجا خارج شده و همگي كشته خواهند شد.
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: در بين آنان هيچ كس جز من رومي را خوب نمي‌دانست.» [174].
از اين حديث بخوبي به دست مي‌آيد كه آن منزل به گونه‌اي بوده است كه هر لحظه انتظار اين مي‌رفته كه بر سر آن عزيزان خراب شود و همگي به قتل برسند. از اين گذشته نگهبانان مي‌دانسته‌اند كه اگر اين هم واقع نشود، فرد آنها كشته خواهند شد.
2- جناب «صدوق» در كتاب امالي خود از قول فاطمه دختر علي عليه‌السلام نقل مي‌كند كه فرمود: «يزيد لعنة الله امر كرد زنان و نسوان امام حسين عليه‌السلام را با حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در زنداني حبس كنند كه آن زندان نه آنها را از گرما حفظ مي‌كرد و نه از سرما. تا اينكه پوستهاي آنان ورق ورق شد و پوست انداخت.» (در دنباله روايت آمده است كه در آن ايام در «بيت المقدس» هيچ سنگي را برنداشتند مگر اينكه زير آن خون تازه بود و مردم به خورشيد كه نگاه مي‌كردند آن را بر روي ديوارها به صورت سرخي مي‌ديدند كان خورشيد به ملحفه‌هاي زرد رنگ مي‌ماند تا اينكه علي بن الحسين عليه‌السلام به همراه نسوان از آن زندان خارج شدند و سر حضرت امام حسين عليه‌السلام به كربلا برگردانيده شد.) [175].

3- بر اساس نقل جناب «سيد نعمة الله جزايري، در خبري كه ملاقات امام سجاد
[صفحه 108]
عليه‌السلام را با «منهال» مي‌كند، در ادامه آن آورده است: «منهال» گفت: عرضه داشتم آقاي من اكنون كجا مي‌رويد فرمود: آنجايي كه ما در آن هستيم، سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوا را در آنجا نمي‌بينيم، فعلا به جهت ضعف بدن بيرون آمده‌ام و از آنجا فرار مي‌كنم تا لحظه‌اي استراحت كنم و زود برگردم چرا كه بر زنها مي‌ترسم، پس در اين حال كه با آن حضرت تكلم مي‌كردم و او با من حرف مي‌زد ديدم نداي زني بلند شد و آن جناب را صدا زد كه كجا مي‌روي اي نور ديده، و آن زن جناب «زينب» دختر علي مرتضي - سلام الله عليه - بود. پس حضرت برگشت و من از او منصرف شدم و من پيوسته او را ياد مي‌كنم و گريه مي‌كنم.» [176].
4- در كتاب مناقب نيز آمده است كه «ابي‌مخنف» و ديگران نقل كرده‌اند كه «يزيد» دستور داد سر مبارك حسين عليه‌السلام را بر سر در منزلش نصب كنند و به اهل بيت حسيني دستور داد تا وارد منزل او شوند، چون زنان بر منزل او وارد شدند هيچ كس از آل معاويه و آل ابي‌سفيان نماند مگر آنكه آنها را با گريه و زاري و شيون و صيحه استقبال نمود و آن خانمها آنچه از لباس و زيور داشتند، خدمت آن عزيزان آوردند و سه روز براي حضرت حسين عليه‌السلام عزاداري برپا داشتند.
(در دنباله اين حديث نيز داستاني از «هند» همسر «يزيد» آمده است كه جالب به نظر مي‌رسد.) [177].
بايد توجه داشت شايد داخل نمودن اسرا به حرمسرا و منزل خصوصي «يزيد» به منظور به رخ كشيدن و تحقير بيش از پيش آنان بوده است و اين رسمي از رسوم جاهليت بوده كه وقتي اسيري مي‌گرفتند او را براي ديدن منزل خود به آن منزل مي‌برده‌اند تا قدرت نمايي كنند [178] ولي با تدبير الهي اين مسأله به ضرر قطعي «يزيد» منجر گرديد و تأثير عجيبي بر وضع داخلي منزل او به نفع جريان حق بر جاي گذاشت.
5- به هر تقدير چنانچه «شيخ مفيد» بنابر نقل منتهي الآمال نيز آورده: بعد از اينكه جو كاخ يزيد عليه او عوض شد او لحن خود را عوض كرده و دستور داد اهل بيت حسيني را به خانه‌اي كه براي آنها آماده كرده بودند ببرند و علي بن الحسين
[صفحه 109]
عليه‌السلام هم با آنان بودند و آن خانه در كنار قصر «يزيد» واقع شده بود. [179].
6- اما در بعضي از اسناد هم آمده است كه: «يزيد» آنان را در منزل

خصوصي خود جاي داد و هيچ وقت ناهار و شام نمي‌خورد مگر اينكه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام حاضر باشند. [180] و شايد اين مربوط به اواخر حضور اهل بيت در شام باشد كه با افشاگريها و خطبه‌هاي تاريخي آنان كاملا جو شهر عليه يزيد تغيير كرده و او در صدد انجام كارهاي تبليغي براي مبارزه با اين جو بر آمده است كه يكي از آنها احترام به اسيران كربلا بوده است.
7- و بالاخره در خبر ديگري كه كامل بهائي آن را نقل مي‌كند چنين آمده است كه ام‌كلثوم [181] كسي را نزد «يزيد» فرستاد تا اجازه دهد براي حسين عليه‌السلام به سوگواري بپردازند!! اهل بيت در آنجا هفت روز عزاداري نمودند و هر روز گروه زيادي از زنان «شام»، گرد آنها جمع مي‌شدند و عزاداري مي‌كردند.
(در ادامه آمده است: «مروان» به نزد يزيد رفت و او را از اجتماع مردم در آن محل آگاه كرد و گفت روحيه مردم شام دگرگون شده است و ماندن اهل بيت در شام به صلاح پادشاهي تو نيست و پيشنهاد داد تا آنان به «مدينه» گسيل شوند.) [182].
از اين سند هم به دست مي‌آيد كه بالاخره پس از تغيير شرايط احتمالي شهر دمشق به نفع خاندان حسيني، آنان در محل جديد مستقر شدند و در ادامه فعاليت‌هاي تبليغي خود با اقامه عزاداري بر سالار شهيدان هر چه بيشتر به رسوا سازي خاندان ننگين اموي پرداختند كه بازتاب آن از زبان «مروان بن حكم» نقل گرديد.

خطبه‌ي تاريخي حضرت سجاد در شام

اشاره

پس از گذشت مراسم غمباري كه در كاخ يزيد برگزار شد و اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام با برخوردهاي سنجيده و صحبت‌هاي قاطع و كوبنده خود، بخش زيادي از نقشه‌هاي دستگاه اموي و شخص «يزيد» براي هدم نام دين و جريان امامت حق را نقش بر آب نمودند؛ در اين حال «يزيد» تصميم گرفت در روز جمعه كه
[صفحه 110]
روز اجتماع گسترده مسلمين در مسجد جامع شهر است از راه خطبه‌هاي نماز جمعه كه توسط يكي از علماء سوء و خطباء خود فروخته دستگاه اموي قرائت مي‌شد، كار تبليغي گسترده‌اي بر ضد خاندان وحي و نبوت بويژه حضرت علي و امام حسين عليهماالسلام انجام دهد. و اين البته در تداوم حدود چهل سال كار تبليغي مداوم عليه خاندان امامت و ولايت بود كه در «شام» انجام مي‌شد. از اين رو چون روز جمعه فرا رسيد، «يزيد» يكي از خطباي برجسته خود را به منبر فرستاد و دستور داد آنچه مي‌تواني در مذمت حسين و پدرش بيان كن و او چنين كرد و بعد در تعريف و تمجيد از «يزيد» و «معاويه» بسيار طولاني صحبت كرده و براي آنها از بيان هيچ خوبي و زيبايي فروگذار نكرد.
و اين در حالي بود كه «يزيد» حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام را با خود به مسجد برده بود. حضرت كه اين سخنان را شنيد فرياد برآورد: «ويلك ايها الخاطب اشتريت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فبتوأ مقعدك من النار» واي به تو اي سخنران!! رضايت مخلوق را به قيمت سخط و ناراحتي خالق خريداري نمودي (و براي خشنودي يك مخلوق، خدا را بر خود خشمناك ساختي) پس جايگاهت آتش دوزخ خواهد بود!!
سپس حضرت به «يزيد» فرمودند: «اي يزيد به من اجازه بده تا بر اين «چوبها» بالا رفته و چند كلمه سخن بگويم كه موجب خشنودي خداوند باشد. و اين حضاري كه در مجلس نشسته‌اند (نيز از آن بهره‌مند شده) به اجر و ثوابي نائل گردند.»
«يزيد» از اين كار شدت ابا داشت. مردم و اطرافيان او به او گفتند: يا اميرالمؤمنين بگذار تا بر منبر بالا رود شايد چيزي از او بشنويم.
«يزيد» كه از صلاحيت‌هاي علمي و مقام حضرت بخوبي آگاه بود گفت: «اگر او بر منبر بالا رود، پائين نمي‌آيد مگر اينكه مرا و آل ابي‌سفيان را مفتضح نموده و رسوا سازد.»
به او گفتند: «اين جوان بيمار و شكست خورده چگونه چنين قدرتي خواهد داشت؟»

«يزيد» گفت: «او از خانواده‌اي كه علم و دانش را به كام خود كشيده‌اند و از شير خوارگي بمانند مرغي كه به جوجه‌هايش دانه مي‌دهد، به آنها علم و كمال تعليم شده است» ولي مردم دست از اصرار برنمي‌داشتند و پيوسته از «يزيد» مي‌خواستند كه
[صفحه 111]
موافقت كند.
در بعضي روايات آمده كه فرزند يزيد نيز با اصرار از پدر مي‌خواست كه با اين خواسته موافقت كند تا بالاخره او رضايت داد و حضرت بر منبر بالا رفتند و شروع به ايراد خطبه‌اي نمودند كه نقش اول را در بقاء و تداوم نهضت حسيني بازي كرد و اگر اين خطبه نبود چه بسا اهداف و ماهيت اين نهضت مخفي مي‌ماند، و ستمكاراني كه دست به اين جنايت بزرگ زده بودند رسوا نمي گرديدند. حضرت بر بالاي منبر ابتدا حمد و ثناي الهي را بجا آورد و بعد خطبه‌اي خواند كه همه مردم گريستند تا بيقرار شدند و بشدت عواطف آنها تحت تأثير قرار گرفت.
فرمود: «اي مردم! خداوند به ما شش خصلت عطا فرموده و ما را به هفت ويژگي بر ديگران فضيلت بخشيده است. به ما «علم» و «بردباري» و «سخاوت» و «فصاحت» و «شجاعت» و «محبت در قلوب مؤمنين» ارزاني داشت و ما را بر ديگران برتري داد به اينكه «پيامبر برگزيده اسلام حضرت محمد - صلي الله عليه و آله و سلم - از ماست». «صديق (حضرت اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليه‌السلام) از ماست»، «جعفر طيار از ماست»، «شير خدا و شير رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - (حضرت حمزه) از ماست»، «امام حسن و امام حسين همان دو سبط بزرگوار اين امت از ماست» و «مهدي اين امت (كه دجال را مي‌كشد) از ماست».
حال هر كس مرا شناخت كه شناخت و براي آنان كه مرا نمي‌شناسند خاندان خود و حسب و نسبم را بيان خواهم كرد.
اي مردم! من فرزند مكه و منايم، من فرزند زمزم و صفايم، من فرزند كسي هستم كه «حجرالاسود» را با رداي خود حمل كرد و در جاي خود نصب فرمود، من فرزند بهترين كساني هستم كه لباس احرام پوشيد، من پسر بهترين انساني هستم كه كفش به پا كرد و براي طواف به دور خانه خدا پا برهنه شد. من فرزند بهترين طواف كنندگان و سعي بجا آوردگانم. من فرزند بهترين حج كنندگان و تلبيه گويان هستم. من پسر آن كسي هستم كه بر «براق» سوار شده و در هوا حركت نمود. من فرزند كسي هستم كه در يك شب از «مسجد الحرام» به «مسجد الاقصي» برده شد. من پسر كسي هستم كه جبرئيل او را به «سدرة المنتهي» برد. من فرزند كسي هستم كه به مقام قرب ربوبي نائل آمد. و آنقدر به خدا نزديك و

نزديكتر شد تا آنكه فاصله او به اندازه دو[انتهاي]كمان يا نزديكتر بود. من پسر آن كسي هستم كه فرشتگان آسمان به او
[صفحه 112]
اقتدا كرده و نماز خواندند، من پسر آن كسي هستم كه خداي بزرگ به او وحي كرد آنچه را كه وحي كرد، من پسر «محمد» برگزيده خدا هستم.
من فرزند «علي مرتضي» هستم. من پسر كسي هستم كه سران مشركين را كوبيد، و دماغ آنها را به خاك ماليد تا به وحدانيت حضرت حق اقرار كردند و گفتند: «لا اله الا الله»، من پسر كسي هستم كه جلوي پيامبر با دو شمشير مي‌جنگيد و با دو نيزه مبارزه مي‌كرد. او دو بار هجرت كرد و دو بار بيعت نمود. او در جنگ «بدر» و «حنين» نبرد نمود و به اندازه يك چشم به هم زدن به خدا كفر نورزيد. من فرزند صالح مؤمنين و وارث انبياء و از بين برنده‌ي مشركان و امير پيشواي مسلمين و فروغ چشم جهادگران و زينت عبادت كنندگان و افتخار گريه كنندگانم؛ كسي كه بردبارترين بردباران و افضل نمازگزاران از آل ياسين و رسول رب العالمين است. من پسر كسي هستم كه جبرئيل او را تأييد و ميكائيل او را ياري كرد. من فرزند آنم كه از حرم مسلمين حمايت كرد و با «مارقين» و «ناكثين» و «قاسطين» جنگيد و بر ضد دشمنان ناصب و عنود خود مجاهده نمود. او در بين قريش با افتخارترين انساني است كه قدم به اين زمين نهاد و اول شخصيتي است كه دعوت ايمان را اجابت نمود و به فراخواني خدا و پيامبرش لبيك گفت.
آري او اولين سبقت گيرندگان به همه‌ي خوبيها بود و كوبنده‌ي متجاوزين و نابود كننده‌ي مشركين و تيري از تيرهاي الهي به سر منافقين و زبان حكمت عباد الهي كه پرستش خداوند مي‌كنند و نصرت‌گر دين خداوند و ولي امر الهي و بوستان حكمت خداوندي و حامل علم خدا و مخزن علم اوست. اوست كه جوانمرد است و بخشنده، زيبا و نيكو چهره و هوشمند و پاك، از سرزمين حجاز است و مرضي خدا، پيشگام است و پيشواي بلند همت، صابر و بسيار روزه گيرنده، مهذب و بسيار عبادت كننده، قطع كننده پشت‌ها و نسل‌هاي مشركين، پراكنده كننده‌ي حزبهاي كفر، از همگان پر جرأت‌تر و قوي دلتر و داراي اراده‌اي محكم و عزمي استوار و راسخ و از همه باصلابت‌تر و خلل ناپذيرتر، اوست كه شير دلاور است همان كس كه در جنگ‌ها به هنگام برهم خوردن نيزه‌ها و نزديك شدن پيشتازان جنگ، كافران را بمانند خردكردن سنگ آسيا، خرد مي‌كرد و مي‌كوبيد و مانند طوفان كوبنده كه خار و خاشاك را درهم مي‌ريزد، دشمنان را درهم مي‌ريخت. شير حجاز و يكه سوار عراق، كسي كه هم مكي است هم مدني، هم خيفي است هم عقبي (منتسب به «خيف» كه مسجدي است در «مني» و «عقبه») هم بدري است هم احدي، اوست

[صفحه 113]
كسي كه در «بيعت شجره» يكه تاز ميدان بود و در هجرت هم، آقاي عرب، و شير ميدان نبرد، وارث دو مشعر (مشعر و عرفات) و پدر دو سبط رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - يعني حسن و حسين، آري اين است جد من علي بن ابي‌طالب».
حضرت بعد از اين معرفي كه از اميرالمؤمنين حضرت علي عليه‌السلام به عمل آورد، در جايي كه جز دشنام و نكوهش و لعن و ياوه نسبت به او چيزي گفته نشده بود، فرمود:
«من فرزند فاطمه زهرايم، من فرزند خديجه كبرايم (و در بعضي روايتها آمده كه فرمود: من فرزند كسي هستم كه از روي ظلم كشته شد من پسر كسي هستم كه سرش را از قفا بريدند. من پسر تشنه كامي هستم كه با لب تشنه به شهادت رسيد. من پسر كسي هستم كه پيكرش در زمين كربلا افتاده است، من پسر كسي هستم كه عمامه و عبايش ربوده شد.) پس پيوسته مي‌فرمود: «من» «من» و به اين حديث بلند افتخار و حماسه ادامه مي‌داد تا شيون مردم به گريه بلند شد.
آري مردم زار زار گريستند و صداي گريه و ناله، همه مجلس را فراگرفت. در اين حال «يزيد» ترسيد كه مبادا فتنه و انقلاب و آشوبي ايجاد شود؛ به مؤذن فرمان داد: اذان بگو. او گفت: «الله اكبر» امام سجاد عليه‌السلام فرمود: هيچ چيزي از خدا بزرگتر نيست. او گفت: «اشهد ان لا اله الا الله» حضرت فرمود: موي و پوست و گوشت و خونم به يكتايي خداوند شهادت مي‌دهد.
و هنگامي كه مؤذن گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله»، حضرت از بالاي منبر به «يزيد» رو كرد و فرمود: «محمد» همين كه موذن به رسالت او شهادت داد. آيا جد من است يا جد تو؟ اگر ادعا كني كه جد توست؛ دروغ گفته‌اي و كافر شده‌اي و اگر جد من است پس چرا خاندان او را كشتي و آنان را از دم تيغ گذراندي؟»
(در اين قسمت بخش‌هاي ديگري به عنوان سخن حضرت سجاد عليه‌السلام نيز نقل شده است كه «اگر او جد من است پس چرا پدر مرا از روي ستم كشتي؟ و مال او را تاراج نمودي و اهل بيت او را به اسارت گرفتي؟» اين جملات را گفت و دست برد و گريبان خود چاك زد و گريست. و فرمود: «به خدا قسم اگر در جهان كسي باشد كه جدش رسول خداست، آن منم. پس چرا اين مرد پدرم را كشت و ما را مانند روميان به اسيري گرفت؟ آن گاه فرمود: اي يزيد! اين جنايت را مرتكب شدي و بازمي‌گوئي: محمد رسول خداست؟ و روي به قبله مي‌ايستي؟ و اي بر تو! در روز
[صفحه 114]
قيامت جد و پدر من دشمن تو خواهند بود»).

سپس موذن بقيه اذان را گفت و «يزيد» پيش آمد و نماز ظهر را خواند.» [183].
دقت در اين خطبه و مضمون آن كه چگونه حضرت سجاد عليه‌السلام پرده‌ي جهل و ناداني مردم نسبت به پدر و جد خود را دريده و آن شخصيت‌هاي والايي كه در بين اين مردم ناشناخته مانده‌اند را معرفي مي‌كند و توجه به شرايط خفقان آميز مجلس، گوشه‌اي از نقش استثنايي حضرت سجاد عليه‌السلام و شجاعت ايشان را براي ما روشن مي‌نمايد.
حال بايد ديد اين خطبه‌ي تاريخي چه بازتابي در مقر حكومت اموي داشته است.

پر واضح است خطبه تاريخي حضرت سجاد عليه‌السلام چه تأثير عميقي در جو عمومي شهر «شام» بر جاي گذاشته است. اين تأثير را از خلال روايت مربوط به اين خطبه هم مي‌توان به دست آورد؛ آنجا كه راوي نقل مي‌كند: «ضج الناس بالبكاء و النحيب» يعني «مردم با گريه و شيون ضجه مي‌زدند و ناله مي‌كردند.» و در روايت ديگر آمده: «فعلت الاصوات بالبكاء» يعني: «صداها به گريه بلند شد.»
آري مردم حاضر در آن مسجد كه بخش عمده‌اي از بزرگان شهر و اركان حكومت «يزيد» بودند، بشدت تحت تأثير اين بيانات قرار گرفته و زمينه‌ي بيداري آنان فراهم گرديد و در همان مجلس، عده‌اي زبان به اعتراض گشودند و وقتي «يزيد» برخاست تا نماز بگذارد، عده‌اي با نماز خوانده و عده‌اي هم نماز نخواندند و پراكنده شدند. [184].
به علاوه وضع عمومي شهر به گونه‌اي شد كه «يزيد» مجبور گرديد در مقابل درخواست بازماندگان حادثه‌ي كربلا كه مي‌خواستند براي مصائب امام حسين عليه‌السلام عزاداري كنند، تسليم شود و محلي را به نام «دار الحجاره» براي آنها منظور كرد و آنها هفت روز به اقامه ماتم پرداختند و حتي آنچنانكه «ابي‌مخنف» كه
[صفحه 115]
از واقعه نگاران و مورخين بزرگ و والا مقام است، مي‌نويسد: «آنچنان ذكر حسين عليه‌السلام همه جا را فراگرفت كه يزيد قرآن را به قسمت‌هاي مختلف تقسيم كرد و در مسجد به مردم مي‌داد تا قرآن بخوانند و بدين وسيله توجهشان از ياد حسين عليه‌السلام منصرف گردد ولي هيچ چيز نمي‌توانست آنها را از اين مسأله منصرف سازد.» [185].
عزادار؟ سيدالشهداء عليه‌السلام در «دمشق» باعث شد كه تمام زنان قريش سياه بپوشند و پس از مدتي عزاداري، «يزيد» كه اوضاع را نامناسب ديد، تصميم به انتقال كاروان اسرا به «مدينه» گرفت. [186].
از ديگر آثار اين خطبه و ساير برخوردهاي بازماندگان حادثه عاشورا، اين بود كه شخص «يزيد» بشدت در رفتار خود تجديد نظر كرده و البته از سر سالوس و ريا در برخورد با اهل بيت و بويژه امام زين العابدين عليه‌السلام اظهار محبت مي‌نمود. اولا او كه تصميم داشت سر مبارك حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام را تا چهل روز بر بالاي مناره‌ي مسجد جامع شهر نگه دارد، دستور داد آن را پائين آورده و با احترام كامل به قصر بياورند.
ثانيا محل سكونت اهل بيت حسيني عليهم‌السلام را تغيير داد به آنها محبت نمود.

ثالثا گناه قتل سيدالشهداء عليه‌السلام را به گردن «ابن‌زياد» انداخت و او را لعن و نفرين مي‌كرد و مي‌گفت: اگر من بودم دست به چنين كاري نمي‌زدم و هرگز حسين را نمي‌كشتم [187]، كه البته همه اين برخوردها مزورانه بوده و به جهت كنترل اوضاع اجتماعي در اطراف خود انجام شده است، چرا كه در تاريخ ثبت است وقتي «ابن‌زياد» به «دمشق» آمد او را در كنار دست راست خود مي‌نشانيد و با هم شراب مي‌خوردند و ... [188].

به هر حال واقعه‌ي ديگري كه در خود «مسجد اموي» در ارتباط با تأثير خطبه حضرت سجاد عليه‌السلام گزارش شده است، مربوط است به يكي از علماي يهود

[صفحه 116]

كه در آن مجلس حاضر بوده و بعد از شنيدن خطبه و سؤال از حسب و نسب امام سجاد عليه‌السلام و اطلاع از اينكه او از اولاد رسول خدا است، بشدت به «يزيد» اعتراض مي‌كند و او خشمگين شده و دستور مي‌دهد او را كتك بزنند و عمال يزيد بشدت او را مضروب ساختند. [189].

سایر قضایاي مربوط به اقامت حضرت سجاد در شام

1- امام سجاد عليه‌السلام روزي در بازار شام با «منهال بن عمرو الطائي» كه از شيعيان حضرت بود، برخورد كردند (بعضي هم گفته‌اند اين ملاقات بعد از خطبه حضرت سجاد عليه‌السلام در مسجد «دمشق» بوده است). «منهال» به خدمت امام عرض كرد: «كيف اصبحت يابن رسول الله» اي پسر رسول خدا حال شما چطور است؟ و چگونه شب را به صبح مي‌آوريد؟
امام سجاد عليه‌السلام فرمود: واي بر تو، آيا وقت آن نرسيده كه بداني حال ما چگونه است؟ در اين امت، ما همانند «بني اسرائيل» گرفتار فرعونيانيم!! مردان ما را كشتند و زنان ما را نگه داشتند!! اي منهال، «عرب» بر «عجم» مي‌بالد كه محمد مصطفي - صلي الله عليه و آله و سلم - از ماست و قبيله «قريش» بر ديگر قبايل مباهات مي‌كند كه رسول خدا از «قريش» است، و اينك ما فرزندان اوئيم كه حقمان غصب شده و خون‌مان به ناحق روي زمين ريخته شده است، و ما را از خانمان خود آواره كرده‌اند!! «فانا لله و انا اليه راجعون» از اين مصيبت كه بر ما گذشته است.
در روايت ديگري آمده كه فرمود: حال ما اهل بيت محمد - صلي الله عليه و آله و سلم - به گونه‌اي شده است كه اصلا حقي براي ما نمي‌شناسند.
و يا فرمود: حق ما اهل بيت غصب شد، مقتول و آواره گرديده‌ايم. [190].
بايد توجه داشت در بعضي روايات قريب به اين مضامين، در ملاقاتي كه فردي به نام «مكحول» مصاحب رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - با حضرت
[صفحه 117]
سجاد عليه‌السلام داشته است، نقل گرديده است. [191].
2- همچنين در روايتي آمده كه يزيد به علي بن الحسين عليه‌السلام گفت: «و اعجبا از پدر تو، چقدر فرزندانش را «علي» نام نهاده است!!»
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام پاسخ دادند: «پدرم حسين، پدرش را بسيار دوست مي‌داشت، از اين رو فرزندانش را مكررا به اسم «علي» نامگذاري مي‌فرمود.» [192].
3- «طبري» در تاريخ خود آورده است كه يزيد بر سر سفره خود نمي‌نشست مگر اينكه علي بن الحسين عليه‌السلام را فرامي‌خواند! و او را بر سر همان سفره مي‌نشانيد تا با او غذا بخورد. [193].
4- همچنين در تاريخ طبري و بلاذري آمده است كه: «يزيد بن معاويه» به علي بن الحسين عليه‌السلام گفت: آيا حاضري با فرزندم «خالد» كشتي

بگيري؟ حضرت فرمود: تو با كشتي من با او چه مي‌خواهي بكني؟ به او يك كارد و به من يك كارد بده تا با هم به جنگ بپردازيم. در اين هنگام يزيد گفت: «شنشنة اعرفها من احزم» (قطعه شعري به اين معني كه: اين طبيعي است كه از «احزم» نام شخص يا قبيله‌اي است - آن را مي‌شناس) و بعد گفت «هل تلد الحية الا الحيه» يعني آيا مار جز مار مي‌زايد؟ [194].
در بعضي از روايتها هم آمده «يزيد» حضرت را بغل زد و در بغل فشرد و گفت: شهادت مي‌دهم تو فرزند علي بن ابي‌طالب هستي. [195].
چه اينكه اين قضيه را بعضي بعد از بازگشت يزيد و امام سجاد عليه‌السلام از مسجد ذكر كرده‌اند.
بايد توجه داشت همين قضيه در بعضي ديگر از روايات نقل شده ولي پيشنهاد كشتي با فرزند «يزيد» به فرزند امام حسن عليه‌السلام، به نام «عمرو بن الحسن» كه در آن هنگام يازده ساله بوده و در كاروان حضور داشته، داده شده است. [196].
به هر حال قضاياي مربوط به اقامت چند روزه و مشقت آفرين حضرت
[صفحه 118]
سجاد عليه‌السلام در «شام» متعدد است و يكي از آنها خاطره‌اي از حضرت سجاد عليه‌السلام است مربوط به حضور سفير روم در كاخ يزيد و تنبه او و سپس شهادتش كه قابل توجه مي‌باشد.

«سيد ابن‌طاوس» در كتاب لهوف آورده است كه: از حضرت زين العابدين عليه‌السلام روايت شده كه چون سر امام حسين عليه‌السلام را براي «يزيد» آوردند، عادت او چنين بود كه مجالس ميگساري ترتيب مي‌داد و سر مبارك را هم مي‌آوردند و جلوي او مي‌گذاشتند و در مقابل آن شروع به شرب خمر مي‌كرد، روزي در مجلس او رسول و نماينده (سفير) روم حاضر شد كه از اشراف و بزرگان روميان بود. او گفت اي پادشاه عرب: اين سر از آن كيست؟ «يزيد» به او گفت: چه كار به اين سر داري؟ پاسخ داد: من هنگامي كه به مملكت خود برگردم، پادشاه ما از همه مسائل و اموري كه ديده‌ام از من سؤال خواهد نمود. دوست دارم قضيه اين سر را به او گزارش كنم تا با تو در سرور و فرح مشاركت كند.
«يزيد» به او گفت: اين سر «حسين بن علي بن ابي‌طالب» است.
پرسيد: مادر او كيست؟
گفت: فاطمه دختر رسول خدا.
در اين حال آن نصراني گفت: «اف به تو و بر دين تو، دين من بهتر از دين توست، چرا كه پدرم از نوادگان حضرت داود عليه‌السلام است و بين من و او پدران بيشماري فاصله شده است، در عين حال نصاري مرا تعظيم مي‌كنند و از خاك زير قدمهاي من به عنوان تبرك مي‌گيرند و شما پسر دختر پيامبرتان را مي‌كشيد، در حالي كه بين او و بين پيامبر جز يك مادر فاصله نيست؟
اين چه ديني است كه شما داريد؟!!»
سپس بر اساس بعضي از نقل‌ها داستان كنيسه‌اي به نام «كنيسه‌ي حافر» را نقل مي‌كند كه در آن جاي سم الاغي كه گفته مي‌شود يك بار حضرت عيسي عليه‌السلام بر آن سوار شده‌اند وجود دارد، و چقدر مورد احترام نصاري قرار گرفته است. آنها مي‌آيند و به گرد آن طواف مي‌كنند و مي‌بوسند و در آنجا حوايجشان را از خدا مي‌خواهند، حال شما پسر دختر پيامبرتان را مي‌كشيد؟ خدا نه در خودتان و نه در
[صفحه 119]
دينتان براي شما بركت قرار ندهد!!
يزيد (كه بشدت غضبناك شده بود) گفت: اين نصراني را بكشيد تا مرا در كشور خود مفتضح نكند.
و او كه اين مطلب را حس كرد، گفت: آيا مي‌خواهي مرا بكشي؟ «يزيد» گفت: بله.
گفت: بدان كه ديشب در عالم رؤيا پيامبر شما را ديدم و او به من

مي‌فرمود: تو از اهل بهشتي!! از كلام او متعجب شدم، و هم اكنون شهادت مي‌دهم «ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم -» بعد از جا جهيد و سر مبارك سيدالشهداء را در سينه گرفت و شروع كرد به بوسيدن و گريه كردن تا اينكه كشته شد. [197].

مصائب عمومي حضرت سجاد و ساير اسرا در شام از زبان خودشان

در روايت آمده است كه از امام سجاد عليه‌السلام پرسيدند سخت‌ترين مصائب شما در سفر كربلا كجا بود؟ در پاسخ سه بار فرمود: «الشام»، «الشام»، «الشام». [198].
در همين رابطه نقل شده كه امام سجاد عليه‌السلام فرمودند:
فياليت لم انظر الي دمشق و لم اكن
يراني يزيد في البلاد اسيرا [199].
يعني: اي كاش اصلا نگاهم به «دمشق» نيفتاده بود و يزيد بدين سان مرا اسير و در هر شهر و د?اري نمي‌ديد.
بنابراين آنچه مسلم است در طول سفر به «شام» و اقامت در آن ديار، مصائب جانكاهي براي حضرت سجاد عليه‌السلام پيش آمده و مرتب حضرت در معرض كشته شدن بوده‌اند.
اكنون اين مصائب را آنچنان كه «ملا حبيب الله كاشاني» در تذكرة الشهداء نقل كرده است، مرور مي‌كنيم.
امام سجاد عليه‌السلام بر طبق روايتي به «نعمان بن منذر مدائني» فرمودند: در «شام» هفت مصيبت بر ما وارد آوردند كه از آغاز اسيري تا آخر، چنين مصيبتي بر ما وارد نشده بود:
[صفحه 120]
1- ستمگران در «شام» اطراف ما را با شمشيرهاي برهنه و استوار كردن نيزه‌ها، احاطه كرده و بر ما حمله مي‌نمودند و سر نيزه به ما مي‌زدند و ما را در ميان جمعيت بسيار نگه داشتند و ساز و طبل مي‌زدند.
2- سرهاي شهدا را در ميان هودجهاي زنهاي ما قرار دادند، سر پدرم و عمويم عباس را در برابر چشمان عمه‌هايم «زينب» و «ام‌كلثوم» عليهماالسلام نگه داشتند و سر برادرم «علي اكبر» و پسر عمويم «قاسم» را در برابر چشم «سكينه» و «فاطمه» (كه خواهرانم بودند) مي‌آوردند و با سرها بازي مي‌كردند و گاهي سرها به زمين مي‌افتاد و زير سم ستوران قرار مي‌گرفت.
3- زنهاي شامي از بالاي بامها، آب و آتش به سر ما مي‌ريختند، آتش به عمامه‌ام افتاد و چون دستهايم را به گردنم بسته بودند، نتوانستم آن را خاموش كنم. آتش عمامه‌ام را سوزاند و به سرم رسيد و سرم را نيز سوزانيد.
4- از طلوع آفتاب تا نزديك غروب در كوچه و بازار، با ساز و آواز ما را در برابر تماشاي مردم گردش دادند و مي‌گفتند: اي مردم بكشيد اينها را كه در اسلام هيچ احترامي ندارند.

5- ما را به يك ريسمان بستند و در اين حال در مقابل خانه‌هاي «يهود» و «نصاري» عبور دادند و به آنها مي‌گفتند: اينها همانهايي هستند كه پدرانشان، پدران شما را (در جنگ‌هاي خيبر و ...) كشتند و خانه‌هاي آنها را ويران كردند. امروز شما انتقام آنها را از اينها بگيريد. پس اي «نعمان» هيچ كس از آنها نماند مگر اينكه هر چه خواست از خاك و سنگ و چوب به سوي ما افكند.
و در روايتي هست كه پيرزن يهودي به سر امام حسين عليه‌السلام سنگ زد.
6- ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جاي غلام و كنيز بفروشند، ولي خداوند اين امر را براي آنها مقدر نساخت.
7- ما را در مكاني جاي دادند كه سقف نداشت و روزها از گرما و شبها از سرما آرامش نداشتيم و از تشنگي و گرسنگي و خوف كشته شدن همواره در وحشت و اضطراب به سر مي‌برديم. [200].
[صفحه 121]

تصميم يزيد به بازگرداندن حضرت سجاد و ساير اسرا به مدينه و گفتگوي او با ايشان

رهبري حضرت سجاد عليه‌السلام در زمينه چگونگي برخورد با «يزيد» و نقشه‌هاي متنوع او براي امحاء كامل خاطره‌ي قيام كربلا و به انحراف كشيدن اهداف و تحريف واقعيت آن و سركوب هر نوع دادخواهي در اين زمينه و از بين بردن زمينه تداوم فرهنگ قيام عليه دستگاه اموي، به ثمر نشست و در آن شرايط خفقان‌آميز حاكم، روزنه‌هاي بيداري و بصيرت گشوده گرديد و علايم تغيير در مردم آشكار شد، از يك سو آنچنان برخوردها و سخنان بازماندگان نهضت حسيني بويژه حضرت زينب عليهاالسلام و حضرت سجاد عليه‌السلام محكم، قاطع و مستدل بود كه «يزيد» بي‌تجربه و جوان كه در انواع پليديها و آلودگي‌ها غوطه‌ور بود، توان مقابله با آنها را نداشت.
از سوي ديگر مظلوميت بي‌نظير اين خاندان و مبارزات فرهنگي آنها و بالاخص خطبه‌ي غراي حضرت سجاد عليه‌السلام در مسجد اموي، جو عمومي شهر را به نفع اين مظلومان تاريخ، عوض نمود و آهسته آهسته زمينه‌هاي شورش و انقلاب در سطح شهر پديدار گرديد.
«يزيد» براي مقابله با اين وضعيت از طرفي شيوه‌ي رفتاري خود را با اهل بيت حسيني عوض نموده، شروع كرد به اعطاء جوايز و اظهار محبت و تغيير محل اقامت و اجازه‌ي اقامه‌ي عزا و از طرف ديگر سعي كرد مزورانه گناه ارتكاب فجيعه‌ي عظماي قتل حضرت امام حسين عليه‌السلام را به گردن «ابن‌زياد» انداخته و از خود سلب مسئوليت نمايد.
از اين رو مرتب او را لعن مي‌كرد و مي‌گفت اگر من بودم اجازه نمي‌دادم حسين كشته شود اما در عين حال جريان به گونه‌اي شد كه «يزيد» ماندن اهل بيت حسيني در «شام» را براي حكومت خود خطرناك ديد و تصميم گرفت آنها را به «مدينه» منتقل كند.
اينك با بررسي اسناد تاريخي در اين زمينه؛ بنگريم چگونه مقدمات حركت اهل بيت حسيني عليهم‌السلام به همراهي حضرت سجاد عليه‌السلام از «شام» فراهم شد و در لحظات آخر چه گفتگويي بين ايشان و «يزيد» رد و بدل گرديد.
بعد از اقامه عزاي هفت روزه توسط بازماندگان عاشورا در «شام»، «مروان بن حكم» نزد «يزيد» آمده و از تغيير روحيه مردم «شام» او را مطلع نمود و گفت اگر اينها
[صفحه 122]
در اينجا بمانند كار پادشاهي تو تمام است. [201] از اين رو «يزيد» تصميم گرفت اهل بيت حسيني را به «مدينه» بازگرداند. در اينجا بود كه بنابر نقل

«سيد ابن‌طاوس» در لهوف حضرت سجاد عليه‌السلام را طلبيد و به ايشان گفت: سه حاجتي را كه به تو وعده كرده بودم بجا آورم، بيان كن!!، حضرت فرمود: اول اينكه صورت سيد و مولا و پدرم حضرت حسين عليه‌السلام را به من نشان بده، چرا كه مي‌خواهم از آن توشه برگيرم، به آن نگاه كنم و در اين لحظه‌ي آخر با آن وداع كنم. دوم اينكه آنچه از ما غارت شده به ما برگردان. سوم اينكه اگر تصميم به قتل من داري، كسي را با اين زنان همراه ساز كه آنها را به حرم جدشان برگرداند.
«يزيد گفت: اما صورت پدرت را كه هرگز نخواهي ديد.
اما كشتن تو پس از تو در گذشتم و زنان را جز تو كسي به «مدينه» برنمي‌گرداند، و اما آنچه از شما گرفته شده و غارت گرديده پس به عوض آن چندين برابر قيمتش را به شما خواهم داد.
امام سجاد عليه‌السلام فرمودند: اما مال تو را نمي‌خواهم، آن بر تو ارزاني باد. من كه چيزهاي غارت شده‌مان را طلب كردم بدين علت بود كه در ميان آن پارچه‌ي دست بافت فاطمه - سلام الله عليها - و روسري و گردن بند و پيراهن حضرت بوده است. يزيد دستور داد اين اثاثيه را برگردانيدند و دويست دينار هم از مال خودش به آن اضافه كرد كه حضرت زين العابدين عليه‌السلام همه را در ميان فقيران تقسيم فرمود. سپس «يزيد» دستور داد اسيران خانواده حسين عليه‌السلام به وطن خودشان يعني «مدينه» پيامبر بازگردند. [202].
(بايد توجه داشت كه در بعضي روايات آمده است كه سرهاي شهداء كربلا توسط حضرت سجاد عليه‌السلام به «كربلا» منتقل شد و در آنجا در كنار اجساد مطهرشان به خاك سپرده شد.) [203].
سپس به دستور يزيد «نعمان بن بشير» كه صحابي پيامبر بوده و مردي امين بود، مقدمات سفر را فراهم آورد.
در تاريخ طبري آمده است: «در هنگام حركت، «يزيد» امام سجاد عليه‌السلام
[صفحه 123]
را فراخواند تا با او ودا كند. و گفت: خدا لعنت كند «ابن‌مرجانه» را. اگر من با پدرت ملاقات كرده بودم هر خواسته‌اي كه داشت، مي‌پذيرفتم! و كشته شدن را به هر نحوي كه بود، گرچه بعضي از فرزندانم كشته مي‌شدند، از او دور مي‌كردم! ولي همان طور كه ديدي كشته شدن او قضاء الهي بود چون به وطن رفتي و در آنجا استقرار يافتي، پيوسته با من مكاتبه كن و حاجات خود را براي من عنوان كن.» [204].
پر واضح است «طبري» كه گرايشات درباري او شهره همگان است براي تطهير «يزيد» چنين نقل دروغي را در تاريخ خود آورده است ولي اگر نقل صحيح باشد اين برخورد جز از سر سالوس و تزوير از شخص پليدي

همچون «يزيد» صادر نشده است چرا كه او خود مسبب قتل حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بوده و شخصا فرمان جنگ با حضرت را صادر كرده است.
آنگاه دوباره «نعمان بن بشير» را خواست و براي رعايت حال و حفظ آبروي اهل بيت حسيني به او سفارش نمود كه شبها آنها را حركت دهند، و خود در پيشاپيش آنها حركت كند و اگر علي بن الحسين عليه‌السلام در بين راه حاجتي داشتند، آن را برآورده سازد. و سي سوار نيز در خدمت ايشان مأمور ساخت. [205] آنگاه بنابر نقل «مرحوم مجلسي» محمل‌هاي مزين براي ايشان ترتيب داد و اموال براي خرج ايشان حاضر كرد و گفت اينها عوض آنچه به شما واقع شد، كه در اينجا حضرت «ام‌كلثوم» با برخورد بسيار تند و انقلابي، بي‌حيايي او را به او تفهيم نمودند. [206].
به هر حال با آماده شدن براي حركت بنابر نقلي «نعمان بن بشير» و بنابر نقل ديگر «بشير بن حذلم» با آنها حركت كردند. در طول مسير همه جا اهل بيت حسيني از جلو روان بودند و لشكر در عقب مي‌آمدند به اندازه‌اي كه اهل بيت از نظر نيفتند و يا از جلو به عنوان نگهبان حركت مي‌كردند، و در منازل از ايشان دور شده و در اطراف ايشان بمانند نگهبانان متفرق مي‌شدند و خلاصه به سان خدمتكاران و حارسان در خدمت ايشان بودند تا به «مدينه» رسيدند.
قابل توجه اينكه در روايتي كه جناب «مفيد» و «ابن‌شهر آشوب» نقل كرده‌اند، قبل از حركت، «يزيد» آنها را براي ماندن در «شام» دعوت نمودند، ولي داغديدگان كربلا
[صفحه 124]
امتناع نمودند و گفتند ما را به «مدينه» كه محل هجرت جدمان - صلي الله عليه و آله و سلم - است، برگردان. در اين موقع بود كه «يزيد» به «نعمان بن بشير» كه صحابي رسول الله بود، دستور داد: «اينها را با آنچه به صلاحشان هست تجهيز نما و فردي از اهل شام كه صالح و امين باشد را با آنها روانه ساز و با آنها اسب سواران و كمك كاراني بفرست» و بعد خود آنها را پوشانيد و هديه داد و براي آنها ارزاق و وسايل پذيرايي تعيين نمودند و سپس با حضرت سجاد عليه‌السلام وداع نمود. [207].

برگشت حضرت سجاد به همراه کاروان اسیران به کربلا

پس از حرکت کاروان مصیبت کشیده‌ي اسیران از «شام» با عز و ناز که آن را به برکت مجاهدتهاي خود تحت رهبري حضرت سجاد علیه‌السلام اکتساب نموده بودند، در راه طبق دستور مستقیم و اکید «یزید»، نگهبانان و همراهان ایشان، بمانند خادمیني مهربان و دلسوز، آنها را مراقبت کرده و از هر جهت مراعات حال آنها را مي‌نمودند حتي آنها از جلو مي‌رفتند و هر گاه کاروانیان منزل مي‌کردند، از آنها فاصله گرفته و در راه اطراف بمانند نگهبانان پراکنده مي‌شدند و هر موقع یکي از آنها مي‌خواست وضو بگیرد او را پیاده مي‌کردند و به هر حال آنچه از محبت و مهرباني و ملاطفت ممکن بود در حق آنان کوتاهي نمي‌کردند.
در خلال راه به «عراق» رسیدند. آنها به مسئول و راهنماي همراه خود گفتند ما را از راه «کربلا» ببر، چرا که مي‌خواهیم قبرهاي مطهر عزیزان خود را زیارت کنیم. او پذیرفت و آنها به طرف «کربلا» روانه شدند تا به آنجا رسیدند.
حال هر کسي مي‌تواند حال روحي این عزیزان بلا کشیده را حدس بزند. روشن است که آنها چگونه گریستند و چه سان ناله و زاري کردند. آري چه نوحه‌ها که نخواندند و چه ناله‌هاي جانسوز که سر ندادند و چه لطمه‌ها که به سر و روي خود نزدند. (که تمام جزئیات این امور در تاریخ ثبت شده است.) [208].
به هر تقدیر این خاندان داغدیده سه روز را به این منوال گذرانیدند و آنچنان که «سید ابن‌طاوس» در کتاب شریف لهوف آورده است «و اقاموا الماتم المحرقه للاکباد»
[صفحه 125]
یعني: «عزاداریها و ماتمهایي را اقامه کردند که جگرها را مي‌سوزاند.» [209].
پر واضح است اگر به همین ترتیب این عزیزان در آنجا باقي مي‌ماندند، موجبات هلاکت خود را فراهم نموده در عزاي عزیزان از دست رفته، جان خود را تقدیم مي‌کردند. از این رو حضرت علي بن الحسین علیه‌السلام که ولي خدا و رهبر مطاع الهي بود، به آنها دستور داد: «بارها را بربندید و براي رفتن به «مدینه» آماده شوید.» آنها نیز با کمال اشتیاقي که براي ماندن بر سر قبور عزیزان خود داشتند، امتثال نموده و با دلي آکنده از حزن و سوز، آماده رفتن شدند و با آن سرزمین و قبور و صاحبان آن، وداع نمودند. چه وداع جانسوزي که شاید نظیر آن در تاریخ ثبت نشده باشد. آخر چگونه مي‌توان بدون «حسین» علیه‌السلام و بدون «عباس» و «اکبر» و

بدون ساير آن عزيزاني كه در اين سرزمين به شهادت رسيدند، به «مدينه» بازگشت؟ !!!
نكته‌اي كه در اينجا قابل ذكر است اينكه: جناب «سيد ابن‌طاوس» - رحمة الله عليه - در كتاب خود آورده است كه هنگامي كه كاروان حسيني به همراه حضرت سجاد عليه‌السلام وارد «كربلا» شدند، ديدند جناب «جابر بن عبدالله انصاري» آن صحابي والا مقام پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - به همراه جماعتي از بني هاشم و مرداني از آل رسول الله وارد «كربلا» شده‌اند تا به زيارت قبر امام حسين - عليه‌السلام - نائل شوند و لذا در يك زمان با هم ملاقات كرده و در آنجا گرد هم آمدند. آنها با گريه و حزن و سينه زني همديگر را ملاقات نمودند و عزاداريهاي جگر سوز اقامه داشتند و زناني هم كه در آن نواحي مي‌زيستند گرد آنها جمع گرديدند و بدين منوال چند روزي را آنجا ماندند.
چنين مشهور است كه جناب جابر، در روز بيستم صفر سال 61 هجري به زيارت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام آمده است، حال آيا ورود حضرت سجاد عليه‌السلام با كاروان به «كربلا» هم در اين روز بوده است؟ (كه با توجه به محاسبه‌ي مدت مديدي كه از حركت اسرا از «كوفه» تا رسيدن به «شام» و اقامت در آنجا و سپس برگشت به «كربلا» صرف گرديد، بعيد مي‌نمايد) و يا اين ملاقات در زيارتهاي بعدي جناب «جابر» از «كربلا» اتفاق افتاده است؟ و يا احتمال ديگري
[صفحه 126]
مطرح است؟ خداوند متعال آگاه‌تر است. [210].

ورود امام سجاد به همراه بازماندگان عاشورا به مدینه

اشاره

حضرت زين العابدين عليه‌السلام كه رهبري امت اسلامي را پس از شهادت پدر بزرگوارش به دوش دارد، در هر مقطع از زمان نقش بي‌نظير خود را در انجام رسالت سنگين ابلاغ پيام نهضت حسيني و پاسداري از آن ايفاء مي‌نمايد.
اينك قافله بازماندگان عاشورا در نزديكي «مدينه» است، «مدينه» شهر پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - و قلب اسلام است و شهر حسين و اهل بيت عليهم‌السلام مي‌باشد و با همه‌ي تحولاتي كه پس از رحلت پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - پيدا كرده اما هنوز عميقا به حسين و دودمان او عشق مي‌ورزد و هنوز بيش از هفت ماه از خروج حسين عليه‌السلام با آن خاطره‌هاي به ياد ماندني از اين شهر نگذشته است. از اين رو حضرت سجاد عليه‌السلام با برنامه ريزي الهي خود، تصميم مي‌گيرد بيشترين بهره برداري را از ورود مجدد خود به همراه ساير بازماندگان عاشورا به «مدينه» داشته باشد. بايد كاري انجام شود كه همه مردم در جريان آنچه گذشته است، به بهترين وجه ممكن قرار گيرند و به عظمت واقعه‌اي كه اتفاق افتاد و چگونگي هتك حرمت حريم آل الله، آگاه گردند كه آگاهي مردم مهمترين عامل در ايجاد هر نوع تغيير و دگرگوني اجتماعي است.
كاروان به آرامي به سمت «مدينه» در حركت است و اينك به نزديكي آن شهر مقدس رسيده است، كه ناگاه به دستور حضرت زين العابدين عليه‌السلام متوقف مي‌شود «بشير بن حذلم» كه از شام بدينجا در خدمت كاروان بوده است، مي‌گويد: حضرت از مركب خود پياده شد و بار از شتران برگرفته و خيمه‌ها برافراشته گرديد و بعد اهل حرم كه شامل زنان و كودكان بودند را در اين خيمه‌ها فرود آورد، دستور داد در آنجا استراحت كنند. سپس رو به من نموده و فرمود: اي بشير: «خداوند پدرت را رحمت كند او شاعر بوده آيا تو نيز بر شعر سرودن توانايي؟»
«بشير» مي‌گويد: گفتم: بلي، يابن رسول الله، من نيز شاعرم.
[صفحه 127]
فرمود: حال كه چنين است وارد مدينه شو و خبر شهادت حضرت ابي‌عبدالله عليه‌السلام را به مردم ابلاغ كن. (نظر به كارآئي بيشتر «شعر» در انتقال احساس و تأثير خارق العاده‌ي آن در تهييج عواطف، استفاده‌ي به موقع حضرت سجاد عليه‌السلام از اين «هنر» براي پيشبرد اهداف عاليه خود در اين قسمت قابل توجه است.)
«بشير» در پي فرمان حضرت سجاد عليه‌السلام بر اسب خود سوار شده و

با شتاب وارد «مدينه» مي‌شود و مي‌تازد تا به مسجد پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - مي‌رسد. حال بقيه داستان را از زبان خود او بشنويم:
«چونكه به مسجد پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - رسيدم در حالي كه گريه مي‌كردم صدايم را بلند كردم و اين شعر را براي مردم خواندم:
يا اهل يثرب لا مقام لكم بها
قتل الحسين فادمعي مدرار
الجسم منه بكربلا مضرج
و الراس منه علي القناة يدار
- اي مردم مدينه!! ديگر اينجا جاي اقامت شما نيست، چرا كه حسين كشته شد و اشكهاي من در سوگ او جاري است.
- پيكر او در كربلا به خاك و خون آغشته است و سر منورش بر روي نيزه‌ها در شهرها چرخانيده شده از يك محل به محل ديگر حمل مي‌شود.
آري اين علي بن الحسين عليه‌السلام است كه با عمه‌ها و خواهرانش بر شما وارد شده و در بيرون شهر مدينه فرود آمده‌اند و من فرستاده ايشان هستم تا به شما جايگاه آنان را و محل استقرارشان را معرفي كنم.»
وقتي مردم خبر مرا دريافت كردند همه فوج فوج به سمت خارج شهر به حركت درآمدند، به گونه‌اي كه ديگر در «مدينه» هيچ زني باقي نماند مگر اينكه از خانه خارج شد و اين در حالي بود كه از شدت اين مصيبت موهايشان پريشان شده بود و چهره‌هايشان را مي‌خراشيدند و به آن لطمه مي‌زدند و آه و ناله سر مي‌دادند.
آري همه فرياد مي‌زدند و واويلا!!، وا ثبورا!! و من در عمرم همانند آن روز را به ياد ندارم كه جمعيت گريه كنندگان به آن انبوهي باشند، و روزي را بر مسلمانان تلخ‌تر از آن روز به خاطر ندارم.
در اين هنگام صداي زني را شنيدم كه براي امام حسين عليه‌السلام گريه مي‌كرد و با اشعاري كه بسيار زيبا و جالب و بلند است در مصيبت او نوحه سرايي
[صفحه 128]
مي‌نمود.
او به من گفت: اي كسي كه خبر مرگ حسين عليه‌السلام را براي ما آوردي مصيبت و اندوه ما را در سوگ حسين تجديد كردي و زخمهايي كه در غم فراق او هنوز التيام نيافته بود، چنان مجددا خدشه دار نمودي كه ديگر هرگز اميد بهبود آن نمي‌رود، خدايت تو را رحمت كند، بگو ببينم تو كيستي؟
گفتم: من «بشير بن حذلم» هستم كه مولايم حضرت علي بن الحسين - عليهماالصلاة و السلام - مرا فرستاده تا خبر آمدنشان را به شما بدهم، ايشان هم اكنون با عيال ابي‌عبدالله و همسران او در فلان موضع هستند.

«بشير» مي‌گويد: مردم «مدينه» يكپارچه مرا ترك كرده و با سرعت به سوي محل استقرار تازه واردين به حركت در آمدند. من اسبم را تاخت كردم و به سوي آنجا شتافتم، اما ديدم با ازدحام مردم تمامي راهها بسته شده و همه مكانها به اشغال در آمده است. از سر ناچاري از اسب پياده شده و بر سر و دوش مردم گام بر مي‌داشتم تا به نزديكي خيمه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام رسيدم، حضرت هنوز داخل خيمه بودند و با خود پارچه‌اي داشتند كه با آن اشك چشمان خود را تميز مي‌كردند. پشت سر حضرت، خادم حضرت قرار داشت و چهار پايه‌اي به همراه داشت. او آن چهار پايه را بيرون آورد به زمين گذاشت و حضرت آمدند و بر روي آن نشستند در حالي كه نمي‌توانستند از گريه خود جلوگيري نمايند. در اين حال صداي مردم به گريه و ناله بلند بود و زنها و كنيزان همه ضجه مي‌زدند. مردم از هر سو به حضرت تسليت مي‌گفتند. آري آن بيابان پر از شيون و اندوه و شديد بود.
حضرت زين العابدين با دستان خود اشاره كردند: «آرام باشيد» و مردم به پاس ادب حضرت همه ساكت شدند. سپس حضرت خطبه‌اي خواندند كه در آن از مظالم دستگاه اموي پرده برداشته و عمق فاجعه عظمايي را كه رخ داده بود براي مردم بيان كردند و وظيفه همگان را در قبال آن، كه همان تبري از دشمنان و ولاء اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام است بيان كردند. و سپس وارد «مدينه» شدند و در آنجا به عزاداري كنار قبر حضرت پيامبر مشغول شدند. [211].
[صفحه 129]

«حمد و سپاس خداوند را سزاست كه پروردگار عالميان است. او مالك روز جزا و آفريننده‌ي همه خلايق است. همان خدايي كه هم آنچنان مقامش بلند و رفيع است كه در آسمانهاي بلند مرتبه، رفعت گرفته است و هم آنچنان به ما نزديك است كه شاهد زمزمه‌ها بوده، آنها را مي‌شنود. ما او را در سختي‌هاي بزرگ و آسيب‌هاي روزگار و درد و رنج حوادث ناگوار و مصائب دلخراش و بلاهاي جانسوز و مصيبت‌هاي بزرگ، سخت، رنج‌آور و بنيان سوز سپاس مي‌گزاريم.
اي مردم! خداوند متعال - كه جميع مراتب حمد مخصوص اوست - ما را به مصيبت‌هاي بزرگ مبتلا فرمود و در اسلام شكافي بس بزرگ پديد آمد. آري حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام و عترتش كشته شدند!! اهل حرم، زنان و اطفال او اسير گرديدند و سر او را بر سر نيزه زدند و در شهرها به گردش در آوردند و اين مصيبتي است كه همانند ندارد.
اي مردم! كدام مرد شما بعد از قتل حضرتش شادي مي‌كند؟ يا كدامين چشم از شما، اشك خود را نگه مي‌دارد و از ريختن آن بخل مي‌ورزد؟
آري آسمانهاي هفتگانه در قتل او گريستند!! و درياها با امواج خود بر او زاري نمودند و آسمانها نيز با همه‌ي اركان وجودي خويش، در عزاي او ماتم گرفتند. زمين از همه‌ي جوانب خود و درختان با تمامي شاخه‌ها و ماهي‌ها و تمام لجه‌هاي درياها و ملائكه مقرب الهي و تمام اهل آسمانها براي او گريستند.
اي مردم!! كدامين قلب است كه در شهادت حضرت از هم نگسلد؟ يا كدامين دل است كه براي او ناله نكند؟ يا كدامين گوش است كه اين شكاف كه در اسلام وارد شد را بشنود و آرام بگيرد؟!!
اي مردم!! ما به سان فرزند ترك و كابل، حالمان چنان شد كه رانده شده، از هم پراكنده، بدون حمايت و از وطن خود دور افتاده بوديم و اين همه در حالي بود كه نه جرمي مرتكب شده بوديم و نه كار زشت و مكروهي از ما سر زده بود و نه شكستي شكافي در اسلام وارد كرده بوديم. آري، هرگز بمانند اين را در روزگار پدران پيشين خود نشنيده بوديم و اين يك امر نو ظهور و بدعتي جديد بود.
قسم به خداي سبحان!! اگر پيامبر به اينان به همان اندازه كه سفارش ما را كرد و ما را وصي خود قرار داد، توصيه جنگ و قتال با ما مي‌كرد، از آنچه با ما كردند، بيشتر
[صفحه 130]
نمي‌توانستند بكنند!!! «انا لله و انا اليه راجعون» چه مصيبت بزرگي و چه

فاجعه دلسوز و دردناك و رنج دهنده و ناگوار و تلخ و جانسوزي!!! ما، اين همه را كه به ما رسيد به حساب خدا منظور مي‌كنيم چرا كه او شكست ناپذير و انتقام‌گير است.» [212].
پس از پايان خطبه حضرت كه حاوي نكات بسيار ارزشمند و حيات آفرين است فرزند «صعصة بن صوحان» كه پدرش از ياران صميمي و بلند مرتبه حضرت اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - بود، برخاست و به خاطر مشكلي كه در پاهاي او بود، از حضرت سجاد - عليه‌السلام - عذرخواهي نمود و حضرت عذر او را پذيرفته و حسن ظن خود را به او ابراز نموده و از او تشكر نموده و براي پدرش از خداوند طلب رحمت فرمود [213].

ورود اهل بيت حسيني به مدينه عزاداري كنار قبر پيامبر

اشاره

پس از برگزاري آن مراسم باشكوه در استقبال از آل الله توسط اهالي شهر «مدينه» و اطلاع از ديدگاه حضرت زين العابدين عليه‌السلام كه گزارشگر آن همه درد و مصيبت بودند، همگي با يك دنيا آه و حسرت در فراق و فقدان سالار و سرور جوانان اهل بهشت، حضرت ابي‌عبدالله الحسين عليه‌السلام و نفرتي عميق از دودمان اموي كه مسبب اين جنايات هولناك بودند، به «مدينه» برگشتند. اهل بيت حسيني نيز به همراهي حضرت سجاد عليه‌السلام وارد مدينه شدند. در خلال راه به حضرت زين العابدين عليه‌السلام اطلاع دادند كه عمويشان جناب «محمد بن حنفيه» براي ديدن و استقبال از ايشان آمده و از كثرت حزن و دهشت خبر عظيم شهادت امام حسين بي‌هوش شده است. حضرت به ملاقاتش آمده و بين آنها گفتگويي صورت گرفت. [214] جريان ملاقات «محمد بن حنفيه» با حضرت سجاد عليه‌السلام در ابتداي ورود حضرت به «مدينه» حاكي از نهايت علاقه «محمد بن حنفيه» به حضرت امام حسين عليه‌السلام مي‌باشد.
در همين ميان يكي از منحرفين با حضرت سجاد عليه‌السلام برخورد كرده و سخن گزنده‌اي مي‌گويد كه با جواب دندان شكن حضرت مواجه مي‌شود.
[صفحه 131]
به هر حال بعد از ورود به «مدينه» كه در اسناد تاريخي، زمان آن را روز جمعه و به هنگام خواندن خطبه‌هاي «نماز جمعه» ثبت كرده‌اند، يكسره به سوي قبر حضرت پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - روانه شدند و خدا مي‌داند در اين مسير و در هنگام برخورد با فضاي عطرآگين مسجد و قبر پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - چه خاطراتي كه براي اين عزيزان تجديد نشد و چه حسرتها و غصه‌هايي كه براي ايشان به وجود نيامد. [215] تا آنجا كه جناب «سيد ابن‌طاووس» - رحمة الله عليه - در كتاب لهوف خود مي‌نويسد: «حضرت سجاد صلوات الله عليه با اهل و عيال خود به شهر «مدينه» وارد شدند و نگاهي به خانه‌هاي فاميل و مردان خاندانش انداختند، ديدند آن خانه‌ها همه با زبان حال نوحه‌گرند و اشك مي‌ريزند كه كجايند صاحبان ما و فرياد وا مصيبتاه در آنها بلند است ...» [216].
اينان وارد مسجد شدند و مصائب حسيني را براي مردم باز گفتند و داغها تازه شده و حزن و اندوه فراوان مردم را فراگرفته و همه در سوگ شهيدان كربلا نوحه سرايي مي‌كردند و به شدت مي‌گريستند، آري آن روز همانند روز رحلت پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - بود كه تمام مردم «مدينه» اجتماع كرده و به عزاداري پرداخته بودند.

در اينجا مراثي «ام‌كلثوم» و «زينب» - سلام الله عليهما - در كنار قبر جدشان حضرت رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - و مادرشان حضرت فاطمه - سلام الله عليها - بسيار جانگداز است. [217].
امام حضرت سجاد عليه‌السلام نيز به زيارت قبر پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - آمده و صورت بر قبر مطهر نهادند و گريستند.
و در «مقتل ابي‌مخنف» آمده است كه حضرت در اينجا اشعاري خواند:
اناجيك يا جداه يا خير مرسل
حبيبك مقتول و نسلك ضايع
اناجيك محزونا عليلا موجلا
اسيرا و مالي قط حام و دافع
سبينا كما تسبي الاماء و مسنا
من الضر ما لا تحتمله الاضالع
- اي جد بزرگوار و اي بهترين پيامبران مرسل، با تو راز و نياز مي‌كنم، محبوب
[صفحه 132]
تو حسين عليه‌السلام كشته شد و نسل تو پريشان گشته و ضايع گشتند.
- با تو راز مي‌گويم در حالي كه محزون و بيمار و هراسان و اسير هستم و كسي نيست كه از من حمايت و دفاع كند.
- ما را اسير كردند همان گونه كه كنيزان را اسير مي‌كنند و آنچنان به ما آسيب رسيد كه استخوانها را ياري تحمل آن نيست. [218].
به هر حال حضرت سجاد عليه‌السلام با حالي جانگداز و جگر سوز از كنار قبر رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - بيرون آمدند.
بايد توجه داشت وابستگان دودمان نبوت و امامت كه در «مدينه» بودند، جناب «ام‌سلمه» همسر مكرمه پيامبر، «ام‌البنين» مادر حضرت عباس - سلام الله عليها - و دختران جناب «عقيل»، برادر حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه خواهران حضرت «مسلم» بودند، و حتي اصحاب رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - نيز همه نوحه سرايي و عزاداري داشتند. [219] و اين مراسم تا پانزده روز به شكل رسمي ادامه يافت، گرچه حضرت سيدالساجدين عليه‌السلام حال و وضع ديگري داشتند كه بايد آن را تحت عنوان تداوم عزاداري حضرت سجاد عليه‌السلام براي پدر بررسي نمود. همچينن زنهاي هاشمي تا مدت مديدي حالت عزاي خود را حفظ نمودند.

به هنگام ورود اهل بيت حسيني و بازماندگان نهضت عاشورا به «مدينه منوره»، «محمد بن حنفيه» مريض بود و در منزل استراحت مي‌نمود. اما هنگامي كه صداي شيون و ضجه‌ي مردم را شنيد، گفت: به خدا سوگند كه همانند اين زلزله را نديده‌ام، اين ضجه و شيون چيست؟ چون او مريض بود نمي‌شد حقيقت را به او بازگفت و لذا در برابر اصرار ايشان، بعضي از غلامها به او گفتند: اي فرزند اميرالمؤمنين هم اكنون امام حسين و اهل حرم او به «مدينه» بازگشته‌اند. او گفت: چرا به نزد من نمي‌آيند؟ گفتند: آنها در انتظار تو هستند. او از جاي برخاست در حالي كه گاهي مي‌افتاد و گاهي
[صفحه 133]
مي‌ايستاد و مي‌گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم» و چه بسا اين مصيبت را احساس كرده بود و لذا گفت: به خدا سوگند كه من مصائب آل يعقوب را در اين كار مي‌بينم!! سپس گفت: برادرم كجاست؟ ميوه‌ي دلم كجاست؟ حسين كجاست؟
به او گفتند: برادرت حسين عليه‌السلام در بيرون «مدينه»، در فلان مكان بار انداخته است. از اين رو او را بر اسب سوار كردند و خادمان او در جلويش حركت مي‌كردند تا به خارج «مدينه» رسيدند. چون نگاه كرد و بجز پرچمهاي سياه چيزي نديد، پرسيد: اين پرچمهاي سياه چيست؟ به خدا قسم كه فرزندان اميه، «حسين» را كشتند!! سپس ضجه‌اي زد و از روي اسب به زمين افتاد و از هوش رفت. خادم او نزد امام زين العابدين عليه‌السلام آمده و عرض كرد: اي مولاي من، عمويت را دريابد پيش از آنكه روح از بدن او جدا شود.
امام سجاد عليه‌السلام در حالي كه پارچه‌اي سياه در دست داشت و اشك خود را با آن پاك مي‌كرد، به راه افتاد و بر بالين عمويش آمده و سر او را به دامن گرفت. چون «محمد بن حنفيه» به هوش آمد به حضرت گفت: اي پسر برادرم! برادرم كجاست؟ نور چشمم كجاست؟ پدرت كجاست؟ جانشين پدرم كجاست؟ برادرم حسين كجاست؟
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام پاسخ داد: «عمو جان! به سوي تو آمدم در حالي كه يتيم هستم. مردانمان را كشتند و زنانمان را به اسيري گرفتند و اكنون بجز كودكان و بانوان حرم كه همه مصيبت زده و گريان هستند، ديگر كسي را به همراه نياورده‌ام. اي عمو! اگر برادرت حسين را مي‌ديدي چه مي‌كردي؟ او طلب كمك مي‌كرد ولي كسي به ياري او نمي‌شتافت و با لب تشنه شهيد شد!! در حالي كه همه حيوانات از آب

سيراب مي‌شدند!!
در اين حال «محمد بن حنفيه» فرياد جگر سوزي كشيده باز بيهوش گرديد.
[220].

سخن گزنده‌ي يكي از منحرفين و پاسخ دندان شكن امام سجاد

در كتاب امالي «شيخ طوسي» آمده است: امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «هنگامي كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام وارد شدند و حضرت حسين
[صفحه 134]
بن علي - صلوات الله عليه - كشته شده بودند، «ابراهيم بن طلحه بن عبيدالله» از حضرت استقبال نمود و گفت: اي علي بن الحسين چه كسي پيروز شد؟ اين در حالي بود كه حضرت سرشان را پوشانده و در «محمل» بودند.
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام جواب دادند: اگر مي‌خواهي بداني چه كسي پيروز شد بگذار تا وقت نماز فرا رسد، آنگاه ابتدا اذان و سپس اقامه بگو. [221].
پسر «طلحه» كه وضعيت پيمان شكني پدرش در جنگ او با حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روشن است، شخصي است كه هيچ رابطه‌ي ولايي با خاندان امامت ندارد، از اين رو وقتي مي‌بيند در جريان نهضت عاشورا به حسب ظاهر حضرت ابي‌عبدالله عليه‌السلام كشته شده و اهل حرم او به اسارت در مي‌آيند، براي تشفي خاطر خود به حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام عرض مي‌كند چه كسي پيروز شد؟ اين سخن گزنده حاكي از نيت سوء او مي‌باشد. ولي حضرت سجاد عليه‌السلام با پاسخ دندان شكن خود به او مي‌فهماند كه غرض از نهضت عاشورا پيروزي ظاهري و رسيدن به ثروت و حاكميت نبود. اين نهضت براي حفظ اساس دين از اندراس و نابودي انجام شد و به ثمر هم رسيد و نشانه آن اينكه هر مسلماني به هنگام «اذان» و «اقامه» به توحيد و رسالت حضرت خاتم النبيين - صلي الله عليه و آله و سلم - شهادت مي‌دهد.
اما در ارتباط با زمان وقوع اين برخورد، عده‌اي آن را در «شام» گزارش كرده و عده‌اي مربوط به «مدينه» مي‌دانند. ولي با توجه به اينكه اولا حضور «ابراهيم بن طلحه» در «مدينه» بوده و ثانيا عبارت: «حضرت سرشان را پوشانده بودند و در «محمل» نشسته بودند» در متن روايت آمده است، شايد احتمال وقوع اين برخورد در «مدينه» اقوي باشد.

بر اساس نقل «سيد ابن‌طاوس»، مؤلف كتاب لهوف، از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: «حضرت زين العابدين عليه‌السلام براي پدرش چهل سال گريست، و اين در حالي بود كه اين مدت روزها را روزه مي‌گرفت و شبها را به نماز مي‌ايستاد. به موقع افطار، غلام
[صفحه 135]
حضرت براي ايشان غذا و آشاميدني مي‌آورد و آن را در مقابل حضرت مي‌گذاشت و عرض مي‌كرد: اي مولاي من ميل بفرمائيد. حضرت مي‌فرمود: فرزند رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - در حالي كه گرسنه بود كشته شد، فرزند رسول خدا در حالي كه تشنه بود كشته شد!! پس اين جملات را مكررا مي‌فرمود و گريه مي‌كرد تا غذاي حضرت با اشك چشمشان مرطوب مي‌گرديد و آشاميدني ايشان با آن ممزوج مي‌شد. و اين حال حضرت بود تا به لقاء خداي متعال واصل شد.» [222].
چه اينكه يكي ديگر از غلامان حضرت نقل مي‌كند كه امام سجاد عليه‌السلام روزي به صحرا تشريف بردند و من آن حضرت را متابعت نمودم و ديدم ايشان روي سنگي سخت و خشن به سجده مشغول شدند، من صداي بلند گريه ايشان را مي‌شنيدم و شمردم كه هزار بار فرمود: «لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدا و رقا، لا اله الا الله ايمانا و تصديقا» سپس سرش را از سجده بلند كرد و در حالي كه صورت و محاسنشان از آب چشمانش مملو بود، من عرض كردم: آقاي من! آيا وقت آن نرسيده كه حزن شما تمام شود؟ آيا موقع آن فرا نرسيده كه گريه شما كم شود؟ در اينجا حضرت فرمود: واي بر تو! «يعقوب» پسر «اسحاق» پسر «ابراهيم» عليه‌السلام يك پيامبر بود و فرزند پيامبر هم بود و دوازده فرزند داشت. خداي متعال يكي از آن فرزندان را غائب كرده از جلو چشم او پنهان نمود، در اين ارتباط موهاي سر «حضرت يعقوب» سفيد شد، و پشت او از غم، خم گرديد و به خاطر گريه، نور چشمش از دست رفت و اين در حالي بود كه آن فرزند هنوز زنده بود و در دار دنيا به سر مي‌برد. ولي من پدرم را و برادرم را و هفده نفر از اهل بيتم را از دست دادم، در حالي كه همه قطعه قطعه شده بودند و سر به بدن نداشتند، پس چگونه حزن من تمام شود و گريه‌ام رو به كاهش گذارد؟!! [223].
در همين ارتباط در امالي شيخ صدوق آمده است كه امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «زياد گريه كنندگان (بكائين) پنج نفر هستند: حضرت آدم، يعقوب و يوسف و فاطمه دختر محمد - صلي الله عليه و آله وسلم - و

علي بن الحسين عليه‌السلام (بعد تك تك را توضيح مي‌دهند و در آخر مي‌فرمايند:) و اما علي بن الحسين عليه‌السلام پس بر امام حسين عليه‌السلام به مدت بيست سال يا چهل سال گريست و هيچ وقت طعامي خدمت حضرت نگذاشتند مگر اينكه گريست،
[صفحه 136]
تا اينكه يكي از غلامهاي حضرت به ايشان عرض كرد: يا ابن رسول الله فداي شما گردم، مي‌ترسم از هلاك شدگان باشيد!! حضرت فرمود: «حزن و اندوه خود را به خداوند شكوه مي‌برم و من از خدا چيزي مي‌دانم كه شما نمي‌دانيد. من هر گاه جريان قطعه قطعه شدن فرزندان فاطمه را ياد مي‌كنم اشكم سرازير مي‌شود.» [224].
به هر حال در ارتباط با وضعيت حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام در زمينه شهادت جانگداز پدر بزرگوارش و ساير وابستگان عزيزش، نكات و قطعه‌هاي زيادي در تاريخ ثبت شده كه از آنها به دست مي‌آيد اين خود ديگر رويه‌اي براي حضرت شده بود و از اين طريق و با اين شيوه ياد و خاطره عظيم حادثه عاشورا را در جامعه زنده نگه مي‌داشت.

حضرت زينب - سلام الله عليها - در عزاي برادر و اهل بيت و فرزندان و اصحاب او مداوم گريه مي‌كرد و هيچگاه اشك چشمانش خشك نشد و زماني كه به فرزند برادرش، حضرت زين العابدين عليه‌السلام مي‌نگريست حزن او تجديد و اندوهش زياد مي‌شد و اين وضعيت براي ايشان بود تا پس از دو سال به ملكوت اعلي پيوست. [225].
«ام‌البنين» مادر حضرت ابوالفضل العباس و سه فرزند ديگر اميرالمؤمنين عليه‌السلام تا زنده بود، كنار صورت قبري كه خود در «بقيع» ساخته بود، مي‌آمد و با اشعار جانگداز، مديحه سرايي مي‌كرد كه هر كس او را مي‌ديد به گريه مي‌افتاد. [226].
جناب «رباب» همسر والا مقام حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام نيز وضعيت دلخراشي پس از وقايع عاشورا داشته و ديگر ازدواج نكرد و تا زنده بود گريست و از زير آسمان به پناه هيچ سقفي نرفت و زندگاني او بيش از يك سال دوام نياورد. [227] و همچنين ساير زنهاي بني هاشم.
در اين ارتباط در تاريخ آمده است كه: «زنهاي بني هاشم لباس سياه بر تن كردند
[صفحه 137]
و هرگز از سرما و گرما شكايت نمي‌كردند، به دستور امام سجاد عليه‌السلام براي آنها غذاي مخصوص عزاداران تهيه مي‌كردند و تا پنج سال بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام هيچ يك از زنان هاشمي، سرمه به چشم نكردند و موي خود را حنا نبستند و حتي هيچ كس دودي از خانه آنها نديد تا اينكه «عبيدالله ابن زياد» پس از 5 سال كشته شد. و سر او را براي حضرت سجاد عليه‌السلام آوردند، آنگاه آنها از عزا در آمدند. [228] و البته در روايتي كه در كتاب محاسن نقل شده است آمده كه خود حضرت سجاد عليه‌السلام براي آنها جهت عزاداري، غذا تهيه مي‌كرد. [229].
[صفحه 141]

مقطع حضور حضرت سجاد علیه السلام در مدینه تا هنگام وفات

مقدمه

پس از حوادث خونبار روز عاشورا و اسارت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام و ساير بازماندگان نهضت عاشورا و انتقال به «كوفه» و سپس به «شام» كه در خلال آن سنگين‌ترين مصائب جسمي و روحي بر اين عزيزان تحميل گرديد، ولي آنها با كمال قدرت و شجاعت به وظايف الهي و انقلابي خود عمل نموده و موجبات رسوايي دودمان ننگين اموي و روشن بيني مردم را فراهم آورده و ياد و خاطره نهضت حسيني را در اذهان ثبت نمودند، و همگان را از اهداف آن حركت الهي خونين مطلع ساختند، چنانكه در قسمت‌هاي مربوطه به صورت تفصيلي بيان گرديد، اين كاروان قهرمان و پيروز به سوي «مدينه» حركت نمود و در خلال راه با فرود در دشت تفتيده خون گرفته «كربلا»، بر سر قبر عزيزان خود به عزاداري پرداخت و سپس با نقشه‌ي مدبرانه‌ي امام سجاد عليه‌السلام با وضع منحصر به فردي به «مدينه» وارد شد و آنچنان مردم را در فقدان حسيني گداخت و احساسات آنان را به همراه ارائه آگاهي و روشن بيني برافروخت كه آثار عميق اجتماعي خود را بر جاي گذاشته و همگي از جنايت وارد شده بر پسر دختر پيامبر خود آگاه گرديدند. آري اين همه به رهبري مستقيم حضرت زين العابدين عليه‌السلام از آغاز تا پايان، انجام پذيرفت. اينك حضرت سجاد عليه‌السلام در «مدينه» مستقر شده و تا پايان عمر پربركت خود كه بنابر اصح اقوال 35 سال به طول انجاميد، در اين شهر كه شهر پيامبر خداست،
[صفحه 142]
مشغول انجام وظايف سنگين امامت شدند.
اين مدت مديد كه مدت امامت حضرت است، يكي از برهه‌هاي بسيار حساس براي اسلام و شيعه به حساب مي‌آيد كه از ويژگي‌هاي مخصوص به خود برخوردار است. براي آشنايي با زندگي امام زين العابدين عليه‌السلام در اين مقطع و شناخت كيفيت انجام مسئوليت امامت و رهبري امت توسط آن امام همام، بايد اولا نگاهي فراگير و عميق به وضعيت عمومي اجتماع و مشخصه‌هاي اين مقطع از تاريخ صدر اسلام را از نظر نظام سياسي حاكم و عملكرد آن و همچنين وضعيت اجتماعي و فرهنگي شيعه و ساير مسلمين يعني «جو حاكم بر زمانه» را به صورت دقيق شناسايي نمود و ثانيا با توجه به عنصر «غيب» كه آبشخور تصميمات امام معصوم - عليه‌السلام - است، اين موضوع را به بررسي نشست كه در چنين شرايطي، حفظ، تداوم، بسط و گسترش اسلام ناب كه اولين وظيفه هر امام معصومي است و محافظت از جامعه‌ي شيعه كه پيروان راستين

اسلام‌اند، چگونه ميسور است؟ و رهبري امام در تحقق اين اهداف بلند چگونه تبلور عيني يافته است؟
در اين زمينه بايد حركت «بلند مدت» امام معصوم عليه‌السلام و استراتژي آن حضرت را تبيين نمود و بر اساس آن، حركات «كوتاه مدت» و تاكتيك‌ها را مشخص كرده و آنها را بررسي نمود.
بنابراين براي بررسي زندگاني حضرت سجاد عليه‌السلام در مقطع حضور آن حضرت در «مدينه» تا هنگام وفات كه دوران «امامت» ايشان است، بايد با «ترسيم اوضاع زمانه حضرت» از يك سو و «تبيين استراتژي حضرت» از سوي ديگر، به بحث و تحقيق پرداخت. آنگاه «ابعاد شخصيت جامع و كامل اين امام بزرگوار» را به دقت بررسي نمود و در خلال آن ضمن آشنايي با فضايل بي‌پايان اين امام معصوم، درسهاي لازم را فراگرفت.

گزارشي مختصر از اوضاع زمانه حضرت سجاد در مقطع حضور ايشان در مدينه

جهان اسلام در عصر امامت حضرت سجاد عليه‌السلام يكي از اسفبارترين دوران خود را سپري مي‌كرد؛ از نظر نظام سياسي حاكم، بخش وسيعي از قلمرو اسلامي تحت حاكميت و سيطره دودمان اموي قرار داشت كه اينان پليدترين،

[صفحه 143]

سفاكترين و جسورترين والياني بودند كه در ضديت با ارزشهاي بنيادين اسلامي و هدم و نابودي تعاليم نبوي براي خود هيچ حد و مرزي نمي‌شناختند و سلطنت و حكمراني آنان بر مبناي همين فلسفه، پايه‌گذاري شده بود كه با گرفتن انتقام از دودمان پيامبر، براي حقد و كينه‌هاي انباشته خود از شكست‌هاي دوران ظهور اسلام، درماني فراهم آورند. اينان در اين راستا تا آخر خط حركت كردند و عملكردي از خود به يادگار گذاشتند كه روي تاريخ را سياه نمود و با آن براي خود هميشه ننگ و نفرين خريداري كردند. آري انحراف از جريان صحيح امامت و ولايت كه پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - منادي آن بودند و از طرف خداوند متعال آن را در جامعه تبليغ نمودند، اين كاملا به بار نشسته و ميوه‌هاي شوم آن يكي پس از ديگري، همان گونه كه از قبل نيز توسط اولياء برگزيده‌ي حق بيان شده بود، به دست مي‌آمد. از حاكميت «معاوية بن ابي‌سفيان» كه بگذريم، دوران امامت حضرت سجاد عليه‌السلام مقارن است با سلطنت «يزيد بن معاويه» كه با همه كوتاهي آن ابتدا با به شهادت رساندن پسر دختر پيامبر حضرت امام حسين عليه‌السلام آغاز شد و در ادامه آن حمله‌ي ددمنشانه به «مدينه» پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - و «مكه معظمه» اتفاق افتاد كه فجايع حاصل از آن روي تاريخ را سياه نمود.

بعد از «يزيد» با فاصله كوتاهي «مروان بن حكم» شخصي كه از اهانت كنندگان به پيامبر بود به حكومت رسيد و او بنيان حكومت «مروانيان» كه از «بني اميه» بودند را تحكيم نمود و بعد از او «عبدالملك مروان» به تخت سلطنت نشست و به مدت بيست و يك سال در حالي كه رسما به خدا سوگند مي‌خورد كه شراب مي‌نوشم، از هيچ ظلم و جنايتي فروگذار نبود و بالاترين سيئه او مسلط كردن «حجاج بن يوسف ثقفي» بر جان و مال مردم بود، فرد سفاكي كه «عبدالملك» را از «رسول خدا» - صلي الله عليه و آله و سلم - بالاتر مي‌دانست و رسما از مردم مسلمان «جريمه» مي‌گرفت و شنيدن نام «كافر» براي او خوشتر از شنيدن نام «شيعه» بود. و بايد گفت از گستره‌ي جنايت اين پليد و كثرت خونريزي و سفاكي او فقط خداوند آگاه است و بس.

پس از عبدالملك پسرش «وليد بن عبدالملك» به حكومت دست انداخت، همو كه طبق بيان سيره نويسان در عصر او زمين از ظلم و ستم لبريز بود.
آنچه گذشت گذري سريع به نظام سياسي حاكم بر بخش وسيعي از قلمرو اسلامي بود و در همين زمان در بخش ديگر «زبيريان» به رياست «عبدالله ابن زبير»
[صفحه 144]
مشغول حكومت بودند كه اينان با رقيبان خود (امويان) در يك نقطه اشتراك داشتند و آن نقطه، عداوت با دودمان پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - همداستاني آنها در قتل و كشتار و فشار بر «بني هاشم» است كه اين همه در تاريخ بخوبي ثبيت گرديده است. و نكته ديگر رواج سب اميرالمؤمنين حضرت علي عليه‌السلام است كه در بالاي منابر انجام مي‌شد و اگر خطيبي از آن اجتناب مي‌كرد مورد اعتراض مردم واقع مي‌شد.
از آنچه گذشت، گرچه بسيار گذرا بود ولي بخوبي مي‌توان دورنمايي از اوضاع سياسي حاكم بر جهان اسلام در عصر امامت حضرت سجاد عليه‌السلام به دست آورد و در پرتو آن به دور نمايي از اوضاع فرهنگي و اجتماعي آن عصر رسيد. وقتي جامعه به چنين والياني مبتلا باشد، اوضاع آن چگونه خواهد بود؟
آري ارزشهاي ديني به صورت كلي دچار تحريف قرار گرفته و تغيير كرده بود و گستاخي بني اميه به جايي رسيده بود كه مردم را به عنوان برده‌هاي حكومت خود پنداشته و به همين عنوان از آنان بيعت مي‌گرفتند و خفقان شديد و حاكميت جو رعب و وحشت، همه‌ي روحيه و توان مردم را براي هر نوع حركت كارساز، سلب كرده بود.
اما «شيعه» در اين ميانه وضعي بس اسفبار را مي‌گذرانيد. اولا بعد از شهادت حضرت امام حسين عليه‌السلام و بزرگان شيعه و عناصر راسخ در ولايت اهل بيت - عليهم‌السلام -، ساير موالیان دچار يك نوع شكست روحي شده بودند كه سركوب شديد آنان از ناحيه واليان اموي و دست نشاندگان آنها، به آن بيشتر دامن مي‌زد، بخصوص با توجه به قصور يا تقصيري كه در ياري رساندن به امام حسين عليه‌السلام در خود احساس مي‌كردند.
از اين گذشته با توجه به وقايعي كه در آن دوران اتفاق افتاد و بعضي از نصوص تاريخي بر آن دلالت دارند، بخوبي مي‌توان به اين نتيجه رسيد كه ديگر «شيعه» به عنوان يك جريان و تفكر و تشكل اجتماعي وجود خارجي نداشته و علاوه بر «بني اميه» كه پس از واقعه كربلا كار «شيعه» را تا حدودي تمام شده حساب مي‌كردند، خود آنان نيز از انسجام و اقتدار بكلي فاصله گرفته و هويت اجتماعي خود را از دست داده بودند.
از سوي ديگر به دنبال مصائب سنگين تحميل شده بر جامعه‌ي «شيعه» و

مواليان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام و عدم امكان حضور مؤثر و فعال رهبري معصوم عليه‌السلام در ميان آنان، به خاطر جو خفقان شديد و عدم اطمينان از عناصر
[صفحه 145]
سست پيمان موجود، انحرافات عقيدتي و فكري متعددي نيز جامعه «شيعه» موجود را دستخوش نوسانات جدي كرده بود كه بعضي از آنها عبارتند از پيدايش «فرقه‌ي كيسانيه» كه به داعيه امامت و مهدويت جناب «محمد بن حنفيه» خط خود را از امامت حضرت سجاد عليه‌السلام جدا كردند و همچنين پيدايش «غلات» كه به نوعي جايگاه اهل بيت را فراتر از آنچه بايد باشد، ترسيم نموده و عقايدي را براي خود انتخاب كرده بودند كه ابدا مورد رضايت حضرت سجاد عليه‌السلام نبود.
و اين غير از انحرافات عقيدتي متعددي بود كه عمال «بني اميه» به آن دامن مي‌زدند مانند مسأله‌ي «جبر، «تشبيه و تجسيم» و مسأله «ارجاء» كه همگي از ناحيه حكومت اموي مورد تبليغ و حمايت بود.
آنچه گذشت، ترسيمي گذرا از اوضاع سياسي و اجتماعي عصر امامت حضرت سجاد عليه‌السلام بود كه با توجه به آن مي‌توان اوضاع زمانه حضرت را شناسايي نمود. به اين اوضاع و بعضي از سر فصل‌هاي آن به صورت تفصيلي در بررسي ابعاد شخصيت حضرت سجاد عليه‌السلام، اشاره خواهد شد.
در پرتو بررسي گذراي اوضاع زمانه حضرت سجاد عليه‌السلام به دست مي‌آيد كه آن حضرت به عنوان بازمانده جريان عاشورا و تنها شخصيتي كه به صورت رسمي منصب «امامت» را به عهده دارند، تا چه حد مورد سوء ظن دستگاه حاكمه قرار داشته و چگونه كوچكترين حركت سياسي رو در رو با نظام سياسي موجود، مي‌تواند به برخورد شديد تا حد به شهادت رساندن ايشان منجر شده و نظام ولايت و امامت و جريان حق را دچار ضايعه جبران ناپذير نمايد.
از سوي ديگر حركتهاي انقلابي در جامعه شيعي اگر به مسأله‌ي امامت گره بخورد خفقان موجود را باز هم شديدتر نموده و سركوبها به جايي خواهد رسيد كه باقي مانده‌ي محدود جامعه شيعي را دچار مشكل جدي‌تر خواهد كرد.
آري وضعيت به گونه‌اي بوده است كه حضرت سجاد عليه‌السلام در يك تشبيه دقيق و گويا حال خود و شيعيانشان را كه بسيار اندك بوده‌اند در مابين «بني اميه»، به وضعيت «بني اسرائيل» در مابين قوم «فرعون» تشبيه نموده‌اند كه بچه‌هاي آنها را مي‌كشتند و زنانشان را نگه مي‌داشتند. [230].
[صفحه 146]

حال با توجه به اين شرايط از طرف مقام عظماي امامت، چه «برنامه‌ي بلند مدت» و كدامين «استراتژي» بايد براي رهبري و امامت جامعه اتخاذ شود؟
اين بحث را بايد تحت عنوان برنامه بلند مدت حضرت سجاد عليه‌السلام در طول دوران امامت خود پيگيري نمود.

برنامه بلند مدت حضرت سجاد در طول دوران امامت

اشاره

با توجه به وضعيت اسفبار جهان اسلام در عصر امامت حضرت سجاد عليه‌السلام و نقشه گسترده‌ي نظام سياسي حاكم براي هدم ارزشهاي بنيادين اسلامي و ايجاد خفقان و سركوب شديد توسط «بني اميه» و «زبيريان» نسبت به دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام و قلت شديد اصحاب «وفادار» و «عارف» به اهداف و جايگاه امامت، مي‌توان با مد نظر داشتن رسالت امامت در پاسداري از دستاوردهاي حضرت پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - و تربيت و حفظ عناصر وارسته و متعهد به مكتب، به ترسيم برنامه بلند مدت حضرت زين العابدين عليه‌السلام در دوران امامت خود پرداخت.
به نظر مي‌رسد اين برنامه داراي سر فصل مهم و كلاني بوده كه بعضي از آنها عبارتند از:
1- حفاظت از دستاوردهاي نهضت عاشورا و جلوگيري از خاموش شدن شعله‌ي فروزان نهضت حسيني.
2- ارائه سيماي ملكوتي و پر جاذبه از امامت راستين در بين جامعه.
3- نشر معارف اصيل و ناب اسلامي در بين اقشار مختلف جامعه.
4- تربيت انسانهاي مستعد و گسترش و تعميق باورهاي صحيح مذهبي در ابعاد مختلف در وجود آنان، و بازسازي جامعه شيعي.
5- برگرداندن روحيه اعتماد به نفس و شور و نشاط به پيروان خود و مبارزه با يأس و خمودگي موجود در جامعه.
6- خنثي كردن نقشه‌هاي خائنانه «بني اميه» «بني مروان» براي هدم اساس اسلام.
با توجه به شناخت عميق، صحيح و معصومانه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام از شرايط جامعه‌ي معاصر خويش، حضرت بخوبي مي‌دانستند كه آن
[صفحه 147]
شرايط، مناسب درگيري مسلحانه و رو در رو با نظام سياسي نيست. از اين رو در ابعاد مختلف زندگاني منور خود، خط مشي را انتخاب نمودند كه در پرتو آن حركت حساب شده‌اي براي بازسازي نيروهاي پراكنده و آسيب ديده و مأيوس و تربيت نيروهاي جديد و با نشاط به انجام رسيد و معارف اصيلي كه مي‌رفت در سايه حكومت سياه دودمان اموي و ديگران بكلي نابود گردد، و هدف حاكميت اموي در واقع چيزي جز اين نبود، نه تنها از اين خطر نجات يافت بلكه زمينه‌هاي وسيع نشر و نضج آن در عصر امامت امام باقر و امام صادق عليهماالسلام فراهم آمد.

حضرت در اين ارتباط بالاترين بهره از روشهاي «تعليم غير مستقيم» برده و بخصوص از سلاح «دعا» حداكثر استفاده را مي‌نمودند. و در اين راستا اعتماد و شور و نشاط را به پيروان خود برگردانده و آنها را از يأس و خمودگي نجات دادند.
آري آنچنان در پرتو تلاشهاي حضرت تصوير منور و پر جاذبه‌اي از امامت در اذهان ترسيم گرديد كه حقا بي‌نظير است. به گوشه‌اي اين تصوير در بحث «امام سجاد عليه‌السلام از منظر نكته دانان و گوهر شناسان» اشاره خواهد شد. در همين رابطه حضرت در زبان مخالفين بدين گونه معرفي شدند كه «خير لا شر فيه» و «علي الخير».
حضرت نه تنها با حركات سنجيده خود مستمسكي به دست دشمنان عنود ندادند بلكه با تدبيري الهي، آرمانهاي خود را به گونه‌اي جلو بردند كه «جامعه‌ي شيعي» نيز بازسازي گرديد و از خطر هدم و انحطاط كلي مصون ماند و با رفتار منحصر به فرد خود در زنده نگهداشتن خاطره جانبازي پدر و اصحابش آنچنان برنامه‌اي در زندگاني خود پياده نمودند كه اين نهضت هم از بعد «احساس» و «عاطفه» و هم از بعد «معرفت» و «آگاهي» در فرهنگ شيعي ثبت گرديد و به عامل قدرتمند بقاء نظام انديشه‌ي شيعي و تفكر علوي در طول تاريخ تبديل شد.
لازم به ذكر است حضرت در برنامه بلند مدت خود از عنصر «تقيه» كه از عناصر اصيل فرهنگ اسلامي است، نهايت استفاده را برده و در پرتو آن آرمانهاي خود را محقق ساختند.

«تقيه» يكي از راهكارهاي مبارزاتي مهم در فرهنگ پوياي اسلامي و شيعي [صفحه 148]
است. اين واژه از ريشه‌ي «وقي»، «يقي» است كه «تقوي» نيز از همين ريشه مي‌باشد، به معناي مراقب احوال دشمن بودن و مناسب شرايط موجود حركت جهادي خود را تنظيم كردن است، در روايتي امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايند: «... المؤمن مجاهد لانه يجاهد اعداء الله عزوجل في دولة الباطل بالتقية و في دولة الحق بالسيف» [231].
يعني: «مؤمن هميشه مجاهد است چون در دولت حق با شمشير مي‌جنگند و مجاهدت مي‌كند و در دولت باطل مجاهده‌ي او با «تقيه» است.»
بنابراين مؤمن هميشه در حال جهاد و مبارزه است گاهي با شمشير، گاهي با «تقيه»، در واقع «تقيه» سپر به دست گرفتن است و تشديد مراقبه و اعمال روشهاي قوي امنيتي و اطلاعاتي در مبارزه‌ي سري با دشمن، نه ترك جهاد و خانه نشيني و عزلت.
اين واژه در قرآن هم استعمال شد و در سوره‌ي آل عمران صريحا به آن اشاره شده است:
«لا يتخذ المومنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين، و من يفعل ذلك فليس من الله في شي الا ان تتقوا منهم تقية و يحذركم الله نفسه و الي الله المصير» [232].
يعني: «مؤمنان نبايد از كافران به جاي مؤمنان دوست بگيرند و هر كس چنين كند از (لطف و ولايت) خداوند بي‌بهره است، مگر آنكه به نوعي از آنها تقيه كنيد، و خداوند شما را از خويش برحذر مي‌دارد، و بازگشت به سوي خداست.»
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نيز در روايتي مي‌فرمايد: كسي كه امر به معروف و نهي از منكر را ترك كند همانند كسي است كه قرآن را كنار نهاده و به آن پشت كرده باشد، مگر اينكه در حال «تقيه» باشد و بعد در تعريف «تقيه» فرمودند: «تقيه آن است كه به خاطر تجاوز و طغيان ستمگر عنودي از او بترسي.» [233].
با روشن شدن اصل «تقيه» با توجه به اينكه در عصر حضرت زين العابدين عليه‌السلام حضرت بشدت مورد سوء ظن دستگاه اموي بودند، مهمترين اصلي كه حضرت در پرتو آن خود و شيعيانشان را از اقدامات خشن اموي‌ها محافظت نمودند، همين اصل «تقيه» بود. چه اينكه اين اصل در طول تاريخ اسلام از اول تاكنون، هميشه باعث حفظ و بقاء «شيعه» بوده است.

آري حضرت سجاد عليه‌السلام در شرايط ناگواري به سر مي‌بردند كه چاره‌اي جز تمسك به «تقيه» به معناي صحيح اسلامي آن نداشته و اين يكي از عناصر كليدي مورد استفاده ايشان در حركتهاي بلند مدت و كوتاه مدت بود.
و البته بايد توجه داشت هر كجا در طول حيات مبارك حضرت زين العابدين -عليه‌السلام - از لحظه شهادت پدر تا لحظه ارتحال خود آن بزرگوار، آن امام عزيز شرايط را براي ارائه صريح حق و برخورد با دستگاه جبار اموي و افشاء عملكرد ظالمانه آن و تحذير از همكاري با آن دستگاه فاجر و ... مناسب مي‌ديدند بدون كمترين پرده پوشي وظيفه‌ي خود را عمل مي‌كردند كه نمونه‌هاي آن در حيات مبارك، حضرت بسيار زياد است؛ از قبيل «برخورد با عبيدالله بن زياد»، «خطبه در كوفه»، «خطبه در مسجد شام»، «برخوردهاي حضرت با عبدالملك مروان» و.. كه در بررسي «بعد سياسي» وجود اقدس حضرت به بعضي از آنها اشاره شده است.

ابعاد گوناگون شخصيت كامل و متعالي حضرت سجاد

امام معصوم عليه‌السلام از شخصيت جامع و ذات ابعادي برخوردار است كه از نظر كمال، در اوج قله‌ي رفعت و تعالي قرار گرفته و از اين رو در سطح جامعه بشري از هر حيث صلاحيت اسوه بودن و مقتدا قرار گرفتن را واجد است.
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نيز به عنوان معصوم ششم و امام چهارم چنين بوده با بهره‌مندي از يك شخصيت متعالي در همه ابعاد، سيماي منور امامت را زينت بخش مي‌باشند.
براي بررسي «مقطع حضور حضرت سجاد - عليه‌السلام - در مدينه تا هنگام وفات» كه عصر امامت ايشان را تشكيل مي‌دهد، با توجه به اوضاع زمانه ايشان و دورنمايي كه از برنامه بلند مدت حضرت ترسيم گرديد، به بررسي ابعاد وجودي و جوانب مختلف شخصيت متعالي حضرت مي‌پردازيم.
در يك نگاه گذرا مي‌توان بعضي از ابعاد شخصيت آن حضرت را چنين شماره نمود:
1- بعد فردي
2- بعد فرهنگي
3- بعد اجتماعي
[صفحه 150]
4- بعد سياسي
5- بعد اقتصادي
گرچه در وجود كامل و فوق كمال حضرت، اين ابعاد همه با هم معني پيدا مي‌كند و هرگز به شكل دقيق، آنها از هم قابل تفكيك نمي‌باشند، ولي با ملاحظاتي شايد بتوان بر اساس اسناد و روايات موجود در تاريخ و كتب روايي، بحث‌هايي را پيرامون هر يك به صورت مجزا ارائه داد.
بدين اميد كه در پرتو اين بررسي و آشنايي، توفيق استفاده و اقتدا به اين امام همام كه به حق «زين العابدين» لقب گرفته‌اند، شامل حال همگان گردد.
[صفحه 153]

بعد فردي وجود مبارك امام چهارم عليه السلام «كمالات بي‌پايان»

مقدمه

در بررسي «بعد فردي» شخصيت كامل حضرت سجاد عليه‌السلام بايد توجه داشت كه كمالات بي‌پايان امام معصوم عليه‌السلام در اين بعد را نمي‌توان استقصاء نمود چرا كه «امام» مظهر اتم كمالات غير متناهي الهي است و او بحق «خليفة الله» در روي زمين و در همه عوالم وجود مي‌باشد.
اما با توجه به آنچه در روايات و اسناد موجود است، مي‌توان به بعضي از سر فصل‌هاي مهم در اين قسمت دست يافت.
در ارتباط با حضرت سجاد عليه‌السلام تا آنجا كه در بعضي از نصوص روايي اشاره رفته است، در بعد فردي كمالات بلندي براي آن حضرت نقل شده است كه جدا قابل وجه بوده و در بخش‌هاي متعددي از آن قابل الگو برداري و اقتباس مي‌باشد.
اين كمالات كه تنها گوشه‌اي از كمالات حضرت است عبارتند از:
1- علم لا يتناهي حضرت
2- توحيد عيني حضرت و تسليم در مقابل تقدير الهي
3- درگيري با شيطان و درهم شكستن او
4- مراقبت دائمي از خود
5- زهد در دنيا و رغبت به آخرت
[صفحه 154]
6- اهتمام به عبادات بويژه «نماز» و «حج»
7- برخي از حالات شخصي و ويژگي‌هاي فردي حضرت
لازم به ذكر است امام سجاد عليه‌السلام بر اساس آنچه در گفتار و قضاوت امام صادق عليه‌السلام منعكس شده است، «شبيه‌ترين اهل بيت به حضرت مولي اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام» [234] مي‌باشند كه با توجه به سر آمد بودن حضرت علي عليه‌السلام در كمالات، جايگاه امام سجاد عليه‌السلام نيز در اين ارتباط روشن مي‌گردد.

علم لا يتناهي حضرت امام سجاد

اشاره

امام سجاد عليه‌السلام بمانند ساير معصومين عليهم‌السلام داراي علوم لا يتناهي مي‌باشند و به جميع «ما كان» و «ما يكون» و «ما هو كائن» يعني «گذشته» و «حال» و «آينده» آگاه بوده و بر همه عوالم هستي نيز احاطه وجودي و علمي دارند.
در اين ارتباط نقل شده است فردي بر حضرت زين العابدين علي بن الحسين عليه‌السلام وارد شد، حضرت از او پرسيدند: تو كيستي؟
عرض كرد: من «منجم» هستم. حضرت فرمودند: «پس تو پيشگو، طالع بين و فالگير هم هستي!! آنگاه نگاهي معني‌دار به او انداخته و فرمودند: آيا تو را به مردي راهنمايي كنم كه از زماني كه تو وارد بر ما شدي در چهارده عالم (و در نقلي ديگر «چهارده هزار عالم») سير نمود كه هر عالمي سه بار بزرگتر از دنياست و اين در حالي مي‌باشد كه ابدا از مكانش حركتي نكرده است؟
آن شخص گفت: او كيست؟
حضرت فرمود: من. و اگر بخواهي تو را به آنچه خورده‌اي و به آنچه براي خود در خانه ذخيره نموده‌اي آگاه مي‌نمايم.
(سپس به او فرمودند: امروز پنير خورده‌اي و در منزلت بيست دينار ذخيره نموده‌اي كه سه دينار آن داراي وزن صحيح مي‌باشد. آن مرد با شنيدن اين مطالب، خدمت حضرت عرض كرد: من شهادت مي‌دهم شما «حجة» عظماي حق و مثل اعلي
[صفحه 155]
و اساس و ريشه‌ي تقوي مي‌باشيد ...) [235].
در زمينه سعه‌ي علم حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌توان به «اطلاع آن حضرت از «غيب»، «اطلاع بر ساير زبانها و لهجه‌ها در بين انسانها» و «اطلاع از لغت حيوانات و احوال آنها» به عنوان نمونه اشاره نمود.
به هنگام بررسي بعد فرهنگي وجود اقدس حضرت سجاد عليه‌السلام همچنين به «جايگاه رفيع علمي آن حضرت» به صورت مفصل اشاره شده است.

اطلاع حضرت سجاد از «غیب» و اخبار به آن

اشاره

در زمينه اطلاع حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام از «غيب» يعني آنچه از مجاري ظاهري ادراك انسانها مخفي است و يا افرادي آن را مخفي نموده و دسترسي به آن به حسب ظاهر جز از طريق خود آنها امكان ندارد، موارد عديده‌اي در روايات و اسناد تاريخي ذكر گرديده است كه در اين قسمت به چند نمونه از آن اشاره مي‌شود:

1- اخبار از ما في الضمير «ابوخالد كابلي» و اطلاع از اسمي كه مادرش براي او انتخاب نموده بود و هيچ كس از آن اطلاع نداشت:

«ابوخالد كابلي» مي‌گويد: «به نزد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام آمدم تا از او سؤال كنم آيا سلاح رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - نزد اوست؟ پس همينكه چشمش به من افتاد فرمود: اي اباخالد آيا مي‌خواهي سلاح رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - را به تو نشان دهم؟ من عرض كردم: آري قسم به خدا، يا ابن‌رسول الله نيامدم نزد شما مگر اينكه از همين موضوع سؤال كنم و شما از آنچه در نفس من بود خبر داديد. حضرت فرمود: آري و سپس صندوقي بزرگ و زنبيلي را طلبيد و يكي يكي آثار رسول خدا را بيرون مي‌آورد و آنها را معرفي مي‌كرد، منجمله انگشتر حضرت، زره، شمشير ذوالفقار، عمامه، پرچم، چوب دستي، كفش‌هاي حضرت و ردايي كه روز جمعه آن را مي‌پوشيدند و در آن خطبه‌ي «نماز جمعه» را براي اصحابشان مي‌خواندند كه و خلاصه اشياء زيادي بيرون آورد و

[صفحه 156]

من گفتم: كافي است، خداوند من را فداي شما قرار دهد.» [236].

چه اينكه در برخوردي ديگر، حضرت «ابوخالد كابلي» را به نام مخصوصي كه مادرش او را به آن ناميده بود، يعني «كنكر» ناميدند.

«ابوبصير» از امام باقر عليه‌السلام در روايت بلندي نقل مي‌كند:

«... «ابوخالد كابلي» نزد حضرت سجاد عليه‌السلام آمد و چون براي دخول اذن خواست، حضرت اذن دادند و او داخل شد. بعد حضرت فرمودند: مرحبا به تو اي «كنكر» تو كه زيارت كننده‌ي ما نبودي!! چه شده است و در مورد ما چه چيزي بر تو آشكار شده است؟ او به سجده افتاد و بعد گفت: الحمد لله كه خداوند امامم را به من شناساند ... و بعد گفت: شما مرا به آن اسمي صدا زديد كه مادرم هنگام تولد من، آن را بر من انتخاب كرد (و قسم به خدا تا به امروز هيچ كس از مردم من را به آن صدا نزده بود.) [237]»

2- اطلاع حضرت از نامه‌اي كه «حجاج بن يوسف»، به «عبدالملك مروان» نوشت و جوابي كه او به آن دژخيم داد:
«روايت شده كه «حجاج بن يوسف» به «عبدالملك بن مروان» نامه‌اي نوشت كه اگر مي‌خواهي پادشاهي‌ات ثابت بماند علي بن الحسين عليه‌السلام را بكش. در جواب، «عبدالملك» به او نوشت: «مرا از خون بني هاشم برحذر بدار و تو خود نيز آن خون را محترم بشمار. چرا كه من خودم ديدم پس از اينكه «آل ابوسفيان» دست خود را به اين خون آغشته نمودند چگونه خداوند ملك آنها را زايل نمود.» بعد اين نامه را به صورت سري به سوي «حجاج» فرستاد.
ولي در همان ساعتي كه او نامه را براي «حجاج» مي‌نوشت، حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام براي او نوشتند: «بر آنچه درباره خون بني هاشم نوشتي مطلع شدم. خداوند در اين موضوع از تو سپاسگزاري نموده و پادشاهي تو را تثبيت و عمرت را افزود.»
اين نامه را حضرت با ثبت تاريخي كه در آن تاريخ «عبدالملك» براي «حجاج» نامه نوشته بود، با غلامي به نزد «عبدالملك» فرستاد و چون غلام به
[صفحه 157]
حضور او رسيده و نامه را تسليم كرد در تاريخ آن نگريست و متوجه شد كه دقيقا برابر با تاريخ نامه خود اوست. و لذا در صدق حضرت زين العابدين عليه‌السلام شك نكرد و در اين رابطه بسيار خوشحال شد. بعد باري از دينار براي حضرت فرستاده و از او خواست تا آن را براي حوايج خود و اهل بيت و دوستدارانش مصرف نمايد. و در نامه حضرت اين نكته ذكر شده بود كه: «رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - در خواب نزد من آمد و از آنچه براي تو نوشتم مرا مطلع نمود.» [238].
3- اخبار به امارت و حكومت «عمر بن عبدالعزيز» در زمان جواني او:
«عبدالله بن عطاء التميمي» مي‌گويد: «با حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در مسجد بودم كه «عمر بن عبدالعزيز» در حالي كه جوان بود و كفشي با دو بند نقره فام پوشيده بود، از جلوي ما عبور كرد. حضرت به او نگاه كرده فرمودند: يا «عبدالله بن عطا» آيا اين خوشگذران را مي‌بيني؟ نخواهد مرد تا اينكه والي همه مردم شود. گفتم: اين فاسق؟ فرمود: بلي.» [239].
آري از اين نمونه‌ها در تاريخ زياد وجود دارد اما به هر حال حضرت در حديثي فرمودند: «اگر اين آيه شريفه قرآني كه مي‌فرمايد:
«يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب» [240]، نبود هر آينه به آنچه تا روز قيامت واقع مي‌شود، شما را خبر مي‌دادم.» [241].
4- «فضيل» از امام صادق عليه‌السلام نقل مي‌كند كه حضرت فرمودند:

براي حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام عسلي آوردند و حضرت از آن تناول فرمود. بعد چنين فرمود: «سوگند به خدا هر آينه من مي‌دانم كه اين عسل از كجاست؟ و زمينش كجاست؟ و اينكه آن را از فلان قريه استحصال نموده و به دست آورده‌اند.» [242].
5- هنگامي كه زمان ارتحال حضرت علي بن الحسين - عليه‌السلام – فرا رسيد
[صفحه 158]
حضرت فرمود: «اي محمد امشب چه شبي است؟» ايشان گفت: شب فلان و فلان. فرمود: «از اين ماه چقدر گذشته است؟» گفت: فلان مقدار. حضرت فرمود: «اين همان شبي است كه به من وعده داده شده است.» بعد آبي براي وضو طلب نمود وقتي آب را آوردند فرمود: «در اين آب موشي افتاده است!!» بعضي از افراد كه آنجا بودند گفتند: ايشان هذيان مي‌گويد (نستجير بالله) حضرت فرمود: «چراغي بياوريد.» كه آوردند و معلوم شد در آن موشي افتاده است. پس دستور داد آن آب را ريختند و آب ديگري آوردند و سپس وضو گرفت و نماز خواند و چون شب به پايان رسيد از اين عالم ارتحال فرمود ...» [243].
- در همين رابطه يعني اطلاع حضرت به «غيب» و اخبار از آن، روايت زيباي ديگري وجود دارد كه در ضمن نفوذ كلمه حضرت به افراد از جن را نيز دربر دارد و آن را مي‌توان تحت عنوان «پرتوي از علم غيب حضرت سجاد - عليه‌السلام -» بيان كرد و. از آن استفاده برد.

«ابي‌الصباح كناني» مي‌گويد: از امام باقر عليه‌السلام شنيدم كه مي‌فرمود: «ابوخالد كابلي» برهه‌اي از زمان را خدمتگزار حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بود. سپس روزي از شدت اشتياق خود نسبت به زيارت مادرش به حضرت شكايتي برد و از ايشان اذن خواست كه از خدمت حضرت مرخص شده و به ديدار مادر برود. حضرت به او فرمود: «اي كنكر» فردا مردي از شام بر ما وارد مي‌شود كه داراي منزلت و مال و آبروست. او دختري دارد كه جن زده شده [244] و به دنبال معالج و طبيبي مي‌گردد كه او را معالجه كند و حاضر است مال خود را براي آن صرف كند. پس هر گاه آمد تو اولين فرد از مردم باش كه به نزد او مي‌روي، بعد به او بگو، من دخترت را به ده هزار درهم معالجه مي‌كنم، او نيز به قول تو اطمينان نموده و همين مقدار پول را به تو بذل خواهد نمود.»

[صفحه 159]

چون فردا شد مرد شامي وارد شده و دخترش نيز همراه او بود و به دنبال معالج مي‌گشت. «ابوخالد» به او گفت، من او را معالجه مي‌كنم و هزينه آن ده هزار درهم است. اگر شما به اين وفا كنيد من نيز تعهد مي‌كنم كه اين مرض هرگز به او برگشت ننمايد. پدر آن دختر تعهد نمود.

علي بن الحسين عليه‌السلام به «ابوخالد» فرمود كه او به تو نيرنگ خواهد كرد. «ابوخالد» گفت من به او تعهد كردم. حضرت فرمود، برو و گوش چپ آن خانم را بگير و بگو: «اي خبيث علي بن الحسين عليه‌السلام به تو مي‌گويد، از اين خانم خارج شو و ديگر برنگرد.»

«ابوخالد» نيز همچنانكه حضرت فرموده بود عمل كرد و آن جن خارج شد و دختر از ديوانگي نجات يافت.

بعد «ابوخالد» از آن مرد شامي پول را طلب نمود ولي او از پرداخت آن سرباز زد. «ابوخالد» به خدمت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام برگشت و حضرت به او فرمود، مگر به تو نگفتم كه او با تو حيله خواهد نمود؟ اما به زودي آن مرض به دختر برگشته پس مجدد به سراغ تو خواهد آمد. در اين هنگام به او بگو، مرض به دختر برگشت چون تو به آنچه ضمانت نموده و تعهد كردي وفا نكردي. حال اگر ده هزار درهم به علي بن الحسين عليه‌السلام تحويل مي‌دهي من به گونه‌اي او را معالجه خواهم نمود كه ديگر به او برنگردد. آن مرد اين مبلغ را در دستان حضرت گذاشت و «ابوخالد» به نزد آن دختر رفته و گوش چپ او را گرفت و گفت، اي

خبيث علي بن الحسين عليه‌السلام به تو مي‌گويد از اين دختر خارج شو و ديگر هرگز مگر از راه خير به او متعرض نشو. و اگر برگردي تو را به آتش برافروخته‌ي خدائي، كه به قلب‌ها طلوع مي‌كند، خواهم سوزانيد. (فانك ان عدت احرقتك بنار الله الموقده التي تطلع علي الافئده) او خارج شد و دختر از جنون افاقه يافت و ديگر هم به آن مبتلي نشد. در اين حال «ابوخالد» مال را از حضرت تحويل گرفت و حضرت به او اذن فرمود كه به سوي مادرش رهسپار شده تا او را زيارت كند. او نيز حركت كرد و با آن مال هزينه‌ي سفر خود را تأمين نمود تا به مادرش وارد شد و او را ديدار كرد.» [245].
[صفحه 160]

يكي از ويژگي‌هاي منحصر به فرد ائمه هدي عليهم‌السلام كه داراي مقام امامت براي هدايت همه انسانها و «خليفة الله» در همه عوالم وجود مي‌باشند، اين است كه هركس با هر لغت و زبان و لهجه‌اي سخن بگويد، كلام او را متوجه مي‌شوند و خود نيز قادر به سخن گفتن به تمام لغت‌ها و زبانها در صورت لزوم هستند.
حضرت زين العابدين عليه‌السلام بر اساس آنچه در اسناد روايي و تاريخي آمده است بر خط و لغت رومي اطلاع داشته‌اند و سخن كساني را كه با اين زبان سخن مي‌گفتند، بخوبي ادراك مي‌كردند:
1- جناب «حلبي» از امام صادق عليه‌السلام شنيد كه حضرت مي‌فرمودند: «چون علي بن الحسين عليه‌السلام و ساير كساني كه با ايشان بودند را به نزد «يزيد بن معاويه» - عليهما لعائن الله - آوردند، آنها را در خانه‌اي قرار دادند. در آن موقع بعضي از آل رسول به ديگري گفتند، تنها علتي كه براي آن ما را در اين منزل قرار دادند، اين است كه آن خانه بر سر ما خراب شده و ما را بكشد.
با شنيدن اين سخن، پاسداران آن جا كه رومي بودند با زبان رومي با هم چنين سخن گفتند: «به اينها نگاه كنيد، آنها مي‌ترسند كه اين خانه بر سرشان خراب شود ولي فردا از اين جا بيرون برده مي‌شوند و همگي كشته خواهند شد.» و علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود:
«جز من هيچ كس در بين ما نبود تا رومي (رطانه) را به خوبي بداند».
(«رطانه» به معناي زبان رومي نزد اهل مدينه، مشهور است.) [246].
1- «داود بن فرقد»، مي‌گويد: «نزد امام صادق عليه‌السلام از كشته شدن حضرت امام حسين عليه‌السلام و حمل شدن فرزندش به سوي «شام» ذكري به ميان آمد. حضرت فرمود: «چون حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام وارد زندان شدند، بعضي از افرادي كه آنجا بودند به ديگري گفتند، چقدر بنيان اين ديوار زيباست!! وبر روي آن ديوار به زبان رومي مطالبي نوشته شده بود و آن را علي بن الحسين عليه‌السلام خواند. در اين حال رومي‌هاي موجود در آنجا با هم به زبان رومي صحبت كردند و گفتند: «در بين اينها كسي كه به خون مقتول اولي باشد، جز
[صفحه 161]
اين فرد وجود ندارد»، و مقصودشان علي بن الحسين عليه‌السلام بود.» [247].

اطلاع حضرت سجاد از لغت حیوانات و احوال آنها

اشاره

ائمه اطهار عليهم‌السلام به عنوان وسايط فيض الهي براي جميع موجودات نقش ولايت و راهبري عالم هستي را در بعد تكوين و تشريع به عهده دارند، در اين ارتباط يكي از خصايص و كرامات آنان آشنايي بر همه‌ي لغات و لهجه‌ها در عالم انساني و بر همه اصوات و لغات در عالم حيوانات مي‌باشد.
علي بن الحسين عليه‌السلام نيز به لغات و اصوات حيوانات اطلاع داشته و در موارد متعددي با آنها صحبت نموده و مراد و كلام آنها را دانسته و شنيده و براي اصحابشان بازگو نموده‌اند.
در اين زمينه «نقل كلام و سخن گنجشكها»، «گوسفند و بچه آن»، «روباه»، «آهو» و «گرگ» از حضرت سجاد عليه‌السلام روايت شده است.

سخن گنجشك‌ها و اخبار حضرت سجاد از آن

«ابوحمزه ثمالي» مي‌گويد: «در منزل حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام با ايشان بودم و در آن منزل درختي بود. گنجشك‌هاي زيادي روي آن درخت لانه داشته از اين رو به آنجا رفت و آمد نموده و جيك و جيك مي‌كردند. حضرت به من فرمود: «اي اباحمزه آيا مي‌داني يكي از اينها چه مي‌گويد؟» عرض كردم: خير.
فرمود: «او پروردگارش را تقديس نموده و از او روزي امروزش را طلب كرد.»
بعد حضرت فرمود: «اي اباحمزه به ما منطق پرندگان آموخته شده و از همه اشياء به ما داده شده است. «علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شيء.» [248].
همچنين در روايتي ديگر همين جناب «ابوحمزه» مي‌گويد: «نزد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بودم و بر ديوار مقابل حضرت، گنجشك‌هايي بودند
[صفحه 162]
كه سر و صدا مي‌كردند. حضرت فرمود: «اي اباحمزه آيا مي‌داني چه مي‌گويند؟ هر آينه براي آنها زماني است كه در آن زمان غذاي خود طلب مي‌كنند و سؤال مي‌كنند، اي اباحمزه قبل از طلوع شمس نخواب. من اين را براي تو نمي‌پسندم و اين عمل كراهت دارد. (يعني در «بين الطلوعين» حتما بيدار باش) هر آينه خداوند ارزاق بندگان را در آن موقع تقسيم مي‌فرمايد و بر دستان ما آن را جاري مي‌فرمايد، (ان الله يقسم في ذلك الوقت ارزاق العباد و علي ايدينا يجريها) [249].

سخن گوسفند و اطلاع حضرت سجاد از آن

«ابي‌بصير» از مردي به نام «عبدالعزيز» نقل مي‌كند كه گفت: «با علي بن الحسين - عليه‌السلام - به سوي «مكه» خارج شدم. از «ابواء» كه يكي از قراي اطراف «مدينه» است گذشتيم. حضرت بر مركب خود سوار بودند و من پياده مي‌رفتم. حضرت گله‌اي را مشاهده كردند و گوسفندي كه از آن عقب افتاده بود. اين گوسفند با صداي بسيار شديد و بلندي بع بع مي‌كرد و به اين طرف و آن طرف مي‌نگريست. در عقب سر او بره‌اي بود كه او نيز بع بع مي‌كرد و در پي گله در طلب آن بود. هر گاه اين بره مي‌ايستاد آن گوسفند صدا مي‌كرد و به دنبال آن، بره نيز بع بع مي‌نمود. در اين حال حضرت امام سجاد عليه‌السلام فرمود: اي «عبدالعزيز» آيا مي‌داني اين گوسفند چه گفت؟»
عرض كردم: «والله نمي‌دانم او چه گفت.» فرمود: «گفت به گله گوسفندان ملحق شو» چرا كه خواهرش در سال گذشته در همين موضع از گله عقب افتاده و گرگ او را خورده بود. [250].

دعوت حضرت سجاد از يك روباه و اطاعت او

امام صادق عليه‌السلام نقل مي‌كنند كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام با اصحابشان در راه «مكه» مشغول صرف ناهار بودند كه روباهي بر آنها گذشت، حضرت به اصحابش فرمود: «آيا به من قول مي‌دهيد و تعهد
[صفحه 163]
مي‌سپاريد كه به اين روباه متعرض نشويد و او را نرمانيد تا به نزد ما بيايد؟» آنان سوگند ياد كردند. حضرت فرمود: «اي روباه بيا!!» آن روباه آمد و در نزديك حضرت صدا كرد و حضرت استخواني با گوشت، جلوي او انداختند. او آن را برداشته و پشت كرد و مشغول خوردن آن شد.»
حضرت فرمود: «آيا مجددا متعهد مي‌شويد او را رها كنيد تا باز او به نزد ما بيايد؟» اصحاب قبول كردند و او نزد آنان آمد ولي يكي از اصحاب با نگاه تندي به او نگريست و به صورت او خيره شد. او نيز از آن جمع خارج شد و شروع به دويدن كرد. حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: «كداميك از شما تعهد مرا پاسداري ننموديد؟!!» (چرا تعهد من را شكستيد؟)
مردي گفت: «يا ابن‌رسول الله من به او خيره شدم و نمي‌دانستم و از اين رو استغفار مي‌كنم.» حضرت سكوت كردند. [251].

آمدن آهويي نزد حضرت سجاد و سخن گفتن با آن حضرت

«جابر» از امام باقر عليه‌السلام نقل مي‌كند كه فرمود: «روزي حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در ميان اصحابش بود كه ماده آهويي (ظبيه) از صحرا به رو به حضرت آورد تا در مقابل ايشان ايستاد و صداهايي از خود توليد نمود. بعضي از آن افراد گفتند: «يا ابن‌رسول الله، اين ماده آهو چه مي‌گويد؟» حضرت فرمود: «او گمان دارد كه فلان فرد از قريش نوزاد او را ديروز صيد كرده و مي‌گويد از ديروز تا به حال او را شير نداده است.»

بعد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فردي را به نزد آن شخص فرستاد كه آن بچه آهو را به نزد من بفرست هنگامي كه آن را آوردند چون مادرش او را ديد، صدا كرد و با دستش به زمين زد. و سپس او را شير داد!!

بعد حضرت بچه‌اش را به او بخشيد و به كلامش شبيه كلام او با سخن گفت و آن آهو با بچه‌اش رفتند. اصحاب پرسيدند: «يابن رسول الله چه گفت؟» حضرت فرمود: «از خدا براي شما طلب خير كرد و از شما تشكر نمود.» [252].

[صفحه 164]

در روايت ديگري كه «حمران ابن‌ايمن» نقل مي‌كند نيز شبيه اين داستان آمده ولي در ذيل آن چنين آمده است كه حضرت سؤال كردند: «آيا مي‌دانيد آهو چه گفت؟» گفتند: خير. فرمود: «او مي‌گويد: «خداوند هر غائبي كه داريد به شما برگرداند و علي بن الحسين عليه‌السلام را بيامرزد، همچنانكه بچه مرا به من برگرداند.» [253].

بايد توجه داشت در روايت ديگري در رابطه با آمدن «آهو» به حضور علي بن الحسين عليه‌السلام چنين آمده است كه حضرت در سفر بودند، ظهر كه مشغول ناهار شدند، آهويي نر (غزال) جلو آمده و حضرت او را به غذا دعوت كردند و فرمودند: «تو در امنيت كامل هستي!!»، آن آهو جلو آمد و بر سر سفره از همان غذا تناول كرد. در اين هنگام يكي از همراهان حضرت سنگريزه‌اي كوچك به پشت آن آهو زد و اين عمل باعث شد كه او بلند شده و فرار كند. حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام با مشاهده اين صحنه به آن فرد فرمودند آيا تعهد مرا پاس نداشتي و آن را شكستي؟ ديگر هرگز با تو كلمه‌اي سخن نخواهم گفت!!» [254].

لازم به ذكر است قطعا واقعه‌اي كه در اين حديث نقل شده غير از حادثه روايت سابقه است، چرا كه در احاديث قبل «ظبيه» يعني «آهوي ماده» مطرح است و در اين حديث «غزال» كه «آهوي نر» مي‌باشد.

چه اينكه در روايت ديگري چنين آمده است كه امام باقر عليه‌السلام فرمودند: «چون پدرم با جمعي از اهل بيت و اصحابش براي بازديد از بعضي از منازلشان از شهر خارج شدند، حضرت دستور داد سفره را براي غذا آماده سازند در اين حال آهويي از صحرا جلو آمده و صدا كرد و سپس به پدرم نزديك شد. حاضران گفتند: «يابن رسول الله اين آهو چه مي‌گويد؟» حضرت فرمود: «از اينكه سه روز است غذا نخورده شكايت دارد پس با او كار نداشته باشيد تا او را براي غذا صدا كنم» آنان قبول كردند و حضرت او را دعوت نمود و او شروع به غذا خوردن كرد.
در اين حال يكي از اصحاب دستش را بر پشت او گذاشت و او فرار نمود. پدرم فرمود: «مگر به من تعهد نكرديد به او دست نزنيد؟» آن مرد سوگند خورد
[صفحه 165]
كه اين كار را تكرار نكند. مجدد پدرم با او صحبت كرد و گفت: «برگرد كه ديگر مشكلي براي تو نيست كه آن آهو برگشت و غذا خورد تا سير شد سپس صدا كرد و رفت، اصحاب پرسيدند: «يابن رسول الله چه گفت؟» فرمود: «براي شما دعا كرد و رفت.» [255].

برخورد امام سجاد با يك گرگ و دعاي حضرت براي همسر او كه آبستن بود

در تاريخ آمده است كه حضرت زين العابدين عليه‌السلام باغي در خارج شهر داشتند و گهگاهي براي استفاده از آن، به آنجا مي‌رفتند در يكي از اين دفعات در خارج شهر در سر راه آن باغ، ناگهان با گرگي خشمناك كه موهاي بدن آن نيز ريخته بود، برخورد نمودند كه راه را بر هر رونده‌اي از هر دو سوي جاده بسته بود. حضرت به او نزد?ك شدند و او زوزه كشيد و صدا كرد، بعد به او گفتند: «تو منصرف بشو و من ان شاء الله انجام خواهم داد.» در اين لحظه «گرگ» از جاده منصرف شد و رفت. به حضرت گفته شد، اين گرگ چه كار داشت و مشكل او چه بود؟
حضرت فرمودند: «او نزد من آمده بود و گفت: همسرم حامله است و اكنون موقع زايمان او شده است بسيار بر او اين امر مشكل آمده، شما مرا و او را دريابيد و براي او دعا كنيد تا مشكلش برطرف گردد. و من نزد شما متعهد مي‌شوم نه خودم و نه احدي از فرزندان و نسل من، هرگز متعرض شيعيان شما نشده و به آنها آسيبي وارد نسازيم. من هم به او گفتم كه چنين خواهم كرد و لذا برايش دعا كردم.» [256].

امامان معصوم - عليهم صلوات الله - از نظر ادراك توحيد و شهود يگانگي حضرت حق در همه ابعاد، سر آمد همه خلايق بوده و از اين رو در همه شئون زندگي كاملا در مقابل حضرت حق تسليم و به همه آنچه او براي آنها تدبير مي‌كرده است «راضي» بوده‌اند.
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نيز در اين زمينه در اوج قله‌ي توحيد [صفحه 166]
عيني بوده و در مقابل تقدير حضرت الله، تسليم محض بوده‌اند.
امام باقر عليه‌السلام مي‌فرمايند: «علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند يك مرتبه كه بشدت مريض شده بودم، پدرم عليه‌السلام به من فرمود: «چه آرزويي داري؟» عرض كردم: «پدر جان آرزو دارم از كساني باشم كه در مقابل آنچه خداوند براي من تدبير فرموده است، پيشنهادي نداشته باشم.!!» پدر به من فرمود: «احسنت، تو مشابه و نظير حضرت ابراهيم خليل - صلوات الله عليه - گشته‌اي، زماني كه جبرائيل عليه‌السلام به ايشان گفت: «آيا حاجت و نيازي داري؟» ايشان پاسخ داد: «براي خداي خود پيشنهادي ندارم بلكه او مرا كفايت مي‌كند و او بهترين وكيل است.» [257].
(اين قضيه مربوط به مسأله‌ي انداختن حضرت «ابراهيم» در آتش است كه در آن لحظات آخر «جبرائيل» چنين سخني داشت و حضرت چنين پاسخ دادند و بعد هم آتش براي ايشان «گلستان» شد).
البته اين حالت بلند معنوي حضرت، مانع از اين نمي‌باشد كه اگر خواسته‌اي داشته باشند آن را از خداوند متعال درخواست كنند، چه اينكه دعاها و مناجاتهاي بيشمار حضرت سجاد عليه‌السلام همه مشحون از درخواستهاي گوناگون است كه همه را به پيشگاه ذات مقدس ربوبي عرضه داشته‌اند و از حضرت باري، حاجات خود را مسألت نموده‌اند.
در اين رابطه آنچه مهم است ادراك اين مطلب است كه انسان در «دعا» نيز «موحد» باشد و صرفا از خداوند حاجت خود را بخواهد و دست نياز به سوي غير خدا دراز نكند و بر اساس اين آيه قرآن كه مي‌فرمايد: «و قال ربكم ادعوني استجب لكم» [258].
يعني: «پروردگار شما فرمود فقط مرا بخوانيد و من دعاي شما را مستجاب مي‌كنم و به شما جواب مي‌دهم.»
آري خداوند مي‌فرمايد: «فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي لعلهم يرشدون» [259].
يعني: «پس حتما از من طلب استجابت كنند و به من ايمان داشته باشند

که
[صفحه 167]
چه بسا در پرتو آن به رشد نائل آیند.»
در همین زمینه، نگرش توحیدي حضرت سجاد علیه‌السلام در مشکلي که براي ایشان در برخورد با جناب «محمد بن حنفیه» پیش آمده بود، قابل دقت است و به حق باید آن را تبلور توحید حضرت در امور اجتماعي دانست.
این قضیه تحت عنوان «توحید و توکل حضرت سجاد علیه‌السلام در بررسي بعد اجتماعي حضرت بیان گردیده است.

درگيري امام سجاد با شيطان و درهم شكستن او

حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام همانند ساير اولياء الهي همه كمالات خود را مرهون خودسازي و مبارزه با شيطان درون و بيرون بوده‌اند، هم با هواي نفس بشدت مبارزه كرده و نفس خود را صد در صد مهار نموده و آن را تبديل به نفس قدسي الهي كرده‌اند و هم شيطان را كه مسئوليتي جز وسوسه و اغواء در قلوب بني آدم ندارد سركوب نموده و به شكل كامل سلطه و حضور او را در مجاري ادراكي خود از بين برده بوده‌اند.
«ابابصير» مي‌گويد: «امام باقر عليه‌السلام براي من حديث كردند كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند: «در خواب شيطان را ديدم او به من هجوم آورده حمله كرد، من نيز با او گلاويز شدم، سپس دستم را بلند كرده و بيني او را شكستم، آن گاه هنگامي كه صبح كردم به لباسم نگريسته كان قطعات ريز خون را در آن يافتم.» [260].
از آنجا كه خواب معصوم -عليه‌السلام- عين بيداري اوست كه خودشان فرمودند: «ان منامنا و يقظتنا واحدة (واحد)» [261] يعني: خواب و بيداري ما يكي است. بنابراين اين خواب نمايانگر مبارزه جدي و عملي حضرت سجاد عليه‌السلام با شيطان و پيروزي بر او مي‌باشد.
[صفحه 168]

يكي از دستورات بسيار مهم اخلاق اسلامي كه اساس و ريشه‌ي همه پيشرفت‌ها و وسيله‌ي بسيار مؤثر وصول به كمالات معنوي است، تحت عنوان «مراقبه» شهرت يافته است. «مراقبه» به معناي مواظبت دائمي از خود در مقابل خداوند متعال است و اينكه انسان با شناخت كافي و صحيح از آنچه خداوند متعال از او طلب دارد، به صورت دائم به انجام آن با قصد اخلاص كوشا باشد. «مراقبه» گرچه داراي مراتب مهمي مي‌باشد ولي جوهره‌ي همه آن مراتب، مواظبت بر انجام وظايف بندگي و توجه به حضور در محضر الهي است.
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام با شناخت صحيح و الهي خود از مسير تكامل انسان و عوامل موافق و مخالف در اين مسير، نهايت درجه‌ي مراقبه را در زندگي خود اعمال مي‌نموده‌اند.
علاوه بر آنچه در مورد شخصيت جامع و كامل حضرت و برنامه فراگير عبوديت و نمازها و روزه‌ها و حج‌هاي بسيار آن بزرگوار كه در اسناد روايي گزارش شده، حديث جالبي از آن حضرت روايت شده است كه مضمون آن چنين است: به حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام گفته شد: «يابن رسول الله چگونه ايام را مي‌گذرانيد؟»، حضرت فرمود: «من شب را به روز آوردم در حالي كه از طرف هشت عامل مورد طلب مي‌باشم:
الله - تبارك و تعالي - از من فرائض و واجبات را طلب مي‌نمايد.
پيامبر -صلي الله عليه و آله و سلم- از من «سنت» و دستورات اسلامي را مي‌طلبد.
اهل و عيال «روزي» خود را از من درخواست دارد.
نفس «شهوت» را از من مي‌خواهد.
و «شيطان» متوقع است از او تبعيت كنم.
و دو ملك و فرشته‌اي كه نگهبان من هستند، از من «صدق عمل» را انتظار دارند.
و «ملك الموت» «روح» مرا از من مي‌طلبد.
و بالاخره اين «قبر» است كه از من جسدم را طلب دارد.
پس من بين اين خصال «مطلوب» هستم!!!» [262].
[صفحه 169]
پر واضح است شخصيتي كه اين چنين خود را مطلوب اين عوامل مي‌داند، چگونه در انجام وظيفه كوشا بوده و مراقبه واقعي را نسبت به همه وظايف خود اعمال مي‌فرمايد.
نكته بسيار مهم ديگر در ارتباط با شخصيت متعالي حضرت سجاد

عليه‌السلام مسأله «محاسبه» دقيق عملكرد روزانه و هفتگي و ماهيانه و ساليانه و به طور عمومي حسابرسي دقيق از اعمال و رفتار و نيات و انگيزه‌هاست كه به بهترين صورت از طرف آن امام همام انجام مي‌گرفته است.

زهد در دنيا و رغبت به آخرت، دورنماي شخصيت حضرت سجاد

در بينش اسلامي «دنيا» مقدمه و مزرعه عالم «آخرت» است و لذا از هيچ ارزش اصيل و استقلالي برخوردار نيست. اولياء الهي نيز هرگز «دنيا» را مقصد و مراد خود ندانسته، تمام علايق قلبي خود به آن را بريده و تنها به عنوان وسيله و ابزار اكتساب رضوان خداوندي و نيل به قرب و لقاء او به آن مي نگريسته‌اند.
اين حقيقت متعالي در ادبيات قرآن و روايي به عنوان «زهد» مطرح شده است كه همان عدم تعلق به دنياست نه بهره‌مند نبودن از آن.
در عوض تمام توجه بندگان صالح حضرت حق به «آخرت» بوده كه جهان بي‌پايان و «دار جزا» و منزل نهايي انسان است و آن را اصل مي‌دانسته‌اند.
حضرت زين العابدين عليه‌السلام به مانند ساير معصومين عليهم‌السلام نمونه اعلاي «زاهد در دنيا» و «راغب در آخرت» بوده‌اند.
«زراره» آن شيعه بزرگوار و راوي برجسته و بزرگ نقل نموده است كه: «پرسش‌گري در ميانه‌ي شب، چنين مي‌گفت: «كجايند زاهدان در دنيا و كجايند راغبين در آخرت؟»، پس در اين هنگام هاتفي از گوشه‌ي «بقيع» صدا برآورد: (و اين در حالي بود كه صدايش را مي‌شنيديم ولي شخص او را نمي‌ديديم) آن فرد علي بن الحسين عليه‌السلام است.» [263].
در همين ارتباط جناب «ابوحمزه ثمالي» كه يكي از برجسته‌ترين شاگردان امام سجاد عليه‌السلام بوده و دعاي شريف «ابوحمزه ثمالي» كه بهترين و [صفحه 170]
بلندترين «دعاي سحر» در «ماه رمضان» است، توسط او از حضرت سجاد عليه‌السلام روايت شده است مي‌گويد: «من نشنيدم احدي از مردم زاهدتر از حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بوده باشد. مگر آنچه به من رسيده از اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب و علي بن الحسين عليه‌السلام چنان بود كه هر گاه تكلم مي‌فرمود در زهد و موعظه، به گريه در مي‌آورد و هر كس را كه در محضر شريفش حضور داشت.» [264].
به هر حال جناب «ابن‌شهر آشوب»، در كتاب شريف «مناقب» مي‌فرمايد: «بسيار كم كتابي در زمينه «زهد» و «موعظه» يافت مي‌شود كه در آن ذكر نشده باشد «قال علي بن الحسين» عليه‌السلام يا «قال زين العابدين» عليه‌السلام يعني در تمام كتب در اين زمينه از حضرت حديث نقل شده است. [265].
در اين قسمت بسيار مناسب است به آنچه تحت عنوان «صحيفة الزهد» از حضرت سجاد عليه‌السلام روايت شده است اشاره داشته باشيم، و با دقت

در آن به افق وسيعي كه حضرت در اين زمينه فرا روي طالبان حقيقت مي‌گشايد، آشنا شده و از رهنمودهاي بلند اين امام قدسيان و زاهدان بهره‌مند گرديم.
حضرت در اين روايت شريف چنين مي‌فرمايند:
«همانا نشانه زهد پيشگان در دنيا كه به آخرت رغبت دارند اين است كه هر همدم و دوستي را رها كرده و هر همنشيني را كه مراد و مقصودش غير از آن چيزي است كه اينها اراده كرده‌اند، ترك مي‌كنند.
آگاه باشيد، همانا كسي كه براي پاداش آخرت عمل مي‌كند كسي است كه نسبت به زرق و برق موقت و زودگذر دنيا بي‌اعتنا است. خود را براي مرگ آماده نموده، قبل از تمام شدن مهلت و فرا رسيدن آنچه هر انساني ناچار از ملاقات آن است، سعي و تلاشش را مصروف عمل مي‌نمايد و پيش از آنكه هنگام ترس فرابرسد، ترسان است. به درستي كه خداي عزوجل مي‌فرمايد: «حتي اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلي اعمل صالحا فيما تركت» [266].
يعني: «تا آنگاه كه مرگ يكي از ايشان فرا رسد مي‌گويد: پروردگارا مرا
[صفحه 171]
بازگردانيد، شايد من در آنچه وانهاده‌ام كار نيكي انجام دهم.»
پس امروز هر يك از شما بايد حتما خودش را به منزله‌ي كسي كه به دنيا بازگشته است فرض كند، كسي كه به خاطر تقصيرها و كوتاهي‌هايش در كار صالح و شايسته براي روز فقر و نيازش، پشيمان است.
و بدانيد اي بندگان خدا، تحقيقا هر كس كه از هجوم شبانه‌ي دشمن مي‌ترسد، بستر را رها كرده و از خواب خودداري مي‌كند و از ترس سلطان و فرمانرواي اهل دنيا، دست از بخشي از خوردن و نوشيدن خود برمي‌دارد، پس چگونه است حال تو اي فرزند آدم، واي بر تو، از ترس عذاب غافلگيرانه سلطان رب العزه و گريبان گرفتن و مؤاخذه دردناك و ناگهانيش نسبت به اهل معصيت و گناه، با وجودي كه مرگ‌ها شب و روز درب خانه‌ي انسان‌ها را مي‌زنند؟
پس اين همان حمله‌ي ناگهاني و غافلگيرانه‌اي است كه نجات دهنده‌اي از آن و پناهگاهي در برابر آن و گريزگاهي از آن وجود ندارد.
پس اي مؤمنين، بترسيد از خدا، از عذاب ناگهاني و حمله‌ي غافلگيرانه‌اش همان گونه كه اهل تقوي مي‌ترسند. چرا كه خداي متعال مي‌فرمايد: «ذلك لمن خاف مقامي و خاف وعيد» [267].
«اين (پاداش) براي كسي است كه از ايستادن در پيشگاه من بترسد و از تهديدم بيم داشته باشد.»
پس از زرق و برق زندگي دنيا و فريبكاري و بديهاي آن برحذر باشيد و دوري كنيد و همواره زيان عاقبت تمايل به دنيا را، به ياد داشته باشيد، چرا

که زينت دنيا فتنه و آزمايش و محبت دنيا خطا و گناه است.
و بدان - واي بر تو اي فرزند آدم - همانا سخت شدن دل و لبريز شدن از غذا تا سر حد مرگ و مستي ناشي از سيري و غرور پادشاهي و حاكميت از جمله چيزهايي است كه انسان را از عمل غافل نموده و نسبت به آن كند مي‌كند و موجب فراموشي ياد خدا و غفلت از نزديكي مرگ مي‌گردد تا جائي كه انسان گرفتار به محبت دنيا گويا از مستي شراب به كلي فاسد و تباه شده است.
بدان كه انسان عاقل در مورد خدا، كه از او مي‌ترسد و براي او عمل مي‌كند، به
[صفحه 172]
شدت نفسش را تمرين داده و آن را به گرسنگي عادت مي‌دهد تا به سيري اشتياق پيدا نكند و اينگونه اسب (نفس) راب راي مسابقه در ميدان (زندگي) ورزيده و آماده مي‌سازد.
پس اي بندگان خدا، از خدا بترسيد آنگونه ترسيدني كه يك آرزومند پاداش الهي و يك فرد ترسناك از عقاب الهي دارند. پس تحقيقا خداي متعال هم راه عذر را بسته هم انذار نموده و هم تشويق كرده هم ترسانده است. اما شما نه به آنچه خداوند بدان تشويق نموده كه همان پاداش ارزشمند باشد، اشتياق نشان مي‌دهيد تا (به سبب آن شوق) عمل نيك انجام دهيد و نه از آنچه خدا از آن ترسانده كه همان عقاب شديد و عذاب دردناكش باشد، مي‌ترسيد تا (بخاطر ترس از عذاب از انجام گناهان) خودداري كنيد.
و خداوند در كتابش شما را آگاه ساخته است كه: «فمن يعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا كفران لسعيه و انا له كاتبون» [268] يعني: «پس هر كه كارهاي شايسته انجام دهد و مؤمن باشد براي تلاش او ناسپاسي نخواهد بود و ماييم كه به نفع او مي‌نويسيم و ثبت مي‌كنيم.»
سپس براي شما در كتابش مثالها زده و به تعبيرات گوناگون آيات را بيان كرده تا از زيور و زرق و برق فريبنده و زودگذر زندگي دنيا بر حذر باشيد، پس فرمود: «انما اموالكم و اولادكم فتنة و الله عنده اجر عظيم» [269].
يعني: «اموال شما و فرزندانتان فقط و فقط (وسيله) آزما?شي هستند و خداست كه نزد او پاداشي بزرگ است.»
از اين رو تا آنجا كه مي‌توانيد تقواي خدا را پيشه كنيد و (نسبت به اوامرش)شنوا و فرمانبردار باشيد پس تقواي الهي پيشه كنيد و از موعظه‌هاي پروردگار پند بگيريد و من جز اين نمي‌دانم كه بسياري از شما هستند كه پيامدهاي گناهان، آنان را نابود ساخته اما از آن دوري نكردند و به دينشان خسارت وارد نموده، اما با آن گناهان به دشمني برنخاسته‌اند.
آيا نداي الهي را نمي‌شنويد كه دنيا را معيوب شمرده و آن را حقير و كوچك
[صفحه 173]

معرفي مي‌كند، آنجا كه مي‌فرمايد: «اعملوا انما الحيوة الدنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بينكم و تكاثر في الاموال و الاولاد كمثل غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج فتراه مصفرا ثم يكون حطاما و في الآخرة عذاب شديد و مغفرة من الله و رضوان و ما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور. سابقوا الي مغفرة من ربكم و جنة عرضها كعرض السماء و الارض اعدت للذين آمنوا بالله و رسله ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله ذوالفضل العظيم.» [270].

يعني: «بدانيد كه زندگي دنيا در حقيقت بازي و سرگرمي و آرايش و فخر فروشي شما به يكديگر و فزون طلبي در اموال و فرزندان است. همچون مثل باراني كه كشاورزان را به رستني آن به شگفتي اندازد سپس خشك شود و آن را زرد مي‌بيني، آنگاه خاشاك شود. و در آخرت عذابي سخت است و از جانب خدا آمرزش و خشنودي. و زندگاني دنيا جز كالاي فريبنده نيست. به آمرزشي از پروردگارتان و بهشتي كه پهنايش چون پهناي آسمان و زمين است سبقت جوئيد كه اينها براي كساني كه به خدا و پيامبرانش ايمان آورده‌اند آماده شده است. اين فضل خداست كه به هر كس بخواهد آن را مي‌دهد و خداوند صاحب فضل بزرگ است.»

و نيز مي‌فرمايد: «يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون. و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم اولئك هم الفاسقون.» [271].

يعني: «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، از خدا پروا داريد. و هر كسي بايد بنگرد كه براي فردا، از پيش چه فرستاده است. و از خدا بترسيد. در حقيقت خدا به آنچه مي‌كنيد، آگاه است. و چون كساني مباشيد كه خدا را فراموش كردند و او آنان را دچار خود فراموشي كرد. آنان همان نافرمانانند.»

پس اي بندگان خدا، تقواي خدا را پيشه كنيد و بينديشيد و بدانيد كه براي چه آفريده شده‌ايد. چرا كه خداوند شما را بيهوده نيافريده و باطل و بي‌هدف رهايتان نساخته است. تحقيقا او خود را به شما شناسانده و پيامبرش را به سوي

شما برانگيخته و كتابش را بر شما فرو فرستاده است كه در آن كتاب حلال و حرام او و دليل‌ها و مثل‌هاي او وجود دارد.

پس تقواي الهي داشته باشيد، كه تحقيقا پروردگار شما بر شما احتجاج و استدلال نموده پس چنين فرموده است: «الم نجعل له عينين و لسانا و شفتين و هديناه النجدين». [272].

يعني: «آيا براي او دو چشم قرار ناديم و زباني و دو لب. و هر دو راه (خير و شر) را به او نمايانديم».

پس اين حجت و دليلي است بر شما. بنابراين تقواي الهي داشته باشيد هر چقدر كه مي‌توانيد همانا نيروئي جز به ياري خدا، و توكل و تكيه‌اي جز بر او نيست. و درود خداوند بر محمد پيامبرش و آل او باد» [273].
آري مواعظ و نصايح مستمر حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در طول حيات طيبه ايشان در تاريخ ثبت شده است. تا آنجا كه بنابر نقل «سعيد بن مسيب» حضرت هر هفته در روز جمعه در مسجد رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم با يك خطبه بلند و نوراني مردم را موعظه كرده و به «تقوي» و «زهد» و «خودسازي» دعوت مي‌نمودند. [274].

امام سجاد و اهتمام شدید به عبادات بویژه «نماز» و «حج»

اشاره

«عبادت» كه همان اظهار بندگي و خاكساري مقابل حضرت حق متعال است، از نمودهاي مختلفي بهره‌مند است كه يكي از آنها عبادتهاي مصطلح مانند «نماز» و «روزه» و «حج» و ... مي‌باشد. اما «عبادت» به اين مصاديق منحصر نبوده هر عمل صالحي كه به «قصد تقرب الي الله» اتيان شود را شامل مي‌شود.
زندگاني معصومين عليهم‌السلام سرتاسر «عبادت» است و ايشان تمام كارهاي خود را به رنگ بندگي خداوند رنگ آميزي نموده‌اند. بنابراين تمام افعال و حركات معصومين «عبادت» است.
معصومين - عليهم‌السلام - به تناسب ظروف خاص اجتماعي و مقدار
[صفحه 175]
فراغت خويش به عبادتهايي خاص نظير «نماز» و «روزه» و «ذكر» و ... اشتغال داشته‌اند. ولي نبايد از اين نكته غفلت ورزيد كه آنان هرگز مانند انسانهاي تك بعدي و ظاهر انديش، بندگي حضرت الله را در «نماز» و «حج» صرف منحصر ندانسته و از ساير عبادتها كه عمدتا در قالب رفتارهاي اجتماعي ظاهر مي‌گردد، غافل نبوده‌اند. و اين جامعيت را بايد در بررسي ساير ابعاد زندگي اين اسوه‌هاي كمال و سعادت پي‌جويي نمود.
حال در بررسي زندگاني حضرت «زين العابدين» عليه‌السلام به خاطر شرايط ويژه دوران آن امام بزرگوار، به اين نكته واقف مي‌شويم كه آن حضرت آنچنان به عبادتهاي اسلامي اهتمام داشته‌اند كه به حق به عنوان «زينت عبادت كنندگان» لقب يافته‌اند.
آري اهتمام فوق العاده حضرت سجاد عليه‌السلام به عبادتهايي نظير «نماز» و «حج» يكي از نكات برجسته شخصيت متعالي حضرت در بعد فردي مي‌باشد.
در اين زمينه بايد اولا «دورنماي اين اهتمام» را بررسي نمود و ثانيا «به شكل تفصيلي جزئيات عبادتهاي حضرت و كيفيت آن را» مرور نمود.
نكته‌اي كه در زمينه عبادتهاي امام سجاد عليه‌السلام نبايد مورد بي‌توجهي قرار گيرد، اين است كه: حضرت زين العابدين عليه‌السلام به وسيله سلوك شخصي در زمينه اهتمام شديد به عبادات اسلامي، در جامعه‌اي كه از معنويات و عبادات واقعي بي‌بهره گشته است، كانوني فروزان از توجه واقعي به حضرت حق ايجاد نموده و مشعلي پرنور فراروي مردم قرار داده بودند تا همگان به ايشان تأسي نموده و از آن همه غفلت و انحراف نجات يابند. و آيندگان نيز با شناخت از اين «زينت بخش عبادت و بندگي»، راه

خود را براي قرب حضرت حق، بدرستي باز يابند و به او در بندگي و نحوه آن اقتدا نمايند.

براي تصوير دور نمايي از اهتمام شديد حضرت سجاد عليه‌السلام به عبادات به سه روايت توجه نمائيد:
1- امام باقر عليه‌السلام فرموده‌اند: «فاطمه»، دختر علي بن ابي‌طالب
[صفحه 176]
هنگامي كه آن تلاش طاقت فرسا و عبادت بي‌وقفه و اهتمام شديد به آن را در فرزند برادر خود، حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام مشاهده نمود، به نزد «جابر بن عبدالله بن عمرو حرام الانصاري» آمده و گفت: «اي مصاحب رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم هر آينه ما بر شما حقوقي داريم و يكي از آنها اين است كه هر گاه مشاهده كرديد كه يكي از ما از شدت تلاش و مجاهده، خود را هلاك مي‌نمايد، خدا را به او يادآور شويد و او را به محافظت از جان خود و تداوم حياتش دعوت كنيد. حال اين علي بن الحسين عليه‌السلام بازمانده پدرش حسين است كه از كثرت عبادت، بيني ايشان آسيب ديده و شكافته شده و پيشاني و زانوها و دستهاي او پينه بسته است.»
«جابر بن عبدالله» به درب منزل حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام آمد، پس از گفتگويي كه بين او و حضرت باقر عليه‌السلام واقع شد و پس از استيذان براي دخول، بر حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام داخل شده و حضرت را در محراب عبادتشان يافت در حالي كه بدن آن بزرگوار به خاطر عبادت به شدت ضعيف شده بود.
حضرت با ديدن او بلند شده و از حال او سؤال متعددي پرسيده و سپس او را در كنار خود به زمين نشاندند.
در اين حال «جابر» رو به حضرت كرده و عرض كرد: يابن رسول الله آيا اطلاع نداريد كه خداوند بهشت را براي شما و محبين شما آفريده است و آتش دوزخ را براي كسي كه شما را دشمن بدارد، خلق فرموده است؟ پس اين همه تلاش كه خودتان را به آن مكلف مي‌فرمائيد براي چيست؟
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به او فرمودند: «اي مصاحب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم آيا تو اطلاع نداري خداوند تمامي گناهان گذشته و آينده جد من رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم را بخشيده بود. (ليغفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر) [275] (و البته پيامبر معصوم بوده و گناه مصطلح نداشته و منظور از «ذنب» در اينجا «گناه از منظر ديگران» و يا «ترك اولي» است.) اما در عين حال آن حضرت كه پدر و مادرم فدايش باد، تلاش و عبادت را رها نكرد تا اينكه
[صفحه 177]

ساق پاي حضرت منفتح شده و پاهايش ورم نمود. و هنگامي كه به او گفته شد، آيا اين چنين رفتار مي‌كنيد در حالي كه خداوند تمامي گناهان شما را بخشيده است، فرمود: «افلا اكون عبدا شكورا»؟ آيا بنده‌اي سپاسگزار نباشم.
«جابر» چون به حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نگريست كه اين گونه سخنان نمي‌تواند حضرت را به مراعات اعتدال بيشتر وادار سازد، عرض كرد: اي فرزند رسول خدا لااقل براي بقاء جان خود فكري بنمائيد، چرا كه شما از خانواده‌اي هستيد كه بلاها از مردم به واسطه آنان دفع شده و دردها و ناراحتي‌ها توسط آنان برطرف مي‌شود و به وسيله آنها از آسمان طلب باران مي‌گردد.»
حضرت به او فرمودند: «اي «جابر» پيوسته به منهاج پدرانم - صلوات الله عليهم - اقتدا و تأسي خواهم كرد تا آنان را ملاقات نمايم.»
«جابر» به حاضران در آن مجلس رو نمود و گفت: «قسم به خدا در اولاد انبياء كسي به مانند علي بن الحسين عليه‌السلام يافت نمي‌شود مگر «يوسف» پسر «يعقوب» و قسم به خدا فرزندان علي بن الحسين عليه‌السلام از فرزندان «يوسف» افضل‌اند چرا كه بعضي از آنان زمين را از عدل و داد پر خواهند نمود همچنانكه از ظلم و جور پر شده باشد.» [276].
2- «سعيد بن كلثوم» مي‌گويد: «نزد حضرت صادق عليه‌السلام بودم كه يادي از حضرت اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام به ميان آمد. حضرت پس از بيان پاره‌اي از از حالات و افعال عبادي اميرالمؤمنين فرمودند: «هيچ كس از فرزندان ايشان شبيه‌تر به ايشان از حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نبود.»
بعد فرمودند: «روزي فرزندشان جناب ابوجعفر محمد بن علي الباقر عليه‌السلام بر ايشان وارد شدند و ديدند پدر در زمينه عبادت به مرتبه‌اي رسيده كه احدي به آن نرسيده است. ايشان را در حالي يافت كه از كثرت شب زنده‌داري رنگ سيمايشان به زردي گرائيده و از گريه‌هاي طولاني، چشمانشان آتش گرفته. جبهه‌ي حضرت تغيير كرده و بيني مباركشان از سجده‌هاي زياد آسيب ديده و پاره شده است و از ايستادن در حال نماز، پاها و ساقهاي ايشان متورم شده است.»
«ابوجعفر» فرمود: «هنگامي كه ايشان را به اين حال ديدم، نتوانستم جلوي
[صفحه 178]
گريه خود را بگيرم و لذا از سر ترحم به حضرت نگريستم، حضرت در حال تفكر به سر مي‌برد. گريه‌ي من موجب شد كه به من متوجه شود. بعد فرمود: «اي پسرم بعضي از آن صحفي كه در آنها عبادات علي بن

ابي‌طالب عليه‌السلام نوشته شده است را برايم بياور.» من آنها را آوردم و بعد از اينكه كمي از آن را مطالعه فرمود، با ناراحتي آنها را از دست خود رها كرد و آه بكشيد فرمود: «چه كسي بر عبادت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام قدرت دارد؟!!» [277].
3- امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در عبادت بسيار شديد الاجتهاد بودند و زياد تلاش مي‌نمودند. روزشان «روزه» و شبشان را در حالت «قيام» براي نماز به سر مي‌بردند. البته اين رويه به جسم حضرت آسيب رسانيد. من به ايشان گفتم: «پدر جان اين همه تلاش و جديت تا به كجا؟» به من فرمود: «به سوي خدايم محبت مي‌ورزم باشد كه به جوار او نزديك شده مرا به مقام قرب خود پيش برد.» آري علاوه بر اين حضرت بيست مرتبه با پاي پياده «حج» بجا آورد و فاصله «مدينه» تا «مكه» را بيست روز مي‌پيمود. [278].
در اين زمينه آنچه بسيار جالب به نظر مي‌رسد برخورد «عبدالملك بن مروان» آن خليفه مقتدر و زورگوي اموي - با حضرت سجاد عليه‌السلام است كه با مشاهده آثار عبادت در سيماي حضرت، لب به تعريف و تمجيد حضرت گشود و سپس حضرت با برخوردي بي‌نظير، همه كمالات خود را از خدا دانسته ديدگاه خود را نسبت به عشق به عبادت الهي بيان مي‌دارد.
شرح مبسوط اين برخورد و تمجيدها تحت عنوان گزارش «زهري» از وارد شدن حضرت سجاد عليه‌السلام بر «عبدالملك» و تكريم و اعزاز حضرت توسط او بيان خواهد شد.

بررسي تفضيلي و جزئيات عبادات حضرت سجاد

اشاره

امام همام حضرت علي بن الحسين زين العابدين عليه‌السلام در راستاي [صفحه 179]
انجام وظايف بندگي و هدايت امت كه در شرايط خاص زماني و مكاني آن مقطع از تاريخ به دوش مباركشان آمده بود، به مسأله «عبادت» و «راز و نياز با حضرت حق» اهتمام ويژه‌اي مبذول مي‌داشتند تا از يك سو با ارتباط با مبدأ آفرينش، جان پر عشق خود را آرامش بخشيده از مصدر همه‌ي خوبيها و كمالات، فيوضات لا يتناهي دريافت دارند و از سوي ديگر الگوي زيبا و كامل از عشق سوزان يك بنده مخلص و پاكباز در مقابل خداوند متعال ارائه داده، جامعه شيعه و مسلمين را از اين جهت تربيت نمايند و آنها را با معارف بلند اسلام علما و عملا آشنا سازند. از اين رو حضرت سجاد عليه‌السلام عبادتهاي زيادي در طول شبانه روز و ماه و سال انجام مي‌دادند. آنچه از اين عبادتها در تاريخ و روايات گزارش شده است عبارت است از:
1- نمازهاي حضرت
2- حج‌هاي حضرت
3- سجده‌هاي حضرت
4- دعاها و مناجاتهاي حضرت
لازم به ذكر است همه كارهاي معصوم عليه‌السلام در قالب «عبادت» انجام مي‌شود و قطعا عبادات امام سجاد عليه‌السلام منحصر به آنچه در بالا ذكر شد نيست، ولي در اين قسمت عبادات مخصوصي كه بيشتر جنبه فردي در آن برجسته است، بيان مي‌گردد.

نمازهاي حضرت سجاد

اشاره

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- علاقه شديدي به «نماز» داشته‌اند و با اهتمام خاصي اين عبادت بزرگ اسلامي را به جا مي آورده‌اند. براي بررسي كيفيت انجام اين «عبادت» و آشنا شدن با تفصيل اين موضوع و جزئيات آن، بايد موضوعات زير را در خلال اسناد تاريخي و روايات اسلامي كاوش نمود:

1- حضرت در آستانه نماز (انجام مقدمات نماز)
2- حالات امام سجاد عليه‌السلام به هنگام نماز
3- حضور قلب حضرت در نماز
4- لباس و مكان حضرت در موقع نماز
[صفحه 180]
5- بعضي از مكانهاي مورد علاقه‌ي حضرت براي نماز و دعا
6- كثرت نمازهاي حضرت
7- خواندن مستمر نمازهاي نافله بويژه «نماز شب»

امام سجاد در آستانه نماز (انجام مقدمات نماز)

اشاره

اولياء الهي در پرتو معرفت عميق و كاملي كه از حضرت حق دارند و محضر اقدس او را با همه عظمتش بخوبي درك مي‌كنند، به هنگام آماده شدن براي حضور رسمي در آن محضر قدسي، دچار تغيير حال شده آثار اين تغيير در صورت و شمايل مباركشان ظاهر مي‌شود.
امام سجاد عليه‌السلام نيز موقع اقدام براي گرفتن وضو، رنگ رخسارشان زرد مي‌شد و اين علامت آمادگي براي قيام در محضر ربوبي به هنگام «نماز» بود.
محمد بن الحسين از عبدالله بن محمد القرشي نقل كرده است كه ايشان گفت: «هنگامي كه علي بن الحسين عليه‌السلام «وضو» مي‌گرفت، رنگش زرد مي‌شد، اهل خانواده ايشان به حضرت عرض مي‌كردند: «چه چيزي شما را ترسانيده است؟» حضرت مي‌فرمود: «آيا مي‌دانيد براي چه كسي آماده مي‌شوم تا در مقابلش به قيام بايستم؟» [279].
آري اين رويه مستمر حضرت سجاد عليه‌السلام بوده است كه از شدت خضوع در برابر حق و احساس عظمت و بزرگي خالق يكتا، رنگ صورتشان تغيير مي‌كرده است و آثار نگراني در اندامشان ظاهر مي‌شده است.
بايد توجه داشت كه در فاصله بعد از «وضو» و قبل از دخول در «نماز»، همين حالت خوف و تغيير رنگ صورت حضرت ادامه داشته است.
همچنين حضرت سجاد عليه‌السلام در زمينه «تهيه آب وضو و گرفتن وضو» رويه خاصي داشته‌اند كه جدا قابل تأمل مي‌باشد.
و نكته ديگر اينكه حضرت سجاد عليه‌السلام پس از انجام وضو و در موقع دخول در «نماز» به خود عطر مي‌زدند و خود را خوشبو مي‌نمودند.
[صفحه 181]

رويه حضرت سجاد در زمينه‌ي تهيه آب وضو و وضو گرفتن و مسواك زدن

حضرت زين العابدين امام سجاد عليه‌السلام دوست نمي‌داشتند كه هيچ كس ايشان را در زمينه‌ي تهيه آب وضو كمك كند. خودشان شخصا آبي را كه مي‌خواستند از آن به عنوان «آب وضو» استفاده كنند، از چاه كشيده و قبل از اينكه بخوابند، روي آن را مي‌پوشانيدند. سپس وقتي كه در دل شب براي «نماز شب» از خواب بلند مي‌شدند ابتدا مسواك نموده و بعد وضو گرفته و شروع به نماز مي‌كردند ...» [280].

استعمال عطر به هنگام ورود به نماز توسط حضرت سجاد

«عبدالله بن حارث» نقل نموده است كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام شيشه‌اي از «مشك» داشتند كه آن را در محل نماز خود گذاشته بودند. پس هر گاه وارد «نماز» مي‌شدند از آن برگرفته با آن مسح مي‌نمودند و خود را خوشبو مي‌ساختند. [281].
بايد توجه داشت استعمال بوي خوش يكي از دستورات اكيد اسلامي است و پيامبر اكرم و ائمه‌ي هدي عليهم‌السلام به آن علاقه وافري داشته‌اند و بخصوص در موقع اقامه‌ي نماز، معطر ساختن خود به عطر، مستحب بوده و باعث افزوني ثواب «نماز» مي‌شود.

حال حضرت سجاد در فاصله بين گرفتن «وضو» و دخول در «نماز»

حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام هر گاه از وضوي نماز فارغ مي‌شدند، در فاصله‌ي مابين وضو و نمازشان، ايشان را لرزش فرا مي‌گرفت و به مانند شخص تب داري كه مي‌لرزد، مي‌لرزيدند. به ايشان گفته شد: اين چه حالتي است كه شما را عارض مي‌شود؟ حضرت جواب فرمود: «واي بر شما!! آيا مي‌دانيد براي چه كسي مي‌ايستم؟ و چه كسي را اراده دارم تا با او به مناجات برخيزم؟» [282].
[صفحه 182]

اولياء الهي در پرتو معرفت تام و كاملي كه به ذات اقدس احديت دارند و حقيقت «نماز» را كه حضور در محضر ربوبي است، ادراك مي‌نمايند، در حال اقامه‌ي «نماز» با استشعار واقعي «ذل عبوديت» خود در مقابل «عز و جبروت حضرت الله» دچار تغيير حال شده آثار اين تغيير در بدن شريفشان ظاهر مي‌شود. «زرد شدن رنگ صورت» و «تغيير رنگ آن»، «اقشعرار پوست» حالتي است مخصوص كه هنگامي كه خوف و ترس شديدي بر انسان عارض شود، براي پوست بدن رخ مي‌دهد -، «لرزيدن به مانند انساني كه تب كرده است» و امثال آن نمونه‌اي از اين آثار است كه در ظاهر قابل مشاهده مي‌باشد.
به علاوه مراعات كامل «ادب عبوديت» و «درك حضور الهي» و «عدم توجه به غير خداوند» و «مكالمه با خداوند به صورت مشافهه»، همه بهره‌هاي معنوي اولياء حضرت حق از اقامه‌ي «نماز» است. حضرت زين العابدين امام سجاد عليه‌السلام نيز در اين زمينه، نمونه كامل و مثال زدني مي‌باشند كه تمام اين حالات معنوي از وجود اقدسشان در حال نماز، گزارش شده است.
1- امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام هر گاه براي «نماز» حاضر مي‌شدند پوستشان مقشعر مي‌شد (حالتي كه براي پوست در موقع ترس شديد حادث مي‌شود) و رنگشان زرد شده و به سان شاخه و برگ درخت خرما مي‌لرزيد.» [283].
2- امام باقر عليه‌السلام فرمودند: «علي بن الحسين عليه‌السلام هرگاه به نماز مي‌ايستادند رنگ رخسارشان تغيير مي‌كرد و قيامشان در «نماز» به مانند قيام عبد ذليلي بود در مقابل پادشاهي جليل. اعضاي ايشان از خشيت خداوند عزوجل مي‌لرزيد و حضرت هر نمازي كه مي‌خواند به مانند كسي كه مي‌خواهد با نماز وداع نموده و ديگر هرگز موفق به نماز نمي‌شود، نماز مي‌خواند.» [284] (چنين مي‌ديد و مي‌پنداشت كه بعد از اين نماز ديگر هرگز نماز نخواهد خواند.)
[صفحه 183]
3- امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «پدرم امام باقر عليه‌السلام مي‌فرمودند: «علي بن الحسين عليه‌السلام هر گاه به نماز مي‌ايستاد كان ساقه‌ي درختي بود كه هيچ حركتي نمي‌كرد مگر آنكه باد بخشي از آن را به حركت در آورد.» [285].
4- «ابان بن تغلب» مي‌گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: «من حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام را ديدم كه هر گاه به نماز مي‌ايستد رنگ مباركش تغيير مي‌كند. حضرت به من فرمود: «قسم به خدا علي بن

الحسين مي‌دانست كه در مقابل چه كسي مي‌ايستد!!!» [286].
5- «جابر بن جعفي» نيز از امام باقر عليه‌السلام نقل مي‌كند كه فرمود: «در هنگام نماز باد علي بن الحسين عليه‌السلام را تكان مي‌داد به مانند اينكه باد «سنبله» را تكان دهد.» [287].

حضور قلب امام سجاد در نماز

اشاره

«نماز» برترين «عبادت» در مجموعه‌ي عبادات اسلامي است كه به عنوان عمود و ستون خيمه‌ي دين معرفي شده است. نماز زيباترين مجموعه‌اي است كه حضرت حق براي «ذكر» خود در اختيار بندگان قرار داده كه «اقم الصلوة لذكري» [288] «نماز» معجون با بركت و كامل و نمونه‌اي از تمام مراحل «سير الي الله» و ياد حضرت حق مي‌باشد كه اگر انجام آن در درگاه حضرت ربوبي، قبول واقع شود، ماسواي آن از ساير اشكال عبوديت نيز قبول شده و الا بقيه‌ي اعمال همه رد خواهد شد: «ان قبلت قبل سائر عمله و ان ردت رد عليه سائر عمله» [289] و اول عبادتي است كه در روز قيامت مورد سؤال قرار مي‌گيرد. [290] آري نماز «خير العمل» يعني بهترين كار در مجموعه اعمال صالح است كه «حي علي خير العمل». (البته روح نماز و قبولي آن به ولايت اهل بيت عليهم‌السلام وابسته است و از اين رو برترين عمل
[صفحه 184]
«ولايت» نيز بيان شده است.) [291].
حال بايد توجه داشت مغز و روح نماز همان «حضور قلب» در حال انجام اين عمل شريف است.
«حضور قلب» يعني توجه به حضور در محضر ربوبي و غفلت از ماسواي او به هنگام انجام اين عمل و درك واقعيت آنچه مي‌خوانيم و مكالمه و معاشقه با حضرت الله. و همين ميزان قبول و معيار براي مقدار پذيرش اين عمل مي‌باشد.
اولياء الهي و حضرات معصومين عليهم‌السلام نمونه‌هاي كامل و بي‌نظيري از «حضور قلب» را در نمازهاي خود به نمايش گذاشته‌اند كه گزارش آن به صورت مفصل در اسناد تاريخي آمده است.
حضرت زين العابدين عليه‌السلام نيز در حال نماز آنچنان مستغرق ياد حق و مشاهده‌ي جلال و جمال ربوبي مي‌شدند كه به طور كلي از غير خدا منصرف شده و ابدا به آنچه در اطراف و پيرامون ايشان مي‌گذشت، متوجه نبودند.
«حمران بن اعين» از امام باقر عليه‌السلام نقل مي‌كند كه حضرت فرمود: «روزي علي بن الحسين عليه‌السلام نماز مي‌خواند. پس «رداء» از يكي از دوش‌هاي حضرت ساقط گرديد ولي حضرت آن را درست نكرده تا اينكه از نماز خود فارغ شد. يكي از اصحاب حضرت راجع به اين موضوع از حضرت پرسيد. حضرت پاسخ داد: «واي بر تو!! آيا مي‌داني در مقابل چه كسي بودم؟ هر آينه از نماز بنده، قبول درگاه الهي نمي‌شود مگر آنچه را كه در آن حال با قلبش به خداوند اقبال داشته باشد.» آن مرد گفت: «ما همه

هلاك شديم. حضرت فرمود: «هرگز؛ خداوند عزوجل اين مسأله را با نوافل تتميم مي‌نمايد.» [292].
عين همين تعابير و همين واقعه از زبان جناب «ابوحمزه ثمالي» نيز نقل شده است. [293]
همچنين در حالات حضرت در موقع نماز نقل شده است كه «هرگاه ايشان به نماز مي‌ايستاد به هيچ چيز غير از نماز، مشغول نمي‌شد و هيچ چيزي نمي‌شنيد چرا كه
[صفحه 185]
به نماز اشتغال داشت.» [294].
در اين رابطه در كتاب كشف الغمه آمده است كه فرزندي از حضرت سجاد عليه‌السلام در چاه افتاد و اهل مدينه مشغول نجات او شدند. تا بالاخره او را از چاه بيرون آوردند. در اين حال حضرت به «نماز» ايستاده و پيوسته در محرابشان بودند. بعد از فراغت از «نماز» موضوع را به اطلاع حضرت رساندند و ايشان فرمودند: «ابدا متوجه نشدم!! من مشغول مناجات با «رب عظيم» بودم.» [295].
اما آنچه در رابطه با «حضور قلب» بي‌نظير حضرت سجاد عليه‌السلام در «نماز» قابل توجه است «دو واقعه عجيب» در اين زمينه است كه بايد مورد دقت و تأمل قرار گيرد.

1- حضرت علي بن الحسين زين العابدين عليه‌السلام به «نماز» ايستاده بودند، در اثناء نماز فرزندشان حضرت محمد (امام باقر عليه‌السلام) در حالي كه طفل بودند به راه افتاده و به كنار چاهي بسيار ژرف آمدند. اين چاه در منزل حضرت در «مدينه» بود، آنگاه به داخل چاه سقوط نمودند. مادر ايشان كه به ايشان نظاره مي‌كرد، با ديدن اين منظره فرياد كشيد و بر سر زنان، به سمت چاه جلو آمد و در كنار آن مشغول فرياد كشيدن و كمك خواستن شد. آن خانم مي‌گفت: «يا ابن‌رسول الله فرزند شما محمد در چاه افتاد و غرق شد.» اما حضرت به هيچ وجه از «نماز» خود منصرف نمي‌شدند و اين در حالي بود كه صداي اضطراب بچه‌شان از قعر چاه به گوش حضرت مي‌رسيد. پس چون اين مسأله براي آن خانم مدتي مديد گذشت در حالي كه به شدت بر فرزندش محزون بود، گفت: «چقدر قلوب شما اهل بيت رسول الله قسي و سخت است!!!» اما حضرت بر «نماز» خود اقبال داشته و از آن خارج نشدند مگر بعد از اتمام و اكمال آن.
آنگاه به سوي آن خانم رو نموده و به سمت چاه آمدند و در كنار آن به روي زمين نشستند و دستشان را به قعر چاه دراز نمودند. و اين در حالي بود كه جز با
[صفحه 186]
طناب بلند نمي‌شد به قعر چاه دست يافت. پس فرزندشان حضرت محمد عليه‌السلام را در حالي كه زبان كودكانه گشوده و سخن مي‌گفتند و مي‌خنديدند، با دستشان از چاه بيرون آوردند و هرگز جسم و لباس ايشان به آب مرطوب نشده بود. حضرت سجاد عليه‌السلام آن گاه رو به همسر خود نمودند و فرمودند: «بگير او را اي «ضعيف اليقين» به خداوند.»
آن خانم به خاطر سلامت فرزندشان شروع به خنده كرد و از سوي ديگر به خاطر آن سخني كه حضرت به او گفته بودند (يا ضعيفة اليقين) گريست. حضرت به او فرمودند: «امروز ملامت و نكوهشي بر تو نيست، البته اگر مي‌دانستي كه من در مقابل جباري ايستاده بودم كه اگر من رويم را از او مي گرداندم او نيز رويش را از من مي‌گرداند. چه كسي بعد از او مي‌تواند شخص راحم و مهرباني را سراغ بگيرد؟ (در نسخه ديگري هم آمده است: آيا مهربانتر از او براي بنده‌اش چه كسي را سراغ داري؟) [296].
2- «ابليس» به صورت يك «افعي» داراي ده سر و دندانهاي بسيار تيز براي حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در حالي كه مشغول نماز بودند، تجسم يافت و خودنمايي كرد و چشمان خود را برافروخته و سرخ فام جلوه‌گر ساخت.
آن ملعون از موضع سجده‌ي حضرت از دل زمين بر حضرت نمايان شد،

بعد مدتي مديدي در محراب حضرت مكث نمود ولي حضرت ابدا از او ترسيدند و براي لحظه‌اي هم گوشه‌ي چشمشان را به سوي او نينداختند. با مشاهده‌ي اين وضعيت، «شيطان» ناگهان به سر انگشتان حضرت هجوم آورده و با دندانهاي جلوي خود، شروع به گاز گرفتن آن نمود، و از آتش درون خود بر آن مي‌دميد و در تمام طول اين مدت حضرت حتي گوشه‌ي چشمي هم به او نمي‌كردند و قدم خود را از جايش تكان نمي‌دادند، و هرگز شك و وهمي در «نماز» و قرائتشان به دل شريفشان عارض نمي‌گرديد.
«ابليس» در اين حال به سر مي‌برد كه به ناگاه شهاب آتشيني از آسمان بر او هجوم آورد پس چون به او نزديك شده و آن را احساس نمود فرياد بركشيد و در صورت سيماي اوليه خود در آمده و در كنار حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام
[صفحه 187]
ايستاد. سپس گفت: «اي علي تو «سيدالعابدين» هستي همچنانكه به آن ناميده شده‌اي و من ابليسم. قسم به خدا عبادت تمامي انبياء از پدر تو حضرت «آدم» تا خود تو را مشاهده نموده‌ام ولي هرگز به مانند تو و عبادت تو نديدم !!! بعد هم حضرت را ترك كرد و پشت نمود و اين در حالي بود كه حضرت هنوز در نماز بود هرگز چيزي او را از كلامش مشغول نكرده بود تا اينكه نمازش را با تماميت آن به پايان رسانيد.» [297].
در همين رابطه روايت ديگري نيز تحت عنوان «لقب زين العابدين» نقل گرديده كه قابل توجه است.

لباس و مکان حضرت سجاد در موقع نماز

اشاره

امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايند: «عادت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام اين بود كه هنگامي كه به «نماز» مي‌ايستاد پشم و غليظترين لباس خود را مي‌پوشيد و هنگامي كه نماز مي‌خواند به موضع خشني مي‌رفت و در آن نماز مي‌خواند و بر زمين سجده مي‌كرد. روزي به سمت «جبان» كه اسم كوهي است در اطراف «مدينه» آمد و سپس بر روي سنگ خشن و آتشيني (سوزاننده) ايستاد و بعد شروع به نماز خواندن نمود. حضرت زياد مي‌گريست آنگاه سرش را از سجده برداشت و كان صورت مباركش از زيادي اشك، در آب فرورفته بود.» [298].
آنچه ذكر شد مكان عمومي نماز حضرت سجاد عليه‌السلام بود ولي حضرت به بعضي از مكانها براي «نماز» علاقه خاصي داشتند كه در آن مكانها بخصوص به نماز مي‌ايستادند و با خداوند راز و نياز مي‌كردند.

بعضي از مكانهاي مورد علاقه حضرت سجاد براي اقامه‌ي «نماز»

امام زين العابدين عليه‌السلام آنچنانكه از بعضي از روايات و اسناد تاريخي به دست مي‌آيد، براي نماز خواندن در بعضي از مكانها، ارزش خاصي قائل بودند. حتي
[صفحه 188]
حاضر بودند مسافت بسيار طولاني را طي نموده و خود را به آن مكان برسانند و در آنجا «نماز» خوانده و بلافاصله مراجعت بفرمايند.
يكي از اين مكانها «مسجد كوفه» است و ديگري «مسجدالحرام» بخصوص «حجر اسماعيل» در زير ناودان خانه خدا مي‌باشد كه بشدت مورد علاقه حضرت بوده است.
1- «ابوحمزه ثمالي» نقل مي‌كند كه «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام از «مدينه» صرفا به قصد «مسجد كوفه» حركت كرده و يكسره به آنجا آمدند و چهار ركعت در آن مكان نماز خواندند و سپس برگشته و يكسره به سراغ مركب خود رفتند و بر آن سوار شده و راه را گرفته و به سمت «مدينه» برگشتند.» [299].
در رابطه با نماز خواندن و مناجات حضرت سجاد عليه‌السلام در «مسجد كوفه» نيز خاطره‌اي وجود دارد كه قابل توجه است.
2- «طاووس» مي‌گويد: «مردي را در «مسجد الحرام» در زير ناودان «كعبه» ديدم كه «نماز» مي‌خواند و «دعا» مي‌كرد و در «دعا» گريه مي‌كرد. پس وقتي كه از «نماز» فارغ شد به سراغ او آمدم و معلوم شد كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- است. به ايشان عرض كردم: «يا ابن‌رسول الله؛ شما را بر چنين حالي ديدم در حالي كه شما سه ويژگي داريد كه اميدوارم شما را از خوف ايمن سازد. اول: اينكه شما فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم هستيد. دوم شفاعت جدتان هست و سوم: رحمت الهي.» حضرت فرمود: «اي طاوس اما اينكه من فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم هستم پس اين مرا ايمن نمي‌سازد چرا كه از خدا شنيدم كه مي‌فرمود: «فلا انساب بينهم يومئذ و لا يتسائلون» [300] يعني: «در روز قيامت نسبت‌ها از بين مي‌رود و سؤال نمي‌شوند.»
اما شفاعت جدم، آن نيز من را ايمن نمي‌سازد چونكه خداوند مي‌فرمايد: «و لا يشفعون الا لمن ارتضي» [301] يعني: «شفاعت نمي‌كنند مگر براي كسي كه او را بپسندند واز او راضي باشند.»
و اما رحمت الهي؛ پس بدرستي كه خداوند مي‌فرمايد: «انها لقريبة من
[صفحه 189]
المحسنين» [302] (البته آيه اين چنين است: «ان رحمة الله قريب من

المحسنين» و اگر نقل راوي صحيح باشد، حضرت نقل به معني فرموده‌اند) يعني: «هر آينه رحمت خداوند به نيكوكاران نزديك مي‌باشد.» و من نمي‌دانم كه محسن و نيكوكار هستم يا نه». [303].
3- باز جناب «طاوس» نقل مي‌كند كه شبي داخل «حجر اسماعيل» شدم، در اين حال حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نيز وارد شده و مشغول نماز خواندن شدند، پس ماشاء الله نماز خواند و سپس سجده كرد، من گفتم: ايشان مردي صالح از اهل بيتي شايسته است، بايد به دعاي او گوش كنم، پس شنيدم كه در سجده‌اش مي‌گفت: «عبيدك بفنائك، مسكينك بفنائك، سائلك بفنائك، فقيرك بفنائك ...» [304].
4- «محمد بن ابي‌حمزه» از پدرش نقل مي‌كند كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام را در مقابل آستانه‌ي «كعبه» شريف در دل شب ديدم در حالي كه نماز مي‌خواند پس قيام را بسيار طول داد تا اينكه يك مرتبه بر پاي راست خود تكيه مي‌داد و يك بار بر پاي چپ، و بعد هم شنيدم كه مي‌فرمود، در حالي كه گريان بود: «اي سيد و مولاي من! آيا مرا عذاب مي‌كني در حالي كه حب تو در دل من مي‌باشد؟!!! آري قسم به عزت تو كه اگر چنين كني بين من و گروهي كه براي مدت طولاني آنها را براي تو دشمن مي‌داشتم، جمع فرموده‌اي.» [305].
در اين زمينه نيز «خاطره‌اي بسيار جالب از يك نماز حضرت در بين راه «مدينه» و «مكه» وجود دارد» كه حاوي بعضي از كرامات و معجزات حضتر نيز هست و جدا قابل توجه مي باشد.
و مطلب ديگر «هماهنگي عالم تكوين با تسبيح حضرت در حال «نماز» است كه اين نيز از امور خارق العاده و بسيار مهم مي‌باشد.

«يوسف بن اسباط» از پدرش نقل مي‌كند كه مي‌گويد: «من وارد مسجد كوفه»
[صفحه 190]
شدم به ناگاه با جواني برخورد كردم كه مشغول مناجات با پروردگارش بود و در سجده مي‌گفت: «سجد وجهي متعفرا في التراب لخالقي و حق له» يعني: «صورت من در حالي كه در خاك ماليده شده است، براي خالقم سجده كرده و او حق دارد كه براي او سجده كنم.» من به سمت او رفتم و معلوم شد كه او حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- مي‌باشد. پس چون فجر طالع شد به كنار ايشان رفتم و به ايشان عرض كردم: يابن رسول الله؛ نفس خود را معذب نموديد و خداوند به آنچه شما را برتري داده، برتري داده است؛ حضرت گريه كرد و سپس روايت زيبايي از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم برايم نقل كرد.» [306].

«حماد بن حبيب كوفي» مي‌گويد: «در راه «مكه» در منزلي به نام «زبانه» از قافله و كاروان عقب افتادم و علت اين بود كه گردبادي سهمگين و ظلماني برخاست و قافله را از هم متفرق ساخت و من در آن بيابان و صحرا گم شدم. همچنان راه مي‌رفتم تا به يك وادي و بياباني منتهي شدم. چونكه شب فرا رسيد به درختي خشك و عاري از برگ پناه بردم، همينكه سياهي شب بالا آمد و با روشنايي روز مخلوط گرديد جواني را مشاهده كردم كه جلو مي‌آمد و بر قامت او لباسي ژوليده و سفيد ديده مي‌شد، اما از او رايحه مشك به مشام مي‌آمد. پيش خود گفتم اي وليي از اولياء خداست، هر گاه حركت مرا احساس كند، مي‌ترسم روي برگردانده به جاي ديگري رود و يا از بسياري از كارهايي كه مي‌خواهد انجام دهد او را مانع شوم، پس تا آنجا كه قدرت داشتم خود را مخفي نمودم. او به موضع من نزديك شد و براي «نماز» آماده گرديد، سپس به پا ايستاد و گفت: «اي كسي كه ملكوت و باطن همه‌ي اشياء را به حيازت و تمليك خود درآورده‌اي و جبروت هر شيئي را مقهور خود قرار داده‌اي، در قلب من سرور اقبال به خود را وارد فرما و من را به جرگه‌ي مطيعين خويش بپيوند.» سپس وارد «نماز» شد.

در اين حال چونكه او را مشاهده كردم ديدم همه اعضاء و جوارحش به آرامش گرائيد و حركاتش به سكون آمد. به جايگاهي كه در آنجا براي نماز آماده شده

[صفحه 191]

بود رفتم، ديدم چشمه‌اي با آب سفيد جاري است، من نيز براي «نماز» مهيا شدم و پشت سر او ايستادم. در اين حال من خود را در محرابي يافتم كه كان در همان وقت ساخته شده بود. پس او را ديدم كه به هر آيه‌اي كه در آن «وعده» و «وعيد الهي» آمده بود، مي‌رسيد و تلاوت مي‌كرد آن را با صداي گريه آلود و با لحني حزين تكرار مي‌نمود، تا اينكه سياهي شب شكافته شد در اين حال بپا ايستاد و مي‌گفت: «اي كسي كه «طلب كنندگان» او را قصد نموده و در حالي كه صاحب رشد و بينش بودند به او رسيدند و «بيمناكان» او را مقصود گرفتند و او را صاحب فضل و كرامت يافتند و «عبادت كنندگان» به سوي او پناه آوردند و او را صاحب نعمت و بخشش كسي كه بدن خود را براي غير تو به مشقت اندازد (و به غير تو مشغول شود)، چه موقع به راحت و آرامش خواهد رسيد؟ و كسي كه با نيت خود، غير تو را مقصد گيرد، چه موقع خوشحال و مسرور خواهد شد؟ خداوندا!! سياهي شكسته شد و كام دل در خدمت تو بر نگرفتم و از حوض‌هاي مناجات تو، آبي نياشاميدم، بر محمد و آلش درود بفرست «و

افعل بي اولي الامرين بك يا ارحم الراحمين» با من از دو كار آنچه را كه به تو سزاوارتر است انجام بده، اي ارحم الراحمين.»
من ترسيدم اين شخص بزرگوار از دست من رفته و اثر او بر من مخفي گردد و لذا به دامن او چسبيدم و به او عرض كردم: «سوگند به كسي كه سختي و آزردگي، تعب و خستگي را از تو زدوده است و به تو شدت اشتياق به لذت ترس و رعب را بخشيده است، مرا مورد رحمت و در كنف عطوفت خود قرار ده. چرا كه من گم شده‌ام و آرزوي من همان چيزي است كه تو انجام مي‌دهي و منيه‌ي من همان چيزي است كه شما بدان نطق مي‌فرمائي.»
او فرمود: «اگر توكل تو صادقانه بود گم شده نبودي!! حال، مرا تبعيت كن و پشت سر من راه بپيما.»
پس چونكه به كنار درخت رسيدم دستم را گرفت و من اين چنين تصور و تخيل كردم كه زمين زير قدم من مي‌چرخد و كش پيدا مي‌كند، در اين حال همين كه عمود صبح طالع شد به من فرمود: «بر تو بشارت باد اين مكه است!!» من ضجه و ناله مردم را شنيدم و حاجي‌ها را ديدم. گفتم: «سوگند به كسي كه در «روز آزفه» (روز نزديك) و روز نيازمندي به او اميد داري، تو كيستي؟» او به من فرمود: «حال كه سوگند خوردي من علي بن الحسين علي بن ابي‌طالب -صلوات الله عليهم
[صفحه 192]
اجمعين - هستم.» [307].

«سعيد بن مسيب» مي‌گويد: «هر ساله مردم پس از انجام مراسم حج از «مكه» خارج نمي‌شدند مگر اينكه حضرت علي ابن الحسين -عليه‌السلام- از شهر خارج شود. پس در يك سال حضرت خارج شد و من نيز با ايشان خارج شدم. حضرت در بعضي از منازل بين راه فرود آمد و دو ركعت نماز گزارد. در سجده‌ي آن نماز، امام تسبيح حضرت حق مي‌گفت و تمامي درختان و سنگ‌هاي موجود، با حضرت شروع به تسبيح نمودند. من از مشاهده اين منظره وحشتناك شدم. حضرت سرش را بلند نمود و فرمود: «اي سعيد آيا ترسيدي؟» عرض كردم: «بلي يابن رسول الله»، فرمود: «اين تسبيح اعظم است.» [308].

و در تعبير ديگري «سعيد بن مسيب» مي‌گويد: «روزي حضرت را در حال سجده در كنار اثاثيه سفر يافتم، پس قسم به كسي كه جان «سعيد» در دست اوست، هر آينه ديدم درخت را و سنگ‌ها و جهاز شتر را كه به مانند كلام او را تكرار مي‌كردند و همان كلام او را به او بر مي گردانيدند.» [309].

بايد توجه داشت قرآن براي حضرت داود عليه‌السلام نيز اين حالت را ذكر فرموده است كه چون تسبيح حضرت حق مي‌گفت كوهها و پرندگان با او همنوا مي‌شدند.

«و سخرنا مع داود الجبال يسبحن و الطير و كنا فاعلين» [310].

«و لقد آتينا داود منا فضلا يا جبال اوبي معه و الطير» [311].

حضرت زين العابدين امام سجاد عليه‌السلام به مانند حضرت اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام به كثرت «نماز» شهرت دارند و اين «عبادت» و «نماز» فراوان و زياد
[صفحه 193]
ايشان، آثار خود را در جسم شريفشان به جاي گذاشته بودند؛ از جمله ما بين دو چشم ايشان و پيشاني مباركشان برآمده و «پينه» كرده بود و به علت زيادي آن مجبور بودند مرتب آن را كوتاه كنند و لذا حضرت به «ذوالثفنات» مشهور شده بودند و «ثفنه» همان «پينه» و برجستگي كه زير شكم شتر، به خاطر نشستن ايجاد مي‌شود.
1- «حمران ابن‌اعين» از امام محمد بن علي الباقر عليه‌السلام نقل مي‌كند كه حضرت فرمودند: «عادت و رويه حضرت علي بن الحسين اين بود كه هزار ركعت نماز در شبانه روز اقامه مي‌فرمودند و همچنانكه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام انجام مي‌دادند، براي حضرت پانصد نخله خرما بود و حضرت در نزد هر درخت دو ركعت نماز مي‌خواندند.» [312].
عين اين روايت را جناب جابر جعفي از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده است. [313].
2- «عبدالعزيز ابن ابي‌حازم» مي‌گويد از «ابي‌حازم» شنيدم كه مي‌گفت: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در شبانه روز هزار ركعت نماز مي‌خواند تا اينكه در جبهه و پيشاني و ساير مواضع سجده‌ي حضرت چيزي به مانند «پينه» بر زير شكم شتر، بيرون آمد.» [314].
3- «عبدالله» پسر حضرت سجاد عليه‌السلام نيز مي‌گويد: «پدرم در شب آن قدر نماز مي‌خواند تا اينكه از شدت خستگي به سان كودكان كشان كشان خود را به بستر خود مي‌كشانيد!!!» [315].

حضرت سجاد عليه‌السلام قبل از خوابيدن خود شخصا از چاه آب كشيده و مقداري از آن را براي وضوي خود كنار مي‌گذاشتند و روي آن را مي پوشانيدند تا نه آلوده شده و نه بعضي از حيوانات در آن بيفتند، سپس وقتي براي نماز شب در دل شب از خواب برمي‌خاستند، ابتدا مسواك مي‌زدند و سپس وضو گرفته و مشغول نماز مي‌شدند.
[صفحه 194]
عادت حضرت اين بود كه آنچه از نافله روز از حضرت فوت شده بود، آن را در شب قضا مي‌كردند.
(نافله روز همان نمازهاي مستحبي است كه قبل يا بعد از نمازهاي واجب خوانده مي‌شود، مثل «نافله صبح» كه دو ركعت است و قبل از نماز صبح خوانده مي‌شود. «نافله ظهر» كه هشت ركعت است و در قالب چهار دو ركعتي قبل از نماز ظهر و «نافله عصر» نيز هشت ركعت است كه به همين ترتيب قبل از نماز عصر خوانده مي‌شود).
حضرت مي‌فرمود: «اي پسرم اين عمل بر شما واجب نيست و لكن من دوست دارم هر كدام از شما كه خودش را بر كار خيري عادت مي‌دهد، بر آن مداومت داشته باشد.»
«و حضرت هميشه «نماز شب» را به جا مي‌آوردند و هرگز آن را چه در سفر يا در حضر ترك نمي‌كردند.» [316].

حج‌هاي حضرت سجاد

اشاره

يكي ديگر از عبادتهايي كه به شدت مورد علاقه حضرت سجاد عليه‌السلام بوده و در طول حيات خود بارها بدان اقدام كرده‌اند، تشرف به خانه خدا و انجام «مناسك حج» مي‌باشد.
براي بررسي اين موضوع مي‌توان در زمينه‌هاي زير بحث را ارائه نمود.
1- تشرف به «حج» حضرت در حال كودكي.
2- حضرت سجاد عليه‌السلام و حج با پاي پياده.
3- تبعيت مردم از حضرت در شروع و پايان حج.
4- حالت معنوي خاص حضرت به هنگام گفتن «لبيك»
5- انفاق حضرت در راه تشرف به حج.
6- خدمت كردن حضرت به حجاج.
7- تهيه پاكيزه‌ترين ره توشه براي حج.
8- تعداد حج‌هاي حضرت.
[صفحه 195]
9- بعضي از حالات حضرت در حج.
10- خاطراتي از سفر حج حضرت
11- اعتراض فردي به حضرت سجاد عليه‌السلام در راه «مكه» در زمينه ترك جهاد و گزاردن حج و جواب حضرت.
البته بايد توجه داشت در زمينه تفصيل انجام «مناسك حج» از جانب حضرت سجاد عليه‌السلام، روايات و اسناد فراواني در دست نمي‌باشد.

تشرف حضرت سجاد به حج در حال كودكي

اشاره

در زمينه‌ي تشرف حضرت علي بن الحسين به حج در حال كودكي دو روايت وجود دارد:
1- «ابراهيم بن ادهم» و «فتح الموصلي» هر دو اين قضيه را نقل كرده‌اند كه: «من در بيابان با كارواني طي طريق مي‌كردم. حاجتي برايم پيش آمد و كمي از كاروان فاصله گرفتم. در اين حال با كودكي برخورد كردم كه با پاي پياده راه مي‌پيمود. با خود گفتم: «سبحان الله، بياباني پهناور و كودكي درحال پياده روي!!» پس به او نزديك شدم و به او سلام نمودم. جواب سلامم را داد.
آنگاه به او گفتم: «به كجا رهسپاري؟»
گفت: «خانه پروردگارم را اراده كرده‌ام.»
گفتم: «حبيب من تو كوچكي و بر تو نه واجبي است نه مستحبي.»
او گفت: «اي پيرمرد بزرگوار؛ آيا تا به حال نديده‌اي افرادي كه از من كوچكتر بوده‌اند و مرده‌اند؟ !»
من گفتم: زاد و راحله تو كجاست؟»
جواب داد: «زاد و توشه من تقواي من است و مركب سواري و راحله‌ام دو پاي من و اراده و قصدم به سوي مولاي خودم.»
گفتم: «من چيزي از غذا و طعام با تو نمي‌بينم.»
گفت: «اي شيخ آيا اين عمل نيكوست كه انساني تو را به دعوتي بخواند آنگاه تو از خانه‌ات طعامي را برداشته و با خود همراه ببري؟»
گفتم: «نه».
گفت: «كسي كه مرا به خانه خود دعوت نموده است، همو مرا اطعام مي‌كند و
[صفحه 196]
آب مي آشاماند.»
گفتم: «بر مركب من سوار شو تا به «مكه» برسيم و حج را ادراك كني.»
گفت: «كوشش و تلاش از جانب من است و رساندن به عهده او. آيا قول خداي متعال را شنيدي كه مي‌فرمايد: «و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين» [317] يعني: «كساني كه در راه ما جهاد و تلاش كنند هر آينه آنها را به راههاي خود هدايت مي‌كنيم و حتما خداوند با نيكوكاران است.»
در اين گير و دار بوديم كه جواني خوش منظر در حالي كه لباسهاي سفيد نيكويي پوشيده بود، رو به ما آورد و با آن كودك دست به گريبان هم فرو برده ديده‌بوسي نمود و بر او سلام كرد.
من رو به آن جوان كرده و گفتم: «تو را به كسي كه تو را نيكو آفريده،

سوگند مي‌دهم اين كودك كيست؟» گفت: «آيا او را نمي‌شناسي؟ اين علي بن الحسين بن علي بن ابي‌طالب است» من جوان را رها كرده و به آن كودك رو آوردم و پرسيدم: «شما را به پدرانمان مي‌خوانم، اين جوان كيست؟»
گفت: «او را نمي‌شناسي؟» اين برادرم «خضر» است كه هر روز به سراغ ما مي‌آيد و بر ما سلام مي‌كند.»
عرض كردم: «شما را به حق پدرانتان سوگند مي‌دهم كه مرا آگاه سازي از اين بيابانهاي بي آب و علف و صحراهاي سوزان چگونه بدون زاد و توشه عبور مي‌كني؟»
حضرت فرمود: «نه، من با زاد و توشه عبور مي‌كنم!! زاد و توشه من چهار چيز است.»
عرض كردم: «كدام است؟» فرمود: «همه دنيا را يكسره و بكلي مي‌بينم كه مملكت خداوند است، اما همه‌ي خلق را مي‌بينم كه بندگان، كنيزان و عيال اويند، اسباب و روزيها را نيز به دست خداوند مي‌بينم و قضاء الهي را در تمام زمين خداوند نافذ و جاري مي‌بينم.»
من گفتم: «يا زين العابدين زاد و توشه شما چه نيكو زاد و توشه‌اي است و شما با آن صحراهاي آخرت را در مي نورديد چه رسد به صحراهاي دنيا؟» [318].
[صفحه 197]
در زمينه «تشرف حضرت «خضر» به محضر علي بن الحسين عليه‌السلام داستان ديگري نيز وجود دارد.
2- عبدالله بن مبارك مي‌گويد: در بعضي از سالها به سمت «مكه» قصد حج نمودم و در حالي كه در كنار حجاج در حال حركت بودم، كودكي هفت يا هشت ساله را مشاهده كردم. او در گوشه‌اي بدون زاد و راحله، مشغول حركت بود. من به نزدش رفته بر او سلام كردم و گفتم: «با چه كسي بيابان را طي كردي؟»
گفت: «با شخص نيكوكار» (قلت له مع من قطعت البر؟ قال: مع البار).
پس در چشمان من او بزرگ آمد و لذا عرض كردم: «پسر جانم زاد و توشه و مركب سواري شما كجاست؟»
فرمود: «زاد من، «تقواي من» است و راحله و مركب سواريم دو پاي من، مولايم را نيز قصد كرده‌ام.» با شنيدن اين سخنان شخصيت او در نفس من بسيار بزرگ جلوه كرد و لذا گفتم: «پسرم از كدام فاميل هستيد؟»
فرمود: «از دودمان ابوطالب».
گفتم: «بيشتر توضيح دهيد.»
فرمود: «هاشمي هستم» و باز كه بيشتر توضيح خواستم.
فرمود: «علوي و فاطمي مي‌باشم.»

گفتم: «اي سيد و آقاي من آيا تاكنون شعري سروده‌ايد؟»
فرمود: «بلي»
گفتم: «چند سطري از شعرت را برايم بخوان.» حضرت اين چنين سرود:
لنحن علي الحوض رواده
نزود نسقي وراده
ما فاز من فاز الا بنا
و ما خاب من حبنا زاده
و من سرنا نال منا السرور
و من ساء ناساء ميلاده
و من كان غاصبنا حقنا
فيوم القيامة ميعاده
- هر آينه ما پيش تازان ورود بر «حوض كوثر» هستيم و وارد شوندگان بر آن را پشتيباني نموده و آب مي آشامانيم.
- هيچ كس به فوز رستگاري نرسيد جز از طريق ما و هر كسي كه حب و محبت ما، زاد و توشه‌ي او بود، ضرر نكرده و محروم نماند.
- هر كس ما را مسرور كند از طريق ما به او سرور و خوشحالي خواهد رسيد و
[صفحه 198]
هر كسي به ما بدي كند ميلاد و مولد او بد مي‌باشد.
- و هر كس حق ما را غصب كند، پس روز قيامت ميعاد او خواهد بود.
سپس از چشمان من غائب شد تا اينكه به «مكه» رسيديم و حج خود را به جا آورده و برگشتيم. به «ابطح» (كه اسم وادي است) رسيدم. در آنجا حلقه‌اي دايره شكل ديدم، نزديك رفته و بر آنها مشرف شدم تا ببينم چه كسي آنجاست. در اين حال همان كودك كه مصاحب و رفيق من شده بود را ديدم، از اسم او كه سؤال كردم، گفتند: «او زين العابدين عليه‌السلام است.» [319].

«ابوحمزه ثمالي» و «منذر ثوري» از حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نقل مي‌كنند كه فرمود: «خارج شدم تا اينكه به اين ديوار رسيدم و بر آن تكيه دادم. در اين لحظه مردي را ديدم كه لباس سفيد پوشيده بود و مستقيما به صورت من نگاه مي‌كرد. بعد گفت: اي علي بن الحسين، چرا شما را عزادار و محزون مي‌بينم؟ آيا حزن تو به خاطر دنياست؟ پس رزق و روزي خدا براي «نيكوكار» و «فاجر» حاضر است.»
گفتم: «حزن من بر اين كه تو مي‌گويي نيست و رزق خداوند نيز براي اين دو گروه است.»
گفت: «پس بر آخرت است؟» پس آن وعده‌اي صادق است كه «پادشاهي مقتدر و قاهر» در آن حكم خواهد كرد. براستي حزن شما براي چيست؟»
گفتم: «از فتنه «ابن‌زبير» مي‌ترسم.»
حضرت فرمود: «آن شخص خنديد و بعد گفت: «اي علي بن الحسين آيا تا به حال هيچ كس را ديده‌اي كه بر خداوند توكل كند ولي او را كفايت نكند؟»
گفتم: «نه»
گفت: «اي علي بن الحسين آيا هيچ كس را ديده‌اي كه از خداوند بترسد ولي او را نجات ندهد؟»
گفتم: «نه»
پس گفت: «اي علي بن الحسين آيا تا به حال كسي را ديده‌اي كه از خدا سؤال
[صفحه 199]
كند ولي به او ندهد؟»
گفتم: «نه».
بعد نگاه كردم در آن هنگام هيچ كس در جلوي من نبود. و آن شخص «خضر» عليه‌السلام بوده است.» [320].

حضرت سجاد و حج با پاي پياده

حضرت سجاد عليه‌السلام از اوان كودكي و نوجواني خود تا آخر عمر به صورت مكرر با پاي پياده به حج خانه خدا مشرف مي‌شدند.
قضاياي مربوط به حج حضرت به صورت پياده در حال كودكي تحت عنوان تشرف حضرت سجاد (عليه‌السلام) به حج در حال كودكي بيان گرديد.
همچنين پياده حج رفتن حضرت و برخورد شخصي با ايشان بعد از گم شدن از كاروان و نماز خواندن و سپس با «طي الارض» به خانه خدا رسيدن، نيز تحت عنوان «خاطره‌اي از «نماز» حضرت در بين راه «مدينه» و «مكه» ذكر گرديده است. اما در زمينه حج گزاردن حضرت با پاي پياده به صورت كلي در كتاب الارشاد «شيخ مفيد» آمده است:
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به صورت پياده حج بجا آوردند، پس فاصله «مدينه» تا «مكه» را در خلال بيست روز پيمودند. [321].
و «معتب» از امام صادق عليه‌السلام نيز نقل مي‌كند كه فرمودند: «حضرت سجاد عليه‌السلام با پاي پياده به حج رفت پس فاصله بين «مدينه» و «مكه» را در طي بيست روز سير كرد.» [322].

«سعيد بن مسيب» مي‌گويد: «قراء» (گروهي از قاريان مشهور قرآن در «مدينه») براي رفتن به حج خانه خدا اقدام نمي‌كردند، مگر اينكه حضرت زين العابدين عليه‌السلام براي حج اقدام كند. طبعا در انجام مناسك هم به تبع و در
[صفحه 200]
تابعيت حضرت حركات خود را تنظيم مي‌نمودند.
چه اينكه همين «سعيد بن مسيب» مي‌گويد: «مردم از «مكه» خارج نمي‌شدند تا اينكه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام از «مكه» خارج شوند ...» [323].
بنابراين نظر به احترام فوق العاده‌اي كه مردم براي حضرت سجاد عليه‌السلام قائل بودند در انجام اعمال عبادي حج، خود را تابع حضرت مي‌دانستند و در شروع و پايان حج به حضرت اقتدا كرده و به تبعيت ايشان، اعمال را انجام مي‌دادند.
اما از نظر تعداد افرادي كه به تبعيت از حضرت زين العابدين عليه‌السلام از «مدينه» خارج مي‌شدند و در طول مناسك حج به دنبال آن حضرت بودند، «علي بن زيد» از نوادگان حضرت سجاد عليه‌السلام در ضمن حديثي نقل مي‌كند كه:
«قراء» از «مدينه» به سوي «مكه» خارج نمي‌شدند مگر زماني كه علي بن الحسين عليه‌السلام خارج مي‌شدند پس او خارج شد و ما نيز كه هزار اسب سوار و مركب سوار بوديم با او خارج شديم ...» [324].

حالت معنوي خاص حضرت سجاد به هنگام گفتن لبيك

يكي از واجبات «حج» كه با آن «حج» و يا «عمره» آغاز مي‌گردد، پس از پوشيدن لباس مخصوص كه دو تكه پارچه ندوخته و پاك و طاهر است، گفتن عبارت معنوي «لبيك، اللهم لبيك، لا شريك لك لبيك، ان الحمد و النعمة لك و الملك لا شريك لك لبيك» است.
«لبيك» به معناي «گوش به فرمان بودن» و «مطيع كامل بودن در مقابل فرمان» است. «لبيك» به معناي پاسخ مثبت دادن در مقابل دعوت، با همه وجود است.
آغاز شدن «حج» با اين عبارت معنوي از راز و رمز ويژه‌اي برخوردار است كه براي دلسوختگان و عاشقان كوي دوست، شناخته شه است. از اين رو اولياء خداوند به هنگام به زبان آوردن اين عبارت، دچار حالات معنوي عجيبي مي‌شوند كه در سيره‌ي آنها بازگو گرديده است.
[صفحه 201]
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نيز در موقع شروع «حج» دچار تغير حال مي‌شدند. در اين زمينه آمده است:
«وقتي كه حضرت «لباس احرام» مي‌پوشيد، رنگش از ياد خدا و جلال او تغيير مي‌كرد و چنان در جذبه معنويت حق قرار مي‌گرفت كه از گفتن «لبيك» نيز ناتوان مي‌آمد، همراهان حضرت با ديدن وضع معنوي وي، بشدت تحت تأثير قرار گرفته و مي‌پرسيدند: چرا «لبيك» نمي‌گوييد؟
امام در پاسخ مي‌فرمود: «بيم آن دارم كه «لبيك» بگويم ولي خداوند در جوابم ندا دهد: «لا لبيك». [325].
و «سفيان بن عيينه» مي‌گويد: «علي بن الحسين عليه‌السلام محرم شد پس چونكه مي‌خواست بگويد: «لبيك اللهم لبيك» آن را گفت ولي حالش دگرگون شد و غش كرد تا اينكه از مركب خود به روي زمين افتاد.» [326].

«سفيان» مي‌گويد: «علي بن الحسين عليه‌السلام قصد «حج» نمودند، خواهرشان حضرت «سكينه» دختر امام حسين عليه‌السلام هزار درهم براي حضرت فرستاد و آن را گروهي در خارج مدينه به نام «حره»، به حضرت تسليم نمودند. پس چون حضرت سجاد عليه‌السلام از مركب خود پائين آمدند، تمام آن مبلغ را بين مساكين تقسيم نمودند.» [327].
بايد توجه داشت امام سجاد عليه‌السلام در زمينه‌ي انفاق در راه حق تعالي، گوي سبقت را از همگان ربوده و حقا در اين زمينه پيشتاز بوده‌اند كه مسائل مربوط به آن به صورت مفصل در مبحث «انفاق حضرت سجاد -عليه‌السلام -» بررسي شده است.

«سعيد بن مسيب» مي‌گويد: «حضرت زين العابدين عليه‌السلام براي حجاج، سويق (آردي نرم و لطيف مخلوط از آرد گندم و جو) شيرين و ترش مزه
[صفحه 202]
تهيه مي‌نمود و با خود مي‌آورد تا با آن، از آنها پذيرايي كند. ولي خود را از آن منع مي‌نمود.» [328].
همچنين در وقع سفر، خود را به صورت ناشناس در مابين همسفران وارد مي‌نمود و با آنان شرط مي‌كرد كه به آنان خدمت كند. [329].
اين رويه حضرت به صورت قطعي در سفرهاي حج بوده كه حضرت بدان عمل مي‌كردند. روايات مربوط به اين موضوع در قسمت «بزرگواريهاي ويژه حضرت» تحت رقم (2) بيان گرديده است.
آري دستور خدمت به ميهمانان خداوند در سفر «حج» كه به صورت متعدد از طرف ائمه هدي عليهم‌السلام سفارش شده است، از جانب خود آن بزرگواران و از آن جمله حضرت سجاد عليه‌السلام بدان عمل مي‌شده است و براي ديگران نيز مايه درس بوده و بايد مورد عمل قرار گيرد.

امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «عادت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام اين بود كه هر گاه به سوي «مكه» براي «حج» و «عمره» مسافرت مي‌نمود، پاكيزه‌ترين ره توشه و زاد از «بادام» و «شكر» و «آرد» نرمي كه از «گندم» و «جو» درست شده بود (سويق) در دو نوع ترش مزه و شيرين براي خود فراهم مي‌نمود.» [330].
بايد توجه داشت آنچه در اين روايت از اهتمام حضرت سجاد -عليه‌السلام- به تهيه بهترين ره توشه براي انجام «مناسك حج» ذكر گرديد، با همراه نداشتن آذوقه توسط حضرت در بعضي از سفرهاي حج خود كه در كودكي انجام داده‌اند، منافاتي ندارد و ممكن است تهيه آذوقه مربوط به يك سري سفرهاي خاص باشد كه در بزرگسالي حضرت انجام گرفته است. چه اينكه ممكن است بگوئيم حضرت اين آذوقه را براي همسفران خود تهيه مي‌فرمود و خود از آن چيزي تناول نمي‌كرد چنانكه در روايتي به آن اشاره شد.
[صفحه 203]

تعداد حج‌هاي حضرت سجاد

در زمينه تعداد حج‌هاي حضرت سجاد عليه‌السلام در طول حيات شريف حضرت آمار يكسان و دقيقي در روايات و سندهاي تاريخي موجود نيست. در اين زمينه آنچه روايت شده مربوط به توصيه‌اي است كه حضرت در ارتباط با شتري كه بيست بار، يا بيست و دو بار و يا چهل بار با او به حج خانه خدا رفته بودند، فرمودند و اضافه كردند كه من در طول اين مدت و اين سفرهاي زياد، حتي يك تازيانه هم به او نزدم. از اينجا بدست مي‌آيد كه حداقل حضرت با اين يك شتر بيست بار به حج خانه خدا مشرف شده‌اند، اما در مورد ساير حج‌هاي حضرت كه يا با شترهاي ديگر بوده و يا با پاي پياده انجام شده است كه آنها نيز كم نبوده است، خبر صريحي در اختيار نداريم.

امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به فرزندشان محمد عليه‌السلام هنگامي كه وفات ايشان فرا رسيد، فرمودند: «من بر اين ناقه‌ام» (شتر ماده) بيست حج بجاي آوردم و حتي يك تازيانه هم به او نزدم، پس هنگامي كه اين ناقه مرد، او را دفن كن تا درندگان از گوشت او نخورند.» [331].

«زراره بن اعين» نيز نقل كرده است كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بيست حج را با «ناقه‌اي» بجا آورد و يك تازيانه هم به او نزد.» [332].

در قسمت «ارتباط حضرت با حيوانات» به روايات متعددي در اين زمينه اشاره شده است، از جمله اينكه:

«زراره» مي‌گويد كه از امام باقر - عليه‌السلام - شنيدم كه مي‌فرمود: «براي حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام ناقه‌اي بود كه بيست و دو مرتبه با او به حج خانه خدا رفته بود و هرگز حتي يك تازيانه هم بر او نزده بود.» [333].

در كتاب اختصاص آمده است كه حضرت با اين ناقه «چهل» حج گزارده بودند. [334].

1- حضرت سجاد عليه‌السلام به نماز خواندن در «حجر اسماعيل» در موقع تشرف به حج و دخول در مسجدالحرام بسيار علاقه داشتند.
«طاوس» مي‌گويد: «شبي داخل در «حجر اسماعيل» شدم در اين حال علي بن الحسين - عليه‌السلام - نيز وارد شده و مشغول نماز شدند، پس الي ما شاء الله نماز خوانده و سپس به سجده رفتند. با خود گفتم: مردي صالح از اهل بيتي شايسته، پس حتما بايد به دعاي او گوش بسپارم. آنگاه شنيدم كه در سجده مي‌گفت: «عبيدك بفنائك مسكينك بفنائك، فقيرك بفنائك، سائلك بفنائك» و من در هيچ مشكل و ناراحتي آن را نخواندم، مگر اينكه مشكلم حل شده و برايم فرج حاصل شد.» [335].
2- همچنين امام سجاد عليه‌السلام در هنگام حج با در آويختن به «پرده‌ي كعبه» با خداي خود مناجات مي‌نمودند.
«اصمعي» مي‌گويد: شبي مشغول طواف در اطراف خانه كعبه بودم، در آن حال جواني داراي شمائل ظريف ديدم كه از دو طرف گيسوان او ريخته بود و به «پرده‌ي كعبه» چنگ زده و مي‌گفت: «چشمها خوابيده و ستارگان و نجوم بالا آمده و علو يافته است. و تو پادشاه حي و قيوم مي‌باشي، پادشاهان دربهاي خود را بسته و نگهبانان بر آن گمارده‌اند اما درب تو براي سائلين باز مي‌باشد. به سراغ تو آمدم تا به رحمت خود به من نگاه كني اي ارحم الراحمين».
و بعد اشعاري را تلاوت نمود بدين ترتيب:
يا من يجيب دعا المضطر في الظلم
يا كاشف الضر و البلوي مع السقم
قد نام وفدك حول البيت قاطبة
و انت وحدك يا قيوم لم تنم
ادعوك رب دعاء قد امرت به
فارحم بكائي بحق البيت و الحرم
ان كان عفوك لا يرجوه ذو سرف
فمن يجود علي العاصين بالنعم
- اي كسي كه دعاي انسان مضطر را در ظلمت‌هاي شبانه، مستجاب مي‌نمايي و كسي كه ضرر و مصيبت و مرض را برطرف مي‌فرمايي.
- همه ميهمانان و «واردين بر» تو در اطراف خانه تو به خواب رفته‌اند و تنها تو
[صفحه 205]
اي قيوم نمي‌خوابي.
- من اي پروردگارم تو را مي‌خوانم، دعايي كه تو بدان امر فرموده‌اي، پس

بر گريه‌ي من به حق بيت و حرم، ترحم بفرما.
- اگر عفو و بخشش تو را انسانهايي كه اسراف نمودند، اميد ندارند، پس چه كسي با نعمت‌هاي فراوان بر گنهكاران بذل و بخشش نمايد.
اصمعي مي‌گويد: پشت سر اين جوان آمدم و متوجه شدم او زين العابدين عليه‌السلام است. [336].
3- همچنين «طاوس الفقيه» مي‌گويد: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام - را ديدم كه از وقت «عشاء» تا «سحر» به دور خانه خدا طواف مي‌كرد و عبادت مي‌نمود. پس چونكه ديگر هيچ كس را نديد با گوشه‌ي چشمش به سوي آسمان خيره شد و عرض كرد: «خداوندا!!! ستارگان آسمانهاي تو فرو شدند و چشمان بندگانت، به خواب رفتند ولي دربهاي تو براي نيازمندان و سائلين باز است. به سراغ تو آمده‌ام تا مرا بيامرزي و به من رحمت آوري و سيماي جدم صلي الله عليه و آله و سلم را در عرصه‌هاي قيامت به من بنمايانى.»
سپس گريست و گفت: «به عزت و جلالت سوگند، با معصيتم قصد مخالفت تو را نداشتم و در هنگام معصيت، تو را معصيت ننمودم در حالي كه دچار شك به تو باشم و يا به عذاب تو جاهل بوده و يا به عقوبتت متعرض باشم. و لكن نفسم مرا گول زده و بر اين عمل، پرده‌ي آويزان تو بر من و عمل من، مرا كمك نمود. پس الآن از عذاب تو چه كسي مرا نجات مرحمت مي‌فرمايد؟! و اگر تو ريسمان خودت را از من قطع نمايي به ريسمان چه كسي چنگ زنم؟ پس واي از رسوايي بزرگ، در فردايي كه در پيشگاه تو وقوف خواهم داشت، همان هنگامي كه به «سبك‌باران» گفته خواهد شد: «براحتي عبور كنيد!!» و به «سنگين‌باران» نيز گفته مي‌شود: «فرود آئيد». آيا من با «سبك باران» عبور خواهم كرد و يا با «سنگين باران» به زير كشيده خواهم شد؟ واي بر من هر چه عمرم طولاني مي‌شود، گناهان و خطايايم بيشتر شده و «توبه» هم نمي‌كنم. آيا وقت آن نرسيده كه از خدايم خجالت بكشم؟!!» بعد هم باز گريست و اين اشعار را سرود:
اتحرقني بالنار يا غاية المني
فاين رجائي ثم اين محبتي
[صفحه 206]
اتيت باعمال قباح زرية
و ما في الوري خلق جني كجنايتي
- نهايت آرزوهاي من؛ آيا مرا با آتش مي سوزاني؟ پس اميد من كجاست؟ و بعد محبت من كجاست؟
- اعمال قبيح و زشت كوچك و بزرگي كه مستحق مؤاخذه و ملامت است را انجام داده‌ام و در همه‌ي جهان، كسي نيست كه جنايتي مثل جنايت من

انجام داده باشد. !!
باز هم گريست و گفت: «منزهي تو، معصيت مي‌شوي كان اصلا ديده نمي‌شوي. و تو آنچنان «حلم» و «صبر» مي‌ورزي كه كان اصلا معصيت نشده‌اي!! تو نسبت به مخلوقات خود با نعمت‌هاي زيبا و انعامهاي نيكو، آنچنان محبت مي‌ورزي كه كان تو، به آنها نياز داري! و تو اي سيد و مولاي من از آنها كاملا بي‌نياز مي‌باشي.» و بعد هم به حالت سجده خود را به روي زمين انداخت.
«طاوس» مي‌گويد: «من به ايشان نزديك شدم و سر مباركش را برداشته و آن را به زانوي خود گذاشتم و گريستم تا اينكه اشكهاي چشم من بر گونه حضرت جاري شد» در اين حال بلند شده و به روي زمين نشست و فرمود: «كيست كسي كه مرا از ياد خدايم مشغول داشت؟» گفتم: «من «طاوس» هستم اي فرزند رسول خدا. اين جزع و فزع براي چيست؟ بر ماست كه به مانند اين خود را ملزم كنيم. چرا كه ما گنهكار و جنايت كار هستيم!! ولي شما پدرتان حسين بن علي و مادرتان فاطمة الزهرا و جدتان رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم است.»
«طاوس» مي‌گويد: «حضرت به من توجه فرمود و گفت: «هيهات، هيهات اي «طاوس» حديث و ياد پدر و مادر و جدم را از من وا بگذار، خداوند بهشت را براي كسي كه او را اطاعت كند و نيكو باشد آفريده است گرچه بنده‌اي «حبشي» باشد و همو آتش را براي كسي كه او را نافرماني مي‌كند، آفريد ولو او فرزندي از «قريش» باشد. آيا گفتار خداوند تعالي را نشنيدي: «فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ و لا يتسائلون». [337].
يعني: «پس هرگاه در «صور» دميده شود و قيامت فرا رسد پس نسبها در آن روز بين مردم از بين خواهد رفت و سؤال نخواهند شد.» سوگند به خداوند در فرداي قيامت هيچ چيز به تو نفع نخواهد رسانيد مگر آنچه كه از عمل صالح به عنوان
[صفحه 207]
پيشكش پيش فرستاده باشي.» [338].
4- قضيه ديگري كه «طاوس» از حضرت نقل مي‌كند چنين است: «مردي را در «مسجد الحرام» زير «ناودان» خانه خدا ديدم كه نماز مي‌خواند و دعا مي‌كرد و در حال دعا گريه مي‌كرد. نزد او آمده و زماني كه از «نماز» فارغ شد متوجه شدم حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام است بعد با حضرت صحبت كردم [339] كه مشروح اين جريان تحت عنوان «بعضي از مكانهاي مورد علاقه حضرت سجاد عليه‌السلام براي اقامه نماز» بيان گرديده است.
5- و بالاخره «محمد بن ابي‌حمزه» از پدرش نقل مي‌كند كه او گفت:

«علي بن الحسين عليه‌السلام را شبي در آستانه «كعبه» ديدم كه نماز مي‌خواند، پس قيام نماز را طول داد به گونه‌اي كه گاهي بر پاي راست خود تكيه مي‌كرد و گاهي بر پاي چپ خود، آنگاه شنيدم كه با صداي گريه آلود مي‌گفت: «اي سيد و آقاي من؛ آيا مرا در حالي كه حب و محبت تو در دلم لانه كرده است عذاب مي‌كني؟!! سوگند به عزت تو اگر چنين كني مرا با كساني در يك جا جمع نموده‌اي كه براي تو هميشه آنها را دشمن مي‌داشته‌ام!!» [340].

از حضرت سجاد عليه‌السلام در زمينه سفر حج چه در بخش حركت از «مدينه» تا «مكه» و چه در خود «مكه مكرمه» و خانه خدا، خاطرات زيادي در اسناد تاريخي و روايات اسلامي بازگو شده است.
بعضي از اين قضايا در ارتباط با برخورد با حيواناتي در بين راه «مدينه» و «مكه» است كه در قسمت «اطلاع حضرت زين العابدين عليه‌السلام از لغت حيوانات» بيان گرديده است.
قضيه ديگر مربوط به نماز خواندن حضرت در راه «مكه» مي‌باشد كه در ضمن آن داستان گم شدن يكي از حجاج و مشاهده آثار عبوديت و عبادت در حضرت و بعد ارائه كرامتي عجيب و «طي الارض» آن بزرگوار نيز آمده است، كه تحت عنوان
[صفحه 208]
«خاطره‌اي از يك نماز حضرت سجاد عليه‌السلام در راه «مكه مكرمه» به صورت مفصل بيان گرديده است.
اما قضيه‌اي ديگر كه بسيار جالب است:
مرحوم «شيخ طوسي» رضوان الله تعالي عليه - در امالي خود آورده است كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به عنوان حاجي به سوي «مكه» حركت نمودند تا در بين راه «مدينه و «مكه» به يك وادي و صحرايي رسيدند. ناگهان مردي كه «راهزن» بوده و دزدي مي‌كرد، راه را بر حضرت بست و به ايشان گفت: «بيا پائين!!» حضرت فرمودند: چه چيزي مي‌خواهي؟» گفت: «مي‌خواهم تو را بكشم و آنچه را با خود داري از تو بگيرم!!!» حضرت فرمودند: «من حاضرم آنچه با خود دارم به دو قسمت كرده و يك قسمت را به تو بدهم و تو را هم حلال كنم.» آن دزد گفت: «نه»، حضرت فرمود: «پس اجازه بده براي من آن مقداري كه بتوانم با آن خود را به «مكه» برسانم باقي بماند. آن را براي من بگذار.» باز آن دزد امتناع كرد. حضرت فرمود: «رب تو كجاست؟» گفت: «خوابيده است!!!» در اين هنگام دو «شير» مشاهده شدند كه به حضور حضرت آمدند. سپس يكي از آنها سر آن دزد را گرفت و يكي هم دو پاي او را و حضرت فرمود: «آيا گمان نموده‌اي خداي تو خوابيده است و تو را نمي‌بيند.» [341].
در ارتباط با خاطرات سفر حج حضرت سجاد عليه‌السلام نمونه‌هاي ديگري نيز وجود دارد كه بعضي در قسمت «دعاهاي مستجاب حضرت سجاد عليه‌السلام - رقم (1) و (2) «بيان گرديده است.
خاطره ديگر كه مربوط به حج حضرت است در زمينه بازسازي «كعبه» و نصب «حجر الاسود» مي‌باشد.
همچنين توفيق استلام «حجر الاسود» به سهولت در حالي كه «هشام» از

آن محروم مانده بود، خاطره ديگري است كه تحت عنوان «فرزدق، شاعر اهل بيت و توصيف حضرت سجاد عليه‌السلام» بيان گرديده است.
به برخوردي كه با «عبدالملك بن مروان» در كنار خانه خدا داشته‌اند در قسمت «نشان دادن عزت و حرمت خود به «عبدالملك مروان» اشاره گرديده است.
چه اينكه خاطره زيباي ديگري از سفر حج حضرت در ارتباط با نصب خيمه‌ي
[صفحه 209]
حضرت در بين راه، در مكاني كه محل اسكان «جن» بوده است، نقل شده كه حضرت از آن نهي مي‌كنند و بعد آنها با هديه‌ي طبقي بزرگ از ميوه، از حضرت مي‌خواهند كه با تناول آن، آنها را خشنود سازند. اين جريان تحت عنوان «مراعات حال ديگران توسط امام سجاد عليه‌السلام» بيان گرديده است.

اعتراض فردي به حضرت سجاد در راه «مكه» در زمينه ترك «جهاد» و گزاردن «حج» و جواب حضرت

«عباد البصري» در راه «مكه» با حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام ملاقات كرد و گفت: «اي علي بن الحسين جهاد و سختي آن را ترك نموده‌اي و به حج و نرمي و راحتي آن اقبال كرده و رو آورده‌اي؟ و اين در حالي است كه خداوند متعال مي‌فرمايد: «هر آينه خداوند از مؤمنين جانهايشان را و اموالشان را خريداري نمود تا براي آنان بهشت باشد. آنان در راه خداوند مي‌جنگند پس مي‌كشند و كشته مي‌شوند. تا آنجا كه مي‌فرمايد: «و به مؤمنين بشارت بده». [342].
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در جواب او فرمودند، «هر گاه ما افرادي را ببينيم كه اين صفات را واجد باشند، پس «جهاد» با آنها از «حج» افضل خواهد بود.» [343].
بر اساس اين روايت حضرت زين العابدين عليه‌السلام نگرش عميق سياسي خود را در ارتباط با جايگاه احكام دين الهي از قبيل «جهاد» و «حج» بيان نموده و اولويتها را مشخص مي‌فرمايند.
در واقع عملكرد عبادي حضرت در پرتو اين بيان بلند آن بزرگوار تفسير خاصي به خود مي‌گيرد. از اين رو هرگز ارائه تصويري كه در آن، حضرت سجاد عليه‌السلام از جهاد و مبارزه به دور بوده و صرفا اعمال عبادي را بر هر كاري مقدم داشته‌اند، صحيح نخواهد بود.
و نكته ديگر از اين روايت قابل استفاده است، نبود ياران وفادار، پرصلابت، راسخ و مجاهد در محضر حضرت است كه نمايشگر شدت غربت و سختي شرايط آن
[صفحه 210]
دوران مي‌باشد و اينكه چگونه حضرت با شناخت عميق از اين شرايط، اولويتهاي حركت اجتماعي و سياسي خود را تنظيم مي‌كرده‌اند.

سجده‌هاي حضرت سجاد

اشاره

«سجده» براي خداوند يعني گذاشتن پيشاني روي خاك از سر تواضع و اظهار عبوديت و ذلت در مقابل حق تعالي، يكي از مصاديق بسيار روشن و بارز «عبادت الهي» است و بعضي آن را مصداق ذاتي عبادت دانسته‌اند كه اين عملي است كه بذاته يعني به خودي خود، «عبادت» محسوب مي‌شود، به خلاف ساير اعمال كه اگر صلاحيت عبادت شدن را واجد باشد بايد با تعلق قصد به «عبادت فعلي» تبديل گردد.
به هر تقدير «سجده» براي خداوند متعال يك مصداق بارز «عبادت» بوده بر اساس بعضي از روايات بهترين و نزديكترين حالت انسان به خداوند همين حالي است كه به سجده رفته و در آن حال مشغول گريه باشد و خداوند را به بزرگي ياد نمايد. [344].
اولياء خداوند عموما به اين عبادت علاقه خاصي داشته و به آن اهتمام ويژه‌اي مبذول مي‌دارند. در اين بيان حضرت زين العابدين امام سجاد عليه‌السلام آنچنان گوي سبقت را ربوده‌اند كه اساسا يكي از القاب مشخصه‌ي حضرت همين لقب «سجاد» و از اين بالاتر «سيدالساجدين» تعيين گرديده است كه دلالت بر كثرت سجده‌هاي حضرت دارد.
به علاوه به علت كثرت سجده‌هاي آن بزرگوار و ظهور آثاري در مواضع سجده در بدن مبارك حضرت به نام «ثفنه» كه همان «پينه» است، حضرت را به «ذوالثفنات» نيز ملقب نموده‌اند.
براي بررسي اين عبادت حضرت سجاد عليه‌السلام بايد در محورهاي زير بحث نمود:
1- محلي كه حضرت براي سجده انتخاب مي‌نمودند.
2- بعضي از اذكار سجده‌ي حضرت.
[صفحه 211]
3- حالت حضرت به هنگام سجده.
4- كثرت سجده‌هاي حضرت و آثار آن.

مي‌دانيم كه بر اساس فقه شيعه «سجده» بر هر چيز صحيح نبوده، بايد محل سجود انسان به هنگام عبادت، «زمين» و يا «آنچه از آن مي‌رويد» باشد. در واقع انسان بر اساس اين حكم فقهي، مقدس‌ترين عضو وجود خود را كه همان «پيشاني» است، بر پست‌ترين اشياء كه «خاك» است، مي‌گذارد و بدين وسيله نهايت شكستگي و تواضع و ذلت خود را در مقابل خداوند اظهار مي‌كند و لذا «سجده» بر روي خاك به معناي پرستش خاك نيست كه بعضي از فرقه‌هاي انحرافي در اسلام، آن را مطرح كرده‌اند، بلكه «سجده» در مقابل ذات اقدس الهي است كه بر اساس يك حكم فقهي و فلسفه زيبايي كه اشاره شد، بر روي خاك انجام مي‌شود.
در همين رابطه نظر به قداست تربت حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام سجده بر تربت آن امام بزرگوار نيز، مستحب بده و موجب افزايش بسيار زياد ثواب نماز مي‌گردد و اين همه سنت‌ها و احكامي است كه از ائمه هدي -عليهم‌السلام- به دست ما رسيده است.
«طاوس بن كيسان يماني» نقل مي‌كند كه «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- پارچه‌اي مخصوص داشتند كه در آن تربت حسين -عليه‌السلام- را نگهداري مي‌كردند و جز بر آن سجده نمي‌كردند.» [345]
حال رمز و راز اين تقيد به سجده‌ي بر خاك برگرفته از قبر حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام چيست؟ و اين عمل چه پيامهايي دارد؟ و چگونه يادآور ارتباط نماز با جهاد و شهادت است؟ و يا چگونه نماز كه برترين نوع عشق بازي با حضرت حق است را با ياد برترين عاشق الهي گره مي‌زند؟!! اموري است كه هر كس با اندك تدبر و تفكري مي‌تواند آن را دريابد.
حضرت سيد الساجدين عليه‌السلام علاوه بر اين، مقيد بودند كه بر زمين سخت و سنگين و خشن سجده كنند و پيشاني خود را بر امثال اين اشياء در مقابل عظمت الهي بسايند. امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايند كه: «حضرت علي بن
[صفحه 212]
الحسين بر زمين سجده مي‌كردند پس روزي به «جبان» كه كوهي است در اطراف «مدينه»، آمده و بر سنگي خشن و بسيار سوزنده و آتشين به نماز ايستادند ...» [346].
چه اينكه باز بنابر نقل امام صادق عليه‌السلام از يكي از بندگان و بردگان حضرت سجاد عليه‌السلام او مي‌گويد: «حضرت روزي به سمت صحرا رفتند و من ايشان را تبعيت مي‌كردم تا اينكه ديدم حضرت بر سنگي بسيار

خشن به سجده افتاده‌اند، من ايستادم و صداي گريه و زاري ايشان را مي‌شنيدم ...» [347].

«طاوس بن كيسان يماني» كه يكي از بزرگان از اصحاب حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌باشد، و از مناجاتها و عبادات حضرت، مشاهدات زيادي داشته و از آنها گزارشهايي به عنوان روايات گرانقدري براي ما به ارمغان گذاشته است، مي‌گويد شبي وارد «حجر اسماعيل» در خانه خدا شدم، در اين هنگام حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام وارد شده و به نماز مشغول شدند و الي – ما شاء الله نماز خواندن سپس به سجده رفتند و من گفتم: «مردي صالح از اهل بيتي نيكوكار است حتما به دعاي ايشان گوش فراخواهم داد، پس شنيدم كه در سجده مي‌فرمود: «عبيدك بفنائك، مسكينك بفنائك، فقيرك بفنائك، سائلك بفنائك» يعني: «بنده تو در آستانه توست، مسكين تو در آستانه‌ي توست. فقير تو در آستانه‌ي توست، سائل تو در آستانه‌ي توست.» طاوس مي‌گويد: «من در هيچ مشكل و ناراحتي اين دعا را نخواندم مگر اينكه ناراحتي من برطرف گرديده برايم فرج حاصل شد.» [348].

البته در بعضي از روايات ديگر در ذيل و ادامه اين دعا آمده است: «يشكو اليك ما لا يخفي عليك» يعني: «به سوي تو شكايت مي‌كند آنچه بر تو مخفي نيست.» و يا «يسئلك ما لا يقدر عليه غيرك» يعني: «از تو مسئلت مي‌كند آنچه غير تو بر آن قادر نيست.» و يا «لا تردني عن بابك» [349] يعني: «مرا از درگاه خود مران».

«يوسف بن اسباط» از پدرش نقل مي‌كند كه وارد مسجد كوفه شدم و ديدم

[صفحه 213]

جواني با خداي خود مناجات مي‌كند و در سجده خود مي‌گويد: «سجد وجهي متعفرا في التراب لخالقي و حق له» يعني: «صورتم براي خالقم سجده نمود در حالي كه آن را به خاك سائيده‌ام و اين حق اوست.» پس به سراغش رفتم و ديدم حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام است.» [350].

و همچنين بنابر نقل حضرت صادق عليه‌السلام از زبان يكي از مواليان و بندگان حضرت سجاد عليه‌السلام حضرت روزي به صحرا رفته و بر روي سنگي خشن به سجده مي‌روند و او مي‌گويد: «من ايستاده بودم و صداي گريه و زاري با صداي بلند حضرت را مي‌شنيدم و شمردم كه هزار مرتبه مي‌گفت: «لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدا و رقا، لا اله الا الله ايمانا و صدقا». [351].

«سجده» يكي از برترين نمودهاي بندگي حضرت حق مي‌باشد كه مي‌توان در ضمن انجام آن به عاليترين كمالات نائل آمد. امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايند: «سوگند به خداوند، كسي كه حقيقت سجده را در عبادت خود بياورد و هرگز دچار خسارت نخواهد شد.» [352].
در اينجا اين سؤال مطرح مي‌شود كه حقيقت سجده چيست؟ در ظاهر، شكل ظاهري «سجده» محقق نمي‌گردد مگر اينكه انسان از جميع اطراف خود با در افتادن به روي زمين، خود را بركنار داشته و از همه چيز، خود را محجوب نمايد و در باطن نيز حقيقت «سجده» حاصل نمي‌شود مگر با فاصله گرفتن به «قلب» و «سر» و «روح» و همه حواس و ادراك، از آنچه غير خداست و اقبال تام و تمام به مقام عبوديت در مقابل حضرت الله كه در نهايت، اين حالت متعالي به مقام «فنا» منجر خواهد شد كه برترين مقام كمالي براي انسان است و به معناي رسيدن به ادراك و شهود واقعي «توحيد» و نيستي محض خود و ماسوا در مقابل خداوند متعال است. به هر حال در روايات آمده است كه «سجود» افضل اعمال بدني است و از ساير عبادات در نوراني نمودن انسان مؤثرتر است. امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايند: «نور را در
[صفحه 214]
گريه و سجده يافتم» و روايت شده كه «نزديكترين حالت عبد به خداوند حال سجده است بخصوص اگر گرسنه بوده و مشغول گريه باشد.» [353].
حال بر اين اساس حضرت سيدالساجدين عليه‌السلام كه سجده‌هاي طولاني و زيادي داشته‌اند، در حال نماز و غير آن كه به سجده مي‌رفته‌اند آنقدر در سجده مكث مي‌كرده و مشغول مناجات و ياد حق بوده‌اند كه «عرق» تمام صورت مباركشان را مي پوشانيده و آب از سر و روي ايشان مي‌ريخته است.
امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «هرگاه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به «نماز» مي‌ايستادند، رنگشان تغيير مي‌كرد و هر گاه به «سجده» مي‌رفتند، سرشان را بلند نمي‌كردند تا اينكه عرق از سر و روي ايشان مي‌باريد.» [354].
در نقل ديگر هم امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- بسيار گريه مي‌كردند و يك بار كه در موضعي زبر و درشت در كوه «جبان» در اطراف «مدينه» به «نماز» ايستاده بودند، به سجده رفته و پس از اينكه از سجود سر برداشتند كان در آب فرورفته بودند و اين به خاطر كثرت گريه‌هاي ايشان بود.» [355].

از امام صادق سؤال شد چرا خداوند حضرت ابراهيم را به عنوان «خليل» خود اتخاذ فرمود؟ حضرت پاسخ داد: «به خاطر كثرت سجده‌هاي آن بزرگوار بر روي زمين.» [356].
آري «سجده» بر روي زمين و تداوم اين عمل مقدس باعث صعود انسان به كمالات بلندي خواهد شد.
حضرت سيد الساجدين -عليه‌السلام- هم كه به لقب «سجاد» ملقب گرديده‌اند، به خاطر كثرت سجده‌هاي آن حضرت بوده و روايات متعددي در اين ارتباط وجود دارد كه در بحث لقب «سجاد» بعضي از آنها بيان گرديده است. چه اينكه حضرت
[صفحه 215]
شبانه روز هزار ركعت نماز مي‌خواندند [357] كه مستلزم تعداد بسياري سجده است كه اين نيز بر كثرت سجده‌هاي حضرت دلالت دارد.
به گوشه‌اي از كثرت نمازهاي حضرت در روايات اسلامي اشاره شده است. طبيعتا اين سجده‌هاي طولاني و زياد در بدن مبارك حضرت بخصوص در مواضع پنجگانه سجده، آثار خود را بجاي گذاشته بود و باعث زبري و برآمدگي اين مواضع شده و حضرت مجبور بودند مرتب پينه‌هاي برآمده در آن مواضع را قطع نمايند كه به همين مناسبت به «ذوالثفنات» نيز مشهور شده بودند. [358].
در روايت آمده است كه چون حضرت باقر به پدر نگريستند و آثار عبادت را كه در همه اعضاء و جوارحشان ظاهر شده بود ديدند، متوجه شدند از كثرت سجود، بيني حضرت آسيب ديده و سوراخ شده و لذا شروع به گريه نمودند و پدرشان با برخوردي عجيب ايشان را ساكت نمودند. [359].
اين روايت به شكل كامل در بحث «دورنمايي از اهتمام حضرت سجاد عليه‌السلام به عبادت حضرت حق» بيان گرديد.
همچنين در برخورد «عبدالملك بن مروان» با حضرت سجاد عليه‌السلام كه در كاخ سلطنتي او در «شام» انجام گرديد، با مشاهده آثار عبادت در سيماي حضرت، سخن به تمجيد و تعريف از ايشان گشود كه روايت آن به صورت مفصل در قسمت مربوطه بيان گرديده است. [360].
چه اينكه در روايتي ديگر، از حج «هشام بن عبدالملك» و عدم توفيق او براي استلام «حجرالاسود» به خاطر ازدحام شديد مردم، سخن به ميان آمده است، در حالي كه او از اين عمل مستحبي محروم شده بود، براي او منبري نصب كردند و بر آن نشست و اهل شام بر گرد او حلقه زدند. در اين هنگام حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در حالي كه دو حله‌ي احرام پوشيده بودند، رو به سوي كعبه آوردند. صورتشان از همه مردم زيباتر و

بوي دلنواز و طيب وجودشان از همه دل‌انگيزتر، و در محل سجده‌ي ايشان [صفحه 216]
چيزي به مانند زانوي ماده بزي مشاهده مي‌شد. «بين عينيه سجادة كانها ركبة عنز» [361].
تمام اين روايت در قسمت «فرزدق شاعر اهل بيت و توصيف حضرت سجاد عليه‌السلام» آمده است.

حضرت زين العابدين امام سجاد عليه‌السلام به حق به عنوان «جمال نيايشگران» شهرت يافته‌اند و اين بخاطر اهتمام خارق العاده آن حضرت به تلاوت «ادعيه» و انس با مناجاتهاي بسيار و اشتغال طولاني به راز و نياز با خداوند سبحان بوده است.
در عصري كه دشمنان توحيد و معنويت، محرابها را به خون موحدان و آزادگان رنگين ساخته بودند و هر نغمه‌اي كه حاكي از رهائي از زنجيرهاي قطور بردگي و اسارت در مقابل هوا و هوس و شهوات و رذائل بود، با خشن‌ترين هجوم سركوب مي‌گرديد، در عصر ظلمت و خمودگي و تباهي، امام زين العابدين عليه‌السلام بر اساس نور عصمت و تشخيص صحيح نوع وظيفه‌ي خطيري كه بر دوش مبارك داشتند، با انشاء دعاهاي عالية المضامين، نهضتي عميق و فراگير در روشنگري فكري و معنوي جامعه خود آغاز نمودند كه آثار پر بركت خود را براي احياء جامعه شيعي و اسلامي و هدايت گسترده توده‌هاي نيازمند به ارشاد و دستگيري، برجاي گذاشت.
بهر تقدير حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام از اين طريق سرمايه‌اي بس گرانقدر به ارث گذاشتند كه مجموعه آن تحت عنوان «صحيفه‌ي كامله‌ي سجاديه» شهرت يافته و به حق «اخت القرآن» يعني «خواهر قرآن» لقب گرفته است.
با توجه به گسترده بودن «بعد فرهنگي» وجود حضرت سجاد -عليه‌السلام- و ارتباط اين موضوع با اين بعد، مباحث مفصل مربوطه را در آن قسمت پي‌گيري خواهيم نمود.
در اين قسمت بخشي از ادعيه و مناجاتهاي حضرت كه تحت عنوان «مناجاتهاي خمس عشر» مشهور است، قابل توجه مي‌باشد كه دنيائي از «عشق» و
[صفحه 217]
«شور» و «نياز» در زمينه‌هاي مختلف در آن تعبيه شده است. اميد است با انس گرفتن و تلاوت آنها خود را در معرض انوار آن قرار داده و بهره‌مند شويم.

برخي از حالات شخصي و ويژگي‌هاي فردي حضرت سجاد

اشاره

امام معصوم -عليه‌السلام - مدار و محور كمال و فضيلت و شخصيت جامع و كاملش، مجمع همه خوبيها و فضائل است و از اين رو الگوي كامل و فوق كمال براي اقتداء در همه ابعاد زندگي است.
حضرت زين العابدين عليه‌السلام معصوم ششم و امام چهارم در تمام ابعاد وجودي براي جامعه بشري بويژه شيعيان آن حضرت، الگو مي‌باشند.
اين شخصيت بزرگ حالات شخصي و ويژگي‌هاي فردي بيشماري داشتند كه تمام آنها براي دلسوختگان سلوك الي الله قابل اقتباس و تبعيت است.
بخش‌هايي از اين ويژگي‌ها و حالات را در بررسي بعد فردي حضرت بيان نموديم. و اينك به شماري ديگر از آنها اشاره داشته و اسناد آنها را ذكر مي‌نمائيم:
1- كيفيت لباس حضرت.
2- نوع زيراندازي كه حضرت استفاده مي‌كردند.
3- كيفيت راه رفتن حضرت (متانت فوق العاده)
4- نحوه‌ي نشستن حضرت.
5- نقش انگشتري حضرت
6- امام سجاد -عليه‌السلام- و حفظ كرامت نفس در تهيه مركب سواري
7- افطاري، سحري و شام حضرت (كيفيت غذاي حضرت).
8- بعضي از ميوه‌ها و غذاهاي مورد علاقه حضرت.
9- صورت زيباي حضرت سجاد عليه‌السلام در موقع تلاوت قرآن.
10- عدم تكلم حضرت در ما بين الطلوعين.
11- كيفيت سلوك حضرت در ماه رمضان.
12- ساير حالات و ويژگي‌هاي فردي حضرت.

کیفیت لباس حضرت سجاد

اشاره

1- جناب «حلبي» از معصوم عليه‌السلام روايت كرده است كه از ايشان در [صفحه 218]
مورد پوشيدن لباس خز (پارچه‌اي بافته شده از ابريشم مخلوط با پشم) سؤال نمودم فرمود: «مانعي ندارد. حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در زمستان لباس و جامه «خز» مي‌پوشيد و چون تابستان مي‌رسيد آن را مي‌فروخت و پولش را در راه خدا صدقه مي‌داد و مي‌فرمود: «من از خدايم خجالت مي‌كشم كه از پول لباسي كه خدا را در آن پرستيدم مصرف كنم.» [362].
2- «سليمان بن راشد» از پدرش نقل مي‌كند كه مي‌گويد: «من علي بن الحسين -عليه‌السلام- را ديدم كه دراعه‌اي سياه (نوعي جامه‌ي پشمين) و طيلسان آبي (جامه‌اي است كه همه‌ي بدن را پوشانده و از تفصيل و خياطي خالي است، دائره‌اي شكل بوده و پائين آن باز است كه خواص و علما و مشايخ آن را مي‌پوشيدند) پوشيده بود.» [363].
3- حضرت رضا عليه‌السلام فرمودند: «عادت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام اين بود كه روپوشي بلند از «خز» كه قيمتش پنجاه دينار بود و «مطرف خز» (ردايي كه مربع مربع بوده و علامت داشت) كه قيمتش پنجاه دينار بود، مي‌پوشيدند.» [364].
4- در همين ارتباط باز از حضرت رضا عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در زمستان «جبه‌ي خز» و «مطرف خز» و «قلنسوه خز» (شب كلاه) مي‌پوشيدند و زمستان را با آنها مي گذرانيدند و «مطرف» (پالتوي بلند مربع مربع) را در تابستان فروخته و پولش را در راه خدا صدقه مي‌دادند و مي‌فرمودند: «من حرم زينة الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق» [365] يعني: «چه كسي زينت الهي را كه براي بندگانش خارج فرموده و روزي‌هاي پاك و پاكيزه را حرام كرده است.»
5- همچنين در زمينه لباسي كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به هنگام «زفاف» و براي مراسم عروسي خود، پوشيده بودند روايتي نقل شده است كه بسيار جالب به نظر مي‌رسد.
از «ابي خالد كنكر كابلي» روايت شده است كه گفت: «يحيي ابن‌ام‌الطويل كه
[صفحه 219]
خداوند درجه‌ي او را رفعت بخشد و او فرزند دايه‌ي حضرت زين العابدين

عليه‌السلام بود مرا ملاقات كرد. پس دستم را گرفت و با او به سوي حضرت رفتم. پس ايشان را ديدم كه در منزلي كه مفروش به فرشهاي رنگ شده و داراي ديوارهاي سفيد (و يا آهك مالي شده) بود، نشسته در حالي كه لباس‌هاي رنگ‌آميزي شده پوشيده است. من خيلي نشستن نزد ايشان را طول ندادم و همين كه بلند شدم به من فرمود: «فردا به نزد من بيا انشاء الله تعالي.» من خارج شدم و به «يحيي» گفتم: «مرا بر مردي وارد كردي كه لباسهاي رنگ آميزي شده مي‌پوشد!!» و قصدم اين بود كه ديگر به نزد ايشان برنگردم. بعد فكر كردم كه برگشتن من نزد ايشان بي‌ضرر است و لذا فردا به نزدشان رفتم. ديدم درب منزل باز است ولي هيچ كس را نديدم و لذا تصميم گرفتم كه برگردم، در اين هنگام كسي از داخل خانه مرا صدا زد و من گمان كردم غير من را اراده نموده است، بعد من را ندا داد كه اي «كنكر» داخل شو. و اين اسمي بود كه مادرم مرا به آن ناميده بود و احدي جز من آن را نمي‌دانست!! پس بر ايشان داخل شدم و ديدم در منزلي كه از گل ساخته شده است بر روي حصيري از درخت خرما نشسته و لباسي از «كرباس» پوشيده است و «يحيي» هم نزد ايشان است. بعد به من فرمود: اي «اباخالد» من نزديك به عروسي هستم و آنچه كه تو ديروز ديدي خواسته و رأي خانمها بود و قصد نداشتم كه با آنها مخالفت كنم». بعد هم بلند شده و دست من و «يحيي» را گرفتند و ما را به كنار بركه‌ي آبي آورده و فرمود: «بايستيد»، ما ايستاديم و به ايشان نگاه مي‌كرديم.

آنگاه حضرت فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم. بر روي آب راه رفت تا اينكه ديديم كعبه از بالاي آب ظاهر گرديد. من عرض كردم: «الله اكبر، الله اكبر، تو «كلمه‌ي بزرگ» و «حجت عظمي» مي‌باشي. صلوات خداوند بر تو باد.» حضرت به ما توجه نمود و فرمود:

«سه نفرند كه خداوند در روز قيامت به آنها نگاه نخواهد كرد و آنها را تزكيه نكرده و براي آنها عذاب دردناكي است. اول كسي كه در ما و درباره شخصيت ما چيزي را داخل نمايد كه از ما نيست، دوم كسي كه از ما چيزي را خارج كند كه آن از ماست، سوم كسي كه معتقد باشد اين دو گروه از اسلام بهره‌اي دارند.» [366].

[صفحه 220]

از اين حديث، به دست مي‌آيد در مراسمي نظير عروسي تا آنجا كه به حدود شرعي و الهي تعدي صورت نگيرد، تبعيت از خواسته‌ي خانمها و مراعات آداب و رسوم مرسومه در مراسم عروسي، مانعي ندارد. گرچه عادت اوليه‌ي حضرت سجاد عليه‌السلام پوشيدن لباس «كرباس» بوده است، ولي براي عروسي لباس رنگ‌آميزي شده هم مي‌پوشيدند. (صلوات الله عليه.

6- در زمينه نحوه‌ي لباس حضرت روايت ديگري نيز وجود دارد كه بسيار عجيب و جالب به نظر مي‌رسد.
«اصمعي» مي‌گويد، من در صحرا بودم كه ناگهان جواني را ديدم كه از جمعيت فاصله گرفته و در حالت انعزال از آنها بود و لباسي كه پوشيده بود كهنه و نخ‌نما شده بود، ولي داراي سيمايي باابهت بود، به او نزديك شده و گفتم: «اگر حال و وضعيت خود را نزد اين افراد به شكايت ببري حتما آنها بعضي از آن را براي تو اصلاح خواهند كرد و به تو رسيدگي مي‌نمايند.» آن جوان با شنيدن اين سخن اشعاري را انشاء فرمود كه دلالت بر كمالات بلند روحي و عزت نفس و توكل آن بزرگوار بر خداوند متعال بود.
مضمون اين اشعار چنين است:
«لباسم در دنيا «صبر» بر شدايد و مشكلات را بر خود همواره كردن است و لباس آخرتم «بشاشت» و «بشر» است.
اگر امر سختي به من برسد به «عزيز» و عزت او پناه مي‌برم چرا كه من از قومي هستم كه صاحب افتخارات مي‌باشند. و از اهل دنيا جز اسمي باقي نمانده است ...»
بعد از اسم آن جوان پرس و جو نمودم، معلوم شد او علي بن الحسين عليه‌السلام است. آنگاه گفتم: آري نبايد اين جوجه جز از آن لانه بيرون بيايد !!! (ابي ان يكون هذا الفرخ الا من ذلك العش). [367].
با توجه به اين روايت و آنچه قبلا بيان گرديد به دست مي‌آيد كه حضرت در پوشيدن لباس حالات مختلفي داشته‌اند، هم لباسهاي ساده و بعضا مندرس مي‌پوشيدند و هم در شرايطي خاص لباسهاي رنگي و مرتب و در همه اين امور به
[صفحه 221]
وظيفه خود عمل كرده و هيچ توجه استقلالي به لباس نداشتند.
در زمينه نوع پوشش حضرت سجاد عليه‌السلام قضيه‌اي در زمينه «نحوه پوشش ايشان براي تشرف به مسجد پيامبر در دل شب» نقل شده است كه قابل توجه مي‌باشد. چه اينكه «نحوه پوشش و لباس حضرت در موقع «نماز» خود بحث ديگري است كه تحت همين عنوان بررسي گرديده است.

نحوه پوشش حضرت سجاد براي تشرف به مسجد پيامبر در دل شبي بسيار سرد

امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «يكي از بردگان حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در شبي سرد با حضرت برخورد نمود در حالي كه ايشان جبه‌اي از خز (پارچه پشمي و يا ابريشمي) و رديي از خز كه مربع شكل بوده و داراي نشانه‌هايي بود و عمامه‌اي از خز پوشيده بودند و خود را به «غاليه» (كه عطري معروف است) خوشبو نموده بودند. او به حضرت عرض كرد: قربان شما بشوم در اين ساعت و با اين هيأت به كجا تشريف مي‌بريد؟ فرمود: به سوي مسجد جدم رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم مي‌روم كه حورالعين را از خداوند عزوجل خطبه كرده و به عقد درآورم!!» [368].

(يعني به عبادت مشغول شده و در ثواب، خداوند براي من حورهاي بهشتي منظور فرمايد.)

البته مطرح شدن اين انگيزه براي عبادت، منافاتي با مرتبه متعالي وجود اقدس آن حضرت كه در آن حد، چيزي جز عشق به حضرت حق و انجام عبادات به خاطر محبت دوست، مطرح نيست، ندارد. چرا كه در آن موقعيت حضرت بايد چيزي را براي سؤال كننده مطرح مي‌كردند كه قابل فهم او باشد. و از اين گذشته انجام عبادات با توجه به اين سري انگيزه‌ها في حد نفسه و بيان آن براي مردم اثر تربيتي داشته و مي‌تواند آنها را به سوي اعمال صالح سوق دهد.

نوع زيرانداز‌ي كه حضرت سجاد استفاده مي‌كردند

از حضرت ابي‌عبدالله امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: «براي حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بالشت و پشتي و همچنين نوعي زيرانداز كه
[صفحه 222]
در آن تمثالها و عكس‌هايي بود، وجود داشت كه بر آن مي‌نشست.» [369]
در حديث ديگري آمده كه «ابوخالد كابلي» روزي به حضور حضرت مشرف شد و مشاهده كرد حضرت بر روي فرشهاي رنگ آميزي شده نشسته‌اند و فرداي آن روز كه آمد ديد روي حصيري از درخت خرما جلوس فرموده است (تفصيل اين حديث در «كيفيت لباس حضرت سجاد عليه‌السلام» بيان گرديد.)
البته بايد توجه داشت حضرت زين العابدين عليه‌السلام براي جاي نماز خود از مواضع زبر و سنگهاي خشن استفاده مي‌كردند و در بعضي از مواقع روي سنگهاي داغ و آتشين به نماز مي‌ايستادند كه تحت عنوان «مكان حضرت سجاد عليه‌السلام در موقع نماز» جزئيات آن ذكر گرديده است.
نوع زيرانداز حضرت زين‌العابدين در موقع سوار شدن بر مركب نيز قابل توجه است.
«ابراهيم بن ابي‌يحيي مدائني» از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه فرمودند: «علي بن الحسين عليه‌السلام بر مركبي سوار مي‌شدند كه بر روي آن قطيفه‌اي سرخ (جامه‌اي مخملين) افتاده بود.» [370].

كيفيت راه رفتن حضرت سجاد (متانت فوق العاده)

حضرت زين العابدين عليه‌السلام مظهر كمالات و داراي فضائل بي‌پايان در ابعاد وجودي و شخصيتي بوده‌اند كه يكي از آنها متانت فوق العاده از يك سو و ابهت و جلالت از سوي ديگر مي‌باشد. اما به «ابهت» و «جلالت» حضرت، جناب «فرزدق» در اشعار معروف خود اشاره نموده است كه:
«يغضي حياء و يغضي من مهابته
فما يكلم الا حين يبتسم»
يعني: «او چشم خود را از روي حياء مي‌بندد و ديده‌ي خلق از جلالت او فرومي‌افتد و هرگز سخن نمي‌گويد مگر اينكه در حال تبسم باشد (و يا در مقابلش هرگز كسي سخن نمي‌گويد مگر او تبسم نمايد.)
اما متانت فوق العاده حضرت ابعاد مختلفي دارد كه گوشه‌اي از آن در نحوه راه
[صفحه 223]
رفتن آن حضرت ظاهر شده است.
1- امام صادق عليه‌السلام فرمودند: «علي بن الحسين صلوات الله عليه به گونه‌اي راه مي‌رفتند كه كان بر روي سر حضرت پرنده‌اي وجود دارد و دست راست ايشان از دست چپشان سبقت نگرفته و تجاوز نمي‌كرد.» [371].
(كان علي رأسه الطير) كه در متن اين روايت آمده است، براي توصيف حضرت به سكون و وقار مي‌باشد و اينكه در ايشان هيچ نوع از سبكي و اضطراب وجود نداشت چون پرنده جز بر چيز ساكن نمي‌نشيند.
2- «سفيان بن عيينه» مي‌گويد: «هرگز حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام ديده نشدند كه در حال راه رفتن، دستشان از ران پايشان تجاوز كند.» [372].
3- در كتاب «كشف الغمه» نيز آمده است: «هرگاه حضرت زين العابدين عليه‌السلام راه مي‌رفتند، دستشان از ران پايشان تجاوز نمي‌كرد و دستشان را بالا و پايين نمي‌بردند و داراي سكينه و آرامش و خشوع بودند.» [373].
آري در واقع حضرت مصداق بارز اين آيه كريمه قرآن بودند كه: «و عباد الرحمن الذين يمشون علي الارض هونا» [374].

«ابوحمزه ثمالي» مي‌گويد: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام را ديدم كه نشسته بودند در حالي كه يكي از پاهاي خود را بر روي ران پاي ديگر گذاشته بودند. من عرض كردم: «مردم اين نحوه نشستن را نمي‌پسندند و مي‌گويند آن نحوه نشستن خداوند است!!»
حضرت فرمود: «من به اين گونه نشستم چرا كه خسته شده و ملالت به من روي آورده بود و خداوند را هرگز ملالت عارض نشده و او را خواب و چرت فرا نمي‌گيرد.» [375].
[صفحه 224]

امام سجاد عليه‌السلام بر اساس يكي از سنن اسلامي انگشتر به دست مي‌نمودند، و انگشتري ايشان داراي نقوش مختلفي بوده است كه نوع آنها در روايات ذكر شده است.
از آن جمله از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه نقش «خاتم» علي بن الحسين عليه‌السلام چنين بود: «الحمد لله العلي العظيم.» [376].
چه اينكه از حضرت ابي الحسن الرضا -عليه‌السلام- نقل شده است كه نقش انگشتري حضرت سجاد -عليه‌السلام- چنين بود: «خزي و شقي قاتل الحسين بن علي صلوات الله عليه» [377] يعني: «خوار و بدبخت گرديد كشنده حضرت امام حسين -عليه‌السلام-»
همچنين حضرت صادق عليه‌السلام از قول پدرشان نقل كرده‌اند كه ايشان فرمودند: «نقش خاتم پدرم چنين بود: «العزة لله» [378].
همچنين از حضرت رضا عليه‌السلام نقل شده كه نقش خاتم حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- نقش خاتم پدرشان بود بدين صورت كه «ان الله بالغ امره.» [379].
و در كتاب الفصول المهمه تأليف «ابن الصباغ المالكي» آمده است:
نقش خاتم حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام اين چنين بود: «و ما توفيقي الا بالله» [380].
اما آنچه در اين ارتباط بسيار جالب است حديثي است كه «محمد بن مسلم» از امام صادق -عليه‌السلام- نقل مي‌كند كه از حضرت راجع به انگشتر امام حسين بن علي - عليه‌السلام - پرسيدم كه به دست چه كسي افتاد؟ و عرض كردم من شنيده‌ام در هنگامي كه همه چيز حضرت غارت شد، اين انگشتر هم از انگشت ايشان ربوده شد. امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «آنچنانكه مي‌گويند صحيح نيست، هر آينه حضرت حسين - عليه‌السلام - به فرزندش علي بن
[صفحه 225]
الحسين -عليه‌السلام- وصيت نمود و او را وصي خود قرار داد و انگشترش را در دست او قرار داد و امرش را به او تفويض كرد. همچنانكه رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم نسبت به اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- و اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- نسبت به امام حسن -عليه‌السلام- و امام حسن -عليه‌السلام- نسبت به امام حسين -عليه‌السلام- انجام داده بود و اين انگشتر سپس به پدرم رسيد بعد از پدرش، و از او به من رسيد و آن هم اكنون نزد من است و من هر جمعه آن را به دست نموده و در آن نماز مي‌خوانم.»

«محمد بن مسلم» مي‌گويد: روز جمعه‌اي بر او وارد شدم در حالي كه مشغول نماز بودم، پس چونكه از نماز فارغ شد دستش را به سوي من دراز نمود و من در انگشت مبارك او انگشتري ديدم كه نقشش چنين بود: «لا اله الا الله عدة للقاء الله» يعني: «لا اله الا الله زاد و توشه لقاء الهي است» پس فرمود: «اين انگشتر جدم حضرت ابي‌عبدالله الحسين -عليه‌السلام- است.» [381].

با توجه به نقش‌هاي انگشتري حضرت سجاد -عليه‌السلام- معارف ناب و گرانقدري به دست مي‌آيد كه بر اهلش پوشيده نيست.

«ابن‌سنان» از امام صادق -عليه‌السلام- نقل كرده است كه حضرت فرمود: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- مركبي را به يكصد دينار مي‌خريدند تا بدين وسيله كرامت نفس خود را حفظ نمايند.» [382].
از اين حديث شريف به دست مي‌آيد تهيه وسيله سواري پسنديده اگر به منظور حفظ كرامت نفساني باشد، امري نيكو است برخلاف اينكه با انگيزه‌هايي از قبيل تكبر، به رخ كشيدن خود، تحقير ديگران، راحت طلبي و ... اين كار صورت گيرد كه در اين صورت همه‌ي اين انگيزه‌ها، ناپسند و عمل مبتني بر آن نيز در معيار ارزشي اسلام، فاقد ارزش بلكه ضد ارزش مي‌باشد. اما از آنجا كه خداوند مؤمن را از «عزت» خود بهره‌مند فرموده و هرگز به اموري كه موجب وهن شخصيت او باشد راضي نيست، اعمالي نظير
[صفحه 226]
آنچه حضرت سجاد -عليه‌السلام- در تهيه مركب شايسته انجام دادند، يك كار ارزشي و ممدوح خواهد بود.
خداوند متعال هم در قرآن فرموده است: «و لقد كرمنا بني آدم و حملناهم في البر و البحر» [383].
يعني: «هر آينه بني آدم را اكرام نموديم و آنها را گرامي داشتيم و آنها را در دريا و خشكي بر مركبها سوار كرديم.»

در خلال روايت مفصلي كه يكي از كرامتهاي بزرگ حضرت سجاد -عليه‌السلام- در زمينه قضاء دين يكي از شيعيان را بيان مي‌كند، چنين آمده است كه: «حضرت به كنيز خود دستور دادند: يا فلانه (اسم كنيز را آوردند) سحري و افطاري مرا بياور. او هم دو قرص نان آورد. حضرت آن را به يكي از شيعيان خود كه مقروض بود دادند و او آنها را به بازار برده و با يك ماهي و كمي نمك تعويض كرد و بعد صاحبان ماهي و نمك آن دو قرص نان را نزد او آوردند و گفتند اي بنده خدا تلاش كرديم خودمان يا يكي از خانواده‌مان اين نان را بخوريم ولي دندانمان در آن كارگر نيفتاد!! و لذا اينها را براي تو بر گردانيديم و بعد هم فرستاده‌ي حضرت آمد و همان دو قرص نان را براي حضرت باز پس گرفت ولي به بركت آن، وضع آن شيعه بكلي دگرگون شد و همه قرض خود را داد.» [384].
از اين روايت به دست مي‌آيد، حضرت زين العابدين براي سحري و افطاري خود از دو قرص نان اين چنيني استفاده مي‌كرده‌اند.
(مشروح اين داستان تحت عنوان «كرامتي بزرگ در قضاء دين يكي از شيعيان» بيان گرديده است.)
در روايتي ديگر كه سيره حضرت در انفاق در روزهايي كه روزه بودند را بيان مي‌كند؛ آمده است: بعد از اينكه حضرت تمام غذاي طبخ شده را بين مردم تقسيم مي‌كرد و همه‌ي ديگها تمام مي‌شد، آنگاه مقداري نان و خرما براي ايشان مي‌آوردند و «شام» حضرت همان بود. [385].

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- به «انگور» علاقه داشتند و از آن خوششان مي‌آمد. در عين حال بر اساس آيه «لن تنالوا البر حتي تنفقوا مما تحبون» [386] كه وصول به «بر» و «نيكي» را در گرو انفاق از چيزي كه انسان آن را دوست مي‌دارد دانسته، حضرت همين ميوه‌ي مورد علاقه خود را «انفاق» مي‌نمودند.
امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- از انگور خوششان مي‌آمد. روزي مقداري انگور مرغوب و زيبا به «مدينه» آورده شد و ام‌ولد حضرت (كنيز ايشان) مقداري از آن را خريده و به هنگام افطارشان نزد ايشان آورد و حضرت از آن تعجب نموده خشنود شدند. و قبل از اينكه دستشان را به سمت آن دراز كنند سائلي به در خانه مراجعه نمود.
حضرت به آن كنيز فرمودند: «اين انگور را براي او ببر.» كنيز گفت: «اي مولاي من بعضي از اين انگور او را كفايت مي‌كند.» حضرت فرمود: «نه، به خدا قسم !! همه‌اش را براي او بفرست!!»
چون فردا شد باز آن كنيز مقداري از همان انگور خريد و آورد و باز سائلي آمد و مثل آنچه ديروز انجام شد، حضرت دستور داد و آن كنيز هم انگور را براي او فرستاد.
باز كنيز انگوري خريد و در شب سوم آن را براي حضرت آورد ولي ديگر سائلي نيامد. حضرت فرمود: «چيزي از آن از ما فوت نگرديد و الحمد لله». [387].
نظير اين روايت، روايت ديگري است كه «هشام بن سالم» مي‌گويد:، «علي بن الحسين -عليه‌السلام- از «انگور» خوششان مي‌آمد. روزي حضرت روزه‌دار بودند چون موقع «افطار» شد، اول چيزي كه براي حضرت آوردند، انگور بود. كنيز حضرت آن را در ظرفي نهاده و مقابل حضرت گذاشت. در اين هنگام سائلي آمد و حضرت آن را به او دادند. آن كنيز با دسيسه و حيله‌اي آن انگور را از سائل خريد و آورد در مقابل حضرت گذاشت كه در اين حال سائل ديگري آمد. حضرت آن انگور را به او عطا فرمودند و آن كنيز همان كار را تكرار كرد تا اينكه سه بار چنين شد و در دفعه چهارم حضرت آن انگور را تناول فرمود.» [388].
[صفحه 228]
همچنين از «عبدالله دامغاني» روايت شده است كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- هميشه «شكر» و «بادام» صدقه مي‌دادند. وقتي از علت آن سؤال شد، اين آيه را تلاوت كردند كه «لن تنالوا البر حتي تنفقوا

مما تحبون» [389] يعني: «هرگز به «بر» و «نيكي» مطلق نمي‌رسيد تا اينكه از آنچه دوست مي‌داريد در راه خدا انفاق كنيد.» آري حضرت اين دو را دوست مي‌داشتند.
از مجموع اين روايات به دست مي‌آيد، حضرت سجاد -عليه‌السلام- از «انگور» و «بادام» و «شكر» خوششان مي‌آمد ولي همه آنها را در راه خدا انفاق مي‌كردند.

صوت زيباي حضرت سجاد در موقع تلاوت قرآن

اشاره

در زمينه صوت زيباي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- دو روايت نقل شده است كه از آنها به دست مي‌آيد حضرت از صداي بسيار زيبايي برخوردار بوده‌اند.
1- امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «علي بن الحسين -عليه‌السلام- از همه مردم براي تلاوت قرآن مجيد صوت زيباتري داشتند و به صورت مكرر «سقاها» كه از كنار درب منزل حضرت مي‌گذشتند، در آنجا (بي‌اختيار) مي‌ايستادند و به قرائت ايشان گوش مي‌سپردند.» [390].
2- موسي بن جعفر -عليه‌السلام- كه خود داراي صوتي زيبا بودند، روزي از روزها فرمودند: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- قرآن تلاوت مي‌كردند و چه بسا گذر كننده‌اي از كنار ايشان عبور مي‌كرد و به خاطر زيبايي صداي آن حضرت بيهوش شده از حال مي‌رفت.» بعد فرمود:
اگر امام گوشه‌اي از اين را اظهار كند، مردم توانايي تحمل آن را نخواهند داشت.» سؤال شد: «آيا رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - با مردم نماز نمي‌خواند و صوتش را در موقع تلاوت قرآن بلند نمي‌نمود؟»
حضرت جواب دادند كه: «رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - به اندازه‌اي كه كساني كه در پشت سر ايشان به نماز ايستاده بودند قدرت تحمل داشتند بر آنها تحميل
[صفحه 229]
نموده و به همان مقدار از زيبايي صوت خود اظهار مي‌فرمود.» [391].
با توجه به صوت زيباي حضرت كه آن را به تلاوت قرآن اختصاص داده بودند جالب است «ديدگاه حضرت در مورد قرآن» را نيز مرور كنيم.

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در ارتباط با تبيين جايگاه قرآن در جامعه و بيان اهميت آن تلاش وافري داشته‌اند. هم خود به آن و قرائتش اهتمام مي‌ورزيدند و هم به تفسير آن جامعه را هدايت مي‌كردند. در اين ارتباط چند روايت وجود دارد:
1- «زهري» مي‌گويد: علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمود: «اگر تمام كساني كه بين مشرق و مغرب عالم زندگي مي‌كنند بميرند، من بعد از اينكه قرآن با من باشد، هرگز دچار وحشت نخواهم شد.» و ادامه مي‌دهد كه حضرت سجاد -عليه‌السلام- هنگامي كه آيه مباركه‌ي «مالك يوم الدين» را تلاوت مي‌نمود آن قدر آن را تكرار مي‌كرد كه نزديك بود قالب تهي كند.» [392].
2- «زهري» مي‌گويد: «از علي بن الحسين -عليه‌السلام- شنيدم كه مي‌گفت: «آيات قرآن خزائن علم است پس هر گاه خزينه‌اي را باز نمودي براي تو شايسته است كه به آنچه در آن است، نظر نمايي و بدقت بنگري.» [393].
3- حضرت فرمودند: «بر تو باد به قرآن!! چرا كه خداوند بهشت را با دست قدرت خود آفريد، يك خشت از «طلا» و يك خشت از «نقره» و ملاط آن را از «مشك» قرار داد و خاكش را از «زعفران» و سنگ‌هايش را «لؤلؤ». او درجات بهشت را به قدر آيات قرآن قرار داد پس هر كس از آن بخواند به او مي‌گويد: «بخوان و بالا برو» و هر كس داخل بهشت بشود، در بهشت درجه‌اي بالاتر از آن نيست مگر پيامبران و صديقين.» [394].
4- حضرت فرمودند: «هر كس قرآن را در «مكه» ختم كند نمي‌ميرد مگر اينكه
[صفحه 230]
رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - را ببيند و منزلش را در بهشت مشاهده كند ...» [395].
5- حضرت در تفسير اين آيه از قرآن «و لكم في القصاص حياة» [396] فرمودند: «لكم»، اي امت محمد «في القصاص حياة» چون كسي كه قصد كشتن داشته باشد و بداند كه «قصاص» خواهد شد و از اين رو از كشتن بازبايستد، اين حيات و زندگي كسي است كه به قتل اهتمام كرده است و حيات و زندگي كسي است كه مي‌خواست كشته شود و زندگي و حيات غير آن دو از مردم است هر گاه آنها دانستند كه «قصاص» واجب است. و هرگز ديگر جسارت به «قتل» به خاطر ترس از «قصاص» پيدا نمي‌كنند «يا

اولي الالباب» صاحبان عقول «لعلكم تتقون».
بعد فرمود: اي بندگان خدا!!! اين «قصاص» كشتن شماست براي كسي كه او را در دنيا مي‌كشيد و روحش را فاني مي‌كنيد. آيا شما را خبر ندهم به بزرگتر از اين قتل؟ و آنچه كه خداوند واجب فرموده بركشنده او، چيزي كه بزرگتر از اين قصاص است؟!!
مردم گفتند: بلي يابن رسول الله.
فرمود: «بزرگتر از اين قتل، اين است كه او را به گونه‌اي بكشد كه ديگر قابل جبران نباشد و هرگز بعد از آن زنده نخواهد شد.»
گفتند: آن چيست؟
فرمود: «آن اين است كه او را از نبوت حضرت محمد- صلي الله عليه و آله و سلم - و از ولايت علي بن ابي‌طالب -عليه‌السلام- گمراه كند و او را به غير راه خدا براند و با اتباع شيوه دشمنان «علي» و اعتقاد به امامت آنها، او را دچار تغيير و اعوجاج نمايد و «علي» را از حقش دفع كند و فضيلت او را انكار نمايد و در زمينه لزوم اداء تعظيم واجب او، بي‌مبالاتي كند. پس اين همان قتلي است كه موجب مي‌شود مقتول براي هميشه در آتش جهنم اهل خلود باشد و لذا جزاء اين قتل نيز همانند اين است، خلود در آتش جهنم!!» [397].
لازم به ذكر است حضرت سجاد -عليه‌السلام- در اثر منور نفس قدسي خود يعني «صحيفه سجاديه»، در دعاي 42 تحت عنوان «و كان من دعائه عند ختم القرآن» معارف بسيار بلندي در ارتباط با كتاب خداوند متعال بيان فرموده‌اند كه

جدا بايد مورد توجه قرار گيرد.

عدم تكلم حضرت سجاد در مابين الطلوعين

يكي از قطعه‌هاي بسيار مهم در شبانه روز، زمان مابين «طلوع فجر صادق» تا «طلوع خورشيد» مي‌باشد كه براي بيدار بودن آن و اشتغال به ياد خدا، سفارشهاي زيادي از جانب ائمه هدي عليهم‌السلام رسيده است. خوابيدن در اين قطعه از زمان «مكروه» و بشدت مورد نكوهش واقع شده است. آري ارزاق مادي و معنوي انسان در اين بخش از زمان توزيع مي‌گردد.
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- مقيد به بيدار بودن در اين وقت بوده و علاوه بر آن جز به ياد خدا هيچ اشتغالي نداشتند و هرگز با ديگران در اين فاصله زماني مشغول به صحبت در امور عادي نمي‌شدند.
از قول بعضي از اصحاب حضرت چنين آمده است كه: من نزد حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- بودم و عادت ايشان اين بود كه هرگاه نماز صبح را به جا مي‌آوردند تا طلوع خورشيد، هيچ سخن نمي‌گفتند و با كسي تكلم نمي‌فرمودند و در روزي كه «زيد» متولد شد بعد از نماز صبح نزد حضرت آمده و ايشان را به تولد او بشارت دادند. در اين هنگام حضرت به اصحابش فرمود به نظر شما اسم اين مولود را چه بگذاريم؟ ...» [398].

كيفيت سلوك حضرت سجاد در ماه رمضان

ماه مبارك رمضان كه از مبارك‌ترين زمانها براي انجام امور عبادي به صورت عام است، از اهميت خاصي نزد اولياء خداوند برخوردار است. آنان از اين ميدان بزرگ تقرب الي الله حداكثر استفاده را مي‌نمايند. و خود را در اين ماه كه «شهر الله» لقب گرفته است براي ياد و انس با حضر حق، فارغ مي‌نمايند. «روزه» را به امساك سطحي از «خوردن» و «آشاميدن» منحصر نمي‌دانند و با اين عمل، به حقيقت امساك از «منهيات الهي» و امساك از «توجه به غير خدا» مشغول شده و خلاصه بالاترين بهره را در سلوك الي الله و قرب و لقاء او كه نتيجه و پاداش «صوم» است، مي‌برند. [صفحه 232]

حضرت سجاد -عليه‌السلام- نيز در قله و نقطه مقدم بندگان صالح حضرت الله قرار داشته و در اين ماه شريف خود را فقط براي ياد فراگير حضرت حق فارغ مي‌نمودند.

«حصين» از امام صادق -عليه‌السلام- نقل مي‌كند كه فرمودند: «عادت حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- اين بود كه هرگاه «ماه رمضان» فرامي‌رسيد جز به «دعا» و «تسبيح» و «استغفار» و «تكبير» به هيچ چيز تكلم نمي‌كردند و هر گاه «افطار» مي‌كردند مي‌گفتند: «اللهم ان شئت ان تفعل فعلت» يعني: «خداوندا تو اگر بخواهي كاري را انجام دهي انجام خواهي داد.» [399].

قابل توجه خوانندگان عزيز اينكه حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در خلال دعاها و مناجاتهاي خود در ارتباط با ماه مبارك رمضان، چه به هنگام رو آوردن اين ماه مبارك، چه به هنگام وداع آن ماه عزيز و چه در شبها و سحرهاي فرخنده آن، معارف بلند و نابي در ارتباط با اين ماه مقدس بيان مي‌فرمايند. از اين رو تلاوت و دقت در ان ادعيه بسيار شايسته است. تا ديدگاه حضرت سجاد -عليه‌السلام- در ارتباط با «ماه رمضان» روشن گردد.

حضرت زين العابدين امام سجاد -عليه‌السلام- در زندگاني پربركت و منور و الهي خود در طول شبانه روز و ايام و ماهها، عادات و حالات ارزنده‌اي را به صورت مرتب پي‌گيري داشته و به آن مقيد بوده‌اند. برخي از اين عادتها و حالات كه ويژگي‌هاي بارز امام سجاد -عليه‌السلام- بوده است در بررسي بعد اجتماعي و فرهنگي و اقتصادي آن بزرگوار بررسي مي‌شود و برخي ديگر در خلال بررسي بعد فردي آن امام عزيز تحت عنوان بررسي تفصيلي و جزئيات عبادتهاي حضرت سجاد -عليه‌السلام- بيان گرديده است.

1- از قبيل: تقيد به استعمال «عطر» براي ورود به «نماز».

2- تهيه آب وضو قبل از خواب و مسواك كردن و تقيد به «نماز شب».

3- تهيه بهترين ره توشه از قبيل «بادام» و «شكر» و ... براي حج خانه خدا.

[صفحه 235]

بعد فرهنگي وجود اقدس حضرت سجاد عليه السلام (مديريت نهضت فرهنگي اسلام)

مقدمه

عصر امامت حضرت زين العابدين امام سجاد -عليه‌السلام- يكي از سخت‌ترين عصرهاي تاريخ صدر اسلام قلمداد مي‌گردد چرا كه سلسله حاكمان پست فطرت و سفاك اموي و ايادي آنان با تمام قوا و با استخدام همه ظرفيت شيطنت و خشونت خود، به هدم ارزشهاي اسلامي و توحيدي در ابعاد مختلف همت گماشته بودند و با اعمال استبداد فراگير و سركوب شديد نيروهاي فكري، اجتماعي و تشكيلاتي مربوط به خاندان رسالت و امامت، و با به شهادت رساندن هزاران انسان پاكباخته و فداكار و آشناي با مباني وحياني و آئين توحيد و دستورات نبوي و تعاليم علوي، خط نابودي كامل رسالت پيامبر اسلام حضرت محمد صلوات الله عليه و آله را با شدت تعقيب مي‌كردند.
به گوشه‌اي از اين مسائل در ترسيم اوضاع زمانه‌ي حضرت سجاد -عليه‌السلام- و به فرزاهايي از آن تاريخ ننگين و سياه در بررسي بعد سياسي حضرت سجاد -عليه‌السلام- و ارتباط آن امام بزرگوار با خلفاي اموي اشاره رفته است.
بنابراين دوره امامت حضرت سجاد -عليه‌السلام- را بايد يكي از سخت‌ترين دوره‌هاي تاريخ اسلام لقب داد و حقيقتا قلم از ترسيم دشواري خارق العاده اين عصر، احساس عجز نموده، بخصوص در كاري فشرده مانند آنچه در پيش روي ماست، توان ترسيم واقعيت اين دوره به غايت مشكل مي‌نمايد.
[صفحه 236]
اما با توجه به برنامه بلند مدت حضرت سجاد -عليه‌السلام- يكي از اولويتهاي قطعي آن امام بزرگوار، آغاز يك «نهضت فرهنگي» عميق و ريشه‌دار در جهت حفظ و استمرار دستاوردهاي رسالت حضرت خاتم الانبياء - صلي الله عليه و آله و سلم - و جد بزرگوار و عمو و پدر ارجمندش بوده است.
«نهضت سياسي» با قيام جاودانه عاشورا و حركت الهي حضرت ابي‌عبدالله -عليه‌السلام- انجام پذيرفت. اين نهضت گرچه به ظاهر با موفقيت همراه نبود، و با شديدترين وجه ممكن سركوب گرديد ولي طراح و مجري آن، آنچنان با نور عصمت و درايت الهي، آن را سامان داد كه «دين» را به معناي جامع از خطر اضمحلال نهايي حفظ كرده، زمينه رسوايي و انحطاط خط حاكم و «نظام سياسي» موجود را به بهترين وجه در بلند مدت فراهم ساخت.
اينك آنچه لازم مي‌نمايد آغاز يك «نهضت فرهنگي» است كه از يك سو زمينه بارور شدن اهداف اصيل نهضت حضرت ابي‌عبدالله -عليه‌السلام- را

فراهم نموده و از فراموش شدن آن جلوگيري نمايد و از سوي ديگر با توجه به «اصالت فرهنگ» در بينش اسلامي، زمينه ساز تأسيس مكتب فراگير جعفري و نشر معارف اصيل اسلامي در جامعه باشد.
امام زين العابدين -عليه‌السلام- با ايفاي نقش «امامت» در اين دوران در بعد فرهنگي، با همه سختي كه به همراه داشت، به بهترين وجه رسالت خطير خود را به انجام رسانده و با حفظ كيان دين مبين اسلام از اضمحلال، زمينه‌ي شناخت و بارور شدن ارزشها و تعاليم فراگير اسلامي در جامعه را فراهم نمودند و با مجاهدات عظيم خود در اين نهضت، ميراثي جاودانه از تعاليم آسماني دين مبين اسلام، براي نسل‌هاي بعد به ارمغان گذاشتند.
رسالت اصيل همه انبياء و اولياء آشنا ساختن جامعه بشري با معارف ناب در زمينه «مبدأ» و «معاد» و شناخت كامل وظايف گسترده‌ي بندگي در مقابل «ذات اقدس احديت» است و در مرحله‌ي بعد تربيت انسانهاي شايسته كه اين معارف در وجود آنان به بار نشسته باشد و عملا به مقام منيع «عبوديت» حق متعال واصل شده و «موحد» و «مخلص» گرديده باشند و ساير اهداف آنان همه زمينه ساز و مقدمه‌ي انجام اين رسالت است. بنابراين «مبارزه با طاغوتها»، «تشكيل حكومت و استقرار نظام سياسي صالح»، «اصلاح وضع معيشت مردم» و ... همه و همه مقدمه‌ي
[صفحه 237]
«خداشناسي» و «خداباوري» است.
از اين رو «نهضت فرهنگي» از «اصالت» برخوردار است و چنانچه قرآن مي‌فرمايد: «هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة». [400].
يعني: «خداوند در جامعه‌ي فاقد دانش، پيامبري از خودشان مبعوث فرمود تا ابتدا آيات او را بر آنها تلاوت نمايد و بعد آنها را «تزكيه» و «تهذيب» نموده و «كتاب» و «حكمت» به آنها تعليم فرمايد.»
«انسان سازي» كه راهي جز «تعليم» و «تربيت» براي آن متصور نيست، هدف اصيل ارسال همه انبياء و آرمان نهايي همه اوصياء است.
حال حضرت امام زين العابدين -عليه‌السلام- در اوج حاكميت استبداد و در دوراني كه «حاكمان اموي» تمام توان خود را براي زدودن نور «وحي» از سرزمين وحي و نابودي سيره‌ي حياتبخش پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - بسيج كرده بودند، در حالي كه هنوز آثار زنجيرهاي استبداد بر بدن مطهرش موجود است، با اتخاذ روشي بديع، زبان خود را در دفاع از حق و بيان معارف اصيل اسلامي به كار گرفته و با موفقت تمام، در خلال مدت مديدي حدود 35 سال، به بهترين وجه «نهضت فرهنگي» اسلام و تشيع را رهبري مي‌نمايند.
آري حضرت كه بخوبي از عهده رهبري نهضت پدر بعد از شهادت ايشان بر

آمده بودند، در اين نهضت نيز به موفقيت دست يافته و دليل قاطع آن تبلور عظيم فرهنگ اصيل اسلام و تشيع توسط حضرت امام باقر و امام صادق عليهماالسلام است كه در پرتو فداكاريهاي امام سجاد -عليه‌السلام- در زمينه تربيت شاگردان شايسته و حفظ و استمرار معارف اسلامي در خلال زمان بسيار سخت مابين قيام عاشورا و سقوط «بني اميه»، به انجام رسيد.
به هر حال بررسي حيات علمي و فرهنگي امام سجاد -عليه‌السلام- نيازمند فرصت طولاني و تحقيقات گسترده‌ي تاريخي است و در اين مختصر به بررسي بعضي از امور در اين زمينه اكتفا مي‌شود:
1- جايگاه رفيع علمي حضرت سجاد (-عليه‌السلام-)
[صفحه 238]
2- رهبري فكري جامعه توسط حضرت سجاد (-عليه‌السلام-) با شگردي ويژه و پايه گذاري «نهضت فرهنگي»
3- بيان بديع معارف الهي و ارائه درسهاي سترگ «علمي» و «حقوقي» توسط حضرت سجاد (-عليه‌السلام-)
4- امام سجاد (-عليه‌السلام-) و تربيت شاگردان برجسته
5- روشنگري و افشاگري توسط حضرت در زمينه مسائل سياسي جامعه (هشدار به عالمان وابسته).

جایگاه رفیع علمي حضرت سجاد

اشاره

حضرت علي بن الحسين امام زين العابدين -عليه‌السلام- يكي از مصاديق روشن اين آيه كريمه قرآني مي‌باشند كه «كل شئ احصيناه في امام مبين» [401] يعني: «هر چيزي را در امام مبين - كارنامه‌اي روشن - برشمرديم.» چرا كه بر اساس روايات متعدد هنگامي كه از رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - از اين آيه سؤال شد حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- را به عنوان «امام مبين» معرفي كردند [402] و جانشينان آن امام، همه وارث علم و ساير كمالات خدادادي آن بزرگوار مي‌باشند.
آري حضرت اميرالمؤمنين علي -عليه‌السلام- باب «مدينه علم» پيامبر مي‌باشند كه «انا مدينة العلم و علي بابها» [403] يعني: «من شهر علم هستم و «علي» درب آن مي‌باشد.» و تمام علم حضرت به جانشينان ايشان يكي پس از ديگري انتقال يافته است.
علاوه بر «علم غيب» امام سجاد -عليه‌السلام- كه در عنوان «علم لا يتناهي حضرت» به گوشه‌اي از آن اشاره شد، بايد توجه داشت حضرت سجاد -عليه‌السلام- داراي علوم همه انبياء و صاحب مراتب عالي علم مي‌باشند.
حضرت در زمينه الهي بودن علم ائمه و گستردگي دامنه آن مي‌فرمايند: «حضرت محمد - صلي الله عليه و آله و سلم - امين خداوند در روي زمين بود و چون به لقاء حق شرفياب شد، اهل بيت او وارثان او و امينان خداوند در روي زمين مي‌باشند. علم منايا و بلايا (كه علم به سرنوشت و مقدرات انسانهاست)، نسب عرب، طهارت مولد آنان، نام
[صفحه 239]
شيعيان و اسامي پدران آنها، همه نزد ماست. ما برگزيدگان خداوند و اوصياي پيامبريم و از هر فرد ديگري به قرآن سزاوارتر مي‌باشيم. ما در مراتب عالي علم قرار داريم و علوم همه انبياء نزد ما به وديعت گذارده شده است.» [404].
ائمه ما عليهم‌السلام قسم ياد مي‌كردند كه «علم الكتاب و الله كله عندنا» [405] يعني: «قسم به خداوند كه همه علم كتاب نزد ماست.» همان علمي كه جانشين حضرت سليمان با قطره‌اي از آن، تخت «بلقيس» را از «يمن» به «فلسطين» آورد.
يكي ديگر از ابعاد علوم ائمه عليهم‌السلام بهره‌مندي آنان از اسرار و علومي ويژه است كه نمي‌توان آن را در اختيار همه قرار داد و همچنين سر آمدي آنان در «علم فقه» و «احكام» كه حضرت سجاد -عليه‌السلام- در اين دو بخش نيز پيشتاز و نمونه بوده‌اند.
به هر تقدير بر اساس يكي از اعتقادات ضروري شيعه، «ائمه‌ي دين»

عليهم‌السلام به جميع «الهي» و «بشري» عالمند و هيچ چيز بر آنها مخفي نمي‌باشد و حضرت سجاد -عليه‌السلام- نيز امام بر حق و وارث شجره‌ي طيبه علم و كمال پدران معصوم خود بوده‌اند.
در زمينه جايگاه رفيع علمي حضرت سجاد -عليه‌السلام- دو استدلال ديگر نيز قابل توجه است:
1- تمام ميراث سترگ علمي كه در عصر امام باقر -عليه‌السلام- كه بحق «شكافنده علوم» لقب گرفتند و در زمان امام صادق -عليه‌السلام- كه به خاطر تلاش در نشر فرهنگ اسلام و تبيين احكام و معارف ناب، بحق «رئيس مذهب» لقب يافتند در اختيار جامعه‌ي اسلامي قرار گرفت از حضرت سجاد -عليه‌السلام- بوده، بر اساس وراثت در صفات كماليه كه از اصول اساسي امامت مي‌باشد، همه را از آن امام بزرگوار به ارث برده بودند.
2- بر اساس «ان آثارنا تدل علينا» يعني: «آثار و نتايج وجود ما بر كمالات ما دلالت مي‌كند»، مجموعه‌هاي پرقيمت و بي‌بديل بجا مانده از حضرت سجاد -عليه‌السلام- از قبيل «صحيفه‌ي كامله سجاديه» و «رسالة الحقوق» و صدها
[صفحه 240]
حديث و روايت از يك سو و شاگردان تربيت شده و به مرتبه كمال رسيده نظير «ابوحمزه ثمالي» كه او را ائمه هدي «سلمان» و «لقمان» زمان ناميده‌اند، از سوي ديگر دلالت واضح به جايگاه رفيع علمي و فرهنگي حضرت دارد.

يكي از شعبه‌هاي علوم جامع ائمه‌ي هدي عليهم‌السلام، بهره‌مندي آنان از اسرار و علوم ويژه‌اي است كه آن را نزد خود نگهداري نموده و جز به كساني كه ظرفيت تحمل آن را داشته و آنان بسيار اندك بوده‌اند، از ديگران مكتوم نگه مي‌داشته‌اند.
«ابوبصير» مي‌گويد بر امام صادق حضرت ابي‌عبدالله -عليه‌السلام- وارد شدم و عرض كردم فداي شما شوم از شما سؤالي دارم. آيا اينجا كسي است كه كلام مرا بشنود؟ حضرت پرده‌اي كه بين ايشان و اتاق ديگري بود بالا زده و بر آنجا نگريسته و مطلع شدند و بعد فرمودند: «اي ابامحمد (كنيه ابوبصير) آنچه مي‌خواهي بپرس!!»
عرض كردم: «فدايت شوم، شيعيان تو مي‌گويند رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - به علي -عليه‌السلام-، باب علمي را آموخت كه از آن هزار باب باز مي‌شود؟»
فرمود: «اي ابامحمد، رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - به علي -عليه‌السلام- «هزار» باب علم آموخت كه از هر يك «هزار» باب مفتوح مي‌گردد.» گفتم: «قسم به خدا اين «علم» است.»
حضرت مدتي روي زمين را خراش داد و بعد فرمود: «آري اين علم است و اين آن نيست.» بعد فرمود: «يا ابامحمد نزد ما «جامعه» است و آنان چه مي‌دانند «جامعه» چيست؟»
عرض كردم: «فدايت شوم «جامعه» چيست؟»
فرمود: «صحيفه‌اي است كه طول آن هفتاد ذراع از ذراع رسول الله است و اين املاء حضرت است كه از ميان دو لب مباركشان خارج شده و حضرت علي -عليه‌السلام- با دست راست آن را مي‌نوشتند. در آن تمام «حلال» و «حرام» و تمام آنچه كه مردم به آن نياز دارند وجود دارد حتي «ديه» خراشي كه در بدن كسي وارد مي‌شود (حتي الارش في الخدش) بعد حضرت با دستش به من زده و فرمود: «آيا اجازه مي‌دهي با دستم بدن تو را كمي فشار دهم تا درد آن را احساس كني؟»
[صفحه 241]
عرض كردم: «فدايت شوم هر آينه من براي شما هستم. هر كاري كه مي‌خواهي بكن.»
حضرت با دستش مختصري مرا فشرد، يعني مرا فقط لمس كرد و فرمود حتي «ديه» اين نيز در آن وجود دارد.» (و اين را در حالي كه كان غضبناك بود فرمود)
عرض كردم: «اين قسم به خدا، «علم» است.»

فرمود: «اين علم است ولي آن نيست.»
بعد مدتي ساكت شد و سپس فرمود: «هر آينه نزد ما «جفر» است و آنها چه مي‌دانند «جفر» چيست؟»
عرض كردم: «جفر» چيست؟
فرمود: ظرفي از چرم كه در آن علم پيامبران و اوصياء موجود است و علم علمائي كه از «بني اسرائيل» بوده‌اند.»
عرض كردم: «اين هر آينه علم است.» و حضرت فرمود: «آري اين علم است ولي آن نيست.»
باز مدتي ساكت شد و بعد فرمود: «هر آينه نزد ما «مصحف فاطمه» عليهاالسلام است و آنها چه مي‌دانند «مصحف فاطمه» عليهاالسلام چيست؟»
عرض كردم: «مصحف فاطمه» عليهاالسلام چيست؟»
فرمود: «مصحفي كه در آن مثل قرآن شما است به اندازه‌ي سه بار (يعني سه برابر قرآن است) ولي قسم به خدا يك حرف از قرآن شما در آن نيست.»
عرض كردم: «قسم به خداوند كه اين علم است.»
فرمود: «آري اين علم است ولي آن نيست.» (يعني علم خاص كه اشرف علوم ماست نيست).
باز هم براي مدتي ساكت ماند و سپس فرمود: «نزد ما علم «ما كان» (آنچه كه بوده) و علم «ما هو كائن» (آنچه كه لباس هستي خواهد پوشيد) تا روز قيامت موجود است.»
عرض كردم: «فدايت شوم، سوگند به خدا اين علم است.»
فرمود: «آري اين علم است ولي آن علم خاص نيست.»
عرض كردم: «فدايت شوم، پس آن علم ويژه كدام است؟»
فرمود: «آن در شب و روز حادث مي‌شود، امري بعد از امر، و شيئي بعد از شيئي تا روز قيامت.» (ما يحدث بالليل و النهار، الامر بعد الامر، والشيء بعد الشيء الي
[صفحه 242]
يوم القيامه) [406].
حال بايد توجه داشت اين علوم همه و همه نزد حضرت سجاد -عليه‌السلام- نيز موجود بوده است.
چه اينكه خود در خلال اشعاري كه به ايشان نسبت داده شده است به بهره مندي خود از اين علوم اخبار فرموده‌اند:
اني لاكتم من علمي جواهره
كي لا يري الحق ذو جهل فيفتننا
و قد تقدم في هذا ابوحسن

الي الحسين و وصي قبله حسنا
قرب جوهر علم لو ابوح به
لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا
و لاستحل رجال مسلمون دمي
يرون اقبح ما يأتونه حسنا [407].

- من از دانش خود گوهرهاي آن را پنهان و كتمان مي‌كنم تا آدم جاهلي كه «حق» را نمي‌تواند ببيند ما را به مشكل نيندازد و به آزار و ايذاء ما مشغول نشود.

- حضرت ابوالحسن علي بن ابي‌طالب در بهره‌مندي از اين علوم پيشتاز بوده و بعد، آن حضرت اين دانش را به امام حسن و امام حسين به عنوان وصيت به وديعه نهاده است.

- پس چه بسا گوهر علمي كه اگر آن را فاش سازم، مرا متهم به بت پرستي خواهند كرد.

- و مردان مسلماني ريختن خونم را مباح خواهند شمرده و اين زشت‌ترين كار خود را نيكو خواهند پنداشت.

بايد توجه داشت ممكن است علم مورد نظر حضرت از سنخ «علم توحيد» در مراتب اعلاي آن باشد.

يكي ديگر از شعبه‌هاي علم ائمه هدي عليهم‌السلام آگاهي اتم آن بزرگواران از جميع احكام الهي و همه حلال و حرامها مي‌باشد كه اصطلاحا به «علم فقه» شهرت يافته است.
[صفحه 243]
«بكر بن كرب صيرفي» مي‌گويد از امام صادق -عليه‌السلام- شنيدم كه مي‌فرمود: «هر آينه نزد ما چيزي است كه با وجود آن هرگز به مردم نيازي نخواهيم داشت ولي مردم حتما به ما محتاج و نيازمند مي‌باشند، و نزد ما كتابي است به املاء حضرت رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - و خط حضرت علي -عليه‌السلام-، صحيفه‌اي كه در تمام حلالها و حرامها موجود است و شما براي كاري نزد ما مي‌آئيد و سپس ما هر گاه به آنچه از ما كسب تكليف كرده‌ايد عمل كنيد و يا آن را ترك كنيد، مي‌شناسيم و مي‌فهميم.» [408].
اما امام سجاد -عليه‌السلام- به اعتراف بسياري از تذكره نويسان، سر آمد فقيهان دوران خود بوده‌اند و هيچ كس در «علم فقه» مقدم بر ايشان نبوده است.
اقرار به اين مطلب و مرجعيت آن بزرگوار در اين زمينه حتي شامل دستگاه اموي و شخص «عبدالملك مروان» و علماء درباري او مانند «زهري» نيز بوده است.
«ابن‌جوزي» حضرت را به لقب «سيدالفقهاء» ملقب نموده و از قول تعداد بسياري نقل كرده است كه «ما در ميان فقيهان، فقيه‌تر از علي بن الحسين -عليه‌السلام- نديديم.» (ما راينا افقه من علي بن الحسين -عليه‌السلام-) [409] اين جمله هنگامي ارزش خود را نشان مي‌دهد كه توجه داشته باشيم در عصر حضرت فقهاي بسياري مي‌زيسته‌اند.
به گوشه‌اي از اين قبيل اعترافات در قسمت «حضرت سجاد -عليه‌السلام- از منظر نكته دانان و گوهر شناسان» اشاره شده است.

حضرت سيد الساجدين -عليه‌السلام- براي ايفاي نقش برجسته‌ي امامت خويش در دوران پس از واقعه خونبار عاشورا، نقشه‌اي بسيار پيچيده و چند سويه طراحي نمودند تا با پايه گذاري نهضت فرهنگي عميق و گسترده، اهداف بلند اسلام و رسالت را به تحقق نزديك نموده، و با حفاظت از دستاوردهاي نهضت پدر
[صفحه 244]
بزرگوارشان حضرت امام حسين -عليه‌السلام-، زمينه تعميق و بارور شدن آن را فراهم سازند.
شناخت اين نقشه نيازمند بررسي‌هاي گسترده در تاريخ و اسناد موجود كه مجالي بسيار واسع مي‌طلبد، اما به صورت خلاصه مي‌توان اظهار داشت با توجه به شرايط استثنايي و وحشتناك عصر اين امام همام، عملكرد حضرت سجاد -عليه‌السلام-، آيتي روشن از يك اعجاز واقعي است. سركوب شديد دشمن، از هم گسيختگي نيروها، نفوذ گسترده‌ي آموزه‌هاي غير اسلامي در جامعه، خفقان و استبداد شديد، تحت مراقب دائمي بودن، حاكميت يأس و نااميدي بر بخش وسيعي از مسلمين، شيوع انحرافات عقيدتي از خط راستين امامت و ... ، با اين همه چگونه بايد سكان مديريت جامعه را هدايت نمود كه هم از اساس معارف اسلامي و دستاوردهاي رسالت حفاظت به عمل آمده و هم زمينه بسط و گسترش معارف ناب فراهم گردد.
و اين همه در خدمت تربيت انسانهاي لايق قرار گرفته و عملا شروع به نيرو سازي و كادر سازي كرده تا خسارتهاي انساني گذشته و حال را نه تنها جبران كرد كه بر آن فائق آمده و زمينه يك «انقلاب فرهنگي بزرگ» را كه بايد به دست دو امام عزيز بعدي به وقوع بپيوندد، فراهم ساخت. و در ضمن شور و نشاط و باور داشتن و اعتماد را نيز به جامعه‌ي پيروان واقعي بر گرداند و از عقب گرد و انحطاط روحيه، آنها را محافظت نمود.
در اين راستا حضرت زين العابدين صلوات الله عليه با رفتار و گفتار خويش بهترين عملكرد را در تاريخ از خود ارائه دادند.
توجه به سر فصل‌هاي زير در راستاي ادعاي فوق قابل توجه مي‌باشد:
1- تذكر دائمي مصائب وارد بر آل الله در حادثه خونبار كربلا كه تحت عنوان «تداوم عزاداري حضرت سجاد -عليه‌السلام- براي پدر» مورد بررسي قرار گرفت.
2- حضور فعال در عرصه‌هاي اجتماعي و ارائه عملي يك الگوي كامل از همه فضائل و مناقب انساني و الهي كه با بررسي «بعد فردي» و

«اجتماعي» وجود مبارك حضرت مي‌توان به گوشه‌اي از اين الگوي منور واقف گرديد.
3- تنظيم ماهرانه روابط سياسي خود با زمامداران اموي و نظام سياسي فاسد حاكم كه نه به آنها بهانه سركوب و اعمال خشونت داده و نه ايهام انعزال از جامعه و يا
[صفحه 245]
تأييد عملكرد حاكمان، از آن قابل استفاده باشد. اين مسأله را در بررسي «بعد سياسي» وجود اقدس حضرت بايد پي‌گيري نمود.
4- بيان معارف الهي اسلام و درسهاي سترگ علمي و حقوقي و ارائه مكتبي جامع از «خود سازي» و «تهذيب» در قالب شورانگيز «دعا» و «مناجات» با حضرت حق كه خود را در قالب صدها مناجات بجا مانده از حضرت بويژه «صحيفه كامله سجاديه»، «رسالة الحقوق» و روايات بيشمار كه همان «سخنان گهربار حضرت» است، نشان داده است.
5- دست يازيدن به تربيت دهها شاگرد و پياده كردن عملي معارف صحيح اسلامي در جان و دل آنان كه از برجسته‌ترين بخش‌هاي عملكرد حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌باشد و تحت عنوان «تربيت شاگردان برجسته» بايد بررسي گردد.
6- «روشنگري و افشاگري در زمينه مسائل سياسي جامعه» و «هشدار به عالمان وابسته به دربار» كه بخشي از آن در نامه معروف حضرت به «زهري» خود را نشان داده و قسمت‌هايي از آن نيز در ادعيه «صحيفه كامله سجاديه» ارائه شده است.
و شگردهاي بسيار ديگر كه مگر مي‌توان همه آنها را در اين مختصر استقصا نمود؟!!
آري بايد اين امور و سمائل را بدقت مطالعه و بررسي نمود تا به چگونگي رهبري فكري جامعه توسط حضرت سجاد عليه‌السلام و پايه گذاري «نهضت فرهنگي اسلام» توسط ايشان واقف گرديد. و نقش منحصر بفرد اين امام بزرگوار را در تاريخ منور و حياتبخش امامت و ولايت شناخت و از آن اقتباس كرد. به گوشه‌اي ديگر از اين مسأله تحت عنوان «گستره‌ي معارف اسلامي در صحيفه كامله سجاديه» اشاره شده است.

بيان بديع معارف الهي و ارائه درسهاي سترگ علمي، حقوقي و اخلاقي توسط حضرت سجاد

اشاره

پايه گذاري و مديريت يك نهضت فرهنگي صحيح و ريشه‌دار، بيش از هر چيز و قبل از هر چيز، نيازمند ارائه يك مجموعه مدون و فراگير از علوم و معارف و ارزشهاست كه تحقق آن در پرتو «نهضت فرهنگي» مورد انتظار است. حضرت
[صفحه 246]
سجاد عليه‌السلام در اين زمينه با توجه به شرايط خاص زمانه، شيوه‌اي بديع براي ارائه اين مجموعه‌ي مدون به كار گرفتند كه علاوه بر بيان بايسته‌هاي لازم براي ايجاد تحول در جامعه از بعد فرهنگي، بخش قابل توجهي از اين مجموعه را در قالب شور انگيز «دعا» و «مناجات» در اختيار جامعه گذاشتند تا از يك سو با سركوب و اختناق شديد حاكم در جامعه كه به شدت از روشنگري حقيقي براي مردم جلوگيري مي‌كرد، مواجه نشده و با مانع برخورد نكند و از سوي ديگر با توجه به زبان خاص «دعا» و «مناجات» در ضمن انتقال معارف به مخاطب، با نفوذ عليهم‌السلام در عمق جان او، شور و نشاط را در وجودش ايجاد و همه هستي‌اش را به ذات اقدس الهي مرتبط نمايد. در اين ارتباط بخصوص بايد از دو اثر جاودانه وجود مبارك حضرت زين العابدين عليه‌السلام يعني «صحيفه كامله سجاديه» و «رسالة الحقوق» نام برد و به بررسي آنها نشست تا به گوشه‌اي از عظمت روحي آن امام همام پي برده و به حسن تدبير و مديريت اين رهبر بزرگ الهي واقف شد.
و اين همه غير از «سخنان گهرباري» است كه از حضرت سجاد عليه‌السلام به يادگار مانده است. البته بايد توجه داشت برقرار نمودن ارتباط با ذات متعال مبدأ هستي و ارائه عرض نياز به محضر او و همه‌ي هستي خود را در كف فقر گرفته با خاكساري به پيشگاه قدسش راز و نياز نمودن و در يك كلمه «دعا» و «مناجات» خواندن، خود از «اصالت» برخوردار بوده و امام سجاد عليه‌السلام كه بحق به «زين العابدين» ملقب گرديده‌اند، در اين ميدان نيز گوي سبقت را از ديگران ربوده و در خلال مناجاتهاي بديع و اصيل خود، آنچنان غرق تماشاي جمال دوست مي‌گشتند كه نتيجه آن چيزي جز لقاء و فناء و كمال براي ذات منورشان نبوده است. آري پرستش حضرت حق در هر قالبي باشد زيباست بخصوص در قالب «دعا»، كه: «الدعا مخ العباده» [410].
يعني: «دعا مغز و لباب عبادت است.»
بنابر اين حضرت سجاد عليه‌السلام در تحكيم و تجديد بناي معارف الهي اسلام نقشي برجسته ايفاء نموده‌اند كه اين نقش با توجه به تربيت دهها

شاگرد که گروه وسيعي از آنان فقهاي برجسته و عارفان والامقام بودند بهتر قابل تشخيص بوده
[صفحه 247]
و برجسته‌تر قابل بررسي و پي‌گيري مي‌باشد.

صحيفه سجاديه يكي از آثار نفس قدسي حضرت سجاد

مقدمه

«صحيفه كامله سجاديه» اثر جاودانه نفس قدسي حضرت زين العابدين و سيد الساجدين عليه‌السلام، يكي از جامع‌ترين و ارزنده‌ترين منابع فرهنگي ناب اسلامي است كه در ميان آثار بجا مانده از اين امام همام از همه مهمتر و متقن‌تر مي‌باشد. اين كتاب شريف كه دومين كتابي است كه در صدر اسلام تدوين شده است، پس از «قرآن» و «نهج‌البلاغه» قرار داشته و بحق «اخت القرآن»، «زبور آل محمد» و «انجيل اهل بيت» لقب گرفته است. براي آشنايي اجمالي با اين اقيانوس مواج معارف اسلامي بايد موضوعات زير را مورد بررسي قرار داد.

1- حديث «صحيفه كامله سجاديه»
2- بررسي سند «صحيفه‌ي كامله سجاديه»
3- «صحيفه‌ي سجاديه» در نگاه نكته دانان و قدرشناسان
4- گستره‌ي معارف اسلامي در «صحيفه كامله سجاديه»
5- شروح «صحيفه كامله سجاديه»
6- تعداد ادعيه «صحيفه كامله سجاديه»
7- مستدركات «صحيفه كامله سجاديه»
8- داستانهايي پيرامون «صحيفه كامله سجاديه»

چگونگي دستيابي به كتاب صحيفه (حديث صحيفه كامله سجاديه)

در مقدمه كتاب شريف «صحيفه كامله‌ي سجاديه» پس از ذكر سلسله‌ي سند روايتي كه به وسيله آن اين كتاب شريف روايت شده است، چنين آمده است: «متوكل بن هارون» مي‌گويد: من با «يحيي بن زيد بن علي» عليه‌السلام در حالي كه به سوي خراسان رهسپار بود، پس از كشته شدن پدرش، برخورد و ملاقات كردم و بر او سلام نمودم.
[صفحه 248]
«يحيي» پرسيد: «از كجا مي‌آيي؟» گفتم: «از حج مراجعت مي‌كنم.»
او درباره كسان و اقوام و پسر عموهاي خود كه در «مدينه» بودند از من پرسيد: بالاخص از احوال جعفر بن محمد عليه‌السلام سؤال را به مبالغه رسانيد (سؤالات زياد كرد) و من خبر آنها را و خبر او را به وي دادم و مراتب حزن و اندوهشان را بر قتل پدرش: جناب «زيد بن علي» عليه‌السلام بيان كردم.
يحيي به من گفت: عموي من: محمد بن علي عليه‌السلام (امام باقر عليه‌السلام) پدرم را به ترك خروج و قيام امر مي‌فرمود و او را مطلع نمود كه اگر عليه «بني اميه» خروج كند و از «مدينه» بيرون رود، عاقبت كار او به كجا خواهد كشيد. حال تو آيا با پسر عموي من جعفر بن محمد عليه‌السلام (امام صادق) ملاقات نمودي؟
گفتم: «آري!» گفت: «آيا از او درباره من سخني شنيدي؟» گفتم: «آري!»
گفت: «چگونه مرا ياد مي‌كرد؟ به من خبر ده!»
گفتم: «فدايت شوم! من دوست ندارم با تو روبرو شوم با بيان آنچه از او شنيده‌ام» (و بدين وسيله خاطر تو را پريشان سازم.)
يحيي گفت: «آيا تو مرا از مرگ مي‌ترساني؟! آنچه را كه از او شنيده‌اي بياور!!»
من گفتم: «از او شنيدم كه مي‌فرمود: هر آينه تو نيز كشته مي‌شوي و به دار آويخته مي‌شوي، همان طور كه پدرت كشته شد و به دار آويخته گشت.!!»
در اين حال رنگ چهره «يحيي» تغيير كرد و گفت: «يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب» [411] يعني: «آنچه را خداوند بخواهد از ميان مي‌برد، و آنچه را كه خداوند بخواهد برقرار مي‌كند و علم «ام الكتاب» كه تغيير ناپذير است در نزد اوست.»
اي متوكل!! بدرستي كه خداوند عزوجل اين امر ولايت را به ما تأئيد نمود، و از براي ما هم «علم» را قرار داد و هم «شمشير» را، و هر دو تاي آنها

را براي ما جمع كرد. و پسرعموهاي ما فقط به «علم» اختصاص يافتند.
من گفتم: «فدايت گردم! من چنين مي‌دانم و مي‌انگارم كه «توده‌ي مردم به پسرعمويت جعفر -عليه‌السلام- ميلشان بيشتر است از ميلي كه به تو و به پدرت دارند!»
يحيي گفت: «اين بدان سبب است كه عمويم محمد بن علي و فرزندش جعفر عليهماالسلام مردم را به حيات و زندگي فرامي‌خوانند و ما مردم را به مرگ فرا
[صفحه 249]
مي‌خوانيم.!»
من گفتم: «يابن رسول الله! آيا ايشان داناترند و يا شما داناتر هستيد؟!»
«يحيي» مدتي سر به زير افكنده و سپس سر خود را بلند كرده و گفت: «همگي ما داراي علم مي‌باشيم، مگر آنكه ايشان مي‌دانند تمام چيزهايي را كه ما مي‌دانيم و ليكن ما نمي‌دانيم تمام آنچه را كه ايشان مي‌دانند.»
پس از اين «يحيي» به من گفت: «آيا تو از گفته‌ها و كلمات پسرعموي من چيزي نوشته‌اي؟!»
گفتم: «آري!» گفت: «آنها را به من نشان بده!»
من از براي او بيرون آوردم مسائل گوناگوني را از علم و بيرون آوردم براي او دعايي را كه ابوعبدالله -عليه‌السلام- بر من املاء نموده بود، و به من خبر داده بود كه: پدرش محمد بن علي عليهماالسلام آن دعا را بر او املاء نموده بود و خبر داده بود كه آن دعا از دعاهاي پدرش علي بن الحسين -عليهماالسلام- است از دعاي «صحيفه كامله».
«يحيي» نظري در آن دعا كرد تا آنكه تا پايانش را قرائت نمود و به من گفت: «آيا به من اجازه مي‌دهي از آن نسخه‌اي بردارم؟»
گفتم: «يابن رسول الله! آيا از من اجازه مي‌خواهي در مورد چيزي كه از شما و از جانب شما به ما رسيده است؟!!»
«يحيي» گفت: «هان، اينك من براي تو بيرون مي‌آورم صحيفه‌اي را از دعاي كامل از آنچه را كه پدرم از پدرش حفظ نموده است، و حقا پدرم سفارش مي‌نمود به صيانت و حفاظت آن كه مبادا به دست غير اهل برسد.»
«عمير» مي‌گويد: پدرم (متوكل بن هارون) گفت: «من برخاستم و سر و صورت او را بوسيدم و به وي عرض كردم: «سوگند به خداوند اي پسر رسول خدا! من محبت شما و اطاعت از شما را «دين» خود براي خود قرار داده‌ام! و حقا اميدمندم كه همين ولاء و طاعت، مرا در زندگاني‌ام و در مردنم سعادتمند گرداند!!»
پس صحيفه‌اي را كه من به او داده بودم انداخت به سوي غلامي كه با وي بود و گفت: «اين دعا را با خط روشن و آشكار و زيبايي بنويس! و به من

عرضه بدار! اميد است من آن را از بر كنم. چرا كه من آن را از جعفر - حفظه الله - طلب مي‌كردم و او از من دريغ مي‌نمود.»
«متوكل» مي‌گويد: «من در اين حال بر كرده‌ي خود پشيمان گشتم و نمي‌دانستم
[صفحه 250]
چكار بايد بكنم؟ و ابوعبدالله -عليه‌السلام- هم چنين نبود كه قبلا به من بفهماند كه من نبايد آن را به احدي بدهم.»
سپس «يحيي» صندوقچه‌اي را طلبيد، و چون به نزدش آوردند، از ميان آن صحيفه‌ي قفل و مهر شده‌اي را بيرون آورده و نظري به مهر آن نمود و آن را بوسيد، و گريه كرد و پس از آن مهرش را شكست و قفل آن را گشود و سپس «صحيفه» را باز كرد و به روي چشمش گذاشت و به چهره‌اش ماليده و گفت: «سوگند به خداوند، اي «متوكل»! اگر تو گفته پسر عمم را به من نمي‌گفتي كه: «من كشته مي‌شوم و به دار آويخته مي‌گردم»، تحقيقا من اين «صحيفه» را به تو نمي‌دادم، و در حفظ آن ساعي بوده و از دادن به غير بخل مي‌ورزيدم. و ليكن من تحقيقا مي‌دانم كه: «گفتار او حق است كه از پدرانش اخذ كرده است و تحقيقا صحت آن به وقوع خواهد پيوست. بنابراين نگران آن شدم كه مثل چنين علمي به چنگ «بني اميه» افتد و آنان آن را كتمان كنند، و در خزانه‌هايشان براي خود ذخيره نمايند. بنابراين تو اين «صحيفه» را بگير و مرا از نگراني فارغ ساز، و در مورد آن در انتظار باقي بمان! پس در آن هنگامي كه خداوند ميان من و آن جماعت آنچه را كه بخواهد حكم كند، حكم فرمود، اين «صحيفه» امانتي است و از من نزد تو، تا اينكه آن را برساني به سوي دو پسر عمويم: محمد و ابراهيم دو پسران عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علي عليهماالسلام زيرا كه آن دو جانشينان من هستند در امر امامت پس از من.»
«متوكل» مي‌گويد: من «صحيفه» را از وي اخذ نمودم، و چون «يحيي بن زيد» كشته شد، به سوي «مدينه» رهسپار شدم، و ابوعبدالله امام صادق -عليه‌السلام - را ديدار كردم، و از حديث و داستان «يحيي» براي او گفتم.» حضرت گريست و اندوهش بر فقدان «يحيي» به شدت رسيد، و گفت: «خداوند رحمتش را بر پسرعموي من نازل كند، و وي را به پدرانش و اجدادش ملحق فرمايد!!
و سوگند به خداوند اي «متوكل»! مرا از دادن دعا به او دريغ نيامد، مگر از همان جهتي كه او بر صحيفه‌ي پدرش ترسيد و كجاست آن «صحيفه»؟ گفتم: «اين است آن «صحيفه». حضرت آن را گشود و گفت: «سوگند به خداوند اين خط عمويم «زيد» و دعاي جدم علي بن الحسين -عليهماالسلام - است.» پس از آن گفت به پسرش، برخيز اي «اسماعيل» و بياور آن دعايي را كه من تو را به حفظ و صيانتش امر كردم!!

«اسماعيل» برخاست و صحيفه‌اي را بيرون آورد كه گويا بعينه همان
[صفحه 251]
صحيفه‌اي بود كه «يحيي بن زيد» به من داده بود. حضرت آن را بوسيد و به ديده‌اش نهاد و گفت: «اين خط پدرم، و املاء جدم عليهماالسلام در حضور من مي‌باشد.»
گفتم: «يابن رسول الله؛ آيا اذن مي‌دهيد من اين «صحيفه» را با «صحيفه‌ي زيد» و «يحيي» «مقابله كنم؟!»
حضرت در اين كار به من اذن داد و گفت: «تو را براي اين امر مهم شايسته يافتم!»
من نگاه كردم و ديدم آن دو «صحيفه»، مطلب واحدي است، و در آن حتي يك حرف را نيافتم كه با «صحيفه» ديگر اختلاف داشته باشد.
در ادامه روايت مسأله تحويل صحيفه به دو پسر عبدالله بن الحسن و مكالمه حضرت صادق با آن دو آمده است و سپس به صورت مفصل كلام حضرت امام صادق -عليه‌السلام- در ارتباط با سخنان «يحيي بن زيد» كه «ما مردم را به مرگ مي‌خوانيم و پسرعموهاي ما آنان را به حيات» آمده است و همچنين داستان شگفت‌انگيز خواب حضرت رسول - صلي الله عليه و آله و سلم - بالاي منبر راجع به حاكميت «بني اميه» و لزوم برخورد با آنان و اينكه سلطنت آنان هزار ماه به طول خواهد انجاميد و در اين مدت هرگز ملكشان زائل نخواهد شد و اينكه آنان هزار ماه به طول خواهد انجاميد و در اين مدت هرگز ملكشان زائل نخواهد شد و اينكه آنان بغض و كينه «اهل بيت» را شعار خود قرار خواهند داد و خداوند عملكرد آنان را براي رسولش بيان كرده است.
بعد حضرت فرمود: هر كس از ما «اهل بيت» خروج كند براي دفع ستم، بليه و گرفتاري او را از پاي در آورده و موجب فزون شكنجه و آزار ما و شيعيانمان خواهد شد (كه منظور قيام استقلالي و خود سرانه در عرض معصوم است و در صورت نبود امكانات، نه قيام و نهضتي كه در طول آن و به پيروي از دستورات آنان باشد كه با توجه به وجوب دفع ظلم و فضيلت و وجوب خروج از زير بار حكومت جائر و اينكه تشكيل حكومت اسلام از الزم فرائض است، نه تنها منعي نداشته كه واجب و لازم هم مي‌باشد.)
بعد «متوكل به هارون» مي‌گويد: «سپس حضرت ابوعبدالله بر من آن دعاها را املاء نمودند و آنها هفتاد و پنج باب مي‌باشد. يازده باب آن از دست من به در رفت و از آنها شصت و اندي باب را نگه داشتم. و سپس در مقدمه صحيفه‌هاي موجود آمده
[صفحه 252]
است كه «حدثنا ابوالمفضل ... - تا آخر سلسله روايت» [412].

بررسي سند صحيفه‌ي كامله‌ي سجاديه

انتساب «صحيفه‌ي كامله سجاديه» به حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- مورد قبول تمام علماي اسلام از همه فرقه‌ها مي‌باشد و هيچ كس در اين انتساب تشكيك نكرده است و بسياري اين مجموعه ارزشمند را از «متواترات» دانسته‌اند كه كمترين نيازي به بررسي صحت و سقم افراد موجود در سند آن نمي‌باشد چرا كه وقتي مطلبي «متواتر» شد، موجب يقين شده و ديگر مجال شبهه در آن باقي نمي‌ماند.
بايد توجه داشت طرق روايت «صحيفه كامله سجاديه» از ميليون متجاوز است و با توجه به اين همه، بعضي شبهات در برخي از رجال حديث شريف صحيفه، كمترين ضرري به اتقان آن نخواهد زد.
در اين قسمت مروري بر «ديدگاه بعضي از بزرگان اهل حديث و علماء برجسته» در اين ارتباط براي آشنايي با موضوع بسيار مفيد مي‌باشد.

ديدگاه بعضي از علماء برجسته و بزرگان اهل حديث در زمينه سند «صحيفه‌ي كامله سجاديه»

1- مرحوم علامه «مجلسي» - رضوان الله عليه «صحيفه سجاديه» را به طرق عديده‌اي روايت مي‌كند، از جمله روايت آن از پدرش: مرحوم «محمد تقي مجلسي اول» كه آن بزرگوار در عالم رويا بدون واسطه «صحيفه» را از حضرت قائم آل محمد -عليه‌السلام- به طور مناوله يعني دست به دست اخذ و روايت كرده است. [413].
2- خود علامه «مجلسي اول» مي‌فرمايد: «غير از اين طريق، طرق كثيره‌اي وجود دارد كه بر آلاف و الوف زيادي مي‌نمايد، و اگرچه آنچه را كه من ذكر كرده‌ام با نهايت اختصار، آن بالغ بر «ششصد» طريق عالي مي‌گردد.» [414].
3- علامه «محمد تقي مجلسي» مي‌گويد: «صورت مكتوب پدر علامه‌ام بعد از اين اجازه شهيديه‌ي ثانويه، اين است كه من به فرزند اعز خود اجازه دادم تا از من اين «صحيفه» را با اين اسناد از حضرت امام الساجدين و زين العابدين و العارفين علي بن
[صفحه 253]
الحسين ابن ابي‌طالب با اسنادي كه بلا واسطه از صاحب الزمان و خليفة الرحمن - صلوات الله و سلامه عليه - در رؤيا واقع شده است با ساير اسانيدي كه بر هزار هزار (يك ميليون) سند افزون است روايت كند.» [415].
داستان تشرف مرحوم مجلسي به حضور حضرت بقية الله الاعظم - عجل الله فرجه - در قسمت «داستانهايي پيرامون «صحيفه» نقل شده است.
همچنين پس از آنكه روايت «صحيفه» را با اسناد مختلفه و كثيره نقل مي‌كند در خاتمه آن عبارت پدر را مي‌آورد كه: «اسانيد مذكوره در اينجا فقط بر پنجاه و شش هزار و يكصد عدد (56100) رسيده است.» [416].
باز از قول پدر نقل مي‌كند كه: «و حاصل آنكه ابدا شكي وجود ندارد بر اينكه «صحيفه كامله» از مولانا سيد الساجدين مي‌باشد، از جهت متن خود صحيفه و فصاحتش و بلاغتش و اشتمالش بر علوم الهيه‌اي كه براي غير معصوم امكان آوردن آن نمي‌باشد. و الحمد لله رب العالمين بر اين نعمت جليله كه اختصاص به ما جماعت شيعه داده ... و اسانيد مذكوره در اينجا عبارت از پنج هزار و ششصت و شانزده سند (5616) مي‌باشد.»
و نيز در ميان اجازه ايشان از والد «شيخ بهائي» مي‌گويد: «و آنچه را كه من از اسانيد «صحيفه» به غير از اين اسانيد مشاهده كرده‌ام بيشتر است از اينكه احصاء شود. (فهي اكثر من ان تحصي) [417].

4- علامه بزرگوار مرحوم «شيخ آقا بزرگ تهراني»: «سند صحيفه سجاديه» در هر طبقه و عصري سرانجام به امام باقر -عليه‌السلام- و «زيد» شهيد منتهي مي‌شود كه آن دو بزرگوار آن را از علي بن الحسين -عليه‌السلام- نقل كرده‌اند ... و اين صحيفه از «متواترات» نزد اصحاب است.» [418].
5- آيت الله «ميرزا محمد علي مدرس چهاردهي جيلاني» در شرح «صحيفه فارسي» مي‌گويد: «بدانكه بودن «صحيفه» از حضرت امام الساجدين عليه الصلوة و السلام - از واضحات و لائحات است. خدشه‌اي در سند او نيست حتي آنكه «غزالي»
[صفحه 254]
گويد كه آن صحيفه «زبور آل محمد» - صلي الله عليه و آله و سلم - است.» [419].
6- مرحوم آيت الله «سيد حسن صدر» مي‌گويد: «صحيفه سجاديه از متواترات است. به مثابه قرآن در نزد تمامي فرقه‌هاي اسلام، و جميع آنها به «صحيفه» افتخار مي‌كنند.» [420].
7- مرحوم استاد «محمد مشكوة» در مقدمه خود بر «صحيفه» بحث مفصلي راجع به سند اين «صحيفه» دارند و بعد مي‌فرمايد: «با توجه به آنچه در اين مقدمات ذكر شد، ثابت و مدلل گشت كه اين «صحيفه» مباركه پيشواي كتب اسلامي، و تالي تلو قرآن كريم است و «عقل» و «نقل» بر صدور آن از مقام امام چهارم گواهي مي‌دهند و دشمن نيز در اين باب جز آنچه دوست گويد، نتواند گفت.» [421].
8- مرحوم علامه آيت الله «حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني» - قدس سره -: «صحيفه كامله سجاديه از «متواترات» مي‌باشد، و مانند نسبت كافي به «كليني» و تهذيب به «شيخ طوسي» كه از «متواترات» است و در آن محل شبهه و ترديد نيست ... جايي كه ادعيه صحيفه از زمان معصوم تا به حال به تواتر متصل و منسجم بوده باشد، لو فرض كه اين سند هم در ميان نبود، نبود.» [422].

عظمت كتاب شريف «صحيفه كامله سجاديه» بسي برتر از اين است كه كسي بتواند به كنه آن واقف شود مگر كساني كه از خاندان وحي بوده با منشيء آن، از يك آبشخور استفاده كرده باشد. اما به اندازه‌اي كه معرفت دانان و نكته سنجان از بزرگان علماي شيعه توانسته‌اند از اين عظمت ادراك كنند، نمونه‌هايي بيان مي‌گردد تا براي امثال ما نيز تا حدودي جايگاه رفيع اين «زبور آل محمد» - صلي الله عليه و آله و سلم - روشن گردد.
1- مرحوم علامه آيت الله «حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني» - قدس سره -: (با ذكر تنها چند فقره از صحيفه) «ما مي‌توانيم تمام مضامين ادعيه و
[صفحه 255]
زياراتي را كه ائمه - عليهم‌السلام - ذكر نموده‌اند و ابواب توحيد و ولايت را كه مفصلا در اخبار آورده شده است، از همين چند فقره‌ي كوتاه و مختصر استنتاج و استخراج نمائيم، و در حقيقت آن را منبع و چشمه‌اي از سيلاب زلال و رواني كه در كلمات حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا و ساير امامان عليهم‌السلام مي‌باشد، قرار دهيم و بيانات و احتجاجات و استشهادات شروح مفصله‌ي مقام وحدت خداوندي و نبوت مصطفوي و ولايت مرتضوي را تا حضرت حجة بن الحسن العكسري - ارواحنا فداه - از آن اخذ نمائيم.» [423].
و بعد مي‌فرمايند: «اين است نمونه‌اي از صحيفه كامله سجاديه كه اولوالالباب را غرق تحير نموده و زيركان عالم را به تفكر واداشته و حكيمان انديشمند را به دنبال خود كشيده و عالمان ذي‌درايت را به قبول واداشته و عارفان روشن ضمير را به خضوع و خشوع در برابر اين مكتب به زانو در آورده است.» [424].
2- علامه معاصر «شيخ جوهري طنطاوي» صاحب تفسير معروف و مفتي اسكندريه و از اعلام علماي اهل سنت در جواب هديه «صحيفه» از جانب مرحوم آيت الله «سيد شهاب الدين مرعشي نجفي» - رضوان الله عليه -: «حضرت استاد علامه حجت، ابوالمعالي، نقيب الاشراف، سيد شهاب الدين حسين مرعشي نجفي، نسابه خاندان رسول خدا - صلواة الله عليه و آله و سلم - كه خدا او را محفوظ دارد: سلام و رحمت و بركات خدا بر شما باد! نامه‌ي گرامي مدتي پيش به ضميمه كتاب «صحيفه» از كلمات امام زاهد اسلام، علي زين العابدين بن امام حسين شهيد، ريحانه‌ي مصطفي رسيد. كتاب را با دست تكريم گرفتم و آن را كتابي يگانه يافتم كه مشتمل بر

علوم و معارف و حكمت‌هايي است كه در غير آن يافت نمي‌شود. حقا كه از بدبختي است كه ما تاكنون به اين اثر گرانبهاي جاويد از ميراثهاي نبوت و اهل بيت دست نيافته‌ايم.
من هر چه در آن مطالعه و دقت مي‌كنم، مي‌بينم كه آن بالاتر از كلام مخلوق و پايين‌تر از كلام خالق است. راستي چه كتاب كريمي است!
خداي شما را در برابر اين هديه بهترين پاداش بخشد و به نشر علم و هدايت موفق و مؤيد بدارد. و شما سزاوار اين كاريد.» طنطاوي جوهري. [425].
[صفحه 256]
3- محقق عليم و حكيم خبير «سيد عليخان كبير» كه از اعلام علماي تشيع و مفاخر شيعه است و كمتر كسي به جامعيت او يافت مي‌شود، در معرفي صحيفه: «تحقيقا اين «صحيفه» شريفه اثر بارزي است از علم الهي و در آن رايحه و بوي عطري است از كلام نبوي و چگونه اين طور نباشد در حالي كه آن شعله‌اي است از نور مشكاة رسالت و وزش هواي عطرآگين است از بوي جان پرور باغهاي امامت، تا به جايي كه بعضي از عارفان درباره آن گفته‌اند: «صحيفه سجاديه در همان مجراي الهامات و وحي‌هاي آسماني، و در همان منهج و مسير صحيفه‌هايي است كه به صورت لوح از عرش حضرت باري نازل مي‌شده است، به جهت آنكه مطالبي كه در آن مندرج مي‌باشد، مشتمل است بر انوار حقايق معرفت، و ميوه‌هاي شيرين باغها و بستانهاي حكمت. و علماي احيا و صرافان و ناقدان قدما از پيشينيان اهل صلاح به آن لقب «زبور آل محمد» داده و «انجيل اهل بيت» مي‌گفته‌اند ... اما بلاغت بيان و برتري گفتار «صحيفه» به حدي است كه سخنوران ساحر و فصيحان و اديبان سحرانگيز، در برابر آن به سجده در آيند، و سران و سروران دانشمند از آوردن مثل آن به عجز و ناتواني معترفند ...» [426].
4- استاد «سيد محمد مشكوة» در مقدمه خود بر «صحيفه»: «و شايد شدت اهتمام درباره «دعا» سبب شده كه اين كتاب پيش از ساير كتب متداول شود، زيرا بعد از «قرآن مجيد»، كتاب «صحيفه» دومين كتابي است كه در صدر اسلام پديد آمده است. تاكنون مدت سيزده قرن مي‌گذرد كه اين كتاب مونس بزرگان زهاد و صالحين و مرجع و مشاراليه مشاهير علما و مصنفين بوده و هست.» بعد مرحوم «مشكوة» بحث مفصلي راجع به سند «صحيفه» دارند و سپس مي‌نويسند:
«دعاهاي «صحيفه» علاوه بر حسن بلاغت و كمال فصاحت، بر لبابي از علوم الهي و معارف يقيني مشتمل است كه عقول در برابر آن منقاد و مطيع و «فحول» در برابر آن خاضع‌اند. و اين حقيقت براي صاحبدلان كه گوش حق نيوش و ديده‌ي حق بين دارند، ظاهر و حاضر و آشكار است.

زيرا عبارات «صحيفه» دلالت دارد كه اين كتاب فوق كلام مخلوق است و از اين جهت اين اثر مقدس از دسترس اوهام واضعين و
[صفحه 257]
جاعلين برتر و بالاتر است.» [427].
و بعد از ذكر مطالبي ديگر در مدح «صحيفه» مي‌نويسند: «همه كتب ادعيه، ريزه خوار خوان آن بزرگوارند و هر يك از آن بهره دارند ولي آن كتاب مستغني از همه است، و هيچ يك از دعاهاي آن از كتاب ديگري نقل نشده است. زيرا كسي را نمي‌رسد كه بر آن سبقت جويد، بلكه هيچ كس به گرد آن شهسوار عرصه معرفت نمي‌رسد. و سراسر «صحيفه» شريفه مشحون از حقايقي است كه خداي تعالي هنگام خلوت و حال، آن را بر زبان آن حضرت روان ساخته است.» [428].

مروري گذرا بر «صحيفه كامله سجاديه» كه پرتوي از مقام عبوديت و عشق يك انسان كامل در محضر اقدس ربوبي و تبلور خالصانه‌ترين نجواي يك «ولي خدا» با خداوند - عزوجل - است، بروشني اين مطلب را اثبات مي‌كند كه اين صحيفه‌ي نور، ترجمان كاملي از همه بايسته‌هاي لازم در عرض نياز به محضر بي‌نياز علي الاطلاق است. آري آنچه يك «بنده» در ارتباط با مولاي خود بدان نيازمند است، از تحكيم پايه‌هاي معرفت در ابعاد مختلف «توحيد» و «نبوت» و «معاد»، تا اذعان به مقام معظم «ولايت» كه واسطه تام بين «خلق» و «خالق» است و تبيين جايگاه والاي امامان و اوصافشان و گشودن راز لزوم اطاعت و پيروي تام از آنها و بازگويي و بازشناسي به تفصيل همه‌ي اوصاف والاي حسناي حق تعالي و لزوم توجه به آنها در برقراري ارتباط با «حق» و اقرار و اذعان به عظمت قرآن، اين نسخه جامع حضرت حق و كتاب روشنگر در تمام ابعاد وجودي انسان، و بيان زواياي مختلف مسأله «امامت» و روشنگري تام در ارائه الگوي صحيح زندگاني انساني و الهي و بيان سيماي «انسان كامل» با ذكر فلسفه‌ي خلقت و كيفيت پيمودن مسير بندگي و ارائه مكتب كامل و جامع «خودسازي» و «تهذيب نفس» و بيان تفصيلي «فضائل» و «رذائل» نفساني و تبيين نظامهاي اجتماعي مورد قبول در مكتب اسلام از «نظام سياسي» و «اجتماعي» و «اقتصادي» و از همه مهمتر «نظام فرهنگي» و اشارات و تصريحات متعدد به مباحث سياسي مختلف از قبيل «جهاد» و «شهادت» و «مخالفت با حاكمان فاسد» و تعرض به

[صفحه 258]

دهها موضع عقيدتي و فكري نظير «شجاعت»، «توسل»، «صلوات»، ... و تأييد بر حقانيت «تشيع» و بينش عقيدتي و سياسي آن، مسأله «آزمايش» و «ابتلا»، انسان و مسئوليت او، «مكتب انتظار» و مسئوليت‌هاي خطير در «عصر غيبت» و موضوعات ديگر، اين همه در اين كتاب ارجمند مورد توجه قرار گرفته

و بدان پرداخته شده است. بنابراين گرچه «صحيفه كامله سجاديه» سراسر «دعا» و «نيايش» است و سيد الساجدين و زين العابدين حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- در قالب راز و نياز و مناجات با حضرت حق سخن گفته‌اند ولي با تأمل در اين مجموعه بخوبي به دست مي‌آيد حضرت در پرتو اين معاشقه‌ي خالصانه با معبود، يك «مكتب» فكري كامل ارائه نموده‌اند كه حاوي «توحيد»، «اخلاق»، «حكمت‌هاي سازنده»، «رهنمودهاي

اجتماعي، سياسي و اقتصادي»، «عشق و عرفان»، «عبادت» و «خودسازي» و به صورت خلاصه آنچه در «سير الي الله» مورد نياز يك سالك واقعي و يك جامعه توحيدي است، مي‌باشد.
و ويژگي خاص و چشمگير اين عملكرد حضرت سجاد - صلوات الله عليه - اين است كه اين همه را در محراب عشق و فقر، با عطر مناجات معطر ساخته و در هنگامه «نيايش»، مكتبي كامل از همه ابعاد ارائه داده است.
در منطق حضرت، مبارزه با شياطين درون با جهاد خستگي ناپذير با شياطين بيرون در كنار هم مطرح شده و «عرفان ناب تشيع» كه نه عزلت و انعزال را تصديق مي‌كند نه سياست زدگي و انغمار در امور اجتماعي را به تنهايي برمي‌تابد، با جمع «وحدت» و «كثرت» و ابتناي همه مراحل سلوك و پيشرفت بر مبناي قويم «توحيد» و تذلل نزد حضرت حق، به عالميان معرفي شده است.
از اين روست كه بزرگان اهل معرفت اذعان نموده‌اند: «صحيفه كامله سجاديه» سرچشمه و منبع تمام حقايق و معارف و احكام و ارزشهايي است كه در كلمات ساير ائمه هدي عليهم‌السلام پس از ايشان به منصه ظهور رسيده است.
از اينجاست كه بايد به هنر بي‌نظير حضرت سجاد-عليه‌السلام- در رهبري فكري جامعه به ديده‌ي اعجاز نگريست كه چگونه در عصر خود كه امكان ارائه معارف دين در قالبهاي ديگر با محذورات جدي مواجه بوده است، با گزينش اين قالب يعني تبيين و اشاعه‌ي معارف ديني به صورت «دعا» و راز و نياز با حضرت حق كه شورانگيزترين قالب ارتباط با حق تعالي است، و موجد نشاط و شادابي روحي و
[صفحه 259]
ترك حالت خمودگي و وازدگي است، مسئوليت خطير هدايتگري و رهبري جامعه را نه در عصر خود بلكه در همه‌ي اعصار و قرون به انجام رسانيده است.
با اتخاذ اين شيوه بديع هم ارتباط «رهبري» با جامعه حفظ شد و هم مردم از زلال علم ناب حضرت، معارف اصيل اسلامي را فراگرفتند و هم از ايجاد و تحكيم روحيه خمودگي ناشي از شرايط سخت زمانه براي «شيعه» و پيروان واقعي جلوگيري به عمل آمد و هم كوچكترين بهانه‌اي به دست حاكمان ستمگر و ظالم اموي داده نشد تا جلوي فعاليت حضرت را بگيرند و يا ايشان را به حبس و قتل تهديد كنند. بنابراين معارف گسترده موجود در «صحيفه كامله سجاديه» يك اقيانوس مواج بيكرانه است كه با شيوه‌اي بديع ارائه گرديده است.
بديهي است بررسي معارف مطرح شده در اين صحيفه‌ي عشق و تبيين آن نيازمند مجالي واسع مي‌باشد كه بايد مقدمات آن را براي جامعه اسلامي

فراهم آورد و نسل جوان امت اسلام را بيش از پيش با آن آشنا ساخت.
و بايد توجه داشت حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- خود اولين شخصيتي بوده‌اند كه بالاترين بهره را از اين مجموعه گرانقدر برداشت نموده‌اند چرا كه «دعا» و «مناجات» با حضرت رب الارباب براي همه بندگان بويژه بندگان خاص الهي از «اصالت» برخوردار بوده و مغز و لب پرستش حضرت حق را تشكيل مي‌دهد.

نظر به جايگاه والاي «صحيفه كامله سجاديه» اين «زبور آل محمد» كه به «اخت القرآن» هم ملقب شده است، و انبوه معارف و حقايق نابي كه در آن موجود است، از قديم الايام تاكنون از جانب علماي بزرگ و انديشمندان فرهيخته مورد توجه قرار گرفته و توسط آنان شروح متعددي بر آن نگاشته شده است كه بر شصت متجاوز مي‌گردد و بسياري از علماء نيز بر آن حاشيه زده و بعضي از مطالبش را بدين وسيله شرح داده‌اند. چه اينكه ترجمه‌هاي مختلفي از آن به ساير زبانها انجام شده است و اين همه اهميت اين كتاب را در منظر علماي بزرگ به اثبات مي‌رساند.
يكي از بهترين اين شروح مربوط به مرد جليل و حكيم و متأله و فقيه‌ي خبير و شاعر مفلق و اديب قدرتمند و جامع جميع كمالات حسنه و آيت رباني مرحوم
[صفحه 260]
سيد عليخان كبير مدني شيرازي» - تغمده الله برضوانه - به نام رياض السالكين مي‌باشد كه اين شرح عظيم، نياز ارباب فضل و دانش را بدان «صحيفه» مبرهن نموده و بدون آن گويي حق «صحيفه» ادا نشده است.
و همچنين محققيني همچون «ملا محمد محسن فيض كاشاني» و «شيخ بهاء الدين عاملي» و «مير داماد» و مرحوم «علامه مجلسي» بر آن شرح و تعليقه نوشته‌اند. [429].

چنانكه در حديث «صحيفه كامله سجاديه» بنابر روايت «جعفر بن محمد حسني» آمده است، تعداد ادعيه اين كتاب شريف «هفتاد و پنج» دعا مي‌باشد و راوي آن «متوكل بن هارون» مي‌گويد: از من يازده دعا ساقط شده است و مقدار شصت و چهار (نيف و ستين) دعا را روايت مي‌كنم و لكن در روايت «محمد بن احمد بن مسلم مطهري» كه تعداد و اسامي ادعيه را ذكر مي‌نمايد، فقط «پنجاه و چهار» دعا چنانچه امروزه هم در صحيفه مي‌يابيم، موجود مي‌باشد. بنابراين از اصل صحيفه «بيست و يك» دعا افتاده است.
از اين رو «صحيفه كامله سجاديه» اصل، مشتمل بر 75 دعا مي‌باشد و «صحيفه» روايت شده توسط «متوكل بن هارون» مشتمل بر 64 و صحيفه‌هاي موجود مشتمل بر 54 دعا از آن ادعيه است. بنابراين ما فعلا تنها آنچه به صورت قطع مي‌توانيم از «صحيفه كامله» بدانيم همين 54 دعاست.
و در يكي از نسخه‌هاي بدست آمده از «صحيفه» كه در «مضجع شريف رضوي» در زمان طاغوت «محمد رضا پهلوي»، كشف شده است، فقط 40 دعا آمده كه از صحيفه اصليه 35 دعا كم دارد. [430].

بر اساس كمبودي كه در «صحيفه كامله سجاديه» به وجود آمده و تعدادي از آن
[صفحه 261]
متأسفانه از دست رفته است، تعدادي از فحول علماي شيعه تلاش نموده‌اند اين خلأ را جبران نموده و با فحص اكيد در خلال كتب روايي و آثار بجا مانده از قدماي اصحاب، به تعدادي ديگر از ادعيه منتسبه به حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- دست يابند و آنها را تحت عنوان: «مستدركات صحيفه» عرضه كرده‌اند.
اين مستدركات تا هشت عدد و بلكه بيشتر هم رسيده است كه بعضي از آنها عبارتند از:
1- آنچه مرحوم «ملا تقي زيابادي قزويني» تحت عنوان «مما يلحق به» پس از ختم ادعيه آورده است و مشتمل بر 14 دعا مي‌باشد.
2- «صحيفه ثانيه سجاديه» تدوين صاحب الوسائل، «شيخ محمد بن حسن حر عاملي»
3- صحيفه‌اي ديگر تدوين «شيخ محمد بن علي حرفوسي».
4- «صحيفه ثالثه سجاديه» تدوين «ميرزا عبدالله افندي» صاحب رياض العلماء و از بهترين شاگردان «علامه مجلسي» (اسم اين كتاب الدرر المنظومة الماثورة في جمع لئالي الادعيه السجادية المشهوره مي‌باشد.)
5- «صحيفه رابعه سجاديه» تدوين «حاج ميرزا حسين ابن‌محمد تقي نوري».
6- «صحيفه خامسه» تدوين «سيد محسن امين حسين عاملي» كه شامل 182 دعاست.
7- «صحيفه سادسه» تدوين «شيخ محمد صالح بن ميرزا فضل الله مازندراني حائري».
8- باز «صحيفه سادسه» تدوين «شيخ محمد باقر بن محمد حسن بيرجندي قائمي».
9- «صحيفه سابعه» تدوين «شيخ هادي بن عباس آل كاشف الغطاء».
10- «صحيفه ثامنه» تدوين «حاج ميرزا علي حسيني مرعشي شهرستاني حائري».
بنابراين مجموعا ده تلاش مجزا از جانب ده نفر از علماي بزرگ براي جمع آوري بعضي از ادعيه منتسبه به حضرت سجاد -عليه‌السلام- به عمل آمده و اگر

به حسب زمان تدوين، آنها را شماره‌ي مسلسل بدهيم، بهتر است از آنچه الآن بدان شهرت دارند.
و اخيرا مجموعه‌اي به نام الصحيفه السجاديه الجامعه انتشار يافته است كه حاوي جميع ادعيه مذكوره در صحيفه‌هاي فوق و ادعيه «صحيفه كامله سجاديه» مي‌باشد كه به شكل موضوعي تنظيم شده است. و اي كاش در اين كتاب بين ادعيه صحيفه كامله و ساير ادعيه خلط و اختلاط صورت نگرفته بود تا ارزش و اتقان ادعيه كتاب اصل، محفوظ مي‌ماند. [431].

«صحيفه كامله سجاديه» مورد توجه و علاقه دلسوختگان طريق وصال ربوبي و «قرة العين» عاشقان وادي صفا و لقاء بوده و هست كه با ترنم زمزمه‌هاي عارفانه آن، عطش خود به مكالمه‌ي با حضرت دوست را فرونشانده و بالاترين بهره را در تسريع «سير الي الله» مي‌برده‌اند و مي‌برند. از اين رو اهتمام اكيدي بر حفظ اين ادعيه و تداوم بر تلاوت آن در بين مؤمنين وجود داشته است و با آن روح خود را صيقل زده و جلا مي‌دهند و لذا از آن خاطراتي نيز دارند.
يكي از اين خاطرات مربوط به محدث عظيم و سالك وارسته و اخلاق كبير «مرحوم مجلسي اول» - رضوان‌الله تعالي عليه - مي‌باشد كه خود آن را در نوشته‌شان به صورت مختصر آورده است و در اينجا مفصل آن كه از قلم مرحوم «آيت الله مدرس چهاردهي رشتي» در مقدمه «شرح صحيفه» خودشان نقل شده است، چنين مي‌باشد:
«مرحوم مجلسي» مي‌فرمايد: در اوايل سن خود مايل بودم كه نماز شب بخوانم، لكن قضاء بر ذمه من بود و به واسطه آن احتياط مي‌كردم. خدمت «شيخ بهائي» -رحمة الله عليه - مطلب را عرض نمودم، فرمودند: وقت سحر نماز قضا بخوان سيزده ركعت. لكن از نفسم چيزي بود كه نافله‌ي خصوصيت دارد. فريضه چيز ديگري است.
[صفحه 263]
شبي از شبها بالاي سطح خانه خود بين «نوم» و «يقظه»[خواب و بيداري]بودم، حضرت «قبله البريه»، «امام المسلمين»، «حجة الله علي العالمين» - عجل الله فرجه و سهل مخرجه - را ديدم در بازار خربزه فروشان اصفهان در جنب «مسجد جامع»، با كمال شوق و شعف خدمت سراسر شرافت آن بزرگوار در جنب «مسجد جامع». با كمال شوق و شعف خدمت سراسر شرافت آن بزرگوار عاليمقدار عليه الصلوة و السلام رسيدم و از مسائلي سؤال نمودم كه از جمله آن مسائل خواندن «نماز شب» بود كه سؤال نمودم، فرمودند: بخوان! بعد عرض نمودم: يابن رسول الله هميشه دستم به شما نمي‌رسد! كتابي به من بدهيد كه بر آن عمل نمايم. فرمودند: برو از «آقا محمد تاجا» كتاب بگير! گويا من مي‌شناختم او را.
رفتم و كتاب را از او گرفتم، و مشغول به خواندن او بودم و مي‌گريستم. يك دفعه از خواب بيدار شدم. ديدم در بالاي بام خانه خود هستم. كمال حزن و غصه بر من رو نمود. در ذهنم گذشت كه «محمد تاجا» همان «شيخ

بهائي» است و «تاج» هم از باب رياست شريعت است.
چون صبح شد وضو گرفتم و نماز صبح خواندم. خدمت ايشان رفتم. ديدم شيخ در مدرس خود با سيد ذوالفقار علي جرقادقاني (گلپايگاني) مشغول به مقابله‌ي «صحيفه» است. بعد از فراغ از مقابله، كيفيت حال را عرض نمودم. فرمودند: انشا الله به آن مطلبي كه قصد داريد خواهيد رسيد.
از اينكه مرا متهم به بعضي از چيزها مي‌دانست (مثل تصوف) خوشم نيامد از اين تعبير.
آنگه محلي كه حضرت - عليه الصلوه و السلام - را در آنجا ديده بودم، از باب شوق، خود را بدانجا رسانيدم، در آنجا ملاقات نمودم «آقا حسن تاجا» را كه مي‌شناختم. مرا كه ديد گفت: ملا محمد تقي! من از دست طلبه‌ها در تنگ هستم. كتاب را از من مي‌گيرند و پس نمي‌دهند. بيا برويم در خانه بعضي از كتب كه موقوفه مرحوم آقا قدير هست، به تو بدهم!
مرا برد. در آنجا برد در اتاق، در را باز نمود، گفت: هر كتابي كه مي‌خواهي بردار! دست زدم و كتابي برداشتم. نظر نمودم ديدم كتابي است كه حضرت «حجة الله» روحي فداه ديشب به من مرحمت فرموده بودند. ديدم كه «صحيفه سجاديه» است. مشغول شدم به گريه و برخاستم.
[صفحه 264]
گفت ديگر بردار! گفتم: همين كتاب كفايت مي‌كند.
پس شروع نمودم در تصحيح و مقابله و تعليم مردم. و چنان شد كه از بركت كتاب مذكور، غالب اهل اصفهان، «مستجاب الدعوه» شدند!!
مرحوم مغفور «مجلسي ثاني» مي‌فرمايد: چهل سال در صدد ترويج صحيفه شد و انتشار اين كتاب به واسطه آن مرحوم شد كه الآن خانه‌اي نيست كه «صحيفه» در آن نباشد.
اين حكايت داعي شد كه شرح فارسي بر «صحيفه» بنويسم كه عوام بلكه خواص از آن منتفع شوند.» [432].
خاطره بسيار جالب و عجيب ديگر در ارتباط با اين كتاب شريف را «ابن‌شهر آشوب» نقل مي‌كند كه: «چون نزد بعضي از بلغاء بصره سخن از «صحيفه كامله» به ميان آمد، گفت: «اينك بگيريد از من كه من مثل آن را براي شما املاء و انشاء مي‌كنم. وي قلم را به دست گرفت و سرش را پائين آورد كه بنويسد، ديگر نتوانست سرش را بلند كند تا اينكه مرد.» [433].

رسالة الحقوق اثري ديگر از نفس قدسي حضرت سجاد

مقدمه

اشاره

يكي ديگر از آثار قيم و ارزشمند نفس قدسي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- كه نشانه‌اي بارز بر جامعيت علمي آن امام همام بوده و دليلي روشن بر اهتمام حضرت به تبيين معارف اصيل اسلامي مي‌باشد، نامه‌اي است كه حضرت به يكي از اصحاب خود نگارش فرموده‌اند و چون حاوي حقوق عديده‌اي است كه محيط بر انسان است به عنوان «رسالة الحقوق» شهرت يافته است. براي شناخت ارزش اين رساله بايد اولا به زمان نگارش آن كه عهد حاكميت دوباره‌ي جاهليت بر بلاد اسلامي به همراه سلطه‌ي جور حاكمان زور مدار و معاند اموي است، توجه نمود كه چگونه در چنين عصري حضرت به بيان يك نظامنامه حقوقي و
[صفحه 265]
اخلاقي مترقي و جامع مي‌پردازند كه به تحقيق فراتر از هر عصري و مصري، بر بلنداي زمان و تاريخ ايستاده و تا ابديت، قرين حق و واقعيت مي‌باشد.
ثانيا آن را با نظامنامه‌هاي حقوقي و اخلاقي در عصر مدني و پيشرفت مقايسه نموده تا عظمت آن آشكار شود.
در عصري كه تمدن خود ساخته بشر مدتي ارائه نظام حقوقي و اخلاقي فراگير حتي براي حيوانات مي‌باشد و با شعارهاي تو خالي، چشم و گوش بسياري از كساني كه از آب گواراي فرهنگ اسلامي بي‌بهره مانده و به سراب فرهنگ مادي غرب و شرق دلخوش نموده‌اند را پر كرده و با كمال تأسف آنها را نسبت به فرهنگ اصيل و غني و انسان ساز اسلام كم توجه و غافل ساخته‌اند. آري در اين عصر همه‌ي متفكران جهان بشريت جمع شوند و آثار مكتوب خود را ارائه دهند، آنگاه حاصل آن با اين رساله‌ي شريف كه اثر خامه‌ي نوراني يك ولي خداست، مقايسه شود تا برتري، جامعيت، واقع نگري، اتقان و الهي بودن آن آشكار گردد.
براي بحث پيرامون اين رساله‌ي گرانقدر بايد قبل از هر چيز راجع به واژه‌ي «حق» و معاني و اصطلاحات و كاربردهاي آن توضيح مختصري ارائه داد، آنگاه به مصادر آن و فهرستي از حقوق مورد بحث در آن اشاره نموده و سپس با دسته بندي آنها متن رساله را مورد دقت و بررسي قرار داد.

واژه‌ي «حق» در لغت به معناي «ثبوت» آمده است و به معناي صفت يعني «ثابت» نيز به كار مي‌رود، اما استعمال آن با حفظ اين حيثيت ثبوت در معاني مختلفي در محاورات عرفي و كلمات و همچنين آيات و روايات به چشم مي‌خورد كه به بعضي از آنها اشاره مي‌شود.
1- خدا «حق» است يعني «ثابت بالذات»، كه لازمه‌ي معاني آن «واجب الوجود» مي‌باشد.
2- وجود دائمي را نيز «حق» مي‌نامند كه ثوبت زماني در آن مورد نظر است.
3- «اعتقاد حق» در مقابل «اعتقاد باطل» يعني اعتقادي كه مطابق با واقع است.
4- «كلام حق» نيز به معناي سخن مطابق با واقع است كه مساوي با «صدق» مي‌باشد.
5- «وعده‌ي حق» نيز گفته مي‌شود كه منظور وعده‌اي است كه در ظرف خودش
[صفحه 266]
وفا شود.
6- «كار حق» يعني كاري كه داراي هدفي باشد و يا داراي هدفي حكيمانه باشد.
7- در مورد امور اعتباري كه در ظرف اعتبار داراي «ثبوت» است نيز «حق» استعمال مي‌شود كه بحث «حقوق» مربوط به اين معني و كاربرد مي‌باشد.
همچنين در مورد واژه‌ي «حقوق» بايد توجه داشت اين واژه در كاربرد اصطلاحي آن، گاهي به معناي نظام حاكم بر رفتار اجتماعي شهروندان يك جامعه است، يعني مجموعه‌ي بايدها و نبايدهايي كه اعضاي يك جامعه ملزم به رعايت آن هستند كه در اين كاربرد «حقوق» به عنوان جمع «حق» نيست و با آن معامله‌ي لفظ مفرد مي‌شود.
«حقوق» در اين اصطلاح تقريبا نظير واژه‌ي «شرع» است و مي‌شود به جاي آن «قانون» را به كار برد. «حقوق اسلام» يا «قانون اسلام»
كاربرد اصطلاحي ديگر اين واژه كه در آن «حقوق» به عنوان جمع «حق» مورد توجه است، مربوط به «امور اعتباري» است كه در زمينه افعال اختياري انسان مطرح مي‌باشد.
«حق» در اين اصطلاح بدين معني است: «امري اعتباري كه براي كسي و عليه ديگري وضع مي‌شود؛ «مانند «حق خيار» كه به معناي «حق به هم زدن معامله با شرايطي خاص مي‌باشد.»

در اين زمينه سه عنصر 1- كسي كه «حق» براي اوست 2- كسي كه «حق» عليه اوست 3- متعلق «حق»، لازم است و لذا اين مفهوم حتما يك مفهوم «ذات اضافه» مي‌باشد، مانند مفهوم «قدرت» كه حتما «طرف اضافه» لازم دارد.
همچنين اين مفهوم داراي لوازمي نظير «بهره‌وري» مي‌باشد. يعني كسي كه نسبت به چيزي يا كسي «حق» دارد مي‌تواند از متعلق «حق» خود بهره‌ور شده از آن نفع ببرد.
«اختصاص» و «امتياز» نيز از لوازم حقند، يعني نفعي كه صاحب «حق» از متعلق «حق» مي‌برد، مانع از آن مي‌شود كه ديگران از آن بهره را ببرند. و لذا «حق» نوعي «امتياز» براي «ذي حق» ايجاد مي‌كند. بحث ارتباط و ملازمه‌ي «حق» و «تكليف» نيز در همين زمينه مطرح است.
بايد توجه داشت در بسياري از روايات كلمه «حق» در معناي شبيه معناي [صفحه 267]
اصطلاحي آن در «حقوق» به كار رفته است ولي با آن يكي نيست، به عبارت ديگر آنچه در اين روايات مطرح شده به حوزه «اخلاق» مربوط است نه «حقوق» مانند بعضي از حقوقي كه در «رسالة الحقوق» حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- آمده است از قبيل «حق خداي متعال بر انسان» يا «حق انسان بر خودش» يا «حق زبان و ساير اعضا» و يا «حق نماز» كه اينها مفهوم حقوقي ندارند و همگي به قلمرو «اخلاق» وابسته مي‌باشند. [434].

«رساله‌ي حقوق» حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در منابع مختلف روايي «شيعه» روايت شده است كه گرچه در بعضي با استناد و در بعضي به صورت «مرسل» ذكر شده و تفاوتهاي مختصري نيز با هم دارند، ولي در اصول و عناوين «حقوق» و متن آن تقريبا يكسان مي‌باشند.
از جمله مصادر قديمي و دست اول كه در آن اين رساله‌ي شريف روايت شده است يكي تحف العقول است كه در آن اين مجموعه بدون سند آمده است و ديگري كتاب من لا يحضره الفقيه است كه مؤلف گرانقدر آن جناب «صدوق» نيز آن را بدون سند ذكر كرده است. ولي خود ايشان آن را در كتاب ديگر خود به نام خصال با سند آورده‌اند. چه اينكه در كتاب امالي خود نيز آن را با سند روايت كرده است. و سپس اين روايت در كتاب شريف وسايل الشيعه توسط مرحوم «حر عاملي» از مرحوم «صدوق» ذكر شده است.
در كتاب شريف مكارم الاخلاق نيز اين حديث ذكر شده است.
لازم به ذكر است در كتاب من لا يحضره الفقيه كه از كتب معتبره‌ي شيعه است، گرچه اين روايت در خود كتاب بدون سند است ولي مرحوم «صدوق» در «مشيخه‌ي» خود كه در كتاب براي ذكر سلسله‌ي اسناد رواياتي كه ايشان آن را روايت كرده‌اند گردآوري شده، سند خود را ذكر كرده است. بنابراين اين مجموعه در كتب معتبره آمده و علماي بزرگ شيعه به آن اعتماد فرموده‌اند. (لازم به ذكر است استاد محقق
[صفحه 268]
حضرت حجت الاسلام و المسلمين حاج «سيد محمدرضا جلالي» در ضمن تحقيقي جامع و كامل، بحث بديع و بسيار جالبي را پيرامون اسناد اين روايت شريف در بخش الحاقي كتاب با ارزش خود به نام «جهاد الامام السجاد -عليه‌السلام-» مطرح فرموده‌اند كه حقيقتا، قابل تقدير مي‌باشد.
در اين بحث طرق مختلف ائمه حديث شيعه به جناب «ابوحمزه ثمالي» و ارزيابي مفصل از مجموعه سند و مصادري كه اين روايت را نقل كرده‌اند، مطرح و به اين نتيجه قطعي رسيده‌اند كه روايت از نظر «سند» قابل اعتماد و وثوق بوده و محل كمترين شبهه و ايراد نمي‌باشد.) [435].

فهرستي از حقوق مورد توجه حضرت سجاد در رسالة الحقوق

حقوقي كه در «رسالة الحقوق» حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- آمده است پنجاه حق مي‌باشد و مرحوم «صدوق» علاوه بر اين، حقي را تحت عنوان «حق حج» ذكر نموده است. عناوين اين حقوق عبارتند از:
1- حق بزرگ الله بر انسان.
2- حق انسان بر خود. [436]
3- حق زبان
4- حق گوش
5- حق چشم
6- حق دست
7- حق پا
8- حق شكم
9- حق عورت (اندام جنسي)
10- حق نماز
11- حق حج
[صفحه 269]
12- حق روزه
13- حق صدقه
14- حق قرباني
15- حقوق رهبري و ساير مديران
16- حق معلم
17- حق مولي (كسي كه مالك عبد است)
18- حقوق رعيت (مردمي كه تحت سرپرستي نظام سياسي مي‌باشند).
19- حق متعلمان و دانشجويان
20- حق زن و مرد در نظام خانواده
21- حق مملوك
22- حق مادر
23- حق پدر
24- حق فرزند
25- حق برادر
26- حق مولي (كسي كه «عبد» را آزاد مي‌كند)
27- حق بنده‌ي آزاد شده بر مولي
28- حق نيكوكار بر انسان
29- حق اذان گو (منادي نماز)
30- حق امام جماعت

31- حق هم‌نشين
32- حق همسايه
33- حق همراه و همسفر
34- حق شريك
35- حق دارايي و امكانات مادي
36- حق طلبكار
37- حق مباشر (شخصي كه با انسان مأنوس است و رفت و آمد دارد)
38- حق شاكي بر انسان
39- حق كسي كه مورد شكايت واقع شده (متشاكي)
[صفحه 270]
40- حق مشورت خواه
41- حق مشاور
42- حق كسي كه طالب نصيحت است.
43- حق بزرگسال
45- حق خردسال
46- حق نيازمند و سائل
47- حق شخصي كه براي رفع نياز به او مراجعه شده است
48- حق كسي كه خداوند به وسيله‌ي او انسان را شاد مي‌كند
49- حق بدي كننده و جفاكار
50- حق همكيشان
51- حق «اهل ذمه» (كافراني كه در پناه حكومت اسلامي‌اند)
خاتمه: استمداد از خداوند در ايفاي «حقوق»
قابل ذكر است كه «حقوق» ذكر شده در «رسالة الحقوق» حضرت سجاد -عليه‌السلام- «پنجاه» حق بيشتر نيست و با توجه به لزوم ذكر «حق حج»، بايد «حق انسان بر خود» را حق مستقلي به حساب نياورد چرا كه آنچه تحت اين عنوان ذكر شده چيزي جز سر فصل «حقوق اعضاء و جوارح» نيست. اما اگر «حق حج» را چنانكه در بعضي از مصادر نيامده، در فهرست ملحوظ نكنيم «حق نفس» مي‌تواند حق مستقلي ملاحظه شود.

در رساله‌ي حقوق حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- به پنجاه «حق» اشاره شده است و البت حقي تحت «حق حج» در خصال نيز ذكر گرديده است. ولي با توجه به جمله‌اي كه در فراز نخستين اين رساله‌ي شريف آمده است، بدين عنوان كه «ثم الحقوق الجارية بقدر علل الاحوال و تصرف الاسباب» يعني «و بعد حقوقي است كه بر اساس حالات مختلف و مناسبت‌هاي گوناگون به انسان و افعال او تعلق مي‌گيرد.» بايد به واقع نگري، شمول و جامعيت اين رساله پي برد. از اين رو گرچه حضرت سجاد -عليه‌السلام- حقوق محدودي را در زمينه‌هاي فردي و اجتماعي بيان
[صفحه 271]
فرموده‌اند ولي با تعيين زيربناي همه «حقوق» كه «حق» حضرت الله بر انسان است و دسته‌بنديهايي كه بدان اشاره خواهد شد و با توجه به جمله‌اي كه در فراز نخستين آمده و در بالا بيان گرديد، تمام امور مربوط به وظايف متقابل بر عهده آدمي در زمينه‌هاي مختلف حيات فردي و جمعي او را شامل بوده و حضرت متعرض همه روابط جمعي و فردي انسان حقوق مربوط شده‌اند.
اينك به بيان دورنمايي از موضوعات مورد تعرض حضرت سجاد -عليه‌السلام- در اين «رساله» و در واقع دسته‌بندي كلي مباحث آن مي‌پردازيم.
بدين منظور بهترين بيان ارائه مقدمه‌اي است كه حضرت خود بر اين رساله نگاشته‌اند و در روايت خصال كه با سند هم آمده است، بازگو شده است. از اين رو در اين قسمت، ترجمه‌ي همين «مقدمه» با توضيحي اندك ارائه مي‌شود.
«حضرت علي بن الحسين زين العابدين -عليه‌السلام- به بعضي از اصحاب خويش نامه‌اي نوشت: «آگاه باش! خدايت تو را مورد رحمت قرار دهد! هر آينه خداوند بر تو حقوقي دارد كه در همه حركاتي كه انجام مي‌دهي يا سكوني كه پيشه مي‌كني يا هر حالي كه بدان روي مي‌آوري و يا هر جايگاه و منزلي كه در آن فرود مي‌آيي و همچنين هر عضوي از اعضاي خود كه در آن تصرف مي‌نمايي و تمامي ابزار و آلاتي كه آنها را به استخدام مي‌گيري، اين «حقوق» در همه اين امور بر تو احاطه داشته و همه وجود تو را تحت پوشش خود گرفته است.
بعضي از اين «حقوق» از ساير حقوق بزرگتر مي‌باشد. و بزرگترين «حقوق»، آن دسته از «حقوق» است كه به خداوند تبارك و تعالي مرتبط است و آن را براي خودش بر تو واجب كرده است. اين «حق»، حقي است كه در واقع اصل و ريشه تمامي «حقوق» ديگر مي‌باشد.

(آري «حق الهي» كه در «حق معرفت» او، «حق محبت» او، «حق اطاعت كامل و مطلق از او» و ساير «حقوق» از اين قبيل متجلي است، پايه ساير «حقوق» است، كه اگر اين «حق» به رسميت شناخته نشود هيچ «حق» ديگري ضمانت اجراي واقعي پيدا نخواهد كرد و انسان هيچ تعهد واقعي براي پايبندي به ساير «حقوق» نخواهد داشت.)
پس از اين «حق»، خداوند - عزوجل - براي خودت از فرق سر تا قدمهايت با اختلاف همه اعضا و جوارح تو، حقوقي را بر تو واجب كرده است. از اين رو براي
[صفحه 272]
«زبان» تو حقي را بر تو قرار داده و براي «گوش» تو حقي را بر تو قرار داده و براي «چشم» تو حقي را بر تو و براي زبانت بر تو حقي را و براي دستت بر تو حقي را و براي پايت بر تو حقي را و براي شكمت بر تو حقي را و براي دامن و شرمگاه تو نيز بر تو حقي قرار داده است. چرا كه اين اعضاي هفتگانه است كه تمامي افعال اصلي انسان با آنها به انجام مي‌رسد.
بعد از اين خداوند - عزوجل - براي افعال و كردار تو نيز بر تو حقوقي را مقرر فرموده است و لذا براي «نماز» تو بر تو حقي قرار داده و براي «روزه» تو بر تو حقي را و براي «صدقه» تو بر تو حقي را و براي «قرباني» تو بر تو حقي و خلاصه براي تمامي افعال و عملكرد تو بر تو حقي جعل فرمود. (و لذا تو مكلف به اداي اين «حقوق» و تكاليف در همه اين امور مي‌باشي.)
از اين مرحله گذشته در مرحله بعد نوبت به «حقوق اجتماعي» مي‌رسد، حقوقي كه از تو خارج شده به غير تو، از صاحبان حقوق واجبه كه مسئوليت انجام آن بر گردن توست، مي‌رسد.
از اين سري حقوق مهمترين «حق» و واجب‌ترين آن بر تو، «حقوق ائمه» تو (پيشوايان و رهبران سياسي و فرهنگي و اجتماعي تو) مي‌باشد.
و در رتبه‌ي بعد «حقوق رعيت» (و انسانهايي كه تو مسئول امور آنها مي‌باشي)و سپس حقوق خويشاوندان تو، كه با تو از راه رحم ارتباط برقرار نموده‌اند. آري اينها حقوقي هستند كه از آنها حقوق بيشماري منشعب مي‌شود از اين رو حقوق مربوط به ائمه (رهبران جامعه) سه دسته است: واجب‌ترين آنها بر تو «حق سياستمداران و زمامداران سياسي» است كه تو را از طريق نظام سياسي حاكم تدبير و مديريت مي‌كنند. در رتبه بعد مديران فرهنگي جامعه و كساني كه با علم و فرهنگ، تو را تدبير مي‌كنند، قرار دارند و آنگاه «حق مولي بر بنده»، كسي كه با مالكيت، تو را تدبير مي‌كند، قرار دارد. و هر سياستمداري در اين ابعاد مختلف كه ذكر گرديد، «امام» و «رهبر» است و طبعا حقوقي دارد.

حقوق زيردستاني كه مسئوليت تدبير آنها به عهده توست (رعيت) نيز به سه بخش تقسيم مي‌شود:
مهمترين و واجب‌ترين از اين حقوق، «حق» آن دسته از مردمان است كه تو در نظام سياسي مسئوليت تدبير كلي آنها را بر عهده داري (يعني حقوق گسترده‌ي مردم در
[صفحه 273]
نظام، كه بر عهده حاكمان است تا آن را ادا كنند.)
در رتبه بعد حق افرادي است كه تحت تربيت علمي تو قرار دارند و شاگردان تو به حساب مي‌آيند، چرا كه فرد جاهل و درس نخوانده «رعيت» فرد «عالم» و «باسواد» است و همچنين حق انسانهايي كه از راه ازدواج و يا از راه خريدن و مالك آنان شدن، اختيار آنان به تو سپرده شده است (يعني آنها چون مملوك شده‌اند، تو نسبت به آنها مسئوليت داري و بايد حقوقشان را ادا كني.)
اما «حقوق خويشاوندان) كه بسيار است و اين «حقوق» به هم متصل است به اندازه‌ي اتصال رحم در قرابت و نزديكي، (آري هر چقدر خويشاوندان از اين نظر به تو نزديكتر باشند حق آنان مهمتر و واجب‌تر مي‌باشد.) از اين رو واجب‌ترين حقوق از اين دسته «حق مادرت» و بعد «حق پدرت» و بعد «حق فرزندان» و سپس «حق برادران» مي‌باشد و بعد هر كس كه نزديكتر است و بعد از او، فرد نزديكتر بعدي و كسي كه اولي است و بعد فرزندي كه او اولي است.»
آنگاه امام سجاد -عليه‌السلام- يك به يك صاحبان حقوق ديگر را مي‌شمارند كه اسامي آنها در فهرست «حقوق» به صورت مفصل ذكر گرديد. سپس مي‌فرمايند:
«و بعد حقوقي است كه بر اساس حالات مختلف و سبب‌هاي گوناگون پديد مي‌آيد، خوشا به حال كسي كه خداوند متعال او را بر انجام آنچه از اين حقوق به او واجب گردانيده است، ياري داده و كمك نموده باشد و او را براي پايبندي به آنها توفيق مرحمت نموده و مدد رسانده باشد.» [437].
پس از اين مقدمه كه در واقع بيان رئوس اصلي «حقوق» و شمارش بخشي از فهرست «حقوق» بود، حضرت از «حق الله» شروع نموده و يك به يك را توضيح مي‌دهند و كيفيت آن «حق» و متعلق آن را تبيين مي‌فرمايند.
با توجه به آنچه گذشت مي‌توان در يك دسته بندي كلي، «حقوق» مورد نظر حضرت سجاد -عليه‌السلام- را به سه دسته كلي تقسيم كرد.
1- «حقوق الهي» كه مستقيما خداوند آنها را در ارتباط با ذات خودش بر انسان واجب كرده است.
2- «حقوق فردي» كه متعلق آنها خود انسان است.

3- «حقوق اجتماعي» كه داراي تقسيمات مختلفي است.
مانند: حقوق مربوط به «نظام سياسي»
«حقوق» مربوط به «نظام فرهنگي»
«حقوق» مربوط به «نظام خانواده»
«حقوق» مربوط به «نظام جامعه» و ...
و در واقع زيربناي اين تقسيم، تقسيم ارتباطات انسان به سه بخش اصلي است:
1- ارتباط انسان با خدا.
2- ارتباط انسان با خود.
3- ارتباط انسان با ديگران
كه بخش سوم داراي زيرمجموعه‌هاي مختلفي است. از قبيل:
1- ارتباط با خويشان كه شامل ارتباط با پدر و مادر، ارتباط با ساير افراد خانواده و ... مي‌باشد.
2- ارتباط با همكيشان.
3- ارتباط با غير همكيشان، ارتباط با همكيشان نيز به بخش‌هاي مختلفي تقسيم‌پذير مي‌باشد.
لازم به ذكر است با زيربنا قرار دادن «حق خداوند» براي تمامي «حقوق»، به همه آنها رنگ توحيدي زده شده و همه بر اساس احساس مسئوليت و به قصد قربت به حضرت الله اتيان مي‌شوند و از اين رو اين اقسام در عرض هم مطرح نبوده بلكه در طول يكديگر مي‌باشند و نكته ديگر اين حقوق تمام ابعاد وجود آدمي را پوشش داده و همه افعال و سكنات او را در جميع زمينه‌ها دربر مي‌گيرند و اين نشانه برتري بينش معصوم -عليه‌السلام- بر ساير بينش‌هاي محدود و مادي است.

«فاما حق الله الاكبر فان تعبده لا تشرك به شيئا، فاذا فعلت ذلك باخلاص جعل لك علي نفسه ان يكفيك أمر الدنيا و الآخرة و يحفظ لك ما تحب منها.»
حق بزرگ خداوند اين است:
او را عبادت كني در حالي كه كمترين ذره‌اي از شرك نسبت به او در اعتقاد و
[صفحه 275]
عمل روا نداري، پس هر گاه تو خدايت را پرستش نمودي و پرستش خود را قرين اخلاص قرار دادي او بر خود تعهد مي‌نمايد كه تو را در همه امور دنيوي و اخروي كمك نموده و كفايت كند و براي تو آنچه را كه از آنها دوست داري حفظ گرداند.

حق انسان بر خود (حقوق اعضاء بدن)

«و اما حق نفسك عليك فان تستوفيها (تستعملها) في طاعة الله، فتؤدي الي لسانك حقه و الي سمعك حقه و الي بصرك حقه و الي يدك حقها و الي رجلك حقها و الي بطنك حقه و الي فرجك حقه و تستعين بالله علي ذلك».
حق نفست بر تو اين است:
تمام هستي و وجود خود را در طاعت خداوند قرار داده و با تمام توان براي اطاعت الهي بكوشي. (و آن را در اطاعت الهي استعمال نمائي) در اين راستا بايد حق زبانت را و حق گوشت و حق چشمت و حق دستت و حق پايت و حق شكمت و حق آلت تناسلي را ادا نمايي (و تمام اعضا و جوارحت را در بندگي خداوند متعال بكارگيري) و بر اين كار از خداوند مدد خواسته، استعانت بجويي.

«و اما حق اللسان فاكرامه عن الخني و تعويده علي الخير و حمله علي الادب و اجمامه الا لموضع الحاجة و المنفعة للدين والدنيا و اعفاؤه عن الفضول الشنيعة القليلة الفائدة التي لا يؤمن ضررها مع قلة عائدتها و يعد شاهد العقل، و الدليل عليه، و تزين العاقل بعقله حسن سيرته في لسانه و لا قوة الا بالله العلي العظيم.»

حق زبان اين است:

- اكرام آن با بازداشتن از گفتار زشت.
- عادت دادن آن بر خوبي‌ها و سخنان خوب.
- و واداشتن آن بر ادب در موقع سخن گفتن.
- و بازداشن زبان به صورت جدي مگر در جايي كه نياز باشد و منفعت دين و دنياي انسان را تأمين گرداند.
- و پاك گردانيدن و مبرا ساختن آن از حرفهاي بيهوده و زشت كه فايده‌ي كم داشته و آدمي از زيان و ضرر آن ايمن نيست و بهره‌ي آن قليل است.

[صفحه 276]

اما عنصري كه بايد اين موارد را تشخيص داده و زبان را در موارد لازم به كار گيرد و از آنچه گفته شد بازدارد، همانا «عقل» انسان است و در واقع زبان و بكارگيري مناسب آن شاهدي است بر بهره‌مندي انسان از نعمت بزرگ «عقل».

آري حسن سيرت انسان در مورد بكارگيري زبان، علامت آراسته شدن به «عقل» است (و به عبارت ديگر جمال انسان عاقل در شيوه‌ي گفتار او ظهور مي‌كند و «شيوه‌ي گفتار» ميزان بهره‌مندي انسان از «عقل» را نشان مي‌دهد) و هيچ قوتي نيست مگر نشأت يافته از خداوند بزرگ. (پس براي كنترل زبان كه الحق يكي از سخت‌ترين مراحل خودسازي و تهذيب به حساب مي‌آيد، بايد به قدرت لا يزال الهي متكي بود و از آن مدد گرفت.)

حق گوش

«و اما حق السمع فتنزيهه عن ان تجعله طريقا الي قلبك الا لفوهة كريمة تحدث لله في قلبك خيرا، او تكسب خلقا كريما فانه باب الكلام الي القلب يؤدي اليه ضروب المعاني علي ما فيها من خير او شر و لا قوة الا بالله».
حق گوش اين است:
- آن را فقط در زمينه گفتار كريمانه‌اي كه براي خداوند در قلب تو خيري را ايجاد كرده و يا موجب اكتساب اخلاق نيكو براي تو مي‌شود، طريق و راه به «قلب» خود قرار دهي و در غير اين صورت از اينكه طريق و راه به «قلب» تو باشد او را منزه و پاكيزه نمائي.
آري گوش يكي از راههاي اصيل قلب آدمي است و بايد فقط معارف الهي را به «قلب» انسان سرازير نمايد. از اين رو بايد گوش را از اينكه طريق معارف غير الهي به قلب باشد، پاك و منزه نمود.
گوش شاهراه انتقال انواع معاني و مفاهيم و معارف به «قلب» انسان است، مفاهيم و معارفي كه مي‌تواند خير و منشأ شر باشد و نيرويي جز از آن خداوند نيست.
(در روايت «صدوق» آمده است حق گوش برحذر داشتن و پاك نمودن آن است از شنيدن «غيبت» و آنچه شنيدنش «حلال» نيست.)

«و اما حق بصرك فغضه عما لا يحل لك و ترك ابتذاله الا لموضع عبرة تستقبل
[صفحه 277]
بها بصرا او تستفيد بها علما، فان البصر باب الاعتبار.»
حق چشم تو اين است:
- آن را از آنچه بر تو حلال نيست بپوشاني (و به حرام نگاه نكني).
- و بكارگيري و استفاده از آن را جز در مواردي كه مايه‌ي عبرت تو است، ترك كني. همان مواردي كه در آن به بينش و بصيرت خواهي رسيد و يا از آن علمي را استفاده خواهي برد. همانا چشم گذرگاه عبرتها و پند آموزي‌هاست.

حق دست

«و اما حق يدك فان لا تبسطها الي ما لا يحل لك فتنال بما تبسطها اليه من الله العقوبة في الآجل، و من الناس بلسان اللائمة في العاجل و لا تقبضها مما (عما) افترض الله عليها و لكن توقرها بقبضها عن كثير مما يحل لها و بسطها الي كثير مما ليس عليها، فاذا هي قد عقلت و شرفت في العاجل وجب لها حسن الثواب في الآجل.»
حق دستت اين است:
- آن را به سوي آنچه براي تو «حلال» نيست دراز نكني كه دست يازيدن به آنچه «حرام» است، موجب عقوبت الهي در قيامت و ملامت زبانهاي ملامت‌گران از مردم در دنيا خواهد بود.
- ديگر اينكه نبايد دست خود را از آنچه خداوند برآن واجب ساخته است بازداري.
- تو بايد علاوه بر دايره «واجب» و «حرام»، دست خود را از بسياري از اموري كه «حلال» است بازداري و آن را به سوي بسياري از اموري كه بر آن «واجب» نيست (مانند مستحبات) دراز كني و به آنها عمل نمايي و بدين وسيله حرم دست خود را پاس نهي، و هر گاه دست، خردمندانه در مسيري كه ترسيم شد، به كار گرفته شد و در زندگي دنيا شرافتمندانه در خدمت انسان بود، در قيام «حسن ثواب» و «پاداش الهي» براي او واجب خواهد بود.

حق پاها

«و اما حق رجليك فان لا تمشي بهما الي ما لا يحل لك و لا تجعلها مطيتك في الطريق المستخفة باهلها فيها، فانها حاملتك و سالكة بك مسلك الدين، و السبق لك و
[صفحه 278]
لا قوة الا بالله.»
و اما حق دو پاي تو اين است:
- به وسيله آنها به سوي آنچه بر تو حلال نيست گام نزني.
- و آن دو را مركب راهوار خود در مسيري كه موجب ذلت و حقارت صاحب خود را فراهم مي‌سازد، قرار ندهي چرا كه پاهاي تو براي پيمودن طريق دين و حمل تو در مسير بندگي در اختيار تو قرار داده شده و بايد به وسيله آنها در بندگي حق، گوي سبقت را از ديگران بربايي و قوتي و قدرتي جز از خداوند نيست.

حق شكم

«و اما حق بطنك فان لا تجعله وعاء لقليل من الحرام و لا لكثير، و ان تقتصد له في الحلال، و لا تخرجه من حد التقوية الي حد التهوين و ذهاب المروءة، و ضبطه اذا هم بالجوع و الظمأ (العطش)، فان الشبع المنتهي بصاحبه الي التخم مكسلة و مثبطة و مقطعة عن كل بر و كرم، و ان الري المنتهي بصاحبه الي السكر مسخفة و مجهلة و مذهبة للمرؤة.»
و حق شكم تو اين است:
- آن را ظرفي را براي «حرام» قرار ندهي چه كم باشد يا زياد.
- و در مورد غذاي «حلال» هم بايد ميانه روي را مراعات نمايي. نبايد آن را از حد تقويت (كه معياري اصيل براي انتخاب «كم» و «كيف» غذا است) به سستي و تن پروري و آنچه موجب از بين رفتن جوانمردي و آزادگي است سوق دهي.
- ديگر اينكه هر گاه خواست خودسري كرده و افسار گسيخته حركت كند آن را با گرسنگي و تشنگي ادب كرده و مهار نمائي. چرا كه «پرخوري» و «سيري» كه سرانجامش به سوء هاضمه و دل درد ختم مي‌شود، كسالت بخش، موجب كندكاري و مانع از هر نيكي و كرم مي‌باشد. و زياده روي در نوشيدن آب نيز كه انسان را به مستي و سكر مي‌كشاند، موجب خفت و جهالت و مايه كند ذهني و كودني و از بين رفتن جوانمردي خواهد بود.

«و اما حق فرجك فحفظه مما لا يحل لك و الاستعانة عليه بغض البصر، فانه من
[صفحه 279]
اعون الاعوان، و كثرة ذكر الموت و التهدد لنفسك بالله و التخويف لهابه، و بالله العصمة و التأييد و لا حول و لا قوة الا بالله».
و اما حق اندام جنسي اين است:
- آن را از آنچه براي تو «حلال» نيست محفوظ بداري.
براي استعانت در زمينه‌ي آلوده نشدن به «حرام» در اين زمينه، بايد چشم خود را از نامحرم و همه‌ي مناظر شهوت انگيز بپوشاني كه اين بهترين مددكار و مهمترين عامل مصونيت بخش انسان است.
عامل بسيار مهم ديگر در كنترل غريزه‌ي جنسي انسان، فراوان به ياد مرگ بودن خود را به كيفرهاي الهي تهديد كردن و ترسانيدن نفس از عواقب سوء مخالفت اوامر الهي است.
آري در اين ميدان، عصمت و تأييد فقط از ناحيه‌ي حق متعال است و جز با توسل و تمسك به او، نمي‌توان از دام شهوت، جان سالم به در برد. و لا حول و لا قوة الا بالله.

«ثم حقوق الافعال»
«فاما حق الصلاة فان تعلم انها وفادة الي الله، و انك قائم بها بين يدي الله فاذا علمت ذلك كنت خليقا ان تقوم فيها مقام الذليل الراغب الراهب الخائف الراجي المسكين المتضرع، المعظم من قام بين يديه بالسكون و الاطراق و خشوع الاطراف و لين الجناح و حسن المناجاة له في نفسه. و الطلب اليه في فكاك رقبتك التي احاطت به خطيئتك، و استهلكتها ذنوبك و لا قوة الا بالله.»

اما حق نماز اين است:
- بداني آن بار يافتن به محضر الهي است و به وسيله آن در پيشگاه خداوند مي‌ايستي. هر گاه اين مطلب را كه در واقع حقيقت و جوهره‌ي «نماز» است دانستي، شايسته است كه در موقع «نماز» چونان بنده‌اي ذليل، چشم دوخته به لطف و رحمت حق، بيمناك از كجي اعمال خويش و كيفر پروردگار، اميدوار به غفران او، و به عنوان
[صفحه 280]
فردي نيازمند و مسكين و در حالي كه با تضرع و زاري، شدت فقر خود را اظهار مي‌كني، در پيشگاه حضرت حق بايستي.
بايد در حال «نماز» كسي را كه در مقابلش ايستاده‌اي «بزرگ» بداني و با آرامش و طمأنينه در حالي كه چشمانت به زمين خيره شده و همه اعضا و جوارحت با خشوع و سكون قرين گشته و نهايت لينت و آرامش را اظهار مي‌كني، با او سخن بگويي و در اعماق وجود با او مناجات داشته باشي و از او بخواهي وجودت را كه در احاطه‌ي خطاها و لغزشهايت گرفتار آمده آزاد سازد، همان وجودي كه در پرتو گناهان سنگين تو مستهلك شده و هويت خود را از دست داده است. و لا قوة الا بالله (در روايت «صدوق» اضافه شده است كه: و با قلبت بر آن اقبال نموده و آن را با همه حدود و حقوقش اقامه نمائي.)

حق حج

«و حق الحج ان تعلم انه وفادة الي ربك، و فرار اليه من ذنوبك، و به (فيه)قبول توبتك، و قضاء الفرض الذي اوجبه الله عليك.»
و حق حج اين است:
- بداني آن بار يافتن به درگاه پروردگار توست و ورود بر خداوند است و فرار به سوي او از گناهان و آلودگي تو مي‌باشد. با «حج» توبه‌ي تو قبول مي‌گردد و واجبي كه خداوند بر تو فرض نموده با آن انجام مي‌پذيرد.
قابل توجه اينكه اين «حق» در روايت تحف العقول كه رساله‌ي حقوق حضرت سجاد -عليه‌السلام- را نقل مي‌كند، يافت نمي‌شود. ولي در روايت «صدوق» وجود دارد. و وجود آن ضروري است چرا كه «حج» يكي از عبادات مهم و از اركان اسلام به حساب مي‌آيد.

«و اما حق الصوم فان تعلم انه حجاب ضربه الله علي لسانك و سمعك و بصرك و فرجك و بطنك ليسترك به من النار و هكذا جاء في الحديث: «الصوم جنة من النار» فان سكنت اطرافك في حجبتها رجوت ان تكون محجوبا، و ان انت تركتها تضطرب في حجابها و ترفع جنبات الحجاب فتطلع الي ما ليس لها بالنظرة الداعية للشهوة
[صفحه 281]
و القوة الخارجة عن حد التقية لله، لم تأمن ان تخرق الحجاب و تخرج منه و لا قوة الا بالله».
اما حق روزه اين است:
- بداني آن پوششي است مستحكم كه خداوند آن را براي محافظت از «زبان» و «گوش» و «چشم» و «اندام جنسي» و «شكم» تو از آلوده شدن به گناه و لغزش از فرامين او قرار داده است تا در نتيجه تو را با آن پوشش از «آتش» نيز محفوظ نموده و مصونيت بخشد.
آري در حديث اين چنين آمده است كه: «روزه سپري است در مقابل آتش.»
حال اگر تو تمام اعضاء و جوارح خود را در اين پوشش روزه وارد نمودي و در پرتو آن به آرامش گرائيدي، اميد است حقيقتا از عذاب الهي در امان بماني و از محروميت لقاء او بركنار باشي، اما اگر با وجود اين حجاب، اعضاي خود را از گناه بازنداشتي و با داشتن روزه در حالي كه ظاهرا روزه‌دار هستي، اما حرمت اين حجاب را حفظ نكرده و با چشمت نگاه شهوت‌آميز داشته و به آنچه نبايد بنگري نگريستي و قواي خود را در راهي كه مرضي خداوند نيست، مصرف نمودي، چه بسا اين حجاب شكافته شده و تو از آن شكاف بيرون بيفتي و ديگر مانعيت آن از آتش در تو كارگر نيفتد و در نتيجه به آتش مبتلا گردي و لا قوة الا بالله.

«و اما حق الصدقة فان تعلم انها ذحرك عند ربك و وديعتك التي لا تحتاج الي الاشهاد فاذا علمت ذلك كنت بما استودعته سرا اوثق (منك) بما استودعته علانية و كنت جديرا ان تكون اسررت اليه امرا اعلنته، و كان الامر بينك و بينه فيها سرا علي كل حال، و لم تستظهر عليه فيما استودعته منها باشهاد الأسماع و الابصار عليه بها كانك اوثق في نفسك لا كانك لا تثق به في تأدية وديعتك اليك. ثم لم تمتن بها علي احد، لانها لك، فاذا امتننت بها لم تأمن ان تكون بها مثل تهجين حالك منها الي من مننت بها عليه لان في ذلك دليلا علي انك لم ترد نفسك بها، و لو اردت نفسك بها لم تمتن بها علي احد و لا قوة الا بالله.»

حق انفاق و صدقه اين است:

- بداني آن «ذخيره» تو نزد پروردگارت مي‌باشد. و «وديعه» و «امانت» تو است

[صفحه 282]

كه ديگر نياز به «گواه» ندارد. پس اگر اين حقيقت را دانسته باشي، آنگاه نسبت به «وديعه گذاري در پنهان»، مطمئن‌تر از آنچه در ظاهر و عيان وديعه مي‌گذاري، خواهي بود و شايسته اين خواهي بود كه كاري تا به حال به صورت آشكار انجام مي‌داده‌اي از اين به بعد آن را در خفي و نهان انجام دهي و بين تو و خدايت در امر صدقه پيوسته و در همه احوال بر مخفي بودن «صدقه» مراقبت خواهي كرد، و دائما انفاق را به صورت مخفي بين خود و خدايت انجام مي‌دهي.

و در آنچه از «صدقه» به وديعه نهاده‌اي تظاهر نمي‌كني به اينكه گوشها و چشمها را بر آن گواه بگيري به گونه‌اي كه اين امور در نفس تو اطمينان‌آورتر باشد. (تظاهر به انفاق و نمايانده آن به خلق، مثل اين است كه انسان مردم را مطمئن‌تر از خداوند به حساب آورد و ميل دارد آنها گواه او باشند.)

تو بايد به گونه‌اي باشي كه كان اساساً در اداي وديعه خود ابدا به امور ظاهر اعتنا و اطميناني نداشته باشي.

- امر بسيار مهم ديگر كه بايد در «صدقه» مراعات كني اين است كه به وسيله آن بر هيچ كس «منت» ننهي، چرا كه «انفاق» و «صدقه» در واقع براي خود توست. پس هر گاه در آن بر ديگري منت گذاردي و روح كسي را به اين وسيله آزردي، به همان ميزان «انفاق» و «پس انداز» تو معيوب شده است.

با «منت گذاري» به هنگام «انفاق»، آن را براي خود نيندوخته‌اي و اگر خودت را در آن قصد كرده بودي، بر هيچ كس منت نمي‌نهادي (منت نهادن بر ديگران به خاطر انفاق، بدين معني است كه انفاق را براي خود نيندوخته‌ايم و گرنه چه دليلي وجود دارد كه كسي براي ذخاير و اندوخته‌هاي خود بر ديگران منت نهد.) و لا قوة الا بالله.
(در روايت تحف اضافه شده است كه «صدقه» و «انفاق» در اين جهان بلاها و بيماري‌ها را از تو بازمي‌دارد و در آن جهان از آتشت مي‌رهاند.)

«و اما حق الهدي فان تخلص بها الارادة الي ربك و التعرض لرحمته و قبوله و لا تريد عيون الناظرين دونه، فاذا كنت كذلك لم تكن متكلفا و لا متصنعا و كنت انما تقصد الي الله.»
[صفحه 283]
«و اعلم ان الله يراد باليسير و لا يراد بالعسير كما اراد بخلقه التيسير و لم يرد بهم التعسير و كذلك التذلل اولي بك من التدهقن. لان الكلفة و المؤونة في المتدهقنين. فاما التذلل و التمسكن فلا كلفة منهما و لا مؤونة عليهما لانهما الخلقة و هما موجودان في الطبيعة و لا قوة الا بالله».
حق قرباني اين است:
- تو آن را با ارادهي خالص براي خداوند انجام دهي (بايد با قرباني خود را و اراده خود را خالص لوجه الله كني) و صرفا هدف تو در معرض رحمت حق و مورد قبول او قرار گفتن باشد. و چشمان بينندگان را اراده نداشته باشي. نبايد جلب توجه ديگران هدف تو باشد. اگر انگيزهي خود را اين چنين تنظيم نمودي ديگر نه به تكلف و سختي خواهي افتاد و نه به ظاهر سازي مجبور خواهي شد. چرا كه قصد تو به سوي «الله» مي‌باشد. (و در اين رابطه هر چه جز اوست را رها خواهي كرد).
بدان كه خداوند براي بندگانش «سهولت» و «آساني» را قرار داده است نه «سختي» و «صعوبت» را، چه اينكه از بندگانش نيز «سهولت» را نسبت به ديگران مي‌خواهد و از آنها «سخت‌گيري» را نمي‌پسندد. همچنين «تواضع» و زندگي متواضعانه تو از «تبختر» و «خان منشي» بهتر است. در زندگي متكبرانه و پرتجمل سختي و ناراحتي است، اما «تواضع» و «ساده زيستي» و زندگي معمولي مسكينانه، سختي و ناگواري ندارد. و به مؤونهي انبوهي نيازمند نيست. آري «تواضع» و «ساده زيستي» با روح و فطرت آدمي سازگارتر است و در طبيعت آدمي موجود مي‌باشند. و لا قوة الا بالله.
(بعضي از محققين بعد از «كنت انما تقصد الي الله» چنين ثبت كرده‌اند: «اما حق عامة الافعال»: و اعلم ان الله ...»
و ان فقره را براي بيان حقي مستقل به نام «حق همه افعال» قرار داده‌اند چرا كه در مقدمه رساله بعد از حق قرباني چنين آمده است:
«و لا فعالك عليك حقا.»
(ولي مرحوم «صدوق» اين همه را از روايات خود اسقاط كرده است).

[438].
[صفحه 284]

«ثم حقوق الائمة»
«فاما حق سائسك بالسلطان فان تعلم انك جعلت له فتنة و انه مبتلي فيك بما جعله الله له عليك من السلطان و ان تخلص له في النصيحة و ان لا تماحكه و قد بسطت يده عليك فتكون سبب هلاك نفسك و هلاكه و تذلل و تلطف لاعطائه من الرضي ما يكفه عنك و لا يضر بدينك و تستعين عليه في ذلك بالله و لا تعازه و لا تعانده، فانك ان فعلت ذلك عققته و عققت نفسك فعرضتها لمكروهه و عرضته للهلكة فيك و كنت خليقا ان تكون معينا له علي نفسك و شريكا له فيما اتي اليك و لا قوة الا بالله.»
اما حق كسي كه به واسطه اقتدار سياسي مسئول تدبير امور توست (يعني رهبران سياسي و ساير مديران جامعه اسلامي) اين است:
- بداني تو وسيله آزمايش او بوده و او به وسيله تو مورد آزمايش و ابتلا قرار گرفته است. چرا كه خداوند براي او بر تو سلطنت و اقتدار قرار داده و با اعطاء قدرت و امكانات، زمام امر تو را در امور كلان جامعه به دست او سپرده است. و اين قطعا آزمايشي است دو سويه. (هم حاكمان مورد آزمايش‌اند و هم مردم).
- تو بايد در خير خواهي با او و براي او اخلاص بورزي (و آنچه مقتضاي نصيحت و خيرخواهي است خالصانه از او دريغ ننمايي).
- و از در ستيز و لجاجت با او وارد نشوي چونكه با توجه به قدرتي كه عليه تو از آن برخوردار است، اين عمل تو مي‌تواند هم تو و هم او را به هلاك بكشاند.
- تو بايد با حاكم و رهبر خود با تواضع و فروتني برخورد نمايي و از سر مهرباني با او مواجه شوي و بدان مقدار از «رضا» و «محبت» به او بذل كني كه او را از تو كفايت نموده و به «دين» تو نيز مضر نباشد و در همه اين امور بايد از خداوند استعانت بخواهي.
تو بايد برخورد خود را با نظام سياسي حكومت اسلامي به گونه‌اي منظم كني كه هم عزت نفس خود را پاس بداري و هم نگهبان عزت حاكم باشي.
- تو نبايد او را نافرماني كني با او نبرد داشته باشي و هرگز با او دشمني و معاندت نداشته باشي كه اگر چنين كني او را رنجانده و رابطه «ولايت» او را از خود بريده‌اي و خود نيز «عاق» شده‌اي و لذا در معرض مشكلات و مكاره او قرار خواهي گرفت و چه بسا اين وسيله‌اي خواهد شد كه او نيز با خروج از جاده «عدالت» در

مورد تو، به هلاكت افتاده و ضايع شود.
پس سزاوار است تو در اين زمينه معين و مددكار او باشي و در آنچه عليه تو اقدام مي‌كند شريك او نشوي (يعني نبايد با موضع‌گيري و عملكرد خود، «حاكم اسلامي» را به عكس العمل تند عليه خود تحريك كني و در ضرر رساني به خود، خود پيشقدم و مددكار باشي). و لا قوة الا بالله.
پر واضح است اين توصيه حكيمانه و الهي حضرت سجاد - -عليه‌السلام- - در تنظيم مناسبات مردم و نظام سياسي حاكم، جز در فرض تحقق حكومت صالحه اسلامي نمي‌باشد و در مورد حاكمان ستمگر و ظالم برخورد ديگري لازم است.

«و اما حق سائسك بالعلم فالتعظيم له و التوقير بمجلسه و حسن الاستماع اليه و الاقبال عليه و المعونة له علي نفسك فيما لا غني بك عنه من العلم بان تفرغ له عقلك و تحضره فهمك و تزكي له (قلبك) و تجلي له بصرك بترك اللذات و نقص الشهوات و ان تعلم انك فيما القي اليك رسوله الي من لقيك من اهل الجهل فلزمك حسن التادية عنه اليهم، و لا تخنه في تأدية رسالته و القيام بها عنه اذ تقلدتها و لا حول و لا قوة الا بالله.
حق كسي كه با تعليم، مسئوليت تدبير تو را به عهده دارد (يعني معلمان، سرپرستان تعليم و تربيت و مقامات فرهنگي در جامعه) اين است:
- او را بزرگ بداني و براي او تعظيم كرده و مجلسش را محترم بشماري، به او خوب گوش فراداده و به او اقبال داشته باشي و او را براي خودت در زمينه علمي كه از آن بي‌نياز نيستي، كمك نمايي (بايد مددكار معلم باشي تا نياز تو را از علوم و دانشها برآورده سازد.)
و راه اين چنين است كه عقل و هوش و حواس خود را براي او فارغ كرده و با همه‌ي فهم خود، در محضر او حاضر شوي و «قلب» خودت را كه مركز ادراك و بينش توست، براي او پاكيزه سازي و چشمان خود را براي او با ترك كردن لذتهاي ناروا و رها كردن شهوات بيهوده، پر جلا و با بينش سازي.
آري تو بايد بداني كه با فراگيري علوم از معلم خود، در واقع رسول و فرستاده
[صفحه 286]
او خواهي بود به سوي تمام كساني كه از آن علوم بي‌بهره‌اند و با تو مواجه خواهند شد (از اين رو بايد علوم خود را كه از اساتيدت فراگرفته‌اي به آنها تعليم داده و در اختيارشان قرار دهي) و در اين رابطه بر تو واجب است در مسئوليت رسالت خود آنچه را از معلم دريافت كرده‌اي، بخوبي در اختيار بي‌بهرگان از آن قرار دهي و هرگز در انجام اين رسالت به معلم خود خيانت نكرده (با كم كاري و يا تحريف در محتواي علم بدست آمده زحمات او را تباه نسازي.)
بنابراين در قيام به اين رسالت كه همان رسالت علمي توست از جانب استاد، چونكه معارف را از او بخوبي تلقي نمودي، بايد با جديت و امانت، كوشا باشي. و لا حول و لا قوة الا بالله.
(در روايت ديگري كه از جناب «صدوق» است در اين زمينه آمده است:
- بايد در محضر او بانگ خود را بلند نكني.

- و اگر كسي از او پرسشي نمود تو پاسخ ندهي تا او خود پاسخ گويد.
- و در محضر او با كسي سخن نگويي
- و پيش او كسي را عيب نگويي و
- اگر پيش روي تو از او بد گويند، از وي دفاع كني.
- و عيب‌هاي او را بپوشاني و حسن‌هاي او و مناقبش را آشكار سازي.
- و با دشمن او ننشيني.
- و دوست او را دشمن نگيري.

پس اگر چنين كردي فرشتگان خداوند گواهي خواهند داد كه تو براي خداوند و نه براي مردم، نزد وي رفته و از او دانش آموخته‌اي).

حق مولي (كسي كه مالك عبد است)

«و اما حق سائسك بالملك فنحو من سائسك بالسلطان الا ان هذا يملك مالا يملكه ذاك، تلزمك طاعته فيما دق و جل منك الا ان تخرجك من وجوب حق الله، فان حق الله يحول بينك و بين حقه و حقوق الخلق فاذا قضيته رجعت الي حقه فتشاغلت به و لا قوة الا بالله».
اما حق كسي كه مالك توست (و از اين منظر امور تو به دست او بوده و آن را تدبير مي‌كند):
[صفحه 287]
شبيه حقوق مديران سياسي جامعه توست با اين تفاوت كه اين شخص مالك چيزي است كه آنها مالك نيستند (و آن رقبه و همه وجود توست). از اين رو بايد در ريز و درشت كارها، اطاعت او را بر خود واجب بداني و تنها مرز عدم اطاعت از او اين است كه اين اطاعت، تو را از واجبات حقوق الهي خارج سازد چرا كه حق الله بين تو و حق مولايت و همچنين حقوق ساير مخلوقين فاصله ايجاد مي‌كند و حائل مي‌شود. در چنين مواردي «حق الهي» و حقوق واجب خلق تقدم داشته و با انجام آنها باز به اطاعت مولاي خود بر خواهي گشت و به آن مشغول خواهي شد. و لا قوة الا بالله.
پر واضح است طرح اين «حق» در عصري انجام گرفته كه نظام برده‌داري در جامعه حاكم بوده است و انسانهاي زيادي به عنوان مملوك و برده، «ملك» ديگران بوده‌اند و هم «مالك» مسلمان بوده است و هم «مملوك».
جامع نگري و واقع بيني حضرت سجاد -عليه‌السلام- در ارائه يك نظامنامه حقوقي و اخلاقي، اقتضاء مي‌كند توصيه‌هاي خود را به اين قشر از اقشار اجتماعي هم ارائه داده و آنها را نيز از حقوقشان مطلع سازند.

«ثم حقوق الرعيه»
«فاما حق رعيتك بالسلطان فان تعلم انك انما استرعيتهم بفضل قوتك عليهم، فانه انما أحلهم محل الرعية لك ضعفهم و ذلهم، فما اولي من كفاكه ضعفه و ذله - حتي صبره لك رعية، و صير حكمك عليه نافذا، لا يمتنع منك بعزة و لا قوة و لا يستنصر فيما تعاظمه منك الا بالله، بالرحمة و الحياطة و الاناة و ما اولاك - اذا عرفت ما اعطاك الله من فضل هذه العزة و القوة التي قهرت بها - ان تكون لله شاكرا و من شكر الله اعطاه فيما انعم عليه و لا قوة الا بالله».

حقوق رعيت و عناصر تحت سرپرستي

اما حقوق رعيت تو كه مردماني‌اند كه تحت مديريت و حكومت تو به سر مي‌برند، اين است:

- بداني به بركت قدرت و ويژگي‌هاي مديريتي و توانمنديهاي خدادادي خود [صفحه 288]

آنها را به زير فرمان آورده و بر آنان سروري و فرمانروايي يافته‌اي و آنان به محل و جايگاه رعيت تو و گوش بفرمانان حكم تو در آمده‌اند، چرا كه داراي ضعف و فروتني بوده‌اند و احساس نياز به والي و مدير داشته‌اند.

پس كسي كه ناتواني و فروتني‌اش تو را كفايت نمود، تا جايي كه او را «رعيت» تو گردانده و حكم تو را در مورد او نافذ قرار داده است به گونه‌اي كه هيچ توانمندي و قدرت براي ايستادن در برابر تو ندارد و در آنچه كه باعث عظمت و تكبر از سوي تو بر او مي‌باشد، جز از خدا ياري نمي‌طلبد، چنين كسي چقدر سزاوار مهرباني و محافظت و بردباري است.

و تو نيز آنگاه كه معرفت پيدا كردي نسبت به آنچه خدا به تو عطا كرده از برتري و اين عزت و توانايي كه به وسيله آن بر رعيت سلطه پيدا كردي، چقدر سزاوار است كه سپاسگزار خداوند باشي. و هر كسي خدا را شاكر و سپاسگزار باشد، خداوند در نعمت‌هايي كه به او داده باز هم بر عطاي خود خواهد افزود. و نيست هيچ قوت و نيرويي مگر به كمك خداوند.

(در نسخه‌ي ديگر آمده است: «پس واجب است در بين آنها به عدالت رفتار نمائي و براي آنها مانند پدر مهربان باشي و جهل و نادانيشان را ببخشائي و در عقوبت آنها تعجيل نورزي»)

«و اما حق رعيتك بالعلم، فان تعلم ان الله قد جعلك قيما لهم في ما آتاك من العلم و ولاك من خزانة الحكمة، فان احسنت فيما ولاك الله من ذلك و قمت لهم مقام الخازن الشفيق الناصح لمولاه في عبيده، الصابر المحتسب الذي اذا رأي ذا حاجة اخرج له من الاموال التي في يديه كنت راشدا، و كنت لذلك آملا معتقدا و الا كنت له خائنا و لخلقه ظالما، و لسلبه و غره متعرضا».

حق آنان كه ازتو علم مي‌آموزند و رعيت تو در علم آموزي محسوب مي‌شوند اين است:

- بداني خداوند است كه تو را براي آنها مايه قوام و ايستادگي قرار داده است تا از آنچه او از علم به تو اعطا فرموده و از خزانه‌ي حكمت، تو را بهره‌مند و بر آن مستولي ساخته است، در اختيار آنها قرار دهي تا آنان نيز بهره ببرند.

[صفحه 289]

حال اگر در آنچه خداوند از اين امور در اختيارت نهاده است به حسن و نيكي رفتار نمودي و براي آنان در جايگاه يك خزانه‌دار مهربان و نصيحت‌گر از جانب مولا براي بندگانش، ايستادي و به مانند فردي صبور و خيرخواه بودي كه هرگاه نيازمندي را ببيند از اموالي كه در اختيار دارد، به او عنايت كرده و از خزينه و انبار خود نياز او را برآورده مي‌سازد، آري در اين صورت تو حقيقتا «راشد» و راهنماي به رشد و صلاح و فلاح خواهي بود و براي وصول به اين مقام آرزومند و معتقد مي‌باشي.

(يعني با امانت داري در انتقال معارفي كه خداوند به تو تعليم فرموده، مي‌توان آرزوي رسيدن به «مقام معلم» و وصول به مقام رشد را داشت).

و الا خائني بيش نخواهي بود كه به خلق او ظلم كرده و متعرض محروميت از حقيقت علم الهي و اغترار او شده‌اي.

«و اما حق رعيتك بملك النكاح، فان تعلم ان الله جعلها سكنا و مستراحا و انسا و واقية، و كذلك كل واحد منكما يجب ان يحمد الله علي صاحبه و يعلم ان ذلك نعمة منه عليه. و وجب ان يحسن صحبة نعمة الله، فتكرمها و ترفق بها، و ان كان حقك عليها اغلظ و طاعتك لها الزم فيما احببت و كرهت ما لم تكن معصية، فان لها حق الرحمة و الموانسة و موضع السكون اليها قضاء اللذة التي لابد من قضائها و ذلك عظيم و لا قوة الا بالله».
حق كسي كه در پرتو ازدواج تدبير او بر دوش تو آمده و رعيت تو به حساب مي‌آيد يعني «همسر» اين است:
بداني هر آينه خداوند او را مايه «آرامش»، «آسايش»، «انس» و «الفت» و پاسدار حريم زندگي و اسرار آن قرار داده است. چه اينكه بر هر يك از شما دو نفر فرض و واجب است كه خداي متعال را به خاطر وجود ديگري سپاس گزارد و بداند اين ارتباط مقدس در قالب ازدواج، نعمتي است بس عظيم از جانب الهي بر او.
و بر هر كدام واجب است كه بهره‌مندي از اين نعمت الهي را نيكو گرداند و به صورت شايسته از آن استفاده كند، در اين ارتباط بايد همسر خود را گرامي شمرده به او اكرام كند و براساس «رفق» و «مدارا» با او برخورد و ارتباط داشته باشد. گرچه حق
[صفحه 290]
تو بر او سنگين‌تر و غليظتر مي‌نمايد و در آنچه تو مي‌پسندي و يا مكروه داري، اطاعت او از تو لازمتر است، البته بدين شرط كه در اطاعت تو معصيت پروردگار نباشد. (پس در جايي كه تو به معصيت خداوند دستور ندهي، اطاعت تو بر او لازم است.)
اما او نيز حق «رحمت» و «مؤانست» و «كامجويي» بر تو دارد.
آري بايد با او مهربان و عطوف بوده و فزوني اختيارات و توانمندي تو در مديريت خانواده، مايه سوء استفاده و يا محروميت زن از حقوق او نگردد و به هر حال زن موضع آرامش و سكونت در نظام خانواده است كه بايد در پرتو لذت مشروع حاصل از زناشويي كه امري لابد منه است، هر دو به آرامش و توانمندي لازم براي انجام ساير وظايف خود دست يابند كه اين حقيقتا امري است بس عظيم و لا قوة الا بالله».

«و اما حق رعيتك بملك اليمين فان تعلم انه خلق ربك و لحمك و دمك و انك تملكه لا انت صنعته دون الله و لا خلقت له سمعا و لا بصرا و لا اجريت له رزقا، و لكن الله كفاك ذلك، ثم سخره لك، و ائتمنك عليه، و استودعك اياه لتحفظه فيه، و تسير فيه بسيرته، فتطعمه مما تأكل و تلبسه مما تلبس و لا تكلفه ما لا يطيق، فان كرهته خرجت الي الله منه و استبدلت به، و لم تعذب خلق الله و لا قوة الا بالله».
حق آن كه از طريق مالكيت اعتباري، رعيت تو محسوب مي‌شود، يعني «كنيز» و «برده» كه مملوك تواند، اين است:
بداني او يك آفريده خداي تو است و در گوشت و خون همانند تو و مخلوقي شبيه توست. (او به مثابه گوشت و خون تو در اختيار تو مي‌باشد كه علاوه بر استفاده از آنها (گوشت و خون) در راستاي اهداف و منويات خود، مراعات حال آنها را نيز نموده به آنها علاقه داري و در محافظت و نگهداري از آنها سخت مي‌كوشي.)
آري تو او را به مالكيت خود در آوردي (و اين بر اساس مقررات موضوعه در نظام اجتماعي و امور مربوط به داد و ستد است) اما هرگز تو او را به وجود نياورده‌اي و به جاي خدا او را خلق نكرده و وجودش را نساخته‌اي، تو براي او گوش و چشم نيافريده‌اي و حقيقتا تو رازق او نيستي. اين خداوند است كه در اين زمينه تو را كفايت
[صفحه 291]
كرده و تو را وسيله و كانال انتقال رزق خود به او قرار داده است، و در همين رابطه او را به استخدام تو در آورده و تو را بر او امين گردانيده است.
آري او يك وديعه‌ي الهي نزد توست كه خداوند او را پيش تو به امانت سپرده است تا او را حفظ كرده و با سيرت الهي با او رفتار كني!!
نتيجه اينكه اگر نگرش تو به مملوكت چنين شد بايد از آنچه خود مي‌خوري به او بدهي تا تناول كند و از آنچه براي خود لباس انتخاب مي‌كني، او را نيز لباس بپوشاني و به آنچه واقعا قدرت و توان آن را ندارد، مجبور نسازي. و اگر از او بيزار شدي و ديگر رفتار و منش او براي تو قابل تحمل نيست، حق آزار و شكنجه او را نداري، در اين صورت بايد او را به فروش رسانيده و به ديگري تحويلش دهي، پس نبايد خلق خود را عذاب كرده و آزار دهي. «و لا قوة الا بالله».
(اين بينش متعالي در تمام جهان بشريت منحصر بفرد بوده و در هيچ نظام

اجتماعي، رابطه ارباب و رعيت و مالك و مملوك، اين چنين بر اساس معيارهاي انساني و الهي تنظيم نشده است و حقوق بشر تا بدين مرتبه مورد توجه قرار نگرفته است.)

حق مادر

«و اما حق الرحم»
«فحق امك فان تعلم انها حملتك حيث لا يحمل احد احدا و اطعمتك من ثمرة قلبها ما لا يطعم احد احدا. و انها وقتك بسمعها و بصرها و يدها و رجلها و شعرها و بشرها و جميع جوارحها مستبشرة بذلك فرحة موابلة محتملة لما فيه مكروهها و ألمها و ثقلها و غمها حتي دفعتها عنك يدالقدرة و اخرجتك الي الارض فرضيت ان تشبع و تجوع هي و تكسوك و تعري، و ترويك و تظمأ، و تظلك و تضحي، و تنعمك ببؤسها، و تلذذك بالنوم بأرقها و كان بطنها لك وعاءا، و حجرها لك حواءا و ثديها لك سقاءا و نفسها لك وقاءا، تباشر حر الدنيا و بردها لك و دونك، فتشكرها علي قدر ذلك و لا تقدر عليه الا بعون الله و توفيقه.»
«حق خويشاوندان»
حق مادرت اين است:
[صفحه 292]
بداني او به گونه‌اي تو را حمل كرده كه هيچ كس، ديگري را به آن گونه حمل نمي‌كند و از ميوه و ثمره‌ي قلب خود تو را بدان صورت غذا داده و اطعام كرده كه هيچ كس بدين صورت به ديگري اطعام نمي‌كند.
آري مادر تو را با چشم و گوش و دست و پاي خود و موي و پوست خود و با همه‌ي جوارح و وجود خود حمايت و مراقبت كرده است و اين همه را با خوشحالي و سرور انجام داده است.
او تمام سختي‌هاي دوران بارداري را به صورت پيوسته و هميشگي به جان خريد و مكروهات آن و درد و سنگيني و غم آن را تحمل كرد تا اينكه دست قدرت تو را از او جدا ساخته و او تو را به روي زمين نهاد. (بعد از دوران سخت بارداري با دردهاي طاقت فرسا، مادر زمينه را آماده ساخت تا تو گام به زمين نهادي.)
و اين مادر توست كه راضي بود تا تو سير باشي ولي خود گرسنه بماند و تو را پوشانيده و خود برهنه باشد و به تو آب بياشاماند در حالي كه خود تشنه است، تو را زير سايه‌بان برده ولي خود در آفتاب بماند و همه‌ي رنجها و ناراحتي‌ها را به جان بخرد، تا تو در راحتي باشي، و بيدار خوابي را بر خود تحميل نمايد. تا راحت بخوابي. (و اينها همه گوشه‌اي از ايثارهاي «مادر» در حق «فرزند» است.)
او شكم خود را «وعاء» و «ظرف» استراحت و رشد و نمو تو قرار داد و دامن خود را آرامشگاه تو ساخت و سينه و پستان خود را آبشخور تو و در

يك كلمه جان خود را سپر بلاي وجود تو ساخت.
مادر با سينه‌اي گشاده، سرد و گرم دنيا را استقبال نمود تا تو از آنها محفوظ بماني.
حال در مقابل اين همه بزرگواري و نعمت كه از جانب مادر به تو رسيده بايد به اندازه‌ي آن، او را سپاس بگزاري و جز به عون الهي و توفيق او هرگز بر اين مهم قادر نخواهي بود.

حق پدر

«و اما حق ابيك فتعلم انه اصلك و انك فرعه و انك لولاه لم تكن فمهما رأيت في نفسك مما يعجبك فاعلم ان اباك اصل النعمه عليك فيه فأحمد الله و اشكره علي قدر ذلك و لا قوة الا بالله».
[صفحه 293]
حق پدر تو اين است:
بداني او اصل تو و تو فرع او و شاخه‌اي از درخت او هستي.
آري اگر نبود تو هرگز نبودي. پس هرگاه در خودت چيزي را مشاهده كردي از هر كمال و نعمتي كه تو را به تعجب در آورد و از آن خشنود گشتي، پس بدان كه پدر تو در آن زمينه اصل نعمت براي توست.
پس خداي را حمد و سپاس بگذار و به اندازه اين نعمت، شكر بجاي آور.
«و لا قوة الا بالله».

حق فرزند

«و اما حق ولدك فتعلم انه منك و مضاف اليك في عاجل الدنيا بخيره و شره و لك مسئول عما وليته من حسن الأدب، و الدلالة علي ربه و المعونة له علي طاعته فيك و في نفسه، فمثاب علي ذلك و معاقب، فاعمل في امره عمل المتزين بحسن اثره عليه في عاجل الدنيا، المعذر الي ربه فيما بينك و بينه بحسن القيام عليه و الاخذ له منه و لا قوة الا بالله».

حق فرزندت اين است:

بداني او از توست و به واسطه خير و شر خود در زندگي زودگذر دنيا، به تو نسبت دارد. (آري فرزند جزئي از وجود پدر است و در عملكرد خود به او منتسب مي‌باشد.)

تو در چند زمينه نسبت به تربيت فرزندت مسئوليت داري: يكي حسن ادب آموزي اوست و ديگري راهنمايي او به پروردگارش و سوم كمك كردن به او براي اطاعت پروردگارش كه اين اطاعت هم در زمينه مراعات حقوق توست و هم در زمينه مراعات حقوق الهي از جانب خود اوست. و در قبال مسئوليت در اين زمينه‌ها پاداش و كيفر خواهي داشت.

بنابراين در امر فرزندت به گونه‌اي عمل كن كه به خاطر رفتار نيكوي او در عالم دنيا، مايه‌ي زينت و افتخار باشد.

بايد عمل و رفتار تو به گونه‌اي باشد كه بين خودت و خدايت به خاطر حسن قيام بر كارهاي فرزندت و اخذ و طلب از خداوند براي او، معذور باشي، «و لا قوة الا بالله».

[صفحه 294]

حق برادر

«و اما حق اخيك فتعلم انه يدك التي تبسطها و ظهرك الذي تلتجي اليه و عزك الذي تعتمر عليه و قوتك التي توصل بها فلا تتخذه سلاحاً علي معصية الله و لا عدة للظلم بحق الله (لخلق الله) و لا تدع نصرته علي نفسه و معونته علي عدوه و الحول بينه و بين شياطينه و تأدية النصيحة اليه و الاقبال عليه في الله، فان انقاد لربه و أحسن الاجابة له و الا فليكن الله آثر عندك و اكرم عليك منه.
حق برادرت اين است:
بداني او در واقع «دست» توست كه آن را به سوي كارها مي‌گشايي و «پشت» توست كه به او تكيه مي‌نمايي. او مايه‌ي عزت توست كه بر آن اعتماد داري و نيرو و قدرت تو مي‌باشد كه به وسيله آن به اهداف خود مي‌رسي. حال با توجه به آنچه در مورد جايگاه برادر و نقش او در زندگي بيان شد، نبايد او را به عنوان «سلاح» و ابزاري براي معصيت پروردگار در اختيار بگيري، چه اينكه نبايد او را وسيله ظلم به حقوق الهي (و تعدي به خلق الله) قرار دهي.
از سوي ديگر نبايد او را در اصلاح امور خويش رها نموده و در برابر دشمنانش دست از كمك او شسته و او را در ميدان كارزار بين او و شياطين بدخواه او، يكه و تنها رها كني.
و سوم اينكه بايد از خير خواهي و نصيحت او فروگذار نكرده و كمال خيرخواهي را براي او اعمال كني و در راه خدا و براي خدا به او اقبال داشته و مددكار او باشي.
حال اگر او بنده‌اي مطيع براي خداوند متعال بود و در انقياد و بندگي كوشا بود كه در كمك به او و رفت و آمد با او و اطاعت از او نه تنها محذوري نيست كه همه اين امور مورد رضايت حق متعال خواهد بود، ولي اگر چنين نبود بايد تو خداوند را برگزيني و او - سبحانه و تعالي - بر تو از برادرت باكرامت‌تر باشد. (بنابراين بايد كيفيت ارتباط تو با برادرت بر محور «خداوند» تنظيم گردد).

حق مولي (كسي كه عبدي را آزاد مي‌كند)

«و اما حق المنعم عليك بالولاء فان تعلم انه انفق فيك و اخرجك من ذل الرق و
[صفحه 295]
وحشته الي عز الحرية و انسها و اطلقك من اسر الملكة و فك عنك حلق العبودية، و اوجدك رايحة العز و اخرجك من سجن القهر و دفع عنك العسر و بسط لك لسان الانصاف و اباحك الدنيا كلها فملكك نفسك و حل اسرك و فرغك لعبادة ربك و احتمل بذلك التقصير في ماله. فتعلم انه اولي الخلق بك بعد اولي رحمك في حياتك و موتك و احق الخلق بنصرك و معونتك و مكانفتك في ذات الله، فلا تؤثر عليه نفسك ما احتاج اليك».
حق كسي كه با آزادسازي تو از «رقيت» بر تو انعام نموده است، اين است:
بداني او مال خود را در اين رابطه براي تو مصرف نموده و تو را از ذلت «رقيت» و تنهايي و وحشت آن به عزت «آزادي» و انس با آن خارج نموده است. آري او تو را از اسارت مملوكيت ديگري رهانيده و حلقه‌هاي بندگي را از تو گشوده است.
او رايحه دل‌انگيز عزت را در تو ايجاد نموده و تو را از زندان قهر و سلطه‌ي ديگري برون آورده است. او عسرت و سختي را از تو برداشته و دفع كرده و زبان انصاف را براي تو بازگو كرده است.
او دنيا را به تمامي به تو هديه نموده و نفس خودت را به تمليك خودت در آورده است (او تو را آقا و مالك خودت گردانيده و ديگر زنجير بندگي فرد ديگري به گردن تو نيست.)
او اسيري تو را گشوده و تو را براي بندگي حق و پروردگارت فارغ و آسوده خاطر نموده است.
و در اين راستا و براي تحقق اين همه، از اموال خود بذل نموده و موجب كاهش آن را فراهم ساخته است.
بنابراين تو بايد بداني كه او بعد از خويشاوندان نزديك تو نظير پدر و مادر از همه در مرگ و زندگي تو به تو اولي بوده و از همه مقدم است. از اين رو او از همه‌ي خلايق به نصر و ياري تو و به مدد و كمك و حمايت تو در ذات پروردگار - در راه او و براي رضاي او -، احق و اولي است. و لذا نبايد در آنچه بدان نياز دارد خود را بر او ترجيح داده و نياز خود را مقدم بداري.

حق بنده‌ي آزاد شده بر مولي

«و اما حق مولاك الجارية عليه نعمتك فان تعلم ان الله جعلك حامية عليه و [صفحه 296]
واقية و ناصرا و معقلا و جعله لك وسيلة و سببا بينك و بينه فبالحري ان يحجبك عن النار فيكون في ذلك ثوابك منه في الآجل و يحكم لك بميراثه في العاجل - اذا لم يكن له رحم - مكافأة لما انفقته من مالك عليه و قمت به من حقه بعد انفاق مالك، فان لم تقم بحقه خيف عليك ان لا يطيب لك ميراثه و لا قوة الا بالله».

حق بنده‌اي كه نعمت آزاد سازي تو در حق او جريان يافته است و او را آزاد كرده‌اي اين است:

بداني خداوند متعال تو را حامي، نگهدار، ياري كننده و پشتيبان او قرار داده است. (بنابراين اين چنين نيست كه وقتي بنده‌اي را آزاد ساختي او را كه نه مالي دارد نه سر پناهي، در جامعه رها كرده و خود را نسبت به او بدون مسئوليت بداني.)

خداوند او را وسيله و سببي بين تو و خود قرار داده است. (تا با لطف و محبت به او، لطف خداوندي را براي خود اكتساب كني).

در اين حال سزاوار چنين است كه با انجام صحيح مسئوليت‌هاي خود در زمينه امداد او، او را از آتش سوزان الهي محجوب و بركنار بدارد و اين در واقع پاداش او در دنياي ديگر براي توست كه در مقابل زحمات تو ارزاني مي‌دارد.

اما در اين جهان اگر او خويشاوندي نداشته باشد تو ميراث بر او خواهي برد، چرا كه تو اموال خود را براي او انفاق نموده‌اي و بعد از آن براي حقوق او زحمت كشيده‌اي و به آنها اقدام كرده‌اي.

از اين رو اگر در زمينه حقوق او اقدام ننمايي، اين خوف وجود دارد كه ميراث او بر تو حلال و طيب نباشد. «و لا قوة الا بالله».

«و اما حق ذي المعروف عليك: فان تشكره و تذكر معروفه و تنشر له المقالة الحسنة و تخلص له الدعاء فيما بينك و بين الله سبحانه، فانك اذا فعلت ذلك كنت قد شكرته سرا و علانية. ثم ان امكنك مكافاته بالفعل كافأته و الا كنت مرصد له موطنا نفسك عليها».
حق كسي كه صاحب معروفي است بر تو (يعني هر شخصي كه به تو احساني نموده و در زمينه‌هاي مختلف تو را مشمول محبت و مرحمت خود قرار داده است).
[صفحه 297]
اين است:
- او را سپاس بگزاري.
- و احسان او را يادآور باشي.
- و مراتب قدر شناسي خود را با بيان زيبا و نيكو به او بنمايانى و خوبيهاي او را بر زبان جاري ساخته و منتشر سازي.
- و در موقع دعا و برقرار نمودن رابطه با خداوند متعال، خالصانه او را دعا كرده، قبولي اعمال او و رفع حوايجش را از خداي سبحان طلب كني كه در اين صورت اگر چنين رفتار نمودي او را هم در سر و هم در علن و آشكار سپاس گزارده‌اي.
- از اين گذشته اگر در مقام عمل هم توانستي لطفش را جبران كرده و عملا با او نيكي روا داري كه چنين كن، و الا منتظر چنين فرصتي باش و نفس خود را براي آن آماده ساز تا عملا الطاف او را جبران نمايي.

حق مؤذن (منادي نماز)

«و اما حق الموذن فان تعلم انه مذكرك بربك و داعيك الي حظك و افضل اعوانك علي قضاء الفريضة التي افتراضها الله عليك فتشكره علي ذلك شكرك للمحسن اليك. و ان كنت في بيتك مهتما لذلك لم تكن لله في امره متهما و علمت انه نعمة من الله عليك لا شك فيها، فأحسن صحبة نعمة الله بحمدالله عليها علي كل حال و لا قوة الا بالله».

حق مؤذن اين است:

- بداني او پروردگار تو را به ياد تو مي‌آورد و تو را به سوي بهره‌اي كه از نماز و ياد او داري، فرامي‌خواند و با فضيلت‌ترين اعوان تو براي بجا آوردن فريضه‌اي است كه خداوند آن را بر تو واجب گردانيده است.

- پس تو بايد او را بر اين كمك بزرگ سپاس گزارده، سپاسي كه براي برترين نيكوكار به خود انجام مي‌دهي.

- تو اگر در منزل نسبت به امر نماز و منادي آن اهتمام بايسته را مبذول نموده به دعوت مؤذن لبيك بگويي، در اين رابطه براي خداوند در مورد عملكرد او مورد اتهام نخواهي بود. (بنابراين تنها با عمل به مقتضاي دعوت مؤذن و ايستادن به نماز مي‌شود

[صفحه 298]

از حق او تقدير به عمل آورد).

آري تو بايد بداني كه او نعمتي است از جانب حق متعال براي تو كه كمترين شكي در آن نيست. پس مصاحبت نعمت الهي را با سپاس از خداوند بر آن در همه احوال نيكو انجام ده، «و لا قوة الا بالله».

«و اما حق امامك في صلاتك فان تعلم انه قد تقلد السفارة فيما بينك و بين الله و الوفادة الي ربك و تكلم عنك و لم تتكلم عنه و دعا لك و لم تدع له و طلب فيك و لم تطلب فيه و كفاك هم المقام بين يدي الله و المسألة له فيك و لم تكفه ذلك فان كان في شي من ذلك تقصير كان به دونك و ان كان آثما لم تكن شريكه فيه و لم يكن له عليك فضل، فوقي نفسك بنفسه و وقي صلاتك بصلاته، فيشكر له علي ذلك و لا حول و لا قوة الا بالله».
حق كسي كه در نماز تو، امام توست (امام جماعت) اين است:
- بداني او بار سفارت و ميانجيگري بين تو و بين خداوند و بار يافتن به محضر پروردگارت را به نمايندگي از تو، بر دوش گرفته است.
- او از جانب تو در اين محضر سخن مي‌گويد ولي تو از جانب او سخن نمي‌گويي. او براي تو دعا مي‌كند ولي تو براي او دعايي نداري.
- و در ارتباط با تو مورد بازخواست و طلب از جانب خداوند قرار مي‌گيرد بر خلاف تو كه در ارتباط با او مورد طلب و مواخذه قرار نخواهي گرفت.
- آري او هم و غم ايستادن در مقابل خداوند متعال و مسألت نمودن از او در مورد تو را از جانب تو كفايت كرده ولي تو چنين نمي‌كني و در اين زمينه هيچ كفايتي از جانب او نداري.
حال اگر در اين زمينه‌ها تقصيري داشته باشد اين مختص به اوست و مسئوليتش به عهده اوست و تو مسئوليتي نداري و اگر او گذشته از تقصير و قصور در امور ياد شده، گناهكار باشد، تو هيچ با ا شريك نبوده و در اين صورت او بر تو فضيلتي نخواهد داشت.
بنابراين او با نفس خود نفس تو را نگه داشته و نماز خود را وسيله محافظت و اصلاح نماز تو قرار داده است.
[صفحه 299]
حال با توجه به تمام اين امور بايد سپاسگزار او باشي و واقعا از او تشكر نمايي. «و لا حول و لا قوة الا بالله».

«و اما حق الجليس فان تلين له كنفك و تطيب له جانبك و تنصفه في مجاراة اللفظ و لا تغرق في نزع اللحظ اذا لحظت و تقصد في اللفظ الي افهامه اذا لفظت و ان كنت الجليس اليه كنت في القيام عنه بالخيار و ان كان الجالس اليك كان بالخيار و لا تقوم الا باذنه و لا قوة الا بالله».
حق همنشين اين است:
- بال و پر و آغوش خود را براي او نرم سازي و او را در پهلوي خود به گرمي پذيرايي نموده و مجلس خود را براي او پاكيزه و با طراوت سازي.
- نكته ديگر اينكه به هنگام كلام و سخن حقيقتا انصاف را با او مراعات نموده و به هنگام نگريستن به او اگر از او چشم برگرفتي، و گوشه چشم خود را از او دريغ داشتي، اين وضعيت را براي مدت طولاني ادامه ندهي.
- و به هنگام سخن گفتن كه در صدد تفهيم مطلبي به او مي‌باشي بايد ميانه رو بوده و از افراط و تفريط و تندروي خودداري ورزي.
- و نكته بعد اينكه اگر تو بر او وارد شده و براي همنشيني با او ابتدا تو اقدام كرده‌اي، براي بلند شدن و ترك نمودن مجلس، اختيار با توست ولي اگر او براي انس و همنشيني با تو آمده است، او اختيار ترك مجلس را دارد و جز با اذن و رضاي او نبايد چنين مجلسي را ترك كرده و از آن بلند شوي. «و لا قوة الا بالله».
(و در روايت تحف العقول آمده است كه تو بايد لغزشهاي همنشين خود را فراموش نموده و خوبيهاي او را هميشه به خاطر داشته باشي و جز سخن نيكو به گوش او نرساني).

«و اما حق الجار فحفظه غائبا و اكرامه شاهدا و نصرته و معونته في الحالين جميعا، و لا تتبع له عورة و لا تبحث له سوءة لتعرفها، فان عرفتها منه من غير ارادة منك و لا تكلف، كنت لما علمت حصنا حصينا و سترا ستيرا، لو بحثت الا سنة عنه ضميرا لم
[صفحه 300]
تتصل اليه لانطوائه عليه.
لا تستمع عليه من حيث لا يعلم. لا تسلمه عند شديدة لا تحسده عند نعمة و تقيل عثرته و تغفر زلته. و لا تدخر حلمك عنه اذا جهل عليك و لا تخرج ان تكون سلما له. ترد عنه لسان الشتيمة و تبطل فيه كيد حامل النصيحة و تعاشره معاشرة كريمة و لا حول و لا قوة الا بالله».
حق همسايه اين است:
- او را در غيابش حفظ كرده از آبرو و امكاناتش نگهداري نمايي.
- و در حضورش با او كريمانه برخورد داشته، او را اكرام نمايي و در هر دو حال حضور و غياب او را نصرت و ياري نموده و كمك كار او باشي.
- نكته ديگر اين است كه نبايد از او عيبي را سراغ گيري و يا از بدي و ناهنجاري او كاوش كني تا به آنها اطلاع يابي. حال اگر بدون اختيار و اراده و به حسب اتفاق يعني بدون برنامه ريزي قبلي و تكلف، بر اين گونه امور از او مطلع گرديدي، بايد نسبت به آنچه مطلع گرديدي و آگاه شدي به مانند يك حصن حصين يعني قلعه‌اي محكم و استوار كه هيچ امكان نفوذ در آن نيست، با آن عمل كرده آن سر را در درون قلب خود نگه داشته، با قدرت از آن محافظت نمايي و ستر محكمي بر آن افكنده كه هيچ امكان افشاء آن ميسور نباشد.
- بايد به گونه‌اي از آن اخبار و اطلاعات خود در مورد همسايه نگهداري كني كه اگر سر نيزه‌ها بخواهند در ضمير و قالب تو به جستجوي او بگردند هرگز به خاطر رازداري تو منطوي ساختن آنها در درون قلبت، امكان دستيابي به آنها ابدا موجود نباشد!!
- نكته بعد اين است كه هرگز نبايد درصدد شنيدن مخفيانه‌ي سخن او برآمده و به گونه‌اي كه او نفهمد، به سخن او گوش فرادهي.
- در سختي‌ها او را تنها مگذار و او را در درياي مشكلات رها نكن و اگر خداوند متعال به او نعمتي مرحمت نموده و وضعش خوب شد، هرگز به او حسد مورز.
- و بايد لغزش او را ناديده گرفته و بر او ببخشايي و اگر خطايي از او سر

زد از او در گذري.
- هرگاه از سر ناداني عملي ناشايست انجام داد، بردباري خود را براي او ذخيره
[صفحه 301]
مساز (بلكه در اين موارد بردباري ورزيده و كار او را ناديده بگير.)
- و از اينكه برخوردي مسالمت‌آميز با او داشته باشي هرگز فاصله مگير و خارج مشو.
- و بايد زبان بدگويان و عيب جويان را از او ببري و قطع سازي و او را نسبت به «مكر» و «كيد» و «دغلكاري» كسي كه با او طرح دوستي ريخته، آگاه ساخته و اين «كيد» را براي او افشاء كني و بدين وسيله آن را باطل سازي.
- و به صورت خلاصه بايد با او معاشرت داشته باشي معاشرتي كريمانه. «و لا حول و لا قوة الا بالله».

حق رفيق و همراه

«و اما حق الصاحب فان تصحبه بالفضل ما وجدت اليه سبيلا و الا فلا اقل من الانصاف و ان تكرمه كما يكرمك و تحفظه كما يحفظك و لا يسبقك فيما بينك و بينه الي مكرمة، فان سبقك كافأته. و لا تقصر به عما يستحق من المودة. تلزم نفسك نصيحته و حياطته و معاضدته علي طاعة ربه و معونته علي نفسه فيما لا يهم به من معصية ربه. ثم تكون عليه رحمة و لا تكون عليه عذابا و لا قوة الا بالله.»

حق رفيق و همراه اين است:

- تا قدرت داري و به هر گونه كه ممكن است با او به نيكي و فضيلت مصاحبت كني. (پس اساس ارتباط تو با او بايد بر «فضيلت» و «كرامت» باشد.) و اگر اين گونه برخورد در موردي ميسور نگرديد پس لا اقل بايد برخورد و مصاحبت تو به محور «انصاف» باشد.

- آري تو بايد همچنانكه او به تو اكرام مي‌كند به او اكرام نمايي و چنانكه او تو را حفظ مي‌كند بايد تو او را حفظ نمايي.

- و در ارتباطات بين خود و او سعي كن او به هيچ مكرمت و جوانمردي بر تو سبقت نگيرد. حال اگر در موردي او بر تو پيشي گرفت حتما درصدد جبران باش و آن را تدارك كن.

- در ارتباط با دوستت، از آنچه كه از دوستي و مودت استحقاق دارد، كوتاهي نكن. - تو بايد خودت را به نصيحت و خيرخواهي او ملزم بداني.

- و پيوسته در نگهداشت او و مدد رساني‌اش بر اطاعت و بندگي پروردگارش،

[صفحه 302]

خود را متعهد بدان.

- و او را در اموري كه به خودش مربوط است تا آنجا كه به معصيت الهي منجر نشود كمك نما.

- آري تو بايد براي او «رحمت» باشي و برايش «عذاب» و سختي نباشي. (براي دوست، لطف و رحمت بودن و مايه عذاب و رنج نبودن، رابطه‌ي دوستي را مستحكم و لذت بخش خواهد كرد.) «و لا قوة الا بالله».

حق شريك

«و اما حق الشريك فان غاب كفيته و ان حضر ساويته و لا تعزم علي حكمك دون حكمه و لا تعمل برأيك دون مناظرته و تحفظ عليه ماله و تنفي عنه خيانته فيما عز أوهان، فانه بلغنا «ان يدالله علي الشريكين ما لم يتخاونا» و لا قوة الا بالله».

حق شريك اين است:

- اگر نزد تو حاضر نبود خلأ او را كفايت نموده و در غيابش كارهايشان را سامان دهي.
- و اگر نزد تو حاضر بود با او با «مساوات» و «برابري» رفتار كني.
- بر حكم خودت و آنچه مقصود داري، بدون مراعات مراد او و مصلحت او، اقدام نكن.
- و بدون مناظره و مشورت با او، مدار اقدامات تو، آراء و نظر خودت نباشد.
- تو بايد سرمايه و اموال او را برايش حفظ كني.
- و در هر موضوع كوچك و بزرگي ابدا به او «خيانت» نورزي، چرا كه به ما اين گفتار رسيده است: «دست خداوندي بر سر دو شريك پيوسته آنها را حمايت مي‌كند، مادامي كه آن دو به هم خيانت نورزند. «و لا قوة الا بالله».

«و اما حق المال فان لا تأخذه الا من حله و لا تنفقه الا في حله و لا تحرفه عن مواضعه و لا تصرفه عن حقائقه و لا تجعله اذا كان من الله الا اليه و سببا الي الله و لا تؤثر به علي نفسك من لعله لا يحمدك و بالحري ان لا يحسن خلافته ف? ما تركت و لا يعمل فيه بطاعة ربك فتكون معينا له علي ذلك او بما احدث في مالك احسن نظرا لنفسه
[صفحه 303]
فيعمل بطاعة ربه فيذهب بالغنيمة و تبوء بالاثم و الحسرة و الندامة مع التبعة و لا قوة الا بالله.»
اما حق مال (دارائي‌ها و امكانات مالي و سرمايه‌ي اقتصادي) اين است:
- آن را جز از راه «حلال» و «مشروع» و «قانوني» به چنگ نياورده و جز در مسير «حلال» و «مشروع» و موارد قانوني و خداپسند انفاق نكرده و مصرف نسازي.
- نبايد دارايي‌هاي اقتصادي را از مواضع صحيح آن منحرف سازي و آن را از حقيقت‌هاي خود، كه همان مسير درست اكتساب و مصرف، و شيوه‌ي صحيح توليد و توزيع و مصرف است، منصرف سازي.
- اگر مال از جانب خداست و از سوي خداوند آمده و تحصيل شده است، پس آن را جز به سوي او و سببي براي وصول به او قرار مده.
- در اين رابطه اموالت را به كساني به ميراث نگذار، كه چه بسا اصلا سپاسي هم از تو نگذارند. پس نبايد آنها را بر خود ترجيح داده و در مصرف، نياز آنها را گزينش كني و فعلا از مصرف اين اموال در آنچه مرضي خداست امساك ورزي، طبعا وارثاني كه حتي قادر نيستند نام تو را به شايستگي بر زبان بياورند، سزاوار است جانشين شايسته‌اي هم در آنچه از اموال و امكانات برايشان ترك كرده‌اي نباشند و در آن بر اساس اطاعت پروردگارت رفتار نكنند. در اين صورت تو با ميراث گذاري خود، معين و كمك كار آنها در اين امور خواهي بود.
فرض ديگر اين است كه وارثان تو شايسته بوده و ميراث تو را در راه خدا صرف مي‌كنند و تصرفاتشان در مال تو براي خودشان نيكوست و در آن بر اساس اطاعت پروردگارشان عمل مي‌كنند. در اين صورت آنها بهره معنوي حاصله را استفاده برده و غنيمت و سود از آن آنها خواهد بود، ولي نصيب تو و آنچه به تو مي‌رسد حسرت و گناه و پشيماني و به بار كشيدن همه تبعات احتمالي خواهد بود، «و لا قوة الا بالله».

«و اما حق الغريم الطالب لك فان كنت مؤسرا او فيته و كفيته و اغنيته و لم ترده و تمطله فان رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - قال: «مطل الغني ظلم» و ان كنت
[صفحه 304]
معسرا ارضيته بحسن القول و طلبت اليه طلبا جميلا و رددته عن نفسك ردا لطيفا و لم تجمع عليه ذهاب ماله و سوء معاملته، فان ذلك لؤم و لا قوة الا بالله.»
حق طلبكار كه بدهي خود را از تو مي‌خواهد اين است:
اگر تو مكنت داشته، قدرت بر پرداخت آن بدهي را داري، بايد به صورت كامل قرض خود را بازپرداخت كرده و مشكل او را كفايت كني و او را بي‌نياز سازي و با برخوردهاي ناصواب او را سرگردان نكرده و مردد و معطل نسازي. چرا كه رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - فرمودند: «مسامحه كاري بدهكار كه قدرت بر پرداخت دين خود را واجد است، ظلم است.»
اما در صورتي كه هم اكنون توانايي بازپرداخت حق طلبكار را نداري، بايد با كلامي نيكو و زيبا، او را از خود راضي سازي و از او براي خود به صورتي زيبا مهلت بخواهي و او را از خود و تقاضاي وصول طلب خود، منصرف سازي (با برخوردي لطيف و از سر مهر و ادب، او را از خودت خشنود و درخواستش را از خود برگرداني.) و نبايد هم مالش را برده و هم با سوء برخورد، خاطرش را ناراحت كرده و هر دو را براي او با هم جمع كني كه اين نحوه معاشرت با طلبكار، از فرومايگي نشأت مي‌گيرد «و لا قوة الا بالله».

حق معاشر (شخصي كه با انسان مأنوس بوده و با او رفت و آمد دارد)

«و اما حق الخليط فان لا تغره و لا تغشه و لا تكذبه و لا تغفله و لا تخدعه و لا تعمل في انتقاضه عمل العدو الذي لا يبقي علي صاحبه و ان اطمأن اليك استقصيت له علي نفسك و علمت: «ان غبن المسترسل ربا» و لا قوة الا بالله».

حق فرد معاشر و خليط - و كسي كه با تو مأنوس است و هميشه با تو مي‌جوشد و رفت و آمد مي‌كند - اين است:

- ا را با نيرنگ و دغل خود فريب ندهي.
- و با او از سر غش و تقلب رفتار نكني.
- و به او دروغ نگفته
- و با عملكرد خود او را به غفلت نكشاني.
- و به او خدعه نزني.
- و در مناسبات خود با او به مانند دشمني كه هيچ رحمي به مصاحب خود [صفحه 305]

نمي‌كند و هيچ براي او باقي نمي‌گذارد، رفتار نكني.

- اگر او به تو اعتماد كرد و به تو در رفتار خود مطمئن شد، بايد همه‌ي توانت را در راه رعايت حال او به كار گيري و به نفع او گرچه به زيان خودت باشد، همه مصالح و خوبيها را به طور كامل در حق او رعايت نمود. و بر طبق آن عمل نمايي.
- و بايد بداني كه فريب دادن شخصي كه به انسان اعتماد كرده است و مغبون ساختن او نوعي «ربا» و زياده گرفتن نامشروع است «و لا قوة الا بالله».

«و اما حق الخصم المدعي عليك فان كان ما يدعي عليك حقا لم تنفسخ في حجته و لم تعمل في ابطال دعوته و كنت خصم نفسك له و الحاكم عليها و الشاهد له بحقه دون شهادة الشهود، فان ذلك حق الله عليك. و ان كان ما يدعيه باطلة رفقت به و ردعته و ناشدته بدينه و كسرت حدته عنك بذكر الله و الغيت حشو الكلام و لغظه الذي لا يرد عنك عادية عدوك بل تبوء باثمه و به يشحذ عليك سيف عداوته، لأن لفظة السوء تبعث الشر، و الخير مقمعة للشر و لا قوة الا بالله.»
حق خصمي كه عليه تو مدعي است اين است:
اگر آنچه عليه تو ادعا مي‌كند، «حق» است و با ادله‌اي منطقي و صحيح عليه تو، اقامه‌ي دعوا نموده است، نبايد او را در حجتش رد كرده و ادله‌اش را ابطال سازي.
آري در اين صورت هيچ تلاشي براي رد و ابطال مدعاي او انجام مده و تو خود به نفع او، خصم نفس خودت باش و بر ضد نفس خود، حكم صادر كن و به عنوان شاهدي صدق براي او و در دفاع از حق او عمل نما، تا نوبت به شهادت ساير شهود نرسد. چرا كه اين گونه عمل نمودن «حق خداوند» بر توست.
اما اگر آنچه او مدعي آن است واقعا باطل است و «حق» با توست، در اين صورت بايد از يك سو با «مهرباني كردن» با او و از سوي ديگر با «تهديد متين» و ترساندن او، او را به مجموعه عقايدش و تمامي باورهاي ديني و مذهبي‌اش سوگند دهي و با ياد خداوند سرسختي و حدت او را در هم فروشكني.
و از حرفهاي بيهوده و جنجال‌آميز و لغظ گويي و هرزه سرايي پرهيز داشته باشي كه اين گونه امور نه تنها خشم و دشمني او را از بين نمي‌برد كه باعث به دوش
[صفحه 306]
كشيدن بار گناه او از جانب تو، خواهد شد. و بدين وسيله شمشير دشمني او عليه تو تيز و بران خواهد شد.
چرا كه به طور كلي يك «كلمه» سخن «بد» و سوء ناهنجار، شراره‌ي بديها را شعله‌ور مي‌سازد ولي «خير» و به «نرمي» و «ادب» سخن گفتن، ريشه هر بدي را مي‌خشكاند و آن را قلع و قمع مي‌كند. «و لا قوة الا بالله».

حق كسي كه مورد شكايت واقع شده (متشاكي)

«و اما حق الخصم المدعي عليه فان كان ما تدعيه حقا اجملت في مقاولته بمخرج الدعوي، فان للدعوي غلظة في سمع المدعي عليه، و قصدت قصد حجتك بالرفق، و امهل المهلة و ابين البيان و الطف اللطف و لم تتشاغل من حجتك بمنازعته بالقيل و القال فتذهب عنك حجتك و لا يكون لك في ذلك درك و لا قوة الا بالله.»

حق خصمي كه عليه او شكايت و ادعا داري اين است:

- اگر تو در مدعاي خود صادقي و آنچه عليه او شكايت داري «حق» است، بايد در طرح دعوي به نرمي با او سخن بگويي و اقامه‌ي دعوي را با كلامي زيبا آغاز كني، چرا كه اساسا دعوي و ادعا همواره براي «مدعي عليه» و در گوش او سخت و سنگين و ناگوار است.
- تو بايد حجت و ادله خود را با «رفق» و «مدارا» طرح نمايي.
- از اين گذشته بايد به اندازه كافي به او مهلت بدهي و در بيان مقصود و مدعاي خود، از كلام بسيار روشن و واضح استفاده كرده مقصود خود را كاملا براي او روشن سازي و در حق او تا آنجا كه مي‌تواني لطف و مهرباني روا داري.
- از سوي ديگر نبايد به جاي اقامه «دليل» و برهان و آنچه ذكر شد به جار و جنجال بپردازي و با قيل و قال با او منازعه كني و بدين وسيله از حجت خود منصرف و به اين امور مشغول شوي كه اين امور باعث از بين رفتن «برهان» و «استدلال» تو خواهد شد و ديگر در اين زمينه به هيچ وجه نمي‌تواني آنچه را از دست دادي جبران و تدارك نمائي «و لا قوة الا بالله».

(و در نسخه ديگر آمده است: «اگر در دعواي خود اهل حق نبوده و محق نمي‌باشي بايد تقواي خداوند - عزوجل - را پيشه ساخته و به سوي او توبه كني و از اقامه‌ي آن دعواي نابجا صرف نظر نموده آن را ترك كني»)

[صفحه 307]

حق مشورت خواه

«و اما حق المستشير فان حضرك له وجه رأي جهدت له في النصيحة و اشرت عليه بما تعلم انك لو كنت مكانه عملت به و ذلك ليكن في رقة ولين، فان اللين يؤنس الوحشة و ان الغلظ يوحش موضع الانس و ان لم يحضرك له رأي و عرفت له من تثق برأيه و ترضي به لنفسك، دللته عليه و ارشدته اليه، فكنت لم تأله خيراً و لم تدخره نصحا و لا حول و لا قوة الا بالله».

حق كسي كه با تو مشورت مي‌كند و از تو نظر و رأي مي‌خواهد اين است:

- چنانچه در مورد مشورت، به نظر صحيح و درستي راه يافتي، بايد در خير خواهي و نصيحت او تلاش نموده و ديدگاهي را در اختيارش قرار دهي كه بداني و يقين داشته باشي كه اگر خود تو به جاي او بودي، به همان ديدگاه و نظر عمل مي‌كردي.

- نكته ديگر اينكه به هنگام ارائه‌ي مشاوره به او بايد در نهايت رحمت و مهرباني و لينت با او مواجه شده و به شيوه‌اي رفتار كني كه وحشت را از او بزدايي، چرا كه «لينت» و «مهرباني» موجب تبديل «وحشت» به «انس» مي‌گردد ولي «غلظت» و «خشونت» موضع انس و صفا را به «وحشت» و «كدورت» تبديل مي‌كند.

- اما اگر به هنگام مشاوره به نظر صحيح و درستي نائل نيامدي، چنانه شخصي را مي‌شناسي كه به صحت نظر و رأي او اطمينان داري و او را براي خودت جهت مشاوره مي‌پسندي، شخص مشورت خواه را به او راهنمايي نما و او را به آن شخص ارشاد كن كه در اين صورت او را در مورد خير و صواب مورد نظرش، به حيرت و تحير مبتلي نساخته و هيچ نصح و خيرخواهي را براي او فروگذار نكرده و از او دريغ نورزيده‌اي «و لا حول و لا قوة الا بالله».

حق كسي كه مشاور انسان قرار مي‌گيرد

«و اما حق المشير عليك فلا تتهمه فيما لا يوافقك عليه من رأيه اذا اشار عليك فانما هي الأراء و تصرف الناس فيها و اختلافهم فكن عليه في رأيه بالخيار اذا اتهمت رأية. فاما تهمته فلا تجوز لك اذا كان عندك ممن يستحق المشاورة و لا تدع شكره علي ما بدالك من اشخاص رأيه و حسن وجه مشورته فاذا وافقك حمدت الله و قبلت ذلك
[صفحه 308]
من اخيك بالشكر و الأرصاد بالمكافأة في مثلها، ان فزع اليك و لا قوة الا بالله.»
حق كسي كه مورد مشاوره تو قرار مي‌گيرد اين است:
- اگر در موردي نظري ارائه كرد كه با ديدگاه و ميل تو موافق نيست نبايد او را متهم سازي!! چرا كه نظرها و ديدگاهها مختلف است و موضعگيري مردم در موارد مختلف با هم فرق مي‌كند و تو در پذيرش و انتخاب ديدگاه او كاملا مختار و آزاد هستي، از اين رو اگر در موردي نظر او را نمي‌پسندي مي‌تواني آن را نپذيري ولي متهم ساختن او در اين گونه موارد، صحيح نيست. مگر تو او را صالح و براي مشاوره تشخيص نداده بودي؟! پس چگونه او را متهم مي‌سازي. اين برخورد جايز نيست.
- نكته ديگر اينكه مبادا تشكر و سپاس از او را به هنگامي كه نظرات خود را ارائه نمود و ديدگاهش بر تو ظاهر شد و تو حقيقتا حسن مشاوره او را لمس نمودي، فراموش كرده و قدرداني از او را رها كني.
- حال اگر ديدگاه او به هنگام مشورت با تو موافق بود، خداي متعال را سپاس‌گزار و با شكر و امتنان، آن را از برادرت قبول كن و مترصد فرصت براي جبران و تلافي اين لطف او باش و اگر در موردي او به سراغ تو آمد تا با تو به مشورت بپردازد، به همين گونه با او برخورد نما. «و لا قوة الا بالله.»

حق كسي كه طالب نصيحت است

«و اما حق المستنصح فان حقه ان تؤدي اليه النصيحة علي الحق الذي تري له انه يحمل و تخرج المخرج الذي يلين علي مسامعه و تكلمه من الكلام بما يطيقه عقله فان لكل عقل طبقة من الكلام يعرفه و يجتنبه و ليكن مذهبك الرحمة و لا قوة الا بالله.»

حق كسي كه از تو نصيحت مي‌خواهد اين است:

- نصيحت و خيرخواهي «صحيح» و «حق» را به گونه‌اي كه احتمال مي‌دهي بتواند آن را تحمل كند و برتابد، در اختيارش نهي.
- تو بايد راه خروج از مشكلات و ناراحتي‌ها را به گونه‌اي كه در گوشهاي او به نرمي و ملايمت تلقي به قبول شود، به او بنمايانى.
- آري بايد به گونه‌اي به او سخن بگويي كه عقل او قدرت تحمل آن را داشته باشد. چرا كه براي هر عقلي طبقه‌اي و گونه‌اي از كلام و سخن وجود دارد كه همان را

[صفحه 309]

مي‌شناسد و با آن آشناست و از غير آن روي برمي‌تابد و آن را قبول نمي‌كند. و به صورت خلاصه بايد اساسا شيوه و روش تو «رحمت» و «عطوفت» باشد. «و لا قوة الا بالله»

«و اما حق الناصح فان تلين له جناحك ثم تشرئب (تشرف) له قلبك و تفتح له سمعك حتي تفهم عنه نصيحته، ثم تنظر فيها، فان كان وفق فيها للصواب حمدت الله علي ذلك و قبلت منه و عرفت له نصيحته و ان لم يكن وفق له فيها رحمته و لم تتهمه و علمت انه لم يألك نصحا، الا أنه أخطأ، الا ان يكون عندك مستحقا للتهمة فلا تعبأ بشي من امره علي كل حال و لا قوة الا بالله.»

حق كسي كه از سر خيرخواهي به نصيحت تو مي‌پردازد اين است:

- بال و پر خود را براي او نرم كني و با او سر سختي نشان ندهي و آن گاه قلبت را براي درك نصيحت او آماده سازي و گوش خود را براي او باز كني، تا در فراگيري و فهميدن نصيحت او هيچ مشكلي نداشته باشي.

- و بعد از شنيدن و فهميدن بايد در آنچه به عنوان نصيحت به تو ارزاني داشته، بدقت بنگري اگر آن را درست يافتي و او به ارائه‌ي نظر صحيح، موفق شده است، خداي متعال را بر اين مطلب «شكر» گزارده و آن را از او بپذيري و به «حسن نظر» و «خيرخواهي» او اعتراف كني.

- ولي اگر در خيرخواهي خود به ارائه نظر صحيح موفق نشده است، بايد با او مهرباني و رحمت روا داشته و هرگز او را متهم نسازي و بداني كه او از خيرخواهي در مورد تو كوتاهي نكرده، بلكه او فقط خطا كرده است. آري نيت او خير بوده است ولي در تشخيص به خطا رفته و با تو نظر سوئي نداشته است.

- البته اگر نصيحت گو از آغاز براي تو شناخته شده باشد كه او مستحق تهمت است، و از ابتدا بداني صلاحيت اين كار را ندارد، در اين صورت به هيچ وجه مجالي براي پذيرش رأي او نيست و علي اي حال نبايد براي نظر او ارزشي قائل باشي. «و لا قوة الا بالله».

حق بزرگسال

«و اما حق الكبير فان حقه توفير سنه و اجلال اسلامه اذا كان من اهل الفضل في الاسلام لتقديمه فيه و ترك مقابلته عند الخصام و لا تسبقه الي طريق و لا تؤمه في طريق و لا تستجهله، و ان جهل عليك تحملت و اكرمته بحق اسلامه مع سنه فانما حق السن بقدر الاسلام و لا قوة الا بالله».

حق بزرگسال اين است:

- او را و سالمنديﺍش را احترام نهي و اگر از اهل فضل و فضيلت در اسلام است، به خاطر پيش قدمي او در اسلام، دين‌داري و اسلامش را تجليل كني.
- مطلب ديگر اينكه بايد به هنگامه‌ي خصومت، مطلقا از روبرو شدن و مقابله با او بپرهيزي.
- در مسير و به هنگام راه رفتن بر او سبقت نگيري و از او جلو نيفتي.
- تو نبايد او را نادان و كم خرد بشماري و اگر رفتار جاهلانه و نابخردانه‌اي از او مشاهده كردي بايد تحمل نموده و شكيبا باشي و به خاطر حق اسلامش و كهنسالي او، بايد اكرامش نموده و محترمش داري چرا كه حق سن و سال چون حق اسلام و دينداري است «و لا قوة الا بالله».

«و اما حق الصغير فرحمته و تثقيفه و تعليمه و العفو عنه و الستر عليه و الرفق به و المعونة له و الستر علي جرائر حداثته فانه سبب للتوبة و المداراة له و ترك مماحكته فان ذلك ادني لرشده.»
حق خردسال اين است:
- او را مشمول رحمت و مهرباني خود قرار دهي.
- بايد همه تلاش خود را براي تربيت و تعليم او مبذول نموده، او را فردي با فرهنگ تربيت كني. آري بايد او را تعليم دهي.
- و در موقع لغزش از خطايش درگذري و بدي او را بر او بپوشاني.
- ديگر اينكه بايد با او مهربان بوده و با رفق و مدارا با او برخورد كني.
- بايد او را كمك كني تا در مسير زندگي كم كم و با سلام و روش صحيح، رشد كند و بزرگ شود.
[صفحه 311]
- تو بايد بر خطاهاي ناشي از كودكي او پرده تغافل اندازي و آنها را نديده بگيري چرا كه اين گونه برخورد، زمينه‌ي «توبه» و اصلاح رفتار كودك را فراهم مي‌سازد.
- بايد با او مدارا كني و از درگير شدن و مشاجره و خرده‌گيري با او بشدت بپرهيزي چرا كه اين روش براي رشد و هدايت او مناسب‌تر است.

حق نيازمند و سائل

«و اما حق السائل فاعطاؤه اذا تيقنت صدقه و قدرت علي سد حاجته و الدعاء له فيما نزل به و المعاونة له علي طلبته، و ان شككت في صدقه و سبقت اليه التهمة له و لم تعزم علي ذلك، لم تأمن ان يكون من كيد الشيطان اراد ان يصدك عن حظك و يحول بينك و بين التقرب الي ربك فتركته بستره و رددته ردا جميلا و ان غلبت نفسك في امره و اعطيته علي ما عرض في نفسك منه فان ذلك من عزم الامور.
حق كسي كه نزد آدمي اظهار نياز مي‌آورد و از او طلب ياري دارد، اين است:
- اگر به صدق نياز و طلب او واقف شدي و بر رفع نياز او قدرت داري، پس نياز او را به او عطاء كرده و حاجاتش را برآوري.
- به علاوه بايد براي او در مورد آنچه بدان گرفتار آمده و بر او نازل شده، خالصانه به درگاه ربوبي دست نياز بلند كرده و براي او دعا كني و او را در زمينه‌ي طلب و درخواستش مدد رسانيده و كمك كني.
- اما اگر در صدق گفتار او شك داشتي و او را در اين زمينه متهم مي‌دانستي و خلاصه بر اينكه او راست مي‌گويد ترديد داشتي، بايد به صورت دقيق انگيزه‌هاي خود را كاوش كني، آيا واقعا از اين نظر مطمئن هستي كه اين برخورد تو ناشي از كيد شيطان نيست كه مي‌خواهد تو را از حظ و بهره‌اي كه از اين كمك رساني مي‌تواني ببري مانع گردد، و بين تو و تقرب به پروردگارت مانع و حائل شود؟ به هر حال در اين زمينه از اينكه مورد كيد شيطان واقع شده باشي مامون نيستي!!
به هر حال علت ترديد خود را بايد مشخص كني اگر علت معقول و صحيحي داشت در اين صورت او را ترك مي‌كني درحالي كه نياز او را مستور داشته وهرگز آبروي او را با افشاي آن نمي‌ريزي و با كلامي زيبا او را از خود برمي‌گرداني. آري بايد
[صفحه 312]
برگرداندن او برگشتي زيبا باشد.
- اما در همين مورد نيز اگر بر نفس خود غالب آمده و بر ترديدها و وسوسه‌ها پيروز شدي و با وجود دغدغه‌اي كه در نفس خود داري نياز او را برآورده و حاجتش را به او اعطاء كردي، پس بدان كه اين نشانه عزم راسخ توست.

حق شخصي كه براي رفع نياز به او مراجعه شده است

«و اما حق المسوول فحقه ان اعطي قبل منه ما اعطي بالشكر له و المعرفة لفضله و طلب وجه العذر في منعه و احسن به الظن و اعلم انه ان منع فماله منع و ان ليس التثريب في ماله و ان كان ظالما فان الانسان لظلوم كفار.»
حق كسي كه نياز خودت را نزد او اظهار مي‌داري تا او آن نياز را برآورد اين است:
- اگر به تو پاسخ مثبت داده و نيازت را برآورده ساخت با تشكر و سپاس آنچه را كه اعطاء مي‌كند، از او پذيرفته و فضل و محبت او را بشناسي و قدر بداني.
- اما اگر نيازت را برآورده نساخت و در اين ارتباط عذري را ارائه كرد، آن را از او قبول نموده وبا «حسن ظن» با او برخورد نمايي.
- و به هر حال بايد بداني اگر او از دادن امتناع ورزد و تو را از عطاي خود منع كند، پس مال خود را منع نموده است و هيچ گونه توبيخي عليه او در زمينه مالش وجود ندارد.
حال اگر واقعا عذري در عدم مساعدت تو نداشته باشد، «ظالم» و «ستمگر» خواهد بود كه انسان بسي ظالم و بسيار ناسپاس است.

حق كسي كه خداوند به وسيله او انسان را شاد مي‌كند

«و اما حق من سرك الله به و علي يديه فان كان تعمدها لك: حمدت الله، اولا ثم شكرته علي ذلك بقدره في موضع الجزاء و كافأته علي فضل الابتداء و ارصدت له المكافاة، و ان لم يكن تعمدها: حمدت الله و شكرته و علمت انه منه، توحدك بها و احببت هذا اذ كان سببا من اسباب نعم الله عليك و ترجو له بعد ذلك خيرا، فان اسباب النعم بركة حيثما كانت و ان كان لم يتعمد و لا قوة الا بالله».

اما حق كسي كه خداوند متعال به وسيله او و از كانال او تو را شاد و مسرور

[صفحه 313]

ساخته است اين است:

اگر او معتمد بر اين كار بوده و به قصد شادماني تو كاري انجام داده است: اولا خداي را حمد و سپاس بگزار و در رتبه‌ي بعد از او نيز به خاطر خدمتي كه به تو انجام داده است، قدردان و سپاسگزار باش. چرا كه اين سپاس به عنوان نوعي جزاء و پاداش در قبال خدمت او مي‌باشد.

- از اين گذشته بايد به خاطر فضيلت ابتدا نمودن امر «خير» كه او بدان دست زده است، محبت او را جبران نمايي و مترصد فرصتي باشي تا تو نيز او را با انجام كاري سودمند، شاد و مسرور سازي.

- فرض ديگر اين است كه او به قصد شادماني تو آن كار را انجام نداده است ولي به هر علت كار او به نفع تو تمام شده و تو شادمان گشته‌اي در اين صورت باز بايد خداي متعال را سپاس گويي و از او تشكر كني و اين حقيقت را بداني كه اين «شادماني» و «سرور» از اوست، او با حكمت خود تو را ويژه اين نعمت دانسته است. از اين رو بايد آن شخص را هم دوست بداري چرا كه او سببي از اسباب نعمت‌هاي الهي براي تو واقع شده است.

- و بايد بعد از اين هميشه براي او آرزوي خير داشته باشي، چرا كه اسباب نعمت‌ها هر كجا كه باشند، خود «بركت» خواهند بود، گرچه متعمد نباشند. (آري او وسيله لطف الهي در حق تو واقع شده است هر چند خود نيت آن را نداشته باشد، پس به هر حال بايد او را دوست بداري و خيرخواهش باشي.) «و لا قوة الا بالله».

حق بدي كننده و فرد جفاكار

«و اما حق من ساءك القضاء علي يديه بقول او فعل فان كان تعمدها كان العفو اولي بك لما فيه له من القمع و حسن الادب مع كثير امثاله من الخلق. فان الله يقول: «و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل - الي قوله - من عزم الامور» و قال عزوجل: «و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم و لئن صبرتم لهو خير للصابرين.» هذا في العمد. فان لم يكن عمدا لم تظلمه بتعمد الانتصار منه فتكون قد كافأته تعمد علي خطاء و رفقت به ورددته بألطف ما تقدر عليه و لا قوة الا بالله».

اما حق كسي كه به دست او قضا با تو بدي روا داشت حال با گفتار باشد يا فعل، اين است:

[صفحه 314]

- اگر او در اين بدي و جفا متعمد است مسلما عفو و گذشت از جانب تو نسبت به او سزاوارتر و برتر است چرا كه اين برخورد موجب ريشه‌كن شدن دروني مشكل او شده به علاوه كه اين خود ادبي زيبا است كه با او انجام مي‌دهي و از اين گذشته امثال اين امور و برخوردها از بسياري از افراد نظير او سر مي‌زند و لذا بايد با ديده اغماض با آن مواجه شده و از آن درگذري.

خداوند متعال مي‌فرمايد: «آنان كه پس از ستم ديدن درصدد انتقام برآيند مورد تعرض قرار نمي‌گيرند و در انتقام خود محق مي‌باشند - و البته آن كس كه از انتقام چشم بپوشد و صبر كند و ببخشد، نشانه اراده محكم اوست.» [439].

همچنين خداوند - عزوجل - مي‌فرمايد: «اگر انتقام مي‌گيريد به قدر ستمي كه ديده‌ايد انتقام بگيريد، ولي اگر صبر كنيد البته بهتر است.» [440].

- همه آنچه ذكر شد در مورد تعمد در جفا و بدي بود. اما اگر آن شخص متعمد نباشد و ناخواسته به تو جفا روا داشته، تو نبايد با تعمد در انتقام از او و مقابله با او، به او ظلم روا داري كه در اين صورت تو با «عمد» خطاي او را پاسخ داده‌اي.

تو بايد با او با مدارا و رفق رفتار كني و او را به لطيف‌ترين شيوه‌اي كه بر آن قدرت داري، آنچنان مورد بازنگري عميق دروني قرار دهي كه خود مجبور به عدول از قصد و عمل خود برآمده و خود برگردد. «و لا قوة الا بالله»

حق همكيشان

«و اما حق اهل ملتك عامة فاضمار السلامة و نشر جناح الرحمة و الرفق بمسيئهم و تألفهم و استصلاحهم و شكر محسنهم الي نفسه و اليك، فان احسانه الي نفسه احسانه اليك اذا كف عنك اذاه و كفاك مؤونته و حبس عنك نفسه فعمهم جميعا بدعوتك و انصرهم جميعا بنصرتك و انزلهم جميعا منك منازلهم، كبيرهم بمنزلة الوالد و صغيرهم بمنزلة الولد و اوسطهم بمنزلة الاخ، فمن اتاك تعاهدته بلطف و رحمة وصل اخاك بما يجب للاخ علي اخيه.»

حق اهل ملت تو به صورت عام كه همكيشان تو هستند اين است:

[صفحه 315]

- در ضمير و نهان دل خود سلامتي و نيكبختي آنها را خواهان باشي و بال و پر رحمت خود را براي آنها بگستراني.

- تو بايد نسبت به بد رفتارانشان با رفق و مدارا برخورد كني و با آنها از سر الفت و انس و مهرباني درآميزي و سعي كني كه با آنها مألوف باشي.

- و از اين گذشته تو بايد هميشه در فكر اصلاح امور آنها باشي.

- اما در ارتباط با نيكوكاران آنها كه هم به خود احسان مي‌كند و هم به تو، وظيفه تو سپاس و تشكر و قدرداني است. چرا كه احسان او به خودش در واقع احسان او به توست مگر نه اين است كه او اذيت خود را از تو منع نموده و بار خود را بر دوش تو نينداخته است و خود موونه‌ي زندگي خود را به دوش كشيده و نفس خود را از تو در زمينه بديها و هواها و پلشتي‌ها منع كرده است تا از جانب او هيچ گونه ناراحتي و بدي به تو نرسد.

بنابراين تو بايد همه آنها را در دعاي خود شريك نموده و براي همه از خداوند متعال درخواست «خير» و «سعادت» داشته باشي.

- به علاوه همه‌ي آنها را بايد به «نصرت» و «ياري» خود، ياري داده [441] و آنها را در انجام امورشان مدد رساني.

- بايد همه آنها به وسيله‌ي تو و از جانب تو در جايگاههاي خود قرار گيرند. تو بايد آنها را در پايگاههاي خاص به آنها فرود آوري. نگرش تو بايد به آنها اين چنين تنظيم شود كه بزرگانشان را به منزله «پدر» و كوچكشان را به منزله «فرزند» و ميانسالان آنها را به منزله‌ي «برادر» به حساب آوري.

- هر كس از آنها به سراغ تو آمد با او لطف و مهرباني و رحمت روا دار و عهد لطف و رحمت را با او تجديد نما و به گونه‌اي با برادر ديني مراوده و رفت و آمد داشته باش كه بر يك برادر واجب است همان گونه با برادر خود رفتار كند.

حق اهل ذمه (كافراني كه در پناه حكومت اسلامي به سر مي‌برند)

«و اما حق اهل الذمة فالحكم فيهم ان تقبل منهم ما قبل الله، و تفي بما جعل الله لهم من ذمته و عهده و تكلهم اليه فيما طلبوا من انفسهم و اجبروا عليه، و تحكم فيهم
[صفحه 316]
بما حكم الله به علي نفسك فيما جري بينك و بينهم من معاملة و ليكن بينك و بين ظلمهم من رعاية ذمة الله و الوفاء بعهده و عهد رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - حائل، فانه بلغنا انه قال: «من ظلم معاهدا كنت خصمه»! فاتق الله و لا حول و لا قوة الا بالله.»
حق اهل ذمه، يعني همان اهل كتابي كه در پناه حكومت اسلامي زندگي مي‌كنند و با نظام اسلامي پيمان عدم تعرض و عمل به مقررات عمومي جامعه اسلامي امضاء كرده‌اند، اين است:
- در موضع قضاوت و حكم در بين آنها، آنچه را خداوند از آنان پذيرفته است تو نيز از آنها بپذيري.
- و آنچه را خداوند براي آنها از تعهدات مختلف قرار داده است، به آنها وفا نمايي.
- و آنها را به آنچه خود طالبند و خود را به آن موظف مي‌دانند واگذاري. (بنابراين بايد تنها چيزي از آنها طلب كني كه در قرارداد و پيمان با ايشان قيد شده و خود پذيرفته‌اند.)
- تو بايد در مابين آنها و در زمينه‌ي آنچه بين تو و آنها از معامله جريان دارد به گونه‌اي حكم براني و در مورد آنها به گونه‌اي قضاوت كني كه خداوند به همان گونه بر تو حكم فرموده است.
و ليكن بايد بين تو و بين ظلم نمودن به آنها در زمينه رعايت تعهد الهي و وفاء بر عهد خداوند و عهد رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - حائلي محكم و حجابي سترگ باشد. پس هرگز نبايد به آنها ظلم روا داري چرا كه به ما رسيده است كه حضرت فرمود: «هر كس به كافري كه در پناه اسلام قرار گرفته و به هر كس كه با او معاهده‌اي امضاء شده است، ظلم روا دارد، با من دشمني نموده و من دشمن او خواهم بود.» پس تقواي الهي را درباره كافران ذمي رعايت نما. و لا حول و لا قوة الا بالله.

استمداد از خداوند در ايفاي حقوق كه بر همه وجود آدمي سايه افكنده است

در خاتمه اين نظامنامه بلند و الهي «حقوقي» و «اخلاقي» حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌نويسند: «فهذه خمسون حقا محيطا بك لا تخرج منها في حال من الاحوال يجب عليك رعايتها و العمل في تأديتها و الاستعانة بالله جل ثناؤه
[صفحه 317]
علي ذلك و لا قوة الا بالله و الحمد لله رب العالمين» يعني: اين «پنجاه» «حق» است كه بر سراسر زندگي تو سايه افكنده و همه وجود تو را احاطه كرده است كه در هيچ حالي از احوال از آن و موارد آن خارج نيستي.
حال بر تو رعايت اين «حقوق» و تلاش در ادا نمودن آن «واجب» است و بايد در اين راستا از خداوند - جل ثناؤه - بر اين امر استعانت جويي كه هيچ نيرو و تواني در عالم هستي وجود ندارد مگر اينكه از ناحيه حضرت الله نشأت گفته است. «و الحمد لله رب العالمين».
پايان بررسي رسالة الحقوق حضرت سجاد عليه‌السلام

برخي از سخنان گهربار حضرت سجاد

اشاره

از حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام روايات متعددي نقل شده است كه با توجه به حاكميت جو اختناق و سركوب در دوران حضرت، نشانه‌ي تحرك فوق العاده اين امام بزرگوار در اشاعه فرهنگ ناب اسلامي مي‌باشد. بايد توجه داشت اين روايات تحقيقا گوشه‌اي از سخنان گهربار حضرت مي‌باشد و تعداد واقعي سخنان ايشان از آنچه در تاريخ و كتب روايي ثبت شده، به مراتب بيشتر است چرا كه 35 سال امامت آن امام همام فرصت قابل توجهي است براي ارائه معارف اسلامي، اما متأسفانه خط مشي سياسي و فرهنگي نظام طاغوت و ستمگر در عصر آن حضرت، هدم و نابودي آثار رسالت و امامت از يك سو و جلوگيري از ارائه معارف ناب از سوي ديگر بوده است. با اين وجود اين تعداد روايت كه از حضرت روايت شده است نشانگر تلاش و مجاهدت فراگير حضرت سجاد عليه‌السلام در انتقال معالم دين و معارف اسلام به جامعه مي‌باشد.

در كتاب مناقب تأليف «ابن شهر آشوب» آمده است: «بسيار كم كتابي يافت مي‌شود كه پيرامون «زهد» و «موعظه» نگارش شده باشد و در آن نيامده باشد: «قال علي بن الحسين» عليه‌السلام و يا «قال زين العابدين» عليه‌السلام [442].

در مجموعه حاضر بسياري از سخنان حضرت در خلال بيان حالات و

ويژگي‌ها و بررسي ابعاد وجود اقدس ايشان ذكر گرديده است.

در اين قسمت نيز چند سخن ديگر از سخنان حضرت زين العابدين عليه‌السلام در موضوعات مختلف اخلاقي و تربيتي كه حقيقتا داراي مضامين بسيار عالي مي‌باشد از باب تبرك و تيمن، نقل مي‌كنيم:

1- «... يا اباحمزة لا تنامن قبل طلوع الشمس فاني اكرهها لك، ان الله يقسم في ذلك الوقت ارزاق العباد علي ايدينا يجريها.» [443].

يعني: «اي ابوحمزه مبادا كه قبل از طلوع خورشيد در صبح بخوابي (حتما خوابيدن در آن وقت را ترك كن) كه من آن را براي تو ناپسند مي‌دانم. هر آينه خداوند در آن وقت روزيها و ارزاق بندگان را تقسيم مي‌كند و بر دستان ما آن را جاري مي‌فرمايد.»

2- «احبونا حب الاسلام، فما زال حبكم لنا حتي صار شينا علينا.» [444].

يعني: «بر اساس معيارهاي اسلامي ما را دوست بداريد. پس پيوسته محبت شما نسبت به ما بر اساس معيار صحيح بود (ولي بر اساس بعضي انحرافات عقيدتي از مسير صحيح خارج شده و به افراط گرائيد از اين رو

در مورد ما به مسائلي قائل شديد كه صحيح نبود) و لذا محبت شما به عيب و عار براي ما تبديل شد.» (چرا كه به خاطر آنچه شما به ما نسبت مي‌دهيد مردم از ما عيب مي‌گيرند.)
3- «ما تجرعت جرعة غيظ احب الي من جرعة غيظ اعقبها صبرا و ما احب ان لي بذلك حمر النعم.» [445].
يعني: «هيچ خشمي را فرونخوردم كه نزد من محبوبتر از خشمي باشد كه به دنبال آن «صبر» از پي درآيد و دوست ندارم اين را با شتران سرخ موي (كه قيمتي‌ترين مال نزد عرب است) تعويض كنم.»
(از اين رو اگر مسأله‌اي «خشم» انسان را برانگيخت بايد آن خشم را فروخورده و به دنبال آن «صبر» پيشه كند و اجازه ندهد غضب و خشم، كنترل او را از دست ربوده و او را به اعمال خلاف سوق دهد.)
4- «ما عرض لي قط امران احدهما للدنيا و الآخر للآخرة فاثرت الدنيا الا رأيت
[صفحه 319]
ما اكره قبل ان امسي» [446].
يعني: «هرگز دو كار كه يكي براي «دنيا» بوده و ديگري براي «آخرت»، برايم پيش نيامد و در اين بين من «دنيا» را انتخاب و گزينش نمودم، مگر اينكه آنچه را مكروه مي‌دانستم، قبل از اينكه به شب برسم به من روي آورده و آن را ديدم.»
5- «يا بني اصبر علي النوائب، و لا تتعرض للحقوق، و لا تجب اخاك الي الامر الذي مضرته عليك اكثر من منفعته له». [447].
يعني: «اي پسركم بر سختي‌ها «صبر» پيشه كن و هرگز به «حقوق» (مردم و غير مردم) تعرض و تجاوز نكن و در صورتي كه برادرت تو را به كاري دعوت نمود كه ضرر آن بر تو بيش از منفعت آن كار براي اوست، او را اجابت نكن و با او همكاري ننما.»
6- «اللهم اني اعوذ بك ان تحسن في لوامح العيون علانيتي و تقبح عندك سريرتي، اللهم كما اسأت و احسنت الي فاذا عدت فعد علي». [448].
يعني: «پروردگارا! من به تو پناه مي‌برم از آنكه در ظاهر چشمها، «بيرون» مرا «زيبا» جلوه دهي ولي در نزد تو «درون» من «زشت» و «قبيح» باشد. پروردگارا! همچنانكه من «بد» كردم تو به من نيكي فرمودي، پس هر گاه من برگشتم و باز بدي كردم تو نيز برگرد و به من نيكي بفرما.»
7- «ما يسرني بنصيبي من ذل حمر النعم.» [449].
يعني: «هرگز شتران سرخ موي من را خوشحال نمي‌كنند به خاطر بهره‌اي از «ذلت» كه به من اصابت مي‌كند.»
(منظور اين است كه هرگز حاضر نيستم ذره‌اي «ذلت» را تحمل كنم و در عوض بهترين مال به من داده شود تا مرا خوشحال سازد، من هرگز از اين

خوشحال نخواهم شد.)
8- «اني لاحب ان اقدم علي العمل و ان قل». [450].
[صفحه 320]
يعني: «دوست دارم بر كار اقدام كنم گرچه آن قليل و اندك باشد.»
(حضرت عليه‌السلام مي‌فرمايند: «كمي كار براي من مهم نيست، اگر كار، كار شايسته‌اي باشد من به آن اقدام مي‌كنم، گرچه بسيار اندك باشد.»)
9- «انه يسخي نفسي في سرعة الموت و القتل فينا قول الله «اولم يروا انا ناتي الارض ننقصها من اطرافها» [451] و «هو ذهاب العلماء» [452].
يعني: «اين گفتار الهي كه «آيا نمي‌بينيد كه ما مي‌آئيم به سراغ زمين و از اطراف آن، آن را كاهش مي‌دهيم.» موجب برخورد سخاوتمندانه من در سرعت مرگ و كشتن در مورد ما مي‌باشد، چرا كه منظور از اين آيه رفتن عالمان و مرگ آنان است.»
10- «من كرمت عليه نفسه هانت عليه الدنيا.» [453].
يعني: «كسي كه نفس خود را گرامي مي‌دارد، «دنيا» نزد او خوار و بي‌مقدار خواهد بود.»
(بنابراين اگر «دنيا» نزد كسي «باارزش» باشد بايد بداند از «كرامت» نفساني بي‌بهره است.)
11- «اياك و الابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من ركوبه». [454].
يعني: «مبادا از گناهي كه مي‌كني شادمان باشي، چرا كه شادماني به گناه از انجام آن بزرگتر است.»
12- «اياك و الغيبة فانها ادام كلاب النار». [455].
يعني: از «غيبت» بپرهيز چرا كه آن نانخورشت سگان جهنم است.»
(آدميان سگ گونه كه در اينجا حاضر به «غيبت» مي‌شوند در قيامت در آتش به صورت «سگ» محشور خواهند شد و همان «غيبت» را به عنوان نانخورشت آنان برايشان آورده تا تناول كنند.)
بايد توجه داشت مرحوم مجلسي - رحمة الله عليه - در بخش «وصايا و مواعظ و حكمت‌هاي حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام» قريب به صد حديث عالي از
[صفحه 321]
حضرت روايت كرده است كه بعضي از آنها چندين صفحه را به خود اختصاص داده است. [456].

سخني از حضرت سجاد در روز عرفه

در روز «عرفه» (روز نهم ماه ذي حجه كه روزي بسيار مهم و مخصوص به دعا و راز و نياز با حضرت دوست است و براي آن دعاهاي زيادي نقل است) حضرت زين العابدين عليه‌السلام نگاهشان به گروهي افتاد كه از مردم مسئلت مي‌كردند و از آنها درخواست كمك داشتند. با مشاهده‌ي اين موضوع فرمودند: «واي بر شما!1 آيا در مثل اين روز از غير خداوند چيزي مي‌خواهيد؟ اين روزي است كه چنين اميد مي‌رود كه در پرتو «دعا»، بچه‌هائي كه در شكم مادرانشان هستند سعيد و خوشبخت گردند.» [457].
قابل توجه اينكه حضرت سجاد عليه‌السلام خود در روز «عرفه» دعاي بسيار عالي و طولاني دارند كه مملو از مضامين عالي مي‌باشد.

امام سجاد و تربیت شاگردان برجسته

اشاره

يكي از مناصب بسيار مهم انبياء و جانشينان آنها عليهم‌السلام پس از مسأله ابلاغ و تعليم دستورات الهي به جامعه، «تربيت» انسانها بر اساس معارف و ارزشهاي الهي است. امام سجاد عليه‌السلام بر اساس آنچه در قسمت «رهبري فكري جامعه توسط ايشان با شگردي ويژه و پايه گذاري نهضت فرهنگي اسلام» تبيين گرديد، علاوه بر ارائه مجموعه‌اي گسترده و جامع از معارف الهي اسلام، با همه تضييقات و مزاحمت‌هايي كه از جانب نظام جبار اموي با آن مواجه بودند، شاگردان متعدد و برجسته‌اي در زمينه‌هاي مختلف علوم اسلامي تربيت نموده‌اند تا آنان علاوه بر اينكه خود نمونه‌هاي عيني «معرفت، «تربيت» و «تهذيب» در مكتب اسلام و ولايت هستند، حاملان امين و صادق معارف اسلامي به ساير انسانها و نسل‌هاي آينده نيز باشند.

دست پروردگان حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام كه تعدادشان اندك

[صفحه 322]

نيست، هر كدام ستارگان درخشان و پرفروغ آسمان علم و معرفت از يك سو و اخلاق و تهذيب از سوي ديگر مي‌باشند كه بررسي زندگي آنان و شناخت معلومات و مجاهدات آنان، انسان را به تحير واداشته و نسبت به معلم سرافراز آنان، مبهوت و شگفت زده مي‌شود.

در شرايطي كه بر اساس آنچه «ابوعمر نهدي» نقل مي‌كند كه خودم از حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام شنيدم كه مي‌فرمود: «در تمام «مكه» و «مدينه» بيست مرد كه ما را دوست بدارند وجود نداشت.» [458] و با وجود حجم انبوه فتنه‌هاي سياسي و عقيدتي از ابتداي امامت حضرت سجاد عليه‌السلام از قبيل حمله‌ي فرمانده خونخوار يزيد به نام «مسلم بن عقبه» به «مدينه» و انجام كارهايي كه روح تاريخ را سياه كرده و فتنه‌ي «عبدالله بن زبير» و حاكيمت حاكمان پليد اموي بخصوص امارت بيست ساله‌ي «حجاج بن يوسف ثقفي» بر «كوفه» و خونخواري بي‌نظير و آزارهاي مستمر او بر محبين اهل بيت و كشتار گسترده تمام موالیان دودمان پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - و مسائل ديگر، و آنچه كه منجر به وجوب عمل به اصل «تقيه» به شكل گسترده از طرف حضرت سجاد عليه‌السلام گرديده بود، آري در اين شرايط حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام نهضت فرهنگي عظيم شيعه را پايه گذاري مي‌نمايد و ميراث علمي و اخلاقي پدرانش را حفظ نموده به بهترين نحو زمينه تداوم آن را فراهم مي‌سازد.

هم باقيماندگان از شاگردان و صحابه‌ي حضرت رسول - صلي الله عليه و

آله و سلم - و اميرالمؤمنين عليه‌السلام را تحت پوشش گرفته و به آنان رسيدگي مي‌كند و از نابودي معرفت و آموزه‌هاي مذهبي و الهي آنان جلوگيري به عمل مي‌آورد و هم شاگردان جوان ديگري را جذب نموده و به تعليم و تربيت آنها مشغول مي‌شود به گونه‌اي كه بعضي آنچنان ارتقاء پيدا مي‌كنند كه به حد «سلمان» و «لقمان» واصل مي‌شوند، مانند «ابوحمزه‌ي ثمالي»، و در پرتو اين تلاش بزرگ، فقهاء و مفسران و انديشمندان برجسته‌ي ديگر به جامعه عرضه مي‌شوند؛ نظير «قاسم بن محمد بن ابي‌بكر»، «سعيد بن مسيب» و «ابان بن تغلب».
اين همه دليل تلاش خستگي ناپذير اين امام همام در انجام مسئوليت خطير [صفحه 323]
«امامت» مي‌باشد كه در دو بعد «تعليم» و «تربيت» به منصه ظهور رسيده است. به هر حال اين فراز از زندگي حضرت علي بن الحسين يعني تربيت شاگردان برجسته توسط ايشان از اهميت زيادي برخوردار است و مي‌طلبد پيرامون آن به تحقيق و بررسي نشست.
در اين رابطه بايد مسائلي از اين قبيل مورد توجه قرار گيرد:
1- تعداد شاگردان حضرت و برجستگان آنها.
2- طبقه بندي اصحاب حضرت
3- سرگذشتهايي از بعضي از شاگردان حضرت

تعداد شاگردان حضرت سجاد و برجستگان آنها

شاگردان و اصحاب حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام به طبقه‌هاي مختلفي تقسيم مي‌شوند كه در قسمت «طبقه بندي اصحاب حضرت» به آن اشاره خواهد شد. ولي به صورت كلي نام و تعداد آنها در كتب رجال و حديث ذكر شده است.
بعضي از علماي بزرگ مانند شيخ «مفيد» فقط پنج نفر از شاگردان حضرت را نام برده‌اند. [459] و در بعضي روايات نيز اصحاب آن حضرت چهار نفر بيان شده‌اند، مانند روايتي كه از امام موسي بن جعفر عليه‌السلام نقل شده است كه: «هنگامي كه قيامت برپا مي‌گردد منادي پروردگار اصحاب پيامبر و ائمه هدي عليهم‌السلام را يكايك صدا مي‌زند و با صدا زدن آنها، آنها مي‌ايستند تا اينكه نوبت به حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌رسد آنگاه ندا مي‌كند: كجايند حواريون علي بن الحسين عليه‌السلام؟ پس در پاسخ نداي او «جبير بن مطعم، «يحيي بن ام‌الطويل»، «ابوخالد كابلي» و «سعيد بن مسيب» مي‌ايستند.» [460].
چه اينكه در روايتي ديگر از قول حضرت صادق عليه‌السلام سه نفر به عنوان برجسته‌ترين اصحاب حضرت سجادعليه‌السلام معرفي شده‌اند كه اينان بودند كه بعد از امام حسين عليه‌السلام «مرتد» نشدند به نامهاي «ابوخالد كابلي»،
[صفحه 324]
«يحيي بن ام‌طويل» و «جبير بن مطعم»، و بعد مردم ملحق شدند و زياد شدند. [461].
ولي در روايتي ديگر با همين مضمون جناب «جابر بن عبدالله انصاري» هم اضافه شده است. [462].
و در روايتي ديگر از «ابي‌يعفور» از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه به او فرمودند: «علي بن الحسين عليه‌السلام از بقيه داراي اصحاب كمتري بودند و اصحاب او «ابوخالد الكابلي» و «يحيي بن ام‌الطويل» و «سعيد بن المسيب» و «عامر بن واثله» و «جابر بن عبدالله انصاري» بودند كه روز قيامت به عنوان شاهدان او قيام مي‌كنند.» [463].
ولي مرحوم شيخ «طوسي» - رضوان الله تعالي عليه - در يكي از كتابهاي رجالي خود تعداد اصحاب و شاگردان حضرت سجاد عليه‌السلام را بيش از يكصد و هفتاد نفر مي‌داند. [464] روشن است كه اقوال و روايات ذكر شده قبلي، ناظر به اصحاب خاص و ويژه حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌باشد ولي مرحوم شيخ «طوسي» تمام كساني كه از محضر حضرت استفاده برده را استقصاء نموده و نام برده است، گرچه از صحابه پيامبر -

صلي الله عليه و آله و سلم - باشند. و يا حتي خود، امام باشند مانند حضرت باقر و صادق -عليهماالسلام -
طبيعي است تمام اين افراد و شخصيت‌ها در يك سطح نمي‌باشند و ميزان بهره‌مندي آنها از حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- يكسان نبوده است. اما همه از خان گسترده‌ي معارف حضرت متنعم شده از بحار علوم و معنويات آن بزرگوار، بهره برده‌اند.
با توجه به چند روايتي كه نقل شد در جمع بندي مي‌توان اظهار داشت برجستگان و پيشتازان از اصحاب حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- كه در اين احاديث و اقوال آمده عبارتند از:
1- ابوخالد الكابلي.
2- يحيي بن ام‌الطويل.
[صفحه 325]
3- محمد بن جبير بن مطعم.
4- سعيد بن المسيب المخزومي.
5- جابر ابن عبدالله انصاري.
6- عامر بن واثله الكناني (اباالطفيل).
7- سعيد بن جبير الكوفي.
8- جبير بن مطعم.
ولي بايد توجه داشت نظر به آنچه در ترجمه جناب «جبير بن مطعم» آمده است كه ايشان در سال 58 هجري وفات كرده است. نمي‌تواند از اصحاب حضرت سجاد -عليه‌السلام- باشد. و «فضل بن شاذان» فرموده است: «كسي كه حضرت سجاد -عليه‌السلام- را ادراك كرده است، «محمد بن جبير مطعم» است.» [465].
و البته اين با آنچه در فضيلت و بزرگواري افرادي نظير «ابوحمزه ثمالي» و «ابان بن تغلب» و ديگران نقل شده است، منافاتي ندارد چرا كه اين بزرگواران از شاگردان و اصحاب متقدم حضرت نمي‌باشند.

اصحاب و شاگردان حضرت علي بن الحيسن -عليه‌السلام- را از زاويه‌هاي مختلفي مي‌توان تقسيم و طبقه بندي نمود:
الف - اصحاب و شاگرداني كه قبلا حيات حضرت رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - يا اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- و همچنين امام حسن -عليه‌السلام- و امام حسين -عليه‌السلام- را ادراك كرده بودند و بعضي از آنها جزء صحابي حضرت پيامبر محسوب مي‌شدند و توفيق يافته بودند به محضر حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- را نيز شرفياب شوند و از آن بزرگوار نيز بهره ببرند.
برخي از اين افراد عبارتند از «جابر بن عبدالله انصاري»، «عامر بن واثله كناني»، (از صحابه حضرت پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم -)، «رشيد هجري» و «سليم بن قيس هلالي» و «صهيب ابوحكيم صيرفي» و «سالم بن ابي‌الجعد» كه از خواص اصحاب حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- بوده‌اند.
[صفحه 326]
ب - شاگرداني كه محضر امامان قبل از حضرت سجاد -عليه‌السلام- را درك نكرده بودند و تنها با امامت و رهبري حضرت به معارف اسلامي راه يافته و بعضي از آنها موفق به شرفيابي محضر امامان بعد از حضرت نيز شده و از آنان نيز بهره‌هاي بسيار وافر برده‌اند. و حتي در ايام امامت آنان درخشيده‌اند.
بعضي از اين گروه عبارتند از: «ابوحمزه ثمالي»، «ابان بن تغلب»، «قاسم بن محمد بن ابي‌بكر»، «طاووس بن كيسان»، «ابوخالد كابلي».
ب 1 - كساني كه به جامعيت شهرت داشته‌اند مانند «ابان تغلب» كه بنابر قول جناب «نجاشي» و بعضي از علماي اهل سن در همه فنون دانش از قرآن، فقه، حديث، ادب و لغت بر ديگران برتر بوده است.
ب 2 - افرادي كه به عنوان فقيه شهرت داشته‌اند مانند «سعيد بن مسيب»، «قاسم بن محمد بن ابي‌بكر»، «عبدالله بن شبر».
ب 3 - افرادي كه به عنوان «مفسر» و صاحب تفسير مشهور بوده‌اند، مانند «ابوحمزه ثمالي»، «حسين بن علي بن الحسين» (فرزند حضرت سجاد -عليه‌السلام-)
بايد توجه داشت شهرت اين افراد در يك رشته علمي به معناي بي‌بهره بودن از ساير رشته‌ها نيست، مثلا جناب «ابوحمزه ثمالي» در معارف و حديث نيز از حضرت سجاد-عليه‌السلام- بهره‌ها برده است.
ولي همه كساني كه در مكتب امام چهارم تربيت شده‌اند در زمينه «فقه»

و «احكام» استفاده‌هاي سرشار برده‌اند و خود حضرت به عنوان برجسته‌ترين فقيه عصر خود شهرت عام داشته‌اند.
و نكته بسيار مهم ديگر اينكه نبايد تصور نمود هر فردي كه اسم او در ليست راويان يا شاگردان حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- آمده لزوما فرد صالح و بدون گرايشهاي انحرافي بوده است. چه بسا افرادي كه به بركت بهره‌مندي از نور معارف حضرت از كژي نجات يافتند و يا افرادي كه به خاطر بي‌لياقتي و ضعف نفس نتوانستند با وجود هم نزديكي به اين سرچشمه فروزان كمال و نور، بهره كافي برده و كژيهاي خود را اصلاح كنند؛ نمونه اين گروه آقاي «محمد بن مسلم بن شهاب زهري» است كه با همه‌ي دستگيريهاي حضرت سجاد -عليه‌السلام- باز سر بر آستان امويان ساييد و نقش يك آخوند درباري را بازي نمود و سرانجام هم بدون ولاء كامل اهل بيت از دنيا رفت.
[صفحه 327]

سرگذشتهايي از بعضي از شاگردان حضرت سجاد

اشاره

تاريخ به نقل فرازهاي برجسته‌ي زندگي حواريون و اصحاب با وفاي ائمه دين - عليهم صلوات الله - نوراني و مزين است. در ميان اصحاب حضرت سجاد -عليه‌السلام- نيز بزرگاني بوده‌اند كه حقيقتا در صفحات تاريخ با خاطرات خود نور افشاني مي‌كنند.
در اين ميان مي‌توان از شخصيت‌هايي مانند «سعيد بن جبير»، «ابوحمزه ثمالي»، «ابان بن تغلب»، «يحيي بن ام‌طويل» به عنوان نمونه ياد كرد و خاطراتي از زندگي منور آنها نقل نمود.
و در اين ميانه گزارشي از يكي ديگر از افراد مورد اعتماد حضرت سجاد -عليه‌السلام- به نام «اباسحاق عمرو بن عبدالله السبيعي» نيز وجود دارد كه آن نيز قابل توجه است.

سعید بن جبیر

«سعيد بن جبير» از شيعيان «خالص» و «باصلابت» و «اهل يقين» نسبت به حضرت سجاد -عليه‌السلام- بوده است كه صلابت او در مسير صحيح، منجر به «شهادت» او به دست پليد «حجاج بن يوسف ثقفي» گرديد.
«ابن‌شهر آشوب» - رحمة الله عليه - مي‌گويد: او از «تابعين» (كساني كه اصحاب رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - را درك كرده‌اند) مي‌باشد كه در «مكه» سكونت داشته و به نام «جهبذ العلماء» (جهبذ: تميز دهنده و دانا) ناميده شده و تمام قرآن را در دو ركعت نماز خود تلاوت مي‌نموده است و چنين گفته شده كه در روي زمين هيچ كس يافت نمي‌شد مگر اينكه به علم او نيازمند بود.» [466].
جناب «كشي» نيز از قول «فضل بن شاذان» آورده است كه او يكي از پنج نفري است كه در ولايت و اعتقاد به حضرت سجاد -عليه‌السلام- از پيشتازان بوده‌اند. [467].
از حضرت امام صادق -عليه‌السلام- روايت شده است كه فرمودند: «سعيد بن
[صفحه 328]
جبير» به امامت علي بن الحسين -عليه‌السلام- معتقد بود و آن حضرت از او تعريف و تمجيد مي‌فرمودند و چيزي جز اعتقاد صحيح او به ولايت سبب قتل او به دست «حجاج» نيست و او مستقيم بود و ذكر شده است كه چون به «حجاج» داخل شد به او گفت: «تو «شقي بن كسير» هستي؟
جواب داد: مادرم كه مرا «سعيد بن جبير» ناميده به اسم من آشناتر بوده است. «حجاج» گفت: در مورد «ابوبكر» و «عمر» چه مي‌گويي آيا آنها در آتشند يا در بهشت؟» او گفت: اگر وارد بهشت شده و به اهل آن نگريسته بودم حتما مي‌دانستم چه كساني آنجا هستند و اگر به آتش دوزخ رفته بودم و اهلش را ديده بودم مي‌دانستم چه افرادي در آن هستند!!
«حجاج» گفت: در مورد خلفاء چه ديدگاهي داري؟
او گفت: من وكيل آنها نمي‌باشم.
پرسيد: كداميك از آنها نزد تو محبوبترند.
جواب داد: هر كدام كه بيشتر مورد رضاي خالقشان بوده‌اند.
گفت: خوب كدامشان بيشتر مورد رضايت خالقشان هستند؟
جواب داد: علم به اين مطلب نزد كسي است كه به سر و نجواي آنان آگاه است.
«حجاج» گفت: از اينكه مرا تصديق كني امتناع مي‌ورزي؟

«سعيد بن جبير» فرمود: بلكه دوست ندارم تا تو را تكذيب كنم. [468].
«مسعودي» ادامه اين جريان را چنين نقل كرده است:
«حجاج» به او گفت: مي‌خواهي تو را چگونه بكشم؟
او گفت: هر طور مي‌خواهي بكش، ولي هر شكلي را انتخاب كني من به همان نحو از تو در قيامت انتقام خواهم كشيد.
بعد «حجاج» دستور داد او را بيرون ببرند و بكشند.
در همين حال «سعيد» خنده‌اي كرد! وقتي «حجاج» از علتش پرسيد، گفت: «به جرأت احمقانه تو و «حلم» و «بردباري» خدا مي‌خندم.»
جلادان «حجاج» او را به رو به زمين افكنده و مي‌خواستند سر از بدنش جدا كنند كه او شروع به اقرار به وحدانيت خداوند و نبوت پيامبر و كفر «حجاج» كرده و به خداوند عرضه داشت: «خدايا پس از من «حجاج» را به هيچ كس مسلط نكن و به او
[صفحه 329]
فرصت نده تا پس از من كسي را بكشد!!»
دعاي اين عالم عارف از شيعيان حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- بسرعت مستجاب شد. حجاج بيش از پانزده روز زنده نماند و به بيماري «خوره» مبتلا شد در حالي كه تحت فشار شديد رواني بود و مرتب مي‌گفت: «سعيد بن جبير» با من چكار دارد؟!! هر وقت مي‌خواهم بخوابم گلوي مرا فشار مي‌دهد.» آري در اين حال مرد.» [469].

ابوحمزه ثمالي

«ابوحمزه ثمالي» كه نام مباركش قرين «دعاي شريف ابوحمزه» بوده و براي همه شيعيان آشنا مي‌باشد، يكي از ثابت قدمان و از اصحاب خاص حضرت سجاد -عليه‌السلام- مي‌باشد.
جميع بزرگان علماء رجال او را «مورد اعتماد» و «ثقه» دانسته‌اند.
«نجاشي» نقل مي‌كند كه: «او از اخيار اصحاب و افراد مورد اعتماد و معتمدين آنها در روايت و حديث مي‌باشد.» [470].
و از امام صادق -عليه‌السلام- روايت شده است كه فرمود: «ابوحمزه» در زمان خودش مانند «سلمان» در زمان خودش بود.» [471].
«عامه» نيز از او روايت مي‌كنند و در سال 150 وفات كرد و صاحب كتاب تفسير القرآن بود. و رسالة الحقوق حضرت سجاد -عليه‌السلام- نيز از طريق او روايت شده است. [472].
جناب «شيخ صدوق» نيز فرموده است: «ابوحمزه»، ثابت بن دينار الثمالي، «ثقه» و «عدل» بود و چهار نفر از امامان شيعه را ملاقات كرده بود، علي بن الحسين، محمد بن علي، جعفر بن محمد و موسي بن جعفر -عليهم‌السلام-» [473] «فضل بن شاذان» نيز گفته است كه از فرد ثقه‌اي شنيده كه امام رضا -عليه‌السلام- فرموده‌اند: «ابوحمزه ثمالي در زمان خودش مانند «لقمان» (سلمان) در زمان خودش بوده است.» [474].
«كشي» نيز از «ابوبصير» نقل مي‌كند كه من وارد به حضرت
[صفحه 330]
صادق -عليه‌السلام- شدم. حضرت فرمود: «ابوحمزه ثمالي» چه مي‌كند؟ گفتم: «در حالي او را ترك كردم كه مريض بود.»
فرمود: «هر گاه برگشتي سلام مرا به او برسان. و او را متوجه كن كه در فلان ماه و فلان روز خواهد مرد.»
«ابوبصير» مي‌گويد: «عرض كردم: سوگند به خداوند شما در مورد او انس و محبت داشتيد و او «شيعه» شما بود.»
حضرت فرمود: «راست مي‌گويي آنچه كه نزد ماست، خير براي اوست.»
عرض كردم: «آيا شيعيان ما با شما هستند؟»
فرمود: «البته ولي به شرط اينكه از خداوند بترسند و پيامبر او را مراقبت داشته و از گناهان بپرهيزند. هر گاه شيعه‌اي چنان كند با ما در همان درجه‌هاي ما خواهد بود.»
ابوبصير مي‌گويد: «ما همان سال برگشتيم و چيزي طول نكشيد كه «ابوحمزه» وفات نمود.» [475].

به هر حال جناب «ابوحمزه ثمالي» شخصيتي برجسته و ممتاز دارد و بر اساس روايتي حضرت صادق -عليه‌السلام- به او فرمودند: «من هر گاه تو را مي‌بينم احساس آرامش مي‌كنم.» [476].
آري، حقيقتا اين تعريف بر اوج ارجمندي و كمال او دلالت مي‌كند.
«ابوحمزه» با حضرت سجاد -عليه‌السلام- انس خاصي داشته و دعاي شريف آن حضرت كه طولاني‌ترين دعاي سحر ماه مبارك رمضان است، از طريق او روايت شده است و به همين علت به نام او نام گذاري شده است.

«ابان بن تغلب» شخصيتي جامع و طراز اول از شيعيان حضرت سجاد -عليه‌السلام- مي‌باشد كه به اتفاق علماء بزرگ رجال شيعه و سني مورد وثاقت بوده و همه به اخبار او اعتماد داشته‌اند.
[صفحه 331]
«نجاشي» مي‌گويد او در اصحاب ما «عظيم المنزله» است. حضرت علي بن الحسين، امام باقر و امام صادق -عليه‌السلام- را ملاقات كرده و از آنها روايت نقل مي‌كند و نزد آنها داراي منزلت و قدمت بوده است. [477].
حضرت باقر -عليه‌السلام- به او فرمودند: «در مسجد «مدينه» بنشين و براي مردم فتوي بده چرا كه من دوست دارم در بين شيعيان خود مثل تو را ببينم.»
و هنگامي كه خبر ارتحالش به امام صادق -عليه‌السلام- رسيد حضرت فرمود: «سوگند به خدا مرگ «ابان» قلبم را به درد آورد!!!» [478].
او از برجستگان و سرآمدان قاريان بود، همچنين «فقيه» و «لغوي» بود.
«ابان» كه خداي او را رحمت كند - در همه فنون از علوم، مقدم بود: در «قرآن»، در «فقه» و «حديث»، در «ادب» و «لغت» و «نحو». او داراي كتبي است، مانند: «تفسير غريب القرآن» و كتاب «الفضائل».
براي «ابان» قرائت منحصر بفردي است كه نزد قراء مشهور است. [479].
از امام صادق -عليه‌السلام- نقل شده كه فرمود: «ابان بن تغلب» از من سي هزار حديث روايت كرده است، پس آنها را از او روايت كنيد.» [480].
او در زمان حيات حضرت صادق -عليه‌السلام- در سال 141 وفات نمود. [481].
«شيخ طوسي» در مورد او نيز فرموده است: «او «ثقه» است، «جليل القدر» و در بين اصحاب ما داراي منزلت عظيمي مي‌باشد. او حضرت سجاد و باقر و صادق - عليه‌السلام - را ملاقات نموده و از آنها روايت نقل مي‌كند و نزد آن امامان داراي بهره و قدمت بوده است.»
مرحوم شيخ سپس همان احاديث حضرت باقر و صادق - عليهاالسلام - در مورد او را نقل مي‌كند و مي‌نويسد: «او داراي «اصل» (كه كتب اصلي حديث شيعه است) مي‌باشد.» [482].
«كشي» نيز بعد از مدح و تمجيد او از «مسلم بن ابي‌حبه» نقل مي‌كند كه گفت من نزد حضرت امام صادق و در خدمت ايشان بودم، چون خواستم از

ايشان جدا شوم با حضرت وداع كرده و عرض كردم: «دوست دارم چيزي به من هديه نمائيد تا زاد
[صفحه 332]
من باشد.» حضرت فرمود: «به خدمت «ابان بن تغلب» برو، چرا كه او از من احاديث بيشماري شنيده است. پس آنچه او از من روايت كرد تو نيز از من روايت كن.»
از مجموع آنچه گذشت به دست مي‌آيد «ابان بن تغلب» از درخشانترين چهره‌هاي علمي و فقهي شيعه است كه در اوج «وثاقت» و «امانت» بوده و مقام علمي و امانت او از طرف ائمه هدي - عليهم‌السلام - مورد امضاء قرار گرفته است. و حضرات معصومين -عليهم‌السلام- او را در انتقال معارف دين شايسته مي‌دانسته‌اند. و تعداد زيادي از علماي اهل سنت، با اقرار به امامي بودن او، روايت او را مورد اعتماد دانسته و از او روايت مي‌كنند، مانند: «نسائي»، «حاكم»، «ابن‌سعد»، «ذهبي» و ...

يحيي بن ام‌طويل

شهيد بزرگوار، جناب «يحيي ابن ام‌الطويل» كه فرزند دايه حضرت سجاد -عليه‌السلام- مي‌باشد، از شخصيت‌هاي برجسته‌اي است كه به بركت ارتباط عاطفي و نزديك با امام زين العابدين -عليه‌السلام- و استفاده از تربيت‌ها و معارف حضرت، از صلابت و استقامت كم نظيري در دفاع از حق و حقيقت و مبارزه با حاكميت فرهنگ طاغوت برخوردار گرديده است.
اين بزرگوار در تمام نصوصي كه از حواريون و اصحاب خاص حضرت سجاد -عليه‌السلام-ياد كرده است، وجود دارد و بزرگان علماء اهل رجال نيز از او به نيكي تمام ياد كرده‌اند.
«كشي» از حضرت امام باقر -عليه‌السلام- نقل مي‌كند كه فرمود: اما «يحيي ابن ام‌الطويل» او جوانمردي خود را اظهار كرد و هر گاه در طريق پياده راه مي‌رفت، بوي خوشي (خلوق) را بر سر مي‌گذاشت و كندر (سقز) مي‌جويد و دامن پيراهن خود را بلند مي‌كرد. «حجاج» او را دستگير نمود و به او گفت بايد «اباتراب» (حضرت اميرالمؤمنين علي -عليه‌السلام-) را لعنت كني و امر كرد تا دست و پاي او را قطع كنند و سپس او را كشت.» [483].
بايد توجه داشت اين برخورد «حجاج» با اين شيعه آزاد مرد، از آن رو بود كه در اوج حاكميت نظام خبيث اموي، به صورت علني و صريح با آموزه‌هاي پليد اين
[صفحه 333]
حكومت و اساس باطل آن به مخالفت برمي‌خاست و بسيار رسا و گويا اعلام مي‌كرد «خط» ما و شما دوتاست و ما به شما و معتقدات و عملكرد شما كافريم و شما را قبول نداريم.
شيخ «مفيد» از امام صادق -عليه‌السلام- نقل مي‌كند كه حضرت فرمودند: «يحيي بن ام‌الطويل» وارد مسجد پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - مي‌شد و مي‌گفت: «ما به شما كافر شديم و بين ما و شما بغضاء و عداوت ظاهر شد.» [484].
و جناب شيخ «كليني» نيز از «سليمان بن عبيدالله» نقل مي‌كند كه او مي‌گويد: «يحيي بن ام‌طويل» را در كناسه (يكي از محله‌هاي) كوفه مشاهده كردم كه ايستاده بود و با رساترين صداي خود، ندا داد كه: «اي معشر اولياء خدا! ما از آنچه شما مي‌شنويد بيزار هستيم. هر كس به «علي» دشنام دهد پس لعنت خدا بر او باد و ما از «آل مروان» و آنچه از غير خدا مي‌پرستند، بيزار هستيم». سپس صدايش را پائين آورده و ادامه

داد: «هر كس اولياء خدا را دشنام دهد پس با آنها ننشينيد و مجالست نكنيد. و هر كس در راه و روش ما ترديد دارد از او كمك نخواهيد و باب مراوده با او را باز نكنيد و هر كس از برادران شما كه كارش به جايي برسد كه مجبور شود به خاطر نياز به شما رو بيندازد بدانيد كه به او خيانت كرده‌ايد.» و سپس اين آيه را تلاوت كرد كه: «ما براي ستمگران آتشي آماده كرده‌ايم كه سراپرده‌هايش آنان را دربر مي‌گيرد و اگر فريادرسي جويند، به آبي چون مس گداخته كه چهره‌ها را بريان مي‌كند، ياري مي‌شوند. وه! چه بد شرابي و چه زشت جايگاهي است. [485]». [486].
آري، اين عملكرد سرافرازانه و شجاعانه اين حواري بزرگوار حضرت سجاد -عليه‌السلام- بود و سرانجام به مقام عظماي شهادت در راه خدا به دست يك كارگزار پليد خونخوار نظام اموي (حجاج بن يوسف) نائل آمد.

شيخ «مفيد» رحمة الله عليه مي‌گويد: «محمد بن جعفر المورب» روايت كرده است كه «اباسحاق عمرو بن عبدالله السبيعي» چهل سال نماز صبحش را با
[صفحه 334]
وضوي نماز عشاء بجا آورد، و عادتش چنين بود كه قرآن را در هر شب ختم مي‌كرد و در زمانش عابدتر از او نبود و هيچ كس نزد خاص و عام از او در نقل حديث موثق‌تر نبود، آري او از افراد مورد اعتماد علي بن الحسين -عليه‌السلام- بود و در شبي كه حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- شهيد شد، متولد گرديد و در حالي كه نود سال داشت، وفات يافت.» [487].
از اين نقل به دست مي‌آيد چگونه با اقتباس از الگوي كامل حضرت سجاد -عليه‌السلام- و اقتدا به روش و سيره‌ي ايشان، افرادي در جامعه تربيت شدند كه كاملا در بعضي از ابعاد پا جاي پاي حضرت گذاشتند و اينان مورد اعتماد حضرت واقع شدند.

روشنگري و افشاگري توسط حضرت سجاد در زمينه‌ي مسائل سياسي جامعه (هشدار به عالمان)

اشاره

در بينش شيعه، امامان معصوم عليهم‌السلام به عنوان «ساسة العباد» يعني شايسته‌ترين عناصر براي رهبري سياسي جامعه و افرادي كه برجسته‌ترين سياستمداران در زمينه تدبير الهي بندگان خدا مي‌باشند، شناخته شده‌اند. آنان اين مسئوليت را از جانب خداوند متعال به دوش دارند و در هر شرايطي مناسب با اوضاع جامعه به بهترين شيوه آن را به منصه ظهور مي‌رسانند؛ يا با تشكيل حكومت به شكل رسمي يا با قيام و نهضت و يا با اشراف كامل بر اوضاع سياسي و ارائه رهنمود به جامعه و انجام روشنگري براي مردم و نخبگان.
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- در عصر خود يكي از قوي‌ترين عملكردهاي سياسي را در طول تاريخ از خود به يادگار گذاشته‌اند. كه برخي از جنبه‌هاي آن در طول دوران اسارت حضرت تا برگشت به «مدينه» مورد بررسي قرار گرفت و در مقطع پس از شهادت حضرت امام حسين -عليه‌السلام- تا هنگام ورود به «مدينه»، به آن اشاره شد. و به بخش عمده ديگر در بررسي «بعد سياسي» وجود اقدس حضرت در مواجهه با زمامداران خودكامه و خون آشام اموي و مسائل سياسي خرد و كلان جامعه اشاره مي‌شود.
[صفحه 335]
در اين قسمت در راستاي بررسي «بعد فرهنگي» وجود مبارك امام سجاد -عليه‌السلام- و پايه گذاري يك نهضت فرهنگي فراگير به بازخواني يك سند تاريخي بسيار باارزشي كه از قلم مبارك امام سجاد -عليه‌السلام- صادر شده است مي‌نشينيم تا روشن گردد در ديدگاه امام نه تنها «سياست عين ديانت است»، كه با هشداري قاطع به يك عالم درباري، چگونه به افشاگري عليه نظام حاكم برخاسته و نقش منحصر بفرد علما را در تأييد و يا تخريب «نظام سلطه» بازگو مي‌فرمايند و با ذكر خطر دنياگرايي براي عالمان، به گونه‌اي بديع به ريشه‌يابي انگيزه‌هاي روحي و رواني عملكرد عالمان وابسته به دربارها مي‌پردازد. در واقع اين نامه بازگو كننده مواضع سياسي حضرت -عليه‌السلام- در آن شرايط مي‌باشد.
اين نامه سياسي اثبات مي‌كند كه حضرت نه تنها پيشواي اهل عبادت بلكه رهبري برجسته در ميدان «سياست» و «جهاد» است كه همه چيز حتي «سياست» را با صبغه‌ي اخلاق درآميخته و با اين شيوه‌ي الهي، در صدد مبارزه با تحكيم پايه‌هاي ظلم و ستم برآمده است. براي بررسي اين نامه با ارزش ابتدا بايد بيوگرافي مختصري از مخاطب آن به نام «محمد بن

مسلم بن شهاب زهري» بيان نموده و سپس «متن نامه» را مورد توجه قرار دهيم.

«شيخ» و «برقي» و «محمد بن مسلم بن شهاب زهري» را از اصحاب علي بن الحسين -عليه‌السلام- دانسته‌اند.
«ابن شهر آشوب» مي‌نويسد «زهري» از كارگزاران و عمال «بني اميه» و بعد داستاني را از او نقل مي‌كند كه در گره‌گشائي‌هاي ويژه حضرت سجاد -عليه‌السلام- بيان خواهد شد و او آنچنان ملازم حضرت بود كه بعضي از «بني مروان» به او مي‌گفتند: اي زهري پيامبر تو چه مي‌كند؟ و منظورشان علي بن الحسين -عليه‌السلام- بود. [488].
مرحوم آيت الله العظمي خوئي - رحمة الله عليه - مي‌فرمايند: «زهري» گرچه از علماء عامه بوده و سني مذهب مي‌باشد، ولي حضرت سجاد -عليه‌السلام- را
[صفحه 336]
دوست داشته و آن حضرت را بزرگ مي‌شمرد و بر اساس رواياتي كه از او نقل شده معتقد بود آن حضرت زاهدترين مردم و با فضيلت‌ترين آنهاست.» [489].
آنچنانكه از كتب تراجم استفاده مي‌شود، «زهري» از خط ولايت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- منحرف بوده است. «مسلم» كه پدر اوست با «مصعب بن زبير» بوده و جدش «عبيدالله» با مشركين در «جنگ بدر» شركت كرده است. خود «زهري» اكثر عمر خود را به عنوان كارگزار «بني اميه» گذرانيد و در دنياي آنها به آنها كمك مي‌داد و «هشام بن عبدالملك» او را به عنوان معلم فرزندانش برگزيد و دستور داد به آنها حديث بياموزد.
علماي سني به دروغ براي او جايگاهي بس بلند در حديث ترسيم كرده ولي علماي شيعه بعضي با توجه به روايتي كه «ابن ابي‌الحديد» در «شرح نهج‌البلاغه» نقل مي‌كند كه او به همراه «عروة بن زبير» در مسجد پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - نشسته و از حضرت علي -عليه‌السلام- بدگويي مي‌كردند و با برخورد شديد حضرت سجاد -عليه‌السلام- مواجه شدند، او را «عدو» و «متهم» دانسته‌اند. [490] و بعضي ديگر نظير مرحوم خوئي - رحمة الله عليه - با نسبت دادن عداوت به او موافق نيستند و ايشان را چنانچه ذكر شد، محب امام و معتقد به عظمت او مي‌دانند.
ولي بايد توجه داشت در اين زمينه با توجه به متن نامه‌اي كه حضرت سجاد -عليه‌السلام- به او نوشته‌اند مي‌توان به شدت ناراحتي اين امام بزرگوار از اين فرد و نهيب‌هاي كوبنده ايشان به او و امثال او، واقف شد.
به هر حال در اينكه «زهري» «دين» را در خدمت «دنيا» قرار داده بود و به سلاطين جور تقرب داشته و در تعميق و حكيم حاكميت آنها خواسته يا

ناخواسته، مشاركت داشته است، شكي نيست و همين موضوع باعث نوشتن نامه‌اي پند آموز از طرف حضرت به او شده است.

نامه‌ي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- به «زهري» كه براي موعظه او نوشته
[صفحه 337]
شده است يك بيانيه سياسي - اخلاقي تمام عيار و افشاگر عليه نظام اموي و هشدار دهنده مسئوليت خطير همه كساني است كه به نحوي در تحكيم آن دخيل بوده و مرتكب جرم «معاونت ظالمين» مي‌باشند.
حضرت در اين نامه با بياني از سر دلسوزي نه با انگيزه‌هاي مادي، به ارشاد آنها مي‌پردازند كه حقيقتا شرح و تفصيل آن خود كتابي مستقل را مي‌طلبد.
اين نامه چنين آغاز مي‌شود:
«خداوند ما و تو را از فتنه‌ها (اموري كه موجب امتحان و لغزش انسان را فراهم مي‌سازد) دور بدارد و از اينكه در آتش درافتي بازداشته و مورد رحمت قرار دهد.
تو اكنون در موقعيتي گرفتار آمده‌اي كه شايسته است هر كس به حال تو آگاه باشد، بر تو ترحم آورد. نعمت‌هاي خداوند بر دوش تو سنگيني مي‌كند، اين نعمت‌ها عبارتند از صحت و سلامتي بدن تو كه خداوند به تو ارزاني داشته، و عمرت كه آن را طولاني فرموده است.
و حجت‌هاي الهي كه بر تو اقامه شده بدين ترتيب كه خداوند تو را به كتابش مكلف فرموده و معارف آن را بر تو تفهيم كرده است و تو را در دينش فقيه و آگاه گردانيده است و همچنين سنت‌هاي پيامبرش حضرت محمد - صلي الله عليه و آله و سلم - را به تو شناخته است.
خداوند در هر نعمتي كه به تو انعام كرده و در هر حجتي كه به آن بر تو احتجاج فرموده است، واجبي را بر تو واجب كرده است، پس آن نعمت‌ها منقضي نشد مگر اينكه با شكر گزاري تو در اين مورد، تو را آزمود و در آن فضلش را بر تو ظاهر كرد. پس او فرمود: «اگر در برابر نعمت‌هايي كه به شما دادم شكرگزار باشيد نعمت‌هايم را بر شما افزون مي‌سازم و اگر كفران و ناسپاسي كنيد همانا عذاب من شديد خواهد بود.» [491].
حال تو نيك نظاره كن !! فردا هنگامي كه در محضر خداوند خواهي ايستاد و او در ارتباط با نعمت‌هايش از تو سؤال مي‌كند كه چگونه اين را رعايت نمودي و از حج‌هايش مي‌پرسد كه چگونه آن را گذراندي، در اين حال چگونه مردي خواهي بود؟
[صفحه 338]
مبادا كه گمان كني خداوند از تو عذري قبول خواهد كرد و يا به تقصير تو

رضايت خواهد داد.
هرگز، هرگز (بسيار دور است) و هرگز چنين نيست. خداوند در كتابش از «عالمان» پيمان گرفته است هنگامي كه فرمود: «هر آينه و حتما حقايق دين را بايد براي مردم بيان كرده و هرگز آن را كتمان نكنيد.» [492].
و بايد بداني!! كمترين مرحله كتمان كه تو به آن دست زدي و سبك‌ترين باري كه بر دوش كشيدي اين است كه با نزديكي به ظالمان، هنگامي كه به آنها نزديك شدي و اجابت آنان هنگامي كه دعوت گرديدي، آنها را در وحشت فراگيرشان انيس شدي و راه و شيوه‌ي تجاوز و ستم به مردم را براي آنها آسان و هموار نمودي.
با توجه به اين امور من چقدر براي تو بيمناكم كه فردا با ستمكاران خيانت پيشه، با جرم بزرگ خود در يكجا منزل گيري و از آنچه به عنوان دستمزد به خاطر اعانت بر ظلم ستمگران دريافت داشته‌اي، مورد بازخواست قرار گيري.
تو اموالي را از آنچه آنان به تو داده‌اند، دريافت كرده‌اي كه استحقاق آن را نداشته‌اي و براي تو نبوده است!!
و تو به كسي تقرب جسته و به او نزديك شده‌اي كه حق هيچ كس را به او پرداخت نمي‌كند و زماني كه تو را به نزديك خود برده است نتوانسته‌اي هيچ باطلي را رد نموده، از آن مانع شوي.
و تو كسي را دوست داشته‌اي (و او را لبيك گفته‌اي) كه او دشمن خداست!!
آيا نه اين چنين است كه آنان زماني كه از تو دعوت نمودند مي‌خواستند با اين دعوت، تو را محور و قطبي قرار دهند كه با نيرو و آبروي تو، سنگ مظالم و ستم‌هاي خود را به گردش وا دارند.
آري آنها تو را «پلي» قرار دادند تا با عبور از آن به بلايا و فتنه‌هاي خود برسند و در واقع تو «نردباني» بودي كه براي رسيدن به گمراهي‌هاي آنها، مورد سوء استفاده واقع شدي.
تو دانسته يا ندانسته نقش يك تبليغات‌چي را براي آنها بازي مي‌كني
[صفحه 339]
كه مردم را به اطاعت آنان مي‌خواني و در همان راه و طريق آنان به سلوك مشغول شده‌اي.
تو وسيله‌اي شده‌اي كه حاكمان ستمگر و «نظام سلطه» با سوء استفاده از تو، ساير عالمان را دچار شك و ترديد مي‌كنند (و اساسا با جذب تو مردم را نسبت به جايگاه عالمان دين دچار شك كرده و نگرش به آنها را دچار تزلزل مي‌نمايند.) و اين نيز مقدمه‌ي جذب كردن قلوب مردم جاهل و سطحي‌نگر به سوي «دستگاه حاكمه» است و تو وسيله اين كار شده‌اي!!
بنابراين تو خدمتي به اين نظام بيدادگر و سردمداران آنها در زمينه توجيه

مفاسد آنها و زمينه‌سازي رفت و آمد «خواص» و «عوام» به سوي آنها، انجام مي‌دهي كه هرگز از عهده مخصوص‌ترين وزيران و قويترين ياورانشان ساخته نيست.
با توجه به خدماتي كه تو به اينان ارائه مي‌كني بايد متوجه باشي كه با اين حساب چه ناچيز و اندك است آنچه به عنوان مزد به تو اعطاء مي‌كنند، در برابر چيزي كه از تو مي‌گيرند!!
حقا آنچه كه براي عمران و آبادي تو هزينه مي‌كنند چقدر ناچيز و حقير است و در مقابل چگونه تو را و دين و ايمان و سعادت واقعي تو را تخريب كرده‌اند؟ پس بايد خود به حال خويش بنگري چرا كه جز تو هيچ كس به نفع تو در اين ميدان وارد نمي‌شود.
و همچنين بايد به مثابه يك «مرد مورد سؤال و مؤاخذه»، به حساب خود رسيدگي نمايي!!
بنگر سپاس تو در مقابل كسي كه در كودكي و بزرگي با نعمت‌هاي خود تو را تغذيه نموده است، چگونه است.
آه چقدر مي‌ترسم كه تو مصداق آن دسته از افرادي باشي كه خداوند در كتابش در مورد آنها فروده است: «گروهي به جاي آنان جايگزين شدند كه كتاب آسماني را به ارث بردند و اين در حالي است كه متاع بي‌ارزش اين عالم پست را براي خود برمي‌گيرند و چنين مي‌پندارند كه بزودي آمرزيده خواهند شد.» [493].
[صفحه 340]
تو كه در سراي جاودان نيستي. تو در منزلي هستي كه صداي كوچ از آن به گوش مي‌رسد!! مگر بقاء و دوام آدمي از پي مرگ اقرانش، چقدر مي‌تواند باشد؟!! خوشا به حال كسي كه در دنيا هماره نگران فرجام و آخرت خويش است. بدا به حال كسي كه بميرد و گناهانش از پس او بر جاي بماند.
برحذر باش كه هشدارهاي لازم به تو داده شد و مبادرت نما كه به تحقيق رفتنت زمان بندي شده است.
سر و كار تو با خدايي است كه همه كارهايت را مي‌داند و هيچ چيز بر او پوشيده نيست و همان كسي كه بر تو حافظ و مراقب است ابدا از تو غافل نمي‌باشد.
بار خود را بربند كه سفري بسيار دور و بعيد براي تو نزديك شده است و دين خود را مداوا نما كه مرضي شديد آن را داخل گرديده است.
تو نبايد گمان بري كه انگيزه‌ي من مادي بوده و مي‌خواهم تو را توبيخ كرده ملامت كنم و بر تو عيب بگيرم، بلكه مي‌خواهم خداوند، آنچه كه از رأي و نظر تو فوت شده است جبران و تدارك نمايد و آنچه را كه از دين تو دور شده و از دستت رفته به تو برگرداند.

آري فرمايش خداوند متعال را به خاطر آوردم كه در كتابش مي‌فرمايد: «تذكر و پند بده كه تذكار، مؤمنين را نفع مي‌رساند.» [494].
تو از سرگذشت اقران و همسالان پيشين خود كه گذشته‌اند، غافل مانده‌اي و بعد از آنان مانند شاخ شكسته‌اي تنها باقي مانده‌اي.
بنگر آيا آنها به مثل آنچه تو به آن مبتلا شده‌اي، ابتلا پيدا كرده‌اند؟ آيا آنها در آنچه تو درگير شده‌اي درگير شده‌اند؟ آيا مي‌پنداري كه تو چيزي را متذكر هستي كه آنها نسبت به آن اهمال و سستي روا داشته‌اند و تو چيزي را مي‌داني كه آنها نمي‌دانسته‌اند؟
تو در جامعه داراي منزلت شدي و در سينه مردم داراي موقعيت گرديدي و آنان مكلف به تبعيت تو شدند، آنها به نظر تو اقتدا مي‌كنند و بر اساس ديدگاه تو عمل مي‌كنند، اگر چيزي را «حلال» كني آنها نيز آن را «حلال» مي‌دانند و اگر به «حرمت» چيزي فتوي دهي آنان نيز به «حرمت» آن معتقد مي‌شوند.
[صفحه 341]
به هر حال در جامعه برو و بيايي پيدا كرده‌اي، ولي بدان كه اين امور به خاطر شخص تو نيست. ريشه آن اقبال مردم به تو و به آنچه كه تو از آن بهره‌مندي، اين است كه اولا عالمان صالح و وارسته از جامعه رخت بربسته‌اند و ثانيا هم تو و هم آنان مبتلي به جهالت واقعي گرديده‌ايد. مسأله‌ي واقعي «حب رياست» است، و طمع رسيدن به «دنيا» در نهان تو و آنان است كه اين مريد بازي را سازمان داده است.
آيا وقت آن نرسيده كه به خود برگردي و به نقطه‌هاي كور و جهالت‌هاي انبوه خود و غرورها و غره شدنهاي موجود در خود، واقف شوي. از سوي ديگر آيا به فتنه و بلاهاي موجود در مردم نمي‌نگري؟!! تو آنان را مبتلي نمودي و با فتنه انگيزي از جانب تو در پرتو آنچه كه ديدند، از كسب و كار خود منصرف شدند (و گول معلومات ظاهري تو را خورده) و نفوسشان اشتياق پيدا كرد كه به مرتبه‌اي از «علم» برسند كه تو رسيدي و يا اينكه به ادراك آن نائل شوند كه تو نائل شدي و نتيجه اين همه اين شد كه در درياي ژرفي از گمراهي در غلتيدند كه عمق آن قابل ادراك نيست، و به بلايي مبتلي گرديدند كه اندازه آن قابل تقدير نيست. در اين شرايط اين خداست كه براي ما و توست و او تنها كسي است كه بايد به كمك گرفته شود.
(حال اگر به دنبال نجات هستي) بايد از تمام موقعيت و امكانات ناروايِ خويش روي برگرداني، تا اين توان را پيدا كني كه به «صالحين» ملحق گردي، همان كساني كه با كهنه جامه‌ي زاهدانه خويش بدرود حيات گفته و وارد قبر شدند در حالي كه پشتشان به شكمشان به خاطر نهايت زهد و دوري از تن پروري و زياده خوري چسبيده بود. آري بين آنان و خدايشان هيچ حجاب و پرده‌اي وجود نداشت. «دنيا» آنها را نفريفت و به وسيله

«دنيا» نيز به فتنه‌گري مشغول نبودند.
براي وصول به كمالات بلند انساني داراي رغبت بودند و در پي آن داراي طلب شدند و در نتيجه چيزي درنگ نكردند كه به آنچه مي‌خواستند رسيدند.
پس اگر دنيا به اين درجه از افتضاح و بدبختي به وسيله امثال تو مي‌رسد با اين سني كه از تو گذشته و ديگر پيرمرد شده‌اي و با توجه به رسوخ علم تو و اينكه ديگر اجلت نيز فرا رسيده است، پس چگونه جوان سالان جان سالم به در برند در حالي كه بهره‌اي از «علم» هم
[صفحه 342]
ندارند و رأي و ديدگاهشان ضعيف بوده و عقل و قوه‌ي تشخيصشان دچار فساد گرديده است. انا لله و انا اليه راجعون.
به چه كسي بايد تكيه كرده و به كجا بايد پناه آورد؟!! و آرزوي برگشتن نزد چه كسي است؟ ما شدت غم و نگراني خود را و آنچه در مورد تو شاهديم به سوي خداوند شكايت مي‌بريم و مصيبت‌هاي خود را كه از ناحيه تو عايد مي‌شود، به حساب خداوند مي‌گذاريم!!
نيك بنگر كه در برابر كسي كه تو را با نعمت‌هاي خود، چه در حال كودكي چه در حال بزرگي تغذيه نموده است، چگونه شكرگزار هستي. و براي كسي كه به وسيله دينش تو را در ميان مردم دنيا قرار داده است، چگونه او را تعظيم مي‌داري؟ و چگونه از پوششي كه خداوند با آن تو را در ميان مردم پوشانيده است، صيانت نموده‌اي؟ و چگونه است نزديكي در درون تو از كسي كه امر نموده تا به او نزديك باشي و در مقابلش خود را ذليل بداني؟!
تو را چه شده كه از خواب خرگوشي خود بيدار نمي‌شوي و از لغزشهايت توبه نمي‌كني؟ چرا نمي‌گويي: «سوگند به خداوند من حتي به يك كار باعث احياي دين او و يا از بين رفتن باطل گردد، براي خدا قيام نكردم.»
آيا اين است شكر كسي كه از تو مسئوليت به بار كشيدن بار «تبليغ» را مسألت داشت. چقدر مي‌ترسم از اينكه تو مصداق اين قول حضرت ربوبي در كتابش باشي كه: «نماز» را ضايع كردند و شهوتها و تمايلات نفساني را تبعيت نمودند پس بزودي به سزاي اعمالشان به گمراهي مطلق دچار خواهند شد.» [495].
خداوند كتاب خود را بر دوش تو نهاد و علمش را به تو وديعه سپرد ولي آن را ضايع نمودي!! اما ما خداوند را سپاس مي‌گزاريم كه از آنچه تو را بدان مبتلا نموده است، عافيت بخشيد.» [496].
صلوات و رحمت بي‌پايان خداوند بر نفس قدسي شما اي امام همام كه خامه‌ي طيب و طاهرتان اين چنين نور افشان است و تابناك.
و به اين اميد كه جميع روحانيون و عالمان ديني با مطالعه و دقت در اين اثر

[صفحه 343]
نوراني، وظيفه‌ي خطيري خود را تشخيص داده و با تهذيب نفس، هرگز وسيله تحكيم ضلالت و ظلم در جامعه نبوده بلكه زمينه ساز بسط عدالت و تحقق آرمانها و ارزشهاي و اسقرار نظام توحيدي باشند.
[صفحه 347]

بعد اجتماعي وجد نوراني حضرت سجاد عليه السلام (تصويري كامل از فضاء بي‌پايان انسان كامل)

مقدمه

بر اساس آيات قرآني و روايات اسلامي، دين مبين اسلام، ديني است كامل و كمال دين كه به همراه جعل منصب «امامت» اعلام گرديد، (اليوم اكملت لكم دينكم ... [497]) به معناي در برداشتن تمام نيازهاي هدايتي بشر در همه مقاطع حيات در همه ابعاد وجودي اوست. اسلام براي همه اين زمينه‌ها دستور و رهنمود ارائه نمود. يكي از ابعادي كه مورد توجه تام اسلام، اين آخرين آئين الهي زندگي جمعي بشر، مي‌باشد، «بعد اجتماعي» انسان و برنامه‌ريزي براي رشد و شكوفايي او در راستاي «عبوديت الهي» است. با توجه به تنوع ارتباطات بشر در اين بعد و پيچيدگي خاص آن از يك سو و ارتباط آن با ساير ابعاد وجودي او از سوي ديگر، اين تنها خداوند متعال است كه با «علم» و «حكمت» بي‌نهايت خود و اشراف بر مبدأ و معاد انسان و به اقتضاي ربوبيت تكويني و تشريعي كه مختص ذات اقدس اوست، يك مجموعه‌ي هماهنگ و كامل از دستورات، معارف، ارزشها، نظامهاي حقوقي، اخلاقي، اقتصادي، سياسي و تربيتي را در قالب «دين اسلام» توسط نبي مكرم آن - صلي الله عليه و آله و سلم - بر بشر نازل فرموده است و پر واضح است تنها با تبعيت از اين مدل كامل حقوقي و تربيتي و عمل به همه ابعاد آن، مي‌توان به
[صفحه 348]
سعادت واقعي در دنيا و آخرت نائل آمد.
طبعا رهبران اسلام و امامان معصومي كه اولين مسئوليتشان دفاع از اسلام و ارائه آن به صورت صحيح و كامل به جامعه بوده، با تلاش خستگي ناپذير با گفتار و عمل، اين جامعيت و كمال را تبليغ فرموده‌اند.
حضرت امام زين العابدين -عليه‌السلام- نيز به عنوان يك امام و معصوم در زندگي اجتماعي خود ترسيمي كامل از «فضائل بي‌پايان» يك «انسان كامل» ارائه نموده‌اند و در واقع جسم عيني تمام «مكتب» بوده‌اند.
نكته‌اي كه در حيات طيبه معصومين عليهم‌السلام و از آن جمله حضرت سيد الساجدين و زين العابدين -عليه‌السلام- بايد مورد توجه دقيق قرار گيرد اين است كه اين بزرگواران «اعتدال كامل» و «جامعيت تمام» را در عمل به دستورات اسلام به منصه‌ي ظهور رسانده‌اند. نه گرايش به مسائل اجتماعي آنها را از توجه به عبادت و شب زنده داري و راز و نياز با خداوند بازمي‌دارد و نه بمانند راهبان و صوفيان كلا جامعه را ترك كرده و مطلقا نسبت به آنچه در جامعه مي‌گذرد، بي‌توجه باقي مي‌مانند.
از اين مهمتر تمام عملكرد اجتماعي آنان با «رنگ الهي» رنگ‌آميزي شده است كه «صبغة الله و من احسن من الله صبغة» [498].

آري در زندگي امام معصوم و هر كس كه قصد بندگي خدا و وصول به كمال مطلق را دارد، همه كارها به عنوان نمودهاي بندگي خداوند متعال اتيان مي‌شود. و بدين وسيله همه امور و همه حركات و سكنات به «عبادت» حضرت حق تبديل مي‌گردد.
گذشته از تعريفهاي فني كه براي «انسان كامل» ارائه شده در اين بحث منظور شخصي است كه به مقام منيع «عبوديت» مطلقه‌ي حضرت حق واصل شده و در وجود او جز اراده‌ي «حق» فعال نيست و به هيچ وجه براي او «انانيت» و «هوي» باقي نمانده است. او «عبد» خداست و بر اساس امر و نهي خداوند تمام حركات و سكنات او تنظيم مي‌گردد و قلبش جز «محبت حق» را برنمي‌تابد.
حال در زماني كه با تبليغات سنگين دستگاه اموي، «ارزشها» به «ضد ارزشها» تبديل شده و انسانهاي صالح هم از جهت «سياسي» و هم از جهت «فرهنگي» مورد
[صفحه 349]
شديدترين تهاجمات قرار داشته و با كار تبليغي گسترده بر ضد خاندان پيامبر در خلال ساليان سال، مي‌رفت كه الگوي كامل انسانيت مخدوش شده و تصوير ديگري از آن در ذهنيت جامعه اسلامي ترسيم گردد و روحيه‌ها همه از دست رفته و شبهات و انحرافات به طور كامل گسترش يابد. در چنين عصري حضرت علي بن الحسين امام سجاد -عليه‌السلام- با ارائه يك الگوي كامل از «انسانيت» و «عدالت» و تجسم عيني همه‌ي «مكت» بويژه در «بعد اجتماعي» آن، آنچنان اين نقشه را نقش بر آب نمود و وضعيت موجود را تحت تأثير قرار داد كه دوست و دشمن را به اقرار كشانيد و همه دانستند و بسياري اعتراف كردند كه: «علي بن الحسين -عليه‌السلام- «افقه» و «اورع» و «افضل» مردم و صاحب بالاترين كمالات انساني است.»
حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- با عملكرد خود در خلال مدت امامت، كه در جاي جاي آن «خلوص» و «توحيد» موج مي‌زد، با زنده كردن دوباره‌ي ارزشهاي متعالي مكتب، در واقع خود اوج تجسم عيني تمام مكتب گرديد و يك نمونه بارز و الگوي كامل زنده براي اقتدا و اهتدا، از خود به جاي گذاشت تا علاوه بر راهنمايي‌ها و ارشادها و تربيت‌ها، مردم با برخورد با او، از مشكاة نور درخشان وجود او بهره‌مند شده و از بيراهه‌هاي ضلالت و گمراهي به «صراط مستقيم» بندگي و سلوك الي الله هدايت شوند. و اين يكي از رازهاي مهم لزوم وجود «امام» در بين جوامع بشري است.
براي بررسي اين بعد وجود اقدس حضرت سجاد -عليه‌السلام-، بايد يك دوره از معارف اجتماعي اسلام را مرور نمود كه كار بسيار ارزشمندي خواهد بود ولي در اين فرصت محدود به بررسي قسمت‌هاي زير

مي‌نشينيم، باشد كه با گوشه‌اي از فضائل بي‌پايان اين امام همام آشنا شويم.
1- فضائل اخلاقي و كمالات حضرت در زمينه‌ي اجتماعي
2- بزرگواريهاي ويژه حضرت سجاد -عليه‌السلام-
3- گره گشايي‌ها و دستگيريهاي حضرت
4- نگرش حضرت سجاد -عليه‌السلام- در زمينه امور اجتماعي
5- اهتمام خاص حضرت به مسأله «انفاق» و رسيدگي به فقرا و مستمندان
6- كارهاي اجتماعي بزرگ و با ارزشي كه تنها به دست حضرت سجاد -عليه‌السلام- انجام گرفت.
[صفحه 350]
7- برخي از سيره‌ها و عملكرد اجتماعي حضرت.
8- كيفيت برخي از ارتباطات و برخوردهاي اجتماعي حضرت.
9- امام سجاد -عليه‌السلام- و دعاهاي مستجاب
10- معجزات و كرامات حضرت سجاد -عليه‌السلام-
11- حضرت سجاد -عليه‌السلام- از منظر نكته دانان و گوهر شناسان

فضائل اخلاقي و كمالات حضرت سجاد در زمينه اجتماعي

اشاره

از آنجا كه امام معصوم -عليه‌السلام- مظهر اتم كمالات بي‌نهايت ذات اقدس ربوبي است، تمامي فضائل و كمالات را واجد بوده و معدن همه خوبي‌ها و ارزشها مي‌باشد. به بخشي از اين فضائل بي‌پايان در «زيارت جامعه كبيره» كه از حضرت امام هادي -عليه‌السلام- نقل شده است اشاره شده و آيات متعدد قرآن و روايات بيشمار به اين موضوع پرداخته است.
در زندگاني اجتماعي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- با فضائل و كمالات مختلفي برخورد مي‌كنيم.
در اين قسمت به بيان و بررسي برخي از آنها مي‌پردازيم كه عبارتند از:
1- توحيد و توكل حضرت
2- مراعات «اخلاص» در امور اجتماعي توسط حضرت
3- امام سجاد -عليه‌السلام- مجسمه‌ي عدالت
4- عزت نفس و اقتدار حضرت
5- صبر بي‌پايان حضرت
6- حلم و تواضع حضرت
7- عفو و گذشت حضرت سجاد -عليه‌السلام- در روابط اجتماعي
8- ايثار حضرت
9- خيردهي وجود مبارك حضرت
10- نفوذ كلمه و تأثير فوق العاده كلام و رفتار حضرت
11- امام سجاد -عليه‌السلام- و پيشقدم بودن در انجام امور خير
12- مراعات حال ديگران توسط امام سجاد - عليه‌السلام -
[صفحه 351]

در بينش صحيح اسلامي اساس تمام فضائل و كمالات به «توحيد» حضرت حق بر مي‌گردد و در پرتو آن حاصل مي‌شود. اگر انسان بتواند «خداپرست» و «خداباور» باشد، اين توان را پيدا خواهد كرد كه در همه ابعاد وجودي به كمال برسد، غير خدا را نبيند، به ديگران تكيه نداشته باشد، از ديگري چيزي نخواهد، در برابر مصائب و ناملايمات «صبر» پيشه كند، به متاع دنيا دل نبندد و ...
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- كه مظهر «توحيد» بودند، اين «ام‌الفضائل» را در عملكرد اجتماعي خود به منصه ظهور رسانيده و جامعه انساني را از عطر جان افزاي آن معطر ساخته بودند.
گرچه همه‌ي اعمال حضرت برخاسته از «توحيد» آن امام عزيز بوده است ولي در اينجا به يك قضيه كه تبلور «توحيد» ايشان مي‌باشد، اشاره مي‌كنيم كه در خلال آن ثمره‌ي اين «توحيد» و به دنبالش «توكل» نيز بازگو گرديده است:
به «زهري» گفته شد: زاهدترين مردم در دنيا كيست؟ گفت علي بن الحسين -عليه‌السلام- چرا كه در زماني كه بين ايشان و «محمد بن حنفيه» در مورد صدقات حضرت علي بن ابيطالب -عليه‌السلام- منازعه‌اي بود، به حضرت گفته شد اگر به نزد «وليد بن عبدالملك» بروي حتما تو را از شر زبان او نجات خواهد داد و اين در حالي بود كه ميل «وليد» عليه حضرت و به سوي «محمد بن حنفيه» بود چرا كه بين او و «محمد» رفاقت و دوستي بود و اين پيشنهاد به حضرت در زماني ارائه شد كه آن حضرت و «وليد» هر دو در «مكه» بودند.
حضرت فرمود: واي بر تو!! آيا در حرم خدا از غير خدا چيز بخواهم؟!! من از اينكه دنيا را از خداوند خالق آن بخواهم ابادارم، حال چگونه آن را از مخلوقي مثل خودم طلب كنم؟
«زهري» مي‌گويد: لاجرم خداوند - عزوجل - هيبت حضرت را در دل «وليد» انداخت و به نفع او عليه «محمد بن حنفيه» حكم كرد. [499].
قضيه‌اي ديگر تحت عنوان «توحيد عيني حضرت سجاد -عليه‌السلام- و [صفحه 352]
تسليم بودن در مقابل تقدير الهي» در بعد فردي حضرت بيان گرديده است.

مراعات اخلاص در امور اجتماعي توسط حضرت سجاد

يكي از ثمرات درخشان بينش توحيدي حضرت سجاد -عليه‌السلام-، مراعات شديد و مستمر «اخلاص» در همه امور اجتماعي است.
آري «اخلاص» كه به معناي «خالص كردن دل از هر انگيزه و نيتي جز اطاعت از اوامر الهي و رسيدن به مقام قرب و لقاء ذات اقدس ربوبي» است، هنگامي براي انسان محقق مي‌گردد كه در مرحله‌ي قبل در بعد اعتقادات، بينش خود نسبت به «توحيد» در «خلقت» و «ربوبيت» و «عبادت» را تصحيح كرده باشد و با مبارزه‌ي مستمر با «شرك» و «شك» در ابعاد مختلف آن، عملا به وحدانيت مبدأ كامل هستي ايمان آورده و اين «ايمان» در تمام زواياي قلب او نفوذ كرده باشد.
حضرت سجاد -عليه‌السلام- الگوي برجسته «اخلاص» در اعمال اجتماعي مي‌باشند. بخصوص «اخلاص» حضرت در «انفاق» و «رسيدگي به فقرا و مستمندان» تجلي خاصي داشته كه حضرت علاوه بر انفاقها و رسيدگي‌هاي علني، به صورت يك سيره‌ي مستمره با حالت «ناشناس» براي فقرا و نيازمندان غذا و ساير ما يحتاج آنها را حمل كرده و به آنها تحويل مي‌دادند و «صدقه سر» داشته و هيچ خود را به كساني كه به آنها كمك مي‌كرده‌اند، معرفي نمي‌كردند.
بررسي اين موضوع به صورت مبسوط تحت عنوان «مراعات شديد اخلاص توسط حضرت سجاد -عليه‌السلام- در زمينه انفاق» انجام مي‌گيرد.

«عدالت» يكي از برترين فضائل و كمالات اخلاقي است كه برآيند اعتدال همه قوا و نيروها در وجود آدمي و دادن حق هر ذي حقي به او مي‌باشد. خداوند متعال اصل عدل است كه «ان الله لا يظلم مثقال ذرة» [500] و اولياء او نيز مجسمه‌هاي «عدالت» در همه ابعاد وجود خود مي‌باشند.
آنچه در «عدل» بيشتر مورد توجه است «عدالت اجتماعي» است كه يكي از
[صفحه 353]
ابعاد آن به روابط اجتماعي مربوط شود.
حضرت سجاد -عليه‌السلام- در اين بخش به صورت ايده‌آل و استثنايي «عدالت» را مراعات مي‌كرده‌اند.
به عنوان نمونه در زمينه «روابط زناشويي» روايت شده است كه حضرت در هر ماه كنيزان خود را دعوت مي‌كردند و مي‌فرمودند: «من پير شده‌ام و ديگر براي رفع نياز خانمها، قدرت ندارم. پس هر كدام از شما كه بخواهد او را به تزويج ديگري در آورم و يا او را بفروشم و يا آزاد كنم. اگر يكي از آنها مي‌گفت: نه. حضرت مي‌فرمود: خدايا شاهد باش و اين را سه بار تكرار مي‌كرد و اگر يكي از آنها سكوت مي‌كرد، به بقيه زنها مي‌گفت: از او بپرسيد چه مي‌خواهد و بر طبق مراد او عمل كنيد.» [501].
و يا اينكه وقتي در بين راه «مدينه» و «مكه» اصحاب و ياران او خيمه‌اش را در جايي نصب مي‌كنند كه محل سكونت گروهي از «جن» بوده، حضرت با مطلع نمودن آنها از اين مسأله، دستور مي‌دهد كه محل خيمه را عوض كنند تا موجب آزار آن موجودات و ضيق شدن جاي آنها نباشد. [502]
مشروح اين داستان در قسمت «مراعات حال ديگران توسط امام سجاد -عليه‌السلام-» بيان مي‌گردد.
اينها نمونه‌هايي است از مراعات «عدالت» در روابط اجتماعي كه همه حاكي از رسوخ ملكه‌ي شريفه «عدالت» در روح اقدس حضرت سجاد -عليه‌السلام- مي‌باشد.

يكي از ويژگي‌هاي بسيار مهم شخصيت اجتماعي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- مراقبت از «عزت نفس» و دوري از هر گونه عمل و برخوردي بوده كه شائبه «ذلت» در برابر ديگران داشته باشد.
بر اساس آيه شريفه: «لله العزة و لرسوله و للمؤمنين و لكن المنافقين لا يعلمون» [503] «عزت» منحصرا از آن خداوند و پيامبرش و مؤمنين مي‌باشد و اين «عزت» همه از عزت ذات اقدس ربوبي نشأت مي‌گيرد كه «فان العزة لله جميعا» [504]، از
[صفحه 354]
اين رو در سرتاسر زندگي اولياء حق و بندگان صالح و مؤمنين، هيچ عملي كه كمترين شائبه «ذلت» و «دنائت نفس» در آن باشد، ديده نمي‌شود.
حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در شعار و گفتار خود مي‌فرمودند: «ما يسرني بنصيبي من الذل حمر النعم» [505] يعني: «براي حتي كوچكترين ذره‌ي از ذلت، خوشحال نمي‌شوم كه شترهاي سرخ (كه بهترين سرمايه نزد عرب است) را داشته باشم.»
و «ابوحمزه ثمالي» نيز از ايشان نقل مي‌كند كه فرمودند: «ما احب ان لي بذل نفسي حمر النعم» [506] يعني: «خوشحال نمي‌شوم كه در مقابل ذلت نفس خودم، براي من شترهاي سرخ مو باشد.»
و اما از جنبه رفتار و عمل در طول حيات پربركت آن امام همام در بسياري از مراحل؛ چه در هنگام اسارت در چنگال دژخيمان اموي در «كربلا» و «كوفه»، چه در كاخ «عبيدالله» و چه در سفر «شام» و نزد «يزيد» با آن همه فشارها و مصائب و چه در ادامه زندگي حضرت در «مدينه» با همه فراز و نشيب‌هاي آن، ابدا عمل و كرداري كه با «عزت نفس» مخالفتي داشته باشد، از حضرت گزارش نشده است.
در اين قسمت تنها به عنوان يك نمونه اين قطعه تاريخي را بازگو مي‌كنيم كه در كاخ «عبيدالله بن زياد» هنگامي كه او از حضرت سؤالاتي پرسيد و حضرت مقتدرانه به او پاسخ دادند و سخنش را در زمينه انتساب قتل شهداي كربلا به خداوند با آيه قرآن در دهانش شكستند، او دستور قتل حضرت را صادر كرد كه با فداكاري عمه‌ي بزرگوارشان «عبيدالله» از اين دستور منصرف شد. بعد حضرت سجاد -عليه‌السلام- به او فرمودند: «ابالقتل تهددني يابن‌زياد؟ ! اما علمت ان القتل لنا عادة و كرامتنا الشهادة» [507] يعني: «اي فرزند زياد؛ آيا مرا به قتل تهديد مي‌كني؟ مگر نمي‌داني كشته شدن در راه خدا، عادت ما و شهادت كرامت ما مي‌باشد.» مشروح اين جريان در قسمت «امام سجاد -عليه‌السلام- در مجلس عبيدالله بن

زیاد» نقل گردیده است.
[صفحه 355]

يكي از ملكات برجسته اخلاقي كه از ارزش فوق العاده‌اي برخوردار مي‌باشد «صبر» و «تحمل» است. «صبر» كه در زمينه‌ي «فشار عوامل مختلفي كه به خارج شدن انسان از حالت معمولي او را مجبور مي‌كنند»، مطرح است، اقسامي دارد مانند: «صبر در مقابل مصيبت»، «صبر در مقابل معصيت» و «صبر در مقابل هواهاي نفساني» و در مراتب عالي‌تر «صبر در مدارج طاعت الهي» كه در نهايت به بالاترين كمالات براي انسان منتهي مي‌گردد كه «و جعلناهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون» [508].
يعني: «چون صبر ورزيدند از بين آنان بعضي را اماماني قرار داديم كه به امر ما هدايت مي‌كنند، آري آنان به آيات ما يقين داشتند.» حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام تجسم كامل مكتب «صبر» مي‌باشند.
نمونه‌ي بارز اين «صبر» در جريان «نهضت عاشورا» به نمايش گذاشته شد. با توجه به مصائب انبوهي كه به حضرت در اين جريان وارد گرديد كه هر كدام از آنها كوه را آب مي‌كند، و تحمل حضرت در تمام اين موارد، مي‌توان به ميزان «صبر» حضرت واقف شد.
به بعضي از اين مصائب، چه مصائب ناشي از كشته شدن پدر و برادران و ياران و چه مصائب ناشي از فشار و ايذاء و ددمنشي دژخيمان اموي به خود آن حضرت و به ساير اسراء كربلا، در بررسي «مقطع پس از شهادت پدر تا هنگام ورود به مدينه» اشاره گرديد.
«صبر در طاعت و بندگي» حضرت نيز با مطالعه و بررسي عبادات حضرت از نمازها و سجده‌ها و حج‌ها و ذكرها و ... روشن مي‌گردد كه در بخش «عبادات حضرت» گذشت.
اما ساير اقسام «صبر» در زندگي حضرت سجاد - عليه‌السلام -:
1- «واقدي» نقل مي‌كند كه «هشام بن اسماعيل مخزومي» (كه او را عبدالملك مروان در سال 84 والي «مدينه» كرد و تا سال 87 بر آنجا والي بود)
[صفحه 356]
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام را در طول امارت خود بشدت و به صورت مستمر اذيت مي‌كرد. هنگامي كه از طرف «وليد» عزل شد، «وليد» والي جديد «مدينه» را مأموريت داد كه او را در مقابل مردم نگه دارد تا به هر كس آزار رسانيده، جبران شود و هر كس در زمان فرمانروايي او مورد ظلم قرار گرفته و يا حقي از او ضايع شده، حق خود را از او مطالبه كند. در اين حال «هشام» مي‌گويد: «من جز از علي بن

الحسين عليه‌السلام نمي‌ترسيدم.»
در همين حال كه او در كنار خانه مروان ايستاده بود، حضرت بر او عبور كردند، و به محض رسيدن به او ايشان بر او سلام كردند!! و قبلا به خواص خود امر كرده بودند كه هيچ كدام از آنها مطلقا و لو به يك كلمه متعرض او نشوند.
هنگامي كه حضرت عبور كردند هشام فرياد زد: «الله اعلم حيث يجعل رسالته» [509] يعني: «خداوند داناتر است كه رسالت خود را كجا قرار دهد.» [510].
«ابن‌فياض» در همين مورد افزوده است كه حضرت به «هشام» فرمودند: «نگاه كن و بررسي نما اگر در زمينه اموالي كه ممكن است از تو گرفته شود كمبود پيدا كرده‌اي، ما آنقدر وسعت داريم كه تو را كمك كنيم. و از جانب ما و تمام كساني كه ما را اطاعت مي‌كنند خيالت راحت باشد.» [511].
2- «ابراهيم بن سعد»: حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بانگ و فرياد بلندي را از داخل منزلشان شنيدند و اين در حالي بود كه نزد ايشان گروهي حضور داشتند. حضرت بلند شده و به سرعت به داخل منزل رفتند و سپس به مجلس خود برگشتند. به حضرت گفته شد: «آيا حادثه‌اي پيش آمد كه منجر به اين سر و صدا و شيون و زاري شد؟» حضرت پاسخ دادند: «بلي».
بعد اصحاب ايشان را تسليت گفتند و همه از صبر آن بزرگوار متعجب گرديدند.
حضرت فرمودند: «اما اهل البيت خداوند - عزوجل - را در آنچه دوست مي‌داريم اطاعت مي‌كنيم و بر آنچه نمي‌پسنديم سپاسگزاريم.» [512].
3 - در روايت ديگري آمده است كه از حضرت فرزندي درگذشت و ابدا از ايشان جزع و فزعي ديده نشد. وقتي از علت آن پرسيدند، فرمودند: «امري بود كه
[صفحه 357]
انتظارش را مي‌كشيديم و چون واقع شد آن را ناخشنود ندانستيم.» [513].
4- حضرت پسرعمويي داشتند كه ناشناس شبانه نزد او مي‌رفتند و مقداري «دينار» به او هديه مي‌كردند. اما او كه از اين عمل حضرت بي‌اطلاع بود، در همين هنگام مرتب مي‌گفت: «علي بن الحسين عليه‌السلام به من كاري نداشته و با من «صله رحم» به جا نمي‌آورد!! خداوند از جانب من هيچ خيري به او نرساند!!» حضرت نيز اين سخنان را مي‌شنيدند و تحمل نموده و بر آن «صبر» مي‌كردند و هرگز خودشان را به او معرفي نمي‌كردند.

چونكه حضرت وفات يافتند آن رفت و آمدها و هديه‌ها قطع شد و در آن حال فهميد كه خود حضرت بودند كه به سراغ او مي‌آمدند و به او كمك مي‌نمودند و لذا بر سر قبر حضرت آمد و شروع به گريستن كرد.» [514].
اين روايت شريف علاوه بر «اخلاص» حضرت بر «صبر بي‌پايان» آن بزرگوار نيز دلالت دارد كه حرف ناروا و نابحق پسرعموي خود و حتي نفرين او را مي‌شنيدند و هيچ عكس العمل نشان نمي‌دادند و «صبر» مي‌كردند و اجر عمل خود را ضايع نمي‌ساختند.
5- حضرت در خلال دو كلامي كه از ايشان نقل شده بينش خود را در مورد صبر چنين بيان فرموده‌اند:
الف: «هيچ جرعه خشمي را نياشاميدم كه نزد من محبوبتر باشد از جرعه خشمي كه به دنبال آن «صبر» باشد و دوست ندارم به جاي آن، شتران سرخ موي (گرانقدرترين مال نزد عرب) داشته باشم.» [515].
ب: «هيچ جرعه‌اي نياشاميدم كه نزد من محبوبتر باشد از جرعه‌ي خشمي كه صاحب و مسبب آن را مجازات نكنم.» [516].

«واضع» و «فروتني» دو صفت برجسته انساني است كه در مقابل «تكبر» و
[صفحه 358]
«استكبار» كه اساس همه گناهان و رذائل است، قرار دارد. «تواضع» از مبارزه با نفس و انانيت نشأت مي‌گيرد و ثمره‌ي به بار نشستن «توحيد» در وجود آدمي است.
تواضع امام زين العابدين عليه‌السلام يكي از فضائل برجسته وجود اقدس آن حضرت بوده است كه در ابعاد مختلف «روابط اجتماعي» آن امام همام خود را نشان داده است. «رابطه با مادر»، «رابطه با زير دستان»، «رابطه با بردگان» و حتي «رابطه با دشمنان و بدخواهان».
در اين قسمت يك خاطره از «تواضع» حضرت كه حاكي از «حلم» آن امام نيز هست بيان مي‌گردد:
بعضي از دشمنان حضرت سجاد عليه‌السلام آن بزرگوار را ناسزا گفت. غلامهاي حضرت قصد كردند به او متعرض شده و او را تنبيه كنند. حضرت فرمود: «او را رها كنيد چرا كه آنچه از امر ما مخفي شده است بيشتر است از آنچه آنان مي‌گويند!!» سپس رو به آن مرد كرده و فرمودند: «اي مرد آيا نيازي داري؟» آن مرد خجالت كشيد.
حضرت پيراهن خود را به او دادند و دستور دادند تا هزار درهم به او عطا شود.
آن مرد در حالي منصرف شد كه با صداي بلند فرياد مي‌زد: «شهادت مي‌دهم تو فرزند رسول خدا هستي.» [517].
جمله: «آنچه از عملكرد و باطن ما مخفي شده بيشتر است.» دلالت واقعي بر «تواضع» حضرت و «فروتني» آن بزرگوار دارد. و برخورد كريمانه ايشان با آن شخص، دال بر «عفو» و «گذشت» و «بزرگواري» حضرت است.

قرآن مجيد در يكي از توصيفات خود از «متقين» مي‌فرمايد: «الذين ينفقون في السراء والضراء و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين» [518].
يعني: «آنان كساني هستند كه در فراخي و تنگي انفاق مي‌كنند و خشم خود را فرومي‌برند و از مردم درمي‌گذرند و خداوند نيكوكاران را دوست دارد.»
[صفحه 359]
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام از برجسته‌ترين نمونه‌هاي عيني اين آيه در عملكرد اجتماعي خود بوده و همه بخش‌هاي آن را به بهترين وجه در زندگي خود پيدا كرده‌اند.
اينك راجع به بخش «عفو و گذشت» در روابط شخصي با افراد مختلف جامعه، به نمونه‌هايي از تخلق برجسته‌ي حضرت سجاد عليه‌السلام به اين صفت توجه نمائيد.
لازم به ذكر است نمونه‌هاي ديگري نيز در قسمت «صبر بي‌پايان حضرت» و «حلم و تواضع» ايشان ذكر گرديده است.
1- يكي از اقوام حضرت (كه به نام حسن بن الحسين مشهور است) و از اهل بيت ايشان، حضرت را ملاقات كرده و شروع به بد و بيراه و ناسزا گفتن به حضرت كرد. (و در روايتي آمده كه اين واقعه در مسجد پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - بوده است.) ولي حضرت سجاد عليه‌السلام ابدا با او سخن نگفتند. پس چونكه او منصرف شد و رفت، حضرت به كساني كه در محضرش نشسته بودند فرمود: شما آنچه را اين مرد گفت شنيديد و من دوست دارم با من به سوي او بيائيد تا آنچه را كه من به او جواب مي‌دهم نيز بشنويد.
آنها گفتند: «در خدمت شما هستيم» و ما دوست داشتيم كه حضرت به او چنان و چنان بگويند.
حضرت كفش خود را گرفته و پوشيدند و به راه افتادند و زير لب زمزمه مي‌كردند: «و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين» [519] در اين حال ما همگي متوجه شديم حضرت به او هيچ چيز نخواهد گفت. به هر حال حضرت خارج شدند تا به منزل او رسيدند و او را صدا زدند و فرمودند به او بگوئيد: علي بن الحسين است.
آن مرد، در حالي از منزل آمد كه منتظر حادثه بدي بود و شك نداشت كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام براي پاسخگويي شبيه به آنچه او انجام داده بود آمده‌اند.

در اين حال حضرت به او فرمودند: «اي برادر من، تو چند لحظه قبل رو
[صفحه 360]
در روي من ايستادي و گفتي آنچه را كه گفتي، حال اگر آنچه را تو گفتي در من هست، پس من نسبت به آن از خداوند استغفار و طلب بخشش مي‌كنم اگر آنچه كه گفتي در من نيست پس خداوند تو را بيامرزد.»
اينجا بود كه آن مرد بين دو چشم حضرت را بوسيد و گفت: «نه، آنچه كه من گفتم در شما وجود ندارد و من به آن سزاوارترم.» [520].
2- سفيان مي‌گويد: مردي نزد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام آمد و گفت: فلان آقا از شما بدگويي كرده و شما را اذيت نموده است. حضرت فرمود: «بيا با هم به نزد او برويم.»
آن مرد فكر مي‌كرد كه حضرت بزودي از خود دفاع خواهد كرد. چونكه به نزد او رسيدند حضرت فرمود: «اي فلاني! اگر آنچه تو در مورد من گفتي «حق» است، خداوند مرا بيامرزد و اگر «باطل» است خداوند تو را بيامرزد.» [521].
از اين دو روايت علاوه بر استفاده «كظم غيظ» حضرت و «گذشت» از اسائه ادب ديگران به ايشان و «حسن خلق» آن بزرگوار، اين نكته نيز به دست مي‌آيد كه چگونه با همراه آوردن افرادي كه شاهد بي‌ادبي به آن امام معصوم بودند، عملا «كرامت نفس» خود و تخلق به فضائل بلند اخلاقي را به آنها نشان مي‌دهند تا آنان نيز تربيت شده و به حضرت اقتدا كنند.
3- «و لقد انتهي ذات يوم الي قوم يغتابونه فوقف عليهم فقال لهم: ان كنتم صادقين فغفر الله لي، و ان كنتم كاذبين فغفر الله لكم» [522].
روزي حضرت به گروهي برخورد كرد كه از او بدگويي نموده «غيبت» او را مي‌كردند. حضرت در مقابلشان ايستاد و به آنها فرمود: «اگر راستگو هستيد خداوند مرا بيامرزد و اگر دروغ مي‌گوئيد، خداوند شما را بيامرزد.»
4- حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام كنيزي داشتند كه آب روي دست حضرت مي‌ريخت تا ايشان براي نماز وضو بگيرند.
يك بار هنگامي كه روي دست حضرت آب مي‌ريخت، ظرف آب از دست او روي صورت حضرت افتاده و آن را مجروح كرد، حضرت سرشان را به سوي او
[صفحه 361]
بلند كردند و به او نگريستند، در اين حال او گفت: «خداوند عزوجل مي‌فرمايد: «و الكاظمين الغيظ» حضرت به او فرمودند: «غيظ و خشم خودم را فروخوردم. او گفت: «و العافين عن الناس» حضرت به او فرمودند: «خداوند تو را عفو كند.» او گفت: «و الله يحب المحسنين» حضرت فرمودند: «برو كه آزاد هستي!!» [523].

از اين داستان هم بزرگواري حضرت و هم تربيت اسلامي اين كنيز و آشنايي او با آيات قراني و فرهنگ اسلامي قابل استفاده است.
5- عده‌اي نزد حضرت ميهماني دعوت بودند. يكي از خادمين حضرت در آوردن گوشت بريانی كه در تنور بود عجله كرد، پس با سرعت آن را به دست گرفته و جلو آمد كه در يك لحظه سيخهاي كباب از دست او بر روي زمين افتاد و به سر يكي از فرزندان حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام كه در زير پله استراحت مي‌كرد اصابت نموده و باعث شد او كشته شود.
در اين حال آن غلام بشدت احساس تحير نموده و مضطرب شده بود كه ناگاه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به او فرمودند: «تو آزاد هستي!! چرا كه تو تعمدي در اين كار نداشتي.» و بعد مشغول تجهيز (غسل و كفن) پسر شده و او را دفن نمودند. [524].
از اين دو قضيه نيز به دست مي‌آيد حضرت سجاد -عليه‌السلام- چگونه در مورد خطاهاي غير عمدي خادمين خود، آنها را «عفو» مي‌نمودند، در حالي كه در چنين مواردي نوعا افراد عكس العمل بسيار خشن از خود نشان مي‌دهند و علاوه بر آن با كرامتي بي‌مثال، آنها را در راه خداوند آزاد كردند تا بسرعت اثر ناراحتي شديد روحي آنان را تسكين داده و خوشحالشان نمايند.
6- فردي به حضرت ناسزا گفت. به او فرمودند: «اي جوان در مقابل ما، در سفر به سوي آخرت، گردنه‌هاي بسيار سختي است. پس اگر از آن عبور كردم هيچ باكي نسبت به آنچه تو مي‌گويي ندارم و اگر در آنجا متحير بمانم پس من از آنچه تو مي‌گويي بدتر خواهم بود.» [525].
7- مرد ديگري حضرت را ناسزا گفت و به ايشان اهانت كرد ولي حضرت

سكوت كردند و هيچ جواب ندادند. به حضرت گفت: «منظورم شما بوديد.» حضرت - -عليه‌السلام - جواب دادند: «و من از تو چشم مي‌پوشم» (فقال: اياك، اعني، فقال -عليه‌السلام-: و عنك اغضي). [526].
آري حضرت سجاد -عليه‌السلام- با چنين برخوردهاي كريمانه‌اي علاوه بر گذشت نه تنها «حقد» و «پستي» و «رذلت» خطاكار را تحريك نمي‌كردند بلكه او را متوجه آخرت نموده و باعث تنبه او مي‌شدند.

«ايثار» كه در لغت به معناي از «خود گذشتگي» و «ترجيح» و «برتري» آمده است، در اخلاق اسلامي به معناي «گذشت از خود به نفع ديگران و ترجيح آنان بر خود در آنچه خود بدان نيازمنديم» مي‌باشد. چنانچه از مال خود به ديگران بدهيم و براي خود هم نگه داريم، اين «انفاق» به حساب مي‌آيد، ولي «ايثار» اين است كه مال خود را به ديگري ببخشيم و در حالي كه خود بدان بشدت نياز داريم، هيچ براي خود باقي نگذاريم.
قرآن در اين زمينه مي‌فرمايد: «و يؤثرون علي انفسهم و لو كان بهم خصاصة و من يوق شح نفسه فاؤلئك هم المفلحون». [527].
يعني: «هر چند در خودشان احتياجي مبرم باشد، آنها را (مستمندان) به خودشان مقدم مي‌دارند. و هر كس كه از خست نفس خود مصون ماند، ايشانند كه رستگارند.»
و بايد توجه داشت دامنه‌ي «ايثار» بسيار گسترده بوده و موجب كمالات بلندي براي انسان مي‌باشد.
حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- علاوه بر انجام انفاقهاي گسترده و بيشمار كه در قسمت «اهتمام خاص حضرت به مسأله انفاق» به صورت مفصل بررسي مي‌گردد، در زندگي خود اهل «ايثار» نيز بوده‌اند.
در اين قسمت به يك خاطره در زمينه «ايثار» بي‌نظير حضرت توجه نمائيد:
[صفحه 363]
امام صادق -عليه‌السلام- مي‌فرمايند: «عادت حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- اين بود كه در روزي كه روزه مي‌گرفتند، امر مي‌كردند تا گوسفندي آورده و آن را ذبح كنند، سپس اعضاي آن را قطعه قطعه نموده و طبخ كنند و هنگامي كه شب فرامي‌رسيد حضرت خود سخت مشغول به ديگها مي‌شد و خود بوي خورشت و غذا را استشمام مي‌كرد و اين در حالي بود كه حضرت هنوز روزه‌دار بود. بعد مي‌فرمود سيني‌هاي چوبي بزرگ را بياوريد و دستور مي‌داد براي خانواده فلاني ظرف كنيد، براي خانواده فلاني ظرف كنيد، تا به آخرين ديگ مي‌رسيد و بعد هم براي خود حضرت مقداري نان و خرما مي‌آوردند و همين طعام ايشان بود.» [528].

خيردهي وجود مبارك حضرت سجاد

يكي از كمالات حضرت علي بن الحسين زين العابدين -عليه‌السلام- «خيردهي» ايشان در همه زمينه‌هاست. به عنوان نمونه حديث زير بسيار جالب و شيرين است:
يكي از فرزندان بي بي بزرگوار و مكرمه «فاطمه بنت الحسين» مي‌گويد: «مادرم مرتب به من امر مي‌كرد كه نزد دايي‌ام، حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام-، حاضر شوم. پس هرگز در محضر او ننشستم مگر اينكه با خيري كه از او استفاده برده بودم بلند شدم. اين خير يا «خشيت» و «خوفي» از خداوند متعال بود كه به خاطر آنچه از «خشيت» او از خداوند مي‌ديدم، در دلم به وجود مي‌آمد و ا «علمي» بود كه از او استفاده مي‌بردم.» [529].
آري عمل و حالات روحي و بيانات حضرت سجاد -عليه‌السلام- سرتاسر براي جامعه اسلامي «خير» بوده و حضرت منبع جوشان «خير» براي مردم و مسلمين بوده‌اند.

يكي از ويژگي‌هاي بارز اولياء حق، بهره‌مندي آنان از «نفوذ كلمه» و تأثير در
[صفحه 364]
ديگران است و اين نتيجه‌ي باور عميق خود آنان از آنچه مي‌گويند و عمل به دانسته‌هايشان مي‌باشد كه اين دو، موجب «نفوذ در دلها» و «تأثير كلام» و سخن در ديگران مي‌شود. آري سخن كه از دل برخيزد، لا جرم بر دل نشيند.
حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- اين كمال را به بهترين وجه برخوردار بودند و كساني كه با حضرت برخورد مي‌كردند هم از اعمال و حالات ايشان بشدت متأثر مي‌شدند كه اين خود بهترين نوع تبليغ «معروف» و «خير» در جامعه است و هم كلامشان در دلهاي نفوذ مي‌كرد و ديگران را آنچنان تحت تأثير قرار مي‌داد كه شروع به گريستن مي‌كردند. يك نمونه از اين موضوع را مرور مي‌كنيم:
«زهري» مي‌گويد: با حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- بر «عبدالملك بن مروان» وارد شدم و چون اثر سجده را بر پيشاني حضرت ديد آن را عظيم و مهم شمرد، شروع به تعريف و تمجيد از حضرت كرد و حضرت در جوابش از فضائل رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - و كلمات ايشان بيان كردند و بعد فرمودند هر چه كنم نمي‌توانم ذره‌اي از شكر نعم الهي را بجا آورم و اگر حقوق خانواده و جامعه نبود، دائم مشغول نظاره به آسمان و توجه به حق مي‌شدم تا خداوند جانم را قبض كند و سپس گريست. در اين حال «عبدالملك» نيز شروع به گريه كرد و گفت: «چقدر فرق است بين بنده‌اي كه آخرت را مي‌طلبد و براي آن تلاش مي‌كند و بين كسي كه در طلب دنياست و از آخرت بي‌بهره است.» بعد به حضرت اقبال نموده و شروع كرده به سؤال از نيازهاي ايشان و آنچه مقصود دارند و بعد شفاعت ايشان را در همه مواردي كه نظر داشتند، قبول كرد و مال انبوهي به حضرت صله داد.» [530].
مشروح اين حديث در قسمت «گزارش «زهري» از ورود حضرت سجاد -عليه‌السلام- بر «عبدالملك» و تكريم و اعزاز حضرت توسط او» بيان گرديده است.
«ابو حمزه ثمالي» نيز نقل مي‌كند كه: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- چنان بود كه هر گاه تكلم مي‌فرمود در «زهد» و «موعظه»، به گريه در مي‌آورد هر

[صفحه 365]
كسي را كه در محضر شريفش بود.» [531].

امام سجاد و پیشقدم بودن در انجام امور خیر

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- نسبت به امور اجتماعي بويژه آنچه مربوط به «رفاه جامعه اسلامي» است، بي‌توجه و بي‌تفاوت نبوده‌اند. و هيمشه در انجام امور خير در اين زمينه پيشقدم شده و كارهايي كه چه بسا بسياري از كنار آن با بي‌توجهي عبور مي‌كنند، آن را خود شخصا انجام مي‌داده‌اند.
به عنوان مثال اگر در وسط راه و جاده كه محل عبور مردم است سنگي افتاده باشد كه احتمال برخورد آن با پاي مردم مي‌رود، كم كسي است كه حاضر باشد از وسيله نقليه خود پياده شده و آن را از آن محل بردارد و در كناري بگذارد و بعد راه خود را ادامه دهد.
حال ببينيم حضرت زين العابدين و سيد الساجدين -عليه‌السلام- در اين مورد چه برخوردي داشته‌اند:
امام صادق -عليه‌السلام- نقل مي‌كنند كه: «عادت حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- اين بود كه هرگاه در حال مرور به كلوخي (سنگي) در وسط راه برخورد مي‌كردند، از مركب خود پياده مي‌شدند و آن را به دست خود از جاده كنار زده و بعد به مسيرشان ادامه مي‌دادند.» [532].

جناب «جابر جعفي» از حضرت ابي‌جعفر باقر -عليه‌السلام- نقل مي‌كند كه فرمودند: «حضرت ابومحمد علي بن الحسين -عليه‌السلام- به قصد «مكه» با جماعتي از موالیان و ساير مردم از شهر خارج شدند. چونكه به «عسفان» (محلي در بين «مكه» و «مدينه») رسيدند خدمتكاران حضرت، خيمه آن حضرت را در موضعي از آن منطقه نصب كردند. حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به آن موضع نزديك شده و به آنان فرمودند: «چگونه خيمه را در اين محل سرپا نموديد؟
[صفحه 366]
اينجا موضعي است كه گروهي از جنيان كه از شيعيان و اولياء ما مي‌باشند در آن سكونت دارند و اين كار باعث ضرر آنان شده و برايشان ضيق و تنگي ايجاد مي‌كند.»
آنان گفتند: «ما اين مطلب را نمي‌دانستيم.» قصد كردند كه خيمه را برچينند.
در اين حال هاتفي كه صداي او شنيده شد ولي خودش ديده نمي‌شد، صدا برآورد: «يابن رسول الله خيمه خود را از جايش جابجا نكن. ما اين را براي تو تحمل مي‌كنيم. و اين «لطف» را هم به تو هديه نموديم، و دوست داريم كه از آن تناول نوده و با اين كار ما را شادمان سازي.»
در همين موقع در جانبي از خيمه «طبق» بزرگي ديده شد كه با آن طبقهايي بوده و دور آنها «انگور» و «انار» و «موز» و ميوه‌هاي زيادي بود.
حضرت ابومحمد امام سجاد -عليه‌السلام- همه كساني را كه با او بودند دعوت نمودند و خود از آن ميوه‌ها ميل فرموده و آنان نيز از آن تناول كردند.» [533].
با توجه به اين داستان به دست مي‌آيد حضرت سجاد -عليه‌السلام- حتي حال «جنيان» را مراعات كرده، حاضر نبودند با نصب خيمه خود موجب ضرر و تنگي آنها را فراهم آوردند.

خداوند متعال به پيامبرش در قرآن مجيد مي‌فرمايد: «و انك لعلي خلق عظيم» [534] يعني 6 «هر آينه تو داراي اخلاق والا و بزرگي هستي.»
اين خلق عظيم حضرت رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - در فرزندان او كه جانشينان بر حقش مي‌باشند، نيز بروز يافته و هر كدام نمودار صدها فضيلت و كرامت خاص و استثنايي بوده‌اند.
حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- بالخصوص با توجه به شرايط زندگي و مشي و سلوكشان در جامعه تابلوي زرين و پرافتخاري از كرامتهاي استثنايي و «بزرگواريهاي ويژه» ترسيم نموده‌اند.
[صفحه 367]
بخشي از اين بزرگواريها در خلال بررسي بعضي از فضائل و كرامتهاي حضرت و به طور كلي در خلال بررسي ابعاد مختلف زندگي حضرت مورد اشاره قرار گرفت، از قبيل عدم تعرض به «هشام بن اسماعيل» والي «مدينه» با آن همه ايذاء و آزار او به حضرت و از آن گذشته سلام كردن بر او و پيشنهاد بخشيدن مال و اموال به او تا بدهي خود را پرداخت كند كه در «صبر بي‌پايان حضرت» روايت آن نقل شده است.
همچنين برخورد بزرگوارانه و كريمانه حضرت با كنيزاني كه موجب افتادن ظرف آب روي صورت حضرت و مجروح شدن آن و يا افتادن سيخهاي كباب روي صورت فرزند حضرت كه به مرگ او منجر شد، كه در قسمت «عفو و گذشت حضرت» داستان آن بيان گرديد. آري حضرت اين افراد را در راه خدا آزاد نمود.
برخي ديگر از اين گونه بزرگواريهاي منحصر به فرد در «رابطه حضرت با بردگان» خود بيان خواهد شد.
اينك به نمونه‌هاي ديگري از كرامتها و بزرگواريهاي ويژه‌ي حضرت مي‌پردازيم:
1- امام صادق -عليه‌السلام- مي‌فرمايند: «علي بن الحسين - صلوات الله عليه - بر گروهي از جذامي‌ها عبور كردند در حالي كه بر الاغ خود سوار بودند. آن آقايان جذامي مشغول صرف صبحانه بودند، و حضرت را به غذا دعوت كردند. حضرت فرمود: «اما من اگر روزه‌دار نبودم حتما اين كار را مي‌كردم.» بعد چونكه به منزل رسيدند دستور دادند طعامي طبخ نمايند، دستور حضرت عمل شد و همچنين امر كرد بسيار دقت كنند و در تهيه غذا سخت بگيرند (يعني بسيار مراقب باشند كه غذاي خوبي تهيه شود)، سپس حضرت تمامي آن جذامي‌ها را دعوت فرمود و آنها آمدند با حضرت غذا (نهار يا شام) خوردند و او نيز با آنها غذا تناول فرمود.» [535].

در روايت ديگري در همين زمينه آمده است كه حضرت وقتي از كنار آنها گذشت فرمود: «خداوند متكبرين را دوست نمي‌دارد.» و لذا برگشت و فرمود: «من روزه دارم.» و بعد آنها را به منزل دعوت كرد و بعد از اطعام آنان، مقداري پول و غذا
[صفحه 368]
نيز به آنها اعطاء كرد.» [536].
2- امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- سفر نمي‌كردند مگر با رفقايي كه حضرت را نمي‌شناختند و با ايشان شرط مي‌كرد كه در آنچه آنان بدان نياز دارند، حضرت خادم آنان باشد. يك بار كه حضرت با گروهي مسافرت مي‌كرد مردي ايشان را ديد و شناخت و به آنان گفت: «آيا مي‌دانيد اين شخص كيست؟» گفتند: «نه»، گفت: اين علي بن الحسين -عليه‌السلام- است!!».
در اين حال آنان به سوي حضرت هجوم آوردند و دست و پاي ايشان را بوسه باران كرده و گفتند: «يابن رسول الله مي‌خواستيد ما به آتش جهنم درغلتيم؟ اگر ناخواسته و از سر غفلت دست و يا پاي ما نسبت به شما خطايي مي‌كرد، آيا ما تا آخر دهر هلاك نمي‌شديم؟ راستي چه امري شما را بر اين شيوه وا مي‌داشت؟»
حضرت فرمود: «يك بار من با گروهي مسافرت مي‌كردم كه آنان من را مي‌شناختند. از اين رو به خاطر رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - برخوردي با من كردند و چيزي به من دادند كه استحقاق آن را نداشتم. پس من مي‌ترسم كه شما نيز مانند آن را به من اعطاء كرده و همان برخورد را با من بنمائيد. از اين رو كتمان امر خودم نزد من محبوبتر گرديد.» [537].
در حديث ديگري در همين ارتباط آمده است كه به حضرت گفته شد: «چرا هر گاه سفر مي‌كنيد اسم خودتان را از ساير رفقا كتمان مي‌كنيد؟» جواب فرمودند: «كراهت دارم كه به خاطر رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - چيزي را بگيريم و دريافت كنم كه مثل آن را اعطاء نمي‌كنم.»
و حضرت فرمودند: «به خاطر قرابت و نزديكي‌ام با رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - هرگز من به چيزي متمتع نشده و استفاده‌اي نبردم.» [538].
3- «به حضرت گفته شد شما نيكوكارترين مردم هستيد ولي با مادرتان سر يك سيني و ظرف غذا، غذا نمي‌خوريد در حالي كه ايشان اين را آرزو دارند. حضرت فرمود: «من كراهت دارم كه دستم را به سوي چيزي كه قبلا چشم مادرم به
[صفحه 369]
آن سبقت گرفت، دراز كنم و در نتيجه عاق شوم.»

حضرت بعد از اين طبقي را روي غذا گذاشته و دستش را زير طبق وارد مي‌كرد و غذا مي‌خورد.» [539].
از اين روايت شريف به دست مي‌آيد كه حضرت چگونه بزرگوارانه حرمت و حق مادر خود را (كه البته يكي از دايه‌هاي حضرت بوده است) مراعات مي‌كرده‌اند.
4- عمر بن علي بن ابي‌طالب -عليه‌السلام- نزد «عبدالملك مروان» در زمينه صدقات (موقوفات) پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - و اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- از حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- شكايت نمود و گفت: «اي اميرالمؤمنين من پسر صدقه دهنده (واقف) هستم و اين مرد (حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام-) پسر پسر هست، پس من به آنها از او اولي مي‌باشم.»
«عبدالملك» به اين شعر از «ابن ابي‌الحقيق» متمثل شد:
لا تجعل الباطل حقا و لا
تلط دون الحق بالباطل
يعني: «باطل را حق قرار مده و ملازم باطل مباش وقتي كه حق ظهور مي‌كند.»
(و يا اينكه باطل را فوق حق قرار مده).
بعد «عبدالملك» گفت: «اي علي بن الحسين بلند شو كه من تو را متولي اين اموال قرار دادم.»
چونكه آن دو از نزد «عبدالملك» خارج شدند، «عمر» آن مال را تصرف كرد و حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- را اذيت نمود، ولي حضرت ابدا هيچ عكس‌العملي نشان ندادند.
مدتي گذشت، روزي محمد بن عمر (پسر عمر بن علي بن ابي‌طالب -عليه‌السلام-) به حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- وارد شده به ايشان سلام كرد و بر روي دست و پاي ايشان افتاد و شروع كرد به بوسيدن حضرت. در اين حال حضرت فرمودند: «پسرعمو اينكه پدرت با من قطع رابطه كرده و رحم مرا قطع نمود مرا مانع نمي‌شود كه با تو «صله رحم» كنم. بنابراين دخترم «خديجه» را به عقد ازدواج تو در آوردم!!» [540].
[صفحه 370]
آيا در تاريخ نظير اين گونه بزرگواريها براي غير از خاندان وحي و رسالت ثبت شده است؟ صلوات و رحمت خداوند بر تو اي علي بن الحسين، اي مجسمه‌ي فضيلت و بزرگواري.
5- امام صادق عليه‌السلام نقل فرموده‌اند كه: «چون مرگ «محمد بن اسامه» فرا رسيد، «بني هاشم» بر او داخل شدند. او به آنان گفت: «شما قرابت و نزديكي مرا به خودتان مي‌دانيد. اينك قرضي دارم كه دوست

مي‌دارم شما آن را براي من ضمانت كنيد.» بلافاصله حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند: «سوگند به خدا، آگاه باشيد من ثلث قرض تو را پذيرفتم.» و سپس او و ديگران همه ساكت شدند.
بعد از چند لحظه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند: «تمام دين و قرض تو را قبول كردم!!» و اين چنين ادامه دادند كه: «در دفعه اول چيزي مانع من نشد كه تمام قرض او را تقبل كنم مگر كراهت از اين موضوع كه شما بگوئيد: «او بر ما سبقت گرفت (و به ما اجازه نداد)». [541].
6- و بالاخره بزرگواري ويژه و بي‌نظير ديگري كه حضرت بدان اقدام فرمودند پناه دادن به خانواده «مروان» در جريان قيام «مدينه» بر ضد «يزيد» است كه به «واقعه‌ي حره» شهرت يافت. شخصيت پليد و منفي «مروان» در تاريخ روشن مي‌باشد. شخصي كه در زمان رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - به خاطر جسارت به حضرت تبعيد مي‌شود و در عصر حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در جنگ «جمل» مقابل حضرت مي‌ايستد و در جنگ «صفين» باز در كنار «معاويه» با حضرت مي‌جنگد و در مجلس «وليد» به آن فرد لعين پيشنهاد قتل سريع حضرت امام حسين عليه‌السلام را مي‌دهد. اما هنگامي كه در آن شرايط بحراني «مدينه» كه مردم عليه «بني اميه» و «بني مروان» قيام كرده و همه را از شهر خارج كرده‌اند، همسر خود را كه دختر «عثمان بن عفان» است نزد حضرت آورده و درخواست پناه دادن او را مي‌كند، حضرت مي‌پذيرند و او را پناه مي‌دهند و به پذيرايي او اقدام مي‌كنند به گونه‌اي كه بعدا اظهار مي‌دارد: «مدتي كه نزد حضرت بودم به گونه‌اي پذيرايي شدم كه در منزل پدرانم چنين پذيرايي نمي‌شدم!!!»
[صفحه 371]
و علاوه بر او چهارصد نفر ديگر نيز در پناه حضرت بودند. [542].
حال تاريخ قضاوت كند كه اين بزرگواري و كرامت نشانه چيست؟ و بايد آن را با رفتار «بني اميه» با آل رسول - صلي الله عليه و آله - مقايسه نمود تا معلوم شود دشمنان دودمان پيامبر نيز از چه مرتبه‌اي از دنائت و پستي برخوردار بوده‌اند.

گره گشايي‌ها و دستگيريهاي حضرت سجاد

زندگاني اولياء حق مشحون است به دستگيريهاي بيشمار از كساني كه در زندگي دچار مشكل شده‌اند و راه بر آنها بسته شده و چاره به جايي نمي‌برند. اولياء الهي خضر گونه در اين موراد به سراغ آنها آمده و گره‌ي ناگشوده كار آنها را با سر انگشت «علم»، «حكمت» و «محبت» خود گشوده و از آنها دستگيري مي‌كنند. و البته اين منحصر به امور مادي نبوده و در طريق «سلوك الي الله» نيز آن بزرگواران از سالكان دلسوخته و شوريده نيز دستگيري نموده و آنان را با گذر از كريوه‌هاي صعب العبور در راه لقاء حق، مدد رسانده و كمك مي‌كنند.
حضرت زين العابدين عليه‌السلام يكي از امامان معصومي بودند كه در دستگيري و گره گشايي، خاطرات شورانگيزي از خود بجا گذاشته‌اند.
در اين قسمت تنها به چند نمونه از آن اشاره مي‌گردد:
1- «زهري» در خواب ديده بود كه كان دستش غرق در «خضاب» شده است. در ارتباط با تعبير اين خواب به او گفته شد: «دست تو به خوني از سر خطا مبتلي و آلوده خواهد شد.»
«زهري» كه يكي از عاملان و كارگزاران «بني اميه» بود، مردي را عقوبت و مجازات نمود كه بر اثر اين عقاب مرد.
«زهري» با مشاهده اين منظره بسيار متوحش شده و از محل اقامت خود فرار كرد و سر به كوه گذاشته و در غاري داخل شد و براي مدت طولاني در آنجا اقامت گزيد (وگفته شده كه آن مدت نه سال بوده است) تا جايي كه موهاي او بسيار بلند شد.
در همان سال حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام «حج» به جا آوردند و
[صفحه 372]
به ايشان گفته شد آيا از «زهري» خبري داريد؟ حضرت فرمود: «بي‌خبر نيستم.»
بعد حضرت به ملاقات او رفتند و به او گفتند: «من به آن اندازه‌اي كه از نااميدي تو از رحمت الهي مي‌ترسم از گناه تو بر تو نمي‌ترسم. تو بايد ديه‌ي اين قتل خطايي را به بازماندگان آن فرد مقتول بفرستي و بعد خود به خانواده‌ات برگردي و معالم دينت را عمل كني.»
«زهري» با شنيدن اين رهنمود الهي به حضرت عرض كرد: «اي سيد و آقاي من!! باعث فرج و راحتي من شديد!! (فرجت عني يا سيدي) آري خداوند - عزوجل - آگاهتر است كه رسالت خود را كجا قرار دهد.»
او بعد به منزلش برگشته و از آن به بعد از ملازمان حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- گرديد و لذا بعضي از «بني مروان» به او مي‌گفتند:

«اي زهري پيامبر تو چه مي‌كند؟» و مقصودشان علي بن الحسين -عليه‌السلام- بود. [543].
2- «عمرو بن دينار» مي‌گويد: «زيد بن اسامه بن زيد» را وفات فرا رسيد و او در اين حال شروع به گريستن نمود. حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به او فرمودند: «علت گريه تو چيست؟» او گفت: «علت آن است كه من پانزده هزار دينار قرض دارم و چيزي كه بتوان با آن، اين قرض را پرداخت، بجا نگذاشته‌ام» در اين حال حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به او فرمودند: «گريه نكن، تمام قرض تو بر عهده من و تو كاملا از آن بري الذمه مي‌باشي.» حضرت بعدا آن دين را تماما ادا فرمودند. [544].
3- «وليد بن عبدالملك» به كارگزار خود در «مدينه» به نام «صالح ابن عبدالله المري» نوشت:
«حسن بن حسن بن علي بن ابي‌طالب» كه در زندان محبوس است، بيرون‌آور و به او در مسجد رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - پانصد تازيانه بزن.»
«صالح» «حسن» را بيرون آورده و به مسجد آورد و مردم هم مجتمع شدند. «صالح» بر بالاي منبر رفت تا نامه «وليد» را براي مردم قرائت كند تا بعد پائين آمده و دستور دهد كه «حسن» را تازيانه بزنند.
[صفحه 373]
در حالي كه مشغول قرائت نامه بود، حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- وارد مسجد شدند و مردم به ايشان راه دادند و مسير را باز كردند تا به نزديكي «حسن» رسيدند. بعد به «حسن» فرمودند: «اي پسرعمو با «دعاي كرب» خداوند را بخوان كه خداوند فرج تو را مي‌رساند.
«حسن» گفت: «آن چه دعايي است؟» حضرت به او گفتند: «بگو و دعا را به او تلقين نمودند.»
بعد حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- برگشته و «حسن» آن دعا را مكرر مي‌خواند.
چون كه «صالح» از خواندن نامه «وليد» فارغ شد و از منبر پائين آمد، گفت: «من سرشت و نهاد پاك اين مرد مظلوم را مي‌بينم (و آثار مظلوميت را در او مشاهده مي‌كنم) كارش را به تأخير اندازيد تا در مورد او بار ديگر به اميرالمؤمنين «وليد» مراجعه كنيم.»
بعد «صالح» در همين موضوع به «وليد» نامه‌اي نوشت و او در جواب نوشت كه او را آزاد كن!!
(در روايت آمده كه ان دعا اين است: «لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم، لا اله الا الله رب السموات السبع و رب الارضين السبع

و ما فيهن و ما بينهن و رب العرش العظيم و الحمد لله رب العالمين» [545].

«اسلام» به عنوان آخرين دين الهي كه براي سعادت بشر در همه ابعاد و جوانب حيات مادي و معنوي او نازل شده است، حاوي نظامهاي مختلف مورد نياز فرد و جامعه در همه زمينه‌هاست.
«نظام سياسي»، «نظام تربيتي»، «نظام اقتصادي»، «نظام اجتماعي» و ... همه به بهترين وجه در معارف اسلامي موجود بوده و از آن قابل استخراج مي‌باشد. نظامهاي فكري اسلامي كه مجموعه‌هاي به هم مرتبط و در راستاي تحقق اهداف معين مي‌باشند، همه با هم نيز هماهنگ بوده و به طور كلي «صراط مستقيم» الهي را در جامعه بشري تبيين مي‌كند و نتيجه تحقق آنها به صورت كامل، پيدايش «مدينه
[صفحه 374]
فاضله اسلامي» در «بعد اجتماعي» و تربيت انسانهاي كامل و نمونه و متعالي در «بعد فردي» است.
براي استخراج نظامهاي اسلامي بايد با استفاده از منابع صحيح اسلامي و سيره و روش معصومين عليهم‌السلام و بكارگيري متد صحيح «اجتهاد» در «فقه اسلامي»، ابتدا كليات و اصول بنيادين را شناسايي نموده و سپس فروعات و زير مجموعه‌ها را پي‌جويي نموده و آنها را در نظمي كه مورد تأييد اسلام است قرار داده و با توجه به «عقل» كه از منابع مهم تشريع اسلامي است و «عرف» صحيح و مورد امضاء و استفاده از اين دو عنصر مهم به «نظام» دست يافت.
براي شناخت نگرش حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- به مسأله «نظام اجتماعي» و امور مربوطه، نيازمند بررسي دقيق عملكرد اجتماعي حضرت در همه ابعاد مي‌باشيم كه مجال واسعي را مي‌طلبد.
(به گوشه‌اي از اين نگرش و نمود آن در زندگي حضرت، در توضيح «بعد اجتماعي» به اموري از قبيل «جامع نگري»، «مراعات اعتدال»، «رنگ‌آميزي همه كارها به رنگ الهي» و ... اشاره گرديده است.)
در اين قسمت به عنوان مثال و نمونه به چند روايت مختصر اشاره مي‌كنيم تا سر نخي باشد كه از آن بتوان در اين تحقيق و بررسي استفاده كرد:
1- «ابوحمزه ثمالي» نقل مي‌كند كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمودند: «اگر وارد بازار بشوم و با من درهم‌هايي باشد كه با آن براي خانواده‌ام گوشت تهيه كنم در حالي كه آنها بشدت به آن نيازمند مي‌باشند، نزد من محبوب‌تر است از اينكه برده‌اي را آزاد كنم.» [546].
از اين روايت شريف استفاده مي‌شود در امور اجتماعي به صورت كلي

بايد اولويت‌ها را مراعات نمود. به عنوان مثال در حالي كه خانواده انسان به مواد غذايي نياز دارند، در اين صورت منابع اقتصادي را به امور مستحب نظير «آزادي برده» كه خود في نفسه عمل پسنديده‌اي است، اختصاص دادن صحيح نيست.
2- امام صادق -عليه‌السلام- مي‌فرمايد؛ حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمود: «هرگز دو امر و كار بر من عرضه نشد كه يكي براي «دنيا» باشد
[صفحه 375]
و ديگري براي «آخرت» و من «دنيا» را برگزينم، مگر اينكه قبل از اينكه به شب برسم با آنچه كراهت داشتم برخورد كردم.» [547].
گرچه دامن معصوم -عليه‌السلام- از تقدم «دنيا» بر «آخرت» پاك و منزه است، ولي از اين روايت به دست مي‌آيد در همه امور اجتماعي بايد در موقعي كه امر دائر بين «دنيا» و «آخرت» مي‌شود، انسان «آخرت» را گزينش نمايد تا به آنچه نمي‌پسندد مبتلا نگردد.
3- امام صادق -عليه‌السلام- مي‌فرمايد؛ حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- دائما مي‌فرمود: «من دوست دارم بر كار اقدام كنم ولو بسيار كم باشد.» [548].
از اين روايت شريف نيز به دست مي‌آيد در منطق معصوم «كميت» كار مهم نيست، آنچه مهم است «كيفيت» اعمال است كه در پرتو «نيت»، «اخلاص» و يا خداي ناكرده «ريا» و «شرك» كه به آن متعلق مي‌شود، تعيين مي‌گردد.
4- امام باقر -عليه‌السلام- فرمودند: حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- مي‌فرمود: «من دوست دارم بر خدايم وارد شوم در حالي كه عملم مستقيم و مستوي باشد.» [549] آري هدف «نظام اجتماعي» در اسلام رسيدن به «لقاء حق» با عملكردي صحيح است كه جز با اتيان آنچه خداوند امر فرمود و ترك آنچه او نهي دارد، حاصل نخواهد شد.
با مطالعه و دقت در جميع مباحث مربوط به «بعد اجتماعي» وجود اقدس حضرت سجاد -عليه‌السلام- و كنكاش عميق در بيانات و ادعيه مرويه از اين امام عزيز، مي‌توان دور نماي «نظام اجتماعي» مورد نظر حضرت را ترسيم نمود.

اهتمام خاص حضرت سجاد به مسأله انفاق و رسيدگي به فقرا و مستمندان

اشاره

يكي از برگهاي بسيار زرين كتاب فضائل و كمالات وجود انور حضرت سيد الساجدين و زين العابدين -عليه‌السلام- به مسأله «اهتمام ويژه حضرت در رسيدگي به فقرا و مستمندان» اختصاص دارد. حضرت سجاد -عليه‌السلام- به
[صفحه 376]
مسأله «انفاق» كه در قرآن مجيد از ويژگيهاي «متقين» شمرده شده و دهها آيه پيرامون ارزش و اهميت آن نازل شده است، مانند ساير دستورات شرع اقدس، اهتمام خاص مبذول مي‌داشته‌اند و بدين وسيله «ارتباط با خداوند» را با «ارتباط با مردم» با «ديد توحيدي» گره زده و اسلام جامع و كامل را بار ديگر در اين بعد نيز به نمايش گذاشته و تجسم بخشيده‌اند.
عملكرد حضرت سجاد -عليه‌السلام- در اين مسأله به وضوح كمالات ذات ابعاد معصومين عليهم‌السلام را به اثبات رسانيده است و بهترين گواه بر بطلان ديدگاه و عملكرد بعضي از مدعيان «تصوف» و «عرفان» مي‌باشد كه با نگرش «تك بعدي» به مسائل اجتماعي، در واقع اسلام يك بعدي را تبليغ مي‌كنند. چه اينكه برترين دليل بر بطلان ديدگاه ساير افرادي است كه عملا اسلام را در امور اجتماعي صرف و بريده از «معنويت» و «توحيد» خلاصه مي‌بينند.
حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در كنار ارتباط فوق العاه و كم نظير با حضرت حق در قالب «دعا» و «نماز» و «حج» و «ذكر» كه نمونه‌هاي آن در بررسي عبادات حضرت بيان گرديد، در زمينه «امور اجتماعي» نيز به امر جامعه و بويژه فقرا و مستمندان اهتمام داشته و به آنان رسيدگي مي‌كردند و در اين كار با مراعات «اخلاص» و «توحيد» و داشتن عملكرد تربيتي خاص، موجبات هدايت جامعه را فراهم مي‌ساخته‌اند.
آري همچنانكه از كثرت عبادت، آثار آن در بدن و بويژه پيشاني آن بزرگوار ظاهر شده بود، از كثرت به دوش كشيدن خورجين پر از غذا و آذوقه براي ايتام و مستمندان نيز، آثار آن در پشت مبارك حضرت بر جا مانده بود كه بعد از ارتحال مشاهده گرديد.
براي بررسي عملكرد حضرت سجاد -عليه‌السلام- در اين زمينه بايد موضوعات زير مرور گردد:
1- بينش حضرت در زمينه انفاق در راه خداوند.
2- گستره‌ي وسيع انفاق و رسيدگي به فقرا توسط حضرت سجاد -عليه‌السلام-.

3- كثرت رسيدگي به فقرا و مساكين توسط حضرت و آثار آن در بدن حضرت.
[صفحه 377]
4- مراعات شديد «اخلاص» توسط حضرت سجاد -عليه‌السلام- در زمينه انفاق (صدقه‌ي سر)
5- سخن حضرت در موقع برخورد با فقير
6- سيره‌ي حضرت به هنگام دادن صدقه
7- سيره‌ي حضرت در انفاق لباسهاي خود
8- سيره‌ي حضرت در بخشيدن آنچه خود دوست مي‌داشت
9- دو نمونه از انفاقهاي حضرت

حضرت سجاد -عليه‌السلام- دائما مي‌فرمودند: «الصدقة تطفئ غضب الرب» [550] يعني: «صدقه دادن و انفاق نمودن غضب پروردگار را خاموش مي‌سازد.» و در روايت ديگري فرمودند: «ان صدقة السر تطفئ غضب الرب» [551] يعني: صدقه دادن در پنهان و انفاق نمودن به صورت مخفيانه باعث خاموش شدن غضب پروردگار مي‌باشد.»
«سعيد بن مسيب» مي‌گويد: «روزي براي نماز صبح در محضر حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- حاضر شدم، ناگاه سائلي درب منزل را به صدا در آورد. حضرت فرمودند: «به سائل و نيازمند كمك كنيد و هرگز سائل را نرانيد و او را بي‌جواب مگذاريد.»
حضرت به «زهري» فرمودند: «انما الاستعداد للموت تجنب الحرام و بذل الندي في الخير» [552].
يعني: «هر آينه استعداد و آمادگي براي مرگ، در پرتو دوري از حرام و بذل سخاوت در راه خير (و يا بذل نمودن «خير» توسط انسان «سخاوتمند») به دست مي‌آيد.»
بنابراين در ديگاه حضرت، با «انفاق» در راه خداوند مي‌توان براي سفر آخرت آماده شد.
[صفحه 378]

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در زمينه «انفاق» در راه خداوند به حد خاصي قانع نبوده و هيچ محدوديتي در اين زمينه نمي‌شناخته‌اند.
حضرت به هر مناسبتي «انفاق» مي‌كرده و هر جا زمينه‌ي انجام اين عمل صالح را فراهم مي‌ديدند، به آن اقدام مي‌كردند. و به تحقيق مي‌توان گفت «انفاق» حضرت نه از جهت «كيف» و نه از جهت «كم» و نه از جهت كسي كه به او انفاق» مي‌كرده‌اند، هرگز محدود به حد خاصي نبوده است.
در زمينه‌ي گستره‌ي وسيع انفاق حضرت سجاد -عليه‌السلام- مطالبي در روايت تاريخي آمده است كه بعضي از آنها اشاره مي‌شود:
1- حضرت -عليه‌السلام- صد خانوار از فقراء «مدينه» را به عنوان عيال خود و افرادي كه تحت سرپرستي ايشان بودند، تكفل نموده و تمام نيازهاي مالي‌شان را تأمين مي‌كردند. [553].
2- و در روايت «احمد بن حنبل» از «معمر» از «شيبه بن نعمامه» آمده است: «حضرت زين العابدين قوت و روزي صد خانوار در «مدينه» را تأمين مي‌فرمود كه در هر خانه‌اي جماعتي از مردم حضور داشتند.» [554].
3- امام باقر -عليه‌السلام- فرمودند كه: «پدرشان حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- تمام اموالشان را در طول عمر دوبار با خداوند قسمت كردند.» [555] (يعني همه دارايي‌شان را دو قسمت كرده و يك قسمت آن را در راه خدا انفاق نمودند.)
4- «چون لشكر خونخوار «مسلم بن عقبه» از طرف «يزيد بن معاويه» به «مدينه» تهاجم نمود، حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- «چهاصد نفر» از خانواده‌هاي اهل مدينه كه در ميان آنها بعضي از «مروانيان» و «امويان» نيز بودند را در پناه گرفت و تمام نيازمنديهاي آنان را تأمين نمود تا اينكه آن لشكر منقرض گرديد و «مدينه» را ترك كرد.» [556].
[صفحه 379]
5- «حضرت اراده «حج» كردند و خواهرشان حضرت «سكينه» بنت الحسين -عليه‌السلام- هزار درهم براي ايشان منظور كرده و خدمتشان ارسال نمود كه در پشت «حره» (محلي در اطراف مدينه) به حضرت رسيد. پس چونكه از مركب پياده شدند همه آن را بين مساكين توزيع نمودند.» [557].

كثرت رسيدگي به فقرا و مساكين توسط حضرت سجاد و آثار آن در بدن حضرت

يكي از خصوصيات حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در زمينه «انفاق» و رسيدگي به فقرا و ايتام و مساكين، كثرت اين عمل صالح در طول حيات منور آن حضرت بوده است.
عادت مستمر حضرت چنين بوده كه شبها انباني پر از درهم و دينار و غذا به دوش مي‌كشيدند و ناشناخته آن را بين فقراء مدينه تقسيم مي‌كردند.
به خاطر تكرار اين عمل، پشت حضرت متأثر شده و آثار حمل بار، بر آن ظاهر گرديده بود كه بعد از ارتحالشان مورد مشاهده قرار گرفت. در روايات مربوط به اين موضوع آمده است:
«حضرت سجاد -عليه‌السلام- در شب ظلماني و تاريك از منزل خارج مي‌شدند و انباني را بر پشت حمل مي‌كردند كه در آن سكه‌هايي از «درهم» و «دينار» بود و چه بسا بر پشت خود طعام و يا ساير نيازمنديهاي مردم مانند «چوب» را حمل مي‌كردند تا مي‌رسيدند به درب خانه‌هاي مورد نظر و يكي يكي دربها را مي‌زدند و هر كس بيرون مي‌آمد به او از آن مي‌دادند ... و چونكه حضرت -عليه‌السلام- را بر «مغتسل» (جايي كه براي غسل «ميت» از آن استفاده مي‌كنند) گذاشتند به پشت حضرت نگاه كردند و ديدند كه مانند زانوي شتر بر آن برآمدگي وجود دارد چرا كه حضرت بر پشت خود براي فقرا و مساكين غذا و آذوقه حمل مي‌كرد.» [558].
«عمرو بن نايب» مي‌گويد: «چونكه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- وفات يافتند و آن حضرت را غسل دادند: مشغول نگاه كردن به پشت ايشان شدند
[صفحه 380]
و آثار سياهي را در آن مشاهده كردند!! و لذا پرسيدند اين چيست؟ كسي گفت: «آن بزرگوار عادتش اين بود كه خورجين و انبان آرد را شبانه بر پشت خود حمل مي‌كرد و آن را به فقراء مدينه اعطا مي‌نمود.» [559].

مراعات شديد اخلاص توسط حضرت سجاد (صدقهي سر)

اشاره

ركن اساسي و مهم «عمل» كه در «پذيرش» و يا «رد» آن در درگاه الهي و تأثير در «سعادت» انسان «نقش اول» را بازي مي‌كند، عنصر «نيت» است. «نيت» همان «انگيزه» و عامل رواني موجود در روح و قلب «عامل» است كه باعث مي‌شود «عمل» از او سر زده و كيفيت آن تعيين گردد. در واقع قالب ظاهري عمل در حكم «پوسته» و «نيت» در حكم «روح» متعلق به آن است.
از ديدگاه صحيح اسلامي هم بايد قالب عمل «صالح» بوده يعني صلاحيت تقرب به وسيله آن به خداوند را واجد باشد و هم بايد «نيت» متعلق به آن «صالح» بوده و خدا پسندانه باشد.
اگر «نيت» در موقع انجام عمل از همه‌ي شوائب نفساني و غير الهي خالص باشد، و انگيزه فقط خداوند و تقرب به او باشد، اصطلاحا «اخلاص» در عمل تحقق يافته است و «اخلاص» برترين عامل پذيرش عمل در درگاه الهي و عامل وحيد رشد سعادت معنوي انسان مي‌باشد.
به اندازه‌اي كه در مجموعه‌ي معارف اسلام به حفظ و مراعات «اخلاص» در عمل، امر و تأكيد شده به چيز ديگري سفارش نشده است تا آنجا كه در قرآن مجيد آمده است «و ما امرو الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين». [560].
يعني: «امر نشده‌ايد مگر به اينكه خداوند را پرستش نمايند در حالي كه فقط براي او دين را خالص گردانيده‌اند.»
از اين رو ما جز براي پرستش خالص مأموريت نداريم.
اولياء الهي به علت معرفت منحصر به فردشان از ذا اقدس الله، بالاترين درجه‌ي «اخلاص» را در تمام اعمال خود مراعات مي‌نمايند و از اين رو اعمال آن
[صفحه 381]
ذوات اطهر همه در درگاه خداوند قبول بوده و براي جامعه اسلامي نيز «الگو» مي‌باشد.
حضرت زين العابدين و سيد الساجدين -عليه‌السلام- در انجام عمل صالح «انفاق» مراقبت شديدي در زمينه‌ي «اخلاص» آن داشتند به گونه‌اي كه جز رضاي حضرت حق، هيچ عامل ديگري براي آن حضرت مطرح نبوده است.
امام سجاد -عليه‌السلام- اغلب انفاقها و صدقات خود و رسيدگي به محرومين و مستمندان جامعه را در «دل شب» انجام مي‌دادند و از آن

گذشته روي خود را مي‌پوشاندند تا هيچ كس ايشان را نشناسد و حتي وقتي مي‌شنيدند كه كسي از ايشان بدگويي مي‌كرده كه چرا به او رسيدگي ندارند، كار خود را افشاء نمي‌كردند و به او نمي‌گفتند كه من شبها براي تو آذوقه مي‌آورم.
اين امور و امثال آن از نقاط برجسته در كارنامه سراسر نوراني اين امام همام است كه بر تارك فضيلت انساني تا هميشه‌ي تاريخ مي‌درخشد و همگان را به اقتدا به خود دعوت مي‌كند.
در اين قسمت به رواياتي كه گوشه‌اي از «اخلاص» حضرت را در رسيدگي به مستمندان منعكس مي‌كند و در واقع «صدقه‌ي سر» را از طرف حضرت به نمايش مي‌گذارد، يادآور مي‌شويم:
1- «محمد بن اسحاق» مي‌گويد: در «مدينه» خانوارهاي فراواني بودند كه رزق و روزي آنها و آنچه بدان نياز داشتند به آنها مي‌رسيد و هيچ نمي‌دانستند كه از كجا تأمين مي‌شوند. پس چونكه علي بن الحسين -عليه‌السلام- رحلت كردند، آن را از دست دادند. و لذا به ناگاه همگي با هم در غم فقدان حضرت فرياد كشيدند.» [561].
2- حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- در شب تاريك از منزل خارج مي‌شدند و خورجين و انباني را كه در آن سكه‌هاي درهم و دينار بود و بعضا در آن طعام و يا چوب و آذوقه مي‌گذاشتند بر پشت حمل مي‌كردند تا اينكه به درب خانه نيازمندان مي‌رسيدند پس يكي يكي دربها را به صدا در آورده و هر كس خارج مي‌شد به او كمك مي‌كردند و عادت حضرت اين بود كه صورت خود را مي‌پوشاندند تا هر گاه به فقيري كمك مي‌كند او را نشناسد، پس چونكه حضرت
[صفحه 382]
وفات كردند آنها اين كمك رساني را از دست دادند، و آنگاه فهميدند كه آن شخص حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- بوده است. [562].
3- ابوحمزه ثمالي از امام باقر -عليه‌السلام- نقل مي‌كند كه حضرت فرمودند: «عادت حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- اين بود كه در شبها انباني از نان بر پشت خود حمل مي‌نمود و آن را صدقه مي‌داد.» [563].
4- در خبري آمده است كه هر گاه شب همه جا را فرامي‌گرفت و چشمها آرام گرفته و به خواب مي‌رفت، حضرت برمي‌خاست و آنچه از قوت خانواده‌ي خود باقي مانده بود جمع كرده آن را در خورجيني مي‌نهاد، و آن را بر پشت خود افكنده و در حالي كه صورت خود را پوشانده بود به سمت خانه‌هاي فقراء مدينه به راه مي‌افتاد و همه آن را بين آنها تقسيم مي‌كرد. در بسياري از اوقات آنها كنار درب منزل خود به انتظار او ايستاده بودند و چونكه او را مي‌ديدند به همديگر مژده و بشارت آمدنش را مي‌دادند و

مي‌گفتند: «صاحب خورجين آمد!!!» [564].
5- «ابن‌عائشه» مي‌گويد از اهل مدينه شنيدم كه مي‌گفتند: «ما صدقه‌ي در پنهاني را از دست نداديم تا اينكه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- ارتحال فرمود.» [565].

داستاني جالب از مراعات اخلاص در انفاق توسط حضرت سجاد و فراست آن بزرگوار

در زمينه مراعات «اخلاص» توسط حضرت سجاد -عليه‌السلام- براي «انفاق» به مستمندان، داستان بسيار جالبي كه حاكي از فراست و زرنگي خاص حضرت در مراعات اين عنصر ارزشمند است، در تاريخ نقل شده است كه جدا قابل توجه مي‌باشد:

«زهري» مي‌گويد: «در شبي بسيار سرد كه باران مي‌آمد حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- را ديدم در حالي كه بر پشت حضرت آرد بود و ايشان راه مي‌رفتند. عرض كردم: يابن رسول الله اين چيست؟ فرمود: «سفري را قصد دارم و

[صفحه 383]

براي آن زاد و توشه‌اي آماده كرده‌ام، از اين رو آن را به موضع حريز (يكي از محله‌هاي مدينه) مي‌برم.»

من گفتم: «اين غلام من است او آن را به جاي شما حمل مي‌كند.» ولي حضرت امتناع فرمودند.

عرض كردم: «خودم آن را برايتان مي‌برم چرا كه من در حمل آن از شما رفيع‌تر بوده و بهتر مي‌توانم آن را حمل كنم.»

حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمود: «و لكن من خودم را از آنچه در سفرم مايه نجات من است، محروم نمي‌كنم، چيزي كه ورود من را به آنچه اراده كرده‌ام زيبا مي‌سازد. تو را به حق خداوند سوگند داده و از تو درخواست مي‌كنم كه به دنبال كار و حاجت خود رفته و مرا ترك نمايي.»

من نيز از آن حضرت منصرف شده و او را رها كردم. چونكه چند روز گذشت به خدمتش رسيدم و عرض كردم: «يابن رسول الله من از آن سفري كه فرمودي اثري نمي‌بينم!!» فرمود: «بلي!! اي زهري، آنچنانكه تو گمان كرده‌اي نيست، آن سفر همان «مرگ» است و من براي آن آماده مي‌شوم. هر آينه آماده شدن براي «مرگ» دوري از گناه و بذل خير توسط شخص سخاوتمند است.» [566] (بذل سخاوت در راه خير).

از اين داستان شريف علاوه بر اينكه «اخلاص» حضرت در انجام «انفاق» استفاده مي‌شود، فراست و زرنگي آن بزرگوار در مخفي كردن كار خود نيز به دست مي‌آيد و در ضمن بينش آن امام همام در زمينه كاركرد «انفاق» در زمينه سفر آخرت هم معلوم مي‌گردد.

سخن حضرت سجاد در هنگام برخورد با فقير و سائل

عادت حضرت علي بن الحسين - عليه‌السلام - اين بود كه هرگاه سائل و فقيري به خدمتش مي‌آمد مي‌فرمود: «آفرين بر كسي كه زاد و توشه‌ي مرا براي سفر آخرت حمل مي‌نمايد. [567] (مرحبا بمن يحمل زادي الي الآخرة).

پر واضح است اين برخورد با فرد نيازمند، حاكي از كدامين بينش الهي در [صفحه 384]

زمينه‌ي عمل صالح «انفاق» است.

آري حضرت «انفاق» در راه خداوند را توشه‌اي براي سفر آخرت خود مي‌دانسته‌اند، سفري كه در آن، دست انسان از تمام توشه‌هاي ظاهري خالي است.

سيره‌ي حضرت سجاد به هنگام دادن صدقه و انفاق علني به فقير و مستمند

حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- گرچه اغلب انفاقهاي خود را به صور مخفيانه انجام مي‌دادند، ولي از انجام آن به صورت آشكار نيز امتناعي نداشته و هرگاه نيازمندي به ايشان مراجعه مي‌كرد او را بي‌پاسخ نمي‌گذاشتند. در واقع انفاقهاي حضرت به دو بخش «سري» و «علني» تقسيم مي‌گرديد كه در اينجا به سيره‌ي حضرت در زمينه انفاقهاي علني آن بزرگوار مي‌پردازيم:
اولا بر اساس آنچه در روايات آمده مايه خوشحالي حضرت بود كه در كنار سفره‌ي ايشان ايتام، مستمندان، زمينگيرها و مساكيني كه چاره به جايي نمي‌بردند، حاضر شوند و سيره‌ي حضرت در برخورد با آنها اين بود كه با دست شريف خود به آنها غذا مي‌داد و هر كدام از آنها كه داراي زن و بچه بود از طعام خود، مقداري براي آنها با او همراه مي‌كرد.
و از اين عجيب‌تر اينكه اساسا حضرت سجاد -عليه‌السلام- طعامي را تناول نمي‌فرمود مگر اينكه ابتدا مانند آن را انفاق كند و صدقه بدهد. [568].
ثانيا: حضرت در برخورد با نيازمندان با صورت باز با آنها مواجه مي‌شد و به آنها آفرين مي‌گفت چرا كه معتقد بود آنها زاد و توشه حضرت براي سفر آخرت را حمل مي‌كنند. [569] (چنانكه حديث آن گذشت).
ثالثا هنگامي كه مي‌خواست صدقه را به نيازمندان بدهد ابتدا آن را مي‌بوسيد و بعد آن را به آنها مي‌داد. به آن حضرت گفته شد علت اين كار شما چيست؟ فرمود: «من دست نيازمند را نمي‌بوسم، هر آينه دست پروردگار خودم را بوسه مي‌زنم، چرا كه صدقه قبل از اينكه در دست نيازمند قرار گيرد، در دست پروردگارم واقع مي‌شود.» [570].
[صفحه 385]

حضرت سجاد عليه‌السلام به صورت مرتب لباسهاي خود را در راه خداوند «انفاق» مي‌كردند. سيره‌ي حضرت در اين زمينه در روايتي چنين آمده است: عادت حضرت چنين بود كه چون فصل زمستان مي‌گذشت تمام پيراهنها و لباسهاي خود را صدقه مي‌داد و چون فصل تابستان سپري مي‌شد باز لباسهاي خود را صدقه مي‌داد و حضرت عادت داشتند كه لباس خز (منسوج از پشم و ابريشم) مي‌پوشيدند. به حضرت گفتند: شما اين لباس را به كسي مي‌بخشيد كه قيمت آن را نمي‌شناسد و در شأن او نيست كه آن لباس گران قيمت را بپوشد، ما به شما پيشنهاد مي‌كنيم كه اين لباس را بفروشيد و قيمت آن را در راه خدا صدقه بدهيد. حضرت فرمود: «من كراهت دارم لباسي را بفروشم كه در آن نماز گزارده‌ام.» [571].

و لذا در روايتي ديگر آمده است وقتي جناب «حلبي» از معصوم -عليه‌السلام- درباره‌ي پوشيدن لباس «خز» سؤال مي‌كند، حضرت مي‌فرمايد: «هيچ محذوري ندارد چرا كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- در «زمستان» اين لباس را مي‌پوشيدند و چون «تابستان» فرامي‌رسيد آن را مي‌فروخت و قيمت آن را در راه خداوند صدقه مي‌داد. و مرتب مي‌فرمود: «من از پروردگارم خجالت مي‌كشم از پول لباسي كه خداوند را در آن عبادت كرده‌ام، مصرف كنم.» [572].

شايد جمع بين اين دو روايت اين چنين باشد كه سيره اوليه حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- اين بوده است كه لباسهاي گران قيمت خود را كه در آن عبادت كرده بودند صدقه مي‌دادند و دوست نمي‌داشتند آنها را بفروشند و از پولش براي خود استفاده كنند ولي اگر در مرتبه‌ي بعد صدقه دادن خود آنها ميسور نبوده، آنها را مي‌فروختند و قيمت آن را در راه خدا صدقه مي‌دادند و هرگز آن پول را براي زندگي شخصي خود مصرف نمي‌كردند. بنابراين لباسهاي گران قيمت خود را كه از قبيل «خز» بوده است و در آن عبادت كرده بودند بالاخره در راه خدا مي‌بخشيدند و براي خود نگه نمي‌داشتند.

و بايد توجه داشت منظور از «گران قيمت» در روايات، نسبت به ساير لباسهاي

[صفحه 386]

حضرت است نه گران قيمت در حدي كه «اسراف» باشد.

براي «انفاق» و «بخشش» در اسلام فلسفه‌هاي متعددي ذكر شده است. روشن‌ترين آنها ايجاد «عدالت اجتماعي» و جلوگيري از انباشت ثروت در دست عده‌اي خاص است كه مفاسد اجتماعي انبوهي به دنبال دارد. از اين گذشته بخشيدن باعث دل كندن از يكي از تعلقات بسيار قوي در درون انسان مي‌شود كه همان تعلق به دارائي‌هاي مادي است.
بريدن از آنچه غير خداست در راه خدا، سكوي پرش براي وصال محبوب است و اين پرش در «انفاق» بخوبي تجلي مي‌يابد.
از اين رو در قرآن مجيد خداوند به پيامبرش مي‌فرمايد: «خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكيهم بها» [573] يعني: «از اموال آنها صدقه بگير كه بدين وسيله باعث تطهير آنها از آلودگي تعلق به دنيا و تزكيه و پاك شدنشان مي‌باشي.»
حال اين كاركرد مؤثر انفاق در ترقي معنوي هنگامي در حد اعلاي خود تحقق مي‌يابد كه انسان از اشيايي كه آنها را بشدت دوست دارد، دل بركند و آنها را در راه خداوند «انفاق» نمايد. از اين رو در قرآن مجيد آمده است: «لن تنالوا البر حتي تنفقوا مما تحبون» [574] يعني: «هرگز به بر و نيكي مطلق نمي‌رسيد مگر اينكه از آنچه آن را دوست داريد انفاق نمائيد.»
حضرت سجاد -عليه‌السلام- علاوه بر انفاقهاي گسترده‌ي خود كه آن را به صورت سري و علني انجام مي‌دادند و در خلال آن نيازمنديهاي مستمندان و فقرا و ايتام و از كار افتاده‌ها را برآورده مي‌ساختند، چيزي كه به آن «علاقه» داشتند را نيز در راه خدا مي‌بخشيدند تا ترجمان حقيقي قرآن را در آيات ذكر شده آن باشند.
به نمونه‌هايي از اين فضيلت والاي حضرت توجه فرمائيد:
1- «ابي‌عبدالله دامغاني» روايت كرده است كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- مرتب از «شكر» و «بادام» صدقه مي‌دادند، وقتي از
[صفحه 387]
محضرشان در اين باره سؤال شد، اين آيه را تلاوت كردند كه: «لن تنالوا البر حتي تنفقوا مما تحبون» آري حضرت شكر و بادام را دوست مي‌داشتند.» [575].
2- امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- از «انگور» خوششان مي‌آمد. روزي انگور خوبي به «مدينه» آوردند و يكي از كنيزان حضرت مقداري از آن تهيه كرد و موقع افطار، آن را خدمت حضرت آورد. قبل از اينكه حضرت دستشان را به سمت آن دراز

كنند، نيازمندي درب خانه حضرت آمد، حضرت فرمودند: «همه اين انگور را براي او ببر.» آن كنيز گفت: «اي مولاي من! بعضي از آن او را كفايت مي‌كند.»
فرمودند: «نه سوگند به خدا»، و همه آن را براي او فرستادند.
فردا باز آن خانم مقداري انگور خريد و براي حضرت آورد ولي مجددا نيازمندي آمد و حضرت همان گونه با او برخورد كردند.
روز بعد آن كنيز مقداري انگور براي حضرت خريد و در شب سوم براي حضرت آورد، ولي ديگر نيازمندي نيامد، از اين رو حضرت از آن خوردند و فرمودند: «چيزي از آن از ما فوت نگرديد و الحمد لله.» [576].

دو نمونه از انفاقهاي برجسته‌ي حضرت سجاد

گرچه زندگي حضرت سجاد -عليه‌السلام- سرشار از عمل صالح «انفاق» بوده، اين عمل قربي به كرات و مرات و به عنوان يك سيره‌ي مستمر از حضرت سر مي‌زده است. و لكن در اين قسمت به دو نمونه برجسته از انفاقهاي حضرت اشاره مي‌شود:

1- امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «عادت حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- اين بود كه در روزي كه آن روز را «روزه» مي‌گرفتند، امر مي‌كردند تا گوسفندي را ذبح كنند. بعد اعضاء آن را قطعه قطعه نموده و آن را بپزند. نزديك غروب كه مي‌شد حضرت به روي ديگها نگاه مي‌كردند و به آن نزديك مي‌شدند تا اينكه در حالي كه روزه‌دار بودند، بوي آبگوشت را استشمام مي‌كردند و

[صفحه 388]

بعد مي‌فرمودند ظرفهاي چوبي بزرگ را بياوريد و براي «آل فلان» و «آل فلان» غذا بكشيد. براي فلان خانواده غذا بكشيد، تا اينكه به آخر ديگها مي‌رسيدند و همه تمام مي‌شد. سپس براي خود حضرت مقداري «نان» و «خرما» مي‌آوردند و همان شام حضرت بود.» [577].

2- روزي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- از منزل خارج شدند در حالي كه بالا پوشي از «خز» (منسوج از پشم و ابريشم) بر تن داشتند. در راه نيازمندي خدمت حضرت آمد و خود را به آن بالا پوش در آويخت، در اين حال حضرت آن را رها كرده و به راه خود ادامه دادند.» [578].

كارهاي اجتماعي بزرگ و با ارزشي كه تنها به دست حضرت سجاد انجام گرفت

اشاره

در عرصه كارهاي اجتماعي، حضرت زين العابدين و سيد الساجدين -عليه‌السلام- اقدام به انجام كارهاي سترگ و با ارزشي نمودند كه تنها دست توانمند و كمالات وجودي ايشان بود كه به آن حضرت اجازه‌ي اقدام براي آنها را مي‌داد و هيچ كس جز آن بزرگوار توان و لياقت انجام آن را نداشت.
در اين قسمت به دو نمونه از اين كارها اشاره مي‌كنيم:
1- بازسازي كعبه و نصب «حجرالاسود».
2- تكفل چهارصد نفر از اهل مدينه من جمله خانواده «آل مروان» در «انقلاب مدينه».

«ابان بن تغلب» مي‌گويد: «چونكه «حجاج» «كعبه» را منهدم كرد، مردم خاكهاي آن را متفرق نمودند (و هر كس مقداري از آن را با خود برد) بعدا چونكه تصميم به بازسازي «كعبه» گرفتند، ماري بر آنان خارج گرديد و از ساختن، مردم را ممانعت كرد. مردم از ترس اين مار فرار كرده و همه نزد «حجاج» آمدند و مسأله را به او گزارش كردند. او از اينكه شايد از ساختن «كعبه» منع شود و به اين كار توفيق
[صفحه 389]
نبايد، ترسيد. از اين و بر بالاي منبر رفته و مردم را سوگند داد و گفت: «خداوند رحمت كند بنده‌اي را كه نزد او نسبت به آنچه ما به آن مبتلا شده‌ايم علم و خبري باشد، او بيايد و ما را به آن خبر دهد.»
در اين حال پيرمردي ايستاد و گفت: «اگر نزد كسي در اين مورد علمي باشد، آن علم نزد مردي است كه به سمت «كعبه» آمد و مقداري از آن را بر گرفت و رفت.»
حاج پرسيد: «او كيست؟»
جواب داد: «علي بن الحسين -عليه‌السلام-.
حجاج گفت: معدن اين امور اوست» و لذا مردي را نزد حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرستاد و به ايشان اطلاع داد كه چگونه خداوند از بازسازي «كعبه» او را ممنوع و محروم ساخته است.
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- رو به «حجاج» كرده و فرمودند: «اي «حجاج» تو قصد بناي «ابراهيم» و «اسماعيل» را نمودي و آن را تخريب كرده و در جاده افكندي و آن را غارت نمودي كان كه آن ميراث توست. حال بر منبر بالا برو و مردم را سوگند بده كه هيچ كس از آنها كه چيزي از آن برگرفته نماند مگر اينكه آن را برگرداند.»
«حجاج» بلافاصله چنين كرد. به منبر بالا رفت و مردم را سوگند داد كه هيچكس از آنها نماند كه چيزي از «كعبه» نزد او باشد مگر اينكه آن را برگرداند و همه هم برگرداندند.
چون همه خاكها مجتمع گرديد، حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- جلو آمده و اساس را وضع نمودند و آنها را امر كردند كه حفر كنيد. در اين لحظه آن مار غايب شد. باز آنها حفر كردند تا به موضع ستونها و قواعد رسيدند كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به آنها فرمود: «دست از كار بكشيد و محل را ترك كنيد!!» آنها چنين كردند و خود حضرت نزديك شده و آن ستونها و قواعد را با لباس خود پوشانيد و سپس گريست و بعد با دست خود آن را با خاك پوشانيد. بعد كارگران را صدا زده و امر فرمود

بناءتان را بگذاريد. آنان نيز بناء را پايه گذاري كردند و چونكه ديوارهاي «كعبه» بالا آمد، دستور داد در وسط آن خاك ريخته شود و از همين روست كه خانه‌ي خدا مرتفع گرديده كه بايد با پلكان بر آن بالا
[صفحه 390]
رفت.» [579].
در همين ارتباط نيز روايت شده كه چونكه «حجاج بن يوسف» به خاطر نبرد با «عبدالله بن زبير» «كعبه» را ويران ساخت و سپس آن را تعمير نموده چونكه «بيت الله» اعاده گرديد و خواستند كه «حجر الاسود» را نصب كنند هر موقع كه عالمي از عالمانشان يا قاضي از قضاتشان و يا زاهدي از زهادشان آن را نصب مي‌كرد، متزلزل شده و مضطرب مي‌گرديد و «حجر» در مكان خود مستقر نمي‌شد.
در همين حال حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- جلو آمده و «حجر» را گرفتند و نام خداوند را بر زبان جاري كرده و آنگاه آن را نصب نمودند. در اين دفعه آن در محل خود مستقر گرديد و همه مردم تكبير گفتند. [580].
از همين روست كه به جناب «فرزدق» چنين الهام شد كه در شعرش بگويد:
يكاد يمسكه عرفان راحته
ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
يعني: «جود و عطاي كف بخشاي او چنان است كه چون به آهنگ استلام «ركن حطيم» (حجرالاسود) گام فرا نهد، گويي كه ركن مي‌خواهد تا او را نزد خود نگاه دارد و از جود و عطايش برخوردار گردد.»

تكفل چهارصد نفر از اهل مدينه در جريان انقلاب مدينه

پس از جريان نهضت امام حسين -عليه‌السلام- و حادثه عاشورا و به خاطر عملكرد كاروان اسرا كه به «مدينه» بازگشته بودند، مردم مدينه دست به يك انقلاب عمومي عليه سلطه اموي زده و شهر را به تسخير خود درآوردند. نظر به شرايط خاص آنان انقلاب و شورشهاي اجتماعي و ناامني طبيعي كه به تبع آن ايجاد مي‌شود، در اين زمان بسياري از مردم خانواده‌ها و همسران خود را به خانه حضرت سجاد -عليه‌السلام- فرستاده و حضرت آنان را پناه دادند و از آنان پذيرايي نمودند.
«ابن‌اعرابي» نقل كرده است كه «زماني كه سپاه يزيد قصد «مدينه» كرد تا جان و مال و ناموس اهل مدينه را مورد تعرض قرار دهد، حضرت علي بن
[صفحه 391]
الحسين -عليه‌السلام- چهارصد تن را در ميان خانه و خاندانش پناه داد و تا زمان بازگشت سپاه و خروج آنان از «مدينه»، اين چهارصد نفر را مورد پذيرايي قرار داد.» [581].
بايد توجه داشت كه كيفيت پذيرايي حضرت از اينان به گونه‌اي بود كه برخي از ايشان گفتند: «ما چنين آسايشي را كه در خانه علي بن الحسين ديديم حتي در خانه پدرمان شاهد نبوده‌ايم!!» [582].
در بين اين خانواده‌هايي كه به حضرت سجاد -عليه‌السلام- پناهنده شدند خانواده‌ي «مروان» نيز وجود داشت چرا كه در وقايعي كه به اخراج هزار نفر از «بني اميه» منجر شد، «مروان» ابتدا براي همسر خود كه دختر «عثمان» بود، نزد «عبدالله بن عمر» در خواست پناهندگي كرد ولي او نپذيرفت. آنگاه خدمت حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- آمده و در خواست پناه دادن به خانواده خود را مطرح كرد كه حضرت پذيرفتند، و خانواده او را در ميان خانواده خود جاي دادند. [583].
اين برخورد حضرت با فردي كه پرونده‌ي بسيار سياهي از دشمني و عناد و هتاكي و مبارزه با خاندان اهل بيت دارد، نشانه‌ي كمال مروت و بزرگي و رحمت و عطوفت اين ولي خداست. آري درياي رحمت امامت است كه حتي استمداد اين فرد را هم بي‌پاسخ نمي‌گذارد.

گرچه سيره اجتماعي حضرت سجاد -عليه‌السلام- در اين بخش مورد توجه بوده و به تعداد زيادي از آنها اشاره شده است، اما چند نمونه ديگر از اين سيره‌ها و عملكردهاي اجتماعي نوراني وجود دارد كه قابل توجه است:

1- «حنان بن سدير» از پدرش نقل مي‌كند كه گفت: «من و پدرم و جدم و عمويم به حمامي در شهر «مدينه» وارد شديم. در اين هنگام با مردي كه در محل تراشيدن و اصلاح موهاي زائد بدن بود، مواجه شديم. او به ما گفت: «از كدامين قوم هستيد؟» گفتيم: «از اهل عراق مي‌باشيم.» او گفت: «كدام عراق؟» گفتيم: «از كوفي‌ها مي‌باشيم!!» گفت: «مرحبا» به شما اي اهل كوفه. «شما جامعه و پيراهن رو هستيد نه

[صفحه 392]

جامه و پيراهن زير!!»

سپس گفت: «چرا لنگ نپوشيديد؟!! مگر نمي‌دانيد كه رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - فرمودند: «عورة مؤمن بر مؤمن حرام است.»

آنگاه مقداري كرباس براي پدرم فرستاد كه آن را به چهار قسمت تقسيم كرد و هر قسمت آن را به يكي از ماها داد و با آن وارد حمام شديم، چونكه در قسمت گرم حمام بوديم به سراغ جدم آمده و گفت: «اي پيرمرد: چرا خضاب نمي‌بندي؟!!» جدم به او گفت: «من كسي را درك كرده‌ام كه او از من و تو بهتر بود و خضاب نمي‌كرد.» آن مرد با شنيدن اين سخن غضبناك شد به گونه‌اي كه ما در حمام غضب او را متوجه شديم. آنگاه فرمود: «آن كيست كه از من بهتر است؟» جدم گفت: «من محضر حضرت علي بن ابي‌طالب -عليه‌السلام- را درك كرده‌ام و آن حضرت «خضاب» نمي‌كردند.» با شنيدن اين حرف آن مرد سر خود را به زير انداخته و عرقش بريخت.

سپس فرمود: «راست گفتي و نيكو رفتار نمودي، اما اي پيرمرد اگر خضاب نمودي پس براستي كه رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - خضاب مي‌كرد و او از علي -عليه‌السلام- بهتر بود. و اگر آن را ترك نمودي، پس تو اقتداي به سنت علي -عليه‌السلام- كرده‌اي!!»

چون ما از حمام خارج شديم از آن مرد پرسيديم كه او كيست؟ گفتند او علي بن الحسين -عليه‌السلام- است و با ايشان فرزندشان محمد بن علي -صلوات الله عليه- بود.» [584].

از اين داستان شيوه صحيح امر به معروف و نهي از منكر و برخورد از سر لطف و عطوفت حضرت با كساني كه در يكي از آداب اجتماعي دچار خطا شده‌اند، به دست مي‌آيد.

در زمينه‌ي اختلاف سنت حضرت رسول - صلي الله عليه و آله و سلم - با حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- در مورد «خضاب» نيز هيچ اشكالي وجود ندارد. چرا كه شرايط زماني آن دو بزرگوار تفاوت داشته و بر اساس آن هر كدام به گونه‌اي با اين موضوع برخورد مي‌كرده‌اند.
[صفحه 393]
2- امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- در حالي كه گوشتهاي يك استخوان را كه در ميهماني عروسي خدمتشان آورده بودند، ميل مي‌كردند «عقد زواج» را بين «عروس» و «داماد» جاري مي‌كردند و چيزي بر اين اضافه نمي‌كردند كه مي‌گفتند: «حمد مخصوص خداوند متعال است و درود خداوند بر محمد و آلش» و استغفار مي‌كردند و سپس مي‌فرمودند: «تو را بر اساس شرط خداوند به ازدواج در آورديم.» (فما يزيد علي ان يقول: الحمد لله و صلي الله علي محمد و آله و يستغفر الله، و قد زوجناك علي شرط الله). [585].
منظور اين است كه حضرت سجاد -عليه‌السلام- خطبه نكاح و عقد ازدواج را بسيار مختصر در سر سفره برگزار مي‌نمودند و آن را طولاني نمي‌كردند.
3- «نافع بن جبير» به علي بن الحسين -عليه‌السلام- عرض مي‌كند كه: «شما با اقوام پستي نشست و برخاست مي‌كنيد!!» حضرت در جواب او فرمودند: «من با كسي مي‌نشينم كه مجالست با او در دين مرا نفع برساند.» [586].
از اين برخورد حضرت نيز ملاك انتخاب همنشين از ديدگاه اسلام قابل استفاده است. چه اينكه مبارزه‌ي عملي آن بزرگوار با رسوم جاهلي جامعه كه ارتباطات اجتماعي را دائر، مدار ثروت و قدرت مي‌دانستند، از آن استفاده مي‌شود.

كيفيت برخي از ارتباطات و برخودهاي اجتماعي حضرت سجاد

اشاره

ازآنجا كه انسان موجودي است مدني بالطبع، خواه ناخواه در محيط اجتماع مجبور به برقراري ارتباطات متعددي با ساير افراد جامعه مي‌باشد. در نظام اجتماعي اسلام كيفيت اين ارتباطات و شيوه‌ي برخورد با تمام افراد جامعه به صورت كامل و مبسوط بيان گرديده است. در بررسي زندگاني و تاريخ حضرت زين العابدين امام سجاد -عليه‌السلام- نيز به برخي از اين ارتباطات و برخوردها برخورد مي‌كنيم كه نظر به كرامتها و فضائل بي‌پايان حضرت سجاد -عليه‌السلام-، مشحون به
[صفحه 394]
فضيلت و اخلاق و بزرگواري است. گرچه در نقل «فضائل» حضرت به برخي از اين مورد اشاره شده است ولي در اين قسمت اين موضوع را در زمينه‌هاي زير به بررسي مي‌نشينيم.

1- ارتباط حضرت با ملائك
2- ارتباط با افراد خانواده
3- ارتباط با افراد جامعه
4- ارتباط با حيوانات

ائمه هدي -عليهم‌السلام- بر اساس آنچه در روايات و عبارتهاي ادعيه و زيارتها آمده است، به صورت مرتب با ملائكه الهي در ارتباط بوده و اين موجودات معصوم و فرمانبر خداوند، كه در واقع مأمورين خداوندي و كارگزاران عالم هستي از طرف خداوند متعال هستند، علي الدوام به منزل آنها تردد داشته به حضورشان مي‌رسيدند و تحت امر آنان بوده و اراده‌ي الهي كه در قلب امام معصوم منعكس مي‌شود را از زبان معصوم آنان دريافت مي‌كردند و در عالم هستي آن را پياده مي‌ساختند و مي‌سازند.
آري ائمه هدي «مختلف الملائكه» بوده‌اند يعني ملائك يكي پس از ديگري به حضور آنان مي‌رسيده‌اند و در سوره‌ي مباركه «قدر» هم به تنزل ملائكه در معيت «روح» كه اعظم ملائك است، در «شب قدر» ياد شده و پر واضح است فرودگاه آنان در شب مبارك «قدر» جز قلب ولي اعظم خداوندي كه همان امام معصوم است، نخواهد بود.
حال در مورد حضرت سجاد -عليه‌السلام- روايتي از جناب «ابوحمزه» نقل شده است كه مي‌گويد: «به حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- وارد شدم، ساعتي درب منزل صبر كردم و بعد وارد شدم و مشاهده كردم حضرت چيزي را از روي زمين جمع مي‌كند. بعد دستش را پشت پرده برده و آنچه را از روي زمين برچيده بود به كسي كه در خانه بود تحويل داد. من عرض كردم: «فدايتان شوم اين چيزي كه ديدم از زمين برمي‌چيديد، چه چيز بود؟»
[صفحه 395]
فرمود: «زيادي از بالهاي كوچك ملائكه و پر و كرك آنها بود كه آن را جمع مي‌كنيم و هرگاه تنها شديم آن را براي فرزندانمان گليم خط دار (يا چادر) قرار مي‌دهيم.» (يعني از آن در ساختن زير انداز و يا لباس استفاده مي‌كنيم.)
من عرض كردم: «فدايتان شوم آنها به خدمت شما مي‌آيند؟»
فرمود: «اي اباحمزه آنها به نزديك ما مي‌آيند بر بالشت‌هاي ما.» [587].
بايد توجه داشت ملائكه الهي موجودات مجرد و غير مادي مي‌باشند ولي تمثل آنها در قالبهاي مادي مي‌باشد كه بشر در آن حال مي‌تواند آنها را با همين چشم ظاهر هم ببيند و در اين تمثل ممكن است به بدن مثالي و يا متجسم آنها پرهايي هم باشد و بخشي از آنها در منزل حضرت سجاد - عليه‌السلام - به جا مانده و حضرت از آن در تهيه لباس و يا زيرانداز براي فرزندانشان استفاده كرده باشد.

ارتباط حضرت سجاد با افراد خانواده

اشاره

براي بررسي كيفيت ارتباط حضرت سجاد - عليه‌السلام - با افراد خانواده، بايد ارتباط آن حضرت را با «مادر»، «همسران» و «كنيزان» خود بررسي نمود؛
در زمينه ارتباط حضرت با «مادر» خويش كه البته دايه‌اي بودند كه ايشان را شير داده بود، برخورد بسيار عجيبي در حرمت گذاري حضرت به آن بانو، نقل شده است كه حاكي از جلالت و عظمت وجودي حضرت مي‌باشد. اين برخورد به صورت كامل در قسمت «بزرگواريهاي ويژه حضرت سجاد» - عليه‌السلام - تحت رقم (3) بيان گرديد و خلاصه آن چنين است كه: «حضرت سر يك سفره با مادر خود مي‌نشستند و وقتي كه از علت آن سؤال شد، فرمودند؛ «مي‌ترسم دستم به غذايي دراز شود كه قبلا مادرم اراده كرده از آن تناول نمايد و به همين مقدار باعث رنجش خاطر او فراهم گردد.»
و بعدا وقتي فهميدند مادرشان ميل دارند با ايشان غذا بخورند، روي غذا طبقي مي‌گذاشتند و از زير آن غذا مي‌خوردند، تا به اين محذور مواجه نشوند. [588].
از اين روايت لزوم مراعات شديد حرمت و احترام مادر در همه‌ي ابعاد استفاده
[صفحه 396]
مي‌شود.
آري اين برخورد تبلور و ترجمان اين آيه قرآن است كه: «وصينا الانسان بوالديه حسنا» [589] يعني: «انسان را به احسان مطلق به پدر و مادرش وصيت نموديم.»
در زمينه‌ي ساير ارتباطات حضرت سجاد -عليه‌السلام- با خانواده به معناي عام آن كه شامل ارتباط و برخورد با پدر، برادر، عمه، عمو و ساير اقوام مي‌باشد، گزارشهاي محدودي از تاريخ ثبت شده است كه به بعضي از آنها در بررسي «مقطع همراهي امام چهارم با امام حسين از «مدينه» به «كربلا» تا هنگام شهادت» و «مقطع پس از شهادت حضرت امام حسين -عليه‌السلام- تا هنگام ورود به «مدينه» اشاره گرديد.
احترام شديد نسبت به پدر و مراعات ادب كامل در هنگام صحبت با ايشان، تصميم به دفاع از پدر در آخرين لحظات روز «عاشورا»، وقتي كه پدر را تنهاي تنها يافتند و احترام و مراعات عمه‌ي خود حضرت «زينب» - سلام الله عليها - نمونه‌هايي از اين ارتباط و برخورد است.

چه اينكه حضرت با ساير افراد فاميل خود هميشه با كرامت و بزرگواري برخورد مي‌كردند و اگر احيانا آنها نامهرباني يا سوء ادبي داشتند حضرت با عفو و گذشت و لطف و محبت با آنها برخورد مي‌كردند. نمونه‌هايي از اين قبيل برخوردها در برخورد حضرت با عموي خود «محمد بن حنفيه»، با عموي ديگر خود «عمر اطرف»، با پسر عموي خود «حسن بن حسن» و با ساير اقوام در تاريخ ثبت شده و در خلال بحث‌هاي مربوط به بررسي «بعد فردي» و «بعد اجتماعي» آن وجود اقدس، مورد اشاره قرار گرفت.

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با همسران و کنيزان

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- داراي همسران متعددي بوده‌اند كه اغلب «كنيز» و «ام‌ولد» مي‌باشند. در روايات تاريخي تنها از نام دو نفر از همسران حضرت سخن به ميان آمده كه يكي مخدره‌ي مكرمه «حضرت فاطمه» دختر حضرت امام حسن -عليه‌السلام- بوده‌اند كه در قسمت «همسران حضرت»
[صفحه 397]
شدت علاقه حضرت سجاد -عليه‌السلام- به ايشان به خاطر كمالات آن عليا مخدره و دادن «صدقه» براي دفع بلاء از آن بانو، در خلال نقل روايت مفصلي، بيان گرديد. و ديگري كنيزي است به نام «حورا» كه جناب «مختار» به ايشان هديه داده بود كه از آن خانم «زيد بن علي»، آن شهيد سرفراز و بلند مرتبه‌ي خاندان امامت، متولد گرديد كه بشدت مورد علاقه حضرت سجاد -عليه‌السلام-بوده است.
اما اسامي ساير كنيزان حضرت سجاد -عليه‌السلام- در دست نيست و تعدادشان هم به شكل دقيق معلوم نمي‌باشد، ولي خاطراتي از بعضي از آنها در خلال روايات نقل گرديده است.
در زمينه ارتباط حضرت با كنيزان خود در قسمت «عفو و گذشت حضرت سجاد -عليه‌السلام- در روابط اجتماعي» در ذيل رقم (4)، داستاني از برخورد عجيب حضرت سجاد -عليه‌السلام- با يكي از كنيزان خود كه مأمور ريختن آب به روي دست حضرت در موقع وضو بود، نقل شد كه چگونه بعد از اينكه ظرف آب از دست او به روي صورت حضرت افتاد و باعث مجروح شدن آن حضرت گرديد، حضرت او را در راه خدا آزاد كردند. [590].
اين نمونه مي‌رساند كه اساس ارتباطات اجتماعي حضرت بر فضائل و كراماتي مانند «عفو» و «گذشت» پايه ريزي شده بود.
در همين ارتباط نقل شده كه كنيز ديگر حضرت، ظرف غذايي را به زمين زده و شكست و به خاطر اين كار رنگش پريده و زرد گرديد، حضرت -عليه‌السلام- بلافاصله به او فرمودند: «برو كه تو در راه خدا و براي خدا آزاد هستي.» [591].
محور ديگر در بروز كمالات حضرت در زمينه ارتباط با همسران و كنيزان مسأله «عدالت» است كه آن امام همام مظهر اتم آن بوده و به گونه‌اي بديع در اجراي آن در زمينه مسائل زناشويي اهتمام داشته‌اند.
«عبدالله بن مسكان» نقل مي‌كند كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- در هر ماه كنيزان خود را دعوت مي‌كرد و مي‌فرمود: «من پير

شده‌ام و ديگر براي رفع نياز خانمها قدرت ندارم، پس هر كدام از شما كه بخواهد او را به تزويج ديگري
[صفحه 398]
در آورم چنين كنم، يا مي‌خواهد او را بفروشم و يا مي‌خواهد او را آزاد كنم. در اين حال اگر يكي از آنها مي‌گفت: «نه»، مي‌فرمود: «خداوند تو شاهد باش.» و اين را سه بار تكرار مي‌فرمود و اگر يكي از آنها سكوت مي‌كرد، به بقيه خانمهاي خود مي‌فرمود: «از او سؤال كنيد كه چه مي‌خواهد و بر طبق مراد او عمل مي‌كرد.» [592].
و مسأله ديگر كه از خلال روايات قابل استفاده است، برخورد مثبت حضرت با خواهش‌هاي مشروع خانوادگي است. حضرت سجاد -عليه‌السلام- بر اساس آنچه در روايتي آمده چون قريب العهد به عروسي بودند و زنان در منزل از ايشان خواسته بودند كه بعضي از لباسهاي رنگين بپوشند ايشان آن را پوشيده و نخواستند با آنها مخالفت كنند، گرچه لباس معمولي ايشان «كرباس» بوده است. [593] مشروح اين روايت در قسمت «كيفيت لباس حضرت سجاد -عليه‌السلام-» تحت رقم (5) ذكر گرديده است.
بر اساس آنچه ذكر گرديد حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در محيط خانواده در ارتباط و برخورد با «همسران» و «كنيزان» بر اساس «محبت»، «عفو و گذشت، «عدالت» و «برخورد مثبت با خواهش‌هاي مشروع اهل خانواده» عمل مي‌كرده‌اند.

ارتباط حضرت سجاد با افراد جامعه

اشاره

امامت و رهبري كه به معناي سكانداري مديريت جامعه در عالي‌ترين سطوح مي‌باشد و مستلزم حكومت و تدبير همه شئون مردم است، قطعا با برقراري ارتباط با افراد مختلف جامعه فعليت مي‌يابد.
در عصر حضرت سجاد -عليه‌السلام-، حق حكومت و رهبري كه در انحصار آن بزرگوار بود به خاطر ظلم و تعدي نظام سياسي اموي از حضرت سلب شده بود ولي آن امام همام به اندازه‌ي امكانات خود و با مراعات شرايط زمان و مكان، با افراد مختلفي از جامعه ارتباط برقرار نموده و بر اساس وظيفه‌ي امامت خويش، آنها را در راستاي اهداف اسلامي، هدايت و ارشاد مي‌نمودند.
[صفحه 399]
ابعاد اين ارتباط اجتماعي امام سجاد -عليه‌السلام- بسيار متنوع مي‌باشد كه بررسي همه آنها به صورت مبسوط به طول مي‌انجامد.
در اين قسمت:
«ارتباط حضرت با بردگان و زيردستان»
«ارتباط حضرت با همسايگان»
«ارتباط با مرضي»
«ارتباط با واعظ نمايان»
«ارتباط با انسانهاي هرزه»
«ارتباط با افراد مداح»
«ارتباط با مخالفين»
را بررسي مي‌كنيم.
اما ارتباط حضرت با زمامداران در «بعد سياسي» حضرت مورد بررسي قرار مي‌گيرد. چه اينكه ساير ارتباطات سياسي حضرت در تحت همين عنوان بررسي مي‌شود، و انواع ارتباط سازنده فرهنگي حضرت در بررسي «بعد فرهنگي» وجود اقدس آن بزرگوار مطرح گرديده است.

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با بردگان و زیردستان

اشاره

به علت حاكم بودن نظام برده داري در صدر اسلام به عنوان يكي از واقعيت‌هاي اجتماعي، اسلام و به تبع آن اولياء الهي برخورد كريمانه‌اي با اين موضوع داشته‌اند كه بايد در جاي خود به شكل مبسوط مورد بررسي و مطالعه قرار گيرد.
حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در اين زمينه نيز آنچنان كرامت و فضيلت را به تصوير كشيده‌اند كه حقيقتا از نقاط برجسته زندگي اين امام عزيز مي‌باشد.
اولا برخورد و ارتباط حضرت با بردگان و زيردستان خود به گونه‌اي بوده است كه آنها از حضرت احساس «امنيت» مي‌كرده‌اند. و اين نكته‌اي بسيار مهم در تنظيم چگونگي ارتباط با زيردستان در محيطهاي مختلف است و علي العموم چنين نيست كه خادمان و زيردستان و كارگران از مسئولين ارشد و مواليان خود احساس امنيت داشته باشند. ولي حضرت سجاد -عليه‌السلام- به گونه‌اي رفتار
[صفحه 400]
نموده بودند كه مملوكين و بردگان ايشان از ايشان كاملا احساس امنيت داشته‌اند.
در سه كتاب مهم روايي اين روايت نقل شده است كه: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- دو مرتبه يكي از بردگان خود را صدا زدند و او جواب نداد، وقتي در مرتبه سوم صدا زدند، به ايشان پاسخ داد.
به او فرمودند: «اي پسرم!! آيا صدايم را نشنيدي؟»
گفت: «بلي!!»
حضرت فرمودند: «پس چرا جوابم ندادي؟!!»
گفت: «از شما احساس امنيت كردم.»
حضرت فرمودند: «حمد خدايي را كه مملوكهاي من را چنين قرار داد كه از من احساس امنيت كنند.» [594].
در اين روايت برخورد مهربانانه حضرت با يك برده كه به او «پسرم» خطاب مي‌كنند و پرسش كريمانه كه چرا جواب ندادي و پاسخ او از روي صداقت و سپس نگرش توحيدي حضرت و سپاسگزاري از خداوند در اعطاء اين گونه ارتباط با مملوكين، بيان شده كه همه اين قسمت‌ها قابل توجه و دقت مي‌باشد.
ثانيا بناي حضرت در زمينه ارتباط با زير دستان و بردگان بر «عفو و گذشت» بوده است. در اين رابطه داستان بسيار عجيبي در عفو خادمي كه از سر سهو و خطا، سيخهاي داغ كباب را بر سر فرزند حضرت انداخته و باعث كشته شدن او شد و بلافاصله حضرت او را در راه خدا آزاد كردند و

او را با كلمات خود كه «تو متعمد نبودي» از نظر روحي آرام ساختند، [595] قابل توجه است. اين داستان به شكل مفصل در قسمت «عفو و گذشت حضرت در روابط اجماعي» تحت رقم (5) ذكر گرديده است.
از اين داستان كه نظاير ديگري نيز دارد بخوبي استفاده مي‌شود حضرت در زمينه خطاهاي غير عمدي خادمين و زير دستان خود، برخوردي كريمانه و از سر «عفو و گذشت» داشته‌اند.
ثالثا در زمينه خطاهاي عمدي و بزرگ بعضي از اين خادمها و زير دستان [صفحه 401]
حضرت گرچه ايشان ابتدا تنبيه مي‌كنند و يا قصد تنبيه دارند ولي با يك برخورد كريمانه ديگر از فرد خاطي تقاضاي جدي تقاص كرده و بالاخره او را در راه خدا آزاد مي‌كنند و پر واضح است اين برخوردها چه آثار تربيتي عميق و شگرفي در روحيه آن برده‌ها بر جاي گذاشته است.
امام باقر -عليه‌السلام- نقل فرموده‌اند كه: پدرشان يكي از غلامان خود را يك ضربه تازيانه زد و علت آن اين بود كه او را به دنبال كاري فرستاده بودند ولي سستي كرده و در انجام آن كم كاري كرده بود. غلام شروع به گريه كرد و گفت: «خدايا!! اي علي بن الحسين مرا براي حاجت خود مي‌فرستي و بعد مرا كتك مي‌زني؟!!»
امام باقر -عليه‌السلام- مي‌فرمايند: «پدرم گريه كرد و گفت: «پسرم به كنار قبر رسول الله - صلي الله عليه و آله و سلم - برو و دو ركعت نماز بخوان و بگو: «بار الها علي بن الحسين -عليه‌السلام- را به خاطر خطيئه‌اي كه امروز انجام داد بيامرز» و سپس رو به آن غلام كرد و فرمود: «برو كه تو در راه خدا و براي خدا آزاده هستي.» (اذهب فانت حر لوجه الله).
«ابوبصير» كه راوي اين خبر است مي‌گويد: من گفتم: «فدايت شوم، كان آزاد كردن برده كفاره‌ي زدن است؟!! ولي حضرت باقر سكوت فرمودند.» [596].
همچنين «عبدالله بن عطار» نقل مي‌كند كه: «يكي از غلامهاي حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- مرتكب گناهي شد كه به خاطر آن مستحق عقوبت بود. حضرت شلاق را براي تنبيه او به دست گرفتند و اين آيه را براي او خواندند كه: «قل للذين آمنوا يغفرو اللذين لا يرجون ايام الله ...» [597]، يعني: «به كساني كه ايمان آورده‌اند بگو تا از كساني كه به روزهاي خدا اميد ندارند، در گذرند تا خداوند هر قومي را به سبب آنچه مرتكب شده‌اند به مجازات رساند.» آن غلام در اين حال گفت: «من اين چنين نيستم، من اميد رحمت الهي را دارم و از عذاب او مي‌ترسم.» حضرت سجاد -عليه‌السلام- با شنيدن اين كلام تازيانه را انداخت و به او فرمود: «تو آزاد هستي.» [598].
چه اينكه از حضرت ابوالحسن -عليه‌السلام- نقل شده كه فرمودند:

[صفحه 402]
«علي بن الحسين -عليه‌السلام- يكي از مملوكان خود را تنبيه كردند، بعد داخل منزل شده و شلاقي را خاج كردند و خود را براي او عريان نموده و گفتند: «علي بن الحسين را تازيانه بزن!!!» او از اين كار امتناع كرد و لذا حضرت پنجاه دينار به او اعطاء فرمودند.» [599].
و بالاخره داستان تكان دهنده و پند آموزي كه در رابطه با تنبيه يك زيردست خاطي از حضرت سجاد -عليه‌السلام- نقل شده چنين است كه:
يكي از بردگان و مواليان حضرت مسئول مزرعه‌اي بود كه براي آن حضرت بود، روزي حضرت براي سركشي از آن مزرعه آمدند و ديدند كه فساد انبوهي و تباهي زيادي به آن رسيده و از اين رو، با ديدن اين وضعيت به فكر عميق فرورفته و اندوهگين شدند (روشن است با كم كاري و تسامح يك غلام كه مسئول رسيدگي بوده، نعمت‌هاي الهي ضايع شده است و چنين فردي مستحق تنبيه است). حضرت با شلاقي كه در دست داشتند تنها به او يك تازيانه زدند. سپس از اين كار پشيمان شده و همينكه به خانه رسيدند فردي را در طلب آن غلام فرستادند. وقتي نزد حضرت آمد مشاهده كرد كه حضرت لباس خود را بيرون آورده و تازيانه‌اي به دست دارند. او گمان كرد كه ايشان مي‌خواهند او را مجددا تنبيه كنند و لذا ترسش شديد گرديد. در اين حال حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- تازيانه را گرفتند و دستشان را به سوي او دراز كرده و فرمودند: «اي آقا آنچه در رابطه با تو از من سر زد، مانند آن از من قبلا هرگز انجام نشده بود و آن يك اشتباه و لغزشي بود، حال اين تازيانه براي تو و بايد از من قصاص نمايي!!!»
غلام با مشاهده اين آقايي و بزرگواري گفت: «اي مولاي من قسم به خداوند گمان نداشتم مگر اينكه شما قصد عقوبت مجدد مرا داريد و من حقيقتا مستحق عقوبت هستم. حال چگونه من از شما قصاص كنم؟!!»
حضرت فرمود: «پناه بر خدا؛ تو در حليت و وسعت هستي.» و اين مطلب و خواهش را مكرر براي او تكرار نمودند و در هر دفعه آن غلام گفتار حضرت را بزرگ شمرده و آن را تجليل مي‌كرد و چونكه حضرت ديدند او قصاص نمي‌كند به او فرمودند: «حال كه تو از اين كار امتناع داري پس اين مزرعه صدقه‌اي است براي تو و
[صفحه 403]
بعد آن را به او عطا كردند.» [600].
بايد توجه داشت اينكه حضرت به خود خطا، لغزش و اشتباه نسبت مي‌دهند حاكي از كمال بزرگواري و كرام نفساني ايشان بوده و ابدا با مقام عصمت حضرت كه به معناي مصونيت كامل از گناه است، منافات ندارد.
با جمع بندي آنچه ذكر گرديد روشن مي‌شود حضرت علي بن الحسين

عليه‌السلام در ارتباط با زيردستان و خادمين و غلامهاي خود اولا به گونه‌اي رفتار مي‌كردند كه آنان كاملا احساس امنيت داشته‌اند. ثانيا در لغزشهاي غير عمدي، آنها را عفو نموده و ثالثا در خطاهاي عمدي گرچه بندرت آنها را تنبيه مختصري مي‌كردند ولي بلافاصله با برخوردي كريمانه از آنها تقاضاي قصاص كرده و سپس با امتناع آنها، آنها را در راه خدا آزاد كرده و به آنها كمك نيز مي‌كرده‌اند.
گذشته از اين امور يكي از سيره‌هاي مستمر حضرت سجاد عليه‌السلام در رابطه با بردگان آزاد كردن آنها در راه خدا در مناسبت‌هاي مختلف و طول سال بوده است كه بايد به عنوان «آزاد نمودن بردگان توسط حضرت سجاد عليه‌السلام» مورد بحث و بررسي قرار گيرد.
مسأله ديگر «نشست و برخاست حضرت با بردگان» است كه قابل توجه مي‌باشد.

در صدر اسلام، «بردگان» اسيران جنگي بودند كه در جنگ‌ها عليه‌السلام شركت مي‌كردند. از نظر عقل كشتن چنين فردي كه به قصد ريختن خون مسلمين و ايستادن در مقابل دعوت حق به مبارزه آمده، هيچ مانعي ندارد اما اسلام عزيز اولا راه را براي زنده نگهداشتن آنها باز گذاشته و ثانيا زمينه تربيت و آشنايي آنها با فرهنگ اسلامي و سپس آزاد ساختن آنها را از طرق مختلف فراهم ساخته است. يكي از اين راهها قرار دادن ثوابهاي هنگفت در آزاد ساختن «اسير» است و ديگري قرار دادن آزادي اسير به عنوان يكي از خصال «كفاره» كه در موارد مختلف كه «كفاره» در اثر ترك يا انجام كاري به گردن انسان مسلمان مي‌آيد، اولين آن «عتق»
[صفحه 404]
يعني آزادي يك برده معرفي شده است.
به هر حال اسلام و اولياء الهي علما و عملا بهترين برخورد را با مسأله «بردگي» نموده‌اند. در اين ارتباط حضرت سجاد عليه‌السلام هم با بيان ثوابهاي هنگفت آزاد نمودن برده، مردم را به اين كار خير تشويق مي‌كردند و هم خود با آزاد نمودن آنان به هر بهانه و مناسبتي، اين عمل خير را در جامعه رواج مي‌دادند و از اين مهمتر با خريد برده‌ها به صورت متعدد، آنان را در خانه خود نگهداري كرده و با تربيت آنها به صورت صحيح، موجب هدايت و سازندگي آنان را فراهم مي‌ساختند و البته سپس آنها را همگي در راه خدا آزاد مي‌كردند.
اينك با نقل يك روايت در زمينه بيان ثوابهاي آزاد نمودن برده كه به تصديق حضرت سجاد عليه‌السلام رسيده است، به يكي از سيره‌هاي آن بزرگوار در زمينه «آزاد كردن بندگان» مي‌پردازيم.
«سعيد بن مرجانه» مي‌گويد: از «ابوهريره» شنيدم كه مي‌گفت: «رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - دائما مي‌فرمود: «هر كس برده مؤمني را آزاد كند خداوند به هر قطعه‌اي از بدن او، قطعه‌اي از بدن اين فرد را از آتش آزاد خواهد كرد، آري به دست، دست او را و به عوض پا، پاي او را به عوض عورت، عورت او را آزاد خواهد كرد.»
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند: آيا تو خود اين حديث را از «ابوهريره» شنيدي؟»
«سعيد» گفت: آري.
در اين هنگام حضرت امام فرمود: «مطرف» را - كه يكي از غلامان خوشرو و با نمك او بود - صدا كنيد. پس چون «مطرف» نزد حضرت ايستاد؛ فرمود: «برو كه تو در راه خدا آزاد هستي!!» [601].
آري حضرت سجاد عليه‌السلام در آزاد كردن برده‌ها مانند ساير اعمال خير

گوي سبقت را از ديگران ربوده بودند به گونه‌اي كه در تواريخ ذكر شده است كه آن بزرگوار هزار بنده در راه خداوند متعال آزاد كرده‌اند. (چه اينكه براي حضرت اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام نقل شد كه هزار مملوك در راه خدا و
[صفحه 405]
براي نجات از آتش از دستمزد حاصل از تلاش خود، آزاد نمود.) [602].
در قسمت‌هاي مربوط به «عفو و گذشت حضرت» تحت رقم (4) و (5) و در قسمت «ارتباط حضرت با زيردستان و بردگان» نمونه‌هاي بسيار جالب و عالي از برخي از عتق‌هاي حضرت و آزاد ساختن كنيزان يا بردگان بيان گرديده است.
نكته‌اي كه در مورد انجام اين عمل صالح توسط حضرت زين العابدين عليه‌السلام بسيار قابل توجه و تحسين است اين است كه: براي آن حضرت قيمت برده مهم نبوده است و وجود اقدسش هر كجا موقعيت را براي عتق مناسب مي‌ديدند، آن را انجام مي‌دادند و لو برده‌ي مورد نظر، بسيار گران قيمت باشد.
«سعيد بن مرجانه» مي‌گويد: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام قصد كرد يكي از بندگانش را كه «عبدالله بن جعفر» را به او اعطاء كرده بود و قيمتش ده هزار درهم يا هزار دينار بود، آزاد كند.» [603].
در اينجا يك سيره‌ي مستمره‌ي آن بزرگوار را در زمينه آزاد كردن بردگان كه حاوي درسهاي بزرگ سازندگي و حاكي از عظمت و وارستگي بي نظير حضرت سجاد عليه‌السلام مي‌باشد، مرور مي‌كنيم:
امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايند: «عادت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام اين بود كه هر گاه ماه مبارك رمضان داخل مي‌شد هيچ عبد و امه‌اي (برده و كنيز) را تنبيه نمي‌كرد و اگر آنها مرتكب گناه مي‌شدند در دفتري يادداشت مي‌فرمود كه فلان برده گناه كرد و فلان كنيز گناه كرد در فلان روز و در فلان روز و آنها را عقوبت نمي‌فرمود. از اين رو تمام عملكرد آنها را جمع مي‌كرد. چونكه آخرين شب ماه رمضان فرامي‌رسيد، آنها را دعوت مي‌كرد و در اطراف خود آنها را جمع فرموده و آن دفتر را بيرون مي‌آورد و ظاهر مي‌ساخت و بعد مي‌فرمود: «اي آقاي فلاني تو چنان و چنين كردي و من تو را تأديب نكردم، آيا به ياد داري؟!! او هم مي‌گفت: «بلي يابن رسول الله.» تا به آخرين نفر از آنها مي‌رسيد و همه را به اقرار وامي‌داشت.
سپس حضرت در وسط آنان مي‌ايستاد و به آنها مي‌فرمود: «صداهايتان را بلند
[صفحه 406]
كنيد و بگوئيد: «اي علي بن الحسين!! هر آينه پروردگار تو نيز همه آنچه تو

انجام داده‌اي بر تو احصاء كرده است، چنانكه تو آنچه ما عمل كرده بوديم بر ما احصاء نمودي. و در نزد او كتابي است عليه تو كه به حق گويا مي‌باشد، و هيچ كوچك و بزرگي كه تو انجام داده‌اي را فروگذار نكرده و همه را احصاء كرده است. و مي‌يابي جميع آنچه را كه انجام داده‌اي كه نزد او حاضر است، چنانكه ما جميع عملكرد خود را نزد تو حاضر يافتيم. حال كه چنين است پس ببخش و درگذر همچنانكه اميد عفو از مليك داري و دوست داري كه «مليك» از تو در گذرد.»
تو از ما در گذر تا او را بخشنده بيابي و او را در ارتباط با خودت «رحيم» و براي خودت «غفور» و «بخشنده» بيابي و هرگز پروردگار تو به هيچ كس ظلم نمي‌كند. همچنانكه نزد تو كتابي است كه عليه ما به حق گويا است و هيچ صغيري و كبيري از آنچه ما انجام داده‌ايم را فروگذار نكرده همه را احصاء كرده است.
اي علي بن الحسين ذلت مقام خودت را در نزد پروردگار حكيم عادل كه هرگز به اندازه‌ي مثقال حبه‌اي از خردل ظلم نمي‌كند، به يادآور و او اين اندازه‌ي كوچك از عملكرد تو را در روز قيامت حاضر خواهد كرد و خداوند به عنوان حسابگر دقيق و شاهد مطلق كفايت مي‌كند. پس در گذر و ببخش تا «مليك» از تو در گذرد و ببخشد. هر آينه او خود مي‌فرمايد: «بايد ببخشيد و در گذريد، آيا دوست نمي‌داريد كه خداوند شما را بخشد.» [604].
امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايند: «حضرت با صداي بلند اين مطالب را عليه خود فرياد مي‌كرد و به آنها نيز تلقين مي‌فرمود و آنها نيز با صداي بلند فرياد مي‌كردند و اين در حالي بود كه او در بين آنها ايستاده بود و گريه مي‌كرد و نوحه مي‌نمود و مي‌گفت:
«پروردگارا تو خود ما را امر فرمودي كه از هر كس كه به ما ظلم كرده در گذريم، ما كه به خود ظلم كرديم و اينك ما از هر كس به ما ظلم كرده بود در گذشتيم، پس تو نيز از ما در گذر كه تو از ما و از همه مأمورين اولي مي‌باشي. و تو امر فرمودي كه ما سائلي را از درهاي خود نرانيم و اينك همه به عنوان «نيازمند» و «مسكين» به خدمت تو آمده‌ايم و به باب تو و در آستانه تو سر مسكنت فرود آورده‌ايم، آري از تو
[صفحه 407]
طلب مي‌كنيم لطف تو را و معروف و عطاء تو را، پس با اين امور بر ما منت بگذار و ما را مأيوس مفرما كه تو به اين مطلب از ما و همه مأمورين اولي هستي. اي خداي من كرم نمودي، به من هم كرم فرما چرا كه اينك از سؤال كنندگان درگاه تو هستم، تو خود معروف را جود و بذل فرمودي پس مرا نيز با اهل معروف و انعام خود مخلوط نما، اي كريم!!»
بعد حضرت رو به آن گروه از بردگان و كنيزان مي‌فرمود و مي‌گفت: «من

همه شما را بخشيدم آيا شما مرا مي‌بخشيد؟!! و از آنچه از من نسبت به شما از بد رفتاري سر زده در مي‌گذريد؟ كه من مالك بدي بودم مالكي لئيم و ظالم ولي خود مملوكي هستم براي مليكي كريم كه جواد و عادل و محسن و فضيلت بخش است.»
آنها همگي در پي اين درخواست بزرگوارانه حضرت مي‌گفتند: «اي سيد و آقاي ما، ما همگي از تو در گذشتيم ولي تو كوچكترين بدي نكرده‌اي.»
پس به آنها مي‌فرمودند: «همگي بگوئيد: «خداوندا از علي بن الحسين در گذر همچنانكه او از ما در گذشت. و او را از آتش آزاد بفرما همچنانكه او ما را از بردگي آزاد كرد.» آنها هم اين را مي‌گفتند و هر بار مي‌فرمود: «اللهم آمين رب العالمين»
بعد مي‌گفت: «برويد كه از شما در گذشتم و گردنهايتان را آزاد كردم، بدين اميد كه خداوند از من در گذرد و گردن مرا نيز آزاد كند.» و سپس همه آنها را آزاد مي‌كرد.
فردا كه روز «عيد فطر» فرا مي‌رسيد به بعض آنها جوايز ارزنده‌اي كه آنها را مصونيت بخشيده و از آنچه نزد مردم است بي‌نياز كند، هديه مي‌كرد. و هيچ سالي نبود مگر اينكه در آخرين شب از ماه رمضان مابين بيست نفر، كمتر يا بيشتر، را آزاد مي‌كرد.
و حضرت مي‌فرمود: براي خداوند متعال در هر شب از شبهاي ماه رمضان به هنگام افطار هفتاد هزار هزار آزاد شده از آتش هست كه همگي مستحق كامل براي آتش بوده‌اند و چون شب آخر از ماه رمضان فرا رسد در آن به مانند آنچه در جميع شبها آزاد كرده، آزاد مي‌فرمايد و من دوست دارم كه خداوند مرا چنين ببيند كه برده‌هايي كه در ملك خود دارم در دار دنيا، آنها را آزاد كرده‌ام. بدين رجاء و اميد كه او نيز مرا از آتش آزاد كند!!
آري حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام هيچ خادمي را براي بيش از يك
[صفحه 408]
سال كامل استخدام نكرد و چنين بود كه هر گاه بنده‌اي را در اول يا وسط سال مالك مي‌شد، هر گاه شب عيد فطر مي‌شد او را آزاد مي‌ساخت و افراد ديگري را در سال دوم به جاي آنها قرار مي‌داد و بعد آنها را نيز همچنين آزاد مي‌كرد تا اينكه به خداوند متعال ملحق شد.
«اساسا حضرت بنده‌هاي سياهي را مي‌خريد كه به آنها هيچ نيازي نداشت ولي آنها را به «عرفات» مي‌آورد و به وسيله آنها خلل‌ها و كمبودها را جبران مي‌كرد و هر گاه از «عرفات» به سوي «مني» «مكه» كوچ مي‌كرد همه آنها را نيز آزاد مي‌ساخت و به آنها جوايزي از مال هديه مي‌داد.» [605].
اين سيره مستمره‌ي حضرت زين العابدين عليه‌السلام در آزاد سازي بردگان مشتمل بر نكات ارزنده اخلاقي معنوي و حاكي از نهايت بزرگواري

و عرفان حضرت مي‌باشد و مي‌طلبد پيرامون آن بدقت مطالعه كرد تا از آن استفاده برد و براي زندگي اجتماعي خود از آن بهره‌مند گرديد.

در عصري كه نظام اموي و كارگزاران آن با زنده كردن اصول تفكر جاهلي در جامعه، سعي داشتند عملا فرهنگ اسلامي را به طور كلي از صحنه جامعه حذف كنند، حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام با مجاهدات علمي و عملي خود نقشه‌هاي خائنانه آنها را خنثي مي‌نمودند.
يكي از ابعاد اين مجاهده، برخورد كريمانه با بردگان در جامعه است كه حضرت از نظر بيان منطق اسلام در ارتباط با اين قشر مي‌فرمودند:
«هيچ كس بر ديگري فخر نورزد كه همه شما بردگان و عبيد هستيد و مولي واحد است.» [606].
اما از نظر رفتار عملي، گذشته از برخورد كريمانه با بردگان، عفوها، بزرگواري‌ها، آزاد كردن آنها به هر مناسبت و ... حضرت در جامعه براي شكستن جو طبقاتي حاكم از طرف نظام اموي تلاش مي‌نمود با بردگان نشست و برخاست
[صفحه 409]
نمايد. در اين رابطه موارد زير قابل توجه مي‌باشد:
1- حضرت با يكي از موالي متعلق به «آل عمر بن خطاب» مي‌نشست. مردي از قريش «نافع بن جبير» به ايشان گفت: «شما سيد مردم و افضل آنها هستي آن وقت مي‌روي به سوي اين «عبد» و با او مي‌نشيني!!
حضرت فرمود: «من نزد كسي مي‌روم كه از مجالست او منتفع شوم.» (در نقل ديگر فرمود: «مرد جايي بايد نشست و برخاست داشته باشد كه نفع ببرد.») [607].
2- نمونه‌اي ديگر از رفتار حضرت با بردگان و كنيزان مسأله ازدواج حضرت با يكي از كنيزان خود مي‌باشد كه ابتدا او را آزاد مي‌نمايد و سپس با او ازدواج مي‌كند و چون خبر به گوش «عبدالملك مروان» مي‌رسد حضرت را تنقيد مي‌كند. اما حضرت به صورت قاطع به او پاسخ مي‌دهند و سيره‌ي رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - را براي او مي‌نويسند.
روايت مربوط به اين موضوع در قسمت «همسري ديگر براي امام سجاد عليه‌السلام (2)» مطرح شده است.

ارتباط حضرت سجاد با همسایگان

«زهري» مي‌گويد: چونكه حضرت زين العابدين عليه‌السلام وفات يافته و ايشان را غسل دادند، بر پشت حضرت برآمدگي خشني كه حاصل كار با اشياء سخت است را مشاهده كردند. و به من رسيد كه آن حضرت در شب براي همسايگان ضعيف خود آب مي‌كشيده است. [608].

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با بيماران

در زندگاني حضرت زين العابدين عليه‌السلام تنها يك مورد از برخورد كريمانه آن بزرگوار با بيماران گزارش شده است و آن مربوط به دعوت تعدادي از جذاميان» از حضرت است كه در حال عبور با مركب سواري از كنار آنها بودند، آنها از حضرت خواستند كه با آنها غذا بخورند ولي چون ايشان روزه بودند نپذيرفتند.
[صفحه 410]
ولي بعد كه به منزل رسيدند دستور دادند بدقت غذاي بسيار مطلوبي طبخ كنند و بعد تمام آن مريضها را دعوت كرده و خود با آنها غذا خوردند و بعد هم مقداري پول و غذا به آنها اعطاء نمودند. [609].
از اين برخورد به دست مي‌آيد چگونه حضرت از تعدادي از افراد جامعه اسلامي كه به مرض درد آور و ناراحت كننده‌ي «جذام» مبتلا شده بودند دلجويي نموده و در حالي كه همه از آنها گريزان هستند، آنها را به منزل دعوت كردند و با آنها هم غذا شدند و در موقع رفتن نيز به آنها هديه دادند.
اصولا افرادي كه مريض مي‌شوند بيش از هر چيز به برخوردهاي عاطفي نياز دارند كه نمونه بارز آن را در اين برخورد حضرت سجاد عليه‌السلام مشاهده مي‌كنيم.
مشروح روايتي كه اين برخورد را بيان مي‌كند در قسمت «بزرگواريهاي ويژه حضرت» در نمونه (1) ذكر شده است.

در قسمت بررسي «بعد فرهنگي» وجود مبارك حضرت زين العابدين، نامه بلند و جامع و هدايتگر حضرت به يكي از آخوندهاي درباري تحت عنوان «متن نامه حضرت سجاد عليه‌السلام به محمد بن مسلم بن شهاب زهري» مورد بررسي قرار گرفت كه حاوي نكات بسيار ارزنده بود و از آن بخوبي شهامت فوق العاده حضرت در ارشاد «واعظ نمايان» استفاده مي‌شود. چه اينكه حضرت آن شخص را از آلت دست نظام سياسي فاسد قرار گرفتن و سوء استفاده از علوم او بر حذر داشته و او را به خودسازي و رسيدن به معرفت و كمال دعوت كرده‌اند.
برخورد ديگري كه از حضرت سجاد عليه‌السلام با يكي ديگر از واعظ نمايان معاصر خود گزارش شده مربوط به شخصي است به نام «حسن بصري» [610] كه
[صفحه 411]
در اين قسمت آن را مرور مي‌كنيم:
روزي حضرت زين العابدين عليه‌السلام به «حسن بصري» گذر نمودند كه او در «مني» ايستاده بود و مردم را موعظه مي‌كرد. حضرت روبروي او ايستاد و فرمود: «دست نگه دار!! من از تو سؤال مي‌كنم راجع به حالي كه تو هم اينك در آن مقيم هستي، آيا براي خودت و در آنچه بين تو و بين خداوند است مي‌پسندي كه در همين حال بميري؟ مرگي كه ممكن است فردا به سراغ تو آيد؟!!»
او گفت: نه.
حضرت فرمودند: «آيا با خود حديث نمي‌كني راجع به انتقال و تحول از حالي كه براي خود نمي‌پسندي به حالي كه آن را بپسندي؟!!»
او براي مدتي به زمين خيره شد و سپس گفت: «من اين مواعظ را بدون حقيقت مي‌گويم.»
حضرت فرمود: «آيا بعد از حضرت محمد - صلي الله عليه و آله وسلم - پيامبري را آرزو مي‌كني كه با او داراي سابقه‌اي باشي؟»
گفت: نه.
حضرت فرمود: «آيا منزلي غير از منزلي كه به آنجا بر خواهي گشت آرزو داري تا در آن به كار مشغول شوي؟!!»
گفت: نه.
حضرت فرمود: «آيا تا به حال هيچ كس را ديدي كه داراي عقل وافري باشد و براي خودش از خودش چنين وضعي و حالي را بپسندد؟ تو بر حالي

هستي كه آن را نمي‌پسندي براي خودت اين خيال را نداري كه نفست را به حالي كه حقيقتا آن را مي‌پسندي منتقل نمايي!! و پيامبري هم بعد از حضرت محمد - صلي الله عليه و آله وسلم - اميد نداري و به منزلي غير از منزلي كه تو در آن هستي و به آن رجوع مي‌كني نمي‌شناسي و اميد نداري كه در آن به كار مشغول شوي و با همه اين احوال باز تو مردم را موعظه مي‌كني؟!!»
چونكه حضرت عليه‌السلام پشت كرده و رفتند، «حسن بصري» گفت:
[صفحه 412]
«اين چه كسي است؟» به او گفتند: «علي بن الحسين است». او گفت: «اهل بيت علم!!!»
و بعد از آن ديگر ديده نشد كه حسن بصري براي مردم موعظه كند. [611].
شبيه همين موضوع و برخورد نيز براي حضرت سجاد عليه‌السلام نقل شده كه روزي «حسن بصري» را كنار «حجرالاسود» ديدند كه قصه مي‌گفت. حضرت فرمودند: «اي آقا كه اينجا هستي آيا براي خودت مرگ را مي‌پسندي؟» گفت: نه، فرمودند: «آيا عمل تو براي حساب صلاحيت دارد؟» گفت: نه، فرمودند: «آيا در آنجا منزل ديگري براي عمل و كار وجود دارد؟» گفت: خير، حضرت فرمود: «آيا براي خود در روي زمين پناهگاهي جز اين خانه سراغ داري؟» گفت: خير، حضرت فرمود: «پس چرا مردم را از طواف بازمي‌داري و مشغول مي‌سازي؟» و سپس رفتند.
آنگاه «حسن» گفت: هرگز در گوشهاي من به مانند اين كلمات از هيچ كس وارد نشده است، آيا اين مرد را مي‌شناسيد؟ گفتند: اين «زين العابدين» است او گفت: «ذريه‌اي كه بعضي از بعض ديگرند.» [612].

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: در «مدينه» مردي بود اهل بطالت، كه مردم با ديدن او مي‌خنديدند. روزي او گفت اين مرد (و منظورش حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بود) مرا مانع شده كه او را بخندانم. در همين حال حضرت عبور كردند و در پشت سر ايشان چند نفر از بندگان و مواليانشان بودند. در اين هنگام آن مرد بطال آمد و رداي حضرت را از دوش ايشان كشيد و رفت ولي حضرت كمترين توجهي به او نفرمودند. آن افرادي كه به همراه حضرت بودند به دنبال او رفته و رداء حضرت را از او گرفتند و آن را آورده و بر دوش حضرت گذاشتند در اين حال حضرت از آنها پرسيد: اين كيست؟ گفتند: اين مردي است اهل بطالت كه اهل مدينه را مي‌خنداند. حضرت فرمودند: «به او بگوئيد: هر آينه
[صفحه 413]
براي خداوند روزي است كه در آن روز انسانهاي اهل بطالت خسارت مي‌كنند. (ان لله يوما يخسر فيه المبطلون) [613].
حقيقتا اين برخورد امام معصوم عليه‌السلام با فردي كه كارش خنداندن مردم و اشتغال به بطالت و بيهودگي است چقدر پند آموز و عبرت‌آور است. از اين داستان به دست مي‌آيد كساني كه صرفا با بطالت خو كرده و مردم را با انواع كارهاي مضحك مي‌خندانند، در روز قيامت جدا خسارت خواهند كرد.

ارتباط و برخورد حضرت سجاد با افراد مداح و كساني كه ايشان را تمجيد مي‌كردند

حضرات معصومين عليهم‌السلام با همه كمالات و فضائلي كه از آن برخوردار بودند، اما خود را «عبد» حضرت حق دانسته و همه خوبي‌ها را از او و براي او مي‌شناختند و هرگز به خاطر عنايات خاص الهي كه شامل حالشان شده بود مغرور نشده و در مقابل خداوند خود را داراي «كمال» و «قدرت» و «علم» و منزلتي نمي‌دانستند.
حضرت زين العابدين امام سجاد عليه‌السلام نيز مظهر عبوديت الهي و مجسمه‌ي تواضع و فروتني بوده در برخورد با كساني كه از ايشان مدح و ستايش مي‌كردند، متوجه خداوند شده و به او پناه مي‌بردند و خود را فقط از صالحين قوم خود معرفي كرده و هرگز نمي‌خواستند كسي در رابطه با محبت ايشان راه افراط پيموده و ايشان را بيشتر از آنچه كه شايسته است دوست بدارد، چرا كه افراط در اين زمينه به معناي انتساب ذاتي اوصاف خدايي به ايشان غفلت از مقام عبوديت ايشان مي‌باشد كه اين هرگز مرضي نظر حضرت و ساير ائمه هدي عليهم‌السلام بوده است.
اينك در رابطه با برخورد حضرت با كساني كه به ايشان اظهار محبت مي‌كرده و يا از حضرت تمجيد و مدح مي‌نمودند، به چند روايت توجه نمائيد:
1- مردي به حضرت عرض كرد: يابن رسول الله من براي خدا شما را دوست دارم، دوست داشتن بسياري شديدي!! (اني لاحبك في الله حبا شديدا)
حضرت فرمودند: «بار پروردگارا من به تو پناه مي‌برم كه براي تو دوست

داشته شوم ولي تو از من ناراحت باشي.» [614].
2- در خدمت حضرت سجاد عليه‌السلام فضائل ايشان ذكر شد، حضرت فرمود: «همين مقدار كه ما از افراد صالح قوم خود باشيم ما را كفايت مي‌كند.» [615].
3- هنگامي كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام بر «عبدالملك بن مروان» وارد شدند، با ديدن سيماي نوراني حضرت و آثار عبادت كه در آن هويدا بود، او شروع به مدح و ستايش و توصيف خوبي‌هاي حضرت كرد و گفت: «شما داراي «فضل» و «علم» و «دين» و «ورع» هستيد به گونه‌اي كه هيچ كس مانند شما از اين كمالات برخوردار نيست.
حضرت فرمودند: «همه آنچه كه تو ذكر كردي و توصيف نمودي از فضل خداوند سبحان و تأييد و توفيق اوست. حال شكر آنچه او نعمت داده است

كجاست؟»
و سپس گوشه‌اي از فضائل پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - را بيان و آنچنان در عبوديت خود و عدم قدرت بر اداي حتي شكر يك نعمت از نعم الهي صحبت كردند تا اينكه هم خود گريستند و هم «عبدالملك» گريه كرد. [616].
4- شخصي روبروي حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام شروع به تمجيد و مدح حضرت كرد ولي در واقع حضرت را دشمن مي‌داشت. حضرت به او فرمودند: «من از آنچه تو مي‌گويي پائين‌تر و پست‌ترم ولي از آنچه در نفس توست بالاتر و برتر مي‌باشم.» [617] از اين روايت هم علم حضرت به آنچه در قلب اين منافق بوده، استفاده مي‌شود و هم تواضع و فروتني آن بزرگوار كه مي‌فرمايد: «من از آنچه تو مدح مي‌كني كمتر مي‌باشم.»
5- «ابن‌شهاب زهري» مي‌گويد: حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام به ما فرمود: «ما را دوست بداريد دوستي كه اسلام آن را تأييد مي‌كند.» (احبونا حب الاسلام) و پيوسته محبت شما به نفع ما بوده تا اينكه به عيب عليه ما تبديل شد.» [618].
علامه مجلسي - رحمة الله عليه - مي‌فرمايد: يعني حب شما نسبت به ما مايه
[صفحه 415]
سعادت و نجات شماست براي ما نيز افتخار و نعمت است مگر اينكه از جاده‌ي اعتدال خارج شده و به ما آنچه را كه نمي‌پسنديم نسبت دهيد كه در اين صورت اين «حب» به «عيب» تبديل شده، مردم از ما عيب خواهند گرفت به خاطر آنچه كه شما به ما نسبت مي‌دهيد. [619].

حضرت زين العابدين عليه‌السلام در برخورد با مخالفين و دشمنان و افرادي كه به حضرت ظلم و ستم روا داشته و يا «غيبت» مي‌كردند و يا بدگويي و سب و دشنام روا مي‌داشتند، برخوردي از سر بزرگواري و بر محور «عفو و گذشت» و «ايثار و فداكاري» داشته‌اند. تاريخ زندگاني حضرت پر است از قطعه‌هاي زرين و منور از گذشتها و بخشش‌ها و برخوردهاي كريمانه آن امام همام با افرادي كه با سوء ادب و رفتار، مستحق توبيخ و مقابله به مثل بوده‌اند ولي حضرت كريمانه، «سب و دشنام» آنان را با «مهرباني» و «تواضع» و «احوالپرسي» و «انعام» جواب مي‌دادند، «غيبت» آنها را با بيان اينكه «اگر آنچه گفتيد در من موجود است خداوند مرا بيامرزد و اگر در من نيست خداوند شما را بيامرزد» [620] پاسخ مي‌دادند و ايذاء و آزارهاي شديد را با «گذشت» و «عفو» و «كرم» و «جود» جواب مي‌دادند مانند آنچه در زمينه برخورد با «هشام بن اسماعيل» والي «مدينه» كه بدترين اذيت‌ها را نسبت به حضرت روا داشته و بعد از عزل در حالي كه متوقع مقابله به مثل حضرت بود، نه تنها حضرت به او سلام كرده بلكه به او گفتند از جانب من و تابعين من هيچ مشكلي متوجه تو نخواهد شد و اگر كمبود مالي داري، ما آنقدر وسعت داريم كه تمام نياز تو را برآورده سازيم !! [621].
و انعكاس و تأثير اين برخوردهاي كريمانه در تغيير روش آنها بسيار عجيب بوده و آنها را شرمسار برخورد حضرت كرده و موجب اصلاح رفتار آنها شده بود.
و اين چنين است كه براستي بايد اين رفتار حضرت به عنوان «الگوي كامل رفتاري» براي جامعه اسلامي مورد تبعيت قرار گيرد.
[صفحه 416]
نمونه‌هاي از اين برخوردها در قسمت «صبر بي‌پايان حضرت» نمونه (1) و (4)، «حلم و تواضع حضرت»، «عفو و گذشت حضرت در روابط اجتماعي» نمونه (1) و (2)و (3) و (6) و (7) به صورت كامل بيان شده است.
در اين قسمت يك نمونه از اعراض كريمانه حضرت از كساني كه به او ناسزا مي‌گفتند را ذكر مي‌نمائيم:
- مردي به مرد ديگري كه از «آل زبير» بود كلامي ناروايي گفت و او را دشنام داد اما او از آن مرد اعراض كرد، سپس كلام ادامه يافته و آن زبيري به حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام دشنام داد و حضرت از او اعراض نمودند و به او جواب ندادند. آن مرد زبيري سؤال كرد: چه چيز

مانع از این شد که جواب مرا بدهید؟ حضرت فرمودند: «همان چیزي که تو را مانع شد که جواب آن مرد را بدهي!!» [622].

حضرت علي بن الحسين امام زين العابدين عليه‌السلام نه تنها جامعه اسلامي را از محبت و گذشت و بزرگواري خود بهره‌مند نموده و همگان را مشمول چشمه‌ي فياض كمالات و بي‌انتهاي وجود اقدس خود قرار مي‌دادند، كه در سطح «جامعه‌ي حيواني» نيز كمالات خود را نسبت به حيوانات هم آشكار نموده، اين بخش از موجودات را مشمول لطف و عنايت و صفات عاليه انساني و الهي خود مي‌ساختند.
در قسمت «اطلاع حضرت از لغات حيوانات و احوال آنها» روايات متعددي از برخورد حضرت سجاد عليه‌السلام با حيواناتي نظير «روباه»، «آهو» و «گرگ» نقل گرديد كه چگونه حضرت از آنها مشكل گشايي نموده و به آنها محبت ورزيدند. آنها را به سر سفره خود دعوت كردند و به آنها ايمني و امنيت بخشيدند و آنها نيز براي حضرت و اصحابشان دعا كردند.
اما آنچه در مجموعه زندگاني حضرت سجاد عليه‌السلام در اين ارتباط بسيار حائز اهميت است و جلب توجه مي‌كند برخورد حضرت با ناقه‌اي (شتر ماده) است كه بارها با او حج گزارده بودند و در طول اين سفرهاي مكرر حتي يك
[صفحه 417]
تازيانه هم به او نزده و ابدا او را تنبيه نكرده بودند و اينكه در پايان عمر حضرت، سفارش آن «شتر» را به فرزندشان مي‌نمايند و بالاخره قدرشناسي آن حيوان از صاحب و مولاي خود كه چگونه پس از ارتحال حضرت، به سر قبر آن بزرگوار آمده و اشك مي‌ريزد و بي‌تابي‌ها مي‌كند تا اينكه با اقامتي سه روزه بر سر آن قبر مطهر، در فراق مولاي خود جان مي‌سپارد. اين امور حقيقتا قابل دقت مي‌باشد و بايد براي جامعه انساني مايه‌ي پند باشد كه ارتباط حيوانات با ذات اقدس «ولي خدا» چگونه است و آنها چگونه به امام معصوم عشق مي‌ورزند، ولي بعضي از انسانها چگونه با كمال جهل و بي‌معرفتي با آن ذوات مقدس مواجه شده و نه تنها خود استفاده نمي‌برند كه جلوي استفاده‌ي ديگران را نيز سد مي‌كنند.
اينك بعضي از روايات در زمينه‌ي ارتباط و برخورد حضرت با مركب سواري خود را مرور مي‌كنيم.
1- در بين كوههاي «رضوي» ناقه‌ي حضرت درنگ نموده و در راه رفتن سستي كرد حضرت او را خوابانيده وسپس تازيانه‌اي و چوبي را به او نشان دادند و فرمودند: «به خوبي و راحتي سير مي‌كني و يا اينكه هر آينه انجام خواهم داد!!»
آن «ناقه» در پي اين كلام حضرت، به خوبي شروع به راه رفتن كرد و ديگر

بعد از آن در راه رفتن سستي به خرج نداد و درنگ ننمود. [623].
2- امام صادق عليه‌السلام فرمودند: علي بن الحسين عليه‌السلام بر مركبي ده حج به جا آورد ولي حتي يك تازيانه به او نزد، آن مركب در سالي از سالها حضرت را در راه رفتن متوقف كرد (يعني خود خوابيد و مانع از رفتن حضرت شد) اما باز او را با تازيانه نزدند. [624].
3- يكي از اصحاب حضرت مي‌گويد: من با علي بن الحسين عليه‌السلام به حج مشرف شدم در بين راه ناقه‌ي حضرت در راه رفتن كندي به خرج داد. حضرت با چوبي بر او اشاره نمودند و سپس فرمودند: آه!! اگر قصاص نبود. و بعد دستشان را از جلوي آن ناقه به عقب كشيدند. [625].
4- «زرارة بن اعين» مي‌گويد: حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- با
[صفحه 418]
ناقه‌اي بيست مرتبه به حج مشرف شدند ولي حتي يك تازيانه به او نزدند. [626].
5- حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام شتر خود را در راه از «مدينه» به «مكه» هرگز نمي‌زدند. [627].
6- امام صادق عليه‌السلام فرمودند: حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام هنگامي كه موقع وفاتشان شد به فرزندشان حضرت محمد بن علي عليه‌السلام فرمودند: «من با اين ناقه‌ام بيست مرتبه حج بجا آورده‌ام و حتي يك تازيانه به او نزده‌ام پس هرگاه مرد او را دفن كن تا گوشت او را درنده‌ها نخورند، هر آينه رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - فرمودند: «هيچ شتري نيست كه براي هفت سال در موقف «عرفه» بر روي او وقوف انجام گرفته باشد (يعني هفت بار به سرزمين عرفه آمده باشد) مگر اينكه خداوند او را از نعمتهاي بهشت قرار داده و در نسلش بركت قرار مي‌دهد.
در پرتو سفارش حضرت سجاد عليه‌السلام، چون آن ناقه مرد حضرت باقر -عليه‌السلام-براي او حفره‌اي كنده و او را در آن دفن نمودند. [628].
7- زرارة مي‌گويد: از حضرت امام باقر -عليه‌السلام- شنيدم كه مي‌فرمود: «حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- ناقه‌اي داشتند كه با او بيست و دو مرتبه حج گزارده بودند و در طول اين مدت هرگز يك تازيانه هم به او نزده بودند. اين شتر بعد از رحلت حضرت پس از مدت اندكي متوجه آن حادثه شد. ولي يكدفعه بعضي از مواليان من نزد من آمده و گفت: «ناقه» از جايگاهش خارج شده و به سر قبر حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- رفته و بر روي آن خوابيده است و با گردن خود به آن مي‌مالد و مي‌خروشد و از دهانش كف بيرون مي‌آيد. حضرت فرمود: «من گفتم او را به چراگاه خود برگردانيد.» و او هرگز قبر را نديده بود. [629].
8- امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايند: در شبي كه حضرت علي بن

الحسين عليه‌السلام وفات يافتند به فرزندشان در مورد «ناقه» خود سفارش فرمودند تا در موقع گذاشتن محمل بر پشت او حتما بند محمل را كه بر تنگ او
[صفحه 419]
مي‌بندند تا عقب نرود، براي او گذاشته شود و علف او را مرتب به او بدهند.»
اين كار انجام گرفت ولي چيزي نگذشت كه آن ناقه به سمت قبر حضرت بيرون رفت و همينكه به قبر رسيد گردن خود را بر آن كوبيد و از دهانش كف آمده و چشمش اشك ريزان شد.
در اين حال خدمت محمد بن علي -عليه‌السلام- آمدند و مطلب را به حضرت گفتند. حضرت به سراغ اين ناقه آمدند و فرمود: «صبر كن!! الآن بلند شو، خداوند تو را مبارك گرداند.»
شتر اطاعت كرده و به سلامت بلند شد و در محل خود وارد گرديد، اما باز چيزي نگذشت كه از آنجا خارج شده و به سوي قبر آمد و گردن خود را بر آن كوبيده و با دو چشم خود اشك ريخت. باز به حضرت محمد بن علي عليه‌السلام مطلب را گزارش دادند و ايشان نزد او آمده و فرمودند: «صبر كن!! الآن بلند شو» ولي اين دفعه انجام نداد و اطاعت نكرد. حضرت فرمود: «او را رها كنيد چرا كه در حال وداع است» و فقط سه روز گذشت كه او مرد.
و اين همان ناقه‌اي بود كه حضرت سجاد -عليه‌السلام- با او به سوي «مكه» مي‌رفتند و تازيانه را به كجاوه آويزان مي‌كردند ولي حتي يك دفعه هم او را نمي‌زدند تا دوباره به «مدينه» وارد مي‌شدند. [630].

امام سجاد و دعاهاي مستجاب

اشاره

يكي از فضائل و كمالات حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- كه محل تجلي و بروز آن ظرف «جامعه» بوده است، استجابت دعاهاي آن بزرگوار مي‌باشد كه به مناسبت‌هاي مختلف از زبان مطهر حضرت انشاء شده است. استجابت اين ادعيه با خصوصياتي كه ذكر خواهد شد، نشانه نهايت تقرب اين امام والا مقام نزد خداوند متعال بوده و حاكي از ارتباط قوي ايشان با عالم غيب هستي و نفوذ كلمه‌شان در عالم و محبت شديد پروردگار متعال به آن بزرگوار مي‌باشد.
اين ادعيه مستجاب را مي‌توان در چند قسمت بررسي نمود:
1- نفرين مستجاب حضرت
[صفحه 420]
2- دعاهاي مستجاب حضرت
3- خاطره‌اي عجيب از دعاي مستجاب حضرت براي زنده شدن همسر يكي از شيعيان

حضرت زين العابدين عليه‌السلام گرچه مظهر تام رحمت و عطوفت الهي بوده‌اند و چنانكه در قسمت فضائل و كمالات ايشان ذكر شد، حتي نسبت به دشمنانشان با «عفو» و «گذشت» برخورد مي‌كردند، اما آنجا كه با افرادي مواجه مي‌شدند كه به احاديث رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - استهزاء نموده و به آن مي‌خندند، آنها را نفرين كرده و نفرين ايشان به هدف اجابت نيز مي‌رسد. چه اينكه براي قاتل برادر و پدرشان يعني «حرمله بن كاهل» نفرين كردند و آن نيز به هدف اجابت رسيد. اينك اين مسائل را مرور مي‌كنيم:

1- حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام روزي فرمودند: «مردن ناگهاني تخفيف براي «مؤمن» و تأسف براي «كافر» است چرا كه مؤمن غسل دهنده و حمل كننده خود را مي‌شناسد و اگر براي او نزد خداوند خير و خوبي مقدر شده باشد، حمل كنندگان خود را سوگند مي‌دهد كه در بردن او تعجيل كنند و اگر غير از اين باشد آنها را سوگند مي‌دهد كه در بردنش تعجيل نكرده آهسته او را ببرند.»

در اين حال «ضمرة بن سمره» گفت: «اگر مطلب اين چنين است كه شما مي‌گويي از تختش كه او را روي آن حمل مي‌كنند بپرد!!» و سپس خنديد و ديگران را هم خنداند.

با مشاهده‌ي اين برخورد حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند: «بار پروردگارا «ضمرة بن سمره» براي حديث رسول الله - صلي الله عليه و آله -خنديد و ديگران را هم خنداند پس او را بگير، گرفتني كه تأسف‌آور باشد.»

در پرتو اين دعاي حضرت، او به مرگ ناگهاني مرد. بعدا يكي از بردگانش خدمت حضرت زين العابدين عليه‌السلام آمد و عرض كرد: «خداوند تو را در مورد «ضمرة» اجر عنايت كند، او به مرگ ناگهاني مرد. من براي شما به خداوند قسم ياد مي‌كنم كه خودم صدايش را شنيدم و آن را مي‌شناختم همچنان كه در موقع حياتش در دنيا صداي او را مي‌شناختم، آري شنيدم كه مي‌گفت: «واي بر

[صفحه 421]

«ضمرة بن سمره»!! هر نوع دوستي و رفاقت از من دور گرديد و به منزل جحيم وارد شدم و اقامت من از شب تا صبح در آن است.»

حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام با شنيدن اين كلام فرمودند: «الله اكبر» اين جزاي كسي است كه بر حديث رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - بخندد و ديگران را بخنداند.» [631].

2- نظير آنچه در نمونه اول ذكر شد روايتي ديگر است كه مربوط به شخصي است به نام «ضمرة بن معبد»؛ «جابر» مي‌گويد: حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: «نمي‌دانيم با مردم چگونه برخورد كنيم؟ اگر آنها را به آنچه از رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - شنيديم حديث كنيم، مي‌خندند و اگر سكوت كنيم در وسع ما نيست.»
«ضمرة بن معبد» گفت: «براي ما حديث كن.»
حضرت فرمود: «آيا مي‌دانيد دشمن خدا هنگامي كه بر روي تخته‌اي براي قبرستان حمل مي‌شود چه مي‌گويد؟» گفتند: نه، حضرت فرمود: «او به حاملين خود مي‌گويد: آيا نمي‌شنويد حرف مرا، من نزد شما شكايت مي‌كنم از دشمن خدا كه به من خدعه كرد و مرا وارد كرد و سپس مرا خارج نساخت. و نزد شما شكايت مي‌كنم از دوستاني كه با آنها «عقد اخوت» بستم ولي مرا مخذول كردند و نزد شما شكايت مي‌كنم از اولادي كه از آنها حمايت كردم اما آنها مرا پست كردند. و نزد شما شكايت مي‌برم از منزلي كه مال خود را در آن هزينه كردم ولي ساكنين آن غير من شدند، پس به من ارفاق و مهرباني كنيد و عجله نورزيد.»
«ضمرة» گفت: «اي اباالحسن اگر اين فرد اين چنين سخن مي‌گويد، نزديك است كه بر روي گردن كساني كه او را حمل مي‌كنند بپرد!!»
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام با شنيدن اين سخن استهزاء گونه فرمود: «بار پروردگارا حال كه «ضمره» سخن رسول تو را به استهزاء گرفت پس او را بگير، گرفتني تأسف‌آور.»
در پرتو اين «نفرين» «ضمره» چهل روز درنگ كرد و سپس مرد. بعد يكي از بندگانش كه نزد او حاضر بود، چونكه او دفن شد به خدمت علي بن الحسين
[صفحه 422]
عليه‌السلام آمد و نشست.
حضرت به او فرمودند: «اي فلان از كجا مي‌آيي؟» عرض كرد: «از جنازه ضمره»!! من صورتم را هنگامي كه قبرش را صاف كردند بر آن گذاشتم و صدايش را شنيدم و سوگند به خداوند آن را مي‌شناختم همچنانكه قبلا كه او زنده بود او را مي‌شناختم. او مي‌گفت: «واي بر تو اي «ضمره بن معبد»!! امروز تمام دوستان، تو را مخذول كردند و مصير تو به سوي جحيم گرديد، مسكن تو در آن محل اقامت و مأواي تو، كه بايد شب را به روز بياوري آنجا خواهد بود.»
با شنيدن اين گزارش حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمود: «از خداوند عافيت مسألت مي‌كنم، اين جزاي كسي است كه به حديث رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - استهزاء مي‌كند.» [632].
3- «منهال بن عمرو» مي‌گويد: حج به جا آوردم و بعد از آن بر حضرت

علي بن الحسين -عليه‌السلام- داخل شدم. حضرت شدم. حضرت به من فرمود: «اي منهال، حرمله بن كاهل اسدي (همان فرد پليدي كه در روز عاشورا يكي از تيراندازان ماهر لشكر «عمر سعد» بود و با تير او تعدادي از فرزندان و اصحاب و خود حضرت امام حسين عليه‌السلام مجروح و شهيد شدند) چه مي‌كند؟»
گفتم: در «كوفه» زنده بود كه او را ترك كردم.
حضرت دستانش را به سمت آسمان بلند كرد و سپس گفت: «بار پروردگارا آتش آهن را به او بچشان، بار پروردگارا حرارت آهن را به او بچشان.»
«منهال» مي‌گويد من به «كوفه» برگشتم و اين در حالي بود كه «مختار بن ابي‌عبيد» قيام كرده بود و او دوست من بود. من سوار بر مركبم شدم تا بر او سلام گويم. در حالي او را يافتم كه او هم مركب خود را خواسته بود بر او سوار شد و من هم سوار شدم تا اينكه به «كناسه» (يكي از محله‌هاي «كوفه») رسيد. در آنجا مانند كسي كه منتظر چيزي باشد ايستاد، آري او براي دستگيري «حرمله بن كاهل» افرادي را فرستاده بود و در همان حال او را حاضر كردند.
«مختار» گفت: حمد خداي را كه مرا بر تو مسلط كرد. بعد فردي كه كارش قطع كردن بود (جزاز) فراخواند و به او گفت: دستهاي او را قطع كنيد، بلافاصله آن دو
[صفحه 423]
دست قطع شدند. بعد گفت: پاهاي او را قطع كنيد. بلافاصله آن دو پا قطع شدند. بعد گفت: آتش، آتش، سريعا ظرفي بزرگ پر از هيزم و ني آوردند و او را در آن گذاشته و آتش انبوهي در آن برافروختند و «حرمله» سوخت.
من با مشاهده اين واقعه گفتم: «سبحان الله»، سبحان الله».
«مختار» به من متوجه شد و گفت براي چه «سبحان الله» گفتي؟ گفتم: «به علي بن الحسين عليه‌السلام داخل شدم و او از من در مورد «حرمله» سؤال كرد، من هم به او خبر دادم كه در حالي كه زنده بود او را در «كوفه» ترك كردم، حضرت دستشان را بلند كرده و فرمود: «بار پروردگارا آتش آهن را به او بچشان، بار پروردگارا حرارت آهن را به او بچشان.»
«مختار» گفت: «الله الله. آيا تو خودت از علي بن الحسين عليه‌السلام شنيدي كه چنين مي‌گفت؟»
من گفتم: «الله الله آري. خودم شنيدم كه اين را فرمود.»
در اين حال «مختار» از مركبش پائين آمد و دو ركعت نماز خواند و آن را طولاني كرد و سجده را هم بسيار طول داد، بعد هم سرش را بلند كرده و به راه افتاد، من هم با او رفتم تا به درب منزل رسيديم. من به او گفتم:

«اگر ميلت باشد مرا كرامت روا داشته و پائين بيائي و صبحانه را نزد من صرف كني!!» او گفت: «اي «منهال» تو به من خبر مي‌دهي كه علي بن الحسين خداي را با سه دعا خواند و خداوند آنها را براي او به دست من به هدف اجابت رسانيد، بعد هم از من مي‌خواهي كه نزد تو غذا بخورم!! امروز، روز روزه است براي تشكر از خداوند به خاطر آنچه كه او مرا به آن موفق فرمود.» [633].

از اين حديث و روايت شريف علاوه بر استجابت نفرين حضرت سجاد عليه‌السلام، جلالت شأن و مقام جناب «مختار» و احترام او به حضرت زين العابدين عليه‌السلام و ادب و معرفت او بخوبي قابل استفاده است.

اين سه نمونه در واقع دعاهاي حضرت بودند كه در قالب نفرين ادا شده بودند و همه به هدف اجابت رسيدند.

دعاهاي مستجاب حضرت سجاد

اشاره

حضرت زين العابدين عليه‌السلام دعاهاي مستجاب متعددي داشته‌اند كه از عظمت خاصي برخوردار است.
در اين قسمت دو نمونه را يادآور مي‌شويم:
1- «ثابت بناني» مي‌گويد من حاجي بوده و براي حج به «مكه» مشرف شده بودم و گروهي از «عباد بصره» يعني كساني كه بسيار اهل عبادت بودند و به «زهد» و «عبادت» و «حج» و «كرامت» شهرت داشتند مانند «ايوب سجستاني»، «صالح مري»، «عتبة غلام»، «حبيب فارسي» و «مالك بن دينار»، همه براي انجام مناسك حج به «مكه» آمده بودند. چونكه وارد «مكه» شديم با كمبود شديد آب مواجه شديم. آري تشنگي به مردم فشار آورده بود چرا كه باران بسيار كم نازل شده بود. با مشاهده‌ي ما، مردم و اهل «مكه» و حجاج به ما پناه آورده و از ما مي‌خواستند كه براي نزول باران دعا كنيم.
ما به سمت «كعبه» آمديم و بر گرد آن خانه طواف كرديم و سپس در حاليكه بسيار خضوع مي‌كرديم و گريان بوديم خدايمان را خوانديم. اما از اجابت محروم شديم و خبري نشد!!!
در حالي كه ما چنين بوديم ناگهان جواني را مشاهده كرديم كه پيش آمد در حالي كه حزنهاي او باعث شده بود غمگين و مكروب باشد و هموم او از او كاسته و پژمرده‌اش ساخته بود، او چند دور به گرد «كعبه» طواف كرد، آنگاه رو به ما آورد و فرمود: اي «مالك بن دينار» و اي «ثابت بناني» و اي «ايوب سجستاني» و اي «صالح مري»، و اي «عتبة غلام» و اي «حبيب فارسي» و اي «سعد» و اي «عمر» و اي «صالح اعمي» و اي «رابعه» و اي «سعدانه» و اي «جعفر بن سليمان»!! ما همگي گفتيم: «اي جوان همه گوش بفرمانيم و مطيع هستيم (فقلنا: لبيك و سعيدك يا فتي)».
او فرمود: «آيا در بين شما يك نفر يافت نمي‌شود كه او را خداوند دوست بدارد.»
ما گفتيم: «اي جوان بر ماست كه دعا كنيم و اجابت از اوست.»
او فرمود: «از «كعبه» دور شويد كه اگر در بين شما يك نفر بود كه خداوند او را دوست داشت حتما دعايش را مستجاب مي‌كرد!!»
[صفحه 425]
آنگاه، خود به سمت «كعبه» رفت و به سجده روي زمين افتاد من شنيدم كه در سجده مي‌گفت: «اي سيد و مولاي من! قسم به محبتي كه تو به من داري اينان را آب باران بياشام و باران را بر ايشان نازل بفرما.»

همين كه كلامش تمام شد آسمان شروع به باريدن نمود و مانند دهانه مشكها آب فرو مي‌ريخت!!
من به او عرض كردم: «اي جوان از كجا دانستي كه خداوند تو را دوست مي‌دارد؟»
او فرمود: «اگر من را دوست نمي‌داشت مرا به زيارت خود فرانمي‌خواند!! چونكه مرا به زيارت خود دعوت فرمود دانستم كه مرا دوست مي‌دارد، من نيز به همين محبت او نسبت به خودم او را خواندم و او هم اجابت فرمود.»
بعد از ما روي گردانيد و اين اشعار را مي‌خواند:
من عرف الرب فلم تغنه
معرفة الرب فذاك الشقي
ما ضر في الطاعة ما ناله
في طاعة الله و ماذا لقي
ما يصنع العبد بغير التقي
و العز كل العز للمتقي
يعني: كسي كه خداوند را بشناسد ولي اين شناخت او را بي‌نياز نسازد پس او شقي است.
- آنچه در طاعت پروردگار به او برسد و آنچه را ملاقات كند براي طاعت، ضرر نخواهد كرد.
- عبدالهي به غير از تقوا و پرهيزكاري چه مي‌كند؟ در حاليكه عزت، همه عزت براي شخص متقي است.
من از اهل «مكه» پرسيدم اين جوان كيست؟ گفتند: علي ابن الحسين ابن علي ابن ابي‌طالب عليه‌السلام است. [634].
از اين داستان عجيب و جالب به دست مي‌آيد، كساني كه با رها كردن تمسك به ولايت ائمه هدي -عليهم‌السلام- ره به بيراهه بردند و براي خود دكان زهد و ترك دنيا باز نمودند، چگونه حتي گروهي از آنان نزد خداوند آبرويي نداشتند تا يك دعاي آنها به اجابت برسد، اما امام سجاد عليه‌السلام از خدا طلب باران نمود و
[صفحه 426]
از آسمان بمانند دهان مشك آب فروريخت.
2- «عمر بن علي» فرزند حضرت زين العابدين عليه‌السلام از پدرش نقل مي‌كند كه آن حضرت فرمود: من نديدم چيزي را به مانند تقدم در دعا، چرا كه اجابت دعاي بنده در هر زماني براي او حاضر نمي‌شود. و يكي از دعاهايي كه او از پدرش حفظ نموده، دعايي است مربوط به زماني كه «مسرف بن عقبه» به سمت «مدينه» متوجه شده بود، و آن دعا اين است: «رب كم من نعمة انعمت بها علي قل لك عند نعمته شكري فلم

يحرمني، و كم من بلية ابتليتني بها قل لك عندها صبري، فيامن قل عند نعمته شكري فلم يحرمني، و قل عند بلائه صبري فلم يخذلني، يا ذا المعروف الذي لا ينقطع ابدا، و يا ذالنعماء التي لا تحصي عددا صل علي محمد و آل محمد و ادفع عني شره فاني ادرء بك في نحره و استعيذ بك من شره»
بعدا «مسلم بن عقبه» به «مدينه» آمد (همان كس كه فرمانده خونخوار و جلاد سپاه «يزيد» بود تا «مدينه» را كه عليه «يزيد» قيام كرده است سركوب كند.) و چنين گفته مي‌شد كه او جز علي بن الحسين عليه‌السلام را اراده نكرده است، اما در پرتو آن دعاي حضرت نه تنها ايشان از شر او محفوظ ماند، كه او حضرت را اكرام نمود و به ايشان هديه و «صله» داد ... [635].
3- حضرت زين العابدين عليه‌السلام هر روز دعا مي‌كرد كه خداوند قاتل پدرش را مقتولا به او نشان دهد. (و ببيند كه قاتل پدرش كشته شده است). چونكه «مختار» قاتلان حضرت حسين - صلوات الله و سلامه عليه - را كشت، سر «عبيدالله بن زياد» و سر «عمر بن سعد» را با فرستاده‌ي ويژه خود نزد حضرت فرستاد.
«مختار» به فرستاده‌ي خود گفت: «حضرت سجاد عليه‌السلام بخشي از شب را نماز مي‌خواند و چون وارد صبح مي‌شود و نماز صبح را مي‌خواند كمي استراحت مي‌كند، بعد از خواب بلند شده و مسواك مي‌زند و سپس براي او صبحانه‌اش را مي‌آورند. حال چونكه به درب منزلش رسيدي در مورد حضرت سؤال كن. هر گاه به تو گفتند كه سفره نزد او پهن شده است پس اذن بگير و اين دو سر را در سفره‌ي حضرت بگذار. آنگاه به او بگو: «مختار» به شما درود و سلام مي‌فرستد و به شما مي‌گويد: يابن رسول الله خداوند از شما خونخواهي كرد.»
[صفحه 427]
آن نماينده دقيقا چنين رفتار كرد. چونكه حضرت زين العابدين عليه‌السلام آن دو سر را بر سر سفره ديدند به سجده در افتاده و گفتند: «حمد و سپاس مخصوص پروردگاري است كه دعاي مرا به هدف اجابت رسانيد و خونخواهي‌ام را از كشندگان پدرم به انجام رساند.» آنگاه براي «مختار» دعا كرده و از خداوند براي او خير مسألت نمودند. [636].
البته دعاهاي مستجاب ديگري براي حضرت در تاريخ نقل شده كه به بعضي از آنها در قسمت «معجزات حضرت» اشاره خواهد شد.

خاطره‌اي عجيب از يك دعاي مستجاب حضرت سجاد براي زنده شدن همسر يكي از شيعيان

مردي مؤمن از بزرگان استان «بلخ» در اكثر سالها «حج» به جا مي‌آورد و به زيارت پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - مشرف مي‌گرديد و عادتش اين بود كه به خدمت حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام هم مشرف شده و ايشان را زيارت مي‌كرد و هدايا و تحفه‌هايي را هم براي حضرت مي‌آورد و از حضرت مصالح دينش را اخذ مي‌كرد و سپس به شهر خود مراجعت مي‌نمود.
در يكي از دفعه‌ها، همسرش به او گفت: «من مي‌بينم كه تو هديه‌هاي فراواني را با خود مي‌بري ولي نمي‌بينم كه او چيزي در عوض به تو هديه دهد.»
آن مرد گفت: «آن مردي كه ما اين هدايا را براي او مي‌بريم و به او هديه مي‌كنيم، پادشاه دنيا و آخرت است و همه آنچه در دست مردم است، تحت سلطنت اوست چرا كه او خليفه‌ي خداوند روي زمين است و حجت او بر بندگانش مي‌باشد. آري او فرزند رسول الله - صلي الله عليه و آله - و «امام» ما مي‌باشد.» و آن خانم چون اين سخنان را از شوهرش شنيد از ملامت كردن او باز ايستاد.
مرد بار ديگر براي سفر «حج» در سالهاي آينده مهيا گرديد. وقتي به «مدينه» رسيد منزل حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- را قصد نموده و از حضرت اذن گرفت و چونكه به او اذن داده شد داخل شده و بر حضرت سلام كرد. او دستهاي ايشان را بوسيد و مشاهده كرد كه خدمت حضرت طعامي وجود دارد. حضرت آن
[صفحه 428]
را به او نزديك كرده و امر فرمودند كه از آن تناول كند، او هم از آن تناول كرد. بعد حضرت طشت و ظرفي كه در آن آب بود طلبيدند. آن مرد از جا برخاست و ظرف آب را گرفت و آن را بر روي دستهاي حضرت -عليه‌السلام- ريخت. حضرت به او فرمودند: «اي شيخ تو ميهمان ما هستي چگونه بر روي دستهاي من آب مي‌ريزي؟!!»
او پاسخ داد: «من اين را دوست دارم.»
امام عليه‌السلام فرمودند: «حال كه تو اين را دوست داري پس سوگند به خداوند هر آينه به تو نشان مي‌دهم آنچه را كه دوست مي‌داري و راضي مي‌شوي و به آن چشمهاي تو روشن مي‌گردد.»
مرد بر دستان حضرت آب ريخت تا ثلث طشت پر شد.
امام عليه‌السلام به مرد فرمودند: «اين چيست؟» گفت: «آب.»

امام عليه‌السلام فرمودند: «بلكه آن ياقوتي است سرخ فام.»
مرد نگاه كرد و ديد آن به اذن الله به ياقوت سرخ تبديل شده است!!
بعد حضرت فرمودند: «اي مرد آب بريز.» او هم ريخت تا دو ثلث طشت پر شد.
حضرت عليه‌السلام فرمود: «اين چيست؟» گفت: «آب».
فرمودند: «بلكه اين زمردي سبزگون است.» مرد نگريست و آن را زمردي سبزگون يافت.
باز حضرت فرمودند: «آب بريز»، او آب ريخت تا طشت پر شد.
حضرت فرمود: «اين چيست؟» گفت: «اين آب است».
فرمودند: «بلكه اين دري سفيد است.» مرد نگاه كرد و ديد آن دري است سفيد. پس ظرف از سه رنگ پر شده بود: «در» و «ياقوت» و «زمرد».
از اين رو آن مرد بشدت متعجب شده و براي تشكر بروي دستان حضرت افتاد و شروع كرد به بوسيدن آنها.
در اين حال حضرت فرمودند: اي «شيخ»؛ نزد ما چيزي نبود تا با آن از هداياي تو كه برايمان آوردي سپاس بگزاريم. حال اين جواهر را به عوض آن هدايا بگير و از طرف ما از همسرت عذر خواهي كن، چرا كه او بر ما عتاب كرد.»
مرد براي مدتي سرش را به زير انداخت و به زمين نگريست. آنگاه عرض
[صفحه 429]
كرد: «اي آقاي من چه كسي كلام همسر مرا براي شما نقل كرد؟ بلاشك شما از اهل بيت نبوت هستيد.»
آنگاه مرد از حضرت خداحافظي نموده و جواهر را گرفت و آنها را براي همسرش آورده و همه‌ي داستان را هم براي او تعريف كرد. آن خانم با شنيدن اين داستان عجيب به سجده در آمد و خداي را سپاس گزارد و شوهرش را به خداوند عظيم سوگند داد كه او را با خودش به خدمت امام -عليه‌السلام- ببرد.
چونكه در سال آينده شوهرش براي «حج» مهيا شد او را هم با خود برد ولي در راه مريض شده و در نزديكي مدينه مرد!!
آن مرد در حالي كه گريه مي‌كرد به خدمت حضرت رسيد و خبر مرگ همسرش را به حضور حضرت ابلاغ كرد. حضرت با شنيدن آن خبر بلند شده و دو ركعت نماز خواندند و خداوند سبحان را با چند دعا، خوانده و آن گاه رو به آن مرد كردند و فرمودند: «به سوي همسرت برگرد كه خداوند عزوجل او را به قدرت و حكمت خود زنده كرد و اوست كه استخوانها را در حالي كه پوسيده است زنده مي‌گرداند.»
مرد با شنيدن اين خبر مسرت بخش بسرعت از جا برخاست و چونكه وارد خيمه خود شد همسر خود را در حالي كه با صحت كامل آنجا نشسته بود

يافت.
به او گفت: «خداوند چگونه تو را زنده كرد؟» او گفت: «سوگند به خداوند ملك الموت» به سراغ من آمد و روحم را قبض نمود و مي‌خواست كه آن را بالا ببرد. در اين هنگام مردي كه اوصافش چنين و چنان بود آمد و شروع كرد اوصاف حضرت را شمردن و شوهرش هم مي‌گفت: آري راست مي‌گويي!! اين اوصاف آقا و مولاي من علي بن الحسين عليه‌السلام است.» همسرش گفت: چون «ملك الموت» ديد كه آن حضرت رو به او مي‌آيند بر قدمهاي ايشان افتاد و آن را بوسيد و گفت: «سلام بر تو اي حجت خداوند در زمين او، سلام بر تو اي زين العابدين» حضرت هم جواب سلام او را دادند و به او فرمودند: «اي ملك الموت» روح اين خانم را به جسد او برگردان چرا كه او قصد ما را كرده بود و من از پروردگارم مسألت نمودم كه او را براي سي سال ديگر باقي بدارد و او را به يك حيات طيبه زنده بدارد و اين همه به خاطر قدومش به نزد ما و اينكه زائر ماست، مي‌باشد.»
[صفحه 430]
«ملك الموت» گفت: سمعا و طاعة اي ولي خدا!!! آنگاه روح مرا به جسدم عودت داد و من به «ملك الموت» مي‌نگريستم كه دست حضرت را بوسيد و از نزد من خارج شد.!!!
در اين حال آن مرد دست همسرش را گرفت و به حضور حضرت آمدند و او را بر حضرت كه بين اصحابشان بودند، وارد كرد. آن خانم بر پاهاي حضرت افتاده و آنها را بوسيد و گفت: «اين است آقا و مولاي من!! اين است همانكه خداوند به بركت دعاي او مرا زنده كرد!!
آري از آن به بعد پيوسته خانم با شوهرش مجاور حضرت سجاد -عليه‌السلام- بودند و در بقيه عمرشان هميشه در كنار حضرت به سر بردند تا اينكه به رحمت الهي واصل شدند. رحمة الله عليهما. [637].
از اين داستان شگفت «علم غيب حضرت»، «ميهمان نوازي ايشان»، «بزرگواري عجيب در دادن هديه»، «كرام حضرت در تبديل آب به در و زمرد و ياقوت»، «تمسك به نماز براي خواستن حاجت از خداوند»، و «احياء موتي با نفس قدسي آن امام همام» استفاده مي‌شود.

معجزات و کرامات حضرت سجاد

اشاره

«معجزه» از نظر لغت به چيزي گفت مي‌شود كه ديگران را به عجز آورده و از انجام آن عاجز باشند. اما از نظر اصطلاح به كاري گفته مي‌شود كه پيامبران براي اثبات حقانيت دعوت خود انجام مي‌دهند و همراه با دعوي نبوت است. اما «كرامت» به خرق عادتهايي اطلاق مي‌شود كه اولياء خداوند متعال هر جا كه مصلحت بدانند آن را انجام مي‌دهند و هيچ ارتباطي با دعوي نبوت ندارد.
حضرت زين العابدين عليه‌السلام مانند ساير ائمه هدي عليهم‌السلام در زندگي اجتماعي خود داراي كرامتها و معجزات (به اطلاق لغوي) فراواني بوده‌اند كه در موارد متعددي از وجود اقدس ايشان بروز نموده است. اين امور همه حاكي از شرافت وجودي و قدرت خدادادي آن بزرگوار است و در واقع پرتوي از تجلي تمام اوصاف و صفات الهي در وجود مطهر ايشان مي‌باشد.
[صفحه 431]
حضرت بمانند ساير حضرات معصومين عليهم‌السلام مجلاي اراده قيوم باري تعالي و مصدر همه امور تكوين و تشريع از جانب خداوند هستند كه در هر كجا مصلحت بدانند اراده‌ي بالغه خود را كه عين اراده‌ي حق است، اعمال فرموده و به هر نحو كه حكمت و مشيت الهي اقتضاء كند، در عالم تكوين تصرف مي‌نمايند.
به هر تقدير بر اساس اسناد تاريخي و رواياتي كه كرامتهاي حضرت سجاد عليه‌السلام را گزارش مي‌كند، مي‌توان اين كرامتها را در محورهاي زير بررسي نمود:
1- شفا دادن مرض «برص» يك خانم و جوان نمودن او كه بسيار پير شده بود.
2- جدا نمودن دست زن و مردي كه به هم چسبيده بود.
3- نشان دادن واقعيت وجودي مخالفين به يكي از شيعيان.
4- نشان دادن «عزت» و «حرمت» خود به «عبدالملك بن مروان».
5- گشودن غل و زنجير از دست و پاي خود و رفتن به «طي الارض» به «شام».
6- كرامتي بزرگ در قضاء دين يكي از شيعيان و بهبود حال او.
7- ساير كرامتهاي حضرت سجاد عليه‌السلام

شفا دادن مرض برص يك خانم پير و جوان نمودن او

از حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام نسبت به خانمي به نام «حبابه والبيه» به كرامت عجيب نقل شده است:
1- «حبابه والبيه» مي‌گويد: بر حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام وارد شدم در حالي كه بر صورتم «برص» (پيسي» عارض شده بود، حضرت دستشان را به آن گذاشتند و به طور كلي از بين رفت. سپس فرمود: «اي حبابه در پيروان ابراهيم غير از ما و شيعيان ما از اين مرض بهبود نمي‌يابند.» [638].
2- امام باقر عليه‌السلام فرمودند: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام
[صفحه 432]
براي «حبابه والبيه» دعا كردند و در پرتو دعاي حضرت خداوند جواني او را به او برگرداند و با انگشتشان به او اشاره نمودند و در همان لحظه «حائض» گرديد. و در آن موقع او يكصد و سيزده سال از عمرش مي‌گذشت. [639].
اين دعاي مستجاب و اين اشاره‌ي الهي و تصرف در تكوين نشانه مقام والاي الهي حضرت سجاد عليه‌السلام است.
در قرآن مجيد نيز در زمينه مكالمه‌ي دو ملك كه براي عذاب قوم «لوط» آمده بودند و قبل از آن در منزل حضرت ابراهيم عليه‌السلام ميهمان شدند و به خانم او مژده فرزند دار شدن دادند، خانم حضرت كه اساسا نازا و بسيار پير بود، با تعجب گفت: «آيا من بچه‌دار مي‌شوم در حالي كه خود نازا و پيرزن هستم و شوهرم هم پيرمرد است؟!!» آنها گفتند: «آيا تو از امر الهي تعجب مي‌كني؟!!» و «امرءته قائمة فضحكت فبشرناها باسحق و من وراء اسحاق يعقوب - قالت يا ويلتي ءالد و انا عجوز و هذا بعلي شيخا ان هذا لشيء عجيب - قالوا اتعجبين من امر الله ...» [640].
در بعضي روايات آمده است كه «فضحكت» به معناي «حاضت» هست يعني در همان لحظه خانم «حيض» شد. بنابراين هرگاه امر الهي به موضوعي تعلق بگيرد آن محقق خواهد شد. «انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون» [641] يعني: «هر آينه چون به چيزي اراده فرمايد، كارش اين بس كه مي‌گويد: باش پس بي‌درنگ موجود مي‌شود.» اولياء الهي نيز مظهر و مجلاي امر الهي هستند و اراده الهي از كانال وحود آنها به منصه‌ي ظهور مي‌رسد.

نشان دادن واقعيت وجودي مخالفين به يكي از شيعيان

مردي از شيعيان به حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام عرض كرد: «به چه علت ما بر دشمنانمان برتري و فضيلت داريم در حالي كه در بين آنها افرادي هستند كه از ما زيباترند؟!!»
امام عليه‌السلام به او فرمودند: «آيا دوست داري فضيلت خودت را بر آنها ببيني؟» عرض كرد: «آري». حضرت با دست خودشان به صورت او كشيده و
[صفحه 433]
فرمودند: «نگاه كن!!» آن مرد نگريست و به مجرد ملاحظه‌ي افرادي كه در آنجا حضور داشتند، مضطرب شده به خدمت حضرت عرض كرد: «فداي شما شوم!! مرا به همان حالتي كه بودم برگردانيد. چرا كه من در مسجد جز روباه و بوزينه و سگ نمي‌بينم!!» حضرت نيز دستشان را بر صورت او كشيدند و او به حال اول خود برگشت!! [642].

جدا نمودن دست زن و مردي كه به هم چسبيده بود

از حضرت ابي‌عبدالله امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه آن بزرگوار فرمود: «دست يك مرد و يك زن كه در حال طواف بودند بر روي «حجرالاسود» به هم چسبيد (و شايد اين به خاطر خطيئه و لغزشي بود كه براي آن دو در حال طواف پيش آمد و عقوبت الهي آنان اين بود كه دستهايشان كه به گناه به هم دراز شده بود، آنهم در چنين مكان مبارك محترمي، به هم بچسبد تا براي ديگران عبرت قرار گيرد.) در اين حال هر كدام از آنها تلاش سختي نمودند كه دست خود را جدا نمايد اما هيچكدام موفق نشدند. مردم كه در صحنه حاضر بودند گفتند: «بايد اين دو دست را قطع كرد!!»

در حالي كه آن دو در اين حال بودند حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام وارد «مسجدالحرام» شدند و همه به ايشان پناه آوردند تا حضرت چاره‌اي بينديشد.

چونكه حضرت بر مشكل آن دو مطلع شد، پيش آمد و دست مبارك خود را بر آن دو دست گذاشت، بلافاصله آن دو از هم جدا شده و آن دو نفر نيز متفرق شدند. [643].

نشان دادن عزت و حرمت خود به عبدالملك بن مروان

از امام باقر عليه‌السلام روايت شده كه حضرت فرمودند: «عبدالملك (از خلفاي جبار اموي) به دور خانه خدا طواف مي‌كرد و حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در جلوي او طواف مي‌كردند و هيچ به او توجهي
[صفحه 434]
نداشته و به او نگاه نمي‌كردند و «عبدالملك» هم ايشان را با صورتشان نمي‌شناخت. در اين حال «عبدالملك» گفت: «اين كيست كه در مقابل ما طواف مي‌كند و هيچ به ما توجهي ندارد؟!!»
به او گفته شد: اين علي بن الحسين عليه‌السلام است.
«عبدالملك» آمد و در مكان خودش نشست و گفت: «او را برگردانيد.»
هنگامي كه حضرت به نزد او آمدند، گفت: «اي علي بن الحسين من كه قاتل پدر تو نيستم پس چه عاملي باعث مي‌شود كه نزد ما نمي‌آيي؟!!»
حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام فرمودند: «هر آينه قاتل پدر من با عملكرد خود دنياي پدرم را عليه او فاسد كرد، ولي پدرم با اين كار آخرت او را عليه او فاسد و تباه ساخت. پس تو اگر دوست داري بمانند او (قاتل پدرم) باشي پس باش.»
او گفت: «هرگز!! و لكن تو به نزد ما بيا تا از دنياي ما به تو برسد!!»
با شنيدن اين سخن حضرت زين العابدين عليه‌السلام بر روي زمين نشستند و رداي خود را پهن كرده و گفتند: «بار پروردگارا به او حرمت و احترام اوليائت را نزد خودت نشان بده!!»
در اين لحظه ناگهان لباس حضرت مملو از «در» گرديد: درهايي كه اشعه‌ي تابناك آن چشمها را مي‌ربود.
بعد حضرت به او فرمودند: «كسي كه حرمت و احترام او نزد خداوند اين چنين است آيا به دنياي تو نيازمند است؟!!» و سپس عرض كرد: «بارالها اينها را بگير كه من هيچ نيازي به آن ندارم.» [644].

گشودن غل و زنجير از دست و پاي خود و رفتن با طي الارض به شام

«ابن‌شهاب زهري» مي‌گويد: من حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام را در روزي كه او را مأموران «عبدالملك بن مروان» از «مدينه» به «شام» مي‌بردند زيارت كردم. او دستور داده بود كه حضرت را با آهن ببندند و نگاهباناني را با تجهيزات كامل بر او گماشته بود. من از آنها اذن گرفته تا به حضرت سلام كرده و با او
[صفحه 435]
وداع كنم. چونكه اذن دادند بر حضرت وارد شدم. ديدم قيدها در دو پاي او و غل و زنجير در دو دستش مي‌باشد، با مشاهده اين منظره به گريه افتادم و عرض كردم: «دوست داشتم من به جاي شما بودم و شما سالم بوديد!!» حضرت فرمود: «اي زهري گمان مي‌كني با آنچه تو مي‌بيني كه بر دست و گردن من است، اينها مرا ناراحت مي‌كند؟!! اگر بخواهم هيچكدام از اينها نخواهد بود!! سر اينكه اينها را تحمل مي‌كنم اين است كه به تو و امثال تو خبر آن برسد و من مي‌خواهم اينها من را به ياد عذاب پروردگار بيندازد!!» سپس حضرت براحتي دستش را از زنجيرها و پاهايش را از قيد و بندها بيرون آورد و فرمود: «اي زهري!! با اينها از دو منزل از «مدينه» بيشتر عبور نخواهم كرد. (يعني فقط تا دو منزل با آنها هستم و از آن به بعد ديگر با آنها نخواهم بود.)
زهري مي‌گويد: «ما جز چهار شب در «مدينه» درنگ نكرديم كه افراد موظف بر نگهباني حضرت به «مدينه» برگشته و به دنبال حضرت مي‌گشتند ولي او را نيافتند من هم يكي از كساني بودم كه از او راجع به حضرت پرس‌وجو نمودند.
بعضي از آن مأموران به من گفت: ما او را در جلوي خود مي‌ديديم و هم پشت سر او مراقب او بوديم و او پياده شد و همه ما در اطراف او بوديم و به خواب نمي‌رفتيم و مرتب او را رصد كرده و مواظبت مي‌نموديم ولي چون صبح شد ديگر او را در محل خود نديده و فقط آهن‌ها و زنجيرهاي او به جاي مانده بود.»
من بعد از اين جريان به نزد «عبدالملك» رفتم و او در مورد حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- از من پرسيد و من آنچه مي‌دانستم گفتم. او گفت: همان روزي كه محافظين او را از دست دادند، حضرت نزد من آمد و بر من داخل شد و گفت: «من و تو چيستيم؟!!» (من كيستم و تو كيستي؟ تو با من چكار داري؟) من گفتم: «نزد من درنگ كن و در اينجا اقامت نما.» او گفت: «اين را دوست ندارم». سپس خارج شد پس سوگند به خداوند در آن حال همه لباسم از خوف او پر شده بود!!

«زهري» مي‌گويد: «من گفتم: علي بن الحسين -عليه‌السلام- آنچنانكه تو گمان مي‌كني نيست. او به خودش مشغول است!!»
«عبدالملك» گفت: «شغل و كار مانند او بسيار نيكو است، پس چه خوب
[صفحه 436]
است آنچه او بدان مشغول است!!» [645].
از اين داستان علاوه بر اعجاز و كرامت حضرت در گشودن غل و زنجيرهاي گران از دست و پاي خود، علم غيب حضرت، قدرت بر «طي الارض» و ايجاد خوف در دل يك سلطان جائر و همچنين عزت و قدرت در برخورد با زمامداران جبار توسط حضرت استفاده مي‌شود.

«زهري» مي‌گويد: من نزد علي بن الحسين -عليه‌السلام- بودم كه يكي از اصحابش به حضورش آمد. حضرت با مشاهده او فرمود: «خبر تو چيست اي مرد؟» (ما خبرك ايها الرجل؟)
آن مرد گفت: «اي پسر رسول خدا خبر من اين است كه من در حالي صبح كرده‌ام كه چهارصد دينار مقروض هستم و نمي‌توانم آن را ادا كنم و داراي خانواده سنگيني هستم كه قدرت تأمين آنها را ندارم.»
با شنيدن اين خبر حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- شروع كرد به گريستن، گريستني شديد. من به ايشان عرض كردم: «يابن رسول الله چرا گريه مي‌كنيد؟» فرمود: «آيا مگر نه اين است كه گريه براي مصيبت‌ها و ناراحتي‌هاي بزرگ آماده شده است؟»
افراد حاضر گفتند: «آري اين چنين است يابن رسول الله!!»
او فرمود: «پس كدام ناراحتي و مصيبت از اين بزرگتر است كه فرد مؤمن آزادي ببيند كه برادر مؤمنش كمبودي دارد ولي او قدرت برطرف كردن آن را نداشته باشد!! و او را در نداري و فقر مشاهده كند ولي نتواند فقر او را برطرف سازد!!» بعد همه حاضرين متفرق شدند.
يكي از مخالفين كه مرتب به حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- طعنه مي‌زد و ناسزا مي‌گفت، با مشاهده اين برخورد امام با يكي از اصحاب خود گفت: «تعجب است از اين آقايان!! يك بار ادعا مي‌كنند كه آسمان و زمين و همه چيز به آنها داده شده است و خداوند هيچ يك از آرزوها و حوائجشان را رد نمي‌كند و بار
[صفحه 437]
ديگر از اينكه حال يكي از خواص اصحابشان را اصلاح كنند، اعراف به عجز مي‌كنند.»
اين حرف به همان مردي كه صاحب قصه موجود است رسيد. بلافاصله به حضور حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- آمد و عرض كرد: «يابن رسول الله از فلان آقا چنين و چنان به من رسيده است و اي بر من سنگين‌تر است از محنت و ناراحتي خودم.»
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- با شنيدن اين سخن او فرودند: «خداوند متعال براي فرج تو اذن داد!! اي فلانه (اسم يكي از كنيزهاي خود را بردند) آنچه براي سحري و افطار من است بياور!!» او دو قرص نان را با خود آورد حضرت به مرد فرمود: «اين دو را بگير كه نزد ما غير از آنها چيز ديگري نيست. هر آينه به تحقيق خداوند به وسيله همين دو، مشكل تو را حل خواهد كرد و خير وسيعي از آن دو به تو خواهد رسيد.»

مرد آن دو را گرفت و به بازار وارد شد در حالي كه هيچ نمي‌دانست واقعا با آن دو قرص نان چه كند. از سوي ديگر در سنگيني قرض خود تفكر مي‌كرد و بدي حال خانواده‌اش، و شيطان هم او را وسوسه مي‌كرد كه واقعا چه رابطه‌اي بين اين دو و نياز تو وجود دارد؟!!
همچنانكه آن مرد در حال راه رفتن بود به ماهي فروشي برخورد كه يك ماهي از ماهيهاي او نزد او باقي مانده بود. به او گفت: «اين ماهي تو نزد تو باقي مانده و يكي از اين دو قرص نان هم نزد من زياد آمده است!! آيا حاضري تو ماهي اضافي و به جا مانده خود را به من بدهي و يك قرص از نان اضافي مرا بگيري؟!!» او گفت: «آري» و لذا ماهي را به او داد و يك قرص نان را گرفت.
باز آن مرد به راه افتاد و به مردي برخورد كه با او كمي نمك بود كه كسي به آن رغبتي نداشت.
به او گفت: «آيا حاضري اين نمك را كه كسي به آن رغبتي ندارد با يك قرص نان من كه آن هم مورد رغبت كسي نيست معاوضه كني؟!!» گفت: «آري» و اين كار را كرد.
آن مرد ماهي و نمك را آورده و گفت: اين را با اين اصلاح مي‌كنم. (يعني ماهي را پخته و به آن نمك مي‌زنم و تناول مي‌كنم.) اما همينكه شكم ماهي را پاره
[صفحه 438]
كرد و لؤلؤ بسيار فاخر در درون آن يافته خداي را شكر نمود و در همان حال كه غرق خوشحالي حاصل از يافتن آن دو لؤلؤ بود، درب منزلش به صدا در آمد. او بيرون آمده تا ببيند كه پشت درب چه كسي است؟ ناگهان ديد صاحب ماهي و صاحب نمك هستند كه با هم آمده و هر كدامشان مي‌گويند: «اي بنده خدا ما تلاش كرديم خودمان يا يكي از خانواده‌مان اين قرص نان را بخوريم ولي دندانمان در آن كارگر نيفتاد و جز اين گمان نداريم كه تو در بد حالي و دست تنگي به نهايت رسيدي و بر مشقت و شدت عادت كرده‌اي!!! حال ما اين نان را به تو باز مي‌گردانيم و آنچه را از ما گرفته‌اي بر تو حلال مي‌كنيم.» او هم آن دو قرص نان را از آن دو گرفت و همينكه بعد از رفتن آن دو در منزل مستقر شد درب منزلش به صدا در آمد و او كسي جز فرستاده حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- نبود. آن شخص به منزل وارد شده و گفت: حضرت به تو مي‌فرمايد: «خداوند خرج تو را فرا رسانيد. حال طعام ما را به ما برگردان كه آن را جز ما نمي‌خورد!!»
آن مرد دو لؤلؤ را فروخت و مال بسيار فراوان و بزرگي به دست آورد كه هم قرضش را با آن ادا كرد و حالش هم بعد از آن بسيار خوب شد!!!
بعضي از مخالفين با مشاهده خوب شدن وضع اين شيعه، گفتند: «چقدر

اين تفاوت شديد است. در حالي كه علي بن الحسين نمي‌توانست نياز او را بر آورد اين چنين او را با اين ثروت بزرگ بي‌نياز كرده است. اين چگونه ممكن است؟!! و چگونه كسي كه بر اين ثروت بزرگ قدرت دارد از برطرف كردن نياز يك شيعه عاجز است؟!!»
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- هم فرمودند: آري قريش هم به پيامبر - صلي الله عليه و آله - چنين گفتند: «چگونه از «مكه» به «بيت المقدس» مي‌رود و در آنجا آثار انبياء را مشاهده مي‌كند و باز در يك شب از آنجا برمي‌گردد، همان كسي كه نمي‌تواند از «مكه» به «مدينه» برود مگر در خلال دوازده روز؟!!» و اين در هنگامي بود كه حضرت از «مكه» هجرت كرده بود.
سپس حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمودند: «سوگند به خداوند كه اينان امر الله و امر اولياء او را با او نمي‌دانند و جاهلند. هر آينه به مراتب بلند، جز با تسليم در مقابل خداوند - جل ثنائه - و با ترك نمودن پيشنهاد به او و رضاي به آنچه او با آن، انسان را تدبير مي‌كند، نمي‌توان نائل شد. اولياء خداوند به ناگواريها و
[صفحه 439]
سختي‌ها صبر كردند، صبري كه هيچ كس ديگر در آن با آنها مساوي نيست، در نتيجه خداوند هم آنها را چنين پاداش داد به اينكه نجاح و پيروزي و به مقصد رسيدن را در زمينه‌ي همه‌ي خواسته‌هايشان به ايشان واجب كرد و لكن آنها با وجود اين جز آنچه او براي آنها اراده كند، از او درخواست نمي‌كنند.» [646].

ساير كرامتهاي حضرت سجاد

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- داراي كرامتهاي متعددي مي‌باشند. بعضي از آنها عبارت است از «طي الارض» كه به معناي در نورديدن مكان و انتقال سريع از نقطه‌اي به نقطه ديگر بدون استخدام ابزار مادي مي‌باشد. اين كرامت حضرت تحت عنوان «خاطره‌اي از يك نماز حضرت سجاد -عليه‌السلام- در راه «مكه مكرمه» و «كيفيت لباس حضرت» به تفصيل بيان شده است.
و همچنين به نطق در آوردن «حجرالاسود» براي شهادت به امامت حضرت و حقانيت آن بزرگوار در تصدي مقام ولايت و امامت، كه مشروح جريان آن در قسمت «شهادت «حجرالاسود» به امامت امام چهارم -عليه‌السلام-» بيان گرديد.
كرامتهاي ديگري نيز از حضرت در خلال ساير قسمت‌ها به وفور مورد اشاره قرار گرفته است.

حضرت سجاد از منظره نکته دانان و گوهر شناسان

اشاره

در «زيارت جامعه كبيره» كه يكي از عاليترين و بهترين زيارتهاي ائمه هدي -عليهم‌السلام- است و از زبان مبارك حضرت هادي -عليه‌السلام- نقل شده است، بعد از بيان دهها فضيلت و منقبت براي ائمه -عليهم‌السلام- مي‌خوانيم: «من اراد الله بدء بكم و من وحده قبل عنكم و من قصده توجه بكم، موالي لا احصي ثنائكم و لا ابلغ من المدح كنهكم و من الوصف قدركم و انتم نور الاخيار و هداة الابرار و حجج الجبار، بكم فتح الله و بكم يختم و بكم ينزل الغيث ...» [647].

[صفحه 440]

يعن?: «هر كس خداي را اراده كند به شما آغاز مي‌كند، و هر كس او را به يگانگي بشناسد از شما اين معرفت را تلقي كرده است، و هر كس او را قصد كند لاجرم به شما متوجه مي‌گردد. اي آقايان و مولاهاي من، من قدرت احصاء و شمارش ثنا و تمجيد از شما را ندارم و هر چقدر شما را بستايم هرگز نمي‌توانم به كنه اوصاف و كمالات شما راه يابم. آري در من اين توان نيست كه با توصيف شما به حقيقت قدر و مقام شما واقف شوم. شما نور بندگان خوب خدا و مايه‌ي هدايت ابرار و نيكان و حجت‌هاي خداوند جباريد كه به وسيله شما خداوند فتح و نصر را شامل ديگران مي‌كند و به وسيله شما نيز دردها را مي‌بندد و ختم مي‌كند. آري نزول باران نيز از جانب خداوند به وسيله شماست ...»

از اين رو حقيقتا توان بيان و توصيف جايگاه حقيقي اولياء خداوند از عهده ديگران خارج است. و در اين وادي جز اظهار عجز از هيچ كس كاري ساخته نيست.

حال از باب اينكه: «آب دريا اگر نتوان كشيد هم به قدر تشنگي بايد چشيد» به بيان گوشه‌اي از بيانات ارائه شده از شخصيت والاي امام زين العابدين -عليه‌السلام- مي‌پردازيم. در اين زمينه در محورهاي زير نكاتي ارائه مي‌گردد:

1- توصيف حضرت سجاد -عليه‌السلام- در كلام ربوبي
2- حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام-: او بهترين اهل زمين است
3- امام سجاد -عليه‌السلام- از ديدگاه پدر
4- امام سجاد -عليه‌السلام- از نگاه امام صادق -عليه‌السلام- (شبيه ترين فرد به حضرت علي -عليه‌السلام-)
5- امام سجاد -عليه‌السلام- از ديدگاه خلفاء
6- امام سجاد -عليه‌السلام- از ديدگاه اصحاب و بزرگان

7- امام سجاد -عليه‌السلام- از زبان يكي از كنيزان آن حضرت
8- فرزدق، شاعر برجسته‌ي عرب، و توصيف حضرت سجاد -عليه‌السلام-

حديث بسيار شريفي كه به «حديث لوح» مشهور شده است، از حضرت [صفحه 441]
صادق -عليه‌السلام- نقل شده كه ايشان مي‌فرمايند: «پدرم به «جابر بن عبدالله انصاري» فرمود: «من با تو كاري دارم هر گاه براي تو آسان‌تر است با من خلوت كرده و كارم را با تو مطرح كنم!!»
جابر گفت: «هر زماني كه تو دوست بداري.»
پدرم در بعضي از ايام با او خلوت كرد، و به او فرمود: «اي جابر به من خبر بده از لوحي كه در دست مادرم فاطمه - سلام الله عليها - دختر رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - ديدي و آنچه كه مادرم به تو خبر داد كه در آن «لوح» نوشته شده است.»
«جابر» گفت: «خداوند را شاهد مي‌گيرم كه من داخل بر مادرت فاطمه - سلام الله عليها - در زمان حيات رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - شدم تا ولادت حسين -عليه‌السلام- را به او تهنيت بگويم. در دست آن خانم لوح سبزي را ديدم و گمان كردم كه آن از «زمرد» بود و در آن كتابي (نوشته‌اي) ديدم سفيد، شبيه رنگ خورشيد. من به او عرض كردم: «پدرم و مادرم فداي شما اي دختر رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - اين «لوح» چيست؟»
فاطمه فرمود: «اين لوحي است كه خداوند آن را به رسولش هديه داده است كه در آن اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو فرزندم و اسم اوصياء از فرزندان من در آن هست و پدرم اين «لوح» را به من داده است تا مرا به وسيله آن بشارت بدهد.»
«جابر» گفت: «مادر شما فاطمه - سلام الله عليها - آن را به من داد و من آن را خواندم و از روي آن استنساخ كردم.»
پدرم به «جابر» گفت: «اي جابر آيا مي‌شود آن را به من عرضه كني؟!!» گفت: «بلي».
پس پدرم با او به راه افتاد تا به منزل جابر رسيدند. او به داخل رفته و صحيفه‌اي را كه در پوششي پيچيده شده بود بيرون آورد.
حضرت باقر -عليه‌السلام- به او فرمود: «اي جابر در نوشته خود نگاه كن تا من آن را بر تو بخوانم.» جابر در نسخه خود نگاه كرد و پدرم آن را خواند به گونه‌اي كه حتي يك حرف با آن مخالف نداشت.
«جابر» گفت: «خداوند را شاهد مي‌گيرم كه من اين چنين در لوح ديدم كه نوشته شده بود.»
[صفحه 442]

بعد حضرت صادق -عليه‌السلام- متن آن مكتوب را مفصل بيان مي‌كنند كه اين چنين آغاز مي‌شود: «بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نبيه و نوره و سفيره و حجابه و دليله ...» تا مي‌رسد به اينجا كه «جعلت كلمتي التامة معه و حجتي البالغة عنده، بعترته اثيب و اعاقب، اولهم علي سيد العابدين و زين اولايي الماضين ...» [648].
يعني: «كلمه‌ي تام خود را با «حسين» قرار دادم و حجت بالغه من نزد اوست. به عترت او ثواب مي‌دهم و عقاب مي‌كنم. اولين آنها «علي» است كه «سيد العابدين» و «زينت اولياء گذشته من» است.
آري حضرت سيد الساجدين نزد خداوند «سيد العابدين» و «زين الاولياء» مي‌باشند. فصلوات الله عليه بعدد ما احاط به علم الله.
در علت نامگذاري حضرت: «زين العابدين» نيز آمد كه اين لقب را از آسمان براي حضرت سرودند.

حضرت اميرالمؤمنين: او بهترين اهل زمين است

بعد از انتقال مادر مكرمه حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- به «مدينه» و تعيين حضرت امام حسين -عليه‌السلام- به عنوان همسر براي ايشان، حضرت اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب -عليه‌السلام- خطاب به فرزندشان مي‌فرمايند: «يا اباعبدالله هر آينه او براي تو غلامي به دنيا خواهد آورد كه بعد از تو بهترين اهل زمين در زمانه خودش مي‌باشد.» [649] (مشروح جريان در اين زمينه در معرفي شخصيت جناب «شهربانو» مادر مكرمه حضرت سجاد -عليه‌السلام- بيان شده است.)

امام سجاد از ديدگاه پدر: پدرم فداي تو!! چقدر بوي تو دل‌انگيز است!!

«عبيدالله بن عبدالله بن عتبه» مي‌گويد: «من نزد حسين بن علي -عليه‌السلام-بودم كه علي بن الحسين الاصغر داخل شد. حضرت امام حسين -عليه‌السلام-
[صفحه 443]
ايشان را صدا زده و او را محكم به سينه خود چسبانيدند و بعد بين دو چشم را بوسه زدند. آنگاه فرمودند پدرم فداي تو، چقدر بوي تو دل‌انگيز است؟!! و چقدر اخلاق تو نيكوست ...» [650].

از امام صادق -عليه‌السلام- نقل شده كه فرمودند: علي بن الحسين -عليه‌السلام- در عبادت الهي بسيار شديد تلاش مي‌كردند به گونه‌اي كه هميشه روزشان را روزه‌دار و شبشان به قيام در درگاه خداوندي سپري مي‌شد. تا جائي كه اين رويه به جسم حضرت آسيب رسانيد و من به ايشان عرض كردم: «پدر جان اين عادت شما تا چه مقدار طول خواهد كشيد؟» پاسخ فرمود: «به سوي پروردگارم عشق مي‌ورزم شايد كه من را به قرب خود واصل كند.» [651].
در همين رابطه حديث ديگري نقل شده كه در خلال آن امام صادق -عليه‌السلام- جدشان حضرت سجاد -عليه‌السلام- را شبيه‌ترين فرد به حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- معرفي مي‌نمايند:
«سعيد بن كلثوم» مي‌گويد: من نزد حضرت جعفر بن محمد الصادق -عليه‌السلام- بودم كه يادي از حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- به ميان آمد پس حضرت از آن بزرگوار زياد تعريف و تمجيد فرمود و ايشان را مدح نمود به آنچه كه شايسته او بودند. آنگاه فرمود: «سوگند به خداوند هرگز علي بن ابي‌طالب از دنيا حرامي را تناول نفرمود تا اينكه بر راه خداوند از دنيا رخت بربست و هرگز دو كار به او عرضه نگرديد كه خداوند از هر دو راضي بود مگر اينكه به آنكه در دين او شديدتر و سخت‌تر بود آن را اخذ نمود و انتخاب كرد. و هرگز بر رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - حادثه‌اي ناگوار وارد نشد مگر اين كه او را چون مورد اعتمادش بود، فراخواند. و در اين مدت هيچ كس جز او قدرت بر انجام اعمال رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - را نداشت، حضرت آن چنان كار مي‌كرد مانند مردي
[صفحه 444]
كه صورتش بين آتش و بهشت باشد، اميد به ثواب اين داشته و از عقاب آن مي‌ترسد. آري حضرت از مال خود هزار برده براي لقاء خدا و نجات از آتش آزاد كرد، و پول اين همه را از حاصل دسترنج خود و عرق جبين‌اش فراهم آورده بود. و در همين حال غذاي اهل و عيالش و روغن و سركه و خرماي فشرده شده بود. لباس آن حضرت چيزي نبود جز كرباس كه اگر مقداري از آن براي آستين دست زياد مي‌آمد آن را با قيچي كه مخصوص چيدن پشم بود، مي‌چيد.
و نه در فرزندانش و نه اهل بيتش هيچ كس نزديكتر به او و شبيه‌تر به او در لباس و فقهش، از علي بن الحسين -عليه‌السلام- پيدا نمي‌شود.
آري فرزندش ابوجعفر (امام باقر -عليه‌السلام-) بر او وارد شد در حالي كه

آن حضرت در عبادت به جايي رسيده بود كه هيچ كس به آن نمي‌رسيد و او را در حالي ديد كه رنگ بر رخسارش از شب زنده داري، زرد شده بود و چشمهايش از گريه ورم نموده و آزرده شده بود و ...»
تا آخر حديث شريف كه حالاتي از عبادت حضرت سجاد -عليه‌السلام- بيان مي‌شود كه موجب گريه حضرت باقر -عليه‌السلام- را فراهم مي‌آورد و وقتي حضرت سجاد -عليه‌السلام- ملتفت گريه فرزند خود مي‌شوند، دستور مي‌دهند كه بعضي از صحفي كه در آن عبادات حضرت علي ابن ابي طالب -عليه‌السلام- نوشته شده بياورند، و بعد از كمي مطالعه مي‌فرمايند: «چه كسي بر عبادت علي بن ابي‌طالب -عليه‌السلام- طاقت و قدرت دارد!!» [652].
از اين روايت شريف به دست مي‌آيد در منظر حضرت صادق -عليه‌السلام- امام سجاد -عليه‌السلام- شبيه‌ترين اهل بيت به حضرت مولي علي بن ابي‌طالب -عليه‌السلام- در ابعاد مختلف بوده‌اند.

كمالات بي‌انتهاي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- آنچنان درخشان بوده است كه دشمن‌ترين دشمنان خود را به اقرار واداشته به بزرگواري ايشان اذعان كرده‌اند.
[صفحه 445]
در اين قسمت ديدگاه «عبدالملك بن مروان» و «حجاج» و «عمر بن عبدالعزيز» نسبت به حضرت را بيان مي‌كنيم.
1- «زهري» مي‌گويد: با علي بن الحسين - عليهما الصلوة و السلام - به «عبدالملك بن مروان» وارد شدم. «عبدالملك» آنچه را از اثر سجود و در بين دو چشم علي بن الحسين -عليه‌السلام- مشاهده كرد، بسيار بزرگ شمرد و لذا گفت: اي ابامحمد هر آينه اجتهاد و تلاش بر سيماي تو ظاهر گشته و از جانب خداوند حسن و نيكي براي تو سبقت گرفته است. تو پاره تن رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - مي‌باشي و نسب تو قريب، و سبب تو محكم است. هر آينه تو داراي فضيلت بزرگ بر اهل بيتت و همه معاصرين مي‌باشي. تو از فضل و علم و دين و ورع بدان مقدار داده شده‌اي كه به هيچ كس نه قبل از تو و نه بعد از تو به آن مقدار داده نشده است، مگر كساني كه از پيشينيان تو گذاشته‌اند. و سپس شروع كرد به تمجيد و تعريف و در اين كار مبالغه نمود.
امام حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمودند: «هر آنچه تو ذكر كردي و توصيف نمودي، همه از فضل الهي است و ناشي از توفيق و تأييد او مي‌باشد ...» تا آخر حديث شريف كه حاوي مطالب بسيار جالب و حاكي از كمالات متعدد حضرت مي‌باشد. [653].
2- اما «حجاج بن يوسف ثقفي» آن جنايتكار نمونه در تاريخ كه با لشكركشي به «مكه» و تهاجم به خانه خدا، آن را ويران كرده بود هنگامي كه در بازسازي آن دچار مشكل شد او را به حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- راهنمايي كردند، وقتي نام حضرت را شنيد گفت: «معدن ذلك» [654] يعني حضرت معدن و سرچشمه امور شگفت و داراي صلاحيت لازم براي مديريت بازسازي خانه خدا مي‌باشد.
مشروح اين داستان تحت عنوان «بازسازي كعبه و نصب حجرالاسود» آمده است.
3- «عمر بن عبدالعزيز» در حالي كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- از نزد او بلند شده بودند كه بيرون بروند گفت: «شريفترين مردم كيست؟»
[صفحه 446]

حاضرين گفتند: «شما!!!»
و گفت: «هرگز؛ شريفترين مردم اين فردي است كه هم اينك از نزد من بلند شد. كسي كه تمام مردم دوست دارند از او و خاندان او باشند ولي او دوست نمي‌دارد كه جزء خاندان ديگري باشد.» [655].
4- همين «عمر بن عبدالعزيز» كه به هر حال از خلفاي مرواني و وابسته به دودمان «بني اميه» است ولي در انصاف و ادب از سايرين ممتاز مي‌باشد، گهگاهي به خدمت حضرت سجاد -عليه‌السلام- رسيده به ايشان اظهار ادب و محبت مي‌كرد و بعد از شهادت آن بزرگوار گفت: «مشعل روشنگر دنيا و مايه جمال و زيبايي اسلام زين العابدين، از ميان رفت». (ذهب سراج الدنيا و جمال الاسلام، زين العابدين). [656].

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- شخصيتي هستند كه در كلمات و اظهار نظرهاي ديگران جز ستايش و تمجيد و ستودن اوصاف كمالي ايشان و اعتقاد به تقدم حضرتش در همه زمينه‌هاي «علم» و «فقه» و «ورع» و ... چيزي به چشم نمي‌خورد. گرچه اين اظهارنظرها بسيار زياد است، در اين قسمت به بعضي از آنها اشاره مي‌گردد.

1- «جابر بن عبدالله انصاري»: در ضمن يك برخورد طولاني با حضرت سجاد -عليه‌السلام- در انتها رو به حاضرين مي‌كند و مي‌گويد: «در مابين اولاد انبياء مثل علي بن الحسين -عليه‌السلام- كسي ديده نشده است مگر «يوسف» پسر «يعقوب» و سوگند به خداوند ذريه علي بن الحسين -عليه‌السلام- از ذريه‌ي «يوسف» افضل مي‌باشند.» [657].

2- «زهري»:

الف - هرگاه يادي از حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به ميان مي‌آمد [صفحه 447]

«زهري» گريه مي‌كرد و مي‌گفت: «زين العابدين» [658].

ب - به «زهري» گفته شد: زاهدترين مردم در دنيا چه كسي است؟ گفت: «علي بن الحسين -عليه‌السلام- هر كجا كه بود.» [659].

ج - «سفيان بن عيينه» مي‌گويد به «زهري» گفتم: «آيا علي بن الحسين -عليه‌السلام- را ملاقات كرده‌اي؟» گفت: «آري او را ملاقات كرده‌ام و هيچ كس را با فضيلت‌تر از او نديده‌ام. سوگند به خداوند نه براي او صديقي در پنهان سراغ دارم و نه دشمني آشكار.»

سؤال شد: «اين چگونه است؟»

گفت: «چون من نديدم هيچ كس را كه گرچه او را دوست مي‌داشت ولي باز به خاطر شدت معرفت او نسبت به فضيلت ايشان، از حضرت حسادت مي‌برد، و هيچ كس را نديدم كه گرچه او را دشمن مي‌داشت، مگر اينكه به خاطر شدت مداراي حضرت با او، با ايشان مهرباني و مدارا مي‌كرد.» [660].

د - «ابن‌شهاب زهري» در حال نقل روايتي از حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- مي‌گويد: «اين حديث را علي بن الحسين -عليه‌السلام- براي ما بيان كرد و او با فضيلت‌ترين هاشمي بود كه ما او را درك كرديم.» [661].

ذ - «معمر» از «زهري» نقل مي‌كند كه او گفت من هيچ كس را از اهل بيت يعني اهل بيت پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - درك نكردم كه از علي بن الحسين -عليه‌السلام- افضل باشد. [662].

3- «ابي‌حازم»:
«هرگز هاشمي افضل از علي بن حسين -عليه‌السلام- نديدم و نه فقيه‌تر از او». [663].
4- «سعيد بن مسيب»:
الف - جواني از قريش نزد «سعيد بن مسيب» نشسته بود كه حضرت
[صفحه 448]
علي بن الحسين -عليه‌السلام- تشريف آوردند. آن جوان قريشي به «سعيد بن مسيب» گفت:
«اي ابامحمد اين كيست؟» پاسخ داد: «اين سيد العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابي‌طالب -عليه‌السلام- است.» [664].
ب - فردي به «سعيد بن مسيب» گفت: من مردي پرهيزكارتر از «فلان» نديدم، «سعيد بن مسيب» پرسيد: آيا علي بن الحسين -عليه‌السلام- را ديده‌اي؟» او گفت: «نه». «سعيد» گفت: «من مردي با ورع‌تر و پرهيزكارتر از او نديده‌ام.» [665].
ج - «علي بن زيد» مي‌گويد: به «سعيد بن مسيب» گفتم: تو به من خبر داده‌اي كه علي بن الحسين -عليه‌السلام- «نفس زكيه» است و تو براي او نظيري سراغ نداري».
«سعيد بن مسيب» جواب داد: «بلي اين چنين است و آنچه من مي‌گويم مطلب مجهولي نيست. سوگند به خداوند به مانند او ديده نشده است ...» [666].
5- «عتبي»:
«علي بن الحسين» - كه از افضل بني هاشم بود - براي فرزندش فرمود: «پسرم بر مشكلات صبر كن و متعرض حقوق مردم نشو و برادرت را در امري كه ضرر آن براي تو بيشتر از منفعت آن براي اوست، پاسخ مثبت نده». [667].
6- «سفيان بن عيينه»:
«نديدم هاشمي را كه از زين العابدين -عليه‌السلام- افضل باشد و نه فقيه‌تر از او»
7- «ابوحمزه ثمالي»:
«من نشنيدم احدي از مردم زاهدتر از حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- باشد مگر آنچه كه به من رسيده از اميرالمؤمنين علي -عليه‌السلام- علي بن الحسين -عليه‌السلام- چنان بود كه هر گاه تكلم مي‌فرمود در «زهد» و «موعظه» به گريه در مي‌آورد هر كس را كه در محضر شريفش حضور داشت». [668].
[صفحه 449]
8- «يحيي بن سعيد»:

«علي بن الحسين برترين هاشمي است كه من در مدينه او را ديده‌ام». [669].
9- «ابن ابي‌الحديد»:
«علي بن الحسين -عليه‌السلام- در عبادت به نهايت درجه آن رسيده بود». (كان علي بن الحسين غاية في العباده) [670].
10- «ابوزهره»:
علي بن حسين، زين العبادين -عليه‌السلام- از نظر «نجابت» و «علم» پيشواي اهل مدينه بود. (فعلي زين العابدين كان امام المدينة نبلا و علما). [671].
11- «ابن‌حبان»:
علي بن الحسين از با فضيلت‌ترين بني هاشم و از فقهاء «مدينه» و عباد آنها (كساني كه بسيار خداوند را بندگي و عبادت مي‌كنند) بود و گفته شده علي بن الحسين سيد عابدين در همه زمانها بوده است.» [672].
به هر حال بيان همه ديدگاهها در مورد حضرت سجاد-عليه‌السلام- به طول مي‌انجامد اما در جمع بندي مي‌توان گفت - چنانچه «جاحظ» اظهار عقيده كرده است «در شخصيت علي بن الحسين، شيعي، معتزلي، خارجي، عامه، خاصه همه يكسان مي‌انديشند و در برتري و تقدم او بر ديگران هيچ ترديدي به خود راه نمي‌دهند» [673].
آري امام در عصر خود به عناويني از قبيل «علي الخير»، «علي الاعز»، «علي العابد» شهرت پيدا كرده بودند. [674].

حضرت امام زين العابدين -عليه‌السلام- از ديدگاه بزرگان علماء اهل سنت بر همه فقهاء و غير فقهاء و در همه زمينه‌ها تقدم داشته و آنان در بيوگرافي حضرت
[صفحه 450]
براي آن بزرگوار جز «سيادت» و «شرف»، «تقوي»، و «علم»، «عبادت» و «فضيلت»، «حلم» و «كرم»، «تدبير» و «حكمت» چيزي ذكر نكرده‌اند و بسياري از آنها حضرت را به «امامت» توصيف نموده‌اند.
1- به عنوان مثال «ذهبي» در ترجمه حضرت مي‌نويسد:
«امام سجاد: السيد الامام، زين العابدين براي ايشان جلالت عجيبي بود و اين حق ايشان بود و او به خاطر شرفش و سيادت و قدرت و برتري‌اش و به خاطر علم و اهليت و كمال عقلش هر آينه براي امامت عظمي شايسته بود.» [675].
2- «مناوي» نيز چنين حضرت را تعريف مي‌كند:
«زين العابدين، امام و سند است و بزرگواري و مكارم او مشهور مي‌باشد، كبوترهاي او در جو وجود به پرواز در آمده است. او داراي قدر و منزلتي عظيم بود. ساحت و صدري گشاده داشت و براي جسد رياست، سري بود كه هميشه براي رجوع و سياست، مورد آرزوي ديگران واقع مي‌شد.» [676].
3- «جاحظ» هم براي ايشان گفته است:
«اما علي بن الحسين عليه‌السلام پس مردم با همه اختلاف مذاهبشان در مورد او مجتمع و داراي وحدت نظر بودند و هيچ كس در تدبير او ترديد نداشت و احدي در تقديم او بر ديگران در همه زمينه‌ها شك نداشت.» [677].
4- «شافعي» كه يكي از ائمه چهارگانه اهل سنت است، مي‌گويد:
«هر آينه علي بن الحسين فقيه‌ترين اهل البيت است.» [678].
5- «مالك بن انس» نيز كه يكي ديگر از ائمه چهارگانه اهل سنت است، مي‌گويد:
«در اهل بيت رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - هيچ كس مثل علي بن الحسين عليه‌السلام نمي‌باشد.» [679].

امام سجاد از زبان يكي از كنيزان آن حضرت

«ابن‌البطائني» از پدرش نقل مي‌كند كه گفت: از يكي از كنيزان
[صفحه 451]
علي بن الحسين بعد از رحلتش پرسيدم و گفتم: كارهاي علي بن الحسين -عليه‌السلام - را براي من توصيف كن. او گفت: «مفصل صحبت كنم يا مختصر كنم؟»
گفتم: «مختصر كن»، گفت: «هرگز در روز برايش ناهار و طعامي نبردم و هرگز در شب برايش بستري نگستردم!!» [680].
معلوم مي‌شود در مدت حضور آن كنيز در منزل حضرت، امام سجاد -عليه‌السلام- روزها را روزه و شبها را به نماز شب و قيام مشغول بوده‌اند.

فرزدق، شاعر برجسته‌ي عرب، و توصيف حضرت سجاد

اشاره

يكي از عاليترين توصيفات از حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در آئينه اشعار تابناك جناب فرزدق منعكس است. در اين قسمت زمينه انشاد اين اشعار و بازتاب آن را بررسي مي‌كنيم:
در سالي از سالها «هشام بن عبدالملك» (برادر خليفه مرواني «وليد بن عبدالملك» و از مهم‌ترين عناصر حكومتي) براي حج به «مكه» آمد و وقتي وارد مسجدالحرام شد و خواست براي بوسيدن و استلام «حجرالاسود» اقدام كند به خاطر كثرت ازدحام مردم، به اين عمل مستحب، موفق نگرديد. اطرافيان او برايش منبري نصب كردند و او بر آن نشست و شاميان گرد او حلقه زدند. در همين حال بود كه حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در حالي كه حوله‌هاي احرام را بر تن داشتند، پيش آمدند. حضرت زيباترين مردم بودند از نظر صورت و رايحه‌ي دل انگيز عطر وجودي حضرت، از همگان دل انگيزتر مي‌نمود. بين دو چشم حضرت از اثر سجده، چيزي شبيه زانوي ماده بزي ديده مي‌شد. حضرت شروع به طواف كرده، و چون به موضع «حجرالاسود» رسيدند مردم همه به خاطر هيبت ايشان راه گشودند تا اينكه حضرت موفق به استلام و بوسيدن «حجر» گرديد.
يكي از شاميان حاضر در آن جمع گفت: «اي اميرالمؤمنين (هشام) اين كيست؟»
«هشام» پاسخ داد: «او را نمي‌شناسم.» چرا كه او نمي‌خواست اهل شام به
[صفحه 452]
شخصيت او راغب شوند.
«فرزدق» كه در آن جمع حضار بود بانگ برآورد كه من او را مي‌شناسم.
فرد شامي به او گفت: «اي ابافراس (كنيه فرزدق) او كيست؟»
فرزدق در آن جمع و در حضور «هشام» شروع به سرودن قصيده‌ي غراء خود كرد.
(اين نكته قابل توجه است كه اين شاعر شجاع قصيده‌ي خود را در جايي مخفي و يا در كتاب خود بيان نكرده بلكه در حضور يكي از اركان حكومت مقتدر مروان و به مرئي و منظر صدها نفر كه از هر جاي دنياي اسلام براي «حج» آمده بودند و هر نوع تمجيدي از اهل بيت بويژه بيان فضائل بي‌نظير در وصف شخص شاخص دودمان پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - يعني حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- به معناي نفي صريح و

طرد غاصبان خلافت است، او در چنين جو و حال و هوايي اين قصيده حماسي را سروده است و پر واضح است چه پيامدهاي ناگواري براي شخص او در پي خواهد داشت ولي او با اين كار اسم خود را براي هميشه در طومار مديحه سرايان شجاع دودمان عصمت و طهارت عليهم‌السلام ثبت كرد.)

قصيده فرزدق چنين است: (بنابر آنچه در ديوان «فرزدق» ثبت شده است.)

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته
و البيت يعرفه و الحل و الحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم
هذا التقي النقي الطاهر العلم
هذا ابن‌فاطمة ان كنت جاهله
بجده انبياء الله قد ختموا
و ليس قولك من هذا بضائره
العرب تعرف من انكرت و العجم
كلتا يديه غياث عم نفعها
يستو كفان و لا يعرو هما عدم
سهل الخليقة لا تخشي بوادره
يزينه اثنان حسن الخلق و الشيم
حمال اثقال اقوام اذا اقتدحوا
حلو الشمائل تحلو عنده نعم
ما قال «لا» قط الا في تشهده
لولا التشهد كانت لاؤه نعم
عم البرية بالاحسان فانقشعت
عنها الغياهب و الاملاق و العدم
ذا رأته قريش قال قائلها
الي مكارم هذا ينتهي الكرم
يغضي حياء و يغضي من مهابته
فما يكلم الا حين يبتسم
بكفه خيزران ريحه عبق
من كف اروع في عرنينه شمم
[صفحه 453]
يكاد يمسكه عرفان راحته
ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
الله شرفه قدما و عظمه
جري بذاك له في لوحه القلم

اي الخلائق ليست في رقابهم
لاولية هذا اوله نعم
من يشكر الله يشكر اولية ذا
فالدين من بيت هذا ناله الامم
ينمي الي ذروة الدين التي قصرت
عنها الاكف و عن ادراكها القدم
من جده دان فضل الانبياء له
و فضل امته دانت له الامم
مشتقة من رسول الله نبعته
طابت عناصره و الخيم و الشيم
ينشق ثوب الدجي عن نور عزته
كالشمس ينجلب عن اشرافها الظلم
من معشر حبهم دين و بغضهم
كفر و قربهم منجي و معتصم
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم
في كل بدء و مختوم به الكلم
ان عد اهل التقي كانوا ائمتهم
او قيل من خير اهل الارض قيل هم
لا يستطيع جواد بعد جودهم
و لا يدانيهم قوم و ان كرموا
هم الغيوث اذ ما ازمة ازمت
و الاسد اسد الشري و الباس محتدم
لا ينقص العسر بسطا من اكفهم
سيان ذلك ان اثروا او ان عدموا
يستدفع الشر و البلوي بحبهم
و يسترب به الاحسان و النعم [681].
ترجمه اشعار فرزدق: (از ابيات انقلاب در شيعه)
- اين شخصيت كه تو او را نمي‌شناسي، همان كسي است كه سرزمين «بطحا» جاي گامهايش را مي‌شناسد و «كعبه» و «حل» و «حرم» در شناسايي‌اش همدم و همقدمند.
- اين فرزند بهترين تمامي بندگان خداست، اين همان شخصيت منزه از هر آلودگي و رذيلت و پيراسته از هر عيب و علت، و مبرا از هر نقمت و منقصت و كوه بلند علم و فضيلت و نور افكن عظيم هدايت است.
- اين فرزند فاطمه است - اگر تو نسبت به نسب او جهل داري - همان كسي كه با «جد» او سلسله شريفه انبياء ختم گرديده است.
- اين كه تو گفتي اين كيست؟ رونق و عظمت و جلوه‌ي جلال و شكوه‌ي

[صفحه 454]
شخصيت او را فرو نمي‌كاهد، زيرا آن كس كه تو او را نمي‌شناسي «عرب» و «عجم» هر دو او را بخوبي مي‌شناسند.
- هر دو دستش، ابري فياض و رحمت گستر است، كه رگبار فيض فرو مي‌بارد و ماده‌ي جود و عطايش هيچگاه كاستي نمي‌پذيرد.
- خويي نرم و سازگار دارد و مردمان، هر زمان از حدت خشمش در امانند و هميشه دو خصلت «حلم» و «كرم»، جوانب شخصيت او را همي آرايند.
- او به دوش كشنده‌ي بار مشكلات اقوامي است كه زير سنگيني آن بار، به زانو در آمده‌اند، چنانكه خوئي ستوده و رويي گشوده دارد و اعلام پذيرش حوائج مستمندان در مذاق جانش شيرين و خوشايند است.
- او نياز نيازمندان و خواهش سائلان را هميشه با چهره با چهره گشوده و منطق مثبت استقبال كرده است و هيچ گاه جز به هنگام تشهد كلمه‌ي «لا» (نه) بر زبان نرانده است و اگر ذكر تشهد نمي‌بود «لاي» او نيز «نعم» (بلي) همي بود.
- خورشيد فروزان احسان او، گرمي و روشني بر همگان افشانده و از اين رو در برابر اشعه‌ي نيرومندش، تاريكي «لجاج» و «ضلال» از فضاي انديشه و دل گمراهان و ظلمت «فقر» از محيط زندگي مستمندان، و تيرگي «ستم» از آفاق حيات ستمزدگان رخت بربسته و به يكسو رفته است.
- هرزمان كه قبايل قريش به سوي او بنگرند، شعرا و خطباي ايشان به مدح و ثنايش زبان همي گشايند و بي‌اختيار، اذعان و اقرار كنند كه هر گونه «جود» و «احسان» به او همي پيوندد و كاروان «كرم» در منزلگاه مكارم او رخت همي كشاند.
- او از فرط آزرم، ديدگان فرو مي‌پوشاند و حاضران حضرتش تحت تأثير هيبت و عظمتش، ديدگان فرو مي‌پوشانند و جز به هنگامي كه لب به تبسم بگشايد، سخني در حضور او بر زبان نمي‌آيد.
- در دستش عصاي خيزراني است كه عطر مي پراكند، و بويش دل انگيز است، بيننده از زيبايي و تناسبي كه در چهره دارد، به شگفت آيد.
(قابل توجه اينكه بعضي از محققين در بودن اين بيت به عنوان قصيده «فرزدق» در مدح حضرت سجاد -عليه‌السلام- ترديد كرده‌اند.)
- جود و عطاي كف بخشاي او چنان است كه چون به آهنگ دست سودن بر
[صفحه 455]
ركن حطيم (حجرالاسود) گام فرانهد، گويي كه «ركن» مي‌خواهد تا او را نزد خود نگاه دارد و از جود و عطايش برخوردار گردد.
- خداي او را شرافت بخشيده است و برترين داده و قلم «قضا» در تحقق اين مشيت، بر لوح «قدر» روان گشته است.

- كدامين گروه از خلايق الهي است كه نياكان اين شخصيت عظيم و يا از خود اين شخص كريم، منتي و نعمتي بر ذمه خود نداشته باشد.
- هر كس خداوند را شكر بگذارد، نياكان اين امام را همي شكر كند، به حكم ضرورت، زيرا مردم جهان، دين خدا را از خانه او به دست آورده و در پرتو هدايت اين خاندان از «كفر» و «شرك» رسته‌اند.
- او به اوج دين و عزتي قدم نهاده كه «عرب» و «عجم» در اسلام به آن قله پرافتخار عظمت و جلال، نرسيده‌اند و دستها و قدمها از نيل به آن و ادراكش عاجز مانده‌اند.
- اين فرزند كسي است كه فضل پيامبران، دون فضل او و فضل امتهايشان دون فضل امت اوست.
- شاخه نيرومند شخصيت او از پيكره شخصيت پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - بر دميده است، از اين رو عناصر وجودش و اخلاق و سجايايش پاك و پاكيزه است.
- نور پيشانيش پرده ظلمت را مي‌درد، چنانكه خورشيد با اشراق خود، ظلمت‌ها را نابود مي‌گرداند.
- او از گروهي است كه دوستي‌شان «دين» و دشمني‌شان «كفر» است و قرب جوارشان ساحل نجات و پناهگاه امن و امان است.
- پس از نام خدا، نام ايشان بر همگان مقدم است و هر كدام به نام ايشان، زيبا فرجام و حسن ختام همي پذيرد.
- اگر اهل تقوي شمرده شوند، ايشان پيشوايان ايشانند، و اگر از بهترين اهل زمين بازپرسند، نام ايشان به ميان همي آيد.
- هيچ بخشايشگر به قله‌ي كرم و منتهاي جود ايشان نمي‌رسد و هيچ قوم به هر پايه از كرم كه باشد، قدرت همسري و همسنگي ايشان را ندارد.
- بزرگان اين خاندان به روزگار سختي و قحطسالي، باران رحمت‌اند و به [صفحه 456]
هنگام اشتغال به جنگ، شيران بيشه شجاعت‌اند.
- عسر معيشت و سختي زندگي، دستهاي بخشايشگر آنها را از جود و عطاء نمي‌بندد و اين گشوده دستي در هر دو حالت توانگري و درويشي، براي ايشان يكسان است.
- ناگواريها و گرفتاريها به يمن محبت‌شان رفع مي‌شود و احسان نعمت‌ها به بركت آن محبت فزوني همي گيرد.
با سرودن اين اشعار بلند و نغز و بيان كمالات و فضايل بي‌مثال حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- «هشام» بشدت ناراحت و غضبناك مي‌گردد و دستوراتي مي‌دهد كه بايد آن را تحت عنوان بازتاب قصيده «فرزدق» مورد بررسي قرار داد.

با شنيدن اين قصيده كه سراسر مدح و توصيف حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- با بهترين و عاليترين مدائح بود، «هشام بن عبدالملك» غضبناك گرديده و دستور داد تمام حقوق و مستمري «فرزدق» را قطع كنند و جايزه او را نيز بريدند.
بعد گفت: چرا در مورد ما به مانند چنين اشعاري نمي‌سرايي؟!!
«فرزدق» پاسخ داد: «جدي همانند جد او، پدري بمانند پدر او و مادري نظير مادرش بياور، تا من در مورد شما به مانند اين اشعار بسرايم!!»
اين پاسخ فرزدق بيشتر «هشام» را خشمگين كرد و دستور داد او را در محلي به نام «عسفان» كه در بين «مكه» و «مدينه» واقع است، محبوس كنند.
اين مطلب به خدمت حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- رسيد و حضرت مبلغ دوازده هزار دينار براي او فرستادند و پيغام دادند كه اي «ابافراس» ما را معذور بدار، اگر نزد ما بيشتر از اين مقدار چيزي بود، حتما همان را به عنوان «صله» تو مي‌فرستاديم. اما «فرزدق» آن پول را پس فرستاد و گفت: يا ابن رسول الله من آنچه را گفتم جز به خاطر غضب براي رضاي خداوند و براي رسول خدا نبوده و هيچ چيز در مقابل آن دريافت نمي‌كنم.»
از اين رو تمام آن پول را به حضرت برگردانيد، حضرت باز پول را برگرداندند
[صفحه 457]
و پيغام دادند كه: «سوگند به حق من بر تو اين را قبول كن. آري به تحقيق خداوند مكان تو و موقعيت تو را مي‌بيند و نيت و انگيزه تو را مي‌شناسد.»
پس از اين پيغام «فرزدق» پول حضرت را قبول كرد.
از آن بعد «فرزدق» در حالي كه در حبس بود اشعاري را بر ضد «هشام» و در هجو او مي‌سرايد. اين خبر به «هشام» رسيد و دستور داد او را آزاد كنند. [682].
البته در خبر ديگري آمده است چون حبس «فرزدق» به طول انجاميد و مرتب او را به كشتن تهديد مي‌كردند به حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- شكايت برد و حضرت براي او دعا كردند و به بركت دعاي ايشان از زندان آزاد گرديد. پس از آزادي به حضور حضرت آمد و گفت: يابن رسول الله خليفه اسم مرا از ديوان حذف كرده و ديگر حقوقي به من نمي‌دهند.

حضرت پرسيدند: عطاء و حقوق تو چقدر بوده است؟
گفت: «فلان مبلغ»، حضرت براي چهل سال او به او پول دادند و فرمودند: «اگر مي‌دانستم كه تو به بيش از اين نياز داري حتما باز به تو مي‌دادم» و «فرزدق» بعد از گذشت چهل سال درگذشت. [683].
قابل ذكر است كه اگرچه ديوان فرزدق به مدح خلفاي غاصب و سفاك اموي و مرواني آلوده شده است ولي جوانمردي و شجاعت او در دفاع از ساحت قدس حضرت سجاد -عليه‌السلام- و معرفي حضرت به بهترين نحو ممكن و بعد اخلاصي كه از خود نشان داد و تصديق حضرت در مورد اخلاص او، قطعا گناه او را در تمجيد ظالمين، تكفير نموده است.
[صفحه 461]

بعد سياسي وجود اقدس حضرت امام سجاد عليه السلام (تبلور تام صفت عزت و حكمت الهي

مقدمه: مروري گذرا بر آميختگي عميق عنصر سياست الهي با زندگي حضرت سجاد

در بينش صحيح شيعه «امامت» رياست كلي بر همه امور دين و دنياي جامعه انساني است و همچنانكه حضرت علي بن موسي الرضا -عليه‌السلام- فرموده‌اند: «ان الامامة اس الاسلام النامي و فرعه السامي» [684] بنيان پوياي اسلام و فرع و شاخه مرتفع و متعالي آن مي‌باشد. چه اينكه امامت بر اساس بيان حضرت در همين حديث بلند، خلافت الهي و مايه‌ي عزت مؤمنين است.

حال آيا چنين منصب رفيعي مي‌تواند از عنصر «سياست» يعني تدبير امور مربوط به جامعه از زواياي مختلف، خالي باشد؟!!

و آيا صاحب و متصدي آن مي‌تواند از امور اجتماعي و سياسي منعزل بوده براي خود مسئوليتي در قبال آنچه بر جامعه در ابعاد مختلف مي گذرد، نشناسد؟!! جواب قطعا منفي است و همچنانكه در زيارت شريف «جامعه كبيره» كه توسط حضرت هادي -عليه‌السلام- انشاء شده است، آمده: ائمه هدي -عليهم‌السلام- «قادة الامم» يعني «رهبران امتها» و «ساسة العباد» يعني «سياستمداران واقعي

[صفحه 462]

بندگان خداوند در همه زمينه‌ها» و «اركان البلاد» يعني «ركنهاي مستحكم شهرها و جوامع انساني» مي‌باشند. چه اينكه آنها «اولي الامر» و صاحبان حقيقي منصب تدبير و مديريت در جامعه‌اند.

بنابراين «امام» شخصيت والايي است كه در پرتو منصب امامت خود و با توجه به ويژگي‌هاي مهم اين منصب كه عبارت است از «عيبة علم الله» يعني «مخزن علم ربوبي بودن» و «خزان العلم» «خزينه داران همه دانش‌ها» و «اولي الحجي» «صاحبان تماميت عقل و درايت»، «معادن حكمة الله» يعني «معدنهاي حكمت خداوندي» و «حجت خدا بودن» و «صراط او» و «نور او» و «برهان او بودن»، با توجه به اين خصوصيات و ويژگي‌ها، به دقت تمام و شناخت صحيح و صائب، وظيفه‌ي واقعي خود را در تدبير جامعه و ايفاي نقش خطير امامت و زعامت دين و دنياي مردم، تشخيص مي‌دهد. و سپس با بهره‌مندي از عنصر «عصمت» كه او را از هر گونه تخطي از انجام مسئوليت كاملا مصون نموده است، زمامدار واقعي «امور سياسي» جامعه بوده و با قدرت الهي به وظيفه‌ي امامت عمل مي‌نمايد.

بنابراين امام معصوم هم در شناخت وظيفه خود معصومانه عمل مي‌كند، هم در انجام آن معصومانه اقدام مي‌نمايد و از اين رو آنچه از او سر مي زند عين «حق» و «حقيقت»، و صرف «ايقان» و «صحت» است و بر

اساس آنچه ذكر شد همه عملكرد او با صبغه‌ي «سياست الهي» رنگ آميزي شده است و اساسا «امام» كار خود را جز با محاسبه دقيق «وظيفه سياسي» خود انجام نمي‌دهد. و لذا تمام تمام افعال او اعم از كارهاي فردي، اجتماعي، فرهنگي و غيره، همه و همه امور سياسي و در راستاي تدبير صحيح و الهي جامعه مي‌باشد.
با توجه به اين اصل قويم و بنيادين، حال اين وظيفه ماست كه با مطالعه دقيق در زواياي حيات طيبه امامان شيعه -عليهم‌السلام- و شناخت كامل و صحيح از اوضاع زمانه هر يك از آن بزرگواران، به تحليل عملكرد الهي آنان نشسته و كيفيت اجراي سياست صحيح را در كارنامه درخشان و نوراني آنها پي جويي نموده و درسهاي لازم را از آن اقتباس كنيم.
پر واضح است با توجه به تغيير اوضاع و شرايط در هر عصر و مصري، انتظار يك نوع اقدام و ارائه يك عملكرد از همه‌ي آن ذوات مطهر، انتظاري ناصواب و خلاف بداهت عقل است. از اين رو نمي‌توان گفت اگر امامي در وسط معركه نبرد
[صفحه 643]
شربت شهادت نوشيد از سياست بيشتري برخوردار است تا آن امامي كه به صلح با دشمن مجبور گرديد و يا بالعكس، و يا اگر امامي دست به قبضه‌ي شمشير نبرد از سياست منعزل مي‌باشد و يا ...
بنابراين با توجه به آنچه ذكر گرديد، يعني علم و اقدام معصومانه امام و مشحون بودن «امامت» با عنصر «سياست»، عملكرد همه ائمه -عليهم‌السلام- مملو از اين عنصر بوده و هيچ اقدامي از جانب آنها بدون ملاحظه نتايج حاصله آن در جامعه از ابعاد مختلف و منجمله «بعد سياسي» انجام نگرفته است.
در ارتباط با حضرت علي بن الحسين امام زين العابدين -عليه‌السلام- نيز اين مطلب كاملا صادق است. حضرت كه در يكي از سخت‌ترين و بحراني‌ترين شرايط متصور، بار عظيم «امامت» امت اسلام را به دوش كشيدند، هرگز از ايفاي نقش محوري خود در رهبري الهي جامعه فروگذار نكرده و با تجلي تام صفت «عزت» و «حكمت» الهي در وجود منورشان، درخشانترين عملكرد را از خود به يادگار گذاشتند و آنچنان با سياستهاي حكيمانه و مدبرانه خود اهداف امامت را جلو برده و آنها را محقق ساختند كه حقيقتا بايد آن را نوعي «اعجاز» به حساب آورد.
نگاهي گذرا و اجمالي به وقايع مربوط به دوران امامت حضرت از عصر «عاشورا» تا ورود كاروان اسرا به «مدينه» كه تحت عنوان «مقطع پس از شهادت حضرت امام حسين -عليه‌السلام- تا هنگام ورود به «مدينه» بررسي گرديد، بخوبي اين مطلب را اثبات مي‌كند كه چگونه حضرت «رهبري نهضت پدر» را پس از شهادت به نحو احسن به انجام رسانيده و

تمام محاسبات دشمن را در به شهادت رساندن حضرت امام حسين -عليه‌السلام- نقش بر آب نمودند. آري حضرت سرافراز و پيروز، حقانيت جريان «امامت» و قيام پدر و بطلان و اضمحلال جريان مقابل كه مشحون از ظلم و نفاق بود را ثابت كرده و با بيان قاطع و صريح وقايع و اهداف نهضت خونين كربلا و دريدن پرده‌ي تزوير نظام سياسي حاكم و زنده نگه داشتن و تعميق ياد و خاطره انقلاب عظيم عاشورا، اعجاز آفريدند.
فعاليت‌هاي سي و پنج ساله حضرت سجاد-عليه‌السلام- در زمينه «فرهنگي» و ارشاد مردم و هدايت به «حق» و تربيت شاگردان صالح و آشناي با فرهنگي صحيح اسلامي، افرادي كه هم به فروع و احكام و علم شريعت آشنا بودند و هم از جهت روحي و معنوي، مهذب و خود ساخته بوده و اصول تربيتي اسلام در
[صفحه 464]
عمق جانشان به بار نشسته بود، افرادي كه هر كدام مشعل‌هاي نوراني هدايت و صلاح در جوامع بودند، چنانكه به صورت مبسوط در بررسي «بعد فرهنگي» وجود اقدس حضرت تبيين گرديد، برگ ديگري از تصدي «امور سياسي» در جامعه توسط حضرت مي‌باشد؛ چرا كه اين حركت اصيل و زيربنايي نقش بسيار مهم و ويژه‌اي در تحقق اهداف «امامت» داشته و كوبنده‌ترين تهاجم به كيان دودمان اموي و مرواني بوده است. كيان فاسدي كه جز براي هدم معارف نوراني اسلام و برگشت جامعه به عصر جاهلي تشكيل نگرديد. هر نوع مبارزه با اين كيان در واقع يك مبارزه تمام عيار سياسي است كه در شرايطي با نبرد افتخار آفرين و خونين «كربلا» ظهور مي‌نمايد و در شرايط ديگري با نبردي سرد در قالب فعاليت‌هاي گسترده فرهنگي و اجتماعي، خود را نشان مي‌دهد.
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- اسلحه علم و فرهنگي را در دفاع از اسلام كه پايه‌هاي آن رو به اضمحلال بود، به كار گرفته و با سياستي حكيمانه، آنچنان نقشه‌هاي كيان فاسد حاكم را عقيم گذاشته و در روندي رو به رشد و متكامل فرهنگ اسلام را در جامعه گسترانيدند كه دشمن را به كلي مأيوس و كم كم از صحنه سياسي و فرهنگي خارج ساختند.
و آيا اين جز يك «عملكرد سياسي كامل» است؟ !!
در زمينه عملكرد خائنانه امويان و مروانيان در امور اجتماعي نيز حضرت با نقشه‌هاي گسترده و مدبرانه خود كه به بعضي از آنها در «بعد اجتماعي» وجود اقدس حضرت اشاره شده است، از قبيل «رسيدگي به فقرا و مستمندان»، «ارائه يك تصوير پر جاذبه و دوست داشتني و مملو از كمال و صفا از «امام» و «امامت» در جامعه»، اقدام به كارهاي عظيم اجتماعي از قبيل «بازسازي كعبه»، «نشان دادن عظمت وجودي و اوصاف و كرامتهاي «امامت» به دشمن و كل جامعه» و ... ، اموري كه كارگزاران

اموي دقيقا برخلاف آنها تلاش گسترده داشتند، در واقع اين تلاش را خاسر و همه نقشه‌هاي خصم را نقش بر آب نمودند و آيا اين عملكرد جز از شناخت گسترده و صائب از دشمن و عملكرد و نقشه‌هاي او و تشخيص كيفيت خنثي سازي آن امكان پذير است؟!! و آيا اين همه جز با بودن در وسط صحنه‌ي اجتماعي و اقدام بر اساس نقشه‌هاي «كوتاه مدت» و «بلند مدت» سياسي ميسور مي‌باشد؟
[صفحه 465]
بنابراين گرچه حضرت حتي در برخوردهاي مستقيم خود با نظام سياسي حاكم و مناسبات خود با رؤسا و كارگزاران اين نظام، از عملكرد سياسي گسترده و درخشاني برخوردار است (چنانكه به شكل مبسوط به آن اشاره خواهد شد) اما از منظري ديگر تمام زندگي حضرت در همه ابعاد آن مشحون از عملكرد سياسي است كه بايد با دقت مورد توجه محققين و تاريخ دانان و علاقمندان قرار گيرد.
با توجه به آنچه گذشت، تحليلي كه حضرت سجاد -عليه‌السلام- را پس از حادثه عاشورا به صورت كلي از جامعه منعزل معرفي كرده و معتقد است حضرت از امور سياسي فاصله گرفته‌اند، تحليل بي‌پايه و غير واقعي است و در واقع تهمتي بزرگ و نابخشودني را به همراه دارد.
اينك براي شناخت «بعد سياسي» وجود منور حضرت سجاد-عليه‌السلام- بايد در محورهاي زير به بررسي و دقت نشست:
1- رئوس برخوردهاي سياسي حضرت سجاد -عليه‌السلام- در جريان نهضت عاشورا
2- برخي از اصول بينش سياسي حضرت سجاد -عليه‌السلام- و گوشه‌اي از عملكرد سياسي ايشان.
3- بررسي زندگي حضرت سجاد -عليه‌السلام- پس از ورود به «مدينه» تا پايان عمر «يزيد بن معاويه»
4- ارتباطات سياسي اجتماعي حضرت سجاد -عليه‌السلام- با زمامداران اموي و مرواني
5- معرفي يك كتاب در بررسي «بعد سياسي» حضرت و نتيجه‌گيري از بحث‌ها

رئوس برخوردهاي سياسي حضرت سجاد در جريان نهضت كربلا

حضرت امام زين العابدين -عليه‌السلام- با همراهي پدر از «مدينه» تا «كربلا» و حضور در صحنه «نهضت عاشورا» و سپس به دوش كشيدن بار سنگين «رهبري نهضت» بعد از پدر، روشن‌ترين و درخشانترين «عملكرد سياسي» يك «ولي خدا» را در تاريخ به ثبت رسانيدند. در اين قسمت رئوس اين پرونده درخشان را كه مملو از برخوردهاي سياسي تمام عيار است، مرور مي‌كنيم:

[صفحه 466]

1- بودن با پدر كه به قصد به دست گرفتن رهبري امت اسلام عليه نظام اموي قيام كرده است.

2- حضور جدي در صحنه‌هاي مختلف نهضت پدر.

3- حضور در كنار پدر در طول راه و سؤال از او (علت ياد كردن مكرر حضرت حسين -عليه‌السلام- از نام «يحيي بن زكريا»).

4- حضور در كنار پدر و در جمع ياران در شب عاشورا، شنيدن كلام حضرت و گريه كردن به خاطر تنهايي پدر (زمان عروض بيماري براي امام چهارم -عليه‌السلام-)

5- عدم ترك صحنه مخاطره آميز «كربلا» با وجود رخصت پدر، كه ديگر اصحاب خاص نيز حاضر به ترك صحنه نشدند (وضعيت امام سجاد -عليه‌السلام- در شب عاشورا).

6- اقدام براي شركت در نبرد و ممانعت پدر از آن و انجام مقدمات آن كه پوشيدن زره است و مجروح شدن به واسطه برخورد دستشان با مقدار اضافي زره (علت عروض بيماري حضرت سجاد -عليه‌السلام-).

7- پرسيدن احوال صحنه نبرد از پدر و تأثر شديد و اقدام براي ياري پدر (كيفيت برخورد آخر امام حسين -عليه‌السلام- و آخرين وداع حضرت با امام چهارم -عليه‌السلام-)

8- به دست گرفتن رهبري نهضت خونين عاشورا پس از پدر و از همان عصر عاشورا كه لحظه آغاز آن شنيدن خبر شهادت پدر بوده و اين رهبري با هجوم دشمن به خيمه‌ها و اقدام به آتش زدن آن و صدور فرمان فرار به بازماندگان حسيني براي حفظ جان آنها، به فعليت مي‌رسد.

9- بودن با قافله اسرا و رهبري و هدايت آنان كه پيام آوران نهضت حسيني بودند و انجام دقيق آنچه مقتضاي «مصلحت» و «عزت» آن عزيزان بوده است. (حضرت سجاد -عليه‌السلام- در عصر عاشورا).

10- نماز خواندن بر اجساد مطهر شهدا و دفن كردن آنها توسط حضرت.

11- ايراد خطبه افشاگرانه و كوبنده در «كوفه» و دريدن پرده تزوير و

جهالت كوفيان و امويان (خطبه غراء و تاريخي امام چهارم -عليه‌السلام- در شهر «كوفه»)
[صفحه 467]
12- برخورد قاطع و انقلابي با «عبيدالله بن زياد» و شكستن منطق جبر گرايانه او و ارائه آرمان و اهداف دودمان اهل بيت در شهادت طلبي و حق جويي (امام سجاد -عليه‌السلام- در مجلس «عبيدالله بن زياد»).
13- بيانات امام سجاد -عليه‌السلام- در طول مسير «كوفه» تا «شام» و اهتمام به افشاگري عليه خاندان اموي از يك سو و حفاظت از كاروان اسرا و بويژه پاسداري از «عفاف» و «حجاب» آنها از سوي ديگر (وقايع مربوط به امام سجاد -عليه‌السلام- در مسير «كوفه» تا «شام»).
14- نقش الهي حضرت در شهر «شام» و تغيير شرايط اجتماعي و سياسي موجود در آنجا به نفع خود (امام سجاد -عليه‌السلام- در «شام»).
15- برخورد قاطع با «يزيد» در قالب اين جمله كه: «خداوند لعنت كند كشنده‌ي پدرم را» و رد استدلال جبر گرايانه او و خواندن اشعار بلند در اعلان برائت از دودمان اموي و معرفي خود و بيان مصائب وارد شده و خطاب كوبنده به يزيد كه: «اي يزيد واي بر تو ...» و بيان حقانيت پدر و استمرار جريان نبوت و امامت در خاندان خود (امام چهارم -عليه‌السلام- در كاخ يزيد).
16- برخورد فرهنگي - سياسي با پيرمردي گمراه از اهل «شام» و تغيير ذهنيت او كه به توبه و انابه آن شخص منجر شد (برخورد يك پيرمرد شامي با حضرت در كنار درب مسجد).
17- برخورد كوبنده با خطيب مزدور اموي در مسجد به هنگام «نماز جمعه» و قرار دادن «يزيد» در شرايطي كه مجبور به اجازه دادن به حضرت براي سخنراني شود و بالاخره خواندن خطبه‌اي تاريخي كه تنظيم آن نشانه اعجاز حضرت در عملكرد سياسي خود مي‌باشد. خطبه‌اي كه به افتضاح و رسوايي كامل «يزيد» و خاندان او منجر شده و حقانيت اهل بيت و پدر و جد خود را به بهترين نحو در قلب حكومت اموي كه محل لعن به خاندان علوي است، به اثبات مي‌رساند و اوضاع شهر را كه مهد حكومت چهل ساله امويان بود، به نفع خود تغيير داده و زمينه‌اي فراهم ساخت كه «يزيد» براي ظاهر فريبي برخورد و رفتار خود را با حضرت عوض مي‌كند و همه‌ي گناهان را به گردن «عبيدالله» انداخته و بالاخره حضرت و قافله اسرا را با عزت و احترام به سمت «مدينه» به حركت در مي‌آورد. (خطبه تاريخي حضرت سجاد -عليه‌السلام- در «شام» و بازتاب آن).
[صفحه 468]
18- برخورد حضرت در بازار «شام» با «منهال بن عمرو» و ارائه گزارشي از وضعيت خود در مابين شاميان كه يك بيانيه و گزارش كاملا سياسي

است (ساير قضاياي مربوط به اقامت حضرت در «شام»).
19- مقاومت شديد در مقابل تمامي مصائب و تحقيرها و پلشتي‌هاي دشمن در مدت اقامت در شهر «شام» وعدم اظهار عجز و انفعال (مصائب عمومي حضرت در «شام»).
20- تغيير دادن وضعيت فرهنگي شهر «شام» و تغيير نگرش مردم آن ديار به نفع جريان «حق» كه منجر به تصميم «يزيد» براي مراجعت حضرت به «مدينه» در پي مقاومتها و افشاگريهاي حضرت و برخورد سنجيده و حكيمانه آن بزرگوار مي‌شود. (تصميم «يزيد» براي مراجعت حضرت به «مدينه»).
21- تصميم به زيارت تربت پاك پدر به هنگام برگشت از «شام» و اقامه‌ي عزا در آن محل كه به خون اولياء خدا گلگون بود و زنده كردن و شعله‌ور ساختن ياد و خاطره سالار شهيدان (برگشت حضرت سجاد -عليه‌السلام- به همراه كاروان اسيران به «كربلا»).
22- تدبير سياسي معجزه گونه حضرت به هنگام ورود كاروان اسرا به «مدينه» با فرستادن پيك به آن شهر و خبر كردن مردم و بعد ايراد خطبه‌ي غراء كه بدون ذكر نام قاتلان حضرت ابي‌عبدالله -عليه‌السلام- همه ظلم‌ها و جنايتهاي آنها را افشاء نموده و در عين حال كه مردم را به صورت كامل در جريان ماوقع قرار دادند ولي بهانه‌اي هم به دست دشمن ندادند (ورود امام سجاد -عليه‌السلام- به «مدينه» و خطبه افشاگردانه و آگاهي بخش حضرت).
23- اقامه عزا در كنار قبر پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - و گسترش برخورد عاطفي و جلب قلوب به خواب رفته مردم و زنده داشتن مداوم ياد قيام حضرت امام حسين -عليه‌السلام- («ورود اهل بيت به مدينه» و «عزاداري كنار قبر پيامبر»، «تداوم عزاداري حضرت سجاد-عليه‌السلام- براي پدر»).
24- جواب سخن گزنده‌ي يكي از مخالفين و نشان دادن هدف واقعي قيام حضرت ابي‌عبدالله -عليه‌السلام- (سخن گزنده يكي از مخالفين و پاسخ دندان شكن امام سجاد -عليه‌السلام-).
آنچه ذكر شد تنها رئوس برخوردهاي سياسي حضرت سجاد -عليه‌السلام-
[صفحه 469]
در جريان نهضت خونين عاشورا بود كه با تأمل در هر يك از آنها و تجزيه و تحليل دقيق و كامل آن، مي‌توان به گوشه‌اي از «بعد سياسي» وجود اقدس حضرت سجاد -عليه‌السلام- واقف شد.
حال آيا با اين كارنامه درخشان و مملو از عنصر سياست، باز هم مي‌توان اين امام همام را به انعزال و كناره گيري از اجتماعي و سياست متهم نمود؟!!

برخي از اصول بينش سياسي حضرت سجاد و گوشه‌اي از عملكرد و مواضع سياسي حكيمانه ايشان

با توجه به علم فراگير و الهي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- و مقام «امامت» و «عصمت» آن بزرگوار، در مدت امامت پر بركت ايشان با وجود حاكميت شديد جو خفقان و استبداد اموي، در خلال بيانات مختلفي كه به مناسبت‌هاي گوناگون ايراد مي‌كردند و يا در قالب دعاهاي روح بخش و مناجاتهاي عاشقانه و يا نامه‌ها و رساله‌هايي كه براي اصحاب و دوستان خود نوشته و ارسال مي‌كردند، رهنمودهاي متعدد و گسترده‌اي در زمينه‌ي امور سياسي جامعه به «امت اسلام» و پيروان خود ارائه فرموده‌اند. چه اينكه در اين مدت «عملكرد سياسي» حضرت بسيار گسترده و فراگير بوده است. در اين قسمت به صورت گزيده به بعضي از اصول تفكر سياسي حضرت و گوشه‌اي از عملكرد سياسي ايشان اشاره مي‌شود:

1- بيان صريح حقايق مربوط به وضعيت سياسي جامعه و تبيين جريان «حق» و جريان «باطل»، به مانند آنچه در خطبه با اهل «كوفه» سخن با «منهال»، خطبه در «شام»، خطبه در بازگشت به «مدينه» و ... انجام گرفت. در اين ارتباط هر كجا مصلحت اقتضاء مي‌كرد حضرت جريان «باطل» را با تفصيل و توضيح بيان مي‌فرمودند و هر كجا مصلحت نبود با بيان گسترده‌ي ويژگي‌هاي جريان «حق» و مصائب و سختي‌هاي وارده بر آن، فهم تطبيقي جريان «باطل» را به مخاطبين خود وا مي‌گذاشتند. چنانكه در خطبه‌ي خود به موقع ورود به «مدينه» چنين رفتار كردند.

آري اين خود يك نوع شگرد پيچيده سياسي است، كه هم حقايق براي مردم تبيين شده و هم بهانه‌اي به دست نيروهاي اهريمني دشمن نداده است.

2- «شجاعت»، «درايت» و «حكمت» در ارائه ديدگاههاي سياسي، اجتماعي و مذهبي به گونه‌اي كه هميشه جو موجود را به نفع جريان حق تغيير داده خصم را

[صفحه 470]

به «سرشكستگي»، «ذلت» و «اعتراف» وادار مي‌ساختند.

چنانكه به عنوان نمونه در ايراد خطبه تاريخي در مسجد جامع «دمشق» مشاهده مي‌كنيم و يا آنچه حضرت در پاسخ نامه «عبدالملك» كه به ازدواج حضرت با يك كنيز ايراد گرفته بود نگاشتند و او به حق بودن طريقه حضرت اذعان نمود.

3- آميختن اعجاب گونه حركات اجتماعي و فرهنگي خود با رنگ سياسي، به گونه‌اي كه حضرت از هر موقعيتي و از هر عملي، بهترين استفاده را براي ارائه رهنمودهاي سياسي صريح و يا كنائي به جامعه و مخاطبان خود

مي‌نمودند. چنانكه در طراحي كيفيت ورود به «مدينه» پس از واقعه جانگداز عاشورا مشاهده مي‌كنيم و يا آنچه به هنگام تفسير آيات مربوط به مسخ «بني اسرائيل»، از حضرت شنيده شد كه پس از بيان قصه‌ي آن قوم و جريان «مسخ» آنان فرمودند: «خداوند اينها را به خاطر صيد ماهي (در وقت ممنوع) «مسخ» فرمود پس چگونه مي‌بيني نزد خداوند عزوجل حال كسي كه اولاد رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - را كشت و حريمش را هتك كرد؟ خداوند متعال گرچه آنها را در دنيا «مسخ» نكرد ولي آنچه از عذاب آخرت براي آنها فراهم شده چند برابر عذاب «مسخ» مي‌باشد. [685] «

4- تلاش وافر و گسترده و هميشگي براي رشد بينش سياسي مردم و ارائه آموزشها و تحليل‌هاي سياسي دقيق و عميق به آنها چه در قالب ادعيه از قبيل «دعا براي اهل ثغور و مرزهاي نظام اسلامي» كه مشحون از آموزهاي بلند سياسي است. و چه در قالب رفتارهاي اجتماعي حساب شده با نظام سياسي و كارگزاران آن از قبيل آنچه در برخورد با «عبدالملك» در حين طواف انجام دادند و يا در برخورد با «حجاج» انجام گرفت و چه در قالب خطابه‌ها و احاديث و نامه‌ها و رساله‌ها مانند آنچه در «نامه به زهري» و رسالة الحقوق در قسمت «حق سلطان» و ... بيان نمودند.

5- استفاده‌ي حكيمانه و ماهرانه از زبان «عاطفه» و «احساس» و «هنر» و سعي در برانگيختن احساسات و عواطف مردم كه به خاطر انغمار در گناه و دوري از معارف اهل بيت، رو به خاموشي گراييده بود.

و اين يكي از شاهكارهاي اجرايي حضرت سجاد -عليه‌السلام- در عملكرد

سياسي خود مي‌باشد.

نمونه‌هايي از اين موضوع را در ايراد خطبه‌هاي حضرت كه بلا استثناء مردم را منقلب نموده و همه را به ضجه و گريه وا مي‌داشت مي‌توان مشاهده كرد و همچنين استمرار حزن و بكاء شديد بر مصائب حضرت ابي‌عبدالله -عليه‌السلام- كه خود يك سنت و رويه دائمي حضرت بود. استفاده از زبان «شعر» براي پيام رساني نيز نمونه ديگري از اين موضوع مي‌باشد، كه در اعزام «بشير» براي اطلاع از ورود حضرت به «مدينه» مشاهده مي‌كنيم.

6- پاسداري و حراست از دستاوردهاي نهضت عاشورا.

از آنجا كه حضرت سجاد -عليه‌السلام- تنها بازمانده و شاهد تماميت جريان قيام عاشوراست كه مي‌تواند بحق، خود را نماينده‌ي آن معرفي كند و سخنگوي آن باشد، در همه مقاطع عمر شريف خود از عصر عاشورا تا لحظه‌ي ارتحال، به هر نحو كه ممكن است به عنوان «وارث» اين نهضت و زبان رهبر آن، هم اهداف و عملكرد سياسي نهضت را بيان كرده و توضيح

مي‌دهند و هم با سلاح گريه، ياد و خاطره آن را در اذهان، جاودانه مي‌كنند. ياد و خاطره‌اي كه مي‌تواند بسان مشعلي فروزان به جامعه اسلامي نور، حيات، شعور، احساس، انقلاب، خودباوري و ... ببخشد و جريان نفاق و تباهي و ظلم و جور را افشاء كرده و از صحنه حذف كند.
آيا اين يك برخورد كاملا سياسي با مسائل كلان جامعه نيست؟ و آيا اين يك شگرد ماهرانه‌ي سياسي براي مبارزه با نظام جبار اموي نمي‌باشد؟
گرچه حرقت دل حضرت سجاد -عليه‌السلام- يك امر مصنوعي و صرفا ظاهر سازي نيست. حضرت واقعا در عزاي پدر مي‌سوزند ولي همين كار را براي خدا با صبغه‌ي سياسي همراه كرده و از آن بهره برداري مناسب مي‌نمايند. حضرت هم به زيارت قبر پدرشان مي‌رفتند هم تربت مطهر آن قبر را براي نماز خود به همراه داشتند و هم انگشتر پدر را به دست مي‌كردند و هم با بكاء و گريه دائمي، مرتب ياد و خاطره نهضت پدر را زنده مي‌داشتند.
7- تنظيم برنامه زندگي و رفتارهاي اجتماعي خود به گونه‌اي كه كوچكترين بهانه‌اي به دشمن براي برخورد خشن، سركوب گرانه و حذفي ندهد. و اين نيز يكي ديگر از نكات بسيار درخشان پرونده سياسي حضرت سجاد -عليه‌السلام- مي‌باشد كه در عصر حاكميت امثال «حجاج» و «هشام» به گونه‌اي رفتار مي‌كنند كه
[صفحه 472]
به طور كلي انگشت اتهام از ايشان از نظر دستگاه جبار اموي برداشته شده و به عنوان «خير لا شر فيه» و يا «علي الخير» در زبان آنها شهرت مي‌يابند.
حضرت با اين عملكرد سياسي، هم خود و شيعيان خود را از شرور نظام اموي محافظت نمودند و هم زمينه‌ي لازم براي پياده كردن نقشه‌هاي بلند مدت خود را در جامعه فراهم آوردند.
نمونه‌اي از اين موضوع را در ارائه گزارش به مردم «مدينه» پس از برگشت از سفر اسارت، مشاهده مي‌كنيم كه چگونه اين گزارش تنظيم مي‌شود كه در آن هيچ بهانه‌اي به دست دشمن نمي‌دهد و يا اتخاذ موضع بي‌طرفي در جريان «قيام حره» كه باعث حفظ خون جمع كثيري از مردم گرديد.
8- شناخت دقيق و عميق از نقاط ضعف و قوت جبهه «حق» و نقاط ضعف جبهه «باطل» و تلاش مدبرانه براي از بين بردن نقاط ضعف جامعه طرفداران «حق» و استفاده از نقاط ضعف جبهه «باطل» جهت وادار كردن آن به انفعال.
يكي از نمونه‌هاي اين موضوع توجه به روحيه «يأس» و «قنوط» در پيروان اهل بيت است كه حضرت با نقشه‌هاي متعدد با اين نقطه ضعف بزرگ به

مبارزه برخاسته و براي از بين بردن آن تلاش مي‌كنند. و بدين وسيله در بازسازي جامعه شيعي پس از آسيب‌هاي بزرگ، نقش اساسي را بازي كرده و از اين طريق قوي‌ترين عملكرد سياسي خود را به اثبات رساندند.
9- بازسازي كلي و همه جانبه جامعه شيعه و پيروان اهل بيت -عليه‌السلام- كه پس از قيام حضرت ابي‌عبدالله -عليه‌السلام- از هم پاشيده و تقريبا مضمحل شده بود به گونه‌اي كه بر اساس نقلي از خود حضرت سجاد -عليه‌السلام- در مجموع «مكه» و «مدينه» بيست نفر «محب» براي حضرت وجود نداشت [686]، حال تعداد شيعيان واقعي را از اين حديث مي‌توان حدس زد.
اما در پي تدبير حكيمانه بلند مدت حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- و با شناخت عميق از وضعيت عمومي اجتماع، و دست زدن به كارهاي فرهنگي و تربيتي گسترده از طرق مختلف، كم كم به تعداد شيعيان اضافه شد و افراد موجود در عقايد خود راسخ شده و از پيرايه‌ها و انحرافات، پالايش گرديدند و به
[صفحه 473]
فرموده حضرت صادق -عليه‌السلام-: «ثم ان الناس لحقوا و كثروا» [687] مردم كم كم ملحق شده و تعداد پيروان حضرت زياد شدند و جامعه شيعي هويت خود را بازيافت.
10- مبارزه عميق با انحرافات فكري و عقيدتي كه در جامعه اسلامي گسترش پيدا كرده بود، انحرافاتي كه يا نظام منحرف سياسي، به خاطر اغراض پليد خود به آن دامن مي‌زد از قبيل عقيده به «جبر» كه توسط «معاويه» پايه گذاري شد و يا عقيده به «تشبيه و تجسيم» در مورد خداوند متعال كه ذات اقدس او را جسم پنداشته و يا او را به موجودات ديگر تشبيه مي‌كردند و همچنين عقيده‌ي هرزه‌ي «ارجاء» كه گروه «مرجئه» مروج آن بودند و همه در راستاي اهداف فرهنگي و سياسي «بني اميه» بود. و يا به خاطر دور ماندن علاقه‌مندان به دودمان پيامبر از آنها، در بين جامعه‌ي محبين آل رسول گسترش يافته بود؛ از قبيل عقيده به «غلو» و يا گرايش به «كيسانيه».
حضرت سجاد -عليه‌السلام- در همه اين زمينه‌ها با برنامه‌هاي حساب شده به تلاش فرهنگي وسيع دست زدند و بطلان اين گرايش‌ها و عقايد انحرافي را اثبات و عقايد صحيح و واقعي را در بين جامعه اسلامي مطرح و آن را تبليغ كردند. اين عملكرد قوي‌ترين برخورد اجتماعي با نظام سياسي حاكم بود.
11- مطرح نمودن صحيح مصادر اصلي معارف دين حنيف از قبيل «قرآن» و «سنت» در جامعه و اقدام براي تفسير و بيان معارف اصيل «قرآن» و تطبيق آن بر حقايق موجود در جامعه و بويژه اهتمام به نقل حديث كه

بشدت از طرف دستگاه اموي جرم تلقي مي‌شد.
12- اعلام رسمي و رساي اصل بنيادين «امامت» در مكتب اسلام به جامعه و معرفي صحيح خود به عنوان «امام»، موضوعي كه بشدت مي‌توانست مخاطره‌آميز باشد، اما نظر به جايگاه والاي عنصر «امامت» در سعادت فرد و جامعه، حضرت به اشكال و گونه‌هاي مختلف و در زمانها و مكانهاي متعدد، اين امر را اعلان و از آن گذشته به صورت دائمي در مناجاتها و ادعيه و نامه‌هاي خود به اصل «امامت» به عنوان يكي از اصول اصلي اعتقادات حقه‌ي اسلامي تصريح داشته و به بيان فضايل و كمالات امامان مي‌پرداختند و جايگاه انحصاري و والاي آنان را يادآور مي‌شدند
[صفحه 474]
نمونه‌هايي از اين عملكرد را در برخورد با «محمد بن حنفيه»، «ابوخالد كابلي»، و در دعاهاي «روز عرفه» و «روز جمعه» و «عيد اضحي» مي‌توان مشاهده كرد.
«ابوالمنهال نصر بن اوس الطائي» مي‌گويد علي بن الحسين -عليه‌السلام- را ديدم كه موي بلند داشت پس فرمود: «مردم به سوي چه كسي مي‌روند؟» گفتم: «اين طرف و آن طرف مي‌روند.» فرمود: «به آنها بگو به نزد من بيايند.» [688].
(فقال: «الي من يذهب الناس؟» قال: قلت: يذهبون هيهنا و هيهنا! قال: قل لهم: يجيئون الي).
13- تعليم كيفيت برخورد با مخالفين به ياران خود. از آن جمله نماز خواندن با آنان در روزهاي جمعه و سپس اعاده‌ي آن. آري اين گونه سلوك كه برخوردار از يك بينش سياسي عميق است، به جامعه‌ي شيعي تعليم مي‌دهد كه محافظت بر «وحدت» در جامعه، يك اصل است و در عين حال اصالت رفتار و بينش «حق» نبايد دستخوش خدشه قرار گيرد.
14- پايه گذاري مباني «فقه تشيع» و مبارزه با انحرافات «فقه عامه» از آن جمله مساله «قياس» كه حضرت به صراحت با آن به مخالفت برخاستند. آري آنچنان تحرك حضرت در وادي «فقه» گسترده بود كه حضرت به صورت مسلم «افقه‌ي فقهاء مدينه» معرفي گرديدند.
15- نشان دادن قدرت الهي الهي و تكويني «امام» به جامعه و سردمداران نظام سياسي كه از قدرتهاي پوشالي ظاهري بهره‌مند بودند به گونه‌اي كه در موارد متعدد در پي برخورد با حضرت همه وجودشان مملو از «رعب» و «وحشت» شده است و از اين رو نهايت احترام را به آن بزرگوار مبذول داشته‌اند. مانند آنچه در ملاقات با «مسلم بن عقبه» فرمانده‌ي خونخوار سپاه يزيد در تهاجم به «مدينه» در «واقعه حره» رخ داد. از اين گذشته قدرت تكويني خود را به گونه‌هاي ديگر نيز نشان مي‌دادند از آن جمله اقدام به بازسازي «كعبه» با مهار ماري كه به امر

الهي مانع از اين كار توسط جلاد پليد «حجاج بن يوسف ثقفي» بود و يا رها كردن خود ار چنگ دژخيمان «عبدالملك» و به كنار زدن غل و زنجيرهايي كه آنان بر پاي و دست مبارك حضرت گذاشته بودند و سپس رفتن به قصر «عبدالملك» و برخورد تند با او به گونه‌اي كه
[صفحه 475]
همه وجود آن عنصر اموي پر از «رعب» و «وحشت» گرديد.
16- تنظيم دقيق و سياستمدارانه ارتباط خود با انقلابات عليه نظام سياسي حاكم كه با رنگ و لعاب شيعي و ولاء محبت اهل بيت عليهم‌السلام انجام مي‌شد از قبيل «نهضت توابين» و «قيام مختار»، به گونه‌اي كه در آن شرايط حساس سياسي، مركزيت امامت در معرض مجدد تهاجم قرار نگرفته و در عين حال نهايت بهره‌برداري از آن حركتهاي انقلابي صورت گرفته و كمك رساني و امداد به مجاهدين و مبارزين دچار مشكل نگردد.
17- برخورد هوشمندانه با فتنه‌ي «ابن‌زبير» و احساس نگراني از آن، شخصي كه در طول حيات خود و با همه وجود با اهل بيت عليهم‌السلام دشمن بود و استقرار او در «مكه» و بسط قلمرو حاكميتش مي‌رفت تا مشكلات كلاني را براي مجموع جامعه اسلامي دربر داشته باشد.
18- برخورد همه جانبه و عميق و روشنگرانه با اعوان و انصار نظام سياسي ظالم از علماء درباري و غيرهم. به عنوان نمونه روند برخورد حضرت با «زهري» قابل دقت و توجه است كه چگونه با اساليب مختلف سعي در تنبه او و ارائه بينش صحيح در زمينه ارتباطات ناسالمش با دستگاه اموي داشتند و همچنين مجرم بودن او را در اين زمينه از يك سو و سوء استفاده‌هاي كلام دستگاه ظالم را از اين ارتباط، از سوي ديگر براي او خاطر نشان مي‌ساختند.
19- دلسوزي نسبت به وضعيت عمومي جامعه در زمينه‌هاي مختلف اقتصادي، فرهنگي، سياسي و بودن در وسط ميدان اجتماعي و احساس مسئوليت داشتن در قبال مشكلات مردم و اقدام براي رفع آن.
نمونه‌هايي از اين امور در بررسي «بعد فرهنگي»، «بعد اجتماعي» و «بعد اقتصادي» وجود اقدس حضرت بيان گرديده است. و نمونه ديگر را در «دعاي استسقاي» حضرت مي‌توان مشاهده كرد.
20- مبارزه عيني و عملي با مدعيان «زهد» و «تصوف» كه در مقابل مكتب اهل بيت دكان باز كرده و بدين وسيله باعث گمراهي مردم مي‌شدند.
در اين زمينه حضرت از يك سو خود عاليترين تصوير از «زهد» صحيح را علما و عملا با عملكرد درخشان خود و نگارش «صحيفه الزهد» به نمايش مي‌گذاشت و از سوي ديگر با برخورد حساب شده با زاهدان صوري و
[صفحه 476]

صوفي مسلكان دروغگو، كذب ادعاي آنان را به مردم نشان مي‌داد و بي‌بهره بودن آنان را از كمال و قرب واقعي نزد خداوند متعال مبرهن مي‌ساخت.
در اين ارتباط مي‌توان به داستان برخورد حضرت با «عباد بصري» در كنار «كعبه» را يادآور شد كه چگونه عدم استجابت دعاي آنها بر همگان روشن شد و بهره‌مندي مردم از باران به بركت يك دعاي حضرت نيز براي مردم روشن گرديد.
21- اهتمام بليغ به موعظه مردم و بيان مستمر مضرات «دنيا زدگي» و پرهيز از گرايش به زخارف دنيا كه به خاطر حاكميت سران شهوتران و ماده پرست اموي بشدت در مردم گسترش پيدا كرده بود و آثار سوء خود را حتي در قلب عالم اسلام يعني «مدينه» بر جاي گذاشته بود تا جايي كه آن شهر مقدس را به صورت پايگاه عياشي و خوشگذراني عده‌اي از درباريان در آورده و فسق و فجور سرتاسر آن را فراگرفته بود.
حضرت با مظاهر فسادي از اين قبيل مبارزه مي‌نمود و خود نيز عملا الگوي «دنيا گريزي» بود. آري آن زين عابدين و سيد ساجدين هر هفته در مسجد پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - به وعظ مردم مي‌نشست و به هر مناسبت مردم را از گرايش به «دنيا» برحذر مي‌داشت.
22- بهره برداري سياستمدارانه و حكيمانه از يكي از مشاكل عمومي اجتماع كه همان مسأله «برده‌داري» بود. حضرت با اقدام به خريد بردگان و سپس تعليم و تربيت آنان در مكتب فضائل و كمالات علمي و عملي خود و آزاد كردن آنها به هر مناسبت و بويژه در شب «عيد فطر»، بالاترين خدمت را به جامعه انجام مي‌دادند تا آنجا كه بر اساس بعضي از نقل‌ها در پرتو اين سياست، لشكري از موالیان كه همگي عاشق و واله‌ي حسن اخلاق و كمالات حضرت بودند و خود را فدايي ايشان به حساب مي‌آوردند، فراهم آمد.
23- تربيت عناصر انقلابي، فرهيخته و مهذب كه بالاترين درجات علم و كمال را حائز بودند. افرادي كه هر يك مشعل‌دار هدايت در جامعه بوده و افكار صحيح ناب و ايده‌هاي امام را در بين مردم مي گستراندند.
در اين زمينه گذشته از حضرت باقر -عليه‌السلام- فرزندان ديگر حضرت مانند «حسين اصغر» و «حضرت زيد» آن انقلابي بزرگ و عالم آل رسول كه با شهادت خود افتخار بزرگي براي دودمان علوي آفريد، قابل توجه مي‌باشند و از
[صفحه 477]
اصحاب جناب «سعيد بن جبير»، «يحيي بن ام‌طويل» كه هر دو به دست پليد «حجاج» به شهادت رسيدند و «ابوحمزه ثمالي» و «ابان بن تغلب» و بعضي ديگر را مي‌توان نام برد كه بحق همگي از افتخارات مكتب علم و

عرفان مي‌باشند.
24- اهتمام جدي به «امر به معروف» و «نهي از منكر» در طول زندگي كه از «بالاترين مرتبه جهاد كه همان ارائه يك كلمه حق نزد سلطان جائر» است (قال رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم -: «افضل الجهاد كلمة حق عند سلطان جائر [689] (، شروع و به ساير مراتب جهاد و مبارزه با مظالم و مفاسد ختم مي‌شود. آري حضرت در تعيين نوع جهاد خود، اين جهاد را گزينش نمودند و هرگز از «امر به معروف» و «نهي از منكر» مگر در شرايط «تقيه» فروگذار نكردند و خود فرمودند: «ترك كننده امر به معروف و نهي از منكر مانند كسي است كه كتاب خداوند را به پشت سر خود انداخته باشد مگر در شرايط «تقيه» و تقيه اين است كه انسان از سوي جباري ستيزه‌جو و طغيان‌گر بترسد كه بر او تعدي نمايد.» [690].
25- مترصد بودن براي افشاي چهره‌ي كريه دستگاه سياسي حاكم به هر مناسبت. حضرت در هر فرصتي كه بر ايشان در طول حيات پر بارشان پيش مي‌آمد، دست به تبيين مقاصد سياسي غاصبين و عملكرد آنان مي‌زدند كه به عنوان نمونه مي‌توان به بيانات حضرت در طول سفر ايشان بويژه خطبه تاريخي حضرت در مسجد «دمشق» اشاره كرد. نامه به «زهري»، «برخورد با سلاطين اموي» و ... نيز نمونه‌هاي ديگر از اين موضوع مي‌باشند.
26- تبيين جامع و كامل معارف كاملا سياسي اسلام به مانند بحث «جهاد». حضرت با ارائه تصوير كاملي از ارزش «جهاد» در راه خداوند متعال و حدود و ثغور آن و آرزوي خود براي شهادت در راه خدا و تشويق و ترغيب مردم براي شناخت حقيقت جهاد و اقدام به آن با حفظ همه شرايط و ضوابط، كمال دين و جامعيت بينش سياسي خود را به اثبات رسانيدند.
27- اشراف كامل بر مسائل سياسي و بودن در ميان جامعه و موضع‌گيري صريح و رسمي در ارتباط با موضوعات سياسي مورد نياز جامعه. حضرت بر اساس
[صفحه 478]
نقل «عبدالله به حسن بن حسين» هر شب در قسمت انتهايي مسجد پيامبر بعد از نماز عشاء مي‌نشستند و «عروة بن الزبير» هم در اين جلسه شركت مي‌كرد و راجع به جور و ظلم «بني اميه» صحبت مي‌كردند و سپس از عقوبت الهي كه براي آنها در نظر گرفته شده بود ياد مي‌كردند. در يكي از اين جلسات «عروه» پيشنهاد خروج از شهر را داد و خود خارج هم شد، من هم خارج شدم ولي حضرت در «مدينه» ماندند و حاضر نشدند شهر را ترك كنند، چرا كه اين را نوعي فرار از معركه سياست و خالي كردن ميدان به نفع ظالمين مي‌دانستند. [691].
آنچه ذكر شد حقيقتا گوشه‌اي از عملكرد سياسي حضرت زين العابدين

-عليه‌السلام- و برخي از اصول تفكر سياسي آن امام همام بوده و اگر در صدد استقصاء اين بحث باشيم، قطعا حجم انبوهي از سر فصلها نظير آنچه ذكر گرديد، به دست خواهد آمد و بر اساس آنچه در ابتداي بررسي «بعد سياسي» وجود حضرت تبيين گرديد، اساسا تمام زندگي حضرت به عنوان يك امام معصوم و رهبر الهي، با صبغه‌ي سياست آميخته و همه اعمال و رفتار آن بزرگوار با جهت‌گيري سياسي همراه بوده است. چه اينكه شرح و تفصيل آنچه ذكر شد نيازمند مجالس واسع خواهد بود كه در اين مختصر اين مجال فراهم نيست، گرچه بسياري از اين سر فصلها در خلال مباحث گذشته در بررسي ابعاد مختلف وجود حضرت -عليه‌السلام- مورد اشاره قرار گرفته و بررسي شده است.

بررسي زندگي سياسي حضرت سجاد پس از ورود به مدينه تا پايان عمر يزيد بن معاويه

اشاره

حضرت زين العابدين امام سجاد -عليه‌السلام- با انجام موفقيت‌آميز رسالت خطير خود در راهبري قافله اسيران نهضت خونين كربلا و به ثمر نشاندن اهداف آن نهضت و خنثي سازي تمام نقشه‌هاي دودمان كثيف اموي و كارگزاران آن، با بازگشت به «مدينه طيبه» و در تداوم انجام مسئوليت «امامت» خويش، زندگي سياسي خود را در شرايط بسيار حساس و منحصر بفردي شروع نمودند. گزارش مختصر اين شرايط تحت عنوان «اوضاع زمانه حضرت سجاد -عليه‌السلام- در
[صفحه 479]
مقطع حضور آن حضرت در «مدينه تا پايان عمر» ارائه گرديده است.
حركتهاي عميق سياسي حضرت در ابتداي بازگشت به «مدينه» نيز تحت عنوان «ورود امام سجاد -عليه‌السلام- به همراه كاروان بازماندگان عاشورا به «مدينه» و خطبه افشاگرانه و آگاهي بخش حضرت» و «ورود اهل بيت به «مدينه» و عزاداري كنار قبر پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم -» و «ملاقات با محمد بن حنفيه» و «تداوم عزاداري حضرت سجاد -عليه‌السلام- براي پدر» بحث و بررسي گرديده است.
حال براي بررسي اين بخش از حيات طيبه امام سجاد -عليه‌السلام- بايد موضوعات زير را نيز بررسي نمود.
1- هجرت به خارج از شهر «مدينه» به مدت دو سال (برنامه سياسي كوتاه مدت)
2- واقعه‌ي دهشتناك «حره»
3- فتنه «ابن‌زبير»

هجرت حضرت سجاد به خارج از شهر مدينه به مدت دو سال (برنامه سياسي كوتاه مدت)

يكي از سياستهاي منحصر به فردي كه از جانب حضرت سجاد -عليه‌السلام- در اوايل ورودشان به شهر «مدينه» پس از واقعه عاشورا تا مدت حدود دو سال اتخاذ گرديد، انعزال از مردم و خروج از شهر و اقامت در صحرا در زير چادري از پشم مي‌باشد.
حضرت باقر -عليه‌السلام- نقل فرمودند: «پدرم علي بن الحسين -عليه‌السلام- پس از كشته شدن پدرشان حضرت حسين بن علي -عليه‌السلام-، منزلشان را به صورت خانه‌اي از مو و پشم (چادر) قرار داده و در صحرا اقامت فرمودند، پس در آنجا براي چند سال درنگ نمودند و اين به خاطر كراهت مخالطه و رفت و آمد با مردم (كساني كه به اهل بيت اعتقادي نداشتند) و ملاقات با آنها بود.»
قابل توجه اينكه حضرت در اين مدت به صورت مرتب از محل اقامت خود در صحرا به سوي «عراق» و به قصد زيارت جد و پدرشان -عليهماالسلام- حركت
[صفحه 480]
مي‌كردند و هيچ كس متوجه كار ايشان نمي‌شد.
در ادامه اين روايت شريف حضرت باقر -عليه‌السلام- مي‌فرمايند: «پس ايشان - سلام الله عليه - براي زيارت حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- خارج شدند، در حالي كه متوجه به سمت عراق بودند، و من نيز با ايشان بودم و به همراه ما صاحب روحي جز دو «ناقه» نبود پس چون به «نجف» از بلاد «كوفه» رسيدند به مكان مخصوص قبر حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- رفتند. آن گاه آنچنان گريستند كه محاسنشان مملو از اشك چشمانشان گرديد و سپس فرمودند: (در اينجا حضرت زيارت «امين الله» را نقل مي‌فرمايند.) [692].
تحليل اين عمل كه در نوع خود در زندگي ائمه هدي -عليهم‌السلام- كاملا منحصر بفرد است، انسان را به «فراست»، «درايت» و «حكمت» حضرت كه هر كدام در اوج خود در وجود اقدسشان متبلور بود، رهنمود مي‌سازد.
حضرت در آن زمان، جواني بودند در سني حدود سي و دو سالگي كه طبعا در شهر «مدينه» از هيچ موقعيتي برخوردار نبوده و از سوي ديگر به عنوان تنها وارث «كربلا» در مظان اتهام شديد دستگاه حاكمه قرار داشتند كه هر حركتي از ناحيه آن بزرگوار مي‌توانست مستمسكي براي نابودي كامل دودمان پيامبر باشد. بلا شك انگشت اتهام در زمينه هر اقدام عليه «نظام اموي» متوجه حضرت بود و «مدينه» نيز آبستن حوادث تلخ و ناگوار، چنانچه در بخش «واقعه دهشتناك حره» بررسي خواهد گرديد.

به علاوه حضرت در جريان قيام پدر و به خاطر عروض مرض و بيماري از يك سو و پليدي متوليان سپاه «كوفه» در موقع اسارت از سوي ديگر، به جانكاهترين مصائب جسمي و روحي مبتلا گرديده و در طول سفر اسارت نيز انواع آزارها و شكنجه‌ها بر وجود مباركشان وارد گرديده بود.
حال با توجه به همه اين شرايط حضرت بر اساس يك كارآزمودگي سياسي ويژه و تدبير فوق العاده دقيق، از «مدينه» خارج شده و در صحرا براي خود منزلي انتخاب مي‌كنند تا از يك سو به بازسازي جسمي و روحي خود بپردازند و آن حجم انبوه مشقت و آزار و مصيبت كه به حضرتش تحميل گرديده بود را تدارك نمايند و
[صفحه 481]
از سوي ديگر خود را از هر اقدامي كه در شهر انجام مي‌گيرد، بر كنار داشته و عدم دخالت خود در شكل‌گيري آن را براي نظام سياسي حاكم به اثبات رسانند و هر گونه اتهامي را از خود دور سازند. آري با توجه به بودن حضرت در محل مكشوفي در وسط صحرا طبعا هر گونه مراقبت و محافظت از حضرت لغو بوده و لذا با اين تدبير، حضرت از شر نيروهاي امنيتي اموي نيز راحت بوده و بعد با گذشت زمان كه اوضاع آرام گرفته و آبها از آسياب افتاد و حضرت نيز از نظر جسمي و روحي به آرامش و صحت و سلامت نائل آمدند، طبيعتا به ميان مردم برگشته و فعاليت‌هاي گسترده‌ي اجتماعي، فرهنگي و سياسي خود را آغاز خواهند كرد.
همه آنچه ذكر شد در پرتو اين اقدام مدبرانه حضرت اتفاق افتاد. هم ذهنيت امويان كه جز حقد و بغض نسبت به دودمان پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - چيزي در دل نداشتند، نسبت به حضرت عوض گرديد و آنها حضرت را به عنوان كسي كه مجسمه‌ي «خير» است و هيچ شري در او وجود ندارد، ستودند و هم او را از همه بيشتر دوست داشته و او را از تمام شرور و آزارهاي خود در امان داشتند و هم در «واقعه حره» كه او هدف اصلي بود، نه تنها جان سالم به در برده و مورد اعزاز فرمانده خونخوار سپاه «شام» قرار گرفت، كه بسياري از اهل مدينه و منجمله خاندان «مروان» در پناه حضرت از هر گزندي محفوظ ماندند و به هر تقدير در پرتو اين سياست حكيمانه‌ي حضرت، زمينه براي انجام مسئوليت خطير «امامت» در آن عصر پرآشوب و پر فتنه و بسيار سخت به نحو احسن فراهم گرديد.

واقعه دهشتناك حره و برخورد حكيمانه حضرت سجاد با آن

اشاره

گرچه حاكميت و تربيت ممتد «فئه باغيه» و بريدگان از حق و خط «ولايت» و «امامت»، جو عمومي شهر «مدينه» را پس از رحلت پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - روز به روز از اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام دور نموده بود و عموم مردم اين شهر براي اين خاندان بزرگوار جايگاهي را كه خداوند و رسولش براي آنها تعيين كرده بودند، به رسميت نمي‌شناختند و لذا حضرت حسين بن علي -عليه‌السلام- به همراه كاروان اندكي از اقربا و اصحاب خود از اين شهر كه مدتها تحت سلطه واليان اموي و غير اموي اداره شده بود، خارج گرديد و هيچ اتفاقي هم نيفتاد ولي برگشت كاروان اسراء به رهبري حضرت
[صفحه 482]
زين العابدين -عليه‌السلام- با آن طراحي بديع و خارق العاده و گزارشي كه از فجايع مربوط به شهادت حضرت سيدالشهداء -عليه‌السلام-، توسط آن امام همام -عليه‌السلام- به مردم ارائه شد و اقامه‌ي مراسم عزا و نوحه سرايي در كنار قبر حضرت پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - در تحول جو عمومي مردم بويژه نسل جوان، نقش قابل توجهي را بازي نمود.
برخورد مردم «مدينه» با بازماندگان نهضت عاشورا بشدت عاطفي بود، همه گريستند و اظهار همدردي كردند.
اما بر اساس نقلي كه از حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در دست است در همه «مكه» و «مدينه» بيست نفر «محب» براي حضرت موجود نبود. [693] اين روايت نشان مي‌دهد كه چگونه مردم از خط «امامت» و «ولايت» فاصله گرفته بودند. اما به هر حال ورود كاروان اسرا به «مدينه» و مواجهه مردم با آنها و اطلاع از عمق جنايتي كه توسط حاكم اموي و جانشين «معاويه»، يعني «يزيد»، بر خاندان نبوت وارد شده بود، موجب گرديد آنها از خواب گران غفلت خود بيدار شده و زمزمه‌هاي گسترده‌ي مخالفت با نظام اموي در «مدينه» بلند شود. اين زمزمه‌ها كم‌كم به فرياد تبديل گرديد و مردم «مدينه» رسما عليه «يزيد بن معاويه» قيام كردند.
در مدت كوتاهي كه از حاكميت «يزيد» بر بلاد اسلامي مي‌گذشت تا وقوع قيام در «مدينه»، اين شهر دستخوش ناآرامي بود و مرتب واليان منصوب از طرف «يزيد»، تعويض مي‌گرديد، ابتدا «وليد بن عتبه» حاكم «مدينه» بود، سپس «عمرو بن سعيد» والي «مدينه» شد و بعد از اندكي «يزيد» پسر عموي خود «عثمان بن محمد بن ابي‌سفيان» را فرماندار «مدينه» كرد. او كه جواني كم سن و سال بود و هرگز تجربه مديريت نداشت، به

گمان خود براي فرونشاندن جو ناآرام شهر، عده‌اي را انتخاب كرد و آنها را براي مشاهده‌ي جاه و جلال «يزيد» به «شام» اعزام نمود. طبيعي بود كه آنها از بخشش‌هاي «يزيد» هم كه بي‌حد و حصر بود، بهره‌مند مي‌شدند. آري فرزندان مهاجر و انصار و جوانان انقلابي شهر «مدينه» وارد «شام» شدند و از نزديك خليفه اموي را و وضعيت اسفبار او را از سگ بازي و ميگساري و ساير پلشتي‌ها، مشاهده كردند. گرچه عطاياي «يزيد» به آنها بسيار هنگفت بود ولي اين هيأت با
[صفحه 483]
مراجعه به «مدينه» در مسجد پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - گرد آمده و فرياد برآوردند: «ما از نزد مردي مي‌آئيم كه دين ندارد، شراب مي‌نوشد، نماز را رها كرده است، طنبورها را به صدا در آورده و آنها را مي‌نوازد، نزد او زنهاي خواننده، آوازه خواني كرده و ساز مي‌نوازند. او با سگها بازي مي‌كند و شبها با دخترکان جوان به سر مي‌برد و تا صبح با آنها مشغول است، و ما شما را شاهد مي‌گيريم كه او را به صورت قاطع از منصب خلافت خلع كرديم.» [694].
اينجا نقطه انفجار «مدينه» بود. جز آنچه به عنوان آغاز روشنگري در «مدينه» بيان شد، در اين انفجار به صورت مستقيم حضرت سجاد -عليه‌السلام- و خاندان نبوت نقشي نداشتند، و مرد هم براي رهبري نهضت جديد، هرگز به آنها مراجعه نكردند و اين جفاي مدني‌ها به خط صحيح «امامت» و «ولايت» بود.
البته تاريخ، تحركات «ابن‌زبير» را كه در «مكه» مستقر شده و در آنجا اعلان حكومت نموده و بر ضد «يزيد» موضع گرفته است، در قيام «مدينه» خاطر نشان مي‌سازد.
به هر حال مردم با فرزند «حنظله» كه «غسيل الملائكه» بود بيعت كردند و به عنوان اولين اقدام انقلابي تمامي «بني اميه» را كه تعدادشان به هزار تن مي‌رسيد محاصره كرده و از «مدينه» اخراج كردند.
خبر به مركز خلافت رسيد. «يزيد» كه با آن همه بخشش، چنين انتظاري نداشت، بشدت خشمگين شده و تصميم به سركوب شديد شهر پيامبر گرفت. ابتدا «عبدالله بن زياد» و سپس «عمرو بن سعيد» را براي اين كار برگزيد ولي هر دو امتناع كردند. آنگاه به سراغ «مسلم بن عقبه» كه از فرماندهان سپاه «معاويه» در جنگ با حضرت علي -عليه‌السلام- بود و در جنگ «صفين» يك چشم خود را از دست داده بود، رفت و او را فرمانده لشكر خود قرار داد. اين پير زخم خورده كه حدود نود سال عمر داشت با لشكري مجهز و انبوه، حدود دوزاده هزار نفر، «مدينه» را به محاصره در آورده و مردم را براي تسليم به «يزيد» به روز مهلت داد.
اما مردم شهر امتناع كرده و نبرد آغاز شد. گرچه ابتدا پيروزيهايي به نفع

مدافعين شهر رخ نمود ولي سرانجام از منطقه‌اي سنگستان كه به نام «حره» معروف
[صفحه 484]
بود، سپاهيان جرار شامي به شهر نفوذ كردند و با نفوذ آنان و تسلط بر شهر، برگ سياهي در پرونده‌ي سرتاسر ننگين اموي نقش بست. آري آنان دست به كشتار زدند و بر اساس آنچه «شيخ مفيد» نقل فرموده است، ده هزار نفر از مهاجرين و انصار و قرشيان و موالي را قتل عام نمودند [695] و جان و ناموس مردم را مورد تهاجم و هتك قرار دادند.
تاريخ از نقل فجايع شاميان شرمسار است. چه دختراني كه مورد هتك قرار نگرفتند و چه زنهايي كه مورد تجاوز واقع نشدند. پستان سيصد زن بريده شد و هشتصد دختر مورد هتك واقع شدند كه بچه‌هاي آنان را بعدا «بچه‌هاي حره» مي‌ناميدند. [696].
به هر حال سه روز شهر رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - (كه حضرت آن را «طيبه» مي‌ناميدند ولي اين فرد پليد كه به خاطر كثرت جناياتش در اين لشكركشي، او را «مسرف بن عقبه» ناميدند، آن را «نتنه» يعني «بدبو» ناميد.) تحت تصرف شاميان بود تا هر جور كه مي‌خواستند در آن رفتار كنند و سپس مردم را مخير كرد يا كشته شوند و يا به عنوان برده‌ي «يزيد» با او بيعت كنند!! بعضي امتناع كرده و كشته شدند ولي تعداد بيشماري بر اين بيعت راضي شده و جان سالم بدر بردند. [697].
در اين ميانه بايد موضع حضرت سجاد -عليه‌السلام- و برخورد ايشان با اين واقعه و ملاقات «مسلم بن عقبه» با حضرت را بررسي نمود.
بر اساس سياست حكيمانه حضرت در بدو ورود به شهر «مدينه» پس از سفر اسارت، و با توجه به شناخت عميق حضرت از وضعيت شهر كه فرمودند: «در همه «مكه» و «مدينه» حتي بيست مرد محب براي ما نمي‌باشد»، موضع حضرت كاملا بي طرفانه و در اين مدت «انعزال» از جامعه بود. اين سياست با توجه به همه توجيهاتي كه براي آن وجود داشت، موجب شد حضرت به طور كلي از ليست سياه دستگاه اموي حذف شده و در حالي كه بايد به شكل طبيعي ايشان هدف اصلي تهاجم به «مدينه» باشند، چه اينكه در تاريخ هم بر اساس نقل «شيخ مفيد» آمده است كه: «مسلم بن عقبه» به «مدينه» آمد و گفته مي‌شد كه او جز علي بن
[صفحه 485]
الحسين -عليه‌السلام- را اراده نكرده است. [698] ولي نه تنها خود جان سالم به در بردند، بلكه باعث در امان ماندن بسياري از افراد شدند.
حضرت در واقعه «حره» به همسر «مروان بن حكم» كه دختر «عثمان» بود و «عبدالله بن عمر» از پذيرش و امان دادن به او عذر آورده بود، پناه

داده [699] و علاوه بر او چهارصد تن را در ميان خانه و خاندان خود پناه دادند و به پذيرايي آنها اقدام فرمودند به گونه‌اي كه بعدا آنها اقرار نمودند كه آسايش ما در خانه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- بيش از منزل پدرانمان بود. [700].
و اين بزرگواري خاص، ريشه در صفات متعالي و ملكوتي حضرت دارد و هيچ توجيهي جز اين براي آن نمي‌توان به اثبات رسانيد. چرا كه خباثت «مروان بن حكم» بر كسي پوشيده نيست و دوستي خاصي نيز بين او و حضرت برقرار نبوده است. مگر او همان كسي نيست كه در مقابل جدش شمشير كشيد و در جنگ «جمل» و «صفين» با مولي علي -عليه‌السلام- جنگيد و در «مدينه» در مجلس «وليد» پيشنهاد قتل فوري حضرت سيدالشهداء -عليه‌السلام- را به او داد.
به هر حال سياست حكيمانه حضرت باعث نجات جان خودشان و جمع كثيري از افراد ديگر گرديد، و حضرت در نزد «مسلم بن عقبه» نيز براي بسياري شفاعت نمودند و همه از آن موقعيت دهشتناك نجات يافتند.
در اين قسمت البته التجاء حضرت به بارگاه ربوبي و استفاده از «دعا» و تضرع به درگاه خداوند و همچنين پناه بردن به قبر حضرت پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم -، در حراست از جان ايشان نقش اول را داشته است كه بايد تحت عنوان «دعاهاي حضرت سجاد -عليه‌السلام- براي نجات از شر «مسلم بن عقبه» به آن توجه نمود.
در اين قسمت به صورت خلاصه موضع حضرت سجاد -عليه‌السلام- را در زمينه حركت مسلحانه اهل «مدينه» بر ضد «يزيد» مي‌توان چنين بيان نمود: چون حضرت با نگرش عميق و صحيح خود مي‌دانستند اين حركت از مبناي صحيح
[صفحه 486]
اسلامي برخوردار نيست و مسئوليت مباشر و افراد مشارك در آن نه به «امامت» حضرت اعتقادي دارند و نه ايشان را در قيام مشاركت داده و نه حتي از آن بزرگوار نظر خواسته بودند و از سوي ديگر با قرار دادن شهر پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - و به عنوان محل اصلي قيام، حرمت اين شهر را در معرض هتك سپاه جرار «شام» قرار دادند و از اين گذشته اهداف مشخصي براي مبارزه و تداوم آن از طرف آنها اعلان نشده بود. با توجه به همه اين امور حضرت با اتخاذ موضع بي طرفي نه تنها خود را و جمع كثيري از نزديكان و اهل «مدينه» را از خطر «هدم» و «قتل» و «غارت» نجات دادند، بلكه به عنوان پناهگاه اهل «مدينه» در آمده و با اظهار كرامت بلند خود در پناه دادن خانواده «مروان»، زمينه‌ي مساعد فعاليت‌هاي اصيل و زيربنايي خود را در آينده در عهد «عبدالملك بن مروان» كه شاهد اين كرامت حضرت بود، فراهم ساختند.

دعاهاي حضرت سجاد براي نجات از شر مسلم بن عقبه

حضرت امام زين العابدين -عليه‌السلام- علاوه بر تدبير حكيمانه‌اي كه براي مصونيت از شر حقدها و بغض‌هاي فشرده دودمان «بني اميه» پس از واقعه جانگداز قيام امام حسين -عليه‌السلام- انديشيدند و با اتخاذ موضع بي طرفانه در حوادث جاري شهر «مدينه»، شهري كه هيچ اعتقادي به رهبري حضرت نداشت، از آنچه كه مي‌رفت تا ريشه دودمان علوي را بكلي از بيخ بر كند، نجات يافته و علاوه بر حفظ خود و خاندان خود، جان بسياري از نزديكان و مردم بيگناه ديگر را نيز در هجوم دد منشانه شاميان از خطر نجات دادند. بر اساس بينش توحيدي كه از آن بهره‌مند بودند، در آن اوضاع و احوال با التجاء كامل به ذات اقدس حق و پناه آوردن به قبر نوراني رسول او، نقشه‌هاي سياسي خود را به بهترين وجه با پشتوانه ضمانت الهي آراستند گوشه‌ي ديگري از كمالات بي‌نهايت خود را به نمايش گذاشتند.

اينك بعضي از اين دعاها را مرور مي‌كنيم:

1- هنگام يورش سپاه «شام» به «مدينه»، حضرت سجاد -عليه‌السلام- به قبر پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - نزديك شده و به درگاه خداوند رو آوردند و اين دعا را قرائت نمودند:

[صفحه 487]

«رب كم من نعمة انعمت بها علي قل لك عندها شكري، و كم من بلية ابتليتني بها قل لك عندها صبري، فيا من قل عند نعمته شكري فلم يحرمني، و يا من قل عند بلائه صبري فلم يخذلني يا ذا المعروف الذي لا ينقطع ابدا، و يا ذا النعماء التي لا تحصي عددا صل علي محمد و آل محمد و ادفع عني شره، فاني ادرء بك في نحره، و استعيذ بك من شره» [701].

ترجمه: «بار پروردگارا! چه بسيار نعمت‌هايي كه بر من ارزاني داشتي ولي شكر من در قبال آنها اندك و ناچيز بود و چه بلاها كه مرا بدان آزمودي و مبتلا كردي و من شكيبايي نورزيدم. پس اي كسي كه شكر من در كنار نعمت‌هاي او كم بوده و او مرا از آنها محروم نساخته است و اي كسي كه در مقابل ابتلائات او صبر من اندك بود ولي او مرا مخذول نفرمود. اي صاحب خوبيها و نيكي‌ها كه معروف و خوبي تو پيوسته تداوم داشته و هرگز قطع نمي‌گردد. اي صاحب نعمت‌هايي كه قابل احصاء و شمارش نيست. بر محمد و آل محمد درود بفرست و از من شر او را «مسلم بن عقبه» دفع فرما.

خداوند من به كمك تو خويش را از خشم و خشونت و كشتار او ايمن

مي‌سازم و از شر او به تو پناه مي‌بردم.»
2- در نقل ديگري آمده است كه: مردم به حضرت سجاد -عليه‌السلام- نگاه كردند كه به قبر پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - پناه آورده بود و مشغول دعا كردن بود، آنگاه ايشان را به نزد «مسلم» آوردند و او بشدت نسبت به حضرت غضبناك بود و از ايشان و پدرانشان تبري مي‌جست. پس چون حضرت به نزد او آمده و ايشان را ديد كه بر او اشراف يافتند، ترسيد و در مقابل حضرت براي ايشان قيام كرد و حضرت را در كنار خود نشانيد و به ايشان گفت: «حوايج خود را از من بخواه!!» پس حضرت از او در مورد هيچ كسي كه در معرض كشتار با شمشير بود شفاعت نكرد مگر اينكه مورد پذيرش او قرار گرفت و سپس از نزد او منصرف شده و به شهر بازگشتند. بعد از اين ملاقات به حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- گفته شد: شما را ديديم كه لبهايتان تكان مي‌خورد. به چه مشغول بوديد و چه مي‌گفتيد؟!!
[صفحه 488]
حضرت فرمود: من گفتم: «اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و الارضين و ما اقللن، رب العرش العظيم، رب محمد و آله الطاهرين اعوذ بك من شره و ادرء بك في نحره، اسالك ان توتيني خيره و تكفيني شره.» [702].
يعني: «بار خداوندا! اي پروردگار آسمانهاي هفتگانه و آنچه بر آن سايه انداخته است. و اي پروردگار زمين‌ها و آنچه بر آنها برافراشته است. اي پروردگار عرش عظيم، اي پروردگار محمد و آل طاهرين. به تو از شر او پناه مي‌برم و به كمك تو كشتار و خشونت او را دفع مي‌نمايم. از تو مسألت مي‌كنم خير او را به من اعطاء نمايي و مرا از شر او كفايت نمايي.»
عده اي هم از «مسلم» پرسيدند: تو را ديديم كه اين نوجوان و اسلاف او را سب مي‌كردي و به آنها بد مي‌گفتي ولي چون او را به نزد تو آوردند، منزلت او را رفيع داشته او را احترام كردي؟
او گفت: «آنچه عمل كردم با اختيار خودم نبود و نظر خود من برخورد اين چنيني با او نبود، ولي قلب من از ترس او مملو شده بود و همه وجودم پر از ترس او بود!!» [703].
آري اين چنين استجابت دعاي حضرت و نقش «دعا» در حساس‌ترين مسائل اجتماعي در زندگي مبارك حضرت سجاد -عليه‌السلام- روشن مي‌گردد و براي جامعه اسلامي درس خواهد بود.
و در نقل ديگري هم آمده است كه «مسلم بن عقبه» حضرت را بر مركب خود سوار كرد و به منزلشان روانه ساخت. و گفت: «اين كسي است كه هيچ شري در او نمي‌باشد علاوه بر جايگاهي كه با رسول خدا - صلي الله

عليه و آله وسلم - دارد.» (هذا الخير الذي لا شر فيه مع موضعه من رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - و مكانه منه) [704].

«ابوحمزه ثمالي» مي‌گويد: با حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- از شهر «مدينه» خارج شدم، پس چونكه به ديوار شهر رسيد فرمود: من روزي به اين ديوار
[صفحه 489]
رسيدم و بر آن تكيه دادم، در اين حال مردي را مشاهده كردم كه دو لباس سفيد پوشيده بود و رو در روي من به صورتم نگاه مي‌كرد. بعد از مدتي گفت: «چرا پيوسته تو را غمگين مي‌بينم؟ آيا بر دنيا غمگين هستي؟ دنيا كه رزقي است حاضر كه نيكوكار و فاجر از آن مي‌خورند.» من گفتم: «حزن من بر دنيا و براي امور مادي نيست، و حرف صحيح همان است كه تو گفتي.»
او گفت: «آيا حزن و غم شما براي آخرت است؟ آخرتي كه وعده‌اي است صادق كه در آن پادشاهي قاهر حكم خواهد راند. راستي حزن تو براي چيست؟»
من گفتم: «حزن و غم از «ابن‌زبير» است. از فتنه‌ي او مي‌ترسم.»
او با شنيدن اين سخن تبسم كرد و گفت: «آيا هيچ كس را ديده‌اي كه بر خداوند «توكل» نمايد ولي او را كفايت نكند؟»
گفتم: «نه».
گفت: «آيا هيچ كس را ديده‌اي كه از خداوند سؤالي داشته باشد و از او مسألت كند ولي به او اعطاء نكند؟»
گفتم: «نه».
گفت: «آيا احدي را ديده‌اي كه از خداوند بترسد ولي او را نجات ندهد؟»
گفتم: «نه»، حضرت فرمود: «ناگهان ديگر هيچ كس را مقابل خود نديدم».
در آن لحظه به من گفته شد «اي علي بن الحسين اين «خضر» بود كه با تو سخن مي‌گفت و نجوا داشت.» [705].
بر اساس اين روايت حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- از «ابن‌زبير» و عملكرد او محزون و غمگين بودند.
براي بررسي و تحليل اين واقعيت بايد ابتدا نگاهي به شخصيت و عملكرد «ابن‌زبير» داشته باشيم و سپس علت حزن حضرت از او را به بررسي بنشينيم.
«عبدالله بن زبير» از جانب پدر فرزند «زبير» است كه او پسر «صفيه» عمه‌ي پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - و از اصحاب مبرز ايشان بود و مادر او «اسماء» دختر «ابي‌بكر» مي‌باشد.
[صفحه 490]

«ابن‌زبير» بر اساس آنچه خود براي «ابن‌عباس» بيان كرده است مي‌گويد: «من چهل سال است كه بغض شما «اهل بيت» را كتمان مي‌كنم.» [706].
آري او «حقد» و «عداوت» اهل بيت و آل علي -عليه‌السلام- را از ابتداي حيات خود در سينه مي‌پرورانيد و همو بود كه پدرش را بر جنگ با علي -عليه‌السلام- ترغيب و وادار نمود. امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «پيوسته «زبير» از ما اهل بيت بود تا اينكه با فرزندش ديدار نمود و او پدر را از رأي خود منصرف نمود.» [707].
اين دشمني هميشه در زندگي او مشهور بود و حتي در زماني كه در «مكه» موفقيتي به دست آورده بود همه‌ي «بني هاشم» را در «شعب ابي‌طالب» گرد آورد و با فراهم نمودن هيزم انبوهي، آنها را تهديد به سوزاندن نمود [708] و در همين مدت در خطبه‌هاي خود از ذكر صلوات بر پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - امتناع مي‌ورزيد به اين دليل كه آن حضرت داراي خانواده‌ي سوء و اهل ناصوابي است كه با ذكر صلوات بر پيامبر تكبر كرده و به خود مي‌بالند. (ان له اهيل سوء يشمخون بانوفهم). [709].
«ابن‌زبير» كه عنصر جاه طلبي بود پس از مرگ «معاويه» از بيعت با «يزيد» امتناع كرد و شبانه به صورت دزدان فراري از بيراهه به «مكه» پناهنده شد و با ورود حضرت امام حسين -عليه‌السلام- به «مكه» منافقانه با حضرت رفت و آمد داشته، گاهي حضرت را به ماندن و گاهي به رفتن تشويق مي‌كرد. چرا كه مي‌دانست تا آن بزرگوار در «مكه» باشد كسي دور او جمع نخواهد شد. و حضرت نيز با بيانات روشنگرانه او را متنبه مي‌نمودند كه من هرگز به ماندن در «مكه» در زمينه سازي هتك حرمت اين حرم شريف، مشاركت نخواهم كرد.
حضرت امام حسين -عليه‌السلام- به افتخار و رشادت به سمت «عراق» حركت كردند و در قيامي الهي با عزت و سر بلندي به مرتبه رفيع شهادت نائل آمدند. اما «ابن‌زبير» در «مكه» ماند و پس از سركوب آشوبهاي «مدينه»، سپاه جرار «شام» به فرماندهي «حصين بن نمير» كه پس از مرگ «مسلم بن عقبه» فرماندهي
[صفحه 491]
سپاه را به امر «يزيد» به دست گرفته بود، به سمت «مكه» حركت كرد تا «ابن‌زبير» را نيز سركوب نمايد. در اين راستا در مدتي كه سپاه او و شاميان در اطراف «مكه» مستقر بودند، با منجنيق به خانه‌هاي «مكه» سنگ مي‌انداختند و در همين رابطه خانه خدا، كعبه شريف، را نيز به آتش كشيدند و حرمت حرم امن الهي را شكستند، ولي در اين اثناء خبر مرگ «يزيد» به «مكه» رسيد و سپاهيان شام به مركز خود برگشتند.

از آن پس «ابن‌زبير» در بسط حاكميت خود تلاش كرد و مناطق مختلفي را با نصب نماينده به زير سلطه خود در آورد، از آن جمله «مصر»، «فلسطين»، «بصره»، «كوفه» و «خراسان» بود ولي در نهايت با لشكركشي «حجاج بن يوسف ثقفي» به «مكه» در زمان «عبدالملك بن مروان» بار ديگر «مكه» مورد تجاوز همه جانبه قرار گرفت و «كعبه» شريف سنگباران شد و آتش گرفته و ويران گرديد. و پس از فتح شهر «ابن‌زبير» توسط «حجاج» به دار آويخته شد. [710].
آنچه گذشت مروري سريع بر شخصيت و تاريخ زندگاني «عبدالله بن زبير» بود اما علت حزن و خوف حضرت سجاد -عليه‌السلام- از اين شخص و تحركات او كه حضرت براي آن با دقت عنوان «فتنه» را استعمال نموده‌اند، با توجه به آنچه گذشت روشن است. گرچه فعاليت شورشي «ابن‌زبير» عليه نظام طاغوتي «بني اميه» بود ولي اين حركت جز با انگيزه‌هاي نفساني سامان نيافته و جز جاه طلبي و قدرت خواهي انگيزه‌اي نداشت. از سوي ديگر در عداوت و بغض و حقد نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام «ابن‌زبير» و «دودمان اموي» يكسان بودند.
اما نكته‌اي كه بخصوص حزن و از آن گذشته خوف حضرت سجاد -عليه‌السلام- را نسبت به فتنه‌ي «ابن‌زبير» موجب شده سوء استفاده او از مكان مقدسي به نام «مكه» است. اهل بيت عصمت و طهارت از حضرت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- تا امام حسن و امام حسين -عليهاالسلام- هرگز حاضر نشدند زمينه‌اي را فراهم آورند و حرمت مكانهاي مقدسي بمانند «مدينه» و «مكه» مورد تجاوز و تعدي دژخيمان و حرمت شكنان قرار گيرد ولي انقلابيون «مدينه» در «واقعه‌ي حره» و «ابن‌زبير» در شورش عليه نظام اموي، اين دو شهر را سنگر و پايگاه خود قرار دادند و موجب
[صفحه 492]
شدند حرمت هر دو شهر كه بشدت مقدس بود، شكسته شود، آري در مدت حاكميت «ابن‌زبير» دو مرتبه «كعبه» شريف سنگباران گرديد و به آتش كشيده شد و در دفعه دوم بكلي هدم و نابود گرديد كه بعدا توسط حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- و با تدبير الهي آن امام همام بازسازي گرديد.
و اين خط مشي براي شخصيتي نظير حضرت سجاد -عليه‌السلام- حزن‌آور و موجب خوف بود. گذشته از اينكه «ابن‌زبير» براي حضرت جاسوسهايي را گذاشته بود و مراقبت فراگيري از حضرت به عمل مي‌آورد و سعي وافر در گرفتن بيعت از علويين داشت تا مشروعيت خود را به اثبات رساند و در صورت برخورد با مشكل، آنان را نيز به نابودي و فنا بكشاند.
اما حضرت سجاد -عليه‌السلام- با اتخاذ موضعي هوشمندانه و كاملا سياسي در مقابل فتنه او، صد در صد اهداف پليد او را در اصل شورش و نحوه آن

محكوم به شكست كرده و با اظهار خوف و حزن از او و فتنه‌اي كه او به آن دامن زد و ناميدن عملكرد او به عنوان «فتنه» موجب يأس او را فراهم آوردند، و در ضمن در اين ميانه كمترين حركتي كه به نفع دستگاه اموي تمام شود نيز از حضرت سر نزد و اين نهايت درايت در گذر از فتنه‌هاي عميق اجتماعي است.
آري حضرت در مورد اين حركات كه با ولاء اهل بيت انجام نمي‌گرفت، اولا مطلقا با آن همكاري و مساعدت نداشتند. ثانيا در اين ارتباط بهانه‌اي به دست «نظام اموي» نيز نمي‌دادند و ثالثا حركتي در تضعيف اين قيامها انجام نمي‌دادند چرا كه به هر حال مواجهه آنها با نظام فاسد و جاهل اموي بود و به هر مقدار آن نظام دچار مشكل و فتور مي‌شد، در جمع بندي اهداف خط حق، مثبت تلقي مي‌گرديد.
ولي در مورد حركتهاي مسلحانه كه با ولاء اهل بيت صورت مي‌گرفت مانند حركت «توابين» و «قيام مختار» كه گرچه حضرت به خاطر مصالح و برنامه‌هاي بلند مدتشان هرگز در آنها مشاركت مستقيم نداشتند ولي با سپردن امر تدبير و پشتيباني اين قيامها به دست عمويشان جناب «محمد بن حنفيه»، عموم محبين و شيعيان خود را به ياري آنها دعوت نموده و تشويق مي‌كردند.
حضرت در همين رابطه به عموي خود فرمودند: «يا عم لو ان عبدا زنجيا تعصب لنا اهل البيت لوجب علي الناس موازرته و قد وليتك هذا الامر فاصنع
[صفحه 493]
ماشئت» [711] يعني: «اي عمو! اگر حتي برده‌اي سياه از اهل زنج براي ما خاندان اهل بيت تعصب به خرج داده و غيرت و جوش و خروش داشته باشد، هر آينه بر همه مردم واجب است او را همراهي، كمك، ياري و پشتيباني نمايند و من تو را مسئول و مدير اين امر (قيام مختار) قرار دادم پس بدان گونه كه مي‌خواهي و مصلحت مي‌داني عمل كن.»

يكي از محورهاي بسيار مهم در شناخت عملكرد سياسي حضرت سجاد -عليه‌السلام- در طول دوران امامت آن حضرت، بررسي ارتباطات آن بزرگوار با زمامداران جبار و سفاك اموي و مرواني است كه يكي پس از ديگري در خلال اين 35 سال به كرسي حكومت جامعه اسلامي سوار شده و پس از گذشت مدتي جاي خود را به ديگري دادند.
آنان غرق خوشگذراني و عياشي از يك سو ظلم و جنايت و سركوب مخالفين از سوي ديگر بودند و حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- با برنامه‌هاي الهي خود كه از پيچيده ترين نقشه‌ها و ساز و كارهاي سياسي ممكن، محسوب مي‌شد، مسير هدايت جامعه به اهداف اسلامي را در جوانب مختلف پيموده و اهداف خود را در «كوتاه مدت» و «بلند مدت» محقق مي‌ساختند.
در عين حال در ارتباط با حاكمان اموي و مرواني آنچنان از موضع «عزت» و «حكمت» برخورد مي‌نمودند كه با «دفع خطر شوم آنان از خود»، و «معرفي جايگاه امامت به آنها و به جامعه اسلامي»، از زبان آنان به نفع خود و جريان حق، «اقرار» گرفته و آنها را به «خضوع» در مقابل «كمالات» و «فضائل بي‌پايان» خود وادار مي‌نمودند. حضرت در عصر امامت خويش با پنج نفر از طغات «بني اميه» و «مروانيان» معاصر بوده است، كه عبارتند از: 1- يزيد بن معاويه، 2- معاويه بن يزيد، 3- مروان بن حكم، 4- عبدالملك بن مروان، 5- وليد بن عبدالملك.
در عصر «وليد» ابتدا «هشام بن اسماعيل» والي «مدينه» بود كه ستمكاري
[صفحه 494]
پليد بود و به حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- بيش از همه آزار و اذيت مي‌رسانيد اما حضرت بزرگترين افتخار و كرامت را در تاريخ در برخورد با او به هنگام عزلش، به ثبت رسانيدند. و بعد از پنج ماه «عمر بن عبدالعزيز» والي «مدينه» شد كه تا پايان عمر حضرت، او والي «مدينه» بود.
در اين قسمت براي آشنايي با مناسبات سياسي و اجتماعي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- با زمامداران، بايد بخصوص روابط حضرت را با «عبدالملك بن مروان» كه طولاني‌ترين مدت زمامداري يعني 21 سال را در مدت «امامت» حضرت به خود اختصاص داده، بررسي كنيم.
برخورد حضرت با «هشام بن عبدالملك» نيز قابل توجه است كه در عصر پدر به «حج» آمده و با شوكت و عظمت حضرت در هنگام استلام «حجر»

مواجه مي‌گردد و وقتي از صاحب اين شوكت و عظمت مي‌پرسند، اظهار ناداني كرده و در اين موقع «فرزدق» به انشاء قصيده‌ي بلند ميميه خود مي‌پردازد، مشروح اين جريان تحت عنوان: فرزدق، شاعر برجسته‌ي عرب، و توصيف حضرت سجاد -عليه‌السلام- بحث و بررسي گرديده است.
در زمينه ارتباط و برخوردهاي حضرت با «يزيد بن معاويه» نيز به صورت مشروح در بررسي حوادث «مقطع پس از شهادت حضرت تا ورود به مدينه» آنچه در اين زمينه در تاريخ آمده، بيان گرديده است.
اما «معاويه بن يزيد» پسر «يزيد»، بعد از مرگ پدر به جاي او نشسته و پس از اندكي خود را از خلافت عزل كرد و بعد از او «مروان بن حكم» به حكومت رسيد فرد پليدي كه به خاطر اسائه ادب به پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - از جانب حضرت تبعيد شده بود ولي «عثمان»، در عصر خلافت خود فرمان پيامبر را شكسته و او را به «مدينه» برگرداند و جزء مشاوران و مسئولين حكومتي قرار داد و سپس در زمان خلافت اميرالمؤمنين -عليه‌السلام-، در جنگ «جمل»، مقابل حضرت ايستاد و جنگيد، و در عصر «معاويه» والي «مدينه» شد و زماني كه حضرت سيدالشهداء -عليه‌السلام- در مجلس «وليد بن عتبه» كه در آن زمان والي «مدينه» بود براي بيعت با «يزيد» تحت فشار قرار گرفتند، او حضور داشته و پيشنهاد قتل سريع حضرت را داد.
آري پس از «معاويه بن يزيد»، اين شخصيت پليد با تحركات خويش كرسي [صفحه 495]
بلا صاحب خلافت «بني اميه» را به چنگ آورد و گرچه بيش از دو ماه حكومت نكرد ولي در همين مدت سخت‌ترين فشارها را بر شيعيان اميرالمؤمنين -عليه‌السلام- وارد كرده و در عصر او به صورت علني بر بالاي منابر به مولي علي -عليه‌السلام- لعن مي‌كردند.
اما پس از حكومت اندك او فرزندش «عبدالملك بن مروان» در سال 65 هجري به جاي پدر نشست و به مدت 21 سال، تا سال 86 هجري، كرسي خلافت را غاصبانه در اختيار داشت.
در خلال اين مدت مسائل مختلفي در مناسبات حضرت سجاد -عليه‌السلام- با اين خليفه اموي اتفاق افتاد كه نياز به بحث و بررسي دارد. اين مسائل تحت عنوان «روابط و برخوردهاي حضرت سجاد -عليه‌السلام- با عبدالملك بن مروان» بررسي مي‌گردد.
اما ارتباط حضرت با «وليد بن عبدالملك»؛ در تاريخ سند خاصي در اين زمينه گزارش نشده، جز اينكه مسموميت حضرت به دست پليد او مي‌باشد كه در قسمت وفات حضرت تحت عنوان «قاتل حضرت سجاد -عليه‌السلام-» بررسي مي‌گردد.

روابط و برخوردهاي حضرت سجاد با عبدالملك بن مروان

اشاره

«عبدالملك بن مروان» در چهل سالگي پس از حكومت كوتاه پدرش زمام حكومت اموي را در دمشق در سال 65 هجري به دست گرفت و براي مدت طولاني حدود بيست و يك سال تا سال 86 هجري، حاكم جهان اسلام در آن عصر بود. او گرچه قبل از رسيدن به منصب حكومت خود را با «زهد» و «عبادت» در منظر جامعه، موجه جلوه مي‌داد ولي به گواهي تاريخ به محض رسيدن به مقام و رياست، با همه ارزشها خداحافظي نموده به قرآني كه آن را تلاوت مي‌كرد گفت: «هذا آخر العهد بك» [712] يعني: «اين آخرين ديدار من و توست.»
او پس از تزهد، به هنگام سلطنت خود، به خداوند سوگند مي‌خورد كه [صفحه 496]
شراب مي‌نوشد، [713] و در ابتداي رسيدن به قدرت نيز در خطبه‌اي به صراحت گفت: «من با «شمشير» دردهاي اين امت را مداوا مي‌كنم و هر كس مرا به تقوا دعوت كند گردن او را خواهم زد!!» [714].
از بزرگترين سيئات اين حاكم اموي، مسلط كردن فرد سفاك و پليدي به نام «حجاج بن يوسف ثقفي» بر جان و ناموس مردم مسلمان بود. «حجاج» «عبدالملك» را از پيامبر برتر مي‌دانست و در «عداوت» و «حقد» با خاندان پيامبر و اميرالمؤمنين عليهماالسلام سر آمد روزگار بود و شنيدن نام «كافر» براي او خوشايندتر از شنيدن نام «شيعه» بود.
اين كارگزار پليد اموي در تحكيم سلطه‌ي «عبدالملك بن مروان» نقش مهمي ايفاء كرد و همه آشوبها و مزاحمت‌ها را از سر راه حكومت مطلقه‌ي او برداشت. همو «ابن‌زبير» را با همه اقتداري كه پيدا كرده بود سركوب نموده و او را به دار آويخت و حدود بيست سال بر مركز انقلابهاي شيعي يعني «كوفه» با سفاكي كامل حكومت كرده ده‌ها هزار نفر از شيعيان مخلص و انقلابي را به زنجير كشيده و بسياري از آنها را به شهادت رسانيد. به هر حال صفحات تاريخ از عملكرد اين طاغوت كه منصوب از طرف «عبدالملك بن مروان» است، سياه و اسم ننگين او در رديف يكي از ستمكار ترين حاكمان تاريخ قرار دارد.
در زمينه ارتباط حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- با «عبدالملك بن مروان» بايد به اين موضوع توجه داشت كه اين شخص، بزرگواري ويژه حضرت نسبت به مروانيان بخصوص پدرش را در جريان «انقلاب مدينه» مشاهده كرده و خود شاهد بوده است كه چگونه آن امام همام در آن شرايط بحراني كه انقلابيون «مدينه» تمام «بني اميه» را كه به هزار تن

مي‌رسيدند و در منزل پدرش جمع شده بودند همه را از شهر اخراج كردند، در آن شرايط حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- پذيرفتند همسر «مروان بن حكم» را كه دختر «عثمان بن عفان» است، در بين خانواده خود نگهداري كرده و از او به بهترين وجه پذيرايي نمايند.
[صفحه 497]
اين كرامت و بزرگواري حضرت در نگرش مثبت «عبدالملك بن مروان» در اوايل حكومت خود نسبت به حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- تأثير داشته است و حضرت سجاد -عليه‌السلام- نيز از آن كمال استفاده را در پيشبرد برنامه‌هاي خود داشته‌اند. ولي از آنجا كه رياست و مقام اگر در بستر الهي آن مطرح نباشد باعث هدم همه ارزشها و فراموشي همه نيكي‌ها مي‌گردد، برخورد «عبدالملك» با حضرت بعدا بسيار تند و خشن شده تا جايي كه دستور دستگيري و به غل و زنجير كشيدن حضرت را صادر مي‌كند تا ايشان را با آن وضع به مركز حكومت او بياورند ولي حضرت با اعجاز و كرامتي بلند، خود را از آن زنجيرها آزاد و با «طي الارض» نزد او حاضر مي‌شوند و با برخورد تند با او، همه‌ي وجودش را مملو از «رعب» و «وحشت» كرده و سپس به «مدينه» برمي‌گردند. [715] به هر حال ارتباط حضرت با «عبدالملك بن مروان» داراي فراز و نشيب‌هاي مختلفي بوده است كه در تمام مقاطع آن «عزت» و «حكمت» حضرت، مشهود است و آنچنان اين ارتباط با سياست تنظيم گرديده است كه حاكم مقتدر مرواني به اعتراف به مكرمت و بزرگواري براي آن حضرت مجبور مي‌گردد.
در اين قسمت براي بررسي ارتباطات و برخوردهاي حضرت با «عبدالملك بن مروان» به هشت روايت كه در اسناد موجود است، اشاره مي‌كنيم:
1- نگارش نامه‌اي به «عبدالملك» در زمينه امتناع او از قتل بني هاشم به تحريك «حجاج».
2- گزارش «زهري» از دخول حضرت سجاد بر «عبدالملك» و تكريم و اعزاز حضرت توسط او.
3- حكم «عبدالملك» در زمينه تحويل دادن صدقات حضرت رسول - صلي الله عليه و آله وسلم - و حضرت علي -عليه‌السلام- به حضرت.
4- كمك به «عبدالملك» در جواب دادن به نامه «ملك روم».
5- نامه «عبدالملك» به حضرت در زمينه ازدواج با يك كنيز و جواب حضرت.
6- بي‌اعتنايي حضرت به «عبدالملك» در حال طواف و احضار حضرت توسط او.
[صفحه 498]
7- اصرار «عبدالملك» در گرفتن شمشير پيامبر از حضرت و امتناع حضرت.

8- دستور «عبدالملك» به غل و زنجير كشيدن حضرت و آزادي معجزه گونه حضرت.

نگارش نامه‌اي توسط حضرت سجاد به عبدالملك در زمينه‌ي امتناع او از قتل بني هاشم به تحريك حجاج

امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «چونكه «عبدالملك بن مروان» به حكومت رسيد و حكومت او مستقر گرديد براي «حجاج» نامه‌اي نوشت و در آن نامه به خط خود چنين نوشت كه: «بسم الله الرحمن الرحيم از عبدالله «عبدالملك بن مروان» به «حجاج بن يوسف ثقفي» اما بعد، مرا از خونهاي دودمان عبدالمطلب بازدار چرا كه من آل ابي‌سفيان را چونكه به حكومت رسيدند ديدم كه دست خود را به اين خون آلوده كرده و در آن فرو رفتند و از اين رو پس از اين عمل جز مدت اندكي درنگ نكرده و همه نابود شدند و السلام.» [716].
(در بعضي از نقل‌ها «عبدالملك» «حجاج» را امر به حفاظت از خونهاي فرزندان عبدالمطلب اجتناب از آلوده شدن به آن مي‌كند، و بعد علت را يادآور مي‌شود.»
اين نامه را «عبدالملك» به صورت سري نوشته بود و هيچ كس از آن اطلاع نداشت و آن را با پيك نامه رسان براي «حجاج» فرستاد.
البته علت نگارش اين نامه، چنانكه در بعضي از اسناد آمده است، نامه «حجاج بن يوسف ثقفي» به او بوده كه در آن نوشته بود: «اگر مي‌خواهي ملك و سلطنت تو ثابت گرديده و استمرار و قرار يابد، علي بن الحسين -عليه‌السلام- را به قتل برسان!!» [717].
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به محض ارسال اين نامه از جانب «عبدالملك» از مضمون آن مطلع گرديدند و فورا نامه‌اي براي او نوشتند بدين مضمون كه:
[صفحه 499]
بسم الله الرحمن الرحيم
... اما بعد:
«تو در روز كذا و كذا، و در ساعت كذا و كذا، از ماه كذا و كذا اين مطالب را نوشتي، و رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - مرا به آن خبر داد و از آن مطلع ساخت. خداوند متعال اين كار تو را سپاس گزارد و ملك تو را تثبيت نمود و برهه‌اي از زمان بر آن افزود». (عمر تو را زياد كرد).
حضرت بعد نامه را پيچيده و آن را مهر نمودند و توسط يكي از غلامان خود و به وسيله شتر خود، آن را براي «عبدالملك» ارسال داشتند و امر فرمودند كه به محض ورود به دست «عبدالملك» برساند.
چونكه نامه به دست «عبدالملك» رسيد به تاريخ آن نگاه كرد و آن را

موافق تاريخ نامه خود يافت و لذا در صدق حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- شك نكرد و از اين رو بسيار خوشحال شد.
بعد باري از شتر «دينار» براي حضرت فرستاد و درخواست نمود تا حضرت همه حوايج خود و حوايج اهل بيت و مواليان خود را براي او گزارش كنند. [718].
با تأمل در اين برخورد حضرت سجاد -عليه‌السلام- با «عبدالملك» به دست مي‌آيد چگونه حضرت با برخورد مثبت با اقدام و موضع‌گيري مثبت «عبدالملك بن مروان»، زمينه‌ي انعطاف بيش از حد او را فراهم مي‌كنند.
در ضمن اطلاع كامل خود از آنچه در درون قصر شاهانه و روابط سياسي و امنيتي نظام حاكم مي‌گذرد از يك سو و ارتباط خود را با رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - از سوي ديگر به «عبدالملك» مي فهمانند و بدين ترتيب «حق» بودن خود را از هر حيث اثبات كرده و تفوق خود را نيز اعلام مي‌دارند.
به هر حال اين برخورد كه سرتاسر سياسي و حاوي نكات و رموز دقيق است در جلب توجه مثبت «عبدالملك» به حضرت مؤثر بوده است.
[صفحه 500]

گزارش زهري از ورود حضرت سجاد بر عبدالملك و تكريم و اعزاز حضرت توسط او

«زهري» مي‌گويد: با حضرت علي بن الحسين -عليهماالصلاة و السلام - بر «عبدالملك مروان» وارد شديم. براي «عبدالملك» آنچه را از اثر «سجود» در بين دو چشمان حضرت ديد بسيار بزرگ آمده از اين رو گفت: «ايا ابامحمد آثار اجتهاد و تلاش بر شما ظاهر شده است و از جانب خداوند براي شما حسن و نيكي سبقت گرفته است و شما پاره تن رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم -بوده داراي نسبت نزديك و ارتباط اكيد با او مي‌باشيد. شما هر آينه داراي فضل و برتري عظيم بر اهل بيت خود و همه معاصرين خود بوده و به شما از «فضل» و «علم» و «دين» و «ورع» بدان اندازه داده شده كه به هيچ كس از امثال شما داده نشده و قبل از شما كسي هم رتبه‌ي شما نبوده مگر اسلاف بزرگوار خود شما.»
سپس «عبدالملك» در تداوم تمجيد و ثناگويي حضرت، مفصل سخن گفت.
در اين هنگام علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمود: «اي اميرالمؤمنين آنچه كه تو ذكر كردي و توصيف نمودي همه از فضل الهي و تأييد و توفيق اوست، سبحانه و تعالي، پس شكر و سپاس اين همه نعمت كه او مرحمت فرموده كجاست؟ رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - براي نماز آنقدر مي‌ايستاد كه قدمهاي مباركش متورم گرديد و براي روزه آنقدر تشنگي مي‌خورد كه دهان مباركش خشك گرديد تا اينكه به ايشان گفته شد: يا رسول الله آيا خداوند گناه گذشته و آينده شما را نيامرزيد؟ و حضرت جواب مي‌داد كه آيا بنده سپاسگزاري نباشم؟
حمد مختص خداست بر آنچه اولويت بخشيد و امتحان كرد و سپاس مختص اوست، هم در دنيا هم در آخرت. قسم به خداوند اگر همه‌ي اعضايم قطعه قطعه شود و بر سينه‌ام سرازير گردد، هرگز توان اين را ندارم كه براي خداوند - جل جلاله - سپاس عشري از اعشار از يك نعمت از همه نعمت‌هايي كه شمارشگران نمي‌توانند آن را احصاء كنند، قيام كنم، و سپاس و حمد همه‌ي حامدين عالم به حمد و سپاس يك نعمت از آن نعمت‌ها نمي‌رسد.
قسم به خدا تلاش خود را رها نمي‌كنم تا اينكه خداوند مرا ببيند كه هرگز چيزي مرا از شكر او و ياد او در شب و روز و نه در خفا و نه در آشكار مشغول نگردانيده است. و اگر نبود كه اهل من بر من حق داشتند و ساير مردم از خاص و
[صفحه 501]
عام نيز بر من حقوقي دارند، كه قيام به آن به اندازه وسع و قدرت،

وظيفه‌ي من است بايد آن حقوق را نسبت به آنها ادا كنم، هر آينه با گوشه‌ي چشم به سمت آسمان مي‌نگريستم و با قلبم به سوي حضرت الله متوجه مي‌شدم و بعد هرگز آن دو را برنمي‌گردانم تا خداوند جان مرا بستاند كه او بهترين حاكمان است.
بعد حضرت -عليه‌السلام- گريست و «عبدالملك» نيز گريست.
سپس «عبدالملك» گفت: «چقدر مابين بنده‌اي كه آخرت را طالب است و براي آن تلاش مي‌كند و بنده‌اي كه دنيا طلب است ودر آخرت نصيبي ندارد، تفاوت وجود دارد.»
آنگاه رو به حضرت آورد و از ايشان نيازهايشان را پرسيد و از اين سؤال كرد كه براي چه آمده‌اند و چه مقصودي دارند و شفاعت ايشان را در مورد كساني كه شفاعت كردند قبول كرده و به اموال فراواني ايشان را «صله» مرحمت كرد.» [719].
با دقت در اين حديث معلوم مي‌گردد اين برخورد «عبدالملك» با حضرت سجاد -عليه‌السلام- مربوط به بخش‌هاي ابتدايي خلافت آن طاغوت مي‌باشد.
اما به هر حال جاذبه فوق العاده‌ي سيماي حضرت، شخصي مانند «عبدالملك» را آنچنان تحت تأثير قرار مي‌دهد كه چنين لب به تمجيد و تكريم مي‌گشايد و از اين جالب‌تر برخورد حضرت با اين تمجيدها و تعريفهاست. ديد توحيدي حضرت، استشهاد به سيره رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - و بعد بيان ديدگاه خود در زمينه عبوديت الهي و كيفيت آن، در مقابل طاغوتي مانند «عبدالملك» كه با آمدن به «دمشق» و رسيدن به قدرت با قرآن خداحافظي كرده و سوگند مي‌خورد كه من شراب مي‌نوشم و اگر كسي مرا به تقوا دعوت كند، گردن او را قطع خواهم كرد، بسيار قابل توجه و با اهميت است و اعتراف «عبدالملك» به تفاوت عبد «طالب دنيا» و «طالب آخرت» نيز جالب است و مصاديق آن را هم قطعا توجه داشته است.
بدين ترتيب حضرت با اين بيان و برخورد، غاصب بودن او و اولي بودن خود را براي منصب «ولايت» اثبات مي‌كنند، ولي آنقدر با ظرافت و سياست اين كار صورت مي‌گيرد كه «عبدالملك» با توجه به آن، در عين حال حضرت را مورد اكرام
[صفحه 502]
فوق العاده خود قرار مي‌دهد و همه‌ي حوايج و مراد حضرت را برآورده مي‌سازد.

حكم عبدالملك در زمينه تحويل دادن موقوفات حضرت رسول و حضرت علي به حضرت سجاد

چونكه «عبدالملك بن مروان» به خلافت رسيد صدقات حضرت رسول - صلي الله عليه و آله وسلم - و صدقات حضرت اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب را به علي الحسين -عليه‌السلام- برگردانيد و آن صدقه‌ها هر دو مضمونه بودند. (منظور اوقافي است كه حضرات قرار داده بودند).
«عمر بن علي» (كه يكي از فرزندان حضرت اميرالمؤمنين علي -عليه‌السلام- بود) نزد «عبدالملك» آمده و تظلم كرد و گفت: «يا اميرالمؤمنين! من پسر متصدق هستم (شخصي كه وقف را تعيين كرده است) و اين (حضرت علي بن الحسين)پسر متصدق است. پس من از او نسبت به آنها اولي هستم.»
در اين حال «عبدالملك» به اين شعر «ابن ابي‌الحقيق» تمثل كرد كه:
لا تجعل الباطل حقا و لا
تلط دون الحق بالباطل
يعني: «باطل را حق قرار نده و هنگامي كه حق ظاهر شد ملازم باطل مباش و به آن نچسب» (لا نجعل ... و لا نلط ... هم روايت شده است.)
بعد گفت: «بلند شو اي علي بن الحسين من تو را متولي اين اوقاف قرار دادم.» پس هر دو بلند شدند و چونكه بيرون آمدند، «عمر» نسبت به حضرت بي‌ادبي كرده و ايشان را اذيت كرد حضرت سكوت كرده و ابدا هيچ جوابي به او ندادند و بعد كه فرزند «عمر بن علي» نزد حضرت آمده و سلام كرد و روي حضرت افتاده و شروع به بوسيدن ايشان كرد، حضرت فرمودند: «اي پسر عمو اينكه پدرت «صله‌ي رحم» مرا قطع كرده مانع از اين نمي‌باشد كه من نسبت به تو «صله رحم» كنم. از اين رو دخترم «خديجه» را به عقد زواج و همسري تو در آوردم.» [720].
در اين برخورد «عبدالملك» نسبت به حضرت سجاد -عليه‌السلام-، نظر مثبت و مرحمت او در ارتباط با حضرت مشهود است. و تمثل او به شعر «ابن ابي‌الحقيق» گوياي حق پنداشتن حضرت از جانب اوست كه قطعا نتيجه سياستهاي
[صفحه 503]
دقيق حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در برخوردهاي خود با او مي‌باشد.

كمك نمودن حضرت سجاد به عبدالملك در نگارش جواب نامه‌ي ملك روم

پادشاه «روم» براي «عبدالملك بن مروان» نامه‌اي نوشت به اين مضمون كه: «تو گوشت شتري را خوردي كه پدرت بر آن سوار شد و از «مدينه» فرار كرد!! با لشكرياني كه صد هزار و صدهزار و صدهزار باشند با تو بشدت نبرد خواهم كرد!!»
پس از دريافت اين نامه، عبدالملك به «حجاج» نوشت: «تو به سوي علي بن الحسين زين العابدين -عليه‌السلام- نماينده‌اي بفرست و به او وعده‌هاي فراوان بده و به او بنويس آنچه را كه ملك «روم» به من نوشته است.»
«حجاج» فرمان «عبدالملك» را اطاعت كرد.
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمودند: «هر آينه براي خداوند لوحي است محفوظ كه در هر روز سيصد مرتبه به آن توجه مي‌كند و آن را ملاحظه مي‌فرمايد. هيچ ملاحظه‌اي از آن ملاحظه‌ها نيست مگر اينكه مي‌ميراند در آن و يا «احيا» مي‌كند، «عزيز» مي‌گرداند و يا «ذليل» مي‌كند و هر چه را بخواهد انجام مي‌دهد. و من اميدوارم تو را از آن كفايت كند يك ملاحظه از آنها.»
«حجاج» اين مطلب را به «عبدالملك» نوشت و «عبدالملك» نيز عينا آن را براي پادشاه «روم» فرستاد. پس چونكه آن پادشاه اين نامه را قرائت كرد گفت: «اين خارج نشده است مگر از كلام نبوت.» [721].
اين سند نشان دهنده‌ي اذعان و اعتقاد «عبدالملك بن مروان» به جايگاه والاي حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- است. آري او مي‌داند جواب تهديد پادشاه «روم» را بايد از محضر حضرت گرفت و حضرت نيز در چنين وضعيتي از راهنمايي دريغ نمي فرمايند. ولي بايد توجه داشت عين اين مضمون كه در نامه حضرت آمده در مورد طاغوتي مثل «عبدالملك» نيز صادق است و او بايد از آن درس لازم را مي‌گرفت.
[صفحه 504]

نامه عبدالملك به حضرت سجاد در زمينه ازدواج با يك كنيز و جواب دندان شكن حضرت

حضرت صادق -عليه‌السلام- فرمودند: «حضرت علي بن الحسين صلوات الله عليهما با كنيزي كه براي حضرت امام حسن -عليه‌السلام- بوده و آزاد شده بود، ازدواج كردند. اين مطلب به اطلاع «عبدالملك بن مروان» رسيد و او در اين ارتباط به حضرت نوشت: «تو داماد كنيزان شده‌اي!!»
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- در جواب او نوشتند: «خداوند به وسيله اسلام «پستي» را مرتفع فرمود و نواقص را اتمام كرد و از سرزنش و پستي به وسيله اسلام كرامت آفريد، پس هيچ سرزنشي بر مسلمان نيست. هر آينه لؤم و پستي و فرومايگي، فرومايگي جاهليت است. رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - بنده‌اش را داماد كرد و خود با كنيزش ازدواج نمود.»
چون نامه به دست «عبدالملك مروان» رسيد به اطرافيان خود گفت: «به من خبر دهيد از مردي كه هر گاه كاري كه مردم مي‌كنند انجام دهد، جز به شرافت او افزوده نمي‌شود؟» گفتند: «آن اميرالمؤمنين است.»
او گفت: «نه، به خدا قسم او نيست.»
گفتند: «ما جز اميرالمؤمنين كسي را نمي‌شناسيم.»
گفت: «نه قسم به خدا او اميرالمؤمنين نيست و ليكن او علي بن الحسين -عليه‌السلام- است.» [722].
«زراره» از يكي از امامها (امام باقر -عليه‌السلام- يا امام صادق -عليه‌السلام-) نقل مي‌كند كه: حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- با «ام ولد» عمويش حضرت امام حسن -عليه‌السلام- ازدواج كرد و مادر (دايه) خودش را به عقد برده‌ي خودش در آورد، چونكه اين مطلب به اطلاع «عبدالملك بن مروان» رسيد به ايشان نوشت: «اي علي بن الحسين گويا خودت را در قومت نمي‌شناسي و به قدر و منزلت خود نزد مردم واقف نيستي، با كنيزي ازدواج كرده‌اي و برده خودت را به عنوان شوهر براي مادرت (دايه‌ات) برگزيدي!!»
حضرت براي او نوشتند: «نامه تو را فهميدم ولي براي ما
[صفحه 505]
رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - اسوه و الگو مي‌باشند. آن حضرت زينب، دختر عمه خود را به ازدواج بنده خود كه نامش «زيد» بود در آورد و با كنيز خود «صفيه» دختر «حيي بن اخطب»، ازدواج كرد.» [723].
قابل توجه اينكه مادر حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- جناب

«شهربانو» بوده‌اند که سالیان قبل از دنیا رفته بوده‌اند حضرت را یکي از کنیزان پدرشان به عنوان «دایه»، بزرگ کرده و از این رو به او «مادر» خطاب مي‌کردند، بعد در مناسبتي بر اساس رغبت خود آن خانم، تصمیم به ازدواج با یکي از برده‌هایشان مي‌گیرند. و از این رو شهرت یافت که حضرت مادرشان رابه عقد یکي از موالیانشان در آورده است. [724].
در قسمت همسري دیگر براي امام سجاد -علیه‌السلام- (3) نیز روایت بسیار جالبي در زمینه عیب جویي «عبدالملك» از حضرت سجاد -علیه‌السلام- در زمینه ازدواج با «کنیز» خود و جواب دندان شکن حضرت به صورت مفصل ذکر گردیده است.
با توجه به نام‌هاي ذکر شده، به دست مي‌آید حضرت چگونه با نظام ارزشي منحط در دیدگاه «عبدالملك» با استدلال و برهان قاطع برخورد کرده و با استناد به سیره‌ي رسول خدا - صلي الله علیه و آله وسلم - پندار او را ابطال مي‌کنند و او نیز به شرافت حضرت اعتراف مي‌کند.

بي‌اعتنايي حضرت سجاد به عبدالملك در حال طواف و احضار حضرت توسط او

از امام باقر -عليه‌السلام- نقل شده است كه: «عبدالملك بن مروان» در حال طواف به گرد خانه خدا بود و حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- در مقابل او در حال طواف بودند و هيچ به او التفات و توجهي نداشتند. و «عبدالملك» نيز حضرت را با صورت نمي‌شناخت. (چرا كه پشت حضرت به او بوده و نمي‌توانست بفهمد كه اين شخص طواف كننده، حضرت سجاد -عليه‌السلام- است). در اين
[صفحه 506]
هنگام فرياد زد: «اين چه كسي است كه در مقابل ما طواف مي‌كند و هيچ به سوي ما توجه و التفاتي ندارد؟!!»
به او گفته شد: «اين علي بن الحسين -عليه‌السلام- است.»
«عبدالملك» با شنيدن اين سخن در مكان خودش جلوس كرد فرمان داد: «او را برگردانيد.»
مأمورين حكومتي حضرت را برگردانيدند.
«عبدالملك» به حضرت گفت: «اي علي بن الحسين من كه قاتل پدر تو نيستم پس چه عاملي تو را از آمدن به سوي من منع مي‌كند؟»
حضرت در جواب او فرمودند: «قاتل پدر من با عملكرد خود دنياي پدرم را بر او فاسد و تباه نمود. و پدرم به اين خاطر آخرت او را بر او فاسد ساخت. حال اگر تو دوست داري به مانند او باشي پس باش. (فان احببت ان تكون كهو فكن).
«عبدالملك» جواب داد: «هرگز. و لكن به نزد ما بيا تا بدين وسيله به دنياي ما نائل گردي.»
در اين حال حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به روي زمين نشسته و رداي خود را پهن كردند و عرض كردند: «بار الها، به او حرمت و احترام اوليائت را نزد خودت نشان بده.»
در آن لحظه دفعتا رداي حضرت مملو از «در» گرديد كه نزديك بود درخشش نور آن، چشم‌ها را نابينا سازد!!
حضرت رو به «عبدالملك» كرده و فرمودند: «كسي كه حرمت او نزد پروردگارش اين چنين است، آيا به دنياي تو نياز دارد؟»
بعد عرض كردند: «بارالها اينها را بگير كه من حاجتي به آن ندارم!!» [725].
بر اساس اين سند «عزت» حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- از يك سو، و بي‌اعتنايي ايشان به رأس قله‌ي حاكميت اموي از سوي ديگر روشن

مي‌گردد. جواب قاطع حضرت كه اگر تو مي‌خواهي مثل قاتل پدرم باشي، باش، و بيان واقعيت عملكرد قاتلين حضرت سيدالشهداء -عليه‌السلام- در آن جمع كه علي القاعده جمع كثيري از حجاج ناظر صحنه بودند، دلالت بر صلابت حضرت در برخورد با
[صفحه 507]
نظام سياسي حاكم و بيان واقعيت‌هاي موجود دارد. اساسا برخورد متفكرانه حضرت با خليفه‌ي اموي در آن جمع و بي‌اعتنايي به دستگاه حاكمه و نشان دادن جايگاه خود نزد خداوند به آنان، اينها همه حاكي از مواضع بلند سياسي حضرت سجاد -عليه‌السلام- است.

اصرار عبدالملك در گرفتن شمشير پيامبر از حضرت سجاد و امتناع حضرت

به اطلاع «عبدالملك بن مروان» رسيد كه شمشير رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - نزد حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- است. او فردي را نزد حضرت فرستاد و تقاضا كرد آن شمشير را به او ببخشند، اما حضرت امتناع فرمودند. با مواجهه با امتناع حضرت، «عبدالملك» نامه‌اي تهديد آميز حضور ايشان نوشت و در آن آورد كه رزق حضرت را از بيت المال قطع خواهد كرد. حضرت سجاد -عليه‌السلام- در پاسخ او چنين نوشتند:

«اما بعد، هر آينه خداوند براي متقين و پرهيزكاران راه خروج از آنچه را نمي‌پسندند و كراهت دارند مقدر فرموده و آن را ضمانت كرده است. چه اينكه براي آنها رويشان را از جايي كه گمان نمي‌كنند تضمين فرموده است. و خداوند -جل ذكره - فرموده: «خداوند تمامي خائنين ناسپاس را دوست ندارد» حال تو بنگر كدام يك از ما و تو نسبت به اين آيه اولي هستيم.» [726].

از قاطعيت بي‌نظير حضرت در پاسخ به «عبدالملك» و مطرح كردن او به عنوان خائني ناسپاس به دست مي‌آيد مسأله‌ي تقاضاي شمشير رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم - يك امر عادي نبوده و چنين نبوده است كه مثلا «عبدالملك» آن را به عنوان يك شيء عتيقه و يا حتي متبرك درخواست كرده باشد. نه، او مي‌دانسته بودن شمشير پيامبر نزد حضرت، نشانه اولويت و احقيت آن بزرگوار براي امامت و رهبري سياسي و اجتماعي است. از اين رو در صدد گرفتن اين وديعه بزرگ برآمده است و وديعه‌ي بزرگتر و زنده رسول الله - صلي الله عليه و آله وسلم - را به قطع حقوق از بيت المال تهديد مي‌كند. پس او اعتقادي به رسول خدا - صلي الله عليه و آله وسلم -

[صفحه 508]

ندارد وفقط در صدد تحكيم سلطه‌ي نامشروع خود هست و وقتي متوجه مطرح شدن حضرت سجاد -عليه‌السلام- به عنوان زعيم امت و جانشين پدر و جدش مي‌شود، در صدد مبارزه و مواجهه با آن بزرگوار بر مي‌آيد كه با برخورد قاطع حضرت مواجه مي‌گردد.

آيا اين امور دلالت بر حضور سياسي گسترده و عميق حضرت در صحنه‌هاي حساس اجتماعي و ارتباط با نظام سياسي حاكم در عاليترين سطوح و به مبارزه طلبيدن آن نمي‌باشد؟!!

دستور عبدالملك مبني بر به غل و زنجير كشيدن حضرت سجاد و آزادي معجزه گونه حضرت

«زهري» مي‌گويد: روزي كه «عبدالملك» حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- را از «مدينه» به «شام» فرستاد، آن حضرت را مشاهده كردم او دستور داده بود تا حضرت را زنجير پيچ كنند و با آهن ايشان را ببندند و تعداد قابل توجهي از نيروهاي امنيتي را مأمور حفاظت آقا كرده بود. من از آنها اجازه خواستم تا به حضرت سلام كرده و با ايشان وداع كنم. آنها اذن دادند و من بر ايشان وارد شدم. ديدم زنجيرها و قيدها در پاي حضرت و غل در دست آن عزيز است. با مشاهده اين منظره شروع كردم به گريستن و گفتم: «دوست داشتم من به جاي شما بودم و شما سالم بوديد!!» حضرت فرمود: «اي زهري، آيا آنچه را كه تو مي‌بيني به من نهاده‌اند و در گردنم گذاشته‌اند، مرا ناراحت مي‌كند؟ آگاه باش اگر مي‌خواستم، هيچ يك از اينها نبودند!! اينها را اگر تو و امثال تو بفهميد و به شماها برسد مرا به ياد عذاب الهي مي‌اندازد و آن را به ياد مي‌آورد.»
آنگاه دستش را از غل و پايش را از زنجير بيرون آورد. و فرمود: «اي زهري با اينها بيش از دو منزل از «مدينه» عبور نخواهم كرد!!»
زهري مي‌گويد: «ما فقط چهار شبانه روز در «مدينه» درنگ كرديم كه افراد موكل براي حفاظت آقا به «مدينه» برگشتند و به دنبال حضرت بودند و ايشان را طلب مي‌كردند ولي ايشان را نيافتند و من جزء كساني بودم كه از آنها راجع به حضرت پرسش نمودند. بعضي از آنها به من گفتند: «همه ما او را مي‌ديديم كه در جلو حركت مي‌كرد و همه تابع و در عقب سر مركب او حركت مي‌كرديم. او كه
[صفحه 509]
فرود مي‌آمد، همه ما اطراف او بوديم و نمي‌خوابيده و مرتب او را مراقبت، رصد و محافظت مي‌كرديم. اما وقتي صبح شد او را در بين محملش نيافتيم و جز آهنهاي او چيزي آنجا نبود.»
بعد از اين واقعه من به قصد «شام» حركت كردم و به «عبدالملك» وارد شدم. او از من راجع به علي بن الحسين -عليه‌السلام- سؤال نمود و من نيز آنچه مي‌دانستم به او گفتم.
او گفت: «حضرت نزد من آمد، همان روزي كه نيروهاي محافظ او، او را از دست داده بودند، پس بر من وارد شد و گفت: «ما انا و انت» مرا به تو چه كار؟ (من كيستم و تو كيستي؟)
من گفتم: «نزد من اقامت گزين.»
او فرمود: «دوست ندارم.»

آنگاه خارج شد. پس قسم به خداوند تمام وجودم از خوف او پر شده بود!!
«زهري» مي‌گويد: من گفتم: «علي بن الحسين -عليه‌السلام- آنچنانكه تو مي‌پنداري نيست او به خودش مشغول است.»
او گفت: «شغل مانند او چه خوب شغلي است، پس چه خوب شغلي است آنچه را او بدان مشغول است.» [727].
آيا كسي كه بر اساس آنچه در ساير اسناد آمده مورد احترام و اكرام و اعزاز «عبدالملك بن مروان» است، بايد با غل و زنجير دستگير و با چنين وضعي او را از «مدينه» تا «شام» بياورند؟ آيا اين برخورد خشن، حاكي از تحركات سياسي گسترده حضرت سجاد -عليه‌السلام- و روشن شدن تدريجي آثار برنامه‌هاي فراگير و عميق حضرت در راستاي اهداف بلند امامت نيست كه بالاخره «عبدالملك» را به اتخاذ چنين موضعي سوق داده و مجبور شده دستور بازداشت و احضار حضرت آنهم به اين نحو را صادر كند؟
آري حضور حضرت در صحنه سياسي و به ثمر نشستن مجاهدات آن بزرگوار در طول اين مدت مديد و مطرح شدن به عنوان «امام» در بين مردم و شناخته شدن آن بزرگوار به اين سمت از جانب انبوه مسلمين و عشق و ارادت
[صفحه 510]
همه‌ي جامعه به حضرت و بزرگواريهاي آن عزيز و اتخاذ مواضع سلبي در مقابل نقشه‌هاي نظام سياسي حاكم و برخوردهاي افشاگرانه بيشمار عليه تزويرها و عوام فريبهاي آنها و عمال بي‌هويت و مزدورشان، اين همه «عبدالملك» را كه زماني حضرت را برترين و با شرافت‌ترين بنده‌ي خدا مي‌دانست، به اتخاذ موضعي خشن نظير آنچه در متن حديث آمد، وادار مي‌كند اما در عين حال حضرت با كرامتي بلند، خود را از قيدها رهانيده و چشمه‌ي كوچكي از قدرت الهي خود را به دستگاه طاغوت نشان مي‌دهند و همه‌ي وجود رأس طاغوت زمان را مملو از خوف و ترس مي‌نمايند.
آري بر اساس آنچه در اين سند آمده است، حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- دغدغه اصلي «عبدالملك» شده بودند و او از «زهري» كه در «مدينه» در كنار حضرت حضور داشته و خود از علماي درباري است، از حضرت بازجويي نموده و كسب اطلاع مي‌كند وقتي به حسب تلقي اين فرد، متوجه مي‌شود كه حضرت به خود مشغولند، بسيار خوشحال شده، آرزو مي‌كند كه اين شغل حضرت باشد. تمام اين نكات حاكي از اجراي نامه‌هاي سياسي از جانب حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- مي‌باشد.

معرفي يك كتاب در زمينه بررسي بعد سياسي زندگي حضرت سجاد و نتيجه‌گيري از بحثها

در زمينه بررسي «بعد سياسي» وجود اقدس حضرت زين العابدين و سيد الساجدين -عليه‌السلام- ديدگاههاي متفاوت و نگرشهاي مختلفي ارائه شده است. بسياري از مورخين و نويسندگاني كه در زمينه تاريخ زندگاني حضرت سجاد -عليه‌السلام- به تحقيق و نگارش پرداخته‌اند يا بكلي متعرض اين بعد از زندگي حضرت نشده‌اند و يا با كمال تأسف حضرت را منعزل از جامعه و تنها مشغول به «دعا» و «مناجات» معرفي كرده و حتي بعضي حضرت را داراي گرايشهاي جدي در تأييد و اقبال به دستگاه اموي دانسته و بدين وسيله بدترين تهمت و بالاترين جفا را در حق پرچمدار بزرگ تداوم نهضت عاشورا و امام همامي كه بالاترين نقش را در به ثمر نشاندن دستاوردهاي عظيم «انقلاب كربلا» به عهده داشتند، روا داشته و در واقع به عملكرد و قداست و عصمت وجودي آن امام عزيز خيانت نموده‌اند.
[صفحه 511]
اما در سالهاي اخير به بركت تربيت نيروهاي صالح و خوش فهم در عرصه تحقيق در زمينه تاريخ ائمه هدي -عليهم‌السلام- و نگرش جديدي كه در پرتو پيروزي انقلاب عظيم اسلامي در كشور بين نيروهاي فكري و محققين اين ميدان پديد آمد، كارهاي با اهميت و در خور توجهي در شناخت گوشه‌اي از حقايق مربوط به عملكرد نوراني سياسي حضرت سجاد -عليه‌السلام-، انجام گرفت كه همه آنها قابل تقدير مي‌باشد.
در اين ميان يكي از قوي‌ترين و جامعترين اثري كه به بررسي صحيح «بعد سياسي» وجود اقدس حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- پرداخته و از زاويه‌اي جديد حيات طيبه اين امام بزرگوار را كاوش نموده است، كتاب ارزشمند جهاد الامام السجاد -عليه‌السلام- است كه توسط استاد بزرگوار و محقق توانمند، حضرت حجت الاسلام -و المسلمين حاج سيد محمدرضا حسيني جلالي - دام عزه - نگارش شده است. اين كتاب در مسابقه علمي پيرامون زندگي حضرت سجاد -عليه‌السلام- كه توسط موسسه‌ي «آل البيت لاحياء التراث» فرع بيروت، برگزار گرديد، در مابين 24 اثر ارائه شده، داراي رتبه‌ي نخست دانسته شده و برنده‌ي اول گرديده است. اين كتاب شريف در بحث‌هاي عميق و گسترده با اثبات امامت حضرت سجاد -عليه‌السلام- از منظرهاي مختلف، در خلال پنج فصل به بررسي «بعد سياسي» وجود حضرت مي‌پردازد: در «فصل اول» ادوار نبرد را در سيره‌ي امام سجاد -عليه‌السلام- بررسي مي‌كند. در «فصل دوم» نبرد فكري و علمي حضرت را بحث مي‌كند. در «فصل سوم» نبرد اجتماعي و عملي حضرت را بررسي مي‌كند. در «فصل چهارم» تعهدات و التزامات

يگانه در زندگي حضرت را كنكاش كرده و بالاخره در «فصل پنجم» مواقف و مواضع قاطع حضرت را مورد بررسي قرار مي‌دهد.
در خلال هر فصل با متدي قوي و تحقيقاتي عميق، دهها عنصر از عناصر كليدي شناخت حركت سياسي حضرت سجاد -عليه‌السلام- در خلال زندگاني آن بزرگوار، در اختيار مطالعه كننده قرار مي‌گيرد و زواياي جديدي براي شناخت حركات به ظاهر معمولي و يا حركات فرهنگي و اجتماعي حضرت اما در واقع نقشه‌هاي عميق سياسي آن بزرگوار فرا روي مشتاقان آشنايي با زندگاني حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- مي‌گشايد (شكرالله سعي مؤلفه و جزاه الله خير الجزاء).
[صفحه 512]
در خاتمه كتاب «نتايج بحث» مورد توجه قرار گرفته كه در اين قسمت ترجمه‌اي آزاد و گذرا از آن ارائه مي‌گردد:
«با كنكاشي كه در مصادر تاريخي زندگي حضرت امام زين العابدين -عليه‌السلام- و اعمال، افكار، ادعيه و احاديث حضرت انجام داديم، توانستيم اشارات پراكنده‌اي پيرامون ابعاد سياسي در زندگي امام را جمع‌آوري كنيم.
در خلال اين بررسي دانستيم:
امام زين العابدين -عليه‌السلام- به اعمال سياسي بزرگي در راه اهداف بزرگي كه دين براي آنها تشريع شده است، قيام نمودند.
و اگر سختي كار مهمي كه حضرت در شرايط بسيار دشوار و مشكل كه در آن زندگي مي‌كردند را ملاحظه كنيم به عظمت تلاشهائي كه حضرت به آن اقدام فرمودند، واقف خواهيم شد.
حضرت -عليه‌السلام- گرچه دستي به سمت سلاح آهني دراز نكردند و لكن به نبرد با تمام اسلحه‌هاي ديگر كه هرگز اهميتش از سلاح آهني كمتر نيست، ملتزم بودند. آري حضرت «سلاح زبان» را با خطبه‌ها و مواعظ، «سلاح علم» را با ارشاد و القاء فرهنگ، «سلاح اخلاق» را با تربيت و توجيه، «سلاح اقتصاد» را با اعانه‌ها و انفاق، «سلاح عدالت» را با آزاد سازي بردگان و «سلاح تمدن» را با عرفان به استخدام گرفته و از اين سلاحهاي مهم در نزد خود استفاده كردند، تا جايي كه سدي محكم و استوار در مقابل عمليات گسترده‌ي تحريف كه اساس اسلام را تهديد مي‌كرد و در پرتو حكومت اموي جاهل به آن دامن زده مي‌شد، برپا داشتند.
اما ساير خطوط سياسي حضرت غير آشكار و غير واضح باقي مانده است حتي تا زمان حاضر، و از اين رو بسياري از نويسندگان در وهم فظيح و بسيار زشتي گرفتار آمده تا جائي كه حضرت را متهم به انعزال سياسي كرده و بعضي ايشان را به سازش با ظالمين متهم ساخته‌اند.
چيزي كه هيچ شريفي (تا چه رسد به كسي كه معتقد به «امامت» حضرت

زين العابدين -عليه‌السلام- است)، نمي‌تواند با آن موافقت داشته باشد. امام -عليه‌السلام- از خلال منصب الهي خود، از تمام آنچه در عالم اسلام مي‌گذرد مسئول است. حضرت با تدابير دقيق خود نقش يك قائد الهي را بازي كرد و با تمام ذكاء و مخفي كاري بر ضد طغات كه حكومت را قبضه كرده بودند، جنگي سخت را
[صفحه 513]
سازماندهي نمود ولي به صورت سرد و ساكت كه در آغاز سفيد بود ولي كم كم توسط شيعيانش به رنگ خون رنگ آميزي شد. هنوز قرن اول هجري به پايان نرسيده بود كه آثار سياست حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در ميدان اجتماع اسلامي ظاهر گرديد و شعاع نوراني آن، جو ظلماني موجود را كه صد سال انحراف و ظلم و تعدي را بر اسلام و مصادر و منابع آن حاكم كرده بود، درید و از بين برد.
آري «تفسير قرآن» منع شده بود و «احاديث» بخشي سوزانده و بخش ديگري ممنوع بود و «رجال دين» يا كشته شده بودند و يا در حبس و تبعيد بسر مي‌بردند و «مكارم» و «اخلاق» و «فقه» و «فرهنگ اسلامي» نابود شده بود و به جاي آن «تزوير» و «سالوس» و «فساد» در جامعه گسترش يافته و روي تاريخ سياه شده بود. لكن امام سجاد -عليه‌السلام- با مواضع عظيم و در خلال نقشه‌هاي حكيمانه خود در مقابل تمامي اين تحديات ترسناك، ايستادگي نموده و همه‌ي زندگي خود را براي آن مواضع صرف كردند.
و چيزي از حيات حضرت نگذشت كه سقوط نظام اموي آغاز گرديد و اهداف حضرت توسط فرزندشان حضرت باقر -عليه‌السلام- و سپس فرزند آن امام بزرگوار، حضرت صادق -عليه‌السلام- تعقيب گرديد و با استفاده از سستي عارض به نظام اموي، به تثبيت پايه‌هاي اسلام و فكر امامي اصيل در بهترين وجه ممكن قيام فرمودند. و بزرگترين دانشگاه علمي اسلامي را پايه گذاري كرده كه در آن هزاران نفر از علماء مبلغ اسلام به دست اين دو امام بزرگ تربيت گرديدند.
و پرده‌ي تيره و تاريك انحراف و تحريف از حقايق نوراني اسلام كنار زده شده و به بركت تلاشهاي اين دو امام عظيم القدر، فرهنگ اسلامي در جامعه تعميق و كادرهاي ورزيده، تربيت و امت به «سلاح علم» مسلح گرديد، و پايه‌هاي «ايمان» و «عقيده» در جامعه استوار گرديد، چيزي كه بكلي در آن دورانهاي سياه رو به نابودي گذاشته بود.
آيا اين عملكرد به بركت مجاهدات حضرت سجاد -عليه‌السلام- نيست؟ آيا اگر آن عملكرد درخشان حضرت سجاد در آن عصر نبود، چنين موقعيتي براي امام باقر و امام صادق -عليهاالسلام- فراهم مي‌شد؟
آري در پرتو اين مجاهدات، ايدئولوژي متكامل اسلامي و مكتب تشيع با

[صفحه 514]
هويت جمعي و كامل خود و مصادر صحيح و مصفاي آن، از ساير ايدئولوژيها بازشناسي گرديد. آنچه آنها بدان قيام كردند در عرف سياسي قطعا از حمل سلاح با اهميت‌تر تلقي مي‌گردد و مجموع آنچه كه آن مجاهدات و تدابير نتيجه داد از پهلواني هاي ميادين نبرد خارجي بزرگتر و با ارزشتر است.
دردهايي كه حضرت سجاد -عليه‌السلام- در جهاد خود متحمل شدند و خطرهايي كه براي رسيدن به اهداف خود استقبال كردند، قطعا داراي دردي جانكاه‌تر از جراحت ظاهري در معركه نبرد است و لكن حضرت سجاد -عليه‌السلام- با شجاعتي كه به يك «امام» اختصاص دارد در ميدان ظاهر شدند و همه‌ي آلام و جراحتهاي جهاد خود را به جان خريدند و به همه آنها صبر نمودند، و از آن فترت عجيب، مانند خورشيدي در تاريكي درخشيده و نقش درخشنده ترين قائد الهي را در مواجهه با سخت‌ترين شرايط و موقعيتها بازي كردند.
و از ميدان نبرد با عميق‌ترين و دقيق‌ترين نقشه‌ها از يك سو و باهرترين نتايج و جاودانه ترين دستاوردها از سوي ديگر و با موفقيت تمام خارج شدند.» [728].
در پايان اين فصل با اقرار به عجز مجدد از امكان بررسي همه جانبه بعد سياسي فراگير حضرت سجاد -عليه‌السلام- تنها به اين مقدار اكتفا مي‌كنيم كه از خداوند متعال بهترين و نوراني‌ترين سلام و صلوات را براي حضرتش درخواست داريم.
آري «صلوات الله و سلامه عليه بعدد ما احاط به علمه».
[صفحه 517]

بعد اقتصادي وجود اطهر حضرت سجاد عليه السلام (تجسم توحيد، توكل، ايثار، انفاق گسترده و آينده‌نگري مثبت)

مقدمه: جايگاه «نهاد اقتصاد» از منظر اسلام

انسان موجودي است كه بر اساس حكمت بالغه الهي بايد مراحل تكامل خود را تا وصول به مقام فناء در ذات اقدس خداوند به شكل تدريجي و با گذر از مراحل مختلف، طي كند. لازمه اين امر آمدن در عالم ماده و تشكيل اجتماع انساني است كه به دنبال خود لوازم چنين اجتماعي و از آن جمله نياز به داد و ستد و مبادله مطرح مي‌شود. مبادله و داد و ستد و لوازم آن كه اصطلاحا به عنوان «اقتصاد» از آن ياد مي‌شود، ستون فقرات جامعه انساني است. كمال جامعه انساني در تنظيم صحيح «روابط اقتصادي» موجود در آن جامعه است. انسان در پرتو چنين روابط تنظيم شده‌اي مي‌تواند بهترين استفاده را از روابط جمعي خود برده و خود نيز براي «جامعه» مفيد باشد و آنچه در اين بين مهم است تحقق «عدالت» در نتيجه‌ي حاكميت روابط صحيح اقتصادي در اين بعد است.

اسلام كه اكمل اديان الهي و دربر دارنده اتم قوانين آسماني است، همچنانكه ساير روابط مورد نياز «انسان» و «جامعه» را بر طبق مصالح عاليه او تنظيم نموده و قوانين حكيمانه آن را بيان كرده است، در زمينه «روابط اقتصادي» و نهادهاي حقوقي مربوطه و احكام و ارزشهاي متعالي كه بايد در اين زمينه مورد توجه باشد، نيز قوي‌ترين «سيستم اقتصادي» را كه هماهنگ با ساير سيستم‌هاي درون ديني

[صفحه 518]

است، تشريع فرموده و آنچه مورد نياز يك جامعه انساني در هر سطحي از پيشرفت و مدنيت باشد را در اين موضوع بيان كرده است.

آنچه در بينش اسلامي در زمينه اقتصاد مهم است، آميختن «اقتصاد» با «توحيد» و رو بنا ديدن اقتصاد است. «اسلام» با بينش منحط مكاتب مادي بويژه مكتب «ماركسيسم» كه اقتصاد را «زيربنا» مي‌داند بشدت مبارزه كرده، ضمن با اهميت تلقي كردن «اقتصاد» آن را صرفا ابزار و وسيله‌اي براي اهداف متعالي در راه كمال انسان كه در «بندگي» خداوند تعريف مي‌شود، مي‌داند. از اين رو هر گونه اصالت دادن و اولويت بخشيدن به «اقتصاد» را رد كرده و در برنامه ريزيها با آن برخورد دارد.

حضرات معصومين -عليهم‌السلام- نيز در زندگي به اندازه‌اي كه موقعيتها و شرايط اجتماعي به آنها اجازه مي‌داده ارزشهاي متعالي مكتب اسلام را در اين بعد به منصه ظهور رسانيده و الگوي متكامل «انسان كامل» را به نمايش گذاشته‌اند.

در اسناد به جا مانده از حيات طيبه حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- در اين زمينه، نمونه‌هاي بسيار پر ارزشي وجود دارد كه گرچه بسيار محدود

است ولي از همين چند نمونه مي‌توان به تبلور ارزشهاي الهي در زندگي اين امام معصوم در اين زمينه واقف شد.
با بررسي اين نمونه‌ها روشن مي‌گردد حضرت سجاد -عليه‌السلام- با نگرش توحيدي به مقوله اقتصاد، اساس تصميم و حركت خود را بر «توكل» و «ايثار» قرار داده بودند و «آينده نگري مثبت» ركن اتخاد تصميمات حضرت بود به اين معني كه حضرت براي تسهيل زمينه انجام اعمال قربي و بندگي بهتر حضرت حق در آينده، از قبل تدابير اقتصادي اتخاذ مي‌فرمودند.
مسأله ديگر دست يازيدن به «انفاق» به صورت گسترده در طول زندگي، توسط حضرت سجاد -عليه‌السلام- است كه به اشكال و انواع مختلف انجام مي‌گرفته و حقيقتا دورنماي نوراني ويژه‌اي از كمالات متعالي انساني و الهي را ترسيم كرده است. اين بعد از «عملكرد اقتصادي» حضرت به صورت مبسوط در بررسي «بعد اجتماعي» حضرت تحت عنوان اهتمام خاص حضرت سجاد -عليه‌السلام- به مسأله انفاق و رسيدگي به فقرا و مستمندان بررسي گرديده است. ساير ابعاد عملكرد اقتصادي حضرت را مي‌توان تحت عناويني از اين قبيل به بررسي نشست:
[صفحه 519]
1- اهتمام حضرت به اداء قرض پدر پس از واقعه‌ي «كربلا»
2- نگرش حضرت در زمينه اكتساب از راه حلال و تأمين نيازهاي خانواده
3- «ايثار» و بزرگواري حضرت در قبال كساني كه به كمك اقتصادي نياز دارند (قبول قرض مقروضين).
4- تجارت براي تصدق
5- امام سجاد -عليه‌السلام- و پس انداز براي حوادث آينده
6- برخي از عناوين ادعيه حضرت در زمينه امور اقتصادي و معيشتي

اهتمام حضرت سجاد به اداء قرض پدر پس از واقعه‌ي كربلا

هنگامي كه حضرت امام حسين -عليه‌السلام- به شهادت رسيدند، هفتاد و چند هزار دينار قرض داشتند. از اين رو حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- براي اداي دين پدر نهايت اهتمام خود را مبذول نمودند تا جائي كه در اكثر ايام و شبها از غذا و آب و خواب امتناع داشته و پيوسته براي فراهم نمودن پول براي بازپرداخت قرض پدر تلاش مي‌كردند تا اينكه شبي در عالم خواب شخصي نزد حضرت آمده و گفت: «ديگر براي اداي قرض پدرت اهتمام نداشته باش چرا كه خداوند آن را به مالي كه نزد «بجنس» [729] است ادا كرده است.»
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمودند: «من در اموال پدرم مالي را كه به آن مال «بجنس» گفته شود نمي‌شناسم.»
چون شب دوم شد حضرت مثل همين را در عالم رؤيا مشاهده كردند. حضرت در اين رابطه از خانواده و اهل خود سؤال نمودند. يكي از خانمهاي موجود در خانواده حضرت گفت: «پدر شما يك برده رو مي‌داشتند كه اسم او «بجنس» است. او چشمه‌اي را در «ذي خشب» حفر كرده و به آب رسيده است.»
حضرت از اين محل سؤال كرده و از آن مطلع شدند و معلوم شد چنين فردي با اين چشمه جاري وجود دارد. پس چند روزي نگذشته بود كه «وليد بن عتبة ابن ابي‌سفيان» والي «مدينه» شخصي را به حضور حضرت فرستاد و پيغام داد: «براي
[صفحه 520]
من چشمه و چاهي كه براي پدر توست و در «ذي خشب» قرار دارد و مشهور به «بجنس» است، ياد آوري شده و اگر دوست داشته باشي آن را بفروشي من آن را از تو مي‌خرم.»
حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به او فرمودند: «آن را در مقابل دين و قرض امام حسين -عليه‌السلام- بگير.» و مبلغ آن «دين» را براي او بيان كردند.
«وليد» گفت: «آن را گرفتم.» و از آن آبياري شب شنبه را براي حضرت «سكينه» استثنا كرد. [730].
از اين روايت شيرين استفاده مي‌شود حضرت سجاد -عليه‌السلام- قراردادهاي قرض پدرم را محترم دانسته و نهايت تلاش خود را براي اداي قرض ايشان به كار مي‌بردند. آري اين يكي از آموزه‌هاي اقتصادي اسلام است كه از يك سو قرض دادن به برادران ايماني را «مستحب» كرده و از سوي ديگر سفارش اكيد فرموده تا در اداي قرض كمترين تسامحي صورت

نگيرد تا جايي كه اگر كسي به نماز ايستاده است و طلبكار او آمده تا قرض خود را باز پس بگيرد، مي‌توان بلكه واجب است نماز واجب را شكست و طلب او را پرداخت.
حال در ارتباط با حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- چون حضرت به اين دستور اسلامي عمل مي‌كردند و همه اهتمام خود را به بازپرداخت «دين» پدر مبذول داشته بودند، خداوند متعال هم وسيله استخلاص آن امام همام را به صورت اعجاز گونه از اين مشكل فراهم نموده و حضرت را مدد و ياري مي‌كند.

امام صادق -عليه‌السلام- مي‌فرمايند: حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- هر گاه شب را به روز مي‌آوردند، در ابتداي صبح براي طلب رزق از منزل خارج مي‌شدند. به حضرت گفته شد يابن رسول الله به كجا مي‌رويد؟ جواب فرمود: «براي خانواده‌ام «صدقه» مي‌دهم.»
گفته شد: «آيا «صدقه» مي‌دهيد؟»
فرمود: «هر كس مال حلال را طلب نمايد پس آن از جانب خداوند -جل و عز-
[صفحه 521]
صدقه‌اي بر او.» [731].
بنابراين روايت شريف هم حضرت براي اكتساب رزق حلال از منزل خارج شده و تلاش مي‌كردند و هم اين را نوعي صدقه دادن مي‌دانستند چرا كه هر كس مال حلال را اكتساب نمايد در واقع خداوند آن مال را به او هديه (صدقه) داده و او نيز كه آن را در راه نيازهاي مشروع خانواده خود مصرف مي‌كند به آنها هديه داده است.
همچنين حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- تأمين نيازهاي خانواده را داراي اولويت دانسته و آن را حتي بر آزاد سازي بردگان مقدم مي‌دانستند و لذا اين كار نزد ايشان محبوبتر بوده است.
«ابوحمزه ثمالي» از حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- نقل مي‌كند كه: «اگر داخل بازار شوم و با من مقداري درهم باشد تا با آن براي خانواده‌ام گوشت خريداري كنم كه بشدت به آن نياز داشته و آرزوي آن را دارند، اين كار نزد من از اينكه بنده‌اي را آزاد كنم محبوبتر است.» [732].
و چه زيباست جامعه اسلامي با اولويت گذاري در انجام امور اقتصادي و عبادي خود و با اقتداي به حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- تأمين رزق «حلال» براي خانواده را نوعي «صدقه» بپندارند و با «قصد قربت» و براي خداوند به دنبال اكتساب رزق از طرق شرعي رفته و خود را مشمول صدقه‌ي حق گرداند و سپس باز به عنوان يك عمل عبادي، آن رزق حلال را در خدمت خانواده خود قرار دهد.
آري اين چنين است كه «اقتصاد» با «توحيد» و «دنيا» با «آخرت» و «زمين» با «آسمان» گره خورده و از آفتهاي بيشمار دنيا گرايي و ماده پرستي براي فرد و جامعه احتراز صورت مي‌گيرد.
از سوي ديگر حضرت در يك نگرش صحيح اقتصادي مي‌فرمايند: «استنماء المال تمام المروؤة» [733] يعني: «تمام جوانمردي با تدارك برنامه‌هائي كه به رشد و نمو مال منجر مي‌شود، مي‌باشد.» و لذا حضرت بر برنامه

ريزي جهت گردش صحيح ثروت و رشد آن و جلوگيري از ركود اقتصادي تأكيد داشته اين را علامت جوانمردي معرفي مي‌كنند، در حالي كه طبعا هر نوع خارج كردن ثروتهاي قابل
[صفحه 522]
بهره برداري از فعاليتهاي اقتصادي كه عامل واپس گيري و ركود در صحنه اقتصاد خواهد بود، نشانه خيره‌سري و بي‌بهره بودن از عقلانيت صحيح است.

ايثار و بزرگواري حضرت سجاد در قبال كساني كه به كمك اقتصادي نياز داشتند (قبول قرض مقروضين)

امام صادق -عليه‌السلام- فرمودند: چون مرگ «محمد بن اسامه» فرا رسيد «بنو هاشم» بر او وارد شدند. او به آنها گفت: «شما همگي قرابت و جايگاه مرا نزد خودتان مي‌دانيد، حال كه وقت مرگ من فرا رسيده مقداري مقروض هستم، از اين رو دوست دارم آن را از جانب من ضمانت كنيد.»
در اين هنگام حضرت علي بن الحسين فرمود: «آري قسم به خدا، من ثلث قرض تو را قبول كردم.» بعد حضرت سكوت كردند. ديگران هم سكوت كردند. سپس علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرمود: «تمام قرض تو به گردن من.» و بعد فرمود: «آگاه باشيد اينكه در اول آن را به عهده نگرفتم علتي جز اين نداشت كه كراهت داشتم شماها بگوئيد او به ما سبقت گرفت.» (و ديگر مجالي براي ما باقي نگذاشت.) [734].
بر اساس اين روايت حضرت سجاد -عليه‌السلام- علاوه بر قبول پرداخت «دين» يكي از مسلمين كه اينك مرگ او فرا رسيده و غصه دار مقروض بودن است، اولا بر اين عمل خير سبقت گرفته و ابتدا «ثلث» اين قرض را به عهده مي‌گيرند كه اين، عمل به آيه «و سابقوا الي مغفرة من ربكم» [735] مي‌باشد.
ثانيا در انجام اين عمل خير، مجال را بر ديگران تنگ ننموده و راه را براي اقدام حاضرين در آن جلسه باز مي‌گذارند ولي وقتي آنها از خود حركتي نشان نمي‌دهند حضرت تمام قرض را عهده‌دار مي‌شوند.
در اين زمينه روايت ديگري نيز وجود دارد كه حضرت در مورد مشابهي همه «دين» يكي ديگر از افراد را در حالي كه هيچ مكنتي ندارند قبول مي‌كنند ولي با توكلي كه بر خداوند داشتند، خداوند در موقع مناسب آنچنان حضرت را داراي
[صفحه 523]
مكنت كرد كه توانستند قرض معهود را پرداخت كنند.
«عيسي بن عبدالله» مي‌گويد: هنگامي كه «عبدالله» در حال احتضار بود، طلبكاران او جمع شده و «دين» خود را مطالبه كردند. او گفت من مالي براي پرداخت ندارم لكن هر يك از عموزاده‌هاي من «علي بن الحسين» و «عبدالله بن جعفر» را كه مي‌پسنديد، انتخاب كنيد. طلبكارها گفتند: «عبدالله بن جعفر» ثروتمند هست و لكن در مورد «قرض» مرتب كار را به آينده مي‌اندازد اما «علي بن الحسين» مردي است كه مال ندارد ولي صدوق و بسيار راستگو است. پس او نزد ما محبوبتر است. حال به سوي

او كسي را بفرست و اين خبر را به او برسان.»
پس از حضور حضرت، ايشان فرمودند: «همه مال را تا هنگام به بار نشستن گندم، قبول مي‌كنم.» و در آن حال اصلا حضرت غله و گندمي نداشتند. آن طلبكاران گفتند: «قبول داريم و راضي هستيم.» و حضرت هم «دين» «عبدالله» را ضمانت كردند.
بعد چونكه موقع برداشت غله فرا رسيد خداوند متعال براي حضرت مالي را تهيه كرد و لذا حضرت به عهد خود وفا كرده و «قرض را پرداختند. [736].
آيا اين گونه برخوردهاي كريمانه اين امام معصوم نبايد براي آحاد جامعه‌ي اسلامي بخصوص ثروتمندان آنها درس باشد؟ چه مانعي وجود دارد كه افراد جامعه اسلامي وقتي متوجه شدند يكي از برادران ايماني آنها قرضي داشته و قدرت بازپرداخت آن را ندارد، براي خدا پيش قدم شده و آن را قبول كنند تا خداوند متعال هم براي او گشايش ايجاد نموده و جبران كند!!

تجارت براي تصدق

بر اساس نگرش توحيدي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- به مقوله‌ي «اقتصاد» و اينكه هدف آن بزرگوار تقرب به خداوند متعال بوده و همه امور ديگر را در راستاي «بندگي حق» مورد توجه قرار مي‌دادند، در سيره حضرت اين نكته نوراني آمده كه در زمستان لباسي كه از ابريشم مخلوط با پشم بافته شده بود (خز) مي‌خريدند و چون تابستان مي‌رسيد آن را مي‌فروختند و تمام قيمت آن را در
[صفحه 524]
راه خدا «صدقه» مي‌دادند. [737] البته اين نوعي تجارت بود كه با هدف انجام امور عبادي انجام مي‌شد. ولي حضرت از اين لباس در زمستان استفاده هم مي‌كردند و در آن عبادت مي‌نمودند و چون زمان استفاده آن مي‌گذشت و تابستان فرا مي‌رسيد، اين لباس را مي‌فروختند يعني تبديل به «پول» مي‌كردند ولي از اين پول براي ساير مصارف خود برداشت نمي‌كردند. بلكه آن را در راه خدا صدقه مي‌دادند.
البته در همين روايت آمده علت اين امر اين بود كه مي‌فرمودند: «من از خداوند حيا دارم كه در بهاي چيزي كه در آن عبادت خداوند انجام داده‌ام، تصرف كرده و از آن براي خود استفاده كنم.» [738].
(احاديث مربوط به اين بحث تحت عنوان كيفيت لباس حضرت آمده است.)
چقدر اين بينش متعالي است و چگونه اوج «توحيد» و «ايثار» با «درايت» و «فراست» در تشخيص كيفيت تقرب به حق متعال در زندگي حضرت سجاد -عليه‌السلام- به هم گره خورده است و حقيقتا براي جامعه اسلامي قابل توجه و شايسته‌ي اقتباس مي‌باشد.

«ظريف بن ناصح» مي‌گويد: «چون شبي كه در آن «محمد بن عبدالله بن الحسن» قيام كرد و بر والي «مدينه» شوريده و خروج كرد فرا رسيد، حضرت ابوعبدالله امام صادق -عليه‌السلام- سبد و زنبيلي را طلبيد و از آن كيسه‌ي پول مهر شده‌اي را برداشت و فرمود: اين دويست دينار است كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام-از بهاي چيزي كه آن را فروخته‌اند كنار گذاشته (و پس انداز نموده‌اند) براي حادثه‌اي كه امشب در «مدينه» اتفاق خواهد افتاد. پس آن را برگرفته و همان لحظه به سمت «طيبه» (اسم منطقه‌اي است كه حضرت صادق -عليه‌السلام- در آنجا باغي داشتند) خارج شدند. و فرمودند: «از اين حادثه كسي جان سالم به در مي‌برد كه به اندازه مسير سه شبانه روز از آن فاصله داشته باشد.»
[صفحه 525]
آري آن دينارها خرجي حضرت بود در مدتي كه در «طيبه» سكونت داشتند تا اينكه «محمد بن عبدالله» به شهادت رسيد.» [739].
علاوه بر علم غيب حضرت سجاد -عليه‌السلام- آينده نگري حضرت و ذخيره كردن بخشي از در آمد خود براي حوادثي كه در آينده براي فرزندان پيش مي‌آيد، نيز از اين روايت استفاده مي‌شود. بنابراين مي‌توان براي تأمين زندگي فرزندان در آينده بخصوص در زمينه حوادث غير مترقبه، بخشي از سرمايه و در آمد خود را براي آنها اختصاص داد و اين گوشه‌اي از تدبير اقتصادي حضرت با منظور كردن جهات «توحيدي» و «توكل» بر ذات اقدس الهي است. چه اينكه خداوند متعال امر فرمود پيامبر مكرم اسلام - صلي الله عليه و آله وسلم - «فدك» را كه حق اختصاصي و ملك شخصي حضرت بود، براي تأمين آينده‌ي فرزندان خود، به حضرت فاطمه - سلام الله عليها - ببخشند كه «و آت ذا القربي حقه». [740].
ولي با كمال تأسف غاصبين در اولين اقدامات خود، اين منبع در آمد عظيم را از خاندان پيامبر - صلي الله عليه و آله - با ظلم و جنايت غصب كردند.

برخي از عناوين ادعيه حضرت سجاد در زمينه امور اقتصادي و معيشتي

«صحيفه سجاديه» كه به زبور آل محمد - صلي الله عليه و آله - شهرت دارد علاوه بر دعاهاي نوراني گسترده‌اي كه جوانب مختلف حيات آدمي را پوشش مي‌دهد در بخش‌هاي مختلف آن، ادعيه‌اي وجود دارد كه مستقيما در ارتباط با امور معيشتي و اقتصادي است. حضرت سجاد -عليه‌السلام- در خلال اين ادعيه‌ي بلند، نيازهاي مادي خود را در زمينه‌هاي مختلف به درگاه ربوبي عرضه داشته و با نگرش توحيدي خاص، رفع آنها را از حضرت حق درخواست مي‌دارند.

گرچه در خلال ادعيه‌اي كه با نامهاي ديگر مشهور شده، دعاهاي متعددي در زمينه اقتصادي وجود دارد، ولي بخصوص ادعيه‌اي هم وجود دارد كه مستقيما مربوط به امور معيشتي و اقتصادي است؛ از قبيل «دعا حضرت در استسقاء» كه مجموعه‌ي راز و نياز امام براي طلب باران به هنگام خشكسالي است. در اين دعا

[صفحه 526]

حضرت از خداوند طلب باران مي‌كنند تا در پرتو آن بخش كشاورزي جامعه رونق يابد و قيمت‌ها كاهش يابد و در نهايت آرزو مي‌كنند اين همه و ساير نعمت‌ها موجب افزايش قوت ما در راه بندگي خداوند گردد. [741].

دعاي ديگر حضرت در اين رابطه مربوط است به هنگامي كه «رزق» بر حضرت تنگ شده و «فشار اقتصادي» به ايشان روي مي‌آورده است.

حضرت در اين دعا عرض مي‌كنند: «بار الها تو با «سوء ظن» ما در مورد ارزاقمان، ما را امتحان نمودي تا اينكه ما «رزق» را از نزد مرزوقين (كساني كه خود روزي خورنده‌اند) طلب مي‌كنيم. حال بر محمد و آل محمد درود فرست و به ما يقين صدقي ببخشاي كه در پرتو آن، ما را از سختي طلب كفايت كني.»

بعد حضرت عرض مي‌كند: «خدايا ما را به وعده‌هاي صادق خود مؤمن گردان تا ديگر تمام هم خود را به امور مادي معيشت معطوف نگردانيم.» [742].

دعاي ديگر مربوط است به كمك گرفتن از خداوند در اداء «قرض»، كه در خلال آن حضرت از آثار سوء قرض گرفتن ياد كرده و از تبعات منفي آن به خدا پناه مي‌برند و بعد عرض مي‌كنند: «بار پروردگارا بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا از اسراف و زياده‌روي بازداشته و با بخشش و اقتصاد (ميانه روي) قوام بخش و به من «حسن تقدير» (برنامه ريزي صحيح و نيكو) را آموزش بده. مرا از «تبذير» بازدار و از راههاي حلال، ارزاق من را جاري كن و اگر «ثروت»، مرا به «طغيان» مي‌كشاند، مرا از آن بازدار.

خدايا رفاقت و مصاحبت با فقرا را بر من محبوب گردان. خدايا تمام امكانات مادي كه تو نزد من گذشته‌اي همه را وسيله‌ي رسيدن به قرب و جوار خود قرار بده.» [743].
آنچه گذشت ترجمه آزادي از بعضي از فرازهاي بلند اين ادعيه مبارك بود كه حاوي اصول متقن «مكتب اقتصادي اسلام» است و مي‌توان به تحقيق ادعا كرد زيربناي نگرش اسلام به «بعد اقتصادي» از همين چند «دعا» قابل استخراج است. بدان اميد كه جامعه اسلامي با روي آوردن به سيرت سنت حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- به اقتصاد توحيدي» مورد نظر اسلام آشنا و بدان عامل گردد.
[صفحه 529]

غروب غمبار يك آسمان نور و كمال

مسموميت و شهادت حضرت سجاد به دست پليد وليد بن عبدالملك

غمبارترين فصل تحقيق پيرامون شخصيت‌هاي متعالي و آرماني بندگان برگزيده‌ي حضرت حق، حديث جدايي و فراق آن عزيزان است كه از يك سو پر كشيدن آنان به عالم قدس و طهارت مطلق و غنودن در «جنة الذات» و از سوي ديگر محروميت و حرمان خاكيان از بهره‌مندي از تشعشع وجود كامل و پر فيضشان را تداعي مي‌كند.
حضرت امام زين العابدين و سيد الساجدين -عليه‌السلام- كه «خبر محض»، «طهارت»، «قداست»، «ذكاء صرف»، «صلابت»، «فراست» «شجاعت مطلق» «خدمت» و «دلسوزي» و «خيرخواهي كامل» براي جامعه اسلامي و در يك كلمه «مجمع الفضائل و الكمالات» بودند، پس از گذران يك عمر پر بركت كه در حساس‌ترين مقطع تاريخ اسلام واقع شده بود و با انجام افتخارآميز وظايف خطير «امامت» با همه‌ي دردها و مشقت‌ها و غربتها و با مشاهده‌ي طلوع اولين ثمرات با بركت مجاهدات طاقت فرساي خود و به بار نشستن تمامي برنامه‌هاي «كوتاه مدت»، «ميان مدت» و «بلند مدت» كه با سياست الهي خود طراحي نموده بودند، سرانجام به دست پليد دستگاه كثيف اموي با مديريت ثمره شجره‌ي خبيثه‌ي مرواني «وليد بن عبدالملك» مسموم شده و به شهادت رسيدند.
آري حضرت كه وجود اقدسشان خاري بود در چشم خفاشان غاصب نظام [صفحه 530]
حاكم، با روشن شدن آثار وجودي آن بزرگوار كه كاملا «نظام اموي» را غافلگير كرده بود، توسط سردمداران پليد اين نظام مسموم گرديدند و با رفتن خود، خاكيان را در سوگ خود گذاشتند ولي آثار وجودي آن بنده‌ي برگزيده‌ي حق تا زمين و زمان به وجود ادامه مي‌دهند، پا برجاست و هر سالك و عارفي كه خواهان وصال حضرت دوست است، چاره‌اي جز نوشيدن از «ماء منيع» آثار معنوي و عرفاني آن عارف بزرگ نداشته و بويژه زمزمه نمودن مناجاتهاي عاشقانه و عارفانه آن حضرت، براي همه‌ي طالبان كمال، شفابخش و آرامبخش خواهد بود.
براي مرور بر صفحه غمبار حديث جدايي و فراق حضرت، بايد عناوين زير را به بررسي بنشينيم و در حرمان از آن «خير مطلق»، اشك غم فرو ريزيم.
1- روز و سال شهادت حضرت و عمر ايشان به هنگام شهادت.
2- آخرين شب زندگاني حضرت سجاد عليه‌السلام
3- لحظات آخر حيات حضرت چگونه گذشت؟
4- قاتل حضرت سجاد عليه‌السلام

5- کیفیت برخورد مردم با خبر ارتحال حضرت و اوضاع «مدینه» در شهادت حضرت
6- واقعه‌اي بسيار عجيب در ارتباط با «شتر» حضرت پس از وفات آن بزرگوار

روز و سال شهادت حضرت سجاد و عمر ایشان به هنگام شهادت

همچنانکه در زاد روز تولد حضرت زين العابدين عليه‌السلام اختلاف گسترده‌اي در بين مورخين موجود است، در روز و سال وفات و شهادت حضرت نيز اختلاف است.
دامنه اين اختلاف از سال 92 هجري تا سال 100 هجري را شامل مي‌شود. اما آنچه از همه مشهورتر است يكي سال 94 هجري است كه آن را به مناسبت ارتحال فقهاي بيشماري از اهل مدينه، «سنة الفقهاء» ناميده‌اند. [744] و ديگري سال 95
[صفحه 531]
هجري مي‌باشد.
«حسين» فرزند امام علي بن الحسين عليه‌السلام وفات پدر خود را در سال 94 اعلام كرده است. [745] و بر اين اساس بزرگاني نظير «شيخ مفيد» در ارشاد [746] و «شيخ طوسي» در مصباح [747] و «محقق اربلي» در كشف الغمه [748] و «ابن‌اثير» در الكامل [749] به همين نظر اعتقاد داشته‌اند.
اما بر اساس روايتي كه «ابوبصير» از صادق آل محمد حضرت جعفر بن محمد الصادق -عليه‌السلام- نقل كرده است حضرت فرمودند: «قبض علي بن الحسين عليه‌السلام و هو ابن سبع و خمسين سنة، في عام خمس و تسعين، عاش بعد الحسين خمسا و ثلاثين سنة» [750].
يعني: «حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام در حالي كه 57 ساله بودند قبض روح شده و اين واقعه در سال 95 هجري اتفاق افتاد، و حضرت بعد از پدر بزرگوارشان 35 سال زندگي كردند.»
بر اساس اين روايت شريف سال وفات حضرت 95 هجري مي‌باشد و اين قول نيز از شهرت بسيار زيادي برخوردار است.
اما در زمينه روز ارتحال حضرت: 18 محرم، 22 محرم و 25 محرم نقل شده كه روز 25 از شهرت بيشتري برخوردار است [751] و جناب «شيخ كفعمي» در مصباح [752] خود و «شيخ طوسي» نيز در مصباح [753] خود آن را اختيار كرده‌اند.
نظر به اختلافي كه از يك سو در سالروز تولد حضرت و از سوي ديگر در سال ارتحال آن بزرگوار وجود دارد، در سن مبارك آن حضرت در موقع شهادت نيز اختلاف شده است. عده‌اي آن را 57 سال، عده‌اي ديگر 58 و گروهي 59 سال ذكر
[صفحه 532]
كرده‌اند. ولي نظر به آنچه ما در تولد حضرت (سال 38 هجري) و ارتحال

ايشان) 95 هجري) اختيار كرديم و نظر مشهور نيز چنين است؛ سن مبارك حضرت در موقع شهادت 57 بوده است كه دو سال آن را در زمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام، ده سال در زمان عموي خود حضرت امام حسن عليه‌السلام، ده سال در زمان «امامت» پدر خود زيسته‌اند و 35 سال هم مدت «امامت» حضرت بوده است.

آخرين شب زندگاني حضرت سجاد

آنچه در اسناد موجود در زمينه كيفيت سپري شدن «آخرين شب» از زندگاني حضرت سجاد عليه‌السلام نقل شده است؛ اولا طلبيدن آبي براي وضو است. ثانيا توصيه مراعات «ناقه» و شتري كه با آن به «حج» مي‌رفتند. و ثالثا آوردن آبي نزد حضرت براي آشاميدن و خبر دادن آن بزرگوار كه امشب شبي است كه به من وعده داده شده تا به «لقاء حق» نائل آيم.
امام صادق عليه‌السلام فرمودند: چون شبي كه حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- وعده ديدار دريافت كرده بودند فرا رسيد، به فرزندش محمد فرمود: «اي پسركم برايم آب وضو بياور.» حضرت محمد باقر -عليه‌السلام- مي‌فرمايند: «بلند شدم و آب وضو آوردم» پدرم فرمود: «اين آب براي وضو شايسته نيست. چرا كه در آن چيزي مرده وجود دارد.»
حضرت محمد باقر -عليه‌السلام- مي‌فرمايند: «من چراغ آوردم و ديده شد كه در آن موشي مرده افتاده است. از اين رو آب وضو ديگري را برايشان آوردم.» آنگاه فرمود: «پسرم اين شبي است كه به آن وعده داده شده‌ام.» سپس در زمينه‌ي مراعات حال «ناقه» خود توصيه‌هائي نمودند كه مبادا چيزي كه او را در سختي مي‌اندازد بر او تحميل گردد (بودن در طويله و يا بستن بند محمل) و اينكه آذوقه او را به او بدهند. [754] (در ادامه روايت كيفيت برخورد «ناقه» حضرت پس از مرگ آن بزرگوار با قبر حضرت است كه به صورت مفصل تحت عنوان ارتباط و برخورد حضرت با حيوانات بيان شده است.)
از امام باقر -عليه‌السلام- هم روايت شده است كه در شبي كه حضرت
[صفحه 533]
علي بن الحسين -عليه‌السلام- قبض روح شدند، نوشيدني براي حضرت آورده شد، و به ايشان گفته شد: «بياشام» حضرت هم فرمود: «اين همان شبي است كه به آن وعده شده‌ام تا در آن قبض روح گردم.» [755].
به هر حال از مجموع اين روايت به دست مي‌آيد حضرت علاوه بر توصيه به مراعات حال شتر خود كه بارها با آن به «حج» مشرف شده بودند، آبي براي «وضو» طلبيده تا وضو بگيرند و با «عمل غيب» خود متوجه نجس بودن آن آب شده و بالاخره با آب طاهر ديگري وضو مي‌گيرند تا براي لقاء حق با طهارت باشند.
حال در آن لحظات آخر حيات، حضرت چه عبادات و چه حالاتي داشته‌اند و چگونه آخرين زمزمه‌هاي عاشقانه خود را براي وصال يار مي‌سروده‌اند، امري است كه پيرامون آن در اسناد تاريخي چيزي نقل نشده است.

لحظات آخر حیات حضرت سجاد چگونه گذشت؟

در زمينه كيفيت گذران آخرين لحظات حيات طيبه حضرت سجاد -عليه‌السلام- چند روايت وجود دارد كه در دو قسمت قابل جمع بندي است.
1- «ابوحمزه ثمالي» از حضرت ابي‌جعفر امام باقر -عليه‌السلام- نقل مي‌كند كه فرمودند: «چون هنگامه وفات حضرت علي بن الحسين عليهماالسلام فرا رسيد مرا به سينه خود چسبانيد، و فرمود: «اي پسركم!! تو را به چيزي وصيت مي‌كنم كه پدرم به هنگام وفاتش مرا بدان وصيت فرمود و از آن چيزهايي كه پدرشان ايشان را بدان وصيت كرده بودند اين بود كه فرمود: «اي پسركم از ظلم به كسي كه عليه تو ناصري جز خداوند ندارد، بپرهيز و هرگز خود را به آن آلوده مساز» [756].
1- از حضرت ابي‌الحسن -عليه‌السلام- نقل شده است كه چون موقع وفات حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- فرا رسيد بيهوش شد، سپس چشمان خود را گشود، سوره «اذا وقعت الواقعة» و «انا فتحنا» را فرائت كرد و بعد گفت: «حمد خداوندي را كه وعده خود به ما را راست گردانيد و همه زمين (بهشت) را به ما ميراث داد و ما از هر كجاي بهشت كه بخواهيم براي خود منزل اختيار مي‌كنيم. پس
[صفحه 534]
چه خوب است اجر عاملين و كار كنندگان» [757] سپس در همان لحظه قبض روح شد و ديگر هيچ نفرمود.» [758].
در روايت ديگري با همين مضمون آمده است كه حضرت در موقع وفات سه مرتبه بيهوش شد و بعد به هوش آمده و در دفعه آخر اين آيه شريفه قرآن را تلاوت فرمود. [759].
و در روايت ديگري نيز آمده است: «حضرت به هنگام وفات بيهوش شده و ساعتي در حال بيهوشي بودند. سپس پيراهن و پارچه‌اي كه روي حضرت بود را كنار زده و فرمودند: «الحمد لله الذي اورثنا الجنة نتبوء منها حيث نشاء فنعم اجر العاملين» [760] و آنگاه فرمودند: «قبر مرا حفر كنيد تا بر زمين استوار و ثابت برسيد.» بعد پيراهن و يا پارچه‌اي كه آنجا بود را بر روي خود كشيده و جان به جان آفرين تسليم كردند.» [761].
از آيه‌اي كه حضرت در آخرين لحظات حيات خود تلاوت فرمودند به دست مي‌آيد اولا حضرت خود را در بحبوحه بهشت ديده و تمامي آنها را تحت سيطره خود مي‌يافتند و ثانيا تمام آرمانهاي خود را محقق و وعده‌هاي الهي در تحقق اهداف خود را صادق دانسته و لذا با قلبي مطمئن به ديار باقي شتافتند.

قاتل حضرت سجاد

وفات حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به اتفاق سيره نويسان در زمان خلافت «وليد بن عبدالملك» واقع شده است. [762] بنابر آنچه «عمر بن عبدالعزيز» قضاوت كرده است «وليد» كه عنصري جبار و بسيار ظالم بود با حاكم شدن، زمين را از جور و ستم لبريز نمود. [763].
[صفحه 535]
در عهد حكومت او رفتار «مروانيان» و كارگزاران آنها با دودمان پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - «بني هاشم» و بخصوص حضرت سجاد -عليه‌السلام- بسيار خشن و ظالمانه بود.
والي مدينه «هشام بن اسماعيل» گرچه از زمان «عبدالملك بن مروان» مسئول اداره شهر «مدينه» بود ولي در عصر «وليد بن عبدالملك» رفتار بسيار ظالمانه‌اي با حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- داشت و هنگامي كه به خاطر شدت مظالم و بد رفتاريهايش با اهل «مدينه» از منصب خود عزل شد، او را در كنار منزل «مروان» نگه داشتند تا مردم از او قصاص بگيرند. او خود معترف بود كه از كسي جز علي بن الحسين -عليه‌السلام- بيم ندارم، اما هنگامي كه حضرت با جمعي از اصحاب خود از كنار او عبور كردند با توصيه ايشان، هيچ كس به او متعرض نشده و خود نيز از او شكايتي ارائه نكردند. در اين حال بود كه «هشام» فرياد زد: «الله اعلم حيث يجعل رسالته»
و در روايت ديگري داريم كه حضرت براي او پيغام دادند اگر از نظر مالي در مضيقه هستي، ما آنقدر توانايي داريم كه نياز تو را بر طرف كنيم. [764].
به هر حال در عهد «وليد بن عبدالملك» بر نوادگان پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - بسيار سخت گذشت. يكي از مصائب عظيم در اين مدت شهادت حضرت سجاد -عليه‌السلام- بزرگ «بني هاشم» و آقا و سرور آنان بود.
اما در بين مورخين در اينكه قاتل حضرت چه كسي است اختلاف است؛ بعضي معتقدند حضرت به دست «وليد بن عبدالملك» مسموم گرديدند. و برخي ديگر معتقدند «هشام بن عبدالملك» كه برادر خليفه بود، حضرت را مسموم ساخت.
هشام «همان شخصي است كه عظمت وجودي حضرت سجاد -عليه‌السلام- را با همه وجود در جريان حج خانه خدا و استلام «حجرالاسود» ديده است. هنگامي كه خود با همه جاه و حشمت چشم پر كن پادشاهي، نتوانست «حجرالاسود» را استلام كند و ببوسد، ولي حضرت سجاد -عليه‌السلام- كه

بوي
[صفحه 536]
عطر وجودشان و هيبت الهي ايشان همه را مدهوش كرده بود، جلو آمده و همه مردم راه دادند و حضرت براحتي به استلام موفق گرديدند. آري به همين مناسبت «فرزدق» آن قصيده غراي خود را در كنار «خانه خدا» با صداي بلند قرائت نمود. (مبسوط اين جريان تحت عنوان فرزدق، شاعر برجسته‌ي عرب، و توصيف حضرت سجاد -عليه‌السلام- بيان گرديده است.)
«هشام» از آن لحظه عداوت حضرت سجاد -عليه‌السلام- در دل انباشت تا بالاخره براي شهادت حضرت برنامه ريزي نمود و براي مسموميت ايشان اقدام كرد. اما اين كار نمي‌توانست بدون اذن و مشاوره با خليفه «وليد بن عبدالملك» باشد.
به هر حال شهادت حضرت در اين زمان واقع گرديده است. و خاندان «مروان» كه مديون بالاترين كرامتها و محبت‌هاي حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- بودند، دست خود را به شهادت حضرت آلوده ساختند. خداوند متعال «لعن» و «نفرين» دائمي خود را نصيب آنان گرداند.

كيفيت برخورد مردم با خبر ارتحال حضرت سجاد و اوضاع مدينه در شهادت حضرت

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- شخصيتي كه با عملكرد انساني و الهي خود، همگان را مجذوب خويش كرده بودند و با مجاهدات سي و پنج ساله خود آنچنان تصوير منور و متعالي از «امامت» در ذهن جامعه اسلامي ترسيم كرده بودند كه بديلي براي آن وجود نداشت. «سرور فقيهان»، «زين العابدين»، «سيدالساجدين»، «صاحب تمامي خوبيها و خيرها»، «علي الخير»، «مقتداي همه قراء مدينه» كه هيچكدام قبل از حضرت از مدينه براي حج خارج نمي‌شدند و پس از اينكه حضرت خارج مي‌شدند هزار راكب به تبع ايشان، حضرت را همراهي مي‌نمودند و بزرگي كه بزرگواريهاي او همه را حتي دشمنانش را تحت پوشش گرفته بود، آري مجسمه‌ي همه‌ي فضائل و كمالات، اينك توسط «پليدي» از «خاندان پليد» مسموم گرديده است.

روشن است كه جو «مدينه» چگونه است و دوستان و شيعيان، علاقمندان و محبين، همه و همه در فراق اين بنده برگزيده حق چه حالي دارند.

[صفحه 537]

خبر بسرعت در شهر پيچيد و همه براي تشييع جنازه حضرت حاضر شدند.

در تاريخ از «سعيد بن مسيب» آمده است: «فلما ان مات شهد البر و الفاجر و اثني عليه الصالح و الطالح و انهال الناس يتبعونه حتي وضعت الجنازة»

يعني: «چونكه حضرت وفات كردند هر نيكوكار و فاجري براي تشييع جنازه حضرت حاضر شد و نيكوكار و بدكار زبان به ستايش حضرت گشودند و سيل اشك از ديدگان همگان جاري بود در حالي كه همه جنازه را مشايعت مي‌كردند تا حضرت دفن گرديدند.»

«سعيد بن مسيب» مي‌گويد: «در آن روز به گونه‌اي همه مردم در تشييع حضرت خارج شده بودند و همگان در مراسم مشاركت داشتند كه احدي ديگر در مسجد پيامبر - صلي الله عليه و آله وسلم - باقي نماند.» [765].

واقعه‌اي بسيار عجيب در ارتباط با شتر حضرت سجاد پس از وفات آن بزرگوار

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- كه مظهر تام رحمت الهي نسبت به همه خلايق بودند، دايره‌ي محبت و عطوفتشان، حيوانات را نيز شامل مي‌شد. حضرت شتري ماده داشتند كه بر اساس بعضي از روايات بيست و دو مرتبه با او به حج رفته بودند. اما در تمامي اين مدت با وجود اينكه تازيانه مخصوصي را به «رحل» و محمل خود آويزان مي‌كردند ولي حتي يك ضربه هم به او نزده بودند.
در شب ارتحال، حضرت سفارش اين شتر را نمودند كه بعد از ايشان مورد رسيدگي قرار گيرد.
اما پس از واقعه جانگداز ارتحال حضرت چيزي نگذشت كه اين شتر از چراگاه خود، يكسر به سوي قبر مطهر حضرت آمد در حالي كه هرگز قبر را نديده بود آنگاه خود را به روي قبر انداخت و گردن خود را بر آن مي‌زد و چشمهايش از اشك سرازير شده بود و مرتب ناله مي‌كرد.
خبر را به حضرت محمد بن علي، امام باقر -عليه‌السلام- رساندند. حضرت [صفحه 538]
آمده و به او گفتند: «آرام باش، الان بلند شو، خدا تو را مبارك گرداند.»
او بلند شد و به جاي خود برگشت ولي پس از اندكي باز به قبر برگشت و كارهاي قبل را تكرار كرد. اين دفعه حضرت آمدند و به او آرام باش دادند و گفتند: «برخيز» ولي بلند نشد. و لذا فرمودند: «او را رها كنيد!! او وعده داده شده است.» از از اين رو سه روز نگذتش كه او از دنيا رفت. [766] (مشروح اين جريان در قسمت ارتباط حضرت با حيوانات بيان گرديده است).

مدفن حضرت سجاد

حضرت زين العابدين -عليه‌السلام- پس از ارتحال و انجام مراسم تشييع كه جميع اهل مدينه در آن مشاركت داشتند، در «بقيع» كه قطعه زميني است بسيار مبارك و قبور بسياري از اولياء خداوند، زوجات پيامبر، مادر مكرمه حضرت اميرالمؤمنين جناب مخدره مكرمه «فاطمه بنت اسد» و بسياري از صحابه گرانقدر پيامبر و تعدادي از شهداي صدر اسلام در آن واقع است، در كنار مضجع مطهر حضرت امام حسن مجتبي -عليه‌السلام- عموي بزرگوارشان مدفون گرديدند. [767].
اين قطعه از «بقيع» كه در آن «عباس» عموي پيامبر نيز مدفون بوده و بعدا حضرت امام صادق و امام باقر عليهاالسلام نيز مدفون گرديدند، داري قبه و بارگاه بوده ولي به دست فرقه ضاله‌ي وهابيت، اين دست پروردگان استعمار انگليسي، تخريب گرديده است.

خاتمه

اين بخش از بررسي صفحات زرين تاريخ منور امام چهارم حضرت علي بن الحسين -عليه‌السلام- به پايان رسيد و حسرت شناخت زواياي اين تاريخ، و آشنائي با شخصيت متعالي آن، همچنان بر دل باقي است.
با عرض تقصير به پيشگاه قدسي ايشان كلام را در اين قسمت با زمزمه صلواتي بر حضرت به انتها مي‌بريم بدين اميد كه مشمول عنايت ويژه آن «زين
[صفحه 539]
الاولياء» در هر دو جهان قرار گيريم:
«اللهم صل علي علي بن الحسين، سيد العابدين الذي استخلصته لنفسك و جعلت منه ائمة الهدي، الذين يهدون بالحق و به يعدلون، اخترته لنفسك و طهرته من الرجس و اصطفيته و جعلته هاديا مهديا. اللهم فصل عليه افضل ما صليت علي احد من ذرية انبياك حتي يبلغ به ما تقر به عينه في الدنيا و الآخرة انك عزيز حيكم» [768].
در همين زمينه صلوات منسوب به استاد اكبر شيخ محي الدين بن عربي بر حضرت سجاد -عليه‌السلام- كه حاوي رموز و نكات بلندي مي‌باشد نيز قابل توجه است:
«... و علي آدم اهل البيت، المنزه عن كيت و ما كيت، روح جسد الامامة شمس الشهامة، مضمون كتاب الابداع، حل تعمية الاختراع، سر الله في الوجود، انسان عين الشهود، خازن كنوز الغيب، مطلع نور الايمان، كاشف مستور العرفان، الحجة القاطعة، و الدرة اللامعة ثمرة شجرة طوبي القدسية، ازل الغيب و ابد الشهادة، السر الكل في سر العبادة، و تد الاوتاد و زين العباد، امام العالمين و مجمع البحرين زين العابدين علي بن الحسين -عليه‌السلام-» [769].

[1] متن عربي اين صلوات در آخرين صفحه از مطالب كتاب آمده است.
[2] بحارالانوار، ج 25، ص 125.
[3] نهج‌البلاغه، خطبه 2.
[4] «و لا يطمع في ادراكه طامع»؛ زيارت جامعه كبيره.
[5] بخشي از آيه 6، از سوره 41: فصلت.
[6] آيه 11، از سوره‌ي 93: الضحي.
[7] بخشي از آيه‌ي 21، از سوره‌ي 33: الاحزاب.
[8] بخشي از آيه 90، از سوره‌ي 6: الانعام.
[9] بخشي از آيه 95، از سوره‌ي 3: آل عمران.
[10] تاريخ طبري، ج 7، ص 300 و مقتل الحسين خوارزمي، ج 1، ص 234.
[11] «... فقال: احتفظ بها و احسن اليها فستلد لك خير اهل الارض في زمانه بعدك..» بحارالانوار، ج 46، ص 11، (به نقل از الخرائج و الجرائح).
[12] به نقل از بحارالانوار، ج 46، ص 5 الي 15.
[13] ر. ك: زندگاني علي بن الحسين (عليه‌السلام)، ص 30 الي 35.
[14] بحارالانوار، ج 46، ص 10 (... لا ريب في ان تولد علي بن الحسين عليه‌السلام منها كان في ايام خلافة. اميرالمؤمنين (عليه‌السلام) ...).
[15] ر. ك: بحارالانوار، ج 46، ص 7 الي 15.
[16] بحارالانوار، ج 46، ص 7، ح 18 (به نقل از كشف الغمه) و ص 12، ح 23، و 24 (به نقل از مناقب و ارشاد) و ص 13، ح 27 (به نقل از اعلام الوري) و ص 14، ح 29، و 32 (به نقل از الفصول المهمه و الدروس).
[17] «يزدگرد» يا «يزدجرد» آخرين پادشاه سلسله ساساني بود كه با ورود سربازان مسلمان به منطقه تحت سيطره ساسانيان دست به عقب نشيني از نقطه‌اي به نقطه‌اي ديگر زد. تفصيل اين عقب نشيني‌ها كه به همراه هزاران آشپز و رامشگر و يوزبان انجام مي‌شد در كتب تاريخ ثبت شده است. تا بالاخره تمام منطقه تحت سيطره حكومت ساسانيان به تصرف مسلمين در آمد و اين سلسله منقرض گرديد. «يزدگرد» فرزند «شهريار» فرزند «پرويز» فرزند «هرمز» فرزند «انوشيروان كسري» بوده است.
[18] ر. ك. زندگاني علي بن الحسين (عليه‌السلام)، ص 9 الي 27.
[19] منتهي الآمال، ج 2، باب ششم، ص 2.
[20] بحارالانوار، ج 46، ص 10، ح 21 (به نقل از الخرائج).
[21] بحارالانوار، ج 46، ص 4.

[22] بحارالانوار، ج 46، ص 7، ص 18.
[23] بحارالانوار، ج 46، ص 8.
[24] بحارالانوار، ج 46، ص 9، ح 20.
[25] بحارالانوار، ج 46، ص 12، ح 23.
[26] بحارالانوار، ج 46، ص 13.
[27] بحارالانوار ج 46، ص 13، ح 25.
[28] بحارالانوار، ج 46، ص 14، ح 32.
[29] بحارالانوار، ج 46، ص 15، ح 33.
[30] بحارالانوار، ج 46، ص 15، ح 33.
[31] بحارالانوار، ج 46، ص 16.
[32] ر. ك: حيات فكري و سياسي امامان شيعه، ج 1، ص 161.
[33] بحارالانوار، ج 46، ص 8، ح 19 (به نقل از عيون اخبار الرضا) و ص 10، ح 21 (به نقل از الخرائج).
[34] طبقات، ج 5، ص 12، و 211.
[35] اعيان الشيعه، ج 1، ص 629 و بحارالانوار، ج 46، ص 8 و 9 و ح 19 (به نقل از عيون اخبارالرضا).
[36] طبقات، ج 5، ص 162 و 211.
[37] اعيان الشعيه ج 1، ص 629 و بحارالانوار، ج 46، ص 8، و 9 ح 19 (به نقل از عيون اخبار الرضا).
[38] مناقب، ج 4، 3، ص 175.
[39] كشف الغمه، ج 2، ص 74، و بحارالانوار، ج 46، ص 4 و 5، ح 5 و 6 (به نقل از مناقب و كشف الغمه).
[40] علل الشرايع: ص 230.
[41] علل الشرايع، ص 230 و بحارالانوار، ج 46، ص 3، ح 1 (به نقل از علل الشرايع).
[42] بحارالانوار، ج 46، ص 2 و 3، ح 1 و 3 (به نقل از علل الشرايع) و ح 2 (به نقل از امالي صدوق) و ص 5، ح 6، (به نقل از كشف الغمه).
[43] علل الشرايع، ص 232، باب 166، العلة التي من اجلها سمي علي بن الحسين (عليه‌السلام) السجاد. و بحارالانوار، ج 46، ص 6، ح 10 (به نقل از علل الشرايع).
[44] علل الشرايع، ص 233، باب 167، العلة التي من اجلها سمي علي بن الحسين (عليه‌السلام) «ذاالثفنات». و بحارالانوار، ج 46، ص 6، ح 12، (به نقل از علل الشرايع).
[45] بحارالانوار، ج 46، ص 67، ح 35 (به نقل از علل الشرايع).
[46] بحارالانوار، ج 46، ص 63، ادامه ح 19 (به نقل از خصال).
[47] بحارالانوار، ج 46، ص 4 و 5، ح 5 (به نقل از مناقب) و ح 6 (به نقل

از كشف الغمه و مواليد اهل البيت).
[48] بحارالانوار، ج 46، ص 7، ج 18 (به نقل از كشف الغمه) و ص 8، و ص 10، ص 12، ح 23 (به نقل از ارشاد) و ح 24 (به نقل از مناقب)و ص 13، ج 25 (به نقل از كافي) و ...
[49] ر. ك: زندگاني علي بن الحسين (عليه‌السلام)، ص 29 الي 37 و همچنين حيات فكري و سياسي امامان شيعه، ج اول، ص 157 الي 160.
[50] ترديد در اين مدت به خاطر اختلاف روايات در سال شهادت حضرت امام حسن عليه‌السلام مي‌باشد.
[51] «ام‌ولد» به كنيزي گفته مي‌شود كه به ازدواج مردي در آمده و از او صاحب فرزند مي‌شود و ديگر حالت مملوكيت كامل ندارد و نمي‌شود او را فروخت.
[52] بحارالانوار، ج 46، ص155، ح 1 (به نقل از مناقب) و ح 3 (به نقل از عدد).
[53] بحارالانوار، ج 46، ص 183 و 184، ح 48 (به نقل از فرحة الغري).
[54] بحارالانوار، ج 46، ص 208، ذيل ح 87 (به نقل از مقاتل الطالبين).
[55] منتهي الآمال، ج اول، ص 177.
[56] بحارالانوار، ج 46، ص 55 (به نقل از عدد).
[57] منتهي الآمال، ج دوم، ص 58.
[58] بحارالانوار، ج 46، ص 183، ح 48 (به نقل از فرحة الغري).
[59] بحارالانوار، ج 46، ص 169، ح 15 (به نقل از امالي صدوق).
[60] بحارالانوار، ج 46، ص 165، ح 8 (به نقل از كتاب الزهد).
[61] بحارالانوار، ج 46، ص 105، ح 94 (به نقل از كافي) و ص 139، ح 30 (به نقل از كتاب الزهد).
[62] قابل توجه اينكه حضرت رسول - صلي الله عليه و آله و سلم - با كنيزي كه توسط بعضي از پادشاهان حضورشان هديه شده بود، به نام ماريه قبطيه، ازدواج و وصلت نمودند و ثمره آن فرزند پسري به نام «ابراهيم» بود. چه اينكه با كنيز خود به نام «صفيه» دختر «حيي بن احطب» ازدواج نمودند.
[63] بحارالانوار، ج 46، ص 164 و 165، ح 6، (به نقل از اصول كافي).
[64] بحارالانوار، ج 46، ص 165 ح 7 (به نقل از العقد الفريد).
[65] مناقب، ج 3 و 4، ص 176.
[66] كشف الغمه، ج 2، ص 82.
[67] به نقل از تاريخ اهل البيت، ص 103 و بحارالانوار، ج 46، ص 155 الي 163، ح 1 (به نقل از مناقب) و ح 2 (به نقل از كشف الغمه) و ح 3 (به نقل از عدد) و ص 166، ح 10 (به نقل از ارشاد).
[68] منتهي الآمال، ج دوم، ص 29.

[69] اكثر اين روايات در كتاب شريف بحارالانوار، ج 46، باب 11 از ابواب تاريخ امام سجاد (عليه‌السلام) از ح 12 - 87 ذكر شده است. محتواي اين روايات شريف اغلب مربوط به حضرت «زيد» (سلام الله عليه) مي‌باشد.
[70] جهت مطالعه و تحقيق در اين زمينه به كتاب گرانقدر شخصيت و قيام زيد بن علي (عليه‌السلام) تأليف جناب حاج سيد ابوالفضل رضوي اردكاني، چاپ دفتر انتشارات اسلامي قم، و همچنين كتاب شريف امام شناسي ج 15، تأليف مرحوم علامه آيت الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني (رضوان الله تعالي عليه) مراجعه نمائيد.
[71] جهت مطالعه و تحقيق بيشتر به كتاب الحجه از كتاب قيم اصول كافي، ج اول، مراجعه نمائيد.
[72] ر. ك: بحارالانوار، ج 42، ص 74 الي 110.
[73] ر. ك: بحارالانوار، ج 42، باب 120، و ج 45، باب 49 و ج 46، باب 7 و همچنين كتاب امام سجاد (عليه‌السلام) جمال نيايشگران ص 37 الي 45.
[74] بحارالانوار، ج 42، ص 344، ح11 (به نقل از رجال كشي).
[75] ر. ك: بحارالانوار، ج 45، ص 332، باب 49 (احوال المختار ابن ابي‌عبيد الثقفي) و ج 42، ص 74، باب 120 (احوال اولاده و ازواجه و امهات اولاده و فيه بعض الرد علي الكيسانيه).
[در اين ارتباط مطالعه كتاب امام سجاد عليه‌السلام، جمال نيايشگران، تحقيق گروه تاريخ اسلام از بنياد پژوهشهاي آستان قدس، از صفحه 35 الي 57 توصيه مي‌گردد].
[76] قابل توجه است كه طبق بعضي از روايات حضرت امام سجاد (عليه‌السلام) «علي بن الحسين الاوسط» بوده‌اند.
[77] بحارالانوار، ج 46، ص 19، ح 8 (به نقل از كفاية الاثر).
[78] بحارالانوار، ج 46، ص 18، ح 5 (به نقل از اعلام الوري و اصول كافي).
[79] بحارالانوار، ج 46، ص 18، ح 3 (به نقل از غيبة الطوسي).
[80] اثبات الهداة، ج 5، ص 216، ح 9.
[81] اصول كافي، ج 1، ص 348، ح 5، و الاحتجاج، ج 2، ص 46، و بحارالانوار، ج 46، ص 111، ح 2 (به نقل از اصول كافي و احتجاج).
[82] بنابر نقل بحارالانوار، ج 46، ص 112، ح 3 و 4.
[83] بنابر نقل بحارالانوار، ج 46، ص 113.
[84] بحارالانوار، ج 42، ص 94 (به نقل از رجال كشي، معرفة اخبار الرجال و مناقب).
[85] بحارالانوار، ج 46، ص 22.
[86] بحارالانوار، ج 45، ص 346.
[87] ارشاد، ج 2، ص 139.

[88] اصول كافي، ج 1، ص 468.
[89] كشف الغمه، ج 2، ص 82.
[90] ر. ك: بحارالانوار، ج 46، باب 10، ص 147 الي 154، ح 10 و 11 و 12، و 14، و 17.
[91] بحارالانوار، ج 44، ص 379 و لهوف ص 70.
[92] مقتل الحسين خوارزمي، ج 1، ص 226 و براي تحقيق ر. ك: به موسوعة كلمات الحسين (عليه‌السلام)، ص 344 و 368.
[93] بحارالانوار: ج 45، ص 89، ح 28 (به نقل از ارشاد) و ص 299، ح 10 (به نقل از مناقب).
[94] بحارالانوار، ج 45، ص 299، ح 10 (به نقل از مناقب) و موسوعة كلمات الحسين (عليه‌السلام)، ص 370.
[95] بحارالانوار، ج 44، ص 298، ح 3 (به نقل از الخرائج).
[96] بحارالانوار، ج 45، ص 1 و 2 و 3 (به نقل از ارشاد)، (براي مطالعه مفصل اين قضيه ر. ك: تاريخ طبري، ج 3، ص 316، و ارشاد، ج 2، ص 97).
[97] بحارالانوار، ج 46، ص 41، ح 36 (به نقل از الخرائج)[قابل توجه به اينكه محقق محترم بحار در پاورقي مرقوم نموده‌اند كه اين حديث را در كتاب الخرائج مطبوع نيافتيم.].
[98] بحارالانوار، ج 44، ص 298، ح 3 (به نقل از الخرائج).
[99] ر. ك. موسوعة كلمات الحسين (عليه‌السلام) ص 395 الي 397 و ص 401.
[100] بحارالانوار، ج 45، ص 4 و 5 (به نقل از ارشاد).
[101] براي مطالعه‌ي بيشتر ر. ك: موسوعة كلمات الحسين (عليه‌السلام) ص497.
[102] دعوات راوندي، ص 54، ح 137.
[103] بحارالانوار، ج 43، ص 289 و 290 (به نقل از مناقب) و ج 45، ص 91 و عوالم، ج 16، ص 79.
[104] الدمعة الساكبة، ج 4، ص 351، و معالي السبطين، ج 2، ص 22، و ذريعة النجاة، ص 139.
[105] بحارالانوار، ج 45، ص 46.
[106] معالي السبطين، ج2، ص 51 و 52 و مقتل الحسين مقرم ص 346.
[107] جناب «سيد بن طاوس» - رضوان الله تعالي عليه - در كتاب شريف اقبال الاعمال زيارتي از جدش مرحوم «شيخ طوسي» نقل مي‌كند كه در سندش ذكر شده كه اين زيارت از ناحيه‌ي مقدس حضرت صاحب الزمان - ارواحنا فداه - رسيده مشتمل بر اسامي شهداء كربلاست. و در موارد متعددي به اسامي قاتلين آن عزيزان هم اشاره شده است. بحارالانوار، ج

45، ص 64 الي 73 (به نقل از اقبال الاعمال).
در اين زيارت حضرت ولي عصر - عجل الله تعالي فرجه الشريف - با ذكر مصائب فرزندان و اصحاب جدش، براي عظمت آن مصائب اشك مي‌ريزد.
[108] ر. ك: اصول كافي، ج اول، كتاب الحجه، باب في ان الامام متي يعلم ان الامر قد صار اليه، ص 380.
[109] الوقايع (خياباني)، ص 170.
[110] بحارالانوار، ج 45، ص 60 و 61.
[111] معالي السبطين، ج 2، ص88.
[112] ارشاد، ج 2، ص 117.
[113] تاريخ طبري، ج 7، ص 367.
[114] زينب الكبري، ص 61 الي 63.
[115] بحارالانوار ج 45، ص 179 (به نقل از كامل الزيارات)[قابل ذكر است كه پاورقي محقق بحار در اين صفحه، حاكي از عدم وجود اين حديث در كتاب كامل الزيارات مي‌باشد].
[116] رجال كشي، ص 289 و بحارالانوار، ج 48، ص 270.
[117] معالي السبطين، ج 2، ص 66 الي 70.
[118] كامل بهائي، ص 287 و 288.
[119] سوگنامه آل محمد، ص 409.
[120] «جامعه» اسم يك نوع زنجير است كه به اين جهت «جامعه»ناميده شده كه دستها را به سوي گردن جمع مي‌كند. اين زنجير طوقه‌اي دارد كه به گردن مي‌نهند و از آن دو زنجير بيرون مي‌آيد يكي از طرف راست به سمت دست چپ و ديگري از طرف چپ به سمت دست راست، و بعد اين زنجيرها كه دستها را بدين نحو مي‌بندد، در پشت سر هم به متصل مي‌شود و كوبيده مي‌شود و يا گداخته شده و بهم متصل مي‌گردد كه ديگر قابل باز شدن نيست. (منتهي الآمال، ج 1، ج 292، حاشيه كتاب).
[121] منتهي الآمال، ج 1، ص 292.
[122] بحارالانوار، ج 45، ص 179.
[123] بحارالانوار، ج 45، ص 108 (به نقل از لهوف).
[124] مرحوم حاج شيخ عباس قمي (رضوان الله تعالي عليه) به كتبي كه اين روايت را نقل كرده‌اند يعني منتخب طريحي و نورالعين اشكال دارد و روايت را نمي‌پذيرد. براي تحقيق بيشتر رجوع كنيد به منتهي الآمال، ج اول، ص 296 و بحارالانوار ج 45، ص 114.
[125] بحارالانوار، ج 45، ص 114.
[126] الدمعة الساكبه، ج 5، ص 46 و قصه كربلا، ص 420.
[127] بحارالانوار، ج 45، ص 112 (به نقل از لهوف) و منتهي الآمال، ج 1، ص 298.

[128] ر. ك: بحارالانوار، ج 45، ص 115 و منتهي الآمال ج 1، ص 299.
[129] آيه 42، از سوره‌ي 39: «الزمر».
[130] بحارالانوار، ج 45، ص 115 الي 117 و ص 167 (به نقل از لهوف، ارشاد و تاريخ «ابن‌نما»).
[131] كامل ابن‌اثير، ج 46، ص 82 (قريب به اين مضمون).
[132] براي تحقيق بيشتر ر. ك: زندگاني علي بن الحسين (عليه‌السلام) تأليف دكتر شهيدي، ص 30 الي 35 و كتاب حيات فكري و سياسي امامان شيعه، ج 1، ص 156 الي 160.
[133] لهوف، ص 163.
[134] بحارالانوار، ج 45، ص 121 (به نقل از ارشاد).
[135] بحارالانوار، ج 45، ص 121 و 124 (به نقل از لهوف).
[136] لهوف: ص 171.
[137] بحارالانوار، ج 45، ص 130 (به نقل از ارشاد).
[138] تاريخ طبري، ج 6، ص 254.
[139] منتهي الآمال، ج 1، ص 303.
[140] الاقبال، ج 3، ص 89 و منتهي الآمال، ج 1، ص 303.
[141] سوگنامه آل محمد، ص 438 (به نقل از وقايع الايام خياباني، ص 291).
[142] معالي السبطين، ج 2، ص 128.
[143] منتهي الآمال، ج 1، ص 305.
[144] الدمعة الساكبه، ج 5، ص 67.
[145] بحارالانوار، ج 45، ص 127.
[146] الدمعة الساكبه، ج 5، ص 65.
[147] منتهي الآمال، ج 1، ص 308.
[148] «سهل بن سعد بن مالك الساعدي» انصاري است و هنگام وفات پيامبر - صلي الله عليه و آله و سلم - پانزده سال داشته است و او تا زمان «حجاج» در قيد حيات بوده است و گفته شده كه او يكصد سال عمر كرده است و آخرين نفر از صحابه رسول خداست كه از دنيا رفته است (گرچه قول مشهور اين است كه آخرين صحابه رسول خدا - صلي الله عليه و آله و سلم - جابر بن عبدالله انصاري است)او خود مي‌گفته است كه اگر من بميرم شما از كسي نمي‌شنويد كه بدون واسطه بگويد: «قال رسول الله» و در سال 88 بدرود حيات گفته است.
[149] بحارالانوار، ج 45، ص 128.
[150] منتهي الآمال، ج 1، ص 308.
[151] بحارالانوار، ج 45، ص 155 (به نقل از امالي شيخ صدوق).
[152] آيه 33، از سوره 42: الشوري.

[153] آيه 41، از سوره 8: الانفال.
[154] بخشي از آيه 33، از سوره‌ي 33، الاحزاب.
[155] لهوف، ص 176 و 177 و بحارالانوار، ج 45، ص 129.
[156] «دمشق» واقع است. در ابتدا مصلاي «صائبين» بوده است كه نحله‌اي از «اهل كتاب» هستند. سپس يوناني‌ها در آن مكان به تعليم دين خود پرداخته و بعد از آن به دست يهود افتاد و همچنين زماني در اختيار بت پرستان بود. و درب اين بنا را كه از بناهاي بسيار زيبا بوده، «باب جيرون» مي‌گفتند. سر حضرت «يحيي بن زكريا» عليه‌السلام را بر در همين باب جيرون آويختند و پس از آن سر حضرت حسين بن علي عليه‌السلام در همين موضع آويخته شد و مكان آن ظاهرا الآن در «مسجد اموي» «دمشق» است. مقتل الحسين مقرم، ص 348.
[157] جهت اطلاع از تفصيل اين موضوع ر. ك: منتهي الآمال، ج 1، ص 309.
[158] بحارالانوار، ج 45، ص 131 (به نقل از لهوف).
[159] بحارالانوار، ج 45، ص 130 (به نقل از ارشاد).
[160] بحارالانوار، ج 45، ص 131.
[161] بحارالانوار، ج 45، ص 132 (به نقل از ابن‌نما و لهوف).
[162] آيه 30، از سوره‌ي 42، الشوري.
[163] آيه 22 از سوره 57، الحديد.
[164] بحارالانوار، ج 45، ص 168 (به نقل از تفسير علي بن ابراهيم).
[165] بحارالانوار، ج 45، ص135 (به نقل از ارشاد).
[166] بحارالانوار، ج 45، ص 135 و 136 (به نقل از مناقب).
[167] جهت مطالعه‌ي تفصيل جريانات فوق ر. ك: منتهي الآمال، ج 1، ص 309 الي 318 و قصه‌ي كربلا، ص 488 الي 506.
[168] بحارالانوار، ج 45، ص 175 و 176.
[169] بحارالانوار، ج 45، ص 176 (به نقل از عيون اخبار الرضا).
[170] بحارالانوار، ج 45، ص 200، (به نقل از دعوات راوندي).
[171] بحارالانوار، ج45، ص 135 (به نقل از لهوف).
[172] ر. ك: اثبات الوصيه، ص 171.
[173] انوار النعمانيه، ص 253.
[174] بحارالانوار، ج 45، ص 177 (به نقل از بصائر الدرجات).
[175] بحارالانوار، ج 45، ص 140 (به نقل از امالي «شيخ صدوق»).
[176] انوار النعمانيه، ج 3، ص 253.
[177] بحارالانوار، ج 45، ص 142 و منتهي الآمال، ج 1، ص 314.
[178] ر. ك: قمقام زخار، ص 571.
[179] منتهي الآمال، ج 45، ص 313.

[180] بحارالانوار، ج 45، ص 143 (به نقل از مناقب) و تاريخ طبري، ج 5. ص 233.
[181] در مصدر به جاي ام‌كلثوم، زينب - سلام الله عليها - آمده است.
[182] قمقام زخار، ص 579، و قصه‌ي كربلا، ص 520.
[183] بحارالانوار، ج 45، ص 139 (به نقل از لهوف) و ص 161 (به نقل از احتجاج)، و ص 174 (به نقل از مناقب) و مقتل الحسين خوارزمي، ج 2، ص 69 الي 71.
[184] بحارالانوار، ج 5، ص 162 (به نقل از احتجاج). و ص 175 (به نقل از مناقب) و نفس المهموم، ص 262.
[185] ترجمه، مقتل ابي‌مخنف، ص 198 الي 200.
[186] ترجمه مقتل ابي‌مخنف، ص 200.
[187] بحارالانوار، ج 45، ص 145 و 146 (به نقل از مناقب) و تاريخ طبري، ج 5، ص 255.
[188] تذكرة الخواص، ص 146.
[189] بحارالانوار، ج 45، ص 140 و قصه كربلا، ص 513 و 514.
[190] بحارالانوار، ج 45، ص 84، ح 11 (به نقل از تفسير علي بن ابراهيم) و ص 143 (به نقل از لهوف) و ص 175 (به نقل از: مناقب).
[191] بحارالانوار، ج 45، ص 163 (به نقل از احتجاج).
[192] بحارالانوار، ج 45، ص 175 (به نقل از كتاب النسب).
[193] تاريخ طبري، ج 5، ص 232 و بحارالانوار، ج 45، ص 143 (به نقل از مناقب).
[194] بحارالانوار، ج 45، ص 175.
[195] بحارالانوار، ج 45، ص 175.
[196] بحارالانوار، ج 45، ص 143.
[197] بحارالانوار، ج 45، ص 141 و 142 (به نقل از لهوف).
[198] سوگنامه آل محمد، ص 459 (به نقل از عنوان الكلام فشاركي، ص 118).
[199] سوگنامه آل محمد، ص 459 (به نقل از عنوان الكلام فشاركي، ص 118).
[200] سوگنامه آل محمد، ص 459 الي 461 (به نقل از تذكرة الشهداء ملا حبيب الله كاشاني، ص 412). (قابل توجه اينكه بعضي از محققين در قسمتي از اين روايت خدشه داشته آن را مقرون به صحت نمي‌دانند).
[201] قمقام زخار، ص 579، قصه‌ي كربلا، ص 520.
[202] لهوف، ص 194 و 195 و بحارالانوار، ج 45، ص 162 (به نقل از احتجاج).
[203] معالي السبطين، ج 2، ص 190 و 191، و بحارالانوار، ج 45، ص

145.
[204] تاريخ طبري، ج 5، ص 233 و بحارالانوار، ج 45، ص 146.
[205] بحارالانوار، ج 45، ص 146.
[206] بحارالانوار، ج 45، ص 196 و 197 و سوگنامه آل محمد، ص 496 (به نقل از نفس المهموم و معالي السبطين).
[207] بحارالانوار، ج 45، ص 145 و 146.
[208] جهت اطلاع از تفصيل اين امور ر. ك: قصه كربلا، ص 524 الي 531.
[209] لهوف، ص 196.
[210] در اين زمينه تحقيقات جالبي انجام گرفته است كه چون مربوط به بحث نمي‌باشد، به آن متعرض نمي‌شويم. براي اطلاع بيشتر ر. ك: قصه‌ي كربلا، ص 527 الي 530.
[211] بحارالانوار، ج 45، ص 147 (به نقل از لهوف).
[212] بحارالانوار، ج 45، ص 147 (به نقل از لهوف).
[213] لهوف (آهي سوزان بر مزار شهيدان)، ص 202 و 203.
[214] الدمعة الساكبه، ج 5، ص 164.
[215] الدمعة الساكبه، ج 5، ص 162.
[216] لهوف، ص 203.
[217] براي اطلاع از تفصيل اين مراثي ر. ك: قصه كربلا، ص 542 الي 550.
[218] مقتل ابي‌مخنف، ص 206.
[219] براي اطلاع از تفصيل اين عزاداريها ر. ك: قصه‌ي كربلا، ص 543 الي 550.
[220] الدمعة الساكبه، ج 5، ص 164.
[221] بحارالانوار، ج 45، ص 177 (به نقل از امالي شيخ طوسي).
[222] بحارالانوار، ج 45، ص 149 (به نقل از لهوف).
[223] بحارالانوار، ج 45، ص 149 (به نقل از لهوف).
[224] بحارالانوار، ج 46، ص 69 و 109 (به نقل از امالي شيخ صدوق و خصال صدوق).
[225] بحارالانوار، ج 45، ص 198 و حياة الامام الحسين، ج 3، ص 428.
[226] حياة الامام الحسين، ج 3، ص 430.
[227] كامل ابن‌اثير، ج 4، ص 88.
[228] معالي السبطين، ج 2، ص 211.
[229] بحارالانوار، ج 45، ص 188، ح 33 (به نقل از محاسن).
[230] بحارالانوار، ج 45، ص 175 (به نقل از مناقب).
[231] بحارالانوار، ج 64، ص 172، ادامه ح 3 (به نقل از علل الشرايع).

[232] آيه 28، از سوره 3: آل عمران.
[233] طبقات ابن‌سعد، ج 5، ص 214.
[234] بحارالانوار، ج 46، ص 91، ح 78 (به نقل از مناقب).
[235] بحارالانوار، ج 46، ص 26، ح 12 (به نقل از بصائر الدرجات و اختصاص) و ص 42، ح 40 (به نقل از فرج المهموم في معرفة الحلال و الحرام).
[236] بحارالانوار، ج 46، ص 35، ح 31 (به نقل از روضة الواعظين).
[237] بحارالانوار، ج 46، ص 45 و 46، ح 47 (به نقل از رجال كشي)، و ح 48 (به نقل از الخرائج و الجرائح).
[238] بحارالانوار، ج 46، ص 28، ح 19 (به نقل از الخرائج و الجرائح) و ص 44، ح 44 (به نقل از كشف الغمه) و ص 19، ح 9 (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات).
[239] بحارالانوار، ج 46، ص 23، ح 2 (به نقل از بصائر الدرجات).
[240] آيه 39 از سوره 13: الرعد.
[241] بحارالانوار، ج 46، ص 97، ح 85 (به نقل از مناقب).
[242] بحارالانوار، ج 46، ص 71، ح 49 (به نقل از بصائر).
[243] بحارالانوار، ج 46، ص 148، ح 4 (به نقل از اختصاص و بصائر).
[244] مسأله «جن زدگي» از امور واقعي و تجربي است كه نظر به ساختار وجودي «اجنه» و شرور بودن بعضي از آنها و صدها نمونه‌ي عيني از ايذاء اين موجودات، براي انسان منصف جاي هيچ شكي باقي نمي‌گذارد. در شرع اقدس نيز دستورات عديده‌اي براي در امان بودن از آنها وارد شده است.
[245] بحارالانوار، ج 46، ص 31، ح 24 (به نقل از مناقب والخرائج و الجرائح).
[246] بحارالانوار، ج 46، ص 70، ح 47 (به نقل از بصائر الدرجات).
[247] بحارالانوار، ج46، ص 72، ح 57 (به نقل از الخرائج والجرائح).
[248] بحارالانوار، ج 46، ص 23، ح 3 (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات).
[249] بحارالانوار، ج 46، ص 23 و 24، ح 5 (به نقل از بصائر الدرجات).
[250] بحارالانوار، ج 46، ص 24، ح 6 (به نقل از كتاب الاختصاص).
[251] بحارالانوار، ج 46، ص 24 و 25، ح 7 (به نقل از الاختصاص).
[252] بحارالانوار، ج 46، ص 25، ح 9 (به نقل از الاختصاص و بصائر الدرجات) و ح 10 (به نقل از مناقب) و ص 30، ح 21 (به نقل از الخرائج و الجرائح) و ح 22 (به نقل از كشف الغمه) با كمي تفاوت.
[253] بحارالانوار، ج 46، ص 26، ح 11 (به نقل از الاختصاص و بصائر الدرجات).

[254] بحارالانوار، ج 46، ص 43، ح 42 (به نقل از كشف الغمه).
[255] بحارالانوار، ج 46، ص 30 و 31، ح 23 (به نقل از الخرائج و الجرائح).
[256] بحارالانوار، ج 46، ص 27، ح 15، (به نقل از الخرائج و الجرائح).
[257] بحارالانوار، ج 46، ص 67، ح 34 (به نقل از دعوات راوندي).
[258] بخشي از آيه 60، از سوره 42: غافر.
[259] بخشي از آيه 186، از سوره 2: البقره.
[260] بحارالانوار، ج 46، ص 28، ح 17 (به نقل از الخرائج و الجرائح).
[261] بحارالانوار، ج 49، ص 65، ح 80 (به نقل از كشف الغمه) و ص 87، ح 4 (به نقل از قرب الاسناد) و ج 58، ص 239، ح 3 (به نقل از قرب الاسناد).
[262] بحارالانوار، ج 46، ص 69، ح 42 (به نقل از امالي «ابن‌الشيخ»).
[263] بحارالانوار، ج 46، ص 76، ح 69 (به نقل از ارشاد شيخ مفيد).
[264] منتهي الآمال، ج 2، ص 11.
[265] بحارالانوار، ج 46، ص 97، ح 85 (به نقل از مناقب).
[266] آيه 99 و بخشي از آيه 100، از سوره 23: مؤمنون.
[267] بخشي از آيه 14 از سوره 14: ابراهيم.
[268] آيه 94، از سوره 21: انبياء.
[269] آيه 15، از سوره 64: تغابن.
[270] آيات 20 و 21، از سوره 57: حديد.
[271] آيات 18 و 19، از سوره 59 حشر.
[272] آيات 8 تا 10، از سره 90: بلد.
[273] تحف العقول: ص 274 - 272.
[274] كافي، ج8، ص76 - 72 و تحف العقول، ص 252 - 249.
[275] بخشي از آيه 2، از سوره 48، الفتح.
[276] بحارالانوار، ج 46، ص 60، ح 18 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ).
[277] بحارالانوار، ج 46، ص 74 و 75، ح 65 (به نقل از ارشاد شيخ مفيد).
[278] بحارالانوار، ج 46، ص 91، ح 78 (به نقل از مناقب).
[279] بحارالانوار، ج 46، ص 73، ح 61 (به نقل از ارشاد و اعلام الوري) و ص 78، ح 75 (به نقل از مناقب).
[280] بحارالانوار، ح 46، ص 98، ح 86 (به نقل از كشف الغمه).
[281] بحارالانوار، ج 46، ص 58، ح 12 (به نقل از اصول كافي).
[282] بحارالانوار، ج 46، ص 78، ح 75 (به نقل از مناقب و حلية الاولياء).
[283] سلام الله عليها، ج 46، ص 55، ح 4 (به نقل از فلاح السائل).
[284] بحارالانوار، ج 46، ص 61، ح 19 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ).

[285] بحارالانوار، ج 46، ص 64، ح 22 (به نقل از اصول كافي).
[286] بحارالانوار، ج 46، ص 66، ح 30 (به نقل از علل الشرايع).
[287] بحارالانوار، ج 46، ص 74، ح 62 (به نقل از اعلام الوري و ارشاد) و ص 79 و 80 (به نقل از مناقب).
[288] بخشي از آيه 14، از سوره 20: طه.
[289] بحارالانوار، ج 79، ص 236، ح 64 (به نقل از كتاب الحسين بن عثمان).
[290] بحارالانوار، ج 79، ص 202، ح 1 (به نقل از جامع الاخبار) و ص 207، ح 15 (به نقل از عيون اخبار الرضا).
[291] بحارالانوار، ج 43، ص 44، ح 44 (به نقل از مناقب، و ج 81، ص 134).
[292] بحارالانوار، ج 46، ص 61 و 62، ح 19 (به نقل از خصال).
[293] بحارالانوار، ج 46، ص 66، ح 28 (به نقل از علل الشرايع).
[294] بحارالانوار، ج 46، ص 80 (به نقل از كشف الغمه).
[295] بحارالانوار، ج 46، ص 100 (به نقل از كشف الغمه).
[296] بحارالانوار، ج 46، ص 34 و 35، ح 29 و 30 (به نقل از مناقب و عدد).
[297] بحارالانوار، ج 46، ص 58، ح 11 (به نقل از مناقب).
[298] بحارالانوار، ج 46، ص 108، ح 104 (به نقل از دعوات راوندي).
[299] بحارالانوار، ج 46، ص 64 و 65، ح 24 (به نقل از تهذيب الاحكام).
[300] بخشي از آيه 101، از سوره‌ي 23: المؤمنون.
[301] بخشي از آيه 28، از سوره 21: الانبياء.
[302] بخشي از آيه 56، از سوره 7: الاعراف.
[303] بحارالانوار، ج 46، ص 101، ح 89 (به نقل از كشف الغمه).
[304] بحارالانوار، ج 46، ص 75 و 76، ح 66 (به نقل از ارشاد).
[305] بحارالانوار، ج 46، ص 107، ح 100 (به نقل از اصول كافي).
[306] بحارالانوار، ج 46، ص 99 (به نقل از كشف الغمه).
[307] بحارالانوار، ج 46، ص 40 و 41 (به نقل از مناقب) و ص 77 (به نقل از فتح الابواب)[با تفاوت اندكي بين دو نقل].
[308] بحارالانوار، ج 46، ص 37، ح 33 (به نقل از مناقب).
[309] بحارالانوار، ج 46، ص 37، ح 33 (به نقل از مناقب).
[310] بخشي از آيه 79، از سوره 21: الانبياء.
[311] بخشي از آيه 10، از سوره 34: سباء.
[312] بحارالانوار، ج 46، ص 61، ح 19 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ) و ص 79 (به نقل از مناقب).
[313] بحارالانوار، ج 46، ص 74، ح 62 (به نقل از اعلام الوري و ارشاد).

[314] بحارالانوار، ج 46، ص 67، ح 35 (به نقل از علل الشرايع).
[315] بحارالانوار، ج 46، ص 99، ح 87 (به نقل از كشف الغمه).
[316] بحارالانوار، ج 46، ص 98 و 99 (به نقل از كشف الغمه).
[317] آيه 69، از سوره 29: العنكبوت.
[318] بحارالانوار، ج 46، ص 38، ح 33 (به نقل از مناقب).
[319] بحارالانوار، ج 46، ص 91، ح 78 (به نقل از مناقب).
[320] بحارالانوار، ج 46، ص 37، ح 33 (به نقل از مناقب و الخرائج و الجرائح).
[321] بحارالانوار، ج 46، ص 76، ح 70 (به نقل از ارشاد).
[322] بحارالانوار، ج 46، ص 91، ح 78 (به نقل از مناقب).
[323] بحارالانوار، ج 46، ص 37، ح 33 (به نقل از مناقب).
[324] بحارالانوار، ج 46، ص 149، ح 8 (به نقل از رجال كشي).
[325] سير اعلام النبلا، ج 4، ص 392 و تهذيب التهذيب، ج 7، ص 305.
[326] تاريخ مدينه دمشق (ترجمة الامام زين العابدين عليه‌السلام)، ص 40.
[327] بحارالانوار، ج 46، ص 114، ح 5 (به نقل از الفصول المهمه).
[328] بحارالانوار، ج 46، ص 37، ح 33 (به نقل از مناقب).
[329] بحارالانوار، ج 46، ص 69، ح 41 (به نقل از عيون اخبار الرضا) و ص 101، ح 88 (به نقل از كشف الغمه).
[330] بحارالانوار، ج 46، ص 71، ح 52 (به نقل از محاسن).
[331] بحارالانوار، ج 46، ص 62، ح 19 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ) و ص 70، ح 46 (به نقل از ثواب الاعمال).
[332] بحارالانوار، ج 46، ص 91، ح 78 (به نقل از مناقب).
[333] بحارالانوار، ج 46، ص 147، ح 2 (به نقل از بصائر الدرجات).
[334] بحارالانوار، ج 46، ص 149، ح 5 (به نقل از اختصاص).
[335] بحارالانوار، ج 46،، ص 76، ح 66 (به نقل از ارشاد).
[336] بحارالانوار، ج 46، ص 80 و 81، (به نقل از مناقب).
[337] آيه 101، از سوره 23: المومنون.
[338] بحارالانوار، ج 46، ص 81 و 82 (به نقل از مناقب).
[339] بحارالانوار، ج 46، ص 101 (به نقل از كشف الغمه).
[340] بحارالانوار، ج 46، ص 107 (به نقل از اصول كافي).
[341] بحارالانوار، ج 46، ص 41، و ح 36 (به نقل ازالخرائج و الجرائح).
[342] ترجمه بخشي از آيه 111، از سوره 9، التوبه:
و آيه چنين است: «ان الله اشتري من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون ... فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم».

[343] بحارالانوار، ج 46، ص 116، ح 2 (به نقل از مناقب و احتجاج).
[344] بحارالانوار، ج 82، ص 131، ح 6 (به نقل از كتاب عاصم بن حميد) و ص 163، ح 9 (به نقل از ثواب الاعمال) و ر. ك: بحارالانوار، ج 82، «باب السجود و آدابه» و «باب فضل السجود».
[345] بحارالانوار، ج 46، ص 79، ح 75 (به نقل از مناقب و مصباح التهجد).
[346] بحارالانوار، ج46، ص 108، ح 104 (به نقل از دعوات الراوندي).
[347] بحارالانوار، ج 45، ص 149 (به نقل از لهوف).
[348] بحارالانوار، ج 46، ص 76 (به نقل از ارشاد).
[349] بحارالانوار، ج 46، ص 78 (به نقل از مناقب).
[350] بحارالانوار، ج 46، ص 99، ح 88 (به نقل از كشف الغمه).
[351] بحارالانوار، ج 45، ص 140 (به نقل از لهوف).
[352] اسرار الصلوة، ص 267.
[353] اسرار الصلوة، ص 267 الي 269.
[354] بحارالانوار، ج 46، ص 64، ح 23 (به نقل از اصول كافي) و ص 79، ح 75 (به نقل از مناقب).
[355] بحارالانوار، ج 46، ص 108، ح 104 (به نقل از دعوات الراوندي).
[356] اسرار الصلوة، ص 269.
[357] بحارالانوار، ج 46، ص 67، ح 35 (به نقل از علل الشرايع).
[358] بحارالانوار، ج 46، ص 6، ح 12 و 13 (به نقل از علل الشرايع و معاني الاخبار) و ص 63، (به نقل از امالي ابن‌الشيخ و خصال).
[359] بحارالانوار، ج 46، ص 75 (به نقل از ارشاد).
[360] بحارالانوار، ج 46، ص 57 (به نقل از فتح الابواب).
[361] بحارالانوار، ج 46، ص 124، ح 17 (به نقل از مناقب).
[362] بحارالانوار، ج 46، ص 105 و 106، ح 95 (به نقل از تهذيب الاحكام).
[363] بحارالانوار، ج 46، ص 106، ح 96 (به نقل از اصول كافي).
[364] بحارالانوار، ج 46، ص 106، ح 97 (به نقل از اصول كافي).
[365] بخشي از آيه 32، از سوره 7: الاعراف.
[366] بحارالانوار، ج 46، ص 102 و 103، ح 92 (به نقل از عيون المعجزات).
[367] بحارالانوار، ج 46، ص 97 و 98 (به نقل از مناقب).
[368] بحارالانوار، ج 46، ص 59، ح 13 (به نقل از اصول كافي).
[369] بحارالانوار، ج 46، ص 106، ح 99 (به نقل از اصول كافي).
[370] بحارالانوار، ج 46، ص 59، ح 16 (به نقل از اصول كافي).
[371] بحارالانوار، ج 46، ص 70، ح 48 (به نقل از محاسن) و ص 74، ح

64 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ).
[372] بحارالانوار، ج 46، ص 93، ح 83 (به نقل از مناقب).
[373] بحارالانوار، ج 46، ص 98، ح 86 (به نقل از كشف الغمه).
[374] بخشي از آيه‌ي 63، از سوره‌ي 25: الفرقان.
[375] بحارالانوار، ج 46، ص 59، ج 15 (به نقل از اصول كافي).
[376] بحارالانوار، ج 46، ص 5، ح 7، (به نقل از اصول كافي).
[377] بحارالانوار، ج 46، ص 5، ح 8، (به نقل از اصول كافي).
[378] بحارالانوار، ج 46، ص 7، ح 15 (به نقل از قرب الاسناد).
[379] بحارالانوار، ج 46، ص 6 و 7، ح 14 (به نقل از معاني الاخبار و امالي صدوق).
[380] بحارالانوار، ج 46، ص 14، ح 29 (به نقل از الفصول المهمه).
[381] بحارالانوار، ج 46، ص 17، ح 1 (به نقل از امالي صدوق).
[382] بحارالانوار، ج 46، ص 72، ح 56 (به نقل از محاسن).
[383] بخشي از آيه 70، از سوره 17، الاسراء.
[384] بحارالانوار، ج 46، ص 20، ح 1 (به نقل از امالي صدوق).
[385] بحارالانوار، ج 46، ص 71 و 72، ح 53 و 54 (به نقل از مناقب و محاسن).
[386] بخشي از آيه 92، از سوره 3، آل عمران.
[387] بحارالانوار، ج 46، ص 90، ح 77 (به نقل از مناقب و محاسن).
[388] بحارالانوار، ج 46، ص 72، ح 55 (به نقل از محاسن).
[389] بخشي از آيه 92، از سوره 3: آل عمران.
[390] بحارالانوار، ج 46، ص 70، ح 45 (به نقل از اصول كافي).
[391] بحارالانوار، ج 46، ص 69، ح 43 (به نقل از الاحتجاج).
[392] بحارالانوار، ج 46، ص 107، ح 101 (به نقل از اصول كافي).
[393] اصول كافي، ج 2، ص 609 والمحجة البيضاء، ج 2، ص 215.
[394] تفسير البرهان، ج 3، ص 156.
[395] المحجة البيضاء، ج 2، ص 153.
[396] بخشي از آيه 179، از سوره 2: البقره.
[397] احتجاج، ص 319.
[398] بحارالانوار، ج 46، ص 191، ح 57 (به نقل از سرائر).
[399] بحارالانوار، ج 46، ص 65، ح 35 (به نقل از اصول كافي).
[400] بخشي از آيه 2، از سوره‌ي 62: الجمعه.
[401] بخشي از آيه 12، از سوره 36: يس.
[402] البرهان في تفسير القرآن، ج 4، ص 5 الي 7.
[403] بحارالانوار، ج 40، ص 201 ح 4 (به نقل از عيون) و دهها روايت ديگر در همين جلد و غيره.

[404] بصائر الدرجات، ص 120.
[405] اصول كافي، ج 1، ص 257.
[406] اصول كافي، ج 1، ص 238.
[407] اعيان الشيعه، ج 1، ص 650.
[408] اصول كافي، ج 1، ص 241، ح 6.
[409] تذكرة الخواص، ص 214.
[410] بحارالانوار ج 9، باب 14، ص 300، ح 37 (به نقل از دعوات راوندي).
[411] آيه 39 از سوره 13: الرعد.
[412] مقدمه صحيفه‌ي كامله سجاديه.
[413] امام شناسي، ج 15، ص 79، و بحارالانوار، ج 110، ص 43.
[414] امام شناسي، ج 15، ص 79 و بحارالانوار، ج 110، ص 45 الي 47.
[415] امام شناسي، ج 15، ص 80 و بحارالانوار، ج 110، ص 50.
[416] امام شناسي، ج 15، ص 80، و بحارالانوار، ج 110، ص 51 الي 61.
[417] امام شناسي، ج 15، ص 81، و بحارالانوار، ج 110، ص 54 و 59.
[418] الذريعة، ج 15، ص 18.
[419] امام شناسي، ج 15، ص 30، پاورقي (به نقل از شرح صحيفه‌ي سجاديه فارسي، تأليف آيت الله ميرزا محمد علي مدرس چهاردهي، ديباچه، ص 3).
[420] امام شناسي، ج 15، ص 47 (به نقل از تأسيس الشيعه لعلوم الاسلام، ص 284).
[421] مقدمه صحيفه‌ي سجاديه، طبع دارالكتب الاسلاميه، ص 6 الي 16.
[422] امام شناسي، ج 15، ص 53.
[423] امام شناسي، ج 15، ص 38.
[424] امام شناسي، ج 15، ص 40.
[425] امام شناسي، ج 15، ص 41، پاورقي.
[426] امام شناسي، ج 15، ص 44 و 45 (به نقل از رياض السالكين، طبع جامعه مدرسين، ج 1، ص 51).
[427] مقدمه صحيفه سجاديه، ترجمه: سيد صدرالدين بلاغي با مقدمه استاد سيد محمد مشكاة ص 6 الي 14.
[428] مقدمه صحيفه سجاديه، ترجمه: سيد صدرالدين بلاغي با مقدمه استاد سيد محمد مشكاة ص 6 الي 14.
[429] در اين زمينه ر. ك: امام شناسي، ج 15، ص 40 و امام سجاد (-عليه‌السلام-) جمال نيايشگران، ص 271 و 272.
[430] امام شناسي، ج 15، ص 53 و 101.

[431] براي اطلاع بر خصوصيات اين صحائف مستدركه ر. ك: الذريعه، ج 15، ص 18 تا 20 و امام شناسي، ج 15، ص 54، الي 79.
[432] امام شناسي، ج 15، ص 49 الي 53 و بحارالانوار، ج 110، ص 51، به بعد، شرح صحيفه سجاديه آيت الله مدرس چهاردهي، ص 1 الي 3.
[433] بحارالانوار، ج 46، ص 37 (به نقل از مناقب).
[434] براي بررسي تفصيلي اين مبحث ر. ك: حقوق و سياست در قرآن، درسهاي حضرت آيت الله حاج شيخ محمد تقي مصباح يزدي، ص 24 الي 34.
[435] براي اطلاع بيشتر ر. ك: جهاد الامام السجاد زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابي‌طالب (عليهم‌السلام) ملحق (1)، ص 255 الي 269.
[436] اين عنوان مي‌تواند سر فصلي براي تعدادي از حقوق بعدي باشد. از اين رو مي‌توان به جاي آن «حقوق اعضاي بدن» گذاشت. (و البته بايد توجه داشت بر اساس تعبير شريف حضرت سجاد -عليه‌السلام- «حق نفس» انسان نيز مي‌تواند حق مستقلي باشد.) از اين رو با حذف اين عنوان از شمارش حقوق و با در نظر گرفتن «حق حج» تعداد حقوق همان پنجاه حق خواهد بود.
[437] خصال، ص 564 و تحف العقول، ص 255.
[438] جهاد الامام السجاد (-عليه‌السلام-)، ص 278.
[439] آيه 41 الي 43 از سوره 42: الشوري.
[440] آيه 126 از سوره‌ي 16: النحل.
[441] بعضي از نسخه‌ها آمده در اين قسمت اضافه شده است: «و بايد اذيت و آزار را به صورت مطلق از آنها دريغ داري و براي آنها دوست بداري آنچه براي خود دوست مي‌داري و براي آنان نپسندي آنچه براي خود نمي‌پسندي».
[442] بحارالانوار، ج 46، ص 97، ح 85 (به نقل از مناقب).
[443] بحارالانوار، ج 46، ص 23، ح 5 (به نقل از بصائر الدرجات).
[444] بحارالانوار، ج 46، ص 73، ح 58 (به نقل از ارشاد القلوب).
[445] بحارالانوار، ج 46، ص 74، ح 64 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ).
[446] بحارالانوار، ج 46، ص 92، ح 81 (به نقل از كتاب الزهد).
[447] بحارالانوار، ج 46، ص 95 (به نقل از حلية الاولياء).
[448] بحارالانوار، ج 46، ص 98، ح 86 (به نقل از كشف الغمه).
[449] بحارالانوار، ج 46، ص 100، ح 88 (به نقل از كشف الغمه).
[450] بحارالانوار، ج 46، ص 102، ح 90 (به نقل از اصول كافي).
[451] آيه 56، از سوره 13: الرعد.
[452] بحارالانوار، ج 46، ص 107، ح 102 (به نقل از اصول كافي).

[453] بحارالانوار، ج 75، ص 135، ح 3 (به نقل از تحف العقول).
[454] بحارالانوار، ج 75، ص 159.
[455] بحارالانوار، ج 75، ص 161 (به نقل از اعلام الدين).
[456] ر. ك: بحارالانوار، ج 75، ص 128، باب 21، وصايا علي بن الحسين عليهماالسلام و مواعظه و حكمه.
[457] بحارالانوار، ج 46، ص62 (به نقل از الخصال).
[458] بحارالانوار، ج 46، ص 143.
[459] الاختصاص، ص 8.
[460] بحارالانوار، ج 46، ص 144، ح 28 (به نقل از الاختصاص).
[461] بحارالانوار، ج 46، ص 144، ح 29 (به نقل از الاختصاص).
[462] بحارالانوار، ج 71: ص 220.
[463] بحارالانوار، ج 7، ص 284، ح 9 (به نقل از كتاب حسين بن سعيد).
[464] رجال الطوسي، ص 81 الي 102.
[465] بحارالانوار، ج 46، ص 144، پاورقي.
[466] معجم رجال الحديث، ج 8، ص 114.
[467] معجم رجال الحديث، ج 8، ص 114.
[468] معجم رجال الحديث، ج 8، ص 114، و بحارالانوار، ج 46، ص 136، ح 26 (به نقل از روضة الواعظين).
[469] مروج الذهب، ج 3، ص 164.
[470] معجم رجال الحديث، ج 3، ص 386.
[471] معجم رجال الحديث، ج 3، ص 386.
[472] معجم رجال الحديث، ج 3، ص 386.
[473] معجم رجال الحديث، ج 3، ص 386.
[474] معجم رجال الحديث، ج 3، ص 386.
[475] معجم رجال الحديث، ج 3، ص 387.
[476] ر. ك: امام سجاد (-عليه‌السلام-) جمال نيايشگران، ص 217.
[477] معجم رجال الحديث، ج 1، ص 144.
[478] معجم رجال الحديث، ج 1، ص 144.
[479] معجم رجال الحديث، ج 1، ص 144.
[480] معجم رجال الحديث، ج 1، ص 146.
[481] معجم رجال الحديث، ج 1، ص 147.
[482] معجم رجال الحديث، ج 1، ص 147.
[483] معجم رجال الحديث، ج 20، ص 35.
[484] ر. ك: پيشين.
[485] بخشي از آيه 29، از سوره 18: الكهف.
[486] اصول كافي، ج، ص 379.

[487] بحارالانوار، ج 46، ص 117، ح 4 (به نقل از الاختصاص).
[488] معجم رجال الحديث، ج 16، ص 181 و 182.
[489] معجم رجال الحديث، ج 16، ص 182.
[490] ر. ك: بحارالانوار، ج 75، ص 131، پاورقي، و جهاد الامام السجاد (-عليه‌السلام-)، ص 223 الي 227.
[491] آيه 7، از سوره 14: ابراهيم[لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم ان عذابي لشديد].
[492] بخشي از آيه 187 از سوره 3: آل عمران[لتبيننه للناس و لا تكتمونه].
[493] بخشي از آيه 168، از سوره 7: الاعراف[فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب ياخذون عرض هذا الادني و يقولون سيغفرلنا].
[494] آيه 55 از سوره‌ي 51: الذاريات[فذكر فان الذكري تنفع المؤمنين].
[495] آيه 59 از سوره‌ي 19: مريم[أضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا].
[496] تحف العقول، ص 274 - 275.
[497] بخشي از آيه 3، از سوره‌ي 5: المائده.
[498] بخشي از آيه 138، از سوره 2: البقره.
[499] بحارالانوار، ج 46، ص 63 ح 20 (به نقل از علل الشرايع).
[500] بخشي از آيه 40، از سوره 4: النساء.
[501] بحارالانوار، ج 46، ص 93، ح 83 (به نقل از مناقب).
[502] بحارالانوار، ج 46، ص 45، ح 45 (به نقل از كتاب الدلائل).
[503] آيه 8 از سوره 63: المنافقون.
[504] بخشي از آيه 139 از سوره 4: النساء.
[505] بحارالانوار، ج 46، ص 100 (به نقل از كشف الغمه).
[506] بحارالانوار، ج 46، ص 102، (به نقل از اصول كافي).
[507] بحارالانوار، ج 45، ص 118 (به نقل از لهوف).
[508] آيه 24 از سوره32: السجده.
[509] بخشي از آيه 124، از سوره 6: الانعام.
[510] بحارالانوار، ج 46، ص 55 ح 5 (به نقل از الارشاد) و ص 94، ح 84 (به نقل از مناقب).
[511] بحارالانوار، ج 46، ص 55 ح 5 (به نقل از الارشاد) و ص 94، ح 84 (به نقل از مناقب).
[512] بحارالانوار، ج 46، ص 95 (به نقل از حلية الاولياء).
[513] بحارالانوار، ج 46، ص 101 (به نقل از كشف الغمه).
[514] بحارالانوار، ج 46، ص 100 (به نقل از كشف الغمه).
[515] بحارالانوار، ج 46، ص 74 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ).

[516] بحارالانوار، ج 46، ص 102، ح 91 (به نقل از اصول كافي).
[517] بحارالانوار، ج 46، ص 95 (به نقل از مناقب) و ص 99، ح 87 (به نقل از كشف الغمه).
[518] آيه 134، از سوره 3: آل عمران.
[519] بخشي از آيه 134، از سوره 3: آل عمران.
[520] بحارالانوار، ج 46، ص54، باب 5، ح 1 (به نقل از ارشاد) و ص 96 (به نقل از مناقب).
[521] بحارالانوار، ج 46، ص 98، ح 86 (به نقل از كشف الغمه).
[522] بحارالانوار، ج 46، ص 62 (به نقل از خصال) و ص 96 (به نقل از مناقب).
[523] بحارالانوار، ج 46، ص 67 و 68، ح 36 (به نقل از امالي شيخ صدوق).
[524] بحارالانوار، ج 46، ص 99، ح 87 (به نقل از كشف الغمه).
[525] بحارالانوار، ج 46، ص 96 (به نقل از مناقب).
[526] بحارالانوار، ج 46، ص 96 (به نقل از مناقب).
[527] بخشي از آيه 9، از سورهي 59: الحشر.
[528] بحارالانوار، ج 46، ص 71، ح 53 (به نقل از محاسن).
[529] بحارالانوار، ج 46، ص 73، ح 59 (به نقل از الارشاد).
[530] بحارالانوار، ج 46، ص 56 و 57، ح 10 (به نقل از فتح الابواب).
[531] منتهي الآمال، ج 2، ص 11.
[532] بحارالانوار، ج 46، ص 74، ح 64 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ) و ص 93، ح 82 (به نقل از مناقب).
[533] بحارالانوار، ج 46، ص 45، ص 54، ح 45 (به نقل از كتاب الدلائل).
[534] آيه 4، از سوره 68: القلم.
[535] بحارالانوار، ج 46، ص 55، ح 2 (به نقل از اصول كافي) و ص 94، ح 84 (به نقل از مناقب).
[536] بحارالانوار، ص 74، ح 64 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ).
[537] بحارالانوار، ج 46، ص 69، ح 41 (به نقل از عيون اخبار الرضا).
[538] بحارالانوار، ج 46، ص 93، ح 82 (به نقل از مناقب).
[539] بحارالانوار، ص 93، ح 82 (به نقل از مناقب).
[540] بحارالانوار، ج 46، ص 113 (به نقل از مناقب).
[541] بحارالانوار، ج 46، ص 137، ح 28 (به نقل از كافي).
[542] تاريخ طبري، ج 7، ص 409، و الارشاد، ترجمه و شرح حاج سيد هاشم محلاتي، ج2، ص 152.
[543] بحارالانوار، ج 46، ص 7، ح 17 (به نقل از كشف الغمه)، و ص 132، ح 22 (به نقل از مناقب).

[544] بحارالانوار، ج 46، ص 56، ح 8 (به نقل از الارشاد).
[545] بحارالانوار، ج 46، ص 114، ح 6 (به نقل از مهج الدعوات).
[546] بحارالانوار، ج 46، ح 31 (به نقل از اصول كافي).
[547] بحارالانوار، ج 46، ص 92، ح 81 (به نقل از كتاب الزهد اهوازي).
[548] بحارالانوار، ج 46، ص 102، ح 90، (به نقل از اصول كافي).
[549] بحارالانوار، ج 46، ص 102، ح 90، (به نقل از اصول كافي).
[550] بحارالانوار، ج 46، ص 74، ح 64 (به نقل از «امالي ابن‌الشيخ) و ص 100، ح 88 (به نقل از كشف الغمه).
[551] بحارالانوار، ج 46، ص 88، ح 77 (به نقل از مناقب).
[552] بحارالانوار، ج 46، ص 107، ح 103 (به نقل از اصول كافي).
[553] بحارالانوار، ج 46، ص62 (به نقل از خصال).
[554] بحارالانوار، ج 46، ص 88، ح 77 (به نقل از مناقب).
[555] بحارالانوار، ج 46، ص 90، ح 77 (به نقل از مناقب).
[556] بحارالانوار، ج 46، ص 101 (به نقل از كشف الغمه).
[557] بحارالانوار، ج 46، ص 114، ح 5 (به نقل از الفصول المهمه).
[558] بحارالانوار، ج 46، ص 62 (به نقل از خصال) و ص 66، ح 29 (به نقل از علل الشرايع) و ص 90 به نقل از مناقب.
[559] بحارالانوار، ج 46، ص 90 (به نقل از مناقب).
[560] بخشي از آيه 5، از سوره‌ي 98: البينه.
[561] بحارالانوار، ج 46، ص 56، ح 7 (به نقل از ارشاد)، ص 88، ح 77 (به نقل از مناقب).
[562] بحارالانوار، ج 46، ص 62 (به نقل از خصال) و ص 66، ح 28 (به نقل از علل الشرايع).
[563] بحارالانوار، ج 46، ص 88 و 89 (به نقل از مناقب).
[564] بحارالانوار، ج 46، ص 88، ح 77 (به نقل از مناقب).
[565] بحارالانوار، ج 46، ص 88، ح 77 (به نقل از مناقب).
[566] بحارالانوار، ج 46، ص 65، ح 27 (به نقل از علل الشرايع).
[567] بحارالانوار، ج 46، ص 98، ح 86 (به نقل از كشف الغمه).
[568] بحارالانوار، ج 46، ص 62 و 63 (به نقل از خصال).
[569] بحارالانوار، ج 46، ص 98، ح 86 (به نقل از كشف الغمه).
[570] بحارالانوار، ج 46، ص 74، ح 64 (به نقل از امالي ابن‌الشيخ) و ص 89 (به نقل از مناقب).
[571] بحارالانوار، ج 46، ص 90 (به نقل از مناقب).
[572] بحارالانوار، ج 46، ص 105، ح 98 (به نقل از تهذيب الاحكام).
[573] بخشي از آيه 103، از سوره 9: التوبه.
[574] بخشي از آيه 92، از سوره 3: آل عمران.

[575] بحارالانوار، ج 46، ص 89 (به نقل از مناقب).
[576] بحارالانوار، ج 46، ص 90 (به نقل از مناقب).
[577] بحارالانوار، ج 46، ص 71 و 72، ح 53 و 54 (به نقل از محاسن و مناقب).
[578] بحارالانوار، ج 46، ص 62 (به نقل از خصال) و ص 95 (به نقل از مناقب).
[579] بحارالانوار، ج 46، ص 115، ح 1 (به نقل از اصول كافي).
[580] بحارالانوار، ج 46، ص 32، ح 25 (به نقل از الخرائج و الجرائح).
[581] بحارالانوار، ج 46، ص 101 (به نقل از كشف الغمه).
[582] اعيان الشيعه، ج 1، ص 633.
[583] تاريخ طبري، ج 7، ص 209.
[584] بحارالانوار، ج46، ص 141 و 142، ح 24 (به نقل از اصول كافي).
[585] بحارالانوار، ج 46، ص 65، ح 26 (به نقل از اصول كافي).
[586] بحارالانوار، ج 46، ص 93، ح 82 (به نقل از مناقب).
[587] بحارالانوار ج 46، ص 33، ح 28 و ص 47، ح 49 (به نقل از اصول كافي و بصائر الدرجات).
[588] بحارالانوار، ج 46، ص 62 (به نقل از خصال) و ص 93 (به نقل از مناقب).
[589] بخشي از آيه 8، از سوره 29: العنكبوت.
[590] بحارالانوار، ج 46، ص 67 و 68، ح 36 (به نقل از امالي صدوق).
[591] بحارالانوار، ج 46، ص 96 (به نقل از مناقب).
[592] بحارالانوار، ج 46، ص 93، ح 83 (به نقل از مناقب).
[593] بحارالانوار، ج 46، ص 102، ح 92 (به نقل از عيون المعجزات سيد مرتضي).
[594] بحارالانوار، ج 46، ص 56، ح 6 (به نقل از: اعلام الوري، ارشاد، مناقب).
[595] بحارالانوار، ج 46، ص 99، ح 87 (به نقل از: كشف الغمه).
[596] بحارالانوار، ج 46، ص 92، ح 79 (به نقل از: كتاب الزهد).
[597] بخشي از آيه 14 از سوره 45: الجاثيه.
[598] بحارالانوار، ج 46، ص 100 (به نقل از: كشف الغمه).
[599] بحارالانوار، ج 46، ص 92، ح 80 (به نقل از: كتاب الزهد).
[600] بحارالانوار، ج 46، ص 96 (به نقل از: مناقب).
[601] حلية الاولياء، ج 3، ص 136، و صحيح مسلم، ج 10، ص 152.
[602] بحارالانوار، ج 46، ص 75 (به نقل از: ارشاد) و ج 101، ص 195، ح 15، (به نقل از: كتاب الغارات).
[603] بحارالانوار، ج 46، ص 95 (به نقل از: حلية الاولياء).

[604] بخشي از آيه 22 از سوره 24: النور.
[605] بحارالانوار، ج 46، ص 103، ح 93 (به نقل از اقبال الاعمال).
[606] بلاغة الحسين (عليه‌السلام)، ص 217.
[607] سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 318 و حلية الاولياء، ج 3، ص 237 و صفوة الصفوه، ج 2، ص 98.
[608] بحارالانوار، ج 46، ص 90 (به نقل از مناقب).
[609] بحارالانوار، ج 46، ص 55، ح 2 (به نقل از اصول كافي)، و ص 74، ح 64 (به نقل از امالي ابن الشيخ)، ص 94، ح 84 (به نقل از مناقب).
[610] «حسن بصري» چنانكه «كشي» فرموده است يكي از افرادي است كه به عنوان «زهاد هشتگانه» معروف شده‌اند. ولي او با هر گروهي كه برخورد مي‌كرد بر اساس هوا و خواهش آنان با آنها مواجه مي‌شد و براي رياست، بسيار ظاهر سازي مي‌كرد و رئيس «قدريه» به شمار مي‌آمد. با توجه به آنچه از كتب تراجم به دست مي‌آيد «حسن بصري» يك عالم سني مذهب بوده و نزد سنيان از شخصيت موجهي برخوردار بوده است ولي چنانكه روشن است واعظي غير متعظ و زاهدي ريا كار بيش نبوده كه براي رياست خود بسيار اهل فريب و ظاهر سازي بوده است.
[611] بحارالانوار، ج 46، ص 116، ح 2 (به نقل از احتجاج طبرسي).
[612] بحارالانوار، ج 46، ص 132، ح 22 (به نقل از مناقب).
[613] بحارالانوار، ج 46، ص 68، ح 39 (به نقل از: امالي شيخ صدوق).
[614] بحارالانوار، ج 46، ص 62 (به نقل از خصال).
[615] بحارالانوار، ج 46، ص 74، ح 63 (به نقل از ارشاد).
[616] بحارالانوار ج 46، ص 56، ح 10 (به نقل از فتح الابواب).
[617] بحارالانوار ج 46، ص 103، ذيل ح 92 (به نقل از شرح ابن ابي‌الحديد).
[618] بحارالانوار ج 46، ص 73، ح 58 (به نقل از ارشاد القلوب).
[619] بحارالانوار ج 46، ص 73، بيان در ذيل ح 58.
[620] بحارالانوار ج 46، ص 55 (به نقل از ارشاد).
[621] بحارالانوار ج 46، ص 55، ح 5 (به نقل از ارشاد). و ص 94، ح 84 (به نقل از مناقب).
[622] بحارالانوار ج 46، ص 101 (به نقل از كشف الغمه).
[623] بحارالانوار ج 46، ص 44 (به نقل از كشف الغمه).
[624] بحارالانوار ج 46، ص 71، ح 51 (به نقل از محاسن).
[625] بحارالانوار ج 46، ص 76، ح 69 (به نقل از ارشاد).
[626] بحارالانوار ج 46، ص 91 (به نقل از كشف الغمه).
[627] بحارالانوار ج 46، ص 91، پاورقي (به نقل از حلية الاولياء).
[628] بحارالانوار ج 46، ص 70، ح 49 (به نقل از ثواب الاعمال و

محاسن).
[629] بحارالانوار ج 46، ص 147، ح 2 (به نقل از بصائر، ارشاد، اختصاص).
[630] بحارالانوار ج 46، ص 148، ح 4 (به نقل از اختصاص).
[631] بحارالانوار ج 46، ص 27، ح 14، (به نقل از الخرائج و الجرائح).
[632] بحارالانوار ج 46، ص 142، ح 25 (به نقل از اصول كافي).
[633] بحارالانوار ج 53، ح 2 (به نقل از كشف الغمه).
[634] بحارالانوار ج 46، ص 51، 50، و 52، ح 1 (به نقل از الاحتجاج).
[635] بحارالانوار ج 46، ص 122، ح 14 (به نقل از ارشاد).
[636] بحارالانوار ج 46، ص 53، ذيل ح 2 (به نقل از مناقب).
[637] بحارالانوار ج 46، ص 47 و 48 و 49، ذيل ح 49 (به نقل جناب مجلسي از بعضي از تأليفات اصحاب).
[638] بحارالانوار ج 46، ص 33، ح 28 (به نقل از مناقب).
[639] بحارالانوار ج 46، ص 27، ح 13 (به نقل از كمال الدين).
[640] آيات 71 الي 73 از سوره‌ي 11: هود.
[641] آيه 82، از سوره 36: يس.
[642] بحارالانوار ج 46، ص 49 (به نقل از مشارق انوار اليقين).
[643] بحارالانوار ج 46، ص 28، ح 18 (به نقل از الخرائج والجرائح) و ص 44، ح 33 (به نقل از كشف الغمه).
[644] بحارالانوار ج 46، ص 102، ح 11 (به نقل از الخرائج و الجرائح).
[645] بحارالانوار ج 46، ص 123، ح 15 (به نقل از مناقب).
[646] بحارالانوار ج 46، ص 20، ح 1 (به نقل از امالي صدوق).
[647] مفاتيح الجنان.
[648] اصول كافي، ج اول، كتاب الحجه، ص 527، ح 3.
[649] بحارالانوار ج 46، ص ص 9 و 11، ح 20، و 21 (به نقل از بصائر الدرجات و الخرائج و الجرائح).
[650] بحارالانوار ج 46، ص 19، ح 8 (به نقل از كفاية الاثر).
[651] بحارالانوار ج 46، ص 91، ح 78 (به نقل از مناقب).
[652] بحارالانوار ج 46، ص 74، ح 65 (به نقل از الارشاد).
[653] بحارالانوار ج 46، ص56، ح10 (به نقل از فتح الابواب).
[654] بحارالانوار ج 46، ص 115، ح 1 (به نقل از اصول كافي).
[655] بحارالانوار ج 46، ص 3 و 4، ح 4 (به نقل از مناقب).
[656] اعيان الشيعه، ج 1، ص 631.
[657] بحارالانوار ج 46، ص 79 (به نقل از مناقب).
[658] بحارالانوار ج 46، ص 3، ح 4 (به نقل از مناقب).
[659] بحارالانوار ج 46، ص 63، ح 20 و 21 (به نقل از علل الشرايع).

[660] بحارالانوار ج 46، ص 64، ح 21 (به نقل از علل الشرايع).
[661] بحارالانوار ج 46، ص 73، ح 58 (به نقل از ارشاد).
[662] بحارالانوار ج 46، ص 76، ح 58 (به نقل از ارشاد).
[663] بحارالانوار ج 46، ص 73، ح 60 (به نقل از ارشاد) و ص 97، ح 85، (به نقل از مناقب).
[664] بحارالانوار ج 46، ص 76 و 77، ح 72 (به نقل از الارشاد).
[665] بحارالانوار ج 46، ص 143 و 144، ح 26 (به نقل از اختصاص).
[666] بحارالانوار ج 46، ص 149، ح 8 (به نقل از رجال كشي).
[667] بحارالانوار ج 46، ص 95 (به نقل از حلية الاولياء).
[668] منتهي الآمال، ج 2، ص 11.
[669] الجرح و التعديل، ج 6، ص 278 و التاريخ الكبير، ج 6، ص 666 و 267.
[670] شرح نهج‌البلاغه، ج 1، ص 27.
[671] الامام الصادق، ص 22.
[672] الثقات، ج 5، ص 160.
[673] عمدة الطالب، ص 193.
[674] شرح نهج‌البلاغه، ج 15، ص 273.
[675] جهاد الامام السجاد زين العابدين (عليه‌السلام)، ص 34.
[676] جهاد الامام السجاد زين العابدين (عليه‌السلام)، ص 34 و 35.
[677] جهاد الامام السجاد زين العابدين (عليه‌السلام)، ص 34 و 35.
[678] رسائل الجاحظ، ص 106.
[679] تهذيب التهذيب، ج 7، ص 305.
[680] بحارالانوار ج 46، ص 62 (به نقل از خصال) و ج 33، ص 67 (به نقل از علل الشرايع).
[681] بحارالانوار ج 46، ص 121، ح 12 (به نقل از ارشاد) و ص 124، ح 17 (به نقل از حلية الاولياء اغاني و ديگر كتابها) و ص 130، ح 20 (به نقل از اختصاص).
[682] بحارالانوار ج 46، ص 127 (به نقل از: ديوان فرزدق و مناقب).
[683] بحارالانوار ج 46، ص 130، ح 20 (به نقل از: اختصاص با مختصر تفاوت) و ص 141، ح 22 (به نقل از: الخرائج و الجرائح).
[684] امالي شيخ صدوق، ص 549 - 536.
[685] الاحتجاج، ص 312.
[686] شرح نهج‌البلاغه، ابن ابي‌الحديد، ج 4، ص 104، و بحارالانوار ج 46، ص 143.
[687] اختيار معرفة رجال (كشي)، ص 123، رقم 194.
[688] تاريخ دمشق: ح 21.

[689] الروض النضير، ج 5، ص 13.
[690] اعيان الشيعه، ج 1، ص 637 و حلية الاولياء، ج 3، ص 140.
[691] مختصر تاريخ دمشق، ج 17، ص 21.
[692] اقبال الاعمال، ج 2، ص 273.
[693] بحارالانوار ج 46، ص 143 (به نقل از: شرح نهج‌البلاغه ابن ابي‌الحديد).
[694] تاريخ طبري، ج 4، ص 368 و طبقات ابن‌سعد، ج، ص 47.
[695] ارشاد، ج 2، ص 152.
[696] تاريخ طبري، ج 2، ص 223، و تاريخ طبري، ج 2، ص 409.
[697] بحارالانوار ج 46، ص 138 و 139 و طبقات ابن‌سعد، ج 5، ص 215 و كشف الغمه، ج 2، ص 107.
[698] بحارالانوار ج 46، ص 122، ح 14 (به نقل از ارشاد).
[699] بحارالانوار ج 46، ص 138 و 139 (به نقل از الكامل) و تاريخ طبري، ج 7، ص 409.
[700] اعيان الشيعه، ج 1، ص 633.
[701] بحارالانوار ج 46، ص 122، ح 14 (به نقل از ارشاد) و كشف الغمه، ج 2، ص 282.
[702] مروج الذهب، ج 3، ص 71.
[703] مروج الذهب، ج 3، ص 8، مناقب ابن‌شهر آشوب، ج 4، ص 145.
[704] بحارالانوار ج 46، ص 122، ح 14، (به نقل از ارشاد ارشاد).
[705] بحارالانوار ج 46، ص 37 (به نقل از مناقب و خرائج) و ص 145، ح 1 و 2 و 3 (به نقل از احتجاج، كشف الغمه، ارشاد).
[706] مروج الذهب، ج 3، ص 84 و 89 و تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 261.
[707] خصال صدوق، ص 157.
[708] تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 261 و طبقات ابن‌سعد، ج 5، ص 100.
[709] مروج الذهب، ج 3، ص 88 و تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 261.
[710] مروج الذهب، ج 3، ص 115.
[711] بحارالانوار ج 45، ص 365.
[712] تاريخ الخلفاء: ص 218.
[713] تاريخ الخلفاء، ص 217.
[714] تاريخ الخلفاء، ص 218.
[715] بحارالانوار ج 46، ص 123، ح 15، (به نقل از مناقب).
[716] بحارالانوار ج 46، ص 28، ح 19 (به نقل از خرائج) و ص 119، ح 9 (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات).
[717] بحارالانوار ج 46، ص 28، ح 19 (به نقل از خرائج).
[718] بحارالانوار ج 46، ص 28 و 29، ح 19 (به نقل از خرائج) و ص

119، ح 9 (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات) و كشف الغمه، ج 2، ص 112.
[719] بحارالانوار ج 46، ص 56، ح 10 (به نقل از فتح الابواب).
[720] بحارالانوار ج 46، ص 113 (به نقل از مناقب) و ص 121 (به نقل از ارشاد).
[721] بحارالانوار ج 46، ص 132 (به نقل از العقد الفريد و مناقب).
[722] بحارالانوار ج 46، ص 105، ح 94 (به نقل از اصول كافي).
[723] بحارالانوار ج 46، ص 139، ح 30 (به نقل از كتاب الزهد).
[724] ر. ك: بحارالانوار ج 46، ص 165، ذيل ح 7.
[725] بحارالانوار ج 46، ص 120، ح 11 (به نقل از خرائج).
[726] بحارالانوار ج 46، ص 95 (به نقل از محاس برقي و مناقب).
[727] بحارالانوار ج 46، ص 123، ح 15 (به نقل از مناقب و حلية الاولياء).
[728] جهاد الامام السجاد زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب (-عليه‌السلام-)، ص 245 الي 249.
[729] در پاورقي بحارالانوار آمده است: ظاهرا تصحيف «ماء بجيس» باشد. فيروزآبادي مي‌گويد: ماء بجس: منبجس و بجسة موضع او عين باليمامه و «البجيس»: الغريزه و قال: ذو خشب محركه موضع باليمن، فتحرر.
[730] بحارالانوار ج 46، ص 52 و 53 (به نقل از مناقب).
[731] بحارالانوار ج 46، ص 67، ح 32 (به نقل از اصول كافي).
[732] بحارالانوار ج 46، ص 66، ح 31 (به نقل از اصول كافي).
[733] تحف العقول، ص 283.
[734] بحارالانوار ج 46، ص 137، ح 28 (به نقل از اصول كافي).
[735] بخشي از آيه 21، از سوره 57: الحديد.
[736] بحارالانوار ج 46، ص 94 (به نقل از اصول كافي).
[737] بحارالانوار ج 46، ص 62 (به نقل از خصال) و ص 105، ح 95 (به نقل از تهذيب الاحكام).
[738] بحارالانوار ج 46، ص 106، ذيل ح 95 (به نقل از تهذيب الاحكام).
[739] بحارالانوار ج 46، ص 33، ح 27 (به نقل از خرائج).
[740] بخشي از آيه 38، از سوره 30: الروم.
[741] صحيفه سجاديه، دعاي 19.
[742] صحيفه سجاديه، دعاي 29.
[743] صحيفه سجاديه، دعاي 30.
[744] بحارالانوار ج 46، ص 151، ح 10 (به نقل از كشف الغمه) و ص 154، ذيل ح 17 (به نقل از تذكرة الخاص).

[745] بحارالانوار ج 46، ص 151، ح 10.
[746] ارشاد، ج 2، ص 139.
[747] مصباح المتهجد، ص 551، و بحارالانوار ج 46، ص 153.
[748] كشف الغمه، ج 4، ص 275 و بحارالانوار ج 46، ص 151.
[749] بحارالانوار ج 46، ص 152، ذيل ح 14 و الكامل، ج 4، ص 238.
[750] بحارالانوار ج 46، ص 152، ح 14 (به نقل از اصول كافي).
[751] اعيان الشيعه، ج 1، ص 629 و كشف الغمه، ج 2، ص 297.
[752] مصباح كفعمي، ص 509، و بحارالانوار ج 46، ص 152.
[753] مصباح شيخ طوسي، ص 551 و بحارالانوار ج 46، ص 153..
[754] بحارالانوار ج 46، ص 148، ح 4 (به نقل از اختصاص و بصائر الدرجات) و ص 149، ح 7 (به نقل از خرائج).
[755] بحارالانوار ج 46، ص 149، ح 7 (به نقل از الخرائج).
[756] بحارالانوار ج 46، ص 152، ح 16 (به نقل از اصول كافي).
[757] ترجمه آيه 74، از سوره 29: الزمر (اصل آيه چنين است: «و قالوا الحمد لله الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين»).
[758] بحارالانوار ج 46، ص 152، ح 13 (به نقل از اصول كافي).
[759] بحارالانوار ج 46، ص 147، ح 1 (به نقل از تفسير علي بن ابراهيم قمي).
[760] اين تعبير احتمالا تصحيف راوي است چرا كه آيه شريفه 74 از سوره «الزمر» بدين گونه نيست و در روايت ديگر آيه به صور كامل و صحيح نقل شده است.
[761] بحارالانوار ج 46، ص 153، ح 15 (به نقل از اصول كافي).
[762] بحارالانوار ج 46، ص 152 و 153 و 154.
[763] تاريخ الخلفا، ص 223.
[764] بحارالانوار ج 46، ص 55، ح 5 (به نقل از ارشاد) و ص 94، ح 84 (به نقل از مناقب) (براي مطالعه مشروح اين جريان ر. ك: ص 355 از همين كتاب قسمت «صبر بي‌پايان حضرت رقم (1)»).
[765] بحارالانوار ج 46، ص 150 (به نقل از رجال كشي).
[766] بحارالانوار ج 46، ص 147 و 148، ح 2 و 3 و 4 (به نقل از بصائر الدرجات و اختصاص).
[767] بحارالانوار ج 46، ص 151، ح 10 (به نقل از كشف الغمه) و ص 154 (به نقل از تذكرة الخواص).
[768] مفاتيح الجنان، صلوات به حجج طاهره.
[769] شرح مناقب محيي الدين عربي، ص 91.

امام باقر علیه السلام در آفاق نگاه ها

مشخصات کتاب

مؤلف: محمد جواد مروجي طبسي
مجله حوزه
برگرفته از:

مقدمه

پيشوايان پاك، طبق شرايط زماني و مكاني هركدام به وظيفه ي الهي زمان خود عمل كردند به گونه اي كه اگر هر امام به جاي ديگري بود همان وظيفه را دنبال مي كرد. پس از شهادت امام حسين عليه السلام، حضرت امام زين العابدين عليه السلام كه در اوج قدرت طاغوتي بني اميه قرار گرفته بود، شرايط بسيار سخت و دشواري را در پيش رو داشت چرا كه هر روز دشمنان اسلام و اهل بيت پيامبر صلي الله عليه وآله و سلم به بهانه اي عده اي را به قتل مي رساندند. بدين جهت امام چهارم هرگز شرايط زماني امام حسين عليه السلام را نداشت و مي بايد طوري عمل مي كرد كه هم اسلام را حفظ مي كرد و هم ريشه بني اميه را مي سوزاند. تا اين كه دولت بني اميه بر اثر طغيان بيش از حد، و قتل و غارت مردم و شهرها رو به ضعف گذارده و مردم نسبت به جنايت آنها كاملاً واقف گرديدند. در برهه اي از زمان زمينه ي يك نهضت علمي گسترده اي آماده گرديد كه پرچمدار اين نهضت امام محمدباقر عليه السلام بود. يعني آن شخصيتي كه پيشاپيش، رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم درباره اش سخناني به جابر بن عبدالله انصاري فرموده بود. به راستي او دارنده ي علم پيامبران، شكافنده ي علوم بود و به همين جهت بود كه صحابه ي بزرگواري همانند جابر دست امام محمد باقر عليه السلام را مي بوسد و در محضرش دو زانو نشسته و از دانش وسيعش بهره مي برد. و بزرگان علم و ادب در برابر او احساس كوچكي و حقارت مي كردند. آن امامي كه در زمان خود علم دين را شكافت و از راز و رمز ديگر علوم، تشنگان حقيقت و جويندگان علم را با خبر ساخت. آن امامي كه هيچ فقيه نامداري و هيچ مفسر بزرگواري و هيچ فيلسوف عالي مقامي و هيچ متكلم مشهوري جرأت سخن گفتن و يا اظهار نظر در محضرش نداشته است. آري، اين امام بزرگوار با اين خصوصيات و سوابق علمي مورد تأييد پيامبر و امامان عليهم السلام پيش از او، كه وصي اوصياء و وارث علم انبياء بود، وارد چنين عرصه اي شد و با جديت تمام كاروان علم و دانش را در زمان خود سرپرستي كرد. و همين حضور باعث شد تا شيفتگان علم و معرفت از هر سو به مدينه هجوم آورده و در اين نهضت علمي جديدي كه امام حركت آن را آغاز كرده بود، فعالانه شركت نموده و خود را در كنار ديگر شاگردان امام عليه السلام قرار دهند. صفحاتي كه در پيش روي شما است مروري است بر شخصيت علمي امام محمد باقر عليه السلام كه از ديدگاه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم و امام زين العابدين عليه السلام و صحابه و تابعين و ديگر صاحب نظران بررسي شده و در آخر، نيم نگاهي به توليد

علم امام شده است. به امید آنکه طرح عظیم «موسوعه امام محمد باقر علیه السلام» را که از سال 1395 ق. آغاز کرده ام به پایان رسانده و تقدیم مشتاقان علم و معرفت کنم. ان شاءالله.

نخستين كسي كه نقاب از چهره ي مقدس امام باقر عليه السلام برداشت و سالها پيش از ولادتش به معرفي وي پرداخت، رسول خدا محمد مصطفي صلي الله عليه وآله وسلم بود. آن حضرت ضمن خطبه ها و سخنراني و يا در پاسخ به درخواست برخي صحابه ي بزرگوار خود، از امام محمد باقر عليه السلام به شكافنده ي علم، ناطق به حق، شكافنده ي علم پيامبر ياد كرده است. روايات زير شاهد اين مدعا مي باشد: 1. در خطبه اي كه سلمان فارسي از پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم نقل كرده آن حضرت مردم را به پيروي از آفتاب و ماه و فرقدان و سپس به نجوم زاهره نُه گانه فراخوانده است. و آنگاه به تفسير هريك از ماه و آفتاب پرداخته و با درخواست سلمان كه مراد از نجوم زاهره چيست؟ نام امامان را يادآوري فرموده و از امام باقر عليه السلام چنين ياد مي كند: «و بعده محمد بن عليّ الباقر علم النّبيّين». [1] . 2. همچنين به جابر بن عبدالله انصاري به هنگام بردن نام هريك از امامان و اوصياي پس از خود فرمود: «ثمّ محمد بن عليّ المعروف في التّوراة بالباقر». [2] . 3. در ملاقاتي كه عبدالله بن مسعود با پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم داشت؛ حضرت ضمن اظهار محبتي كه به فرزندش امام حسين عليه السلام نمود، به وي فرمود: «يا حسين، انت الامام ابن الامام ابوالائمة التسعة من ولدك ائمة أبرار». عبدالله بن مسعود پرسيد: يا رسول الله! اينان كيانند كه در صلب حسين عليه السلام هستند؟ پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم مدتي سر به زير افكند و سپس سر برداشتند و فرمودند: «يا عبدالله، سألت عظيماً ولكن اخبرك؛ امر بسيار بزرگي را پرسيدي، اينك به تو خواهم گفت.» سپس دست بر شانه ي امام حسين گذارده و نام يكايك اماماني كه از نسل آن حضرت بودند را بيان نمود تا اين كه به نام مقدس محمد باقر رسيد و درباره ي او چنين فرمود: «ويخرج من صلب علي ولد اسمه اسمي و أشبه الناس بي يبقر العلم بقراً و ينطق بالحق و يأمر بالصواب [3] ؛ و از صلب علي پسري بيرون مي آيد كه نامش نام من است و شبيه ترين مردم به من خواهد بود. علم را مي شكافد، گفتار وي حق مي باشد.»

امام سجاد عليه السلام نيز با به كار بردن لقب باقر نسبت به فرزند خود، بر شخصيت علمي وي تكيه فراواني كرده و در برابر پرسش يكي از فرزندانش كه چرا وي را باقر نامگذاري كردي، حضرت لبخندي زده سپس به سجده رفت و گويا سجده شكر مي كرد و در اين سجده بارها از نعمت چنين فرزندي از پروردگار تشكر مي كرد. آنگاه فرمود: «يا بُنَيَّ إنّ الامامة في ولده إلي أن يقوم قائمنا فيملأها قسطاً و عدلاً و انّه الامام أبوالائمّة معدن الحلم و موضع العلم يبقره بقراً، والله لهو أشبه النّاس برسول الله صلي الله عليه وآله وسلم... [4] ؛ فرزندم! بدان كه امامت تا روز قيام قائم ما در فرزندانش خواهد بود. و او امام، پدر امامان و معدن حلم و بردباري و جايگاه علم است، علم را خواهد شكافت، به خدا سوگند كه شبيه ترين مردم به رسول خدا مي باشد...» همچنين به ابوعبدالله زهري كه از امام سجاد عليه السلام پرسيده بود پس از تو با چه كسي در رفت و آمد باشيم؟ حضرت با اشاره كردن به سوي فرزندش امام محمد باقر عليه السلام فرمود: «يا اباعبدالله إلي إبني هذا، و اشار إلي محمد ابنه، انّه وصيّتي و وارثي و عيبة علمي و معدن العلم و باقرالعلم. قلت: يابن رسول الله! ما معني باقرالعلم؟ قال: سوف يختلف إليه خلاص شيعتي و يبقر العلم عليهم بقراً... [5] ؛ اي اباعبدالله! به سوي اين فرزندم. - و سپس به فرزندش محمد اشاره نمود - او وصي و وارث من است، محل نگه داري علمم بوده و معدن علم و شكافنده علم مي باشد. عرض كردم: اي فرزند رسول خدا! باقرالعلم به چه معني مي باشد؟ فرمود: زود است كه شيفتگاني از شيعيانم به سوي او در رفت و آمد خواهند بود و علم را براي آنان خواهد شكافت...»

ياران رسول خدا نيز به اين شخصيت عظيم الشأن علاقه ي زيادي داشته و در ميان آنان از احترام فوق العاده اي برخوردار بود. چرا كه پيشگويي هاي پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم به جابر بن عبدالله انصاري و ديگر چهره هاي محترم، زمينه اين را فراهم كرده بود. برخورد مهرآميز جابربن عبدالله انصاري، كه يكي از ياران با اخلاص رسول خدا و حامل پيام و سلام آن حضرت به امام باقر عليه السلام است جلوه ديگري داده بود. جابر كه در زمان كودكي آن حضرت به ايشان گفته بود: پيامبر خدا، سلامت مي رساند؛ به او گفته شد: اي جابر! چگونه بوده كه تو سلام پيامبر را به ايشان مي رساني؟ گفت: من در حضور پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم نشسته بودم و امام حسين عليه السلام نزد او بود و بازي مي كرد. پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم به من فرمود: اي جابر! فرزندي برايش به دنيا خواهد آمد كه نامش علي است و روز قيامت كه منادي ندا سر مي دهد: سرور عبادت كنندگان بپاخيزد! فرزندش علي برمي خيزد. آنگاه از نسل او فرزندي خواهد آمد كه نامش محمد است و تو اي جابر! اگر او را درك كردي، سلام مرا به او برسان. [6] . اين برخورد سبب شد كه باقي ماندگان از صحابه پيامبر و همچنين تابعين كه دوران آنها فرا رسيده بود، به حضرت روي آورده و از دانش وسيعش بهره ببرند. ابن شهرآشوب مي نويسد: «و قد روي عنه معالم الدين بقايا الصحابة و وجوه التابعين و رؤساء فقهاء المسلمين، فمن الصحابة نحو جابر بن عبدالله الأنصاري و من التابعين نحو جابر بن يزيد الجعفي و كيسان السختاني صاحب الصوفية و من الفقهاء نحو ابن المبارك والزهري و الأوزاعي و ابوحنيفة و مالك والشافعي و زياد بن المنذر النهدي [7] ؛ باقي ماندگان از ياران پيامبر و همچنين شخصيت هاي برجسته ي تابعين و رؤساي فقهاي مسلمين از ايشان آثار و نشانه هاي دين آموخته و روايت كردند كه از جمله صحابه همانند جابربن عبدالله انصاري و از تابعين همانند جابر بن يزيد جُعفي و كيسان سختاني و از فقها همانند ابن مبارك و زهري و اوزاعي و ابوحنيفه و مالك و شافعي و زياد بن منذر نهدي مي باشد.»

امام باقر در نگاه دیگران

اشاره

بسياري از شخصيت هاي محترمي كه معاصر امام باقر عليه السلام بودند، از آنها سخنان ارزشمندي درباره ي امام محمد باقر عليه السلام نقل گرديده كه پرداختن به همه ي آنها، از حوصله ي اين نوشتار بيرون است. اما بايد گفت: گرچه آب دريا را نتوان كشيد اما به قدر تشنگي هم بايد چشيد در زير به برخي از جملات شخصيت هاي علمي كه درباره ي امام گفته اند، مي پردازيم:

عبدالله بن عطاء مكي

در حليةالاولياء آمده است كه عبدالله بن عطاء مكي گفته: «ما رأينا العلماء عند أحد أصغر منهم عند أبي جعفر عليه السلام يعني الباقر. و لقد رأيتُ الحكم بن عينية مع جلالته و سنّه عنده كأنّه صبّي بين يدي معلّم يتعلّم منه [8] ؛ ما هرگز نديديم كه علما در محضر كسي همانند ابوجعفر يعني امام باقر عليه السلام آن قدر احساس كوچكي كنند، من خودم حكم بن عينيه را با آن جلالت قدري كه داشت، ديدم كه همانند كودكي در مقابل معلمش قرار گرفته و از او ياد مي گيرد.»

نافع غلام ابن عمر

در ملاقات و پرسش و پاسخي كه امام با نافع داشتند، از وي درباره ي خوارج و اصحاب نهروان پرسيدند. وي كه از قدرت استدلال امام محمد باقر عليه السلام سخت شگفت زده شده بود از محضر امام بيرون رفته در حالي كه مي گفت: «انت والله أعلم النّاس حقّاً». [9] .

عكرمه

ابوحمزه ثمالي گويد: در آن سالي كه امام محمد باقر عليه السلام به حج رفت و هشام با حضرت ملاقات داشت، مردم از اطراف به سوي حضرت روانه شدند. عكرمه پرسيد: «من هذا؟ عليه سيماء زهرة العلم لاجربنّه، فلمّا مثل بين يديه ارتعدت فرائصه واسقط في يد أبي جعفر و قال: يابن رسول الله، لقد جلستُ مجالس كثيرة بين يدي ابن عباس و غيره فما أدركني ما أدركني آنفاً فقال له ابوجعفر عليه السلام: ويلك يا عبيد أهل الشام، انك بين يدي بيوت أذن الله أن ترفع و يذكر فيها اسمه [10] ؛ اين كيست؟ در چهره او علم غنچه كرده، مي بايد او را بيازمايم. سپس به نزد حضرت رفته تا در مقابل امام قرار گرفت لرزه بر اندامش افتاد و در برابر امام خاموش شد. سپس رو به امام كرده، گفت: اي فرزند رسول خدا! من تاكنون در مجالس زيادي در برابر ابن عباس و غير او نشسته ام ولي آن گونه كه در برابر شما مضطرب شده ام در مقابل هيچ يك، وحشت و اضطراب مرا فرا نگرفت!؟ امام فرمود: واي برتو اي بنده ي أهل شام! تو مي داني كجا نشسته اي؟ در مقابل خانداني هستي كه خداوند اذن داده تا ديوارهاي آن را بالا برند، خانه هايي كه نام خدا در آن برده شود.»

جابر جعفي

يكي ديگر از شخصيت هاي محترمي كه سال ها محضر امام باقر عليه السلام را درك كرده و معارف بي شماري از امام كسب فيض كرده جابر جعفي است. درباره ي جابر نوشته اند كه حدود پنجاه هزار حديث در موضوع هاي مختلف از آن حضرت نقل كرده است. [11] . ابن شهرآشوب مي نويسد: هرگاه جابر از امام باقر عليه السلام حديثي نقل مي كرد، مي گفت: «حدثني وصيّ الأوصياء و وارث علم الأنبياء»؛ اين حديث را وصي اوصياء و وارث علم پيامبران (يعني امام محمد باقر عليه السلام) به من گفته است.» [12] .

ابرش كلبي

همچنين ابن شهرآشوب مي نويسد: أبرش كلبي در حالي كه به امام محمد باقر عليه السلام اشاره كرده بود، از هشام پرسيد: اين كيست كه اهل عراق گرد او حلقه زده و سؤال مي كنند؟ هشام گفت: اين، پيامبر كوفه است، او گمان مي كند كه فرزند پيامبر خدا و باقرالعلم و مفسر قرآن است. چيزي را از او بپرس كه نمي داند. ابرش كلبي به نزد امام آمده، گفت: اي فرزند علي! آيا تورات و انجيل و زبور و فرقان را خوانده اي؟ فرمود: آري. گفت: پس اجازه دهيد تا مسائلي در اين خصوص از شما بپرسم. امام فرمود: بپرس ولي اگر قصد آگاهي و دست يافتن به مسائل را داري، بهره خواهي برد و اگر قصد اذيت كردن داري، گمراه خواهي شد. ابرش پس از چند پرسش و پاسخ، از جاي برخاست در حالي كه مي گفت: حقيقتاً تو فرزند رسول خدا هستي. سپس به سوي هشام رفته، اظهار داشت: اي فرزندان بني اميه! ما را رها كنيد چرا كه اين أعلم مردم زمين است به آنچه كه در آسمان و زمين مي باشد. اين فرزند رسول خداست. [13] .

مالك بن أعين جهني

از جمله كساني كه امام محمد باقر عليه السلام را ستود و ضمن اشعاري امام را مورد مدح و ستايش خود قرار داد، مالك بن أعين بود. وي امام را مخاطب قرار داده، چنين گفت: وقتي مردم علم قرآن را طلب كنند، تمامي قريش از عرضه ي چنين علمي فرو مي مانند. و هنگامي كه گفته شود: فرزند دختر پيامبر كجاست؟ نزد او رشته هاي دراز اين را خواهند يافت؛ ستارگاني است كه براي شبروان نورافشاني مي كنند و كوه هايي است كه دانش را به وسعت كوهها به ارث مي برند. [14] .

محي الدين نووي

وي كه متوفاي سال 676 ق. است؛ در باره امام محمد باقر عليه السلام مي گويد: محمد بن الحسين القرشي الهاشمي معروف، به «باقر» از آن جهت بدين لقب ملقب گشته كه دانش را شكافته، يعني كه اصل و ريشه ي آن را دريافته و از رازهاي آن باخبر گشته است. او تابعي گرانقدر و امامي پرهيزكار است، كه بر بزرگواريش همگي اذعان دارند و از جمله معدود فقهاي مدينه و بزرگان آن به شمار مي رود. [15].

محمد بن طلحه شافعي

وي در كتاب خود به نام مطالب السّؤل مي نويسد: محمد بن علي باقر عليهما السلام همان شكافنده ي علم و جامع آن است كه دانش گسترده ي او و مقام بلندش بر همگان آشكار است و گوهر زينتش آراسته است و قلبش پرصفا و كار و كردارش پيراسته است و نفسش پاك و اخلاقش منزه و اوقاتش به طاعت خدا سپري و قدمش در مقام تقوي راسخ و پا برجاست، فضايل و نيكي ها به گرد پايش نمي رسند و ويژگي هاي مثبت اخلاقي به او افتخار مي كنند... [16].

دوران طلايي امام محمد باقر عليه السلام اين فرصت را به آن حضرت داد تا علوم آل محمد را در اختيار علاقه مندان علم و كمال قرار دهد. بدين وسيله آوازه ي باقر علم النبيين به دورترين نقاط عالم رسيده و خيل مشتاقان علم و دانش به سوي مدينه منوره رهسپار گشتند تا از اين فرصت طلايي، كمال استفاده را ببرند. امام باقر عليه السلام با استقبال از اين دانش پژوهان، خود را براي تربيت آنان آماده كرده و درب تمام علوم را به روي علاقه مندان گشود. مسجد پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم مبدل به دانشگاهي شده بود كه در چند نوبت در روز، پذيراي صدها دانشجو بود كه همگان در انتظار درس امام محمد باقر عليه السلام بودند. استاد عبدالعزيز، در توصيف اين اجتماع بزرگ در مدينه، مي نويسد: كوفه و بصره و واسط و حجاز، جگر گوشگان خود را به دانشگاه اهل بيت گسيل داشتند و علما و محدثين و راويان بزرگي از آن فارغ التحصيل گرديدند. [17] . شاهد بر اين مدعا، اين است كه اگر به رجال شيخ طوسي بنگريم و يا به نام و هويت و مليت ياران و راويان حديث امام محمد باقر عليه السلام، به اين نكته پي مي بريم كه در ميان ياران امام عده ي زيادي بالغ بر يكصد نفر از مردم كوفه مي باشند و همچنين از يمن و مدينه و بصره و شام و موصل و سجستان و مكه و قم و مداين و سرخس و واسط و كابل و نيشابور و حلوان و ري و... ديده مي شوند. در جلسه ي درس امام، صحابه و تابعين و فقها و مفسرين، حتي از گروه هاي مخالف شركت مي كردند. مثلاً از صحابه، جابربن عبدالله انصاري بوده است و از تابعين، چهره هاي سرشناسي همانند: اسماعيل بن عبدالرحمن جعفي و اسماعيل بن زياد و ابان بن عياش و حسن بن أبي الحسن و حسين بن علي بن الحسين، و حسين بن عبدالله و حبيب أبوعميرة الاسكاف، و حمران بن أعين و حارث بن حصين أزدي و زياد بن سرقه و زياد بن منذر و عمر بن دينار و غير اينها مي باشند. همچنين از فقهايي كه در درس امام شركت مي كردند: ربيعة الرأي بوده است و از مفسران، اسماعيل بن عبدالرحمن سدي، و از ساير فرق و گروه ها همانند زيديه مثل حسن بن صالح بن حي همداني و زياد بن المنذر و از گروه بتريه طلحة بن زيد و عمرو بن قيس ماصر و عمرو بن خالد واسطي و غياث بن ابراهيم و قيس بن الربيع و محمد بن زيد و منصور بن المعتمر و مقاتل بن سليمان و يوسف بن الحارث و... مي باشند. [18] . آري، شيخ طوسي اگر چه تعداد ياران امام محمد باقر عليه السلام را به 465 نفر رسانده [19] اما به يقين عدد راويان احاديث فقهي و غير فقهي، بيشتر خواهد بود.

امام باقر و تولید علم

اشاره

پيش از اين گفته شد كه امام محمد باقر عليه السلام وارث علم تمام پيامبران بوده و طبق روايات، آن حضرت معروف به «باقر» يعني شكافنده، توسعه دهنده در علوم بوده است. علومي كه امام در اختيار ديگران قرار داد از قبيل: فقه، حديث، فلسفه، تفسير، لغت، كلام، اخبار مبدأ و معاد، اخبار انبياء، مناسك حج، و ديگر علوم اسلامي مي باشد. شيخ مفيد مي نويسد: «و روي ابوجعفر عليه السلام اخبار المبتداء و اخبار الأنبياء، و كتب عنه المغازي واثروا عنه السنن و اعتمدوا عليه في مناسك الحج التي رواها عن رسول الله و كتبوا تفسير القرآن و روت عنه الخاصة و العامة الاخبار، و ناظر من كان يرد عليه أهل الآراء و حفظ عنه الناس كثيراً من علم الكلام [20] ؛ امام محمد باقر عليه السلام اخبار خلقت عالم و اخبار پيامبران را روايت كرد، همچنين اخبار جنگها را از او نوشته و اخلاق و آداب و سنن را از او برگرفتند. به گفته هايش در مناسك حج كه از رسول خدا روايت كرده بود، اعتماد كردند و به آنها عمل نمودند. همچنين تفسير قرآن را از او روايت كرده و عامه و خاصه از حضرتش روايت نقل نمودند. يكي از برنامه هاي وي اين بود كه با صاحبان فكر و انديشه به مناظره و گفت و گو مي نشست و ياران وي مطالبي درباره علم كلام از او حفظ مي كردند.»

يكي از آثار و بركات اين دانشگاهي كه بر دست تواناي امام باقر عليه السلام يايه گذاري شد، تبيين علم فقه و مسائل حلال و حرام بود كه امام با وسعت دانشي كه داشت، اين سفره ي علمي را براي همگان پهن كرده و آموخته هاي خود را از رسول خدا و اميرمؤمنان و ساير معصومان عليهم السلام كريمانه تقديم دانش پژوهان كرد. چرا كه تا آن روز هيچ يك از معصومان و حتي پيامبر بزرگوار فرصت نيافته بودند به مسائل حلال و حرام به اين گستردگي بپردازند. چون نه زمينه ي آن فراهم شده بود و نه مردم در آن سطح از فكر و آگاهي بودند. بدين جهت مي بينيم كه درسهاي فقهي امام آنقدر تأثيرگذار بود كه فقهاي زمان مجذوب اين محفل علمي شدند به گونه اي كه امام از برخي شاگردان خود؛ يعني ابان بن تغلب مي خواهد كه در مسجد مدينه بنشيند و پاسخگوي مسائل فقهي مردم بوده و فتوا دهد. [21] كه بدون شك اين مقام فقط شايسته ي فقيه و عارف به احكام الهي مي باشد. راستي اگر به كتاب هاي فقهي مراجعه كنيم و به هر يك از باب هاي فقهي، كه از كتاب طهارت گرفته تا كتاب ديات مي باشد، نظر بيفكنيم، نظرات اين امام معصوم عليه السلام را مي بينيم كه راويان، اين احاديث فقهي را از امام به عنوان عن ابي جعفر، سألت اباجعفر، قال ابوجعفر، الباقر، و يا رواياتي كه در سندشان عن أحدهما آمده، نقل كرده اند. شما اگر به كتاب وسائل الشيعه از تأليفات مرحوم حر عاملي كه جامعِ روايات اهل بيت در مسائل حلال و حرام است، رجوع كنيد، خواهيد ديد كه از امام باقر عليه السلام بيشترين روايات فقهي پس از امام صادق عليه السلام نقل گرديده و تعداد آنها بالغ بر چهارهزار روايت است. چون در جلد اول به 181، در جلد دوم به 193، در جلد سوم به 210، در جلد چهارم به 236، در جلد پنجم به 156، در جلد ششم به 196، در جلد هفتم به 173، در جلد هشتم به 176، در جلد نهم به 193، در جلد دهم به 145، در جلد يازدهم به 128، در جلد دوازدهم به 176، در جلد سيزدهم به 125، در جلد چهاردهم به 137، در جلد پانزدهم به 122، در جلد شانزدهم به 146، در جلد هفدهم به 111، در جلد هجدهم به 108، در جلد نوزدهم به 104، در جلد بيستم به 226، در جلد بيست و يكم به 201، در جلد بيست و دوم به 220، در جلد بيست و سوم به 118، در جلد بيست و چهارم به 128، در جلد بيست و پنجم به 115، در جلد بيست و ششم به 168، در جلد بيست و هفتم به 158، در جلد بيست و هشتم به 162، در جلد بيست و نهم به 113 حديث فقهي اشاره نموده است. و اينها تمام مواردي است كه با واژه ابوجعفر يا أباجعفر و يا أبي جعفر مي باشد؛ اما اگر احاديث فقهي كه با

واژه ي لأبي جعفر و يا عن احدهما و يا عن الباقر و يا عن محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام آمده است را به روايات فوق اضافه كنيم؛ بدون شك اين تعداد از مرز شش هزار حديث فراتر خواهد رفت.

از ديگر علومي كه در دانشگاه امام محمد باقر عليه السلام به سرعت رشد كرد، تفسير قرآن و بيان علوم و معارف قرآني بود و باعث اين رشد فزاينده اولاً خود آن حضرت و در ثاني وجود مشتاقاني بود كه از اطراف عالم جهت رسيدن به معارف ناب اسلامي بار سفر به مدينه بسته و در محضر امام قرار گرفته بودند. آنان چون با سؤالات و شبهات زيادي روبه رو بودند، همه آنها را به محضر حجت خدا عرضه مي نموده و پاسخ صحيح را دريافت مي كردند. بدين جهت هنگامي كه ابوزرعه، تفسير امام باقر عليه السلام را درباره ي اهل الذكر شنيد، عرضه داشت: خداي راست گفت! قسم به جانم كه اباجعفر بزرگترين علماء و دانشمندان است. [22] . و پيش از اين نيز گفته شد كه مفيد در ارشاد در اين خصوص نوشته: وكتبوا عنه تفسير القرآن [23] ؛ به گونه اي كه اگر به كتاب هاي تفسير و يا روايات تفسيري به جاي مانده از امام محمد باقر عليه السلام رجوع كنيم، روايات زيادي را در ذيل آيات قرآن مي بينيم كه راويان بزرگي آنها را از امام عليه السلام روايت كرده اند كه بيشتر اين روايات را مي توان در كتاب البرهان سيد هاشم بحراني و تفسير عياشي و نورالثقلين و ديگر تفاسير روايي پيدا كرد؛ كه نام زراره، جابر بن يزيد جعفي، سلام بن المستنير، عطاء، حسن بن محبوب، محمد بن مسلم، صفوان، حريز، عمرو بن قيس، سعد بن ظريف، حمران بن اعين، فضيل، حنان بن سدير، حسين كندي، سعد بن صدقة، ابوحمزه، ابوبصير، سعد اسكاف و محمد بن قيس را مي توان در صدر راويان اين دانش عظيم برشمرد.

[1] كفايةالاثر، ص 42.
[2] همان، ص 54.
[3] همان، ص 83.
[4] همان، ص 237.
[5] همان، ص 243.
[6] زندگي دوازده امام، ج 2، ص 206.
[7] مناقب آل ابيطالب، ج 4، ص 195.
[8] همان، ج 4، ص 204؛ الارشاد، مفيد، ص 246.
[9] مناقب آل ابيطالب، ج 4، ص 199.
[10] همان، ص 182.
[11] زندگي دوازده امام، ج 2، ص 214.
[12] مناقب آل ابيطالب، ج 4، ص 180.
[13] بحارالانوار، ج 46، ص 355.
[14] زندگي دوازده امام، ج 2، ص 204.
[15] همان، ص 205.
[16] همان، ص 205.
[17] همان، ص 207.
[18] رجال، شيخ طوسي، ص 142 - 102.
[19] رجال، شيخ طوسي، ص 142 - 102.
[20] الارشاد، ص 248.
[21] رجال، نجاشي، ص 10.
[22] مناقب آل ابيطالب، ج 4، ص 178.
[23] الارشاد، ص 248.

نگرشي كوتاه بر زندگي حضرت زهرا (س)

مشخصات کتاب

سرشناسه : دخيل عليمحمد علي - ۱۹۳۶
عنوان و نام پديدآور : نگرشي كوتاه بر زندگي حضرت فاطمه زهرا(س) / عليمحمد علي دخيل ترجمه محمدعلي اميني مشخصات نشر : تهران بنياد بعثت واحد تحقيقات اسلامي ۱۳۶۶.
مشخصات ظاهري : ص ۱۵۱
شابك : بها:۳۰۰ريال وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي يادداشت : كتابنامه بهصورت زيرنويس عنوان ديگر : حضرت فاطمه زهرا(س
موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ق ۱۱
شناسه افزوده : اميني محمدعلي مترجم رده بندي كنگره : BP۲۷/۲/د۴ن۸ ۱۳۶۶
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۹۷۳
شماره كتابشناسي ملي : م۶۷-۵۵۲

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله ربّ العالمين و صلّي الله علي محمد و آله الطّيبين الطّاهرين، سيّما المحدّثة النّقيّة، الصّديقة الكبري، فاطمة الزّهراء صلوات الله عليها واللّعنة الدائمة علي اعدائهم أجمعين الي قيام يوم‌الدّين.
مقام بزرگ بانوي دو جهان حضرت فاطمه زهرا (س) بالاتر از آن است كه شخص عاجزي چون من بتواند مطلب شايسته‌اي در باره آن بگويد.
او قطب دائره عالم امكان و اعصار و قرون گذشته گرد معرفتش چرخيده است [1] كه گفته خداوند: (هُمْ فاطِمَةُ وَ اَبُوها وَ بَعْلُها وَ بَنُوها) [2] گوياي اين حقيقت است.
احاطه بر عظمت و منزلت او براي احدي از ممكنات ميسّر نيست، مگر براي پيامبر اكرم (ص) و اميرالمؤمنين علي (ع).
چگونه محدود بر نا محدود احاطه پيدا مي‌كند؟!
و چگونه قطره آب مي‌تواند وسعت اقيانوس را داشته باشد؟!
و همانگونه كه عقول محدود ما احاطه علمي و ادراكي بر خداي بزرگ ندارد و درك كنه ذات او بركسي ممكن نيست [3].
البته بدون شك اهل‌بيت پيامبر اكرم (عليهم السلام) مانند خداي تبارك و تعالي در آن وسعت و عدم تناهي نمي‌باشند جز اينكه بدون ترديد از همه ممكنات سعه وجوديشان بيشتر است، بطوري كه ديگران در مقابل ايشان به منزله قطره‌اي در برابر درياي پهناورند. و پيامبر خدا (ص) مي‌فرمايد: (سُمِّيَتْ ابْنَتي فاطمة لأنّ الخلق فُطِمُوا عَنْ مَعْرِفَتِها) [4].
و در حقيقت حضرت زهرا (س) از كليّه پيامبران تماما به جز خاتم الانبياء (ص) بالاتر است چنانچه أدله فراواني گواه اين مطلب است و در بحث‌هاي آينده خواهد آمد.
از روايات ديگري چنين ظاهر ميشود (زماني كه خداي متعال حضرت زهرا (س) را آفريد در بين موجودات شبيه و مانند و همچنين كفوي براي آن حضرت وجود نداشت. در آن موقع خداي قادر متعال اميرالمؤمنين علي (ع) را آفريد) كه در اين زمينه روايات متعددي وارد شده است [5]:
آن حضرت بر تمام فرزندان پاك و معصومش حجّت است و چگونه با وجود روايات و دلائل بي‌شماري كه وجود دارد آن حضرت از انبياء برتر نباشد [6].
در اين باره حضرت عسكري (ع) مي‌فرمايد: (وَ هِيَ حُجَّةٌ عَلَيْنا)، (و ايشان بر همه ما حجّت است) [7].
باز امام زمان حضرت وليّ عصر (عج) مي‌فرمايند: (وَ في إبْنَةِ رَسُولِ الله

لي اَسْوَةٌ حَسَنةٌ) [8] .
(و در دخت رسول خدا براي من (كه بر خلايق حجّتم) الگوي نيكوئي است).
و امام حسين (ع) در اين باره مي‌فرمايد: (اُمّي خيرٌ مِنّي) [9] .
(مادرم از من بهتر است).
ايشان همانند ائمّه هدي (عليهم السلام) داراي ولايت تكويني و تشريعي است. زيرا خداوند متعال آنان را واسطه خلقت عالم و علّت غائي آفرينش جهان هستي قرار داده است و ائمه (عليهم السلام) سبب لطف و افاضه خير و بركت بر تمام ممكنات مي‌باشند.
از معصوم (ع) روايت شده: (اگر آنان روي زمين نباشند، زمين درهم فرو مي‌رود و نظمش از هم مي‌پاشد) [10] .
و آنان سبب برپايي عالمند همانند عناصر اربعه [11] كه قيام ماديّات آنها است. و اگر اين عناصر نباشد زمين وعالم مادي فرو پاشيده و منهدم خواهد شد.
در حديث كساء كه از احاديث قدسيّه است مقام واسطه فيض را براي آن حضرت ثابت مي‌كند.
چنانچه روايات ديگري او را عالم و آگاه به غيب معرفي مي‌نمايد.

ولايت تكويني

ولايت تكويني به اين معني است كه طبق مشيّت خدا زِمام عالم به دست اهل‌بيت (عليهم السلام) مي‌باشد و مسلّم است كه حضرت فاطمه زهرا (س) از جمله معصومين مي‌باشند.
و حقّ تصرّف در جهان هستي براي ايشان است زيرا قلوبشان ظرف مشيّت و اراده حق تعالي است [12].
همانطوري كه خداوند به انسان نسبت به افعال اختياريش قدرت بخشيده است، به حضرات ائمه معصومين (عليهم السلام) هم قدرت تصرف در عالم را عنايت كرده است [13].
تمام كمالات و فضائلي كه براي انبياء و پيامبران الهي ثابت مي‌باشد براي ائمّه هدي (عليهم السلام) نيز خواهد بود به دليل اينكه از تمام انبياء افضل هستند.

ولايت تشريعي

حضرت زهرا (س) داراي ولايت تشريعي نيز مي‌باشند. زيرا وجود اهل‌بيت (عليهم السلام)علّت تشريع است كه تشريع از لوازم عالم وجود است و وصف جدا نشدني آن مي‌باشد.
هنگامي كه اهل‌بيت (عليهم السلام) علّت تكوين عالمند، پس تشريع حاكم بر جهان كه ملازم تكوين آن است نيز معلول ايشان خواهد بود.
و حضرت زهرا (س) جزو اهل‌بيت (ع) است چون مي‌فرمايند: (إنّهم نور واحد) اهل‌بيت (عليهم السلام) يك نورند.
(و انّ فاطمة حجّة علينا) [14] بدرستي كه فاطمه (س) حجّت است بر ما اهل بيت.
و ايشان علّت فعليّت تشريع و علّت بقاء و استمرار آن مي‌باشند.

ولايت تكويني انبياء و صالحين

قرآن مجيد براي تعدادي از انبياء و انسان‌هاي شايسته ولايت تكويني را ثابت كرده است، بر اين اساس (با توجّه به مطالب گذشته) چنين ولايتي براي حضرت زهرا (س) و ديگر اهل‌بيت به طريق اولي وجود خواهد داشت.
مانند حكايت آصف برخيا (وزير سليمان (ع)) و عرش بلقيس [15] و يا سليمان (ع) و آنچه كه در تسخير او بود، مثل بادها و شياطين و ديگر امور طبيعت [16].
و قصّه كوهها و پرندگان با حضرت داود (ع) [17].
و يا سخن گفتن حضرت عيسي (ع) در گهواره و شفا دادن نابينايان و مبتلايان به بيماري پيسي [18]، زنده كردن مردگان و آفريدن پرندگان به امر خدا [19]، و ديگر حكايات وارده در قرآن مجيد كه تعداد بسياري از آنها در روايات اهل بيت (عليهم السلام) نقل شده است. هر شخصي كه به طور كامل از پروردگار متعال اطاعت نمايد، داراي چنين قدرتي خواهد بود، (و مي‌تواند در تكوين و امور طبيعي جهان هستي تصرّفاتي داشته باشد).
مانند سلمان كه با مردگان سخن مي‌گفت، و حضرت زينب (س) در بازار كوفه كه با دست مباركش به سوي مردم اشاره كرد، در نتيجه صداها در سينه‌ها حبس و زنگ شتران خاموش گشت.
در حديث قدسي چنين آمده است: (عبدي اطعني تكن مثلي) بنده من اطاعتم كن مانند من خواهي شد [20].
و روشن است كه ولايت تكويني انبياء و اولياء و ائمه هدي (عليهم السلام) ولايت ذاتي مستقل در عرض ولايت خداي متعال نمي‌باشد، بلكه امري خدادادي و عطائي ربّاني است، روي اين جهت مي‌فرمايد: (قل لا أملك لنفسي نفعا ولا ضرا...) [21] بگو: سود و زياني را براي خود دارا نمي‌باشم.
بنابراين قدرت آنان در طول قدرت خداوند است و به اراده او حاصل مي‌گردد.
آگاهي آنان از غيب نيز بر اساس (الاّ من ارتضي من رسول...) است [22].
و با مستقل نبودن علمشان طبق فرموده خدا: (ولو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير و ما مسّني السّوء...) [23] منافاتي ندارد.
ولايت و علم غيب نبي و امام مانند شفاعت است، هيچ كسي جز خداي متعال به طور مستقل، مالك و داراي آن نيست، (قل لله الشّفاعة جميعاً...) [24].

اگرچه به امر پروردگار بزرگ، افرادي مانند پيامبر و امام داراي مقام شفاعتند، (لا يشفعون الاّ لمن ارتضي...) [25].
پس گفته خداوند: (تكن مثلي) يا (فلا تضربوا لله الأمثال...) [26] با (ليس كمثله شيء...) [27] منافاتي نخواهد داشت، زيرا (تكن مثلي) طولي است، و آن كه نفي شده است، عرضي و استقلالي است.
و دنباله حديث، (اقول للشّيء كن فيكون و تقول للشّيء كن فيكون) [28] قرينه و دليل مثل بودن طولي و استقلالي است.

ادله‌اي كه بر ولايت معصومين دلالت مي‌كند

آنچه دلالت بر ولايت آن بانوي مكرّمه مي‌نمايد، خواه در خصوص ايشان يا در ضمن ولايتي كه براي بقيّه معصومين (عليهم السلام) وجود دارد فراوان است، برخي از آنها قبلا يادآوري شد و برخي ديگر بعدا ذكر خواهد شد:
از جمله سخن امام حسن عسكري (ع) است كه فرمودند (فاطمة حجّة الله علينا) فاطمه (ع) حجّت پروردگار بر ما ائمّه مي‌باشد [29] .
و نيز حديث كساء و سخن پيامبر (ص) كه فرمود: (لولا عليٌّ لما كان لفاطمة كفو آدم فمن دونه) اگر علي (ع) نبود همتايي براي فاطمه (س) يافت نمي‌شد از آدم (ع) تا ديگران [30] .
و همچنين ادلّه‌اي كه به تساوي آن مكرّمه با حضرت علي (ع) دلالت مي‌كند.
و همچنين ادلّه‌اي كه دلالت برافضل بودن ايشان بر تمام پيامبران مي‌كند به ضميمه ادلّه‌اي كه درجات مختلفي از ولايت را براي پيامبران ثابت مي‌كند.
و احاديثي مانند (عبدي اطعني تكن مثلي) كه ولايت را براي هر بنده مطيع پروردگار ثابت مي‌كند كه به طريق اولي بر ولايت آن بانو دلالت مي‌كند.
و نيز: قول حضرت علي (ع) كه فرمودند (الخلق بعد صنايعنا) ما ساخته پروردگاريم و مخلوقات ساخته ما هستند.
و اينكه خداوند دين خود را به رسولش تفويض نمود.
و هم چنانكه معصومين (عليهم السلام) جايگاه مشيت و اراده خدايند و اراده حق در آنها متحقق مي‌شود.
و توقيعي (نامه‌اي) كه از حضرت مهدي، صاحب‌الأمر (عج) روايت شده كه بعدا با ذكر منابع، احاديث مربوطه ذكر خواهد شد.
اين ادلّه و دليلهاي ديگر ولايت را براي آن حضرت اثبات مي‌كند.
از آيات قرآن نيز آنچه دلالت بر ثبوت ولايت براي همه آنها مي‌كند آيه شريفه (النّبيّ اولي بالمؤمنين...) [31] است به ضميمه آيات و روايات متواتره، زيرا آنها همگي نور واحدند و هرچه براي اوّل ايشان باشد براي آخرين آنها نيز ثابت است. و همچنين آيه شريفه: (إنّما وليّكم الله...) [32] ، ولايتي در مرتبه ولايت پيامبر اكرم (ص) براي آنها ثابت مي‌كند هرچند از نظر فضيلت، درجات متفاوتي دارند. حضرت علي (ع) در درجه بعد از پيامبر اسلام (ص) است. و حضرت زهرا (س) در درجه بعد از حضرت علي (ع) است. يا طبق بعضي از روايات با او مساوي مي‌باشد. بعد از ايشان امام حسن (ع) و پس از او امام حسين (ع)، سپس حضرت مهدي (ع)

است. و بعد از حضرت مهدي (ع)، امامان قبلي در درجه فضيلت قرار دارند. اين نتيجه‌ايست كه از بعضي احاديث استفاده مي‌شود.

علت غائي جهان هستي

امّا علّت غائي بودن ايشان براي كل جهان هستي، ادلّه و مؤيدات عديده و بسياري دارد.
در حديث كساء چنين وارد شده است: (إنّي ما خلقت سماء مبنيّة ولا ارضا مدحيّة ولا قمرا منيرا ولا شمسا مضيئة ولا فلكا يدور ولا بحرا يجري ولا فلكا يسري الاّ في محبّة هؤلاء الخمسة...) [33] .
به درستي كه من خلق نكردم آسمان بنا شده را، و زمين مسطح و ماه روشني دهنده و آفتاب درخشنده و فلكي كه دور مي‌زند، و دريائي كه جاري است و كشتي كه سير مي‌كند مگر به جهت دوستي اين پنج تن.
و در حديث ديگر آمده است: (لولاك لما خلقت الافلاك ولولا عليّ لما خلقتك ولولا فاطمة لما خلقتكما) [34] .
اي محمّد، اگر تو نبودي من افلاك را نمي‌آفريدم، و اگر علي نبود تو را نمي‌آفريدم و اگر فاطمه نبود شما دو نفر را نمي‌آفريدم.
و وجه عقلي اين مطلب مي‌تواند اين باشد كه عدم آفريدن موجود كامل از تمام جهات و آفريدن موجود ناقص، يا دليل بر جهل و ناداني خالق است و يا دليل بر عجز و ناتواني او در آفرينش است و يا نشانگر بخل اوست. كه مقام و شأن پروردگار متعال از اين عيوب پاك و مبرّي است، پس اگر حضرت زهرا (س) نبود، آفرينش جهان بر خلاف حكمت بنا مي‌شد.

بعضي از علماء معتقدند كه وجود اهل بيت (عليهم السلام) علّت محدثه جهان هستي مي‌باشد، يعني خلقت جهان از آنان شروع شده است، در اين باره از حضرت مهدي (عج) چنين نقل شده است: (نحن صنايع ربّنا والخلق بعد صنايعنا) [35] و امّا اينكه اهل‌بيت (عليهم السلام) علّت بقاء جهان هستي مي‌باشند، به خاطر اين است كه بقاء و ماندن هستي مانند حدوث و ابتداء آن به استمرار علّت احتياج دارد. (اين موضوع در علم ثابت شده است).
مانند روشني چراغ كه دوام آن به اتصال نيروي الكتريسته نيازمند است. آنها به اراده خداي متعال علّت بقاء هستي هستند چنانچه نيروي الكتريسته به اراده خداوند براي روشنائي نور مادّي علّت است.
به حضرت صادق (ع) عرض شد، آيا خداي متعال توانائي خلقت جهان بادوام، داراي ابديّت را در كمتر از يك لحظه دارد؟ اگر چنين است در اين صورت ديگر عملي براي خدا باقي نمي‌ماند و گفته يهوديان صحت پيدا مي‌كند چون آنها در باره خدا چنين گفته‌اند: (يدالله مغلولة...) [36] دست خدا بسته است.
آن حضرت در جواب چنين فرمودند: جهان هستي به ذات خداوند به طور مستمر قائم و پا برجاست، و مي‌توان گفت كه نسبت جهان هستي به خداوند مانند صورتهاي ذهني نسبت به ما است. يعني به مجرد عدم توجّه به آنها منهدم مي‌شوند. و بر همين اساس وارد شده است:
(لولا الحجّة لساخت الأرض بأهلها) [37] اگر حجّت در عالم نباشد زمين اهل خود را فرو خواهد برد.
و مقصود، انعدام و نابودي است نه انهدام و تغيير كردن شكل ظاهري.
مثل از هم پاشيدن جهان در صورت نبودن نيروي جاذبه نيست بلكه اصلاً چيزي بدون حجّت در عالم باقي نمي‌ماند.
در دعاي ماه رجب چنين مي‌خوانيم: (فبكم يجبر المهيض و يشفي المريض و ما تزداد الارحام و ما تغيض) [38] به واسطه شما شكستگي‌ها التيام و بيماران شفا مي‌يابند و خلقت و عدمش در رحم مادران به واسطه شماست.
و غير آن از ادلّه‌اي كه گوياي اين سه مرتبه از مراتب ولايت تكويني مي‌باشد (علّت غائي، علّت حدوث و ايجاد عالم، علّت بقاء و استمرار عالم).
مراد از اولويّت (در آيه اولي بالمؤمنين) چيست؟
آيا اولويّت تكويني است؟ يا منظور حق تقدم در صورت تنازع و اختلاف

است؟ يا اينكه مراد حق تسلّطي است كه فوق تسلّط انسانهاست همانطوري كه خداوند متعال بر مولايي كه بر عبد خود مسلّط است، حق تسلّط بالاتر دارد؟ يا اينكه منظور حق حاكميت است؟ يا اينكه سه معناي اخير باهم اراده شده يا تمام اين معاني با هم اراده شده زيرا تمام آنها معنائي مشترك دارند و آن نوعي حق تسلّط است و لفظ در آن معناي واحد استعمال شده است؟
تمام اين احتمالات قابل تصور است هرچند كه برخي از آنها احتمال نزديكتري دارند. بله اگر بگوئيم كلمه (اولي) اولويّت عرفي است بايد مراد را معناي دوم بدانيم امّا به دليل شواهدي كه در باطن و ظاهر آيه وجود دارد اولوّيت در اينجا غير از اولويّتي است كه ميان عرف مردم استعمال مي‌شود. دقت شود!

حق ايجاد و فسخ

در ظاهر يكي از اختيارات معصومين (عليهم السلام) حق فسخ است هم چنانكه كه حق ايجاد دارند. يعني همانطوري كه شارع مقدّس حق ايجاد عقد نكاح و فسخ آن را به مرد داده، يا حق انعقاد عقد شركت و يا فسخ آن را به شريك واگذار كرده، و همچنين در معاملات غير قابل فسخ فقط حق ايجاد عقد را براي دو طرف معامله قرار داده و يا در مواردي حق فسخ را فقط به شخصي داده است.

برخي از معاني (تفويض)

تفويض تكويني در مورد آنها، همان است كه گذشت (همان حق تصرف در امور عالم) و دليل بر آن نصوصي مانند (فيما اليكم التّفويض و عليكم التعويض) [39] و همچنين اجماع علما گواه بر آن است.
تفويض تشريعي يعني اختيار امور شرعي و رواياتي همچون (المفوّض اليه دين الله) [40] و (انّ الله ادّب نبيّه بآدابه ففوّض اليه دينه) يعني خداوند دين خود را به پيامبرش واگذار نمود [41] و روايات متواتره ديگري بر آن دلالت مي‌كند.
در برابر اين دو معناي صحيح، دو معناي نادرست براي (تفويض) وجود دارد:
اوّل اينكه خداوند متعال بعد از خلقت عالم بيكار شده است همچون كسي كه كارگاهي احداث مي‌كند و سپس آن را به شخص ديگري واگذار مي‌نمايد و خود هيچ كاري نمي‌كند.
اين معنا نه تنها مخالف نص و اجماع است، بلكه مخالف قرآن و عقل است.
دوم اينكه خداوند متعال بعد از خلقت عالم آن را به خود واگذاشته است و كارهاي عالم خود بخود مي‌چرخد مانند كسي كه دستگاهي ساخته و آن را به حركت در مي‌آورد و بعد از آن خود بخود كار مي‌كند و اين همان معنائي است كه يهوديان براي آن قائل بودند، اين معناي دوم تفويض باطل و نقطه مقابل عقيده (جبر) است كه مي‌گويد: تمام كارها را خداوند انجام مي‌دهد (حتّي افعال انسان را) برخلاف قول به تفويض كه مي‌گفت: خداوند متعال هيچ كاري انجام نمي‌دهد، ولي حقيقت اين است كه هردو ناصحيح مي‌باشند. واقعيت چيزي است ميان آن دو بطوريكه وسيله‌ها از جانب خداوند و عمل از انسان است واز همين جهت انسان مستحق ثواب يا عقاب مي‌گردد.
توقيع شريف و شاهد و دليل بر اين مطلب توقيع (نوشته) روايت شده از حضرت صاحب‌الامر (ارواحنا فداه) است: كه در دعاي خود عرض مي‌كند:
(اسألك بما نطق فيهم من مشيّتك فجعلتهم معادن لكلماتك و اركانا لتوحيدك و آياتك و مقاماتك الّتي لا تعطيل لها في كلّ مكان يعرفك بها من عرفك لا فرق بينك و بينها الاّ انّهم عبادك و خلقك فتقها و رتقها بيدك بدؤها منك و عودها اليك اعضادٌ و أشهادٌ و مناةٌ و اذوادٌ و حفظةٌ و روّادٌ فبهم ملات سمائك و ارضك حتي ظهر ان لا اله الاّ انت...) [42].
(بار الها تو را مي‌خوانم به آن مشيت تو كه در حق آنان (معصومين عليهم السلام) گويا شد پس آنها را معدن كلمات و اساس توحيد و آيات خود

گردانيدي، آنها را مقام‌هاي خود قرار دادي كه هيچ گاه تعطيل‌پذير نيست، هركس تو را شناخت به وسيله آنان بود، فرقي بين تو و آنها نيست جز آنكه آنان بنده و مخلوق تو مي‌باشند، امور آنان به دست تو اصلاح مي‌شود از تو آغاز و به تو باز مي‌گردند، آنان بازوان توانا و شاهدان بينا و بخشندگان و حمايت‌كنندگان و نگهبانان و راهنمايان خيرخواه تو مي‌باشند به وسيله آنان آسمان و زمين را پر نمودي تا اينكه كلمه (لا اله الاّ الله) ظاهر گرديد...).
كلمه (مناة) بر وزن قضات كه جمع قاضي است بمعني بخشندگان است و گرفته شده از مني الله تعالي فلانا بخير يعني خداوند خير به فلاني عطا فرمود.
كلمه (اذواد) جمع ذائد است مانند اصحاب كه جمع صاحب است و از مادّه ذاد بمعني (حمايت كرد) گرفته شده است پس اذواد يعني حمايت كنندگان.
بنا بر اين بايد گفت هركس خيري شامل حالش مي‌شود و يا اينكه سوئي از او دفع مي‌گردد فقط به واسطه آنان است.
و اينكه آسمان و زمين از آنان پر شده است مانند خورشيد است كه تمام هستي را پر كرده هرچند جرم آن كوچك است.
و شايد بتوان گفت رمز ورود زيارت جامعه و دو دعاي ماه رجب از جانب ائمّه (عليهم السلام) بيان راه وسط و معتدلي بين فكر مادّيگراي خلفاي جور از طرفي و افراط و زياده‌روي صوفيّه كه قائل به وحدت وجود يا وحدت موجود در اواخر عصر حضور ائمّه (عليهم السلام) بودند مي‌باشد.
بديهي است كه ظاهر شدن (لا اله الاّ الله) توسط آنان بدين جهت است كه تمام عالم را شرك فرا گرفته آنهم نه فقط شرك بت پرستي يا شرك مسيحيّت يا يهود بلكه شرك اهل تسنّني كه قائل به جسم بودن خداوند متعال و مانند آن هستند، زيرا حضرت اميرالمؤمنين علي (ع) فرمود (هركس براي خدا وصف زائد بر ذات قائل شود او را قرين شيء ديگر دانسته و هركس براي خدا قرين بياورد پس براي او دومي آورده و هركس براي او دومي قائل شود براي او جزء قائل شده..) [43] .
مخفي نماند آنچه ما به طور خلاصه بيان كرديم حاصل صدها آيه و روايت است كه در مباحث اصول دين ذكر شده‌اند، بدانجا رجوع شود.
بازگشتي به مطالب قبل اشاره كرديم چون خداوند متعال، عالم وجود را در اختيار آنها قرار داده، كارهاي خارق‌العاده از آنان سر مي‌زند، معجزات و كرامات دارند پس آنها محل و قرارگاه مشيت خداوند مي‌باشند. و همچنين گذشت كه خداوند اختيار دين خود را هم به دست آنان قرار داده است (المفوّض اليه دين الله) و اين كارهاي خارق‌العاده شامل عدم وجود يا وجود داشتن مي‌شود همچون هلاك شدن ساحر به وسيله حضرت رضا (ع) و يا زنده كردن مردگان با معجزه حضرت عيسي (ع) كه هرگونه تبديل و تغيير را شامل مي‌شود.

خداوند مي‌فرمايد:
(ولن تجد لسنة الله تبديلاً و لن تجد لسنّة الله تحويلا) [44] يعني هيچ‌گاه سنت‌هاي الهي تبديل و تغيير نمي‌يابند. و يكي از آن سنت‌هاي الهي اين است كه خداوند عالم تكوين و اختيار دين را به دست معصومين (عليهم السلام) داده است. و اين مانند آن است كه سوريه را تبديل به عراق و يا عراق را به سوريه تبديل نمايند و يا اينكه مردي را زن و يا زني را مرد گردانند همانطور كه در واقعه امام مجتبي (ع) چنين شد [45] .

فضیلت فاطمه زهرا بر انبیاء

اشاره

در فضيلت حضرت زهرا (س) روايات بسياري آمده كه به چند دسته تقسيم مي‌شود:
از جمله رواياتي وجود دارد كه نشان مي‌دهد اطاعت از صدّيقه كبري (س) بر همه مخلوقات و تمام أنبياء (عليهم السلام) واجب است.
از حضرت باقر (ع) چنين نقل شده است: (وَ لَقَدْ كانَتْ عَلَيْها السلام مَفْرُوضَةَ الطاعَةِ عَلي جَميع مَنْ خَلَقَ الله مِنَ الْجِنَّ وَالأنْسِ وَالطَّيْرِ وَالْوَحْشِ وَالأنبياءِ وَالملائِكَةِ...).
(و به تحقيق اطاعت از او [حضرت فاطمه زهرا (س)] بر تمام مخلوقات خداوند از جن، انس، پرندگان، حيوانات وحشي، انبياء و فرشتگان واجب بوده است).
روايات ديگر از انتخاب شدن اهل‌بيت (عليهم السلام) توسط خداوند متعال خبر مي دهد در اين باره رسول الله (ص) به اميرالمؤمنين (ع) فرمودند:
(اِنَّ الله عَزَّ وَ جَلَّ أشْرَفَ عَلي الدُّنْيا فَاخْتارَني مِنْها عَلي رِجالِ الْعالَمينَ، ثُمَّ اطَّلَعَ الثّانِيَةَ فَاخْتارَكَ عَلي رِجالِ الْعالَمينَ، ثُمَّ اطَّلَعَ الثّالِثَةَ فَاخْتارَ الأئمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ عَلي رِجَالِ العَالَمِيْنَ ثُمَّ اطَّلَعَ الرّابِعَةَ فَاخْتَارَ فاطِمَةَ علي نساء العالَمينَ) [46].
(به راستي كه خداي متعال به دنيا نظري كرد پس مرا از بين آن همه بر تمام مردان جهان انتخاب نمود، و در مرتبه دوم تو را (اي علي) بر همه مردان جهان انتخاب كرد، و در مرتبه سوّم ائمّه هدي را بر جميع مردان برتري داد، سپس از ميان همه زنان عالم فاطمه زهرا (س) را انتخاب كرد).
با توجّه به همتائي آن حضرت با پيامبر اكرم (ص) كه اين حديث به آن اشاره دارد، و همچنين فضيلت حضرت را بر جميع انبياء ثابت مي‌كند و به ضميمه ادلّه‌اي كه او را بر فرزندان معصومش برتري مي‌دهد، واضح است كه ايشان از جميع انبياء (عليهم السلام) افضل و بالاتر هستند.
در كتاب كمال‌الدين چنين آمده است: (... ثُمَّ اطَّلَعَ إلي الأرْضِ إطّلاعةً ثالثةً فاخْتارَكِ و وَلَديْكِ...) [47].
(حسن و حسين عليهما السلام) را انتخاب نمود [48].
و نظير آن، گفته خداي متعال است در حديث قدسي: (يا مُحَمَّد إنّي خَلَقْتُكَ وَ خَلَقْتُ عَلِيّا وَ فاطِمَةَ وَالْحَسَن وَالْحُسَيْن مِنْ سِنْخِ نُوري وَ عَرَضْتُ ولايَتَكُمْ عَلي اَهْلِ السَّمواتِ وَالأرَضينَ فَمَنْ قَبِلَها كانَ عِنْدي مِنَ الْمُؤْمِنينَ...) [49].
(اي محمّد، به درستي كه من تو را و علي و فاطمه و حسن و حسين را از نور خود آفريدم، آنگاه ولايت شما را بر اهل آسمانها و زمينها عرضه كردم،

پس هر كس آن را پذيرفت نزد من از مؤمنين خواهد بود).
روايتي كه به طور صريح و آشكار فضيلت ايشان را ثابت مي‌كند. از فرمايش رسول اكرم (ص) است كه:
(ما تَكامَلَتِ النُّبُوَّةُ لِنَبِيٍّ حَتّي أَقَرَّ بِفَضْلِها وَ مُحَبَّتِها) [50].
(نبوّت و پيامبري براي هيچ پيغمبري كامل نمي‌شود مگر اينكه به محبّت و فضيلت فاطمه زهرا (س) اقرار داشته باشد).
فاطمه زهرا (س) از تمام انبياء بجز رسول اكرم (ص) بالاتر است چون پيامبر اسلام (ص) آن بزرگوار را پاره تن خود معرفي كردند [51].
و هنگامي كه رسول گرامي اسلام (ص) از تمام انبياء افضل و برتر باشد، پس پاره تن او نيز چنين خواهد بود [52].

قال رسول الله (ص):
(وَلَيْلَةَ عُرِجَ بي إلي السَّماءِ رَأيْتُ عَلي بابِ الْجَنَّةِ مَكْتُوبا لا اِلهَ اِلاّ الله، مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله عِليٌّ حَبيبُ الله وَالْحَسَنُ وَالْحُسَينُ صَفْوَةُ الله، فاطِمَةُ خِيَرَةُ الله، عَلي باغِضِهِمْ لَعْنَةُ الله).
رسول خدا (ص) فرمود:
در شب معراج كه به آسمان (و عالم بالا) رفتم، بر درب بهشت چنين نوشته ديدم، كه خدائي نيست جز خداي يكتا، و محمّد فرستاده خداست، علي دوست او، حسن و حسين برگزيده خالص خدايند، فاطمه بهترين انتخاب اوست، نفرين خدا بر كسي باد كه دشمني و بغض آنان را در قلب خود داشته باشد [53].
و رسول مكرم (ص) فرموده است:
(أنا وَ عَليٌ وَ فاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالحُسَيْنُ كُنّا في سُرادِقِ الْعَرشِ: نُسَبِّحُ الله فَسَبَّحَتِ المَلائِكَةُ بِتَسْبيحِنا قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ الله عَزَّ وَ جَلَّ آدم بِأَلْفَي عام، فَلَمّا خَلَقَ الله عَزَّ وَ جَلَّ آدم امر المَلائِكَةَ انْ يَسْجُدُوا لَهُ وَلَمْ يُؤْمَرُوا بِالسُّجُودِ الاّ لأجْلِنا...) [54].
من و علي و فاطمه و حسن و حسين در زير خيمه عرش خدا جاي داشتيم، به تسبيح پروردگار مشغول بوديم، پس تسبيح گفتند ملائكه به تسبيح ما قبل از آنكه خداوند عزوجل خلق كند آدم را به دو هزار سال، و هنگامي كه آدم آفريده شد به ملائكه دستور داده شد كه براي آدم سجده نمايند، و اين سجده در واقع به خاطر ما بود.
و در روايت ديگري چنين فرموده است:
لمّا خلق الله إبراهيم كشف عن بصره، فنظر في جانب العرش نورا فقال: إلهي و سيّدي ما هذا النّور؟ قال يا ابراهيم هذا نور محمّد صفوتي، قال إلهي و سيّدي و أري نور إلي جانبه؟ قال يا إبراهيم هذا نور علي ناصر ديني، قال: إلهي و سيّدي و أري نورا ثالثا
يلي النّورين؟ قال: يا إبراهيم هذا نور فاطمة تلي أباها و بعلها) [55].
وقتي خداوند، ابراهيم را آفريد، پرده از ديدگان او برطرف شد، پس به جانب عرش الهي نظري افكند و عرض كرد: خداوندا، اين چه نوري است.
فرمود: اين نور محمّد، برگزيده خالص من است.
عرض كرد: مولاي من، نوري را در كنار آن مشاهده مي‌كنم؟
فرمود: اين نور علي ياري كننده دين من است.
عرض كرد: نور سومي را نزد آن دو نور مي‌بينم؟

فرمود: اي ابراهيم اين نور فاطمه است كه در كنار پدر و شوهرش قرار دارد.

آفرینش نور ایشان قبل از حضرت آدم

از حضرت صادق (ع) چنین نقل شده که حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند:
(خلق نور فاطمة قبل ان تخلق الأرض والسّماء... خلقها الله عزّوجلّ من نوره قبل ان یخلق آدم...) [56].

حكايت كشتي حضرت نوح

وقتي كه ميخهاي كشتي را كوبيد پنج ميخ باقي ماند، چون دست او به اوّلين آنها رسيد، از آن نوري همانند يك ستاره درخشان تابيد.
ميخ اوّل به نام رسول اكرم (ص) بود و دوم اختصاص به نام مبارك حضرت اميرالمؤمنين (ع) و بقيّه آن به نام حضرت زهرا (س) و امام حسن و امام حسين (عليهما السلام) بود، كه در اين باره رسول گرامي (ص) مي‌فرمايد: (ولولانا ما سارت السّفينة بأهلها) [57].
اگر ما نبوديم كشتي حركت نمي‌كرد و به ساحل نمي‌رسيد.

آموختن نام مقدس آنان به پيامبران

از حضرت مهـدي (ع) وارد شده كه جناب زكريّا (ع)، از پروردگار متعال، آموختن نامهاي پـنج نور مقدّس را درخواست نمود [58] ، و آنچه كه دراين باره از حضرت باقر (ع) درذيل آيه شريفه (ولقد عهدنا إلي آدم من قبل...) [59] نقل شده است كه مي‌فرمايند: كلماتي در باره محمّد، علي، فاطمه، حسن، حسين و امامان از نسل ايشان بوده است [60] .

مطالبي كه در باره منزلت ايشان در روز قيامت است

مانند سخن پيامبر بزرگوار (ص):
(... والّذي بعثني بالحقّ إنّ جهنّم لتزوفر زفرة لا يبقي ملك مقرّب ولا نبي مرسل الاّ صعق فينادي إليها ان يا جهنّم يقول لك الجبّار اسكني بعزّي واستقرّي حتّي تجوز فاطمة بنت محمّد صلّي الله عليه و آله و سلّم إلي الجنان...).
قسم به آن خدائي كه مرا به حق فرستاده است: جهنّم (روز قيامت) صدائي خواهد كرد كه فرشتگان و پيامبران از صداي آن، فرياد شان بلند مي‌شود و به آن مي‌گويند: آرام باش تا اينكه فاطمه دختر محمّد (ص) به بهشت وارد شود [61].

آنچه بر افضل بودن ايشان بر ائمه هدي دلالت دارد

مانند فرموده امام حسين (ع):
(امي خير منّي) [62] مادرم زهرا از من بهتر است. و روايات ديگر [63].
البته ائمه هدي (عليهم السلام) از اين جهت همگي مانند ايشان هستند (همه آنان بر جميع پيامبران برتر مي‌دارند) و رواياتي مانند نماز خواندن حضرت عيسي (ع) پشت سر حضرت مهدي (عج) مؤيد اين مطلب است [64].

در زندگي و رفتار آن بانو نكات فراواني براي فراگيري وجود دارد كه چنانچه مسلمانان بلكه عالم بشريت به آنها عمل نمايند قبل از آخرت به سعادت رسيده و ديگران را نيز سعادتمند مي‌نمايند.
ما به عنوان نمونه بعضي از آن نقاط را يادآوري مي‌نمائيم.
ازدواج با ميمنت آن بزرگوار كه حضرت رسول (ص) در اوّل بلوغ او را به تزويج در آورد.
اگر دختران ما نيز در اوائل بلوغ ازدواج نمايند سعادتمند گشته و تا حد زيادي از شاخه‌هاي فساد در جامعه قطع مي‌گردد. زيرا معناي ازدواج آنها در اين سن ازدواج پسران در سن بلوغ است پس انسان به كار حرام رغبت نمي‌نمايد.
و ما قبيله‌هائي را در بلاد اسلامي ديده‌ايم كه همينطور عمل مي‌كنند و به همين سبب كار خلاف كم مي‌شود و نزديك به حد صفر مي‌رسد. برعكس جاهائي كه چنين روشي وجود ندارد ميزان خلاف بطور جدي بالا مي‌رود، و از طرف ديگر منجر به انواع بيماري و عقده‌هاي روحي وفشارهاي عصبي و متلاشي شدن بنيان خانواده و زيادي مشكلات و غيره مي‌گردد.
همچنين در جهيزيّه ساده آن بزرگوار بالاترين سرمشق براي كم‌كردن مهريه‌ها و قناعت كردن به حد امكان و توانائي وجود دارد و همانا حضرت رسول (ص) فرمود: (افضل نساء امّتي اصبحهنّ وجها و اقلّهن مهرا) [65] برترين زنان امّت من آنهائي هستند كه از همه خوشروتر و مهريه‌شان از همه كمتر است [66].
و باز فرمود: (القناعة مال لا ينفد) [67] قناعت سرمايه‌اي پايان‌ناپذير است.
و از علي (ع) منقول است كه فرمود: (لا كنز اغني من القناعة) [68] هيچ گنجي مانند قناعت انسان را بي‌نياز نمي‌كند.
و اين خود رمز خوشبختي و تحرك هرچه بيشتر و جدي‌تر به سوي آينده است، زيرا دو زوج جوان براي پيشبرد زندگي به سوي جلو همديگر را ياري مي‌نمايند، و شايد همين امر سرّ كلام خداوند را روشن مي‌سازد كه فرمود: (ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله) [69].
در صورتي كه تنگدست باشند خداوند آنان را از فضل خود بي‌نياز مي‌سازد.
اين در حالي است كه سنگيني مهريه‌ها و پيچيده شدن مقدّمات و برنامه‌ها و تشريفات زائد موجب عقب افتادن ازدواج‌ها مي‌گردد، چه بسا باعث مي‌شود افراد مادام‌العمر مجرد بمانند كه خود خطرات و مضرات فراواني را در پي دارد.

همچنين چرخاندن كارهاي منزل توسط آن بانوي مكرّمه كه كارهاي داخل خانه به ايشان و كارهاي بيرون به حضرت علي (ع) واگذار شده بود و اين باعث آرامش روحي و سلامت جسمي مي‌گردد، زيرا كارهاي زحمت دار علي رغم ناراحتي و خستگي موجب صحت و سلامتي مي‌گردد، در حاليكه راحتي و بيكاري سبب بيماريهاي گوناگون مي‌شود. مؤيّد اين مطلب تاريخ است تا جايي كه سراغ داريم يكبار بيشتر بيماري براي آن حضرت نقل نكرده‌اند. و آن بيماري آخر عمر بوده كه در اثر رنجهاي فراوان و فشار در و ديوار منتهي به شهادت آن بزرگوار گرديده است (درود خدا بر او باد).
چه بسا به خاطر اينكه امّت اسلامي را به كار و زحمت آموخته كنند، حضرت رسول الله (ص) با آن همه لطف و مهرباني حاضر نشد خادمه‌اي به دختر خود عطا فرمايد، تا يك درس عملي براي تمام زنان مسلمان باشد، و شايد اصل درخواست حضرت فاطمه زهرا (س) و بدنبال آن عدم اجابت پيامبر (ص) براي تعليم بوده است.
امّا دستيابي حضرت به فضّه به خاطر ضرورت پيش آمده بود، زيرا كارهاي سختي كه بايد با دست انجام مي‌شد مانند آسياب كردن و نان پختن و شستن و امثال آن متراكم شده، به علاوه فرزندان خردسال حضرت و اهميّت پرداختن به كارهاي آنان از طرفي و مراجعه زنان به آن حضرت در باره كارها و مسائل خود ضرورت امر را تجديد مي نمود.
با اين حال مي‌بينيم بعد از آمدن فضّه نيز پيامبر (ص) كارها را بين آندو تقسيم فرموده، به طوري كه يك روز نوبت حضرت زهرا (س) ويك روز نوبت فضّه بود [70] اين كار علاوه بر اينكه درسي است براي امّت تا با زيردستان خود مواسات داشته باشند، تأكيدي است بر تحمل كارها و زحمت و رنج حتّي در جايي كه شخص ديگري نيز وجود داشته باشد.
قابل ذكر است كه فضّه زني شوهردار و داراي خانواده و فاميل بوده است و اين از داستان قرآن خواندن او در سفر حج و ديدار با فرزندانش معلوم مي‌شود. چنانچه اسلام اينگونه است كه هيچ دختري را بدون همسر وا نمي‌گذارد بطوري كه سلمان محمّدي وقتي حاكم بر مدائن شده بود با زني ازدواج نمود و مشاهده كرد آن زن دختري از شوهر قبلي دارد و هنوز ازدواج نكرده است، گفت: من از رسول خدا (ص) شنيدم كه مي‌فرمود: (مضمون روايت) اگر دختر خانه، ازدواج نكند و كار نامشروع مرتكب شود عقاب آن برگردن اهل خانه است.
و امّا آرد كردن، خمير ساختن، پختن، بافندگي كردن، شستن، نگهداري از فرزندان و انجام دهها كار ديگر خانه توسط آن بزرگوار به كمك فضّه بود، پس در تمام اينها آموزشي براي طرز رفتار زن در زندگي زناشوئي است.
اگر اين نوع زندگي در خانه‌هاي ما رواج بگيرد كجا ما احتياج به وارد كردن اجناس از شرق و غرب پيدا مي‌كنيم حتّي گوشت و غير گوشت مثل

ضروريّات و كالاهاي اساسي.
همچنين گفتار آن بانو كه به اميرالمؤمنين (ع) گفتند: (ما عهدتني كاذبة ولا خائنة) [71] يعني هيچگاه ياد نداري كه دروغي گفته يا خيانتي كرده باشم. اين براي تعليم همسران در برابر شوهران آنهاست وگرنه علي (ع) اين مطلب را مي‌دانست.
همينطور وقتي پيامبر (ص) مي‌بيند كه درب خانه حضرت زهرا (س) پرده‌اي نصب شده داخل خانه نمي‌شود [72] ، اين نيز درس ديگري براي ماست و چه بسا حضرت زهرا (س) عمدا اين برنامه را تهيّه نمودند تا اينكه وسيله‌اي براي تعليم باشد و زنان غرق در ناز و نعمت نشوند در حاليكه بسياري از مردم با مشكلات زندگي دست و پنجه نرم مي‌كنند.
حضرت رسول (ص) فرمودند: كسي كه سير بخوابد و همسايه او گرسنه باشد اين شخص به من ايمان نياورده است [73] .
و همچنين نقاط برجسته ديگري كه در سيره نوراني آن حضرت وجود دارد و تمام آنها عبرتها و برنامه‌هاي تربيتي و راههاي سعادت دنيا و آخرت مي‌باشد.

مقام بالاي آنها ريشه در جوهره وجود و ذات آنان دارد، مانند برتري طلا بر نقره، و بر اين معنا ادلّه چهارگانه (قرآن، احاديث، اجماع و عقل) دلالت مي‌كند.
مراد ما از دليل عقلي، هم برهان انّي است (استدلال از معلول بر علت)، زيرا اعمال آنان از درون ذات آنها خبر مي‌دهد و هم برهان لمّي است (استدلال از علت بر معلول)، زيرا قدرت مطلقه حق در جايي كه مانع نباشد حتما اعمال مي‌شود، و اين مطلب اقتضاي آفريدن و موجود برتر را مي‌كند، بله بعد از اين دليل عقلي كه كليّت موضوع را مشخص مي‌كند تشخيص جزئيات و مصاديق را با ادلّه نقلي يعني قرآن و احاديث در مي‌يابيم.
خداوند سبحان مي‌فرمايد: (تلك الرّسل فضّلنا بعضهم علي بعض) [74] بعضي از پيامبران
را بر بعضي ديگر برتري داديم.
و باز مي‌فرمايد: (انظر كيف فضّلنا بعضهم علي بعض) [75] بنگر چگونه بعضي را بر بعض
ديگر برتري داديم.
و مي‌فرمايد (نفضّل بعضها علي بعض في الاكل) [76] ما بعضي را براي خوردن بر بعض ديگر
برتري داديم. و همچنين آيات و روايات متواتره ديگر. همچنين كرامات صادره از آنان نيز بر اين معنا دلالت مي‌كند. البته كسي اشكال نكند كه خداوند اگر ديگران را هم مانند آنان مي‌آفريد آنان نيز به درجات بالا مي‌رسيدند، زيرا بديهي است كه اگر
ديگران اين قابليت را داشته باشند حتما اينگونه آفريده مي‌شدند زيرا در حكمت خداوندي لازم است كه هر ماهيت ممكني را در صورت نبودن مانع به مرحله وجود برساند وگرنه يا بايد گفت خداوند عاجز است يا جاهل و بي‌خبر و يا داراي خبث و بخل كه هرسه از مقام اقدس احديّت دور است.
بله چنانچه چيزي قابليت تحقق و وجود را نداشته باشد، مانند اجتماع دو نقيض و مانند اينكه يك چيز هم فيل و هم مورچه باشد، يا اينكه هم زوج و هم فرد باشد، يا هم وجود و هم عدم باشد، يا اينكه خلقت او خلاف مصلحت باشد، در اين صورت آن شيء خلق نمي‌شود چون موارد اوّل محال ذاتي و مورد دوم محال عارضي است يعني چون كار قبيحي است از حكيم علي‌الاطلاق صادر نمي‌شود.

الگوي پذيري از پيامبر

شش موقعيت براي پيامبر

قرآن كريم سخن از تأسّي و الگوپذيري از پيامبر (ص) را به ميان آورده است [77] و علي
(ع) فرموده است: (تأسّي به پيامبر نمائيد والاّ ايمن از هلاكت نخواهيد بود) [78] و
در روايات هم سخن از تأسّي به ائمّه (عليهم السلام) آمده است، پس وظيفه ما پيروي از آنهاست و يكي از آنها حضرت زهرا سلام الله عليهاست زيرا آنان حجّت‌هاي پروردگارند. البته اين در جايي است كه عملي از مختصات آنها نباشد كه ديگر جاي تأسّي ندارد.
و امّا در مورد شخص پيامبر (ص) ظاهرا اعمال ايشان را مي‌توان به شش دسته تقسيم نمود:
1 ـ احكام اوليّه (يعني احكامي كه در حالت عادّي و ابتدائي بر هر موضوع مترتب مي‌شود) خواه از كلام حضرت فهميده شود يا از عمل يا از سكوتي كه باعث تأييد و نشان دهنده رضايت ايشان باشد، مانند واجب بودن نماز، يا حرمت شراب و احكام ديگر تكليفي يا وضعي. و همچنين احكامي كه به دو صورت انجام مي‌شود مانند روزه در وطن و افطار در سفر، اينها هردو از احكام اوّلي است، نه اينكه يكي حكم اوّلي و ديگر حكم ثانوي باشد زيرا هر مكلف مختار است كه يا در وطن باشد و روزه بگيرد، و يا در سفر باشد و افطار نمايد.
2 ـ احكام ثانويّ و آنها احكامي هستند كه در شرايط خاصّي بر موضوع مترتب مي‌شوند، مثل حالت اضطرار و امثال آن.
در اين دو نوع احكام بايد به پيامبر (ص) تأسّي كرد، زيرا پيامبر (ص) گاهي از روي اضطرار كاري را انجام مي‌دادند كه در حالت عادي جائز نبوده است، مانند مجبور شدن حضرت به حمل سلاح هنگام ورود به مكّه، يا خواندن نماز نشسته در حال بيماري، و اينها از مختصات حضرت نمي‌باشد.
البته حضرت هيچگاه بر طبق (مالا يعلمون) يعني احكام مخصوص حالت جهل به حكم و يا (ما اخطأوا) يعني احكام مخصوص حالت اشتباه و خطا و يا (ماسهوا) يعني احكام سهو و (مانسوا) يعني احكام نسيان و فراموشي عمل نكرده‌اند، زيرا از اين چهار حالت منزه و مبرء مي‌باشند.
امّا اينكه آيا بر حسب (ما اكرهوا) يعني احكام وقت اكراه كه از جانب غير بر انسان تحميل مي‌شود عمل كرده‌اند يا نه؟ جايي را نيافتيم.
اهل سنت عقيده دارند سهو و نسيان از حضرت صادر شده امّا اجماع شيعه بر خلاف آن است و عقل و نقل هم آن را رد مي‌كند.
3 ـ كارهاي عمومي حضرت: مانند خريدن فلان شتر يا ازدواج با زني چند

ساله و چيزي را خوردن يا آشاميدن، اينها از چيزهائي نيست كه واجب الاقتداء باشد به طوري كه هركس چنين نكند هلاك مي‌گردد.
بله از اينكه حضرت چنين اعمالي انجام مي‌داد،استفاده مي‌شود آن كارها مباح بوده است. بعضي از اهل تسنن استفاده وجوب كرده‌اند و از همين جهت گفته‌اند سالي يكبار بايد در محل زباله بول نمود ! كه هم از جهت دليل و هم نحوه استدلال باطل و غير قابل قبول است، و لذا خود آنان هم اين وجوب را در بلند كردن همسر براي ديدن نوازندگان قائل نشده‌اند، البته اين هم طبق يكي از افترائاتي است كه به آن وجود مقدّس زده‌اند.
4 ـ احكام حكومتي آن حضرت كه همان دستورات حكومتي خاصّي است كه درشرائط خاص صادر شده است مانند اينكه در جنگي اسامه را به فرماندهي نصب نمودند يا فلاني را والي بحرين كردند و مانند آن، بديهي است اين گونه احكام براي حضرت علي (ع) در زمان حكومت خودشان واجب نبوده هرچند آن شخص منصوب عدالت خود را از دست نداده باشد.
5 ـ اختيارات ولايت: هرچند حضرت از جانب خداوند متعال اين اختيارات را داشته‌اند، ولي ما در جايي نديده‌ايم كه ايشان مثلاً شخص آزادي را غلام كند، ياغلامي را بدون رضايت صاحبش آزاد كند، يا ازدواجي را فسخ كند، يا ملكيّتي را زائل يا ايجاد نمايد، بله در روايتي آمده است كه حضرت علي (ع) در جريان طغيان فرات تهديد نمود كه تمام آزادها را به غلامي مي‌كشاند.
و همچنين اين نوع تصرّفات را از ساير ائمّه (عليهم السلام) سراغ نداريم.
آنچه در داستان سمره واقع شد و حضرت فرمان كندن درخت او را دادند هرچند بعضي گفته‌اند از اختيارات ولايتي بوده است، امّا به نظر مايكي از احكام قضائي است كه هر فقيهي مي‌تواند در شرائط خاص آن را صادر كند.
6 ـ احكام مختص به پيامبر (ص) مانند ازدواج با بيش از4 همسر و غير آن كه در كتابهاي شرايع و جواهر والنكاح ذكر گرديده و اينگونه احكام مخصوص خود حضرت انجام گرفته، هرچند شبيه آنها در مورد بعضي از معصومين بوده است مانند حرام بودن ازدواج با غير حضرت زهرا در زمان حيات ايشان كه اين از مختصات آن بانو است و يا حرام بودن گفتن
لقب اميرالمؤمنين بر غير حضرت علي (ع) و يا اختصاص بعضي از احكام به حضرت مهدي صاحب‌الزمان (عج) چنانچه از برخي اخبار فهميده مي‌شود.

مرگ و زندگي معصومين يكسان است

آنها در حال مرگ مانند زندگان مي‌باشند چه از جهت ولايت تكويني و چه ولايت تشريعي زيرا ادلّه‌اي كه ذكر شد به اين علّت عموميّت دارند مگر نوع هفتم ولايت كه همان حقّ حكومت است. اگر گفته شود آنها در حال مرگ چطور در امور تكويني تصرف مي‌نمايند؟ جوابش اين است:
اولا آنها نمي‌ميرند زيرا آنها (احياءٌ عند ربّهم يرزقون) [79] زنده‌اند و نزد پروردگار روزي مي‌خورند و فقط لباس عوض كرده‌اند البته هر انساني بعد از مرگ اين چنين است، زيرا خدا آنها را براي بقاء ابدي آفريده نه فناء و زوال و در حديث است كه پيامبر (ص) كشتگان مشركين بدر را مورد خطاب قرار داد و وقتي شخصي اعتراض نمود فرمودند: (تو شنواتر از آنان نيستي) [80].
نيز در زيارت آمده (و إنّك حيّ) [81] شهادت مي‌دهم كه تو زنده‌اي.
ثانيا بر فرض كه آنها غير زنده باشند چه اشكالي دارد خداوند سبحان به يك غير زنده‌اي حيات ببخشد همانطوري كه رزق مي‌دهد، شفا مي‌دهد و كارهاي ديگر انجام مي‌دهد.
قرآن مي‌فرمايد: (ما هر موجود زنده را از آب آفريديم) [82] و بديهي است كه آب موجودي
غير زنده است ولي خداوند علت تمام علتهاست و فرقي براي او نمي‌كند كه با يك موجود زنده ايجاد حيات و زندگي كند و يا با يك موجود غير زنده.
در آيه ديگري آمده است: (يخرج الحيّ من الميّت) [83] خداوند زنده را از مرده خارج
مي‌كند. در داستان گاو بني إسرائيل كه ذبح شد و سبب زنده شدن شخصي مقتول گرديد همانطوري كه مشتي از خاك پاي فرستاده خدا سبب زنده شدن گوساله سامري گرديد، و در داستان ارميا پاشيدن آب بر هزاران نفر كه از خانه‌هاي خود خارج شده و مرده بودند و آب باعث زنده شدن آنها گرديد، كه اين داستانها در قرآن كريم ذكر شده‌اند.
از همين رو داستان گاو بني إسرائيل فقط براي بيان تاريخ نبوده است، بلكه براي بيان عبرتهائي بوده، من جمله اينكه خداوند متعال مي‌تواند مرده‌اي را به وسيله شيء بي‌جان ديگري زنده گرداند، چنانچه داستان نجوي [84] (كه دستور رسيد هركس مي‌خواهد ملاقات خصوصي با پيامبر (ص) داشته باشد بايد اوّل صدقه بدهد و هيچ كس به آن عمل نكرد جز اميرالمؤمنين عليه السلام) فقط براي بيان يك داستاني كه بعدا نسخ گرديد نمي‌باشد، بلكه در صدد بيان اين معناست كه مردم عباداتي را كه مربوط به اعضاء و جوارح است انجام مي‌دهند ولي وقتي مسأله پول و مال در

ميان مي آيد مقدار ايمان آنها
معلوم مي‌شود، بنابراين فكر نشود اين داستان فقط فضيلت اميرالمؤمنين (ع) را بيان مي‌كند.

وسعت علم و قدرت ايشان

اهل‌بيت پيامبر گرامي (عليهم السلام) كه حضرت فاطمه (س) يكي از آنان است دائره علم و قدرتشان به اذن خداوند تمام كائنات را در بر مي‌گيرد و در زيارت رجبيّه آنچه كه دليل براين مطلب باشد آمده است، همانطوري كه در پاره‌اي از احاديث وارد شده (يعلمون ما كان و ما يكون و ما هو كائنٌ) مي‌دانند هرچه را كه قبلا و فعلا و بعدا وجود دارد، و اين عقلا محال نيست و شبيه اين عموميت و وسعت را در هوا و حرارت و قوه جاذبه و غير اينها مشاهده مي‌كنيم، همانطوري كه حضرت عزرائيل از جهت ميراندن علم و قدرت او به همه انسانها بلكه ملائكه احاطه دارد چنانچه در روايات آمده است.
خداوند در حق ابراهيم (ع) مي‌فرمايد: (و كذالك نري إبراهيم ملكوت السّموات والأرض) [85] همچنين ما ملكوت و باطن آسمان و زمين را به ابراهيم نشان داديم.
و در حق يعقوب مي‌فرمايد: (ولمّا فصلت العير قال أبوهم إنّي لأجد ريح يوسف) [86].
همين كه قافله از مصر جدا شد، پدرشان (يعقوب عليه السلام) گفت: من بوي يوسف را مي‌شنوم.
و معصومين (عليهم السلام) از ملائكه و انبياء برتر مي‌باشند همانطور كه نصوص و اجماع، دال براين مطلب است و قبلا گذشت.
خداوند در حق رسول خاتم (ص) مي‌فرمايد: (إنّا ارسلناك شاهدا و مبشرّا و نذيرا و داعيا الي الله بأذنه و سراجا منيرا) [87].
خداوند، بودن هيچ قيدي [88] را بر پيامبر خود اطلاق (شاهد) ننموده است، و اين اطلاق نشان دهنده عموميّت است همانطوري كه بقيّه صفات حضرت هم عمومي است و بديهي است كه شاهد بودن ممكن نيست مگر براي كسي كه حاضر باشد و علم داشته باشد.
و باز خداوند مي‌فرمايد: (و جئنا بك علي هؤلاء شهيدا) [89] تو اي پيامبر روز قيامت
به عنوان شاهد بر پيامبران گذشته آورده مي‌شوي.
اين مطلب را، قول خداوند متعال تأييد مي‌كند كه بعد از آن مي‌فرمايد: (يومئذ يودّ الّذين كفروا و عصوا الرّسول لو تسوّي بهم الأرض ولا يكتمون الله حديثا) [90] روز قيامت كفار و كساني كه معصيت پيامبر (ص) را نموده‌اند آرزو مي‌كنند كه با خاك يكسان باشند... (معلوم مي‌شود پيامبر با خبر بوده كه آنها شرمنده مي‌شوند) و باز در روايات آمده است: (اگر شياطين اطراف دلهاي بني آدم طواف نمي‌كردند هر آينه ملكوت آسمانها

را مي‌ديدند) [91] وقتي بني آدم اگر موانع برطرف گردد چنين توان و قدرتي داشته باشند پس اهل‌بيت (عليهم السلام) سزاوارترند.
و در تشهد نماز مي‌گوئيم: (السلام عليك أيّها النّبيّ و رحمة الله و بركاته) تا پيامبر حاضر و ناظر نباشد خطاب نمودن به او چه معنا دارد.
در حديث آمده (نزّهونا عن‌الرّبوبيّة و قولوا فينا ما شئتم) [92] يعني ما را از مرتبه خدائي منزه نمائيد و هرچه خواستيد در حق ما بگوئيد. اين بدان جهت است كه گروهي آنها را خدا دانستند پس مورد نهي قرار گرفتند، امّا بعد از مرتبه خدائي هرگونه كمالي در آنها وجود دارد و نمونه‌اي از آن علم و قدرت فراگير است كه بعضي از قسمت‌هاي زيارات امام حسين (ع) و جامعه بر اين مطلب دلالت دارد.
امّا اينكه در روايت وارد شده فرشته‌اي سلام‌ها را به پيامبر اكرم (ص) مي‌رساند، اين منافات با مطالب گذشته ندارد، زيرا اين، نظير رساندن صحيفه اعمال توسط فرشتگان به سوي خداوند است، (با اينكه خداوند خودش علم كامل دارد) و امّا اينكه گاهي حضرت از چيزهائي سؤال مي‌كردند اين مانند سؤال خداوند است كه پرسيد (و ما تلك بيمينك يا موسي...) [93] اي موسي در دست راست خود چه داري، و نمونه‌هاي ديگر ازاين قبيل كه بر شخص مطلع از روايات متواتره پوشيده نيست.

روشن است كه علم غيب داشتن آنان هيچ تغييري در رفتار عملي آنان ايجاد نمي‌كرد، واز همين رو امام مجتبي (ع) بدون هيچ اجباري اقدام به نوشيدن مايع مسموم مي‌نمايد، و شخص پيامبر اكرم (ص) گوشت مسموم را مي‌خورد كه همان منتهي به مرگ ايشان مي‌شود. و حضرت علي (ع) از زمان مرگ خود آگاه است ولي با اين حال به مسجد مي‌رود با اينكه مي‌توانست كسي ديگري به نيابت خود بفرستد، يا نگهباناني با خود همراه سازد و يا ابن ملجم را زنداني كند يا از مسجد بيرون نمايد يا اينكه عده‌اي را مأمور مواظبت از او قرار دهد و كارهائي از اين قبيل.
امّا اينكه اينطور جواب دهيم: آنان در هنگام نازل شدن مرگ بي‌خبر هستند يا اينكه بگوئيم آنان مجبورند اين كارها را انجام دهند، مثل مسموم نمودن امام كاظم و امام رضا (عليهما السلام) به وسيله هارون و مأمون يا امثال اين جوابها كه خلاف ظاهر
ادلّه مي‌باشد و قانع كننده نيز نمي‌باشند.
اگر قرار بود علم غيب در رفتارشان اثر بگذارد نمي‌بايست پيامبر (ص) در فقدان فرزندش ابراهيم بگريد، و نمي‌بايست امام حسين (ع) در شهادت و فقدان فرزندان و اصحاب خود بگريد، با اينكه آنان خوب مي‌دانند و مي‌بينند آنها به بهشت برين منتقل مي‌شوند.
كسي كه مي‌داند فرزندش به مكان كاملاً خوبي رفته و از همه جهات در رفاه و آسايش است آيا گريه مي‌كند؟ و همچنين نمي‌بايست يعقوب از فراق يوسف (ع) گريه كند و حال آن‌كه او مي‌دانست فرزندش زنده است و بزودي بعد از مدتي بصورت پادشاه به او بر مي‌گردد.
اگر گفته شود برفرض اينكه حضرت يوسف رحلت كرده بود، اين گونه گريستن چه معنا دارد آن هم به طوري كه چشمان آن حضرت نابينا گردد تا اينكه بر او ترسيدند؟ در جواب او مي‌گوئيم: همانطوري كه چشمه‌ها منبع آب و خورشيد منبع نور است همچنين خداوند براي معنويات نيز معادني قرار داده است و يعقوب (ع) منبع عطوفت و مهرباني است تا مردم از او الگو بگيرند و اگر او نبود به چه كسي تأسّي كنند؟
بنابراين علم غيب آنان هيچ‌گونه اثري در عواطف انساني آنها نداشته تا بتوانند الگوئي مناسب براي مردم باشند وگرنه مردم مي‌گفتند اينكه علي (ع) آن گونه در جنگها حمله مي‌كرد به خاطر علم غيب او بوده است كه ما از آن بي‌بهره‌ايم بلكه مثل ميثم
تمّار (با اينكه از مكان قتل خود از قبل با خبر بود) به كوفه مي‌آيد با اينكه مي‌توانست به مكّه برود در جايي كه دست مأموران ابن زياد به او نرسد،

و مثالهاي فراوان ديگر از اين قبيل.
و همينطور است مسأله قدرت الهي آنان كه فقط در موارد اعجاز به آن دست مي‌زدند و الاّ آنها قادر بودند هرگونه گرفتاري را از خود و شيعيانشان برطرف سازند. بنابراين آنها بلاتشبيه همچون شخص وكيلي هستند كه بدون اجازه موكل خود هيچ كاري نمي‌كند هرچند كه قدرت انجام دادن آن را دارد و الله العالم.

اختیارات و استفاده از آنها

البته آنان در دین تصرف ننموده‌اند هرچند این اختیار را دارند، و شاید به این علت باشد که حکّام جور نیز این اختیار را حق خود ندانند و به وسیله آن در دین تصرف نکنند، و علي‌رغم این تدبیر مي‌بینیم که باز آنهائیکه بناحق بر مسند جانشیني پیامبر تکیه زده بودند در احکام الهي تصرف نمودند مانند تحریم متعه و حج تمتّع و بدعت گذاشتن نماز تمام در عرفات و موارد دیگر.
پس اگر مشاهده مي‌نمودند پیامبر در احکام الهي دخل و تصرف مي کند، ایشان چه مي کردند؟!
جالب اینکه در این زمینه با نسبت کذب دادن به پیامبر احکامي جعل نمودند همچون استحباب بول کردن در مزبله (ادرار نمودن در مکانهائي که زباله جمع مي شود)!!
و از همین جهت مي‌بینیم که گفتند بول کردن در مزبله (محل زباله‌ها) مستحب است به دلیل نسبت کذبي که به حضرتش دادند.
از آنچه گذشت معلوم گردید هفت معناي ولایت در حق آنها ثابت است:
آنها علت خلقتند، آنها وسیله خلقتند همچون حضرت عزرائیل که وسیله میراندن است، و اینکه خلقت پاینده به وجود آنهاست.
و همینطور در شرع و دین، آنها علت و وسیله و عامل بقاي آن هستند، علاوه بر آن حکومت نیز حق آنان است، و البته این حق حکومت همیشه با انواع دیگر حق تصرف شرعي همراه نمي‌باشد.

[1] اين مطلب اشاره است به روايت حضرت صادق (ع) (هيالصديقة الكبري و علي معرفتها دارت القرون الاولي)، (أمالي شيخ طوسي، ج2، ص280 چاپ قم).
[2] خداي متعال حضرت زهرا (س) را علّت غائي خلقت اين جهان آفريده است بنا بر اين همه چيز از آسمان، زمين، ماه، خورشيد، ستارگان، كهكشانها و هرچيزي كه در عالم بوجود آمده به خاطر شرافت و فضيلتي است كه ايشان در پيشگاه حقّ تعالي دارد (حديث شريف كساء).
[3] (لا تُدْرِكُهُ الأبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الأبصارَ...) سوره انعام: آيه103.
[4] از اين جهت دخترم فاطمه (س) ناميده شد چون مخلوقات خدا از شناخت وجود ذات او جدا و عاجزند. تفسير اطيب البيان الكوفي ص218 چاپ نجف، و ص581 چاپ تهران. و البته علّت اين عجز و ناتواني عدم احاطه قطره محدود بر درياي بيكران است.
[5] كتاب فاطمة الزهراء بهجة قلب المصطفي: صفحه 78 از بحارالانوار: جلد43 صفحه107 و اين روايت در كتاب عوالم العلوم از أمالي شيخ صدوق و علل الشرائع و خصال چنين نقل شده است: (لما كان لها كفو الي يوم القيامة علي وجه الارض ادم فمن دونه).
[6] (و فضلني علي جميع الانبياء والمرسلين والفضل بعدي لك يا علي و للائمّة من بعدك)، اكمال الدين: ج1، ص254 ب23.
[7] تفسير اطيب البيان: ج13، ص225.
[8] بحار الانوار: ج53 ص178 ب31 ط بيروت.
[9] ارشاد شيخ مفيد: ص232 ط بيروت.
[10] اصول كافي: ج1 كتاب الحجة.
[11] در قديم عناصر تشكيل دهنده ماديات را آب، آتش، باد و خاك ميدانستند.
[12] بحار الانوار: ص336 ح16 ب10 چاپ بيروت.
[13] اين تصرّف به خاطر احاطه وجودي آنان بر عالم است چونكه اشرف مخلوقات هستند و اشرف بايد سعه وجودي او از ديگران بيشتر باشد.
[14] تفسير اطيب البيان: ج13 ص225.
[15] سوره نمل: آيه 40.
[16] سوره ص: آيه36 و37.
[17] سوره انبياء: آيه 79.
[18] لكههاي سفيد كه روي پوست بدن پيدا ميشود.
[19] سوره آل عمران: آيه49.

[20] (مثل بر وزن حبر يا وزن فرس)، اوّلي اسم مصدر است و دومي مصدر است، از قبيل شبه و شبه و حسن و حسن.
[21] سوره اعراف: آيه188.
[22] سوره جن: آيه26 و 27 (عالم الغيب فلا يظهر علي غيبه احدا الاّ من ارتضي من رسول...) او داناي غيب است و كسي را بر غيبش آگاه نمي‌كند مگر آن كه خود برگزيده است.
[23] سوره اعراف: آيه188 اگر من از غيب آگاه بودم برخير و نفع خود هميشه مي‌افزودم و هيچگاه زيان و رنج نمي‌ديدم.
[24] سوره زمر: آيه44 بگو همه شفاعتها به خدا اختصاص دارد.
[25] سوره انبياء: آيه 28 شفاعت نمي‌كنند جز آن كسي را كه خدا از او راضي باشد.
[26] سوره نحل: آيه74 از روي جهل و ناداني براي خدا مثل و مانند نشماريد.
[27] سوره شورا: آيه11 مانند او چيزي نيست.
[28] بحار الانوار: 376/9 ح16 ب24.
[29] به تفسير اطيب البيان: ج13 ص225 رجوع شود.
[30] تهذيب: ج7 ص470.
[31] سوره احزاب: آيه6.
[32] سوره مائده: آيه55.
[33] بحار الانوار: 23/35 ح15 ب1.
[34] كتاب كشف اللآلي بنا بر نقل مرحوم آية الله آقاي ميرجهاني در كتاب (الجنة العاصمة) و علامه مرندي در كتاب (ملتقي البحرين) صفحه14 و مستدرك سفينة البحار ج3 ص334 و عوالم العلوم صفحه26 به نقل از كتاب مجمع‌البحرين. البته احاديث ديگري در اين باره ذكر خواهد شد.
[35] كتاب غيبت شيخ طوسي: 173 حديث7 چاپ تهران. و كتاب بحار الانوار: ج53 ص178 ح9 ب31 چاپ بيروت.
بعضي از علماي علم كلام، موضوع فوق را پذيرفته‌اند و براي آن ادّله و شواهد و مؤيّدات فراواني نقل كرده‌اند كه به بعضي از آنها اشاره مي‌نمائيم.
البته امكان واسطه بودن ايشان در خلقت عالم امري است واضح و آشكار بلكه از نظر حكمت الهي راجح و لازم است. از جمله شواهد آن مضمون حديث قدسي است كه مي‌فرمايد: (... و هي فاطمة و بنورها ظهر الوجود من‌الفاتحة الي الخاتمة) و او فاطمه است و به نور او وجود عالم از ابتداء تا پايان ظاهر گشته است. (كتاب خصائص الفاطميّة، صفحه 1). و ظاهرا مقصود ظهور هستي از كتم عدم تا نور وجود است و باء براي سببيّت است. و حضرت زهرا (س) فرموده است: (... و نحن وسيلته في خلقه و

نحن خاصّته و محل قدسه و نحن حجّته في غيبه...) ما وسيله خدا در خلقت هستيم و خاندان و جايگاه قدس و حجّت خدائيم. (كتاب (السفينة و فدك) كه از كتاب شرح نهج البلاغه، ج16 ص211 اين حديث را نقل كرده است).
مطلق بودن كلمه (وسيلته) هم حدوث و هم بقاء را اقتضاء مي‌كند. پس تنها واسطه در ايجاد عالم و واسطه افاضه وجودي جهان هستي، آن حضرات مي‌باشند. علامه مجلسي رحمة الله عليه چنين مي‌گويد: در اخبار فراواني وارد شده است: (لا تقولوا فينا ربّا و قولوا ما شئتم ولن تبلغوا) نسبت خدائي به ما ندهيد، و جز آن هرچه مي‌خواهيد بگوئيد و هرگز به نهايت و صف ما نخواهيد رسيد. (بحار الانوار: ج25 ص347).
كلمه رب، براي آن ذاتي كه واجب‌الوجود است، علم مي‌باشد، بنابراين نسبت واجب الوجود بودن به آن حضرات صحيح نمي‌باشد، زيرا كه آنان آفريده خداي متعالند، لكن بعد از اين مرتبه مي‌فرمايد: (قولوا فينا ما شئتم) و از مصاديق آن، واسطه منحصر كلّ جهان هستي مي‌باشند، خصوصا با در نظر گرفتن جمله (ولن تبلغوا) و عقد سلبي و عقد ايجابي كلام و با ملاحظه اينكه، گوينده كلام انسان معصوم حكيمي است كه به تمام دقائق و زواياي سخن توجّه تام دارد، حقيقت امر واضح و روشن خواهد بود.
و روايت شده، چنانچه مصنف محترم به آن اشاره كرده است: (نحن صنايع ربّنا والنّاس بعد صنايعنا) ما آفريده پروردگاريم و مردم آفريده ما هستند.
(كتاب غيبت شيخ طوسي، ص173 ح7 و كتاب بحار الانوار: ج53 ص178)
و در (نامه28 نهج البلاغه) چنين آمده است: (انّا صنايع ربّنا والنّاس بعد صنايع لنا) ولام در كلمه (لنا) براي تقويت است و جمله (صنايعنا) در حديث سابق شاهد آن است.
و در كتاب بحارالانوار به نقل از كتاب خصال شيخ صدوق رحمة الله عليه، اميرالمؤمنين (ع) چنين فرموده است:
(ايّاكم والغلوّ فينا، قولوا إنّا عبيدٌ مربوبون و قولوا في فضلنا ما شئتم) از زياده روي در باره ما دوري جوئيد، ما را بندگان پروردگار متعال بدانيد و در باره فضيلت ما هرچه مي‌توانيد بگوئيد. (بحار الانوار: ج51 ص113).
اين حديث شريف وامثال آن، استمرار فيض الهي را مشروط به وجود ايشان مي‌داند (و حضرت زهرا (س) جزو آنان است) و تنها چيزي كه از وجودشان نفي شده مسئله واجب‌الوجود بودن آن بزرگواران است.
و امّا رواياتي كه نفي واسطه بودن اهل‌بيت (عليهم السلام) از آن استفاده مي‌شود، يا بايد بر تقيّه حمل شود، و يا اينكه مقصود، مستقل بودن و در عرض خداي متعال بودن ايشان است، نه اينكه طولي بودن وجودشان. و مستند بودن قدرتشان بر خداي متعال، نفي شده باشد، به عنوان مثال، اين روايت ملاحظه شود، زرارة ابن اعين مي‌گويد: از امام صادق (ع) چنين

سؤال كردم:
(ان رجلا يقول بالتّفويض، فقال: و ما التّفويض؟ قلت: انّ الله تبارك و تعالي خلق محمّدا و عليا صلوات الله عليهما ففوّض إليهما فخلقا و رزقا و أماتا و أحييا، فقال: كذب عدوّ الله إذا أنصرفت إليه فاتل عليه هذه الاية الّتي في سورة الرّعد (ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم).
مردي در باره شما اهل‌بيت قائل به تفويض است، حضرت فرمودند: تفويض چه معنائي دارد؟
عرض كردم: خداي متعال محمّد (ص) و علي (ع) را آفريد و امور جهان را به آنان واگذار نمود، پس آنان خلق مي‌كنند و روزي مي‌دهند و زنده مي‌كنند و مي‌ميرانند.
حضرت فرمودند: دشمن خدا دروغ مي‌گويد، چون به سوي او رفتي، آيه سوره رعد را بر او تلاوت كن. (يا آنكه اين مشركان، شريكاني براي خدا قرار دادند كه آنها هم مانند خدا چيزي خلق كردند. برايتان خلق خدا و خلق شريكان مشتبه گرديد).
(سوره رعد: آيه16)، (بحار الانوار: ج25 ص343، 344).
ملاحظه مي كنيم كه امام (ع) تفويض را كه به معناي شريك خداوند در آفرينش باشد (عرضيّت) را نفي كرده است.
و ساير روايات در اين باره نيز چنين توجيه مي‌شود، و با دقّت و تأمّل حقيقت امر آشكار مي‌گردد. با توجّه به اينكه مطلق بودن سؤال سائل، شامل حتيّ طوليّت در خلق نيز مي‌گردد، و آن نيز محل ابتلاء است و شايد اصلا مقصود سائل همين قسمت بوده است، و با اين حال امام (ع) فقط عرضيّت را نفي كرده و از آن به عنوان شريك ياد شده، چنانچه تفويض به معناي واگذاري همه امور به آنان بدون دخالت خداي تبارك و تعالي نيز باطل و بي‌معني است. و براي اين بحث، مقام جداگانه‌اي است كه فقط به طور اشاره متذكر آن شديم.
و نمونه‌اي ديگر كه سخن امام (ع) مسئله را توضيح مي‌دهد: (انا بريء من الغلاة كبرآءة عيسي بن مريم من النّصاري) من از غلو كنندگان بي‌زارم، همانند بي‌زاري عيسي پسر مريم از گروه نصاري. (بحار الانوار: ج25، ص266).
و اين تشبيه دليل بر اين است كه مسئله خدا بودن اهل بيت (عليهم السلام) مورد بي‌زاري واقع شده است، زيرا مسيحيان چنين عقيده‌اي در باره حضرت عيسي داشتند و او را شريك خداوند مي‌دانستند نه مخلوق او.
و در روايت ديگري آمده: (و إنّا لنبرأ إلي الله عزّ و جلّ ممّن يغلوا فينا فيرفعنا فوق حدّنا، كبراءة عيسي بن مريم من النصاري)، قال الله عز و جلّ: (و إذا قال الله يا عيسي بن مريم ءأنت قلت للنّاس اتّخذوني و أمّي

إلهين من دون الله) ما برائت مي‌جوئيم به سوي خداوند از كسي كه در باره ما زياده روي كند و مرتبه ما را فوق حدّمان بداند مانند برائت حضرت عيسي پسر مريم از گروه نصاري، خداوند متعال چنين مي‌فرمايد: ياد آور آن هنگامي كه خداوند فرمود: اي عيسي پسر مريم آيا تو به مردم گفتي كه مرا و مادرم را خداياني جز الله بدانيد. (سوره مائده: 116)، (بحار الانوار: ج25 ص272).
و همچنين سخن حضرت مهدي (عج): (ليس نحن شركاءه في علمه ولا في قدرته بل لا يعلم الغيب غيره...) ما در علم و قدرت شريك خداوند نيستيم و جز او كسي غيب نمي‌داند (بحار الانوار: ج25 ص266).
با اينكه آگاهي ايشان ازغيب و عموميّت قدرتشان به اذن پروردگار متعال از واضحات است. و سخن حضرت مهدي (عج) مسئله را توضيح بيشتري مي‌دهد، مي‌فرمايد: (إنّي بريٌ إلي الله و إلي رسوله ممّن يقول إنّا نعلم الغيب أو نشارك الله في ملكه...) من از كسي كه بگويد: ما (ائمه هدي) غيب را مي‌دانيم و در ملك با خدا شريك هستيم بي زارم. (بحار الانوار: ج25 ص266).
در واقع آنچه كه مورد نفي واقع شده در اين سخن شريف شريك بودن امامان با خداوند است، نه اينكه عمل و قدرت و علم اهل بيت (عليهم السلام) بر اساس تكيه بر پروردگار متعال است.
مراجعه به روايت طولاني كه در (جلد25 بحار الأنوار صفحه273) مطلب را بيشتر توضيح مي‌دهد، به خاطر اينكه امامان (عليهم السلام) با كساني كه عقيده به الله بودن حضرت علي (ع) داشتند، با سختي مقابله مي‌كردند.
[36] سوره مائده: آيه64.
[37] بحار الانوار: ج51 ص113؛ بصائر الدرجات ص288، 489.
[38] بحار الانوار: ج99 ص195.
[39] بحار الانوار: ج99 ص199 (قسمتي از دعاهاي هر روز ماه رجب كه اوّل آن الحمد لله الذي اشهدنا مشهد اوليائه في رجب... است).
[40] بحار الانوار: ج52 ص20.
[41] بحار الانوار: ج25 ص334.
[42] بحار الانوار: ج95 ص393 چاپ بيروت (در مفاتيح الجنان در يكي از دعاهاي هر روز ماه رجب آمده است).
[43] بحار الانوار: ج54 ص176.
[44] سوره فاطر: آيه43.
[45] بحار الانوار: ج43 ص327.
[46] (فاطمة الزهرا) علامه اميني: صفحه43 چاپ تهران.
[47] كمال الدين: ص262 ح1.
[48] قبلا گذشت كه امام حسين (ع) مي‌فرمايد: (مادرم از من بهتر

است).
[49] اين حديث در بسياري از مصادر مذكور است از جمله منتخب الأثر و غيبت شيخ طوسي و تأويل الآيات و مقتل خوارزمي و فرائد السمطين و تفسير فرات، مراجعه شود به عوالم العلوم فاطمة الزهراء: ص13 و 14.
[50] مدينة المعاجر سيد هاشم بحراني رحمة الله عليه، كما اينكه حديث ديگري را نيز نقل مي‌كند كه خداوند متعال مي‌فرمايد: (هذا نُوري... افَضَّلُهُ عَلي جَميع الأنبِياءِ...) (اين نور من است، و من آن را بر همه پيامبران برتري مي‌دهم).
اين حديث در كتاب علل الشرايع و مصباح الأنوار ذكر شده، پس به كتاب عوالم العلوم ص61 مراجعه شود، در كتاب لسان الميزان هم چنين آمده است: (لَمّا خَلَقَ الله آدَمَ وَ حَوّاءَ تَبَخْتَرا في‌الجَنَّةِ وَ قالَ: مَنْ أَحْسَنُ مِنّا؟ فَبَيْنَما هُما كَذلِكَ اِذهُما بِصُورَةِ جارِيَةٍ لَمْ يُرَ مِثْلُها، لَها نُورٌ شَعْشَعاني يَكادُ يُطفي الأبصارَ قالَ: يا رَبَّ ما هذِهِ؟ قالَ: صُورَةُ فاطِمَةَ...) (هنگامي كه خداي متعال آدم و حوا را آفريد، با حالت تبختر و برازندگي در بهشت راه مي‌رفتند، و مي گفتند: چه كسي از ما دو نفر بهتر است؟ در آن حالت بطور ناخود آگاه با صورت زيباي بانويي كه مانندش تا كنون رؤيت نشده بود برخورد نمودند، نور درخشاني داشت كه همه ديده‌ها را به خود جلب مي‌كرد. گفتند: بار پروردگارا اين كيست؟ خداوند تبارك و تعالي فرمود: اين صورت فاطمه است...). كتاب (بهجة قلب المصطفي)، صفحه76.
[51] نه فقط از نظر مادي و جسمي بلكه از نظر روحي نيز چنين است.
[52] دلائل الامامة طبري: ص28 چاپ نجف اشرف.
[53] كتاب بغداد: ج1 ص259.
[54] تأويل الآيات: ج2 ص509.
[55] كتاب الاربعون ابن ابي‌فوارس به نقل از عوالم: صفحه17 و18 و نظير اين گونه روايات بسيار است، مي‌توان به كتاب كشف الغمه: ج1 ص454 و منتخب الأثر و غيبت شيخ طوسي و تأويل الآيات و مقتل خوارزمي مراجعه نمود. و نظير آن در كتاب علل الشرايع و دلائل الامامة نيز ديده مي‌شود.
[56] عوالم صفحه16، 17، 28 و در كتاب فرائد السمطين از ابو هريرة چنين نقل شده است: (هنگامي كه خداي متعال آدم را آفريد و از روح خود دراو دميد، به جانب عرش نظري افكند، ناگاه انوار خمسه طيّبه در حالي كه در ركوع و سجود بودند چشمان او را خيره
كرد...) و نظير همين روايت در كتاب عوالم فاطمه زهرا (س) صفحه22 از كتاب كمال الدين و صفحه24 از كتاب كافي نقل شده است. با توجّه به اين موضوع كه سبقت در آفرينش دليل بر افضليت است، به دليل قاعده امكان اشرف كه در معقول ثابت شده است.

[57] عبقات الانوار مجلد حديث سفينه، و مخفي نماند كه به بركت پنج نور مقدّس، حضرت نوح (ع) و يارانش نجات پيدا كردند.
[58] بحار الانوار: ج52 ص84.
[59] سوره طه: آيه115.
[60] مناقب ابن شهر آشوب.
[61] بحار الانوار: ج22 ص492.
[62] ارشاد: ص232 چاپ بيروت.
[63] به صفحه7 همين كتاب مراجعه شود.
[64] بحار الانوار: ج14 ص 349 ح12 باب24.
[65] وسائل الشيعه: ج15 ص10.
[66] احتمال دارد كه مراد از خوشروئي خوش اخلاقي و گشاده‌روئي باشد نه زيبائي ظاهر.
[67] نهج الفصاحه: چاپ تهران، ص448 ح2111.
[68] نهج البلاغة: كلمات قصار، شماره371.
[69] سوره نور: آيه32.
[70] دلائل الامامه طبري: چاپ نجف، ص49 و مسند فاطمة: چاپ تهران، ص42 و بحار الانوار: ج43 ص28.
[71] روضة الواعظين: ص181، چاپ قم.
[72] مناقب شهر آشوب: چاپ قم 343/3؛ و بحار الأنوار: ج43 ص86.
[73] وسائل الشيعه: ج8 ص490.
[74] سوره بقره: آيه253.
[75] سوره اسراء: آيه21.
[76] سوره رعد: آيه4.
[77] سوره احزاب: آيه21.
[78] نهج البلاغه، خطبه160.
[79] سوره آل عمران: آيه169.
[80] بحار الانوار: ج6 ص207.
[81] بحار الانوار: ج99 ص103.
[82] سوره الانبياء: آيه30.
[83] سوره روم: آيه19.
[84] سوره مجادله: آيه12.
[85] سوره انعام: آيه75.
[86] سوره يوسف: آيه94.
[87] سوره احزاب: آيه45 ـ 46.
[88] حذف قيود دال بر عموميّت است.
[89] سوره نساء: آيه41.

[90] سوره نساء: آيه 42.
[91] بحار الانوار: ج56 ص163.
[92] بحار الانوار: ج25 ص347 و در آنجا علامه مجلسي مي‌فرمايد: روايات فراواني به اين مضمون رسيده است.
[93] سوره طه: آيه17.

أم البنين (عليها السلام)

اشارة

اسم الكتاب: أم البنين(عليها السلام)
المؤلف: حسيني شيرازي، محمد
تاريخ وفاة المؤلف: 1380 ش
اللغة: عربي
عدد المجلدات: 1
الناشر: مركز الرسول الاعظم(ص)
مكان الطبع: بيروت لبنان
تاريخ الطبع: 1420 ق
الطبعة: اول
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
الرحمن الرحيم
مالك يوم الدين
إياك نعبد وإياك نستعين
اهدنا الصراط المستقيم
صراط الذين أنعمت عليهم
غير المغضوب عليهم ولا الضالين صدق الله العلي العظيم
سورة الفاتحة

كلمة الناشر

بسم الله الرحمن الرحيم
الاسم: فاطمة
الأب: حزام بن خالد بن ربيعة الكلابي
الأم: ثمامة بنت سهل الكلابي
العشيرة: الكلبيّون، أو الكلابيون، عشيرة من العرب الأقحاح، شهيرة بالشجاعة والفروسية.
الكنية: أم البنين وأم العباس.
الولادة: علي الأرجح في السنة الخامسة للهجرة الشريفة.
الزوج: الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام فقط.
الزواج: ليس هناك تاريخ محدد للأسف حسب التتبع الناقص، ولكن الأرجح أنه كان بعد سنة 24 للهجرة الشريفة، وذلك لأن الأمير عليه السلام تزوجها بعد إمامة بنت زينب.
الأولاد: العباس أبو الفضل، وعبد الله، وجعفر، وعثمان.. قتلوا جميعاً تحت راية الإمام الحسين عليه السلام في كربلاء، حيث كانوا آخر من قتل، وآخرهم أفضلهم وهو أكبرهم أيضاً وهو العباس أبوالفضل عليه السلام حامل لواء أخيه الحسين عليه السلام، وساقي عطاشي كربلاء، وهو أشهر من نور علي جبل.
وقد ذكر التاريخ شيئاً مختصراً عن الشخصية المتكاملة لهذه السيدة الجليلة علماً وأدباً، حسباً ونسباً، عملاً وتقيً وعفّة، زهداً وإخلاصاً لوجه الله.. فقد كانت عارفة بحق أهل البيت عليهم السلام مُراعية لفضلهم، مفتخرة بأولادها وزوجها أسد الله الغالب الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام علي أهل الدنيا وحقّ لها ذلك.
لقد ظلمها التاريخ وهذا شأنه مع أصحاب الرسالات، لأن التاريخ تاريخ حكام وملوك وبلاطات وظلمنا معها، لأننا لانستطيع أن نعرف الشيء الكثير عن هذه المرأة العظيمة، إلاّ قصة زواجها وإطراء عقيل لحسبها ونسبها، وبكائها علي الإمام الحسين عليه السلام وأبنائها في المدينة المنورة بعد إستشهادهم عليهم السلام بكربلاء.
وقصة زواجها من أمير المؤمنين عليه السلام أنه أتي إلي أخيه عقيل وكان نسّابة أي كان عالماً بأنساب العرب وأخبارهم قائلاً: اختر لي امرأة ولدتها الفحولة من العرب، لأتزوجها فتلد لي غلاماً فارساً يكون مع ولدي الحسين عليه السلام في كربلاء.. «فالعرق دساس كما يقول أمير المؤمنين عليه السلام».
فقال له: أين أنت عن فاطمة بنت حزام بن خالد الكلابية، فإنه ليس في

العرب أشجع من آبائها ولا أفرس منهم..
وبالفعل خطبها الإمام علي عليه السلام وتزوجها وأنجبت منه أربعة فرسان قتلوا مع أخيهم الإمام الحسين عليه السلام.
وعندما أتي الناعي بِشْر بن حذْلم حيث سبق ركب الإمام زين العابدين عليه السلام ونساء أهل البيت عليهم السلام فقد كانت أم البنين أول من خرجت لاستقباله، فسألته قبل كل شيء: عن الإمام الحسين عليه السلام؟
فدهش بشر حيث لم تسأله عن أولادها الأربعة.. فراح يعزيها بهم واحداً تلو واحد وهي تقول: يا هذا هل سمعتني أسألك عن أحدهم..؟
أخبرني عن ولدي الحسين عليه السلام.. إني أسألك عن الحسين عليه السلام فقد قطعت نياط قلبي، إن أولادي الأربعة ومن تحت السماء فداء لسّيدي أبي عبد الله الحسين عليه السلام..؟ !
وعندما أخبرها باستشهاده عليه السلام راحت تبكي وتندب وتُبكي كل من حولها من نساء ورجال المدينة المنورة.. فكانت تذهب كل يوم إلي البقيع وتخط أربعة قبور وتبكي بكاءاً شديداً وتنشد شعراً حزيناً عليهم عليهم السلام.
لا تستغرب هذا الوفاء وهذا الأدب من تلك العظيمة، فإنها تسأل عن الإمام الحسين عليه السلام وتسميه ولدها، وأنها غيّرت اسمها حفاظاً علي شعور أبناء فاطمة الزهراء عليها السلام سيدة نساء العالمين.
نعم.. وانطلاقاً من مبدأ الوفاء للأوفياء، وإحياء ذكري الأولياء.. انطلق سماحة المرجع الديني الأعلي الإمام السيد محمد الحسيني الشيرازي (دام ظله) لكي يصدر هذا الكرّاس عن هذه العظيمة المظلومة.
نسأل الله أن ينفعنا جميعاً ببركة أم البنين عليها السلام بهذا الكراس وأمثاله من الكتب الإسلامية الهادفة التي ما زال يفيضها سماحته، وقد تجاوزت الألف، ووفقنا جميعاً لمراضيه إنه نعم الموفّق والمعين..
مركز الرسول الأعظم صلي الله عليه و اله للتحقيق والنشر
بيروت لبنان ص.ب: 5951/13

المقدمة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام علي محمد وآله الطيبين الطاهرين.
(أمُّ البنين) عنوان هذه الرسالة التي بين يديك، وقد كتبتها للإشارة بفضلها وسموّ مقامها بقدر معرفتنا القليلة بها، لأن التاريخ ساكت عنها إلاّ بقدر سمّ الخياط.
وهذا هو شأن تاريخ المعصومين عليهم السلام فكيف بذويهم، حيث أنه من زمن رسول الله صلي الله عليه و اله إلي زمن غيبة الإمام المهدي (عجّل الله تعالي فرجه الشريف) كان المعصومون وذووهم عليهم السلام محارَبين من قِبَل من بيده السلطة والمال والسّلاح.
وهكذا شاء الله تعالي رعاية لقانون الأسباب والمسببات وقاعدة الامتحان وحتي يكون المتبع لهم عليهم السلام لا يريد إلاّ وجه الله سبحانه.
كما كان كذلك شأن الأنبياء السابقين من نوح وإبراهيم وموسي وعيسي وغيرهم (علي نبينا وآله وعليهم السلام)..
فإنا لا نعرف من (124) ألف نبي و(124) ألف وصيّ إلاّ القليل منهم حتي الإسم، وأما هؤلاء القلّة فلا نعرف عنهم أيضاً إلاّ شيئا قليلاً جداً، مما ذكر في القرآن الحكيم والسنّة المطهرة أو وصل إلينا بالقطع وذلك يسير.
بل لا نعرف عن نبي الإسلام صلي الله عليه و اله الذي هو نبيّنا وأقرب زماناً إلينا إلاّ النزر اليسير، حيث لا نعرف شيئاً عن سنيّه الأربعين قبل البعثة إلاّ الأقل من القليل مع أن مثل هذا العظيم لابد وأن يكون له بهذه المدة الطويلة أحوالات تملأ الخافقين.
ومع الأسف إني لم أجد كتاباً عن أحوال النبي صلي الله عليه و اله بقدر الموسوعة التي ألّفت عن (غاندي) زعيم الهند، حيث كتبوا حوله (ثلاثمائة) مجلّد.
كما لم نجد الكتب التي ألفت حوله صلي الله عليه و اله بقدر ما كتب حول (الإقبال) المعروف، فقد كتبوا حوله خمسة آلاف كتاب ودراسة، فهل نعرف حوله صلي الله عليه و اله خمسة آلاف كتاب؟ وهو صلي الله عليه و اله لا يمكن أن يقاس بأحد أو يقاس به أحد!!
وعلي أي حال فما لا يدرك كلّه لا يترك كله، ومن هنا كتبت هذه الكراسة الصغيرة بقدر استطاعتي، لعلها تكون خدمة بالنسبة إليها عليها السلام، كما قال صلي الله عليه و اله: «من ورّخ مؤمناً فقد أحياه».
قم المقدسة

شعبان 1419ه
محمد الشيرازي

1 الزواج المبارك

تزوّج أمير المؤمنين علي عليه السلام حسب وصية فاطمة (سلام الله عليها) ب (أمامة) بنت زينب أختها.
ولم نعرف شيئاً يذكر عن (أمامة) ولا عن زينب باستثناء قصة الهجرة وبضع قصص أخري قليلة مقتضبة جداً.
وبعدها تزوّج الإمام علي عليه السلام ب (أم البنين) حيث عرّفها له أخوه كما في قصة مشهورة، وبعد علي عليه السلام لم تتزوّج أم البنين (سلام الله عليها) بأحد، مع أنه كان من المتعارف في الإسلام زواج من مات زوجها بإنسان آخر.
نعم الرسول صلي الله عليه و اله كان مستثني عن هذه القاعدة بالنص، قال تعالي: ?وما كان لكم أن تؤذوا رسول الله ولا أن تنكحوا أزواجه من بعده أبدا?، وهل كان أمير المؤمنين علي عليه السلام كذلك بما لم يصل إلينا، أو هي عليها السلام لم ترض بالزواج؟ لانعلم.
فقد شرَّع الإسلام تزويج كل امرأة وكل رجل توفي أحدهما سواء كان ذلك في ابتداء أمرهما أو لم يكن
هذا شيء لم يكن قبل الإسلام ولا بعد مضي أيام عز المسلمين إلاّ القليل ممن استمرّ في الالتزام بالشريعة المقدسة، فإذا مات أو قتل أو طلق الزوج تزوجت ثانياً وهكذا.. كما ورد في جعفر عليه السلام..
وحمزة عليه السلام، وغيرهم.
..وقد قرأت عن (مصر) أن فيها اليوم خمسة عشر مليون شاباً وشابة في سن الزواج ولكنهم لم يتزوجوا بعد!، ونفوسها ستون مليوناً.. ولا نعلم كم عدد الأرامل ومن أشبه.
نعم قرأت عن بلد آخر أن فيه سبعة ملايين أرملة.
والله العالم عن كثرة الانحراف وعدد المنحرفين والمنحرفات من البنين والبنات مما يضرّ دينهم ودنياهم، فإن غير المتزوّج من الرجال والنساء يصاب بالأمراض المختلفة كما هو المشاهد وقد قرره الطب.
أما بالنسبة إلي عدم زواج زوجات الرسول صلي الله عليه و اله من بعده فمن المعلوم أهمية ذلك، وأنه من مختصاته صلي الله عليه و اله.
فكان عدم زواجهن أهم من زواجهن، والشارع المقدَّس يقدم الأهم كلما دار الأمر بينهما.
والظاهر أن أم البنين (سلام الله عليها) لم ترزق من أمير المؤمنين علي عليه السلام بإناث حسب ما سجله التاريخ.

الشيء القليل الذي نعرفه عن أم البنين عليها السلام مرتبط ببعض الماديات وما أشبه، كنسبها وزواجها بعلي أمير المؤمنين عليه السلام وأولادها الأربع وشيء عن أدبها الجم وبعض قضاياها بعد قصة كربلاء ...
أما مقدار معنوياتها العالية، ومدي معرفتها وعلومها.. فلم نعلم منه شيئاً يذكر.
نعم يمكننا المعرفة الإجمالية عبر رؤية بعض الآثار..
فمثلاً ورد في أحوال السيدة المعصومة عليها السلام أن من زارها عارفاً بحقها وجبت له الجنة..
وهذا شيء لا تصل إلي معرفة كنهه عقولنا، فما كان لهذه السيدة العظيمة من الواقعية والمعنوية والقرب من الله عز وجل حتي أنه سبحانه قرر الجنة لمن زارها؟ !
نعم هذه الرواية وأمثالها تدلّنا علي مدي عظمتها ولو إجمالاً..
وهكذا بالنسبة إلي ما للسيدة الجليلة أم البنين عليها السلام من المعنوية العالية والمقام العظيم.. حيث يمكننا أن نحسّ بشيء من ذلك عبر ما نراه من الآثار المترتبة علي التوسل بها وجعلها شفيعة عند الله عزّوجل في قضاء الحوائج..
فإن النذر لها يحل المشاكل الكبيرة التي هي بحاجة إلي الإمداد الغيبي من الله سبحانه، كشفاء المرضي الذين لا شفاء لهم حسب الظاهر، وإعطاء الأولاد لمن لم يرزق ولداً، ودفع البلايا وغير ذلك..
وهذا مما عليه ألوف القصص من المشاهدات والمنقولات، والسبب لا يكون إلا معنوية رفيعة لهذه السيدة الجليلة يقصر ذهننا عن دركها.
ثم إنا لا نستوعب كثيراً من الماديات،ونحن منها ...
فما هي الجاذبية؟.
وما هو الكهرباء؟
وما هو تأثير الإرادة القلبية في الأشياء؟
وألف شيء.. وشيء..
فكيف لنا بالمعنويات التي نحن بمعزل عنها، وحتي عن أولياتها؟
إن ذهاب الفلاسفة إلي العقول العشر، والمادية الديالكتيكية، وما أشبه.. من الأمور الواضحة البطلان، دليل بيِّن علي أن الإنسان لا يمكنه أن يستوعب الماديات الواضحة، فكيف بالمعنويات التي هي فوق طاقة الإنسان وقدرته؟.
ولعل في زمان ظهور الإمام المهدي (عجّل الله تعالي فرجه الشريف) حيث

يضاف (25) حرفاً علي ما بيد الإنسان اليوم من العلوم، فإنها لا تتجاوز الحرفين فقط يظهر بعض الأمور المعنوية بإذنه سبحانه.

3 نصف البشر

لا شك في أن المرأة كالرجل إلاّ أن ?للرجال عليهن درجة? كما ذكره القرآن الحكيم.
أما ما نشاهده اليوم من تأخر المرأة.. سواء بإيقاعها في الفساد كما في الغرب، أو بحصرها في بيتها كما في بعض بلاد الإسلام، فهي نتيجة عدم جريان القانون الإلهي عليها، إما بسببها نفسها، أو بسبب الرجل، أو الأنظمة الحاكمة، أو الاستعمار، أو ما أشبه..
ولذا نشاهد أن المرأة في أول الإسلام حيث طبق النبي صلي الله عليه و اله وأمير المؤمنين علي عليه السلام حكم الإسلام كانت تسير جنباً إلي جنب الرجل:
فالزهراء (سلام الله عليها) كانت تعمل لإدارة البيت مع المشاق الموجودة حينذاك من الكنس، والسقي، ومتح الماء، وخياطة الثياب، والخبز، والخطابة داخل البيت وخارجه لأجل إحقاق الحق، والعبادة، والتأليف، وتربية الأولاد، وجعل البيت مدرسة لتعليم النساء، وغيرها من الأعمال..
وكذلك كانت ابنتها زينب عليها السلام.
والسيدة أم البنين (سلام الله عليها) هي كذلك، فكانت مدرسة في مختلف أبعاد الحياة كما يظهر من التاريخ علي قلة ما ورد عنها وعدم استيعابه.

من ميزات المرأة

نعم لا إشكال في أن للمرأة بعض الخصوصيات والميزات، جعلها الله فيها بحكمته الدقيقة في سنن الحياة، فهي تمتاز علي الرجل في درجات العطف والحنان كما تختص بمراحل الحمل والرضاع، فإنها وإن اختلفت عن الرجل في بعض ما يرتبط بالخلق كأنوثتها وبعض أحكامها الخاصة، إلاّ أن القاعدة العامة بين الرجل والمرأة التساوي إلاّ ما خرج بالدليل، وقد حمّل الرجل الأمور الخشنة كالجهاد وما أشبه مما لا تناسب المرأة فإنها (ريحانة وليست بقهرمانه) كما ورد في الحديث الشريف.

وإني رأيت في النجف الأشرف وكربلاء المقدسة حيث كنا قيام المرأة بكثير من الشؤون وفي مختلف جوانب الحياة.

فكان في النجف الأشرف (سوق النساء) وذلك قرب الصحن الشريف عند الطمّة وكان يشتري منها النساء والرجال.

وكان في كربلاء المقدسة أربعة أسواق لهن، في (الزينبية) و(باب الخان) و(السلالمة) و(شارع الإمام أمير المؤمنين عليه السلام).

وكانت النساء تشترك مع الأزواج في رعي الأغنام وإدارة البساتين والغزل والخدمات البيتية والخدمات الخارجية مع محافظتهن علي الحجاب الإسلامي والشؤون الدينية.

هذا، ومن لاحظ تاريخ المرأة قبل الإسلام وقرأ أحوال المرأة في الغرب والشرق إلي يومنا هذا، يري عظيم اهتمام الإسلام بالمرأة، وكيف أعطاها حرياتها وكرامتها وعزها وشرفها، وكيف أخذ بيدها إلي ما يمكنها من التقدم في مختلف مجالات الحياة، حتي قال رسول الله: (طلب العلم فريضة علي كل مسلم ومسلمة).

أم البنين عليها السلام وكربلاء

وفي قصة كربلاء وقضية عاشوراء التاريخية قدمت ام البنين عليها السلام الي الله عزوجل أولادها الأربع، حيث استشهدوا بين يدي أبي عبد الله الحسين عليه السلام.
أما هي بنفسها (سلام الله عليها) فلماذا لم تأت إلي كربلاء؟
لم يذكر التاريخ السبب في ذلك حسب التتبع الناقص، فلعلها كانت مريضة كما حكي عن فاطمة الصغري أو مشتغلة برعاية أولاد بنيها، أو غير ذلك مما علمه عند الله سبحانه.

الإمام علي عليه السلام كان كفواً لفاطمة (سلام الله عليها) وفاطمة عليها السلام كانت كفواً لعلي عليه السلام، كما ورد في الأحاديث:
قال الإمام الصادق: «لولا أن الله خلق أمير المؤمنين عليه السلام لم يكن لفاطمة كفؤ علي وجه الأرض آدم فمن دونه».
وفي بعض الروايات تساويهما في الفضيلة بعد الرسول صلي الله عليه و اله.
وهما (عليهما السلام) في المعنويات قبل الإمامين الحسن والحسينo، وبعدهما الإمام المهدي (عجّل الله تعالي فرجه الشريف)، وبعده الأئمة الثمانية (صلوات الله عليهم أجمعين).
هذه هي درجات الفضل حسب ما يستفاد من الروايات، والعلم عند الله.
وبعد أن تزوج أمير المؤمنين عليه السلام بكفوه فاطمة (سلام الله عليها)، كانت أمامة حفيدة الرسول صلي الله عليه و اله زوجة له عليه السلام، وإن كان بينها وبين الإمام علي عليه السلام بون شاسع.. فإنه عليه السلام أفضل الخلق بعد رسول الله صلي الله عليه و اله.
وبعدها جاءت فاطمة أم البنين (سلام الله عليها)، ولها من الفضل والرفعة المعنوية ما لا يسعنا علمه، وإن كانت دون المعصوم عليه السلام وحتي دون من لهم العصمة الصغري كالسيدة زينب والسيدة المعصومة والسيدة نرجس (عليهنَّ الصلاة والسلام).
ومسألة الكفؤ من أهم ما يلزم ملاحظته في الزواج، والمقصود به ما بينته الروايات مثل:
«إذا جاءكم من ترضون خلقه ودينه فزوِّجوه».
والرسول الأعظم صلي الله عليه و اله حرّض كل رجل وامرأة بالزواج من الكفؤ الشرعي، باختيار كل واحد للآخر حسب الملاك المذكور: (ترضون خلقه ودينه).
وهذه القاعدة تجري في الطرفين: الزوج بالنسبة إلي الزوجة، والزوجة بالنسبة إلي الزوج، وقد ذكرنا تفصيل الكلام عنه في بعض كتبنا.
فكانت أم البنين (سلام الله عليها) قد بلغت درجة من الفضل والكمال حيث رضي أمير المؤمنين عليه السلام بخلقها ودينها، فأقدم علي الزواج منها..
أما العكس فهو أوضح من أن يذكر.
لا يقال: كيف يحرّض الرسول صلي الله عليه و اله علي ما تقدم وعلي البكارة، ثم لم يلتزم هو بما ذكره؟.
لأنه يقال: كان عمل الرسول صلي الله عليه و اله وفقا لقاعدة (الأهم والمهم)، ومن المعلوم أن تلك القاعدة مقدمة علي غيرها علي ما ذكروه

في الأصول وقد أشرنا في (الفقه: كتاب النكاح) إلي وجه اختيار الرسول صلي الله عليه و اله أزواجه.
وكانت أم البنين (سلام الله عليها) في غاية الأدب والأخلاق، فقد قالت لعلي أمير المؤمنين عليه السلام، لا تسمني فاطمة!، لأن الحسن والحسين وزينب وام كلثوم عليهم السلام يتذكرون أمهم ويتأثرون بذلك، ولذا سمّاها عليه السلام ب (أم البنين) علي ما هي العادة عند العرب من الكنية لا باعتبار الانطباق الخارجي، بل باعتبار الانتخاب، والله سبحانه رزقها أربعة أولاد (مثل بدور الدجي) فصاروا مفخرة البشرية إلي يوم القيامة.

5 البيوت المباركة

5 البيوت المباركة

كانت دور الرسول صلي الله عليه و اله وعلي أمير المؤمنين عليه السلام وآلهما (صلوات الله عليهم أجمعين) بطبيعتها دورا للتزكية والتعليم والتربية للبشرية جمعاء.
وقد سجل التاريخ بعض ذلك.. كما وردت الروايات بالنسبة إلي الزهراء عليها السلام فكانت تعلم الأحكام الشرعية وما أشبه للنساء.
وهكذا بعض زوجات الرسول صلي الله عليه و اله.
ومن الطبيعي أن تكون دار الإمام علي عليه السلام وفي حين وجود أم البنين (سلام الله عليها) فيها، مدرسة للتعليم والتزكية.
فإن الرسول صلي الله عليه و اله ربّي المسلمين ذكوراً وإناثاً علي ترك البطالة، والاشتغال الدائم في أمور الدنيا والآخرة..
حتي أن معاوية لما أبطأ في حضوره عند الرسول صلي الله عليه و اله عندما طلبه، قال صلي الله عليه و اله: «لا أشبع الله بطنه» حيث أخبر بأنه مشغول بالأكل والأكل..

أم البنين والكوفة

وهل كانت أم البنين مع الإمام عليه السلام في الكوفة إلي حين استشهاده؟.
لا نعرف ذلك..
وربما يقال: إنها لم تكن مع الإمام عليه السلام وإلا لحدثنا التاريخ به، فعدم الوجدان في هكذا موارد دليل علي عدم الوجود.
فإذا لم تكن معه عليه السلام فما هو السر في ذلك، ولماذا لم يُحضرها الإمام عليه السلام معه؟ مع أنه قد اصطحب بعض أولادها كما ذكره التاريخ، فهل بقيت لتبقي دار الإمام بحضورها مدرسة لتعليم البنات وتربية النساء..؟
لا شك أن بيت الإمام عليه السلام كانت بحضورها كذلك.
إن التاريخ المدوَّن لم يذكر إلا جزء صغيرا جدا من أحوال أصحاب الرسول صلي الله عليه و اله رجالا ونساءً..
فلم يرد الكثير عن اللاتي كن في أطرافه صلي الله عليه و اله: في حجّه وعمرته، وحربه وسلمه، وسفره وحضره، كما لم يذكر التاريخ التفصيل عن حياتهن وأعمالهن وأدوارهن.
ومن الواضح أنه لم يذكر دور أم البنين عليها السلام وعملها بعد قصة كربلاء بالشكل الكامل، نعم إنما ذكر بكاؤها وندبتها علي أوجز وجه.
بل الأمر يتعداها إلي مريم الطاهرة عليها السلام، وخديجة الصديقة عليها السلام، وفاطمة سيدة نساء العالمين عليها السلام وغيرهن من النساء الصالحات المؤمنات..
ومع كل ذلك فقد بقي الشيء القليل القليل من أحوالهن بما هو مذكور في بعض التواريخ أو الروايات، وفي هذا القليل: الكثير الكثير لمن أراد أن يتذكر أو يخشي.
ومما يستفاد من ذلك: إن الإسلام لم يخص عمل المرأة بالدار، كما يظهر مما ورد في قصة الزهراء (سلام الله عليها) وخطبتها في المسجد واحتجاجها، وإن كان قد ورد بالنسبة اليها عليها السلام القليل أيضاً وتفصيل الكلام في (الفقه).

قال الإمام الصادق عليه السلام: (أحيوا أمرنا رحم الله من أحيا أمرنا).
إن إحياء ذكري أم البنين عليها السلام وذكري المعصومين عليهم السلام وذويهم ومن إليهم، كالعلماء والصالحين والصالحات، من أهم ما يلزم، وذلك لأجل تنظيم الحياة تنظيماً صحيحاً يوجب سعادة الإنسان في دنياه وآخرته.
فمثلاً في ذكري أم البنين (سلام الله عليها) تتذكر النساء هذه المرأة الطاهرة، العفيفة الشريفة، الحافظة لنفسها، الذاكرة لله واليوم الآخر، المديرة لبيتها،المراعية لحقوق زوجها، المربية لأولاد صالحين و..
فتتعلم منها وتقتدي بها، فلا تكون مبعثرات ولاساقطات ولامهملات في الحياة الزوجية أوفي تربية الأولاد كما هو المشاهد في يومنا هذا.
وبذلك تسعد المرأة التي تلقت الدروس من مدرسة أم البنين عليها السلام واتبعتها، ويسعد بها غيرها من أولادها وذويها، فيكون الإحسان عائداً لنفسها قبل غيرها، قال سبحانه: ?إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم وإن أسأتم فلها?.
ولا شك أن ذكري أم البنين عليها السلاموذكري العظماء رجالاً أو نساءً، موجب للأجر والثواب فقد ورد: «من ورّخ مؤمناً فقد أحياه»، فكما أن إحياء الإنسان يوجب الخيرات، كذلك إحياء ذكراه،قال تعالي: ? ومن يعظم شعائر الله فإنها من تقوي القلوب?.
بالإضافة إلي أن ذكري الأخيار والخيّرات تملأ النفس الإنساني بالصحيح النافع والمنهج المسعد، والعكس بالعكس، وعندئذٍ تعكس النفس التي تلقت الذكري شيئا من تلك الأسوة.. إن خيراً فخير وإن شراً فشر.
وهذا تكليف علي كل إنسان بقدر وسعه، قال سبحانه: ?لايكلف الله نفساً إلاّ ما آتاها?.
وقال الشاعر:
وكل إناء بالذي فيه ينضح
وقد ذكر العلماء بأن حال النفس حال المعدة، فتملأ تارة بالطعام الصحيح وتارة بالفاسد، وملؤها بالصحيح يصلح لها الدين والدنيا، وملؤها بالفاسد يفسد عليها الدين والدنيا.. في الفرد والمجتمع.
فالذهن يجب أن يملأ بالعقيدة، إما الصحيحة وإما الفاسدة، فإذا لم يمتلأ بالعقيدة الصحيحة امتلأ بالباطلة، وهكذا حال العادة صحيحة كانت أو باطلة.
وعلي أي فسيرة العظيمات تربي العظيمات،، بل وحتي العظماء في الأمور المشتركة كالعبادة والزهد والتقوي، فسيرتهن تربية للرجال والنساء.. والبنين والبنات.. للبشرية جمعاء.

7 أولادها

كان أولادها الأبطال أبناء أمير المؤمنين عليه السلام وقد استشهدوا جميعاً في نصرة أخيهم الإمام الحسين عليه السلام في كربلاء يوم عاشوراء.
أكبرهم وأفضلهم: (العباس) عليه السلام ويكنّي ب (أبي الفضل) وهو آخر من قتل من الأربعة، حيث قدَّمهم بين يديه فقتلوا جميعاً.
وقد كان للعباس عليه السلام عقب ولم يكن لأخوته الثلاثة، وكان رجلاً جميلاً حتي لقّب ب (قمر بني هاشم).. وكان شجاعاً جسيماً بحيث يركب الفرس المطهّم ورجلاه تخطان الأرض خطاً، وكان لواء الإمام الحسين عليه السلام معه يوم استُشهد، ولقِّب ب (السقّاء) لأنه استسقي الماء من الأعداء لأخيه الحسين عليه السلام وعائلته ولكن قُتل قبل أن يوصل الماء إليهم، وكان قد جاء بالماء من نهر علقمة، وقد رأيت أنا هذا النهر قبل نصف قرن في طريق بغداد مبتعداً عن كربلاء بمقدار نصف فرسخ، كذا قالوا بأنه نفس ذلك النهر.
وقد ذكر أصحاب المقاتل شيئا عن بطولة أولاد أم البنين ومواساتهم للإمام الحسين عليه السلام وكيفية استشهادهم، فقالوا:
إنه لما رأي العباس عليه السلام كثرة القتلي في أهله وفي أصحاب الحسين عليه السلام بالنسبة إلي عددهم القليل قال لأخوته الثلاثة من أبيه وأمه،عبد الله وجعفر وعثمان:
«يا بني أمي تقدموا للقتال، بنفسي أنتم، فحاموا عن سيدكم حتي تستشهدوا دونه، وقد نصحتم لله ولرسوله».
فقاتل عبد الله وعمره خمس وعشرون سنة فقتل بعد قتال شديد.
ثم تقدم جعفر بن علي عليه السلام وعمره تسع عشرة سنة وقاتل قتال الأبطال حتي قتل.
ثم تقدم عثمان بن علي عليه السلام وعمره إحدي وعشرون سنة وقاتل قتالاً شديداً حتي قتل.
وكان الإمام الحسين عليه السلام يحملهم من أرض المعركة إلي الخيمة كما جرت العادة في ذلك اليوم، ولكنه عليه السلام لم ينقل العباس عليه السلام وتركه في مصرعه حيث ضريحه الآن، وذلك لأسباب مذكورة في مظانها.
وكان كل واحد من أولاد أم البنين يرتجز عند القتال بما هو مذكور في كتب المقاتل.
ولما وصل خبر استشهادهم إلي أمهم أم البنين في المدينة المنورة بكتهم بكاءً مرّاً، لكن كان بكاؤها لهم أقل من بكائها علي الحسين عليه السلام وذلك في قصة مشهورة.

وهذا الموقف المشرف من السيدة أم البنين عليها السلام يدلّ علي علوّ معرفتها بالإمام عليه السلام..

ورد في الحديث القدسي: (عبدي أطعني أجعلْك مثلي أنا أقول للشيء كن فيكون، أطعني فيما امرتك تقول للشيء كن فيكون).
ومن هنا تنشأ معجزات الأنبياء وكرامات الأولياء عليه السلام، والفرق بينهما أن الأولي علي سبيل التحدي، بخلاف الثانية فإنها علي سبيل إظهار فضل الوليّ أو ما أشبه.
وأم البنين (سلام الله عليها) صاحبة الكرامات الكثيرة التي نقلت عنها متواتراً وشوهدت كذلك، وذلك بالنذر أو التوسل بها لتشفع عند الله.. بإهداء ختمة أو قراءة القرآن الكريم لها أو ما أشبه.
وقد سمعت طيلة حياتي كثيراً من كراماتها المتواترة ولا يسع المقام لبيانها.
هذا ومن الواضح أن قوانين الكون وهي لا تعد ولا تحصي إنما هي بأجمعها بإرادة الله سبحانه، والكرامة خارقة للقانون الكوني العام، وهي تدخل تحت قانون المستثنيات، فتكون أيضاً بإرادته تعالي، فالإرادة تشمل المستثني والمستثني منه كما لايخفي..
فمن جعل النار محرقة جعلها برداً وسلاماً..
ومن جعل الماء لازماً لتساوي السطوح جعله فرقاً فرقاً كل فرقة كالطود العظيم..
ومن جعل القلب حينما يتوقف تسقط الأعضاء وأجهزة البدن عن العمل، جعله يرجعه إلي التحرك.. بإحياء الموتي.
وهكذا في سائر المعجزات والكرامات.
من غير فرق بين أن يكون الفاعل نبياً أو وصياً، حياً كعيسي عليه السلام أو متوفياً كنبي الإسلام صلي الله عليه و اله.
وهكذا الإمام أمير المؤمنين علي عليه السلام والإمام المهدي (عجّل الله تعالي فرجه الشريف).وليس الأمر خاصاً بهم عليهم السلام، بل يشمل النساء الطاهرات، معصومة وغيرها أيضاً، كفاطمة الزهراء والسيدة زينب (عليهما السلام) بل وحتي العلماء ومن إليهم كما مرّ في الحديث القدسي.
ثم إنه ليس باختيار الإنسان نفسه أن يصبح نبياً أو إماماً وإنما ?الله أعلم حيث يجعل رسالته?.
أما أن يصبح ولياً من أولياء الله كالمقدَّس الأردبيلي (قدس سره)، والسيد بحر العلوم (قدس سره)، فهو باختيار الإنسان وذلك بتطبيقه ما تقدم من قوله تعالي في الحديث القدسي: (عبدي أطعني ...).
ولو سمح التوفيق لبعض الأفاضل ليؤلّف كتاباً حول كرامات أم البنين عليها السلام المذكورة، فمن غير البعيد أن يجمع أكثر من ألف كرامة بإذنه

سبحانه؛ قال عزّ وجل: ?والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وإن الله لمع المحسنين?.

9 زيارة قبرها

9 زيارة قبرها

زيارة قبر أم البنين (سلام الله عليها) لها أجر وثواب عظيم فإن زيارة قبور المؤمنين والمؤمنات لها ثواب كثير، وقد ورد التأكيد علي ذلك في الروايات، فكيف بزيارة مثل قبرها.
وهي عليها السلام في المدينة المنورة في البقيع، ويلزم علي المسلمين بناء قبور أئمة البقيع وقبور هؤلاء الصالحين والصالحات بأحسن ما يمكن ويناسب مقامهم العالي.
ومن الواضح أن تراب قبرها الطاهر له الأثر الخاص، طبعاً لاكأثر تراب قبور الأئمة المعصومين والأنبياء (عليهم الصلاة والسلام)، فإن مجرّد كونه تراباً لمثل قبرها له حيثية رفيعة كما هو واضح.
ولا يبعد بقاء جسدها عليها السلام في القبر.. وإن لم أجد لذلك نصاً، فإنه يعرف بالأشباه والنظائر:
فقد بقي جسد (بي بي حياة) المجاهدة مع الفتح الإسلامي في (يزد) إلي هذا اليوم.
وجسد حذيفة إلي زماننا في (بغداد) وذلك في قصة حدثت لقبره.
وغير ذلك مما هو كثير وكثير..
قال سبحانه عن السامري: ?فقبضت قبضة من أثر الرسول? مع أنه كان تراب حافر فرس جبرئيل عند بحر مصر في قصة مرور موسي عليه السلام..
فإذا كان ذلك التراب له هذا الأثر العظيم حتي جعل ?عجلاً جسداً له خوار? فمن الواضح أثر تراب قبرها عليها السلام (فإن حكم الأمثال فيما يجوز وفيما لا يجوز واحد).

وإذا انتهي دور هدم البقاع المتبركة في مكة المكرمة والمدينة المنورة بإذنه سبحانه، ولا يبعد أن يكون قريباً حسب القرائن والشواهد، يلزم بناء ضريح وقبة علي قبرها أيضاً كما كان قبل الهدم، بل بما يناسب اليوم.
ولو زارها عليها السلام الإنسان وإن لم أجد زيارة خاصة لها، وصلّي عند قبرها ركعات لا بعنوان الورود قربة إلي الله سبحانه وأهدي ثوابها لها، كان مشمولاً لما دلّ من إهداء أمثال الصلاة للمؤمنين والمؤمنات مما ورد به النص.
ويجري مثل ذلك في سائر قبور الطاهرات المؤمنات كأم النبي صلي الله عليه و اله، والسيدة خديجة عليها السلام، والسيدة زينب (سلام الله عليها) والسيدة نفيسة (سلام الله عليها) ومن أشبه.. والله ولي التوفيق.

مما يلزم علي الإنسان أن يتطلب الآخرة دائماً وذلك بابتغاء الوسيلة التي عينها الله تعالي كما قال سبحانه: ?وابتغ فيما أتاك الله الدار الآخرة ولا تنس نصيبك من الدنيا?.
فالدار الآخرة هي كل شيء، أما الدنيا فللإنسان فيها نصيب قليل قليل ?فما متاع الحياة الدنيا في الآخرة إلاّ قليل?.
ومن الواضح أن تسميته قليلاً إنما هو بمنطقنا، وإلا فالدنيا بالنسبة إلي الآخرة لا شيء، كيف والدنيا خمسون سنة مثلاً، والقبر إلي القيامة ربما يكون أكثر من مليارات السنين كما ذكروا مثل ذلك في قدر عمر الشمس، والحشر فقط خمسون ألف سنة مما تعدّون، قال تعالي: ?تعرج الملائكة والروح إليه في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة?.
وقال عزوجل: ?وإن يوماً عند ربك كألف سنة مما تعدّون?.
وقال سبحانه: ?ثم يعرج إليه في يوم كان مقداره ألف سنة مما تعدّون?.
فاللازم علي الإنسان أن يغتنم الحياة بكل جد لتحصيل الآخرة الفضلي بسببها وإلا كان خاسراً أعظم خسارة بما لا تقدّر:
?قل إن الخاسرين الذين خسروا أنفسهم وأهليهم يوم القيامة?.
وفي الحديث: إنه لو أمكن للإنسان أن يموت في الآخرة لمات المذنب من الحسرة.
إن ما يمكننا مما يرتبط بالسيدة أم البنين عليها السلام كعمارة قبرها، ونشر فضائلها، والنذر من أجلها، وزيارتها، وإهداء قراءة القرآن والصلاة وسائر المقرّبات لها، والتأسّي بها، والإهتمام بشؤونها في كل الأبعاد، كلها مما يوجب الحصول علي ثواب الآخرة الذي لازوال له ولا اضمحلال، إذا عمل بها الإنسان خالصاً لله وللدار الآخرة، بالإضافة إلي الحصول علي ما يترتب عليها من الآثار الوضعية كاستجابة الدعاء وما أشبه.
وهذا صادق بالنسبة إلي سائر أولياء الله من الأنبياء والأوصياء وذويهم والعلماء والصالحين.
فعلي الإنسان أن يتخذ من الدنيا الطريقية إلي الآخرة وثوابها ويجعل ذلك ملكة لنفسه في كل أخذ وعطاء.. وقبول ورد.. وتحرك وسكون.. حتي لا يقول في الآخرة ?يا حسرتي علي ما فرّطت في جنب الله?.
فإن كل شيء لا يحصل الإنسان علي الأفضل منه بسبب أعماله ونواياه يكون حسرة عليه، وقد قال أمير المؤمنين علي عليه السلام: (بأفضل ما عندكم من الأعمال).
وقبل ذلك قال سبحانه: ?وفي ذلك فليتنافس المتنافسون?.
وقال تعالي: ?سابقوا?.

وقال سبحانه: ?سارعوا?.
إلي غير ذلك من الآيات والروايات.

11 وفاتها

11 وفاتها

إن مؤامرات الذين لا يؤمنون بالله واليوم الآخر، تنال الكثير من الأشياء والأشخاص..
ومن هنا لا نعلم شيئاً عن سبب وفاة السيدة أم البنين عليها السلام، مع العلم بأنها كانت تفضح بني أمية الذين قتلوا الإمام الحسين عليه السلام..
وقد أسس معاوية جند العسل وقتل به مالك الأشتر (رضوان الله عليه) وكثيراً من الأبرياء بالسم.. حتي صار عادة فيهم وفي العباسيين والعثمانيين من بعدهم.
فقد ورد في التاريخ أن هارون قتل السيد الإدريسي به، وهكذا قتل المأمون السيدة فاطمة المعصومة (سلام الله عليها) كما رأيته في أحد التواريخ.
بل أصبح ذلك مما تعارف واعتاد عليه الطغاة، كما يفعل (سينوهه) من قتل بعض الحكام، وكقتل بعض رجال البلاط للفتيات الجميلات بالسم وذلك بعد الزنا بهن، وقد قتلوا (شجرة الدر) في الحمام بوسائل غير إنسانية !!

احتمال في سبب وفاة السيدة زينب عليها السلام

وإني أحتمل أن السيدة زينب عليها السلام قتلها الأمويون بالسم، وإن لم أجده في تاريخ، لكنه يستفاد ذلك من مختلف الشواهد والقرائن غير الخفية علي من تأمل في ذلك.
نعم السيدة الجليلة فاطمة الزهراء عليها السلام ماتت شهيدة بلا شك، فإنها لم تمت إلاّ بنعل السيف وكسر الضلع ونحوه.. كما ورد عنهم عليهم السلام.
وقد شاهدنا في زماننا أمثال صدام وهدام يقتلون الناس بالسم !..
كما قتل صدام المرحوم الشيخ عبد الزهراء الكعبي، والسيد محمد الحيدري وغيرهما من الخطباء والعلماء بقهوة مسمومة أو لبن مسموم أو حنطة مسمومة أو ما أشبه، في قصص متواترة.
ولكن منهاج الأنبياء عليهم السلام كان علي خلاف ذلك تماماً، وهو عندهم من أشد المحرمات، حتي خائنة الأعين كما قاله الرسول صلي الله عليه و اله في قصة (حَكَم).
والبحث في هذا الباب طويل لسنا بصدده رعاية للمقام، وإنما أردنا الالماع إلي ما ذكرناه من الاحتمال ومن الفرق بين منهاج الأنبياء عليهم السلام ومن إليهم، ومنهاج الطغاة الذين لا يرعوون عن شيء في سبيل حكمهم ومالهم، بل وجنسهم..
قال الشاعر:
ملكنا فكان العفو منا سجية ولمّا ملكتم سال بالدم أبطح
بحسبكم هذا التفاوت بيننا وكل إناء بالذي فيه ينضح

12 الخاتمة

12 الخاتمة

وفي الختام نسأل الله سبحانه أن يوفقنا للتأسي بهؤلاء الأطهار (عليهم أفضل الصلاة والسلام) في مختلف الأمور الدينية والدنيوية، قال تعالي: ? لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة?، فان قاعدة التأسي تجري فيه صلي الله عليه و اله، وهكذا في أهل بيته ومن يتعلق بهم من الأولياء الصالحين.

وهذا آخر ما أردنا إيراده في هذا الكتاب، والله الموفق للصواب.

سبحان ربّك ربّ العزة عما يصفون، وسلام علي المرسلين، والحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام علي محمد وآله الطاهرين.

قم المقدسة

28 شعبان 1419ه

محمد الشيرازي

من مصادر التهميش

- القرآن الكريم
- أسد الغابة/ ابن أثير
- أعيان الشيعة / السيد محسن الأمين
- البقيع الغرقد / الإمام الشيرازي
- التهذيب / الشيخ الطوسي
- الحجاب الدرع الواقي / الإمام الشيرازي
- الحسين عليه السلام قتيل العبرة / الشيخ عبد الزهراء الكعبي
- الخرائج والجرائح / الراوندي
- السيدة زينب عالمة غير معلّمة / الإمام الشيرازي
- الشباب / الإمام الشيرازي
- الكافي / الشيخ الكليني
- الكني والألقاب / المحدث القمي
- اللهوف في قتلي الطفوف / السيد بن طاووس
- المعجم الوسيط
- الموسوعة العربية الميسرة
- بحار الأنوار/ العلامة المجلسي
- تذكرة الخواص / ابن جوزي
- تفسير العياشي / العياشي
- ذيل المذيّل / الطبراني
- سفينة البحار / المحدث القمي
- شرائع الإسلام / المحقق الحلي
- عوالم العلوم / البحراني
- عيون أخبار الرضا عليه السلام / الشيخ الصدوق
- غوالي اللئالي / الاحصائي
- قرب الإسناد / الحميري.
- كشف الغمة / الإربلي
- كلمة الإمام الجواد عليه السلام / الشهيد الشيرازي
- كلمة السيدة زينب / الشهيد الشيرازي
- كلمة الله / الشهيد الشيرازي
- كمال الدين / الشيخ الصدوق
- مجلة (الرأي الآخر)
- مجموعة ورام (تنبيه الخواطر ونزهة النواظر)
- معالم الزلفي / السيد البحراني

• مقاتل الطالبيين / ابو الفرج الأصفهاني
• مقتل الإمام الحسين عليه السلام / الخوارزمي
• مقتل الحسين عليه السلام / السيد المقرم
• منتهي الآمال / المحدث القمي
• موسوعة الفقه: كتاب القانون / الإمام الشيرازي
• موسوعة الفقه: كتاب النكاح / الإمام الشيرازي
• موسوعة الفقه: من فقه الزهراء عليها السلام / الإمام الشيرازي
• نقد الفلسفة الديالكتيكية / الإمام الشيرازي

- سَمّ الخياط: أي ثقب الإبرة، لأن السَمَّ هو الثقب والخياط بالكسر: الإبرة، راجع لسان العرب مادة (سمم).
- (مهاتما غاندي) دعا إلي تحرير بلاد الهند من الأجانب لا بالقوي المسلّحة ولكن بالمقاومة السلميّة، مات قتلاً سنة 1948م.
- محمد إقبال: (توفي سنة 1938م) شاعر وفيلسوف باكستاني.
- سفينة البحار: ج2 ص641 مادة (ورخ) وفيه: (من ورَّخ مؤمناً فكأنّما أحياه).
- راجع منتهي الآمال: ج1 ص270 الطبعة المعرّبة وفيه: «يا بن عم، أوصيك أولاً أن تتزوج بعدي بابنة أختي أمامة فإنها لولدي مثلي، فإن الرجال لابد لهم من النساء». وقد تزوّج الإمام عليه السلام بأمامة بعد تسعة أيام من وفاة الزهراء عليها السلام كما ذكر ذلك الشيخ المفيد (قده) وروي عنه الشيخ المجلسي (قده).
- قال الطبراني في (ذيل المذيّل): إن زينب توفيت في أول سنة 8 من الهجرة وكان سبب وفاتها: أنها لما خرجت من مكة إلي رسول الله صلي الله عليه و اله أدرجها هبّار بن الأسود ورجل آخر فدفعها أحدهما فيما قيل فسقطت علي صخرة فأسقطت فاهراقت الدم فلم يزل بها وجعها حتي ماتت. راجع ذيل المذيل: 3.
- كقضيّة أنها لما رأت رسول الله صلي الله عليه و اله والكفّار يؤذونه وهو يدعوهم إلي عبادة الله والإيمان، فلما ارتفع النهار وابتعد عن الناس أقبلت تحمل قدحاً ومنديلاً وقدمتهما لرسول الله صلي الله عليه و اله راجع: أسد الغابة: ج5 ص467.
- حيث قال الإمام أمير المؤمنين عليه السلام لأخيه عقيل ذات يوم: أنظر لي امرأة قد ولدَّتها الفحولة من العرب لأتزوجها فتلد لي غلاماً فارساً، فقال له: تزوّج بنت حزام الكلابي فإنه ليس في العرب أشجع من آبائها.
- سورة الأحزاب: 53.
- حيث ان أسماء بنت عميس كانت زوجة لجعفر بن أبي طالب فولدت له في هجرتهم الي الحبشة محمد بن جعفر وعبدالله وعوناً، ثم هاجرت معه الي المدينة، فلما قتل جعفر تزوجها أبو بكر فولدت له محمد بن أبي بكر،

ثم مات عنها فتزوجها أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فولدت له يحيي بن علي.
- اختلف في زوجة حمزة فقيل انها (سلمي بنت عميس الخثعمية) وقيل (اسماء بنت عميس) وقيل (زينب بنت عميس) والأول أقوي، فولدت له أمة الله وقيل امامة، ثم تزوجها بعد قتل حمزة، شداد بن الهاد الليثي فولدت له عبد الله وعبد الرحمن.
وعن الصدوق في الخصال: ص363 ح55: (عن أبي جعفر عليه السلام: رحم الله الأخوات من أهل الجنة، فسماهن: أسماء بنت عميس الخثعمية وكانت تحت جعفر بن أبي طالب، وسلمي بنت عميس الخثعمية وكانت تحت حمزة... الحديث.
راجع أعيان الشيعة ج3 ص473، و306. والإصابة في تمييز الصحابة: ج4 ص332 الرقم 566، الطبقات الكبري لابن سعد: ج8 ص285.
- وفي سفينة البحار: ج1 ص35 مادة (امم): لما جرح أمير المؤمنين عليه السلام أمر المغيرة بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب ان يتزوج أمامة بعده، فلما توفي أمير المؤمنين عليه السلام وقضت العدة، تزوجها المغيرة فولدت له يحيي وبه كان يكني، وتوفيت عنده.
- كالمطلقات، فقد اطلق الجهاز المركزي للتعبئة العامة والاحصاء المصري صفارة الانذار حول معدلات الطلاق في مصر، اذ أكد المركز ان هناك 30 حالة طلاق بين كل مائة حالة زواج سنوياً، وترتفع في القاهرة الي 33% ففي السنة الماضية حصلت 681 الف حالة زواج في حين كان عدد حالات الطلاق قد بلغت 227 الف حالة. (الرأي الآخر: العدد 27 ص5 بتاريخ 1جمادي الآخرة 1419ه 22 /9/ 1998)
- انظر (شرائع الإسلام) المجلد الأول ص510 كتاب النكاح، خصائص النبي صلي الله عليه و اله، وراجع موسوعة الفقه: كتاب النكاح.
- أما ما رزقت من ذكور فهم: العباس، وعبد الله، جعفر، وعثمان عليهم السلام.
- راجع عيون أخبار الرضا عليه السلام: ج2 ص267 ب67 ح2، وفيه: (من زارها فله الجنة). وانظر بحار الأنوار: ج48 ص316. وسفينة البحار: ج2 ص446. الطبعة القديمة.
- المادية الجدلية (أو الديالكتيكية): هو منهج في التحليل التأريخي، استخدمه ماركس وانجلس، وهو من أسس طريقة التفكير عند الإشتراكيين والشيوعيين. وللتفصيل الأكثر ومعرفة ما فيها من الاشكالات راجع كتاب (نقد المادية الديالكتيكية) للإمام المؤلف.
- راجع: الخرائج والجرائح للراوندي: ج2 ص841 ح59 عن الإمام الصادق عليه السلام أنه قال: (العلم سبعة وعشرون حرفاً، فجميع ما جاءت به الرسل حرفان، فلم يعرف الناسِ حتي اليوم غير الحرفين، فإذا قام قائمنا

أخرج الخمسة والعشرين حرفاً فبثها في الناس وضمّ إليها الحرفين حتي يبثّها سبعة وعشرين حرفاً). وفي نسخة اخري بدل (الحرف): (الجزء) في الجميع.
- سورة البقرة: 228.
- فمثلاً: اكدت هيئة الاحصاء الحكومية الفرنسية في 7/1/1999 ان 2 من بين كل 5 مواليد جدد في فرنسا يولدون من سفاح، واضافت الهيئة ان اولاد السفاح يزدادون تزامنا مع انخفاض معدلات الزواج.
(الرأي الآخر: العدد 30 ص5 بتاريخ 1شوال 1419ه 18/1/ 1999)
وأكد معهد الاحصاء الايطالي ان ما لا يقل عن 4% من الايطاليات ما بين (14-59) عاماً هن ضحايا للاغتصاب الجنسي، وان مجموع الايطاليات اللواتي تعرضن لعمليات تحرش ومضايقة جنسية يصل الي تسعة ملايين ايطالية.
وأضاف التقرير ان 29% من عمليات الاغتصاب ترتكب داخل البيوت المغلقة و5/10% داخل السيارات، وكشف التقرير ايضاً الي نحو 14 مليون ايطالية يخشين السير في الشوارع المظلمة والاماكن المهجورة من دون رجالهن.
(الرأي الآخر: العدد 27 ص5 بتاريخ 1رجب 1419ه 21 /10/ 1998)
- وفي الحديث عن الإمام الباقر عليه السلام: (إنّ فاطمة عليها السلام ضمنت لعلي عليه السلام: عمل البيت والعجين والخبز وقمّ البيت، وضمن لها علي عليه السلام ما كان خلف الباب: نقل الحطب وان يجيء بالطعام).
بحار الأنوار: ج14 ص197 ب16 ح4، نقلاً عن تفسير العياشي.
- مَتَحَ الماء: استخرجه، المعجم الوسيط.
- إشارة إلي خطبتها عليها السلام في المسجد احتجاجاً علي أبي بكر، والي خطبتها في بيتها للنساء من المهاجرين والأنصار. راجع للتفصيل كتاب (من فقه الزهراء عليها السلام) ج2و3و4، وكتاب (عوالم العلوم) مجلد فاطمة الزهراء عليها السلام تحقيق وطبع مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام قم المقدسة.
- راجع كتاب (السيدة زينب عالمة غير معلَّمة) للإمام المؤلف،وكتاب (كلمة السيدة زينب) للشهيد الشيرازي.
- راجع غوالي اللئالي: ج3 ص311 ح139، وفيه: (فإن المرأة ريحانة وليست بقهرمانة).
- راجع (الفقه القانون) وكتاب (الحجاب الدرع الواقي) للإمام المؤلف.
- مجموعة ورام: ج2 ص176.
- هي بنت الإمام الحسين عليه السلام وكانت مريضة عند خروجه من المدينة المنورة فبقيت هناك.
- سفينة البحار: ج2 ص484 مادة (كفأ)، بحار الأنوار: ج43 ص107،

التهذيب: ج7 ص470 ب41 ح90، عوالم العلوم: مجلد فاطمة الزهراء عليها السلام ص52.
- راجع كتاب (من فقه الزهراء) ج1 ص27 و284، معالم الزلفي (للسيد البحراني):
- راجع كمال الدين ص416 ب40 ح9، وفيه: (عن هشام بن سالم قال: قلت للصادق جعفر بن محمد عليه السلام: الحسن عليه السلام أفضل أم الحسين عليه السلام فقال: الحسن أفضل من الحسين قال: قلت: كيف صارت الإمامة بعد الحسين في عقبه دون ولد الحسن؟ فقال: إن الله تبارك وتعالي أحب أن يجعل سنّة موسي وهارون جارية في الحسن والحسين عليهما السلام، أما تري انهما كانا شريكين في النبوة كما كان الحسن والحسين في الإمامة، وإن الله عزّ وجل جعل النبوة في ولد هارون ولم يجعلها في ولد موسي وان كان موسي أفضل من هارون). راجع أيضاً من فقه الزهراء: ج1 ص11و17 و17 و284.
- غوالي اللئالي: ج2 ص 274 ح37.
- قال الرسول الأعظم صلي الله عليه و اله: «إذا جاءكم من ترضون دينه وأمانته يخطب إليكم فزوّجوه ?إلاّ تفعلوه تكن فتنة في الأرض وفساد كبير?.
راجع بحار الأنوار: ج103 ص372 ح3، وفي حديث آخر عن الإمام الجواد عليه السلام قال: قال رسول الله صلي الله عليه و اله: (إذا جاءكم من ترضون خلقه ودينه فزوجوه و?إلاّ تفعلوا ... ?، كلمة الإمام الجواد عليه السلام ص95.
- راجع موسوعة الفقه: ج62-68 كتاب النكاح. و (الحجاب الدرع الواقي) و(الشباب).. للإمام المؤلف.
- راجع بحار الأنوار: ج 22 ص248 ب5 (بيان) وفيه: (وفي تاريخ البلاذري = =ان النبي صلي الله عليه و اله انفذ ابن عباس الي معاوية ليكتب له، فقال: انه يأكل، ثم بعث اليه ولم يفرغ من أكله، فقال النبي صلي الله عليه و اله: لا اشبع الله بطنه).
- راجع تذكرة الخواص: ص168 وكشف الغمة: ج1ص442.
- حيث قالت وهي ترثي أولادها:
لا تدعونيّ ويكِ أم البنين
تذكّريني بليوث العرين
كانت بنون لي أدعي بهم
واليوم أصبحت ولا من بنين
أربعةٌ مثل نسور الربي
قد واصلوا الموت بقطع الوتين
انظر مقتل الإمام الحسين عليه السلام للخوارزمي: ج2 ص209، مقاتل الطالبيين: 85.

- راجع موسوعة الفقه كتاب (من فقه الزهراء عليها السلام): ج12.
- قرب الإسناد: ص18.
- سورة الإسراء: 7.
- راجع سفينة البحار: ج2 ص641 مادة (ورخ) وفيه: (قد ورد عن سيد البشر صلي الله عليه و اله: من ورّخ مؤمناً فكأنّما أحياه).
- سورة الحج: 32.
- سورة الطلاق: 7.
- وهذا شطر من أبيات للشاعر أبي الصيفي المعروف بالحيص وبيص، وتمام البيت هو:
وحسبكم هذا التفاوت بيننا وكل إناء بالذي فيه ينضح
- انظر (الحسين عليه السلام قتيل العبرة) مقتل الشيخ عبد الزهراء الكعبي، ص106، و(مقتل السيد المقرم) و(اللهوف في قتلي الطفوف) و...
- فلما برز عبد الله بن علي عليه السلام أخذ يقول:
انا بن ذي النجدة والأفضال
ذاك علي الخير ذو الفعال
سيف رسول الله ذو النكال
في كل يوم ظاهر الأهوال
ثم برز بعده أخوه جعفر بن علي عليه السلام وهو يقول:
اني أنا جعفر ذو المعالي
ابن علي الخير ذي النوال
حسبي بعمي شرفا وخالي
ثم برز بعده أخوه عثمان بن علي عليه السلام وهو يقول:
اني انا عثمان ذو المفاخر
شيخي علي ذو الفعال الطاهر
هذا حسين خيرة الأخيار
وسيد الكبار والأصاغر
بعد الرسول والوصي الناصر
ولما برز العباس عليه السلام اخذ يقول:
انا الذي أعرف عند الزمجرة
بابن علي المسمي حيدرة
ولما دخل المشرعة واغترف من الماء غرفة ليشرب تذكر عطش الحسين عليه السلام وقال:
يا نفس من بعد الحسين هوني
وبعده لا كنت أن تكوني
هذا الحسين شارب المنون
وتشربين بارد المعين

تالله ما هذا فعال ديني
ولا فعال صادق اليقين
ولما ملأ القربة وتوجه الي المخيم اخذ يقول:
لا ارهب الموت اذا الموت رقا
حتي أواري في المصاليت لقا
اني انا العباس اغدوا بالسقا
ولا أخاف الشر يوم الملتقي
نفسي لسبط المصطفي الطهر وقا
ولما قطعت يمينه قال:
والله ان قطعتم يميني
اني أحامي أبداً عن ديني
وعن امام صادق اليقين
نجل النبي الطاهر الأمين
=ولما قطعوا شماله قال:
يا نفس لا تخشي من الكفار
وأبشري برحمة الجبار
مع النبي السيد المختار
قد قطعوا ببغيهم يساري
فأصلهم يا رب حر النار
راجع: مقتل الشيخ عبد الزهراء الكعبي (ره): ص107-112

- كلمة الله: ص140.
- إشارة إلي قوله تعالي في قصة إبراهيم عليه السلام: ?يا نار كوني برداً وسلاماً علي إبراهيم? سورة الأنبياء: 69.
- إشارة إلي قوله سبحانه في قصة موسي عليه السلام ?فأوحينا إلي موسي أن اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق كالطود العظيم? سورة الشعراء: 63.
- وهكذا أمهات الأنبياء والأئمة ومن أشبه، كالسيدة نرجس والسيدة حكيمة والسيدة فاطمة المعصومة (صلوات الله عليهم وعليهن أجمعين).
- سورة الأنعام: 124.
- هو أحمد بن محمد الأردبيلي يلقب بالمقدس الأردبيلي.
- هو السيد مهدي بن السيد مرتضي بن السيد محمد البروجردي المعروف ببحر العلوم، المنتهي نسبه الشريف الي السبط الأكبر الحسن بن علي عليه السلام وهو من الذين تواترت عنه الكرامات ولقائه الحجة (صلوات الله عليه)، ولد في مشهد الحسين عليه السلام بكربلاء سنة 1155ه وتوفي في النجف الأشرف 1212ه.
سفينة البحار: ج1 ص59 مادة (بحر)
- كلمة الله: ص140.
- سورة العنكبوت: 69.
- راجع الكافي: ج3 ص228 ح1 وفيه: (عن أبي عبد الله عليه السلام في زيارة القبور قال: إنهم يأنسون بكم فإذا غبتم عنهم استوحشوا).
وفي سفينة البحار: ج2 ص395 مادة (قبر): عن داود الرقي قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام: (يقوم الرجل علي قبر أبيه وقريبه وغير قريبه هل ينفعه ذلك؟ قال: نعم، ان ذلك يدخل عليه كما يدخل علي أحدكم الهدية يفرح بها).
وفي ص396: عن أبي عبد الله عليه السلام قال كان رسول الله صلي الله عليه و اله يخرج في ملأ من الناس من أصحابه كل عشية خميس الي بقيع المدنيين فيقول: السلام عليكم أهل الديار، ثلاثا، رحمكم الله، ثلاثاً.
- راجع كتاب (السيدة زينب عالمة غير معلمة) ص31.
- هو حذيفة بن اليمان أبو عبد الله، سكن الكوفة ومات بالمدائن بعد بيعة أمير المؤمنين عليه السلام بأربعين يوماً، وقد ذكره الشيخ الطوسي في رجاله في أصحاب الرسول صلي الله عليه و اله وفي أصحاب علي عليه السلام شهد بدراً وأحداً وهو أحد الأركان من الأصحاب، توفي في المدائن في 5 صفر سنة 36ه.

راجع أعيان الشيعة: ج4 ص592.
- انظر كتاب (السيدة زينب عالمة غير معلمة) ص33.
- سورة طه: 96.
- سورة طه: 88. وسورة الأعراف: 148.
- للتفصيل راجع كتاب (البقيع الغرقد) للإمام المؤلف (دام ظله).
- انظر ما ورد من استحباب الخيرات وإهداء ثوابها للأموات، راجع سفينة البحار ج2 ص 395-402 مادة (قبر).
- السيدة نفيسة بنت الحسن بن زيد بن الحسن المجتبي عليه السلام، توفيت بمصر وأراد= =زوجها وهو الاسحاق المؤتمن بن الإمام جعفر الصادقy نقلها الي المدينة ودفنها في البقيع، فسأله أهل مصر بتركها عندهم للتبرك، وبذلوا له مالا كثيراً، فلم يرض، فرأي النبي صلي الله عليه و اله فقال له: يا اسحاق لا تعارض أهل مصر في نفيسة، فان الرحمة تنزل عليهم ببركتها، وحكي عن الشعراني ان الشيخ ابا المواهب الشاذلي رأي النبي صلي الله عليه و اله فقال له اذا كان لك الي الله تعالي حاجة فانذر لنفيسة الطاهرة ولو بدرهم يقضي الله تعالي حاجتك، وفي اسعاف الراغبين انها كانت قد حفرت قبرها بيدها وصارت تنزل فيه وتصلي وقرأت فيه ستة آلاف ختمة، وانها ماتت بمصر في شهر رمضان سنة 208ه، ولما احتضرت وهي صائمة فالزموها الفطر، فقالت: واعجبا اني منذ ثلاثين سنة اسأل الله تعالي ان القاه وأنا صائمة، افطر الان؟ ! هذا لا يكون ثم قرأت سورة الانعام فلما وصلت الي قوله تعالي: ?لهم دار السلام عند ربهم? ماتت.
انظر سفينة البحار: ج2 ص604 مادة (نفس)
- سورة القصص: 77.
- سورة التوبة: 38.
- سورة المعارج: 4.
- سورة الحج: 47.
- سورة السجدة: 5.
- سورة الزمر: 15.
- سورة الزمر: 56.
- راجع تفسير الإمام العسكري عليه السلام: ص88 ح45 عبارة علي عليه السلام وفيه: (انها الدار التي فيها جزاء الأعمال الصالحة بأفضل ممّا عملوه).
- سورة المطفّفين: 26.
- سورة الحديد: 21.
- سورة آل عمران: 133.
- هو مالك بن الحارث النخعي المجاهد في سبيل الله والسيف المسلول علي أعداء الله، وقد قال في حقه أمير المؤمنين y: (كان الأشتر لي كما

كنت لرسول الله صلي الله عليه و اله)، استشهد عام 38ه بالسم بخدعة معاوية، حيث كان لمعاوية عين بمصر، فكتب اليه بهلاك الأشتر، فصحبه نافع مولي عثمان فخدمه وألطفه حتي أعجبه واطمأن اليه، فأحضر له شربة من عسل بسم فسقاها له فمات، وكان معاوية يقول: ان لله جنوداً من عسل. راجع الكني والألقاب: ج2 ص28-32.
- لقبت بعصمة الدين ملكة مصر، أصلها من جواري الملك بخ الدين أيوب. فقتلت بالقباقيب والنعال. الموسوعة العربية الميسرة: حرف الدال.
- رائد المنبر الحسيني الخطيب الكبير، ولد يوم ميلاد سيدة نساء العالمين فاطمة الزهراء عليها السلام ولذلك سمي بعبد الزهراء، وتوفي في يوم وفاتها مسموماً سنة 1394ه.
- من بيوتات العلم في الكاظمية المشرفة.
- للشاعر ابن صيفي الملقب بالحيص بيص.
- سورة الأحزاب: 21.

البناء علي قبور الانبياء و الاولياء و اتخاذها مساجد و اماكن للعباده

اشارة

سرشناسه : عسگري، مرتضي، - ۱۲۹۳
عنوان و نام پديدآور : البناء علي قبور الانبياء و الاولياء و اتخاذها مساجد و اماكن للعباده
تاليف مرتضي العسكري
مجله حوزه

المقدمة

بسم اللّه الرحمن الرحيم (قال الذين غلبوا علي امرهم لنتخذن عليهم مسجدا) [1] (و اتخذوا من مقام ابراهيم مصلي) [2] . الحمد للّه رب العالمين، و الصلاة علي محمد و آله الطاهرين، والسلام علي اصحابه البرره الميامين. و بعد: تنازعنا معاشر المسلمين علي مسائل الخلاف في الداخل ففرق اعداء الاسلام من الخارج كلمتنا من حيث لانشعر، وضعفنا عن الدفاع عن بلادنا، و سيطر الاعداء علينا، وقد قال سبحانه و تعالي: (واطيعوا اللّه و رسوله و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم) [3] و ينبغي لنا اليوم و في كل يوم ان نرجع الي الكتاب و السنة في ما اختلفنا فيه و نوحد كلمتنا حولهما، كما قال تعالي: (فان تنازعتم في شيء فردوه الي اللّه و الرسول) [4] و في هذه السلسلة من البحوث نرجع الي الكتاب والسنة و نستنبط منهما ما ينير لنا السبيل في مسائل الخلاف، فتكون باذنه تعالي وسيلة لتوحيد كلمتنا. راجين من العلماء ان يشاركونا في هذا المجال، و يبعثوا الينا بوجهات نظرهم علي عنوان: بيروت - ص.ب 124/24 - العسكري

ادلة القائلين بتحريم البناء علي القبور

اشاره

اختلف المسلمون في امر البناء علي قبور الانبياء و الاولياء والطواف حولها و اتخاذها مساجد و محلا للعبادة. و استدل القائلون بتحريمها بروايات اهمها ما ياتي: ا - عن علي قال: كان رسول اللّه (ص) في جنازة، فقال: ايكم ينطلق الي المدينة فلا يدع بها وثنا الا كسره، ولا قبرا الا سواه، و لا صورة الا لطخها؟ فقال (رجل): انا يا رسول اللّه، فانطلق فهاب اهل المدينة، فرجع. فقال علي: انا انطلق يا رسول اللّه. قال: ((فانطلق)). فانطلق، ثم رجع، فقال: يا رسول اللّه، لم ادع بها وثنا الا كسرته، و لا قبرا الا سويته، و لا صورة الا لطختها. وقد تكرر ورود هذا الحديث في كتب الحديث واكتفينا بايراد اتم لفظ منه [5] . ب - رووا عن النبي (ص) انه قال: ((اللهم لا تجعل قبري وثنا، لعن اللّه قوما اتخذوا قبور انبيائهم مساجد)) [6] . و في رواية اخري ان الرسول (ص) شخص الذين اتخذوا قبور انبيائهم مساجد و قال قاتل اللّه اليهود، اتخذوا قبور انبيائهم مساجد [7] . ج - استدلوا بما روي عن النبي (ص) في نهي النساء عن زيارة القبور بما جاء في الروايات الاتية: في سنن ابن ماجة و الترمذي و ابي داود بسندهم عن ابي هريرة و حسان و ابن عباس: ان رسول اللّه (ص) لعن زوارات القبور [8] .

علة الروايات الاولي

اولا - ان اهل المدينة بعد ان اسلم بعضهم ارسل لهم الرسول (ص) باديء ذي بدء مصعب بن عمير، يعلم من اسلم منهم ما ورد من احكام الاسلام يوم ذاك. ولما وفدوا الي الحج، حضر المسلمون منهم العقبة و بايعوا رسول اللّه (ص) سرا، ولم ينتشر الاسلام بينهم، الي ان هاجر الرسول (ص) اليهم، و تبعه الامام علي (ع) بعد ثلاث او اكثر، وقصة وروده المدينة بعد ذلك مشهورة. وتدرج الرسول (ص) في بسط حكمه علي المدينة بعد ان عاهد يهود قريظة و بني النضير و بني قينقاع، و دخل اهل المدينة كلهم في الاسلام تدريجيا. فمتي كان ارسال النبي (ص) الامام علي (ع) من تشييع جنازة الي المدينة ليهدم الاصنام و يسوي القبور و يلطخ الصور، كالحاكم الذي لا راد لامره؟ اضف اليه ان محتوي الخبر ان المرسل الاول ذهب، وهم في تشييع الجنازة، و رجع خائبا، ثم ارسل النبي (ص) الامام عليا (ع) بعده وهم لا يزالون في تشييع الجنازة، فكيف يتم ذلك ثانيا - وفي بقية الحديث ان الامام عليا (ع) قال لابي الهياج الاسدي: ابعثك فيما بعثني رسول اللّه (ص)، امرني ان اسوي كل قبر و اطمس كل صنم [9] . ولا يكون ارسال الامام ابا الهياج الاسدي في امر الا في عصرخلافته، وعليه يتجه هذا السؤال: متي كان ارسال الامام ابا الهياج الاسدي؟ افي عصرخلافته و بعد الفتوحات الاسلامية و بعد زمن الخلفاء الثلاثة، ام قبله؟ و الي اي بلد بعث الامام علي ابا الهياج لتهديم القبور و طمس الاصنام؟ و اخيرا في كلا الخبرين امر من الرسول (ص) و الامام علي (ع) -ان صح الخبران - بتهديم قبور المشركين في بلد الشرك، فكيف يدل ذلك علي انتشار هذا الحكم الي قبور المسلمين و وجوب تهديمها؟

اولا: في امر قبور انبياء بني اسرائيل: جاء في الاصحاح الخامس و العشرين من سفر التكوين ما موجزه: توفي ابراهيم و دفنه اسحاق و اسماعيل في مغارة المكفيلة في حقل عفرون بن صوحر الحثي امام ممرا و دفنت فيها سارة. و في الاصحاح الخامس و الثلاثين ما موجزه: لما توفي اسحاق حمله ابناه عيسو و يعقوب و دفناه في ممرا و التي هي حبرون. و في الاصحاح الخمسين: لما توفي يعقوب بمصر حمله ابنه يوسف الي مغارة مكفيلة و دفنه الي جنب جده و ابيه. و في اصحاح العشر من سفر العدد: ان هارون توفي و دفنه اخوه موسي في راس جبل هور. و في الاصحاح الرابع و الثلاثين من سفر التثنية: ان موسي (ع) مات في ارض مواب و دفن في الجواء مقابل بيت فغور و لم يعرف انسان قبره الي اليوم. و في الاصحاح الرابع و العشرين من سفر يوشع: فدفنوه في جبل افرايم و دفن عظام يوسف في شكيم و لم يذكر مدفن داود و سليمان في اسفار التوراة. و قال صاحب كتاب قاموس الكتاب المقدس في ترجمة صهيون: لم يعرف مدفن داود و سليمان. و جاء في مادة الخليل في معجم البلدان: الخليل اسم موضع و بلدة فيها حصن و عمارة و سوق بقرب البيت المقدس بينهما مسيرة يوم فيه قبر الخليل ابراهيم (ع) في مغارة تحت الارض، و هناك مشهد و زوار و قوام في الموضع و ضيافة للزوار، و بالخليل سمي الموضع و اسمه الاصلي حبرون و قيل حبري. و في التورية ان الخليل اشتري من عفرون بن صوحار الحثي موضعا باربعمائة درهم فضة و دفن فيه سارة، و قد نسب اليه قوم من اصحاب الحديث و هو موضع طيب نزه روح اثر البركة ظاهرعليه، و يقال ان حصنه من عمارة سليمان بن داود (ع). و قال الهروي: دخلت القدس في سنة 567 ه و اجتمعت فيه و في مدينة الخليل بمشايخ حدثوني ان في سنة 513 ه في ايام الملك برديل انخسف موضع في مغارة الخليل فدخل اليها جماعة من الفرنج باذن الملك فوجدوا فيها ابراهيم و اسحاق و يعقوب عليهم السلام و قد بليت اكفانهم و هم مستندون الي حايط و علي رؤوسهم قناديل و رؤوسهم مكشوفة فجدد الملك اكفانهم ثم سد الموضع. قال: و قرات علي السلفي ان رجلا يقال له الارمني قصد زيارة الخليل و اهدي لقيم الموضع هدايا جمة و ساله ان يمكنه من النزول الي جثة ابراهيم (ع) فقال له: اما الان فلا يمكن، لكن اذا قمت الي ان ينقطع الجثل و ينقطع الزوار فعلت فلما انقطعوا قلع بلاطة هناك واخذ معه مصباحا و نزلا في نحو سبعين درجة الي مغارة واسعة الهواء يجري فيها و بها دكة عليها ابراهيم (ع) ملقي وعليه ثوب اخضر و الهواء يلعب بشيبته و الي جانبه اسحاق ويعقوب، ثم اتي به الي حائط

المغارة فقال له: ان سارة خلف هذا الحائط فهم ان ينظرالي ما وراء الحائط فاذا بصوت يقول: اياك والحرم، قال فعدوت من حيث نزلت. و جاء في الجزء الاول من تاريخ ابن عساكر ما موجزه: عندما كانوا يحفرون بعد سنة 86 ه جامع دمشق بامر الوليد بن عبد الملك (ت:96 ه) وجدوا راس يحيي بن زكريا في سفط في صندوق تحت ركن من اركان القبة، فجعلوه تحت عمود من الاعمدة مسفط الراس. و لم يرد في التوراة و غير التوراة ذكر قبور سائر انبياء بني اسرائيل، و لم يعرف مدافن: لوط، و اليسع - يوشع - و ايوب، وعزير - عزرا- و زكريا عليهم السلام، اما عيسي بن مريم (ع) فقد رفعه اللّه اليه.

ادلة من راي جواز اتخاذ مقابر الانبياء مساجد و اماكن للعبادة

لقد مر بنا في بحث الاحتفال بذكري الانبياء و الصالحين، كيف ينشرالشؤم و البركة علي الزمان و المكان بمناسبة ما جري علي عباد اللّه في كل منهما، و في هذا البحث نرجع اليه و نضيف عليه في ما ياتي باذنه تعالي و نقول: اولا: من كتاب اللّه: يستدل من يري صحة اتخاذ مقابر الانبياء محلا للعبادة بقوله تعالي: ا - (و اتخذوا من مقام ابراهيم مصلي) [10] ب - بما اخبر عن قصة اصحاب الكهف و قال تعالي: (قال الذين غلبوا علي امرهم لنتخذن عليهم مسجدا) [11] و كان خبر الاول ما مر بنا في كراس بحث (الاحتفال بذكري الانبياء و عباد اللّه الصالحين) و رواه البخاري في صحيحه وقال ماملخصه: ان اسماعيل و ابراهيم لما كانا يبنيان البيت جعل اسماعيل ياتي بالحجارة و ابراهيم يبني، حتي اذا ارتفع البناء جاء اسماعيل بهذاالحجر له فقام عليه و هو يبني و اسماعيل يناوله الحجارة، وذلك هومقام ابراهيم (ع) الذي امرنا اللّه ان نتخذه مصلي و محلاللعبادة [12] . و خبر الثاني كما جاء في التفاسير ما موجزه: ان اصحاب الكهف كانوا فتية من خواص دقيانوس، الملك الذي ادعي الربوبية، آمنوا بربهم سرا و فروا من ملكهم و التجاوا الي الكهف، فضرب اللّه علي آذانهم و القي عليهم النعاس مئات السنين،ثم ايقضهم فبعثوا احدهم الي المدينة لياتيهم منها بطعام يطعمونه،فانكشف امرهم لاهل المدينة بسبب نقدهم الذي كان يعود زمانه الي ما قبل مئات السنين، و كان اهل المدينة يومذاك مؤمنين [13] ، وقدبلغهم خبر خروج الفتية المؤمنة من بلدهم و الذين فروا بدينهم من ملكهم، و لما علموا من الفتي مكانهم بادروا الي الكهف و بلغ الفتية ذلك و كرهوا ان يعودوا الي بلدهم، فدعوا اللّه يعيدهم الي ما كانواعليه، فاعادهم اللّه نياما مرة ثانية كالاموات فتنازع اهل المدينة في ما يعملون معهم، فقال الذين غلبوا علي امرهم لنتخذن عليهم مسجدا.

نتيجة البحث

اشاره

في الاية الاولي امرنا اللّه تعالي ان نتخذ من موطي ء قدم ابراهيم (ع)مصلي نعبد اللّه خلفه، و ليس ذلك من الشرك باللّه في شي ء، بل هوتوحيد لعبودية اللّه و طاعة له. و في الاية الثانية اخبرنا اللّه تبارك و تعالي عن المؤمنين الذين قرروان يتخذوا من مضجع الفتية المؤمنة مسجدا يسجدون للّه سبحانه فيه و يعبدونه و هم مؤمنون و ليسوا بمشركين و لم يذمهم اللّه تعالي علي ذلك. كان ذلكما الموردان في كتاب اللّه، و في سنة الرسول (ص) مياتي باذنه تعالي: ثانيا: يستدلون من سنة الرسول (ص): ا - بان رسول اللّه (ص) امر بزيارة القبور بعد نهيها، كما جاء في صحيح مسلم و النسائي و ابن ماجة و الترمذي و موطا مالك عن بريدة عن ابيه، قال: قال رسول اللّه (ص) نهيتكم عن زيارة القبورفزوروها... الحديث [14] . و في آخر الحديث عن سنن ابي داود: ((فان في زيارتها تذكرة))، وفي سنن ابن ماجة عن ابن مسعود: (ان رسول اللّه (ص) قال: كنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانها تزهد في الدنيا و تذكر في الاخرة [15] ب - ما جري للانبياء و المرسلين صلوات اللّه عليهم اجمعين مع قبورهم في مكة و المدينة منذ عهد اسماعيل حتي عهد خاتم الانبياء (ص) كما ياتي اخبارها: 1- في مكة كان الطائفون حول الكعبة يطوفون حول حجراسماعيل (ع) و يتمسحون بجداره، و فيه قبر اسماعيل (ع) و امه هاجر، كما اجمع عليه علماء الامة الاسلامية: فقد ورد في سيرة ابن هشام (ت: 218 ه) وتاريخ الطبري (ت:310ه) وابن الاثير (ت:630 ه) وابن كثير (ت:774ه)، واللفظ لابن هشام: ودفن - اسماعيل - في الحجر مع امه هاجر. وفي لفظ ابن الاثير: واوصي اسماعيل ان يدفن عند قبر امه في الحجر [16] . وروي ابن سعد في طبقاته وقال: ان اسماعيل لما بلغ عشرين سنة توفيت امه هاجر وهي ابنة تسعين سنة، فدفنها اسماعيل في الحجر. وان اسماعيل توفي بعد ابيه، فدفن في الحجر مما يلي الكعبة مع امه هاجر. وفي رواية بعدها: قبر اسماعيل تحت الميزاب بين الركن والبيت [17] . وفي الاكتفاء للكلاعي ما موجزه: دفن هاجر واسماعيل وابنه نابت في الحجر [18] . و يري حجر اسماعيل في التصاوير الاتية و حوله الطائفون والمصلون: وقد وصف ابن جبير قبري اسماعيل وامه هاجر في رحلته وقال: و تحت الميزاب في صحن الحجر، بمقربة من جدار البيت الكريم،قبراسماعيل (ع) وعلامته رخامة خضراء مستطيلة قليلا شكل محراب تتصل بها رخامة خضراء مستديرة، وكلتاهما غريبة المنظر،فيهما نكت تنفتح عن لونها الي الصفرة قليلا كانها تجزيع، وهي اشبه الاشياء بالنكت التي تبقي في البيدق من حل الذهب فيه. والي جانبه مما يلي الركن العراقي قبر امه هاجر رضي اللّه عنها، وعلامته

رخامة خضراء سعتها مقدار شبر ونصف. يتبرك الناس بالصلاة في هذين الموضعين من الحجر، وحق لهم ذلك لانهما من البيت العتيق، وقد انطبقا علي جسدين مقدسين مكرمين، نورهما اللّه، ونفع ببركتهما كل من صلي عليهما. وبين القبرين المقدسين سبعة اشبار [19] . و روي عبد الرحمن بن الجوزي (ت:597 ه) في باب ذكر اعيان المدفونين بالحرم من كتابه [20] ، و روي عن صفوان بن عبد اللّه الجمحي انه قال: حفر ابن الزبير فوجد فيه سفطا من حجارة اخضر،فسال قريشا عنه فلم يجد عند احدهم فيه علما، فارسل الي ابي فساله فقال: هذا قبر اسماعيل (ع)، فلا تحركه، فتركه. و قال ابن الزبير: هذا المحدودب يشير الي ما يلي الركن الشامي من المسجد الحرام قبور عذاري بنات اسماعيل. و وري ان ذلك الموضع ما بين الميزاب الي باب الحجر الغربي. و في باب ذكر باب قبور عذاري بنات اسماعيل (ع) من المسجدالحرام، من اخبار مكة في قديم الدهر و حديثه، لابي عبداللّه محمدبن اسحاق الفاكهي، توفي بعد سنة 272 ه ط.بيروت سنة 1414 هـ،روي ان ابن الزبير قال: ان هذا المحدودب الذي يلي الركن الشامي قبور عذاري بنات اسماعيل. قال ابن ابي عمر في حديثه: فسئل سفيان الراوي اي مكان هو؟ فاشار بيده الي الحجر مستقبل الركن الغربي الذي يلي الركن اليماني دار العجلة. و روي ذلك - ايضا - عبد الرزاق قي 5/120 من مصنفه والارزقي في 2 /66 [21] . و روي ابن الجوزي في باب ذكر اعيان المدفونين بالحرم والازرقي في اخبار مكة ما موجزه: كان النبي اذا هلكت امته لحق بمكة فتعبد فيها و من معه من المؤمنين حتي يموت و منهم هود و صالح و شعيب. و ان بين الركن الي المقام الي زمزم الي الحجر قبور تسعة وتسعين نبيا. و روي ابو بكر الفقيه عن النبي (ص) انه قال: ما من نبي هرب من قومه الا هرب الي الكعبة يعبد اللّه فيها حتي يموت و ان قبر هود و شعيب وصالح في ما بين زمزم والمقام، و ان في الكعبة قبر ثلاثمائة نبي، و ما بين الركن اليماني الي الركن الاسود قبر سبعين نبيا [22] . كان ذلكم ما جاء في كتب مدرسة الخلفاء، و جاء في كتب الحديث بمدرسة اهل البيت ما ياتي: ورد في الكافي للكليني (ت: 329 ه) وكتاب من لا يحضره الفقيه وعلل الشرائع للصدوق (ت:381هـ) والوافي للفيض (ت:1089ه)والبحارللمجلسي (ت: 1111 ه) واللفظ للاول: فيه - اي في الحجر- قبر هاجر وقبر اسماعيل (ع) [23] . وفيها ايضا: وفيه - اي في الحجر - قبور انبياء [24] . وورد ايضا في الكافي والوافي والبحار: ودفن في الحجر، مما يلي الركن الثالث، عذاري بنات اسماعيل (ع) [25] . كانت تلكم اخبار قبور الانبياء و الاولياء في مكة، وفي ما ياتي نورد بعض اخبار قبورهم في غير مكة:

قبر ام النبي في الابواء و زيارة النبي لقبرها

جاء في ترجمة الابواء من معجم البلدان: الابواء قرية من اعمال الفرع من المدينة بينها و بين الجحفة مما يلي ثلاثة و عشرون ميلا. و بالابواء قبر آمنة بنت وهب ام النبي (ص) و كان السبب في دفنهاهناك ان عبد اللّه والد رسول اللّه (ص) كان قد خرج الي المدينة يمتار تمرا فمات بالمدينة فكانت زوجته آمنة بنت وهب تخرج في كل عام الي المدينة تزور قبره فلما اتي علي رسول اللّه (ص) ست سنين خرجت زايرة لقبره و معها عبد المطلب و ام ايمن حاضنة رسول اللّه (ص) فلما صارت بالابواء منصرفة الي مكة ماتت بها [26] و في تاريخ ابن عساكر: و كانت آمنة بنت وهب ام سيدنا رسول اللّه (ص) قدمت برسول اللّه (ص) المدينة علي اخواله من بني عامر بن النجار ثم صدرت به راجعة الي مكة، فتوفيت بالابواء بين مكة و المدينة، ورسول اللّه (ص) ابن ست سنين [27] . و جاء تفصيل الخبر بطبقات ابن سعد و قال في آخره ماموجزه: فلما مر رسول اللّه (ص) في عمرة الحديبية بالابواء اتي قبر امه آمنة فاصلحه و بكي عنده و بكي المسلمون لبكاء رسول اللّه (ص). و جاء خبر بكاء رسول اللّه (ص) علي قبر امه و بكاء الصحابة في سائر كتب الحديث [28] - ايضا -.

قبر رسول الله في المدينة

في طبقات ابن سعد و سيرة ابن هشام ما موجزه: دفن الرسول (ص) في بيته الذي قبض فيه و في نفس الغرفة التي توفي فيها، ثم دفن بعد ذلك كل من الخليفة ابو بكر و الخليفة عمرفيها، و ثم بني علي الغرفة القبة الخضراء [29] ، كما يشاهد ذلك في التصوير الاتي:

روي الدار قطني في سننه و الطبراني في معجمه و الفاكهي في اخبارمكة بسندهم عن ابن عمر انه قال: قال رسول اللّه (ص): ((من حج فزار قبري بعد موتي كان كمن زارني في حياتي)) [30]. و روي الطيالسي بسنده عن عمر قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول:((من زار قبري - او من زارني - كنت له شفيعا او شهيدا...)) [31].

من زار قبر الرسول من اهل البيت و الصحابة

ا - اول من زار قبر النبي (ص) ابنته فاطمة (ع) روي ابن الجوزي بسنده عن علي (ع) قال: لما رمس رسول اللّه (ص) جاءت فاطمة (ع) فوقفت علي قبره، فاخذت قبضة من تراب القبر فوضعته علي عينها و بكت و انشات تقول: ماذا علي من شم تربة احمد ان لا يشم مدي الزمان غواليا صبت علي مصائب لو انها صبت علي الايام عدن لياليا [32] و في رواية... صرن لياليا. ب - زار الصحابي ابو ايوب الانصاري (رض) قبر الرسول (ص) ووضع وجهه عليه كالاتي: في مسند احمد و مستدرك الحاكم و مجمع الزوائد و اللفظ لاحمد والحاكم بسندهم قالا: اقبل مروان يوما فوجد رجلا واضعا وجهه علي القبر، فقال: اتدري ما تصنع، فاقبل عليه فاذا هو ابو ايوب، فقال نعم جئت رسول اللّه (ص) و لم آت الحجر، سمعت رسول اللّه (ص)يقول: ((لا تبكوا علي الدين اذا وليه اهله و لكن ابكوا عليه اذا وليه غير اهله)) [33] . ج - الصحابي بلال: روي ان بلالا اتي قبر النبي (ص) و جعل يبكي عنده و يمرغ وجهه عليه فاقبل الحسن و الحسين فجعل يضمهما و يقبلهما [34] . د - معاذ بن جبل: عن عمر بن الخطاب: انه خرج يوما الي مسجد رسول اللّه (ص)،فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبي (ص) يبكي، فقال: مايبكيك؟ قال: يبكيني شي ء سمعته من رسول اللّه (ص)الحديث [35] .

استدل القائلون بتحريم البناء علي قبور الانبياء و الاولياء واتخاذهامساجد و معابد و الطواف حولهما كما روي: اولا: ان الامام علي (ع) قال لابي الهياج الاسدي: ابعثك في ما بعثني رسول اللّه (ص) و انه قال: كان رسول اللّه (ص) في جنازة فقال:: ((ايكم ينطلق الي المدينة فلا يدع بها وثنا الا كسره و لا قبرا الا سواه و لا صورة الا لطخها))، فانطلق رجل لذلك و هاب اهل المدينة ورجع خائبا، فذهب الامام علي و انجز كل ذلك لست ادري كيف لم ينتبه المستدلون بهذه الرواية بان الرسول (ص)هل كان في تشييع جنازة بمكة و ارسل من ارسله الي المدينة ورجع خائبا منها ثم ارسل بعده ابن عمه علي (ع) ففعل كل ذلك؟ ام كان في المدينة؟ الرسول (ص) فسوي كل القبور و لطخ كل الصور و كسر كل الاوثان؟ و هل كان اصحاب تلك الاوثان مسلمين؟ اذا فكيف كانوا يحتفظون بالاوثان؟ بمجرد ذهاب ابن عم الرسول (ص) اليهم ولابد ان يكون زمان صدور هذا الحكم لابي الهياج من ابن عم الرسول (ص) في عصر خلافته ليصح منه صدور الحكم في شان اهل بلد يحكمه، اي يكون زمان صدور هذا الحكم بعد زمان حكومة الخلفاء الثلاثة و لست ادري هل كان بقي يومذاك في بلادالمسلمين وثن كي يكسره ابو الهياج؟ لست ادري ثانيا: استدلوا بما روي عن النبي (ص) انه قال: ((لا تتخذوا قبري وثنا كما اتخذ اليهود قبور انبيائهم وثنا)). لست ادري متي اتخذاليهود قبور انبيائهم وثنا؟ فانهم بعد ان خرجوا من مصر كانت لهم خيمة في التيه للعبادة، و في زمن سليمان بني لهم هيكل سليمان معبدا كما كان شان مسجد الرسول (ص). و اما قبور انبيائهم فقد مر بنا ان بعضهم لم يعرف اين دفنوا، وبعضهم كانت قبورهم في اقبية بجوف ارض لم يعرف اماكنها غير افرادمعدودين. و ما روي عن رسول اللّه (ص) انه لعن زوارات القبور، فيرفعهاالروايات الصحيحة المتضافرة انه (ص) قال: ((كنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها...)). كانت تلكم ادلة القائلين بحرمة البناء علي القبور و اتخاذها مساجدو اماكن للعبادة. و استدل القائلون بجواز اتخاذ مقابر الانبياء و الاولياء مساجد واماكن للعبادة: اولا: من كتاب اللّه بقوله تعالي: ا - (و اتخذوا من مقام ابراهيم مصلي) ب - (و قال الذين غلبوا علي امرهم لنتخذن عليهم مسجدا) فقد امر اللّه سبحانه ان نتخذ من موطي ء قدم خليله ابراهيم مصلي، واخبر عن الذين غلبوا علي امر اصحاب الكهف انهم اخبروا عن اتخاذ مضاجعهم مسجدا تقريرا لفعلهم ذلك. ثانيا: يستدلون من سنة الرسول (ص) بما جري لقبور نبي اللّه اسماعيل و امه هاجر و بناته العذاري و سائر الانبياء الذين دفنوا في حجر اسماعيل و بيت اللّه الحرام، و كان بعضها ظاهرا للعيان الي قرون بعد عصر الرسول (ص) و طاف حول

حجر اسماعيل مدفن اسماعيل و ذرية الرسول (ص) و الصحابة و ابرار المسلمين الي يومنا الحاضر. ثالثا: ايضا يستدلون من سنة الرسول (ص) بزيارته لقبر امه، و انه بكي و ابكي الصحابة و رمم قبرها. رابعا: بالغرفة المسقفة التي فيها قبر الرسول (ص) و قبر الخليفتين وبناء القبة الخضراء فوقها كما نشاهدها اليوم. خامسا: بتحريضه المسلمين علي زيارة قبره (ص) و حثهم عليها. سادسا: بزيارة بضعته فاطمة الزهراء (ع) قبره و زيارة الصحابي ابي ايوب (رض) لقبره (ص). اذا فزيارة قبور الانبياء و الاولياء و البناء عليها و اتخاذها مساجد واماكن للعبادة مما سنه اللّه تعالي و سنه رسوله الكريم (ص). اذا فقد كان اول القبوريين - حسب تعبير البعض - رسول االلّه (ص)ثم من بعده بضعته و صحابته ثم نحن، و لنا جميعا برسول اللّه (ص)اسوة و قدوة. و لو يسمح لنا اليوم لاتبعنا سنة الرسول (ص) في البكاء علي قبورالانبياء و الاولياء و ترميمها و زيارة قبره (ص) خاصة، واقتدينابصحابيه البر ابي ايوب (رض) و وضعنا وجهنا علي قبره (ص)، وببضعته فاطمة (ع) و شممنا تراب قبره و قلنا: ماذا علي من شم تربة احمد ان لا يشم مدي الزمان غواليا و لكن ماذا نقول و في العين قذي و في الحلق شجي، و انا للّه و انااليه راجعون.

[1] الكهف / 21.
[2] البقرة / 125.
[3] الانفال / 46.
[4] النساء / 59.
[5] مسند احمد 1 / 87، 89، 96، 110، 111، 128، 138، 139، 145 و150 و مسند الطيالسي، ح 96 و155.
[6] مسند احمد 2/246.
[7] مسند احمد 2/285.
[8] سنن ابن ماجة كتاب الجنائز باب ما جاء في النهي عن زيارة النساء للقبور ط. دار احياءالكتب العربية سنة 1372 ه 1/502 ح1576، و سنن ابي داود عن ابن عباس كتاب الجنائز باب زيارة النساء للقبور ط. دار احياء السنة النبوية 3/218 ح3236، و مسند احمد الباب الثالث في جوامع المناسك و اسرار بعضها ط.الميمنية مصر سنة 1313 ه، 2/337، 356، وسنن الترمذي ابواب الجنائز باب ما جاء في كراهية زيارة القبور للنساء المطبعة المصرية بالازهر سنة1350 ه 2/276.
[9] مسند احمد 1 / 89 و96.
[10] البقرة /125.
[11] الكهف /21.
[12] صحيح البخاري، كتاب الانبياء، باب يزفون النسلان في المشي 2/158 و 159.
[13] راجع تفسير الايات في كتب التفسير، كتفسير الطبري 15/132ـ149،وتفسيرالقرطبي 10/379، وتفسير ابن كثير 5/121ـ128.
[14] صحيح مسلم كتاب الجنائز باب زيارة القبور 2/672 ح977، ط.دار احياءالتراث العربي ـ بيروت. ب ـ سنن النسائي كتاب الجنائز باب زيارة القبور 4/89، ط.دار احياء التراث العربي ـبيروت. ج ـ سنن ابن ماجة كتاب الجنائز باب ما جاء في زيارة القبور 1/500ـ501، ط.داراحياء الكتب العربية سنة 1372 ه. د - سنن الترمذي باب الجنائز 4/274، المطبعة المصرية بالازهر سنة 1350 ه. ه ـ سنن ابي داود كتاب الجنائز باب في زيارة القبور 3/218 ح3235 ط.دار احياء السنة النبوية. و ـ و في موطا مالك عن ابي سعيد الخدري، كتاب الضحايا، باب ادخار لحوم الاضاحي2 /485 ط.دار احياء التراث العربي.
[15] سنن ابن ماجة كتاب الجنائز، باب ما جاء في زيارة القبور، ط.دار الكتب العربية سنة1372 ه، 1/501، ح1571.

[16] راجع ذكر خبر اسماعيل (ع) وولده في كل من سيرة ابن هشام، ط.مصر سنة 1355ه، 1 /6.وتاريخ الطبري، ط. اوربا 1/352. وتاريخ ابن الاثير، ط.اوربا 1/89. وتاريخ ابن كثير 1/3 19.ومادة: (حجر) من معجم البلدان.
[17] لخصنا روايات ابن سعد الثلاث من طبقاته 1 / 25، ط. اوربا.
[18] الاكتفاء في مغازي المصطفي والثلاثة الخلفاء / 119، تصحيح هنري ماسة، مطبعة جول كريونل، الجزائر، 1931 م.
[19] ابن جبير هو محمد بن احمد بن جبير الكناني الاندلسي، البلنسي الاصل، الغرناطي الاستيطان. ولد ليلة السبت عاشر ربيع الاول سنة 540 او سنة 539 ه، وتوفي بالاسكندرية ليلة الاربعاء، التاسع او السابع والعشرين لشعبان سنة 616 ه. وكان اديبا بارعا، شاعرا مجيدا، سري النفس، كريم الاخلاق، من علماء الاندلس بالفقه والحديث. ورحلة ابن جبير: كتاب وصف فيه ابن جبير رحلة قام بها للحج، استغرقت عامين وثلاثة اشهرونصفا، من يوم الاثنين التاسع عشر لشهر شوال 578 ه، الي يوم الخميس الثاني والعشرين لمحرم 581 ه، وزار فيها مصر وبلاد العرب والعراق والشام وصقلية وغيرها. ووصف هذا الرحالة المدن التي مر بها، والمنازل التي حل فيها من هذه الاقطار جميعا. وقد نقلنا ما اوردناه هنا من ط. دار مصر للطباعة عام 1374 ه، تحقيق الدكتور حسين نصار /63،ورجعنا الي مقدمة الكتاب في ترجمة ابن جبير.
[20] مثير الغرام الساكن الي اشرف الاماكن ط.دار الراية للنشر في الرياض سنة 1415 ه ص 218 لابن الجوزي، و العذاري: جمع العذراء البكر.
[21] علي ما جاء بهامش اخبار مكة ص 123.
[22] مختصر كتاب البلدان، تاليف ابي بكر احمد بن الفقيه الهمداني (ت:340ه) ط.بريل بليدن سنة 1302ه ص 17.
[23] فروع الكافي، كتاب الحج، باب حج ابراهيم واسماعيل (ع) وبنائهما البيت، ح 14، ط.دارالكتب الاسلامية، طهران 1391 ه، 4 / 210. و من لا يحضره الفقيه، كتاب الحج، باب علل الحج، ح3،ط.دار الكتب الاسلامية، طهران 1390ه، 2/125 ـ 126، وباب نكت في حج الانبياء والمرسلين، ح 8، 2 / 149. والوافي، كتاب الحج، باب حج ابراهيم واسماعيل (ع)، ط.الاولي 8 / 28. والبحار، كتاب النبوة، باب احوال اولاد ابراهيم (ع) وازواجه وبناء البيت، ح 5،41 / 143، وح 54، 5 / 144.
[24] فروع الكافي، كتاب الحج، باب حج ابراهيم (ع)، ح 15، 4 / 210. والبحار عن الصدوق،كتاب النبوة، باب احوال اولاد ابراهيم (ع)، ح 40، 5 / 142، ط. الاولي كمباني، وباب اخباراولاد ابراهيم، ح 55، 5/144. والوافي، كتاب الحج، باب حج ابراهيم 8/28.
[25] فروع الكافي، كتاب الحج، باب حج ابراهيم، ح 16، 4 / 210.

والوافي، كتاب الحج،باب حج ابراهيم 8 / 28. والبحار، ح 56، 5 / 144.
[26] معجم البلدان 1/100.
[27] مختصر تاريخ دمشق لابن عساكر 2/100.
[28] طبقات ابن سعد، ط.بيروت سنة 1376 ه 1/116، و سنن النسائي كتاب الجنائز، باب زيارة قبر المشرك 1 /267، و سنن ابي داود كتاب الجنائز باب زيارة القبور ح3234، 3/218،وسنن ابن ماجة، كتاب الجنائز باب ما جاء في زيارة قبور المشركين، ح1572، 1/501.
[29] طبقات ابن سعد 2/292 ـ 294، و سيرة ابن هشام 4/343.
[30] السنن الكبري للبيهقي 5/246، و سنن الدارقطني 2/278، و اتحاف السادة المتقين للزبيدي 4/416، و ترواء الغليل للباني 4/335، و كنز العمال ط.حيدرآباد الدكن 5/70،ومجمع الزوائد للهيثمي 4 /2، و الدر المنثور للسيوطي 1/237، و المعجم الكبير للطبراني12 /407.
[31] مسند الطيالسي (ت 204هـ) ط.حيدرآباد سنة 1326ه ص 12، و كنز العمال، ط.حيدرآبادالدكن 20 /161، و في مختصر تاريخ دمشق 2/406، المطالب العالية لابن حجر 1254، والدر المنثور 1/237، و المعجم الكبير للطبراني 12/417.
[32] ارشاد الساري للقسطلاني، ط.بيروت، دار احياء التراث العربي، 2/406 ـ 407،والوفاءباحوال المصطفي لابن الجوزي، ط.بيروت، دار المعرفة، 2/804، و مثير الغرام الساكن ص 300، و وفاء الوفاء لنور الدين السمهودي 4/1405.
[33] مسند احمد 5/422، و المستدرك للحاكم، كتاب الفتن، 4/515، و مجمع الزوائد كتاب الخلافة باب ولاية المناصب غير اهلها، ط.بيروت دار الكتاب 5/245، و بلفظ آخر 4/2منه.
[34] تاريخ ابن عساكر 7/137 في ترجمة ابراهيم بن محمد الانصاري، ط.بيروت سنة1415 ه، وسير اعلام النبلاء للذهبي 1/358 في ترجمة بلال، وتهذيب الكمال للمزي 4/289، ووفاء الوفاء للمهودي 4/1356.
[35] سنن ابن ماجة 2/1320 ـ 1321، كتاب الفتن، باب من ترجي له السلامة من الفتن.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوِند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹